نحمده و نصلی علی محمد صلی الله علیه و

که کتاب فیض انتساب نتیجهٔ افکار ٹیک چند بهار منشی عطارد ر

نامزد به

بهار عجم

ء تحفهٔ مخزن تحقیقات اعنی کتاب غیاث اللغات در ۱۲۸۲ الهجری بتصحیح

بسم الله الرحمن الرحیم

بهار آفرینی که گلبرگ زبان این را استعداد نکهت سخن کرامت فرموده و غنچهٔ ناطقهٔ بشر را مملو دستگاه رنگ و بوی مصطلحات نموده کلک
قدرتش اوراق گلزار از مداد لطافت آنچنان ورق دلاویز نگردانیده که بی استجاب دریافت مطالعش توان آورد و خامهٔ صنعتش مصرع های
پیچیدهٔ سنبل را بر تختهٔ نگارین چمن بسواد طرادت آنهمه بسامان تسوید نرسانیده که بی استقراب بفهم معنی های نازک آن راه توان برد از آنجا که
از فرط بالیدگی های ریاض مضامین تحمیدش وسعت آغوش سفال تحریر تنگتر از منقار قلم نرگس بنظر در می آید بنابر علاجهٔ غنچه لب اندیشه در خیابان
کده توصیف وحید روزگاری که مسمی به گلچند بهار است نغمانی چند بر شاخسار شهود می سراید سبحان الله نتیجهٔ عالی فطرتیست که روشنی طبع
مقدسش انوار خورشید را در تابش و ید در ظلمت شام نشانیده و صفای آیینه در فضای زانوی سحر خوابانیده اگرچه در خصلت هندی نژاد
است فاما با کمال زبان دانیها از فصحای عرب و عجم باج سبقت و پیشدستی می ستانند و در گل زمین نسخه اعتبار نگاشته فارسیان زیر
خط نسخ میدواند اگرچه آن مظهر شیون غیبی و جامع فنون لاریبی بسیاری از نتایج طبع والا بر صفحهٔ روزگار بیادگاری گذاشته است و
مشام ارباب علم را به فیض رائحهٔ تالیفاتش بذخیرهٔ تر دماغی ها انباشته خاصه در فن مصطلحات کتابی موسوم به بهار عجم تالیف فرموده
است که اگر یابندهٔ کلام ذایقه گیرای خوان سخن نمکی از زمین شوره زار در ریخته کرده و مقابل ملاحت گفتار ایشان طوطیان شیراز را آیینهٔ حیرت زنگ
رشک در پیش رو گذاشتنی است اگر در طبیعت تیز طبعان هندی الاصل پرتو از خورشید بتابد محاذی دم سرد ایشان آتش فارس را افسردگی
گره در مهر بر رسانیدنی بنده ضعیف محرر دفتر یادمن اندر من که از آن بهار کمال درس رنگ استعداد دیگر گرفت پس از مشاهدهٔ مسوده
مفتی این کتاب که ناسخ جمیع مسودات سابق است چون زلف مهوشان گلعذار درهم برهم پریشان بود جان آن رشید که انتخابی نماید بطریق
یادگار بگذارد زیاد دری بخت سعید شد آن زود جلوه ظهور گرفت در سنه یکهزار و یکصد و هشتاد و دو صورت اتمام پذیرفت
اگر مطالعه کنندگان منصف مزاج را درین منتخب سهوی ملحوظ گردد دست از اصلاح آن در آستین نکشند و به بهار خیر یاد آورند که هر آیینه

بسم الله الرحمن الرحیم

گوهر آتشین امریست عظیم وذکر نیست عمیم **دیباچه اصل بهار عجم** سپاس وستایش ایزد متعال را در خور که هر یکی از افراد انسان را
باندازه استعداد و تیسر تحصیل دانش و فرهنگ شرف اختصاص بخشیده تعالی شانه و نیاز و نیایش خداوند بیهمال را سزد که ستوده خود را
از جهت قابلیت مراتب جامعیت مظهر اتم وعلت غائی ایجاد عالم و فخر اولاد آدم گردانید علیه التحیه والثنا اما بعد عرض میدارد هیچمدانی
بعجز و ناتوانی وجستجوی بکل و نادانی هندوی هیچمدان بیدل لاکه کج مج زبان خام زای خاکساری اعتبار بهار که این نیازمند را
از بدو شعور تا این زمان که سال پنجاه وسوم از عمر طبیعی است بیشتر میل و رغبت بتحقیق و تحصیل کسب کمال و محاورات و امثال و مواقع
استعمال و تصرف استادان پیشین و حال بوده علی الخصوص در عنفوان شباب و ریعان جوانی که بعض اوقات طبیعت بشعر گفتن میکشید
و صحبت شعرا و طرز مکالمات ایشان و الزام و تخطئه یکی بر دیگر میبود که این ترکیب درست نیست و این عبارت خلاف محاوره است
و این لفظ بدین معنی مستعمل نشده و در ساختن مخاطب از عدم اقتدار بر ایصال جواب و مساعدت نکردن فرهنگ نامها برای حل آن
شگفت در شگفت می آورد و حیرت بر حیرت می افزود بنابران منخوب است که نسخه ترتیب دهم مشتمل بمطالب مرقومه مع شی زائد
که نفعی کامل و فائده شامل داشته باشد لیکن از جهت عدم اسباب بهم نرسیدن زبان دانان صحیح و قلت فرصت و کثرت مشاغل لاطائل
این امر باطن بظهور نمی پیوست و مرکوز خاطر بروز نمیگرفت تا آنکه بیمن خدمت حضرات اساتذه کرام و فیض صحبت دانشوران و احبای عظام
در مدت بیست سال علی الاتصال دیرین آرزو از قوه بفعل آمد و عین خواهش نقاب از رخ برافگند الحال این مجموعه عجایب و گلدسته غرایب
که نامی است به **بهار عجم** و عبارت **یادگار فقیر حقیر بهار** ماده سال تاریخ اتمام اوست بترتیب متعارف حروف تهجی که حرف
اول باب و حرف ثانی فصل باشد و بطرز خاص که هر کلمه با صلات و مواقع استعمال مذکور شود مرتب شد بنا بر آنکه در هنگام تالیف
این کتاب از مولفات متاخرین غیر از دو نسخه یکی تنبیه الغافلین و سراج الشعرا و دیگر رساله مختصری که حضرت میر محمد افضل ثابت نگاره گذاشته
از نظر نیامده بود بعد از اتمام مسوده او لیکن که در اطراف گیتی و اکناف عالم اشتهار یافت و آوازه اش چون نام نیکوان بلند آوازه شد چند
نسخه دیگر هم رسید مثل مصطلحات الشعرای مخلص وارسته و رساله مخلص کاشی و رساله دیگر که نام مولف دران مذکور نبوده منتخبات آنها را آورده
با بعض کلمات عربی و هندی که فارسیان دران تصرف کرده از جنس کلام خود ساخته اند صحت ساخت و اینکه در اکثر مواضع
ابیات بسیار را باستناد آورده غرض از آن استعلام دستگاه سخنوران و ادراک احوال کلام ایشانست نه محض اطناب آری مصرعه
شعر گر اعجاز باشد بی بلند و پست نیست * و امتیاز از نقد و اشیا چاره نیست امید که بعین عنایت ملحوظ شود و معذرت عجز مسموع
گردد **باب الالف الممدوده فصل البار التازی آب** و آبرو هم بمجاز اوست و تازگی و جاه و اعتبار
چنانکه گویند فلانی آب و جاهی دارد و بازار فلان آبی دارد ای رواج و این مراجع بمعنی رونق است امیر خسرو ۵ بر آب رخت
یک گل سیر نباید * بجز زلبت آب زندگی ناب نباید * کمال اصفهانی ۵ در حضرت تو گر چه بران آب نیستیم * بیگانه چون شویم که در
آشنای تست * جمال الدین عبد الرزاق در صفت آب ۵ این جرم پاک جیست چو ارواح انبیا * چون روح با لطافت
چون عقل با صفا * خالی ز نفس و رسم چو صوفی کبود پوش * فارغ ز رنگ و بوی چو مردان پارسا * هم مغز آفرینش و هم مایه
حیات * هم دایه شجر هم مادر گیا * گه خوار و گه عزیز و گهی پست و گه بلند * گه تیره گاه صافی گه درد و گه دوا * با چشم عاشقان
رخ دلبران قرین * در چشم سفلگان و رخ مفلسان جدا * مقصود جستجوی سکندر ز شرق و غرب * مطلوب آرزوی
شهیدان کربلا * و بمعنی [illegible] و درخشندگی و تیزی و برندگی شمشیر و خنجر و امثال آن [illegible] مجاز است و آب دادن به

کلمه نسبت است چون سردآب و سرداب بمعنی سردخانه و گوراب و گورابه بکاف فارسی گنبدی که بر سر مقابر سازند و شوراب و غوراب و

تنک آب و غرق آب و گرداب و سرخاب و خوناب و پایاب و زرداب و زهراب و

بنکاب و تیزاب و دوشاب آب حیوان گوار و آب حیوان گوار بفتح صیغه صفت موصوف مقدم

ای آبیکه گوارای آبحیات دارد از عالم شراب خوشگوار و محبوب سیر است خواجه نظامی ع شگفت نشد کآب حیوان گهر +

کند ماهی مرده را جانور + ع بیا ساقی آن آب حیوان گوار + بدولتسرای سکندر سپار **آب آوردن چشم** کنایه از مبتلا

شدن چشم بعلت نزول الماء که آنرا آب مروارید و آب سیاه نیز گویند میرزا صایب ع چشم پل کز انتظار شاه آب آورده بود +

شد منور همچو چشم پیر کنعان در زمان + **آب عیسوی کیش** لفظ کیش که بمعنی ملت و دین است از بعضی اشعار بمعنی عادت و خوی

و تصرف و قدرت مستفاد میشود مثلا درین بیت بوستان ع کسی کو کم انه عادت خویش کرد + بتدریج خود در املاک خویش کرد +

و ازین قبیلست درین بیت زلالی ع بباغ و راغ آب عیسوی کیشش + نقود شش بود در خاکستر خویش + برین تقدیر

از خوی عیسوی اعجاز او باشد که احیای موتی است **آب برنده** بضم موحده و نون زده آب هاضم و خوشگوار و نیز آنکه کنار

ساحل و امثال آنرا ببرد چنانچه درین بیت تاثیر ع تا دید یار شکم از مرطع برده + آبی برنده تر زین هرگز کسی

ندیده + **آب دمدار** بفتح هر دو دال مهمله آب تفاخ اشرف ع ازان دل آرزوی زخم سیم دم دارد + که آب تیغ بود

اگرچه دمدار د **آب تنک** آب کم در عمق تاثیر ع بانگ پای از علم شوق ره بحق بردن + چو آب افتد تنگ بهتر است دریا

سازد شناور را + صائب ع بهر آب تنگی همت من آشنا گردد + من که بحر بیکرانیکه ز جوش این تنها سیا گردد +

آب باریک مثلث حده مثلثه و فرق بینهما آنست که در اول علت رعی منظور است و پس در دوم با وجود قلت علی مستقیل بودن

نیز مشروط و بمجاز بانگ یا به توکل و قناعت اطلاق کنند اضافت مشبه الی المشبه میرزا رضی دانش ع ابر خیابان مایه دار از آب

باریک منیست + همت دانش زدریای بنیاز افتاده است محمد حسین والهر بی ع زکنج وصل او قوی بیانی قسمت باشد +

بلی جز آب باریکی بنا مد بهره سوزان را + محمد قلی سلیم ع بر قدم ضعفم براه وصل میگردد فزون + آب باریکم که می آیم بجوی تازه

آب ایستاده و آب مرده آب ساکن مقابل آب روان برتفاوس ایستادن آب صایب ع نیست صاب بحرانا بگان

جای آرام و قرار + هست با ایستادگیها آب گوهر در گذار + ع افسردگان بعالم بالا نمیرسند + این ماهی مرده در یا نمیر

آئینه کی بجبهه شبنم فسان رسد + چون آب ایستاده بآب روان رسد + فطرت ع شد عاجز از رفاقت مجنون ما + استاد

آب تیغ و رودان است خون ما + **آب سرخ و آب نار** بون کنایه از شراب سرخ نظامی ع ازان نار ون تا بهشت بهار +

کمی بار خواهد کمی آب نار + ع من ز آب سرخ و سبز شاه + جهان کرد ه شو آب سیاه + **آب رز و آب رزان**

بفتح هر دو مهمله بر معجمه **و آب انگور و آب تاک و آب عنب** بکسر عین مهمله و بفتح نون کنایه از شراب انگور صائب

ع می شود آب رزان چون برگ تاک شود + صرفه در آب رزان است که در خاک شود + حکیم رودکی ع بنشین خرم و

خنده ان و جهان را نشان + بستان ازکف غاب لبان آب عنب + علی خراسانی ع فشرده رگ شوق بگوی ما

رضوان + که بر حباب سبوی خدا آب تاک بود + **آب دندان شکن** آب بسیار سرد یحیی کاشی در تعریف حوض گوید ع

گرت هست در سر هوای آب سخن + بیا تا شنا با این آب دندان شکن + **آب فی** هم نام رودی در عراق عجم میان بروجرد و شیراز و اصفهان

سلطان قلی بیگ ؎ در خمار انتظار آب می تابم نماند + ساقیا جامی که بس محروم زین آب و تاب آب خرابات وآب
مغان وآب عصیر وآب عشرت وآب حرام وآب گشاده وآب تلخ کنایه از مطلق شراب
وبسین بینی آب شور و کنایه از اشک شور نیز باشد میرزا صائب ؎ گرفت در عوض آب تلخ گوهر ناب + چه نسبت است
برابر بهار دریارا + ونیز آب گشاده شراب بی نشه لا ادری ؎ بی غمزه ز چشم مستم خویش + از آب گشاده بیدماغم +
وآب حرام نیز کنایه از دولت دنیا باشد صائب ؎ هر که از آب حرام رشوت آبستن نشد + تیغ اگر باشد طرف مردانه گوید
سخن + خواجه شیراز ؎ ترسم که صرفه نبرد روز باز خواست + نان حلال شیخ ز آب حرام ما + ظهوری ؎ و اعطاف نبات
تو شیرین نمیشود + تا زهر نمیشود لب خشک تا بس تلخ + افضل الدین خاقانی ؎ زر بهای جو سیم کمن کم + آتش بسته مده آب
گشاده + علی خراسانی ؎ تا کف ساقی مستان گشت چون ابر مطیر + آتش دل شعله زن گردید از آب عصیر + مسیح کاشی ؎ عشق
به جرم میکشی ام میکند هلاک + خون حلال بین که به آب حرام ریخت + خاقانی ؎ جهدها خاصگان کنند امروز + که آب
عشرت روان کنند امروز + باقر کاشی ؎ خراب آب مغان شو گره بباد مزن + که گرم و سرد جهان زاعتدال میگذرد
میرزا صائب ؎ نعمه شیرین در دو قسم می شراب تلخ نیست + زاهد خشک است ساز آنجا که آب تلخ نیست آب آتشین
شراب تند اسیر ؎ ز عشق مرتبه حسن آتشین پیداست + ز شیشه جوهر این آب آتشین پیداست + آب آتشناک
وآب آتش رنگ وآب گلنار رنگ شراب شیخ مرزا صائب ؎ دست و لب در چشمه آتش بشو چون آفتاب +
بعد از آن خود را بر آب آب آتشناک زن ولهٔ زخاک افسرده تر و از باد سرگردان ترم + صائب ؎ علاج دردمی از آب
آتش رنگ می آید + یحیی کاشی ؎ بیا ساقی آن آب گلنار رنگ + که گه صلح زن گل کند گاه جنگ + آب گریه باضافت
عام الی الخاص شکست ظهوری ؎ خود را با آب گریه وسیم یا بیاد آه + گر بستیم غبار ضمیر منیر تست + آب آتش زده
کنایه از اشک گرم خاقانی ؎ ز آب آتش زده گرد دیده دود سوی دهان + تنگنای نفس از موج شرر می بندم آب جگر کنایه
از خوناب و رطوبت جگر و اسباب معاش و برنقیاس آب در جگر داشتن نظامی ؎ بیا ساقی آن باده چون گلاب + بر افشان کمی
تا در سیم انجواب + گلابی که آب جگر را مددست + دوای همه دردسر را مددست + سلمان کش یکی نیزه سی ارش + تا آب
جگر یافته پرورش + ؎ روزی خورمن دلان از غیب صائب میرسد + لعل اگر در سنگ باشد در جگر میدارد آب + اوقاری
نیشابوری ؎ زاهد گیست گر بودت بهر من درست + و زخاصیت گر بودت آب در جگر آب دماغ وآب بینی
آبیکه از راه بینی بر آید اشرف ؎ سحر بسر بیم که نه شمع سان آب دماغ + هر گرانی چو فتیل اکنون بود خرطوم دار + آب دهان
خیوکه از دهان بیفکنند و استعمال آن با لفظ در دهان گشتن شایع است و با لفظ فرو خوردن و فسردن نیز هر دو بمعنی ضعیف کمال
خجند ؎ ایچ ضایع شود دبا زلست + بر رخ آب دهان و دشنام است + میر خسرو ؎ صفت تیغ کر با خصم بیانش گوید +
که زهر تو فرو چند برم آب دهان + سعدی ؎ بر خاک فکن قطره از آب دهان + تا بوم و بر زرینه جان ارد باز آب پشت
بضم بای فارسی وآب ناف بنون و فا نطفه مرد خاقانی ؎ از فرخ آنکه هست هست توسل بر + خصم ترا آب پشت
خون شود اندر نثار آب طینت آبیکه جسم خاکی بدان سرشته شده شوکت بخاری ؎ بود اسیر تن ما برام بخت خویش +
فتاده ایم بگرداب آب طینت خویش + کلیم مارا چیدن ز غم روزی شمارفت + صد شکر کابت طینت

ما موجد انیست * آب رخ و آب رو در اصل باضافه و معنی ترکیبی آن خوبی روی و صفای چهره و بمعنی جاه و اعتبار مجازاست و در عرف بینک اضافه با لفظ بردن و باختن و شکستن و ریختن مستعمل و آبرو خریدن حفظ آبرو کردن و چیزی برای پاس داشتن آبرو دادن و خود را از شکنجه آبرو ریختن رهاندن محسن کاشی ؎ فروختم بغبار ره تو ملک جهان را * بهاین متاع قلیل آبروی خویش خریدم * علی قلی بیگ خراسانی ؎ بیم واعظ نبرد آب از رخ مستان را * در میخانه ببستند ازین گفت و شنود * برد که آب رخ عاشقان شکست از تو * ز گونه دوست دلا چند شرمسار در آئی * ملا قاسم مشهدی ؎ در بر دریا دلان خاموش بنشین چون حباب * آبروی خویش میبازی نفس گر میکشی * شیخ شیراز در حکایت دهقان ؎ شب گریه بروی برهنه سوز * گناه آبرویش نبردی بروز * آب دست باضافه غساله یعنی آبیکه بدان دست در دو بشویند و وضو سازند و بمجاز بمعنی وضو و استنجا کردن اشتهار یافته و بکثرت استعمال اضافه آن ساقط شده کمال خجند ؎ نماز عید خواهیم کرد بیا تا ساقی بیار آبی * برای آبدست ما به ابریق قدح شویان * سلیم ؎ با بیازی رو بساقی کن اگر دل خسته * آبدست او شفا بخش همه بیماراست * علاج درد دل ما نیست ای ساقی * گر آبدست تو بوی گلاب می آید * میر معزی ؎ حور عین را به بهشت آرزو آید همه شب * کادمی وار به بزم تو رسد دستگیر * آب دستت همه بر روی کشیدی چو گلاب * خاک پایت همه در زلف دمیدی چو عبیر * و آب دست کسی گرفتن کنایه از کمال اعتقاد به بزرگی آن شخص بود و سند آن در لفظ صوفی بیاید و آبدست بمعنی قوت و خوبی و لطافت دست مجاز است کمال خجند ؎ گر بست آن نقش عارض آفرین باد * که آبدست از وی آشکار است * طالب آملی ؎ چو آب دست او گوهر فشاند * شود کشتی عرق دریا ز گوهر * آب دستگن بفتح کاف تازی آبیکه بکاوش دست از زمین برآید و این در اراضی ریگستان معمولست شفیع اثر در هجو حمام ؎ بناخن طاس آبی از ته کرد * چو آب دستکن با میر بر آورد آب عرق خوی که از مسامات بدن برون آید و این از عالم اضافه عام الی الخاص یا اضافه مشبه الی المشبه به است تاثیر ؎ در آب عرق بسکه فتاد از قد شوخت * فواره شد آن شمع که در انجمن تست * میر صیدی طهرانی ؎ شتابان باز از بزمی که می آئی همین گرمی * که آب عرق برگرده جیاه رنجدان را * آب بقا و آب خضر و آب حیات و آب حیوان و آب جاویدان و آب زندگی و آب زندگانی م و حضرت شیخ آب سکندر بسته و این غریب است ؎ بخشید حیات تن اگر آب سکندر * دل زندگی از چشمه حیوان تو یابد * تاثیر ؎ سر سبز مضمون رنگین نعمت الوان ماست * معنی تر در حقیقت آب جاویدان ماست * کلیم ؎ آب حیوان نیست چون خاک قناعت سازگار * از خضر پرسیده ام آب بقا را دیده است * آب حیا و آب خجلت و آب شرم و آب خجالت و آب انفعال کنایه از عرق شرم اثیر ؎ بگلشنی که در آمد بجلوه نخل قدش * چو ابر از سر او آب انفعال گذشت * قاسم مشهدی ؎ بهر خود نمی ارزد بردار نقاب از روی خود * آب خجلت بس بود آئینه تصویر را * آب گل بضم کاف فارسی گلاب حاجی مظفر تبریزی ؎ سفر شرم گشتم خوی برگ گل عارض چه می آری * کسی زخم شهیدان را با آب گل نمی شوید * آب غربت و آب سفر آبیکه مسافران در میان راه خورند میرزا ملک مشرقی ؎ دل بیمار ما را آب غربت سازگار آمد * قفس شد آشیان از مهربانیهای صیادم * سالک یزدی ؎ گل کند در دشت دریا گوهر ساز د مرا * قطره بارانم و آب سفر ساز د مرا * ظهوری ؎ ز طعن خویش و بیگانه آشنا جان

جان و زوطن کا هد + موافق ساز با طبع خدایا آب غربت را + رضی دانش سه گل بدست گلفروشان رنگ بیماران
گرفت + آب غربت ناز پرورد گلستان را نساخت + **آب صبح و آب ناشتا** آبیکه ناهار خورند
واکثر انقسم آب مورث بیمار بهاست اثر سه در گلشن زمانه ز قطع وظیفه ها + شاداب همچو سبزه خورند آب ناشتا +
میر یحیی شیرازی سه ای گشته سرد مهرتر از آفتاب صبح + وی خصم جان تشنه خود همچو آب صبح + **آب خمار**
آبیکه در خمار خورند میرزا صایب سه خضر اگر راه بسر چشمه حیوان بردست + مست هم در دل شب آب خماری دارد +
طالب کلیم سه من کیستم آن مست که ترکیب وجودم + از خاک در میکده و آب خمارست **آب سبیل** آب وقف که بعموم
ازان انتفاع کنند و آزاد در عرف هند و بعضی نسخ های فارسی **آب سبیل کردن و آب خیر کردن** وقف کردن
آب میرزا صایب سه بر لعل او عقیق کند آب خود سبیل + بر سیب او سهیل کند خود حلال + ملا طغرا سه چو گل چیند
آینه ز انشوخ دیر + بشکرانه آن کند آب خیر + **آب زر و آب طلا و آب نقره** آبیکه از زر و نقره
دران حلکرده باشند غنی سه هلال نیست که ناخن زده است بر دل چرخ + نوشته مصرع ابروی او به آب طلا + سنجر کاشی
سه از آب زر نجنجر شیر و به نقش بود + کین رانسب به تیشه فرهاد میرسد + و شراب و بد نمینی ز زر آب نیز آمده و بعضی
قید شراب زعفرانی نیز کرده اند علی خراسانی سه در مجلس غارت زدگان طرب و عیش + ساقی ز خرابات مغان آب زر
آورد + چه بنای قافیه این غزل بر نظر و بحر دنثال است **آب آهن** آبیکه در جوهر آهن است کلیم سه دل نکو دارد
صفا محتاج فیض شعر است + آب آهن چون تواند شست از آهن غبار + سه آب آهن همه از دیده ز زنجیر چکید + بسکه
در سلسله بند نوشیون کردم + **آب آهن تاب و زر تاب و نقره تاب** آبیکه آهن و زر را تاب داده
بارها دران غوطه دهند تا آنکه گرم شود پس سرد کرده بیمار خورند غنی سه گر در دل خیال تیغ آن شهسوار بگذشت + که همچو
آب آهن تاب خون من بجوش آمد + زکی ندیم سه شود ز گریه ظالم تسلی مظلوم + بر خمار گوارست آب آهن تاب +
آب داغ باضافه آبیکه سنگی یا آهنی گرم دران انداخته باشند و چند سه همچو آب داغ از آتش ناسوخته است +
هر که بعد از آشنائی با تو ما را دیده است + و بدون اضافه داغیکه از آب افتد صایب سه از سیاهی تازه گردد آب
داغ زندگی + شد خمار چشم لیلی پیش نه آهو مرا + **آب آسیا** آبیکه آسیا از وران بگردد غنی سه کسی کز
چرخ لطفی دید جور در قفا دارد + چو آن خوشه که سرسبزی ز آب آسیا دارد **آب خنجر و آب تیغ و آب**
شمشیر و آب حسام و آب سنان و آب پیکان و آب تیر کنایه از تیزی
و دم شمشیر و غیره صایب سه بخون دل متیر غیست از دل آرزو شستن + تاب تیغ نتوان محو کرد ز تیغ جوهر را + جمال الدین سلمان
سه گذشته روز و شب آب حسامت از سر دشمن + نشسته سال و مه سهم خدنگت در دل اعدا + میر خسرو سه چگونه
آب پیکانش بمغز دشمن آمیزد + چگونه سازوار آمد مزاج آب با روغن + و جند سه ملایمت چو درشتی بمل کند تیغ +
که آب تیر چو سوزن برون رود ز حریر + ابو طالب کلیم سه گر خصم شنا ز آب از خون شهیدان میشود +
آب پیکان سبز خواهد کرد چوب تیر را + آب دم تیغت چو بخاطر گذرانم + خمیازه کند باز لب زخم کهن را + سنجر کاشی
سه این چه آتش بود کز آب دم تیغ تو خاست + کز فراز کشتگان یک نیزه بالا آتش است + خان آرزو سه ز شوخی

باب الالف الممدوده +

فصل الالف ممدوده مع الجیم

آئینه سکندر

نیست خالی از زر و آن شوخ با تمکین + که چون آب سنان استاده است و در گذر باشد + آبِ کمان کنایه از زور کمان امیر خسرو در تعریف خربزه ــ ساخته در آب کمانش کمین + چاشنی و آب کمانش ببین + آبِ سیاه کنایه از شراب و مداد که بدان کتابت کنند و بهر دو معنی میر خسرو در تعریف قلم استعمال فرموده ــ آب سیه خورده چنان گشت مست + کش چو بگیرند بیفتد ز دست + کمال اسمعیل ــ پی آنکه سر بریم با آب سیاه رفت + چون خامه هر که با تو نبود راست یک زبان + و نام علتی که چشم را نابینا کند و آنرا بتازی نزول الماء خوانند ــ گر بهم آب سیاه از دیده میگردد سپید + کی توان کردن بجای تیره روز از علاج + و آب سیاه آوردن چشم و برآوردن چشم و همچنین آب آوردن چشم چنانچه گذشت و آب گرفتن چشم را عبارت از مبتلا شدن چشم بعلت مذکور بود و بر قیاس آب سیاه در آمدن بچشم بردن چشم را کمال اسمعیل ــ از سهم خدنگت بر روز سپید + در آمد بچشم خور آب سیاه + ــ ای غنچه که خنده هردم از سر گیری + دل سیه بر گرفته که لب زهم بر گیری + ای نرگس شوخ دیده بیچاره او + چشم آب بگردت که سماق گیری + رضی دانش ــ نمی نبیم ز جنون رو بدشت و بیدارم + که میتواب سیه برده چشم آهو را + میرزا نامای مشهور ــ دیده تن پروران آب سیاه آورده است + ورنه شمشیر شهادت موجه آب بقاست + وآنچه مجد الدین علی توی نوشته که غیر از چشم ممکن نیست که آب سیاه برآرد محل نظر است چه گاه در سم اسپ هم فرود آید و آنرا از رفتن باز میدارد و آنرا در هندی رس خوانند اشرف در هجو اسپ ــ کند در ره نوشتن ما چوهار + بکش آب سیاه آید قلم وار + و نیز کنایه از حوادث و آفات و مکروهات زمانی و در نهمه مجاز است چنانچه در آب سنج گذشت ابن جلال ــ جهان اگر همه آب سیاه گرفت چه باک + چو در ضمیم بیکی نان و آبکی انگور + و گل و لای میرابی ــ دیدم ز بسکه رنگ سیاه دگر لستم + آب سیاه تا سر زانو گرفته است + فیضی ــ زهر بیست خط دوست که چون بخت سر آید + آب سیه از چشمه خورشید بر آید + و آب عظیم و عمیق شرف الدین علی یزدی در ظفرنامه آورده بر لب آب سیاهی که در میان فاصله بود فرود آمدند آبِ مروارید و آبِ گوهر علت نزول الماء و حکیم خاقانی آب لولو نیز بهمین معنی بسته و در صفت شمشیر ــ الحق نهنگ هندی دریا نما از نکوی + صفحش چو آب لولو از چشم شهلا رخشنده و از عجایب اتفاقات آنکه در عرف هند موتیا نبد خوانند و این بعینه ترجمه آب مروارید است میر خسرو ــ بچشم نرگس اینک آب مروارید می بینم + ز بس کز دیده آب از عشق گل بسیار میبارد + میرزا صائب ــ آب مروارید آورده است چشم جوهری گوهر قیمت ما تا بازار آمده است + ــ گوهرم را چون سنگ بی تمیزی بشکند + آب مروارید در چشم حسود آورده ام ــ بچو چشم از خود بر آمدن آب گوهر خانه ام + این صدف از انتظار ابر نیسان فارغ است + رضی دانش ــ اینکه میسر نیز دیا دان در گوش نیک نیست + چون صدف از آب مروارید چشم پر نم است + آبِ باران جن خاکستر نام سیرگاهی در کابل در نواحی خواجه سیاران که آن نیز سیرگاه هست ــ اگر چه جای خوشش کابل آب باران است + بهشت سعدی زمین خواجه سیاران است آب شیراز کنایه از شراب و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته شفیع اثر ــ سر و برگ شگفتن نیست گلزار طبیعت را + اگر در خاک صفاهان نباشد آب شیرازی + وحید ــ بهوای اشرف است و آب شیراز + گر آب در هوای در جهان هست + آبِ شیرین نهر لیت در حوالی تستر ــ صائب دل بغم نصیب از نقطه سودا نمیدارد + که بر گرد آب شیرین عنبر سارا نمیدارد + آبِ مرغان نام سیرگاهی در نواحی شیراز

8

شیراز که مردم روز شنبه ماه رجب در آنجا بسیر روند و آنروز را هم آب مرغان گویند ؎ دیگر نروم بآب مرغان + دیگر نخورم کباب
مرغان + و نام چشمه در قهستان که آب آنرا چون بردارند و پُر کنند هر قدر سار که دران نواحی باشند از دنبال آن شخص روان
شوند تا هرجا که ملخ آمده باشند سارهای مذکور ملخ را بکشند و پراگنده سازند و آنچشمه را که چشمه سار هم گویند وجه‌ش همین است
آبِ کبود ترجمه بحر اخضر که نام دریای چین است گویند هر شب زنان حور بر دوران دریا بر می آیند و بازی کنند و چون روز
شود در آب فرو روند و از نظرها غایب شوند **آبِ اندر شیشه** رنگیست نیم بنائی و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته
آبِ لار نام رودی در کشمیر حاجی محمد خان قدسی ؎ سواد کشمیر سرمهٔ چشم بهار است + بهشت و جوی سبز فش آب
لار است **آبِ بالائی سنگ** رنگیست سفید مایل بسیاهی **و آبِ زیر کاه انداختن** مکر و حیله کردن قدسی ؎
چرخ آب همیشه زیر کاه اندازد + یک کار بصد حیله براه اندازد ؎ مهر است که عیب چرخ را پوشیده + ور نه است
چو گل ز سر کلاه اندازد **آبِ زیر کاه** کنایه از محیل و مکار و پنهان و مخفی انوری ؎ بساخرمن که آتش در زنی باشی
هنوزت آب خوبی زیر کاه است + و از همین جا بمعنی مردم مزوّر و فریبنده اخذ کرده اند خاقانی ؎ با جهان آب زیر کاه
مباش + تا مات بنی آب تر که نکنند + صایب ؎ کرده ما را عاقبت هموار دشمن خراب + سیل کار آب زیر کاه نتوان
کرد + ؎ آب زیر کاه را باشد خطر از بحر بیش + صایب از هموار اهل زبان غافل مباش + **آبِ خفته** بضم خای
معجمه کنایه از یخ و برف و ژاله و مروارید و شمشیر در غلاف کرده **آبِ مریم** کنایه از عفت و صلاح و نیز شیره انگور **آبِ**
فسرده و آبِ بسته و آبِ منجمد و آبِ منعقد و آبِ خشک کنایه از شیشه و پیاله بلور و تیغ
و خنجر و مانند آن انوری ؎ آتش سیال دیدستی در آب منجمد + ور ندیدستی بخواه از ساقیا آتش سانغری ؎ در آب منجمد
می آتش سیال ریز + در پای سبیده باضم غنچه وش دهان + و برف و یخ نشانی نکوست ؎ چون آب منجمد بگداز در تاب مهر +
خورشید اگر جمال تو بیند در آینه ؎ تو بر چرخ کهن چیست بجز جام می + حامله از آب خشک آتش تر در شکم + مجد الدین
بیلقانی ؎ از برای دفع یا جوج هوا آب خشک + خاک پاشان بین که سد بر آتش تر بسته اند + ظهیر الدین فاریابی ؎
و آن آب منجمد که سنان است نام او + از تف حمله در رگ جان ها شود روان **آبِ حسرت** استعمال این بالفظ دیده و دهان
و حلق بر آمده ظهوری ؎ در حلق خضر گشته گره آب حسرتی + دانسته است مردم از آرزوی کیست + ماتقیه کاشی
؎ تراز تاب می هر که گردد لب زبان گردد + مرا از لذت آن آب حسرت در دهان گردد + صایب ؎ خیال روی او
تا در گدا عین سینه میگردد + که آب حسرت اندر دیدهٔ آیینه ؎ دران گلشن که آید در سخن لعل گهربارش + ز شبنم غنچه‌ها را
آب حسرت در دهان گردد + شیخ شیراز ؎ بگذشت یار در دیده آب حسرت + گریان چو در قیامت چشم گناهکاران +
آبِ نمک آب شور بکف قلی بیگ ؎ و اخلص ؎ هر بوسه تو تشنه بوس دگر کرد + پنداشت که این آب نمک تشنه ترم کرد
آبِ باز بموحده و زای تازی ؎ شناور طغرا ؎ طفل اشک از بحر چشم خود بجوید گیر و دار + آب باز آن زا لغاش
دست و پا بامعبر است **آبِ اندام و آبِ پیکر** بیای فارسی کنایه از نازک اندام و لطیف و اطلاق
آن بر غیر کواکب یافته نشده انوری ؎ مجمعی از فتحذرات درو + همه آتش لباس و آب اندام + خاقانی
؎ صبح است کمان کش اختر آنرا + آتش زده آب پیکر آنرا + **آبِ انبار** حوض و تالاب کلانی که برای ذخیره آب

در قلعه‌ها سازند و از آب باران پر شود اشرف ــ بسکه میگریم ز شوق آتشین رخساره‌ها + گشته انش خانه‌ها از اشکم آب انبارها + زلالی ــ اگر ز شمسهٔ دیوار او نقاب کشند + شود ز اشک مه و مهر پر آب انبار + **آب ترازو و سکون** با نام عملی مخصوص معماران و بنایان که بردن آب از جای بجای بدان آسان می‌شود خان آرزو ــ بمیزان بحر شعر تمام آرزوی ما + خوش درس علم آب ترازو گرفته است + **آب رسیده و آب خورده و آبدیده و آب زده** ظاهر آنست که باهم مترادف اند لیکن بنا بر استعمال آب دیده و آب زده جنسی را گویند که بسبب افتادن ترشح از آب تاب اصلی برگردیده باشد و آب قمیصش نازل شده باشد و زخم آب رسیده زخمیکه آب بدان رسیده باشد و سبوی خم آب خورده خم و سبوی که تحت آب سیر کنند تا چیزیکه دارد لوازم آب منجذب نشود قدسی ــ کسی نداد بمیخانه راه زاهد خشک + خم آب خورده چو شد قابل شراب شود + غنی ــ بیاد در شب هجر تو چشم گریانم + چو زخم آب رسیده بهم نمی‌آید + صائب ــ شیرینی نشاط جهان زاگرفته است + صبح از هوای تر شکر آب دیده است + نادم گیلانی ــ تو پاکدامنی بر گل ز جنس حسن تو نیست + که هست لاله و گل داغدار و آبزده + و میتواند که درینجا بمعنی پاشیده شده باشد چنانکه برگهای پژمرده میپاشند برای طراوت و تازگی آن تا د خیال ضعیف است که بمعنی آلوده و ملوث تاب باشد و مقابله باکدامنی همین را میخواهد سالک قزوینی ــ متاع بخت دل از چشم اعتبار افتاد + دگر که میخرد این جنس آب دیدهٔ ما + تاثیر ــ شکر با نقل او تنگی کشیده + متاع آب دندان آب دیده + **آب خورد و آب خور** **قسمت** در وزن میرخسرو ــ آب خورد آورد غم را سوی من + کآب چشم شد بهر کوی که هست + زکی همدانی ــ تا توانی شکر نعمت کن فراموشی مکن + آبخور سویی را مزن برهم مبادا گل شود + **آب دندان** نوعی از انار که ترجمهٔ زمّان است و نوعی از امرود و نوعی از نان که ترجمهٔ خبز باشد و نیز نام حلوای مخلص کاشی ــ باشتها خورش ناگوار آسان است + تبسم انقیا حریص و آب دندانست + و بزعم صاحب اصطلاحات بدون واو عطف قسم مبتدا و بدانقه حریص ظرف و آب دندان است خبر مبتدا است و درین محل تامل چه خوردن قسم ناگوار نیست بلکه مکروه است و مطلق میوه لطیف که متصادم دندان نشود نیز و ریحو بابهام لسته ــ درد دلش ذوق میوه چندان است + که حریفان آب دندان است + ظهوری ــ آبدندان حریف ناشده است + طائرم خوش رفاقتی دارد + و حریف کول و مغلوب و خیر منفعت و رایگان و این مجاز است بابا فغانی ــ تا بکی خنده زدن و دلگرمی افروزن چو شمع + آبدندان گشتن و آتش زبان بودن چو شمع + اوحدالدین انوری ــ حاسد با تو اگر نرد عداوت بازد + آبدندان تر از و کس نتوان یافت بباز + ــ حادثه در نرد و در دو فتنه در شطرنج رنج + بدسگالت را حریفی آبدندان یافته + طالب آملی ــ زهی به تیر و کمان تو رزم شانه سپر + خهی به پیش زبان تو آبدندان تیغ + و باضافه کنایه از صفای دندان حکیم شریف قهستانی ــ بیاد بوسه بران دهان خنده است + که در دلم زده آتش که آب دندانست + **آب و دانه و آب و نان** خود محاوره است **و آب و علف** هم آمده عرفی ــ در خواب شب آلوده بخون دید خدنگت + تعبیر جز این نیست که دشمن هدف تست + **آب پاشان و آب ریزان** وقتی در بارش ابر که باران قحطی عظیم شد بعد مدتی سیزدهم تیرماه باران بارید پارسیان آن روز را عید گرفته از آن روز مذکور جشن کنند و آب و گلاب بر یکدیگر پاشند و آن روز بدین نام موسوم شد نظیری نیشابوری ــ از رشحهٔ چشمان منست آب در چشمت نمازی + آبریزان ــ شود و در یزد چشم آمده + ــ آب پاشانست در کوی پریرویان یزد + تا تماشای پای در گل چشم ترکی مکن + **آب دزد**

آب دزد بفتح دال ظرفی تنگ سر که در بغل می برد زنهای تنگ باشند چون آب دران کنند و نرکس خبها زند آب از بنا نفد او بر نیاید و چون دهانش بگشایند آب بکشن گیرد و آنرا بتازی شرابه دو دو عرف هندی چو را بفتح بای فارسی و جیم فارسی و واو مجهول خوانند فصاحت خان راضی سه چو آب دزد هر انگمش نگاه غیر جهد + زبان در داد بر زباد و از دهن است + و نوعی از رهگذر راهی آب که چنان آب از زیر آن رود از عالم کاریز و بعضی گویند مغاکی که دران آب بسیار عمیق باشد و با سنگی بند دو بعضی تفسیر آن چنین کرده اند که جای آب دران فرو رود و گم شود و این در ایران اکثر در تری خانها باشد هنری در تعریف هیل سه فرو رفته در بالحلقوم او + که دیده ابند دی چو خرطوم او + و نیز رخنه که به نهرهای بزرگ باشد از بن رخنه آب بجا نهها و باغچه های غیر صاحب آن نهر برد و ملا طغرا در رساله الفتوح در تعریف آب آنگ آورده سه شود گر آبدزدش بسته یکدم + نماید چشمه آینه بی نم + برد خورشید سا یه در آفتاب + کمین آموز دزد محیط شراب + **آبکامه** نان خورشی ام کز آب و شیر و تخم سپند و خمیر خشک سرکه سازند و بتازی مری خوانند مومن استرآبادی سه هزار شکر با بلخ و شور خود ای چرخ + نه ام منظر شهد و آبکامه تو پا سنجر کاشی سه صفرای من شکسته نارنج غبغبی + مفروش گو بچین جبین آبکامه ام **آب کش** بفتح کاف تازی کشنده آب از چاه و مانند آن در ولیش واله هروی سه مژگان من از قطره فشانی است بیاد دست + همچون رسن آب کشان بر سر چاهی + طغرا سه بران آبکش میتوان برد رشک + که چشم راه دوش آورده جای مشک + و نیز بمعنی خورنده آب و این مجاز است میر خسرو سه مباش از سفال کمین آبکش + که از کوزه نو خوری آبخوش + و رگ اوراق نباتات سالک یزدی سه اگر گوش تو آهنگ شناس است درین باغ + هر آبکشی برگ گلی رشته ساز است + مسیح کاشی سه تا ابر زند یاد دل من آب کشیده + نو شیده هر از آبکش برگ گیا خون **آب کور** بکاف تازی کنایه از کسی که بعد مردن از آب و نان او انتفاع نکنند از عالم نان کور مولوی معنوی سه ناقه صالح بصورت بد شتر + پی بریدندش ز جهل آن قوم مر + از برای آب چون خصمش شدند + نان کور و آب کور ایشان بدند **آب گردش و آب گردانیدن** تغیر دادن آب و مکان بیمار او آب گردانی متعدی از وی تاثیر سه غم نرفت از دل بی تیغش بغربا دم رسید + چاره آخر آب گردش بود بیمار مرا + شانی تکلو سه هر زمانم بجالی افکنده خاکی وآب گردانی + و نیز بیماریکه از خوردن آبهای مختلفه خصوصاً در سفر بهم رسد غنی سه دارید بزم مستان جام شراب گردش + تا هر نیاید اینجا از بیم آب گردش + و نیز کنایه از مرکب خوش رفتار حکیم ازرقی سه آب گردش مرکبی کز چابکی هنگام تنگ + نعل سخت او ز خاک نرم میگیرد عیار + و روزی قسمت محمد حسین شهرت سه سپهر دو در چرخ فرزند از مه دو میکند + آب گردش هفت افلاک از چشم تر و میکند + **آبگیری** تحتانی بعد کاف فارسی **و آب گری** بدون تحتانی آب دادن تیغ و خنجر و مثال آنرا اثر سه کردی از گریه زار که زمین قطع نظر + کرده اینکه دگر تیغ ترا آبگری + طغرا سه توان از خاک کویش آبگیری کرد تیغش را + تنم از بسکه هر سو چو بیابرزخم پیکان شد + تاثیر سه نبانند سفله را در خور نوازش + نخواهد تیغ چوبین آبگیری + میرزا شریف خان مخلص سه شد تازه آبگیری تیغ جفای او + شد خون شدم ز گریه بی اختیار خویش + **آبیار** بیای تحتانی آنکه بباغات و مزروعات آب رساند دانش سه بر برگ گل زگریه بلبل نشان نبود + روزی که بود دیده آبیار گل + مسیح کاشی سه سا کن کوه حیرتم رعد سر و دین شده + لاله دشت حیرتم برق شد آبیار من **آب چشیدن و آب کشیدن و آب خوردن و آب نوشیدن** بمعنی نوشیدن قاسم مشهدی سه هر کس که در ش تشنه لب بزم حضور است + از چشمه

کوثر نخورد آب که شور است + صائب — چو آب زندگی مینوشد ولب تر نمی زد + اگر تیغ دو عالم برگلوی عشق می آید + — مردان اگر نفس بفراغت کشیده اند + در زیر تیغ آب شهادت چشیده اند + مولوی معنوی — آب دریا را اگر نتوان کشید + هم بقدر تشنگی باید چشید + و نیز بمعنی پرورش یافتن صائب — خار و گل آب از بهارستان وحدت میخورند + من زغفلت در تمیز خوب و زشت افتاده ام + **آب از یک چشمه خوردن** کنایه از حکم مساوات داشتن در کاری تاثیرت گرم نسیه و نجات آب از یک چشمه خورند + یک در بسته ندیدیم که دیوار نبود + **آب خوردن دل** کنایه از قوت گرفتن و خوش شدن دل و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته — صائب دلش از صحبت گلشن نخورد آب بشبنم که بخورشید درخشان نگران است بعد از سیر استغنا — گوشه ابروی سبی دیدیم و دلم آبی نخورد + تشنه دیدیم تیغ آبدار گریستم **آب از پس خوردن واز کون خوردن** کنایه از کان دادن مرد اشرف — ز اختلاط بوالهوس عاشقش گردد زیاد + چون بخال آن سرو قامت آب از کون میخورد + خاقانی — پیش بزرگان تا آب کسی روشن است + کاب ز پس میخورد صفت آسیا **آبش روشن است** یعنی عزت و اعتبار و رونق دارد جلال الدین احمد فضل بن مؤید — برد ز مخلوق بودن عمر ضایع کردن است + خاک آن در شو که آب بندگانش روشن است + صائب — چه آب روشنی زین چرخ نیلگون جویم + که رخ بخون شفق آفتاب می شوید + **آبی در میانست** یعنی رود خانه در میانست و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته میر خسرو — هزار بار بکوی تو بگذرم روزی اگر ز اشک خودم آب در میان نبود + و بمعنی فاصله کم میر خسرو — در وصف بردو کرانه بیکران بود + ز تیغ و تیر آبی در میان بود + شیخ شیراز — رفتی در آبی در میان دستی و پائی میزدم + اکنون همان پندارم در پای سیلابی بدا **آب از غربال می بخشد** یعنی نفعی زپهلوی دیگری بمیرسد و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته **آب بردار** تحقیق احتمال صدق و کذب هر دو داشته باشد و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته **آبخانه** مستراح و تراقدم جایز گویند سلیم در هجو — رود در آبی انگشت بر لب جو + هر حبابی شده آبخانه او + و حضرت خسرو کش ستاقی از اصحت خانه نام گذاشته اند و اهل ایران ضروری گویند و جای ضرور فارسی هندوستان است **آبشار** رهگذر آب که از بالا به پهنای زیر ریزد طغرا — امشب بجن ساغر می میاید + آن تازه سنگی تجنه بپای — می آید + وارد لب آبشار قانون سرود + فواره نغمه جوش سینی می آید + **آبشخور** براو معدوله در دو قسمت و محل اقامت و اقامت کردن و کنار رود خانه که انجا مردم و سایر حیوانات آب خورند طغرا در الباسامیه — ز رفعت برتر از چرخ برین است + خرد سر عرش آبشخور این است + **آبدان** زمین پستی که آب باران در ان جمع شود و آبدان بمعنی دودم در بیت بوستان — قدر تشنه در آب دان عمیق + که داند که سیراب میرد غریق + طالب آملی — ز می ناخورده از دست نسیم + موج مستی کند در آبدان **آب بی لجام خوردن و بی افشار خوردن و آب بی لجام دادن و آب بی لجام رساندن** کنایه از مطلق العنان شدن و سر معاش کردن در آن زدن بقدح ریز می که محرومم + بکشت تشنه تا آب بی لجام رسان + ظهوری — رخش نوک برق و بادنامش دادند + با سختی سم زمی کامش دادند + چون اهل ارادت بکف داد عنان + هر چند که آب بی لجامش دادند + میر یحیی سمرقندی — همیشه تا فرس مرکام ابلق چرخ + خورد ز چشمه خور آب بی افشار + اشرف — چون کمیت خامه اشرف گرچه آب بی لجام + سعی خوبم ما عشاق من دست دیگری است + **آب کشیدن** برآوردن آب از چاه و بمعنی آن و نیز کنایه

۱۲

و نیز کنایه از آب خوردن چنانکه گذشت سعی جادویان بگرود جمع با فرازبی ÷ آب خضر از جام سکندر کشیده منکلت ::
نشان تکلو سعی نشانی کم که یاری از جام من کشد ÷ می چه گر آب خضر ز جام نمیکشد ÷ مرزا صائب سعی پاس سبک روحان
بوی سیب غبغب زنده ایم ÷ سبزه تا آب از چاه زنخدان میکشد ÷ میر معزی سعی شب و روز گون باده کشد مالامال ÷
آنکه در شام و سحر آب کشیدی قدری ÷ آبکش مشتری گشنا رچشمه حیات ÷ روی موافق تو بران آب کشته باد ÷ خواجه
شیراز سعی چشم من از پی این قافله بس آب کشید ÷ تا بگوش دلم آواز درا باز آمد ÷ و بمعنی شستن قدسی سعی
دل از خیال می خضر آب کشیدم ÷ تا عشق چشانید بمن لذت غم را **آب بدهن کشیدن** مضمضه کردن کلیم سعی
عاقبت زاهد سر و رفدح باده نهاد ÷ بسکه عادت بدهن آب کشیدن دارد ÷ **آب گفتن** اشاره آب طلب کردن
خفی سعی دل که لب تشنگی از چشمه حیوان تو داشت ÷ آب میگفت و نگاهی بزنخدان تو داشت **آب بخوردن**
کنایه از کمال عشرت و اگر این خیال کنند که نخوردن آب غصه فرونشیند پس نخوردن آب کنایه از فرو نخوردن غصه خواهد بود
نظامی سعی چو پرخون شد آن طشت زنگی چه کرد ÷ بخوردش چرا آب وا بی نخورد **آب از قلم خوردن** در بعض
بهار بهانه آب بگلو و شواری توان سرد برد بقلم نخورند تا ثیر سعی نرگس از چشم تو دم زد بر دهانش زد صبا ÷ رنج دندان
دارد اکنون نخورد آب از قلم ÷ لاادری سعی کی کاسه سنگون غم بر منش کم خورد ÷ نرگس درم فشاند و آب از قسم خورد ÷
آب زرد از دیده ریختن کنایه از اشک خونین ریختن چه صفرا کف خون است فرد کسی سعی فرو ریخت از دیدگان
آب زرد ÷ حباب و دو دیده همی چاره کرد **آب جاروکشیدن و آب جاروب کشیدن**
آب پاشیدن بر جای و بالای آن جاروب کشیدن از اهل زبان بتحقیق پیوسته آصفی سعی لبی مژگان تر سودم دران کوی شام
نومیدی ÷ کشیده ام آب جاروب زهر جمله میدان را ÷ تاثیر سعی تا گیرد منصب دیدار جانان دیده ام ÷ آب جارو میکشد
از اشک مژگان دیده ام ÷ قول او تا گیرد ایج دو احتمال دارد یکی آنکه تا برای انتهای غایت غایت فعل آب و جارو
می کشد و گیرد بنون نفی بود دیگر آنکه تا برای بیان علت فعل مذکور و گیرد موحده باشد و علی التقدیر ین قول او دیده ام
که در هر دو مصراع مذکور است نیز دو احتمال دارد یکی آنکه بجا آنکه در مصراع اول فاعل فعل بگیرد اوست در مصراع دوم فاعل
فعل آب و جارو میکشد نیز او بعد از وی مفعول فیه دو یعنی جلوه گاه معشوق را محذوف باشد دیگر آنکه در مصراع دوم ضمیر متکلم
بجای مضمر بود و بدین لفظ دیده قایم مقام مفعول فیه بود یعنی آب و جارو میکشد خویشتن را زیرا که خویشتن را جلوه معشوق می پندارم
فایده این را در محلی استعمال کنند که دران دو چیز مقصود بود یکی پاک کردن راه از خار و دیگر فرو نشاندن گرد و غبار تا پیچ یکی
از لفظ آب و جاروب بیکار نماند در جز آب کشیدن بمعنی فرو نشاندن گرد و غبار صحیح نیست بلکه آب زدن میگویند لیکن درین
ترکیب چون لفظ آب با مضاف خود یعنی جاروب مفعول کشیدن واقع شده بنابران بمعنی صحیح باشد **آب کشیدن**
زخم و آب برداشتن زخم و آب بردن زخم و آب دزدیدن زخم و آب دیدن زخم
بمعنی تاثیر سعی جان براه شهادت سبک رکاب شدم ÷ که زخم من نتوانست آب بردارد ÷ جان عشق تو از خون خلق
شد سیراب ÷ که از مشاهده اش زخم آب بردارد ÷ صائب سعی زخم گل آب از نوای آبدارم میکشد ÷ شور بلبل
خجلت از جوشش بهارم میکشد ÷ سعی آنکه را سینه بر تیغ شهادت میزند ÷ زخم عاشق آب دزدیدن نمیداند که چیست

شاعری سه اگر در گریه خود داری کم چشم خطر دارد + ز ضبط اشک مرسه این جراحت آب بردارد + سید اشرف سه هم
زخمه کهنه که ز آب برون و اشود + غنچه شگفته شد از موجه صبا گل + طالب کلیم سه ابر دیا ما بگوی تیغ میرد حسد +
بسکه سیر آب کشمیر تو زخم آب دید + وحید سه زبان منت احسان دید ها بر فشانی + کند فغان چو مجروحیکه زخمش آب بردارد

آب از آهن کشیدن و جدا کردن و آب از آتش بر کشیدن و بر آوردن و بیرون آوردن کنایه از امری غریب غیر ممکن کردن سه در گداز دل مجسستی ست مژگان ترا + آب از آتش بدن آورد که
شیشه گر + میر معزی سه من چو خواهم گرد فریاد آب از آتش بر کشم + او چو خواهد خود تشویر آتش افروزد از آب +
صائب سه منشین فسرده که بی سامان ننگ آه + آتش رنگ آب ز آهن کشیده اند + آب ز آهن میتوان
کردن بآسانی جدا + از دل خون گرم با پیکان کشیدن مشکل ست + ملا وحشی سه در نمگیر دباد بر ننگ ساز بهای ما + کر آب افشان
آب از آتش برون آورده ام **آب کشادن ایضاً خون کشادن از چشم** آب برآمدن و جاری کردن در
گریه آوردن سه آب از دیده خورشید کشاید صائب + در دل آئینه جدا ریکه بنا نست ترا + حکیم ارزنی سه بر زخم
تیر بستانند آب از دیده روشن + نوک نیزه بکشاید آب از چشم نابینا + ملا مفید بلخی سه زغنچه دهنت خنده
تا نقاب کشاد + دهان شیشه زشوق لب تو آب کشاد **آب بچشم آمدن و بچشم گردیدن هم آب در دل**
چشم متعدی آن میرزا صائب سه همیشه آب بچشم پیاله میگردد + جبین پیر خرابات بسکه نورانی است + سه
ترا ز گریه ار باب درد رنگی نیست + مگر بچشم تو در روز خنده آب آید **آب در سر آمدن** بسر وقت کسی رسیدن
میر خسرو سه ناگهان آمد چو آب زندگانی بر سرم + زنده ام امروز کاب خضر بر سر آمد مرا + گاهی بلفظ خضر بمعنی بر آید
ایضاً سه پس از نامیم و شش از شروه دیدار خواب آگهی بر جا ستم کاندر سر من آفتاب آید **آب در دهان آمدن**
و بدهان آمدن و در دهان گشتن و آب کشادن دهان و دهان پر آب گشتن کنایه از کمال رغبت
و شوق بر چیزی و آب بدهان آوردن متعدی است کمال خجندی سه بارسا از لب ساغر دهان آب آرد + دیگر از لب [illegible]
چرا تو بدهد + شیخ اوحدی سه چه آب در دهن آید نبات را ز لب او + اگر بکام رسد ذوق آن دهان تنگ نشن + نظامی
چنان باده روی کنان ریاد شد + که خاک از هوس آب در دهان گردید + ملا مفید بلخی سه زغنچه دهنت خنده تا نقاب
کشاد + دهان شیشه زشوق لب تو آب کشاد + صائب سه صرت تیغ تو بر جا که در میان آمد + دهان زخم شهیدان
پر آب میگردد + **آب رفته در جوی آمدن** کنایه از دولت رفته باز آمدن **آب در جوی آمدن**
متعدی مش **آب در جوی بودن و آب در جویبار کردن** کنایه از صاحب دولت و اقبال بودن میر خسرو
سه هر دیده بسوزن بخشای + کامروز ترست آب در جو + میر معزی سه بگوی ترجمه آب روان هست + بسر د
گرمی هوا جوی تو بنشم + مولوی معنوی سه مانده حق این آب را در جوی تو + آفرین بر دست بر بازوی تو +
صائب سه باز آمد آب رفته بجوی ما + روزیکه خاک تربت ما را آب تر کنند + طالب [illegible] ما و برابر [illegible] کی نوشته
درین گلشن + چو ناکت [illegible] بگردد آب می در جویبار او + ظهوری سه شاید آب رفته ام دیگر بجوی آید [illegible]
سرو جویبار گریه می آمد مرا + حضرت شیخ آب رفته [illegible] بجوی [illegible] که دی خشک [illegible] بر ما

فصل الف ممدوده مع [illegible]

[illegible] هدی از سراج [illegible] بمعنی نیست

زاهد او داغ از آب می تر شد + بحمد الله که آب رفته باز در باغ آمد + لیکن اکثر فصحا باشبه استعمال فرموده اند چنانچه بیت

طغرا واقع شده و نیز میرزا صاحب در دستهای عصمت خطر شکسته است از نشتر و آب رفته بجوی شیشه و پیاله باز آید

آب از سر گذشت کنایه از کمال نزول حوادث و آفات بود یعنی چندان گریست که بهرن گریه فرو شد خواجه جمال الدین

سلمان سه غرقه دریای بلا با بحران در اگر + دستگیری میکنی دریاب کاب از سر گذشت سه دو شش حرف از ساقی و

نقل و می بسیار گذشت + ریخت چندان آب از چشم که آب از سر گذشت **آب از گلو بریدن** کنایه اند بمانی از آب

تسلیم سه بمین بر بین آب از گلو قناعت نیست + گلو بریده درین بحر مجویانی باغس سه بخت در خون کر یانیست از تیغ تیمی

کر گلوی خویش ماهی آب دریا را برید **آب در حلق شکستن و آب در حلق نشستن و آب در حلق**

گره شدن کنایه از بند شدن آب در گلو و این ظاهرا از محالات است که آب در مجرای نفس برود و نفس تنگی کند و شرف سبب

آنرا کیندن گویند وحید سه بیوه گریستن گره زحسرت یار + بدان طریق که در حلق تشنه آب شکست + حسین ثنائی

سه در بزم عیش جام طرب نوش کاب خوش + در حلق بدسگال تو چون استخوان نشست + مخلص کاشی سه نی همین از

جوی شمشیرت گلویم تر نشد + آب پیکان تو هر گز در دلم نشسته است **آب در گریه گردن** کنایه از گریه بیاختیار کردن

ظهوری سه شوق تعیین نکرد تحقیقی شرع + آب در گریه میکنند بران **آب سپردن** کنایه از دست دل اسنجر کاشی سه زحسرت چه

بود آبروی ما سنجر + فنای ما اگر شد بقای همت باد **آب بر لب چکانیدن** نشسته از مرگ بود اهلی خراسانی سه

کسی که بر لبم آبی چکاند نیست جز دیده + ریخت بر بود آنهم بعد خون جگر حاصل **آب بغربال پیمودن و آب**

به پرویزن پیمودن و آب بلکد سودن و آب بسنگ سودن و آب در هاون سودن

و آب در هاون کوفتن و آب بجواز کوفتن و آب در سبد کردن کنایه از حرکت بیهوده کار

بیفایده کردن ظهوری سه آورده نهال بخودی بار + صبر آمد و آب در سبد کرد + قدسی سه شکایت فلک آنگون چه سود

نشود هیچ خردمند آب در هاون + چه خشک شیشه و سه تمام ختم جوانب و هستور دل مرا + کس آب را بسنگ نساید مسای آب + سه

صدگره آب سنگش خود و کمر بست چینش + که پیش ازین نتوان کوفت آب را بجواز + اوحد الدین انوری سه سیم گرمایه

مدسی بر نیخ باد سنج + نان یکروزه ندارد بلکه مسابی + جمال الدین عبد الرزاق سه عمر کان در وقت مرغان کردم

آب پیموده ام به پرویزن + میر خسرو سه هرگز نکند بر تو اثر چاره دشمن + هرگز نشود بر تو روا حیلت محتال + کان

چاره چو سنجیدن کوه است بسوزن + وان حیله چو پیمودن آب است بغربال **آب در شکر دارد**

یعنی گدازان و ناتوانست **آب در چشم ندارد و آب در دیده ندارد** یعنی شوخ و بیحیاست صاحب

تمام رحمت و لطف است عشق بنده نواز + چه شد که آب مروت بچشم اخوان نیست + **آب در جگر نداشتن**

و نبودن و نماندن و نم نداشتن کنایه از کمال نکبت و افلاس خواجه جمال الدین سلمان سه با آنکه آب در جگرم

نیست هر شبی + باشد خیال روی توام میهمان چشم + ظهوری سه آلودگان که آب ندارند در جگر + دریا بآب دیده

ترشست و شو کنند + این بین سه در جگر گر چه از آتش اثر آب نماند + یک بجز لیست کف راز ترای ابر نوال + صاحب

سه نگذاشت آب در جگرم آه آتشین + در برگ گل ز تندی آتش گلاب سوخت + بابا فغانی سه

فصل الف ممدوده مع فای معجمه

15

نماند در جگرم آب واین سیه چشمان + هنوز از دو دیدن خراج میطلبند + میرزا ... کم فره تر ز آب بکات + که تاب عشق

نوکنند هشت آب در جگرم + **آب داشتن** تازه و سیراب داشتن سلمان ساوجی سے همه روز تخم طرب کاشتند + ز آب

زرش آب میداشتند **آب دادن** متعدی از دی و آب دادن خنجر و تیغ آب گیری کردن است میر معز فطرت سے

زخم جانم از شکر خندی نمی نهد زبان + خنجر نازت ترا آب تبسم داده اند + کلیم سے دهر کامت نه همت گر امید گلاب +

تا نباید بمیان آب بگذار نداد + وانزال کردن واین مجاز است حکیم زلالی سے ز انگیز خرام آن بریزاد + در دیوار

خلوت آب میداد + ز غلط شیرین سخن بر بزدی + زمین آب دادی ز انگیز دریا **آب از دیده پاک کردن** کنایه از

اشک برچیدن شیخ شیراز سے برحمت کن آبش از دیده پاک + بشفقت بیفشانش از چهره خاک **آب چیزی**

بردن کنایه از خوار و بی اعتبار گردانیدن آنا خواجه شیراز سے هر چند بردی آبم روی از درت نتابم + جور از حبیب خوشتر

کز مدعی رعایت + شیخ شیراز سے بدست کرم آب دریا برد + باعزاز دین آب عزی برد + عبید النور

یزد جبردی سے از گریه کار خانه دل کی شود تمام + تعمیر این خرابه سیل آب می برد + نعمت خان عالی سے چون

بافسند مردم دیده شراغ تو + این جبیبی آب بر دو گر بر دو ندبی هد آب + دو بهمنی تیغ بسیار آب شد سید حسین خالص سے

پامال خلق کشتن اندک آبی می برد + گر نداری طاقت انکار از پل قص کن + **آب بر داشتن مجلس** کنایه از صفا و رونق

نداشتن خواجه شیراز سے مخمور جام عشقم ساقی بده شرابی + پر کن قدح که بی می مجلس ندارد آبی + **آب بردن ماجرا**

کنایه از طول و عرض و عظم داشتن ماجرا و صوت و سخنی و داشتن آن تاثیر سے غیر از برای یار مئی ناب می برد + این ماجرا

بر من چقدر آب می برد + **آب چکیدن از چیزی** کنایه از کمال لطافت و تازگی آنجز نظامی سے بخز غبغبش کاب

از دی میچکید + تابشش بر آب معلق کرده بید + خاقانی سے هر کجا در خندیدن صد رسیت + ز ابش فکر آب می چکدش +

آب از دستش نمی چکد و آتش بگلو فرو نمیرود کنایه از نهایت بخل و امساک بود **آب بدست و بر درد**

و در دست کسی ریختن و گردن و آب بپای کسی ریختن کنایه از نوکری و خدمتگاری کردن صائب سے

سنگین مراد دریچ و تاب تشنگی دارد + که آب زندگی زنقش بدست شانه می ریزد + اقامان فاضح سے مرد را نشسته

دولت کند فرمانبری + آب بر دست بزرگان ریختن نان بختن است + محمد قلی سلیم سے بیاز اهد که در ساغر شرابی هست

مستان را + اگر کوثر آب نتواند بدست تاک او ریزد + صائب سے روزگاریست که در دیر مغان سیمی ریزد +

آب بر دست سبو گریه مستانه ما + طغرا سے چون زنو نوش شدی خدمت قیصر نکنی + آب چون آینه بر دست سکندر نکنی +

باقر کاشی سے در حمامش بکام خاطر دیدم + صد لطف نهان از نگهش فهمیدم + چون طاس زدیده ریختم آب

بپایش + چون فوطه بگرد کمرش گردیدم + فطرت سے در ره شوق تش ز مژگان طرح صد سیلاب ریخت + ابر

نتواند بدست دیده من آب ریخت **آب از منزل بیرون ریختن** کلیم سے شب کلیم از دیده میبارد سرشک +

روز از منزل برون می ریزد آب **آب زائینه خوردن** زنده کردن آب آینه با نجات صائب سے

داغ است داغ خضر که در عهد او چرا + نام سکندر آب ز آیینه میخورد + **آب بر آئینه ریختن و بر آئینه زدن**

در ایران رسم است که قفای شخصی که بسفر میرود چند برگ بر آینه گذاشته آب بر آن ریزند و این را شکون خود در سیدن

۱۶

رسیدن و بسلامت آمدن بشمارند و گرستن چشم آئینه و چشم تر کردن آئینه دانیکی داشتن آئینه و آب از پی ریختن نیز همان است صائب ــه کیست آنکس که بر احوال مسافر گرید ⁂ چشم آئینه بدنبال مسافر گرید ⁂ چنان افتاده اتفاق آن صحبتها صائب ⁂ که وقت رفتنم آئینه چشمی تر نمیسازد ⁂ سنجر کاشی ــه سکندر از پیم آئینه داشت مین وداع ⁂ چو زنده بود خبیث گشتید وقت شدن ⁂ یحیی کاشی ــه آنانکه بدامان حیات آویزند ⁂ مردن سفر است چند از آن بگریزند ⁂ مرزا نظام دست غیب ــه دیده را تر کنم از اشک چو رفتی ز برم ⁂ در قفای سفری آب بر آئینه زنند ⁂ تاثیر ــه رفتی و گریه بجای آب بر آن کردم آب بر آئینه ریزند قفای سفری ⁂ آب بر آتش ریختن و بر آتش زدن کنایه از تسکین دادن و غضب فرو نشاندن فغانی ــه آبی بر آتش دل ما هیچکس نزد ⁂ چندانکه پیش محرم و بیگانه سوختم ⁂ کلیم ــه برای سوختن آماده ام چنانکه گر اگر بر آتش من آب ریخت روغن شد ⁂ شیخ عطار ــه گر بر آتش نمی زنی آبی ⁂ آتشم در دل خراب مزن ⁂ صائب ــه شکوه ام آتش زبان گردیده است از خوی دوست ⁂ آه اگر آبی برین آتش نریزد روی دوست ⁂ ــه زد بر پایم نگردد سوزش پنهان من صائب ⁂ گر آبی زند بر آتش من لعل سیرابش ⁂ آب ریختن و آب فشاندن بر چیزی و آب زدن و آب پاشیدن کنایه از گرد و غبار فرو نشاندن ظهوری ــه بنازم بآن قصر عالی جناب ⁂ که بر درگهش خضر پاشیده آب ⁂ ــه براه گریه آبی میزند چشم ⁂ نفس بر آتش جولانگاه است ⁂ فشاند و بر تارک خویش آب ⁂ بجوش شد ز فواره ها در رباب ⁂ صائب ــه آب بر حسن گلوسوز فشاندن ستم است ⁂ ورنه لب تشنه ما آب زلالی دارد ⁂ حافظ ــه خرم آنروز که با دیده گریان بروم ⁂ تا زنم آب در میکده یکبار دگر ⁂ امیر شاهی سبزواری ــه هر سحری بخون دل آب زنم براه تو ⁂ رفته بدامن مژه سجده گه نیاز را ⁂ آب بر روی آب دویدن و آب باب رساندن بپایان آب دادن نظام دست غیب ــه بآن رسید که خاک از میان کناره کند ⁂ ز بسکه چشم ترم آب را بآب رساند ⁂ آب بر دیده زدن و آب بر روی زدن و آب بر رخ زدن و ریختن و آب بر چهره ریختن و همچنین عرق بر روی کسی ریختن کنایه از بیدار و هوشیار ساختن صائب ــه ز موج تر و چمن را خیابان نظاره تو ⁂ که شبنم آب بگل بچهره گل ریخت ⁂ کلیم ــه بعد عمری که بخواب من بیدل آمد ⁂ گریه آبی برخم ریخت که بیدار شدم ⁂ ــه آبی ز آبله برخ پای خفته زن ⁂ باید به پیش رفت چو طفلان خبر گرفت ⁂ دف که بی سوز دل است آبی بر رویش میزند ⁂ ساعتی پیراهن فانوس را هم بر کنند ⁂ ملا واقف ــه یک صبحدم بطرف گلستان گذشته ⁂ شبنم هنوز بر رخ آب میزند ⁂ ملا علی رضا تجلی ــه سیه هم نتوان تماشا کردنش در خواب ناز ⁂ کر نگاه گرم شرمش آب بر رو میزند ⁂ مرزا ابوطالب خلف مرزا ابراهیم ــه غضب الکه ده چو خواهند که خیزد از خواب ⁂ گلعذاران عرق فتنه بر رویش ریزند ⁂ بابا فغانی ــه بیش خورشید رخت گل رفته بود از حال خویش ⁂ بر رخش ابر بهاران از ترحم آب زد ⁂ حافظ شیراز ــه بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر ⁂ زانکه زد بر دیده آبی روی رخشان شما ⁂ خواجه آصفی ــه گریه شب با مست ز چشم کحل خواب عافیت ⁂ آب بر رو طفل را در عین خواب خوش زدم ⁂ آب بر رخ باز آوردن و آب بر روی کار آوردن و آمدن کنایه از رونق رفته باز آوردن و آمدن جمال الدین سلمان ــه آبی بروی کار من آمد ز دیده باز ⁂ ورین نیز اگرچه باز نیاید بکار ما ⁂ محمد علی ماهر ــه بیستون را میکند گلگون ز خون کوهکن ⁂

عشق اگر خواهد که آبی بر رخ کار آورد ؛ مخلص کاشی سه تا آورد زجهد تو آبی بروی کار ؛ دارد زبان رشته ولیکن
چو بارها ؛ صائب سه گرمی آورد آبی بروی کار ما ورنه ؛ تاب زندگانی آسیای ما نمیگردد ؛ حافظ سه گریه
آبی برخ سوختگان باز آورد ؛ ناله فریادرس عاشق مسکین آمد ؛ **آب به پوست انداختن** بمعنی بالیدن عم از آنکه
میوه باشد یا غیر آن و ما خذش بالیدن دلو و چیک برآب است و لهذا طفلی را که بالغ شود باصطلاح لطیفان گویند آبی به پوستش
افگنده است و مثل میوه رسیده شده است محمد سعید اشرف سه میوه شیرین تر شود چون آب اندازد به پوست ؛ میشود خوش
حلاوت آن لب بخاد او ؛ سلیم در صفت خربزه سه آب هر که به پوست افگنده ؛ شده زمزم زد لوش منده ؛ ظهوری از نغمه
اند سه زآن اینه حلاوت آب در پوست فکنده ؛ خشک تازه مغزش لذت قند ؛ در رفع گزند تلخکامی حزنی ؛ از لیشه دارد
بازوی دالقه بند ؛ **آب خیزی کردن** کنایه از دغلی بکار بردن چون آب در شیر کردن و در شیر ریختن و در شراب کردن
و در باده کردن و در مینا کردن و در گریه کردن چنین جنانچه گذشت کلیم سه اشک میریزم بخون هرگاه شوق از حد گذشت ؛
چون شود بدمست مهمان آب در مینا کنم ؛ **آب در چیزی بودن** کنایه از مغشوش و غیر خالص بودن چیزی مثل آب
در میان داشتن مغشوش بودن آب امتیاز خالق خالص سه هر که گوید کرمی زبان دارد ؛ سخنش آب در میان دارد ؛
آب در جنس کردن و در کالا کردن قیمت زیاده از ارزش گفتن **و آب داشتن متاع** آنست که قیمتش زیاده از
ارزش کنند از اهل زبان بتحقیق پیوسته و در عرف هند این است عش داشتن متاع تا دیگر را توان فریفت ملا روغنی همدانی
سه گریه گفتمش ای گل دلم به هیچ بخر ؛ بخنده گفت که در جنس خود آب مکن ؛ سلیم سه راستی را گرده ام سرمایه بازار خود ؛ کام
آتش میکنند آبی که در کالا کنم ؛ زینهار که از دکان ایام ؛ آتش نخری که آب دارد ؛ اشرف سه بر کسی هست فیض گردون را
اندازه متاع دو لالی ؛ تا ثیر سه آبیکه در متاع تو ای خواجه داخل است ؛ دارد در سیل هیم خرابی دکان تو ؛ و کالا آب
کردن نیز آمده نادم گیلانی سه بها کم است جگر گوشهای اشک مرا ؛ که گفته بود که کالای خویش آب کنم ؛ **آب
نیاوردن متاع** کنایه از قیمت سهل و رایگان یافتن **آب استادن** کنایه از ساکن شدن آب مرزا معز فطرت
سه شد عاجز از رفاقت ما رهنمون ما ؛ استاد آب تیغ و روان است خون ما ؛ **آب بر سر هم بستن** در آب باغ گذشت
و آب نیاوردن جنس در مقامیکه شخصی خواهد که جنس را بقیمت نازل بگیرد فروشنده میگوید آب نیاورده است یعنی ارزان
و منفعت نیست در ترجمه مثل هندیست مخلص کاشی سه چون درین بحر پر آشوب نظر باز کنم ؛ چشم من آب نیاورده باشد
حباب ؛ و همچنین آوردن آب چیزی را که در صحبت خود بیاید آب بر لب ریختن م علی خراسانی سه آنقدر ها نا امیدم
که تف سوز جگر ؛ گر بریزد آب کس بر لبهای من بسوزم **آب آتش شدن** یعنی آشوب و غوغا بر خاست بعد از امنیت **آب
از جگر بخشیدن** کنایه از عطا و بخشش کردن بطوع و رغبت **آب بزیر کسی هشتن و سر دادن** فریب دادن
و از جا بردن **آب در زیر جامه خواب کسی ریختن و آب بزیر کسی آمدن** کنایه از مضطرب و سراسیمه
شدن و گردانیدن سلیم سه درین چمن بجهان خفته ام که از غفلت ؛ چو سبزه سر دهد آب جهان بزیرم را ؛ باقر کاشی
سه کی می نشیند آنجا کاید بزیر آبم ؛ جادوی ردم که آنجا بالای باد باشد ؛ نظامی سه بجای تخسید حقیقت لیک
که آبی توان هشتن او را بزیر ؛ و در بعض نسخ چنین بنظر آمده سه که آنجا توان هشتن او را بزیر ؛ و اغلب که همین صحیح

صحیح باشد والله اعلم **آب تاختن** بفوقانی بول کردن و این لفظ در ذخیره خوارزمشاهی بسیار مستعمل حکیم ... گوید
سه ز قلب انچنان سوی دشمن بتاخت + که از بیمش شیر زر آب تاخت + مخفی نماند که قافیه این بیت مثل قافیه بیت
شیخ شیراز است سه یکی در بیابان سگی تشنه یافت + برون از حیاتش رمق در نیافت + خواجه حافظ سه صلاح کار
کجا و من خراب کجا + ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا + و میتوان گفت که تاخت بمصراع دوم موحده است آب
باختن کنایه از شکستن رنگ و رو و در قیاس رنگ باختن **آب بر ریسمان بستن** تردد و تلاش بیجا تمام از اهل زبان
مخلص کاشی سه بطول فکر نتوان جمع کردن مال دنیا را + چرا بیهوده باید آب را بر ریسمان بستن + و قریب بمعنی بست آب
در گره زدن صائب سه تا بگی پوشیده از هم صحبتان ساغر زدن + در گره تا چند آب خویش چون گوهر زدن + **آب افکندن و**
بستن در چیزی و بر چیزی آب دادن و سیراب کردن بمعنی برنج داشتن فضله از مستعمل محتشم سه گر اختیار دیدم خانه بجب
مدار ایدل + که ساقی از لب من آب زندگانی بست + **آب گرفتن** کنایه از آبجو زدن مخلص کاشی سه چه باک از مستی نگاه
جوش خط نکو با نیزا + که چون گلزار گردد دهقان آب میگیرد + کلیم سه در باغ دهر خیز بر ترمردگی نزاد + کوی نهال بخت من آب
از بیخ گرفت + سلیم سه مایه گلزار فیضاً آب گوهر بسته ایم + رنگ گلهای سخن را رنگ دیگر بسته ایم + ظهوری سه کسی تشنه
از نخل جان بهره یابد + که از جوی مهرت ره بسته آب + ندانم چه آبست امشب که بر کشت جگر بستم + کزان هر خوشه
دانه اخگر برنخیزد + سه در چمن از طراوت سمنش + آب بر روی ارغوان بستم + حیاتی گیلانی سه برگ رویید
از محبت خوشه بندد از وفا + جای آب از خون ما بر تاک انگور افگنند + صائب سه اگر نه روی تو آئینه را ... پرداز
دگر که آب درین جویبار می بندد + میر معز فطرت سه بوی جان میشنوم از چمن زخم جگر + آب حیوان مرهم خنجر قاتل بسته
کلیم در مرثیه حاجی قدسی سه آن نهالی که نبود آب گهر لایق او + بست دهقان اجل آب بیا از تیرش + ...
و ویران شدن خانه کمال خجند سه از گریه مرا خانه چشم آب گرفته است + در قصه چشم تو مرا خواب گرفته است
محمد اسلم سالم سه هستی که مرگ خانه خرابش گرفته است + بنیان کهنه ایست که آتش گرفته است **آب آمد**
تیمم برخاست یعنی هرگاه صاحب مدار و صاحب معامله متوجه کاری شد دیگر گماشته و نایب را احتیاج نماند **آب**
بیچیدن و آب در داشتن اول بمعنی قدرت و یا بیچیدن و دوم بمعنی نظر داشتن بر چیزی باید آب
دویدن شانی تکلو سه می خیال تو مخمور وصل را بجگر + چنان دود که بدل آب آشنا بدود + **آب بر روی کسی بستن و**
بر کسی بستن و آب از چیزی بستن و گرفتن و همچنین **سراب بستن** که بمعنی سه باید کنایه از دور داشتن اثر فغانی
سه تبر داده رامی باشی و ملک جاوید دان بخواه + که آب زندگانی بر سکندر زین که بستند + شفیع اثر سه آب بر روی
امام حسین بستند آن سپاه + دین را آب تیغ شستند از حیفش گرد راه + محسن تاثیر سه رخ عشاق طلبگار گرفتن ستم
است + آب از تشنه دیدار گرفتن ستم است + **آب از دریا می بخشد** یعنی از مال دیگری بخشش میکند بی آنکه از واجبات
بگیرد و اندیشه باز پرس نمیدارد **آب از چشم گرفتن** کنایه از ترسانیدن و بیرون ... اثر سه مردم گریه گر
ره داز خلق وفیت + چشم تو آب خسته را آهو گرفته است + مخلص کاشی سه زبیم خویت از هر دیده صد سیلاب
خون آید + کسی هرگز چنین نگرفته آب چشم مردم را + **آب شدن و آب کردن** کنایه از گداخته شدن

منفعل گردانیدن و شدن تاثیر سه سنگ گرد دل زجهانی به طلاوت + آب از نشود بیش لبت از سر خامیست مناسب نظاره ران رخ چون آفتاب نتوان کرد + بیک نگاه دل خویش آب نتوان کرد + بلال عنبت جانان لطافتی دارد که از اشاره انگشت آب میگردد + فطرت سه رفتی و هر قره لب تشنه دیدار بماند + القصه صبر نکردی که دلم آب شود + آب بر بنیاد بستن رسید و خانه خرابی بودن و انجام آب بستن بمعنی آب دادن است تاثیر سه آب می بندی زمی تا چند بر بنیاد تن + بر سر خود مسکینی این خانه را ویران چرا + **آب از دهان رفتن و بدهان گردیدن و آب بچشم گردیدن** کنایه از آب حسرت بدهان آمدن ملاطغرا سه قدح را در مقام لب جنبش می + زیاد بوسه آب از دهن رفت تا شرف سه از خرامیدن شیرین تو بادم عیان + دیده را آب ز حسرت بدهان میگردد + غنی سه لبی مشکل بود دل کندن از خوبان بس از صحبت + هنوز آب از غم یوسف بچشم چاه میگردد + **آب بچشم گرداندن** سعدی از زوی درویش دلی سه چون زد رکو نکن در بستان گرد سحاب + صورت شیرین بگرد اندروان در دیده آب + **آب از بالا بستن** سر چشمه بستن تا آب جاری نشود طغرا سه تیغش که بماهری ندارد + آمیست که بسته شد زبالا + شجاع الدین صفهانی سه آزاده روان اگر بسحر ابستند + بهره طلبان بار بفردا بستند + ای سبزه طرف جوی از خاک بر آ + زان پیش که آب از بالا بستند + **آب و روغن** کنایه از اختلاط راست و دروغ و مکر و تزویر بکار بردن مولوی معنوی سه آب و روغن نیست مر روپوش را راه حیلت نیست عقل و هوش را + دل بیار اندر گفتار دروغ + آب و روغن هیچ نفروزد فروغ + **آب و گل** کنایه از طینت خالب بشری و سرشت آدمی سه از من باختیار تو کین در دل تو نیست + رنجم خرا زانچه در آب و گل تو نیست **آب بدهان گرفتن** کنایه از تجرع نمودن طاهر وحید سه تا شتم جو بر زبان گذرانم بسان ابر + شیرین شود اگر بدهان گیرم آب تلخ + **آب آوردن چیزی و رسیدن بچیزی و دادن بچیزی** هر کدام معروف ابوطالب کلیم سه شانه از زلف تو خوش کام روا شد ستم است + که دگر آب برین باغ نشمشاد رسد + **آب دادن تیغ و امثال آن** که کنایه از عمل مخصوص که عبارت از اکری است میرزا معز فطرت سه شمشیر اندر یکقبضه ابروی سیه تابش + که بردم میدهد آن تیغ خو از زهر چشم آتش + صائب سه از زهر چشم آب دهد تیغ سرو را + از جلوه تو هر که دل از دست داده است + **آب و رنگ** کنایه از رونق و صفا و بالفظ افتادن + و دادن + و بردن + و گرفتن + مستعمل میرزا صائب سه زنو رسیدگی گل میدهد آب و رنگ میگیرد + کز آب تشنگی تیغها سیراب میگردد + میرزا رضی دانش سه آب و رنگی تازه دانش سخن را داده ام + سبزی میخوان لاله در گلزار ما + عرفی سه زبوی باده دمم آب و رنگ میگیرد + زنام تو بدم آیینه رنگ میگیرد + ملا آلهی + سه آب آمدن ... خیال تو آب و رنگ برد + عروس خاطر مشاطه صفاهانی + علی خراسانی سه آب و رنگی دگر از فیض تو در دهر افتاد + خرم از خلق تو شد مزرع این سبز حصار + **آشتن** بالمد و بالقصر و بکسر موحده و فتح آن و شین معجمه نهفتن و پنهان شدن و نشست جای بالمصدر آشتن گاه جای نهفتن و پنهان شدن بمعنی متوضا و طهارتخانه مجازیست که مشهور شده تحت الدهر سه همی باز اشناسد زعبیر گلین + نه گلستان بشناسد ز آشتن گاه + **آباد** ضد ویران و آبادان مزید علیه آن چون شاد و شادان آبادی معموری آبادانی مخفف آن سه ثنائی ز آبادانی عالم کناره کرد + چندانکه در جهان خرابش بدید کس + و مرکب است از آب و دال کلمه نسبت است چنانچه دریاسا باسا بمعنی پاسبان نوشاد بمعنی نام شهری معروف و حسن خیز و مخیا لیست

دو مجاز است مشهور و بمعنی خوب و نیکو مجاز است میر معزی ــ روز از در شادی و شراب است * آباد بر آن کار و برات
و بمعنی ستایش و آفرین مشتق از آباشیدن است بمعنی ستودن و آفرین کردن بصله بر مستعمل خواجه نظامی ــ که
آباد بر تو شاه دلیر * که پیغام خود خود گزاری چو شیر * و در بعض نسخ ــ که باد آفرین بر تو شاه دلیر * و نام آیین
پیغمبر مجوس که کتاب او را دساتیر و مذهب او را آبادان خوانند و در دبستان آورده که او را مه آباد نیز گویند و وی بعد از
تمیز هیکل استخوان پارسی که موسوم به قیصرشت نیست خانه ساخت و آنرا آباد نام کرد که اکنون بکعبه شهرت دارد آباد و چند دبستان
دیگر که ترجمه قریه است آبستن حامل آبست مشهور معانی بلخی ــ از نکبت بیخوابی چو دو چشم بخت * گر لای شترون بود آبست
شم را * آبستنی دادن کشتی دادن انوری ــ گر ابر بر تیغ تو بر کوه ببارد * آبستنی یارد هر باد که ثبات او آبستنی او ز
نقل اضافه روزیکه در آن دردزه گیرد خواجه نظامی ــ آبستنی روز بیچاره گشت * ز شهر و ز شوی خود آواره گشت *
آبگینه شیشه و بلور و الماس و آئینه میرزا صائب ــ بروی کار زسیمین بران قناعت کن * ز آبگینه نظر رفقا بیاید داشت *
ــ زبسکه دلبر من تشنه جمال خود است * ز آبگینه زرخ گرد خواب می‌شوید ــ ز آبگینه پشت بدیوار داده است *
سیماب از مشاهده اضطراب * و بمعنی اول آبگینه مخفف آنست حکیم سوزنی ــ هر که دل از مهر تو چون نقره نزار دو
ز آتش غم در که از باد چو گینه * و بمعنی شراب خواجه نظامی ــ چو آن جام کیخسروانی نماند * بجام آبگینه چه باید
فشاند * و انیجا راست آبله کنند ماآب که ترجمه حباب است و جاردیده از صفات و جمع جرس کفش صدف
گوش دیده بینا دیده ور غنچه چشمه کوثر سبوی قدح تنور عقده جوی جوبار از تشبیهات اوست
خان آرزو ــ چگونه قطع شود راه غم که در هر گام * تنور آبله آرد بجوش طوفانرا * میرزا صائب ــ قدم از صدق
درین مرحله بیاید زد * می لعل از قدح آبله بیاید زد * امیدوار باشم چرا نومیدی * سبوی آبله پر از شراب میگردد *
شکایت کنم از گرمی صحرای طلب * منکه هر آبله ام چشمه کوثر شده است * ــ غنچه آبله ام برگ قناعت دارم * روزی
من دو عالم سر خاری باشد * خار را تشنه جگر سر بیابان نخورد * هر که چون آبله در راه طلب دیده ور است * ولی قیم
بینا چه گل از خار توان چید * رحم است بپای که درو آبله نیست * خالص ــ از ضعف تن نگوی تو چون پای رسد
مشکل بگوش آبله آواز پا رسد * کلیم ــ در بیابان طلب از اثر گرم روی * صدف آبله را پر ز شرر یافته ام * ــ
بسیار کفش آبله ها پاره میشود * تا کس سراغ آن گهر بیبها کند * غنی ــ خبر آمدن لشکر خار است بدشت *
خیمه آبله کردست بپا بر پاکن * میرزا بیدل ــ خاکسار تو طپیدن کند آغاز چرا * جرس آبله بیرون دهد آواز چرا *
آبله فرسا آبله فرسود بر آبله آبله رخ فلک کنایه از آفتاب آبله روی آدمی چیچک رو و آبله دار بدال مثله دقیق
بستن و غیر از آدمی نیز آمده اشرف ــ ز بوسه امن زمینش چو دامن گلچین * ز سجده خاک درش همچو روی آبله دار *
خان آرزو ــ زین آبله رویان گر همین ساز خیال اند * یک ساده ندیدم که بکار نباشد * آبله پستان کنایه
بر سر پستان باشد و عقد پستان نیز گویند شاعر گوید ــ بیم از پرورشش باد دو پستی راضی * ز آنکه خون چو رود با مه
آبله پستانش * آبله زار از عالم گلزار طالب آملی ــ عاشقان را همین آبله در پای دل است * بلکه در هر
زاری دارند * واله هروی ــ هر موی بن از رنج سفر پای نگار است * چون رشته شمع تنم آبله زار است * و آبله دلانی

آبله در شد کش از آب برداشتنش منعقد شود سالک بزدی سه خار خشکم که درین بادیه از بی آبی ÷ میدهد آب مرا آبله دل آبی بر پا ریختن عبارتست از گریزانیدن و سرگشته و آواره کردن و عاجز و درمانده گردانیدن خواجه نظامی سه زرگان آبله بر پا ریختن این مرحله ÷ توان ریخت در پای روس آبله ÷ و در بعض نسخ سه بیکار زرگان این مرحله ÷ توان ریخت بر پای شاه آبله ÷ آبله دل شکستن کنایه از فرو نشستن آتش دل و تسکین یافتن آن میرزا صائب سه دیدم چو خونین دلم لاله سنان خاک را ÷ آبله دل شکست لاله افلاک را ÷ آبله در زیر پا شکستن کنایه از کمال سبکروحی و کم آزاری میرزا صائب سه از بار غم اگرچه دو تا گشت قامتم ÷ نشکسته است آبله در زیر پا مرا آبله پا کسی که پای او آبله بر آورده باشد میرزا صائب سه در گلوی جرس ناله خونین گره است ÷ کاروانیکه زبی آبله پای دارد ÷ بحر اگر بر صدف گوهر خود میناز ده ÷ دامن بادیه هم آبله پای دارد مسیح کاشی سه سر بسر راه تمنای تو دشت نمک است ÷ آن نمک پاش آبله ارزانی ÷ آبله پرور و آبله ریز و آبله فرسا و آبله فرسود در صفات پا و غیره مستعمل عرفی سه ماست و دین سوختن لقمه عشقتم ÷ دوزخ جگر آبله ریز از نفس ماست ÷ میرزا صائب سه پای آبله ریز انقدر تراجستم ÷ که غوطه زد بجگر رشته های موج سراب ÷ سه صائب چه کنی پای طلب آبله فرسود ÷ هر کس بمقامیکه رسیده است رسیده است ÷ جلال اسیر سه کی میشود شکنجه کش دامن وطن ÷ پای طلب که آبله پرورد غربتست ÷ ابو طالب کلیم سه خضر این بادیه را چند نشانست کلیم ÷ اول آنکه قدم آبله پرور دارد آبله بستن آبله زدن آبله کردن آبله دمیدن یعنی ابو البرکات منیر سه پا کرده از کثرت در راه تو ولی ÷ از اشک دیده آبله کرده است پای ما ÷ محمد سعید اشرف سه فی همین دارد رابست پای مجنون آبله ÷ کرده است از نقش پایش روی هامون آبله ÷ طغرا سه ز آواز پر شعله بلبله ÷ زده پرده گوشش جام آبله ÷ میر خسرو سه بود بر آتش قدمش زیر پای ÷ ز آتش دمید آبله سر تا بپای ÷ محمد میرک نقلی سه دی دعده وصلش چو زبان کله بست ÷ جانم ز صبوری کم حوصله بست ÷ چندان ره انتظار را پیمودم ÷ کز آنک بپای قدم آبله بست ÷ آبله از هم گسستن و آبله بیرون دادن یعنی میرزا صائب سه ز سنگ آبله دل ز هم نمیگسلد ÷ نفس برشته گوهر کشیده میماند ÷ دل برخوشم اگر آبله بیرون دارد ÷ از گهر بادیه را دامن پا میگرد آبی نیلگون میر نگ سلیم سه بر نیاید ز فلک در طلبی کام جهان ÷ همچو آن تشنه که سر ابن آبی ارد ÷ و نوعی از انگور کبود میرنگ و میوه معروف بمعنی فارسی ماوراء النهر است و آنرا در خراسان بهی و در فارس و عراق به گویند و جاوه که تقسیم آب و محافظت آن بعهده آنها باشد و نام قبیله آبی شدن آب کنایه از ساکن و منجمد شدن آب انوری سه هر کجا بر سر صفای تو دمند ÷ آب آبی شود از حیرانی ÷ آبی شدن برهم شدن معامله از پس افتادن کارنعمتخان عالی در محاصره قلعه حیدرآباد در وقایع شانزدهم شد طایفه را بمقتضای فاغرقناهم فی الیم معامله چندان آبی شد که دست از جان شستند مع الفوقانی آتش م و آتش مخففات بلند . تیز . همواره . آرمیده . افسرده . نشسته . بی زینهار . ابناک . سنگ . نسبت . ناب . خون . کده . گرکاف فارسی سوزان . سوزنده . از صفات او . میرزا صائب سه آتش همواره میخواهد کباب خام تعداد من ÷ نهان از روی عالم سوز خود کمتر نقاب ÷ مولوی سه موسی اندر درخت هم آتش دید ÷ جمال الدین عبد الرزاق در تعریف آتش سده زبانه سیرت گردون نهیب و دریا تموج ÷ زمین گذر و زبان نعل و آسمان جولان ÷

بهوا آفتاب چنان سوز و همچو اختر شوخ + چو روزگار لجوج و چو چرخ بیفرمان + ز عکس او همه روی هوا پر از لاله + ز جرم او همه روی زمین نگارستان + از دست تاج سر شمع و نور چشم چراغ + از دست رونق خرگاه و زینت الوان + سپید و زرد بهم در چو نرگس سرمست + سیاه و سرخ بهم در چو لاله نعمان + بفعل همچو سپهر اندر منفعت و نفع + بجرم همچو مه اندر فزونی و نقصان + عزیز همچو حیات و مهیب همچو اجل + شریف همچو عقول و لطیف همچو جان + **آتش خاموش** آتشی که شعله نداشته باشد سه یا قوت لبش که آتش خاموش است + چون برگ غنچه آتش زبان و بوش است + **آتش قافله** سلیم سه در چشم من چو آتش وادی شب وصال + نزدیک مینماید و دوری چه فائده + **آتش منزل و آتش کاروان** و **آتش وادی** آتشی باشد که کاروان از جائیکه کوچ کرده باشد یا در راه برای ضرورت افروخته باشد آن آتش در بیابان باشد خواه در منزل خواه در راه معهذا قصد دلالت و رهنمونی در آن شرط نیست حسین ثنائی سه بی رهبری تو شعلهٔ مهر + چون آتش کاروان نخیزد + ای روشنی بی بخت محمد اسحق شوکت سه کی دلیل منزل جانان تواند شد تنت + آتش منزل کجا از سنگ راه آید برون + ابو طالب کلیم سه گرمی از آتش افروخت آتش منزل شده + گم نگردد در بیابان نیز راه کاروان + میرزا صائب سه آتش قافلهٔ ما دل روشن باشد + کردهٔ ما سر همه بیداری رهبران باشد + رضی دانش سه دلیل هر روشنک است آه ما در شب + چنانکه آتش وادی است رهنما در شب + سلیم سه در چشم من چو آتش وادی شب وصال + نزدیک مینماید و دوری چه فائده + **آتش دهقان** آتشی که دهاقین بعد از درو کردن زراعت در بقیهٔ زراعت زنند تا سال آینده زراعت قوت گیرد خاقانی سه فلک چون آتش دهقانیان کین میکشد بر من + که بر ملک مسیحم هست مساحی دهقانی **آتش فارسی** نار فارسی در کتب طبیه مذکور است که نار فارسی مرادف هم اند یا دو مرض نزدیک بهم آن بثوری چند است که بر بدن پدید آید سوزان یاد و شدید و لون آن مایل بزردی و بمعنی تبخاله نیز گفته اند و بعضی بر آنند که آتش فارسی آتشی است که در وقت زردشت در فارس افروخته بودند و آنرا پرستش میکردند و گفته اند که هنگام ولادت حضرت رسالت خاموش شد و ظاهر آنکه نار فارسی تبخاله را بجهت شدت سوزش تشبیه بآن آتش داده اند خاقانی سه دیدم اگر فته لب آتش فارسی زتب + لعل من از زبان برده بنکته رنج **آتش نمرود** آتشی که نمرود بهر خلیل علیه السلام در آن فشانده بود و بامر الهی بر آن گلزار شد نعمت خان عالی سه تراگر باغبان میدید کی میداشت این نخوت + گلستان میتوپر من آتش نمرود میگردد + خواجه شیراز سه بباغ تازه کن آئین دین زردشتی + کنون که لاله برافروخت آتش نمرود + میرزا صائب سه نیست دلگیری ز دنیا بندهٔ تسلیم را + آتش نمرود گلزار است ابراهیم را + **آتش طور و آتش موسی** آتشی که بر موسی روشن شده بود **آتش برزین** آذر برزین است که بیاید لیکن از بیت خواجه جمال الدین سلمان بمعنی آتش خلیل مستفاد میشود سه کسی که آتش برزین ندیده بود بدید + ز رخش چو آتش و نقش دیده ریحانش + **آتش کبریت** آتشی که از چخماق بگوگرد افروزند و فتیله گوگرد که باندک گرمی آتش در آن گیرد و در عرف هندوستان چیزی است که آب گوگرد بیالایند و یا سلای خوانند جمال الدین سلمان سه نمونه ایست ز چراغ و آتش کبریت + چراغ لاله که هر شب ز باد در گیرد + بدان چراغ شب تیره ماه سحر بلبل + همه لطف اوراق گل بر گیر **آتش روز و آتش صبح** کنایه از آفتاب نظامی سه که چون آتش روز روشن گذشت + برآمد دود شد گنبد پیر گشت + **آتش خس پوش** کنایه از لب و خط محبوب سندان در محبت حسن و خوش باید آتش

سنگ آتش گر در دل سنگ پنهان است * آتش * می گدازد شمع خود را در میان انجمن * زندگی چون آتش سنگ از نظر پنهان خوش است * آتش سیال و آتش محلول و آتش بید و دو آتش پیمانه و آتش جام کنایه از شراب ظهوری * گردید مست عجز ظهوری ز ساقیان * عجب بود که با تش پیمانه سوختیم * شفائی * ساقی باید آتش بید و در فروز * از نور باده مجلس مقصود بر فروز * خواجه جمال الدین سلمان * چون شراب لعل ساقی ریخت در جام بلور * آتش سیال در آب زلال آمد پدید * ملک قمی * خرید که جام از کف ساقی بربائیم * تر آتش سیال یکی جلوه نمائیم * آتش جفت و طاق محمد سعید اشرف در تعریف تنباکو * ندیده کس چنین دودی در آفاق * که باشد آتش هم جفت و هم طاق * آتش تاک شراب انگور مفید بلخی * از انتظار باده بلاکم چه میکنی * ساقی کباب آتش تاکم چه میکنی * آتش تر کنایه از لب محبوب و شراب علی خراسانی * شاید ز باده بار بیاید بطراوتی * این خشک لب با تش تر برده ایم ما * آتش بسته بموحده کنایه از زر نقد و سند آن در آتش باده گذشت آتشدان منقل میر معزی * دو گوهر است بدین وقت شرط مجلس ما * خزینه معدن این دو تو زره مسکن ما * یکی چو آب زر اندر میان جام قدح * یکی چو برگ گل اندر میان آتشدان * آتشکده و آتش لاخ و آتشخانه و آتش زار و آتشگاه بمعنی دوم در کلام میر خسرو نشان میدهد سنا لیکن بنظر فقیر باده و اول را حضرت شیخ با لفظ زدن استعمال فرموده * باده خونابه و تنهائی بود و ساغر عشق * طرفه آتشکده بر لب مخمور زدند * و این از جهت ادعای مبالغه بود چنانچه نیستان درین بیت میرزا صائب * از جنون گفتم قلم بردار از من روزگار * در تن هر ناخنم سودا نیستانی شکست * و حال آنکه نی در ناخن شکستن استعارت باقر کاشی * دهید فرده بزردشت کاتشین کده ی * ولی نماند کاز انسان ساخت آتشکار * ارادت خان واضح * عجب بادت ای بهارستان شوخی تا سحر * بوستان سینه ما طرفه آتش زار بود * آتش زن و آتش زنه عبارت از مجموع سنگ و چقماق و سوخته و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته منوچهری * ای خداوندی که روز خشم تو از بیم تو * در جهد آتش بسنگ آتش و آتش زنه * نظامی * ضمیرم نه زن بلکه آتش زن است * که مریم صفت بکر و آبستن است * و خان آرزو بمعنی روشن کننده و آتش عموماً و صاحب روشنی امرا و سلاطین خصوصاً نیز آورده اند باستناد بیت میرزا طاهر وحید درین تامل است چه بمعنی آتش برگ هم درست میشود و هو هذا * روشنی مارا چو آتش زن برای خویش نیست * گرچه هر کس را چراغ از دولت ما روشن است * و هم بدین معنی است درین میرزا جلال سیادت * سرو قدش چون تقری گرم در گلشن شود * طوق او چون شعله جواله آتش زن شود * آتش گر آنکه کار آتش کند از عالم زرگر و آهنگر آتشگری مرادف آتش کاری طغرا * چراغان از بهر گل اخگری * گرفته بکیف برگ آتش گری * سالک قزوینی * بستون تیشه بر سر دیده ام فرهاد را * کوهکن گردون بقصد تیغ کین آتشگری * وحیدی سیستانی * بسکه شوقم می برد سرگرم در میدان عشق * میتوان کرد از خونم تیغ را آتشگری * آتش گیر و آتش گیره افزاری که بدان آتش بگیرند و در عرف هند آن را دست پناه گویند و بمعنی فارسی هند است و خرده که بدان آتش برافروزند و بمعنی چقماق نیز گفته اند مولانا جامی * شد آتش بدان و آتشگیر این سنتی عوان جسن * که به جان ما نها سوختن باشند آتش * محسن تاثیر * قامت خم گردد در پیری تما تسخیر من * آتش خشم ترا گرفت آتش گیر من * بیت اول مثال معنی دوم و بیت دوم مثال معنی اول است و بهمین معنیست

فصل الف ممدوده مع صاد مهمله

فصل الف ممدوده مع ضاد معجمه

فضیلت این بیت میرزا عبدالقادر بیدل ع ز زمزمهٔ عندلیب نا بیدل * که آخر است بمنقار موج آتشگیر * ملا طغرا ع
اگر کند آن گل با آتشگیر تند اگر نظر * مفتی فولاد دوام رغبت مرغان شود * شود زین نشت چمن در شعله زرد و تیره و دوزخ * نجیب
از من که خواهد بود آتشگیر دوزخ * آتش کش بفتح کاف تازی چیزیست سر پهن بشکل بیل که از مشعل و اجاق آتش
بدان میکشند و آن غیر انبر است و بعضی مرادف آتشگیر نوشته اند قریب بهمین معنی است از اینجا محسن تاثیر ع میتوان
بگذرد گر اینچنین احوال من * خامه مانی شود آتش کش از تمثال من * آتش فام میرزا صائب ع اخگر زرگری مهر از
فروغ جام اوست * خرده انجم سپند روی آتش فام اوست * آتش برگ اعتبار از مجموع سنگ و چقماق و سوخته
این از اهل زبان بتحقیق پیوسته شهیدی قمی ع بیا ساقی شب عید است فکر عید من کن * با آتش برگ او خرج
باده روشن کن نوعی غزالی مشهدی ع در ره خاک و جو دم چون نگر سوخته * شعله میزند با آتش برگ نفس این مند
آتش مزاج و آتش طبیعت و آتش نهاد و آتش نسب کنایه از تند مزاج که باندک چیزی در جوش آید قدسی
ع آتش مزاج من مگذار این عتاب را * چین بر جبین مده کسی آفتاب را * ملک مشرقی ع نمیگویم که آتش رنگ یا گل بو
نگردانند * ولیکن آن بت آتش طبیعت خو نگردانند * محسن تاثیر ع کدام آتش طبیعت سر گلشن زنار دارد * که از هر نالش
نشسته است در خون چشم بر راهی * خواجه جمال الدین سلمان ع اگرچه دشمن آتش نهاد سوخته دل * زبان تیغ
تو در سنگ خاره ساخته است آتش خاطر کنایه از تیز فهم و کسی که با سوز عشق بود و سخنهای عاشقانه از و سر زند
آتش دم و آتش نفس و آتش نوا و آتش زبان و آتشین زبان و آتش سخن و آتشین سخن
و آتشین بیان کنایه از تیز زبان و کسی که تقریر او در گیرد صائب ع بجگر شعله زند نالهٔ گرمت * آتش
نفسی مثل تو گلزار ندارد * از سینهٔ آتش نفسان دود بر آید * چون خامهٔ صائب کند انشای قیامت ع
هر دم سکه افتد بلبل آتش نوای من * ز شادی چون سپند از دانه اش فریاد برخیزد * بر لب آتش بیان صائب
از دل سنگین * گفتگوی عشق چون تبخال میگردد گره * شکوه ام آتش زبان گردیده است از خوی دوست * آه
اگر آبی بر این آتش بریزد روی دوست * کلیم ع واعظ مار انگبید از خدا از چشم زخم * کو کسی آتش دم از چوب
خشکش منبر است * شیخ شیراز ع سعدی آتش زبانم قدر همت سوزان چو شمع * با همه آتش زبانی در تو گیرا نمی
نیست * آتش نثار نون و ثنای مثلثه کنایه از غمزده و گریان آتشین جان کسی که از آتش متضرر نشود بلکه همین
آتش سرمایهٔ حیات او باشد میرزا صائب ع آتشین جان چون سمندر شو که دیوان مراد سطر با دود دل است و
سرخی با آتش است * آتش دست و آتشین دست و آتش پنجه کنایه از کارگر و آستاد ماهر در هر صنعتی و تند
تیز در کاری میرزا صائب ع هرچه بر کس بود در دل مصور میکند * اینچنین نقاش آتش دست در عالم کجاست * ع
شوق آتش دست نازم که بی تحریک آب * آسیای هر طرف چون آسمان گردان کند * جوش غیرت میزند خون شفق از
اشک تو * برق از مژگان آتش دست من خنجر زده است * نمیدادم بجنگ عشق آتش دست اگر دل را * من عاجز
چه با این سفینهٔ فولاد میگردم * آتشین پای و آتش پا و آتش آهنگ و آتشین جولان و آتش
عنان کنایه از جلد و تیز رو صائب ع نالهٔ آتش عنانم رخنه در گردون کند * گریهٔ پا در رکابم شهر را

هامون کند؛ حذر ز زرگر یا آتش عنان صائب گن * که نیست گریه دو شمار گریه تیغ * نماند حسن بی عاشق ایشمع نشین چو کاروی
پروانه شد فانوس را پروانه میسازد * سه بگرشد کاروان سالار شوق آتشین پایم * که برق و باد در دنبال عذر لنگ
میگردد * میر خسرو سه جنیبت لنگه آتش پای گشته * طال الفعل بردین رای گشته * مولانا منیر در تعریف اسپ سه
سحاک باد پرورده آتش آهنگی * گر آب کاه کفایت کند بباد و شراب * سه ما درین چشمه سر آتش عنان
افتاده ایم * عکس خورشیدیم در آب روان افتاده ایم * سه خون رغبت را بجوش آرد لب میگون تو * بوسه را آتش عنان
سازد رخ گلگون تو * آتش بر بست گبر آتشکار بکاف فارسی گلمنی وحامی مطبخی و آهنگر و هر که کار روزینه او با آتش باشد
ولهذا بمعنی کمانگر نیز آمده و همچنین آتشکاری بمعنی نرم کردن کمان با آتش برای چاق کردن و نرم کردن تیر برای راست
کردن و بمعنی مطلق آتش دادن و گرم کردن مترادف آتشگری زکی قمی سه زلف چون بارخ نشیند فکر تسخیرم کند گرد
آتشکاری طوقی که زنجیرم کند * اسیر سه آب رنگ لاله و گل میدهد * سایه پرورده است آتشکار سرد * شفیع اثر سه
خدا یکانا از حاصل سفر دارم * هزار داغ بران چون لباس آتشکار * سلیم طهرانی سه زعشق لاله رخان پرده دلی دارم
دلی بر آبله چو دست آتشکار * شاعر گوید سه کمان ابروست را کنم نرم * با آتشکاری نظاره گرم * اشرف
سه تیر خم گشته شود درست با آتشکاری * پیر از خاصیت عشق جوان میگردد * آتش انگیز بمعنی آتش انگیختن چون
خون ریز بمعنی خون ریختن خواجه نظامی سه فرو برد آتش انگیز شان * ز گرمی نشست آتش تیز شان * و نیز بمعنی
فرو زینه که عبارت از آن چوبهای باریک و خرد است که در وقت افروختن آتش ابتدا بدان کنند چه در گرفتن آتش ضعیف
بچوبهای قوی متعذر باشد * آتش افروز مرغ ققنس گویند که وی هزار سال زندگانی کند پس ریزه‌های هیزم جمع
آورد و در آن نشسته بال و پر بر یکدیگر زند تا آتش افروخته گردد و وی بسوزد و نیز ظرفی میان تهی از مس و خران بصورت
کوه جانور که دو چشم و بینی و دهان داشته باشد و در میخ دمان وی سوراخ باریک باز زند هرگاه خواهند آتش سفیر زند
اندکی آب در ان کنند و آنرا بر آتش نهند تا گرم شود و بخار آب بر آتش دمد تا آتش افروخته گردد و آنرا دمه نیز گویند و
بمعنی فروزینه نیز آمده ابو نصر نصیرای بدخشانی سه جبتوای آفتاب بر دل ماه * شب مهتاب آتش افروز است * و در
بیت حکیم ثنائی سه که آفتاب سپهر ما به قدر * آتش افروز دیگدان من است * و بمعنی مطبخی و مردگار مطبخی نیز مستعمل است
آتشک بروزن گرم شتاب و مرضی که آنرا باد فرنگ و آبله فرنگ هم گویند و این لفظ مستحدث است زیرا که مرض مذکور
در زمان گذشته نبوده و در کتب قدیمه طبیه مذکور نیست و بهر تقدیر کاف درین ترکیب برای نسبت است و صاحب این مرض را
آتشکی گویند اشرف سه هر شب از رشک آن بت نکی * شمع سوزد چو نقش آتشکی * از آخر کار عالم اندیشه کنید *
ای سوزکنان ز ماتم اندیشه کنید * با قحبه دنیا مکنید آمیزش * از آتشک جهنم اندیشه کنید * آتش رو نفتح را
آنکه از آتش رو و از عالم راه رود مرکب رو و ستدان دلیفظ کهن لنگ باید * آتشناک و آتشین و آتشک
آتشین و سرشک آتشین میرزا صائب سه شبنم است چمن را بروی آتشناک * عرق زروی تو گردد است
گل بدامن پاک * لب صائب بزد از چشم سر شک آتشین * نیست ممکن یافتن آن گوهر نایاب را * آتش آلود
و آتش آلوده قریب بمعنی هم است سه نشد روشن چراغم از عذار آتش اندودش * مگر چشمی دهم در

درموسم خط آب از دودش + سویدای دل آتش شد از حیرت سپندی بجا + کسی چون چشم از ان رخسار آتشناک بردارد
اگر چنین بوزم بگوشت میرسد صحبتی بگوش + آه آتشناک حرفی منظر افلاک سوخت + آتشین جبین و آتشین سیما و
آتشین غذا و آتشین رخساره و آتشین روی و آتشین رخسار و آتش رو و آتش
طلعت و آتشین طلعت و آتشین جلوه از اسمای محبوبست میر افضل ثابت سه دلم از وصل آن
آتش جبین کم میکند خود را + چو شد پروانه با شمعی قرین کم میکند خود را + محسن تاثیر سه کز این آتشین طلعت چراغ
محفل است منتسب + که گل افتاده است از مهر و مه در چشم روزن ها + سه ز آتش طلعتان باغ و بهار رو آتشم صائب
ندیدم روز خوش تا سرد کردم گلخن خود را + سه بینش ما گر آتشین صد آتشین رخساره ام + سپند خال لبت آتشین عذار است
بخون طپیده لعل تو تا جدا از هند + سه میروم از خویش بیرون های کوبان چون سپند + تا کجا آن آتشین سیما نفر یاد میرسد
سه ز آتشین جلوه من شهر کبابست حزین + آه ازین برق که در خرمن زنها نیسوخت آتشبار آنکه هوائی و انار و
گلریز و مانند آن بسازد و آتش بار بر برای مهله بارنده آتش میرزا معز فطرت سه بار از شوق تماشای بر رخسار من
دست بر هم میزند مژگان آتشبار من + دو در آب آهن تا به تیغ آتشبار نیز گذشت آتش زده آتش گرفته
آتش رسیده آتش دیده بمعنی چون خانه آتش دیده و موی آتشین سپین در لغط تاغ بیاید سه آسمان چون
خانه زنبور آتش دیده است + در برابر این سقف آتش باچون خواهد کسی + طاهر وحید سه زین چو کاغذ آتش رسیده
خواهد بود + ز رسد زلالی اگر موج بر کنار امروز + داغ بر سینه ز بیطاقتیم میگردد + شام هجران تو چون کاغذ آتش زده
از دیجان واضح سه برنگ کاغذ آتش گرفته روز ازل + هوای او ز شرر یافت تار و پود مرا + آتش نشین از عالم
خاکنشین میرزا بیدل سه چه امکانست دل از حلقه داغت بر آوردن + سپند بزم یار نالهٔ آتش نشین باشد + آتش
افکندن و آتش انداختن و آتش ریختن و آتش زدن در چیزی و بسبب فصلها را نتز آمده و همچنین
آتش دادن کنایه از سوختن ست و برین قیاس آتش افتادن و گرفتن از چیزی و آتش گرفتن چیزی
آتش رفتن سه دل ببند زلف تو در میرود + آتشی در باغ عنبر میرود + میرزا صائب سه از شکرخنده ات آتش بجهان
افتاده است + این چه شور است که در عالم جان افتاده است + بر ضعیفان رحم کردن رحم بر خود کردنست + وای
بر شیر که آتش در نیستان افکند + سه بدروستی سلیم از بسکه خو کردم لب از مردن + چو آتش زنده میکردم اگر در بوریا
افتم + بابا فغانی سه یارب این نغمه که پرداخت که ابریشم عود + آتش انداخته در خرقه پشمینهٔ ما + میرزا بیدل سه
ز عشق شعله چون برخاست دود از خرمن عالم + بت این شیر آتش ریخت بیدل در نیستانها + ملا قاسم مشهدی سه
همین عشق آخر برمی سیخش زدم خود را + از آن خاری که در دل داشتم آتش زدم خود را + محمد قلی سلیم سه باز تیز مژه برهان
بلاکش زد و رفت + همچو برق آمد و در خرمنم آتش زد و رفت + ابو طالب کلیم سه طبعم کدورت از می بیغش گرفته است
بیرا هنم ز بوی گل آتش گرفته است + آتش خوردن و آشامیدن و نوشیدن بمعنی خان آرزو سه باد
نوبه سی حوصله سوز افتاده است + آرزو دیده و دانسته منوش آتش را + میر خسرو سه عاشقی که میسوزد و آتش از طعن ناکسی
کی بود + شمعیکه آتش میخورد حسرت شمار و کار را + مصرعه + نگشت سیر ز طوفان آتش شوقت آتش خوردن رنج و الم

فصل الف ممدوده مع کاف فارسی

فصل الف ممدوده مع کاف عربی

بسیار کشیدن میر محمد علی رایج سه آب گردد شکر از نرم کلامی که تراست ٭ تلخ کند آتش خود داد دماغ ٭ امی که تراست ٭
آتش کردن و بر کردن و کشیدن بمعنی آتش روشن کردن میر خسرو سه تا ز آذری از میکده برون جستند ٭ که
لاله را ز دشت آتش خلیل کشید ٭ کلیم سه چه گل من که از سر مائی آید بهم ٭ زیر هر گلبن مینای می آتش بکنند ٭
سلمان سه تاب زر در مجلس باغ آتشی کن زمان ٭ شاخ عریانست هر بار نیاید بیش ازین ٭ سعدی سه آتش که فروشینی
محال است ٭ کین دیگ فرو نشیند از جوش ٭ در مصراع اول کلمه از محذوفست آتشینه عزیمت داشتن که بخوانند و نیکن
آن آتش سرد شود امیر خسرو سه نسخه که خط نست اندر دل سوزان من ٭ سحر آتشینه با تعویذ تب میخوانش ٭ آتش فشان کنایه
از چیزی گرم و گیرا که زود در دل گیرد چون داستان آتش فشان و دم آتش فشان میرزا صائب سه از دم آتش فشان آئینه را رنگ خود ٭
گر نسازی آب بای بیش و تن کر گداز ٭ آتشپاره شوخ و شنگ اشرف سه بر کرمی آتشپاره ام آسان نگردد رام تو ٭
ز اضطرابم شعله جواله گردد دام تو ٭ طغرا سه طفل بسیار است کز شوخی دود بر روی شمع ٭ هیچ طفلی همچو طفل شعله آتشپاره نیست ٭
میر خسرو سه پاره پاره گشت سنگ مار ا سر دل آتشم ٭ در عزای سوز شمع من تا چه آتشپاره شد ٭ آتش در من زدن
بمعنی در آتش زدن از جهت افروختن آتش واله هروی سه رشک بقیدی کفر آتش با دامن زده ٭ زنهار قید که کاهلها
شده ٭ آتش افروختن م و نیز کنایه از فتنه و آشوب برانگیختن شیخ شیراز سه بیان در تن آتش افروختن ٭ به عقل
است خود در میان سوختن ٭ آتش از آب برآوردن و افروختن کنایه از امر غریب کردن و امر غیر ممکن ممکن
گردانیدن از قبیل ابلق آتش برآوردن میر معزی سه من چو خواهم کرد فریاد آب ز آتش بر کشم ٭ او چو خواهد خورد
تشویر آتش افروزد ز آب ٭ واله هروی سه ز آتش آب برآورده عشق و آتش ز آب ٭ ز دل مدیده نیاوردهام هم
بعنت آتش گشودن و آتش گشیدن از چیزی بمعنی آتش برآوردن سلیم دلتا انداختن کشیدن گذشت
دل آتش سه شبهای بجلی او داد سحر گرفتیم ٭ آتش ز دل گشودیم آب از جگر گرفتیم ٭ آتش از سنگ باریدن
کنایه از ایجاد کردن آتش از سنگ و این استعاره است آتش از سنگ برآوردن در آتش شستن گذشت
میرزا صائب سه نیم پروانه تا بر گرد شمع دیگران گردم ٭ سپند شوخ من از سنگ میرو باید آتش را ٭ آتش انگیختن
کنایه از بیقرار گردانیدن چنانچه آتش زیر پا داشتن بیقرار بودن خواجه شیراز سه غلام آن کلماتم که آتش
انگیزد ٭ نه آب سرد زند در سخن بر آتش تیز ٭ میرزا صائب سه عیار شوق بلبل را امیدانم همین دانم ٭ که آتش زیر پا
دارد گل از شوق گریبانش ٭ ملا قاسم مشهدی سه دلم آتش بزیر پای دارد کی تواند دیدن ٭ نقش پاشان ان
خارهای رهروان دیدن ٭ آتش از چشم کسی گرفتن کنایه از ترسانیدن مثل آب از چشم کسی گرفتن چنانچه
گذشت اشرف سه دلی عارض تو شمع زبان گرد دراز ٭ افروخت شمع از نظر مقدار خجلت بنازد ٭ خورشید بخار زر گریبان
بدر آرد ٭ تا آتش چشم شمع را گیری باز ٭ تاثیر سه از آن آتش چراغ دود مانی میشود در دوشش ٭ که در خردی میراث
چشم گریان بسیر گیرد ٭ علی خراسانی سه هر کس که سوز عشق ز افغان من گرفت ٭ آتش بجای آب ز چشمان من
گرفت ٭ در وادی فراق تو هر کس که او فتاد ٭ آب بقا ز دیده گریان من گرفت ٭ آتش کشتن و آتش فتادن
و آتش سرد کردن و آتش خاموش کردن میر امید آتش آتش خاموش شدن و آتش نشستن

آتش نشستن و مردن و خفتن لازم منه میرزا صائب ◦ آتش سودای خوابد بافسون اجل ☼ مرغ نتواند نمود
از تربت مجنون گذشت ☼ وحید ◦ گر نکشد حفظ تو از رخ نقاب ☼ آتش سوزنده نخیزد ز آب ☼ اگر کشد بصیغهٔ اثبات و
امیر بصیغهٔ نفی و اگر بالعکس بود بطریق استفهام خواهد بود تنها ◦ افسرده شد ز گریه دل و اغذار ما ☼ خاموش نشست آتش
گل در بهار ما ☼ طالب آملی ◦ گرمی عجب ز خوی تو نبود که در جهان ☼ هر آتشی که مرد بخوی تو جان سپرد ☼ معانی ◦
نشست آتش دل چهره برفروزای ماه ☼ نبود که شعله کشد آتش نشسته ما ☼ حافظ ◦ یارب این آتش که در جان
من است ☼ سرد کن زانسان که کردی بر خلیل ☼ کلیم ◦ زبس که خون دلها گشته سیراب ☼ با آب تیغ آتش میتوان کشت ☼
آتش از خشم جستن و آتش از چشم پریدن حالتی است که از رسیدن صدمه بر سر و روی آدمی طاری میشود
و آنرا چراغ از چشم جستن نیز گویند چنانکه بیاید میرزا طاهر وحید در تعریف چیلانگر ◦ چو سیلی بچقماق کوبش رسید ☼
از آن سیلی آتش ز چشمش پرید ☼ میرزا صائب ◦ خانه گز روی آتشناک او روشن نشد ☼ تا قیامت میجهد آتش
ز چشم روزنش ☼ آتش پریدن و آتش جهیدن ببین در آتش زنه گذشت ☼ دانستن واضح ◦ ملیح من چو
برق جست از مضطرب حالان و بهر ☼ آتش نامی پرد از دیدن سیماب ها ☼ آتش از چنار جستن چنار بجیم فارسی
درختی معروف که بار نیارد و آنرا در تازی دلب بضم دال مهمله گویند فراهانی علیه الرحمة در شرح این بیت اوحدالدین
انوری ◦ بی آبروی دست تو هر کس که آب یافت ☼ از دست چرخ جست چنان کآتش از چنار ☼ آورده که چون چنار
در نهایت برودت است جستن آتش از و امریست غریب بلکه محال بنابرین در میان اهل فرس مثل است که چون امری
در نهایت غرابت واقع شود گویند آتش از چنار جست کذا فی الاصطلاحات انتهی بعضی گویند چون چنار سال خورده شود
خود بخود آتش در و بیفتد و سوخته شود و بعضی برآنند که بعد از هزار سال این صورت روی دهد بهر تقدیر ابیات اساتذه
دلالت بر همین معنی نیز دارند و تواند که چنار بتحتانی و خای معجمه باشد و آن سرد و تر است و آتش از خیار جستن محال و موهوم
این توجیه است شعر میر خسرو ◦ مرا ز افسرده دلان سوز عشق چون جویم ☼ زهی محال که آتش برون جهد ز خیار ☼
عرفی ◦ چنین که ناله ز دل جو تپد و نفس ز زخم ☼ عجب مدار که آتش بر آورم چو چنار ☼ اشرف در تعریف سراپای زنان
از چه بها آن چوب صاحب جوهر است ☼ گر درون خویشتن آتش برآرد چون چنار ☼ آتش خواستن و آتش
طلبیدن بمعنی آتش تازه کردن و تیز کردن و تند کردن و آتش برخاستن از چیزی هر کدام
معروف هر دو بسین در مبحث تند بیاید خواجه شیراز ◦ حافظ این خرقه بینداز مگر جان ببری ☼ کآتش از خرقهٔ
سالوس و کرامت برخاست ☼ سعدی ◦ دیدار مینمائی و پرهیز میکنی ☼ بازار خویش آتش ما تیز میکنی ☼ محتشم کاشی ◦
ز عمر بر نخورد آنکه قصد خرمن ما ☼ ز تیز ساختن آتش نفاق تو کرد ☼ میرزا صائب ◦ روی ز سنگ و جای از آهن هم سان
و دیگر بیاد آتش آزین کاروان طلب ☼ سفید بلخی ◦ چون نگردد سوز دل افزون که دست لطف او ☼ پنبه از داغ غم
گرفت و آتشم را تازه کرد ☼ آتش بجیدن ز چیزی یعنی میرزا محمد زمان راسخ ◦ شرار شعله زد در خرمن ☼ و چو
خون بچید آتش در تن او ☼ آتش تراویدن و چکیدن از چیزی چندین عبث بسوخت دل لخت لخت ما
چون شمع سرنگون چکد آتش ز بخت ما ☼ میرزا صائب ◦ ز نوک آن مژه ام در میچکد آتش ☼ مگر به آبله دل رسید

۳۹۰

نیشترش + آب میگردد دلِ سنگین خصم از عجز من + می تراود آتش از انگشت زنهارم چو شمع + آتش زیر پهلو گستردن کنایه از مظلوم بودن کمال اسمعیل ؎ بخست زلف تو آتش بزیر پهلوی خویش + بگستریده وِیس اگه چنین ستمگر گشت + آتش بدستار بستن و همچنین لاله بدستار بستن عبارت تازه است که حضرت شیخ بجای لاله بدستار زدن استعمال فرموده اند و بستن بجای زدن بسیار آمده چنانچه در بدستار بستن پیش ازین بیاید ؎ از من امشب پروانه الفت است + آتش بجای لاله بدستار بسته ام + آتشی شدن کنایه از سرکش شدن و غضب کردن فارق در ارادت مع گر صلیه است بمعنی ول آتشی آمده بمعنی دویم بر آتش شدن منکر ؎ بیم است که بر باد درود خاک بصبوری + ساقی این آتش میشوی عالم آبست مع نهار آتشبان آتشی جو تراتیچ یک بمعنی نشانت و فارسیان بمعنی بنیاد و در هند تاکنون بمعنی بنیاد دیوار استعمال کنند حسین ثنائی ؎ گر رفتار درست ثابت بانهد شاید که ما فیا متین آمد شکند و تا بر سر رسم اگر بید آنچه گویند بجام محوره تا تیر این مینخانه را کیبار تابکن + مع الجیم التازی آجر بضم جیم یار خشت پخته این عربیت آجر بر سرش آگنده خشت هار از شیده در بنا بکار برد و این مستحدث نیست زیرا که مرکب است از عربی و فارسی آجیدن آجیده دوختن آجیده و آجده بخیه سالک یزدی ؎ گریبان میتوانم پاره کردن گاهی از دست + چو مالوسان بر فن خرقه آجیدن نمیدانم + نعمت ؎ خواننده بجوم الفی زخم خدنگی + این جامه برخون که آجیده سیستی است + شانی تکلو ؎ گر رشته شود پنبه خورشید کننده + بر آجیده جامه جاه تو رسائی + و در شبهای کوه سوهان و این را موج سوهان نیز گویند و حشی در مدح ممدوح ؎ صبا اگر بیاموزد محکم کاری حفظش + بدارد موج را بر آب چون آجیده بر سوهان + آچار بجیم فارسی م و سبت بلند و درست و ناهموار ملا منیر در هجو اکول ؎ بی آچار گرم رفتار است + کام سنج زمین آچار است + مع الخاء المعجمه آخ نادره فریاد و با لفظ زدن مستعمل ملا فوقی یزدی ؎ نتوان تا کرد مشغولی لسوراخ + چرا باید زدن بر لحظه صد آخ + آخور بواو معدوله ملفوظ مخفف آخور که بمعنی جای خوردن است و بمجاز بر معلف اطلاق کنند یعنی جائیکه اسپان را دران بسته دانه و کاه دهند و بدون واو نیز آمده آخر گاه منکر میر خسرو ؎ الحق ایام در آخر گهش + زاویه فقر و تفاخر گهش + آخور چرب کنایه از مکان بسیاری عیش و فراخی نعمت مقابل آخور خشک و آخور سنگین خاقانی ؎ جنش تر ابر آخر سنگین روزگار + برگ گیاه درخور تو خر بین چرا + توسن پست مرغزاری کز ریاضت بازماند + آخر چرب مهیا بر نشاید پیش ازین + آخر سالار داروغه اصطبل و میرآخور نیز گویند خاقانی ؎ آخر سالار جبرئیل نیست + آخر ندارد یعنی مال بدی دارد و چنین کس را بی عاقبت گویند مخلص کاشی ؎ چو شمع از شب بحنیتهائے هجر روشن شد + که رفاقت کند هر کس بستم آخر ندارد + آخر صحبت تمام شدن صحبت و در محاوره بمقام آخر سخن مستعمل یحیی کاشی ازرے ؎ غمزه هست بدنبال نگاه + آخر صحبت مستان جنگ است + مع الدال المهمله آدم بفتح دال مهمله آدم میان و ابوالبشر کنیت اوست و آدم خاک که عبارت ازین است و بعضی از اهل تحقیق آورده اند که صاحب بیضاوی در تفسیر سوره فجر نوشته که باولاد عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام عاد گفته می شود چنانکه بنی هاشم را هاشم پس اطلاق آدم بر اولاد آدم که عبارت از انسان است نیز درست باشد سالک قزوینی ؎ کو زبان گفتگو کو دیده مردم شناس + گر تو در ترکیب آدم صورت دیوار را + عبدالطیف خان تنها

تنها سه ناقابلان ز تربیت آدم نمیشوند + حرفی بگوشش سیلی اوستادی گشتم + میرزا صائب سه اگر از سنجی ایام شود آدم
نرم + و روی این تربیت سیلی اوستاد کند + در اصل بنی آدم بود که از جهت تخفیف لفظ بنی را حذف کرده اند مثل لفظ ابن
وابه که در فارسی محذوف میشود چنانچه منصور و ادهم و سبکتگین که در اصل حسین بن منصور و ابراهیم بن ادهم و محمود
بن سبکتگین است و ازین عالم است طالب کلیم مخفف ابو طالب کلیم در تذکرها و تواریخ مذکور و ابو طالب کلیم خودش تاریخ
رفتن خود بصوب عراق گفته سه تو رفیق طالب آمد تو و ملا غنی در تاریخ وفات او گوید سه حیف کرد یوا این گلشن
برید + طالب آن طبل بلند نغیم + و ماده تاریخ او این است سه طور معنی بود روشن از کلیم + آدم تا آدم میرسد چون
شمی مفلس شده باشد و بیش شمی برود و او بحال او نپردازد آنوقت این مفلس میگوید که آدم با آدم میرسد یعنی ممکن که
فردا من همچنان منعم شوم و تو محتاج شوی سه شور نمکین را بهر ناقابلی دیگر مخوان + ثبت کن در دل اثر آدم با آدم میرسد +
آدم آبی باضافه نوعی از حیوانات بصورت آدمی که از آب بهم رسد قاسم مشهدی سه گر زم در پناه گریه هرکه خشمگین گردد +
جهان گر شعله گیرد آدم آبی نمیسوزد + آدمستان از عالم گلستان و ریشستان + اشرفی سه خاک از نسبت قراوان + آدم زتو
گشت آدمستان + آدم گری ایجاد کردن آدم و بر قیاس آدمیگری و اینجا فرقی باریک است + سه گفتی زره لطف که سگ
سگ ماست + شرمنده آدمیگریهای توام + فوقی سه با وجود هرزه گردیها کردم حیف نیست + بر سر بازار دوران وگدا آدم گری +
آداب جمع ادب + فارسیان این را بهاء والف نمایند سه تاخیر دل اشد شکرنگین از دیده گستاخ بین + صاحب نظر گرم چنین از بی ادبی
افتابها + مع الذال المعجمة آذر بفتح ذال معجمه آتش و بالفظ بر کردن بمعنی روشن کردن جمال الدین سلمان سه تا سینه تب بسوز آذر
هر قع چشم بد + مسجدم زین مجمر فیروزه بر کرد آذری + آذر برزین بفتح آتشکاهیست که آنرا یکی از ائمه دین ابراهیم زردشت که
برزین نام داشت بنا کرده و حسین وفائی بفتح موحده آورده و در وجه تسمیه گفته که آذری کیخسرو سوار بود صاعقه بر زین مرکب او افتاد آن
زین را باتشکده بردند و تا زمان ولادت حضرت نگاه داشتند که آن آتش منطفی شود کذا فی الشرح آذین بوزن و معنی آئین و بالفظ
بستن مستعمل سنائی سه از پی قدر رونق صدرش + آذین بسته روح القدس خلد آذین + مع الراء المهملة آرام جمع ریم که بمعنی آهو بره
است و در فارسی قرار و سکون و آرمیدن و آرامگاه و این مجاز است از عالم التحجیر که بمعنی شکار و شکارگاه و شکار کردن هم سه آمده
فردوسی سه بردی نشیند بآرام تو + ز تاج و نگین بستو نام تو + و نظیر این در عربی لفظ قرار است بتعاقب که هر دو معنی مذکور آمده کما
فی قوله تعالی فی قرار مکین و نیز جایکه در معموره سازند و بدین معنی مشترک در هندی و این مقابل بن بالفتح بای موحده و ائمه لغت بدین معنی
آرام بن تمام مرکب آورده اند لیکن تا سند بهم نرسد جزم کلی بر صحت آن نمیتوان کرد و بهر تقدیر بمعنی اول بالفظ رفتن و بردن و گرفتن
و کردن و دادن و جستن مستعمل نخستین در لفظ نا امن بیاید کیخسرو خان سه در عشق منم اندوخته میباید + در فیض نظر دوخته میباید +
تا دل نشود داغ نگیرد آرام + این سوخته را سوخته میباید + حاجی صادق ثابت تخلص سه گل رنگی از آن عارض گلفام ندارد +
سنبل ز سر زلف تو آرام ندارد + سیف الدین سه ای برده زمن قرار و آرام + نزد من بیقرار آرام + اسیر سه جست
رمی گر تراد گشتنم تاخیر چیست + صید وحشی کی گرفت آرام تا بسمل نشد + انوری سه ناموس جور و فتنه بخنجر
قوی شکست + آرام ملک و دین بسیاست تمام داد + جمال الدین سلمان سه دیده از یک در ایام تو شاهی مکن +
کرده با شیر هر وران تو آرام آهو + میرزا صائب سه طفل بازی کو من آرام از معلمی برد + تلخ دارد زندگی

بر باد دل خود کام ما ✦ آرامگاه از عالم خوابگاه کلیم ؎ انس میگیرم بمردم بر سیا بالین هم ✦ هم وثاق سنگ لام آرامگاه
خفتن است ✦ آرام گرفته آرمیده میرخسرو ؎ باز آمده تا بنمای دلسوزی ✦ در شور میان این دل آرام گرفته آرمیده
ساکن و هموار و کنایه از متحمل و مزاج گرفته و درصل بمعنی آرام است ؎ دران زلف دلا نظر کن دل خود ✦ ندیدی اگر
آتش آرمیده ✦ میرزا صائب ؎ آمد شد نگاه بود ترجمان ما ✦ در بزم آرمیده ما قیل و قال نیست ✦ دیوانه خموش بعاقل
برابر است ✦ دریای آرمیده بساحل برابر است ✦ صائب همین بود دل بی آرزوی ما ✦ امروز زیر چرخ اگر آرمیده است ✦
وانه هروی ؎ دران زلف دلا نگه کن دل خود ✦ ندیدی اگر آتش آرمیده ✦ **آرایش** زیب و زینت و بالفظ
کردن و دادن مستعمل آرای. دل آرای. نشاط آرای. انجمن آرای. بهار آرای. جهان آرای. چمن آرای. خانه آرای
دکان آرای. معرکه آرای. صف آرای. موکب آرا. بزم آرا. رزم آرا. سخن آرا. معنی آرا. عقل آرا. فهم آرا. خیال آرا
هنگامه آرا. کشور آرا. گوهر آرا. ملک آرا. عالم آرا. خود آرا. نخل آرا. نخوت آرا. جمال آرا. حسن آرا. لشکر آرا. بسیه آرا.
کسوت تو ✦ حکمت آرا. لباس آرا. زیور آرا. پیکر آرا. نکته آرا. نظم آرا. نثر آرا. محشر آرا. عرفی ؎ نبرد یک تماشای کشتگان
عشق فنی ایم ✦ مدد ده حسرت آرایش کنند آرامگاه من ✦ صائب ؎ ز هشیاری دماغی داده ام آرایش کی در مستی ✦ دهان تلخ است
از خمیازه آن نشاء افیون را ✦ طغرا ؎ بان تیشه کار آرایش خدنگ داده ✦ بان اره کار پیرایش نباید ✦ **آرزو** تمنا و خواهش و
تشنه و لاغر و فربه مرده جوان کشته خام لیوه از صفات اوست و تخلص جناب سراج الدین علیخان آرزو علیه الرضوان
آرزوانه بنون آنچه بدان آرزو کنند کذا فی السروری ✦ **آرزو در کنار کشیدن و در کنار گذاشتن و آرزو**
بر بستن کنایه از حاصل کردن آرزو و بمقصود رسیدن میرخسرو ؎ کسی که دست لعل اک دولت تو زند ✦ هزار آرزو
از روزگار بر بندد ✦ میرزا صائب ؎ توقعی که مرا از سپهر هست این است ✦ که آرزوی مراد کنار بگذارد ✦ غنی ؎ هر کس
گرفته آرزوی هوس خویش در کنار ✦ من دست خویش در بغل خود کشیده ام ✦ **آرزو سوختن و آرزو در دل شکستن**
و فرو شکستن کنایه از حاصل نشدن آرزو حسن غزنوی ؎ آخرای آرزوی دل تا کی ✦ در دل این یار آرزو فرو شکنم
ظهوری ؎ در دل ساغر من آرزوی باده شکست ✦ سیر سنگ بلا سینه مینای منست ✦ میرزا صائب ؎ آرزو چون بسوخت
در دل حرص را عاجز کند ✦ مو سیالت نتواند ز خاکستر گذشت ✦ **آرزو در جگر شکستن** مثله میرزا صائب ؎ هر آرزو که
بشکنی امروز در جگر ✦ فردا که این قفس شکند بال و پر شود ✦ و بمعنی حاصل شدن آرزو نیز آمده ملا مفید بلخی ؎ بر نرگس تو
نظر کردم و خموش نشستم ✦ بسنگ سرمه ات آرزوی خویش شکستم ✦ کمال ؎ بر آتش ستم جگرم زان کباب کرد ✦ تا آرزوی
نرگس بیمار بشکند ✦ موصده بنون نفی **آرزو کشیدن** حسرت بردن تمنا کردن سالک قزوینی ؎ ای مرده
فریب لذت آب زندگی ✦ خضر آرزوی موج شراب تو میکشد ✦ خان آرزو میفرمایند این ظاهرا سهو القلم است
و صحیح انتظار موج ما آخر **آرزو خواستن و آرزو داشتن و پختن و کردن و آرزو بردن و بخاک**
بردن و تراویدن هرکدام معروف مشهدی ؎ با اشک حسرتم ز دیده آرزو تراود ✦ از بیم رفتنت از بس
با ضطراب بگریم ✦ میرزا صائب ؎ آرزو هائیکه دل در دیگ فکرت می پزد ✦ چون نباشد خام شیر خام با در خورده
است ؎ دست اگر کوتاه باشد آرزوی میکنم ✦ زلف مشکین ترا از دور بوی میکنم ✦ شانی تکلو ؎

شانی نکوسے من از کجا و تمنای وصل همچو تو بس هکه می برم بخیال تو آرزوئی چند + کاسیرے گذیرم از نجات با نجات چون گرم
یار در دل بوده و من آرزوها کرده ام + کمال خجندی سے آرزو برده ام که چشم تو باز + کشده م گر بجلوه گاه نیاز + شفیع سے
زبس نه اشت بر بنا لباس بر کردن + بخاک برد حسود تو آرزو کفن + ظهوری سے داشتم صد آرزوئی مده پیش + از نگاهش
جمله را جان در تن است + نظامی سے عروسی چه باید بر آراستن + بر جای خویش آرزو خواستن + محسن تاثیر سے یک
سجده م نرفت که ای بخانه ام + تا چند عذر آری و من آرزو برم آرزو آمدن بسیم آمده میر معزی سے آرزو
نامه بهی بغداد یا نزا با تو شاه + روزگار معتصم با روزگار ستین آرزو کده و آرزو گاه بمعنی نظامی سے
دران آرزو گاه فرخار و بیس + نکرد آرزو با تقابل بکیس + ظهوری سے سوراخ گشته سینه ام از داغ حسنی + بیجرا
ارزو کده ام روز نی چنین آرزو خواه و آرزومند و آرزوناک و آرزو سنج میر خسرو سے
بخاک پای او سنج آرزو سنج + چو درویش حریص از فکرت گنج + زلالی سے پی اظهار عشق ارزوناک + چو حل از
کان همت و منش پاک + نظامی سے دل اشر چو زان نکته آگاه شد + ازان آرزو آرزو خواه شد آرش
بالمد و القصر نام زو پسر طهماسپ شاه که تیری گشت راست کرده از آمل بمروانه خته بود در وقت مصالحه با افراسیاب
وارباب تواریخ بالاتفاق قائل اند بر صدق آن یعنی هر دو سے سلطان سلاطین قتش جمشید کمان آرشی + بهرام
زحل ترکشی سکرکش ایرازا آروغ بالمد و القصر آرغ بحذف واو روغ بحذف همزه مخفف است و روغ
بواو زروغ برای بازی نیز آورده اند باستاد این بیت پور بهای جامی سے تیزی کند و چون زروغ
اشتر است + خودگر فتم جمله اسپ و اشتر است + و این ظاهرا تحریف است آروق شغه چون قاف در فارسی
نیامده پس بقاف ترکی باشد یا از تیز نیجه بود چنانچه عراقیان حال عین را قاف مینو شند صاحب جام جام سے با چنین
خوردن و چنان آروق + کی بر سے رخت خویش بعیوق + با قر کاشی سے ای شک تو چون همت مردان بر دروغ +
تا چند زینے از دهن کون آروغ + آب تو جگر سوز چو خون ناحق + نان تو گلوگیر چون سوگند دروغ + کمال اسمعیل سے
گیرد چو صبح آروغ از قرص آفتاب + آنرا که تو بخوان کرم میهمان کنی + زهشا چو قناعت بمیزند آروغ + زخوان جود می
از بسکه خورده معده آزمه انوری سے ز هشا بهضم نیاید بکوزه فقاع + گرسنی نان خورد و بر درش آروغ زند ارنی
سالک یزدی سے منع ازنی کوزشوق لن ترانے می کند + پیش هر کسی خار خار وادیے ایمن گل است +
آرمی بیای مجهول کلمه ایجابست و کمال اسمعیل این لفظ را درین بیت چنان بسته که این یا ء حب الحذف گردیده سے
از پے وصل چنان هجر چنین + آرمی بیخار نشده روی + و ازین جهه سکته بود مع الزاء التازی آزخواه بار
و این ترجمه حرص است و بالفظ نشاندن مستعمل شیخ اوحدی سے از سر عربده بر خیز و بر من منشین + تا زمانی نشانم تو آز دل
خویش آزمند و آزور بوزن نامور و آزور بوزن شاپور حریص آموزے سعد و نامش ای همیشه قانع
خاک خوار طبیعت آزور + کمال اسمعیل سے دامن تیر خان بار مانده نزلی چیست + هر گزنشد بجگر گوشه مدت
آزور + حکیم سعدی سے بچیزی فرسیده دل آزور + که باشد نیارش بدان بیشتر + سوزنی سے حاسد و
بدخواه جاه او بمرگ است آزمند + گر درین حسرت بمیرد باک نبود که بمیر آزاده و آزاده جناب خیر الله فقیر میفرمایند

فصل الالف الممدوده

باب الالف مع الباء الموحده

فصل الالف المقصوره مع الباء الموحده

۳۳

که لفظ آزاد اکثر استعمال میباید در حق کسی که سابق خطیری و قید علیحده داشته باشد مثلا شخصی در زنجیر و زندان اسیر بود و از آن خلاص
شود آزاد گردد و ازین قبیل میتوان گفت قید غلامی چه آنهم گویا زنجیریست بر پای بنده و آزاده مستعمل میشود در حق کسی که دلش
از قید رسته باشد پس مرتبه آزاده از آزاد فایق باشد و تفرقه دیگر آنکه آزاد کسی را گویند که اختیار در دون خلاص دادن
آن بدست دیگری باشد ما چیز که اختیار خلاص شدن از آن بدست همکس باشد پس رای یافته از چنین بند را آزاده گویند
و مخفی نیست که هر که آزاد نبود ملامت را مستحق نبود اما هر که آزاده نبود مستوجب ملامت باشد و با در آزاده یحتمل حرکت است
چنانکه در جام و جامه که بجهت تفرقه معنی با بقیه فرق بسته کرده اند انتهی و لفظ آزاد با کردن و شدن مستعمل است خصوصا با لفظ بنده و امثال
آن و معنی بالفظ زبان بسته و درین مثال است سعدی دلم را که زمینی تربت آباد شد زبانم را چو سوسن ساز آزاد + و بمعنی
بی عیب مجرد درست و مستقیم نیز آمده چنانکه گویند فلان از آسیب دارد یعنی قد راست و گویند از چوب خود آزاد بر خیز
یعنی راست بر خیز و با همین معنی اطلاق آزاد بر سرو راست قامت کنند و شاید گویند سرو آزاد از آنست که دست برد خزان باو نرسد
و سوسن بنفشه از آن آزاد گویند که از با رنگ آزاد است و رشیدی گوید سوسن آزاد از آنست که برگهایش راست است و برسید
نیز اطلاق کرده اند و عبد فردوستی سه هم گوارا تر بود آزادگان را آرزو بستر دریا آب تیغ سپید باشد تا از آب حیات +
میرزا صائب سه از قسم بندگی که برآید ز دست ما پستی بسرو و سوسن آزاد می کنیم + و تحقیق آنست که معنی حر بضم حای مهمله
حقیقت است و معنی دیگر مجاز و زین بیت والد بزرگ که در حق در احوال اسلاف گفته معنی کامل و تمام مستفاد می شود
سه بود نه بنای بسالی آزاد + از دولت خانه زادیت شاد **آزاد مرد و آزاد طبع و آزاد رو** یعنی آنکه بهیچ چیز
مقید نباشد میرزا صائب سه مغز چون کامل شود از پوست گردد بی نیاز + از دو عالم چشم آزاد مردان فارغ است
سه بر سر آزاد طبعان سایه بال هما + در گرانی بیش کم زتیشه فرهاد نیست + فرض حج بست بر آزاده ای غربت [illegible]
قطره شبنم درین مرحله می باید زد + سه نیست آزاد ره آزاد غم اسباب سفر + توشه در حلقه با کم بسته بود +
و جناب خیر الله قتیل در شرح این بیت خواجه نظامی سه گنجینه صفات آزاد مرد + ز آتش زر بد دفعه کرد +
میفرمایند که صفت حروف با آزادمردی بجهت آنست که این قوم پیش گرفتار تحصیل فواید خویش اند و بنده و غم حرص خود
محرف هم که در آن غرض ایشان آزاد خلق باشند میگویند و آن حرفست که اهمه گفتگو بان در دلش گرد خاطب از زمزمه و سیلی بود
و نیز باید دانست که هر چند بسی مردانه باشد تا به وقت جنگ کردن ملازمت خواهد بود که احتمال فتح یافتن هم داشته باشد
ا شخصی که در ننگ است با کسی که مقتضی میدانست ازعهده وی نتواند برآمد بجان دادن خود کمر بندد بی مردی نیست بلکه زیاده
از آن است و آزاد مردی عبارت از همین باشد انتهی و درین بیت که سه آنکه با من آدمی سم نبردی کند + نه مردی
که آزاد مردی کند + تحمل که مصرع دوم چنین بود مصرعه نه مردی که آزاد مردی کند + و برین تقدیر تکرار
لفظ و برای تاکید و آزادمرد برای جمله معنی جوانمردی باشد والله اعلم بحقیقت الحال **آزادنامه** خطی که برای
آزادی کسی نوشته دهند ابی هدانی سه من باده نوش و طره که از قید و فرخ + آزادنامه جز خط ساغر نمیشود +
وحید سه دیوانه میشوم ز تراشیدن خطش + چون بنده که گم شده آزادنامه را + **آزاد درخت** درختیست
در جرجان و آزاد درخت طاق گویند چون بهایم بگزند در حال بمیرند در روغنش و اله هروی سه آزاد درخت چمن عشقم و

مختصم و دهقان + بیرابن میل کند از برگ خزانم **آزادی** ترجمهٔ حریت در معنی شکر و سپاس با لفظ کردن مستعمل خواجه
نظامی سه هم آزادی تو به یزدان کنم + دگر پیش آزاد مردان کنم + سلمان سه لبان سوسن اگر بنده اگنی آزاد چه بیم
زبان کنم از بندگیت آزادی **آزار** رنج و بیماری با لفظ کردن و گرفتن و دادن و دیدن و برداشتن و کشیدن و رسیدن
مستعمل ظهوری سه گر ز دشمن رسید مردم صد آزار + همه بردار روی آزار نشین + حکیم سنائی سه هان دل اگه از دو
گردی رمیده + تا کیست تن پاک از دگری آزار + صائبی سه گر تو نه ای رود سر ز بگن آزار دلم + که دل خون شده ام بو رنگ
دگرست + شاعری گوید سه کم کن آزار دل ما که با این بیکسی + خانه ویران کن چون ناله در فرمان اوست + نظیری
نیشابوری سه بی سبب گر گردی آزارم خجل از من مباش + کرده ام خاطرنشان خویش صد تقصیر را + خزلی سه آخر
شکست خاطر افگار من مکن + بر دل شکسته ام وز آزار من مکن + سنجر کاشی سه از جفای خود مخواهم خبر دارت کنم +
خاطر آسوده داری چه آزارت کنم + محمد اسحق شوکت سه امیدم از نور نظری می کشد آزار + تا عاقبت کار من نقصان
چیست + خواجه نظامی سه ز خلق ار چه آزار بینم بسی + نخواهم که آزار دارم کسی + و ظاهر ارکب است از لفظ آز
بمعنی حرص و شره و از که کلمهٔ نسبت است و چون شره نزدیک بمعنی نقصانیت پس استعمال این مرکب بمعنی بیمار برسبیل تجوز بود
و بمعنی آزردن هم آمده اسیر لاهیجی سه کاش بشکنی رحمی ز ای آن فتنه گر عیار را + تا نگردی پیشه خود این همه آزار را +
آزرده پشت کوزه پشت و جانور یکه پشت در پیش شده باشد کذا فی اللغة **آزرم** بوزن شرم رفق و مدارا
آزرم ساز آنکه رفق و مدارا کند امیر خسرو سه آمد و آورد بند پای راز + قصهٔ آزرم با زرم ساز + **آزمایش**
و آزمون تجربه و امتحان و اول با لفظ افگندن و دوم با لفظ کردن مستعمل زلالی سه طرز آستین را آزمون کرد + نمود از
ید بیضا برون کرد + امیر خسرو سه چون نمود آزمون کرده خویش + خواست بیرون فتنه زیر دهٔ خویش + و بالقصر نیز آمده
نظامی سه فکند آزمایش بر آن چار چیز + چنان بود کو گفت بل بیش نیز + **بخت آزما**. زور آزما. دست آزما. زن آزما.
سنگ آزما مع السین المهمله **آسا** خمیازه و آنرا فازه هم گویند و با لفظ زدن و کردن و کشیدن مستعمل بهرامی
سه چنان بنود من دگش ماه فرو دیدار + چو ماه من که کند گاه خواب خویش آسا + شمسی فخری سه لذات پس کرشنیده ام سنفی
ترتیب اندوه + ز فرط خواب ملالت ز دوم بسی آسا + لامیز در کارستان آورده **شب بیکار** رجوبان کمان آسا
بر تیر آسامی کشیده تن **آساد لا ساد و د اسا آسان** ضد دشوار ضد دشوار صد برشتعمل میر معزی سه گرچه ز هجران تو
دشوار گرد و کار من + وصل او بر من همه دشوار آسان کند + **آسان نیوش** آنکه حرف را سرسری نشنود خواجه نظامی
سه چه پند آری ای مرد آسان نیوش + که آسان برآید توان کرد و نوش + **آسان کشای** چیزیکه بآسانی گشاده
شود و صائب سه اگرچه بر دل دریا بار عقده من + خوشم که عقده ام آسان کشاست همچو حباب + **آسان**
گذاری عبارت است از گذاشتن چیزی بآسانی و غمگین شدن از فوت مطلبی خواجه نظامی سه آسان گذاری می شمار +
که آسان زید مرد آسان گذار **آسانی** سهولت با لفظ شدن و کردن و گرفتن مستعمل و نیز بمعنی خواب و آسایش و از بن با خود
است و تن آسانی و تن آسای هر دو بیای تحتانی سنائی سه بدنیکاری و شب آسانی + کی رسی بر سریر سلطانی + **آسایش**
راحت و آرام و با لفظ کردن و یافتن و دیدن و برهم خوردن مستعمل حاجی بنامه دی سه هر زمان ای اخم جانانه برهم خوردن

۳۵

در بهار آسایش دیوانه برهم میخورد + خواجه جمال الدین سلمان سه میکند غارت صبر دل و دین سودائیش + ایکه هیچ هزارد

چه غم از یغمائیش + خواب ما از خیالش نبود آسانی + بعد ازین هیچ نبینیم بخواب آسایش + و بلفظ خاستن کنایه از

حاصل شدن آسایش خواجه نظامی سه گشادند سربسته گنجها + کز و خیزد آسایش سینها + **آستان و آستانه**

و ستانه بالمد و بالقصر و بالحذف چوب یا سنگی که پیش در نشانند و عبدا از صفات است و بلفظ استادن مستعمل میرزا صائب

سه تلاشش سیده میکند سر خورشید + استاده است غنچه آستان حضرت درست + میر حسن دهلوی سه حسن ز جور جهان در پناه

شاه گریخت + که جز ستانه او نیست در جهان مفرشش + سلیمی سه پشت خم داد و بنا از قبل محبت عذر + روی نوخته

از شرم بر آستانه دور + و در هندی آستهان بفوقانی ملفوظ ابا بوزن ستان مکان و ما وی است **آستر** مقابل ابره ظهوری

سه ز کسوت خانه شعر است تشریف + که نم ابره بجای آستر چرخ + مسیح کاشی سه در زمستان وجود افتاده ام یک ابره

وار + سقف گردون میدرید از آستر میداشتم + و بالقصر نیز آمده **آستان بوس** بمعنی آستان بوسیدن میر خسرو

سه پادشاها همه شاهان که بخواب آمده اند + آستان بوس تو در خواب تمنا کرده **آستان روب و آستان**

نشین هر کدام معروف طالب آملی سه گهی زاویه کعبه سبحه گردانم + گهی بطرف صنم خانه آستان روبم **آستین**

ترجمه کم بضم کاف و تشدید میم و مرکب از آس بمعنی سودن و تین که کلمه نسبت است زیرا که ساعد را می ساید و نظیر این بلفظ

آستین نام پور فسر میدن است و ظاهر الفظ آب درین ترکیب بمعنی صفا و دشنی است بهر تقدیر آستی و آستین مخفف

کوچه که چه باغ از تشبیهات اوست زلالی سه تا که کند اسمان از شفق لاله گون + آستی ود امن از خون شهیدان خضاب

شفائی سه گلیم اینه بیضا بسن قدر ماند + که دست از آستین بیرون برون آرد + فطرت سه دلم را بود شوخی ناز که

زندامی که سیب آید + مژده ی بوی گل از کوچه باغ آستین بادو + کمال اسمعیل سه روح اگر از آستین مریم آمد است ما

صد مریم است روح ترا اندر آستین + میر خسرو سه آه ازین طایفه رزق ساز + آستی کوته و دست دراز + حکیم حاذق

فتحپوری سه مرهم زخم دل یاران شود + آستین دیده گریان شود + **آستین گل** عبارت از انقدار گل که در آستین

گنجد خواجه شیراز سه ترسم کزین چمن نبری آستین گل + کز گلشنش تحمل خاری نکرده + **آستین فشاندن و زدن**

بر چیزی و از چیزی کنایه از رو گردانیدن و ترک دادن از امرا صائب سه هیچ کاری بی تامل گرچه صائب خوب نیست

بی تامل آستین افشاندن از دنیا خوش است + ناظم هروی سه کی شراب از دست این خونابه کش خواهد گرفت +

لیکه از ناز آستین بر آب کوثر میزند سه انا که آستین بدو عالم فشانده اند + بالین ز دست کوته خود چون کنند و صد

صد کنایه از رقص کردن و سماع نمودن خاقانی سه تا صبح عشق در حرم قدسیان شود + خیز چو صبح آستین از سر صدق

برفشان **آستین بر جبین کشیدن و بر چشم کشیدن و بر دل کشیدن و بر دیده کشیدن** کنایه از

دلاسا و غمخواری نمودن میرزا صائب سه آنکه دامن بر چراغ عمر می زد این زمان + آستین بر دیده شمع مزارم میکشد +

نیست غیر از آه غمخواری دل تنگ مرا + رشته گاهی آستین بر چشم سوزن میکشد + بس از بسکه سینه ام نفس آتشین کشید +

شد شعله هر که بدل من آستین کشید + سه در غبار کوی غم رو ی ظهوری گشته گم + آستینی بر جبین کش ای خاک روبش را +

آستین بر گناه کشیدن کنایه از گناه بخشیدن میر خسرو سه چو دشمن برابر شود عذر خواه + بر حمت بکش آستین

٣٦

آستین برگناه ❊ **آستین بر رخ کشیدن** رو پوشیدن وحید ❊ آستین میکشد از موج برخ دختر رز ❊ چون قدح بسکه بر دست قدح نوشان است ❊ و **آستین بر چشم گذاشتن** و بر دیده گذاشتن کنایه از نهان گریستن چنانکه **آستین از دیده برداشتن و از چشم برداشتن و از مژه برداشتن و جدا کردن** پیدا گریستن والهروی ❊ آستین از مژه امروز که برداشت کیاز ❊ کشتی باد مراد همه طوفانی شد ❊ مشو از گریه ما رنجه که بیفایده نیست ❊ آستین از مژه برداشتن ابر بهار ❊ قدسی ❊ آستین از مژه برگی که جدا کرد کیاز ❊ سیلی آمد که بگرداب فرو شد دریا ❊ میرزا صائب ❊ اگر دیوانهٔ من آستین از چشم بردارد ❊ کند چون خرابه گردباد این بیابان را ❊ گذارند آستین بر چشم خود سنگین دلان صائب ❊ اگر من آستین از دیده خونبار بردارم ❊ ادین بگیر رخنه طوفان نوح راه دیگر بیاید دیده ما آستین گذار ❊ **آستین از دهن برداشتن** کنایه از خنده زدن میرزا صائب ❊ دران چمن که تو بردار آستین ز دهن ❊ در آستین کند از شرم خنده پنهان گل ❊ **آستین بر دهن داشتن** کنایه از دهان پوشیده داشتن میرزا صائب ❊ آستین از شاخ گل دارند دایم بر دهن ❊ غنچه‌ها از شرم شکرخنده پنهان ❊ **آستین بر داشتن** بفوقانی و **آستین شستن** کنایه از بسیار گریستن خواجه شیراز ❊ اگر برود شستن خون جگر شوی بهر که درین آستانه راه ندارد ❊ میرخسرو ❊ دران کوش از نیاز سینه برور ❊ که دامن پاک دارد ای شستن تر ❊ **آستین بشکستن و بر شکستن و مالیدن و پیچیدن و بر چیدن و بر زدن و در زدن** کنایه از آماده و مهیا شدن برای کاری و قریب بهمین معنی است **آستین بالا زدن و بالا شدن و بالا کردن** ظهیر الدین فاریابی ❊ چو سنبل تو سر از برگ یاسمین برزد ❊ غمت بریختن خونم آستین برزد ❊ واله ❊ مو بمو میر قصدم از هم جدا در قتل گاه ❊ دیده‌ام بر ساعد از وی آستین پیچیدنی ❊ در دامن گشته شوق کشتنم جان داد باز ❊ کز پی خونریز و دامن آستین پیچید در فت ❊ آصفی ❊ آستین مالید و دامن برزدن بیباک مست ❊ وای جان من که افتادم زپا رفتم ز دست ❊ سلیم ❊ داغ دست خود نمایم داغ سازم لاله را ❊ آستینی بشکنم بر آتشی دامن زنم ❊ میرزا صائب ❊ آه اینچنین اگر شکند آستین سعی ❊ بر این سپهر قبا میکنیم ما ❊ فطرت ❊ خورش نامیدی ز مینای بلورین ریختن ❊ شوخی رنگ حنایش آستین بالا کند ❊ نعمتخان عالی ❊ تا بخود صید گریبانش زبر دامن است ❊ آستین هر که در قصد ستم بالا شود ❊ کلیم ❊ آستین گریه را گاهی که بالا میزنم ❊ وسیلی سیلاب بی خار در دامن میزنم ❊ قاسم مشهدی ❊ ساعدش پنهان مگر ماند بهر نای که هست ❊ شوخی رنگ حنایش آستین بالا کند ❊ مصراع ثانی این بیت بعینه مصراع ثانی بیت سابق است پس در احد بما توارد باشد عبد اللطیف تنها ❊ مژده باد نوبهار شهپر پروانه را ❊ زد جنونم آستین گریه بالا چو شمع ❊ **آستین بر شمع و چراغ زدن** کنایه از خاموش گردانیدن تنها طالب آملی ❊ در بزم سینه نتوان یافت جز دلم ❊ پروانه که بر رخ شمع آستین زند ❊ کلیم ❊ گردون شبینه تهی ام سنگ کین زند ❊ طالع شمع کشته ام آستین زند ❊ **آستین بهیچ گرفتن** گذاشتن آستین بمعنی تا بوی دماغ نرسد سلیم ❊ تحلیه ❊ رود لوی بد از هر سو بعد مسیل ❊ بیمیچ زان گرفته آستین فیل ❊ **آستین کهنه و پاره** کنایه از افلاس اشرف ❊ انگشت از نکهت افلاس شعر ماه ام ❊ گوشش بر جزم نداز دامن آستینم کهنه است ❊ گوشه فقر است

دیمان نیز رنگینیم ز آستین پاره پوشیده است احوال مرا ❊ آستین بر افشاندن مبالغه در نا داری است ❊ در روز مختم سید دستی گرفته است ❊ چون بهلهٔ آنکه در همه عمر آستین بر افشانده است ❊ آستین از دور بر داشتن آواز دادن و خبردار کردن سعید اللجی ❊ حیرت عشقم ز راه خاکساری برده بود ❊ گرد بادی گرمی برداشت از دور آستین ❊ آستین بر گذر گریه سودن کنایه از اشک چیدن مولانا لسانی ❊ زروی زرد ضعیف من استخوان پیدا ❊ ز بسکه بر گذر گریه آستین سودم ❊ آستین سر تیز کردن فراهانی علیه الرحمه در شرح این بیت انوری ❊ سر تیز کرد دست حوادث ز آستین ❊ چون دامن دیگر گریبان روزگار ❊ نوشته که آستین سر تیز کردن کنایه از دست دراز را کوتاه کردن است کما فی الاصطلاحات یعنی چون حوادث جاه تو دید دانست که نعمت تو بیش از روزگار است بنحویکه دامن تو گریبان اوست دستی که بتطاول کشیده بود کوتاه کرده در خود دزدید و درین تامل است چه معنی مذکور تمام عبارت سر تیز کردن دست از آستین است نه تنها آستین سر تیز کردن درین تقدیر از ما نحن فیه نباشد ❊ تنگ آستین ❊ وکوته آستین ❊ آسمان مقابل زمین این مرکب است از آس بمعنی آسیا و مان که کلمهٔ نسبت است و تشبیه از جهة گردش و استداره هر دو صحیح و زنگ جستیم ❊ بد لگام ❊ کج خرام ❊ کج رفتار ❊ کجرو ❊ دغا باز ❊ دو رنگ ❊ دور رده بین ❊ دغم آئین ❊ واژگون ❊ نیلگون ❊ کبود ❊ خضر لباس ❊ مینای ❊ آئینه فام ❊ نادره کار ❊ نادره فن ❊ تنگ میدان ❊ بلند ❊ کلان کار ❊ بهنا در ❊ فراخ بر ❊ آسیا آسا ❊ دایره ساز ❊ جهانگیر ❊ فتنه باز ❊ عربده جو ❊ ستیزه کار ❊ بیدار ❊ میغباز ❊ گرم عنان ❊ فلاطون شعار ❊ شب زنده دار ❊ شیشه رنگ ❊ شیشه ساز ❊ آبگینه رنگ ❊ آبگون ❊ سلب ❊ مردآهنگ ❊ سنگین دل ❊ زبون گیر ❊ سیه کار ❊ بیوفا ❊ بد اختر ❊ بد گوهر ❊ تردامن ❊ دون ❊ لاجوردی قبا ❊ از صفات ❊ درجام ❊ ساغر ❊ کاسه ❊ شیشه ❊ کوزه ❊ سرپوش ❊ تنور ❊ سقف ❊ حصار ❊ گوی لاجوردی ❊ مینه ❊ گرداب ❊ تابوت ❊ از تشبیهات اوست مولانا وحشی در مثنوی ناظر و منظور هر بیا یعنی هر بنای تشبیه داده اند لیکن لفظ اطلس ظرف وقوع اطورا آسمان نامه آسمان میوید

آسمان رخش و آسمان قدر و آسمان منظر و آسمان جاه و آسمان پایه و آسمان رفعت و آسمان جناب و آسمان پیمای و آسمان سیر و آسمان شتاب و آسمان خیز و آسمان گیر

میرزا جلالا لا اطباطبای ❊ چون آه بکشیدم آسمان گیر ❊ چون کفش یک صبح جهانگیر ❊ سکو بلفظ آفتاب باید ظهوری ❊ سرم بسجده به فرو نمی آید ❊ با آستان تو نازم که آسمان خیز است ❊ در تعریف توسن ❊ زمین آسمان منظر از منظر شش ❊ در فتح ملک باز از روش ❊ میرزا صائب ❊ از جنون این عالم بیگانه را گم کرده ام ❊ آسمان سیرم زمین خانه را گم کرده ام ❊ کمند داره کمندی آسمانگیر ❊ زمین از سایه نازک نهالش ❊ عرفی ❊ تبارک الله ازان آسمان شتاب کرنگ ❊ که نعل آئینه رنگش ندید رنگ درنگ ❊ میر خسرو ❊ گوهری که چرخ تاب بود ❊ در خور کوشش آفتاب بود ❊ مکان گه های که آسمان تاب است ❊ کهنه و زرد و خرد و بی آب است ❊ آسمان را بابرو پوشیدن کنایه از امری بغایت آشکارا که امکان نهانی نداشته باشد نظامی ❊ اگر بیکر تست چندین مجوش ❊ با بروی خود آسمان را مپوش ❊ آسمان را بزمین آوردن کنایه از امر غریب کردن ناقر کاشی ❊ آسمان را بزمین آوردم ❊ تا در ابروی تو چین آوردم ❊ آسمان بازمین دوختن کنایه از کمال اقتدار بر تیر اندازی بود فردوسی ❊ که من

که من از کشت دگمان روز کین ٭ بدوزم همی آسمان با زمین ٭ آسمان در چشم کسی ریسمان بودن کنایه از عدم تمیز چشم

نظامی سه ملک از مستی آن ساعت چنان بود ٭ که در چشم آسمانش ریسمان بود ٭ آسمان از کجا و ریسمان از کجا این

مثل در محلی زنند که شخصی سخن نادر برابر گوید مولوی معنوی سه دلا دلا بسر رشته شو مثل لشنو ٭ که آسمان ز کجا است و ریسمان

ز کجا ٭ آسیا طاحونه اسیاب بموحده مزید علیه آس مخفف آن و فرق آنست که اسیاب مضاف نمیشود بر خلاف آسیا

و آس که بر چه اضافت کنند ام مرکب تمام خاص آنست مثلاً دستاس و باد آس و باد آسیا و آسیای باد و آسیای دست

آمده وحید سه نیست فکر گردش سر سکینان بست را ٭ آسیا ای بنا در آسیای دست را ٭ ملا هاتف سه تا آه من بیجات

فلک چرخ میزند ٭ آبی بکار نیست بی آسیای باد ٭ صائب سه از شکست ماست گردش چرخ بی بنیاد را ٭ نیست

غیر از دانه آبی آسیای باد را ٭ ابو نصر نصیرای بدخشانی سه در گردش فلک دل خود سخت کرده ایم ٭ این دانه را

شکستگی از آسیا نیست ٭ خلاقی سه هست بر سر امنش طوف کنان آسمان ٭ آری بر گرد قطب چرخ زند آسمان ٭

باید دانست که آسیای باد آنست که بزور باد گردد چنانچه آسیای آب و آسیای دست که بزور آب و بزور دست گردد و در

خراس لفظ خر بمعنی کلان است از عالم خرسنگ و خرمگس و مانند آن و بمعنی حیوان معروف است که از جمله چارپا باشند زیرا که آس مذکور

خصوصیت بخر ندارد بلکه گاو و ماسب هم گردانند و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته چون در ولایت رواج آسیای آب بسیار است

مطلق آسیا بمعنی آسیای آب شهرت گرفته پس جزم بعضی که آسیا همانست که بزور آب گردد و آنچه بزور دست گردد دستاس است نه دست

آسیا صحیح نباشد و نیز آسیا کی از افراز عصاران که بدان روغن کشند وحید در تعریف عصار سه چنین آسیا چشم گندم ندید

شد مش گرچه در آسیا مو سفید ٭ بماند اگر زیر این آسیا ٭ شود شیره روز از هم جدا ٭ و نیز بمعنی آسیا خانه چنانکه در مصرع دوم

از بیت اول است و همچنین درین بیت سه بیخ زبان فدا کرده ام جان خویش ٭ درین آسیا پخته ام نان خویش ٭ بدانکه

بعضی الفاظ اند که بمعنی مکین و مکان هر دو استعمال می یابند مثلاً قهوه و آسیا که بمعنی جای بودن آسیا و قهوه خانه هم آمده

و این از محاوره دانان بتحقیق پیوسته و همچنین لفظ آرام که بمعنی آرامگاه است چنانکه گذشت بمعنی خلند رو تلبند خانه چنانکه بیاید

آسیای دندان بدندانهای کرسی که طعام بدان جاویده شود صائب سه بهر که هر چه ضرور است داده اند ترا ٭ بس است آب

درین آسیای دندان ترا ٭ **آسیا در گرد بودن** ای در گردش بودن و بر بنقیاس از گرد افتادن صائب سه

دل شکسته بدربان نمیشود پیدا ٭ اگر ز گرد فتد آسیای درویشی ٭ ملا محمد صوفی سه صوفی داند کسیکه اهل درد است ٭

کین جاودانه دهر ادیب مرد است ٭ در زیر فلک سرکشی آغاز مکن ٭ ای دانه گندم آسیا در گرد است ٭ **آسیا فلانی**

از بی آبروی وا ایست یعنی مدارش از بی آبروئی و بیحیائی میگذرد و تاثیر سه آسیای هر که از بی آبروئی وا ایست

میتواند چون فلک با عالمی بگرد کند ٭ **آسیا بخون گردیدن** مرزا امام قلیخان برادر عالیجاه خلیل خان بخشیا سه ای

چرخ نگون گرد از گون میگردد ٭ ای بخیر الهی که چون میگردد ٭ صد خوشه زهر دانه امید تو سبز ٭ و قصه آسیا بخون

میگردد ٭ **آسیابان** نگهبان آس اعم از آنکه خراس باشد یا غیر آن اولی در لفظ آسیا گذشت در نسخه تندرام آسیابان

آنکه آسیا را با من بکار شد تا آرد خوب سائیده شود آسیابان منکه زاری سه هنوز این آس خون گردان از آنست

که این بی آب دیده ای مانست ٭ **آسیا با آب خضر گشتن یا از آب طلا یا از ماه آب گوهر**

کنایه از کمال درشتکامی و عزت و آبرو بود و مغرور و موقر بودن بر سبیل دوام تا نثر به جاوید گشته مقیم از درش گرد
گرود باب چشمه خضر آسیای من ؛ اثر سه میل زاید همگی از پی دنیاست بدین ؛ آسیای دلش از آب طلا میگردد
آسیا سنگ چیزیکه بدان صاروج و گچ نرم میکنند، این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و بقلب اضافه یعنی سنگ آسیا
صائب سه چنان شده است ز سودا مزاج من ضعیف ؛ کز داغ بر سر همزم آسیا سنگ است ؛ آسیا زنه و
آسیا آژن بزای فارسی فرازی آهنی که بدان آسیا تیز کنند و بمعنی ازینه بوزن پارینه نیز آمده انگشت آسیا
دست آسیا آسیب بیای مجهول الم که بزور زدن یا پهلو بکسی رسد و آنرا بالعربی صدمه و نعرف هند دهکه خوانند
و بمعنی مطلق کوفت و الم مجاز است آسیب کار کنایه از ظالم و موذی میر خسرو سه گر تو شوی رخنه ز آسیب کار ؛
چشم دل غیر بر دوزمن مخار ؛ آسیب زدن و رسانیدن و کردن بمعنی صدمه رسانیدن آسیب رسیدن و آمدن
و افتادن و یافتن و کشیدن و خوردن لازم منه ظهوری سه کشد جان صد آسیب از آب و گل ؛ کشاید
زبان از و اگر حرز دل ؛ مشهدی سه باتش بود از آسیب درشتی نگشتی ؛ صافی آئینه بیکار کند سوهان را ؛ انوری سه
قصد آن کردم که ذو القرنین ثانی خوانمش ؛ عقل گفتا ای خاطرت آسیب نقصان یافته ؛ سروری نقد جان
در پایش فشانم ولی ترسم ؛ کز آسیبی رساند از گرانی پای جانان را ؛ خاقانی سه گرچه زهر چه دوست بد از دیده ام
ور چه زهر چه خصم بد آسیب خورده ام ؛ علی خراسانی سه از سبزه تر رونق گل میشود افزون ؛ آسیب بر دو تو از این
ریش نیفتاد ؛ ملا کاتی سه علم کوش ز عریان تنی مکش آسیب ؛ که جرم میوه چو بی پوست شد لذیذ تر است ؛
عرفی سه ز ایمان گر دولت آسیب نی یابد بدیرش بر ؛ که ر بندند حرز کفر بر بازوی ایمانش ؛ استاد فرخی سه اندرم از
دیگر و مفاجاه ؛ آسیبی ازین دل بفتد بر جگر آید ؛ مع الشین المعجمة آش بر چیز رقیق که آنرا توان آشامید بلکه
مطلق طعام خوردنی چنانچه از مواقع استعمال معلوم شود و بمعنی آهار جامه مجاز است اسمعیل ایما سه مثال گرسنه چشمان
شکم پرست مباش ؛ که سینه مرتعب آن سرین که دارد آش ؛ و همچنین صحیح است آش آبوردی بموحده و واو مفتوح
در او وال مهملتین آش منسوب بابورد که شهریست در خراسان مابین سرخس و فاریاب نام بانی آن شهر دران مخفف اباورد
است و ابیورد اما لا آن آش پرهیز و آش تره ترش که بجز دیمار دهند قیلان سه خون بگرم خوش است
باموج سرشک ؛ زانسان که میان آش پرهیز زرشک ؛ زلف تو برازد لاست زانگونه که شام ؛ بر شاخچه فراهم
آمد کنجشک ؛ و آنرا باصطلاح طب مزوره گویند آش خلیل بجای معجمه آش عدس و ظاهرا خلیل نام واضع این
آش است آش دم پخت نوعی از آش است ؛ و اعظاز احر ضیافت سکه میسوزد نفس ؛ آش دم پختی برای
خود مهیا میکند ؛ آش تو در کاسه تست ای رزق و نصیب تو در آستین تست حیاتی گیلانی سه ترا بهم از
تو و ملو سهاز تست ؛ و گرنه آش تو در کاسه تست ؛ آش تتماج بهر دو فوقانی و جیم نوعی از آش که نان تنک
کرده دران ریزند سلیم در هجو اکول سه دید از سکه چو ر دست انداز ؛ آش تتماج گشت دنبه گداز ؛ آش بجگان
گنده بیدستر که جند بیدستر معربست و آن خایه سگ لابیست یعنی سگ آبی اشتمالی بمیم و لام کنایه از تملق و چاپلوسی
که کثر شکم پرستان کنند و آنرا بمقاش خود سازند و در کتب قدیمه بمعنی دیوثی و قلتبانی [illegible] سه

۴۰

[illegible]

سه میکند دم لابه‌ها تا استخوانی میخورد ✤ عمر او در شمالی و خوشامد میرود ✤ از سه از خوشامد تا به آگر ز ندمات خانه را آتش بالای خوب سیگیرد فال شانه زا را ✤ **آتش پختن** کنایه از سرانجام خوب دادن برای بدای کسی ظهوری سه کاسه خورشید لمیسیدن نمی‌آید ز من ✤ کو فلک سے بر زمین هر روز آشی دیگرم ✤ محمد قلی سلیم سه اجل شد بر سر رجامش هر کس ✤ مدیگ توپ بهتی آش هر کس ✤ تا شد از غم بیهوده دنیا سری وی ماست ✤ طرفه آشی پخته بهر کاسه زانوی من **آتش خیر** آشی که در لنگرها بفقرا و مساکین وقف کنند میرزا طاهر وحید سه میشود بعقیده هر کس میکند گرمی نعیم ✤ زان نمیدارد کسی پا بی نمک در آتش خیر ✤ **آتش خمار** آشی که بخورد مخمور دهند تا نشه شراب دل و خون جگر نوشیدن ✤ مستی عشق اگر آتش خماری دارد ✤ ارادت خان واضح سه واضح آن باده که در بنیاد دنیا خوردم ✤ در لجه خون جگر آتش خمار است مرا ✤ یعنی آتش خماران باده همین است که در لجه خون جگر بخورم شفیع اثر سه تا شود آتش خمار پخته بهر ما اثر ✤ دیگ چرخ از آه شب تا سحر در آتش است ✤ **آتش تعزیه** سالک یزدی سه بر سر خوان بخیلان نان سیگردد سفید ✤ جز با آتش تعزیه مهمان نمیگردد سفید ✤ **آتش دقیق** بدال آشی که از آرد و برنج پزند و بعضی آتش حلیم گویند که از اغلاقات آتش پر نفیخ پای نخاری آنکه آتش را خوب پزد لما طغرا سه چرا از دیگ وصلت برآری طعام ✤ که کند آتش پز کار بود حرام ✤ **آتش دار** بردار شرف سه صحن کاشی کارش را گاه لنگر کوته بین هر گرا باشد تماشا سیر صحن آشدار ✤ زکاشی پرده و چینی سقرلاط ✤ ز صحن آتش دار دطاس گجرات ✤ **آشتی** بفوقانی صلح و با لفظ ورزیدن و دادن بصله با مستعمل میر معزی سه عدل و انصاف تو اندر بیشه ایران زمین ✤ آشتی داده است با شیر ژیان روباه را ✤ خواجه نظامی سه ز دینار م رنگ با داشتی ✤ دهم ماه را با چراغ آشتی ✤ **آشتی خوره و آشتی خواران** طعامیکه بعد از آشتی صرف دوستان نمایند و اکثر شیرین باشد لهذا حلوای آشتی شهرت دارد و ابمجاز است **آشام** خورنده چون دردآشام و آتش آشام • و دوزخ آشام • خونابه آشام • باده آشام • جگر آشام ملک قمی سه جان فدای دوزخ آشامی که در گرمای حشر ✤ العطش میگفت و سیل چشمه کوثر نداشت ✤ میرخسرو سه نگشت سیر ز طوفان آتش شوقت ✤ دلم که باد گوارش آتش آشامی ✤ **آشفتن** پریشان و درهم شدن و پریشان و درهم کردن **آشفتگی** پریشانی و شوریدگی و با لفظ کشیدن و بذیرفتن بصله از مستعمل میرزا صائب سه آشفتگی ز عقل پذیرد دماغ ما ✤ فانوس گرد باد شود بر چراغ ما ✤ شفیع اثر سه در چمن هرچند قامت سرو موزون میکشد ✤ از قدش آشفتگی چون بید مجنون میکشد ✤ **آشفته عقل و آشفته مغز و آشفته دل** قریب بمعنی هم آملی سه عنانم در کف آشفته عقلیست ✤ که از خویشان نزدیک جنون است سه در نشاط آشفته مغز در مصیبت خوش دماغ ✤ نغمه مخمور از اما شیونم مستانه است ✤ و آشفتگی چهره نیز آمده زلالی سه زر در دهن میشود آشفته‌ام چهره ✤ سراسیمه است ذره چون دم مهر ✤ **آشفته کاکل** از اسمای محبوبست **آشفته حال** و آشفته احوال و **آشفته روز و آشفته روزگار** بمعنی صائب سه چهره آشفته حالان نامه واکرده ایست ✤ گرچه با در عرض مطلب بی زبان افتاده‌ایم ✤ سه دست نوازشی چو بمغز آشنا کنی ✤ غافل مشو ز صائب آشفته روزگار ✤ میر

نجات سه فغان ز حلق بر آید که کاکل تو سلامت ÷ چو از غمت من آشفته روزگار بمیرم ÷ شیخ شیراز سه چو برگردت
این شمع گیتی فروز ÷ بگفت ای ستمگار آشفته روز ÷ **آشنا** مقابل بیگانه و دست و پا زدن در آب **آشناه**
بوزن واه واه و **آشناب** بوزن غرقاب هر دو مزید علیه شنا و شناه مخفف آن عطار سه زمین رقتون چنان
غرقاب میکند ÷ که ماهی زمین آشناب میکرد ÷ فردوسی سه بزرگان بدانش بیابند راه ÷ ز دریا گذر نیست بی آشناه
واله هروی سه بحر عصیان از که گرداب حبابش غرقه نیست ÷ عمر ما چون موج کردم صرف در کار شناه ÷ و در شنا و شناه ساحل
با شناب ÷ برون برد جان از هم غرقاب ÷ و آشنا بمعنی دست و پا زننده در آب مجاز است خاقانی سه با علم آشنا
شود از آب بر سرای ÷ کز آب بر سر آمدن از علم آشناست ÷ **آشنا و آشناور** هر دو بواو و **آشناگر** بکاف
فارسی و **آشناباز** موحده و زای تازی شناور رودکی سه تا دل من با هوای نیکوان شد آشنا ÷ در سرشک دیده
گرداند خوی مرد آشنا ÷ ابوشکور سه کسی کاندر آبست و آب آشناست ÷ ز آب از چو آتش بترسد رواست ÷ حسن
غزنوی سه آن آشنا منش که خیالست نام او ÷ در موج خون دیده من آشناور است ÷ سید حسن شرفی سه
دل بسته روزگار بر زرق شدن ÷ باشیفته لقای چون برق شدن ÷ چون مردم آشناور اندر گرداب ÷ دستی
زدن و عاقبت غرق شدن ÷ و معنی اول بالفظ کردن و گرفتن و شدن و گشتن بصله با تعمل صائب سه بشنوی
تو بکس که آشنا شده است ÷ بحیرتم که دگر با که آشنا گردد ÷ مخلص کاشی سه رقیب با من مخلص گرفت از سر کوئش ÷
سنگ گزنده ندیدم که آشنا گیرد ÷ علی خراسانی سه گر گنه کاریم اما خاطر ما سوی اوست ÷ میکند بیگانگان را رحمت او
آشنا ÷ **آشناروی** مرادف روشناس که بظاهر آشنا باشد اما اختلاط بسیار با او نباشد کذا فی السراج و خیر بکه بمجرد
دیدن روی او شکفته شود و راسه روز و شب آنچه رده ام در معنی بیگانه رو ÷ چون کنم صائب فرام آشناروئی کرد ÷ سلیمانی است
حسن انگشتری از حلقه موئیش ÷ بیزادی است بست آموز زلف آشناروئیش ÷ سه ز دل بردن برود چشم آشناروئیش ÷ مصری
دامن مجنون نهاد آهوئیش ÷ سه شکیبای ز عاشق نیست حسن آشناور را ÷ بیاد طوطیان آئینه باز انگار میازده ÷ نظامی سه
از آن آشنا روی تر دستان ÷ پسندیده ماند بر بستان ÷ **آشنائی دادن** شناساندن کسی مثلا دو دیرین آشنا بهم
رسیده هم دیگر را بشناسد و یکی خود را بدیگری بشناساند و نشان دهد در این محل گویند آشنائی داد و بعضی بمعنی آواز دادن
گفته اند ظهوری سه باز دادند آشنائیها ÷ داغ دل را نشانه بوده است ÷ مخلص کاشی سه مرا تا خیال تو داد آشنائی ÷ رسیدم
بجان عاقبت از جدائی ÷ صائب سه آنچنین گر سرمه بیگانگی مست است ÷ کی نگاهش با نگاهم آشنائی میدهد سه
بسکه از چشم سیاهش دیده ام بیگانگی ÷ کی نگاهش با نگاهم آشنائی میدهد ÷ **آشنازده** از عالم آفت زده اندکه از آشنایان
سیر آمده و نفرت بهم رسانیده باشد تا به بیگانه چه رسد و قریب بهمین معنی است آشنا بیزار تو سه ز فکر معنی بیگانه میکند وحشت
دل رمیده من بسکه آشنازده است ÷ ظهوری سه ایدل در بیگانگی میزن که باور میکند ÷ هر چه گر دلی آشنا آن آشنا بیزار را ÷
آشنائی مقابل بیگانگی و بالفظ بریدن بصله از و بالفظ افتادن. و در گرفتن. بصله با و حق آشنا. غور آشنا.
درد آشنا. دست آشنا. دیر آشنا. زود آشنا. کمال خجندی سه یار گر بد بیوفائی را ÷ رفت ببرید آشنائی را ÷ صائب سه صد
بیرون عرق که از شرم کرده است ÷ تا با تو آشنائی ما در گرفته است ÷ کمال اسمعیل سه من بروز از خویش بیگانه گشتم ÷ که افتاد با تو

با قمر آشنائی ‡ آشوب شور و غوغا و بالفظ افگندن • و افتادن • و نشستن • و برخاستن مستعمل و بالفظ کردن بمعنی هجوم آوردن شیخ شیراز ـه خیالش چنان بر سر آشوب کرد ‡ که آرام و ماغش لگدکوب کرد ‡ کمالی خجندی ـه در جان کمالی آمد افگند صد آشوب ‡ یارب بمن آن شوخ جهان را چه فتاده است ‡ خواجه شیراز ـه مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت ‡ بتماشای تو آشوب قیامت برخاست ‡ علی خراسانی ـه زان پیشتر که روز جزا گردد آشکار ‡ آشوب رستخیز بکون و مکان فتاد ‡ صورت ما کمن که چنین بر هم او فتند ‡ کاشوب چین زلف تو در عالم او فتند ‡ آشوب گاه و آشوب گسترم عرفی ـه آن کشتی ام که بر زبر بحر شعله موج ‡ آشوب گاه موجه طوفان معبر است ‡ آشیان و آشیانه مطلق خانه حیوانات و لهذا بر خانه عنکبوت سمندر و زنبور اطلاق یافته و بمعنی سقف خانه و این مجاز است از ینجاست که خانه یک سقفه را یک آشیانه و دو سقفه را دو آشیانه گویند غنی ـه ما بلبلان بلند نسازیم خانه را خوش کرده ایم خانه یک آشیانه را ‡ عرفی ـه چو آشیانه زنبور شهد او ز وصال ‡ ز نوشخند تو ام جای نان شود کتیر شوکت ـه چنان ز شوق طلب گرم رفتن راهم ‡ که آشیان سمندر بود قدمگاهم ‡ سلیم ـه در بیابان جنون چون آشیان عنکبوت ‡ تارهای دامنم پیدا ز نوک خار کیست ‡ و بالفظ بستن • و گذاشتن • و چیدن • و نهادن • و گرفتن • و ساختن • و کردن • و انداختن • و برداشتن مستعمل غنی ـه بلبل برداشت آشیانه را ‡ گل گفت که خس کم و جهان پاک ‡ کلیم ـه کند قمری خیال سرو بر خاک آشیان بندد ‡ بهر جا سایه افتد بر زمین از قد رعنایش ‡ ـه پرواز من بکسی گل نمیرسد ‡ در سایه نهال مگر آشیان کنم ‡ طالب آملی ـه نا کرده سیر عشکده یارب چگونه ساخت ‡ بلبل بطرح خانه من آشیانه را ‡ ـه رحم است بر تذرو دل من که آشیان ‡ بر شاخسار شعله سرکش گرفته است ‡ اهلی شیرازی ـه مجنون روزگار شدم تا همای عشق ‡ پرواز کرد و بر سر من آشیان گرفت ‡ خواجه سلمان ـه نصرت که مرغ بیضه بولاد تیغ او دست ‡ بر شاخسار رایت او آشیان نهاد ‡ عرفی ـه آشیان ز غوغ زاغ بچیدم بر سر ز ترقم ساخته بر خار مغیلان زدمم ‡ ـه مایه انتعاش مظلومان ‡ گر بدامان صرصر اندازد ‡ آشیان خراب کرده باز ‡ پیش برج کبوتر اندازد ‡ تنها ـه ز خار جوهر آئینه در قفس حیرت ‡ بشاخسار قفس بسته آشیان مرا ‡ صائب ـه در گلستانی که روید دام چون سنبل ز خاک ‡ به که بر شاخ بلندی آشیان بندد کسی ‡ ـه ز برق خرمن گل خانه آن شبنم سوخت ‡ بشاخ گل نگذارید آشیان گستاخ ‡ انوری ـه دست عدلت گر نخواهد آشیان را بنهاد ‡ کبک را در مخلب شاهین جا منقار غراب ‡ واله هروی ـه شاخی ار کند از حسرت آشیان مرغی ‡ بسایه نقل کنند از درختها اثمار ‡ مع الغین المعجمه آغاد لاله زینکه واسطه کار زنان دیگر باشد و بمعنی پیشه و بود از اهل زبان بتحقیق پیوسته آغاز شروع و ابتدای چیزی و بالفظ دادن و کردن بیک معنی مستعمل بدآغاز • سرآغاز • خواجه شیراز ـه شبی چنین بسر گر ز بخت خواسته ام ‡ که با تو شرح سر انجام خود کنم آغاز ‡ میر خسرو ـه صفه دم را تیز آواز داد ‡ فریبی بچوگان آغاز داد ‡ ای جولان زدن آغاز داد آغوش و آگوش بکاف فارسی و واو مجهول تنگ آغوش • تهی آغوش • بر آغوش • و آغش بحذف واو مجدالدین علی قوسی گوید که اصحاب لغت این دو لفظ را مترادف در کنار نوشته اند اما تحقیق آنست که در آغوش گرفتن در بغل گرفتن باشد یعنی دستها باز کردن مجموع دستها باز کسی را تنگ گرفتن و در بر گرفتن و بسینه منضم ساختن بود

و در کنار گرفتن کسی را بر بالای رانهای خود نشاندن و بخود منضم ساختن باشد و امتیاز این صورتها در وقت ایستادن
و نشستن ظهور می‌یابد چه در وقتیکه آدمی کسی را ایستاده به بغل گیرد می‌گویند فلانی را در آغوش گرفت و بغل انتها
انتهی و با گوش کردن نیز بهمین معنی است میر خسرو ــ شاه بروئیش چو نظر کرد جست + دید در آئینه خود را درست و الکرم فرو جست
زنخت بلند و کرد با گوش تن ارجمند + مؤید معنی در کنار گرفتن چنانچه درین بیت ــ گاه زدیده به نثارش گرفت و گاه
دوباره بکنارش گرفت + و آغوش بمعنی کنیز و بنده اغلب که ترکی باشد شیخ شیراز ــ ای خزانه ارسلان آغوش و فرمان
خود بکن فراموش + و بمعنی اول خانه . ساغر گلشن از تشبیهات اوست تنها ــ سرسبز باد گلشن آغوش او مدام
سروی که ریخت رنگ بهار از کنار ما + خان آرزو ــ چون هلال آنکس که جامی از لب خاموش خورد + باده وصل
کسی از ساغر آغوش خورد + میرزا صائب ــ موج ممکن نیست بیدریا شود صورت پذیر + الا آغوش کردن همتان
بیاید نیست + و با لفظ کشادن . و گشودن . و واکردن . و باز کردن . و کشیدن . و با لفظ دادن . کنایه از بیجبر
شدن کمانی مصطلحات و درین تامل است طغرا ــ ز دادی گر فکرش در بر آغوش + کردی شانه را بر سر فراموش +
صائب ــ میچکد گرچه طراوت ز تو چون سرو بهشت + قامتی تشنه بر آغوش کشیدن دارد + باقر کاشی ــ آغوش صلح
با همه کس باز کرده ایم + ابروی کشاده چین جبینم نمانده است + اثر ــ خط ریحان ترا هر کس تماشا می‌کند + مجو رمش صحبت
آغوش صلح وامی کند + قاسم مشهدی ــ شکفته و بعث زخم من آغوش تماشا + هر جوهر شمشیر تو ناب کمری بود + تو ننگ
ــ نقص مروت تلاش زمسکی + مردان بخاک معرکه آغوش داده اند + میرزا بیدل ــ گل مقصد نمیگنجد ز تنگی
در کنار من + مگر چون غنچه تنگ شاد شکست رنگ آغوشم + مع الفا آفاق جمع افق که بمعنی کرانه است و فارسیان
بمعنی جهان استعمال نمایند و با لفظ کشادن مستعمل خواجه شیراز ــ به آطراف گرفت و به آفاق کشاد + میت
مسعودی و آوازه سلطانی + آفاق ستان و آفاق گیر و آفاق بند بمعنی ــ از ان تیشه کاوری در ضمیر
ولایت ستان باشش آفاق گیر + میر معزی ــ یک جبال از حلم او گویی بود آفاق بند + یک سر شک از جود او ابری بود
دنیا ربار + آفت بلا و آسیب آفات جمع و با لفظ کشیدن و با انگیختن مستعمل میر معزی ــ خروش از شهر بنشاند هر نگاهی
که بنشیند + هزار آفت بانگیزد هر انگاهی که برخیزد + میرزا ملک المتخلص بمشرقی ــ یارب آنکه بتیغت دم آبی داد است
آفت تشنگی روز قیامت نکند + آفت زده آنکه با او آفت رسیده باشد آفتگری کنایه از ایجاد کردن آفت
از عالم بتگری و صورتگری ملا نوقی یزدی ــ هست لبریز متاع فتنه دکان سپهر + میکند گویا شب و روز آسمان آفتگری +
آفتاب جرم شمس آفتابان جمع شیخ شیراز ــ چنان نورانی از فر عبادت + که گوئی آفتابانند و ماهان + و بمعنی
شراب و بمعنی مطلق عکس و پرتو مجاز است و قیاس این بر مهتاب خطا زیرا که اف کلمه علحده نیست که با کلمه تاب ترکیب
داده باشند چنانچه که آفتاب در اصل آب تاب بوده که بمعنی گرم کننده آب باشد بدال الفا بدل کرده اند و همچنین بعضی
گمان برده اند بر خلاف مهتاب که مرکب است از تاب و ماه و بماه تنها بمعنی قمر آمده و اطلاق مهتاب بر قمر مجاز است و
بعضی گفته اند آفتابه بمعنی ظرفیکه آب گرم در ان کرده بر اعضا ریزند و وضو تازه سازند یا ظرفی خاص که آب در ان کنند اعم
از انکه گرم بود یا سرد و اکثر آنست که این آب در تجدید وضو و ترضا و مانند آن مستعمل شود و هنوز اند که وجه تسمیه ظرف

ظرف مذکور با آفتابه از جهت بودن وی بصورت آفتاب و در بن تقدیر مرکب از آفتاب و های نسبت باشد انوری
درخشش آسمان و خش تو ریخته نثار * ساقی ماه روی تو در ساغر آفتاب * صائب از یاکدامنان نکند حسن احتراز * با آفتاب خفته بیک بستر آئینه * بهر تقدیر بمعنی اول روشن . تابان . درخشان . ملند اختر . ملبد . باگوهر سپهر آرای . انجم سوز . جهانتاب . جهان آرای . عالمتاب . عالم سوز . عالم آرای . گیتی پرور . بیدار دل آتشین دل تازه روی . مصفا . تنها گرد . فلک سیر . فلک جولان . از صفات . و شمع . مشعل . مشعل طلا . زر . لعل . تاج مهر . مهره . لاله . زرد آلوی . ترنج . نان . قرص . ورق . جوی . چشمه . دائره . علم . خنجر . شمشیر . تیغ . جام . ساغر . قدح . پیاله . کف . پنجه . پینه . خشت . فتیله . گوی . طفل چشم . مردمک . آفتابه . از تشبیهات اوست ظهوری خطاب بساقی * که چون در هوایت ز طوفان شوق * شود گریه شمع شبستان شوق * سنم بر منظر اشک چشم بر آب * زند بر زمین مشعل آفتاب * عالی * مپوش رخ که زر آفتاب نقره ماه * ندیده آتش و تا محک عیار خواهد ماند * کلیم * چشم باریک بین اگر باشد * قدح آفتاب بود دارد * خان آرزو * چو صبح سینه ام از داغ اعتبار گرفت * بروز نامه من مهر آفتاب گرفت * عرفی * چراغ دل بفروزند در بزم سیه روزی * که شمع آفتاب از ذوق در شبستانش * محجون * همت از گهر سوده بادمش * یاقوت آفتاب بهادن آرم * با این بسر نگی و بیقیمتی آن طرفه یاقوتم * که لعل آفتاب این آب و رنگ آورده از کانش * فلک مرده تک آفتاب اگر دیدی * بدور عدل تو حسن بمانه فانی * جمال الدین سلمان * صفه قدر تو است منزلتی که شرف * دائره آفتاب شمسه دیوار اوست * واله هروی * چمن برای صبحم کیمیای خار و خس دارم * بهر شاخی ترنج آفتاب پیش و پس دارم * زلالی * چنان که گر بسرش خشت آفتاب فتد * بریزد از نم او چون گل سر دیوار * صائب * چون خار است میگردد گوی آفتاب * دوستی که آشنا بترنج ذقن شود * باقر کاشی * خوردم ز دست ساقی دوران شراب ناب * از جام آفتاب شکستم خمار صبح * امثله دیگر در مرادفات آفتاب بیاید **آفتاب زرد** بسکون وقت غروب آفتاب و همچنین **آفتاب بزرد رسیدن** صائب * شود ز رفتن روشندلان جهان غمگین * که زرد روی زمین آفتاب زرد کند * سلمان ساوجی * زمانه مه روشنش تیره گرد * ز دوران رسید آفتابش بزرد * میرخسرو * گر هست دشمنت بمثال سحر آفتاب * بروی مشو تو تیز که هست آفتاب زرد * شوکت بخاری * بیرون خود شدیم از آن خط زرنگار * نسبتیم بار خویش درین آفتاب زرد * و بندرام از جهت ساطع بمعنی خربزه شیرین آورده **آفتاب مغربی** میرزا آملی * ز خجلت آفتاب مشرقی شد بر کنار آمدم * که او را آفتاب مغربی زیب میان باشد * **آفتاب رو** معشوق و مکانیکه روی آفتاب جای بود مسیح کاشی * چون آفتاب رو بتو در دل آوریم * گردد فضای سینه ما آفتاب رو * اشرف * ای ماه سیر عرصه آئینه میکنی * در آفتاب رو نتوان بود منفعل صائب * زنهار تن بسایه بال هما مده * تا آفتاب روی قناعت میسر است * **آفتاب خاطر** کنایه از آدمی روشن دل انوری * ای چرخ احتمالت و مریخ انتقام * وای آفتاب خاطر و ای مشتری خطر * **آفتاب سوار** کنایه از مردم صبح خیز شب بیدار **آفتاب کردک** و **آفتاب گردش** کنایه از تمام روی زمین و این اغراق

است ؛ و به اصطلاح میر خسرو ع رسدت با وج خوبی اگر آفتاب گردی ؛ که ذره آفتاب گردش چو توئی دگر نباشد آفتاب
گیر سایبان و سر دسته دار که ملوک را مراد از آن سایه کنند بدیعی سمرقندی ع ز روی قدر جز آن آفتاب گیر که در
طپانچه بر رخ خورشید ساعتی صد بار ؛ **آفتاب جبین و آفتاب روی و آفتاب رخ و آفتاب جلوه**
از اسمای محبوب صائب ع نوشته است بروی بتان بخط غبار ؛ که آفتاب رخان صید خاکساران اند ؛ سیف ع
ذره با چنین سربری نگذرد ؛ که زیر پرده هزار آفتاب رو دارد ؛ **آفتاب شعشعه** نقل اضافت بمعنی روشنی آفتاب
عرفی ع جاه ترا سپهر سمندی بود که هست ؛ از آفتاب شعشعه در گردنش قطاس ؛ **آفتاب زده و آفتاب
زار و آفتاب آلود و آفتاب پوش** از عالم گل پوش نادم گیلانی ع میان ما و تو مجنون همین قدر
فرق است ؛ که من پری زده گشتم تو آفتاب زده ؛ واضح ع آئینه شکسته دلی را دو عکس فیض ؛ شد
کلبه‌ام چو باغ سحر آفتاب زار ؛ صائب ع مگو ز آئینه جام عکس خود را دید ؛ که رنگ عارض ساقیست آفتاب آلود ؛
ع ز سایه تو زمین آفتاب پوش شود ؛ اگر تو دیده دل را جلا توانی کرد ؛ غنی ع بهند هر که ز کشمیر پا نهد دانند
که کم ز سایه زده نیست آفتاب زده ؛ **آفتابی** رنگ نهایت سرخ و نیز بمعنی متغیر و شکسته رنگ انسی ع نیست
که سیب آفتابی سیب پژمرده دوا عذار را گویند تاثیر ع گرچه از تاب عذارش آفتابی گشته است ؛ بوی جان
می آید ز سیب نخدانش هنوز ؛ صائب ع از نزاکت شکوه دارد چهره او آب و تاب ؛ آفتابی میشود رنگش ز سیر باغ
ع زلف شب عنبرفشان از نکهت گیسوی کیست ؛ چهره روز آفتابی از فروغ روی کیست ؛ پس آفتابی شدن عبارت
از شکسته شدن رنگ باشد صائب ع غنیمت دان در ینجا این دو نعمت را که در جنت ؛ نخواهی یافت خط سبز و رنگ
آفتابی را ؛ و چیزی که اثر آفتاب داده باشند قمی ع خوی عبیرآمیز از تاثیر آن رو میشود ؛ هر گلابی کافتابی گشت
خوشبو میشود ؛ و باصطلاح لوطیان لنگ حمامی زیرا که چون تر میشود اثر آفتاب میدهند شخصیکه بحمام رود لنگ
نداشته باشد و بحمامی بگوید که آفتابی بیار نیز صحیح و این از اهل زبان بتحقیق رسیده مرزا زکی ندیم ع بر دست و
بالش آفتابی میشود خورشید ؛ ز ناز آن ماه هر گه داخل حمام میگردد ؛ **آفتابی شدن** کنایه از ظاهر و آشکار
شدن سالک قزوینی ع نمیتوان مه دوران کوچه آفتابی شد ؛ مگر در سر آن کوی وا فتاب مخور ؛ میر نجات ع هر جا
پنجه پرزور گشای هنرم ؛ آفتابی نشود پنجه خورشید دگر ؛ و چیزیکه او را آفتاب داده باشند و این از اهل زبان بتحقیق
رسیده ؛ **آفتاب بر سر بام رسیدن و آمدن** عبارت از رسیدن آفتاب بسمت الراس صائب ع از دل خرمی گلرنگ
بجام آمده است ؛ آفتابی عجبی بر سر بام آمده است ؛ **آفتاب بر لب رسیدن و بودن و بدیوار آمدن و بر
دیوار رفتن و بر سر دیوار دیدن و شدن و بودن و بکوه فرو رفتن و خواستن و همچنین خورشید
بر سر دیوار رفتن** کنایه از نزدیک رسیدن زمان انهدام و دولت ضیا اخرس ع کیستم بهر تو از کار رفته ؛
خورشید عمر بر سر دیوار رفته ؛ ظهوری ع از سر کویش بحسرت رفت رفتن آفتاب ؛ آفتاب عمر خود را بر سر دیوار
دیده ؛ میر خسرو ع ماه من بهر خدا منشین مرو بر لب بام ؛ کافتاب من بیچاره بدیوار آمد ؛ ع هر که چون خورشید
بر بامت دوید ؛ آفتابش بر سر دیوار شد ؛ میر معزی ع هر کرا سایه علم تو نباشد بر سر ؛ آفتاب املش بر سر دیوار بود ؛

صائب ــ رسیده است آفتابت بر لب بام از غبار خط ✤ دگرگی ای ستمگر مهربان خواهی شدن ✤ کمن سلوکی

زین بیش در تعمیر احوالم ✤ که آمد آفتابت بر لب بام از غبار خط ✤ ــ آفتاب زندگانی بر لب بام آمده است ✤ سایه

خواهی گردی ای سرو بالا بر سرم ✤ سالک یزدی ــ طره از بر سر دستار این نو دولتان ✤ آفتابی بر سر دیوارها

سیدانیم ✤ شیخ شیرازی ــ کی سلطنت ران و صاحب شکوه ✤ فرو خواست رفت آفتابش بکوه ✤ ای فروزنده

خواست آفتاب عمر او بکوه آفتاب پس کوه و آفتاب پس دیوار کنایه از وقت شام شوکت ــ

ز سقف بام در دست تو مپیار ✤ مگو که در پس دیوار آفتابی هست ✤ آفتاب نشستن و بر زمین نشستن

کنایه از فرو نشستن آفتاب وحید ــ برخیز ساقیا که بنور تو زنده ایم ✤ عالم شود سیاه چو بنشیند آفتاب ✤ آفتاب و

مهتاب بگل اندودن اخفا کردن امری که در غایت ظهور باشد آفتاب از سر آمدن ای بر سر آمدن خسرو

ــ بسان ماهیم و من از مژده دیدار خواب آید ✤ گهی بر خاستم کاندر سرم آفتاب آید ✤ آفتاب بر آسمان بستن ای تعلق

گردانیدن چنین تماشی ــ بر درت روی خونچکان بستم ✤ آفتاب بر آسمان بستم ✤ آفتاب فادن و آفتاب داشتن

چیزی را علی ــ از شرم توبه در عرق کو شراب ناب ✤ باید متاع ترشده را داد آفتاب ✤ آفتاب خوردن همان شدن

با آفتاب نیز ریخ و تعب کشیدن کلیم ــ کباب حسن توام قدر خط نگو دانم ✤ ز سایه ذوق نگر داکه آفتاب بخورد و دو جان

ــ بی داغ عشق پختگی از دل طمع مدار ✤ خام است میوه که خورد آفتاب کم ✤ آفتاب گرفتن گرفته شدن جرم

آفتاب خواجه جمال الدین سلمان ــ ز غفلت رخت ماه تابی گیرد ✤ ز ماه طلعت تو آفتاب گیرد ✤ آفتاب

پاشیدن و آفتاب افتادن و دمیدن و تافتن و تابیدن و جهیدن بر چیزی کلیم ــ سایه ام را

فاری آید که افتد بر زمین ✤ آفتاب التفات تابن تابیده است ✤ خواجه آصفی تسر و قتم کجا افتد مبی گو شام

نومیدی ✤ نمی خواهم که در ویرانه من آفتاب افتد ✤ لاهجی ــ دیده بگشا و نظر کن کافتاب روی دوست ✤

در پس هر ذره نوعی می کند پاشیدگی ✤ ابو طالب کلیم ــ مدام تا که دمد آفتاب بعد از صبح ✤ همیشه تا که بتابد چراغ

بیش از شام ✤ نظامی ــ کمک دی چون در آید عقابش ✤ چگونه جهد بر زمین آفتابش ✤ آفتاب تراویدن از چیزی

ملا جامی ــ زهی خوش نرمی که باشد جلوه گر آن رشک ماه آنجا ✤ تراود آفتاب از سایه برق نگاه آنجا ✤ آفرین بوزن

نسرین ستایش و تحسین و با لفظ داشتن و زدن و کردن و گفتن مستعمل نظامی ــ گرفتند بر شهریار آفرین ✤ که یا

د باد سپهر برین ✤ وحشی ــ اعتقاد ما بکی صد شد بو حشی زین غزل ✤ کیست کو صد آفرین بر اعتقاد ما نزد ✤ طالب

د مسیکه باز گشاید بساط نطق ✤ خورشید و ذره بر سخنش آفرین زند ✤ و تحقیق آنست که زدن درینجا بمعنی گفتن است و این

در اصل در بعضی جا با بهره و نسبت یاد اراده گفتن همان لفظ بود و مثلاً گویند با جنسی زدم یعنی این لفظ را گفتم پس سلام زد

که در کلام قدما آمده بمعنی سلام گفتن صحیح باشد آفرین خوان و آفرین گوی آفرین گر بمعنی مر منوی ــ ای بر

سر برد آفرین گر تو مرد ✤ بسال بخت جوانم به عقل و هش پیر ✤ نظامی ــ که باد آفریننده را سپاس ✤ که گرد آفرین

گوی را حق شناس ✤ بران راه و رسم آفرین خوان شدند ✤ شهنشاه را بنده فرمان شدند ✤ جان آفرین جهان آفرین

سخن آفرین حرف آفرین حیرت آفرین روزگار آفرین سحر آفرین سموم آفرین

مع القاف **قا** اهل ایران چون مقدم آرند این لفظ را بر علم شخصی برای تعظیم باشد چون موخر آرند از علم برای
تحقیر بود و این از ثقات آنجا معلوم شده **مع الکاف التازی آک** عیب و رذیلت و صدمه و آسیب و آفت و بزه
معنی بیت سه کی رسید بر تو از من ‡ صد بار مرا از تو رسید آک ‡ **مع الکاف الفارسی آگاه** خبردار و هوشیار
چون مردم آگاه و دل آگاه و خاطر آگاه . و با لفظ کردن مستعمل صائب سه خاکساری برگ عیش خاطر آگاه ماست ‡ چون
گهر گردیدی خاک بازیگاه ماست ‡ مطلب از ته کردن زانوست تحصیل شکست ‡ ورنه معلومات عالم در دل آگاه ماست ‡ می گرد
اوضاع دنیا مردم آگاه را ‡ بیای خواب نخیزد از خواب پریشان فارغ است ‡ علی خراسانی سه نرسد عیش و طرب چون
شاخ گل افتاده است ‡ باد صبا سازد مگر از سوز دلها آگهش ‡ آقا شاپور طهرانی سه آگاهم از شگوفه نسیم سحر نکرد ‡
غیر از جنون کسی ز بهارم خبر نکرد ‡ ظهوری سه ای زیادت آگهان از کنج دل باغ جهان ‡ ای زبانت ذاکران را
شکرستان در دهان ‡ **آگاهی و آگهی** خبر و با لفظ شنیدن و آمدن . و آوردن . و داشتن . و دادن . و یافتن
و بودن . مستعمل خواجه شیراز سه برید باد صبا دوشم آگهی آورد ‡ که روز محنت و غم رو بکوتهی آورد ‡ صائب سه آگاهی
جمال ما خمار آلودگان دارد ‡ می آشامی که خالی بر نمیگردد لب جامش ‡ محمد رضای باشای تبریزی سه تا که خود بو ستم
گمرهی دیده ‡ کو غفلتی که از تو مرا آگهی دهد ‡ نظامی سه در گرفت این سخن بشاه جهان ‡ کآگهی داشت از حساب نهان ‡ فردوسی سه
برفتند تا مرز توران زمین ‡ همی آگهی یافتندش چنین ‡ و آگاهی شنوی شنیدن ‡ ز بیداد بر سرش آمدن ‡ و آگاهی آمد
بسام نیرم که شد پور دستان بلند شیر ‡ **مع اللام آل** سرخ و بعضی سفید نیز گفته اند کما فی الرشیدی و عام است از آنکه لون باشد یا خضاب چنانکه
رنگ آل یا صاحب لون چنانکه جامه آل صائب سه رحمی بشیشه خانه دلهای خلق کن ‡ از می مکن دو آتشه آن رنگ آل را ‡ تاثیر سه کی
بجلوه رنگین حیات بخش چمن شود ‡ که نعل باغ در آتش بود ز چهره آل ‡ قباحت انضافت این لفظ بتای خطاب درین بیت ظاهر است ‡ محمد
ناظم هروی در مثنوی یوسف زلیخا رنگ آن شده و در هند درختیست که بیخ آن رنگ سرخ دارد و جامه را بدان رنگ کنند و در بیت
که بمعنی رنگ سرخ از رنگ همین بیخ گرفته باشند چرا که بیخ مذکور از هندوستان باطراف ممالک میرود و مرغی است مهلک که زنان
نوزاییده را شود و آن خیالی است که زنان بخسار را از رفتن خون بسیار بنظر آید و اینمعنی نیز راجع بهمان معنی اول است و ازین
بیت خواجه جمال الدین سلمان سه با عطای کف تو بخشش آل بر بنگ ‡ مثل لجه دریا بود و لمعه آل ‡ حکیم زجاجی سه نوشتند فرمان
نهادند آل ‡ که افسر نقش محبت بفال ‡ بمعنی سراب یعنی نمایش آب مستفاد میشود و در ترکی مهر پادشاهانرا گویند آل تمغا سکه یعنی
در نامه نوشتن بصاحبقران بقیصر روم سه بر جهت نقاش نقش حریر ‡ شد از آل تمغاش زینت پذیر ‡ و ظاهرا مهر را
زر خریطه سرخ میگذاشته باشند چنانچه در دربار مهر سلاطین و امرا در خریطه مخمل یا دارائی سرخ نگاه میدارند یا اگر در قدیم الایام
مهر پادشاه بر مثالها بر شنجرف میزده و باید دانست که در دفاتر سلاطین هند که آبای ایشان اتراک اند آل تمغا بمعنی بخشیدن
زمین اصطلاح شده فرزندان بود و بخصوصیت آل بمعنی فرزندان است که عربیست و تمغا بمعنی مهر ترکی یعنی فرمانی که بنام فرزندان کسی خبر
کرده هند مولانا کاتبی سه بهر غزل عامل منصوب نصب ابیه ‡ و آل تمغاییست از سلطان دریا از کل ‡ صائب سه نیرنگ ...
شاهی است ‡ و نهادن آل تمغای آلهی است سه روز محشر سرخ رو چون لاله برخیزد ز خاک ‡ آل تمغای شهادت هر که دارد بر جبین ‡ و آل تیراز بر آن
مخفی نماند که تمام ولایت ایران رنگی را که از گل کاریزه کنند آل گویند و آل مخصوص است بشیراز و شراب شیراز نیز شهرت وارد

شهرت دارد و لهذا دختران شیراز و تهنا الی شیراز نیز گویند از اهل ایران شنیده شد که ال جانوریست که موهای دراز و نازک بتمام بدن او ویران دارد و سر ا بالیش در سر پنهانست اگر زنی موصوفه را تنها در خانه دریابد دلش را مجروح می کنند و صاف میکند و مردم بعد از اطلاع سر مرپالش گذارند تا برنشیندش اگر ال خود را بآب سیاه زند ماوف هلاک بر نشود والا ال را گیر آرند و سوزن زرده نگریک را که گرد آن میدان دهند زن بحال خود باز آید سالک قزوینی ست فریب دولت با در رکاب دیر مخوز ** که اسب آل فریبش ست ره پیشانیست ** ودمای مردم دارماهی قزل اله ماهی است سرخ درمدارچه قزل در ترکی مطلق سرخ را گویند و ازله همان ماهی رم دار میر الهی همدانی ست ** اگر در سحر زارمرت بی تخته نهنگ ** از تیزی تیغ دودم کند ماهی ال ** اشرف ست ** نسیم و آلستہ بیوند بسادات عرب ** در کام دختری از آل شیراز ست ** قرین ** ست ** لعل گلناری از لعل بیان سائر و جمالش چهره از آل شیرازی که میدان ** ** اشارات آل مشعشع قومی مشهور قبول اسحق ز آل مشعشع بود چرا ** نسبا بذم بخورشید همچو عالمگیر ** آلت بمعنی افزار که در فارسی مستعمل میشود در اصل لغت عربیست بمعنی ابزار و تصنیف چنانچه در هندوستان شهرت دارد ظاهرا در ولایت مستعمل نباشد ناظم هروی حکایت زلیخا به یوسف ست که ای خونین دلم از رنگ آلت ** آلت قرذی بکلہ حسنن از آنجا استفاده میشود که آلت بمعنی آلہ تناسل نیز آمده ملا طغرا در نثره طبی آورده ** نثر کاکزال سرخاند فلک بر داغ کم نی لبت ** درخت خانه غلامان را آلت مردی بکلہ ئی حسبت آتش بالمد و کسر نون بزبان مالش عوض بدل و در عرف حال بالنقد مستعمل ائلی ست صد جان بدل یک نگہ گرم میکنم ** گرچشم نیم مست تو را می آتش است ** و گویند فلانه روز دو بار ز آتش کند و منظر ازین چیزی عوضی را دستار آتش گویند آلوده و آلود ملوث آلودن ملوث شدن و کردن چون گرد آلود و آتش آلود چیزی که گرد یا آتش او را آلوده باشد اشرف ست ** تا نقاب افگنده آن رخسار محسود چراغ ** رفته در فانوس چشمش آتش آلود چراغ ** و در شعر ابای آن آتش آلود چنانچه درین شعر ملا وحشی ست ** جای خود در بزم خوبان شمع سان هرگز نکرد ** اشک گرم و آه آتش آلود مذموم ** رسید ست ** شام هجرانم ز رشک خون ناب آلوده ست ** دامنم ابری بخون آفتاب آلوده است ** ست ** گریه بینم سفر عمره مژگان خواب آلوده ** میتوانم گفت بیت انتخاب آلوده ** حضرت شیخ ست ** کتان طاقتم را پرده داری میکند حسنش ** زرشام خط ماه سحاب آلوده را ماند ** بعض محققین گویند که اطلاق آلودگی بر دو نوع است یکی آنکه جوهر و عرض با هم مخلوط کردند چنانکه حاکم باعث و منعوت هم باشند چنانچه تیغ خون آلود که تیغ گویا جوهر است و خون عرض او ست دوم انصاف جوهری بعرضی چنانچه چشم شرم آلود برین تقدیر ماه سحاب آلوده صحیح نمیشود و حجاب آلوده و نقاب آلوده بمعنی شرم آلوده است منه اصحت لفظ تا تابع محاوره است و ماه سحاب آلوده ممنوع نیست مؤلف گوید حرف خان آلوده و امثال آن که در محاوره اند واقع است حکم تمیم استعمال لفظ آلوده میکند و منع ذلک بیرگاه و دامن آلوده که مراد از گناهگار است صحیح الفصاحت بر بعرض نمیدارد ماه که بنه زیر ابر آلوده بسحاب سبب میشود و چرا درست نباشد و بالفظ شدن و کردن فصلا مستعمل حجاب آلوده. نقاب آلوده . دهشت آلوده . بهار آلود . اشک آلود . خون آلود . انتخاب آلود . درد آلود . تهمت آلود . سرمه آلود . آفتاب آلود . مشک آلود . جگر آلود . گرد آلود . می آلود . تراب آلود . زهر آلود شکر آلود . خاک آلود . خراب آلود . سحاب آلود . عرق آلود خوم شیراز ست ** هزار فتنه خوابیده را کند بیدار ** دو چشم مست تو از یک نگاه خراب آلود ** صائب ست ** مگر در آئینه جام عکس خود را دیده ** که رنگ عارض ساقی است آفتاب آلود ** حافظ شیراز ست ** چنین که صومعه آلوده شد بخون دلم ** اگر بباده

احجاب ... آست ... و دیرده ... شدن از شیء ... شیء ... معنی اجتناب ... بی کردن از چیزی ... مگر در ... بالفتح و ... کشاده کردن ... و الکعان و ... کردن ... اخراب ... بالفتح ... اجابت ... تمامی ... بالکسر ... در فارسی ... مردم و دوران ... از منتخب

بسته بند خوش درست شماتت ما آلوده دامن کنایه از فاسق حافظ سه گر من آلوده دامنم چه عجب همه عالم گواه عصمت اوست
آشفته بوزن و معنی آشفته رند اهل شرب ملا شانی تکلو سه زان کمر زیر جامه زیر انداز نما راز نهفته را تماشا کن چو شانی در
جیب می افکن من نگفتم تماشا کن خوش فوقی یزدی سه در جهان چون شتر آلفته زندی نبود نشاء ساغر ندیست سراپا
اشتر آلکی قسمی از بالکی که در عرف نالکی بنون خوانند کلیم سه تا شد ظفر آلکی و نالکی سوار او گرواند سر را همه در یکزمان
گرفت او کبرواوسه بالضم نام دو شهر از سند معلوم میشود دو دم ظاهر المخفف او دلیست مع المیم آماج توده م
امراز نیست بزرگ آنرا که زمین را بدان شیا کنند و کمیه از هشت و چهار حصه فرسنگ و امعنی از آماج نیز ماخوذ است
مسافت یک آماج تیر قریب بآن خواهد بود میر خسرو سه چون یک آماج رفت از انجا دور ملک از غیرتش نماند صبور
آماج و آماجگاه و آماج خانه جائیکه دران خاک توده کنند و نیز توده خاکی که برای مشق تیراندازی سازند و فاکتوده
گویند سوزنی سه بر کند تیر تو هر که خاک در آماجگاه بزرگ بر کند پنداری بآماج و دلند وحید سه در آماج خانه چو کردم گذر
دلم گشت آماج تیر نظر میر الهی سه خندان شود از گوش کمان غنچه زنبق بر سینه آماج دمد شاخ گل از تیر تا ثیر سه
آماجگاه تیر حوادث نمیشود آنکس که خویش را بجهان بنوض گرفت سالک یزدی سه سینه آماجگاه از ناوک اندازان بود
آنچه ما را بر دل از تیر تغافل میرسد و بمعنی اول سه تیر الکسی که در آماجگاه دهر همه همتار شد خدنگ بلا را نشانه است آمادن
آمادیدن هر دو بامهیا کردن شدن آماده مهیا صائب سه از مرگ بهر قتل خود آماده است تیغ بیجا ملی نگر که چه با تیغ
میکند آمال جمع امل بالتحریک که بمعنی امید است و فارسیان آنرا مفرد اعتبار نموده بالفظ ها که علامت جمع ایشان
است استعمال کنند لو سعد الله سه قفل وسواس است در کف رشته آمالها میخورد صد جا گره تا یک گره وا شود سه
هر چند صائب بیروم سامان نامیدی کنم زلفش بر ستم میدهد سر رشته آمالها آمدن مقابل رفتن بمعنی گنجیدن
شیخ شیراز سه بیگرد دباه برگشته بهرف [illegible] برپای تو و شکوه ترکی در خلوت تنگ حباب آید میرزا مقیم جوهری سه
فلک بچشم [illegible] سوکی دارد [illegible] ده بچشم حباب آید و بمعنی است در قفس آمدن حضرت شیخ سه سینه ها
چه سازد [illegible] فرسترخ کجا در قفس می آید آمدن گناه محتسب [illegible] چاشنی واری سه بنازیم
چه در معرض قبول افتد طلبی عبادت گناه می آید آمدن تقصیر واقع شدن تقصیر وحشی سه بلی تقصیر بجای تو دیدم
که سوختم وحشی بگو کاز تو چه تقصیر آمده است آمدن پری گرفتن پری کسی را میر خسرو سه بیهوشی خیالم دید شب
بیگفت همسایه کای [illegible] بازاین دیوانه را پری آمد آمده بدله و لطیفه و تحقیق آنست که شعرا آنچه بفکر و دقت
انگارند و مدیه آنچه بفکر بو آورده و ساخته گویند و اینجا ثابت شریف سه فرق سخن فرق و خرد خواستم از دل
گفت آمده دیگر بود و ساخته دیگر آمدن حنا سیاه شدن حنا مثل رفتن آن بهند سه نیست در ایران زمین سامان تحصیل
کمال تا نیامد سوی هندستان حنا رنگین نشد آمدن از چیزی بمعنی بیرون آمدن صائب سه نگاه از چشم کبود تو به خوش
کی آید یوسف از نیل این آب نیاید بیرون آمدن کار و آمد کار کنایه از اقبال حید در تعریف منگر سه ندارد دو کاشا
زمس این صدا کند آمد کارش آواز پا تاثیر سه گر چنین عمر شود صرف غم یار مرا رفتن عمر بود آمدن کار مرا آمده را
بهمو میتوان کشید مثلیست مشهور یعنی چون دولت رو آورد بمو میتوان کشید چه سهل ترین وجهی توان بدست

دست آورد مخلص کاشی سه بروز وعده جیبان نهان زدست گذارم که گفته اند چو آمد توان کشید موی بش ۰ برگشتن بمعنی بدست
آوردن بسهولت و بی محنت چنانکه بیاید آمد و آتش گرفت و رفت یعنی جا گرم ناکرده رفت مبالغه در زود برگشتن است و هم
درچنین است باتش گرفتن آمده بود مسیح کاشی سه درسینه ام درآمد و ننشست یکنفس ۰ پنداشتی که آمد و آتش گرفت و رفت ۰ آمد
شدن و آمد شد و آمد ورو و آمد رفت و رفت آمد بمعنی ملا قاسم مشهدی سه نشان خامشی باشد دم نشمرده هستی را ۰ که
آمد شد نفس را جنبش ریگ روان باشد ۰ تاثیر سه خوشا آن های های گریه مستانه که رفت ۰ بکوی او به آمد شد اغیاری بستم ۰
واین در اصل بواو عاطفه است که بکثرت استعمال حذف شده میرشاهی سه شرمنده خیال توام زرمی جبین ۰ کو هر شبی آمد ورو
سکندم ا ۰ خوشامد سرآمد درآمد برآمد آماس م بالفظ افتادن مستعمل اسیری لاهیجی سه بیمار از بس که بر بالا نشاد ۰
عاقبت بربالش آماس او فتاد ۰ آموزگار شاگرد و استاد و معلم ادب آموزه مد آموزه الفت آموزه وفتنه آموزه ره آموزه
شیخ شیراز سه نگهدار زآموزگار بدش ۰ که بدبخت گرو کند چون خودش ۰ فردوسی سه از ان پر هنر بی هنر چون بود ۰ که
آموزگارش فریدون بود ۰ آموختن یاد گرفتن و این لازم و متعدی هر دو آمده و از اشعار راقم بمعنی خو گرفتن مستعمل
میشود سه بتماشای تو ترسم که نظر بکشاید ۰ دیده بی روی تو از بس به ندیدن آموخت ۰ آمیختن با هم کردن و با هم شدن
آمیز آمیزنده و حاصل بالمصدر آمیختن و امر آمیختن و آمیخته آمیزه مثله و آمیزه موی و موی و آمیزه بمعنی جماع مجازست
استاد دقیقی سه اگر شاه هر هفت کشور بود ۰ چو آمیزه موش بکدر بود ۰ محسن تاثیر را غزلیست که در ان رخسار رنگ آمیز و
محسن فرنگ آمیز و تیغ خدنگ آمیز و بحر نهنگ آمیز و آئینه سنگ آمیز بسته و مانند غزل میرشاهی سبزواری است که در ان
دشنام سنگ آمیز آورده سه گاهم زنی سنگ جفا گه طعنه دشنام از قفا ۰ باد هست گل دیوانه را دشنام سنگ آمیز تو ۰ ای غنچه را خون
در جگر از لعل رنگ آمیز تو ۰ عشاق را جان در خطر از صلح جنگ آمیز تو ۰ رویت به ما کاسته خط سبزه تر جاسته ۰ شکل غریب
آراسته نقاش رنگ آمیز تو ۰ گفتی بگل وصلی و هم خاری ندیدم از تو هم ۰ ای دور از آئین کرم لطف درنگ آمیز تو ۰ شاهی
بروز بین تستان از در چه راندست لسان ۰ خود عار سید ار جهان از نام ننگ آمیز تو ۰ و این همه مجازست چنانکه گوید میرشاهی
میخانه دیرین بشکند خمار رنگ آمیز تو ۰ زاهد کیستان بشکند حسن فرنگ آمیز تو ۰ و از نیم عالم است در اعتبار آمیز و نظر غبار آمیز و خاطر
غبار آمیز و قند بنقطار آمیز و مغز غبار آمیز و ساعد نگار آمیز و گل خار آمیز و ریش رشتخند آمیز و در شعر ملا ابو البرکات منیر سه سلیش
تیز است دست آمیزه ریش او جمله رشتخند آمیز ۰ صائب سه جواب تلخ نیفتد از لب نوش روان ۰ هزار باره از قند انتظار کمیز ۰
آمیزگار بکاف فارسی موافق و سازگار آمیزش اختلاط و بالفظ دادن و کردن بصله با مستعمل هاتفی سه بخویشش چو جان
و با و بیزش ۰ باد کرد خوشیانه آمیزش ۰ جلبی تبریزی المتخلص بعنوان سه خاک رهش م را اگر با بر آمیزش دهند ۰ میتوانم کرد از مژگان
زنگ گرد ۰ آمین کلمه ایست که برای اجابت دعا گویند و فارسیان بالفظ کردن استعمال نمایند و سند آن در لفظ احسنت بیاید
مع الحوالة آن اسم اشارت است بدور چنانچه این اسم اشاره بنزدیک و آنان ۰ و آنها جمع آن و در رشیدی است که هر گاه مشار الیه
انسان باشد آنان بالف و نون گویند و در غیر انسان آنها بها و الف و گاهی در انسان نیز استعمال کنند انتهی بعضی گویند
جمع بالف و نون افاده معنی تعظیم کند و بها و الف افاده معنی تحقیر کند و کلمه ایشان هر کسبت از این معنی که نون آن
از جهت تخفیف حذف شده و تعظیم این زیاده است از آنان که جمع این است فقیر مؤلف گوید بر این تقدیر ایشان بیای معروف باید

نه مجهول و حالی اگر بیای مجهول شهرت دارد و نیز باید دانست که کلمهٔ آن علامت مطلق جمع است خواه ذوالعقول باشد چون حکیمان و خریان و بادشاهان و گدایان و دانایان و نادانان و منصوریان و مریمیان و صاحب فرهنگ ان مثال که از آستین مریمیان بو نسیم سودهٔ الماس بر جگری خورد بو رضی راتیانی سه ترا الحق ازین بیش نیارم نهفت بو زهره منصوریان هین سر و هین هایی دارد گفته اند که او سیان اگرچه من حیث القیاس صحیحست اما زبان زد فصیحت شعرادیان و کیانیان شهرت دارد و این محل تامل خواه غیر ذوی العقول چون گاوان و خران و مرغان و کرمان و خشیان و رستارگان و اختران و نهالان و گیاهان و کلان و آفتابان و ماهان و لبان و ابروان و مژگان و دستان و بایان و بازوان و درختان انیقدر هست که در ذوی حیات قیاسی است و در غیر ذوی حیات سماعی اعم از آنکه عضو باشد مثلا چشم و لب یا نباتات مثل گیاه و درخت که میگویند دستان و زبانان بر قیاس چشمان و لبان و همچنین میگویند سنبلان و نرگسان و خاران بر قیاس گلان و بمعنی زمان هنگام هم لیکن در حالت ترکیب در آخر بعضی کلمات افادهٔ معنی توقیت میکند چون سحرگاهان و بامدادان و صبحدمان و بهاران بمعنی وقت سحر و وقت بامداد و وقت صبح و وقت بهار اما تحقیق آنست که معنی ظرفی از همین لفظ ذوات کلمه مستفاد میشود پس زائده باشد همچنانکه در شبان و خانان و دستان و آبادان و الهروی سه نی درد حسد ما آتش برشک شد و اله شده ام کباب جانان بو و افادهٔ معنی اضافه هم کند تخصیص چنانکه گویند آن من و آن تو و این گویا مخفف از آن من و از آن تو است بو خواجه جمال الدین سلمان سه بابیست هر علم منحو هنر شد اما نو عقل و عالم علم او ست گرچه علم عالم آن اوست بو و اگر برای بیان معنی وصفی آید در توقیت ما جایست که کافی بجهت بیان آن در ما بعدش بیارند خواه مذکور بود خواه محذوف اول چنانچه میرخسرو سه آنروز نماند کش سر بستان باغ بود بو گویا بمنه سوخته در دو داغ بود بو ثانی چنانچه درین بیت حسین ثنایی سه خوابی آسایش عهد تو غالب شده چنان بو دیدای در رخسار همچو دیده خوابی سنر بو و تلفظ آن بواو موافق روز مرهٔ عراقیان حال نیز درست است اعم از آنکه تنها استعمال کنند یا در ترکیبات چون کلبانک و تنبانک و مانند سون غنچه و در آخر اسما افادهٔ معنی نسبت کند چون آدمکان بالمدبر لوبخته شده باد بنک ای بر نسیمانیکه رخت بو بیلی بران انداز ند و گاهی خوشهای انگور هم بدان آویزند و ترزبان بیای فارسی اند و گمین زیراکه مرکب است از ترم بمعنی کو و د بعد ترکیب بمعنی مذکور استعمال فرموده اند از جهت اتحاد طبیعت و افسردگی که صاحب نجال را باشد و این مجاز است انجا اسم اشاره بعید و گاهی آمده نیز آید و در توقیت افادهٔ توکید کند چنانچه درین بیت میرزا طاهر وحید سه زخاک آن زمین تا روز محشر بوی خون آید بهر جا قطره از اشک خونم چکیده آنجا بو و ازین قبیل است درین بیت کمال اسمعیل سه جایکه نشان پی نشان است آنجا بو انگشت خیال برد نیست آنجا بو آن و قفر اگاو خورد در محل تمام شدن کاری و بآخر رسیدن چیزی که اهتمام بشان او باشد گفته میشود میر یحیی شیرازی سه رفت اگر جو سر کشد نظم تر اش بحرف نثری مصاحبان خر راه گفتی که مرا لعزد دفتر کار است بو افسوس که گاو خورد آن قفر را بو د ظهوری همین مثل را چنین موزون کرده که دفتر یارین گاو خورد و لفظ آن که اشارت بعید است انداخته و لفظ یارین در آورده در صورت اشارت بمعنی مثل باشد نه آوردن مثل و دلیل بر ارسال امثال و محاوره بانداز آنست کما صرح بعض المحققین الفقر و الفقر ما خود بر موقوف است و بعضی از متاخرین تنقد برای هر دو تحتانی هر نسبت لهذا آن کجا بمعنی آنچه فردوسی سه نزد سیاوش خرامید زود بو بر و بر شمردان کجا رفته بود بو آنچه گرسیده است که هندوانه در گوش مغلطه یعنی از بیم و ترس گوش را نعقیده بانش که هندوانه در ... مغلطه آنچه بسر در خشت خام میند جوان در آئینه نه بیند کنایه است که اهل تجربه را با مردم بی تجربه هیچ نسبتی نیست چراکه این

چرا که این لغت بسیار در بنا دیده و لیکن تامل در سی باید آترویِ آب آن طرف شد یا که در طرف هند پار بیابی فارسی ورای نهله

گویند ملا عبد الله هاتفی سه بر اندیشی غافل مدر این رو آب + چو رسید آخر زمان قیامت چو خواب **مع الواو آواره** از وطن

جدا شده پراگنده و پریشان صائب سه فلک با مردم ممتاز خصمی بیشتر دارد + کمان اول کند آواره تیر بهتر کش را +

آواز مطلق صوت مرادف آروی یا اصد یا مبدل است آوا مخفف آن سنجر کاشی سه طبل الملکی زنم بر در شیران + در

جنبه نظر نوی اندازم آوا + و بمجاز صوت بلند را گویند اعم از آنکه از مردم دلاور یا کوه در وقت غضب بر آید یا از

مطلق مردم در وقت الحاح و اضطرار سر زند نظامی سه چو آواز بر بیل گرشش رسید + زدن تیغ از خود نالش زدی +

فردوسی سه بآواز گفتا که ما شیر آییم + با مر تو سر برکشیده ایم + بیت اول بمعنی اول و دویم بمعنی دوم است و بمعنی مشهور مشابه

نیز مجاز است فخر گرگانی سه اگر نومید از من در باز کردم + بر شتی در جهان آواز کردم + و بمعنی آمین علی خراسانی سه غیرش

از بخت شنیدم خبر وصل ترا + من دعا کردم و از بخت او آواز آمد **آواز خر ا شیده** حزین صوتی که از بسیار فریاد کردن

بند شده باشد کافی نیشاپوری سه از بهر میم بیتو بزندان غم هجر + آواز خراشیده زنجیر گرفته است **آواز دادن**

دکردن و کشیدن بمعنی و نیز بمعنی طلب کردن و این مجاز است کمال اسمعیل سه رسید وقت که فریاد از کسی صبر را

که جان زغصه بدادیم به آواز + شانی تکلو سه صبر تا کی نالها آواز بباید کشید + بر دو چشم از غم این راز بباید کشید +

صائب سه عاشق دل شده هر چند که آواز دهد + کوه تمکین تو مشکل که صدا باز دهد + سه خضر در بادیه شوق زهمراهی

من + آنقدر دور نمانده است که آواز کنم + بی تکلف من نرفتم به بزم او سلیم + سر چشم برافسونش مرا آواز کرد **آواز کرد**

گوش مرضی است که در گوش بهم رسد و خود بخود آواز در گوش پیدا شود و این دو قسم یکی طنین و دیگری دوی سلیم

سه بانگ خضر از پی گمراهی ست + گر گوش تو آواز کند گوش مکن + میرزا عبد الغنی قبول سه درین کشور ندارم محرم

محرم رازی + بگوشش من مگر گوش خود می آوازی + خواجه آصفی سه همه شب میکند گوشش من آواز + دلم میگوید آواز

من است این **آواز داشتن** صاحب آواز بودن و آواز دادن کلیم سه دل سپیده افغان زتو نا ساز نداره + چون

شیشه که بشکنه آواز ندارد + صائب سه نمیبود نقد زخواب غرور ره بران سنگین + اگر مینا آواز شکست شیشه دل ها

آواز پیچیدن در چیزی میرزا بیدل سه خانم مسل اسیر گیت اما نقید و ناتم + گرد گردون نفس پیچیده آواز زنجیری +

آواز برآوردن **برکشیدن بلند کردن** بمعنی آواز **بلند شدن برخاستن و برآمدن** لازم منه

محمد اسحق شوکت بخاری سه سبک کلکون قبایم چون بی رفتن زجا خیزد + زدست از رفتن رنگ خانه آواز باخیزد

صائب سه مهر بر لب نمن که در خاموشی جاوید ماند + چون شنید آنکس که گرد آواز در محفل بلند + خواجه شیراز سه صاحب

مقدم گل راح روح بخشد باز + کجاست بلبل خوشگو که برکشد آواز + غزل سرایی ناهید صرفه نبرد + دران مقام که حافظ برآورد

آواز **آواز گرفتن و افتادن و شکستن** خراشیده شدن آواز کمال خجند سه بوی تو چون شنید گل غنچه لبست +

چندان کشید ناله که آواز او گرفت + و بمعنی بند شدن نیز آمده سلیم سه بلکه غم زلف سرمه چشمش زمیاد + یکی بلبل رفت

دیگری آواز بلبل را + سه آمرنج چمن از اثر باد خزانست + کآواز تو چون بلبل تصویر گرفته است + میر خسرو سه موزن

قرص صوفی باز زده کاز + زحلوا خورد شش افتاده آواز + ملا شانی تکلو سه مرغ چمن زناله زارم سحرگهی + چندان کشید ناله

که آوازاو گرفت + واین تواردیست علی خراسانی سه سر حلقه ماتم زدگان نالهٔ من بود + از کثرت نالیدن آوازم گرفت است +

بابا فغانی سه بسکه میخوانند و بهار بکویت هر نفس + بلبلان زاد گلستانها گرفت آوازها + طغرا سه گر آواز عزیز گرفت از مدل +

علاج جنس مفرح بود از شمامه **آواز بلبل دزدیدن** م خسرو سه دل بانگ زد و بهانه گفتن شنوی فریاد دوختن از ناله

هم غیرت برم دزدم بلبل آواز را **آواز بر بم خوردن** م مرزا بیدل سه شب که در بزم ادب قانون حیرت ساز بود + هم خطر آب

زنگ بر بم خوردن آواز بود **آوازه** صیت و شهرت و بدین معنی بالفظ افگندن و آوازه شدن بمعنی مشهور متعارف است

و **آوازه چیزی شکستن و نشستن و نشاندن** یعنی محو و ناپدید کردن آن از او معنی محو و ناپدید شدن آن مستعمل

ظهوری سه خونابه جگر شک کردیم + آوازه ارغوان نشانیدیم + میر خسرو سه ابر نیسان گر گرم آوازه در عالم فگند + همه

آوازهای ابر نیسانی نشست + خاقانی سه ذرّاز زر اکنون دم آوازه هفتخوان شکستم + فخر گرگانی سه در باغ چمن ضامن گل

گشت زمین + آرزو که آوازه شکنندهٔ خزان را + سیّد اشرف سه خط دمید از رخ و آوازهٔ خوبت نشست + گشت

سودا رچو جنبی ز صدا افتد + وشنیده شدن آواز مخلص کاشی سه بخوبی در آمد چون شد از گفتار میاند + که چون آواز

بنشیند زبان از کار میاند + و باصطلاح موسیقی نوایی که از دو مقام ترکیب یابد چون مقام و دو ده اند آوازه نشنید باشد

آویزه زیوری که از گوش آویزند **آویز بند** شخصی که آویزه را بگوش بندد شفیع سه چو گوش خضر از لالی بند + بند

روی خصوص آویزه بند **آوردن و آوریدن** بفتح واو و ضم آن مقابل بردن نواب اصفخان جعفر سه بیا بکوزه ساقی

زبر دور + نزدیک لب هر یک جوآورد + زلالی سه همان قاصد که از نشئه نامه آورد + ایاز تند خوا در طلب کرد + الا برو

سه صهبا که بیار درم آورد + چون خامه ثنای سند به کرد **آوردن آب چیزی را** کنایه از چیز بعث دادن بالفن

همچنین آب بیا کن + جنس که گذشت **آوردگاه** معرکه رستا و بالفظ نهادن حکیم فردوسی سه وجنگی بکرد و بزد گرگ +

بناوند آوردگاهی بزرگ + **آویختن** فرو هشتن طاهر وحید سه مردکی نیست که چون شیشه ززنک + پرده بر رخ لوح آئینه آن

آویخت + صائب سه بجوانیه که بر شارع نام آویزند + عمر من صرف بر این نظر میگردد + و پیچیدن در گرفتن بکو گوید سه

بیاد آنکه کم فرصت به آنها در او یزد + ز خلوت بر بیاز بنا سے باکانه دشنها + **آونگ** ریسمانیکه بکیسر آن بیاویزند خوشه

های انگور و مثال آن بران آویزند علی خراسانی سه برای ذائقه کام غیر چون انگور + همیشه خوشه انگور بر کهن او نگست + میسیح

کاشی سه و ؛ ذنگه محنت بخوام همیشه + جز خونی که دارد در اهنگ انگور + زنند مه خلایق بسنگ از چه بر گز + نزیز دکس از تاک

بسنگ انگور **مع الهاء آه** از حروف است و بالقصر نیز آمده و این از لفظ آهنگ استفاده میشود چنانچه بیاید و صورت ادا دود دود

آه مای . دود دیبای . دو بال . لب . کلفت . تنها . سوزناک . شعله ناک . درد ناک . سوزان . آتشناک . آتش آلود . آتش باب

شرربار . شعله بار . آتشین . شرر فشان . پرده سوز . جگر سوز . سینه سوز . عالم سوز . جگر دوز . گردون دوز . ستاره سای

فلک پیمای . گریه آلود . درد آلود . غم آلود . حسرت آلود . جان گداز . درون تاب . قیامت جلوه . خام اثر . باخته . بی اثر

پریشان . برق فام . سحر خیز . سحرگاهی . صبحگاهی . غم پرور . جیاسان . سرد . گرم . کم فرصت . موزون . سلسل . سرکش

سیه مست . دهن دیده . آتاقه دار . شجاع . دیر . ساله . دو رنج . از صفات و تیر . خدنگ . ناوک . علم . کوه . تیغ . خنجر

دشنه . چوگان . کمند . طره . گیسو . زلف . زنجیر . سطر . مصراع . مشعل . شعلهٔ آتش . برق . شمع . دود

[illegible] اخراج [illegible] ماخوذ از [illegible] مصدر [illegible] پیچیدن [illegible] فصل الف مقصوره مع فای [illegible] صادق [illegible]

۵۴

[illegible]

دود و مسموم. کرد. برگشته. تاریخ. اژدها. بنفس. مریخ. سرو سنبل. مثال. نخل. نامه. جاب آب. افعی. برگشته. گوهر. رقم
شکین. قامت. قاصد. مهمان. ناخوانده. از تشبیهات اوست و بالفظ کشیدن گشادن. دویدن. وزیدن. مستعمل. آهمند
درد گلو. به معنی ظاهر ابدال آسمند هست بر قیاس آهن آنانکه ترجمه درم است اسدی سه کفش سوختی گر بدی آهمند + اگر است
بردی نکردی گر زند + و نیز به معنی صاحب آه و ناله آه گشش ظهوری سه خطاب رستنی ای ماه دشنش + مرا نام بیچاره آه کشش +
آه بر دمیدن فر. دن و سر زدن و گشادن و کشیدن به معنی جالا المتخلص الدسه میان گریه جوانی
کشم شد طوفان + زیاد دشنش دریا زیاده میگردد + شاعر گوید سه روز محشر چو بپرسند که خون تو که ریخت + آه حسرت
کشم و سوی تو نظاره کنم + شیخ شیرازی سه دودش بر زد بتخیز آه بلندی از دلم + نه فلک از سوخت بالا رسید غم چه شد +
فغانی سه عذر از شکایت من که بود تمام آتش + زدل گرفته ای که به نیم شب کشایم + بس آه دیدم چون نخل نمانده + فرهاد ریگی
مارا + املی سه چون بر دم سرد و ز دل آه آتشین + تمثال اژدها زگریبان بر آورم آه بآه انداختن بپای آه زدن از عالم
آواز رسانیدن و ازین قبیل است نگاه بنگاه انداختن علی ترکان سه نظر از دو مه بان به که براه اندازیم + در ره شوق نگاهی
بنگاه اندازیم + باقر کاشی سه آه اگر سوختگان آه باه اندازند + مدت زنم چرخ زیجاه اندازند + ظهوری سه از دو جلوه آه
افگنیم + از خلش غمزه خون بچکیدن دریم + آه از لب گسستن کنا. از آه از لب جدا شدن و اگر هر دو سه نیز طبع از کسوف فسق
بیت حرف + زین خجالت آهم از لب نگسلد چو نیم باه آه در جگر شکستن و در سینه شکستن کنایه از ضبط کردن آه صائب
سه نیست سینه من مجو تیغ جوهر دار + بس که آه شکست است در جگرها را + ظهوری سه که سینه شکستن آه بر مشکل نیست +
بیچاره کسی که گریه در دیده شکست آه در جگر نداشتن و نبودن کنایه از کمال کثرت و افلاس سنجر کاشی سه گل دل دزدم هم
تو بردی + بجان تو که آهم در جگر نیست + کمال اسمعیل سه آن برگشته را که نبود آه در جگر + از رفع اشتلا ز هم کنون زخون بشکر + گسسته
ظاهرا مخفف گرسنه آه گسستن ظهوری سه گسسته آه چه در خواب و چه در سینه آب + کر دیده یز باخروه رنگ شده ما +
آه در گرفتن با چیزی و پیچیدن در چیزی به معنی صائب سه مرا آه از خموشی در دل دیوانه می پیچد + که از بی سپاه دود
در کاشانه می پیچد آهک چونه زیرا که چون آب بر آن پاشند بگدازی ماند آهن ازان بر خیزد ستور سه کس چو دنیا بهر درم و زر + پس چه بود
چو سنگ آهک آهسته حرکت یعنی و معنی محققی و بیان مجاز است چنانکه گویند آهسته از اینجا گذر یا در رفت بشر خوردن
آهسته زهر در پیاله ریخت در سم و هموار رسید + صائب سه دعوی آهستگی ای ... پوشش مکن + نقش پا هرگز نباشد مردم آهسته را +
کلیم سه ای دل مذر نرم و برزاری از حد می بری + یاد گیر از شمع کار آهسته را آهسته رای جناب خیر المدققین در مدح این
سه که این کاردان برد آهسته رای + چو ... خدمت ... بجای + میفرمایند که آهسته را مقابل تیز رای نیست تا مذموم بود بلکه مراد است
گرانی اوا هستگی ذاتی را پسندد و عجلت ... آهسته خوی کنایه از نرم خوی یکی از فرماد در تعریف اسب سه
به سم آهو خفته ... آهسته خویست هم تیز گام آهستگی کنایه از نرم خوی تحمل بردباری شیخ شیراز سه
بعقل ار نه آهستگی کردمی + بگفتار خصمش بماندمی + آهن حدید و این دو قسم بود پولاد و نرم آهن و هر دو را بنیا نیز گویند
و نرم آهن مسعود سعد سلمان سه ما به آدمیم یک از ما + آن گرامی تر است کو دانا است + همه آهن ز جنس یکدگر است + که که از
بیان خار است + نعل اسپان شده آنچه نرم آهن + تیغ شاهان شده آنچه روهینا است + و زنگار خورده و تیره منعزاب از صفا دست

و بمعنی تیغ و زنجیر که بر پای مجرمان نهند مجاز است میر خسرو سه نخستین آهنی بر پا نهادند + ز گوهر نیز بردر پا نهادند آهن خایی بمعنی

و آهن رگ و آهن عصب و آهنین رگ و آهنین سم کنایه از اسپ توانا و پر زور و آن را پولاد رگ و پولاد خای

نیز گویند آهنین جان و آهن جان و آهنین جگر کنایه از مرد سخت کش و در خوجه جمال الدین سلمان سه جلوه شد

پشت من از بازوی آهن جان + همچنان در هوست رد بر بیرون در و درم آهن رو آهن دل کنایه از سخت دل صاحب

در تعریف صور اسرافیل باشد مرده دلان را آتش + چهره زرین او آهن دلان را کیمیاست + میر خسرو سه مرد که آهن دل و روئین

تن است + نی زر خس حاجت فنی گوشن است آهن جامه بجیم تازی و میم آهنی که بر صندوق زرین و امثال آن برای استحکام استوار

کنند قبول تاثیر سه ضد بر بسته بمعنی کم ز مقناطیس نیست + طلعت از می صندوق انجا آمده است + کهنه خود آنکه در سالی

نمی بخشد بکس + می کند بر چین با آهن جامه و آهن کمیدا آهن انداختن بصیدار کنایه از دور انداختن شد و زنجیر بود

و بصله در کنایه از نهادن آن لطامی سه در باد و زیر آهن انداختنش + مسیح زر خلقی ساختنش + ای از پا افگنده مجاز است

اختیار لفظ سر برای مقابله با بود آهن کوشیدن کنایه از صلاح پوشیدن میر خسرو سه شخص من که چون تار بر تیا + آهن

میوشد و بر چون جان خویش آهن کهنه بجلوا دهند ای آهن کهنه را صیقل شده و عوض آن حلوا میگیرند ملا ضیاء الدین طاهر سه

دل های حیل بسنگر آماده + آهن کهنه را بحلوا داده + آهن بدکیش افتاده در مجمع الامثال آورده که چون کسی همانش بناگاه بر

از خباست طبیعت بخیل خواه که از پیش او برگرد و انجا این مثل میزنند مراد آن باشد که خسیس فرمایه است آهن سرد کوفتن

و آهن فسرده کوفتن کنایه از حرکت لغو و کار بیفایده کردن شیخ شیراز سه آهن فسرده میکوبد که جهد + با قضای

آسمانی میکند + نظرت سه تا بکی بسبل با بردم تیغ ترجید + آهن سرد کسی چند بکوبد بیجا + صائب سه در کوفتن آهن سرد است کساد

در سینه بر سنگ پنهان شرری هست آهنین چنگال کنایه از قوی پنجه شیخ شیراز سه است از زور بخیل می فکند + پنجه با مرد آهنین

چنگال آهنین قدم اسیر لاهیجی سه برکار دار کشل بره آهنین قدم + در جست و جوی اهل خدا هر کجا که هست آهنگ

آتش آهنگ برق آهنگ سبز آهنگ لب آهنگ بیا آهنگ جفا آهنگ خوش آهنگ دنباله

آهنگ سرا آهنگ سرنهاهنگ سیر آهنگ مولانا ظهوری سه بکاک بادیه پرورده آتش آهنگی + کز آب کاه کفاب

کنند باده شراب + گرگ و موالی ملا شانی تکلو سه که در رقص از منقار آبه فدق از آه من + نالد الم آهنگ با شعار شور انگیز او

و مقام سرود و نیم سه دور از حکیم زمزمه چنگ بر آورد + این نغمه ندانم بچه آهنگ بر آورد + مفید بلخی سه کی ز آهنگ عشق بیرون

است + ناله زار دل بقانون است + و قصد کشش و ارتقصد کردن کشیدن و قصد کننده کشنده و از که خواننده را ادل

خوانندگی گشته و این با خود است از معنی اول چه در نغمات می گویند که چه آهنگ است یعنی قصد کدام مقام است و مقصود چیست

و بدین معنی با لفظ نواختن و ساختن و کشیدن دادن و ساز کردن و تیز کردن و کردن و معنی اول با لفظ کردن و زدن و مستعمل و چو

سه نظیری منع دیدار است آهنگ + که از بام و در پس می رویم آهنگ + مولانا شاهی سه بخت غنوده را انگیز و ستم بیجان

شاهی چه تیزی کی آهنگ نازرا + وحید سه از کمین خد و کل رنگ خویش + دل سوخت آهنگ خوش + دو کنار

صف کمال اسمعیل سه زمین و ای حامی رسیده ام کو مرا + ساقی است ز آهنگ صف نابرده و کنار روح نوشش و سقف

که بر وش خرابه باشد رفیع الدین نبائی سه جلالت از فلک بر قصد نشیند بحمیه گرد طاق سپهر را آهنگ + ذو حمید سه کی

دهیدگی طاق ایوان که باصطلاح بنایان لنگ گویند ظهیرالدین فاریابی ع چو زهره وقت صبوح از افق بسازد چنگ + زمانه تیز کند نغمه را آهنگت ¤ علی خراسانی ع بملک آهنگ سفر میکند از مسکن خویش + گل ازین باغ کمر خیمه به بیرون زده است + خواجه شیراز ع شنو که مطربان چمن راست کرده اند + آهنگ چنگ و بربط و آواز نای و نی ع چنان بر کشش آهنگ خنیاگری + که تا بسته چنگی برقص آورد + ملا ظهوری ع چو نوروز را نغمه آهنگ داد + نم نغمه شد از سرودش بباد + سید محمد عرفی ع ز شکر عدل تو صد ساله آهنگ مخالفت + نتواند و نی زیر کند رگ شیم را + زلالی از زبان مور ع بیا تا سوی دشت آریم آهنگ + که دل تنگیم و دیده تنگ جا سالک یزدی ع درین گلشن که بوی نغمه هست + بنفشه بود از و سنبل آهنگ **آهنگ حصار** باضافه نام مقامی از موسیقی میر محمد امین سبزواری ع حصاری شده نباتات اندر شمار + [illegible] و ظاهر الفظ آهنگ جزو نام نیست محسن تاثیر ع گل گر تا ثیر ازان بار حصاری گشته است + نغمه سنجی میکند بلبل باهنگ حصار **آهنگستان آهو** طلبی بمعنی فریاد و آواز بلند نیز گفته اند و نیز کنایه از چشم محبوبان نیز ازین بیت [illegible] آهوی بمعنی مطلق چشم مستفاد میشود ع دیدم بوی اندوه داد چشم پرخشید + آهو شنیدیم که بگریزد از آهو و بمعنی عیب بالفظ نهادن و کردن و گرفتن مستعمل است ع بیدل شهر پر از صد عیب است + دشت را نیز هزاران آهوست خان آرزو ع بینم که در سرشتش هو و بس محکم + عیب اهی است بهار باب تبسم + دخل بیجا چو خورده گیری کندش + [illegible] نگیر آهو جرم + آهوبان از علم سگبان و ربان محمد قلی سلیم ع کام دل [illegible] کرده دست تصرف کوتاه + نقش ما بچه سنگ خانه آهوبان است **آهوپای** بیک فارسی کنایه از تیزرو میر حسن دهلوی ع خود از یک کلک آهو پا چندان نافه در ریزد + که بر یک نافه صد آهو کنند بر ناصیه آهوها + و باصطلاح بنایان خانه پشتش پهلو که شکل پای آهو سازند میر خسرو ع ازان بساط دوان آهو پا است + که زیبم دو دانش آهو پاست + ابو الفرج رونی ع ای همایون بنای آهوپای + آهوی دد تو نا نهاده خدای **آهو چشم و آهو نگاه** کنایه از معشوق متوحش که با عشاق انس نگیرد مثال ع [illegible] جلوه آن آهونگاه افتاده است + چشم نرگس را که می بینم براه افتاده صائب ع هیچ کاه نشود دور از آهو چشمان + نافه را آهو ازین موقع جوان سر شده است + مستی چشم تو در مرتبه شنید است خواب آهو کمان شوخ تر از بیدار است **آهوسرین و آهو شکم** از صفات اسب است چنانکه بیاید و بعضی سرین را از عیب وی شمارند بلکه سرین شهرت دارد لیکن به معنی سته یافت نشده **آهو گذشت** کنایه از انست که وقت نماند و فرصت رفت آغا شاپور تهرانی [illegible] ع سرخوش آن دشتی خرام دوی جوانی سو گذشت + از پیش رفتم تو سبزه گذشت آهو گذشت + تاثیر ع چون جوانی گشت طی کار جوانان هم بکن + ریخت بیجا میبرای تیر آهو گذشت + میرزا داشم [illegible] شوخ آهوچشم بی نگاه + کورشته چشمی بخود از دور رفت آهو گذشت **آهو دل** شترن دل قاسم انوار ع گر صید عشق خواهی آهو دلی مکن + همراه عشق باش که غیر است در شکار **آهوی مانده گرفتن و آهوی لنگ گرفتن** بمعنی بفضل عاجز کشی کردن [illegible] بود معنا نوای چرخ با شکسته دلان + همیشه شیر تو آهوی لنگ میگیرد + ظهوری ع زمین مانده بمن تلاش صید کمند زهی سوار که آهوی مانده میگیرد **مع التحتانی آیانی** خورش آید و بش و التهرو ع براه جامه گذر کرده بیشتر از مکر + صفحه نعمت از خانه [illegible] آیانی مطرا و تعریف کمان ع زبس دیر افتاده آیانیش + بجان میتوان بود قربانیش + دور تو جبه ع دل [illegible] ما نره زیانی جشنک + شیخ [illegible] شوخی با ع لشکرت [illegible] ایست برجیع فلک + نکست را نبد له شایان [illegible] بر خلد برین + میرزا [illegible] جلالی طباطبایی ع [illegible] ماننده صحیفه ایان غیر مصنوع آئین زیب و زینت

۵۷

درسم و عادت و با لفظ دادن و گرفتن و کشیدن و بستن و نهادن و کردن و برانداختن و ساز کردن و تازه کردن و تازه شدن
مستعمل ملا طغرا در توحید سطر خاتی این میخانه داد + زنقار علیش بیانه داد + سه بهار آمد و باغ آیین گرفت + خزان هم شیشه
گرفت + خواجه شیراز سه امید هم از روان گردان اگر رسید آن دلبر + قدرت آیین سرو ناز و حلت لطف چمان دارد + خواجه نظامی
چو گلستان سپهر پشت را + برانداخت آیین زردشت را + چو غول شب آیین بر ساز کرد + زره بردن مردم آغاز کرد
سه طالب آملی ترنم تازه خیست + چون نساز و عندلیب آمل است + سه ظهوری چشم زخم خاطرات اندیشه حور و پری + بسته
آیین خاطر ما از نگارستان ما + ملا عصری تبریزی سه آمد آمد سینه را از دل غبار نگین کنید + باشاه حسن آمد شهر را آیین کنید
اسیر لاهیجی سه جهان را حسن بیت داد آیین + عدم را گنج هستی کرد خود بین + میر موزی سه سزد گر سر فرازد دولت شاه جگر بازد
دین + که گیتی دو ره از گرفت آیین فروردین + عثمان بخاری سه ماه فروردین دنیا بهشت بنده است + نامه بند دهم اطراف
جهان را آیین + ملا عبدالله هاتفی سه نهد کار پرداز آیین بسی + و اور + به نیکو آیین گزین باور بسی + بدآیین، خوب آیین، نو آیین، آیین
پرست کنایه از مطیع و منقاد و تابع و پیرو نظامی سه برچهره چون زهر تخت خویش + فرو داد مروضه نامه آورد پیش + بد و سپاه
برکرسی زر نشست + شهنشاه زرتشت آیین پرست + **آیین گاه** مکانیکه زنان تجمل و نگار و عند ذرب و آرایش خود در آن کنند در عمل
کردن شانه زدن و لباس تازه پوشیدن و سرمه کشیدن و غیر آن میر خسرو در احوال خادم شیرین سه با آیین گاه شیرین دل افروز +
بیکاری یکس گشتی شب و روز + **آئینه و آئینه** به دو تحتانی هردو ظاهرا اول کرسی است از آیین بوزن و معنی آیین ز پلی گویی
زیرا که در اصل آن را آهن ساخته اند و دویم مرکب از آیین بمعنی زیب و آرایش و علی التقدیرین الف و دان مفید معنی نسبت است و عام سیاهی
که آنرا چار آئینه گویند و اطلاق بستن و پوشیدن بران و مولانا محمد میرزا طاهر وحید در تعریف چار آئینه سه نماید ز آئینه پوشی سوار
چو آئینه تیغ در کارزار + بدر جامی سه ماه سر منحرف کمانش ز رخ خویش + آئینه ز ربست بر ایں طاق ترنس + در بی
اول صاف بی غبار بی زنگار . بی زنگ چهره نما گوهر نگار رو نما طوطی نما عبرت نما گیتی نما تصویر نما خودنما خودبین
خوش جلا خوش مشرب روشن دل روشن نهاد پاکدیده چشم پاک چشم پاک بین چشم پر آب چشم تر چشم حیرت
چشم شور دیده شور پریشان نظر خیره چشم دو رو تردامن دست کف لوح ساده لوح جهان نما نسخه مصحف
روزنامه چرخ نگاه فرد سطحی عریان تخته مشق تماشا تماشا خانه بی پرخانه خانه کوچه باغ بهشت کل چشمه چشمه کوثر
چشمه حیوان بحر طوفان زورق صحرا زمین سقف در بسته زنگ بسته زنگ خورده زنگ دیده تار .
زدوده خشت صبح خمار شکن ساغر جام شیشه برق از صفات و تشبیهات اوست صائب سه آئینه خمار
شکن پسند دست نیست + از اضطراب تشنه دیدار غافلی سه در ضمیر روشن ما هیچ در نگشوده نیست + گر بظاهر تیره چون آئینه
زنگ زدوده ایم + محمد سعید اشرف سه حیرت حسن تو از هوش مرا برده است + شبنم آئینه پیش نفس گل داده + دیده چون
محتاج عینک گشت فکری خویش کن + بر نفس دار رفو روزی در شستن آئینه را + طالب کلیم سه سرمه در کاسه چشم حقی از ضعف خمار افتاده
ام + باید آوردن ز جام آئینه در پیش ام + صائب سه این زمان شد سینه ام تاریک در پیش زن + صبح را آئینه در پیش نظر
بسته ام + سه زنگش تر نه بر آئینه گوهر نگار افتد + صدف بر خویش می لرزد و گوهر شاهوار افتد + سه کجا اهل نظر بکار خود دارا
کرم صبح آئینه ساز در خواب بیداری + سه ساده لوح آنکس که بر دیدن جمال تو + تخته مشق تماشا کند آئینه را + سیحات جور

غور معانی نتواند نمود چ بیشتر آئینه با نقش و نگاری دارند + شوق در این گیری مثال آن تو صف نقا + در دست گستاخ ربحا میکند
آئینه را + سه تماشای ترا بر هیچ کس غیر از تو نه پسندم + که گر این است حسن آئینه چشم شور میگردد + قبا از خانه آئینه هم اگر نشد
در بهشت آن شوخ بی پروا میگیرد قرار + خوب کردی که رخ از آئینه پنهان کردی + هر برین نظر قابل نبود از بهشت سه این
دستگاه حسن یوسف نداده اند + یک چشم حیرت زبا تا سر آئینه + ملا قاسم مشهدی سه بس است جوهر دستی صفای من امان +
زمین آئینه را بوریا مینباشد + در بس بگذار تا عکس تو عکس شنا کنیم + گلگشت باغ آئینه تنها چه میکنی + از هیچ بهره در زرخ
بیجواه اوست + آئینه روزنامه چرخ نگاه اوست + چسبن ثنائی سه منتم آنکس که گاه صیقل زرای + برق آئینه بردن خانه ستم +
میر سیدی طهرانی سه صحرای آئینه است تو گوی طریق عمر + صد کاروان گذشت و در نقش پا نماند + زمی خوردن غرور حسنش از
جا در نمی آید + مگر از ساغر آئینه سبی پروا شود هوشش + طاهر وحید سه زچرخ واژگون کی کار عاشق واژگون گردد +
شغند عکس از تا آئینه گر سقفش نگون گردد سه من بکی آئینه سبکی تا بود دم کلیم + روی غم از بس که دیدم اند جلا افتاده ام
ملا جامی بخود سه بچو آئینه ندارم خبر از هستی خویش + پای تا سر شده ام گوش شنیدن با قیمت + میرزا رضی دانش سه
هر صبح بهره ور ز رخ بیجواه اوست + آئینه روزنامه چرخ نگاه اوست + شوکت سه شد دست قضا چون بشت آئینه ام +
بنای خانه دل شد بخشت آئینه + صفای جوهر ها بنهای نگاه از وطن باشد + گل آئینه را خاکستر گلخن چمن باشد + قرن احمد
زمان را سنج سه نقاب عیش کرد آئینه را دکرد + بعالم نشاء دگر صلا کرد + خان آرزو سه پری از شیشه آئینه وحشت
میکنی + نیست با خود بهم بستر کار ترا ز افسون گذشت سه تو خود زکجا آئینه هم نمیگذری + چگونه در بغل آید تنگ آه تر +
مرزا بیدل سه امروز در بسته بروی همه باز است + آئینه گر حجاب در روشن ندارد + **آئینه گرفته** کنایه از آئینه بیجلا و
دنبره صایب سه عکس سپهر خجالت نمیکشد + آئینه گرفته کدورت نمیکشد **آئینه بدن نما و قد نما و جامه نما**
تخته آئینه کلانی که تمام بدن در ان دیده شود سالک یزدی سه چون شمع بار آتش خود چشم ندارم + آئینه جامه نما باب
نمایت + ملا فرج الله شوشتری سه آورد تا در آغوش عکس لبت چها از شوق + آئینه بسکه لب بسته آخر بدن نما شده + مرزا
محمد رفیع واعظ قزوینی سه لوح مزار دوستان پیش نظر دار و بین + صورت حال خود از این آئینه بدن نما + میرزا حبیب الله
برادر میرزا عبدالله مرزا شفیع سه هر ذره ام زیاده ز بسکه با صفا شده + آئینه ای که آخر بدن نما شده **آئینه محرابی**
آئینه که بصورت محراب ساخته باشند قاسم مشهدی سه اگر از خود دمی غافل شود بیتاب دارد + بر مسند خویش را آئینه محرابی
دارد **آئینه سنگ** آئینه بوریت تاثیر سه بحث مده دل سنگی کشان عشق از دست + که قیمتی بود آئینه که از سنگ است
آئینه دور رو آئینه بی سیماب که نگاه از ان بگذرد سه بهار را جمت ست رنگ و بو سازد + نقاب مار آئینه دور رو سازد
آئینه تصویر آئینه که بران تصویر کشیده باشند و بدان سبب تمثال در ان نفوذ نتواند کرد و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته
و شنیده ام نوشته که پس پشت آئینه سیماب تصویر نصب کرده در عمارت نصب میکنند صایب سه صلح کردیم بیک نقش ز نقاش
جهان + محو یک چهره چو آئینه تصویر شدیم + دشمن فتاده است از بسکه عکس روی دوست + میکند آئینه تصویر را تمثال
جا آئینه تصور نما و آئینه تمثال دار آئینه دو رو که تصاویر را در قفای او گذارند و چون تماشای حقه کنند
که این صور تها در صفحه آئینه نشسته اند و این کار فرنگ است سعیدا شرف سه بسکه نقش عارضت در دیده ها بر جا بود +

می نماید میکنم آینه تمثال دار همو فطرت سے خودم نقش آموز گرفتاری خویش است + حسنش کیف آینه تصویر نداشت آینه چینی بجیم فارسی آینه که در بیمار لقوه ملاحظه نمایند و نیز کنایه از آفتاب نظامی سے چو آینه چینی آمد پدید + سکندر سپهر اسوی چین کشید + یوسفی طبیب سے ازانکه رسد از مرض لقوه گزند + باید که بیاد و ر دارد این بند سے آینه چینی بنظر آورده + در خانه تاریک نشیند یک چند آمینه دست آینه خرد که اکثر خوبان با خود دارند کنایه از تیغ آمینه فتح شد نظامی سے کره در میلاد پا بردی خویش در آینه فتح بین روی خویش + کلید که گنجیر از جام دید + در آینه دست تست آن کلید + آمینه حبابی نوعی از آینه مدور که بشکل حباب سازند خالص سے آن طفل مست از شرم در عین بیحجابی + شد از عرق نمایش آینه حبابی آمینه دیوار آینه که بر دیوار ایوان نصب کنند آمینه طاوس کنایه از نقوش پر و بال طاوس سلیم سے دارم بساط نجو طاوس + آینه زنگ بسته چند آمینه محشر کنایه از آفتاب قیامت میتوان گفت که اضافه تشبیهی است نظر بآنکه چنانکه از آینه حال خود معلوم میشود همچنین احوال خود از قیامت معلوم میشود زیرا که نیک و بد هر کس در انروز ظاهر خواهد شد میرزا صائب سے بلکی در پرده با نیک و بد بود کار دل زد عوی سیاه آینه محشر کجاست آمینه طینت و آمینه طبع و آمینه دل و آمینه خاطر آدمی پاک سرشت روشندل سے صائب دلاوگیست که آینه خاطران + با طوطیان طرف گفتگو کنند + میان ناصر علی سے از حسن تو اندیدن چشم برا نبند نگه نیست نقابی خجست چشم تری هست + نظیری نشاپوری سے صحبت آینه طبعان همی تیره شود + در چنین بزم سی جای گرانجانی نیست + کلیم سے دوران بزم کاطر آینه طینتان + آب بقا بسبزه زنگار میدهد آمینه هوش بفتح صاد عیبت دخالی از تلبکی نیست ملا مالک قزوینی سے ز خاکستر بسی آتش ابرق می خندد + نشاید کرد پنهان جوهر آینه هوشان را آمینه پیل آینه که برای آرایش بر پیلان بندند علی الخصوص بروز جنگ بدر چاچی سے فروغ آینه پیل نور بند بود هبردن برد زعذار قمر غبار کلف + نظامی سے ز آینه پیل در رنگ شتر + صدف را شبه رسته بر جای در آمینه تاب آمینه زنگ در صفات تیغ صیقل زد و سبتی نظامی سے درخشیدن تیغ آینه تاب + هو فشان تر از چشمه آفتاب + فند رنگ بر تیغ آینه رنگ + من آینه ام گر ببن افتاد رنگ آمینه دار مهال و آمینه نمای در اصل مبنی بر تراشنده حجام است اما در عرف حال کسی که آینه پیش رو گذارد فیضی سے مرکشته بجهد فروغ ما دید + آینه نمای روی خورشید + شیخ اثر سے حال منتظم را آینه دار باشد زر دار سے دغروبه افلاس و کمدامی + صائب سے بلکی آتش که رو آورد دنیا ز خود غافل + نه بیند عیب خود هر کس از آینه در آتش سے آینه دار رو تو شرم و حیا بس است + بیلوشین سر و تو بند قبا بس است آمینه رو آمینه رخسار آمینه طلعت آمینه سیما از اسمای محبوب است کلیم سے میکنم نیتابی خود اتهام بیشتر + رو برد هر که بآن آمینه سیما میشوم + صائب سے دران حریم که آینه طلعتی باشد + نقش مردم آگاه بزی آید + فغان که آینه رخسار من بیند از که آشنایی گرد پنهان خطر دارد + میان ناصر علی سے خامش ترم از طوطی منقار شکسته + هر چند بآن آینه رو هم نفس است آمینه افروز و آمینه زدا و آمینه پرداز و آمینه پیرای صیقل گر خان آرزو سے مشتعل از آینه پرداست که خالی است + در دیده ما دوام تماشاست که خالی است + ناصر علی سے دشمنی هاست که در کشور من عشق است + همدم کو نفس آینه پرداز من است آمینه آویختن و آمینه بر پیشانی بستن رسم خوانین ولایت است که در حالت داد و ستد توضیح آینه بر پیشانی سے بندند صائب سے هر چه در خاطر ما می گذرد میدانند + سادگی آینه بسته است بپیشانی من +

سن * صائب — بجو آینه که بر شارع عام آویزند * عمر من صرف پریشان نظری میگردد * دست ازدام آینه رد حرام این میخانه‌ئی
بندد * که می آینه بر پیشانی پیمانه می‌بندد * مرزا بیدل — تا داریم بجلوه ماندگان خاک * بر پای من زابله آینه بسته‌اند *
آینه بر انگشتر نشاندن زبان بند آینه مختصری باسلوب نگین بر انگشتری و نشانند و در انگشتر زمیو شیند شاید
در ولایت هم رواج داشته باشد دار اب بیگ جویا — میاید عارضش از حلقه زلف سیاه * یا نشانیده است بر انگشتری
آینه را * صائب — این قوم خود ارا که کنون سر بدست اند * وقتست نگین خود از آینه بسازند — که هر سر چارسوی
خود بیان * که غیر آینه انگشتین نباشد **آینه بخاکستر پرداختن و آینه بخاکستر کشیدن** صحیح مانند
است صاف و روشن کردن آینه بخاکستر محمد زمان راسخ — پر پروانه سازم سینه خویش * بخاکستر کشم آینه خویش را
صائب — تا نسوزد آرزو و در دل نگردد سینه صاف * ما بان خاکستر این آینه را پرداختیم **آینه برهم خوردن**
صائب — پیشانی عفو ترا بر چین نسازد جرم ما * آینه کی برهم خورد از راستی تمثال ها **آینه به پیش**
و در پیش داشتن و پیش نفس و پیش لب گرفتن و در پیش دم آوردن عبارت از انست
که چون آدمی مسکوت یا مشرف بر مرگ میگردد اطبا برای تشخیص حیات وی آینه در پیش نفس وی میگذارند پس اگر عکس
مرئی شود مسکوت والا میت **آینه ساز و آینه گر** آنکه آینه ها سازد کمال اسمعیل — شاگردی عبارت و
خط تو کرده اند * هم صبح آینه گر و هم شام مشکسای * باقر کاشی — یک جیب تو صد مرتبه بر رویے تو آرند * بشد ار که نزول
آینه گران است * مرزا صائب — میشود هر چند محو از دی گرم آفتاب * می کند شبنم همان آینه سازی شبتر — جو
آب دایم آینه سازیست کار تو * در پیش خود تو نیز گرفتار بوده * مسیح کاشی — نقش دو جهان دیده تو ان
در کف کمدست * گو خضر و سکندر مکنید آینه سازی * ملا قاسم مشهدی — در گلستانیکه بردارد نقاب از روی خود *
نو بهار از برگ گل آینه سازی میکند **آینه خانه و آینه دان و آینه گیر و آینه زار** هر کدام معروف جلال اسیر
شهرستانی — از فیض تنت جیب قبا آینه زار است * پیراهن از اندام تو لبریز بهار است * صائب — اینکه از روی
تو شد روی زمین آینه زار * باید از عرش مستانه چو سیلاب گذشت * عرفی — سر بر زده ام باد کنعان ز کی جیب *
معشوق تماشا طلب و آینه گیرم * آصفی — آورد پی زینت رخسار دو چشمت * مشاطه حسن آینه و آینه دان ها
ملا بینش کشمیری — هر پاره دلم چینی باز نگاه اوست * آینه چون شکسته شد آینه خانه است * مخفی نماند که هر چند آینه دان
و آینه خانه من حیث المعنی یکیست لیکن من حیث الاستعمال اطلاق آینه دان بر کلخانه چوبے کنند که آینه را در ان نهند و آینه
خانه خانه باشد که دران نقش و نگار را از آینه ریزه ها کنند چنانچه از ابیات مذکوره نیز همین متحقق میشود **قتابل آیه**
نشان و پاره از کلام الهی آیات جمع و بند مبین از صفات اوست و بالفظ بر خاستن مستعمل و سند آن در حرف معجم
بیاید و مضاف میشود بسوی رحمت و غذاب صائب — انصاف نیست آیه رحمت شود عذاب * چینی که در حق زلف
بود بر جبین من **آیات متشابه** آیاتیکه تفسیر آن محتاج تاویل است چون الرحمن علی العرش استوی و ید الله فوق ایدیهم
خان آرزو — مانند اگر چه مصحف گل روی یار را * مانند آیه متشابه ماول است **آیات محکمات** آیاتیکه محتاج تاویل
نیست سلمان ساوجی — محکوم باد ملک ترا تا اساس دین * ز آیات محکمات و احادیث محکم است **آیه بلند** آیه بسیار دراز

وله بروی سه ورشان قدش بهار در باغ + خواند ز سرو آیه بلندی آیه حجاب و آیه حجابی آیه کریمه که در باب

ستر نسوان از نظر نامحرم نازل شده اسمعیل ایما سه خطش میبه دگر دید محجوب ترنگارم + گویا که باز نازل شد آیه حجابی +

خان آرزو سه اندختی بچهره پر نور خود نقاب + نازل بشان حسن تو شد آیه حجاب باب الالف المقصوره مع الباء

التازی ابا بالکسر باز زدن از چیزی و با نفظ کردن و داشتن مستعمل طاهر اسه گل از غم خود پسکه دارد ابا + بیرم نشیند غنچه گردد صبا + و بالفتح آش خصوصا و بطبوخ عموما ملا منیر در حو اکول سه زندگی گر بیا تواند کرد + از ابای ابا تواند کرد +

اب م بالفتح پدر و این در اصل ابو بوده و فارسیان بتشدید استعمال کنند مرزا عرب ناصح سه خرسنده نیک بد خود باید بود + نه از کشناس صد خود باید بود + لوح سبق تو ابجد آدمیت بر سیرت اب و جد خود باید بود ابای بوزن گدای کذا فی کشف چاپیدا

کذا فی المنتخبات ابتر خرد دم بریده و ناقص و فارسیان بمعنی پراگنده و ضایع استعمال کنند بیدل سه حسن مشترم از نگاه بوالهوس ابتر شود + ایمن از گلچین نباشد باغ چون بیدر شود + ابجد نام علمی معروف که اعداد حروف تهجی بران دانسته شود ابجد طفلانه

حروف تهجی که عبارت از الف با تا است تا آخر صائب سه رو در عشق حقیقی از مجاز آورده ایم + شسته ایم از لوح خاطر ابجد طفلانه را

ابجد تجرید نوشتن در محبت ساطع ترک خواهش و آرزو نمودن ابجد روان ساختن کنایه از آموختن ابجد و از بر کردن آنرا

گویند فلانی ابجد روان نساخته یعنی الف با نا خوانده تا به دیگر چه رسد غرض اینکه بر جاهل است و در محبت روان ساختن باید

ابدال بالفتح جماعه ایست از مردان غیب و فارسیان بمعنی قلندر استعمال کنند کوچک ابدال هم قلندر و کوچک فقیر شده سلیم سه جگاوم کوه ابدالی نشنند + هزاران کوچک ابدالش چو الوند + ملا طغرا در صفت شمع سه چو در فقر شد از لگن تکیه دار + شد کوچک فقر چندین شرار + و در نفحات الانس آورده که اهل حل و عقد و مهر بکار در درگاه حق از سه صد تن اند که ایشان را اخیار خوانند و چهل دیگر ایشان را ابدال ابدالی خرافت و تمسخر حکیم شفائی در هجو حسن نام شخصی سه گویم سخنی از حسن ابدالیهات + از دف و دینک بوق و سنگ و خرچین گیلم + غزالی مشهدی سه بهدم کاشکی میو مجنون + که میکردم با و ابدالی چند ابدالی کردن کوچک ابدال کردن در رشید ن ابر ظاهر ابر کب است از آب که لفتی است در آب با مرد ر اکه کلمه

نسبت است بر قیاس اشتر بمعنی خاتم و هر تحریک لام و ها هوز بمعنی شرابی که از و نشر تحریک نون و سین مهمله بمعنی سایبان و شاید که مفرد بود بر قیاس ابرو در هندی کتابی بوحده و مخوطات و تلفظ آن بر غیر هندی دشوار مانند اشتر بعضی که در

هندی کتابی تباهی هندیست بهر نقد پر خشک . گریان . گوهر افشان . دُربار . تازه رو . بسکره . مشکین . پر رنگ .

ترشرو . عاصی . از صفات و پنبه . و سنبل . از تشبیهات اوست میان ناصر علی سه سنبل ابر و گل برق رنگینا چه

اند + رنگها آئینه چهره بیرنگی اوست + کلیم سه بزیر پنبه ابر آسمان باران کم شد + که با تیغ سرش داغدار شمیر است +

ابر سیاه بستان ابر بسیار باران با نوکا نشی سه امسال خوش بهار است ای باغبان مبارک + ابر سیاه بستان

بر بوستان مبارک + ابر رحمت از انجا که رحمت او سبحانه عام باو تشبیه داده چنین گفته رضی دانش سه تن نیستی

در هوای ابر رحمت داده ایم + پرده پوشش عیب با لطف نایابن کسی است سه شود سیراب ناکام ز دریا کرد بر خیزد + بقدر

تشنگی از ابر رحمت آب میخواهم ابر تر ابر سیر بیرحمی دانش سه نوبهار آمد که ابر تر چمن پیدا شود + نکهت گل مایه شور

جنون در سر شود ابر نیسان و ابر بهاران و ابر بهار و ابر بهاری ابر که در موسم بهار بارد و این

فصل الف مقصوره مع ذال معجمه اذاکر اول معنی ... اذی اذیت ... اذناب بالکسر ... اذغت ... اذن ... اذفر بالکسر ...

۶۲

واین مقابل ابر خزانست که در موسم خزان بارد و مشهور است که از آب ابر نیسان مروارید میشود اشرف ؎ تاک را سیراب کن ای ابر نیسان در بهار ✦ قطره تا می میتواند شد چرا گوهر شود ✦ چو ابر فصل خزان پایمال شد اشکم ✦ نه غنچه گل نه قطره گهر گردم

ابر هفته بار ابر عالمگیر ابریکه بروزهای بسیار علی الدوام میبارید باشد و آنرا بهندی جهری گویند صفی خان جعفر ؎ از برای گریه کردن همچو ابر هفته بار ✦ کوه و صحرا را بدامان خود در ابریا بازن ابر قبله ابریکه از طرف قبله خیزد و این البته بارنده میباشد اشرف ؎ میرسم از کعبه گریان میکنان عشرت کنید ✦ همچو ابر قبله باران در قدم داریم ما ابر مرده و ابر کهن چیزیست که چون ابر شکل امّا نمکه آب بر دارد و هوا کم کند در باد بهار اسفنجه گویند و قبل تیامیت با جوانی میر محمد فضل ثابت ؎ ز بسکه باغیر تنهایی گشته عالمگیر ✦ چو ابر مرده گرفت آب کرده تصویر سراج الشعرا ؎ کس غم چشم ندارد جز دل پر شور من ✦ نوحه گر گر مست غلیان است ابر مرده را ابر تصویر صورت ابریکه بر صفحات تصویر کشیده ملا قاسم مشهدی ؎ سکر ظاهر نشود دیده تحیرزده را ✦ ابر تصویر بصحرای دگر میبارد ✦ **ابر بخشش** و **ابر دست** کنایه از جوانمرد بخشنده انوری ؎ ای ابر بخشش که بوقت سخاوتت ✦ گردد فراخ حوصله تر از کنار دست ابر گردش از صفات اسپ است میر معزی ؎ باد دست کوه پیکر و کوه صبت بادپای ✦ برق نیت ابر گردش و ابر صبت برق دار اثر ابر یزار کردن و به کردن از بیان روز گار بیسیان با لفظ کردن معنی بیزاری استعمال نمایند میر حسن دهلوی ؎ ز خلق ز آن کنم ابرا که اهل ناپدید است ✦ ابرام از آن زم اشتم که انگبین رفته است ✦ ابرام استوار کردن و شتبه آوردن و مغار رسیاق با لفظ آوردن و کردن و دادن و کشیدن و مردادن و شتیق استعمال نماید ظهوری ؎ در بحث صنم برهمنان زا ✦ ابرام باعتقاد دادیم ✦ میرزا جلال اسیر ؎ ز کلهای نظاره چون سگ بر زیم اسیرم من ابرام جبل نرم ✦ **ابرو** حاجب ابرو و ابروان جمع و این خلاف قیاس است و هند اقبال ؎ مخ تیغ ابرو، جانان ابرو زرین ابرو دارای، دلکشای، دلکش، دلفریب، شوخ، پرعتاب، عشوه ساز، پرخم، پرچین، کج، کبر گیر، کینه توز، سنگدل سرگران، بارسیماب، چین پر، مشکین، مثال طغرا، نون، نوان دار، زون نون قوی، سوره نون، حاق، طاق مردانه، حاق شکسته، طاق سینه، در هم بسته، هلال، ماه نو، یکشبه، تیغ، تیغ باز، مقراض، کج، چوگان، قوس کمان، کمان کسیه توز، کمانخانه، کمانذار، ناخن، کلید، پل، دود، محراب، محرابی، قبله، قبله نما، مصرع، مطلع، مد، بیت، شاه بیت، رحل، نوسی، سایه بال هما، بال شاهین، صیقل تر از زر، قلم، از صفات و تشبیهات اوست خواجه شیراز ؎ مطبوع تر ز نقش تو صورت نبست باز ✦ طغرا نویس ابروی مشکین مثال تو ✦ صائب ؎ در کمانخانه ابروی بلند اقبالش ✦ تیر نخواست ز آغوش کمان می آید ؎ بی اشارت خم ابروی تو یک عیب نیست ✦ قبلات شوخ تر از قبله نما افتاده است ✦ گر نزارد سکه چین بر جبین ✦ ابروی تو چون مشهور نیست ✦ ملا جامی بخود ؎ ایکه از شوخی بکعبت دار چو ابرو تیغ باز ✦ بسملم کن تا چراغ مزار روشن شود ✦ ظهوری ؎ ملک را بدل زخمها جا گرفت ✦ کمان دار ابرو چو مجرا گرفت ✦ نصرت ؎ دو شمشیر اند در یک قبضه ابروی سیه تابش ✦ که هردم میدهد آن تشنه خوار زهر چشم آتش ✦ شفیع اثر ؎ اگر بر آسمان زنست ماه نو یکتای ✦ بنون قوس ابروی یار من بیماند ✦ غنی ؎ از آن زد شکل ناخن بیت ابرو ✦ که بگشاید گره از جبهه خویش ✦ در تعریف حجام پسر ؎ بود مقراض او دو بسته مو ✦ شده بچشم بمقراض ابرو ✦ زلالی ؎ پل بسته بلند ابرویش از دود ✦ که نظاره ز آتش نگذرد زود ✦ میر رضی دانش ؎ سرنوشت خود توان خواند از خط پیشانیش ✦ مد ابرو شاه بیت مطلع انوار کیست ✦ میر خسرو

٦٣

ــ اشارت کن بابروی چو چوگان + کرتا از سر دوم چون کوی غلطان + خان آرزو ــ زخون عاشقان ابروی شوخ + چو شاهین ترازو سرگران است + ملا شیدای هندی ــ کشاد کار دلم از کلید ابروی تست + مرا چو تنگدلی زان دهان تنگ بود. میر یحیی شیرازی ــ اگر در سواد آن چشم زان ابرو و پیشانی + کتاب حسن در بای رحل آبنوسی بین + ملا طغرا ــ جز ابروی شوخ تو ندیدیم که عطار + بی سنگ کشد وسمه در ابروی ترازو + ملا مفید بلخی ــ قلم ابروت سخن ساز است + بهر عشاق نامه پرواز است + ملا نظیری نیشاپوری ــ دلا گداز که آئینه گرد سنگ ترا + کدام صیقل ابرو زدود زنگ ترا + وابروی عرق آلود را ملا مفید بخامه فشان تشبیه کرده چنانچه در لفظ خامه فشان بیاید **ابروی طاق** ابرو که در بهشت خوبی خم او را طاق توان گفت یا ابرو که در خوبی جفت یعنی نظیر نداشته باشد میر خسرو ــ طلب کرد خاقان آفاق را + گره باز کرد ابروی طاق را **ابروی پیوسته ابروی پیوست وابروی تنگ** مقابل ابروی گشاده میرزا صائب ــ ای آنکه دل در ابروی پیوسته بسته + غافل مشو که در ته طاق شکسته + دزدیده در ان ابروی پیوسته نظر کن + زنهار ازین دزد کمر بسته حذر کن + میر خسرو ــ دل هم در طاق و جا زا قبله ساز هم روی او + چون نظر در طاق آن ابروی پیوست افتادم ــ چنان آرمش چین در ابروی تنگ + که در چین نگیرد بر و خاره سنگ + ای خاره سنگ گرستن آن بهیچ وجه متصور نیست از مشاهده هیبت یا هیبت آن ابرو گریه در آمدو گریستن گرد **ابروی کشیده وابروی بلند** عبارت از ابروی دراز بر قیاس قد کشیده و دهن بلند میرزا صائب ــ چشم برده و زر ز ابروی بلند تو که هست + چون مه عید دل خلق بپای تو خوش کلیم ــ سامان دلربای لطف است و مهربانی + چشم نیم مست و ابروی کشیده + بهمدانی ــ در حسن دو چیز است بلای دل و دیده + چشم سیه و گوشه ابروی کشیده **ابرو بلند کردن وابرو کشیدن و خم ابرو بلند کردن وابرو نمودن** خورد کشیدن و اشاره کردن بابروی جبی دل خواجه شیراز ــ هلالی شد تنم زین غم که با طغرای مشکینش + چه باشد مه که بنماید زطاق آسمان ابرو + طالب آملی ــ اینک ببک باطقه عبه بخور نیست + کابرو بلند کرده هلال معانیم + بمعنی دوم واله هروی ــ ابرو بنما که جان بهم جان + بی بسمله بسملم نگردان + وحشی ــ رسید و من خم ابرو بلند کرد و گذشت + تواضعی که با ابرو کند بلند کرد و گذشت + سنجر کاشی ــ در محفلی که گوشه ابرو کند بلند + گیرم ز رشک وسمه بر ابرو نهد هلال + وقت اشاره دگو جذبه فریب + نتوان بزرگ بودن تنها بجاه و مال + بر متامل پوشیده نیست که موقع این قطع بحث بلند شدن گوشه ابروست و ابرو کشیدن کنایه از نقش کردن ابرو نیز آمده در دیس واله هروی خطاب با فتاب ــ بر چهره آسمان مخور + از قوس قزح کشیدی ابرو + **ابروی مردانه** ابرو یکه آثار شجاعت از دیده آید بر قیاس حلقه مردانه چشم و سر مردانه بازوی مردانه ملا شانی تکلو ــ قرار دار بغیرت بجو مردان سر میبازم + مگر در عرصه طاق ابروی مردانه یابم + **ابروی زرین** بتقدیم معجمه بر مهمله بمعنی ابروی زرد که بسرخی زند مانند ابروی فرنگیان اشرف ــ گرچه چشم شوخ زرین ابروم باشند کبود + از نگاهش جلوه های لاجوردی خوش نماست **ابروی فلک وابروی شام وابروی زال زر** کنایه از ماه نو خواجه جمال الدین سلمان ــ داشت ابروی فلک بالای چشم آفتاب + چشم وابروی فلک را زیر و بالا دیده اند + ظهوری ــ نه ماه نو است نه ابروی شام + که چون سر مه دهد بار عام + ــ تسلیم چون جاگران کمین + فلک پشت دستی بهند بر زمین + خواجوی کرمانی ــ برآرنده تیغ صبح از نیام + کشاینده چین ز ابروی شام + خاقانی ــ ماه نو ابروی

۶۴

ماه نو ابروی زال خود شب رنگ خضاب + خوش خضابی ز پی ابروی زر تهنیت **ابرو فراخی و ابرو گشادن** کنایه از
خوش خلقی و شگفته رویی بود خواجه نظامی ~ دل نشد وزان مجلس تنگبار + با ابرو فراخی هدیه بکار + ~ شه کاوش مجلس نو نهاد +
سران را طلب کرده ابرو گشاد + نادم گیلانی ~ بیرون این خانه ابرو گشاد + ابروی جوانان دل گشاد **ابرو کمان و
ابرو هلال** از اسامی محبوب است و هلال ابرو و کمان ابرو نیز گویند مولانا سالمی ~ میکنم زدل بیرون ابرو هلال خویش را +
بر صحرا امید دوختی غزال خویش را + صائب ~ گرچه از تیغ نگاهش زهر قاتل میچکد + نیست امکان چشم از ان ابرو کمان برداشتن
ابروی تلخ و ابروی ترش کنایه از ابروی پر چین و این در وقت غضب و عتاب شود **ابرو بهم درکشیدن
و ترش کردن و گوشه ابرو ترش کردن و گره گشتن و ابرو کج کردن و چین گشتن** کنایه از
خشم گرفتن و بیدماغ شدن شیخ شیراز ~ حرامت بود نان آنکس چشید + که چون سفره ابرو بهم درکشید + در ان بقعه [illegible]
سری بر فرود ره ترش کرده بر فاسق ابرو زدور + سلیم ~ حاتم [illegible] همچون غنچه [illegible] حسن قبول [illegible] سجود دم ابروی
محراب میگردد گره + ابو شکور ~ او کرده ترش گوشه ابرو ز خشم + من منتظر انکه چه دشنام بر آید + اگر ابروش چین گیرد مرد
چون زرد می بیند + که رخسارم پر از چین گشت چون رخسار رهبانه + بابا فغانی ~ شبی خندان بیرون آمدی ابرو
ترش کرده + عجایب چاشنی آمیختی لعل شکر خا را + امیر خسرو ~ لبش [illegible] می بینم مزن کج کی با رو + گره بگشا که پیشانی
کرد سر غره گم گرد **ابرو جنبانیدن و ابرو زدن** اشاره با ابرو کردن در رضا درین معنی محمد مبارک شاه سیستانی
~ کمان [illegible] تو [illegible] + [illegible] + تو بر کشیدن صبح [illegible] + ابرو زنند گره با برو
نزنند + وحید ~ نه تمکین است گر جانان با ابرو جنبانند [illegible] کشیدن ناز ان زور کمانش را **ابرو جهیدن** کنایه
از شگون است از عالم چشم جستن و رخ جستن [illegible] کلیم ~ بجهد ابرو ز موج [illegible] بر چشم حباب + [illegible] گردد دیده ما
میشود **ابرو نازک کردن و تنگ کردن** کنایه از ناز و غرور کردن و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته ملا ابو البرکات
منیر در [illegible] این بیت طالب آملی ~ [illegible] + صفا ز خنده [illegible] ابروی [illegible] + [illegible]
بر بعضی کج طبعان این بیت از نزاکت ابرو نازک کرده که [illegible] ابرو خوبان ناز می کنند و [illegible] کج می نشینند
پس آنچه بعضی از محققین نوشته اند که زبان تر در اهل زبان بمعنی مذکور نیست چشم نازک کردن است نه ابرو نازک کردن محض
تحکم بوده ملای [illegible] حسینی در منشآت خود در مدح شهاب الدین محمد شاه جهان بادشاه آورده که از پهلوی تربیت آفتاب
[illegible] ماه نو ابرو بچرخ نازک می کند میرزا اسمعیل صفاهانی [illegible] دختر [illegible] تخلص طغایی زاده [illegible] بخارا [illegible]
فراهانی بالاتفاق قابل صحبت [illegible] نیست [illegible] نازک + [illegible] بصفت بیان
چون مو نازک + با ابروی [illegible] زان + [illegible] هلال ابرو نازک + شده [illegible] حاجب اشاره +
زان [illegible] نازک کرده ابرو + حاجی محمد خان قدسی در تعریف تیغ ~ جو دم غره ابرو تنگ میکند + سپاه [illegible] میکند +
در تعریف کمان ~ چه شد گر کمان ساز و ابرو تنگ + [illegible] تیغ فولاد در تنگ **ابریشم** بالفتح و ضم شین معجمه
پس افکنده کرم پیله در ابریشم [illegible] مجاز است طغرا ~ [illegible] گره در ابریشم
سوار + [illegible] خواجه نظامی ~ [illegible] + [illegible] است + خلل در ابریشم [illegible] است

حکیم فردوسی — ز من عارضان پیش خسرو دبیر + آواز ابریشم و بانگ نای + و تیغ نشین هم آمد ملا فوقی یزدی — توان
صوف بخش ابافت معلم + که ابریشم خانه خانس بود ابریشم + لیکن نیفد بهیست که خلاف گفته ماقبل روی بالکه از عیوب غیر مقتب
قافیه است در کلام اساتذه کرام بسیار واقع شده چون سرزنش و گردنش و آسایش و سود اندیش شاعر و بازنو و سر و کافر
و امثال آن برین تقدیر تحمل که لفظ ابریشم در بیت مذکور ازین قبیل بود والله اعلم بحقیقة الحال **ابریشم گرد و ابریشم گر** آنکه
ابریشم بسازد میر خسرو در تعریف چنگ — برده ز ابریشم و از موی خاب + گاه ابریشم گرد گه موی تاب + **ابریشم تاب**
از علم موی تاب طالب آملی — بچنگ زهره مشکین تار بندد + سر زلف ابریشم تاب لاهور + پسینی — مثلی است که درم من بجاو
خراب + تاب در رشته جان از مه ابریشم تاب **ابریشم زن و ابریشم زن و ابریشم نواز** کنایه از مطرب نوازنده خواجه
نظامی — ابریشم نوازان شعری سرود + گردون بر آورده آواز رود + میر خسرو — ابریشم زن ره عشاق نیمی زد +
سرود خویش بر دل مشتاق میزد **ابریشم زدن** مثل تا مندن ساز نواختن بود خواجه شیراز — من غلام مطربم کابریشم
خوش می‌زند + **ابریشم کشیدن** کنایه از بار کردن ابریشم خواه بکرایه و خواه بی کرایه خواجه نظامی —
گراینده که بار مردم کشد + گهی پشم کشد گه ابریشم کشد **ابریشم مقرض** ابریشمی که بمقراض ریزه ریزه کنند خام آن
اکثر داخل معاجین میآید مخلص کاشی — بگذر ز طبیب کز پی تفریح دل است + ابریشم مقرض خط شان مرا +
ابلق دو رنگ عموماً و اسپ دو رنگ خصوصاً که یکی سپید و دیگری سیاه یا صندلی باشد معرب ابلک **ابلق زدن**
بر موی سر زدن در ولایت شخصی که در فن خود ممتاز باشد بر سر میزدند بیشتر پهلوانان و کشتی گیران و شاطران
بر سر میزدند و سند بر سر زدن مراد خوانین نیز باشارت و دعوی قرب و منزلت هست زیرا که تا سلاطین بکسی نبخشند نمیتوانند
بر سر زد و چند خانه آمده پر کلاه و ابلق طرف کلاه نیز گویند محمد سعید اشرف — اگر ابلق میسر دو بر فرق چون هلاک
هند + این زمان تحت الحنک بندد چو مرغ سبز در مجلس تاثیر — خبر بگیر سخن از طوطی نطقم تر داد + ابلق زده و رسیتی
تر ز بر بیانم + طاهر وحید — علم بر کس بمدی گشته کشش در نظر باشد + بر نگ شمع سر از ابلق خود در خطر باشد +
میرزا صائب — باشد همیشه وصف عشاق سر بلند + زیرا که آه ابلق طرف کلاه شد **ابله** گول این مرادف احمق است
ابله باآب و ابله بباد ملا فوقی یزدی — زر اگر داد ... بود بس بجای تمر + ورنه چندین عز و کوزت حیث
ای ابله باآب + در بجو فلک — تیغ زنم نکه را جو هر دو نیش بود + شاد کند خاطری کو بود ابله بباد + و این سهو لفظ آرد
ابله لعنت و دیوانه باد گرد **ابن سیرین** بسین مهمله نام معبری که در زمان خود نظیر نداشت مسیح کاشی — سر بسر خواب
پریشانم بیوی زلف مدست + ابن سیرینی بیا که تعبیرم کند **ابن یامین** تحتانی و میم نام برادر یوسف که از یک مادر
بود و صاحب قاموس گوید صحیح بنیامین بدون همزه انتهی لیکن فارسیان بالف استعمال کنند خواجه جمال الدین سلمان — مثل
یوسف عهد خون است گوی + زنادیدن ابن یامین ثانی + و ابن یمین بدون الف نام شاعری است که بعضی از اشعار او
بطریق استناد درین کتاب مذکور شده **ابن الوقت** باصطلاح صوفیه صافیه مقابل ابوالوقت است و فارسیان بمعنی
شخصی که تنها بمقتضای وقت کار نماید و ملاحظه ماسبق و لاحقه را مطلقا در نظر نیاورد استعمال کنند محسن تاثیر — بخت ابن الوقت
را شیخ از سعادت بهره نیست + ماه وقت دوست از عقرب نمی‌آید برون **ابن حاجب** نام مصنف کافیه خان آرزو

خان تا مزد وسه درین عالم نباشد علم را قدری اگر یابند به جسم آن نشانند بد رخود بن حاجب ابن السبیل مسافری کز دیار خویش آبروی دا آشته باشد و بغربت افتاده و بیخبر شده و از مستحقان گشته و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته لیکن ظاهر است که مطلق مسافر را گویند و در تفسیر حسینی مسافری که از ملک و مال جدا مانده باشد و در محاوره نیز بهمین معنی است مخلص کاشی سه چنین که حسن تو از خط شده است پا برکاب + در هفته دگر ابن السبیل خواهد شد ابنای جنس بالفتح صیغه جمع است و فارسیان بمعنی مفرد استعمال کنند از عالم ابدال و عجائب دبا فرو خود صم بکم دعلی کیک اشتال ان که با وجود بودن صیغه جمع بمعنی مفرد استعمال کرده اند ابوطالب کلیم سه گر اهنزا ابنای اهل عزلت اند + طفلی که ابنای جنس گنجد نجاکرد است + ابو العیاثی ابو الحیه ابو المطراق کنایه از تناسل و لیکن درین نیز گویند خواجه جرکانی سه شیخ بدالدین ابو العباس وی بر کند + انکه در حلقه ذکرش مردو دینی ذکر + حکیم شفائی سه دیده لنگر خرد طبق پنج نافعش برنگی خود چه ابو الهیه گراه است + دو دستنشر ب ابوین که ابو المطراقم + انفعال زفسه دگوی که گر برون است ابواب و در اصطلاح منزیان دفتر وجوه مطالبه است که از روی آن اهل عمال مواخذه کنند و در خندگاه از اهل نویسی دکاه ابواب خوانند و ابواب کردن مواخذه کردن و بیاب حساب آمدن شانی تکلو سه تیغ روز همه ارزاق خلق را + در گوشواره دفترش ابواب شد درست + ایما سه از هر دری در آمد ستم در پرورش + کی مدعی تواند ابواب کرد ما را مع الفوقانی اتاقه تکاف بر کلاه و چیغه و این ترکیست و بالفظ زدن و افتادن و داشتن مستعمل لسحابی سه از دود جگر بر سر بازم صدآه اتاقه دار تار و زر + زلالی سه اتاقه سر کشان از سرفتنده + چو بلبل از درخت گل فتنده + اتاقه زد بکلاه گوشه ام و میدن مهرهکه ای خراج ستان یکه شاعر آفاق اتاق خانه در فرهنگ ترکی اتباع دبی رفتن سه در طریقت مثنوی متبوع تمثیل خاص و عام + در شریعت گذاری چون اسیر اتباع اتل تو تل تل بهر پنج فوقانی در هر سه لام عبارت از کلام مهمل غیر فصیح اگرچه موزون باشد ظهوری سه چو رخش جاه ترا چرخ در رکاب دود + کند اتلقه خورشید پاک کرد عنان + سه شعر او تمثیل مست چو آیات کلام + شعر یاران دگر چون اتل تو تل تل اتفاق با هم گرویدن و واقع شدن کاری و بمعنی بالفظ افتادن و بمعنی اول بالفظ ساختن و کردن مستعمل کلیم سه کنند از هم سپر بی نفاق + چو سر آیند هیم اتفاق + شیخ شیراز سه همه روز اتفاق میسازم + که بشب با خدا ایی پردازم + خواجه شیراز سه بلدگاه تو چون باد را نباشد راه + کی اتفاق جواب سلام ما افتد + اتو بفتحتین تشدید دوم و تخفیف آن آراستی معروف که بر جامها کنند و تحقیق آنست که در اصل نام افزاریست که بدان اتو کنند و بمجاز بمعنی اول اشهرت گرفته و بالفظ کردن و کشیدن مستعمل و مبالغه این کار را اتوکش گویند و اتوکشیده جامه که بران اتو کرده باشند و اتوکشیدن کنایه خمیانه کشیدن و زبان برآورده رم کردن سگ نیز آمده وحید سه چو سگ گرد آن کوی بو بنکشم + بیاد اتوکشش اتو می کشم + زبیداد یار اتوکش مگو + که انگند در آتشم چون اتو + اشرف سه بغیر من که به تن نخش بوریا دارم + اتوکشیده که دارد قبای عریانی + سیفی سه اتو بی گرم مهر بخش رخ خویش مباد + که کند آتش آن در گل روسی تو اثر + مذ حاشه سه جامه را هر چند اتو بخشش تر است + واله هروی سه بهر جانب فنگان اثر کرده + دلی جیبد ز ربع مسکون را مع الثالثه المثلثه اثر بفتحتین نشان ام آثار جمع و بالفظ بستن و گرفتن و نمودن و کردن و ماندن و رفتن و داشتن و کندن مستعمل

صائب ـ زآب تیغ اثر در گلوی ما مگذار ＋ از این شراب نمی در سبوی ما مگذار ＋ ناز سینهٔ مجروح اثر چه دارد ＋ ز خشم چند نگه هم مانده
محراب دعا است ＋ خواجه جمال الدین سلمان ـ جگرم خون شد و از دیده برون رفت و نرفت ＋ اثر داغ فراق تو هنوز از جگرم ـ غایت
هم نکند نالهٔ سلمان اثری ＋ کی کند کی که گرانم که نماند اثرم ＋ ظهوری ـ دل است این که اگر بر یزد شرر ＋ دل است این که بنا نهند
اثر ＋ اوحد الدین انوری ـ از بوی تو آلوده نشان مشک غالیه ＋ وز روی تو گرفته از ماه و آفتاب ـ نمودار دیگر
وعده و خلقش آن اثر ＋ کاغذ قصب نو دکهر ماه و آفتاب ＋ میر معزی ـ بر سمن از مورچه دارد نشان ＋ بر قرار غالیه داری اثر
مورچه را چند نهی بر سمن ＋ غالیه را چند کشی بر قمر ＋ عرفی ـ هر گرد که از خاک شهیدان تو خیزد ＋ صد قافله در وادی
برانداز و ست **اثرستان** از عالم نظرستان ظهوری ـ بیش از این تیغ نفس را دم تاثیر نبود ＋ آه بر خاست در دم
اثرستان گشت است مع الجیم **اِتّیان ای جاره** بکسر و ای مهمله مزد دادن خانه و جز آن و مزد و فارسیان باللفظ
کردن بمعنی مزد گرفتن استعمال نمایند ملا هروی ـ ای زلفت بزرگواری عشق ＋ در کنج شکوه ربوده ای مستغرق ＋ دست
نکهت تو بجای انسان که کرد ＋ زلالی ره اجاره کرده ز حق ＋ سنجر کاشی ـ اجاره کرده و تا موسم گل انجمنه وصل ＋ نسیم وعده
شمع مسار آیه ＋ **اجازت** بکسر ای معجمه دستوری دادن و فارسیان باللفظ گرفتن و خواستن و دادن استعمال کنند
خواجه شیراز ـ بنده را اجازت ده ای سرو سیمبر ＋ نسیم باد وصل تو هبه رکنا باد ＋ سلمان ـ تا اکنون نخواستم جز
از تو اکنون اجازه میخواهم ＋ میر معزی ـ حجره است علم حقا عشق تو استاد ＋ این حجره بیک سو تا حشر اجازت کن ＋
صائب ـ اگرچه خوش خود سیر بوستان تنها ＋ گرفته ایم اجازت ز باغبان تنها **اجاغ و اجاق** بالضم
و غین معجمه و قاف دیگدان و آتشدان و نیز بمعنی دودمان و خاندان سنجر کاشی ـ در گلستان بے تکلف مشربان
از هر طرف ＋ بر کنار جویبار کام اجاغی بسته اند ＋ محمد سعید اشرف ـ با اجاق شاه مردان هر که خصمی میکند ＋ خانه اش با
روشنی از خانه روشن کرد نیست ＋ واله هروی ـ ز شمع روشن که غیبت و از تنگ می بیند ＋ بپروانه جا بهر سوزان اجاغ
او ＋ تمام غزل مبنی بر دماغ و داغ است ＋ ملا طغرا ـ شعله طپان انگیز چون خود است از دودمان ＋ در اجاق از آتش
سوزان کف خاکستر است ＋ نسبت با آلوده دامان اجاق عشق نیست ＋ تیرگی از دودمان آتش از چوب تر است
اجتناب دوری جستن و پرهیز کردن و باللفظ نمودن و کردن مستعمل محمد سعید اشرف ـ تمنش که چند نیا نماید اجتناب
بستر دیو طلسم گنج ارواح نزار ＋ انوری ـ تا بر بساط مرکز خاکی ز روی طبع ＋ زردی زعفران نشود سبزی سداب ＋
ـ باد احتجاب حضرت تو مرجع حیات ＋ گرفته حادثه ز جناب تو اجتناب **اَجر** بالفتح مزد دادن و مزد جو به مثله
و باللفظ بردن مستعمل عرفی ـ اندوز داز عبادت یزدان عدوے او ＋ اجری که برهمن برد از طاعت صنم **اجری**
خوار و اجره خوار ریتبه خوار شفائی ـ این دونان که اجری خوار دهر اند ＋ فرومایه سرا رباب ستم را ＋
سنجر کاشی ـ نه اجره خوار فرزند مرد منت خضر ＋ تو جی کرد درین راه بچراغ روم ＋ شانی تکلو ـ لذت صبح
تو مخصوص زمان دگر است ＋ نه که هر ناطقه اجری خور این کار آمد **اجزا** جمع جزو فارسیان باد الف جمع سازند حکیم خاقانی
ـ شاه و دانستی که وقتی ماهی بدکاو زمین ＋ کل اجزای کنبی راکند از هم جدا **اجل** بالتحریک مرگ و نیز وقت جزری
آجال جمع اجل **کیانوی** باز نیاکه عربی مخبش خوانند بر صه تحتانی زیاده شین معجمه تحتانی اسپین

بسین مهمله اسپ که لفظ هندی است **اجل رسیده** و **اجل گشته** و **اجل گردیده** هر دو بکاف فارسی مشهور زلالی سعادت
گفته در بر خجل شده + اجل گردیده نقصیر شش خجل شد مع **الحاء المهمله احاطه** گرد فرو گرفتن و همه را در نشستن و در فارسی با لفظ
کردن و نمودن مستعمل میرزا صائب سه احاطه کرد خط آن آفتاب تابان را + گرفت خیل پری در میان سلیمان را سه جوش
لاله هر جانبی که می نگرم + همرا احاطه نموده است آتشین سپری **احتراز** پرهیز کردن و خویشتن را نگاه داشتن و با لفظ کردن مستعمل
صائب سه حذر رفته آن چشم نیم باز کنید + ز هر بان سیه کاسه احتراز کنید **احتشام** خدم و حشم شدن میر معزی
سه که مهتران هر بنا یابند احتشام + و بنا بدین و دانش او احتشام یافت **احتساب** نهی کردن از چیزها که در شرع ممنوع باشد
میر معزی سه زاغ باز آمد بباغ و احتساب آغاز کرد + عندلیب از بیم او پیچیده باز زد تر برا **احترام** حرمت داشتن و با لفظ
کردن مستعمل ملا طغرا سه مخالف چو از تیغ تیز یافت نام + چو اهل مجارش کنند احترام **احتیاج** نیازمندی و با لفظ افتادن
و داشتن و افتادن و دادن مستعمل اتقی سه و احتیاجم هر نا کسی + دستگیرم کن بود بر هر خسی سه شریف را بخشیش
احتیاج سیه افتد + که برگ گاه بود در روی بر مین چشم + صائب سه از تساوی بید احتیاج خواهی داشت + دل جهان
علم آه بر فراز اینجا + مولانا حسنی سه ای صاحب متاع صاحب لطافتی + کاو ده عاجزی بدرت احتیاج خویش + ملا طغرا
در تعریف تیغ سه نظر بیش نبود اصلا چو گیر نداج + نیفکند نقط قسلم احتیاج + ظهوری سه تکلفش حق نداده احتیاجی +
و هم ملا برای بارواجی **احدی** در هندوستان گروهی از منصبداران که در وقت جال بیشتر اند از آن مشهور اند و این جماعه تنها منصب ذات
دارند و سوار تابین ندارند و این اصطلاح از عهد اکبر پادشاه است و ظاهرا همین معنی در ایران نیز بود محسن تاثیر سه سر و راه سخن
با دو شش از تا بلند بیست + الف شمع بیش قد شو خشش احد بیست + فقیر مولف گوید ظاهرا مرکب است از احد و یای نسبت
احرام بالکسر در حرم شدن و در عرف شرع نیت که حاجیان بر خود لباس دوخته و استعمال خوشبوییها و اصلاح ریش و مجامعت
و غیر آن حرام کرده اند و با لفظ بستن و فراشتن مستعمل لیسن در شره برزدن بیاید صائب سه چه آسان است با بی برگی
سامان سفر بستن + چکم هم مرکب بود هم توشه دامن بکمر بستن + طالب آملی سه خوشش کعبه ایست کوی تو کز لذت طواف +
ما رهروان به هر قدم احرام بسته ایم **احرامی** چادر نادوخته که حاجیان پوشند تاثیر سه محرم کوی تو تا هر روز گردد آفتاب +
از دو صبح بس آسمان سامان احرامی کند + حالا احرام بستن و کردن بر نیت و قصد کردن جایی مستعمل است مطلقا احرام نبود
بلکه احرام بسته باشد کلیم سه طراوت گلزار جنت برا و آشنا است + ز احرام ببندان در کاه تست **احسان** نیکویی کردن و نیکو
دانستن خیر را و با لفظ کردن مستعمل میرزا اسحق شیخ الاسلام یزدجرد سه چه حسابها که من با خویش کردم + که آخر خویش را درویش
کردم + میر معزی سه اگر چه شعر مرا گفته سبب حسنت + دگر چه در حق من کرده سبب آن احسان **احسان بهشت** جان کلی و تمام
اشرف سه جانب میخانه رو بگذار مسجد کام رو + کز بیابد وقت احسان بهشت میکند + در نشاء رفت یک مینا نه محل و فات
و صلح کل است نه مقام اذیت و مکافات بر خلاف مسجد که اگر از کسی در آنجا غرشی سر زند و تقصیری واقع شود اهل مسجد عفو نمی
کنند و با لغرض اگر کنند این را بر عم خود چنان بندارند که احسان بهشت کرده ایم پس بهتر است که از مسجد بر آمده بمیخانه برود
سه گرچنین عشق کردم که بخبر محبت + بکسی گناه رسد که گناه دارد **احسنت** آفرین و با لفظ گفتن و زدن
مستعمل میر معزی سه کجا تماشای زر و دولت را کند تعلیم + کجا دعای تو گردون کند تلقین + بمیزند شاه استارگان احسنت

بمکشته و عار اشکستگان این + چو من ثنای تو گویم قضا ز نده جست + اگر چه درج من کرده بسی احسان احشام بالفتح دیگان

جمع حشم بالتحریک هاتفی سه بفرمود تا بر نفیس نخست + یکی را اطلاع نمودند جست سه که آن تیره گردی که چون شام بود +

نه گرد سپه گرد احشام بود احمد پارینه بشارت بخود یا شخص غائب نظر بحال سابق و این ماخوذ است از مصراع مشهور

که مثل شده مصراع من همان احمد پارینه که هستم هستم + از اهل زبان مسموع است که گاهی صیغه ماضی را بجای صیغه حال

و گاهی بالعکس نیز استعمال کنند و در مصراع هستم اول بمعنی اول است میر خسرو سه تو به زهی کرده بود دل چو تو ساقی شدی +

باز همان حال شد احمد پارینه را + احمد زمجی نام مردی صاحب خوارق عادات که قصه خوانان وضع کرده اند و در قصه او مسطور

مروزی اکثر ذکر او سی آید احمدک بسیار خوش شد بود که آبله بر آورد و احمدک بهمه مرفت بر دندش

و احمدک کاری نداشت در فشی بر خایه خود زد و احمدک قرة العین آدمیان است برای

کوری ابلیس و احمق ریش راست کند و عاقل محاسن و احمق را ستایش خوش آید

احوال جمع حال و بجای مفرد نیز مستعمل تاثیر سه ای کرده حال خود عیان از صورت احوالها + آئینه دار وحشت تیر ما

در حالها + و آما لها نیز گذشت احوال کسی گرفتن استفسار احوال او کردن و به تیمار او رسیدن خالص سه تو خود ای

افت دلها چه بگویم که + روز محشر اگر احوال دل از ما گیرند احیا زنده کردن و با لفظ کردن مستعمل تنها سه کیمیان

اشک از غمش کردیم احیا همچو شمع + روز حشری گشت آخر هر شب ما همچو شمع + صائب سه چون زمین مرده گر ابر کند تازه

روی + از عرق روی تو احیا می کند آئینه را مع الخاء المعجمه اختر بوزن صفدر علم و ستاره

و بمعنی دا غرون از صفات اوست اشک نمک. گل از تشبیهات اوست با لفظ افتادن و شمردن مستعمل و این کنایه از

شب زنده داشتن و بیدار بودن بود غنی سه بسکه اختر شمرد شام و سحر دیده من + کار انگشت کند هر مژه بر دیده من

ظهوری سه شب هجران ز بس اختر شمردم + سر شک از چشم تر پروین بر آورد + کلیم سه امید کام یافتن از روزگار

ما + فکر گلاب از گل اختر کشیدنست + سه اشک اختر همه از دیده گردون بچکد + مصلحت نیست که دود بکند مجمر ما + ناصر علی

سه ندانم هر شب از شوق که این شور محشر را + نمک در پرده های خواب می ریزد اختر ها اختر دنباله دار نوعی از

اختر که عرب آنرا ذوات الذنب خوانند و بلفظ دنباله دار بیاید اختر سوخته کنایه از طالع شوم ملا مبارک قاسم

مشهدی سه اختر سوخته را مهر سر نامه کنیم + گر سیه روزی ما یاد کند دلبر ما + ملا طاهر غنی سه شمع هم چو کند دم ملک را روشن +

اختر سوخته هم چون پر پروانه شد اختر گاویان عبارت از درفش گاویان که کاوه آهنگر بر آن فریدون که خسته بود و اله هروی

در تعریف سیف سه گوی زعم اهل تناسخ ظهور کرد + با پوست پاره اختر میمون کاویان + اختر ضمیر کنایه از دل

روشن دل اختر سیاه بادشاهی که لشکر بسیار داشته باشد اختر شناس و اختر شمار و اختر شمر منجم

و منجم حکیم مختاری سه خداوند اندر کرد حکم طالع قدرت + اگر خورشید اصطرلاب و چرخ اختر شمر گردد + مبند اختر

دیو اختر اختری فال گیر و منجم فردوسی سه یکی اختری گفت از آن پس براه + کز ایشان نیز تم سلو بشاه اختراع چیز

نو پدید آوردن و با لفظ کردن مستعمل علی خراسانی سه در کارگاه عشق که یارب همیشه باد + هر کس که بود طرح خوشی اختراع کرد

اختلاط آمیختن و با لفظ کردن و خواستن و در شدن + به بزم خوردن و گرم کردن و گرم داشتن مستعمل خواجه شیر ازی سه

خواجه شیراز — ز غیب شیوهٔ حسن انجمنها می‌بیند + که هر که او بود اختلاط ناشنواست + تنهاست — اختلاط چو بردیا زند در بزم مخمور +

از رگ گل رشته باشد گوئی بن گلدسته را + عالی — گر صد بر خیزد از مجلس گریزان میشوم + مخمور در بزم در بیجا اختلاط

— تا انجمنی با کسی کیفیت صحبت مخمور + زین نوع گرم دارد باده با خشم اختلاط — گر تو گرم الفتی با کسی شریک نان مشو +

سر شده در آدم و حوّا زنند اختلاط + خوبان ترکی که چو سیلی در آتشم + تا اختلاط را سبا گرم کرده ام — ظهوری حکمت از حکم ازو

راند + کنند اختلاط باده با ان **اختلاط چیست و اختلاط چسپان و اختلاط سرش** کنایه از اختلاط بسیار که بحد امتزاج

رسیده باشد وحید — دل خسته ام از رقیب آتش سرش + بچسپانی اختلاط سرش + محمد علی کاتب جرادقانی — نیست چسپان

با صیقلان اختلاط غنا + نشستند آغوش گوهر بستند گوهر جدا + مرزا سرخوش — تن همه اختلاط چسپان را + جان

تنگ زود بار و شود + طغرا — زحمت از پهلو نشین در اختلاط چسپ نیست + مرغ را بالی از دو جانب چون دو بالش تر بست

اختلاط براه افتادن یعنی بذوق افتادن و دور شدن اختلاط مخلص کاشی — راه گرداند بر جا بندم مخلص ز دور

اختلاط من چنین با او براه افتاده است **پریشان اختلاط و سر بلشم اختلاط و تنگ اختلاط اختصار**

کوتاه کردن سخن در راه کوتاه رفتن و با لفظ کردن مستعمل — صایب — به تنگ چشمی ما نیست می کشی + چون پیاله اختصار یک

جام کرده ایم + میر معزی — چون ز بسیاری تو نیست آفریدم اندر جهان + چو تو بس بود جانرا بر سبیل کرد اختصار +

اخته بوزن چاروی خایه بریده و بمعنی مطلق منقطع از حیوان در اعضا مجاز است و ازین بیت سلمان ساوجی بمعنی اسب مستفاد میشود

— شب قضیم احکامت ز ارتفاع سنبله + میکند حاصل بدوش کهکشان می آورد — گر کنند و نیز تراخته کنند + هر در کنار

کنند یک خیمه کنند + تا کی بود این چارخانهٔ ریسمان + خوش است که منی تر اخته کنند + تاثیر — خوش خرابه از نام دل این

عالم میکشم + بر خود بس اخته کرسی خانه ما باشد + **اخته بیگی و اخته چی** بواو معدوله و کاف فارسی قدر کسی شخصی

که اخته کردن حیوانات ما ستوراب بود باشد در داروغه اصطبل را میر آخور گویند — اخته بیگی در این از اهل زبان تحقیق پیوسته و بمعنی

داروغه اصطبل چنانچه در آئین اکبری و تاریخ عبد النعاد رمل واقعی مذکور است **اخته خانه** جایگه گاو و استر و مثال آن را

در آن اخته کنند و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته حکیم شفائی — ساخته در اخته خانه غفلت + دو دوش بدوش صد قطار سبیش +

— در اخته خانه عالم چو او خاری نیست + خرکه جو تو جای کشید بالانش + **اختیار** برگزیدن و بمعنی مختار مجاز است

نظامی — مونس خاص شهریار منم + وارث کنز اختیار منم + و بمعنی غلبه و قدرت و تصرف با لفظ دادن و داشتن و گذاشتن

و کردن و داشتن مستعمل خواجه شیراز — یارب خیال یار زپیش نظر مشو + بگذر وصال یار ندارم اختیار + صایب —

در خود کمان منزلتی بر کرا دست + بر صدر اختیار کند آستانه را + — دشمن خانگی از خصم برونی بتر است + اختیار خود را

بزبان بگذاری + اسیر — هرگز اسیر کقدم از دل نامه ایم + تا اختیار خود به دست نشسته ایم + مرزا بیدل —

رفتیم نه حسرت کنون ای نسیم صبح + کان شوخ اختیار بدست نقاب داد + میر معزی — ندارد اختیار الا مریخ تو دل بند +

عنان اسب دل دادم بدست اختیار اند **اخراج** بر آوردن ظهوری — برآید بر دل در خور حکایتش + اخراج حرف

جز کام و زبان کنم + و خارج نیز بمعنی بر آوردن گناهکاری را از شهری یا دهی که شهری یا دهی ستاندن و برآوردن شخصی از خانه یا جای

کردن و مجاز از نوکری و بمعنی شخص خراجی یعنی انکه او را از شهر یا ده بر آورده باشند مجاز است سلیم — تاب یک امتحان ندارد

۷۱

از نزاکت گوشش گل + زین چمن صد بلبل از بهر چمن اخراج شد + ملا تقی سه وجه بیرون نقش عقل از سر عاشق بپرس + کرد ما وزیر مملکت از شهر اخراج شد + سودای سه آشفته زلف اوست بر جا تا بیت + دیوانه چشم اوست بر جا خواب بیت سه زندانی آه هست بر جا سوز بیت + اخراجی چشم ماست بر جا آبی اوست **اخگرستان** ام ظهوری سه میتواند شعله آتیم پروانه شد کو بجند زبانکه نیم اخگرستان توی **اخگر** بکاف فارسی بوزن اختر انگشت افروخته لاله گره از تشبیهات اوست کلیم سه کرم رو زنگ مکان گیرد از شنای سلوک + لاله اخگر یاب از پر سر نیلوفر است + میر محمد افضل ثابت سه ثابت ز سوز عشق دلم وا نمیشود + گرد ملال در گره اخگر است **اخسم** بالفتح چین و شکنج که بر روی و پیشانی افتد ملا طغرا سه می کند ناز کدلان از صحبت مرخو ملول + فرد را چین بر جبین از اخم روی سطر است **اخمه رو ترش** رو و این مجاز است و بالفظ کردن مستعمل ملا طغرا سه نباید چو بر صفحه خط را نگو + چو مسطر نکا نشد کند اخمه رو **مع الدال المهمله ادا** بالفتح رسانیدن و گزاردن و بیان کردن چیزی چون حکایت و فقره و خدمت و زر و قرض و نماز آن و بمعنی رمز و اشاره مستعمل فارسیان است صائب سه هرچه در خاطر عاشق گذرد دیده نی + خوشش ادایاب ادا فهم و ادادان شده + قدم بجا ننهادن در قفا خار پشیمانی + ادای سجده سهوی اگر بیجا نبی یارا + فطرت سه بگریه کرد ادا ول غم بنانی را + دعای بارسانید نیز بانی را + طالب آملی سه سر بسر مو براندامش پرستی کز سماع آمد + چو لطف بیش هرکس فقره شوستی ادا کردم + انوری سه بر منبری که خطبه مدحش کنند ادا + بر منبر فخر پایه آن منبر آفتاب + **بد ادا و جابک ادا و خوشش ادا و تازه ادا ادب** بالتحریک نگاه داشتن حد هر چیزی و بمعنی طور پسندیده مجاز است و بالفظ کردن و دادن و خوردن مستعمل و این از عالم گوشمال خوردن بود خسرو سه ایکه بخورد ادب از گار + صحبت یاران بغنیمت شمار سه زان که خدا ایش ادب نفس داد + سر دهم و تن ز ره در فسا د + تو ادب نفس باندیش کن + لی ادبانرا با ادب خویش کن + صائب سه نامرزه است سودای جنون از شیر در جانم + بچوب گل ادب کردن معلم قند دستانم + شیخ شیراز سه عبر کرد در خوردیش ادب نکنند + در بزرگی فلاح از وبر خاست **ادب طراز** استاد ملا بنعمی سه بکجنبد ادب طراز دیرین + انجمت حدیث تلخ و شیرین + **ادب آموز** شده و نیز بمعنی شاگرد و متعلم و مانند آن چون خادم بخش مخدوم و نوکر پیش آقا و بهمین **ادب کار و ادب سنج و ادب آموخته و ادب پرورده** میرزا صائب سه از ادب پرورده عشقم بنابر خیرگی از من + نسوزد آتشش می پرده شرم و حجابم را سه چشم دیوانه نگاهان ادب آموز شده است + بچه نیم است که با لیلی کمتر اماست + میرزا بیدل سه ابیار با ادب کان که از خجلت است + چشم مشکل که بر رخسار جانان نگفند + ملا طغرای مشهدی ابل میخانه سه و نیکن ادب سنج بازار دکهی + بجای نا بحق ناالعبد گوی + خسرو سه آنکه ز بخشش حق کمتر است + با ادب آموختگان کمتر است **ادب خانه** کنایه از متوضا و جهار تخانه که از استراح و بیت الخلا نیز گویند حکیم شرف الدین شفائی سه کهنه جاروب ادبخانه محمود است این + یا دم از شهر با لمس محمود است + میر یحیی شیرازی در بحو اکول سه معده حصه تا فیقانرا هنوز ادبخانه میخورد ماندرا + محمد قلی سلیم سه چند با بی ادب کسی ارد + انجمن غیرت این ادبخانه است **ادبستان** مکتب و دبستان بحذف همزه مخفف این است **ادب گاه** بکاف فارسی مطلق جای ادب میرزا بیدل سه شاه انکه دیگر نادر جای شطرنج + هنوز نکردی پیاده شطرنج + شاه آن باشد که در ادبگاه بنازد + از رشه گفتن

ارمان و ارمان در تمام ... ابر ...
... نقش محمود ...
... ارمن ...
... ارمان بالفتح ...
ارزن بالفتح نام ...
بحران نام بادشاهی ...

۷۲

ارش تحقق سرچشمه شیخ ادب کده میرزا بیدل ــ درین ادب کده خبر بیچ جگذار مدتمام خاک دل

افتاده است ماگذار ادرار بالکسر بر بسته بخشش کردن و فارسیان بمعنی راتبه و وظیفه استعمال کنند ادرار خوار

راتبه خوار خواجه جمال الدین سلمان ــ ملک خسان تراصد چون سحاب ادرار خوار ✣ خرمن فضل تو اصد چون عطارد خوشه

چین ادراک دیدن و دریافتن و رسیدن کودک ببلوغ و میوه به پختگی و برسیدن آن بکمال نضج و پختگی و بالفظ کردن مستعمل صائب

ــ چشم از آن حسن جهانگیر چه ادراک کند ✣ در جای جفه رجعه کند دریای ادیم چرم و بلغار روآن پوستی است

که از جانب یمن در عهد آرند مولانا جامی ــ ادیم طائفی و زند بریاکن ✣ شراک از رشته جانهای ماکن منع الرابطه

ارابه بفتح اول گردون چوبی که بران بار کشند و بعضی که در رسم خط عرابه بعین مهمله نویسند و این غلط عام است و صحیح عراده

بعین و دال مهملتین عبدالقادر توستی ــ عرابه پی توپ بردن بجنگ ✣ چو جوجی که از دب اجل تنگ ارابجی

آنکه مردم را بر ارابه سوار کرده بیرد بسیلی ــ چارابجی من کند گذر ✣ مجنون ولوابه در پی اسپش دوم و صبر ✣ روزی که ارابه

سوار اند دلبران ✣ در دلبریست اربها این شوخ بیشتر از خفیف بجیم تازی بوزن احادیث سد کثر اللغات خرمای صدوح

جمع ریجان بالکسر سلیم ــ سپهر سوسبد دیدی چون اریحیف ارباب جمع رب و فارسیان بمعنی حقیر و رئیس استعمال

کنند عبدالله طاهر سلطان ــ در رئیس کسی نه ایم و ارباب کسی ✣ مار اشود چشم به اسباب کسی ✣ بختی قلبی قلندر بی تحیسی و ایم

بر نان کسی نه ایم و بر آب کسی ارباب ده بکسر دال رئیس ده و اربابان جمع اوست و ذهنی بوانی ــ دل خون گشته

که ارباب ده عشق بود ✣ در نگاریست که در مرز غم برگ است ✣ طاهر النصیرآبادی در احوال نادر بهرایی نوشته که بعد از

حاجی سید اللہ ارباب آن ولایت است ارتنگ و ارژنگ نگارخانه انگاره نامه مانی و نام مالی نیز ازار بردی

ــ منطق باد سیاه بجهره فردوسی ✣ بود چو خانه ارتنگ تو خانه زین ارتیمان از محال همدان است لهذا انجاست

میر رضی ارتیمانی ارتفاع بغایت بلند شدن و فارسیان بمعنی انچه از اقطاع و جاگیر بهم رسد استعمال نماید شیخ شیراز

فرماید چون رعیت کم شد ارتفاع نقصان پذیرفت دشمنان از هر طرف زور آوردند و باصطلاح اهل تنجیم

مقدار مسافت بلند شدن کوکب از افق تا سمت الرأس و غایت آن نود درجه است خواجه شیراز ــ ز آفتاب

قدح ارتفاع عیش بگیر ✣ چرا که طالع وقت آنچنان نمی بینم ارج بالفتح قیمت و بها و بمعنی قدر و منزلت مجاز است و

بمعنی برکشیدن بالفظ کردن مستعمل حکیم سوزنی ــ ببطل بیمای بباران جاجت ✣ وه بار دزاغ و بلع ارج کردم ✣

ارجمند صاحب قدر و منزلت و چیز قیمتی و گرانبها چون پیرایه و گوهر و اطلاق آن برجواب منزل مجاز است ملا حرز دو توصیف

عمارت ــ چو آید بمنزل ارجمند ✣ شود بهمت پست گردون بلند ✣ نظامی ــ سپهر را جواب چنان ارجمند ✣

پسند آمد از شهر یار بلند ✣ مرا ما چنین گوهر ارجمند ✣ بمی حاجت آید گهر پسند ــ خزان جار پیرایه ارجمند ✣

گرهنمایه ای دگر دل پسند ارجمندی قدر و منزلت و بالفظ بردن بمعنی حاصل کردن وارد بردی ــ در مهد از سال

بر شمردی ✣ بردم ز هوا فتش ارجمندی ارخای عنان زجیزی بی تامل گذشتن عرفی ــ ناشی زنجوای

جلوه تو ✣ ارخای عنان آفرنیش ✣ بمعنی در پوآوار جلوه توصیف آن بر درجه ارخای عنان تنزیش سپید آبی آفرینش

در پی ای جلوه نعت او ارخای عنان در دو وصف او گاهی بیشتر از گفت با آنکه ارخاء عنان آفرینش از برای جلوه نعت

دست یعنی از غایت شوق نعت آن سرور از نوشتن بی تامل وصف ذات او میگوید بی توقف راه نعت او می پوید در وصف
بر دو توجیه سخن نیست کما صرح بعض المحققین **اردگ** بالضم وبا بفتح دال مهمله وکاف تازی نوعی از مرغابی شاه طاهر دکنی
ــه مانده از صورت سر پنجه شاهین وعقاب ــه مبال طاوس فلک پاره شکند چون اردک **اردک پرانی** بفتح بای فارسی پیش ازان
ومراطه زدن **اردک از کون برآمدن** کنایت دست بازی کردن چنانکه کلاه از سر کسی بردارند لوطیان گویند جان خر
دستی بر سرش زدیم که اردک از کونش برآمد محسن سلیم در مخاطب ــه جان برق حضرت شد جیاتاب ــه که اردک می پراند مرغ آب
نعمت خان عالی ــه نگرفت کله ز فرق شاهین + تا از کونش برانداردک ــه اشرف ــه بفوج طایران آسمانی + کند فوج از
عراب اردک پرانی + **اردو** بضم اول لشکرگاه و لشکر کذا فی الملحقات **ارده** بدال مهمله در مصطلحات بالضم کفگیری که لشکر
بدان حلوا کشند منیر در هجو اکول ــه آنچنان ترشتای ارده گفت + که سخنهای چرب و شیرین گفت + و بالفتح است که کنجد را
در آسیای خصوصی که آن را ارده آسیا گویند آس کنند و چیزی بقوام عسل از آن حاصل نمایند و آن را با قند و نبات و خرما
و شیر آمیخته خورند و حلوای که از آن سازند آن را حلوای ارده گویند چون آسیای ارده بریزد چشمه چشمه سنگی بران ظاهر شود
مجد الدین علی کوچی کم شنیده که آرد آس کرده نشنیدم گندم درود ما ستان آرد است وارد علی الهتل کنید ومتر باد هم ارده انتهی
کلام فقیر مولف گوید بمعنی کفگیر بودن بالمد و آخر نون آمده است کما فی الرشیدی **ارزانی** مقابل گرانی و در فرخ و این منسوب است
بارزان که در اصل بمعنی ارزنده بود لیکن این معنی مهجور و متروک شده بمعنی چیزی که از قیمت اصلی کم باشد در استعمال یافته و این
مجاز است و بمعنی لایق و سزاوار مسلم و برقرار با خود است از اینجا است و این نیز مجاز اول چنانکه گویند فلان کس بفلان چیز لایق است
است یا بالعکس دوم چنانکه فلان چیز بر فلان کس ارزانی دارند علی خراسانی ــه محمد و شه دین زبده آل رسول الله که علم
و دین راحق باو کرد است ارزانی + کلامی صفهانی ــه عشق بر اشکم تا ابد ممنونم + کز غم دور دجانی من ارزانی داشت +
مخفی نماند که چنانکه میگویند فلان چیز بفلان است چیزی نمی ارزد که بهمین معنی فلان چیز بلا بخزی نمی ارزد و نیز گویند بحذف لام اول خود
مشهور است و دوم خواجه شیراز ــه بکوی میفروشان نقش بجامی بر نمیگیرند + زهی سجاده تقوی که یک ساغر نمی ارزد + خواجه
همام الدین تبریزی ــه لب تو عمر جاودان آرزو + بنحو بیخش از آن آید + ذوق فنده دی که عاشقان تر است +
همه آسایش جهان ارزد **ارسال** فرستادن و فارسیان بر تحفه و هدیه اطلاق کنند و بهمین معنی در هند نیز شهرت دارد
سالک یزدی ــه ارسال بناز هم بمی تا زتو در گردد + من خوب فرستادم و تو خوب فرستاد + سنجر کاشی ــه نهفته بوسه
به پیغام میکنه ارسال + کمتر از الحجر الاسود ازو **ارشاد** راه حق نمودن و بالفظ کردن و دادن و گرفتن
و بردن مستعمل طالب آملی ــه خدا ره وجه برهمن بهم زدن ارشاد + به دو شیوه خرد گردید گاو را + میر عبد الغالب
نجات ــه چو بند گر برهمن ساحر ارشادی گیرد + ز زلف خال آتشین در بای یاد میگیرد + سلیم ــه خدایا چون
مراد عاشقی ارشاد دیده + چه میشد اگر بر فانی یاد میداد + اسیر ــه عقل از دیوانگی ارشاد نمی باید گرفت +
بی تکلف مشربی را یاد میباید گرفت + اسیره نجی ــه در خرابات آمدم از مریز رام ارشاد + او براه عشق و فقاشی
مرا ارشاد داد + صائب ــه نیست غیر از عشق خضر دریای وجود + هر کجا گم گشته بینی عشق ارشاد کن +
ارغون در فرهنگ ترکی ارزگان و در شاهی بر خلاف نامه شرف الدین علی یزدی نام جایی نیز معلوم میشود ظهوری

طهوری — قسمت از هند در فاری + صحرا گرده زنگ بوسوار. طبلسازینه راز ارغنون هریر + تار قانون کشهرت ارغون +

ارغون ساعد از اسمای محبوب بی‌نظیر خسرو — سعدی رسیدن ارغوان ساعد گل شکوی است هم + هو لو خسرو لکه خدمتکار خسرو خاصه بن

ارغنون زن آنکه ارغنون نوازد و ارغنون نام سازی معروف ارغن مخفف آن که روبیان دار بود و واضع آن افلاطون ست

مغانی نغمی — ارغنون گریه مهر خونین شکنه + بس پیش ناله در رگ ارغن بر آورم + نظامی — زیوا نیان ارغنون زن بی

کو بر دند هوش از دل هر کسی + طهوری — طبلسازینه راز ارغنون هریر + تار قانون کشهرت ارغون + ارضه بضاد معجمه چوب خوار

که کتاب و پشمینه و غیره را بخورد و جلای طباطبائی نوشته شعر اگر کسی کتاب بخورد ارضه در کتاب بخورد ارکجه بکاف فارسی و جیم

تازی بوزن مضمضه نوعی از خوشبو نهاد این لفظ هندیست نعمت خان عالی — بخود هی تنگ دیده آغوش کشیده است مرا +

آن قبا تا بر دوش ارکجه پوش آمده است + تحقیق نماند که مجموع قبا تا بر دوش ارکجه پوش که اسم محبوب است با ما قبل خود مبتدا

و آمده است خبر این مبتدا ارم بکسر اول و فتح دوم نام شهر عاد و نام پسر عاد با مادر عاد و ارم ذات العماد اسکندریه یا موضعیست

بفارس ارم قرار از عالم گلزار و لاله زار طغرا — بر یکانه هر گوشه آمده خوش ملازم زار هر سو ز گیسوی خویش +

ارم پوش از عالم پوش گلشن چمن طغرا — بان بی که خدا داده رنگ و بو + زیمکش ارم پوش گرد گلزار مغان +

ارمغانی بفتح اول و ضم میم راه آورد و هدیه که برای دوستان آن سفر برده شد — از بهر ارمغانی اطفال چون کلیم + هوا هم

رشته سنگ بر بال کشیده لیم عالی سنج کاشی — هر کمین بنده کاروش ز مصر + تا جز بوی سعادت رسان ... ارنی بفتح اول

و کسر دوم مرا بار است یعنی بنما مرا و فارسیان آن را کلمه بند داشته بسکون استعمال نمایند سالک یزدی — عرخ ارنی گو ز شوق این ترانه

میکند + پیش همی خار خار و دای این گل است + ارژه بوزن ذره افزار که در دو گران شکاف آبنا دارند از مخفف آن و با لفظ

کند اشتن و کشیدن و نهادن مستعمل و صانع آن را ارّه گر و مبار ستار ارّه کش گویند ملا طغرا — زند ارّه گر چون دم از کار خویش +

میسین سیاه نهاد او پیش طهوری — جو از جان شد بچه جم و ای و نیز فش کشیده آن دست بلا + صائب —

سرو اگر جلوه کند پیش قد رعنایش + قمری از شهپر خود ارّه نهد بر پایش + مگر احتیاج آن نیست ارّه کش + بهر کار خودی

انتها برد + فردوسی — چو خسرو نباشد بنه کمر + بیرم بیا نش به ارّه + نمی پیش دارم ز جمشید فر + که برّ او بیانش ارّه ان

ارّی بفتح و یای مجهول کلمه ایست و مشترک هندوی هوا نام شفائی — لری کیستی تو کجا درک کجا شعر کجا + لاف چرک مدای

چه سنی پیش کسان + مع **ازار التازی** ازار بالکسر شلوار **ازار پای** بسکون جمله ای ازار پای باشد

نخاسنی مثل سلمان — در بر پا کاهد و زایل کرم دیار نیست + ما نبان فتاده و ... نامزه ام پاست — بیک

بیک اگر دغارت ... پایان شهر + نام ستار سر و ایزار پای و بیرت + میرزا عبد الغنی قبول — ای کنه ز جوشش آمد

است ازارت + زین حمل ... پیچ نامه تار + هر جا غزنی برو جوشیر عسکر + از آب می ست راه را وایزارت + کمال

اسمعیل — چون لنگ اگر موزه ندارد هر آینه + در پای می کشد چو کبوتر ازار پا + باید دانست که چون ازار بستن مخصوص

است بکمر همچنین از مخصوص است به پای پس احتیاج نماند باین که مضاف کنند بسوی پا و سر مگر آن گاه که زیادت تصریح منظور

باشد و اینک بنگ اضافه هم آمده از جهت کثرت استعمال است و با لفظ بستن و در پا کردن و در پا کشیدن همگی مستعمل

بستن گذشت ملا فوقی یزدی — بکمر کمر با لب ... خویش + ای کی ز ازار ... پاچ + حلیم ...

تا چرخ برگشاد گریبان تو بهار + ازلاله بست و من گهای ازاز ساز **ازخرگاه** در این خرگاه کز انی صفحات ساز ترجمه من گاهی

افاده معنی اضافه نیز کند فردوسی سه سپاس از خداوند خورشید و ماه + کزو دیدم ترا زمنه بر جایگاه **ازآب برآمدن**

از تنزل بترقی رسیدن وازو نوجیو برآمدن خواه در شرافت وخواه در رذالت سه تا بکی الشوخ چشم نوح برای زآب +

چند بسان حباب سر بهوا داشتن **ازان کجا** یعنی ازبرای آنکه میر معزی سه تن تم خمیده چو زال است ازان کجا بیفت +

بدل ماند غالبت چو نقطه بر سر دال سه در ویافت من از همت جود تو سزد + زان که همت بود تو چه عجب است وچرکات **ازانجا**

یعنی بر است تن تو چه نظامی سه گر ابر بیخ ازانجا نشست + که تا رایگان مهره ماید بدست **ازبالای فلان** یعنی از پیش

فلان صائب سه حسن چون عالمی بریزد از بالای عشق + ذوالفقار شمع از بالای پر پروانه است + تا ثیر سه کمن احتشت ظالم

بخیر و شر تا ثیر + که تیغ بها زبالای دست صیاد است + واله هروی سه موبر میتابی دارند از بالای دل + حالی در اضطراب

افتاده و بسمل گشت + محسن کاشی سه بنوشیدم زبالای سخن هر چند تشریفی + بسان از لب گریبان میدرد شوق ثناخوانی

از بس سه عزت از بالای زندان اهل روزگار + غیرت از من گرد پاس عزت خود را بدار + میرزا صادق دست غیب سه در

چمن با چشم گریان وصف بالای تر + آنقدر کردم که قمری تر شد از بالای سرو **ازبر حفظ** یاد و یا بحفظ کردن مستعمل صائب

سه تمام روز دارد دانه از شوخی معلم را + تمام شب لشینه گوشه و ازبر کند بازیسی **ازاهل تنگی** یعنی در هر کاری

کامل عیار و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته **ازرق شامی** ازهمراهیان یزید از اهل زبان مسموع است **ازبهر تو**

ناندن وازبهر دوا ناندن وبهر دوا ناندن کنایه از نهایت نایابی و تحقیق انجیر سیم سه چوب گل

بهر دوا در همه بازار نماند + بلبل را چه بجای شیشه دیوانها + صائب سه ازبهر تو تیا نتوان یافتن درد + چند انکه

چشم کارکنند ذره غبار **ازبرخود** باضافت یعنی از پیش خود و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته **وازبرکسی واز**

پیش کسی یعنی از طرف او بی تحریک و تعلیم محمد نعمت خان عالی سه دل انبه بید از چشم تو نداشت + نیست از پیش

خود ابنه ابپای کسی + خالص سه همه کس گر تنگ پستان ترا + صور از بر خود میکشند بسیان ترا **ازباب فلان**

یعنی از قبیل فلان و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته **ازبرز شیر دوشیدن** بشم مشهور یعنی مرغ تلک و قوع آمدن

قدسی سه نابینا را عشق کند حاجت دید + توفیق از دست ما نبقی کف دوشید + اری شهرست انکه دوش گر خواهد + شیر

از بر بز شبان تواند دوشید **ازبرچیزی** یعنی بر سبب چیزی فردوسی سه نیغو مرد بس تا منوچهر شاه + بنشست بر تخت

با زرکلاه **ازفلان وازبرای فلان وازبرای فلانرا وازبهر فلان وازبهرای فلان وازبهر فلانرا**

وازپی جهت فلان وازقبل فلان وازسبب فلان بمعنی بخاطر این صدر و این متداولی برای فلان و برای

وایر اسنادی سه حاجت غنل اند و کشتن از عجب جنت نبات زبهر خورش از دل و جنس سلب + میرخسرو سه ازبهر او تو به شکنند شکستم کف

قدح باده صنادیم دگر باره + از قبل خدمت دیگاه او + رشک برد بر نفسی بامه سه از قبل دیدن دیدار او + گوش ز بان را حسد

است از جبر + بابا فغانی سه زپیر شو باره دارجای بر دکوه + آنجا که شنیدم من زاز سبب تو + انوری سه تا نگه

داغش از زبان همچو هست تا که سیر از هی لوح سرین را + گفت قضا کز پی مساع نوشت است + کاتب تقدیر حرز

روح امین را سه در دیده فتنه جای سازی + از کوری دشمنان نو را **ازبس** ما بعد این لفظ اگر مصدر

اگر بعد بیا آنچه در حکم مصدر باشد واقع شود حرف از درین سبب کم از بس معنی کثرت در بسیار بود و اگر جدا افتد در بجملهٔ معنی بعد
در بس بیان معنی مذکور بود و الله بر دو معنی اول گوید سه شاید از مضراب مطرب ناخنی بدل زنم که پیشتر از سینه از بس خراش شب
تار را + و بمعنی دوم سه از بسکه سینه کندم و ناخن در دست + چون پشت پای آب سرا پا سینه ام + و بمعنی بسیاری گستن سینه
و شستن ناخن و در سر آب و سینه من شل لبنت ماهی شد و در صورت حذف حرف لفظ جایز است میر صیدی طهرانی سه بسکه از خرام
تو تپیده جا لبها + از جا در آمد نگه از شب لبها + و حذف کاف نیز جایز از ته دل و از بن گوش و از بن مه گوش و از بن
دندان و از بن کسی دو دندان و از بن کسی دو کنایه از طوع و رغبت و اکثر زیادة در افاده دلالت بر زیادتی کند
کمال اسمعیل سه سالم زبیست که چه فزون نیست میشود + گردون بسوز بن کسی دو چاکرم سه حال تو چون سپید دندان کنه بر خنده
سپیده + تو بر بن حلقه گوش از بن دندان باشد + محمد قلی سلیم سه خواهد که خدمت از بن دندان کند ترا + زین آنه زد منه تو گشته
است چون خلال مسلمان سه کسی که تا فت از سر چو مهر حلقه از بن گوش به سیاه رو در آمد فتاد در پا لیش + صائب سه
نفسی که از بر آرم بجو نفس از ته دل + که دل سوخته در بزم تو مجمر گردد + خیست به رو در جا ام من بکنج قفسی + که بر آرم بغراغت
نفسی از ته دل + مجد همگر سه کشتی بر لعل شیرین تو فرمان ببم + جان شیرین بسر کز بن دندان ببم + حکیم بخاری سه
حرکت بیان مح گفت از بن دندان + آب و منش خون شد و جانش بلب آمد + ظهیر الدین فاریابی سه تو عصمت حق
دولت جان بادا + که چرخ از بن دندان شود مسخر تو + جمال الدین سلمان سه فتحا بی ز فلک هیت تا کسی کو نکرد + خدمتی بر در
شاه از بن دندان چو کلید سه از سر مهر آستان آستان کبری مه + وز بن گوش خدمت تابع فرمان شده سه از بن
گوش تنگ بر خطش نهاد د سر چو زلف + روز و شب افتاده از سرگشتگی بر کعبه است + خاقانی سه از بن گوش آسمان از مه
نو مهر حبی + حلقه بگوش شود بدر شاه عجم سه گردون چنری از بن گوش رو طبید + حلقه بگوش چنبر دست بشد چو چنبر شش
ما میر سه از بن گوش از تمر بر خط نهند از سرکشی + گوش شان چون گوشه کرب بیاید برید از بن ناخن ملا عشرتی سه
خون جمیل ز انسه پندار گل پامال گرد + سه نگارش از بن ناخن بدون آورد + میر خسرو سه حجامم که خون از رگ نام
بکشید + یک سینه چنان صورت او دیده مدید + ز انگشت بن آن لحظه که ناخن ببرید + خون دل من از بن ناخن بدوید +
از بن بر آوردن نهال از بیخ بر کندن آنرا از بنیاد بردن و از خاک ستاندن و از آب دادن
و از دست بر گرفتن کنایه از تباه کردن و نابود ساختن ظهیر الدین فاریابی سه کشتم گفتی ندوزت ز دست بر گیرم +
چگونه که به دست در است و نتوانی + نظامی سه چو در بالنجی جو انش دهم + ز خاکش ستانم بآبش دهم + خواجه شیراز
سه جا بیا عشوه لطفی تو ز بنیادم برد + تا دگر باز جفا سی تو چه بنیاد کند از بها افتادن و از قیمت افتادن از
قیمت جلی کم شدن میرزا صائب سه بید فریب و ز دندان مساز چون ریحت + مروج تبسکیخان کراز بها افتی +
از پا افگندن و از پا در آوردن و از پا در انداختن افگندن از پای در افتادن و از پا افتادن
و از پا در آمدن افتادن میرمعزی سه تا بخت تو بر نصرت دین دست بر آورد + بس دشمن بکشسته که از پای در افتاد +
علی قلی خان واله داغستانی سه بید دیگانی دلی که چنگ سه بید مجنون علم عشق ز پا افتاده است + بمعنی گو که کم رسیت بالا کسی +
خواجه حافظ شیراز سه از پای فتادیم چو آمد غم هجران + در درد بمردیم چو از دست دوا رفت + در خراسان سر و گذارش

[illegible]

کند میل چمن ــــ سرو را ز پا در انداز دل آن شکند + شریف ــــ ای تخیل متناقد عنای تومار + از پای در آورد تمنای تو دار
باقر کاشی ــــ نیم دگرگون اگر بخت دگرگون شده + ز پا در آرم اگر کوه بیستون باشد + مروت در سیران عشق را در روم +
که افگنند ز پا خصم را در سر بخشند + صائب ــــ سیل از افتادگی دیوار را از پا افکند + سرکشان از روی میالند ما را بر زمین + قاسم
مشهدی ــــ شکست بنیاد دست عشرت خانه نابینان + فتد از پا کسی تصویر بر دیوارها + علی خراسانی ــــ صد سرو ناز را
بی جلوه رفتار + از پا در افگند خیال قدش + شب از پا نشستن کنایه از قیام ستوده آمده آمده نشستن میرزا صائب
دو عالم گر شود پروانه شمع از پا نشیند + یک عاشق کجا آن آتش رخسار میانه زند + حافظ شیراز ــــ چو شمع رجوع من شب
تا سحر خود را + می سوخت چو پروانه تا روز ز پا ننشست از پرده بیرون افتادن کنایه از رسوا و فاش شدن میرزا محمد علی
میلی ــــ تا فتد راز من ساده دل از پرده برون + حیله سازان زنده بان ترخمی آرند از پرکار افتادن متغیر الحال و ضایع
و بیکار شدن میرزا صائب ــــ فتاده است چو تقویم کهنه از پرکار + هر درس تو مجموعه نگویم ــــ تا نیفتاده است از پرکار غربال
مرن + خرمن خود را چندین چشم از غش پاک کن + فیضی ــــ با حرف تو چون بیفتدم کار + پرکار قلم فتد ز پرکار
ظهوری ــــ هر چند بفایش تر کار افتاد + در دستی کشش ار کردنت این بار افتاد + اکنون دهنت مرکز خط دایره است +
مقراض در اصطلاح ز پرکار افتاد + و بر قیاس از پرکار شدن و از پرکار رفتن و نیز کنایه از مست و بیخود شدن
ظهوری ــــ ز نظاره تختی ز پرکار رفت + ز دشواری کار از کار رفت + مولوی معنوی ــــ ساغر چند بخور از کف ساقی
وصال + چون ز پرکار شدی برجه و در رقص درآ از پس سر صفیر کشیدن کنایه از رسوا و ذلیل نمودن کسی را سلیم ــــ
در چمن هر که باد همراه می بیند مرا + از پس سر چون رقیبان می کشد بلبل صفیر از پس در آمدن کنایه از دور شدن طغرا ــــ
بت من ز جامه تو این نفع بس + که روا میشود حقمندی ز پس از پوست بیرون آمدن و بیرون شدن و بیرون
افتادن کنایه از خودی خود بر آمدن و خوشی با فراط نمودن میر خسرو ــــ جان دارد از نسیم گیسوی دوست + چو غنچه خاست بیرون رفتن از
پوست + جلال کاشی المتخلص بیقین ــــ در ره عشقش که از منزل خبر نه داشتم + میوه دیدم آنچنان کز پوست بیرون شده + خواجه
جمال الدین سلمان ــــ گنبد پیچ پیچ آرد سرا در حلقه چون ثعبان + سنان سرفراز آید برون از پوست چون ارقم + صائب
ــــ چون غنچه محال است که از پوست برآید + چندانکه درین سبز حصار است دل ما + هر که او در پرده چشم آب شرم هست +
زود می آید برون از پوست چون بادام تر + صد بار تا ز پوست نیائی برون چو مار + چشم تو بی حجاب نیفتد بروی گنج +
ــــ غنچه از پوست برون آمد و با بید رود آن + جامه چاک نکردم درین فصل بهار + و در مصطلحات کنایه از خودی خود بر آمدن
و کشف حال خود کردن عبد الرزاق فیاض ــــ در راه دوری در دل چند انکه امشب پیش یار + همچو هنگامه ز پوست برون آمدم
و در رند است از پیش خود گرفتن چیزی مشغول و متوجه شدن بآن قدسی ــــ از چه خالی ای دل ویران گر از روز ازل +
مجلس از پیش خود گرفت شمیر ترا از پیش رفتن حرف سبز شدن حرف تاثیر ــــ در دیل کم نکند کار روان حقی +
ورند ود که حرف من از پیش برود از پیش خزان انکار انگه بعد از همه کارها اختیار کند میرزا محمد قزوینی انتیاری
از شر خود نوشته از پیش پای کسی برخاستن تعظیم و برخاستن تا ترسد تا خویش را بیک پی دنیا نکرده ام + از پیش
پای باد نخیزد غبار ما از پوست بیرون آوردن و کشیدن پوست کندن که بان تسخ گویند مولانا شانی ــــ

۷۹

ــه غنچه دهانت لطافت بادهان تنگ دوست * زان صبا تند امد و او در پیرهنش نر پوست * طالب آملی ــه زان سبو

هوس بساغر من میدهد بیاس * زرشیوه شناز پوست برون میکشد مرا **از پهلوی کسی چیزی دیدن** کنایه از منفعت یافتن

از وی **از پهلوی کسی کاری کردن** کنایه از کاری کردن باعانت وامداد وی **چشم** صبوری ــه دیده ام گوهر بدامان

ریخت از پهلوی اشک * ابر و انم زیر کشش از پهلوی دریا گند **از پی رفتن** در پی رفتن **از بیش بیش** ترجمه

قدام است یعنی پیش پیش تا شیر ــه ز آنکه بر دل روشن زبان بود * از پیش پیش مشعل دود دردان بود **از قوانین**

دار من این در امثال این تقابل لفظ فی به محذوف می آید چنانچه درین بیت ــه از دو ناز و عتاب و عشوه نهی بها

زمن عجز و نیاز و بندگی و جانفشانیها * خواجه نظامی ــه ز تو آتش در من افروختن * ز من دیو را دیده بر دوختن *

ــه ز من جستن و ره نمودن ز تو * بجان آمدن جان فسردن ز تو * بجان آمدن از من در نصورت هر دو جمله مستقله

باشند در ظاهر و در معنی شرط و جزا **از تقصیر کسی گذشتن** کنایه از عفو کردن ملا مفید بلخی ــه چون تیغ در زمانه بهمت شود

علم * صاحبدلی که از سر تقصیر بگذرد **از چیزی فرو کشیدن** فرو آوردن و ستدن و در لفظ عنجار بیاید **از جا در آمدن**

و بر آمدن تند شدن و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته **و از جا رفتن و شدن و از جا جنبیدن و از جا**

برخاستن از خبر آمدن و بیحوصلگی کردن باقر کاشی ــه بوقت غضب دست را آزمائی * گر از جا نشد جا نشسته

بجای * میرزا صائب ــه ز نقش خوبرویان میرود کوه گران از جا * گر نگین شیرین باشد بیستون گردد * خواجه شیراز

ــه سیلی است آبدیده در هر که بگذرد * گر خود دلش ز سنگ بود هم ز جا رود * میر نجات ــه بهوای سر کوی تو چو خس

در ره سیل * گریه انداز خوشی کرد که از جا رفتم کلیم ــه یکی یافت گر بهره از خدا * ز رشک آن دگر یک برآید ز جا *

خواجه نظامی ــه گران ظرف دریا نداید ز جای * ندارد دران داوری کوه پای * رفیع واعظ ــه ز بار

غم چه بر دایک بار آید چو در گفتن * از آن ترسم که از جا در نیایم از گرانیها * واعظ قزوینی ــه بیرون نیایدم

بهر جان ز جا * گر گین نجاطری ننشیند غبارها * فوجی نیشاپوری ــه آسمان ماننده طفلان زد و از جا میرود * یک

سخن نفتیم و دانستیم بیرجا بست **از جا در آوردن و بر آوردن و از جا بردن** متعدی منه میرزا صائب ــه

کوه را از جا در آرد شوخی تمثال حسن * نقش شیرین را السنگ خاره چون فرهاد نیست * تا ثیر ــه نباشد هیچ دیدکجا

قرارم * عجب جنسی مرا از جا بر آورد * رفیع واعظ ــه چنین که پای نفس شرده است بار تمکنش * که میتواند برون ز جا دل ما را

مفید بلخی ــه دل از معشوق دیرین آنقدر بیخود نمیگردد * که ماه نوی از جا برد دیوانه ما را * اشرف ــه بر دم

از جا کشش بر آرم تا به بینم قامتش * بر سر جنگ آورم تا سر گفتارش کنم **از جا برداشتن کسی را** ترقی دادن

کسی را در قدر و شان افزودن مراد از خاک برداشتن سالک یزدی ــه رفعت دنیا دون معراج بیشتیابود * گشت قالت

هر کرا بر داشت از جا آسمان **از ترس هندوانه فکندن** مراد بیضه فکندن میر یحیی شیرازی ــه یا هندوانها

فکن از ترس ترکشم * گند رز دوستی چو من از بیم خربزه **از جوش نشستن** م صائب خم برمی نخشت از جوش میناست

است ننشیند * نگردد خامشی مهر لب اظهار عاشق را **از جای امدن** کنایه از خیال کردن کاری نظامی

ــه گرانی ز جای نگهدار جای * و گر زیست بسپرم زیر پای * و جناب خیر المدققین میفرمایند که هر گاه گویند فلانی

در جای آمده است مراد آن بود که معنی معقول گفته است و دور از راه * بیت ای خیال بلندی آورده است در مثال پوشیده نیست که تنها
دور آمده و در کلام فرس دیده نشده ظاهراً ترجمه هندیست و صحیح اندراه دور آمده و از راه دور رسیده چنانکه بیاید **از چشم کسی**
و از کسی چیزی دیدن طغرا نازبیری او دوستی بیاناسه تراکخواهم مانع چون بد بسیر گردد * مثل این آتش
کرد رسیده ام ز چشم تو می بینم * طالب آملی ببردم خویش را با محرمات باسرار ای غم * گر از عشقم رسد گردی بدهان از تو می
بینم **از چشم خریداری دیدن و بچشم خریداری** توجه تمام دیدن نظر کی دلش * غزل بیده وطن خانه پیدا را
زلیخا را * بر روی یوسف از چشم خریداری نگاهی کن **از چشم بد دور و از چشم غیر دور** چون چیزی بغایت
مطبوع و خوش بیند دعا می شود این کلمات بطریق دعا گویند تأثیر * از چشم بد دور که مشرب بکام دل * ادیده ما بستان
نور دم غبار از **چشم افتادن و از نظر افتادن و از نظر افکندن و از چشم افکندن و انداختن**
کنایه از مرتبه انداختن و بی اعتبار کردن شخص و اگر بی پرده رو بی او نظاره کرده * از بس حجاب حسن نگند از نظر مرا
صایب * هر سلسله تا ز چشم اعتبار افتاده است * قند مرا چون طاق نسیان گو بغبار روی تو * اگر از چشم تو افکند مرا
بی تقصیر چشم [illegible] ز خط پشت لب آن طاق ابرو از نظر افتد * که نقش آخر از نقش نخستین خوب تر
افتد * عشقم چنان ببود که دنیا و آخرت * افتاد چون دو قطره اشک از نظر مرا * جلال الدین سلمان * از انکه چشم من از
علت تو محجوب است * چو اشک [illegible] خودم ز چشم افتادم **از چاه بالا آمدن از چاه بیرون آمدن** م
صایب * بی کشش نتوان برون رفته دنیا آمدن * بی رسن از چاه نتوان بالا آمدن * ز بیماری کنج عزلت پای
خود بیرون منه * گر نباد افتاد یوسف تا بر آمد ز چاه **از چه رو و بچه رو** یعنی کدام تقریب [illegible] * یارب
زچه رو [illegible] نبان است * در پرده نهانست [illegible] * طغرا در تعریف قندیل * بود از چه رو
شعله سرکش در رو * که تراب باد آتش در رو * **از چیزی بر آمدن** جدا شدن و نشو و نما گرفتن و برقیاس از چیزی
بر آوردن و این در اشیاء حسی و غیر حسی از آن منظور نیز آمده بابا فغانی * [illegible] قدرت که ز چمن جان بر آمده شاخ
گل بصورت انسان بر آمده * از فرق تا قدم همه جا سنت آن نهال * گویا ز آب چشمه حیوان بر آمده * محسن تأثیر * بار محبت
تو با دو مخالف موافق است * نومید هم از سفینه کن [illegible] آن شیرین سپرده ام * صایب * بر آوردم * اگر
طوطی ز تنگ سینه برون آورد شکر * [illegible] عیسی که میخانه ز دستار بر آید * [illegible] در میکده عشق تو خون
خورد [illegible] تراز می گلرنگ بر آورد **از چیزی افتادن** برونق از بین ماندن چون از چشم افتادن
و از نظر افتادن و از صفا افتادن و از نغمه افتادن صایب * عشقم چنان ببود که دنیا و آخرت * افتاد چون
دو قطره اشک از نظر مرا * اثر * [illegible] صدا نشود از کسی منبد * افتد ز نغمه ساز چو بیمار شود **از چیزی**
بدر ریختن بیرون ریختن [illegible] آزردی در گره بستم ذرکتا شدم * چه نشه ای از دیده بیرون
ریختم [illegible] * ظهوری * ز [illegible] خوناب دل [illegible] جگر [illegible] چند ریزم بدر **از چیزی سر**
برون کردن بیرون آوردن ابو الحسن [illegible] * هیچکس زان طره پیچیده سر بیرون نکرد *
با وجود آنکه مضمون [illegible] افتاده بود سلیم * هر کسی بیرون نمی آرد سری از زلف او * شانه داند معنی [illegible]

اینهمه بیهوده را • از چیزی و از کسی بریدن جدا کردن و باز داشتن چون طفل را از شیر • از چیزی پا کشیدن برون

آمدن بر آشنائی سعادت از جا • خود من بپا نشسته ام • تا آن حبیب بر من پا کشیده است • [illegible]

خود کلاهی نهید • خجل گشته [illegible] از چه رستم [illegible]

[illegible] از چه رستم • [illegible] پرستم از چوب • و از سنگ چیزی تراشیدن

و از زیر سنگ و از سنگ پیدا کردن و برون آوردن کنایه از بهم رساندن چیزی از جایی

که حصول آن از آنجا دور [illegible] باشد • صائب • [illegible] محرم حرف [illegible] تا دید دلی گویم • [illegible] همت

ز سنگ آدم تراشیدیم • [illegible] به خشک [illegible] می تراشند استاد [illegible] • مجو چون [illegible] نشان [illegible] سو [illegible]

[illegible] کاشی • گر شود [illegible] دل [illegible] جست راچه باک • می کنند پیدا [illegible] سنگ [illegible]

سنگ [illegible] • هر زمان [illegible] دلی از سنگ پیدا می کند • وحید • ساقی [illegible] خسرو [illegible] •

[illegible] عشق [illegible] سنگ می آورد برون [illegible] از سنگ پیدا شدن [illegible] عالی • سخت رو [illegible] چون

[illegible] • [illegible] دیوانگان از سنگ پیدا میشود • از سر چیزی برخاستن کنایه از ترک کردن آن [illegible]

[illegible] از چیزی [illegible] جمال الدین سلمان • گر تو در باغ [illegible] لاله کند ترک کله • غنچه [illegible] از بند

قبا برخیزد • زین جهان خواستی جان را چقدر است • تو نشین [illegible] • از چیزی فراموش

کردن و از چیزی یاد کردن [illegible] لفظ [illegible] منقولست [illegible] چیزی را [illegible]

کردن [illegible] چیزی را یاد کردن [illegible] سهو کردی یاد • [illegible] سهو [illegible] • وله

[illegible] حکمت [illegible] فراموش کرده • [illegible] کاشی [illegible] خود

یکی از من فراموش • [illegible] از چیزی خریدن و باز خریدن کنایه از رهانیدن و خلاص

دادن [illegible] خود را از غمت باز خریدیم • [illegible] کاشی • گرفت

روی [illegible] • صائب • [illegible]

چون دست [illegible] از چیزی گل چیدن کنایه از فیض برداشتن و تماشا کردن • صائب •

باغ دلستان [illegible] عاشق را • [illegible] گل چیند • [illegible] فیض خود دریغ از بلبلان

درهم • [illegible] از چیزی گذاشتن و گذاردن و گذراندن چیزی را از چیزی

[illegible] سنگ [illegible] • حکیم قطران •

[illegible] از حد بردن زیاده از آنچه

[illegible] کاشی • هر چیز [illegible] • بسیار [illegible] از حد [illegible]

از حلق کشیدن [illegible] از خاک

برداشتن و برگرفتن کسی را کنایه از نواختن و بجای رسانیدن [illegible] از خاک برداشته و

برگرفته • یوسفی [illegible] • کسی [illegible] خاک [illegible] •

فصل الف

[illegible]

کرسر راه نسبت نرگان زدم بجاست + از خاک برگرفته چشم سیاه دست + استاد علی قلی ماہر سے چون قسیله سوخت داغ او دیده سر تا پا مرا + برگرفت از خاک بر آن آتشین سیما مرا + حاجی فریدون سابق تخلص سے برندارد سر زمین افتادهٔ خود را ز خاک + با ہماکی سایهٔ بال ہما گردد بلند + صائب سے درین دشت جنون عالم نومیدی نیست + خواہد از خاک مرا آبلهٔ پا بر داشت + سے سرو نازیکه کند سرکشی از سایهٔ خود + چه خیال است که از خاک مرا بردارد **از خاک ستاندن**

و باب دادن از خدا بیابی در امثال اتکلام مفعول فعل بیابی محذوف می باشد ملا جوای سے
می رنجتی و سبو شکستی + ای محتسب از خدا بیابی + **از خواب برآمدن و درآمدن** بمعنی بیدار شدن
نظامی سے رطب چین در آمد ز دوشینه خواب + دماغی بر آتش دہانی بر آب + خواجه شیراز سے نفس برآمد و کام
از تو برنمی آید + فغان که بخت من از خواب برنمی آید **از خود رفتن و شدن و از خویش رفتن و از خویش**

برآمدن و از خود برآمدن و از خود دستن و از خود بریدن و از خود برون رفتن از قید خودی
برآمدن **از خویش برآوردن و از خود برآوردن** متعدی منه در بیقیاس **از خود رفته و از خود گذشته**
و از خود رم کرده صائب سے از خود گذشتگان را آئینه بی غبار است + پیوسته صاف باشد بحری که بی کنار است +
عاشق سرگشته را از گردش دوران چه باک + موج از خود رفته را از بحر بی پایان چه باک + تا بی میتوان از خود برآوردن
جانی را + اگر یک رہبر منزل رسیده بهر ساند کاروانی را سے از خویش برآورد تماشای تو ما را + سر داد بفردوس تماشای تو ما را
سے اگر از خویش برون آمده چون مردان + باش آسوده که دیگر سفری نیست ترا سے بگسل از خویش بهر خار که خواہی پیوند
که درین ره ز تو ناسازتری نیست ترا سے ہر سر موی ترا با زندگی پیوندہاست + با چنین وابستگی از خود بریدن مشکل است +
سے صائب ز خود برآی که شرط طریق عشق + کام بخت از خودی خود گذشتن است + در صف مردان که بیرون رفتن از
خود طاعت است + بادبان کشتی می گذر از سجاده نیست سے کسی که عقل دو جنونش چه مجنون ندنمی بیند + ز خود رم کرده از آزار
زدام و دد نمی بیند سے گل باد سحری بر سر راه اند + گر بیروی از خود بازین قافله نیست + مولوی معنوی سے
ز خود شدم ز جمال بر از صفای دل + ببخشش که زہی خوبی خدای دل + میرزا ابو الحسن الخجی سے بمحفلی که تو ای بسکه
رفته ام از خویش + گمان برند حریفان که جای خالیست **از خر فگندن** کنایه از فریب دادن و عاجز کردن
مولوی معنوی سے و مرد ان مرا از خر فگند + چند بفریبد مرا این مهر چند **از خر افتادن و از دست دہر**

جستن کنایه از مردن و نابود شدن خواجه نظامی سے بهندوستان بربنی ز خر فتاد + بر ره رو ده را ابجین کا د زاد +
از پنجه کشیدن و از دست کشیدن و از دست گرفتن و از دست بیرون کردن و از دست
دادن و از دست ہشته شدن و از کف رفتن و از کف گذاشتن و از کف انداختن
و از کف افتادن و از کف جستن و از چنگ جستن و از کف دادن ہرکدام مرادف
صائب سے ہر که در قید خود از آب گره کرده بماند + آب را از پنجه گوہر کشیدن مشکل است + محمد اسحق شوکت سے
گل بدولت زر کمش رسید بوی فنا گشتن + اگر رنگ حنا باشد ز کف انداختن دارد + شفیع اثر سے منم از کف
سگی که دارد ساغر شبگیر را + پیشتر در طبع میل آب باشد شیر را + خواجه شیراز سے بر دیگار خودای زاہد این

این چه فریاد است + مرا افتاده دل از کف ترا چه افتاد است + نورالدین ظهوری سه فتاده از کف تیغ کین خونش
زده بر کمر را و سبلی را نیش + اجل کز کف دخنه تست نبض + باین قبضه جان عدو کرده قبض سه درین کز وقت
برنوهشد زکف + عمل نماید از کف تیغ بعف + شعله دیگر درسحب در من عیان + باید از خط بیرون شدن کنایه از ستایل
و اطاعت نکردن میرمعزی سه از خانیان گردهی کز خط شده بیرون + جنگ آوران بنیاد جان زوند بنا از خنده بقفا
افتادن کنایه از خنده بسیار کردن شیخ شیراز سه در دم چو غنچه دمی از وفا + که از خنده افتد چو گل در قفا +
از خون گذشتن کنایه از بحل کردن خون مرزا طب خلف مرزا خان بیگ سه ای خلق تو رخلق عیان بازه عین
سوتوف شفاعت تو جرم کو من + آنجا که شفاعت تو باشد نرسم + از خلق حسن بگذری از خون حسین از خون شستن
پاک کردن از خون از دار او نختن سیاستی معروف میر خسرو سه مدد ... تا ... خود بزبان خواهد شود ممکن +
چو از دار اندر آویزی بکوشش تا بکوسازان جهان از دایره افتادن از حلقه افتادن و بی رتبه شدن صوفی شیرازی سه
صوفی هر کس که برا بفضول افتاد است + از دایره رد و قبول افتاده است + از گردش چرخ است که در هر قسم + این
دایره سخت بی اصول افتاد است از دست شدن و رفتن و بردن و بیرون بردن کنایه از بیخود کردن
و شدن خواجه شیراز سه مرا می دگر باره از دست برد + بمن باز بیخود می دست برد سه بر دو مطربم از دست برد خواهد بود
آه از آنکه درین پرده نباشد بارم + انوری سه از دست مشو سقط من + بای تو اگرچه در میانست + ملا محمد
عصار سه زر از شوق گشتندی چو زرست + بجام اولین رفتندی از دست از در این و ستار او از در
بردن همزه مخفف آن و بمعنی فارسی نیز آمده میرمعزی سه ای من بی ثناه که چه مست و چه هشیار + اندر بر عاشق زدل
بوس و کنار است + آنکس که گرفت از در تو سبیده دوری + تا از در تو دور شده است از در روا است از دو سنگ
آرد میاید یعنی منظور باهم سائیدن دو سنگ آرد است تا آنکه عبث باهم بسایند و ضایع شوند از دست بر گرفتن
نیست و نابود کردن از در در آمدن و در آوردن از راه در آمدن و در آوردن و این از جهت رفع ابهام بود
از راههای دیگر غیر موضع و این در عربی نیز آمده مولوی معنوی اطلبوا الارزاق من اسبابها + وادخلوا الابیات
من ابوابها + اقدس کاشی سه کسی که دست خیالم به آتش نرسید + ببین چگونه در آورد بخشش از درمن + خواجه شعیب
وزیر شاه عباس ماضی سه چنان کرد در آمد اهل تم را سیه بختی + فغان از بلبلان برخاست چون سوی چمن رفتم +
ظهوری در قسیمه سه بر خوردن دو دستان سفر + جا بگه غافل در آمد زدر + واله هروی سه واعظ بحری زد و زمیخانه در آمد
سر کرد سخنها که کند هرزه در آید + وبعضی از محققین بر آنند که بمعنی غدر دن در آمدن و در آوردن است پس معنی این بیت آن بود
که در میخانه در آمد و شروع کرد و عظ و نصیحت که پیش رندان هرزه در است و معنی بیت سابق یعنی قسم بیاری عشق که در دون
خانه یاری در آید و غافل باشد که خانه کیست و آنکه نه عاشق باشد از دولت فلان آمد و فلان طغرا سه
منتش کرده از دولت اشکبار + مقامات پروانه را استوار از دست کنایه از برابر و مجسم تاثیر سه با مار قیب کمتر
زانگشت زاهدی نیست + هر دست هاست اما از دست ما نباشد + محکوم و مطیع و مقرر دست شیخ عطار سه شهریار از دست
نو بسیار هست + هیچ گلخن تاب را این کار هست از دست بر آمدن و از دست بر خاستن کنایه از ممکن بودن

و میر شده بن شیخ شیراز سه گرت از دست برآید دهنی شیرین کن + مردان نیست که مشتی زنی بر دهنی + خواجه شیراز سه
اگر از دست برخیزد که با دلدار نشینم + ز جام خضر می نوشم ز باغ عمر گل چینم + از دهان مار بیرون آمدن کنایه از رستن
که هیچ کجی در ری و نباشد از دهر گذشتن و از جهان گذشتن و هر چه بدان ماند کنایه از مردن و رحلت کردن
جالم باقی جیدسه بود عجب ز دهر اگر در گذرد + که روح تشنگان تو را هگذر نیست از دل بر آوردن فراموش کردن
حسن بیگ مورف سه از ان زمان که ترا از دل بر آورده + مسازیم بر خاطری کس که تندیم از دل شنیدن صائب
سه دو عالم که بیقراری این درد جان گداز + حرف شکایت از دل بیتاب می کند از دل دولت یافتن گویند هر گرا
دل خود دولت باو روی آورد نافیر سه حرف دوی نیست که سود و زیبش گل کند + دل غنچه هر بنالی ز گل دارد + اشرف
سه ز رنجش حیث ازین تی تنها + جنان کز دل آمد جرگ دنیا + از دهن گرفتن و از دهن شنیدن صائب سه
بکر از دهن چطن حرف از بنار + با سیاه جوشدی بسیار نوبت را + میرزا محمد اسمعیل ایما سه هر چه بدل گذرد کی بزبان
بی آرم + عیب باشد که سخن از دهن کس گیرد + محمد قلی سلیم سه خوش آنکه خسته دلان می ز جام شدف کشند + حواز
نقطه از دهن تنگ یار حرف کشند از دور بوسه زدن مبالغه در ادب و تعظیم صائب سه غرت داغ جنون دار
سر فرازانه عقل + بوسه از دور بر این مهر جبین زده است از دست هم ربودن چیزی را ابایت عزیز بردن او صائب
سه بیاک چشمی من شبنمی نماند باغ + از دست هم ربایند گلعذار از دیده خواستن بمعزه نکاح تمام خواستن خسرو
سه بیار هست قلب جانسوز را + که از دیده نخواست آن نادره از راه افتادن راه گم کردن و بر فیاس از راه افتادن
علی ترکمان سه ما چو خضر یم درین بادیه بی سر و بن + هر که از ره رفته باز براه اندازیم از راه دور آمده و از راه
دور رسیده کنایه از مضمون تازه و نازک و بعضی گویند عبارت از جهان غریز سلیم سه چون مصری زمین شکوی عرش
عارب + از راه دور آمده مضمون تازه است + فطرت سه از راه دور رسیده آن گوهر متاع + قابل ببخشش بار سخن
دیر دیر با از راه بردن و از راه انداختن کنایه از فریب دادن از راه رفتن فریب خوردن صائب
سه بفریب کسی ز راه مرو + یوسف من باگر برادر نیست + خواجه شیراز سه در مین گوشه گیری عشقم ز ره ببرد اخت +
اکنون شدم چو مستان ببابرد و ترا ای + فغانی سه گوز می کرم مخلص از ره ترا + سخت تنگ آمده از عنم ره ترا +
از راه کوه رفتن اقدام کردن شرف سه بخن گهر بستی نخستین بخنان چهره آرایش + ز راه کوه رفتن باشد اورا
دخل در میان بیش از زر اندیشه خون چکیدن کنایه از نهایت فکر و اندیشه کردن از رنگ شستن تغیر یافتن
رنگ حافظ سه رکیون تیره گون شد خضر فرخ پی کجاست + گل گشت از رنگ خود ما ببار از باده شد از زبان
و از صدا افتادن مجال سخن نداشتن از زبان انداختن و افکندن متعدی این یعنی مجال سخن ندادن
نفاشا پور مجلس شاپور سه دشمن خود خواندم با گذر او راست دست + نقد گفتم که در اقد بان از جستم +
محلس کاشی سه اگر بی تغیر بمار حال مرتم آگاه بود + از زبان افتاده ام و گوشی بفریادم نکرد + صائب شمع در بزم
فانوس سفید ز زبان + نشر و چشم سخنگوی تو از خواب خموش + نرگس مستانه اش آنکه در سر شرم حیا موج خسیان تو بس زار
از زبان افگنده بود + سلیم سه دل حزین تحمی نیست که ز نوا افتد + اگر شکسته شود کوه از صدا افتد + مرزا مقیم سه

ندامتیم سے گشتم ہلاک حرف توام ورد زبان ہنوز * افتادم از زبان وتوی ہر زبان ہنوز * محمد رفیع سے از بس کمال وعظ
وبخسته ناله کرده * افتاد از زبان قلم ہرزه نالہا * علی خراسانی سے چرا باز از زبان اندازدش ہنگام گویاییے *
سیره و منع بستاز اچو میگردد چمن عبث * **از زبان درآمدن و از زبان جستن** کنایه از سهو کردن در
تکلم **از زبان برآمدن حرف** و بنشه آن حروف **از زبان کسی چیزی بستن و ساختن و آوردن**
نقل کردن چیزی را از زبان کسی که او نگفته باشد محمد قلی سلیم سے نافند راز من ساده دلها زپرده بردن * جلیسان
از زبان تو خبری آرند * تاثیر سے کلام بسته شود بیسے که از من هیچ گوید * جوان هالی که میبازد کسی حرف از
زبان تو * تنها سے کی گفته ایم گلی برخ تو برابر است * مبیل عبث دروغ مگو از زبان ما سے قدسی از زبان من چه گو
کز نه حرفی نازده است * یاد اوراق تغافل یکی آینه نبست سے قد و دهل ضرورست تو هم باور کن * از زبان
تو طوریے خبری خواهم بست **از زیر سنگ بر آمدن** از مهلکه رشد و خلاص یافتن میرزا صائب سے آمد
زنده سنگ برون هر دلی که ریخت * برخاک کوی تمنای خام را **از سر بار و اشدن** کنایه از زود شتاب
روان شدن حکیم تراری قهستانی سے غلام جاباز این نخیل پرداے * وداعی کن روان شو از سر بار **از سر دست**
کنایه بتنکاری کرچست و چابکی سے و بخمی که بی تامل و اندیشه کرند خواجه نظامی سے سخن تا چندگوی از سر دست
بیا تا هم تو مستی کم سخن هست * نزاری قهستانی سے ببین دم بوره بوشم از سر دست * ز سر سازم قدم همسر
با سر جایم * نیز خسرو سے شیر آن تا چه باز دار سر دست * که در آید بسیل بند شکست **از سر تازیانه**
دیدن باشاره سر تازیانه بخشیدن و این کنایه از حقارت و فرومایگی مابه الجود بود و اوحد الدین انوری
سے گستی ابر سنان کشادیم * پس از سر تازیانه دادیم **از سر چیزی برخاستن و گذشتن** کنایه از
ترک آن چیز کردن و به معنی تنها از چیزی برخاستن گذشت از فلاحخیز **بیرون آمدن و از سر فلاخن بیرون آمدن**
مثله مجیر الدین بیلقانی سے ز من جان خواستی جانرا چه قدرست * تو بنشین کز سر جان میتوان خاست * صائب سے
آنقدر باش که من بر سر جان برخیزم * چون نسیم خانه ام ای بنده نواز آمده * اسیر سے ز دل کسی که این ترکتاز
میکند دو * چگونه از سر دعوی باز میگذرد **از سر خانه افتادن** باید دانست که سر خانه بمعنی مصدر است پس از سر خانه
افتادن بمعنی از پایه خود افتادن بود و آنچه بعضی از فضلا نوشته اند که کنایه از کم زور شدن مستلزم معنی مذکورست
و این مخصوص بلفظ کشتی است اگرچه غیر آن نیز مستعمل است سے مثل سنگ از سر ره درد غمزه مرد افکنش * نرگسم
از سر خانه افتد نرگس جادو فنش **از سر سوزن بیرون جستن و از شعب سوزن گذشتن** کنایه برای تمام برآوردن
چنانکه باندک حرکت سر سوزن خار از پا برمی آید و نیز در اظهار تلون حال گویند که فلانی کار از شعب سوزن میگذرد
دکا مدیری بیلقانی نمیتواند گذشت نشانی بکلوستم که در فلک از فریبی نمیگنجد * و شعب سوزنش از لاغری گذارانند *
تاثیر سے وقت است غیر از سر سوزن برون شود * از بسکه گشت سوی دلم ضعیف من **از سر رفتن** کنایه از
دور شدن باز سر بدر رفتن مثله خواجه شیراز سے هوای کوی تو از سر نمیرود آری * غریب را دل سرگشته با وطن
باشد * و بعضی از فضلا از سر بدر رفتن بمعنی گریختن دل نگاشته اند **از سر وا شدن و باز شدن**

۸۵

و جدا شدن همچنین از سر باز شدن و گردن جلال اسیر ـ بلای شب جمعه داشته از سر + تمارم ساقی بده می بده می +
مسیح کاشی ـ برد بر بر روی ناصح از سر بدر شود + وگرنه از تو گفتن زبنده شنودن از سر رفتن دیگ ریختن آب
و غیره از بخندان باشد بسبب جوش زدن و همچنین از سر رفتن پیمانه لبریز شدن پیمانه از چیزی چنانچه هر چه در دست
از سر بس بریزد و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته مسیح کاشی ـ چند از بی آب و نان بهر در بردیم + چند از بی آب رو ز پی
مقدر بردیم + دیگ تن با جوشش حرص آمده است + نزدیک بان رسید از سر بردیم + مخلص کاشی ـ بر شکر فی
جوش جنون پیمانه جام لطف + بیم آن باشد که از سر در رود پیمانه ام + شاعری ـ می عشقش چو شور مام در رشد + پیمانه تنگ بود
از سر بدر شد + ظهوری ـ ز غیم ز سر بدر خوشا حال + مستم ز جرعۀ ایاغی + کلیم ـ مبادا آتش سودا کس زنگونه
تند افتد + ز جوشش گریه ام چشمی است چون دیگ از سر بدر رفته + سنجر اشرف ـ گویا از سر بدر رفته است آب چه دوشش
کاینچنین گلزار شعارش خواب بیناد است + از سر بدر شدن و از سر بدر رفتن و از سر شدن و از سر رفتن چیزی و از سر بردن تعدی ن
ظهوری ـ ساقی ز سر ما بدر برده است + لطف شمار ز جام سر جوش است + از سر بدر کردن و بدر آوردن و از سر نهادن و وانهادن
و از سر بیرون کردن و از سر باز کردن و از سر وا کردن و از فرق وا کردن کنایه از دور کردن و بعضی
قید بتجاهل العارف نیز کرده اند و از سر وا کردن باصطلاح گنجفه بازان انداختن ورق کم گنجفه برای ترقی بیش در
قند بار بی ـ مانند آن ورق که ز سر وا کند کسی + چستی بخرج گنجفه داد آفتاب را + کلیم ـ باده کو تا موج سان رقص
از همه اعضا کنم + چون حباب از فرق دستار تعلق وا کنم ـ اگر مرد رهی نعلین خار منعی از پا کن + قدم از سر کن و سودای
منزل را از سر وا کن + ساقی نیستم ز رای ضعیفی که سر بر کرسی زانو نهم + تا هوای سر منیدن را ز سر وا کرده ام + قاسم مشهدی ـ
با چو از رفتار شوق افتد ز تن پیرهنی است + سر چو بی شور جنون گردد ز سر وا کردنی است + طغرا ـ بده می
که غم را از سر وا کنم + بدفع غم تمام بیدار کنم + نظیری نیشاپوری ـ آن بجگر چو پا صف عشاق گذرد +
شاهان ز سر نهند همای کلاه را + خواجه شیراز ـ دلبرا اگر چه بال و پرم ز غم شکسته بود + سودای خام عاشقی از سر
بدر نکرد + ما جرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم + خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت + خواجه جلال الدین سلمان
ـ ساقیا از شبانه مخموریم + از سر ما ز کن بلای خمار + از سر من باز کن ساقی خرد را کین زمان + با خیالش خلوتی
دارم که جا نزا بار نیست + اشرف ـ نهال حسن او را امروز از پا فتادن شد + بهوای عشق ما را وقت از سر وا
نهادن شد + شفیع اثر ـ از تو بار اینکه در و خود مداوا کرده اند + وقت رحمت همچو تو نیست ز سر وا کرده اند + صائب
ـ رشته جسم گرانجا نرا از سر وا کنم + سر بدر دن چون سوزن از جیب مسیحا میکنم + از سر نو و از نو تازگی
وحشی ـ بازم از نو غم ابروی بتی در نظر است + مه نو ماه دگر و خود ماه دگر است + میر یحیی شیرازی
ـ بابخت سیه یحیی چو بر خیزم ز خاک + از سر نو بی رخت خوابیم کفن بر سر کشید از سر
گرفتن تا ز سر نو شروع کردن صائب ـ دلبری را از لعل او در دور خط از سر گرفت +
می شود از خاک افسردن حرص چشم زد ما + واله هروی ـ دل وقف شد ز غم مژه
اشکبار را + از سر گرفته ام دگر از گریه کار را از موم سنگ ساختن کنایه از کار

کنایه از کار عجیب و غریب کردن خواجه نظامی ؎ که چون شاه عالم در آن نای روم + بفرمود تا سنگ سازند موم
به پیروزی آن نقش در خواسته + چو پیروزه نقشی شده راسته **از شاخ کنده** بفتح کاف تازی از شاخ جدا
کرده زلالی ؎ دلی کو بی تبسم عشق است زنده + بود چون میوهٔ از شاخ کنده **از شاخ پیوست کردن** پیوند
کردن نهال که آن را برگ پیوند گویند ملا نقی کره ؎ درخت عیش با پیوسته بار آرد در محنت + که گر بوستان بر از شاخ
علم پیوستش **از شیر باز کردن و از شیر بریدن** در مبحث طفل نوشته شد **از صحرا جستن و آوردن و از صحرا
یافتن** کنایه از مفت و رایگان یافتن چه جستن بمعنی یافتن بسیار آمده چنانچه در موقع خود معلوم خواهد شد نقی وحدی
؎ ز صحرا نیاورده بودیم دل را + که از ناز بردی بصحرا فگندی سلیم ؎ همچو مجنون ناتوانی از کجا عشق از کجا + یافت از صحرا
گرد دیوانه جان خویش را اشرف ؎ کی بمجنون با بفرماد خویش برابر می کنیم + ما گر دیوانه خود را از صحرا جسته ایم +
از صدا افتادن و از نوا افتادن در رفتن سر صدا شاعر علی خراسانی ؎ تا دور شدم از تو دلم ذوق
نه نیست + افسوس که این بلبل گویا ز نوا رفت سلیم ؎ دل حزین عجبی نیست گر نوا افتد + اگر شکسته شود کوه از صدا
افتد **از صفا افتادن** بیرون شدن صفا و در کشودن بخت باید **از طاق افتادن و افگندن**
از جای بلند افتادن و افگندن فطرت ؎ جلوه کردی که افتاد آفتاب از طاق چرخ + دستش فشاندی که مهتاب
از کنار بام ریخت **از طاق دل افتادن** کنایه از خوار و بی اعتبار شدن ؎ هر دو جام باده
از جام سفالین ریختم صائب + که از طاق دل فغفور چین افتاد چینی ها + چنان افتادم از طاق دل بسم
صنمان صائب + که وقت رفتنم آئینه حسنی ترمی سازد + محمد خان قدسی ؎ فغان بی اثر از طاق دل اسیر ترا
چو شاخ بی ثمر از چشم باغبان افتاد + و حضرت شیخ از طاق دل فرو ریختن بسته و عهد اطلاق فرو ریختن بر صنم نیز
خالی از تازگی نیست و هو هذا ؎ نقاب زلف ز عارض اگر براندازی + صنم ز طاق دل برهمن فرو ریزد + **از
عدالت رفتن مزاج** کنایه از فاسد شدن مزاج میر خسرو ؎ رفت جهان از عدالت مزاج + حبت در آغاز
حرارت مزاج **از عهده برآمدن و از عهده در آمدن و از چیزی برآمدن و از کار کسی برآمدن**
بمعنی و آن عبارت است از کاری بر حسب دلخواه سر انجام دادن نظامی ؎ چه افسون ده آموزد از زه نمون +
که آید ز کار سکندر برون + صائب ؎ گر تسکین ز لعل آبدار خود دهی دل را + وگرنه هیچ دریا بر نمی آید از این
آتشش + شرف الدین شفائی ؎ زه کرد کمان غمزه غماز شفائی + کو حوصله کز عهده آن ناز در آید + تمام
غزل مبنی بر قافیه راز و اعزاز و لفظ در آید ردیف است و این از خصائص لفظ در است که در بعض مواضع
بمعنی بر مستعمل شود **از غلاف برآمدن** کنایه از بی تکلف و بیحجاب شدن تاثیر ؎ خوشا دلکه عشاق سبحه
بتان + کشتی پیاله و چون ملا از غلاف برآید + **از فکر افتادن** فراموش شدن شفائی ؎ ز شغل عشق نی
کافر شناسم نی مسلمانم + ز فکر و من افتادم زیاد برهمن رفتم **از فلان برآمدن و بیرون آمدن**
ترک آن کردن طاهر وحید ؎ مجنون ز لوح دل با مرده عیش رفته بشوی + با من زدش زخمار شانه بیرون آید
و بمعنی است ؎ خضر تشنه از سر چشمه حیوان برون آید + که در صحبت منادی زدن باید از فلان ندا آید

[illegible]

در رتبه از وکم نیست + زبس جوشش دل غمزدهٔ من + ضمنی نه زدریا دیدهٔ من + **از فلان چه کشاید** یعنی چکار می‌آید خسرو
ــه مگر بر بوی تو در راه صبا خاک شدم + چه کشاید ز نسیم گل و بوی چمنم حضرت شیخ ــه هر زخم برای دل عاشق در
فسخ است + زین بیش ز تیغ تو ستمگر چه کشاید **از خلال تحیر بر آوردن** گاهی از انتخاص که معنی ظرفیت دران محوظ بود
نیز آید محسن تاثیر ــه با جمعیت تو باد مخالف موافق است + نومیدم از سفینه کن از ناخدا بر آر **از قفا بر آمدن** علی خراسانی
ــه هر کس ز بزم یار بر آید + شک نیست که از قفا بر آید **از قفا جبین کردن** کنایه از روی باز پس کردن انوری ــه
ز قفش نشنود وقت اگر نه روز + در حال کند از قفا جبین + قصه فوت شدن نماز از حضرت سلیمان علیه و برگشتن آفتاب بامر ملک
سبحان مشهور و در مقام خود مسطور است یعنی او مثل سلیمان نماز را فوت نمیکند و الا چنانکه آفتاب بامر یگانه برای او برگشت
تا نماز را ادا کند برای ممدوح نیز قفای خود جبین میکند یعنی روی باز پس میکند و بر میگردد کما فی الشرح **از قبل فلان**
از طرف فلان و این شایع است و گاهی بمعنی از برای نیز آید **از قلم افتادن حرف** سهو شدن حرف در هنگام
نوشتن صائب ــه پایهٔ عزت ملبندی نگیرد از افتادگی + از قلم چون حرف افتد در کنارش جا دهند **از کار رفتن**
و شدن و از کار رو بار شدن و از کار ماندن و از کار افتادن معطل و ناکاره شدن
از کار بردن معطل و ناکاره گردانیدن ملا شیدای هندی ــه دماغ عشرتیان بسکه باده برد ز کار +
کنون بگوش طرب بم زند بر هید نیست + سلیم ــه بر من گذشت سرو دار شوق در تنش + مجنون خار دست
من از کار و بار شد + نظیری ــه نامهٔ شوق نوشتن جگری میخواهم + قلم از دست بگیرید که از کار شدم + اشرف
ــه دست مبارزدیم ز مشق اعتبار از کار رفت + کار کردم در جهان چندانکه دست از کار رفت + صائب ــه
که زمین سرو بالا را که افتاد در گلشن + که از خمیازه دست شاخ گل از کار افتاده + ــه نتوان گرد از کار و ظالم و اکر +
دست نرگس بتماشای تو از کار بماند + حکیم زلالی ــه تماشای ز بس میرفت از کار + بر دست گل آب میزد نقش دیوار +
میر خسرو ــه خواستم تا بردم و طلب کنم خویش + یارم آمد که از پای من از کار برفت + **از کجا در حساب**
آمدن یعنی در حساب نیامدن جناب سراج المحققین میفرمایند بعد لفظ از کجا چندان معنی نفی و بعد شده الا درین شعر سلیم
برد ز خشتر ترا ادخره چندان است + که چو من از کجا در حساب می‌آید + حال آنکه از بسیاری دادخواهان نوبت انتقام
من نخواهد رسید **از کلک بر آمدن نقش** نوشته شدن نقش خواجه میر ارسـ هزار نقش بر آید ز کلک صنع و یکی +
به دلپذیری نقش نگار ما نرسد **از کیسه رفتن** کنایه از تلف شدن و گم گشتن چیزی از شخص و غیر شخص و اطلاق کنند
از گره رفتن شعله صاحب مصطلحات گوید و این ترجمه محاوره هند است و بعضی قید چیز که در گره بسته باشد چون
سیم و زر و مانند آن نیز کرده اند میر خسرو ــه جان برود ز من چو گره نیز بند زلف + مردن به است از گره او چه میرود +
لیکن بنابر مشهور مصرعه اول چنین است ــه اوبرود ز ما ز گره نیز بند زلف + جناب سراج المحققین میفرمایند این مثل است
در محلی که کاری کنند و شخصی بی نقصان خود زحمت رساند میگویند از گره او چه میرود یعنی زر نقد و مثال آن را در ان دخلی
نیست فقیر مولف گوید این بجا ملکه بر دو فارسی صحیح صائب ــه خون میچکید ز غنچه منقار بلبلان + زین نقد تا نه گز
گره رونگار رفت + ده باب فیض صحبت روحانیان که زود + چون بوی گل ز کیسه گلزار میرود سابرا میبد

یا امید وعده شب میان زلف او + روزگاری شد که روز از کیسهٔ ما میرود + چو گل زخردهٔ من روی باغ رنگین است + روا
مدار که از کیسه بیار روم + اثر سه نقد عمر خویش را صرف عزیزان کرده ایم + هر که از یاران رود از کیسهٔ ما رفته است + زلالی سیر از
حطام میرود + روز و شب از کیسهٔ ما میرود + از گله جستن پرواز کردن و بدر زدن ملا طغرا فقره اگر منصور را تنگل در دو
نهند که نفس می نشست در پای دار ایمان از گله اش می جست از کسی رنگ داشتن منفعت داشتن سه زخون ما نگرد
تیغ رنگین + سلیم از ما کسی رنگی ندارد + کسی کسوت و جامه بر داشتن مرید و خلیفه او بودن ماثر سه کوی از نیک
گه قاصد با کسوت داشت + که بقدر ذره بر هم زدنی باز آمد + شوکت سه طرح جامه حسن آینه از من دارد + حال من خلعت
سبزی بقد آینه است + از کسی کشیدن و بر داشتن جور و ستم او بر داشتن کلیم سه کباب گردی از راه سالی
دلا چند از تو میباید کشیدن + فرخ الله شوشتری سه چشم توجه داند که از و ما چه کشیدیم + از تیغ خود که چه
خبر داشته باشد + کلیم سه بردباری چیست جور از دشمنان بر داشتن + ورنه جان بر ور دست از دستار بر داشتن
از کوزه همان برون تراود که در وست + از کوزه هر چه هست همان میشود روان مصراع اول مشهور است
دوم از ناصر خسرو از کسی ذخیره در دل داشتن ای شکوه در دل داشتن اسمعیل ایما سه در کیش اهل همت فکر
ذخیره کفر است + از هیچکس نباشد در دل ذخیره ما را + چه ذخیره بمعنی شکوه است چنانچه در موقع خود بیاید از کسی
ماندن پای کم آوردن وحید سه دل و دین در تماشایش دگر با من نمیماند + هلاک دوستی گردم که از دشمن نماند از کسی
در حساب نبودن اندیشه داشتن و احتیاط کردن مثلاً شخصی که برای همه کس میدود و همه را زیر پای خود کرده است و چون
بشخص دیگر که نقطه مقابل اوست میرسد اندک احتیاطی بکار می برد در مثل سایر میشود اند که با او سر کند گویند که او در حساب است
و نیز گویند از و حساب میبرد صائب سه با صبح روکشاده ترا ز آفتاب باش + از هر کدام شمرده زند در حساب باش + باقر کاشی خطاب
بمعنی سه برون ده از آن تار ریج و تاب + گر نباشد از و در حساب + از گرد راه رسیدن کنایه از سفر رسیدن استاد سه
رسید یار من از گرد راه میخواهم + که گر کشاید خنجر من جواکند + صائب سه تا گرد باد آه بگردون نمیرسد + از گرد راه قاصد مخزون
نمیرسد + از گلو تو اینها می شنوم یعنی از دولت تو کذا فی اللغة از گلو کشیدن مرادف از حلق کشیدن که گذشت
مخلص کاشی سه اگر از سینه لب یادش بر آمد + نفس را از گلو باید کشیدن + از گوشه دل نهادن از دل فراموش ساختن
انوری سه بر گوش نهاده سر زلف + در گوشهٔ دل نهاده ما را + در بیت النفائس از خطاب بمعنیت از لب وا
کردن و از لب گشادن هم میرزا بیدل سه نوای عندلیبان تهمت گل شد درین گلشن + که غنچه بقلقل دا کند (?)
حرف از لب جوئی + حضرت شیخ سه از غنچه لب بگشا مرده دلان حرفی + تکرهٔ مرهم جان کن اعجاز مسیحا را + از
لُری بر آمدن بضم لام از رو ستائیت بر آمدن اشرف سه زاهد از کوه صد دل بری آمد بیرون + داخل شهر
شد و از لُری آمد بیرون + از ماست که بر ماست مثلی است مشهور در محلی که از کسی حرکتی ناخوش صادر شود
چنانکه تدارک آن نتواند کرد میزنند از میان بر داشتن در انداختن میرزا سعید سه حیات دانی زندگانی
دل زجان بر داشتن + خویشتن را رفته رفته از میان بر داشتن + در دیش والهروی سه یکقدم پیش اگر خصم از
میان بر داشت صلح + کوتهی از مرد کوتاهی است نی از خنجر است + انوری سه آب و آتش را اگر در مجلسی حاضر کنند +

از میان هر دو بردارد سکوت سخن داوری ❊ از میان انداخته شدن حجاب مرتفع شدن حجاب و اگر اقتران
با لفظ در میان باشد بمعنی فرو نشستن بود نظامی ؎ چو زان کار گردید پرداخته ❊ حجاب از میان گرد انداخته ❊
از میان کناره گرفتن م بابا فغانی ؎ شده ام خراب آن بزم که چنان میان نازک ❊ دهدم بدست و انگه ز میان کناره
گیرد ❊ از مسمار دوختن و بمسمار دوختن سخت بستن و بکمال احتیاط نگاه داشتن اشرف ؎ تا گرفته یاد از چشم
لئیمت طرز بخل ❊ دوخته زر را بدست خویش از مسمار گل ❊ از نسق افتادن بی ربط و پریشان شدن کلیم ؎
گر از نسق فتاده احوال ما چه نقصان ❊ عقد گهر ز قیمت کی افتد از گسستن ❊ از نظر افتادن و افکندن و از
چشم افتادن گذشت از نفس انداختن خاموش و بی صدا گردانیدن ملا طغرا ؎ شکوهٔ دانه و دام از نفس انداخت مرا ❊
شور بیهوده ز چشم نفس انداخت مرا ❊ از نغمه ساز افتادن خارج از آهنگ ساز شدن شفیع اثر ؎ بی هم نفس صدا نشود
از کسی بلند ❊ افتد ز نغمه ساز چو یکتار میشود ❊ از نمد چیزی کلاه داشتن هم طور و هم نفع او بودن سلیم ؎ عیبست که بینند
بجز روی ال از ما ❊ چون از نمد اسیر داریم کلاهی ❊ از نمد گذشتن و از نمد بیرون رفتن آن کنایه از صاف و خالص شدن
شراب ملا طغرا ؎ چو بیرون رود این شراب از نمد ❊ خورد چشم آئینه آب از نمد ❊ میرزا انوری فتوی تخلص ؎ از نوشش پی
نمدنه بانصاف میشوی ❊ چون می که از نمد گذری صاف میشوی ❊ از نرمه گوش کمال اطاعت از قبیل از بن گوش
در صحبت از ته دل گذشت از هر باب و از هر در بمعنی هر قسم و هر گونه ببین در لفظ حلوا پختن جامی انوری ؎
دوش با یار خویش می گفتم ❊ سخن دوستدار از هر باب ❊ از هم پاشیدن متفرق و پریشان شدن و کردن
لازم و متعدی هر دو آمده اول مشهور است و ثانی چنانچه درین مقطع ؎ دل روشن ز هم میپاشد آخر جسم را صائب
کتان کی پردهٔ آن ماه سیما میتواند شد ❊ ؎ شور محشر صحبت ما را نمیپاشد ز هم ❊ موج می شیرازهٔ جمعیت ماست ❊
صحبت جسم و روان زود بهم میپاشد ❊ یک نفس شبنم غربت زده مهمان گل است ❊ از هم گذشتن در اصل بمعنی
از هم جدا شدن و بمعنی مردن وغیره که بیاید مجاز است و بر قیاس از هم گذراندن م الهروی ؎ ما بنا امیدی از
هم گذشتیم ❊ چو از هم گذشتیم از هم گذشتیم ❊ علامی شیخ ابوالفضل در دستور العمل نوشته که اگر در نگاهداشت این قسم
یا فرستادن او موجب فسادی باشد او را از هم درگذرانند اشرف ؎ خوش آنکس که زخمش ز مرهم گذشته ❊ به تیغی چو
مقراض از هم گذشت ❊ محتشم کاشی ؎ زخم نا خورده گذشتم ز هم ای سنگین دل ❊ در کمان تیر نگاه اینهمه دارند
نگاه ❊ سلیم ؎ جنون تا پیرهن را میکند چاک ❊ گریبان و قبا از هم گذشت است ❊ از هم گذشتن معامله
انفصال یافتن معامله باقر کاشی ؎ خراب مجلس دار القضای میکده ام ❊ که صد معامله از هم بیک پیاله گذشت ❊
از هم گذشتن کار برهم شدن و انفصال یافتن کار مرزا محمد قلی میلی ؎ گر چنین خون دل از دیده برین گذرد ❊
دیده برهم خورد و کار دل از هم گذرد ❊ از هوا گرفتن سخن و مانند آن از جائیکه غیر ممکن باشد چیزی حاصل کردن
نظام دست غیب ؎ مرغیکه بود بر تن او بال و پر عذاب ❊ تا نام نامهٔ تو کشید از هوا گرفت ❊ باقر کاشی ؎ گفتی ز تو
کی جدا شوم من ❊ این حرف گرفتم از هوا من ❊ از یاد بردن و از خاطر بردن و از یاد رفتن فراموش کردن
و فراموش شدن بلکه یاد رفته بحذف لفظ از نیز بمعنی از یاد رفته آمده خالص ؎ وعدهٔ وصلی که ای مه یاره

کرده یاد رفته است ؛ چاره ز دردِ من بیچاره یادت رفته است ؛ معنید سه نکته استاد رفت از یاد وی ترسم
زِ بیم ؛ طفلم واز درج گوش خود گهر گم کرده‌ام ؛ عرفی سه گر جاهلی آواز دهد کین چه ترانه ست ؛ حاجت ببر از یاد چه
بسیار چه کم را ؛ گر مدیرم طلبد مغبچه چو ر سرشت ؛ بیم دوزخ برم از یاد چو امید بهشت ؛ خواجه شیراز سه گو نام ما ز یاد
بعمد اچه میبری ؛ خود آید آنکه یاد نیاری ز نام ما ؛ حضرت شیخ سه دلی از دست بی‌روا لگار غافلی دارم ؛ که در آتش
نه خاطری بر دستی کبابش را سه یاری که غمی میبرد از یاد ترا نیست ؛ خون گری اگر هست ازین بزم ترا نیست ؛
از یکچشم دیدن و بیک چشم دیدن و با یک چشم دیدن بنظر مساوات دیدن دو چیز متضاد بین را بی‌تامل
تفاوت نکردن مخلص کاشی سه مطلب کونین موقوف اطاعت کردن است ؛ میتوانم دید از یک چشم چندین
کار را ؛ تا نیز سه مرا از فطرت خورشید نامان این پسند آمد ؛ که با یک چشم می بیند بزرگ و خرد دنیا را ؛ از یکدست
صدا برنخیزد و از یکدست صدا بر نیاید این مثل در هندی نیز مشهور است ملا طاهر غنی سه برد همیشه دل
از کف صدای موسیقار ؛ صدا مگر که ز یکدست بر نمی آید ؛ ملا طغرا سه مغنی نوای طرب ساز کن ؛ بطنبور ولی را
هم آواز کن ؛ چو انگشت طنبوره از نی جداست ؛ ز یکدست هرگز نخیزد صدا ؛ خامشی هست دار و نه برگویان کت
نیست ممکن که ز یکدست صدا برخیزد ؛ ازین واین معنی اینقسم این نوع و معنی چنین نیز گفته اند و به معنی
تنها این نیز آمده چنانچه در صحبت نشستن زمین باید کاشی سه گر صد بلا نباشد جانم نگیرد آرام ؛ زین بخت جان
فزیدم جان نیست این بلا نیست ؛ ماتم کاشی سه نسبتا نگذاشت کسی از ره عشق ؛ صد ازین قافله در ره گذر بازه ماند
ظهوری سه عالی همت بنای پستی نکند ؛ این طرح بنخود را ز دستی نکند ؛ بر خاسته اند گاه و ماهی لغجان ؛ سنگین است بنا
زمین نشستی نکند ؛ جمال الدین سلمان سه گردم غمش بر جان گزین باوش فدا صد جان ازین ؛ جان گر چه باشد نازنین هرگز
بجانان کی رسد ؛ سه گر در خیبر بزور بازوی حیدر گشاد ؛ بسکه ازین قلعه را سایه حق در گشاد ؛ سه کاسه خوان فلک
چیست که در مطبخش ؛ روز ضیافت ازین کاسه فراوان شکست ؛ شیخ شیراز سه ازین مایه عابد فریبی ؛ ملایک صورتی طاوس
زیبی ؛ که بعد از دیدنش صورت نه بندد ؛ وجود پارسایان را شکیبی ؛ سه چرخ گردیده گشتم مثل تو در دی نجوم ؛ در زوایای جهان
تو ازین بسیار است ؛ فائده بعضی از شارحین در شرح این بیت سیدی محمد عرفی سه از نیکه بعید بر بدین تمام شانه شود
گره کشاده نگردد ز طره شمشاد ؛ نوشته که مصرع اول مبتدا است و مصرع ثانی خبر مبتدا و این غلط فاحش است زیرا که
کلمه از و غیره با متعلقات خود مبتدا واقع نشوند مثل حروف جاره در کلام عرب نیز بین المصرعین اسناد هم نیست بلکه ازین متعلق
بقوله کشاده نگردد است کما لا یخفی من له ادنی شعور ؛ از یک گریبان سر بیرون آوردن و از یک جیب سر بر آوردن
صائب سه حسن و عشق از یک گریبان سر برون آورده اند ؛ این شرر در سنگ ما پروانه گرم صحبت است ؛ واز مجاب عشق
در بیرون در چون حلقه ام ؛ با تو گر از یک گریبان سر برون آورده ام ؛ از یک پیمانه نوشیدن و به یک
پیمانه نوشیدن صائب سه خمار و خواب بیماری و شوخی و سیه چشمی ؛ ز یک پیمانه می نوشند می در چشم شهلا ش ؛
سه کم نه از لاله صاف و درد این میخانه را ؛ با لب خندان بیک پیمانه می باید کشید ؛ ازین باره و ازین
باب و ازین بابت و ازین در و ازین روی یعنی ازین مقوله فردوسی سه ازین در سخن

مثنی

چندرا همی نیز + که گستاخ خیره و نیز ز دل شیر + انوری س شعلۀ آتش از این روی که گفتم گوی + در مقاد برکات
قلم منشعب است + امیر معزی س افتاد بچاه ذقنت خسته دل من + زیبد که ترا نام بت یکچاه ذقن شد + نظامی س
ازین در بسی گفت با یوسف نشستن + هم آخر به تسلیم در دادن تن + ازین دست و ازین قرار و ازین بیان
بمعنی اینچنین طالب آملی س شکست عهد جویی از زبان عجب نبود + که روزگار ازین دست بیشمار شکست + فردوسی س
بود دانشومند و هم پهلوان + نه بیند کسی پیر از ایشان جوان + ملا طغرا س بر خاک دلم گر ازین قرار طپید +
برون خاک فتد پیکرم چو سنگ مزار + مع الزاء الفارسی **اژدرها** **اژدها** و اژدر مار بزرگ حیه و
ظاهر لفظ ها درین ترکیب جزو کلمه است نه علامت جمع و نیز اژدها نوعی از آتشبازی وحید در تعریف آتشبازی
س چو آن پر فسون برد افسون بکار + بدم اژدها ریخت تخم بهار + حکیم اسدی در تعریف اژدها س تنش
بیشه از موی چون کوه تن + چو دود دمش دم چو دوزخ دهن + چو چشم کبودش فروزان ز تاب + چو آژنگ
از نعت آفتاب + زبانش چو دیو سیه سرنگون + که هر دم ز غاری سر آرد برون + ز دنبال او دشت هر جای
بهر جوی در رودی از زهر آبی + چو بر کوه سودی تن سنگ رنگ + فنر سنگ رفتی چکاچاک سنگ + اژدها
و اژدها علم صورت اژدها که در علم نقش کنند خواجه جمال الدین سلمان س اژدهای علم غرم دراهر عدو + عقرب
از نیش روان نیش اجل در دنبال + ظهیر الدین فاریابی س در تن اژدهای رایت تو + مار افعی شود عدو را ای
اژدها خوی و **اژدها مار** بهای تازی منسوب باژدها زیرا که درین ترکیب جزو ثانی کلمه نسبت است خواجه نظامی
س نخوانده ز تاریخ جمشید شاه + که آن اژدها چون فرو برد ماه + فریدون بآن اژدها ماره مرد + بآن قوت اژدها
چه کرد + که این اژدها خوی مردم خیال + نهنگیست آورده بر باد بال + و میتوان که اژدها خوی محمول بر معنی حقیقی
خود باشد و مردم خیال نیز صفت وی بود بلکه همین صحیح است یعنی این مرد اژدها سیرت مردم صورت نهنگیست که بر باد
دبال آورده **اژدر شکار** از عالم شیر شکار خسرو س ترک خدنگ افگن سندان گداز + هر همه شیر افگن اژدر شکار +
مع السین المهمله **اساس** بالفتح بنیاد و عمارت جمع اول اسس بضمتین و جمع ثانی آساس بر وزن افراس و
با لفظ کردن و انداختن و نهادن و بستن و گستردن و بر کشیدن و بر آوردن بیک معنی مستعمل میر خسرو س
لیک اساسی که نوش بر کشند + از لقب خامی زبور کشند + گرچه بنا نیست بود در سرای + فرخ طایت کندش حرج سای
سهل بود تا که زروی قیاس + ز آب و گل من چه توان کرد اساس + داله هروی س بگوی کس رنج راحتی بنی بریم کنف
اساس کلبهٔ ما از گهر بانداخت + نظامی س زمینی که دارد بر و بوم سست + اساسی بر و بست نتوان درست +
میر معزی س ای برادر زادهٔ صدری که دولت را اساس + از زمین کاشغر تا بحر قسطنطنیه نهاد + علی خراسانی س
روزگار بتدریج می نهد + از خشت مهر قصر جلال ترا اساس + السین در لفظ اساس با فتح باید با نفی همه رسم نصیحت
گستر و اساس + اداکرده در صورت التماس + **اسامی** بالفتح جمع اسم و بالمد چنانچه شهرت دارد خطا ست
میر حسن دهلوی س اسامی عاشقان کوی او در یک ورق دیدم + در آن دیباچهٔ دولت مدیث ما نگنجد + **اسباب**
بالفتح جمع سبب و فارسیان بمعنی رخت و اثاثه استعمال کنند و با لفظ کشیدن و بستن و برساختن و دو رهم چیدن

۹۲

و در هم چیدن و بهم افتادن مستعمل نیست کنایه از برشتافتن باشد انوری در بلخ چو پیری و جوانی بهم افتاد + اسباب فراغت بهم افتاد جهان را ه‍ و پس بهم افتادن مصراع اول کنایه از مردن و فوت کردن باشد نظامی بود در پای قدر مایه پیش گران پیش بر سازد اسباب خویش + با قرکاشی ای معارض پیش از این در هم مچین اسباب دم مزن کان خاطر نازک ندارد تاب بحث + ملا جامی بجوید سبسته بجوید آفتاب عمر اسباب سفر + میدود چون سایه در پی بخت ناشاد م هنوز + دانش تو نشته بپاره دل یار بار خاطر است + ناتوان موری درین ره میکشد اسباب ما + یحیی گیلانی برای وصل او هر دم اگر صد حیله انگیزم + فلک یک ک برای دوریم اسباب میسازد + **اسپ** م و در هندی کت بی انوبوا و عقاب طلعت . پلنگ هیبت . قوی . قوایم . دراز گیسو . دراز گردن . آمیخته گوش . ضرغام بر . گرد شکم . آهو شکم . لاغر میان . چیده میان . آهو سرین . گوزن سرین . فربه سرین . فراخ کفل . طوطی بر . کوتاه سم . قمر سم . روئین سم . باریک دم . غرغاد دم . از صفات اوست ثنائی در تعریف اسب از نعل او بر سر زمین و ز نگام او کوه زمین + و ز هنگ اوست اگر زمین در طبع او خالی غضب بادبهاری خورش او باهورد جولان گیش او + صحرا و دریا پیش او چون مهره پیش بوالعجب + آهو سرین ضرغام بر کیوان منش خورشید خو + خارا دل سندان جگر روئین سم و آهن غضب + سهم شیر و بتن زنده پیل و چشم چراغ + چو عزم بر سر کوه چو دال در دل بیم + قوی قوایم و فربه سرین و چیده میان + دراز گیسو و آمیخته گوش و گرد شکم + انوری پلنگ هیبت و غرغاد دم گوزن سرین + عقاب طلعت عنقا شکوه طوطی بر + قوی قوایم باریک دم فراخ کفل + دراز گردن و کوتاه سم میان لاغر + نگاه نوبه هوا در دو پای او مدغم + بوقت حمله صبا در دو دست او مضمر + بوقت جلوه گری چون تدرو خوش رفتار + نگاه حیله گری چون کلاغ حیلت گر + خرد بس مورشندی ز روم در کابل + خیال موربدیدی ز هند در ششتر + عثمان بخاری آتش مزاج و کوه توان و هوا نهاد + کشتی گذار و بحر نورد و زمین سپر + ملا طغرا در تعریف براق چراگاه این اسب آهو شکم + رسیده ز همشیرگی ارم + عبد الواسع جبلی آباد بران باره میمون همایون + خوش گام چو نجوم و در ماه انجام چو دل + خواجه نظامی خرامنده ختلی قیش دم سیاه + نگار در تراز باد در صبحگاه + چو وهم از همه سوی مطلق خرام + چو اندیشه در تیز رفتن تمام + ابوطالب کلیم همه اعضاش از هم سبقت اندیش + که بیداغ است از پس ماندن خویش + **اسپ مگسی** نوعی از اسب که داغهای خورد سیاه دارد مثل مگس و در هندوستان نیز بهمین نام مشهور است محمد قلی سلیم سبید است برار باب فراست که بدارد + افشاندن دم فایده اسب مگسی را + **اسپ اسطرلاب** چیزیست بشکل حیوان که در اسطرلاب بالای صفحه عنکبوتی نصب کنند اشرف سلسله از یکدگر در دم چو تار عنکبوت + گر کشی چون اسب اسطرلابش از این جدا اسب انگیز آهنی سر تیز که در پاشنه کفش کنند برای تاختن اسب بعربی مهمار خوانند و مهمیز که در فارسی استعمال یافته ظاهرا اماله آن است **اسپ یام** اسپی که برای داکچوکی در منازل گذارند علامی فهامی نوشته مرزا کوکه را از گجرات باسپ یام طلب فرمودند **اسپ بحل** بلعنید اشرف بجودم در پی التشنج دعل + توسن عمر منست اسب بحل + **اسپ چوگانی** اسپی که در چوگان بازی تربیت یافته باشد صائب قامت خم مرکب چوگانی راه فناست +

عذرها برطاق نه چون اسب چوگانی رسید ÷ اسب خراس اسبیکه خراس بوی آن گرد دو گاهی لگاو نیز همین عمل کنند
ملا شانی تکلو سه ابلق افلاک گردن بسته فرمان اوست ÷ سیوتوقف از باعث تدبیر چون اسب خراس ÷ اسب چوبین
کنایه از تابوت و نی که اطفال بازیگران بران سوار شوند واغلط قزوینی سه نهی که بسته دو صد اسب بارش غافل ÷
که سر طویله آنهاست اسب چوبینش ÷ سلیم سه بکشتی میشدم بر پوشتابان ÷ سوار اسب چوبین همچو طفلان ÷ سه عرفی
بر اسب چوب چو طفلانه سوار ÷ ره کی بری مروست که میدان آتش است ÷ اسب افگن بهادر یکه رجز بیف
زنند واله هروی سه اسب افگن میدان دلیری بدلیری ÷ در هم فکن جوشن فولاد بفولاد ÷ اسب را بلجام انداختن
رام کردن اسب و از مسخری باز آوردن ابونصر نصیرای بدخشی سه آه ملرو بفلک کرد که باغ گردد ÷ توسن سرکش ما را
که لجام انداز ÷ اسب فرزین نهادن کنایه از مات کردن شیخ شیراز سه گدا همیکه بر شیر فرزین نهد ÷ ابو زید را
اسب فرزین نهد ÷ میر معزی سه اختران با بخت او شطرنج رفعت باختند ÷ بخت او هر هفت را اسب رخ و
فرزین نهاد ÷ واغلب که درین بیت بمعنی چیدن مهرهای مذکور بود در مقابل اسب باروت و اسب کاغذی
که آتش بازان صورت اسب مسازند تا آتش در حرکت آید اسب در زین کشیدن و بزیر زین در آوردن
وزین کردن کنایه از تهیه سواری کردن ظهوری سه بحکم عشق شیرین جنس خدمت اینچنین کرد است ÷
که گلگون از برای پرستش فرهاد زین کرد است ÷ سه برخیز و بدل زرکین اسب جفا را گرد زین ÷ کر بر دش
خون بر زمین در زنهار کیست این ÷ زلالی سه بزیر زین در آوردند بادی ÷ که صد میدان با آتش صلح دادی ÷
خواجه نظامی سه که رومی چو از زنگیان کین کشید ÷ سکندر کجا رخش در زین کشید ÷ استاد بالضم استاد
بدال معجمه معرب استا مخفف استاد است مزید علیه مخلص کاشی سه جا برای باده از شیشه بزور نیست ÷ استاد گرس
شیشه بهر باده استاده است ÷ سنجر کاشی سه ما طفل نکته دان دبستان فطرتیم ÷ تعلیم اوستاد کدام و کتاب چیست ÷
استادگی بالکسر ثبات و قدم و توقف و اهمال صائب سه میتواند کشت ما را قطره سیراب کرد ÷ ابقدر استادگی
ای ابر دریادل چرا ÷ و بجد گرفتن در کاری و مواظبت نمودن بدان تاثیر سه خوش بجد استادگی در منع جانان میکند ÷
پاسبان سخت جانی تاثیر منع برده است ÷ اثر سه لطف کن تا بنده در خدمت کند استادگی ÷ دست جای میکند
ثابت قدم تصویر را ÷ استاده بالکسر چوبی که خیمه و مانند آن بران نصب کنند و این لفظ هندیست خان آرزو
سه آسمان باشد شکوه او ز عاجز نالیم ÷ خیمه اش بر پای از استاده آه منست ÷ وحید سه ریسمان تابیدن شاهان
نی جا که خطاست ÷ خیمه دولت بپا از دو و این استاده است ÷ استان بپشت باز افتاده ملا منیر تنشر
ستیزه جویان بر استان اجل استان بخوابیدند ÷ استخاره بهتری خواستن از خدا و فارسیان بمعنی مطلق فال آنگال را
نامیدند تاثیر سه بروی غیر تو گر قصد یک نظاره کنم ÷ بسان مصحف روی تو استخاره کنم ÷ استخاره ذات الرقاع و
قرعه ذات الرقاع نوعی است از استخاره که برای استجازت ارتکاب امری بر رقعه افعل و بر رقعه دیگر
لا تفعل نوشته آن رقعه ها را پیچیده زیر گوشه مصلا گذارند بعد ادای نماز چشم پوشیده یکی را از آن دو رقعه برآرند
و از امر و نهی هرچه آید بدان کار کنند تاثیر سه من لباس تجرد که خرقه توبه من ÷ با استخاره ذات الرقاع خوب آید ÷

حوت آمد * عالی سه چشم و رویش بوسه دادند وداع * از آن مجون رقعهٔ ذات الرقاع * **استخوان** معروف تخم خرما انگور و انار و مانند آن ستخوان بحذف همزه مخفف آن منوچهری در تعریف دانهٔ انگور سه اندر شکمش یکی جان و سه تا دل * وان هر سه دل آنرا ز سه پاره ستخوانیست * سه تمام رحمت ولطف اند اهل اصابت که سوای هشت استخوان نمیدارد * ملا علی رضا تجلی سه در قطره قطره خونم پیکان مدار است * چون استخوان که پنهان در انار است * و بمعنی اصل چنانکه گویند فلان استخوان بزرگ دارد یعنی اصیل و نجیب است بهر تقدیر بمعنی اول شیر بلند از قلم صبح از تشبیهات اوست مسیح کاشی سه در شب خود کاش امید سحر میداشتم * عیب صبح استخوان صبح دگر میداشتم حیدر ذهنی کاشی سه بعد از وفات ما قلم استخوان ما * سربسته نامه ایست بنا مهربان ما * ملا سالک یزدی سه عجب مدار که طوطی شود برنگ هما * شکر ز درد تو در شیر استخوان دارم * میان ناصر علی سه الهی ذرهٔ دردی بجان ریزد تن در سینه از استخوان ریزد * نعمتخان عالی سه خود بر لوی فلک که درین بیکسی بود * شمع مزار ما قلم استخوان ما * **استخوان سنگین** نجیب و شریف اسمعیل ایما سه خواهم از برای دل لری تمکینی * بهر این هما باید استخوان سنگینی * **استخوان دار** محکم قائم ناظم هروی سه بیافت است سبب گفتگوی محکم را * کسی که خشک بود حرفش استخوان دار است * **استخوان زباد** استخوان رند و **استخوان رنگ** سگ و هما که سایهٔ آنرا مبارک گیرند **استخوان کاری** خاتم بندی کاتی سه استخوانهای من ای آه بگردون بردی * استخوان کاری صندوق فلک چند کنی * **استخوان بندی چیزی** و **استخوان چیزی بستن** کنایه از درست کردن انگاره و بستن ترکیب الفاظ و عبارت و بند و بست بعضا و امثال آن خواجه آصفی سه استخوان من که از سنگ جنون صد شکست * استخوان قصهٔ فرهاد و مجنون بسته اند * تاثیر سه محکم از عشق بتان جان فرح و شمن ماست * استخوان بندی ما پنبهٔ داغ تن ماست * صائب سه بی قناعت نتوان شد ز سعادت مند ان * استخوان بندی دولت بهمان موریست است * **استخوان فشاندن** ریخته شدن استخوان و ریختن تخم خرما در زمین برای کاشتن کذا فی الملحقات **استخوان شکستن** کنایه از کمال محنت کشیدن میر نجات سه استخوانها که شکستیم بدرگاه تو ما * گر سگ خویش نخوانی چه بگویم ترا * زاهد علیخان سخا در نسخه اند بنام میر عبد الغنی سه در کوی تو عمرها نشستیم عبث * دل جز تو بدیگری نبستیم عبث * در پیش تو اعتبار سگ بیش از ماست * ما اینهمه استخوان شکستیم عبث * و بمعنی استخوان خوردن ملا شانی تکلو سه بذوق مهر تو پرورده مغز هستی من * خوش آن هما که پس از مرگم استخوان شکند * **استخوان فروشی** ستایش آبا و اجداد چنانکه گویند فلان استخوان بزرگ است اگر استخوان فروشی کند جا دارد و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته **استخوان بجای دندان بستن** دندان از استخوان درست کردن و بتار سیم یا آهن بستن در زمانیکه دندان بنابر مرضی شکست و متحرک باشند تاثیر سه جز بی زرفت کار اید جانشین نگردد * چون استخوان که بندند مردم بجای دندان * **استخوان دزد** و نقلب اضافه محمد قلی سلیم سه ز تاثیر هوای نفس هرگز هما کند ز استخوان دزد * **استخوان خوردن** و **خائیدن** و **مکیدن** و **ربودن** و **پوشیدن** و **ریختن** و **بحلق فروبردن** و **بالیدن** بموحده هر کدام م **استخوان در کام شکستن** و **استخوان زیر گلو داشتن** صائب سه چنان ناسازکاری عام شد در روزگار من * که طفل از شیر

مادر استخوان زیر گلو دارد + کلکم کرنی بناخن شکرستان شکست + در کام طوطیان زشکر استخوان شکست استخوان

در ناف و گلو گرفتن بند شدن استخوان در ناف شیخ شیراز سه توان بحلق فرو بردن استخوان درشت + ولی شکم بدرد چون بگیرد اندر ناف + استدراک در لغت بمعنی تدارک است یعنی دریافتن چیزی فوت شده

و ازین بیت سیدی محمد عرفی بمعنی عجز یا عذر تقصیر مستفاد میشود سه رفتم آهسته مبین و بنمودم + خویش را در مقام استدراک

استره بضم اول و سیوم تیغ سر تراشی و این ظاهرا ماخوذ است از استردن که بمعنی تراشیدن موی است و استره

لیسیدن کنایه از دلیری و جانبازی نوشته اند استر بفتح اول و سوم چارپای معروف است که بتازی

بغل و بترکی قچر گویند ستر بحذف همزه است بحذف راهر دو مخفف آن استغفار آمرزش خواستن و بالفظ

کردن و خواستن مستعمل لیکن گذشت شیخ شیراز سه عاصیان از گناه توبه کنند + عارفان از عبادت استغفار

استعانت یاری خواستن شیخ شیراز سه بر آنکه استعانت بدرویش برد + اگر بر فریدون زد او پیش برد +

استسقا نام مرضی است و بالفظ گرفتن بمعنی مبتلا شدن بمرض مذکور بود انوری سه ز باد صولت او خاک خواهد

استسقا + ز لطف هیبت او آب گیرد استسقا + استمداد مدد خواستن و بالفظ کردن مستعمل سه این غزل با این

زمین هر چند انشا کرده بود + صائب از روح فغانی دیگر استمداد کرد + استیلا ظهوری سه چهره را زردی نوان

خویش سازد روز حشر + مهر الفت را اگر بر دل نه استیلا دهند استغنا بی نیاز شدن و بالفظ کردن و ورزیدن

و بالیدن مستعمل طالب آملی سه در جهان کس نیست کز نازش استغنا نخورد + بعد ازین شاید که استغنا را استغنا

زنیم + امیر سه مدتی دارم که از اعجاز بخت واژگون + رو نماید لطف دمن دانسته استغنا کنم + محمد اسحاق شوکت

بخاری سه خاک شد گردون ز بس بالید استغنای ما + تا ز آسمان بگذشت دستی کز جهان برداشتم + افضل الدین برکه

کشیده دوش فضل ساغری از دست بدمستی + که استغنا از آن بر حوض کوثر می توانم زد + نورالدین ظهوری سه

در وصالت اگر استغنا زدی بر کائنات + صبر در هجران گدای میکند در ماند کمیت استقبال پیشواز رفتن و

بالفظ کردن مستعمل ظهوری سه سینه استقبال داغی کرد کو خامی برد + شعله را باد دو آهم دوش همای مباد + استوار

بالضم محکم و بادر استوان بوزن مبدل استوار بحذف همزه مخفف آن و این مجاز است و بالفظ آمدن و داشتن مستعمل سه خسرو

گرت خیال سر پرسش ما نباشد + زنهار استوار نداری که یار اوست + کمال اسمعیل سه هر آن فریب که از عشوه لب یارم

مراز ساده دلی استوار می آید + استواری محکمی و بالفظ دادن مستعمل و سند آن در لفظ جادو کشان بیاید اسطرلاب و

سطرلاب نام آلتی است که ارتفاع آفتاب و سایر کواکب بدان گیرند و سطرلاب و سلاب مخفف آن است اهل حکمت گویند

بلغت این و سلاب بر داشته + بره دیده بده بگذاشته + سنجر کاشی سه میتوان یافت ز زرین طبقات فلکش

این نقطه ها که بیابند خرد اسطرلاب + و در وجه تسمیه آن میر خسرو در آئینه سکندری چنین آورده سه یونانی اختر

تراز و بود + که در سنگ عدل با زو بود + دگر معنیم باز پرسی ز لاب + لو دهم بگفتار رودم آفتاب + چو این نام ها را

بهم بر نهاده ست + ترکیب موزون سطرلاب خاست + پس آن گومراد سطرلاب چیست + ترازوی خورشید باشد

درست + دگر کاردانان نه زین داوری + دو گونه نمودند نام آوری + یکی گفت لاب است نام حکیم + که او ساخت

زاو ساخت این پیکر مستقیم ✽ اگرچه بر سکندر اندختند ✽ ولی پیش از سکندرش ساختند ✽ دگر گفت بالی کز این
نور بود ✽ ارسطوی فرزانه را نور بود ✽ دگر گفت دیدم بتاریخ عام ✽ که شد پور را دیس الاب نام ✽ از آن بهره کرد
اندر سپهر ✽ برارست زمینیان ترازوی مهر ✽ بدینگونه این ماجرا را که هست ✽ کند هر کسی بر کسی بازبست ✽
بتحقیق چون کرده شد بازجست ✽ درستی شدش از ارسطو درست ✽ فقیر مؤلف گوید ترکیب لفظ یونانی باللفظ
رومی محل تأمل است آشکنه بوزن برگنه افزاری است دررو دگر آنرا که چوب را بدان سوراخ کنند و آنرا درعرف
هند بهانی خوانند و این مثل قلم سنگ تراشان باشد وحید ــه برآری عدو را ز بیخ و بنه ✽ جو بر سر خوری ضرب
چون آشکنه ✽ اسلیمی خطائی بکسر همزه ولام نوعی از نقاشی وگره بندی که بر گرد نقشها سازند و آنرا ابدرومی
نیز گویند و تنها اسلیمی و سلیمی نیز آمده اشرف ــه طالع شهرت چنان خواهم که دوران گر کشد ✽ حلقه بر نام من اسلیمی خطائی
میشود ✽ خط مینایم را داغ سودا در بغل دارد ✽ بابن سر اسلیمی خطای لوح ایچنین باید ✽ حسن بیگ رفیع در تعریف
نقاش ــه در اسلیمی او گره های کار ✽ بود از طراوت دُر شاهوار ✽ سالک یزدی ــه خطا باشد اگر بندی بدل نقش
خطائی را ✽ اگر لوحی بود سلمی تو از اسلام برداری ✽ اسلام مسلمان شدن اسناد نسبت دادن بچیزی و بنا بکسی
بردن و نسبت کردن حدیث بکسی و باللفظ کردن و دادن مستعمل مخلص کاشی ــه مدار با کرمش هم از گنه مخلص ✽ دگر
بخویشتن اسناد این گناه مده ✽ واله هروی ــه کرده ام در نظر خویش زاستقبالش ✽ بیتی و غزلت همت بعفتری اسناد ✽ اسیر
محبوس و بندی اساری جمع و فارسیان بمعنی مصدری استعمال کرده اند و دور نیست که بدین معنی نیز عربی باشد چرا که فعیل نیز
از اوزان مصدر است چون النعیم بمعنی نعمت هاتفی ــه متاع کسان بعد قتل اسیر ✽ ببردیم از بوریا تا حریر ✽ اسیرخانه و اسیرجای
زندانخانه محتشم کاشی ــه یاد اسیرخانه آن زلف بود عبیر ✽ من در شکنجه بودم و او در عذاب بود ✽ حیاتی گیلانی ــه
نگارخانه چین است این نه زلف و رخ است ✽ اسیرجای دل است این نه طره گیسوست اسیری ای اسیر بودی میرخسرو
ــه گر کمند زلف تو گر نه چنین اسیری ✽ کی زکمان ابرویت خسته زخم تیر می ✽ و بر بقیاس بی نظیری در بن
غزل واقع است مع الشین المعجمه اشارات بالکسر همزه فرمان اشارات جمع و این مخصوص است بسر و لب
و چشم. و ابرو. و مژه. و غمزه. و انگشت و میرزا صائب در شعر موی را اشاره میان نیز بسته و این غریب است ــه
بنای صبر که هم سنگ کوه الوند است ✽ بیک اشاره موی میان او بند است ✽ و باللفظ آمدن. و دانستن. و دیدن
و کردن. و دادن مستعمل میرخسرو ــه در همه ملک اشارتش داده ✽ دستگاه وزارتش داده ✽ ــه هر که ز ابروش یک
اشارت دید ✽ پیش چوگان او چو گوی دوید ✽ نظامی ــه اشارت چنان آمد از شهریار ✽ که پیغام خاقان چه داری
بیار ✽ خواجه شیراز ــه دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد ✽ کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد ✽ ــه
آن کس است اهل بشارت که اشارت داند ✽ نکته ها هست بسی محرم اسرار کجاست ✽ ــه مژه سیاهت ار کرد بخون
ما اشارت ✽ تو از این چه سود داری که نمیکنی مدارا ✽ خواجه جمال الدین سلمان ــه نمی ارزد بدان خونم که تو ساعد بیالایی
تو بنشین و اشارت کن بچشمی یا با بروئی ✽ وحید ــه لب اشاره نمودن بیار خود که بیا ✽ اشاره ایست که روی تو سجدگاه
من است ✽ میر معزی ــه بجانا من اشارت انگشت جلب بکن ✽ کام را اشارت تو دل را او از غیب است ✽ اشتها

آرزو کردن و فارسیان بمعنی آرزوی طعام استعمال کنند و صاحب و سوخته از صفات اوست و با لفظ سوختن و دوختن مستعمل صائب ؎ اشتها چون سوخت دارد لذتی مرغ کباب ٭ خوان ما را مرغ بریان گر نباشد گو مباش ٭ **اشتلم** بضم اول و سیوم و چهارم غلبه و تندی و زور و تعدی و با لفظ کردن ۰ و آوردن ۰ و کشیدن مستعمل ظهوری ؎ از آن باده در ساغرم کن زخم ٭ که قلزم ز رشحش کشد اشتلم ٭ ندارد دگر موج غم اشتلم ٭ فند رخنه حصل از گرداب خم ٭ میر خسرو ؎ اندیشه متاع صبر کم کرد ٭ غم بر دل و دیده اشتلم کرد ٭ **اشتر جلال** بضم جیم تازی و تشدید دوم اشتر نجاست گیر و جلال مرغ که خوار را گویند **اشترک** موج دریا قاسم گونابادی ؎ زنگ شد آراسته روی آب ٭ اشتر اشترک شد جرس چون حباب ٭ **اشرف** قصبه از مضافات مازندران سکندر بیگ در تاریخ عالم آرای عباسی نوشته طاهر وحید ؎ مقام اشرف است و آب شیراز ٭ اگر آب و هوای در جهان هست ٭ **اشعث** بفتح اول و عین و ثای مثلثه و صحیح در منتخب اللغة ببای موحده نام طامع نعمت خان عالی ؎ تو لعباس دوس برده لنب ٭ و اوست از معده اشعب ٭ عباس دوس بدال مهمله نام داماد اشعب که در طمع از اشعب بیشتر بوده و دوس بالفتح نام قبیله ایست **اشک** بفتح قطرهٔ آب عموماً و قطرهٔ آب چشم خصوصاً و از مژگان چکیده ۰ افتنده ۰ سینه فرسا ۰ سرنگون ۰ بی آرام ۰ بیقرار ۰ بی اثر ۰ بی بهانه ۰ بهانه جوی ۰ اضطراب فروش ۰ سبک گام ۰ گرم رو ۰ دشت پیما ۰ صحرا بند ۰ پریشان سفر ۰ پریشان نظر ۰ جگر خوار ۰ جگر پرواز ۰ جگر سوز ۰ دلفروز ۰ دل پرداز ۰ دردآلود ۰ حسرت آلود ۰ دمادم ۰ دریادل ۰ عمانی گهر ۰ رعنا ۰ مخنت کش مژگان پرور ۰ مژه آرای ۰ نگاه آلود ۰ نظرباز ۰ نارنج صغار ۰ لعل ۰ یاقوت ۰ الماس ۰ در ۰ گوهر ۰ شیشه ۰ آئینه ۰ تسبیح ۰ دانه ۰ خوشه ۰ تار مضراب ۰ تخم ۰ تکمه ۰ شعله ۰ ستاره ۰ سیم ۰ سیماب ۰ سیل ۰ سیلاب ۰ دجله ۰ طوفان ۰ موج ۰ حباب ۰ بیضه ۰ مهتاب ۰ نمک ۰ زنجیر ۰ مسافر ۰ ناقه ۰ کمیت ۰ شبدیز ۰ گلگون ۰ گل ۰ گلستان ۰ گلبرگ ۰ لاله ۰ غنچه ۰ شبنم ۰ طفل ۰ نقطه ۰ شوربا ۰ منجانه ۰ از تشبیهات اوست جلال اسیر ؎ گردش چشم تغافل ساغر لبریز ما ٭ اشک گلگون است در راه طلب شبدیز ما ٭ والد جلال ؎ از دل تنگم سر شک سینه فرسا جوش زد ٭ غنچه رنگ روان در باغ و صحرا جوش زد ٭ زلالی ؎ بگلزاری که گل سر جوش خون بود ٭ حباب غنچه اشک سرنگون بود ٭ ملا قاسم مشهدی ؎ موج اشکم بی سخن اظهار مطلب میکند ٭ جنبش ریگ روان بانگ درا باشد مرا ٭ کلیم ؎ شد دامن الوند کنار من ز گل اشک ٭ کردیم دوا داغ فراق همدان را ٭ معید بلخی ؎ زینت حسن است از ان اشک بر سفید ۰ گل ز شبنم تکمه چاک گریبان میکند ٭ ؎ از اشک ما است زینت بوی سیان ترا ٭ یاقوت خویش زیب کمر کرده ام ما ٭ ؎ مرا سیماب اشک از دیده هر دم کم نمیباشد ٭ بیاض دیده ام صبح است بی شبنم نمیباشد ٭ خان آرزو ؎ عشق کی فارغ ز اصلاح مزاج حسن شد ٭ شوربای اشک بهر نرگس بیمار داشت ٭ ظهوری ؎ ز مژگان بیاد مزن تسبیح اشک ٭ که ذکر تو آرد ملک را به رشک ٭ نگاه هست شد شعله ارباب اشک ٭ شبی ترکردی بمهتاب اشک ٭ ؎ فریاد از بن دردیده چشمی فریاد ٭ جیب نکهت تکمه اشک بدوز ٭ ؎ در جگر زخمی بجنبیدن نگر لب کرد باز ٭ شیشهٔ اشکی فرستادم ببین احوال چیست ٭ ؎ کجا بناخن اثر این گره حلی گردد ٭ اگر نه از جدی های های اشک ٭ صائب ؎ از اشتیاق ذکر تو در دیده ها شده است ٭ هر تار اشک سبحه صد دانه دگر ٭ صائب ؎ از سیمای ما گرد کدورت را اشک شست ٭

به خندیدن

نشست ٭ خوشه اشک گر شد طارم افلاک سبز ٭ سه تار و پود ملهٔ فردوس گردد موج شک ٭ چشم گریان رشت
تر نفایت الوان در لباس ٭ سه میچکس بهره نظاره چشم تو ندشت ٭ نمک اشک من این مخی بادام گرفت ٭ دانش
سه چگونه بار بمنزل برد مسافر اشک ٭ که رهزنی بکمین همچو آستین دارد ٭ زلالی سه چو نامه ستمع راحال خراشید ٭
نثار نامه سیم اشک باشید ٭ سه خس و خس شبنم اشک چکیده ٭ ز رنگ زعفران نم کشیده ٭ سه نگردد نو بهر گلبرگ اشکی ٭ بجیلو
لاله از داغ رشکی ٭ عالی سه از نسیم آه ممنونم که در گلزار عشق ٭ غنچه های اشک گلگون مرا وامی کند ٭ جامی سه
بلبل شود از شوق نوای گلشن جبلی ٭ هر بیضهٔ اشکی که ز چشم ترم افتد ٭ والهٔ هروی سه آرام و راحتی که ز دل هم تو برد ٭
چون مرغ اشک با نیامد بآشیان ٭ و با لفظ چیدن . و چکیدن . و باریدن . و افشاندن . و ریختن مستعمل و سین
کنایه از مخلوط شدن اشک در وغ و اشک خشک کنایه از اشک ساختهٔ مولوی جامی سه چراغ کذب را
کا فروز دستش زبان ٭ بجز اشک دروغش نیست روغن ٭ زلالی سه گرای خون گرنی مار از رحمت ٭ مکن اشک خشک
در کار رحمت ٭ اشک شیرین و شکری و شکرین اشکی که از گریهٔ شادی بریزد خاقانی سه لب اشک
شکرین که فرو ریزم از نیاز ٭ لیس آه عنبرین که بعمد آرام آورم ٭ زلالی سه دره در کلبه بحز نا به گری ٭ مست علیلید
اشک شکری ٭ اشک تلخ و شور و نیم شور و خوش نمک اشکی که از گریهٔ غم ریزد زلالی سه
از اشک نیم شور حسرت آلود ٭ نمک گیر مذاق دیده محمود ٭ صائب سه جان محروم که اشک تلخ در چشم میگردد ٭
قیامت گر نمکدان بشکند در چشم حیرانم ٭ اشک آل و جگرگون و گلگون و لاله گون و لاله فام و
پیازی و لعلی و عقیقی و حنائی و خونین و خون آلوده اشک شیخ علی خراسانی سه تا چشم
تو ارسته سرمه نازست ٭ از دیدهٔ عشاق دمد اشک پیازی ٭ اشک آتشین و آتشناک و جگرسوز
اشک گرم اشک حسرت و افسوس و مصیبت و ندامت و پشیمانی هر کدام مرکلیم سه صد رهم اشک
ندامت اگر از سر گذرد ٭ عرق شرم کجا ره بچنین خواهد برد ٭ سه جان باید فشاند اشک مصیبت ٭ کرکشتی بان
شود بهر کرا ٭ دبیر سه بهار غنچه تصویر صفحهٔ چمن است ٭ شگفتگی گل سیراب اشک حسرت گیسته ٭ صائب سه
چون صدف تا چند پیش ابر دست افراشتن ٭ اشک حسرت زا فرو خوردن گهر باید انشتن ملا رو در تحریر اکند
شب نامه ناشسته انش ٭ هر که دست از دامن اشک پشیمانی کشید ٭ اشک شادی و اشک طرب
گریه که از غایت فرح رود ٭ سه ظهوری سه اشک شادی بگنج دیده دوید ٭ شستعد فرو دویدن باد ٭ اشک
یتیمی عبارت از اشک بیکسی صائب سه میدود اشک یتیمی بسکه بر رخساره ام ٭ سینه چون کشتی بدریا میزند
گهواره ام ٭ اشک تاک و اشک دختر تاک کنایه از شراب انگور زلالی سه چه خلوت زهرهٔ در دامن
خاک ٭ گوارا تر ز اشک دختر تاک ٭ صائب سه با اشک تاک بشویند زخمهای مرا ٭ که شیشه بر سر من خشک
خمار شکست ٭ سه اشک تاک از می پرستی عذرخواه من بس است ٭ این رگ ابر از گناهان پاک میسازد مرا ٭
اشک صراحی کنایه از شراب سه ز شوق بزم تو در دیده و دل سلمان ٭ خرام اشک صراحی و ناله عود
است ٭ اشک کباب رطوبتی که از کباب بر سر آتش بریزد زلالی سه چکید اشک کباب و نغمه سر کرد ٭

کب خشکی بحران دیده تر گرد * صاحب بیت خرد لهای خونین مهربانی عشق را * و روی آتش را گل شو بر کباب * اشک ابر و اشک سحاب و اشک نیسان کنایه از قطرات باران انوری سه ز دست تخمیر او خاکی است اشک سحاب * زخرم محکم او روی است سنگ جبال * اشک کوه کنایه از لعل و یاقوت والهروی سه گر محبت را نه در هر چیز تأثیر نیست خاص * پس چرا اشک کوه را یاقوت حمرا ساخته * اشک داودی صاحب مرات جهان نما در ذکر ابو البشر آورده که در خبر است که هنگام عرض ذریه نظرش حوالی افتاد که میگریست از جبرئیل پرسید که این کیست و سبب گریه او چیست گفت این داود نبی است و موجب بکای او ذلتی است که از و صدور خواهد یافت پس از مدت حیات او سوال کرد جبرئیل گفت شصت سال آدم ع ثلث عمر بر داود ترحم کرده رو بقبله دعا آورد و گفت الهی از عمر من چهل سال کم کن و بر ایام حیات او بیفزای دعای او مستجاب شد و چون سن آدم نهصد و شصت رسید عزرائیل قصد قبض روح او کرد آدم گفت عمر من بحکم الهی هزار سال قرار یافته و هنوز چهل سال باقیست این همه شتاب چیست گفت نه تو چهل سال بداود بخشیده آدم منکر شد و جای آن بود که انکار کند بعضی گویند آدم گفت که سخنی گفتم و بحقیقت نه بخشیده ام و اگر سهم متحقق شده بود اکنون رجوع کردم عزرائیل صورت حال معروض بارگاه جلال گردانید فرمان شد که چهل سال دیگر آنکه از داود کم کرده آدم را مهلت ده پس از انکار جناب خلاف حکم واجب الاطاعت از حضرت عزت نفاذ یافت که مردم در قضایا و معاملات حکوک و سجلات مقرون با سامی شهود ترتیب نمایند تا کسی را بعد از اقرار مجال انکار نماند در ذکر داود علیه السلام در وجه گریه او چنین گفته که بزعم بعضی آنحضرت هنگامیکه در محراب نشسته بود مرغی بس غریب از روزن خانه در آمده بر زانوی او نشست آنحضرت بر صوت او متحیر شده دست بر پر و بال او مالیدن گرفت ناگاه مرغ از روزنه بیرون پرید آنحضرت برخاست و از آن روزنه نگاه کرد زنی دید که هرگز مثل آن ندیده بود و با آنکه نود و نه زن داشت بر او فریفته شد و بقولی آن زن از نسل یوسف ع بود و شوهرش اوریا نام داشت او چون در جنگی کشته شد آنحضرت کس پیش آن زن فرستاده او را بعقد نکاح خویش در آورد و زن گفت بدان شرط ترا قبول میکنم که اگر از من پسری متولد شود او را ولیعهد گردانی و همه شب پیش من باشی آنحضرت قبول کرد و سلیمان علیه السلام از و بوجود آمد بعد از آنکه آنحضرت بتقریبی دریافت که غیر خدا دل بدیگری دادن استغفار کرد و بروایتی دوازده سال و بقولی اشهر چهل شبانروز در گریه شد تا حقتعالی توبه او پذیرفت انتهی عمدة المتکلمین جدة المفسرین علم الهدی میر مرتضی در تنزیه الانبیا و بعضی از اهل تفسیر آنچه در مقام ذکر کرده اند و معقول شرع و عقل است یکی ازین دو وجه است اول آنکه اوریا زنی را خطبه کرد و نزدیک آن رسید که با وی عقد کند اولیای زن را با وی نزاعی واقع شد و بواسطه آن بوی نداد و داود بعد از امتناع ایشان از تمتعی خطبه فرمود و اولیای زن بواسطه پادشاهی و پیغمبری خطبه او را قبول کردند و پیرانود و نه زن بود آنرا نیز بحباله خود در آورد و اوریا از استماع این قضیه مغموم شد و چونکه طریق مذهب مقتضی آن بود که داود رفع آن نزاع کرده اولیا را بقبول خطبه او یا راضی سازد و او ترک این مندوب نموده از برای خود خطبه فرمود حقتعالی بجهة تنبیه او برین امر دو فرشته بصورت دو مرد متخاصم پیش او فرستاد دوم آنکه اهل زمان داود را جائز بوده که بالتماس برادر از سر زن خود بگذرد و طلاق دهد تا او با آن متزوج شود و این صورت عادت مواخات و طریقه مودت ایشان بوده و چون داود آوازه حسن

حسن وجمال آن زن او را بشنید از شوهر التماس طلاق نمود و آن زن را طلاق داد داود او را عقد کرد و سلیمان بوجود آمد و چون
طریق مذهب مقتضی آن بود که داود او را ملکه کرد زن وی نیز در آن شب التماس طلاق کند ازین سبب حق تعالی دو فرشته
فرستاد و ایشان بیامدند و دستوری خواستند جواب گفت امروز روز عبادت است روز دیگر بیایید ایشان باز گشتند
و از راه بام آمدند ابو مسلم گفته که ممکن است که آن خصمان کر بر سر غرفه بر آمده بودند و عرض مخاصمه نمودند از مبنی خبر بوده باشند
چه ظاهر و آن مقتضی آن نیست که ایشان ملک بوده باشند ذکر تعارج بر حقیقه بوده باشند بر سبیل کنایه خوف داود از ایشان
بجهت دخول ایشان باشد بر خلاف مجری عادت و در وقت خلوت و عتابی که متوجه شده باشد بجهت حکم او باشد قبل از تفحص
مدعی علیه فافهم و گویند که داود ایشان را امید و تا اگر ترجمه نشستند و چون بیکبار نظر او بر ایشان افتاد هم ز آمد و
ترسان گشت و گمان برد که دشمنان رسیده که بقصد قتل او آمده اند کذا فی منهج الصادقین افضل الدین خاقانی فرماید
سه قدحهای چون اشک داودی ازمی * بر پیخ های سلیمان نماید * اشکبار بموحده و رای مهمله اشک ریختن و
سند آن در لفظ از دولت گذشت و امر بدین معنی حاشک ریزنده کلیم سه بچیدم جو در ابر سفید باران نیست ده چه حاصل
گر در چشم اشکبار من است * سه بر خاک آدم اینهمه باران غم که ریخت * سیلش روان ازین مژه اشکبار نیست *
اشکباز بموحده و زای تازی **اشک فشان** بقا و **اشک ریز** مثله **اشک ریزان** مرد علیه جمع
آن و نیز بمعنی باشک ریختن چون آبریزان و گلریزان که بمعنی ریختن آب و گل است وحید سه آن کسانیکه در تنگی هم
همیا شده اند * اشک ریزان مراجوش نثر رسیده اند * کلیم سه آتش چو لوث نیست آفت سرای ما * ز اشک
ریزان رخنه خانه سیلابست * دیده آنروز که شد اشک فشان دانستم * کین تنگ زورق من در خور طوفان نیست
* ظهوری سه زروز گریه برون آوریم دریا را * ز اشکهای ما جای بر گهر تنگ است * **اشک فرو خوردن**
کنایه از ضبط کردن گریه و سند آن در اشک حسرت گذشت **اشک چیدن** کنایه از اشک پاک کردن میرزا صائب
سه میکند با آستین جوهر ز روی تیغ پاک * آنکه می چیند دامن اشک از مژگان من * **اشک فشاندن** و
باریدن و **چکیدن** و **ریختن** بمعنی و پسین کنایه از خوشی و محظوظ شدن نیز باشد کسی گوید که من حرف
نمی شنیدم یاران گویند ما هم نشنویم و اشکی بریزیم یعنی خوش شویم میرزا صائب سه شمع روشن شد چو اشک
از دیده مینا فشاند * خوشه بر دوش است هر کس دانه اینجا فشاند * تا امیدی برد هر اشکی که میبارم ما * رزق قارون نمی شود
نمی کرد سیکار ما * **اشک آلود** در صفات روی و چشم اهل ز تغییر خندان گذشت **اشک گرستن** زلالی سه
ز چشم شمع اشکی گرم رو دید * که آتش از پر پروانه شوید * **اشک در دیده شکستن** بند شدن اشک در دیده با قسم
کاشی سه رفتی و شکست از دوری تو در دیده اما اشک در سینه ام آه * **اشکبوس** بالکسر نام مبارزی که بمدد
افراسیاب آمده و رستم او را کشته سه از اشکبوس گریه ما تیر غم مخور * گر رستم است عشق تو فیروز جنگ ازو **اشکنه**
بکسر اول و کاف فارسی و نون مزید ملا منیر در بحر اکول سه خورده مانده غم آشوبان * از پی اشکنه غم خوبان
اشکانیان بالکسر طبقه از سلاطین عجم عنوری سه نظر بخشم ترمن زروی عبرت کن * ز خاندان اشکانیان همین ماند
مع الصاد المهمله **اصفهان** نام پرده موسیقی سه مطرب در اصفهان چو سرود این غزل زد دل *

از خرد و بدبالی او زنده بود و شد + اصلاح نیکو کردن خلاف افساد و بمعنی ستردن موی مصطلح عرفیان است تا لفظ
کردن و کوشیدن و ساختن مستعمل سه چون باز نیاید ز بت و بتکده خسرو + اصلاح مزاج سنگ دیوانه چه کوشم + علیخان
بیک موجی سه گر چنین اصلاح خواهد یافت خط عارضش + تا له معترض در کوشش تو خواهد شدن + اثر سه مکن قمرده کلک
صنع را اصلاح + که خط ساخته بی بهره باشد از تحسین + محمد قلی سلیم سه بدفع سرکشی آتش آب میباید + کجی است باده کرا
اصلاح این مزاج کنیم + از نصیحت چند اصلاح دل سختش کنم + بجو موج آب تا کی شوم سوهان سنگ + والتفات و مهربانی
عبث ضایع مکن + مشکل است اصلاح کردن خاطر رنجیده را + در گلشن همیشه بهار ملامت + اصلاح نخل موم کند
آفتاب گرم + صائب سه پیری نه شکستی است که اصلاح توان کرد + بیرون زن از آن خانه که تعمیر ندارد + بسکه اصلاح خط
خوبت دارم در نظر + در میان حزب هم تصحیح قرآن میدهم + حاجتی نیست + اصلاح خط خوب ترا + که خط ساخته پیش
همه کس معیوب است + اصلاح پذیر قبول کننده اصلاح سه ابو طالب کلیم سه از سخن حال خرابم نشد اصلاح پذیر +
همچو ویرانه که از گنج خود آباد نشد + اصم بتشدید میم کر و فارسیان بتخفیف آرند حاجی گیلانی سه زار مینالم و سودی نکند
گوش گردون که اصم است + اصحاب منقل یاران مصاحبان که زمستان بدور منقل حلقه زده می نشینند و
از اصحاب حرف با هم زنند و مجاز بمعنی ارباب نشه و استعمال کنند و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته تاثیر سه محفلی که بسته
زبان سپند من + صد آتشین غذا ز اصحاب منقل است + اصول باصطلاح موسیقیان کشمیر و لایت ایقاع است
و در عرف هند تال خوانند و باصطلاح موسیقیان کشمیر دهل کوچک که با انگشتان نوازند و فارسیان بمعنی حرکات موزون
و خوش آینده نیز استعمال کنند ملا تشبیهی سه بعشق اگر رستی بی شراب مست شوی + چنانکه بی دف بی خود بخود
اصول کنی + سلیم سه زکارهای موافق نخور فریب جهان + چرا آن اصول که زن در دم جماع آرد + وحید سه ز تاب سیلی
غم چون صدای دف گاهی + برون ز دایره پا می نهم و نیست با اصول + محسن تاثیر سه زاهد ز گریه تا ریاض + بر دین حق به
چه اصولی گرفته + در مقام چه اصول کجول گرفته نیز گویند یعنی اصولی بد انداخی نعمت خان عالی سه جلاد تنای بو الفضولی
او + همه رقاصی اصولی او + اصول کجول جنبانیدن سرین در رقص اصول فاخته نام اصولی که در عرف هند
سو فاخته گویند میر خسرو سه باز بلبل چنگ نی در پرده های تنگ گل + دار اصول فاخته بلبل پریشان گشت باز + بلبل از اوراق
گل کرده درست + منطق و طیر را اصول فاخته + مع الضاد المعجمه اضطراب شغل نا فتن کار و پریشان شدن
حال + جنبیدن و لرزیدن و طپیدن و زدن شیر و خزان بهم دیگر و گفتن بهم دیگر و با لفظ کشیدن و داشتن و کردن
و افکندن و ریختن و باریدن و دادن مستعمل اسیر سه نگیم اضطرابی داد دریای شهادت را + که چون موج از سر
شوریده ام فتراک سیلی زد + طالب آملی سه کنون کز موسوم اضطراب تازه میریزد + نسیمی گرو زد او رقم از شیرازه میریزد +
قاضی ناصر بخاری سه خطرا آوردی و افکندی بجانم اضطراب + ملک مصر از برات مجمل گردد خراب + میرزا صائب سه
چنان کز آن لب خامش عتاب میبارد + ز آرمیدن ما اضطراب میبارد + درین محیط که طوفان نوح الحجد اوست + بهم نسیم
بموج اضطراب نتوان کرد + متهاسه غالب شر نگه حاصل عمر آفت است از آن + بیهوده اضطراب طفل می گرید
ماه تاثیر سه دلیل با بی الم از نوا نیقدر کافیست + که با رقیب ترا دید و اضطراب نکرد + اضطراب سختی تکیه [illegible]

از تنح دیوان خاقانی [illegible] اشکال جنوبی و شمالی [illegible] اشعری منسوب به [illegible] فصل

۱۰۲ فصل الصاد المهمله [illegible] اصفهان [illegible] اصلاح [illegible]

اوداریم ای موج سیلاب از رگ سنگ است در کهسار او ❊ اطراف مع الطاء المهمله اطراف گوشه‌ها جمع طرف و فارسیان
این را بهاء و الف جمع نمایند کمال اسمعیل گه زان تا دو سه خرقه آری بهم ❊ نسبت دیگر اطرافها ❊ اطاعت گری
امتثال و فرمان برداری ملا تقی گه همه خیل از عانی و نگذری ❊ بفرمان بری و اطاعت گری ❊ اطفاء کشتن آتش
و چراغ و فرو نشاندن و با لفظ کردن مستعمل واله هروی گه مرگ اطفای حرارت نکند عاشق را ❊ سنگ آتش
پنهان با تش خود در پاست ❊ اطلاع دیده ور شدن و با لفظ بودن و دادن و یافتن مستعمل اسیر لاهیجی
گه واعظا دان چگونه ز جمال روی دوست ❊ چون نیست این سخن هرگز نبودش اطلاع ❊ واله هروی گه دوش
نیز توان یافت بی معانی ضمیر ❊ بحث اهل هوس اطلاع بر اسرار ❊ اطلس نوعی از جامهٔ ابریشمی در هندوستان
نیز شهرت دارد و جامهٔ ساده و بی نقش ❊ اطناب دراز کردن سخن و بسیار گفتن و با لفظ دادن و آوردن
و رفتن مستعمل واله هروی گه بدین عمری که نا گشوده لب باید بستن ❊ که خرطول اهل گفتگو اطناب آرد ❊
میر حسین طوسی گه بر خطبهٔ رای خطیب ایجاز و حسب دلیه ❊ امروز در روش نگر اطناب ده تحمید را ❊ اظهار مع الظاء المعجمه اظهار
واقف گردانیدن و پیدا گردانیدن و با لفظ کردن مستعمل گه آواز بلند اظهار دردی میکنم حالت جوانمردی
بیان آداب سرگوشی بسیار ❊ ناصر خسرو گه کمال عشق تو اظهار میکند خسرو ❊ محبت شمع ز بر سو علم ندارد باک ❊ کاتبی
گه ایدل ترا حلال محبت حرام باد ❊ اظهار شکوه چند کنی هر کجا از و ❊ صائب گه غافلی از دردمندی ای دل بیمار
حیف ❊ همیش عیسی درد خود را مسکنی اظهار حیف ❊ اعادت مع العین المهمله عادت بیمار پرسی و باز گردانیدن و با لفظ
کردن و شدن مستعمل ظهوری گه نشنیدنت ز عادت خود هیچ بر نگشت ❊ هر چند مدعای ظهوری اعاده شد ❊ خواجه
جمال الدین سلمان گه باز آمدی ای بخت همایون بسعادت ❊ جانی بتن زندهٔ ما کرد اعادت ❊ اعتبار عبرت
گرفتن و بعبرت نگه کردن و ماندن و بنده از پی چیزی فرا رفتن و چیزی را بنیک نگاه داشتن و نیکو شمردن و با لفظ رفتن و افتادن
و گرفتن و کردن مستعمل مخلص کاشی گه بیک دل بود محتاج آن خم زلف از پریشانی ❊ من از اول باین طرز آگردم اعتبار دل ❊
محمد کاشی گه چون نقطهٔ محیط زمین و زمان شود ❊ از جاه او بگیر دا گر اعتبار چشم ❊ علی خراسانی گه بر پیش علی فتادم ❊
شب ناتوانی ❊ ز من شکست دشمن ز چه اعتبار گیرد ❊ ملا شانی تکلو گه نیم آنکه گر بمیرم بمحبت سگانش ❊ بسر موی از آن
فرشته زمن اعتبار گیرد ❊ و در جای گه از ان مطلع که در تشبیه کاکلش خط آورده ❊ بر ابنای زمانم تا قیامت اعتبار
افتاد ❊ ملا سعید بلخی گه ز رنگ گریهٔ من رفته اعتبار بهار ❊ نکنده لالهٔ اشکم گره بکار بهار ❊ اعتراف
اقرار کردن بگناه و جز آن و صبر کردن و بر رسیدن چیزی و شناختن و با لفظ داشتن و آوردن مستعمل
واله هروی گه بنجم عیسی و خضر اعتراف آمدنی اگر و قتی ❊ دمی در خاطرم آری و غمهای نهان بینی ❊ اسیری لاهیجی
گه ز آئینهٔ جمال تو دیدیم هر چه بود ❊ عارف کسی بود که بدین داد اعتراف ❊ اعتصام چنگ زدن بچیزی
و با لفظ کردن مستعمل انوری گه در دین چو اعتصام بحبل المتین کنند ❊ آن به که مطلع سخن از رکن دین کنند ❊
واله هروی گه فضل خدای حبل متین است شاه را ❊ هر جا که شد بحبل متین اعتصام کرد ❊ اعتقاد در دل گرفتن
و قرار دادن و سخت محکم شدن چیزی و با لفظ داشتن مستعمل و فارسیان گاهی یای معروف بدان نیز ملحق

کنند ملا شانی تکلو سه قوی مراد و قوی مطلب و قوی مقصود ❊ همه قوی و همین است اعتقادی ما ❊ مردم به پیر
خرابات مخلص ❊ چو طفل اعتقادی بملا مادارم ❊ اعدادی کسی است که خانهای نقش مثلث و مربع وغیره با عداد گرفته
برای حصول مقاصد از سه یکیست مرتبه خشت مال ❊ اعدادی ❊ که بهر در راشده پر کردن مربع فن ❊ اعراض زد
بر یافتن بلفظ کردن مستعمل اعزاز گرامی داشتن ❊ بالفظ کردن ، و دادن مستعمل اعلام آگاهانیدن کمال الدین
سلمان سه جای آنست که بر حال منش رحم آید ❊ حالت من بخیالش اگر اعلام کنند ❊ اعتماد تکیه کردن بر چیزی
و بالفظ کردن و داشتن مستعمل و درین بیت خواجه نظامی سه نبود اعتماد تن در آن مرز و بوم ❊ که هست این آباد
رومی بروم ❊ بتقدیر داخل شدن لفظ حصول بر اعتماد صلهٔ آن در آورده ظهوری سه گر ظهوری بتعقل در بند است ❊
رجنون دارد اعتماد چه غم ❊ ملا شانی تکلو سه زمهر ما بی آن ماه میشود معلوم ❊ که بر محبت من کرده اعتماد امروز ❊
صائب سه بحسن ساخته زنهار اعتماد مکن ❊ که در دو هفته مه چارده هلال شود ❊ قاضی امیر بخاری سه به اعتماد کند کس
بوعده ات ای گل ❊ که همچو غنچه زبان در ته زبان دارد ❊ درویش والهٔ هروی سه نه غنچه راز دل خود بگو صبا اینجا ❊ گر
اعتماد بخود میکنی خطا اینجاست ❊ اعجاز ور میرزا جلالا طباطبا سه اعجاز وران سخن کاره ❊ چون خورشید آسمان
سواره ❊ اعجوبگی بازیگری وحید در شدت ابروی ماسه باکما بشد زکی پیری که از اعجوبگی ❊ از زنخ یکدم نشد زیر سقف
او بیاد ❊ مع الغین المعجمه آغ آغ بضم هر دو همزه و تشدید غین اول آواز یکه در گلو گردد در وقت عرعر کردن و
مانند آن ملا فوقی یزدی سه بود تکرار نیست در رومیت ❊ کشتی در آب ناصد بار رویت ❊ گنی از عشق تا خود را تاری
نوای آغ آغ را کو کسازی ❊ آغری بالضم و غین معجمه و رای مهمله بیای معروف ترکی دزد چنانچه از نصاب ترکی فراه
زبان بتحقیق پیوسته و بازاغری باز معلمی که به تعلیم قوشچیان برای صید مرغابی سر آب فرو برده بر روی آب رود و مرغابیان
جنس خود شمرده طلبل نمیزنند چون نزدیک رسد ناگهان چنگل بخون مرغابیان بگار زنند و از آب بیرون پاسبانی شوخ
توشجی که ز صیاد تو ❊ اغری دو بله باز نگاهم بسوی تو ❊ امیر خسرو سه چند مرگان را بخون اغرا کنی ❊ فتنه زنو زنو
گیر ❊ اغیار جمع غیر فارسیان بجای مفرد استعمال کنند کاتبی سه گر نیم از ناکسان از من کسان اغیار چیست ❊ دوستی دشمن
آشنا بیگانه یار اغیار چیست ❊ غافل از یاصحبتی با یار سیداری وحید ❊ اسم یاری بر طرف اغیار بودن پس چرا ❊ مع الفا افتادگی
کنایه از نکبت و افلاس وحید سه نیامیزند با هم مردمان از نخوت دولت ❊ پس از افتادگی از هم جدائی مینیا را از اه
افتاده کن پا از عا خود زبون سه سعدی افتاده است آزاده ❊ کس نیاید بجنگ افتاده ❊ برف افتاده نیس
افتاده بیش افتاده بد افتاده دل افتاده دور افتاده افتادن دل بجائی قرار و انس گرفتن
دل به اتحاد همچنین گرفتن دل در جای گویند ربجا دل نمیگیرد و نمی افتد ای قرار نمیگیرد اشرف سه چون دلم
در تنگنای این قفس افتد که من ❊ سینهٔ افلاک را در زیر پر دارم بیاد ❊ مخلص کاشی سه در جهان فکر اقامت
کی کند یاد گلم ❊ سرو تصویرم درین گلشن نمی افتد دلم ❊ و لیصله از معنی سزاریست کمال خجند سه افتاد دل
از یار جدا نیم چه افتاد ❊ فریاد ز شوخیکه ملول است ز فریاد ❊ علی خراسانی سه گشایند در میکده را پیش از
عید ❊ کاو دلی هفته بسلخ رمضان افتاده است ❊ ناله ام سخت خورد بر هدف سینهٔ غیر ❊ تیر نکست به هر سوی

وبهر سوی نشان افتاده است ❊ گر بپهلوم زناله جو روزن شود هنوز ❊ دیوانه دلم نفتد آفتاب عشق ❊ و دست راه گزین
نیفتد راه بر فرق سرم ❊ نانتشان جبهه ام بر آستان افتاده است ❊ افتادن لایق و درخور بودن کلیم سه جامه
در خون شهیدان کش و بخرام بناز ❊ بر قبای شاخ گل این رنگ قبامی افتد ❊ بمعنی واقع شدن سه آهی از عشق تو
رسوا شده ما زیاد افتاد ❊ کم مرین نوع ترا عاشق رسوا افتاد ❊ قدسی سه بیابی که کند یاد صبا یاد مرا ❊ مردم از درد
ندانم که چه افتاد مرا ❊ افتادن چیزی بچیزی یعنی موقوف ماندن آن چیز بر آن چیز دیگر و نیز را صابت است امام
بم ندادیم دست خط یار ❊ مشق جنون من به بهار دگر فتاد ❊ افت و انداز عبارت از حرکات خوش آینده زرد
ملا فوقی یزدی سه افت و اندازمتی را بنده ام ❊ گر سرش نشاکان میچکد ❊ افت و خیز عبارت از حالت بین
بین شناختن و آهسته رفتن و نیز کنایه از نشیب و فراز و بر یک قرار نماندن تاثیر سه بین مدار منه مهر و وفای
گل ❊ زردولی مشو ایمن که افت و خیز ندارد ❊ طالب آملی سه نقش لبسینه اعدا زهیبت تو کند ❊ بافت و خیز نرد دچو
نقش ای افتخار نازیدن بچیزی و بالفظ کردن مستعمل میر معزی سه در عدل جز ندو نکند عالم افتخار ❊ در خود
جز ندو ترند ملک و داستان ❊ افدستا بفتح اول ستایش عجب و نیکو مرکب از افد بمعنی عجب و نیکو و ستا بمعنی ستایش
خان آرزو سه نکردم شیخ را آنجا سلامی چون دو چارم شد ❊ که افدستای پرویز خود ورد زبانم بود ❊ افروز
آتش افروز آیینه افروز انجمن افروز بستان افروز بوستان افروز چمن افروز
جان افروز دل افروز حق افروز دشت افروز زینت افروز سامعه افروز افسار
و فسار آنچه بر سر و گردن اسپ و خر بندند و بالفظ بر سر زدن و کشیدن مستعمل ملا فوقی یزدی سه سوار که
ماز دشت گفتار ❊ چنین در حلق نامه کرد افسار ❊ ملا شانی تکلو سه گر خود درست بر سر عیسی شود سوار ❊ دجال
دیو بر سرش افسار میزند ❊ سلیم سه آن یکی فسار خر از سر کشید ❊ بر سر خود کرد و بخو خر میدوید ❊ افسار بر سر
کشیدن مثل اسپ لگام انداختن واله هروی سه خصم از مرتبت خر عیسی شود چه شد ❊ خواهم کشید بر سر
افسار دشمنی ❊ افسانه بالفتح حکایات گذشته با لفظ خواندن و کشیدن مستعمل و بمعنی مشهور بالفظ کردن و
در بن ترکیب کردن بمعنی گفتن هم آمده و بمعنی چیزی اصل معروف غیر واقعی بالفظ شدن و اینهمه مجاز است
سیف الدین اسفرنگی سه با مردمی و مردیت افسانه شد بهر ❊ آثار جود حاتم و اخبار زال سام ❊ میر خسرو سه که
دیوانه دلم باز بیازار افتاد ❊ من نمیگفتم کافسانه هجران نکنم ❊ خواجه شیراز سه ما را به تشنیع افسانه کرد ❊
پیران جاهل شیخان گمراه ❊ برو فسانه مخوان و فسون مدم حافظ ❊ کزین فسانه و افسون مرا بسی یادست ❊ طالب
آملی سه ابدال افسانه دل کشا ❊ قفل گنجینه گوهر بکشا ❊ افسان و فسانه مخفف و افسانه بالمد و اد فسانه بواو
معد الهمزه تشنیع آن عمادی سلطانی سه آن موی که در سنان پیش آید ❊ زلف و کلاه موی شانه ❊ مردی حسام و نیش زن
دستار ❊ حکمت گفتم افسانه ❊ سیف الدین اسفرنگی سه پیش خلق شب روز بر ستانه نیست ❊ مرا قصه تاریخ افسانه
ست ❊ نوربیای جامی سه حیدر کش گفت من ندارم زر ❊ از فسانه مخوان و رنج مبر ❊ میر معزی سه تو در هنر دگری
زان بفره کرد بوده جز نامه شوقی کو بود هزار فسان ❊ افسانه ساز و فسانه سنج و فسانه سگال و

و فسانه پرداز بمعنی قصاص سه از خواندن این فسانه رازش کش خواندمن فسانه پرداز امیر خسرو سه باز جستند از و حکایت حال او وشد از روز خود فسانه سگال خطالب آملی سه افسانه سنج نیست لب زخم بیکسان او صد جا گزیده حرف حکد از زبان ما و آصفی سه گر ساخت کوهکن را افسانه عشق شیرین بیا کنیم ما هم افسانه ساز دیگر افسانه بستن ترتیب دادن سنجر کاشی سه برگ گاهی نیست کوه بیستون پیش غم من کجا بودم که در هر افسانه فرهاد بست افسر بمعنی بهره وسین مهمله نام علتی افسر خطا هر مبدل لسر فزید علیه بمعنی بر سر یا مخفف بر سر مزید علیه بر سر است و مجاز بمعنی تاج استعمال یافته و شهرت گرفته و باللفظ بر سر کشیدن . و بر سر گذاشتن . و بر سر نهادن . و بر سر گرفتن . و بر تارک نهادن بمعنی در سر بر نشستن لازم منه و افسر شدن بمعنی صاحب افسر شدن و این مجاز است خاقانی سه مهر سپهر ملک نما دکن ملک بر فرق فرقد افسر احسان تو نشست نعمتهای عالی سه افسر عقل چو بر تارک فرزانه روند گل داغی عوض تاج بر سر دیوانه روند میر معزی سه شاه چین را داد حکم آسمانی گوشمال تا ابراهیم حکم تو بر سر همی افسر گرفت واگر بر سر نهد افسر دستوری تو سر آن خسرو سراند بر افسار برد ملا طغرا سه ز رونق بود پایه افسر کشش که سلطان دین می نهد بر سرش سلیم سه مبادکم ز سرت سایه کلاه نمد بپوش بر سر شاهان گذار افسر را میر خسرو سه بزرگان گر بسر افسر نهادند اساس آن همه بر زر نهادند یک خلعت از در نسبی سر کشند بر سر صد مجلس افسر کشد تهماسه کشته فرمانم روان در بحر شور خویشتن میگذارد بر سر بالا ام افسر حباب افسر سگری بکسر سین مهمله و کاف فارسی زده و زای تازی نام سازی که در زمان قدیم در ملک سیستان متعارف بوده ملند افسر خورشید افسر افسرده بالفتح و ضم شین تر مرده و بمعنی سرد شده و یخ بسته مجاز است چون آتش افسرده . و تنور افسرده . و شعله افسرده . و چراغ افسرده . تب افسرده و افسرده شدن تب کنایه از کم شدن تب و افسرده شدن بازار کنایه از کاسد شدن بازار و افسرده شدن قصه کنایه از مبتذل شدن قصه باقر کاشی سه شد قصه ام افسرده چو افسانه مجنون بیدا کسکر سواد جهان چند توان برد ظهوری سه ز دم شان فسرده است بازار شعر نکو سفر و شند طومار شعر صائب سه شد عشق پری پرواز طلبی بگو نشد افسرده ز کار خوب تو آب حیات آتش افسرده دامن است مجنون عبث ز دامن صحرا نخیزد ملا طغرا سه دلی تیره ام چون فسرده چراغ دلی بیطراوت چو بی کشته داغ ملا فوقی یزدی سه بسکه بانار آتش افسرده است از خجالت غریق بحر تب است و گلهای افسرده کنایه از گلهای خزانی بود افسرده دل و افسرده روان و افسرده جان کنایه از مردم مرده دل و سخت دل و بیمهر سه از صحبت افسرده روانان بحذر باش چون پای جگر سوختگان بیجو شرر باش نظامی سه فسرده دلان را در آید بکار غم آلود گان را شود غمگسار افسرده دم و افسرده بیان کنایه از پوچ گو و بیمزه گو که سخنش موثر نباشد و بر دل نزند رضی دانش سه هست رسالا افسرده دلان گوش مرا بلبلی کو که صفیرش برد از هوش مرا صائب سه سخن آتشست گرد نزده دلی گرم نشود لب افسرده بیانان و لب گور یکیست افسرده مهر کنایه از کم مهر دانش سه ازین افسرده مهران بوی دلسوزی نمی آید زبای گل سجاکه لرزانی میکشم خود را افسرده پستان کنایه از عقیم و زن پیر که از زادن باز مانده باشد خاقانی سه بکسر شود امهات دوران بسته رحم و فسرده پستان افسردگی بجناب

جناب خیر المدققین میفرمایند که یک حالت نشاط و شادیست و دیگر حالت غم و اندوه اما وقتی که شادی [illegible]
طبیعت نبود و غم و کدورتی هم عارض حال نگردیده باشد این حالت بین بین را افسردگی گویند و با لفظ گشتن [illegible]
مستعمل با سعید ملحی سه بحیرِ نرگس تازه دارد رنگِ مخموری مرا او ای کشتم افسردگی هر که خمار آخر شود ؛ و در بعضی مواقع
بمعنی کم شدن در حالت اولین مستفاد میشود افسوس و فسوس بدون همزه حسرت و دریغ و کلمه ایست که
در وقت حسرت و دریغ گویند و نیز بمعنی طنز و تمسخر و در تشبیهات اوست و با لفظ خوردن . و داشتن . و
کردن . و ریختن مستعمل خواجه شیراز سه دگرم ز طلب نیم بوسه صد افسوس ؛ ز حقهٔ دهنش چون شکر فرو ریزد ؛ [illegible]
عربده جوی و لبش افسوس کنان ؛ نیم شب مست بیالین من آمد بنشست ؛ اثر سه نی همین دانا ز اوضاع جهان
افسوس خورد ؛ هر که شد بر خوان هستی میهمان افسوس خورد ؛ خوش افسوسی ز قتل من بت خونخوار من دارد ؛ که آن
کشتی بخون آلوده دائم در دهن دارد ؛ زلالی سه ترا باید که شب بیدود افسوس ؛ خیالش را فروزی شمع فانوس ؛

اشک افسوس و دست افسوس و کف افسوس و لب افسوس و رنگ افسون فسون

و فسون بدون همزه سحر و عزیمت و بمعنی مکر و حیله مجاز است و با لفظ خواندن . و دمیدن . و بستن . و
کردن مستعمل والهٔ هروی سه در صفت مکه معظمه سه گر شوق رهت نکردی افسون ؛ اندر چه خط ز نقطه بیرون [illegible]
علی خراسانی سه از ره مهر و محبت نه ز دل جا نکرد ؛ اینهمه افسون مدلها از ده نیرنگ نیست ؛ محمد قلی سلیم سه
لسبکه بر من خشیلها افسون سودا میدمد ؛ جای ناخن حلقهٔ زنجیرم از پا میدمد ؛ در مصرع اول میدان بمعنی دم
دادن و دویدن و دم بمعنی روئیدن افسون جدائی افسونیکه برای جدائی دو کس خوانند و آنرا اباتزیج هانیمنص
گویند کلیم سه دم تیغ را ساحری شد پدید ؛ فسون جدائی بر اعضا دمید ؛ افسون خوردن فریب خوردن
مولوی مثنوی در دفتر اول در حکایت زن اعرابی سه زن بر او زد بانگ که ای ناموس کیش ؛ من فسون تو نخوام
خورد بیش ؛ افسون گرگی افسونیست که چون پیش کسی باشد دیگری رو غالب نیاید نظامی سه ماری افسون
گرگی در رد ؛ سرا پای از سر زرگی رد ؛ و گویند خیال گرگ ست چه گرگ شتی شهرت دارد یعنی با آنکه با ربود صفت
گرگ هم داشت لیس از دو جهت موذی بود افسون مسیحا کنایه از احیای موتی و آن استعمال بجای اعجاز از [illegible]
شعر سهت اسیری لاهجی سه با آن لب جان بخش اسیری که تو دانی ؛ افسانهٔ افسون مسیحا نتوان گفت ؛ افسونی
افسون زده تاثیر سه افسونی چشم نیم مستی است ؛ آن نرگس ذو الخمار جادو ؛ ذو الخمار نام شخصی که نبی را از اعلا
بطعن نیزه از جادر آورده افسون گر و فسون ساز و افسون خوان و افسون پرداز بمعنی نظامی
سه چه عمر نیست کو را بچندین خطر ؛ با فسون گری برد باید بسر ؛ ظهوری سه فسون پرداز ترا از فتنه در عالم
نیبا شد ؛ دم طفلان نادان میدهد پیران دانا را ؛ آن فسون خانان که در تن جان با فسون میدهند ؛
ببیش آن لعل فسون خوان لب از افسون بسته اند ؛ و لعل فسون پرداز و جنی سه بقربان لب لعل فسون پرداز او گردم
که پنهان کرد دانش با فسون انجیوان دانا ؛ افشا ظاهر و آشکار کردن و با لفظ کردن . و شدن . و دادن .
مستعمل سنجر کاشی سه سر ازل و راز ابد بید و حی ؛ چون طنطنهٔ عدل تو هر جا ده افشا ؛ تاثیر سه تماری در محبت

۱۰۷

باهمی می باختم پنهان ✽ رخی آمد برون از پرده این راز شد افشا ✽ واله هروی ـه من نیز بر آنچه سر و اخفا و دل
داشت بر تو کردم افشا ✽ و افشاگر و شکار افکننده اسیر ـه اگر آهی کشم افشاگر صد راز میگردد ✽ اگر مژگان نم بر هم
بر پرواز میگردد ✽ **افشان** امر بافشاندن و افشانیده شده آنچه بر کاغذ و جز آن از طلا و نقره محلول کنند و این
در عرف افشاندن غبار گویند و نیز کاغذ و جز آن که بر آن افشان کرده باشند و کاغذ زر افشان و کاغذ زر افشانی و
کاغذ افشان و کاغذ افشانی هر چهار مستعمل و افشان کاغذ انواع است بعضی زر افشان سر موری و افشان چشم مور گویند و
بعضی را ریشه خوانند و بهر تقدیر با لفظ داشتن . و شدن . و کردن مستعمل محمد رضا فکری ـه گل گل عرق که بر رخ پرخال
کرده ✽ افشان نقره بر ورق آل کرده ✽ میر محمد حسن ایجاد ـه طومار یکقلم از شعله آهم ✽ چون کاغذ آتش زده افشان
شرر شد ✽ سلیم ـه صفحهٔ رنگین چو آن خود سلیمان جلوه داد ✽ از سرشک عاجز آن افشان چشم مور شد ✽ محسن تاثیر ـه ابر
سر لوح بیاض انبساط عاشق است ✽ از ترشح چون هوا افشان سر موری کند ✽ رفیع واعظ ـه چو حرف دانه خامش
قلم مذکور میسازد ✽ ورق را گریهٔ م افشان چشم مور میسازد ✽ ملا طغرا ـه افشان داغ چون دم طاوس گشته ام ✽ داغم ز [illegible]
غیر مکرر نمیشود ✽ میرزا عبد الغنی قبول ـه هم چو سبحه کوی بر بخانه است ایوانم قبول ✽ گر چه بر اوراق او افشان چشم مور نیست ✽
چشم مور . چشم موری . سر موری . بر اشیای خورد و ریزه اطلاق کنند چون قیمه سر موری بسیار نازک محسن تاثیر ـه گر زلف
عنبرینش گاه گاهم میکشد ✽ قیمه سر موری خط سیاهم میکشد ✽ تر نشد روی از مه خط چشم موری میکشم ✽ توتیای نوره
در چشم صبوری میکشم ✽ **افشاندن** ریختن و پاشیدن و نثار کردن و حرکت دادن چیزی بالطرق معهود چون دامن
افشاندن و پر افشاندن . و دست افشاندن . و بر یافتن درهم و دینار و جان افشاندن بمعنی جان بستن و فشاندن مخفف اوست
مخفف این است صائب ـه بیا در جلوه ای سرو روان تا جان بر افشانم ✽ بیفشان زلف کافر کیش تا ایمان بیفشانم ✽
خاقانی ـه زر که بود خلاص کانی ✽ آواز دهد چو بر فشانی ✽ صائب ـه شمع روشن شد چراغ اشک از دیده بیفشاند ✽ خوشه
بر داشت هر کس دانه اینجا فشاند ✽ ابو طالب کلیم ـه دیده آنروز که شد اشک فشان دانستم ✽ کین سنگ زورق من در خور
طوفانش نیست ✽ حسین ثنائی ـه بی عقاب تیر بر سو صد شکار افکنده ام ✽ جا بجا از شست هنر چون پر کمان فشانده ام
میر خسرو ـه این سخن گفت و لی یکمی فشرد ✽ او فکندش ز زین و مرکب برد ✽ آتش فشان . اشک فشان .
بهار افشان . پر افشان . پیکان فشان . ستم افشان . ترنم فشان . جان فشان . دامن فشان . دست فشان .
رحمت فشان . زر فشان . ستاره فشان . سجده فشان . سر افشان . سر کفشان . کلیم ـه دیده آنروز که شد اشک
فشان دانستم ✽ کین سنگ زورق من در خور طوفانی نیست ✽ **افشردن و افشاردن** چیزی را سخت بهم
گرفته بزور پنجه خلاصهٔ آن بر آوردن و این را بتازی عصر گویند ـه آرزو دارم که در آغوش تنگ آرم ترا ✽ هر قدر افشرده
دل را بیفشارم ترا ✽ و خلانیدن و فرو بردن چیزی در چیزی و محکم و استوار کردن و شدن صائب ـه
دندان بدل چگونه فشارم که میشود ✽ لب باز گردنت پر پروانه بوسه را ✽ ملا قاسم مشهدی ـه زلف
خیال سر زلف او بدیده فشردم ✽ بهر کجا که نگاهم فتاد رشته خنجر شد ✽ **افشار** امر بمعنی و افشرده چیزی که
بزور پنجه از سهم افشرده شود چون سیم دست افشار . و زر دست افشار . و دارا به بیک یا یاقوت دست

یاقوت دست فشار بسته و این عجیب است ع بستی گر رسید و ستم لبهای بکشود دشمن ❊ شود یاقوت دست فشار لعل خندان
آلودشن ❊ دزد فشار را نیز گویند و شریک دزد و این مجاز است گویا دزد را افشا رسید یا از منفعتی بردارد و دزد فشرده
نیز گویند با افسار بعلیم چوبی بتخیر کاشی در صفت سیب است گاو را از انجا بی نسرین ❊ بردل خاک جگر سم
افشاری ❊ خطاب ممدوح است جا عنصر بدله اندوزی ❊ صفت کوکب بجبهه افشانی ❊ افشرده و فشرده
خلاصه چیزی که از فشردن بیرون آید افشرج معرب آن و قومی گویند عصاره هر چیز مثل غوره . . . و مانند
آن و عوام آنرا افشله و فقشر خوانند افشره که عصاره است شعیب است افشره من دل از خشم او بدیختند
مالادن مژگان فشرد ❊ طالب آملی است از دل زخون ناز غم زینت دلها دهد ❊ و آنکه از افشرده دل زینت ما بها
کند ❊ افطار روزه کشادن و با لفظ کردن مستعمل ملا طغرا است غم روزه بر من لبسی یار کرد ❊ چو ساغری
باید افطار کرد ❊ افعی دم و افعی زار هر کدام م محمد اسحق شوکت است غافلان از دیدن اقبال
دو تغافل اند ❊ خویش را از زین داشت افعی زار بیرون کرده اند ❊ افعی و مار نامه مینویسم ❊ منقش مهر زمرد
نگینان ❊ **افغان** در تاریخ فرشته از کتاب مطلع الانوار آورده که اغاغنه از نسل قبطیه فرعون اند چون حضرت موسی
بر آن کافران غالب آمد بسیاری از قبطیان توبه کرده بدین موسی متحلی گشتند و جماعتی که از ایشان از کمال جهل اتباع
اسلام نکرده جلای وطن گزیده در هندوستان آمده در کوه سلیمان که مابین ملتان و پشاور است ساکن شدند و
قبایل ایشان چون بسیار شد موسوم بافغان گردیدند و چون اولاد ایشان بسیار شد معموره هندوستان مثل
کرمان و پشاور متصرف گردیدند و راه لاهور که مابین اجمیر و خوشاب است قصد دفعه فتنه ایشان نمود الا اغاغنه بامداد
مردم کابل و خلج چند کرت دفع کفار کردند و کفار بجهت خوف سیلاب بمقام خود در برسات مراجعت میکردند و مردم
کابل و خلج نیز بجاهای خود میرفتند و هر که از ایشان می پرسید که احوال مسلمانان کوهستان بکجا انجامید ایشان جواب
میدادند که کوهستان مگویید افغانستان بگویید بجز افغان و غوغا در انجا چیزی دیگر نیست ظاهراً بدین سبب مردم عالم
همگنه ایشان را افغانستان و خود ایشان را افغان میخوانند اما اینکه هندیان این طایفه را پتهان گویند وجه تسمیه آن
ظاهر نیست **افگندن** انداختن و بر زمین زدن امیر خسرو است این سخن گفت و پی بکین افشرد ❊ او فکندش ز زین و ترکیب
برد ❊ و بمجاز بمعنی نهادن چون بنیاد افگندن امیر خسرو است چو این بنیاد بدرا خود فکندی ❊ گناه خویش را بر من چه بندی
و بمعنی گستردن . و بریدن . چون سفره افگندن و مژگان افگندن حسین ثنائی است گر زناخن م با صفاتش چه گفت
گر تیغ باد سحر غنچه را زبان افگند ❊ کمال اسمعیل است هر کجا چهره تو سفره خوبی افگند ❊ ذهنت آورد انجا لبهات
شیر مینی ❊ و دیانت که افگندن کنایه از طرف شدن شیخ شیراز است منکه با مور سر بقوت بر نیایم ای عجب ❊
با کسی افگنده ام کو گنبد زنجیر زد ❊ و جناب خیر الدقیقین در شرح این بیت نظامی است که فلک بر زمین
چار طاق افگنش ❊ از زمین بر فلک پنج نوبت زنش ❊ نوشته که چار طاق نوعی از خیمه است اگرچه استعمال خیمه
افگندن در معنی فرود آوردن و خوابانیدن خیمه استاده است چنانکه شاعر گوید بیفکن خیمه یا محمل براندند
که همراهان این منزل رواند ❊ لیکن گاهی بمعنی برپا کردن و نصب نمودن هم مستعمل میشود علی الخصوص در چنین تعبیر

و اقامت در موضعی ملحوظ باشد چنانکه گویند پادشاه برکنار دریا خیمه افکند و این را در عرف هند چهاونی گویند خیمه
افگندن از عالم خیمه افکندن باشد که محاوره اهل هند است چون بساط افکن نزاکت باز افکن پرتو افکن
پس افکن پلنگ افکن شیر افکن پیل افکن خصم افکن دست افکن زور افکن رمز افکن زیر افکند سایه
افکن سر افکن افکنده سم افکنده کنایه از درمانده و لنگ میر خسرو سه رخشش علل در رهش افکنده سم علت
معلول رو هر دو کم ✤ افگار بالفتح و کاف فارسی مطلق خسته و مجروح میر معزی سه آن گل ز داغ دست خود افگار
گشته است ✤ هرگز کسی بدست خود انگار کرده است ✤ افیون مبدل اپیون بیای فارسی عصارهٔ خشخاش و نیز بمعنی
پازهر ظهوری سه زخم خونست اگر شحنه مرهم نشود ✤ زهر من نیست اگر دست نوش افیون است ✤ من دریجا بمعنی
خیر است شیرین که مثل ترنگبین از هوا ریزد و منعقد گردد افیون در شراب یا در باده کردن و ریختن نشئت
دادن شراب را با مستی کذا فی آرزو میر خسرو سه تا هر که باشد یار تو بیخود شود در کار تو ✤ ای زیر لب گفتار تو در باده افیون
ریخته ✤ افیونی چیزی شدن عادت کردن بچیزی و بر ترک آن دست نداشتن ظهوری سه کرده زخم پس بهر
آرزوی مرهم را ✤ حیف درد است که افیونی افسون گردد ✤ باقر کاشی سه عمر نیست که با صحبتی غم شده ایم ✤ سیاه
رشک اهل عالم شده ایم ✤ باقر من و غم جدا اگر دیم زهم ✤ افیونی آشنائی هم شده ایم ✤ و همین مدعاست درین بیت
صائب بطریق ایهام بسته سه ترک افیون را علاجی بهتر از تقلیل نیست ✤ اندک اندک ز آشنایان جهان بیگانه شو ✤
افیون زدن و خوردن بمعنی میر خسرو سه این هنگامه موقع خوابست سر برآر ✤ افیون زده است حارس و مست
است پاسبان ✤ طاقتی یزدی سه قوت کسی چکار آید بکور سے گردش ✤ از برای منع از آن کافیون میزند ✤
مع القاف اقامت ایستادن و برپا داشتن و فارسیان بمعنی در جائی بودن و تمکین گرفتن بالفظ کردن و ضیافت
ضیافت شخصی که از جائی وارد شود و بالفظ فرستادن استعمال نمایند محمد سعید اشرف سه بردم میکده یکماه اقامت
کردم ✤ اتفاق رمضان بود نمیدانستم ✤ شب از مهتاب بامش باج میداد ✤ بهر منزل اقامت میفرستاد ✤ حکیم
شفائی سه چون آمدم بدهر فرستاد آسمان ✤ صد گونه رنج و غصه برسم اقامتم ✤ صائب سه میزان غربت از زر و گوهر
لبالب است ✤ در بلده وطن چه اقامت کند کسی ✤ اقبال ضمان کسی را قبول کردن و پیش آمدن و چیزی پیش کسے
داشتن و سعادتمند شدن و روی بچیزی آوردن و روی کسی بچیزی گردانیدن و فارسیان بمعنی دولت و قوت
طالع استعمال کنند و این گویا از معنی سعادتمند شدن اخذ کرده اند و بلند از صفات اوست و بصله بالفظ هر دو مستعمل
میرزا صائب سه ز اقبال محبت در مقامی میزنم جولان ✤ که طفل نی سوار آید به چشم از منصورش ✤ بوسه بر دست خود داد است
معمار ازل ✤ تا با اقبال بلند آن طاق ابرو بسته است ✤ شفیع اثر سه چون دولت زمانه محال است بیزوال ✤ گیرم چو
آفتاب شد اقبال من بلند ✤ میر معزی سه ز اقبال تو طبع بنده دریاست ✤ در آن دریا ز مدح تو گهر باد ✤ چه مشکل باشد در گیتی
که اقبالت نکرد آسان ✤ با اقبال تو هر کاری که مشکل بود آسان شد ✤ امیر شاهی سبزواری سه ز مشقت درد و غم رهائی
نیست ✤ با اقبال تو ام ز تنهائی نیست ✤ میر خسرو سه ز اقبال محنت ز تنگی نشادم ✤ که هیچ ارشادی که [illegible]
یادم ✤ اقبال سکندر و اقبال سکندری بمعنی نظامی سه کنون بر بساط سخن پروری ✤ زنم کوس اقبال اسکندری

عرفی ـ اقبال سکندر بجهانگیری نظم ✣ برداشت بیکدست قلم را و علم را ✣ اقتدا پیروی کردن و با لفظ داشتن و کردن مستعمل

قائله بیرو سه هر کس سر بفتر عرش سا گرد ✣ بر شاه محمد اقتدا گرد ✣ سلمان ساوجی ـ جبت قضا دادی درازی کار جهان ✣ عقل بیداد گرد که این کار راوست ✣ اسیری لاهجی نوربخشی ـ چو اقتدای حقیقی با بل کردی ✣ اسیر با جهان مقتدی توانی بود ✣

اقتراح بی اندیشه سخن گفتن و به تحکم درخواستن چیزی میر معزی ـ از دو مقل دو فضل کرد اقتراحی ✣ وز دو بخت دو جود کرد امتحانی ✣ اقتباس آتش گرفتن و علم فرا گرفتن و فائده بر داشتن صائب ـ کی ز هر خسی نظر بازان تماشا کنند ✣ هم گر نور اقتباس از روی زیبائی کنند ✣ اسیر لاهجی ـ ای نموده شاهد حسن تو در هر لباس ✣ ماه و خور از مهر رویت نور کرده اقتباس ✣ علی خراسانی ـ ای مرقدی که عرش کنند اقتباس ازو ✣ چون چشم اعمی که بود دیده ضیا ✣

اقرار شکسته اقرار نادرست وحید ـ دلی دارم چو اقرار شکسته ✣ درستش کن بگفتار شکسته ✣ اقرار بگفت خود ثابت کردن چیزی را بگفت خود ثابت شدن و با لفظ گرفتن و آوردن و کردن و داشتن و دادن و کشیدن مستعمل میر معزی ـ آیا ز دولت تو هر کسی معجز ✣ آیا معجز تو داده هر کسی اقرار ✣ اگر ملوک و سلاطین رفته زنده شوند ✣ بمعجزات و کرامات تو دهند اقرار ✣ طالب آملی ـ اگر عشق کفر است از منکرانم ✣ وگر کفر دین است اقرار دارم ✣ صائب ـ بنادانی کند اقرار هر کس هست دانا تر ✣ زحیرت پرده خوابست هر چشمی که بیدار تر ✣ علی خراسانی ـ تا نگوید از دل در پیش هر کس بر ملا ✣ از زبان خویشتن اقرار میباید کشید ✣ محسن تاثیر ـ اقرار دوستی تو تاثیر کرده است ✣ دل میدهد دست نو انکار کی کند ✣ درویش واله هروی ـ دل به دام رو نبود دشنام گرفته اند ✣ حسن من از عشق و عشق از من حسن اقرار ازو ✣

اقسم بضم سین مهمله در تاج المصادر کسی که در کار کاری باشد که حیات سر انجام آن نماید قسم بسکون فکر کردن چیزی که چگونه باید کرد ظهوری ـ این قسم نشسته بحرمان نکرده کس ✣ تا خورده باده محتسب شهر اقسم است ✣ بنای قافیه رنجکم و تبسم اقطاع چیزی را از خود بریده بکسی دادن و فارسیان بمعنی زمینی که نوکران و مستحقان دهند استعمال کنند و خوردن محصولیکه از زمین مذکور بهم رسد حاجی گیلانی ـ زاغ و زغن این باغ با قطاع گرفتند ✣ با بلبل این باغ بما ما که تو انیست ✣ شیخ شیراز ـ گرفتم که خود خدمتی کرده ✣ نه پیوسته اقطاع او خورده ✣ عرفی ـ بخشا خلق را یا رب بجحیم اقطاع من گردان ✣ منیج اعمال زشت من که طاقت نیست نیرانرا ✣ اقطاع خوار جاگیردار و راتبه دار ظهوری ـ لطفش صد امید اقطاع خوار ✣ موظف ز طبعش چو عشرت هزار ✣ مع الکاف الیتازی اکتفا بسنده کردن کذا فی الصراح محسن تاثیر ـ از دوستان توقع یا ترک دشمنی است ✣ ما قانعیم گر بهمین اکتفا کنند ✣ زخم دهان شکوه نمایان نمی شود ✣ مردم بقدر حاجت اگر اکتفا کنند ✣ اکرام گرامی کردن و بزرگ داشتن و نواختن و بخشش کردن ملا معید بلخی ـ کسی نکرد چو با اهل درد را اکرام ✣ چو خامه جان سپر ماست زخم کاری را ✣ میر معزی ـ بندگان در خدمت او چون خداوندان شدند ✣ از پس اکرام و خداوندی که با ایشان کنند ✣ اکراه بزور بر کاری داشتن و فارسیان بمعنی کراهیت و سماجت استعمال نمایند حاجی محمد خان قدسی ـ چنان ز عدل تو با هم مخالفان صاف اند ✣ که داغ سینه زرهم نمیکند اکراه ✣ اکسیر بالکسر کیمیا و با لفظ زدن و ریختن مستعمل ابوطالب کلیم ـ انتظار ساغر از ساقی مکش دیگر کلیم ✣ مکر و کس نمیرزد بجای اکسیر را ✣ شفیع اثر

سه تربیت سودی نمی کند چو استعداد نیست ÷ بر سنگ ناید هیچ اثر زدن اکسیر را ÷ ملا نظیری نیشابوری سه کیمیا
از مس جلا از تو زر گردد ÷ قلب ما را نزد اکسیر چه کار خفت در رنج ÷ اکسیری و اکسیرگر کیمیاگر تاثیر سه دعا سحر
دعای در لب باز کرده ÷ گرچه اکسیری این قلب چو تاثیر شدیم ÷ نظامی سه چو در کوزه مرد اکسیرگر ÷ فرو برد ازین
بر آورد زر ÷ **اکسیر رنگ** فی ÷ **اکسیر مردمی** با مضافت کنایه از شراب صاحب سه بده بدست من اکسیر رنگ
ای ساقی ÷ که همچو برگ خزان دیده است رخسارم ÷ حیاتی گیلانی سه نقد جان از بحر ما امروز ÷ میفروشند
بنگ ارزان است ÷ ... دبستان عمر بهای نفرست ÷ آنچه اکسیر مردمی انست ÷ **اکنون** الحال فی ظاهر کنون و
نون مخفف انست فردوسی سه دلی ای پسر گاه آن است نون ÷ که سازی یکی چاره بر فسون ÷ **مع الکاف**
الفارسی اگال بالضم فضله یابان که بعد از جا و بدن یا ان کسی مهندیا ببینید از دو این لفظ هندی است خاقانی سه نوم
شه یان خورده من داد اگال آن بت هندی ÷ این بوسه پیغام چه رنگین مزه دارد ÷ ظهوری سه چمن از زبان گردد
زمین ÷ غنچه چون بنگ مغز گرفته اگال ÷ **اگر** ترجمه بود آن نیز طیه است که در لغت خراسان بجای یای تردید مستعمل گردد
فی الحریق المعجم فراهانی علیه الرحمه در شرح این بیت سه روز نی خوردن می شادی و نشاط و طرب است ÷ ناف هفته است
اگر غره ماه رجب است ÷ آورده که در زمان قدیم بر شب شنبه ملوک جشن میکرده اند و به می خوردن و عشرت مشغول
میشده اند و در آن سال که حکیم این قصیده گفته غره ماه رجب اتفاق شب شنبه بود ممدوح اراده داشته که آن
شب شنبه بواسطه تعظیم ماه رجب جشن نکند و مجلس عیش نسازد خطاب با او کرده میگوید که اگرچه غره ماه رجب است لیکن
است که امان هفته است یعنی در وسط حقیقی او است مثل قدیم الایام ملوک این روز را بعشرت میگذرانیده اند و
آنچه در معنی این بیت مشهور است اما انسب و اصوب من حیث اللفظ و المعنی انست که گوییم حکیم در مقام لفظ اگر را اجا
رسم قدما است انشاءالله تعالی عنقریب بتفصیل مذکور شود در عوض یای تردید استعمال کرده و حاصل معنی بیت
استفهامیست از هر که صلاحیت خطاب داشته باشد بر اعتبار احد الامرین یعنی این روز دو جهت دارد از این جهت که ناف هفته است
قوام عیش و عشرت است و از جهت که غره ماه رجب است مستحق زهد و عبادت است چون خواهد گذشت و ترجیح کدام جهت
خواهد شد ناف هفته است یعنی این شق مختار است با آنکه بعیش و طرب بسر رود یا آنکه غره ماه رجب است این جهت ترجیح است
یا بگرمه زهد و عبادت بگذرد و باید دانست که اگر قرشت بوقوع غره ماه رجب در شب شنبه نشود غرض حکیم تحریص بباده و خواستن بزم
آراستن خواهد بود یعنی این روز ناف هفته و در باده خواستن است یا غره ماه رجب است این تجاهل نمایی از آنست که این ممدوح نمی
شناسد که روز عیش باشد بلکه مشابه بروز عبادت است چه روز شنبه را که جشن قدیم چنین میگذرانیده اند و در چنین روز چنین نمی
نماشند و همچنین در شرح این بیت سه این ماه ز ترکه است براه ای تر تنگ ÷ اگر جاه بیژن است اگر جاه یوسف است یعنی چاه
چاه بیژن است بواسطه اگر بر دشمن تو تنگ است یا جاه یوسف است بواسطه آنکه از کبریای تو بر تو تنگ است و بازگفته حق
انست که استعمال اگر بعوض یای تردید خصوصیتی باهل خراسان ندارد بلکه قدما عموما و اهل خراسان خصوصا ارتکاب کرده اند
حکیم فردوسی سه ستم کاره خوانیمش از داد گر ÷ هنرمند دانیمش از بی هنر ÷ اگر زانکه فرید علیه اگر حرف شرط است صاحب سه
خورشید بدر گرد مه ناتمام را ÷ با ما قصاص لب باز اگر تو آنکه لمی ÷ اسد کاتبی سه شعله گر زانکه درین فصل میان بگشاید ÷

بگشاید ؛ دستهای گل نو رستش در افتد زبغل ؛ اسیری لاهجی بخشی ــ ساقی ها بها شرابی از آنکه زین دستان دود
هست عالم هر جای بستان می نهد ؛ ودر مثنوی اسرار الشهود ــ از سرّ از آنکه برداری یکی ؛ آن سرّ از اینجا نما
بینکی ؛ اگر موی ماست سفید ست باور نکنم در مبالغه تا نیبکسی گویند سلیم ــ باهر که نشیند نفسی
خواجه حسن را ؛ از کاوزگو سازه خود گفت ای شنید ست ها از بسکه سعیدی ز ندا زیاست نکردم ؛ باز نیز گو
اگر ماست سفید ست ؛ اگر حریف بگوش میگذارد خیال می کند که حیب قبایش میکند و زد محاوره
لو طیان ست در مقام تحمیق و تجهیل کسی گویند اگر بر آسمان رفته ست از و اینکار بر نمی آید یعنی اگر بر
بلند پروازی کند و سعی فوق مقدور بجا آرد و این کار از دستش نیاید اثر ــ اگر بر آسمان رفته هست ماه نو گشایی
بنون قوسی ابروی یار من بنماند ؛ کلیم ــ نمکن سر و تا تیر از فغان رفته ؛ دعا اثر نکند گر بر آسمان رفته ــ اگر
چنین شده است او میکند چون امر گروی سر زند از هر که گمان حصمی داشته باشند گویند هر چه میشود او میکند
اشرف ــ رشته جان گر گسست آن تار گیسو میکند ؛ خانه دل گر شکست آن طاق ابرو میکند مع اللام
ال مخفی نماند که در آوردن لام الف بر مسند الیه و مضاف الیه و مانند آن مخصوص عربست لیکن بعض متاخرین
در فارسی نیز آورده اند و این نوعی از تصرفات ایشان بود حتی که اوستاد در ویش واله هروی با وجود عالم
المعلام لفظ ذو النورشیدین را بصیغه تثنیه آورده ــ تا مهر تو گشت نور افشان ؛ ذو النورشیدین شد خراسان
و این قسم تصرفات را دو وجه ست یکی آنکه مدعای قائل اظهار صناعت خود باشد با وجود علم بخاطر که آن در طبع
طبیعت و این اظهار با وجود علم متکلم نیز باشد که آنچه کرده است نفس الامری نیست چنانکه در بیت مذکور و همچنین در این
بیت نعمت خان عالی ــ گل مگر لاف انا الیار بگلشن زده است ؛ بر سر دار خیال سر منصور کنیم ؛ و از بیعالم است
امتناع ماده تاریخ ولادت پسر محمد فرخ سیر پادشاه منظوم که مرزا عبد القادر بیدل یافته ــ النور ای قاب عالم تابست
دوم عدم اظهار صناعت خود باشد لیکن در صورت اتباع روزمره ؛ امان و حسبست و لفظ بوالهوس عام دوم
از اول فرق این باریکست خیلی نازک فهم باید که دریابد و بالضم بمعنی او که ضمیر واحد غایبست نوشته اند لیکن
معلوم نیست که فارسی یا کجاست الحجیه والحی بال و مهملتین و بهندی که در تاخت از ملک بیگانه گیرند و در هندی
گهه کاف فارسی و های هوز خوانند خواجوی کرمانی ــ آن سرو سهی چون قدح می گرفت ؛ از آتش می رگ
گلعذش خوی بگرفت ؛ بیچاره دل ریش مرا سوخته بود ؛ آن دلبر با چهره الجی بگرفت ؛ واله هروی در هجو ترکی
ــ گر صاحب لترمان او قت ظهور میبود ؛ از بهر الجه میرفت دنبال لشکر او ؛ آلاغ بالضم خر سنجر کاشی ــ
لنگان لنگان مسیح ازین دشت ؛ میرفت و زپی آلاغ خالی ؛ والتهاب میر معزی ــ ایمن ز تو با د با
غیرت ندارد محکمی ؛ آتش و خرد او با خشمت ندارد التهاب ؛ الفیام ظهوری ــ زخم دلم دهان شکایت
گشوده است ؛ باید مگر بمرهم لطف تو التیام ؛ التجا پناه گرفتن و بالفظ کردن و بر آوردن و آوردن
مستعمل خواجه شیراز ــ رساند رایت منصور بر فلک حافظ ؛ که التجا بجناب شهنشهی آورده ؛ مرزا صائب ــ بگذرد زین گری
ماهی بوری خام ؛ ما التجا بپای خم می برده ایم ؛ خواجه جمال الدین سلمان ــ گر چتر همت فگند سایه بر زمین ؛

دیگر باسمان نکند خاک التجی ٭ **التفات** نگوشه چشم نگریستن و دم بدم از صفات اوست و به لفظ بودن و کردن مستعمل
حافظ شیرازی ٭ مرا الکا جهان هرگز التفات نبود ٭ رخ تو در نظرم انچنین خوشش آراست ٭ حافظ دوام وصل میسر
نمیشود ٭ شاهان کم التفات بحال گدا کنند ٭ چون عاقبت گدا گشتنی و گذشتنی ٭ مضامین التفات بدینا نکند
کسی ٭ شیخ شیراز ٭ ز نخوت بر و التفاتی نکرد ٭ جوان سر برآورد کی پیر مرد ٭ ملا سنجر کاشی ٭ غمزهات جا بر انسان
تیر مژگان کرده است ٭ التفاتی بر مراد نامرادان کرده است ٭ **الامان** کلمه ایست که در وقت نزول حوادث و آفات
گویند و معنی آن فریاد کردن و امان خواستن بود و با لفظ زدن و بر داشتن و بر خاستن مستعمل صائب ٭ ز رفتار الامان از عالم
ایجاد برخیزد ٭ بجای گرد از بنیاد هستی داد برخیزد ٭ ملامت از دل بیباک من فغان برداشت ٭ ز سخت جانی من سنگ الامان
برداشت ٭ تیر از تنم برآورد انگشت زینهار ٭ از خون گرم من لب تیغ الامان زند ٭ **التماس** درخواستن و این در عربی
در حالت مساوات باشد چنانکه در کتب قوم مذکور است و در فارسی از خردان بزرگان نیز کاغذیکه خردان احوال خود
دران نوشته به بزرگان میدهند و در مقام شفاعت هم گویند و اینجا از است وحیده مردمان چون باغ از اینجا گل و این پیر مرد
التماس عاشقان افتاده هر جا بر زمین ٭ و بمعنی اول خواجه جلال الدین سلمان ٭ ما زراه افتادگان و الدر گشته ایم ٭
از ولایت التماس همای سکینه ٭ مخلص کاشی ٭ مرا زکشته شدن نیست اینقدر پروا ٭ که پیش یار کند غیر التماس مرا ٭ **الی حاصل**
چون از ادا کردن مطلبی عاجز شوند و خواهند که سخن را مختصر کنند همین لفظ و حاصل کلام و سخن مختصر و سخن کوتاه و مثال آن
گویند و بها گویا مرادف هم اند و فی الجمله نیز ازین عالم است **الزام** لازم کردن و بر گردن کسی انداختن کاری و معترف بعجز
گردانیدن کسی را و بلفظ دادن استعمال نمایند ظهوری ٭ ازبرای مصلحت بحث تنگی سکینم ٭ و بیدی در هر سخن الزام من
انصاف نیست ٭ ملا شانی ٭ چه جای صبر که آتش بکاینات زند ٭ تجلی تو که الزام اهل طور دهد ٭ **العطش** با لفظ کردن و گفتن
و تشنه شدن و بالفظ گفتن ٭ و زدن بمعنی اظهار تشنگی خود کردن ملک قمی ٭ جان فدای در و رخ آشنای که در گرمای جفته ٭
العطش میگفت و میل چشمه کوثر نداشت ٭ ظهوری ٭ کرم برو الکیم العطش شعله زنم ٭ لگسان فسرده که سیر از تنکر و شیر
شدیم ٭ **الغ** بضمتین و غین معجمه در ترکی بزرگ ٭ الطا الطا در توحید ٭ کافر تر با بود و کفر مومن ٭ محل را سوی التلطان
الغ ٭ **الف** حرفی معروف و کنایه از زخمی که بصورت الف باشد از عالم الف داغ صائب ٭ کو بیان جای عشاق
از ذوق فنا باشد ٭ الف بر سینه گندم ز شوق آسیا باشد ٭ **الف تعظیم** عبارت از الفیکه در وسط لفظ تعظیم در خرس
طا مندرج است مرزا اسمعیل ایما ٭ سر بلندان جهان کی به پی تقدیم از نو در نشستن همه جا چون الف تعظیم اند ٭ **از الف**
کوفیان کنایه از چیزی کج خلاق معانی فرماید ٭ گردون که کرد چون الف کوفیان تنم ٭ و نقطه زریق و سر خوف ذ
مرا ٭ **الف خنجری** الفی خرد که در رسم خط کلام الله بجای فتحه نویسند تاثیر ٭ جز من کز خمی ام زقد خردسالگی ٭ کس کشته
ستم بالف خنجری نشد ٭ **الف داغ** داغیکه بصورت الف بوز ند و حید ٭ حلقه های دیده بینندگان بکمر شد
چون الف داغ بتان شد جامه پیری مرا ٭ و در تعریف عطا ٭ دگر نیست صلا درین ملک مرا ٭ که سوز دالف داغ
سینک مرا ٭ در دفاتر سلاطین هند داغی باشد که بر اسپان تابین امر کنند لا فوقی یزدی ٭ مباهات حاصل دنیا و
دین شان ٭ الف داغ لونذی بر سرین شان ٭ **الف قد** از اسمای محبوب است از جهت راستی قامت وی از عالم سرو قد

[illegible]

سرِ قد کلیم سه شوخ الف قدِ من سرِ کمان کشیده ؛ پنداشتم خدنگی در خانهٔ کمان است ؛ صائب سه الف قدی منم سینه چاک بالش ؛ سپهر سبزه خوابیده است در بالش ؛ **الف کش** بفتح کاف تازی سودای بلا شرط کز برنگرد و چنانچه خط کش در هندوستان مصطلح و الان نخاس است کلیم سه دو جهان حسرت بالای الف کش دارد ؛ سرو را با تو بیک فاختهٔ دعوی نرسد ؛ **الف هیچ ندارد** شلیست مشهور صائب سه تقصیر مبالش زخم دریغ ندارد ؛ حرفیست که گویند الف هیچ ندارد ؛ **الف بر زمین کشیدن و بر خاک کشیدن** کنایه از خجالت کشیدن و در مذهب امامیه رسم است که میت را در خاک کرده هفت بار سورهٔ انا انزلنا خوانند و هر بار بر قبر خط کشند صائب سه گذشته است ز تعریف قدِ رعنایش ؛ الف کشند بزمین سرو من بالایش ؛ ز سایه سرو و صنوبر الف کشند بر خاک ؛ بهر چمن که کند جلوه قد رعنایش ؛ بر خاک ما بجای الف تیغ می کشد ؛ خصم سپاهی گری ما گرفته است **الف بر سینه بریدن و بر سینه کشیدن و بر تن کشیدن** در ولایت رسم است که عاشقان و قلندران بمانندِ الف بر سینه می کشند و گاهی نعل و داغ هم میکشند صائب سه تو که بر سینه الف میکشی از جلوهٔ سرو ؛ آه از آن روز که آن قامت دلجو بینی ؛ خلوت فانوس جای شمع عالم سوز نیست ؛ این الف بر سینهٔ پروانه می باید کشید ؛ تاثیر سه الفهای کشد بر سینه هر دم ؛ دل از دستانِ چشم سیاهی ؛ و ظاهرا اشاره بهمین معنی است در مصرع تاریخ فوت اکبر شاه بطریق تعمیه و ایهام مع الف کشند ملایک ز فوت اکبر شاه ؛ ظهوری سه داغ داران تو بر سینه بریدند الف ؛ ای خوشا جلوه گریهای سرو کردن داغ ؛ **الف تازیانه** خطی که بصورت الف از ضرب تازیانه بر بدن پدید آید میرالهی سه حرف نخست ابجد لوح جفای تست ؛ هر جا که بر تنم الف تازیانه است ؛ **الف قامتان مژگان نگاه** طالب آملی سه خمیده پشت الف قامتان مژگانش ؛ ز بار غمزه که در چشم فتنه بار شکست ؛ محمد قلی سلیم سه کرشمه سنج نگاه ستیزه خو بایم ؛ سواد خوان الف قامتان مژگانم ؛ **الفیه** کنایه از آلهٔ تناسل **شلفیه** کنایه از فرج از آنجاست که زن بدکاره را شلف گویند حکیم سوزنی سه حکیم نورده را علتی پدید آمد ؛ که رحمت از سر الفیه کلان جنبد ؛ **الفیه و شلفیه** کتابی که حکیمی برای تقویت باه برای بادشاهی مشتمل بر اشکال عجیبه جماع ترتیب داده بود از هفت اقلیم معلوم شده و سند آن در لفظ ستان بیاید و تحقیق آنست که کتاب مذکور از حکیم ازرقی است و نیز الفیه و شلفیه نام دو زن بدکاره و توسی گوید شلفیه نام با در الفیه حکیم انوری در هجو قاضی کرمک شد بجان الفیه غلام او را ؛ بخورد شلفیه تمام او را ؛ پس معنی فرج صحیح نباشد **الفت** بالضم خو گر شدن و بالفتح دادن. و نهادن و گرفتن مستعمل مرزا شمس الدین شهرستانی سه نرمی سنگ را نشینهٔ الفت بتوان دادن ؛ در ان ساعت که پای کار سازی در میان باشد ؛ واله هروی سه آنقدر کاند طبیعت عشق را الفت نهاد ؛ حسن را از ربط صد چندان معرا ساختند ؛ دانش سه نبکه دل الفت بسنگ از شوق آن کاکل گرفت ؛ داغ ما عادت ببوی خوش چو زخم گل گرفت ؛ **الفت آموز و الفت پناه** معروف مظفر حسین مرزا ابن نواب سنجر مرزا سه خار جاری در دلت از عشق پیدا می کند ؛ الفت آموزی که پنهان کرد آتش را بسنگ **الطریق الطریق** بطریق تحذیر واقع میشود ای احذروا الله سیری لاهجی سه وقت کوچ آمد نفیر الطریق است الطریق ؛ ره خطرناک است یاران

را مانند الرفیق **القاب** جمع لقب و فارسیان در محل مفرد استعمال کنند حسن هروی سه شد وقت که گرمی مهر
تاب شود ✿ باد سحری سموم القاب شود ✿ از آتش مهر بسکه گرم است فشان ✿ در روزن اگر تیغ کشی آب شود ✿ **الماس**
بالفتح فولاد جوهردار و تیغ و خنجر ازینجاست که پنجهٔ فولاد کشتی گر را پنجهٔ الماس گویند صائب سه قبضهٔ خنجر الماس گوئید
ساه ✿ که درینجا سخن از تیغ زبان میگذرد ✿ مرا چون مهر تابان داغ دارد آسمان چشمی ✿ که مانند پنجهٔ الماس از مژگان
زرنیش ✿ علی خراسانی سه مرا که در دل صد پاره ذوق مرهم نیست ✿ هزار خنجر الماس گر رسد چه غم است ✿ و جوهری را
قیمتی و ماس ظاهرا معرب این است و بالفظ تراشیدن. و افشاندن. و چکیدن مستعمل بیبن در زیر چکیدن
باید **الماس پاره** آتشپاره خان خالص سه مرهم علاج زخم دل ما نمیکند ✿ الماس پاره بر سر ما خندد این **الماس**
پیکانی بفتح بای فارسی ظاهرا نوعی از الماس مخروط است که بشکل پیکان بود سلیم سه اختیار اختر طالع گناه من نبود
آسمانم گفت این الماس پیکانی بگیر ✿ **الماس خالدار** الماسی که داغ سیاه یا سرخ داشته باشد و بسبب آن بسیار بد می
شمارند صائب سه نقش داغ عیب باشد لوحهای ساده را ✿ قیمتش نازل شود الماس چون شد خالدار ✿ الماس ریزه
نقلیست ساده مشهور **الماس پاره و الماس رنگ و الماس گون و الماس فعل** چهار در صفات تیغ
مستعمل **الماس تراش** آنکه الماس را تراشد و نوعی از شیشه و جواهر حکاکی کرده شرف سه عشق برده
دلم سودهٔ الماس فشاند ✿ در پسکم چه عجب گر بود الماس تراش ✿ ظاهرا از دُرّ مراد دُرّ نجف است که سنگیست
سفید مشهور با صورت وقوع بهم رسد **الماس شیرتی و الماس نباتی** نوعی از الماس **الماس خجالت**
کنایه از عرق خجالت اسیر سه بسیتون معدن الماس خجالت گردید ✿ شبنم گل بس تراشید دم تیشهٔ او ✿ **الماس رود**
فردوسی سه فرستیم همه سوی الماس رود ✿ نه هنگام گنج است باج درود ✿ **الم** بالتحریک درد کردن و درد آلام بالمد
جمع و بالفظ کشیدن مستعمل مغنی سه ز تو درد ز ما نی شود آرمیده خاطر ✿ که ز داغ دل چو مرهم المی کشیده باشد ✿
الم گداز عرفی سه آه که طبل جنگ زد آنکه نگاه آشتی ✿ ای چاشنی ستم در لطف الم گداز را ✿ **النگ** بوزن
کلنگ مرغزار و در عنصر و اتش بمعنی ترکی گفته تاثیر سه در عرصهٔ باغ تخته سنگی ✿ افتاده چو لشته در النگی ✿
زلالی سه زبان علالش در چشم شیر بیشهٔ علوی ✿ چرد چو بره آهو درین النگ ستاره ✿ و بفتحتین دیوار که بر روی
رزمگاه برای حفظ لشکر کشند و آنرا مورچال خوانند خسرو سه لب بستیش النگ گل کشیده ✿ سبزه را دردش
دل کشیده ✿ و مطلق دیوار باغ و قصر میرم شاه سه کون است چو هشت بود موی کمرش ✿ در چشم این ذوق النگ
دو بهشت ✿ ظهوری سه در صفت اسپ چه جهها فکنده از چینی ✿ گذشته تا در النگ دو مرجان ✿ **الوطار** دوم
او باشد و بعضی گویند ظاهرا جمع لوطی است از عالم نود و صد و که جمع انود و صدرست و بنقیسم جمع عربی رنگهای فارسیان
در الفاظ خود می آرند بلکه لفظ فارسی را بر وزن عربی نیز استعمال کنند مثلا اکوان و اکواس جمع گون و کوس و
نظایر این بسیار است انتهی و درین تامل است چه در نود و صد و حرف صاد هر کدام جای کلمه است پس
اصلی بود و همزهٔ الوطار حرف اصلی نیست پس جمع لوطی چه قسم درست باشد مگر آنکه گوئیم لفظ تحریف
شده و صحیح لوط بوزن سقوط بر قیاس نوو که جمع هندست الله اکبر و جل الله اکبر نام کوهی بزرگ و بلند

اطلس ... **اطلاع** ... **اطراف** ... **اطلاف** ... **اطفل** ...

... **اطلال** ... **اطرام** ... **اطروبه** ...

فصل الف مقصوره مع طای معجمه ...

فصل الف مقصوره ...

و جنبند که در دامن آن کوه شهر شیراز واقع شده گویند هر که بالای آن کوه برآید بی اختیار از زبانش الله اکبر برآید صائب
ــــه در زیر پای عشق فتاده است آسمان ✦ عشق این سواد را تل الله اکبر است ✦ خواجه شیراز ــــه فرق آب رکناباد و گلگشت مصلی
جای اوست ✦ با آب ما که منجنیق الله اکبر است ✦ شیخ شیراز ــــه خوشا سپیده دمی باشد آنکه بینم باز ✦ رسیده بر سر الله
اکبر شیراز الله الله از قبیل الطریق الطریق بطریق تحذیر واقع شده ای حذر و الله در جائیکه کسی کاری کند باحرف
نگوید که مناسب وی نبوده باشد استعمال نمایند چنانچه در حدیث آمده الله الله فی صحابی و فارسیان در مقام تعجب استعمال
نمایند که اقال العلامه لا حرارتی بمعنی حاشا هم آمده وحشی ــــه الله الله محرم راز تو سازم حرف وصوت ✦ وین زبان و
تیغ اگر حرفی ز جائی سر زدست ✦ ملا جلالی ــــه چگویم آن ذقن را الله الله ✦ طلوع مشتری مه آخر مه ✦ الهی
کلمه ایست که از جهت تیمّن و ترک ابتدا بآن کنند خاصه در وقت مناجات و التماس و دعا چنانچه درین بیت ــــه الهی
غنچه امید بکشا ✦ گلی از روضه جاوید بنما ✦ و گاهی بعد از وی این عبارت تقدیر کنند که لایق بحال وی
آنست که در حق وی چنین دعا کنند کذا و کذا چنانچه درین بیت باقر کاشی ــــه هر آن سینه که داغ عشقی ندارد ✦ الهی
بروز گریبان نشیند ✦ و همچنین درین بیت نعمت خان عالی ــــه بنیست هر که حق آشنائی را نگهدارد ✦ الهی هر کجا باشد
خدا باشد نگهدارش ✦ و تحقیق آنست که درینجا لفظ الهی محض برای تیمّن و ترک است بلا حذف معنی اصلی و الا تکرار بلکه خلوت
خطاب و غیبت در یک کلام لازم آید و این قدر نیست مگر آنکه گوئیم اینجا لفظ خدا از قبیل وضع مظهر بجای مضمر است درین
تقدیر معنی قول او خدا باشد نگهدارش تو باشی نگهدار او باشد فافهم و تامل الهی پناه از قبیل حکمت پناه و حکمت
از روی موضوع منقسم میشود بر سه قسم اگر موضوع آن چیزیست که محتاج است بماده در خارج و تعقل طبیعی است و اگر محتاج
است در خارج اما در تعقل محتاج نیست ریاضی است و اگر در هر دو یعنی در خارج و تعقل احتیاج بماده ندارد الهی است نظامی
ــــه ز فرزانگان الهی پناه ✦ صد و سیزده بود با او براه المعنی فی بطن الشاعر صاحب عنصر دانش آورده که متأخر
لفظی گفته بود در نهایت فصاحت و بلاغت و پیچیدگی و قصد امتحان حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوٰة و السلام
داشت که آیا معنی آنرا میشوند بر او یا نه و از آن لفظ خنجر بر سر آمد و فیلکه آن ابیات را پیش حضرت میخواند
بامعان نظر قصد او را فهمیده بر گوشه آن پاره کاغذی نوشته که المعنی فی بطن الشاعر و از آن روز مثل شده و استعمال
در جائی کنند که معنی متین یا عبارت خوب دریافته نشود یا آن محض بمعنی باشد مع الیم امام سبحه دانه کلانی
که در واسطه العقد تسبیح باشد و آنرا سر گره و مقری سبحه و گل سبحه نیز گویند سید حسین خالص ــــه بر خود صلاح بسته
بود عارسی از صلاح ✦ هرگز امام سبحه نداند نماز چیست ✦ ابو نصر نصیرای بدخشانی ــــه همچون امام سبحه شمارم
ز چوب و سنگ ✦ بعد از علی و آل علی گر بود امام ✦ غنی ــــه شود براه یقین پیر دستگیر مرا ✦ امام سبحه گر از خاک
کربلا باشد ام الکتاب لوح محفوظ و سوره فاتحه و آیات محکمات و عقل اول امهات سفلی عناصر
اربعه امهات علوی علوم و عقول و نفوس و ارواح ام الخبائث شراب ام الجیش رایت
ام الدماغ پوست مغز ام الطریق شارع عام ام الرذایل جبل ام الفضایل علم ام الطعام
گندم و معده ام النجوم کهکشان و آسمان امهات اسما اسمای اربعه الهی که اول و آخر و ظاهر و باطن

117

است **امانت وامان** بالفتح زنهاری و بی غمی و بالفظ دادن و خواستن مستعمل و در بازار زرشتن بباید ودوم خواجه جمال الدین سلمان — امن از جهان مخواه که سر اجل درد + هرگز نداده است کسی را بجان امان **امان پذیرو امانت دار** برگردم ابو طالب کلیم — نیست نقش درون امانت دار نکوعتبار + حق بدست با نگر چیزی بخود بسپرده ایم + شفیع اثر — از تر آخر زلف بر لب او نقد دل دادم + امانت وار خود کردم زنا دانی بر نشا نزار + امیر خسرو — باد بابه کرد رخصنبر برو + وان امانت امان پذیر بود **اُمّت مجنون** پیروان مجنون که عبارت از عشق پیشگانست دانش — گناه امت مجنون فرشته ننویسد + قلم وی چو سواد جنون نمیباشد + نیست در محشر حسابی تا گذ کار ان عشق + چشم لیلی عذر خواه اُمّت مجنون بس است **ام الصبیان** نام او ردی است که اطفال را آسیب زند و در کتب طبیه مرضی که با طفال عارض شود در اخضی — زنهار تیز و بیچ نکردی شادان + ماند غزلی بای راجعت بجهان + زن صاحب فرزند چو شد علت تست دشوار بود علاج ام الصبیان **امتحان** آزمودن و بالفظ کردن و داشتن مستعمل میرزا بیدل — دماغ طوف من چون اشک رنگی بر نمی تابد + گر استغنا نگیرد دست و تهمت امتحان وارد + ملا نسبتی تتا نیسری — چه باد استه خنجر بیزلی رب حیران بازده + تو جای امتحان دست و خنجر گرده بانه + ظهوری — شادی غم گزین عیش عمر جاوید ان کم است امتحان کردیم عشرت چند روزی بیش نیست + طالب آملی — امتحان خامه میکردم بوصف روی دوست + یکرقسم طی شد تمام نامه بوی گل گرفت **امتزاج** آمیخته شدن چیزی بچیزی و بالفظ دادن مستعمل خواجه جمال الدین سلمان — با هوای خاک کویت بود ما را اتصال + پیشتر زان کامتزاج افتد میان باد طین **امتلا** پر شدن و بالفظ کردن و زدن یعنی سبیضه زدن حکیم زلالی — بتقبل صد اجل نوعی صلا زد + که جان از برق خنجر امتلا زد + کمال الدین زجام درد چندان می کشیدم مگر بوش آمدم + ز تیغ فقر چندان زخم خوردم کامتلا کردم **امتیاز** جدا شدن مخلص کاشی — ای شهر ملک دلبری عرض سپاه ما زده + سیکه فرنگ را بجرم امتیاز زده + کلیم — کج نظر سود زبان امتیازی و رزده است + هر چه را احول دو می بیند بر دانا یکی است **امداد** مدد کردن و دادن چیزی را و بالفظ کردن مستعمل ملا طغرا — شکر خنده است بسکه امداد کرد + ترا نی زمی کار فساد کرد + عبد اللطیف خان تنها — سر مه ساز گسن تهی کو تا کند امداد ما + از ره دور خموشی میرسد فریاد ما **امروز** و این زمان و این مجاز است شانی تکلو — امروز کسی نیست که در میکده عشق + با شانی خون جگر آشام برآید **امروزینه** منسوب بامروز میر خسرو — از آن مه نیست امروزینه این جور + که دل بردوستان دیرینه دارد **امروز فردا کردن** کنایه از دفع الوقت و تعلل کردن صائب — بخشش امروز فردا می کند در آب و دلو نها + مینماند ز خط چون دشمنی کم فرصتی دارد **امرا** جمع امیر و فارسیان بجای مفرد استعمال میکنند و اکثر دو — دین باخته ایم کعبه نادیده دنیا + با اهل خیدی بعبارت امرایان + حکیم الملک محمد حسین شهرت — از حسرت منصب جگرم خون شد و نیامد + در خاطر اگر داشته باشم امرا شیم و بی امر اشوم **امشب** مشترکست در معنی شب گذشته و شب آینده میر خسرو — خرم شده است امشب بربار خوابی آمد + سر من فدا ی راهی که سوار خوابی آمد + شیخ شیراز — امشب مگر بوقت نمیخواند این خروس + عشاق بس نکرده هنوز از کنار بوس + **امساک** وا ایستادن و نگاه داشتن و خست زدن و باز داشتن میرزا

میرزا حسن داہب — سرچہ باشد کہ من از تیغ تو ہمسا کنم + ترسم آزارگرہ خاطر فتراک کنم + صائب — ستاو زفشانہ ما
تخم امید درست ما رستہ کہ در کرم کشد ابر نوبہار لیساک **مضا** علامتی است کہ بر پشت خط و قبالہ نویسند و معنی لغوی
آن گذرانیدن باشد ملا شانی تکلو — گر ز دیوان قضا حکم کاتی آیدم + نیست مجرا گر نہ بر طغرش دہی امضا سی
من + نظامی — نویسم خطی زین نیابش گری + سجل با مضای پیغمبری **امکان** دست دادن و جایز و
ممکن شدن و با لفظ داشتن مستعمل **املا** فرو گذاشتن و مہلت دادن واز یاد چیزی نوشتن و بر گردانیدن
و با لفظ کردن مستعمل صائب — ز دل مجموعہ ہر روز املا میتوان کردن + ازین یک قطرہ خون صد نامہ انشا میتوان کردن
امن بالفتح بہر آسایش و فارسیان بمعنی ایمن و بہر آسانی امن تر بجای ایمن تر استعمال کنند صائب — میکند
کار خرد نفس چو گردید مطیع + دزد چون شحنہ شود امن کند عالم را + ودر سر تا کشی صائب — ازین بحران + گوشہ امن
تر از خلوت خاموشی نیست + ذوق حیرانی بہ اچشم خون بالا رسید + سینہ ام امن شد از جوش تماشا نشست +
از زہر چشم سنگدلان امن نیستیم + چون شیشہ در لباس بود دو شحنہ ما + میر نجات — از گوشمال برق حوادث معاش امن +
خود را چو موم مہرہ پیمان زر مینہ **امی** بالضم و تشدید میم آنکہ پدر و ش بمیرد واز تربیت پدر محروم بودہ در کنف
مادر با قابلہ و دایہ پرورش یابد و در عرف ناخواندہ و بی سواد را گویند نظامی — پس انکہ قلم بر بطار دست
کرامی بگیرد قلم را بدست + **امید** ترجمہ رجا و اصل است و بند و دراز و فربہ بستہ مردہ . از صفات و زنجیر
از تشبیہات او است ظہوری — بجا ز دئی دل ز زور غم سے برم + کہ زنجیر امید در ہم درم + میر معزی —
خداوندی کہ آرام جہان بود + در و امید بستہ خلق بسیار **امیدوار** متوقع و با لفظ بودن مستعمل **امید
داشتن و افگندن و بستن بچیزی و در چیزی** بمعنی کمال خجند — چہ خدم
بران وعدہ امید نیز + کز وبہرہ ام انتظار است و بس + خواجہ شیر از — تشنہ بادیہ را ہم بزلالی دریاب +
بامیدی کہ درین رہ بخدا میرسد آر + میر خسرو — صبح برآورد جو خبر سپید + بست سیاہی سپید سی امید +
استاد فرخی — چو زیر گشتم و نومید گشتم از ہمہ خلق + امید خویش فگندم بدستگیر جہان **امیدوار** مقابل
ناامیدی و با لفظ فرو مردن مستعمل نظامی — فرو برد امیدوار زمرد + کہ بہمال را سر در آید بگرد **امید**
بریدہ امید و نومیدی رسیدہ طالب آملی — نومیدی وصال تو حسرت گداز بود + صد جا گرہ زدیم امید بریدہ را
امید گسستن و بریدن و برخاستن بجلد از امید ای **بریدن و پی
کردن** بمعنی نومید شدن خاقانی — مبلبلم در مضیق خارستان + کہ امیدم ز گلستان برخاست + کمال خجند
ی — کمالی از غصہ خود در گذشتہ گو سی + امید گشتن از تیغت بریدہ است + بافر کاشی — مردم و ہم
ہنوز از تو امید نگسلد + دوختہ ام براہ تو دیدہ و ہم باز را **امید در جان شکستن** کنایہ از بندکردن امید
در جان مجیر الدین بیلقانی — چہ بر کردم کہ بہ ہانم شکستی + امید وصل در جانم شکستی **امید دادن**
امیدوار گردانیدن خواجہ جمال الدین سلمان — دلی از وصل او تسکین دہ نشانی میدہد + جان بہ بیدار رسغ
امید زندگانی میدہد **امید وار کردن** م **امید خستن** سلطے خراسانی — امیدوار بود دل عاشق زبند

119

جانکه شفاخسته و بیمار حکیم است + **امید کوته شدن** صائب ــ چند که موی سفید پیش ز پیری شود سپید + کوته شود امید چو شمع سحر مرا **امید بر آمدن** حاصل شدن مدعا سعدی ــ امید بسته بر آمد ولی چه فایده زان + امید نیست که عمر گذشته باز آید **امیر نخل** کنایه از امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه **امین** استوار و معتمد علیه و بالفتح داشتن و گردن مستعمل طالب آملی ــ طالب منم که عشق درین باب اعتبار + بر گنجهای راز امین میکند مرا + شیخ شیراز ــ خدا ترس را بر رعیت گمار + امین کز تو ترسد امینش مدار **مع النون انار طوقدار** نوعی از انار با تیره خون همه لالۀ بهار شش + مور گردن نار طوقدارش **انار یاسین** ناری که بخوانند زیاده از چهل بار و بتوسیع صد بار سورۀ یاسین بر آن دم کنند گویند هر که آنرا بمشارکت غیری بخورد تمام سال از مرض جسمانی در امان باشد شاپور طهرانی ــ شرکت غیر بر نمی تابد + نار پستان انار یاسین است + سالک قزوینی ــ گر مرا بر سینه غبار بر سینه تا هم گرفت سیب ذقن کم ز نار یاسین است + صائب ــ سیب غبغب اگر بدست افتد + بهتر از صد انار یاسین است +

انا الیار و انا الدوست امثال این ترکیب از مخترعات متاخرین است مسیحا خراسانی ــ در قتل گاه عشق انا الدوست میزنم + این گفتگو ز دار و رسن میشود فزون + گل گزاف انا الیار بگلشن زده است + بر سر دار خیال سر منصورکنم **انبار** بالفتح تودۀ جمع نیز فارسیان بمعنی ذخیره بالفظ کردن و نهادن استعمال کنند ظهوری ــ کی توان از سینه داغ انبار کرد + گر شرار آه تخم سوز نیست + تا ز دهی کارم و انبار حسرت مینهم + بتنش بر من اگر بر قسم بجز من دشمن است + باقر کاشی ــ چنان ازمی انبارستی کنم که همه جوف عدم محض هستی کنم + انبار دار صاحب ذخیره حیوانات سیفی ــ اعتباری نیستم هیچ نیست انبار دار + صد هزار انبار غم دارم من بی اعتبار + انباز شریک **انبازی** مزید علیه آن و ایضاً شرکت میر خسرو ــ چگونه مرگ تواند که خلق را بکشد + اگر ز چشم تو با مرگ شد انبازی **انبازناک** بالفتح در بای تازی و نون بالف کشیده و کاف تازی ترجمۀ مشترک کذا فی الملحقات و درین تامل است **انبان و انبانه** بالفتح ظرف چرمی که در آن زاد نگاه دارند و بمعنی توشه دان ما خود ازین است انبانچه مصغر آن **انبان باد** کنایه از آدمی فربه و بیکار **انبان سلیمان و انبانچه سلیمان** در ذیل سلیمان حضرت سلیمان انبانی داشت که هر وقت هر چه میخواست ازو بر می آمد و ظاهر سیمی ــ اسیر لقمۀ مردم مباش تا باشی + توکل تو چو انبانچه سلیمان است سلیم ــ بلب سفره بر مرد دهقان + ز نعمت همچو انبان سلیمان **انبان خضر و انبانچه خضر** در ذیل خضر مذکور هر انبانی از ابریق است که آب در آن نگاه دارند وحید در تعریف کله پز ــ در آب بقا شیروان غوطه خور + چو انبانچه خضر از آب پر + **انبان شناور** خیک پر باد یا سبوی که شناور رهمد آن مدد دریا عریض شنا تواند نمود وحید ــ درین دریا کماهو خبرش نه بیند روی ساحل را + چو انبان شناور از هوا پر کرده ام دل را + **انبر** بفتح اول و ضم سوم کلوب که افزار یست آهنگران فرازی دیگر نیز هست که بدان آتش گیرند و آنرا در عرف هند دست پناه خوانند اشرف ــ خبر با نیز آتش از همسایگان نتوان گرفت + نیست آسان بر گرفتن دل نه ز عکس **انباشته** گستاخ شدن خواجه جلال الدین سلمان ــ شاد باشد بنده در حضرت برسم عرضداشت + انبساطی مینماید بر امید رحمتت **انبوه** بالفتح

اعتلال بالکسر بیمار شدن ... **اعظام** بالکسر بزرگ کردن ... **اعلام** بالفتح ...

بالفتح و واو مجهول مجمع و مجلس و بمعنی مقابل خلوت بود نظامی سحابنوده می با جوانان گرفت * بخلوت پی کار و دانا گرفت * و مجموع دفرا هم آمده بمو گوید سه چو انبوه شد لشکر بیکران * عدد خواست از نام نام آوران * و بمعنی بسیار و کثیر نیز خسرو سه گهای بستن دیده انبوه * ز در دریا شود حاصل نه در کوه انتخاب برگزیدن و با لفظ زدن. و کردن. و افتادن مستعمل نظیری نیشاپوری سه مرا سرشت در محبت نه انتخاب فتاد * امام ساده رخ عشق پاک باده صاف * وحید سه ز دیده ام زد و خاک اگر شود جسم * بهران نگه که زروی تو انتخاب زده است سنبرسه چهره خود را بپوشیده ای پر پروبال زمن * انتخابی می توانم زد دیوان شما * سلیم سه هرگز نه صب صیاد دام بهر دو چشم * که جای گل ز چمن بلبل انتخاب کند * صایب سه کمال حسن نه از نقص آبرو دین است * اگر شیوه های ترا انتخاب توان کرد انتخاب زده و انتخاب آلود برگزیده وحید سه که بینم مصرعه مژگان خواب آلوده می توانم گفت بیتی انتخاب آلوده * صایب سه بیاض کردن و از نقطه ریزی خال * توان شناخت که گفت است انتخاب زده انتشار پراگنده شدن شفیع اثر سه گذشت بازجاده مسطر برون قلم * تا حکم او برست ز ردی انتشار یافت انتظار چیزی چشم داشتن و بالفظ داشتن. و بردن. و کشیدن. و کردن. مستعمل سلیم سه کشم برون ز جان انتظار راه روان * غبار قافلهام کار در بام نیست * باقر کاشی سه ساقی خوش است در رمضان باده بخور * می در پیاله ریز و مکش انتظار صبح * صایب سه معنی توفیق غیر همت مرد نه چیست * انتظار خضر بردن اهل فرزانه چیست * عاقل بپای خویش بزندان نمی رود * ای چشم از چه بکش انتظار ما * میرزا بیدل سه خوشا چشمی که دارد انتظار دیدن روی * تجهزان دل که می باشد گره در جستجوی * میر مغزی سه اگه جان معبود عالم را بعدلش مژده داد * پیش از آدم کرد عالم عدل او را انتظار * ظهیر الدین فاریابی سه اثار دوری که فلک تیره دید * میکرد بر در بچه تفقد رشل انتظار * انوری سه باری کسی که ملک برد انتظار او * سینی چون توسی که هر زه بری انتظار ملک انتظاری بیای نسبت آنکه انتظار داشته باشد طالب آملی سه هر دل تو تا شک ریزه خسته * چون گوشه چشم انتظاری * انتوسنی بفوقانی و واو و نون تحتانی رسیده نام خلیفه اول حضرت عیسی به زعم نصاری حاذق گیلانی سه نزدیک کینه عالم تو * انتوسینی بید روست مزم انتعاش بلند شدن و نیکو شدن و برخاستن و فارسیان بمعنی عیش و نشاط بالفظ کردن استعمال نمایند سه می پرستی پیمانه نگذار و ز دست * انتعاشی بردم از زردی ال نمیکند * بخواب نیست خیالی میسرم اکشی * جمال خواب بگم شاید انتعاش کنم انتظام راست شدن کار در ترتیب نیکو در رشته کشیدن چیزی را و بالفظ دادن. و برخاستن مستعمل حسین ثنائی سه جبید دست تو گوهر حیان پریشان شد * که انتظام جواهر ز ریسمان برخاست انتقام کین کشیدن و بالفظ کشیدن. و گرفتن. مستعمل ملا مفید بلخی سه انتقام از خصم نگرفتن صفای سینه است * صیقل آئینه باشد دل زکین بر داشتن * سلیم سه انتقام خویش چون بیگناهان میکشند * نیستم آگه که بعد از من چه بر قاتل گذشت * صایب سه انتقام خویش از دوحق نمک خواهم کشید * صایب آن داغ سیه روزی که هر جا بر افروخت ظاهر وحید سه بکی بر اهل کرم چون قبول نیست * نتوان ز خصم خویش گرفت انتقام خویش انتسابسبت

زفتن کمال اسمعیل ــ بجز خدمت تو بنده و اشنا نکنند + بهر کجا که ز روبهش بود ز نسل و نژاد **انتقاع** سود گرفتن و بالفظ گرفتن مستعمل والهروی ــ میگویم از زبان تو حرف وفا بدل + از پیچ می برم سود دیوانه انتقاع **انجم** بالفتح و ضم جیم ستارها جمع نجم و تخم دانه سپند بشیشه از تشبیهات اوست کلیم ــ دارد فلک ز انجم **تخم** هزار افت + اما چو زیر تخم شرر ندارد + صائب ــ ز صبح دانه انجم تمام میسوزد + بهر شوره زمین تخم پاک خویش مریز + میان نامرملی ــ از جنون شوری بیا ز ار جهان انداختم + شیشه انجم ز طاق آسمان مینداختم **انجم کده** از عالم تبکده وعدیش والهروی خطاب باقتاب ــ خاک از تو بهشت طیلسان شد + انجم کده از تو بوستان شد + **انجم شناس** کنایه از منجم وسند این در انجمن ساے بیاید **انجم سیاه** در مدح ملوک استعمال کنند و این از جهت فخر و نیک سیاه و فیروزی بود **انجام دادن** سامان دادن ــ صائب چه فارغ اند ز اندیشه حساب + جمعی که کار اخرت انجام داده اند **در راه انجام ره انجام مد انجام حسن انجام سرانجام** **انجمن** مجلس و مجمع و نیز بمعنی جمع و فراهم آمده و این بالفظ شدن و برهم زدن و بمعنی حلقه و صف بالفظ کشیدن مستعمل و این مجاز است ملا وحشی ــ بمستی خرد رش هنگامه گرم نگذاشت + افسرده کرد صحبت برهم زده انجمن را + نظامی ــ جهان از دلبران لشکرشکن + کشیده چو انجم یکی انجمن + شدند انجمن کارداران دهر + ز فرهنگ خسرو گرفتند بهر + **انجمن بسابی** مصاحب نظامی ــ همه انجمن سائی انجم شناس + تدبیر هر شغل صاحب قیاس **انجمن آرای** و **انجمن افروز** و **انجمن طراز** رئیس و صاحب مجلس صائب ــ انکه در خلوت آئینه نداد آرام چه خیال است شود انجمن آرای کسی **انجمن گاه** موضعی که در آن انجمن و تعشو داز عالم بزمگاه و مجلس گاه نظامی ــ ببعیت دران انجمن گاه بود + ز احوال پیشینه آگاه بود + **انجیر** درختی است معروف و اطلاق آن بر یاران مجاز و پستان از تشبیهات اوست جامی ــ لبان دایگان پستان انجیر + بپ طفلان بانغ از شیره بر شیر + اندبوزن و معنی چند و آن در رشیدی میان یک و ده است و در ادات الفضلا و فرهنگ قوسی میان سه و ده و در برهان ترجمه بضع و نیف و آن از سه تا نه بود و بهر تقدیر معنی تخمین و گمان در بر دارد و اهل مضغز گشت انوری ــ سالهاے دولت تو + بهمچو تاریخ پانصد و چل واند اند **اندختن چیزی را** **انجیری** بمعنی موقوف داشتن چیزی بر چیزی صائب ــ دولت حسن تو وقت است شود با برکاب + کار ما را چه بوقت دگر انداخته + دیدن در قفا باشد بیان راه خفتن را + تا عوضش بجد بنداز خواب رحمت خود را **انداختن در فلق** از کاری که در سر انجام آن باشند و دست بر داشتن و بپے کاری اهم از ان رفتن مخلص کاشی ــ بر است ازپی عرض نیاز انداختم رقم + تو بیرحانه رخش ناز بر من تاختی رفتی + و صحیح عبارت از انست که کاری که دران مشغول بودم از ان دست بردار شدم دیدن انشدم یعنی آنرا موقوف داشته در پی اینکار شدم و مفاد هر دو قریب هم است و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته **انداختن** دساختن و آراستن چیزی و جای انداختن ترتیب دادن آن و این غریب است والهروی ــ نے انکه بس کام در زبان وقف تو دارم + در صدد دل انداخته ام بهر تو جاے + و گستردن حسین ثنائی ــ تا فرش تا جلوه ساز طالع تو + بزم را فرش زر ختر انداز + و بمعنی نوشتن عرفی ــ بهر تسکین شوق مدحت تو + نظم رنگین

رنگین مبغز اندازد + و عرض کردن معنی ؎ خواستم درد دل خود بگه اندازم + یاد دم از ستم او ز خدا ترسیدم + انداز قصد و آهنگ و اندازه بند است خدا آگه است + و بمعنی برجستن مجاز است خیاثای حلوائی ؎ گرچه دور است زدوش دست بسی باز مرا + شوق افکند دران کو بیک انداز مرا + تنگ انداز و محکم انداز و حلقه انداز و خاک انداز و دست انداز و بار انداز و بر انداز و پا انداز و سر انداز و پس انداز و پشت انداز و پیش انداز و تیر انداز و رجع انداز و چپ انداز و چرخ انداز **اندازه** در مقابله اقتضای معنی جرأت و بار استعمال کنند چنانکه گویند فلانی اندازه اینکار ندارد و یا اندازه او نیست یعنی حوصله و استعداد آن ندارد که در اینکار جرأت و اقدام تواند کرد ظهوری ؎ سالها مال دیوان خموشی بودم + یچکس را این اندازه تقریر نبود + قدرتی بجز تو در سخن بر دیگران + که شفاعتگری اندازه تقریر نبود + و قیاس و تخمین و مقیاس و نمونه و نشان و غیره مجاز است و با لفظ دادن و نگهداشتن و گرفتن و بستن مستعمل قتاعی مصرعه آفرین بر دانش استاد کین انداز بست + نظامی ؎ چو اندازه چشم خویش گیرد + بر اهو صد اهو پیش گیرد + زهر سال خورده و هر تازه + بکیرم بقدر روی اندازه + نگهدارم اندازه هست خویش + و در آرم بیرون خمه دست خویش + ملاطغرا در تعریف نشترن ؎ کسی که زورق وی اندازه خویش + تا بار گم بسته شیرازه آتش + **اندام** مطلق عضو ظاهر آدمی و در گرچه اعضا بسیار اند لیکن مشهور هفت اندام و سینه داخل همین اعضاست و تفصیل آن در لفظ هفت اعضا بیاید و بمجاز تمام بدن ملکه مطلق جسم را گویند لهذا اندام گل و اندام آفتاب بسیم آمده خواجه جمال الدین سلمان ؎ آن کز نهیب خنجرش اندام آفتاب + پیوسته میجهد چو دل برق در زمین + عکس تیغ تو از کوه مینه بر عکس + کوه را لرزه از آن بیم فتد بر اندام + میر خسرو ؎ خنک شد اندام گل از بیخ باد + باد در اندام کسی را مباد + و بمعنی خوبی و زیبائی نیز مجاز است و بمعنی تقطیع و موزونیت ماخوذ ازین صاحب ؎ قربان پاس غلط کرده خود میدارند + ورنه یکسر و درین باغ باندام تو نیست + و بمعنی اسب و قاعده و صنع اسلوب قریب هم است و بمعنی سینه لطیف. نازک. زیبا. سیم رنگ. حریر. یاسمین. زخم آزمای. از صفات و تشبیهات اوست و با لفظ گرفتن و وزیدن. و رکنین. و پیچیدن. و داشتن و با لفظ دادن خوش است و بستن خوش ترکیبا سنتن ملاطغرا ؎ بوصل تو دل بر هم آرام نگیرد + بیصحبت تو کار من اندام نگیرد + صائب ؎ لب لعل تو ز خون دل من کام گرفت + سرو قد تو ز آغوش من اندام گرفت + میدهد از ساده گی اندام آتش یا چوب + آنکه میخواهد بچوب گل کند عاقل مرا + ز الزام بیا پیلے مدعی ملزم نمیگردد + اگر صد سال اطراش دهی آدم نمیگردد + کلیم ؎ نی تاب کمر دارد و نی کوه سر سینه + شمع است و همین قامتی اندام ندارد + نظامی ؎ چو در روز بچه دیدے اندام را + گره بر زدی گوش خرفام را + میر خسرو ؎ گر بر هم و ز دست بر شان هر دو ندانم + سیم در زده بعجبی نیست زسیم اندامان + زاهد بیلے ؎ بهوای رقص شان اندام میریخت + چو برگ گل که از باد ام میریخت + بور رین اندام و گل اندام و سیم اندام و بهار اندام و تنگ اندام و خوش اندام و سمن اندام **اندودن و اندائیدن** بالفتح طلی کردن و پوشیدن چیزی بچیزی چون دیوار بگل و مس بزر ملا قاسم مشهدی ؎ خانه ما را چو گل از خون دل رنگین کند + اندد دیوار خرابه از طلا اندوده است + شیخ شیراز ؎ چو خرما بشیرینی اندوده پوست

چو بزرش گی استخوانی در دست + و از بروی سه نارچاک اندد لبسته واین غریب است ضعف دالدرا دید زخمهای چو بخل دم

از تعجب بکیه زد آن نارچاک اندد را + و زین غریب تر چهره صبح اندد است درین مطلع ملا علی رضای تجلی سه نقابش

از صفای چهره صبح اندد میگردد + گل رخسارش از حباب گره آلود میگردد + صائب سه نشد روشن چراغم از غبار

آتش اندد نشس + گر چشمی و بسم در موسم خط آب از دود نشس + بیدل سه شوق کوسی نگهم رام تسلی نشود + تا دو عالم

چمن اندد تجلی نشود + ظهوری سه ز شمع راست اگر سایه بر شبها فتد + شود دم دن و بردن شب آفتاب اندد +

بر طرف شد صدای زهره و درع + جبهه شیخ و شاب لای ره است + عرفی سه مانند انجم شید انگه بر دیش اندا خیم

خرقه از دود آتش خانه اندوده را اندک مقابل بسیار و مقابل بیش و گاهی مقابل فراوان نیز آید اگر چه هر کدام

ترادف هم است و خبر بلد قفس مبغز اینگاهی در مقام معدوم و نفی محض استعمال کنند مثل کم چنانکه گویند زرکم فرنگ انگار

میشود و غرض عدم آن کتاب دیباشد چنانچه درین بیت نظامی سه پس درین چون قیاسم یکی است + فرد هم فراوان فریب

از کیست + چه غرض نیست که من نیز نکه فریب هم دارم بلکه معا آنست که فریب صلاحیت چنانچه ناصحی کسی گوید که در وغ مگو

زورش نیاید که من خصت داده ام که اندک دروغ خود مگفته باشی لیکن احتیاط نشد انکلام بحث آنست که آدمی بمقتضای

بشریت از اقسام چنین قبایح بالکلیه پاک نتواند ماند پس اگر بانیطور امری کند حکم المیان باشد و اگر جبری ده مجمول بر صدق

تواند شد و ازین قبیل است درین بیت سه مرا دل یکی بود بیما سکی + درست فراوان فریب اندکی +

و این لفظ مرکب است از اند یعنی چند چنانچه در بحث لفظ اند نوشته شد و کاف تصغیر بزعم فقیر کاف نسبت است

نه تصغیر اندک سال خرد سال اسیر سه شوخی هر ذره دارد آفتابی در بغل + مهر صبح از جلوه طفلان

اندک سال بود اندوه غم و ملال اندوه مخفف و اندمان جمع آن و شیخ العارفین اندوه دراز بسته

و شالش از صفات جلوه بیاید و با لفظ داشتن و کشیدن و خوردن و گفتن مستعمل شیخ شیراز

سه مگر اندوه خویش با دشمنان + که لاحول گویند شادی کنان + دیگر از شعرا گوید سه روزی سحر جان

اندوه تو داشت بر سرکی + آن شور ظریف شد و آن آثار ان نماند + امیر خسرو سه بساکس اندوه فردا کشید نمرد

کردی مردند و فردا را ندیدند + اندوهگین و اندوهناک غمگین و ملول اندوه گسار شکننده اندوه

سید حسن اشرفی سه خنده خدان بستند و بر لب نهاد + جام می آن محبوب اندوه گسار + خاقانی سه اندوه گسار

من شد و اندوه من گذاشت + شو مهوش چه گرد از غم عذر من آن کنم + اندیشه فکر و تامل و بمعنی بیم و هراس مجاز است

سلیم سه از آه خفته در دل من اثر اسلیم + سیلاب زین خرابه باندیشه نگذرد + و بمعنی خیال نیز آمده و نگاه

خام ره نورد از صفات اوست و با لفظ کردن و داشتن و بردن و داشتن و خوردن و بستن و انداختن

مستعمل فردوسی سه وزان پس یکی چاره ساختن + ز هر گونه اندیشه انداختن + ها تفی سه سوی لوح مکتب

نیاز بدوست + که اندیشه در لوح محفوظ بست + میر معزی سه اگر چه آن شب بیداد بینیه به همه اندیشه بیداد

دارد + بران عاشق بیدل دگر بیداد + که او دهر امید او دارد + حافظ سه هر چه اندیشه دران سینه بجایی از حد آید

تا نگه تیر تو با تقدیر او یکسان بود + خواجه شیراز سه بگوی میکده سالکی گرده است + زده گرز دن اندیشه تبه داشت +

افراسیاب ... افاضت ... افلاج ... افاقت بالکسر ... افتتاح بالکسر ... افراح ... افصاح بالکسر ... افکار بالفتح ...

طبیب عشق منم باده خور که این معجون + فراغت آرد و اندیشهٔ خطا برد + درین بیت بمعنی هراس و فکر کردن مستفاد میشود و درین بیت استاد فرخی بمعنی تامل کردن استعمال یافته سه شاه را که تو بشادی طرب دل و دست + از بی ساختن جنگ اندیشه مبر + شیخ شیراز میفرماید سه غرامت گر اندیشه کند کام نهنگ + هرگز نکند در گرانمایه بچنگ + میرزا صائب سه ز رطلهای گران است پشت من بر کوه + ز محتسب کند اندیشه سنگ هر که کم است + دل عاشق چه غم از شورش دوران دارد + کشتی نوح چه اندیشه ز طوفان دارد **اندیشه نما** کنایه از چهره بغایت صاف و پاکیزه که اندیشه دران نمایان بود این ادعا و مبالغه است صائب سه گر دل من گر بوسی نگردد + اندیشه از آن چهره اندیشه نما داشت **اندیشه مند و اندیشه ناک** بمعنی نخستین و بغفط زمزمه ناک بیاید خواجه نظامی سه دران رهگذر رهبری اندیشه ناک + پراکنده شد بر سرم مغز خاک + **اندیشه سنج** از عالم سخن سنج میر خسرو سه چه روشندلی باشد اندیشه سنج + که زین در کلیدی رساند بگنج + پس اندیش · بد اندیش · خیر اندیش · نیک اندیش · دولت اندیش · بستم اندیش · بسهو اندیش **انزال** فرود فرستادن و فرود آوردن و آب از مرد جدا شدن و فارسیان بمعنی مطلق آب خواه از مرد باشد یا از زن بالفظ کردن · و زدن و دادن استعمال نمایند زلالی در تعریف دختر پیرزال سه بوصف غنچه اش رانده هم قلم بیش + قلم انزال داده در وصف از خویش + و در تعریف جنوت سه ز انگبیز قلمدرس مثال + بمثل خویش میزد صورت انزال + فوقی سه منم آن رند دانشور که هر که کبر اوراکم + زند انزال یعنی عقل سازد جان بقربانش **انزوا** گوشه گرفتن و بالفظ گزیدن مستعمل میر معزی سه صحرای دولت تو خوش سبز و خرم است + توان گرفت بسده در خانه انزوا **انس** بالضم خو گرفتن بچیزی و بالفظ گرفتن مستعمل میرزا محمد صادق بن میرزا عبد الحسین منشی الممالک سه ادب نگه داشت تا کرم انسی رسید زکوحت حدیث وحشی گفتیم تا رم کرد آهو بیت + کلیم سه انس مگیرم بدم پریشانی نیم + هم وثاق شده ام از مکانم گلخن است + **انسی** بالکسر باصطلاح اطبا طرف درون عضو خلاف وحشی و باصطلاح خطاطان طرف راست قط قلم انسی است و طرف چپ وحشی عالی سه زد کاتب صنع از پی ایجاد قلم را + این هر دو جانب انسی و وحشی است قلم را **انشا** آفریدن و آغاز کردن و از خود چیزی گفتن و بالفظ کردن مستعمل اثر سه بیکند گل گلستان سخن بر داز انشا مطلق + تا گلستان حضورش ز شوه و داستان بمرا + سنجر کاشی سه آگاه دلا کز ادب دور نباشد + از مطلب خود بیت دو سه گر دهم انشا **انشاد** بالکسر شعر خواندن و تعریف گم شده کردن و بالفظ کردن مستعمل **انصاف** داد دادن و درستی کردن و بنیمه رسیدن و بعضی قیدی دیگر زیاد کرده اند و بمعنی اول بالفظ دادن · و کردن · و دیدن · و شدن و کشیدن مستعمل سپین در جیب زدن جای قدسی سه رضوان که هست دگلستان خویش را + انصاف داد خود که چو نیم جنب نیست + خسرو سه یارب که از آن خدای ناترس + انصاف من شکسته بستان + و نفی این بالفظ بی و نابرد و میرزا کافی خلخالی سه در دیار که توی بودم آنجا که نیست + آرزوهای دگر نمایت تا انصاف نیست + **انصاف بالای طاعت** مثل است کاتبی سه من که ستم که سجده برم پیش ابروش + انصاف گفته اند که بالای طاعت **انعام** نعمت دادن و صله و با لفظ مستعمل میر معزی سه هست بجز بنایت با تو انعام خدای + تا جهان

بسته تر بادی ست کز انجام او + **انفعال** شرمنده شدن واثر پذیرفتن از چیزی و بالفظ داشتن و بردن و کشیدن
و دادن مستعمل خواجه شیراز ست که نام قند مصری برد آنجا + که شیرینان ندادند انفعالش ست تا بر رسید یار و تغافل
نمان گذشت + پشیمان شده و هم کشیده انفعالها + خواجه جمال الدین سلمان ست میشود از رخ تو ماه فلک منفعل + می برد
از رخ تو شاه فلک انفعال + صائب ست سینه هر رنگی در رنگی کی ستاند + هر زمان از چهره دلدار گل + محمد قلی سلیم
ست بر بلیرم آستین از چشم گریان همچو شمع + بسکه دارم انفعال از میگساری خویش + عرفی ست بدرست
آمده از زخم او دلا فرده + کز داده بی اثری انفعال مرهم را + **انقطاع** بریده شدن اسیری لاهیجی ست گر شدی
عاشق دلا قطع نظر کن از دو کون + نیستی محرم عشقش گر نداری انقطاع + **انقلاب** دگرگون شدن و بالفظ افتادن
و درافتادن بمعنی منقلب شدن مستعمل نخستین چنانچه درین بیت ست شور من آورد صائب آسمانها را بوجد + بحسر
بنگر و از هستی انقلاب ارزن گرفت + علی خراسانی ست جیب ما از دز و باوقت شد تهی + این انقلاب رفت
بر یاد کان فتاد + **انکار** بالکسر باور نداشتن و بالفظ کردن و داشتن مستعمل طالب آملی ست یکی عارف
ناز پرورده مشرب + که از قید مذهب انکار روا دارم + صائب ست شرمنده هستی که بدین دستگاه حسن + دل می
بری ز مردم و انکار میکنی + **انگ** بوزن سنگ نشانی که بزازان در پارچها کنند برای حساب خود و این ظاهرا
همان آنک بالمد و کاف تازیست که در سخن چند رقم اعداد را موافق اصطلاح خود بچیزی مقرر مینمایند و چون قافیه حرف
فارسی و عربی جایز است چنانچه تنگ و سنگ و تپ و تب ظاهرا در اصل بکاف تازی باشد که فارسیان دران تصرف کرده
بکاف فارسی استعمال کرده اند تأثیر ست از سخن تأثیر باز از نقطهای انتخاب + بسته ما خوش قماش بر ز انگ آورده
انگاره بالفتح و کاف فارسی نقش ناتمام خواه سایه دار باشد و خواه بی سایه چنانکه تصویر زلالی ست چون صندوق شد
انگاره عاج + پرتبسم نقل شکر خنده تاراج + ابونصر نصیرای بدخشانی ست در انجمن عشق اویسی لقب ماست +
سوهان ترده هیچکس انگاره ما را + صائب ست آدمی انگاره و انگاره رفتی از جهان + یاد و صد سوهان نکردی
خویش را همواره حیف + کلیم ست عمر آخر شد و انگاره آدم نشدیم + گرچه زد دست قضا اینهمه سوهان ما را +
و بمعنی فسانه و سرگذشت مجاز است چنانکه اگر کسی بسیار و مکرر از گذشته تقریر کند گویند انگاره میکند یعنی بازار سر میگیرد
انگشت بالفتح و ضم کاف فارسی اصبع و کسر کاف انگشت سرانگشت و زغال گرد انگشت و زغال میرزا سیفی ست سوخته
دبر انگشت فرو بنشم + این آتش پنهان دگر از خلق چه پوشم + فردوسی ست اگر تو شوی تیز و انگشت گر + از و خر سیاهی بتابی بگر +
و بمعنی اول جوزین. خالسته. خنامالیده. بخنا گرفته. فندق بند از صفات اوست و ماهی و قاقم جدول بشکسته
از تشبیهات حسین ثنای ست گوش کو کز شیشه انگشت می + بر لب شوق خروشان میزنم + کلیم ست جدول انگشت را
آبیاری خشک شد + تا بان نبات کز ناخن انگشت نومید از نما + استاد ست ای آرام دار و از برقی + هم انگشت چون دم
قاقم + بانگشت جورین زلف را از هم چو بکشودی + ز بر سوها بیان بسم را در دام مید دیدم + **انگشت زاید** و **انگشت
زیاد** انگشت ششم که آنرا از عیوب شمرده اند و انش ست که نتواند از کام کشودن + قلم در دستم انگشت زیاد است +
تأثیر ست می شود افزون طلب دخل در کار جهان + در شمار دست کوتاه است انگشت زیاده + **انگشت عسل میر داد کشیدن**

فتنه یعنی هنگامه برپا کردن یعنی چنانکه مگسها بر سر عسل فراهم آیند در آن معرکه مردم گرد آیند با قرسه فتنه سازند شیرین
سخنی در چه عجب + که به بوریا کند شیطان انگشت عسل انگشت عسل و انگشت شهد انگشت بشهد آلوده چنانچه
انگشت نمک انگشت بنمک آلوده نظیر شاپوری سه ره نداد آن قدم بر سر کوی تو فلک + گر نمکدان تو بر لب
زنم انگشت نمک + میرزا طاهر وحید سه گر شستن از نمک بر من زرس دشوار نیست + یک انگشت نمک باشد بچشم بحر بر
شوری سه شمع را چشم مگس شیرین نمی بیند ولی + هست انگشت عسل در دیده پروانه را + ملا سعید اشرف سه تا بکام
سه کشند انگشت شهدی روزگار + می نهد چون نی بر بند از دو جانب خنجرش انگشت آفتاب کنایه از خطوط
شعاعی و سند آن در لفظ بانگشت حساب کردن بیاید انگشت آسیا میل آسیا که بدست گرفته آسیا را بر دور
دست بدان بگردانند انگشت حسرت و انگشت حیف و انگشت دریغ یعنی طورسی سه بهر گل رنگ
غیر نیان بر اصطلام زن + انگشت حیف در ته دندان نهیده + فطرت سه دلم را برده از کف جلوهٔ خورشید سیمایی
که ماه نو بود انگشت حسرت بر لب بامش + ملا قاسم مشهدی سه شود انگشت حسرت سر دو در کام چمن پیرا + چو در
گلشن نمائی جلوه گر آن قد رعنا را + عرفی سه حرامم باد ذوق عشق اگر ما جان و دل باشد + لب و دندان
فشارم میگزم انگشت حسرت را انگشت رد مراد دست رد انگشت اعتراض و انگشت دشنام
مثله و این مجاز است چرا که عوض آن دشنام خواهشیند کذا فی البرهان صائب سه انگشت اعتراض بگفتار ما
منه + ما را چو خامه نیست بگفتار آگهی + قدسی سه بود حسن آنقدر انگشت رد + که دست رد بر عشق دو
ملا قاسم مشهدی سه بعرض بابی چو حرف انگشت رد بر سر منه + حاجت مسواک کی باشد دهان پاک را +
محتشم کاشی سه بر حرف من شود علم انگشت اعتراض + تیغ و ترنج گریبان آور دکسی + انگشت بشارت
صائب سه گر بدست افتد چو ماه نو لب نانی مرا + خلق ز انگشت بشارت تیرباران کند انگشت ندامت
و انگشت پشیمانی کلیم سه در دهن روزه حرمان من + نیست جز انگشت پشیمانیم انگشت تعجب
و انگشت تحیر و حیرت به بن داشتن بدندان گرفتن یعنی و انگشت حیران المثله زلالی
سه دو نهاد در ثنائش چشم قربان + زبان بنهاد در دهان انگشت حیران + آصفی سه دارند بدو رشکرستان
ز خوبان + چون نیشکر انگشت تحیر به دهان هم + محمد صالح سه تقصیر بسی کرده فراوان دارم + ای منبع جود چشم
ز احسان دارم + از کرده زشت خویش تا روز جزا + انگشت تحیر به دندان دارم + میرخسرو سه عروس باقی بنگ
سر انگشتان سیه کرده + کجا نظارگی کانگشت حیرت در دهان گیرد + شیخ عراقی سه با رفت بدندان فلک انگشت تعجب +
چون من بدو انگشت لب یار گرفتم + طالب آملی سه گر دیده نرگس مشل نور بدید + انگشت تعجب نگزی اختر ما فت
انگشت زنهار و انگشت امان یعنی میرزا حبیب الله بن میرزا شفیع سه از جفایت علم نالهٔ برافراشته
آه انگشت امانیست که برداشته دل + میر صیدی طهرانی سه انگشت زینهار برادر نیشکر + تا نمک کام سیبی
بوریا رسید انگشت شهادت کنایه از انگشت سبابه و این در معنی قرار مشکل شود و از جهت آنکه در تشهد آنرا
برمی دارند خالص سه شب که در بزم سخن از رخ خوب تو گذشت + شمع پیشش از همه انگشت شهادت برداشت +

سلیم ـــ بوای گشته گردیدن بتیغ آفتاب خود * سراپای مرا چون شمع انگشت شهادت کرد انگشت شک مشله
کذافی ابراز انگشت شکم باصطلاح لوطیان نره **انگشت عروس** نوعی از انگور و نوعی از حلوا انگشت
عروس مشله **انگشت کش و انگشت نما** آنچه انگشت نمایند اورا و این ترجمه مشار الیه بالبنان است
و ازینجا بمعنی متعارف مشهور استعمال یافته از اصحاب بی ریاست صنعت توان شهرهٔ آفاق شدن * هر چو لاغر
شود انگشت نما میگردد * و ازین شعر سالک یزدی مستفاد میشود که بمعنی رسوا نیز مستعمل است پس اطلاق انگشت نما
بر نیکنامی و بدنامی که عبارت از رسوائی است هر دو صحیح باشد مثل شهرت بهر دو معنی ـــ نگذرد از نام که تا کی کند رسوائی *
خلق انگشت نما گشت که نامی دارد * نظامی ـــ سترون شده خردمند از پشت تو * همه انگشت کش گشت زانگشت تو * حکیم
انوری قهستانی ـــ میردم نخود و با خود ز جای میگویم * تا کار از دست دل انگشت کش عام شدم **انگشت هیچ** بیائی
فارسی عهد و پیمان دوست و نیز کمال خجند بمعنی دل ـــ گر رشته قرار شده از دست همچنان * انگشت هیچ حسن زر نیف
در باست * و بمعنی وعده و حیله ظلم است گفته چون مو شود انگشت پیچ ز نقش * خرف برد خورده و نقش نگین شاه
نکته دان * و نیز بمعنی محل و اعتراض کرده شده ظهوری ـــ بخشش زبان آوران جمله پیچ * بهم حرفها کرده انگشت
پیچ * میر خسرو ـــ چو خواهی که گم گردی انگشت پیچ * بانداخته گوی و میندیش هیچ * و ملا طغرا که در رقعه طبی آورده
بتقریب هر زبان [illegible] قضا به تیغ مشیت بریده از نهایت کوچکی جائی انگشت پیچ در این مورد محمول بر حقیقت
است **انگشت خوردن و گزیدن و خائیدن** و رنده هست باشد در انقباس **انگشت خواره** بمعنی انگشت
گزنده صائب ـــ از گداز شمع روشن شد که در بزم وجود * سوزی در رشته‌ال ان انگشت خود خائیدن است
حضرت شیخ [illegible] خجالت لبسته داین محل نازک است ـــ ببر تیغ تو از شرم ناشکیبائی * چو شمع بگزم
انگشت زینهار خجل * چون سلیمان فتد دل اکنون نایده ای که حیث * تا زبان انگشت میخای که بجایم شوی *
سنجر کاشی ـــ تشنه چشمان همه از لعل تو سیراب شدند * من همان میگزم انگشت که قسمت این است *
میر خسرو ـــ ناخن میزنم کز یاوت کنند چنگ * انگشت گر چه می گزیدم زان عجاب * زلالی ـــ
بشو بروا حسن از نظاره * مشو مانند شمع انگشت خواره * زلالی ـــ سازم شده از پرده سوز انگشت
خورم چو شمع تا روز * **انگشت رستی خائیدن** نوعی از تهدید که اقربا بر ضعفا کنند خاقانی ـــ
معشوق اندر سخن شکر خاید * رویت انگشت بر قمر خاید * کذافی بعض الشروح **انگشت بریش** و نغمه لشنونی
اوراد الحرف آور که امر مخفی را ظاهر کند انگشت بر یعنی را نمک میکنند کنایه از شخص نافرمان و خودرای
انگشتوانه مطبق زنجیر کمان اسمعیل ـــ فتاده خود چو انگشتوانه خیاط * شکسته تارک بر [illegible] ریزه مانده نشان
انگشت بر آن نهادن و در دهن ماندن و گرفتن و بر لب گرفتن کنایه از تعجب و تحیر ماندن
میر خسرو ـــ در تماشای آن زبر تا زیر * مانده انگشت در دهان تا دیر * خاقانی اندر دهن انگشت بگیرد و دهانت * در
دهانش ز کسی انگشت دهن باز بماند * میر حسن دهلوی ـــ بوسه خواستم انگشت نهادی به دهان * یعنی انکار یکبار
چنین تنگ مگیر * شیخ شیرازی ـــ بخندید انگشت بر لب گرفت * که سعدی مرا انچه دیدی شگفت * سیفی

اقربا بالفتح [illegible] خویشان [illegible]
اقرب [illegible] اقارب بالفتح نزدیکتر [illegible]
اقراب بالکسر [illegible]
اقتضاب [illegible]
اقضی القضات [illegible] قاضی القضات [illegible]
اقامت [illegible]
اقالت [illegible]
اقوات بالفتح جمع قوت [illegible]
اقتراح [illegible]
اقناعیات [illegible]

[illegible] **اقصا** [illegible]
اقطاب [illegible]
اقلیت [illegible]
اقصاص [illegible]
اقتصار [illegible]

علی خراسانی ــ تا فروزان شد ز اوج صفا مهر خست + ماه انگشت طلب نهد و چه زنیست انگشت گذاشتن و نهادن بر چیزی و در چیزی کردن دخل و اعتراض کردن چنانکه گویند من چندین بار تا انگشت گذشت در کار من نکن و انگشت کشیده داشتن دخل و اعتراض نکردن و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته شمس طبی ــ گر نهد انگشت اکنون دست موسی را رواست + چون شعاع رای او بر اوج شعری میرود + انوریــ زهی تقویت دین نهاده صد انگشت + مآثر ید بیضا دست موسی را + صائب ــ منه انگشت بگفتار بزرگان زنهار + تیر بر چرخ مینداز که بر میگردد + تا چو شمع انگشت بر حرف تو نگذارد کسی + با زبان آتشین در انجمن خاموش باش + خصم انگشت چرا بر سخن من ننهد + بر سر چوب بود حسن چراغی را **انگشت بگوش نهادن** بند کردن سوراخ گوش بانگشت تا شنیده نشود کلیم ــ تیشه با سخت دلی مینهد انگشت بگوش + تو اندکه بدرد دل فرهاد رسد **انگشت در چشم کردن** مزاحمت و تعرض کردن نصیرای همدانی ــ هرگز نکرد نور بچشم + جز آینه نکرد کار دگر چشم ــ شد که بی دیده ام از رشک و ز طعن + هردم مژه انگشت کند در چشم + **انگشت بر چشم نهادن و بر دیده نهادن و گذاشتن** کنایه از قبول کردن و بر رفتن و چشم بستن سلیم ــ جز فرمانش مرا زد دست بر پشت + نهادم چون مژه بر چشم انگشت + صائب ــ با تهیدستی نهد انگشت بر چشم قبول + هر دل بی برگ را گردی تماشای نوبهار است + غنی ــ میکنم هرگاه از جانان نگاهی التماس + می نهد بر دیده انگشت التفاتش را بمن + نظامی ــ نهاد انگشت بر چشم آن پرستش + زمین را بوسه داد و گفت شب خوش + **انگشت بر لب کسی زدن** منع کردن از سخن گفتن تنها ــ حرفی بگوشش از زخوناب میزنم + انگشت زخم بر لب سیلاب میزنم + عبدالسلام پیامی ــ هزار صاعقه پنهان بزیر لب دارم + برو برو مزن انگشت بر لبم زنهار + مرزا عرب ناصح ــ از زمزمه دل بزبان جوش میزند + انگشت ناله بر لب خاموش میزند + میر رضی دانش ــ در دو رنگ گل ز حسرت می ناله می کند + انگشت گرزنی بلب خشک جام ما + معصوم کاشی ــ تا لب کوزه صبح بیدردم را بلب انگشت زبی نهد برون می آید + صائب ــ ز دهر طعن بر لب هر کس زد ما نگشت + این عکه و یک خاطر مسرور نبارد + مزن انگشت حنا بی مرا بی مدعی بر لب + که روز باده من بهر سبی کیسه دار از مینا + باده گلرنگ تواند مرا سیراب کرد + میزند انگشت ساقی را لب پیمانه ام + ظهوری ــ وصل تو گر بر لبش انگشت زده است + گر شوق بنامه دهن خنده بهم + کلیم ــ جان از لعل لب جام ما سینه دارد + زدم چو بر لبش انگشت کرم شیرین شد + **انگشت کشیدن بر چیزی و در چیزی** کنایه از انگشت نما ساختن محمد بیگ ــ ترسم چو زمحاق گوش برون شوم + در من کشند مردوزن انگشت چون هلال + اشرف شاه ــ گر زعکس رخ چون مهر نو خورشید نشان + عقل در حال کشد بر مه تابان انگشت + **انگشت کشیده داشتن از چیزی** کنایه از اعتراض نکردن و عیب نگرفتن صائب ــ ز حرف مردم عالم کشیده دار انگشت + که زود عمر تو کوتاه چون قلم نشود **انگشت بیل بر خان و مان کشیدن** کنایه از خان و مان بباد دادن شیخ شیراز ــ بابا را رزق ببرین + بیل بر خان و مان **انگشت زدن و انگشتک زدن** از فرط خوشحالی انگشت بر انگشت چنان زدن که صدای

…ازلطائف اقبال … دولت … اقبال بالفتح جمع قفل … اقبال بالکسر روی آوردن … منتخب افحام بالکسر … [illegible]

آن ظاهر بگردد مولوی معنوی ــ شیر گیرد خوش شد انگشتک بزد ✦ سوی میرزرفت تا تزک کند ✦ انوری ــ یاران همه
انگشت زنان گرد زنان ✦ من در غم تو بمانده انگشت گزان **انگشت در سوراخ ماریا گژدم کردن** کنایه از دیده
دانسته خویشتن را در معرض هلاک افگندن وحید ــ ز ال جهان شده خواستگار ✦ کرده انگشت بسوراخ مار ✦ شیخ شیراز
ــ دگر ره گذاری طاقت نیش ✦ مکن انگشت در سوراخ کژدم ✦ **انگشت زدن بر چیزی** انگشت آلودن
بانچیز چون نمک و می خران علی خراسانی ــ تا فروزد ز تف سینه ما همچو چراغ ✦ بمی کهنه سوا ی تو انگشت زدیم ✦ صائب
ــ نکرده است کسی جمع شور و شیرین را ✦ منم که بر نمک انگشت نیشکر زده ام **انگشت بر در زدن** رخصت
باز کردن خواستن ظهوری در صفت نورس ــ بکاشانه باد اگر سر زند ✦ پے رخصت انگشت بر در زند ✦
انگشت افشردن آگاهانیدن قدسی ــ همچو طفلی که بود در کف استاد کلش ✦ ادب انگشت من افشرد و خبر کرد
مرا **انگشت بر جبین نهادن** سلام کردن حکیم زلالی در مثنوی ذره و خورشید ــ چرخ تعظیم درت را مه
سال ✦ بر جبین منهد انگشت هلال **انگشت به بینی نمیتوان کرد** یعنی جایگه مکان خوف و تهمت باشد
انگشت در کون کردن معروف **انگشتر و انگشتری و انگشترین** ترجمه خاتم و مراد ف
مهر و مرکب از انگشت و یکی از کلمات نسبت است و با لغه در انگشت کردن مستعمل میرخسرو ــ گرچه سلیمان نشود
انگشترین ✦ خنصر او در رسد و نگین ✦ شیخ شیراز ــ که بودش نگینی در انگشتری ✦ فرو مانده در قیمتش
مشتری ✦ طالب آملی ــ بیداغ چو نام دل که نشست ✦ انگشترے نگین نو یسیم ✦ کلیم ــ میده ملک سلیمان را
بکف مشهورت پرست ✦ طفل را در دست حلوا بهتر از انگشتر است ✦ و مخفی نماند که چنانچه اطلاق انگشتری بر مجموع اشیای
سه گانه که نگین و خانه نگین و حلقه است می آید گاهی بر خانه نگین مع حلقه اش نیز آید و همین مراد است در بیت میرخسرو
کرگذشت میر مغری ــ الحمد لله که انگشتری ملک ✦ گردند دگر باره بانگشت سلیمان **انگشتر با خلق**
نظامی ــ به بست آن نهان مجلس افروز ✦ سپهر انگشتری میباخت تا روز ✦ برد انگشتری چون صبح بر خاست ✦
کبر بانگ خروس انگشتری خاست **انگشتر زنهار** عبارت از انست که بادشاهان جبار چون خواهند که کسی را
امان بخشند و مردم مزاحم احوال او نگردند برای تصدیق وی انگشتری با تیری بوی میدهند چنانچه شیخ شیراز
فرماید مصرعه چو تیر نو دارد به تیر کش مزن ✦ اثر ــ هر که لب بست از سخن با او کسی را کار نیست ✦ مهر خاموشی
کم از انگشتر زنهار نیست ✦ صائب ــ زان دهن انگشتر زنهار میباید گرفت ✦ بعد ازین مهر از لب اظهار میباید گرفت
غنیمت ــ تا نریزد خون او را لعل آن شیرین دهن ✦ دارد اندر کف عقیق انگشتر زنهار را **انگشتر پا انگشتری**
که زنان در انگشت پا کنند و بمجاز چیز بے رتبه و بی اعتبار صائب ــ شدی بر حلقه انگشتر پای نگارینش ✦ نمیرد
بر کران شمع گر زلف ضیعفش را ✦ رباعیه ــ قد چو خم میشود انگشتر پا می گردد ✦ قدر و قیمت بجوانی است بهین سال ما را
مخلص کاشی ــ خط چو از طرف بناگوشش تو پیدا میشود ✦ حلقه زلف نهان انگشتر پا میشود ✦ و از ین مطلع میرزا
صائب که ــ حباب بر آسمان کی تانع ما می تواند شد ✦ فلک را کی انگشتر پا میتواند شد ✦ معنی تانع در حباب مستفاد میشود
انگور بتازی عنب گویند و صاحبی و فخری و حسینی و ملاحی و سر انگشت از انواع اوست صاحب مرأت جهان نما

جهان نما آورده که در خبر است که آدم و حوا اول چیزی که در بهشت تناول کردند انگور بود و چون در عیش و نشاط افتادند آخر آنچه خوردند گندم بست ناچار در بلای جسم غصه بر سر ما روزگار خود کشادند ازینجاست که گفته اند انگور سبب شادی و راحت است و گندم مایه اندوه و محنت **انگورکوب** ظرفی است مرادی اگر شیره انگور کوب + پشدی ریشه تاک در زیر چوب **انگورک** مردم چشم مولوی معنوی سے انگورک چشم ماست خانه کوئی + و در مصطلحات نام حضرت شمس تبریز نوشته و آن خطاست و بثوری که از انصباب مواد عفنه در بدن پیدا شود اشرف سے پیش آنکس که برون شد از زعل نگی + دختر رزبود انگورکی و آتشکی **انگور مثقالی** نوعی از انگور که دانه اش بقدر مثقال بود در اضی سے خواجه اکنون خوش علف بود که خوردی چون بفک + دانه انگور مثقالی که در فندق بود + بسحق اطعمه سے گو بسحق وصف خوشه انگور مثقالی + که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را **انگوزه در قند خوردن** کنایه از بازی و فریب خوردن خسرو سے ز شیرین کاری شیرین دلبند + فزادان خورده بود انگوزه در قند + **انگیختن و انگیزیدن** برجانیدن و بلند کردن و برجستن و خیزیدن زلالی سے شکر و خنی ز انگیزیدن پر + سبزی باکمر چون رشته ذر + و ایجاد کردن و آمیدن عرفی سے در چنین فصلی که از فیض هوای نوبهار + در زمین شور میروید خوک خار گل + شاید از تحسین صفت درگلخن از فیض هوا + پرده ای عنکبوت انگیزد از هر تار گل + و آنچه بعض محققین در شرح همین قطعه نوشته که اطلاق انگیختن بر گل مجاب تردد است در استعاره و اینجا دخلی نیست جا تردد است سیر غریب خطاب بمعشوق سے از بهر ستم خوش آوختی از کس + وز بهر بلا سوس انگیختی از بهر **انگیز** نوعی از نماز غریبه که شهوت را برانگیزد زلالی سے ز اندام ایاز شوخ خون ریز + مقشر میکند بادام انگیز + آتش انگیز سبب انگیز دست انگیز شست انگیز شهوت انگیز راحت انگیز بهشت انگیز سرور انگیز نشاط انگیز فساد انگیز شور انگیز

مع الواو مخفی نماند که واو و وی هردو ضمیر غایب اند چنانچه آن و این هردو اسم اشاره زیرا که این هاشار الیه جمع شود و گویند آنها چنانکه در عربی هذا الرجل بخلاف او که ضمیر غایب است و با مرجع جمع نشود و نگویند اوها و در وی گم و او بجای ضمیر متکلم نیز آید و درین مجاز است سے صاحب عطیه ایست که کمتر ز وصل نیست + ما را اگر رها تمنای او کند + سے آشنائی که زمن دور نگرد د صائب + در خرابات جهان معنی بیگانه اوست + و مرجع این ضمیر ذو العقل و غیر ذو العقل هردو بود اول مشهور است و ثانی چنانچه درین مطلع مولانا غزالی سے چرخ فانوس خیال و عالمی حیران درو + مردمان چون صورت فانوس سرگردان درو + عرفی سے تشنه که لب باندرد آب لبش خورد + از بسکه فشرده است کف جود تو بیم را **اوشان** جمع او که ضمیر غایب است ظاهرا در اصل اوشان بنون بعد الواو بوده که بعد مخفف چنین خوانده اند ز عالم ایشان که مخفف ایشان بنون بعد التحتانیه است و توانند که اوشان مرکب از ضمیر غایب نباشد بلکه شان علامت جمع است و گاهی بی جمع نیز آید و درینجا ضمیر غایب نیست بلکه اوشان در اصل آن شان بوده که بالف مده بواو بدل شده و نون آن حذف گشته چنانکه در ایشان و برین تقدیر تقابل ایشان و اوشان درست میشود که هردو اسم اشاره اند بخلاف سابق که در آنجا هردو ضمیر غایب گفته **اوباشن** بالفتح مردم مختلط جمع بورش بر خلاف قیاس عالی سے بیکس ازان مباد مباش + تا که هستند اینچنین اوباشن + و فارسیان

بجای مفرد نیز استعمال کنند ؎ اهروی ؎ گلی از جمله گلهای خراسان دیدم ✤ گفت رندم من شکافم داد باشم من ✤ بسکه خوردم نخست از همه کس بخت مرزه

باشم درین سیتم امروز تر باشم من **اوحدی** در نصاب ترکی نمره ایشین نشانی تکلوست اوحد بوشم و بیر خرقه با قناب شدوق ار انست عیبی

خبر گریبان درست **اوراچه میشود** یعنی از گره او چه میرود و او را چه نقصان عاید میگردد طغرا ؎ هر کس بقدر حوصله خویش کام یافت

بخشد اگر دو کون خدا را چه میشود ✤ **اوج** بوزن موج طرف بالا خیری معرب اوک و صحیح معرب اوج بضم همزه و تشدید جیم فارسی

که کلمه هندی ست آ و در اصطلاح نقطه ایست از فلک خارج مرکز که دورترین نقاط است از مرکز عالم و هر یکی از سیارات اوجی دارد و بالفعل گرفتن

مستعمل طالب آملی ؎ ذکر سایح صومعه داری بر آتش گشت ✤ هر نغمه که اوج گرفت از زبان ما **اوج خرام و اوج سای**

و اوجگاه بکاف فارسی هر کدام **اوخ کشمه** بالضم و اشمام واو و دو خای معجمه زده و فتح کاف تازی و سین مهمله زده

و فتح میم و های غیر ملفوظ بعضی از فضلا نام نانی نوشته اند لیکن از اشعار استادان معنی کج و منحرف مستفاد میشود و حیدر در تعریف

تاج فروش ؎ دل و درد و سودای بیقرار ✤ زاوخ کشمه تاج او شد فگار ✤ باقر کاشی ؎ باز پس دیدن

و اوخ کشمه نگاهی دارد ✤ که تواند بیک انداز زدن بر سینی ✤ و تحقیق آنست که اوخ کشمه نگاه نیست بر گشته نگاه است و از

زبانها نا شنیده شد **آورکلمه** نسبت در فتح واو ظاهرا مخفف آور است اوحدی ؎ مرد باشی امیر

حمیت قانع ✤ خاک خواری طبیعت آز در **اورنگ واورند** بالفتح سریر و تخت **اورنگ زیب**

واورنگ پیرای کنایه از بادشاه خواجه نظامی ؎ بر ستم رکابی روان کرد رخش ✤ بم اورنگ پیرای دیهیم

تاج بخش **اورنگ بر پشت پیل نهادن** نظامی ؎ نهادند اورنگ بر پشت پیل ✤ کشیدند شمشیر گردش

گردش دو میل **اوژندیدن** بفتحتین دال و زای فارسی افگندن ظهوری ؎ تیغ در دست تو پینک شکر ✤ تیر از شست

تو هر بار اوژن **اوستاد واوستا** هر آنکه علم و هنر آموزد و تعلیم دهد اسیری لاهجی ؎ چون درین ره اختیار خود

باد گذاشتم ✤ هرچه جستم یافتم از رشد پیر اوستاد ؎ علم معنی از کتاب اوستا ✤ حاصلت ناید بکش چندین عنا ✤

اوقات سیاه گردن و پوچ کردن و پوچ شدن کنایه از اوقات ضایع کردن و شدن صائب

؎ اوقات خود ز مشق پریشان سیاه کرد ✤ خطی که نسخه زان خط شبرنگ بر نداشت ✤ ؎ اوقات خود بفکر عصا

پوچ میکنی ✤ و ره ادی کرد نقشها میتوان شدن ✤ چند اوقات شمیر صدف پوچ شود ✤ گر بفکر دل روشن گهر افتم چه شود ✤

اول دشت باضافه و شین معجمه سودای اولین که در عرف هندو بهنی گویند و این را اهل حرفه شگون نیک شمارند

و این مرادف دست فال است که دست لاف قلب آن است میر محمد افضل ثابت ؎ اول دست نبود امیرے

جنون بر خیزد ✤ خود فروشی چو کند جلوه او در بازار ✤ میر نجات ؎ نوروز شد امیرے اهل وفا اول

دشت است ✤ سینے زمینے آب هوا اول دشت است ✤ و دور نیست که در اصل ترکیب محمول بر قلب دو دست

بسین مهمله بود بمعنی نوبت اول که بکثرت استعمال باضافه و شین معجمه شایع شده و میتواند که شین معجمه از تصحیفات نساخ

بود و الله اعلم بحقیقة الحال **اول گل** اول جوش گل و بر قیاس آخر گل دانش ؎ ایکه محروم زمی از شرم

پیرےی در بهار ✤ اول گل اول عمر است می در جام کن **اول شب** در اصل ترکیب اضافیست لیکن بکثرت

استعمال کسره اضافه محذوف شده چنانکه نیم شب و جز آن که مقطوع الاضافه است ابو القاسم قدسی ؎

ــ چون سر زلفش برستم رفته از خود میروم ✦ همچو طفلان اول شب خواب می آید مرا ✦ اولتر بهتر و درین ترکیب کلمهٔ اول تجرید
مستعمل میشود و معنی تفصیلی دران ملحوظ نباشد نجیب الدین جرباذقانی ــ طرّه در زیر کلونه که همان اولتر که سر زلف
تو بر باد تو لاکنند او ماج بواو معدوله و قوسی آتشی که از تیر و ساز ند و آنرا در بعض بلاد سلطان سنجری گویند غالبا
مخترع سلطان سنجر است میر ورجو اکول ــ بشتاب ایفند ز شوق او ماج ✦ خیمه دار ی کند ز عشق کماج ✦
مع الهاء اهتداره رست یافتن و بالفظ جستن مستعمل مولوی معنوی ــ چون شمار ندم این مقتدی ✦ بر نبلدم
جمله جو نید اهتداء اهرستان بالفتح نام ملکی در نواحی یزد تا ثیر ــ تا بنیرد افکند امر نافذ سلطانی ام ✦ گشته
رزمگاه اهرستان بهشت ثانی ام ✦ ملا فوقی یزدی در تعریف یزد ــ نسیم گلشنش بر سنبل شیراز نیز زده ✦ بلا گردان اهرستان
شده بانات کرمانش ✦ اهل بخیه بموحده مفتوح و خای معجمه و یای تحتانی رند و خراباتی هم شرب رانداز بلوچی
امر کرد که خیمه و بستر مهیا سازند عمله فراشخانه خیمه معذران بسیار فراهم آوردند و بالاان مفدی هم دران مجمع حاضر
شد پرسید ند شش کیستی گفت من هم اهل بخیه ام نیکی از شمام حکیم سید عطای ــ ایکه وصف لذت از شمشیر
جانان میکنی ✦ تیغ هم از اهل بخیه است ذکر پنهان میکنی ✦ مرزا جلالا طباطبا در مکتوبی که در طلب طالب کلیم نوشته
فقره یاران همه اهل بخیه اند بجه کل میکنند و بجیاز روی کار نمی افتد اهل نشست گوشه نشین و تارک
دنیا ــ خسرم دل شریف که با یاد چشم یار ✦ بنشست گوشه و ز اهل نشست شد ✦ میر خسرو ــ
خط تو گفت مدا خانه خاستن کا نیک ✦ منم که فتنه اهل نشست خواهم شد اهل فرضه تجار چنانکه بر سوا حل
بکار از تجار باج گیرند هم شرف و رقصه تا جبر ــ اهل فرضه سوت دادند ✦ عشور و رشوه و سوقات دادند
فرضه زمین گشاده و فراخ بر کرانه رود و دریا که کاروانیان آنجا فرود آیند و از انجا در کشتی نشینند اهل قبل
جمیکه در محاصره باشند چه قبل بمعنی محاصره آمده اهل قلم معروف و محرّران دفتر صائب ــ شود سعادت و
دولت نصیب اهل قلم ✦ ها از کوچه این استخوان مه ریزد اهانت بالکسر خواری کردن و بالفظ کشیدن مستعمل خانچه
در لفظ اهانت گذشت اهمال از زاده اهل در لغت عربیه یافته نشد ولیکن اهمال بتقدیم میم از زاده مهلت بمعنی
مهلت دادن آمده برین تقدیر قلب این باشد میر حسن دهلوی ــ ساقی بده می که مهر راحتی عمر ✦ تعجیل عمر من تو چه اهمال
میکنی مع الیای تحتانی ای بفتح است در عربی بالفتح و در فارسی و هندی عوام بیای مجهول و این آخر تو افق لسانین
بود اما در هندی کنایه ای بیای معروف است ــ ای دردم را ایکداری ✦ بیدردم ایکداری ✦ ــ چو یوسف
گفت بابای زلیخا ✦ قد از بازیخای زلیخا ✦ و همچنین درین بیت ملا میر حسن نشاپوری که از جمله ممیزات کل ترکیب
گفته با سم آدم ــ اشک من گشته بیاد لب لعلت گلگون ✦ دیده ای ماه در ستغه بد کرده نجون ✦ عبارت دیده
ایم ترکیب یافته با تجلیل بلفظ آه و از لفظ آه که جزو آخر تخلیل است حرف آخر که حرف ہی است و نیز لنده ر شفته در نوع شده
مهمل گشته بلفظ دم که مرادف خون است ایام روزها جمع یوم مطارسیان بمعنی وقت و روزگار و هنگام نیز استعمال
نمایند ــ چون شام سلیم آید ایام قدح نوشی است ✦ فیضی نه در ره ساغر چو گل هر شب ایام العجوز هفت روز
آخر ماه شباط و چار روز اول ماه آذار ایام فرستادن کنایه از ایام فرمان الهبر و ی ــ در هفته اگر

جمع نبود نیست + بر قدرت حق نقص که ایام نخست داد **ای حیف وای دریغ وای وای وا**
در مقام دریغ و تاسف گویند ظهوری سه مرادِ گر باز دل برون نخورد ای حیف دل + لطف با د گر دست
بردار و زمن ای وای من + و با حرف ندا نیز استعمال کنند اعم از آنکه محل ندبت باشد یا غیر ندبت چنانچه در مصرع
که ماده تاریخ فوت همایون بادشاه است سه ای وای بادشاهِ من از بام او فتاد + و گاهی بعد از وی لفظ مصیبتا ه
نیز آرند صائب سه ای مصیبتاه که شد خرج مردکان + چون حافظ مزار سر کلام ما + سه قالب تهی ز دیدن
ویرانه کرده + ای وای اگر نگاه تو ره قند بر روی گنج + سید محمدی عرفی سه چون زخم تازه دوخته از خون لبالبم + ای
وای گر شکوه شود آشنا لبم + میر فطرت سه ناله انگشتی زند گر بر لب خاموش من + آسمان فریاد بردارد که ای انگوش من +
ایاغ و ایاق بالفتح پیاله و با لفظ شیع این است سه چون لب ایاق بر لب مینهند مجون قدح + جان طلب می آیدم
از حسرت ایاق او + و با لفظ ریختن و کشیدن و زدن و بر لب نهادن و بر کف داشتن مستعمل قاسم سه
تا چند نشاء موج زند در دماغ دل + ای عشق همتی که بریزد ایاغ دل سه کشد بیاد تو هر کس ایاغ چشم غزال +
گل نگاه نچیند ز باغ چشم غزال + ملا طغرا در توحید سه چو فرسِ ایاغ از کف او زده + ز نادیدنش بانگ کو کو زده +
ایاغخانه ظاهرا میخانه است نصیرای آبادی در احوال مرتضی قلی بیگ ولد فرهاد بیگ نوشته که داخل عمله و فعله ایاغخانه شد
ایثار برگزیدن و با لفظ کردن مستعمل واله سه چه او چه احنیفی سپرد چرخ که گرد + بر آستانه این روضه سجده ایثار +
ایجاد در وجود آوردن و با لفظ کردن مستعمل صائب سه میکند در هر نگاهی روی شرم آلود او + از عرق ایجاد
چندین دیده بان از خویشتن + میر نجات سه سرشته طینت شان از سواد شیطان + نکرده از نظر لطف شان
خدا ایجاد **ایزد** بیای مجهول نام بزرگ باری تعالی **ایزد تعالی** متعارف است **ایزد تعال** نیز مستعمل است ملا شانی
تکلو سه غریب شعبده بازی حریف داغ کنی + دو چار من شو ایزد تعال تا چکند **ایزد پناه** آنکه پناه
ایزدی داشته باشد از عالم گردون بارگاه و یا آنکه پناهنده به ایزد برد از عالم خیرخواه که معنی خواهنده خیر است
خواجه نظامی سه بناه بایزد به بیگاه و گاه + بنفشه بده مرد ایزد پناه **ایزد تراش** چیزیکه تراشیده ایزد باشد
نه تراشنده و ایزد چون سنگ تراش که بمعنی تراشنده سنگ است ملا طغرا در تعریف شهر توت سه نگینی چو یاقوت در بحر آتش +
چو فیروزه چرخ ایزد تراش + **ایچ** بوزن دمنی هیچ واله هروی سه دهان خصم تو شد خامش که باد از موج + بجنبد
حباب ایچ یک طناب نیست + **ایچ** امر نوشیدن و بمعنی ترکیب مولوی معنوی سه ترکی قدحی بر کرد زانو زد و گفت ایچ +
نعم من و بمعنی شاباش مسلمانی **ایجاایچ** نوشا نوش پیاله شرب بیرزت سه از صفیان شکوه سنج جام باده را
در صبوحی بانگ ایچا ایچ میدانیم ما **ایستادن باران** باز ماندن بارش طاهر وحید سه بجاز دیده من ضبط
گریه می آید + که ایستادن باران دستور نیست + مولوی جامی در نفحات در جا متعدد ایستادن باران
بمعنی آمدن باران نیز استعمال فرموده چنانکه در حال بابا فرغانی رضی الله عنه میفرماید یکی در آمد و گفت ای بابا
دعا کن تا باران آید دعا کرد در زمان باران در ایستاد دفعه دیگر همان مرد آمد و گفت دعا کن تا باز ایستد دعا کرد تا
باز ایستاد یعنی کلامه **ایراد** فرود آوردن و با لفظ گرفتن و کردن مستعمل سنجر کاشی سه گر طفل نگاهم دیده بستان

گستاخانه بر دویت + کرم قسرا که بر باد آن کسی ابر اد کم گیرد + سل ترکان ست زد دستگاه سخن باز مطلبی دیگر + بوم سخن شاه جهان کم ایراد **ایشان** ضمیر جمع غایب و گاهی بجهت تعظیم بر ضمیر واحد غایب نیز آرند و ایشان در بعضی استعمال می یابد که نعت و مرجع محقق نبود فرضاً آنکه یک کس بان حیث التعظیم قائم مقام جماعه گردانیده باشند و بعضی از محققین میفرمایند که لفظ ایشان در محل تعظیم و ایشان در محل تحقیر مستعمل میشود و این محل نظر است میر معزی سه بندگان در خدمت او چون خداوندان شدند + از پس اکرام و خداوندی که با ایشان کند + و در قصیده دیگر آورده سه بر آن حصار که ایشان مقام ساخته اند + ز آب و خاک از هیچگونه خبر + مگر که جا عقاب رید جسر بر سرشان که آب ایشان خون گشت خاک خاکستر + ارجاع ضمیر ایشان بطرف بندگان و مخالفان دلالت صریح دارد بر تحقیر و تعظیم ایشان پس تخصیص ایشان در محل تعظیم صحیح نباشد و نیز باید دانست که لفظ ایشان را با الحاق نون جمع آوردن بر نامانوس و بمجاوره مبنا نه چنانچه درین عبارت علامی شیخ ابوالفضل که بر بکاس خواهر با یجان و مشتریان دفنون آرایش ذکر همش ایشانان کالا را نظاره کرده سخنی چند با خود دیده آورد لیکن در توجیه آن میتوان گفت که چون بایجان فرقه است و ضمیر ایشان لایق است که باو راجع شود و همچنین مشتریان نیز گروهی است و بطرف آنهم لایق است که ضمیر ایشان بگردد پس چون بطرف این هر دو فرقه ارجاع ضمیر مطلوب شد ضمیر جمع بجمع آوردن لایق بود چه فاعل بجای نفسه هم صیغه جمع سیه آرند سلمان سه غمزه و چشم تو شوخ اند و بی آمده اند + ابروان تو به پیشانی از ایشان بر سر + وحق انست که با لفظ آمده نباشد استعمال نباید کرد که شیخ خود سند است که تتبع بسیار کرده برای اثبات کلام مستند نمی باید و منه از ین قبیل است لفظ ناکسانان درین بیت حکیم سوزنی سه اندر ایام تو بر خوان غم در روزگار + ناکسانان کس شده خوردند در یوزه **ایغر** بتین معجمه دور الف اهل اسب رکنای مسیح سه هر کس که قرب لی مع الله بود + اول سپه بین عروس بخرده برد + ای ابغر ز رنگ گرد ناگاه + کز شوق بجای ماد بار راه برد **ایمان** گرویدن بیعنی با ما باره امین گردانیدن یعنی تقویت بالفظ آوردن و تازه کردن بصله باء و بالفظ بر فشاندن نیز مستعمل میرزا صائب سه بیا در جلوه برای سرو روان تا جان بر افشانم + بیفشان زلف کافر کیش تا ایمان بر افشانم سه بیا و تازه کن ایمان نوبهار امروز + که شد قیامت موعود آشکار امروز + ایمان بخط سبز تو آورد هر که بود + چشم سیاه مست ترا کافری بجاست **ایکاق** بالفتح و قاف الوس ایماقات جمع و این لفظ غیر فارسی است املا فوقی یزدی سه کلید قفل جماع است نره ولی کو زر + ز هر اشش از چه بدیگرم دکام ایماق امیه الا سمار اسما سبعه الهیه اسم سینه عالم مرید قادر سمیع بصیر متکلم است **ایمن** بی ترس و این در اصل آمن بوزن ضامن بوده فاسیل بالف و فتح میم استعمال کرده اند و بالفظ شدن و گشتن مستعمل و نقیض آن لفظ نا میر معزی سه قیصر زقبضه شمشیر تست نا ایمن + زحل زپیکر پیکان تست نا پروا + سهمیر سه هرگز ایمن ز نار شستم + ناندانستم انچه خصلت اوست + نظامی سه شو برزن ایمن کن زن شمار ساست + که خسته بگرچه دزد آشناست **ایمن آباد** در منیر دانش محل هر هشت و کتبه هند بمعنی معموره امین از عالم خسته آباد که بعد از ین بیاید پس ترکیب محمول بر قلب با آباد بمعنی معموره باشد و اگر بمعنی ایمنی آباد گفته شود پس ایمن بمعنی ایمنی بود در قیاس خاموش و فراموش که بمعنی خاموشی

روز ابو غشی بر آمده نظامی — بنود هماکش درین مرز و بوم ✚ که بست دفین آباد روی بر و بوم ✚ خسرو دهر را خوب از دو
دوست ✚ پناه خدا امین آباد دوست ✚ میر خسرو — خدا را بماندگی یاد کرد ✚ حصار دعا امین آباد کرد ✚ حسن بی
— امین آباد لیست مار اشفقت از ابرافتی ✚ ما بیان بحرین گر شفت طفلان خسته اند ✚ ایمه بالفتح یعنی این کلمه اسم اشاره
بقریب است خاقانی — ایمه گو که آسمان اہل برون نسیده ✚ نااہل چو مادر ایمه ام چیست گناه آسمان ✚ واز این بیت
سیف الدین اسفرنگی یعنی انجنین مستفاد میشود پس بہر دو معنی آمده باشد — گو بہر عزم شکسته شد ز فرقت ✚ ایمه
بصد بار دشنه کرام شکسته این اسم اشاره بقریب چنانکه آن اسم اشاره بعید و جمع برو و بالف و نون و بها
و الف نیز می آید و بمعنی چنین مثل این بیان معنی ظهوری در تعریف عمارت شاه نواز خان — عالی بہت نیابسے
پستی بکند ✚ این طرح بکردار ز دستی کنند ✚ بر خاسته اندکاد و ماہی بفغان ✚ سنگین بست ابنا زمین نشستی کند ✚ گاہی
بمعنی اینچنین و این نوع ہم استعمال — با دہ باز چرا ہر زد کند ترک عشق کس ✚ اینا کمن کمن ایے ہنر کن پاسلیم
چند اغیار را نگو — ✚ از تو اینا نگو نباشد ✚ و نیز بمعنی دیگر ہم آمده آن سید حسین خالص — فرموده کود
کند دین اینها فسانه است ✚ **فائده** ہر گاه کلمه ازیا دریا بر با لفظ این یا آن متقارن نشود حرکت ما قبل این الف
خود شایع است و سکونش جایز خواجه شیراز — من از آن حسن روز افزون که یوسف داشتم ✚ که عشق از پرده
عصمت برون آرد زلیخا را ✚ عرفی — ظلمه عشق ترا از مغز جان آورده ام ✚ این ہما آسایه بر این استخوان انداخته ✚
بابا فغانی — بکوی درد نوشان میفتم قطره اشکی ✚ که زین خاک بنی مردم آزادی آید — از فریب نقش
توان خامه نقاش دیده ✚ دیده دین سقف زنگاری کی دیکار است ✚ کلیم — گر رنگ فارغ البال درین چمن نه هیم
در قید دام آگر نیست در بند آشیانه است **انجیس بسان** یعنی این گونه میر معزی — بود دستور کشور پرورت
خواجه نظام ✚ فخر ملک است کنون پیش تو دستور مشیر ✚ انجیس بسان که وزیر است پسر پیش اب پسر ✚ ہم برانسان که پدر
پیش پدر بود وزیر **این جامه بر قامت فلانی بریده اند** یعنی بیاقت آن کار ہمین او دارد پس چنانچه
درین بیت مجرد — ہر کس که او ف گوشه نشینی زند خطا ست ✚ این جامه را بقامت عنقا بریده اند ✚ — بیاس
فقر برازنده منت سلیم ✚ که جامه ایست که بر قد من بریده خدا **این سر و آن سر** یعنی از ابتدا تا آخر میر نجات
— خوش بود گوشه زندان لمن زندانی ✚ این سر و آن سر گلزار بیکل انداختنی ✚ و اصطلاح کشتی گیران است که کمند سوار
در حالت کشتی گیری حریف غالب را گوید این سر و آن سر کن یعنی آنطرف و اینطرف بگردانش تا از پا در آید **آنهمه**
بمعنی این قدر **آنهمه نیست** ای چندان مبارک نیست سید غلام نبی نسیم بخاری — ای چاره گران لطف شما خواهد
گشت ✚ گر درد امان دهد دوا خواهد گشت ✚ زخمی که رسید بر دلم آنهمه نیست ✚ این دوختن زخم را خواهد گشت **این را**
نیامده ام یعنی این برای من نیست خلد چند نفر با هم نشسته باشند و بهم بگویند که امروز بباغ میرویم یکی از آن بیاید
و بگوید من این را نیامده ام از اہل زبان بتحقیق رسیده **این خیلکی کار است** بس عظیم کاری مشکل است **این**
خاکدان و این ستمکده کنایه از دنیا صاحب خبران قدر سرِ من بیش میشود از ننگ ✚ درین ستمکده حاصل
فلاخن است مرا ✚ بیک جو نبود چون بگمان دو خانه لو ✚ خوشا کسی که ازین خاکدان چو تیر گذشت **ایشک**

ایشک اقاسی در ترکی صدر نشین دیوانخانه ایشک بهمزه و تحتانی و شین معجمه و کاف تازی فضای دروازه و اقاسی سر دار لیکن از فرهنگ ترکی اشک بی‌تحتانی معلوم شده ظهیرای تفرشی فقره ایشک قاسیان خیار با عصای مرصع نظم و نسق بزم خسروی و استاد نصیرابادی در احوال علی قلیخان شاملو نوشته که جد مشار الیه در زمان شاه عباس ماضی دیوان بیگی و ایشک اقاسی باشی دیوان بود **ایوار** بالکسر وقت عصر در فرهنگ رومی بالفتح رفتن پیش از صبح مقابل شبگیر که رفتن پیش از شام است و هر دو لفظ مصطلح مسافران است چون قافله وقت پسین براه افتد گویند ایوار کرد و اگر وقت سحر براه افتد گویند شبگیر کرد پس ایوار رحل کردن باره از روز است شب و شبگیر عکس آن لیکن در محاوره مطلق بر رفتن براه در روز مستعمل است شرف الدین علی یزدی گوید جاشتگاه ایوار کرده شرف سه بروز از روزه شبگیری برد شب زنده داری کن + گو ایوار دارد روز راه دین شبگیر هم دارد + ظهوری سه کردم ایوار ناله سبی خوابم که شبگیر آه بر خیزم سه بر ابش کرده ام خوابگاهی من بهند بالین + ظهوری کوی شبگیر و ز ایوار رسید جنیم + سالک قزوینی سه فلک بادیه بیدار شبگیر ایوار است + تو باین پای خواب آلوده خواهی قطع منزلها + **ایوان** بالفتح صفه بزرگ و بالکسر معرب یا مشرب و بالفظ فرو افتادن بصله بر مستعمل خواجه صفی سه رو بدرگاه نیاز ار که ایوان غرور + عاقبت بر سر مغرور فرو می آید **ایوان طراز** از عالم انجمن طراز طالب آملی سه ای سیه شاه خیال تو ایوان طراز چشم + و نقد حرم ناز تو فرش بهار چشم **ایوان کنف** در عالم آرای عباسی نواب جیه ازمانی بفتح کاف نام جایی حد ایران و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته زکی ندیم سه جرمی در منزل ایوان کنف ها شبی بود امروز + اگر زور بی باخود برگ تاک بر دارد + **باب الباء التازی** مخفی نماند که درین باب بعضی کلمات مصدر های صله بار آمده اند و بعضی نفس کلمه و بنا برای تفرقه و تمیز بنیاد دو فصل قرار یافته

فصل اول در کلماتیکه مصدر های صله با آمده اند پوشیده نماند که چون لفظ بامع الالف حید و بی الف تفاوتی در حاصل معنی معلوم نمیشد اساسی طالبان الف زا از نفس کلمه اعتبار نکرده تنها اکتفا بر مسایل آن کرده شد و بنای این فصل بر ترتیب حروف تهجی بر رعایت حرف دوم گذاشته آمد بای تازی بحذف الف هرگاه با لفظ دیگر ملحق گردد بی اعتبار حرکت لفظ مابعد خود دایما مفتوح میباشد خواه آن لفظ اسم باشد خواه فعل الا بای فارسی در امر که عند الفتح و الکسر لفظ مابعد مکسور می باشد و عند الضم آن مضموم میباشد **باب دادن و افتادن و بسیلاب دادن** و باب فرو بردن و فرو افتادن میرزا صائب سه گرد بر می آید از رنگین لباسان چشم شور + داد شبنم در گل سیلاب بر نظر + سه متاع هر دو جهان را باب خواهد داد + طره تو نیکه ز رخسار یار می بینیم + لاهوری سه هر کجا که حوری باده تن نجوب مده + بنای خانه ناموس را باب مده + میرزا بیدل سه بیدل ز آبرو طلبی دست شسته ایم + کین آرزو بنای جهان را آب داد **باب زدن** بنای از فریب دعوی سلیم سه خرابه نکرد راحت ام اضطراب کند + چرا بنیست که را ندباب ای ما + هر چند درین بیت معنی حقیقی انسب است اما هنوز اشارتی بهر انست ظرف لطف نهفته و مثل این در اشعار متاخرین بسیار خواجه آصفی سه نیرو دیده سیر چهره و دو اندیشه تا سوزی بدل زارم + بدلسوزی چه حد آب سر سینه **باب رسیدن و باب رسانیدن و بر آب بردن بنا و بنیاد** داشتن آن محکم و استوار کردن و شدن از جهت

عیش کندن بنا و غیر کنایه از خراب و ویران کردن صائب ــ چندین هزار خانهٔ دل گیر سید تا آب + تا از میان گرد بر آید سوار ما +
ــ بنای عمر مسیح و خضر تا آب رسید + هنوز تشنه خونست تیغ مژگانش + ــ تا آب از رشک شادی میرسانم خانهٔ زین را +
اگر افتد بدست من عنان شهسوار این + عالی ــ نیست محکم گر رسد بنیاد دنیا تا آب + چون حباب اینجا بی بنیاد
میسد انیم ما + کلیم ــ بدل کردم مستی عاقبت زهر ریائی را + رسانیدم تا آب از زمین می بنیاد تقوی را + ــ بنای مسکده را
محتسب تا آب رساند + بنای صومعه شیخ همچنان بر پاست + رشک خانه بنیایم رسانده تا آب + بجای تو چشم امید ما دارد +
عبد الله وحدت ــ نمی رساند چون بنا را تا آب افزودن شود محکم + کسی باید که دل بر رابطه جانی طپیدن بندد + صائب ــ
چگونه شمع زر رشک تجلی نگذارد + رخ تو خانهٔ آینه را تا آب رساند + میر خسرو ــ برو بنیاد بر نوشته تا آب +
تا نگردد دیگر ز آب خراب + آب کند گرچه بنا را خراب + زود فتد گر نرسانی تا آب + محسن تاثیر ــ بود ز گریه پشیمانی ام
بجا تاثیر + که زود خانهٔ صبر مرا تا آب رساند **تا آب حمام ضیافت کردن** در ایران رسم است که چون کسی در حمام
باشد و آشنائی از نقفاوار دشود آب گرم بر پایش ریزند این را ضیافت حمام گویند اثر ــ بهم اهل جهان گرمی
کنند از گریه مردم + بجای یکدیگر ریزند گاهی آب حمامی + در محاوره تا آب حمام ضیافت کردن کنایه از ضیافت
هیچ و پوچ است مسیح کاشی ــ بیا که گر نگنم تر دماغت از جامی + کنم ضیافت خشکت تا آب حمامی **تا آب کشیدن**
در آب غوطه دادن طالب آملی ــ خرقهٔ زاهد نگردد پاک از نیل ریا + جبرئیلش گر تا آب زمزم و کوثر کشد + سلیم
ــ خوش الحریف که همچون حباب می دانم + بباده دامن آلوده را تا آب کشد **با ابرو اقرار**
آوردن بزور و شکنجه با قرار آوردن تاثیر ــ روی او گل را ز بیقدری ببازار آورد + خوی او
با ابر آتش را با قرار آورد **با آتشپاره گیر آمدن** بدنبال کسی محصل شدید و عنید بر گماشتن
اشرف ــ شاطر بی شوخی فرستاده است و ما را خوانده است + یار چون شمع با آتشپاره گیر آمده است
با آتش گرفتن آهن بود مبالغه در زردروی گشتن است طالب آملی ــ برفت جان شتابی کردن آمد
گمان بردی که با آتش گرفتن آمده بود + و از ین قبیل است آمد آتش گرفت و رفت چنانکه گذشت **با آخر**
آمدن و بپایان آمدن و بسر آمدن معنی کلیم ــ گر تحریر ستم نامه بهجران آید + خار از آتش تر از نامه بپایان
آید + حافظ ــ نفسم تا آخر آمد نظرم نمی پذیرد نمی رسیدش + بجز این نماز ما را هوسی در رو ... **باندازه و با اندازه** باید
دانست که باندازه و با اندازه تفاوتی در حاصل معنی ندارد اما بحسب استعمال اطلاق باندازه در جائی کنند که معنی تطبیق ملحوظ
باشد از قبیل طابق النعل بالنعل و آنکه محض پیمایش معاینه بود لفظ با آوردن بهتر است چنانچه شده باندازه مسلم
و از ین قطعهٔ خواجه نظامی همین معنی را هم استفاده میشود ــ باندازه آنکه نزدیک و دور + چراغ جهانتاب را هست نور
گل باغ ما شد عالم افروز باد + چراغ شبستان مشعل روز باد **بانگشت حساب کردن و می دادن و انگشت**
گرفتن و در انگشت گرفتن بسهولت شمار کردن تاثیر ــ هر نقد دل که می برد آن دست خوش نگار
آخر بما حساب بانگشت میدهد + میر معزی در توجیه ــ نیست آن دل که تا نی باشد اما بر آنکه + نیست آن
در حد که بر انگشت گیری در شمار + کمال اسمعیل ــ چون گل تازه خطاهاش بانگشت گیر + مجرا ناکس فرد گسترد

گستر دامان بر سر + حلیم سه شاره و در رهک از نسیم گر رسی + چو عذاب بانگشت خود حساب کند با آستین نم از
جبین گرفتن مرادف آستین بر جبین کشیدن اثر سه با آستین گرفت نم شکم ز جبین + با آب دیده شست ز رخساره
ام غبار بباطن کسی گذاشتن بدمعامله سپردن چنانچه در نعمه باطن بیامد بیاد چیزی گرفتن صدمه چیزی
رساندن چون بباد چماق و باد تفنگ و باد سنگ و باد گره و باد دشنام و باد نفس که مرادف آنست اثر سه
گرفته است بباد نفس خلق + فقیه شهر چو قصب تا بدر بوست + نادم گیلانی سه بباد سنگ گرفتم سپهر مینا را
نگو ببین که کواکب نشان تنگ من است + شرف الدین علی شفائی سه قوای ماسکه است کوتهی نموده نرا + گر فهم
از سر اعراض چون بباد چماق بباد دادن و کردن و رفتن نیست و نابود کردن و شدن انوری سه
بباد بوک و مگر بست سال برادم + مرا خدای نداده است زندگانی نوح + میر خسرو سه روز جوانی شده
یاد خوش مکن + این دم پر بست بباد خوش مکن بباز ار افتادن و آوردن کنایه از فاش و رسوا شدن
و کردن میرزا صائب سه عیب صاحب هنران چند بباز از آری + چند از ان گلبن بر گل کف بر خار آری +
مولانا لسانی سه خوابی خبر از خانه بباز ار فتند + از بیخبران مکند رو در خانه ما باش ببال کسی پریدن و
و پرواز کردن و رقص کردن و جولان کردن بکنایت کسی بزرگی فروختن و این از اهل زبان بتحقیق
پیوسته همچنین پرواز ببال دیگری کردن ظاهر وحید سه کمال عشقبازان از جمال دیگری باشد + چو رنگ چهره
پروازم ببال دیگری باشد سه میکند جولان ببال عشق شوخیهای من + شمع بی پروانه چون گردید تیر بی
پر است + صائب سه از نسبت رخ تو سمن ناز میکند + سنبل ببال زلف تو پرواز میکند + ز اضطراب دل کند
آن زلف عنبر فام رقص + میکند آری ببال مرغ وحشی دام رقص ببالا بردن بمعراج رساندن عبدالرزاق
فیاض سه رتبهٔ افتادگی را خوش ببالا برده ایم + سایه بر بالای خود بی افکند دیوار ما ببحر چیزی رفتن
غور کردن در ته کار گویند ببحر فکر رفتیم یا ببحر فلان کار رفتیم ببرگ گندنا بستن کنایه از بست بستن که از نے
الملحقات به بست آمدن راه بند شدن راه جلالای کاشی المتخلص بیقین سه تا دل آشفته از بزم تو مست
آمده است + راه اندیشه ز غبار به بست آمده است به بیاض و ورق و کاغذ بردن مسوده را صاف
کردن فیضی سه سواد کلک مرا انتخاب میداند + که برده ام به بیاض سحر مسوده را + قدسی سه سواد شعر مرا
خامه چون برد بیاض + ز رشک تیره دواتی سیاه چشم حسود + طالب آملی سه نقد آن را ز بر ورق بردند +
وان ورق را ببرد حق بردند سه حرف سخنهای تو نگاه نند بر در بیر + از نوک خامه عکس نقطهٔ زر فرو چکد + پوشیده
نماند که در شعر اول بمعنی ما خود است و در دو شعر آخر بمعنی نوشتن است پس از ما نحن فیه باشد به بنیاد آمدن
شروع شدن خواجه شیر از سه باده صافی شد و مرغان چمن مست شدند + موسم عاشقی و کار به بنیاد آمد +
به بیرون کشیدن بمعنی بیرون کشیدن واله هروی سه بر بزم تو لبو شعلهٔ زنانخت + عشق به بیرون کشیده
راز درون را بابی رباب ساختن خاموشی گزیدن بپا استادن و بپا برخاستن
و آمدن اخص است از تنها استادن و برخاستن چه ممکن است شخصی استاده یا برخیزد اما نه بپای خود و بر قیاس

بچشم دیدن و بگوش شنیدن و بجان نفس و بدست گرفتن و مثال این کلام برای تاکید بود چنانچه صاحب موهبت در تفسیر تواحال دامن دوانه سیسے الارض بیان تصریح نموده فتنی ؎ چو شیخ شهر تراد بود در نماز افتاد ✤ ولی اگرچه بپا ایستاد بار افتاد ✤

صائب ؎ بیغش سایل چه ضرورست بپا برخیزند ✤ از سر بال تعظیم گدا برخیزند **بپای حساب آمدن** باخود شدن بحباب صائب ؎ قدم شمرده نهد حسن در قلم و خط ✤ چو عاملی که بپای حساب سیے آید **بپای خود آمدن و رفتن** اعم است از آمدن چرا که ممکن است که شخصی بیاید اما نه بپای خود صائب ؎ درین بستان شبی را هر که دارد زنده چون شبنم ✤ چراغ آفتاب آید بپای خود ببالینش ؎ چنانکه گل بسر شاخسار سیے آید ✤ بپای خود سر عاشق بدار می آید ✤ تسلیم شاهدان باغ از بس شوخ چشم افتاده اند ✤ گل بپای خود بغبس ناز گلچین برامان میرود ✤ و بر قیاس **بپای خود بگور آمدن** که عبارت از در آمدن بمهلکه است خواجه نظامی ؎ چو با گورگیران ندارند زور ✤ بپای خود آیند گوران بگور **بپای خود گرفتن و بپای غیر سپردن** در حصه خود گرفتن و بحصه غیر دادن زلالی ؎ علیخان سخاست میان ما و مجنون شد چو اقلیم جنون قسمت ✤ بپای خود گرفتم سر بسر خار بیابان را ✤ بیانا ؎ بسکه بے پرده است جانان منکر قتلم نشد ✤ چون حنا خون مرا آخر بپای خود گرفت طالب آملی ؎ لذوذ رجو بیند سران طرف کلاه است ✤ بوسند و بپای تو بیارند سری را **بپای کسی رفتن** دگر گختن باستمانت پای دیگری رفتن و گختن میرزا صائب ؎ ره چگونه باین ضعف کار من از پیش ✤ گر من بپای نسیم سحر بروم از خویش ✤ ؎ بپای قافله رفتن زمن سیے آید ✤ چو آفتاب بتنهائی سر آمده ام وارهروی ؎ معلوم شد چو صبر بپای خرد گریخت ✤ کز فوج حسن عشوه بادرد میرسد **بپای کسی چیزی نهادن** ادب است که چون بملازمت بزرگی مشرف شوند بچیزی بطریق نیاز گذرانند پس اگر آن چیز مناسب شان آن بزرگ است بر طلا و الا خیلی بپای او گذارند تعلیما انشائیه خواجه شیراز ؎ رسید موسم آن کز طرب چو نرگس مست ✤ نهد بپای قدح هر که شش درم دارد ✤ **به پرکار ماندن** بقاعده قانون ماندن صائب ؎ کم نامی نرنگار زا به پرکار ازاد ماند ✤ ز فیض جام دگر خرد ز دوران بود جسم را ✤ **به پشت کمان گرفتن** کنایه از تیر پرواز ساختن صائب ؎ زلفش بهر دو دست عنانم گرفته است ✤ ابروی او به پشت کمانم گرفته است ؎ تاثیر با اشاره ابرو زهر طرف ✤ پیشکش دلان به پشت کمانم گرفته اند **به پشت هم رفتن** بعد یکدگر کار کردن و مجاز مفاعلت گویند شفائی ؎ رفتند به پشت هم مدام در سه دو جار ✤ زان بحکمی از نوم شما گشتن فرادان ✤ **به پشت خوابیدن** بآرام خواب کردن سیف شرف ؎ کنون که همچو نوم دیے بر بدی خود دیده ✤ عروس بهر نشادیے به پشت خوابیده ✤ **به یعنی دربند است** بنظم بارے فارسی علمی بلند چیزی موقوف است و از زبانداناں **به یک کاسه گری وابسته است** نیز شنیده شده و هم بدین معنی **بموی بند است** و **بهیچ دربند است** و **بحرفی و نسیمی بند است** ؎ فنای من به نسیم بهانه دربند است ✤ بخاک باسر ناخن نوشته ماند مرا ✤ بنجی کاشی ؎ این بنده گر نست بیک حرف تو دربند ✤ گشای زبان تا شود این مشکل آسان ✤ اشرف ؎ گنج بختی موج رشته بند است ✤ هر نفس

رشتہ بالی بہیچ بند است + به بی سمرقندی سے تا زلف تو رگ جان ما پیوند است + زندگی من دلخسته بموی بند است
ظہوری سے دستار خود از آنکہ سر بند است + زخم من از آب خنجری تر بند است + از آه بر دود است آمده آتش شوق + کو باد
سری کو بیغی در بند است **بتاراج آمدن و رفتن و دادن** معروف سعدی سے کل بتاراج رفت و
خار بماند + گنج برداشتند و مار بماند سے بیکبارگی نقدش بتاراج داد + بدر و یشش مسکین و محتاج داد + **بپہلو**
رفتن نوعی از رفتار کودکان که در سبای و حال میباشد ملا اثر بخاری سے عاشقان زاد در طلب مشق رباضت کردن
است + طفل نو آموز اول ره به پہلو میرود **بتازه** بمعنی تازه واله هروی سے بغرو ختم نجم دل از غم خریده را
رفتم بتازه این ره صد ره بریده را + سلیم سے خطش بتازه باعث ناز و نیاز شد + کوتاه کرد زلف شکایت
دراز را **بتازیانه گرم کردن** بتندی و درشتی بر سر کار آوردن ما خذش آنکه اسپ را ساعتی قبل از سواری
یک میدان جولان دهند و تازیانه گرم کنند تا در سواری حرونی نکند و رنا طن نفسش گرفته نشود و با فغانی سے
تا کے و مهر عنان مراد دم فلک است + حالا بتازیانه مرا گرم داشته است + شاپور سے همه تازیانه دگر گرم کرده
است + تا در کدام معرکه سر میدهد مرا **بتراز و کشیدن** وزن کردن تراز و سید حسین خالص سے آب
انگور سبکتر بود از هر آبی + با کشیدیم بکمر رطل ترازوی قدح + سلمان سے تا کند زهره نثار قدم میمونش +
در انجم بترازو کند از بیت المال **تن برداشتن و برگرفتن** تحمل نا ملایم و مکروه کردن گویند امروز فلانی
جاکه تن بر نداشت و این از اہل زبان بتحقیق پیوسته و حق آنست که بمعنی قبول کردنست بیغی سے هیچکس گله از فقر و رباے
مکن + اگر از در شط رنجی رسد تن بردار + دانش سے تن حریف لباس از خود نمایان بر نیدارم + جو صحرا جامه عریانی
من و منی دارد + ظہوری سے آورده خوش معامله بحر در میان + جان داده ایم و مرگ تن برگرفته ایم + **بتلخ و ترش**
رضا دادن کنایه از تحمل رنج و محنت شدن خاقانی سے بتلخ و ترش رضا ده بخوان گیتی بر + که بشتر ز وی
از بشتر خوری حلوا به **تنبک و دائره بدر کردن** لوطیان ایران نوعی دانند که برای دفع مخل مجلس خود چون
از سر وا شود گویند تنبک دائره بدر کرد یم و تنبک و دایره و دف را با انگشتان زدن است تا صدا بر آید طغرا در
رساله وجدیه آورده حرمت مشغولی سازها را تنبک دائره بدر کرده است **به تیغ چیدن** بمعنی بریدن
ناظم هروی سے گر تیغ شدم بخون کشیدند مرا + در غنچه شدم به تیغ چیدند مرا + سیلی خور زهد خشک شبنم گوی + از
خاک تیمم افسرده بند مرا **به تیغ در آمدن و بشمشیر در آمدن** کشته شدن به تیغ نظامی سے چنین تا
بمقدار هفتاد مرد + به تیغ آمد از رومیان در نبرد + میر صیدی طہرانی سے کو رکش ز اعتبار ره ز رحمت ابر و حیف
است که نامرد بشمشیر در آید **با تیغ و کفن در عذر خواهی آمدن و پیش کسی رفتن و عرض**
کردن معذرتیست که در پیش سلاطین کار کنند و آن عبارت از اظہار کمال عجز بود خواجه جمال الدین سلمان
سے غلام خواجه بودم گریزان گشته از خواجه + در آخر پیش او شرمنده با تیغ و کفن رفتم + صائب آرزوی
سرگره در دل گستاخ من است + بہتر این است که با تیغ و کفن عرض کنم + اشرف سے این زمان زده شده است
اسپ دست اندازی + برف نبود انچه می بینی به تیغ کوهسار + کوه با تیغ و کفن در عذر خواهی آمده

بردرِ شاه خراسان بحجت پروردگار + تیغ وکفن زیر علم رفتن تن بمرگ دادن میرخسرو سے جان دیدم چو خون ریزے
سلطان خیالش + بسته کفن و تیغ زیر علم نشسته **تبنگ آمدن از چیزی** عاجز وملول شدن صائب سے
تبنگ آمد دل ز بیهده میبار و بکوه آرم + مرا بجا کسم پیوند فریادی بفریادی **بجا** لایق ودرخور واین لفظ دراصل
مرکب است لیکن بکثرت استعمال بای آن بمنزلهٔ جزو کلمه گشته وحکم مفرد پیدا کرده پس **بجای خود و بجای**
خویشتن و امثال این نیز بهمین معنی باشد جمال الدین سلمان سے اگه جای نشست عدل بر دلم رحمی کنی + کرده باشی رحمتی
وانگه بجای خویشتن + خواجه شیراز سے عروس خاوری از شرم رای روشن او + بجای خود بود ار نزد قُردان گیرد
در این بیت شیخ شیراز سے بمن بجای پسر هرگز این کرم نکند + که دست جود تو با خاندان آدم کرد + وهمچنین در این بیت
سے تو بجای پدر چه کردی خیر + تا همان چشم داری از پسرت + بمعنی در حق پسر در حق پدر بهتر مینماید اگر چه
بتکلف در بیت دوم بمعنی اول نیز درست میتواند شد وعجب است که **بجای تو** بمعنی برابر تو استعمال یافته بلکه بمعنی
عوض تو هم آمده کاتبی سے دل که ترا جا بکف پاک زغیر رفته ام + هم تو بیا که هیچکس نیست مرا بجای تو + صائب
سے سپرد جا بتو هر کس ز بزم بیرون رفت + تو نیز بجای همه هیچکس بجای تو نیست + ودر معنی اول است
بوسه بجا وحرف بجا ام اگوید سے کی ره بوسه تا بان کنج دهن خواهد برد + سرگرانی که زمن حرف بجا
نشنیده است سے دیران با خود را امفکن بر درِ حشر + در عذر خشم بجا یک بوسه بجاده + وتحقیق آنست که بجا ترجمه
موقع است پس حقیقه باشد نه غیر انچه مجاز **بجا افتادن** از نما تو ای از با افتادن عموماً وحشی سے در هوا سرگشتگی
صد ره چو مرغ بسته بال + کرده ام آهنگ پرواز بجا افتاده ام **بجا افتادن بیمار** بازگشتن مرض که آنرا باصطلاح
اطبا نکس گویند خصوصاً شفائی سے خسته در محبت سر بهبود نیست + بارها بگشته و دیگر بجا افتاده است + نظام دست
غیب سے گر شوم بار دگر صید تو جان خواهم باخت + بیم مرگ است چو بیمار بجا می افتد + حکیم شفائی سے خسته جانی که بتدبیر
تغافل بشد + باز بپرهیز کرده است و بجا افتاده است + **بجا افتادن عضو از جا رفته** بجا آمدن عضو که از
بود اشرف سے رود از حب وطن آدم خاکی سوی خاک + عاقبت عضو ز جا رفته بجا می افتد + اندران گوش چشم
تو بعفنه کسی + با خبر باش که بیمار بجا می افتد **بجا ماندن** باقی ماندن **بجا گذاشتن** باقی گذاشتن
بابا فغانی سے فرهاد رفت و کوه ملامت بجا گذاشت + کار تمام ناشده در پیش ما گذشت + صائب سے
دلبرا یانه دگر بر سر ناز آمده + از دل ما چه بجا مانده که باز آمده + ونیز بمعنی گذاشتن ودرین از خصائص ماده لفظ
ماندن بود که لازم ومتعدی هر دو آمده نظامی سے اگر زر بسے باکی خود مگیر + که باشد بجا ماند نفس ناگزیر +
مخلص کاشی سے نخواهم که چیزی بجا ماند از من + که دیگر رجوعی مرا بنا ندارم + **بجا آوردن** بفعل
آوردن چیزی چو تسلیمات وبندگی وجز آن صائب سے غرور عشق زلیخا بهانه انگیز است +
وگرنه یوسف ما بندگی بجا آورد + خواجه نظامی سے بیا ای سخنگوی جاگک سرای + نشاط سخن را بیکایک
بجای + پس مراد از نشاط بجا آوردن لوازم حق نشاط بود و یکایک اگر چه در اصل بمعنی ناگهانست لیکن
درینجا بمعنی دفعه وکم نیست استعمال یافته ودرین مجاز است و حق آنست که درین بیت بدون تقدیر حذف فعل که آدر

که آور باشد معنی درست نمیشود و نیز آنکه نسخهٔ دیگر بهم رسید غیر نسخهٔ ماخوذ **بجوال رفتن** در مبحث در جوال شدن بیاید و نیز
با خرس در جوال شدن مرقوم شد **بجان آمدن و آوردن و رسانیدن** ناخوش و بیدماغ گردن
و شدن **بجان آمدن** ناخوش و بیدماغ نظامی چه پرسی ز جانی بجان آمده * گلی در سموم بجان آمده
صائب برسانید بخاک قدم یار مرا * که رسانید بجان این دل بیمار مرا * وحشی ازانم کس نمی پرسد
اگر پرسد کسی حالم * باو گویم غم خود آنقدر کز من بجان آید * ظهوری قسم بجان تو و جان هر که زخمهٔ
تست * که بی رخ تو ظهوری ز جان بجان آمد و درین بیت خسرو بمعنی ماخوذ نیست بلکه بمعنی زبون مغلوب
کردن است که ز صف خصم بجان آوری * ور نه گر زبان آوری **بجوش آوردن** **عزرف** **بجان**
کسی افتادن در صدد قتل او بودن سالک یزدی خلق عالم خوش بجان یکدگر افتاده اند * بر رخ
هم سیکشند از کینه شمشیر **بالجلد چیزی رفتن و در جامهٔ کسی در آمدن** بشکل او شدن
تاثیر هر جا حدیث طرهٔ جانانه میرود * موج هوا بالجلد پریخانه میرود سحر به دن آئینه باد گلشن کرد *
صبا بجلد پری رفت و از چمن برخاست * سنجر کاشی چون کرد تو کردم که مجالم شناسد * در جامهٔ پروانه
در آیم گر امشب * سالک یزدی پریزادان بجلد ما جوان در جلوه می آیند * اگر آن چشم صیاد افگند دیگر شکار اینجا
بچراغی رسیدن بخدمت بزرگی یا بدولتی رسیدن میرزا ملک مشرقی بر خیز که خود را بچراغی برسانم *
تا قوت پر بهم زدن بال در پر هست * نظامی روزی ازانجا بفراغی رسید * باد سلیمان بچراغی رسید
کنایه از هنر **بچشم** این کلمه در وقت قبول امری بر زبان رانند تعظیماً آمره خواجه شیراز گفتم
کیم دهان و لبت کامران کنند * گفتا بچشم هر چه تو گوئی همان کنند * مخفی نماند که ربط مصرعین در
بیت مذکور تاویلی و توجیهی میخواهد و اغلب که معنی قوله کیم بر سبیل استفهام انکاری باشد و سوال از
زمان نباشد فتامل **بچشم آمدن** بزرگ آمدن در چشم کسی سلیم برگز مرا بچشم نیامد فلک سلیم * در حیرتم
که از چه بود چشم من کبود تحفهٔ دل کی بچشم آید که در بزم بتان * گل بقدری چو مصحف در فرنگ افتاده است
کلاه دولت خسرو کجا بچشم آید * که خاک گوشهٔ عزت کلاه جاه منست **بچشم آوردن و بچشم
کردن** امتنان بشان چیزی کردن و برگزیدن از افضلی خرباد قانی غم تو در دل من همچو دزد خانگی است
که هر چه روز بچشم آورد بشب وزدد * طغرا جام جم خویش را بچشم کند * چون در آید بچشم جانانه *
حکیم خاقانی مارا بچشم کرد که ما صید او شدیم * زان پس بچشم رحمت بر ما نظر نداشت * خواجه شیراز
بچشم کرده ام ابروی ماه سیمائی * خیال سبز خطی نقش بسته ام جائی **بچشم خوردن و با چشم خوردن**
چشم زخم رسانیدن تاثیر چون جواهر سرمه در هر کس کمال جوهر یست مخور زندش ز حسد با چشم اهل روزگار *
وحید افتادگیش بسکه خوش افتاد دشمنان را * خوردند بچشم این دل صدپارهٔ ما را * صائب زسم
از دور بچشمش نخورند اهل نظر * بسکه چون خواب بهاران لب او شیرین است **بچشم دیدن** مخفی نماند که خبر
احتمال صدق و کذب هر دو دارد اما و قتیکه گفته شود که بچشم خود دیده ام یا بگوش خود شنیده ام اصلا کذب را در آن

۱۴۳

نخی نباشد و برنقیاس بپا ایستادن و بپا رفتن میرخسرو ـ رفتن جانا بچشم خود دیده بچکس ـ من بچشم خویش می بینم
که جانم میرود + سعدی ـ بچشم خویش دیدم در بیابان + که آهسته سبق برد از شتابان + **بچشم کسی**
شیرین کردن خوش آینده کردن میرزا صائب ـ گوشه گیر از ابچشم خلق شیرین کرده است + مثال
مشکلی که در کنج دهان یار هاست + **بچشم روشنی کسی رفتن** برای مبارکباد گفتن بکسی رفتن میرزا جلال اسیر ـ برق
نگاه گرم تو آینه را گداخت + آتش بچشم روشنی خاره میرود + ابوطالب کلیم ـ بچشم روشنی دهنهای گشته روم
تبسمش نمک تازه در نمکدان کرد + محسن تاثیر ـ حرف از فروغ روی تو هرگاه میرود + خجلت بچشم روشنی ماه
میرود + دود چشم روشنی بیاید **بچشم داشتن** نظر بند کردن حسن بیگ رفیع ـ چون کسی از خرخ بریزد گردم
را بچشم + همچو ابروی بتان پیوسته دارند نگاه **بچشم شنیدن** کنایه از دیدن وحید ـ رکش گر
بود نسب نامه بی نیاز + بشنو بچشم دعوی دُر یتیم را **بچشم کم دیدن** بکسر حقارت دیدن **بچیزی**
برآوردن و بچیزی گرفتن چون در دو دو هاشته آن بمعنی بند کردن در دیگران و ازین ماخوذ است بمعنی
پوشیدن صائب ـ چو رشته هرکه شد از پیچ و تاب من آگاه + ز آب دیده خود در گهر گرفت مرا + ـ بخود ان
بوسه ز لعل لب دلبر که زند + پسته بی پوست چو گردید بشکر گزند + درویش واله هروی ـ نم گشت بستار دست
ترک دو ابروی + عید است سرانگشت بر شکل بجاکه **بچیزی زدن** میل کردن بچیزی کلیم بیگ رزمی ـ خشمت کراند که
بکبودی زند چه باک + در بوستان حسن تو بادام نورس است + خواجه شیراز ـ فرصت نگر که فتنه چو در عالم
اوفتاد + زد بجام می زد و از غم گران گرفت **بچیزی سنجیدن** چیزی را برابر شمردن سفارا باپایه
سنجیدیم خود را در کار + اوزنگین برزمین شبستار جانم + خان آرزو ـ می حلال که دیده چنین کیفیت
+ بجام باده سنجید بیره پاز **بچین کاوزادن** کنایه از نعمت غیر مترقب یافتن و سندان بعد سقط از خرفنادن
گذشت **بحاصل کردن و شدن** بمعنی حاصل کردن و شدن استاد فرخی ـ چه کار بود که تو
سوی آن بناوی رودی + که کام خویش بحاصل نکردی آسته کار + ای شگفت آنکه سینه کینه خوار رزم گشته +
با بحاصل شود کش نام و بچنگ آید نیک **بحال آمدن** بحالت اصلی آمدن اثر ـ صبحدم قرص تب اسیر آورد از
آفتاب + تا بحال از حکمت آید مزاج روزگار **با حال کسی و بحال کسی افتادن** بحال وی
متوجه شدن بر بیحی سمرقندی ـ چون نمی افتد بحال من کسی آن به که من + بعد ازین در گوشه افتم بحال خویشتن
جمال الدین سلمان ـ ای چشم تو با حال من افتاده که شب و روز + افتاده و مست است مرا کار خراب است + خود نگاه
یکبار سوی بفتادم + ز ضعف حال تو با حال من نفتادی **بحساب گرفتن** کنایه از معتبر داشتن تا نیز
ـ ناز تحویل کند تا که چاشنی شب و روز + چه حساب است که هرگز نگرفتن بحساب **بحرف و مینا شدن** یعنی کن
او نمی شود و این محاوره است **باخبر ساختن برق** سر دادن تفنگ و این از اسلام تفنگ نیز گویند سلیم ـ
برق آه از حال ما ساز و نباز را با خبر + نامه شگفتگان بسم چون نگهبان آتش است **بخاطر فلان** آمدن برای خاطر
فلان علی خراسانی ـ از من بشره ام بنم فسانه گوش کن + کم حرف هم بخاطر دیوانه گوش کن **بخاک چسپاندن**

از لغات ترکی الحج ... با الفتح مضموم ... و هندی گردن ... گشت از مصطلحات الهی پناه ... از الوان ... ایا ... بمعنی الوان و این لفظ ... العین ... اشغال ... از مصطلحات ... الوی ... الاسپ ... از مصطلحات ... از مصطلحات الهی این لفظ ... الف ...

بخاک چسباندن کنایه از خوار و زار و ذلیل و رسوا کردن **بخاک برابر کردن و بخاک سیاه برابر کردن** نیست و نابود گردن و خراب ساختن مولانا ساحری ـه چو سرو ناز تو مشکین لباس در بر کرد + مرا چو سایه بخاک سیه برابر برد **بخاک کردن** باصطلاح کشتی حریف را بزمین زدن و از جا برداشته بهر دو دست و هر دو پا مثل چار دست و پا کردن میر نجات ـه چه شود گر زمین تاری بدر خاک کنی + با فلک کشتی خصمانه خود پاک کنی + و دفن کردن سلیم ـه سپهر راز بیابان غم برون آرم + سر بریده خورشید را بخاک کنم ـه میکنم در غبار خاطر خود + آرزوهای کشته را در خاک **بخاک رفتن** دفن شدن سیند آن در شره خزان بیاید **بخاک و خون نشاندن** صائب ـه نشاندی از غریب وعده صد بارم بخاک و خون + مگر دم بکشم یکبار از دل امید وار من **بخام کشیدن** در گرفتن نوعی از سیاست که آدمی زنده را در پوست گاو خر و جز آن میگیرند باقر کاشی ـه آنکه از جامه از دم عریان ساخت + یارب از پوست برارند و بخامش گیرند + طالب کلیم ـه شود ز لطف هوا بر تنش قبای حریر + درین بهار گنه کار اگر کشند بخام **بخر من کسی افتادن** در صدد خرابی و پامالی او بودن صائب ـه مردم چرا بخرمن ما و فتاده اند + هر گز بسوی خاطر موری نخسته ایم **با خرس در جوال رفتن و شدن و با سگ در جوال بودن** با غیر جنس صحبت داشتن و عذاب کشیدن انوری ـه طمع گو کره و دد اینان فرو شد + کز بخل امروز با سگ در جوال است + میر خسرو ـه خواجه که با نوش زبان آمده است + با سگ وحشی بجوال اندر است ملا محمد شریف بو شعار و ـه در حق شاعران هجا کردن + هست با خرس در جوال شدن + شفیع اثر ـه با چنین خرسی بفرمان تو رفتم در جوال + ورنه سودا هم دماغ این تماشا هم نداشت ـه ظهوری بکجا پیشه کودی تواند که کرد ند با نفس خود بد جوشش + لطفی راسته چو با خرس نتوان شدن در جوال + دهر شده ملال بی قیل و قال + دهم در جوال بودن بیاید **بخرید آمدن و بفروخت آمدن** خریده شدن و فروخته شدن **بخشک ریش گرفتن** مبتلا گردانیدن بخشک ریش آن خشکی است که بر روی جراحت بسته شود انوری ـه گیرد فلک از بخشک ریشم + من در ره هم بخویشتن نم **بخط بلا سر دادن** کنایه از بلا و محنت کشیدن و به آن راضی بودن کذا فی الملحقات **بخواب دادن و بخواب کردن** دراز کشیدن بقصد خواب صائب ـه فغان که باده مرد افسردگی بنیام + که چشم شوخ تو بیرحم را بخواب کند + باقر کاشی ـه گر فتیده آن مه خوکه خواهم کرد دل خالی + که می افتد بسر سویدا هم خود را بخواب امشب **بخواب رفتن پای** خدریست که از نشستن و زیر عضو بودن بهم رسد ـه از کوشش تو بیرد و ازیش کار ها + پای بخواب رفته زبان در رکاب نیست **بخواب آمدن** مرئی شدن چیزی در خواب بیان نام عطی ـه بخواب آمد خیال او کشیدم در بغل تنگش + خزان میگشت دیدم صبحدم در گلشن رنگش + واله هروی ـه بخواب بلبل و گل آمدی مگر گرفت + گریستن بخود آن و ان بخویش خندیدن **بخود سپردن** گمان خیری بخود داشتن گویند هر چند من بسیار بخود سپردم لیکن فلانی کول من نزد اهل زبان بتحقیق پیوسته و حق آنست که بمعنی سپردن بمعنی اعتماد داشتن است خواه بخود بود خواه بدیگری چنانچه در مبحث خود بیاید مخلص کاشی ـه بود شهره دنیا به بی اعتباری + چرا بیقدر بایادی میسپاری + اثر ـه کند رنگ حریری

که سپردی بخود دت + مردم عاقل از آن هیچ بخود نسپارند + محسن تاثیر ــه آنقدرها که سپرده است بخود چشم دغل + غیر خود را
بجهی نیست نگیرد بحباب + کلیم ــه نیست نقش دو دن امانت دار بگو عتبار + حق پرست است گر چیزی بخود نسپرده ام + صائب
ــه زود باشد که زیک ناله خبر باز آید + آنکه چون کوه سپرده است بخود تمکینی **بخود بالیدن و بخویش بالیدن**
یعنی محمد هاشم شهید است ــه تا بعاشق برسد روز قیامت میشود + بسکه از شوق خرامش راه میبالد بخویش + و بمین
قافیه و ردیف مرزا صائب را غزلیست که مصرع اینست ازوست ــه مهر تابان از کلاه میبالد بخویش + و صدیرین
بخود بالیدن جامه و جامه بخود بالیدن نیز آمده یوسف بیگ ــه چون شمع هر که سوخته داغ نیاز بود + بالیده جامه
جامه بخود دارکه از بود + ارادت خان واضح ــه شب بجوم اشک عتاب کنان دیده بود + این شعاعی خط بخود صدیرین
بالیده بود **بخود پیچیدن** یعنی برخود پیچیدن تاثیر ــه گرده رگ بیدار خط هر چند یاقوت لبش + غنچه سیب بچید
بخود از لعل خنده اش هنوز + **بخود چیدن** کنایه از تکبر و غرور بودن و حیده در تعریف جوراب دوز ــه رنج خود
بپایش چو مالیده ام + از ان رو بخود اینقدر چیده ام + و نیز کنایه از فرو رفتن صائب ــه خمش چو آب گهر میرویم
تا دریا + بچیده ایم بخود همچو سیل غوغائی ــه بیدل بساط دم بخود چیده چو صبح + ورنه جلس هستی من بر چه میست
بخود جنبیدن حرکت کردن و خبردار شدن در محبت برخویش جنبیدن بیاید و گوید تا بخود جنبیده چنین
ــه شود **بخود شکستن** همان برخود شکستن که بیاید **بخود بودن** نو خود بخبر بودن شهیدی قمی ــه گفتی
ام که برو بهشت آمدم از شوق + بخود نبودم و از غم کردم از بخت **بخود گرم بودن** برخود غلط بودن خود پسند
خود رای بودن کمال خجند ــه آفتاب از کوبدت من با تو میمانم مرنج + چون بخود گرم است خود را میستاید آفتاب
بخود افتادن بخود برداختن تقی بکره ــه تا خط رد خش سرزده با من بخش نیست + چندان بخود افتاد
که بروی من نیست **بخویش نهادن و گرفتن و نوشتن و بستن و برداشتن و گذاشتن**
و تراشیدن و سپردن و دادن و بخود قرار دادن بخود قرار دادن و خاص
خود دانستن و همچنین برخود و برخویش چنانکه بیاید کاشی ــه بیار حال دل پاره پاره کردم عرض + نوشته است
بخود نامه ام دریدن را + اسمعیل ایما ــه بسینه مشت زر بچو گل لطف دارد + بهر بهر که گذارد بخویش خاری را +
جو اــه سرشک دیده گریان نشد نمیدانم + گسسته است بخود اینقدر چرا گوهر + واله هروی ــه بخواب بلبل و گل آمدی
گمرهم گرفت + گریستن بخود آن درین بخویش خندیدن + سالک یزدی ــه من درین دریا دلی بر خود بستم
چون حباب + گر شکستی میخورم در بند تا دان نیستم + آسیای فلک بر او من افشاند + تا دلی برخویش
بسته ام غبارم کرده اند + صائب ــه نیاد بخت تو سوبان بخود نمی گیرد + وگرنه پست و بلند زمانه سوهانست +
آنچه بعد از ین معلوم شد اینها خصوصیت بلفظ خود و خویش ندارند بلکه بلفظ ایشان و تو نیز مستعمل شفیع اثر ــه
بهنگی عاری اندازه قابلیت مردم دنیا + که نتوان چون حنا بستن بر ایشان تهمت را + مخلص کاشی ــه
اگر وفا ببری تو نسپرده ام مرنج از من + از آنکه عمر مئی نیست اعتبار مرا **بخویش بازی کردن**
کنایه از خواهان قتل و هلاک خویش بودن شیخ شیراز ــه آنکه جنگ آرد بخون خویش بازی میکند روز میدان ــه

سه دررسن های دو زلف کافرت پیچیده ام * غازی ام غازی بخون خویشتن بار میکنم ** و در خون کسی شدن کنایه از
قتل وهلاک سبب شدن مخلصی سه مردمان از رشک خون من مسکین شوند * چون بحال عشق او یاد من مسکین برند *
بخون گرفتن مرادف مرحم شدن بعلت خون و قصاص خواستن خواجه جمال الدین سلمان سه فردا که کشنده را شهیدان
گیرند بخون بدین بهانه * من دامن آن نگار گیرم * و ز بر دو جهان کنار گیرم ** بدار بستن و بدار برآوردن معنی و
تحقیق آن در مبحث بر دار زدن بیاید درویش واله هروی سه از زمره بلبل از حقیقت گل بود * غیرت منصورش
بدار بر نبود * مولانا لسانی سه بحیاء شحنه فلک ستم بسته بدار * آنکه باز هم کسی از دار کدام است امروز ** بدامن
کسی نماز کردن کنایه از کمال عفت و پاکدامنی وحید سلیم سه زپاکدامنی ان جوش میشاید * که بحر صبح بدامان
من نماز کند ** بدامن کردن و سر در بخیتن و ریختن بمعنی طالب آملی سه گو صبا کردامن فرگان گل افشانش
کنم * انچه دل در آستین دارد بدامانش کنم ** بدامن کسی گره بستن میرخسرو سه غنچه رفت از چمن گل چون
بدو پیوند است * وبست محکم دامن خود را گره با دامنش ** بدام آمدن و شدن معروف نظامی سه را خواندی
خود بدام آمدی * نظر پخته ترکن که خام آمدی ** بدر میگویم ای دیوار بشنو این مثل در جای گویند که با کسی حرف زنند
و غرض ازان شنوانیدن بدیگری بود سلیم سه ندارم اختیار گریه هر شب * بدر میگویم ای دیوار بشنو ** بدریوزه
آمدن و فرستادن م بدریوزه کف گرفتن حضرت شیخ شیراز سه چو صحرای محشر زمین تفت
گرفت * بدریوزه آسمان کف گرفت ** بدر روا آمدن و آوردن سعدی سه چو عضوی بدرد
آورد روزگار * دگر عضوها را نماند قرار ** بدست باش یعنی دریغ مدار و مضایقه مکن و هوشیار
و آگاه باش خواجه شیراز سه چو بر در هست دل دست یافت لشکر عشق * بدست باش که بر باد داد یغماییست
گرت زدست برآید مراد خاطر ما * بدست باش که خیری بجای خویشتن است ** بدست داشتن و نگاهداشتن
و بدست کسی دادن و سپردن و بدست آمدن و آوردن و آوریدن و بدست
کردن و آوردن و شدن در همه اینها دست بمعنی قبض و تصرف و اختیار و اقتدار است
نظامی سه چه دستان توان آوریدن بدست * که آن زنگیان را در آمد شکست * شیخ شیراز سه بدست
آوردن دنیا هنر نیست * یکی را گر توانی دل بدست آر سه در جهان دوستی بدست نشد * که ازو دردلم شکست
نشد * خواجه شیراز سه طبیب راه نشین نبض عشق نشناسد * برو بدست کن ای مرده دل مسیح دمی سه
شکنج زلف پریشان بدست باد مده * مگو که خاطر عشاق گو پریشان باش * عشقت بدست طوفان خواهد سپردن
ایجان * چون برق ازین کشاکش پنداشتی گریزی سه من شکسته زغیرت زپا فتادم و کس * نگاه خویش چو دم
بدست بیگانه * او نرسید دشمن گریزگاه فنا زان بدست کرد * کاینجا همه به بود که با جانش دشمن است * میرخسرو
سه همو سینه گردون چو بخلوت بنشست * گرد فلک سبحه پروین بدست ** بدست چپ شمردن کنایه از بسیاری
معدود چه در عقد انامل شمار احاد و عشرات باهل بدست راست مخصوص است و شمار ات و الوف بدست چپ خاقانی
سه عاشق بکشتی تیغ غمزه * چندانکه بدست چپ شماری ** بدست و دندان نگاه داشتن

و بهر دو دست آویختن و چسپیدن در چیزی و بهر دو دست و دهان نگاه داشتن
بجد تمام محافظت کردن و بدست و دندان بر چیزی چسپیدن یحیی کاشی گوید دلش از کمال
غمخواری * بدو دست و دهان نگهدارد * خان خالص گوید نی باید زند رمی قوت رعشه نرسیدن * بهر دو دست
میباید بجام باده چسپیدن * مسیح کاشی گوید دل این حسرت زاده * آویخت در و بدست و دندان * شفیع اثر
گوید هر کس اثر نوائی از شعله خویش بیند * چسپید بدست و دندان بر کار خود چو نائی * تا بهر گرچون مسواک جمعی را
پرستاری * کنند اهل دعا بدست و دندانش نگهداری بدست و پای کسی افتادن یعنی در هنگام
غلبه شوق و مستی در وصال صورت میگیرد اما تنها بپای افتادن و دندان عذرخواهی و شفاعت بود اشرف گوید اگر
روزی بدست وصلت ای گلگون قبا افتم * بدست و پایت افتم انقدر کز دست و پا افتم بدست و پای
کسی پیچیدن میرزا صایب گوید آب می پیچد ز حیرانی بدست و پای سرو * از گلستانیکه آن شمشاد بالا
بگذرد بدست دیگری بازگرفتن خسرو گوید گفتی که بگیر زلف او میخواهی * تا بار دست دگری گیر ای
دل که زسودای کسی دیوانی * تا چند مرا زیاد او دیوانی * فهمیده ام که چون نها خورده ام * بدست دیگری
افسون کرین یار میگیرد بدست کم گرفتن و بر داشتن حقیر و بیقدر داشتن مرادف بچشم کم دیدن گوید بر مدار
بچشم بدست کم درویش را * گر تو نشناسی خدا و میشناسد خویش را * صایب گوید ما سبکروحان مشرب
بدستم گیر * گر کف بمغز باشد چهره عمان سفید بدست چپ خفتن بارام خفتن طالب آملی گوید خلوتی دارم ز روس
رفته * عشق در وی بدست چپ خفته بدستار بستن و زدن معروفست صایب گوید ز شور عشق
اگر گل بسر دستار می بستم * سر شوریده منصور را بر داری بستم * حضرت شیخ گوید از بس هم مشرب پروانه الفت
است * آتش بجای لاله بدستار بسته ام * دریا آتش بدستار گذشت و این از قبیل سنگ بر گوشه دستار بستن است
درین بیت رضی ارتیمانی گوید خوشا خواری که چون سنگم بسر میزد من از غیرت * چو گل میچیدم و بر گوشه
دستاری بستم * صایب گوید از دل پرخون که قربان شهادت میرود * لاله داغی تا بتابوت شهیدان بسته ام *
داغش ز چشم سور نمک سود گشته است * گر لاله بگوشه دستار بسته ام بدستارچه دادن بهدیه
و تحفه دادن خاقانی گوید جان بدستارچه دهم آنرا * کز غبغب طوق در برانداز بدعا آمدن شروع
کردن در دعا خواجه شیراز مصرعه بدعا آمده ام هم بدعا دست برآر * بدل چسپیدن در دل جاکردن بدل
خوش آمدن محمد سعید اشرف در تعریف سرما گوید از غایت آنچه در خاطر بود زمستانست و بس * غیر یک یارم نمی چسپید
بدل زین چار یار * میرزا طاهر وحید گوید بسکه مردم را نمی چسپد بدل غیر از حرام * تا نشود جز دیدن خون میشود رزق
حلال * صایب گوید ز استغنا بچشمش گرچه عالم در نمی آید * بدل طفلان نمی چسپد تبسمهای شیرینش * بادل
زدن کنایه از مصلحت کردن و بعضی گویند اندیشیدن و میتواند که زدن درینجا بمعنی گفتن باشد میر خسرو گوید ملک هر چند
بیزد با دل ریش * که در صحرا نهد سوز دل خویش * بدنبال افگندن در عقب گذاشتن صایب گوید سبک
جولان کند شوق سبکروحش گرانها را * بدنبال افگند منزل درین ره کاروانها را بدندان بمعنی از ته دل و صمیم قلب

قلب بالفظ گزیدن و خائیدن و کشیدن و گشادن و کندن و نوشتن و بودن و گرفتن و خوردن آمدن مستعمل کمال اسمعیل

سه بجنبه با دندان کاو رند سوی درت + گرفته کام جهان اختران بدندان باز + میر خسرو سه بدندان میگزم که زنخدانت

+ بین مرجان خود را می کنم چه + میر حسن دهلوی سه دارد دل ز دست لبت بنده قصه + لب پیش از انکه بدندان گزیدنش

وجد سه آن عقیق لب که نقش بلم ساده است + گر اجازت میدهی جانان بدندان میکنم + اثیر الدین اخسیکتی سه

لب و دندان تو از سجده برم چون پروین + گر جهان همه تابان تو بدندان منی + مسند شاه آن شکر لب جهد تو بکن

از آن میانه بدندان من توی + میر معزی سه دوشش بدندان گزیدم لبت + زانکه لبت بود بدندان من + نظامی

سه اگر گنج خواهد فدا سازمش + گر افسر هم از سر بینداز مش + اگر سیل دارد بجان هم خرشم + بدندان گرفته نجه رست

کشم + بهرچه آن خوش که بدندان او + نتابند گردن ز فرمان او + کلیم ز شدت تب سه تا نسوزد در تن من

یادگار دوست را + ز استخوان پیکان جانان را بدندان میکشم + در صفت نیشکر سه تبان چون لعل خندان میکشایند

گره هایش بدندان میگشایند + انوری سه از پشت دست پاره بدندان کنند چرخ + تا خوش خوش آمدی تو بدندان

روزگار + وفراهانی علیه الرحمة در اصطلاحات آورده که بدندان خوش آمدن کنایه از محظوظ بودن است و این محل تامل چه معنی

مذکور تنها از لفظ خوش مستفاد میشود و دندان را در آن دخلی نیست **بدندان فروکردن** خوردن و فرو بردن ظهوری

سه آن روز که افکند قضا سفره روزی + حصت جگر خویش فرو کرده بدندان + لیکن میتوان گفت که محمول بر حقیقت است

بدور انداختن صائب سه چون ملاخن بگرد خویش بگرد + هرچه بر دل گران بدور انداز + **بدوستی قسم**

بدوستی و این در ایران بسیار شایع است سالک یزدی سه بدوستی که نه از دشمنی سبق آید + تهی ز خود شده

چون شیشه سنگ خاره ما + وحق این است که تخصیص دوستی بیجاست بلکه در غیر نیز مستعمل چون بجان تو و جاکپای تو

و امثال آن **بدولت فلان** مثل باقبال فلان و بدولت او ظهوری سه چرا بدولت دل مرجع زمانه نباشم

که همت حادثه را اتمام نیست دنیا هی + صائب سه هوا بدولت پیر سبب سبز نشد + قد خمیده کم از خاتم

سلیمان نیست + **بده قرأت داشتن** کنایه از شناختن بوجهی ده نفر بوده اند که قرأت را وضع کرده اند

و عاصم و حمزه از آن جماعه اند ظهوری سه ای شیخ ز اهل صحبت میدانم + در بیع حرام حرمت میدانم + مصحف

خورسی تو هرکه بکروی + رسو است بده قرأت میدانم **بدهن افتادن** کنایه از رسوا شدن و زبان زد

مردم گشتن میر یوسفی و عیب اشرف سه خویش را در نظر خلق مکن خوار عزیز + که نظر ها چو فتادی بدهنها افتاد +

برآب زدن غرق کردن حسین بیگ خرد شی سه یکچند در زه چو حباب زدیم + آخر نفس گنج نایاب زدیم +

تا شبهه ز تسبیح و ردا برخیزد + بردیم بمیخانه و برآب زدیم + ما ای خراباتی شدیم و رندی و مستی اختیار کردیم و تنوهر که در اینجا

برآب زدن بمعنی در آب انداختن مستغرق کردن بود و در این صورت مفعول به تسبیح و ردا خواهد بود و عسلی التقدیرین مفعول فیه

آب است **براز بودن** بمعنی راز گفتن خواجه نظامی سه شکر پاره با نوک دندان براز + شکر خواره را کرد

دندان دراز + و این عبارت از شکنندگی و نزاکت شیرینی مذکور است که آوازش بسیار آهسته بود و در زیر دندان

و دندان دراز کردن کنایه از حریص گردانیدن بود **فائده** اگر گفته شود که استعمال لفظ براز

بنابر اصطلاح اطبا و کراهت آن با نوک دندان بر اہل سخن پوشیده نیست گوییم ما که این قسم ترکیبات در اشعار استادان بسیار آمده مثلا
ترکیب بلفظ گر بکاف فارسی باز بی تازی که مخفف از است حتی که در فارسی جامه براز بموحده بمعنی جامه زیب آمده و بدین صورت
صحیح نباشد براه **استادن** انتظار کشیدن سالک قزوینی سے کبک از حسرت رفتار قیامت زاشش + بسکه استاده
بره ریخته خون بر پایش براه **سپردن** نفرین و دعا به کردن مثل سید بمعنی گوید که ترا براه چه خود سپردم ای
باطن جدم ترا خواهد زود نیز گویند براه اجاتم سپرد ندوا جانع بمعنی و دو مان است و در دعای نیک فقرین بسیر مستعمل گردد
براه چه سپردم ای جدمن آخر این جسته خواهد داد و این از اہل زبان بتحقیق پیوسته قدسی سے کسیکه منع تو از راه
خانه ما کرد + چو چشم منتظرانش سپرده ام براه + محسن تاثیر سے بے تو دشمن بخرم گر به چشمم باشد + که خدا باز رخش گشته
سپردم برهش + لیکن ازین بیت از قسم یعنی کار نیک کردن و دعا خوب کفتن مستفاد میشود سے پیوسته خیرخواهی
دشمن طریق ماست + بے راه رو براه سپردن طریق ماست + و درین صورت از ضداد بود **براه افکندن**
و انداختن بیدار کردن و براه نمودن و سپردن آن در مبحث از راه افتادن گذشت صائب سے بال و پر شد
شوق بن سنگ نشان خفته را + من براه انداختم این کاروان خفته را سے رگ خواب از افسردگی بیدار شته را
نکم + بهری این گرانخوابان غفلت را براه افگن **براه افتادن اختلاط** در گیر و مناسب افتادن اختلاط
و بمعنی انتظار کشیدن سے راه گرداند زهر جا بیندم مخلص زد در + اختلاط من چنین با او براه افتاده است +
ظهوری سے برد افتاد خوشش سودای کاکل + جدا از حسرت هر مو بمیرم + عبد اللطیف خان تنها سے تا بفکر جلوه ان
آهونگاه افتاده است + چشم نرگس را که می بینیم براه افتاده است + پس تخصیص صاحب مصطلحات که تنها با لفظ اختلاط
آورده صحیح نباشد **براه افتادن** قریب بانجام رسیدن و در براه آمدن کار تاثیر سے بے اسرا نجایے
من خوب براه افتاده است + بجز زین خانه ما راه دو دیوار نیست **براه بردن** بسر بردن سلیم سے در روزه که عمر
خواه و نخواه میگذرد + چنانکه میبری آنرا براه میگذرد **براه داشتن** کنایه از ترصد انتظار و رد و خبری داشتن
و این در بیت خواجه نظامی واقع است لیکن اکثر بمعنی چشم براه داشتن مستعمل میشود تنها براه داشتن **برنگ
دادن** رنگ کردن چیزی را سند آن در جای قدح بیاید **بروز آوردن شب** محاوره مقرر است
حضرت شیخ بروز آوردن تاریکی شب استعمال فرموده اند و درین غریب است سے ظلمت کده عاشق تا زان چهره منور کن
تا چند بروز آرم تاریکی شبها را **بروز سیاه نشاندن** خراب و بد حال کردن با قسر سے ما را شب فراق
بروز سیه نشاند + تو در شب چراغ شبستان کیستی + اثر سے روشندلی بروز سیاهم نشانده است + فانوس را
ز شمع شود تیره روزگار **بر دو ماندن** الشرم حضور کسی بر چیزی که نتوان گذشت گذشتن مثلا گویند این
شمشیر دلم نمیخواست بکسی دهم لیکن چکنم که روا ز سنگ و آهن ندارم بر دو ماندم و باو دادم طغرا در فردوسیه بصفت
شمشیر بنفشه خط گلرخان اگر بر دو در میماند خود را بنفشه زار غش سیاه ند بیابا سحر ار سوا جو خواست دیدن +
بدود رماندم نگم از پریدن + شفیع اثر سے دلم با مردم دنیا مزار دیل آمیزش + بر دو رمانده است آئینه ام از بے
غبار بها + وحشی در قصه بلطف و منظور سے بر دو رماند بنشیش آخر کار + جو اش گفت چون شد حرف بسیار +

که مقصود هر چون برفتن باست + زنا بودن بجای خویش بیجاست + ساطع کشمیری سه شد چهره با تو آیینه بتمکینش چرا
درمانده تو از نحبه جانان بروی خویش + ره بینی شرم بسیار آمده چنانکه باید **بروی کسی نشستن و**
افتادن مثل او بحال دیگری گرفتار آمدن وهمچنین **بدرد کسی نشستن** عبارت است از آنکه برکسی
هم حال او طاری گردد آصف خان جعفر سه برکس که نشست با تو + بسیار بروز ما نشیند + باقر کاشی سه
بران سینه که داغ عشقی ندارد + ابر بروزگر یبان نشیند + زلالی سه اگر خواهی به بروز او نشسته + فردر شو بدنیای
شکسته + تاثیر سه چه غرور منع تاثیر که بخون نشسته ناصح + بکنی دگر نگویم که بروز او نشینی + میرخسرو سه
چو از نفس بدین روز افتادم + بمن ای شب مکن چندین نهادل **بروی کار آوردن و آمدن**
بعرصه آوردن و آمدن خواجه جمال الدین سلمان سه خط را بروی کار درآورد عاقبت + گرشته زلف را گلی
برگران نهاد + صائب سه یاقوت ابر تو آورد عاقبت + خطی بروی کار که ریحان بکرد رفت + **بروی**
کسی چیزی کردن بحضور و مواجهت کسی چیزی کردن ملا وحشی سه ای سبزه آنچه بخت تو دارد بروی
گر لاله سان + هر سو کسی پیاله بروی تو میکشد + خواجه شیراز سه در آن ساعت که جام می بدست او مقرر شد +
زمانه ساغر شادی بروی غمگساران زد سه شراب خانگی از ترس محتسب خورده + بروی یار بنوشیم و بانگ نوشا
نوش + عید است و موسم گل و یاران در انتظار + ساقی بروی یار ببین ماه و می بیار **بریش فراغت**
داشتن بر ریش او بدن چه فراغت بمعنی بیدن است از نجیب مستراح را با سبب آنکه فراغ گویند شاعر گوید سه
هر که از ما بروت میتابد + ما بریشش فراغتی داریم **بریسمان کسی بچاه رفتن** بمکر و تزویر کسی مبتلا بگشتن
از اهل زبان بتحقیق پیوسته تاثیر سه فرومشو بجهان وی ز طول امل + مرد بچاه با این ریسمان پوسیده + ملا مطلع
سه ترک وطن کسی با ارادت میکند + یوسف بریسمان زلیخا بچاه رفت + ظهوری سه از نکوئی برون نبارد
بحث + هر که در چه بریسمان تو رفت **بریسمان عجبی افتادن** با سخت محیلی سروکار افتادن از اهل زبان
بتحقیق پیوسته طغرا در هجو پوچی هر که با و قرض داده بریسمان عجبی افتاده **بریسمان چیزی بستن** بزور دعوی
آن کردن رشید وطواط سه ای شیخ بخیره چند بر خود خندی + تو سوز دل مرا کجا مانندی + فرق است میان
سوز کز دل خیزد + با آنکه بریسمانش بر خود بندی + حیاتی گیلانی سه ختم از سوختن به بریسم به شعله برخود
بریسمان بستم **بزانو در آمدن** **بزانو نشستن** هاتفی سه بزانو در آمد در آن پیشگاه + که کس را نبودی از آن بیش راه
برشتی رساندن درشتی و بی اندامی کردن ایماسه برقع از روی نکو ریش نگشاید است + تا برشتی نرساند
نماید رو را **بزبان افتادن و بزبانها افتادن و بر زبانها افتادن و افگندن** مشهور شدن
و گردن اعم از آنکه بر بدی و عیب شهید یا بخوبی و در زبان افتادن و افگندن و داشتن نیز بیاید سه ما زمین از
لب خامشش بزبانها افتاد + گرچه از خامه مشق نتراود سخنی سه از جام نام جسم زبانها فتاده است +
زنهار در بساط جهان بی اثر مباش + شفیع سه زبانی جهانی افتاده است + چون سخن برگ آدمی زاد است
کلیم سه خواهم زبس بپرده نقوی مبر افتم + چندی بلبان همکس چون خبر افتم + آصفی سه در حسن ما دگل

سخنی زیر زبان داشت * انداخت دل زود شمیش زبانها بزبانها **زبان و بر زبان داشتن و بزبان گرفتن**
کنایه از زبان زد کردن و رسوا کردن در نفرین گرفتن و فریب دادن بحرف و صوت نالایم محسن تاثیر سے بسر اگر فره نخی
دل دجانی دارد * هر کرا سحر نگاهش بزبانی دارد * صائب سے محو دلجوی پروانه بود روی دلش * شمع دارد
بزبان گرچه همه محفل را * وحشی سے بلبل که میکرد ز گل شکوه بصد رنگ * گل بود که هر دم بزبان داشت سے
من چون حرف میبردم از جای خویشتن * مژگان او عبث بزبانم گرفته هست سے ترسم آخر اختلاط ذکر خیر این گرده *
بزبانها افگند لعل سخنگوی ترا * خواجه جمال الدین سلمان سے زیر لب میدهم وعده کاست مدهم * غالب نیست که ما از زبان میدارد
نشانی نکوست آن لطف گوکه تا زبرش زود نگذرم * از گرمی سخن بزبانم گرفته بود * زکی همدانی سے دگر ز زادگی با کانیام بگردن
دارد * جنونم ز شکایت عللی را بزبان دارد * کلیم سے چنان گداخت مرا فکر آن دهان میان * که میتوان بزبان چون چراغ گرفت
مرا * محمد سعید اشرف سے دیگر بطعن عشق تبانم گرفته اند * طوطی نیم چرا بزبانم گرفته اند * محسن تاثیر سے زخمی زبر کردیده گرفتار
گشته ام * حرفم که مردمان بزبانم گرفته اند * طالب آملی سے عیشم بزبان گرفته گوسے * کز خاطر غم شدم فراموش
میر رضی دانش سے گلعذاری شور شوخی در جهان افگنده است * همچو بلبل بیدلی را بر زبان افگنده است *
درویش واله هروی سے بیزبانی بر زبان مردم افگنده است * هستم از فیض خموشیها گرفتار قفس * ملا سالک
قزوینی سے دشمن ز کینه جوی من حرف نبرد * چون شمع سوخت هر که مرا بر زبان گرفت **بزیر خاک
بردن و کردن و سپردن و در زیر خاک کردن و زیر خاک کردن** بمعنی شیخ
شیراز سے گفتا بر و چو خاک تحمل کن ای فقیه * یا هر چه خوانده همه در زیر خاک کن سے وان پیر لاشه را
که سپردند زیر خاک * خاکش چنان بخورد کزو استخوان نماند * محمد قلی سلیم سے زرکسی با خود بزیر خاک جز
قارون نبرد * این سخن را گل بگوش اهل دنیا میکشد * ملا نسبتی تهانسیری سے جدا ز نازدل ما را بزیر خاک کنید
بای سیستم زده در یک مزار نتوان کرد **بسامان رسیدن** بطرز دلخواه رسیدن حافظ شیراز سے بسامانی
نمی پرسی نمیدانم چه سر داری * بدرمانم نمیکوشی نمیدانی که دردم **بسر خود** همان بسر خود
که باید **بسر خویش** یعنی باستقلال خود کذا فی الکشف **بسر و چشم و بسر و دیده** بجهة
تعظیم امر در وقت قبول کردن کاری گویند و درین مبالغه زیاده ازان است که تنها از چشم شاعر گوید سے قدمی
نه بسر و دیده غمدیده ما * که ز داشته باشی بسر و دیده ما * خواجه سلمان سے بنده گردیده و بر دیده * لایق
دیدن شما دیده * سے بسر و دیده آمدی هشت * دیده بر پای خواجه مالیدی **بسر وقت کسی
رسیدن و آمدن و افتادن** کنایه از رسیدن در وقت سختی و مصیبت بر سر کسی تاثیر سے افتادی
اگر در بسر وقت نگاهش * تاثیر دلی گشت فدای تو بودی * اشرف سے درین غربت شدم غمگین و
غمخواری نمی آید * بسر وقتم ز یاران وطن یاری نمی آید * صائب سے بسر وقت دل من گر ضمیر مستانه می
آیی * نخواهد ماند ای بیرحم دودی از کباب من * **بسر دیدن** کنایه از دیدن بکمال عزت و مبالغه کردن
دران شیخ شیراز سے پیاده بسر بود بارگاه * دویدند بر تخت دیدند شاه * و بعضی از محققین گویند بمعنی مذکور

بمعنی مذکور نیست بلکه در محل تعظیم مستعمل میشود **بسر زدن و بسر کردن** بآخر رسانیدن چیزی را و موافقت کردن با چیزی زکی همدانی سه : یار را زغم خود خبر توانم کرد : با جفای غم او بسر توانم کرد + محتشم کاشی سه زلف مشکین را کمند گردن عشاق کن + سی بر سیه تا بکی بسر تنها شب دیجور را سه سنجر بخت جدا بی یکم هفته بی تو زیست + مارا گمان نبود که کیتی بسر برد + میرزا صائب سه از زاغ رفتم نه ز میر بی گل است + چندان دماغ نیست که با گل بسر برم + شیخ شیراز سه وان دگر گفت مجنان هوسی + واین عبارت بسر نبرد کسی سه در افضا بیی عالم نگشتم سنی + بسر بردم ایام با هر کسی **بسر چیزی نهادن** صرف چیزی کردن سلیم سه از طبع خسیس خویش چون ناف + کون را بسر شکم بنادی چون ناف سه ای آنکه تا بان تو آئینه صاف + چون تیغ فره بر آید سبی خویش ز غلاف + رفتی بضیافت حریفان آخر + کون را بسر شکم بنادی چون ناف **بسر در آمدن** پیش پا خوردن ظهوری سه از حاشیه دار بی ز تو خورشید + از گرم روی بسر در آید + **بسر آمدن و بر سر آمدن و در سر آمدن و با سر آمدن و بسر شدن و در سر شدن و بسر رسیدن** کنایه از آخر شدن و برباد رفتن قاطعی هر سه خنجر بدست برسرم آن سیمبر رسید + گفتم که چیست گفت که عمرت بسر رسید + میر خسرو سه جوره ز زندگانی سر آید مباد مگر گدا مین در در آید سه ده کین چه عیش باشد نه مرده و نه زنده + سبی بر سرم تو آمیی سنی عمر بسر آید + عمر بسر شد ز رسوائی مرا + این هوس زین جان بیحاصل نرفت + سعید اشرف سه بر سر آمد عمر و در گلگشت بستانی هنوز + وقت طفلی رفت در سیر گلستانی هنوز + سه بپا سبی شوق گر این ره بسر شدی حافظ بدست هجر ندادی سبی عنان فراق + نظامی سه ز رکسیم آن بنده در سر شود + که با خواجه خود همداور شود سید حسن اشرفی سه نگوی با سر زلفت که آخر + کمن اینها که روز سبی در سر آمیی + انوری سه صاحب کز نیر قلمش تیغ سکون یافت + حاتم که ز دست کرمش کان بسر آمد + و بسر آمدن نیز کنایه از خیر بر آمدن و جوشش کردن و این محاوره است صائب سه چرخ را آه شرربار من انجا بر داشت + دیگ کم حوصلگان زود بسر می آید **بسر پیچیدن دستار** ومانند آن حقیقت و مسموع شده که باصطلاح لوطیان فعل بد کردن را گویند میر نجات سه بر بکر رشته و دستار زر سبی + ساده باشد بسر کس می پیچم + مرزا امان الله اما سبی سنه غیر پندارد بسر و دستار زر پیچیده ام + این نه دستار است درد سر بسر پیچیده ام + و نام فنی از کشتی چنانچه در بحث بر سر پیچیدن بیاید **بسر تازیانه گرفتن** بسر سواری بجدال و قتال گرفتن **بسر تازیانه بخشیدن و دادن** چیزی را سهل و فرومایه دانسته باشاره سر تازیانه عطا فرمودن نظامی سه آوردی جهان به تیغ فراز + بسر تازیانه دادیی باز + انوری سه خسرو بسر تازیانه بخشد + چون ملک عراق از هزار باشد **بسر رشته رفتن** بسر نخی آمدن که در اثنای شروع کردن سر رشته آن از دست رفته باشد و سند آن در بحث آسمان و زکا در سمان از کجا گذشت **بسر زلف حرف زدن و سخن کردن** باستناد بی پروایی کنایه حرف زدن مفید سه تا سخن چو شانه در جگر زلف میکنم + با نو خطان سخن بسر زلف میکنم + صائب

سه از ترب حسن گرند دامنش شورش است * چون سحر خیز ز بسر زلف شانه اش * رفیع سه بسر زلف اگر حرف زینه
مشکل منیست * مشکل منیست که با چین جبین میگوئی * آقا اسد الله ابراهیم شوشتری سه کردم چو سر شانه دل گم گشته
ز چشمش * گفتا بسر زلف که در زیر سر اوست * طغرا سه چون بسر زلف کرد ساقی نامی بجام * سر مرکشش ناز شد دیده
پیمانه را بسر **قسی رسیدن و آمدن و بسر وقت کسی رسیدن و آمدن و افتادن**
بحال او وارسیدن محمد کاظم قمی سه رود دم زتن بردن جان چو روز تو خوابی آید * چه بهر عیادتم
بسر تو خوابی آمد * لا ادری سه بچه ناز رفته باشد ز جهان نیاز مندی * که بوقت جان سپردن بسرش
رسیده باشی * محسن تاثیر سه افتادی اگر به بسر وقت بیمارش * تاثیر و بیگشت غذائی تو بر در دینی
محمد سعید اشرف سه درین غربت شدم غمگین و غمخواری بسینه آید * بسر وقتم ز یاران وطن یاری نمی آید * صائب
سه بسر وقت دل من گر چنین مستانه می آئی * نخواهد ماند آبی بر جگر دمی از کباب من **بسر کسی گردیدن**
گردش گردیدن محسن تاثیر سه آنکه میکشتم بستی را بهزار بار * گردم بجان بسر من را هزار بار **بسر پا آمدن**
از مرض شفا یافتن درین محاوره است مفید بلخی سه عمرها بود که ضعف از شکن زلف تو داشت * زین
شکسته آمده اکنون بسر پا زنجیر **بسنگ آمدن پا و سنگ آمدن پا** یکی از شعرا گوید سه دوشینه
بکوی دوست ازر شکم گشت * نالیدن پای دل بسنگ آمده * وحید سه هم ز سنگ آمدن پا دم بره
کوی که در بدین راه نو مدام **بسنگ فسان نشستن** تیز شدن حسین ثنائی سه با این سپهر صیقلی
داشت زانکه تیغ * برنده تر شود چو بسنگ فسان نشست **بسنگ کشیدن خنجر و تیغ** و مانند آن
تیز کردن عالی سه بسنگ سرمه خنجرهای مژگان کشیده شب * ازین جان سختی من بس نداند تیغ ابرو را
بشاخ و بیک شاخ و یک شاخ چادر افگندن یکسو کردن زنان رعنای طره نما چادر را
تا عرض حسن ترکیب اعضا و تقطیع خود دهند وحید سه بسوزیم بر دختر رز سپند * که از شیشه یک شاخ
چادر افگند * میر نجات سه اگر ناز بیک شاخ افگنی چادر * دو گر شکوفه نگردد بشاخسار سفید * صائب
سه هر نخل پر شکوفه درین باغ لیلی است * گر خیزے گشنده بیکشاخ چادرش * مسیحی سه از شکوفه بر طرف
گشته نهالی جلوه گر * چون پریزادان چادرها بشاخ انداخته **بشرم رفتن** شرمنده شدن خواجه شیراز
سه بشرم رفته تن یاسمین از آن اندام * بخون نشسته دل ارغوان از آن عارض **بشرط کارد خریدن** رسم است
که خربوزه و تربوز را از جهت امتحان پختگی و خامی آن بشرط کارد میخرند و قاشی از آن تراشیده میبرند و این کنایه از
کسی را بعد امتحان بآشنائی گرفتن ظهوری سه بشرط کارد یوسف را زنخ نمیخرد اول * ترنج و تیغ را نازم که رنگین
کرد سودا را **بشمشیر رسیدن کسی** یعنی آنچه اقرار کرده باشد بشمشیر بتهدید نمودن آفرین شاپور
سه خدنگش را نکردم پس چه کردم بنده ام * که با شمشیر آن چشم شکار انداز سے میرسد **بشیر نشاندن**
در ولایت رسم است که زهر داده و مار گزیده را در شیر می نشانند تا دفع سمیت کند گویا سه بیاد
زلف تو شبهای ماهتاب * مارم گزیده است و بشیرم نشانده اند * تاثیر سه آنکه بشیرم نشانده زهر جانش

عتابش + غمزه شیرین نمیشود شکر افشان بشیر و شکر بر آمدن بشیر و شکر پرورده شدن ملا شانی تکلو سے بجاز هر سوالم لب جواب کشاید + شکر بی که بشیر و شکر بر آمده باشد **بصحرا افتادن و انداختن و افکندن** رایگان از دست انداختن + افتادن حسن بدیع سے شد فصل طرب نظر بصحرا انداز + بر دل اگر است غمی است دریا انداز سے بر جام که حباب باده بر دست تو نهند + چون ساغر لاله اش بصحرا انداز + طغرا سے بر سرم گر افسر شاهی گذرد بدرد کاه چون کلاه لاله برد ارم بصحرا افکنم **بصحرا بیرون رفتن و بهر سو بیرون رفتن و بسوی عالم بالا بردن رفتن** محاوره مقرریست که لفظ بردن مستدرک باشد سلیم سے نه همین تنها ره کنعان زلیخا بسته است + می برد غیرت بهر سو کاروان بیرون رود + حضرت شیخ سے بزنجیر سوی عالم بالا برون رویم + از خود بیا دران قدر غنا برون رویم + ما را برنگ غنچه دل از گلستان گرفت + چون لاله سینه چاک بصحرا برون رویم **بصد رنگ شدن** متغیر شدن بسبب خجالت و تقصال ترادف رنگ از دادن و گرفتن سالک یزدی سے تنها نشد از لعل تو عناب بصد رنگ + در جام و سر گشت می ناب بصد رنگ **بطاق ابروی کسی کاری کردن** بیاد کسی کاری کردن و اکثر این با شراب زدن و یا هرچه مزینی بود چون ساغر زدن و خوردن و جام کشیدن مستعمل میشود سلیم سے زاهد شب تا سحر با ما شراب ناب زد + ساغری بردم بطاق ابروی محراب زد + آنم که می نخمه زنجیر میخوردم + ساغر بطاق ابروی شمشیر میخوردم + اشرف سے خوش آنکه دست نشینم برابر روبت + بچشم چو چشم تو ساغر بطاق ابرویت سے باشد بطاق ابروی درگاه ما نشین + هر کس بهر کجا که کند کسب اعتبار + خان خالص سے میتوان بی شیخ گاهی برد میخانه هم + قطره اشکی بطاق ابروی محراب ریخت + طالب آملی سے در مسجدم و طاعت میخانه شغل ماست + جامی بطاق ابروی محراب میکشم + ظهوری سے بطاق ابروش چون در کشم جام و بسر غلطم + به وش خود امام شهر در محراب اندازد **بطاق بلند گذاشتن** فراموش کردن تنها سے گذاشت کار شکست بنای عهد ترا + قضا بطاق بلندی ز شیشه دل ما **بطاق خانه بودن و افتادن چشم** عبارت ازان حالت که آدمی مشرف بر مرگ شود و چشم بر طاق دیوار خانه دوزد و یا بسوی آسمان چشم باز ماند رکنای مسیح سے بطاق خانه ازان چشم با شمع دم نزع + که طاق خانه من چشم بر سر است + تو بست **بطاق چرخ رساندن** مبالغه در رفعت و بلندی است علی خراسانی سے بطبع قافیه سنجان که در معارج نظم + بطاق چرخ رساننده اند بیا **بطرح دادن و بطرح فروختن** فروختن جنس بزور خواه بر عایا یا نوکران و این از جهت بسیار بعض مذکور یا از جهت تباه شدن آن بود و بنهند اخاسی + انکه حکام به کاندران می دهند که بتدریج از ایشان زر قیمت وصول رسانند مال طرح و مال طرحی گویند وحید سے اسیران گل عاقل لعل میگوشش + شکر بطرح فروشد ز تلخی دشنام صائب سے هر گه صد خونین جگر را داغ میدادم بطرح + میکنم دریوزه داغ این زمان از لالها **بعرفان بیرون بردن** عمر را تحمل کردن و دیده و دانسته بهم گذراندن ظهوری سے ما نه از بن دلی از سنگ میباید مرا + اینهمه خواری بعرفان تحت بیرون می برم + علامی فهامی هم در اکبرنامه بدین معنی آورده **بعدم باز دادن** نیست و نابود کردن **بعصاره رفتن موش و مور** کنایه از صعوبت راه و صعوبت کار که احتیاط

تام دران باید گرد تا شیر سه اندرین دست کاموزشش بعصبا، ه ر د و + مصلحت نیست که نشمر د و . ربیسے پار العشق کسی

چراغ خواستن وطلبیدن ہنگامہ گیران و رایت درمین گرمی ہنگامہ چون مردم را تشنہ کار بیند ورق برگرداندہ بر سر گدائی آیند و گویند چراغ بعشق خضر آب سلیم سہ درین مجلس فلک از مہر خورشید + گرفتہ کاسہ در دست ز مہ عید + بدریوزہ زہر زرین ایاغی + بعشق شاہ میخواہد چراغی + اصفی سہ فیلرشب علم ہر داغ میطلبم بعشق لالہ رخان یک چراغ میطلبم + **بفرزندی برداشتن** بپسر خواندگی گرفتن میرزا ملک مشرقی سہ چرخ آن روز کہ گہوارہ ز بیشم برداشت + پدر عشق بفرزندی خویشم برداشت + واقف خلخالی سہ دل بہان روز پدر آزمن شیدا برداشت + کہ بفرزندیم این عشق جگر خا برداشت **با فلان چہ داری** یعنی با او چہ خصومت داری اشرف سہ میدارلیش چو دشمن در چاہ تخت اون + ای دوستدار گلشن با زعفران چہ داری **بفلان گفتہ زبس** یعنی ہمہ عظیم الشانی در کار خود سوارے کہ بلانہ کہ سر آید عصر ست اور اگفتہ من زبس اشرف سہ کہ ای نشاء جام تو نشاہ ای دگر ہزار بار زبر پاک گفتہ زبس **بقایم ریختن** کنایہ از جنگ ناکردہ عاجز آمدن نظامی سہ بحیرت ساز مجنون از خیالش بقایم ریخت لیلی با جمالش + و باصطلاح شطرنج بازان بازی حریف غالب دیدن وازراہ عجز مہرہا از دست ریختن وگفتن بازی قایم است چہ در انوقت گویند قایم بقایم ریخت طہوری در صفت شطرنج بازی ممدوح سہ چون بجد رخش بازیے انگیزد + سقف برد اربقایمی ریزد **بقراول حرف زدن** باحتیاط سخن گفتن **بقلم گرفتن و دادن** کنایہ از نوشتن شفائی در ہجو مکری سہ ہر دو بسیار نفیس است ندانم کادل + آن یکے را بقلم گیرم واین را گویم + اثر سہ داد سیم و زر خود نرگس شہلا بقلم + پیش چشم تو کہ غارتگر این بسیار است **بقلم آب خوردن** کنایہ از آب بسیار کم خوردن صائب سہ کانع بدست بوسشن زان جہان حسن + از بحر تشنہ را بقلم آب خوردن است **بکار آب بودن** دائم الخمر بودن **بکار بردن** در عمل آوردن طہوری سہ صیقل گر ہ بکار برد ہر کہ آئینہ برنگ نہاد **بکاسہ و نمک محتاج شدن** کنایہ از کمال کمبت و افلاس اثر سہ حسود را ز حسد بس ہمین قدر کہ بود + بکاسہ و نمک چشم شور خود محتاج **بکاغذ بردن** بغیرت تمام بردن شیخ شیراز سہ نہ قندیسے کہ مردم بصورت خورند + کہ ارباب معنی بکاغذ برند **بکام قشیدن** در کام ریختن طہورے سہ بنام تو صد شہد شکر چشند + حلاوت بکام توئی در کشند **بکام کسی دیدن** بر حسب مدعا واز دیے دیدن نظیری سہ خود را بکام دشمن خود دید ہر کہ او + با دوستان تغافل دشمن نواز کرد **باکسی برابر زدن و باکسی برآمدن واز کسی برآمدن وباکسی دست زدن** از عہدہ اش برآمدن و برابریے کردن صائب سہ کی حصارے میتواند ساخت طوفان را تنور + نیست ممکن خم برآید بای بر زدر ما + خواجہ شیراز سہ ماہ اگر با تو برآید بدو نیمش سازند + دولت احمدے و معجزہ سبحانے + اندران موکب کہ بر پشت صبا بندزین + با سلیمان کے برآیدمن کہ مورم مرکب است + درین بیت بمعنی برابر امیر شاہی سبزوارے سہ کہ دیردہ ہی ز راقسران بسفر + چو با دستادن برابر زدہ + فردوسی سہ بداد و بان باشہ دست زد + چنان کز رہ پادشاہی سزد **باکسی دست نرفتن** از عہدہ او بر نیامدن سلمان سہ سر قدر ز مشق نشاندم و کاری بسر نرفت + با او بہیچ حیلہ مرا دست در نرفت +

۱۵۶

درزفتن باکسی در میان داشتن و در میان نهادن و کردن و زدن کنایه از آشکار کردن و بفعل آوردن و تخصیص آن بالفظ راز چنانچه صاحب اصطلاحات نوشته محض تحکم است شیخ شیراز سه بگفت ای بی یار من اندر میان + چو یاران یکدل بکوشم بجان + حسین ثنائی سه من از نظاره بخود و چشمش بکشتنم + با دل هزار گونه سخن در میان نهاده + صائب سه کاری مکن که از جگر سوز داغ را + با مرهم حرام نمک در میان نهم + واله هروی سه با او چو در میانه نهی از نیاز بحث + از حرف زلف و کاکل او کن دراز بحث + امیر شاهی سبزواری سه هر شب بدل حکایت خود در میان نهم + دل را ز سوز عشق تو داغی نهان نهم + اهلی یزدی سه فلک بهر که ستم میکند بما دارد بهوش باش که این گفتگو داد دارد + میر خسرو سه ملک جنید هیزد با دل ریش + که در صحرا نهد سوز دل خویش میر معزی سه یارب چه بود آن شب کان ماه روی من + با من بخلوت اندر تا روز راز کرد + باقر کاشی سه بر سر شمعی نمیکند ز جفای تو + تا به روز راز دل نکنم با خبری تو **باکسی در یک پیرهن خوابیدن و در ته یک پیرهن و در زیر یک پیرهن بودن** کنایه از کمال قرب بود کلیم سه گل بستر با شیفتانی نجو بلی دامن + شمع سان باشعاع در یک پیرهن خوابیده ام + صائب سه با خیال یار در یک پیرهن خوابیده ام + برندارم سر ز بالین هر که بیدارم کند + بی دل بنیاد فتاید پرده بر غفلت + با مه کنعان اگر در زیر یک پیراهنی + در ته یک پیرهن مخمور شد با بلبل + هر کرا صائب ز قسمت خلق نیک افتاده است سه اگر خواهی بیوسف در ته یک پیرهن باشی + مده تا ممکن است از دست دامن فرصت خود را **باکسی خوش افتادن و خوش داشتن و خوش بودن** در مثال بی مواقع لفظ خوش بحذف موصوف مستعمل میشود و آن لفظ موصوف لفظ حال است جلال الدین عضد سه از لب گوهر فشانت نیست چشمم را شکیب + چشم گریان مرا با لعل خندانت خوش است + مولانا لسانی سه خو چشم من با دیده ضعف پیری + که با من آن سر خوش دار امروز + باقر کاشی سه در سینه مجیب دلی مشوش دارم + دین حرفه که با صحبت او خوش دارم + سر تا پایم بسوخت ز تنک گرمی آب بی مجبی برنگ آتش دارم + قاسم مشهدی سه زبس مردم این روزگار خوش دارم + نشست هر که بپهلوی مصاحب شد + مرزا محمد مجذوب تخلص سه عشق با آه و ناله خوش دارد + مست با هم پیاله خوش دارد + کمال خجند سه زلف معشوق بسر کش افتاده است + عاشقان را با آن خوش افتاده است + نظامی سه در آن مرغزار خوش دود آب + خوش افتاده شد را که خوش بود جای + میر خسرو سه مرا با شکل رسوایی خوش افتاد + نجبه بدای رقیبان برگران + **باکسی زبان داشتن** خویشتن را از کسی دانستن ظهوری سه اینکه در دلش هم لطف نهانی دارد + آنگهم با لب من نه زبانی دارد باکسی **در افگندن و در افتادن و در آویختن و در آویز کردن** کنایه از با هم پیچیدن کلیم سه دیوانه آن زلفم و از غایت سودا + با باد در آویزم و با شانه در افتم + ظهوری سه خاقان من بر تبه شعری گذشته است + خود را چرا شاعر خاقان در افگنم مصرعه هشیار مست در نفیه + صائب سه ندارد چو دلشکستی گرفتن باز برد دستان + بود با خاک دوم هر که با گردون در آویزد + میر حسن دهلوی سه شانه که با سر زلف در آویزی کند + آری آنجا کرا باشد دو سر جز

ست نه را **باکسی بزرگی کردن** خود را بهتر از دو دانستن سلیم سه بر خاک تبرد خودای آسمان مریز + برآنکرده است بزرگی باکسی **بجنسی و برکسی سپردن** اعتماد داشتن چیزی را بخود یا به دیگری بی مخلص کاشی سه بود شهره دنیا و بی اعتبار + چرا اینقدر باد می سپاری + **باکسی دست زرفتن** از عهده او بر نیامدن خواجه شیراز سه سر در رهش نهادم کاری بسر نرفت هیهات دو هیچ حیله مرا دست در نرفت **باکسی دست و بغل رفتن و بودن** دست در بغل یکدیگر در آوردن بقصد بر زمین زدن حریف خود را ملا فوقی سه از در آسمان چه میطلبی + کاختر تش باد پاست دست و بغل + حکیم رکنای کاشی سه با فلک دست و بغل بر دم الخواجه ببین که تماشاست تلاشش دو زبر دست بهم + و در سراج منیر بمعنی برابری و مسابقت **باکسی در ساختن و سر کردن و بسر کردن و بسر بردن** کنایه از سازش و موافقت کردن کلیم سه به بیان شعله و شمع است لغت من و تو + این سبکی شده یک و نیازی + ملا طغرا در صفت پیر مغان سه بخون گرمی کرد با شیشه سر + که دل سر شد از آتش شیشه گر + زکی همدانی سه نه یار دارد زغم خود خبر توانم کرد + نه با جفای غم او بسر توانم کرد + صائب سه از باغ رفتنم نه ز بیمهری گل است + چندان دماغ نیست که با گل بسر برم شیخ شیراز سه ورا نیز در ساخت با خاطرش + ز شرف عمل بر کند ناظرش + **باکسی سر داشتن** بمعنی میل و محبت داشتن و حضرت شیخ شیراز چنین بسته سه با اسیران وفا کیشش چه بر داشت بگو + خبر دلکشی از نادک دلدار بیا + **باکسی داشتن** کنایه کردن طلب سه با تو دارم با توای کردن تجاهل بر طرف + دیده خورشید دمه بکشاد بر عالم ببین + سنجر کاشی سه الحمه سر منبر نداز نار ربا اندر برم + بخود افبار کبیر نذر که با من طلدد + سلیم سه سلیم گفتم و دارم بلطر فات سخنی + نخنده گفت که هندو زبان چه میداند + محسن تاثیر سه عقیق را سخنی نیست با لب لعلت + خط عقیق تو صد حرف با یمن دارد + جلال اسیر سه ز تاراج غمش رایی جدا کرده ام بیدا + نگاهش سرگران با هر که میگردد بمن دهد + زبر یانه میگرد و بر بیگی + بمید انم چه دارد با من امروز + ظهوری سه چه پرویز را آورد در شور + اگر با کوهکن شیرین ندارد **باکسی طرف شدن و طرف افتادن و بیک جانب افتادن** حریف و روکش شدن قاسم مشهدی سه با گل فتاده ایم دل روبیکطرف + افتاده رنگ یکطرف و بو بیکطرف + صائب سه با بزرگان یکطرف افتادن از عقل است فقد محتسب بجا گر بسته است در اندر ای خم + چرا به تیغ زبانان فتد بیکجانب + کسی که جوشش جبر ش زسنگ خارا نیست **باکسی گرفتن** کسی را با نفل در گرفتن سندان در باز کردن بیامد **باکسی آتش شدن** با او در مقام خشم بودن سه بیم است که بر باد رود خاک ظهوری + ساقی بمن آتش چو شوی عالم است **باکسی دست و بغل رفتن و بودن** دست در بغل یکدیگر در آوردن بقصد بر زمین زدن حریف خود را ملا فوقی یزدی سه از در آسمان چه میطلبی + کاختر تش باد ما است دست و بغل + حکیم رکنای کاشی سه با فلک دست و بغل ای خواجه ببین + که تماشاست تلاشش دو زبر دست بهم + و بمعنی برابری و مسابقت در سراج منیر **ملکف کردن و آوردن و گرفتن** در قبض و تصرف خود آوردن حسین ثنائی سه آن دردان رشیم که چون بگیرم کعب

بکفت تیغ دعا + آسمان بهر شفاعت سر نهد بپای من + انوری سه گردون بکفایت بکف آورد رکابش + از سپی
چه عجب گشت شرف کارگهات + میر عبد الحسین کاشانی عمار تخلص سه گدائی دل بی آرزو شهنشاهیست جگر این
نگین بکف آورده سلیمان نفس + میر معزی سه بود که ز تو وصل کهی لشکر حشمت + گفته که کردیم خراسان بکف آسان

بکمند کشیدن م **بگرد فلان** و **بگرد سر فلان زفتن** قربان شدن مترادف بگرد سر گردیدن سه
نقشی میرود در سر کوی او چنید + غوغا مکن بگرد سر چون میرود + ملا قوتی یزدی سه من بگرد جفتنم کاتش
ز صفا + ریزه صدره بر برد آفتاب خاوری + **بگرد رفتن** و **بگرد است** یعنی تباه شدن و تباه است ملا طغرا
سه هوا از عکس گلها سرخ و زرد است + دل کشمیر در پیش بگرد است + صائب سه ز رفتن تو دل خاکسار رفت بگرد +
بنای صبر و شکیب و قرار رفت بگرد + ظهوری سه ز داغ دل شده روشن چراغ کوکبها + بگرد رفت سحر پیش ظلمت
شبها **بگرد فلان چیز رسیدن مشکل است** در ینجا لفظ مشکل مبنی نفی است یعنی کمال دوری است از اینکه صاحب
منزل نقل مکان هست از اوج امکان + آسمانها را بگردش رسیدن مشکل است **بگرد چیزی نرسیدن**
مشله تاثیر سه خوابیده سبزه کز خط تو دیده ام + صد منزل دو خواب بگردش نمیرسد + عبد اللطیف
خان تنها سه هزار خنده بگرد کدورتم نرسد + مگر بغنچه چه خود را عبث خراب کند **بگرد فلان** اکثر استعمال
آن با لفظ بار و دو خون منت است و با غیر آن نیز آید خواجه شیراز سه منکه سر در نیاوردم بدو کون
کردنم زیر بار منت اوست + تاثیر سه هرچند گل مسلم خوبان گلشن است + گر بنده میشود بتو
خونش بگردن است + ملا اردبیلی سه ساق سیمین تو بلورین است + گر غلط گفته ام بگردن من **به گرد
آوردن بگردش آوردن** در قسم سه رسد چون نوبت ؛ جام بی از جای جنبد + بگرد آرد دگر
سرگشتگی پیمانه ما را **بکوره فقاع نیامده است** یعنی او دخل و تصرف بسته است و میگذارد که سر برون
کند و اصلش از نهفتن فقاع و در زمین ماخوذ است ذیل در مقام استعلام گویند فلان چیز در کوره فقاع است که دست
کس بآن نمیرسد حاصل کلام آنکه حصول آن ممکن است **نمتنع بگوش کشیدن** ذردن شنو هیدن
و هنر اهل زبان تجنیس پیوسته که بگوش شنیدن با لیدن گوش کسی تا خبردار شود و بهوش آید عالی که بنا بر وجد و حال با غیرا
از خود رفته باشد **بگوش آمدن** و **رسیدن** و **خوردن** شنیده شدن **بگوش دل شنیدن**
شنیدن بحسن عقیدت و خلوص ارادت شیخ شیراز سه پند سعدی بگوش دل بشنو + ره چنین است مرد باش و
برو + اسیر سه ناله زنجیر سی آید بگوش + آشنای حلقه بر در میزند + مخلص کاشی سه حیف باشد
پند گفتن با نصیحت ناشنو + این در یکتا چرا باید بگوش کر کشید + ملا فوقی یزدی سه واعظ
قرن بگوش من فسانه بهشت + کار از این دل من از دو رسید + مژده عیشی بگوشم میزند دوران دلی +
یاد و دم نامه که بود بهیچ بر خبر اعتماد + ظهوری سه بگوش هوش شنیدم حکایت رخصت + بدست صبر نهادم سجل
بیزاری + حکیم زرهبی سه چرا بی سنان گوش تو نوی خورد + سرش غوطه بجوی دل فرو برد + عبد اللطیف
خان تنها سه حرفی بگوش داغ زخوناب میزنم + انگشت زخم بر لب سیلاب میزنم **بگیر آوردن**

بدست آوردن گویند فلانچیز بگیر آوردم یا فلان شخص بگیر من آمد **بلفظ و قلم حرف میزند** یعنی بمجاوره متعارف حرف میزند
بفارسی کتابی حرف میزند و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و در نسخهٔ نندرام حرف خوب زدن چنانکه گویند که فلان حرف
نستعلیق میزند **بمانند و بمانند** کلمهٔ تشبیه است میر خسرو ــ چرا شد پدر بعثت مادر چهار + چگونه است
فرزند شد یادگار + چو این هر سه زین پدر یادر اند + چرا نه بمانند یکدیگر اند + پس بن و مبحث در گردن افتادن بیاید
بماد اشدن پناه گرفتن **بمذاق تلخ بودن** ناخوش آمدن بمذاق سلیم ــ سخن من بمذاق تو بود تلخ اگر + چون
بست هر سخنی را شکر غوطه دهیم + **بمسمار دوختن** در از مسمار دوختن گذشت **بمکتب دادن و بدبستان**
دادن در مکتب نشاندن ــ در دل نگهدار کلیم اشک شوق را + این طفل را کسی بدبستان نمیدهد + شیخ شیراز
ــ بادشاهی پسر بمکتب داد + لوح سیمینش در کنار نهاد + **بمن دارد و با من دارد** کنایه کردن دشمنان
در مبحث باکسی داشتن گذشت **بموی بند است** یعنی بامر سهل موقوف است بدیع سمرقندی ــ تا بزلف تو رگ
جان مرا پیوند است + زندگی من دل خسته بموی بند است **بموکشیدن** بدست آوردن بسهولت و بمحنت واله هروی
ــ ادب بردن دل اسهل ممتنع چیزیست + کشیده حسن بموی خرد بنا ها را + و از این ماخوذ است آمده را بموتوان
کشید چنانکه گذشت **بمهر گرفتن** مهر کردن چیزی را مفید بلخی ــ باید ترا مهر خموشی دهن گرفت + تو آن جو آن طی
از دهن کس سخن گرفت **بمهر رسانیدن** مثله **بمهر رسیدن** یعنی مهر کرده شدن ظهوری ــ گواه گرمی خون
داغ های پیکرما + بمهر لاله عذاران رسید محضرما + اشرف ــ ز داغ بندگی مرتضی علی اشرف + بمهر شاه
رسانید محضر خود را **بمهمان چمن** بلفظ مهمان بمعنی ضیف و ضیافت هر دو آمده پس بای بمهمان بمعنی اول زایده بود و بمعنی
دوم ظرفیه کمال اسمعیل ــ پی نثار طبقهای دیده پر زر کرد + چو خواند خیل چمن را بمهمان نرگس + زلالی ــ
خرابانش بقصر خویشتن برد + بهشتی را بمهمان چمن برد + کمال خجند ــ امشب آمد بوثاق که فرو می آید + گر بمهمان
من آید چه نکو میآید + میر خسرو ــ روزی اگر آن ماه بمهمان من آید + دوران فلک در ته فرمان من آید +
بناچار و بناکام ضرور و لابد خواجه شیراز ــ دست رنج تو بمان به که شود صرف بکام + دانی آخر که بناکام
چه خواهد بودن + واله هروی ــ نمکر زنجیر و فسونگر کن و همراه بیر + هر که از خانه بناچار بسنا در روی +
ــ امید واله از تو بناکام رو نهاد + آب خضر نصیب مباد انتظار را **بناگاه و بناکاج** بمعنی نبغته
سوزنی ــ زهی دولت که من دارم که دیدم + چو تو ممدوح کرم را بناکاج + اسیر لاهیجی ــ جسام
تجلیش که بناگاه میدمد + میدان یقین که بر دل آگاه میدهد **بناف کسی چیزی نهادن** رشوت دادن
و بمعنی مطلق دادن نیز مستعمل باقر کاشی ــ مدعی کردک کردن بجدل کنده کند + تم تسلیم بنافش نه و خلوتکش کن
بناف کسی حرف نهادن ظرافت و استهزا کردن اشرف ــ نکو بر است که باشد بخنده گرد آب + نهاده جود تو
حرفی بناف دریا بار **بنامیزد** این لفظ را تمنا و تبرکا در مقام تعجب و دفع چشم زخم نیز استعمال کنند و این در
اصل بنام ایزد بوده بکثرت استعمال اضافه قطع شده حتی که در رسم خط نیز بدون الف نویسند میر خسرو ــ
زهی مالیده روبت لاله را گوش + بنامیزد زهی خط و بناگوش + خواجه شیراز ــ آنچه او ریخت زمقدار بلاغت

بلاغت می چکد * زاغ کلک من بنامیزد چه عالی مشربست * حکیم سنائی * چون تو از استای غلام انزد
چشم بد دور ه بنام ایزد * **بنام کسی دایره ساختن** دایره همان است که در عرف هند آنرا چند گویند
و آن کاغذی باشد مدور که بران نام مردم نویسند تا بچیزی کلی مصاحب دایره بدهند میر معزی * هر جا که نام امرا
دایره سازند * زان دایره نام تو شمارند نخستین * **بنام کسی نظم کردن** عبارت است از تصنیف کردن
بنام وی شیخ شیراز * ولی نظم کردم بنام فلان * مگر بازگویند صاحبدلان * **بنام کسی تسبیح کردن** نام
کسی را بتعظیم و تکریم یاد کردن میر معزی * همی کنند بنامش فرشتگان تسبیح * همی کنند ز مدحش ستارگان تکرار
بنام پادشاهی زر زدن و ساختن ای سکه زدن صائب * سکه مردان نداری معرفت کم خرج کن
غنته ها دارد بنام پادشاهان زر زدن * میر معزی * تا عشق دوست بر دل من گشت پادشاه * برزخ بنام
او همه شب زر همی زنم * شفیع اثر * دست بوالهوس داغی که می بینی ز عشق او * زری باشد که قلابی بنام شاه
میسازد * **بنرمی حرف زدن و بنرمی جواب دادن** معنی ملائم پس تحقیقت باشد در وش واله هروی *
خانمان را لاله برباد از مثالش میدهد * گل بنرمی در صف خوبان جوابش میدهد * **به نم گذاشتم** یعنی کار را
تمام ساختم **بندلی خیزی گذاشتم** یعنی قرار کردم و این هر دو اصطلاح لوطیان است از اهل زبان بتحقیق رسیده
بواجب و بواجبی از عالم زیادت و زیادتی و نقصان و نقصانی معنی فطرت * تعریف علی بگفتگو ممکن نیست
گنجایش بحر در سبو ممکن نیست * من ذات علی بواجبی نشناسم * اما دانم که مثل او ممکن نیست * امام فخر رازی *
کنه خوردم در خور اثبات تو نیست * واسالش جان بجز مناجات تو نیست * من فی ات ترا بواجبی کی دانم *
داننده ذات تو بجز ذات تو نیست * میر خسرو * لیس آن به که در بحر و بر در شستن * بواجب بود بار بر [illegible] *
بهر دو دست بر سر خود گرفتن کنایه از متحیر بودن و فرو ماندن در کاری **بهر دو دست چسپیدن بچیزی**
با برام و سماجت خود استن آنرا میرزا صائب * بحیرتم که چرا زلف یار با این عرب * بهر دو دست لبیب [illegible]
با هر که خواهی و بهر که خواه بمعنی بلا تحاشی * بهر که خواه نشین گرچه این نه شیوه تست * که از تو در دل من
راه بدگمانی نیست * **بهر کام و بهر دو کام و بهر تحکام** کنایه از مسافت قلیل نظامی * بهر تحکامی
دران مرغزار * روانه شده چشمه خوشگوار * **بهست و بود معامله کردن** اکتفا بر چیز موجود کردن
شفیع اثر * هر کس که هست و بود نه بیند زیان و سود * ما با لود معامله او بهست و بود * **بهفت آب شستن و**
بهفتاد آب شستن و بهفتاد و هفت آب شستن کنایه از شستن بمبالغه و چون هفت عدد [illegible]
که اکثر در زیادت لفظ زیادت معنی میباشد برین تقدیر در لیس زیادت مبالغه بود خواجه نظامی * جو
همخوان خضری درین طرف جو * بهفتاد و هفت آب را لشوی * دست بشو یا نیم که بهفتاد آب * زا تش وند
شعله اجتناب * بابا فغانی * از داغهای لاله بر او مرخت صد علم * بشمینه ام که عشق بهفتاد آب شست *
کمال اسمعیل * دهان نشست بهفت آب خاک و توبه کند * بدست تو که نگوید چنین سخنها باز * **فائده** ضابطه کلی
است که ایرانیان چو هندیان از عدد قلیل کنایه کنند یکی از اعداد احادمی آرند و منتهای آن عدد هفت است و چون عشرات و مئات الوف

ذکر کنند مراد از آن عدد کثیر بود و گاهی از عدد مرکب مطلق از عدد یکی از آحاد نیز عدد کثیر مراد میباشد مثلاً درین ابیات
میر معزی که سه بوسه گفته و اراده بوسهای بسیار نموده سه جو دو ما دیدم آن نگار سیم اندام * سه بوسه زد و بلا
شکار باید کرد * سه آخر سببی است که زلبت محرومم * باید که کنی توان سبب معلومم * هر روز سه بوسه از تو مرسوم من است
امروز چرا نداده مرسومم * و همچنین در بیت کمال اسمعیل که هفت آبی که کرده و آب بسیار خواسته چنانکه گذشت و نیز
باید دانست که اکثر عادت الله در خلق امور عظیمه بعدد هفت جاری شده مانند سموات سبعه و ارضین سبعه و سیارات
سبعه و روزهای هفته و اطلاق آن بعدد کثیر از جهت عظمت و بزرگی عدد مذکور باشد به هر تقدیر عدد آحاد اعم از آنکه مفرد
باشد یا مرکب یعنی هر دو جزو آحاد داشته باشد یا زیاده از آن اطلاق آن بر عدد قلیل حقیقت است و بر عدد کثیر مجاز و همچنین
اطلاق عشرات و مات و الوف به مطلق عدد کثیر نیز مجاز است چنانچه از امثله معلوم شود خواجه شیراز سه ده روزه
مهر گردون فسانه است و افسون * نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا * صائب گر بشنوی از دو دو سه حرفی چه میشود *
صائب چها شنیده ام از مردم برای تو * نظامی سه بهر یکگامی در آن مرغزار * روانه شده چشمه خوشگوار * شیخ شیراز سه
بگذار هر چه داری و بگذر که هیچ نیست * این پنجروزه عمر که مرگ از قفای اوست * سه سر قدی میان انجمنی به که
هفتاد سرو در چمنی * سه گل همین پنجروز و ششش باشد * وین گلستان همیشه خوش باشد * انوری سه اگر بجام طائی
مثل شد بجود * که نان چند دادی بر سم بیک دو گاه * تو یی که جان بخط داری از حمیت خود * زهی هزار حاتم طائی
غلام تو پنجاه * میر معزی سه کینه خویش یکی هست یکی * هم من بنده یکی شست بگیر * صائب سه من یکروز ترا
یاد کنم ستصد بار * تو صد روز بیکبار نیاری یادم * بهم آمدن و بهم رسیدن و بهم بستن و بهم آوردن
فراهم آمدن و بهم پیوستن دو چیز و بهم بستن و آوردن دو چیز یا زیاده از آن ظهوری سه حاصل جمعیت اسباب جز
عبرت نبود * منعت ما بیدل که خرگاهی بهم آورده ایم * بهم بر آمدن خشم گرفتن و بیدماغ شدن بهم برکردن
زیر و زبر کردن و خراب و پریشان کردن بهم زدن و بر هم زدن مثله سرخطرات بر هم زدیم دفتر
رنگ پریده را * بر بام هیچکس نرفته ایم وصل ما زینست * طالب آملی سه حل رموز عشق در اوراق محنت است * بیهوده
چند دفتر بحث بهم زنیم * ناظر کاشی سه تا چشم بر هم میزنی افتاده هر سو کشته * شهری بهم بر میزند هر جنبش مژگان تو *
میرزا طاهر وحید سه چنان که زسنگ ولای آتش سوزان شود پیدا * زنی گر هر دو عالم را بهم جانان شود پیدا *
صائب سه ز اشتیاق تو بر هم زدم دو عالم را * با این نشاط دو کف دیگری بهم زده است * سه
ز چشم شوخ تو ملک صبر زیر و زبر * بیک نگاه کسی کشوری بهم زده است * شیخ شیراز سه بهم
بر مکن تا توانی دلی * که آهی جهانی بهم بر کند * بهم خوردن وضع دگرگون شدن وضع محسن تاثیر
سه دارد همه جا خنده چو ترکیب مفرح * تا تیر بهم خورد نمکین وضع زمانه * بهم در شکستن دو چیز کنایه
از امتزاج دادن و بهم پیوستن نظامی سه آتش و آبی که بهم در شکست * پیه در و کرده یاقوت بست *
بهم زدن دل بر هم زدن مشوش بر سر غثیان و بهیج آمدن طبیعت عالی سه هر جا که بیجا بهم زد دل
ما را * همچون مگس افتاد در آتش سخن ما * بهم افتادن کنایه از مردن و پریشان شدن انوری سه در تلخ چو

که پیری و جوانی بهم افتاد ؛ اسباب باعث بهم افتاد جهان را ؛ بهم خوردن مینا کنایه از حرکت یافتن
میناست تا آنچه در وست بسبب آن حرکت برهم خورد اثر سه لیک خوش نمای گل رنگ می آید بجوش ؛ میخورد در هم فراهم
گر خورد مینا بهم ؛ بهم خوردن و برهم خوردن مشاهدات سه از نسیمی فتراکیم بر هم میخورد ؛ از ورق گردانی
لیل و نهار اندیشه کن ؛ بهم ریختن لشکر انبوه و هجوم آوردن لشکر شفیع سه بی سر غلغم کی خورد مژگان و
چشم تر بهم ؛ خوان بجوش آید چو ریزند از وصف لشکر بهم ؛ باهم ساز کاری دادن باهم موافقت
دادن اشرف سه چه افسون خواند بر اجزای ترکیب جهان عشقت ؛ که باهم سازگاری داده این ناسازگاران را
باهم شیر و شکر بودن کنایه از غایت اختلاط و ارتباط ظهوری سه در شکایت سیتم از بخت شور ؛ زهر او
باکام شیر و شکر است ؛ بهند رفتن حنا رسیاهی زدن حنای بسته دانش سه راه دور هند یا نسبت طی دارد مرا
چون حنا شب میان رفتن بهندستان خوش است ؛ بیاد رسیدن و بیاد گذشتن و بیاد آمدن
و درین کلمات سه گانه لفظ یاد بمعنی خیال است و همچنین بیاد چیزی رفتن در خیال چیزی رفتن وحشی
سه بطوف کعبه زن خاکسار خواهم رفت ؛ ولی بیاد سر کوی یار خواهم رفت ؛ باقر کاشی سه هزار دوزخ سوزان
فتاد در جگرم ؛ گهی که شعله روی توام بیاد گذشت ؛ آدم را دست نوازش بر سر کشیدن بیاد بیاد کسی جام
کشیدن و بیاد کسی شراب خوردن و بیاد کسی شراب خوردن و بر یاد کسی باده دادن هرا آنکه
اگر بیاد جایی شراب خورند گویند بیاد فلان و اگر آن شخص حاضر باشد گویند بروی فلان میر خسرو سه یاد دار
کازین بیش ملطف ؛ باده بر یاد خودم میدادی ؛ فردوسی سه یکی بلبلی سرخ در جام زد ؛ تهمتن بروی زواره
بخورد ؛ میر معزی سه نرگس اینک جام زرین بر کف سیمین نهاد ؛ تا خورد یاد تو اندر پیش تخت شهریار ؛ سه
خیز و زبان بر گشا جام بکف گیر زود ؛ مدح خداوند گو یاد خداوند خور ؛ و تحقیق آنست که در شخص حاضر نیز بیاد
رخ فلان استعمال کنند سه یکی جام زرین پر از باده کرد ؛ بیاد رخ آن پریزاد خورد ؛ دگر ره یکی جام یاقوت
نوشش ؛ بآن نوش لب داد گفتا بنوشش ؛ میر خسرو سه کرد سوی تخت بحرمت نگاه ؛ خورد بیاد رخ میمون
شاه ؛ بیاد نیست و بیاد ندارد و در یاد ندارد بمعنی یاد نیست و یاد ندارد ؛ بسین درزم چیدن
بیاید وحشی سه زور زر که وحشی آنچه کشید از دوست چند ؛ ما را لحاظ است تراگر بیاد نیست ؛ علی خراسانی
سه بغیر شعبده دیگر چیزی دگر نیست ؛ هر آنچه دارند این قوم همه در یاد ؛ بیک انگشت او بسته کمر توبه اش
سرانجام می یابد تا ثیر سه بقدرت خامه صاحب سخن درستی چنان دارد ؛ که چندین رستم دستان بیک
انگشت او بسته ؛ بیک پهلو افتادن غیرت و حمیت ورزیدن و کاری را بحد تمام با تمام رساندن
اشرف سه بسته کمر کینم از قبضه کمان او ؛ در کشتن من تیغش افتاده بیک پهلو ؛ بیک روزه محتاج کردن
بنان چاشت محتاج کردن درین مبالغه در افلاس است زلالی در سلیمان نامه سه نظامی بر دو قوم تاراج کرد ؛
سخن را بیک روزه محتاج کرد ؛ بیکدیگر ناز کشیدن و خندیدن و سخن گفتن بیک نفس خندیدن و
سخن گفتن صائب سه در بهارستان که رنگی بلند و پست نیست ؛ ناز خار و گل بیک دندانه میباید کشید ؛

١٦٣

زشت و زیبا و بلند و پست از رو شندل ‡ در نظر آید یکی دندانه چون آیینه ام ‡ سه اگر خارست گر گل مایه خوشحالی ارد ‡
کلید در قفل این منزل یکی دندانه میخندد ‡ سه خار دیوار تو با نظارگی باغبان ‡ از دلازاری یکی دندانه میگوید سخن ‡

بیک بستر خفتن کنایه از کمال بی تکلفی و سند آن در لفظ آفتاب گذشت **با یک چشم دیدن و بیک چشم**
دیدن بنظر مساوات دیدن در میان دو چیز متضاد و منهما تفاوت نکردن محسن تاثیر سه مرا از فطرت خورشید
تابان این پسند آمد ‡ که با یک چشم می بیند بزرگ و خرد دنیا را ‡ **بیک پا ستادن** م **بیک کار گذاشتن**
برنگ اندازه اسمعیل ایما سه بیک پیکار ما را کی گذارد ‡ جنون دوری دیوانه ما ‡ **بیک پیمانه کشیدن** سه کم نراز
لاف صاف و درد این میخانه را ‡ با لب خندان بیک پیمانه می باید کشید ‡ **فصل دوم در کلماتیکه معه**
بای نفس کلمه اند مع الالف با بمعنی واو عطف قلی خراسانی سه میدود چون باد بر شیب و فراز
اینجهان ‡ پیش عاشق در طریقت کوه با صحرا یکیست ‡ **باب** لایق و در خور و این عربیست و بمعنی رایج و
مرغوب اعم از آن زلالی سه ببازار یکه دل قلب است دلدار ‡ متاع ناله هم بابست بسیار ‡ صائب سه در مملکت
وسیع رحمت ‡ هر جنس که می برند بابست ‡ سه بیا دم فرو کن اشک و آه را بوقت ‡ که این متاع گرانمایه
باب صبحدم است ‡ طالب آملی سه دل برآمده داری بیک مژگان ناز ‡ که این متاع تو باب گهر فروشان است
و بمعنی پدر بیای دوم فارسی نیز آمده و این مشترک بود در هندی و فارسی سه هر دو را در جهان عشق طلب ‡
پارسی باب دان و تازی اب ‡ خواجه جمال الدین سلمان در مرثیه امام حسین علیه الرضوان سه در حق باب
شما آمد علی بابها ‡ هر کجا فصلی درین باب است در باب شما ‡ سه باب بزرگوارت اجداد نامدارت ‡
دلبسته اند بر خود انفاس من همایون ‡ انوری سه در شان داد آیت حق بود میرداد ‡ او باب تست زندگی
نام باب خواه ‡ حسین ثنائی سه از هنرهای دلکش آموزت ‡ دانش اکنون چنان فراخ ترست ‡ که جهان
دهر چو مهر نظام ‡ نطفه کان به نسبت باب در است ‡ خاقانی سه خورسندی من از دم گرم خلق
سیمرغ غم زال خورد گر نخورد باب ‡ با بائی دعوی کمال و خودنمائی تاثیر سه بسکه موزونی ببابای مسلم
داردت ‡ از مضامین خوش با بافغانی خوشتری ‡ محمد سعید اشرف سه مباش ایمن ز انداز حریف
برفن شیطان ‡ که آدم روی دستش خورد با آن قدر و بابائی ‡ **باب زن** سیخ کباب زلالی سه مرغ
کباب خواند اگر آفتاب را ‡ دستان زبان بشاخچه باب زن رسید ‡ علی خراسانی سه بسکه بود سینه ام
بر شرر کین چو مرغ ‡ دشمن او را کشد حادثه بر باب زن ‡ صائب سه چون بر و بال وا کند چنگل شاهباز تو ‡
از سر شاخ باب زن مرغ کباب می پرد ‡ **بابت** لایق و سزاوار میر خسرو سه ناخن از انگشت جو برتر شود
بابت انداختن بیرون شود ‡ و باصطلاح اهل دفاتر افاده معنی منسوب کند چنانکه فلان اسپ یا فلان خواجه سرا
بابت فلانیست و آنچه میگویند که اگر چنین شود اینهم بابتی است یعنی اینهم حسابی است عرفی سه تا قامتی
اسب چشم از زره نسبت گرفت ‡ مردمک حکم هیل در دیده بینای من ‡ جمال الدین عبدالرزاق سه تخت
بنازد همی و بابت این است ‡ تاج بخندد همی و لایق آن است ‡ اوحد الدین انوری سه فرزانه

فرزانه که بابت کاه است و بالش است و آزاده که درخور صدر است و مسند است **بابل** بکسر بای دوم نام شهری از عراق و در آنجا چاهی است که هاروت و ماروت در آن معذب‌اند مولانا مظهر ــه چو خورشید تابنده بر کوه بابل * فرو رفت در قعر دریای هابل * شیخ شیراز ــه بدین کمال نمازند حسن در کشمیر * چنین بلیغ نخوانند سحر در بابل * علی قلی بیگ غزالی سائی ــه خوبان که ساحراند ز چشمان پر فسون * صد خط ز دل بجادوی بابل کشیده‌اند * بنای قافیه درین غزل بر بل و گل گذاشته و در بعض اشعار با گل و مل و مانند آن قافیه کرده اند از عیوب غیر ملتفتٌ قافیه است و تواند بود که بقسم سهم لفظی باشد چنانکه درین بیت ظهوری ــه درد کن این چشم پیدا میشود * باج خواه ساحران بابل است * و ملا شیدای هندی ــه تن بحسرت حرف لب خالی و زنخدان چون کنم * ساحری چون وصف روت وچه بابل کند * **بابا خندان** بجای معجمه نام کوهی و رزیر در حوالی کوه تنور محسن تاثیر ــه از لاله و گل چو طفل بینیم * بابا خندان همیشه خرم * **بابلی و باولی و بوبلی** ظاهرا مخفف باولی است و همچنین **باولی دادن و بولی دادن** سر کردن جانور شکاری بر جانور دیگر و این جانور خواه خانگی باشد خواه صحرائی سیفی ــه ز مهر بابلی جرخ خویش شاه این را * نگاه دار چو مرغ دلم شود شنقار * طغرا ــه باز دار فلک ز بهر تدرو و افگنی ام * خواست بولی دهد بر مگس انداخت مرا * امین مستغنی ــه شاهین بخت خصم شکار ترا نیافت * دست زمانه هرگز محتاج باولی * **باج و باژ** بجیم و زای فارسی و ایضا تازی زری که سلاطین قوی از سلاطین ضعیف و رعایا گیرند و مجد الدین علی قوسی گوید بمعنا و خراج بمعنی جزیه نیز اما اکثر استعمال آن بمعنی زریست که راهداران از بازرگانان بسبب گذرانیدن از راه گیرند و بهر تقدیر با لفظ گرفتن و ستدن و ستاندن و خوردن مستعمل سعدی ــه بیم دشمن خور و ستانی برد * ملک باج ده یک چرا میخورد * خواجه شیراز ــه سزد که از همه دلبران ستانی باج * از آنکه بر سر خوبان عالمی چون تاج * ظهوری در تعریف شراب ــه شعاعش ستاند ز خورشید باج * حبابش رساند بجمشید تاج * حسن خان ولد حسین خان شاملو ــه روی تو باج حسن ز گلشن گرفته است * از گل خراج پاکی دامن گرفته است * **باج ده یک** نوعی از باج که آنرا باج عشر گویند سعدی مصرعه ملک باج ده یک چرا میخورد * **باج دنباله** بالاضافه نوعی از باجهای رسوم ایران و از بعضی بتحقیق رسیده که بمعنی خراج زیادت باشد پس بمجاز بمعنی کمال زیادت آمده تاثیر ــه باج دنباله ها از روز قیامت گیرد * سرمه دیده کند گر شب کوتاه مرا * کذا فی اللغة **باجدان** ظرفی که زر باج در آن گذارند و آنرا در هندوستان غولک گویند **باجی** باج گذار و خواهر از ثقات ایران مسموع شده که این لفظ مخصوص خطاب بخواهر است نه مرادف آن انتهی چنانچه بعضی گمان برده اند اشرف ــه بر قور زیبد که خراج از همه خوبان گیری * شاه حسنی و ترا لیلی و شیرین باجی * استادی وارسته صاحب مصطلحات الشعرا ــه نواب که باشند بجهان تاراجی * حیران شده اختلاط او با باجی * زر ها گیرند و جهد فرج لولی * باشد این قوم از ابلیس باجی * **باج بان** بازبان باج گیرنده که عبارت از صاحب باج است کذا فی المدار الافاضل **باج خواه** آنکه باج از بازرگانان گرفته بسرکار رساند نظامی ــه اگر زری از رهزن و باج خواه * که غارت کند آنچه بیند براه * **باج رعنائی گرفتن از کسی** در رعنائی غالب

آمدن بروی دامنش سه سایه رنگین جا بجا افتد ز حسن جلوه اش * باج رعنائی ز سرو آن قامت رعنا گرفت * و

این تخصیص بیجاست بلکه مطلق باج گرفتن از لوازم غلبه خود است **باحفصان و بوحفصان** کنایه از علم صبیان

چه حفص بجا و صاد و مهملتین و مهملها فا ما کیانی را گویند که بجایگاه زاد در زیر بال خود آورده دانه بخوراند **باحفصانه** کنایه از

سخن طفلانه و مبتدیانه کردن کذا فی الملحقات **باختن** اشتغال کردن بیازی نرد و شطرنج و گوی و شکار و مانند آن و

در باختن بباد دادن چون عمر و زر و سر و رنگ **باختن** شکستن رنگ و خشم **باختن** نابینا شدن صائب بیت

کار هر کسی دل را مصفا ساختن * باخت چشم آنکس که این آئینه را پرداز کرد * میان ناصر علی سه باختم رنگ شب وصل

تو چهان روی نمود * چهره ام زرد شد از پرتو بیتابی خویش * مغرت فطرت سه شمع ایمن شد ز باخته رنگت اینجا

دل باخته رنگ باخته دماغ باخته بادم و کلمه ایست که در محل دعا استعمال کنند و بمعنی مخفف بود است

از عالم شواد و باد افزید علیه آن و جایز است که کلمه مذکور را حذف کنند اگر قرینه دال باشد چنانچه چشم بد دور و بجای

چشم بد دور باد و امثال آن و نیز بمعنی باشد و بر بقیاس بادی بیای خطاب باشد و بصیغه جمع بمعنی باشی و باشند

و چند که منزلت باد امبارک باده هست در جام باد * کامران باشی بعالم تا ز عالم نام باد * عرفی سه دشمنت خسته

کو بعیث * جادوی بابلش در افسون باد * والهی قمی سه منشین بر قیب بعد قتلم * تا بر تو حلال باد خونم *

نظامی سه متاع گرانمایه کاسد مباد * دگر باد جز عیب جاسد مباد * تو سر سبز بادی دربن گلستان * اگر شد سهی سر

شاه بستان * و سه جز این نیز مینم تراشش خصال * که بادی بر و مند از و ماه و سال * خواجه جمال الدین سلمان

همیشه تا که جهان و جهانیان باشد * پناه و پشت جهان و جهانیان بادی * لیکن این لفظ را تارک خیالان جال و

دقت منشان این عصر از نستادم انگارند و حق بجانب ایشان است و باد بمعنی صدمه و آسیب و ضرر اطه مجاز است و

سند آن در لفظ بادخانه بیاید چون **باد خامه و باد گرز و باد تیر و باد کمان و باد تفنگ و باد**

شمشیر و باد رمح و باد سُم و باد رکاب و باد تازیانه و باد پشت دست و باد

سیلی و باد نگاه و باد سنگ و مانند آن وحشی سه ز باد گرز تو بهرام را شود رعشه * ز عکس

تیغ تو خورشید را شود خفقان * ظهوری سه از برای چشم نصرت در سر بازار رزم * باد گرزش سفید شد

توتیای استخوان * و سه باد تیرت غنچه دل را نواخت * رو ظهوری در جگر پیکان شکن * و سه بیشتر کسرش باد

سیلی * پروانه که کشته چراغ است * طالب آملی سه ز باد رمح ماند زورق ارواح بی لنگر * در آب تیغ گردد کشتی

ابدان طوفانی * میر خسرو سه نگاه مدح تو از باد خامه خسرو * هزار زلزله در خوابگاه خاقانیست * و سه زخم تیرت

مشتری را بار حمل دوزد بهم * باد گرزت آسمان را با زمین یکسان کند * محمد قلی سلیم سه موی عدو که رست شد از

باد رمح تو * اظهار زهر چون سر دندان مار کرد * طغرا سه بیابان نوردی که از باد سم * پریشان کند جاده را چون رم

مولانا مظهر سه آب سنان و باد رکابش ز روی دین * بستر د رفضها دشست اعتزالها * ثنائی تکلو سه اندام فیلیست

است که از نجابت و خیز * از باد تازیانه چو آتش سمند را * واله هروی سه اگر ترسی از باد نگاه بوالهوس لله

بر پروانه مغز شمعهای آن شبستان کن * ابن یمین سه بچو سیمرغ که طوفان نبرد از جایش * نه چو گنجشک که افتد

کا فتد بدم باد تفنگ ‌‌؎ سنجر کاشی ــ از باد تفنگ دست تو بر سینهٔ جهان ؎ نه آسمان فتاده بیکبار در قفا ؎ آتهی
ــ بر آستانهٔ قدرش قضا بیار و گفت ؎ که حسب باد کمان و لشست گره ضمیر ؎ قدسی ــ چنان باد شمشیر وی فتاده
که در خرمن عمر برکت نماند ؎ شوکت ــ گلشن جلیس آب رنگی دارد از موج جنون ؎ غنچه مینا چو گل از باد سنگم بشکند ؎
و بر قیاس باد چقماق ، باد کره ، و باد دشنام ، و باد نفس که در فصل سابق در مبحث بیاد چیزی گرفتن گذشت
باد مخالف بادیکه کشتی را زیان دارد و این مقابل باد موافق و باد مراد است و گاهی در غیر کشتی نیز اطلاق
کنند محتشم کاشی ــ بر هم زده دارد گل نازک ورقت را ؎ آن باد مخالف که گذر سوی تو دارد ؎ صایب ــ تا چو
حباب بود سبکبار زندرقم ؎ باد مراد بود زموج خطر مرا ؎ چه محو ناخدا اگر دیده‌ای از خدا غافل ؎ نزار و این سفر
باد مرادی غیر یارب ما ؎ **باد رنگین** ائمهٔ لغت کنایه از شعر نوشته اند لیکن چنین نیست بلکه اطلاق آن بر سبیل تخیل
است و در هر دو معنی فرقیست جلی سنائی ــ باد رنگین است شعر و خاک رنگین است زر ؎ نور عشق این و آن
چون آب و آتش بیقرار ؎ **باد سرد** کنایه از آه سرد و دم سرد انوری ــ دل ز بیم آنکه باد سرد بر تو نگذرد ؎ روز
شب خوبان کهای را برافرازی ز آب ؎ **باد بروت و باد سبلت** کنایه از نخوت و غرور مخصوص
مردان چنانچه باد گیسو نخوت و غرور مخصوص زنان شیخ شیراز ــ ای باد بروت و نخوت اندر بینی ؎
آنروز که از عمل بفتی ببینی ؎ قاسم انوار ــ در مصطفی گریز که دریای رحمت است ؎ بگذار باد سبلت عاد و ثمود
را ؎ خواجه نظامی ــ شمعی که نه از تو نور گیرد ؎ از باد بروت خود بمیرد ؎ **باد و دم** بواو عاطفه کنایه از خودستائی
و خودنمائی فردوسی ــ من از ابر بیم همی باد و دم ؎ ندانم که نرگس چرا شد دژم ؎ علی خراسانی ــ
بود ز باد و دم حادثه چو نای ابان ؎ وجود خصم تو پیوسته پر ز باد و دم ؎ خواجه جمال الدین سلمان ــ ای نم است
لب نی عیش می با باده شود دمساز وی ؎ کاحوال عالم را چو نی بنیاد بر باد است و دم ؎ **باد و دم** بمعنی از افا مثل
با صنافه بمعنی و ملازمه آنکه اتی نوشته اند با استناد این بیت حکیم فردوسی ــ بدانگاه ، با کینه و باد و دم ؎ که گونه در
بزم با ما بهم ؎ لیکن ظاهر آنست که بدون اضافه باشد فتامل **باد سلیمان** کنایه از دولت و حشمت سلیمان
و بمعنی بادیکه تخت آنحضرت را و لشکر و مردم ایشان را از جای بجای می برد حقیقة است کما فی الملمعات
باد عیسی و باد مسیحی و باد مسیح کنایه از دم مسیح که بدان احیای موتے میکرد واله هروی ــ
چه آب خضر و چه باد مسیح هر دو یکیست ؎ دوا است مرگ اگر درد انتظار این است ؎ **باد کهنکو** بفتح کاف
تازی و های هوز و سکون نون و ضم کاف دوم و واو معروف مرض عرق النسا که در پای مردم پیدا شود و صاحب
اصطلاحات الشعرا گوید که در جهانگیری کهنکو نام رگے است که آنرا در تازے عرق النسا گویند و باد کهنکو باد رگی
است که در آن رگ النصباب یابد و موجب لنگی گردد اشرف ــ گرانجیز است همچون درد زانو ؎ زمین گیر است
چون باد کهنکو ؎ **باد آورده** ناخوانده مرادف آب آورده صایب ــ باغبان بیرون کن این گستاخ باد آورده
را ؎ خوش نمی آید بگل این های های عندلیب ؎ **باد افراه و باد فراه و باد فره** باداش بدی و با لفظ بردن
مستعمل میر معزے ــ سموم خشم تو در مهر بر کینهٔ تو ؎ بر آن زمین که برد روز رزم باد افراه ؎

معاودیان را در استخوان بسوزد مغز ÷ مخالفان را در پشت بفراید باد ÷ ظهوری سه گرده با دیگر ده ملد ÷
سجدای بباد باد افراه ÷ باد سُرخ با ضافه مرضی ست معروف سلیم سه باد سُرخ آورد روی خاک گلگون
او ÷ سکه کرد اعراض در رنگ سپهر چنبری ÷ **بادبان** خیمهٔ کشتی که جهت تند رفتن کشتی بر ستون بندند
و نیز پردهٔ قبا که بر زیر سینه واقع شود و آنرا از جانب جیب راست و از راست بجیب ندوزد دست زیر دست
بالا هم خوانند و پیش هم پیش گریبان و بعضی گریبان و بعضی آستین نیز گفته اند حکیم ازرقی سه ز آبگینه عکس دو چون
نوز بر دست فکند ÷ دست بیرون کرده پنداری کلیم از بادبان ÷ بهر تقدیر بمعنی اول با لفظ بستن و برکشیدن
بیک معنی مستعمل میرمعزی سه اندر و غواص فکرت گوهر آورده بکف ÷ اندر و ملاح دولت برکشیده بادبان ÷
میرزا معز فطرت سه بیاد چشم مستی شوخ دارم اضطراب امشب ÷ که زنگ شیشه جنبش برکشتی می بادبان بندد ÷ نو
رفتنی سه بادبان برکشید باد صبا ÷ معتدل گشت باز طبع هوا ÷ **بادپای** هر چیز تیز و تند رو عموماً و اسپ
خصوصاً با فرکاشی سه شوق نگر که دل بی خبر دو نیز رسد ÷ نامه بدست آگر دهم نالهٔ بادپای راه ÷ **بادزن** و
بادزنه و بادبیزن و بادویزن بواو و سکون یای مجهول و فتح زای تازی مروحه که در بعضی ملاد هندوستان
پنکها بیای معروف و جیم تازی و نون بالف کشیده خوانند و این از توافق لسانین بود کلیم سه مارا ز کف اختیار
رفته ÷ چز باد بدست باذران نیست ÷ شیخ شیراز سه شیرین بضاعت برکس خندان که تندی میکند ÷ او باد
همچو من در دست میراند مگس ÷ مسعود سعد سلمان در تعریف پیل سه راست گوی که باد رفتارش ÷ جامت
از دو بادبیزن گوش ÷ میر خسرو سه بادزنه دست بدست همه ÷ دم او باد بدست همه ÷ علی خراسانی سه
تا رود در خواب راحت نرگس جادوی او ÷ نالهٔ من بادزن شد زلف او را باد کرد ÷ **بادکش** بودن و معنی
بادزن کذا فی السروری و خشت بادوان نوعی از بادزن باشد بسیار بزرگ که در میان خانه آویزند و
با طناب و ریسمان در کش گش آرند کذا فی البرهان مخلص در فرهنگ خود در ضمن لفظ خشت باد نوشته بادکش شاخی را
گویند که بر دست صاحب باد بجنبانند و شاخ کشیدن نیز گویند **باد دست** کنایه از مسرف و فضول هرزه خرج
طالب آملی سه کرم نتیجهٔ جمعیت است ای طالب ÷ چه سود خرمن گوهر که باد دست نه ÷ رفیع الدین لبنانی سه
چمن بریزد سیم شگوفه و زر گل ÷ که باد دست چنین زور کم خورد غم مال ÷ شفائی سه هر زمان دریای خونی ما
کجا پیدا کنم ÷ من حریف باددستی های مژگان خستیم ÷ تاثیر سه گشای از کرم از غنچه دلی دانی ÷ که هیچ باد بهارکی
چو باد دستی نیست ÷ **باد در کف و باد در مشت و باد بمشت و باد بدست** کنایه از مفلس و
هرزه کار و با لفظ شدن ، و بودن ، مستعمل فردوسی سه سخن چند گفتم بچندین نشست ÷ ز گفتار باد آمدست
مارا بدست ÷ ابن یمین سه تکیه بر جاه چرخ می نکنی ÷ که تو ای زین امید باد بدست ÷ بر وفای زن و تعصب
عام ÷ خوبی امرد و تواضع مست **باددار** کنایه از مردم بی تعلق و مهیج الکار و مردم متکبر و مغرور و پر باد و
نارسیده و مردم دنیادار و مردم ماوف که آسیب جن داشته باشند **بادسار و بادسر** کنایه از سبک
بی تمکین ، و جاهل ، و تهی مغز ، و این فعل را بادساری میگویند حکیم اسدی سه فکندند بیهوده تن اندر بلا ÷ ...

باک + نه مرد نیست کو باد ساز نیست باک + سوزنی در تعریف شراب سه باده گردی جدا گردد بخیل از زاد مرد + باده گردی شود پیدا حکیم از باد سار + میر معزی سه هر که با او باد ساری کرد بر روی زمین + گشت در روی زمین از باد ساری خاکسار + **باد فروش و باد خوان و باد تران** بیای دوم فارسی کنایه از خوشامدگو بس آنچه بعض محققین گمان برده اند که باد فروش فارسی تراشیده اهل هند است از عدم اعتبار بود چرا که شاعر مذکور بهند نیامده و بدخشانی الاصل و همدانی المولد است نصیرای بدخشانی سه بسان باد فروشان چه باد پیمائی + که در شرافت ذات از گروه ابراری + ظهوری سه در کوی تو بر دار کشان بلبل و قمری + گل باد بران سرو هوادار + ولاف زن مخلص کاشی سه این آه کشان در دل افسرده به تزویر + در دعوی آتش نفسی باد برانند + شفیع اثر سه هر کجا باد بر انست درین حجره زمان + بمیان سنگ قناعت چو فلاخن دارد + و نیز باد فروش شخصی که از اسباب مردم باد کند بر سبیل مزح و آنرا در عرف بهاند خوانند بهای تازی مخلوط التلفظ بها والف و تای نشانه هندی در رشیدی ترجمه باد خوان بلفظ باد فروش کرده درین صورت میهما ترادف بود **باد ترانی کردن** باصطلاح اوباشان گوز دادن ملا طغرا سه غیر سرنای گلوئیش ساز دگر کوک نیست + از نی انبان شکم چون باد ترانی کند +

بادخان باد گذار و ظاهرا باصطلاح مکان شغل را گویند در اصل خانه بود که بقلب استعمال کرده اند کسای سه عمر چگونه جهد از دست خلق + باد چگونه جهد از بادخان + **بادگیر** بکاف فارسی و یای معروف مکانی که برای تابستان سازند و از هر چار طرف باد دران درآید بتازی غرفه گویند تاثیر سه دلم فرح ز سخنهای آشنا دارد + ز باد گیر نفس خانه ام هوا دارد + حکیم شفائی سه بینی تو سر بریده گیری عجبی است + دندان گراز را نظیری عجبی است + ز چار طرف تیز در وی بجه + از بهر سبیل باد گیری عجبی است + مسیح کاشی سه تا کرده ام در آتش دل سرای خویش + دامن بر آتش من باد گیر من + **بادرو** مشبکه ملا طغرا سه غیر از نفس که هر طرف دارد هزاران بادرو + نتوان شمردن خوش هوا آشیانه دلبسته را + **باد خوردن** کنایه از اکتساب هوا کردن میر خسرو سه سحر که غنچه پیکر باد ناخورده است در پرده همان سرخی او بر بدگواهی کز نهان دارد + **باد خور و باد خوره** مرضی است مخصوص اسپ ملا کاشی سه اسپیت گیرم که زخش رستم کرده + چون پیر شود بلای مبرم گردد + هر چند که باد می‌خورد در روز بروزه + عمرش بسیار و جو کمش کم گردد + سیفی شیرازی در تعطیه سه شکم فیل از هوا چون چرخ پرگردد + گرانی اشتها را باد خور گردد + **بادلیج** بلام و تحتانی معروف و جیم تازی نوعی از توپ ملا طغرا سه باد لیج سحر چرخ چون گلوله گذارد + شود خزینه باروت لی در تنگ ستاره + **باد سنج و باد پیما** کنایه از هرزه گو و هرزه کار و این فعل را باد سنجیدن و باد پیمودن و باد در دهان گرفتن گویند میر خسرو سه آب دیده بزر کوب شکن + گو نه چرخ باد در هاون + شیخ شیراز سه که چند از مقالات آن باد سنج + که نی ملک دارد نه فرمان نه گنج + حافظ شیراز سه جو با حریف سفلی باده پیمائی + بیاد آر حریفان باد پیما را + **باد کشیدن** رنج و محنت کشیدن ملا میر مغربی سه تو نوش جزی دایم و بد خواه خور د زهر + قرباده کشی دایم و بد خواه کشد باد + **باد در کله داشتن** کنایه از نخوت و غرور نظیری نیشاپوری سه مرا اگر بهست کبری در دماغ اثر گرمائی تست + حباب از جوشش دریا باد نخوت

در کلاه دارد • **باد در سر افکندن و کردن و داشتن و بودن و باد در بروت افکندن و باد در کلاه افکندن و داشتن و باد در زیر دامن داشتن** کنایه از مغرور و متکبر بودن و خیال فاسد و اندیشهٔ تباه کردن خواجه شیراز سه هر کرا از دیده باران مینی اشک • زیر دامن باد دارد چون سحاب • خواجه جمال الدین سلمان سه نرگس و سوسن بیفکند ند بادی در کلاه • هر دو کور ند و کبود ام وز باغبن تمام • سه راستی را سرو لب رعناست اما نیک باد • در سر افکنده است یعنی با تو هم بالاست نیست • جلال سه باد در افکنده اندر بروت • قوت از من نفزاید نه قوت • میر خسرو سه سوی خسرو بین که خاک پای تست • ای که باد افکنده در سر میروی • سه بهدش هر که در سر کرد بادی • از و بر بود سر لی استادی • سه در جستن شکوفه روی تو شد برون • باد کبر از جوانی خود در سرم • **باد بجو انداختن و کردن** مثله شفای در هجو ذوقی سه ذوقی خونت بگردن مینی تست • البرز جوی زخرمن مینی تست • چون باد بجو نشین بروت نکند • پرورده زیر دامن مینی تست • **باد کردن خشیم** اند سیدن خشیم از مادهٔ ریح و بمجاز غرور و نخوت مخلص کاشی سه نخوت بود ز اهل نظر ناگوار تر • باشد بلا چو خشیم کسی باد میکند • **باد و بدامن کردن** کنایه از امر غیر ممکن بظهور آوردن و هذا هو الاصح و در مصطلحات غرور و رعنائی واله هروی سه بر باد دهد خرمن بس صبر و سکون را • زلفت چو بنیرنگ کند باد بدامان • **باد در مغز نشستن و در دماغ نشستن** یعنی و این استعاره است میر خسرو سه منت ایزد را که شه بر تخت سلطانی نشست • در دماغ مملکت باد سلیمانی نشست • ثنائی سه باد سحر زیاس تو در مغز خفتگان • چون می بد ستیاری خواب گران نشست • علی خراسانی سه جای بر و استنش نیست از ان حلقهٔ موی • بر سر زلف چلیپای تو چون باد نشست • **باد شدن** کنایه از نیست شدن و بریدن **باد آمدن و وزیدن و دمیدن و کردن و جستن و جهیدن و دویدن و پیچیدن و فرو هشتن** هر کدام معروف شیخ شیراز سه چو باد اندر شکم پیچید فرو هل • که باد اندر شکم باری است بر دل • او حدالدین انوری سه بر آستانهٔ قدر تو قضا نیارد گفت • که هست باد کمان و نشست گرد ضمیر • میر معزی سه باد نصرت جست تا شد یزاد شد باد پای • آب مدعت رفت تا شمشیر او شد آبدار • خواجه شیراز سه باد بر زلف تو آمد شد جهان بر من سیاه • نیست از سودای زلفت بعد ازین توفیر باد • علی خراسانی سه میدود چون باد در شیب و فراز • ای جهان پیش عاشق در طریقت گو با صحرائی است • شفای سه با همه لب تشنگیها صد چمن گل میدهم • باد دامانی امیدی گر بجد من وزد • تمام غزل بهمین قافیه و ردیف است فوقی یزدی سه کرده ام بادی نفرهای شکر ریزی دگر • مشکر گو بر فرزن با من نوای همسری • **باد آتش دمیدن** کنایه از افروختن آتش نورالدین ظهوری سه اگر نسیم دهد باد بر آتشم • بسوز و تر و خشک در آتشم • **بادام** ترجمهٔ لوز و کنایه از چشم محبوب و گاهی بر چشم محب نیز اطلاق کنند واله سه محبت پیشه را از گریه منع از دوستی نبود • نشود زین روغن بادام ترطیب دماغ او • **بادام خندان** حاجی سه لبسته لبی را نشان در بس بادام خندان • تا ده ابر لشیش فندق تر را نوا • **بادام دو مغز بادام توأم** یعنی شوکت سه دارد یک اصل کفر و اسلام • بادام دو مغز را دو گل نیست • اثر سه فلک از رشک نگذارد بحال خود دو همدم را • بسنگ از کید گر سازد جدا بادام توام را • **بادام زنجیر** باضافه گرهی

گرہی کہ در میان دو حلقہ زنجیر کہ بشکل زنجیر میباشد و دانہ زنجیر نیز گویند فطرت سہ دماغ خشک مارا روغن بادام زنجیری + بہ بیند کس کہ این دیوانہ عاشق میتواند شد + علی نقای تجلی سہ ہران مجنون کہ انداز نگاہت کرد تسخیرش + نہاد از چشم لیلی مغز در بادام زنجیرش + بادام سیہ بادامہای کہ بر تابوت مگس اندازند میر خسرو سہ دو بادام سیہ بر سیفکن در نظربازی + نگہدارش کہ روز بر سر تابوتم اندازی + و نیز کنایہ از چشم معشوق جامی سہ چشم تو مادام است با آہوست یا صیاد خلق + یا دو بادام سیہ یا نرگس شہلاست این + بادرِیہ کنایہ از بلک چشم **بادلہ** لفظ ہندیست بمعنی تار نقرہ کہ با طلا اندوده ہمین سازند و جامہا از ان بافند و پوشند این قسم جامہ را بادلہ پوش خوانند خالص سہ برخورد چنان گرم کہ آتش بدلم زد + چون شعلہ سراپا زطلا بادلہ پوشی + **بادہ** شراب کہ ہجیان از خم برآورده استعمال نمایند و این مقابل عرق است کہ جز بر کشیده اطلاق نکنند صائب سہ عرق بپالی گوہر کجا چو بادہ بود + حرامزاده کجا چون حلال زاده بود + سالک قزوینی سہ پیش لعلت لب شیران دکن بی نمک است + عرق ہندکجا بادۂ شیراز کجا + **قائم** مخفی نماند شرابیکہ یکبار کشیده باشند آنرا می یک آتشہ و آنچہ باز در قرع انبیق انداختہ کشند می دو آتشہ گویند صائب سہ می دو آتشہ را لشہ دگر باشد + خوش آن زمان کہ لب یار گردد از زبان سرخ + و بیت درویش والہ ہروی کہ بادۂ یک آتشہ بستہ و این صادق نمی آید مگر برق محل تامل است و ہو ہذا است سہ پروانہ بلندی نکند فرق ز پستی + ہر بادۂ یک آتشہ ہست اینہمہ مستی + بلی یک آتشہ و دو آتشہ کردن در ہندوستان رواج دارد و در ولایت نیست مگر شراب قندی کہ آنرا شراب انگلی ہم خوانند پس می بمعنی شراب انگوری چنانچہ صاحب فرہنگان نوشتہ اند نیز درست نباشد بہر تقدیر معنی ترکیبی آن منسوب بباد است زیرا کہ خورنده اش اکثر باد و غرور در سر میآرد و بمجاز پیالۂ شراب را گویند مثل کاس در لغت عرب کہ بمعنی کاسہ است و بر شراب نیز اطلاق کنند پس بادہ بہر دو معنی مرادف مینا شیخ اوحدی سہ گاہ خوردن دو بادہ کمتر نوش + تا نیاید بدست رفتن ہوش + و بمعنی شیشہ و صراحی بمجاز است کمال خجندی سہ ساقیا بادہ بگردان کہ ملولیم ز خویش + تا زمانی ز میان ہستی ما بر گیرد + در وحشتن حوصلہ پرداز عقل سوز . مرد آزمای . مرد افکن . طاقت گداز . خام . شوخ . پرزور . پیر . کہنہ . جوان . از صفات اوست **بادۂ انگور و بادۂ شیرازی** بمعنی مخلص کاشی سہ غربت افتاده چو دلخواه وطن میگردد + بادہ را شیشۂ شیراز کند شیرازی + ملا مقلی سہ پیالہ نوش کہ خواہد شکست در جنت + خمار بادۂ شیراز است از شراب طہور + محسن تاثیر یزدی سہ حسن چو عاشق و معشوق ہم شہری خوش است + بادۂ شیراز باید شیشۂ شیراز را + طاہر وحید سہ لالہ روئی زد لبران ممتاز + ساز چون کیف بادۂ شیراز + صائب سہ ہر سہ صہبای رنگین لفظ را پرواز کن + بادۂ شیراز را در شیشۂ شیراز کن + **بادۂ قرمزی و بادۂ شفقی و بادۂ لعلی** شراب سرخ برنگ قرمز و شفق ملا طغرا در توحید سہ از جوشش دریا بادۂ قرمزے + در زود دیگ خم کرم لعلی پری + صائب سہ قسم بساقی کوثر کہ از شراب گذشتم + ز بادۂ شفقی ہمچو آفتاب گذشتم + **بادہ فروش و بادہ خانہ** مشہور حسین ثنائی سہ تو بزم ساز بعشرت کہ صبح بادہ فروش + بینی صبوح

گ

تو این تخته از دکان بر داشت **باده گسار و باده پیمای و باده خوار و باده نوش** بمعنی باده پرست

و باده فرسائی کنایه از دایم الخمر؂ خوش وقت حریف باده فرسائی ؛ تر بار گران آسمان رده پای تو

باده پیمودن و گساردن و خوردن و نوشیدن و کشیدن و زدن و گرفتن

بمعنی حسن مردی؂ باده بسیار مپیما ساقی ؛ کو دماغیکه کسی مست شود ؛ صائب؂ باده بر خوردن و هشیار

نشستن سهل است ؛ گر بدولت رسی و مست نگردی مردی ؛ حافظ؂ کیست حافظ تا ننوشد باده

بی آواز رود ؛ عاشق مسکین چرا چندین تحمل بایدش ؛ **ماقر کاشی**؂ ما روز ازل ز عشق و جنون دم

زده ایم ؛ باده عشق ز پیمانه آدم زده ایم ؛ **منور فطرت**؂ دگر کجا زده باده‌ی قیامت حسن ؛ که گرده محشر گلها

بهشت رنگ تراد ؛ **مخلص کاشی**؂ دو جهان را کند از گردش یک ساغر مست ؛ چشمت این باده ندانم ز کجا میگیرد

باده ناهار کنایه از امر ناگوار چه خوردن شراب بر خلو معده مضر است **ملا شانی تکلو**؂ سیر آمد ندیمان از می ...

مسکین هنوز باده ناهار میزند ؛ و عجب از صاحب مصطلحات الشعرا که همین بیت در سند ناهار آورده حال آنکه موقعش نیست

باده جوان شراب نو رسیده مقابل باده پیر که شراب کهن است **مظهر کاشی**؂ آنکه در پیرانه سر دارد جوانی آرزو

باده پیرش ز ساقی جوان باید کشید ؛ **میر معزی**؂ چه باک از آن که جهان سر دگشت و ناخوش شد ؛ که خانه گرم

و خوش است و باده جوان ؛ **باده پشت دار** شرابیکه چیزهای قوت دهنده مستی دران آمیخته باشند مقابل

باده بی پشت **صائب**؂ از سیه مستی کند گم خویش را هر کس چشید ؛ زان لب نو خط شراب پشت دار بوسه را ؛؂ باده

بی پشت از سر زود بیرون میرود ؛ بوسه لبهای نو خط را قوامی دیگر است ؛ **باده سر جوش** بجیم کنایه از شراب خاص

و این مقابل درد است **باده بسر کشیدن** شراب بافراط خوردن **میر معزی**؂ ای صنم تیره زلف باده

روشن بیار ؛ روی بسر ماه روی باده بکش تا بسر ؛ **باده به پینه چیدن** کنایه از تنگی و قلت شراب

قاسم مشهدی؂ بسکه اسباب نشاط تنگ افتاده است ؛ میتوان با پنبه چید از شیشه ما باده را ؛ **بادیه** صحرای بی آب و

جمع **بادیه پیمای و بادیه پیمای و بادیه گرد** بفتح کاف فارسی بمعنی و دوم از عالم درنج منشام **ظهوری**

؂ جرس محمل مقصود چنین نغمه سرا ؛ به تمنای قدم بادیه پیمای منست ؛ کعبه را تشنه تری نیست **ظهوری** از من

تا بدامن قدم بادیه پیمای منست ؛ **بار** باریکه در شکم زن آبستن باشد و باریکه بر سر و پشت و مانند آن گذارند

و با لفظ کشیدن . و برداشتن . و بر بافتن . و گرفتن . مستعمل و میوه و جای انبوهی چیزی چون زنگبار و هندوبار

و در و بار و شاخ درخت چون گل بر بار و ثمر بر بار و چیده؂ بزدم گر نفس لخت جگر از ناله زارم ؛ برفشان بر طرف

چون برگ گل از بار میزند ؛ **نظامی**؂ فرو ریخت آن تازه گلها ز بار ؛ وزان تازه نرگس بر آمد غبار ؛ **علی**

خراسانی؂ هر گل از بوستان و طن شد بلبلش محروم است ؛ گل اگر بر بار نبود خار بر دیوار نیست ؛ و نوبت و مرتبه

چنانچه یکبار و دو بار . و بار مزه چون ابر گوهر بار . و لب شکر بار . و جلیل و بزرگ چنانکه گویند بار خدا و راه دخول

گویند فلانی در بزم فلانی بار دارد و ازین ماخوذ است بارگاه و دیگران چنانکه گویند دیگ بر بار گذاشت و پلیدی

و نجاست **بار دادن** دخل و اجازت دادن **بار آوردن درخت و شاخ** و مانند آن میوه آوردن

آوردن کمال اسمعیل سه حسود بر طبق عرض آن عراضه نهاده که شاخ خاطرم انجنس میوه نارد بار ؛ طالب آملی سه تو شد بار بدل فرق تماشا طالب ؛ ترسم این شاخ گل جلوه بایغ آرد بار ؛ طاشا تی تکلوسه درخت خشک بیجا که ثمر سته بود ؛ بروزگار امیر کبیر بار گرفت ؛ **بار آوردن** صاحب آوازه شدن در حالت نسبت بدرخت ثمر آوردن و در حالت نسبت بزن وضع حمل و در حالت نسبت بر مالی پیدا کردن فرزند است صائب سه ز انواع بنر پرورده بود دستش ؛ بدرز بنگوبه باز آورده بودستش ؛ **بار انداز** فرو کش کردن قدسی سه از خس و خار درین دشت صدا می آید ؛ که درین منزل پر خوف مکن بار انداز ؛ **بار افکن** محل فرو کش کردن طالب آملی سه گلزار عشق لاله ستان نشاط را ؛ بار افکن قوافل عیش این مشام بود ؛ **بار خانه** نشستهای اسعه که از آن در هندا ء گویند واله هروی سه در بار خانه دل ما غیر داغ نیست ؛ این کاروان قافله سالار آتش است ؛ سعید اشرف در مزاحمت تماشاچیان تاجر گوید سه همه در نشستهای بار خانه ؛ بکاوش کرده کار موریانه ؛ و نقالیس فرشندا منقبه که ملوک و امرا تحفگی با هم فرستند و آن در هند پچیره خانه شهرت دارد و چیزیکه دران پلیدی پر کرده از خانه بیرون کشند فوقی یزدی سه من هم از زدی طنز فرمودم ؛ کاینچنین بار خانها دیده ؛ باد وقت روستا که بمن ؛ از ره کینه دشمنی و بهر دیده ؛ **پچه بار** بمعنی نجاست است ازینجت انگیری را که آب حمام و مطبخ و فرزله دران فراهم آید بار کین گویند حکیم حاذق سه حوض کوثر که مشرب الروح است ؛ بادوانی ز بار کین بهشت ؛ استغفر الله **بار گرفتن** آبستن شدن ربیعی سمرقندی سه بار گیرد از نسیم لطف تو اکار باغ ؛ همچنان کز روح قدسی دختر عمران گرفت ؛ **بار نهادن** بچه زادن بصلار بمعنی بار گذاشتن بر چیزی صائب سه بار فیل خود درویش دیگران نتوان نهاد ؛ در میان عشقبازان کوه کن مردانه رفت ؛ سراج الدین قمری سه زمانه حامل اندوه و نشاط آمد ؛ ولیک بر دل اعداست بار نهادهست ؛ **بار بستن** کنایه از سفر کردن و تهیه سفر کردن وحشی سه ای رفیقان بار خواهم بست یاری کجاست ؛ خاطرش سازید یا من کار سازی مسکینم تحقیق بنظر که همسافران چمن بار رسیده در کوچ اند ؛ شگوفه میرود و شاخ باری بندد ؛ واله هروی سه شد بار رود دل تفرقه مشغول کار ماند ؛ او بار بست و خاطر ما زیر بار ماند ؛ **بار بستن زبان** ظهور کردن رنگ ازجنبه غلبه یکی از اخلاط چهار گانه در بنجال گویند زبان بار بست تا شرسه جهان زر فتن حساب سخن ذلیل شود ؛ زبان چو بار ببندد بدن علیل شود ؛ و گویند بمجاز عدم اقتدار بر گفتار که آن نوع بیمار نیست و از اہل زبان بتحقیق پیوسته که حالتی است در مرض که در غلبه بلغم بار سفیدی بر زبان می بندد و در غلبه صفرا بار زردی **بار گاه و بار جای** بجیم تازی مطلق مقام پادشاهان و امرا که دران مردم را بار دهند خواه از سنگ و گل باشد و خواه از خیمه و چادر و در عرف حال دیوانخانه عبارت از آنست و آسمانجاه . عرش اشتباه . زمین بنیان . بر نشیم طناب . از صفات اوست و با لفظ کشیدن . و زدن بمعنی برپا کردن خیمه و با لفظ بستن بمعنی بار کردن آن مستعمل خواجه شیراز سه بیا ساقی انجام چون مهر و ماه ؛ بدو تا زنم بر فلک بارگاه ؛ نظامی سه زهی بارگاهی ز بریشم طناب ؛ ستونش ز زر میخش از سیم ناب ؛ دو منزل کم و بیش نزدیک شاه ؛ طویله فرو بست و زد بارگاه ؛ هاتفی سه ببندند بر فیل نر بارگاه ؛ درآرند جنبش باین کارگاه ؛ سیکی بارگاهی چو مینا سپهر ؛

۱۷۳

کشیدند تا در ده ماه و مهر * کمان خجند سه در همت گدای تو باشند فرو هنوز * بر عرش اگر کشند شهان بارگاه
را * خسرو سه ز قصد آهنگ صحرا کرده خسرو * کشیده بارگه بر سبزهٔ نو * سه چو هنگام آن شد که از بار جای *
کشند مهمان عزم خلوت سرای * سه سایهٔ حق علای دین تاجور جهان گشا * کاطلس روی خسروان مفرش بارگاه
بار بردار و بارکش شیخ شیراز سه گاوان و خران باربردار * به از آدمیان مردم آزار * میر معزی سه
بار بسیار بارکش اندک * چاکران بیش و مرکبان کم و کاست * بارگیر بکاف فارسی اسب تائی گیلانی سه
تختش هم از تحرک بادی فتد بخاک * هر چند بارگیر سلیمان هم از هواست * و نوکر عالی در هجو خواتین جهان
بهادر سه مشغول بخود بدارد و فراش * مشغوف ببارگیر و حیله * حیله بجیم فارسی و یای مجهول که هم بمعنی است
بارخدا ایله سجائی که هر کس را بار دهد و مجاز بر پادشاه بزرگ را گویند وقتی بمعنی خداوند ... آورده لیکن تنها
بار بمعنی روزی دیده نشده واله هروی سه پشت ملک آصف جم قدر غیاث الدین را * اگر بر کل جهان بعد خدا بار خداست
میر معزی سه بار خدای که از و شاکر اند * بار خدایان جهان سر بسر * بارور درختی که بار آرد باقر کاشی سه نیستم
نهالی را که نامش آرزو کردم * شود روزی ز آب دیدهٔ من بارور یا نه * صائب سه به تحمل بارور سنگ
از در و دیوار میبارد * اگر اهل دلی آماده شو صائب ملامت را * بار و بند مصالح هر چیز چون رشته
برای تسبیح و دوال و امثال آن برای شمشیر ملا طغرا در قسمیه سه به تسبیح شبنم که بی بار و بند * ز گردش
بود تا سحر بهره مند * و در محاوره بند و بار هم گویند باران ترجمهٔ مطر و با لفظ باریدن ۰ و دادن ۰ و زدن
و گرفتن ۰ و خوردن و استادن ۰ و چکیدن ۰ و گذشتن ۰ و ریختن مستعمل طالب کلیم سه از خاک آدم ابتهم
باران غم که ریخت * سیلش روان از این مژهٔ اشکبار نیست * سه میر وی هر گریه می آید مرا * آنقدر بنشین که باران
بگذرد * میر خسرو سه روزی ده فرو داشت باد این گریه کز خسرو فتاد * ابر انچه ایستادم و زاین باران من * میر
معزی سه اگر زمین همه از جود او خورد باران * و وی در تموز و خزان را بود نسیم بهار * سه گهر سرخ برد بدر همه
روی زمین * گر دهد جود تو یکبار زمین را باران * انوری سه گر ز دست او بیفتد بر فلک یک قطره آب * دود
آتش بجهان باران دهر کا بر بطیر * حسین ثنائی سه خانخانان میرزا جان آنکه از احسان اوست * هر کجا
باران نیسانی سحابی میزند * اهلی شیرازی سه گریه ام رو داد چون از دل کشیدم برق آه * ابر غم شد دیدهٔ غمدیده ام
باران گرفت * صائب سه از دست ترکتاز حوادث کجا رویم * ما را میان بادیه باران گرفته است باران
تیر و پیکان و باران کمان بمعنی انوری سه تکهای علم در سپهر بجهد * باران کمانی نجار باشد بارانی جامه و
کلاه سقرلاط که در باران پوشند سعید اشرف سه زره دستگیر دلیران بود * که بارانی تیر باران بود *
نور العین واقف سه گشت مال تشنهٔ باران پیکان کسی * آرزوی آب از بحر کمان داریم ما * میرزا اسمعیل
ایما سه کسوت فقر است ایمان تر دامنی * خرقهٔ پشمینهٔ من گشت بارانی مرا * طغرا سه جائیکه از گل شرم رویش
عرق فشان شد * بارانی گلابست اورا نمی شناسی * جمال الدین سلمان سه ز گرد خیلتاشانت به بندد
آسمان دیده * بر و ز تیر بارت هو شد کوه بارانی * باران عید و باران روز عید بمعنی ارضی دلخوش به وصل

وصل یاران چون دهد رو اشک ریزی بد نماست ❊ گریهٔ شادی کم از باران روز عید نیست ❊ باران دیده و باران زده آنچه باران بدان رسیده و تر کرده باشد رضی دانش ؎ در پناه چشم تر دامنش ز آفت ایمن ام ❊ نیست از آفت زیانی کشت باران دیده را ❊ قبلان بیگ ؎ خون گشته مرا ز هجر باران دیده ❊ زین غم شده چون سیل بهاران دیده ❊ گر دست بمن زنند میریزد اشک ❊ مانند درختهای باران دیده ❊ میر حسن دهلوی ؎ با رخ خوی کرده بر بام آمدی ❊ چون گل نو خواسته باران زده ❊ سنجر کاشی ؎ مرا از وصل او نومید دارد اشک رسوائی ❊ بلی دهقان نشوید دست از کشتی که باران زد ❊ باریدن معروف لازم و متعدی هر دو آمده و ظاهر شدن مجاز است مثل گل کردن عرفی ؎ از جام کینه ام چو رود دست خونچکان ❊ میبارد از خرش که ستمکارهٔ کسی است ❊ کلیم ؎ بگیرم چو در ابر سفید باران نیست ❊ چه دم کهاست که در چشم اشکبار من است ❊ صائب ؎ نا امیدی بر دهد اشکی که میباریم ما ❊ رزق قارون میشود تخمیکه میکاریم ما ❊ بارد سرد و فارسیان بمعنی ناخوش و غیره استعمال کنند اشرف ؎ نقل حال السلسلے و شیرین بارد و تو ❊ چون گفتن لطیفهٔ مشهور بارد است ❊ باروت و بارود بدال شوره و آنرا نمک چینی هم گویند و بمعنی دارو تفنگ مجاز است زیرا که جزو اعظم آن شوره است و بار مخفف آن میرزا عبد القادر تونی در ذکر تسخیر قلعه بیت ؎ همی سوخت بند و در آن کارزار ❊ چو باروت کاندر سے افتد شرار ❊ اشرف در تعریف تیغ ؎ دشمنان را داده از یک جلوه بر باد فنا ❊ خرمن باروت را کافی بود برق شرار ❊ باره نوبت و مرتبه و نوع و گونه فردوسی ؎ ازین باره گفتار بسیار گشت ❊ دل مردم خفته بیدار گشت ❊ و بمعنی باب جائکه گویند در بارهٔ فلان یعنی در باب فلان در حق فلان طالب آملی ؎ دانه ما لنگر خوشه پروین دارد ❊ سعی دهقان نبود دهیده در بارهٔ ما ❊ ظهوری ؎ میتوان یافت غرض تربیت رسوائی است ❊ کرده بیطاقتی این فکر که در بارهٔ ما ❊ و کلمه نسبت نیز هست که افادهٔ معنی دوستدارنده چیزی کند چون عشق باره . و شاعر باره . و دختر باره . و زر کیسی باره . و اژدها باره . و زن باره . و غلام باره . و شب باره . بمعنی بزن بدکاره که شبها را دوست دارد ❊ فردوسی ؎ برد و را وز خیل غلامان بود حصار ❊ زین رو غلام باره توان گفت خواجه را ❊ فردوسی ؎ شبستان مرا ور افزون از صد است ❊ شهنشه که زن باره باشد بد است ❊ مولوی معنوی ؎ نیست شهرت طلب این خسرو شاعر باره ❊ تا ز بیت و غزل و شعر روان بفریبم ❊ و باره دون ها نیز بدین معنی است و درین شعر این یمین اگرچه بچه باز بنای سجع درست میشود ولیکن ائمه لغت برای جهلا آورده اند ؎ انکو بچه بارد طفل که ای لسکه کشد ز جیر و ز بچه ❊ و دیوار و در قلعه که آنرا در تازی فصیل و در فارسی سور و باره و بوا و نیز خوانند زلالی در مثنوی میخانه ؎ بارهٔ آتر گهر کشیده برو ❊ زده قفلی ز لعل بر در او ❊ و حصار حسین ثنائی ؎ خانهٔ عیش مرا بام در آمد فرو ❊ بارهٔ صبر مرا رخنه بدیوار شد ❊ هاتفی ؎ دویدند بالا بیاره و بام ❊ کشیدند شمشیر در قتل عام ❊ و اسپ تیز رو بارک مخفف بارک الله ظهوری در تعریف نور سورت به الوان کند چون سلام آفتاب ❊ ده دار روی طارق بارک جواب ❊ باریک نازک و لطیف چون کمر و لب بارک مخفف انی

۱۶۵

حسن دهلوی — لب باریکتر زخط شبگون دیدم ٭ چون هلالی که شبانگاه برون می‌آید ٭ و جنی کم در عرف
چون راه باریک کلیم — هر کجا باریک شد راهست قدم ازسر ٭ جاده گر از تار رویش آمدست مضراب باش ٭ مسیح
کاشی — تن سودائی من در خم آن موی نحیف ٭ گشته باریک که از رشتهٔ سازش کردم ٭ و کم دو عمق چون آب باریک
و سیلاب باریک و محیط باریک ٭ که کناره از کم آشنا است صائب — نازک تر است از رگ جان گفتگوی من ٭
باریک شد محیط چو آمد بجوی من ٭ — از تواضع میتوان مغلوب کردن خصم را ٭ میشود باریک چون سیلاب از پل
بگذرد ٭ باریک بین آنکه با معانی نظر نگرد و چون ستاره شناس و مانند آن و بمعنی خسیس و ناتوان بین مرزا
صائب — از سر خوان فلک برخیز کاین باریک بین ٭ میشمارد لقمه نزد لب نان دگر ٭ باریک خیال شاعر نازک
خیال صائب — هر که چون رشتهٔ باریک خیالان گردید ٭ روزنش تنگ تر از دیدهٔ سوزن باشد باریک شدن لاغر
شدن و پنهان باز جای در زدن و حید در تعریف معقول کش — مه دید افتد و روز زد باریک شد ٭ چو آتش چراغ را دید باریک
شد ٭ کلنشی — مهتاب نشد مرا گر از تاب جمالش ٭ پس بهر چه باریک شد از شهر بدر رفت ٭ صائب — از رو شندلی
تیر شهابی نیست شیطان را ٭ که شد باریک از آه تا بال عید پیدا شد ٭ محسن تاثیر — آب شد باریک تار رفتار دلوی تو
دید ٭ گل سر انداخت تا رخسار نیکوئی تو دید باریک شدن گردن ملامت و هموار بهم رساندن و سند آن
در لفظ با حساب باید باریک بدن در کار لغو تمام حاصل تمام حاصل رسیدن و بکمال خوبی آن را سر انجام دادن —
عرالی نهد نظم گر خرد عقل ٭ نماید تا ابد انگشت بیسی ٭ و بدیر رشتهٔ حرفی لکاتب ٭ که موشکافد از باریک
نیسی ٭ بکوشد تا غلط کمتر نویسد ٭ گر از دستش نیاید خوشنویسی ٭ باز جانوری معروف که بدان شکار کنند و آن را
بتازی بازی گویند و نیز بمعنی وقت و زمان چون از آن باز چنانچه درین بیت میر معزی — که مال دولت عالی
ستوده نور صفا کورا ٭ بود اندر هنر همتا ز آدم باز تا اکنون ٭ باز چتر کنایه از باز چتر و نیز بمعنی ذات چتر و برین
تقدیر اضافه مشبه به الی المشبه باشد جمال الدین سلمان — شاهی که باز چترش هر که بر کشاید ٭ طاوس عرش آید در
سایهٔ همایون ٭ باز دنیا نوعی از باز و آن بسیار اصیل و کمیاب میباشد و بر دو مردمک چشم او بحر سیاهی است در
غایت لطافت و ترکی گیری اللغة فی تعبیر الدنیا ر باز خانه نام و ترکی قوشخانه گویند باز گوید طهوری — استماع
کلام تو کوشش گو هر چین ٭ ز باز کویه نام تو نطق شکر خا ٭ باز آمده و اپس آمده از طعام و طعمه و جزان سنجر کاشی —
افتاده دل چو از نظر او خجل بود ٭ گر باز باز آمده بصیاد میرسد ٭ باز نشستن بمعنی و اپس چون نفس باز پسین و
باز پسین و سند آن در لفظ خیره بیاید باز جای بجیم تازی ماوا و مکان مستقر نظامی — از آن سستی اندام رخم زمان
عنان دزدی کرده و شد باز جای ٭ میر معزی — گر تخت زین ولایت شد باز جای خویش ٭ چون یافت از
علامت منجوق تو نشان ٭ باز گرد و باز گشت هر کدام بفتح کاف فارسی عود و مراجعت عموماً و اعادت
بیماری از بد پرهیزی یا بیهودگی خصوصاً و این را بتازی نکست گویند قدسی در قصه گریختن جهاز بند — سے
شنیدی به برگشتن از کوه و دشت ٭ که بیمار را بد بود باز گشت ٭ مرزا نور الامع تخلص — باز گشتی کن تو چون
تیر هوائی در جهان ٭ گر بجائی میرسی از همت برگشتگی ست ٭ استاد علی اکبر معمار با صفهانی — آنکس که بنفس خود نبری

بنزدی دارد ٭ با خویش همیشه بسوز و دردی دارد ٭ گر خاک شود عددی و برباد رود ٭ غافل نشوی که باز گردی دارد ٭ باز پس ناحولی سه پرسوختن مرغ نگهم باز پس آمد ٭ از بسکه گلستان تماشای تو گرم است ٭ باز آوردن اسیری لاهجی سه جز فغان و ناله دلسوز نیست ٭ در فراق دوست باز آورد دل ٭ آب باز آتش باز. آشنا باز. اشکباز. بچه باز. بربار. پای باز. پاکباز. پیش باز. تیغ باز. شمشیر باز. جنگ باز. جوگان باز. حقه باز. شعبده باز. جان باز. خاکباز. خانگیاز. خانه باز. خویش باز. خیال باز. دغا باز. دغل باز. دوال باز. دوالک باز. دیده باز. دنیا باز. بهس باز. ریسمان باز. روباه باز. ساده باز. بخت باز. سرباز. سبک باز. شاهد باز. گنجفه باز. نردباز. قمارباز. کبوترباز. عشق باز. **باز از آشیان ملبل بر آمدن** با وصف استعداد نیکی مری و درشتی کردن واله هروی سه از ان دهان چو جان جان گر آمد سخت ٭ تکلم از آشیانه بلبل چرا برای باز ٭ **باز دید کردن** در تحقیق چیزی تفحص کردن شرف الدین علی یزدی صاحب تیمور نامه در قصه عاشق شدن خلیل سلطان بر شاد ملک عمره امیر حاجی و انحراف مزاج صاحبقرانی از ین ماجرا وصدور حکم با حضار شاد ملک و رو بوش ساختنش خلیل سلطان آورده حکم شد او را باز دید کرده ناچیز سازند و بمعنی آفریدن و نمود آوردن در کتب طبیه در خواص بعض ادویه آورده اند که فلان چیز اشتهار را باز دید کند **باز آمدن** مثله و بمعنی توبه کردن مجاز است چنانچه درین مصرع مشهور سه باز آ باز آ آنچه کردی باز آ ٭ و بمعنی اول شیخ شیراز در دیباچه گلستان آورده **فقره** باملادان که خاطر باز آمدن بر رای نشستن غالب آمد **باز افتادن بچیزی** رجوع شدن بوی انوری سه ای در تفاکر شاهد عا باز افتاد ٭ چون چنین است درین حال همین ذکر دعا است ٭ **باز جستن و باز خواندن** مزید علیه جستن و خواندن و درین بیت خواجه نظامی سه بمان داده خویش را باز جست ٭ کمر بند ایرانیان کرد سست ٭ کنایه از تفحص نمودن است که چه داده بودیم و چرا داده بودیم و میتواند که بمعنی اندیشا نیکار باشد **باز** بمعنی پس حرف بعدم باز دادن بیست و نابود کردن و بقلم باز زادن خط بطلان کشیدن بر چیزی **باز خریدن** از چیزی خلاص دادن و رهانیدن از وبلاو حشی سه لفروخته خود از غمت باز خریدم ٭ آن خط غلامی که بدادم بدریدم ٭ **باز دادن** برگردانیدن خواجه شیراز سه مانگ گاوی که صدا باز دهد عشوه مخر ٭ که شهاگوی ز خورشید مصفا بر دبارگردن جدا کردن و گشادن حشی سه بمه برانگشت گوبند که با خاطر جمع ٭ این زمان باز کنند تیغ و کمر گشتا بد ٭ **باز داشتن از چیزی** منع کردن از وی آقا زمان زرکش سه کعبه ما را از طواف خانه دل باز داشت ٭ راهرو را منزل نزدیک کاهل میکند ٭ و بمعنی نهان داشتن استاد فرخی سه تو مگوی چه فتاده است بگو ار بتوانی ٭ من بیگانه ام این حال ز من باز مداری ٭ **باز خوردن بچیزی** دو چار شدن و پیوستن بچیزی میر خسرو سه شاخ گل چو غنچه باز خورد ٭ چشم بر خساره گل سیخ کرد ٭ **باز گرفتن از چیزی** واپس گرفتن کلیم سه زمانه از شب تارم چراغ باز گرفت ٭ پس از وفات من آورد و بر مزارم سوخت ٭ خواجه جمال الدین سلمان سه خورشید رخا سایه ز من باز گرفتی ٭ وز من نظر مهر و وفا باز گرفتی ٭ لیکن درین بیت بمعنی دریغ داشتن انسب مینماید قائل **باز گو** بکاف فارسی سخن گفته را اعاده کردن طغرا در لهامیه آورده که از رنگینی معانی چار سوی صفحه بحدول باز گو مرزا صائب صحبت شبهای

۱۷۷

میخواران خمار دبازگوی + چون ز مجلس میروی بیرون لب پیمانه باش + یعنی صحبت شبهای میخواران لطفی داد
که سکوت آن ازان بهتر از ذکر آن کردن است نظیری نیشاپوری سه سخن از مددست باشد برم برون زدن ما + دل
برنهر از حسرت بامید بازگوی + باز شدن گوشه چشم بچیزی التفات کردن بوی خواجه شیراز سه گوشه
چشم رضای همت باز نشد + اینچنین عزت صاحب نظران میداری + باز چیدن برداشتن خواجه شیراز سه
عنقا شکار کس نشود دام باز چین + کاینجا همیشه باد بدست است دام را + باز خمیدن بتجای معجمه چون کسی
صدارت کسی کند بعنوان طعنه گویند باز خمید یعنی لطیفه منحنی او را گفت و صدارت او کرد کذا فی البرهان و بعضی
بمعنی نوشتن بلامی فهامی در مکاتبات آورده و آنکه در باب باز گشیدن فقره چند قلمی نموده تا آخر باز شدن
از جامی بمعنی برگشتن و معاودت کردن میر معزی سه باز شد از عراق خرم و شاد + سیف دولت امیر
شمس الدین + باز ندانستن فرق نکردن میان دو چیز بهرامی سه چرخ تلخ و تیره آب ندیدم دران زمین + حقا
که هیچ باز ندانستم از زر کاب + بازار ظاهر اد مراد از اصل آن بازار بوده زیرا که در چنین جاها اکثر اطعمه و اباها میفروختند
و هر دو را با هم بمعنی مطلق جای فروختن استعمال یافته و همین شهرت دارد و گرمی و اختلاط خیست شاهی سه قصه یاد و
افسانه هر کوی شده + عشق را با دل سودا زده بازار بهمان + و بازار تیز و گرم و روا کنایه از بازار رایج بود
مقابل بازار کند و فسرده و شکسته و دلسته که کنایه از بازار غیر رایج است در بیقیاس بازار تیز کردن و شکستن
خواجه شیراز سه کرشمه کن و بازار ساحری بشکن + بغمزه رونق بازار سامری بشکن + صائب سه همت مردانه میخواهد
گذشتن از جهان + یوسفی باید که بازار زلیخا بشکند + خواجه جمال الدین سلمان سه هر کجا تیغ تو بازار اجل تیز کند + جان
خصمت که گران است به ازان باشد + و سود و معامله و سودا را نیز بازار گویند میر صیدی سه بابت سود که زبانش نبود
در دنبال + بازی بندم ازان شهر که بازاری نیست + قراری گیلانی سه با همه نامهربانی سوی خواندی مرا + کافرم گر در
قیامت با تو این بازار نیست + شکفی هر جا دو جا کسی سه فتنه بازار بخشش داشت پرسیدم که چیست + گفت منتظر توفی
برای روز محشر میخوردم + عرفی سه من نگویم که درین شهر ستمگاری هست + همه دانند که با ما تو بازاری هست + و بازار
شکستن متاع رونق و رواج داشتن متاع مرزا معز فطرت سه باز عیار راچه پروای نیاز مو کوی + در دیار حسن
بازاری ندارد این متاع + بازارچه مصغر بازار ظهوری سه رنگین زر سنگ گونه دارم + بازارچه جگر فروشان +
باز ارمنی بکسر میم موضعی از ارض مکه که قربان عیدان کنند و بازار مکه در انجاست و بنا کرده اسمعیل است کلیم سه سالک
بیت الهی ما اگر از دست آید + خانه را از دیگر سازی بیاز ارمنی + بازار فلان چیز تیز است ای رونق و رواج
دارد محتشم کاشی سه کنون که خنجر بیداد یار خونریز است + کجاست مرد که بازار امتحان تیز است + بازار اول
یوسف یعنی که برادران یوسف نزد تاجر بعد بر آمدنش از چاه بان فروختند و قیمت آن بنابر اختلاف
روایت بیست درم یا هژده درم یا هفده درم است بدین معنی قیمت اول یوسف نیز آمده و بازار دوم وقت بیع او
در مصر بدست زلیخا است ظهوری سه دکان حسن فروشی اگر تو بگشائی + غنیمتی شمرد یوسف اولین بازار
میگرفتم بغنیمت اول + مغت یوسف که در زبان توبیست + سه قیمتی خود بدان که قیمتی + یوسفی یوسف دوم بازار

بازاره بازارگاه . انقدر زمین که بازار در آن واقع شود از عالم رزمگاه و مجلسگاه . فردوسی سه چو کاده برون شد ز درگاه شاه ٭ بر و انجمن گشت بازارگاه ٭ میر معزی سه چون کارگاه ششتر و بغداد در دوم گشت ٭ بازارگاه لشکر شاه از سخای تو ٭ بازاره آنکه در بازار نشیند و خرید و فروخت کند بازارگان جمع و بازرگان بحذف الف دوم مخفف این و اطلاق آن بر شخص واحد از عالم ترکان و دندان که جمع ترک و دند است و بمعنی مفرد مستعمل میشود لیس بلدرکان بالضم چنانکه عوام خوانند محض غلط باشد و صحیح بفتح بهر تقدیر بمعنی سوداگر مجاز است و همین شهرت دارد بازار کشیدن و بازار نهادن بمعنی بازار ترتیب دادن شیخ شیراز سه قیامت که بازار مینو نهند ٭ منازل باعمال نیکو نهند ٭ میر خسرو سه ز آب گل تن مردم چو قلعه آراست ٭ بشکل تنگ و بمعنی چهار اسرار است ٭ در و کشید بعنصر چهار بازاری ٭ که رخت هر دو جهانش بچار بازار است ٭ بازار آراستن مثله نظامی سه چو زنگی بازاری آراستند ٭ بجز آن از سکندر امان خواستند ٭ سه چو بازار من لی من آراستی ٭ بآن رسم و آئین که مینو ستی بازار زدن کنایه از فائده خاطرخواه بر داشتن و از اهل زبان بتحقیق پیوسته که بازار زدن بمعنی بازار آراستن است میگویند در قسطنطنیه و لشکر بازار زده اند و جادر با نگاهداشته ظهوری سه آبی نخورد و خواجه مپرس باز خوانش ٭ بر طاق خود سوده کند مهمانش ٭ بازارزدی گر افت افتادن ٭ راهی بردی برسته دندانش ٭ سه بازار زد آنکس که گشاد از نوکانی ٭ سرمایه سود دو جهان هست زبانی ٭ سه زده دکانداری تقوی فروشان ٭ زده بازار اخلاص پای حکیم شفائی سه جنس دل بر کف صلای پر خریداری زدیم ٭ مشتری خواهان کالا فقر بازاری زدیم ٭ صائب سه امروز هر که سنگ ملامت بما رساند ٭ کو دست خود ببوس که بازار میزند ٭ بازار زده جنسی که از آنجا بازار برده باشند و هنوز خرید نشده باشد بازار چیدن بازار بر داشتن صائب سه چار بازار عناصر بر کمر گشته است ٭ وقت آن آمد که بر چینند این بازار را ٭ بازار کردن هنگامه چیدن اعم از آنکه بخوبی باشد یا بزشتی گویند با جلال برخوردی کردیم با ملاطفه بازاری کرد و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته آصفی سه مصر دلرا تو دادیم و عزیزان غافل ٭ که بما یوسف حسن تو چه بازاری کرد ٭ مرادف بازار زدن بازندگی کنایه از مکاری جیانی تاثیر سه لیک بازندگی از مردم عالم دیدم ٭ صورت تحفه خلقم بنظر می آید ٭ بازو عضد و آن از دوش تا مرفق باشد و هر یکی از دو چوب ستون در و این مجاز است بازوان جمع بلندبازو و سخت بازو و توانابازو کشورستان . از صفات اوست سه جا بازوان توانا و قوت سردست ٭ خطاست پنجه مسکین ناتوان شکست ٭ بازوی چیزی داشتن قوت و استعداد آن داشتن شفائی سه ای دل باین قرار مزن لاف عاشقی ٭ بازوی یک نگاه ندارد شکیب تو ٭ بازو دراز کنایه از دراز دست و غالب خسرو سه تیغ زن بهمن بازو دراز ٭ نوبت سنجر نوبت نواز ٭ بازوشکن کنایه از بسیار قوی و زورآور نظامی سه ز تنگ گاه بازوشکن ٭ بسی خلق را برده از خویشتن ٭ بازو برافراختن و برآوردن و بازگردن بازو بلند کردن و دست یازیدن برای زدن یا گرفتن چیزی نظامی سه چو گفت این سخن در رکاب ایستاد ٭ برآورد بازو عنان برگشاد ٭ سه بهر جا که بازو برافراختی ٭ سر خصم در پایش انداختی ٭ میر خسرو سه دو لشکر روی در رو ساز کردند ٭

بگو شستش بازوی کین باز گردند ✤ **بازو گشادن** کنایه از جوانمردی و سخاوت مخلص کاشی ست بیدست گشاد نیست مقبول فرعاه و زنهار زبان بند و بازو بگشت ✤ **بازو ستون کردن** ست کردن بازو برای بلند کشیدن مانند آن اسیرست تا ستون میساخت بازوی طپیدن میشکست ✤ ناتوانیهای طلبکار کمان را مدد است **بازو زدن** بازو کوفتن چنانچه پهلوانان در وقت کشتی کنند از رقیست اجل بازو زنان هر سو بمیرفت ✤ چون اندر جو مردان شناور ✤ و این مقابل **بازو خوردن** است ظهوری دهشتی منظور آخر حیرت خود را بازوی برتیغ خود را بخوردی حیف بازوی ✤ **بازو دادن** کنایه از یاری دادن **بازو و تیغ نمودن** کنایه از اظهار قوت و شمشیرزنی کردن طالبی ست کشید ز شمشیر تا بیدریغ ✤ بدشمن نمودند بازوی و تیغ ✤ **بازی** معروف و مجازا فریب بمعنی بالفظ دادن ✤ و خوردن و بمعنی اول بالفظ انگیختن و آوردن و کردن مستعمل مخلص کاشی ست بشم را روز و روزم شب نمود از گردش چشمی ✤ چه بازی کرد با من گردش افلاک را دیدی ✤ مرزا صائب ست تنگنای خاک را بازیگری را تلخ ساخت طفل بازیگر برکنار بام نتوانست گرد ✤ ست بازی عشرت مجو از خنده ما هیچو برق ✤ گریه با در پرده دارد چهره خندان ما میر خسرو ست داد بر دم جان تو و بند بازی دادنم ✤ من لعبی آخر خود بمانم تا توام بازی دهی ✤ نظامی ست ز لاجورد زین بازی انگیختن ✤ بهر دست زنگی در آمیختن ✤ بند بازی . بیضه بازی . تخم بازی . جفته بازی . حقه باز دستبازی . روزبازی . زبان بازی **بازی انجام** بخای معجمه بازی مغلوب و ضعیف صائب بازی ما گرچه اول انجام می آید بچشم ✤ در عقب دارد تماشاهای رنگین آنرد ما ✤ **بازی بانگیر** عبارت از بازی که نزدیک باشد بیرون رفتن ست شنیدیم مات بشطرنج غایبانه تو ✤ بما بخند که بازیت خوش بانگیر ست ✤ **بازی میر و وزیر** بازی است که اکثر اطفال بدان بازند سلیم ست هر دو روزی دیگری را پیش می آرد سلیم ✤ میکند دوران چو طفلان بازی میر و وزیر ✤ **بازی بازی** یعنی بی پروائی کار کردن صائب ست بنای طاقت من گرچه بود از بیستون افزون ✤ ببازی بازی آخر پایمال نیشتر زان شد ✤ **بازی سگال و بازیگر** بمعنی بحسب در لفظ چاپو بجیم فارسی بیاید نظامی ست ببینداز کزو بهبازی گریست ✤ و گر ایردهی چنین سرسری است ✤ **بازی گوش** بکاف فارسی طفلی که گوش بر آواز بازی طفل دیگر باشد و آن عبارت از طفل بازی دوست و آنچه فارسی زبانان هندوستان بکاف تازی خوانند خطاست و قیاس را در آن دخلی نیست زیراکه از اکثر زبان دانان همین تحقیق پیوسته و جوهر لفظ دلالت دارد که بکاف فارسی باشد بازیچه چیزیکه بدان بازی کنند و نیز کنایه از کار آسان و مسخره **بازی کده و بازی گاه** قریب بمعنی هم است میان ناصر علی ست چو خواندی درس آزادی گلستان بشنو در زندان ✤ که روز جمعه بازیگاه طفلان است مکتبها ✤ ظهوری ست از شوخی طفلان شده پامال هوسها ✤ بازیکده لابه ولانع است دل ما ✤ ملا شانی تکلو ست بادمی و معشوق که در خدمت شانی ✤ عمریست کی بازیکده لابه ولانع است دل ما ✤ **بانسک** بضم سین مهمله و کاف تازی دهان دره و خمیازه و با لفظ زدن . و کردن مستعمل میر الهی قمی ست جو بانسک کند ماه من از خمار ✤ فرار از مه نو نماید فرار ✤ خواجه طلبان مرغزی ست ای باده بیار کامه می چند بانسک زنم ز خواب و خمار ✤ **باشه** بشین معجمه جانوریست معروف که بدان شکار کنند انوری ست

انوری سه تو آنجهان امانی که در حمایت تو ✱ تذرو رو باشد و در رباه ماده شیر نر است ✱ باشی نشستن سحرزان

خراسان قوریساق از سه عذر زنیغ این دلاک باشی ✱ که سر باز نیست انجا سرتراشی ✱ و در ترکی بمعنی

سردار چون توپچی باشی و ملاباشی و خزان نعمت خان عالی در هجو کسی گوید خاقجهان بهادر سه در جرگ لولیان

سرافراز ✱ هر یک بخطاب مجیبه باشی ✱ باطل نامیز و ناحق و محو و نابدید و باطل شدن و کردن مستعمل باطل شدن

روزه عبارت از فاسد شدن روزه و این نیز ماخوذ است از معنی اول میرزا محمد طاهر آشنا ملقب بعنایت خان سه

پاکان سبب فساد هرگز نشوند ✱ از آب دهن روزه نگردد باطل ✱ درویش واله هروی سه از دل اصفهانیان

بروند ✱ سحر باطل شود آنجای که اعجاز آمد ✱ خواجه شیراز سه طوطی را بهوای شکری دل خوش بود ✱ ناگهش سیل

فنا نقش امل باطل کرد ✱ حاجی محمد علی اصفهانی مشتاق سه خواهی که کنی ز دانه خرمن حاصل ✱ مپسند ز دیده اشک ما را ازدل ✱ آخر

بسحاب بین که هر قطره آن ✱ در بحر گهر گشت و بصحرا باطل ✱ و میتوان گفت که این تحریف است و صحیح بصحرا ابابیل

جمع و طل بمعنی شبنم لیکن در صورت قافیه معمول میشود فتامل باطل خوار حیزی که ناحق را فرو برد انوری سه راستست

راتی است حق گستر ✱ ظلمت منحرفست باطل خوار ✱ باطل ستیز آنکه جنگ با حق کند نظامی سه زحق دشمنی چند باطل ستیز ✱ چو

بیدن کند باطل از حق گریز ✱ باطله باصطلاح اهل دفاتر ایران مرد باطل دمنسوخ و سند آن در نسخ تمغا زدن باید باطل

السحر خرامیم و افسون که ابطال سحر مدان کنند محمد جان بیگ ابن رستم بیگ داغستانی سه بین ابرو خطا اناد است محرز

ناز زیبا باطل السحر است افسون ترا ✱ فطرت سه باطل السحر بآن نرگس جادو چه کند ✱ خوش بصبر بود گر او مکند باطن

درون چیزی و نغزین و دعای بد و مز معنی است بباطن گذاشتن و باطن زدن و خوردن سلیم کاشی سه

نفعت شبها بدین روز من نشاند ✱ باطن شب زنده داری خورده ام ✱ ظهوری سه ریح فاقه خوکی کشید دلم ✱

وای از باطن فنا نخورد ✱ تاثیر سه ساقی زمیر سستیت از سکده ماند ✱ گویا که ترا باطن زاهد زده باشد ✱ فوقی

یزدی سه زلی که با سنگ دیگر توا ✱ زند باطن هرزه گوئی ترا ✱ صائب سه تو فکر خویش کن این شیخ کار من سهل است

مزن شراب ترا باطن شراب زده ✱ سه دل کار خود و امن پاک دعا گذاشت ✱ اغیار را باطن جهر دو فاگذاشت

باطن بر هم خوردن شورش در آمدن دل میرزا بیدل سه باطن آسوده از یک حرف بر هم میخورد ✱ غنچه تا

خواهد نفس بر لب رساند بیدل است ✱ بد باطن ✱ تیره باطن ✱ سیه باطن ✱ خراب باطن ✱ پریشان باطن ✱

آشفته باطن ✱ شوریده باطن ✱ آسوده باطن ✱ آزرده باطن باعث برانگیزنده و بمعنی وسیله و علت و

سبب مجاز است و با لفظ انگیختن مستعمل نواعث جمع ملی خراسانی سه کس نیست باعث من خواهم که بی تکلف ✱

در خدمت تو باشم از خدمت تو باعث ✱ کلیم سه بخت ز آغوش من انگیخته ✱ همچو صدف باعث ویرانیم ✱

باغ از مولوی حبیب الله خان صاحب ترجمه قاموس شنیده شده که باغ لغه عربی است و بنیان جمع آن

چون تاج و تیجان و نار و نیران و در عرف هند باگ بکاف فارسی خوانند و این توافق لسانین بود و دو کشا

و دو لغزیب و آراسته از صفات و عروس از تشبیهات اوست ظهیر الدین فاریابی سه عروس باغ گر جلوه

می کند امروز ✱ که باد غالیه سالست و ابر لولو بار ✱ باغات جمع باغ و این تراشیده فارسی زبانان

181

متغیر است ؛ تقی سه که ناگاه از طرف باغات شهر برآمدی گرد آشوب بهر ؛ محمد طاهر نصیرآبادی در احوال میرزا محمد شفیع مازندرانی نوشته که او در اوایل حال مشرف باغات خاصه بوده و باغات نام محله در صفاهان که ساکنان آنجا اکثر رند و اوباش اند و سند آن در لفظ مبک تعلیم بیاید **باغ باغ** کنایه از بسیار شگفته و خرم خیالی خجند سه چمن را تا نسیمت در ره باغ است ؛ ز شادی غنچه را دل باغ باغ است ؛ در اکبرنامه سه بوس از ریاحین معطر دماغ ؛ ز بوی چمن آرزو باغ باغ ؛ **باغستان و وَاغستان** نام جای در عراق **باغ بلبل** باغیست در صفاهان **باغ آهو و باغ زاغان و باغ مراد** از باغهای هرات اند اول از کتب تواریخ وغیره به ثبوت پیوسته و دویم گویند الحال حاکم نشین هراتست و آگه هروی در تعریف هرات سه جنات که هشت است دو چندان شود از ذوق ؛ در خیال گراید صفت باغ مراد ؛ سلیم سه ذوق گلگشت خراسان رفته است از یاد ما ؛ در سواد هند سیر باغ زاغان میکنیم ؛ لال باغ . طوطی باغ . فرحت بخش . مهتاب باغ . نور افشان . حیات بخش . نولکهه . باغ سی هزاری . باغ هزار جریب **باغ عبدالباقی و باغ نصیر و باغ دلگشا** نام سه باغ در تهنیت محسن تاثیر سه در بزم شراب قدس ساقی ؛ کیفیت باغ عبدباقی ؛ گلزار دگر که رشک مینوست ؛ فضای شهر مالک اوست ؛ شیرین نسبی خوش انتظامی ؛ نصرت ده آن نصیر نامی ؛ هر کس بسلیقه آشنا نیست ؛ دل بسته باغ دلگشا نیست ؛ **باغ نظر** باغیست در کرمان که دریاچه کلان دارد تاثیر سه دیده از سیل سرشکم رشک عید دریاچه شد ؛ تا رخسار تو ای باغ نظر افتاده است ؛ ملا انسیر سه اشکم از یاد لبت آب گهر میگردد ؛ آهم از شوق رخت باغ نظر میگردد ؛ رفیع واعظ سه تا عکس گل روی تو در چشم تر ماست ؛ دامان پر از خون شده باغ نظر ماست ؛ **باغ نسیم** باغی است در کشمیر ملا طغرا سه هر که گردید رفیقم بره باغ نسیم ؛ گرد در گشته مرا همچو صبا در کشمیر ؛ **باغ هزار درخت** باغی بود در غزنین ساخته سلطان محمود **باغ نقش باغ تصویر** که بر پارچه و کاغذ و مانند آن سازند **باغ شیرین و باغ سیاوشان** هر کدام نام نوای از موسیقی منوچهری سه قمریان راه گل نوش لبینا داد ند ؛ عندلیبان باغ سیاوشان یا سرو سیاه ؛ نظامی سه چو کردی باغ شیرین را شکر بار ؛ بشدی باغ از زمین بوس شکر خوار ؛ **باغبان و باغ پیرا** یعنی در ویش واله سه چمن حسن بر روز پهی چون نزند ؛ باغ پیرای نگه بردر و دهقان نیاز ؛ **باغبگی** عصیان و بیفرمانی باقی سه گر بهی ز عقل و گیاست بری ؛ در آنجا زده کوس باغیگری ؛ **باغ سبز نمودن** کنایه از وعده های دروغ و مکر و فریب کردن مانند **باغ عملی** است که بازیگران در آن واحد از پس پرده درخت را در غیر موسم سبز بر می آرند و در حقیقت اصلی ندارد تاثیر سه عنبرین خطی بدام وعده خامم کشید ؛ باغ سبزی هر طرف بنمود و در دامم کشید ؛ **باغ سپید** نام باغی نظامی سه سپیده دم ز لشکرگاه خسرو ؛ سوی باغ سپید آمد رواروه ؛ **بافق** بفا قصبه ایست از مضافات یزد از انجاست مولانا وحشی بافقی المشهور به یزدی **باقل** کودکان نیز باقل تحصیل و تحقیق شهره آفاق بوده و سخنی که لکالی و درماندگی بیان شود حلا طبا طبا آورده من باقل سخن که کار وش بسر انساخته ام **باقی داستان** نفرد اشب این مثل برجا زنند که کاری کنند و تتمه از آن

زان موقوف بر آینده گذارند سلیم سه هشتم در درد تمام نشد * باقی و داستان لعبد انشب * باقی دگر تمار را یعنی بعقد رگفتم دگر اعتبار شماست بفهمید و بمعنی حرف و ارسید سه زان در پای جائی یا مند حضور یا نیز جوح برفر گفتم باقی و گر شمارا * باک بکاف تازی اندیشه و هراس و بالفظ داشتن مستعمل شیخ شیراز سه تو باک نمی برادر ما از کس باک * زنند جامه تا پاک گاز ران بر سنگ * میر معزی سه اگرچه عشق عظیم است از و ندارد باک * کسی که بندهٔ درگاه شهریار بود * باکو بکاف تازی نام شهری محمد قلی سلیم سه نتوان یافت ولی خورش بجهان ای کاکو * چه روی گاه شوی گنجه و گاه باکو * بال بازو و جای رستن پر مرغان که بدان پرواز کنند و بعضی گویند در آدمی از کتف تا سر ناخنان و در چارو اتا سم و در پرندگان تا پایان سر و بمجاز بر پر اطلاق کنند و لهذا بال اگس و بال پروانه حتی که بال سمندر نیز نسبته اند چنانچه در لفظ شعله زدن بیاید سلیم سه ز خوامه بربین و قامت و رفتارش * آن صعوه که شد یعنی او منقارش * بالا پوش است در حقیقت او را * چون بال مگس علاقه دستارش * از سه گر بدر یا پر تواند از دو چراغ روی تو * میکشد پروانه همچون موج بال و پر در آب * صائب سه سنگ وا این را بهمت میتوانم بال داد * صید گر خواهم چنا این تراز و میکنم * کمال اسمعیل سه همچون کتف نبینند سرامد رگشد اجل * انجا که نیزه تو برآهیخت بال را * سه بال مرغ طرب بادهٔ رنگین * دیده داند این این که دمش سوی خود را هبر است * خواجه شیراز سه عقاب جور کشیده است بال و هر شهر * کمال گوشه نشینی و تیر آهی منت * و بالفظ رستن * و رویدن * و گشیدن * و گشادن * و زدن * و آهیختن * و دادن مستعمل و بال برکشیدن و بال برادن نیز آمده * بال تر رو و قتل کنایه از ابر سعید که ناگاه در سیاهی پدید آید و باران آرد میرزا جلال اسیر سه بر مفرد چو باز شکاری فوج موج * بال تر دو دیده در آمد نمو آو * بال در سر کشیدن خان آرزو میفرماید صحیح بال بر سر کشیدن است زیرا که حفظ سر و صورت مذکور است پس لفظ در غلط کاتب باشد فقیر مؤلف گوید که لفظ در بمعنی بر نیز آمده چنانچه در مبحث از عهده درآمدن بمعنی از عهده برآمدن گذشت پس غلط کاتب را دران دخل نباشد باقر سه دلیر که چون تیغ کین برکشد * ز بیمش ملک بال بر سر کشد * بال افکندن کنایه از عاجز و درمانده شدن بهیده * بال * سبکبال فراخ بال سرخ بال * سوزن بال * بالا در اصل ترجمه فوق است بعد از ان بمعنی درازی استعمال یافته بمراعات همان نسبت بعد از ان بمعنی قد و قامت و تحقیق آنست که بمعنی بلند و بلندی هر دو آمده و لهذا مقابلهٔ آن با پست و پستی هر دو صحیح شده و بمعنی مقدار چون سیل بالا و نیزه بالا و سند هر کدام در موقع خود بیاید و میر معزی بالای معشوق را تشبیه بسرو جانور داده و این غریب است سه ماه تابان دیدهٔ تابان ز سرو جانور * گر ندیدستی مران زیبا نگار اندر نگر * تا رخ و بالای او معلوم گرداند ترا * کاسمان ماه گویا هست و سرو جانور * بلا بالا * سرو بالا * سیل بالا * نیزه بالا * بلند بالا * چوب بالا * دست بالا * سپید بالا * سراپا بالا * سهی بالا * شمشاد بالا * بالا بلند و بالا دراز و دراز قامت خواجه شیراز سه ز دست کوته خود زیر بارم * که از بالا بلندان شرمسارم * ظهوری سه ببالا درازان مشو تیز چنگ * که زحمت کند کوتهی روز جنگ * بالا جاق بجیم فارسی غالب مقابل زیر جاق میر نجات سه همدمان تو همه جابک و رند و نجاق * همه چون سرو بگلهای چمن بالا جاق *

بالاخوانی خود را از آنچه هست زیاده فرانمودن ؎ یک جو ز رالبصد ساز و ظهوری خرج در مجلس ٭ کند نادی را
زیر بالاخوانی در رود ٭ بالادست نیکو و بهتر و قوی و غالب چون متاع بالادست چنین گرانبها و نفیس و زربها
؎ بعالی نه هم جلوه ز نخل قدمش ٭ گران فروشم و دارم متاع بالادست ٭ وحید ؎ از سلیمان رسم و آئین
بزرگی یاد گیر ٭ مور را در بزم بالادست خود جا میدهد ٭ نور الدین ظهوری ؎ لطف بالادست شاهش خوش خوا
صدر مجلس صاحب خود را نشناخت ٭ صائب ؎ حسن بالادست را آرایشی چون عشق نیست ٭ طوق
قمری سرو را بهتر ز خلخال زر است ٭ ؎ عشق بالادست بر خاک از وجود بالنشست ٭ از گهر گرد یتیمی بر رخ دریا نشست
ملا مفید بلخی ؎ چون بفضل قدش آغوشم رسد ٭ حسن بالادست داده تنش ٭ بالای چشم ابرو و زیر
چشم ابرو حرف راست گفتن مشهور تر و اینکه حرف راست بزودی می طلبد نتوان گفت سخنان کنایه یعنی با...
ابرو بالای چشم است نمیتوان گفت امیر یک نظری ؎ شکایت چون کنم از جور چشم فتنه انگیزت ٭ که گر گویم ترا بالای
چشم ابروست میرنجی ٭ حکیم زلالی در حسن گلو سوزت باک تو آن گفت که آهو بود ٭ بر زبر چشم تو ابرو بود ٭ سالک
قزوینی ؎ به نوکی جگر داد گوید که بر بالای چشم تست ابروست ٭ و کنایه از حرف سهل گفتن و اندک
چیزی و اندک تعرض کردن طغرا ؎ گل حسبان گوید که در بالای چشمت ابروست ٭ چشم نرگس او بهر گردن ته بود و ندید
بالا گرفتن معنی بلندی گرفتن طالب آملی ؎ باز این سر محنت زده سودا برفت ٭ در سینه نهال آه بالا گرفت ٭
بجید جیان تعالیم دو نفس ٭ کین دل همگی رنگ سودا گرفت ٭ خواجه شیراز ؎ حدیث عشقم از سرو صنوبر ٭
ز ضعف قامتت بالا گرفت ٭ میرزا بیدل ؎ قامتش در بی خموشی از نگاه بالا گرفت ٭ این صدای قهقهه
از تار نظر بالا گرفت ٭ ؎ زاهد ادنفس بالا مگیر د شعله مهرش ٭ بهشتی بادم افتاد همچون صبح دامانی ٭ صائب ؎
آتش سودای ما از چوب گل بالا گرفت ٭ شوخی این طفل پیش از بستن گهواره شد ٭ زلالی ؎ چو قطره سوی او
بالا گرفتم ٭ ره دریای بی پهنا گرفتم ٭ آری قطره مادام که از دریا جدا است قطره است و چون ترقی کرد یعنی مرد
پیوست عین دریاست میر رضی دانش ؎ فتنه از رفتار طاوس چمن بالا گرفت ٭ خوش خرامان را بمشق جلوه
مایل میکند ٭ و درین بیت میر معزی ؎ زین فتح تو گردی ملت گرفت قوت ٭ زین ملک تو گیری دولت
گرفت بالا ٭ و همچنین درین بیت میر خسرو ؎ اگر سرو من در چمن جا بگیرد ٭ عجب باشد از سرو بالا بگیرد ٭ و عبارت
از قد برافراختن و جلوه گر شدن است و شخصی را غافل کرده چیزی از بالا او بر بودن و این را در عرف هند اکان لدنا
گویند مخلص کاشی ؎ سرو در بار ندارد ز رعونت نقدی ٭ مگر از قامت رعنای تو بالا گیرد ٭ سلیم بی هیبت
همه گردش افلاک اینجا ٭ شیشه ترسم که ازین میکده بالا گیرند ٭ وحید ؎ فرد بیت آفتاب که مستوفیان چرخ ٭
از دفتر جمال تو بالا گرفته اند ٭ یعنی فرد جعلی دانسته از دفتر برآورده اند و از پایه اعتبار فرو افکنده و معنی بلند
گرفتن دکان و مانند آن میر خسرو ؎ لعل او در دلبری استاد بود ٭ خط دکان زر نهاد بالا گرفت ٭ و عرق
خط بر لعل طرف وقوع دارد و معنی برداشتن و بالا کردن نقاب و امثال آن مخلص کاشی ؎ بخت بد رفته بخواب
سبک کجاست ٭ که نقاب از گل رخسار تو بالا گیرد ٭ بالا رفتن و بالا بردن کار بمعنی پیش

به پیش رفتن و پیش بردن کار ابو نصر نصیرای بدخشانی ؎ کار بالا نبرد دست بیاید بر کام ✦ هر که را اراده آن
قامت ✦ بالا نشود ✦ کلیم ؎ کار محنت گر درین ره اینچنین بالا رود ✦ ره نورد را تا ز زانو خار بیاید کشید ✦ صائب ؎
نشو مقید بهمراه اگرچه توفیق است ✦ که از جریده روی کار جهد بالا رفت ✦ و نیز بالا رفتن بلند پروازی کردن مزاجی
سمرقندی ؎ ای سرو با قد او مکن دعوی بلند ✦ بگذار سرکشی را ✦ بسیار پیش قدش بالا نمیتوان رفت ✦ و گویند فلان کس با اسپ
تیز تک با لباس زرین بالا میرود یعنی باین چیزها مفاخرت دارد ✦ بالا گرفتن کار رونق و نظام گرفتن کار ✦ جامی
کوه بادی ؎ چو گل بر سر چمن جا گرفت ✦ چمن را از رو کار بالا گرفت ✦ خواجه شیراز ؎ شدم عاشق ببالای
بلندش ✦ که کار عاشقان بالا گرفتست ✦ بالا رفتن دماغ کنایه از نخوت و غرور سهمی ساوجی میرزا اسمعیل ایما
؎ بالا نمیرود ز ترقی دماغ ما ✦ چون آفتاب دود ندارد چراغ ما ✦ بالا رفتن سال و عمر آخر شدن سال و بسر
شدن سال نواز عمر طبیعی بالا بردن سعدی از وی رحمه است بر بام عدم راه نفسها را بین ✦ وز سینه بالا
گرا نجا عمر بالا میرود ✦ اسمعیل ایما ؎ کی ترقی میتوان از داد احوال مرا ✦ می برد بالا سپهر دون همین سال مرا ✦ فغان
عالی ؎ بهجر از ناتوانیها بجای میرسد حالم ✦ که میسوزد بنفس هرگاه بالا میرود سالم ✦ بالا دادن بلندی
دادن ظهوری ؎ گشتم از بالای رضوان منفعل ✦ یا قدش کو سرو را بالا دهد ✦ ؎ بهر رای پاک ار انهم بمیده
یاری ✦ بر سم خوب خرد را امید بد بالا ✦ و بمعنی تعریف کردن آورده اند ظهوری ؎ سدره در پستی است
از پایهای او ✦ وعظش بیهوده بالا میدهد ✦ بالا کشیدن قد کشیدن صائب ؎ میکند در سایه
افکندن کنون استادگی ✦ سرو بالائی که از آغوش من بالا کشد ✦ ؎ در دل من دردرا نشو و نمای دیگر
است ✦ رنگ را آئینه ام چون سرو بالا می کشد ✦ آقا زمان واضح ؎ مرد را پامال خواری میکند طغیان حرص ✦ شمع
کوته میشود چون شعله بالا می کشد ✦ مسیح کاشی ؎ دارم گردون نهان در خاک چون بیخ درخت ✦ لیکن
بچون نهال تازه بالا می کشم ✦ بالای یار دم کو زدن لاف و گزاف بیجا زدن و این محاوره است
بالاخانه خانه که بر پشت بام سازند عبد الغنی قبول ؎ از هوای قامتش تا بر شد است ✦ سینه صد چاک
بالاخانه است ✦ محسن تاثیر ؎ در بلندیهای فطرت در لعب افتاده ام ✦ همچو زیر خانه کز بست بالاخانه نیست ✦
بالاتر از سیاهی رنگی دیگر نباشد هرگاه کسی را در امری خجالت حاصل شود در آن بمردن دهد میگویند که
از مردن امری دیگر تر نیست و آن را بر خود گوارا میکند ✦ بالش و بالشت بفوقانی و بالین تکیه و بمعنی
مسند مجاز است سنائی ؎ تا که بنشست خواجه بر بالش ✦ بالش آمد زنان زدر بالش ✦ چار بالش و چار بالشت
چهار بالش و بالشت بالش پر و بالشت پر تکیه که بر دران آگنده باشند یحیی کاشی ؎ با سر
سبد نان دولت نگردد جفت اگر ✦ از پر و بالی ها سازند بر بالشت را ✦ ملا طغرا ؎ صد مرغ دل
بمنقار از بال خود کند پر ✦ جای که آن پری و بالشت برزارد ✦ بالش نرم زیر سر گذاشتن و زیر سر
نهادن کنایه از خوشحال گردانیدن کسی را بطریق خوشامد و تسلی کذا فی البرهان و از اهل زبان بتحقیق پیوسته
که خوشامد کردن از راه تمسخر و ریشخند ؎ رحمت بنهاده بالش نرم ✦ زیر سر داغت از جگرها ✦ بالین

[illegible]

[illegible]

پرست کنایه از شخص بیکاره که سر از بالین نتواند برداشت سه زردی چو خور رشید از غم زده دارم * بنازبالین پرست نرم که خشم آرزو باشد * و نیز کنایه از بیمار رونده بیکاره که هیچگاه از بالین جدا نشود و بدین معنی پایین پرست بیای فارسی نیز بجای لام نیز بیاید رالی سه شده بالین پرست تخت مدهوش * یا چشم نظاره فراموش * منخسیر و سه زجبین تا بردان بالین پرستش * ز مشرق تا مغرب زیردستش * خواجه نظامی سه چو تو خدمت پای و نیز وسی دست * حوالگی سوی بالین پرست سه چو بالین پرستت بماند بجای * بمانی تو آنگاه بیدست و پای * چو بالین پرستنده شد نرم گوی * از وشیر مهربانی مجوی * **بالین کج نهادن** کنایه از نخوت و غرور بیجه رساندن واضح خوب گران گردن طلب آملی سه فلک وسیله بیداری تهیا سازد * که بخت خفته کج نهاده بالین را * **بالین گرداندن بیمار** در شدت بیماری بیان فطرت سه دل از جا میرود هر دم بیاد شوخی چشمش * چه بیتابانه میگرداند این بیمار بالین را * میرزا ... سه ذلم به لحظه از داغی بداغی دیگر آدیزد * چو بیماری که گرداند ز تاب درد بالین را * **بالین شکستن** پاره تعظیمی کردن که آن از بالین جدا شدن است گویند پیش او در قسم او بالین هم شکست یعنی اعضای کامل نکرد صائب سه صد کبوتر گردشد کعبه بالین شکنم * عادت بکر ذر در بتخانه پا افشرده ایم * **بالغ نظر** آنکه با معانی بنگرد سه بیت صائب را تب زانه عشق مجاز * دیده بالغ نظر بجب طفلانه نیست * دردیش والهروی سه با او هوس زاده خود بنیز نسنجد * میزان جو تمیز آمد بالغ نظران را * **بالغ کلام** نورالدین ظهوری در مدح ممدوح بالغ کلامان مدرسه سخن طفلان مکتب زباندانیش **بام** طرف بر سر سقف خانه و بعضی طرف مروی گفته اند لیکن بر منتسب بام تحقق آنست که تمام پوشش خانه بام است و مخفف بامداد و متبع هم که مقابل زیر است و بمعنی قرض مبدل دام یا بالعکس خواجوی کرمانی سه لبوسناکه از رم زعشاق * به نوائی زیر و بامی بر نیاید * لب بام، لب بام * **بام لنبان** ترکیب بستاخی در مشهور غلاق لنبان عرضه سه جاه را کوس بلند آوازگی * بر فراز بام لنبان میزنم * **بام چشم** پلک چشم که ترجمه جفن است سوزنی سه چون بوم بام چشم بار در زود چشم * در گلیته آثره بینیش هلو اسیاه * **بام نشستن دراستان برخاستن** کنایه از خراب و منهدم شدن خانه دستان که در جا در دیوار روزن پیدا شدن بیاید **بامداد و بامدادان و بامگاه** در برهان بامدادین هم آمده بمعنی وقت طلوع فجر و وقت ظهر زیرا که در معنی غداه و غدوه نوشته اند و بعضی مابین طلوع فجر و برآمدن آفتاب را بامداد گویند و غداه و غدوه همانست ... و تحقیق آنست که بامداد پیش از طلوع آفتاب حقیقت است و ابتدا ازدی مجاز و بام مخفف آن عبدالرزاق اصفهانی سه بامدادان امید نکو خواه تو ای بیم * بامداد شب ما در یاد با نیش تو ای هم * سنجر کاشی سه بن شراب بیمانه بامگاه مباد * که مست کردم و زیدین تو بی خبر افتم * **بانگ** آواز و فریاد و بضم اول نیز استعمال کرده اند مسیح کاشی سه آتش بزبان شعله بر من زده بانگ * کز هیچ زبان خاکستر گنگ * گفتم که بدین خشان ندارم سر جنگ * بانگیزم زبانی تا سر چون گنگ * و با لفظ ریختن و آمدن و رسیدن و کشیدن و برداشتن و زدن مستعمل **بانگ و بسین** کنایه از باز داشتن و راندن کسی را از پیش خود نیز بود نظامی سه یکی بانگ زد در و حیله ساز * که نه بر زندهان سگان کرد باز * شیخ نیز از ... مؤذن بانگ بی هنگام برداشت * نمیداند که چند از شب گذشت است

گذشت هست * خواجه شیرازی سه کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست * اینقدر هست که بانگ جرسی می آید * مولوی

جامی سه در قافله که او دست دانم زنسم * این بس که رسد ز دور بانگ جرسم * ملا قاسم مشهدی سه عشق آمد و

از حلقه در بانگ جرس ریخت * برخاست صفیر بیجه بپا بال قفس ریخت * **بانگ بر قدم زدن** جلد و تیز رفتن

سلیم در قحطیه سه ز مسجد نعره مستان علم زد * مؤذن بانگ از اینجا بر قدم زد * آسیابان . آسمان .

آهوبان . سگ بان . باج بان . بازبان . باغبان . بوستان بان . پاسبان . پالیزبان . پشتیبان .

پشت بان . پشتوان . پشتی وان . جهان بان . خراس بان . دربان . خرس بان . دروازه بان . دشت بان .

دیده بان . رازبان . زنجیربان . زندان بان . سایه بان . ستوربان . فیلبان . شتربان . زربان . **بانگ**

خلیل اللهی بجای معجمه از اهل زبان تحقیق پیوسته که کشتی گیران چون حریف را از جا بردارند و خواهند که بر زمین زنند

الله اکبر میگویند بآواز بلند و آن را خلیل اللهی گویند زیرا که آنحضرت همه وقت در نشست و برخاست الله اکبر میگفت میرنجات

سه گوش بر حرف تماشا کند ز مه تا ماهی هنگامه کشتی چو کنی بانگ خلیل اللهی * **بانگ رواره** هر دو برای بهمرایی

اهتمام و توزک که نقیبان پیشاپیش پادشاهان در وقت سواری زنند و نیز کنایه از دم صور **باور** تصدیق سخن و

قبول کردن آن را و با لفظ کردن . و داشتن . و افتادن . مستعمل باقر کاشی سه تو دودری ز غیر استغنا اعتماد نیست

عجب گر با وجود ساده لوحی باورم افتد * خسرو سه دلم بردی و خوش تر اینکه گر من * بگویم بیدلم باور نداری * وحشت

سه باور که میکند که از آن چشم سرمه سای * آواز دو رباش حیا میتوان شنید * **باورچی** در هندوستان طبّاخ

را باورچی گویند معلوم نیست که لغت کجاست لیکن مجدالدین قوسی در ذیل لغات فارسی بمعنی چاشنی گیر خیار

طعام نوشته و صاحب کشف اللغة بمعنی مطبخی تفسیر نموده ظاهرا معنی اول از همین جا گرفته باشند شیخ آذری سه

چون قسمت ارزاق کند شیر فلک را * باورچی خوان تو زند نعره که تا زد * تا زد بنون و زای تازی و دواد معروف

گربه که ترجمه سنور و خیل و هر هست **مع الباء التازی ببر** بوزن کمر درنده ایست از قسم شیر و جمیع فارسیان

بسکون استعمال نمایند و جبه جامه از پوست همان درنده که رستم هنگام جنگ پوشیدی و آن را ببر بیان باضافه

نیز گویند و نام دیو یکی کوان نیز گویند که او را رستم در حدود شام کشته از پوستش زره ساخته و آن زره از غرق

و حرق ایمن بود و تیغ و تیر در وی کارگر نگردد و متأخرین بمعنی پهلوان استعمال کنند و بمعنی دیبای منقش که در ارض روم

بافند و آن بالوان مختلفه در نظرها جلوه کند طالب آملی سه هر زم و لی ز اهلی اتابک * تن جلد داغ ببر بیانم * ذکی

ندیم سه بسر زال فلک ببر بیان پوشش بود * شوهر دختر زر رستم دستان اینجاست * حکیم فردوسی سه بگی

فرخ خواهم ز ببر بیان * که از آب و ز آتش نیاید زیان * سه ز شیر و ز نیزه گذار آیدش * نه از تیغ زخمی فکار آیدش *

محمد سعید اشرف سه گر برم رود بقلب به کاری کند * شمشیر آفتاب به ببر بیان برف * تا شیر سه جز رنگ سخن

از طوطی لطف نزاد و بید ایلی ز رد و زنگی نزد ببر بیانم * **مع الفوقانی بت** بالضم صنم بت اشرفی و

بت زر صورتی بکره بر اشرفیهای مسکوک باشد چنانچه در عهد اکبری و جهانگیری بر یک روی اشرفی تصویر

گاو و امثال آن نقش میکردند محمد سعید اشرف سه افسر از حرص چه جسته زرو سیم * چون بت اشرفی از سیم

بهر زرت ساخته اند ❊ ملا طغرا ــه رخسار بت زر که نبود پش مژه کمو ❊ تا گشته نظر کرده آتر و مژه دارد ❊ اشرفی را
که بر دو رو وش صورت داشته باشد دو بتی گویند صادق دست غیب ــه از سکه مهرشان بیازار دفا ❊ قلب چو
طلای دو بتی گشت عزیز **بت تراش و صنم تراش و بت گر و بت شکن و بت کده و بتخانه**
و بتستان هر کدام معروف حکیم رودکی ــه تا باد گذر کرد بگلزار و بستان ❊ گلزار چو جنت شده بستان چو
بتستان ❊ سیدی محمد عرفی ــه کس گمان گیر نشد ورنه من از بیت حرم ❊ تا سر بتکده از سایه ایمان رفتم ❊
بتر جای و بدتر جای کنایه از قبل و دبر که ترجمه عورتین است سراج الدین سگزی ــه غنچه گر پیش آن
دهن خندد ❊ بتر جای خویشتن خندد ❊ کمال اسمعیل ــه پیش روی تو گر بخندد گل ❊ بتر جای گلستان
خندد ❊ اشرف ــه ای بروی دلبران چسپیده و پشت پای تو ❊ زهر جای جوانان است بدتر جای تو ❊
مع الجیم الفارسی بچه بتشدید و تخفیف طفل و بچه سائر حیوانات و قسمی از مهرهای شطرنج کبیر و آن مانند پیاده
بود در شطرنج متعارف سلیم ــه افکنده بساط عشرتی و دارم ❊ هر یک بچه سر چو شطرنج کبیر ❊ **بچه خور و بچه**
خورشید کنایه از جواهر و فلزات خاقانی ــه آب اسنگ است اندر برار انگه ❊ سنگ را بچه خور در شکم است ❊
بچه خونین کنایه از اشک خونین خاقانی ــه هر دم هزار بچه خونین کنم بخاک ❊ چون نعشبان دیده برادران
در آوردم ❊ **بچگان رز** کنایه از شاخهای تاک استاد فرخی ــه زربان بچگان رزان باز کرد پوست ❊ ناهید
از جبه قبل گرد مهرگان ❊ **بچه حورا** کنایه از ساقی و محبوب که گویا از حورا زاده است **بچه انگور** کنایه از شراب
انگوری میر معزی ــه آراسته بزم تو بر از بچه حور است ❊ از بچه حورا بستان بچه انگور ❊ **بچه طاوس علوی**
کنایه از آفتاب و روز داشتن و لعل و یاقوت **بچه زنفش** کنایه از موهای زیر لب فرود میر ــه بچه بازی اگر نمیدانند
بچه ریش را نهاده چرا ❊ **بچه کو** بکاف تازی بچه که از کوچه برداشته پرورش دهند و آنرا بتازی سقیط گویند بچه
بنون کنایه از حادثه نورسته حنا و شگوفه های نورسته **بچه باز** بوزن بکه تا زامرد پرست ملا فوقی یزدی ــه
با بنگی و رند و بچه باز یم ❊ دیوانه گون خوشقماشیم ❊ **بچه کشیدن و بچه برآوردن** بمعنی بچه زادن خسرو
ــه سگ آورد بچه گر بنفت و هشت کس بخورد ❊ دو سه بچیله بود در دهی و در کوی ❊ خرسندی است وا روی
اشتر دلی حرص ❊ کار و بنیاز بچه همی تو امان کند ❊ **بحوج** بهر دو جیم تازی بوزن لجوج نام شخصی که از مشایخ
قرمساقان بوده ناظم هروی ــه دهند اگر کساد شود جنس کون کشی ❊ در دهر ه بجوج کلک عراق ❊ مع الحاء
المهمله **بحث** بالفتح کاویدن سخن و بمعنی جنگ و نزاع مجاز است و با لفظ رفتن . و کردن . و در آوردن
مستعمل صائب ــه زنار را تعلق کشیده دامن دار ❊ کز بحث بر سر یک سوزن مسیحا رفت ❊ ــه بحث طبل بر
حافظ مکن از خوش سخنی ❊ پیش طوطی نتوان نام هزاران بردن ❊ ــه ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود ❊ وین
بحث با ثلاثه غساله میرود ❊ امیر شاهی سبزواری ــه گفتمش جان داد شاهی مستو گفت ❊ بحث در خضر و مسیح است
سلیم ــه مستانه اهل مدرسه زان بحث میکنند ❊ ورنه چرا کنند بکسی هوشیار بحث ❊ مستان کنند در سر
بهم نزاع ❊ من میکنیم همیشه بوقت خمار بحث ❊ **بحر** بالفتح دریا و جوی بزرگ ابحر و بحار بالکسر جمع ❊ و دیگران دلی با یابان

بی پایان. پرآشوب. تلخ زه. گران لنگر. سنگ‌دل. گوهرخیز. گوهربار. گوهرزای. از صفات اوست و بمعنی
کاروان کشتی و جهاز ظاهرا مصطلح اهل بنگاله وغیره است و در فارسی نیز آمده فرج الله شوشتری سه طغیر سینه
دریادلان تحفه عشق ❊ برای بحر فدا لا فریده دریا را ❊ و اگر مراد از دریا رود خانه باشد بحر عبارت از محیط خواهد بود
و بمعنی غور و فکر چنانکه گویند بحر کار رفتم یعنی غور کار رفتم زکی ندیم سه دل شوق طلب گوهر نا پیدائی خورد و رفت
انگشتی شده در بحر عجب دریای ❊ بحر اخضر و بحر خضرا کنایه از آسمان خواجه جمال الدین سلمان سه با علت فضای
کبریایت ❊ بیرون ز ریاض سبز نازم ❊ از سر و فرش چو بحر خضرا ❊ آن تخته صد هزار نشیم ❊ میر معزی سه ز خیم مطبخ تو
بر آید مایه چنان ❊ چه بر اثیر دمه بر بحر خضرا آتش و آب ❊ بحر اصول و بحر نغمه وزن نغمه که در عرف سند تال گویند
بتوقانی و لام چنانچه بحر شعر وزن شعر باصطلاح عروضیان صائب سه در بحر شعر خامشی از ما ف بهتر است
دست و پا زدن بحث عو شنا در است ❊ بحر کمان فاصله که بعد کشیدن کمان میان زه و ذات کمان بهم رسد
و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته میرزا صائب سه با قامت خم حلقه بگوش در دل باشم ❊ در بحر کمان رود گردن
زنشانه ❊ سه نیست ممکن تیر را بحر کمان لنگر کند ❊ چون حضور دل بزیر آسمان پیدا شود ❊ عمر را قامت خم
باز ندارد ز شتاب ❊ تیر را بال و پر از بحر کمان تر نشود ❊ فطرت سه چو ابر لحظه طوفانی نسازد کشتی دل را ❊ کی چون
بجه سیمین همان بحر کمان دارد ❊ بحر فن من تنها شد ای حرف من نمی شنود بحیل بکسر اول و فتح دوم بخشیدن
خون در خوراک و بالفظ کردن مستعمل طالب شریف سه خون دلم خوردی و کردی حلال ❊ جان ز تنم بردی و کردی
بحل ❊ مع الخاء المعجمه بخار بالضم معروف و این عربی است و بمجاز برابر اطلاق کنند کما قال بعض المتبحرین
بخاری در بلاد سرسیر مثل طاقی سر گشاده در دیوار خانها سازند و آتش در آن بر کنند تا خانه گرم باشد و
بمعنی علم و فضل و ازین مرکب است بخار اشتر کاتبی سه با بخور بخاری تو بر رشک ❊ از گریبان صبح باغ ارم ❊
شفیع اثر سه شکر دی را بگوی اهل دنیا بار نیست ❊ گر بخاری هست تا این قلبها در هر مکان ❊ با فرکاشی
سه در بخاری صبح بر کف جام می ❊ روزگار برف و باران یاد باد ❊ **بخت** بالفتح بهره و نصیب و این
در عربی نیز آمده و در عرف بمعنی طالع مستعمل و بیدار. بلند. عالی. برخوردار. جوان. فرخ. فرخنده
و فیروز. و خجسته فال. بزرگوار. ملک گیر. توانا. قوی. گران. معقل. رسا. چیره دست. تیره.
سیاه. ظلمت. آفرین. شور. تلخ. زندان خای. برگشته. برگردیده. نگون. واژگون. قدم. شوریده
پریشان. پریشان کار. پریشان روزگار. فرومایه. بی‌مایه. تباه. ناتمام. بد. بی اثر. سخت گیر.
زمین گیر. زبون. نافرمان. ناشاد. پست. عنان تافته. غنوده. خوابیده. خفته. خوابناک.
خواب آلود. خواب رفته. خواب زده. گرانخواب. شکسته. از صفات اوست بخت سبز و بخت تر
بااضافه کنایه از طالع خوب صائب سه درین بیشه لنگر اسیر است از آن بخت ما دایم ❊ که مشتی خون خود
در دست و پای یار میریزد ❊ سند لسیین در بخت پای پیاده بخت برگشته بقلب اضافه مدبر و نگون
بخت شیخ شیراز سه الا تا نخواهی بلا بر حسود ❊ که آن بخت برگشته خود در بلاست ❊ چه حاجت که با وی

کنی دشمنی * که و یرا خیان دشمنی ده وفاست * و بخت آزما آزمودن بخت نظامی ــه که برخیزد و بخت آزمای کند
هلاک جنان اژدهای تکین * وا گر بیای معروف خوانند بای اژدهای و آزمای اول برای نسبت و ثانی
مصدری خواهد بود و بختیار و بختاور و بخت مند و بخت جوان انکه طالع خوب داشته باشد و
بمعنی جوان بخت نیز آمده اوحدالدین انوری ــه بخت بست جوان اهل حجاز الحقیقت * یار تیغ نهاد
مرا این بخت جوان را * طالب کلیم ــه کلیم تشنه که لب را از گریه تری کرد * ز بخت مندی میزاب آبحیوان بود *
نیکبخت . تیره بخت . سبز بخت . سست بخت . جوان بخت . بدبخت . بلند بخت . تنگ بخت . بیدار بخت
خشک بخت . واژون بخت . نگون بخت . کم بخت . سیاه بخت . بخشایندن و بخشایش در محل ترحم
و عفو مستعمل است لیکن در محل جود و کرم هم استعمال کرده اند امیر خسرو در استدعای و شمار صلات سلاطین نامینه
بشعرا ــه جداگانه از هر معانی طراز * اگر دم زنم قصه گردد دراز * ز من خان ملکندم درین کوه جنبش * کی با هم
ز بخشایش شاه بخش * تیم زان حریفان بسیار جوی * که در کار خواهش کنم آبروی * و در مدح علاء الدین پادشاه
ــه چو بخشایش آرد جهانی زجود * چو لشکر کشد خصم گوی نبود * و شیخ شیراز در مدح ممدوح خود آورده ــه
زهی بحر بخشایش و کان جود * که مستظهر اند از وجودت وجود * ابر بخش . تاج بخش . جهان بخش . داد بخش
سر بخش . بخل بالضم نقیض سخا و نایب بودن از صفات اوست و با لفظ کردن مستعمل صائب ــه
میشود فریاد رس فریاد کوهکن گرد تمام * بخل در فریاد با فریاد رس کردن چرا * بخور بوزن صبور انچه دود آن
بوی دهند بخورات جمع و با لفظ کردن . و دادن . و سوختن . و بر آتش انداختن مستعمل با ترکانش هم
تمای جلوه و بر ترتم عبیر افشان و گشای دامن و بر آتشم بخور انداز * مولانا مظهر ــه شمع افروخته و ریخته
هر جانب گل * مجلسی ساخته و سوخته هر سوی بخور * میرزا اسماعیل ایما ــه کی چو بجو صلگان آه زبیداد کنم * این
بخور از پی تسخیر پریزاد کنم * ملا شانی تکلو ــه پری لکلیه یا مشکند گداز تب * گشای حجره که این کلمه را بخور بود * و بمعنی
مجمر مجاز است خواجه شیراز ــه مرغول را مگردان یعنی ز رغم سنبل * گرد چمن بخوری همچون صبا بگردان * بخور زیر دامن در ایران
رسم است که زنان عرب بخور عود و عنبر دامن پهن کرده جا چهار اطراف معطر سازند و آنرا عود زیر دامن نیز گویند تا ثیر ــه
نسیم عطر آن فردوس مسکن * فلک باشد بخور زیر دامن * بخور شیشه نوعی از عطریات که با آب تر کرده بر آتش
نهند تا مجلس معطر شود و آنرا العربی الخلوه گویند کذا فی السروری و خان آرزو میفرمایند ظاهر انگور شیشه آن باشد
که خوشبوها در شیشه کرده آدمی را دهند تا بو کند و این اکثر در امراض دماغی دیده شده و العلم عندالله بخور مریم گیاهی
که بیخ آدمی ماند و خوشبو بود و آتش پرستان بوقت ستایش و پرستش بدست گیرند و آنرا بیخ مریم و بعربی شجره مریم
خوانند بخیه نوعی از دوخت معروف . و دندان . و مسیح سوزان . از تشبیهات اوست و با لفظ زدن . و خوردن .
و گرفتن و گشودن . و گسیختن . و دویدن مستعمل مفید ــه رفو زیاده کند زخم در دمند انرا * بچاک سینه من بخیه
مسیح سوزن است * ظهوری ــه دندان بخیه گشت بخندیدن آشکار * چون کوهت رفوگر بیان ما رسید ز بس
طعنه زمان بخیه دو دیده بار فوحال گریبان گفتم * مرتضی قلی بیگ سه نی ــه بخیه * هر نفس از جامه بسی سخت *

گسیخت + در بر ما زندگی حکم قبای تنگ داشت + طالب آملی سه بخیه از چشم دل نگشود تا آگه شوم + همنشین را

آب شمشیر از سر زانو گذشت + چاکهای جگرم بخیه نگیرد چو گل + با قرین سعی رفوی تو عبث بود عبث + قاسم

مشهدی ۵ خموشی می تند چون عنکبوتم بر در و دیوار + خورم صد بخیه بر لب باز اگر سازم دهٔ نم را + سه تا قطع

طمع کردم و از خلق بریدم + هر بخیه که بر خرقه زدم قبله نما باشد + صائب سه بخیه از جوهر زنم بر چشم شوخ آئینه را

چهرهٔ محجوب او گر دیدبان سازد مرا + فنی سه هیچگه سر رشتهٔ خاموشی از دستم نرفت + بی سبب چون آتشینم

بخیه بر لب میزنند + **بخیه بر روی افکندن و انداختن و نهادن و بخیه بر روی کار**

افکندن بخیه بر رو و بر رخ کار افتادن و بخیه بر چهره رفتن و بخیه کردن کنایه

از فاش و رسوا شدن و کردن راز شوکت بخاری سه نرم نرم برون نگردید نرم تو از حجاب + بر چهره رفت

بخیه ز زنگ بریده ام + بدر چاچی ۵ سوزن عیسی است و بخیه بر روی منست + پیرهن گم بدوز پرده نشادی بدر بیجامه

سه بخیه شبنم و گل بر رخ کار افتاده است + ورنه حیران تو صاحب نظری نیست که نیست + مخور ز دل مرا گر

زخم دندان پشیمانی + باند که روزگاری بخیهات بر روی کار افتد + صوفی شیرازی سه ز زخم تیغ تو اگر شند

مدعیان + فغان که بخیه ام آخر بروی کار افتاد + امیر الدین حسینی سه بچو سوزن اگر چه سر تیزی + بخیه از روی

کاری فکنی + شیخ اسد قلی اصفهانی سه بود پیوند زلف دل نهان + خطش این بخیه را بر رو انداخت + سالک

یزدی سه دست یا بخیه کند راز من بلند شود + صدای خندهٔ چاک از لب گریبانها + ملا قاسم مشهدی سه نقش کرشمه

بی بخیه حرامی بر رو فکند + خصم اگر دریای آتش شد کفش خاشاک باد + **بخیه بر اندام بر آمدن** بر آمدن چیزی

بر چیزی میر خسرو سه زنهار که آن بند قبا جست مبندید + کز نازکیش بخیه بر اندام بر آید + **بخیه دوز** رم و چند سه

چه گویدکس از شوخی بخیه دوز + کز و بخیه چشم من گشت روز + **مع الدال المهملة بد آمد** مقابل خوش آمد میر الهی

همدانی سه چون خوشامد نکنم زانکه بد آمد کفر است + خامه جائیکه حقیقت بود آنجا گفتن + **بد آغاز** بفتین محجبه

و رای مهمله **بد رگ و بد سرشت و بد طینت و بد گهر و بد گوهر** بمعنی ابوشکور سه یکی زشت و دیگر

بد آغاز بود + تو گوئی همه دم گزی مار بود + صائب سه همه دانند که مظلوم که و ظالم کیست + حسن بد گوهر اگر ناز

با کسی کند + شیخ شیراز سه کنون دشمن بد گهر دست یافت + سر دست مردی و جهدم بتافت + میر محمد باقر

داماد اشراق تخلص سه بود به سبادم چو فلک بدرگ + حادثهٔ نگذشت از آن صد یکی + صائب سه بخاموشی

ز نکر دشمن بد رگ مشو ایمن + چو تو سگ پس خرابا بدکده ها در قفا دارد + **بد ادا** کسیکه ادای خارج از و سر زند و

آن معروف است مقابل خوش ادا و نیز کسیکه در ادای قرض حیله جو باشد و سند آن در خواجگی تنخواه کردن

بطریق ایهام استعمار بمعنی اول است چنانچه بیاید **بد آموز** آنکه تعلیم بد یافته باشد سلیم سه طبل گرا ز ایرانم

بد آموز کلم + ز تمیتا بد باغ سنبل و ریحان هند + **بد آئین و بد وضع و بد راه** بمعنی محمد سعید اشرف سه

ز قدر یش جا بر اوج ماه کرده + فلک شمشیر را بد راه کرده + مثال اول در لفظ بر زمین نواختن بیاید **بد باطن**

منافق و دو رو میرزا صائب سه ز خاکساری بد باطنان فریب مخور + شود گزنده چو زنبور گشت خاک آلود +

بد پسند مشکل پسند لیکن بمعنی از جوهر لفظ مستفاد نمی شود استاد فرخی ــه سخنانش را بر دیده همی نقش کنند
بد پسندان همه بصره و آن بغداد ؛ بد جلو اسپی که مطاوعت سوار نکند ظهوری ــه بر بجولان مباش
تیز عنان ؛ توسن روزگار بد جلو است ؛ بد حال و بد خو و بد مرد و بد خواب کسی که از خواب
بیدارش کنند بد خوئی آغاز و این حال اکثر در اطفال مشاهده میشود اشرف ــه لبان طفل بد خو بخت
خواب آلوده بیدارم ؛ که گر بیدار سازم میکند منش بد خواب میگردد ؛ ــه پس از عمری که شد بیدار از آمد شد جانان
نگردد بخت با من رام بد خواب است ؛ بیداری ؛ ــه پس از عمری نشستی در خلوت او راه اگر یابم ؛ شود بد خواب هم
جانا مانوس را ماند ؛ بد خور دوائیکه خورده نشود از جهت کراهت طعم یا بوی وی چون منتز قلوس و حب مشتق
و مانند آن وحید ــه بهند صحبت درند اقم چون دوای بد خور است ؛ تا بیاد حشم بیمار تو دارم الفتی بزخم
بد خوان خطی که خوب خوانده نشود محمد شفیع واعظ ــه جوهر از تیغ زبان شد رسخت تا دیوان مرا ؛ گفت
همچو سطری لفظ بد خوان مرا ؛ بد روز و بد بخت بمعنی وحشی ــه میکشد صد بار هر ساعت من بد روز را ؛ من
بمیدانم که روزی چند بارم میکشد ؛ شیخ شیراز ــه بد بخت کسی که سر تابد ؛ زین در که دری دگر نیابد ؛ بد رقه
بوزن جرجره راهبر و در منتخب جماعه که راهبر قافله و نگاهبان وی باشند و این لغت مولد است در عربی بدال مهمله
دل چو دریت او زد صبر و خرد چه میکند ؛ بدرقه چاره کی کند رهزنی شراب را ؛ بد زهره کنایه از مرد بد دل و ترسنده
شیخ شیراز ــه سر انداز در عاشقی صادق است ؛ که بد زهره بر خویشتن عاشق است ؛ میر خسرو ــه فرد مبین
دشمن بد زهره را ؛ آب ده از زهره او زهره را ؛ بد زدن بمعنی بد کردن خسرو ــه بمردن خویش را چون فال بد
زد ؛ همان فال بد او را حال بد زد ؛ بد سودا و بد معامله آنکه معامله ناراستی کند مخلص کاشی ــه هر که
روئی که باشد خوش ادا در سادگی ؛ چون برون آورد خط البته بد سودا شود ؛ طاهر وحید ــه بمیک همی ــه
چیز لعنت دل ربود آن صبرم قطع نظر کردم ؛ بید سودا چو کار افتاد مرد از سود بر خیزد ؛ بد شگون بدین
حکیم رکنای کاشی ــه روز که مرا از زین ده ویرانه برند ؛ تا نوبت مرا عاقل و دیوانه برند ؛ این نقل مکانیست
که بیمار را ؛ زین خانه بد شگون تا بخانه برند ؛ بد ساز چیزی که ساخت خوب نداشته باشد میر خسرو ــه
کوزه می نگر از چرخ به خوش ساخته اند ؛ شیشه چرخ چه غم داری اگر بد ساز است ؛ بد سگال مرادف
بد اندیش میر معزی ــه خویشتن را هم بدست خویشتن کشت ای عجب ؛ آنکه با تو بد سگالید و ز تو بار ایستاد ؛
بد عهد مقابل نیک عهد یعنی آنکه عهد خود را وفا نکند و ازین بیت خواجه نظامی بد عهدی بمعنی بد ظنی و
بدگمانی مستفاد میشود ــه دل خود ز بد عهدی آزاد کن ؛ ازین خوبتر شاه را یاد کن ؛ بدعت بکسر اول و
فتح سوم چیزی نو آوردن و چیزی نو در دین پیدا شود و چیزی تو که در دین پیدا شود و جمع بهمان اعراب و جمع فارسیان
بمعنی دوم با لفظ نهادن استعمال کنند وحشی ــه گرچه نوائی چاره ام سهل است اندر دوم بکش ؛ نتوان نهادن
بدعتی عاشق و در ما بکسی رسد ؛ بد فرجام آنکه عاقبت بخیر نداشته باشد درویش واله هروی ــه یار سوال
از ارباب عصیان مجلس ؛ همچو واعظیست بد فرجام و رسوا بر زمین ؛ بد قدم شوم قدم از ــه بد قدم

بقدم مانند طاوس است در کشیم همای ✤ بسکه دیدم دولت ایام را بی اعتبار ✤ **بدقمار** آنکه قمار بازی بازد و با اوجی نظیری ــه ز دست طالع بد میرویم شهر بشهر ✤ چو بدقمار که تغییر میدهد جا را ✤ ملا قاسم مشهدی ــه لعل تر دو محبت خدا بساز د قاسم ✤ که کار با حریفان بدقمار نیفتد ✤ **بدکنش و بدکنشت و بدکردار** بمعنی بدعمل مخلص کاشی ــه بدکنش را بخش از روشندلان بی وجه نیست ✤ زشت رو می بیند از آیینه عکس مدعا ✤ میر معزی ــه از فر دولت تو باطراف مملکت ✤ شد خان و مان بدکنشان جای مار و مار ✤ **بدگرد** بکاف تازی آنکه گردیدن او خوب نباشد کلیم ــه ما که پیش از مرگ آسایش تمامی کنیم ✤ شکوه از بدگردی افلاک بیجا می کنیم **بدگمان** بکاف فارسی آنکه گمان بد داشته باشد صائب ــه جای بیم دوری که دل بدگمان من ✤ با باز گشتن تو بصد جا نمیرود ✤ **بدگفت** گفتار زشت **و بدگوی** کسی که گفتار زشت دارد نظامی ــه ز بدگوی بد زشت پنهان کنم ✤ بگفتار نیکش پشیمان کنم ✤ **بدکونیا** بکاف فارسی باصطلاح معماران خانه که صحنش کج باشد و آنرا شوم میدانند وحید ــه زراستی است که بدکونیاست خانهٔ عمر ✤ زمین کمان کج افتاده خانهٔ تیر است ✤ **بدلگام** اسپی که هیچ دهنه را قبول نکند و مجاز حیوان سرکش را گویند اعم از آنکه انسان باشد یا غیر انسان شیخ شیراز ــه نازک اندام نا خوشی می کرد ✤ بدلجامی و سرکشی میکرد ✤ **بدمست** کنایه از مست کذاره ملا جامی بجوی ــه گرد قدح باده بکف چشم غزالان ✤ بدمست نگاه تو که بر ساغرم افتد ✤ **بدنام** شخصی معروف ببدی و رسمی است که اینرا استر و خر بهم بدنشین اکثر بالفظ نقش و قمار مستعمل میشود کلیم ــه مگذر ز قمار بوسه بازی ✤ اینجاست که نقش بدنشین نیست ✤ صائب ــه مثال از نقش کم گردند قمارت بدنشین اینجا ✤ که چشم بد بقدر نقش باشد کمین اینجا ✤ **بدنمو و بدنما** چیزیکه نمود خوب نداشته باشد مثالش نگاه تکیه بیاید **بدل** بالتحریک عوض چیزی و باصطلاح نسخه گیران وضع حرفی که آنرا درسند تور بفوقانی و واو مجهول رای هندی خوانند میر نجات در تعریف کهنه سواری دارد ✤ آن سیر جهاندیدهٔ برفن ماهر ✤ هر حرفی را بدلی هیچو فلک در خاطر ✤ **بدن** بالتحریک در صراح جسد آدمی و در قاموس از جسد سوای سر در عین الخلیل از جسد سوای او و سر در هندی تمام روی و کلاه بدان جمع و فارسیان بمعنی جسم استعمال کنند لهذا بدن کوه . و بدن شمع . و بدن صبح استعاره است شوکت ــه از بسکه شدم محو صفائی بدن صبح ✤ شد رشته نظاره زه پیرهن صبح ✤ با قرب ــه دایم خورند خون دل خویش عاشقان ✤ پیوسته باشد از بدن خود غذای شمع ✤ و درین بیت خواجه نظامی ــه بپوشید خفتانی از کر گدن ✤ مکلل بزر آستین تا بدن ✤ سیمین بدن . گلبدن . لاله بدن . مراد تنور بدن است که عبارت از سینه و پشت باشد بهر تقدیر نازک . نازنین . سبز . دفتر گل . نسرین . شگوفه . مغز بادام . نقره خام . قفس سیم . از صفات و تشبیهات اوست ملا مقید بلخی ــه چو مرغ روح گرفتار آن بدن شده ام ✤ تن تو در قفس سیم کرده است مرا ✤ هلالی در لیلی و مجنون ــه با کیزه تنی چو نقرهٔ خام ✤ نازک بدنی چو مغز بادام ✤ صائب ــه رتبه جهر است در صفا بدنش را ✤ دفتر گل فرد انتخاب اردو خواجه جمال الدین سلمان ــه بباغ شیر فلک حشمت اگر گذر زد ✤ ز شاخ نور بریزد شگوفهٔ بدنش ــه تا تمام فلک رست غلاف از اطلس ✤ تا قبای بدن کوه گران از خار است ✤ ــه از لغات ابدی

193

بادقبای قد تو بدکه قبای بوجود تو مزین چو قبا است * بدل و بکسر اول و فتح دوم از ثبت بدین معنی شهرت دارد و اگر بفتح اول
بود پس ماخوذ از دویدن خواهد بود ظهوری ست در معرکه بدو سواران عجب است * از ازاله سوار ترکتازی کردن * طاهر
در تعریف براق ست ز رفتار آن آسمانی بدو * بود جاده چون کهکشان راه رو * بدیع تازه و نو و نام یکی از
فرزندان امیر خسرو ست چو مه گیتی فروز شب نشینان * بدیع آثار امالعلی خصان بدیع رقم در صفات کاتب
و قلم بدیهه بالفتح سخن بی اندیشه گفتن و سخن بی اندیشه کلیم ست غمی زکار فرو بسته نیست میترسم که از بدیهه بکم
بر در دلی را مع الذال المعجمه بذل بالفتح خیری بر دادن و در باختن و بالفظ کردن مستعمل شیخ شیراز ست
چو بذل تو کردم جوانی خویش * بهنگام پیری مرا نم ز پیش * بذله بالفتح سخن نیکو و لطیف و عجیب از رشیدی که در جنب اللغه
بمعنی مذکور آورده و در فرهنگ بمعنی خواندن شعر با آهنگ نوشته اول صحیح و ثانی مورد تحریف و معنی اول ست بذله سنج
و بذله گوی ملا طاهر وحید ست بیا پیش این شاعر بذله گوی * که زنست هنگامه را آبروی * مع الراء المهمله بر
مخفی نماند که چون کلمه بر بمعنی اسمی و حرفی هر دو آمده نخست شروع میکنم کلمات و کلامی را که لفظ بر در بر زاید مستعمل اند
سیم بر سمن بر نسرین بر سیمبر عنبر بر راهبر جان بر سال بر سینه بر * فایده بر بمعنی در و بالعکس خیر بخیر با هم
میرزا جلالای طباطبا نوشته که در و بر در موارد استعمال بدل یکدیگر می آیند انتهی کلامه صاحب این بیت امر دارد
این شور و غوغا بسرم * در حرم غنچه چون لاله سودا بسرم * میر رضی ارتیمانی ست سر به بالین چون نهد آنرا که درد
در دل ست * خواب شیرین چون کند آن را که شوری بر سر ست * بدین تقدیر اعتراض بعضی برین شعر حضرت شیخ
ست ساقی بنگدل مرا چند بهانه میدهی * باده ناب کفت شور شراب بر سرم * که بر بمعنی در ست نخواهد از عدم اعتنا بود در بر
آمدن و بر روی آب آمدن کنایه از ظاهر و آشکارا شدن میرزا صایب ست چون فوج هند دان روبیشتر باخت *
خلیفه هم خلاف خصم دریافت * بر آب آمد همه کان آتش انگیز * بجوشش آمد سیل آتش تیز * بر آب بستن سراب
کردن طغرا ست زبان برگ بان تا دهد نان غنچه هش دیدم * بر آب گریه بستم گلبن آشفته حالی ما * بر آب و آتش
زدن در کمال تکلیف و تعب بودن و سعی بیفایده کردن نهایت فکر شکیری بلندی دارم از خود نهان
میزنم بر آب و آتش خویش را شبها چو شمع * صایب عبث آن جنگجو بر آب و آتش میزند خود را * به برات خط چو حکم
آسمانی برنگردد * بر آب نوشتن میر ابوالحسن فراهانی علیه الرحمه در شرح این بیت انوری ست بهر چه
مفتی رایت قلم گرفت بدست * قضا بر آب نویسد تو آب فتوی او نوشته یعنی مفتی رای تو هرچه انجمه که قلم بدست
گیرد خواه بقصد فتوی امر و خواه باراده فتوی نهی و اگرچه هنوز ننوشته باشد قضا جواب آن فتوی را در آن را
بر آب مینویسد یعنی جواب آن در آن صورت نمی بندد این ست آنچه در معنی این بیت مشهور ست و چون
اصطلاحات بر آب را بمعنی در حال آورده ممکن ست که بر آب نویسد را بمعنی در حال نویسد فراگیریم تا محصل معنی
آن شود که هرچه اقتضای رای تست در باره مصالح دینی و جواب و سوال اهل عالم بخاطر میرسد هنگامی قضا یافت که
اقتضای رای تو چیست و توجه فتوای خواهی داد پیش از آنکه به عمل آری بنا بر نهایت موافقت و متابعت لیکن
تو باشد موافق ما فی الضمیر تو فتوی میدهد فی الحال مینویسد و الله اعلم بر آب نهادن و بر باد نهادن کنایه

کنایه از سلب ثبات و ناپایدار کردن و آفریدن چیزی را شیخ شیراز ــه جهان بر آب نهاده است و زندگی بر باد ☙ غلام خاطر آنم که دل بر او ننهاد ☙ میرزا بیدل ــه بیدل تمکن آرام تمنا که در ایجاد ☙ بر باد نهادند چو پرواز بنایم ☙ **بر اثر کسی رفتن و آمدن** بر سراغ کسی رفتن و آمدن عرفی ــه گل هم چکند باد صبا خوش است که عرفی ☙ آمده سوی گلشن و گلشن بر اثر آید ☙ **بر آتش نشاندن** کنایه از مضطرب و بیقرار گردانیدن کسی را صائب ــه زشوق مستیم آنچه را بر سنگ زد شیرین ☙ خوش آن کاری که بر آتش نشاند کار فرما را ☙ **بر اشتر نشستن و سر فرو کردن** کنایه از امر یکه نتوانست آشکار باشد آن را پنهان کردن خواستن نوشته‌اند با سناد بیت مولوی لیکن بمعنی حقیقی هم محتمل است فتامل ــه بر اشتر بنشینی و سر فرو کنی ☙ در شهر میروی که نبیند مرا **بر آفتاب افکندن** خشک گردانیدن چیزی را آفتاب عیاثای حلوائی ــه نی زجرانی بود چشم بر آب افکنده ام ☙ پرده های چشم تر بر آفتاب افکنده ام ☙ **برابر رسیدن** کنایه از کمال عروج پایه یاد است مرادف سر برابر بودن میرزا فطرت ــه هر قطرهٔ باران زرحمت دانه اشک است ☙ تیغ ستم تا رو برابر رسیده است ☙ **بر انگشت پیچیدن** یاد داشتن هر چیز که با نگشت پیچیده شود و هر وقت در نظر باشد گویا خویشتن را بیاد دهد ☙ صائب ــه ای ستمگر زنگاه دور پیچیدن ندهست ☙ این گل و سنبل بر انگشت پیچیدن ندهست ☙ سنجر کاشی ــه تار زلف مرا عمر بر انگشت بپیچید ☙ شیبا زخامی طلسم ماتم خویشان **بران دل و بران سر** بمعنی بران عزم و بران اراده ملاطغرا ــه بران دل که خون ریز دار کند برو کین خود آشکار اکند ☙ خواجه شیراز ــه بران سرم که ننوشم می و گنه نکنم ☙ اگر موافق تدبیر من بود تقدیر ☙ خسرو ــه بران دل شد کآرد در برش بر ☙ خورد زان شاخ تازک میوهٔ تر ☙ **بر افتادن** در رفتن و نابود گشتن ماتقی ــه که چون رفت آینده ره میان ☙ بر افتاد دارد و اعدا از میان ☙ باقر کاشی ــه دو کس را بهم ساز کاری نماند ☙ محبت بر افتاد و یاری نماند ☙ **بر افتاده** مغلوب و ناتوان خواجه جمال الدین سلیمان ــه بر قع عارض تو عافیت دلها برد ☙ عافیت باز بر افتاده دو رویه است **بر انداز** کنایه از چیزی که مقابل دخل است نظامی ــه بانداز کن بر انداز خویش ☙ که باشد میانه ندک بیش ☙ **بر آمد و بر آمدن** رو شدن و بیرون آمدن چون آواز و داد و مانند آن و بمعنی حاصل شدن ماخوذ ازین است چون بر آمدن امید و امثال آن و درست و مستقیم آمدن چون بر آمدن بناء و بلند شدن و بالا رفتن سنجر کاشی ــه سراغ یوسف خود گیرم و قرار نگیرم ☙ اگر بچاه بر آیم داگر بچاه در افتم ☙ و از عهده بر آمدن ظهوری ــه دل نازکست ناز طبیبان نمیکشم ☙ تا از بدرد خویش بر آمده است ☙ شانی تکلو ــه چندانکه یافتم نظر از روی مهوشان ☙ برنیامدم بدیده روز آشنائی خویش ☙ و پرورش و نشو و نما یافتن شانی تکلو ــه کجا زهر سوالم لب جواب کشاید ☙ شکر لبی که بشیر و شکر بر آمده باشد ☙ سلیم ــه ز گل بپرس که مرغ چمن چه میگوید ☙ که من بر آمده ام همچو لاله در صحرا ☙ و در آفاق بر آمدن شهرهٔ آفاق شدن ــه چون آفتاب از نظر گرم عمر ماست ☙ صائب بلند است بر آفاق نام ما ☙ و **درست بر آمدن** آن چنانچه درین بیت که هم از دست ــه اگر چه از دل سنگین دلبران سازند ☙ بنای توبه برین موم بر نیامد ☙ و دمیدن وا ــه بر سبزه خانه نیکی نزند برق از جا ☙ تخم امید بر آید ز زمین دانهٔ ما ☙

برآوردن انتزاع کردن و برکشیدن و بلند کردن و نواختن و عمارت کردن و دیوار کشیدن و روا کردن کام حاجت بجمیع معانی متعدی آن و برآوردن بچیزی بمعنی بند کردن همچون برآوردن در و رخنه و بمعنی کردن چون غسل برآوردن و سند هرکدام در مبحث خود بیاید ملا ده میر سامذ بوی می خورد را بجنون خویش ٭ کو برآرد محتسب تاکل در میخانه را ٭ باقر کاشی ـ بر بزم همه این دل بیمانه چشیم ٭ یکم خراب کاشانه چشیم ٭ تا صورت دیگری نباید در روی ٭ از آن شک برآورم در خانه چشیم ٭ سه تا یم و خیال تو که برآرم سوداش ٭ ره هیت که نتوان بگل و سنگ برآورد بابا فغانی ـ عشق آمد در چاه فراموشیم انداخت ٭ وانگاه سران بگل و سنگ برآورد ٭ صائب ـ هر چند برآورد آن نخل جهانم ٭ چون خانه ندارم خبر از صاحب خانه ٭ شانی تکلو ـ نبرازنخل بخون جگر برآوردم ٭ امید هست که یک نو بتم ثمر بخشد ٭ از ینجاست که چون دو کس باهم از خردی یکجا پرورش یابند گویند فلانه و فلانه باهم برآمده اند یعنی با یکدیگر پرورش یافته اند مخلص کاشی ـ جدا زهم چه ممتع رندجون ٭ ندان ٭ جاحتی هم زطفلی بهم برآمده اند ٭ و ظاهر کردن قدسی ـ نه نشست موافق بکسی نقش مرادم ٭ باهر که نصلح زده جنگ برآورد ٭ **برآهو سوار شدن** کنایه چند و شتاب رفتن و نیز کنایه زار زار ده بسیار دویدن و تیز رفتن کردن اسلیم ـ چون نیست من سوار بعزم شکار شد ٭ شیر از پی گریز برآهو سوار شد ٭ عبدالله ٭ تقی ـ شد ز آن نیزه ران آئین شکار ٭ باندازه آهو برآهو سوار ٭ میر خسرو ـ چون روانش شاه شیر افگن برآئین شکار ٭ از برای شیر گشتن گشت برآهو سوار ٭ وحید ـ زدست آن نگه خون جان توان برد ٭ تا بهوا این شکار افگن سوار است ٭ **براه بردن** بسر بردن سلیم ـ دو روزه عمر که خواه و نخواه میگذرد ٭ چنانکه میبری آنرا براه میگذرد ٭ **برآوردن** چیزیکه پیش از کردن کاری تخمیناً مقرر نمایند اثر ـ بتوان کرده بجایه تهی دریا را ٭ هست ننزان برآورد بسر ششم نظری ٭ ظهوری ـ تا رسیده است درین راه کسی ٭ که برآورد رسیدن کرده است ٭ **برآورده** بنای بلند و حصار فردوسی ـ چو با داغره است این برآورده را ٭ همه سازه و بان خو کرده را ٭ و نیز کنایه از نو خته و پرورده مرادف برکشیده خواجه جمال الدین سلمان ـ آفتابی تو و راتب خور خوان تو مه است ٭ آسمانی و برآورده رای تو خور است ٭ **بربناگوش زدن** کنایه از توانچه زدن و ناگاه گردانیدن نظامی ـ دگر باره خون در جگر جوش زد ٭ قضا را قدر بربناگوش زد ٭ **بر بید بودن باد رنگ** کنایه از ظهور امر ممتنع الوقوع است حیاتی گیلانی ـ با آب و هوای اعتدالش ٭ بر بید همیشه باد رنگ است ٭ **بر بست** قاعده و رسم **بر بسته** جاوکه منشور نمایند و این مقابل برجسته است **بر بستن** فائده بر داشتن سلمان ـ من چه بربسته ام از لولو لالای سخن ٭ کاش چون لاله دهان سخنم بودی لال ٭ **بر پاچه ریدن** یعنی خیلی ترسید ترجمه محاوره هند است طغرا در هجو یولچی ٭ چون نظرش بر غنیم افتاد بر پاچه رید ٭ مترادف بشلوار ریدن عالی ـ آن قابل مقنعه که در جنگ ٭ از بیجگری رید بشلوار ٭ **بر تافتن** برداشتن و بذیرفتن طالب آملی ـ از آن متقاضی سر گردم این غزل طالب ٭ که دوش قافیه ام بر نتافت بار ردیف ٭ **برپا کردن و برپا شدن** بمعنی نصب کردن **و برانگیختن** خالص ـ جان خود را خواهم از رشک حنا بر خاک ریخت ٭ میروم کر دست

کز دست خوبان فتنه برپا کنم ؛ برپا جستن بمعنی برزور برپا جستن شیخ شیراز سعدی همچنان بروعادت داد دست
کرشمه سر برآورد و برپای جست ؛ **برپای خاک زدن** کنایه از ذلیل و خوار گردانیدن **برپای کسی افتادن**
کنایه از نهایت عجز و الحاح کردن و درین بیت میرزا صائب که **بر دست و پا افتادن** واقع شده
بنابر تغلیب است والا تنها بر دست افتادن معنی ندارد ؛ نیفتاد کس از خواب صبوحی برنخیزد ؛ اگر بر دست و
پای آن بر رو آفتاب افتد ؛ **بر پشت خوابیدن و به پشت خوابیدن** معروف است و بآرام خوابیدن بر چشم
زدن حقیر و از پایه اعتبار ساقط دانستن و اینجا چشم بمعنی موی مژه است مخلص کاشی ؛ صوفی گر کسی
بر سر گذارم تاج را ؛ تو کمان صدم بر چشم زد حلاج را ؛ **به بالای زین برآمدن به پشت زین نشستن**
کنایه از بر پشت اسب برآمدن میرخسرو ؛ یکایک بار فرمود بستند ؛ غلامانش به پشت زین نشستند ؛
چو مرکب بهر رفتن شد سبکخیز ؛ برآمد همچو مه بر پشت شبدیز ؛ مولانا الهی ؛ چو سرو ناز به بالای زین برآمده
است ؛ سوار سرکش من اینچنین برآمده است ؛ **برباد کردن و دادن** کنایه از نیست و نابود کردن و
پریشان شدن همچنین بباد رفتن نیست و نابود شدن و پریشان شدن ابوطالب کلیم ؛ کی تمنای تو از خاطر
ما شاد رود ؛ داغ عشق تو گلی نیست که برباد رود ؛ مخلص کاشی ؛ چراغ برق روشن ورنه میمردم ز رسوائی ؛ اگر
این خرمن همیشه را برباد میکردم ؛ میرزا کافی ظفرخان ؛ زلفش اندر دوش بسکه کجبازی نمود ؛ داد و دامن خورشید را
عاقبت برباد داد ؛ **بر ترازو زدن** امتحان کردن و قدر چیزی دریافتن مخلص کاشی ؛ تا کسنجد با متاع
حسن او صد سال و ماه ؛ آسمان خورشید و مه را بر ترازو میزند ؛ **برجا** ثابت و برقرار و بالفعل ایستادن و ماندن
مستقیم صائب ؛ از جوانی داغها بر سینه ما مانده است ؛ نقش پای چند ازین طاوس برجا مانده است ؛
نظامی ؛ علمهای پیشینه برپای داشت ؛ همان رسم دیرینه برجای داشت ؛ **برجان قدم نهادن** کنایه
از ترک جان گفتن و برگ … راضی بودن **بر چیزی خوردن و زدن** پیوستن بچیزی چون بر آهنگ زدن
و بر سیاه زدن ؛ و بر جنون زدن ؛ و بر در زدن ؛ و همچنین بر آب زدن که پیش ازین گذشت مفرد قمی ؛
بسکه کردم گریه خون دیده تا ابرو رسید ؛ آب این سرچشمه طغیان کرده بر پل میخورد ؛ کلیم ؛ تا رفته ام
ز بزم تو بر در نشسته ام ؛ بیتاب شوق بر در صلح اینچنین زند ؛ صائب ؛ پرده وحدت مغان نغمه منصور است
بجیل چون مرغ بر آهنگ زد و بسمل شود ؛ اهل وحدت را نباشد جنگ با خصم برون ؛ از شکست خویشتن بر
قلب اعدا میزنند ؛ ملا طغرا ؛ کند گر هم آواز نیش افسون ؛ فلاطون ز موسیقی زند بر جنون ؛ طاهر وحید در ستی
قعر … کنگره کشتی بختی از هم تمام ؛ بوی گلشن خوردی اگر بر مشام ؛ اظهری تهیاه ؛ … خون جگر هرگه
ز مژگان بگذرد ؛ کشتی بر زور طوفان لطوفان بگذرد ؛ صائب ؛ طره خم بخمش شب همه شب میلرزد ؛
که نسیمی بچراغ دل سوزان نخورد ؛ **بر جلا زدن و بجلا زدن و بر در جلا زدن** از حجاب برآمدن و بی پرده
شدن افسرین سنجر کاشی ؛ تا بریزیم خون دشمن خویش ؛ همچو شمشیر بر جلا زده ایم ؛ اسیر ؛ زاهد
از دست تو آخر بجلا خواهم زد ؛ مستی کو چه پا بار سلامت باشد ؛ اثر ؛ تا مرنت دم از صفا

زده هست ✤ آرزو برده تا زده ست ✤ بر جلال زدن یعنی از روی بی پروائی غضبناک شد ولی تامل و فکر بشدت درآمد بر در جلال زدن خشمناک شدن نعمت خان عالی در محاصره حیدرآباد وقتیکه بادشاه بر جلالی مخاطب برای خان خشم نموده بود نوشته بر در جلال زدند و رشیش گرفته کشیدند بر چوب بستن در پیشگاه عدالت چوب بلندی نصب کنند و عاصیان را بدان بسته چوب و تازیانه میزنند چنانچه در هندوستان در صحن چبوتره کوتوالی همین عمل کنند فطرت سه شاد کرد از باده جان مردم غمناک را ✤ چو بر گردون بسته بر چوب تلافی تاک را ✤ بر چیزی افکندن و انداختن موقوف داشتن چیزی را بران چیز امیر شاهی سبزواری سه غم تا آمده خوردن مقدم رنجه میدارد ✤ همان بهتر که با فردا گذارم کار فردا را ✤ سه مجال گفتگو تنگ ست کو چشمی زبان درکش ✤ همان به کین نصیحت را بوقت فرصت اندازد ✤ محو سه بیا از قیامت گر در آید چو تو محبوبی ✤ حساب ذره محشر را بروز دیگر اندازد ✤ صائب سه راهرو را لنگر آرام در منزل خوش ست ✤ خواب خود را دورتر بین در خلوت گور افکند ✤ بر چیزی کشیدن پیشکش کردن شاهی سه عاشق کدام زنده و فاخرتر بریزش ✤ در جان کشد بر تو بر کجی بجان ازو ✤ برچیدن دور کردن اشرف سه زفتند گلچینش خاری بدست در نشود ✤ خار خار دل که برچیند بلای دست او ✤ و بر داشتن ظهوری سه مرهم ظلم ز سینه دارم بر چین ✤ از هر بنالم شکرم پیش انداز ✤ برچیده ناف کسیکه حوالی نافش مالیده باشد تجلی سه از زخم تیش زدی که چون ناف ✤ ترحم به میوه اگر برچیده ناف ✤ محتشم کاشی در صفت اسب سه رزم کامل سخت سم مالیده مو برچیده ناف ✤ خرد سر کوچک بن فربه ترین لاغر میان ✤ بر چیزی دوختن مشغوف بودن این بان بچوبکه چشم زدلی از آن چشم برندارد ظهوری سه گل اگر دوخته بر روی تو خود را بدرگشش ✤ جیب از دست ز شوق تو دریدن دارد ✤ بچیزی

لرزیدن و بر سر چیزی لرزیدن کنایه از رحم آوردن بر چیزی و باک داشتن از چیزی شیخ شیراز سه و بید بر سر ایمان خویش میلرزم ✤ که دل بدست کمان ابروئیست کافر کیش ✤ صائب سه دلم بپاکی دامان غنچه میلرزد ✤ که بلبلان همه مستند و باغبان تنها ✤ بر حسب دلخواه یعنی بر وفق آرزوی دل بر حلق یار بر گلو مالیدن کارد و خنجر و مانند آن کنایه از ذبح کردن و گلو بریدن و سند آن در بحث کارد بیارد و اکثر استعمال آن در غیر اشخاص کنند و در اشخاص غریب است بر خر خود نشستن و سوار شدن یعنی بیاد هش کردار خود رسیدن از اهل زبان بتحقیق پیوسته عالی سه مایه خر ما لش ز دند لبر ✤ بر خر خود لشت بازآن خره طغرا سه امید اسب سواری ندارم از گردون ✤ چو عیسی ام بجز خود مگر سوار کند ✤ بر خر نشاندن و سوار کردن و بر گاو نشاندن کنایه از تشهیر کردن و رسوا گردانیدن جمال الدین سلمان سه لاجرم محتسب عدل تو بر گاو نشاند ✤ زهره را زین سبب گرد جهان گردانید ✤ کمال اسمعیل سه نشاند عدل تو بر گاو زهره را چون دید ✤ که میشد لفنی از خرباب جدا ✤ حافظ شیراز سه یا رب این نو دولتان را بر خر خود برنشان ✤ کین همه ناز از غلام ترک و استر میکنند ✤ بر خلد سر بردن کنایه از پایداری و همیشگی یافتن بر خوان نشستن و بر خوان نهادن هر کدام معروف شیخ اوحدالدین سه بر خوان سینه از دل بریان نهاده ام ✤ در رهگذار خیل خیالت کباب ها ✤ بر خویش چیدن و بر خود چیدن و بخود چیدن او ضاع زیاده از حوصله

۱۹۸

از توصلا برخود قرار دادن و برعنای خود مغرور بودن و نیز کنایه از به برفتن و فراک کردن مرزا بیدل سه یا بن تعافی
کرتو برخویش چیده؛ چون اشک بر سر مژه باد در رکاب گیر؛ صائب سه چون غنچه این بساط که برخویش چیده دم سکیکی
نفس همه را باد برده است؛ و بمعنی اول زلالی خونساری سه توای گل بیش از رنگی فراری؛ بیاید اینقدر برخویش
چیدن؛ محسن تاثیر سه این لطافت نی سمن دارد نه برگ یاسمن؛ میکند بر تن گرانی ناز برخود چیده اش؛
سه میرسد از انقلاب دهر برخود چیده را؛ اینقدر رخت که کشتی را ز طوفان میرسد؛ برخویش بالیدن
بخویش بالیدن برخود بالیدن بخود بالیدن بمعنی سه چون ظهوری ز تو برخویش ز بس بالیدم؛
آنقدر جای نماندست که از جا بروم؛ صائب سه ناخن ذوق است صائب جیب جوش سخن؛ وانچنان کز کامش
آب جاه میبالد بخویش؛ سه ز کلک نازنین خشک صائب سنبلستان شد؛ که چون مطلب بود تر دست برخود
جنگ میبالد؛ میرزا بیدل سه آهم از طبع دل هیچ نبالید بخویش؛ رشته فربه نشد از خوردن پهلوی چراغ؛
سه خموشی راز ما را ها میده اعجاز حسن او؛ بجنبش سرمه نار خویشتن بالیده مژگان شد؛ سه چون شمع هر که
سوخته داغ نیاز بود؛ بالید جامه بخود از گداز بود؛ سه گر بسوز داه مجنون بر رخ لیلی نقاب؛ شرم میبالد بخود
چندانکه محمل میشود؛ برخویش بستن و برخود تراشیدن و نهادن و برخود بستن برخود قرار دادن
چیزی که در اصل نبوده باشد سالک یزدی سه آسیاهای فلک را نه من بافته اند؛ تا دلی برخویش بستم غبارم
کرده اند؛ و جنبه سه اگر باشد ز خنجر خار آن راه؛ نهم برخویشتن آزار آن راه؛ شفیع اثر سه بصورت معنی انسان
میسر گی شود زاهد؛ چند از جبه و دستار برخود آدمیت را؛ طالب کلیم سه که چو تیر هوای بخویش رفعت بست
که نه ترقی او مایه تنزل شد؛ سالک یزدی سه من برین دریا دلی برخود نه بستم چون حباب؛ گر شکستی میخورم
در بند باد آن نیستم؛ خواجه جمال الدین سلمان سه هیچکس سودای زلفت را بخود برخود نه بست؛ کان بعد
زنجیر بر دلهای مسکین بسته اند؛ حکیم زلالی سه بخود مسعود شاهی بر تراشید؛ تراش رشک محمود باشید؛
برخود زدن و برخود شکستن و بخود شکستن کنایه تحمل نا ملایم کردن . برروبناورون گویند خیلی برخود
زدم که این کار کردم و برخود شکستم که فلان کار کردم یعنی کاری که مناسب در خور من نبود کردم و این از اهل زبان بتحقیق
پیوسته تاثیر سه زلفش از درد بخود مار صفت می پیچد؛ بسکه برخود شکند شوخی طرف کلهش؛ سه تعدی که ز محبت
رسد بخود شکن؛ بوصل بحر رسی تا حباب وار اینجا؛ سعید اشرف سه بر سر لطف آمد آخر یار کو با تم چو دید؛ خیلکی برخود
زدم تا مهربانش ساختم؛ مخلص کاشی سه گر کند غنچه تقلیم غیر اشب باک نیست؛ زانکه برخود میزند با من چو بیند یار را؛
هر شکستی با تو کار مومیائی میکند؛ بهر زلف یار اگر بکدم تو برخود بشکنی؛ برخود کشیدن سوار کردن با کون
فاعل بار برخود محسن داغی آورده اگر نامردی که از عمل شفیع اغلام تائب شده از تکلیف برخود برکشیدن استغنا
نماید نشاید کمند که ز کر بود ادب اولستن و در بهار دانش هم مذکور است برخوردن از چیزی کنایه از
منتفع و کامیاب شدن از چیزی برخوردو و درخورد و برخوردن با کسی پیوستن و رسیدن بوی
و در گرم برخوردن مبالغه است و شعائر برو بروبر خوردن بسته و این غریب است سه جدا از لو دنشستم آنقدر

تنها بیاد او ✤ که با خود در و بیرو خور دم ونشناختم خود را ✤ تاثیر ـه برخورد امروز کرم با من ✤ این تمیش زنش بمنش
بود ✤ صائب ـه جان تازه میشود ز لب صبح بر ورت ✤ بر کسی که برخورد تو از ثمر برخورد ✤ ـه اگر نسو خنگان
گرم برخوری چه شود ✤ که شعله نیز بتعظیم خار بر خیزد ✤ ـه از تو تا دور بم از ما دور میگردد حیات ✤ با تو چون برمیخوریم از
زندگی برمیخوریم ✤ بر کسی دعا کند با جازت قرین شود ✤ در هر کجا بکید که احباب برخورند ✤ بر خشت زادن مجنین
بر سر پا نشستن معمول زنان بارد است که وقت وضع حمل خشت زیر پا گذاشته بر سر پا نشستند و
زور بر هر دو پا زنند تا طفل بسهولت از مشیمه برآید ✤ شاملی تکلو ـه در تولدگاه رحمت مریم آبستن ا
چون نشیند بر سر پا کلک عیسی زای من ✤ طغرا ـه پیش از آن کز دایه بنید باد در گلبن برد ✤ طفلهای
غنچه بر خشت لطافت زاده بود ✤ بردار زدن و کشیدن و کردن و بدار بر آوردن و
بستن بمعنی اما رسم ولایت چنان است که چوبی محکم نصب کنند و آدمی را رسن بحلق بسته بردار میکنند و بطوریکه
در هندوستان کشتند مرسوم نیست ـه خالص آتش خته که خونی پروانه تبود ✤ شعله را شمع بگو هر چه بدار کشید ✤
واله هروی ـه نگهم را کشیده از مژگان ✤ دو بپاش نگاه او بردار ✤ زمزمه بلبل در حقیقت گل نبود ✤ غیرت
معشوقیش بدار بر آورد ✤ مولانا فسانی ـه بخیلا تخته ملک ستم شست بدار ✤ آنکه بازم کند از وا که دام ست دوز
صائب ـه گردنی داریم از موی میان باریکتر ✤ سر نمی پیچم اگر بردار ما را میکشی ✤ استاد فرخی ـه طایفان و
عاصیان را سر گردی مطیع ✤ ملحدان چو بیرها را حمله بر گردی بدار ✤ امیر شاهی سبزواری ـه من گرفتارم بجرم عشق
بردارم کنید ✤ تا بگوید در دوست دشمن ببندم با دار و گیر ✤ نظامی ـه نفرمود تا خوار کردند شان ✤ رسن بسته بردار
کردند شان ✤ ملا شانی تکلو ـه مدین رغبت که من جان در سر کار تو میبازم ✤ هوسناکان عشقت را همه بردار جو ✤ فرم
بردار و بدو دزد دغا را که چیزی را از پیش کسی بچستی بردارد و با خود گیرد گویند فغانی طرفه بردار و بدو است چنانچه در
لجه های هندوستان نیز سلیم در صفت اسپ شبنگین باری کوه آورد تاب ✤ که بردار و بدو باشند اعراب ✤ بردر کار
بخند ای موضع مخصوص او بخندی ارزد واین زبان او لطا است برد عرفان زدن ✤ در عالم عرفان
زدن از محبت شرم بیرون آمدن ـه زشرم تست که از ما میکنی صائب ✤ قوی تر برد عرفان زن نکرم باش ✤
ـه حاوه بسی بخون ای امن ناموس ز دست ✤ نده بر عالم عرفان فراغت دارد ✤ برد زدن و برد شدن
زدن کنایه از بیرون رفتن نظامی ـه مرکسیم آن بنده برد شود ✤ که با خواجه خود برابر شود ✤ تا طغرا در تعریف
سنجد ـه شکوفه چو از شاخ او سر زده ✤ غم از صحن این باغ برد زده ✤ صائب ـه هر دری شارع صد قافله تفرقه است
زود برد زن تا زان خانه که در بسیار است ✤ بردر نهادن کنایه از بیرون کردن کمال اسمعیل ـه زاغ سیاه
دل ابرد نهاد بلبل ✤ چون دید دم طاوس کشته پر حواصل ✤ نظامی ـه گر امروز از خانه بردر نهند ✤ گرا
تاج اقبال بر سر نهند ✤ بر دست و پا زدن از غرور سخن با شارات کردن صائب ـه قزن بر دست مز
یا گر عیب جو دید شده میخوای ✤ که میگرد در ایما و اشارت لال تر ✤ بر دست گرفتن با ورکردن و استوار
داشتن میر معزی ـه هر کرا او گیرد بدست شراب ✤ هر چه او گوید بدست گیر ✤ بر وال گرفتن کنایه از ناخوش

ناخوش و بدماغ شدن امیر شاهی سبزواری ست مریخ ازلی خود بهای دلم زانکه بدزد لوانه کسی بر دل نگیرد به بر دوش
و بر سر نومسلمان تیغ بودن و داشتن چون کافری نقل مذهب کند تیغ بر دوش یا بر سر گذاشته تبیغ بحکم
کنند و این برای تخدید بود تا ارتداد نکند آقا شاپوری ست بدست خصم کین گبر او بود شمشیر + از آن قبیل که بر دوش
نومسلمان تیغ به طغرا ست چون شود کافر مسلمان بر سرش دارند تیغ + میت عظیم هندوی حشمت گر بود در پای او +
بر دنبه دندان زدن رغبت ملاحظت کردن چه دنبه بمعنی شیرین و دندان بمعنی خواهش آمده اشرف ست
رنده هر که بر دنبه دندان خویش + لشانه حیا پاک سازد ز ریش + بر دفتر افگندن کنایه از نوشتن خاقانی ست
حدیث عشق ز الحذر افگن + بر دل سرد گردن کنایه از ناخوش و تیره گردانیدن واله هروی ست عاقبت آ
مذهب مروت + فرزند پدر نکرده خدمت + ست خاص ابن پدری که بر پا کرد + لذات بهشت بر دلش سرد + بر دل
خوردن و بر دماغ خوردن و بر طبع خوردن کنایه از بدماغ کردن و رنجانیدن سلیم ست بی البابه و
باده بر طبع یا سنم میخورد + نکهت گل شرح او بر دماغم میخورد + صائب اگر این تنگ دارد خنده های شرم
بیزارش + گل این باغ خواه بر دماغ باغبان خوردن + ست تیر از کیش می آرد دلآزاری برون + بر دل
موری مخور گرست در دین ترا + اثر ست دردمندان را بحال خویش ناصح واگذار + همچو تیر طعن تا کی بر دل ما خوری +
تا تیر به هر دلی را با خدا راهیست بر دلها مخور + گر خدا را دوست میداری دلآزاری مکن + ملا طغرا ست دف و
چنگ بی صحن این تازه بلغ به جو ویا دو غلط خورد بر دماغ + زدن و خوردن بمعنی رسیدن و رسانیدن نیز آمده
چنانچه در موقع خود معلوم میشود بر مشام زدن و بر مشام افگندن مثله ظهیر الدین فریابی ست
غبار موکب شاه ست یا نسیم بهشت + که بوی امن و امان در مشام جان افگند + بر روی روز افتادن
راز و بر روز افتادن راز کنایه از بسیار ظاهر و آشکار شدن وحید ست
گرچه این گریه خونین به شب انداخته ام + عاشق آن نیست که بر روز نفتد رازش + مولانا ثنائی ست هر شب ز بسکه سوزم
از آن شمع دلفروز + خواهد فتاد راز من آخر بروی روز + ظهوری ست جهانی از شرر شعله انجم فروز + که راز شب
افتاده بروی روز + بر روی دویدن شوخی و گستاخی کردن رفیع ست توان نشست چو شبنم بروی گل گریان +
ولی بذوق دویدن بروی خار خوش است + محمد قلی سلیم ست چو تیغ هست محابا ز خصم پیشه ما + بروی سنگ دود
همچو آب شیشه ما + ظهوری ست زین ساز دو دیده طلوعی بر سر کوی + آویخته تارش دل ناهید بموی + هر بار باد
شگفته تر بیش آید + صدبار اگر بر دوش نغمه بروی + بر روی ایستادن و بر روی کشیدن و
بر رخ کشیدن حریف و روکش شدن و گردن و قدم افشردن با حریف در جنگ شفیع اثر ست از این
شیوه دارد نگاه عافیت سوزش + ز بیدادش نخواهد ایستادن رنگ بر روی + صائب ست جولان نظر
مجروح میشد روی بیگویش + جان دلداده خط را کجا چنین بستاده بر رویش + سلیم ست نوبهار است و جنونم سوی
هامون میکشد + شور سودائی مرا بر روی مجنون میکشد + واله ست دل از غلامی غمزه نکوهست دارد + واله کشیده
بر رخش از دل اخواه گواهان را + محسن تاثیر ست چو مسطر ضمانم هر کرا راه سخن + بدست آورده ره بر روی من بستو

است میر صیدی ه در دهر برگ هست مهیای جنگ ماست ؛ برروی ما کسی که ناستاد زنگ ماست ؛ برروی کسی بروی کسی
درروی کسی کردن یعنی با کسی همرا جهره ی سا جو در روبت بخندد گل مشود در دهنش ای بلبل ؛ کز برگل اعتمادی نیست که حسن چنین
دارد ؛ شراب خانگی از ترس محتسب خورده ؛ بروی یار نوشیم بیابانگ نوشانوش ؛ عید است و موسم گل و یاران در انتظار ؛ ساقی بروی یار
ببین ماه و می بیار ؛ در آن ساعت که جام می بدست او شرف دید ؛ زمانه ساغر شادی بروی نمکسار ان زده ؛ شاه شجاع
این سه بیت بخت تو داری که ابر بسان ؛ هر سو کسی ؛ پی بروی تو میگشت ؛ محمد قلی سلیم جهان سفال اگر از جرعه آبی ؛ بمان تیس
جومی از ابروی ما آورد ؛ خواجه جمال الدین سلمان ؛ نشست عهدی سنگدل اربی دلی گه بر دلت ؛ کس نمیگوید حدیث بخت دی
شما ؛ فردوسی بگفت و برفت و زمین را دیو بس ؛ چنین گفت کین باده برروی طوس ؛ میرزا عبدالغنی قبول ؛ منبط گریه چشم من فوقیم
بیش این داری ؛ که خون شد ز رخسار بود بر ریخ ارم ؛ صائب ؛ کیست حرف بوسه بر رویش تواند فاش گفت ؛ دیدن دیدم
ابرام میدانند مسوز ؛ صائب ؛ شیشه خانه دل سنگ میزنند ؛ آنانکه حرف سخت بروی گداز نند ؛ بروی او سخنان درشت خط
حزینند ؛ شکسته دل ملیسند بد حرف بدگو را ؛ بروی دست بردن باعزاز و احترام بردن محمد حسین مذهب ؛ تا گشتی بخودی
امر الاله صنعت ؛ این لاله رخان بروی دستم بردند ؛ برروی بزرگی بیاوردن ازروی بزرگی ادای خارج کسی برو
بیاوردن وحید ؛ کنند از و سمه پیرانی که ریش خویش را رنگین ؛ نمی آرند بروی بزرگی عیب پیری را ؛ بردیده و بررخ
و بر دو بر سر دیدن در بحث باطع گرم عتاب گردیدن در گفتگوی و در جهانگیری گرم عتاب شدن و شوخی کردن طغرا
اگر از خون گردن لب زبان شکستم ؛ دود بر سرم بهر نادان گرفتن ؛ شکم زنگ نگاه ؛ تو بردیده میدود ؛ این خون گرفته
باید خود رقیب ؛ پامال ر دو عشق شد آخر دل رفیع ؛ چون اشک گرچه بر سر مژگان دیده بود ؛ این قطره خون
بر رخ تو حبیب هلالی ؛ گویا که دلی ز غصه بروی تو دویده است ؛ صائب ؛ دهان تنگ تو بر روزگار تنگ گرفت ؛ غبار
خط تو بر روی آفتاب دوید ؛ بررخ انگشت سیاهی کشیدن رسوا نمودن شاپور ؛ ز لوح سینه شستم تا حرف بیگیانی
دست خود کشیدم بررخ انگشت سیاهی را ؛ بر رخ و بر رو صفای چهره و حسن و باضافه یک سمت روی کنایه از چهره
رخسار بود اولی ؛ صحبت خارهای جهان تیز کردن بیاید کاشی ؛ گلها بر رخش نتواند بر آمدن ؛ گیرم که خارهای جهان
تیز کرده است ؛ کلیم ؛ گذشت از آن برو زلف تا خطش سر زد ؛ کنون نهاده ز هر حلقه چشم بر کرش ؛ صائب ؛ چون
صفحی مسطر زده آید نظر با ؛ از سیلی سرخی اخوان بر رویم ؛ درخور شفاعتی از برو دست برده ام ؛ باریک تر مشاهده کن تار و بود ما
قدسی ؛ بهار رفت و نچیدیم گل از بر روی ؛ گذشت عید و ندیدم هلال ابروی ؛ برروی هم افتادن ؛ برروی هم شکستن خبری
مشهور صائب ؛ هر طرف لاله رخی هست نظر میباید ؛ داغ بر روی هم افتاد مگر میباید ؛ طرفی ؛ بسان رنگ لبخند و زلف
بر شکستن ؛ بروی هم شکند شیوه های طرازی ؛ برروی کسی نماز با کالام مانند آن زدن کنایه از رد کردن و باز گردانیدن آنرا
بود خواجه جمال الدین سلمان ؛ رها کن عیش هستی را و ترک خودفروشی کن ؛ که در بازار دین خواهند بر رویت زدن کالا صائب
زان دست بیش بدعا برده ام میباد ؛ برروی من زنند ملایک نماز من ؛ برزمین منت می نهد ای تکبر و زعم او رعونت و اعتقاد
باطل بخود ؛ دود در واقع جنان نیست برروی دریا گل بستن کنایه از امر محال کردن چه دریا ترجمه بحر است و بستن گل بران متعذر
بلکه محال طرسیدیق شیرازی ؛ خواجه نظامی ؛ تمنای شه انکه آید بدست ؛ که بر روی دریا توان گل ببست ؛ برزمین زدن و بر ریخ

اول وهم ثانی اقصر صفت فاطمه یعنی الله ...
از لطائف ثم موقوفین
[illegible]

۲۰۲

[illegible]

در زمین نواختن و افکندن و بزمین فدبردن حرز امصاحبت عاقبت در زمینم اگه ازروی نیاز سالها بر روی دستش چون دعا میدانستم و ازین بیت که تیر از دست بزمین زدن خورشید کنایه از فرو شدن آن مستفاد میشود سه بزمین میزد اگر خورشید تابان خویش را هواسان سنگدل از خاک بهش بر نشست و این ازان قبیل است که مالی فا سوزاکه بر زمین است ابر زمین نشسته درین بیت هرکه کم خورد و خرج در دو بستانگرد میگذارد و همچو قارون جمله کجا بر زمینم بر زمین فتادن عرف کنایه از خوار و بی اعتبار شدن آن مصاحب میتوان خواند زمین خاک افتادن مرا و بسکه بین یارخرم بر زمین افتاده است طغرا سه دمیده زلبش سبزه و یاسمن بنفشاده حرف کسی بر زمین سر آمدن کنایه از خادب افزودن آمدن و سر آمدن نیز باید کمال اسمعیل سه زانکه باریک چو مویی است معانی رهی و آمد از شعر اهل خراسان بر سر بر سر آمد زبهی هنری خصمت چه عجب زانکه چون گشت بهی آید میکان بر سر و حاجی محمد جان قدسی سه جهاندیده از نامداران بسی بقیم از تو بر سر بیاید کسی و بر سر بردن بآخر رسانیدن محسن تاثیر سه گرفتم آشنائی بعد ازینم با تو در گیرد و که بر سر می برد ایام طاقت آزمائی را و در بسر بردن نیز گذشت بر سر پیچیدن و بسر پیچیدن سماجت کردن و تنه کردن از مردان و نام فنی از کشتی میر نجات سه بهتر است از همه بر گرد گردیدن و دست بردن و شتن از بالست پیچیدن و گمر از کاکل خود خویش اینشوخ دلبر و بر سرش پیچ حریفانه و با نیش بس گیرد و بر سر زدن و بسر زدن و بر بار گذاشتن استوار کردن چیزی را بر سر چون گل و کلدسته و شاخ گل و تاج و افسر و پر و مسواک و مانند آن و بعضی کنایه از بیخود شدن در اندیشه فرو رفتن نیز نوشته اند علی ترکمان سه تا شود مرغ چمن داغ بهر رنگ که هست و میزند فاخته را سرو چو گل بر سر خویش طغرا سه دستار رهگذار سکت و ست احترام و بر تارک فلک زده گلهای افتخار و بر سر با آمدن و آوردن بمعنی بطلوع آمدن و آوردن در بیت قیاس بر سر با آمده و آورده و این اصطلاح لوطیان است میر نجات سه سرو بالا صنمی آمده خوش بر سر باست و از سر صدق بگوییم همه نام خدا است و قدسی سه یادگار سخنی چند براوراق نوشت و هرکه آمد و سه روزی چو قلم بر سر با و بر سر و بر سری علاوه و آن عبارتست از بار قلیلی که بار کشتر بر سر گذارند و آنرا باری نیز گویند مولانا لسانی سه از تو آزرده دلی دارم و صد غم بر سر و جان بلب سوز نش مردم عالم بر سر و باقر کاشی سه بناز بر مشکن طره پریشانزا و باگیر گر جان بر سر است ایمانرا و جلال اسیری سه اگرم بر سم بر سش قدمی نهی ببالین و سر خود کنم بپای تو صد بناز بر سر و میر نجی سه میغ ترک چشم مستانا و دل و دین می برد جان نیز بر سر و میر معز سه بخشش و مردی و دین و داد باید شاه را هر چهارش هست و تا ئید الهی بر سری و بر سر من یعنی بخانه من و بعهده من عالی سه عجب حریف اگر هر ده دلم از تو و گم دلم نشود سر باخته هست بر سر من و بر سر آن این نهادن برای آن این از دست دادن سالک یزدی سه سامان زهد بر سر رندی نهاده ایم و ما تو به نامه را بی تاب گشته ایم و سلیم سه ای از سر تا پا تن تو آئینه صفت و چون تیغ قره بر آمدی خوش زغلاف و رفتی بضیافت حریفان آخر و کردن را بسر سنگم نهادی چون ناف و بر سر پا بودن ایستاده و قایم بودن میر نجات سه دار منصور فلک در همه جا بر سر پاست و چه عجب کر سخن حق ز کسی سر نزند و شاپور رهی سه خفت چون غنچه گل زمره دلان بیدار اند و همچو نرگس تو چرا بر سر پای در خواب و بر سر تیر آمدن نخجیر فرا دان بمرور نخجیر را رام میکند بمرتبه که تیر و کمان یا تیر و بندوق بران بیابد رم نخورد دانش سه شوق فرگانت بدشت از کوه نخجیر آورد و گردش چشم تو آهو بر سر تیر آورد و بر سر پای کسی زدن بر پای او افتادن از راه نیاز ملا طغرا در تعریف قصر سه شده زهره قربان بالای او و زده مشتری بر سر پای او و بر سر پا ایستادن و نشستن کنایه

انگور دده و میپ بودن بود برای گذری صائب ایستاده اند بر سر پا شعلها تمام * امشب کدام سوخته مهمان آتش است
محمد بیگ ـــ جان بی رخ تو بر سر پا ایستاده است * دل در محبت بر آتش سوزان نشسته است * انوری ـــ لعبت با
نگین زخمم بسته‌اند * نشسته بر سر پا لیست و بر سر میان * محمد قلی سلیم ـــ تیز بر هوایی ام که زبس بی تعلقی * هر جا
نشسته‌ام بسر پا نشسته‌ام * و هم بدین معنی است در این بیت ملا غنیمت ـــ پرستاران هندی شوخ و زیبا ایستاده
بر سر خدمت بیکپا * **بر سر رفتن و بر سر گذشتن چیزی** بمعنی خواجه شیراز ـــ سر ارادت ما و آستان حضرت
دوست * که هرچه بر سر ما میرود ارادت اوست * **بر سر کار آمدن** شروع نمودن در کاری **بر سر حرف آمدن**
در سخن آمدن ملا طاهر غنی ـــ جلوه حسن تو آورد مرا بر سر حرف * تو حنا بستی و من معنی رنگین بستم * و در بعض نسخ
بر سر فکر **بر سر کشیدن و لبسر کشیدن** چون سنگ بر سر کشیدن و پیاله و جام و مانند آن بمعنی یکبار خوردن
شراب تمام چنانچه اهلی ـــ چیزی نماند ابراهیم ادهم ـــ بهار است نام مراد هم میپرس * ازین رعد و برق جام
مپرس * اگر تیغ بارد تو ساغر بکش * قدح را بسر ساز و بر سر بکش **بر سر و لبسر جنگ آمدن و**
بر سر دست و لبسر دست آمدن کنایه از کمال قرب یا در قبض و تصرف خود آمدن بود خواجه آصفی ـــ
دست در زلف سیاهت من بد روز زدم * آمدم سوی تو چون شب لبسر جنگ آمد * منیر ـــ هر طرف که بزم
وصل مست آمده است * بر یاد لب تو می بر سر دست آمده است * تا شانه سر زلف تو آورد بدست * میدانم که شب
بر سر دست آمده است * فخر الدین علی ـــ کو بخت که بیکبارهٔ من مست در آید * زلفش کشم و شب لبسر دست بر آید *
و ازین عبارت که در مناظره از زبان شب با روز آورده که چون بر سر دست می آیم بچه از آفتاب میزایم بمعنی
کمال قوت و غلبه مستفاد میشود و قریب بمعنی اول است لبسر جنگ آمد شب کنایه از قریب با خر رسیدن شب
است چنانچه از بیت مستند که بالا نوشته شد همین مستفاد میشود و الله اعلم بحقیقة الحال **بر کسی دویدن و**
دوانیدن کنایه از شرمنده کردن کسی را به بعضی حرکات و سکنات بحیثیتی که از آن آنکس در غضب آید و از جا
برود ملا طغرا ـــ کل چیزی ز شرارت لبسرم چون ندود * که زغیرت خود کرده ایا در کشمیر * واله هروی ـــ در
پریشانی کمم در راه سینه تخمین * بلکه بر سر میدواند بر مثال کاکلم * **بر سنگ و لبسر سنگ نشستن و نشاندن**
کنایه از خوار و بی اعتبار شدن و کردن میر یحیی کاشی ـــ بت سنگین دلی هر سو به نیرنگ * نشانده ما تشنگان را
بر سنگ * تا تیر ـــ بر نیاورد دم شهرت نام چون نقش نگین * چرخ کجرفتار بجا بر سر سنگم نشانده * ـــ
زان تخته سنگ هموار رنگ * نشسته زمانه بر سر سنگ * **لبسر خود و بر سر خود و بر سر خویش و**
لبسر خویش کنایه از خود سر و خود رای و در کشف اللغة لبسر خویش باستقلال خود محمد سعید اشرف ـــ کافی
بود مارکش گردن گرفته است * بر گرد باد بر سر خود آسمان برفت ـــ انقدر نیز میتوان بودن * بر سر
خویش و پیش خود بر باید * شیخی بدخشی ـــ کاکلت چند بگرد مه تابان گردد * لبسر خود بگذارش که پریشان گردد
بر سر قدم بودن در متوضی بودن چون کسی بیت الخلا برد گویند بر سر قدم است شاعر ـــ مگر آن زلف
پیچیده دارد * که شب و روز بر سر قدم است * **بر سر کسی چیزی شدن** شریک شدن بما و افراز یر جاق خود

جاق خود دانستن **بر سر حرف بودن** برگشتن از گفته خود حسن بیگ رفیع سه ما عاشق زار بر سر حرف خودیم [illegible]

دفتر حرف خودیم + این نیست که از گفته شود برگردیم + چون نقطه همیشه بر سر حرف خودیم + بر روت کسی گوز یدن و تیز زدن

بر سبلت کسی تیز زدن بر ریش کسی تیز زدن و تیز دادن و گوز یدن و گوز زدن و فرستادن و بر ریش

کسی بدین و فراغت داشتن این کلمات را در مواقع دشنام و استخفاف گویند لا فوقی یزدی سه ولی صد حیف زان نمد

شکر ریز + که میدادی بریش طبع خود تیز + بجا طبع آخر سرنگون رفت + برگوز از کون این دنیا برون رفت + خوش ای کوازم دنیا

آزاده + بر ریش فلک گوز مروجان داده + زیر وانه شمع آوریبامی + بر ریش ... گوز یبامی + چون قیر باده ازجام ... + گذشتش از سرگیرد

قدر + وگر جاش نبود در زیر شهر + که گوز زد بر روت کیر شوهر + جو بر داران نقاشی زرنم خنگ + تیزم بر روت نقش از زنگ زرنم که تو هم

مست حمام بر ریش کان زرگوز نقاقم + بر شو منزد و بر باد بر روی جاده لشن + کاینک گوزی فرستادم بر ریش اعتبار + حکیم شرف الدین شفائی

بود جولاه شحنه لاهور + که تیزم به سبلت گرزش + هر که از مابروی بر تابد + ما بر ریش فراغتی ایم + **بر زبان گفتن و گذشتن و دویدن**

گفته شدن چنانچه **بر زبان مردن و نهادن** گفتن کمال خجند سه چند ای ما جان تو گویم که فلان + بچه است بر زبان تو دشنام بر دو تو

حسین ثنائی حرفی که از جفای تو دل بر زبان نهاد + هرچم حرف دل که کوش تو اندر آن نهاد + **بر سر سنگ زدن** کنایه از ظاهر کردن گفتن صاحب تا تو

بالبه قصر از سنگ میزند + این خون گرفته که بر سنگ میزند + شیشه ام می شکند دم گر از حرف زنت + بار تا دشمن دل سخت چه بر سنگ زد

است + سه بی مینه بر سنگ فطعی از دو عالم + این جا دلی ست از سنگستان که جسته است + سالک یزدی سه کوکین هیچ زند بر سنگ کیست

دل + صورت شیرین + میدانم زبان تیشه او هم گاتبی سه + جهار سنگ میزد خسرو از دعوی عشق + کوکن میداد اگر یکدم به بیش تیشه را حسن جنگ

رفیع سه اگر نیم زتیشه همه بر سنگ میزند + میدانم نقد رگ ترا بسنگ میزند + میرزا طاهر وحید سه نقش سنگ از آئینه از دل نرفت + هرچه بهار ...

عنکرل بر سنگ زد + سه گرفت های بر سان زنم شیشه دل ام + جا بسنگ دگر میزنی یارین زده شد + و بمعنی شکستن چیزی بر سر سنگ همیشه است

چون بسینه شیشه و مانند آن عرفی سه رو سینه السنگ زن ای هدهد بهشت + بو شتح سدره جا مکن آشیان مخواه + و بمعنی عیار گرفتن خیر زر

بر سنگ زن عیار زر از کمیت زرد + چون در عیار شماید خود ویش بر کشیده ایم + انوری سه خاک پایش از غیرت آسمان بر سنگ زند + تا بگاه چرخ موزون

نامعد و میرود + و بمعنی تیز کردن تیغ و خنجر و امثال آن شیخ عبدالعزیز عزت سه صد آید بر سنجر دوم سیق بخجیرش + گرز دان شکار ... سنگ سر

شمشیرش + مرادت خان سه بر سنگ محک زد نگهش تیغ تغافل + ای عزم زدل فرده رسان ... فارا + خواجه جمال الدین سلمان سه چون زند

بر سنگ تیغ آتش خورش ... + آب چون غلطد بروی سنگ گردد خوشگوار + میر خسرو خطاب بمدوح سه حصارت سر جان بر آسمان گردد

که زد خورشید تیغ خویش بر سنگ + **بر سنگ راندن و به سنگ تیز کردن و بر فسان کردن و کشیدن** **بر فرق زدن** مثل **و بر فرق**

خوردن و شکستن بمعنی تیز شدن حسین ثنائی سه با این سپهر معلقی داشت را که تیغ + تیزنده تر شود چو بسنگ فسان نشست + اشرف سه

تشنگی گردد آن و ... این سوده میشود + هر چند تیغ نهوز بر فسان برف + سلمان سه دم بدم غمزه تو بر دل من تیزتر است + راست مانند

گزنی بر فسنی + فاریابی سه سپهر زرنگ با مداخنجر صبح + اگر شب نزد بهت تو بر فسنش + قاسم مشهدی سه خوبان هر یروکه یان سیخنی

کشیده اند + تا تیغ غمزه را بفسانی کشیده اند + سه بسنگ سرمه خنجرهای مژگان را کشید امشب + ازین جان سختی من پس نماند تیغ ابرو را

جای محمد جان سه ما سه دگشتیم گران فره بر سیر میکند + خنجر بسنگ سرمه جرا تیز میکند + محمد اسحق شوکت سه بسنگ سرمه شمشیر گراتیز میسازد

منه کراز به حسینی کرگرم سودسای شده + **بر تخت کشیدن** بمعنی بر تخت نشاندن خسرو سه گرچه پدر بر سر تختش کشید + دست فرو داند بگیتی ...

دوید + برسربازار نهادن و برصحرا افگندن و برصحرا نهادن و درصحرا نهادن کنایه از غایت و آشکار کردن
و شهرت دادن سیس در لفظ بادی زدن گذشت کمال اسمعیل سه نیم جرعه که از ساغر هوا کشید + نهاد خاک همه راز
خویش برصحرا + شیخ شیراز سه مجال صبر تنگ آمد بیکبار + حدیث عشق برصحرا افگندم + ظهوری سه رازها بر سر بازار نهند گر
نهند + آه و زنجیر پای دل دیوانه ما + بسیخ زدن و کشیدن بمعنی معروفست سه در همان گرمی کشد بر سیخ تا تکبیر را +
ناوکش را شست صاف و ترازو کرده است + سعدی سه نیم سینه که سلطان ستم روا دارد + زند شکار انیس هزار بر سر
سیخ + صائب سه دل مسطیه بخون ز تمنای خویشتن + بر سیخ می کشد رگ خامی کباب را + یحیی شیرازی سه چون یاد کباب
آه کند + گوشت بر سیخ از نگاه کند + بر سنگ خوردن سر و بر سر سنگ آمدن ناخن و تیر و بر سنگ آمدن پا
هم و همچنین سنگ آمدن پا سلیم سه عشق از بس سر من خورد بر سنگ + گنده ام چو پای رهروان درد + صائب سه و بر سنگ
ناخن بر تیشه لب که می آید + آن آبله پا بر آب می آید + سه بی اثر تا چند باشد ناله شبگیر من + تا کی از گوش گران بر سنگ
آید تیر من + کلیم سه صبر را از دست حوصله تنگ آمده است + ناله را از دولت تیر بر سنگ آمده است + وحید سه دانم ز سنگ آمدن
یار رم براه + گویی که در بریدن راه تو تیشه ام + بر سرخی زدن گل رنگین شدن اوراق گل چه اول موسم خوب رنگین نمیباشد
بعد یکچندی بالیده و رنگین میگردد + دانش سه جام می در دست از رخ مه رویان بستان خوش است + گل چو بر سرخی زند در وقت
مستیان خوش است + بر شکستن اعراض کردن و بیدماغ شدن سه از سی خوش است بر شکنی از نگاه نازه + [illegible]
خسرو شکسته فغان های راز خویش + مسعود سعد سلمان سه بقول دشمن بدگوی بر شکست از من + چه شد چه کرده ام از بهر
چرا برگشت + و بر شکستن زلف و کاکل کنایه از هم واکردن موهای زلف و کاکل و بر شکستن مجلس کنایه از بر هم
خوردن مجلس ملا نظیری سه مجلس چو بر شکست تماشا بما رسید + در بزم چون نماند کسی جا بما رسید + حافظ سه چو بر شکست صبا
زلف عنبر افشانش + بهر شکسته که پیوست زنده شد جانش + و در روزنامه فتح سنجیان نادر شاه بهر ایشان میگفتند که سلام
برشکست بنابه های خود بروید بر شما باد یعنی لازم باد بر شما مراعات و حفظ این امر خان زمان زمانی سه همچو مینای می
از خون دلم مالامال + بر شما باد مرا بر سر گفتن سبیر دیده + بر نشست پانشستن مهیا جماع شدن چه در آنحالت برنشست پا
نشیند سه هر گز نشد که با تو دو زانو فرو کنم + بر نشست پا نشینم و تا غایه تو کنم + بر شیر تر زین نهادن کنایه از کمال قوت
و غلبه و سند آن در اسب فرزین نهادن گذشت بر صفحه صفحه گشتن و بر مسائل گشتن کنایه از مطالعه نمودن کتاب و مسائل
آن و همچنین ورق ورق گشتن چنانچه عبدالرزاق فیاض سه گشتیم بر مسائل دانش تمام برد + هم نارسا دلائل ما هم تمام گشت
بر طاق نهادن و بر طاق بلند نهادن فراموش کردن و در بطاق نهادن گذشت غنی سه بزم می پرستان سرکشی
بر طاق نه زاهد + که میخوردمستان بیجا خون مینا راه میز سه هر که ماند به بند قصر و رواق + ذوق آزادگی بهند بر طاق + دست غیبت
زکیوان جهان دیده رسم گزند + ستم را نهاده بطاق بلند + بر طرف شدن دور شدن و بر کنار افتادن
سلیم سه صحبت باد تو ای طوفان نگردد بر طرف + ناخدا گو تا حریف ساحلم مبیند مرا + ملا شریف سه
درد اگر دردمن مردار بر طرف نشد + از جان من این بلا بد عا بر طرف نشد + بگو فرو گذاشت نکرد از دوا طبیب +
بیمار سه شریف چرا بر طرف نشد + جان رفت و همچنان بلا مبتلاست دل + ما بر طرف شدیم و بلا

بلا برطرف نشد ؛ زارم بمیکشی چه شد آئین جور را ؛ این نیز همچو رسم وفا برطرف نشد ؛ میخواست با خیال تو دل دوش خلوتی ؛ آمد نسیم صبا برطرف نشد ؛ برفشاندن حرکت دادن دست را تا هرچه در دست بیفتد و ازینجا بمعنی نثار کردن اخذ کرده اند ظهوری سه لسبنبل ماو سهار فشان ؛ که آورد از زلف ساقی نشان ؛ صائب سه بیا در جلوه ای سرو روان تا جان برفشانم ؛ بعنیشان زلف کافرکیش تا ایمان برفشانم ؛ بر فلان چکیدن بمعنی بر فلان افتادن و بر فلان گمان بردن و بر فلان ثابت شدن کذا فی الملحقات بر فلان قلم نیست ای محاسبه و باز پرس نیست صائب کنج است اگر هست بویرانه خرابی ؛ تیغ است اگر بر سر مجنون قلمی نیست ؛ مولانا کاتبی سه بستند خط آزادی خود کاتبی از عشق ؛ دیگر قلمی نیست بر این بنده درگاه ؛ سه هر که دیوانه اینجا در حساب مردم است ؛ در دیار ما قلم بر مردم آگاه نیست ؛ بابا فغانی سه ما رند و خراباتی و معشوق پرستیم ؛ بر ما قلمی نیست که دیوانه و مستیم ؛ نویسنده صاحب برهان که تنها قلم نیست بمعنی آورده صحیح نباشد برقالب زدن سرانجام دادن و مهیا کردن زلالی سه فرود آمد قضا از عالم پاک ؛ که برقالب زند خود را کف خاک ؛ محسن تاثیر سه خنده ها دارد ز روزن خانه معماریت ؛ تا به برقالب زند بهر تو قالب کاریت ؛ طغرا در وصف کاغذ ابری نوشته گلستان برقالب زدن را ابری سازی می شمارد برکار بستن کسی را مقرر گردانیدن بر کسی اکاری صائب سه موم گرد سنگ خارا در کفش چون کوهکن ؛ روی گرم کار فرما هر که را بر کار بست ؛ بر کار سوار بودن تجدد کردن کار را و مغلوب خود گردانیدن او را وحید سه سوار است سراج بر کار خویش ؛ که از خوبرویان فتاده است بیش ؛ و در تعریف قصاب سه سوار است خونریز گرم شکار ؛ که بر کار خود هست دائم سوار ؛ بر کرسی نشاندن و نشستن حرف و جز آن از عهده دعوی خود بر آمدن و حرف خود را راست ساختن و راست شدن آن میرزا اسد عریان تخلص سه نظر بر پایه عرش خموشی میتوان گفتن ؛ سخن هر جا که بر کرسی نشیند بر زمین افتد ؛ تاثیر سه بوی راستی سرمایه صاحب کلاهی کن ؛ بکرسی گفتهای خویش را بنشان و شاهی کن ؛ سه بخود از من بلاکش داغ این تمنا را ؛ نشاندم بکرسی کرسی از لخت جگر کردم ؛ برکشیدن معروف و وزن و ترقی دادن کسی را و بر رتبه او افزودن افضل کاشی سه عیبیست عظیم برکشیدن خود را ؛ و از جمله خلق برگزیدن خود را ؛ از مردمک دیده بباید آموخت ؛ دیدن همه کس را و ندیدن خود را ؛ برکشیده نواخته و برورده انوری سه دامن سایه برکشیده اوست ؛ که ازو راز روز مستور است ؛ برکف گرفتن و نهادن ملا مفید بلخی سه ما را فراق نرگس او پیر کرده است ؛ برکف ز میل سرمه عصای گرفته ایم ؛ میر معزی سه از بهر ترا توبه و سوگند شکستیم ؛ برکف قدح باده نهادیم دگر بار ؛ برگرد گردیدن صدقه گردیدن از عالم برگرد سر کسی گردیدن ملک قمی سه برگرد فسونسازی و نیرنگ تو گردم ؛ قربان سرآشتی و جنگ تو گردم ؛ برکاشتن در جمیع لغت اغماض کردن و برگردانیدن سه رشک آتش زبان روی زردانی ؛ یار از ناز گر روی زرد او برکاشت ؛ برکمر بستن شمشیر و مانند آن مشهور برکمر آمدن شیشه ظاهر اینجا کنایه از سنگ است یا کنایه از کمر کوه حاصل بر دو تقدیر محکمیت تحقیق از کرش کام دل چگونه برآید ؛

خرد شود و شیشه که بر کمر آید؛ **بر گردن نهادن و بستن و افکندن و بر گلو بستن و بر گردن افتادن و گرفتن** بزور و. له گردن چیزی را بر خود گرفتن صائب: میخورد از خون خود شیرین دهان تیشه اش * هر که چون فرهاد کار عشق بر گردن گرفت * ونیز: امروز کسی قابل زنجیر جنون * آخر این سلسله بر گردن ما می افتد * ظهوری: عهد ما را اگرچه فراموش کرده * صد معذرت بگردن نسیان در افکنم * کلیم: ساقیان دختر سری که بجا مانده ز تاک * خوب کردند که بر گردن مینا بستند * طالب آملی: ای غم چه میشود ز توکم خون دل بریز * وزنگه گنه گردن بخت سیاه نه * ملا معید بلخی: بیقراری کرده در بر خلعت رسوائی ام * بیرهن جای چو گل بر گردنم افتاده است * حکیم صدر الدین کاشانی: عشق بعیبری نیاموزد مکن شاگرد خام * از خجالت جرم خود بر گردن استاد بست * **برگردد** تقریبی است یعنی از حالت و اصل خود برگردد و خراب و ضایع شدن قدسی: غمش در خاطر از بس ماند ترسم خرمی گردد * که چون بر شاخ ماند میوه بسیار برگردد * سلیم در هجو کولی: سوی سفره چو سایه گستر گشت * خشک شد خشک و شکل برگشت * ظهوری: نگاه حسرتم افکند بخت برگردد * هنوز در هم افتاد کاش برگردد * **برگشته** خراب و تباه و بد یعنی سمر قندی: برکنده باد دیده و برگشته باد رو * گر چشم بر گهر بود و روی بر زرم * آنچه است در قمار با زیرا که نقش بر مراد نشیند برگشته قمار گویند صائب: کار که بمراد من نشد از نقش موافق * امروز که برگشته قمارم چه توان کرد * **برگشته مژگان** لقب اضافه کلیم: چشمت ستمت راغبی برگشته مژگان تو نیست * هیچ او صید عاشق رو بر قفا را دیده است * صائب: گرچه امید ظفر با لشکر برگشته نیست * می کند صید دل آن برگشته مژگان بیشتر * **برگشته ایام و برگشته بخت و بخت برگشته و برگردیده بخت و برگشته طالع و برگشته دولت** کنایه از مدبر و بدبخت **برگشته سر** اسیرلاهجی: تو ز حال زار این برگشته سر * هر زمان بهرچه آزاد تر * میرزا رضی دانش: دو برگردیده بخت از تیغ هم سودی نمی بینند * بیک پهلو دل افتاده است در سودای گیسوی * صائب: دلیل آمدار ز برگشته طالعی * باشد همان چو نقش نگین خشک چشم من * شیخ شیراز: نه تنها منت گفتم ای شهریار * که برگشته بختی و بد روزگار * چو برگشته دولت ملامت شنید * سر انگشت حیرت بدندان گزید * باقر کاشی: چون کند عرض نیاز از دو بگرداند روی خود * این سزای ما برگشته ایام است و بس * **برگرفته** نواخته و پرورده لیکن بمعنی اکثر از خاک برگرفته مستعمل است نه تنها برگرفته مگر درین بیت محمد قلی سلیم: چون قطره برگرفته خود را جهان سلیم * بر آسمان رساند و از کف رها کند * خواجه شیراز: زین بارغم که خاطر ما خسته کرده بود * عیسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت * **برگشتن قمار** مراد به نشستن نقش در قمار از اهل زبان تحقیق پیوسته: موی سفره چو سایه گستر گشت * خشک شد خشک و شده برگشت * در استفراغ کردن شانی تکلو: بر خوان ولی که میتوخوردم * چون ماده ناگوار برگشت * **برگوش خوردن** بگوش خوردن شنیدن حرف و شنیدن حرفی که بر طبیعت گران آید بگوش رسیدن شنیده شدن **و برگوش زدن و کشیدن و بگوش زدن و رسانیدن** شنوانیدن ملا فوقی یزدی: واعظ مزن بگوش من افسانه بهشت * کآواز این دهل بمن از دور میرسد * مژده عیسی بگوشم میزند دوران ولی * باورم ناید که بشنوم هیچ بر خیر اعتماد * سلیم: از نکهت تو باده ره بهوش میزند * گل را.

گل را مدیث حسن تو بر گوش میزند ❊ بنزم حسن تیغ او کنایه جوانی ❊ بماه گوهر در بر گوش افتاده ❊ عالی صفر شعر خود
عربی تازه بده عالی ❊ و باین بهانه صدای بگوش بار گشتم ❊ زلالی سه بگوش نقد گوهر ملک شنیدم ❊ چو با صبح رنگ گل
میوزیدم ❊ میر معصوم کاشی سه زبس ضعیف شدم در خزان گلستان را ❊ خورد بگوش صفیری که در بهار گشتم ❊ فطرت
سه دوشم از گلبانگ بلبل این نوا بر گوش خورد ❊ کاینچه میچیتم در گنجینهٔ دل برده است ❊ طالب آملی سه بر گوش خوردم
نام وصالی و لی چه سود ❊ کز صاحبان دیده بخوابش کسی ندید ❊ بر لب نهادن تجرع نمودن طالب آملی سه بیا که
بر لب دل تشنه ایاغ نهیم ❊ نواهای جگر در دهان داغ نهیم ❊ بر لنگ زدن کنایه از گریختن ظهوری سه رنگ
زدم تا نخورم حسرت لنگ ❊ با تشنه لبی بتنگ از غلغل تنگ ❊ می کرم شکایت دست زبان ❊ گرای
شبل خواهم و گویای لنگ ❊ نعمت خان عالی بهادر این سخن دیدند که معامله فرونی شد همه لنگ بره رنگ
زده بر بالیدند گذا فی بالفرهنگ و درین تامل است از دو جهت یکی آنکه ضبط حرکت نکرده اند دوم آنکه این بیت
بر معنی مذکور دلالت نمیکند ظاهرا لنگ بکسر لام بمعنی زره است پس بر لنگ زدن کنایه از قطع کردن زره بود و حرام
زدن بمعنی بریدن و دور کردن آمده کما فی نوادر المصادر بر محک زدن عیار گرفتن و اطلاق آن بالفظ طلا شایع است
و بمجاز بر نقره وغیره نیز آمده وحید سه رقیب رو سیه پنهان چگونه دارد لبس تو یعنی ❊ چو خط نقره بر سنگ محک پنهان نمیماند ❊
صائب سه تا بر محک زدم می شیرین و تلخ را ❊ دارم ز بوسه غیبت دشنام شیرینتر ❊ نیست بیکار درین مرحله یک نشتر خار
همه را بر محک دیدهٔ بینا زده ام ❊ خواجه حسین ثنائی سه سر سنگ نیست مرا بر سواد دیده مقیم ❊ که دست عشق ابی بمبر بر محک
زده سیم ❊ میر خسرو سه هرچه دیدم ز تو بدانائی ❊ میزدم بر محک بینائی ❊ بر مزاج گفتن و بمزاج گفتن یعنی بروفق
مزاج مخاطب حرف زدن شیخ شیراز سه حکایت بر مزاج مستمع گوی ❊ اگر دانی که دارد با تو میلی ❊ ظهوری سه
ای تشنه بخون سیر شو از کینه من ❊ تا چند بگردن فکنم تیغ و کفن ❊ بجز تو چو حرف گشتن من گوید ❊ گوید بمزاج او
اصل سخن ❊ بر مژگان دویدن در نظر آمدن طالب آملی سه بر مژگان دوید این جلوه گاهم ❊ چو گل بشکفت
ابروی نگاهم ❊ بر مرجان تپیدن مردم را بدام خود آوردن بر ناخن ایستادن بادب تمام ایستادن کذافی الفرهنگ
و در نسخه سندرام اطاعت نمودن و در عنصر دانش بمعنی بر ناخن انگشت نهادن بر هم خوردن و بر یکدگر خوردن
صائب سه نیست جز مهر خموشی حلقه بر در مرا ❊ می خورد بر یکدگر از خشم گویا علوم ❊ میرزا بیدل سه باطن آسوده
از تحرف بر هم نخورد ❊ غنچه تا نخواهد نفس بر لب ساند بیدل است ❊ بر هم زدن محتشم کاشی سه کی گمان حق
دل کان شمع فانوس حجاب ❊ چون زعفران دم زند صد دود مان بر هم زند ❊ بر هم چیدن علی نقی کمره سه
زبس داغ تو بر هم چیده ام در سینهٔ سوزان ❊ چراغ انجمن روشن شد از کاشانه ام امشب ❊ بر دو بازو گشادن کنایه
از دست و بازدن و سعی بلیغ نمودن و سند آن در لفظ دشمن گزای بیاید برومند بر ور و براور و برور و برود
نخل بار ور نظامی سه مبارک درختم که برورستم ❊ برآور کلم گرچه در بوستم ❊ شیخ شیراز سه برومند باد آن همایون
درخت ❊ که در سایهٔ او توان برد رخت ❊ ناصر خسرو سه اندیشه مرا شجر خوب و برور است ❊ پرهیز و علم
ریزد از و برگ و بر مرا ❊ صائب سه بچه تو رگیس از تو برومند شود ❊ نه بزاری نه بزور و نه بزری آسته ❊

۲۰۹

چون بخت پر و مند ز خود رزق ندارم + بهر دگران هست مرا گر ثمری هست + بر همه سوگند یعنی همه را سوگند است

طالب آملی سه عزم از اوج ملامت فکند + بر همه سوگند که خوارم کنید + بریخ زدن و بریخ نوشتن و بریخ

نهادن کنایه از هیچ و نابود انگاشتن و بی ثباتی و ناپایدار شمردن پس لفظ زدن درینجا بمعنی نوشتن و نقش کردن

باشد نظامی سه باز شاه بریخ زد نام او + بنیاد روز درین کشور آرام او + جهان شربت هر یک از یخ سرشت + و بحز شربتها

گر بریخ نبشت + شیخ شیراز سه مراعات و رحمت مکن بر خسیس + چو کردی مکافات بریخ نویس + بریک قرار و بیک قرار

بیک وتیره و بیک روی کار یعنی بریک تیره صائب سه مه و تمام هلال و هلال شد مه بدر + بیک قرار کند روزگار مهمان

هزار بار فزون ماه در گشت هلال + چراغ ماست که بریک قرار میسوزد + **فصل** در الفاظی که کلمه بر در آنها

جزو کلمه است برابر معروف و مقابل حریف بر بمعنی با لفظ کردن و شدن بصله با و بالفظ دیدن کنایه از

بیشوار رفتن بود برابر کشیدن بمعنی برابر وزن کردن سه در ترازو بود سنگ تمامش صائب + کعبه و

بتکده را هر که برابر نکشید + نظامی سه ز شادی دو منزل برابر دوید + نه ز سنگها فرش دیبا کشید + و در بعضی

نسخها هست فرشها گستر ید کمال اسمعیل سه مپرس که تو چگونه شکسته دل برگشت + مه چهارده چون با رخت

برابر گشت + جمال الدین سلمان سه با کمال خویشتن میبینی نمیدانم چرا + هر زمان آیینه را با خود برابر میکند +

آصفی سه من تا بنیه برابر بکنم آن رو را + حیف باشد که در ان دایره بینم او را + براو برآن بالضم و تشدید را

قطع کننده و برنده و برنده بالضم قطع کننده از عالم کشنده و کشنده و بمعنی گوارا و نام مجاز است چنان آب برنده

چنانچه گذشت سعید اشرف سه از ان که دل آرزوی زخم دمبدم دارد + که آب تیغ برنده است گر چه دم دارد + ملا شانی

تکلو سه بیداد ار بد نشنام نداند گریزد + خنجر تجربه برا تر ازین می باید + وحید سه ره تنگ عشق است پست و بلند

از ان چون دم اره باشد برنده + بر بمعنی آغوش و کنار چنانچه گویند ببر کشید و لبستان نورسیده در بوا سینه میر خسرو سه

گرچه بر معشوق کشیدش ببر + هم د هانه عشاق اثر + برات بر وزن سخاوت لغة عجب بمعنی بیزاری و در عجم

برات بوزن قنات نوشته تنخواه که بموجب آن از خزانه زر طلب بدست می آید و بمعنی تنخواه مجاز است صائب سه کرد راه

عدم از خویش نیفشانده هنوز + تنگچشمان چه ادست برات داده + و بالفظ نوشتن و کردن و دادن و گرفتن و ستدن

و آوردن و زدن و شدن و راجع شدن و برگشتن قبول باشدن تنخواه و زر بوصول نیامدن مستعمل و بالفظ راندن کنایه

از دفتر گذراندن انوری سه مگر هوای تو اصل حیات شد که بقا + برات عمر بتوقیع او بهم آمد + صائب سه برنگردد برات

قسمت حق خون مخور + نیست ممکن باز گردیدن زپستان شیر را + سه سر به خط فرمان که برات خط سبز + چون

ز خط صفحه رخسار تو ضایع نشود + نیست ممکن که بقصد تیغ دو دم برگردد + خط سبز تو برات نیست که راجع نشود +

ظهوری سه جز او کس بتحصیل نقد حیات + نیاورده بر لعل خوبان برات + سری که خدمت فتراک او نکرد کلیم + برات

بوسه بر آن خاک آستان نگرفت + خواجه شیراز سه روزی ما مین که در دیوان عشق + خرمی حرمان شد ما را برات + ۶ برات

سه برات زلف بر جان می نویسم + جنون نامه پریشان می نویسم + طالب نصیب بازی لعل بنگ نیست + ما را برات

لشه باقیون نوشته اند + نظامی در تعریف ممدوح سه اگر ماه نور از برات در هم + ز نقص کمالش بخاست دهد

۲۱۰

نجانی داده + برات بر شاخ آهو و برات بر یخ و نیسوی یخ کنایه از تنخواه بر جائی که حاصل نداشته باشد
فلان بیک سه مکن حواله مدوزخ من مشوش ای تو نیسوی یخ چه نویسی برات آتش را + ظهوری سه سازند
شیران برای حیات + ز رحم تو بر شاخ آهو برات + براتی محمد الدین علی قوسی گوید براتی در جهه برات و قبا و جامه
مستعمل که به بخشش و بند و در ولایت مازندران و ستدار این لفظ مرتبه متعارف است که در غیر لباس نیز استعمال کنند
چنانکه بعد از طعام خوردن بقیه که طعام زنان در بند آنرا نیز براتی گویند و بعضی نوشته اند که جمعی که در سور کتخدائی همراه داماد
بخانه عروس روند لیکن سند آن بیاورده اند و در کلام استادان نیز یافت نشده غالبا استعمال هند و ستانست چه براتی
در عرف هندست مجموعی مردم همراهی داماد و آتشبازی و آرایش و دیگر لوازم آن را گویند و براتی هر یک از آن شخص را
و هو الحق بر مجنون بالفتح و تشدید را نام دشتی که مسکن مجنون بوده میر نجات سه بهر تعمیر خرابه ها بیچارگان + سیل
از بر مجنون خویش بسامان کرده باد + زکی ندیم سه فرهاد بیستون چو من شیدا نیست + با لیلی شیرین بخم سوده نیست تو
ندیم خیال شوق بر مجنون + شوری دارم که انتهایش پیدا نیست + برابر شدن صحبت راست و موافق آمدن
صحبت میرزا معز فطرت سه در عالم خیال ترا یار کرده ام + صحبت اگر برابر شود کار کرده ام + برای خویش بودن
خود مطلب بودن و منتفع شدن در کاری ظهوری سه انصاف نیست اینهمه بودن برای خویش + سودت سود
با تو شریک زبان ما + برای فلان را و بهر فلان را مرید علیه برای فلان و بهر فلان خسرو سه بیجرم اگرچه ریختن
خون بود گناه + تو خون من بریز برای ثواب را + انوری سه هر آن نشان که توقیع تو بر آن نبود + زمانه طی نکند
جز برای حتی را + بر بط نام سازی معروف و پنجه از تشبیهات اوست کمال اسمعیل سه اگر ز پنجه بر بط مصافحه
طلبم + ز پنجه جنگ برون آورد چو شیر زبان + بر بند بودن در بند شخصی که در کاری مهارت تمام داشته باشد
بگویند که فلانی درین کار بر بند است و نیز بمعنی سینه بند برق منکر و سرکش مقابل فروتن برج بالضم معروف
و بروج جمع برج ثریا کنایه از دهان محبوب برج زهرمار کنجه مار و کنایه از دو پستان دایه و دو پستان و سر و تو و در دم
کشیده اشرف سه بجو برج زهرمار آمده پستانم دمی + چون کبوتر خانه از طلعش مشبک ساختم + و معنی اول نمو
گو دیه سه نیست جز زهر بمهست حاصلی او را مگر + طالع خصمت جو عقرب بود در برج زهرمار + جو برج زهرمار از خشم کشته
چراغی سینه مال از وی گذشته + ای در کمال نحوست و شومی بر تیر جای زن خود خندیده است در مقام
نفرین و دشنام گویند برای آتش بیرون آمده مرادف آتش گرفت و رفت عزت فیروز آبادی سه شوخی
که مباح داندم خون خوردن + آمد چو پس از هزار عذر آوردن + بنشست زمانی و دلم با خود برد + گویا آمد برای آتش
بردن + بر بط سرای بر بط نواز سعدی سه چون در آواز آمد آن بر بط سرای + کدخدا را گفتم از بهر خدای +
برج خاکستر و برج اولیا در کتب تواریخ برجی از قلعهٔ هرات ملا طغرا سه تا شدم سودای عطار برج اولیا + از سویدای
دلم داغ است سنگ از فری + برج قید بقاف و تحتانی نام برجی از حصار در بند و در عنصر و نقش برجی که درین قید
کنند برج کمان برج قوس و خانه کمان وحید سه ز ماه برج برد دست در حجاب + چو روی یار ز برج کمان شود
پیدا + برج کبوتر و برج کبوتر خانه در ایران رسم است که عمارت بلند مسمه محشی در صحرا سازند و آن خاصه برای

کبوترانست موسوم ـ برج کبوتر چون بخیال کبوتران بکار زرگران می آید محصول برج کبوتر در سرکارشاهی ضبط شود اثر ـ عدو کند ز خدنگ تو قلعه را خالی ٭ بدان صفت که برج کبوتر افتد مار ٭ تاثیر ـ شد فلک خالی ز پیکان نگرزنی روزگار ٭ گوی این برج کبوتر مار پیدا کرده است ٭ برج کوکنار غوره کوکنار کلیم ـ بر کوه وقارش زیب افلاک ٭ زبی سنگی چو برج کوکنار است ٭ ملا طاهر غنی ـ بسکه زهد خشک در زاهد چو افیون کار کرد ٭ بر مزار او سزد گنبد ز برج کوکنار برج هلال کنایه از برجی که در ان هلال باشد برجسته بهایت خوب سنجیده و بلند و برکشیده چون شعله برجسته و مجوع برجسته و معنی برجسته و جز آن ـ کلک تاثیر همان معنی برجسته که لبست ٭ لب گشود هم ملایک همه در تحسینش ٭ از حسرت آنقامت برجسته الهیست ٭ خلها که گشتند زپس مردان بخرام ٭ منیر ـ قدی چون شعله برجسته سرکش ٭ بلند آن یاد او در سینه آتش ٭ صائب ـ گل از نشو ونما گر اینچنین برجسته خواهد شد ٭ رگ ابر بهاران رشته گلدسته خواهد شد ٭ ـ مباش منکر آب روان گفتارم ٭ که سرو مصرع برجسته یک گواه منست ٭ برچخ و برچق بضم اول و جیم فارسی بیش از جای معجمه نیزه کوچک که اغلب مردم هندوستان دارند وحید ـ ز برواز برگرز نه بیند طال ٭ ز برچخ ماش کشود است بال ٭ برحذر بالفتح وحای حطی بمعنی یکسو و برکنار و بضم بای فارسی چنانچه شهرت دارد خطاست سلیم ـ برحذر را ز تیر فتنه باش که باز ٭ بلند ساخت زمانه کمان شیطان را ٭ صائب ـ زان چهره عرقناک برحذر باش ٭ سیلاب عقل و هوش انداین قطره های باران ٭ برخوردن بخور در اصل بمعنی صاحب حصه و نصیب است زیراکه مرکبست از بر بمعنی حصه و نصیب و در که کلمه نسبت است از عالم مزدور و گنجور و مجاز بمعنی شاداب استعمال یافته و این از عالم اطلاق علم فی الخاص باشد میر معزی ـ برخور ز طرب که در بهاران ٭ با تو بطرب شدیم برخور ٭ استاد فرخی بعطا که در سرکرد و عطا بستد ٭ گمان برد که مراد او بشد نگم و برخوردار ٭ برخوردار از عالم زردار و مالدار نیست که مرکب باشد از کلمه دار بلکه مرکبست از برخور دمع الدال بمعنی برخوردن و آر که کلمه نسبت است از عالم خریدار و فرو خمار توسی گوید بعضی گفته اند که معنی آن سیر و بخور و بدار است و برخوردن از چیزی کنایه از منتفع و کامیاب شدن از وی و یا کنایه از رسیدن و پیوستن بوی و تحقیق این در نوادر المصادر است برخ بالفتح و خای معجمه حصه و بهره و برخی بیای معروف بهره و بسیار و در فرهنگ اخلاق ناصری زیادتی و بسیار از زانی و در کشف اللغة انچه در آن چیزی بگمی بند اشرف ـ هیچکی گشته ام از فضل خدا آماده بهین ٭ که شوم از مرد فیض تو برخی بهره ٭ برد بار بضم متحمل و حلیم هر دو آمده لیکن به معنی ترکیبی آن تامل است کلیم ـ هر چه رود ده آئینه وار حیا زم ٭ زمانه منفعل از طبع برد بار منست بردن بالضم معروف ربودن و نیز بمعنی کردن چنانچه در مبحث آزردن گذشت میر نور الله احراری در شرح مثنوی همین معنی نیز ضبط کرده و نیز بمعنی حاصل گرفتن و کردن باقر کاشی ـ در کیش عشق و دشمنی و دوستی یکی است ٭ بلند از نصیحت بیگانه برده ایم ٭ واله هروی در مدح شیخ عبد الحی ـ در مبدا سال هوشمندی ٭ هر دم ز طرف قش ارجمندی ٭ و گرد بردن چه در ولایت رسم است که در دویدن گرد می بندند مخلص کاشی ـ نامرا فگند از یافتن آن و حتی غزال ٭ در دویدن طفل اشکی من ز آهو برده است ٭ و فاسد کردن اشرف ـ اینکه زاهد برد از حرف خنک بوش ترا ٭ باخبر باش که سرما نبرد گوش ترا ٭ بردا فتادن بالضم بازی بردن از حریف و دست یافتن بروی خسرو ـ

٢١٢

خسرو سه شه از منصوبه زد آن سپه راه کز ان منصوبه بر دافتاد شه را ما اخر **برده** بالفتح غلام و کنیزک اینست
بالتعی بمعنی دایه و دفا به استفاده شود و این ظاهرا مجازست و هو هذا سه زجان مادر به رشد برده آتش بتکبیر خرد کرد
پروردهٔ آتش + **بردی** بالفتح نام یکی از افراز حوالهان میر یحیی شیرازی سه فرد شان در کمال نامردی + دو کسنا
کوسنان شان بردی + **برزین** نام آتش و نام یکی از تابعان زردشت که آتشکده برزین بنام او منسوبست
سه اگرچه داشت سالهگشت تهرش ان قدرت + که برکند ز دل قلزم آتش برزین + **برسات و برشکال** بالفتح
لغت هندیست بمعنی موسم بارش و فارسیان بحذف یک استعمال یابند والهروی سه در دهر گرم گر نبود دست عجکان
نی معنی دلی جوانی به نیالست سه در لفظ گرم بر ورق بی مرقوم + اندر همه هند نجابت برسالست + باقر کاشی
سه مرز میکده باز اگر حریف می + رسید خم شه و برشکال بگذرد + طالب کلیم سه می شادمانی بنیرم طرب +
فرادان تر آب در برشکال + مسیح کاشی سه تنگی دل ما اگر باشد چنین در برشکال + قطرهٔ حاشا که از دست سحاب
آید برون + طالب آملی سه گهی ابر و گاهی ز شیح گونه که باران + مباد چشم من بنگر هوائی برشکالی را + **برخاستن**
از چیزی و از سر چیزی برخاستن ترک کردن خواجه جمال الدین سلمان سه گر تو در باغ روی لاله کند ترک
کله + غنچه کیا بگی از بند قبا برخیزد + **برخاستن شور** بلند شدن شور و برطرف شدن آن و این از اضداد
ظاهر وحید سه چو موج بحر گرد ز تربتم نالی دارد + مرم شد خاک و از سر شور سودا بر نمیخیزد + **برد عجوز** رسته روز آخر
شباط و چهار روز اول آذر در سراج بجز و زشیخ شیراز سه همچنان از نهیب برد عجوز + شیر ناخورده طفل دایه هنوز
برداشتن اختیار و قبول کردن ملا نظیری سه جز محبت هرچه بردم سود در محشر نداشت + دین و دانش عرض کردم
کس بخیزی بر نداشت + صائب سه قامتم خم گشت و شیب تا بطاعت بنداشت + چهرهٔ ای شرم تو رنگ خجالت بر نداشت
عبدالرزاق فیاض سه و اعظا کار تو بیهوده سرائی است مدام + این چه کارست که برداشته کار کم است + صد هزار
حرف آلوده دهن می برداشت + چه دولتست که پیرمغان بالفضلست + جایز و روا داشتن جربادقانی سه تا که
از جور تو دل بار غبار دارد + آن قدر جور بکن که غبار دارد + حاصل کردن و بدست آوردن طغرا سه اگر خامه
مانی قلم داشتی + ز دست تکلف کرده برداشتی + همراه گرفتن + خسرو سه از همت مستان بردار حزین خضری
تنها نتوان رفتن صحرای محبت را + وصل کردن و بریدن وحید سه شب هجران تو ما چون این دلی بیتابی دارد + چشم
صورت محل نعائم خواب بردارد + و ساختن و ایجاد کردن حسین ثنائی سه زهی سپهر جمیری که صبح آئینه فام + زکرد راه
توسیمای اختران بر داشت + اگر گفته شود که خضر از عالم زادیست که توان برداشت بلکه همراه گرفت می باید و اگر گویند
نفر برداشتن در محاوره آمده کو یم نفر همراه برداشتن آمده نه تنها نفر برداشتن و بر تقدیر تسلیم خضر از عالم نفر نیست که
برداشته شود چه در صورت برداشتن تبعیت می باید و خضر که هم پیغمبرست و هم راه تمامی راه گم کردگان تابع نیست انتهی
باید دانست که همراه برداشتن و تنها برداشتن بمعنی همراه گرفتن با خود آمده نه بمعنی اختیار و قبول کردن ظاهر نصیرآبادی
در حال ولی قلی بیگ ولد حاجی محمد قلی نوشته بنایان و معماران را برداشته متوجه انتقام شد و همچنین در احوال محمد صالح
بیگ ولد میرزا مومن آورده که برادر خود را برداشته روانهٔ اصفهان شد باقر کاشی سه تا رست بی رخ تو شبستان ابلاغ

۲۱۳

[illegible]

بردار شمع را سر و بنشین بجای شمع + بر رش بوزن ورزش و نیز قسمی از دم بریدن خاقانی سه چون تیغ بر رسید
آتش آمیغ + باخورش کوس به بر رش تیغ + طالب کلیم سه شمشیر امتیاز جهان را بر رش نامده + یک جوهری ذره و خزف از هم
جدا نساخت + شفیع اثر سه خطر دارد دل از مژگان او بیش از نگاه او + که باشد بیشتر صاحب برش تیغ از حمایل داره
و بمعنی قاش خربزه و جز آن مجاز است وحید در تعریف قاش فروش سه مرا نیست غیر از غم او خورش + زدیبا مرا
بس بود یک برش + برنده برنده بران برا قطع کننده چنانکه گذشت برشته بوزن فرشته بریان
کرده شده و هر چیز که بغایت مرغوب و محبوب بود و حسن برشته کنایه از حسن سبزهٔ گلگون و چهره برشته کنایه از
چهرهٔ آتشین جمالت سه سمن بران بلب آمد از چون گهر اند + بچهره از جگر عاشقان برشته تر اند + و باربرشته کنایه
از بار دهنده داده سه جز داغ جگر سوز که بار است برشته + در کس نتوان بست دل امروز که بار است + حکیم زلالی
خوانساری سه دیگر من و آن شعله که بر خوان برشته + تسبیح کنندش همه مرغان برشته + سه نو نو زده ام شاخ
سخن بر سر توحید + از جسم کهن سوخته و جان برشته + توحید خدا هست که گل بر رو خوانده + در خون دل مرغان
همه دیوان برشته + هرگاه که در خرمن گلها اخگر اندازد + فرش است بر آتش رخ خوبان برشته + گل کرده داغ همه از شعله عشقم
عماری بوی و دم افغان برشته + در جوش در افکند دگر مطلع حسنش + سودای غزل از غزالان برشته + یکسان دو علم
دامن بیدادان برشته + بر خنجر دوران افکن مژگان برشته + کار رشک خندهٔ عامش همه کردم + حسنی که نمکدان بود از آن
برشته + از گرد در رخ او + تغییر نشانی + رنگی که برشته است بخوبان برشته + بر در که نگرش سخنان اندیشه کار +
بر شور و نمک خورده سیاهان برشته + خوناب گلش کرده نگارین کف و کلکم + مانند هم مای و عمان برشته + افروخت
زنهای سخن مطلع دیگر + چون شعله برق فروزان برشته + در آتش دل آهم من گریان برشته + هر شاخه در دوختن گل
خندان برشته + هر تمنی تجربه داغش کردم + دیدم ز شقایق سر و دامان برشته + دامان شقایق من از دور
نشان داد + از خاک دل لاله گریبان برشته + از تیر و کمانش که جگر سوختگانند + زخمیست نهان غمزه مژگان
برشته + داده ز گهر آب نبات سخنانم + آن حقهٔ یاقوت بدخشان برشته + بر سفرهٔ لخت جگر و خوان دل ریش +
با داغ دو رو یه همه مهمان برشته + خاموشی ام از جنگ جگر سوز شد آهنگ + قانون نوا در رگ قانون برشته +
برشته ته چیزی که ته او برشته شده باشد زلالی سه جام برشته هجش داغ دل لاله زار + ساقی مستانه
این نرگس بکیه عصا + **عصا برغو** یعنی بمعنی شاخ میان تهی که مانند نفیر نوازند و از ظفر نامه شرف الدین علی یزدی
بمعنی منادی معلوم شده خواجه شیراز سه عاشق از قاضی نترسد می بیار + بلکه از برغوی سلطان نیز هم +
نعمت خان عالی برغوی بادنج و سرنای تفنگ بزرگ و کوچکی بهم آمیخت **برقاب داد** ن کنایه از دل سرد کردن و نهید
ساختن و ترکیب از عالم گلاب و بکاب است سنائی سه برقاب بجی دهی تو ما را + ما از تو نفع بمکینایم + است و فرهنگها
و فقیر مؤلف را در معنی این بیت تامل است **برف** م و سیم از تشبیهات اوست و با لفظ باریدن و ریختن و گداختن
و ماندن و دمیدن مستعمل شیخ شیراز سه بوی چمن بر آمد و برف جبل گداخت + گل با شکوفه آمد و بلبل بیوستان +
نظامی سه بنفشه کرده سر غنچه تیز + چو ابر بهار آسمان برف ریز + حکیم رودکی سه بفصلی اندر کرده

گرده چنین دری که زبرف ✦ زمین چو سیم شده بود و آب چون سندان ✦ ای دمیدی بر چشم رفت پنهان ماس ✦
ای دربندی بر چهره باد چون سوهان ✦ شفیع اثر سه برف در کهسار بمانند صحرا سبز ✦ **برق درخشیدن** برق
درخشی که از ابر بجهد و آنرا بفارسی درخش گویند و آنچه از برق در هوا ها پراگنده شود درخش گویند و آنچه ظاهر
در درخشد و ابر را ابشگاه و عقیفه نامند برقات و بروق جمع و عالم سوز و خانه سوز ۰ آتشدست ۰ سبک سیر
بیجا با بیمرد ۰ ث از صفات و بوی تیغ چراغ مصرع طفل از تشبیهات اوست و با لفظ زدن و جستن و جهیدن
و درخشیدن و افتادن مستعمل ظهرا سه زرنگینی مصرع تند برق ✦ جهان گشت و آتش لعل جزق ✦ صائب سه
فروغ روی تو برقی بخرمن نگار بخت ✦ که جای نغمه شرار از زبان بلبل بخت ✦ کلیم سه از هر کنار برق بلا در جهیدست ✦
باید کلیم بخت سیه را بجا گذاشت ✦ خواجه شیراز سه برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر ✦ وه که با خرمن مجنون دل افگار چه کرد ✦
ارادت خان واضح سه چو برق شعله یادش هر ایجاد افتاد ✦ فروغ ماه در آیینه کتان افتاد ✦ **برق شدن**
کنایه از شتاب رفتن و دویدن **برق لشکر** ظاهر اکنایه از شمشیر است زلالی سه ایاز از برق لشکر تند خو شد ✦ چو
شعله مرد افروز شد ✦ **برق حاصل** کنایه از تاراج کننده و غارتگر ناصر علی سه دل و دین جمع کردم چه طالشکنش
کاپان شد ✦ هجوم مور نزدیکست گرد و برق حاصل ها ✦ **برق آهنگ و برق شتاب و برق تازو**
برق جولان و برق سوار و برق عنان ✦ **برق نگاه و برق سنان و برق چنگال** کرام
مرورت صائب سه ز دامای ضعیفان استعانت جو مجو در بانی ✦ که شیر برق چنگال از نیستان بیشود پیدا ✦ ماند
ازین برق نگاهان که نکردند رحمی بکلی کاغذی حوصله ما ✦ با تو چون کردند خوبان همعنان کرگرد کی ✦ هر کجا برق
جولان بود زیر زین ترا ✦ خار صحرای ملامت پر و بال اسب مرا ✦ تا ز بیتابی دل برق عنانم کردند ✦ میوه چشم چو
شبنم درین چمن صائب ✦ که چون ستاره صبح است برق جولان گل ✦ طالب آملی سه ای خانه از غرضه اندیشه بدون
خوابم باخت ✦ توسن ناطقه را برق عنان خواهم کرد ✦ میرزا فطرت سه از بسکه سمند تو بره برق شتابست ✦ صید
از نفس سوخته بر سیخ کبابست ✦ میرزا بیدل سه با برق سواران چکند سعی غبارم ✦ واماندگی هست اگر مینی برآرد ✦
میان ناصر علی سه برق تازان قبا تا کمر دل بستند ✦ چون شرر بر نفس سوخته محمل بستند ✦ **برقع کشا** عرفی سه
هر کجا خاست شاهدی بطلب ✦ شوق برقع کشا فرستادی ✦ **برقع** بالضم روبند زنان عرب و فارسیان
بمعنی مطلق روبند با لفظ زدن و برخ افکندن و بستن و بمعنی از رخ برانداختن و برافکندن و برداشتن و از روی
درکشیدن و فرو هشتن ۰ دریدن و شگافتن استعمال کنند عرفی سه حسن عبادات را برقع نسیان زدن ✦ ترشی
اعمال الوح و قلم داشتن ✦ نگرد دعا مگو چو شد ز دل که حسن قبول ✦ شگافت برقع و تا سر حد زبان آید ✦ اسمعیل سه
آرزوی راه هر کس مینمای الله الله ✦ یا برده برافگن یا برقعی فرو هل ✦ شیخ شیراز سه یا خلق برآور یا برقعی فرو هل ✦
ورنه بشکل شیرین شور از جهان برآری ✦ ظهوری سه که برداشت برقع ز رخ راز را ✦ که انگشت بر لب زد آواز را ✦
طالب آملی سه بدست حسن چو برقع ز رخ براندازد ✦ زمانه بر سر خورشید چادر اندازد ✦ جمال الدین سلمان در
قسمیه سه بدان نسیم عنایت که در گشد ناگه ✦ ز روی شاهد مقصود برقع حرمان ✦ سید حسین خالص سه برقع برخ

زردین با از حیا مبند * برروی باغبان و این باغ را مبند بغنی سه برقع یخ افکنده بردتار بیاتش * تا نکهت گل نجسته آید به بغلش * فیضی سه آئینه طلعتش نظرسوز * چرخ دریده برقع روز **برکار** باضافه کاف تازی روی دمجاز سر و سینه معشوق و کنایه بکون و کفل میرنجات سه باد در معرکه فتح و ظفر نقش یار * آن برکار که بر دست دلم را از کار * سینه نانوای سیمبر خوش برکار * در گلزار بود داشته بر روی بهار * والواطی گویند این زنک خوش برکاری دارد ای سر و سینه خوشی دارد و هم چنین در کار باضافه موضع مخصوص او گویند بر در کار است بچند و نیز گویند خوش برکاری دارد یعنی کون و کفل چابکی دارد و **برکت** بالتحریک مالیدن و افسردن و فارسیان بسکون استعمال نمایند عبدالله هاتفی در معراجیه سه چو افتاد بر آفتابش عبور * شد از برکتش چشمه دریای نور * قدسه چنان باد شمشیر دستی فشاند * که در خرمن عمر برکت نماند * و برکت شدن کنایه از تمام شدن و مردن میرنجات سه مطربخانه ات آباد شود خرم بدان * که سه یکساله دیگر برکت خواهم شد * **برگ** ورق و پوست است که قلندران آن را مانند لنگ بر کمر بندند و ازین جهت قلندران را برگ بند گویند شاعر سه بنالان برگ بند از رشک سر دشش بد و نیز کنایه از ساز و سامان چنانکه گویند برگ و نوا و ساز و برگ صائب سه مدت عمر کم و وقت بهاران تنگ است * غنچه در پوست مگر برگ سفر ساز کند * رضی دانش سه چمن بشد دلکشا برگ طرب بیرون فرستادم * بیا ای سر دشش از خود تهی گلگون فرستادم * **برگ بغرا و برگ گل** قطعهای بغرا که زواله آرد تهی کرده بشکل برگ سازند بغرا طعامی که آن را لو برک هم گویند سلیم سه برگ بغرا لطیف چون نسرین * به ز برگ گوش از پی تحسین * نازک و نرم و دلکش اندامش * پی سبب برگ گل شده نامش * و از ینعالم است برگ پالوده بیای فارسی قطعهای پالوده که بکار دارند برگ آش یعنی لخت هر کدام ظغرا در ضیافت معنوی سه طبعش چو فکر برگ آش افتاده * سبز بخود برنگ باش افتاده * خوانش که آن بیچ مطلق نرسد * با خوان خلیل هم قماش افتاده * میر یحیی شیرازی سه کاسه بنید چو شست پالوده * لرزدش دل چو برگ پالوده * **برگ سبز** کنایه از چیز بسیار کم بها صائب سه بی نوایان را ببرگ سبز گاهی یاد کن * چون زبرنگ جهان خرج خزان خواهی شدن * انصاف نیست کز جنت بعید بهار * بی برگ سبز رود بر آسمان هم * **برگ سبز سائل** آنست که گدایان بتوقع زر شیء برگ سبز و افشامی گذارند تا شیرنت تو سیله از ند خوبان در بهار خط طمع * خط سبز گلعذاران برگ سبز سائل است * **برگ سبز فرستادن** گل فرستادن طغرا فقره نثر پردازان از نضرت تازه برگ سبز هر کاری بجانب طوطیان روانه نموده اند **برگ بند** بموحده شمشیر و خنجر و نوعی از پیکان که بصورت برگ سازند و بید برگ لقب اضافه هم گویند نظامی سه بدی گر خود بدی دیو سفیدی * به پیش برگ پیکش برگ بیدی * آنهی همدانی سه سازد بر روی صفحه خاکش قلم قلم * گر سایه چنار کند برگ بید تو * **برگ چنار** بجیم فارسی و نون آخر آی نوعی از رنگها و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته **برگ نی** چون رنگیست هم برنگ برگ نی گستی بدیعی سه سر سبز لیست شیرین رست هم چو نیشکر * چون جالای قبائی برگ نی بند دگر * و نوعی از خربزه خوب تاثیر سه هنگام برگ نشکرستان * برگ نی او شود نوا جان * نوا جان بفتح و نون و جیم تازی کردگان **برگ پیوند** بدن اضافه

اضافه برگی که آنرا با شاخ برگ دیگر پیوند دهند از عالم شاخ پیوند و نخل پیوند میرزا صائب ع درحریم حسن هر شمعی که خیزد زخاک ✽ از پر پروانه با برگ پیوندش کنند ✽ میرزا عبد الغنی قبول ع بوسه‌ام پای خورده داد از لعل خویش ✽ برگ پیوند هست شفتالوی او ✽ میر صیدی ع برگ پیوندار شود از شعله اینجا نخل شمع ✽ میشود دردم بریدن دلم از پیوند نیش لاله زار ✽ واعظ ع زبرگ سیلی استاد برگ پیوند است ✽ که میوه ثمر اعتبار نخل ادب ✽ برگ بندی محمد طاهر نصیر آبادی در احوال لطیفا آورده که او در لباس قلندران برگ بند بوده بعد از آن شال پوشی اختیار نموده یعنی دلقی و خرقه پوشید ازینجا معلوم شد که برگ بندی لباس قلندران است از حرم و دوست میرزا احمد اکبر دولت آبادی در نصیحت همین بانو شیرین ع چو گل هرچند با دامان پاکی ✽ ز حرف برگ بندان بیمناکی ✽ برگ ریز و برگ ریزان فصل خزان صائب ع ازو برشتی که گردد در ایام نوبهار ✽ در برگ ریز شاخ بوصل ثمر رسید ✽ برگه بکاف فارسی پاره تمال زردی که بیش دزد شناسند و بدست آورند مطالبه بالیقی کنند منصور فکرت ع شعر رنگین مراکس نتواند بردن ✽ برگه دزد حنا زود بکف می آید ✽ برگ بستن سبزه بان بستن ملا طغرا در مرات الفتوح آورده فقره تنبولی بر بستن برگ سبز بسر خروی دست برآورد برگ گلاب برگ گل سرخ که آنرا بتازی ورد خوانند سند آن در لفظ خانه دار بیاید برگ گنجفه در اشعار میرزا طاهر وحید برآمده برگرفته کسی که دستگیری او کرده باشند ع چون قطره برگرفته خود را جهان سلیم ✽ بر آسمان بیانداز کف رها کند ✽ برگستوان بر اسپ افگندن کنایه از آراستن اسپ ✽ برگستوان هاتفی ع شدند آهنین جامه برگستوان بیر و جوان ✽ فکندند بر اسپ برگستوان ✽ برگستوان در فردوسی ع همانا ز ایرانیان صد هزار ✽ فزون است برگستوان ور سوار ✽ بر بالیدن بالا زدن آستین چه تنبان از جهت ساختن کاری و روان شدن بشتاب سنجر کاشی ع چون آمدی بدیر گناه کبیره کن ✽ بر مال دست و ساعد و انگور شیره کن ✽ صائب ع چرا آزاده در وحشت سرای لنگر اندازد ✽ که سرو از خاک بیرون ساق بر مالیده می آید ✽ و بمجاز گریختن و شتاب رفتن ظهوری ع شب وصال که پروانه خواست بر مالد ✽ بسوخت غیرت آتش که بال و پر تنگ است ✽ برنا و برناک و برناه بالفتح و بالضم جوان چون در دولت برنا و نثار برنا میر معزی ع ایزد دانا دلش را آفریده است از کرم ✽ دولت برناتنش را پرورید است از هنر ✽ واله هروی ع دل ار رسد جوان است سخن ✽ در می کهنه نثار برناست ✽ شاه کبود جامه ع عشق و پیری سر بسر زشتی و رسوائی بود ✽ ره بده بردی اگر بازی دلم برنا بسی ✽ برنج زرد و برنج شماله بشین معجمه و لام برنج مزعفر نسیج اطعمه ع این شبها که در دل نسیج بر فروخت ✽ از رهگذار نور برنج شماله بود ✽ برناجه مصغر برناه بیجوئی با هر که شد سیفی زبانی همنفس ✽ وصف آن برناجه رعنای خوش قدمی کند ✽ برنج زنده بسین زای تازی و نون زده برنجی که طبخ تمام نیافته باشد لیکن از اهل ایران شنیده شد که زنده بمعنی مطلق چیز نیم خام است خصوصیت به برنج ندارد تاثیر ع هست از برنج زنده بسی ناگوارتر ✽ از واعظان مرده دل اظهار زندگی ✽ برند و برنده در مبحث برآوردن گذشت برنس بضم اول و نون قبل کسر نون و سکون را و سین مهملتین جامه و کلاه بشین گنده که از پشم سیاه بافند و نادرا سفید هم باشد و آن لباس بیشتر نصارا و ترسایان است و بر سر گذارند و صاحب کشف اللغات آورده که در صراح کلاه دراز نهی و بعضی گویند کلاه نصرانیان که فرنگیان شاپو گویند نصیر ای

بدخشانی ست نه از گروم خیر باشند نه از دین × نه برکنش منشناسم نی مصلا × خاقانی سه بدل بسازم زنار و به برنس × ردا و طیلسان چون بو سقا × بروت بضمتین ترجمه سبله برو مخفف آن فردوسی سه که داروگه کینه یا باب او × زمینی بروها برتاب او × و بفتح اول مخفف ابرو حکیم سنائی سه هرکه ابروی تو بیند زلی خدمت تو × هم بروی تو گرنستیش چو بروی تو بود × بروت برتافتن بکسلا از کنایه از اعراض کردن و روبر و گردانیدن بود و سندش در لغط برزنش فراغت داشتن گذشت بروت کسی برکندن کنایه از رسوا کردن زلالی سه فلک را گوش سفتی بالابتر × بروت مهرکندی برق شمشیر × انوری سه بازمی حشوهای شانت × برکنده قدر بروت خاتم × بروت کسی بیختن مغلوب و زبون گردانیدن زلالی در شعله دیدار سه جنبه از خطش چو باید وه قوت × از انگشت مهر و برد بروت × بروت کسی را بینه نهادن ظرافت و تسخر کردن زلالی سه شگوفه در تبسمهای شادی × بروت باد را بینه نهادی × برون غید بین از عید برون تو بکسر دو او معروف بمعنی برای تو استاد رودکی سه یادکن زیرت اندران تخته × تو برو خوار خوابیده ستان × جنبه مویانت موی کنده همی × بیریده برون تو بستان × کذا فی السروری بره دو مادری کنایه از چیزی که تقویت او از اطراف باشد و سرکش انست که بره را برای فربهی بسیار از دو میش شیر دهند و آنرا شیرمست نیز گویند و بعضی گفته اند چیزیکه از سوانح و حوادث روزگار کاهشی و نقصانی در راه نیابد لیکن درین بیت افضل الدین خاقانی محمول بر حقیقت است کما لایخفی علی المتامل سه عشق ترا تو انگ گاه دل و گهی جگر × لاغر از آن نمی شود چون بره دو مادری × برومند منتج مترادف برخوردار صائب سه بچه تفرقه کی از تو برومند شود × نه بزاری نه برخوری و نه بزرگی آئی × بره گرفتن کنایه از عاجز و زبون گرفتن تا فخر شیخ از بهر آنکه تا بره گیری دگر براه × ای بی تمیز مردگری رامشو بره × بره بند بتشدید را و تخفیف آن کنایه از ماهر تجربه کار حسن هروی سه عمریست که در کمند عشقیم × قربانی بره مند عشقیم × ظهوری سه چو کرکت دوانید گرز سخن × بیاشی اگر بره بند سخن × در تو صیت که فوج جنگی بردر بندد جگانند و به بهای گران فروشند و مدار تجاوه بیع و شرای بحج است شاعر سه بسی سال طبل لوندی زدی × صلا از پی بره بندی زدی × و ریسمان پای خیمه و سندان در کلمه دراز خواهد آمد میر یحیی کاشی سه نغمه اش گوسفند پردار است × چه عجب بره بندان کار است × دارا بیگ جویا سه از کیک خورده خون دلم را بجای شیر × آهوی چشم او بهمین بره بند شد × و ظاهرا بره بند بدون ها هوز چنانکه گذشت مخفف انست برهمن بوزن سرزن و برهمن بوزن تبه زن قومی از هندوان که اصل تر و بهتر از ایشان دیگری نیست برهمند مزید علیه و بهمن مخفف آن ناصر خسرو سه برهمنی را بدل در جای کن × گر همی زاینده برسنی بر همی × باقر کاشی سه شرم شان باد از بیر لعنت × گر به بینند بیمنان زنار × ملا قاسم مشهدی سه بت برهمن را بحق سنگ نشانی میشود × هرچه نادل شد یقین آخر گمانی میشود × طالب آملی سه تا دل برهمن از شوق فتادی در هوش × جنبشی در خم ابروی صنم پالیستی × میر خسرو سه داریم آرزو که حکایت کنیم باب × لاله غلام روی تو صد برگ زیر باب × چون برهمن مرید رخ خوبت ای صنم × زنار را گسست و لگد زد بروی لات × گر بهی بر برگ گل یارا شود آزرده پات × حیف باشد بهر قتلم رنجه گردد دست بات × گر به بیند برهمن در بتکده خندان ترا × بشکند زنار را و بر زند بر لات لات ×

لات + و بعضی براهمه بوزن افاغنه بصیغهٔ جمع استعمال کرده اند و این دلالت دارد بر آنکه جمع برهمه براهمه است نه جمع برهمن و در بیت
میر خسرو که برای اثبات لفظ برهمه بمعنی برهمن لسند آورده اند معنی مصدری مستفاد میشود و هو هذا ع زنقد برهمه از سیمی
پوش + حریر و پرنیان افکنده بر دوش + بهر تقدیر لفظ براهمه تراشیده فارسی زبانان مشهور است و در کتب تواریخ مثل
اکبرنامه وغیره مذکور + برهنه بالتحریک را و بسکون عریان مثل تیغ برهنه و لوای برهنه و بمعنی خالی و مجرد مجاز است چنانکه
درخت برهنه درخت بی برگ و همچنین درین بیت سلیم ع کلی دارم ز رنگ و بو برهنه + تهی سروی چو آب جو برهنه
صائب ع نی پارهٔ جگر نبود آه را اثر + از لشکر است فتح لوای برهنه را + طالب آملی ع تیغ در برهنگی نازش کند جوهر
خویش + مصطلحات درین شیوه عریانی ما + برهنه پای و برهنه قدم بمعنی برهنه روی بی حجاب و
گشاده رو میرزا اسمعیل ایما ع تیغ زبان بدگوهر جوهری ندارد + تا حلقهای خط شد جوشن برهنه رو را + صائب ع
زهی نقاب جمالت برهنه روئی ها + خموشی تو زبان سند کار جوئی ها + برهنه پا پا گذاشتن یعنی در حالتی که پا از
کفش خالی باشد پا گذاشتن بر چیزی وحید ع چگونه حرف تو نی برده با رقیب زنم + برهنه پا نتوان پا بروی خار
گذاشت + برهنه گو آنکه بی پرده حرف زند و صریح و پوست کنده بگوید و بر همین قیاس برهنه زدن حرف مخلص
کاشی ع برهنه هر که زند حرف در برابر خصم + حریف حولش بخاک افکند چو کشتی گیر + میرزا اسمعیل ایما ع گر عیب تو نخواهی
پوشیده بر تو ماند + پیراهن تن خود گردان برهنه گو را + بریدن بالضم و تخفیف را و تشدید دال قطع کردن قطع
شدن چون خواب بریدن و رنگ بریدن شیخ نظامی ع یکی زخم زد بر تن پهلوان + که آن زخم از ید شیر جوان + بدریدش
خفتان زره پاره کرد + عمل بین که پولاد با خاره کرد + ببرید بازوی تابنده هور + ولیکن نشد آزرده در زیر زور +
بیک زخم چنانکه بروی رسید + ز زنگی رگ زندگانی برید + و بصلهٔ با میر باقر اشراق ع از ناتوان بما زنجیر بست +
ما ناتوان از و شمشیر برید + میر رضی ارتیمانی ع نه چنان اسپ با تو پیوندم + که بریدن توان ز پیوندم + و سلب و
زایل کردن حکیم انوری ع بروز در از عدم عنقا بیاورد که + ببرد خاصیت ز رهنمایانه خنجر + طاهر وحید در تعریف شعر
ع ز دل کرده تاراج تاب مرا + چو مخمل بریدست خواب مرا + محمد سعید اشرف ع نی همین از تیغ رگهای شهیدانت برد
رنگ خون را هم ز رشک روی جانان می برد + و ترک کردن و گذاشتن ملا عشرتی ع یک لطف نمایان تو در حق من این بود +
کز وعدهٔ تریاک تو تریاک بریدم + و سودا بریدن بر هم خوردن معامله ملا قاسم ع بار از نفع و سود تو سودا بریده است + سود
بریده است وجه زیبا بریده است + و راه بریدن طی کردن راه حکیم سوزنی ع راه باید برید و رنج کشید + کیسه باید کشاد
و پلو بند + و آب بریدن آب بند داشتن محمد قلی سلیم ع همین بریدن آب از گلو مروت نیست + گلو بریده درین بحر
هیچو ماهی باش + و از شیر و پستان بریدن باز داشتن از شیر خوردن محمد سعید اشرف ع خط مشکین الفت قطع
محبت میشود + تا سیاهی طفل را در دبستان می برد + شفیع اثر ع آخر عمر شدم وا ز طفلی که برید + یاد در دسر
بجز دل عاشق شیرینش + و زبان بریدن ساکت گردانیدن مدعی را بجهت رسائی الوظائف رشوت دادن خانه بریدن
خانه را دزدیدن و نقب زدن گویند شب خانه یاد و کانش را برید سعیدای اشرف ع میتراشد خامه هر شعر
گفتن معنی + می برد دیگر نمیدانم کدامین خانه را + و آب برده آب نم و خوشگوار چنانکه گذشت مع از ابن قماری گم

بالضم گوسفند اعم از آنکه دشتی باشد یا غیر دشتی کذا فی کشف اللغة و در ترجمه تیس بفوقانی و بعدہ بتحتانی و سین مهمله کذا فی البرهان بز او بز و ازو نه او بحتن چنانکه قصاب بز را بر قناره آویزد و نیز نام فنی از کشتی میر نجات سه دمی گرم تلاش نمکین خواهی شد ❊ گر بز آویز شوی بهتر ازین خواهی شد ❊ بز بازی رقصانیدن بز میر خسرو سه ز عدلت طیش بز بازی کند با شیر همچون سگ ❊ ز بیم پاسبانی گرگ دنبال شبان گیرد ❊ بز باز قومی است از معرکه گیران که بز و بوزنه باهم رقصانند محسن داغی سه پهلوان ظاهر بز باز که چندین زین پیش ❊ دهر دوران داده در پیش منصب مخلص خانی ❊ ملک الکلام بهاء الدین محمد بن مؤید سه من گرگ پیر فضلم و بز باز این فلک ❊ میرانم هر طرفی همچو گوسپند ❊ بز بها بو جدہ قبل الها غلام هندی گویند ای شش قریه بز بها یعنی ای سیاه کم بها و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته بز قدم ظاهر آنست که کنایه از مبارک قدم باشد بحکم اشاطر که لکن ازین بیت فوقی یزدی بمعنی حقیر و ناتوان و ثقیل الحرکه مستفاد می شود سه منم باز و این زاغ طبعان چو عصفور ❊ منم شیر و این بز قدمها ثعالب ❊ بز گیری کنایه از دزدی و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و اله هروی سه هر مه بز گیری از اشعار عزیزان کردی ❊ خطبه دفتر رنگین تو خواهم کردن ❊ میر یحیی کاشی در هجو اکول سه نیست از تیغ کلاهش سیری ❊ که کند همچو گرگ بز گیری ❊ مکر و حیله کردن کمال اسمعیل سه آن بز گرفتن تو و روباه بازیت ❊ روزی ترا نواده شیر ژیان کند ❊ بز اخفش گویند که اخفش راستی بوده که تا دام که او آواز نمیکرد اخفش از از بر کردن سبق خاموش نمیماند و آن آواز کردنش را بر دلالت صدق حفظ خود گمان می برد سنجر کاشی سه قدرتش را قصا ز اخفش ❊ هر چه گوید هم آنچنان باشد ❊ بزرگی تنخواه کردن و خواجگی تنخواه کردن داراب بیگ جویا سه کند بر رهروان این کوه تنخواه ❊ بهر گامی بزرگی های بیراه ❊ بزرگوار مزید علیه بزرگ چون قبه و تحفه در خت و بخت میر معزی سه دیدم شبی بخواب درختی بزرگوار ❊ از علم و عقل و عدل بر و شاخ و برگ و بار ❊ سه شاها بسار مجلس و می نوش کن که هست ❊ امروز تو زدی سه و اسال تو زیار ❊ دولت بکی به تهنیت آمد که گرده ❊ جشن بزرگوار بروز بزرگوار ❊ شادیم و کامگار که شاد است و کامگار ❊ میر بزرگوار بعید بزرگوار ❊ و در تعریف ایوان سه از نقش چون خورنق نعمان طرب فزای ❊ وز مرتبه چو قبه خضرا بزرگوار ❊ همه سلامت رای بزرگوار تو باد ❊ همه سعادت بخت بزرگوار تو باد ❊ نظامی سه تحفهای بزرگوارش داد ❊ بزرگی در عوض نزارش داد ❊ بزرگی کردن کنایه از خویشتن را بچشم دیگران بزرگ وانمودن مرزا صائب سه اگر کریم بزرگی کند بجای خود است ❊ ز برج شعله بزرگی نمیتوان برداشت ❊ سلیم سه برخاک آب روی خود ای آسمان مریز ❊ هرگز نکرده است بزرگی بجا کسی ❊ بزم بالفتح هر مجلس عمو ما و مجلس عیش و نشاط خصوصا و بدین معنی بتقابل رزم است و بر مخفف آن و دلفروز ناموراز صفات او و بالفظ چیدن و کشیدن و نهادن و آراستن و کردن و ساختن و انداختن و درهم شکستن و بر هم خوردن و بر هم زدن و بر یکدیگر زدن مستعمل درویش واله هروی سه صبح آشوب بی برهم زدن بزم ❊ اراده قدمی زمم بیکطرف نی هتاب ❊ ظهوری سه چون بزم دیت هند فردا ❊ خونم زدر هر در آید ❊ صائب سه میکشد هر لحظه زخمه تازه بر روی ما ❊ داغ دارد جام جسم را کاسه زانوی ما ❊ مخلص کاشی سه بخلوت خوش بود با محرمان بزم طرب چیدن ❊ غزلهای مناسب خواندن و با یار

با یار فهمیدن ✤ قاسم ــه بخیده است فلک بزم عشرتی هرگز ✤ کسی بیاد ندارد جوانی این پیر ✤ از طپید نهای دل درهم شکستم
بزم را ✤ کرد فریادی سپید این شب که صد فریاد داشت ✤ تنها ــه شب که از یاد لبش بزم شراب انداختم ✤ اهل عالم را
در آتش چون کباب انداختم ✤ رفیع ــه بزمی نکرده یار که جام رنگشت غیر ✤ هرگز جدا نبود ز دوزخ بهشت ما ✤ طالب آملی
ــه دردی کشان عشق چو سازند بزم خویش ✤ الماس در پیالهٔ زهری فرو کنند ✤ نزاری قهستانی ــه اسباب طرب
جمع کن و بزم بیارای ✤ انطباق سموات چه گسترده وجه علی ✤ امیر شاهی سبزواری ــه وقت گل خوبان چو بزم عیش
در صحرا نهند ✤ عاشقان را تازه داغ بر دل شیدا نهند ✤ علی خراسانی ــه شکسته شیشه ریخته می باز تا فلک ✤ بزم
نشاط کیست که بر یکدگر زده است ✤ بزمه گوشه مجلس خواجوی کرمانی ــه ارم نقشی از بزمه بزم او ✤ قیامت نمودار گی
از رزم او ✤ بزم سنگین بزمی که مردم بسیار در ان جمع باشند داراب بیگ جویا ــه رخش شد محفل آرا شمع را برد
ازین محفل ✤ که باشد چون رگ یاقوت عیب بزم سنگینش ✤ بزمگاه جای که دران بزم واقع شود از عالم منزلگاه
و مجلس گاه کلیم ــه تو شمع مهر فروغی به بزمگاه وجود ✤ فلک نمیستبه چو فانوس پاسبان تو باد ✤ نظامی ــه چو شاهان
نشستند در بزم شاه ✤ شد آراسته حلقهٔ بزمگاه ✤ بزم آرای و بزم نشین کنایه از صاحب مجلس میر خسرو ــه
بزم ز مهمان چو بهتی یافت جای ✤ بزم نشین بازیی کرد رای ✤ بزنگاه بکسر اول و کاف فارسی جای مخوف
محل دزدان و رهزنان اشرف ــه لب شکوه را که دو راه حرف ✤ هجوم سخن در بزنگاه حرف ✤ و نیز محاوره
است می گویند که حالا به بزنگاهش رسیده ایم یعنی بحاق ان کار رسیده ایم و کنایه از دبر واین محاوره است اثر ــه
هر کرا شوق صحبت حبیبه ✤ بوصالت چو احتلام رسیده ✤ نیست دشوار تر ازین راهی ✤ کس ندیده چنین بزنگاهی ✤
نزبان محمود بید باغ حکیم ازرقی ــه کدام روز بستی گذاره خواهد کرد ✤ کسی که او بهای چنین بود زمان ✤ و بیای
فارسی و زای فارسی مشتق از پژمردن است مع السین المهمله بس بالفتح در اصل بمعنی کفایه است و مجاز بمعنی
بسیار و بمعنی کافی نیز آمده بسند و بسنده مزید علیه آن نظامی ــه چو دیدم ترا زیرک و هوشمند ✤ بیکباله
دخل از تو کردم بسند ✤ ملا ذوقی اردستانی ــه من چراغم کشتنم را حاجت شمشیر نیست ✤ میتوان افشاند دامانی که
بس باشد مرا ✤ و بدین معنی در عربی بتشدید مستعمل و از نشان اوست که عند التعلیق بدون واو عطف هم استعمال می یابد
انوری در مدح بادشاه ــه سوالی از سکندر او سکندر بس ✤ سوال او هم از بهر سوال است ✤ چون کلمه از ان داخل
شود معنی شرط بهم رساند در صورت جمله دیگر که حکم جزا دارد بعد از ان می باید و آن با کاف بیانیه بود و گاهی نبود
دگاه چنانست که حکم قید بهم رساند و شرط و جزا نبود چنانکه گویی از بس بیوانگی سر بصحرا زدم بسا مزید علیه بس بمعنی
اول شیخ شیراز ــه ای بسا اسب تیز رو که بماند ✤ که خر لنگ جان بمنزل برد ✤ و از بعض مواقع مستفاد میشود که الف
درین ترکیب برای افادهٔ معنی رابطه است مثل الف در بخا و دریا و دردا و حسرتا و غیر آن بس آمدن با کسی بر کسی
حریف شدن در زور و قوت با کسی میانست ارزو خار و خسی نیست که آخر گردد ✤ ورنه با شعلهٔ خوی تو کی بس می آید ✤
میر خسرو ــه ز دست جور منجوا همت که بیتم بردی ✤ ولیک بر دل خود بنگ بس نمی آیم ✤ خراب گشتم و بر جوشش بس نمی آیم
که هیچ با چو توی همنفس نمی آیم ✤ بس کردن کم کردن و بس گرفتن باز ماندن و بس کردن و حیدــه

گم کام دل خود از حیرت نکس میگرد * چه میگویی ترا دم زبان تم نس بگیرد * باقر کاشی ـ بر نشان چند گویی لبس کن بن دیوانگی با قرتو
سجود می تحمل شنیده که باز آغاز جنون کردی * بساط مالک فرش و گستردنی چون بساط قمار و بساط شطرنج و متاع خانه و اثاث البیت و
رخت و قماش و سرمایه و دستگاه و ته بساط از مایه اندکی باقیمانده و درین بیت خواجه نظامی ـ فراخ افکند بارگاه بساط * بساط
خنده چو باید نشاط * از بساط آن سفره هم بعین هم اراده میتوان کرد که در وقت طعام کشیدن میگسترند و نظمی که جواهر و ابر
بران ریخته در نظر مشتری عرض و هدیه ارشته کشند و این محاوره است ظهوری در صفت مفرح ـ زین نثار خرد طرح نشاط افکنده است
جانرا از رنش در ره بساط افکنده است * گردیده دل از کینه اداوی به اثش نفع * سینه ز جواهرش بساط افکنده است * بربسته . خاربست .
داربست . دیواربست . زنگ بست . زنگ بسته . زنگاربسته . بربست . دربست . بن بست . درهن بسته . بهم بسته . پای بست .
دست بسته . سنگ بست . سنگ بسته و بهر تقدیر با لفظ انداختن . و افکندن . وکشیدن . و آراستن . و گستردن و چیدن
و برچیدن . و گشادن . و افشاندن . و ریختن . و درنوردیدن . و طی کردن . و شدن . و هم پیچیدن . و برهم پیچیدن . و
بر یکدیگر زدن مستعمل زلالی ـ بساط دست بر یکدیگر زدد * جگر را بر دم تیغ قدر زد * صائب ـ مکن با خاکساران سرکشی در روزگار
خط * کرمی پیچد بساط حسن را برهم غبار خط * قطرهٔ آبی بهم پیچد بساط خواب را * در شکست اهل غفلت لشکری درکار نیست
دانش ـ بساط خانه چندان در ره سیلاب می ریزیم * باحسان میکنیم از خود خجل غارتگر خود را * بذوق آشتی از دوستان
رنجیدنی دارد * بساط دوستداری چیدن و برچیدنی دارد * طالب آملی ـ بساط عیش یاران درنوردند * طرب در خانه باید
شگون است * فشاندی بردلم پیرایهٔ حسن * بساط حسن بر خرمن فشاندی * لبم چون بساط شکایت کشاید * توان درد رفت
در ادای کلامم * بساط سجده از بیرون در بر خاک ره گستر * بس است ای جبهه ترا تصدیع دادن آستانش را * ظهوری بلند رتبه
افکنده عشرت بساط * گنجیده در پوست گل از نشاط * حسین ثنائی ـ طبع جادو فنم بساط سخن * بار بر طرز دیگر اندازد *
میر خسرو ـ دررهٔ بساط لعل ز خون جگر کنم * کان نازنین چو سرو خرامان رسیدنی است * کمال اسمعیل ـ بساط امن در اطراف
آن دیار کشند * ورهای عصمت در روش ساکنان آرد * نظامی ـ بساطی که باید برآراستن * کرو تا گزیر است برخاستن * بساط
گلفروشان پارچه که گلفروشان در دکانها بر سر تخته چوبی گسترده و آب بران زده گلها را بران میگذارند تا زود پژمرده نشوند
چنین صبح بهار باده نوشان * کفل روی بساط گلفروشان * **بساط مقراضی** بساطی باشد منقش که آنرا با مقراض بریده بعض
دوخته باشند کذا فی الملحقات بساط آرزوی ما صاحب ـ بساط افکن فراش دستان در ساطین زن باید بستن و بند
کرد و فراهم آوردن صائب ـ رانده که لعل او بشکر خنده باز * در بشکر ز رشک عشرت شکر نیست * شود ورق هما گر استخوان من بیابانی * مجیب
دارم گرد در استخوان بشر جای بند د * و بو شدن چون گل بستن و پیرایه بستن و زنار بستن ظهوری ـ دگر راهزن زلف مست * کز زنار بستن
ایمان را * نظامی ـ شفق سرخ گل بست بر نورشاه * طبق زر شکر گرد خورشید و ماه * و کردن چون درم بستن جکیم زلالی ـ گرد مدد
بحر گوهر خشم حسودان * مانند حباب که بنظاره درم بست * و بار کردن چون خرم بستن و بارگاه بستن بنه بستن و نه بست بر لی کوی ستا
راه * بمعنی ام کردن چون بار بستن بمعنی بنا کردن ماعبد الله و بقی ـ بنه بند بر پیل بنار گاه * در آرند چنین با این کارگاه
حکیم فردوسی ـ نفر مود تا بر درش کاو دم * زدند و به بستند بر پیل خم * و رام کردن چون مار بستن کاشی ـ زبان خصم خوا کرد
جز به خاموشی * با فسونی دگر این مار را کی میتوان بستن * و بنا کردن چون حصن بستن صائب ـ عکس رخ تو آئینه را چون نگار بست *

برگرد شهر حصن از حصن حصار است ظهوری [illegible] که معماری تو بست * و وارستن و ترتیب دادن چون تخته بستن و اندازه بستن [illegible]
آذرین بر بنایش استاد کین اندازه بست * و آنکه هر روز تحفه زمان [illegible] شار هری را * وز دم روح القدس بهار شهری [illegible]
ریختن چون نو بستن محمد طاهر نصیرآبادی در احوال محمد بیگ فرصت نوشته که او تصرفات در خوب بستن تعجب کرده [illegible]
چون در جو بستن و در جوی بستن ظهوری [illegible] کسی گشته از نخل جان بهره یاب * که از جوی حیرت برو بسته آب * اگر به رو طلسم
آئینه را ده پرواز * دگر آب بر جویباری ببندد * و این همه مجاز است بست بالفتح برد و در فرار است حضرت [illegible]
گرده که پیش از جهت منع در آمدن در و خوب بست کنند و هر گناهگاری یا دادخواهی که در آن بست در آید کسی [illegible]
و حضرت فرار است مقدسات بحمایت دادخواه فراهم آمده داد او از بیدادگر ستانند و بجای چوب بست زنجیر بست هم کنند
اثر [illegible] زلف عشق اگر عاقلی بیا سر زن * حصار عافیتی بهتر از زنجیر محبت [illegible] گریزگاه دل خسته زلف چون
شکست است * [illegible] رسیده علاج [illegible] نشستن بست است * ز دیدی ای نسیم چو از کوی او غبار * خور را بست دیده تا
میتوان [illegible] میر نجات [illegible] بست [illegible] مردم سر ره چشم سیاهش خون کرده و در بست نشسته است نگاهش * بست و بند
و بند و بست کنایه از استحکام و ضبط بست و گشاد ترجمه حل و عقد بست شکستن [illegible]
خالص [illegible] که خیال بت [illegible] دست مرا * که تنگ است [illegible] گران است مرا * بستان بالضم باغ و این فارسی معرب بستان
[illegible] فرهنگ بستان گلزار و جایگه میوه های خوشبو دار بود بست مخفف [illegible] بوستان [illegible]
مخفف بوستان است زیرا که مرکب است از بو بمعنی رائحه و ستان که افاده معنی جای [illegible] چون گلستان و خارستان [illegible]
و بوستان نام کتاب ابو اللیث و نام کتاب شیخ شیراز [illegible] بالفظ کردن مستعمل و بالفظ خوردن کنایه از [illegible]
[illegible] در کوه [illegible] بوستان خورد [illegible] اگر هنگام باغ و راغ بود میان خانه بستان میتوان کرد
بستان سرای [illegible] و بوستان سرای و بوستان بان باغبان [illegible] بوستان بان [illegible]
[illegible] فوقانی [illegible] رضوان [illegible] بستان سرای [illegible]
[illegible] بوستان [illegible] بوستان خانه [illegible]
باغ [illegible] بستان [illegible] بستان شیرین نام نوای از موسیقی [illegible]
بستان افروز [illegible] بوستان [illegible]
در بوستان [illegible] بوستان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چو طفل بسته زبان گریه ترجمان منست ❊ بسته نگار بنون وکاف فارسی نقشی است از موسیقی طغرا سا ازین رهگذر صوتش شمارست ❊ که نقش صینی اش بسته نگارست ❊ بسته نیشکر باضافه آنست که نیشکر بسیار را باهم بندند وآنرا در عرف هند بهاندی وبولی نیز خوانند کلیم ❊ قلم می شد سے ز ترکش اندر گرد ❊ بیک ضرب چون بسته نیشکر ❊ بسته مقابل کشاده چون در بسته وکار بسته وامید بسته ونظر بسته صائب مصرعه خانه دل بصفا نور نظر بسته بود ❊ شیخ شیراز ❊ امید بسته برآمد ولی چه فائده زانکه ❊ امید نیست که عمر گذشته باز آید ❊ ز کار بسته میندیش دل شکسته مدار ❊ که آب چشمه حیوان درون تاریک است ❊ و حریر منقش که در هستراباد وگرگان سازند وانچنانست که حریر را در تخته های شبکه دار ببندند واقسام رنگ بسوراخهای شبکه ریزند تا نقش برآرد ونیز بخیه یا پارچه که رخت وجامش وران بیندند قاسم مشهدی ❊ عشق مفلس از کجا جاه وجلالش از کجا ❊ هردو عالم ز متاع حسن او یک بسته است ❊ ملا سعید ❊ برنگ غنچه زکوی تو رخت می بندم ❊ زداغ بسته بر پشت بخت می بندم ❊ وبمعنی شخصی که آنرا بافسون وعزیمت بسته باشند تا بر عروس قادر نشود وظاهرا فارسی هندوستانیست لهذا سندآن یافت نشده والله اعلم بالحقیقة الحال بسته رحم کنایه از عقیم ونازاد رکن الدین مسعود ای در نظر جود تو بیقدر درم ❊ وز زادن شبه تو جهان بسته رحم ❊ **بسراق** بالضم ورای مهمله وقاف یاقوت زرد واین ظاهرا هندی معربست واصلش بکهراج یا بکهراک بضم بای فارسی وکاف تازی مخلوط الهاء وکاف فارسی باقر کاشی ❊ زرد گوشی است آنکه از بن گوشش ❊ کرده بسراق زار بیکوزا ❊ **بیکو** بفتح بای فارسی وتحتانی مجهول زده وکاف فارسی و واو معروف ملک است بجانب زیرباد **بسط دادن** بالفتح گسترده دادن خواجه جمال الدین سلمان ❊ در شرح فراق تو سخن را چه دهم بسط ❊ شرح ادب آنست که این نامه کنم طی ❊ **بسته میان ومیان بسته** مستعد وآماده خدمت میر معزی ❊ تا خدمت او وجهیست از یمینی ❊ قضا کشاده زبان است وبخت بسته میان ❊ چنانکه ممنه بست بسته میان است بخت در خدمت قضا بر کشاده زبان ❊ کمر بسته خالبسته سر بست. سر بسته **بسمل** بکسر اول وسیوم ذبح کردن وذبیح ودر وجه تسمیه آن گفته اند که وقت ذبح کردن بسمله که بیاست از بسم الله میخوانند بهر تقدیر لفظ مستحدثست فارسی الاصل نیست وچراغ بسمل استعاره است میرزا بیدل ❊ تیغ نازت آشتیتن نی باندآخر ❊ جرا ❊ یک طپیدن میکند کارش چراغ بسملم ❊ باقر کاشی ❊ دامن اگر بدست آید دم بسمل مرا ❊ انچنان میرم که نه و حسرتی در دل مرا ❊ آصفی ❊ قاتل من چشم می بندد دم بسمل مرا ❊ تا نماند حسرت دیدار او در دل مرا ❊ میرزا جانی ❊ نه ذوق تیغ تو مراد اشت چنین ❊ نقش کمان ❊ این طپیدن نه مرا از جهت بسمل بود ❊ میرزا جانی ❊ ز خون خود دم بسمل نوشته ام برخاک ❊ وصیتی که نخواهند خون بهاز تو ❊ بسمله مخفف تمام بسم الله علی خراسانی ❊ از مصحف روی تو به پیشانی پر خون ❊ بسمل شده تیغ تو صد بسم الله تمناد تبرکا ❊ بجای بهار کباد گویند ❊ ترا بکشتن من گر رضاست بسم الله ❊ بیا بیا که قضا تابع رضای تو باد ❊ قبولی ❊ بسم الله ای که مشکر شعری بگو جواب ❊ موزون چراست الحمد لقرآن مقدم است ❊ بسم بالکسر مخفف بسم الله تاده حیاتی گیلانی ❊ ورق جو کار فرو بسته باز نکت ابد ❊

بهر کس که نامش در تسمیه بعنوان نیست لسبمل گاه جای ذبح کردن حیوانات میرزا رضی دانش راست برق نامه
بزم طرب غنچه گشته آیم به زلب بلی آه بنا بادل صد چاک می آیم به لسمه بالفتح نقش اوراق طلا و نقره که
بر جامه بقلم و خواه بقالب کنند و این به طور معهود کنند در بامسمه بالف شیخ اثر لک بحیثیت فارسی آنها
بر جامه بالسمه کنند طغرات لسمه رنگی ندارد ای لسبتر ان دفتر زانکه بجهت حیث او نقش بر کس را معنیه است
و حسن دلم ما نه از اسمه در شکفت به از دیده ام نقش حیرت گرفت لسیر مرادف لسیار و از نشان
اوست که بنا بجهه در اول کلام آید در آخر اوسط کلام نیز در آید شیخ شیراز است لسبی بر نیاید که بنیاد خود به نکن ان کم
بنیاد بنیاد بد در اقصای عالم گشتم لسبی به لسر بردم ایام با هر کسی به دیدم لسبی که آب گشته بخورده جوانه خشتی
آمد گشته و بار نبرده زدریای عمان بر آمد کسی به سفر کرده هامون دریا لسبی به لسیاری حاصل بالمصدر
لسیار و بمعنی درازی مجاز است و سند آن در کنفیر باید لسیاریج انگارنده ابد روید بنج بیاری
و مشقت بکار باید آورد و چه بنج بکار رفتن صرف شدن الفت و بنج جای صرف شود که گرمی و حرارت لیا ز جاده
شود چون حرکت و سعی موجب احداث حرارت است از بنجهه آن مثل کنایه استعمال می شود لسیاران جماعه میم
جمال الدین سلمان است دارم آن سر که سری در قدمت اندازم به دین خیالیست که اندر سر لسیاران است لسیا بعی
بموحده مفتوح جائیکه نصیب کامل در اشتها باشد از چیزی مرادف شاد بهر لقائے الدینه نشینش باز دارد دهر به زنوش جهان
باد لسیار بهر به لسیار دور افتاد فکر دور از کار و طلب متعذر نمودن سلطان ابراهیم است کرده ام زردی تو خورشید
ترا نسبت بماه به مه کجا زدست کجا لسیار دور افتاده ام به فارغی اسیر ابادی است مانده ام زیار دور و ناصبور افتاده ام
من کجا او از کجا لسیار دور افتاده ام به عبوری زاری است فکر سامان دارم دل زیار دور افتاده ام به من کجا سامان کجا
لسیار دور افتاده ام به لسیار دان بدال آنکه لسیار چیز را داند شیخ شیراز است زبان در کش ای مرد لسیار دان
که فردا قلم نیست بلی زبان به لسیار دوست آنکه او را لسیار دوست دارند با آنکه دوستان لسیار داشته باشد
و این لفظ در دفتر دوم مکاتبات علامی جا مذکور است لسیار فن ذوفنون و سند آن در لفظ تعلب
روش باید لسیج قصد و آهنگ فرید علیه لسیج یا لسیج مخفف بسیبت و با لفظ آوردن و کردن مستعمل شیخ نظامی
سه لسیج سخن گفتن انگاه کن به که دانی که در کار گیر و سخن به نظامی است سوی مخزن آوردم و ل لسیج چو کسی
نکردم دران کار لسیج به مع الشین المعجمه لیش بالفتح بند هر چیز عموماً و بندهای آهن و نقره و برنج که بر منفذ اصل
صندوق و غیره نصب کنند خصوصاً ملا طغرا در صفت پالکی آورده لش سیمین طلل اگر قابل منیح آن بودی بهر مهر
شعاع طرقیش را سوراخ نمودی لشبک بالفتح عشوه و غمزه و با لفظ زدن مستعمل حکیم نزاری قهستانی راست کرشمه کن
و لشکی زبان چه باشد اگر به گوشه لب بچون شکر فروخندی است یار کی نازکی بی نکی بنگ به شرنگ به سست بمانک
محکم و لکی لنگ زنگ لشکن لشکن جشن بزرگ که جمیع سامان و اسباب عیش و راگ و رنگ در آن باشد و اقوام
زبان به تحقیق پیوسته ملا وارسته جگنپی امام قلی بیگ نام است مرز در رقص است و قمری مست و دست افشان چه خوش وقت
لشکن لشکن تو به جستعاقی می بیارد عاشی است ز زلف پر شکن هر رشته بشنیده نم ده به دلم را لشکن از حسرت که لشکن

شکن بست هر شب ❊ سلیم ❊ نی نالد چو بلبل دیگری از قصد چون شاخ گل ❊ به بین این نو بهار ان به شکن شکنی دارد ❊ ملا محمود جامی ❊ بود محمود تا خیالش ساقی بزم طرب ❊ طرفه رنگین شکنی دل در شکست سینه داشت ❊

بشارت بالکسر و بالضم مژده و بالفتح شاد شدن **بشری** بالضم و الف مقصوره مثله و بالفظ نمودن و دادن و زدن مستعمل انوری ❊ رو بشارت بزن که گشت یکی ❊ با غلام خود ان امیر امروز ❊ میر معزی ❊ باد چو برز او برند چهار ترا ❊ داده پیروزی و سعادت بشری ❊ اینت مبارک اشارتی که قدر کرد ❊ و منت همایون بشارتی که قضا داد ❊ خواجه عمید لویکی ❊ یعقوب را نشاط ز یوسف فزوده اند ❊ داود را بشارتی از ختم نموده اند ❊ **بشارت کشان** بفتح کاف تازی مبشران و مژده رسانان نظامی ❊ خبر گرم شد در خراسان زدم ❊ که شاهنشه آمد ز بیگانه بوم ❊ بهر شهری از شادی فتح شاه ❊ بشارت کشان بر گشادند راه ❊ مع الطاء المهمله **بط** معرب بتو فانی و مذکر و مونث در وی یکسانست مانند جامه و حاجه و تا در ان علامت تانیث نیست بلکه برای وحدت است و عرب اوز گویند و بط بدون تا مستعمل فارسیانست **بط باده و بط شراب و بط صهبا و بط می** صراحی که بصورت بط سازند و شراب دران کنند صائب ❊ نشار ده توحید بر آن اند حلال ❊ که بط باده کم از مرغ حرم نشناسد ❊ **بط بچه روی خود سرخ میدارد** یعنی در عین حزن و اندوه مسرور و شادمان می باشد تا موجب شماتت اعدا نشود **بط سنگین** بطی که از سنگ سازند و در آب غرق نشود و در هندوستان شهرت دارد خان آرزو ❊ تر و ساغرم در عالم آب ❊ رواداری همچون بط سنگین در آب ❊ مع العین المهمله **بعد** بالفتح پس مقابل قبل **بعد ما** بمعنی پس از ان و بعضی بر آنند که کلمه ما درین ترکیب زایده است چنانچه در ایما و حیثما انوری ❊ بعد ما گر سر عشرت همه او را فکندی ❊ سخن رفتن چه ما رفتن من در افواه ❊ **بعینه** لفظ عربیست در تشبیهات مستعمل و گاهی بالفظ گویا نیز آرند و گاهی بدون ما نیز استعمال یابد و این خالی از غرابت نیست چنانچه بیاید ❊ هزار طعنه زنج فطرتان کشتی تو ❊ مسیح بعینه رقم انتخاب را مانی ❊ مع العین المعجمه **بغداد خانی و بغداد خراب و کهنه** کنایه از ساغر و شکم خالی و این مقابل بغداد معمور است ابو اسحق اطعمه ❊ بغداد خرابست از خراسان ❊ معمور کنم بنام بغرا ❊ نام آشی و بغرای فروشنده اش سیفی ❊ از غم تو ام سر زد برون داغ درون ❊ هر چه در دیگ است با کفگیر می آید برون ❊ سلیم در مخطیه ❊ چو شط ختم خلیفه گر رواست ❊ عجب نبود که بغدادش خرابست ❊ ظهوری ❊ این شکم کاسه چینی و رم کرده است ❊ از ورم باز باد و رم کرده است ❊ هیچکه از طعام بر دمری ❊ حال بغداد کهنه پرسیدی ❊ **بغچه کش** بفتح کاف تازی خدمتگاری که جامه ها را با خود گرفته در جلو رود و آنرا در عرف توشکچی گویند امیر خسرو ❊ حاجب درگاه زد لوان بار ❊ شد پسوی بغچه کش و چتر دار ❊ **بغل تری** بفوقانی کنایه از خجالت و انفعال حکیم نزاری قهستانی ❊ مدعیان را بغل تری بدهیم ❊ بر صفتی که رنگشان بچکد خوی ❊ **بغلگیری** معانقه و کید بگیر در بغل گرفتن ظهوری ❊ ببین گرمی باده ناب را ❊ بغلگیری آتش و آب را ❊ طالب کلیم ❊ تا باز آید بغل گیری مینا می کنم ❊ از کجا یار چو او بخت گرم پیدا می کنم ❊ **بغل گشودن** صائب ❊ زمین شد دست

بحث زبرگی منگو فسین تن + گشوده است بغل بابی از حنا باهما + و نیز کنایه از وداع کردن و درین قطعه خواجه نظامی
کنایه از دست دراز کردن است بر حریف سه بران روسی افکند مرکب چو باد + بتیغ آزمائی بغل بر گشاد + و خاقان
نه دگر از تیغ زدن رمش + سر دشمن افتاد در دامنش + **بغلی** چیزی که در بغل گنجد و مجاز بمعنی کوچک واله هروی سه
یار هم سرو قدو هم بغلی مطلوبست + روز هم گاه بلند است و گهی کوتاه است + **بغل زدن و بغلک زدن** کنایه
از شماتت کردن و بعضی بمعنی کنار کردن و بعضی بمعنی مسخره شدن نوشته اند و تحقیق آنست که کنایه از خوشی کردن است
از بدی استهزا و کسی چنانچه در هندوستان در اکثر مردم این حالت دیده میشود و در ولایت هم بوده باشد مولوی معنوی
سه تو مخوانم جفت کمتر زن بغل + جفت انعامم نیم جفت دغل + ملک قمی سه شاه مهر کان اگر گشاده کمر + بغلک
میزد فغفور چین + **مع القاف بقال** در هندوستان بمعنی غله فروش شهرت دارد لیکن بر معنی صحیح دال مهمله
بجای قاف است و فارسیان بمعنی کسی که میوه مثل به و انار و گردگان و نیز فروشد استعمال نمایند وحید سه
چگویم ز بقال صاحب جمال + از ان خط سبز و از ان رنگ آل + اسیران براطرافش از شهر و ده + نمودش از
گرد کلفت چو به + از ان بیمروت دل برکله + چو انگور بند خوشه اکه + ز فرزگان شوخش حیل برد پیر + نمو ز رخ
غربال زن چون پنیر + طغرا سه به بقال شیراز دهن در خور است + که از سیر و سلو اوکانش پر است + و ازین بیت
مولوی معنوی بمعنی عطار مستفاد میشود سه بود بقالی و ورا طوطی + خوش نوا و سبز و گویا طوطی + **مع**
الکاف التازی بکاول در فرهنگ مجد الدین علی قوسی بالضم با واو مادرچی لیکن در هندوستان بفتح نیز
بمعنی داروغه مطبخ و یاور چیخانه و کسی که اطعمه را پیش امرا و سلاطین قسمت کند مستعمل **بکر** بالکسر دوشیزه
الکار جمع و قوسی گوید در بعض بلاد کره بزیادت الف استعمال یافته از مخترعات عوام است و صحیح همان بدون
الف لا غیر و در فرهنگ اخلاق نامه اول هر چیز و از بعض مواقع بمعنی نازک و لطیف مستفاد میشود چون
سخن بکر و معنی بکر و مضمون بکر و نکته بکر که دست زده طبع دیگران نباشد و همچنین بوسه بکر و مثل این لفظ خرده گرفته
لیکن بر طریقه شعرای متاخر که استعاره دوری آرند صحیح میتواند شد زلالی سه چو شد بر وز از شیرین عنان تاب + ز
شهر چون شکر بر داشت عناب + که تا بد شکنند ز ان لعل نوشین + خمار بوسهای بکر شیرین + میرزا عبد الغنی قبول
سه خزین که تنگ در برش منت کشیده ام + مضمون بکر را که تواند نخوابیت + تاثیر سه معنی بکر گرد ختر رز نیست چرا
شعر رنگین همه عاشق می ارباب سخن + و باده بکر که باده هنوز از دو نخورده باشند میر الهی سه نقل شیرین چکنی بسته لب
طلبت باده بکر نخواهد بکر گسستن + سخن گفتن بکر جان سفتن است + نه هر کس سزای سخن گفتن است + خاقانی سه
از نکته بکر و نوک خامه + من موی شکافم و تو سندان + میرزا معز فطرت سه معنی بکری اگر پیدا شود فرد است حرج
مطلع خورشید مضمون بکر بسته است + **بکر نگاه** معشوقی که هنوز دلربائی نیاموخته باشد باقر کاشی سه نازم تغافل
نگاهی که در خیال + چشمش نکرده غارت یک خانه و مان هنوز + **بکارت بردن** بالفتح ازاله بکارت کردن طالب آملی
سه بحجله خانه غم بکر بود دختر رز + نگاه پرده شکافش بکارت برده + **بکرس** بفتح اول و را مهمله و دوم فارسی و
سین مهمله نوعی از سقرلاط خوب که کلاه و بارانی از ان سازند و آب ان کم سرایت کند و از روغن چرب شود

زرسگی ندیم ﴿ بارگاه طرب باده پرستان ایست * شفقتی گوید ﴿ ای مستان ایست * بلبل باغ و جگر بلا انزاده

کلاه بکرش گلنار دادند * **مع الکاف الفارسی بگاه** بالفتح معنی ترکیبی آن بوقت خود است و نیز بمعنی

و شتابک مخفف آن میگویند که خیزی کرد یعنی عروف برخلت و دیرنکرد این مجاز است بمعنی دیر نکردن

و بیای فارسی بمعنی سحر و صبحدم باشد **بگماز** بالکسر شراب و بمعنی مجلس شراب و پیاله و شراب هم مجاز است و بالفتح نیز

بر ستنش فردوسی ﴿ یکی بزم سام ایکیسه ساز کرد * سه روز اندران بزم بگماز کرد * به بگماز بنشست یکروز شاه

همه دون بزرگان ایران سپاه * **بگنی** بنون و یای معروف شراب کاز برنج و ارزن سازند حکیم نزاری ﴿

مست گشتم ز جرعه بگنی * شد مزاجم زرنگ مستغنی * **مع اللام بلا** بالفتح زحمت و مکروه و بلیه بلیات جمع فارسیان بمعنی امر

غریبی کاعمده فوق الطاقت استعمال کنند چنانچه لفظ قیامت و هم چنین چه بلا و چه قیامت همین معنی ایما بمعنی دزدیم لفظ

گردن باقر کاشی ﴿ مجنون در دشت این همت نه فرهاد * تکلف برطرف با و بلا گرد * و بمعنی ادبار با لفظ کشیدن و در سر

و بر سر کسی آوردن و باریدن و چیدن و شدن و بالفظ گرداندن و برچیدن کنایه از دور کردن و گود خانم

شیرازی ﴿ میوزم از فراقت رو از جفا بگردان * هجران بلای من شد یارب بلا بگردان * محمد سعید اشرف ﴿

رفته از گلچیدنش خاری بدست و میرود * خار خار دل که برچیند بلای دست او * میر محمد افضل ثابت در مرثیه امام از

زبان قاسم ﴿ اجازتی که بلا بر سر عدو آرم * بقتلگاه رفیقان خویش رو آرم * شیخ شیراز بیت حکم کرد بر جان او

بلا ریخت بر جان بیچارگان * صائب ﴿ بیان کنیفش لی فتنه چشم کبود او * بلا بوسته از گردون مینا رنگ می ریزد

دست و پایم میکشم پان نرگس بنگلوفری * من که عمری شد بلای آسمانی میکشم * خسرو ﴿ یکچند زبیوفا از دیده بر

این دل * ناگاه نزاد دیدم بر خویش بلا گردم * سلیم ﴿ طالع شهرت پروانه بلا شد در عشق * ورنه از بیدلی دل زده هم

کس می آید باقر کاشی ﴿ چون زلف تو از صبا بجنبد * از هر طرفی بلا بجنبد * کلیم ﴿ از در و دیوار صبا دل بلا دهد

راه عشق * نگسترانیم بپیش ره ماند که طوفانی نه دشت * ظهوری ﴿ صد بلا مرهم آرد کش بر سر * زخم تیری که از

کمان تو نیست * فیاض لاهیجی ﴿ فیاض که سر حلقه زندان جهان بود * آخر چه بلا بازاهد مستور بر آمد * میر نجات

ز طغیان اشک من دو جهان را خراب کرد * در بحر دوستان چه بلا گریستیم * **بلای آسمانی و بلای**

سیاه کنایه از آفت بزرگ **بلاس** فراهانی علیه الرحمه در شرح این بیت که ﴿ خواستم گفتن که دست و

طبع او بحر است و کان * عقل گفت این مدح شد با هر دو من هم بلاس * آورده گویند روزی مفلسی از تقاضای

قرض خواهان پیش یکی از آشنایان شکوه کرد او گفت اگر من ترا ازین واقعه برهانم مکافات این چه باشد گفت فلان

مبلغ زر مال گفت اگر خواهی که خلاص شوی و از تقاضای قرض خواهان آزرده نباشی خود را مجنون کن شهره دهر هر چه

از تو سوال کنند در جواب آن هیچ مگو الا بلاس آن شخص این نصیحت را گوش گرفته چون ناصح با وداع کرد یکی از

قرض خواهان بوی رسیده سلام کرد در جواب بلاس گفت و هم برین قیاس جواب طلب قرض و سایر کلمات قرضخواهان

بلاس میگفت تا آنکه این الماس ان به نزاع بکی امیده بخانه قاضی رفتند چون خصم دعوی خود بقاضی عرض کرد از

وی پرسید که ترا در جواب این دعوی چه سخن است گفت بلاس و هم چنین در جواب قاضی بان گفت که در جواب خصم

۲۲۸

خصم گفته بود تا اگر قاضی حکم بجنون او کرده خصم را طعن و تشنیع کرد که چرا دیوانه را بمجلس من آورده القصه آن شخص بگفتن بلا از کسند و قرضخواهان خلاص شد چون ناصح خبر نجات او شنید بخدمت آمده گفت چون نصیحت من ترا بکار آمد بوعده وفا باید کرد در جواب ناصح نیز نصیحت او عمل نمود ناصح از همین بسیار آزرده شد و گفت ؎ با همه کس بلابس و با ما نیز + ولی بلا مثل است چون در مقام فریب کسی باشند که او را فریب نتوان داد این مثل خوانند و از اشعار قدما چنین ظاهر میشود که بلابس بمعنی مکر و حیله آمده خلاق معانی فرماید ؎ کرده انداز سپه گری قومی + با همه کس بلابس و با ما نیز + انتهی +

بلا بالا از اسمای محبوبست **بلا پرورده و بلا جوی و بلا کش** از اسمای عاشق **بلا چین** بجیم فارسی **و بلا گردان** بکاف فارسی کنایه از صدقه و قربان شدن صائب ؎ بی بلا گردان خطر دارد ز چشم شور حسن + وای بر شمعی که راند از نظر پروانه را + فوقی ؎ شکر میشد لب او را بلاچین + که چون بود همچون نام شیرین + **ملبان** بالتحریک نام سازی که بلب نوازند **ملبانی** اگر ملبان را نوازد سیفی ؎ شوخ ملبانی که بشیرین جانی + کان شکر و قند و ملاحت ملبانی + آزرده شود جان من بیدل از تیغم + هر که ملبان را ملبانت برسانی + **بلبل شدن و بلبل کردن** متعدی از وی بر سر شور آمدن و عاشق شدن خان خالص بمعنی دوم ؎ در فکر که غنچه گشته باز + گل کرد که بلبل تو گردم + سلیم بمعنی اول ؎ سواد چو آئینه بلبلش کرد است + و گرنه طوطی با گفتگو چه میداند + سفله را کی میتوان از لاف دولت منع کرد + باغبان چون در چمن گل دید بلبل میشود + **بلبلی چیزیست** معروف و نیز نام حبه مثل مشتک که چو شداده میغز و شند ؎ اگر بار عیش بدوش منت + گلرخ ببلبلی فرد کش منست + **بلد** بالتحریک راه نما و واقف از چیزی چنانکه گویند من بلد فلان جا هستم و ظاهرا بمعنی اول مجاز است چرا که بدون وقوف رهنمائی نباشد فطرت ؎ برده از خود غم دزد دین نگاهش ما را + بلد سبز نیست بغیر از رم آهو ما را + **بلبل** مرغی معروف که در ولایت میباشد و آنکه در هندوستان میباشد مرغی دیگر است بلابل جمع و خوشخوان . خوشگوی . خوش نغمه . خوش آهنگ . خوش آواز . خوش ترانه شیرین نفس . آتش نفس . آتش زبان . آتش نوا . رنگین نوا . فرد نوا . نوا ساز . نوا پرداز . بلند صفیر . شوخ زبان . هنگامه طراز . شوریده . بیدرد . بی طالع . محجوب . راز آر سنت . آوت **بلبل مزاج و بلبل نوا و بلبلستان** هر کدام معروف و الهی هروی ؎ طلسم دلربائی کرده حسن اجزای خوبی را + زبک گل در قفس زان داده جا بلبلستانی را + مخلص ؎ نوا پرداز گر نبود کهر بر خامه مخلص + که دیگر بر سر شور آورد بلبل نوایان را + طالب آملی ؎ من بلبل مزاجی دارم آن غیرت که گر روزی + گل از بالم بدبخت دل از منقار نگذارم + **بلبل طنبور** چوبکی که بر کاسه طنبور گذارند و آنرا خرک و خر طنبور نیز گویند و اصل همین لفظ خر است اهل خرابات تغیر داده بلبل نامیده اند و بهندی کهوریج خوانند ناظم هروی ؎ در مجلس مستان و گل افشانی ساقی + صد رنگ فغان بلبل طنبور بر آورد + و این استعاره است و میتواند که مراد از بلبل طنبور زن طنبور باشد باضافه مشبه الی المشبه به و هذا هو الاظهر **بلکه** بدون کاف لغت عربی و کلمه اضراب است و فارسیان بکاف استعمال نمایند و متاخرین در مقام ظن هم آرند میر نجات ؎ در دست تی کشتن من گشت مقدر + خنجر بکف از خانه برآ بلکه تو باشی + اشرف ؎

گر آمد خطت شود دلگیر ✤ ملکه خیریت دران باشد ✤ نی گره رخنه بلقلم سار خنجر و بنگر ✤ ملکه دم بیک ...
گر بطرز انظاری میکنی امروز بکن ✤ ملکه از درد فراق تو بفریاد رسد ✤ فیاض لاهیجی سه در سرو و گل و یاسمن
آن بو ندیدم ✤ هنگامه مرغان چمن ملکه داشتی ✤ عالی سه بیتابی دل گشت مراحیت ندانم ✤ یکبار بیا ملکه
تمنای تو باشد ✤ اسیر سه سفر منج ستم دیده بتقلید مباد ✤ میرم ملکه ندلسته مرا یاد کند ✤ بلغار نام شهری و
این در اصل بن غار بوده چنانچه خواجه نظامی در رفتن بظلمات در وجه تسمیه آن گفته سه بن غار خواندی کیهان
دشت ✤ بنام آن بن غار بلغار گشت ✤ بلند بالفتح و بالضم هرچه درازی بسوی فوق داشته باشد چون آتش
بلند و مژگان بلند و کمان بلند و بالا بلند و دیوار بلند و سر بلند و گاهی بر درازی طرف تحت نیز اطلاق کنند
چون دامن بلند و جامه بلند و زلف بلند و طره بلند یعنی دامن و غیره دراز که بپا رسد از اینجا مستفاد میشود که
بمعنی مطلق دراز است و لهذا عمر بلند و روزهای بلند و شبهای بلند و شبگیر بلند و تغافل بلند و غرور بلند و
جذبه بلند آمده و این همه مجاز است و بمعنی بزرگ و عظیم الشان دگران نیز مجاز چون آه بلند و حرف بلند و نفاق بلند
و قیمت بلند و دولت بلند و شهر یار بلند و حسن بلند لیکن در لفظ ارجمند گذشت آصفی سه بیگانه وار شمع من
امشب بلند شد ✤ فانوس ... ✤ سوز دلم ز آتش پست و بلند اوست ✤ شاهی سه ابروی من متاب که دل در دست
تست ✤ تیری که خورده ام ز کمان بلند تست ✤ سلیم سه گفت دگوی زلف او خواهی چو اول سرکشی ✤ تو هام بردن
احتیاجی نیست هندوی بلند ✤ صائب سه گره در کاکلش نگذاشته مژگان بلندا و ✤ چه خوش هادر جگر زان نرگس
کاکل رها دارم ✤ چه سود ازین که بلند است جامه فانوس ✤ چو هیچ وقت نیاید بکار گریه شمع ✤ شود هر حلقه انگشتر پای
نگارینش ✤ نه بند بر کمر آن شوخ گر زلف بلندش را ✤ نصیحت چراغ گل و لاله ره بردن نبرد ✤ اگر نسیم دران طره بلند
افتد ✤ ملا شفیع اثر سه نه گوشه چشم نه نگاهی ✤ امروز تغافل بلند است ✤ توحید ... سه نتوان
زبر آشنائی ✤ از آن عمر تغافلها بلند است ✤ کسی سه تو بها بر دست خود داده است معمار ازل ✤ تو با با قبای
بلندان طاق ابرو بسته است ✤ عرفی سه آه ازین حوصله تنگ و ازان حسن بلند ✤ که دلم را خبر از شربت دیدار
تو نیست ✤ سنجر کاشی سه جذبه عشق بلند است ز یعقوب بپرس ✤ که کمان داشت که در مصر تماشای
هست ✤ سنجر گر خطای رفت بپذیر ✤ غرور بنده قابل بلند است ✤ بیدل سه قصر گردون را ز پستی رفعت
یکپایه نیست ✤ گردن منصور را حرف بلندش دار بود ✤ ظهوری سه صبح حرم وصل دود از پی نحس ✤
شبگیر بلندی زده بانگ جرس ما ✤ زهی طبع پست و نفاق بلند ✤ گزندی نیابی ز بوزان سپند ✤
خسرو در تعریف حوض سه موج بلندش که رسد تا بماه ✤ بازده آب بابر سیاه ✤ واله هروی سه یار
هم سر و قد و هم نخل مطلوبست ✤ او زهم گاه بلند است و گهی کوتاه است ✤ کمال اسمعیل سه با همت بلند
تو این خاکدان پست ✤ چندین شگفت نیست که چندان پدید نیست ✤ میر معزی سه در خاندان
هیچکس از خسروان نبود ✤ این دولت بلند که در خاندان تست ✤ ملبند گرده کنایه از نوخاسته و دست
گرفته میر معزی سه گردون بلند کرده او را نگر دست ✤ دولت عزیز کرده او را نگر دخوار ✤ بلند و پست

پست دیده کنایه از مردم نیک دیده و تجربه کار بلند پروازی کنایه از لاف و گذاف و اظهار تجمل خودنمائی و
خودستائی سلیم سه فریب چمن سحن بتی را مخور که خوبی او + مثال زلف نماید بلند پروازی + سنجر کاشی سه من بجا دهن
بلند پروازے + سدره که بلبل آشیان باشد + بلندی درازی و رفعت و مبالغه دادن و یافتن مستعمل
صائب سه ستاره که درین خاکدان بلندے یافت + که چون شرر ز جهان با صد اضطراب رفت + میر معزی
دوستان و دشمنانش را بلندی داد چرخ + دوستانش را ز بخت و دشمنانش را ز دار + علی خراسانی سه گر نباید
آن کمان ابروی من مانند تیر + صد بلندے میدهم هر ناله آهسته را + بلند انداختن کنایه از ستودن
بمبالغه و تعریف بسیار نمودن اشرف سه میچگه در عشق کوتاهی نکردم از وفا + هر که پرسید از قد جانان بلند
انداختم + بلند شنیدن کم شنیدن و این ظاهر از ترجمه هندیست میر خسرو سه ز لفغان بر کشد او بلند + خو
گوش فلک شنود الابلند + بلند افتادن سودا و بلند گردن نرخ بزرگ و قیمتی شدن سودا و رتبه
میرزا غنی و اثر سه دامن دریا ز کف مگذار تا گوهر شوے + قطره را از گوهر داشته ایها گرد و بلند + رتبه
افکار صائب بلند افتاده است + گے رسد هر کوته اندیشی نعکرد و رما + اگر سودا بلند افتد ازین بهتر چه میباشد
کلیم از هر دو زلفگهای سرو بالا کن + بلند شدن فتنه برپا شدن هنگامه دانش سه فتنه از بزم توام کرد
نشد است بلند + سرگذشت کاکلی را در میان می افکنم + بلند نوا بلند صفیر بلند همت بلند نظر
بلند نگاه بلند بازو بلند بالا بلند قامت بلند افسر بلند محل بلند مرتبه بلند پایه
بلند مکان بلند اختر بلند بخت بلند اقبال بلند نام بلند تلاش بلند آشیان
هرکدام معروف ظهوری سه دیده بلند نگاه قابل دیدن اله + صائب سه بلند نام بلاف و گزاف نتوان شد + با
بیال کرکس نتوان تسخیر کرد صعود + بران بلند نظران همت است حلال + که ننگ دارد ازین فخرهای
عارآمیز + سه زبان تیز دل بیدار چشم تر شود بینا + که ماه از نور خورشید بلند اختر شود پیدا + نشره ده
سیحه عقل بلند بازو را + کسے به تاک ز بر دست بر نمی آید + تا مرا عشق بلند اقبالی در زنجیر داشت +
پیچ و تاب من شکوه گوهر شمشیر داشت + صائب من آن بلند نوایم که می زنم + در بر گریز جوش
بهار از نوائے خویش + ظهوری سه دست نهاده بر سرم عشق بلند قامتی + فرقش هست گر
کنم فرق سپهر سای را + خواجه شیراز سه بروز واقعه تابوت من ز سرو کنید + که میروم بداغ
بلند بالائے + انوری سه بلند همت صدری که طبع و دستش را + قضا پیام ده است و قدر پیامبر است
کمال اسمعیل سه زهی ز خدمت تو آسمان بلند محل + زهی ز سایه تو آفتاب روی شناس + بلند پایه بزرگ
کرد دست بخشش تو + ز ساحت دل او گشته هیچ نیاز + استاد فرخی سه بجمله گفته ای شهریار روز افزون
خدایگان بلند اختر بلند مکان + میر معزی سه شاه بلند بخت ملک سنجر آنکه او + از بخت هرچه یافت ملک
شاه وار یافت + میر خسرو سه میوه دلها سے بلند افسران + شاخ شاخش قصب سروران + مولانا
هلالی سه بهر گوشش هلالی که ماقبت چو هلال + بلند مرتبه کردے فلک مقام شوی + بلندی گرای

۲۲۱

انگه گرایش و میلان او به بلندی و رفعت باشد **بلند شدن آتش و دود و گرد و غبار و جوش و موج و چاشنی و نشاء و دست و تیغ و غیر آن** بمعنی مرتفع شدن در رفیعاش بلند گردن بچه فطرت سه ما سیر داریم هر جا میشود تیغی بلند ٭ محشر زخم شهیدان سینه افگار ماست ٭ اثر سه چون دولت زمانه محال است بی زوال ٭ گیرم چو آفتاب شد اقبال من بلند ٭ عاجز بها گردن بچه قاتل بلند ٭ میشود دست کرم با نالهٔ سایل بلند ٭ بیدل سه موج باک سکن از خاک نگردید بلند ٭ بحر عجزیم که در آئینه طوفان کردیم ٭ دود ما ازخانهٔ خورشید خواهد شد بلند ٭ یارب آن آئینه رو را محرم جوهر مکن ٭ آخر ز گریه شوقم بلند شد ٭ اشک آنقدر رچکید که جام شراب داد ٭ صائب سه خواهد چنین بلند شدن گر غبار خط ٭ آخر میان باد و دیوار میکشد ٭ خشت خم خواهد شکستن شیشهٔ افلاک را ٭ گر باین دستور گردد جوشش این صهبا بلند ٭ از آفتاب چاشنی صبح سر بلند ٭ عمر دوباره یافت ز راه گداز قند ٭ **بلند استادن استاان** صائب سه تلاشش بهدهٔ سکندر سر خورشید ٭ ستاده است بلند استان خانهٔ دست ٭ **بلند شدن روز و شب و گلبانگ و سخن و نفس و آه و بو و غیر آن** دراز شدن صائب سه ز دل نگشت مراد دو سینه تاب بلند ٭ نشد ز سوختگی بوسه این کباب بلند ٭ سه محو شد نور خرد تا شد مرا سودا بلند ٭ روز ما کوتاه گردد چون شود شب ها بلند ٭ سه عندلیبان از خجالت سر بزیر پا کشید ٭ هر کجا صائب شود گلبانگ کلک ما بلند ٭ او اگه هروی سه خصم ار بلند شد نفس نا صواب او ٭ بی گفتگو خموشی باشد جواب او ٭ خواجه شیراز سه طوبی ز قامت تو نیارد که دم زند ٭ زین قصه بگذرم که سخن میشود بلند ٭ حضرت شیخ سه بود بره مصر چون چشم امیدم ٭ بوی خوش یار از در دیوار بلند است ٭ **بلند شدن گوشهٔ ابرو** در مقام بیدماغی استعمال کنند صائب سه کدام گوشهٔ ابرو بلند شد یارب ٭ که بجو قبله نما قبله گاه میلرزد ٭ طالب آملی سه مریض عشق چو آید اجل ببالینش ٭ کند بلند بتعظیم طرف ابروی ٭ **بلور** بوزن ستور و زنبور و تنور بتای منقوطه و نون مشدده نام سنگی سفید براق معروف و فارسیان بتخفیف استعمال نمایند و خام و ناب نعوت از صفات اوست **بلورین** هر چیز منسوب ببلور و چون دست بلورین کنایه از دست صبح خواجه شیراز سه برمی لعل گران دست بلورین بستدم ٭ آب حسرت شد و در چشم گهربار بماند ٭ و همچنین بلورین طبق که از اسمای آسمانست **و بلورین تن و بلورین اندام و بلورین ساق و بلورین سرین و بلورین ساعد و بلورین پنجه** از اسمای محبوبست تاثیر سه همه گلعذاران غنچه دهن ٭ بلورین بر سیمین ذقن ٭ نظامی سه همه گوهرین زین و زرین ستام ٭ بلورین طبق بلک سجاده فام ٭ **بلوغ** بحد مردی رسیدن کودک و فارسیان بمعنی بلوغت استعمال کنند و سند آن در لفظ گفتار بیاید **بلهانه** منسوب به بله که جمع ابله است علی خراسانی سه سنگها طفلان بمن انداختند ٭ بسکه کردم بسر قدش بلهانه رفیق سه عقل حیرانست در بازیچه دور فلک ٭ بر مدار زشت گیتی خندهٔ بلهانه کن ٭ **بلهستار** بفتحتین و سین مهمله و تشدید فوقانی بمعنی سپه ستار و بوطیان و معماران و لایت

ولایت بیشتر مقدار المقطع ستار را کنند و قسم لباس بود نه میر سحابت سه گنه از بند و کشیدن عصیان بست و ستا
کرستاری اندان بالفتح و مع المیم بم بالفتح آواز بلند مقابل زیر بام شیخ آن و ظاهر الکلام که نفی است در
کلبانگ و کب از غیبت و نیز ضرب دستی که بعد تمام بر سر کسی زنند مراد ضرب جنگ و با لفظ زدن و خوردن مستعمل طغرا در تعریف
عبداو سه بو قوال مرحبش زده کف بهم و هم از نغمه زیر او خورده بم و ملا فوقی یزدی سه عارضت بهانه در بر سر رخ
خورشید را و سنبلت سرانه بر کون مشک اذفری سه گیست آن مورد صد بم که شود صد پاره و کلاه از آهن اگر
زمع کشی بر سرآن و مع النون بن بالضم بیخ و پایان هر چیز بنه جز مد طلبه و زن شیخ آن استاد دقیقی سه موج
کری بر آمد از لب دریا و ریگ همه لاله گشت از سر تا بن و رحید سه بر آری عدو را از بیخ و بنه و پور بر غوی
ضرب بن بسکه و بمعنی رخت و اسباب خانه مجاز است زیرا که اثاث البیت گویا اصل و بیخ جمعیت خانه است
جا بن. نگلبن. خاربن. شاخ بن مجن دندان علی خراسانی سه بون گذشت از لب او ریخت بجاه دقنش د
انجیوان بجدا در بن آن دندان است و بنگاه و بناگاه منزل و مسکان و جایی که نقد و جنس در آن نهند
نظامی سه ز بلغار بگذر که از کار اوست و بناگاه جیلش بن غار اوست و ظهوری سه در ترکتاز حرص
سرآمد چنین که دید و سمور زبوش بغارت بنگاه گشته است و بن و بنه بالضم مطلق طرف و جانب خواه
جهت فوق باشد چون کوچه بن بست و بن بسته مرادف کوچه سربسته خواه از جهت تحت چنانچه در بن بیت
شیخ شیراز سه سخن را سرست ای خداوند بن و میاور سخن در میان سخن و بن دامان اضافت کنایه از بن
و پایان دامن سه ای سنائی جهد کن تا بهر سلطان ضمیر و از گریبان تاج سازی وز بن دامان سریر و بن ساله
کهن سالی استاد رودکی سه نگشته زمین برتر بر شاخ میلاد سال و چنان چون ناشکیب جوران نشسته زال بر ساله و بن
سخن افگندن سخن بنیاد کردن فردوسی سه سخن را فکندند برگونه بن و بران بن نهادند یکسر سخن و بیدار
در کشف اللغه گنجور و خزانچی چه او اصول خانه داری را محافظت کند ظهوری سه بکفش بحر و ابر باده ده
این سرآمد شدان دگر بن دار و ناصر خسرو سه بر سر گنجی که یزدان در دل احمد نهاد و مر علی گنجور بود و مر علی بن دار نیست
بنا لب قراب ظهوری سه در خمارم شراب میخواهم و در سرابم بن آب میخواهم و بنوان نگاهبان اموال و
اسباب و کاسه‌ور که در نسخه میرزا بمعنی نگاهبان خرما آورده بن بست و بن بسته کوچه سربسته
صائب سه دل بر از خم زلف او رهائی نیست و هر در کوچه بن بسته هیچکس نخرد است و تاثیر سه
ستاید افتد گر رسید بو کیته رو زیره گذر دو کوچه غنچه عجب نیست که بن بسته شد است و از اینجا
مستفاد میشود که بن مطلق بمعنی طرف و جانب است خصوصیت پایان و فرود بن خوار و بنه بستن کنایه از
سفر کردن نظامی سه بنه بست ازین کوی هفتاد راه و بهفتم فلک برزده بارگاه و بن کار خوردن کنایه از
اندیشه در عواقب امور نمودن اثیر الدین اومانی سه تو مرو قت بهر این کار مخور و که فلک نیز در یونانه سرگردان
است و بن بخت بر زمین مالیدن کنایه از سواری بخت و دولت بنا بالکسر عمارت و بنا از شمعاد و ست
و بالفظ کردن و نشدن. و نهادن. و گذاشتن. و افکندن. و انداختن. و برخاستن. در چیدن و شکستن

و نشستن و کندن و دیگر در خلق و بآب رسیدن و بآب دادن و بر آب نهادن و بر باد نهادن و بر یخ نهادن و برهم خوردن و زیر و زبر کردن و فرود آمدن و برآمدن مستعمل و نیز کنایه از قایم شدن بنا تهاسه زآتش تیغ تو یکدم فرود می آید ✤ بنای خانهٔ زین گر کند سوار از سنگ ✤ صائب ✤ اگرچه از دل سنگین دلان سازند ✤ بنای تو به برین بوم برنمی آید ✤ تا زد ریا سر برون آورد خالی شد حباب ✤ زود می ریزد بنائی کز نفس گردد خراب ✤ آصفی سه ز تو میخواهم اندازم بنای عشرت و بازی ✤ که روزی خاک و خشت این کهن ویرانه خواهم شد ✤ ابو نصیرای بدخشانی سه گشتیی دل را بدریای شراب انداختم ✤ خانهٔ غم را بنا بر روی آب انداختم ✤ حسین ثنائی سه از بنا که شهنشاه کامران افکند ✤ زمین کلاه بشارت بر آسمان افکند ✤ لااعلم سه بهر جا که خوری باده تن بخراب بده ✤ بنای خانهٔ ناموس را بآب بده ✤ شهید معنی لب مسیح کشتم ✤ که بنای سخن باران برخاست ✤ ریخت چندانکه تنک مے تو ✤ از طبقهای آسمان برخاست ✤ بر کوه ابر حلم تو گر سایه افکند ✤ همچون بنای تازه کند در زمان نشست ✤ دانش سه گردون بنای حسن ترا بر زمین گذاشت ✤ روز یکه رنگ خانه گل را بهار ریخت ✤ صائب عمر چون قافلهٔ ریگ روان در گذرست ✤ تا بنا بر سر این ریگ روان نگذاری ✤ مخلص کاشی ست دراز لسه ست مخلص دل بان نشناد قدر ✤ عشق جز بر راستی ننهد بنای خویش را ✤ نقاش سه بنا را نهادم نخست ✤ که دیوار آن خانه باشد درست ✤ وحید سه تا بنهانش نشد چشم آشنا ✤ خانهٔ دل را شده برگل بنا ✤ میرزا سعید سه عمارتی اگر از دل بنا توانی کرد ✤ درون کعبهٔ تحقیق جا توانی کرد ✤ شیخ شیراز سه بنا کرد و نان داد و لشکر نواخت ✤ شبانی بهر درویش شبخانه ساخت ✤ آصفی سه سیل غمت تو بر دل آباد من گذشت ✤ هر سو بنای خانهٔ صبر و سکون شکست ✤ قاسم سه بنای هستیم برهم خورد چون رخ برافروزے ✤ همیسوزد بغیر از آتش گل آشیان من هم ✤ بنا کردن بمعنی شروع کردن نیز آمده باثیر سه از حق کلام صاحب ضمیران بنا کنند ✤ مکتوب را نخست هوا ابتدا کنند ✤ بنا بر داشتن بنا بلند کردن خالص سه گرد باد تو کجا آه کجای صحرا ✤ این بنا را دل ویران شده بهتر برداشت ✤ بناگوش بالضم در نسخهٔ سندرام شقیقه دان از بالای گوش تا بن گوش باشد سلیم سه غنچه سوسن تو خیز بلاغ از شاخ ✤ در نظر چون قلم آید بناگوشی دیگر ✤ و در رشیدی پس گوش و این خطاست و بعضی بفتح گفته اند نزد صاحب سکندری همین اصح است حتی که گفته که بضم و کسر خطاست بهر تقدیر ترکیب انی عالم بناگاه است کمالی خجند در تعریف او گوید سه نازکی و لطف دید از بناگوش تو در ✤ غوطها داد در آب انگشت او خجند ✤ صبح خورشید مهتاب ماه زهره کافور سیم عاج آئینه بیضه نراز گلبرگ سمن یاسمن یاسمین نسرین از تشبیهات اوست حالی آتنامی سه کسی دیده بناگوش او شبی در خواب ✤ نیامدش بنظر برگ یاسمن نازک ✤ صائب ✤ نگر ز صبح بناگوش یار نور گرفت ✤ که بوی یاسمین از ماهتاب مے آید ✤ از صبح گوش نود شمع دیگران ✤ روشن زلم ز صبح بناگوش میشود ✤ زماهتاب بناگوش یار مے آید ✤ که شیر مست کند رنگ این یا یاب میر مومن عرشی رخسار تو گلشن بناگوشش تو سمن ✤ گل در میان دارد و سمن زیر چنبر است ✤ بر بناگوش تو سبزه او خط نورسته نیست ✤ خط نورسته دگر باشد بنفشستان تر ✤ ملا نظیرا سے نیشابوری سه مگس بناگوش فرنگ

رخنت بود مناسب + گلدسته شد وقت بروز لطف کرسن دا + خان آرزو سه زخورشید بناگوش کی باشد

طالع خوبی + سرشک شوق در چشم گهر گردیدنی دارد + عثمان مخاری سه به آئینه هست بناگوش او بنانیز

گرتیر می نکند صد هزار آه منش + حکیم ثنائی سه خورشید با مقدمه بست زهره جبینی + کافور بناگوش مهی مشک

عذاری + هر گرد بناگوش مه عارض خط مشکین + چون دائره گرد شب کشتی گرد بهاری + کمال اسمعیل سه بر تنه

نار بناگوش شگفید ترا + زگوش پنبه برون کن بکار حق برداز + حکیم زلالی بناگوش را به ایوان تشبیه داده و

ملا ابوالبرکات منیر را بران اعتراض است چنانکه میگوید چرا تو که ایوان بناگوش را استام و یا شاه بیت عمارت

هوش را و حالی که دیوان بناگوش نظر صفای بناگوش و خط سبز که سرتیق سبزه بهار نیست بیت عمارت بود

باضافه تشبیهی نیست با استعداد و هم اید بلکه توصیفی است و اطلاق آن بر بیت از عالم زید عدل است حکیم

افسانه ازی کش بر ایوان بناگوش تو نوشته شاه بیت عمارت هوش + بناگوش گردن انگشت

که چون طفل متولد شود و بالا درجه آنرا بتازی قابله گویند انگشت در دهن طفل کرده کام منش بر میدارد لیکن بناگوش

بناگوش گردن با معنی به هیچ ظاهر نیست و در محبت ساطع بمعنی اطاعت از الدنیا و دستیار آمده سیف الدین اسفرنگ

سه امیر ملک لیستان شرف شیر دهد + هر کرا دایه لطف تو بناگوش کند + بناگوشی نوعی از ضربی که بناگوش

زنند مثل سیلی و قوانچه بر روی و گردن سلطان علی بیگ ربیع سه اگر کند بجام تو ذوق همدوشی + زنند فاختگان سر

بناگوشی + **بنت العنب** کنایه از شراب انگور از سه موتی رخشک زده رحسب تیغ زند

تا تجلوت انجمن برلب بنت العنب + **بند** بالفتح پیوندگاه دو عضو که بتازی مفصل گویند و بند چوب

آهن که بدست و پای مجرمان و دیوانگان و اسیران نهند و بند در بند نقاب و برقع و گریبان و تنبان

و مانند آن و بند قبا را امیر سید علی المتخلص بسید بغنچه تشبیه داده چنانکه گوید سه خوش آن ساعت که بنیم در کنار خویش

جانش را + چو گل وا کرده باشم غنچه بند قبائش را + و بند انگشت و زبان و بند آب که بر پیش آب بندند

و بند تیغ و شمشیر دوالی یا ریسمانی که بدان شمشیر بر کمر بندند تاثیر سه فسون شیوه قطع تعلق کرد تسخیرم +

اسیر جوهر مردانگی چون بند شمشیرم + همت مردانه خواهد دعوی مردانگی + بند شمشیر زر آرسنگ است تیغ کوه را + و ریسمانی که اسب و استر و امثال آن بدان بندند و بند کاغذ و مکر و حیله چنانکه حیله گستر گویند و قند دعا

مبتلا گشت و غم و غصه و طمع و توقع و عهد و پیمان و جفت گاو که بجهت زراعت دارند باهم مرادف میر معزی سه

یک خیال از چشم او گوئی بود آفاق بند + یک سرشک از دو داری بود دریا بار + آفاق بند + آتش بند + آویزه بند

احرام بند + استخوان بندی + بربند + بره بند + دست بند + برگبند + بهار بند + پای بند + پالوده بند

پرده بند + پری بند + پیرایه بند + پیل بند + تکه بند + تکمه بند + تیر بند + تیغ بند + تسمه بند + چشم بند

جلاب بند + چشم بند + حنا بند + حنا بندان + خاتم بند + خار بند + خشک بند

خیابان بند + خیال بند + دستار بند + دست بند + دستور بند + دفتر بند + دهن بند + دیوار بند + راه بند

رسد بند + روی بند + زبان بند + خواب بند + رنگ بند + دلبر بند + زنار بند + سر بند + سیم بند + ...

سینه بند. شانجه بندی **بند توکل** مایه توکل طلبم ازو ــــــه در بحر قناعت در شناهی خواهم و کشتی درم از لطف الهی خواهم ؛ تا شستی تن نیاید از فقر به پیش و لیس بند توکلی چو ماهی خواهم ؛ **بند و گشاد** حل و عقد واله هروی ــــه ببین به بند و گشاد ستم طریق ناز ؛ ره سوال نبست و در جواب بست ؛ **بند اریاب** عبارت از نوعی از شکنجه که بر متهمان کنند و آنچنان بود که ریسمانی بر سر دو بند پای کسی بسته سر ریسمان از جای مرتفعی بلند و بعد از آن که از شاخ یا چوبی گذرانیده باشند همان سر ریسمان را بدست شخص میدهند و این کس معلق در میان آسمان و زمین اگر آن ریسمان را رها میکند سرش بر زمین میخورد و اگر در دست نگاه میدارد و نگهداشتن آن عاجز و بیتاب میشود و باین طریق دام مضحکه برپا میکنند ؛ ملا منیر مصرعه بنوعی باید فلک را بسته اریاب ؛ **بند نیشکر و بند نی و بند خانه نی** فاصله در میان هر دو گره نیشکر که آن را در عرف هند پوری گویند ؛ حدیث تلخ زبادام اگر میشنوی ؛ به بند خانه نی صبر همچو شکر کن ؛ رفیع ــــه در گرفتار شدن حاجت امداد نیست ؛ نیشکر گرچه بباغ است ولی در بند است ؛ **بند کمر بندی** که بر کمر بندند و آنرا کمر بند نیز گویند میر معزی گرای روشن و ترسیر توشاه عجم ؛ از خراسان روی سوی عرض کفار آورده ؛ بر میان بند کمر بند و بخدمت پیش شاه ؛ هر که اندر روم فخر از بند زنار آورد ؛ **بند به بند** هم و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته **بند و بست** و بند بالفظ یافتن و خواستن مستعمل ظهوری ــــه در نگاه تعلق تغافلش بند است ؛ دلی زیاده ازین بند و بست میخواهد ؛ میر محمد افضل ــــه همچو اقلیم سخن گر نظم بند و بست یافت ؛ زیب و انتظام از موزونان ملک بود و دست یافت ؛ **بند بازی** ریسمان بازی **بند خانه و بند یخانه** زندان که ترجمه سجن است سلیم ــــه ز بند یخانه چشم که جسته ؛ که زنجیرش سراپا زنگ بسته ؛ و جمعی هرزه بند خانه هجران که تشبیه ؛ میر خسرو ــــه این گنبد بلند عجب بند خانه ایست ؛ هر زندگان غریب جنبانه ایست ؛ **بندگاه** بکاف فارسی مفصل اعضا و در زیراکه آن موضعیست که در آن بند ماسازین بندی توان کرد و جز اعضا ساخته با مردم قلیا ؛ ... کنند ... هم چاره دیدا که شاه ؛ که بردارد این بند از بندگاه ؛ **بنده** مرکبست از بند بمعنی قید و گرفتاری و ها که کلمه نسبت است در اصل برای عبید و جواری بوده زیراکه در بندی آیند و بعد وخت میر و بند بر و ایام و کثرت استعمال جمیع بنی نوع انسانی اطلاق یافته یعنی در حقیقت منسوب بطرف حق باشند و بطرف غیر مجاز بود و جمع آن بالف و نون ... و بهاو الف نیز آمده ــــه صاحب ز بندهای با غلام میشود ؛ هر کس بکیطرف بندا میدویم را ؛ چنانچه میگویند بندها این کار میکنند همچنین بنده انکار میکنیم نیز محاوره است خواجه جمال الدین سلمان ــــه بنده امروز هم دو زگذشت ؛ کر برین در پهنه نیز زیاد ؛ **بندگی** فعلی که منسوب باشد به بنده و این ترجمه عبودیت است و بالفظ کردن و رسانیدن و کشیدن و بجا آوردن مستعمل میر خسرو ــــه خواجه کرد از روش بزرگی ؛ بر در دونان نکشد بندگی ؛ خواجه شیراز ــــه حافظ مرید جام می است ای صبا برو ؛ از بنده بندگی برسان شیخ جام را ؛ تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن ؛ که شاه خود روش بنده پروری داند ؛ **بندی** اسیر و گرفتار **بندی شدن** تیب و ترین

٢٣٦

فرمن شدن ست بجنبش که اصلا مفارقت نکند تا نیرسد گریه در قید تو باشد ایمن از دشمن مباش * می شود چابک‌تر هر کرا مهی بندی شود * **بند بستن** طمع و توقع کردن چه بند بدین معنی در فرهنگ جمال الدین علی قوی آمده سلیم
در هوا کول ست گریه بیراهن دقبا رفته * بسته بندی بهر کجا رفته * مخلص کاشی ست ز خود نیست این چاشنی شکر را مد
دران لب جانا که بسته است بندی * سالک قزوینی ست خوبان قریب چاک گریبان بنخو زند * تا چند بر قبای تبدن
بند بستنت * میر نجات ست سر سودای جانان نیست دل را از پریشانی * مگر با صد فسون بند د بان زلف دوتا
بندی * و پیوند کردن موی شکسته و چینی و امثال آن و بمعنی بند کردن و بند زدن هم آمده محمد رفیع ست
صید دلها ردشن طبع ملایم باخد * شیشه آئینه را موم پر اعضا بند است * والهٔ هروی در صفت کارگران گمرک
ارند صنعتی چو اعجاز * در چینی بند کرده آواز * طالب کلیم در صفت سب سائیم سخنش ز بند نعل رسته *
نباشد کاسه ابش بند بسته * میرزا صادق دست غیب ست شوخی که ز ند شیشه دلها را سند * سوز د ز نجوم مهر شبش چرخ
سینه * زد بند بسی شیشه غلمان و نکرد * یکبار دل شکسته را پیوند نکرد * و نیز بکرد و حیله و فریب چیزی از کسی گرفتن
یا بغرض دوام ستدن و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و بستن تسبیح و امثال آن تار ابریشم و کلابتون از میر
هادی نقاش زاده زاهد علیخان سخائی لاری منقول است که یکی از لوطیان مبارک تسبیح بعلاقه بند بسری داد تا نیم کند خوانا
این شعر خواند ست تسبیح مرا نموده بندی * ساده پسری علاقه بندی * علاقه بند پسر در جواب گفت ست بند کرده و پول
هم گرفته * از هجو تو مرد ک بلندی * و درین بیت بمعنی جماع کردن است **و مقابل بند کشادن دوا کردن و باز
کردن** درد انش والهٔ هروی ست کمر بخدمت آزاده بند کا دو * نیست بند زنجیر بر قبا هرگز * حیات ست ما را
ز بت وصل چه حاصل که تو ناز * تا باز کنی بند قبا صبح دمید است * ندارد طاقت بند گران بال سبکروحان * بر آن
اندام نازک رحم کن بند قبا بکشا * نظامی ست چو خوردند چندانکه آمد پسند * ز جام و صراحی کشادند بند * جناب
خیر المدققین می فرمایند بند از صراحی کشادن خوردن است که چیزی از سران برگیرند یا سر ش را که مهر کرده باشند
بردارند اما بند از جام کشادن آن باشد که کار جام گردیدن است در مجلس و چون این کار را ز و سر نزند گوئیا که در بند بوده
کشته باشد حتی تراق گفت که بند از جام کشادن تنها مستعمل نیست بلکه بند از جام و صراحی کشادن تمام است که اینجا با لفظ صراحی
مذکور شده انتهی و برین تقدیر معنی بیت چنین می شود که هرگاه شراب خاطر خواه خوردند از جام و صراحی بند باز کردند و این هیچ ربط ندارد
چه بعد خوردن خاطر خواه کشادن بند صراحی و جام چه معنی دارد مگر آنکه گوئیم که بجام و صراحی نهادند بند * و نیز بوالظاهر
بند کردن جماع کردن بنفسه و بصله بر نیز مستعمل ملا معید بلخی ست نگاه بند کردن میتوان دید * ز چابک چشم او خواجکوش
فرقی نبردی ست دیدم بخواجه کش که بر دو بند کرده ام * گردون مراد من همه در خواب دیده * و این ماخوذ از معنی
پیوند کردن است که مترادف بند بستن است چنانکه گذشت و ایضا بند کردن و شدن بمعنی قایم شدن و کردن مخلص کاشی
ست یا راه سبیل تنها بند کردن مشکل است * از هجوم گریه مژگانم بهم چسپیده است * و حسنی ست بمحکی که بند شود تا به پشت گاو زمین
نخود بالله اگر با فرو رود بخلاب * **بند کار کردن** سرانجام دادن کار میرزا کاشی ست گرچه هستم ز جای خالص
چکنم چون گشتم * ریزه تر ناکسی بند کند کار بمن * **بند قبا شکستن** بمعنی بند کشادن میرزا کاشی ست تا با درج

[illegible]

۲۳۷

[illegible]

برخورد از کاکل و برت + طرف کلاه و بند قبا را شکسته **بند نهادن بر چیزی** چون گردن و پا و مانند آن اما
بند بر ابرو نهادن کنایه از بیدماغ شدن است صائب جوهر بیگانه این تیغ نا در کار نیست + بندی از
چین جبین هر لحظه بر ابرو مزن + نسیمی بادی می نهادم بندهٔ گردن + سر طوق تو گرمی بود در دست من آخری
بند زدن پیوند کردن مرادف بند بستن و سندان در همان لفظ گذشت بر ضمنی بند نهادن علی خراسانی
شانه کمی و وفا نریزد + رشتهٔ دل زدم بندی + **بند برخاستن از چیزی** کنایه از دور شدن بند از انجیر صائب
روز و شب چون خوبان دارم بزیر تیغ جای + تا مرا بند خموشی از زبان برخاسته است + **بند گسستن و بند**
پاره کردن بمعنی صائب دیوانه بند پاره کرده است + از نازکی میان قبایش + در بابغل گشاده ساحل نهاده
رودی + دیگر کدام سیل گسسته است بند را + بندهای سست را صائب توان آسان گسیخت + سهل باشد گر بناشد
منتظم دیبای من + فیاضی تا نگسستند از جهانیان بند + امید به هم داده پیوند + طالب قاسم مشهدی تا شود آئینه
جای کمورت احوال او + تازه سازد بند برقع شوخی تمثال او + **بند در بند قبا بافتن** کنایه از بهم پیوستن و
مجتمع شدن سلیم بر سر کوی توجمع اند پریشانی چند + بند در بند قبا بافته عریانی چند + صائب بند در بند
قبا بافتن خرگان چیست + گر درین خانه کسی نیست پس این دربان چیست + از آستین دست بر آورد عار و سحر
که بکلک بند قبا بافته در بند قبا + **بند ر** بوزن خنجر لفظ هندیست و اکثر اطلاق آن بر شهرها کنند که از دریای شور
نزدیک و آبادانی بسیار و شهره باشند میر نجات لب سکون تو خصمانه گلگیر است + دهنت نام خدا بندر تنگ
شکر است + **بندر رنگ** برای دوم برای مهمله تحتانی رسیده و ایضاً بنون و کاف فارسی هر دو نام بندر و حیدر
لطیف با رند این هست این بوسکر روضهٔ رضوان + بندر رنگ آتشین رویان + تاثیر خرعنا زمستانی غیبت در
سر منزلم + بندر ریگ است بچون شیشهٔ ساعت دلم + **بندر صورت** نام شهری متصل بحیدرآباد تاثیر حسنش چه عجم
از همینه طوفان دارد + چون بندر صورت خلقش نزدیک است + **بند ر گاه هری** بندریست در سند که نزدیک
واقع شده **بندر عباسی** نام بندری تاثیر بی تو تا گشته تنم بندر عباسی داغ + بسته ام لخت دلی از خون جگر
نخاسته است **منقاله صاحب موید** در تفسیر لفظ در بند نوشته که گذرگاه دریا که از آن بندر گویند و از اینجا مستفاد میشود
که بندر در اصل در بند بوده که بقلب بندر ساخته اند و یکدال از جهت اجتماع متجانسین از آن حذف نموده بندر
گفته اند و برین تقدیر لفظ فارسی الاصل باشد و استعمال آن در سند از جهت توافق لسانین بود والله اعلم بحقیقة الحال
بندق شکستن در حجت ساطع کنایه از بوسه دادن **بندوق** اصلش بندکه لفظ عربی و بمعنی غلوله است و فارسیان
در آن تصرف کرده باشباع واو بمعنی تفنگ استعمال کرده اند و این مجاز است از قبیل تسمیة الشی باسم لازمه و سر دادن
بندوق از عالم سر دادن توپ است چون شاه جهانگیر دست بندوق + از هیبت لعل لرزه فتد بر جیوق + از سینهٔ هر بنگال آن
گلدسته چون از داغ عاشقان نگاه معشوق + **بنفشه** نام رستنی معروف که گلش کبود و خوشبو میباشد و سر مداغ و
در بعضه از تشبیهات اوست تنهاست مسکه پامال نرگس شد + سرمه دان بنفشه می پوشد + **بنفشه موی و بنفشه خط**
بنفشه پوش معروف و بسیار از عالم گلپوش است محمد اسحق شوکت لب زمرد لبش مست باده نوش نوزد + بود بنفشه

نظارهٔ خلقش بنفشه پوش هنوز ؛ صائب — از گریه چشم هر که چو بادام شد سفید ؛ نظارهٔ بنفشه خطان جامه نیل ؛
ظهوری — دسته بندی موی بنفشه مویان رو ؛ مرو بباغ که سنبل کمام زر بخورش ؛ بنفشه بالنوک بنفشه زنگ نظامی —
ستاده ملک زیر زرین درفش ؛ زسیفور برتن قبای بنفش ؛ **بنگاب** ز بنگ فروش **بنگ** بالفتح گیاهی معروف مسکر
... لفظ زدن و سائیدن بمعنی خوردن نشاء مند شدن شفائی — بیر ساند لطاق با برودت ؛ هر زمان بنگ لوک کاسه [illegible]
کمال خجند — میزد بنگ صرف مرشد جان ؛ غافل از نوش بادهٔ عنبی است ؛ گرچه الشیخ کالنبی مثل است ؛ کالنبی نیست
شیخ ما کفنی است ؛ **بنگاب** آبی که بنگ سوده دران حل کنند و بیالایند قاسم مشهدی — سر چشم ما نور خود بود چون
آفتاب ؛ کاسهٔ بنگ آب بار چشمهٔ حیوان ما ؛ **بنگ از سر پریدن و بنگ از کله پریدن** ناگاه خبردار
شدن و سر حساب گشتن ظهوری — چو غم اول طپانچه آرد ؛ که برد بنگ از سرم فی الحال ؛ طغرا در تعریف تحمل
کوکنار — گر این گل بهر می رطل گران ؛ پرد بنگ عشق از سر بلبلان ؛ **بنگ بجاه افتاده است** مثلی است
مشهور در هند که در مقام نهایت غفلت و بی تمیزی گویند و خان آرزو منکر باید که من این مثل را بطور میر خسرو نیست
والا موافق محاورهٔ فارسیان صحیح نیست — هوش من تنها نرفت از یاد آن خط ؛ عالمی شد بیخبر بنگی بجاه افتاده
است ؛ **بنگالا** ملکیست معروف در هند بطرف مشرق و فارسیان بجای الف ها استعمال نمایند و منسوب آنرا
بنگالی خوانند درویش والهٔ هروی — باز بنگالیم آخر سفر باز آمد ؛ عمر بگذشته بانجام بآغاز آمد ؛ محمد علی سلیم —
دم آبی که جهان قسمت من کرد سلیم ؛ گه به بنگاله رگاه به بغداد مرا ؛ خواجه شیراز — شکر شکن شوند همه طوطیان
هند ؛ زین قند پارسی که به بنگاله میرود ؛ مسیح کاشی — بچهرهٔ نمکین لعل شکرآلود ت ؛ همه معاملهٔ شکرست
بنگاله ؛ **بنیاد شنج** میر خسرو — کس انگاه ز بازوی چاره سنج ؛ ز بنیاد سنگ کشیده رنج ؛ **بنیاد بآب رسیدن و
بنیاد بآب رسانیدن** کنایه از بنیاد استوار کردن میر خسرو — برد بنیاد هر بخونه بآب ؛ تا نگردد دگر زتاب
خراب ؛ **بنیاد** اساس مرکبست ازین بمعنی پایان و یاد کلمهٔ نسبت است و بمعنی آغاز نیز آمده میر خسرو —
نکرد شوخی اندر جهان بد نو کرد ؛ چراجها که در بنیاد بوده است ؛ **بنیاد افکندن** بنا نهادن انوری —
در تو آباد باد و فرخ باد ؛ اگر بنیاد فرخ تو فکند ؛ میر خسرو — چو این بنیاد بد را خود فکندی ؛ گناه خویش را
بر من چه بندی ؛ **بنیاد کردن و بنیاد نهادن** آغاز کردن کاری حافظ — صوفی نهاد دام و
سر حقه باز کرد ؛ بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد ؛ در خرقه زین بیش منافق نتوان بود ؛ بنیاد کش از این شیوهٔ
رندانه نهادیم ؛ **بنیاد کندن و بنیاد برکندن و برانداختن و برافکندن و بردن** بمعنی برهم
و خراب کردن و نسبتن بمعنی بنیاد برکردن نیز آمده و فارق در ارادتین ذکر شده است که بمعنی اول بر بی آید و
بمعنی دوم از **بنیاد زیر و زبر شدن** لازم است **بنیاد ریختن** تنها اخان — در باگوش تو هر کس نظر داشت
گرد آئینه را سرمه بنیاد نفس ریخت ؛ خواجه شیراز — پاک کن چهرهٔ حافظ بسر زلف زاشک ؛ ورنه این سیل
دمادم ببرد بنیادم ؛ اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد ؛ من و ساقی بهم سازیم و بنیادش براندازیم ؛
شیخ عطار — تا برخ تو نظر فکندم ؛ بنیاد وجود بر فکندم ؛ کمال خجند — گفتی که بنیاد افکنم آنرا که بر من دل نهد ؛

گر زرم این باشد بخت از من بنه بنیاد را ✦ محمد قلی سلیم شکر بخودی محال دهد اضطراب را ✦ بنیاد برکند دل جان خراب را ✦ صائب باشکی توان کند بنیاد غفلت ✦ که یکقطره سیل است خواب گران را ✦ عرفی ✦ من بلبل بهشتم امادرین گلستان روزی بهوی بنهادم بنیاد آشیان را ✦ **مع الواو بوس** بفتح اول بوسیدن ✦ آستان بوس ✦ پابوس ✦ خاکبوس ✦ قدمبوس ✦ خوش بوس ✦ دستبوس ✦ دهن بوس ✦ زمین بوس ✦ سم بوس ✦ بمعنی میر خسرو ✦ بادشاهم شاهان بخواب دیده ✦ آستان بوس تو در خواب تمنا کرده ✦ **بوریا** باشیخ شیراز ✦ بوریا گرچه بافنده است ✦ نبرندش بکارگاه حریر ✦ **بوالوفا** نام چشمه در نفت بزد تا شیر ✦ چشمه است از مضافات در بیان جیا از الوفایش ✦ **بوریا** ترجمه حصیر یا بوریا معرب آن **بوریا و نفت و آتش برای کسی بهم آوردن** در صدد سوختن وی شدن دامی ان اپنی ✦ در شیشه باشیر دشتی می باید ✦ با گوران را عصا کشی می باید ✦ در فقر زند سلیدبور بیای بماز ✦ اند نفستی و آتشی می باید ✦ **بوریا پوش** کنایه از غایت مفلس و کمیتی که برای پوشیدن غیر بوریا نداشته باشد و حیدر ✦ بوسش آتشین رخی دارد ✦ هر کجی رند بوریا پوشیست ✦ طالب آملی ✦ بهم صحن حریم دیر کاملیوس نشینم زمین مسجد هم جز بوریا پوشی بمنزا نه ✦ **بوالنبات** شیمه باشد بغایت لطیف و نفیس که آن را تبرلات نیز گویند **بوته نقش** گلهای که بر قماش ها و حجر ان کشند **بوریاکوبی** جشنی که بعد از ساختن بنا و عمارت کنند یحیی شیرازی ✦ مسجدی هر که ساخت باکوبی ✦ کند از ذوق بوریا کوبی ✦ **بوزنه** بکسر زای تازی مخفف ابوزنه است بدو نون که کنیت میمون است و آنرا بفارسی کپی خوانند و گاه دران تصرف کرده **بوزینه** باشباع تحتانی بعد الزاء **بوزنینه** بزیادت نون قبل التحتانی نیز استعمال کنند و میتواند که بوزینه مخفف ابوزینه باشد و تحتانی دران عوض نون اول بود بر قیاس دینار که در اصل دنار بتشدید نون بوده و برین تقدیر یای اشباع نباشد زیرا که تخفیف لفظ عربی در فارسی شایع است بخلاف زیادت در لفظ عربی خاقانی ✦ بر لیس تیس و به بینی پیل و غبغب گاو ✦ بجرس رنقص کن و بوزینه لعاب ✦ و تحقیق آنست که در خانه لوزینه بدون نون اول است عاملیش در بیت سکنه حرفی واقع شده و این نادر الوقوع است بلکه حسب ازان از جمله محسنات چه نسبت نقصان حرفی متحرک خللی فاحش در وزن راه می یابد چنانچه در همین بیت درمیان لفظ لوزینه بعد زبود قبل از زینه تا حرفی متحرک تقدیر نکنند موزون نشود و هم چنین درین بیت حکیم فردوسی که در مرثیه پسر خود گفته ✦ مرا سال سی بد مرا شست و هشت ✦ مراجام او را تابوت دو هشت ✦ که درمیان او زا دتا بوت ناچار است که حرفی متحرک تقدیر کنند تا وزن صحیح شود چنانکه درین بیت دو قوافی سکندری ✦ ارسطاطالیس پیش اندرون ✦ جهانی بروندیکان برزخوان ✦ ممکن نیست که تا حرفی متحرک درمیان دو جیم ارسطاطالیس تقدیر نکنند موزون گردد و هذا غایة التحقیق فی هذا المقام والامر بید الله **لوزه** نوعی از مسکرات که از غله سازند **لوزچی** آنکه بوزه و شراب فروشد طغرا ✦ گر از بوزخانه رسد لوزه کم ✦ چو بوزه کنت خویش نبایدیم ✦ سیفی ✦ ساقی بی خراب لوزچی داشتم مست اوست ✦ پیر و جوان سبوی کش دمی پرست اوست ✦ از دست شرابی در سر خمار ✦ بیچاره ایم و چاره ما هم بدست اوست ✦ **بوسه** م بوس معرب آن ✦ شراب ✦ تر شکرآمیز ✦ گلوسوز ✦ جان پرور ✦ لب تشنه لب ✦ بکسر سره کش از صفات ✦ و خریر متاع ✦ نم شیرین شکر قند مکرر حلوا ✦ می نقل شراب بخشته ✦ ابریشمه روزی ✦ شراج لوم ✦ سیلی ✦ هرگز مهر ✦ زرد دکل ✦ از تشبیهات اوست

اودست مو و نا ذنبی ست زان لب شکر بوسه نصیب دگران شد ، در حالیکه تا تلخی دشنام نوشند ، کلیم ز جای پیر هنش سیر
بوستان کردم ، هزار نمک گل بوسه در گریبان بود ، طالب آملی ست رخ سوده کعبه هر در و دیوار خانه ات ، گلهای
بوسه ریخته بر آستانه ات ، نظیری نیشاپوری ست هنوز دعوت حلوای بوسه در راه است ، ز خط او لب نمک تره ناخن
داری ، افضل ثابت ست ای که در فکر علاج منفعل در مانده ، بوسه لبهای تو خط شربت ابریشم است ، بر بوسی فی تلخ از
لبهای شکر بار چون کردم ، از بن قند مکرر سیر من یکبار چون کردم ، امید بوسه از آن لب زنگی تمام است ، شرر زآتش
یاقوت بر نیامده است ، نگرفت ست خراج از عدم آباد کسی ، چون بیک بوسه ز لعل تو قناعت نکنم ، میر باقر کاشی ست بگو
بخند خدا را که آرزومندان ، ازین شکر لب و بوسه های من خوش اند ، صائب ست بی طلب بوس از دهان یار
می ریزد ، ثمر چون پخته گردد خود بخود از دار می ریزد ، از لعل بیک بوسه قناعت کردیم ، رحم کن بر جگر تشنه ما
ای ساقی ، دزدان بوسه خال ز رخسار می برند ، غافل مشو ز لعل لب آبدار خویش ، مرکز دایره عشرت جاوید شود دم
بوسه ها که فتد راه بگنج دهنش ، از بوس علم بر لب جانان روا مدار ، سیلی بروی یوسف کنعان روا مدار ،
بگو جان بده بوسه در ساغر حسن ، که این متاع درین چند روز شیرین است ، نه از لب نه شکر خنده نه پیغامے ،
بهیچ وجه مرا روزی از دهان تو نیست ، عاشقان را بوسه از دشنام سازد خشک تر ، گوهر سیراب جای آب
نتواند گرفت ، کی بعاشق بوسه آن لعل لب میگون دهد ، نیست ممکن گوهر شاداب نم بیرون دهد ، طمع بوسه از آن
لعل شکر خا دارم ، خیر از خانه در بسته تمنا دارم ، کی بعاشق بوسه آن لعل لب میگون دهد ، نیست ممکن گوهر شاداب نم
بیرون دهد ، طمع بوسه از آن لعل شکر خا دارم ، خیر از خانه در بسته تمنا دارم ، و با لفظ کندن . و چیدن و
ربودن . و گرفتن . و مزیدن . و نهادن . و دادن . و شکستن . و زدن و خوردن . و چشیدن . و نوش کردن
و شمردن . بیک معنی مستعمل و با لفظ پر واز آمدن . و افکندن . و دزدیدن . و پیچیدن . و بر افشاندن و ریختن
و افکندن استعاره است و نسبت مردن بوسه اگرچه من حیث الفاظ بعیدی دارد لیکن این قسم استعارات در کلام متاخرین
بسیار آمده طالب آملی ست صد بوسه تر شمرده هر دم ، بر دست تو ابر نوبهاری ، عرشی ست تا غرم بخ که چه حیرت
فطانت ، دارند ساکنان بهم آسمان علم ، ما زیم دور ز بزمش ادیب صباح و شام ، صد بوسه مرده بر لب بسته اند
علم ، شیخ اوحدی ست دهانم تلخ و لب خشک از فراق لبت یکباری ، لب خشک مرا تر سازد بوسی در دهان تنگ است
ظهوری ست لب سنبل ز تا بوسه ها برقت آن ، جمله آورده از زلف سیه فی تقابان ، صائب از سخنانش لعل نقش برون
سوخته است ، پای که بوسه چین ز رکابش شوم کجاست ، ما را گزیده است زلیسی ست مخمور ، از زر تو بوسه بر لب
میگون نمیدهیم ، تجشیم بوسه زدن چون فراق می آرد ، چگونه بوسه براق حلقه رکاب زنم ، مسیحا خون از
حل رخسارش ارباب نگاه ، بوسه بر رخساره چون از غوانش چون کنم ، صائب شکر لعل لبش در تلخی دشنام
می پیچد ، ز شیرین زبانی بوسه در پیغام می پیچد ، بوسه را در نامه می پیچد برای دیگران ، آنکه میدارد دریغ
از عاشقان پیغام را ، دزدی بوسه عجب دزدی خوش عاقبت است ، که اگر باز ستانند دو چندان
گردد ، در جواب بوسه ، ز بالش ربوده ام ، سوز و خطا دست اثر جگر سوز ، طامعند سبحه

ز گستاخی لبش را گرده ام بوسی + مفید از روی ساقی شرمسارم + ملا طغرا در تعریف قانون بهردست

آن شعر باخت سرود + وان بوسه زد ماالب تار رود + دایم غم نخوردن یک بوسی میخورم + بوسی نخورده ام ز غم

افسوس میخورم + عرفی لب مصیبت زده ام رحمت خواند + هزار بوسه شادی ز روی غم چیند + کمال خجند

پیر ما بوسی ازان لب نکند + چون کند بیچاره دندانش نیست + میر خسرو در تعریف کعبه بوسه سید شد اگر سنگ

سیاه بردلش + اگه بصدق بوسه زد بر حجر سیاه او + شیخ شیراز بوسه دادن بروی یار چه سود + همدران لحظه کردنش بدرود

نظامی ملک بر تنگ شکر بوسه شکست + که شکر در دهان باید نه در دست + لبش بوسید و گفت این نمیر

است + نشان دادش که جای بوسه این است + اشرف غبغبش در دست او بوسه صرف مخور + جام

حاجت نیست این می را بغیر از کف مخور + امیر شاهی سبزواری پیکان تو چون از دل مجروح کشیدیم +

صد بوسه بران از پی تعظیم نهادیم + حکیم شفائی ممنون حرفی از لبت آنها که نیستند + بوس از لب خیال

مگر از ان دهان خورند + حکیم سوزنی در رنج چون جنبش کردم نگاهی زیر زبان + از لب چون کوثر بوسه قرض دادم

چون شکر + خواجه شیراز ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس + بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس

توسنی تبریزی چه نسبت است بر بوس لب مکیدن را + گلاب گل نبود چون گلاب غنچه گل + باقر کاشی بکام دل

زلبت بوسه چگونه خورم + هزار دیده حسرت برین نواله گذشت + طالب آملی زبانم سیر بود از گفتگو لیک

لبم در بوسه خوردن اشتها داشت + ناصر خسرو انصاف مظلومان بده خود گو که این نیکو بود + من بی بوسه

بر بالینت نهم تو با نهی بر روی من + میر ابوالقاسم قندریکی یک بوسه از جنت ده و یک بوسه از لبت تا هر دو

چشیده بگویم کدام به + فایده مخفی نماند که چنانچه در کلام متاخران فلان چیز را بوسه داد یا بوسید مجاز است

در قدما فلان چیز بوسه داد یا بوسید مستعمل نظامی بوسید برقه نوش او + سخن گفت چون حلقه در گوش او +

بوسه زیب و بوسه فریب و بوسه ریز و بوسه ربا اکثر در صفات دهان و لب محبوب مستعمل

شود حضرت شیخ العارفین از زهر غمی که در دلم چشمه نوش است + دادی بشکر خوله لب بوسه ما را +

صائب دل بی جرات ما گوشه نشین ادب است + ورنه لعل لب او بوسه ربا افتاده است + من لسته ام لب

طمع ام انگار من + دارد دهان بوسه فریبی که آه از و + این لب بوسه فریبی که ترا داد خدا + ترسم آئینه ز دیدار

تو قانع نشود + چون کیسه گل کجاست گره بوسه زن است + صائب من از کجا کنم آغاز بوسه را + بوسه دادن

دال کنایه از دهان جز را صائب نگر در خلوت آئینه تنها یافتی خود را + که از نقش حیا ساده است مهر بوسه

دان تو + بوسه ساغر با اضافه ظاهرا نام جائیست در ایران اشرف لبش گلباری از لعل تابان بوسه ساغر

جالش چهره از آل شیرازی که میدانی + بوسه بلب خویش زدن حالتی است که کشتی گیران در اول کشتی گرفتن

دستی به بازوی خود میزنند و آوازی که از آن مجه بهر دو چیم فارسی بر کشند بعد از ان دست حریف گرفته زور

آزمیر نجات بوسه زد بلب خویش دگر مستانه + رفتم از کار این کشتی زدن مردانه + بوسه چلن

بوسه خوار و بوسه دزد و بوسه گستاخ قریب بمعنی هم صائب بوسه گستاخی مکر مکتسب

اشب دو غارت گرشته است * من همچنان غلط چرا برگ گلت بلو فریبا است * از همه ناخن نفس برق سوخته است
بانی که بوسه چین زرکانش شوم کجاست * ظهوری سه بوسه ندی زده در خوب برد * بهر تنگ شکرش
رجانیست * ملا طغرا سه کنند نرگس سی نرگس رخسار * که از روی این گل شود بوسه خوار * **بوسه گاه** دو
جای اجای که بران بوسه زنند سه رگ دست ترا گر رشته جان است نازک تر * طبیب هر وقت بوسه گاه
بیشتر کرده * میر خسرو سه زحیرت دو لب من دو دیده خون گردید * چو آستانه تو بوسه گاه خویش کنم * سند دیگر
در نوشیدن بیاید **بوسه گاه شناس** صائب سه جدائی شود از بیش لعل میگونش * چه بوسه گاه شناس
است حال سوز دلش * **بوسه به پیغام** حصول مقصود بوساطت غیر و در نسخه سند رام کنایه از او محال
کلیم سه معشوق در آغوش بود طالع ما را * آن از لبش بوسه به پیغام گرفته * استاد سه باز مشتاق ترا بوسه
به پیغام افتاد * گفتگوهای زبانی بلب بام افتاد * **بوسیدن** بوسه دادن و در **بوسیدن** اعراض کردن
یحیی کل بوسه زان دهان تا چیدم * در باغ جهان غنچه بر بود دیدم * با آنهمه آرزو لب لعلش را * یکمرتبه بوسیدم و
وا بوسیدم * اشرف سه از بوسه ام دهان دگر زانجام خست یاد کن * کز بوسه گاه رسته خط عرق عشق و بو
من * **بود** موجود چنانچه نابود معدوم و نابود مند مرند لحاظ آن و معنی مفلس و تهیدست مجاز است صائب همای
همایون سه تو کوتاه دستی و نابودمند مفلس * در شاخ سرو بلند * **بنی شیبه** اولاد عبد المطلب شیبه
بشین معجمه و بای مجهول و موحده نام عبد المطلب وجه تسمیه آنکه تمام موی سرش در وقت ولادت سفید بود و بعضی
گویند در آن وقت یکموی سفید بر سر داشته نقل از معارج النبوت و در کعبه طاقیست مشهور بطاق بنی شیبه چنانچه
باید **بوغ** اسیا و **بوق اسیا** نوعی از نای که در اسیا نوازند برای آگاهانیدن مردم تا از اطراف فراهم آیند
سیفی در تعریف اسیابان سه بودم بار شب در اسیا تا روز نالیدم * که نوع آسیا فریاد کرد از خان من **بوق**
زدن کنایه از عالم سرنا زدن و نای زدن و کوس زدن و در بیت ملا فوقی یزدی کنایه از گوز دادن است سه
آسیای دهر خالی دیدم از جنس وفا * در جهان بوقی بطرز آسیابان میزنم * **بوم و بر** سرزمین نظیری نیشابوری
سبزه بیش زبوم و بر هجران مطلب * نیشکر حاصل مصر است ز کنعان مطلب * **بوی** رایحه خوش و بوی بخش
رسا از صفات اوست صائب سه بوی دل از نفس باد صبا می آید * میتوان یافت گران زلف دوتا می آید *
نصرت سه بود هر صید را از شیوه صیاد خود بوئی * شکار آهوی مشکین است زلف عنبرینش را * و بمعنی سراغ
امید مجاز است ظهوری سه نفس هر زبانی که امر بر دارم * نه از منعف هجران بوی وصالی است * و مخفف بود که
بمجاز بمعنی لعل عیسی مستعمل میشود و تحقیق بوک مخفف بود که از بیجاست که کلمه آیا نیز ادای علق کنند بوک و مگر هم بمعنی
امیر جمال الدین سلمان سه رفت بر بوک و مگر عمر تو سامان چه کنم * کار دنیا همه بر بوک و مگر میگردد * خواجه شیراز سه
آیا بود که مسکده بگشایند * گره از کار فرو بسته ما بگشایند * با صبا همراه بفرست از رخت گلدسته * بو که بوی
بشنوم از خاک بستان شما * سید حسین غزنوی سه اگرچه مشک شدم بوی من همی نکند * بسوی آنکه زمن
بتر هی اگر باید * **بوی** ساد سه سنگی که بران عطریات سایند **بوشقاب** براد معروف و شین معجمه

وقاف و بای تازی رَه بلی نه تحریر خرد نسبت لقاب و ظاهر الفظ ترکیب ملا فوقی یزدی سه کوله دارد از بزرگی جای بر
بالای خم ندمی زند بر تنگاری حسنه تکیه زده بو نقاب ☆ پنجه بالفتح و کسر نون جمعی کر براماک بنهند و آن دزه ترتیب جداگانه کر
آنرا ز تر قامت انال و نه ترجیه ند ممکنه گویند و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته نه نوعی سه قسمت سازند و حسن
ممنوع مراد روزی که نه شاهر مخموع مراد کوئی بازل عامل دیوان قضا ☆ از تنوبنجه کرد ممنوع مراد ☆ ظهوری سه
نخام اخر پنجه خواهد بست ☆ زخم بر دل دریچه خواهد بست ☆ داغ تو آذچیده ☆ به بهم دو فرزه بر سینه من پنجه خواهد بست و تنافیه آن
بجیم فارسی جایز نیست مثل ریخته و بخیه زده فه کاف تازی با فارسی چون فندک و رنگ و برگ و ترک شوکت بخاری سه
چو غش آید بزاری کی دگر هم از فندک باشد ☆ که خواب کلاه از آن ته آواز سنگ باشد ☆ طاهر وحید سه دیده تا دیده خشک
دل وجان ترک شده ☆ دلم از داغ جنون لاله صد برگ شده ☆ **بوم طلا** معنی ترکیبی آن زمین زرد در قماشهای
زربفت و نیم و چیزی لف گرده و کوفت و ته نشان نموده که زمین آن طلائی باشد منقول **بوقلمون** بفتح قاف و نام و
سکون آن جانوریست با پر و بال رنگارنگ محسن تاثیر سه هر لحظه نور در بر دل عشاق برنگی ☆ کوئی پر هنر تو پر بوقلمون است
تا سم شهیدی سه مصوران زنجی و خیال تصویرم ☆ به بال بوقلمون گرکشند تصویرم ☆ مسیح کاشی سه درخت نیزه بهر رنگ
سیاهی ☆ هر چند که خود بوقلمون همه رنگیم ☆ پاکیزه بوم ☆ سبز بوم ☆ **بولی دادن** همان باهلی دادن بالف کر
گذشت ملاطغرا سه بازدار فلک از بهر تدرو افقی نام ☆ خواست بولی بدهد بکس انداخت مراد ☆ **بو پرست** ملایکه و جن
و کسی کو نور را بوی پیدا کند **بوی سوز** پرگذاران بدین جهت که در وقت احتضار بر سینه چیزهای خوشبو را
میسوزد طغرا سه تو پری من بوی سوزم گر بود صد بوی خوش ☆ بوی سوزی میکنم با شنوم بوی ترا ☆ **بو شناس**
آنکه شامه صحیح داشته باشد صاحب المحسن بصورت از معنی قناعت کرده ایم ☆ بوشناسان رز فاش پیرهن منقوشیست
بوستان معنی ترکیبی آن جای که بوی بسیار از آن جا خیزد از عالم گلستان و بمعنی باغ مجاز است و تحقیق
دیگر در لفظ لستان گذشت **بو فروش** آنکه عطریات فروشد مثل گلاب و بید مشک و عطر و ارگجه و مانند آن
بو فروختن حسد رمنه وحید سه دلم از شمیم تو شد دلفگار ☆ که بو میفروشد بباغ و بهار ☆ **بوی آمدن و**
دمیدن و برخاستن و زدن از چیزی بمعنی **بو زدن از چیزی** شده و مغز بمعنی بوده
ست **بو بلند شدن و ریختن** حضرت شیخ سه نبود بر سر خرمن چشم امیدم ☆ بوی خوش یا از ره دیوار بلند
بوی زلفی بگریبان وفا ریخته اند ☆ ظرفه سوری به باغ دل ما ریخته اند ☆ صائب سه ز دل بگذشت مرا آه سینه تابلند
لند ☆ تند سوختگی بوی این کباب بلند ☆ میرخسرو سه بزم شاه نرگس مست رفت و بو زند ترسم ☆ مگر گوخلوت امرفی
مانده در دهان دارد ☆ دل دامنگرفت با چون کندکی ☆ پیری کو بوی بو بغش از پیرهن زده ست ☆
ای فاخته زناله زان آتش بوستان ☆ کان گل امید نیست که بوی وفا زند ☆ وحید سه ز البتن رخ از
گر لقاب برخیزد ☆ ز ریگ بادیه بوی کباب برخیزد ☆ او حدی همدانی سه از سبزه خط تو دهد بوی جان
هنوز ☆ بلبل بروان نرفته ازین گلستان هنوز ☆ کمال خجندی سه میدمید از دم مشکین صبا بوی بهشت ☆
بوی بردیم از آن زلف سرکوه آنجا بود ☆ **بوی تیغ آمدن و بوی خون آمدن** کنایه از کمال خوف و خطر بود

و خطر بودن در اینجا سه آمد از راز ظهوری بوی خون + مهر دشت بر لب مرهم زده است + **بو بر دماغ زدن**
رسیدن بو و رسانیدن بدماغ لازم و متعدی هر دو آمده ظهوری سه خواندی زود رضوان گیان و سنبلش را بوی
زکاکل او زد بر دماغ مردم + **بوی ریسمان آمدن و بوی فتیله آمدن** مثله رم کردن آهوست از یک میدان
راه باستشمام بوی فتیله تفنگ در محاوره گویند از اینجا بوی فتیله می آمد زود بدر زدیم عالی در مفتوح القلوب آورده
سه وحشی رو حشن بوی فتیله شنیده خواست + رم کند و سند بوی ریسمان در نسیم بیاید + تاثیر سه بوی خون
از لبت ای غنچه دهان می آید + چه سخن هر چه بگوئی تو از آن می آید + ملا طغرا در خمسه ناقصه آورده سه زین نسیم
علی که بویچی آقا شده است + بگریزکه بوی ریسمان می آید + نظامی سه که تا آنکه پهلو درید سه چو میغ دمی آید
از پهلویم بوی تیغ + طالب کلیم سه سرنوشتم گر شهادت نیست در کویت چرا + بوی خون می آید از خاکی که بر سر
می کنم + صائب سه بوی خون می آید از تیغ زبان اعتراض + خرده گیری عاقبت تخم عداوت می شود +
سالک یزدی سه کی صبا را با شمیمش جرأت آمیزش است + یوسف من بوی خون می آید از پیراهنش +
بوی شیر آمدن از دهان یا از لب کسی کنایه از زمان شیرخوارگی تاثیر سه از لب افلاک بوی شیر می آید
هنوز + کاختلاط باد جانان رشته چندین ساله بود + صائب سه کمر از همت مردانه سازد کوهکن کاری + وگرنه
از دهان تیشه بوی شیر می آید + هنوزم از دهان چون صبح بوی شیر می آید + که چون خورشید مطلع های عالمگیر
می گفتم + **بوی مشک آمدن از چیزی و بوی مشک دادن** کنایه از نهایت خوبی و کمال انتفاع در سودا
و معامله بود وحید سه به بین شوخ بزاز را چون نگار + به بیعانه از کف دهد اختیار + مرا از گره ابرویش
یک گره + ببی از قماش حیا فسته + نباشد در وزخم دل بی سرشک + که سودای نقدش دهد بوی
مشک + سلیم سه بوصل نسیه جان دادن صلاح سینه ریشان نیست + که از سودای نقدا نقد بوی مشک می آید +
صائب سه بوی مشک از نفس سوخته اش می آید + در دل هر که کند ریشه خط مشکینش + **بو دادن** معروف
و برشته کردن بادام و پسته و مانند آن میر نجات سه بر مزار مد عالوحی است هر داغ دلم + لالهای این چمن
بوی مصیبت میدهد + اثر سه ز آتش غم گشت چشم کافر دلخواه تر + همچو بادامی که بهر تقویت بو میدهند +
و شاید که برشتن هم صحیح باشد چنانچه درین مطلع میان ناصر علی سه دل را بدرد و داغ محبت برشته اند + این
پسته را نمک زده اند و برشته اند + **بو سوختن بخور کردن خوشبوها بو بردن و بر داشتن و شنیدن
و کشیدن و گرفتن و ستدن و بو کردن و بوئیدن و بو خوردن** کنایه از کسب کردن بو سالک
قزوینی سه سالک ارباب سخن از فکر معنی زنده اند + جای آب دانه بلبل در چمن بوی خورد + طالب آملی سه
عشاق را مزاج قناعت بود لطیف + تا جایی که رنگ نوشند و بو خورند + میر خسرو سه زبسکه غنچه دهن
بسته از صبا بو خورد + درون نوبت نگنجید و در زبان بشگفت + دست گل نیزم ز آنکه نگار من توئی + بوی
سمن نگیرم ز آنکه بهار من توئی + حافظ شیراز سه باغبان در نگشوده است گلستان ترا + بو نکرده است صبا
سیب زنخدان ترا + صائب سه شبی فشاد لکف زلف او عمری رفت + همان ز هوش روم دست خود چو می بویم +

۲۴۵

گل را بر چگونه گشتم که حجاب منش مو شرم آیدم که بوی گل از گلستان کشم * طاهر غنی — ساغر ملف گرفته
چو نرگس میانر ورن * ز بیم این بهانه دهان تو بو کنند * مجد همگر — خار پهلو کند ز صحبت گل * گر ز خلق تو
بو ستاند باغ * ملا لطفی نیشابوری — خارم ولی گلاب سخن میتوان گرفت * از بسکه بوی همدمی گل گرفته
ظهیر الدین فاریابی — نه یک شب از لب لعلش چشید طعم شکر * نه یکدم از سر زلفش گرفته بوی بخور * علی
خراسانی — تنگ آید سخن که دست در آرد بعید جور * آن شانه که از سر زلف تو بو گرفت * باقر کاشی —
تا بو یعقوب کند دیده بروشن روشن * یوسفی کو که کند بوی خود از پیرهنش * خواجه شیراز — بوی
خوش تو هر که ز باد صبا شنید * از یار آشنا سخن آشنا شنید * وحید — چون از آن شوخ توانم مے
گلرنگ گرفت * منکر از ضعف ز گل بو بتوانم بر داشت * **بو ریختن** حضرت شیخ — بوی زلفی بگریبان دلها
ریخته اند * طرفه شوری بدماغ دلها ریخته اند * **بوی برداشتن زخم و بوی بردن زخم و بو زده شدن**
زخم ناسور شدن زخم از رسیدن بوی مشک و گل و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته ملا تبلیغی — باز دادم
تن از تیر نگاهی زخمی * باز زخم کهنم بو زده از بوی کسی است * مخلص کاشی — دل میدانم که این عنبرین مو
برده است * اینقدر دانم که زخم سینه ام بو برده است * کلیم — خونابه کشش گلاب فشاند به پیرهن * زخم کسی که
از گل رو مو بو برد * **بو ل** بالفتح شناختن و فارسیان با لفظ کردن بمعنی شناسیدن استعمال نمایند شد
در لفظ خود درست بیاید **بو گنجیدن و بو برخاستن بو شایع شدن** مرادف بلند شدن علی
خراسانی — بیا که نکهت لوزد از چمن برخاست * ز باغ بوی گل و عطر یاسمن برخاست * از عطر تو جوان
برم ای گل سوری * گر بوی تو در پیرهن ما نگنجد — چو راز عشقبازان بود پنهان ناله بلبل * نسیم گل زبستان
رخش امروز شایع شد * **بو مالیدن و بو پیچیدن و بو دمیدن و بو دویدن و بو پریدن و بو چکیدن و**
تراویدن نور الدین ظهوری — از شوق تو چشم آرزو می پرد * با موی تو ز شمامه بوی ریزد * رخسار تو بار نازان
زلف نشد * ازین چونی بیال او می پرد * صائب — می تراود بوی درد از خرقه پوشیده دلان * نافه بوی خون ز
اساک نتوانست کرد * بلبلان دیوانه اند و بوی گل از اتحاد * دمیده و در کوچه و بازار چون دیوانگان * بوی کباب
دلها پیچیده در کبابش * خون هزار بیدل از دامنش چکیده * علی خراسانی — از جذب زلف دوست عنایم هوا
گرفت * بوی خوشم ز طره سنبل دمیده ام * میر نجات — بوی گلاب از در و دیوار میچکد * ای گل باده گرم کسا
بر خورده دگر * **بو زدن بر چیزی** بمعنی بوی رسیدن * **افکندن در چیزی** مثله خواجه سلمان ساوجی
غنچه تنگ را دل از اندوه است از خوشی * بوی فتحی زد مگر باد بهار بر مشام * ظهیر الدین فاریابی — غبار
موکب شاه است یا نسیم بهشت * که بوی امن و امان در مشام جان افکند * و نیز در صحبت بر مشام گذشت
افکندن **بو یافتن** سراغ یافتن صائب — منت ایزد را که زخم چون صبا ضایع نشد * عاقبت
بوی از آن سیب زنخدان یافتم * **بو ام الهایه** بالکسر خوش و نیکو و نام میوه لیضا به و همی معروف که
بهدانه تخم است مهر — دانسته کسوی ما فرستادی * یعنی که هنوز مایه البطی هست * **بو او فتادن**

وبه افتاد کنایه از بهبود و رفاه حال شیخ شیراز سه بحکم نظر در بها فتاد خویش ؛ گرفتند هر یک یکی راه خویش ؛
میر حسن دهلوی سه ملامتی که کنندم ازان به خیز دهیچ ؛ اگر بهای توافتم به او فتاد منست ؛ برگزیده بهای
ملفوظ و کاف فارسی زنگیست سرخ مائل به بنفشه مانند که وارکه آنرا با ناخن زده یا به دندان گزیده باشد جامی سه ساقی
تریاق صبر چاره درد دم میکند ؛ آن رنگ کی بزدم لم را گزیده هست ؛ بهتر و بهترین معروف و قبیل مزید علیه
تحسین چه بین کلمه نسبت هست که گاهی بمعنی مذکور آید چنانچه دکهین و مهین یعنی شخص منسوب بامهی که آنرا کهامه
تو گفتند و گاهی زایده می آید چنانچه در مثالین اولین بهترین بخت بمعنی نیک بخت و کسی که بخت وی بهتر باشد
از بخت دیگران نظامی سه بدو گفت کای بهترین بخت من ؛ سزاوار سر از به تخت من ؛ بها بالفتح قیمت و
ارزش و معنی خون بها مجاز است میر خسرو در مطلع انوار در حکایت تاجر و رفتن وی بشکار و کشته شدن کودک که
نگهبان گشت از دست وی و عذر خواستن تاجر از بادرکودک بزرگ سه حکم قضا را بر ضا در پذیر ؛ جرم من
بخش و بها در پذیر ؛ و بمعنی اول بالفظ کردن و نهادن بمعنی تشخیص قیمت کردن و بالفظ گرفتن و آوردن و دادن
بمعنی ارزش پیدا کردن و بالفظ شکستن بمعنی کم کردن قیمت صائب سه خط شکستن گل بهای لعل جانان را شکست
دیده از حق نمک بست و نمکدان را شکست ؛ ثانی تکلو سه زمان زمان بدلم تخم غم فزون گردد ؛ چنانکه جنس
گرانمایه را بها برود ؛ ظهیر فاریابی سه نصاب مایه من دانش است و سینه آن ؛ که این متاع ندارد بهاد رین بازار ؛
محاص کاشی سه همیشه جنس هنر رونق از غنا گیرد ؛ گهر زدست صدف چون رود بها گیرد ؛ بردن متاع که افزود تمام
قیمت آن ؛ نجر چنانکه چوا فزون شود بها گیرد ؛ ملا نسبتی هتا نیرے سه دل را بهای سهل نهادی و نرخ کم ؛ معلوم
میشود که خریدار نیستی ؛ خون بها ، زربها ، زخم بها ، مرهم بها ، نگاه بها ، بهاگیر بکاف فارسی و بهادر بواو و بها
بهمزه متاع قیمتی و گرانمایه ظهوری سه خون بقدر من بهای چیست ؛ لیک خون قیمتی شود بدرست ؛ ابو المظفر
بهادر دری از دستم برون کرد ؛ به نیرنگ و فسون این دهر غدار ؛ فردوسی سه دو یاره بهاگیر و دو گوشوار ؛ یکی
طوق پرگوهر شاهوار ؛ بهار ترجمه ربیع و بمعنی برگل عموماً و گل نارنج خصوصاً ظاهرا مجاز است و بهند امروز گل
نارنج را عرق بهار گویند و مهندا شیخ ابوالفضل این لفظ را در اکبرنامه در آئین خوشبوئی استعمال نموده و بمعنی بت که
ترجمه صنم است نیز آورده اند گل اندام گل انگیز خنده رو از صفات اوست و بالفظ روئیدن . و دمیدن . و جوشیدن
و آمدن . و رسیدن . و شگفتن . و دررودن . و چیدن . و چکیدن مستعمل و بالفظ کردن شگفتن گل و ریاحین
افشاندن و ریختن بهار کنایه از آخر شدن صائب سه پیش از خزان بخاک فشاندم بهار خویش ؛ مردان هرگز
نگذارند کار خویش ؛ شفائی سه خوش است گلشن وصل و شگوفه های امید ؛ ولی چه سود که زود این
بهار میرزد ؛ سلیم سه فضای گلشن هندوستان گلستانیست ؛ که تحمل موم چو عنبر در آن بهار کند ؛
طالب آملی سه تمام جوش گل و موج لاله ام ای اشک ؛ ترشحی که گلستان ما بهار کند ؛ تا سنبلت بحاشیه
لاله انگفند ؛ مهر را بهاری از چمن لاله انگفند ؛ چو بهار جلوه رفته ای بچمن زبان رنگین ؛ ز سرا سر گلستان
بدر حنای رنگین ؛ صائب سه چه عارض است که در آفتاب زرد خزان ؛ بهار می چکد از خط او چو

ریحانش ❊ طالب کلیم ـ درین بهار ز تشریف عام نوروزی ❊ نهال قامت هر شخص گردکت بهار ❊ اگاست
کاشی ـ کرد ز خط تا بهار طرف بناگوش تو ❊ آب زمرد نمود آب درگوش تو ❊ صائب ـ بر هر گل زمین که ز
رویت عرق چکید ❊ آنجا بهار گل ده و یاسمین همه ❊ خواجه شیراز ـ رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید ❊ وظیفه گر
برسد مصرفش گل است و نبید ❊ نظامی ـ گلسرخ چینید بهار سپید ❊ گهی لعل بیند گهی مشک بید ❊ از قرینه مصرع دوم
مستفاد میشود که مفعول فعل چینید بحذف عاطفه است یعنی گل سرخ و بهار سفید و بعضی از اهل تحقیق بر آنند که بهار چیدن
محاوره نیست و درین تامل است چرا که هرگاه بهار بمعنی گل آمده باشد چنانچه گل چیدن متعارفست بهار چیدن هم صحیح باشد
وتی کردن حسن رفیع ـ بستند بجو لاله جمع سیاه کاسه ❊ گر نخل مے نخورد تنها بهار کردند ❊ تازه بهار. نو بهار. بسه بهار.
بهار لو بضم لام قومی است از ایران مثل شاملو و نواب آصف الدوله بهادر شاهی بهار لو بوده ❊ بهار نارنج در تعقیط
بهار نوشته شد بهار عنبر باضافه در آیین اکبری سفیدی زردی آمیز که از شکستن عنبر اشهب پدید آید و نیز
کنایه از عنبر گداختن و پراگنده شدن بوی آن و بعضی گویند عبارت است از نقطهای سپید میرزا صائب ـ
بهار عنبر شبها سپیده سحر است ❊ خوشا کسی که ازین نو بهار بهره ور است ❊ بهار آرای کنایه از باران بهاری
و گل و شکوفه و امثال آن را نیز گویند بهار بند خانه هوادار که در فصل بهار دران نشینند و در محاوره جائی که
اسپان را در موسم بهار در انجا بندند اشرف بهر دو معنی ـ نشستن ابنهمه زاهد بخانه چند بیا ❊ بیا الیسر بهار از بهار بند
بیا ❊ هر چند باغ دلپسند است ❊ اخرج عسل بهار بند است ❊ بهار خانه بتخانه و این مجاز است بهار جوش
بجای معجمه و واو ملفوظ گوشتی که در موسم بهار خشک کرده بکار برند بهارستان از عالم گلستان و بوستان
و نام کتابیست تصنیف مولانا عبد الرحمن جامی در جواب گلستان بهار آلود و بهار افشان و بهار اندام
هر کدام معروف شوکت ـ بهار اندام سروی بیرهن چاکم چو گل دارد ❊ که رنگ ساعد او آستین را گل بدامان کرد ❊
طالب آملی ـ تا گریبان بهار افشان چو پیدا شد ز دور ❊ بر تن مجلس نشینان جامه بوی گل گرفت ❊ صائب ـ
می بجام میکند چشم خمار آلود تو ❊ گل بلطر حم میدمد در روی بهار آلود تو ❊ بهاری منسوب به بهار که عبارت از
موسم گل باشد چنانکه گویند ابر بهاری و بکسر اول در هندی دو معنی دارد یکی منسوب بهار که شهریست در قرویه
هند و مزار فایض الانوار شیخ شرف الدین صاحب مکتوبات در انجاست قدس سره و دوم منسوب بعیش کردن
و کام راندن و درین معنی اهل ایران غلط کرده بفتح استعمال نمایند تاثیر ـ غلام خط لبش سنبل نو بهار است ❊ چو هندو
کر نامست او را بهاری ❊ مخلص کاشی ـ سبزی غلط شهر لی گردیم ❊ چو هندو که سازند نامش بهاری ❊ واز
وا از اهل زبان بتحقیق پیوسته که بهاری رنگیست سفید چرکین مانا بهار نارنج بهانه م و دنباله دار از صفات
اوست و با لفظ ماندن. و داشتن. و انگیختن. و افتادن. و دادن. و افکندن. و نهادن. و با لفظ بکشتن
رفع بهانه و تدارک آن کردن مستعمل میر حسن دهلوی ـ یار آوارگی همخواهد ❊ رفتن حج بهانه افتاده است ❊ میر
خسرو ـ بر سر پای تو دو جان نازد کرشمها بتو ❊ داد بهانه الیسی جان بهانه جوی را ❊ دل از سودای شیرین
در غم افکند ❊ بهانه بر فراق مریم افکند ❊ رو تو میکند جهان روشن ❊ چه نهی بر جهان بهانه روز ❊

بهانه روز ؛ میر معزی ؎ خواب چه بیش اندر غم او چشم روشن بین من ؛ دردش گم گردد بهانه بر دل سکین نهاد ؛ نعمتخانی ؎ گوش بر نغمه ترانه نهد ؛ دیدن باغ را بهانه بود ؛ وحید ؎ سر پیش داشتم ز حیا زان نگاه را ؛ تیغش بدست داده شکستم بهانه را ؛ ما را بهانه دل بود از بهر بیقراری ؛ بشکست آن جفاجو آخر بهانه دل را ؛ کمال خجند ؎ گر کسی بی بهانه نتوان کشت ؛ صد بهانه فتنه انگیز ؛ جعفر بیگ ولد بهزاد بیگ ؎ شوری ز تو جا بیابانه دارد ؛ بلبل گل را بهانه دارد ؛ طالب شراب ساقی و گل هر سه حاضر اند ؛ دیگر چه ماند بهر شگفتن بهانه است ؛ بهانه شاخ دارد چون کسی گوید من بهانه نمیکنم از راه تعریض گویند بهانه شاخ دارد و این مخصوص بهانه نیست امثال چنین مواقع هر جا گویند چنانچه محاوره دلالت دارد بران و بزعم بعضی شاخ بهانه شقوق بهانه است بهبهان بهر دو بای تازی و با بوزن کهکشان شهریست پای تخت کوه کیلویه که ساکنان آنجا همه معتقد وارد دل اندو سیم انجام عبارت است درویش واله هروی ؎ از رای نیکو ز نام نکوبه ؛ گواهم عبارت است از بهبهانی ؛ ملا فوقی یزدی ؎ در هجو جماعتی که قلاب اند ؛ بعقد رحسیم بهبهانم ؛ و در مذمت اهل ریا ؎ الا ای شیخ بر صیصای ثانی ؛ که ماشند سیم زهدت بهبهانی ؛ بهانه جو و بهانه طلب و بهانه ساز هر کدام معروف کلیم ؎ خوش آن زمان که عتابت بهانه ساز نبود ؛ زبان تیغ جفا این قدر دراز نبود ؛ بهانه جوی تو عرفی نیاز عادت کرد ؛ تا آشتی مرد اکنون که صلح هم جنگست ؛ صائب ؎ ناز بهانه جو را بر یکطرف نهاده ؛ شرم ستیزه جو را در خاک و خون کشیده ؛ بهتان بالضم دروغ و افترا و با لفظ نهادن و کردن و بستن بصله بر مستعمل واله هروی ؎ گذشت آنکه دعا نون سنت شعرا ؛ توان بخاطر ممدوح بست بهتان را ؛ حرف آزادگی از قید محبت گفتم ؛ بسته ام تا نشوی شهره بخود بهتان گریبان را بدست چاک ده طومار چنین را ؛ دگر بیگانه هم زین نسبتی بر خویش بهتان کن ؛ نظیری نیشابوری ؎ بهتان گنج بر دل مسکین نهاده ؛ ورنه خراج برده ویران نبوده است ؛ مولوی معنوی ؎ اینچنین بهتان منه بر اهل حق ؛ کین خیال تست برگردان ورق ؛ بهره بالفتح حصه و نصیب و با لفظ داشتن و بر داشتن و بردن بصله از مستعمل درویش واله هروی ؎ از فیض وجود بهره بر ؛ بردند لبان ذره از خور ؛ صائب ؎ صدف از پاک چشمی صائب از گوهر لبالب شد ؛ ز روی پاک خوبان بهره چشم پاک دارد ؛ و باصطلاح اهل دفاتر ایران حصه رعایا بهره گویند بهره ور و بهره مند بمعنی شیخ شیراز ؎ ازان بهره ورتر در آفاق کیست ؛ که در ملک رانی بانصاف زیست ؛ کلیم ؎ چون عصا هر کس که باشد بهره مند از راستی ؛ زیر دست خلق شد محکوم نابینا فتاد ؛ بسیار بهر . شاد بهر . فیروز بهر . تلخ بهر . نیک بهره . دانش بهر . بهر فلان را بمعنی برای فلان فراهانی علیه الرحمت در شرح این بیت انوری آورده ؎ زبان سوسن آزاد و چشم نرگس مست ؛ خواص نطق و نظر داد بهر انهی را ؛ پوشیده نیست که درین ترکیب را ناچار است از حکم زیادتی یکی از کلمه بهر و کلمه را اگر اگر برای کلمه بهر را ساکن بخوانیم ؛ به مکسور تا مفاد آن شود که نقش بیانی نطق و نظر بسوسن و نرگس نصیب داد بهی را یعنی از برای اینی و مع ذلک حکم زیادتی را اولی است بهمه آزاید در کلام هیچ یک از قدما نیست که نسبت در عصر ایشان محاورات مع میان را و بهر متعارف بوده از کلام دور اکثر مواضع ایشان که توجیه ممکن نیست ما را زیادتی را قایل می باید شد

۲۴۹

و در همین قصیده رای ردیف قافیه حی را آنجمله است و این بیت خسرو دهلوی نیز از ین مقوله است هجوم گرد
ریختن خون بود گناه + تو خون من بریز و رای ثواب را + **بهشت سیما و بهشت روی و بهشتی روی**
در صفات خوبان ساده روی استعمال کنند شیخ شیراز است + آنچنان تو مشغولم ای بهشتی رو که یاد خویشتنم
در ضمیر می آید + ظهوری است دل خیال بهشت رو دارد + که دلگار سی بهشت رو دارد + صائب است نظر بر زلف
خط آن بهشت سیما کن + شکسته قلم صنع را تماشا کن + به هر محفل بهشتی روی من منزل کجا گیرد + که از رضوان
بهشت جاودان رونما گیرد + **بهشت زار و بهشتی سواد و بهشتی سرشت** هر کدام معروف
عرفی است بقصد مضایقه نازی قبول سیکردم + ز شاهدان بهشتی سرشت حور نژاد + کنون ز غاشیه داغ جاه
رئیس امروزم + کرشمهای عروسان خلخ و نوشاد + بهشت زار مقام خداشناسان نیست + و در مشاهده
بر روی میوه چین بگشای + نظامی است عجب مانده زان بهشتی سواد + که چون آورد خنده بر یاد + **بهشت**
خوردن کنایه از منتفع شدن از متنعمات بهشت شیخ شیراز است بهشت تن آسانی انگه خوری + که بر
دوزخ نیستی بگذری + **بهله** بالکسر پوستی است باندام پنجه که میر شکاران بر پنجه کشند و آنرا دستکی جانوران
شکاری نیز گویند و در هندوستان خریطه طوری را گویند که همراه اهل دول شده و زر خیرات و کاغذهای ضرور
دران بود لیکن بدین معنی در کتب لغت و تواریخ یافت نشده **بهله دار** بدالی در صفات کمر مستعمل منوفطرت
دست طمع برید ز نخل حیات خویش + هر کس که دور از ان کمر بهله دار ماند + صائب است اگرچه دست ترا راغ ل
هر خوش کمر دارد + میان بهله از ترک دوستی دگر دارد + گمند زر حسن ترک کرد در گوشمال دل + دستی دگر بود کمر
بهله دار را + **بهم آوردن** تالیف کرده شده **بهم برآمده** اند یعنی از خردی یکجا بزرگ شده اند و این از اهل زبان
بتحقیق پیوسته **بهم زدن دل** همان برهم زدن دل **بهم بسته** بهتان و افترا **بهمان و فلان و بهمانی و**
فلانی و بالعکس و **بهدان و فلان** کنایه از دو چیز یا دو شخص غیر معین که آنرا بهنشاره و ستاره بتازی فارسی هم
گویند و در مظاهر الآثار آوت نه لغتی علیحده و لفظ بهمان را صاحب رشیدی بفتح آورده اما مشهور بکسر است و غلط گو
همین صحیح باشد باستدلال منجرکاشی است به تخلص نتوان همسری من کردن + چه اگر نام فلانی شده یا جانی شیخ علی
نمره است شب که یک شهر حرمین داشت خرابات خراب + بهدان بود و فلان بود و نمید المستم + بهمن مخفف برتمن
میهمان که متبع است واله هروی است تا برابرین ذوالعقول بحجت + جای فرود لیقین دهند گمان را + زیر فلک
باد ملک سراسر + زان نکند عرض بهمان و فلان را + باد بفعل آمده ز قوه بعهدت + هرچه توان نام سعد کرد قران را +
انوری است در نسبت شاهی تو همچون شه شطرنج + نام است دگر هیچ چه بهمان چه فلان را + حکیم سنائی است آواز برآمد
کای قوم تن خویش + دوزخ مبر مدار ز بهمان و فلان را + **بهی** خوشی و نیکوئی و بدین معنی مرکب است از به و
یای مصدر و نام میوه معروف که آنرا به گویند و آبی مرادف است خواجه جمال الدین سلمان است شاخ خلافت ببیند
بارد هر بار + باغ وفاقت همه بهی بر آورد + **مع التحتانی بی** برچیزهای منفی در آید چنانچه با نون چون
بی آشنا و بی یار آنکه یار و آشنا ندارد و نیز بمعنی بعدیل و بی نظیر و آنکه اثر کسی در و موثر

دمعفرت نخواهد و سند آن در لفظ بار باید یعنی اول کلیم ۵ منم آن بکسی بی آشنای گنج نهانی + که غیر از برق
مهر از درم کسی در نمی آید + **بی ادب** اگر حفظ مرتبه نکند **بی ادبی کردن** معهود جعلی آن هشیار نمی شد
زبسکه بی ادبی کرده تیشه فرهاد + سر خجالت او تا بحشر در پیش است + صائب نگاه بی ادب چشم قربانی
نمیباشد + بخاک راه بی پرده ای قاتل نمی آئی + **بی انجام و بی پایان** اگر نهایت نداشته باشد **بی باک**
دلیر و شجاع و اطلاق آن بر شعله و خنجر مجاز است قاسم مشهدی که زد تیغ بلی رم تا خنجر بی باک میرود
زهی بسبب شعله بازان سینه های چاک میر دمد + صائب بر شعله بیباک بود وسیله مرهم + دستی که مرا از دل پر خون
گذار نداد + **بی اصل و بی ته** یعنی شئ نامربوط و هرزه چانه است از اهل زبان بتحقیق پیوسته علی خراسانی
بود چشم من نشین و ننگ خوبی ناکن + دیده خون گشته ام چون آب زر بی ته است + صائب سخن در
بی اصل بسر بن نشود + حرف کج است بزور رگ گردن نشود + فوقی یزدی سه این دایره جز تهی ندارد +
دیدیم او هم تهی ندارد + از گردون بر نشست خنده زد از ره مرو + عشرت او همچو قول کودکان بی ته بود + و
همچو مشکل نیز گفته اند سلیم سه باید من کش جز کوه در سم تمکین پیش گیر + همچو زر بی جنس توان جز غم نوازی تهی
حکیم شرف الدین شفائی سه کرشمه میزند انگشت بر لب کای مستفهم تحقیق + سخن بی ته زبان گم بدارد + تاثیر
از زیان است تهی بصفه دولت چو حباب + باشد از بی ته اگر کس که سر آمد شده است + **بی اصول**
افتادن دایره از خبر خود بر آمدن و بی رتبه **افتادن** سنده مبحث اصول گول گذشت **بی اهتمام**
و انداخی بی دیده و **بی بصر** نابینا نظامی سه بی دیده نتوان نمودن چراغ + که چه دیده را دل نخواهد چراغ +
شیخ شیرازی سه چو سعد نظر جستی وصال مجو + که جام جم نکند سود وقت بی بصری + **بی بغل**
کنایه از مفلس و تهیدست مرادف کم بغل **بی بهره** شدن مولوی معنوی سه گوهر کنی و هر در از بهره ده
سلطان کنی بی بهره را شاباش ای سلطان ما **بی بها و بی قیمت** کالای بیش قیمت میر سیدی سه
در زمان ما نجابت بسکه بی قیمت بود + غبن دارد قطره نیسان اگر گوهر شود + تاثیر سه گریه بیقدریم تاثیر
ایمنم از حادثات + چون متاع بی بهار جا نشنا مانده ایم + **بی پایاب** دریای عمیق شیخ شیراز
سه وقتی درآبی تا میان دستی و پائی میزدم + اکنون همان پندارستم در یاسه بی پایاب را +
بی پرکار بیقاعده و بد اسلوب سند آن در مبحث بپای کسی رفتن گذشت **بی جواب** اگر قابل
جواب نباشد میرزا صائب سه خجالت میکشم از نامهای بیجواب خود + که بار خاطر آن رخنه دیوار میگردد
بی پروا نگاه و بی پروا بی نیاز و بی فراغ صائب ز بی پروا نگاهی آب در چشمش
نمیگردد + سر خورشید اگر آن سنگدل را در کنار افتد + **بیتاب و بی قرار و بی طاقت** یعنی
میرزا بیدل سه دلم بر شوخی مژگان بیتاب که میلرزد + که از روز و شب بر زیر سایه تیغ انداز آن ابرو **بی حجاب**
آنکه در کردن کار جرات نداشته باشد در لفظ بوسه زبان گذشت **بی پرده گفتن** کنایه از صریح و
آشکار گفتن خواجه شیراز سه سخن بی پرده میگویم ز خود چون غنچه بیرون آی + که بیش از پنج روزی

نیست چشم هیرفوزی * بی‌چشم دردو بی‌محبت و بی دیده دردو بیحیا و بی شرم بمعنی بی روشنی و بی مروت و بعضی گویند شخصیکه سخنان درشت برروی کسی تواند گفت بیچگرشته خویش را باخشم و خلاف پس بر ابر سکینه * لاله و نرگس عجب بی دیده در دبوده اند * طغرا سه ناصحا تاچند بیروئی کنی با عاشقان * خود بیا بنگر آن رو میتوان پوشید چشم * درویش واله هروی سه ازبیم که یارآهنین دل * خونش روا است دلی چو تیغ بی رو است * بنشینم و خون زدیده ریزم * چون داغ زجای بر نخیزم * تاثیر سه بی چشم دردتر ز توای باغبان کجاست * گل چیده و شرم زلبش نکرده * بیحساب و بیشمار بمعنی و نخستین کنایه از ظلم و بیداد نیز بود صائب سه تاچند بیحساب باهل نظر کنی * اینک رسید نوبت روز حساب خط * مخلص کاشی سه شاهی که بر رعیت خود حساب کرد * سیلاب گشت و خانه خود را خراب کرد * ملا آگهی سه در جهان ده چیز دشوار است نزد آگهی * گر تصور کردن آن میشود دیس بیحضور * ناز عاشق زهد فاسق شرم مسک بذل دل * دعشوه محبوب در شکل غلط بازی گوی لحن صوت بی اصولان بحث علم جاهلان * میهمانی تقلید و گدای بزور * بیحضوری جمعیت خاطر و فراغ دل نداشتن چه حضور شگفتگی و خرمی است و حضورستان مقام امن و امان و بیحضور پراگنده خاطر و تنگدل مخلص کاشی سه ازبس دلم ز حلقه کثرت رسیده شد * گردید بیحضور ز جمعیت حواس * عارف ایلی سه چون خاتم سنگ میتراز بیحضوری دل * شدیدیش روسیاهی در هر سجود ما را * و بیحضور بمعنی بیمار نیز آمده شانی تکلو سه ترا که در لب لعل نوشین هزارگونه شفاست * چرا همیشه مرا بیحضور باید داشت * حکیم شرف الدین شفائی سه یار عاشق شدست، درمان چیست * عیسی آنجا که بیحضور شود * بیخود و بیخویش و بیخویشتن کنایه از مدهوش و متحیر بیدانه میوه که تخم نداشته باشد چون انگور و انار و امثال آن بیدهن کنایه از کسی که بر سخن گفتن قدرت نداشته باشد صائب سه عاشقان بیدهن را زهره گفتار نیست * ورنه جای بوسه بر خالیست در کنج لبش * بیدست و پا کنایه از سراسیمه و از کار رفته مخلص کاشی سه پابست او شدن نه همین لازم حیاست * آن دست و پا که دید که بیدست و پا نشد * صائب سه مصور راکند بی دست و پا حسنی که شوخ افتد * نشد نقشی درست از روی او آئینه بردارد * بیدهل رقص آنکه بیموقع حرف زند از اهل زبان بتحقیق پیوسته شفائی سه مومن کون بیرزی بابیدهل رقصی چو من * گر نای نقص عهد آهنگ کردی بی سبب * بیرون دادن راز و مانند آن بمعنی فاش کردن زلالی سه اگر بیرون دهم راز دل ریش * کند پروانه شکر سوزش خویش * بیدولت معروف و نیز کنایه از ناقابل و بدوضع واعظ فزوتی سه نیست لازم تا هوسهای جهان درستن جا * شد چو بیدولت پس از خانه بیرون کرد نیست * بی روزگار شخصی که شغلی و کسبی نداشته باشد سالک یزدی سه دل آواره ام بس بیقرار است * به بند زلف او بی روزگار است * بی رگ بکاف فارسی کنایه از کسی که چندان غیرت و ناموس نداشته باشد ظهوری سه از بی رگی سمند سعیم * رگ در تن تازیانه برجاست * بی ربط غیر منتظم کلیم سه حرف بی ربط زدیوانه شنیدن دارد * بی ریشه آنچه ریشه نداشته باشد چون کاغذ بی ریشه و آئینه بی ریشه و مانند آن بی زنهار آنکه امان ندهد صائب سه زیر پای چرخ کج رفتار

بگفتار چون خواهد کسی + در ره این سیل بی زنهار چون خواهد کسی + تشنه خون است تیغ ابرو رنگینان + زیر این خنجر بی زنهار چون خواهد کسی **بی سپاس** جناب خیر الله فتین در شرح این بیت خواجه نظامی که در حق بهرام نوشته دارا آورده سه بجای شمار یکی بقیاس + نوازش گر بهار رود بی سپاس + بهتر آنست که ناسپاس بودن باشد تا مکرر کلمه بی مرتفع شود چه لفظ نا بر صفات و صفات داخل می گردد چنانکه نابالغ و نامسموع و لفظ بی بر اسمای غیر صفه در می آید چنانچه بی زر و بی هنر اما در بعض مواضع عکس این تر آمده چنانچه توان که اسم غیر مشتق است بر او لفظ نا در آورده ناتوان میگویند و بی توان مستعمل نیست انتهی **بی ستیزی** بی ناموسی فیض ارزده چو صورت همه هستند نمایان + فرباد ز بی ستیزی پرده نشین ها **بی سکه** بی قدر و محقر **بی سنگ** کنایه از سنگ بی وقار نظامی سه که بی سنگ راچه یار ابود + که هم سنگ نام دارا بود + طالب آملی درکاست رابعه و مردنش سه محو شد نقش روح از جسدش + ماند بی سکه نقش کالبدش **بی عمامه** در تعریف وضع و نفس مستعمل صائب سه چون غنچه داشتم دل جمع درین چمن + برباد داد یک نفس بی غمانه ام + اگرچه قسم کاروان غم است + بجان رسیده ام از وضع بی غمانه خویش + **بی فرمان** آنکه بحکم کسی نشود میر معزی سه نفرمان منست این دل مشوقه پرست + همه فریاد مرا زین دل بی فرمان است + جمال الدین عبد الرزاق سه چراغ آفتاب جهان سوز و بجو اختر شوخ + جور در کار کج چو چرخ بی فرمان **بی قرینه** و **بی همال** و **بی نظیر** و **بی عدیل** و **بی همتا** بمعنی صائب سه مژگان زرد خانه بر انداز سینه است الماس در خراش جگر بیقرینه است **بی سخن** کنایه از چیزی که شایبه خلاف و دروغ در آن نباشد **بی سر فسار** کنایه از شخص بی وضع و نااهل و نامقید سند در دو نیار بیاید **بی سوال** آنکه از کسی سوال نکند **بی شکوه** آنکه گله نکند کلیم سه نیست بیتی دو چیز جستم دکم یافتم + عاشق بی شکوه آتش بیدود **بی طراوت** پژمرده و خشک ظهوری سه ای لبهای بی طراوت رخت لب + که گریه بر دیده پرنم زدست **بی فرزانه** مرادف بید انش و قیاس آنست که نافرزانه باشد شیخ شیراز سه خلق میگویند جاه و منصب از فرزانگیست + گو مباش آنجا که ما رندان بیفرزانه ایم **بیکس و گو** آنکه قوم و برادران و رفیقان نداشته باشد و بیکس تنها بود سه گریار نباید شاپور بر من زور کرد + از غریب بیکس و کو سه بیاد آمد مرا + محمد یوسف سه نبرد ز شادی و غم بی کس و کو نیستم یوسف + چو بلبل نغمه پرداز چو قفس بی نوحه کردارم + **بیکوی** بیکسی ای بی کس و کوی مترادف یکدگر است سنجر کاشی سه نسیم دار ز آواز رگ دبی گوسے بهر صلا زده بلبل با شیانه خویش + **بی سکون** بس ز همه شوخ که در پیچ چا قرار نگیرد میر نجات سه که ز دل تماشا تو از کار شدم + بی سکون و دیدت از دور گرفتار شدم + وحید در صفت ز دسه که بجو شر مضطرب بی سکون + بار شد می از زه ، روزن در رون **بی برگ** بی سروسامان مثل بینوا کلیم سه ما باین سیر زاغم بیدست + ناسازی بخت بی ترحم بیداست چون خشکی آشیانه در گلبن سبز + بی برگی بامیان مردم بیداست **بیگاه** وقت شام چنانچه بیگاه بیای نارسی وقت صباح و غلب بمعنی بیوقت است و مجاز بمعنی زوال مستعمل **بی نازن** چنانچه بعض و این از اهل زبان

بتحقیق پیوست **بی نمازی** کنایه از حیض زنان شرف شفروه سه زمردی تو چنان شرم داشتند باغ + که شرر زود ید
چو خرگوش سبب نمازی زن + ظفرا سه دی شب که دختر رزبی پرده جلوه گر شد + نزدیک بیا بیا از دست بی نمازی
بمغز پوچ و سبک صائب سه هر چند زنگ توان کرد بی صبح + با وعده بمغز تو خورسند توان بود **بی نفس** آنکه
دم فرا گشته باشد صائب سه نیست از آخر خموشی منتی از زندگی + با جان بی نفس شده است ای زنده ایم +
بی نمکی کردن کنایه از بی مزگی و بیهوده گی کردن **بینوائی** بی سامانی و بی آوازی و با لفظ کشیدن مستعمل و سندان
در لفظ خاطر جستن بیابد **بی نیاز** توانگر و آنکه جنانچه جنس بکسی شود و اول مجاز است **بیهده و بیهوده**
ناحق و باطل چون **بیهوده خند و بیهده بال و بیهوده نال و بیهوده گرد و بیهده میر** سیدی
محمد عرفی سه چون سجده بت گرم شود ناصیه سوزم + چون تیغ ضم کند شود بیهده میرم + شفائی سه تحت
بود تماشا دیده حیران ما + بیهده بال گلستان وفا افغان ما + صائب سه باسر آزاده این بیهوده گردی
بخشد + کوه زیر تیغ در دامان خود با جمع کرد + مدار از دست چون لیلی زمام محمل تمکین + میفکن چون جرس دنبال
خود بیهوده نالان را + داشت دلتنگی مرا چون غنچه در عهد امان + چون گل از بیهوده خندی خرمنم بر باد رفت +
بیهوده خواری کنایه از هرف و خرج بیجا کردن نظامی سه جهان تیز کسبر مرد رنج + که آبی به بیهوده خوارد
برنج **بی هنجار** راهی که جاده نداشته باشد شیخ وحید سه چون رسیلان مخالف اندگرد + زین گرانهنگ راه
بی هنجار + ظهوری سه فکر دگر کن جلوه‌گری چون تواند من + خدمت عشق و جنون از عقل ناهنجار **بی یار**
در بی آشنا گذشت مخفی نماند که تا اینجا بحث کلمات ذات النفی بود اکنون شروع میرود در کلمات غیر ذات
النفی **بیابان مرگ** آنکه در بیابان بمیرد و خوش کسی معلوم نشود محمد اعظم قندوینی سه نذری جامیان
حسن کر زل ازاری + بیابان مرگ در بیم شیرازد زندگی باشد + در جهان یارب بیابان مرگ باد +
هر که بار رهنمون کس کند + وکس درینجا بالضم است صائب سه ترسی کن نشوی در خرم بیابان مرگ + دگر نه
هر که گوشه راه منت **بیابان** مشهور و با لفظ بریدن مستعمل صائب سه این بیابان را به تنهائی بریدن مشکلست +
چون جرس گلبانگ عشرت در سفر باشد مرا **بیابان نشین و بیابانی و بیابان نورد** هر کدام معروف
بیاض سپیدی و با لفظ زدن مستعمل مخلص کاشی سه بر سواد عمر چون رد سوی کافوری بیاض + یکقلم باید حساب
آرزو ها برکشید + و آنچه در دیباچه گلستان واقع شده که فصلی در دو بیان ... بعد از اتفاق بیاض افتاد عبارت
از آنست که از سواد به بیاض آورد در صاف کرده شد **بیاض تیغ** کنایه از لمعان و جلای تیغ خواجه
جمال الدین سلمان سه بیاض تیغ تو آئینه جمال ظفر + زبان کلک تو دندانه کلید رجاست + **بی بی** زن صالحه
در بنگاله رایج ... سه از نشگفت خوچه کای بی بی + دل بریز که از وطن کیبی **بیاره** درختی که نشاخهایش
مثل عشق پیچان انگور و غیره بر چوبی با آن ... پیچید و بر زمین سرگشت شیخ ابو الفضل در آمین گلها نوشته و آن را
بهندی بیل گویند **بیت** باصطلاح شعرا دو مصرع متحد الوزن ابیات جمع و خانه و سرای بیوت جمع و بیوتات
جمع الجمع **بیت الله و بیت العتیق و بیت الدعا و بیت الحرام** کنایه از مکه معظمه

معظمه غنی قبول سه کعبه اگر پیش مردم محترم دیگر است + پیش ما میخانه هم بیت الحرام دیگر است + قدسی سه از بسکه
شیشه بار شب از هر طرف سجودی + میخانه را ز رحمت بیت الحرام کردند + خواجه جمال الدین سلمان سه بادشاها
بر دعای تست بیتی شعر من + لاجرم چون کعبه بر بیتی از آن بیت الدعاست + شیخ شیراز سه فطوبی لباب کبیت العتیق +
حوالیه من کل فج عمیق سه یافت هر بیت چه دیدم حرمت بیت العتیق + جامه آن بیتی که مبنی بر دعای بادشاست +
بیت المقدس بتشدید دال قبله بود و نصاری و بفتح میم و تخفیف غیر است عرفی سه سینه رشس از عدم آورده م و
آسوده رفت + عصمتم آمد به بیت المقدس آلوده رفت + خاقانی سه بگردانم ز بیت الله قبله + به بیت المقدس و
محراب اقصا **بیت المعمور** آنچه در کلام مجید آمده که بیت المعمور مراد از خانه ایست در آسمان برابر کعبه معظمه و آن
مسجد ملائکه است علیهم السلام کذا فی الکشف و فارسیان بدون لام استعمال کنند صائب سه خرابیست که خوشتر ز بیت معمور است
تنی که از غم عشق دل خراب میسازند + مسیح کاشی سه من ماتم دیگدل و مدارا دل زخم ناسوریه + بنا شد
چون دل ویرانه ما بیت معموریه **بیت الصنم** بتخانه سه صائب بود اگر بیت الحرام دل + بگرد ای همه
بیت صنم شود **بیت الحزن** بضم حا و سکون زا و بالتحریک و بیت احزان و کلبه احزان بفتح همزه کنایه از خانه
مهتر یعقوب که مفارقت مهتر یوسف در آن شده بود خواجه شیراز سه یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور + کلبه
احزان شود روزی گلستان غم مخور + بدین شکسته بیت الحزن که می آرد + نشان یوسف دل از چه
زنخدانش **بیت العروس** خانه که برای عروس مهیا سازند و تکلفات در آن کنند و نیز کنایه از مکه معظمه نظامی
سه ز سودای آن بند در صحرای رکس + فروشست عالم چو بیت العروس **بیت فرد** با ضافه و عام الی کاملها
بیدل سه فلک پیوسته دور از دبستان میبرد رم بیدل + بروی صفحه آفاق بیت الفرد را مانم **بیت الغزل**
کنایه از بیت منتخب و گزیده سه شعر حافظ همه بیت الغزل معرفت است + آفرین بر نفس دلکش و لطف سخنش + تاثیر
سه در خانه که جلوه کند مصرع قدت + منظور انتخاب چو بیت الغزل شود + کلیم سه خالش میان ابرو الحق بجا
فتاده + بیت غزل فشانی از انتخاب داده **بیت الدوا** دوا خانه یا دار الشفا و این مجاز است جمال الدین
عبد الرزاق سه ترتیب کرده است ز بیت الدوا فلک + از جوشنه جز صبح سنا و رحل لسان **بیت الخلا**
و بیت فراغ کنایه از متوضا و طهارت خانه کمال اسمعیل در هجو قاضی سه من چو دیدم نشسته بر سر ریش +
او چو محدث فراز بیت فراغ قبول + بود شعر بر کس عاییه زلطف + بر نام او در که بیت الخلاست **بیت**
الشرف باصطلاح اهل تنجیم برجی که شرف یکی از کواکب هفتگانه در آن شود چنانچه شرف آفتاب در حمل **بیت**
النطف بضم نون و فتح طا **و بیت النطاف** بکسر نون باصطلاح اهل خانه که در طرف بند رجاره خوانند
و از بعضی بمعنی نجاست خانه مسموع است و اگر این اثبات رسد مجاز خواهد بود شفائی سه تا پاییه تو جاروب کشش
بیت نطف شد + اجداد تو گشتند تدریج بزرگان + ظهوری سه آنکه ز آن خوشش تابند مبدل +
جمعند به بیت النطف انجمن تو **بیت المال و بیت الاموال** خانه که اموال متوفی بعد از ضبط
در آن نگاه دارند قبول سه افزار شاعران ما نه بعالم باد شاهان را + نه باشد فرون تر از مدایح بیت اموالیه +

بیتل بوزن خنظل مخفف بیت المال لقب علی بن زنبل است مخفف زین العابدین چنانچه از بعضی کتب تواریخ معلوم
می‌شود باقر کاشی در تعریف اشعار متاخرین ــ مبتذل معنی پوشیده واماند و بر + بال خود ساخته با کمد و ــ
بیت جبل **بیحیق** بجیم و ربی قاف نام قریه از هرات **بیخ و بیخه** اصل ظهوری ــ چنان بیخه در شبهای مهتاب
بدرگ رانده و در معرکا ذرمین + و با لفظ برکندن ترجمه استیصال و با لفظ نشاندن از عالم بنیاد نشاندن و با لفظ
زدن و کردن بمعنی ریشه دوانیدن مستعمل شیخ شیراز ــ درخت ارم هرکجا بیخ کرد + گذشت از فلک شاخ و بالای
او + گر امید دار گرد و بر خوری + بخت شد اره بر پای او + انوری ــ گرچه در هر جگری درد و غمت بیخی زد + گر شبا
روزی چون ذکر تو در نشو و نماست + تا آخر خواجه شیراز ــ شکر ایزد که دگر بار رسید بهار + بیخ نیکی بنشان و گل
توفیق ببوی **بیخ نرگس** پیاز نرگس مولانا کاتبی در نسخه متداوم از یکی شیرازی ــ چو بیخ نرگس اگر دوم افکند
در خاک + نبات در دهن کفن با شد هزار قسم **بیخ پیشم** بای فارسی گوشت حکیم نزاری قهستانی ــ از
عالم معاش تو نعمت گزیده اند + رد گنده شیره انگور و بیخ بشم **بیخ گوشتش زرد است** یعنی قرمساق
و شریر و فتنه انگیز است **بید** درختی معروف که بار نمی آرد و مجد الدین علی قوسی گوید آن هفده نوع است
از آنجمله گربه بید است که آنرا بید گربه و بید موش و بید بلخی و بید مشک و بید تیز گویند بواسطه شباهت او به بچه
گربه و موش و سرخ بید و سیاه بید و بید مولوی از آنکه شاخهایش شکفته می‌باشد چه مولا بمعنی آشفته است که آنرا
بید مجنون خوانند و شاخهایش مایل بزمین می‌باشد و بید تبری مراد است و بعضی مراد از بید مشک گفته اند
و در فرهنگ سروری بید پیاده بمعنی نوعی از بید آورده باستاد این بیت سیف الدین اسفرنگی و ظاهر این نیز
در جمل انواع مذکور باشد و هو هذا ــ از پی بید پیاده در بساط خلق تو + بادی همان اسپ بر کشید + ظهیر الدین
فاریابی ــ بوستان صبوحی زده نقاب خزان + شاخهای سمن تازه و بید تبری + صائب ــ قامت بید
موله شد چون سر در کشید + سر بجیب تماشای حالی که تر است + شوقی ــ گاه آشفته دماغم و گهی تنگدلیم + طره بید
و گره شمشادیم + شوکت بخاری ــ مردم دیوانه را داد لب پیری بیر سید + بید مجنون چون خزان گردید زنجیر طلا
تا ثیر ــ جوان بید برلک نسیمی در جنبش آید + شود دلیل بهر سو در سخن زلف بر نشانش + و بعضی شعر و گاهی چون بیداری
مقابل خفته چراکه خفته را شعور و آگاهی نباشد و هرزه و بیهوده چون بید لا معنی بیهوده گو و بیهوده معنی بمعنی معدوی
نیز مستعمل و نام گیاهی که بعربی خیزران گویند و از برگ آن چنگ مثال آن باشد و برهمین بیت بغرقانی نیز
متعارف است اشرف ــ پی خوب بهار لرزش کردند + پلنگ بید بان از سایه بید + بهر تقدیر معنی اول
طره. خنجر. شمشیر. تیغ از تشبیهات اوست سلیم ــ پریشان دارم چون طره بید + چو مرغ بیضه ضایع کرده نومید +
انوری ــ در مصاف قضا بخون هر و + با شمشیر بید گلگون باد + نا شنیده است صبا خنجر بید + همه گلزار
پر از پیکانست + خواجه جمال الدین سلمان ــ تیغ بید در سر غم غم از دل کن کمن بیرون + که تیغ بید و سپر غم چو خم
اند اجنت غم درهم **بید برگ** نوعی از پیکان که شبیه برگ بید نظامی ــ زکاروره و ناخ و بید
برگ + قواره تواره شده دیتع دترک **بید انجیر** درختی معروف که در عرف هند ارنده گویند و در جمتش

256

ورد و غش و در امراض طبی مستعمل **بید مشک** درختیست گلش خوشبو مایل بزردی در بهار شگفد و بیشتر در کشمیر و در بعض باغهای جهان آباد نیز گل میکنند و آن در ردوا مستعمل و محرق دی مزاج را نجابت نام **بید ساده** عرق آن نیز مستعمل است و این خود بید بود و بر کنار دریا چه‌ها میشود و در جهان آباد هم بسیار است **بیدستان** از عالم سروستان و نخلستان محمد قلی سلیم ــ چو لاله با نجان دارد هوای باغ + که بیدستان شد از بیحاصلی‌ها باغ **بید مال** پاک کردن زنگ از روی اسلحه بچوب بید یا چوب دیگر که بکار رود شاید خسرو ــ من مرح عادی که بعهد شش ز آهنی + آزاد بود تیغ چو سوسن ز بید مال **بیداد** ظالم و ستمگار مرکب از بید و آد که کلمه نسبت است و چون درخت بید بار ندارد این مرکب را مجاز بمعنی مذکور است حال کرده اند ناصر خسرو ــ ره مکن ظلم و عدل و داد مگزین + که باشد بیگمان بیداد بیدین + و بمعنی ظلم و ستم مرکب است از کلمه بی و داد و بالفظ کردن و کشیدن و شنیدن مستعمل صائب ــ فریاد عندلیب چه بیداد میکند + بر خاطری که سایه گل کوه غم شود + ظهیر الدین فاریابی ــ کینا به من شاعریست خود بنگر + که چند گونه کشیدم ز دست و بیداد + میر معزی ــ بیداد کنی بر من و دادم نرسی هرگز + بیداد تو بر جانم هر روز حشر آرد **بیدادگر و بیدادمند و بیداد وند با واو و بیداد پیشه** ظالم و ستمگار لیکن موافق قاعده نادادگر باید بیدادگر گویا صیغه فاعل است و مطلب آن بلفظ نامیشود چنانچه سلب وصف جاهل بنا جاهل کنند نه بی جاهل مگر آنکه گفته شود که بیدادگر مرکب بمعنی ستم است یا مخفف بیدادی اگر چه پسین احتمال هم ضعیف است پس بیدادگر بمعنی ستمگر باشد میر معزی ــ جهان نه داد و بیرنگ دغا شد ز بیداد کر داد او حقیقت گشت و بیدادی مجاز آمد + شریف ــ از که خونم طلبد شحنه که در کشتن عشق + دست بیدادگر و تیغ ستم ظاهر نیست + فردوسی ــ بغرید و نیرز مرا گر چه خون شد جگر + ز بیداد آن شاه بیدادگر + خاقانی ــ در سینه حلقه‌ها سودم آه آتشین + از خامکاری دل بیدادمند او + میر خسرو ــ ره این شد از روی بیداد وند + خرامنده شد راه بر و بی گزند + جفا مین زگردون بیدادمند + چو من خسرو در چنین تخته بند + نظامی ــ و بیداد پیشه به پیش اندرون + به بیداد خود شاه را رهنمون + تو با داد و دادت بیداد گو + تو میزان زور او ترازو زند **بیداد جلوه** از اسمای محبوبست **بیدار** مقابل خفته مرکب از بید بمعنی شعور و آگاهی و آر که کلمه نسبت است و در صفات غنچه آئینه بخت دولت همت دل و خاطر جان عقل نرگس چشم عشق فتنه مغز مستعمل میر خسرو ــ جان زنده از جان بیدار او + زمین روشن از روز بازار او + گر بیسی چون همت بیدار دهی + آن باشد کاین کار داری + بی چون بر کشد تقدیر خنجر + بخست از عقل بیدار افکند سر + صائب ــ اینا چه چشم همیشه در خوابست + این چشم همیشه بیدار است + دیده بیدار بر دولت بیدار نیست + فنجاب باز چشم هم خواب دیگر است + از گل رو تو غافل که تواند گل چید + که ز شبنم مرق چشم تو بیدار تر است + بوی سوختگان مغز ما شود بیدار + اگر چه مجوشر رخوابگاه ما سنگ است + مرزا بیدل ــ یک غنچه بیدار ندارد چمن دهر + شاخ گل این باغ بچشم رگ خوابست + میر رجائی ــ زان هوا ریها که باخته جادقا رانیم شب + صبح سادر خواب مانده خاطر بیدار من + و بمعنی بیدار نیز آمده نزد تشت بهرام ــ شد و بیدار گفتم ای یوسناب

نجوم خرد پیش تخت گشتاسپ + **بیداری** بالفظ کشیدن مستعمل سلمان ساوجی شب دراز بتحصیل علم و حکمت بین + بسا که
نرگس مسکین کشیده بیداری + میر خسرو ساوجی ... تا چند بیداری کشیدم + کز منیان خواب اندر خواب بودم **بیدق** بفتح
اول و ذال معجمه پیاده شطرنج و این ظاهرا معرب پیاده است بادق جمع و بالفظ انداختن و راندن مستعمل خواجه شیراز
ساوجی ناچه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند + عرصه شطرنج رندان را مجال شاه نیست **بیرنگ** بیای مجهول نمونه و طرح
که پیش از کشیدن صورتها بجهت عمارت نقاشان از زگال وغیره کشند بعضی آنرا هیولی خوانند و این مجاز نسبت
که حقیقت گشته و بالفظ زدن بمعنی ساختن انیکار بود عرفی ساوجی نگاشته برای نمونه صورت دهر + جهان جاه ترا میزدند
چون بیرنگ + نجیب الدین جرباذقانی ساوجی زبسکه باد بگلزار میزند بیرنگ + نگارخانه چین است نقش خانه گنگ
بیرون مقابل درون برون هم بمعنی و مخفف آن و بالفظ شدن و افتادن و زدن و جستن و آمدن
و راندن و دادن و کردن و کشیدن و آوردن و بردن مستعمل سپس در لفظ صداع بیاید صائب ساوجی میشود از آفتاب
تند محشر خام سوخته + از تنور خاک نان هر که خام آید برون + دانه زود از تا بقسیده بیرون سی جهد +
گر شود دریای آتش دشت امکان هفت بار + خوردن گندم برون انداخت آدم را ز خلد + تا بهینی پیش حق یک جو بطاعت
سهل نیست + سر که ابرو بی زاهد که چنین بندی کنند + نشاء می همچو رنگ از شیشه بیرون زده + شوکت ساوجی نیست کس را
زیر گردون نشاء آزادگی + رنگ می از شیشه گر بیرون زند شیشه است + ظهوری ساوجی از شب خون
آرزو خطر است + نمکی گر برون طلایه عشق + بیرون آمد ز شمشیر کرا این زخم + که در هر قطره خون آفرین
است + طالب آملی ساوجی خیال چشم تو در سینه بود طالب را + از آن ز دل نفس سرمه سا برون آید +
خار صحرای قیامت غنچه‌ها بیرون دهد + چون چکد خون گناه از پای رنگین ما + رضی دانش ساوجی محفل روحانیان
رونق از فیض دل است + بی بقدر حسن رنگ از شیشه بیرون میدهد + عرفی ساوجی از حجاب شبنمی بسکه عرق
داد بیرون + صورت شیشه برآورد ز لال تسنیم + نظامی ساوجی سکندر بدستوری رهنمون + ز مقدونیه راند
رایت برون + بیرون دادن کنایه از آشکار کردن بیرون فتادن لازم منه میرزا صائب ساوجی دل بر خودم
از آبله بیرون میداد + ازگهر بادیه را دامن دریا میکرد **بیدار هوش و بیدار مغز**
و بیدار دل و بیدار خاطر کنایه از عاقل و هوشیار فردوسی ساوجی چه گفت آن خردمند بیدار
هوش + که با اختر بد بمردی مکوش + نظامی ساوجی برانگونه گرچند بیدار مغز + شنیدم ازین شکوه گفتار نغز +
صائب ساوجی افشرده نفس تر نداز جگر صبح + هر رند بیداردلان روز حساب است + میر خسرو ساوجی بیدار
خاطران که جهان آزموده اند + ایمن بخواب گاه جهان کم غنوده اند **بیدار دولت و دولت بیدار**
و بیدار بخت بمعنی کمال اسمعیل ساوجی دوران عبد خوجه بیدار دولت است + خفته است غمزه تو که بیداد
بشکند + **بیرق** بوزن بیدق بارچه که بر سر علم بندند و آنرا در ترف بند دیجا خوانند انوری ساوجی بحکمی که خلل
در دنیا بدراه + زهره و ماه گشاده زبان بیرق + شاهی تکوساده دگر خیل خصومت را مجال ایستادن نیست
بدرمیه آن دل شاه محبت بیرق انداخته **بیزار** بیای مجهول نول و ناخوش و این اکثر بصله از آید گاهی

دگاهی با ضافهٔ که کار صلا میکند هم آید ملا طغرا سه ده تا ربود گرد باغ + تا شام گرچه رو بهزار صبح + ویکی از قدما گوید سه زبی خوی
دست گرم قسمه را بازار + خدا زخلق تو بیزار و خلق دزآزار + خاک بیز سخن بیز آشنا بیزار + خانه بیزار + خویشتن بیزار **بیره پان**
چند برگ تنبول که همراه کات و نوفل و چونه اگر در برگ کیله و پله پیچیده مخصوص اهل هند است و در وقت رخصت بکسی میدهند و خوردن آن
دهان را خوشبو و رنگین میکند میرزا فطرت سه بهند و زاده داده دم دل خود را از طفلی + خیال بیره پان میکند لبهای پرخون را
بیشه ارزن نشست از زن بیجر کاشی سه تو لذو بر است از حد و رشد و قدم + گوشت قصه سلمان و بیشه ارزن **بیستون** نام کوهی
معروف **بیش ازین چکند و بیش ازین چه کشاید** یعنی زیاده ازین امکان ندارد که بوقوع آید حضرت شیخ سه بر زخم
بروی اهل عشق و فتح است + زین بیش زتیغ تو ستمگر چه گشاید + تسلیم شیرازی سه چون منی را فرود با توبکی + چکند بیش ازین
دگرا خلاص **بیش فروش** پاک فروش سالک یزدی سه دهقان تنگ مایه با بیش فروش است + در باغ گل نسبت
کز خون خنا باشند **بیضه** تخم مرغ و جز آن و با لفظ انداختن و افگندن و بر سنگ زدن و دادن و نهادن و شکستن مستعمل بمعنی فاریابی
خرد من عیال تو را پرزده است در عالم + بجای بیضه نهاده است مایهٔ گوهر + جواب نامه ما را ز بس تغافل کرد + هزار بیضه کبوتر بنامه بر باشد
طغرا در تعریف بهار سه ز فیض گل و لاله در دشت زاغ + دهد بیضه طاوس زاغ + سلیم سه بسکه آب و دانه مدام سختی میدهند + می
تواند بلبل ما بیضه فولاد داد + **بیضه اکسیر** کنایه از حقه اکسیر مولانا مظهر سه بر سیمرغ و بیضه اکسیر + تا ان یافت باز نتوان یافت
بیضه اسلام و بیضه دین و بیضه مجلس دایره اسلام و دین و مجلس اثر سه شاه دلدل علی مرتضی که تیغ او +
باشد امین بیضه اسلام چون گوهر در آب + صائب سه چشم شوخش بیضه اسلام را بر سنگ زد + زلف کافر کیش او
نگذاشت ایمانی درست + میر خسرو سه زاد و تو نسبت بیضه دین ای شکم پرست + تو بیضه طلب که بط و ماکیان کنند + خاقانی
سه بیش کیمیا در صبح بیضه زرین نهند + از می بیضا لبالب بیضه مجلس ارم + **بیضه ایوان** بام بعد الیوم بیضهایی
که در جشن نوروز رنگین و منقش سازند و اطفال ایران بازند اشرف سه برای عیدی اطفال گلشن + عجائب شد
بیضه ایوان غنچه **بیضه آتشین و بیضه زرین و بیضه زرد و بیضه صبح** کنایه از آفتاب و دوم کنایه از
کوکب دیگر و نیز بمثال بمعنی اول گذشت و سوم کنایه از شعاع آفتاب هم باشد عرفی سه دانه از کشت جو دست از زمی
چیند و در گلو در اندازد + بجو سیمرغ آسمان هر روز + بر زمین بیضه زر اندازد + خاقانی سه گر کسی شد غرابش از حلق
بیضه آتشین بیاندازد **بیضه خالی** بجای مجوره کنایه از زمین **بیضه در آب** کنایه از بیضه که هنوز بچه در آن متکون شده
باشد و بنابراین بمعنی کاری یا چیزی که هنوز صورت نگرفته باشد استعمال کنند **بیضه عنبر** کنایه از شمامه عنبر مسعود سعد سلمان
سه اگه چون حلق او مرا در دست + تا و بیشک و بیضه عنبر + استاد عنصری سه ز رنگ دل که همی خیر کشند مه و قمر + ز بس
طویله یا قوت بیضه عنبر **بیضه فولاد** در ولایت رسم است که فولاد را گرد ساخته می پزند و آن بشکل بیضه می باشد
صائب سه سخن جا میکند در بیضه فولاد چون جوهر + که طوطی دل از گفتار محرم شد **بیضه قوی** بقاف مضموم
تخم قوی که جانوریست معروف و بعربی نعامه خوانند لیکن از کتب عربیه لغت نعامه بنون بمعنی شترمرغ معلوم میشود
تاثیر سه چه بستان بیضه قوی تمامه + عیان از عنبر اشهب شمامه + **بیضه بازی** بازی
که اطفال در عید با بیضها کنند و آنرا تخم بازی هم گویند ملا طغرا سه بهار آمد و عید سبز آمد + خوشی

۲۵۹

هی تو روز بنگاه او + بهر قصه گل کودک خرمی + گرفته کف بیضه شبنمی + که در باغ هنگامه سازی کنند + ز زردی طرب

تخم بازی کنند + چو بازی شود در ته سنج بید + چکد رنگ بر بیضهای سفید + ویکن بیاید ز بس حسرت جوشش +

ازین بیضه بازی صدای گوشش . **بیضه انداختن و افکندن** کنایه از ترسیدن و زهره باختن تاثیر شده

ناکرده ز دست و پنجه اش باد + افکنده زبیم بیضه فولاد **بیضه در کلاه و بر سر و در افسر کسی شکستن**

ماجرا کردن و رسوا نمودن ماخذش آنکه بازیگران بیضه را در کلاه یکی بگذارند و دیگر را گویند بشکن او بهر دو دست زود کند

بیضه غایب شود و آنکس خجل گردد و مردم هنگامه در خنده آیند وحید سه شکسته از آن بیضه ها در کلاهش + که

نخوت بسر داشت از زر شگوفه + حاتی سه زردی بیضا صبحت گر شستر گنان + بند و نو چرخ را بیضه در افسر

شکست + صائب سه دست شوخی چون برارد ز آستین آشنای گل + بیضهای غنچه را بر فرق بلبل بشکند +

ظهیر الدین فاریابی سه شکست بیضه خورشید در کلاه سپهر + بدوش توکه در رای افسر و کلهی **بیضه کردن مشت**

کنایه از گرد کردن مشت میر نجات سه جامن اول فتح است مترس از تک و تاز + بیضه کن مشت و بران کردن

تخشش نواز **بیضه کافور** برف انوری سه گر بیضه کافور زبان گرد گبر سود + بینی که چه سود است مر این

ایه زیان بود + در ینجا مراد از گبر ژاله است و تواند که قطرات باران یا شبنم یا مین باشد ملا قاسم مشهدی

سه چشم گوهر مقصود دل شد بیضه کافور + بباد صبح آگاهی بر فرود سپید آمد **بیضه افلاک** باضافه

تشبیهی اشرف سه چون دلم در تنگنای این قفس افتید که من + بیضه افلاک را از سد بر بردارم بباد **بیضه در**

زیر بر گرفتن و زیر بر گرفتن و ته بال بر آوردن بمعنی اول مشهور است و دوم در بیضه فولاد

گذشت صائب سه زان شهپر همت تو گردند کز است + تا بیضه گردون ته بال بر آری **بیضه ضایع**

کردن آنست که بیضه مرغی گنده شود و بچه از آن متولد نگردد **بیع** بالفتح **و بیعت** بالکسر خریدن و فروختن اما

اکثر استعمال آن در فروختن است **بیع دادن** بها یا بیعانه دادن وحید سه روکنو عالم با ما بنهاد پیش از پیش

نقد و آن بیع داد **بیع زدن** خریداری کردن ظهوری سه مایه داران ایمان زنند + تجر داز بیع دل و جان زنند

بیعت بستن و بیعت کردن و بیعت رفتن با کسی باصطلاح صوفیه مرید کسی شدن

و این مجاز است زیرا که مرید خویشتن را گویا به دست مرشد میفروشد و فارسیان بمعنی عهد و پیمان و سازش و موافقت

کردن نیز استعمال کنند بر قیاس **بیعت شکستن** شفیع سه بیعت جسم و جان شکسته اثر + خط او دست

تا هم داده است + میر معزی سه نسبتی دارد بهاناز لف او با چشم من + بیتی رفت گوئی بود ربا یکدگر در زلف و

درشد تباب و چشم من در شد باب + چشم من گم کرد خواب و زلف او گم کرد سر + صائب سه تاک بالا

دست من بیعت بچوبی بسته است + خوشه ام عقد اخوت با ثریا بسته است + وحشی سه ترک ما کرد و پی

مهر و لطف بیعت با تو کرد + ناز و استغنا ولی هم عهد و هم پیمان ماست + اثر سه بسته با کلک او قضا بیعت

گفته با رای او قدر اسرار + **بیل زن** بیای مجهول آنکه بیل کار کند چون باغبان و دهقان و مانند آن

نظامی سه همان بیل زن مرد آلت شناس + کند بیلش را به بیلی قیاس + بیم خوف در سی و با لفظ

و با لفظ کشیدن و بردن و داشتن و کردن و دادن و آوردن مستعمل خواجه جمال الدین سلمان ساوجی گر بفرداد بیمار

امروز مرا ایم ما رو بیم کسی وه گر امید شش بفردا است + ملا وحشی رقیبا میدهی بیم کرد و قصد خونریزت + ازین

بهتر چه خواهد بود یا رب ایچنین باشد + هاتفی دل از اژدهای سر شد و نیم + زبه بر افسونگران کردیم + ازان

فتنه جانستان بیم کرد + ازان بیم شب را بروز کرد + میر یحیی شیرازی سنان دید چون در کفم بیم کرد +

زبسه در بر خود چو تقویم کرد + ظهوری بر برق مردن آمده جان تنگ شدست + بیم دارم که گریزد زمین بیرون

را + اسیری لاهیجی هر که از درد عشق بیم آرد + نیست عاشق که مرد بیمار است + علی خراسانی

سرگرم می عشق ترسد ز رقیبان + کیفیت این باده برو بیم کند را + ملا مفید بلخی مکش مر نفسی بیم ز بی

برگی خویش + که مرا دست تهی پنجه قاتل باشد + **بیمناک** از عالم ترسناک سندآن در لفظ برکند گذشت

بیمگاه محل خوف و خطر خواجه نظامی هر بیمگاهی حصاری کند + ز هر سر انجام کاری کند **بیم** بر

بوزن سیم بر خالف ترسنده و بمعنی بها و قیمت نیز نوشته اند و جهان بر فقیر مولف معلوم نیست **بیموری** بوزن بی

نوری مهابت و صلابت کذا فی البرهان فقیر مولف گوید که ظاهرا این مرکب است از بیم و ور که کلمه نسبت است از عالم رنجور

و گنجور و یای مصدری بران ملحق نموده بمعنی مذکور استعمال کرده اند و برین قیاس **بیمار** زیرا که آر نیز کلمه نسبت

است و معنی ترکیبی آن منسوب به بیم و اطلاق آن بر مریض مجاز است چراکه در مرض بیم مرگ می باشد **بیمارانه**

قاضی یحیی زد و رم یار دید و گفت کین یحیی است پنداری + که بخت افتان و خیزان است و بیمارانه می آید

بیمارخانه و بیمارستان دار الشفا **بیمارسان** بحذف فوقانی مخفف **و مارستان**

بدون کلمه بی معرب آن کمال خجندی جانم ز غمزه تو بچشم تو سپرد بخت + از خستگیش میل به بیمارخانه بود و هم دو

به گفت گو در بیمارسان + ترا جای زیبا از شارسان **بیمارغنج** بفتح غین معجمه و نون و جیم تازی و قیل

فارسی کسی که بیشتر اوقات بیمار و رنجور باشد **بیمار خیزکی** ز بیماری برخاسته باشد کذا فی الملحقات و غیب

که خبر درین ترکیب بمعنی خاستن است بمعنی کسی که خاستن او مثل بیماران بود و این در حالت نقاهت باشد **بیماردار**

مراد آنکه متعهد خدمت بیمار باشد دانش پر دوختن چشمت بجان و دل او + ز بیمار بیمار دارد بیاید + صائب

هر کجا باشد دلی می جنبد از چشم تو درد + هر کجا بازی بود بیمار دار چشم تست **بیمارپرسی** پرسش احوال

بیمار که آنرا تیمار و عیادت خوانند آصفی دوش می پرسید حال چشم خود رفتم ز حال + دوش آن بیمار پرسیها

مرا بیمار داشت **بیماری** رنجوری و با لفظ پیچیدن و دادن مستعمل کاتبی آملی ضبط کن که بچشم تو داده اند

بیماری که نیست به پرهیزش احتیاج + صائب بسکه بیماری مستقیم برگ جان پیچد + سا عدم رشته

بانگشت طبیبان پیچد **بیماری سنگین و بیمار سنگین** بیمار گران که زود زایل نشود صائب بیمار

باعث بیماری من گشته است + پشتر سنگین شود بیماری از پرسیدنم **بیننده** چشم فردوسی مرا آرزو

نیست از مهر او + که بیننده بردارم از چهر او **بینک** مردمک چشم کذا فی الملحقات **بینی** انف

و ظاهرا مرکب است از بین بمعنی منش و یای نسبت زیرا که این عضو مرئی می شود یا بلکه متصل بچشم که محل

بنیش است واقع شده و هر قدر از تشبیهات و صفات اوست سه قلم نرگس است بینی یا سه چهره از گل خجسته بسیار + ما بین

دو بینی بار زنو ن نامیم + بینی نفی کشیده بر صفحه سیم + بینی بینی غلط که از کمال عجز انگشت بینی است ماه را کرده

دو نیم + تا اثر سه چه بینی خانه مجز طرز بی + بهار سترن را نیم باز سیب **بینی ور** با ضافه چوبی که بر تخته در ضبط

کنند تا هر دو تخته باهم خوب بسته شوند و محکم گردند و یکی بر دیگری باشد تا اثر سه کارکشایان ز جا دنبات مخروطی

بینی در تافت رعاف ندارد + لیکن بینی درر کار کت کفن خاکی از استبعاد نیست باریک بین. خورده

بین. دوربین. ناتوان بین. پاک بین. بیش بین. جهان بین. خودبین. خویش بین. خویشتن بین. مردم بین.

بین. شانه بین **بینی کردن** کنایه از غرور و تکبر کردن مولوی معنوی سه هر کسی کو از حسد بینی کند +

خویش را بی گوش و بی بینی کند + شکر کن غره مشو بینی مکن + گوش دار و هیچ خود بینی مکن +

بینی زدن کنایه از انکار کردن مولوی معنوی سه در شمار تهاش ره بینی زنی + مرد پندار بی و چون بینی

زنی **بینی کوه** بر آمدگی سر کوه که آنرا تبازی قله گویند و تیغ کوه نیز گفته است سلیم سه بر دوش بینی از پس ضعف مانده ده +

کشیده تیغ چون بینی کوه **بینه** بیای معروف جامه کن حمام افضل ثابت سه داغ دل انه مردم چشم برون آورد دود

گرم شمار آتش گلخن هوای بینه ام + شفیع اثر در هجو حمام سه ندارد بینه آن تنگ جا + بسان کفش بیش از یکقدم

جا + جو د بیر مدم از پیش بینه + ده باریک تا پای خزینه + **بیوکانی** بالفتح و ضم تحتانی و کاف فارسی

در کشف اللغات که خدائی و ترکی طوی گویند **بیوک** عروس علامی در مدح بادشاه در خطبه آئین اکبری نوشته

عروس جهان رابه پیوند بیوکانی **بیندی** چینه ماضی است و در جزا افاده معنی مضارع کند سه خصمت اشک

فشانی دهی اروا له را + بیندی نوح که سیلی بطوفانی هست **باب الباء الفارسی مع الالف**

پا ترجمه رجل بای مخفف آن یا اول مشبع است و هر دو بمعنی مذکور در هندی نیز آمده و این از توافق لسانین

بود و بمعنی بیخ و بنیاد و تمکن و استقرار و تاب و طاقت به مجاز است از ینجاست که در معنی مقاومت نیز استعمال

بی یابد و درین بیت خواجه نظامی سه نشر طی کنم جان خود جای او + که هرگز نتابم سر از پای او + استعاره

است و چون سر ناقص معنی سرکشید نست پس نبودن نفی بمعنی اطاعت و امتثال باشد و ازین عالم است درین بیت

سه پای سخن را که دراز است دست + سنگ سراپرده تو پشکست + سخن را تشبیه بپای داده از

جهت استقامت و استواری وی و بازوهای را تشبیه شخص داده و برای او دست ثابت کرده و امثال این در اشعار

ظهوری بسیار است و اطلاق پا بر دست از جهت تغلیب بود و این در حیوانات است که چار پای دارند و لهذا اسپ

و شتر و گوسفند و امثال آنرا چارپایه گویند و همچنین کوتاه پا که اطلاق بر خرگوش کنند با آنکه دست او کوتاه است

نه پای او و ظاهرا اطلاق دست بر پای پیشین برای معرفت شناسائی است بهر تقدیر رسمین. گردون سر.

آبله پر در. آبله برد. آبله فرسا. آبله فرسود. آبله ریز. پر آبله. خفته. بخواب رفته. خوابیده. خواب

آلود. خواب گزین از صفات و قلم و مقراض از تشبیهات اوست حکیم زلالی در تعریف براق سه

پریدی که گر گه بیش از خیالش + بریدی راه را مقراض پالش + عالی سه جاده خط

جاده خط نقطه رہبر قطرہ خونست مرا * قلم با قلم مشق خونست مرا * واضح تخلص ــه مشق تحکم زلکد کوب غم رسید * چون سطر جاده از قلم پاشده تمام * کلیم ــه خضر این بادیه را چند نشانست کلیم * او آن کو قدم آبله پرور دارد * صائب ــه جلگی پای طلب آبله فرسود * ہر کس بمقامی که رسید از سبب است * بپای آبله رہ زآنقدر ترا جستم * که غوطه زد گہر رشته ہای موج سراب * مصرعه ثانی چنین نیز یافته شده مصرعه رگشت صفحه سطر کشیده دامن صحرا * اسیر ــه کے میشود شکنجه کش دامن وطن * پای طلب که آبله پرور دیر تست * و بمعنی تحت مقابل فوق است نیز مجاز چون پا سنده پای ہدف و پای دار و پای دیوار و پای سبو و پای جام و پای قدح و پای ساغر و پای مینا و پای خم و پای بام و پای شمع و پای چراغ و امثال آن نمایش و در بعض موقع استعاره است چنانچه از امثله معلوم شود ظهوری ــه بپروانه پای شمع و چراغ * برنگینی لاله باغ و راغ * سرخوش در پای میناے اوست * رو پای درد لای پای اوست * رحم صاحب خانه در خواهد گشود * خویش را تا پای بام آورده ام * خواجه شیراز ــه بهشت عدن اگر خواہی بیا با ما بمیخانه * که از پای خمت روزی بحوض کوثر اندازم * رسید موسم آن که طرب چو بلبل مست * نهد بپای قدح ہر که شش درم دارد * مولانا سائینی ــه لسانی از سر کاکلش مکن ہوای بهشت * که رشک باغ بهشت ہست پای دیوارش * کمال خجند ــه کس نتواند گرفت آن رسن زلف * تا بر خود بپای دار نیاید * زلالی ــه بپای سنده‌ش عاشق بر درخت * که اقبال ہم رسم خدمت بخت * سر بخت سبو را گوشش با گوش * بریدن سبو بپای ساغر ہوش * میر خسرو ــه جام چو بر دست شه آورد پای * غرق عرق گشت زہیبت بجای * ملا شمس شهدی ــه بمیخانه غم بیاد نگاہش * بہ پای سینه افتم بجای سبوی * و ذاتش ــه نشد که بوسه بپای ہدف چو تیر دہم * گذشت عمر بخمیازه چون کمان ما را * آبله پا . آتش پا . آتشین پا . آهو پا تیز پا . برہنه پا . بسته پا . پرپا . پنبه پا . چراغ پا . چراغ پا . زاغ پا . زنگله پا . سبک پا . بخت پا سر پا . سرخ پا . مشکین پا . سیماب پا * **پایاب** ضد غرقاب یعنی آب کم که بپا خود از آن توان گذشت و این مشهور است و نیز بمعنی ته آب که مقابل روی آبست علی خراسانی ــه سوختم از غرق دریای غیرت * نبیند درین بحر پر شور پایاب * ملا طغرا ــه سبکروان طریقت چو بگذرند ز آب * حباب وار شود روی آب شان پایاب * میر معزی ــه نه کوه حلم ترا دیده ہیچکس پایان * نه بحر جود ترا دیده ہیچکس پایاب * و در کلام قدما بمعنی تاب و مقاومت و از عهده حریف بر آمدن بیشتر آمده و حق آنست که بمعنی مزید علیه پای است چنانکه گذشت شیخ شیراز ــه با فرقت چند سازم برگ تنهائیم نیست * دستگاه صبر و پایاب شکیبائیم نیست * **پای انداز** فرش و بساط که برای عظمت شان خود و تعظیم مهمان در رہگذرش بگسترند و بالفظ افگندن مستعمل والد ہروی ــه شکوه حسن و محبت بیا مگر دنیاز * براه زآبله افگنده اند پای انداز * طالب کلیم ــه تا نباشد یک گلستان خار پا انداز من * کی ز کنج غم قدم در باغ و بستان می نهم * صائب ــه در ان محفل که بود روی گرمی پای کندارم * شنیدم از حریر شعله پای انداز می خواہم * **پافشار** نعلین چوبی که از عابدان وقت تنگی فتق زمین در پا کنند **پا فراز** کفش والد ہروی ــه مسافران خرد منزلی بسر نبرند *

گرچه زاید در پا کنند با فرزه **پایان گاه پای** کنایه از خاک و اگر مراد از پای مجموع قدم باشد دق دران باشد را او ز پایانگاه جای قدم خواهد بود نظامی سه بیچه کسی گردن از ره تو سر دپا پانگه پای تو **پای برهنه** با خانه و همچنین سر برهنه در امثال این کلمات کلمه با پس از وی محذوف میباشد سلیم سه پای برهنه گرم سراغم و شعله را از خار رحمتی بکف پا نرسد **پای بست و پای بند و پای در گل** کنایه از مقید و گرفتار صائب ترشده جلوه مستانه تو سرو پا در گل + ز طوق قمریان چون دود از روزن شود گرد + خواجه شیراز سه دل من در هوس زچمن فراغ دارد + که چو سرو پای بند است و چو لاله داغ دارد + شیخ شیراز سه ای گرفتار پای بند عیال + دگر آزادگی مبند خیال + اثر سه از رشک خود بسرت پا در گل مانده ام + همچنان گرد گیرد سبزه بیگانه ما نظامی سه بنفشه گرد زره پای بند + بهاد بر پای پیل بند + و بمعنی دام و مطرح و زنجیر که بر پای آن که بر پای بندیان نهند مجاز است شیخ سعدی سه چو نرگس بر دانه آمد فراز + گره بند بروی پای بند دراز + که به خواه را چون در آرد شکست + بر چرخ را چون کند پای بست + و بمعنی دل ظهوری سه یکی در حرم پای بست نماز + یکی در خرابات مست نیاز + اشرف سه جفاهای رسیده ام و باز + پای بست بتان لاهور است + اصفی سه چه حاجت بند آهن بهر من آشفته حالی را + که از دست دل خود پای بست بند بند سوده ام + و بمعنی محکم و استوار و بنیاد عمارت ظهوری سه نخواهی بنای تقاضا خراب + بکن پای بستش ز لای شراب + نبای عجب کرده ام پای بست گردنی در اینکار دستیم هست **پای بند رسنی** که بر دو پای اسبان بندند چنانچه افسار رسنی که بر دو دست اسپ بندند و در عرف هند اول را پچهاری و ثانی را اگاری نامند **پای بازو پای کوب** رقاص **پای کوبان** رقص کنان و جمع پای کوب میر خسرو سه پس انگه حسب دستوری ز خوبان + روانه سوی شیرین پای کوبان + محمد گرگانی سه گروهی با نشاط و پای تا زنی + گروهی با سماع و پای بازی + **پای باف** جولاهه بوشکور سه گشاورز و آهنگر و پای باف + جو بیکار باشند سرشان بکاف **پای بوس و پای بوسی** بمعنی پا طوف در تعریف نجف سه دم عیسوی چون معطر شده + بپا بوسی او مجمر شده + ملا معینه بلخی سه جز تنک خود بخند کسی رفتگی ندید + هرچند پای بوسی اهل زمانه کرد + اداء ذوق پابوسی همین است + که رنگ نامه شو قسم حنای است + جامی سه آب از پی سرو قدت می آید از فرهنگ ما و ز حسرت پابوس تو بر سر زند بر سنگ ما + میرزا مقیم نجاری سه بکوی دل جو خاک بر نتوان گشتن + بپای بوسی خوبان نازنین عراق + علی خراسانی سه هر که بر براق سعادت شوی سوار + آید بپای بوس تو از خاور آفتاب + بابا فغانی سه پابوس تو دست از حیات خود شستم + نثار جوهر جان است ساق سیمین را + و آنکه بجای کسی بوسه دهد نظامی سه فلک دارد از فسوس همه + سر آمد ولی پای بوس همه + **پا بر جا و پایدار پادار** کنایه از ثابت و محکم و بمعنی همیشه و باقی مجاز است صائب سه سرو بر جای پا بر جا است خلاف عادت است + ناله قمری ز شوق قامت دلجوی کیست + ز جون فاخته دیوار روستان ملطیده + ز جای خویشتن آن هیچ دیوار پابرجا رفت **پای تابه و پتیتا** و دم عبد الغنی قبول سه ز باز گشت کسی آگه است چون طاوس + که جز وطن بود خش

۲۶۴

بودنش با بنا به سفری **پاتابه گشادن** کنایه از سفر باز آمدن و اقامت کردن **پای تخت** مکان بودن سلاطین چنانچه حضرت دهلی ماوای سلاطین هند و صفاهان ماوای اکثر سلاطین صفویه و استنبول که از مدتی پای تخت سلاطین روم است صائب ‹ ز تاج پادشهان پای تخت میسازد + کسی که همچو گهر پاس آبرو دارد + تأثیر حسن نقد دو عالم گرد خراج خسروی + عشق را در پای تخت سینه وای میکند **پا بر رکاب و پا در رکاب** آنکه آماده رفتن باشد و با لفظ کردن و داشتن و نهادن و زدن و شدن مستعمل و رفتن بنهج سواری میر معزی ‹ خدمت کند عنان و رکاب ترا قدر + چون دست در عنان رود و پای در رکاب + آماده و مهیا و نیز چیزی که قریب ضایع شدن باشد عموماً و زایل شدن شراب به ترشی خصوصاً میرزا صائب ‹ غافل ز حال عاشق خونین جگر مباش + معزور حسن پا بر رکاب اینقدر مباش + وله صائب جانم پس باجو گل پا در رکاب + تا فلک گردان بود در دور باشد جام ها + همه از در طلب نخل در آتش دارند + کوه چون ریگ روان پا بر رکاب است اینجا + زندگی گردید از قد دو تا پا در رکاب + بر در از عالم برون این آه چو گاه سینه را + تا اثر خشک شد ناله خدا رفت شد پا در رکاب + باعث آوارگی گرد دو کم گلدسته را + بیش از آن دم که ز مقراض شود پا بر رکاب + چشم کنهای خط مشک فشان را در یاب + میکند زود حساب من دستی را پاک + همچو صبح این نفس پا بر رکاب کردیست + ناله آتش عنانم رخنه در گردون کشید + گریه پا در رکابم شهر را هامون کند + نقصان درین بساط بود خوشتر از کمال + بدر از هلال پا بر رکاب است بیشتر + چون مو بر آتش است دمی پیچ و تاب خط + غافل مشو ز دولت پا در رکاب خط + نیست پیمانی که سازد گرم چشم روز بینی + از حیاتم نفسی پا بر رکاب مانده است + میر دود قت گر از من خبری میگیری + کمتر از جنبش ابر دست مراد و ز نشاط + خون می چمد ز منو پا بر رکاب است مرا + با قامت خم ز عمر استاده بی مجو شد + پا در رکاب باشد تیری که در کمان است + جلوه پا در رکاب آفتاب زندگی + جلوه پا در رکاب خط دو روزی بیش نیست + غافل ز فرصت مشو وقت تماشا نازک است + مجبوری ‹ کند چون غضل پا در رکاب + فتنه در جهان سیل انقلاب + در روش ناله هر دی ‹ تو زود از دود همچون مهر بگر نشستی جان دل + زر شکست مد رشد پا در رکاب آهسته آهسته + شد رست حلقه خط تحت تنگ میرسم + که باده لب او پای در رکاب شود + **پاپچال** بای دوم نیز فارسی تحتانی رسیده و جیم فارسی با لف کشیده و لام بنا تیست از عالم عشق پیچان که ساق ندارد و بر درخت دیگر پیچیده بالا رود و چنین نبات را پیاره گویند بیای تازی و تحتانی با الف کشیده و رای مهمله محسن تأثیر ‹ چو پاپچال درم دست هیچ غافل مگویم + که باشد صرف رنگین تنیدن بر خاک فشاندن **پاپیچ** پا به پا پیچیدن از ضعف و ناتوانی طغرا ‹ گردون غلط فهم بسر منزل جانان + پاپیچ مرا پیش دستار شمرده + زرگی بیم ‹ نشد پاپیچ اشکم طرف دامن + بره افتاد دین حصل از دویدن **پاتابه پیچی** مخصوص عیاران رقیبان است پاتابه چیزی که زیر موزه پوشند و عیاران بدون موزه در پا کنند و اعظم ‹ سر منکر معرکه سخن نیستی که زن منم + پاتابه پیچی ابن طفیل دامن است + دیگر مصرع دوم انچنین مصرعه پاتابه پیچ کوچه غزلت زده منم + ازین جهت عیاران را پاتابه پیچ گویند مخلص کاشی ‹ پاتابه پیچ و سرکش و شوخ و دلکش شکن + مغرور د

تند سر خود و بیجا عتاب کن **پای تراب** منزه تره بفتح بای فارسی و سکون تحتانی و نون مخففه و فتح مثناة فوقانی
ورای مهمله و او را آخر و این غلط عوام فارسی گویان هندوستان است در کلام استادان چه نظم و چه نثر یافت نشده
و صحیح نقل مکان که عبارت از جای خود بجای دیگر رفتن بود باراده سفر ولی الله اشتیاق سه گرد خط نیست بر خسار تو ای
جان در یاب + میکند حسن تو هر دم سفر پای تراب **پاتکیه** تکیه که وقت دراز کشیدن زیر پا گذارند ملا مفید بلخی
سه آسودگی زسر گلستان نیافتم + پاتکیه چو گوشه دامان نیافتم **پاپوش** و **پای افزار** و **پای زار** آ
نقش و بالفظ بدن مستعمل سلیم سه باقتضای قضا کار خویش را بگذار + که سعی بیهده پاپوش سعی میبرد مطلب است +
پای تا سر کنایه از تمام و مجموع مخفف از پای تا سر کلیم سه گیستم من پای تا سر نسخه از زلف او + تیره روز بی
بیقرار آشفته حالی درهمی **پای ترسا** کنایه از صراحی و سند آن در خون دل مریم بیاید بر جا چی سه بکر است
خم مریم صفت مهد مسیحش جام زر + خون دل مریم نگر در پای ترسا ریخته **پاچی** بجیم تازی مردم اجلاف و فرومایه لیکن
این لفظ در کلام قدما یافت نشده و هیچ جمع آن پواج گویند از تصرفات پارسی زبانان معرب است ظاهر آن است
که بجیم فارسی باشد مشتق از پاچیدن مبدل پاشیدن که بمعنی ازهم ریختن است پس معنی ترکیبی آن زود ازهم ریزنده
بود و اطلاق آن بر مردم فرومایه از جهت کم حوصلگی ایشان باشد و میتوان گفت که مرکب است از پا بمعنی تحت که مقابل فوق است
و چی که کلمه نسبت است چنانچه در میانجی و برین تقدیر معنی ترکیبی آن منسوب بتحت بود پس اطلاق آن بر مردم فرومایه مجاز
بود و این اقوی است سلیم سه دل شکسته ام از جور پاچیان خوش + چو هند بر نفر اینه سهم جگر خوار است + **پاچناری**
بجیم فارسی و نون در آخر مهمله مقامی است در ایران که ساکنان آن جا همه نامقید و اجلاف اند و بنابر آن نامقید و فرومایه را
پاچناری گویند **پای چنار** و **پاچنار** بمعنی خدمتگار رود ایم بحضور ملا طغرا سه کار هر یک را که بی
بی زسر سبزان باغ + همچو کار پاچناری بی ثبات و هرزه است + میر صیدی طهرانی سه تو سرو بی و این بوالهوسان
پای چناری + زنهار بریشان مفکن سایه یاری + قدسی سه نسیم پای چنار قدیمی چمن است + که گه مطبخ [illegible]
گه مرید بهار + سلیم سه حدیث عهد گل و دوران لالزار مپرس + که همچو آب روان پاچناری چمنم + بهار
در صفت سبزه پاچناری نباشد + سلیم سبزه بی از باغ همچو آب کمان **پاچناریگری** نامقیدی و فرومایگی یحیی کاشی
سه نیم سایه گر پاچناری گیری + بجایی روم هر زمان سرسری **پای چراغ تاریک** کنایت از آنکه
هر که قریب از تعمق است قدر و قیمت او خوب درنمی باشد و هر که بعید دور است منزلت و قیمت او بیشتر بود در چشم
نا توان بینان **پای چراغ** کنایه از ته چراغ صائب سه همیشه داغ سیاه است زیر وزن من + در آن حریم
که تاریک نیست پای چراغ + و چبوتره کو تو اسپ سه از زیر بحث آهوی داشته + بپای چراغی درافراشته +
گرامی تا مگر از بعضی مرزبان شنوان دانستی چوب دستی است و در نسخه محمود پا چراغ و داغگاه هر دو نام جایی که پهلوانان
از آنجا منشور پهلوانی در دست گیرند و نیز پای چراغ آنست که بعض فقرا چراغی می افروزند و مردم چیزی که نذر حاجتی
میکنند چنانچه در جنهی شاه مدار و سلطان سرور رسانیده می شود دانش سه از خاک فیض بخش چمن حاجتی بخواه +
که اینجا پای چراغست پای گل + و بالفظ داشتن کنایه از توقع انتفاع داشتن و این اصطلاح اهل بازار

[illegible] پای مجهول [illegible] پای معروف [illegible] المصم [illegible] پای فارسی [illegible] مشتقات و صفات [illegible] اسم فاعل و اسم مفعول [illegible]

[illegible] علیه السلام [illegible] الفاظ [illegible]

بلند است و از اهل زبان بتحقیق رسیده میگویند که بردکان داری وقت رونق کردن جراغ متاع خوب را بر میدارد سه مرد
پروانه جگرسوز م از بکه کریم + اینقدر هست که در پای چراغی دارد + **پا بحوض** کنایه از جای رسوائی و بدنامی و سند این
در مبحث گذ پا بحوض گردیدن بیاید **پای حساب** محاسبه مرزا صائب سه در زمان خط از چشم و ابرو دست
کردن غافل شود باریک در پای حساب **پایچه** تنبان و شلوار کذا فی البرهان و با لفظ بالا زدن و بالا کردن مستعمل
میرخسرو سه هرگل و لاله ترسید و دانگ قسمری + بپای آلوده بچون پایچه بالا کرده + وحید معراج سه ساخته
طاوس طاق نگار + پایچه بالا زده طاوس دار **پا خطّه** بجای معجمه طای مهمله مشدده نام یکی از فراز
حکاکان مرزا طاهر وحید در تعریف حکاک سه چو خاتم بود عشق در کار ما + سر ما و پا خطّه بار ما + ز نقش نگین
دانش تاموختم + بپای خطش چشم خود دوختم **پا خواب** بجای معجمه و نون طانوسیفی یزدی سه لیلی
بکر خیالم چون از راز پا کشد + از فروغ حقیقه بر خورشید پا خواب کند **پای در و پاشنه در** چوبی است
که تخته در بران میگردد و در هندوستان چول بجیم فارسی و واو معروف و نام خوانند طالع طغرا سه در ته تابه
پاستی شاه را بر آستان + آخر از استاده بودن پای در هم ابتر است + اثر خانه صاحب دولت رسمی میگردد
این دراز پاشنه پای گدا میگردد **پا در هوا و پا بر هوا** هر چیز بی اصل و اعتماد حرف خصوصا این را آدم را
نیز گویند تاثیر سه تیر نیک و بد بهسته در دست کسی است + که باشد چون ترازو کار او پا در هوا گفتن + لب با
در هوا کو صاحب دانش نمیدارد + کمان کودکان بیش افگند تیر هوائی را + خوش بوعده ز پا در هوای سیمبران +
بکشم تشنه لبان موجه سراب خوش است + طالع طغرا در هجو مفتی سه سخنهای آن نغز سنج ریا + بود چون الف لام
پا در هوا + و در تعریف واعظ سه ز بس منبرش حرف پا در هوا + بود سقف مسجد پر از نقش پا + میر یحیی شیرازی
سه منم آن نکته پرداز که مدام + صفت کون بچه ها گویم + من و وصف جماع زن هیهات + حرف پا بر هوا چرا
گویم + زلالی سه ز نزاکت انجمن دست آزما بود + که تعریف هوا پا در هوا بود **پایه** درجه و مرتبه **پایه دار**
صاحب پایه **پای دار پادار پادرگل و پای درگل و پای دکانی و پا دکانی و**
پا دکان مردم کم مایه قلیل البضاعت که در پای دکان دیگری نشسته با داد و ستد و سودا کنند چنانکه در بازارها
دیده می شود و دلال را نیز گویند شفائی سه نقد جان بر کف بباز ار تو می آییم ما + کول خون
از حریف پادکانی زده بود + زهی نگاه فرستد پای دکانی + بطره تو مقید دل پریشانی + بچار
سوی بکوی چو مشتری گیران + نهاده است شب و روز پای دکانش **پای درس** زمینی که در زیر تخت
واقع شود و در اصطلاح پادشاهان حضرت دهلی است طالع طغرا در رقعات گوید سقای شبنم و جاروب کش نسیم سحر
آماده خدمت شده تا آب پاشی و رفت و روب پای درس اشتغال نمودند **پادو** بفتح دال آنکه پیاده در کار
کسی دود **پای رام** چوبی که جولاهگان در وقت بافندگی پای بر ان گذارند و بردارند **پای سنگ**
و پاسنگ وزنی قلیلی که در یک کفه ترازو نهند برای برابر کردن وزن کفه دیگر و در برهان بمعنی پارسنگ بر سی
مهمله بمعنی تخته ای آسیا نوشته و در این تامل است که ابی تمه قصه بکند به برزن است کم بود از پای سنگ + حضرت خان حسین

بیزاران مدلهت نادرون چون نهد بشفش + کجا پا ننگ حمت میشود کوه گناه **پای رنج و پارنج** آنچه عوض محنت

پای کسی دهند چون قاصد و مهمان و مانند آن مقابل دست رنج و اطلاق این بر مطلق اجرت حتی که بنظام مطربان و جمله

شاعرها مجاز است و بالفظ دادون و کشیدن مستعمل نظامی سه بفرمود شه تا رقیبان گنج + کشند از پی میهمان پای

رنج + اثر سه مژده کام بهمه جا در قدمم میریزند + کرکند بلبل پارنج تو از بهر دفیت + میرخسرو سه گر فشانم هزاران گنج

گنجت + نباشد نیم مردی پا رنجت **پاسبز و سبز پا** دلال دهبالجی سه میناید شمع شبها عارض لور بجز

کشتن پاسبز فرض آمد بهر مذهب که هست + واعظ سه کند صفای چمن جلوه را بمن تکلیف + شده ست دختر رز را

نبات یکی پاسبز + وحید سه بعاشق مینماید آشنا خندهٔ لب جانانرا + که با خضر پاسبزی بشد آبحیوانرا + تاثیر

وقت آن شد که کشتی دختر رز را بکنار + که ز پاسبز چمن کار گره از دست بهار + و سبز پا شوم قدم راگویند **پای سفر**

با ضافه پای که بدان سفر کنند و بر قیاس پای ارب و پای گریز و همچنین پای همت و پای سعی و پای طلب و پای جستجو

و امثال آن دو رینها استعاره است میرزا بیدل سه کجا رات چه فرسودن کرد ز پای طلب + بپای جستجو چون آبله

خون گشت منزلها + شیخ شیراز سه بپای طلب ره بدانجا بری + وز انجا ببال محبت پری + طالب آملی سه

ذوق سفر بین که با پای سعی تا مزد فرسوده ان میبردم + صائب سه بگرد این منزل کجا رسی صائب +

چنین که موزه ترا پای سعی در بند است + چون نخم از کوی مغان پای سفر نیست مرا + گر شوم آب ازین خاک

گذر نیست مرا **پا سوار و سوار پا** نا بزیاده جنبد و چابک **پای علم** با ضافه و **پا علم** بدون اضافه

از بعضی استفسار کرده شد گفتند که در ولایت رسم است که چون خواهند مبتدی کشتی گرم نمایند پهلوانان آنجا بر جای

علمی بر پا می کنند بر آن می ایستند و بعضی گویند پا علم موضعی نام فنی از کشتی و سند آن در مبحث زمین خواهد

گذشت و اول خواجه شیراز سه بر کسی جامه بخواب شبهم که فلک + بر منو هم پای علم داد و نکرد + **پا علم زمین**

کردن چون در رزمگاه مقابله با حریف رود و هم یکدیگر کمانداز بجای سبقت کرده پی باجندی را از فوج

غنیم بگیر آورده پا علم خود کردن زنند و گویند پا علم زمین کردیم میر نجات سه جانمن چون بدل دشمن دو آمین کن +

بنوازش بزمین پا علمی زنگین کن + و باصطلاح لوطیان کنایه از اغلام بود **پا علم خوان** کسی که در ماتم خواند پای

علم تابوت خصوصاً که در زیر علم مرده تمواً چیزی بخواند میر نجات سه نخسوروزه نه غراست نه هم فقرا + پا علم خوانست

زیرا که چه شدی ای ملا **پای کلاغ** نوعی از خط شکسته ارباب دیوان که بر زشت و بر نا خوانا باشد جانی بیگ

گر کو پا کلاغ پنجه زده و پنجه گربه نیز گویند سلیم سه وارد از خط شکسته هتای طبع او + زشت تر باشد شکسته

چون شود پای کلاغ **پای گذار** بضم کاف فارسی کنایه از مددگار حکیم سنائی سه بود نوشرع بر تو از مرد دشت بد ز انکه

او مدد کس است و بود تو تار + و بدین بنایه بد نابود ست + مرترا دست مددویای گذار **پای گیر** بینی بند و نعید ابریشمی

لابجی سه بقید زلف تا جانم اسیر است + دلم در دام نقشبای گیر است **پا کار** کس حکیم شفائی سه بگویم از بدرد

منصب کس بود دو روز + بکو چه زنجه است کار زان بای کر شخصی که در شهرها و قریات محصلان دیوانی را جابجا مردم نشان دهد

پا بکار جائیکه مزدوران مصالح را فراهم آورده انبار سازند ظهوری سخن آمده دارد که جهت

گرچه تیغ که کام خود بحرف شیر ترس بود کام و زبان خانه کند از بیم + از نفس در مصالح جای کار آوردن کوتاهی
میکند پای نغز و پا نغز نام زلت و لغزش و باللفظ رسیدن و خوردن و دادن مستعمل ملا طغرا در تعریف سهیل
سه که دی اگر خورده پا نغز عقل + زیاده در بستن تو نغز عقل + نظامی سه مبادا کشنده سپه پای لغز + که گردد
سر ملک شوریده مغز + **پای مرد و پامرد** برای مهره در آن پای که از طعن و سپه سه شاه جهان پیگرد گردیده اند
بسیج جنبی سیتاره روزنیت + کمال اسمعیل سه که کم کاشته و نعام را چه پیش آید جز از این دو یکی پامرد یا نبود +
پای گل جای زیر گلبن گلستان و تماشائیان بموسم بهار در انجا و نشسته و از شراب عیاش رسانند شوکت
سه زاهد است بر سر پای گل نیست + نغز خالی پی گل نیست **پای فرد و پا فرد** برای معجم مرادف فنا ریج و
مقابل دست مزد **پاامن** گاه حرف پایان که مقابل بالین باشد خسرو سه که صد سالی اگر خدمت و گر دیر شوم
صد پاینه پا من گهت زیر + **پاسودن** کنایه از راه رفتن در پیش و از روی سر جای نبود هر که طلب +
که در یوزه بسودم هر ادای **پا ورق** بواو کلمه که پاامن صفحه کتاب نویسند مطابق سر صفحه آینده و آن را در عرف کا یک
گویند طغرا سه گوشه که اوراق کردن را بود چون پا ورق + پا ورق سازد درست اوراق را گر ابتر است +
پایین پرستی پرستاره خدمتکاری بر خسرو سه مانی شرم از ین خورشید نوشاد + که پایین پرستی حیدر آباد +
رها باشد که پایین سحر در برنگ پیه سنگی زم قاروره در سنگ + کلیم انگاه پا صنوبر دستی + که زان ترا پایین
پرستی + نظامی سه بدرگاه خسرو خرامش کنیم + پایین پرستیش رامش کنیم ؛ و بعضی در ین بیت پایین
پرستی با لف بعد الموحده خوانده اند این ظاهرا تحریف است والله اعلم بحقیقة الحال **پا کشیدن** آهسته
رفتن جالب آملی سه زلک معصیت سامان غربت کرده ام اکنون + بصد رفتار دگی در ره طاعت میکشم پای +
تنگ لنگان در رکاب چشم تر پا میکشم + با نفس در رسم زنجیر زر پا میکشم + اسیر کام میگردد اسیر آخر زند پا بگردد موج
گر چه گریان در رکاب چشم تر پا می کشد + صائب سه تا به گلشن آن سرو خرامان پا کشید + شد نسیم صبح را بر غنچه
نازو سیه دگر + و بعضی بیرون آمدن بصلا از مستعمل ملا طغرا سه بسم که خود کلاهی ندید + خجل گشت از رنگ پا کشیده
محمد قلی سلیم سه فغان ز من رکاب هلال اگی شنید + که استاره رخش در میان کله شده است + جبلان پای
کشیدند ز اطراف چمن + سیر و دانگه درین باغ سراسر باد است + مولانا ثنائی سه دست از حیات خود نه بیارسته ام +
تا آن طبیب کز سر من پا کشیده است **پای فرو کشیدن** کنایه از توقف کردن **پای بر مصحف کشیدن**
کنایه از کمال بی ادبی کردن زلالی سه چه زلفی هندوی پایان بریده + سیاهی پای بر مصحف کشیده **پای دراز**
کشیدن و کردن کنایه از غلطیدن درویش الهروی سه تا بر در آسته ز طعن خرامش نکته سرو
از سایه کند بر لب جو پای دراز + و این از عالم توارد است چرا که در شعر خواجه جمال الدین سلمان چنین واقع شده
سه سرو بر روی من خود پای کشیده است دراز + راستی جدم وا رسته جای دارد + ملا عبد الله اتقی سه جو خواهم
کنم پا بحبست دراز + بزین بر نشینم کنم ترک تاز + و نیز کنایه از دعوی همسری کردن خسرو سه بباغ با تو همسر گر دو پای دراز
بیک طپانچه که بادش زند و دراز حقیقت + چه بست الف الحمد بالا دراز + زبان که کند از دگری پا دراز + بجز دان ریختنان

چنانزه + خرچنگ بهش شتر باد ارزپای در دامن کشیدن و شکستن و آوردن و پا بدامن کشیدن
و پیچیدن و جمع کردن و افشردن بمعنی ترک آمد شد کردن طالب آملی سه طالب
توفیض گر ز وصل بتان کرما + پای طلب بدامن حرمان فشرده ایم + ملا قاسم مشهدی سه محبت پای
صبری گرد امان ملنفس پیچید + در درد ریچه یوسف گریبان زلیخا را + صائب سه سر جیب خویش در دیدم کلاهی
شد مرا + جمع کردم پای در دامن بنای شعرا + هر که خار آرزو در دیده دل بشکند + بی تردد پای در دامان
منزل بشکند پای فرو کردن در چیزی بمعنی پای بند شدن در آن خواجه جمال الدین سلمان سه زمانه دو خشت محنت
آسمان کلفتی + فرو نکرد جدا لش درین مجمر پای پای پیش از گلیم کشیدن و پا از حد بردن بردن
و پا از وضع بیرون گذاشتن کنایه از حد خود بیرون آمدن و در وضع خود گذاشتن وحید سه برق ایش خویش تن را
میسوزد بر خرمنش + چون گذارد پا ز وضع خویشتن بیرون جهال + میرزا صائب سه پا منه بیرون ز حد خود سعادتمند
باش + نیست کمتر از هما چند در ویرانه است + خواجه شیراز سه آن سرزنش که کرد ترا دوست حافظا + پیش از گلیم
خویش مگر پا کشیده + و حضرت شیخ بمعنی پا از گلیم دراز کردن استعمال فرموده و این مخصوص ایشانست
سه تا سرو را هوای قدت سرفراز کرد + پا از گلیم ناز چو زلف دراز کرد پای خود رها کردن مثلهٔ این
ظاهرا ترجمه هندیست و میر خسرو علیه الرحمه بتقسیم در بعضی اشعار خود بسته اند و از انجمله این است شعر سه رها کنی که هندپای
بر دلم زلف + ترا چه شد که چنین پای خود رها کردی پا بپا رفتن برابر رفتن در سیر و سفر و آن کنایه از
مساوات در مرتبه بود و گویند فلانه قدم بر قدم فلانه میگذارد سه بیچ در عشق نرگس پای کمی ما را نیست + پا بپا سپره
مجنون چو سلسل رفتم پای پا خود نهادن کنایه از بی رهنما راه رفتن خواجه شیراز سه پا منه با خود که مقصد
گم کنی + پا منه پا اندرین ره بی دلیل پای کم نیاوردن و نداشتن و نبودن از کسی کنایه از
مساوی و برابر بودن در رتبه سه تا با درخی گشته چراغ دل تا فیر + پای کمی از صبح ندارد دم شامش پای پیش
کسی داشتن و نهادن مقرر پهلوانانست که در وقت کشتی گرفتن با هم یک پای را پیش می نهند
و این کنایه از تمکن و استقرار و قدرت و قوت بود نظامی سه بهنگام سرپنجه رد باد لنگ + چگونه نهد پای پیش پلنگ
حسین ثنائی سه چون کوه پیش باد بمیدانست پا اگر + می زد حباب نو بپشت غبار دست پا از دایره بیرون
نهادن وحید سه زناب سیلی غم چون صدای دف گاهی + برون ز دایره پا می نهم و لیکن به اصول +
پای در رکاب زدن میر معزی سه خدمت کند عنان و رکاب ترا قدر + چون دست در عنان زنی و پای
در رکاب پا و قدم از جا بریدن ترک آمد شد انجا کردن سلیم سه با هم ز کوی او چه عجب گر بریده شد +
تا کی بروی شیشه زدن با توان گذشت + قدسی سه بریده شد قدمش ساعتی ازان در و بام + با فتاب برفتن
خوشم بهر سببی پا بکلات کردن بکاف تازی فوقانی قسمی است از کشتی که حریف را از کمر گرفته چنان
برداشته که پاهایش بلند شود و معنی کلات خواهد آمد میر نجات سه کرده پا بکلاتش که از دور رفت حیات + بگذر
از غیر چه میخواهی ازین کهنه کلات پا بسر لباس نو گذاشتن رسمیست که چون خواهند جامه نو پوشند

پوشند اول بارها بران گذارند یعنی در زیر دست و پا کنده شود از اهل ایران شنیده شد که این مرسوم زمان انجاست تاثیر
سه دولت ز تازه دو دست خوار کشته گر اول + پوشند پا گذارند بر پلاس نورا پا گرم کردن حلی خراسانی
پیش پا قطع بیابان طلب آسانست + نقد نیست ره شوق که پا گرم کنیم پای بر افکندن قصابان اصفهانی
بر پای نبدند و آن پا را هر جا که افکنند مرگ سفندان بخوست بهانطرف روند و قصابان بی مشقت گرفته بکشند
ارتوت خان واضح در تعریف کوه آورده شکارجویان را در کوی مخبش پایی بر افکنده **پای کنده کردن**
و سخت کردن و افشردن در چیزی و دوختن بر چیزی و پای فرو بر
داشتن و پای داشتن و گرفتن و آوردن قیام و استقامت گرفتن انوری
سه پا کفش ارمی بنار در پای + باد شش بحری نگیرد نام + محمد جعفر ذریب تخلص سه تا چشم نیم مست تو مار از ما گرفت
از بیخودی دلم نتوانست پا گرفت + کلیم سه صد برق نا امیدی کرده کمین ز هر سو + نخل امید دار هر جا که پا گرفته +
کمال اسمعیل سه سهل است پایداری تو در مقام وصل + چون دست برد هجر ببینی مدار پای + فردوسی سه ستودان
همیا ختنش زال زر + ندارد همی جنگ را پای و پر + خواجه شیراز خطاب بجنگی کرباز غم برزمین دوخت پای
بضرب صولم برادر ز جای + ظهوری سه هر اسیم بر سینه افشرده پای + بده آن شراب نهور فزای + صائب
سه مانند سرو پای فشردم درین چمن + هر چند طوق فاختگان شد رکاب من + اسیر بیستون شکن
چه پا سخت کرده + برخیز از میان کمر کوه کن گسیخت + اثر سه از سرشک خود بغربت پای در گل مانده ام + همچنان گرد
گیرد سبزه بیگانه **پا پای کسی درمیان بودن** کنایه از واسطه بودن آنکس درمیان چیزی صائب سه
ز غیرت رکابت از دیده خون رو انست + اما چه میتوان کرد پای تو درمیان است + کلیم سه دلم با چشم تو یک رنگ
از انست + که پای شک خونین درمیان است + طالب آملی سه جگر خوردن بود گر پای رشکی درمیان باشد +
ملاقات تو بی سرمایه بد مستگاه را + خواجه جمال الدین سلمان سه کی بکاب ظفر گران گردد + گر نه پای
تو درمیان باشد **پای از میان کشیدن** کنایه از بر آوردن خویشتن را از میان کاری سه از میان تا اثر
اگر باد ختر رز میکشید + درمیان عاشق و معشوق سگی دلاله بود + واعظ قزوینی سه پر فتنه بود از نکهت
روزگار ما + حافظ چه خوب کرد که پا از میان کشید **پا بر سنگ آمدن و بسنگ بر آمدن و در**
آمدن و خوردن و در سنگ کنایه از بلا و مکروهی پیش آمدن وحید سه با لیش سنگ تا نخورد در زه طلب +
که نقد سوی کیسه صراف میرود + خواجه شیراز سه دانگو ز آسنگ پی گرد مجنون + ای کاشکی که پایش
بسنگی در آمدی + شیخ اوحد الدین سه بشکفت پای ما که در آمد بسنگ غم + زیرا که احتیاط نکردیم راه را +
طالب آملی سه من و زیارت کوی که پای دیده برایش اگر بسنگ بر آید بسنگ سرمه بر آید + صائب سه
اگر سیل سبکرفتار در دنبال من باشد + همان از خواب سنگین پای من بر سنگ می آید **پا خوردن** فریب خوردن
هم از آنکه در گشتی باشد با غیران دغش ظهوری سه پا خوردی تو بشکستی غلط کردی + ندانستی غنیمت
که با انجان ساقی بدست آید + کلیم سه واعظ از افسون نخواهد توبه دادن مرا + با نخواهم خورد تا دستم بمینا میرسد +

باد کاشی ـ دل از این زلف کج دغا نخورد + کارش از دست رفته پا نخورد + تاثیر ـ بار رقیب خفته رود خورد بر دلم + کس به قمار عشق چو من پا نخورده است + مسیح کاشی ـ واقف کشتی خود باش که پای نخوری + در خوری پای زهر بی سرو پای نخوری + محمد علی سلیم ـ براه شوق نشان تا ز نوک خاری هست + ز موج لاله و گل پا نمی خورد پایم سالک قزوینی ـ هرگز فریب خواهش دنیا نخورده ام + اندوی دست اهل کرم پا نخورده ام + میرزا اسمعیل ـ چشمی که بگشائی ته پامال بگشا + تا از مژه رنگ جلوه پا نخورد **پای دادن** کنایه از سپردن کشتی و جریان تقاضی ـ دگر راه بر روی دریاش بود + طریق مسافت مهیاش بود + دو کشتی هم باز پیوسته بود + میان دو کشتی رسن بسته بود + یکی را جلبنگه خویش خواند + یکی را بقدر رسن پیش راند + دگر باره آن بسته را پای داد + بشناسنده در سکون جا بداد + که آزاد کاین را رسن ساختی + خطر بین که زینسان رسن ساختی **پای از پیش رفتن و بدر رفتن** پریشان شدن و کنایه از مفلس و تهیدست شدن و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته اشرف ـ مفلسی کرد ز زندان وطن آزادم + پایم از پیش بدر رفت و به بند افتادم + مخلص کاشی ـ سودای سخن با سر و سامان نشود جمع + این بود که پای قلم از پیش بدر رفت + شفائی ـ رود تا پای دل از پیش ارباب سلامت را + فریب سبزه خطش بر چاه ذقن پوشد محسن تاثیر ـ دست تهی است حاصل من از کمال خویش + از پیش رفته پای بمنزل رسیده ام + و پای از پیش رفتن ایضاً کنایه از تقصیر و ذلت واقع شدن سلیم ـ هزار سال رهم دو شد بیک تقصیر + رود چو پای کس از پیش بر قفا افتد **پا نگیرد** نوشته است یعنی قوت و استقامت نگیرد و زود ضایع شود ـ سر فتنه شوخ من دارد + یارب استاد او نگیرد پا + میر نجات ـ هر گرانی ز دولت بازم نمیباشد + پا نگیرد بجهان گرهمه رستم باشد **پای برچیدن** گریختن **و پای برداشتن** بمعنی شتاب رفتن و دویدن خوبیدن ـ با فشاندن دست بجنبید گوش برچیدن پا ز دزد هوش + سالک قزوینی ـ بمجنون بی آواز دهید بردار + سر زنجیر بدوش افکن و پای بردار **پای نپیچیدن** کنایه از گریختن و جان کندن شیخ شیراز ـ الا تا نپیچی سر از عدل و رای + که مردم ز دستت نپیچند پای **پا زدن بچیزی و بر چیزی هم پا زدن** بازی دادن اشرف ـ از تغافل های پی در پی مگر پا زنش کنم + پا زنم چندان به تخت خود که بیدارش کنم + صائب ـ از سر کو تو گر عزم سفر میداشتم میزدم بر تخت خود پای که بر میداشتم + ظهوری ـ جلوه آن ساق سیمین دل ز قمری می برد + قدان در بردن دل سرو را پا میزند **پای سست کردن و پای از جا بردن** کنایه از بیکار کردن پای خواجه شیراز ـ دوش سست عهدم سلسله عشق تو بست + پای قتل خردم لشکر غم از جا برد + صائب ـ تنها به کار من نه نگاه نخست کرد + هر کس که دید جلوه او پای سست کرد + **پا پس آوردن** کنایه از ترک کردن **و گذاشتن پای کسی بر زمین آوردن** کنایه از زبون ساختن و بر زمین زدن انوری ـ ز تف آتش خشمت تو بسکالت اگر + تا تب عفو نباید بخشش بپذیر + که روزگارش اگر پای بر زمین آرد + شفیع هم تو خواهم شدن که دستش گیر **پای از شادی بر زمین نرسیدن** کنایه از غایت خوشی و نشاط هم رسیدن تاثیر ـ زدیده تر من آب خورده بنداری که پای ابر ز شادی نمیرسد بزمین + صائب ـ پا بام نمیرسد بزمین از شگفتگی + تا سوده ام

تا سوده ام بپای تو بچون رکاب چشم * ظهوری سه سر ابجوا پا بمنصور در سرا * اینک ز شادی ام زمین بانرسد

پا می بر پای کسی نهادن **پا بر پی رسیدن** کنایه از متابعت کسی کردن **پا بگنج فرو رفتن** کنایه از دولت یافتن و مالدار شدن سه پای بویرانه هر کس فرو رفت بگنج * بیت صائب سر ستاره و هم سر برش * نظامی سه تمر داود و دولت سرا پا برنج * کر پایم فرو رفته ز مینان بگنج **پای کسی در حنا بستن** کنایه از باز داشتن کسی از رفتن بادشاهزاده محمد دارا شکوه المتخلص بسلطانی سه در شد دیر چون نمی آئی * مگرت پای در حنا بستند **پای خود آمدن** بمعنی بپای خود آمدن که عبارت از آمدن بطوع و رغبت خود است و حذف با در کلام قدما شایع تاثیر سه پای خود ز طلبگار سر اوی آید * هر که چون سکه زر از سر زر بر خیزد * میرزا صائب سه تشنه معنی تازه است مرا ساغر گوشش * نتوان کرد مرا خوب بافسانه خط * ای بجواب سید اشرف سه حضرت اشکی بچشم گوهر افشان میدهیم * هرچه بادا باد خود در دست طوفان میدهیم * **پا جفت دویدن** گراه دویدن دویدن چنانچه در تعریف جانسوری سه فگنند از شوق معشوق پوست * دوید ند پا جفت در راه دوست * **پا و قدم جفت کردن** در تلاش کاری سعی فوق مقدور بجا آوردن ظهوری در صفت قلم سه نگردد کسی از صید قدم * چو او جفت در راه خدمت قدم * صائب سه چون خامه قدم جفت نمایند درین راه * در سیر و سفر عادت برگار ندارید * طغرا سه زگنبد ابلق گردون زند طاق دلم * اگر کند مه و مهر پای خود را جفت * **پای خاکی کردن** بسفر کردن و رجوع آوردن بجزی نظامی سه بیدگاه با پای خاکی کنی * چو خورشید مرا کنی * اگر پای خاکی کنی بر دم * چو خورشید بر خاک چین بگذرم * طلب نمودن مخلص کاشی سه ز دل بر دم عزیزی بجو عمر را عذر میخواهم * که با خاکی کنی جائی که بیکاتش فرود آید * **پا گرفتن طفل** آنست که قوت رفتار بهم رساند و بپا آمدن نیز گویند **پای بر گرفتن** میر خسرو سه تا نحنه عمر ترا درین راه * سر بر گرفت پای بر گیر **پا گرفتن** بند شدن پا و نیز مردن و بر قیاس باش بگیرد چنانچه در پاگیر و گذشت میرزا عبد الغنی قبول سه اغیار راه آمدن پا گرفته اند * تا همچو سگ در ان سر کو پا گرفته اند * تاثیر سه فارغ ز سوختن نیست تا شمع پا گرفته * پس سر مشق بقدر سبی گویا ز نا گرفته **پا کشادن** کنایه از باز آمدن یعنی آنکه قبل ازین نمی آمد حالا می آید و نیز کنایه از طلاق دادن و گریختن **پای آن ندارد** ای مکان و مقدور آن ندارد **پای مرکب اندر راندی** نغز بود و بیفتاد **پای برکندن و پای بریدن** بمعنی کمال اسمعیل سه گر بر سر آورد چو کدو با تو مه نگال تیغ قضای برکندش چون خیار پای **پای در حنا داشتن** کنایه از مجروح گردیدن صائب سه میلان پای نازک طپان به در حنا دارد * چه غم دارد ز خار آنکس که خش زیر پا دارد **پا بر سر حرف کسی گذاشتن** بحرف او توجه نکردن حسن رفیع سه پا بر سر حرف من گذاری * ای هست سر سخن مبت * **پا بر سر سال و ماه نهادن** زمانه را مغلوب خود تصور کردن از جهت فراخی معاش ظهوری سه وقت است که بر پای هوس بند نهی * در صرفه وقت گوش بر بند نهی * در ملی زبان فراخ زد چون تو که دید * پا بر سر سال و ماه تا چند نهی **پا بالا نهادن و پا بلند کردن** **و گذاشتن** بشتاب رفتن و دویدن مخلص کاشی

نشستی بیار خودای نالہ پا باہ گذار + در دل بجا چرا بپیش مسیحا میکنی + میر خسرو سے عزم تو پای باد بند کند + باد ہر چند
پا بلند کند **پا و ا شدن و کردن و باز کردن** نو بر فتار آمدن طفل حالا در محاوره خصوصیتی نمانده بیا نا سے
پا که بودی شب کجا رفتی خیانت را که بست + بیوفا گویا بزم خیر پا وا کرده + اشرف سے ز تہ آخر بمیکده پا بش
وا شد + هو خبرا خرت آخر بسر د بناشد + کلیم سے بسر کوی او تا پا زشد پای سرشک من + چه طفلان را باین امید
ز مکتب رہا کردم **پاتر** گروہی اند زنان که در ہند میباشند و در خوش سرائی ضرب المثل اند ملا طغرا در جلو سیه آورده و بجای
پاتر بازان بجز احصول راز باده از سبعنده توان گفت **پادری** بفتح دال و کسر را جهتین در اکبر نامه بزبان فرنگ عالم
و فاضل خان آرزو سے ہر یک زبادہ ای ومغ و شیخ و برہمن + دارد زبان دیگر و محو بیان تست + **پادشاه**
است یعنی بسر خود است در حکم کسی نیست سلیم سے گر رو نہد بگلشن در جا کند بگلخن + چیزی نتوان گفت دیوانه
بادشاه است **پادشاه و پادشه و پادشام** و. نیکه در ہندوستان بجای تازی شهرت دارد
ظاہرا از جہت استکراه جزو اول کلمه مذکور است که بزبان ہند فیح است و اطلاق آن بر مطلق سردار عمده مجاز است
سلیم سے چشم خونشان را از بس بدوست شور کرد + شد چو یوسف پادشاه اول ہر را کور کرد + کمال
اسمعیل سے من ملازمت در ہست گر نمی + شد است محرم اسرار پادشاه برده + سہلے در آن وقت حضرت
یوسف علیه پادشاه نشده بود بلکه پادشاه آن وقت ملک ریان بوده چنانکه از کتب تواریخ بوضوح میپیوندد
پادشاه خود و پادشاه وقت خود و سلطان وقت خویش کنایه از غایت صاحب
سامان و فارغ البال سند اول در لفظ کلاه شب پوش بیاید و دوم صائب سے در اقلیم تجرد پادشاه وقت خود بودم
بسه انم چه کردم تا بزندان بدن رفتم + سلیم سے پوست تخت فقر ما را سند اسود گست + پادشاه وقت خویشیم و
جنون دستور ما **پادشاه گردش زمان** انتقال سلطنت از پادشاهی بپادشاهی دیگر پادشاه م که نظم و نسق این پادشاه
برو جہه اتم و اکمل صورت گیرد اشرف سے رفت از خرابی دل جمعیت حواسم + لشکر شود پریشان از پادشاه گردش +
پارچه بینه ببای فارسی بوزن کینه کنایه از مجبوب یکسال و گویند کنایه از فرج لشانی خوالا تو سے اشرف
سے شد پاره لباس طاقتم از غزل + یک پارچه بینه خدایا بفرست + غرب بفتح ... بمعنی ... جمع ... خسرو حده
مرد بے زن و زن بے مرد و درینجا معنی اول مراد است **پارچه کار** بسکون ها شوخ و شنگ و عیار و بمعنی پاره کار
باضافه نیز آمده نظامی سے چو شاپور را در آمد چاره کار + دلم را پاره گردن پاره کار + عبد الغنی سے
شوخ برازنگار بے گوز است + ہست خود پارچه کاری عجبی + تا شود آینه جای صورت احوال او + پاره
سازد بند برقع شوخی تمثال او + صائب سے دیوانه بند پاره کرده است + از ناز بے بدن قبایش + **پاره**
معروف و در شرح حکیم سوز سینه سے قاضی دعوی مرا نشنود + تا نبرم سوی زنش پاره گیر + دگر آهنین دقد سے
از جگر سینه و همچنین آتش پاره . مه پاره . قیامت پاره . الماس پاره . **پاره دکمتر گک** بمعنی قدری
کمتر و این مبالغه در مقدار قلیل است میر یحیی شیرازی سے کو اتلاف غصه نکشش اہل حرص را + بالیست پاره
کم زر کمترک خورد **پاره تن** باضافه جزو تن و خویش قریب اعم از آنکه از طرف پدر بود یا از جانب مادر

او در مخلص کاشی است امید بکار پاره تن ندوز احتیاج + کی نشانه یاد خره کشمشاد میکند دهر بات است در جهان
هر کرست دشمن قیمت + جگر گوشت کپاره تن تست پاره خوار رشوت خوار معنی است ایرت کرشب خر بی
او ادم نیست + دزکر چو هیچکس ساد و نیست + بی خطه کس تقر نسازد باکس + چون ابر تو پاره خوار در عالم نیست +
پاشمرده گذاشتن و پا بحجاب نهادن کنایه از غایت حزم و احتیاط کردن صائب است
خط سبز رنگ کرد حسن هند پا بحجاب + شب و نور روز من و روز حساب است ترا + ای برق بیروت بکذار شمرده
بگذار + هر خار این بیابان رزق بر هنه پاست **پای بر پشت اسپ در آوردن** بر اسپ سوار
شدن انفی است پشت نگار و در آمد پای + برآورد آواز رو بینه نای **پاتیل و پاتیله**
و پاتله بکسر فوقانی دیگ حلوائیان که بصورت نصف کره بود باطیه معرب آن کذا فی بحر الجواهر ملا طغرا
است چو پاتیل گردون سراز بر شد + ز حلوای آن چشم من سیر شد + **پای از خط حکم بیرون کردن**
کنایه از عدم امتثال و اطاعت نکردن میرمعزی است بس خصم که پای از خط حکم تو برون کرد + کز منع سر تیغ تو از پای در افتاد +
پای خفتن پای در خواب رفتن یعنی **پارسا** گدای عموماً و نزد اهل ایران گداهی هنگامه گیران
خصوصاً و انجا فست که این جماعه در حین گرمی هنگامه دست از کار برداشته بدریوزه بردارند صادق دست غیب
در دستور العمل سیر صفاهان نوشته هرگاه آن ملایم حرکات خود متوجه پارسا گشته بغمزه جانگداز در بها دریوزه آرام
و قرار نمایند نقد جان نیز در خطر است **پاس** بخششی از شب یا روز و حفظ و حراست و بمعنی با لفظ داشتن و نگهداشتن
نیز مستعمل شود هر چند لفظ نگه درین بیت مندرک است تاثیر است الفت میان خنده و لعلش زیاده نیست + پاس
نمک چو باده نگهداشت باده نیست + آقا باقی بنا و ذی است بزلف خود بگو تا پاس جانم نگهدارد + که من در سایه
صدره مسلمان متوهم شد + پس پاس نمک و پاس ایمان یعنی حق نمک حق ایمان باشد و درین بیت خواجه نظامی
است چو آگاه شد مرد ابزد شناس + که دزدندان در آن قلعه دارند پاس + مراد از پاس ترصد و انتظار است
قابو بی تاخت و تاراج مترصد دین **پاسبان و پاسدار** نگاهبان عموماً و آنکه شبها از بلند
گلستان بگردد برای محافظت مردم خصوصاً استاد زجی است گفتم بگرد عملکتش پاسدار کیست + گفتا سخاوتش نه
پسندید پاسدار **پاس خاطر** خاطر داشت دانش است در چمن عزم بپاس خاطر بلبل گذشت + دست بر سر
می زدم گر گل بر اهن و اشتم **پاسخ** بضم سین مهمله جواب و با لفظ آوردن و دادن و کردن و نمودن مستعمل
و این ظاهر اما خود از پاس است چرا که جواب سوال مجیب را محافظت و نگهبانی می کند و سایل را از باز گفتن باز میدارد
و این مجازی است که مشهور شده و حکم حقیقت پیدا ساخته والله اعلم بالحقیقة الحال نظامی است پاسخ نمودن زن شوهر
زبانبوت بسته بگشادند + چنین داد پاسخ که عمر اینقدر + بغم خوردنش چون سازم بسر + حکیم زلالی است چنان
در حق من اهل تناسخ + سوال شرع را کردند پاسخ + که چون جسم نظامی گشت خالی + نظامی رفت و باز آمد زلالی +
فردوسی است بر ایشان چنین پاسخ آورد شاه + که از من ندیدند مردم گناه + **پاش پاش** متفرق و پراکنده خواجه
آصفی است در گلستان هر که نام و فر حسنت برد + صد جگر کند و رق گل را پاش پاش + تبسم پاش نمکپاش دانه پاش

پاشیدن صحبت از هم متفرق و پراگنده شدن مردم لازم و متعدی هر دو آمده صائب سه بهشتی میی و باغبان را به از صحبت نمی باشد + که گاهی بیش از پاشیدن صحبت نمی باشد + شور محشر صحبت آرای باشد زهم پیچ و شیرازه جمعیت ما بسته است **پاشیدن** پریشان شدن و پریشان کردن صائب سه دل روشن زهم می پاشد آخر چشم را صائب + گلستان بی پرده آن ماه سیما می تواند شد **پاشنه و پاشنا** عضوی معروف که تازی عقب گویند **پاشنه در** پای در که بیاید نام خسرو سه خبت مرا بل ترک از خورده ارد کفش زانکه + بر کفاف از پاشنایش دین و دولت را در است **پاشنه کوب** تعاقب نمودن و پی در پی رسیدن بکسی که پاشنه گریزنده را بسر انگشت پای خود گرفته و ملاصق نموده برسیده باشند **پاشانی خط** و زبان کاشانی باصطلاح خطاطان برابر نبودن و بیقرینه نوشتن و دابر و حروف بود لیکن ازین بیت تاثیر مستفاد میشود که عبارت از دور دور نوشتن حرف است فاضل سه افزونی قدر است پریشانی خاطر + پاشانی خط باعث حجم کتاب است **پاغوش** بغین معجمه غوطه و بالفظ زدن مستعمل استاد رودکی سه بود زود آنک اینک خاموش چو مرغابی زنی در خاک پاغوش **پاروب و پاروچوب** که بدان بام پاک کنند و پاک کنند از عالم جاروب و جارو **پاردم** بسکون را و ضم دال مهمله بزبان هند ایسپ و گاو و خر که از مصالح زین و پالان است حکیم شفائی سه ایسپی خرقه آلوده بخون زن حایض + وی پاردم کون خرکم شده است **پارگین** بکسر کاف فارسی و دال انجا که آب غساله و آب گنده جمع شود ظهوری سه تشنه گر میری مبین چه بارگین + راه مبه ای بسوی کوثر ای **پاک** ترجمه طاهر و بمعنی بالکل و تمام جانکه گویند فلانی خانه را پاک رفت یا متاع را پاک برد یا پاک باخت یا پاک سوخت و بمعنی پاک کردن و حساب کردن چون را و دانه و کرد و عرق و هانند آن و بمعنی تمام کردن چون پاک کردن آن تا خر رسانیدن حساب حساب **پاک شدن کشتی** بضم کاف تازی آخر شدن معسر که کشتی گویند کسی با دشمنا پاک شد یعنی سر بسر شده و از یکدیگر. جنی کردیم و بر منفعتی پاک کردن کشتی میرنجات سه چه هیشتی است که انشوخ غضبناک شود + از نگاهی بکشد کشتی ما پاک شود + و پاک شدن از عذاب عقاب فارغ و رستگار شدن و پاک انداختن کیسه خالی کردن کیسه را تمام از انچه درست **پاکیزه** منسوب پاک زیرا که مرکب است از لفظ پاک و یزه که کلمه نسبت است و نظیر است نشیره بمعنی کرم شب تاب و دوشیزه بمعنی دختر بکر و چون کلمه نسبت زاید بنسبتی آید میتوانند که پاکیزه غیر علیه پاک بود میتوانند که مرکب از پاکی وزه بود بمعنی که چیزی که زادن و آفریده شدن آن از پاکی باشد **پاکی** طهارت و شمار از صفات است و اشتر و طغرا سه چون مرد از پاک اصلاح و داغ + اگر خط تو خرم تو کلدسته بند برس شد **پاکباز** کنایه از عاشق صادق و قمار باز که هر چه تا نه داشته باشد همه را در بازد **پاک بین و پاک دیده و پاک نظر و پاکیزه نظر** بمعنی صائب سه بی حسن نیست خلوت آینه مشربان + معشوق در کنار بود پاک دیده را + خسرو سه یک عاشق پاکیزه نظر نیست چو محمود + ورنه همه اسیر است جهان بر زیارت **پاک مغز و پاک رای** انکه عقل صحیح و فکر رسا داشته باشد شیخ شیراز سه حقت گفتم ای خسرو پاک رای + توان گفت حق پیش مرد

مرو خدای + نظامی سے چو هندو مکے دیدگان پاک مغز + نهاده شمشیر این کار در پای نغز + پاک رو بفتح رای مهمله کسی که روش و رفتار تمام و کامل داشته باشد شیخ شیراز سے جوانی پاکباز و پاک رو بود + که با پاکیزه روی در گرو بود پاکش انداز چون کشتی گیر حریف را نزدیک با فکندن سازد لهذا سوار گویند پاکش انداز یعنی تمامش بینداز میر نجات سے که آتش را کنش قد پس خاکش انداز + بعد از آن شد مخالف کش و پاکش انداز پان برگیست معروف در هند که با فوفل و کات و نوره خورند تمام سال سبز ماند و چون آن را ده بسی برگ و بگر رسم معهود بپیچند بیره بموحده بوزن خیره خوانند و هر دو لفظ در اشعار امیر خسرو و بعض متاخرین آمده صائب سے چو گلزار شهادت هر که را بیتاب کرده + چون لب پان خورده سیب بوسه داغ شمشیر را پایه قدر و منزلت پایه شناس مرتبه شناس پایه دار صاحب مرتبه پایه بخود و برخود چیدن منزله و دفعی بخود قرار دادن قدسی سے مکن هنقدر موشگافی چو شانه + مچین اینقدر پایه برخود چو منبر پاکدامن و پاکیزه دامن کنایه از عفت و پارسائی از صفت و کشا صائب د دهن را دو ختن + یوسف پاکیزه دامن را بزندان کردن است پاک زاد و پاک اصل و پاک طینت و پاک سرشت و پاکیزه سرشت و پاکیزه طینت و پاک گوهر بمعنی شیخ شیراز سے چه خوش گفت فردوسی پاک زاد + که رحمت بران تربت پاک باد + صائب سے خوش نشاط دل پاک گوهر است + تا دل شکفته است تنگ تا نسو و تر است + جمال الدین سلمان سے از آب گوهری که حسابش پدید نیست + این دین پاک اصل که با ملک توام است + میرزا رضی دانش سے پاک طینت را مدبیا سیل آمرزش کجاست + گو نه تشنگی گهرها وسعت دریا گرفت + خواجه شیراز سے عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت + که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت پاک عیار نقد خالص پاکیزه دل و پاکیزه اعتقاد و پاکیزه نفس و پاک جان و پاکیزه قول و پاکیزه بوم هر کدام معروف شیخ شیراز سے شنیدم که مردیست پاکیزه بوم + شناسا و رهرو در اقصای روم + چو پاکیزه نفسان صاحب دلان + در آمیختند جمله با جاهلان + فردوسی سے کنون ای خردمند پاکیزه دل + مشو بدگمان های برکش زگل + پدر بارها گفته بودش هول + که شایسته رو باش پاکیزه قول + صائب سے از نفس جای سخن عقد گهر میریزد + هر که صائب چو صدف پاک دهان افتاده است + پاکیزه پیکر و پاکیزه روی و پاک بر از اسمای محبوب است پسین در لفظ ناز گرفته سعدی سے دو پاکیزه پیکر چو حور و پری + چو خورشید و ماه از نکو اختری + خاتون خوبصورت و پاکیزه روی را + نقش و نگار و خاتم فیروزه گو مباش + پاک فروش آنکه هر چه داشته باشد بباده دهد و هر دو بمعنی است پاکباز صائب سے از هر دو جهان حاصل من ناوک آهست + مانند کمان پاک فروشم زده خانه + سالک یزدی سے سالک رند که اسباب ورع داشت بسی + رفته در میکده و پاک فروش آمده است + پالان بالفظ کشیدن بمعنی بر داشتن مستعمل خواجه نظامی سے خر از زین زر چه پالان کشد + که تا رخت خرسنده شان کشد پالان دوز و پالانگر هر کدام معروف خواجه نظامی سے بمعنی نعلبندی پالانگری + حق خورش میخوا هستند از خری +

میرزا طاهر وحید — خرمش گرچه با فلاطون شعار — کشید ابپ باران گرکش زیبا **پالوده** صاف د خوده چیزی
و نام طعامی معروف که از آرد گندم سفید کنند و فالوده مبدل آن است **پالوده بند** بفتح موحده **پالوده پز**
بفتح بای فارسی و زای تازیه **پالوده فروش** هر کدام معروف نور الدین ظهوری — شهرا
غربال کردم در طلب + و نیمی پالوده پز پیدا نشد + میرزا طاهر وحید — چو خون شهید پالوده گردد ز قند + درد
تیغ هند چو پالوده بند **پالوده مغز** مرادف پاک مغز خواجه نظامی — شد از بند آن پیر پالوده مغز + ار سان
شد ازکار آن پای نغز **پالکی** مرکبی است مخصوص هند که امرا و اغنیا بران سوار میشوند و پالکی بنون هم به افزودن
ترازان است و مخصوص بسواری پادشاه زادگان **پالهنگ** بوزن ساهنگ در اصل بمعنی رسنی است که اسپ
خالی از سوار را بدان کشند و آنرا در عرف هند باگدور خوانند بعد ازان در معنی مطلق رسن استعمال یافته شیخ شیراز
— آهوی پالهنگ در گردن + نتواند ز خویشتن رفتن + پس پالهنگ گسختن کنایه از رسیان مذکوره رست ساختن
بود **پالیز** بیای معروف لیکن بمجهول شهرت دارد و در اصل بمعنی مطلق باغ و کشت زار است و فالیز مبدل آن و در عرف
حال بر خربزه زار و خیار زار و امثال آن اطلاق کنند فردوسی — بگسترد کافور بر جای مشک + گل ارغوان
شد به پالیز خشک **پالیزبان** نگاه دار باغبان و نام نوای از موسیقی و افصح پالیزوان بواو است — رونق
پالیز رفت اکنون که بلبل نیم شب + بر سر پالیزبان کمتر زند پالیزبان **پالیدن** جست و جو کردن **مع التاء**
الفوقانی پتن **تجریک** نام شهری از هند که قماش خوب دران بافند و در اصل تهای هندیست که تلفظ آن
بر غیر هند دشوار است باقر کاشی — نکند پای نغز در تماشای سراپایش + قماشی اینچنین هرگز نیاید از پتن بیرون
و این ظاهرا مخفف پتنه است **پتک و چکش** بکسیت تر بزرگتر ش پتک و کوچکتر چکش و این از اهل زبان
بتحقیق پیوسته **پتیاره** جز بکروه و مهیب که دیو و مبارک بر رد ایند و اله هروی — در جو فوج را جه اشام
— جان بن جان نتستانند چه هامون و چه کوه + همه پتیاره و عفریت عمل در دنیا **مع الجیم الفارسی**
پچاق بتشدید جیم فارسی و آخر در نصاب ترکی کارد زرقی یزدی — شب فراق خروس سحر نفس نکشید +
خوشش از آن که سرش را برم از پچاق **پچ پچ** سخنی که آهسته با هم گویند طاهر نصیر آبادی در قسیده —
بفریاد و فغان بزم شراب + به پچ پچ آهسته در حسب خواب **مع الخاء المعجمة** **پخته** مقابل خام و پختن
کنایه از سخت و قوی و بنا براطلاق آن با لفظ همه نیز آمده ملا طغرا در تعریف مبدل — درصد خام اگر
بر آتشش جا کنند + بیک مرمره پخته اش کنند + و با لفظ کردن و شدن مستعمل در و لیش واله هروی —
بخته کن بخته رسم خامی را + پایه بشکن نهای ناتمامی را **پخته مغز و پخته رای** کنایه از عاقل و بزرگ شیخ شیراز
— شنیدم سخن مرد کار آزمای + که هر سالی پرورده پخته رای **پخته خوار** آنکه بی رنج و محنت معاش کند
شیخ شیراز — و گر دستگاهت نماند ز کار + گدا پیشه خوانندش و پخته خوار **پختن** بالضم معروف لازم
و متعدی هر دو آمده طاهر وحید — ای که گفتی از چه یارب طبع خام ما نپخت + بسکه افسرده دست
نفس کس درین سودا نپخت + کم نشد از آتش دل ما لحام زبان + زانکه هرگز ماهی از جوشیدن دریا

جوشیدن دریا • بخت • دست بخت مع الدال المهمله پدر بفتح استعمال آن بجای ابو الفتح کرکب بمعنی است
از تصرفات فارسیان اوحد الدین انوری ◦ ز دست آن پدر فتح کز پی تعریف • ردیف گشت او شه ز ابتدا
دو امیر • بمن رسید ز همنام چشم و چشمه مصر • بقدر جزو بخت از دو جزو لفظ صریر چنین نمود که جز دو دم آمد
درین دو هفته بفرمان شاه دو امیر وزیر پدرام بالکسر خرم و آراسته و در صفات عارض و عیش مستعمل میرمعزی
◦ فرخنده باد بزم تو با بصیف و اشتا • پدرام باد عیش تو با بیل و انبار • چون بهار بی خرم و چون
بوستانی تازه بین • مجلس همچون خویش از عارض پدرام او • تو دولت پدامی و خرم ولی آن کس بهر فال
خود ارد دولت پدرام نگیرد • عیش پدرام • پدرام • مرکب پدرام • دولت پدرام • عارض پدرام • طلعت
پدرام پدرود بالضم والکسر وداع کردن وترک گفتن درویش واله هروی ◦ چنان گر سبحه بگسسته ریزد
دانهایکسر • کند پدرود سر اسرافرازان گریبان را پدید و پدیدار بالفتح ظاهر و آشکارا جناب خیر حسین
میفرمایند که پدید مشهور به بای فارسی است وبرین تقدیر میتوان گفت که مرکب است از پد بمعنی ظاهر و آنکه بمعنی
آرنده است چه ما هیات اشیا را دو وجود میباشد در ذهن و عقل و دوم در خارج پس ماهی از ما هیات چون در
خارج ظهور می کند گویا خود را بعرصه ظهور می آرد و خویشتن را ظاهر میسازد پس حاصل معنی پدید آنست همان
ظاهر شونده بود و بعضی از اهل تدقیق گفته اند که ببای تازی است و دید ار بمعنی ظاهر و عیان یا بمعنی ظهور و شهود انتهی بقصیر
مولف گوید میتوان گفت مرکبست از پد بمعنی دیدار که کلمه نسبت است چنانکه در خریدار و فرد خار و پرستار
واگر گویم که مزید علیه پدید است بر قیاس ذکر کند زنکار و کردار و گفت و گفتار رم و جهی است و عجب از صاحب فرهنگ
که این لغت را قلم انداز کرده اند و بهر تقدیر بالفظ کردن و آمدن و آوردن مستعمل اول در چراغ از چشم جستن دوم
در کار بر جست رسیدن بجا پدنظامی ◦ بدیدار خلق عالم تو بی • تو بیرانی و زنده کم بسم تو بی • مع
الذال المعجمه پذیر فتگاهی بالکسر قبول کردن پذیرا قبول کننده و قبول کرده شده پذیره قبول کننده
و پیشواز رونده صاحب تذکره دولت شاهی نوشته اتابک سعد بن زنگی او را پذیره شد لطف آملی ◦ چون در آمد
پذیره شو دو سه کام • رو کش تازه رو بکن بسلام • انتهی بمعنی منتظر و مترصد مجاز است و در برهان بمعنی استقبال
و پیشواز رفتن درین ترجیح و آنکه گفته مشهور کرده فردوسی ◦ چو بشنید گفتار او نامدار • پذیره شدن را بیار است
کار • نظامی ◦ گر دهی • پای کی در دین پرور • پذیرا شدندش به پیغمبری • پذیرا سخن گو بود جایگیر
سخن گر دل آید بود دل پذیر • روان کرد مرکب بمیعادگاه • پذیره که دشمن بسی آید براه • چه گویا اندیشش را
در دل نقش بسته بود و قبول آن نموده حکیم فردوسی ◦ چو بشنید گفتار او نامدار • پذیره شدن را بیار است
کار • صلاح پذیر • امانت پذیر • حق پذیر • پوزش پذیر • خاطر پذیر • دل پذیر مع الراء المهمله پر بالضم مقابل
خالی و نسبت آن اکثر بمعرف بود چنانکه گویند شیشه از شراب پر است و خانه از مردم و صحرا از سبزه و گاهی
بمظروف شفائی ◦ تو جام لاله گون خود بادشمنان بخلوت • پر باشش گو ز غیرت خون در کنار عاشق بود در
صورت حوض از آب پر است و آب در حوض پر است هر دو صحیح و بمعنی بسیار مجاز است هم گوید ◦ گر نام فاعل

تو بند انیم عیب نیست + نام اسم فاعل درجهان پر است **پُرابله و پُرزور و پُرفن و پُرگوی** در همه اینها لفظ پر بمعنی دوم است چون دل پرابله وکف پرابله و پای پرآبله و می پرزور و دست پرنگار و لب پرخنده و زلف پرفن و برین قیاس مثالش در لفظ ابات داگذشت و چشم پرفن مثالش در هزار پیشه بیاید و برین قیاس پرگوی و پرنفسی سه اشرف اندیشه ازین پرنفسی کن چو حباب + کابرو بر خطر از بیم نفس میگردد + گفتم از پرگوی ناصح نمرایم بجد + چرا خود بهر خواب سر اختم افسانه شد + صائب سه چهره پردازان ترا پرگو اگر محو استند + از چه رو پیمانه پرگرد هستواده اند دریای وجود از تو شدی مخزن گوهر + رزق تو اگر از کف پرآبله بودی + از کدورتهای دنیا سنگ رطل گران غم چو زد آمدی پرزور می باید کشید + بدو دست پرنگارش بنگر بگشتن من + که بس از هلاک نقشم چه بجا نشسته + با لب پرخنده چون سوفار سے آید برون + غنچه پیکان زباغ دل کشای بخودی **پرکار عیار** و طرار و اطلاق آن بر محبوب حقیقت ست و بر چشم و غمزه و زلف و چهره مجاز اشرف سه بچه نهم بر شیرین تیشه فرهادکرد + بوسه من میکند با چهره پرکار تو + کلیم زلف پرکار تو چون من شکستن نمیده + هر که از زد تیر برخاست بجا می افتد + دانش سه خود نمائی بین کدام مست دیدار خداست + بر خورش از پیمانهای چشم پرکار خود است + صائب سه تلخ شد عشرتم ان لعل شکربار کجاست + دلم از کار شد آن غمزه پرکار کجاست + زمین چشم دل بُردن بزیر چشم ایا دادن + بجال گوشه چشم تو ای پرکاری زسید + باقر کاشی سه نمیدانم چه در سر دارد آن پرکار باز امشب + که با بیگانه خو هی نگاه آشنا دارد **پرکاری** کامل شدن در اکثر کارها و بمعنی حیله و تزویر مجاز است صفخان جعفر مصرعه که پرکاری کنی در کار خسرو **پربها دادن** زیاده از مقدار بها دادن مومن استرابادی سه پربهائی مده بمهر رقیب + قیمت عشق را بیا معلوم + اشرف سه چنان در دادمت بود استادم که بر چیزی بهائی خود دیند او **پربودن** لب از شکوه بودن مرادف دل بر از مسیح کاشی سه گفتم که من خسان ندارم سر جنگ + با آنکه پرم ز پای تا سر چون چنگ + و اهل ایران این قسم قافیه بسیار دارند حکیم زلالی در مثنوی سمی میخانه سه اشکم از نام او چو غنچه بکند + روی خود سرخ از طپانچه کند + واله هروی سه مردآن که بر چهره سرخ پر شور شش و بانگ + از ترک و تجرید کاسازد تنگ + آتش بزبان شعله بر من زد بانگ + گر بهر چه بسان خاکستر نگ + از کس نپذیرد که برابر باشد + منت چه کجا رو چه طسوج و چه دانگ **پُردل** کنایه از شجاع و دلاور سه مشو با پردلی این خصم ناتوان صائب + که از اندک نسیمی بحر جوشن پوش سے گردد **پر** بالفتح ترجمه ریش اعم از آنکه از جناح باشد یا از جای دیگر به تخفیف و تشدید هر دو آمده و بمعنی بال بشل بال و پر حکیم رکنای مسیح سه آن صیدم که از قید م خلاصی آرزو باشد + پرم خشکیده این شوز من بندم ز بالگشا + خواجه جمال الدین سلمان سه جبریل را تجلی شمع جمال او + پروانه وار سوخته بی پر و بال یافت + و بمعنی برگ کاه و برگ درخت اغلب که مجاز است طغرا بمعنی سقایا رر از چهره زردم نشانی هم مکتوب خویش را به پرکاه بسته ام + و همچنین بمعنی دامن و کنار چیزی چون پر کلاه و پر کرد و پر بیابان و پر بمعنی دیبا سیاه و پر چرخ و پرده لب و در بنا پره نیز باید است انیز مستعمل ست و بعضی بمعنی ترک کلاه همان طرف

فصل الپای الفارسی مع الراء

طرف کلاه **پرقو** باضافه و قاف و واو معروف پرشتر مرغ واله بردی سه وعده با تو در دنا چو سم اند + نیست ایمن بر از تن پرقو **پرکاهی** بیای تنکیر بمعنی مقدار برگ کاهی تا شیر سه با مید و صالت عمر باشد مجید حشیم + بکار عاشق بیدل پرکاهی نمی ای + میج کاشی سه پیش ما خوش دنیا پرکاهی نبود + گنج این کاه و یک کاه ربا را زانی **پرنگس** باضافه نوعی از اسلحه و جوهر تیغ و نام سازی و نوعی از جامه ابریشم که بغایت لطیف و نازک میباشد **پر پایه** بوو یا فارسی بوزن فرو اگر کبوتری که پر از پاهاش رسته باشد طغرا سه زبس که رشته و هنده از طوبت می + بیند شراب برنگ کبوتر پر پاست **پر زدن** پرواز کردن خسرو سه پر زدن آن به که سائی بود + پر زدن مرغ هوایی بود + و نیز کنایه از نهایت مشتاق و آماده و مهیا شدن و بودن برای کاری مرزا صائب مشنی سه نه تنها در پی قتلم کمر بسته است شمشیرش + که در ترکش پرای کشتنم پر میزند تیرش + صائب سه از نظر رفتی بر هیبت چشم حیران باز ماند + آنقدر مرغ نگه پر زد که از پرواز ماند + در کام شعله دم به نماز او فتاده است + پر میزند بوز زجای کباب ما **پرزده** بالضم اول و فتح زای معجمه ریسمان و جامه کهنه که زنان بر دارند و گره های که بر رو جامه یا مخمل نمودار باشد و آنرا کرک بضم و لاس بلام و سین مهمله نیز گویند شاه و فرزجه معرب آن زانبع جمع شمای سه ... پرزده ... میخواست + کردم این شانه سازد آمد است **پرزده رو** بواو معروف بمعنی چنگ پر زده ... حدیث نیست که در وقت تختن زواله نان آبین کرده بر مرغ و ان بخیالند از ان نشانه مشتبه با نهار و بعد تختن باقی می ماند و آن را نان پرزده خوانند غنی سه پروانه عبث پرزده برگرد رخ شمع + در پیش رخت شمع فلک پرزده روی + لا ادری سه تا صبح ازل نیک و بد و هر نگاشت + یک پرزده روی چو تو در روم نداشت + جاده بد برآمدی زلفش ما در ره + گو یا کسی را در تو دندان هم داشت + **پر بر سر زدن و پر بر سر بستن** از عالم گل بر سر زدن و تاج بر سر زدن امیر معزی سه مرگ کبکان اندر ضیافت نوروز + پریده اند مرغ بر سر کهسار + شکسته اند همه بر زاغ بر سر پر + گزیده اند همه خون زاغ بر منقار + مرزا عبد الله عشق سه بر طاوس چو یک بسر زن تر نها میکند صد هزار رنگ شکار **پر و بال فرو هلیدن** کنایه از عاجز و درمانده شدن سلمان سه فکر من سه که بخیال تو رسد که عظمت + مرغ اندیشه فرو می هلد آنجا پر و بال + **پر انداختن و پر افگندن** قبله و بعضی بمعنی پر ریختن و تولک نمودن جانوران پرنده **پر بر فرق نشستن** از عالم تیر در جگر نشستن سلیم سه کدام روز مرا سایه بسر انداخت + که همچو تیغ نفر قسم پر بهانشست **پر مرغ بر آتش نهادن** آورده اند که سیمرغ پر خود را از زال زر داده بود و وعده کرده که هرگاه مهمی در پیش تو آید پر مرا بر آتش خواهی گذاشت که در حال پیش تو آمده حاضر شوم و مهم ترا سرانجام دهم چنانچه قصه آن در شاهنامه مذکور است و در افواه مشهور و این کنایه از افسون کردن برای بیقرار گردانیدن کسی بود از عالم نعل در آتش نهادن خانه اینه آملی سه ... افسانه رفته از دستم با زان دلنواز آید + پر سیمرغ بر آتش نهم شاید که باز آید **پر در پرسیم بافتن** بهم پیوستن و جمع شدن مثال بند در بند و با بافتن صائب سه بوسه های تشنه لب پر در پرسیم بافته چون کبوتر ... پاس گرد و باد ... پنجره کاشی سه پر در پر هم با بند بلبل به تماشا + در سایه آن گل که گریبان

چمن دست پر پرچین خرقه علی خراسانی ست تا لب نقش نه بر گشت زمرد باس + سبز شد از حسرت لعل لبش پر بین + + پیر مهره گردن بمعنی برخورده پروردن مرغ شکاری زمعده نوشته اند که از ابترکی ذخی گویند و آن دلیل هضم طعمه است و بمعنی نشاط کردن و مجرد گشتن هم آورده اند و این اگر با ثبات رسد پس مجاز خواهد بود سه ز خاییدن کوس خارا شکاف پر افکنده سیمرغ در کوه قاف + و او درین دور پر انداخته است + هد پر سیمرغ وطن ساخته است + خاقانی سه از شکوه های رایت نو + کرکس آسمان پر انداز د پر انداختن کنایه از تعریف بجا کردن شلیت مشهور که پیران نمی پرند پیران می پرانند یعنی در حق پیر مگویند که قوت طیران دارد و پرواز می کنند صائب سه بیک دو جلوه زمین گیر گشت کاغذ باد + بهیچ جا نرسد هر که می پرانندش + ظهوری کمین ز نده خویش را سیمرغ پرانم + قوی زجنس و پریشان بر نیزد پر بر آوردن و پر شکستن و همچنین پر و بال شکستن و در هم شکستن هر کدام معروف صائب سه بدین کم گرد و شوق رخسار طلعت او + ز شوق آب ماهی بر دوزین دریا برون آرد + تنگی گردون پر و بال مرا در هم شکست + بیضه فولاد این بیداد بر جوهر نکرد + بیدل سه چون برگ گل اگر پر و بالم شکسته اند + پرواز شوخی ام به پر رنگ بسته اند پراکنده متفرق و پریشان و بدین معنی ست در پراکنده دل و پراکنده روزی و پراکنده حالی و پراکنده گوی و پراکنده گفتن و پراکندگی و این با لفظ آوردن و افتادن مستعمل نظامی سه پراکندگی در سپاه او فتاد + ترو جنبش در آن زم شاه او فتاد + دردل یک شود شکند کوه را + پراکندگی آرد انبوه را + شیخ شیراز سه اگر اهی مشک را کنده گفت + تو مجموع باش او پراکنده گفت + خداوند نعمت بحق مشتغل + پراکنده روزیے پراکنده دل + خواجه جمال الدین سلمان سه چون زلف شاهدان ز تو هر کس که سر تافت + خود در سیه گلیم و پراکنده حال یافت + اسیر گرد دل غبار گشته امید خیال هست + باران شکار ا هم پراکنده سال هست پرتاب بالفتح انداختن و این اکثر زبان اهل ولایت است و مردم ایران کم بدان تلفظ کنند و اطلاق آن اکثر شایع است و باکنده نظر نیز آمده جمال الدین سلمان سه هر چه سید هر سوے میکشی در قید + کمند طره هر سو که میکشی پرتاب + میر خسرو سه خدنگی کش مرد ز پرتاب کردی + هم امروز میدان فسرده گیرد + نظر سوی فلک پرتاب کرده + فلک در چشم او پرتاب کرده + مراحی سه درانست تا اهل سینه پرتاب کند + زشت آید انجا که پرتاب کند + پیوند پیکان کند از پیکانت + سنگ را نکستان مثل ابسکند + و نوعی از تیر که بسیار دور میرود پرتو بوزن کم درتاب و عکس و با لفظ انداختن و افشاندن و افتادن و افکندن و مالیدن و رسیدن و دادن و گرفتن و زدن و در همین مستعمل و با لفظ دویدن محل تامل بلکه جاے گرفت نکه گیر است چنانچه درین بیت مرزا بیدل سه از تاله من پر تو اندیشه دواند + صد برق تسخیر هوا رشته دواند + نیست عالم جایے عرض بقرار بیهایے دل + پرتو این شمع اگر باند برون محفل ست + شیخ شیراز سه پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بدست + هد بیت نااهل را چون گردگان بگنبد است + ملا طغرا در تعریف بغداد سه کند انسک شمع از ضیا گستریے + لکن را دهد پرتو خاوری + میر خسرو سه گر پرتوی زره تو بر آسمان زند + ماه و ستاره تاب بسیارند آب را +

ب را + فرح آنست کان چراغ دوکون + زد تقندیل عرش پرتو عون + عالی سه روز من تیره بختیست که مانند
هلال + پرتو مهر و مه از طرف کلاهش ریزد + ظهوری در صفت قصر سه رخت خود گوشت برون گنبش از بر بی ماه دول
شمسهٔ ایوان او انداخت پرتو بر جهان + چنان پرتو افشاند شمع قمر + که زد شعله از مشعل لاله سر + درویش واله
هروی سه خیل ملکوتیان سبکرده + در موکب مهر او چو پرتو + علی خراسانی سه سینه صد باره شد از رشک فرو ریخت
زهم + پرتو ماه رخت تا مکتان افتاده است + ابوطالب کلیم سه اگر آتش نگردد پرتو افگن + نشانه خانهٔ آئینهٔ
روشن پرچم بجیم فارسی بوزن مرهم چیزیست که از ابریشم سیاه بر سر علم بندند و مجازاً دم گاو کوهی را نیز میگفته
اند که بر سر علم میبندند و در هندوستان گمش را از آن میسازند و بسیار شهرت دارد و این لفظ در غیر علم مثل
گردن اسپ وغیره استعمال نیافته و اطلاق آن بر موی زلف مجاز است و تشبیه آن بزلف و شام هر دو آمده خواجه
جمال الدین سلمان سه ز شام پرچم او روز خصم را ماتم + ز عدل شامل او صبح مملکت را سور + از تاب زلف پرچم او
عارض ظفر + تابنده چون جمال الیقین از حجاب ظن پرچین بجیم فارسی بوزن پروین خاریست که از خار و خاشاک
گرد باغ وغیره سازند و چوبهای سر تیز که بر سر دیوار نصب کنند و بالفظ کشیدن و نهادن و بستن و ساختن مستعمل
و تحقیق آنست که پرچین کردن بمعنی محکم و استوار کردن است و بنابرآن انواع نقاشی که از سنگ بار بار بسنگ دیگر کنند
آنرا پرچین کاری گویند ملا حاجی بخاری سه هر گل که زدیم بر سر از داغ مراد + گل منجی گشت و در سرم پرچین شد +
و مجازاً در خاریست باغ وغیره و چوبهای سر تیز دیوار استعمال یافته و همچنین بمعنی پاک کردن باغ از خار و خاشه چنانکه
گویند باغ را پرچین کرد عیسی برآستین مینوی سه تا نگارین زسنبل بر چمن پرچین نهاد + داغ حسرت بر دل
صورتگران چین نهاد + خواجه جمال الدین سلمان سه تا زمشک گرد باغ چهره پرچین بسته اند + عالم دل در خم آن
زلف پرچین بسته اند + ناصر خسرو سه یاری ندهد ترا برین دیو + جز طاعت و حب آل یاسین + گرد دل خود ز دوستی
بشان + بر دیو حصار ساز و پرچین + و محکم شدن چیزی در چیزی چون میخ در تخته قایم شود گویند پرچین
شد ظهوری سه کشته بر آستان نه دینت + میخ سمن خسران پرچین + خان آرزو سه جز این جوهر ندید اند
قابل + پرچین کاری بیت الله دل پرخاش بوزن محراش جنگ و جدل پرخاشجوی بجیم تازی
پرخاشخر بکاف و هم بجیم نیز کنایه از شجاع و جنگ آور فردوسی سه دو پرخاشخر گی تیغ جو + گرفتند پیکش
نه برآرزو + شیخ شیراز سه بکشتی و بخنجر و تاج گو بسی + دلاور شود مرد پرخاشجوی پرداز بدال مهمله بوزن
سرباز باصطلاح مصوران آنست که اینها بعد پر کردن رنگ خطهای بسیار باریک بران رنگ میکنند تا ملایمت پیدا
کند و باصطلاح صیقلگران جلا دادن و زدودن زنگ را گویند و بالفظ دادن و کردن مستعمل صائب سه زنگ
آئینهٔ صیقل منت مرد + خانهٔ آئینهٔ دل برای پرداز کن + سلیم سه جوهر ذاتی ندارد احتیاج تربیت + صورت
آئینه را نقاش کی پرداز کرد + اسیر سه شب جام لاله رنگ سحر مشرق گل است + آئینه خیال که پرداز میدهد
آئینه پرداز . افسانه پرداز . افسون پرداز . ترانه پرداز . جلوه پرداز . چهره پرداز . حوصله پرداز
خانه پرداز . خنده پرداز . دروغ پرداز . ستایش پرداز . سجده پرداز . سخن پرداز . سفره پرداز

سلسله پردازه رشته پرداز **پرده** حجاب و رشته که بر دسته طنبور وغیره بندند برای نگاهداشتن انگشتان و حفظ مقامات
و بکثرت استعمال بمعنی مقامات و مطلق آهنگ هم مستعمل شده و لهذا مضاف میشود بسوی ساز و طنبور و در پرده خواب
و پرده خیال و پرده غفلت و پرده نسیان و پرده حیرت و پرده بیگانگی و پرده اندیشه و پرده اسرار و پرده تقدیر
و پرده غیب و پرده کار و پرده تزویر و پرده خاموشی و پرده سخن و پرده صورت و پرده راز و پرده شیون و پرده
شرم و پرده ناموس و پرده عصمت و پرده تقوی و پرده گل و پرده حباب تشبیه است خواجه شیراز ؎
من از آن حسن روز افزون که یوسف داشت دانستم + که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخا را + کلیم ؎ اگرچه
پرده حیرت غبار چشم منست + ز عشوه‌ای نهانی جهانی می‌بینم + صائب ؎ عشق چه پرده ناموس بنفشم غافل +
که ز فانوس بود پرده رسوای شمع + میشود پرده شرم از فریب چشم او غافل + که شهباز از نظر بستن شکاری
در نظر دارد + در پس پرده تزویر و ریا زاهد خشک + عنکبوتیست که تار مگسی میگیرد + نگردد پرده بیگانگی حایل
عزیزان را + علاج چشم من از بوی پیراهن نمی‌آید + غافلان را پرده غفلت بود در آستین + پای خواب
آلود عذر لنگ پیدا کند + شیوه‌ای حسن رخنه پرده نسیان شود + صفحه عارض بود در سادگی بر کار ترید در
پرده خموشی است + پیش زبان را + خورده است رزق شیر چون نی نیستان گردد + صبح قیامتش بود پرده خواب
در نظر + هر که بخواب بیند آن نرگس فتنه‌زای را + می‌گردد صدف از دیدن گوهر حجاب من + تماش نغمه را از پرده‌های ساز دیده‌ام
سلیم ؎ هر ناخنی که مطرب مجلس بتار زد + فریادها ز پرده طنبور شد بلند + قاسم مشهدی ؎ چو کشتی جام نی
باشد چه کار از بادبان آید + که این کشتی بزور پرده آواز می‌گردد + وصال جلوه معشوق قاسم آسان
نیست + شدم خیال و بصد پرده سخن رفتم + بیدل ؎ تمثال من در آیینه پیدا نمی‌شود + در پرده
خیال توام نقش بسته اند + عرفی ؎ در صفحه تصویر خیالست نشانم + در پرده تقدیر محالست نظیرم +
در کنه‌ی شمشیر زبان قابل سنگم + در پرده اندیشه خرد پوش حریرم + ظهوری داد جان در گوی درد بیکسی گو
گریه یاد و فغان در پرده شیون نمی‌گنجد + رضی دانش ؎ گوش گل ما خبر از ناله پنهانم نیست + پرده صورت
این رنگ بلبل تصویر کیست + شنیدم بالبست از حسن صوت مرغان چمن + جلوه را در پرده‌ای گل تماشا میکنم پرده
پنهان بسته خورشید را اگر نکند دیده خیرگی + داغ ترا از پرده پنهان برآورم + رفت از جا دلم از خنده
رسوا بیجا + راز عاشق شدم از پرده پنهان رفتم + تکرار لفظ از در این بیت ؎ جا موجب کراهت در پنهان
پرده نتواند شد مگر آنکه مضاف الیه بود بمعنی پنهانی چنانچه بید امعنی پیدا ؎ عبدالرزاق فیاض ؎ مردان راست
ابد و بدان نامردمان + خضر و پنهان نمودار هست در پرده الم است پرداز گر صیقل گر سیفی ؎ ساعت پرداز
کرم کونکبان میسازد + هیچ تا حال این خسته سی پردازد + که زند بر سر من تیغ و بکی سنگ جفا +
غالب آنست که دیوانه ترم میسازد **پرداختن** بالفتح مشغول شدن و سازگاری کردن و روی آوردن بچیزی
و بروز آوردن و آهندن و خالی شدن و فراغ یافتن از چیزی پرداختن مخفف آن و بر قیاس و پرداخت و پرداخته
حکیم فردوسی ؎ لذان به گیتی دیو رو زمین + بپردازد و پرداخته گل زکین + بیار آرای روی زمین را بداد +

چو پرداخت زان تاج بر سر نهاد * شیخ نظامی ـ میزبان چون زکار خود پرداخت * پیش از اندازه پیشکش انداخت *
حجاب سیاست بر انداختند * زبیگانگان حجره پرداختند * و صاحب جهانگیری بمعنی رفع کردن و برداشتن نیز آورده
بتمسک همین بیت و در مصرعه اول پرداختند گمان برده و این از عدم امتنا بود خواجوی کرمانی ـ همه شب با خیال
دوست پرداخت * ردائی نیر در دوست نشناخت * و ساختن و آراستن استاد رودکی ـ بهشت آئین
سرائی را بپرداخت * زهرگونه دران نقشها ساخت * ملا دفقیه ـ که پرداخت آئینه روی تو * که از مشک تر ساخت
گیسوی تو * امیر خسرو ـ سینه قبای شرح را خیاط صنع * خاص بهر قامت پرداخته * و جلا دادن
و صاف کردن و این مجاز است میرزا صائب ـ تا بسوز دار زد و در دل نگردد سینه صاف * ما بدین خاکستر این آئینه را
پرداختیم **پرده فانوس** مشهور **پرده عشاق و پرده خراسان و پرده عراق
و پرده یاقوت و پرده دیرسال و پرده بلبل و پرده قمری و پرده
خرم و پرده چغانه و پرده زنبور** هر کدام نام نوائی از موسیقی شیخ عراقی ـ مطرب عشق می‌زند
بر دم * چنگ در پرده چغانه عشق * سعدی بر دوست ـ فقد عطارد در دل آتش در افکند در زحل * زهره بساند
زهره را تا پرده خرم زند * ملای معنوی ـ در پرده‌های قمری خوش گفت سروپای * با نغمه‌های بلبل خوش زد چنار دست
سید حسن غزنوی ـ بید بر پرده بلبل ز طرب سر جنبان * سرو بر نغمه قمری ز فرح دست زنست * خواجه
نظامی ـ ملی زین پرده دیرسال * نوای برانگیز با آن نهال * حکیم ازرقی ـ شد امامیی لوگوی
سبحه‌آ فرو گیرد * نوا در پرده یاقوت در انگشت حنا گیرد * درین بیت میرزا صائب پرده یاقوت کنایه از
جرم یاقوت است ـ چون آب گاز پرده یاقوت نماید * پیداست تن نازکش از جامه گلنار * شیخ شیراز
در پرده عشاق و خراسان و عراق است * از حنجره مطرب که ده ترید * سیف اسفرنگی ـ مساز توشه راه از
ربا که نتوان خست * نوای خانه عنقا ز پرده زنبور * و پرده زنبور نوعی از خیمه بسم باشد که از پارچه باریک و تنگ
سازند و خوانهای طعام دران گذارند تا از زحمت مگسان محفوظ ماند امیر خسرو ـ خوان فلک پر ز نگین‌های
زر و چو زنبور برآورده سر * زانکه زنبور که از نور بود * پرده شب پرده زنبور بود * پرده زنبوری مشلّه قاسم
مشهدی ـ سور را پرده زنبوری کس نیست * در خانه آئینه ببرد مگس‌ها * و جامه سوراخ‌دار که زنان
بر روی برقع دوزند و از اهل زبان تحقیق پیوسته که پرده زنبوری چیزی که جمله باریک باشد و در هندوستان جلون گویند
و بر دروازه‌های دالان و حجره بندند اشرف ـ پرده زنبوری دل را بیاد لعل او * بر عسل چون خانه زنبور باید
داشتن * صائب ـ زخم کن بر نگاهان حریم تا گرفته است * پرده زنبوری خط رهگذار بوسه را * اشرف
ـ پرده زنبوری خط بر رخش زیبنده است * از قضا محجوب است آن عارض نقابی انگبین **پرده باز**
بر صیغه امر بازی کنایه از لعبت باز و خیال باز و برین قیاس پرده بازی که در مصطلحات مترادف
شب بازی شیخ عطار ـ در شبانی سرفرازی میکنی * طفل راهی پرده بازی میکنی * فیضی فیاضی
ـ این زهره زاسمان تقدس * پیچیده بطیلسان بر جیس * آورده ام از فسون طرازی * با پرده دری

و پرده بازی پرده **مشکین و پرده نیلوفری** رومال سیاه که در تا خوب چشم بر چشم بندند صائب ــ پردهٔ مشکین بچشم خونفشان بسته است آن نگار + یا شده است از ناف آهوی ختن مشک آشکار + نرگس میگون او از پردهٔ نیلوفری می نماید چون شفق از دامن شبهای تار + همچو ابر کعبه دارد گریه ادراستین + پردهٔ نیلوفری بر گوشهٔ ابروی یار + چشم عیارش لباس شب روان پوشیده است + یا ز موج افکنده بحر حسن عنبر در کنار + یا ره گشت است از خورشید تابان منکشف + یا شده است ابر سیه بر لاله زاری پرده دار + منخسف شد پاره ماه تمامش یا شده است + ملا نگاه گرم برگ لاله او داغدار + هیچ رنگی از سیاهی نیست بالاتر چرا + لاله رنگ از دیدن شد چشم سیاه آن نگار + چشم خونخوارش بهانا در گریبان ریخته است + از سیستی شراب لعل رای اختیار + میشود نرگس بهر رنگی که باشد آب او + چون نگردد سنج چون گل نرگس خون خوار یار + همچو شاهینی است چشم لاله رنگ آن پری + شهپر خود را نگارین کرده از خون اشکار + جای حیرت نیست سرخی بر بیاض چشم او + گر شراب لعل باشد رخت مستان داغدار + میدرخشد همچو برق از پردهٔ ابر سیاه + از حجاب پردهٔ نیلی نگاه گرم یار + نیست حیرت چشم او گر لاله رنگ است اندرون + جوش مستی میزند میخانه در فصل بهار + صائب از بیماری آن چشم جان و دل مپرس + چون بود احوال بیماری که شد بیمار دار + با باغبانی ــ آه کان ابرو کمان چشم سیه از ناز بست + پردهٔ نیلوفری بر نرگس عمار بست **پرده دل و پرده خاطر و پرده گوش و پرده نظر و پرده دید و پرده چشم** معروف صائب ــ بر حسن بی مثال بود در پردهٔ نظر + مغرور نیست میکند از جوهر آینه + بیان ز پرده دل گشت جلوه گر صائب + که کی خون ملی اندر دل نظارگر ملا ناصر سهیدی ــ اگر حسن ترا شهرت بجام نیست فیض ز هست + که دایم چون غمت در پرده‌های خاطرم باشی + پرده چشم تحمه فریبد عنکبوتیه شبکیه مشیمه صلبیه نوبنحان عاقل ــ ماکه جام چو نرگس شد است چشم چراغ + چو نور دیده ایم به پرده جنبی است **پرده بند** چیزی که پرده بران بندند ملا هاتفی ــ علم ها برآید چسرخ بلند + شد از شقه ها مهر در پرده بند + **پرده شگاف و پرده گشای و پرده سوز و پرده در** هر کدام معروف و نیز کنایه از افشا کننده راز **پرده دوز** خیمه دوز سیفی ــ از آن حال من زد لبیه دم بر دم دگرگون است + که حسن پرده دوز شوخم از اندازه بیرون است اگر چو یم ز بند آب افشانید بردم + نگویم در دیدم زخم تنغش چند با خون است **پرده‌های گوش نازک کردن و پرده چشم نازک شدن** مرزا صائب ــ چنان نازک شده است از گریه گردن پرده چشم که گم در نظر از پرتو مهتاب سی آید + طالب آملی ــ نغمه نازک میترا دز لبت من هم ز شوق + در سماعش پرده‌های گوش نازک میکنم **پرده دار** بمعنی دربان صائب ــ ز اشتیاق تماشای خود چه خواهی کرد + تو آه غیرت من پرده دار آینه است + شیخ شیراز ــ آنرا که عقل و همت و تدبیر و رای نیست + خوش گفت پرده دار که کس در سرای نیست + **پردگی** بکاف فارسی مثله خسرو ــ ملک در آن بردر تو پردگی + ملک تو یافته پرورد گی و هر چیز پوشیده عموماً و زن مستور خصوصاً **پرده بر روی کار افکندن** کنایه از پنهان کردن راز و این مقابل **پرده از روی کار برداشتن و کشیدن و پرده از کار برداشتن و پرده راز تنگ کردن و پرده راز برداشتن و پرده دریدن** است که کنایه

کنایه از افشای راز کردن بود **پرده از روی کار برخاستن و افتادن** لازم منه

راهب زبانی ــ چنان مکن که ز خاکم غبار برخیزد + مباد پرده ام از روی کار برخیزد + صائب ــ

سوز دل برداشت آخر پرده از کارم چو شمع + از گریبان سر برون آورد زنارم چو شمع + لب تو

پرده رازی زمانه تنگ کرده است + سراب و شمع جانست رازداران را + من نه آنم که زبان گوش کند از من

سخنی + پرده راز من آن آینه سیما برداشت + پرده بر روی کار از جوی شیر افکنده است + عشق خبر را

بجنون کو مکن بی‌پروره + اسیر ــ میدهم خاکستر آیینه غیرت بباد + پرده از روی کار اهل دنیا کی کشم **پرده**

برگرفتن و باز گرفتن و بر افگندن و کشیدن و گرفتن و بر انداختن و برداشتن

و بر افتادن از چیزی بمعنی دور کردن **و در انداختن و فرو هشتن بچیزی**

و بستن و گرفتن و کشیدن بر چیزی و زدن و دادن بر چیزی بمعنی بستن

و هر کدام معروف خسرو ــ پرده بر انداز که چون لاشوم + پرده گشای دل لاشوم + علی خراسانی

ــ حیرت فگنده دور مرا از نظاره است + بر روی خویش پرده ز شرم و حیا مده نغمه بر چهره خود

پرده مجاز گرفت + بر محبا شاهدها پرده ز رخ باز گرفت + خواجه شیراز ــ ساقی بیا که یار ز رخ پرده

برگرفت + کار چراغ خلوتیان باز درگرفت + شکایت شب هجران فرو گذاری ل + شکر آنکه بر افگند پرده

روز وصال + بیدل ــ هستی با نسبت بیدل غیر غبار عدم + تا خموشی پرده از رخ بر فگند آواز بود + طا

آملی ــ کشیده پرده ز رخ لاله فرصت است تو تیز + ز روی داغ بر افگن نقاب مشکین را + صائب ــ شب

مستی پرده از داغ درون برداشتم + پست شد از بوی گل هر کس ز بیرون بر گذشت + می زند بسیار راه دین و

دل چون هر زمان + پرده از شرم آن عیار بر رو بسته است + آصفی ــ تا نسوزم پرده بر رخسار تشناک بست +

ده که خواهد سوختن این آتش پنهان مرا + کمال اسمعیل ــ نمرود عشق تو بودم من این قدر دانم + ولی بدیده فرو

بی هلد قضا پرده **پرده نشین** مثله و تحقیق آنست که میانه نسبت عموم و خصوص است و لهذا اطلاق پرده نشین

بر چیز مستور عموماً آمده بخلاف پردگی که اطلاق آن جز بر زن مستور نیامده **پردگی** زر تقدیم مهمله بر معجمه کنایه

از شراب انگور خاقانی ــ هر هفت کرده پردگی رز بجرگه آر + تا هفت پرده خرد ابر افگند **پردگیان**

سما کنایه از صور مثالی صائب ــ از شاهدان زمین گر نظر فرو بندی + نظر به پردگیان سما تو است گرد +

پرده سرا و سراپرده بقلب اضافه سراپرده که عبارت از خیمه شاه است هاتفی ــ بفرمان عالم مطاع تمر +

ببستند پرده سرا بر شتر + و نیز کنایه از مطرب خواجه جمال الدین سلمان ــ مطرب گردون شبها پرده سرای نو را

جفت زر آفتاب فرش سرای تو باد + **پرده شناس** مثله نظامی ــ پرده نشینان بر فاد شگرف

پرده شناسان هوا در شگرف + و نیز کنایه از انسان کامل صائب ــ بینش چشمی که شد از پرده

شناسان حجاب + شاهدی نیست باز چهره خود مرهم را + **پرده دار** بود از عالم تعزیر را

و جامه دار نظامی ــ پرده جنین پرده دارش کنم + زر دو جهان رشته نگارش کنم + **پرده ساز**

پرده گر بمعنی شیخ اوحدی ــ در بر زن نگه کن ای چرخ پرده گر + کز چرخ پیرزن کمی ای چرخ پرده در +
پرده گلیم بکاف فارسی نوعی از گلیم که عیاران دارند شیخ علی قمی فایز ــ در پرده دلم زان جشم عیار دو نیم است +
هر یک مژه بر سم زدنش پرده گلیم است + صایب ــ شیطان دلیر بر تو ز حال خراب است + دزدی است این
که پرده گلیمش ز خواب تست + چشم عیار ترا پرده گلیمی دگر است + خط شبرنگ که از چشم تباه را خطر است **پرده کشیدن و پرده گرفتن** بمعنی پرده بستن و پرده کشادن هر دو آمده و فارق در اراده تین ذکر صله است
که بمعنی اول صله آن بر می آید و بمعنی دویم از مثال ببین هر دو معنی و نخستین بمعنی دوم گذشت و بمعنی اول صایب ــ ما پرده های
آبله پای خود ز رشک + بر روی خارهای مغیلان کشیده ایم + ظهوری ــ کش پرده بر چهره ای رشک ماه +
که دارد نقاب از هجوم نگاه + و بدون صله افاده معنی فرو هشتن کند حکیم رکنای کاشی ــ روزی که چرخ پرده نیلوفری
کشید + بیچاره آنکسی که درون حصار ماند + سعیدای اسرد ــ گرم عتاب چون شود دیده بپوشم از رخش + پرده کشیده
مردمان چون شود آفتاب گرم + **پرده بافتن م و پرده گرفتن و پرده ساختن** راست کردن
آهنگ و خواندن و آغاز یدن آن امیر خسرو ــ سوسن آمد لب جو و ز بانها نو نهاد + بلبل آمد بر سر گل پردها از گرفت
بیار باده بوقتی که بلبلان سحر + نشسته بر سر گل پردها بر گیرند + خواجه شیراز ــ مطرب چو پرده سازد شاید اگر بخواند
از طرز شعر حافظ در بزم شاهزاده **پرده بگردانیدن** از مقامی بمقامی دیگر آهنگ گفتن خواجه شیراز
ــ بنظرها پرده بگردان و بزن راه عراق + که بدین راه بشد یار و ز ما یاد نکرد + **پرستار** ملازم و خدمتگار
بمعنی بیماردار مجاز است صایب ــ تا شدم عشق ملازم بجان خویشتن + هیچ بیمار نگردد از پرستاری جدا +
پرسه و پرسش بالضم تفقد و عیادت بیمار و سیله و بمعنی تعزیه نیز نوشته اند تاثیر ــ با بخت تیره پرسش
دل یار کی کند + در شب کسی عیادت بیمار کی کند + سالک یزدی ــ دارتی دیگر ندارم ای محبت پیشگان + چون
بمیرم پرسش پروانه و بلبل کنید + طالب کلیم ــ دگر تقریب فتن چون بزم او نمی دیدیم + برای پرسش آن
نرگس بیمار میرفتیم + حاتی ــ پرده دلم از کار پرسش بسیار تو + ای غنچه شیرین کن شربت بیمار را + و مطلق حال
پرسی اثر ــ دست را کی فرصت پرسیدن چشم تر است + با گریبان میدر و یا خاک میریزد بسر **پرست زدن**
سیر باغ یا بازار زدن گویند اندک پرست بازار بزنیم و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته میر افضل ثابت ــ بر در
میکده یار ترین یک دو پرست + زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب مست + من که بی همرهی عقل زدم یک
دو پرست + دیدم از دور گروهی همه دیوانه و مست + یکی از صفاهانیه میگفت پرست زدن آنست که مثلا
دو کس باهم راه میروند یکی را وجهی برای باز ایستادن روی داده رفیق خود را گوید تواند کی پرست زن یعنی آهسته
آهسته برو من هم از قفا میرسم **پرسه گاه ماتم** تفقد مرده زلالی در قسمیه ــ بپرسه گاه خزان و مصیبت
بلبل + که زد بماتم گل برف بر زمین دستار **پرگار** بفتح و کاف تازی فرازی معروف و با لفظ کشیدن و زدن
و نهادن بصله بر بیک معنی مستعمل میرمعزی ــ چون فلک پرگار زد بر دورش روز نخست + دولت او دست
زد در دامن روز قیام + رای او پرگار قدرت بر فلک خواهد کشید + تا همه سیارگان را زیر پرگار آورد +

زیر پرکار آرد + برگ نسرین زنجیر بنیاد از قیر + گنبد پردین پرکار بنیاد از قار + ملا شانی تکلو سه خشتی است آفتاب که بنای کهن فکان + دور فرش کرپای تو پرکار میزند + آتش پرست . آئین پرست . بالین پرست . باده پرست نی پرست . بت پرست . بالین پرست . حق پرست . پیکار پرست . تن پرست . چوگان پرست . حکمت پرست خود پرست . خسرو پرست . دانش پرست . دنیا پرست . راحت پرست . رسالت پرست . سایه پرست سر پرست . دولت پرست . لباس پرست . زنت پرست . مریم پرست . فرمان پرست . چرب پرست

پرکاری عیاری و طراری شفائی سه سیر پرکاریش کردم که می نا خورده با دشمن + برون می آید و دستار از ستار می پیچد **پرکار گردن** کنایه از سرگردان کردن صائب سه سرگشته ساخت خال دلارای او مرا + پرکار گرد نقطه سودای او مرا **پرقان** در مصطلح خامه سوچه در ولایت از پر باریک قاز خامه می بندند از مصوری معلوم شد ظهوراسه تا دست تصویر رخت برده مصوری قلمش تا به پرقازه در است **پرند بستن** بر تیسیر می کنایه از محجوب و سنوگر زد آئین انگیز از نظامی سه ز خوبی چنان ساختش نقشبند + که بر بست بر نقش فرگان پرند **پریان جوی** کنایه از خوشخوی و صاحبدل **پروا** بالفتح فرصت و فراغت سوی منوی تصریح + بے مرا پروای سر خاریدنست + بمعنی بیم و اندیشه نقیضه و بصله از باللفظ کردن . و داشتن بمعنی توجه و التفات بصله با مستعمل صائب سه ز ناحق کشتگان پروا ندارد آن سبک جولان + نسوزد دل کسی را کز ره برای آزار فسند + مطلبش از دیده بینا شکار غیرت است + ورنه صائب ما چه پروای تماشا مانده است + هرکه پیچد بود از همه نکند پروا گر + چه غم از محتسب شهر بود مستان را + وحید سه اسیر عشق بجانان نمیکند پروا + که زهر خورده بدرمان نمیکند پروا + اهل پیر سه در عالم گر رود بر باد ایمان ما نیند اند + چه پروا میکند از زیستن تا مردن عاشق + ملا شانی تکلو سه عجب شوریده حالی داشتم دی شب که بید روزن + بحالم خنده میکرد ندومن پروا نمیکردم + شکستگان ز حوادث نمی اندیشند + که تخته پاره ز طوفان نمیکند پروا + تقی الدین خرنی سه می نشینم میشکیبم مینداریم میروم + اضطرابی میکنم ما که پروا میکند + ظهوری سه با گفتگوی عزیزبان ترا چکار + پروای جان خویش ندارم بجان تو + درین دیار غریبم منوز چو سنجر + کشش مرا بان جمع جای پروا نیست + خیر خسرو سه جوان و شوخ و فراموشکار نا پرواست + زمان زمان زمن خسته آتشش یاد دهد + دنفی آن ملفظ نا و بی پروا و بسیری لا ابچی سه اهر دلی کو واله و حیران حسن یار شد + از غم دنیا و دین آزاد و نا پروا بود + دیر پروا . بے پروا . نا پروا **پروار** بیای تازی خانه تابستانی و بیای فارسی پرورش است در کشف اللغات و بسکون و معنی آخر تامل است صائب سه از لحد خاک شکم پرور دهان وا کرده است + تو ز غفلت همچنان در بند پروار خودی + این است دین ضعیف که فرمان بران شمع + عمامهای خویش به پروار بسته اند + وحید سه عجب فربه میشود تن از ریاضت چون گل خشت + گرده پروار زنهار آز الا غری + و مجاز فربه قدسی سه ز لاغری نبود رونق استخوان مرا + چه سود داد که کردیم به غنیمش پروار . **پرواز** در اصل بمعنی برگشادن است و چون پریدن را برگشادن لازم است مجاز بمعنی پریدن استعمال یافته و بعضی بمعنی پر تو نور گفته اند و بیت خواجه نظامی سند آورده لیکن ظاهر است که معنی فتح رخنه زدن بالسعد تقابل و پیوند است چراغی

گر پرواز نبیش بود + فروغ ہم از نیش بود + بہر تقدیر بمعنی اول بلند از صفات و مصرع از تشبیہات اوست صائب
سے در حیرت یکمصرع پرواز بلند است + مجموعۂ برہم زدۂ بال و پرست + و با لفظ گردن و بر داشتن و بستن
و شکستن مستعمل قاسم مشہدی سے بیاد وصل او در کعبہ چندان گریہ میکردم + کہ از بال و پر مرغ حرم پرواز مے
بستم + زلالی سے کہ چون آواز طبل باز برداشت + ہمای چتر او پرواز برداشت + مثال لفظ سیوم در پر و بال +
شکستن گذشت طالب آملی سے فال جہان چو زند دست یکتنائی تو زشوق + نقش زر از ورق تحفہ پرواز کند +
پرواز ببال دیگری کردن کاری بحمایت کسی کردن میرزا طاہر وحید سے کمال عنقبازان از جمال دیگری سے
باشد + چو رنگ چہرہ پروازم ببال دیگری باشد پرواز گاہ پرواز گر کنایہ از تیز رو زلالی سے
زغسل نامہ بر پرواز گر شد + بکشمیر آمد و شوری دگر شد پرواز رنگ و پریدن رنگ کنایہ از
تغیر یافتن و شکستن رنگ پرواز چشم و پریدن چشم کنایہ از تقول شگون بر اخبار ملاقات حکیم
زلالی سے دریدہ یعنی زبنق زبویش + پریدہ دیدۂ نرگس ببویش پروانہ جانوری معروف کہ بر شمع
و چراغ سے زند و آزاد در ہندی اصلی پتنگ خوانند و بمعنی مرکب است از لفظ پر و بمعنی ستارۂ ثریا کہ پروین
و پرن شہرت دارد و آنہ کہ کلمہ نسبت است چنانچہ در ماہانہ و روزانہ فاہتش درین ترکیب جزو اول از معنی اصلی مہجور گشتہ
بمعنی نور چراغ و شمع استعمال یافتہ و این مجاز است لیکن ظاہر نیست کہ مرکب است از پر کہ ترجمہ ریش است و دانہ بواو کہ آن
نیز کلمہ نسبت است چنانچہ در زنگشتوانہ کہ مرکب بمعنی زنگیر خیاطان است و نیز جانوری درندہ خرد کہ ہمراہ شیر گردد و فضلہ او
میخورد و این گویا ماخوذ از معنی اول است زیرا کہ این جانور مثل پروانہ کہ بگرد شمع میگردد او ملازم شیر است و از وی جدا نمیباشد
و فرانق معرب آن و بطریق استعارہ چیز و لشکر را گویند خاقانی سے شاہ غضنفر ہے تو و پروانہ تو من + پروانہ
در پناہ غضنفر نکوتر است + پروانہ دارد در پی شیران نہند پی + تا مائدہ از کفک گوران کباب شان + و خان آرزو
سیاہ گوش عبارت از ہمین جانور است شیخ شیراز فرماید سیاہ گوش را گفتند ترا ملازمت شیر از چہ اختیار
افتادہ گفت تا فضلہ صیدش میخورم و از شر دشمنان در پناہ او ایمن باشم و نیز بمعنی حکم بادشاہان و امیران کہ بنام
عمال و غیرہ از دفتر نوشتہ میشود و چون پروانہ تنخواہ و پروانہ جاگیر و پروانگات جمع و این تصرف فارسی زبانان منسوبست
چنانچہ فرمان کہ لفظ فارسی است جمع آن فرامین مے آرند زکی ندیم سے امشب بمجلس شہ صاحبقران شمع + پروانہ
مسودہ شد از زبان شمع + مومی الیہ بزم وصالیم و شان ما + خاموش سوختن بود اما لسان شمع + میر خسرو
سے از شام تا سحرگہ چون شمع مے بسوزم + ای وای اگر نیابم پروانہ وصالت + بوسہ دہ بیک پروانہ آن
غمزہ دہ + کہ ز شوخی ہمہ عمرم بزبان خواہد داشت + ای خورجہ جان دانہ دل آخر ز ہضای خطت + گر نیست
وجہ زندگی برودم پروانہ دہ + ای برات بہ دہ آن عبارت از تنخواہ کردن است ظہوری سے شمع از شعلۂ حسن تو
بر افروختہ است + کرداو بر زدہ پروانہ پروانہ ما پروانہ یا چراغ کنایہ از عاشق محرم سے محرم
ز وصل گلعذارم + پروانہ با چراغ یارم + پروانی نام قفی از کشتی و آن گرد حریف گشتہ باشش و دشمن
دا زجا برود دست میر نجات سے چہ شود چون بمخالف رسی از پروانی + بای او گیری و بر دور سرش گردانی +

فصل باء فارسی مع الفاء

[illegible]

گردانی **پروردگار** اکثر اطلاق این لفظ بر باریتعالی کنند وقد ما بمعنی مطلق پرورنده و بمعنی رب النوع نیز آورده اند میر معزی سه در هنرمندی و عقل اوراتو بپی پروردگار + کس نه بود کس نبیند چو تو چاکر پروری **پرورده** تربیت یافته و در معنی پرورده استعاره است ملا سعید بلخی سه بگلستان سخن همچو آه جبل پیچ + برگ معنی پرورده چون رگ گل پیچ + بلا پرورده. آبله پرور. ادب پرورده. تن پرور. سایه پرور. ناز پرور. توشه پرور. جان پرور. جهان پرور. چاکر پرور. خانه پرور. خانه پرورد. خرد پرور. دند پرور. دست پرور. درون پرور. دست پرور. دین پرور. رقم پرور. روح پرور. سایه پرور. سایه پرورد. ستم پرور. سخن پرور. سرمه پرور

پروردن و پروریدن تربیت کردن طغرا سه چو فصل بهار ترنم رسید + گل نغمه را آب پرورد بید +

پرورش تربیت و با لفظ دادن مستعمل شهیدی سه تمام عمر صرف گریه کردم از نم اشکی + نه گل در باغ دید بی خاربی همان پرورش دادم **پرن** بفتحتین **و پرو و پروه و پروین** ستاره چند که در برج ثور واقع اند و بتازی ثریا خوانند و میخ از تشبیهات اوست میر معزی سه زیبا تر است نقش وی از صورت پریی + والاتر است قدر وی از پیکر پرن + انوری سه در موکب تو مه میخ پروین + مه پشم رکابت محکم + کاشی سه سحاب لطف تو گر سایه افکند بچمن + بجای خوشه پرود ز تاک عقد پرن + ظهوری سه خاک خسپان سر کوی تر است + پرنیان زنده بر نقش پرن + هرچا جی سه آذنگ از میان تو کوه نثار موی + طالع زخنده تو بیان شفق پرن + حکیم اسدی در تعریف عمارت سه خم طاق هریک چو پرو رود + زبس رنگ یاقوت رخشان چو پرو **پروین جبین** از اسمای محبوبست عبد الواسع سعبارجی چون آفتابی ای مه پروین جبین + یا پری چون یاسمین ای بت نسرین بدن + پشت پروین **پره** بوزن ذره دایره و حلقه که مردم لشکر از سوار و پیاده گرد شکار و جز آن زنند و تحقیق آنست که بمعنی مطلق حلقه است و لهذا پره سیل نیز آمده میر خسرو سه گشت روان پره سیل از شکوه + خاک بلرزید و بجنبید کوه + و دامن و کنار چیزی چون پره کوه و پره بیابان میر معصوم خلف میر حیدر معمایی سه مرا کشایش خاطر نه از گلستانست + کلید قفل دلم پره بیابانست + صائب سه قفس من سواد شهر بود + بال من پره جا بانست + تاثیر سه گره بکار نفتد گشاده رویان را + ندیده قفل کسی پره بیابان را + و برگ کاه و درخت لهذا پره گل بمعنی برگ گل آمده و این حالی از نازکی نیست وحید سه صفای باغ ز زعفران غم خلاصم کرد + چو غنچه پره گل شد کلید قفل دلم + و چون پرکار و مقراض مرکب از دو قطعه میباشد و هر دو از این قطعتین را پره نام کنند دیگو بند که پره پرکار چنین است و پره مقراض چنان و بر قیاس پره قفل که در هندی چز گویند و پره آسیا میر معزی سه گرد آمده ثریا بر چرخ زود گرد + چون پره سیمین بر چرخ آسیا + صائب سه غنچه سان برگل اگر خواهی دهان خویش را + پره قفل خموشی کن زبان خویش را **پره نشین** مردم سرحد نشین که در تحت فرمان سپهسالاران باشند و این لغت گیلانست **پره قفل بر کلید زدن** کنایه از کار وارونه و مخالف عقل کردن چه کلید بر قفل میزنند نه پره قفل بر کلید نظامی سه چو پیغام شه با تو کردم پدید + مزن پره قفل

را بر کلید پرهیز بوزن برخیز اجتناب از مناهی عموماً و اجتناب بیمار از ناخوردنی خصوصاً و با لفظ کردن و دادن و شکستن

مستعمل و بمعنی ترحم و صلاح ما خوذ از معنی اول است اثر ــ چنان دست زنکست نبود خرم * که از شکستن پرهیز خاطر

بیمار * کلیم ــ دارم دلی که هرگز نشکسته خاطری را * بیمار گشته از غم پرهیز اگر شکسته * دانش ــ باز چون دارم

ز غم خوردن دل افکار را * کی توان پرهیز دادن کوکب بیمار را * ... ــ ... سپهر نتواند بچشم نرگها هیز کرد *

دیگری بیمار و می باید مرا پرهیز کرد پرهیزگار کنایه از صالح و متقی پرهیزانه طعامی که بخورد بیمار بعد حرف

مزوره خوانند ملا شیخ علی قمی فایز ــ برده دل را از گشت از گرد کشی مستانه * هست بیمار تر این مرغ پرهیزانه *

پری ترجمه جن کذا فی الصراح و در عرف حال نوعی از زنان جن که بغایت خوب رو باشد و مانند ملایکه بال و پر دارند

و نام قماشی در نهایت ملایمت و لبسان مخمل خوابی هم دارد و رنگارنگ می باشد و از آن مسند و فرش سازند

میرزا بیدل ــ ای بیخبر از کمال روشنگهران * دل صیقل زن نفس تشویش مران * در کار که صفا منزه باقیست *

فرشش ست پری بجای شبنم گران پری زاد و پری پیکر و پری طلعت و پری

رخ و پری رو و پری دیدار و پری وش و پری خانه هر کدام معروف

صائب ــ آیینه شود حصال پری طلعتان طلب * او دل زود ب خانه دگر مهمان طلب * دل زنگار گرم

تو دیوانه میکند * آیینه را رخ تو پری خانه می کند پری جوان و پری بند و پری سای

و پری افسای و پری گرفته آنکه جن داشته باشد و از احوال مغیبات خبر دهد و این قسم مردم را بتازی

کاهن خوانند و نیز کسی که آسیب جن داشته باشد رودکی ــ کس بر زد همچون پری گرفته زباد * بردگند چو پری

سای عندلیب افسون * استاد بیبی ــ گهی چو مردم پری سای گونه گونه صور * همی نماید زیر نگینه بلاب * جمال الدین

سلمان ــ در روشنیش می آتش است همچو پری * که عکس خار چمن را گر پری خوانست * قبول ــ تو پری

هستی و من سوخت میخوانم * میتوان سوی من آمد که پری خوان توام * مسیح کاشی ــ عاقبت رم ساخت

... ... تو پری خوی من پری خوانم * ملا تقی تهانیسری ــ پریخوان را بخوانندای عزیزان *

بر بر و بان مرا دیوانه کردند * قطران ــ چون پریداران درخت گل بمیل زد زباد * چمن پریسی بندان

بر و جنبش پری افسان کند * پریدار رشله و بمعنی دختر دوشیزه که زنان جادو و افسونها خوانده بروی دمند تا پری

در بدان وی در آید و آن دختر شروع در رقص کند و از مغیبات خبر دهد مجاز است سیف الدین اسفرنگی ــ

نبات خجسته بسته بغمزه چشم مرده را * چو گیسوی پریداران بوقت رقص در پرزن * سلمان ــ ساقی بزم

برش جام پری داربود * چون پری در کف آورده طلب زان باشد * مولوی ــ در عشق سلیمانی من همم

مرغانم من ما مرو پریخوانم من شخص پری دارم من * پریدن پرواز کردن و جهیدن و در افتادن

و بمعنی اختلاج چون چشم پریدن و بازو پریدن و سایر اعضا دین از زیاده ریح بود و ناخن پریدن کف پاسے

خوردن و جو به خوردن که بسبب آن انجالات دست دهد و نیز کنایه از فخر و مباهات پری سوز نام

دیر بینه که در زمان خسرو پرویز بوده خواجه نظامی ــ از انجا تا در دیر پری سوز * پری دیدی بیرون در آن روز

در آن روز + پیروز روز بیش از روز گذشته صائب — تا پریرو ز شکر خنده نیندانستی ها این زمان صاحب چندین شکرستان شده + و در کلام قدما بمعنی پریروز نیز مستعمل مولانا لطف الله نیشاپوری رباعی است که در هر مصرع چهار چیز را مراعات کرده نام شهری و نام زمانه و نام گلی و نام عنصری ز بو نهاده — در مرو پریر آتش انگیخت + دی نیلوفر به بلخ در آب گریخت + امروز گل از خاک نشاپور دمید + فردا هری باد من خواهد بیخت رباعی دیگر است که در هر مصرع پنج چیز را مراعات نموده نام گلی و زمانی و سلاحی و جوهری و عنصری را یکجا کاری کرده که مقدور هیچ شاعر نیست گویند چون مولانا این رباعی گفت مولانا نسیمی که از شعرای ظرفای نیشاپور بود جامع انواع فضایل از خط و انشا و غیر آن در صدد جواب این در آمد و یکسال متصل در فکر آن بود و آخر بعجز قایل شد رباعی این است — گل دی بپریر روز فیروزه بباد + وز جوشن لعل لاله بر خاک نهاد + وز جوشن سمن خنجر مینا امروز + یاقوت سنان آتش نیلوفر فردا **پریشان کده** از عالم بتکده و میکده نیست که بقلب اضافه باشد بلکه بتقدیم صفت بر موصوف است ای خانه پریشان و خراب جلال اسیر — در پریشان کده یاس بود دفینش بسیار + سایه بید خوش آینده تماشایی دارد **پریشانی** هم و بالفظ کشیدن مستعمل صائب — این پریشانی دل از فکر پریشان میکشد + قطره ما خویش را اگر جمع سازد گوهر است + ملا معید بلخی — صد پریشانی درین گلشن ز دوران میکشم + گر گشاید غنچه سان یک عقده مشکل مرا + **پریشان** بکسر بمعنی متفرق و پراگنده و بالفظ کردن و شدن و داشتن مستعمل چون پریشان شدن دستار و دفتر و وقت و سفره و موی و گیسو و مانند آن و پریشان شدن حکم کنایه از بیجا نوشته شدن حکم و بی ربط بودن است اشرف — کاکلش بجلوه آمد زلف چون کاری نساخت + حکم قتل من پریشان گشته بود از سرنوشت + میرزا بیدل — حاصل گرد جهان گشتن بیان بیجا حاصلیست + چرخ را از صبح مغز سر پریشان میشود + ساز دل گل میکند چون غنچه از باد نفس + بیدل از شیرازه این دفتر پریشان میشود + صائب — خط با گشت زاد ضایع جهان حیرانی وقت آئینه هر نقش پریشان نشود + دیگر یک گل از چمن روزگار بر سر زد + همه چو صبح پریشان نگشت دستارش + صائب — ز اقبال جنون خنده خورشید رود در نظرم + که مغز صبح راه رو پریشان جوشش سودا نیست **پریشان نویسی** بی ربط نوشتن و باصطلاح منشیان بتاخر طرز نیست خاص در نوشتن انشا و این بسیار دقیق است و حسنت نقدیم — بنوشته بحکیس حیرانم صائب زلف تو با جمعی نوشته اند و پریشان نوشته اند **پرپای ولی** بالضم و تحتانی بالف کشیده و واو و لام نام سرکشتی گیران میر نجات — طلبه زمزمه آرا چه خفی و چه جلی + جرگ را گرم کشیدا ندم پرپای ولی **پریشان سخن** و **پریشان گفتگو** و **پریشان گو** معنی و **پریشان نفس** معروف **پریشان نظر** و **پریشان نگاه** بمعنی **پریشان خاطر** و **پریشان دماغ** و **پریشان رای** قریب بمعنی **پریشان سیر** و **پریشان خرام** و **پریشان سفر** و **پریشان گرد** بمعنی **پریشان طره** و **پریشان کاکل** و **پریشان موی** قریب بمعنی **پریشان رقم** و **پریشان ناله** و **پریشان گریه** و **پریشان نگار** و **پریشان روزگار** و **پریشان اختلاط** و **پریشان جلوه** و **پریشان نغمه** و

پریشان چرخ هرگاه معروف رضی دانش ـ میر چی دامن کشان بنشین و خون کن در جگر + جمع کن دل از پریشان خرچی مژگان من + در بیابان هم تنهائی کجا داریم ما + گردباد، کجا نیاران پریشان کرده است + صائب ـ ما بهر پریشان سفران قافله سیلابیم + چه خیالست که رفت خبر از ما در پیش + گردیده است بجوی قدمگاه خضر سبز + روی زمین ز سرو پریشان خرام ما + پریشان سر همو کسی ز دل ده آستین دارم + که آه از نفس برآید هر دم از تنجانه دیگر + صائب ـ زلف پریشان سیر را نظاره کن + باعث خواب پریشان از من مجنون مپرس + بجه تقصیر جو آئینه روشن یارب تخته مشق پریشان نفسانم کردند + این پریشان اختلاطی های گل بیگانگیست + آشنائی خودنما آشنائی باید فریب چشم پریشان نگاه او مخور زینهار + که در دو روز هزار آشنا گرفت و گذاشت + خوب کردی که رخ از آینه پنهان کردی + سیر پریشان نظری قابل دیدار تو نیست + برق آفت در کمین خرمن جمعیت است + تا پریشان خاطرم خاطر پریشان نیستم + شانه را دست شد ز بی ادبی خشک اینجا + منه انگشت گفتار پریشان سخنان + پریشان گفتگو بی از خط تسلیم سر بپیچد + بهل تا از رگ گردن خطابش در گلو باشد + اثر که زخرفش نتوان سر برآورد + در برده دل زلف پریشان رقمی هست + عرفی ـ من پریشان کوی و سیم اندیشم و سودا مرز دهست + من سودا زده و مانده بمن سودای من + طالب آملی ـ گاه پیمانه کشی گاه غزلیم خواندی + ای غنان گیر هوس بیخود پریشان رای است + جنون عشق پریشان دماغ کرد مرا + چنانکه بوی گل از بوی او نمیدانم + منوچهرت ـ جنونم کوس شهرت شد برهمن چون نکشم یارا + پریشان نامه عشقم خبر کن کوه و صحرا را + راسخ ـ جنون معموره ویرانه چند پریشان گریه دیوانه چند + ظهوری ـ پریشان طره کان ازدانه خال + چنان مدکمند دام دارند + خسرو ـ زلف در من وصلت هم سوی رحمت میکشد بکن + زیبا بالای بخت پریشان کار می‌ترسم + بیدل ـ پریشان رنگار آشفتگی را دوست میدارد + سر دگر زلف ساز دلم تعویذ بازوی + درین محفل پریشان جلوه است از حسن هر جائی + شکستن گر بروان دهد بیزار امع الزاء الفارسی پژوهیدن بالکسر و بالضم دوال مجهول تفحص و باز خواست و بالفظ افتادن در ذهن مستعمل اول در تفسیر پراگندگی و دوم در تفسیر انما گذشت پژمردن لازم است و درین شعر میلی خراسانی معلوم میشود که متعدی هم آمده ـ از گلشن سپهر چه گل شگفته کنی + پژمرده ام بدست گل آفتاب را + ظهوری ـ شگفت از باغ آنگاهی گل میداز باغ + چه حاصل چون پژمرده ساخت پژ بانفس مع السین المهمله پس ترجمه حرف است گاهی برای تعقیب محض می آید گاهی برای تفریع تعقیب است که تالی را محض تاخیر زمان باشد اول را دخلی در وجود ثانی نبود چنانکه گوئی اول زید آمد پس عمر رسید پس برادرش و تفریع آنکه اول را با وجود تقدم ذاتی و زمانی مدخل در وجود ثانی بود مثال این هم چنانکه گوئی زید کلید در دست داشت دست جنبانید پس کلید حرکت نمود پس جنبانیدن دست را تقدم ذاتیت فقط بر حرکت کلید وجود حرکت کلید از جنبش دست سبب گردیده و چنانچه گفته شود که زید با کل سقمونیا مبادرت نمود پس او را اسهال شد که اکل سقمونیا را با وجود تقدم ذاتی تقدم زمانی هم هست بر وجود اسهال و اکل سقمونیا علت اسهال است به اسهال که افادوا الاستاد فقیر مولف گوید که از خواص این کلمه یکی آنست که مقطوع الاضافه هم آید

بسته آید چون **پس کوچه و پس دیوار** در ویش واله هروی ــ نخندد غنچه در باغ عاشق تا که نشنید ز رنگی یک تبسم وار پس دیوار باغ او + واضح ــ چه دور در نظر آمد ره وصال مرا + دو اندیش پس کوچه خیال مرا + همچنین باز پسین . واپسین . باز پس . واپس **پس شام** که ترجمه سحور است و این مجاز است چه طعام طعام شام را گویند و پس شام طعامی که بعد از طعام مذکور خورند و آن نیست مگر طعام سحری **پس جا نشین** شخصی که بعد از برخاستن صاحب دکان بر جای او نشیند و آنرا در عرف گماشته گویند **پس فردا** روز پیش از روز آینده مرزا عبد الغنی قبول ــ بوسه تا دهمن اندازد گر سر گردم + در تبسم شد فزون دیرو زیب پس فردا میر حسن دهلوی ــ حسن آخر چه زند نیشی مرو + ازان فرد اکه پس فردا نزد **پس آورده** پسر و دختر خوانده و درین شعر حکیم شفای ــ هزار جای پس آورده دختری بوده ش + از و بکارت عفت چه میکوی بزار + بمعنی دختری که پدر بشش هزار جا داده و هیچکس قبول نکرده و باز پس بخانه خود آورده باشد **پس گیر** دار پسر خوانده کذا فی الملحقات **پس انگاه** بمعنی بعد ازان خواجه شیراز ــ دل مینوایان مسکین بجوی + پس انگاه جام جهان بین بجوی + نظامی ــ پس انگه قلم بر عطارد شکست + که ای قلم را بگیر در دست **پس اندیش** اندیشه کننده ایام گذشته نه ایام آینده که آنرا پیش بین گویند نظامی ــ مخالف پس اندیش و او پیش بین + به اندیش کم جهد و او بیش بین **پس رو** مرادف پی رو که ترجمه تابع است درویش واله هروی ــ از تو پیوند برکار دلسوی مقصد نیست + یافتم از پس رویت فیض دم مینوا **پساهنگ** توج پسین مقابل جناج و سندان در لفظ جناج باید **پس افتاده** ملا طغرا گوید ــ آینه سکندر پس افتاده دوراندیش یعنی **پس نهاده و پس انداز و پس افگند** خرجی که از خرج ضروری باز گیرند و برای زمان حتیگی نگاه دارند و بعضی دوم و چهارم بمعنی میراث نیز گفته اند شیخ اوحدی ــ هم بعلم خودش به پندی که ندارد جز این پس افگندی + ملا طغرا ــ هزار داغ پس انداز کرده چون طاوس + دلی که در غم او گشته پیغش مین قبور + خواجه آصفی ــ اسباب حسن ما و مرا خال و خط پس است + گیسوی تاب داده و پس انداز میکند **پس خیسنه** شاگرد کشتی گیر که بعد پاک شدن کشتی حریف کهنه سوار از جهت تعلیم با او کشتی گیرد میر نجات ــ بر زمرد و گل رنگ سمن پایه لست + هست پس خیز تو چه سایه که همپا نیست + حکیم زلالی ــ قطره از ابر نخشش نطف کان میدهد + مرجی از پس خیز دستش میدهد دریا میشود **پس دست و پیش دست** بفوقانی بعد پسین یعنی نسیه و آن خریدن کالا بود و ادا کردن بهای آن بعد از چند روز و نیز مقابل نقد **پس دست کردن و پس دستی** کنایه از پنهان ساختن و ذخیره کردن ظهوری ــ پیش سینه گرچه کردم گریه را + خنده پس دستی ام را آب برد + میر خسرو ــ خار من که ز غنچه رهکند پس دست + گل شگوفه خار ابر ایدی نند گیرند + دگر خانه زری ماند زن کند پس دست + زبر انگه چو در رنگ دگر شش نجزام **پس سر کردن** کنایه از درکردن ظهوری ــ دیده دلم جلوه های کاکل را + پس سر کرده ام تغافل را **پس سر نمودن** کنایه از رو گردانیدن از خجالت و نیز بمعنی اعراض کردن بمعنی کردن است اگر نمودن بمعنی کردن پس مراد پس سر کردن بود و بمعنی ظاهر

[illegible]

کردن است + پس غبی سر فرو افگندن از خجالت بود چنانکه پس سر فرو دار شود ظهوری سه سازت برگی کرسان نرگس
با دست + و زنار رگ دل چنبرش با دست + نا امید زشرم کوچک زیر بغل + بنا پس سر کردی مجلس با دست +
صائب سه هست اگر کشور بازان تو محضر بنمای + ورنه بیرون شو ازین خانه پس سر بنمای **پس دست نشاندن**
میر جلال الدین حسین صلای سه توان زرشحه عشق گهر دست بنمای + کو چرخ تمای او را پس دست در نشانی **پس**
گوش افگندن کنایه از ناشنیده انگاشتن کمال اسمعیل سه دمائی گو بیند آن سر غمهای خوش بوت
پس گوش افگنده حالی حدیث غم چو اینزم **پس کار** بیکار نشستن و بودن و رفتن در پس کار رفتن و نشستن
و مشغول شدن بکاری جیائی گیلانی سه روپس کاری چند نصیحت کنی + از چه رو جد خویش موعظه نشنوده را
گر نشیند کسی ز تو اجر چون مرخص شد + رساند تنگ بنده نشست در پس کار + شیخ شیراز سه شاید پس کار
خویشتن بنشستن + لیکن نتوان زبان مردم بستن + شفائی سه گفتمش شوی از تو بیزار است + گفت تا هیچ
مه در پس کار است + ملا بیرنجا سه سهم که خفته بود زدن کار ادم ام + کش اطلاق داد و پس کار خود نشست
سلیم سه شد بهار و رفت هر کس بر سر کاری سلیم + محتسب هم در پس کاری که میدانی نشست + نعمت خان
عالی سه میمون و خرس در گفتار رفتند چون پس کار + این مشکل شده پدید از دشت و هشت در صحیک + و از سبک
جو باسه تا چند و دل پی کاری که نداری + تا کی بود آواره یاری که نداری + طالب آملی سه زبان
نار شده موی بر تن دشمن + چو تیغ موی نگاه شد نشسته بر سر کار + و در پس کار نشاندن نیز باید **پس کار**
خویش غافل نشستن کنایه از اقدام کردن در کاری و در انجام آن اندیشه نکردن شیخ شیراز سه پس کار
خویش آنکه غافل نشست + زبان بر اندیشیدن خود نبست + یعنی هر که بی تامل اقدام کرده کاری و زبان بد اندیش
خود را بر خود نبست بلکه گشاد داد و همچنین درین بیت + سه کسی را نباید چنین کار پیش + که غافل نشیند پس کار
خویش **پس چشم زدن** بجای مجگه زکتین و تحقیق آنست که راه کج کرده از پی کسی در آمدن و باز گرفتن نوعی که کسی
بر آن اطلاع نیابد سه روزی کرامانی از پی دیر رفت + اقبال رفیق بود هر سو میسر رفت + چون دید کمان ابروش
ها پس چشم زد + کاکا سخن از قوت باز دهر رفت + و چشم زدن نیز بمعنی چیا بد رسانک بزدیب سه جلال عید
از غمزه کمان ابروی + شاه هوست لطاق چند پس چشم ها + صائب سه اشارت بمنی تا بر دل وحشی نزاد من چو
نوازین هنگامه فلک پس خمی دارد + نیتوانی دل مردم ربود و پس چشم زد + سواد زلف ترا مو بمو پی مجبوریم + تا نثر
سه حصاری میشود از هاله پیش عارضش + شام پس چشم میزند زلف چو کاکلش میزند + محمد رضای فکری
سه جلوه داشت شب عید بر بام هلال + دید چون گوشه ابروی ترا پس چشم زد **پس افگندن**
وا پس افگندن و وا پس گذاشتن میر خسرو سه آن حرم قدس چو در پس افگند + راه در قضای
مقدس فگند + **پس ستاندن و پس گرفتن** داده را باز گرفتن میرزا صائب سه پس ستاند کریم داده
خود را + ابر ز گوهر امید آب ندارد + میرزا امین بوصف سه من از خوبان عاشق کش نگاری طفل خو دارم + که گاه گاهی
ده بوسی ز من نی ایال پس گیرد **پس سر خاریدن** عذر و بهانه آوردن **پس زانو نشستن** بفکر و اندیشه

واز نشسته فرود رفتن **پس و کان کردن** فریب بازی دادن **پسین** مقابل پیشین و متاخر وزده بمعنی پیشین مقابل
پیشین است بیرو و منی محمد قلی سلیم ؎ باهم دو برادر سیه فام امین + گوی که دو پاره گرده یک سرگین + لیکن
بقد طبند و پست ایشان + فرق است چو سایه های پیشین و پسین **پست** بالفتح مقابل طبند چون
بخت پست . دو انش پست . و زلف پست . و آتش پست . و سند آن در لفظ طبند گذشت و مقابل بالا و بهر تقدیر
مرادف کوتاه است و فرق میانه آنکه پست در حقیقت چیزی است که مقابل طبند بود و در تقاعی حدان نبود بخلاف
کوتاه که قدری از ارتفاع دران ضرور است و طول باید و بعضی جا پست بمعنی کوتاه نیز مستعمل میشود چون قد پست و دیوار
پست و بمعنی کم و اندک چون قیمت پست و چاشنی پست و نیز بمعنی خراب و ویران و این همه مجاز است سراج الدین سگزی
؎ کمر تا نیازی + بیداد دست + گرآباد گردد ز بیداد پست + صائب ؎ ز پست غنچه منقار عندلیبان را
فغانکه چاشنی نوشخند گل پست است + شیخ اوحدی ؎ ای ز لعلت قیمت یاقوت پست + میر خسرو ؎
جانا ز فتنی است چو دیها ز زلف تو + چندین گره چه میزنی آن زلف پست را + ظهوری ؎ گر مدعی او بفلک
زبر دست ماست + بالا روش اینهمه از بخت پست ماست + و بالفظ گردن و شدن مستعمل چون **پست گشتن
سراپرده** بمعنی فرو افتادن سراپرده فاریابی ؎ چون برفرخت خسرو سیارگان علم + شد خاک پست
گشت سراپرده ظلم **پست کردن هوا** کنایه از کم کردن آرزوی نفس زلالی ؎ هوای سبد ماغی پست
گردان + رضا را با قضا همدست گردان **پست کردن زمزمه** کنایه از نرم کردن آواز تا خوب نماید سلیم ؎
فریاد شد ز خانه همسایه ها بلند + مطرب ز بسکه زمزمه را پست میکند + **پست فطرت و پست
همت** هر کدام معروف غنی ؎ نمیشود سخن پست فطرتان مشهور + بلند نیست صدا کاسه سفالی را + کلیم
؎ پست فطرت هوس گوشه عزلت نکند + تا گل ابر سره نیست دلش خورم نیست + میرزا رضی دانش ؎ کی از
بال هما هر پست همت قسمتی دارد + بران سر سایه اندازد که شور بیدولتی دارد **پسته** بالکسر بار درختی معروف
فستق معرب آن و بهترین آن قزوینی است و نیز کنایه از دهان محبوب **پسته قندی** پسته که بشکر گرفته
باشند و همچنین پسته و بادام قندی و نیز کنایه از سخنهای شیرین آصفی ؎ میان پسته لبان نقل مجلس این سخن
است + که مست شور جهان پسته های قندی ما **پسته بنگ** کنایه از قدری بنگ واله هروی ؎ از پیر مغان
پسته بنگی بگزک خواه + چون هیچ مکان دختر رز بی پسری نیست + حکیم شرف الدین شفائی ؎ ایهیچ
دهنی که چو سان معده کنی دوزخ تاب + پسته بنگی اگر بر سر تریاک خوری + **پسته لب و پسته
دهان** از اسمای محبوب است و این از جهت تنگی دهان بود **پستان** ترجمه ثدی و آن ترنج گوی حباب
ابله قبه نور برج بیضه قوی از تشبیهات و صفات اوست و با لفظ کشادن مستعمل درویش واله هروی در تعریف
میزاب کعبه ؎ یا مادر دین کشاده پستان + در دادن شیر اهل ایقان + و یکی از شعرا در تعریف پستان گفته
؎ دو پستانش که آرام دو دست اند + دو مخمور گران سر خود پرست اند + ز سینه تا کمر دریاییی سیماب +
در دو پستان حباب و نافش گرداب + دو پستان هر یکی چون قبه نور + حبابی خاسته از چین کافور + دو نار تازه

297

هر یک نونهالی + دو برج قلعه حسن و جمالی + بحسیر تن و دیبای زخت + بترنج بر و سیب زنجت + ذو القرنین رومی گشته یکجا + بسر چتر معنبر کرده برپای + ملا مفید بلخی سه طلسم شیر و شکر چه میداند + آنکه غافل ز نار پستانست + چه شد وصلی که میکرد استخوان سینه تنگم + چو چوگان بازی با گوی پستان بسر گریبانش + نیم از پرورش مادر گیتی راضی + زانکه خون خورده ام از آبله پستانش **پستان سفید کردن** کنایه از بیرحمی و سنگدلی ملا قاسم مشهدی سه الغی سپید با بخت سیاهم زمان سبب + گر در روز نخستین دایه ام پستان سفید **پسر** مترادف پس و پور بر وزن و بضم و از نشان اوست که مقطوع الاضافه هم آید میرزا معز فطرت سه دلم را برده بازار کف پسر بر جم تبرا زیبی متاع ارزو ارزان یکی مطلب گر نسازیی + ملک مشرقی سه دیرینه همدمی که دلم زخم دار اوست + مارا برادرست تر اگر پسر عم است + لا بوریی سه آن پسر بشیره سید عماد خوشنویس + آن برادرزاده شمس الحق شیرین ادا + سیفی سه پسر او رنگ کرد و زلف چو کمند است او را + تاج خیر است که بر سر و بلند است او را **پسر هند** در عنصر دانش کنایه از معاویه شیدا سه هند خونخوار گر بود چه عجب + که بود مادر معاویه هند + **پسر سبکتگین و پور سبکتگین** کنایه از سلطان محمود غزنوی شفائی سه جلوه لیلی از تو شد آفت قیس عامری بر پسر سبکتگین فتنه کی ایاز دا + شاید تکو سه رخ ایاز چو محمود دید با خود گفت + که پادشاهی پور سبکتگین انیست **پسر رز و پسر تاک** کنایه از خوشه انگور در رنگش واله هروی سه ما تو بشکستیم بیاد پسر رز + در صحبت ما دختر رز در چه شمار است + علی خراسانی سه بوده تا پرده نشین در حرم دیده انگور بجلوه دختر رز خبر پسر تاک نکرد + و نیز پسر رز ساقی شوکت بخاری سه کس نیست به بزم باده بیگانه زکس ساقی پسر رز است و می دختر رز + **پسند و پسنده و پسندیده** خوش و مرغوب چون گوهر پسندیده و با لفظ آمدن و افتادن مستعمل و نفی آن بلفظ تا کنند و اطلاق ناپسند بر مردم بی تمیز و عمل زشت هر دو آمده کاتبی سه بجز از هلاک کاتبی ام فرد و داد دوش + پسند گرچه این سخن آمد پسنده ام وحشی سه مرا زنگش محبت همین پسند افتاد + که گرچه هست صد آزار سر گرانی نیست + و ازین مرکبست پسند مشکل پسند، دشوار پسند، در پسند، خدا پسند، خدمت پسند، خود پسند، خیانت پسند، خاطر پسند دل پسند **پسندیده گو و پسندیده کار و پسندیده کیش و پسندیده رای پسندیده دین** بیدل سه حیران بی نیازی خوبان کسی مباد + چون شد دل از نگاه تغافل پسند او + سعدی سه پسندیده کاران جاوید نام + تطاول نکردند بر مال عام + حکایت شنو کودکی نام جوی + پسندیده دین بود پاکیزه خوی + پسندیده رای که بخشید و خورد + جهانی پی خویشتن گرد کرد + برهمن ز شادی برافروخت روی + پسندیده گفت ای پسندیده گوی + یکی در بیابان سگی تشنه یافت برون از رمق در حیاتش نیافت + کله دلو کرد آن پسندیده کیش + چو حبل اندر آن بست دستار خویش + صائب سه باده بی غش از سر زده بیرون می رود + بوسه لب های نوخطر اقوامی دیگر است **پسراک** در فرهنگ زیبی هنر کار تسا قد تار برباد یا بر جود آید وحشی سه زچرخ عربده جو غافلی که بر سر تست + بهوش

بهوش باشش که بسر کشی است این بسیار است + مع الشین المعجمه **پشت** بالضم ترجمهٔ ظهر و قفا نیز از صفات اوست

و سندان در لفظ پشم گذشت و نیز یکی از شعرا گوید سه بود پشتش فسردن از صدا و صاف + زبرگ موزیم تا زگر

صاف + و بمعنی مدد و معاون و قوت و توانائی مجاز است و همچنین بمعنی دوائی که برای تقویت مستی در شراب اندازند چنانکه

گویند شراب پشت دار و باده بی پشت و در هندی نیز پای هندی بمعنی دوا سه مقوی عموماً و دوای که منی

بیفزاید خصوصاً قاسم مشهدی سه دل بی عشق ندارد خبر از جلوه حسن + پشت از باده بود آینه مینا را + و معطی

و کون ده طغرا سه مشایخ علیل از دغل خوب اند + همه پشت از دغل بدرو سه اند + آزرده پشت پینه پشت

کوز پشت . تهی پشت . حلقه پشت . خار پشت . سرخ پشت . سنگ پشت . سیاه پشت . دهان پشت

پشت آینه و پشت کمان و پشت لب و پشت چشم و پشت ناخن

هرکدام معروف صائب سه آنکه روز رزم چو پشت آینه گردد + میتوان دید روی دل اندر امش + از چین جنبش دل

عشاق دونیم است + کار دم شمشیر کند پشت کمانش + سه می شود هم پشت ابرو عاقبت پشت لب +

سبزه خط خیمه برون از عدم خواهد زدن + طالب آملی سه مرهم طلب نه ایم و گرنه به بین عشق + یک پشت

ناخن از دل بابیز اشش نیست **پشت پای** به دو تحتانی **و پشت انداز** نشله و سپین کا سه برفاعل

نیز اطلاق کنند لیکن بمعنی اول اشهر است **پشت چشم نازک کردن و پشت چشم تنگ**

کردن و پشت لب برزدن بناز و غرور در نگریستن مولوی جامی سه چیست چندین غلت و جبروت +

پشت لب برزدن و باد بروت + طغرا سه قدح راز پس چهره افروخته + بطا باده را بال و پر سوخته + خان

پشت چشمی تنگ کرده است + کو رطل گران را سبک کرده است + محمد سعید اشرف سه عاقبلے را گشت پشت چشم

نازک کردنش + چشم پوشیدن نهان را تیغ خوابانیدنست + صائب سه ای غزال چین چه پشت چشم نازک

سی کنی + چشم تا آن چشم بی سرمه سا را دیده است + اصفهان گو پشت چشم از سرمه بر نازک کمن +

خاک دامنگیر غربت توتیائی با بس است + زلالی سه ندیده از طرب غیر نازک + جز پشت چشمی کرده نازک

و پشت لب برزدن جنبانیدن لب بالاده حالتی کز دماغ میغرود شد و این از اهل زبان بتحقیق رسیده و در

اصطلاحات مرادف پشت چشم نازک کردن است **پشت کمان بر کسی زدن و به پشت کمان گرفتن**

چنانکه گذشت تیر برد انداختن چه در مقابل تیر انداختن پشت کمان جانب حریف باشد علی رضای تجلی در مثنوی معراج الخیال

سه ابرو پیش از چشم مست نیمخواب + سه می زند پشت کمان بر آفتاب **پشت** در و در محاوره ایران کفش کن

شفائی سه خابے نبود بکدم بر آمد شد حلاف + ار گیوه کفش نه سب پشت در تو + محسن تاثیر سه ما نو

خلوت شد سبب خورشید با پوشش ترا + کرده از پس برآکنون پشت در افتاده است **پشت کمان**

افگندن تیر فگندن ز سے تو صدره فگنده اند + پشت کمان + ترکش بر تیر آفتاب + **پشت سر کسی**

دیدن یعنی رفتن او را دیدن چون کسی خود ستائی کند گویند ترا پیش تا این لاف نیز بسر ما پشت سر فلان و فلان را

دیده ایم تو در چه عرصه باشی و نیز چون از کسی کنده خاطر باشند گویند الحمد لله که پشت سر فلان دیدیم یعنی مردنش

یا نقل کردنش و خرج خرجش بلو ده یا مانند کسی که در حق کسی دعا کند که بمیری پس آن کس بگوید که من پشت بر صد بجز خواهم
دید و این در اهل زبان بتحقیق رسیده صائب ــ از دم سرد حریفان نه که شود فسرده دل ٭ شمع را پشت بسر خندیدن
صبا رسیده است ٭ و **پشت سر** کنایه از عقبای سر تا بزرگ است غیبت پیشه را این بس مکافات عمل ٭ که با پنجه
گوید پشت سر ناد زیر ابر گرفته است ٭ و دور افتاده و از نظر پنهان شده ما خوذ از معنی اول است تاثیر ــ پشت سر
یاری که باشد رسم او بیگانگی ٭ پیش رو چون حرف مدغم جان در یک قالب است **پشت ماهی** کنایه از
شب نظامی ــ سوادی که در روی سیاهی بود ٭ دگر بود خر پشت ماهی بود ٭ لیکن باندک توجه معنی حقیقی
نیز درست می شود و درین بیت میر معزی ــ ز اشک خسته رسانی به پشت ماهی نم ٭ ز خون کشته
رسانی بروی ابر بخار ٭ عبارت از پشت آن ماهی است که زمین بر سطح آن معروض است **پشت زمین** کنایه از
تحت الثری **پشت چمن** کنایه از صحن چمن نوشته اند **پشت پروین** کنایه از شتر بارکش نظامی
ــ روارو زنان نای زرین زدند ٭ سراپرده بر پشت پروین زدند ٭ کذا فی بعض شروح لیکن
ظاهر است که تنها لفظ پروین کنایه از شتر که نوشته پشت پروین زیرا که لفظ پشت درینجا بمعنی خود است
که مضاف شده بسوی پروین پس صحیح سراپرده بر پشت پروین زدن کنایه از تهیه کوچ کردن و خیمه بار کردن
بود والله اعلم بحقیقة الحال **پشت بام** طرف برون بام میرزا صائب ــ عکس تو چون بخانه آئینه پرتو
در پشت بام آئینه مهتاب می شود **پشت خار** چیزی باشد از آهن یا دندان ماهی و عاج و امثال بصورت
پنجه آدمی که بر چوبی باریک تر در نصب کنند و پشت بدان خارند **پشت دست پشت پای** گرم
معروف اما **پشت پا زدن و پا زدن** صائب ــ دست چون در کمر موج بهم دست زنم
سنگ چون بسته کمر بگهر پا زده ام ٭ ترک کردن خان آرزو برین حضرت شیخ که ــ یا رب بکنش که پشت ما
که میزند ٭ بر دست پشت پا بگو پشت دست ٭ نوشته که پشت پا زدن در محل رد کردن اشیاء و اسباب
دنیا مستعمل است بر معنی خاص دیده نشده و مثال گویند که فلان کس بر مادر و پدر یا دختر و پسر پشت پا زد من او علی
علیه مسند و در بیان معنی اعراض کردن و منهزم شدن نیز آورده ــ دست و پا زده ام در نگرفت ٭ پشت و پای
زده ام و از ستم **پشت مخمل** مقابل روی مخمل و این مجاز است اثر ــ باشد تناسخ آمد کار مرا اثر ٭ روی که بر
تمایش تر از پشت مخملست **پشت تیغ و پشت شمشیر** مقابل دم شمشیر صائب ــ خواب آن
چشم رباینده تر از دیده ار است ٭ پشت شمشیر تغافل تیز تر از دم باشد **پشت کار** مقابل روی کار درین
استعاره است صائب ــ فرامش چهره یار از بهار معلوم است ٭ که روی کار بسم از پشت کار معلوم است
پشت دست خائیدن و گزیدن و بدندان گزیدن و بر کندن کنایه از پشیمان
شدن و تاسف خوردن حکیم نزاری قهستانی ــ بلبل از غصه پشت دست بر کند ٭ گریبان چاک
زد و ار سر بشکند ٭ صائب ــ باید چگونه زد و در آن زلف دست ما ٭ جائی که شانه می گزد از درد پشت دست ٭
شیخ نثر ز ــ به تندی سبک دست بردن به تیغ ٭ بدندان گزد پشت دست دریغ ٭

دست دریغ + روی در روی دوست کن بگذار + تا عدو پشت دست می خاید + پشت پای خاریدن کنایه
ملق و چاپلوسی کردن انوری سه اگر او پشت دست میخاید + همه را پشت پای میخارد + و بعضی کنایه از شاد شدن
و خوشحالی دن نوشته اند و این سند میخواهد پشت دست گذاشتن پیش چیزی و در پیش چیزی کنایه
از عجز و الحاح کردن صائب سه پیش آن چشم سیه دل میگذارد پشت دست + گر چه خط بسیار زین کافر مسلمان کردست +
در پیش عارض تو گر گذاشتست + از برگ زمین شجر طور پشت دست + پشت دست بر زمین نهادن
نوعی از تعظیم هندوستان و از اثر کی کورنش گویند ظهوری سه بتسلیم چون چاکران کمین + فلک
پشت دستی نهد بر زمین + پشتاپشت بمعنی پشت به پشت از عالم دوشادوش
انوری سه تا بود در قرینه پشتاپشت + با قضای فلک قضای روم + پشت
دست و زدن و افشاندن و خوردن کنایه از روشدن و کردن ظهوری سه
نگاهم زر و پیتو گردیده مست + پری گرد هر می خورد پشت دست + صائب سه هر کس فشاند بر من بر شور
پشت دست + از جهل زد بخانه زنبور پشت دست + مخلص کاشی سه کی روی دست دولت دنیا
خورم کی + فقرم زند بحشمت مغفور پشت دست + از شرح ساعدت به بیاضات نارام + کلکم فشانده
بر شیوه طلوع پشت + پشت کردن بر چیزی کنایه از اعراض کردن از چیزی ملا طغرا سه چو بیند آن
روی پر آب و تاب + کند ماه تو پشت بر آفتاب + پشت برگردن و پشت نمودن و پشت
دادن مشکل و نیز بمعنی منهزم شدن شیخ شیراز سه سپاهی که در جنگ بنمود پشت + نه خود را که نام آوران را بکشت
جرمی که لشکرم به پشت داد + به تنها مده جان شیرین باد + و بیش کنایه از کان دادن نیز بود میر
سه ای مده قامت شده سرو سهی + شمشاد سیب ذقنت گشته بهی + پشت تو زدی آئینه صافترا
بمن رو دهمت اگر بمن پشت دهی + عالی زحمت اشک برید میکند + وز هجو تو شوخی نگریز دیده کند + هر است
تو پشت میدهی جانب او + انصاف ده که بر تخیز دیده کند + پشت یافتن کنایه از قوت مدد یافتن
پشت بر کوه بودن و داشتن و پشت بر دیوار دادن و جز آن کنایه از کمال قدرت
و استظهار بچیزی مخلص کاشی سه با عاشقان فنا زد سنگ جفای اینقدر + دارد پشت بر کوه از سخت جانی خویش
تأثیر سه پشت فراغت ما بر کوه عیش باشد + منقار کبک خندان هر جا گلوی مینا ست + صائب سه
شوخی که دارد از دل سنگین بکوه پشت + میدید کاش صائب در خون طپیده را پشت بر دیوار
ماندن کنایه از حیران ماندن صائب سه گر ز روی خود بر اندازی نقاب + پشت بر دیوار ماند آفتاب +
بیدل از حیوه جنبش به چمن + برگ گل مانده پشت بر دیوار + صائب سه در خاک اهل شوق همان در نزد داند +
سیلاب پشت عجز بساحل منید + از تو گل هر که پشت خویش بر دیوار داد + بی سخن خاک مراد خلق چون محراب
شد + سالها شد پشت بر دیوار حیرت داده ایم + دیده آئینه را القشی جلی نشسته است + پشت
گرم بودن امداد و اعانت یافتن سلیم سه نزیب جان گل رعنا منم ز بهارم + درین چمن که مرا پشت

از خران گرم است * پشت گرم کردن سوار شدن میر خسرو در تعریف اسب بهرام ٭ چون بصحراش
گرم کردے پشت * گوش گوران گرفتی اندر مشت * پشت درهم شکستن و پشت شکستن
مولانا لسانی ٭ جور دوران ساغر علیشم بسنگ غم شکست * بار هجران تو پشت طاقتم درهم شکست *
پشت بر زمین آوردن بسان بر زمین آوردن سلمان ٭ با چرخ گر برو کنند دست در کمر بخت تو آورد
بر زمین پشت آسمان * پشت خم دادن و کردن و پشت دوتا کردن کنایه از تواضع و فروتنی کردن
سعدی ٭ ای شکم خیره بنانی بساز * تا نکنی پشت بخدمت دوتا * پارسایان روی در مخلوق * پشت خم
می کنند و بالا راست * کمال اسمعیل ٭ فلک بخدمت تو پشت خویش چون خم داد * ز قرص مهر و مهش گشت
وجه نان روشن * پشت افتادن بر خیری دلهش ٭ شاید آن روی فلک بهتر ازین رو باشد *
پشت این آینه بر جانب بالا فتاده است * پشت نرم کردن کنایه از کوفتن و زبون گردانیدن میر خسرو
٭ در آهن کند سنگ را پشت نرم * بر سختیش با انگشت گرم * پشت بر خویش بودن خود را در قطار
نیاوردن ظهوری ٭ پشت بر خویش باش چون دفتر * روی در خود مباش چون طومار * پشت بازار
افتادن قصاب چون قصاب بغناره آویزد و خواهد که قطعه قطعه کرده بفروشد رو بدوکان خود و
پشت جانب بازار می ایستد اثر ٭ جان که پشت ببازار ایستد قصاب * همیشه جانب بر دست او
نگرانش * پشتبان و پشتوان و پشتیبان و پشتیوان چوبی که در پس دیوار استوار کنند
و نیز کنایه از ممد و معاون حیدر ٭ سبزه هرگز نشکند از باد چون شاخ درخت * گر ضعیفی پشتبان باشد
غم از سیلاب نیست * صائب ٭ هر چه از دلها تعمیر پشتیبان نیست * سعی در آبادی دل کن چو معمار خودی *
میر خسرو ٭ شعله کشان از سر آتش زبان * شقه بهر گوشه شده پشتبان * پشت خار دال
صائب ٭ از سیه مستی کند گم خویش را هرکس چشید * زان لب نوخط شراب پشت دار بوسه را * جانکه درد
کند پشت دار صهبا را * ز خط پشت لب افزود لذت لب او * مولوی معنوی ٭ نه ناز را مدد و پشت دار
هوسی کرد * نه لحظه لحظه زعلتی جفا و جفا سازد * پشتی مانند پشتی متکا و تکیه مربع طولانی که بر پشت گذارند
و در عرف گاو تکیه گویند پشتی بیای تازی معرب آنست و نوعی از جامه کوتاه که تا کمر باشد و آنرا پشتک و
عجامینی نیز گویند اثر ٭ از نزاکت تکیه آن مه پشتی میکند * موج دار ای باد آتش درشتی میکند * تاثیر
٭ صد خنده دیباست حصیر فقر را * گر پشتی مسند نکند پشتی مسند * خود شود آسوده هر کس خلق را آسوده داشت
تکیه پشتی راحت پیوسته بر دیوار هست * و مدد و حمایت خواجه جمال الدین سلمان ٭ طرار طره تو دلم برد و عارضت
رو دو انهاده پشتی طرار میکند * انوری ٭ پشتی شده در تنگ دیده جهان را * هر پشت که بینی تو خم گرفته
ناظم هروی در هجو الوالی و معطلی ٭ برده نالشتی آب و لیس را * رونداره که رو کند بکسی * سلیم ٭ چون گل
رعنا خش بالاله سرجا چهره شد * رنگ روی زرد من هم پشتی او میکند * پشم صوف و بالفارسی [illegible]
مستعمل شیخ نثر ازی ٭ دیبا نتوان بافت ازین پشم که رشتیم * پشم از خانه زندان کم و پشم

و پشم از کلاهش کم کنایه از نقصان نهایت سهل که در حساب نیاید پشم در کلاه داشتن عزت و اعتبار داشتن و بر عکس آن پشم در کلاهش نیست و پشم در کلاه ندارد کنایه از نهایت کرنهایت مفلس و بی‌نوا است صائب میزند حرفی برای خویش و اعظمی کبش ﴿ نیست پشمی در کلاه محتسب افروختنش ﴾ و درویش واله هروی ﴿ وا همه از ضرب حمله تو مدام ﴾ چون سر کل پشم در کلاه ندارد ﴿ و قاسم مشهدی ﴿ صوفیان را نیست پشمی در کلاه ﴾ آتشی در خرقه پشمینه هست ﴿ سلیم ﴿ امید فیض اگر هست از گدا یا نست ﴾ بجز کلاه نمد پشم در کلاهی نیست ﴿ و اگر کسی را هست پشمی در کلاه معرفت ﴾ جامه شهرت نسازد خرقه پشمینه را ﴿ پشم شدن کنایه از متفرق و پریشان شدن پشم کشیدن کنایه از تفرقه و پریشانی انداختن در چیزی نظامی ﴿ مصرع کشیدم پشم در خیل سیاهش ﴾ و بعضی کنایه از دور کردن بلطائف الحیل نوشته اند حکیم نزاری قهستانی ﴿ در نمی گنجد اگر موی شود بیهوده گوی ﴾ هر که بیهوده کند عربده پشمش بکنش ﴿ پشم من کرو است ای کارم در گره است و این زبان لوطیان است پشم را نعل در هوا بندند کنایه از سبکدستی و موشگافیست یا اگر در واقع این امر محال است پشم دین کو پشم دین آقا و پشم قلی این الفاظ در مقام تحقیر و توهین گویند اول را در اکثر کتب طغرا است دار ندکان کر پشم دین آقای ﴿ صد حیف که نیست در کلاهش پشمی ﴾ و زین پشم قلی که بولجی فاشده هست ﴿ بگریزکه دیسمان می آید ﴾ پشمک قندی حلوای پشمک ابو الاسحق حلاج ﴿ منع گمش از پشمک قندی کردن ﴾ از پیش حلاج پنبه داشتن است ﴿ پشتن نام پهلوان و مکانی ظهوری ﴿ بر سر خوان نبرد از رستمیش ﴾ در حلانی نیزه گیو و پشن ﴾ پشیمان نادم و با لفظ شدن مستعمل پشیمانی ندامت و با لفظ خوردن مستعمل سنجر کاشی ﴿ بیت پاک از کشتنم ترسم پشیمانی خورد ﴾ آنکه فتوای هلاک دوست از دشمن گرفت ﴿ و میر خسرو ﴿ تا دل گرانی نغمه را زود ﴾ پشیمانی خوری کی در دست سود ﴿ پشه جانوری معروف که تاری پق خوانند دو قسم باشد آبی و خاکی صائب ﴿ در دل‌ریش خارش است ز مرهم کشنده تر ﴾ از پشه هاست پشه خاکی گزنده تر ﴿ پشه را نعل در هوا بندند کنایه از سبکدستی موشگافی است یا آنکه در واقع این امر محال است مع الفاء پف بالضم بادی که از دهان بر چیزی زنند اشرف ﴿ نی همین زاخوان عزیزان شکوه چون یوسف کنند ﴾ شد چراغ هر کراوشن پف ز زبانش پف کنند ﴿ پف کاسه گری بالضم کنایه از زمان اندک صائب ﴿ میکند جام علاجش به پف کاسه گری ﴾ هر سری کز خردی خام غباری دارد ﴿ باقر کاشی ﴿ آن دلبر کاسه گر که چون حور و پریست ﴾ جان در تن من ز شوق رویش سفریست ﴿ گر لب بلبم نهد ز سر جان یابم ﴾ کارم موقوف بیک پف کاسه گریست ﴿ پف پوزبهای دوم نیز فارسی و واو مجهول نیرا مون دهن یعنی باد دهن که کنایه از اقل اشیاست میر الهی ﴿ چون رونق بخت مرد روزی شکند ﴾ گر کوه شود از پف پوزی شکند ﴿ زین گنبد گوژپشت خیره آوازه ﴾ کاین باد رو بها گوزی شکند ﴿ مع الکاف التازی پکاه زمان

بیشتر از صبح علی خراسانی ؎ آن خسروی که تیغ زر اندود مهر را ٭ بر فرق دشمن تو زند هر پگاه صبح ٭ پک بالکسر
خیز گسنده و ناهموار پک و چک نفسی است بجل بازان را میرالهی در هجو ؎ شبد اگر ز پشت پدر آید شرک ٭
زین روی صلوة و صوم را شد تارک ٭ خر گشته بحو لیست علم پک و چک ٭ خرد قابل ضحک و نطق و نثر من مضحک ٭
ست فی انکلوسه دو بحو لند فی المثل علی ٭ ملک و خواهر عزیز ملک ٭ گر برای مقامران فاد ٭ آن یکی پک بسند و
این پک چک ٭ پکاوج بفتح اول و واو و آخر جیم تازی نام سازی معروف در سند طغرا در توحید ؎ نوازی
پکاوج گرشت از نسیم ٭ پکاوج نوازی نکردے نسیم ٭ مع اللام پل بالضم ترجمه جسر دان طاقی باشد که از روی
آب بندند بول اشبع آن پل زدن و ساختن و کردن و بستن بمعنی فردوسی ؎ یکی
پول دیگر بباید زدن ٭ شدن را بگی راه و باز آمدن ٭ ظهوری ؎ ز تارش بر آن نغمه پرورده
رود ٭ که پل بسته بر چشمه ساز سرود ٭ فرخی ؎ بر آب جیحون پل کردن و گذاره شدن ٭ بزرگی معجزه
باشد و قوی برهان ٭ پل الظرف آب کنایه از سبزه و سبزه میر حیدر معمائی در مرخرفات خود آورده
گرت لطر در کاپداری که بوند بنا شد پل الظرف آب اند پل کندن م و پل شکستن کنایه از بیطاقت و
دلی بهره گردانیدن خاقانی ؎ عاشق محتشم بسی دارے ٭ پل همه بر من گدا شکنے ٭ فلک پل
بر دلم خواهد شکستن ٭ که زآب عافیت بوی ندارم ٭ پل حکیم نام پلی در شیراز گویند مردم باج گیر در پدار
بر سر آن پل نشسته اند هر رهگذری و مسافری که آنجا میرسید بی اختیار سکو بر پل حکیم کذا فی الملتقاط و خان آرزو
میفرمایند آنچه بر فقیر محقق شده پل چکینم بجیم فارسی و نون بین الکاف و میم نام پلیست که تاجری مال خود را
صرف می و معشوق کرده بر سر آن پل نشسته چه کنم چه کنم میگفت از آن باز به پل چکنم شهرت گرفته پل مالان
بمیم و آخر نون پلی و بندیست نزدیک هرات گویند سکندر اول آن پل ساخت و بعد از آن هرات بنا کرده
کذا فی الملتقاط پل ابریشم در کتب سیر نام جای نزدیک لطام پلارک بفتح اول و چهارم فولاد جوهردار
و بمعنی تیغ و جوهر تیغ مجاز است سلیم کاشی ؎ دستت از جان خصم بگداز د ٭ چون برآید پلارکت ز نیام ٭
پلارک واری تیغ داری باثر ؎ عبث در بند تیغش آفتابست ٭ پلارک داری از افراسیابست ٭ پلاس
بفتح نوعی از جامهای درشت کم بها و با لفظ بافتن مستعمل ظهوری ؎ ز موج جهاز ابیا فم پلاس ٭ ز خشنی
کیوان برارم اساس ٭ پلاس انداختن و افکندن کنایه از متفرق و پراگنده ساختن پلاس در گردن
کردن مرزا فصیح در مرثیه شاه عباس ؎ در صبح عزا چرخ گریبان بدرید ٭ در ظلمت شب پلاس در گردن
کرد ٭ از مردن شاه دین فلک شیون کرد ٭ وز مهر فلک داغ بدل روشن کرد ٭ پلاس گفتن کنایه
از فریب دادن نوشته اند و ظاهرا صحیح بیای تازیست چنانکه گذشت پلاو بالفتح لغت کذا
فی الملتقاط پلک بالکسر نام چشم که لحاف چشم هم میگویند واله هروی در مدح شاه محمد بخاری
الهروی ؎ وا کرده ز پلک چشم گریان ٭ در ها بر اسے قرب یزدان ٭ داراب بیگ جویا ؎ از پلک
دو چشم تر بردیم ٭ گویا که رباعی سحابیست ٭ خواجه جمال الدین سلمان ؎ پلک کبود نرگس چشم

چشم پرآب من ٭ نیلوفریست کوکند میل آفتاب ٭ ودر اشعار میر خسرو بحرکت دوم نیز آمده ودر هندوستان همین شهرت
دارد صائب ٭ سواد چشم عدو خاک گشته چنانکه ٭ نه گهی بدیده و نه در پلک بود ٭ درین گفتن پلک
برهم نمودنش ٭ درآمد خواب مرگ وخوش بودش ٭ نهاد نرگس برخط سبزه چشم چنان ٭
که پلک برهم نتواند زدن که حیران است ٭ ملا شانی تکلو ٭ اگر زروی تو نظاره گی به بند چشم ٭ ز پلک
دیده گشاید دریچه نظرش ٭ پلکان بالکسر وتشدید لام وکاف تازی نردبان وزینه پایه ارادتخان
واضح ٭ از دیدها هنوز اثر پلکان بجاست ٭ یک شام آن نگار مه طرف بام بود ٭ در منظر حبشی نگر بگذارد
از شوخی قدم ٭ شد از نگاه پلکان اسماء طرف بام را ٭ ملا طغرا ٭ هند چو خرمی فصل را انطباق طبد ٭ ز پلکان
چنار است نردبان بهار ٭ پلنگ بالتحریک نام درنده معروف وچهارپایه چوبی که بر ریسمان ونوار وشال
آن بافند ودر هندوستان بغایت شهرت دارد سلیم ٭ جز هند وگر خافتن جای دگر نباشد ٭ آهو که
خوابگاهش نسبت پلنگ باشد ٭ اشرف ٭ لی خواب بهار ٭ فرش کردند ٭ پلنگ سید باف از سایه بید
پلنگ افگن کنایه از مرد شجاع ودلاور از عالم شیر افگن وپیل افگن پله بالتحریک وتشدید دوم پایه نردبان و
کفه ترازو وبعضی بدین معنی بکسر گفته اند واضافه آن بسوی ترازو ومیزان شایع وبالفظ گسستن مستعمل
انوری ٭ ملک ترا که نه همیکرد ناگهان ٭ بگسست هر دو پله میزان روزگار ٭ وبهمین مناسبت پله جنگ
ملا طغرا در مرات الفتح استعمال نموده پلید وپلیت نجس وناپاک وبهما تبادل است اول مشهور ودوم
در لغت تکین مذکور شود مع النون پناه بالفتح حمایت وبمعنی سایه دیوار وپناه گرفتن نیز آمده واین
مجاز است وبالفظ گرفتن وبردن وآوردن وکردن وداشتن مستعمل انوری ٭ آسمان گرسنگی ماند
اگر ٭ بانشاب دولت کردی پناه ٭ عاجزی بود کرد با تو پناه ٭ از بد روزگار بدگوهر ٭
خواجه شیراز ٭ حسن عارض وقد تو برده اند پناه ٭ بهشت وطوبی طوبی لهم وحسن مآب ٭ اثر ٭
بیش از این از من نمی آید که آوردم پناه ٭ از تف دوزخ بخاک آستان این جناب ٭ ملا سعید ٭
چو رنگ را مگر تیز از شکست جنگ نگیرم ٭ زبیم تیغ چو آتش پناه سنگ نگیرم ٭ میر معزی ٭ دین و دنیا
تو گرفتی پناه از اضطرار ٭ ملک ودولت را تو دادی امان از اضطراب ٭ کسی کو زجاهت ندارد پناه ٭
کسی کو ز دولت ندارد سپر ٭ چو چشمی بود کس نباشد روان ٭ چو چشمی بود کس نباشد بصر ٭ الله پناه
الفت پناه . الهی پناه . ایزد پناه . جلوه پناه . پنبه پشت میر خسرو ٭ این شده نشین ز گلیم
درشت ٭ او زپی شعله شده پنبه پشت پنبه کاری نورالدین ظهوری ٭ کو رنج برد که گرد راحت
از داغ تو پنبه کاری ما ٭ پنبه بالضم قطن واضافه آن بسوی قرابه ومینا وداغ وبالش وگوش
شایع صائب ٭ می دوشن رگ تلخی شود رگهای خواب ٭ پنبه مینا اگر از پنبه گوشم کنند ٭ خسرو
٭ آتش می گرچه جهان بر فروخت ٭ پنبه قرابه ز آتش بسوخت ٭ پنبه دانه حب القطن پنبه
زن وپنبه زن موجده پنبه وز لواو وزای تازی نداف پنبه زدن نداف کردن

اثیر الدین اخسیکتی ~ هر روز پنبه زدن بر دواج چرخ * صبح از عمود مشته کند وز افق کمان * نزاری

قهستانی ~ سر انا الحق نبود در سر هر پنبه دزد * لائق حلاج بود مرتبهٔ دار عشق * پنبه زنی فاش کرد کلک از عشق *

در همه عالم فتاد شور ازان مسئله * حکیم سنائی ~ آن شنیدی که بود پنبه زنی * مفلس قلتبانش خواند زنی * پنبه دار

بدال و **پنبه زار** بزای تازی هر کدام معروف طالب آملی ~ شگفت اگر یکی ز دو قفس بدل تو سر اسباند

از عرق شعله پنبه دار * طاهر وحید ~ دل رشیم از دیدن آن نگار * ز داغ بود پنبه شد پنبه دار * **پنبه کاشتن**

و پنبه کشتن و پنبه روئیدن و پنبه رشتن بشین معجمه هر کدام معروف فانی شهدی

~ هر پنبه که از زمین بار است * رشتند بش در رشته گفن بشد * **و پنبه جنبانیدن** بجیم فارسی در ایک

در انقطاع پوست کندن * باید و پنبه بر پنبه **مینا زدن و از سر مینا گرفتن و بر داشتن و پنبه از مینا**

بر گرفتن هر کدام معروف صائب ~ که ساقی میشود صائب درین محفل نمیدانم * که جوش می ز شادی پنبه

بر میگیرد از مینا * از دلم عشق بجامی غم دنیا بر داشت * نتوان پنبه چنین از سر مینا بر داشت * ملا قاسم مشهدی

~ مغز سودا سخت زان آتش که در سر داشتم * از سر مینای عشق پنبه را بر داشتم * **پنبه بر چشم گرفتن و**

بر چشم گذاشتن بمعنی طغرا در تعریف دانه ~ نگر چرا پنبه بر چشم خویش * که از کثرت گریه گردید ریش *

پنبه پای نوعی از پاپای افراز **پنبه دهان** کنایه از کم گوی میر خسرو در تعریف چراغ ~ پنبه دهان زبان

گاز * با همه گرم سوز ساز * **پنبه در گوش** کنایه از غافل و ناشنوا برین قیاس **پنبه بگوش فرو نهادن**

و پنبه در گوش کردن و نهادن و افگندن مقابل **پنبه از گوش بر آوردن و بیرون آوردن**

و کردن و بر داشتن زلالی ~ که یعنی پنبه چیست از گوش بردار * رگ گردن مباش و سر فرود آر

~ پنبه از گوش برون کن که بنا گوش سفید * دم صبح است که صبح دوم آن کهن است * غنی ~ نالم گوش

نکردی تو ز من * الخ ... پنبه از گوش برون آر * الخ بگذار * ضیاء الدین نخشبی ~ پنبه اندر گوش خود با

... تا جز از ذکر تو ... نشنود * اگر به تحیت عرفی ... بگوش پنبه فرو نه که سر بسر لاف است * **پنبه**

شدن و پنبه کردن کنایه از ریشان شدن و گریختن و نرم و هموار بودن و کردن اثیر الدین اخسیکتی

~ رای تو پنبه گرد مهر نو الفضول است * کاگنده بود گوش قبول از غزای ملک * صائب ~ پنبه سازم از ...

رشته های دام * کوه و صحرا رم کند از سایهٔ نخجیر من * میر خسرو ~ پنبه کنم لشکر شان را چنان * کز تن شان

پنبه شود استخوان * مولوی معنوی ~ چون بیاید مرد را پنبه کنید * هفته مهمان بلغ من بشوید شیخ اوحدی

~ چو خواجه را اجل از ملک پنبه خواهد کرد * چه اعتبار بشمی که در کلاکش نیست * **پنبه نهادن** کنایه از

فریب دادن و راضی ساختن کسی را در امری یا بجای فرستادن نوشته اند و درین تأمل است ...

~ عقل چو ... * ... پنبه نه منصور وار * تا چه خواهی کرد این اشتر دل بجاه را * ظهوری ~ بجذب ...

گفته حرف از زبان سکوت * بدست نهی نهی پنبه در دهان * صد پنبه بر ریشش گذاشتم یعنی لعن ...

کار از دست او گرفتم از اهل زبان بتحقیق پیوسته **پنبه بر روی‌ش و بر روت کسی را نهادن** ...

وظرافت باد کردن مرزا محسن تاثیر ست گیری ابر لو بر دم که خطا کرد فلان ۔ پنبه بر ریش تو دارد عرق پیشانی

پنبه دیگری ریسمان میاورد یعنی حالی کار دیگری میکند برای خود اشتغالی ندارد و این محاوره هست

پنج گنج نام کتابی معروف در علم صرف و کنایه از خمسهٔ نظامی و صلوة خمسه و حواس خمسه ۔ پنجم نعیم جیم معدود

پنج نظامی ست و هم چهار چیز کش که پنجم اند ۔ منوبادکی نغز هفت انجم اند ۔ پنج نوبت نوبت پنج وقت

نشاندی که بر در پادشاهان زنند و این از اول سلطان سنجر مقرر شده و پیش از این نوبت میزدند

بر این تحقیق ست و نیز عبارت از آن پنج چیز که سبب اعلام است در شادی چون دهل و دمامه و طنبک و نای و طاس

و انبان ۔ در زبان هندی پنج شبد خوانند و پنج نوبت بانگ و پنج نوبت نماز و این همه مجاز است شیخ شیراز ۔ گر پنج نوبت

بر در مهتر زنند ۔ نوبت بر دیگری گذاری و بگذری ۔ نظامی ست بزن پنج نوبت در این چار طاق ۔ که بی‌نقش ده ششیست

این نه رواق ۔ پنجه کفه است و با دال مشهور است سلیم ست از پس پنجه عشق در رخسار خلید است ۔ همچون دم ماهی شد

هر پنجه پایم ۔ دیگر بین سیمین خو مین تیغ از ما شیر افگن ۔ و مرد افگنی را از صفات اوست سند آخرین در

پیش قیمن بیاید ۔ پنجه سیماب سند در پنجه افشردن بیاید پنجه تاک و دست تاک بفوقانی

و پنجه چنار و دست چنار بجیم فارسی و پنجه مرجان و دست مرجان و شاخ مرجان

کنایه از برگ تاک و چنار و شاخهای مرجان که در پای شور پیدا شود و با پنجه خیالی مشابهت دارد

چنانچه در لفظ نگارین بیاید ست بیهوده دست برد الهی بهند طبیعت با شور بحر پنجه مرجان چه میکند ۔ غنا چون آن

راضی ست ز تربیت ۔ به اثر گر نباشد استعداد ۔ در آب گل نیست شاخ مرجان را ۔ و آن را سر پنجه مرجان

نیز گویند و برین قیاس پنجه سرو و دست سرو و پنجه شمشاد و پنجه عرعر و پنجه خس

سید حسن غزنوی ست بسوزد آتش لاله و زر ناورک غنچه ۔ بدزد خنجر سوسن بگیر دو پنجه عرعر ۔ صائب پاکدامن

را غمی از تهمت ناپاک نیست ۔ بحر را از پنجه خونین مرجان باک نیست ۔ غیرت اگر وار ببابان سوگی دم ۔ داد آن گل

پنجه خس میتوان گرفت ۔ قوت دست دعا گر دو ملی برگ زیاد هست و نجنگی نشانش پنجه شمشاد را ۔

در گلستان نشود غنچه دل باز مرا ۔ پنجه سرو بود چنگل شهباز مرا ۔ از آن شراب مرا شیر گیر کن ساقی ۔ که پنجه پنجه

شیر است پنجه تاک ترش ۔ پنجه لاله و پنجه گل و پنجه بنفشه کنایه از چند گل که از یک شاخ رسته و بهم پیوسته

باشند و در غنچگی پنجه انگشتان مانند شبیه گجه ۔ فوهند طغرا ۔ تا درزش سنبل زلف خویش ۔ بهند شانه از پنجه

لاله پیش ۔ دانش ست کم ای باغبان منعم چه تاراج آید از دستی ۔ که از شستم بزور پنجه گل زرمی آید ۔ پنجه

الماس پنجه فولاد که کشتی گیران برای ورزش سازند و الماس در اینجا بمعنی فولاد است صائب ست غلط

خنجر الماس نگویید باده که در اینجا سخن از تیغ زبان میگذرد ۔ صائب ست مرا چون مه تابان داغدار دو آسمان

چشمی ۔ که تا به پنجه الماس را نشان زدنش ۔ میر نجات ست ز دست زور دست عصمت بنده و آزاد نکرد

پنجه و پنجه سیمین پنجه فولاد نگرد ۔ آتش پنجه سخت پنجه بلورین پنجه سر پنجه سیمین پنجه پنجه کبک

در سنه ام [illegible] ۔ پنجه گربه بمعنی مشک پنجه مریم گیاهیست که حضرت مریم وقت

* نهادن دست بدان درزده وآن شکل پنجه گرفته وازان بازچون وی را درآب انداختند پیش نظر زن حامله را زادن آسان گردد بالخاصیه وبخور مریم نیز همین است سلیم ــه شد ز اعجاز نطق او دم عیسی * کاعیسی چو پنجهٔ مریم چو دالیکان زنی زادنش نهاده صدف * ز شاخ مرجان در آب پنجهٔ مریم * **پنجهٔ گوهر** صائب ــه هر که در قید خود آرائی گره گردید ماند * آب را از پنجهٔ گوهر کشیدن مشکل است * **پنجهٔ مژگان** سند در لفظ نگارین بیاید **پنجه در آهن گرفتن و پنجه در حنا گرفتن** کنایه از آهن پوشیدن و حنا پوشش کردن پنجه صائب ــه نشکر زدیده ریختیم خون دل خراب را * گر به گرفت در حنا پنجهٔ آفتاب را * قاسم مشهدی ــه بگو قائم طبیعت را که گیرد پنجه در آهن * که تندیهای بنجم نشتر بر بستر انداز د * **پنجه افکندن و انداختن و پنجه زدن و گرفتن با کسی** زور کردن با کسی به پنجه تاثیر ــه آه عشق فکنده پنجه * بازوی هلال گشت رنجه * قدسی ــه هر چه خواهی کن که ما را با تو رای جنگ نیست * پنجه با زور آوران انداختن فرهنگ نیست * ــه چشم از مژه کو در کمرش پنجه میندازد * هرگز نکند شانه کشتی موی میان را * واله هروی ــه خطاب آفتاب ــه از شست خیار را دلیر ــه * با باد صبا هنوز پنجه گیر ــه * طالب آملی ــه در نظاره بستم حکیم گر سر مژه * پنجه با ناز کی خوبی نتوانم زد * **پنجه بر روی کسی زدن و کشیدن** یعنی وخستن کنایه از سیاه کردن روی نیز نوشته اند شیخ شیراز ــه زن شوخ چون دست در قلعه کرد * برو گو زن پنجه بر روی مرد * صائب ــه رسیده کشاده ما دست زد خلق * بر روی بحر پنجهٔ خونین کشیده است * تا غرور با گدایانی نسازد کمر هش * پنجهٔ خونین کشیده از شفق بر روی صبح * **پنجه تیز کردن** م ر کنایه از جنگجوئی و ستیزه کردن **پنجه کردن** کنایه از قبض کردن و گرفتن و طپانچه زدن کذا فی الملتقطات واین محل تامل است وظاهر المعنی اول محقق در پنجه کردن **پنجه افشردن و بردن و پیچیدن و تافتن و تابیدن** کنایه از غالب آمدن بر حریف در پنجه کردن خستن در لفظ بلند بازو و نشستن در پنجه الماس گذشت ونعمت خان عالی ــه از زور حسن پنجهٔ خورشید برده است * پیش فروغ یار نگردد سفید صبح * تاثیر ــه گرده شیشه چون پری لعل لبت شراب را * تافته مهر عارضت پنجهٔ آفتاب را * صائب ــه آهسته رو که شیشه خود ساز کرد آب * پنجهٔ آتش سوزان بجدا را ببرد * درویش واله هروی ــه چو موج از سوز دل هر لحظه بر آب می پیچم * بشرط بیقراری پنجهٔ سیماب می پیچم * **پنجه دادن و پنجه کندن و پنجه شکستن و پنجه گسستن و پنجه دریدن و پنجه بند کردن و پنجه فرو بردن و پنجه گشادن و پنجه بلند کردن** هر کدام معروف بیدل ــه عاجزیها گر برا پنجهٔ قاتل بلند * می شود دست کرم با نالهٔ سائل بلند * درویش واله هروی ــه در خصم ربای زاجل دست رباید * در معرکه گر پنجه دهی ساق لقم را * انوری ــه بحشمتش بپرد دیده تهور شاهین * بقوتش بکند پنجه روبه از دنبال * طالب آملی ــه بر براق برق اگر گردم سوار * پنجه در دامن عنانم نگسلد * کلیم ــه پنجه ام را گر بیابان کفن بند کنید * که هنوزم هوس جیب دریدن باقیست * صائب ــه سرو پست قامت تو که از جای می کند * در هر دلی که پنجه فرو برد ریشه آتش * ظهوری ــه گریه او دم لا * خون نورد * نالهٔ او پنجه گرد دن در دست * پنجه در پنجهٔ کسی کردن

کردن و افکندن و آوردن و داشتن و رفتن کنایه از حریف کسی شدن سه دل شیرین غبار آلود غیرت میشود صائب ❊ وگرنه پنجه در پنجهٔ فرهاد میکردم ❊ ملا طغرا سه اگر طفل شبنم خورد زان شراب ❊ کند پنجه در پنجهٔ آفتاب ❊ طالب آملی سه داغم از محرمی شانه که هردم گستاخ ❊ پنجه در پنجهٔ آن زلف پریشان دارد ❊ ملا شاه سه من چه پروای مصطفی دارم ❊ پنجه در پنجهٔ خدا دارم ❊ مسیح کاشی سه حیرت وصل تو چون دست و دل از کار برد ❊ پنجه در پنجهٔ خورشید توانم کردن ❊ ظهوری سه اشک عقیق از مژگان بمکش ❊ تا پنجه به پنجهٔ مرجان درافکنم ❊ دست یکدیگر گرفته کاری کردن ثنائی سه کف شکرانه کنم بر رخ چون زر دیگر ❊ پنجه در پنجهٔ خورشید زرافشان بردم ❊ پنجه بخون کسی کردن کنایه از کشتن طالب آملی سه باغ و بهار خویش را تا می آب داده ایم ❊ کیست خزان که ترکند پنجه بخون تاک ❊ پنجه خون بر در کسی زدن کنایه از اظهار ترکتازی خود کردن شفائی سه گریهٔ من که بر افلاک شب خون زده است ❊ پنجهٔ خون بدر خانهٔ گردون زده است ❊ قوله شب خون باضافه ولی اضافت هر دو آمده پنجهٔ دزدیده که تازی خمسه مسترقه گویند اهنود ❊ اشنود ❊ اسفند ❊ هشت ❊ هشتویش ❊ هر دو شین معجمه و فوقانی پنجهٔ آفتاب و پنجهٔ خورشید آفتاب را بنابر خطوط شعاعی که مانا بانگشت است و مشابهت تمام دارد لهذا پنجهٔ آفتاب گویند تاثیر سه چون بقصد رقص گردد های کوبان سرداد ❊ آسمان از پنجهٔ خورشید دستک میزند ❊ مخلص سه ماه من از حیا خرش بسکه آب و تاب شد ❊ مهرهٔ چوب عارضش پنجهٔ آفتاب شد ❊ مهره و کسر سین در اول و مهملهٔ چیزی است از مروارید یا مقیش یا از گلها میسازند و هنگام عروسی بر سر داماد می بندند و رسم هند است پند بالفتح اندرز و نصیحت و با لفظ بردن و گرفتن و پذیرفتن و شنیدن و دادن و گفتن مستعمل شیخ شیراز سه پندی اگر بشنوی ای پادشاه ❊ در همه دفتر به ازین پند نیست ❊ جز بخردمند مفرما عمل ❊ گرچه عمل کار خردمند نیست ❊ پدر چون دور عمرش منقضی گشت ❊ مرا این یک نصیحت کرد و بگذشت ❊ که شهوت آتش است از وی بپرهیز ❊ بخود بر آتش دوزخ مکن تیز ❊ باقر کاشی سه در کیش عشق دشمنی و دوستی یکیست ❊ باید از نصیحت بیگانه بردہ ایم پند گوی ناصح و واعظ باقر کاشی سه کافور بر جراحت الماس ریزه شد ❊ ای پندگو بپاس گریبان ریش تر شود ❊ کلیم سه بیا اگر بکعبه آید به پندگو منگر ❊ چو گل بود نظر از روی باغبان بردار ❊ پنهان مقابل پیدا با لفظ شدن و کردن مستعمل و پنهانی و پوشیدگی خواجه شیراز سه از خیال لطف می مشاطهٔ چالاک طبع ❊ در ضمیر برگ گل خوش میکند پنهان گلاب ❊ ای پنهان بودن گلاب را و در مبحث لفظ پیدا نیز بیاید و مخفی است درین بیت حضرت شیخ سه خورشید را اگر نکند دیده خیرگی ❊ داغ ترا ز پردهٔ پنهان برآورم ❊ ان غلط کنی که پنهان در پنج صفت پرده هست پنهان شکنج چیزی که پیچ و تاب وی مخفی باشد و هر کسی ادراک آن نتواند کرد نظامی سه کهن کیسهٔ خاک پنهان شکنج ❊ که هرگز برون ناورد سر ز گنج ❊ پنهان گداز چیزی که گدازش پنهان و هر انظامی سه چو آب فرات آشکار ا نواز ❊ چو سرچشمهٔ نیل پنهان گداز ❊ پنیر آب آبی را گویند که خون از شیر جنبیت آن مجتمع گردد مائیت آن منفصل شده باشد و لامحاله در وهم اثری از آنچه دران داخل کرده اند باقی

می ماند نظامی ؎ پنیر آب سادن نشاید بیش ٭ گرآمد در و قطره خون نیش ٭ پنیر کیسه با جامه پنیر
که شیر در کیسه کنند تا آب آن بریزد پنیر قالبی پنیرے که در قالب ریزند تا بسته شود تا نیر ؎ خام
نقره یابدن نازنین او ٭ در قالب پنیر کند جان شیرین او ٭ پنیر یخ جالی پنیری که از آن یخ جالی بر آمده
سرد سازند صادق دست غیب ؎ دستور العمل سر صفاهان نوشته نان سنگک بر و بر و لواش استاد با پنیر یخ جالی
و ماست هوالی تا دل ها پنیر یخ جالی رشیدی کوی که یخ در آن گذارند مع الواو پوچ مغز و پوچ گو کنایه
احمق و هرزه گو صائب ؎ هذیت پوچ گویان بی تامل بر زبان آید ٭ کف بمغز هر گز در دل دریا نمی ماند ٭
نیست اوج اعتبار پوچ مغزان را ثبات ٭ گوزه خالی فتد زود از کنار بام ها ٭ پوچ بواو معروف هر چیز
بمغز و میانه تهی و بمعنی نه خواب پوچ کنایه از خواب پریشان که قابل تعبیر نباشد و اطلاق پوچ بالفظ
لنگر و اوقات نیز آمده مثالش در منتخب اوقات گذشت و صائب ؎ ز گرد باری من پوچ میشود لنگر ٭
ز خاکساری من صدر بستان گردد ٭ صائب از گفت و شنید خلق مغزم پوچ شد ٭ گوش سنگین مرا خاموش
میسازد مرا ٭ مصرع خواب پوچ این عزیزان قابل تعبیر نیست ٭ پود و تار و پود و تان و پود و تانه
بالفظ کاویدن و از هم گسستن مستعمل کمال اسمعیل ؎ دست تهی بر ریز بخذلان کند ستون ٭ وز نذر بود همیشه
بر دو پود و تان برفت ٭ اشرف ؎ عالم چو کارخانه جولاه گرد باد ٭ سازد کلافه از جهت پود و تان برف ٭
طالب آملی ؎ ناخن غم تارها کاویده پود و تار ما ٭ پور بواو معروف فرزند و بمعنی مشهور مشبع پر است که نقیضه
بند نیست پور مند پدری که فرزند داشته باشد پوزش عذر بالفظ کردن و نمودن و خواستن و پذیرفتن و
انگیختن مستعمل میر خسرو ؎ سران سپه پوزش انگیختند ٭ همه زعفرانش در آویختند ٭ شیخ شیراز ؎ خداوند بخشنده
دستگیر ٭ کریم خطابخش پوزش پذیر ٭ حکیم اسدی ؎ منه در گه خشم او پیش پای ٭ چو خشم آرد او رد تو پوزش نمای ٭
فردوسی ؎ به نزدیک یزدان چه پوزش کنیم ٭ بر آمد ز کار جهان بر تنیم ٭ پوزمال گوشمال و تنبیه نواحی گو کنایه
او را پوزمال خوبی دادم و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته پوزخند نیشی را در هم کشیدن و این در حالت
استکراه از چیزے بود و این از اهل زبان به تحقیق رسیده پوست ترجمه جلد و ترجمه قشر و بمعنی کوکنار
در هندی نیز مستعمل درویش واله هروی ؎ قطره دارد در هجو تریاکی که این بیت از آن است ربط همچون بینکی و
پوست باهم داشتیم ٭ خورد بر تریاک او چون خوردم از تریاک او ٭ و نیز کنایه از عیب پوستین پیرا دباغ
الوزی ؎ لب و رو و شان بسیار که نیست ٭ ازین نکوتر و پوستین پیرا ٭ پوستین فرزد علیه پوست
بمعنی پختن و لیسین و بمعنی الحد از پوست سازند نیز آمده پوستین دوز از عالم پاره دوز و جبه دوز شیخ
شیراز ؎ با مردان نکوئی بنا موزنے ٭ نیاید از گرگ پوستین دوزی ٭ پوستین بگازر دادن کنایه از
هر کوی و عیب [illegible] کذا فی البرهان و درین تامل است میر معزی ؎ که شود دیگر گمرهی بخالف پوستین دو مرد
دانا کی دهد هر گز اگر گازر پوستین ٭ پوست مس باضافه تو یال مس و آن ریزه های تنکی است که در وقت تنک
شدن از مس میباشد کذا فی الملحقات پوست تخت و پوست تخته بساط پوست آهو و شیر و مانند

ماننداین که تغیر آن دارند و اکثر اد عرف هند مرگ چهالا و باگنهبر گویند ثنائی آن پس گشوده بره چشم عطار ٭ این
پوست تخت فقر ز جلد پلنگ است ٭ سالک یزدی ٭ به پوست تختهٔ اطلس نشین بود درویشان ٭ مخواه تخت منقش
آبنوس و زعاج ٭ تاثیر ٭ اگر از فقر هوای تو بفرمان باشد ٭ پوست تخت تو کم از تخت سلیمانی نیست ٭ میرزا
بدخشانی ٭ پادشاه ملک تقویم و قناعت رخت ماست ٭ طاقی تاج ما و پوست تخته تخت ماست ٭ **پوست
کنده** کنایه از سخن صریح و آشکارا میرزا بان ارتوهی ٭ در حق سر ترکش این جام ٭ سخن راست بنده میگویم
میکند پوست از سر مردم ٭ سخن پوست کنده میگویم ٭ خالی بود ز مغز و فاگر دکان چرخ ٭ بستنده کس چنین سخن
پوست کنده ٭ **پوست کندن و پوست از تن بردن و پوست بیرون کردن** ترجمهٔ سلخ
میر خسرو ٭ دشمنانت را فلک دم داد و بیرون کرد پوست ٭ این کنایه از قصابی که نزار امید ٭ حسین ثنائی
گرش نه بر در تن آفتاب لطف پوست ٭ چو ژاله آب چه ریزد ز استخوان گوهر ٭ نورالدین ظهوری ٭
بدقت چو سازد سر انگشت بند ٭ تواند ز هر مغز صد پوست کند ٭ و پوست کندن کنایه از غیبت کردن و عیب
گرفتن و طعن زدن ٭ بکوهش کردن نیز اشرف ٭ لعبد چندین پوست کندن این خوشامدها بتو ٭ هجو از استاد
رگ زن منبه حبابند نیست ٭ و همچنین **پوستین کردن و پوست درهم دریدن و پوست دریدن**
ظهوری ٭ خلق را پوست چو درهم درم از بدخوی ٭ هم هیچ کار ٭ ازین غیبت که دارم خویش افتم ٭ اشرف ٭
خویش را در آتش افگن پوستینت گر کنند ٭ در جهان این پند را از پیر دارم یادگار ٭ و بمعنی است و **پوست و
به پوست و به پوستین افتادن و در پوستین کسی بودن و پوست باز کردن و پوست دریدن
و پوست کردن و پوستین دریدن و پوستین کردن** کنایه از آشکارا کردن عیب مخفی انوری ٭ بارخ
دم دانش روز و شب فلک ٭ پوستین ماه و پروین میکند ٭ فردوسی ٭ چو گشتاسب منوچهری را دوست کرد ٭
براندیش در او چون رهی پوست کرد ٭ شیخ شیراز ٭ جهاندیده راهم بود دو پوست ٭ که سرگشته و بخت برگشته
او دست ٭ گر من رای و اقبال تو دری و بهر ٭ زلمه تو را ندی زشهر من تشهیر ٭ فخر گرگانی ٭ مگیتی
هر که نام من شنیدی خود بشستی پوستین من دریدی ٭ میرزا عبد الغنی قبول ٭ جامه از خواهی در لباس
مخواه ٭ که در دو پوست بهر یک شیخ است ٭ **پوست بر پیکر تنگ شدن** صائب ٭ چو مجنون گر پوست پوشی گرد
مجنون اختیار ٭ پوست از زور جوش بر پیکر من پاره شد ٭ تا بمغز سخن افتاد مرا رد صائب ٭ پوست بر
پیکر من تنگ تر از غنچه شده است ٭ **پوست از سر کشیدن و از فرق کشیدن** نوعی از تعذیب و
سیاست متعارف ظهوری ٭ بیک ناخن گرفتی شیر گیر ٭ کشم پوست از فرق این گرگ پیر ٭ شب
غصه را پوست از سر کشم ٭ کتانش بمهتاب ناخن کشم ٭ **پوست سگ بر روی کشیدن** کنایه از
بیحیائی و بیشرمی کردن ٭ **پوست بر تن دریدن و شگافتن** صائب ٭ خون ز غیرت بر وجودم پوست
بر تن میدرد ٭ تا لب زخم کرا تیغش دگر سیراب کرد ٭ غنچه تا دست نگارین پوست را بر تن شگافت ٭
توز نیست همچنان زندانی پیراهنی ٭ **پوست بر مغز نخندیدن** نورالدین ظهوری ٭ از و کام شاه و گدا

کانو پوست؛ توان گفت بر مغز جیده پوست؛ پوست بر تن سبز شدن و بر بدن سبز شدن در محبت سبز شدن باید پوست گذاشتن و انداختن و افکندن کنایه از اندیشیدن و هراسیدن اهل زبان گویند بایم پوست انداخت سبکه در خانه اش تردد کردم باز بانم پوست انداخت سبکه بر حرف زدم باقر تبریزی ع می خون شود جدا از لبت در پیاله ام؛ نی همچو مار پوست گذارد ز ناله ام؛ سالک یزدی ع که راست زهره که بر صدر عشق بنشیند؛ که پوست افکند از هیبتش پلنگ آنجا؛ وحید ع همه دارد از سخن سازان گیتی هر که هست؛ پوست اندازد نفست چون باز بان همسایه است؛ پوست کنی بفتح کاف تازی در مقام چوب کاری و تعذیب مستعمل میشود و کلاه ندان زده است یعنی چیزی منفی بر پستش فتادم در کاری که احتمال نفع قلیل باشد گویند و اگر هیچ نباشد و کله کبری اید پوست پوشش گدای بینوا و بنا تتق برین قیاس پوست پوشی نظام دست غیب بمعنی اول ع سبکه معنی ز لفظ در دیدی؛ پوست پوشی از غم تو گشت کتاب؛ حکیم زلالی بمعنی دوم ع پوست پوشش نا فه در صحرای چین؛ چشم آهو مردم صحرانشین؛ پوست بر دل بستن فلک از دی اقرمه زد کنون وقت است؛ زبرده دل غم پوست بر دل بستن؛ پوسیده چوب جناب خیر المدققین در شرح این بیت ع چو پوسیده چوبی که در کنج باغ؛ فروزنده باشد بشب چون چراغ؛ میفرمایند که از زبان بعض مردم شنیده شد که در سرزمین دکن وقت شب در بعض صحراها از دور روشنی مانند شمع یا چراغی دیده اند و چون نزدیک آن رسیدند یافتند که چوبی کهنه فتاده است که مانند شمع روشنی از و نمودار بود پس اینجا نیز ازین پوسیده چوب اراده همان چوب کرده باید کرد انتهی و در مدار الافاضل آورده که پوسیده چوب بهر موحده چوبی که در شب چون انگشت سوزان نماید پوشاک و پوشش جامهای پوشیدنی مثل خوراک چیزهای خوردنی اول را ملا طغرا در منشات خود استعمال نموده محمد قلی سلیم ع زین لباس که ما بی شناست میدانند؛ که پوششی نبود بهتر از خطا پوشی؛ پوشیدن م و لازم محمد... آمده و پوشیدن در بسته بودن در و پوشیدن کمان قطلیه کردن آنرا معتقد ع بقصد کیست که آراست ابروی خود را؛ برنگ وسمه دل افروز من کمان پوشد؛ مخلص کاشی ع یا تا رفت آن نظر کانم از هم و است؛ تا بران رفته است صاحب خانه در پوشیده است؛ اثر ع دوستان را کسوت تجریدمی پوشد خدا؛ شاه می بخشد بخاصان خلعت پوشیده را؛ انوری ع ابر عدلت که عافیت فطرتست؛ سایه بر کاینات پوشیده؛ صائب ع بسایه تو زمین آفتاب پوشش شود؛ اگر نور دیده دل را جلا توانی کرد؛ محمد اسحق شوکت ع نیم ز حرف لبش بیست با پوشش هنوز؛ بود نظاره خطش بنفشه پوشش هنوز؛ اگرچه پوشش تنگ پوش سبز پوشش؛ گلیم پوشش؛ شغال پوشش؛ آفتاب پوشش؛ ارم پوشش؛ تن پوشش؛ بوریا پوشش؛ شال پوشش؛ بنفشه پوشش؛ گرد پوشش؛ عرق پوشش؛ پا پوشش؛ پوست پوشش؛ پیرایه پوشش؛ تاج پوشش؛ پوشش؛ جوشن پوشش؛ خس پوشش؛ غار پوشش؛ خرد پوشش؛ خطا پوشش؛ درویش پوشش؛ رنگ پوشش؛ ... پوشش؛ زر پوشش؛ زره پوشش؛ سایه پوشش؛ سبز پوشش؛ سیه پوشش؛ سر پوشش

۳۱۲

سر پوشش. ستم پوشش **پوشیده حالی** صائب ــه نیست از بجوهری پوشیده حالی‌ای من دیدهٔ آن
چون تیغ در زیر سپر دارد مرا ✤ **پوشیده** مخفی و پنهان صائب ــه نقش حیران ز خبر از حالت نقاش
نیست ✤ معنی پوشیده را از صورت دیبا مپرس ✤ **پول سیاه** مس مسکوک ملا طغرا ــه چه سان طبل از
غنچه باید جستی ✤ ز تو کیسه همت نه ببند کسی ✤ نگو کیسهٔ غنچه را بسیه نیست ،، گر پول سیه باب کسی نیست ✤
پول مرسم زری کمرسم زخم بها لکیمی ببند شفیع اثر ــه بی در آمد نیست تیر طعن را گشتن وقف ✤
سینه‌ای گر تن به پیکان پول مرسم میرسد ✤ **پول عاشق دو باره بکیسه میرود** یعنی در راه محبت مجازی
آنچه از دستش رود باز بدست آمدن جستم بنا بر داشت خواه بکام رسد خواه نرسد **پولاد** نوعی از آهن باک
و ناب مقرون از صفات اوست و بمعنی گرز و شمشیر مجاز است نظامی ــه تمام کلیتی کلی دست برد ✤ که گردد
ز پولاد من کوه خُرد ✤ **پولاد نعل و پولاد رگ و پولاد پاسے و پولاد خاسے**
در صفات مرکبان **و پولاد پوشش و پولاد سنج و پولاد دست و پولاد جنگ**
در صفات دلاوران **و پولاد سای** در صفات اسلحه مستعمل و در بعض ازین کلمات پولاد بمعنی آهن و
سلاح و در بعضی کنایه از سخت و توانا است چنانچه معلوم خواهد شد نظامی ــه ز نعل سمندان پولاد نعل ✤ زمین را
ز جنبش بر افتاد نعل ✤ نشستند بر تازی تیز گوش ✤ همه خاره خفتان و پولاد پوش ✤ ترازوی پولاد سنجان
پیل ✤ ز کفه بکفه همی راند سیل ✤ ز راجه منم پیل پولاد خای ✤ که بر پشت پیلان کشم پیل پای ✤ روا و زبان
تیز پولاد سای ✤ در اندام شیران پولاد خای ✤ میر خسرو ــه اشتر پوینده پولاد پای ✤ کوه نما ازتن کوه‌ها
نمای ✤ خان تیشه زد مرد پولاد جنگ ✤ که آتش برون آمد از تاب سنگ ✤ هاتفی ــه نخستین دلیران
پولاد دست ✤ به بستند دست و کشادند شست ✤ ــه رسیدند پولاد سنجان چو باد ✤ اساسی نهادند محکم اساس ✤
پولانی نوعی از آتش که از آرد پزند و پزندهٔ آنرا پولانی نیز گویند سیفی ــه ماه پولانی پز خود را چو گویم دستگیر ✤
می شود در تاب دشتم میزند همچون خمیر ✤ **پولادگر** از عالم آهن گر فرد و سے ــه نفر مود خسرو به پولادگر
که سازد بر و بند غل و تبر ✤ **پولادوند** بواو و نون و دال ظاهر انام پهلوانیست و معنی ترکیبی آن منسوب
به پولاد میر خسرو ــه چو خارا شگافی کند آهنش ✤ چه پولادوند و چه روئین تنش ✤ **پویه** بواو مجهول
دویدن و قیل رفتار میانه در نرمی و تیزی میر خسرو ــه پویه که این گرگ چو سگ میزند ✤ برد جانست
زنگ میزند ✤ مع الهاء الهوز **پہ پہ** بفتح کلمهٔ تحسین است مرادف وه وه و تنها برای مطلق تحسین نیست بلکه
تحسین آمیخته با حیرت مسیح کاشی ــه دیده رود فزه را دید دلم خشک و چه گفت ✤ گفت پہ پہ بنود تحت بدین
شادابی ✤ و تنها ــه بوحدت فرو نیاری هیچکه سر ✤ چو حلوا خورے زود گوی که پہ ✤ **پهر** بالفتح پاسی
از شب یا روز استاد فرخی ــه چو شب دو پهر گذشت از دو گونه مست شدم ✤ یکی ز باده و دیگر ز عشق
باده گسار ✤ **پهلو** بالفتح ترجمه جنب و آن عبارتست از استخوانهای چند نرم که در سینه می باشند
و آنرا الصیغه تشبیه دهند و سنگین از صفات اوست ــه سند در دیده نرم کردن باید صائب ــه

در دبستان ریاضت فرد باطل نیستم ؛ صفحهٔ پهلوی ما را بوریا مسطر زده است ؛ و بفتح لام طرف و جانب چیزی
وازین مرکب است پهلوان و گاهی پهلوان را پهلو تسمیه کنند چنانکه بیننده را لعین و شنونده را
باذن که بمعنی چشم و گوش است و این از جهت مبالغه بود قال الله تعالی جعل اذن خیر و خان آرزو میفرمایند
ظاهر آنست که پهلو در اصل پر او معروف عبارتست از هر دو جانب شخص و لهذا استخوان هر دو طرف سینه را
استخوان پهلو گویند پس اگر بمعنی استخوان مذکور نیز آمده باشد مجاز است و پهلوان از معنی اول ماخوذ است چراکه
پهلوان همیشه خواهان چربی پهلوی خود است ؛ بمعنی فائده نیز آمده سلیم سه مطلب کام که در کشور سینهای در دش نه
تن مردم همه جز بسته ولی پهلو نیست ؛ **پهلو چرب** بجیم فارسی کنایه از فائدهٔ معتد به ملک قمی ؛ روزگار
پهلوی چربی ز کس ندیده ؛ دائم بود مکیدن انگشت فشقش ؛ **پهلو دار** بدال کنایه از کریم و بی مزد و نیز کنایه از زیبا
و بیهیاچون عیش پهلودار و حرف پهلودار و کف پهلودار و سخن پهلودار کنایه از حرفی که در میان ؛ و کس نفاق
انداز و و دامن پهلودار دامن فراخی که عالمی از و فائده بردارد و در ظاهر از و فارغ باشد و در اصطلاحات
پهلودار چیزی که از و فائده توان برداشت ظهوری سه روزگار است ز ابنای زمان غیر سخن ؛ هیچکس را
نشنیدم که بود پهلودار ؛ غم نیی را که دو صیاد دستگاه ؛ لیک کس بر عیش پهلودار نیست ؛ اسیر سه گرشانی در
چمن بند قباگاه خرام ؛ بشنود از لاله و گل حرف پهلودار سرو ؛ **پهلو زبان** زبان پهلوی و سند آن در لفظ
برات بهای هوز بیاید و جناب خیر المدققین میفرمایند که این زبان اهل شهر نیست بلکه زبان اکثر اهل دیار است
و اختیار کردن زبان اطراف با وجود زبان شهر بنابر آنست که چون تختگاه سلاطین مجمع اصناف خلائق میباشد
زبان مردم آنجا بر صرافت خود نمی ماند و هند فارسی را تعریف میکنند لفارسی که مقرب که مخفف که است و
فارسی دانستم ازین قبیل و اکثر وقتها مقدم در جمل شکلی لغات سند ها از دو زبان و عرب گرفته اند **پهلونشین**
تمایا از مصاحب و مقرب جهان پهلوان جهان پهلو چهار پهلو چرب پهلو خشک پهلو یک جو پهلو سای ؛ مثله و نیز
کنایه از پهلو زننده و برابر کننده **پهلو زن** مثله و این قریب بمعنی اول است قطامی سه دکر تیر پهلو زنی را بدست ؛
از و قند ی بدانوی گردشت ؛ صائب سه آئینه دار روی تو شرم و حیا بس است ؛ پهلونشین سرو تو بند قبا بس است
پهلو غلط کسی که به پهلو غلطد ملا طغرا سه دو دیگو ستوام طفل اشک پهلو غلط ؛ که نخورد از تو بهم منقصه اجابت **پهلو**
رسانیدن و پهلو سائیدن و پهلو زدن بر چیزی بمعنی صدمه زدن **پهلو خوردن** صدمه خوردن و
بچیزی و یا چیزی کنایه از برابر گردن در قدر و مرتبه با کسی ظهوری سه قامتش بر سرو پهلو میزند ؛ بیش رویش
لاله زانو میزند ؛ طالب آملی سه با تن خاکی ز لیس آتش مزاج افتاده ایم ؛ شعله بگدازد اگر پهلو زند بر گرد ما ؛ خواجه شیراز
سحر با معجزه پهلو نزند خوش میباش ؛ سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد ؛ صائب سه ندارد کوهی در ادای
ز لب اران عارض ؛ که چون مصرع رسا افتد بدیوان میزند پهلو ؛ سه ز اقبال قناعت سر من زر نگین دارد ؛ کف مرا
کمر الملک سلیمان میزند پهلو ؛ ظهوری سه گردون که در دست روی هر بلا روی ؛ در قبلهٔ ایوان تو دارد روی ؛ گردش
تنها نه ز تهی میگردد ؛ ترسد که خورد از طرف پهلوی ؛ و امیر شاهی سه آن که پهلو میزند بر ماه و فوارهٔ دمی تست ؛

فت ÷ تا کیش باد گران پهلو به پهلو بگرم ÷ حکیم شفائی سه پهلو زند زمانه گردون که تیر شین ÷ گر سفره
بوسع سخاوت بگسترم ÷ **پهلو نهادن** خوابیدن بتغیبه و بصله با و بر بستر آید کلیم سه بکنج گلخنم لی لستری نه باشد
زبالینی ÷ چو خاکستر به جای هم سوسنه پهلو را ÷ وحید سه باد از جای کم خاتم ÷ بر عکس نگین ÷ می نهاد بالی
دل بر خاک اگر پهلو نهند ÷ ملک سنتی سه هرکه او را خار بستر سنجاب نیست ÷ نتواند بروم تیغ بالا پهلو نهد
صائب سه افتادگی گزین که در نفس بستر ÷ پهلوی خویش هر که نهد چون سبو بخاک ÷ بابا فغانی سه تی گر غافل
خوبی زند با مهر و مه پهلو ÷ یکجای که نهد با عاشقان ر وسیه پهلو ÷ مولوی سه پهلو منه که یارت پهلوی تو گشته
برکرسر که این سر خوش زان سر است مست ÷ **پهلو دزدیدن** کنایه از خرکشیدن را باز داشتن از چیزی بتکلف
بهیچ که کسی بر آن مطلع نشود غنی سه بقیر از کیه ام گر سیم و زر دیده پهلو را ÷ غنی از پهلوی من هر شهید ستی
تونگر شد ÷ **پهلو کردن و گرفتن و پهلو تهی کردن و خالی کردن و کندن** از چیزی کناره
گرفتن و دور بر سه جستن و فرار نمودن صائب سه عاقلان صائب اگر پهلو ز ما خالی کنند ÷ نیست از
بی اعتباری عزت مجنون ما است ÷ طالب آملی سه پهلو تهی ز نکهت گل میکند مشام ÷ هر شب که در ران
بت مشکین کلاله بود ÷ قاسم مشهدی سه نگرد دست سنجاب ستر راه آسایش ÷ ز دوم در شعله و پهلو ز نقش
بوریا گیرم ÷ محمد بیگ سه خار پهلو کند ز صحبت گل ÷ اگر ز خلق تو بر بستان دماغ ÷ نزاری سه پهلو کند از
آتشم آن را که دل باشد ÷ تا در که رسد نا که سوز دل بر در دم ÷ **پهلو دادن** کنایه از نفع رسانیدن بکسی
و این از اهل زبان بتحقیق رسیده و در نسخه اننداراج مخلص کنایه از امداد و اعانت نمودن طالب کلیم سه در پناه
عارضت خط ملک خوبی زگرفت ÷ دشمن خود را چرا کس اینقدر پهلو دهد ÷ دانش در خرابات است هر کس
صاحب دست و دل است ÷ خوش تو پهلوی باده پهلوی مستان داده است ÷ تاثیر سه اهل دنیا کی براه فقر
پهلو میدهند ÷ بر ما شان را زنگ ستر روشنی نمیدهند ÷ رفیع واعظ قزوینی سه چون از آشنایان
هیچکس پهلو نداد ÷ این مروت را ز نقش بوریا میخواستم ÷ صائب سه نخاص علم زرگانه میدهد ÷ پهلو چرا
بپای خم سه کسی بسر نرود ÷ تاثیر سه گریه ام خون در دل یاقوت رمانی کند ÷ گر چنین پهلو زند لعل لبت
زدهن ÷ **پهلو دریدن و پهلو خوردن** ÷ اکرام معروف و لیکن کنایه از رسیدن صدمه پهلوی
دیگری نیز ÷ ظهوری سه بفرخ در کین ضعیفان نشود صلب چنین ÷ شیشه او نخورد پهلوی از خاره
ما ÷ ملا طغرا سه ز سیح لاله از لیس ح زده پهلو ÷ بود در آتش بصد تاز رشته مو ÷ میرزا بیدل سه اتم از
طعنه دل هیچ ننالید ÷ خویش ÷ رشته فربه نشد از خوردن پهلوی چراغ ÷ لنظامی سه درم پهلوی
پهلوانان به تیغ ÷ خورم کرده گردنان بیدریغ ÷ **پهلوی خود خوردن** بکسب دست و رنج خود چیزی هم
رسانیدن و منت کسی نکشیدن **پهلوانی دادن** کنایه از اعتبار و بزرگی دادن نظامی سه چو بر بندگی
کام خویش داد ÷ بهم پهلوی پهلوانیش داد ÷ **پهن چشم** شوخ و بی آزرم ظهوری سه بحر و کان با تو
حرف جو زدند ÷ پهن چشم این و آن دریده دهان ÷ پهنای عمر عرض عمر و آن کنایه از حسن معاش

است ظهوری ـ ما بهنای عمر افزودیم + خضر اگر سعی در درازی کرد + **پهن شدن ناله** ادعاست

پهن شدن نام کنایه از مشهور شدن نام و سند هر کدام در مبحث خود بیاید **پهن** بالفتح و فتحتین فراخ و

گشاده آقا رضی شاپور ـ در پهن رکن شش جهت باشی + و هفت اقلیم را سرو سردار + میر خسرو در تعریف تیغ

ـ روی پهن کرده چو طشت نگون + دیده سر خود همه در طشت خون + در تعریف سپر ـ چون گل سوری

شده گرد و پهن + لعل تر از لاله بروی چمن + و برین قیاس بر پهن مترادف عرض است پهنا و عرض علیه

پهن پهنای زمین بسیط خاک میرزا محسن ـ می شود یک گز زمین تا غیر پهنای زمین + و زنگ

اگر بیرون دهد خوبی که بی او خورده ام + **مع التحتانی پی** بالفتح نعی است در پای یا مبدل یا مخفف

آن و الاول هو الاصح و هر دو مشترک اند در هندی و بمعنی نشان پای و سراغ مجاز است و با لفظ بردن و گرفتن و کم

کردن مستعمل صائب ـ گر بما همسفری سلسله از پا بردار + پشت پا زن دو جهان را و پی ما بردار + ز وصل او تو همین

بردار صائب کام پیش از خط + که پی کم می کند در دور خط سرخشته نوشتن + میر معزی ـ پی لشکر گرفتم من زهر

لشکر یاری + پی لشکر کشته گیرد که یاری لشکری دارد + میر خسرو ـ پی که گرد سر کوی تو توانم گشت +

بعشق گرد سر خود هزار پی گردم + غم گلگشت چمن کن که بما دست براه + چشم نرگس که تو یک پی بخرامی بر وی +

سست پی . خجسته پی . فرخنده پی . خشک پی . سبک پی . سپیدپی . بی سپید .

پی بریدن و زدن و کردن گذشت یا شته بریدن برای منع دویدن و راه رفتن و با لفظ

شدن بمعنی بریده شدن پای مجاز است و با لفظ نهادن بمعنی بنا نهادن و بمعنی قدم نهادن نیز مستعمل شاپور

ـ رو اسپه تا مژه اند پی زمانه نبرد + طایم ارزو دگوش روزگار ببال + صائب ـ کشیده دار عنان چون

سخن بعشق رسد + که پی ز تیزی ره میشود سمند اینجا + میر خسرو ـ زان کمیت جرعه را ساقی فرو ریزد بجای

مارو د زیر زمین کم کشتگان را پی کند + تمام غزل بر قافیه پی و کند ، و نعت طالب آملی ـ

تا نامه بلبل نبرد جانب گلزار + کر پیک نسیم است که پی میکنم امشب + شیخ شیراز ـ اگر طالبی کین زمین طی کنی

سخت است باز آمدن پی کنی + خواجه نظامی ـ چو در پیلپای قدح می کنم + بیک پیل پا پیل را پی کنم و در

خیر المدققین در شرح بیت مذکور هر دو جا کنم از ماده کشیدن ضبط کرده اند و فرموده که پی کشیدن حیوانات آنست که

حیوانی را بعض اعصاب یا قطع می کنند تا از دویدن باز مانند و جز بآهسته رفتن قادر نباشد و برین تقدیر هر سه لفظ

مترادف باشند و جناب سراج المحققین میفرمایند که فقیر را آمدن لفظ مذکور بدین معنی در فارسی تامل است نور الدین

ظهوری ـ چو بر ناقه فاقه ره طی کنی + گر از نده رخش عنانی کنی + چو بر توسن وعده تش پی زنند + ز مهر آهن پیش

سایه را پی زنند + میر فری ـ اسکندر آن زمان که پی را نهاد پی + گرد اشتی ز دولت اقبال تو

خبر + در دی بجای خاک سرشتی همه عبیر + در دی بجای مشک فشاندی همه گهر + نظامی ـ

بهر تخت گاهی که بنهاد پی + نگهداشت آئین شاهان کی + و ازین بیت حکیم زلالی که از زبان پادشاه

با قاصد حرف میزند بمعنی رفتن و سراغ کردن مستفاد میشود ـ بسوی صیدگاه یار پی زن + حباب دیده را

حباب دیده را بر جوشش می زند + و بالفظ بردن و برداشتن و گرفتن بمعنی سراغ یافتن و بالفظ گم کردن و نگم کردن بمعنی محو و ناپدید کردن سراغ میر خسرو سه چو نتوانست خونم زلب اے افکند + گناهم را سیاست بر دے افکند + واله هروی سه خانهٔ دل را که حسن از بهر عشق افکنده بے + کرده غم منزل نوازیها ز راه بیدر بے + تجنیم من هرکس برده بی که خانهٔ نیست + نهان چگونه تواند نقش پا اینجاست + خواجه جمال الدین سلمان سه زکوی نسیم سحر بوئی برد + بوی نیش دلم پی بران کوی برد + مسکین دل من گم شد و کردم طلب بے + بردم گمان خانهٔ ابرو بخواهش بے + نظامی سه حق نعمت شاه بگذاشتند + بے کشتن شاه برداشتند + دانش سه نمی ماند نهان لطف سخن چو بینه می باید + بے آهوے مشکین را بو صیاد بردارد + قادم صبح در فکر سیه چشمی ز جا رفتم + پی آهوی مشکینی گرفتم تا ختا رفتم + بے بستن عصب بستن و بنا نهادن مسیح کاشی سه ز در قعر دل و نے در جدی توان بستن + بر آب و آتش حاشا که پی توان بستن + ده عمارت گیتی بسیج موهومی + هم از غبار دل ما نقش پے توان بستن + بے زدن قدم زدن و پے بریدن و عصب بستن مسیح کاشی سه ز بسکه اسپ هوا را ز رفته ایم از پی + چو روبرو شده با خصم اسپ پی زده ام + میان عقده ما الفت است پنداری + کمان قامت خود را بقبضه پے زده ام + پی گسیر کوفته و پامال کلیم سه بلندی داده خاک پے سپر را + چو فرزند خلف نام پدر را + حافظ سر از لحد بر آرد پای بوس + گر خاک او بپاے شمالی بسر شود + بے رو تابع درین بیت مشهور که از جمله قطعه ایست که در زمان سلطان حسین میرزا بایقرا یکے از شعرا گفته و در تذکره ها مذکور است سه عاقلان پیرو نقطه شوند یا خود ابتدا غلط نکنند + هر که در مصرع اول نکنند خوانده و پیرو بمعنی تتبع گمان برده غلط کرده چرا که دو قافیه بودن بیت اول در قطعه واجب نیست و این لفظ بمعنی در کتب لغت نیامده من ادعی فعلیه البینه و صحیح در مصرع اول پیرو نقطه نشوند بهمان معنی اول است بی سفید و سفیدی پی کنایه از شوم و نامبارک و از اهل زبان به تحقیق پیوسته کسی که پیٔ هر کارے که برود سرانجام نیابد مخلص کاشی سه شد کار سخت بر ما هر چند پی سفید نیم + ماندیم در شکنجه از شرح کمانی خویش + معصوم کاشی سه امشب شب امید بجانان رسیدنست + ای صبح پی سفید چه وقت دمیدن است + میر الهی همدانی سه بیک اشارتی شده اشک سفید پے + سهم سعادت آمده آه سیه زبان + سالک قزوینی سه در راه منع باده اعتقادش مفید است + زاهد که از برودت چون برف پی سفید است + باقر کاشی سه ای خواجه پے سفید انگشت نما + سود اگر هیچ و هیچ بار وی و ریا + چل سال تجارت بدو تومان کردی + ای مایه دو تومان و سه تومان سر و پا + صائب دل از سفید گشتن مو ناامید شد + عالم سیه بچشم از این پی سفید شد + پی سکون بسین مهمله که از باشنید و از بس شوخی بکجا قرار نگیرد و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته و آنچه بعض محققین بشین معجمه مرادف پی گشته نوشته اند غلط است میر نجات سه هو او دل تماشای تو از کار شدم + بے سکون دیدست از دور گرفتار شدم + بے غلط کنایه از محو و ناپدید کردن سراغ و نشان غلط کردن و این در محل فریب دادن و بالفظ

زدن و کردن مستعمل طپانچه طپانچه‌ای بکسی دشمن بی غلط زده بهر فریب ماند از سیلی کج روشن شده تا نقش پا کج

است و بمعنی محو کننده نقش پا جای گیلانی ✤ در کعبه و در دیر بجستیم و ندیدیم ✤ از بس غلط خود زدگی پرسیم

سراغی مجبوری ✤ بی غلطی سزم تا له زبید اذیت ✤ بهر چه افتاده اثر در پی افغان ما دلی کو که کرد

بکام تازی و در او مجهول النقش پای خود را محو کردن تا کسی با ان پی نتواند برد ابو الفتح رولی ✤ در ره

بند بیر پر قلعه بیرون رخت ✤ خم زده پی کور کردم و نشان راه سنائی ✤ چون عشق بدست آمد تن کور کن و

خورش زری ✤ چون عقل بیا آمد پی کور کن و خم زن ✤ نظیری ✤ ستاره اقطاع ز خوف تو بهر سحر

پی کور نمانده ره کهکشان را ✤ حیائی گیلانی ✤ ام که عقل در جنون میکردم ✤ طلبانه بهر سحر و فسون میکردم

با آنکه ره مقصد خود میدانم ✤ پی کور بعمل و اثر گون میکردم ✤ **پی برکرده** بضم بای دوم فارسی مرد کار

آزموده گرم و سرد روزگار چشیده ✤ میر محمد علی رایج ✤ نقش پای نافه‌ات از رنگ می بو شد نهاک ✤ چون

حیا هرگز زدیم ره پی برکرده ✤ ظهوری ✤ بیادی نواساز برکرده پی ✤ ز خویشم تهی ساز در [illegible]

پی سر کردن مرادف پشت سر دیدن که گذشت شاعر گوید ✤ بحال خود مناز ای میر قافله ✤

بسیار کاروان پی سر کرده این رباط ✤ **پیاده** مقابل سوار و این مجاز است مرکب از پی بمعنی

پای و داده که کلمه نسبت است زیرا که پیاده را بیشتر سر و کار با پای است و برین تقدیر باید که بفتح باشد لیکن

مشهور بکسر است و نام یکی از مهره‌های شطرنج که بیدق معرب آنست و بمعنی پست چون کل پیاده و سر پیاده و زر پیاده

پیاده نسبت بسوار گو نامد و قیمتی می باشد و نگین پیاده نگینی که در خانه انگشتر و مانند آن تعبیه کرده باشند و اگر تعبیه کرده باشند

نگین سوار گویند و این معنی سنگ پیاده و سنگ سوار نیز آمده ✤ سواره مقابل سر پیاده است [illegible] پیاده نجی

[illegible] گویند نوعی از بلخ که بیدق [illegible] از جا بجنبد و [illegible] پیاده [illegible]

زبید نوشته اند [illegible] در نوع خود پست خواهد بود کل پیاده ✤ سر پیاده ✤ سر و سواره ✤ نگین پیاده ✤

نگین سواره ✤ سنگ پیاده ✤ [illegible] پیاده ✤ بید پیاده ✤ سنگ سواره ✤ پیاده رو از عالم مجرد [illegible]

✤ در [illegible] از [illegible] ✤ ارواح پیاده رو چو با ما ✤ **پیاده فرو کردن** [illegible] ✤ [illegible]

[illegible] گرفت ✤ [illegible] ✤ **پیاده نهادن** کنایه از [illegible] ✤

[illegible] ✤ **پیاز** حلقه [illegible] ولایت پیاز و احلقه

حلقه [illegible] ✤ [illegible] ✤ چشم پیاز حلقه حیران پیاز

موش ✤ **پیاز دشتی** نوعی از پیاز که تازی [illegible] و بصل الفار گویند **پیازی** چیزی که رنگ پیاز

داشته باشد چون لعل پیازی و انگشت پیازی [illegible] ✤ تا چشم [illegible] سر [illegible] است ✤

[illegible] ✤ اشک پیازی ✤ **پیاز نرگس** بیخ نرگس زیرا که بصورت پیاز باشد [illegible]

✤ [illegible] ✤ [illegible] بیگناهی که از ارباب ستم شد ✤ **پیالم** و [illegible]

[illegible] نام [illegible] ✤ یاقوت [illegible] لاله گون [illegible] ✤ [illegible] مرد افکن مرد [illegible]

[illegible]

مرد آزمای. خاموش از صفات و پستان ناف چشمه گرداب چشم گوش گل کوکب ماه هلال از
تشبیهات اوست عنایتی نیست بعضی ازین ها در مترادفات مذکور است وحید داغ ما نرسید از گزیدن صبح *
گل پیاله نچیدیم از دمیدن مسیح * غنی سه در چشمه پیاله حباب نیست * می را هوای باده لعل تو خام کرد *
زلالی سه می سرگرد در ناف پیاله * که در آتش فرو شد داغ لاله * شراب شیر پستان پیاله * چراغ سر عید
نور چشم لاله * و با لفظ نوشیدن و کشیدن و خوردن و زدن و گرفتن و پیمودن کنایه از شراب خوردن
و با لفظ لبریز کردن بمعنی لبالب کردن مستعمل میگویند این پیاله را لبریز کن و با لفظ بستن و شکستن نیز آمده
خواجه شیراز سه پیاله برکفنم بند تا سحر گه حشر * بمی ز دل ببرم هول روز رستاخیز * جر بده رو که گذرگاه
عافیت تنگ است * پیاله گیر که عمر عزیز بی بدل است * ثنائی تکلو سه پیاله هر اهل صلاح خوردم دوش * که توبه
همه را باعث شکست شدم * نادم گیلانی سه چه زهر ها که بجام از حضور احباب است * خون پیاله که بر یاد
دوستان خوردیم * طالب آملی سه چشم تو پیاله های مستی * یکیک لب پر شراب بکست * سه میرزا
اگر پیاله زمهری رسد زغیب * خندان لب شگفته دل و تازه را خورند * گذشت عمر دمی در پیاله زدیم
بحکم گوشه چشمی پیاله زدیم * سلیم سه خورد چو لاله ز مستان کهن بردم * بیاد چشم تو آنچو پیاله در ریم
عالمتاب و پیاله آنکه شب پیاله کشید * چو گنبد گوس زحلیش نقاره صبح است * زلالی سه که کشید بنا
زخون غم پیاله * که تا یک نیزه رویید شاخ لاله * صائب سه هوا خمار شکن گل پیاله گرداند * پیاله
نوش و میندیش از خمار امروز * دو بیت پایین **پیاله کش و پیاله دار و پیاله پیما**
کنایه از شراب خوار خواجه شیراز سه صحن پیاله با عابد فرا بردار * ای کوته آستینان تا کی دراز
دستی * آصفی سه میکرد نگه ساقی بر گرد لاله زاری * گویا بیادش آمد دور پیاله داران * محسن تاثیر
سه رند پیاله کش را تا شیر واگذاریم * کاری بجای ما بهار را با چه کار است * **پیاله دست** آنکه
پیاله شراب در دست داشته باشد ملا طغرا سه از باده عشق مست میباش * وز داغ پیاله دست میباش
پیاله گردان ساقی و سند آن در پیاله گذشت **پیاله کاری** از عالم لاله کاری و این از عادات
طیور است سه هم گرده با عذار از گل پیاله کاری * هم گرده چهره ها را با چیاله لاله کاری * **پیچیدن** پیچ
تاب خوردن و غضب کردن و خشم گرفتن بر کسی مخلص کاشی سه بر شته را پیچ و تاب داد در زنجیر چشم
نیست بیجا گر طبیب بر دوا پیچیده است * تا ثیر سه میکنند زلوا چه این تدبیر و غلط لیلی * گهر ز خویش
می پیچید گوهری و ندانش * طالب آملی سه از آن بر خویش می پیچد نگاهم * که تا زهی دیده ام آن
زلف بیجان * و تاب دادن و بمعنی شکستن لازم معنی است نه معنی چون قفل پیچیدن صائب سه بجوش
سینه من بر نیاید مهر خاموشی * که روز باده ام قفل در میخانه می پیچید * **پیچال** بیای مجهول و جیم فارسی
پیچید سیکی طالب آملی سه تبارک الله ازین گردش آفرین ظلمت * که برده آب ز پیچال طره حور * ز کی ندیم
سه لوگرخوش بچالی غارت دلها تو اسی کرد * چه مطلب پیچ کل هر تار دمهای بسر پیچم * او نهاده در طره ی ما

تو مبیت که در قدیم الایام قطع طریق بیشه آن ها بوده و دستار آشفته و پریشان می پیچید و حضرت
صاحبقرانی استیصال آنها کرده و واپیچ · انگشت پیچ · دست پیچ · سرپیچ · پاپیچ · پاتابه پیچ · جلته پیچ ·
چرخ پیچ · خوش پیچ · خوش پیچالی · زمین پیچ · دیرپیچ · **پیچیدگی زبان** آنست که هنگام تکلم زبان بپیچد
شود از عالم الکنت چنانکه حرف صاف نتواند زد دانش ــه تا هست حرف زلف تو سرو استان ما پیچیدگی
برون نرود از زبان ما ‡ **پیچ و پیچش و پیچاک و پیچ و تاب و پیچ و خم** معروف ز زنجیر
از تشبیهات اوست ملا قاسم مشهدی ــه چه سان ز گوشه معشوق پا کشم بیرون ‡ که بسته اند بزنجیر
پیچ و تاب مرا ‡ مغز فطرت ــه رشته ام تاب گره خوردن ز کوتاهی نداشت ‡ اینقدر پیچیدگی افتاد در
کارم چرا ‡ طغرا ــه خورد پیچه پایم از هر گشتی ‡ ز سستی درین راه پیچش بسی ‡ و با لفظ خوردن و کردن
وزدن و افکندن و افتادن مستعمل عرفی ــه می دیدم و پیچ و تاب خوردم ‡ از خوردن پیچ و تاب
توبه ‡ صائب ــه عشق بی باک مرا در رگ جان افکنده است ‡ پیچ و تابی که در ان موی کمر میباید ‡
اهل معنی می زنند از غیرت من پیچ و تاب ‡ مصرعی را می کند گر سرو موزون از منت ‡ تنهائی ــه فرده
از کنج دلم خشت سر خم می کند ‡ مار زهرآگین فرقت پیچ و تابی می زند ‡ اسیری لاهجی ــه عاشق دیوانه
چون میخواهد که بیند روی یار ‡ زلف او آشفته گشت و پیچ و تابی می زند ‡ **پیچان و پیچیده**
معروف و معنی پیچیده و مصرع پیچیده کنایه از مصرع و مضمونی که بتأمل و تفکر معلوم شود غنی ــه هر فهمی که
درین بحر بود سرگردان ‡ حاصل این معنی پیچیده ز گرداب شود ‡ کاشی ــه غیر انسان نیست صید قابل
فتراک عشق ‡ دیگری زین معنی پیچیده سر بیرون نکرد ‡ تاثیر ــه فرق نو آگرد از لب دلفریب افتاده است ‡
معنی پیچیده را از طره پیچیده اش ‡ تا بکی در طلب گوهر نایاب سخن ‡ آفت از مصرع پیچیده بگرداب سخن ‡ میرزا
رضی دانش ــه مصرع پیچانم از من اهل دانش گذرید ‡ عقده از دل وا شود گر بی بمضمونم برید ‡ **پیچیده**
دست کسی که دست او را پیچیده باشند و آن کنایه از ناتوان و زبون است نظامی ــه درین گشت
پایان پیچیده دست ‡ سکندر چه لشکر تواند شکست ‡ **پیچاق** بجیم فارسی کارد و این ترکیست ملا فوقی
یزدی ــه شب فراق خروس سحر نفس نکشند ‡ خوش آن زمان که سر ش را برم از پیچاق ‡ **پیچال**
بجای بجیم افکندگی جانوران پرنده مسعود سعد سلمان ــه در آمدم پس دشمن چو مرغ وقت شکار ‡ چو چرز
ناگه بر رو برنشیس من پیچال ‡ حکیم سنائی ــه چو آن مرغ پیچال انداختی ‡ وی اندر زمانش خورش ساختی ‡
پیدا و پنهان معروف بمعنی پیدا و پنهانی نیز آمده عبدالرزاق فیاض ــه مرد ما نزا نیست تاب
دیدن نامردمان ‡ خضر در پنهان پدیدار است و در پیدا کم است ‡ و میتوان که هر کدام درینجا محذوف
الموصوف باشد والله اعلم بحقیقت الحال **پیدا ور** بواو صاحب پیدائی ملا طغرا ــه مردم چشم
کواکب بخت از باران اشک ‡ بحر گفتا آدم آبی زمین پیدا ور است ‡ موی خود را بی سبب سنبل پریشان
می کند ‡ ای کسی مشاطه هست نی شانه پیدا ور است ‡ چون کند در هند قصد طوف سلطان نجف ‡ تا وصال

صائب بریش تجره اش پیدا درست * پید و ریای مجهول و را مهمله و واو نام خلیفه حضرت عیسی علیه السلام

ستند ز نتوانی گذشت پیر مقابل جوان و سال آزمای کهن بالوده منعز از صفات اوست و اطلاق آن

بر اشجار و شراب وغیره بنابر مواقع استعمال است مثل لفظ جوان تا ثیر سه از آتش بهار پیر شد *

در تاب و تب آسمان چو پیر شد * اما پیر شدن گوهر و عضو کنایه از سکنجدار و سفید شدن

عضو و گوهر بسبب ماندن در آب چنانچه در بعضی گازران محسوس میشود تا ثیر سه ای از الفت رو شنولان

دلگیر میگردد * که با در آب چون بسیار ماند پیر میگردد * حاجی محمد خان قدسی سه کسی بقیمت من بی نبرد و

عمر گذشت * چو گوهری که شود پیر در ته دریا * پیر مینه فراهانی علیه الرحمه صاحب اصطلاحات بمعنی علامتی

آورده که بر کنار مزروعات نصب کنند تا باعث وحشت طیور گردد و انرا و اهل بضم ها نیز گویند خلاق معانی سه گر

نیست اندر چمن پیر مینه * چرا زاغ راه می نهد بر شگوفه * در خانقاه باغ نه صادر نه وارد است * تا پیر مینه گشت

حریف گران برف * و در جهانگیری پیری که در تمام بدنش موی سیاه نمانده باشد و بیت ثانی سند اوست و

اینمعنی اگرچه بتکلف درست میشود لیکن در بیت اول همان معنی اول صحیح می نماید فتامل و گویند پیر منحنی که قره و

ابرویش سفید شده باشد پیر آموز علی که کسی در زمان پیری بیاموزد پیر افشانی کار جوانانه کردن در پیری

باباغانی سه خزان آمد گریبانی بر بندی چاک خواهم زد * بمن می ده که پیر افشانی چون تاک خواهم زد * پیر

گرگ نعل زن برخ که با لهار بهم زند و گویند گرگ هم بخوی راه میرود که میگویند پس اطلاق پیر گرگ نعل زن

بر سفر لا طاد ز صحیح شد زیرا که ضابطه آنهاست که هرچه می برند در نعل میگیرند وحید در تعریف سقر لاط ز

سه همه عمر برگشته گردون دو دیده * چنین پیر گرگ نعل زن ندیده * پیر دماغی بضم موحده و غین معجمه بر خیر منسوب

به پیر دماغ عموماً و نوعی از امرود خصوصاً و پیر دماغ نام شخصی است چنانچه از مثنوی محسن تاثیر بوضوح

می پیوندد پیر خرد از عالم مرد هنر داشتن سه درین چمن که گلش پیش خیز صبح دم است * بشرع پیر خرد

خواب صبح عصیان است * پیر کار از عالم استاد کار ظهوری سه که دخوش به نزدیک نرگس نگار * سفیدک

چه حاجت توئی پیر کار * پیر سر کسی که موی سرش سفید شده باشد بسبب پیری واله هروی سه

دیار عشق را آب و هوای دیگر گون باشد * جوانان پیر سر باشند و پیران را جوان بینی * پیرایه سرو

پیران سرو پیر سر و پیران سال کنایه از زمان پیری عراقی سه گر گذشتم بر در میخانه با کاری چه شد

ور به پیران سر شکستم توبه یکباری چه شد * خواجه شیراز سه پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد * وان راز که

در دل بنهفتم بدر افتاد * میر حسن دهلوی سه دوستان هیچ مپرسید که چون شد حالم * با جوانی

افتاده به پیران سالم * میر خسرو سه گفت کاندیشه نشست ز دبال * گر نهی تهمتم به پیران سال *

خواجه جمال الدین سلمان سه نهاد عقل به پیش تو سر به پیران سر * زحد خود نکند بیش عقل سر در پای * مجید بیگ

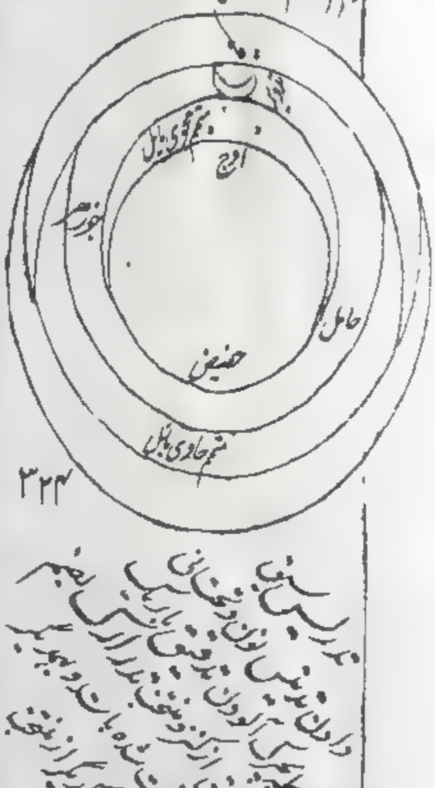
سه پرورش ماندہ به پیران سر * تشنه لب بر کنار بحر فقیر * پیراهن و پیرهن کرته و مطلع از تشبیهات

اوست و با لفظ بر تن دوختن و در بر کردن و قبا کردن و کشیدن و کندن مستعمل بر پای پیراهن و دست پیراهن

پیراهن ابی کردن کنایه از لباس ماتم پوشیدن شوکت سه هستی جا دیده باشد ماتم خود داشتن ٭ خضر
پیراهن برگ خویش آبی میکند ٭ شیخ شیراز سه چون برآمد ماه نو از مطلع پیراهنش ٭ چشم در انگشتم المحمدی
بدم پیراهنش ٭ پیراهن کاغذی کنایه از روشنی صبح و دادخواهی پیراهن سیمابی و دستار سیمابی
یعنی سعید سلمان سه چون سحر پیراهن خاکست سیمابی ز اشک ٭ چون فلک آئینهٔ مهرست زنگاری ز آه
مدرجاجی سه ز فرق زنگی گریان فتند دستار سیمابی ٭ چو ماران رومی خندان نهد بر سر کلاه زر ٭ پیرایه بیای
مجهول زیور و آرجمند از صفات اوست و با لفظ کردن و بستن بیک معنی مستعمل و با لفظ افشاندن در بساط
افشاندن گذشت شیخ شیراز سه حریف مجلس ما خود همیشه دل می برد ٭ علی المخصوص که پیرایه بر و بستند ٭ گلبنان
پیرایه رخود کرده اند ٭ بلبلان را در سماع آورده اند ٭ واله هروی سه مطرب هشب جنگ غنم انگیدی
سازی نکرد مشاد انده ٭ را پیرایه از تار سے نکرد ٭ آئینه پیرای ٭ اورنگ پیرای ٭ باغ پیرا ٭ چمن پیرای ٭ بوستان
پیرا ٭ دلستان پیرا ٭ بوستین پیرا ٭ بیش پیرا ٭ جاره پیرا ٭ قفص پیرا ٭ زخم پیرا ٭ سخن پیرا ٭ پیرایه بند و
پیرایه پوش بمعنی و پیرایه شیخ نیز آمده نظامی سه تا بلین آن مهد پیرایه شیخ ٭ فرستاد چندین
شتر بار گنج ٭ میرخسرو سه نکورو که زیور نه بندد بدوش ٭ بسی بهتر از زشت پیرایه پوش ٭ کلیم سه سنبل
در اقلیم ما پیرایه بندخانه ایست ٭ رخنه مانند نقش آتش کاشانه ایست ٭ پیرزن بیای معروف و
ضم زای تازی و رای مهمله تحتانی رسیده رستنی است بسیار باریک و ناتوان که بادزن زبون از آن سازند و
بمجاز بر حنز رشت زن گویند صیدی طهرانی سه بادزن گاهی تواند دست او ربوسه داد ٭ کاش با هم اعتبار پیرزن
میداشتم ٭ اشرف سه آنقدر باد بروتی که بسر داشت رقیب ٭ بادزن وار همه پیرزنی کند برون ٭ پسیه
بالفتح زر نقد و به معنی مشترک است در هند و جیدسه کلاه زرامیدی ادم کله ده ادبا به داد ٭ هر که با کم مایه سودا میکند
با میخورد ٭ پیسی بیای مجهول برص که علتی است معروف بیس مبروص گویند فلانی بیس مردست یعنی
مبرودست و پیسی بر سرش آوردم که اگر بالای تابست بگذاری سنگ میخورد یعنی بلای بر سرش آوردم و سخت
خفیف کردمش و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته باقر کاشی سه ای اگه صفات تو بود تابع ذات ٭ بر پیسی
تو گواهست صفات ٭ شیخ شیراز سه چه قدر آورد بنده حوردیس ٭ که زیر قبا دارد اندام پیس ٭ سه
فرمودی که آن من بود پیس ٭ ای سید بیس بر محمد صلوات ٭ پیش مشترک است در معنی ماضی و مستقبل
اول مشهور است و دوم چنانچه سر بازار رسوای نشستم تا چه پیش آید مدرجاجی سه پیش درین خاکدان
جمع شدن روی نیست ٭ خاطر خود را چو زلف پیش پریشان مدار ٭ پیش اول بیای تازی و دوم بیای فارسی
بمعنی بعد از این شیخ شیراز سه ازین به نصیحتگرے باید ٭ ندانم پس از من چه پیش آیدت ٭ پیشاب
و پیشار و پیشیار بول و قاروره و بعضی لبین یعنی بول بیمار آورده اند با استناد این بیت حکیم سنائی
سه آنچنان دردے که با جانان بگو درد مند ٭ نی ازان دردے که با ترسا بگوید پیشیار ٭ والاولی هو الصحیح الاول
سه از نهیب تو شیر گردون را ٭ آب ناخورده پیشیار گرفت ٭ و نیز بمعنی هشیار استاده دکی سه بخت و

بخت و دولت چو نیکار نو آمد * نصرت و فتح پیش باز رفتا ده * و بمعنی اول خان آرزو میفرماید میتوان که مرکب باشد از پیش و باز موحده بمعنی بارش و زعم فقیر مؤلف آنست که آب و آر و باز تحتانی هر سه کلمه نسبت است بلکه باز بیای تازی نیز چون تاز با تای فوقانی و زای تازی مخفف تازیانه که مرادف عالم بازه است و بعضی بهر زای تازی منضبط کرده اند و این ظاهرا تصحیف است والله اعلم بالصواب ملا روحی سه نگر فتنش بهار و خشم بر فراز او هیوا که تاز بار شود در قراز تازه * نوقی یزدی سه دهان کشهد و کمان ابرو شرین کوه کمر چون مو * نمک کوز شکر خندش گهر بتاب و ذاتش * **پیشان** بمعنی پیش پیش که از آن هیچ چیز پیشتر نباشد سیر لاهیجی سه در کوه عشق تو همه عمر بر فتیم * آمد به این عمر به پیشان نرسیدیم * **پیشانی** و این مرکب است از پیش و یای که کلمه نسبت است یا از پیشان بمعنی که گذشت و یای نسبت و فارسیان بمعنی جبهه و جبین و سیمای و ناصیه نیز استعمال کنند و سه خندشگفته کشاده و واکرده گرفته بر جبین عرق آلود شرمسار سجده ریز عالم آرای از صفات وایه و لوح محفوظ لوح صفحه صبح آفتاب ماه زهره مشتری سهیل بردین کف الخضیب از تشبیهات اوست و با لفظ سودن و نهادن و شکستن و خاریدن ستعمل و بالفظ زنغا کردن بمعنی نیز مست دادن و گریزانیدن او نیز سه آن برورسی که پیش تیغ بر * نهیش پیشانی عدو زنغا کرده روزگار * خواجه جمال الدین سلمان سه مرکه از روی تواضع نه نهد پیشانی * پیش روی تو نهی روی و نهی پیشانی * مرزا بیدل سه براه او نخستین گام ما را سجده میش آمد * نوای حسرت قدم میزن که ما سودیم پیشانی * تا نیز سه رشته اند سینه گل باشد از تاب کمر * مالهٔ آن ماه پیشانی هم از چین غرور است * تا گت سه بنویسد زچه روباه بران سهره * بر لوح پیشانی در کت زنهان است * و بمعنی مقابل و مواجهه و نخوت و پندار و شوخی و گستاخی مجاز است نزاری قهستانی سه سیر از غمزهٔ مست تو بیند از چرخ * بادو ابروی تو خود کس نکند پیشانی * مولوی معنوی سه رسم من از وقت و رجا عشق از کجا شرم از کجا * ای خاک بر شرم و حیا هنگام پیشانی است این * گر خدا را بنده نگذار نام خواجگی * پیش او چون سر نهادی باز پیشانی چه سود * خواجه جمال الدین سلمان سه غمزهٔ چشم تو شوخ اند و لی آمده اند * ابروان تو به پیشانی از ایشان بر سر * بمعنی نیستانه گاه و نیز شیراز سه دل ز ناوک حسن تیمت گوش داشتم لیکن * غمزه کامدارت می برد به پیشانی * و اینکه می گویند فلانی پیشانی این کار ندارد مراد آنست که شایستگی و لیاقت این کار ندارد ظهوری سه از کاهش جان در هم ندارد جگرت * از گریه یکوی نم ندارد جگرت * دل سوختگان غرور کری میدانند * پیشانی داغ غم ندارد جگرت * ز فرش بر ابهام نقش پست * که پیشانی ملک گیر نیست * هست سه بحق از زمین سجود سه چشم دارد * نگر پیشانی اسلام بخشد هم عاید سه مشکل که گشاید گره از رشته کارم * ابروی تو پیشانی این کار ندارد * درست * فراخی هو گوید سه خلق مجنون را نسازد تنگ جوش دام و دد * کوه را دیوانگی پیشانی هامون دهد * و از بیت مرزا اسمعیل ایما بمعنی نصیب

و قسمت مستفاد میشود سه مطالب روا نشد بدر دلستان مرا ٭ جبینانی نبود دران بستان مرا ٭ سر پیشانی ٭ ستاره پیشانی ٭ سخت پیشانی ٭ سرکه پیشانی ٭ **پیشانی گشاده** پیشانی بی چین که مردم خوش خلق بر پیشانی دلش سه مهمان چراغ کلبه ویرانه منست ٭ پیشانی گشاده در خانه منست ٭ **پیشانی کوار** بدال کنایه از کسی که کار از پیش برد **پیشاهنگ آنکه** پیش پیش رود در راه مرزا صائب سه ره خوابیده در دامان این صحرا نمی ماند ٭ مرا گر کاروان سالار پیش آهنگ گرداند ٭ **پیشاپیش پیش پیش** بمعنی تاثیر سه دلا دلدار مے آید بسر وقت اسیر انش ٭ گر از خود میروی تا نیز پیشاپیش مے افتد ٭ ای میرزا صائب سه همیشه کاروان گرد از دنبال مے آید ٭ مرا گرد کسادے پیش پیش کاروان باشد ٭ میرزا رفیع واعظ قزوینی سه گرچه مارا نیست پیشاپیش دود مشعلے ٭ نیست دود آه مظلومان هم از دنبال ما ٭ **پیش افتاد** کنایه از قسمت و نصیب میر خسرو سه هر ساعت از مژگان خود خون دلم پیش او فتد ٭ زین راز ماند بخت بد نیست پیش افتاد من ٭ میر حسن دهلوے سه تا پیش او افتد گرا نسکے زچشم در فشان ٭ دریا ذخیره سکنم از بهر پیش افتاد را ٭ **پیش انداز** آنچه زنان از رصع و مروارید سازند و از گردن آویخته در پیش سینه اندازند و پارچه نازکی را نیز گویند که در وقت طعام خوردن بر روی زانو بگسترانند و سفره و دستارخوان را نیز گویند **پیش ایوان و پیش طاق و پیشگاه** صحن خانه ظهورے سه ای در روش شهنشهی جفت بطاق ٭ گردون بدرت زکهکشان بسته نطاق ٭ هنگام سلام پیش ایوان تو عرش ٭ نازد بجواب ابروی گوشه طاق ٭ صائب سه بندو زندان بر دل خوش مشرب من بار نیست ٭ گر دل وا کرده دارم پیشگاهی در قفس ٭ محمد سعید اشرف سه مجلسش را عرش پیش ایوان و کرسی صندلے ٭ مطبخش را آسمان ها دود و کوکب ها شرار ٭ ملا طغرا سه دیده حور پیشگاه نگاه ٭ ز رفعت فرو مانده در نیم راه ٭ ظهورے سه بلندی بر آورده پیش طاق ٭ خرد خرده کار مقرنس رواق ٭ حیاتی گیلانے سه در پیشگاه کعبه و در پیش طاق دیر ٭ دارید روشنم که چراغ محبتم ٭ **پیش باز و پیشواز** قبول کننده و بر زبان جای دهنده نظامی سه مشو ناپسندیده را پیش باز ٭ که در رده کژ بیاید ساز ٭ و در عرف استقبال کننده و پیشوا رفته را گویند و این تسمیه مبنی بر آنست که چون کسے می شنود که دوستش مے آید او به مجرد شنیدن خبر از خانه دست و بغل گشاده بمقابل او میرود تا او را در آغوش کشد پس از این جهت استقبال کننده را پیش باز تسمیه کرده شد و نیز بمعنی استقبال کردن و پیشوا رفتن و این مجاز است وحید در تعریف عطر فروش سه ٭ و چون کسی سوی این سرفراز ٭ کند رخم را بوی او پیشواز ٭ و پیشواز بمعنی جامه بغلبند که آن مخصوص زنانست تاثیر سه فروغ لاله گلشن بسیمای تو می زیبد ٭ قبای پیشواز گل ببالای تو می زیبد ٭ همو گوید سه چو شه وید در پیش باز آمدش ٭ عروسی جنان دلنواز آمدش ٭ شیخ شیراز سه جوانی بره پیش باز آمدش ٭ کزو بوی انسی فراز آمدش ٭ ملا طغرا سه بهار آمد از باغ فردوس باز ٭ می و نغمه را قرص شد پیشواز ٭ و در تعریف سیر مغان سه چو از باغ خلقش براید نسیم ٭



٣٢٤

برآید نسیم ٭ دود پیشواز حق ز جیب نسیم ٭ و در تعریف دشت کربلا سه رود چون تبابا ازینجا غبار ٭ کند
پیشواز حق عبیر نثار ٭ زمینی که از مشک تر جوهست باج ٭ بدین خاک خوشبو فرستد خراج ٭ منزل آید پیشواز
پیر و مردان حق ٭ کمری فرصت بیا خضر سر جا رهبر است ٭ ملا طغرا سه یک شهر جنگ هر طرف آید به پیشواز
چون ره فتد بکوچهٔ آن تند خو مرا ٭ پیش بین کنایه از عاقبت اندیش و دور بین پیش پیش ترجمه
قدام و گاهی کلمهٔ ازبران داخل کنند و از پیش پیش گویند محسن تاثیر سه آنرا که پیر و دل روشن زبان بود
از پیش پیش مشعل دولت روان بود ٭ گذشتن از جهان گر خسروی نیست ٭ علم پس پیش پیش مردگان
چیست ٭ پیش پیرا کنایه از آرایش دهندهٔ زنان پیش و درین بیت خواجه نظامی مراد فردوسی است
سه کجا پیش پیرای پیرکهن ٭ غلط رانده بود از درستی سخن ٭ پیش پا و پیش پا افتاده کنایه از اسباب
نزدیک و آشکار معنید بلخی سه نور بود معنی در پیش پا افتاده را ٭ از سواد سایهٔ پای چراغ این روشن است ٭
ملا شیدای هندی سه زلف او را رشتهٔ جان گفتم و گشتم خجل ٭ زانکه این معنی چو زلفش پیش پا افتاده است ٭
درویش واله هروی سه سایهٔ آن سرو دم و پابند دست از من بکش ٭ میتوانی ساخت کار پیش پا افتاده ٭
صائب سه از سیاهی دل تقصیرات خود بینا نشد ٭ مستی طاوس کم از عیب پیش پا نشد ٭ پیش جنگ
آنکه پیش از دیگران با حریف جنگ کند منتظر امداد و اعانت نباشد سالک قزوینی سه بازی بس است
عاقبت ما را ترا که گفت ٭ سرخیل فتنه کن غزهٔ پیش جنگ را ٭ پیش خدمت مرادف پیشکار
صائب سه این آهوی رسیده ز مردم نگاه کیست ٭ این فتنه پیش خدمت چشم سیاه کیست ٭
پیشوا معروف و مستقبل و استقبال خواجه سلمان ساوجی سه شعار عاشقان دانی درین ره چیست
ای رهرو ٭ غمش را پیروی کردن بلا را پیشوا رفتن ٭ پیش حرف شخصی که حرف او غالب باشد
طالب آملی سه شبلی آن پیش حرف صاحب حال ٭ وان مربع نشین صدر کمال ٭ پیش خرید آنچه
به بیع سلم خرید کنند واله هروی سه هر چه بینی همگی پیش خرید عدم است ٭ از فنای همه تحصیل نکو خالی کن ٭
پیش خوان معروف یعنی آنکه چون کسی در مجلس وارد شود بیان حسب و نسب او کند تا اهل مجلس در خور آن
تعظیم و مراعات او کنند علی ترکمان سه چون شود هنگامهٔ گل گرم در طرف چمن ٭ پیشتر از مرغ بستان
پیشخوانی میکنم ٭ پیش پای کسی برخاستن بقصد تعظیم او برخاستن تاثیر سه سفیده دم حرکت
چون ز خواب برخیزد ٭ به پیش پای رخش آفتاب برخیزد ٭ پیش خود در پا و خود در پا خود سرو
خود رای گویند اینهمه پیش خود در پا مباش بس خراب افتاد نصیبی گیلانی سه یار باید بند ناصح نشنود ٭ سرو پا
پیش خود بر پای باش ٭ سالک یزدی سه آن به که باندازه کشتی بالکلیم ٭ بیرون تر نهی قدم زامید و ز بیم ٭
از مشعله خوی سرکش خود در پا ٭ پیوسته در آتش است شیطان رجیم ٭ تاثیر سه خود ستا و خود پسند و خود سر و
خود رو مشو ٭ منتی گر بندهٔ خود پیش خود در پا مباش ٭ طاهر وحید سه لاف آزادی زدن در بندگی
فرسودن است ٭ پیش خود بر پای بودن خادم خود بودن است ٭ محمد سعید اشرف سه بگذرد از

آئینه مجوان قدر عنا مباش ؛ التفاتی هم باکن بیش جو در مباش ؛ **پیش خورد** طعام اندک که دران
برسبیل چاشنی خورند یا ناشتا شکنند و بمعنی آخر پیش دندان نیز آمده شفائی سه حکم او چو شکسته
ناهار به پیش دندان کند چنار و منار ؛ نظامی سه جهان پیش خورد جوانیت باد ؛ فزون از همه زندگانیت
باد ؛ انوری سه دست را دست کرده در اطلاق رزق ؛ مسلم آز را از پیش خورد ؛ **پیش خیز** حاد
دستگرد و آنکه پیش از دیگران برخیزد طالب آملی سه منم که جوش فغان بر طرب مجمعی منت ؛ خروش محشر تان
پیش خیز خویش منت ؛ علی نقی کمره سه اهل دنباله دار غمزه های چشم مباکش ؛ قیامت پیش خیز جلوه
قد حالاکش ؛ و باصطلاح کشتی گیران توجه که کشتی گیر اول با او کشتی میگردد لیس چنانکه فیما از کشتی
با او کشتی میکرد و بعضا از اهل زبان به تحقیق پیوسته و سعید در تعریف معشوق کشتی گیر سه چه می پرسی از
فتنه انگیز ؛ که او را قیامت بود پیش خیز ؛ **پیشدستی کردن** سبقت کردن **پیش دامن** آنچه فرا از کمر
انداخته باشند و نیز خادم و پیشکار **پیش دامن** آهنگران چرمی که آهنگران بر زانو بهن کرده کار کنند تا جهت
بشان نسوزد سراج ناقد اثر سه از آن درخشش فریدون گرفت عالم را ؛ که پیش دامن آهنگر صفاهانست ؛
پیشدست نائب و پیشکار صائب سه خرام کرده چشم نیم مستی ؛ که دارد مجو مژگان پیشدستی ؛ سعید
مجلس و سابق و غالب بر چیزی حکیم مختاری سه بر دشمنان خود بجز د پیشدست گشت ؛ بابای خویش ره به هنر
نیکنام گرد ؛ استاد فرخی سه از بزرگان و رند بیرگران ؛ **پیش دست** است به تدبیر و رای ؛ پیش رس
کسی که پیش از دیگران بمنزل رسد و میوه و گل که در نوع خود پیش از همه رسد ملا خبه الله ناقی در نعت سه
بمنزل رسید از همه پیشتر ؛ بود عزت پیش رس بیشتر ؛ صائب سه سخن بس که خنگ است گل پیش رس ؛ بجه
امید می تری غنچه دهان خوش کنم ؛ هاتفی سه بمیدان رسید از هزاران یکی ؛ بود باغ را پیش رس اندکی
غیاثای حلوای سه بن نقره ان گلستان حیائی که بود ؛ خار خشک سرو پای پیش رسم ؛ صائب سه گر ؛
سایه درین باغ که باشد ؛ به پیش فکندن ثمر پیش رس باشد ؛ محسن تاثیر سه سرو پیش حیا گلبن بابهٔ هوس
باست ؛ سر پیش فکندن ثمر پیش رس باست ؛ **پیش قطار** شتری که پیش از دیگران در قطار رود و جلید
در تعریف ناقه سه بر سر موکب خورشید چه ؛ ناقه کو پیش قطار سپهر ؛ زلالی خوانساری سه نقاده که
بدریای بیکران بحری ؛ مرا بر اشتر که موج کرده پیش قطار ؛ **پیشرو** معروف و خدمتگار زیرا که پیش پیش دیب
می رود و این مجاز است ظهوری سه حیات ابد خنده را پیشرو ؛ صفای گهر پیش دندان گرو ؛ میرنجات سه
دل نهاده است تراپیشرو و خدمتگار ؛ پیش خیز گل و گلشن که بود غیرت بهار ؛ و باصطلاح موسیقیان نشیدی که پیش
از نقش خوانند تا نیز سه بد آواز صد تصنیف تو در شت ؛ لبس هر پرده چندین پیشرو دشت ؛ ملا طغرا سه مغنی بشنوم
گر پیشروهای فغانم را ؛ لبس از مردن به بی پیوند سازد استخوانم را ؛ **پیش قبض** بقاف و بوحده و
ضاد معجمه نوعی از اسلحه معروف و نام فنی از کشتی میرنجات سه در کشتی لنگل و سر و دشمن نسبته اوست ؛
پیش قبض همه زریخته شایسته اوست ؛ **پیش سلام** کسی که از راه خاکساری یا خوشخوئی در سلام گفتن

آهن سبقت کند گویند مرد افتاده پیش سلامی است از اهل زبان تحقیق پیوسته شفائی سه هر جا نیست پیش
سلام دل منت + مشهور ملک فتنه بود روشناس من + پیشکار و پیشکاره بکاف تازی و پیشگر
بکاف فارسی مددگار و این عربیست عماد سه ای مهر تو ره نمای امید + وی کین تو پیشکار حرمان +
ظهوری سه وفا یار و سخا دستیار + ظرافت ندیم و ادب پیشکار + میر خسرو سه ای که مه با کمال خوبی
خویش + پیش روی تو پیشکاره بود + پیشکش آنچه بطریق نذر و نیاز بگذرانند و با لفظ بردن و کردن و گذرانیدن
و آوردن مستعمل اهل دعشان خوش کردن نباید طالب آملی سه [illegible] جاهل منشی و ناخردمندی بهنگام
پیشکش نکردیم علم نکته دانی را + سنجر کاشی سه ز آندم که شنیدم که اکسیر وجود است + جان پیشکش آریم
پیش بهار + سلامی و سلامانه مرادف آن الاعموم و خصوصیتی واقع است سلامی و سلامانه نذر خاصی است
که در نقد اول بگذرانند و پیشکش عام است خواه در وقت برنور بگذرانند خواه در اوقات دیگر و حضور پیش
کنند یا جای دیگر ارسال کنند محمد حسین بیک معلم تخلص سه شبی که پیشکشت تحفهٔ نظاره کنم + خود دیده تیز
گریبان پاره پاره کنم + پیشکی آنچه در وقت افطار خورند پیشگوی کسی که چون مجلس بزرگان در آید
شخصی بیان حسب و نسب او کند تا اهل مجلس بران مطلع شده تعظیم کنند و آنرا بعربی معرف خوانند و حالا
همین لفظ عربی شهرت دارد و بعضی گویند آنکه عرض مطالب خدمت پادشاهان و امیران کند شرف منفرده سه
گر کند گشت تیغ زبانم ز مدح تو + بپذیر عذرم ای کرمت پیشگوی من + حکیم ازرقی سه مر و تا را طبع محمود
تو آمد پیشگوی + خوش نیمار را دست مسعود تو آمد ترجمان + پیش مصرع مصرع اول از بیتی ناظم هروی
در نعت سه مناسب مصرع آن بشاه مطلع + که دارد از فدای پیش مصرع + پیش نشین پایه دامادی
که ترجمه قالی باشد پیشگاه صحن خانه میرزا صائب سه بند و زندان بر دل خونین مشرب من نازنیست +
گرد دلی وا کرده دام پیشگاه در قفس + پیش نماز امام که در نماز جماعت او پیش باشد و دیگران
خلف او نماز خوانند ولی هروی سه جبهه سایان منجود در اجلال ترا + آسمان در صف
پس آمدگان پیش نماز + محمد طاهر نصیرآبادی در احوال میرزا مهدی حجب تخلص نوشته که او خلف
مفخر السادات علامی میرزا غیاث الدین مشهدی پیش نماز است پیش نهاد مقدمهٔ قصد
سنجر کاشی سه پیش نهاد خاطرم اینک بلاکش و شوقم + تشنه جام میروم شاید اگر سیلو شوم + پیش اهل
زنگی ندارد یعنی با او برابر نمیتواند کرد پیش کشیدن مسخره گردانیدن کسی را گویند
او را خوب پیش کشیدی و در اصطلاحات بمعنی در عتاب گرفتن ملاطفت کردن اول است و هو الصحیح
ناظر سه شوخی زلف تو بت خوار کند سوسن را + میکشد پیش ز آئینه رخت گلشن را + یحیی کاشی سه قرون
سا... لوحی نمیتم که نوخطان ناظری برای خنده مرا پیش میکشند + و نذر کردن و عرض دادن آنرا
پیشکش را ... چرخ گوید چه کنم پیش تو در نای نجوم + در زوایای ضمیر تو ازین بسیار است +
کمال ... پیش تو کشته + چشم روشن + گویم نظر صفاست ای دوست + میر خسرو در معراج سه

پیشش کشیده خشی کز حلقهٔ رکابش ٭ گردند گردنان همه گرز بار را ٭ زهره کشیده پیش کاوه چو خود و خرک را ٭ گشاده از بر شیم بگذاشته عذار را ٭ وحشی ٭ کشیدم پیش من هم گوهری چند ٭ ز درج طبع رخشان جوهری چند ٭ پیشه ترجمه حرفه و ترکیب آن با حاصل المصدر شایع است چون جور پیشه و بیداد پیشه کسی که پیشه او جور و بیداد باشد و جفا پیشه بقلب اضافه بمعنی پیشه جفاست و مقر پیشه و عاشق پیشه نیز آمده و سند هر کدام در مبحث خود باید و از ین بیت خواجه نظامی ٭ گر آلوده گردیم اندیشه نیست ٭ که جز گرد ره خاک را پیشه نیست ٭ مستفاد میشود که لفظ پیشه بر گرد محمول تواند شد و حال آنکه با مصدر یا آنچه بدان ماند مستعمل نمیشود مثلاً گویند که شمشیر پیشه ماست بلکه گویند شمشیر بازی پیشه ماست درین صورت بمجاز قایل باید شد پس مراد از گرد درینجا گرد کردن و بلند شدن غبار بود و معنی بیت اینست که اگر ما آلوده باشیم دور نیست پس لفظ اندیشه بمعنی خود نباشد بلکه بمعنی تعجب بود زیرا که از خاک جز بلند کردن غباری نیاید و آن مخبر آلودگی است قصیدهٔ نظم ٭ هوس پیشگان بود عرفی ٭ تو از قبیلهٔ عشقی و طبیعت اندر غزل است ٭ صائب ٭ ای تغافل پیشه با پرواز ما دل بد مکن ٭ خاکپا افتادگان در شهر بند دام تست ٭ رحمت پیشه. بیداد پیشه. جور پیشه. جفا پیشه. تغافل پیشه. درد پیشه. غم پیشه. شاگرد پیشه. هوس پیشه. **پیشه ور** بواو اهل حرفه نظامی ٭ که هر پیشه ور پیشه خود کند ٭ خر این گرچه نیکی کند بد کند ٭ **پیشین و پیشین گاه و پیشین گهان** وقت پیشین زلالی ٭ رفت پیشین گاهی از ویرانه ٭ سوی بازار حلب دیوانه ٭ نظامی ٭ ز پیشین گهان تا نماز دگر ٭ بمیدان نشد رزم ساز دگر ٭ حکیم رکنای کاشی ٭ بپای همت من این دو عالم است دو کفش ٭ که صبح پوشم و پیشین برون پا کردم ٭ **پیشینه** اگرچه متبادر از لفظ پیشینه در زمان پیشینه و کار پیشینه گذشته است اما درین بیت نظامی که ٭ بفرمان شه خضر خضرا خرام ٭ با هنگ پیشینه برداشت گام ٭ بمعنی آینده استعمال یافته یعنی بمقصد راه آینده گام را برداشت و آماده رفتن شد **پیش رفتن** سبقت بردن خسرو ٭ زان دو قدم گرد دو جهان پیش رفت ٭ گرچه پس آمد ز همه پیش رفت ٭ **و پیش رفتن کار و پیش بردن کار** کنایه از سرانجام خوب یافتن کار و سرانجام خوب دادن آن را و برین قیاس **پیش شدن مصوبه و پیش بردن آن** و سند هر کدام در مبحث خود باید **پیش رفتن حرف** سر شدن حرف ٭ تاثیر ٭ پیش یار دگر آبرو مریز ٭ می رفت پیش حرف تو اکنون نمیرود ٭ **پیش کسی بند بودن و گرفتار بودن** عاشق و فریفتهٔ او بودن مخلص کاشی ٭ بود نشان خدنگ و جز ز کیش دلم ٭ که چون کمان و نشان پیش یک دگر بند است ٭ طغرا ٭ چون زر شده منظور بتان از زه خوبی ٭ من بعد گرفتاری ما پیش زر اولی ٭ **پیش کسی ریش داشتن** کنایه از حرمت و اعتبار داشتن تاثیر ٭ چو لی زر پیش کس ریشی ندارد خواجه جا دارد ٭ که جای سکه مردی شمارد سکه زر را ٭ **پیش گرفتن** سد راه شدن ظهوری ٭ چو سیل شوق بر آورد موجهٔ طوفان ٭ نمیتوانش بخاشاک صبر پیش گرفت ٭ صائب ٭ تا آب زندگی دو قدم راه بیش نیست ٭ آئینه پیش راه سکندر گرفته

گرفته است ٭ خواجه شیراز سه دل رمیده ما را که پیش میگیرد ٭ خبر دهید ز مجنون خسته از زنجیر ٭ چو شاه قصد دل
بیدلی کند حافظ ٭ گر است زهره و یارا که پیش شاه بگیر ٭ پیام و پیغام از زبان کسی خبری
گفتن و آنرا پیغام زبانی هم گویند و پیغام کاغذی پیغامی که بتوسل مکتوب ادا کنند سید حسین
خالص سه آمد ز نامه تو چو پیغام کاغذی ٭ خوردیم از نشاطی از جام کاغذی ٭ صائب سه قاصد
لب ز پیغام زبانی می شود ٭ نامه سربسته از شیرینی پیغام او ٭ مغز فطرت سه ترای قاصد سر خون
که خواهی شرح حال کن ٭ جواب نامه دشوار است و پیغام زبانی هم ٭ و با لفظ گزاردن و کردن
و دادن و رسانیدن و آمدن و آوردن و بردن مستعمل نظامی سه شهنشه چو گذارد پیغام خویش
بامید پاسخ سر افگند پیش ٭ سلمان سه نسیم صبح پیغامی بخورشیدی رسان از ما ٭ که باید خیالی او شب ما
می کند روزی ٭ خجند سه پیامی بده که کهی با کمال ٭ گران لب بگوشم خطاب آرزوست ٭ حکیم سوزنی
سه امام آنکه خدای بزرگ روز غدیر ٭ بفضل او کرد نزدیک مصطفی پیغام ٭ آورد پیامی که از آن روز که افتی
در خانه ما پیش نه در دوست نه جز غنچه ٭ ارادت خان واضح سه نیست باکی خون ما بر گردن قاصد به بند
در نوشتن آنچه نامد میتوان پیغام کرد ٭ پیام آور و پیامبر و پیغمبر و پیغامبر آنکه ابلاغ پیام کند
عموماً و پیغام خدا کند خصوصاً خواجه نظامی سه بپیغاره گفتا بیاور پیام ٭ پیام آور از بنده بگشاد کام ٭
پیغاره ایضاً بیای تازی و نون بمعنی و را مهمله طعنه و سرزنش داعی سه بپیغاره زنی که مدد چرا کردی ٭
گرچه کردم نخوشتن کردم ٭ پیغوله بیای مجهول و غین معجمه و لام گوشه و کنج سنجر کاشی سه پیغوله پیغوله
نوردم و رفتم ٭ این بادیه را قافله سالار جنون بود ٭ پیک بکاف معروف مرکب از پی بمعنی قدم و کاف
نسبت چرا که این مردم را بیشتر سروکاری بپای باشد ٭ در هندی اصلی پایک مطلق پیاده را گویند
و پیک و پایک هرچند که من حیث المادة یکی است لیکن من حیث الاستعمال میانها نسبت عموم و خصوص
است همچنان که درمیان پیک و پیاده پیکار بکاف فارسی جنگ و جدل کذا فی البرهان لیکن مشهور بکاف
تازی است مرکب از پی بمعنی و کار که ترجمه امر است یا کار که کلمه نسبت است و علی التقدیرین معنی ترکیبی آن امری که
نسبت داشته باشد بپای آن عبارت از ثبات قدم و افشردن پاست که از لوازم جنگ بلکه عمده است
پس جنگ و جدل مجاز بود پیکارپرست کنایه از شجاع دلاور سه روزی که چو آتش همه زهر تیغ لاد
برباد نشینند هزبران جوان را ٭ انوری سه از فتنه درین سوی فلک جای نه بینند ٭ پیکارپرستان
شامل زانه امان را ٭ پیکان کش و پیکان فشان جناب خیر المدققین در شرح این
بیت نظامی سه ز بس خسته از تیر پیکان فشان ٭ شده آبه دست پیکان کشان ٭ میفرمایند
که پیکان فشانی تیر بدو وجه می تواند بود یکی آنکه گاهی استاد تیرگر پیکان را چنان
خاردار می سازد که هرگاه که مانند شست ماهی که خار دارد و در بدن بخلد باز برآوردنش متعذر بود و غرض از این آن
می باشد که جراحت مجروح اندمال نه پذیرد و آن جان بسلامت نبرد و وجه دیگر آنکه چون تیر از کمان سخت رهائی

یافته باشد هرگاه که در استخوان نشسته چنان بند میشود که اگر نی آن کشند پیکان همانجا ماند و پیکان کش
عبارت از جراحی است که برای علاج قصد برآوردن پیکان از بدن مجروح میکند و الف و نون ملحق بوی علامت
جمع است و جناب سراج المحققین برانند که پیکان فشان بفا ظاهرا درست نباشد بلکه بنون است یعنی تیر که
پیکان خود را در تن مردم نشانده بود و فقیر مؤلف گوید چندین نسخ دیده شد لیکن هیچ یکی مساعدت این نسخه نکرد
پس صحیح همان نسخه اولی بود که لغاست مرادف پیکان ریز که بمعنی آمد حسین ثنائی ؎ غمزه پیکان ریز و عاشق
محو او مایل بقتل ؛ صید ناپیدا و هر سو تیر باران دیده اند ؛ پیکان گر آنکه پیکان ها لبا زد از عالم تیر گر دکان گر
کلیم ؎ اینقدر پیکان که در یک زخم ماست ؛ در دکان هیچ پیکان گر نبود ؛ طغرا ؎ به پیکان گرش مایه داده سپهر ؛ زرنج
هم جو هر تیغ مهر ؛ پیکانه سم جناب سراج المحققین در شرح این بیت نظامی ؎ علف در زمین گشت چون گنج گم ؛
ز نعل ستوران پیکانه سم ؛ میفرمایند که تشبیه سم به پیکان بوجوه متحقق است یا آنکه چنانکه پیکان فولاد بسیار
سخت می باشد سم آن اسپان نیز سخت بود و سختی سم اسپ تعریف است یا آنکه چنانکه پیکان هر چیز که میرسد آنرا
می شگافد سم های آن اسپان نیز هر چیز را که در پیش می آمد می شگافت یا آنکه چنانکه پیکان بر سنگی تیر استوار
و درست چسپیده می باشد بند سم انها با ساق یا بهمین استواری بود یعنی بند گاه اسپان قوت تمام داشت میتوان
گفت که ترکیب پیکانه سم بیای عربی مکسور است از قبیل مردمان اشعار و یعنی بسبب دویدن لشکرهای اطراف و اکناف
که قدم های ایشان مانند سر زمین اشعار و علف در زمین بهم بر باد گشت و چون متعارف است که اکثر تعریف انسان و
حیوان بجارحه میکنند که از آن جارحه کاری که از آن شخص آن کار معروف و مطلوب است می برآید مثلا قاصد تیز رو را
تعریف می کنند باد پا و نقاش سبکدست را آتش دست و مشرف را بیاد دست و مخفی نیست که خرابی که از
اسپان و فیلان وغیره بسر زمینی رسد ناشی از پاهای آن ها می باشد وصف کردن پای ستوران به پیکانی فقیر
مؤلف گوید در بعض نسخ خوشیده سم و خفته و خوشیده بجای مهمله بمعنی خشک شده است که عبارت از سخت
باشد و سختی هر چیز بمقدار خشکی اوست پیکان ترجمه نصل چون و صاد مهمله و لام و انداز دله و تر زهر داده
شعله چراغ برق غنچه تخم نیش از صفات و تشبیهات اوست عرفی ؎ تا بمژگان تو گردد آشنا ؛ دیده را بر
نیش پیکان نیز نرم ؛ دانش ؎ نهال تیر از خون زخم تازه کشید ؛ بکشت سینه ما تخم پیکان شد ؛
مفید بلخی ؎ بسکه تیر غمزه آن شوخ معرب خورده ام ؛ مجو قانون پهلوم از غنچه پیکان پر است ؛ زلف بر تلب
تو در آتش بند زنجیر را ؛ برق پیکان تو همچون شمع سوزد تیر را ؛ هزاران سینه شد پروانه چون بلبل ؛ که غنچه
ساخته روشن چراغ پیکانش ؛ بجای شمع گذارید تیر قاتل را ؛ بس است شعله پیکان چراغ تربت ما ؛ و با لفظ
بستن . و کشادن . و نشاندن . و باریدن . و چیدن . و خوردن مستعمل ملا وحشی ؎ همه زهر داده پیکان
خورم و رطبت شمارم ؛ چکنم که نخل خرما ازین ثمر ندارد ؛ صائب ؎ از فغان تا کی ز زنجیری آید بگوشش ؛ در
فضای سینه من بسکه پیکان چیده است ؛ ظهوری ؎ الکن بی نشیم شعله خنجر میکند رمز بگلشن
میردم پیکان ز شاخ بید می بارد ؛ سلمان ؎ هزاران پیکان پولادی که بنشاند در تیری ؛ بخون

بجون عالم آن پیکان کنون لعل است پیکانی ✦ مولانا لسانی ے بیاد تیر آن ابرو کمان ز چشم می بندم ✦
اگر در کارگاه عشق پیکانی شود پیدا ✦ طالب آملی ے ذوق آسیب محبت بین که در میدان عشق ✦ غمزه
چون پیکان گشاید چاک بر جوشن زخم ✦ **پیکان مقراضه** با مثانه پیکان دو شاخه **پیکانی** نوعی
از لعل و یاقوت و الماس و بعضی فیروزه نیز نوشته اند و نوعی از گل و لاله و نوعی از نوشادر و سند هر کدام در محل
خود باید **پیگاه** بالفتح و کاف فارسی قوسی گوید وقت صبح و غالبا اصل آن بیگاه یعنی بوقتی که پیش از وقت
بگاه مثله علی ترکمان ے آن خسروی که تیغ زر اندود مهر را ✦ بر فرق دشمن تو زند هر پگاه صبح ✦ و در جهانگیری
انجم بمعنی مطلق فردیم آورده **پیگو** بالفتح و کاف فارسی و واو معروف نگینی که جانب زیر آن دو خم است
از انگبینه که در انسلک کشند و سبز رنگ میباشد مانند زمرد چنانچه در باب بای تازی در لفظ لبرق گذشت
پیل بیای معروف همان که فیل لغامعرب است و بمعنی بزرگ و کلان مجاز است و چون پیل امرود نوعی از
امرود که در نوع خود کلان می باشد قدسی در تعریف پیل ے بخرطوم دارد فلک را نگاه ✦ که از نقش پایش نیفتد
بچاه ✦ ابوطالب کلیم ے سحاب عهد خروشی است پیل او گه رزم ✦ که پای تا سر طوفان لشکر اعداست ✦ بتن چو
کوه ولی کان صد هزار هنر ✦ سرش خمی که فلاطون هوش را مادر است ✦ ز هوش اوست که پهلو نمیزند بسپهر ✦ گر برش
نقد گنجی که کهنه نماست ✦ هر زمین که از تنش سایه اندازد ✦ بهار را بسوی ریشه میل نشو و نماست ✦ تو فرق
او نشدی سایبان گوشش بیا ✦ ستون نقره ز دندان اگر نه از آنست ✦ کشد چو گوی سر خصم در خم خرطوم ✦ بان
گره ز دل روزگار عقده گشاست ✦ همیشه چوگان بازی بهانه میطلبد ✦ چو بی قرینه فتاد است بازیش تنهاست
✦ تنگ چشمی عیبش نمیتوان کردن ✦ که آسمان شکوه است و دیده اش چو شهاست ✦ ز کوه سنگ نپاید ز زیر
زندانش ✦ چو کاه طعمه ز کوی زمین نوا از پاست ✦ دو نیزه بر سر آتش بیان دو دو دلیر ✦ بلی سحاب ز آسیب برق
بی پروا است ✦ رباید از سر افلاک فیل آتش کلاه ✦ همیشه وقت ستم دست فیلبان بالاست ✦ رسد ز پهلوی او
رنگ بستر سودا ✦ چو کوهسار بود نغمه راگی دو نواست ✦ نگاه عربده نا نگو نه مست هشیار است ✦ که گر بود
ز زنگیر عذر خواه رواست ✦ درین زمانه که می کیمیاست حیرانم ✦ که بهر مستی او اینقدر شراب کجاست ✦ دگر
بسگ شادان عجب کیمیاست تن به بند ✦ چنین که حلقه زنجیر او گوش طلاست ✦ ز باد حمله او کوه کنده میخ ثبات ✦ چو
بوزنگ هر خیمه که در صحراست ✦ درون کوچه خرطوم او ز بس هیبت ✦ ز رفته باد که در هر قدم کمین بلاست ✦
سرش نمی که ز شنجرف لاله گون گردد ✦ که که بر روی چالیست گر شفق پیداست ✦ مدام تا که ز دندان و خشکی
خرطومش مشتمل خامه ز انگشت کاتب آید راست ✦ همیشه بادا چه این خامه تقدیر ✦ بد الطریق که در خاطر
جهان اعداست ✦ سنجر کاشی در تعریف فیل ے فیلی که گاه حمله اگر بر کشد نفیر ✦ افتد فلک بعسکر افغان ز کمان ✦ چون
بی ستون تنش بیکرد بجون ستونش دست ✦ در زیر پاش گاو زمین سوده استخوان ✦ کوی زمینش لنگر پا کنی بخرطوم ✦
چون سیل تند رو که از جا شود روان ✦ از کهکشان ز ساده منجم باشتباه ✦ از بسکه سوده چهره بپشتش بر آسمان ✦
و با لفظ افکندن خواجه نظامی ے چو بشنید این حکم با موج را ✦ که پیل افکند هر یکی موج را ✦ چو در زین کشد

سرو آزاد در او بر اسپی که پیل افکند باد را ٭ هماورد او گر بود زنده پیل ٭ کم از قطره باشد بدریای نیل ٭

پیل هوائی بامضافه کنایه از ابر **پیل محمود** بامضافه گویند نام پیلی که سلطان ابرهه بر آن سوار شده برای هدم کعبه رفته بود لیکن پیلان محمودی آن پیلان اند که سلطان محمود از فتح هندوستان بغزنین برده بود و همین شهرت دارد نظامی ٭ ز پیل و اباز تو مقصود نیست ٭ که پیل تو جز پیل محمود نیست ٭ **پیل باران** بوزن پیل کاران کنایه از باران بزرگ و از بعضی مسموع است که باران آخر برشگال که آنرا در هندی ببیه گویند و این گویا ترجمه پیلبار است لیکن چون برشگال در ولایت نمیباشد ظاهرا بارش آن موسم را میگفته باشند کلیم ٭ شده قتل از تیر لرزان جهان ٭ که از فیلباران برهنه تنان ٭ محمد قلی ٭ ز خرطوم چون آب باران روان ٭ بود معنی پیلباران همان ٭ سعید اشرف ٭ در از منه شد از خرطوم زنده فیلان جنگ ٭ عیان فیلباران تیر تفنگ ٭ **پیلبند** نام یکی از منصوبهای شطرنج و دیوار چوب درست که در قلعه سازند ٭ کردند شامیانه گلدوز شب بپا ٭ پر پیل بند قلعهٔ این نیلگون حصار ٭ پیل بند داون عبارت از مات کردن بکشت پیل نظامی ٭ چو در جنگ پیلان گشائی کمند ٭ دهی شاه قنوج را پیل بند ٭ **پیله ور** در محاوره کسی که مسی و سپید آب و غیره از آن پیش زمان در کوچها فروشد مخلص کاشی ٭ این مسئله از هم طلبان معرکه گیرند ٭ این خرقه نشینه کشان پیله ورانند ٭ و در کتب لغت طبیب و دارو فروش **پیلته پیچ** بفوقانی و هر دو بای فارسی و جیم فارسی باصطلاح الواط چیزی که مثل فتیله تاب یافته باشد چه این جماعه فتیله را پیلته گویند میر نجات ٭ مدی و در رشش بجا چکنی هیچ پیچ ٭ چند باریک پر لیسی شده پیلته پیچ ٭ و از میرزا صادق علیخان به تحقیق پیوسته که پیلته زبان عوام است و صحیح فتیله و پیلته و فتیله پیچ و چند باریک پرلیسی یعنی چند لاغر و قاق شوی و نیز نظر بر لفظ رستن ذو طرفین است یعنی پینه که آنرا مثل فتیله بر چوبکی بپیچند و هندش پونی گویند **فیلخانه** م **فیل زور** کنایه از مردم قوی و پرزور از عالم گاوزور نظامی ٭ بجز پیل زوران آهن کلاه ٭ چو پیل خنگی لیس پشت شاه ٭ و نام فنی از کشتی و سند آن در لفظ میمونه بیاید **پیلوار و پیلبار** کنایه از بسیار بسیار و معنی ترکیبی آن قدر بار که آنرا پیل بردار و از عالم خروار و شتربار میر معزی ٭ ز بهر نام اگر شاه را ولی محمود ٭ به پیلوار شاعری شابانی داد ٭ کنون کجاست بیا گو بجود شاه نگر ٭ که جود او بصله گنج شایگانی داد ٭ **پیل بالا** مثله و نیز کنایه از بزرگ جثه و قوی هیکل **پیلتن** مثله و بر قیاس **پیل زهره و پیل افکن** و اطلاق این بر اسپ نیز آمده نظامی ٭ برون راند پیل افکن خویش را ٭ رخ افکند پیل بداندیش را ٭ ٭ پیل زهره بر آن شیرزور بجوشید چون شیر بر صید گور ٭ در آمد بطیاره کوهکن ٭ فرس پیل بالا و شه پیلتن ٭ نفرمود تا خازن نود خیز کند پیل بالا بر و گنج ریز ٭ **فیل جادو** در تصویر پیلی که بتصویرات دیگر اجزای او باشند و این تخصیص بجا نیست شیر جادو نیز آمده ملا طغرا در بتخانه آورده فیل جادو که در دشت صفحهٔ مقابل کوب اژدرست از کوه پیکری بنا چندین هزار جانور است فردوسی ٭ همانا شنیدی تو این داستان ٭ که با پیل جادو هندوستان ٭ **پیلپال** کنایه از پامال کردن بقهر و غلبه و در هندوستان متعارفست که بعضی گناهکاران در زیر پای پیل

در زیر پای پیل بابل بسپارند و این سیاست مخصوص سلاطین چین و ایدا ست و غیر ایشان را روا نیست بلکه گمان بی ادبی است
پیمانه و پیمونه چیزی که بدان چیز را بپیمایند و این ترجمهٔ کیل است و در اصطلاح شعرا اطلاق پیمانه بر پیالهٔ شراب کنند
و بمعنی شراب مجاز است پیمانه کش و پیمانه گسار کنایه از شراب خوار میرزا شفیع خلف شرف جهان سه ز دی کش
باده محبت بهم ٭ پیمانه گسار بزم الفت باهم ٭ ما آینهٔ بنیاد و دولت باهم ٭ تا ایم معنی تو و صورت باهم ٭ پیمانه زدن و خوردن و
نوشیدن و کشیدن و آشامیدن کنایه از شراب خوردن پیمانه بر سر کشیدن کنایه از یکباره شراب خوردن
از زلف که دوزن بهار ٭ نیست جنونی که گل بر سر کشد پیمانه را ٭ از گردش نگاهی میزند پیمانه در خونم ٭ که میرزا گان او
مرا مدد بخشد تماشا را ٭ باقر سه چیزی که ز رسوا شدن آموخته باقر ٭ پیمانه زدن بر سر بازار و دگر هیچ ٭ زمن بیاید نیز
افسانهٔ عشق ٭ که خوردم از ازل پیمانهٔ عشق ٭ سلیم سه در عشق دل پیاله چو مستانه میکشد ٭ در آتش است لاله و پیمانه میکشد ٭
نظرت سه شنیدم کجا پیمانه می نوشد که با زهر شب ٭ کباب دل انگشت دست از گلگشت مهتابش ٭ کلیم از سه چو
آشامیدم آن پیمانه را پاک ٭ در افتادم ز مستی بر سر خاک ٭ **پیمانه پر شدن و لب ریز شدن** کنایه از تمام
شدن روزی و عمر با آخر رسیدن تاثیر سه در آرزوی تو پیمانه آتش شود لبریز ٭ کسی که گرد تر ا دست دهد
فیاهای حلوای سه دیدم بخواب شب که بمن داد ساغری ٭ تعبیر قسمش است که پیمانه پر شدست ٭ و از بیت شیخ شیراز
سه و گر چه شد از شام پیمانه ام ٭ و گشت آرزومندی خانه ام ٭ باقر کاشی سه ای خضر با تو آب زیک چشمه خورده ام ٭
پیمانهٔ من و تو زمیخانه پر شده است ٭ و شب شراب ز دو گریستار زمزاد ٭ ساقی مریز باده که پیمانه پر شده است ٭ کمالی
اسمعیل سه خصم را پیمانه پر شد زره و از و دار زبهر آنکه ٭ هم حسام او در دو کریم سنان فتح عامل است ٭ حکیم قطران سه پیمانه اگر
بیقین پر شده باشد ٭ کو تا تو بیاید بسر وعده و پیمان ٭ **پیمان** در اصل قرار کردن و عهد بستن گیست را بری و
در عرف عبارت از دست بر دست زدن برای یاد داشتن انعقاد امری که بین الطرفین مقرر شود نظامی
سه شهزاده بسر دفر بزرا ٭ به پیمان در افزود سوگند را ٭ یعنی پیمان هم بست و بران مزید سوگند کرد کذا فی السراج
و در کتب لغت قدیمه مرادف نوشته که بمعنی خویش است و بیت مولوی معنوی سند آن بهر تقدیر
با لفظ دادن و بسر بردن و کردن و نهادن و گرفتن و کشیدن و شکستن و بستن و درد داشتن
و گسستن مستعمل ملی مرزا بیگ در مثنی سه عمر نیست که با عشق تو پیمان دارم ٭ چون دل غم تو بسینه جان
دارم ٭ چون کوه بسوی تو در وادی غم ٭ آتش بجگر آب بدامان دارم ٭ بیدل سه در جنون گرگملد
پیمان فرمان نالهام ٭ بعد از این نه فلک گوی و چوگان نالهام ٭ ملا فوقی اهدستانی سه شوخی که گسسته بود
پیمان از من ٭ بنشسته برم کشیده دامان از من ٭ چون برگ گلی که با صبا آویزد ٭ هم با من بود و هم گریزان
از من ٭ شیخ شیراز سه وفا از که جوید که پیمان گسیخت ٭ خراج از که خواهد که دهقان گریخت ٭ بقول دشمن
پیمان دوست بشکستی ٭ ببین که از که بریدی و با که پیوستی ٭ اسیری لاهجی سه گریه باشاهدی عهد رسی
است درست ٭ آه اگر آن بت رعنا شکند پیمانم ٭ ظهوری سه تو آن جام بزم اجل را شکست ٭ بهم بستگی
که پیمان به پیمانه بست ٭ میر معزی سه نگر کن دولت و فرمان او را ٭ که دولت هست باقرا لش پیمان ٭

سه گر غزوه را ایمان نهی بر جای کفر ایمان نهی + سی پارهٔ قرآن نهی در سینه بر جای وثن + موافق هندر اتو فنج تا پیمان بسر بردی + بتخت پادشاهی بر نهادن بر سرش افسر + نظامی سه بر سم کیان تیر پیمان گرفت + وفادار دل و مهر در جان گرفت + سلمان سه عزم آن دارم که با پیمانه پیمانی کنم + وین سبوی ازرق را بر سنگ فلاخن زنم + محمد زمان راسخ سه زیرا سحب خطا بر دیم + زهر پیمانه پیمانے کشیده + ای گرفته واین غریب است +

پیمان شکن و پیمان گسل اگر ز عهد خود ناثابت نباشد صائب سه فریب داده او گرچه صائب بارها خوردم پیمان خوش وقت از پیمان آن پیمان گسل کردم + طالب آملی سه چون بیاد آن بت پیمان گسلم مے آید + لشکر شوق بتاراج دلم می آید + خواجهٔ آصفی سه چه باشد رشتهٔ پیمان عمرم تنگ سازد ساقی + که خواهد بر شدن حرزان پیمان گسل ما را + کلیم سه بت پیمان شکن دم از وفا زند + اثر نقشی است بر آب گر بهار زد + ظهوری سه در صف پیمان درستان نگیستم + دلبر پیمان شکن می باید م + **پیمودن** مساحت کردن و اندازه گرفتن و خوردن و عرض دادن وطی کردن ظهوری سه چون بیاد شراب پیمایم + درد اگر بوده ناب پیمایم + از جمالت بهم ذره فروغ + نور بر آفتاب پیمایم + گر نیه در جگر شور ا تم + نمکی بر کباب پیمایم + یافته کنج خشق آباد بر جهان خراب پیمایم + نتوان دید بیهده بیدار سے + سرمه بر چشم خواب پیمایم + چهره بنمود لشن مهده آه + صرصرے بر نقاب پیمایم + شرح متن غم از ان بیش است + که رقم بر کتاب پیمایم + لب سخن لب گشوده خاموشی + بر سوالش جواب پیمایم + با دم آه طره تو کشید + بر نفس پیچ و تاب پیمایم + ز ظهورے دو دیده بینائی + بر سکون اضطراب پیمایم + وحی گرد سه . چشم بهم زدیم این چرخ بود + بنفشا بوده دو سال عمر پیا بیمود + گر عمر دراز باشد آئینده خوش است + از عمر دراز سے که گذشته است چه سود + **پیمانهٔ آفتاب** یعنی پیمانه که مانند آفتاب است در اضارت نور یا پیمانه که از طلفای حرارت آفتاب بدان توان کرد کلیم سه زمانی که از سایه به باف آب + توان ساخت پیمانهٔ آفتاب + **پیمای** خورنده وطی کننده چون لرد پیماینده باد پیمای بادیه پیمای . دشت پیمای . باد پیمای آسمان پیمای . جام پیماے . حرف پیمای . دود پیمای . راه پیمای . ذرق پیماے . زمین پیماے فلک پیماے . عطر پیمای **پینه لیستن** کون بکون زدن مکان جای که با هم بند شود و **پینه** بالکسر خراشیده چه پینه خراشیده سے سیاه و سخت است که بر دست و پاے مردم از کثرت کار ظاهر شود و ناخن چو سے نه پینه لبسته است خصیه هر دو + لیکن از حکه کون بکون زده اند + بر کهن سالی شعر تازه مخوان + که دل پینه لبسته دارد + بظاهر نرم و بباطن سخت سه دلها پینه لبسته از جفای روزگار + از ناخن پلنگ کند بوسے خون روان + حکیم شفائے سه آخر چه کند زخمهٔ جز پینهٔ تو + با کون کله خورده بر پینهٔ تو + یکبار تو خود بفهم یک مسئله را + چند از ره کون نهند در سینهٔ تو + **پینه دوز** پای معروف و آن رقعه دوز چرا که پینه بمعنی رقعه و پاره است آنجه گرچه پینه بمعنی معشوق مرد سال آمده سیفی سه درد لم از پینه دوزی بود زخم بیشمار + بخیهٔ او زخم پنهان تر گرد آشکار + علی خراسانی سه دلی صد رنگ نامد منتظر مردم را + بسکه عشاق تو بر جامهٔ خود پینه زنند +

زنند ✦ **پینگی** مقدمهٔ خواب و این بیشتر ترکیبا نیست و بتازی سنه خوانند و بمعنی صاحب انجالب مجاز است
طالب کلیم ✦ محسن دادم سرکش در سینه زده ✦ از سینه حیرت تا بآدینه زده ✦ با سجده ابرو هستان است
سرکش ✦ پیشانی از پینگی بلند زده ✦ **پینگی زدن** مثلهٔ افتاد همچو خوار منقش نگاه حیرت ✦ از
یا چه نعمان پینگی ✦ با قرکاشی در تعریف مرغابی ریزد زده لش آتجوان ✦ گرد در گاه پینگی زن ✦
خواجه که چون چراغ یک آب نخورد ✦ تا بود زیر پوستش کسی منقش نبرد ✦ مانند چراغی که بود کم روغن ✦ از
اول عمر پینگی زدتا ✦ **پیوسته و پیوست** همیشه و این مجاز است زلالی ✦ زچندین روزگار را
عمر پیوست خونبر رسید ✦ زلالی خیست یا است ✦ و بمعنی متصل لبصلا مستعمل میر معزی ✦ مملکت را
ایمنی با عمر او پیوسته بود ✦ ایمنی اندیشه چون عمر او بد بسر ✦ **پیوست کردن** پیوند کردن چون درخت در
از شاخ علی نقی گره ✦ درخت عیش ما پیوسته بار آرد بر محنت ✦ گر گند گر بوستان پیر از شاخ خلد پیوستش
پیوند اتصال و بمعنی قرابت و خویشی مجاز است مرکب از بی بمعنی عصب یا و ترد و ند که کلمهٔ نسبت است یا بسد بل
بند و بمعنی عهد و پیمان و بمعنی پیوند ✦ چون برگ پیوند و شاخ پیوند و با لفظ شدن و گرفتن و کردن و بستن
و گسستن و شکستن و بریدن مستعمل کلیم ✦ از تازه گلبن مرا پیوند تا بریدم ✦ با هیچکس نسازم کوی کرفا رام ✦
ابا نعمان ✦ کاری نشد از پیش به برگ گلی و ساقی ✦ پیمانه بیار بد که پیوند شکستیم ✦ قاسم مشهدی ✦
اندر رهی که من پیوند الفت بگسلم ✦ یاره گردد در میان رشتهٔ زنارها ✦ شیخ العارفین ✦ بی ما از دم
سر می زنم ✦ پیوند رو با دل افگار بسته ام ✦ سلمان ✦ با سر زلفش دلم پیوند جانی میکند ✦ با جانش خاطرم علاقه
نهانی میکند ✦ ملا قاسم مشهدی ✦ گر رشتهٔ الفت این خلق بگویم ✦ پیوند بگیرم نهالان چمن ✦ محمد اسلم
سالم ✦ بر فرق خاک بخت چو پیوند شد نهال ✦ زخم امید را نمک با من مرهم است ✦ خواجه شیراز ✦ دل
بست دلم با سر زلفت پیوند ✦ تا ماند بسر نکند مهر تو از جان ترود ✦ **پیوندی و جانی پیوند جانی** بمعنی
صائب ✦ تکمله پیوند روحانی ز دست امداز مرگ ✦ میتوان با زخم شنید داز افلاطون هنوز ✦ **پیوندگری**
پیوند کردن و موافقت نمودن و سند آن در لفظ بستان پیرا گذشت **پیوند دار** بدال چیزی که او را
پیوند کرده باشند از سه الفت خدا از جدائی مدنا باشد بسی ✦ کریمه جسبان بود چون کاسه پیوند دار ✦
شاخ پیوند. برگ پیوند. آسمان پیوند. نهال پیوند سست پیوند **پیه قاوندی و پیه فیوندی**
بقاف بوزن پیوندی چیزی باشد مانند پیه بسته شده و آن روغنی است منجمد شده که از درخت
گیرند مانند فندق و این روغن سرفهٔ کهنه را نافع بود و در عرف کل پیه خوانند **پیه** بیای معروف
شحم و نیز کنایه از تکبر و غرور چنانکه گویند فلانی در پیه خود می میرد **پیه گوهر و پیه صبح** کنایه از
سپیدی گوهر و صبح حکیم زلالی ✦ من آن چراغ گرانمایه ام که شب تا روز ✦ ز پیه خویش فروزم چو
گوهر شهوار ✦ محسن تاثیر ✦ اگر پر بود دل است علاجی دماغ من ✦ سوزد ز پیه خویش چو گوهر چراغ من ✦ از فقر
رتبهٔ اهل هنر یکی نه بزرد ✦ چو پیه صبح شد آخر چراغ مهر بمیرد ✦ **پیه سوز** ظرفی که در آن پیه سوزند

بسوز مخفف آن تا طرفه است چو صد شمعدان چید مجلس فروز ۰ برافروخت نرگس دو صد به سوز ۰ **پیه گرگ**

بر بیرهن مالیدن کنایه از خدعه و فریب نگاه بردن میرزا صائب ـ پیه گرگ است گر بر پیرهنم مالیدند ۰

دوست جویی که کشیدند عزیزان بسرم ۰ عزیز مصر عزت زحمت خواری نه بیند ۰ چو پیه گرگ میمالند در

پیراهن یوسف ۰ **پیه گرفتن چشم را و پیه آوردن چشم** کنایه از نابینا شدن چه پیه چشم

موجب نابینائی است گویند چشمت پیه آورده است یعنی نمیتوانی دید طالب آملی ـ پیه گرفت چشم

جوهریان را ۰ ورنه چو من گوهری نبود معدن ۰ تاثیر ـ بعد عمری کاشب آمد محفل آرای منت ۰ پیه

اگر چشم رقیبان در چراغم روشن است ۰ **پیه چیزی بخود مالیدن** یار غیر چیزی که بالفعل ممکن الحصول

نباشد متوقع حصول آن بودن و قبیل من پیه آنرا بخود مالیده ام هرچه خواهد بشود عاشق اگه منصرف که در ارتکاب

این امر است از ایر خود هموار کرده ام چنانکه گویند پیه کشته شدن را بخود مالیده ام و این از اهل زبان بتحقیق

پیوسته و در اصطلاحات بضعف او متضعف ساختن استاد ـ تا پیرهن حیات را پوشیدم ۰ با شعله بخت

همزبان گردیدم ۰ القصه که پیه سوختن را چو شمع ۰ روز اول بخویشتن مالیدم ۰ سلمان ساوجی ـ گرگ است

در عهد شما از برگزیدان گوسفنا ۰ عدل تو شحم گرگ مالیده در لحم غنم ۰ پیه کردن مالیدن و شحم و لحم بهم سائیدن

مولوی جامی ـ گفتی مرا رشته جان آتش افگنم ۰ چون شمع میکند دل من زین نشاط پیه **تا** مع الکاف و

الفوقانی مع الالف **تا** بمعنی مادام و برای بیان فائده و غایت و علت نیز آید و بجای کاف مستعمل شود

و بالعکس و گاهی کاف و تا هر دو جمع شوند و افاده همان معنی کنند و این در کلام قدما و متاخرین شایع است

اشرف ـ لب بر لبم نهاد و رضا داد بوسه ۰ جام زلب رسید که تا داد بوسه ۰ چنانکه گویند پیش آمدم تا سلام

کنم و آمدم که سلام کنم و دیگر تحقیق این لفظ در رساله جواهر الحروف مرقوم است و مخفف تاه صاحب مصطلحات

در رساله احقاق حق در معنی این بیت شیخ که ـ غمگین نمیرود کسی از خاک میکده ۰ تا هم پیاله عید نمیکند

نمیکنند ۰ یعنی هیچکس از خاک میکده غمگین نمیرود الا وقتی که با ما عید هم پیاله آتش کنند ای تاه عید در منجا

اینهمه ساقط الاعتبار است که هرگز اوراینجا هم پیاله آتش کنند غمگین میرود و نقیر مولف گوید بودن لفظ تا بمعنی الا

که عرف آشناست محل تامل **تا چند و تا بچند و تا کی و تا بکی** بمعنی میرزا صائب ـ

تا بچند ای غنچه لب در پرده خواهی گفت حرف ۰ دست بردار از دهان تا بوستان برگل شود ۰ با قر کاشی ـ

تا چند زنجیر خرد بند توان بود ۰ دیوانه شدم چند خردمند توان بود ۰ تا چو مرا درفت تا کی میرمعزی ـ

تا چو آید آفتاب از حوت در برج حمل ۰ روی در کاهش نهد لیل و بیفزاید نهار ۰ چون نهار اندر زیادت باد

بخت و عمر تو ۰ بخت و عمر دشمنت چون لیل بادا اندر نهار ۰ **تا کشتن همراه و تا قتل همراه و تا خون همراه**

بودن کنایه از کمال عداوت و دشمنی است و در اشعار میر یحیی شیرازی ـ تا مردن همراه

و در اشعار بعض دیگر تا جان همراه نیز بدین معنی آمده دانش ـ بی هم نفسی در سفر

عشق نبودم ۰ تا چون همه جا همره من بخت زبون بود ۰ ابو طالب کلیم ـ با محرمان زلف قوام سینه

سینه صاف نیست * تا تیغ بر هم چه بینیم و چه شانه را * تا نیست روز و شب که تا گریبان دلبر دلخواه هست *
حیرتی دارم که تا گشتن چه سان همراه اوست * محمد علی سلیم و در تذکرهٔ محمد طاهر نصیرآبادی از اشعار طاهر وحید
است سه باماه سر برنج نیایند دوستان * نازم به خصم خویش که تا تیغ همره است * **تا نه دیر و تا نه لیس**
دیر و تا نه لیس هست و **تا نه لیس** روزگار نیز نفی کنایه از زمان قلیل و ایام معدوده از اغانیه قطعاً
ما تقدم ما سواه فهو تکلف شیخ فرخی سه بر سر بغداد خواهیم دیدنش او را تا نه دیر * گرد بر گردش غلامان
توانین صد هزار * نظامی سه که در طالع ملک ما تا نه دیر * فرود آید آخر زبالا بزیر * درخت کدو تا نه لیس روزگار
کند دعوی همسری با چنار * چو گردد خزان و لابه باز سیر * درسن بسته در گردن آید بزیر * میر معزی
سه گر گمانست و خبر گفتار من تا نیست دیر * این خبر گردد عیان و آن گمان گردد یقین * منوچهری
از جور بهرام و زحل * تا نه لیس هست دهد عدلش امان و زینهار * سه ناصر دین خدای است به توفیق خدای *
چون سوی غزوه قاهر کفار بود * تا نه لیس دیر ببندد کمر خدمت او * هر که در رزم میان بسته چو زنار بود
تا بخود و بر خویشتن جنبیدن خبر دار و آگاه شدن و بخود رسیدن یحیی کاشی سه او گفت چون
دزد عاشق چو نخل میوه دار * تا بخود جنبد سرش در پیش پا افتاده است * رفیع واعظ سه
تنگ النفس کرد گذورت زنده در گورش کند * تا طپید نهائی چو ل بر خویشتن جنبیده است *
تا شاه رگ و تا دم دارد یعنی تا جان دارد تاثیر سه مریض عشق چون دستی که بندد
تسمه فصاد دستش * کمر بندد بخون خویشتن تا شاه رگ دارد * سالک یزدی سه
زخوی گرم او خواهم زدن دم تا دمی دارم * در آتش چون باد و رسیدن نشنیدانم * طغرا سه
گر توانم همچو نی لب بر لب مطرب نهاد * از لبش لب بر ندارم تا نفس باشد مرا * **تا گریبان**
خنده کنایه از خنده بسیار **تا سے و ته** عدد چنانکه یکتا و دوتا و تای قبا و تای پیراهن
و تای نان و ته نان مسیح کاشی سه بیار زار فلک جامه فراوانست * نصیب غنچهٔ گل جز یکه قبائی نیست *
علی نقی کمره سه خون سبیل عاشقان رفته چو سیل بیبها * رفت که مشک آب خون عشق تای نان دهد * سه تا
جامه تا یک تا پیرهن در باب یای تحتانی مع الکاف مذکور بیاید **تای پیراهن** و **توی**
پیراهن یعنی یک پیراهن اشرف سه دیدهٔ نرگس شود بینا اگر فصل بهار * بوسم تا پای پیراهن زبستان
بگذرد * خسرو سه قبا پوشید و پوشم بر دو تا گر خود خواهم گشتن * چرا گیار با کلتوی پیراهن سخن آید *
تای تشریف یک خلعت در عالم تا پیراهن جبار که گذشت انوری سه تای تشریف صاحب
عادل * که جایز العدل صد عمر است * و فرهنگ نیز علیه الرحمه در شرح همین بیت از صاحب سرفنامه
نقل کرده که گاه باشد که تعبیر از چیزی بحرفی از اسم او کنند مثلاً تا سے تشریف گویند و تشریف خواهند و این سخن
گویند و سخن مراد باشد انتهی **تا سے جوز بکف داشتن** سه قلندران و درویشان ایران که تای
جوزی در کف دارد تا وقت برجوزد با اعضاء و اهل دول لطریق تبرک و تیمن آنها گمند اینها که دست

[illegible]

۳۳۷ ... سوال کردن و بعضی از زبان ... نقش مردم ... [illegible]

جنبش ایشان رفتن بمن نداره و نظیر این در هندوستان چنانکه براهمه فوفل با پارچل میکنند و اسند سلیم بر
در بارگه قدر تو چون در روشنان + تای موزے کف دستش ملک از بخند ہست + تاب بمعنی پیچ و شکن
چشم و اعراض و قرار و سکون عنصری سه گفتم متاب زلف مرای پسر متاب + گفتا برای تاب تو
دارم چنین بتاب + و قوت و توانائی تا رسید کی بتوان الان شمس فخری سه گرا با دنگاه رزم و بیکار
مجال و زهره و پاراد تو است + حکیم فردوسی سه یکی بهره بازست گفتی که دیو + مدار هیچ فیذاومیخ نیو + همیداد
هر سالی سام سام + کی با او بر زمش به پیچ تاو + میر خسرو سه من شمع جان گداز م تو صبح دلکشائی + سوزم زرشک
زنیم میرم جو رخ نمائی + نزدیکت آن چنانم ذره ابحنین کر گفتم + ای تاب وصل و ادھ منتی طاقت جدائی + و ازین
فروغ و روشنائی و فروغ و در و هم اسم فاعل چون موی تاب و ابریشم تاب و جهان تاب و عالم تاب
خسرو سه گوهری ده که چرخ تاب بود + در خور گوش آفتاب بود + کان گهره که آسمان تاب ست +
کهنه و زر دخرد و لیست + جناب خیر المدققین میفرمایند چون در آخر چیزے ملحق شود گاه افاده آن
کند که این شئ ملحق بچیزے دیگر را تاب داده است و گاه افاده آن کند که از چیزے تاب خورده پس این
لفظ مرکب که بتاب ترکیب یافته خواه تاب بمعنی روشنی و گرمی بود و خواه بمعنی پیچ و نعطاف باشد چون صفت
چیزے واقع شود آن موصوف مفعول بود در صورت اول چنانکه گوئی آب تن تاب یعنی آبی که از تن او را تاب
داده است و فاعل باشد در صورت دوم چنانکه گوئی آفتاب جهانتاب یعنی آفتابی که جهان را او تاب داده است
و از قبیل اول است خرش عنان تاب یعنی اسپی که عنان تاب سیه هدا و را ای بمجرد داشت ره عنان بطاعت
کند و سوار را در سوای آن احتیاج به مهمیز و قمچی نباشد و مخفی نماند که لفظ تاب بالفظ خوردن و دادن و عند
الاضافه بسوی کمر و زلف و مانند آن افاده معنی دوم کند و افاده معنی اول کند و بالفظ افتادن و خلیدن
و گرفتن و افاده هر دو معنی کند با لفظ زدن میرزا طاهر وحید سه خط بگرد بنا گوش یار تاب زدست +
که غوطه روز سیاهم در آفتاب زدست + ثنائی سه چهره آرای خلایق بخاک درگاه تو باد + گرد غبارش
عاشق خورشید تابے میزند + ابراهیم شوکتی سه برخاست پی رقص و زصد دل شده بجان برد + تابی
بکمر داد و دلم از میان برد + ظهوری سه اگر ماه گیرد از روی تو تاب + کند مهر را ذره خود حساب + میر خسرو
در فلک درانیکو بر بنده تاب + ذره شوم بجنبش چنان آفتاب + میر معزی سه در تن هر شاه فرمان تیغ او دو دست
خم + در دل هر شیر شمشیر تو افگند ست تاب + صائب سه هموار کن از تاب زدن رشته خود را + شیرازه
جمعیت صد عقده گهر باش + جان ما تاب زهر زلف پریشان نخورد + دل ما آب بهر چاه زنخدان نخورد +
سعید سه از بهر بیان شدن جوهر سخن + صد تاب بجو خامه فولاد خورده ام + و بمعنی طاقت و توان
بالفظ آوردن و داشتن مستعمل سه من شدم دیگر صائب زین حیات بجز و + خضر چون آورد تاب امروز تا ابد
زندگی + تنگ تاب . جگر تاب . جرگ تاب . خانه تاب . چشم تاب . خورشید تاب . سخن تاب .
روشن تاب . زمین تاب . سینه تاب . رشته تاب . تابیدن تاب دادن رشته

رشته و فراق ❊ برگردانیدن و گرم شدن و گرم کردن و آشفته شدن درین مجاز است کلیم ❊ سایه
ناجازی لیک افتد بر زمین ❊ آفتاب التفات با من تابیده است ❊ شیخ شیراز ❊ بالای سرش ز هوشمندی
می تافت ستاره بلندی ❊ تموز شکم دمیدم تافتن ❊ مصیبت بود روز نایافتن ❊ مخلص کاشی ❊
از ید بیضای معنی های روشن همچو صبح ❊ پنجه خورشید عالمتاب را تابیده ام ❊ و روشن شدن با قرکامی
❊ آفتابی گشت هر ذره تابیدن گرفت ❊ وای عشق من که رسوا کرد محبوب مرا ❊ و در بیتابی گفت و
گفته مسعود سعد سلمان ❊ گفت این دل گرم زدم سردم همه شب ❊ شد سرخ ز خون چهره و زردم همه شب
و معنی جلد و شتاب فردوسی ❊ به دستوری شاه دیوان برفت ❊ به نزد جهان دار کاوس تفت ❊ تافتن
درخشیدن و تاب گرفتن **تابش** پرتو و فروغ نعمت خان عالی ❊ پیش حسنش باغ را از رخ تماشا بشکند
تابش خورشید رنگ روی گلها بشکند ❊ تابیده و تافته تاب داده و بغیر از رشته و برگشته و پیچیده و
گرم شده ابو شکور ❊ یکی گرزه و دست رو تافته ❊ ز پیکار دشمن دلش تافته ❊ میرزا صائب ❊ تسلیم شود
گر نه برای سبک سران ❊ تابیده افسار رگ گردن طناب ❊ **تابان و تابدار و تابناک**
روشن و براق و دیگر بمعنی پیچ و خم دار نیز آمده چون زلف تابدار و شتر تابدار قسمی است که نخش را تاب داده
بافند و آن دیرپا بود و بیشتر در یزد بافند فوقی یزدی ❊ نیست جای جلوه کجای هنر لیکن به یزد ❊
تابدار اینجا حکم ریزی میکند ❊ **تاب زخمه دار** و لوطیان گویند فلان امرد تاب زخمه دار یعنی تاب
حرکات جماع دارد زخمه کنایه جماع و ابزار دکنگ بدال مهمله نیز گویند سند آن در عینه گذشت طغرا در هجو لولی ❊
نسب بشمک زن اساس او دنبک ❊ یعنی لباس تاب زخمه دارد ❊ **تابه** ظرفی باشد پهن که در آن خاگینه و
ماهی و مانند آن بریان کنند و گاهی نان بر روی آن پزند سالک یزدی ❊ اگر نباید فرده کام از لب ❊ بردت
ماهی بریان ❊ صبر ❊ اگر بروی تابه ❊ و خشت پخته و آجر بزرگ و معنی شیشه نادان هم آمده چنانچه در عینه اشنه
از عینه های ذخیرای مشتوی است که تابه کبود و آفتاب را کبود نماید و تابه سرخ سرخ نماید و چون تابها زرنگار آیند
و سفید شوند از همه تابهای دیگر بهتر باشند کذا افاده بعض المحققین **تابخانه** خانه که در این مکان
کرده باشند و نیز گرمی بخاری در آن باشد صائب ❊ ای برق خانه سوز که غفلت در آتش است ❊
در تابخانه جگر ما چگونه ❊ کمال خجند ❊ گریه عاشق ببین زیرون ❊ روز باران تابخانه درآی ❊ **تابه
بریان** بدون اضافه گوشت پخته را گویند که مانند ماهی درمیان تابه با روغن برشته کرده و سیر و سرکه
در آن زده باشند و همچنین **تابه ماهی** ماهی که بعد از پختن در روغن بریان کنند تا بمین در مراح ... بی
چیزی شدن نصیرآبادی در احوال علی اکبر بیگ وجهی تخلص نوشته که او ولد محمد صالح بیگ غلام خاصه است
برادر حسن علی بیگ تابین اعتمادالدوله **تابه زر** باضافه کنایه از آفتاب **تابه نقل** باضافه و ضم نون
و فتح آن تابه که بر آن نقلها را بود دهند مثل پسته و بادام وحید در تعریف قناد ❊ از آن لب و تابه
تب حاصل ❊ بود تابه نقل نقلش دلم ❊ **تاخیر** تاخیر نشان گذاشتن در چیزی و با لفظ داشتن

وگردن و باختن مستعمل اول در آب برداشتن زخم گذشت میرزا صائب سه کند زاهد و میخواره بگردش تا تیر ⁂
فتاده است چو آتش بخشک و تر لا ⁂ محمد خان بیگ سه از رسای باخت مراو من تا تیر را ⁂ سوخت یالی و پر
رضائی عاقبت آن تیر را ⁂ **تاج افسر** تیجان جمع چون باغ و بیتان و از بیت استاد فرخی که سه
بهر سی کر ببر درع دارد و مغفر ⁂ ابری کرار تاج دارد و افسر ⁂ و همچنین از این بیت خواجه نظامی سه اگر نسخه ارتیغ
بر سر برد ⁂ سر تیغ او تاج افسر برد ⁂ بینهما تغایر مستفاد میشود مگر اگر گوییم در اینجا عطف تفسیر است چنانچه
کاژ و توژ برای فارسی بمعنی درخت صنوبر درین بیت اثیرالدین اخسیکتی سه خم حمیدن و محل است اگر
نه برهند ⁂ ز کاژ و توژ بیک روزه دست تر نجار ⁂ و جناب خیرالمدققین در شرح همین بیت میفرمایند که تاج آنست
که بطور کلاه بر سر می‌نهند و مکلل بجواهر میباشد و افسر آنچه مانند سبد و چنبر بر سر گردانند و آنرا چنبر نیز خوانند
و مجدالدین علی قوسی گوید که تاج درین ایام کسوتی معروف را گویند که دوازده ترک دارد و اکثر از سقرلاط
قرمزی سازند و در اصل بفرموده شاه اسمعیل صفوی اختراع شده و لشکر او را بسبب پوشیدن
تاج قرمزی قزلباش گفتندی و این لقب در ایران بر لشکریان ماند و از عدد ترکها عدد ائمه اثنا
عشر علیهم السلام مقصود و مطلوبست انتهی و صاحب مرآت جهان‌نما در احوال نمرود آورده که او اول کسی
است که تاج اختراع کرده بر سر نهاد و زبان بدعوی الوهیت گشاد و این که بقیصر و قباد و اسفندیار
نسبت میدهند ظاهرا بنابر عظمت شان است و سنجر کاشی سه بر چرخ شکسته است کله گوشه فقرم ⁂
ما را که سرم درگرو تاج قباد است ⁂ بدر چاچی سه حاکم طول و عرض ارض اگر هزار طعنه زد ⁂ نعل سم سمند داد
تاج سفندیار را ⁂ بهر تقدیر با لفظ پوشیدن و بر سر زدن و نهادن و بر تارک نهادن و فشاردن و گذاشتن مستعمل
است مولانا اسانی سه گر نه روشن تر ز خورشید درد فا دلسوز باش ⁂ همچو شمع تاج دولت پوش و دست آموز باش ⁂ استاد
فرخی سه وقت آن آمد که در تازد بروم ⁂ نیزه اندر دست و در بازو کمان ⁂ تاج قیصر بر سر قیصر زند ⁂ همچنان چون
بر سر خاقان خیرخان ⁂ عبداللطیف خان تنها سه میگذارم سر بخاک درگهش ⁂ تاج را بر فرق شاهان میزنم ⁂
مولانا ثنائی سه در سر اینست شعله شوق تو آم چو شمع ⁂ کو تاج زرمنه فلک از مهر بر سرم ⁂ نظامی
سه باصطلح شد تاج بر سر نهاد ⁂ بجای کیومرث شد کیقباد ⁂ فردوسی سه خود والی امید رنامی
دراز ⁂ مبارک چرا برنهی تاج آز ⁂ میرخسرو سه چرا باید زان تاج بر سر نهاد ⁂ که پیش از تو صد چو تو
بر سر نهاد ⁂ میر معزی سه گر بخت یار و باز نهم در صف احراز ⁂ از دولت تاج الامرا تاج بسر بر ⁂
تاج گردون و تاج کیخسرو کنایه از آفتاب **تاج فیروزه** کنایه از فلک **تاج سلیمان** هم
تاج هدهد و تاج خروس و تاج دیک عبارت از پرهای که بصورت
تاج باشند بر سر هدهد و خروس و لیکن مرادف دیهیم است جمال الدین سلمان سه الا تا لاله در صحرا
الا تا غنچه در بستان ⁂ یکی چون تاج دیک آمد یکی چون سر بیغا ⁂ **تاج سکندر** ظاهرا برای مقابل با تخت
سلیمان گفته است امیر معزی سه بنگر چمن از عنبر و کافور مکلل ⁂ بنگر سحر از لولوی و یاقوت مشجر ⁂ بر طرف چمن هست

هست گر تخت سلیمان ❊ بر فرق مسحور هست گر تاج سکندر ❊ **تاج مقوا** تاجی که از کاغذ سازند زلالی ❊

کرد تاج مقوا جلوه میداد ❊ ز سیرون لاله کالا شعله میزد ❊ **تاج لاله و تاج گل و تاج نرگس**

عبارت از ذات لاله و گل و نرگس است **تاج شمع** شعله شمع زلالی ❊ بمجلس اشک ریزان

سر نهادم ❊ ز تاج شمع بالین بر نهادم ❊ کلیم ❊ تا نبود این تاج زرین بر سرش آسوده بود ❊ شمع

افتاد از هوای سر فرازی در گداز ❊ میرزا شریف کاشی ❊ بنامش میکنم اول رقم منشور دیوان را ❊ چو

تاج شمع زرین میکنم طغرای عنوان را ❊ **تاج پوش** کرباسی است که بر روی تاج کشند تا شیرِ

شاهنشیبیت روزی ما در لباس فقر ❊ سرپوش تاج پوش شود بر طعام ما ❊ **تاج از سر برداشتن و**

دیهیم از سر برداشتن چون کسی مژده آرد پیش از آنکه بگوید محل ملک کند کلاهش را از سر بردارد تا مژده کاملش

نگیرد مژده نگوید و اشاره بهمین معنی است درین بیت سنجر کاشی در شیرین خسرو ❊ هم امیم باید ساخت

ناچار ❊ برو تاج از سرش زین مژده بردار ❊ **تاجگاه** آن موضع که در آن تاج را نگاه دارند نظامی

بسر خیل فتنه برست مو ❊ سوی تاجگاه تو آورد رو ❊ **تاجدار و تاجور و تاج خواه و**

تاج بخش کنایه از پادشاه و در بیتین مبالغه است فردوسی ❊ روا رو برآمد که بکشای

راه ❊ که آمد فرا آمین کو تاج خواه ❊ نظامی ❊ دل تاج ور شادمانی گرفت ❊ بشادی پی

کامرانی گرفت ❊ **تاج دوز** آنکه کلاه سقرلاطی دوازده ترک دوزد و آن پوشاک قزلباشان است

طاهر وحید ❊ ست تاج دوز است تاج سرم ❊ چو شمع است از آن تاج بال و پرم ❊ **تاخت و**

تاختن دویدن بر سر کسی بقصد جنگ یا غارت و بالفظ بردن و کردن مستعمل سلمان ❊ لشکر اشک

ز راه مژه دریا بار ❊ دمبدم بر طرف روم کند تاختنی ❊ میر معزی ❊ در کشمیر برد حاجت تو تاختنی ❊ او

فتنه و لوله و زلزله اندر کشمیر ❊ **تاخیر** واپس گذاشتن و واپس بردن و بالفظ کردن و آوردن مستعمل بسین در

لفظ خیره سحار سحره و تحسین مولوی معنوی ❊ ساعتی تاخیر کرد اندر شدن ❊ بعد از آن شد پیش شه پیچیده تن

تار معروف که از آهن و برنج و نقره و طلا و مانند آن سازند و بمعنی رشته و ریسمان و نخ و موی مجاز است

چون تار زلف و گیسو و تار ابریشم و تار سبحه و تار شمع و تار مسطر و گوهر و تار نقاب و پیراهن و کفن و تار ساز

چون چنگ و طنبور و قانون و امثال آن تا مخفف آن وحید ❊ از احوالی وحید در بند مردمان ❊ ساز

دو تای دیر و حرم را نوا یکیست ❊ خواجه شیراز ❊ مغنی ملولم نوای بزن ❊ بیکتائی او دو تائے بزن ❊ و

تار عنکبوت نیز آمده و مصرع از تشبیهات اوست و بالفظ بریدن و گسستن و ریختن و پیچیدن و بستن

و کشیدن مستعمل ابوطالب کلیم ❊ بر ساز بخت تار کشیده ست عنکبوت ❊ طنبور ما ز دست تهی بی نوا تر است ❊

طنبوری ❊ تا رازرگها سے جان بستیم بر قانون درو ❊ میر بد خوش ناخنی در سینه افغان ما ❊ غنی

❊ آتش نمی تیره سازد شعله آواز را ❊ بر گدوی باده باید بست تار ساز را ❊ صائب ❊ بیچید

بدست و پای مگس تار عنکبوت ❊ شهباز صید رشته اماده چون شود ❊ میرزا بیدل ❊ کمان از

رشتهٔ دام است سعید نزاکت راه کنار چشم مستش تار نگاهی برکمر پیچید طالب آملی راست نازم بآتشین نگه خود
که بارها چون تار زلف تار نقاب از رخ فرو ریخت ملا بدالم تار فغانم نگسله رشتهٔ آه از زبانم نگسلد
دیدم بسی ناخوشی از مطرب ایام لی تار بریدیم و نه مضراب شکستیم قاسم مشهدی راست رشتهٔ عشق چو بگسیخت
فغان خاموشی است تار طنبور چو بریده صدایش ببرد تار پیچان مرادف رشتهٔ پیچان و در ضمن همان
لفظ مذکور شود تار دان ظرفی که در تارهای ساز نگاه دارند ملا طغرا راست از بهر ساز عشرت ادمی بهند قضا
تار دوایر فلکی را تار دان تار و پود با لفظ رشتن و بستن و کاویدن مستعمل طالب آملی راست نسبت
آلودگی با طینت ما تهمت است ناخن غم بارها کاویده تار و پود ما صائب تار و پود مخمل از خواب پریشان
لبتاب دست بالین کن شکر خواب فراغت را ببین ملا فارغ مشهدی راست دوش سرگردانیم مشت
تار و پود شوق برسر من مغز سودا نیز در دستار بود تار و مار و تال و مال بهم زیر و زبر و با لفظ
کردن مستعمل سنائی راست گر فته بود چون سر زلف یا نهی اکنون نسیم عدل تواش تار و مار کرد میرحسین
سپاهی دل چو اس جمع مرا تار و مار کرده زلف شکستهٔ تو بصد دل چه میکند کلیم راست هر تار سر مرا بسته تار
بقصد خصم فرزد شمنش گر یافته معنی تار تار تاراج غارت و با لفظ دادن و کردن مستعمل آصف خان جعفر
در تعریف کشمیر راست جیان دلی بنازی کرده تاراج دل صاحبدلان را کرده محتاج نظامی در شیرین
خسرو راست نوای بلبل و آوای دراج شکیب عاشقان را داده تاراج میرحسین دهلوی راست گشته بیگانگان
نوفل بران بی ارزد که عشق باختن قیس را دید تاراج تاراج گر و تاراج گاه غارت گر و جای
غارت نظامی راست گوزن جوان را چو افگند شیر بتاراجگاهش در آمد دلیر اشرفی راست زنگلجول در یوزه
تا جام زر به ببر دند ترکان تاراج گر ملا وحشی راست این است گر ز درخنه بکاشانهٔ من شد تاراج گر خانه ویرانه
من شد تارک ادب بقطع اضافه بی ادب واله هروی راست در هند که زادگان تارک ادب اند جهالت اند و فاضل لقب اند ادبا طالمانی چون از اول همه چشو اشراف همه سید قنبر نسب اند تاریک
اکثر استعمال آن بمعنی تیره است مثلاً هرچه تاریک باشد آن را تیره توان گفت بخلاف آن چه تیره بود
همه آن را تاریک نمیتوان گفت مگر در بعض جاها خلاف این به نظر آمده چنانکه تاریک رو بمعنی سیاه رو
بعضم را وحق آنست تاریک رو و تاریک روز و تاریک جان مرادف تیره رو و
تیره روز و تیره روان است که بباید وحید راست ز نور طلعت او سایهٔ تاریک رو دایم شفق گون پیکر
گل زردی از اشن برون آید میر خسرو راست ای ز تو خورشید چرخ در مرض تف و تاب از من تاریک رو
طلعت روشن متاب و در تعریف فانوس راست با آن روشنی خیز دا زوی صدا مکه تاریک جانان شوند سوز
فدا تاریکدان مکان تاریکی از عالم زوت خندان که معنی تابدان است یا معنی تاریکی ملا طغرا
راست تشبیه خدنگ ناله را آسمان انداختم بی نشان تیری با آن تاریکدان انداختم و هذا برالاقوی
چسر الکه تیز بتاریکی انداختن مشکل است مشهور تاریکی معروف و شب بروز آوردن

آوردن محاوره معتبر است و حضرت شیخ در شعر خود تاریکی شبها بروز آوردن بمعنی استعمال فرموده واین نوع افاده است ــ فلک را عاشق از مهر و سوز کن ــ تا چند بروز آرم تاریکی شبها را ــ تازه زیبا طری و جدید و بدیع هر سه آمده تبتازه مزید علیه آن والهروی ــ نظر دوختم تبه دل از غم خزیده بود رفتم بتازه این صدا بریده راه چون تازه جوان وتازه پرواز وتازه دماغ وتازه خط وتازه روی رو تازگی وتازه رخسار وتازه خدمت وتازه رس وتازه ادا وتازه گوی وتازه نهال وتازه بهار وتازه دوخته عرفی ــ چون زخم تازه دوخته از خون لبالبم ــ دای وای گر از شکوه شود آشنا لبم ــ شیخ شیراز ــ تازه نوگون زرد شد ــ دیگ منه کاتش ما سرد شد ــ صائب ــ زمین خشک ابر تازه او را از هوا گرد ــ غبار آلود ضد دیده مناک میداند ــ صد بهار تازه رو را سرد شد سبح مزار ــ میکشد از چشم بسیار خضر آب آزادگی ــ چیره تو خط آن تازه جوان را دریاب ــ زیر ابر سنگ آن برق عنان را دریاب ــ بر سر زانو بجذبی عرش جامی دهند ــ تازه رخسار آن که چشم پاک بین آئینه را ــ دارد ز انفعال رخ تازه خط او ــ در پیرهن زجوهر خود خار آئینه ــ عرفی ــ کمیتی از خلد آمد که باز گردد ــ عاقل که تازه پرورده کم سازد آشیان را ــ صائب ــ بالب تازه خطش چند سیاهی زند ــ چیره آب خضر از زمین میبالم ــ طغرا ــ لبا زلب تازه گویان زند ــ رم نغمه آبدار سخن ــ بهار اداکه سلیمان آساس ــ از دیو زود خزان دره اساس ــ بپایمن تخت روان حباب ــ پری زاد گل تازه خدمت جواب ــ ظهوری ــ مباغ درون آید همرم نفس ــ اثر دسته بند گل تازه رس ــ گشته خوش پیر ظهوری و علاجش اینست ــ که من جانی از آن تازه جوانیش بکشم ــ و بالفظ کردن و شدن و داشتن و ساختن مستعمل چون تازه داشتن و ضو و نفس وتازه کردن آئین و آتش وتازه شدن پیوند و شوق وجز آن ــ طالب آئین تو تم تازه ساخت ــ خون لب دو عندلیب آمل است ــ نظامی ــ زبان تازه کردن باقرار تو ــ نه انگیختن علت از کار تو ــ تازه زور آنکه قوت بکمال داشته باشد ظهوری در تعریف اسپ ــ بوصفش معانی همه تازه زور ــ جلوریز آینده از راه دور ــ گریه تازه زور در کار است ــ ناله از کار گرفتار و چه غم ــ در نقابش سیاه تازه زور دریل جایی که زور آن صرف جنگ نشده باشد دانش ــ سپاه تازه زور خط تو بیرون از کمین آید ــ بجاست گوکه تا پشت صف مژگان نگهدارد ــ تازه سکه زری که بتازگی سکه زده باشند و آنرا در هندوستان سکه عالی خوانند وحید ــ هزار بوسه از تو تازه سکه میخواهد ــ چاکه نیست بخاطر گدایی خاطر را ــ صد بوسه نقد تازه سکه ــ خواهم زلب تو وام کردن ــ تازه کاری تازه کردن کار باغ وجز آن باقر کاشی ــ کند داغ کهن را تازه ملا عجب فضلیت فصل نوبهاران ــ ظهوری ــ بیا تا دگر تازه کاری کنیم ــ رخ عیش را غازه کاری کنیم تازگی جدت و نوی و بالفظ بستن و دادن مستعمل ملا طغرا خطاب بغنچه ــ چنان تازگی ده لبش از نشاط که در نغمه اش پرده گردد حباب ــ ظهوری ــ برو تازگی آنچنان بسته آب ــ که نشر یده در سایه اش آفتاب

نظامی سه شنیدم رسن بسته سوی دار ÷ برو تازگی رفت چون نوبهار ÷ **تازی هش** جناب خیر المدققین
در شرح این بیت که سه من آن روم سالار تازی هشم ÷ که چون دشنه صبح زنگی کشم ÷ میفرمایند که چون اکثر
عرب بادیه گرم است و مردم انجا کم آبی مبتلا لهذا قوت حافظهٔ ایشان بسبب یبوست مزاج در قبول صور استعداد
دارد و چون حفظ معانی و صور بسیار باشد سبب مزید هوش بود و موید این معنی است بیت حدیقه سه هست اکثر و کمی
وکم آبی ÷ ذهن هندی و نطق اعرابی ÷ و جناب سراج المحققین میفرمایند که ظاهرا از فلق در اینجا ادراک مراد داشته
آن صحیح نیست بلکه مراد ازان قوت گویائیست که مقابل فن واقع شده **تازیدن و تاختن** دوانیدن و
بغزای کفار این باب لازم و متعدی هر دو آمده ظهوری سه با وجود داغ بها من ازو فربه ترم ÷ ذوق بیجا تو صید
تاز تازیدن نداشت ÷ ناصر علی سه برق تازان فنا تا که دل بستند ÷ چون شرر بر نفس سوخته محمل بستند ÷ **تاسف**
اندوه و دریغ خوردن طغرا سه هوای که در جیب یوسف خورد ÷ ز محرومی او تاسف خورد ÷ دندان تاسف
تاسه اضطراب و بیقراری اثیر الدین اومانی سه خواجه در کاسه خود صورتکی چند بدید ÷ بیم آن بود که
بگیرد بوجودش تاسه ÷ چون یقین گشت از آنها که غذای نخورند ÷ گفت هرگز به از آنها نبود همکاسه ÷
خیلتاش و یکتاش و **تاش** بندهٔ مملوک و یار و خانه خواجه تاش و صاحب خانه مراد دارند
و کسی که با کسی بود چنانکه یک خواجه را دو غلام باشند و این هر دو میان خود خواجه تاش باشند بزبان
هندیها گویند **تاج تاش** خداوند تاج و خداوند و خواجه و یار خانه مدار **تم تاش** نام یکی از بندگان امیر
تاک درخت انگور . آب تاک . زاده تاک . طارم تاک . زبان تاک . **تال** نام سازی در هند
که از روی سازند و بصورت جام بود و نوازندهٔ آنرا تال زن خوانند ظهوری سه فرو رفته در مغز ارباب
حال ÷ شراب خم مندل از جام تال ÷ و هم نسبت تال زن با صبا ÷ که این نافه سایست آن نغمه سا ÷ **تالار**
در جهانگیری عمارتی که چار ستون بر چهار طرف صفهٔ زمین فرو برند و بالای آن بچوب و تخته پوشند و در سر دری در برج
خانه یا تختی که بر سر چار چوب یا بیشتر سازند از چوب و تخته و از اهل ایران مسموع شد که عمارتیست که پیش
نشسته و هر سه طرفش وا باشند ناظم هروی سه بالا رعاشقی را کوته ستون نمی خواست ÷ ز و بنخوذانه منصور بریک دار و ستی ÷
صائب در صفت عماری شاه عباس ثانی سه کشتی نوح است بال از بادبان وا کرده ÷ در نظرها صورت تالار او با سایبان ÷
تالان غارت و تاراج افضل ثابت سه قید تکلیف ترا من بود حلقه بگوش ÷ راه در خانهٔ زنجیر بزد و تالان ÷
ظهوری سه رک بجنبد بر تن هوشم ÷ گشته گر گنج شایگان تالان ÷ **تافته** قماشی است ابریشمی محسن تاثیر
سه چو گلیدن شود از لطف و اعذار تنش ÷ اگر ز تافته مرکنند پیرهنش ÷ **تاله** از باب تفعل برتنش حق
کردن در کشف اللغه و این لفظ در اکبرنامه بسیار جا واقع شده از انجمله درین فقره مولانا عبد الرزاق
گیلانی که در حکمت نظر و ناله بینش فراوان سرمه دیده وری او بود و تاله در فرهنگ اخلاق ناصری بسیار
عبادت و زاری کننده **تانی تنه** بهر دو فوقانی و نون قبل التحتانی و بعد الفوقانی کلماتی که برای
استقامت وزن لغات در وقت خوانند که ابتدا آن کنند میر تمام سه دانستن معرفت بتانی تنه نیست ÷

سنه نیست + اثبات ظهور ذات را بنه نیست + در دل بجز از نور خدا هیچ مدان + غیر از نگس خانهٔ آئینه نیست
تالیف ولیف صابون تالیف معروف ولیف صابون باضافه کمیهٔ صابون تاثیر سه ربط اغیار و اصحاب لرزج + هجو تالیف لیف صابونست + کذا فی اللغة وظاهر است که فای الف کمبر اضافه باشد بلفظ لیف وصابون معطوف بود بر لیف بواو عطف بین اللیف والصابون وتمام عبارت تالیف ولیف صابون بمعنی صحبت داشتن با ناجنس فتامل **تامل** اندیشه کردن ونیک نگریستن + خبری شیخ شیراز سه تامل در آئینهٔ دل کنی + صفائی بتدریج حاصل کنی + **تاهو** در جهانگیری شرابی که ازبرنج وافیون کنند وآنرا شراب عرقی گویند سالم عرب سه نمی زجاجات رقص بهلوست + وان نیم دگر شراب تاهوست + **تاوان** بمصادره عزامت یعنی مجرم وبالفظ دادن وگرفتن وکردن وبودن مستعمل میر معزی سه آفتاب فلک زبیح شرف تاوان شد + هر که از می نشود دست بروتاوان است + تهناسه در عالم حساب باین مایه زندگی + تاوان مجو از همه کس میتوان گرفت + ملا طغرا سه چو تحقیق کار نکویان کنند + بما آنچه کردیم تاوان کنند + کی از شعرا گوید سه تاوان اگر تو لعل دهی در حساب نیست + تو دل شکسته نه که گوهر شکسته + **کمیع الموحده تباه** بالفتح فاسد وضایع شده خواجه شیراز سه مزاج دهر تبه شد درین بلا یارب + کجاست فکر حکیمی ورای برهمنی + **تبارزه** جمع تبریزی که عبارت از مردم ساکن تبریز باشند طاهر نصیرآبادی در احوال میرزا معصوم نوادهٔ میرزا باقر درباز تبریزی نوشته که جدش از کدخدایان معتبر تجار بود چنانچه درمیان تجار تبارزه کدخدائی وبا کیزه وصفی او کمتر کسی بود **تباهی شدن کشتی** بساحل مقصود نرسیدن کشتی واین مجاز است طالب آملی سه خان که زموج آبی کشتی تخم تباهی شد + متاعی چند جمع آورده بودم قوت ماهی شد + **تبر** بالتحریک افزار بریدن درخت + وخزان وبالفظ زدن وخوردن مستعمل ظهوری سه خورد نخل کرم عدویت تبر + نمو بخشد فروشد اگر + انوری سه دست زوال تا ابد از بهر چون تو بار + در بیخ این درخت نخواهد زدن تبر + تبرون م میر خسرو سه هران درخت که مندبری فراخور کام + حواله کن به تبرزان که باغبان نگریخت + **تبرتخماق** بلفظ ترکی تبر باشد **تبرزین** نام سلاحی شیخ شیراز سه زره پوش کبون تبرزین زدی + گذر کردی از مرد وزین زدی **تبسم** دندان سفید کردن ونرم خندیدن وشیرین ونمکین رنگین وزدیده گلریز از صفات وشبیه صبح مهر از تشبیهات اوست وبالفظ کردن وزدن وریختن وبدل جسپیدن ودر لب شکستن ونزادیدن مستعمل دویم درلفظ حنا بلاز بیاید وچهارم درمبحث بدل جسپیدن گذشت طالب آملی سه عشق چون جبر تبسم زدم بر لب زخم + غمزه انگشتر الماس نگین فرساند + شه می تراود از لب امید بنداری + بساما شان تخم خنده ریز صبحگاهی شد + دو نوگلش زگلستان مهر وکین روید + تبسمش ز لب و چینش از جبین روید + ظهوری سه بر بهم در خنده بستن چرا + تبسم بلب در شکستن چرا + محمد علی سلیم سه مکن تبسم رنگین بسوی من هردم + که کرد خانهٔ بلبل خراب خندهٔ گل + **تبسم برق** کنایه از درخشیدن برق صائب سه ستم مکن بضعیفان که شد تبسم برق + بدل بنا کمانسوز در سینا بناه + **تبسم مینا** کنایه از ریخته شدن شراب از مینا در جام

فصل تای فوقانی

سلیم سه افروخت از تبسّم منا ایاغ ما * تر شد زخنده‌های صراحی دماغ ما * تبسّم افشان و تبسّم پاش * میرزا بیدل سه ز گرد وحشت ما تیره بختان فیض می جوشد * تبسّم پاشی صبح است کمین دامن شب‌ها * طالب آملی سه ز بس برای چمن ذوق اتحاد انگیخت * هزار غنچه بیک لب تبسّم افشان شد * تبسّم جلوه ادا سمای گوهر سه میرزا بیدل سه تبسّم جلوه بگذشت چون صبح از کنار من * شکست از بیخودی بر زخم برد یم نمکدانی * تبسّم زار و تبسّم کده قریب بمعنی خان آرزو سه عشرت خلق بود موجب سودای شان * این تبسّم کده چون گل به عماز خود است * طالب آملی سه بهوا از فیض لب غنچه شد تبسّم زار * چمن زعکس دل خندهٔ عیش آباد * تب ظاهر انمخفف تاب بمعنی حرارت است پس اطلاق آن بر حمی بر سبیل مجاز بود در ادا در تعریف او گوید سه چه تب دیوانه از بند جسته * گداز سیل بر آتش نشسته * تبی خورشید سامانی جهان سوز * بهم مهتاب دل برق نو آموز * تبی طوفان جزر و مد بحران * شکسته کشتی گرداب دوران * و طالب آملی در صحت یافتن از تب سه صد شکر که گلشن صفا گشت تنت * صحت گل عیش ریخت بر پیرهنت * تب را انفعال بر تو ره افتاد زشرم * شد قطره عرقی گشت و چکید از بدنت * تب هندی تبی که هر روز بیاید و مفارقت نکند تاثیر سه گرمی در دیده تو باشد ایمن از دشمن مباش * میشود جانکاه تر هر که تبی هندی شود * تب سوداتی که از مادهٔ سودا باشد و درین بیت میر محمد افضل ثابت با اضافه مشبه بالمشبه است سه بود ذهن چرا نادر دمندی مبتلا گردد * منم و هم تب سودا الفت دشمن باشد * تب یازه و تب لرزه تب صفراوی چه یازه بمعنی وزای تازی بمعنی میل و حرکت است و آن از لوازم این تب بود و لیبن با اضافه و قطع اضافه هر دو آمده و با لفظ بستن و زدن و گرفتن و افتادن مستعمل خواجه نظامی سه چنان زد به هندی بروگرز را * که تب لرزه افتاد البرز را * عصامی سه چنان دشمن از بیم تیغ تو لرز د * که گوئی گرفته تب یازه او را * استاد عنصری سه بگرمی بران کو که بانگ زد * گز آن بانگ تب لرزه بر بانگ زد * به تکبیر ماه را گویند تب استخوانی تب دق که در عرف هند آنرا مر خوانند تب در استخوان کسی افگندن یعنی مدقوق گردانیدن وی را ابو درضی دانش سه یاد رخسار که شبها آتش افروز دل است * خوش تب گرمی مرا در استخوان افگنده است * ظهوری سه تب حاسدان استخوانی شده است * گل سرد مهران خزان شده است * تب زده و تب دار و تب افروز کسی که تب داشته باشد میرزا بیدل سه چراغ شعله از خاکستر ما چند پرسیدن * تب افروزان ز خود رفتند و برجا ماند بستر ها * شفیع اثر سه رنج تو نیاسوده ام از خدمت تو * چو شمع در نظر ایستاده ام تب دارم * طالب کلیم سه این تب عشق است بی آتش که ننشیند ز آب * من اگر بهتر شوم تب دار ماند بسترم * میر خسرو سه تب زدگان را گر نه حلوا است * خوردن گشنیز ز حلوا است * تب کردن و گرفتن و تب کشیدن و در مغز نشستن هر کدام معروف ظهوری سه غم فتوح در عیش پیرایه بست * تب عشق در مغز حسرت نشست * کلیم سه چو گیرد گاه مرگ اعداش را تب * بلیمو و بیمو زداند هم نام تب * مخلص کاشی سه گیر دبلا چو گرم ترا جاره و زرتش است * آری عسرق

۳۴۶

عرق و بهبت کسی را که تب کند ❊ فرقه سوزتا کی نگه دارم بردن خواهم کشید ❊ دود از جانم برآمد چه تب خواهم کشید ❊ رفیعای باشی ❊ مریضی که در عشق تب میکند ❊ علاجش بعناب لب می کند ❊ تب سوخته تبی که احتراق اخلاط عارض شود و آن البته موجب ذبان و اختلال حواس باشد ❊ سنجر کاشی ❊ در ختم دعا گوش مسیحا چو طبیبست ❊ سنجر ز تب سوخته چند ابهم هذیان ❊ **تب بستن** ازاله تب کردن بحیله و افسون بدون استعمال ادویه ❊ صائب ❊ چه میلرزی ز بیم مرگ خود باده پیش آور ❊ که این تب از ره یک پیاله بستن بشکل می بندد ❊ میفیاسه نمی آید ز کس این کار جز با دام چشم او ❊ تب از دل بیمار را از یک نظر بستن ❊ و **تب شکستن** و **تب بردن** از چیزی عبارت از دور کردن تب بود ❊ **تب نشستن بچیزی** و **تب ریختن** و **بیرون رفتن از چیزی** و **تب ساکن شدن بچیزی** و **تب فسرده شدن** لازم منه نیستین در مبحث افسرده شدن گذشت و ایضا صائب ❊ عشق صادق است بود امین از زوال ❊ این تب بردن نمیرود از استخوان همه ❊ جرمی از طینت سیران نبرد سعید ❊ این تبی نیست که ساکن بتباشیر شود ❊ ظهوری ❊ اگر گرد ره نشان شود بنشیر گرد ❊ تب از جگر شیر بریز گرد ❊ تاثیر ❊ از وصل لبت شوق دل از زبانه نشیند ❊ این تب بمداوا مسیحانه نشنید ❊ شامت ❊ تا تب خورشید تابان لیکنی پرهیز دار ❊ میکنی از صبحدم ترکاسه گردون طلب ❊ خواجه جمال الدین سلمان ❊ تب تاب رشته می بندند هردم لنگ او ❊ هر شبی بندند تاب رشته تب بر خود شستن ❊ میر معزی ❊ تابی در رنگ مشکل و صعبست بر طبیب ❊ بردن ز مردم بیرون ربع در رفتاره ❊ اندیشه نوبا طبیبی که بید رنگ ❊ درد نیاز بیر و جوان را کند دوا ❊ خاقانی ❊ گلکش نه بی رنگ ماند ❊ کز بی تب بردن لشریست ❊ **تبار** ستوده تبار ❊ عالی تبار و والاتبار ❊ **تپیدن** گرم شدن و اضطراب و بیقراری کردن و این مجاز است و لطافت حالی برسم متاخرین ❊ مخلص ❊ زیر تیغ ستم اینقدر تپید ❊ عاشق کسی ندیده چنین ❊ **تبت** واژگون و تبت ❊ **یاز دن آیه تبت** یدا ابی لهب را معکوس خواندن برای دفع بلا ❊ سالک یزدی ❊ تا ز سر تو دا شود مایه صد هزار غم ❊ تبت واژگون بخوان ❊ جمل ستیز درای راه ❊ صائب ❊ شکن که با ساحظ از صد هزار تبت واژون نمیرود ❊ **تبخال** و **تبخاله** **الفلا** خانه کنایه از جوششی که از گرمی تب اطراف لب پدید آید و از علامات مفارقت تب است و عقده گره غنچه گوهر آتش چیمه سرآورده جام ساغر تشنه از تشبیهات اوست و با لفظ افتادن و دمیدن و زدن مستعمل ❊ آصفی ❊ تبخاله زا بر لب شیرین ز تب افتاده ❊ بر رشته جان گرهی بر العجب افتاده ❊ خان آرزو ❊ بالله سرگرم سخن گشت که تبخاله دمید ❊ بر لب او ستم از شعله آواز خود است ❊ طالب آملی ❊ تبخاله زد لبم ز تب غم گویا ❊ این آب را ابرام ز آتش گرفته است ❊ زلالی در تعریف قاصد ❊ بر او امید و بال میزد ❊ بی آتش بگه دز تبخال میزد ❊ برش چون لب بر بالین نگردید ❊ حقیقتش غنچه تبخاله گردید ❊ صائب ❊ ساغر ناکامی از تب زد آب بس او ❊ از تشنگی سیراب میسازد گل تبخاله را ❊ زان فروغی کز آتشش افتاده کاشانه ❊ آتش تب بنا زد لب زابه آب گوهرست

لعل تو زروشن گهری جان جهانست ✤ تبخاله بران لعل سرابرده جانست ✤ برده امید باشد ناامید بهای ما ✤ خمیه تبخالهٔ ماز لب کوثر بود ✤ تو آن بساغر تبخالهٔ آب کوثر خورد ✤ فباز ماجگر تشنه چون شراب اینجا ✤ ابوطالب کلیم سه درکلبهٔ ما تا بکمر موج شراب است ✤ تا ساغر تبخالهٔ ما پر می ناب است ✤ شوکت سه لب تو است ساغر لب بر شراب ناله بود ✤ سینه ام از سغر جان بر شیشهٔ تبخاله بود ✤ محسن تاثیر سه ازره و رهبر بود آثار کز شوق ازل ✤ خار راهست چون بوی در شیشهٔ تبخاله بود ✤ تبخاله نوش طالب آملی سه بوی صبر مشام اتحیان مساوان زند ✤ که قدر طالب تبخاله نوش نشناسد ✤ **تپش** بوزن ومعنی سپش محمد طاهر نصیرآبادی در احوال شمس تلشی نوشته که چون سپش را در ولایت شیراز تپش گویند و در جامهٔ او سپش بسیار افتاده بود بدین نام موسوم شد **تبق زدن** ورم کردن عضوی از اعضای اسپ الهی سه هردم بفلک تبق زند مبنی تو ✤ پهلو همه بر افق زند مبنی تو ✤ حرم همه فیلها بپالیز رسد ✤ چون پا بو اگر طبق زند مبنی تو ✤ مع الفوقانی **تتق** بفتحتین پرده ونیز انچه بپیش تخت عروس وقت جلوه باشد کذا فی الکشف و با لفظ زدن وآویختن وبستن وکشیدن و برانداختن مستعمل جمال الدین عبدالرزاق سه گر ضمیر غیب گو تو براندازد تتق ✤ بسکه فتنه نوش عروس کله خضرا دهد ✤ تا آخر ملا خسی سه ظلمت به پیش چشمهٔ حیوان تتق کشید ✤ رفتیم و ذوق چشمهٔ حیوان گذاشتیم ✤ انوری سه از سیاست آسمان بندد تتق ✤ گر ز اندیشه سازی بارگاه ✤ میرخسرو سه فرش کشیدند و تتق برزدند ✤ پردهٔ دهلیز بر اختر زدند ✤ ای بغضب کرده تخت زدند و تتق او بخشند عرش دگر برزمی انگیختند ✤ زمی مخفف زمین است مع الباء الفارسی **تپن کوز** بفتحتین و نون و کاف تازی و واو مجهول و زاء معجمه احمق و بیخبر ملا فوقی یزدی سه تپنکوزی بود در ال زمانه ✤ که دایم می کند ناز خزانه ✤ برد دل را زره غول فریبش ✤ نوازش خفته در زیر نشیبش ✤ پیش جنهٔ من موبود تپنکوز بنے ✤ زبسکه گشته تن زارم از ضعیفے قاق ✤ مع الجیم التازی **تجارت** بالکسر بازرگانی کردن خواجه شیراز سه بهای باده چون لعل چیست جوهر عقل ✤ بیا که سود کسے برد کین تجارت کرد ✤ **تجربه** بالفتح آزمودن و با لفظ کردن و گرفتن مستعمل ملا میرک خان میرکے تخلص سه بیاد تجربه از سنگ آسیا برگیر ✤ که آن دو سنگ و سنگ اند فرق چون افتاد ✤ ظهورے سه زنهار زفکر صبر زنهار ✤ من تجربه کرده ام سکون نیست ✤ **تجربه کار** مردم کار افتاده و کار آزموده صائب سه مراز تجربه کاران نصیحتی یادهست ✤ که توبه نامه بخط شکسته میباید ✤ محمد یوسف سه یکی ز تجربه گیران صیدگاه طالم ✤ رسیده بلبلم از آرزوی انجمن گل ✤ **تجرید** برهنه کردن و بمعنی مجرد و برهنه مجاز است اسیری لاهجی سه اولا تجرید توازهرچه هست ✤ ز رنگهی از خود بشو یکباره دست ✤ **تجلی خیز و تجلی زار و تجلی کده و تجلی گاه و تجلی زاده و تجلی سنج و تجلی قیامت** هرکدام معروف ولیکن از اسمای محبوبست ملا تجود جبابی سه در آتشم نشانه تجلی قیامتی ✤ پهلو بشمع طور زند عکس من در آب ✤ غنچه سان از دست بر دغمزهٔ خوبان مرا ✤ هر تجلی زار چاک سینه صبح محشر است ✤ شفیع اثر سه صفور الکلام تجلی زار گرداز مطلعی ✤ که فروغش مطلع خورشید باشد چون مرا ✤ خان آرزو سه نویسم

۳۴۵

نویسم گر وصف آن تجلی زاده مطرعی + برنگ رشتهای شمع سوزد تار سطرها + تا دلم گشته تجلی کدهٔ حسن جرش +
آرزو خجز قدمم سجده گهی نیست مرا + محمد زمان رانج سه هوای تاخت برجان آه گردید + ولی چون شد تجلی گاه
گردیده + بیدل سه طپیدن ره ندارد در تجلی گاه حیرانی + توان گرمای تا سر اشک شد توان چکید اینجا +
ظهوری سه عشق هر جا که شد تجلی سنج + بتر از وز طور سنگ بنیاد + تجلی جلوه کردن و برق از تشبیهات
اوست و با لفظ داشتن و شکستن و تراویدن و دمیدن و کردن مستعمل واله هروی سه بدون پردهٔ تجلی
چو کرد حضرت حسن + بکفر کفر نیامیخت دین درین نشست + اسیری لاهجی سه هر جنت تجلی چون کرد بهر اظهار
مجلای حسن اوشد ذرات کون یکسر + زلالی سه تجلی می تراود از لب بام + همه در عکس ساقی میرود
کام + ظهوری سه تجلی در آئینه جان شکست + اگر نقش با باده روبان نشست + از سه در دل
هر ذره چون دارد تجلی حسن او + ترسم اندازد هوایش بر در و دیوار ما + محمد جامی سه شب که در گلشن تجلی
انقیامت پیشه داشت + از شراب رنگ گل شبنم پری در شیشه داشت + ملا شانی تکلو سه
کوی سلمی که تجلی دمد از خاک اینجا + طور عشق است و کلیمش من غمناک اینجا + علی خراسانی سه
در شبستان محبت جان فشان پروانه ام + هر کجا حسنی برافروزد تجلی میکنم + مع الحا المهمله
تحت الحنک بفتح حای دوم و نون نوعی از بندش دستار و آنچنانست که در اثنای بستن عمامه یک پیچ را
از زیر زنخ میگذرانند و این در بعضی از مذاهب سنت مانست + هیچکس منکر تحت الحنک واعظ نیست +
اینقدر هست که حیبان تر از ین می باید + رکنای کاشی سه هرگز نشدم بسوز نی بار کسی + وین دیده
ندوخت چشم بر تار کسی + صد شکر که در جهان نه بستم هرگز + تحت الحنکی بقصد دستار کسی + تحت القهوه
قدری از طعام که پیش از خوردن قهوه خورند از عالم ناشتا شکنی اشرف سه ز تحت القهوه خواهها انچنان بر
که نتوانگرد ما فرش القصور + قبول سه ز نامرزی بهیسان ها فوق این چشم عطا دارم + که میباشد زهم از جرخ تحت القهوه
بنیادش + و خوردن طعام کوتاه گویند چنانچه گویند شما تحت القهوه کرده اید تحرمز حرام زادگی و این لفظ
فارسی زبانان معرب است تحریر نوشتن و با لفظ کشیدن و کردن و شدن مستعمل سنجر کاشی سه
بیا رنامه فرستاده ام باین مضمون + چنین بخون دل و دیده کرده ام تحریر + و فارسیان بمعنی
خط طلی که بر گرد کاغذ خطوط و تصاویر کشند سالک یزدی سه اسنی از شرم رخت تصویر
نتواند کشید + ور کشد بیچون تحریر نتواند کشید + کاتبی سه تا خط یافته تحریر رخ ساده رخان +
بیش رخسار تو نقشی است که بی تحریر است + و بمعنی آواز کشیدن موسیقیان ظهوری سه از نغمه
شاه زهره کنج افتاده است + اینجا نغمات همه هیچ افتاده است + مرغوله شود صدا از تحریر اتش + زاهر روزه
گوشش بیچ بیچ افتاده است + تحفه بالضم ارمغان تحایف جمع و بزرگوار از صفات و با لفظ بستن بمعنی
تحفه ترتیب دادن واله هروی سه تحفه زجان بسته ام نثار هری را + وز دم روح القدس بهار هری را +
و فارسیان بمعنی عجیب و غریب نیز آرند چنانکه گویند فلانچیز بسیار تحفه است و بعضی بمعنی تحفگی نیز گفته اند

واین بیت سلیم لسند اورده ــه باغبان خلد از گلذار ما می برد ٭ همچو تخم گل بتحفه تخم بلبل می برد ٭ و دنیا مجاز است و میتواند که بتحفه بردن از عالم بدستگردان گرفتن و بوام گرفتن باشد **تحسین** از احسن نیکو کردن و نیک شمردن ــه رتبه فکر ترا صائب عروجی دیگر است ٭ میکند تحسین چو ذهن کس کند تحسین تو ٭ انوری ــه ای خداوندی که چون احسنت گوئی بنده را ٭ شعر او را مشتری بر آسمان تحسین کند ٭ **تحصیل** آماده کردن و خلاصه چیزی بر آوردن صائب ــه چون لاله درین سبز چمن داغ جگر سوز ٭ تحصیل نکو باید بسیار توان کرد ٭ **تحصیل** از شفیع اثر ــه تا برون از دیر آئی سجده اش خورشید را ٭ صبح صادق بر رخش استاده چون تحصیل دار ٭ **تحقیق** درست و راست کردن حافظ ــه جان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است ٭ هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق ٭ **تحکم** حکومت نمودن بر کسی و با لفظ کردن و بردن مستعمل شیخ شیراز ــه مصرعه تحکم کند سیر بروی گل ٭ ــه سخت است پس از جاه تحکم بردن ٭ خو کرده بناز جور مردم بردن ٭ **تحمیق** کسی را احمق خواندن و با لفظ کردن مستعمل حافظ ــه بخنده گفت که حافظ غلام طبع توام ٭ ببین که تا بچه حدم همیکند تحمیق ٭ **تحویل کردن** سپردن و بمعنی اظهار کردن مجاز است و سند آن در لفظ بحساب گرفتن گذشت و بمعنی اول طالب آملی در مدح شاه عباس ــه صحت ذات ترا بهر تصدق هر روز ٭ خازن مهر بخورشید کند زر تحویل ٭ **تحویلدار** که چیزی بتحویل او کنند **مع الخاء المعجمه** **تخت** اریکه و اورنگ جمع و بدین معنی مشترک در عربی و بر تخت نشستن و نشاندن مجاز است و مخفف تخته که شالها و دیباها و امثال آن در آن نهاده اطراف آنرا بطناب محکم ببندند تا از صدمت چین و شکنج محفوظ باشد و نیز کنایه از خرمنه پیل و کمار است بهر دو معنی اخیر خواجه نظامی فرماید ــه زگنجینه ها تخت کرد در درساز دیبای بیود و دیبا تخت ٭ چه پیل با تخت و در گستوان ٭ بلند و قوی مغز و سخت استخوان ٭ جو بر پشت پیلان نهم تخت عاج ٭ ز هندوستان آورندم خراج ٭ میر معزی ــه ابر فشانده همی از شاخها گنج درم ٭ باد بکشاده همی باغها تخت حریر ٭ ابو طالب کلیم در تعریف ــه تخت ــه تختی خرم گلستانی زمرد سبزه اش ٭ آتش الماس است و گل لعل است و شبنم گوهر است ٭ آتش خورشید در تاب است از یاقوت آن ٭ چشمه مهتاب هم از آب الماسش تر است ٭ گر چراغ وصف لعلش میفروزم در ضمیر ٭ در زبان پروانه اندیشه بی بال و پر است ٭ آتش یاقوت روشن کرده والا گوهری ٭ آب آن هم باعث تردستی صنعت گر است ٭ زاده دریا و کان آزاد دارد اندر هند خویش ٭ هر کجا آزاده دیدم در بند زر است ٭ آب در بحر آنقدر نبود که در تخت تو در ٭ هیچ کان را سنگ چندان نیست کان را گوهر است ٭ بادبر اورنگ شاهی جاودان شاه جهان ٭ تا سریر بیعت گردون ز نقش ان اختر است ٭ **تخت طاوسی** نام تختی که بامر صاحب قران ثانی شهاب الدین محمد شاه جهان بادشاه غازی انار الله برهانه مرتب شد و صورت طاوس مرصع بجواهر بر آن تعبیه بود و تاریخ هفتم ماه سال هزار و یکصد و پنجاه و یک شاه شاهان نادر شاه که از ایران بتسخیر هند آمده بود از قلعه دار الخلافه شاه جهان آباد با سایر تخت ها و جواهر و خزاین و نفایس و تحایف این دیار متصرف شد چنانچه عبارت غصب باده تاریخ این قضیه است خان آرزو ــه دگر چه حاجت گنجفه و دکاوسی است ٭ که عشق را دل پر داغ تخت طاوسی است ٭ **تخت حیران**

مع الغین المعجمه ... **تغییر** ... **تغافل** ... **تفاوت** ...

تخت حیران و تخت داود نام دو کوه در حوالی تبت که ما بین تبت و یزد تا شیر سه از لاله و گل چو طفل معجم و با خندان همیشه خرم + قرص مه و خور که بر تر آمد + از کوه شوز او بر آمد + این جا جبلی است تا به خشان هم از حیر اتبان تخت حیران + نه منتظر افسران مسعود + او زنگ نشین تخت داود + **تخت رونده و تخت روان** تختی که در سواری بادشاهان باشد و در هندوستان کهاران بر دوش بردارند و در فکار دو شتر را هموار تعبیه کنند فطرت سه شه اقلیم فقرم بجو دی تخت روان من + نه چون فرهاد فردوم نه چون مجنون بمیدانم صبا سه خیر دوری راه از دگران نجنبود + هر که چون تیجری تخت روانی دارد + خواجه نظامی سه بفیروز را شه نیکبخت + به تخت رونده برآمد ز تخت + ولیکن ظاهر است که درین بیت کنایه از اسپ است چنانچه درین بیت سه رونده یکی تخت شاهنشهی + نشیننده از وی بی آگهی + سبق برده از آهوان در شتاب + گرمی چو آتش نرمی چو آب + و نیز کنایه از تخت حضرت سلیمان ع و آسمان **تخت فیروزه** کنایه از آسمان و تخت کیخسرو **تخت آبنوسی** کنایه از شب **تخت سراج** نام مدرسه شیخ ابو اسحق گازرونی گویند چراغی دران مدرسه افروخته بود مدت چهار صد سال است که هنوز روشن است غرض فالبه چراغ مقبلان هرگز نمیرد + **تخت طاقدیس** تخت کیخسرو پرویز که بصور بروج و کواکب منقش بود و نام نوائی از نواهای باربدی سه چو تخت طاقدیسی ساز کردی + بهشت از غنا تنها آواز کردی + حکیم سوزنی سه زیر تخته خواندم جایم + اگر سلطان تخت طاقدیسم + **تخت مهتابی** چبوتره که برای سیر مهتاب سازند و تنها مهتابی ماه بستی نیز گویند میر سید سه تخت مهتابی حوضش که مربع شده است + ربع مسکون زمین راخلف اولاد است + **تخت اردشیر** نام نوای از موسیقی خاقانی سه فریاد درای خورش صفیر است + باج سر تخت اردشیر است منوچهری سه بربید عندکبید زند بند شهریار + برسبزه زند باف زند تخت اردشیر + **تخت حاسبان و تخته محاسبان و تخت میل** تخته را گویند که محاسبان خاک بران ریخته بمیل آهنین یا چوبی حساب بران نویسند و تخته محاسبان نیز کنایه از زمین خاقانی **مصرع** زخاک است مردان گن چو تخت محاسبان تاجت + **تخت خانه و تخت گاه** معروف و نیز نام قهوه خانه در صفاهان میرزا صادق دست غیب در دستور العمل سیر صفاهان آورده سه گرد چون شوق خضر رهست + بنماید راه تختگاهست + بینی صد تخت خسروانه + هر یک ز بتان نگار خانه + نسرین بدنان ماه پیکر + غلیان سازند و قهوه آورد + نظامی سه بهر تخت گاهی که بنهاد پی + نگهداشت آئین شاهان کی + سوی تختگاه زمین در نوشت + ببالا شدن ز آسمان در گذشت + **تخت سلیمان** نام کوهی در وسط کشمیر که تخت حضرت سلیمان ع در آنجا فرود آمده و الحال مردم برای زیارت آن میروند **تخت سلیمانی** تختی که حضرت سلیمان ع بران نشسته در هوا میرفتند سلیم سه از هجوم مرغ دل ما نیست ره در کوی عشق + آخر این صیاد بر تخت سلیمانی نشست + **تخت گیر** کنایه از بادشاه نظامی سه بر آمد ز انجا بتخت و سریر که نامیدن آن تخت را تخت گیر + **تختدار** جامه سیاه و سفید و نیز جامه نو که بر بالای تخت بگسترانند

و خدا ربدال سوراین **تخت زدن و کشیدن و نهادن** بمعنی تخت گستردن و بسین بمبالغه کنایه
از بار کردن تخت نظامی سه چو بر پشت پیلان نهیم تخت عاج ✤ ز هندوستان آوریم خراج ✤ خواجه شیراز
سه ما ملک عافیت نه بلشکر گرفته ایم ✤ ما تخت سلطنت نه بباز و نهاده ایم ✤ تخت زرین زد بست گل بر چمن ✤
زاغ چون نعل آتشین در تاب ✤ میر خسرو سه مرا کاقبال داد این مژده تحسین ✤ زدم اندیشه را بر آسمان تخت ✤
میر معزی سه وقت آن آمد که فرمای کشیدن باماد ✤ تخت زیر گلستان درخت زیر لاله زار ✤ ظهوری سه
عشق جای که تخت قدر زند ✤ عقل را پایه تعقل نیست ✤ **تخت پوش** پوشش باشد از امثله ملا طغرا در جلوه
آورده اگر بمقتضای فرمان تخت پوشش ز دارای سفیدی بود بآب جوهر الوان چون خیال گلبندی گوناگون می بود
تخت شدن دماغ چاق شدن دماغ از نشه سلیم سه گل از گلستان کشیده سوی او رغبت ✤ شقایق لور دو تریاک
بر تخت ✤ ظهوری سه این نشاء کسی که یافت صاحب تخت است ✤ بر بزم دلان صدای او تخت است ✤ شاهنشه نشاء
اگر نیست چرا ✤ گویند که بی طلو بیار تخت است ✤ **تخت شدن افیون و تریاک** کنایه از کمال نشه مند شدن
با بها گویند افیون فلانی تخت شده و مطلق رسیدن دماغ مرزا عبد الغنی قبول سه بنوشم تا شراب از عیش دوران بی نصیبم
من ✤ دماغم تخت در وقتی که شد او رنگ ز بیم من ✤ میرزا محسن سه و نیست تخت ما عنت سخن گو تا نیر لو که شاه
بیت بلند تو تاب او رنگست ✤ اسمعیل ایما سه از محتسب فداییم مانند میکشان پاک ✤ داریم بادشاهی چون تخت گشته
تریاک ✤ **تخته** لوح و پارچه چوب **تخته یخ** پارچه یخ که از کمال برودت هوا در حوضها و رودها می بندد
و بغایت شفاف میباشد مانند آیینه قدسیانچی شیرازی سه دو چه یخ است اینکه جو در تاب شد ✤ آئینه
چون تخته یخ آب شد ✤ **تخته حمام** تخته سنگی که در حمام برای نماز گذارند از اهل زبان به تحقیق پیوسته تاثیر سه
هر غباری را که عادت کرده با سوز جگر ✤ تخته آتش بر تخته حمام تواند شدن ✤ **تخته اول** کنایه از
لوح محفوظ و تخته که در ان الف با تا نوشته باطفال هند برای آموختن الف با ان نظامی سه تخته اول که الف
نقش بست ✤ بر در محجوبه احد نشست ✤ محجوبه احد کنایه از الف احد است چه محجوبه یعنی در از را گویند امیت در رنگها
لیکن هنوز معنی بیت هیچ مفهوم نشد **تخته تعلیم و تخته مشق** لوحی که اطفال بران مشق کنند و بسین
با مضاف و بی اضافت نیز و هر چیزی که بسیار باستعمال آید نیز اطلاق نمایند مرزا صائب سه لوح دلی که آیینه راز
عالم است ✤ حیف است حیف تخته مشق هوس کنی ✤ امیر شاهی سبزواری سه ز استاد ازل عشق بتان یاد گرفتیم ✤
انگشت چو بر تخته تعلیم نهادیم ✤ محسن تاثیر سه بیستون آیینه صورت احوال منست ✤ تخته مشق جنون
نامه اعمال منست ✤ خواجه آصفی سه لها سر تعلیم خرد نیست برین در ✤ از سر هوس تخته تعلیم نهادیم ✤ **تخته
سالخورد** کنایه از حکایات گذشته نظامی سه گذارنده تخته سالخورد ✤ چنین در کشید
نقش پرلاجورد ✤ **تخته پل** بضم بای فارسی پلی که از تخته بر خندق قلعه سازند تا
در قلعه آمد و رفت واقع شود زلالی سه قلعه قهقهه دهان کرده ✤ تخته پل بر در ش زبان کرده **تخته قیمه**
بقاف تخته چوبی که گوشت را بران ببرند و قیمه کنند وحید سه دلم دایم از روی سر آسیمه است ✤ از و سینه

۳۵۲

از وسینه ام تخته قیمه است * **تخته قناد** تخته که قناد وحلوای شیرینی بران چینند نصیرای بدخشانی سه مل رخ غنچه دهانش بگل شد خنده زن * از شکر ریزی چمن را تخته قناد کرد * **تخته قماش** اچند دو تخته چوب سازند و دران قماش را نگاه دارند و بعضی به طناب محکم بندند تا شیرسه افتاده ام به بند تهان ری عیال * چون تخته قماش کرمند با طناب * **تخته در و تخته دکان و تخته تابوت** هر کدام معروف صائب سه ز گفتگوی تو گرم است بزم عشق * خاموشی تو تخته دکان آتش است * **تخته پوست** همان پوست تخته نصیرای بدخشانی سه باکلاه بند به تخته پوست * شهر یارم و تاج و تخت ا نیست * **تخته بند** پارچه را گویند که چون دست کسی شکسته باشد تخته ها بران بندند تا دست درست شود و کج نگردد و آن پارچه را بالای آن تخته ها به پیچند و آنرا تخته بند و تر بند نیز گویند و در عربی جبیره بجیم و موحده تحتانی رسیده و هندی پتی بفتح بای فارسی و تشدید فوقانی هندی تحتانی رسیده خوانند و نیز عبارت از کسی که اورا در تخته ها کشیده باشند میرزا صائب سه تا چند در سفینه توان بود تخته بند چون موج یک سه ابر شام آرزوست * و میرزا صائب ده هشدهای قربان عدم مزاحمت تیرا زنشته و جلاجل را تخته بند گردانیدند و تخته بندی دکان بیاید **تخته شلنگ زدن و شلنگ تخته زدن** نوعی از ریاضت کشتی گیران و شجاعانست که هفت هشت تخته را برابر بگذارند و از جای بر جهند و یکبار بر زور بران تخته ها میز نند و زنگها بران تخته تعبیه کنند و آنرا شلنگ تخته زدن هم گویند میر نجات سه دل اگر گرم طلب ان شده در سینه تنگ * میزند آن بت طناز دگر تخته شلنگ * و شلنگ جستن و پا افشاندن شاطران و کشتی گیران را گویند خان خالص سه چنین کز برد بردم شلنگ تخته خواهی زد * ترقی گر کنی آخر تو کشتی گیر خواهی شد * **تخته کلاه** کلاه چوبی که زنگها دران بندند و بر سر مجرمان گذارند و رسوا کنند و کلاه تخته و کلاه زنگله نیز گویند ملا شرف بمیر مویدی نوشته سه از که آموختی این عدل که از اسب کسان * نو کنی نعل و مرا تخته کله فرمائی * و چون کسی را خواهند که تشهیر کنند مشتی از عبیر بر روی حضار مجلس ریزند چون نوبت او رسد انگشت سیاهی بر رویش کشند یا قدری از دوده بر رویش مالند تا مردم او را بآن حالت دیده بخندند و گویند تخته کلاهش کردند از اهل زبان بتحقیق پیوسته اشرف سه ما زند شهان اگرچه بر تخت کلاه * در مذهب ما تخته کلاه است اینها * **تخته گردن** بفتح کاف فارسی مرکب تخت که فنان را برتابد و سند آن در لفظ ملقوم شکن بیاید **تخته زدن** بمعنی پنبه زدن نوشته اند و ظاهرا تصحیف تخته زدن بیاسی خاسی است چرا که سخته بمعنی پنبه آمده **تخته زدن** ترسا آنست که ترسایان وقت سحر در معبد خود تخته بر تخته میزنند میر نجات سه هست آواز شلنگ تو با بن ریبائی * که زند تخته هنگام سحر ترسائی * **تخته زدن**

دکان و تخته کردن دکان و تخته بند کردن دکان بند کردن دکان تخته بند شدن و تخته بند شدن دکان لازم منه تخته برداشتن از دکان وا کردن دکان حسین ثنائی

ع تو بزم ساز بعشرت که صبح باده فروش * بی صبوح تو این تخته از دکان برداشت * ملا نصیرای بودی در خطبهٔ تخطئه آورده که دکان خود فروشی در بازار ما تخته بند است معانیست ع جوهر آئینه تا گرنماید خویش را

تخته از بان و بر طوطی شود دکان ما * اشرف ع تا قدرت نرخ تازه کرده بلند * تخته کرد دست سرو دکان را * مخلص کاشی ع صرفه نتوان برد از کاری که شد بسیار دست * تخته زد زاهد دکان شید

در ماه صیام * تخته شدن یاقوت مسطح و هموار شدن یاقوت تاثیر ع مفتون راه و رسم هنر ور نمیشود * یاقوت اگر چه تخته شود در نمیشود * تخته بر سر کسی زدن و بر سر شکستن خراب و سو کردن

آصفی ع لوح قبرم که بشکند فرهاد * میزند تخته بر سر استاد * سلیم ع هر جا کرشمه شیوهٔ تعلیم سر کند * شاگرد تخته بر سر استاد بشکند * سالک یزدی ع خرد مشمار که ما قطرهٔ طوفان ایم * تخته بر سر شکند شور سر ما دریارا

تخش بالفتح نوعی از کمان که تیر از آن بتعبیه انداز ند ظهوری ع نعطرے که عطارد گیسو دهد * تیری کی از تخش ابرو جهد * هاتفی ع ز هر سو دواندند تیر زده خشش * بدانسان که تیر از کمانهای تخش * صائب ع گر اشارت نیست چین چین قانعیم * تیر تخشی زان کمان ابروان ما را بس است * وحشی در مثنوی ناظر و منظور ع کمان تخش از هر سوی میدان * لب زه میگرفت از کین بدندان * بعضی گویند تیر تخش آن که در جنگهای هند سر دهند و آن آهنی باشد مجوف که از باروت پر کرده آتش دران زنند جانب خصم هوا انداز د گویند صاحب برهان قاطع تیر رین هست مع ذالک اشعار استادان اشعاری بران دارد وحید ع تو گوئی چو شد تیر تخشش بلند * که گردون هست این رتبه در خاک بند * اشرف ع از بسکه گر سوی عدو دیت روان شود * چون تیر تخش ناوک آتش فشان شود * تخفیف سبک کردن و بالفظ دادن و کردن مستعمل چون تخفیف و تقطیع و تخفیف درد سر و تخفیف زحمت خواجه بشیر ع

خاک کویت بر نتابد زحمت ما بیش از این * لطفها کردی بتا تخفیف زحمت میکنم * خواجه جمال الدین سلمان ع در هر آن مجلس که ریزد نسیم خلق تو * شاید آنجا گر کند تخفیف درد سر گلاب * طالب آملی ع حدیث عشق دراز است و یار نازک طبع * دماغ درد سرش نیست میدهم تخفیف * تخفیفه دستار کوچکی که هنگام خواب و خلوت بسر بچند و نسبت بعمامه سبک میباشد تاثیر ع اگر خفت نمی آرد فیر ترک ادب کردن * چرا بر سر نبندد تخفیفه هر کس بی تکلف شد * مخلص کاشی ع کجاست رخصت تخفیفه و سبکروحی * علاقه نیست بدستار اعتبار مرا * تخلف و اپس ایستادن از چیزی علی خراسانی ع بود این نکته بر روشن که در باب جناب تو تخلف نا بجا افتاده در اقوال انسانی * بر چهرهٔ ما خاک در دوست گواه است * کز طاعت میخانه نگیریم تخلف

تخم بالضم اصل و مراد و تخم غله و درخت چون تخم کدو و تخم ریحان و تخم گل و تخم سنبل و امثال آن شوکت ع خبر نشانی نمیر و بیدار و چیزی دگر * عقدهٔ زلف تو بیدارم که تخم سنبل است

است + و قابل لوح از صفات اوست و بمعنی بیضهٔ مرغ و نطفه مجاز است خان آرزو سه رشک آن لطف
تراز دو عالم میکند طوفان + ز فیض گریهٔ من تخم عنقا سبز میگردد + و با لفظ کاشتن و افکندن و
پریشان کردن و بر خاک افشاندن و ریختن و در خاک کردن و فرو کردن و در زمین کردن و تنها تخم
کردن همه اینها بیک معنی مستعمل و با لفظ دمیدن و بالیدن و سبز شدن مشهور است و با لفظ نهادن بمعنی بیضه
نهادن تا بچه برآید میر خسرو سه گل که بروید ز زمین سرخ و زرد + سکهٔ زرد آن که کفش تخم کرد + دانش سه
تخم کاریست سبز سو تخم نیکی در زمین کردن + پریشان دانه چندی بنام خوشه چین کردن + شد بهار و رنگ دیگر
گردش افلاک ریخت + دانهای اشک بلبل تخم گل بر خاک ریخت + میرزا بیدل سه غنچه گشتن حاصل جمعیت
این باغ بود + تا که بلبل عبث تخمی پریشان کرد و رفت + صائب سه این تخم توبه را که تو خاک کرده + موقوف
آبیاری اشک ندامت است + هر کسی تخمی بخاک افشاند و ما دیوانگان + دانهٔ زنجیر در دامان صحرا کاشتیم +
در گذر زمین عالم پر شور و شر صائب که تخم + در زمین شور بالیدن نمیداند که چیست + کلیم سه دهقان بهر
زمین که نشاند نهال تاک + من هم بخاک تخم کدوی فرو کنم + چنین که تخم بتعجیل میدمد از خاک +
فریب دانه درین دانه نخورده شکار + طالب آملی سه تخم مهرے که بامید وفا کاشته ایم + بسر دست گلی
نا کاشته افکاشته ایم + ثنائی سه بسکه با من سازگارے کرد من از درد خویش + تخم خواب از زردی باغ باسمان
افکنده ام + تخم گل گلی که علم ورد احمر است که آنرا قلمی نشانند در خصوصیت مراد از تخم گل تخم گلهای دیگر
مثل لاله و نافرمان انتهی و گمان دارم که مراد از آن زردی است که در میان گل میباشد و آنرا زر گل و خورده
گل نیز گویند **تخم چیزی برافتادن** عنت و نابود شدن آن بحیثیتی که نام و نشانی از آن نماند
نخواسته تا کف گشودیم بر شاخ عشرت + شد مخلی گل تخمش بر افتاد + **تخم** جهو و بجیم تازی
بمعنی پریشان و پراگنده نوشته اند لیکن وجهش بر فقیر مولف معلوم نیست **تخم حرام** ولد الزنا و
حرام زاده محسن تاثیر سه با دختر رز منشین کافی تو ز نام آخر + گیرد دل بیدین از تو این تخم حرام آخر + **تخم
بازی** بموحده بازی کردن اطفال به بیضه در روز عید و لهذا وزیر سیفی سه خوش است بر سر کوی تخم مرغ بازی
یار + نشسته هر طرفی عاشقان قطار قطار + **تخمدان** جای که نهالان در آن کارند و بعد از سبز
شدن از آنجا کنند تا بجای دیگر نشانند و این زبان اهل شیراز است و در هند کهیا نامند تاثیر سه تخمی
مال ممسک چون زمین تخمدان باشد + که یکجا مال او آخر نصیب دیگران باشد + میر نجات سه چشم بیاد قد تو
ای سرو خوشخرام + از گریه تخمدان نهال صنوبر است + **تخم ریز** بتقدیم مهمله فاگینه که از تخم مرغ سازند
تخمه فروش کسی که گشنیز و سیاه دانه وغیره مصالح نان بفروشد وحید سه حکوم ز بیداد تخمه فروش
که در سینه ام سوخت دل از جوش + ز عشقش فتادم بدریای شور + و لیکن دلم گشت طوفان تنور +
بو جستم بیلے رقص از روی جان + مرا بود دل فی اگر دشمنوان + مرا تابه شد حلقهٔ وجد و حال + پی رقص شد
ز تخم پوست بال + بمن کرد تنگی ز عشقش درون + ز خود جستم از روغن دل برون + تخمیر

سرشتن میسرست چون شوم نابود از غم باز بهر سوختن ✦ عشق از آب و گل پروانه تخمیر کند ✦ تحماق بیم
بهر دو قاف افراز چوبی که بر سر سیخها زنند تا میخ در زمین خوب فرو رود و استوار باشد یحیی کاشی سه اول با عشق
زنری دم زد ✦ پس صدمهٔ تخم زقفاسے هم زد ✦ تا بند نگردد بزمین اول میخ ✦ تحماق نفرتش نتوان محکم زد ✦
مع الدال المهملة تداوی خود را بچیزے دارو کردن ملاطغرا سه اگر سنبل ز ضعف دل شد سقیم ✦ تداوی
معنبر کند از شمیم ✦ تدارک دریافتن و بدست آوردن مخلص کاشی سه تصدیع در تدارک بر خاطر الکنش ✦
دای جو سرکه و نمکی درد سر بکش ✦ تدبیر نیکو اندیشیدن و خصم بند ولایت کشای از صفات اوست و با لفظ
آوردن و دادن و کردن و ساختن مستعمل شیخ شیرازی سه چه تدبیر سازم چه درمان کنم ✦ که از غم
نفر سود و جان در تنم ✦ سنجر کاشی سه دریغ زورد که کردم بسے بجز تدبیر ✦ کزین طلسم برآیم نشد زهی تقدیر ✦
علی ملی بیگ سه ابن سے اسمیه بود از دم تیغ شه دین ✦ دشمنش راند هر حادثه تدبیر فرار ✦ نظامی سه در آنچه
که تدبیر چون آورد ✦ که افسانه خود را برون آورد ✦ تدویر خوردن چرخ زدن میر معزے سه فلک زشکل
دو انش همیز و تدویر ✦ قمر ز رفتن کلکش همی بود سیار ✦ تدبیرگر نیکو اندیش میر معزی سه آباد در آن
مملکت که بخت لقب دارد ✦ تدبیرگر دولت تصویرگر دوران ✦ مع الذال المعجمة تذور بالفتح در دسک
خوسے بزرگ و آن مرغیست از جنس ماکیان و خروس لیکن پرنده ترکه در بیشه استرآباد و مازندران
بسیار باشد و بغایت خوش رنگ انتهی و خوش رفتار تر باشد و مانند فاخته و قمرے عاشق
سرو است انورے در صفت اسپ سه نگاه جلوه گرسے چون تذرو خوش رفتار ✦ بوقت
حیله گرسے چون کلاغ حیلت گر ✦ داغستانی سه پنجهٔ رنگین ساقی سایه بر مینا فکند ✦ بر سر سروی تذرو
بال خود را باز کرد ✦ مع الراء المهملة تر تازه و آبدار و چون ابر تر و اشک تر و صاف و پاکیزه چون شربت تر
و شکر تر و کباب تر و بوسه تر و شعر تر و نغمه تر و ناله تر و کافور تر و وسمه تر ملا معبد بلخی سه خشم ابروی
نازاهوی مشکین کند ✦ ابروش را وسمهٔ تر مصرع رنگین کند ✦ صائب سه کباب تر با جگر اشتیاق ہر گرمی چسید
گرمی چسید ز خون گرمی بر لبها لعل تو نخواهد ✦ حافظ سه کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد ✦ یک نکته
ازین دفتر گفتیم و همین باشد ✦ نظامی سه طبق های کافور یا بوی مشک ✦ ز کافور تر بیشتر عود خشک ✦
میر معزے سه رخ او هست همچو آتش خشک ✦ لب او هست همچو شکر تر ✦ باید دانست که کلمهٔ تر که علم تفصیل است
در فارسی با کلمه که ملحق او شود در صورت ترکیب افادهٔ معنی مبالغه کند چون بهتر و بهترین و خوشتر و خوشترین و
نوآئین تر و نوآئین ترین و مانند آن و بتوسط کلمه از در میان او و مفضل عنه افادهٔ معنی تفضیل کند چون
فلانی بهتر از فلانی است و در اولیتر و اهتر و امثال آن محض زائده است چرا که با ملحق خود هم تفضیل است لیکن چون
فارسیان را اعتنا باصل وضع او نیست بطور کلمات خود کلمهٔ تر بر آن ملحق نموده بمعنی مذکور استعمال کنند و این نوعی
از تصرفات ایشان بود و در برهان شخصی که بادنک چیزی از جا در آید و شخصی که در قمار منازعت کند تا آنچه باخته باشد
باز گیرد و این مجاز است و با لفظ آمدن خجالت کشیدن چه در وقت انفعال عرق می آید و شدن و کردن

کردن تراوردن متعدی آن مستعمل میرزا صادق دست غیب سه در چمن با چشم گریان وصف بالای ترا + آنقدر کردم که قمری تر شد از بالای سرو + تاثیر سه شوخی گرگشته خون دلم از تیر نگهش + گل در چمن تراده از شوخ و شنگیش + باقر کاشی سه زاهد کسب کرده همه عمر زهد خشک + تا مردم از یک سخنش تر نکنم + زکی ندیم سه تر آمد باز از سیل سرشکم من ندانستم + کر خواهد ساخت چشم خونفشانم ماجرا امشب + سلیم سه شوخ چشمیهای خوبان شبنم بلاست + خنده گل ابر را تر کرده است + ترم از ابر هایی خشک ایران + خوشا هند و هوای بر شکالی + نوعی یزدی سه منم اگر چون برزه سر میکنم + فلک را زیک حرف تر میکنم + در تر کردن بمعنی خیسانیدن و سرشتن چیزی بچیزی حقیقت است و بمعنی تر کردن ذکر با آب دهن دختران برای دخول نیز مجاز اشرف سه از منزر اگر مار ز سوراخ کند + من ترکنم و مار بسوراخ کنم + سلمان سه آمدم که باد صبح زلفت کند رکند + مشک ختن بخون جگر چهره ترکند **تر دست و تر زبان** خوش زبان در ین ترکیب لفظ تر بمعنی چست و چالاک است بلکه پسین بدین معنی مرکب نیز آمده غایتش اول کنایه از کسی است که عمل بدست کند چون نقاش و مصور و امثال آن و دویم کنایه از کسی که سخن با آب و تاب گوید و کسی که زبانی را بزبانی دیگر بگرداند و ترجمان معرب آنست ظهوری سه بگو قاصد زر زبانی این تر زبانی + زلال وصال از خبر مشیرادو + سبی باده از ین سمند سرمستی بین + از کوه به جنب نقش پستی بین + از بحر شود خشک لعل معبر + در فن سبکروشی تر دستی بین + صائب سه زاهدان خشک می ترسند از برق فنا + ما برین آتش زتر دستی کباب افگنده ایم **تر نفسی** در محاوره مراد تر زبانی اشرف سه اندیشه ازین تر نفسی کن چو حباب + کابرو بر طرف از بیم نفس میگردد **تر صدا و تر نغمه** کسی که صدا و نغمه سیراب داشته باشد ملا طغرا سه تر نگی در چمن آبشار + نی افتد از پایه اعتبار + شده خطبه خوان بلبل تر صدا + گرفته ز منقار در کف عصا + **تر دماغ** تازه دماغ طغرا سه زفواره نی در کف او رد داغ + که از نغمه او تر شود تر دماغ **تر کاری** بمعنی لاواز و در تطیب طغرا سه ز تر کاری نکهت بید مشک + نگردد دماغ گل و لاله خشک **تر خنده** خنده زدن بقصد خجالت دادن کسی **تر نوازی** خوشخوانی مطرب حکیم زلالی سه ز دیسی ردد روان در پرده سازی + بگوشش خشک مغزی این تر نوازی + و نیز بمعنی خوش زبانی از اهل زبان بتحقیق پیوسته که عبارت از کار خوب کردن است اما بیشتر استعمال **تر نواز** بمعنی مطرب تر دست بود مخلص کاشی سه زخمه از مژگان تر باید زدن بر تار اشک + نغمه دلکش نیست تا مطرب نباشد تر نواز **تر دامن** کنایه از فاسق و فاجر مجیر الدین بیلقانی سه تر دامنی که تنگ وجود است گوهرش + دریا نشسته خشک لب از دامن **ترش تر فروش** کنایه از کسی که خویشتن را خوب نماید و در واقع چنان نه باشد و آن کنایه از محیل و مکار است حکیم سنائی سه کم شنیدم چو تو لبنانی + تر فروشی و خشک جنابی **تری** مقابل خشکی و نیز کنایه از درشتی و سختی در سینه های خرما خوشی ها نظیر + زتحریک ابر طرب بر دری فتاده هوا و ر طلسم تر بی + ترا به سخن سر تری میکند + قدح گر لکند و تر بی میکند + تبل تری

برتری صائب ✿ تلخی عالم نسازد شربت را ٭ تری بگوهران عالم آب است مرا ٭ سر بر نیاورم زتر یے روز بازخور

از بسکه دیده ام تریے از آسمان خشک ٭ محمد سعید اشرف ✿ باتریے بائے حسودان چرب و نرمی می کنم ٭

جامه موین بود آسیب باران را علاج ٭ میرالہی ہمدانی ✿ از تریہائے جہان است مکدر دل ما ٭ ہمچو آیینه که از نم

زصفا می افتد ٭ دل بیحوصله را تاب ظرافت نبود ٭ از تریے داغ شود آئینه گر فولاد است ٭ **ترا** بالضم کلمه

خطاب بمفعول وگاہی بمعنی مضاف الیه نیز آید درینصورت کلمه را بمعنی برائے باشد وبهر تقدیر مرکب است از لفظ تو

وکلمه را ولفظ تو اکثر بواو اشمام خوانده میشود و آن حکم ضمه دارد که در تقطیع واجب الحذف است بلکه در

خواندن نیاید و این واو را در حالت ترکیب نویسند مگر در صورتیکه کلمه را از لفظ تو جدا واقع شود چنانکه درین بیت

ملا نظیرے نیشاپوری ✿ ز دامنی که گشائیم با بهندستان ٭ تو میوهٔ سر شاخ بلند را چه خبر ٭ ہزار دام

نتسو بهیم و بر و ایم ٭ تو مرغ وحشی فارغ ز بند را چه خبر ٭ و بمعنی خود نیز تاویل میتوان کرد حیاتی گیلانی ✿

سر خوشان اندر در آویزم مستان ترا ٭ نشار در جام آب و از جلوه مستانه ریز ٭ **تراب آلوده** بالضم

خاک آلوده صائب ✿ بوسه از تشنه بی سینه گذارد بر خاک ٭ تا شد از خط لب لعل تراب آلوده **ترازو زبران**

ترازوی انجم کنایه از اصطرلاب **ترازوی زر** کنایه از آفتاب **ترازوی پولاد سنجان** مزمعید

ترازوی پولادسنج که ترکیب توصیفی است و ترازو کنایه از نیزه که صورت ترازو دارد و در حق آنکه در وسط آن

جائے قبض می باشد و بر دو طرف آنرا اکثری را بزبان ہندیے ہل خوانند و دم را بور یے نامند

به دو کفه ترازو مناسبت است و میتوان گفت که الف و نون درین ترکیب علامت جمع است و پولادسنج کنایه از مردم

مباشر بسلحه چنانچه در لفظ پولادسنج گذشت و برین تقدیر ترازوے پولادسنجان کنایه از نیزه مبارزان بود **ترازوی**

نارنج اطفال چه بازیے از پوست ترنج ولیمو وغیره میسازند جامی ✿ برداز ز ترنج و نقش ے چرند

که ببازیچه ز نارنج ترازو ے ساخت **ترازوی قلب** ما ترازوے که یکطرفش کم بود و طرف دیگر

زیاده ملاہروے خطاب بآفتاب ✿ ایے کرده ترازوے نسایان ٭ میزان وگل دو کفه آن ٭

سنجیده دغل ہمیشه باز وت ٭ قلب است ہر دو سر ترازو ت **ترازوی سنگ زن** مشدد آنرا

تنها سنگزن نیز گویند نظامی ✿ زنان را ترازو بود سنگزن ٭ بود سنگ مردان ترازو شکن ٭ و بعضے از

محققین بر آنند که درین بیت بمعنی مذکور نیست زیرا که در مصرع دوم بیان زور و دلیریست پس معنی بیت آن باشد

که ترازوی زنان ز ہم سنگزن است یعنی زنان ہمین قدر زور دارند که ترازو بردارند و ترازو را بسنگ میزنند و سنگ قدر

مردان چنانست که ترازو را میشکند یعنی زن چنان باید و مرد چنین پس این فنا ئی است در صورت اختیار **ترازوی**

قیامت ترازوی که روز قیامت اعمال مردم بدان سنجید صائب ✿ جدا شود لاله در عشق انواع ملامت زد ٭

که سنگ کم نباشد ترازوے قیامت را **ترازوی نظم** کنایه از علم عروض که از آن در کج و راست شعر

بدان معلوم میشود **ترازو شدن** کنایه از برابر شدن دو فوج چنانکه هیچکدام بر دیگرے غلبه نتواند کرد و ظفر

نتواند یافت **ترازو شدن تیر از چیزی** بدر رفتن و گذشتن نصف تیر از نشانه و برین قیاس ترازو

[illegible]

٣٦٦

[illegible]

قیاس ترازو شدن مژگان و شاخ و مانند آن و ترازو کردن تیر متعدی شده وقیاس در
سمت برسیخ کشیدن گذشت اشرف ـــ تا اشارت کرده دل صید ابرو میشود + این کمان را تا کشی تیرت
ترازو میشود + سلطان قلی بیگ آبی ـــ از گران سنجی میزان عمل آزاد است + تیرش از سینه هر کس
که ترازو گردد + داند که چه دل زنگاه تو کشیده است + صیدی که از و تیر ترازو شده باشد + مخلص کاشی
ـــ جا شناکرشته آه و دل از زخم جفایت + گر تیر تو گردیده ترازو نکشیده ست + صائب ـــ چون کمان
هر چند مشت استخوانی گشته ایم + میشود از جوشن گردون ترازو تیر ما + نیم آگاه از لف بلندش ابقید الم
گر از دلها ترازو گشت مژگان رسا او + مرزا طاهر وحید در تعریف منار مسجد ـــ کشیده زیر سو تسخیر
برین + ترازو شده شاخ گاو زمین **ترازو شدن کمان** مخصوص است مثل باد رکیختن در حالی که
با در بخجا لفظیست مشهور این نوعی از نقص بود سید عبد الله خاطی ـــ نه خاست آنکه ظاهر از میان این
دو ابرو شد + ز شوخی این کمان بیش از خدنگ ز وا ترازو شد **ترازو بر زمین زدن** کنایه از ابرام
و سما جت طلب شدن در حق معشوق عاشق کش میگویند **ترازو بر سنگ زدن** نیز ظاهرا همان معنی است
میر حسن دهلوی ـــ فلک یک شب برون ناورد هم سنگش موزونی + مگر زهره کنون بر سنگ خواهد زد ترازو را
سلیم ـــ بعد از و فلک خود فروشش چند زند + زهره و ماه عبث بر زمین ترازو را **ترازو زدن** چون
روستائی در شهر وارد شود بازاریان ترازوی مس یا برنج بر دارند و در قفای او روان شده آن ترازو را
بهم زنند تا او از صدای آن بر آید و مردم شهر مطلع شده هنگامه ریشخند گرم کنند ملا سالک قزوینی ـــ
در پی عقل جنون گرم ترازو زدنست + شهر دیوانه کند مردم صحرائی را **ترازو برافراختن و ترازو درواج
کردن و ترازو نهادن** کنایه از ترازو نصب کردن نظامی ـــ بزرگان ایران به فرهنگ او
ترازو نهادند بر سنگ او + ترازوی همت روان میکنیم + سبک سنگی خردان میکنیم + به سیمرغ انجمن
ساختند + ترازوی انجم برافراختند + وجناب خیر الله قیقبی در شرح بیت اول می فرمایند یعنی ترازو نصب
کردند بامید سنگ و قراد یعنی خواستند که موازن و مقلد او شوند در عقل و فراستی که او دارد ایشان را هم حاصل
باشد یا آنکه ترازوی امتحان در دست داشتند و سنگ خرد هر یکی را امتحان می نمودند چون نوبت بعقل وی
رسید ترازو از دست خرد های خویش بیفکندند دانستند که ترازوی قیاس تحمل آن نمی تواند کرد و خواهد شکست
ترازو ز دست افکندند و از ان اندیشه باز آمدند **ترازو دار** سنجی ـــ سنگ کم گر زدی ترازو دارم + با بود
همچو ترازو نشدی بسیارم + ترازو برج میزان هم گویند از نجهت با لفظ ماه طرف ایهام پیدا کرده
ترانه شدن بجای فسانه شدن کرعات از کمال شهرت گرفتن است مستعمل اسیری لاهیجی ـــ در
کسوت غبار چو منبود رخ آن نیاره + این قصه در آفاق جهان گشته ترانه **تراز** با کسر معروف و علم جامه
طراز معرب آن و به مجاز مطلق زینت و آرایش **ترازیدن** ساختن و آراستن عرفی ـــ زمانه گفت تو بر من
تریج ندهم به بکام خود بطرازم چنانکه میدانی + واله هروی ـــ یاد حسن کرمه اشطراز و بهر کین جوی

تهمینی بار سر شوریده خالی شانی را تراشیدن ساختن و ایجاد کردن سه از چوب خشک خوابان میتراشند
آتش ناقدسی + نگو چون زلف شان از شانه بر سر محرمی دارد + محسن تاثیر سه از سخن حاصل او آینه سان دست
هست :: ساده بوحی کر تراشد سخن از روی سخن :: و بعض محققین در ابطال ایراد ما منبر برین مطلع عرفی سه
ای همچو فلک نوشته برسم :: وی زلف صبا بریده درروم + که نوشتن برسم اختراعیست کر قلم او تراشیده و
زلف صبا استعاره هست یا در هوا نوشته اند که تراشیدن بمعنی نوشتن از زبان تیشه قلم او نخته استغفر الله
کو تراشیدن بدین معنی باشد در ینجا بمعنی فرض کردن است انتهی و برتامل پوشیده نیست که بمعنی نیز از عالم معنی نوشتن
است و استعاره یاد ر هوای زلف صبا که بای در هوا واقع است نزد منصفان سخن فهم هیچ تنبی ندارد تراش حاصل
بالمصدر و امر بدین معنی و تراشنده صائب سه چون بهانه تراش است شوق طفل مزاج + ز رقص ذره مراد جد و حال
بیلگیرد :: سالک یزدی سه بحسن و قبح جهان چه کار افتاده است + بعیب خلق مبین و هنر تراش مباش + کنایه از
طمع و توقع ظهوری سه ز تراش اهل طمع خویش دلخراش فتاده اند + پیکیم هموار خود را در تراش دیگرم + بت تراش
جواهر تراش - آجر تراش - الماس تراش - ابرو تراش - بنبر تراش - حنا تراش - سنگ تراش - شانه تراش
بهانه تراش - جگر تراش **و نا تراش و نا تراشیده** کنایه از بی ادب و ناهموار **تراوش**
و تراویدن چکیدن و با لفظ کردن مستعمل صائب سه نیست در دست سبوی من عنان اختیار + راز عشق
از دل تراوش گر کند معذور دار :: از خراش سنگ کیفیت تراوش میکند + نقش با رطل گران بگرداند قمار تو
آب میگردد دل سنگین خصم از عجز من :: سه تراود آتش از انگشت زنهارم چو شمع + ملا جامی بخود سه چه خوش
بزمی که باشد جلوه گر آن رشک ماه آنجا + تراود آفتاب از سایه برق نگاه آنجا + **تراشه** آنچه از تراشیدن
جیزی بهم رسد چون تراشه چوب و تراشه قلم و تراشه خربزه و مانند آن و درین تامل است چه آنچه از ناخن گیرند
آنرا تراشه خوانند و تراشیده صفت ناخن و امثال آن واقع میشود و حید در تعریف نعل بند سه مه بدر تا دید از آن
ماه رو + تراشیده شد چون سم اسب از او :: **تراشه چین** ریزه چین طالب آملی سه خورشید ز خوش
بخواب دیدم :: صد همچو قمر تراشه چین داشت + نجیب الدین جربادقانی سه دلش چو بحر و صد
ابر انواله ده :: کفش هزار چو دریا تراشه چین دارد :: کمال اسمعیل سه تراشه چین کمالش سپهر بر و بایی
نواله خوار نوالش جهان بی بن و بار :: **تراشیده** معروف چون خامه تراشیده و ناخن تراشیده
و سم تراشیده و حکیم الملک محمد حسین شهرت بمعنی تراشه بسته و این محل نظر است چه آنچه از ناخن گیرند
آنرا تراشه خوانند و تراشیده صفت ناخن و امثال آن واقع میشود سه مه نو که بر آسمان جای اوست
تراشیدهٔ ناخن پای اوست :: **تراش کردن** عبارت از انست که مانند چیزی که خواسته باشند
بسازند و آنچیز که ساخته شود بعینه مانند منقول عنه گردد **تراش زدن** بمعنی تراشیدن و ستردن موی
عبدالرزاق فیاض سه خطر از دی تراش و جان در نده است + مصحف سید گشت نشان قیامت است
تراش یا شیدن بر کسی در مبحث بر خود تراشیدن سند آن گذشت **تراشه** دو جیبی سرود و نغمه

نغمه و باصطلاح اہل نغمه تصنیفی کرسه گوشه داشته باشد ہرکدام بطرزی یکی تبتی و دیگری مرح و سه دیگر تلا و تلا لا
وموج از تشبیہات اوست و بالفظ گفتن. وزدن. وبستن. وسرودن. وسنجیدن. و بلند کردن مستعمل طالب آملی
سه بہم جشن ملک سنجد ترانه اظہار + ولی زرشک من این مژ جا بردن آید + خواجه جمال الدین سلمان سه سودای زہد
خشکم برباد داده حاصل + مطرب بمن ترانه ساقی بیار باده + فیضی سه آتش زدم زبانه می زد + شوق از
قلم ترانه نیسی زد + نظامی سه بتسفیه دری کدری میسفت + ہر ترانه تازه میگفت + ترانه اول المعنی جوان اجرود
است مرزا عبد الغنی سه مطرب بیا بلند کن امشب ترانه را + آتش فکن ز شعله آواز خانه را + محمد حسن خان حسن سه
زگل سینه بلبل ہزار خار شکست + کنون ترانه بوصف بہاری شده + مرزا محمد زمان راسخ سه بلند آوازه شد
موج ترانه + مبارکباد گوش شادیانه **ترانه پرداز و ترانه سرای و ترانه زن و ترانه سنج**
و ترانه ریز و ترانه ساز ہرکدام معروف **ترب کندن** بالضم کنایه از جماع کردن
ملا نوعی سه چه ترب ہا که نکندم بطمع زجود که فلک + زمین ہزل من داد خط تر خاینه **تربت**
بالضم خاک و بمعنی گور مجاز است و بالفظ شگافتن وکشادن مستعمل خواجه شیراز سه بگشای تربتم را بعد از وفات
بنگر + کز آتش درونم دود از کفن برآید + طالب آملی سه تربت بنگاہم ز بیم سودن دستی + در حوصله
مرگ من افسوس نگنجد + **تربت خوردن بیمار است** که چون بیماری از دوا ز اہل نشود خاک تربت
امام علیه بنیت شفا میخورانند و خاک شفا عبارت از انست تاثیر سه نه گرد سرمه باشد جلوه گر زان نرگس جادو
زخاک تیره بختان خورده تربت چشم بیمارش **تربت خانه** مقبره و سند آن در لفظ شبنم مژگان
بسباید **ترببیت** پروردن و آموختن و بالفظ دادن. وکردن مستعمل مرزا صائب سه اگر ازسختی ایام شود
آدم مرم + روی من تربیت سیلی استاد کند + انوری سه اگر مسعود ناصر تربیت داد + عباسی زاہلخبایی
فاخر تا آخر **ترپ** بالفتح و بای فارسی فروت سیاه که از ترکی قراقروت گویند وحید در تعریف
سبزی فروش سه از دیده چون آن لب بلوچشند + سیه پوش چون ترپ گردید قند **ترتیب**
نہادن چیزی بموضع آنچیز و بالفظ کردن. و دادن مستعمل نظامی سه پلنگ کاو بود سالار رنگ + به آہنگ
کامد زدریا نہنگ + بلشکر چنین گفت کین صید خام + کاجان برد چون در آمد بدام + سلاحی ملک دار
ترتیب کرد + بجوشش تراز تیغ ترکیب کرد + سنجر کاشی سه آنچه بر شاہدان حسن رواست + جمله ترتیب
داده بر اندام + شیخ شیراز سه نفر بود ترتیب کردند خوان + نشستند بر ہر طرف میہمان + **ترتیزک**
ہندوانه طوراسه بود تخم دنیاوردین کاشتن + دوترتیزک بیک دست بر داشتن + **ترتیزک** مخفف
تره تیزک ملا فوقی یزدی سه سخن ترتیزک لستان فکر است + سحر طلی ہندوستان فکر است **ترجمه** بفتح اول
وضم ثالث گردانیدن زبانی بزبانی دیگر و ترجمان شده و آنکه زبانی را بزبانی دیگر گردانده و اہل ہند آنرا دوبہاشی
خوانند و واسطه درمیان حی و غیره است و تاوان و مجد الدین علی قوسی گوید ترجمان در اسنه و افواه بالفتح
تا و ضم جیم مستعمل است اما از ہیچکدام از اہل لغه مسموع نشده قال فی القاموس الترجمان کعنفوان بضم الاول

وثالث و زعفران بفتح الاولی وثالث و زبرقان بکسر الاول وفتح الثالث لاغیر دمیتواند بود که بفتح اول وضم ثالث
فارسی باشد لیکن بعید است سه کار بر قانون ساقی کن در ایام بهار + ترجمان داری بے گر ز زمین بیاندا
سلیم سه گفت وگوئی خامشان را ترجمان در کار نیست + لال میفهمد بآسانی زبان لال را + درین ایام بمعنی
نیاز و گفته بر گر بعذر گناهی گذرانند استعمال میشود و انهی بهر تقدیر با لفظ گرفتن و کشیدن و دادن و نمودن و بخشیدن با لفظ کردن
مستعمل است و بمعنی واسطه ومیانجی و نوعی قاوان ظهوری سه گفتمش افراسیاب تیغ و کشتم منفعل + خوانمش نوشیروان
عدل و دادم ترجمان + عشقم دبیر ساخته در شکوه انجمن + لطف تو بیم کرکبنه ترجمان من + ملا طغرا سه بر مسندش
اگر نفشاند گل نشاط + گیرد صبا ز بلبل تصویر ترجمان + نظامی سه چنین گفت بارے زن ترجمان + که در سایهٔ
شاه دایم بمان + شفیع اثر سه مصحف صنع ترا ترجمه بلخی کرد + قلم نامیه از ناله گل در بستان **ترجیح**
فزونی دادن و افزونی کردن و با لفظ داشتن و دادن و کردن و نهادن عبارت است استعمال علامی شیخ ابو الفضل
در یکے از مکاتیب عبد الله خان اوزبک نوشته که هر چند سخن دران باب ناکردن ترجیح بر سخن کردن داشت تا خرسیفی سه
ای که ترجیحی نکردی خویشتن را بر ملک + تا نعی دیگر بینداهم خر انسانی ترا + صائب سه هر که دید از باده لعلی بیابان
شیشه را + میه بر ترجیح بر کان بدخشان شیشه را + نوری سه نگه آرد ان را بر و ترجیح تواند نهاد + قفل
کل در بتسبیح معنی خرکه در تقدیم ذات **ترحم** بخشودن و مهربانی کردن و با لفظ کردن و آمدن و فرستادن
بصله بر مستعمل شیخ شیراز سه چو نوبت رسد زین جهان غربتش + ترحم فرستند بر تربتش + مخلص کاشی
سه اگر به پرسشم آن بیوفا نمی آید + ترحمش ز چه بر حال ما نمی آید + سلیم سه ای کاش زخم سینهٔ ما دهن
کسی + شاید ترحمی بحال ما کند کسی + ونعمت تر صائب سه در دل او کند راست ترحم نکند + که عصا از کف کور گرفتن
ستم است + میر یحیی شیرازی سه ز انتظار وعده وصلی تو کشتی مرا + آن آه بیرحم بامن این ترحم هم نکرد +
عرفی سه ترحم سے کنم با ناصح و با خویش میگویم + که چون من در کمندی چو تو بے رحمی زبون ما + **تردد** آمد و شد
کردن و گردیدن میرزا صائب سه برگ باز مانند سالکان ز طلب + همان تردد خود میکند بخواب نفس
ترخانی بجای معجمه منصبی بود در عهد سلاطین ترک که صاحب آن منصب را تقصیرات معاف بود که نه صد و د
یا مخصوص معنی ظرف و تسخیر مجاز است تا ثیر سه کار با ترخانی و ظرف دفراج افتاده است + خدمت صد
ساله و فضل و هنر منظور نیست **ترس** بیم و هراس و با لفظ کردن و خوردن مستعمل ملا طغرا در تعریف بهار
سه سپیدار ز بهر آنقدر ترس خورد + که بیش از غنان تافتن جان سپرد + ملا فقیه سه نه خوفی از اکراه
خستهٔ خوردی + نه ترسی از گنه پیک سابلی کردی بے **ترسناک و ترسکار** بمعنی تافتی سه نه ام از هجوم
حرب ترسناک + ز بسیار دخش صحرا چه باک + میر خسرو سه همه جا ترس خویش یارم دار + پدر خویش
ترسکارم دار **ترسیدن چشم و دیدن از چیزی** نفرت کردن چشم از دیدن وی ترساندن چشم
مستعدی از وی باقر کاشی سه بسکه از خوبان ملامت دیده ام + چشم من از عاشقی ترسیده است +
کلیم سه دیدهٔ بسمل چه سان از چشم تر سد کلیم + چشم دامن ز رمم اینجان ترسیده است + بسکه می بیند

بیندنماد بوالحکی + دیده دنع چون میرسیده است + صائب ــ بسکه تر رسیده است چشم غنچه از غارت گران + بال بلبل
با خیال دست گلچین میکند + زبس ترسیده است از چشم شور خاکیان چشم + نخواهم چشم هم روزن کاشانه خود را مدرجمی
دانش ــ بسکه در غربت سرا در هر رحشت دیده ام + چشم ترسیده است از جمعیت مژگان مرا + قاسم تونی ــ
قاسما بنده گستاخ نگاه تو چه شد + غالبا غمزه او چشم ترا ترسانده است **ترسم** یعنی می اندیشم
و بعد لفظ مبیت مثبت و منفی هر دو آید خواه جمله اسمیه بود خواه جمله فعلیه خواجه شیراز ــ ترسم که صرفه نبرد
روز باز خواست + نان حلال شیخ ز آب حرام ما + ترسم که اشک در غم ما پرده در شود + وین راز سر بنهفته
بعالم سمر شود **ترسل** مکاتیب که برای اطفال بهم چسپانده دهند تا سواد روشن گردد اشرف ــ دخل خطش
را زدو رخ چهره مصحف در کنار + در سر زلف خم اندر خم ترسل در بغل **ترش** بضمتین و بسکون دوم طعم معروف
سنجر کاشی ــ مدترش کرد از سوال بوسه دلب میش داد + داد شفتالو چو دندانم ز آلو کند شد +
ترش شیرین طعمی که از امتزاج ترشی و شیرینی بهم رسد و آن را میخوش و بتازی مز بضم میم و تشدید زای
معجمه خوانند مولانا امام الدین ریاضی ــ در تبسم بخشش چین است + حسن شوخش چه ترش شیرین است
ترش روی **ترش خساره** کنایه از ناخوش و بدماغ میرخسرو ــ ملک را بود زنگی پاسبانی
ترش خساره کج مج زبانی + طالب آملی ــ ترش رو بهای صبرم تلخی حسرت فزود + غالبا ماه صفرا میکند
لیموی من + حافظ شیراز ــ ای دل تو شاد باش که آن یار تندخو + بسیار ترش رو نشیند ز بخت خویش
ترقی بلند شدن و بالفظ کردن مددادن و خواستن مستعمل و معکوس دوا ثردن از صفات اوست ابوطالب
کلیم ــ مرا همیشه مربی چو طالع دون بود + ترقیم چه عجب گر چو شمع وا ثردن بود + تاثیر ــ دل عاشق
ترقی در دو بار عشق میخواهد + عقیق با امید نیکنامی از یمن دارد + گهر را در صدف نشو و نما تا غیرتی باشد +
اگر دارد ترقی پاک طینت در وطن دارد + محمود بیک فدایی متخلص ــ فلک سر بسر از سازد هر بیه مجنون شو +
که هر چند از ترقی میکند سر بر زمین دارد **ترقین** رقم کردن و نزدیک بهم نوشتن سطرهای کتاب و نقط و اعراب
و آرایش دادن کتاب را و سیاه کردن موضعی نزد دفتر حساب تا گمان نشود که این جا را بعید گذاشته اند برای نوشتن
حساب و صاحب نفایس الفنون گوید ترقین خط کشیدن بر حساب نوشته تا ظاهر شود که نوشته در حساب آمده بود و بعد از آن
گرد اینده شده انتهی این اصطلاح اهل دفتر است معید بلخی ــ دفتر فضل ترا ابر است یک ترقین طراز +
مجلس عیش ترا تا بنده یک مشرق آتش گزین + انوری ــ کرده ترجیح حشو استعارت + باز رضیت دیگران ترقین
ترک نیمروز **ترک چین** بالضم کنایه از آفتاب **ترک حصاری** مثله و بعضی کنایه از
ماه هم گفته اند **ترک فلک** و **ترک گردون** کنایه از مریخ **ترک خرگاهی** کنایه از معشوق از این
روی که کار ترکان یعنی سپاهیان نیزه بازی و تیراندازی در میدان جنگ است و محبوبان که سپاهیان اند که به تیر
مژه و کمان ابرو و شمشیر غمزه یا شیفته خود در ضمن خرگاه جنگ بی انداز نمد مظفر و منصور میشوند نظامی ــ در آن
ترک خرگاهی آورد دست + سلاح نقابش ز رخ برشکست **ترکان چرخ** کنایه از سبعه سیاره **ترک یا**

روستامان کنایه از سرکتازی توم مشلّه و توم لقا بهم خوانند **ترک جوش** گوشت نیم خام چه ترکان گوشت را نیم خام گذارند و میگویند که در گوشت همراه قوت میباشد مولوی معنوی سه ترک جوشی کرده ام من نیم خام * از حکیم غزنوی بی شنو تمام * سالک یزدی سه آشوب حشر کرده شور جنون ما ست * طوفان نمیشود نمک ترک جوش ما * **ترکتاز و ترکتازی** مطلق تاخت و تاز و گویند تاخت ناگاه و بجبر برسبیل غارت مثل تاخت ترکان و با لفظ آوردن و زدن و برداشتن و کردن مستعمل میرزا صادق سه عبیر آموده دیدم جیب و دامان گل و سنبل * حیا خوشتن ترکتازی کرده است امروز بر رویت * ملا سالک قزوینی سه عشق چون ترکتاز بر دارد * نی سوار از آسمان فرسان * مخلص سه فرمان آن زمان که نگاهش بتیغ تاز * بر قلب عاشقان زند از عشوه ترکتاز * طالب آملی سه سپهدار غمش در سینه ام زان ترکتاز آرد * که تسخیر بلاد این بود لشکر بنا هازا * نظامی سه بهر دایره کو زده ترکتاز * زبر کار خطش گره کرد باز * دمغی هردم جالاک و مبارز نظامی سه دل ترکتازان از آن دارو گیر * برآورد از نای ترکی نفیر **ترکی کردن** کنایه از عنف و تشم کردن شیخ عطار * سه زترکی کردن باد جبنده * ترکستان فتاد ان نیم زنده * نظامی سه مکن ترکی ای ترک چینی نگار * بیا ساقی چین دار ابرو میار **ترکی تمام شدن** کنایه از غرور کسی آخر شدن و کردن و نظاهر گشتن عجز در فنی که دعوی کند و بر قیاس ترکی تمام کردن ظهوری سه جو در ترکتازی کنند اهتمام * شود ترکی ترک گردون تمام * **ترک** بالفتح گذاشتن و با لفظ گفتن و کردن و دادن و گرفتن مستعمل محمد بیگ سه دلم بر رود ترک جان گرفتم * جفا کردی و آسان گفتم * صائب سه تا ترک آشنائی عالم گرفته ام * عالم تمام خسی بیگانه منست * گشت شعله آواز ببلبلان صائب * برای خاطر گل ترک آه و ناله مده * عرفی سه باد خز زر دست در آغوش بر قصید * کو محتسب شهر کو ترک ظرافت میر خسرو سه گفتی که ترک من کن و آزاد شو ز غم * آسان به ترک بچو توئی سکی توان گرفت * خواجه شیراز سه حافظا ترک جهان گفتن دلیل خوشدلیست * تا نپنداری که احوال جهانداران خوش است * و ترک گفتن مزید علیه نیست اسیر لاهیجی سه ترک دین و دنیا بادت گفت * اگر خواهی که گردی محرم راز * و کلاه دگوشه کلاه اول در مبحث ترک از سر برداشتن بیاید دوم و این در مبحث کلاه از سر خود برداشتن مرقوم است حسن رفیع سه ز فقر هر چه مجرم کرده خود را * بیا گوشه ترکی ازین کلاه ببر * سالک یزدی سه من ترک کلاه نمد فقر نگویم * سازند گر از بال هما ترک کلاهم * و بمعنی آنچه از راه سهو مانده باشد و بر کنار صفحه نویسند مجازا تاثیر سه گم گشته زشتی دهنش بمحو میانش * نرگسیت از ان مصحف رخسار دهانش * **ترک از سر برداشتن** ترک بوزن مرگ کلاه نظامی سه زمر ترک برداشت گفتا منم * هژبری که از بیگونه شیرافکنم * اکثر بی در شرح همین بیت نوشته اند که در دلایت رسم است که وقت خوشی و صفا حسرت کلاه از سر خود بر میدارند لیکن این معنی از هیچ کتب ظاهر نیست بلکه آنچه دیده می شود این امروز هنگام تواضع از فرنگیان سر میزنند پس درین بیت بهتر آنست که کلاه برداشتن از سر فی الفور بود یعنی کلاه از سر مقتول

معقول بر واشته لشکرکش نمود که از من چنین کاری بوقوع آمده و این از راه مفاخرت باشد صاحب اصطلاحات گوید بنده وارسته از ثقات ایران شنیده که چون کسی خواهد خود را بدلیری بشناساند کلاه را از مقدم سر بگوشه و بموخر سر رساند و این کنایه است از پیدا کردن سروری خود و گویند مرا بشناس کین منم بزرگ و شجاعتم در شعر حکیم شفائی بتصریح دیده شد والله اعلم بالصواب **ترکش قیمه** سیفی ــ پاره ترکش دوز قربان شد دل زارم اند + سینه بمچون ترکش قیمه است از پیکان اوزار **ترکش دوز** معروف **ترکش نهادن** گذاشتن ترکش را از پیش خود بار اده آنکه من بعد جنگ نکند شیخ شیراز ــ بنداخت شمشیر و ترکش نهاد + چو بیچارگان دست بر کش نهاد + جناب خیرالمدققین در شرح این بیت ــ سلاح سخن بست و ترکش نهاد + ز جیب کمان تیر از شس گشاد + میفرمایند که ترکش نهادن عبارتست از گذاشتن ترکش پیش خود چنانچه سپاهیان در وقت غلبه حریف نشسته تیراندازی میکنند و در بعضی نسخ که در مصرع اول گشاد و در مصرع دویم نهاد واقع شده خطاست فقیر مولف گوید ممکن است که نهادن درینجا بمعنی خواستن باشد بر قیاس عذر نهادن **ترکش انداختن** بیا دو وجه تواند شد یا از جهت خالی شدن ترکش از تیر بسبب تیراندازی یا از جهت حمله بر دشمن زیرا که وقت جنگ هرچه ممکن باشد بر دشمن انداخته شود و احتمال دارد که ترکش انداختن بمعنی انداختن ترکش قصد ا بود و اینجا نسبت که امرای سلاطین ترکش مرصع با خود دارند تا اگر حریف قصد ایشان بکند و ایشان بر و دست نیابند دیگر بزند ترکش مذکور را در لوبه اندازند تا مشغول گرفتن آن شود و تا نهادرین فرصت از جنگ دشمن رها یابند نظامی ــ سواران همه تیرها ریخته + گهی تیر و گه ترکش انداخته + لیکن درینجا معنی اول مناسب است کذا افاد الاستاد **ترکش سهم الغیب** کنایه از جای با کمالی با تاثیر ــ کیست که غمزه تو تیر نهاسینی نخورد + صفدرگان بجت ترکش سهم الغیب است **ترکش و تیرکش** داراب بیگ جویا ــ تا ترک نگاه تو دگر قصد که دارد + دستی زده بر تیر کش آن ترکانست + **ترکمان** بالضم لقب طایفه معروف که در پایه فروتر از ترکان اند ظهوری ــ دوش خوش شکوه رائی کردم + خویش را ترکمانی کردم + **ترمزی** سیفی ــ یک ترمزی بر لب که خوردم حکیم دارد + آمد بجوش بحر دل و در فغان شدم **ترکیب** پیوستن و بر نشاندن چیزی بر چیزی و با لفظ گرفتن و دادن و کردن مستعمل است در لفظ ترتیب گذشت انوری ــ چو از دو رای این نیلی دوایر + زمانه داد ترکیب عناصر + ملا طغرا ــ بگو جام سالانه بیجا گرفت که هر سبزه ترکیب مینا گرفت **ترنج** بعضی چنین گویند نام میوه معروف که ازان مربا سازند همانا بواسطه کثرت چین و شکن که در پوست است چنین خوانده اند و این مجاز است **ترنج زر و ترنج طلا و ترنج مهر** کنایه از آفتاب و گویند پرویز ترنجی از زر دست افشار ساخته بود که هرگاه میخواست باندک زور دست چون موم نرم میشد عرفی ــ زمانه گفت تو پرویز و من ترنج زرم + بکام خود بفشار ازم چنانکه میدانی + **ترنج و نارنج زدن عروس** عبارت از رسم است در ولایت که چون داماد عروس را بخانه خواهد برد و بر سر دروازه که میرسد داماد بر عروس و عروس بر داماد ترنج میزنند چنانکه از مردم ایران

همچنین سینه و درین ترنج از طلا می سازند با فوقانی سه نشان تنگ جناغ باز پیش محرم راز + عروس دهر هوس گه زده به زر ترنج + در قدیم الایام رسم بوده که دختر پادشاهی چون بسن تمیز رسید بر لب بام بر رسیده بدو باد آزاده ای که از اطراف بجو اشتگاهی می آمدند پای دیوار حلقه می بستند هر کرا خوش میکرد ترنج طلا از بالای بام بر سرش میزد بهمان جوان عقد او می بستند و صاحب نگارستان می نویسد که شتاب از پدرش رنجیده در لباس مجهول بروم رسید و در آن وقت توره سلاطین آنجا آن بود که چون دختر را وقت شوهر رسیدی هجوم خلایق را جمع نموده دختر که را منظور داشتی ترنج طلا بجانب او انداختی قضا را در آن ایام همین هجوم بود دختر قیصر واله جمال گشتاسب شده ترنج برو انداخت انتهی کلامه تأثیر سه ای فتاب دم شب وصل از وفا مزن + زبهار این ترنج طلا را بما مزن + سیحی کاشی سه دلخوش خود برین دل ترنج زده + ان خوش کرده مرا خلق زنا رنج زده + بر فرق ترا زداغ جنونم دستار + یارب که حلقه بر سر گنج زده + و در هندوستان زدن ثمرا است این رو چهارم بعید و دستی است ترنج منبر شکلی که بر منبر بصورت ترنج سازند ملا طغرا سه چونکه ترنج منبر از لذت ندارد بهره + وعظ من شنو محیین بیهوده زین بستان انار + افضل الدین خاقانی سه نخدوم چون ترنج است ابرص چو سیب دشمن + کش جوهر جسامت معلول کرده جوهر + الحق ترنج و سیبی بی چاشنی و لذت + چون سیب تحلبندان یا چون ترنج منبر **ترنج جلد کتاب** صورت ترنج که بر روی مقوا و جلد کتاب از طلای محلول بر قالب زنند تأثیر سه و فا رقید علایق فتاده چشم مرا ترنج جلد کتاب است بو نمیدارد **ترنج ذقن** ذقن خوبان را به ترنج هم نسبت میدهند مثل سیب ذقن سه صائب گزیده میشود از میوه بهشت چو دستی که با ترنج ذقن آشنا شود **ترنج و نارنج در سمور پنهان شدن** نهایت خوبی سمور است که ترنج و نارنج در تیغه سمور پنهان شود تیغه فره سمور سمور جانور است که عرب او شیع گویند بشین معجمه و عین مهمله اشرف سه موی خط شکنش چنان خوش تیغه فتاده + که میگرد ترنج غبغب او در میانش گم + چون لیست آنکه نباشد کز سه شود + نارنج آفتاب نهان در سمور ابر + **ترند** بکسر تین در برهان بوزن سمند مرغیست کوچک که پرواز کرده در تاریکی شوه دود ماوراء النهر دختر حونی گویند سه نخجیر دو چشم باز آن آهو زند + گرخیل کبوتر است درجوق ترند **ترنگ** بوزن زرنگ صدای کمان کشیدن کمان و زدن تیغ و تیر و شکستن شیشه و پیاله و مانند آن هم سه سلیم سه چو سوی صید گاه آید زذوق آن منغولان را صدای خنده زخم از ترنگ تیر می آید + نظامی سه ترنگا ترنگ درخشنده تیغ + زهای درقها برآورده میغ + ترنگ کمان آن بازو شکن + پسی خلق را برده از خویشتن + حکیم زلالی سه چون ترنگ شنبه در گوشش آمدش + دل درون سینه در جوشش آمدش + **تره** در کوه بر یانست در جایی که چیزی خورده نیافت بشود هر طعام سبل حکم بریان دارد چون تره که صورت بره به بسیار انگیزد **ترنم** بالفظ رستن مستعمل **ترنم گری** سرود کردن ظهوری سه ترنم زدیده ام کام وز ما سینه + که با آدود فغانیه دم افتد + طغرا سه چکاوک جنس ترنم گری + زمنقار خود می ستاند پری **ترنم فشان** کنایه از بسیار سراینده ملا طغرا در تعریف رقاصان سه صنم پیکران لز نیامن بری + ترنم فشان وقت جولانگری +

جوانگری + **ترویج** رواج دادن سه از رونق کارنغم ظهوری + ترویج دران بگاد داده **تریاق و تریاک** بالکسر عربی است معروف که تریاق فاروق قسم اعلی آنست و هردو کلمه یونانی معرب و بمعنی مطلق پادزهر شهرت دارد سنجر کاشی سه عشق کام روزم چنین جان میفشارد در خمار + اوهم در دل فسردی نشاء تریاق شد + وبمعنی افیون مستحدثست درقدیم نبوده وافیونی را تریاکی گویند کاشی سه گرت یکدم نیم میسد هم جان + بلی افیونیم تریاکم اینست + وغالب این اصطلاح افیونیان باشد که زهر را تریاک نام کرده اند شاسه نی تلکو سه وعده زا برابر دمان گرفتم + زهر تر اتصور تریاک کرده ام **تریاک خوردن** در هلاک خود کوشیدن ظاهر وحید سه چنانم حدیث توازکار برد + که خواهم ازین قصه تریاک خورد + اسمعیل ایما سه ترک خواهش بکن که زنگ کامت باک نیست + چاره بهر تو بجز خوردن تریاک نیست + سلیم سه محبت کرد از بس بر من تلخ زندگانی را + اگر زهرم نمیداد استمان تریاک می خوردم + **تریاک بریدن** نشاء افیون زایل شدن و تریاک گه آتش جشرتی سه یک لطف نمایان تو دریں این بود گر وعده تریاک تو تریاک بریدم + اشرف سه یاران بکشید تیغ بے باکے را + مهجور مسانید من خاکے را + دشوار تر از بریدن نشاء رگ ہست + تریاک گر برید تریاکے را + شفیع اثر سه برمن انتو بزنگ بین تریاک + رسانده است بلب جان ناتوان مرا **تریاکی چیزی شدن و کردن** کنایه از مالوف ومعتاد چیزی شدن و کردن ملا طغرا در تعریف گل گوکنار سه شقایق ازان زلب جو شده + که تریاکی صحبت او شده ظہرت سه درمه اقسم سخن تلخ گوارا گردید + تالب لعل تو تریاکی دشنام کرد **تریشه** علی قلی بیگ ترکمان سه جلدی تن خسته این زار زناند است + سراج غمت بسکه کشیده است تریشه **مع الزاء التازی تزک** بضم اول معروف و این ترکیست و بمعنی ترکش سنجر کاشی سه فوج صد بوالهوس ازناوک سینه شکم + ترکش سینه بر از ناوک لذو منت + **تزویر** بیار استن و نکو گردانیدن و راست کردن چیزیے کذا فی الکنز و دروغ ظاهر کردن کذا فی المنتخب خواجه شیراز سه بیے خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب + چون نیک بنگریے همه تزویر میکنند **تزیین** آراستن و بالفظ دادن مستعمل اصفهان جعفر سه ادب ملاحظه میکرده ام که تا غایت + نداده ام به ثنای تو شعر را تزیین + میر معزی خطاب بباد سه مسافر یے بود که در جهان مسافر دار + همی شود یے و جهان را همی بیے گنے تزیین **مع السین المهمله تسبیح** بیاسے یاد کردن خدا و بمعنی سبحه مجاز است و بالفظ بجیدن و گردانیدن و داد نخین و گسستن و سجنین مستعمل پس در تشبیهات اشک گذشت و بالفظ فرمودن و کردن کنایه از اشتغال تسبیح فرمودن سین در تشبیهات گریه بیاید خواجه شیراز سه سر رشته جانان طریق لطف و جان بود + اگر تسبیح میفرمود گر زنار میے اقد + صائب سه منه زنهار دل بر جلت صد سالهٔ دنیا + که آخر میشود چندانکه یک تسبیح گردانے + صد عقده زهر خشک بکارم فکنده بود + ذکرش بخیر باد که تسبیح من گسیخت + خواجه جمال الدین سلمان سه با قلب شکسته و بهانه ساخته + تسبیح را گسسته زنار کرده ایم + شیخ شیراز سه روی طمع زخلق بیچ ازمردی + تسبیح هزار دانه

دردست مپیچ **تسبیح کربلای** سبحه که از خاک کربلای معلی سازند سلیم سه دلگوی بوفایان دل مشرکیم
من چیست + چون پیش اهل کوفه تسبیح کربلای **تسبیح ساز** آنکه تسبیح ها را بسازند وحید سه بگردم من از مهر تسبیح
ساز + که ردیم بود دسوی او در نماز + **تسبیح شمار** زاهد صائب سه غافل مشو از حلقه تسبیح شماران + ز انها
و دم مهند پیش که از دانه گذارند **تسبیح چشم بلبل** سبحه که مهره های آن خانها کرد و غیر رنگ خود داشته باشد تزدیک
هم مانند خانهای چشم بلبل که قسمی از پارچه است تاثیر سه گریه ام در داشتن تسبیح چشم بلبل است + تا که این شاخ گل را
دست برد من زدم **تسبیح سال** رشته سالگره صائب سه چه حاجت است بتسبیح سال عمر مرا + که می شود
بیک انگشت این حساب تمام **تش** بفتح گوز بی صدا مقابل خراط و بعضی بضم گفته اند طغرا در بحر بوجی
سه دایم ز پی کنده تراز خویش رود + مانند تسی که از پس سنده بود + فوقی یزدی سه ز ر اگر داری بری و
تس بیا لای بمه + ورنه چندین عرو گوز ت چیست ای ابله تاب + و این سهو ست وصحیح بعد ورتس
بواو در با معنی برو و ستیخ آن و درس آب د بن انداختن **تس نفسی** بمعنی کوی طغرا در بیچو بوچی نوشته
بدست یاری سنده کون گرامی بسر تس نفسی نشسته **تسخیر** رام کردن و مسخر کار فرمودن ابوطالب کلیم
اول سه باین دماغ که از سایه اجتناب کنیم + چه لایق است که تسخیر آفتاب کنیم + صائب سه راز ما از پرده
دل عاقبت بیرون فتاد + غنچه بوی خویش را تسخیر نتوانست کرد **تسعیر** بمعنی جهانرخ نهادن و فارسیان
بمعنی نرخ استعمال کنند سه گر زیاران میشود تسعیر ما نال از چه رو + شد ز اشکم حسن گندم گون جانان
بیقیمتی **تسکین** آرام دادن و با لفظ دادن و کردن مستعمل ارادت خان واضح سه بزن نشتر عجم
ست بر شریان تاک دل + بنای کشر بت گر تسکین توان کردن تب ما را + دانش سه بیک بار آمد و
تسکین دل ما نان داد + برگ گل در قفس مرغ گرفتارم ریخت + میر معزی سه بوقت آنکه بد آغاز فتنه
بود جهان + کرداد خرد تو تیغ بر فتنه را تسکین + صائب سه مرا از نامه پیغام صائب دل نیاساید + بگرد
صوت نتوان داد تسکین اضطرابم را + غم نیز زخیال بی ساری بنیان کرده + صائب بچه تسکین دل زار توان کرد
تسکین کده از عالم تجلی کرده دانش سه کعبه تسکین کده و دیر تسلی گاه است + ناکسی کن همه جا خانه
فرباد رس **تسلی** بمعنی خوشی باطن و خوش عیش شدن و سنجر کاشی تسلا و بمجنین تعدا هر دو بالف
استعمال فرموده سه گر زانکه درین خجسته مطلب + اقبال ترا لم و دست + تسنیم بمراد خاطر + اسلوه نتقبل و
قال دنیا + و معنی خوشی و خوش عیش مجاز است و با لفظ شدن و دادن و کردن و داشتن مستعمل اسیر
سه برگز آهوی نگاه تو نشد رام اسیر + دل خود را بچه صیاد تسلی دارد + شفیع اثر سه اسیر ناز تو گردد دام
بس است تغافل + بیک جواب تسلی کن از هزار سوالش + طالب آملی سه گر نسیم چمن بسره آورد دامنی +
مشام شوق تسلی بجذب بو نشود + سبعلی نقی کمره سه دلم بوصل تسلی نبود زانکه تمام + گل وصال ترا
بوی از جدایی بود + طاهر وحید سه اگر چنانکه تسلی بحرف من نشوی + بهم زدست تو اقتان بخسر آفاق +
صائب سه ای کجا عشق تو بر نوشت برادر ما دیگر تسلی + و عالم تر انگه در اندر حسن شوخ تسلی مشو مر بدن

بدین خشک + گلی که میرود از دست از و گلاب بگیر + حاجی اسمعیل ایجی ــــ بر غم من کند با هر کسی ترقی من خود را + تسلی داده میگویم که استغنا نمیداند + محسنای شیرازی ــــ در قفس دل را نومیدی تسلی کرده ام + بوی گل گر بمشامم نخورد جان میدهم **تسلی گاه** از عالم تجلی گاه چنانچه در لفظ تسکین کده گذشت

تسلیم کردن نهادن و سلام کردن و سپردن چنانکه گویند فلانی جان بحق تسلیم کرد ظهوری ــــ بر مهر ت ای برهمن دیگر دعوی مزن + تسبیح را ستان زمن تسلیم کن زنار را + صائب ــــ گر د تسلیم من سپند بتابی را هر سپندی که درین انجمن از جا بر خاست + نوعیی ــــ لطیفه بشنو از کمال خود که دران + ملوک بینی کرملک بسم فراکند تسلیم + ظهوری ــــ زد و رمی نهد انگشت بر زمین خورشید + چو پیش را ی منیر تو میکند تسلیم

تسمه در موسی چرم خام و رشتهای دراز چرم و پوست و موی شانه کرده بر فراز پیشانی

تسمه باز کنایه از دغا باز و فریب دهنده ملا طغرا ــــ تسمه بازی نیست چون سراج در بازار دهر + زین اسپی چون نسازد کم ز پالان خر است **تسمه بازی** دغلی از قمار بازیست که مردم دران بسیار فریب خورند و ظاهرا دوال بازی همین است

مع الشین المعجمه

تش بالضم بمعنی تو او را مخفف تو اش مرکب از لفظ تو بصیغه خطاب و شین اضافه خسرو ــــ اگر در عدم رفته باشد فقیری + امید تش از نیمه راه خواند +

تشبث چنگ در زدن و در آویختن در چیزی مخلص کاشی ــــ چو اشک بر مژه چسپیده ام الصید مشنو تشبث + که آن غریق تشبث زند بکل حشیش **تشبیه** مانند کردن چیزی را بچیزی با لفظ کردن مستعمل ملا نصیرای همدانی در دیباچه بیاض تو شنیده ــــ تشبیه تو اگر دهد بصحن چمنش + لیکن چو نظر کنی درینجا سخن است + اسیری لاهیجی ــــ تا کرده ام بروی تو تشبیه ماه و خور + دارم ز نزدی تو همه دم انفعالها + **تشت** بالفتح نام ظرفی بغایت معروف طشت بطای حطی معرب آن **تشتگی** رکابی **تشت دار و تشتگی دار** بمعنی آفتابچی که تشت و آفتابه را نگاه دارند و پاکیزه سازد ظهوری ــــ دست کشم ز جمله خواهد شد + فلک از مهر تشتگی دارم **تشت گر** بکاف فارسی آنکه تشت ها سازد **تشت خانه** کنایه از مبرز و طهارت خانه میر خسرو ــــ در جمع هرزه گویان از گفت بد چه عیب است + نه زنده یکی بنیارد در تشت خانه تیز + و تو شکمخانه که رخت خواب دران گذارند و این محل تامل چه بمعنی اول نیز درست میشود جمال الدین سلمان ــــ در تشتی نه تو فلک طاس نقره کوفت + در تا نخانه تو قمر جام زرنگار

تشت و خایه کنایه از علم نجوم و نام بازی خاقانی ــــ تشتی است این سپهر و زمین خایه دران + کز علم تشت و خایه ندانسته بدان + وازین بیت نظامی بمعنی نوع دیگر مستفاد میشود ــــ مگر بود بیرد ز باستان + با ین تشت و خایه زدین داستان **تشت و آب خواستن** کنایه از سفر باز آمدن و باز گردیدن و نشستن انوری ــــ بنا خراب و دین مختل بود عدل تو + آباد کرد هر دو کنون تشت و آب خواه

تشت از بام افتادن و افگندن کنایه از فاش شدن راز و کردن سلیم ــــ رسوای گوی عشق چو خورشید محشرم + از بام آسمان فلک افگند تشت ما + صائب ــــ تشت من چون آفتاب

ازدوا من چرخ او فتاده + ساده لوح آنکس که میخواهد که رسوا مرا + **تشت زدن** کوفتن مس و جز آن هنگام
گرفتن ماه و آفتاب و این رسم و رایت است در هندوستان هنگام ابله بازدن کودک اگر رعد و برق در خروش آید
همین عمل کنند زلالی ــه بر ماه گرفته تشت میزد **تشتافته** سیوم فوقانی و قاف در سرنگ ترکی سنگ
پشت یحیی کاشی ــه چو قربانه کنون صد تیر زیبی + چو تشتافته این دست و بامیستی **تشریح** یک
بیان کردن سخن را و باصطلاح اطبا بیان کردن حقیقت اعضای بدن انسان را علم تشریح گویند کلیم ــه با فکر او
چو سر بگریبان فرو کنم + تشریح زلف خم بخمش مو بمو کنم **تشریف** بزرگوار گردانیدن و خلعت دادن
بمعنی خلعت بالفظ پوشیدن و در بر افگندن و داشتن و خواستن و بمعنی رفتن و بالفظ بردن و بمعنی آمدن
و بالفظ دادن و آوردن و فرمودن استعمال نمایند ملا وحشی ــه شام هجران تو تشریف بهر جا برد + در پس و پیش
هزاران شب یلدا برد + طالب آملی ــه بروز رزم همه ذرت نور در جنگ اند + از آن زمان که زین کلبه برده تشریف
صائب ــه از سپهر سفله تشریف تن آسانی مخواه + پیرهن از چاه دارد یوسف کنعان دزد + طالب آملی
ــه تشریف شهادت زدم تیغ تو داریم + فرض است در ارواح طواف جسد ما + ظهوری ــه خلعت
خواری نمی زیبد کسی را غیر من + گر دهی تشریف هم بی اعتبار خویش را + آقا شاپور طهرانی ــه میسد هر
تشریف غم هر که میخواهد بلا + هیچ منی نیست در بازار بهار آشناست + ثنائی ــه گردد چو غنچه تنگ
برش جیب سرخ چرخ + تشریف جامه ای که فگند در بر آفتاب + کلیم ــه چرا بپوشد تشریف امتیاز از حق + برهنه
نیست بهیدنش مگر تیغ جهاد **تشنگی** ترجمه عطش خسرو ــه از گریه پیش میوزیم با آنکه + نگیرد تشنگی در روز
باران + **تشنه** ترجمه عطشان و بمعنی مشتاق و آرزومند مجاز است میرزا بیدل ــه گر نباشد حرص
عالم بحر بر زفاست + آرزوی تشنه ما در سراب انداخته + صائب ــه چشم ما چون زاهدان بر میوه فردوس
نیست + تشنه بوی از آن سیب زنخدانیم ما + گر نه تی چقدر تشنه دیدار توایم + خواهی آمد عرق آلوده
در آغوش مرا **تشنه بخون و تشنه کام و تشنه دل و تشنه جگر و تشنه**
چشم و تشنه لب و تشنه اشک هر کدام معروف صائب ــه به بین
از این کاوش مکن با دل که چشم تشنه اشک + از برای گریه کردن آب از گوهر گرفت + بوسه های تشنه
لب بود بر هم باقیست + چون کبوترهای چاهی گرد چاه غبغبش + تشنه چشم فتاده است آیینه
اسکندر زیبی + ورنه آب زندگانی در دل سیاهی بیش نیست + لبی که از آب عقیق تو خشک سر بسر است
نیست انصاف بر این تشنه جگر خندیدن + صبر کن بر نفس گرم خدای تشنه جگر + که چو دل آب شود چشمه حیوان
گردد + میر خسرو ــه از تو نشاید که بدنیان زدم + تشنه دل از چشمه حیوان زدم + ناصر علی ــه دگر از تشنه
کامی های مشتاقان چه میپرسی + برنگ لاله تنها جام می نوشند اینجا + محمد زمان سنج سفر فیض
باده خوش گل بیاغ است + چراغان تشنه کام یک چراغ است + طالب آملی ــه سر جمعی با دل
داغ داغ است + بوی بهار تشنه بخون ایاغ هاست + کاشی ــه دل بخونم تشنه دلبر بخونم مایل است +

تختۀ توانان نیز ... [illegible]
... **توانا** ... [illegible]
... **توانائی** ... [illegible]
... **توتغات** ... [illegible]

۳۷۸

... **تواب** ... [illegible]
... **توان** ... [illegible]
... **توافان** ... [illegible]

است + وای برجانم گر ایم دبرد انم دل است **تشنیع زدن** زشت گفتن مولوی معنوی ؎ ای تو قدم بکده

بسم مستی وهم می زده + تشنعهای بیهده چون منبر بی ادب بر گبر + میر خسرو ؎ دشنام ده و دشمن تشنیع

زند دوست + چندان شنوم از که و چندین نگه گویم **تشویر** شرمنده شدن و شرمنده کردن و فارسیان بمعنی

خجالت و انفعال بالفظ دادن و خوردن و کشیدن استعمال نمایند واله هروی در مدح والد ماجد خود ؎

در ملقم اوستاد تقدیر + جز کن نکشید هیچ تشویر + کمال اسمعیل ؎ زهی ز رفعت تو خورده آسمان تشویر +

زهی ندیده ترا چشم روزگار نظیر + میر معزی ؎ روی تو ماه زمین است و نباشد بس عجب + گر ز نورا و خورد

تشویر ماه آسمان + انوری ؎ کند لطایف طبع تو بحر را حیران + دهد شمایل حلم تو کوه را تشویر **تشویش**

شوریده کردن کار و این عربی الاصل نیست و فارسیان بمعنی رنج و محنت بالفظ داشتن و خوردن و کشیدن

و دادن و کردن استعمال می نمایند چنین در آسیب زدن گذشت و همچنین درین بیت بوستان بمعنی از پیش خود

راندن و سرزنش کردن ؎ بد اندیش را زجر و تشویش کرد + پشیمانی از گفته خویش خورد + ملا وحشی

؎ جان از هجرت میکنم بر عبادت کومیا + یکی بهر حفظ جان خود تشویش بابی میدهم + ظهوری ؎

داد حق عجز مرا خوشش قدرتی + بیش ازین تشویش استغنا مده + دلست اینکه ناز تبان می کشد + دست

اینکه تشویش جان میکشد شیخ شیراز ؎ هیدست تشویش تانی خورد + جهانبان بقید رجا نی خورد + دیم

او فرماید ؎ بیش ازین غم تانی داشتم و این زمان تشویش جانی تا تیر ؎ تشویش بهر رزق

مقدر میکشی + آب تو میدود پی تحصیل نان تو **مع الصاد المهمله تصحیح** درست کردن و بالفظ دادن

مستعمل صائب ؎ نهاده بر رخ گل نقطهای تیک شبنم + بباغ رو کن و تصحیح این رساله بده + بکه دارد

خط تو اصلاح اداد نظر + در میان خواب بسم تصحیح قرآن میدهم + **تصدیع** درد سر دادن و بالفظ

دادن و کشیدن مستعمل واله هروی ؎ شوق تصدیع عرض حالی داد + تا زتا گفته کفت دل الیس + و سند

دوم در لفظ تدارک گذشت **تصدیق** راست گردانیدن و باور داشتن و بالفظ کردن مستعمل ظهوری ؎

تصدیق مهربانی با جمله کرده اند + نگارنا یکی از دل نا مهربان بپرس + انوری ؎ بهر پیام کاورده

کرده ام تصدیق + بهر چه از تو رسانیده کرده ام صدق + **تصرف** دست درکاری زدن و بالفظ

کردن و داشتن مستعمل ناصر علی ؎ تصرف در مزاج عالم از فیض سخن دارم + چراغی کرده ام روشن

که در هر انجمن دارم + درویش واله هروی ؎ بدلها در تصرف میتوان کردن ز بدخویی +

بریدن گر توانستی بو کردن در بیدن را + ظهوری ؎ عشوه ساقی تصرف در مزاج توبه کرد + کو نگه تا جرعه

تکلیف بر تقوی فشان + **تصور** در دل خود صورت چیزی بستن و بالفظ بستن و کردن مستعمل میرزا محمد

بسمل تخلص ؎ آینه را تصور کرد ابی میکنم + از بس نه ز مردم دنیا گرفته است + بیدل ؎

بهار بوسه بپای تو داد و خون گردید + نگه تصور رنگینی خابسته **تصاعد** ببالا بر آمدن و صحیح تصعد

بدر چاچی ؎ در تصاعد کند بی بر در رفت سوی چرخ + چشم عقرب شود می منکن نور از دیران +

تصویر صورت کردن و نقش کشیدن و صورتی که از چوب و گل و مثال آن سازند یا بر دیوار و غیر آن نگارند و این مجاز است تصاویر جمع و بالفظ کردن و کشیدن مستعمل غنی سه اگر میدهد بهم اتحاد بلبل گل را + مصور میکشید از رنگ گل تصویر بلبل را + قاسم مشهدی سه در چشم مور جلوه ندارم ز لاغری + تصویر من بموی میانی کشیده اند صائب سه مصوری که شبیه تو بی مثال کشید + بچهره آتش چو عرق دید انفعال کشید + مصوری که شبیه تر کند تصویر + ز خامه آتش سر انگشت در دهان ماند + بهشت بر مژه تصویر میکشد مهتاب + به پیاله ز قدح شیر میکشد مهتاب + اثر سه شد زمین سایه لطفش همه مرد خلق + در جهان تا هست تصویری که باشد سایه دار نجیب الدین جربادقانی سه خیال قد تو در اگیرد دیده من + بجای هر مژه سروی بمیکند تصویر **تصویر قلمدان** تصویری که بر قلمدان نقش کنند تاثیر سه لب خاموش تصویر قلمدان فاش میگوید + که از همراهی اهل سخن نتوان سخنور شد **تصویر نیمرخ** همانست که آنرا در عرف تصویر یکچشمه گویند و **تصویر مقابل** دو چشمی باشد در مطلع قصیده عرفی که چهره پرداز جهان هستند است **تصویر سایه دار** صورتی که سایه آن افتد مثل تصویر سنگ و آهن و طلا و غیره و این بمذهب امامیه شکستنی است بخلاف تصویر رنگ و نقشان شفیع اثر سه هر کس بسایه دگری زند نفس بود + می بایدش شکست چو تصویر سایه دار **تصویر کش و تصویر گر** مصور بین در لفظ پذیر گر گذشت ملا مفید بلخی سه شوخ تصویر کشم جلوه رنگین دارد + نقش بالش چو قلم صورت گلچین دارد +

مع الضاد المعجمه تضرع زاری کردن شیخ شیراز سه گر تضرع کنی و گر فریاد + دزد و زر باز پس نخواهد داد **مع الطاء المهمله تطاول** گردن کشی کردن و فارسیان بمعنی ظلم و بیداد بالفظ کردن و کشیدن استعمال نمایند خواجه شیراز سه این تطاول که کشید از غم هجران بلبل + تا سراپرده گل نعره زنان خواهد شد خاکیان بی بهره اند از جرعه کاس الکرام + این تطاول بین که با عشاق مسکین میکنند + امیر خسرو سه چو از زلف این روز افتادم + بمن امشب مکن چندین تطاول **تطبیق** موافق کردانیدن چیزی با چیزی و بالفظ دادن مستعمل واله هروی سه ای داده باهل فقر تطبیق نفس + از حسن بسهو کرده تحقیق نفس + مانی نقشی نفس دراز بسیار + بر ضیق نفس فسرده تر زیق نفس **تطهیر** پاک کردن علی خراسانی سه بسکه آلوده عصیان شده دل تا محشر + دامنش را نتوان داد بزمزم تطهیر + خراسانی سه صادق آن مهبط اسرار نبی که گرفت در بشیر ز سر غنچه علمش تطهیر + پیش از این بود بر آلوث خطا چون زمزم + یافت از آب کفش شرع نبی تطهیر

مع الظاء المعجمه تظلم فریاد کردن و نالیدن از بیداد کسی و بالفظ کردن و زدن و بر آوردن مستعمل شیخ شیراز سه تظلم بر آورد و فریاد خواند + که رحمت بر آن بادشاه که شفقت نماند + نظامی سه تظلم زمانه بر شاه روم + که بر مصریان تنگ شد مرز و بوم + خاقانی سه مرا ز انصاف یاران غیبت یاری + تظلم کردم از آن غیبت یارا + امیر شاهی سبزواری سه گفته شاهی برین درگهت با چندین فغان + داد خواهم بر در سلطان تظلم می کنم **مع العین المهمله تعبیر** بیان خواب کردن و خبر دادن از مراد از سخن از کسی یا از خود گفتن و بالفظ نهادن و کردن و راندن و رفتن و زدن مستعمل خواجه شیراز سه دیدم بخواب خوش

خوشش کہ بستم پیالہ بود + تعبیر رفت کار بدولت حوالہ بود + انوری ے ہزار راز برانگیخت بر زبان قضا + کہ بلبل
ستان تو رازش تعبیر + میر خسرو ے تعبیر خواب برگ زنم بر نغمی زتو + خوابی درفع راست کنم بھر جان
خویش + میر معزی ے خیال دوست بود تعبیر کہ بیند اندر خواب + معبر ش ہمہ نیک اختری کند تعبیر + میرزا ے
من بگی خواب پریشانم و بے نا گفتی + خیز خموشی کس نمی یابم کہ تعبیرم کند + سوزنی ے بحث ہست بجواب
دیدن حسیر + سا ہو یہ چنین کشادہ تعبیر + صائب ے با دل بے خبر اظہار ندامت زگناہ + ہمچو خوابیست کہ
در خواب کنی تعبیرش **تعب** بوزن طلب رنج و ماندگی و رنج کشیدن و بالفظ دادن مستعمل اسمعیل ایما ے
نشاں گر سنہ چشمان شکم پرست مباش + کہ میدہد تعب آن برین کہ داردش + صائب ے تو از گرانی خود
میکشی تعب صائب + ز رفتار باد صبا ایمن ز سبکبار یست + اسیر ے سبز است حاصلی کہ ز خرمن گذشتہ است
کی مور خواہیم تعب دانہ میکشد + ملا عبد الباقی باقی تخلص ے باقی بہشت تو زحمت خویش کش + پیوستہ تعب
ز صحبت خویشتن مکش + تدبیر قضا چو نیست در دست کسی + بیہودہ زحیل منت خویش مکش + **تعبیہ** آمادہ
کردن و ترتیب دادن چیزی و بالفظ ساختن و نہادن و کردن و شکستن مستعمل خسرو ے بران سو تعبیہ ز گونہ
بشکست + کہ مہر رایگان شد دست بر دست + انوری ے در نسیم خاک تعبیہ کرد است باد روح + کوی کہ باد چون دم
عیسی مریم است + میر معزی ے دیر است کہ بر چرخ ہمی تعبیہ سازند + بیعت اختر سیار درین شغل و درین کار + این
دولت و این ملک ببازی نتوان داشت + بازی نبود تعبیہ اختر سیار **تعجیل** بر انگیختن و شتاب نمودن
و بالفظ کردن و دادن مستعمل انوری ے خجلت حلم تو داده است زمین را تسکین + غیرت حسن تو داده است زبان را
تعجیل + صائب ے مکن تعجیل تا از عشق رنگی کند کار + کہ سازد سنگ را لعل آفتاب آہستہ آہستہ +
تعزیہ صبر فرمودن و پرسش کردن خویشان مردہ را علی خراسانی ے از خاکدان دہر کہ دارکدورت است +
آن تعزیت چو عیسہ خضر جاودان فتاد **تعزیت خانہ** ماتم خانہ طالب آملی ے تعزیت خانہ ماست
نو رنی مکنید + فارغ از پرتو خورشید بود روزن ماہ **تعزیر** زدن کمتر از حد شرعی یا سخت زدن و بعضے
گفتہ اند تعزیر سیاست کردن آن مقدار کہ مصلحت وقت اقتضا کند و بالفظ کردن مستعمل حافظ ے دی کہ چنگ
عود چہ تقریر میکنند + پنہان خورید بادہ کہ تعزیر میکنند **تعطیل** یعنی بیکار شفیع اثر ے چو خطیار دمد ز
عشق تعطیل است + اگر گسستہ سبق ہای خواندہ را تکرار **تعظیم** بزرگ داشتن و بالفظ دادن مستعمل میرزا
بیدل ے شمع [illegible] بسوختن بر خاست + نقش گم اختر ز رنگ سپند تعظیم **تعذی** از
حد در گذشتن [illegible] بالغت استعمال فرمودہ [illegible] قافیہ ساختہ ے از غیرت جہ میکنم شکایت
از شعر شد این ہمہ تعدی **تعلق** بچیزی در آویختن **تعلق گسل** آنکہ بچیزی در بند نباشد رضی دانش
ے نہ من بزبان [illegible] تو سر بر جست + فرحتی کہ با پیشانی کل توان بر داخت **تعلیم** کسی را چیزی
[illegible] آورد [illegible] مولوی جامی ے گر وی دیدہ گر داگر دیوسف + پی تعلیم
این شاگرد یوسف + و بالفظ فرمودن و گفتن و کردن و دادن و یافتن و گرفتن و داشتن و ستدن

مستغنی کلیم سه گو مکن تعلیم خار اسفتن از فرهاد و دشت + هر چه داد از کاوش مژگان شیرین یاد داشت + خاکسار سے
نقش با تعلیم میگیرد زما + در فن خود گرچه سفید یم شهرت کرده ایم + اثری یزدی سه تعلیم باز چند بی چشم
مست را + دل النقد ببر که تو هنی نگاه داشت + صائب سه نسبت و حاجت بحاشیه که میدهد تعلیم + اگر نباشد
در بزم آن نگار سپند + دردمندی از فلک تعلیم سے باید گرفت + هر سرمه ناخنی بر سینه می باید زدن + زمرد
خوشنویسم او که غافل میتواند شد + که دل تعلیم از خود رفتن از رفتار او دارد + شابی سبزواری سه مگر استاد
جوریشه ترا + همه تعلیم ناز میگوید + سنجر کاشی سه کاش بحرف وفا نگوش تو زد سے + اکنون چنین تو تعلیم
ستمگاری داد + علی خراسانی سه از فروغ شمع سیگی گرده شیم روشن نگر + گرد از لف سیاہ بخت من تعلیم
شب + ستانده اند ز دجال چون خرش تعلیم + گرفته اند ز ابلیس جمله شان ارشاد **تعلیم فرماد**

تعلیم گر معلم و آموزگار نظامی سه مرخضر تعلیم گر بود در رش + برازی کرامت بر گوش
میان ماهر علمی سه بنعوذی بای ابوسعید در قالب تهی کردن + که این بی ادب تعلیم فرمانند رکابش را
تعلیمی آنکه بر بیکام باشد طغرا در بجواب سه ز تعلیمی بمیشه هم دارد + ندانم از که این تعلیم دارد + و در صفت
زین سه ز تعلیمش بچه چابک + بود نزد فارس خط چار کل **تعلیقه** در ایران نوشته پادشاهان را
رقم گویند و نوشته امرای عظام مثل وکیل و وزیر و سکدیکی وغیره را تعلیقه زکی ندیم سه خط
امد و کیفیت رخسار تو کم شد + تعلیقه معزولی ما زتو رقم شد + و در هندوستان انچه پادشاهان باکید گیر نویسند
نامه و انچه بامرای عظام نویسند فرمان و مرا آن را منشور ارفقه بر سر میگیرند و انچه بامرای حضور برای
بعضی امور جزو نویسند شقه و زین دستخط خاص و انچه ارکان سلطنت نویسند حسب الحکم نام دارد **تعنت**
خطا رسیده بر کسی جستن شیخ شیراز سه گرفتم که خود هستی از عیب پاک + تعنت مکن بر من عیبناک **تعهد**
تیمار داشتن و تازه کردن چیزی را کذا فی المنتخب و بالفظ کردن مستعمل شیخ شیراز سه خبیث را چو تعهد کنی و
بنوازی + بدولت تو گنه می کند بانبازی **تعمیر** زندگانی دادن و عمر دراز خواستن و بعمر دراز متصف کردن
و آباد ساختن و بالفظ کردن مستعمل صائب سه ویرانه را چه فرض به از نور آفتاب + تعمیر دل لبالب غم چون
آفتاب کن **تعیین** بوزن تلقین **تعیین** بوزن امین چیزی را از میان چیزها مخصوص گردانیدن و بالفظ شدن
و کردن مستعمل و اله هروی سه کردم از جمله طلب سخن گمنام را + گر شود یافته تعیین تو خواهم کردن پسری
لاہجی سه ز قید عشقم آزادی اسیر نامه خود را + جوهر عاشقی حکم ازل کرد است تعیینم + ملا طغرا در تعریف مینا
و تشبیه آن بترنج سه تعیین گشت ساعت بزم طرب + خوشی یافت از حکم او روز و شب **تعینات** بوزن
تحقیقات جمع تعین و فارسیان بمعنی متعینه استعمال کنند و این مجاز است ملا طغرا در مشابهات ربیعی
آورده امید که نهال کرده خود را سبز بمعنی تعینات فرمایند و برگ نازکی میگردد محسن تاثیر سه باج بجای
زیجا بود کردان دهن + چون ده فرمان ز تعینات رخسارش گل است مع الغین المعجمه **تغار** آذوقه
و راتبه و در ظفرنامه شرف الدین علی یزدی بسیار جا واقع است **تغافل** خود را غافل وانمودن و بلند

و بلند سوار شمار پے در پے از صفات و تیغ و شمشیر از تشبیهات اوست و با لفظ داشتن و کردن و زدن مستعمل قاسم مشهدی ؎ ببر از دودمان دشمن کرہم در عرصهٔ محشر ✦ نسازم خشک از خون تو شمشیر تغافل را ✦ ظهوری ؎ خوش آن شکار تیغ تغافل زدی و ماند ✦ در گردن نگاه نهان خونبهای ما ✦ ملا ابراهیم شوسکی صفاهانی ؎ دیریست از دورم و دانسته تغافل کردی ✦ خوب کردی که ترا خوب تماشا کردم ✦ کلیم ؎ کی تغافل میتواند عاشق بیتاب کرد ✦ چون توان با تشنگی قطع نظر از آب کرد ✦ کلیم ؎ بزوال خضر اکنون صد تغافل میزنم ✦ منکه چشم از تشنگی بر آب آهن داشتم ✦ زلالی ؎ سرمه کو در بیت فرموده ؎ باش ✦ تغافل میزن و آلوده مباش ✦ تهاسه چه باک از شب ما دارد انکه در تب ✦ تمام روز تغافل بر آفتاب زند ✦ صائب ؎ کدام مطلب عالیست در نظر دلرا ✦ که برمراد دو عالم تغافلے دارد **تغافل پسند و تغافل پیشه** هر کدام معروف میرزا بیدل ؎ حیران بے نیازی خوبان کسی مباد ✦ چون شد دل از نگاه تغافل پسند او ✦ صائب ؎ ای تغافل پیشه نا پروا ز ما دل بر مکن ✦ خاک پا افتادگان در شهر بند دام تست ✦ **تغیّر و تغیر** بوزن تقصیر و قصیر از حال خود بگردیدن و با لفظ کردن و دادن مستعمل تاثیر ؎ چشم خوش را ندیدن بس فتنه میخوانیم ما ✦ هر که بر بیمار شد تغیر ناشش میدهند ✦ مرزا رضی دانش ؎ نشاه جام تو صبح عید طفلانست ✦ کجاست می که تغیر بباس رنگ دهیم ✦ سنجر کاشی ؎ نه زین و بار ز اهل دیار دیگرم ز از تعصب دین مسکنم مکان تغیر ✦ صائب ؎ بے سرانجامی و موزونے هم آغوش هم اند ✦ سرو در جنت خویش را تغیر نتوانست کرد ✦ آن شکار لاغرم کز ناتوانے خون من ✦ رنگ آب تیغ را تغیر نتوانست کرد ✦ خواجه شیراز ؎ در کوی نیکنامی را گذر ندادند ✦ گر تو نمی پسندی تغیر کن قضا را **تغیر از حال خود بگشتن** میر معزی ؎ دگر هوا متغیر شود ز گرد و غبار ✦ در آفتاب نیاید تغیّر و نقصان **تغیر بالین** گردیدن بالین از طرفی بطرفی صائب ؎ جلوه برقست در میخانه هشیاری مرا ✦ از پے تغیر بالین است بیداری مرا **تغیر راه** نیز بیاید **مع الفا تف** بالضم آب دهان و با لفظ افگندن. وزدن. وکردن بصله بر مستعمل تاثیر ؎ آبرو تنگ است بهر گرد دنیا رکنش ✦ خصم برو نیست تف بر کیش این قطامه کن ✦ باقر کاشی ؎ دشمن که زخم نجنگ علم نخراشید ✦ تف کرد بر آسمان و بر خود پاشید ✦ این قصه شنیده که وقتی زین پیش ✦ شخصی ز پے شهره بزرم شاشید ✦ واعظ قزوینی ؎ نیست نادان این که پیران از دهان مے افگنند ✦ تف بروی اعتبار ایجنبان می افکنند **تف تیغ** بالفتح بمعنی آواز بر کشیدن تیغ از نیام نوشته اند و این بیت خواجه نظامی سند آورده ؎ در آمد بغریدن ابر سیاه ✦ زبانی تف تیغ بر شد بماه لیکن ظاهر است که لمعان و درخشانی تیغ باشد زیرا که تف مبدل تب است که مخفف تاب است و تاب بمعنی آمده چنانکه گذشت **تفکده** کنایه از بزاده و آتشدان و مانند آن ظهوری ؎ داغت مغز رفته فرو حال جسم و جان ✦ از شعلهای تفکده استخوان مپرس ✦ **تفاخر** بالضم نازیدن بجلا ازو با لفظ کردن و بودن مستعمل عبد الواسع جبلی ؎ همی کنند تفاخر ز خدمت سلطان ✦ یکے سپهر و دیم انجم و

سیوم ارکان + میر معزی سه گر تفاخر بود خدمت تو + از تن تفاخر عش ... هم بود ... تقفت با لفتح
اهم جای نزاعثال نیز کمولد علامه تفتازانی است و آنرا تقفت نصیری هم گویند وحشی سه تقفت رشک ریاض
رضوان است + که در وجای سیر قرآن است +. وخوان و سبد وطبق و مثال آن که میوه وگل دران گذارند و در هندی
ڈالی گویند محسن تاثیر سه چون بیان معنی از تقفت نصیری میرود + هست صد جا گر چو سعد الدین تفتازانیم + ودر
تعریف تقفت سه تقفت هست فرشته بلبل او + مه تنتنه ز آتش گل او + یک تقفت گلست این گلستان +
چون حلقه خط لاله رویان + یا در نظر حقیقت امین + تقفت هست ز میوهای شیرین + هست باغبان که هستی
گستاخ چیدن گل + باری سبا ز تقفی ز آشیان بلبل + بهتر طبق دماغ تشنه دیدار او + حلقه خط سبد تقفی
از گل رخسار او + شوخی که تقفت بند دخورشید زرخ او + از زلف رشته دارد گلدسته میانش + میر نجات سه
برای هدیه ناز توای بر هم زن سودا + بگش تقفت گل سته است بلبل است آشیانش را + تغیش بنک جستجو
کردن وکاویدن وبا لفظ کردن مستعمل محمد رضا خوان سا ساری سه آشفته شو که کاکل وزلف پریرخان تفتیش
حال زار تراموبمو کنند تفسیر بیدا کردن معنی سخن ووا کردن خبر پوشیده وبا لفظ کردن مستعمل درویش واله
هروییه سه عقل نتواند ادا کردن ادای حسن را + عشق می باید که تفسیری کند این آیه را + جلال اسیر
سه دارد گل ریاض حقیقت گلاب راز + مصحف پیش دارم وتفسیر میکنم + صائب سه می کند باد صبا هر روز
پیش از آفتاب + مصحف خلق ترا از بوی گل تفسیرها تفشه زن نیشن معجمه بوزن ومعنی طعنه زن ابو العباس
سه بجنگ دعوی دارد وحت تغشه زبیلی + درشت گوی وپرخوار وخشونه سه تفنی تفک وتفنگ
بالضم وفتح ودویم بندوق واول مرکبست از تف بمعنی اب بیای فارسی که مخفف توپ است وکاف للنسبه
یا لتشبیه وآنرا در هندی پتک بیای فارسی خوانند ولفظ معرب آنست کما فی الشرح ودوم مرکب از کلمه
تک که آن نیز از آلت تشبیه است وافاده معنی نسبت هم کند چنانچه در پوشنک ودرنگ وتوشنگ وبالفظ
انداختن وانداختن وخوردن مستعمل بیدل سه طمع هر جا فشرد دندان ز آفتش نیست باک چندان + باشتهای
عرض سیندان زبان ندارد وتفنگ خوردن + طالب آملی سه دم از وقوف تفک افکنیست بی نزله بجز آنکه
حجت او گشته بی دلیل تمام + محمد سعید اشرف سه ز توپ آید سلامی بر مقابلش + بوزد بارت تفنگی بر منارش
با فرکاشی سه ای میرکه شرم سید آن باخته + صد دجه برای جشت ساخته + گوی وستم سوخته دار دبی
تنک + گویا که بجام تفک انداخته + ابوطالب کلیم در تعریف او گوید سه زر معرکه این تفنگ فریاد رس
است + خصم تنگی دگر نخورد + آتش نفس است + موقوف اشارت است در کشتن خصم + مرگش نهی از
چشم بس است + وارد آن عزت تفنگ تامی حاجتقران + گر شرف خاقان اگر باشد دو دشش میبرد + دستی
دارد که با آن اختلاط دایمی + باشد صبر از د بجو د ما سر گوشش میبرد + تفنگ شاه جهان دلبری است اکنک
دهن + که نیست دریغ از دو جهان دگر سینه دارد + طلب قرار دل زر یاض نشین خاصیت + که دیده باشد نیز از دو چشم
بریزد + تفنگ عدد سوز شاه جهان + کز و عمر دشمن شود کاسته + رگ تیره ابر است بر رعد وبرق

برق + بجز کف شاه بر نبسته + بقریه تفنگ شاه جهان + که صد سوزش زیاده شود + چون گشته دشمن خیره

گری از دلش کشاده شود + تفنگ بخطای شاهجهان + نقطه از روی حرف بر دارد + راست رو تفنگ شکاف

صید افکن + در یک اهنگ صد هنر دارد + شیدای هندی سه اسی راست رو تفنگ شهنشاه کامران

در راستی و بردلی خود یگانه + ز دشمن دلی دست نهادی دفته جوی + ماری دمهره داری و صاحب خزانه

دریا به ارجمند و در آوازه بلند + زان دست برگرفته شاه زمانه **تفضیل** بضاد معجمه برگزیدن کسی را

برکسی و حکم کردن بفضل کسی و بالفظ نهادن مستعمل میر معزی سه یگانه بار خدای که از فضایل او +

همی تپید زمین را بر آسمان تفضیل **تفسان** گرم طنبوری سه اگر میزد چراغ درد و دهسه + بی احیادم تفسان

برآرم + **تفقد** گم شده را واجستن و واپرسیدن و بالفظ کردن مستعمل حافظ سه شکر فروش که عمرش دراز

باد چرا + تفقدی نکند طوطی شکرخا را **تفکر** اندیشه کردن اسیری لاهجی سه گفت هر که من

تفکر میکنم + خلق عالم را تصور میکنم + **تفوق** برتری داشتن بر چیزی میر نجات سه زنقش

پای تو معراج سربلندیهاست + زمین هزار تفوق بر آسمان دارد **تفهیم** دریافتن و بالفظ کردن مستعمل

تفنگ ساز آنکه تفنگها بسازد وحید در تعریف او گوید سه تفنگ ساز اگر دل زنشان + ناشد

دلم چون تفنگ نی فغان **تفول** فال نیک گرفتن و این مقابل تطیر است و بالفظ کردن بصله بر مستعمل خواجه

جمال الدین سلمان سه عشق برگشتن عشاق تفول میکرد + اولین قرعه که زد بر من بر نام افتاد **مع القاف**

تقاضا خواهش و بالفظ کردن و داشتن و آمدن مستعمل نظامی سه تقاضای آن شوی چون

آمدش + که از سنگ و آهن بدن آمدش + میرزا بیدل سه مقصد نالۀ دل از من مپرس + پیرس شوق

مست است نه هم چه تقاضا دارد + صائب سه مدتی این تقاضا میکند از خرمن قسمت + سیاه نان جو

هر کس که نان گندمین دارد + میر معزی سه گر روی تو دیگ توخی شده نباید + جود تو کند خواستن از تقاضا

تقاضا شدن احتیاج نایط شدن و این اصطلاح اطباست درویش واله هروی در هجو حکیم

سه داد جلابی نمیدانم چه بود اجزای او + آسمان را شد تقاضائی و بر بنگاله ریه **تقدیر** اندازه کردن میر

معزی سه ضمیر تو چو سگالد خجسته تدبیری + خدای جل جلاله چنان کند تقدیر **تقدمه** در پیش

کردن و شدن و باصطلاح زرسی که پیش از کار بکارگر دهند و آن را بفارسی پیشداد گویند طنبوری سه

اجناس شنار ابسلم هست خریدار + جمد تو ده تقدمه ارباب سخن را + **تقدیم** بهر دو معنی لول مثله

و ایضاً در پیش فرستادن و بالفظ یافتن و کردن و دادن بصله بر مستعمل سنجر کاشی سه شمع چو در جلوه

به بیند قدش + خیزد و تقدیم دهد بر خودش + انوری سه خدایگان وزیران که جز کمال خدای +

نیافت هیچ صفت بر کمال او تقدیم + عرفی سه رسیدن من و قبال آن همایون فال + چنان فتاد

مطابق در آن خجسته حریم + که گر ادب نکشیدی عنان من قدمش + بوسه گاه نمیکرد بر بهم تقدیم **تقرب**

نزدیک شدن و نزدیکی جستن میر معزی سه بیم سرش نباشد هر تن که او بحضرت + از دل

کند تقرب در جان کنه تولا **تقریب** نزدیک گردانیدن و فارسی بمعنی وجه و علت با لفظ دیدن استعمال نمایند کلیم

ے دگر تقریب رفتن چون بزم او ندیده ام + برای پرسش آن نرگس بیمار میرفتم **تقریر** سخن گفتن و قرار دادن

و باقرار درآوردن و فارسیان بمعنی سخنی که ازان تعجب و تعریف و برانی ظاهر شود استعمال نمایند و این مجاز است

سنجر کاشی ے زبان شکسته تر است از قلم نمیدانم + که شرح خود بکدامین زبان کنم تقریر ظهوری ے

سرا پا عامل دیوان خموشی بودم + هیچکس را بن اندازه تقریر نبود + ملا طغرا در قسمیه ے بروی که بخشی

گل کند + ببوی که تقریر سنبل کند + میر معزی ے طلبا ے شام را ترتیب داده یکبیک + مالها ے روم را

تقریر کرده سر بسر + در بیت اول بمعنی اخیر و در بیت دویم بمعنی دویم است **تقسیم** قسمت کردن ددریش

واله هروی ے اگر تقسیم ملال و شادی عالم نبود + غنچه دارے خنده سامان بهار ما نکرد + **تقصیر** کوتاهی

کردن و با لفظ کردن و افتادن و بستن و رفتن و دامان مستعمل ے نباشد بروده بیگانگی جز بال و پر صائب +

نکس در سوختن تقصیر از بال و پری دارے + خواجه جمال الدین سلمان ے داری هوس سلیم اینک سر و خنجر + تقصیرے

اگر بسیر رود از جانب ما نیست + گر در اظهار عنایت هیچ تقصیری فتد + بعد ازین دیار یکے گردد بگرد این دیار

میر معزی ے نکرد رای تو تقصیر در مصالح ملک + سپهر هم نکند در هوای تو تقصیر + علی خراسانی ے طبع تو

جاہل اگر باشد گناه باده چیست + برگلوی شیشه نتوان بست تقصیر ترا + ملا خواجه علی بخشی نمازی ے

دگر نه گر جانب ما بود تقصیری نرفت + چون در آمرزش که کار او ست تقصیری کند + ملا وحشی ے

بے لطفی بحال تو دیدم که سوختم + وحشی بگو که از تو چه تقصیر آمده است + آمدن بمعنی واقع شدن **تقاق**

بهر دو قاف در فرهنگ ترکی میخ کوب و تبر تقاق نیز گویند و تخماق بخای معجمه بجای قاف اول اظهر ابجه بعضی است

نوقی ے اگر بقرض گشتم در طویله شهد نظم + خودم ز نهیر اسپان دو صد تبر تقاق + سیفی ے گدای شوخ تقم

دو زجون شدی + بر خرقه صلاح تمرد دوز نیست + یحیی کاشی ے تا بند نکرد در زمین اول میخ + تقاق بفرقش

نتوان محکم زد **تقویم** راست کردن و باصطلاح اهل تنجیم راست کردن احوال سال از روی زیج و آن شمسی بود و قمری

محسن تاثیر ے هست خط تقویم شمسی روی تابان ترا + باشد ابرو شاخ آهو چشم فتان ترا + ساعت بو سے از آن روے

چو میخواهم + تا از آن رخ شده تقویم رخ او قمری + **تقطیع** پاره پاره کردن و باصطلاح عروضیان تجربه

کردن الفاظ بر اوزان افاعیل بحور و فارسیان بمعنی تکلف کردن و آراستن خوشتن را بجامه و غیره استعمال

کنند محمد علی سلیم ے موزونے طبع ما بود زینت ما + تقطیع برے طبع ناموزونست + تاثیر ے گرچه یک سرد

برغنای انقامت نیست + چون که تقطیع کند مصرع موزون گردد + مخلص کاشی ے روز بار عام خاصان است

تقطیعی ضرور + کعبه بر که موسم حج شد قبائی تر کند **تقلید** پیروی کردن کذا فی الکنز و فارسیان بمعنی

حرف و حرکت کسی را در خویشتن و انمودن از روی تمسخر با لفظ کردن استعمال نمایند و این فعل را نمایندن بجای

معجمه دانماندن بواو و جیم فارسی و نون تحتانی رسیده و بزبان شیراز گویند **مع الکاف التازی**

تکبیر بزرگ شمردن و بزرگی صفت کردن و به بزرگی خدا را یاد کردن و الله اکبر گفتن و با لفظ گفتن و زدن

زدن و کوفتن و کشیدن مستعمل و وبم و چار تکبیر زدن بیاید کمال خجند سه اگر میر و کمال از عشق آزدیب +
بروح پاک او گوئید تکبیر + انوری سه کوشش کن بگاه چو تکبیر فسخ کوفت + چشم از نماز خیر و سلامت سلام داد +
نظیری نیشاپوری سه غنوده اند بکمال تو تکبیر میکنند + ما از تو کس نبید تمام آفریده تر + تکمند بفتح اول و جاده
تکمه که از ابریشم و یا پشم شتر بافند بر یک سر آن تکمه یا مهره و بر سر دیگران کله نصب کنند و آن تکمه یا مهره را در آن
کله اندازند تا در میان آن بند شود ملا وحشی سه بسته تکمند کمر با میان + در چمن شد کمر قلندر کل + فغانی
سه همه چیز تو محبوبانه و جاش کمش است اما + قیامت در قبای چست و تکمند دلاویز است + تکتک پا
بفتح هر دو فوقانی آواز پای وقت دویدن تاثیر سه سر دی علم تکمند که از شوخی خرام + باد قسد تو
تکتک پای زده است + اشرف سه حرف و صوت تو با غبار نوای سنبلن + بر باران شدنت تکتک پای
است بمن + تکتک پا رفتن ترسانیدن آواز پا بود تکتک پا میرساند یعنی از شجاعت
و قدرت خود چیزها میگوید و لاف میزند مکرر ار بار با برگردانیدن و بالفظ کردن مستعمل تکشمیر خویشتن را کشمیری
وانمودن نعمت خان عالی سه ای سفله تمام کار و بار تو دغاست + اینجا ادب باش تکشمیر بجاست + فغانی
ما که دعده کردی نرسید + آخر که بگو چه شد و بته کجاست تکلتو بواو معروف بوزن سمن بو نمدزین و انواع گر
تیز گوید ظهوری در هجو اسپ سه در تکلتو خورسیے و جل سائی + تیغ پشت و دسته دندان + اشرف سه
چو زین خود را میخواهد به پهلو + که دارد پشت او زین از تکلتو + و مجاز نسبتی که با اختلاط ستنبل دراز شده باشد
چون مینا به توت پیوندی نامش بر تو پیوندیے که نامش نشسته شده شاعر گوید سه مپرس از منو چهر حال خودم + که
با آنگ تکلتوییے او من ہدم + یحیی کاشی در هجو منظری سه رنگ به گرده بر روی او + موی سر دوش
تکلتوییے او + تکلتو دوز معروف ملا طغرا سه که تکلتو دوز گیرد قیمت صد گرند + در تکلتو پشش خسی ہم چون
جاروستر ہست تکلم سخن گفتن و بالفظ شکستن بمعنی برہم زدن عربیست در تعریف اسپ سه تازی بلب
فسانه پرور + زانگونه که شکستی تکلم تکلف برخود گرفتن کاری بے فرمودن و رنج بر خود نہادن و از خود
چیزی نمودن که آن نباشد و فارسیان بمعنی چیزیے که شخصی منہد سالک قزوینی سه بگو به تنم بے
نمک جلوه نمانده ہست + زین پیش بکس بار تکلف نتوانکرد + و بالفظ کردن و ستاندن مستعمل واله ہروی
سه با ہر که دولت سر الفت باشد + و ز ہر که تراحشم محبت باشد ما ستانش تکلف که تکلف قدسی + چون
بر ہسم خورد محض تکلف باشد تکفیر کافر خواندن و بالفظ کردن مستعمل حافظ سه دہنے که چنگ و عود
چه تقریر میکنند + پنہان خورید باده که تکفیر میکنند + و بعضی کفر علی حز ہانے سه گر کند شمن مر و جسم ہم اندوی
حسد + و شمنش ہیچ او جہل بود در تکفیر تکلیف باندازه طاقت کار نفرمودن کسے را و فارسیان
بمعنے مطلق کار فرمودن بالفظ کردن استعمال نمایند پس تکلیفات شرعیه بنا بر مشہور از قسم پسین
باشد واله ہروی سه مشدار که مقتضای پیری + تکلیف کند بگوشه گیری + صائب سه
تکلیف توبه ہر که در ایام گل کند + خونش بجا که زیرکه از اہل ہمت است + و در بعضی نسخ بجای کند لفظ

گرفت اما در صحت آن تامل است تکمه بالضم گوی کوچک کلاه و گریبان و قبا و جز آن و بالفظ کردن و بستن و دادن
و نهادن مستعمل و بر قیاس تکمه بند خالص سه از ان نکتا که گره کرده اند بی گل + ز غنچه دل ما تکمه قبای ترا
مولانا لسانی سه ز سیم تنگ بهم چاک سینه را تکمه + که سر برون نکند آه عاشقانه دل + ظهوری سه گریبان
شاخ است چون هرزه خند + شده سعی نشو و نما تکمه بند + غنچه ناگشته گشته در جیب + لب نگشته برگ
تکمه کشاست تکیه بالش و چیزی که بران تکیه زنند و در هند تکیه بالش را گویند و در فارسی بالش و نازبالش
و بالین و نازبالین و بهشتی و این فارسی است ماخوذ از تکاه بوزن کلاه که در عربی بدین معنی آمده و بمجاز بسبب
و پناه را گویند و نیز مکان بودن فقرا چنانکه تکیه صائب که جای پاکیزه است در صفاهان و مزار ایشان در دران
واقع شده محسن تاثیر سه در تکیه فراغت ما قیل و قال نیست + آنجا که هست بالش ما قوتی برد + یار حق منزل آرام
دو عالم کیشان است + تکیه بر لطف خدا تکیه درویشان است + ظهوری سه راحت طلبی در قلندر صفتان نیست +
در تکیه دل داغ جفای تو مقیم است + و بمعنی اعتماد نیز مجاز و بالفظ کردن و زدن و آوردن و داشتن و دادن
آنست که بالش تکیه زده نشینند مستعمل میرزا سید علی سبزواری سه نموده می شفقی چهره فرنگ ترا + ساز بالش
گل تکیه داده رنگ ترا + مسیح کاشی سه بعهد دست تو امن از جهان بودن + بود ز عدل تو تکیه بر اژدها دادن +
سنجر کاشی سه از طنطنه عدل تو در بیشه چرد میش + از پیکر خود تکیه دهد برگ شیرها + سعدی سه که خلقی
بر تکیه دارند پشت + نبایست خلقی بیکبار گشت + علی خراسانی سه گر زد بر فلک ز قوت حسن +
تکیه بر خشت آفتاب مده + فوجی نشاپوری در مذهب اهل دنیا سه میسر نه بر سفره نان و پیاز + زد تکیه
بر تکیه از دست ناز + شفائی سه زند چون تکیه بر بالین زمین آسمانه بسی پرسد + باین تقریب احوال دل
دیوانه می پرسد + ملاشانی تکلو سه میان گلخن خاکسترم چه داند حال + که پهلو تکیه بر سمور زده + صائب
سه در خاک و خون کشید مرا ترک زاده + مژگان خار بالش دل تکیه داده + بذوقی تکیه بر شمشیر جسم لاغرم دارد
که شبنم در کنار گل چه بر بستر و دارد + باقر کاشی سه در آید چون خیال خیل مژگان تو در خاطر + کنم گه تکیه
بر شمشیر و گه بر خنجر آسایم + خواجه جمال الدین سلمان سه دمی خوش میدهد هر دم بوی او صبا مارا + دیگر
تکیه بر باد صبا کردن توان نتوان + نظامی سه من تکیه بر مسند تخت کو نغیس + که بر تخت را تخته هست نغیس +
تکمیل تمام کردانیدن و بالفظ دادن مستعمل انوری سه سایه گرد در سواد شب داد است + دست کمال
قضا دیده دین را تکمیل + و در بعض نسخ است یک میل تکیه گاه و تکیه جای مسند و بمجاز بسبب پناه
عرفی سه خسته کار زار امروز صحت + تکیه گاه جام و ستادی + ملاطغرا در تعریف باز سه بموی
کرا برون همنشین + سر ما زرا تکیه گاه از نسرین + عرفی سه صباح عید که در تکیه گاه ناز و نعیم +
گدا کلاه بسر کج نهاد و سر دیهیم + سعید بلخی سه تا به کام صلاح است چو جهیم + بالش مخمل شکر خواب
است + صائب سه نقش مراد طرح باقبال می دهند + جمعی که تکیه گاه خود از بوریا کنند + شاهد بی
گیلانی سه ای کوته از صفات تو فکر بلند ما + داغ تو تکیه گاه دل دردمند ما +

در و مسند ما **تکیه خوردن** بالش خوردن ظهوری ــــ در مع از گرانی سبکی + تکیه گاه خورده و وقار + طالب کلیم ــــ ز بسکه شیشه رطوبت پذیر شد زهوا + اگر زباده خورد تکیه افتد از اندام **مع الکاف الفارسی**

تگ بالفتح در اصل بمعنی پا پاشنه و هند ابمعنی قدم و قعر دریا و مانند آن نیز آمده اثر سه هزار سال نبرد جسیم او برسد + بپای آهو اگر تگ زند چو نافه عبیر **تگ و تاز** دویدن و تاختن و حظ قزوینی ــــ نفست از طول امل چند بود در تگ و تاز + مرس این سگ دیوانه کی چند دراز **تگاندن** بالفتح افشاندن ملا طغرا ــــ جو ابر بهاری تگاند لباس + صد ابجید از عهد در هفت طاس **تگدیی** گدیه کردن شفائی ــــ بچارسوی تگدی چو مشتری گردن + نهاده است شب و روز پای دکانش +

تگاور معنی ترکیبی آن منسوب بتگ است از عالم دلاور و رو نما و رو بند اطلاق آن برمرکب آمده و بعضی گویند اسپ راهوار خصوصاً چه گویا صاحب تگ است که قدم شده و قدم عبارت از رهوار است بیا مصدر و غیر راهوار عموماً **تگ و تاب** کنایه از قرار و آرام نظامی ــــ خسک ریخته بر گذر خواب را + فراموش کرده تگ و تاب را + مخفی نماند که اگرچه مشهور تب و تاب بهر دو موحده بمعنی بطاقتی و اضطراب است لیکن در ینجا صحیح نمیشود کو که بر نسخه ماخوذ مانوس نباشد چرا که شعر خواجه خود سند است **مع اللام** **تل** بالفتح و تشدید لام و تخفیف آن پشته ریگ و خزان وحید ــــ جای بلند بهر تماشائیان خوش است + بر تل سر چرخ برآیی فرس خبر +

تل الله اکبر در مبحث الله اکبر گذشت **تلاش** نیست کردن در فرهنگ و کسی با کسی معارضه و سبب بازی و مبالغه کردن در دل آویختن انتهی و بمعنی خیال و اندیشه چون تلاش چیزی کردن. در داشتن و تلاش چیزی آمدن از کسی صائب ــــ شهپر طاوس آخر مگس را میکند + چون خود آرایان تلاش جامه رنگین کنند + تلاش قرب فقر از هر جگر داری نمی آید + که نقش پنجه شیر است نقش بوریای او + دل زکافر نعمتی دارد تلاش وصل یار + ورنه چندین بوسه در پیغام او پیچیده است + ظهوری ــــ با نیطایع سست دارم تلاشی + کردل را بران طره محکم ببندم + طالب آملی ــــ سحر که جوهر شمشیر ناله فاش کنم + چو مهر یک تنه با عالمی تلاش کنم محمد سعید اشرف یکتا ــــ تلاش بمعنی باریک دادرس دهر که استاد است + که در ینجا صید لاغر بیشتر مطلوب صیاد است و این که بعضی مردم هندوستان متلاشی بمعنی تلاش کننده گویند غلط محض است و صحیح بمعنی تلاشی میر یحیی شیرازی ــــ رسید نشاء نجدی که بکهر دیدن تو + کنم تلاش که مهتاب را نگهدارم + قزوینی ــــ تلاش تازه کن برای شاه معنی + که هر زن جوجو اینجا کی است زیور دیگر + حاجی سابق تلاش کام در کیش و کافر است عاشق را + طپیدنهای دل سابق در مطلب زدن باشد +

تلاشی تلاش کننده و متلاشی بیچه مردم هند است نور العین واقف ــــ دل تلاشی است آن شکر لب را + شکر الله سعید ابد **تلافی** دریافتن و بدست آوردن و فارسیان بمعنی عوض و بدل بالفظ کردن و نمودن استعمال نمایند میرزا صائب ــــ در پرده نمود از عرق شرم تلافی + در ظاهر اگر رد میتو آتش بجهان زد + چشم و دهان یار تلافی کند مگر + عمر عزیز را که بخواب و خیال رفت **تلاوت**

باکسر خواندن قرآن و جزدان صائب ــــ اگر خدای جهان را سمیع میدانی + مکن بلند برای خدا تلاوت را **تلخ تبسم**
با تبسم زدن موج دریا و بالفظ کردن مستعمل تنها ــــ محیط تشنه لبی اجتنبان تلخ تبسم کرد + که کشتی دل ما را
بان کنار انداخت **تلبیه** لبیک گفتن حاج خالص استرابادی ــــ شبها نم که زشوق طواف مرقد تو + بجای
تلبیه بر لب درود نام محصور **تلالا** بالفتح نفس و صوت و خواندنیکه وگوینده یکه گذاسفنی ابسیاران
میرخسرو ــــ از بچگی در برگ زرد پارسی سر سایه خر + بس کافتاب میوه پز بر وجه تلالی داشته +
تلخ طعم معروف و بمعنی تند و تیز و ناگوار و نا ملایم و دشنام مجاز است سلیم ــــ کجا موافق طبع تو میبرد خرد است
شراب ما که بتلخی چو خون فرزند است + ریز ظهوری در زمان این زهر ها در کام جان + تلخی گرا بر زبان
شوخ شکر گفتار ندا + میر نجات ــــ شعله گرد از نگار میبه طرز و انداز + تلخ و پر زور و با همچو شراب شیراز
تاثیر ــــ قامت سرو قدان بخت بلند است مرا + تلخ شیرین دهنان شربت قند است مرا + چشمت لب
نوشین بیان تلخ تو نقل عاشقان + قند مکرر میشود شعر بشکر آمیز تو + و در اصطلاحات بمعنی سیاه
میرزا صائب ــــ گذارد ماتم یاران آل مردکان + از جهه زارنه جامه خود کعبه اسلام تلخ + لفظ سبز تلخ که در
کلام بعضی استادان واقع است بمعنی سبز مایل بسیاهی باشد که کمال سبزیست و نام جائیکه آنجا سبزه بشدت
می شود سالک یزدی ــــ دم فرو واعظ عذاب ما مکن + بدتر از دوزخ بود سرمای تلخ ما درگ باشد
پیش چشم عاشقان + خواب شیرین در شب یلدای تلخ + شور بختان در نظر کوته کنند + جان شیرین
در سر دنیای تلخ + گریه تلخ و اشک تلخ گریه بسیار شور و نمکین که در حالت اندوه و ملال باشد **تلخ رو و
تلخ ابرو و تلخ جبین** کنایه از ترش رو و بیدماغ و درهم رو و تلخ کردن روی بیدماغ شدن و ترش
کردن روی وحید ــــ مدیا میشود از بازگشت ما ظاهر + که هرکس مرجع خلق است باید تلخ رو باشد + زلالی
ــــ ابا زان نوشخند تلخ ابرو + بت برکش کمان ناوک مو + راقم ــــ دیده با شور اشکم تلخ روییه
کنند + مانیت از شورش اشکم دل دریا گرفت + صائب ــــ موجیست که تاج از سر فغفور رباید +
چینی که در ابرو متوهی تلخ جبین ست + تلخ رو مکن اظهار تنگدستی خویش + که از طبانچه بجز هست روی مرجان
سرخ **تلخ نگاه** تند نگاه ظهوری ــــ کو عیش بیش مرد غیرت آن تلخ نگاه + شکری نیست که بر داز
نگس برتابد + صائب ــــ لب شد لب بیانه ما سبز شد از زهر + آن ساقی بیرحم بیمان تلخ نگاه است **تلخ
زبان و تلخ گفتار و تلخ پاسخ** قریب بمعنی هم زلالی ــــ گل کشمیر با ان شمشاد خلخ +
بت شیرین سواد تلخ پاسخ + شیخ شیراز ــــ امرد انگه خوب و شیرین است + تلخ گفتار و تند خوی بود +
چون برش آمد و بلوغت شد + مردم آمیز و مهر جوی بود + صائب باده کو تا من آن تلخ زبان کام شود
تنجی می نمک تلخی بادام شود + لب بحل تو همان تلخ زبان است که بود + در نگین تو همان زهر نهان است که بود +
فقیر مولف گوید تشبیه چشم ببادام خود شایع است و تشبیه زبان بوی محل تامل مگر آنکه از جهت چرب زبانی
باشد فتامل **تلخ بهر** کنایه از مدبر و بدبخت زلالی ــــ شهنشاه شکر ریزان دهر میبه +

دهری + اگرچه شور بخت و تلخ بهری **تلخ خاطر و تلخ عیش** ظهوری سه برمن از حلاوت مهرت + تلخ خاطر تر از دو یی صنم + سند لیس در زهر خود بلبی تحسین بیادم **تلخ کام** مقابل شیرین کام **تلخ**

کردن و شدن شراب و عیش و زندگانی و خواب و مانند آن

کنایه از ناخوش و بمزه شدن و کردن اینهاست خواجه جمال الدین سلمان سه تنک شد بی لبت ای برما جهان + تلخ شد بی شکرت بر ما شراب + کلیم سه صورت دنیا زخواب عافیت بیدار شد + عیش را از ناله تا که تلخ بر دیا کم + صائب سه عیش جهان زگریه من تلخ میشود + هین شمع را بتلخ شبستان رها مدار + بر خضر زندگانی جاوید تلخ ساخت + عمر دوباره که بمن از دو لب رسید + زندگانی تلخ خواهد کرد بر صید حرم + تیغ عالمگیر بود ابی که از جوهر کشید + بسته بار العل مگویت گریبان چاک کرد + تلخ شد از چشم شوخت خواب بر بادها + مجمل رنگان خواب شیرین تلخ میسازد + شکر خوابی که من برروی و شش بودام

تلخی مرارت چون تلخی بادام و تلخی گلاب و در تلخی می و صهبا کنایه از تندی می و تلخی ده یا کنایه از شوری آب دریا و تلخی مرگ و تلخی جان کندن کنایه از سختی مرگ و نزع و تلخی دشنام و جواب باجح بمعنی اول است و با لفظ کشیدن و دیدن و بردن و بیمن و بردن و شکستن مستعمل میرزا صائب سه چاره سودای ما چند صحبت کی کرد + تلخی در با علاج خامی عنبر کرد + از تلخی می شکوه مخمور رمی نیست + صائب گله از تلخی دشنام ندارد + از جهان تلخی بسیار کشیدم صائب + که ز شیرین سخنان شد تخم شیرین تر + تلخی مرگ شود شهد بکامش صائب + هر که زین حلم بر شود بتلخی گذرد + نبرد تلخی بادام را آب + شد کم زهر چشمش از شکر خوب + باقر کاشی سه وقت مردن بزبان نام لب آوردم + تا تلخی جان کندم از کام برد + کمال خجندی سه بند تلخی جان کندن آنکس + کر عمل جانفرایت را گزیده است **تلطف** نرمی نمودن و مهربانی کردن میرمعزی سه جو چاره سازم و تنها ترا بدست آرم + تلطفی بکنی تا ز دست من نجهی **تلف** بالتحریک نیست شدن و بمعنی ضایع و خراب مجاز است ملا طغرا سه درد و رخ‌ها از زلف تو ما را چه توقع + نتوان بکف آورد دگر عمر تلف را و با لفظ شدن و کردن استعمال نمایند صائب سه از سردی مهر آتش ملتوقم فسرده است + روغن تلف مکن بچراغی که مرده است + ملا طبعی تبریزی سه نظاره تلف مکن ای چشم به معاش + شاید بوصل او برسی کار عالم است + میر الهی سه خون جگر تلف شد و شوق گریستن کشد + از مردم بجای اشک آبهای پای را + سه از خم ابروی مریم هیچ کشایشی نشد + ده که درین خیال کج عمر عزیز شد تلف **تلقین** فهمانیدن و سخن فرا زبان کسی دادن و با لفظ یافتن و گرفتن و کردن و دادن مستعمل خواجه شیراز سه حدیث آرزومندی که در این نامه ثبت افتاد + همانا بی غلط باشد که حافظ داد تلقینم + خواجه جمال الدین سلمان سه زبان سوسن آزاده در حدیث آید + اگر کنم به ثنای تو بهش سخن تلقین + صائب سه تا لبش کرد چو طوطی سخن تلقینم + شد قفس چوب نبات از سخن شیرینم + میر معزی سه ایزد دو علی را که بر بدتر همه عالم + هر دو سه ارایی و تو مسند و بامین + آن یار بمبر که صلح و گه جنگ + دان یار شهنشه که بمهر و گه کین + آن دین و شریعت

زینی یافته تعلیم + وین خود و شجاعت ز ملک یافته تلقین + ملا علیم ← خط سبزت زرج دل برون آموخت +
کز طوطی گیسه دار آئینه تلقین **تلمک** دختر شیر از کیل را گویند زبانداني در رقعه که از زبان خاتون بشوهرش
نوشته شنیده شد که ده تلمک بنک است من بوزه و چهار سیر تریاک تناول میفرمایند که سگ میخورند و برش
کنند و خود نمیخندند **تلمیذ** بوزن تعویذ شاگرد **تلمبند** بالکسر معرب **و تلامذه و تلامیذ**
جمع آن تلام مخفف نیست کما فی الکشف **تلنک** بضمتین بمعنی حاجت و ضرورت و میل و خواهش و آرزو
و نیاز زیرا که تلنگی نیازمند و خواهش کننده را گویند حکیم سنائی ← بگدائی بگفتم ای نادان + وین
مدنیا مده ز بهر دو نان + ابلهانه جواب داد از صف + کز پی خرقه و جماع و علف + راست خواهی من
تلنک خوشم + این کنم به که بار خلق کشم + و بکسر اول و فتح دوم و از میرزا صادق علیخان مسموع است بمعنی
نواختن دف و دایره و امثال آن و مرادف کوک نیز میرنجات ← زیب تخت شلنگ است حریفان دستی +
تلنک مایه تملک است حریفان دستی + و نام ولایتی از ملک دکن و بمعنی زرد هندی در صاحب غرائب
تلنگی گدائی نیازمند و محتاج و تا تلنگی بکسر تا منقوطه هندی و بیدرد و ستم ظریفی در بحث تا ملنگی بجایی
خود هم آید **تلنگانه** گدایانه سنجر کاشی ← بر در سینه باید دست بوست + که تا خاصان بخوانند تلنگی +
میرنجات خطاب بمطرب ← تو که از اهل تلنگی بر ارباب نیاز + تا تلنگی کن و بهر حریفان بنواز + شیخ محی عراقی
← آنجا که بحرخ است مراد ضرب تلنگ + آتش زند از شوق در آن راه شلنگ + رفتیم و رسیدیم و گرفتیم
بچنگ + آن حلقه که صور از دست بکوفت جلنگ **تلنگ دایره** آواز یکه از دایره بنواختن برآید و نام
بازیی و آن چنان است که طفلان خطی کشیده مهره بازی کنند و مهره هر که از آن دایره برآید برد از دست و بالکسر
بمعنی زدن دایره و دف باگشتان تا صدا از و برآید چنانکه گذشت **تلواسه و تلوسه و تاسه**
بمعنی اضطراب و بیقراری و با لفظ گرفتن و کردن مستعمل گویند تلواسه بر ایشان اید یکشد ملا جامی
← آن بیکی را گرفت تلواسه + که خورد بیشتر ز هم کاسه **تله** بالفتح و تشدید لام و تخفیف آن چیزی
باشد بشکل قفس که بدان شکار جانوران کنند و آن غیر دام است و از اقسامش یکی آنست که جانوری را در قفسی
انداخته بهمان قفس جانور دیگر شکار کنند و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته ملا عبد الرزاق فیاض ← روح در
کسوت آدم ز پی معرفت است + کرده اند این تله در خاک که عنقا گیرند + ظهوری در صفت اسپ ←
در شکار هزار علت و عیب + بکرش تله بدست زمان **مع المیم تماشا** در اصل تماشی بمعنی با هم
پیاده رفتن است و مستعمل فارسیان بمعنی دیدن و هنگامه ظهوری ← معنی اتحاد در ادیدم + در تماشاگاه
حائل ما ست + و با لفظ داشتن و دیدن و کردن و نمودن مستعمل و پریشان از صفات اوست خواجه نظامی
← تماشای آن شاه بافر کنند + پس آنگاه تدبیر باز زر کنند + میر مغزی ← چون عیش کنی از تو برد
روح لطافت + چون نوش خوری در تو کند عقل تماشا + خواجه خسرو ← دیدمش خرم و خوشدل
قدح باده بدست + و اندران آینه صد گونه تماشا میکرد + اشرف ← وجد صوفی شب معراج تماشا

تماشا دارد + جلوه تبرد آماج تماشا دارد + نادم لاهجی ست بسیار درین کهنه سرحجره که دیدم + بازیچهٔ اطفال تماشای دگر و هشت + میرزا بیدل ست نوبهار است و جهان سیر چمن‌ها دارد + وضع دیوانهٔ ما نیز تماشا دارد + سلیم ست زنیطرف عجز و نیاز و زانطرف دشنام و ناز + درمیان ما داد قاصد تماشا می کند + نعمت خان عالی ست غنچه و لباز شوقت برطرف در میشود + گر نقاب از رخ براندازی تماشا میشود + شانی تکلو ست برین سر دارم سودا که دست افشان و پاکوبان + درآیم وز جنون در شهر نامم تماشائی + سالک یزدی ست تعجب دارد بصورت تماشا دارد یعنی + جهان محو تماشا و تماشائی نمی بینم + و این خالی از غرابت نیست لیکن بعد تامل معلوم میشود که دیدن آنجا بمعنی دریافت کردنست یعنی من معنی تماشا میدانم که چیست و حالی آنکه عالم محو تماشاست فافهم و ازین قبیل است درین عبارت شیخ شیراز ست لقمان حکیم را گفتند که حکمت از که آموختی گفت از نابینایان گفت چگونه گفت تا جای نه بینند پای ننهند **تماشای**

و تماشاگر نظارگی و بیننده و ملا نوعی ست حسن مستور نظرهاست که جز صورت خویش + بهره نیست ز آینه تماشائی را + ملا شانی تکلو ست نزدیک آتشش نتوان رفت همان به + کز دور تماشاگر گلزار تو باشم + طغرا ست ز رنگین بیان دیده دوستان + بمجلس تماشاگر بوستان **تماشاکده و تماشا خانه و تماشاگاه** قریب بمعنی هم میر نجات ست فرصت گریه ندارم تماشاگه دوست + شوخی نظاره مرا آب شدن آمد دی + صائب ست ز فیض سرمه حیرت درین تماشاگاه + یکی شدست چو آئینه خوب و زشت مرا + حسن چون تنها شود از چشم خود دارد خطر + در تماشا خانهٔ آئینه هم تنها مباش + حافظ ست حلقهٔ زلفش تماشا خانهٔ باد صباست + جان صد صاحب دل آنجا بستهٔ آن مو ببین + شوکت ست گلشن از بسکه ز روی تو تماشاکده است + تکمهٔ گل نگه دیدهٔ حیرت زده است **تماغه** بالضم و غین معجمه کلاه شاهین و باز و امثال آن کلیم ست کبوتر کو نه بهارش درآید + تماغه از سر شاهین رباید + خواجه علیه اشرف شامی ست ای گرو بعید آهوی ال آهنگ + بسته کز بخیل دامن بس تنگ + این پرده سینه بند بر پستان نیست + مانند تماغه ایست بر چشم پلنگ + علی رضا تجلی ست شهباز قدرتش چو زند بال و پر بهم + ز چرخ را بیفگند از سر تماغه دار **تمام** کافی و بسنده و کامل و بی نقصان و معنی آخر و منقضی بالفظ شدن و کردن و معنی تمامه گرفتن بالفظ نرفتن مستعمل میر حسن دهلوی ست در عاشقی بر حسن تماشوی تمام + نشنیده هر آنکه میرد تمام شد + کلیم ست وصل ز حرف چون در جرا بسته است لب + چون ره تمام گشت جرس بی زبان شود + صائب ست خورشید و رو و هفته کند ماه را تمام + حسن تو کار بنگاهی تمام ساخت + حسن تمام با خودبین کمال دارد + در آب است نهان حسن برهنه پاسی + امید ابلیس داشتم نه انستم که این قدح بخشیدن تمام میگردد + سعدی ست مجلس تمام گشت و بپایان رسید عمر + ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم + ترا علم در دین و دنیا تمام + که کار تو از علم گیرد نظام + خواجه نظامی ست نه هندو که ترک خطاسی بنام + بزر و بدان دل چو بند تمام + ساقی بنا تمام می ده تمام واز ما +

بگذر که بجکان ربوی تمام باشد + بیزدی ست گیرد بدست تو بمه شعبها نسق :: گیرد بهمت تو بسر کارها تمام +

تمام اجزا و تمام عیار کامل و بی نقصان صائب سه شود بساط جهان چون زر تمام عیار + گنند گوش خرد از

از خلق در رو ای هم + فیاض سه عزت بسیط حات هرگز تمام اجزا نبود + دامنی گرداشت این خلعت گریبانی نداشت

تمام رس مقابل نارس صائب سه تمام رس نبود باده که کف دارد + که عیب در بود گوهری که تف دارد

تماخره بفتح اول و خای معجمه و رای مهمله های مختفی هزل و تمسخر و مزاح و ظرافت و با لفظ فرسا گرفتن

و کردن مستعمل ناصر خسرو سه گر تو تماخره بکنی اندر چنین سفر + بر خویشتن بکنی تو نه بر من تماخره + بو بهای

جامی سه ایی احمقی که هر که ترا دید از عرب + جای فراگرفت مزاح و تماخره **تمتع** برخورداری یافتن

و با لفظ یافتن و دیدن و گرفتن و بردن و برداشتن و داشتن از چیزی مستعمل خواجه شیراز سه از لذت حیات

ندارد تمتعی + امروز هر که وعده فرداش میدهند + صائب سه نشد ز گردمتی نصیب هیچ گهر + تمتعی که دل از

خط دلستان برداشت + ز شعر خویش نتوان فیض شعر دیگران بردن + تمتع بیش از قسمت زدم مردم نتوان

بردن + نشد ز دولت بیدار رزق اهل سعادت + تمتعی که از آن چشم نیم خواب گرفتم + تمتع با کمال قرب زان

رعنا نمی بینم + که زیر بار منت بید یار در من بالا نمی بینم + شیخ شیراز سه تمتع ز هر گوشه یافتم + ز هر خرمنی خوشه

یافتم + **تمثال** بالکسر پیکر نگاشته تماثیل جمع و با لفظ کشیدن مستعمل مشهدی سه بست از پیشانی

عاشق هویدا حال عشق + بی که مجنون مصور چون کشد تمثال عشق **تمثال گر** نقاش و صورتگر سعدی

چنان صورتش بسته تمثال گر + که صورت نه بندد از آن خوب تر + **تمثیل** نگاشتن پیکر و نمودن صورت

چیزی و از این بیت محسن تاثیر سه دین و دل را میدهی بر باد تا دم میزنی + باز تمثیل کرم بر نام حاتم میزنی

بمعنی تشبیه دادن مستفاد میشود **تمسار** آنکه او دیده غره فرو شده و در عرف هند بیماری گویند اسمعیل سه

تمسار کلک او را شیر اجل مجاهر + عطار خلق او را باد صبا مقابل **تمسک** چنگ زدن و فارسیان

بمعنی مایه التمسک استعمال نمایند یعنی نوشته که بکسی دهند هنگام گرفتن زر قرض یا چیزی دیگر از کسی تا دسی

بند الطلب اگر انکار کند آن دیگر را بهمان نوشته سند باشد برای اثبات دعوی خود گویند این بیت از نواب

امیر الامرا شایسته خان بن آصف جاهی است سه زبر پرسش نیم روز حشر آخر شد + تمسکات گناهان خلق

پاره کنید + و بتخفیف هم آمده سیفی خراسانی سه از نقاد دیده آتش برآید زود + هر که جوید نقص تو تمسک

دستگیری ز بس بینیام + بقضا جسته ام از آن تمسک **تمغا** داغی که بر ران اسپ یا دیگر مواشی کنند

گویا انتهم فهرست سینه شرف و صفت اسپ سه برگ لاله ست که افتاده در آغوش نسیم + بر سر کفلش داغ

نشان تمغا + ملا طغرا سه ای ملک وجود بر درت ناو ای + اقلیم عدم ز کشور صحرای + گردون

بر علم ملکجهان سوختگی ست + بر توسن کبریا مت تمغای + و با جی که بر در با بلاد و معابر بجهت باز تجار گیرند

و مهری از چوب که بعد ضبط باج بر اجناس تجار زنند و در مهمات مهری که بر روی انبار غله زنند در مثال آن

زنند کلیم در تعریف کبرآباد سه در آن نزباج و از تمغا خبر نه + ز تکلیفات دیوانی اثر نه + دفتران

و فرمان سلطانی وا ابروی در مدح ست دارد ز تفضل سعادت + تمنای قبول حق بطاعات + صائب سه داغ
رسوائی خدا داده است منصور مرا + حبت تمنای تجلی لا از طور مرا **تمنا کردن** باصطلاح شعرا گرفتن مضمون
خود بود و اگر از غیری باشد دزدی یا ابتذال است و این از انجمن است گویا مهر خود میکند اشرف سه پیچ فرقی
در میان رخش و گلگون ترنیست + این همان حسنی بود گویا که تمنا کرده اند **تمغاچی** آنکه محصول میگیرد
استاد سیفی سه ز تمغاچی پسر داغ غلامی بر جبین دارد + تمغ شد نقد جان و حاصل و باقی همین دارم ++
تمغا زدن باصطلاح ارباب دفاتر ایران در بدن گوشه فرد را گویند میرزا محسن سه تا ثیر گم از نظر
افتاده یارم + تمغا زند ناظر شد باطله بسیار + ناظر متصدی کل کارخانجات بادشاهی که از او در هندوستان
خانسامان گویند و باطله بمعنی فرد باطل است چنانکه گذشت **تمکین** جای دادن و دست دادن در کاری
و گران سنگ از صفات اوست و کوه تمکین و لنگر تمکین بسیم آمده و قدر و وقع و به معنی بالفظ دادن و کردن و نهادن
و یافتن مستعمل انوری سه خواستم گفت در سخن همه تو + از مکانت بیافتم تمکین + شیخ شیراز سه جوهر و شاطر
زمین بوسه داد + فلک را ثنا گفت و تمکین نهاد + استاد فرخی سه آنرا که تو یاری دهی یاری دهد چرخ فلک
و آنرا که تو تمکین کنی برکام دل گردد تمکین + سختی ایام باشد بر سنگ عقلان گران + می کند دیوانه سرشار تمکین سنگ را
صائب سه کو صبا رم حرفه نتوان بردن از فغان زمین + میکند تمکین خود بر کس کند تمکین مرا + اثر سه مها قیمت
چو برافروزد از عتاب جبین + بکار خویش فلک را بیند به تمکین + **تمنا** خواهش و آرزو و خام و تباه از صفات
اوست و بالفظ یافتن و کردن و داشتن و پختن و بستن و در داغ آوردن و در دل شکستن و سوختن مستعمل نخستین
در بعض گستاخ روئے بباید مختار بیگ اسیری سه هر چه میخواهد دلم زین در تمنا میکنم + خاطرم جمع است میدانم
که صاحب خانه کیست + سیفی در تعریف در و دگر سه توان چو اره تمنای دو کوشش کرد + اگر چو گرد بر او بود دو تا
علی خراسانی سه هر دم از مژگان او زخمی تمنی میکنم + چون تسلی نیستم خود را تسلی میکنم + سه مردم از عشق
مراد دو جهان می جستند + صائب از عشق همان عشق تمنا میکرد + بال پروازش در آن عالم بود صائب
فسردن + هر که اینجا بیشتر در دل تمنا بشکند + تمنای ترحم دارم از خونریز مژگانے + که تیغ خود برامان
قیامت پاک میسازد + رونده سازد پاک صائب سینه را از هوس + ز آتش امساک میسوزد تمنا های
خام + ملا رونقی همدانی سه باز خون از جگرم دیده تمنا دارد + ابر چون خشک شود چشم به دریا دارد +
میرزا حسن واهب سه آزردگی بهر اهل هوس جا دارد + تمنا زند هر که تمنا دارد + نظامی سه
تمنای گل در داغ آورند + نظر سوی رویش چراغ آورند + بابا فغانی سه هر دل که ز دار هنر حسن
و فا جست + سودای خطا کرد و تمنای تر بست + ظهوری سه تا چند تنا بزم و خام برآید + تا چند
سحر بپرورم و شام بر آید **تمهید** هموار و نیکو کردن کار تنها سه تمهید صد مقدمه کردیم حیف حیف +
یکره نشد که گوش کند داستان ما + **تمیز** و **تمییز** بوزن تجویز و تمیز جدا کردن ملا محمد صادق در حاشیه شرح
حاشیه نوشته که تمیز و تمییز هر دو بر وزن تفعیل و اصلهما تمییز و تمییز بتفعیل کسره یای اول و حذف ابدا الالتقاء الساکنین

بر تقدیر بالفظ داشتن و کردن مستعمل سه بفکر خلق چه نسبت خیال صبر + چرا تمیز خطا از صواب نتوان کرد + تمیز

سه کرشمه ناز بوالهوسی چه چیز نداند + بهمین میانه عشق و هوس تمیز ندارد + سرفی سه از قدر خواستم که فلک

خواهش قضا + گفت ای پری ز شیوه تمیز مرح دذم + تا آخر سعدی سه سکین خر اگرچه بی تمیز است + چون

بار همی برد عزیز است + او فساد است در جهان بسیار + بی تمیز ارجمند عاقل خوار + **مع النون تن** جثه

و اندام و بمعنی و تابع مجاز است و سند آن در لفظ پوشش بردن بیاید و باصطلاح ارباب دفاتر هندوستان بمعنی

تنخواه بود چون دفتر تن و دیوان تن و چنانچه دفتر و دیوان تنخواه میگویند کاین و ام امرا تن نمایند یعنی تنخواه نمایند

خان آرزو سه آرزو کاش بفرد تو وزیر اعظم + تن نمایند بهند و بسر ان نولیسد + اما معنی اول تحقیق نازپرور

سیمین از آده لاغر زار فرسوده افسرده خاکی خوابناک از صفات و حصار حریر خار رشته از تشبیهات اوست

برتن. و فرو تن. و تهمتن و پیل تن. و آهنین و سیمتن و بهمن تن تن تن **تن دادن چیزی را**

و بچیزی و در چیزی و تن نهادن بر چیزی کنایه از رضا دادن و قبول کردن خواجه جمال الدین

سلمان سه بر قامت بزرگی او اطلس فلک + میزیبد از بزرگی او تن در ان دهم + انوری سه پایه قدر ترا

از همه نشان بخواستم + گفت که در ده تن را بدین خیام تن + میرزا عبدالرزاق فیاض سه چنون

تکلیف کوه و دشت و صحرا می کند ما را + اگر تن در دهیم آخر که پیدا میکند ما را + درویش واله هروی سه

صبر آمد و زد رشوق راه دید + نا داده تنی بکار برگشت + باقر کاشی سه با غیر هم پیاله و همدم نمیشویم + تن در

نمیدهیم عذاب الیم را + تن بکشتن داده ام واز رشک میترسم که باز + اضطراب دل کند شرمنده قاتل مرا + مسیح

بسرم یار به تیغ و تبر آمد + تن میدهم امروز که کارم بسر افتاد + صائب سه عشق تن در صحبت ما داد از بی

آدمی + کوه قاف از بیکسی در سایه عنقا نشست + حکیم رودکی سه کر بلای عاشق بر من بلا سوی ایزد است

تن نهادم بر بلا دل بستم با قضا **تن آسانی و تن آسای** معروف شانی تکلو سه در

بهشت تو بنازان آرزوی دل غم است + دوزخ است آنجا که می باشد تن آسائی درد + سعدی سه

تن آسایی گر بیند خویشتن را + زن و فرزند بگذارد بسختی + **تن تنها** واحد صائب سه اگر دو یار

موافق زبان یکی سازند + فلک بیک تن تنها چه میتواند کرد **تن زدن** کنایه از خاموش شدن شیخ عطار

سه عشق آتش در همه خرمن زند + او در فرقش نشد و تن زند + قاضی نوری سه میخواستم که گوشه‌ام باز

تن زدم + خنجر بر کشیدم و بر خویشتن زدم + صائب سه تن زن ای ناصح بگو که دل نازی گوش + جز

بهنگامه حقیقانه نگیرد آرام + علی خراسانی سه تا دل بسوز سینه فکندیم و تن زدیم + خال غدار محرم و نیم سپند

ماست + تا آنکه از سوز درون آتش بگلخن میزنم + با غیر چون بینم ترا میسوزم و تن میزنم **تن و توش**

جان و توانائی و قوت علی خراسانی سه شوکت تو بر دوش که نیاید بر تو + یا بخه خدا داده بان قابل شو + با چه

تن و توشی که خدا داده تبو + بر خیز و میان بهر و داع جامل شو + سالک یزدی سه سالک بهر زجای بلند سبی

هست ره ام + دارم چو زلف و تن و توش شکسته **تن کشیدن بچیزی** خویشتن را رسانیدن بوی

بوی اثر + بکشش بوی افتادگی تن خود را + چو زنده جگ نهان سازد دشمن خود را + **تن گرفتن در چیزی** کنایه از پوشیدن تن در چیزی **تن خریدن در چیزی** لازم منه نظامی ــ کلاه کیان هم کیان را سترد + در تن خزتن رو میان بیک خرد + میر خسرو ــ تن چو در آن خلعت زرکش گرفت + خون بو اقبت بگرد ان گرفت + **تنبول** برگیست معروف که در هندستان آن را پان خوانند خسرو ــ از خون گرفت رنگ دهان از برگ او + تنبول او اگر چه به دندان نمیرسد + **تنبو** نوعی از خیمه سنجر کاشی ــ باد در وی چو اب در غربال + خاک بر فرق این کهن تنبو **تنومند** قوی و توانا کلیم ــ تعالی الله از این نخل تنومند + که بر چندین ولایت سایه افکند + نظامی ــ تنومند را قدر چندان بود + که در خانهٔ کالبد جان بود + **تن پرور و تن آسای و تن پرست** آنکه تن وی معبود وی باشد صائب ــ آنچه سیه اند ماتم تن پرستان شور ماست + دار تخل دیگران در راه منصور ماست + نیست باده و سیدار تن آسایان را + با شکر خواب فراغت شکر آب است که تن است شیخ شیراز ــ اگر تن پرورست اندر فراخی + چو تنگی بیند از سختی بمیرد **تن غنودن** کنایه از ماندهٔ شدن تن نظامی ــ غنوده تن مردم از رنج و تاب + نظر هر زمانی در آمد ز خواب **تنخود** با ضافه آنچه از آن خود باشد و از دیگری نبود بلکه گاهی بمعنی جزو تن نیز آید محمد سعید اشرف ــ غیر از بت هندوی فرنگی هم + و در دست کسی کافر جسمت تن خود + ای ترک نشکار افکن بشا من تن خود + تنها نکنم از تو غمگین تن خود + در عشق رخت بکو دکیها بودم + چون طفل سر شک خوردن تن خود + **تناور** صاحب جثه و جسیم سعدی ــ بهیکل قوی چون تناور درخت + و لیکن فرومانده بی برگ و بخت + **تندرست** مقابل بیمار در اطلاق آن بر دولت نیز آمده خواجه نظامی ــ شکرانهٔ دولت تندرست + بران کشته بنیاد افکند چست **تن شوی** بشین معجمه جوی یا چشمه که در آن غسل کنند عموماً و تخته که مرده را بر بالای آن شویند خصوصاً امیر خسرو در حکایت زند ــ تمر چاشتگاهی ز رهنمای دشت + تماشا کنان سوی تنشوی گذشت + به تن شو بی جامه ز تن دور کرد + شب تیره در چشمه نور کرد **تن زیب** جامه کوچکی که در زیر قبا پوشند و ترکان ارخالق گویند کما فی البرهان و در هندستان جامه ایست بسیار باریک که در بلاد مشرق بافند **تنسیخ** بوزن شهرخ هر چیز نفیس و نادر تنسوق معرب آن و معنی ترکیبی وی خوشی استه تن است شیخ خوش سنکرا گویند این یمین ــ کاه مهر کین نماید وقت صبح آمد بجنگ + و در بلاد ابسه هزاران شیوه سیخ خوش + و در هندستان نام جامه معروف بغایت نرم و نازک خاکیش بکاف تازی مخلوط الهاست **تنخواه** و با لفظ کردن و دادن و گرفتن مستعمل و ال درخو اجلگی تنخواه کردن بباید محمد قلی سلیم ــ غیر داغ از حاصل دنیا نصیب ما نشد + مجو ما یی خوش سیری ما را جان تنخواه دلو + مخلص کاشی ــ بهای بوسه سیم قب که ناه میکرد + گر تن خراز کس بقد جان تنخواه می کرد + و این با صطلاح طبان کنایه از اعلام کردن بود تنه مزید علیه تن و ساق درخت و تننده عنکبوت نظامی ــ چندی بر بی چون

مگس از بهر قوت + و درو بن این تنه عنکبوت **تن تن** کنایه از نغمه و سرود انوری سے در خسانهٔ تن فرن کرد سنان

عندلیب + در بهر دست بسا غنچه صد چاک تن تن است **تنه خواری** کنایه از شکوه و عذاب ظهوری در تعریف

باغ و بهار نورس پور گوید سے از تنومندی اشجار خزان در تنه خواری + وز برومندی شاخسار بهار در برخورداری

تنباکو برگ معروف در ماثر رحیمی آورده که تنباکو از طرف فرنگ بدکن آمده و از انجا در هند از عهد

اکبر بادشاه رواج یافت بهر تقدیر با لفظ کشیدن و سبز قلیان کردن مستعمل است و بسین کنایه از مهیا

کردن حقه برای کشیدن تنباکو فوقی یزدی سے وان یکی پهلو زند کا تنک سبز قلیان ناز + کرده

رم تنباکو بیے لطفی که از من نگذری + و دیگری گوید سے آن جوانا بنگه تنباکو کشند + او لش الله و آخر

سو کشند **تنبان و توبان** بالضم ازار کوتاه کشتی گیران در عرف حال تنگه گویند چنانکه بیاید **تنبک**

بوزن جنبک در جهانگیری ذهلکی است که بازیگران و مسخرگان در هنگام بازی در رقص بنوازند

و در محاوره سازیست که یک سر ش تمام کشند و یکطرف بسته باشد و آنچه از دو سو تمام کشند دهل است و سند آن

در لفظ تنبک در همین باب در فصل لام گذشت میر نجات سے نوبت تخته شلتاک است حریفان دستی +

تنبک مایه تلنگ است حریفان دستی **تنبک مایه تلنگ** است یعنی ساز است و کوک است

و تنبک زدن بمعنی انگشت زدن این از اهل زبان بتحقیق پیوسته **تنبک نواز** معروف سے

طبعی عیشی درین فیروزه ایوان + شده تنبک نواز مهر تابان **تنبک تعلیم** تنبکی که در وقت

و رزش تعلیم کردن کسی بشاگردان نوازند و این رسم ولایت است میر نجات سے در چمن تنبک تعلیم غمت

غنچه گل + رند با خاتی طنبور نوازت بلبل + وسید ربنه که میر علی شیر در مجالس النفایس احوال او نوشته در

تعریف کنگر گوید سے کنگر اگر این است که من می بینم + خوبان دگر تنبک تعلیم کرانند **تنبیه** بیدار نمودن

و آگاهانیدن و با لفظ افتادن مستعمل میر معزی سے بسال گذشت احتراز غفلت + بنیه فتاد چرخ گردان را

تند و تنده بالضم تیز و جلد چون برنده و برنده و کشنده و کشنده و بمعنی شوخ مجاز است

چون مصرع تند ملاطغرا سے توصیف آن مصرع تند برق + دو دار لب بر ما غوب و شرق + محمد سعید

اشرف سے همدی کو بر فتن تنده نبود + بیای مردم از کنده بنود + و بمعنی اول است **تند**

افتادن و تند گردن آتش و دف و تنبک و مانند آن **تند**

کردن سواد کتاب کنایه از مطالعه خوب کردن و ملکه خواندن بهم رسانیدن ملا شیدای هندی سے

سے هر لحظه خیره میکنم اندر خطش نگاه + چون کودکے که کرده سواد کتاب تند + شیدا ز دل بلند مکن ناله های

گرم + آتش کسی نکرده ز بهر کباب تند + کلیم سے مباد آتش سودای کس زبس که نه تند افتد + ز جوش

گریه ام چشمت چون دیگی بسر رفته + میر نجات سے نالم گویم بجانان عم تنهایی را + تند سازید دف و

تنبک غوغای رامش **تند و تیز** ادهم ابراهیم سے چه تند و تیز مبدل بردن من آمده + شتاب

چیست بآتش گرفتن آمده **تندخوی** امکه نسبیل چرنا خوش و بیدماغ شود **تندروی**

کنایه از بخیل و ممسک و سخت روی که از ان انتفاع نتوان کرد شیخ شیراز ــه نیاید درویشی از ضعف حال + بر تند روی خداوند مال **تندرای** کنایه از نا عاقبت بین و کوته اندیش شیخ شیراز ــه مکن مردم آزاری ای تندرای + که ناگه رسد بر تو قهر خدای **تند فهم** آنکه سخن را زود دریابد زلالی ــه ایاز تند فهم تیز بینش + نگارگر کارگاه آفرینش **تنگ** بفتحتین و قبل بفتح اول کم داند که چون **تنگ متاع و تنگ سرمایه و تنگ روزی و تنگ فهم و تنگ بهره و تنگ روشنائی** عرفی ــه گروهی بصورت چو صبح دمغی + تنگ روشنائی چو شام غریبان بصد جانش خریدم بی که روا باشد که بفروشم + بحسین تنگ فهمان و جهان کمانش + زین سخن جوهر فعال تراشفت و کفت + کای تنگ بهره ز فهم رصد علم و عمل + بروزگار فریم سپهر شعبده باز تنگ متاع شد از جنس اعتبار + میرزا رضی ــه دانش زننگ مایگی در دنبالم + فراغ هست بجایم اگر دلم جنیست + صائب ــه صد در صد آفاق بیابان جنونست + کی عقل تنگ مایه بسامان جنونست + من آن حریف تنگ روزیم که چون مه عید + تمام دور نشاطم بیک پیاله گذشت + میرزا بیدل ــه عشرت ما چون نگاه از بس تنگ سرمایه است + سایه مژگان توان صبح ما را شام کرد **تند خیال** بالاطوار ورسیب نواع کعبه کردون رکابی که ناطقه تند خیالان از بلند پایگی مناقبش در مقام نفس شماری است **تنعم** بناز و نعمت زیستن و سخن نرم گفتن و با لفظ راندن و کردن مستعمل مخلص کاشی ــه مباش از بهر روزی مضطرب پیشین تنعم کن + که از نان خوردن افتاده است دندانی که جنبنده + سعدی ــه نامه چندان تنعم براند + که در نامه جای نوشتن نماند **تنقطاری** بالضم با بابی خان کلان ــه گرد قصر تو بی شهزاده شبها تا بروز + خون دل از دیده ریزان تنقطاری میکنم **تنگ** بالفتح و کاف فارسی قحطی کمال خجند ــه خالهای سیه تو بر نخدان گوی + دهیست دانه بچه گز در بیم تنگی + و کوتاه چنانکه درین بیت ــه چشم بر اطلس فلک ندارد صائب + کاین قبائیست که بر قامت همت تنگ است + سالک قزوینی ــه همین نه کفش زمین بر پای ما تنگ است + نقابتم شو و از نشستن جهت قبا تنگ است + و خریدار و سبته متاع مراهی ــه نکه چون تاجر برمایه بر گردنش گردد + که اینجا تنگ ننگ افتاده جنس خوش قماشیها **تنگ شکر** معروف و درین جمله دهان معشوق را نیز گویند و آغوشش محتشم کاشی ــه چنان به تنگ من از سر خوشی درآمد تنگ + که گوی آمد و تنگم گرفت در آغوش + **و تنگ اسپ** سلیم ــه گوی را از جا بکی خواهد زمیدان برد خصم + وقت تنگ است و همین با تنگ تو سن میکشم + و نزدیک سالک یزدی ــه امشب که غیر تنگ بپهلوی من نشست + شادم که تیر جور تو از دل گذر نداشت + و کم چنانکه درین مقطع ــه عیش تنگ با کلیم از تنگدستیها ماست + دست خالی را بکی در گردن مینا مدید + و گنجه نقاشان که صنعت خود بران ظاهر کنند میراهی ــه شیدا که سینه در درون بود همچون تنگ + از باطن او ظاهر او گشته دورنگ + بیند چو دست و پای بیشش و انهد + کو پله و موزه و درد از قطع پلنگ

۳۹۹

تنگ آغوش آنکه آغوشش تنگ و بسته باشد صائب ــ نسیم لطف بهار از شمار بیرون است + فغان که غنچه این باغ تنگ آغوش است **تنگ دل** بکاف عربی و نیز فارسی کنایه از ملول و ناخوش **و تنگ ظرف و تنگ حوصله** بکاف عربی و نیز فارسی مقابل فراخ حوصله همه مترادف هم اند و پسین کنایه از کسی که خفای مال و راز نتواند کرد و بمعنی دون همت نیز گفته اند مولانا سایی ــ که از قریب تو با صد زبان لسانی گفت + که در تنگدلی افسانه ساختی بازم + نظیری نیشاپوری ــ ز کاوشش مژه رنگهای جانش بشگافند + تنگدلی که چو من چشمه بر نمیدارد + خواجه شیراز ــ غنچه گو تنگدل از کار فرو بسته مباش + گردم صبح مدد یابی و انفاس نسیم + میر رضی دانش ــ بر تنگ ظرفی چو من بار است تکلیف چمن + خنده گل میکند از بید ماهی تر مرا + صائب ــ دیدن لعل لبش خاموش میسازد مرا + تنگ ظرفم رنگ بی هوشی میماند مرا + میرزا بیدل ــ ز چشم تنگ ظرف خود به چشمت بر نمی آیم + چسان گرد گیسو بگیرد او در حلقه دامی + و حق آنست که درین هر دو بیت محمول بر حقیقت است استاد ــ ما تنگ ظرفان حریف اینقدر سنجی کی ایم + دانه اشکیم ما از گردش چشم آسیا + اگرچه درین شعر معنی کوچک بیایست اما مشهور در حق شخصی که زود از جا برود و مستعمل میشود ملا ابو البرکات منیر ــ در سینه ما بود نهان راز محبت + هر شد تنگ حوصله غماز محبت + ایضاً صائب ــ ای بیجگر ز می عالم گه مگذار + این می بحریفان تنگ حوصله مگذار + چو تنگ حوصلگان دور مگذران از خود + که آب رفته در ینجا بجو نمی آید + ملا طغرا ــ از شرم تنگ حوصلگی رود بر کجاست + امشب که سوخت آتش بی هیچ کس مرا + **تنگ آب** کم آب میرزا طاهر وحید ــ جان بتن از بار سیاهی مست مانده است + بسکه این دریا تنگ آب است کشتی در گل است + **تنگ جام و تنگ شراب** آنکه باندک شراب خوردن مست شود و دل تنگ در می تنگ و تنگ می مراد انیست مثال سپین در دوش زدن بیا بدشاهی ــ شیشه از سر نهد بیاسی قدح + که حریفی تنگ شراب افتاد + کلیم ــ تاب نگه نداشتم بی کشیدم از درش + تو بهر بود سرا او بهر که تنگ شراب شد + میر خسرو ــ چو دل حریف تو شد ز نهار ای ساقی + تنگ شراب را ساغر گران مدهید + تاب نظر ندارم و ضبط نگه نمیکنم + بیشتر است حرص می رند تنگ شراب را + محمد قلی سلیم ــ حریف کاسه چشم سیاه مست تو نیست + دمی که از گل رعنا تنگ شراب تر است + تاثیر ــ با خبر باش که چون آینه در عالم آب + زود بی پرده نگردی ز تنگ جامیها **تنگ مسرت** مقابل فراخ مسرت طالب آملی ــ عقل تنگ مسرت به که چو طالب + در کف هنقشگی زمام سپارم **تنگ اندام و تنگ لب** کنایه از نازک اندام و نازک لب میر خسرو ــ در گلستان لطف چو گل نو خیزش + تنگ اندام و تنگ پوش و تنگ لب نگزیده + **تنگ زهره** کنایه از مرد جبان و ترسنده میر خسرو ــ مرد تنگ زهره بجو که تیز + از تنگی لرزه کند تیغ تیز + **تنگ روی** کنایه از کسی که باندک مبالغه شرم سخن قبول کند و همچنین رسیده تنگ کنایه از زردی شرم آلود است میرزا طاهر وحید در تعریف صفاهان ــ نگوید بمثال حرف خنک + که چون

که چون کاغذ افتاد درویش تنگ ✽ تا ثیر سد چه عجب رخصت نظاره تنا ثیر دیده ✽ هست از برگ گل نازک تنگ
تر رویش ✽ دلتنگ دوستی گردیده ام دانش زدشمن دیده ام ✽ چون تنگ روبان زمن عیب مرا پنهان
نه رخت ✽ کمال اسمعیل ست عنان کشیده همیداشت از تنگ رو ✽ نشترم در شده بی اختیار می آید ✽ تنگ
بفتح اول وضم دوم وقیل تضمین تنبان بنه داریا جرمین که تا سر زانو باشد و خیلی تنگ بود و وقت
کشتی گرفتن می پوشند چنانچه در هند چرنه و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته میر نجات ✽ تنگ در قدمش
زر و زر هم می باشد ✽ هر که رویش تنگ افتاد چنین بباشد ✽ تنگ بالضم ظرفیست مخصوص که گلاب و
شراب وامثال آن دران کنند و سرش تنگ باشد واله هروی ✽ چنانکه بینداز صفای جوهرش
هر چه در جوفش بود بی زحمت نور نگاه ✽ و بالفتح متقابل فراخ و مقابل بلند چون مصرع تنگ و بمعنی کم و معدوم
چون عیش تنگ و جنس تنگ و وقت تنگ خواجه از زبان معشوق ✽ منزلم دل گرچه زان تنگ نیست ✽
کاین جنس در شهر ما تنگ نیست ✽ ابوطالب کلیم ✽ عیش تنگ کلیم از تنگ دستیهای ماست ✽ دست
خالی را کسی در گردن مینا ندید ✽ و بمعنی کمیاب دگران که مقابل ارزان بود ماخوذ ازین ست مخلص کاشی
✽ ز تقویم خطش آگه نیم لیک اینقدر دانم ✽ که در این ماه مشک ارزان و شکر تنگ خواهد شد ✽ جامه تنگ
جامه کوتاه ناظم هروی ست مگذر ز لباس تنگی ای خضر که این جامه تنگ نامحرم نیست ✽ دیک تنگبار از خبری
چون تنگ شکر و تنگ جوهر سلمان ✽ همه جواهر لعل ست غنچه زاد ز تنگ ✽ همه بضاعت خشک ست لاله زاد ز باد
و تنگ شکر با ضافه معروف و نام فنی از کشتی و آن چنانست که دو پای حریف تنگ گرفته از بر سر و سینا
آورده بر زمین زنند از اهل زبان بتحقیق پیوسته شفائی در هجو یار درواضی نورسی ✽ از زبان
مسکینی نشنیدی ✽ که ز بر یت کشمه به تنگ شکر ✽ و کنایه از محبوب و دهان محبوب بمعنی لبین در نونته گلشن
گذشت صائب ✽ بوسه از لب شیرین توای تنگ شکر ✽ ما گرفتیم نخواهیم عطای تو کجاست ✽ تنگ
زعفران باضافه کنایه از برگهای زرد که در خزان میریزند کذا فی المنتخب تنگ شام کرانک شام
مخلص کاشی ست باین حال پریشان خنده بر صبح وطن دارد ✽ دل آواره ام در تنگ شام حلقه موی
تنگ فرصت در رفته مرزا داراب بیگ جویا واقع ست تنگ اختلاط ظهوری ✽
گاه از تنگ اختلاط کهر با ✽ گه از هم چشمه نیلوفر است ✽ تنگ اتنک بسیار تنگ میر خسرو
✽ بود زان جانگاه تنگاتنگ ✽ آب دریا القدر رکفیز سنگ ✽ تنکتاب بلغو قانی
بعد الکاف معدوم الطاقت و ناتوان نظامی ست سپاهی عرب بلیة تنکتاب ✽ چو دیدند
روی چنان بی نقاب ✽ تا آخر تنگ دهان از اسمای محبوب ست تنگ چشم کنایه
از بخیل و بخیل و معشوق را از آن تنگ چشم گویند که بطرف کسی میل نکند و بحسن خود مغرور
می باشد یا از جهت حیا بود یا آنکه بر حلال خود نظر داشته باشد چنانکه در قرآن مجید در التعریف حوران
بهشت واقع شده که من فی قاصرات الطرف ای زنانی که نظر از شوهر خود نگذرانند و استعمال این

۴۰۱

لفظ در محل تعریف معشوقان خاصه قد باست در کلام متاخرین دیده نشده نظامی سه می فرخ در رکاب و آواز
چنگ + بت تنگچشم اندر آغوش تنگ + تنگ نظر صائب سه اشکم که بهر تنگ نظر کرم بخیر سم + ازهم که بهر
سر نفس بار بنا کنم + **تنگ دست و تنگ عیش و تنگ معاش و تنگ روزی
و تنگ بخت و تنگ زیست** کنایه از مفلس و تهیدست میر خسرو سه براتی تنگ روزی بیاید گریست
که از بی نگی بود تنگ زیست + سعدی سه هر تنگ بخت فراموش شد + چو دستت در آغوش آغوش شده +
عبد الرزاق فیاض لاهیجی سه گردون **تنگ عیش** بیک قرص ساخته + صبح از دهن بارد و شامش فرو برد
دانش سه بتنگ عیشی من غنچه خنده دارد + کنم صبوح بجرعه که مانده از دوشش + عرفی در قصیده سه بخل و عدم
قناعت عیاشش + تصدیق تنگ معاش و خوش مدار + کمال خجند سه بی رخت شدم ران دهانت عیش من
تنگ عیش است آنکه نهایتش نیست + سلیم سه رای حیث اگر تنگ عیشی بر نخان + که غنچه کرده بر گلبن فراخ دامان
تنگ میدان آنکه میدان کوتاه داشته باشد سعدی سه فزون مپتیم او صاف شاه از حساب +
نگنجد درین تنگ میدان کتاب + **تنگیاب** آنچه بدشواری توان یافت سه خاقانا وفا مطلب
ز اهل عصر زانکه + در تنگنای دهر وفا تنگیاب شد + **تنگنای** کوچه تنگ مقابل فراخنای و ظاهر است که
بمعنی مطلق جای تنگ است چنانچه از مواقع استعمال همین معلوم میشود ظهیر الدین فاریابی سه از سموم قهرت
اندر تنگنای معرکه + چون عرق بیرون تراود مغز خصم از استخوان + مجد همگر سه در تنگنای حلقه این اژدهای
پیر + شد چون لعاب افعی در حلق من زلال + **تنگه** نوعی از نقدینه رایج هندوستان و آن دو فلوس باشد و
در برهان مقداری از زر دیول باصطلاح هر جایی و صاحب تاریخ فرشته در ذکر سلطان علاء الدین خلجی می نگارد
که دران عصر یک توله طلا و نقره مسکوک را میگفتند و تنگه نقره پنجاه جیتل مس را میخواندند و مقدار وزن آن
معلوم نیست و از افواه شنیده شد که دو توله ربع کم بود و من آن وقت چهل سیر بود و هر سیر بیست و چهار توله
انتهی میر خسرو سه بود در جهان جلالی مدام + تنگه زا مرد به هزار م انعام + **تنگ شکر** عرفی سه حرف
مقصود بمیر بر زود + خامه طالع ما تنگ شکر است + **تنگ سودا** سنجر کاشی سه مرد تاجر گشاده دل باید
تنگ سودا کشد زبان فراخ + **تنگ گیری** کنایه از سخت گیری سه ز تنگ گیری چرخ خسیس نزدیک است
که در گلوی هما صائب استخوان ماند + **تنگ آمدن منزل و تنگ شدن میدان و تنگ
بودن جای بر کسی** بمعنی **و تنگ کردن جای و تنگ داشتن عرصه بر کسی**
متعدی منه اثر سه گر اجل پیش آمد از شادی معلق می زند + عرصه بر خصم تو از بس تنگ دارد روزگار +
صائب سه خط جای بوسه بر لب لعل تو تنگ کرد + آتش سزا که حرف بجا نشنود
کسی + از شکوه حسن میدان تنگتر هامون شده است + دامن صحرا ز تنگ دیوانه مجنون
شده است + نظامی سه چو منزل رسانده به بدخواه تنگ کرد + هزبران بکین تیز کردند
چنگ + **تنگ کردن نفس** خفه کردن صائب سه نفس بر آئینه نتواند تنگ نفس را

نفس آتنگ گرد + از هجوم غم نگردد تنگ میدان خانه ام + تنگ کشیدن صائب ؎
به فارغ اند ز هم فشار تنگی قبر + کسان که تنگی مسکن کشیده اند امروز + علی خراسانی ؎
در حوصلهام نیست علی طاقت آهی + از بسکه مرا شوق تهی تنگ گرفتست + تنگ و رزی
کنایه از حسبان اختلاطی تاثیر ؎ به تنگدرزیے ربط صد آشنا چکنم + دلم خوش است که بیگانه همنشین
نیست + تنگ آستینی م خان آرزو ؎ جنون در عالم خود جامه زیب میرزا تنهاست +
بود در حلقه زنجیر ما تنگ آستینی ما + تنگی سال کنایه از قحط و امساک باران باقر کاشی
؎ آنکس که فراخ روز سے آمد + از تنگی سال غم ندارد + تنگ گرفتن و تنگ
کردن سخت گرفتن تنگ شدن کار و تنگ افتادن لازم منه سلیم ؎ جا کجاے سینه ام
هر یک دے بتخانه است + از دل من کار بر اسلام تنگ افتاده است + خواجه جمال الدین سلمان ؎ کار
شد تنگ بر من دل خبر بار کنید + دوستان بهر خدا چاره بیار کنید + صائب ؎ چنان ز حسن تو
شد کار تنگ بر خوبان + که دور خوبے در حصار ها گذشت + بر طوطی ما شکر اگر کار کند تنگ + چون
خوش سخنی طوطی ما را شکری است + سید عبد الله خالی تخلص ؎ برد هانش خط مدام کار را چون تنگ
ساخت + اینقدر دانم که بوسه را تنخواه نیست + کلیم ؎ بر طاقت ما کار چنین تنگ مگیرید
ای حوش گران تنگ مبندید میان را + کاشی ؎ مگیر تنگ مردم کرت هید تقاست + که عیش تنگ
همین یک دو روز بر سر ماست + تنگ شدن متاع و دستگاه چیزی و جز کنایه از کم بهم رسیدن و
دشوار یافت شدن آنهاست ظهوری ؎ قلم شکستم و اندوه نامه کردم مهر + چه حرف در لب فامند نهم خبر تنگ
است + صائب ؎ گر این دستور گردد دستگاه عیش تنگ + صبح نتواند تبسم را مکرر ساختن + مخلص
کاشی ؎ زلیخائست متاع دل چنین گر تنگ خواهد شد + ز قحط دل میان دلربایان جنگ خواهد شد تنگ
آمدن از چیزی کنایه از عاجز و ملول شدن و تنگ آمدن و شدن جامه مانند آن بر بالا یا
بر چیزی مرتضی بود مشهور است میر نجات ؎ گلاب تلخ از یک غنچه معلوم است مقدار اش + لب آخر
از دشنام دادن تنگ مے آید + و از این بیت ناظم هروی معلوم میشود که این قید ضرور نیست ؎
بگذر ز لباس هستی ای خضر + کین جامه تنگ تا کمر نیست + سنجر کاشی ؎ لباس اطلس خورشید بر تنم
تنگ است + که در طریقت دیوانه پیرهن تنگ است + میرزا حسن واهب ؎ لیلی تنگ نیست بر اندام
شوقم جامه هستی + می آید برون از آستین این قبا دستم + تنگ شدن وقت عبارت
از کم فرصتی میرزا صائب ؎ تا نگردید است از خط تنگ وقت آن دهان + بوسه زان لعل شکر بار
میخواهد دلم + تنگ شدن قبا کنایه از بیطاقت شدن و تنگی معاش جامه ؎ از شوق آن
که دو میوه گل رنگ مے شود + گل را قبا ے رنگ به بر تنگ مے شود + سلیم ؎ جسم زار نازنین بالیده از عنای
او + شد لباس زندگانی تنگ بر اندام ما + میرزا محمد زمان راسخ ؎ جامه صبر بالای جنون تنگ آمد +

آنچه از دست برآید گمر بیان کردیم ؛ خان آرزو می‌فرمایند میرزای مذکور وقتیکه این شعر را گفته در جرگهٔ یاران سخن سنج خواند ملا محمد سعید اعجاز گفت که جامه بر بالای کوتاه می‌باشد در بر تنگ میرزای مذکور بعد از استماع این حرف مصرع اول را چنین برگردانید ؛ کوتهی کرد بر بالای جنون جامهٔ ما ؛ لیکن سخن فهم میداند که این مصرع بمصرع دوم من حیث المعنی چسپان نیست زیرا که در بدن جامه در صورت تنگی مناسب است نه در کوتاهی و همین فهد این معنی را مگر کسی که مهارت درین فن داشته باشد انتهی تنگ بودن قافیه کنایه از صعوبت و سختی بلاغت جود جامی ؛ دلم ز گلشن چو در آن چگونه بگشاید ؛ غنچه قافیه خنده است تنگ آنجا ؛ تنگ در بر کشیدن و گرفتن و تنگ در آغوش کشیدن و گرفتن و تنگ در بغل گرفتن بمعنی مخلص کاشی ؛ از دود دلم جامه او رنگ گرفته است ؛ با سوخته در بغلش تنگ گرفته است ؛ فطرت ؛ نکشم تنگ در آغوش نگارینش ترسم ؛ که خلد خار به پیراهن نازک بدنی ؛ صائب ؛ از لب کشیده ابر بر تنگ باغ را ؛ میدان خنده بر دهن غنچه گشت تنگ ؛ تنگ کردن معده در صحبت معده تنگ بباید تنگ بستن کمر در صحبت کمر بستن بباید تنگی خانه از بردن و رست کنایه از آنست که وجود دیگر بدامر وزی نیست از روز ازل است تنور بوزن ضر در لغتیست مشترک میان عربی و فارسی و مرکب بمعنی محل نان پختن کذا فی البرهان و تحقیق آنست که بتشدید نون فارسی معرب است و گوی و حوضی را گویند که کاغذگران مایه کاغذ را در آن به آب حل کرده کاغذ سازند میرزا طاهر وحید در تعریف کاغذگر ؛ ز آب تنورش بکارش رواست ؛ از این آب میگردد این آسیا ؛ ز تابانش بود آب دایم چکان ؛ ندیده است کس در تنور آب و نان ؛ و بمعنی اول افسرده و سرد و گرم و گرسنه نان از صفات و شکم از تشبیهات اوست و با لفظ تافتن مستعمل نیز ؛ تنور شکم دمبدم تافتن ؛ مصیبت بود روز نایافتن ؛ تنور گر سیفی ؛ مه تنورگر از بحر جود خیالم سوخت ؛ که آتش غم از مغز استخوانم سوخت ؛ تنور بدان باضافه همان که در عرف هند آن را گوهیته خوانند تنور خانه مطبخ کذا فی البرهان تنور کرد بادو ذوالفقاره که روز جنگ نوهند و آنچه از آهن بر هیئت تنور بدان سازند نظامی ؛ تنور ز تقسیدن آفتاب ؛ بسوزندگی چون تنوری بتاب ؛ و گودالی که محل جمع آمدن آب باشد اشرف ؛ بحشیم اشک فشان من آتشین کوئی ؛ تنوره ایست در و گشته آب باران جمع ؛ خانه هوا گرفتن دلو است از مهابهارته که نقیب خان از حکم عرش آشیانی و استصواب شیخ علامی فهامی تصنیف کرده معلوم شد و صفاهای میگفت که او از خسروی است که در وقت هوا گرفتن برکند سلیم ؛ بسوی آسمان از شهر و لوره ؛ لبان دلو زد آتش تنوره ؛ و دلق پشمی است که قلندران آن را مانند لنگ بر کمر بندند و برگ نیز گویند از ینست که قلندران را لابرگ بند خوانند ذوقی اردستانی ؛ تنوزه بیان بر سر تنوره صدا ؛ بهره گرفت وره قلندر زند ؛ و نام سلاحی مانند جوشن که در جنگ پوشند ابوالبرکات منیر در هجو آکول ؛ می نگیرد زبهر فلاح ؛ جز سنان و تنوره هیچ سلاح ؛ تنوره زدن چرخ زدن و گرد گشتن چنانکه گردباد تنوره میزند حکیم اسدی ؛ هزاران دلبران جو بنده کین ؛

حلقه لیمن

جوینده کین ✱ بگردش توره زدند از کمین ✱ **توره آسیا** پیچ طبدی که از آهک و سنگ سازند و ارتفاعش دراز
نا شد و متوقف بر آب بود و در ته آن منفذی بود و آب در آن جمع شده بپره آسیا که از چوب میباشد فرو ریزد و
آسیا را بگردش می آرد ظهوری راست ✱ از جراحت برای دانه سر آسیا گشته در توره خون ✱ تا نیرسد آب از زه تیغ
دم از انجام میرزند ✱ این آسیا توره خود را تنور کرده ✱ **تنیدن** عمل جولاه و عنکبوت و بمعنی توجه و التفات
ظاهر المجازست تا ثیرست نظاره بی لب لعلت ✱ انگبین نرتند ✱ مگس که شهد چنین یافت بر چنین نتند ✱ زانکه
بیتو نگه پای در حنا دارد ✱ بمهر و ماه نه بیند بجور بین نتند ✱ تنها مجرد و خالی و این مجازست و تنها نیز مستعمل
سعدی راست ✱ بتخانه دانست روی رهی ✱ سالک یزدی راست ✱ درون کلبه تنها بیاد او سالک ✱ هزار گونه سخن
با لب خموش زنم ✱ ظهوری راست ✱ ذوق در بار عام چندان نیست ✱ بزم خاص کسی که تنها ماند ✱ **تنه** بفتحتین رام
و مطیع شیر در تن دادن امر و یا غلام مستعملست حلالای طباطبا آورده فلانی را که بخته روزگار و تنه مادرزاد
است بخته و تنه کرده دستش را به پشت بسته پیش شما فرستادم **مع الواو** **تو** بواو معروف بمعنی اندرون چیزی
گویند فلانی توی ایوان نشسته است و هم چنین توی دهن و توی خانه و توی پیراهن و جز آن با قره تاشی
است گردنم از همه بلندترست ✱ لیکن از این سر توی خود برم ✱ سلمان ساوجی راست ✱ چون غنچه بسته ام سر دل را
بصد گره ✱ تا بوی راز عشق نیاید ز توی دل ✱ میر خسرو راست ✱ نخفت ابر اخنک در لشکر ترش نبود ✱ مگس در
توی پیراهن ورزش نبود ✱ و بواو اشمام و واو مجهول و اخفای آن ضمیر مفرد مخاطب حاضر که بعربی
انت باشد و بمعنی خود و بمعنی ترا نیز آمده شفائی راست ✱ هلاک حوصله دیده های گستاخم ✱ که چون نظاره روی تو
تاب می آرد ✱ انوری راست ✱ دست فرسود جود تو شده گیر ✱ خشو گردون دون و عالم شوم ✱ میر معزی راست
بی چشم تو چو چشم تو بخت غنوده ماند ✱ بی زلف تو چو زلف تو پشتم خمیده گه ✱ نظامی راست ✱ ای نظامی
پناه بر در تو ✱ بدر کس مرانش از در تو ✱ و دو مرادف یا مبدل دو تاست **تواضع** فروتنی کردن
و با لفظ کردن و نمودن مستعمل **تواضع گرست** مثلیه خسرو راست ✱ خوشه برشد به تواضع گرست
خوشه جای بزبان آوری ✱ شیخ شیراز راست ✱ تواضع کن ای دوست با خصم تند ✱ که نرمی کند تیغ برنده کند ✱
میر معزی راست ✱ هنگام غضب بالو کند دم ز تواضع ✱ آنگام جبل بالو کند چرخ مدارا ✱ **توان** بالضم
لغتیست موضوع برای معنی طاقت و تواند و توانست ماخوذست ازین و اکثر با لفظ کرد و غیره مستعمل چون
توان کرد و توان خورد و توان رفت و توان گفت و مانند آن گاهی و تنها بمعنی توانگر و توانم کرد و توانم
نیز آید سنجر کاشی راست ✱ بشعر خاص تو سنجر بمی رسم چه توان ✱ لغت غریب مرا احتیاج فرهنگست و ازین قبیل است
توان برخیزم بمعنی توانم برخاستن کمال اسمعیل راست ✱ آن قدر بار بدل نه که توان برخیزم ✱ حضرت شیخ راست
زاهد از پای خم باده چه سان برخیزم ✱ من نه افتاده ام آسان که توان برخیزم ✱ ظهوری راست ✱ یا مرگ یا
وصال سخن ختم می کنم ✱ زین بیش با فراق مدارا نمی توان ✱ و ابو طالب کلیم راست ✱ کز اقبال تا نتوانی
صاحب قران ✱ شکاری چنین صید وحشی توان ✱ ای توانگر دیا آنکه ممکن است و از ین عالم است در شعر محمد شریف

اشرف که در جار جامه مذکور شود هاتفی ۵ گفتم چون جودی را اگر پیروی + دگرگی توان دعوی سرو سهی +
نخست از سرم باید افسر نهاد + که تا در کلاهش توان سر نهاد + ای توانم سر نهادن و توانم خوی خسروی
کردن و همچنین درین بیت فیاض ۵ گل شگفتگی غنچه وقف صبحدم است + بوقت صبح توان انتخاب خنده گل
و توان رفتن بمعنی توانی رفتن ۵ ز خود رفتی کلیم اما گران خرگان برگشته + مرا تکلیف رفتن کند مثل توان
رفتن + **توانا** قوی و این مقابل ناتوانا است و برین تقدیر ناتوان مخفف این باشد و الله هروی ۵ ابجز ناله
مبنی کاری کز نسند جمعیت را + تماشائی توانائی کنی از ناتوانائی + نظامی ۵ جهان آفرین از جهان بی نیاز
توانا کن و ناتوان ناگداز + **توانگر** در اصل بمعنی صاحب قوت است مرکب از توان بمعنی قوت و گر کلمه نسبت
است و مجاز بمعنی مالدار و مستغنی استعمال یافته و در رسم خط بدون الف نوشتن خطاست و خواندن روا
خواجه جمال الدین سلمان بمعنی اول ۵ اگر بقاعده خدمت نمیدهم دستم + از آنکه نیست بقوت مرا توانگر پای +
مرا همان نظر یا بمردی از دست + چراکه هست مبارک مرا بدین دربای + **توبه** بالفتح باز ماندن از کار بهی به
و ناقص نادرست فشکسته سنگین از صفات اوست و با لفظ گفتن و فرمودن و کردن و دادن و شکستن
و گسستن مستعمل کلیم ۵ تو میگفتم ز بس تکلیف بیدردان و نی + میجکد صد توبه از میخانه ذوق باده ام + شیخ
شیراز ۵ یا درین مرا گو زبان توبه مده + که مرا توبه بشمشیر نخواهد بودن + مرا توبه فرمای ای خودپرست +
عرفی ۵ کردم ز شراب ناب توبه + از کرده ناصواب توبه + بر توبه بدوز کیسه آخر + تا نگسلد از شراب توبه
طالب آملی ۵ برباگنه توبه شکستن منولسید + کین توبه بفرمان می ناب شکستم + کمال اسمعیل ۵ یارسا از
لب ساغر بهان آب آرد + دیگران را زمی و نقل چرا توبه دهد + **توبه ده و توبه شکن و توبه کار و توبه
نامه** هرکدام معروف لیسین در لفظ تجربه کار گذشت و ملا طغرا ۵ شرابی که از یمن او توبه کار + زند نقش
تقوی در سنگار + نظیری ۵ الفت ده هجران و وصال است صبوری + مخموری می توبه ده و توبه شکن شد +
توب بواو مجهول یکی از آلات جنگ که از هفت جوش برند و با لفظ ریختن مستعمل و سین مرادف
آنست محمد طاهر نصیرآبادی در احوال محمد بیگ فرصت نوشته که او تصرفات مرغوب در ریختن توپ کرده
و هم او گوید ۵ غلام تکیل و کیرنگ توپچی باشی + بجفت قلی که کند جان نثار در میدان + برای ریختن توپ
تازه شد تعیین + لشکر راه عقیدت ز صدق شد بیان + و توب اطلس بمعنی طاق اطلس که در عرف هند
تهان خوانند ملا طغرا اختلاف ساقی ۵ زبر از زیب صدکور گشت داغ + که شد توب اطلس نصیب
ایاغ + **توپچی و توپخانه** هرکدام معروف و داروغه توپخانه در هندوستان میر آتش نیز خوانند
تو تک بواو مجهول و فتح فوقانی دوم قسمی از نی که شبانان نوازند و آنرا نیه هم خوانند تا نیر ۵
بنوسی گر کند تو تک نوازی + دیری را دل گمند در شیشه بازی + ز شنید تو تک او اندک اندک + خرد
قالب تهی سازد چو تو تک + **توتیا** بواو معروف سنگ سرمه و با لفظ شدن و کردن کنایه
از بسیار سوده و باریک کردن و شدن صائب ۵ دل بی صبر خواهد توتیا گردد استخوان را + با این تمکین

نمکین کر شیرین ز بسر فرهادمی آید + از بصیرت نیست مردم را نیاوردن بچشم + منکه در اندک زمانی توتیا
خواهم شدن + از بیقراری دل دیوانهٔ خوی من + زنجیر توتیا شد و زندان نگرد رفت + **توتیا ساختن**
توتیا را سوده بکار دارد کلیم سه دیدهٔ خواهش نه بیند توتیا سازی چو من + خاک کوی یابس چشم تمنا
کرده ام + **توتیای غوره** توتیا نیست که ادویهٔ چند در آب غوره انگور سلایه کنند و برای تقویت بصارت
در چشم کشند وحید سه علاج خویش کن از توتیای غوره می + ترا که دیده بگلهای باغ روشن نیست محسن
تاثیر سه چشم غیرت که ترا بار است بر وضع جهان + روی ترش اهل دنیا توتیای غوره است + ترش روی
از سه خط چشم مور سے میکشم + توتیاے غوره در چشم صبور سے میکشم + سالک یزدی سه خاک زر در چشم
مستان توتیای غوره است + دیده ها از حسرت این توتیا کل میکشند + **توتیای قلم و قلمی** قسمی از
توتیا محمد علی ماهر در صفت خوش نویسی بادشاه سه کلکش زده دم ز لکنه های قلمی + زد بر قد خط ز رست
قبای قلمی + هرگز نشود سفید زیرا که کشد + در چشم دوات توتیای قلمی + باقیای کاشی سه آمد چو توتیای
قلم یک قلم مرا + از سوز دل عیان شد استخوان و مغز + **توش** بهر صحبت تن و توش گذشت
توجه روا آوردن بچیزی و با لفظ کردن مستعمل صائب سه دل بیداری مانده درین وادی توجه کن + که من با پای
خواب آلوده کردم قطع منزلها + **توزه** زره طاهر نصیرآبادی در احوال میرزا داؤد در تذکرهٔ خود نوشته دیده
شاهد معنی از امداد مداد خامه اش سرمهٔ سلیمانی کشیده و صفحه از آثار اشعار دلپذیرش توزهٔ داؤدی
پوشیده و ظاهر اتحریف است و صحیح همان زره فتامل **توز** درختی است که چون پوست آنرا باز کنند و تو تو
باشد طغرا سه بجرم آنکه کم از درخت توز نیم + چگونه وا نکند چرخ پوست از تن ما + و چیز لیست که ترکمان و جغتای
زین و امثال آن کشند طالب آملی سه چین غضب بلیح نماید بر ابروت + روز مصاف چون شکن توز
ترکمان + و جستن و آمدن چیز سے گیلانی سه ما نزار و اریم ما اندوه جبا تی الحر + کز زمال ما نکو مد هیچ
ما کمین توزنا + ملا خر خیالیسه بر گرشته کینه و لنگشته زهر سوش ساختش + این کمان را تواند کسی کو توز کینه
کینه توز جا و رشته توز + **توسعه** بوزن تذکره وسعت و فراخی دادن هر وی سه کرده یارب دل ازغنچه
کر فانی که چنین + برخ توسعه بسته است در صحرا را + در تعریف هند سه از توسعه وسعتش فزودن است
بیرون جهان تن در درون است + **توشه** بواو زاد راه که مسافران برد و این مجاز است مشهور
زیرا که مرکب است از توش بمعنی قوت و توانائی که های نسبت بوی ملحق گشته و با لفظ کشیدن و کردن
مستعمل عبداللطیف خان تنها سه دنبال زاد حقه را شناد وید + آه دلم که توشه ز دشنام میکشد
و با لفظ برداشتن و گرفتن و بستن و بر کمر بستن و بر دوش بستن کنایه از تهیهٔ سفر کردن زلالی که جگر
بر نوک مژگان خونسته بندد + فلک بر دوش انجم توشه بندد + وحید سه برگ از ترک جهان توشه بست
در صف مردان مجرد نشست + صائب سه توشه چون پارهٔ دل بر میان بسته اند + در کشی چون اهل دل تیلبه
نهارت داده اند + بجگر خوردن نگردد قطع صائب راه عشق + توشهٔ این راه از لخت جگر باید گرفت +

تنها سه دنبال نازاد چه قدر ناشناد دوید ✦ آه دلم که توشه زد دشنام میکند ✦ میر خسرو سه زین سخن هر سه تن

بجای شدند ✦ توشه بستند در گرای شدند ✦ سلیم سه در سراغ کوی او از کعبه خواهم همتی ✦ از برای راه

باید توشه در منزل گرفت ✦ ظهوری سه چه می پوید طریق وادی ناموس می ماند ✦ ظهوری توشه تنگی

برای نام بردارد ✦ نظامی سه منم او از جهان در گوشه کرده ✦ کفی پشت جون را توشه کرده ✦ **توشمال**

بوزن گوشمال در رشیدی خوان سالار و رکابدار سنجر کاشی سه به سفره کشیده توشمالش ✦ خوانی که گنج

هفت خوان است ✦ شاعر سه از مهر توشمال فلک بر بساط دهر ✦ آورد بهر لشکر ادنان و نشتری ✦ **توشه**

چشم کنایه از نگاه با فراط بجانب محبوب میر خسرو سه نگه مسکر و ماه از گوشه چشم ✦ دلش پر می نگشت از توشه چشم

توشه کش کسی که در سفر قریب و شکارگاه همراه بگیرند و توشه را بر دوش او بار کنند و کوفه کش بالفتح

کسی که در سفرها اسباب بردارد از اهل زبان به تحقیق پیوسته ظهوری سه ز رشته قناعت طمع

ز هر جنبش ✦ هدایت براه طلب توشه کش ✦ محمد قلی سلیم سه بفقر ازان تو در خاک نداز ند آرام ✦ در طلب توشه

کش مور بود دانه ما ✦ **توشه پرورد** فشله و در این مبالغه است نظامی سه سکندر که شاه جهان گرد بود

بکار سفر توشه پرورد بود ✦ **توطیه** بالفتح در کنز اللغه گستردن و لی سپر فرمودن و نرم کردن **توغ و توق**

بواو مجهول و غین معجمه و القاف قاف چیزیست از عالم علم که شکل پنجه بر سر آن نصب کنند و آن بر دو گونه بود

یکی چتر توق از عالم علم لیکن کوتاه تر از دو که قطاسی چند بر افرازند دوم هم از آن عالم لیکن دراز تر از دو در علمها

این را پایه برتر نهند و آخرین به برگ تو متیان اختصاص نماند از آئین اکبری لعینه نقل کرده شد و همین صحیح است

نه لطای حطی چنان که رسم کند سلیم در صفت کیله سه خلفا لشکر از جهان رانده ✦ علم و طوق شان بجا مانده ✦

و سیر توغ لقطع اضافه نیز بمعنی است محمد علی ماهر سه برزم از شکل سر طوقش هویداست ✦ الفهای که در اثنا فتحها

است **توغچی** شخصیکه توغ را بردارد سیفی سه بکار توغچی آن بادشاه کشور حسن ✦ که توغ بیرق او شد

مدار لشکر حسن ✦ **توفیر** لغاتمام کردن حق کسی و لبسیار کردن و در عرف بمعنی گرد کردن مال و اندوختن

آن و بالفظ کردن و شدن مستعمل و فراهانی علیه الرحمة در شرح این بیت این آورده سه مرا گوی چه باشد

بود زر ونق شغل ✦ چو در معامله از اصل بگذرد توفیر ✦ که در اصطلاح هر گاه چیزی را مبلغی یا مقداری معین با کسی

مقاطعه کنند و در واقع حاصل آن چیز زیاده بر آنچه مقرر شده باشد آن زیادتی را توفیر خوانند ظهوری سه مرا

از تو صد ناز توفیر شد ✦ ولی توبه ام آرزو دیر شد ✦ میر خسرو سه تو دیر زری که جهان کم کند از آن هر روز ✦

ز عمر خلق که در تو عمر تو کند توفیر ✦ **توفیر سنج** نظامی سه دو مار از برای تو توفیر سنج ✦ یکی مار مهره دگر

مار گنج ✦ **توفیق** سزاوار گردانیدن و موافق گردانیدن اسباب بالفظ داشتن مستعمل واله هروی سه

ای که توفیق شکست توبه داری بیا ✦ ایمن زمان کاری دگر کن توبه را بار دگر ✦ **توقع** چشم داشتن و

بالفظ داشتن و کردن مستعمل صائب سه در وصل از دو توقع مکتوب میکنیم ✦ بیطاقتی مرا به یاد دگر کشید ✦ واله هروی

سه توقع دارد از کسی دستگیری ✦ به از سایه خود عصای پیری ✦ نه بز رفلی ✦ یوسف خود را

خود را + هر کس که توقع ز عزیزان صله دارد + **توقف** باز ایستادن و با لفظ کردن مستعمل واله هروی سه جای شادی از محبت دانم اندر دل نماند + از جه رو روز سے توقف در جوار ما نکرد + **توکل** بخدا سپردن و با لفظ کردن مستعمل با تیر سه افغان خلق چون بخدا منتهی شود + در کارها توکل اگر بر خدا کنند + **تولد** پدید آمدن چیزی از چیزی و زائیده شدن و با لفظ کردن مستعمل واله هروی سے فرزند ملاف و فتنه لابد + بالغ ز رحم کند تولد + **تولا** دوستی داشتن با کسی و با لفظ کردن مستعمل و سند آن در لفظ تقرب گذشت **توله** خر خرگره **توله سگ** در جهانگیری سگی باشد که در زیر بو بها جست و خیز کرده جانوران را برارد و در محاوره سگی کوتاه پایه که آنرا سگ گرجی گویند شفائی سه ای توله سگ فرنگی از جل زنگین + پیداست جه ارزد دو سه پالان و نو ستے +

تو و خدا در مقام قسم گویند یعنی ترا بخدا قسم از اهل زبان بتحقیق پیوسته **توی اشتاخ** نیی از کشتی که دست درون هر دو شاخ حریف انداخته زور کنند شاخ در جهانگیری در شبندی دست و پای آدمی از کتف تا سر انگشتان و از ران تا انگشتان پای انتهی کشتی گیران گویند دست توی شاخ حریف کرد یعنی در میان هر دو ران یا هر دو دستش دست خود قایم کرد و تو بمعنی درون جا که گذشت لطای جبلی در رسم خط صحیح بیت میر نجات سه روی دستی مخور از چرخ که کارش بازیست + توی شاخی زدنش کار فلک کو تازیست + **ته** الهانه بالفتح پایان چیزی و پایه و اصل و ازینجاست که گویند فلانی ته ندارد یعنی بی‌مایه و بی‌اصل است و ته کار اصل کار باقر کاشی سه نیستی حسن که زهر باد بجولان آئی + مرد از جا نشین با قر و بیش آرتی + دارب بیگ جوپاسه تا ما جسرت تری از معنی بود + در جسم حقیقت سبک و سوا بود + اهل معنی شکوه دیگر دارند + گر آئینه میداشت تهی دریا بود + **ته پا** باضافه تحت القهوه و تحت الما و تحت الشراب نیز گویند و چیزی اند که بآن نان تا بشکنند باقر کاشی سه دهر مارست باده درنا هار + ته پا تا جا شد آب مخور + بده باده کان هست اصل معاش + ته پا اگر هم نباشد مباش + **ته حسن** باضافه پایان حسن زلالی سه ته جسنش و هر کس ورنی یافت + زمیش مشتری نا نردی می تافت + **ته میدانی** باضافه جمعی هستند از لوطیان بی سر و پایان که در ته میدان گاه در یک گوشه افتاده میباشند و **ته بازاری** جمعی که جا و مکانی ظاهر نه و در ته بازار میباشند چنانچه بیش ازین بیاید و پوست هندوانه و یا خسته هلو و غیره یا پارچه نانی که بدست آید بدان مدار کنند از اهل زبان به تحقیق رسیده میر نجات سه سینه چاکان سر کوچه و بازار توایم + ته نشین نعمت خور دیدار توایم + **ته سبو** و **ته شیشه** و **ته مینا** و **ته پیاله** و **ته جام** و **ته پیمانه** و **ته جرعه** کنایه از شراب اندک که در ته سبو و شیشه و غیر آن بماند و این همه مقطوع الاضافه اند و باضافه نیز آمده حضرت شیخ سه سرمست تو کردم بجز این خسته جان ریز + ته جرعه نگاهی ز کوه می پرستی + اسیر سه انا نکه مست فیض بهاراند چون اسیر + ته جرعه ز زم نصیحی چشیده اند + ته شیشه بدست مروت سپرده ایم + خواهی رها کن از کف و خواهی رها مکن + باقر کاشی سه باقرا گر حریف منی خشت کم مکن + ته شیشه شبانه نیاید بکار صبح + کلیم سه صفا در آخر بزم شراب گر نبود + عجب مدار که ته شیشه بی کدورت نیست + زلالی سه شبی کز حسن شب ها ته پیاله است +

در و بحثم تمامی داغ لاله است + صائب ۵ آخرین ته شیشه گر عمر باقی مانده است + صرف رعنائی قرو شان
چمن خواهیم کرد + گرچه ته جرعه از باده حسنش مانده است + صائب از جمله خونابه کسان است هنوز + لب عاشقان
جگر تشنه رحم کن ساقی + ته پیاله خود را آفتاب مده + اثر ۵ رفت امشب ساقی از بزم و دل بیتاب من +
همچو ته مینا ز هجر من تا کمر در آتش است + نظیری ۵ ته پیاله که بر خاک تشنگان ریزی + مرا که سوخته مغز
استخوان دریاب + ظهوری ۵ بیا ساقی ای بر تو ختم آب رو + بده ته سبوی باین خاک شو + هر نامه نانوشته
عنوانم + هر خاطر ناشگفته را لبخندم + سرمستی کائنات از ته جامم + یا کوی اهلاک ز دست افشانم +
زین ساغر لبریز که ما جرعه کشیدیم + ته جرعه خمخانه منصور نگنجد + ته مانده انچه از خوردن باقی بماند
الهی قمی ۵ از جام لب چون نظیر را بخشی شراب + بگذار هی + در کام تلخ ناچیکان ته مانده آن جام را +
ته میکده و ته منخانه بمعنی زمین میکده و زمین میخانه و این اصطلاح اهل زبان است خسرو نیج
۵ سرارزی که بد از صومعه داران محجوب + در ته میکده مستان کلاه کج بنهند + ته خنده زلالی
از زبان شب با روز + که این ته خنده پوشیده غیب + و رقعهای بهم دوسیده غیب + ما اخر ته بساط
بقطع اضافه متاع بقدر و قیمت که بعد از فروختن ماند ملا فوقی یزدی ۵ همتم پشت پا مدوران زد هم
خنده بر ته بساط امکان زد + داشتن ۵ مایه حسرت بجز آهی دل نالان نداشت + ته بساطی غیر گرد این
خانه ویران نداشت + ته کیسه معروف زلالی ۵ نیست اخر گر برای تیغ داغ حسرتش + در هم از ته کیسه
شب در میان انداخته + ته غربالی کنایه از دانهای ریزه و نخاله هر چیز که از غربال بگذرد ته بازار یا بافتح
قطع اضافه همان بازار و ته بازاری کنایه از مردم اهل حرفه مثل طباخ و کبابی و نان پاو و لالی و بمباری
بالان دوز و غیرهم که در بازار دکان داشته باشند و لهذا اطلاق آن بر مردم اجلاف و فرومایه نیز
آمده طاهر وحید ۵ نشکند هرگز خمار من ز ته مینائی می + طفلک معقول ته بازار را بی میخواستم + مست
ساز دگر مرا مانند ته مینای می + فتنه طفلان ته بازاریم تا مستی است + و در هندوستان ته بازاری
محصولی را گویند که از مردم بازار نشین گیرند و این مردم غیر دکاندار باشند مثل تره فروش و خوانچه فروش
و مانند اینها که اجناس را از اطراف آورده در بازار فروشند ته بندی خیزی که پیش از خوردن شراب
و غیره خورند مرادف ته پاو و با صطلاح رنگریزان رنگی باشد که جامه را پیش از رنگ کردن دهند تا آن رنگ
که مطلوب است قوی و دلخواه حاصل شود تاثیر ۵ خون در دل می میکند ته بندی صهبای تو + گلشن بهارت
مید هد رنگ حنای پای تو + و جزو بندی کتاب اشرف ۵ ته بندی هوش بر قرار است + شیرازه طبع
پایدار است + طغرا در تعریف آشوبنامه ۵ صحاف قضا چو شد نگارش تر دست + ته بندی او بلجه دریا بست
شیرازه چو کرد ش بیک آشوب جریر + جلدش بر و طوفان طلاکاری بست + ته داغ و ته پیراهن بمعنی
صائب ۵ ای زر و سیت در کف هر خار بعض گلشنی + هر گلی را در شان دامن چراغ روشنی + هر حبابی را در این
دریا حسن بیحد است + خادتی با ماه کنعان در ته پیراهنی + ته دیگ ته گیره چیزی که از طعام بر شسته ته دیگ

ته دیگ چسبیده با طلوع اسه شد از سر جوش دوزخ بسکه کام رغبتم شیرین + زدم چون دیگ حلوی دست زته گیره
دوزخ + ته کردن رخت و قماش مشهور است ٭ صبا را شرم می آید بروی گل نگه کردن + که رخت غنچه را
وا کرد و نتوانست ته کردن + ته کار اصل و مال کار قبول ٭ شیرین پسران که دلبر و دلدار اند + در دیده طلبان
گل بخار اند + غافل ز ته کار مانی کالهها + در کیر نهان همو طلب کش دارند + میرزا محسن تاثیر ٭ در بیابانی
که از حسن ته کار آگاه اند + چون حنای بسته میدانند کار بسته را + ته نشان آنست که اول بر قبضه
شمشیر و امثال آن کنده کنند و بعد از آن طلا یا جواهر دران نشانند و در هندوستان این عمل میشود و مینی
که طلا در نهایت همواری صفار را فرو خته شود و بعد از آن سیه تاب کنند زمین نهایت سیاه و طلا
بنهایت براق خیلی خوش آینده میشود و همچنین نوعی از وی کوفت است لیکن ته نشان نیز رسد و نوعی از وی زر
فشان که بوته آن از زمین بلندی باشد و آنرا مطلا کنند و طلا به نسبت هر دو قسم اول درین بیشتر صرف میشود
و آنچه بجواهر مرصع شود آنرا مرصع کار گویند ٭ شدم اشرف گرفتار گل افزای کنار خونم + غلاف خنجر نازش
جواهر ته نشان باشد + علی رضای شوستانی ٭ خون شد فسرده در دل اندوه پیشه ام + شد ته نشان ز ریزه
یاقوت شیشه ام + ته نشین انچه ته نشین شد از درد و جز آن میان نام علی ٭ از جوش باده
درد ته نشین بالا نشین گردد + ز موج خنده ترسم خط برون آید از آن لبها + ته نما چیزی که هر چه در ته
خود داشته باشد نماید شفیع اثر ٭ این مقام از بسکه نورانی سرشت افتاده است + خاک آن …
آب صاف باشد ته نما + کلیم ٭ از خشن بوئی برون آورد فیض گلخنم + تن قبای ته نما اکنون نما …
گرفت + تهدید تنک شر سانیدن بالفظ کردن و دادن مستعمل آملی ٭ بداجی دریای گشودم مهر
لب کردی + ستیزه ابر دست لطف نومید و تهدید بدم + میر حسن علوی ٭ تهدید مکن که بیقرارم + تهدید
مکن که بیگناهیم + تهمت بالضم وفتح دوم و مشهور بسکون گمان بد بردن و گمان بد و بالفظ کردن و
و انداختن و نهادن و زدن و بستن و کشیدن و بردن و داشتن مستعمل سالک یزدی ٭ مردم و فارغ شدم از
بدگمانیهای او + تهمت بیگانگی از آشنا بر داشتم + اسیر ٭ صدر نشک می بزم مرتع اسیر تو + در بزم باده
تهمت ساغر زدن کشید + آقا زمان ز رکن ٭ دیده امشب همه شب تهمت دیدار کشید + مست حیرت
شد و حسرت برخ یار کشید + خواجه مصفی ٭ در بلای تو مرا چشم بلا دیده فکند + میکشد تهمت نگار دل
بگیسوی + طالب آملی ٭ فسرده دل با وجود زیب سلغرما + بهر زه تهمت می بر سفال خود بستم + ای تهمت چین بسته
زلف شب اندوه + یکبار بمن صبحه صبح طرب ما + تهمت عیش حزن گر از ذوق بلاست + انگه بر لخت
دلم بر سر مژگان خندد + نعمت خان عالی ٭ عالی … دست لب غنچه پاک ترا ان داشت + تهمت زدن
مدعیان را چکند کس + صائب ٭ منکران چون دیده شرم و حیا بر هم نهند + تهمت آلودگی بر دامن مریم
نهند + خواجه شیراز ٭ خواب بیداران ببستی وانگه از نقش خیال + تهمتی بر شب روان خیل خواب
انداختی + میرزا عبدالغنی قبول ٭ نخواهم رفت از کوبت غلام حلقه در گوشم + چرا جی بندی از زنجیر این

تهمت بپای من • امیر شاهی سبزواری سه زد و دل بسیند باره سیاهی به از خلعت • اگر خود سوزم چه تهمت آرم سوی تو اندازم • میرزا طاهر وحید در حکایت قاضی عاشق شدنش بر زنی سه چیش شنفت تو تهمت مکنم • نه به کند حکم سیاست کنم • تهمت آلود و تهمت زده و تهمت کش و تهمتی قریب بمعنی هم

قدسی سه قدسی مدتیست هوای کام است هنوز • خوناب جگر بر تو حرام است هنوز • آسوده دلی تهمتی خویش مشو • در آب مزن کوزه که خام است هنوز • میرزا سه بستر کردم جدا از تو عبث • تهمت آلوده بیجا گشته ام قاسم خان تبریزی سه بیشتر برد من لذت بال افشانی • مرغ تصویر که تهمت زده بر دار است • میرزا بیدل سه رفته ام از خود و تهمت کش آسودگی ام • حیرت آئینه ام کاش طپیدن باشد • تهنیت مبارکباد گفتن و با لفظ گفتن و دادن و کردن و ساختن مستعمل نظامی سه بزرگان بر او تهنیت ساختند • بآن سرفرازی سر افراختند • میر نجات سه تهنیت کرده ترا میران بعشرت چنین • شاعران گفته بهر جشنی ترا مدح و ثنا دائم ظهوری سه تهنیت فتح چون دهم که گرفتی • قلعه بهمان کس حصار فلان را • زانکه نه تنها برد ای که گیرد تیغ تو چون تیغ آفتاب جهان را • صاحب چون و بهست تهنیت نوروزی • کز تو نوروز کند کسب جهان افروزی لاطرا سه دهیم و تخت تهنیت تختگاه گفت • آمد بحکم شرع مدار القرار تخت • تهمتن بوزن علمزن لقب رستم و معنی ترکیبی آن بزرگ تن است سلمان سه آن سکندر در حسب جام که در روز مصاف • زال ایام ندیدست چو تهمتنی • تا که بود آفتاب تهمتن نیمروز • اگه تخت از جهان مدد خراسان گرفت • رایت فتح و ظفر بر سر خیل تو باد • آنکه بیک حمله یار بس همچو خراسان گرفت • تهی بکسر تین مقابل پری و پر است مخفف آن مولوی

معنوی سه آن یکی مردیست قوتش حمله درد • وان دگر مردی میان تی همچو کرد • و اهل ایران بضم خوانند تهی دیده و تهی چشم کنایه از نابینا و بی بصر صائب سه چه میداند قدر روی نکو را تهی چشمان • نباشد خبر گرانی بهره از یوسف ترازو را • خسرو سه روان از دو دیده پسندیدگان • سجاک درت چون تهی دیدگان خاک بسر مرد تهی چشم را • گر نی دند بسیم و شیم را • تهیدست کنایه از مفلس و نادار سعدی سه مرد آن تهیدست آزاده مرد • که پهلوی مسکین شکم پر نکرد • تهی مغز کنایه از احمق و بیخرد سعدی سه آن تهی مغز را چه علم و هنر کر برو هیزم است یا دفتر • تهی پشت کنایه از بیوج و بیمغز زلالی سه فلک از نعره کوس تهی پشت • گرفته گوش مهر و مه بانگشت • تهی گاه بن بغل که بتازی خاصره گویند بعضی گویند مابین شکم و پهلو ظهوری سه تهو سینه دست از جوال خاک • پر از کشته گرد تهیگاه خاک • تهی آغوش خالی بودن آغوش از معشوق تهی پای کنایه از برهنه پای است صائب سه بر تهی آغوشی خود آه حسرت میکشم • هر کجا بینم کند شمعی پر پروانه را • آن راه نبودم که تهی پای خود را • پیوسته نهان در نظر آبله دارم • کلیم سه پای سیم شده از خار بست پوشیده • چاره زین نتوان کرد تهی پای را • تهیه بوزن تذکره استعداد و آمادگی ظهوری سه نفس تا کی ز حرف عشق تنها • فزاری تهیه این کار بشین • و با تشدید چنانچه صائب سه کنون که قد تو گردید حلقه در مرگ • تهیه سفر عالم بقا میساز • بستهی ماندن از چیزی کنایه از محروم ماندن • تهی رفتن کنایه از برای

۴۱۳

برای کردن و تنها رفتن و سفر‌لی منفعت کردن و تهیدست رفتن کذا فی الملحقات نظامی سه بدانست خضر
از سر آگهی که اسکندر از چشم ماند تهی تهی آخر بضم خای معجمه مبتلای قحط‌لی آب و دانه مقابل چرب آخر
شفای سه کاو دو شاے هنر پیشه تهی آخر ماند خشک نستان شده زان که نداردنم شیر مع التحتانی
تیار بوزن عطار موج جهنده و فارسیان بمعنی آماده و مهیا استعمال کنند و ملای علی نیز باید از سه
دولت از ترنم با موج کوزه گری خمیر مایه زرقم میشود تیار تعیال بوزن فعال کردو فریب و
بمعنی مشترکست در هندی فو ستے سه لب از مژگان پر از تعیال مشو دو چشم انکبتن الطفال مشو
باقر کاشی سه چون کلام الله ناطق معجزے داری بیار همچنین از شیوه تعیال بنغمبر بستند تیر ترجمه سهم و
خدنگ و ناوک مترادف آن و این مجاز است درست ورست رو کج گشاده سخت دل دوز دیده دوز
جگر دوز سینه دوز لب بر دپیکان خورش پیکان آتشین پیکان پیکان فشان رم خورده پولاد
پولاد خای خاک نشین نیم بن لنگر دار پری پر وطایر نهنگ عنجه گلستان زخمه سرکدار کاکل باد وشن
از صفات و تشبیهات او و با آتش مخصوص نمیند سه هر که دارد هوس از جا مبر و چون نشان بنشو
گر مصرع برجسته تیر تر از لالی سه من کیستم آن ذره خورشید نظام بر طرف کله فتنه کند غنچه تیرم
نظامی سه نهنگ خدنگ از کمین کمان بیاسود بر یک زمین یک زمان زیرج کمان طایران خدنگ
صائب سه آخر نشانه چکند با هزار تیر دل یکطرف هزار پر و یکطرف میرزا بیدل سه تیر تو که سینه را
بر آتش رونیست در پهلوے دل شاید جار او نیست از بر دارد چهار مصرع موجود سوفاره او
لب رباعی گوئیست فائده اسد الحکما در کشف نامه آورده که واضع تیر و کمان دختر گور نگ است
سه شنیدم ز دانش تیرو هان درست که تیر و کمان او نهاد از نخست ولیکن ز بر بران تیر بیش
منوچهر شه ساخت هنگام خویش تیر خاکی نوعی از تیر که پیکانش از استخوان باشد و از همه تیرها
دور تر رسد چنانچه پیش تیر اندازان شهرت دارد محسن تاثیر سه خدنگ مطلبت تاثیر دایم بر نشان آید
اگر چون تیر خاکی خاکسارے در نظر دارے طاهر وحید سه سینه را آماجگاه در دناکی کرده ایم
از غبار دل الفنس را تیر خاکی کرده ایم تیر هوائی تیرے که بر هوا اندازند و نشانه معین ندارد صائب
سه مده چو تیر هوائی بباد عمر عزیز کشیده دار کمان تا نشان شود پیدا و قسمی از آتشبازی آنرا
تیر آتشباز نیز گویند ظهورے سه هر شب زدخان بروی مه نیل کشند جرم مه و خور بهلوی قندیل کشند
از تیر هوائی شه اگر فرماید در چشم ستاره آتشین میل کشند سالک یزدی سه سالک بن آه تو گویا تیر
آتشباز بود چون حصار کاغذی نه آسمان راسوختی طالب کلیم سه تغیر وضع گر همه یکدم شود چو شست
در حسرت ترقی تیر هوائیم تیر دو کمانه تیری که چون گشاد یابد و بجاے رسد از انجا
جسته بجای دیگر خورد و بعضے گویند تیر کاری و همچنین تیر دو کمان شد و گوله دو کمان شد
یعنی ته خورد و تیر دو کمانه افتادن سالک قزوینی سه تا ز ان مژه ها تیره بندی بنشانه افتد

همه جا تیر نگاهت دو کمانه + سعید حکیم سه از شوخی ابروان فتان + تیرش دو کمانه خورد بر جان + تیر و

کمان حنا و تنها کمان حنا رسم و لایت است که بر کف دست اطفال گاهی شکل تیر و کمان و گاهی تنها کمان از حنا کشند میان شاگرد مولوی جامی در شیرین خسرو سه بدست اودکان از سم زال کمان گر حنا بندد اطفال + به تیر انداختن میل آنچنان داشت + که در دست از حنا تیر و کمان داشت + تیر

برکشاد بالاضافه تیراز کمان جسته سلیم در تعریف اسپ بوقت پویه تیر برکشاد است + کند خون جمع در گرد باد است + **تیر پرتاب و پرتابی** نوعی از تیر که بسیار دور میرود اما بر نشانه نمیرسد خواجه شیراز سه به بال و پر مرو از ره که تیر پرتابی + هوا گرفت زمانی ولی بخاک نشست + طالب آملی سه کبوتر فلک از بیم تیر پرتابی + چو سایه آمد و بر خاک رهگذار افتاد + سالک یزدی سه چه تیر است اینکه هرگز یک خدنگم بر نشان ماند + دعای دردمندان تیر پرتاب است پنداری + ازینجا مستفاد می شود که پرتاب تیر بوامیست چنانکه بعضی گفته اند **تیر حکمی** تیری که خطا نکند عرفی سه از کمان تا جسته در چشم تیر کرده جا + معرفت گر تیر حکمی بر نشان انداخته + فقیر مؤلف گوید تیر حکمی بیای تنکیر هم محتمل است و تا این بنا بر مشهور رجوع نفی است و انطک که تا جسته بلغو فانی تیر باشد **تیر چهار پر** نوعی از تیر که چهار پر دارد و خدا زینها سه زبهر کشتن این جمع دشمن الفشان + رواجی که بخوانیم تیر چهار پر است + چو آن نامه کلیم از سنگری خواند + که مرغ نامه بر او ست تیر چهار پرش + **تیر تخش** بلغو فانی بوزن رخش نوعی از کمان که تیر را از تفنیه اندازند اتقی سه ز بهر سود و انداز پرنده رخش + بدانسان که تیر از کمانهای تخش + و در برهان آورده که تیر معلوم و تخش تیر هوائی و تیر آتشبازی که آن را تیر هوائی گویند طاهر وحید سه تو گوئی چو شد تیر تخشش بلند + که گردست این رشته در خاک بند + سعید اشرف سه ز بس گرم شو عداوت روان شود + چون تیر تخش ناوک آتش فشان شود + میرزا صائب گر اشارت نیست با من چنین هم قانعم + تیر تخشی زان کمان ابروان ما را بس است + **تیر ناوک و تیر خدنگ** ظ کدام **تیر ترگش** بضم بای فارسی و فتح کاف تازی تیر تمام کشیده میرزا همت ابن عم ملک همه همت تخلص سه چه گویم می دل بمهر رسوا انکرا + نگاه شوخ او پر کش زند تیر تغافل را + **تیر تو** به تقدیم موحده و واو مجهول نوعی از صنایع آن چنانست که تیراندازان کامل بر آلیج به تیرهای که از کمان افگنده باشند گلها و جانوران نقش کنند وحید سه بتو رفتم سوی گلشن طبعم را یش کرد + به تیر تو به شاخ گل المرا یش کرد + تیر گز بفتح کاف فارسی و زای تازی نوعی از تیر بغایت معروف طاهر وحید در تعریف بزاز سه به تیر گزش مرغ جانها اسیر + چو خون در تماش حریر + **تیر قرعه** دو تیر باشد که بدان فال گیرند + **تیر تماج** بهر دو فاء و میم و جیم تازی تیری که خمیر نان با آن تنک سازند **تیر چرخ** چیزیست مانند هوائی که از آهن سازند و در درون آن از باروت پر کرده آتش زنند و سر دهند و آن را در عرف هندیان بموحده بالف کشیده و لون و بعضی گویند چرخ کمان سخت و تیر چرخ تیر سے که از آن کمان اندازند انوری سه نه منجنیق رسد بر سرش نه تیر خدنگ نه تیر

نه تیر چرخ نه سامان بر شدن بو سق + و نیز کنایه از عطارد حیاتی گیلانی ست در دل خاره در ادم چو شیر از + تیر چرخ
که سخت کار کرم **تیر تفنگ** گلوله تفنگ خان آرزو ست بیکنگاه تو آتش قد مبند جاه + شرار ه تیر تفنگ
است شبر قالی را تیر ساز مضراب زخمه تاثیر در تعریف مطرب ع چو تیر ساز خود در دل نشینی + بد طولاش
در سحر افریبی + **تیر تام** بفوقانی تیر تام که بکار تیر اندازان آید و پر و پیکان او درست باشد نظامی ست
کمان را زهی سر زد از چرم خام + نشست اندر آورد یک تیر تام **تیر روی ترکش** تیر چند و منتخب
که بیرون ترکش بجای ساخته در ان نگاه دارند صائب ست اگر شب راندازی زنده صائب صید کن بازی + فلک را
تیر روی ترکش از آه سحر باشد + محمد قلی سلیم ست نگه را غمزه بیرون از صف مژگان نمی آرد + بهر صید بندد از نما
تیر روی ترکش را + زلالی ست الا ای ترکش رهزن وا بروی سر کش + همه مژگانش تیر روی ترکش + و در معنی
دانش مرد مردانه و بهادر سپه تیری که آزموده و خوش پر و پیکان باشد که در قش نگاه میدارند تا در اول کارزار
بکار آید **تیر کاکل ربا** تیری که موی کاکل را از سر رباید و شخص خبر نشود و این کمال مبالغه ست تیر اندازی
سعیدا اشرف ست ناوک برگشته مژگانش رسا افتاده ست + تیر آن ابرو کمان کاکل ربا افتاده ست
طالب آملی ست مگر گذشت موی سودا رباید + یکی تیر کاکل ربای طلب کن + تسلی خراسانی ست چو کمان
قامتم در زه شود از فرق چرخ + تیر آهم بگذرد هر صبحدم کاکل ربا + و آن را تیر سگذار نیز گویند **تیر
لنگر دار** از عالم تیغ لنگر دار و در شعر ملا طغرا واقع شده **تیر شکر زخمه** تیری که هر جا زنند بصوب بسته
و خطا نکند میر ست همی رفت بر باد چون مخنس مطرب + ز تیر شکر زخمه جانهای شیرین **تیر تظلم** کنایه از آه
مظلوم **تیر سحر** کنایه از آه سحر و دعای بد **تیر انداز** ترجمه رامی کلیم ست خدنگ طعنه در یم سو تیر انداز
برگردد + کسی را قدر نشکن گر نخواهی کم بها گردی + **تیر آه** میرزا عبد الغنی قبول ست بخبر ست زتیر آهم
گر بود دلبر من تیر آیی + **تیر ساز و تیر گر** بمعنی سیفی ست ز بهر تیر گر خواهد جدا افتاد جان از من +
که گز گز مسجد پیوسته آن ابرو کمان از من + ملا طغرا ست چو کوتاهی بیند از تیر ساز + کند در زدن مجو بر
دراز + طالب کلیم ست دلبر ان شان را بهم آمیزش زالی بود + تیر گر هر جا که باشد عاشق نگر است +
تیر بند رشته چند باشد از ابریشم شتر بد راز ست بهار گز گه بر کمیران چند تا زه گیر بندند و رنگها بند بران بیاویزند
و دستاویزان سپاه بیان بالای قبضه بندند کاتبی ست بر تیر بند بیک تو خورشید فی الثل زنگیست صد هزار زمانه
در دو زرنگ + **تیر کش** سوراخ باشد که شاه تیر در دیوار قصر در ان گذارند میر خسرو ست قصر تراج کمان
تیر کش + کشته آن نه فلک کشته روش + مسیح کاشی ست ز مسکینی حسینکرده ام چه کنم + دمی که تیر کشم تیر بود
کمان خالی + **تیر آور** رهنمای و مکار طغرا ست شحنه از تیر آور بهایی بر دگر خانه را + چون کمان از
خانه رود در خانه دیگر نهد + سلیم ست می شناسم چشم او را طرفه مست کافر است + دیده ام مژگان
شوخش را عجب تیر آور است + میر نجات ست خصم تیر آور را اگر دم زند آماجش کن + بر لش کمسکی و حکم بر
ماجش کن + ست شحنه تیر آور بمنیکر دو زالی بردن تغیر + پلی بخود گری برد بیچون کمان تیر آور است + حکیم الملک

شهرت سه قضا کمان ترا هر کجا که زه بندد ؛ یکی ز جمله تیرآوران بود تقدیر ؛ تیرمار نوعی از مار که مانند
تیراز جا جسته غش زند نا تیر سه رقم بیمار شود گر جفای یار مرا ؛ بدست خانه زند همچو تیر مار مرا ؛ ملا طغرا سه
بود جوی این کشت غم تیرمار ؛ که چرخ از جمالش بود مهر دار ؛ طالب آملی سه حفظت اثاثی بکند اشنا برزه
چون تیرا گر بچرخ در آرند تیرمار ؛ تیرماهی نوعی از ماهی از عالم تیرمار میر معزی سه تیره شد همچون عصیر
تیرماهی آب جوی ؛ شد چو آب تیرماهی خم بخم اندر عصیر ؛ تیرباران و تیربارش تیرهای بسیار
که از کمان سر داده باشند دانش سه تیرباران سیاه فتنه طوفان می کند ؛ از حصار گردش آیانه سر بیرون
مکن ؛ صائب سه اگر داری چون هدف ذوق لباس سرخ و زرد ؛ تیرباران نگاه خلق را آماده باش ؛
خسرو سه ساقی خورشید با چون نور بخشد ماه را ؛ چشم ما گر تیز بیند تیرباران کنم ؛ محسن تاثیر سه ترسم
افتد از صفا گلهای زخم کاری ام ؛ تیرباران نگاهی از خدا می خواستم ؛ ارادت خان واضح سه در ما
حال او که بجز در گه تو نیست ؛ از تیربارش فلک او را دگر حصار ؛ تیر خوردن بفتح تیر کشیدن بصلی
از کنایه از خسته شدن بزخم تیر سه مرا کشتی مناب آن گوشه ابرو بعیاری ؛ کمان بر من بکش جانان که تیری
خورده ام کاری ؛ صائب سه لب تشنه فراقم و آماده وداع ؛ تیری ز شست حسب کمانی کشیده ام ؛
تیرخوردن و تیر زه شدن بر چیزی کنایه از رسیدن تیر بر چیزی وحید سه بر هدف تیر نگاه راست
بلبیش زه نشد ؛ هر که بر آئینه تمثال خود واله نشد ؛ کلیم سه تیر مرادمن بهدف بر نخورد ؛ در خانه کمان
بهم گرفت نه زه را ؛ درویش واله هروی سه دامان چرخ زاه ستمدیدگان بر است ؛ کس ناخورده تیر
دعا بر نشان هنوز ؛ تیرنشستن بر چیزی و در چیزی مثله تیر نشاندن متعدی مسکه صائب سه
کمان چرخ شود وقتی از کشاکش سیر ؛ که همچو تیر نشیند ز آستان بر خاک ؛ ناصر خسرو سه من تیر نظر ایشانم
بنشانی ؛ چون کز نظران در پی پندار و گمانند ؛ تیرگردانی آنست که چون چیزی گم شود اسامی مضنا
بر دور پیاله نویسند و تیری دران گذاشته فسون خوانند تیر خود بخود در حرکت آید و چرخ زده بر نام دزد
وا ایستد و این تیرها را در بازی اقداح خوانند و قدح بلقاف دال و حای حطی بنی یک سر تیر قمار است که
قمار بازان دارند و آن ده تیر است و هر یکی را نامی معین چنانچه در قوسی فصاحت خان راضی سه از تو تا
شد بزم روشن خویش را گم کرده است ؛ تیر گردانی کند چون شعله جوالا شمع ؛ تیردان قندیل و ترکش
طغرا سه قندیل با چو مهر پراز تیر شد ولی ؛ تیری برون نمی رود از تیردان ما ؛ تیرنی تیر کوچکی که در نای
کرده کشاده هند سلیم سه آنچه در شور آورد شوریده حالان را نی است ؛ ناله نی بر دل آشفتگان تیرنی است
تیرامان دادن سلاطین چون کسی را امان دهند و خواهند که مزاحمتی از لشکریان باو نرسد تیری که نام
بادشاه بران نقش کرده باشند از جعبه خاص باو دهند و این نشان امان باشد مسیحی سه چو مژگانش
تو را ملکام نشاد است ؛ از ان تیر امان کس را ندادست ؛ آصفی سه چشمت ز لشکر مژگان شدم اسیر ؛ تیری
بمن ز ترکش مژگان نشانه داد ؛ و چون خواهند که شهری را غارت کنند نشان حکم تاراج تیر بسر دار

بسپردار فوج دهند اقارجی شاپور سے چشم او در ملک جانها حاکم فرمان روا ست ؛ قتل عام شهر را تیر سے
ز مژگان میدهد ؛ وچون از کسی چیزی طلبند برای نشان تیر نو ستند قدسی سے گلشن در تنگی تیری دود شد
کرباج از لعل پیکانی ستاند ؛ تیر در کمان شکستن وراندن وکشیدن وگرفتن ونهادن
ودر کمان نهادن کنایه از مهیا کردن تیر برای انداختن بر کسی میرمعزی سے بشرق وغرب اگر
دشمنی بود دنبل ؛ که در عداوت تو تیر ر نهد بکمان ؛ عجب نباشد اگر باز پس رود تیرش ؛ کند زمانه ز تو
تیر او پیکان ؛ صائب سے نظر بعافیت حرف کن زبان بکشای ؛ فشان مژده منه تیر در کمان زنهار
مرجاجی سے راه برازستاره شد منجر او برق زد ؛ موذ قمر دوباره شد سهم چو در کمان گرفت ؛ انوری
سے کشاد طرهٔ او در کمین جا بهاد دست ؛ کشیده غمزهٔ او در کمان ابرو تیر ؛ ارزقی سے مخالف تو اگر تیر
در کمان راند ؛ چو خار پشت سر اندر کشد به تیر نصال ؛ ای جنابجه خار پشت سر خود در خود کشد همچنین
پیکان سر در تیر کشد حسین ثنائی سے از ره سپهر بگذشت ؛ هر تیر که در کمان شکستم ؛ تیر کشادن
وکشیدن وریختن وزدن وانداختن وافکندن بر چیزی تیر نهی کینه
کنایه از دعای بد کردن وطعنه زدن هم باشد وسوم لازم ومتعدی هر دو آمده تیر افتادن لازم
انگشت کمال سے لطفی کن تیری وگرم سوی دل انداز ؛ کان تیر نخستین که زدی بر جگر افتاد ؛ صائب سے
نیست جز تیری که بر ما خاکساران خورده است ؛ بر زمین تیری که از شصت قضا افتاده است ؛ سالک
همرای از چشم بدان سر در گریبان کش ؛ که از گردن فرازی بر هدف ها تیر می ریزد ؛ شیخ شیراز سے چو تیر آمد
بر روی دشمن ؛ حذر کن که اندر آماجش نشستی ؛ وحید سے گر چنین زان مژه ها تیر جفا خواهی ریخت ؛
ز رخ آئینه ها رنگ صفا خواهی ریخت ؛ بکشای تیر مژگان وبریز خون حافظ ؛ که چنان کشنده را نکند کس
انتقامی ؛ کمال خجند سے مکش بر هر دلی تیر ومکش باز از حسد ما را ؛ که زان مژگان بصد ناوک صد ویک تیر سد ما را
تیر کشیدن چشم بهم کشیده شدن زخم وسوزش کردن آن تأثیر سے دهان شکوهٔ عاشق زبان میکند
کشید چو تیر جراحت کمان نمیدارد ؛ احسان زدر چنین متوان سلم جست ؛ کشید تیر چو زخم زلیست مرهم
جست ؛ مرد میدان غمی آن دم که از طغیان درد ؛ میکشد چون تیر ناسور تم هم نیز نی ؛ اسیر سے تو زخم
سوزش آمده تیغ نگاه کو ؛ مو تیر میکشد به تم صیدگاه کو ؛ تیرک زدن زخم جاری شدن خون از زخم
تیرک در دو وجع واین مجاز است وزبان هندی تیس گه میندا که سے زوقی که تیرک زد از وق گاه یلا انزا
برا فراخت بر کلاه ؛ وحشی سے همه روی زمین را نیزه خونین فرو گیرد ؛ ز بس که تیغ تیر انزا ندچون تیرک
از شریان ؛ تیر تاریکی افکندن وزدن وتیر تاریکیدن انداختن از قبیل مشت
تاریکی زدن که کنایه از تصور بلا تصدیق است یعنی کار بگمان وپندار کردن واین در لفظ تاریکیدان گذشت
زلالی سے بو آب آمد که ملک چشم زو شد ؛ زدی تیرے تاریکی درو شد ؛ صائب سے
گر خضر تیرے بتاریکی فکند از ره مرو ؛ آگهی می بخشید مرا دوران بدست کیست ؛ طاهر غنی سے کس ازین

۱۷۱۸

جمادی الاخری

شبهای بامدتان از دشمنی * آسمان تیر سے بتاریکی فکنده است از شهاب * تیر از کمان بیرون
جستن و تیر شکستن در چیزی حقیقت است طالب آملی سه تاکی ز بیم خوی تو دزدم نگاه را * در سینه
نفس شکنم تیر آه را * صائب سه طالب حق را چو تیری کز کمان بیرون جهد * هیچگه آرام تا منزل نمی باید گرفت
تیر در جاشکنی داشتن صائب سه کمان نرم تیر بخت را در جاشکنی دارد * مشو زنهار ایمن از فریب چشم
تیره بمعنی تاریک چون **تیره روی و تیره رای و تیره خرد و تیره باطن و تیره دل و**
تیره درون و تیره روان و تیره نهاد و تیره مغز خواجه نظامی سه بدین تهدید شه زان
تیره مغز * برافروخت شاه آن سودا ز نغز * میرزا صائب سه بچشم کم مبین ای تیره دل یا تیره و دزدان را *
که صد آئینه از یکمشت خاکستر شود پیدا * از صبح حشر تیره نهادان الم کشند * یوسف ز روی آئینه خجلت نمی کشند *
شیخ شیراز سه چو بیرون شد در دیده روان * چه غم دارد از گریه کاروان * رضی دانش سه ابر رحمت
فیضها در دامن تر میبرد * تیره باطن را نظر بر ظاهر حالست و بس * میر معزی سه قیاس خشم تو در دشمنان تیره
خرد * قیاس صرصر تند است با آتش و حراق * خواجه شیراز سه دلا همیشه مزن راه زلف لبندان * چو تیره رای
شدی کی گشایدت کاری * طغرا سه چو بی نور شد آفتاب کده * جهان طرب میشود تیره رو * **و تیره شدن**
از چیزی **و تیره گردان** کنایه از ناخوش و درهم شدن و کردن خواجه شیراز سه مرغ دلم طایریست قدسی عرش
آشیان * از قفس تن ملول تیره شده از جهان * صائب سه مکن بحرف طمع تیره زندگانی خویش * که روز هم
شب تار است بر گدای چراغ * وقت عارف را نسازد تیره این ماتم سرا * خانه روشن میکند آئینه تا
در گلخن است * **تیره کناسی** چیزیست طول سر و پهن مثل بیل که کناسان برای گرد آوردن نجاسات دارند
شفائی سه گوئی که هیولای وجود تو دو تخم است * از تیره کناسی و از کیسه کلکار * **تیره روز و تیره بخت**
و تیره کوکب و تیره سرانجام کنایه از بد بروز بخت ملا نصیرای همدانی در خطبة الخطب آورده که دوای
روشن ضمیر تیره سرانجام تا آخر سه الهی سه مهر را تیره بخت خوانده * بار از ذوق گشت جنب
است * تیره روزان خوب میدانند صائب قسم رحم * شام زلف آخر نظر با دغریبان میرسد * **تیره**
حالی کنایه از بدحالی و سند آن در لفظ خیره سر بیاید **تیرگی** م مو با لفظ باریدن مستعمل ظهوری سه
چه تیرگی که ز دیوار و در همی بارد * بکوی صومعه کان جلوه گاه ساقی نیست * **تیز** لوزن خیز صدای
که از اسفل بر آید و با لفظ دادن مستعمل **تیز** بدین بیای معروف تیز زدن عمر خیام سه ای چرخ همیشه
خسیس را خیز دهی * گرمابه و آسیا و دهلیز دهی * آزاده و نان شب گروگان باشد * شاید که بریش این
فلک تیز دهی * در شرح حسن دهی سه ولی صد حیف زان رند شکر ریز * که میداد نیش طبع خود تیز * بجاه
طبع آخر سرنگون رفت * چو گوز از کون این دنیا برون رفت * حکیم شفائی سه بود چو راه شحنه لاهور
کز ترنم سبلت گرمش * ملا عرفی یزدی سه چو بروا مان نقاشی زند چنگ * ب تیزم بر برو نقش ارژنگ
نسیم گلشن سبلت شیر از تیز دهد * بگردان اصفهان شده باغات کوبانش * **تیز مغز و تیز هوش**

هوش و تیز ویر بواو معنی حکیم فردوسی سه بمان بچه شیر با حوزه تیز ÷ شناسد همی موبد تیز ویر
سه گر فتم سر تیز هوشان منم ÷ شهنشاه گوهر فروشان منم ÷ تیز دندان کنایه از حریص و طامع و تیز
کردن دندان بر چیزی حرص و طمع کردن و سندان در دندان تیز کردن باید شیخ تیر سه گفتا بنگری
بخندان ÷ که گرد د خیره و گرگ تیز دندان ÷ تیز دان کنایه از متعهد طاقت فرسی تیز روی سه سخن تیز دان چون
تیز دان است ÷ سخن قاروره شناس بیان است ÷ قاروره شیشه بول و شیشه که بول بیمار در آن
کرده بطبیب نمایند خصوصا و اطلاق آن بر بول مجاز است از قبیل تسمیة الحال باسم المحل تیز مشت فشار
ظاهرا مراد آن باشد که سر انگشت را در بیخ سر انگشت حلقه کنند و دیگر انگشتان را تیز خم نمایند و بر و بن گذارند
آوازی کنند و آن را تیزک تیز گویند سوزنی سه ز مشت افشار بودی بوسه او را بها ÷ سبلت آورده همراه
تیز مشت افشار شند ÷ تیز بپای مهمل مقابل کند چون نگاه تیز و امثال آن و کنایه از زخم مهلک نظامی سه
در افتاد دارا به آن زخم تیز ÷ بر آمد ز گیتی یکی رستخیز ÷ شیخ تیر سه زخم دندان دشمنی تیز است ÷
که نماید بچشم مردم دوست ÷ کمال خجندی سه مژه تیز است و غمزه تیز و تو تیز ÷ بریختی خون عاشقان تیز تیز
ظهوری سه از نگاه تیز هر جا ترک چشمت تیر ریخت ÷ از دل و جان بر سر مژگان بخنجر ریخت ÷ تیز کردن
آتش و آهنگ و بازار و دندان و قلم مدنت و تیز کردن تیغ و خنجر و امثال آن طبع و ملتمس
و کوش و عنان بباید تیز قلم باید نویس و تیز کردن قلم کنایه از قط زدن قلم را
تا خوب نوشته شود و سندان در مبحث قلم بباید سه عرفی همه کافی بر جا تیز قلم شوخ ÷ شتاب که میدان
نشود تنگ قسم را ÷ لیکن ظاهر است که در یکی الفاظ رقم باشد تا قباحت تکرار رفع شود تیز شست
تیر اندازی که تیر شش تیز از نشان بگذرد علی خراسانی سه نواخت مرغ در آن گفت به تیز گان ÷ نبود
چو تو حریفی بخدا به تیز شستی ÷ تیز کردن کسی را کنایه از گرم کردن و بر انگیختن باقر کاشی سه هر جا سر بکاسه
الشیوع سرکم ÷ تا از برای قتل خود ش تیز تر کنم ÷ تیز بین و تیز چشم و تیز کین و تیز شوق
و تیز جلوه و تیز عزم و تیز خیز و تیز تک و تیز پای و تیز گام و تیز جنگ
هر کدام معروف فغانی سه فکر کفن کنید که آن ترک تیز جنگ ÷ تیغی بجان رساند که از تیغ خون
گذشت ÷ ظهوری سه در نگاه تیز چشمان سرمه شو ÷ در مذاق ملحکان نمک آی ÷ شود ز کف
گر دام تیز پای ÷ بروی زند هر زبان با بهای ÷ تیز شوق به کعبه بی رحمت خود ÷ پای از دیده کنند
مغیلان بخشند ÷ تیز بین باد آفتاب پرست ÷ تا نه بیند که ما شتابی هست ÷ دست عرفی نقاب
زار کشود ÷ خرد تیز بین ما گریخت ÷ میر خسرو سه که صد بار من تیز عزم ÷ سوی فرد راند با آهنگ رزم ÷
در تعریف بن سه تیز چو گوش فرس تیز خیز صورت و معنی بصفت هر دو تیز ÷ در تعریف
اسپان سه هر یک از آن تیز تک و خوش خرام ÷ قطع زمین کرده به تیزی گام ÷ بد نگونه ده چینی تیز کین ÷
ز جان باک گستم بون نقش چین ÷ صائب سه برون ز تندی خود زود دفاعی گرد ÷ نیست ممکن که بهار

سه خود تیز جاه + **تیزی** مقابل کندی چون تیزی تیر و تیغ و غیر آن و بسیار از صفات اوست و با لفظ دندان
و داشتن مستعمل نوری سه سوهان فلک تا گل عدل تو شگفت است + تیزی نخواند که دهد خار ستم را + علی نقی کمره
سه در سحر که نظم + وصاف رخ دوست + تیزی سخن میدهم این تیغ زبان را + صائب سه نامه از از کان بر تیغ
در زبان من عقیق + تیزی الماس دارد ناخن اندیشه ام + **تیشه** بیای مجهول افزار آهنین که نجاران و
سنگتراشان دارند اول را در عرف هند بسولا گویند سرش از میان افکنده میباشد و از قفا بطور جانه سوراخی
بود که دسته چوبی در آن استوار کنند و دوم پاره آهنی باشد بشکل انگشت مردم که سر تیزی دارد و بی دسته بود
و سنگتراشان سنگ را بدان کنند و آنرا در عرف هندی تانکی گویند ظاهرا تیشه کوهکن از قسم اول خواهد بود و گرنه
نسنجم را در قطع سر مدخلی نیست بهر تقدیر مردانه از صفات وی و باتیغ ناخن برق از تشبیهات اوست سه
ز سبزه‌ها ن کسی نگرفت شمعی پیش راه من + به برق تیشه زین ظلمت برون چون کوهکن رفتم + عرفی سه ناخن تیشه
بر اندم برگ و ریشه سنگ + کوه غم دیده با سوده بجولان رفتم + طاهر وحید در تعریف نجار سه سر و لیش چون تیشه
افکنده پیش + تهی بینش انگشت بر چشم خویش + و در تعریف سنگتراش سه شود صلح عشاق حاصل ز سنگ +
چو از تیشه هموار سازد زخم سنگ + شیخ شیراز سه بتیشه کس نخراشد از روی خارا گل + چنانکه بانگ درشت تو میخراشد
دل + **تیشه زدن** م خسرو سه تیشه زن اندر هنر اندوختن + تخته نسازد ز پی سوختن + **تیشه آلودن**
بچیزی و خوردن بر چیزی هرکدام معروف نسبتی تمام غریب سه صد تیشه که بر سنگ میخورد دگر است
خبر بگیر که آواز تیشه و جگر است + طالب آملی سه فرهادم اندیشه شیرین پیرا ما + آلوده بخون دل کنم تیشه خود را +
تیشه فرهاد تیز کردن کنایه از شروع کردن در عشق و در مؤید فرهاد را عشق آموختن **تیشه بسوی خود**
زدن کنایه از حرص و طمع کردن **تیشه برپا زدن و خوردن** کنایه از تردد بازماندن و بر هم
زدن کار و بار خود عرفی سه تا بکی هر سو دوم در سومنات + تیشه بر پای ایمان میزنم + **تیغ** مبدل
تیز چون آمیغ و ستیغ مبدل امیز و ستیز و بلندی هر چیز و مجاز بر مطلق چیز برنده اطلاق کنند چون کارد و خنجر
و شمشیر و مانند آن صائب سه روزی که تیغ داد زلیخا بمصریان + سر رشته امید من از پیرهن گسیخت + شیخ
شیراز سه قلم بسر سلطان چه نیکو بهفت + که تا تیغ بر سر نبودش نگفت + آب تیغ . دم تیغ . پشت تیغ . آب
دم تیغ . دهان تیغ . دندانه تیغ . روی تیغ و عالم گیر . عالم سوز . جهانگیر . جانسوز . جان بخش . دلنواز .
گلو نواز . دلکش . جانستان . عمر شکار . بی زنهار . بیباک . سرافکن . سرزدای . سرگرای . سرفشان . جگردار
جگرشگاف . زبان دراز . زبان آور . الماس فعل . الماس رنگ . الماس بار . الماس گون . سیماب گون . سیماب رنگ
آتش پیکر . آتشبار . آتشین . تیز کند . آبدار . سیراب . فسان کشیده . آئینه تاب . آئینه رنگ . زهرآگین . زهر داده . زهر
آلود . ظفر پیکر . ظفر آیه . ظفر توز . بخون آغشته . خونریز . خونخوار . خون آشام . در خون راده . یک پهلو . خفته . جوهر
جوهر دار . خوش جوهر . پاک گوهر . بدگوهر . جوشن خای . جوشن گداز . مغفر شگاف . بلند پرواز . تیز گر بنگار صبح
خند شد . صبح خند بیاید زنگار خورده . زنگار بسته . زنگ بسته . صیقل داده . نمکین . نیم کشیده . زبانه کش . غلاف

غلاف نشین: عریان. برهنه. سبز کننده نارنگ مینا رنگ از صفات و زبان و دندان لب خشک چشم کور رکافه فارسی ناخن برکس سبزه آب رگ ابر رگ لعل چشمه حشمه ساز جوی جویبار ساحل نهنگ عاشق هلال ماه عید برق شمع شعله صبح مسیح لسم انشده مدو اس زمین پاک باران از تشبیهات اوست و برستم وستان منسوب اشرف سه تا یکی در بزم وصلت بوالهوس ساغر زند + مد تیغی گوکه انحرف غلط راسر زند + صائب سه سبزه تیغ تو می باید که باشد تازه روی + باغ ما از شبنم جان گر نباشد گو مباش + تخم نیکی را زمین پاک اکسیر نقاست + قطرهٔ آبی که نوشد تیغ جوهر میشود + تیغ تو شد از کشتن عشاق رگ لعل + در کان بدخشان می گلرنگ شود آب + تیغ است ماه عید ز جان سر گشته را + این خوشه را ملاحظه از زخم داس نیست + شفیع اثر سه هلال تیغ تو هر روز می تواند بازد + زنو گرفت جهان را چو مهر عالمگیر + بسکه دارد اضطراب از شعلهٔ تیغش نهنگ + موج اگر جنبد ز جا از بیم دزدد سر در آب + کلیم سه بادشاها تیغ تیغت آفتاب آثار باد + بر زبانش هرچه گفتار است آن کردار باد + میر خسرو سه گر کسی بزده از میتی و لبس + خسته شد از تیغ چو بر نگس + خواجه نظامی سه درخشان یکی تیغ چون چشم کور + بلارک برون رفته چون پای مور + ز تاب سنانش و هوالبت منیع + جهان سوخت از آتش برق تیغ + خواجه جمال الدین سلمان سه گاه بدندان تیغ گاه بانگشت کلک + عقدهٔ احوال ملک شاه سراسر گشاد + انوری سه صبح تیغش چو از نیام بتافت + آفتاب آسمان حصار گرفت + میرزا طاهر وحید در تعریف تیغ ممدوح سه بسکه بود تیز سر تیغش رسا + لفظ توان کرد ز معنی جدا + **تیغ سبز و تیغ مینا رنگ** کنایه از تیغی که از صیقل زدن بکبودی زند خواجه جمال الدین سلمان سه تا نور در ظلمات دل خصم انجیات + تیغ سبز تش چو خضر یار سکندر شده است + طالب آملی سه در ان مصاف که از عکس تیغ مینا رنگ هوای معرکه پوشد زمردین سربال + سربال بوصده پیراهن و هرچه پوشیده شود **تیغ دو دم و تیغ دو رو** اگر از هر دو طرف تیز باشد و آلهٔ هر دو سه بمیدان در سرافشان چون شد تیغ دو رو بر کف + بهنجار شفق خون تا گلوی آسمان آید + **تیغ زیر رکابی** تیغی که زیر دامن زین همراه اسپ سواری باشد و حید سه بتیغ ابروی بر جبین تو زبان عتاب + چو تیغ زیر رکابی همیشه بیکار است + قبول سه شود سوار چو آن ترک شوخ بیمایه + تیغ زیر رکابی نگاه پنهانش + **تیغ دو دمه و تیغ دو دستی و تیغ دو دست** عبارت از تیغی که بهر دو دست بقوت تمام زنند چنانکه در هندوستان بر جوی رنگ میزنند در طبقات آورده که تیغ دو دستی تیغی کرد. درازی مقدار دو دست یعنی دو ذراع باشد و تیغ دو دستی زدن کنایه از کمال اهتمام در تیغ زدن میر خسرو سه ملک بمیراث نیابد کسی + تا نزند تیغ دو دستی بسی + ملا وحشی سه قلب سپه ماست بیک حمله شکسته + با غمزه بگو تا نزند تیغ دو دسته + مغز فطرت سه چه سان ز دست نگاه تو جان توانم برد + بفرق دل زده این تیغ را دو دستی: زده صائب سه تیغ دو دسته گر زند خار بچشم روشنم + شعلهٔ من نمیکند دشنهٔ انتقام را + محمد زمان راسخ سه زانکه دو چشم او زخم شکست خورده ام + بر رشتهٔ بخیه پیش کن تیغ دو دست خورده ام + دامن بهانا بنا بر عجز طبیعت، و تنگی قافیه است محمد محسن بغدادی سه صد دسته باد از گل اقبال در کفت + بر فرق

دکشسانت تیغ ودو دسته باد **تیغ سوزن زلوده** و **سوزن بردار** تیغی که سوزن را بدم بردارد واین
کمال خوبی اوست صائب ۵ شد مسیحا به تجرد ز علائق آزاد ٭ چه کند رشته بآن تیغ که سوزن بردشت ٭
درخشید شد ز مژگان چشم جادو یش ٭ تیغ سوزن زلوده ابرویش ٭ **تیغ خم** تیغی که مثل تیغ محرابی خم داشته
باشد صائب ۵ از سر گذشتگان را در عالم شهادت ٭ تیغ خم تو باشد محراب زندگانی **تیغ خضری** تیغی که
برنگ خضر و بسبزی زند واین کمال خوبی آهن تیغ است خضرم غوره انگور طالب آملی ۵ بدل صفرای
خصمے تا نگی بد نگواه را جوشد ٭ به تیغ خضری نشان دلش از جوش صفرائی ٭ **تیغ گلدم** بضم کاف
فارسی تیغ دندانه دار برگشته دم میر نجات ۵ گلستان شهادت فیض دیگر در نظر دارد ٭ به تیغ گلدم
او تا چو شبنم دیده ام سر را ٭ **تیغ محرابی** تیغ خمدار ملا منیر ۵ ای زلف تو مشک تر و عنبر تو خال ٭ برابروی
تو فتاده بینکو خال ٭ ابروی تو تیغ ست دلی محرابی ٭ چون سوره تیغ بران ابرو خال ٭ **تیغ مغربی**
نوعی از تیغ آشنا ۵ باز آسمان ز کینه دیگر راه تو گرفت ٭ در دست تیغ مغربی از ماه تو گرفت **تیغ صیقلی**
تیغ صیقل زده مرتضی قلی بیگ ۵ گر بظاهر در نظر دل بسبز باشم چه باک ٭ همچو تیغ صیقلی باشد نهان جوهر را
تیغ هندی و **هندوی** و **دهندوی گوهر** و **هندوانی** و **هندوستانی** و **مهند** تیغی
که در هند ساخته باشند لیس در تیغ فلک بیاید در خواجه جمال الدین سلمان ۵ زبانت از سخن عدل وجود
خالی نیست ٭ بلی ز تیغ مهند گهر جدا نبود ٭ ظهیر الدین فاریابی ۵ واتکه بشنید لعون بازوی و دستش ٭
خنجر سوسن بجای تیغ مهند ٭ میر معزی ۵ بگیری دگر سال شام و حلب را ٭ به تیغ گهر دار هندوستانی ٭ بیامحمد
دولت که شاه مالش داد ٭ به تیز ناوکی و تیغ هندوانی بود ٭ استاد در ودسه رای تو هست برتر از رای سندوان ٭ تیغ تو
هست برتر از تیغ هندوی ٭ و بدین معنی پولاد هندی و گاهی تنها هند نیز استعمال کنند و هر دو مجاز است اول گذشت و
دوم بیاید **تیغ الماس** و **تیغ فولاد** بمعنی عرفی ۵ زمح فولاد عرض مهیج برد ٭ تیغ الماس جوهر انداز **تیغ**
کوشنین کنایه از زبان میر خسرو ۵ لی لی که هر چه گوئی به زبان خموشی ایرا ٭ بس تنک بد که گشته از تیغ گوشنین
شد ٭ **تیغ سحر** و **تیغ صبح** کنایه از عمود صبح و طلوع آفتاب **تیغ خورشید** خلق **تیغ افراسیاب** کنایه
از خطوط شعاعی که از تاب آفتاب و روشنائی چراغ در پیاله افتد نوشته اند **تیغ بهرام** مثله و جناب
سراج المحققین میفرمایند درین بیت فقیر که سد جسم شوخ تو بلائی دل و برق دین است ٭ تیغ بهرام بیرنش
تکمت چوبین است ٭ مراد از تیغ بهرام تیغی است اعتبار سے که میش بهرام که عبارتست از مریخ که جلاد فلک است
باشد و بهرام چوبین نام امیری بود در وقت خسرو پرویز و تیغ چوبین تیغی باشد که برای بازی اطفال سازند
تیغ فلک کنایه از ذات فلک یا خطوط شعاعی آفتاب یا ذات مریخ باشد که ترک فلک است انوری
۵ تیغ فلک بر تیغ تو از دریا نام باد ٭ تا بر فلک مجره چو تیغ مهند ست ٭ **تیغ و ترنج** بمیان آوردن و داد
بمانکار دو ترنج که در کف زنان مصر بود و مشاهده یوسف علیه السلام بجای ترنج کفها را ببریدند فیضی ۵ از
تو یفیش هفت خرگاه ٭ مهند تیغ و ترنج در کف ماه ٭ ظهوری ۵ بند نقابی گشیم تیغ و ترنج آوریم ٭

یوسف و یعقوب زالفت سه بریدن دهیم + **تیغ فصاد** نیش رگ زن که بدان فصد کنند تاثیر سه بر و تخت
توان امین از حوادث شد + که خون لعل مسلم ز تیغ فصادست + **تیغ بید** کنایه از برگ بید زیرا که بصورت
تیغ می باشد انوری سه زبانی کلک تو شمشیر فتنه باد چنان + که تیغ بید نماید بشبنم نشتر را + **تیغ سر تراشی**
آستره که بدان موی سر تراشند تاثیر سه آئین موشکافی از طبع کج نباید + شمشیر بران نسازد کس تیغ سر تراشی +
لیکن آستره را موشکاف گفتن محل تامل است میر خسرو سه استره هر چند دم تیز یافت + موی سر دمو نتواند شکافت +
تیغ کوه و تیغه کوه بینی کوه زلالی سه ز گردن تا بنوک تیغه کوه + گریبان شکوهم زخم انبوه + صائب سه
هند از گر خراش دل سنگ خاره شد + آخر به تیغ کوه سر کوهکن جدا + میشود چون تیغ کوه از ابر رحمت آبدار +
هر که مائده بیابان لو همل لشکند + **تیغه سمور و تیغه قندز** کنایه از وسط و بلندی سمور در طول از عالم تیغه کوه
و سمور و قندز نام دو جانور معروف و مجاز بر پوستین اینها اطلاق کنند اشرف سه سمور نعل مشکینش چنان
خوش تیغ افتاده + که میگرد در تیغ خنجر اوی در میانش کم + گریبان سمور نیز گویند **تیغه پشت** کنایه از بلندی پشت
ظهوری در تعریف فیل سه از کوه کاهیده برتری + عیان تیغه پشتش از لاغری + **تیغ آسمان زن**
کنایه از مریخ و آفتاب و صبح **تیغ بازی** باهم بازی کردن بشمشیر و این مثل گرداندن بنه بود که سلاح
دکهبانست دهیم چنین دو تیغه بازنے صائب سه میدان تیغ بازی برق است روزگار + بیچاره دانه که سر از
خاک بر کشد + **تیغ بند و تیغ زن و تیغ دار** کنایه از سپاهی مرزا جلال اسیر سه کشتم برق تازی ای نیست
چو غبار + شب سر گذشته که سحر تیغ بند گیست + نظامی سه به تیغ داری که او باز خورد + سپر را بتیغی ز تن
باز کرد + و بسین بمعنے نگاهبان تیغ و کنایه از روشن و تابدار نیز آمده **تیغ بردار** آنکه در سوار تیغ بردار
همراه رود ملا طغرا سه چو بهرام را بر فلک راه شد + بجان تیغ بردار آن شاه شد + **تیغ گر و تیغ ساز**
آنکه تیغ ها را بساز د طغرا سه معنے زره ساختی چون سپر + فغانوس خیر گر از این تیغ گر + چو از غمزه خود شوی
تیغ ساز + کند مشتر گردن خود دراز **تیغ بالا بردن و بلند کردن و شدن** کنایه از مهیا شدن بر آهنگ اشاره
بانکه چون خواهند که تیغ حواله کنند تیغ بدست گرفته از جهت احمال حمله دست و تیغ بلند کنند و بعد از آن بر سر و
گردن حریف فرود آرند یعنی سمرقندی سه دمبدم بالا برد تیغ و زند بر فرق من + نیست کم تیغ و تیغ از عالم بالا
مرا + ظهوری سه بلند ساخته ایام تیغ نامردی + حمایت نه مردان شیر کشیدم + سلیم سه کشتن خود خواستم هر جا که
تیغے شد بلند + بهر طوفان ماندگان هر موج محراب دعاست + مرزا معز فطرت سه ما سپر دادیم هر جایی که شود
تیغے بلند + محشر زخم شهیدان سینه افگار ماست + **تیغ علم کردن و بیرون کردن و بر آوردن و
آهیختن و کشیدن و آلودن و نشاندن و نهادن و رساندن و راندن و
گماشتن و شکستن و ریختن و انداختن و باریدن و فرود آوردن و بر گلو
آمدن و بر فرق آمدن و خوردن و کمر بستن و بر میان بستن و گشادن
و کشودن و از میان وا کردن و از کف افتادن** هر کدام معروف و معنے سه در هر یکی بیاید

عدلش کمر بسته + تیغ از میان حادثه واگرد روزگار + صائب سه چرداغ لاله بخون کعبه غوطه زد آن روز + که غمزهٔ تو کمر بست تیغ ابرورا + چو آب زندگی می نوشد ولب تر نمیسازد + اگر تیغ دو عالم بر گلوی عشق سے آید + بجو داغ لاله گرد دکعبه از خون شکار + تیغ چون بیرون کشد مژگان بی زنهار تو + بر روی آفتاب چرا تیغ میکشد + ابروی ماه عید اگر مائل تو نیست میرزا محمد قلی سلیم سه چون کشی تیغ جفا بر سر سلیم دگری + کاش دست تو بگیرد که جفای دگر است + معصوم کاشی سه گر کشد چون شانه ات صد جا بسر تیغ آسمان + صائب پیشانی تر از آیینهٔ بی رنگ باش + بیدل سه میکند تیغ علم بر سر هستی بیدل + در هوای قد او گر نکشد ناله قدی + به لازم است کشد تیغ چشم خونخوارش + بر روی دل که نفس تیز میکند کارش + تبسم که بخون بهار تیغ کشید + که خنده بر لب گل نیم بسمل افتاد است + طالب آملی سه برغم قیبان نظری سوی من انداز + یک تیغ فرود آور و صد سر ز تن انداز + ظهوری سه هوس قصد ناموس دارد دریغ + مگر بر کشد شحنهٔ عشق تیغ + بخون شکاری میالای تیغ + که داری بغیر از گسستن دریغ + گر چه غم میراند قصابانه تیغ + استخوانم زخم ساطوری نداشت + طغرا سه صد زخم دارم چون نگین بر روی خود اینک ببین + از پس بسویم تیغ کین مهر وشان ریخته + بابا فغانی سه فکر کفن کنید که آن ترک جنگ جوی + تیغی چنان براند که از استخوان گذشت + میر معزی سه ملک تا ارزانیان لبنان که ارزانی تو بی + تیغ آتشبار بر جان مرا دشمنان کند + طالب آملی سه بشرب آب حیات آن کسان که می نازند + نخورده اند همانا ز دست جانان تیغ + حسین ثنائی سه هزار تیغ بلا گر خورد بسر از دوست + نزد دستیت اگر در زبان خبر گنجد + ای صبر دو هوش رخت سلامت برون برید + کان ترک مست تیغ سیاست بجان نهاد + زلالی سه چه خوش گفت آن غریب دل شکسته + که ای طالع بر روز تو دل بسته + بجرم مهربانی تیغ بیداد + شکستی بر دلم دست مریزاد + طالب آملی سه مرد را وقت فرود آمدن تیغ بفرق + چین فکندن بجبین ننگ شهادت باشد + علم افکنده هزاران صف طولی طالب + هر کجا یک تنه تیغ ستم آمیخته ام + ارادت خان واضح سه می نشاندم تیغ ابروی کسی دیگر بچشم + هست در سر باز مکر جانه آرای مرا + خواجه شیراز سه مژگان تو تا تیغ جهانگیر بر آورد + بس کشته دل زنده که بر همدگر افتاد + گر تیغ بارد در کوی آن ماه + گردن نهادیم الحکم لله + نظامی سه فرو هشت ترک ستیزه راه + زبرق آفتی کے رسد میغ را + **تیغ در خون کسی کشیدن** آلوده بخون مقتول کردن سه بکشش تیغ جفا در خون شاهی + گر نبش بیش مقصود سے نماند است + **تیغ کشیدن بمعنی** است و سر تیز شدن یعنی را این در حالت مسرت شدن بر مرکب باشد از اهل زبان به تحقیق پیوسته شفائی سه هر جا که سخن ز کند سے طبع گذشت + ذوق سخن تو در دل جمع گذشت + بینی تو تیغ می کشد پیوسته + عمر تو تمام در دم تیغ گذشت + **تیغ بخویش نهادن** امر نامرغوب بنا چار سے تحمل کردن و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته واز چیزی که نتوان گذشت گذشتن مخلص کاشی سه بیش آن جراح بی زرکی رود کارم به پیش + از برای مرهم اوی نهم تیغ بخویش + **تیغ زیر سر بردن** کنایه از قصد حرب تیغ بود وجه مقرر است که در وقت شمشیر زدن دستی که شمشیر در و میباشد بر سر میبرند تا حمله دست بقوت تمام واقع شود نظامی سه اگر شحنه تیغ بر سر برد + سر تیغ او تاج و افسر برد + **تیغ هوا ماندن و خوابیدن** کنایه از تیغ زدن فرو ده

وزده شدن وسندان درچشم جوابازدن بیاید تیغ شدن کنایه از روبرو شدن ودربرابر چیزی ایستادن صائب ؎ کوه قاف از سپرانداختگانست اینجا ✤ کردد گر تیغ شود پیش دم تیشهٔ ما ✤ تیغ تواند شدن انگشت چنین حرف من ✤ تا چو ماه نو سپر کردم کمان خویش را ✤ ظهوری ؎ تواند دل بجنگ غمزه شد تیغ ✤ کرش از زخم خفتانی بخشی ✤ میر سید علی منصور اندخودی ؎ دی از طرفی برادران چرده لب ✤ با تیغ وسپر چو آفتاب از خاور ✤ افکند سپر هر که بدیدش با تیغ ✤ ما تیغ شدیم وسینه کردیم سپر ✤ **تیغ آب دادن ودم دادن** عمل مخصوص که عبارت از اکسیر است اول گذشت ودویم بیاید **تیغش می برد** کنایه از آنست که استعداد دارد که از دستش کار برآید لوطیان گویند تیغت می برد که فلانه امرد را ته کنی سالک قزوینی ؎ اقبال اگر نداری تیغت برش ندارد ✤ بازو طلبد خواهد شمشیر آزمودن ✤ شهرت کاری از دست چو آید سعی کن در گردنش ✤ هرکجا دانی که تیغت می برد الماس باش ✤ ابوطالب کلیم ؎ چون در مصاف حادثه آه از جگر کشم ✤ شبنم نمی گردد که امید برکنم ✤ **تیغ بسنگ فسان نشستن وتیغ فسان کردن وتیغ برفسان خوردن وتیغ برفس زدن وتیغ بفسان کشیدن** تیزکردن تیغ وتیز شدن آن ملا قاسم مشهدی ؎ خوبان بدیر وکعبه عنانی کشیده اند ✤ تا تیغ غمزه را بفسانی کشیده اند جمال الدین سلمان ؎ دمبدم غمزهٔ تو بردل من تیزتر است ✤ راست مانند به تیغی که زنی بر فسنی ✤ محمد سعید اشرف ؎ نی تند گردد آن ورنه این سوده میشود ✤ هرچند تیغ مهر خورد بر فسان برف ✤ حسین ثنائی ؎ ازلی فرق شان گون برسنگ ✤ تیغ بیداد را فسان کردم ✤ با این سپهر صلحی داشت زانکه تیغ ✤ برنده تر شود چو بسنگ فسان نشست ✤ **تیغ بگردن کردن** صائب ؎ بیستون تیغ بگردن کند استغنایش ✤ چین جوهر چو با بروفکند بیشهٔ ما ✤ **تیغ رو گذاشتن** بجبر وتعدی چیزی گرفتن **تیغ بخاک کردن** ترک فتنه وخونریزی کردن وماخذ این رسم شکاریانست که بعد صید هزار جانداز تیغ بخاک کنند واز شکار دست بردارند طالب آملی ؎ مشهورست که بعد از هزار صید کنند ✤ ولی شکاریستان ما نه بخاک نهان تیغ ✤ بدین قیاس هما نا شکاری غره اش ✤ بخاک کرده بود هر قدم هزاران تیغ ✤ **تیغ کندن** بفتح کاف تازی تیغ از نیام کشیدن ظهوری ؎ زمانه تیغ ستم کند یا علی زنهار ✤ مباش غافل از احوال من که بر خطرم ✤ **تیغ وترنج بمیان آوردن** کنایه از امتحان وماخذ آن تیغ وترنج زلیخاست که در امتحان حسن یوسف بدست زنان مصر داده بود محتشم کاشی ؎ بر حرف من قلم شود انگشت اعتراض ✤ تیغ وترنج اگر بمیان آورد کسی ✤ **تیماج** نوعی از چرم که از آن کفش وموزه سازند وصانع آنرا تیماج ساز گویند وسند آن در تحقیق کسابد **تیمار** بیای معروف غم خوردن وغم با لفظ خوردن وکشیدن وگفتن وکردن وبرکسی نهادن مستعمل مخلص کاشی ؎ کی از رهم در سادگی کافشوخ تیمارش کنند ✤ کرمیتواند چاره از چشم بیمارش کنند ✤ نظامی ؎ منه پیش از کشش تیمار زور ✤ بقدر زور من نه بار برمن ✤ میرخسرو ؎ رقیبا برحقی گر باد رشت ناید غم خسرو ✤ که من تیمار بلبل پیش تو بیمار میگویم ✤ دلم خون گشت ازین تیمار خوردن ✤ دوروم خسته شد زین خار خوردن ✤ فردوسی ؎ برافتاد ترسس افرین شکرم ✤ غلام که تیمار آن چون خورم ✤ میرمعزی ؎ اگرچه وسوسه در دل زعشق دارم صعب ✤ دلم ز وسوسهٔ عشق سگ خورد تیمار ✤ استاد فرخی ؎ بیمار عیب کشد داندهٔ ودیش ✤ کاین دیده داد اوراخرانده وتیمار ✤

تیمم بخاک مسح کردن و بالفظ دادن و کردن و شکستن و برف ستن مستعمل نیز مشهور است که آب اد تیمم رخصت از عالم فتنه فرو نشست و شعاع رخ است طاهر وحید در تعریف گاو زبان چو نمود رخ قدر طاوس هست باب رخش خجل تیمم شکست ٭ اشرف سه مرا تو به از دیدن خم شکست ٭ چو شد آب پیدا تیمم شکست ٭ ملا طغرا در تعریف مدینه منوره بآن خاک هر کس تیمم کند ٭ کف از آب رحمت چو قلزم کند ٭ میر خسرو سه هر سحر دلیش پالیش هم ز خاک پای او ٭ دیده را دادم تیمم گرچه غرق آب بود ٭ **باب التاء المثلثة** **ثالث ثلاثه** کنایه از حضرت عیسی و روح القدس و خدا تعالی بنسبت مجموعه و این ازان جهت گویند که ظاهرا در انجیل واقع شده که عیسی ابن الله و معنی آن محب خداست نه پسر خدا و تحقیق آنست که جناب حضرت عیسی نسبت بخدا تعالی مسیح وقال انی کنا یعنی گفت مرد من چنین و جهلا این را بر ظاهر محمول داشته خدا را پدر عیسی دانستند چنانکه علامه دوانی در شرح عقاید نوشته **ثانی اثنین** عوج بن عوق مراد و عوق بوزن سوق **ثبت** بالفتح مرد ثابت دل و ثابت زبان و فارسیان بمعنی نوشتن و رقم کردن با لفظ کردن استعمال نمایند و اله هروی سه تن باده کرد محضر یکتائی او ثبت ٭ کز دست خود نام بر و بیک گلستان را ٭ **ثعلب** بالفتح روباه و فارسیان بمعنی خصیة الثعلب که نام بیخی است دوائی استعمال کنند ثعلب فروش کسی که بیخ مذکور را جوش داده در بازارها بفروشد و این مخصوص ایران است در هندوستان نیست و دا الثعلب نام بیماری که موی مژه از ان فرو میریزد و درین بیت کمال اسمعیل سکته اعرابیست سه محو دار الثعلب موی فرو ریزاند ٭ آتش خشم تو زان شیر که بر برج خود است ٭ وحید سه جگرم من از حسن ثعلب فروش ٭ که چون دیگ دارد مرا گرم جوش ٭ ز بیداد آن شوخ بسیار فن ٭ بود عقدها در دلم جوش زن ٭ **ثفل** بالضم و سکون فا آنچه ته نشین گردد از چیزی و فارسیان بمعنی تف و مثال آن استعمال نمایند **ثفلدان** ظرفی که دران تف اندازند و آنرا در هندوستان پیکدان خوانند اشرف سه سفلا را دولت نمی آرد ز بیقدری برون ٭ ثفلدان گر ز طلا باشد که بر وی تف کنند ٭ **ثلاثه غساله** محمد افضل اله آبادی در شرح خود بر دیوان حافظ شیرازی از جواهر الاسرار آورده که حکما دیونان اصطلاحی دارند در شراب بدام که علی الصباح سه کاسه میخورند و آنرا ثلاثه غساله خوانند که غسل معده میکنند و بعد از طعام پنج کاسه میخورند که بهضم طعام میکنند آنرا خمسه هاضمه خوانند و بعد ازان بزمانی هفت کاسه میخورند و آنرا سبعه نائمه خوانند و در خواب میروند ثلاثه غساله انجا سه تا خوانند خواجه شیراز سه ساقی حدیث سرو گل و لاله میرود ٭ وین بحث با ثلاثه غساله میرود ٭ و خان آرزو در رساله تنبیه الغافلین در تفسیر ثلاثه غساله نوشته که این بدعت شیخ بو علی سیناست و بعد ازو هر که آمد پیروی او نمود **ثمر** بوزن کمر میوه اثمار جمع نارسیده نجته خام از صفات اوست و بالفظ بستن و گرفتن نخل و شاخ کنایه از بار آوردن و بالفظ بار بدن و ریختن و فرو شدن نیز مستعمل است باید و ما قبل در تشبیهات نوشته گذشت و ایضا صائب سه ز کلک تازه من شعر تر نیگسلد ٭ ز شاخ سدره طوبی ثمر نمیگسلد ٭ سنگ سیاه بود از افلاک خرام دیگر ٭ نخل امید کامروز ثمری میبدد ٭ حزین ابو البقا سه از تهی چو امت برنیافتنم دانه اشکی ٭ ز نا امیدی که روزی نخل امیدم ثمر بندد ٭ محمد رضا کشمیری سه محبت را بس از قطع محبت لذتی باشد ٭ که شاخ نخل پیوندی به از اول ثمر گیرد ٭ حکیم قاسم مشهدی سه نیست بی سجده شکر تو درین باغ سری ٭ نخل سیراب چو گردید ثمر میارد

میبارد؛ **ثمر پیش رس** میوه که پیش از موسم خود برسد مسیح زمان سه کم لذتم قیمتم افزون شمار است؛ که کوی ثمر پیش رس باغ جهانم؛ **ثمین** قیمتی و گرانمایه انوری سه حسرت ترتیب عقد گوهر کلکش؛ در ثمین کرد رشک ثمین را؛ **ثنا** آنکه صحیح سخن بیاید ستایش و با لفظ کردن مستعمل عرفی سه گلزار وصل ثنا بمعنی درست کرد؛ از بخت خود چه بایه ثنا کرد روزگار؛ باید دانست که در فارسی حرف از صله شکر می آید چنانکه شکر از فلانی دارم و ثنا در صورت یا ثنا بمعنی شکر باشد یا حرف را بمعنی حرف از گو بائیم که حرف را عوض اضافه است پس عبارت در اصل چنین باشد چه بایه ثنای بخت خود کرد پس حاصل معنی آن باشد که روزگار گلزار وصل ثنا؛ عمر را درست کرد یعنی حاصل نمود و پس از ین عمل غرب بخت خود را ثنای بسیار نموده هذا ما جری به بعض النازمین **ثناگو** شیخ شیراز مصرعه ثنا گوی حق بامدادان شام؛ **ثناگر و ثناگستر و ثناور** برادر ستایش گر و ائه هروی سه می آورم اجز آنجهان را هم سوی تو غلام زادگان را؛ دا؛ بنده از پی ثناور براه کسب کنند قنبر را؛ ظهیرالدین فاریابی سه می نخواهی که من باندک سعی؛ باشمت در جهان ثناگستر؛ میر معزی سه ثناگران همه بر مدح تو گشاده زبان؛ سخنوران همه بر فرش تو نهاده جباه؛ حسین ثنائی سه درمیان حرفی از علو درش؛ گر خطیب ثنا گری انداز دم؛ تا چهارم فلک که کام مسیح؛ پایه بر پایه منبر اندازد؛ **ثواب** با منع مزد طاعت معاملات چنانچه عقاب است گناه نیز آید میرزا صائب سه بیهوده دل منوش کش با؛ در فکر گناه با ثواب است؛ نیت صائب فرصت برسیدن ره ثواب؛ در میان دارد مرا از پیش گناه از خش جهت؛ میر نجات سه انگی کرد گناه شود خرقه ثواب؛ باید رشته از سنجه تجر عطا شناس؛ حضرت شیخ سه دو سه ذر بیت که زنده به نگردین محبت؛ نه ثوابی زمن آید نه گناهی گاهی؛ و با لفظ کردن؛ و دادن و بردن مستعمل خواجه شیراز سه ثواب روزه و حج قبول آنکس برد؛ که خاک میکده عشق را زیارت کرد؛ میر معزی سه فردا که عرض تعبیه هر ثواب؛ آنرا که همت تو بود یار و هم از طاق سه چه لطف بود که ناگه رقیب از کویش؛ بدین ثواب که کردی بهشت جا تو باد؛ شیخ نیز از سه درین منگر تا دگر ایشان چشم غرا رند؛ که دست گدایان نتوان کرد ثوابی؛ ثنائی تکلو سه با زم طال ع سد حریص شراب کرد؛ از قید روزه ام برهاند و ثواب کرد؛ **باب الجیم التازی مع الالف جا جم** بکسر جیم دوم مطلق پلاس و نیز فرشی که آنرا از نمد الوان دوزند و جاجیم بتحتانی مشبع است ثنائی در هجو ثنائی مهله لغت سه و هم گفتا که کهنه جاجیمی است؛ و چون بندد البرم درش؛ لیکن در هندوستان بفتح شهرت دارد و از شعر ملا فوقی یزدی مستفاد میشود که بضم نیز صحیح باشد زیرا که مدار قافیه غزل بر ضمه ما قبل ردیف چون مردم و انجم و امثال اینها و مهمه اند سه ملش در لغت با آن عزّو کو معلوم رشیخند بندگان قالی و جاجم شدند؛ **جادو** سحر و بمعنی ساحر مجاز است **جادوگر** مثله جادوان جمع خسرو سه دست شد بلکون که بجادوگری؛ باز کشایم در داوری؛ نظامی سه مگر جادوان از بن آموختند؛ که از موم خود را بیا دوختند؛ ملا وحشی سه در سبب غمزه امروز آنقدر خوردم که می باید؛ مجرب بود افسونی که بر من خواند جادو بست؛ هوای سه مدرس تازه افسون سازی تو؛ که من جادوگران ته کرده زانو؛ ثنائی تکلو سه چشم تو جادوی است که چون صورت فرنگ؛ از یک نگاه با همه کس آشنا شود؛ **جادو کار** در کارگاه جادوکار از عالم شمشیر مینا کار خسرو سه چون شد آراسته بنقش و نگار؛ روی این کارگاه جادو کار؛ **جادو فریب** میر معزی سه ز عطر فرلش همی بند

جادوی سازد + دو زلفکو تہ جادو فریب دلبر او + بمن نگہ کن و بنگر کہ بستہ چون شدہ ام + ببند جادوی اندر بوی عنبر او + **جادو زدن** باطل کردن جادو مسیح کاشی ــ جادوی زلف تو با مصحف رخ ہم خانہ است + این چہ جادوست کہ قرآن نتواند زدنش + **جادو زبان و جادو سخن و جادو خیال** کنایہ از شاعر فصیح نظامی ــ برآنم کہ این پردہ خالی کنم + درین پردہ جادو خیالی کنم + دلم را ز بہار زہ برزدے + بجادو زبانی گرہ برزدے +

جادو گشتان بضم کاف مراد از جماعتی است کہ از طرف سکندر بر کشتن جماعہ جادوگر مامور بودند و بعضی گویند جماعہ کہ بزور حکومت یا با طماع ساحری را بر سحر کردن آرند نظامی ــ ز بہار خویش استوارش داد + ز جادو گشتان رستگاریش داد +

جادہ بہ تشدید راہ و فارسیان بمعنی خطی کہ در راہ از نقش پای رہروان پیدا شود استعمال کنند و اکثر بہ تخفیف آرند محمد کاظم زرگر ــ در کام زبانم الف اللہ است + زین جادہ ام بشہر وحدت راہ است + انگشت شہادتی ام ہر خر گانم + یا مصرع لا الہ الا اللہ است + صائب ــ مرگ تو جادہ چون معتدل گردد + زبان گزیدہ بیک گوشہ بیشتر برود + محسن تاثیر ــ دارد از بسکہ دل داغ عزیزان صحرا + کردہ از جادہ ہا پارہ گریبان صحرا + ملا محسن گیلانی ــ ای در طلب سمور و لی اطلس بتس + در دیدہ اعتبار خار و خس باش + خواہی کہ سری برون کنی از منزل + چون جادہ پامال کس و ناکس باش + و خط سبز یار را زلف کمند از تشبیہات اوست و با لفظ افکندن مستعمل میرزا کمال بیگ ــ جادہ ہا بر رہ ز لعل و از گوہر افگندہ ایم + مطلب یا مبہم است از پیش با افتادگی + ملا قاسم مشہدی ــ در بیابانی کہ وسعت خانہ را نقش پاست + پارہ سازد کوشش شوقم کمند جادہ را + بجہ را ختم نشد شانہ + زلف بریج جادہ ... ز ... است رہ طلب ہم سعی میکند کوتاہ + بتاب جادہ این دشت نقش پاست گرہ + محمد سعید اعجاز ــ برق جولانی کہ گرم صید ازین وادی گذشت + بر طپید ہای نبض جادہ صحرا آہنگ بود + ملا درکی قمی ــ ز خط جادہ شنازم کہ بہر مشتاقان + کتابتی است کہ از راہ دور می آید + ارادت خان واضح ــ اثر از آہ بجا حاصل بر زخم خجالت زد + ز خط جادہ باشد تیغ در کف قاتل را + **جادہ خوابیدہ** دور رو دراز بر قیاس راہ خوابیدہ سعد الدین راقم ــ جادۂ خوابیدہ را از پای شوقم برق را + دست کوتاہ مرا ہر جا عنان گردد بلند + **جار زدن** خبر کردن مردم لہذا بعضی از مردم فوج بادشاہ را جارچی میگفتند و کار ایشان ہمین بود کہ لشکر را از آنچہ شاہ میفرمود خبر میکردند و اغلب کہ لفظ ترکیست ملا طغرا در احوال یکی از بادشاہان حجاز ــ بفرمود تا جارچی ہر طرف + زند جا بلکن باواز دف + بحکم نوا خیزی شہریار + برآہنگ زد جارچی در دیار + شانی تکلو ــ آمد بہار و گل در گلزار میزند + مرغ چمن بر خصت می جار میزند + **جای روب و جاروب و جاروبہ و جارو** بمعنی و در بعض بلاد ہند جارو مخلوط الہا و رای ہندی خوانند و با لفظ زدن و کشیدن و کردن و دادن و بستن مستعمل ظہوری ــ در گنج ظہوری جاروب آہ بستم + از سینہ پاک رفتم فکر خیال مردم + کلیم ــ کوئیش چون رسی ای اشک از ہمخانہ یادی کن + بیاد استان اوہمی جاروب مژگانرا + ... ہوای کہ منم گرد رہ جولانش + آفتاب از مژہ جاروب کند میدانش + وحید ــ عصمت ناز ترا نازم کہ از دل بگذرد + می توان جاروب کرد از کلبہ ام مہتاب را + تاثیر ــ در بان دران حریم کہ جارو کنند شعشعہ مہر + نشستہ گرد ہمیتی بردی گوہر ہا + خواجہ آصفی ــ دوش در خون دامن مژگان کشیدم

ز مژگان من جارو کشی زدم تا بشب روییم بر سر تا جاروب آتش زدم خان از و سه نیست تا اشکم رون خود صفا میخانه را که کیست غیر از سبل جاروبی زند ویرانه را ٭ جاروب ساز آنکه جاروب بسازد ملا طغرا در تعریف مسجد سه جاروب سازش برفعت نشست ٭ ز مژگان خورشید جاروب بست ٭ جاروب کش و جاروب کش کنایه از فراش و مثال آن تاثیر سه چو خورشید جاروب کش آن درم ٭ که جنت کلی بر سر کوی اوست ٭ طالب مغنی سه پیوسته دلم صاف ز گرد خط یار است ٭ جاروب کش خانه آیینه غبار است ٭ جاروب شده مکان پاک و صاف کرده ابو نصر نصیرای بدخشانی سه بهشت تماشاگه سرای دلم ٭ صحن جاروب شده را مانده جاگیر باصطلاح ارباب دفاتر سلاطین هندوستان تیول و قدری از ملک که عوض ماهانه تنخواه نمایند و اینکه در اشعار بعضی از متاخرین ایران واقع شده زبان خود شان نیست و بتازی اقطاع خوانند جام پیاله شراب و با قوت نیز از تشبیهات و ماه کوکب هلال گرداب گل از تشبیهات اوست مرزا رضی دانش سه گل جام زد ... ق ... زنب روی می ... خانه آفتاب سیب پیداری بخواب سه زد ... تا ... تمهای ... جام ... صاحب سه در شب ایام تو سالی شد ... جام بر جای است ... ره شد تنگ زکم ظرفی تا شرب جام مشغل کرد دگر سیر کند کوکب جام ٭ شفیع اثر سه ... خروج شعاع ... ده جام پر آمیز باده شفق ٭ و بمعنی شراب مجاز است اسیر سه فلک جام مروت ... نم ... شود ... این بحر بر خوان نم نیز زده ٭ و نام ولایتی از خراسان مولد عبد الرحمن جامی ... نقش نگام ... سند ... گران هفت تا از عالم تقوی ز دیر گی ته نا دکوری در هند نیست تا اثر سه بزم کاسه گرم باده مید ... ساقی ... همت او چند کاسه یک جام است ٭ و شیشه رنگین که در دیوارهای خانه و حمام در تابداها تعبیه کنند و آنرا آیینه جامی هم جام نیز گویند فطرت سه دران خلوت که نشر مش برقع از جمال بردارد ٭ کند معمار عشق از شیشه ناموس یکجا جامش ٭ همی تبریزی سه شب ... م بر بام ... چشم بر روزن نهم ٭ جام بردارم بجالیش دیده روشن نهم ٭ جام جم و جام جمشید و جام جهان نما و جام جهان آرا و جام گیتی نما و جام جهان بین معنی ... سه ... جام جهان بینیت گو ... افسوس کان دولت بیدار بخفت ٭ ز ملک ... برداشته ... جام جهان ... حیدر سه خرابه گس محمد ... جایان عالی دارد ٭ ... جهان ... جام هلالی پیاله که شکل هلال داشته باشد صائب سه زوال الجام هلالی ... آیینه ... ذمینه ... جوهر ... جام گوهری پیاله بلور جلبی و مانند آن کنایه از لب ... محبوب جام ... شده کنایه از کلام خوب و شیرین که مستی دهد ... آرد و بر جام آب ... نظامی مصرع بمن داد جامی پر از شیر ... جام شیر کنایه از پستان جام سحر و جامه سحر کنایه از باد صبا و آفتاب جام مسیحا ... مستی و دیوانگی جام مسیحا شکست ... در بزم نیست ساغر جم داشتن ٭ جام سیم کنایه از زنخدان محبوب جام شه پاری و جام عالی کنایه از قدح بزرگ که بدان شراب خورند ... صنعت جام عالی ... مولوی معنوی سه ... شهر ... مسلمانان ٭

از آن نیست آن از جام شهریاری سیر * جام حیدری و کمینی و ده منی جل گران نام علی ست گفته
نبازمن کند که وسر جام حیدری * تا بنام الیصنم آئینه قلندری * خواجه شیراز سه صبح است ژاله میچکد از ابر
بهمن * برگ صبوح ساز و بده جام یکمنی * حسن علوی سه دبه گذشت و بحر جام ده منی نکشیم ذنی الیخم نقل از لب
نارخشیم * **جام کسری و جام کیخسروانی و جام سکندر و سکندری و جام فریدون و جام**
فرعونی هر کدام معروف میر معزی سه ساقی گوی بساقی جام فرعونی بده * لحظه گوش بطرب صوت موسیقی بده
خسرو سه است در دست چلیپت جام فریدون کراستی * هر چه زان سوی ستانی از کرم زین سو بخش * طغرا در تعریف
خم سه چرخ تا لی از جام سکندر نیست * کند خضر ساقی با آن رهبری * ملا بیخود جامی سه گرنیست بجو آئینه برزر شود ترا * تکلیف
فقر جام سکندر شود ترا * صائب سه عمر جاوید ان نگردد جمع با فرماندهی * آب خضر از جام سکندر کشیدن مشکل است *
کمال اسمعیل سه جهان زپرتو روی تو جام کسری شد * فلک ز نفحه لطف تو گوی عنبر گشت * **جام حمام** ... که آب در آن
بر سر ریزند تا تیر سه چنان ز آتش انگیز گرم شد صحبت * که ساغر از عرق باده جام حمام است * **جام یاقوت نوش**
استعاره است یعنی جامی که شراب سرخ را نوش میکرد چه یاقوت کنایه از آن شراب است نظامی سه دگر ره بجام یاقوت نوش
بآن نوش لب داد گفتا بنوش * **جام دار و جام پیما و جام گیر** کنایه از شراب خوار سپین در لفظ شمشیر گیر بیاید و ملا
طغرا در تعریف ... سه خراین جام بجای صهبا سرود * نسازد کسی شیشه از چنگ و رود * نظامی سه بجامی که گیتی ترا
شاد کرد * بود آن جامداران چه بیداد کرد * **جام کاری کردن** آئینه کاری کردن حسین بیگ گرامی سه خانه دل را
گرامی جام کاری میکند * هر که جامی میدهد امروز یاری میکند * و بیابی جام شراب کشیدن ظهوری سه ورع را دخمار
جام کاری * بسر خوشی نگردی جام کاری * **جام کاه** مرادف نقل و آن بضم نون اشرف سه بستانی که بزم یار آنجا بود
درختان جامگاه و نقل دان بود * و جای نشیمنه ایوان شفیع اثر سه رفعت طاق درش نوشیروان را کر شان
... قبه اش چرخ رشیدتا باز اعیناً * **جام خانه** خانه که در دیوار آن شیشه بندی کرده باشند از عالم که عبارت از
شیشه جامی است * **جام خالی دادن** کنایه از فریب دادن چه ساقی سیه مست را از روی امتحان جام خالی میدهد
اشرف سه ساقی دوران بکام مزور در بزم طرب * جام خالی میدهد گویا دلش از ما پرست * حسن بیگ رفیع سه دل
چون شیشه از جهیدی ساقی پر گشت * زانکه هر ساعت بدستم جام خالی میدهد * **جام خواستن و دادن و**
گرفتن و بکف آوردن و بدست داشتن هر کدام معروف حافظ سه آنکس که بدست جام دارد *
سلطانی جم مدام دارد * **جام پیمودن و نوشیدن و خوردن و زدن** کنایه از شراب خوردن محمد قلی
سلیم سه میان ... بیخود از مستی شب وقت صبوح * باز گردد سه جام می تیغش زد و رفت * صائب سه جام صبوح خورده ز خلوت
برآمده * پر شور تر ز صبح قیامت برآمده * حافظ سه می بوی از خم سبوی رفت و گل افکند نقاب * فرصت عیش نگهدار
و بزن جامی چند * گفتم که بسی جام طرب خورده ای از این بیش * گفتا که شفا در قدح بازپسین بود * خواجه جمال الدین سلمان
همه قیمتی نشاید خورد جام شادی از وقتی که غمی آمد مشوزان غم که باشد خار با خرما * امیر خسرو سه ماکین دولت اقروز
است در خنگ * باده دولت چون نخوردم جام گلرنگ * گرچه می نخوردم بسی جام بخت * هم تغافل نگذارد کار سخت ...

مغز کانی ست از آن می یکی جام بمن ده که تا گویم از غصه بمن ده جام بر سر کشیدن و بر تارک سر کشیدن کنایه از شراب خوردن بیکبار چنانکه از وی چیزی نماند میرزی ست عاشقا گو نخواهی در صف میخوارگان به جام می بر تارک سر رایگان باید کشید ه میرزا محمد علی ماهر ست بود نامه اش انجش ادا ه که بر سر کشد جام جمرقند ه زلالی ست گر دور جام می بسرکش ه خط موجی بهر اندیشه در کش ه صائب ست چو آفتاب بکش جام تیغ بر سر ه که از خمار مدار نوبت میرم از دو نعمت خان عالی ست جام داغی از جنون عالی بسر خواهم کشید ه و در خمار ساغر سرشار میباز دمرا ه جام بر سنگ زدن نیز تلخ کردن جام شکستن میرزا محمد علی ماهر ست کی توانم دید را ه جام صهبا بشکند ه می برد نامم حبابی گر در دریا بشکند ه و نیز کنایه از رسوا کردن و نومید ساختن و سند آن در جام مسیحا گذشت جامه رخت پوشیدنی گستردنی و صراحی را از آن جامه گویند که گویا جامه و رخت شراب است و این مجاز است و میتوان گفت که بمعنی پیاله است از جام و های نسبت و مرزبد ملیه جام نیز آمده و در جایی ست از جامه شراب است یک نم هزار دریا ه در خانه خطا است یک خطه هزار کشور ه منحک ست چو خون جامه بجام اندرون مرو در ریزی ه هوای ساغر صهبا کند دل ابدال ه بهر تقدیر معنی اول گوهر نگار زر دوز گلدوز گلدوزی زرین علم پاره پاره سنگ و امثون بلند از صفات اوست جامه طلاکار جامه که از طلای محلول بران نقش کرده باشند قبول ست ز کار خیر گره وا نمیتواند کرد ه کسی که در گرو جامهای طلا کار است جامه بغدادی نوعی از جامه که آجیده آن بفاصله سه انگشت باشد چنانچه جامه شستی که آجیده آن بفاصله شست یعنی نر انگشت و جامه قلمی الفاصلانی قلم بود از اهل زبان به تحقیق پیوسته مخلص کاشی ست بسکه ز دم تکیه بروی حصیر ه شد قلمی جامه عریانیم ه اشرف ست جامه شستی خود دام تماشائی کن ه دمباره طلبی خود آرای کن جامه آبی و جامه تلخ بفوقانی تلخ هر رنگی که شوخ نباشد و آنرا در هند صوفیانه گویند از اهل زبان به تحقیق پیوسته جامه آسمانی و جامه سوسنی جامه نیلگون که در ماتم پوشند صائب ست نه بند رده ز ایمان این دل مردگان ه از چه دارد جامه خود کعبه اسلام تلخ ه جامه ناشوی که پاس ناشسته که در هند گوره خوانند شاپور ست ابر رحمت هم را نامه اعمال بشست ه جامه معصیت ماست که ناشوی ماند جامه صورت جامه که تصویرات دران بافته یا نقش کرده باشند صائب ست ز لباس تن برون آ که بنماز کردن ه که بجا جامهای صورت نتوان نماز کردن ه جامه بلند و قبای بلند و خلعت بلند جامه دراز مثل دامن بلند بهمین معنی سنجر کاشی ست چه شد گر دامن محمل بلند است ه که دست انداز دلها بی بلند است ه باستقبال او یک کلیم ماشق ه قبای بر قد منزل بلند است ه مرزا ملک مشرقی تخلص ست برید رای تو برقد بهر خلعت فتح ه چنان بلند که بر خاک میکشد دامن ه جامه راه در مدارج النبوت جامه که در اثنای سفر پوشند و زنان آن حرکت باشد جامه ببری جامه که نقشهای آن پولک پولک مثل پوست شیر ببر بود و سند آن در الف ممدوده گذشت جامه پوشیده جامه ملبوس صائب ست دوستان را کسوت تجرید منسوب شد عذار ه شاه می بخشد بجاسان جامه پوشیده را بعضی این شعرا منصب تشبیه اثر بجای جامه لفظ خلعت نوشته اند جاماسب و جاماس نام حکیمی کتابی است که از احوال هر پادشاهی باشارت لطیفه دران نشان داده و قومی گوید یعنی او را لهراسب

دریا درگذشتنا سپ باشند علی قلی بیگ علی خراسانی سه با وجود جابئی های که دارد مرعی هم می تواند* در تدبیر دل جا بس

جامهٔ روغنین ولباس روغنی جامه که بروغن آلوده باشد چنانچه جامه روغن فروشان هند و چند در تعریف کار سه

دل عالمی را نمودست داغ * ازان جامهٔ روغنین چون چراغ * لباس روغنی در مبحث لام نوشته شد جامهٔ غسلی جامه

ایست مخصوص کبران خواجه جمال الدین سلمان سه توان مبین که چو زنبور جامهٔ غسلی است * که من زمره ازل با نیست

زنارم * جامه مومین جامه که بموم گداخته چرب نمایند و بموم جامه شهرت دارد اشرف سه با تر بهای حسود این چرب

نرمی سکیم * جامهٔ مومین بود شیب باران را علاج * جامه نخجوانی بنون وتقدیم خای معجمه بر جیم فارسی نوعی پیلوانی

سقرلاط و لنده و مانند آن جامه قطران بقاف و طای مهمله جامهٔ سیاهی که در عاشورا و تعزیه ها پوشند جامهٔ نوروز

و جامهٔ عید جامه که در نوروز و روز عید پوشند جامهٔ شیر میرحسن دهلوی سه دیر بازست مرا عشق تو اندر دل و سر *

جامه ها خورده ام از شوق تو در جامهٔ شیر * جامهٔ عیدی کنایه از گلها و شگوفه های بهار و در اصطلاحات جامهٔ سرخ

طالب آملی سه جامهٔ عیدی خصمت چو مصیبت زدگان * شبه گون تار تر از زلف شب هجران باد * کلیم سه بیا ای

یا رب چه رهن باده کنم * منم که جامهٔ عیدم قبای عریانیست * شیخ شیراز سه پیراهن برگ بر درختان * چون جامه

عید نیکبختان * میر خسرو سه به پیرار و جامهٔ نوروز بود * پوستین تندش ادب آموز بود * جامهٔ سحر در جام سحر

گذشت جامهٔ خورشید کنایه از صنوبر آفتاب ثمین و برگ درختان و غبار که آفتاب بر آن پوشد نظامی سه ابریشم

آنده بازی کنان * جامهٔ خورشید نمازی کنان * و درین بیت حسین ثنائی که سه آسمان در بر لباسم دید چون

تخفیف زبان * جامهٔ خورشید آمد راست بر بالای من * محمول بر حقیقت است جامهٔ یوسف همان پیراهن یوسف

جامهٔ گل و جامهٔ صد برگ کنایه از پرده سبزی که برگ گلها در آن می باشد میر خسرو سه جامهٔ گل پاره شده بر تنش * غنچه

گره بر زده در دامنش * باد حریف گل گستاخ ازو * جامهٔ صد برگ بصد شاخ ازو * جامهٔ فتح جامه که روز جنگ

زیر زره پوشند و آیات مثل انا فتحنا و غیر آن بران نوشته یا بافته باشند از اهل زبان به تحقیق پیوسته فرزا صاحب

اگر بار دلفرقم تیغ آتش سرمی تحم * که بر تن جامهٔ فتحی زنقش بوریا دارم * از سر نجا صلان دست حوادث کوته است *

جامهٔ فتح است سر در بانغ زادگی * طالب آملی سه جامهٔ فتح است بر تن کسوت داغ دلم * واژگون بختم شکوه این در دست

پوشیم * جامهٔ احرام جامه که به بیت احرام پوشند صائب سه بکیست آمدن و رفتن سکر و جان * شگوفه جامهٔ احرام

از کفن دارد * آه کین مرده دلان جامهٔ احرامی صبح * بر تن خویش زغفلت کفنی ساخته اند * جامهٔ خواب با ضافه و قطع

اضافه رخت خواب با فغانی سه چه عیش از مستی یکساعت شب تیره و زان را * که آتش از غم فردا بود در جامه خوابش

ملا فوقی یزدی سه یک غسل در جامه خواب عشرتم با و نشد * بیش کون عیش کیر طالم بر پا نشد * کمال اسمعیل سه خنک

کسی که از این باده دست بی خبرش * بغل گرفته ز مجلس بجامه خواب کشید * جامهٔ فانوس پوشش فانوس کلیم سه گاه در

جامهٔ فانوس هم آتش گیرد * عجبی نیست اگر شیشه ز صهبا سوزد * جامهٔ گلگون کنایه از محبوب مرزا ملک مشرقی

تخلص سه جامه گلگون من امشب که عالم سوز بود * گر شمع کشته میزد * ستین رنگ رفت * جامهٔ مرگ کفن از زبر

رنگی گردید شمشیر و سنانت دست را * خصم را بر تن زره شد جامهٔ مرگ از نظر * جامهٔ شکاری لباس سبزی که بجای

فریب نخچیر پوشند تا نخچیر آترا سبزه گمان برده رم نخورد دانش سه چمن سبز از نم ابر بهار نیست ⁂ ز فیض جامهٔ صحرا شکاریست ⁂ جامهٔ فرموده جامه که بفرمایش برخود قطع نمایند به درولایت اکثر جامهائی دوخته در بازار میفروخت میرود کسی
سه صحرای بین وادی بموده منت ⁂ تشریف ارجامه فرموده منت ⁂ ور بنقیاس برای فرموده که باید جامهٔ زیب
وجامه ساز وجامه دار بدالی هرکدام معروف میرخسرو سه تغیر بود تا جامه داران بسازند ⁂ فراگند جهان کشادند باز ⁂
ملا طغرا در تعریف خرقه سه بر سد ولی جامه سازو من ⁂ خورد گرید اوان باکش قسم ⁂ کلیم سه حلهٔ فردوس اگر پوشند بنا
جامه زیب ⁂ فیر داغ او لباس کعبه دلها نشد ⁂ جامه خانه خانه که رخت پوشیدنی وغیر پوشیدنی اند دوخته و نادوخته
دران نگاهدارند کمال خجند سه پشمینه پوش خرقهٔ سالوس تا بسوخت ⁂ از جامه خانهٔ کرمت خلعتی بیافت ⁂ انوری
سه جزو در جامه خانه کرم او ⁂ کسوت صورت بمند بند چنین را ⁂ میرزا صائب سه اگر چو سرو سر سبز آرزو داری ⁂
زجامه خانه قسمت بیک قبا میساز ⁂ جامه دان اکثر اطلاق آن بر صندوق و امثال آن کنند که از چرم دوزند
برای نگاهداشتن جامه وگاهی بمعنی جامه خانه نیز آمده کمال اسمعیل سه گر بر نهم بهم قصب اطلس ترا ⁂ تنگ آید از فراخی آن
جامه دان شکر ⁂ جامه فروش و جامه باف سیفی سه بی نگار جامه باف هست تا بازارها ⁂ بهر من هر لحظه پیدا میکند
سرکارها ⁂ دارد هوس جامه فروشی دل زارم ⁂ در جامه نمی گنجد ازین جامه که دارم ⁂ جامگی وظیفه و ماهیانه که بنوکر
دهند و این مجاز است زیرا که در اصل بمعنی بهای جامه و رخت است مرکب از جامه و یای نسبت جامگی خوار و ظیفه خوار
و شراب خوار سبیل مرکب از جام و نخستین مرکب از جامه است خواجه نظامی سه کای جامگی خوند بیرمن ⁂ ز جام سخن جامگی گیر
من ⁂ جامه بدل کردن تغیر شکل کردن و از رنگی برنگی برآمدن سالک یزدی سه هزار بار اگر جامه را بدل سازد ⁂ سموم
زتلبیس روزگار ⁂ جامه سرخ پوشیدن سلطان در غضب آمدن پادشاه چه در عهد قدیم ملوک هنگام غضب و قهر جامهٔ
سرخ می پوشیدند میرزا رفیع واعظ قزوینی سه بود رنگ من از رو برگشت جانان سرخ ⁂ حذر کنید چو پوشید جامه
سلطان سرخ ⁂ جامه جامه بالیدن و پیرهن پیرهن بالیدن بالیدن با فراط از خوشی و نشاط یوسف بیگ شاملو
سه چون شمع هر که سوخته داغ نیاز تو ⁂ بالیده جامه جامه بخود از گداز تو ⁂ جامه قبا کردن جامه را چاک کردن
جامهٔ مصحف و قبای مصحف پوشیدن خود را بتکلف بنظر مردم صالح نمودن چه هر که از ذمائم بر آمده در مجلس اخلاق
قدم میگذارد گویند اگر جامهٔ مصحف بپوشد باور نیست و بعضی بمعنی قسم مصحف خوردن نوشته اند و این خطاست
بلکه بمعنی مصحف خود دست حنا که بباید تا بانی تکلو سه نه جیب عشق چنان چاک کرده ام که بترس ⁂ قبای
مصحف اگر پوشم اعتقاد کند کس ⁂ تاثیر سه دو خط هم کس وفا باور از آن دلبر نکرد ⁂ جامه از مصحف چرش پوشید کس
نه در بگرد ⁂ جامه و امثال آن برتن دریدن و چاک کردن و فوطه کردن و قبا کردن بمعنی جامه و امثال آن بر قامت
یا بر قد کسی بریدن و دوختن و برتن دوختن جامه نو قطع کردن باندازهٔ قامت او و دوختن طالب آملی سه
هزار سوزن پشکم فرو دبر مژگان ⁂ کسی که بر تن او دوخت پیرهن نازک ⁂ سید ختم بقامت چشمش لباس وصف
دردا که اطلس سخنم خوش قماش نیست ⁂ محمد اجکر سه بر قامتش قبای بلا دوز داسمان ⁂ آنرا که میل سوی بت سرو
قامتیست ⁂ درویش واله هروی در مدح میرزا فصیحی سه عاجز ز ثنا ش فکر دنامه ⁂ بر قد فلک که دوخت جامه ⁂

عرفی — سینه بطلس فلک نشد عطف و تنش ¤ بر قد کبریای تو دوزند اگر لباس ¤ خواجه شیراز — ساقی خنده باد خلعت

خوبت که در ازل ¤ ببریده اند بر قد سروت قبای ناز ¤ میرزا معز فطرت — کسوت عشق بریدند چو بر قامت ما ¤ زخم را

آستر چاک گریبان کردند ¤ ملا نظیری نیشابوری — بر قامت ما کسوت تقصیر بریدند ¤ تا زیب جنایات شود عفو و تلطف ¤

و این کنایه از مخصوص گردانیدن کسی را بامری نیز بود چنانچه گذشت **جامه** ماتم و مانند آن **در بر کردن** و **بر تن کردن**

بمعنی پوشیدن و **بر تن کشیدن** متعدی آن دانش — ما جامه دوستان جهت میدانم که چیست ¤ تازه گردد داغم

بر تن جامه گر مشکین کنم ¤ ملا شانی تکلو — رشک است بر آن کرم ضعیفم که ز هستی ¤ بیرون بامیدی که بتن کرد کفن شد ¤ میر [illegible]

نسیم باد صبا از برای جلوه باغ ¤ کشید بر تن گلبن حریر دو بار ¤ **جامه خون بسته و پیراهن خون آلود بر سر چوب**

کردن و جامه کاغذی کنایه از فریاد کردن و داد خواستن چه رسم است که جامه خون آلود مقتول را بر سر چوب بسته

برد حاکم می آیند و همچنین کاغذی در بر کرده داد میخواهند میر خسرو — من جامه کاغذی کنم از رشک کاغذی ¤ کاتو

گه گهی حرف تیز میکنی ¤ از آن گهی که بر آمد خط تو گرد عذار ¤ بسا کسان که ز خط جامه کاغذین کردند ¤ ملا [illegible] —

وقت است که باز بلبل آتش نفس شد ¤ فراش صبا باز بجاروکش شد ¤ گل پیرهن دریده خون آلود ¤ از دست تو بر سر چو کشید ¤

رباعی — لاله پیرهن جامه پر خون که کند بر سر چوب ¤ علم کشته خوبان ستمگار بود ¤ ملا وحشی — کشت ما را هجر و ما بردیم بر سلطان

وصل ¤ جامه خون بسته تا بر سر چوبی نکرد ¤ لیکن از این بیت مستفاد میشود که این معنی از قاتل هم بوقوع می آید و بر قائل

پوشیده نیست که این نه بقاتل مخصوص است و نه بمقتول بلکه بشخص تا الی میرسد که طرف دار یا وارث مقتول باشد و از قاتل قصاص

در خواسته باشد **جامه گشادن بر چیزی** حقیقت است پس از تحفه نباشد طالب آملی — عطر جان کن جگر سوخته را

جامه بر نکهت عنبر بگشای ¤ **جامه کندن** جامه از تن بیدار کردن کلیم — جامه وارون طالع میکنم از تن کاهم ¤ بخت را هم

همت را لا دگرگون میکنم ¤ **جامه بدندان گرفتن** کنایه از گریختن و رم کردن **جامه گذاشتن و جامه نهادن** کنایه

از مردن ¤ [illegible] زندگانی من از روی پریشانی هاست ¤ جامه بگذاشتم از ره عزیزانها است ¤ کنند دفن باز ز روشهیدان را

با رخت ¤ که هر که کشته او گشت جامه نگذارد ¤ ملا سنجی — در جامه شادی شب هنگامه [illegible] ¤ ما جامه نهادیم تو در جامه نگنجی ¤

سند دیگر در لفظ فوطه دار باید **جامه زر خون کشیدن** کنایه از کشتن تاثیر — تا رگ اندامی که بار جامه در خون میکشد ¤ پیر

گرفتاران خدنگ از قد موزون میکشد ¤ **جامه فاخته بر دوش انداختن و جامه در خم نیل زدن و در میل کشیدن**

و در نیل فرو بردن و در نیل گرفتن کنایه از لباس ماتم پوشیدن خواجه شیراز — یا مکش بر چهره نیل عاشقی ¤ یا فرو بر جامه

تقوی به نیل ¤ [illegible] — قد بنفشه چون سر زلف بتان شکسته دیدم ¤ سرو سیاه جامه در نیل ز رنج آن گرفت ¤ قاسم مشهدی

— میشود مهتاب در گور سیاه او کفن ¤ هر که در نیل محبت جامه عمری کشید ¤ محسن تاثیر — در صفا چون صبح می آمد [illegible]

جامه گر در نیل عصیان میزنم ¤ نظامی — چو هندی زنم بر سر زنده پیل ¤ زنم پیلبان جامه در خم نیل ¤ صائب — جامه

فاخته کبک دری پوشد از [illegible] ¤ گر نبیند روش سرو خرامان ترا ¤ **جان و جانه** سلاح جنگ و روح حیوانی چنانچه اول

نفس ناطقه گاهی یکی را بجای دیگری نیز استعمال کنند کمال خجند — تا تو رفتی میرود پیوسته آرام از جسم من ¤ هر کجا جان میرود

با او دل ان هم میرود ¤ و از صفات است — بیدار . گرامی . علوی . قدسی . تعلق . گسل . بیگانه . رهنه . پای

[illegible] فعل [illegible] جمع [illegible] فعل [illegible] ساکن [illegible]

۴۳۴

[illegible]

بای. دیرسال. خوش. تازه. شاداب. شیرین. نازنین. زخمی. خسته. افگار. بیمار. ناتوان. افسرده. گرفتار. زار. گناهگار. بخت آهنین. بلاکش. ستم‌کش. ستم‌کشیده. محنت‌زده. دل‌جوی. غم‌اندوز. بلافرسوده. غم‌فرسوده. غم‌پرور. غم‌پرورده. غم‌فرجام. دردناک. دردآلود. دردافزوز. دردپرور. حسرت‌افروز. ترند. نقعه. خراب. بیتاب. بیقرار. رسیده. برلب‌آمده. بجان‌آمده. بی‌نفس. ونون آن عندالترکیب بااظهار و اخفا هر دو آمده چون جانها جان‌ها میرسوزی سه بدینه زیرا چو گوی‌ها ان + بر بدجانها چو گوی من به آتشین جان. آهنین جان. آهن جان. افسرده جان. باریک‌جان. خاک‌جان. سخت‌جان. دیرجان. سوخته‌جان. سنگ‌جان. جان پری و جان پریان کنایه از شراب که میکند جان‌جان بریان را چون + دل فراق جان آدم کرد خون + جان زمین کنایه از سبزه و میوه و گل جان حیوانی کنایه از روغن و شیر و مانند گوشت و شهد و مانند آن جان آدم کنایه از حضر علیه کسیاب از عالم شرع محمد اسلم سالم سه این حرف نقش لوح مزار سکندر است + بگذار آب خضر مگر جان آدم است + وقیل گرسنه ای جان آدم اینهمه قالب نبوده + سازند از برای تو گاو اگ شیشه را + سنجر کاشی سه ای آمر الشاه غازی + ای خان شما و جان تنه + جان من و جان شما و جان تن و جان من و جان تو و جان او و این عبارت در جای استعمال کنند که کسی چیزی را بکسی سپارد و سفارش نماید که این را نیکو دار و نیک یا نفت علی حسین ثنائی سه قطب جهان منم که مرا از نخست روز + کیتی سپرد که جان تو و جان روزگار + عشق بیا که گفت کرفت قاینا + با خویش است صعب جان تو و جان او + خواجه جمال الدین سلمان سه جان شیرین منت این شعر من پیش شما + می سپارم جان خود با جان شما و جان من + خواجه شیراز سه دل خرابی میکند دلدار را آگه کنید + زینهار ای دوستان جان من و جان شما + جان در یک قالب یکسر بودن کنایه از کمال محبت و اخلاص که با تحاد و یکانگی کشد و دو تن یک جان نه دو قالب گویند لیکن مستشهد است یافته نشده تا نیز سه ببست و روشن است یکسان چون ورقهای کتاب + همنشینانی که با هم جان در یک قالب اند + نشست سر بسر که باشد هم او بیگانگی + بیش چون حرف و نقطه جان در یک قالب است + جان در میان کنایه از نهایت مهربانی و پیوند کر با جان معانقه ندارد و با لفظ داشتن و نهادن نیز مستعمل ظهوری سه چون الف هرکس ندارد در میان جان ترا + دارد ش چون جیم و نون ایام از جان برکران + بیتی که بمقصد نامه بندی بر میان تیغ + که با تیغ تو ام جان در میان نشسته کمال اسمعیل سه ای قلمت مادر اسلوب هندوستان + پیش زبان تو تیغ هندوی جان در میان + تقی الدین سه اینچه گفت است که با هرکه بهم جان بمیان + خصم جانم شود از عیسی مریم باشد + جاندار و جانه و ارسلاحدار و نگاهبان جان و قوت و روزی و این مجاز است جلالای طباطبا در مدح پادشاه آورده پیکان سخت جان دار نهش چون بلای ناگهان رسیده جان عزیز یعنی قسم بجان عزیز جلالای طباطبا سه یا عزیزی که بود نامش افیون + جان عزیزت که بود جان عزیزم + قریب سال است گر نفاق عزیزان + خوار شده است از عزیزی بیش ترم + جان کندن از سکان جهنم دریغ نیست یعنی بدنفس و موذی را همیشه در شکنجه روزگار بودن و احوال بعسرت گذشتن در خور و سزاوار است جانور و جانا و مطلق حیوان سید حسین غزنوی سه که چو یوسف شاهی از چاه بر تختی شود + که حرام صد هستی از خاک جانا و رشود + مسعود سعد سلمان سه شگفت اینکه با اینهمه

زنم جام + تواند چنین زیست جاناوری + جمال الدین عبد الرزاق سه بجان او همه عطلوز مین او همه برجان + درخت او
همه لبسد و نبات او همه جانور + واله هروی سه سگان هری شدند جانور + همچون عرض از وجود جوهر + سعدی سه
نماند جانور از وحش و طیر و ماهی و مور + که بر فلک نشد از بیمرادی افغانش + میر معزی سه خالد و یحیی و جعفر گشتند
جانور + در سخاوت تازه کردند رسوم باستان + نظامی سه وزان جام آن تا جور شبنوم + در دودی کزین جانور
تر شوم + ظهیر الدین فاریابی سه زاعتدال هوا حکم جانور گیرد + اگر نه بر لب قلم صورتی کشند نگار + جان بخش و
جان آفرین و جان نگار و جان نواز و جان افزا و جانفروز و جان پرور چون روی و جمال و شراب و نوا و
و جان سپار و جان نثار و جانفشان و جان بر و جان گداز و جانفرسای و جان گسل و جان شکر هر کدام معروف
و نسبین کنایه از عزرائیل است زیرا که شکار جان او میکند ملا طغرا سه بر آهی کشم از غم جان گسل + با هم برود دیو گو
خسته دل + طالب آملی سه ولی جان بر نمی آیم ز دست و تیغ مژگانش + بدور چشم او پیمانه البریز می بینم + صائب
سه با حدیث لب جان پرور او + بوی گل چون نفس بیمار است + بدر چاچی سه پادشاه پادشاهان جان نگار
انس و جان + آنکه نامش بر زبان از آب حیوان خوشتر است + چه لذتست شنیدن نوای جان پرور + ز مطربی که
توان داد بوسه بر دهنش + اسیری لاهجی سه دلبرم در کام جان ریزد مدام + آن شراب بخار جانفزا + خوش بجاب
هستی موهوم برگیر از میان + پس به چشم دل نظر کن ای جمال جانفزا + تا حسن جانفروز تو بیند عاشقان + بردار
یکدم از رخ خود این نقابها + خر لقای روی جان افروز دوست + درد ما را نیست درمان ای طبیب + هر که
شد دل زنده از دیدار جان افزای او + آنچنان دل زنده را هرگز فنای هست نیست + جان بردن و جان بردر
کنایه از محفوظ و سلامت ماندن نظامی سه بجان برد خود هر کسی گشته شاد + کس از کشتن کس نیاورده یاد + و جان
گردن و جان گزاکنایه از هلاک ساختن نظامی سه بر آنکس که جانش باتن گرم + همه جا بهش و سکاهن رزم +
جان دادن و سپردن و حیات سپردن و افشاندن و کشیدن ، باختن بمعنی مردن صائب سه چون شمع اگر شام غمیم
حیاتی + ناظم بصد افسوس سحرگاه سپردیم + چیست جان تا پیش تیغ یار نتوان باختن + سهل باشد پیش آبندگی جان
باختن + خواجه شیراز سه همچو صبح یکنفس باقیست بی دیدار تو + چهره بنما دلبرا تا جان برافشانم چو شمع + وحید سه
صد بار جان کشیدن از آن به که پیش خلق + یکبار کس نفس زبی مدعا کشد + جان در جان کسی کردن کنایه از
جان خود فدای جان او کردن و بر همین قیاس جان در پای کسی کشیدن و ریختن و افشاندن و باختن سید حسن غزنوی
بتر از چند نهاده است یکشب روی بر رویم + بر آنم تا کنم دیگر و زجان خویش در جانش + شیخ شیراز سه دست من گیر
که بیچارگی از حد بگذشت + سر من دار که در پای تو ریزم جان را + ظهوری سه فوغش اگر نقل سازم لبهای می پرستش
جانی کشم بپایش جای کشم ز دستش + جان در تن کسی کردن کنایه از زندگانی دادن جام گرفتن و یافتن
از چیزی مانیم منه وحید سه از لعلش آب روان جان گرفت + راه بسر چشمه حیوان گرفت + صائب سه
در صال ماه مصر آخر زلیخا جان گرفت + دست خود لو سید بر کس دامن پاکان گرفت + میکند جان در تن امید
لعل باده نوش + روی آشنا که مرده می آید بگوش + جانش بر آید چنین میگوید باشد یعنی در سعی این کار

این کاره محنت و تعب بسیرد حاصلی نداشته باشد نعمت خان در محاصره حیدرآباد آورده باقی ماند قلعه آن کجا میرود در دست غنیم لئیم محکم است جانش برآید محافظت میکرده باشد جان در بینی رسیدن بغایت تنگ و ستوه آمدن میرخسرو سه تا تو از چشم لطف دربینی جان مردم رسید دربینی جان بر میان بستن و نهادن کنایه از آماده شدن برای کاری یوسفی سه کری بر میان جان لبسته جان کمر دار بر میان لبسته حافظ سه جان بستم بمیان شمع صفت از سر شوق تا بسوزی زغم عشق بیابی تو خلاص جان بلب آمدن و رسیدن و جان بسر و بر سر بودن کنایه از نزدیک بمرگ بودن مخلص کاشی سه پاس دولت شمع کی با فراغت میشود شمع دایم از برای تاج جان بر سر است اشرف سه همین نه لاله ز شوق تو داغ بر جگر است که شمع نیز ز سوز غم تو جان بسر است غنی سه جان بلب از ضعف نتواند رسید ما نزور ناتوانی زنده ایم میر خسرو سه بلب آمد است جانم تو بیا که زنده مانم که پس از آنکه من نمانم بچه کار خواهی آمد شیخ شیراز سه بس گرسنه خفت و کس ندانست که کیست بس جان بلب آمد که برو کس نگریست و جان بلب آمدن در هندی نیز مستعمل است جانب طرف و کنار جوانب جمع و کنایه از حمایت و امداد و امانت چون جانب دار و جانب کسی داشتن و نگاه داشتن و جانب گیر و جانب کسی گرفتن و فرو گذاشتن و رها کردن تاثیر سه مبنداهم چه مجازیست کان چشم سیه دارد بمن دارد نگاه و جانب دشمن نگهدارد کاشی سه نهانی سه کسی جانب ما نگذارد نگاه داغ دیده هم نسبتی سوی اوست کلیم سه رمیده اند جهان از خطت وفاداران که زلف جانب رخساره ترا نگرفت با گل روی تو دعوی نکوئی خورشید بر طرف چون نکند زلف تو جانب گیر است ظهوری سه جانب خود را فرو باید گذشت هر کرا دیدیم جانب دار تست جاوید و جاوید ان و جاودان و جاودانه و جاودانی همیشه و پاینده خواجه جمال الدین سلمان در مرثیه سه اگر چه مصیبت عظیم است لیکن چه تدبیر شاها تو زی جاودانی و با لفظ تا نیز مستعمل فردوسی سه که بیدار دل شاه توران سپاه بیاد تا جاودان جاهلی کار کسی که کار او جاهلی باشد از عالم صلاح کار شیخ شیراز سه و جاهلی کنی جهان خوار تست که نادان تر از جاهلی کار نیست جای مطلق مکان و لهذا اطلاق آن بر خانه نیز آمده و این معنی از غرابت نیست سلیم سه بی زلف تو آرام نفرد دمی مارم جای تو دان بوم که زنجیر ندارد آسمان جا اسیر جا بار جا باز جا تر جا بوسه جا تکیه جا و طبیعت خوشبوی در هند میر خسرو سه جای نه در بلخ زگلهای باغ مرغ در افغان که بگیرد جای جای باش خانه و وطن و این مجاز است جایگاه مکان استقرار والا لفظ گاه مستدرک میگردد علی قلی بیگ علی خراسانی سه در آفتاب نکردم که سایه پروردم بپای سرو نشست جایگاه مرا نظامی سه چو آتش فرو گشت زان جایگاه روان کرد سوی سپاهان سپاه سلمان در مرثیه سه از لطف بود چون جان بلکه نازک تر ز جان نازنین جانی که بود شش در همه دل جایگاه جای ضرور طهارتخانه و این مجاز هندوستانست و اهل ایران ضروری و قدم جا و آبخانه گویند حضرت عرش آشیانی آنرا صحت خانه نام گذاشته اند چنانچه از آئین اکبری معلوم میشود جای دندان گوشتی که از آن دندانها روید و بعربی لثه خوانند شوری کاشی سه آن زمانم که حسرت نان بود جای نانم بکام دندان بود این زمانم که نان در انبانست جای دندان بجای دندان است جای جینی بعین مهمله و نون جای جوبنے خام از سه ملک عراق از جهان آرمیدم

چو نور نظر جای صبی گزیدم ‡ جای فلان خالی این کلام در مبحث شخصی که حاضر نباشد و دل حاضر بودنش خواهد میگویند و همچنین جای فلان سبز و جای فلان پیدا و بسبب تمن مشتبه همین مستعمل است سلیم ــه خزان سپید و جریانان نشسته اند بجا ک ‡ بجز بشر اب که جایش بوستان سبز است ‡ اسید دگر امشب که جا رفتی لقربان سراپایت ‡ که جای سینه گرم است خالی بودن جایت ‡ عبدالرزاق فیاض ــه زدو رفتی ز در میکده بیرون فیاض ‡ من ز تو در مجلس این رندکشان جا پیداست ‡ تاثیر ــه جایت ای پروانه خالی کامشب از ناز و نیاز ‡ در میان ما جانان خوش حکایتها گذشت ــه لطف ز تازه هستم یاد میکنم صائب ‡ که جای طالب آمل در اصفهان پیداست ‡ آسه یک سینه ندیدیم که بیداغ تو باشد ‡ وای ز آتش سوزان همه جا جای تو خالیست ‡ **جانشین** قایم مقام صائب غنچه زابروی یار در در میکشم ‡ این گره در رشته ما جانشین فتاده است ‡ کلیم ــه بی باده دل ز سیر چمن وا نمی شود ‡ گل جانشین سبزه مینا نمی شود ‡ **جا نماز** مسلا اسیر ــه جلوه شمشیر ابروی تو تا محراب شد ‡ برگرفته از جهان دل جانماز اندر خستند ‡ ملا طغرا در منقبت شاه مردان ــه دو شال سفید آورد صبح راز ‡ که سازد یکی زان دو تا جانماز ‡ **جا انداختن و بستن** ترتیب دادن مکان و آرام ــه بی آنکه بمن کام و زبان وقت تو دارم ‡ در صدد دل انداخته ام بهر تو جا ‡ بابا فغانی ــه تخت جم میگنجید از فهر ان الحق ‡ تعزیت خانه عرش مجید ش جا نگه بستند ‡ **جای گرم داشتن و گرم کردن** کنایه از قرار و آرام گرفتن در جای ــه ایام چون فتیله ز اشتم تمام سوخت ‡ تا هیچ شمع بزم تو جا گرم کرده ام ‡ ملا نسبتی تبانسیری ــه میگذارم دل در آن کوچه آن لغزت میروم ‡ بعد از آن تا آمدن گرم دارد جای من ‡ باقر کاشی ــه کرد دل آدم که بازار و جا را گرم کرد ‡ آنقدر نشست در آتش که جا را گرم کرد ‡ **جای کسی گرفتن و نگاهداشتن** کنایه از قایم مقام کسی بودن خواجه شیراز ــه صبا در آن سر زلف از دل مرا بینی ‡ ز روی لطف بگویش که جا نگهدارد ‡ صائب ــه کل مرتبه عارض جانانه نگیرد ‡ جای لب ساقی لب پیمانه نگیرد ‡ **جای در دیده کسی کردن** کنایه از نهایت مرغوب و پسندیده شدن **جا در دیده دادن** کسی را تعظیم او نمودن و این دلالت بر کمال تعظیم و تکریم وی بود میرزا ناصر علی ــه در دیده جا بر دم هوا رمید بند ‡ چون رشته صاف شد نگه چشم سوزنت ‡ مثالی اول رسیدت از فلان نیز تحکمی نیز گذشت **جا سیر دادن** مردن الهی ــه از روز که آدم صفی جا سیر ‡ میراث بوارثان یکایک شد ‡ هر کس هوای طبع خبر یرد است جز من که زنی ز عشق میراث نبرد ‡ **جا خود بکسی سپردن** کسی را قایم مقام خود کردن مناسب ــه سپر جانب هر کس نخم ای پروانه رفت ‡ تو بیجا بهر مجلس جای تو نیست ‡ **جای سر سبز بودن** کنایه از معزز و موقر بودن مخلص کاشی ــه بدان کم رتبه جهانگذاری کز ره غربت ‡ چو پاشی بر سر سبزت جا نشکل گنایان را ‡ در مصوت زر بر سرت کنایه از بر سر گشت بود **جاگیر** و **جا نگاه** و **جاگیر** مکان فارسی تازه زمین که سلاطین امرا منصب داران مانند آن هند تا محصول آنرا از کشت و کار هر چه پیدا شود متصرف شوند **جا نگه قدم** جایگه قدم گذارند و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته **جادادن** مقابل **جای بر کسی تنگ کردن و گرفتن و بودن** به تنگ گرفتن او را از روی تعلیق ــه در انجمن جمال رعیت ‡ بگرفته بر اغیار جا را مزاید ابه کردال از سنگ ست بود در الغ جو تا ان خشق ‡ نام هر آخونش آخر در نگین ها کند ‡ **جا برای کسی خالی کردن** یعنی تعظیم کردن ــه به بزم می پرستان محتسب عربی بدار د ‡ که جو آید مجنل شیشه خالی میکند جا را ‡ ملا طغرا

ملا طغرا سه عجبی نیست ز بیقدری مردم در خاک ✤ که قدم تکند بهر کسی جا خالی ✤ جای دیگر سوران متعدد بمعانی
بیشش همکسی سر توقع خاری ✤ آن روز که جای دگرت میخارد ✤ جایزه صله و بخشش چون این جمع با صطلاح
مرزابان دفتر صورت الفی است که سر اعداد بعد مقابله و تصحیح کشند و آن علامت صحت باشد و حید در تعریف دفتر
سه برابر شان ستاده ترکان ✤ چون جایزه های عقد میزان ✤ سیدی خالص سه رود از دفتر ایجاد موزونی سرو
قامتش علم گرند بر جایزه رعنائی را ✤ ملا شانی تکلو سه گر نظم را بقدر سخن میرسد بها ✤ شخصم ز جمله جایزه بهتر گرفته است
مع الموحده جبا کردن بالفتح پیاله خود را بدیگری دادن از راه دوستی و تواضع و این اصطلاح قهوه خانه است
و در شراب هم مستعمل حکیم الملک شهرت سه از ساغری که چشم تو در دور آردش ✤ گر جرعه به بنده جبا شد چه میشود ✤ فوجی
مینا بدوش سه فوجی بیا که از سر دل بگذریم ما ✤ این جام عیش با جریفان جبا کنیم ✤ جبا جبا تکرار نیز آمده ملا شاه سه زبستن
جبهت همه اشیا جبا جبا گویند ✤ چه حمت بجا بیج مرحبا به تو نیست ✤ جبه بالضم و تشدید پیراهن و کلاه و زره از صفات اوست تا جمع
سه در زمستان جبه درویش باشد آفتاب ✤ پوستین گرم گر مغرور دارد شاه را ✤ جبه درویش کنایه از آفتاب جبه زرتشید
و ماه کنایه از روز و شب جبه مینا جبه مزرامیح کنایه از آسمان و شب جبه آبنی سجده گر دانش سه بدولت خاکساران سر کشند
از این مکان دانش ✤ درین درگاه سر برچرخ ساید جبهه ساینده را ✤ جبهه میان دو ابرو تا ناصیه جباه بالکسر جمع فارسیان
بمعنی پیشانی استعمال نمایند و این مجاز است سجده ساز لوح پروین از تشبیهات اوست کلیم سه بلوح جبهه ام
کلک ید الله ✤ نوشته اید سالی بنده ✤ میر معز سه آن بت که جبهه را ز نقش سجده است با ماه اندر ✤ اندر قضا نشسته است
بر اه اندر ✤ بارض چون نسرین با جبهت چون پروین ✤ نسرین بکمند اندر پروین بکلاه اندر ✤ جبهه شیر ز رنگ خانه
کنایه از کمال قوت و دلاوری سه در کف عشقم عاجز ورنه در میدان رزم ✤ شیر مردان را ز مژگان جبهه
میخاریم ما ✤ جبین شقیقه یعنی طرف جبهه از دو جانب ابرو اجبان و جبن بضمتین جمع و فارسیان بمعنی پیشانی استعمال
کنند و سرشار و سحر خند از صفات و لوح سهیل صبح مشتری از تشبیهات اوست و با لفظ افشاندن و افروختن
مستعمل و پسین در تمکین دادن گذشت طالب آملی سه آنکه در راه تو دل باز دهد دین فشاند ✤ استانت چو پروفلم
جبین افشاند ✤ سلیم سه پرتو صبح جبین لعل شود هر جا بلند ✤ شام هم چو سایه آنجا در پس دیوار هست ✤ کلیم سه آب رخ دیده افشین
خورشید از د ✤ آب تلب که در آن صبح جبین باشد ✤ بمعنی سه مهر دل بعضی پیوسته میشد ✤ از پرتو جبینت چون
آئینه ربائی ✤ خواجه جمال الدین سلمان سه هر که او نام تو بر لوح جبین کرد نشان ✤ کار و بارش بدرستی همه چون زر
شد و هست ✤ جبین زار الله عالم گلذار سه بخاک خفته دام تو اضع صنم ✤ چو سجده کرد ره بر جبین زارش
پروین جبین. ماه جبین. آتش جبین. زهره جبین. آفتاب جبین. تلخ جبین. روشن جبین. عبد الواسع جبلی
سه با رخ چون آفتاب ✤ ای مه پروین جبین ✤ با بروی چون ماه با سینه ای بت اسنری شیرین ✤ افضل ثابت سه
دلم ز دروصل آن آتش جبین کم میکند خود را ✤ چو شد پروانه با شمعی قرین کم میکند خود را ✤ جبین گرفته ترشرو
اثر سه پیشش جبین گرفته مکن عمر من احتیاج ✤ ای نامه مکوب ورق را اگر از نمیت ✤ مع الفوقانی
جتر بالفتح و رای مهمله با غ وحشی در صفت باغ و قصر سه جدا جبه دل آتش که تا از در و تماشا جتر حیرت

افزاید بحیرت آفرین بر آفرین مع الدال المهمله جدل بالتحریک خصومت و دشمنی و با لفظ داشتن مستعمل و با لفظ زدن
کنایه از دعوی صدارت کردن انوری ـ قدرت باختران چو رفعت جدل نزند + گویند جای مسند عالی مسلم است +
نیست صائب ملک تنگ عافیت جای دو شاه + زین سبب طفلان جدل دارند با دیوانها + جلال اسیر ـ دلم با لاله و
گل بی رخت جدل دارد + بهار داغم ازین عیش مجمل دارد + جدا با لفظ افتادن و کردن مستعمل اشرف ـ ندانم ای
سپهر سنگدل دیگر چه خواهی کرد + جدا از دلبرم کردی ازین بدتر چه خواهی کرد + صائب ـ می کند از دیدهٔ یعقوب
روشن خانه را + تا ز یوسف بوی پیراهن جدا افتاده است + جداگانه منفرد تاثیر ـ ای بحر کرم باشد راهی بتو
هر دل را + مخصوص و جداگانه چون قطرهٔ باران + جدول بوزن صندل جوی آب جداول جمع و مجاز از خطوطی
معروف انتهی که بران خطوط کشند و نیز خطوط که بر کتاب کشند اشرف در تعریف باغ ـ چمن چون بیاضی بود بی بدل +
در و جدول آب بحر طویل + و با لفظ کشیدن و انگیختن مستعمل نظامی ـ چو خطش قلم راند بر آفتاب + یکی جدول انگیخت
بر مشک ناب + وحید ـ گرفتند پر نور رخسار تو در ساغری + جدول نور کشد چون فرهٔ رگهای مرا + اشرف ـ خواهی که آب
رفته ات آید بجوی باز + خود را بکش چو جدول ازین صفحه بر کنار + جدول قرق نهر دو قاف جوی خشک چه قرق در
ترکی بمعنی خشک است تاثیر ـ ز منع بوسه عنان شد که خط لاله رخان + بگرد مصحف رخسار جدول قرق است + جدول
کش آنکه بر صفحات کتاب و امثال آن خطوط کشد طاهر وحید ـ ز جدول کشم باغ دل خرم است + از آن جوی دایم بچشمم
نم است + جدول مسطر و جدول تقویم کنایه از خطوط مسطر و تقویم کلیم ـ شود ز جدول تقویم کهنه آب روان + کند
رطوبت امثال اگر اثر دریا + شفیع اثر ـ خامه چون ساز جدت بریزش دستش رقم + می شود در جدول مسطر روان
آب طلا + مع الراء المهمله جراحت بالکسر مطلق زخم جراحات جمع و فارسیان بمعنی زخم کهنه و ناسور استعمال نمایند
خسرو مصرع غمزه شوخت جراحت میکند سلیم ـ صبا از چین زلفش گر سوی چمن آمد + که بوی مشک زخم لاله و گل را
جراحت کرد + مولانا وحشی ـ از نظر افتادهٔ یاریم و درد ما گذشت + زخمهای تیغ استغنا جراحت شد است +
جراحت خندان کنایه از زخم تازه که هنوز التیام نیافته باشد جراحت دیده زخمی و خسته ملا فوقی یزدستانی ـ
دلم ز آن عنبرین مو میگریزد + جراحت دیده از بو میگریزد + جراحت نهادن زخم نهادن بر جایی ـ
چه راحتها بود آندم که آید در برم دلبر + اگرچه بازم از غمزه جراحتها نهد بر دل + ای بر دل من جرجر نوزی مرمر
بمعنی شگاف شگاف زیرا که جر شگاف هر چیز است عموماً و شگاف زمین مثل آنکه خصوصاً و این را در عرف سند
بهیمر گویند باقر کاشی ـ آئینه حسود تر امور یا نه خورد + بی آنکه گرد صورت او جر جو آئینه + جر بالفتح بن کوه کذا فی
الصراح ملا شانی تکلو ـ سخن بسفر نگر نیند بیاری قلم + که لاله زار ضعیف و گذر بجوی و جر است + ظهوری ـ ره گریز
صبر و شکیب در پیش است + سمند شوق چه داند گذر ز جوی و جر + جر میکند مرهم ز جهت زخم ما + مغز جگر ز تیغ تو در جر
گرفته ایم + جراحت گاه و جراحت گزین و جراحت دست هر کدام معروف تسلیم در بر تن کردن جامه گذشت
آملی ـ جراحت گزین را بمرهم چه کار + میرزا معز فطرت ـ دل شکم جراحتگاه مژگان که بود امشب + که نیلی گرد سیلی
اشکم روی دریا را + جرادت مسیح کاشی ـ چو سایه می فتم از پا بسوی سنبل تو + وگرنه خود سخنی نیست

نیست در جرادت من ÷ بنای قافیه بر عادت و سعادت و امثال است جرس بوزن فرس درای لیکن این بیت
خواجه نظامی سه غلغل درآمد جرس با درای ÷ بجوشید خون از دم گاودمای ÷ مهما تغایر معلوم میشود و این معنی بر نیست
که نزد بعض جرس آنست که بر اطراف آن شاخها باشد مانند مهره های چشم و از هر یک بیزک گویند و بستن آن شعار بیکان
است و درای آن که مشابه پیاله میباشد و شاخها ندارد و میتوان گفت که اینجا مهما فرق کلانی و خردی ملحوظ است
جرس آنچه کلان باشد و درای آنچه خرد بود و حرفی شاعر است که همه سازهای جنگ بجز جرس در آمد کذا فی الشرح اما آنچه
بعد استقرار و تتبع بسیار معلوم شده است که جرس بمعنی مطلق چیزیست که آواز دهد و آن انواع میباشد گاهی بصورت پیاله
سازند و گاهی بصورت گوی پر دارند و هر دو نوع از روی بود چنانکه گذشت و گاهی بصورت نایه از مجوش سازند
و به بینک زدن آواز دهد و این بعینه بصورت آن ساعت نوزده بود که معمول هندست و خان آرزو میفرمایند
جرسی که در ولایت برای ساعات میزنند شکل جرس مرسوم بود و نه شکلی که در هندوستان زنند و آنرا گهریال
خوانند بهر تقدیر ماه. آفتاب. دل. غنچه. جام. و مانند آن از تشبیهات اوست سلیم سه هر قدم در ره گلشن بخود
در خوابست ÷ چون تواند جرس غنچه صدا کرد بلند ÷ وحید سه دلیل گمشدگیهای کاروان این بس ÷ که هست در
جرس ماه آفتاب صدا ÷ جرس زدن با آواز آوردن آن را نظامی سه بصد رنج دل گشتم جرس می زنم ÷ بران تا
بجنبیم جرس می زنم ÷ جرنه. جرده. سیه جرده جرس کر بکاف تازی کنایه از جرس کم آواز میر سد از کنایه از قاصد
و شاطر جرس غوزه همان غوزه که بشکل جرس میباشد و غوزه گل پنبه که در توی برگ بود و هنوز پنبه از میانش نجیده باشد
آتابی زبان به تحقیق پیوسته جرس بر محمل بستن و در گلو بستن کنایه از تهیه سفر کردن و بسیج بمعنی دعا گفتن با آواز
بلند نیز نوشته اند نظامی سه چو بانگ جرس آمد از بارگاه ÷ جرس در گلو بست دوران شاه ÷ یعنی مستعد رفتن گردید
بدربار بجهت تقدیم خدمت ماموره و در بعض نسخ مصرعه اول چنین است مصرع چو بانگ خروش آمد از بارگاه ÷ و در کلام
صائب سه بر سفر کردن درین زودی دلیل روشن است ÷ اینکه از شبنم جرس بر محمل گل بسته اند ÷ طالب آملی سه
جرس مبند به محمل که ره خطرناکست ÷ چو پای ناقه درین دشت کم صدائی به ÷ جرعه بالضم یک آب آشام کذا فی الصراح
و بمعنی ظرف شراب مثل شیشه و صراحی و پیاله مجاز است حضرت شیخ سه شیرین لبان چو بزم می لاله گون کنند ÷ خون از
بجرعه برای شگون کنند ÷ حیاتی گیلانی سه رحیق کهنه پرسی چه کیفیت دارد ÷ یکی بجرعه فرو ریز خون بلبل را
سنجر کاشی سه برفت از خط بغداد بسیر منصور ÷ فقیر بود که این جرعه را تمام کشید ÷ میر الهی سه دریا در پیاله نیست
داد شراب ÷ نی باده تمام گشت و نی من سیراب ÷ هر چند کنم جرعه لبم تر نشود ÷ چون تشنه لبی که آب نوشد
در خواب ÷ و درین تقدیر تغلیط بعض محققین بر شعر حضرت شیخ که جرعه درین معنی بیاده صحیح نباشد با لفظ
کشیدن و نوشیدن و خوردن و زدن و ریختن و نشاندن و دادن و رسیدن مستعمل طالب آملی سه ما صوفی
طلبان صوفی صافی تفسیم ÷ جرعه بر سبحه فشاند لب میخواره ما ÷ خواجه شیراز سه اگر شراب خوری جرعه فشان
بر خاک ÷ از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باک ÷ عرفی سه در ته دوزخ زشوق جرعه کوثر زدن ÷ بر لب
کوثر زشرم حسرت نم داشتن ÷ صائب سه در پرده بران جرعه که چون ابر کشیدی ÷ یکیک ز عذار عرق

افشان تو گل گردد؛ عرفی ع این جرعه بهوش ایدل شو فرش درین بزم و کین جام زخمها نه جمشید سبالی؛
میرمعزی ارتیمانی ع نی می خرابم و نی جرعه مدهوش و زان لعل سکون زا کر شیرین؛ جادو و ابوتراب انجدانی ع
آن باده که در شیشه طنبور نهان است و در جرعه تاثیر کن و ساقی آن شو؛ جرعه چین و جرعه کش بمعنی سلام دهنده
راینج شاهان عالم خاکروب؛ در نگاهت را لب حوران جنت جرعه چین؛ شیخ شیرازی ع زاد کرات افلاک
جرعه کش پیاله باد؛ و دشمن دل سیاه تو غرقه بخون چو لاله باد؛ جرعه ریز بیابی شد تا و به داروان دو قسم بود که
و نیز رگ با کوچک دارو و شربت و غیره در گلوی اطفال ریزند و با بزرگ زنان در جام آب لبریز زند و بمعنی
جرعه ریختن نیز آمده از عالم خونریز بمعنی خون ریختن خسرو ع چنان کنند ز می جرعه ریز بر لب؛ و که می گشت
صاف حباب بر گیرند؛ جرعه دان ظرفی که در آن جرعه شراب ریزند خاقانی ع دوستان تشنه لب را از بر خاک
از پس جرعه دان یاد آورید؛ شیخ عراقی ع از پی جرعه دان مجلس تو؛ طینت آدمی سفال شده؛ خان آرزو
معتبر نباید که از بیت مذکور خلاف این معنی مستفاد شود فتامل جرگ بالفتح حلقه مجلس سنجر کاشی ع اگر انیست یاز رنگ
خوبی؛ نباشند حسن گل در جرگ خوبی؛ و معرکه کشتی گیران که آن را ورزش خانه و تعلیمگاه و تعلیمگه نیز خوانند؛
خطاب مطرب ع جرگ را دیده چیر زده محشر کن؛ تازه کن زمزمه راشد عراقی سر کن؛ قابل المدل لایق التفات
نبود؛ جرگ: بزرگ در رو فخر محبت بزد؛ جرگ بنون و کاف فارسی حلقه زدن لشکر برای شکار و نزد جرگ جرگه
بفتح اول و کاف فارسی نوعی از شکار و آن چنانست که لشکریان گرد صحرا حلقه زنند تا صید بدر نرود؛ مسیح کاشی
ع چشم از دو جرگه دارد آهوی عقل مرا؛ حد مجنون کی بود داخل شدن در جرگ من؛ و در ترکی قمرغه خوانند و جرگه
پهلوانان و بعضی گویند جای که پهلوانان باهم کشتی گیرند و آن را در عرف هند اکهاره خوانند و این لغت دارد
جرگه و جرگ و نرگ هر سه مترادف باشند و حق آنست که جرگه بمعنی مطلق صف و حلقه است خواه مردمان باشند
و خواه سایر حیوان از چرنده و پرنده و گویند نوعی از شکار که متعارفست اسیر ع سراغ چشم تو دارد ز خویش رفتن باد ز جرگه رم
آهوست دل طپیدن ما؛ ظهوری ع عقل از زمره انیس و جلیس؛ بخت در جرگه عبید و خدم؛ و تعنت کند کار در جرگه نیک و
در آید بدم؛ لابه غزالان پلنگ؛ و محسن تاثیر ع گر آهوی چین در غزال خطاست؛ که در جرگه چشم جادو و است؛ نذیر
سعید اشرف ع سرور جرگه شاهان جهان شاه نجف؛ و مقدم معرکه شیر دلان شیر خدا؛ فطرت ع اگر با این صف مژگان
شکار جرگه گیرند؛ سزد که تیر کشد موی بر تن نخچیر؛ و حالت کلیم ع بزم تعبیدگاه بخشش؛ یک دوره جرگه شکارست؛ و
حلقه مجالس و درین معنی جرگ نیز آمده طالب آملی ع اگر زاغ اگر سر و ناتوانم؛ همین بس که در جرگه بلبلانم؛ جرم بالکسر
و تاج اجرام جمع و اطلاق آن بر علویات و سفلیات هر دو آمده چون جرم خاک و جرم خاشاک و جرم شمس و جرم قمر انوری ع
جرم خاشاک را از آن چه شرف؛ که آب در پاش نیز بر دارد؛ فرمان تو خواب روان باد در جهان؛ تا جرم
خاک را شرف از نسل آدم است؛ و بالضم گناه و بالفتح نهادن مستعمل نظیری ع از کبر جرم آلود دل اکس نبوده و تهمت
بهوشت و جرم و بالضم نهاده؛ جرم و جرمانه گنجه اگر نا بهکار برود و بستانند طغرا ع سرمایه حیاتی که از رگ بت شد
از بر درد نیا بیرون شمانی من کرد؛ حیاتی گیلانی ع طلب خویش چه خوش مولفی بیند از؛ که گردهای تر از جرم و تاوان نیست؛

نیست ٭ شکوی بهوائی ؎ باده جرم هوش گیر از دل تنبا ما ٭ خون گل خواهد بهار از گوشه دستار ما ٭ **جهرو** که لفظ هندیست بمعنی غرفه طغرا ؎ بر منظره شه فلک گونا گون باد ٭ چون اختر شکست پا و نان زهره از زوان باد ٭ خوانی کز سر کار کشند از بی خبر ٭ از بیخ جرو که تا لب جیحون باد ٭ **جره** بالضم والتشدید زرد بالفور از جزیره و بوزه عمره و نوبان خدمت بانها میرسد ؎ از بر جره باز ناوک تو ٭ دشمنت را عقاب خواهم ٭ ملا طغرا ؎ چشم شوخت جره شاهین است گر بهر شکار ٭ تیز نم بردم زمژگان بال و پر در آفتاب ٭ و فارسیان بالفتح و تشدید دوم و تخفیف آن و جره بردن هم جدولی کوچک که از جدول بزرگ بر بده باشد استعمال کنند تا تیر در تعریف نهر ؎ نهر لیست زنجبیل آنه ٭ بگرفته زمین تیر گتازی ٭ هر جره او چو شاهبازی ٭ و باجی زند بر رودخانه ٭ شانی تکلو ؎ سخن سفر نکو بند بازی قلم ٭ که لاشه زار ضعیف د سفر بحری در جره است ٭ و در حکیم شفائی در طلب اسپ گشته آن جره بدر راه که وادی زین پیش ٭ نشیند اسپ و نوبد است قدیم دوران ٭ **جر** بالضم زین اسپ شرف الدین یزدی در ظفرنامه آورده تا جنگ محاصره را بسته دست شجاعت جنگ کشاده **جریان** بالتحریک روان شدن آب و در منیر قیصر علیه الرحمه در ترسل الاعجاز که باعجاز خسروی شهرت دارد **جریانی** استعمال نموده پس از عالم النقصان و زیادت و زیادتی و خلاصی و خلاصه باشد سلمان ؎ شد ز شوق جریان سخت تمحون آب ٭ ور نه باد از چه جهت میکند ش دور بنجیر ٭ **جریده** بالفتح تنها و دفتر حساب سپاهی جمع و بعضی گویند فردی که در دفترخانه باشد و حید در تعریف قلمدان گوید بالاه مقاتام ٭ بر رون زین جریده است دیوانه ام ٭ ملا طغرا ؎ طغرا کند در دستش از مو میانی خط و باشد اگر شکسته فرد جریده ما ٭ کمال خجندی ؎ تا کسی بونه بر دار تو در انفاس کمال ٭ چون کل اوراق جریده ز صبا بو شیدم ٭ غزالی مشهدی ؎ تکنقطه و دایره چرخ سایرم ٭ یک فرد از جریده عقل مفردم ٭ و نیز ه کو چکی که قلندران دارند و چوبی که هنگام تدفین زیر بغل میت گذارند و آنرا اعصا قلع حرمات محشر دهند و این طریق امامیه است تا شر ؎ زفیده مرگ شود زود دم بجو مرگ آزاد ٭ ز چوب سبز دکنی گر جریده قمری ٭ میرزا عبدالرزاق نشار تبریزی ؎ ای سیدی که طبیعت مایل نشو نشان هست ٭ بر من علاج دفعت و اجب فرض عین است ٭ از شرب چوب چینی خاصیتی ببینی چوبی که نافع تست چوب جریده مین است ٭ **جری** دلیر و این عربیست گویند فلانی بر سر ما جری شد یعنی سر کش شد و ما را از زیر جناق خود کرد تا شیر ؎ ترغیب گرد آن لب میگون ببوسه ام ٭ تا می نخورد عاشق بیدل جری نشد ٭ **جریده رو** تنها جشتی ؎ وحشی ام و جریده رو کعبه عشق معتقدم ٭ بدرقه اشک و آه بس قافله نیاز را ٭ **جریمه** گناه و فارسیان بمعنی تاوان گرفتن استعمال نمایند و این مجاز است خان آرزو میفرماید بمعنی تاوان جرمانه است نه جریمه و درین تامل است و اکبر و ؎ سزاست گر چه صد فهاش را زر در پر کرده ٭ اگر جریمه کند بحر ابر نیسان را ٭ **مع الزا التازی** **جزر** بالضم در لغت عرب بمعنی پاره است و در فارسی جز بدون همزه ظاهر المخفف همان عربیست چون اگر اضافت نمایند بجزی بجای همزه واو نولسند و گویند جزو طلا هم طلاست و همچنین جزو بدن و خزان بهر تقدیر اسم است و بمعنی غیر از اسم است لیکن با اضافه مستعمل نیست و بمعنی مگر حرفست چنانکه گفته آمد همه مردم جز زید لطامی ؎ خزان گر سخن بر فشانم گلی ٭ بر آن گل زنم ناله چون بلبلی ٭ **جزو تن و جزو بدن** هر چه که لازم و لاینفک باشد قدسی

سه بزرگی نبرد بهار از گیاه ما + چون لاله جزو تن شده بخت سیاه ما + قبول سه در جامه نگنجم که ز پهلوی قناعت +
جزو تن خود ساخته ام دلق کهن را + جزو زمان قبول سه ز بهر چه نظر افگنی امروز گران است + جز شعر که بقدر داینا
جزو زمان است + جزر بالفتح فرو خوردن آب دریا و بازگشتن آب و کم شدن آب خلاف مد و بالفظ کشیدن مستعمل
جامی شریف مشنو تخلص سه میروم بی اختیار از خویش وقتی آیم بخود + جزر و مدی هر نفس باشد دریا سکینم + میرزا کاتی سه
گردون که من طبیع معتقد نکند + کو نیک نکرد من اگر بد نکند + گر یک کف خاک من دریا ریزد + در جزر بماند که مد نکند +
جزو اصل باصطلاح منجمین اول درجه حمل انوری سه بجزو اصل رسید آفتاب بر گردون + بخانه همین آفتاب بفت اقلیم
جزو ناری پاره آتش و پارسیان بمعنی خشم و غضب که مبدا آن جزو ناریست استعمال کنند و این مجاز است اشرف سه
در بدن کافوری باجزو ناری کرده است + آنچه برف دمی همی کرده است در عالم بهاره تا نیر سه اثر تاثیر اگر دارد دن
نبخشد گوشش بیجا + چرا از جزو ناری کار مردم خام میگردد + کلیم سه چه بخت بی اثر است اینکه جزو ناری من +
دمی که شعله کشد کار پخته خام کند + جزودان مر اشرف سه آمد آشوب و براوراق دلم گردید و رفت + جزودان
سینه را از یکدگر پاشید و رفت + جزو کشیدن و جزو کسی کردن کنایه از کتاب علم کردن بخواندن و آموختن
غنی سه شب که پروانه به پیش اهل جزو کشید + شمع آورد و سواد الفی روشن کرد + جزیره بوزن خمیره موضع خشک
میان دریا جزایر جمع جزر مخفف آن و در قاموس بلده از صفاهان فردوسی سه بها بازگانی بر فتم ز جز + یکی کاروان
دیدم از خوب و بز + مع السین المهملة جست و خیز بالفتح برجستن و برخاستن سه زمین گیری سلیم از ضعف پیری یا
ایا جی + که جست و خیز در صحرا با بوی بادمیداد + جسته جسته کم کم و شدن آن در لفظ زبان شکسته باید جسته کلاغ دزد کشتی
است کشتی گیران را که یک پای را بخفته گاه بگذارند و بر زور یکپا + جا بر جهند چنانکه کلاغ میجهد و این از اهل زبان بتحقیق
پیوسته میر نجات سه بسکه از عشق رشک تو دل بر دارد داغ + میجهد خال ز رخسار بتان جسته کلاغ + جستن بمعنی یافتن
صائب سه نیست در راه نسیم مصر صاحب چشم ما + ما بکنعان یوسف گم گشته خود جسته ام + ثنائی نکو سه در پیش شمع روی تو
ترک چراغ گفت + پروانه که جسته بصد آرزو چراغ + شفیع اثر سه مرا نبود گمان مرد ز طالع خویش + اگر چه کنج جسته جز انجم
ز غیب سه روشن + درویش واله هروی سه کرده جا مانده معنی در اجزای علوم + جسته در آئینه کار آگهی چون نور جا + جسد بر
وزن رسد تن اجساد جمع و مخفی نماند که آنچه بر تن می پوشند آنرا لباس گویند اما آنچه بر روح پوشیده شود لایق بحالی است که
آنرا جسد گویند نه لباس خواجه نظامی سه تنیده تنش در رصدهای جود + بروحانیان بر جسدهای نور + پس جسدهای نور
عبارت از جامه های نور باشد کذا فی الشرح خان آرزو میفرمایند و این در نظر تدقیق و تحقیق هیچ نیست بلکه اثبات لغت
است بقیاس چه در هیچ جا جسد بمعنی حله دیده نشده پس اگر نسخه همین باشد استعاره خواهد بود در این صورت قیاس دخل
نباشد جسر سر بکسر جیم و ضم میم و سکون سین و هر دو از جهلات مهر جسلمیر که نام شهریست مابین ملک تته که دار الملک سندهست
و مارواری که از هند است ملا طغرا سه نوجیه که جسر سر آید بگذار بهشت + از نزاکت جاروی دیده عبیر کند +
جسیم بالکسر تن اجسام جمع و عظم بزرگ تر از صفات اوست جسم تعلیمی هر جسم که ابعاد ثلثه داشته باشد از
در تعریف سه ز غیرت از ریاضی دان رسیده + که حرف جسم تعلیمی شنیده + جسیم تناور و

تاور و نوروزی و سنجر کاشی سه بجای لفظ جسم بکار برده و این غریب است سه ز فرط شادی اشیا چنان بخود
بالان * که نقطه خط شد و خط سطح گشت و سطح جسم * جسم مثالی حسینا جسوتی در تعریف قبل سه اگر با جسم مثالی
کند * فلک طرف اندیشه خالی کند * مع الشین المعجمه **جشن** بالفتح روز شادی نامدار و شب جوا استان و نش
از صفات اوست جشن شربت خواران اهل ایران گویند باصطلاح لوطیان رفتن الجماعه است در فصل بهار
بالاتفاق بسیر باغ و دزم نشاط آراستن و از کلام علامی تهامی جشن عروسی معلوم میشود و حید در تعریف بالوده بند
سه دلم کر شد از جشن حوش شتر ترش * و زین جشن شربت خواران لبش * مع العین المهمله جعبه بوزن کعبه ترکی
و فارسیان بمعنی سبد کوچک که گل یا میوه در توی آن گذارند و نیز سر پوشش چنانکه جعبه و طبق گویند تاثیر سه باشد از
غنچه گل جعبه وار گل طبقش * که صبا قرشه لعز دو سر بر دو بوی ترا * جعد سا لسین مهمله چیزی که بدان جعد شو بند سه گل
سر شوی زالی سه ز گل در خون سر شسته جعد سالش * دل مژگان گزیده سنگ بالش * جعد بوزن رعد موی مجعد
کما فی الصراح و مشکین و پر شکن هم از صفات اوست و با لفظ شکستن مستعمل فغانی سه جعد رخ سمن شکسته * دست
سمن از بنفشه بسته * جعد قلم کنایه از مداد و گویند آن سیاهی که در شگاف قلم میباشد و بردایتی آن سیاهی که بر فقای
قلم بود جعلق بضم اول و دوم و تشدید لام مفتوح و قاف مکسور باصطلاح لوطیان بمعنی بسیار زبون و حرام زاده
جعفری نوعی از صد برگ خصوصا و هر چیز منسوب بجعفر موما عالی سه ز نور بر گشوده شود جعفری بباغ * بی روی
یار دیدن گلدان بگیرد * مع الغین المعجمه جغاره برای مهلا قریه از هرات از انجاست العارف باشد الا شاه محمد جغاره‌ی
الهروی جغرات بالضم ماست و این لغت سمرقندیست صنع اطا مورات جغله بفتح اول و لام پسر ساده روی که نو خط
نرسته باشد از اهل ایران بتحقیق پیوسته میر نجات سه ای جغله سر ترا بنازم * بند کمر ترا بنازم * آخر من ای جغله تو مردم شو نه
بول لستان خره آدم شو نه * مکن از غزل شادی مرکم * بکر دسر زمرخم شو نه * جغادلی سه ز دلیران شکار لست بخود
سیفی * دستان جغادلی بازو بند از زین طومار * مع الفا جفا بالفتح ستم کردن و بدی کردن و با لفظ کردن
ورزیدن و رفتن و آمدن و گفتن و کشیدن و بردن و دیدن و جستن و گستردن مستعمل شیخ شیراز سه جفای مدبر بر دو زمر رد و نور
بند * چنان سودمندش نباید که بند * خواجه شیراز سه ما جفا از تو ندیدیم و تو هرگز نکنی * آنچه در مذهب پیران طریقت
نبود * جفا کشیم و ملامت بریم و خوش باشیم * که در طریقت ما کافریست رنجیدن * زین جفا ز بخت من آمد و گر نه یار من
که رسم لطف و طریق کرم نداشت * کمال خجند سه گیرم که از تو بر من مسکین جفا رود * سلطان تویی کسی بتظلم کجا رود * ز
انوری سه در خدمت تو عذر بخواهم کنون * زین بیش با من از چه جفا کرد روزگار * خواجه جمال الدین سه
ازمن دلا مثال که داری مرا بدوست * این جور دیده کرد تو بر من جفا مکن * جفا کار و جفا کاره و جفا پیشه
و جفا کیش و جفاجوی و جفا آهنگ و جفا گستر قریب بمعنی هم و این مقابل جفا کش است شیخ شیراز سه
حکایت کنند از جفا گستری * که فرماندهی داشت بر کشوری * جفازده مظلوم میر معزسی سه ای عاشق
جفازده فریاد شرط نیست * گر دوست غایب است غم دوست حاضر است * جفاکده مرادف ستمکده
خان آرزو سه درین جفاکده از کس مجوی رنگ ثبات * که طفل اشک هم اینجا چو ناله هر جائیست *

جفت بالضم مقابل طاق یعنی هر عددی که او را نصف صحیح باشد چون دو و چهار و شش و بمعنی مثل و برابر مجازاست
واله هروی در مدح خواجه احمد بن درویش عبدالملی سنوکردی ع از شیخ جو شیخ نیست مردی ٭ جفت پدر روز جوش
فردی ٭ و با لفظ شدن و گرفتن مستعمل شیخ شیراز ع شنیده‌ام که درین روزها کهن پیری ٭ خیال بست به پیرانه سر که گیرد
جفت ٭ ظهوری ع شود وسمه با طاق ابروش جفت ٭ تو آن نکهت از مین گیسوش نفت ٭ جفت مقراض تیغه دو دم مقراض
که بسبب آن قطع تواند کرد وحید در تعریف مقراض گوید ع بخشم باشند گران چشم یار ٭ جو مقراض بی جفت فتند زکار ٭ جفت کردن
چیزی با چیزی باهم برابر کردن ظهوری ع با فیر خنده جفت من سرخوشم مباد ٭ ساغر لطاق ابروی شوخی گرفتیم ٭ جفت شدن
مباشرت کردن سند در لفظ صنوبه باید ٭ جفته زدن لگد زدن و انعام کردن م بم شاه ع شراب میکشیم و جفته میزنم دایم ٭
نگار با رجهان بیش ازین نمیکوشیم ٭ جفته بالضم و بالفتح لگد ستور و سرین آدمی اشرف ع یکجهان بوالهوس جفته زن منجنیق
دلی کون خود انداخته یعنی چه ٭ جفته بازی میر خسرو ع کار این کج مزاج دردی بود ٭ جفته بازی و مهره دزدی بود ٭ جو
هر جا گرفتمش جفته ٭ گردش داغ حفصه ر جفته ٭ جفتی باهم جفت شدن حیوانات و بمعنی جماع و مباشرت مجازاست و با لفظ
کردن و خوردن و زدن مستعمل خاقانی ع از آن شد پرده چشم بخون گری آورده ٭ که غم با لعبتان دیده جفتی کرد پنهانی ٭
مع القاف جق جق بکسر هر دو جیم مخفف جیقه جیقه و جیقه بمعنی فریاد زدن است از اهل زبان بتحقیق پیوسته میر نجات
بجز از مستی و رندی چه خیالست اینجا ٭ جق جق و کل مکل و قال و مقال است اینجا ٭ و در کشف اللغة آواز مرغ زخم رسیده و به مجاز
شور و غوغای بمعنی سالک یزدی ع تا توانی هنر خویش نهان ساز چو عیب ٭ سالک از بی هنرانی که بحق جق آیند ٭ میری
لاهیجی ع زاهد ز حسد جق جق باطل کند آغاز ٭ عاشق ز سر سوز جو زد نعره جق جق ٭ مع الکاف الفارسی جگر بکسر اول و
فتح دویم عضو معروف و بتازی کبد گویند و سوخته داغدار داغدیده خسته زخمی پاره پاره آتشین تشنه آبله زای آبله رنگ
از صفات و یاقوت و عقیق از تشبیهات اوست زلالی ع دلی سکیند و جانی بیخراشیده ٭ ز یاقوت جگر تب می تراشیده ٭ کلیم
نکهت گوهر دلها سفته ٭ مژه حکاک عقیق جگر است ٭ و تاب و طاقت صائب ع هر شیشه دلی حوصله سوز ندارد ٭ هر دل جگر
خانه زنبور ندارد ٭ اشرف ع ای سرشک از سفر بند ز مژگان برگرد ٭ جگر موجه دریانه تو داری و نه من ٭ آهنین جگر تشنه
جگر خسته جگر ساده جگر سبک جگر ٭ و جگر کرده جرات و دلیری کردن وحید ع چو جام می زلبش کام میتواند یافت ٭
دلی که لخته ام گر جگر تواند کرد ٭ و کنایه از غم و غصه و رنج و محنت و ترصد و انتظار خاقانی ع کمین هیچ
تقصیر در کشتن من ٭ که کار عزیزان جگر بباید ٭ رضی نیشاپوری ع جگر چه میدهی آنرا که بر تو آن چیدن
ز خاک رهگذرت پاره پاره جگر من ٭ واله هروی ع مکتب زچشم الفت ده جگری دو غنچه که خواهم بر تو خندد
ز جهان از کار و اروت ٭ و درین بیت فوقی یزدی ع خواهم که جان بقیمت یکبوسه ات دهم ٭ لیک آن جگر که با تو دهم زبان
قرار کو و بمعنی دل است بر سبیل تجوز و همچنین درین بیت میر حسن دهلوی ع منکه غمخوار توام خوار مکن ٭ وز جگر دادن جگر
خوارم مکن ٭ و جگر چیزی داشتن تاب و طاقت آن داشتن طغرا ع دارم دو هزار دشنه چون بید ٭ در کشتن خود
جگر ندارم ٭ جگر گرم ٭ و جگر تافته و جگر تفته کنایه از عاشق و مدقوق جگر تاب و جگر جوش چیزی که جگر را گرم
کند و دو جوش آرد نظامی ع مدار که زین زخمه جگر جوش من ٭ مشو ایمن از خواب خرگوش من ٭ ظهوری ع

جوده بالفتح تنگی و [illegible] ... جورب ... جول بالفتح ... جوام مجرده ... [illegible] ... سنگ [illegible] ... از مصطلحات جوال [illegible]

۴۴۴ [illegible] ... جودی [illegible] ... جوان [illegible]

زد اجتماعی جگر تا به سینه تا بنه رود + کسی ز سوختگان این دل کباب نه دید + **جگر گرم کردن** کنایه از دلاسا کردن شیخ دل گرم کرده زتف آه من بس است + سردی مکن که گرم کنی همچون دل جگر + **جگر تشنه** کنایه از بسیار مشتاق کذا فی الملحقات + **جگر گوشه** کنایه از فرزند **جگر آشام و جگر خای و جگر کش** و کنایه از غمخوار و محنت کش **جگر خوار** مثله و نیز کنایه از بی رحم و سنگدل و جمعی از ساحران هم باشند که بزور افسون جگر مردم را میخورند خصوصاً جگر اطفال را کمال خجندی سه آن جگر گوشه بهمان شد که من اول گفتم + کو شود لبش از شیر جگر خواره شود + ملک حمزه عاقل تخلص سه دلجوی حمزه گر یاران نکنند + در پهلوی او هند جگرخواری هست + فیضی فیاضی سه از بانگ جرس پیرفشان دل ای کن قدم جگر کش از + قاسم مشهدی سه لاله میخواهست که از خاک درت برخیزد + بر سر کوی تو قاسم جگر آشام افتاد + طالب آملی سه بر شنیدی جگر آشامی و تن فرسائیست + بر چنین زن گردد و جاشنی سوخت جگر دار کنایه از مرد دلیر و بیباک و اطلاق آن بالفظ تیغ تیز آمده صاحب سه در قبضه گردون منم آن تیغ جگر دار گر سختی ایام مرا سنگ فسانست + خط سبز نگشت این خال سیه را پر و بال + راهزن در شب تا ریک جگر دار ترا ست + شیدا سه قرب فقر از سر جگر داری نمی آید + که نقش سجده شیر است نقش پای او + جگر پاره جگر گستر و جگر آلود و جگر گداز و تازی و جگر شکافت و جگر سوز و جگر پالا هر کدام معروف اسیری لاهیجی سه بغیر از ناله و آه جگر سوز + ندارم در غم عشقش دگر کار + میر خسرو سه یک شب برای دل که ز جرم باتش + نشنوز دلم چند حدیث جگر آلود + طالب آملی سه طالب لب آنگل اشکی که بهاری نفه زد بود جان جگر گسته نامیست + فیاضی سه از آه زیر لبی جگر پاره + و اشک به دلی شرر کاره + ظهوری سه میتواند دو دی کار در گریه را + هر که او عشق مژگان جگر پالا دهند + **جگر سوخته** وقف خلجانی سه صد شکوه ناپخته ز پام بر آمدی تا کار جگر سوخته خام بر آید + **جگر باز** کنایه از خائف و ترسنده جگر باختن خوف خوردن و ترسیدن ظهوری سه شود از نگاه هست بستان اگر + در ان شیر از بیم بازد جگر + **جگر خوردن و خائیدن** کنایه از غم و غصه خوردن طالب آملی سه جگر مخور اگرت دل بکو نشود + چه احتیاج جگر خورد نست کو نشود + ظهوری سه ز شوق لبت چند خائیم جگر + بیا ساقی ای از خدا بیخبر + **جگر بند** مجموع جگر و شش و دل اعم از آنکه از انسان بود یا سایر حیوان و تعربی سواد البطن خوانند و کنایه از فرزند و پر خیر باخ زدن و جگر بند پیش زاغ نهادن کنایه از اختیار محنت و بلا کردن شیخ شیراز سه کس نیاید بخانهٔ درویش + که خراج زمین و باغ بده باتشویش غصه راضی شو + یا جگر بند پیش زاغ بنه + باقر کاشی سه نداشت تاب سر زلف دلکشت باقر + بجان رسید جگر بند پیش زاغ نهاد + **جگری** کنایه از رنگ سیاه که سرخی زند مخلص کاشی سه نه نهشتم مو زنگی چرا که در شب وصل + ز زهر چشم تو شد طفل اشک من جگری + **جگر کاویدن و جگر خراشیدن و جگر ریختن و جگر دزدیدن** هر کدام معروف دوم در جمع خراشیدن بیاید طالب آملی سه بهر جا بیدلی کاوید جگر با ناخن مژگان + گریبان نگه چسرتم گرد اجر ان کرده + بیدل سه محبت کشته را سهل است خون از دیده افشاندن + که عاشق کرد اگر از دامن افشاند جگر ریزد + ظهوری سه تا که از زخم جگر می وزیم + کوه رشته مژگان چه نزاع + **جگرستان و جگرگاه** کنایه از سینه زلالی سه سینه زاغان آه نشین بال + در ندار هم جگرگاه هم بحیگال + ظهوری سه تحیش هر سینه آلوده مهیا نکند +

سالها داغ غمت در جگر ستان کشت است ÷ جگر دریدن کنایه از کمال قوت و غلبه کردن خواجه نظامی سه اگر همسری را
دریدم جگر ÷ بدادم بدرندگان دگر ÷ جگر گره خورد یعنی چیزی نفیس را گم کرد خواجه نظامی سه گشت کم آن شیر سگ از شیر مرد ÷
گرد دران غم که جگر گره خورد ÷ جگر سوختن بر کسی کنایه از رحم آمدن بر کسی ملا ثانی تکلو سه من آن تخم و رحم بی غریب غزم ÷
تو آن نه که ترا بر کسی جگر سوزد ÷ جکی جکی بکسر تین است که در مقام التماس و الحاح گویند حلق را بدست گرفته گویند یعنی بخشا
عبدالله وحدت قمی سه از لطف مسکینی زحجا زنده میکنی ÷ زین طورهای تازه چه مطلب جکی جکی ÷ جکی جکی گاه جای حلق
و کنایه از غبغب زیرا که بسبب خاریدن آن آدمی جکی جکی میکند میرزا صائب سه بگذار جکی جکی ببوسم من ÷ خالی که بر آن
جکی جکی گاه است ÷ مع اللام جل بالضم و تشدید پوشش ستوران و فارسیان بالفظ پوشیدن و کشیدن بتخفیف
نیز استعمال کنند بدرالدین جاجی سه جل زرین خنک جارم را ÷ نیم شب بر برین ادهم کش ÷ شیخ شیراز سه نه منعم مالی از
کسی بهتر است ÷ خر ار جل اطلس بپوشد خر است ÷ جل زرگاو بستن کنایه سفر کردن و روان شدن میر نعمانی خجندی المشهور
به تبریزی مثنوی که در باب زلزله گفته سه بوشد کاو زمین را پای از پیش ÷ زمین زرگاو بست از غم جل خویش ÷ تا تبریز
شیر برگاو به بند در خجالت جل خویش ÷ هر کجا پای تخیل فشرد طاقت ما ÷ صائب سه زمین بگاو جل خویش بسته تا مردم ÷ بجز
قرار اقامت درین سرا ندهند ÷ جل پانی بپای فارسی و نون تحتانی رسیده و جل آب و جل وزغ سبزی که بر روی آب ایستد
و این جل را جل لبتی آب گویند فوقی یزدی سه اگر زین گاو دلان دارد همیشه پوشش ÷ آخر او را لذت خواهش جل پانی کند
نگار من که مرا مست جام ستی دید ÷ لبش گرفت بکف جرعه نوا خوانی ÷ مرا ز خانه برون کرد آنکه از بر چشم ÷ چو کرکرد دو کند
جل پانی ÷ جل خود از آب بر آوردن از عهده کار خود بر آمدن و سرانجام دادن آنرا از مهلکه به تدبیر بر آمدن گویند فلانی
اگر ابکار کسی نباید جل خود را از آب میتواند کشید از اهل زبان بتحقیق پیوسته ملا تاثیر سه در بصیرت نتوان از وزغی کمتر بود ÷ که
برون آورد از آب مسلم جل خویش ÷ جلیل در محاوره گرمابی است که بر روی محل و گهواره کشند اشرف در تعریف دریا و کشتی سه
بقعر تش بادبان از هر کناره ÷ نمایان چون جلیل گاهواره ÷ بضم اول و فتح دوم مصغر جل فردوسی سه برفتند
پوشیده روبان دو جنل ÷ عماری یکی در میان جلیل ÷ جلا بالکسر سرمه یا سرمه است مخصوص و بالفتح والمد بر زدون و از
خان و مان سرگردان کردن و شدن و بالقصر نمودن میش سرایت سر و بالفظ کردن و دادن و زدن و گرفتن و
بخشیدن مستعمل مخلص کاشی سه بسکه ارباب طمع را نتوانم دیدن ÷ چشم از آئینه بپوشم که جلا میگیرد ÷ صائب سه ندارد مرد آئینه ملال
جلا دادن ÷ شود در سوای عالم هر که سودا میکند ما را ÷ با دل روشن زمین و آسمان محتاج نیست ÷ صورتی دارد جهان تا
دل جلا نگرفته است ÷ مولوی معنوی سه چون فزاری ظلمت و کور بدی ÷ بهر کوران روی را میزان جلا ÷ ظهوری سه بخبار
کر بر سرمه میزد جلا ÷ مقدم نشین است چون توتیا ÷ مخلص کاشی سه ز جور چرخ جلای وطن مکن مخلص ÷ که در زمین دگر آسمان
دیگر نیست ÷ جلای کیف عروج دماغ اشرف سه رنگ عاشق حسن با کیفیتی دیگر دهد ÷ باده خوار از جلای کیف هست و
بس ÷ جلاجل بوزن قوافل چیزی است قرص شکل که از روی سازند و میان آنرا در دایرهای خود تعبیه می نمایند
و گاه جدا از دایره استعمال سازند و در وسط آن حباب طوری کنند و آنرا بزبان هندی گاه جهانجه خوانند و گاه تال
نامند و نیز زنگولهای خردی که در چرمی آویزند و در گردن اسب و شتر وغیره بندند و مراد از زنگهای هم باشند که بیکباره در کمر بندند



بنوازند و رسم است که ازین طایفه گاه گاه چندی مجتمع شده بجهة استعمال بر یکجا بجهند با حرکت دوری بدوند و درانحالت زنگ اینها صدا میکند و اینها ربامیات و افراد موافق و مناسب حال خویش باهم بخوانند پس درین بیت خواجه نظامی اشارت بهمین معنی باشد سه جلاجل زنان گفت هاردن شاه * که شه تاجور باد و دشمن تباه * ناادری سه هما عنبرم بزرده چندان بی گل و بیت * که چون برگ خزان می ریزد از دست جلاجل هم * جُلاب بالضم گمال اسمعیل سه اشکم به گلاب و جلاب است زانکه گرد * در حسرتم ز من جدائی تو پیدا گل و شکر * بالفتح و تشدید دوم کشنده دواب از جای بجای بجهة فروختن جلاب بند مثلا جلابی فروختن مثلا کسی که اسبان لاغر و زبون را چاق و کوکه کرده بقیمت گران بفروشد چنانکه گویند این اسب جلابی است یعنی محض خوش ظاهر است تهی ندارد بلکه مطلق امثال این چیزها را جلابی گویند نه تنها اسب را و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته و صاحب تذکره دولتشاهی نوشته که درین هفته گوسفندی چند بجلابی بر سر خس برده بودیم بفروشد جلب بالفتح و فتحتین مصدر منه بدیعی سمرقندی سه اسب جلابی خر فروش هم * همچو گرد ز بیابانی * جلاله بتشدید لام گاوی که نجاسات را از کود برزن بر خورد اشتر بار کرده ببرد و بفتح اول هم بضم و تشدید دوم کاوی که بس انگشته بجزد و مطلق مرغ مردار خوار سعید اشرف در هجو سه بوی نشخوار اشتر جلالی * دکمش هرچ خرد جال * شفائی سه این ملک نجبه که امروز جلا جلا شده است * همچو جلاد گوخوردن ما معتون است * و جلالی بفتح بزرگی میر معزی سه شهی که دولت باقی بدو گرفت جلال * شهی که ملت تازی بدو فزود جمال * جلاد بوزن حداد در اصل بمعنی درّه زننده است چنانچه شیاف معنی کشنده اما در عرف حال حسین بمعنی لسین مستعمل شده کما صرح به العلامه الاحراری ملا شانی تکلو سه ایمن بخوش آن بود که جلاد محبت * سرهای شهیدان بسر دار بیار است * تا بجا آکنده غمزه جلاد تو تیغ تیز * خون ریختن از خنجر قصاب نخیزد * طالب کلیم سه در راه تو جان بر لب و سر بر کف دستم * شمع سحرم حاجت جلاد ندارم * خواجه کلان سه از نگاه عجز ناشمشیر می افتد ز دست * دیده ما را بسبب حسرفه جلاد نیست * اسیری لاهجی سه خنجم تو خوش خون مرا بفتوای که ریخت * یارب این خوکوار کافر کیش چون جلاد شد * سنجر کاشی سه بگیر و از جهان رفته اختیار از دست که قرآن گرفته ندارد دهر اسبی ز جلاد * جلاله طاهرا مخفف جل جلاله است چه در کلام ایشان جل جلاله مستعمل میر معزی سه گوید خدای جل جلاله ذات خویش * کامروز مومنان را دیدار ما عطاست * سنجر کاشی سه خاقان خواقین جهان جل جلاله شاهنشاه اکبر که شهنشاه جهان است * و بر اسم ذات اطلاق کنند که در جزوی از اجزای مصحف مجید متواتر بپهلوی هم واقع شده بنابر تکرار جلالتین گویند ارباب تفاسیر نوشته اند که در اثنای قرارت جلالتین هر دعای که کنند مقبول شود و بزعم بعضی اسم اعظم همین است قاسم مشهدی سه نقش دوی کجا دل توحید جنبد را * بر تا بپای مصحف مانند جلاله ذهست * صائب سه هر ذره از جمال تو فرد است دیمیال * مصحف تو نام خدا جز جلاله نیست جلب بفتحتین در صراح زن بدکاره و قحبه کسی که زنش بدکاره باشد و سند آن در صندوق سر باید سالک یزدی سه عروس زشت جهان باکسی نمی‌سازد * همین بس است که خاطر باین جلب نمی‌دهی * سنجر کاشی سه عروس دهر که دربسترش سر جلبی است * از و کناره گرفتم که حرفه در غربی است * علی خراسانی سه قحبه دنیا عجب و قید دلدر خلق را * عاقبت از زیور رنگ این جلب خواهیم مرد * دگاهی بمعنی زن جلب نیز استعمال کنند و این مجاز است

اوزی ـ جلبی چند بوده اند حریف ؛ الفیه شلفیه تبار و نسب ؛ جلد بالفتح تیز و شتاب کذا فی الرشیدی و
بدین معنی مشترک است در عربی و بالکسر پوست حیوانات و بدین معنی عربیست و معنی جلد کتاب و جلد دفتر مجاز است و بالفظ
بستن و کردن مستعمل معنی اول نسبه بهار شتان دیوان بطرزی تازگی ارد ؛ که جلد او ز رنگ و روغن گل میتوان کردن ؛
جلدی تیزی و گرمی باقر کاشی در قطعه که بجهة سعدای زکی گفته ـ میر باید ز غایت جلدی ؛ از میان دو چشم
ابرو را ؛ جلدوی صله و عطا ـ مدح آرای سلیمان جهان باش قبول ؛ جلدوی انکه ترا صاحب دیوان کردم ؛
جلق زدن بالفتح عمل معروف که بعضی مجردان بدست کنند و منی بر آرند و بسبب آن زبان انگه جوانی را از دو
دیدن دل ایشان بو صاش کشیدن و مبتلای حالگه گردیدن بود ـ جلق میزن که جلق خوش باشد ؛ جلق در زیر دلق خوش باشد
شفائی ـ خاتون تو بر صورت نوازد جلق ؛ در خانه مده راه غلام کهنی را ؛ رایج ـ فاضل تکم بود ترا جلق زدن به
شمشیر هیچ الکهبر جلق زدن ؛ قدرت منش ز کوتهی ناگیری است ؛ بالش دادن ترا بود جلق زدن ؛ باقر کاشی ـ آن میش منافق که
شد از جلق زدن کور ؛ چون شپره خورشید جهانتاب نبیند ؛ لا ادری ـ گر کون کام دلم ز تنگی زیست ؛ ور کس گایم در خرابی
میش است ؛ زین بعد من و جلق که بهمیت خلق ؛ تنگی در خرابیش درست خویش است ؛ جلاق نگز جلق میزده باشد
در خوقی نیزد ـ ست بهوای کون دگر افتاد در سر آن به ؛ که شب نرم کس از ذوق کون شوم جلاق ؛ جلو تمکی
اول مفتوح دوم در اندن اسپ و بالفظ دادن و دگرفتن و انداختن مستعمل طغرا در تعریف سرهان ـ سه جو فوج
نشاط از کمین تاخته ؛ جلو بر سپهدار من انداخته ؛ اشرف ـ ز خلقی سمند عمر جلو داده هر طرف ؛ بر گرد کلفت است
جهان زین سوارها ؛ اسیر ـ خولان دل شکارش از کار برده است ؛ مستانه میرسد جلوی عنان گرفت ؛ و بدیع جلو
خوش جلو . تیز جلو . جلودار و جلو دار انکه عنان اسپ گرفته همراه رود جلو ریز سبک عنان و جلد و شتاب
اسیر ـ کجا تا روزگار از عهده موجی برون آید ؛ جلو ریزی دهم گر گریه مستانه خود را ؛ سیر دار دگل روی تو زیر حلقه
زلف ؛ چون جلو ریز شکار شب مهتاب شوی ؛ جلوه بالفتح نمودن و عرض کردن خویشتن را بر کسی و مستانه
بی پرده رنگین شوخ نیمای حیرت افزا محشر ساز ؛ خورشید بهار تحیر گداز موزون یاد در رکاب خنگ از صفات اوست
و حضرت شیخ جلوه بلند بسته و این غیر مشهور است ـ رم است پرواز ی اندوه قمریان ؛ پرواز بست جلوه سرو
روان بلند ؛ و بالفظ داشتن و دادن و کردن و فروختن و سر دادن و آغاز زدن و ملی شدن و ریختن و فروختن
مستعمل خواجه شیراز ـ در آن بساط که حسن تو جلوه آغاز د ؛ مجال طعنه بدبین و بدپسند مباد ؛ آنجا که کار صومعه را جلوه
میدهند ؛ ناقوس دیر راهب و نام صلیب است ؛ واعظان کین جلوه بر محراب و منبر میکنند ؛ چون بخلوت میروند آن کار
دیگر میکنند ؛ چند بر کوردلان جلوه دهم معنی را ؛ پیش دجال کشم مائده عیسی را ؛ صائب ـ سخت جانهاست دامنگیر
ورنه هر شرار ؛ جلوه برق تجلی میکند در طورها ؛ ز میوه های بهشتی هزار زاهد را ؛ بجلوه دادن سیب ذقن بر آوردی کلیم
جلوه پیچ و خم از موی کمر خواهد رفت ؛ تاب از رشته باریک بدر خواهد رفت ؛ علی خراسانی در تعریف کعبه در ترجیع
آن یه بیت معمور ـ انقدر باشد تفاوت درمیان شان کز نظر ؛ آن نهان گردیده و این جلوه دارد برملا ؛ بیدل
جلوه قیامت جلوه آفتاب جلوه خورشید جلوه مه پریشان جلوه تبسم جلوه سیماب جلوه آتشین جلوه جلوه مست

جلوه مست و جلوه بدست و جلوه بهشت و جلوه پرداز و جلوه طراز و جلوه پناه و جلوه ناک و جلوه گذار و جلوه فروش
هر کدام معروف میرزا بیدل سه بیدل گل رخساری جلوه فروش است ۞ وقت است که زخم دل ما تازه کند چشم ۞ وحید
نو تو چون جلوه گذاری کند ۞ عکس در آب آئینه داری کند ۞ زلالی سه جبین کرد در وقف مشت خاکی ۞ به پشت نماز
که جلوه ناکی ۞ صائب سه از صفای دل ما حسن شود جلوه طراز ۞ که ز ابر روز که آئینه ما تار شود ۞ جماع بالکسر
با هم خوابیدن و بالفظ دادن مستعمل میر خسرو سه ایخواجه زنت که شیوه ها انگیزد ۞ هر لحظه جماعی دیگر بیزد ۞ گفتی که زنم چو
هیئت آید برخیزد ۞ در پیش زن تو کیر من برخیزد ۞ جماعت دار سردار جماعه و رئیس فرقه سپاهیان ملا طغرا سه شود
آخر جماعت دار وحشی غضلستان ۞ هر که چون مجنون درین صحرا تواند فرد شد ۞ جم بالفتح و قیل بجیم فارسی نام جائی
در لغت که از مضافات یزد است تاثیر سه سرو جم او بهر جمهور ۞ از سرو جهان گرفته منشور ۞ جمال حسن و خوبی و مجازاً
بمعنی روی و دیدار هم استعمال کنند و این مجاز است و اطلاق آن در نباتات نیز آمده ادیب صابر سه منم که چهره ام امشب
است بر دل من ۞ چو بر جمال گل و لاله ابر و باران را ۞ و جمال نقره از صفات و شعله از تشبیهات اوست و بالفظ دادن بمعنی جمال
نمودن و بالفظ کردن بمعنی آرایش کردن میر معزی سه شرح فضائلت اگر دم جمال دیوان ۞ نقش محبت را گردم
طراز دفتر ۞ محسن تأثیر سه نی خود گراد جمال ۞ یک شبی چو شمع ۞ پروانه وار هستی خود در بلا نهم ۞ ظهوری سه از روی جمال
جمالت ۞ گردید بگریه چشم تر داغ ۞ اسمعیل سه مخدرات سماوی در رو جمال نهند ۞ اگر تو آئینه دل ز زنگ بزدائی ۞ جمالستان
م وحید سه بین در سنبلستان خط و گلزار جمالستان ۞ چو او معشوق دگر بنیاید از جمالستان ۞ جمد بالضم و بضمتین و نقل
دوم جبر لیست که بلند از زمین باشد از جنس نشسته و کوه و در ضوء مجمده الملک بمعنی بلند و بزرگ سلطنت و ولایت باشد
جمجمه بضم هر دو جیم کاسه سر معانی الجمی سه چون جام آخته بر قصد قتال آری ۞ ز نی از عبر به جمجمه قبل کلک ۞ و جای
در شور بستان باشد سالک یزدی سه ای کعبه چو زجمجمه حرص ما مکش ۞ زین کعبه قدم دل نهاده اند ۞ جمع انداز کسی که تیر
نشان را خطا نکند وحید سه بر دل خورد به هر کس فروهش تیر او جنت ۞ نازم آن چشم سیاه تو که جمع انداز است ۞ سعید اشرف
سه نیست سهتا د اگر تیرش گاهی آید بر هدف ۞ آن کماندار است پیش ما که جمع انداز شد ۞ و این فعل را جمع افگنی گویند
کلیم سه ز جمع افگنیهاش یک حبه تیر ۞ چو مژگان بچشم هدف جاگیر ۞ جمع بالفتح همه گروه مردم مجموع جمع و گرد آوردن
و در همین معنی فارسیان بالفظ کردن استعمال نمایند و بالفظ بستن کنایه از جمع مقرر کردن تاثیر سه کسی که از دل عاشق خراج
می طلبد ۞ زمال جمع بملک خراب می بندد ۞ ظهوری سه چه حسرتها که بر دل جمع بندم ۞ کنم چون در تماشایت قطع خرج ۞
اشرف سه فلک بطالع ما چون گلوله ساز بود ۞ که میکند همه از بهر خرج سامان جمع ۞ جمعه بازار بازاریکه روز جمعه
معهود باشد و چون خرید و فروخت روز جمعه پیش از نماز ممنوع است ظاهرا اخرهای روز باشد لیکن در دار الخلافه
شاهجهان آباد تمام روز جمعه خرید و فروخت کتابها مقرر است پیش دروازه مسجد اکبرآبادی محل دانش سه باده کوتاه
سنگ بر هنگامه عالم زنیم ۞ جمعه بازار شب آئینه را بر هم زنیم ۞ جمعیت فراهم آمدن و سازگاری نمودن و فارسیان
بمعنی مقابل پریشانی استعمال کنند و بالفظ دادن مستعمل کلیم سه ناتوانی با تو تا ناز انجمنم کم مبین ۞ یاری
جمعیت ده گلدسته ۞ جملگی بکاف فارسی مزید علیه جمله که لفظ عربیست زاده فارسی همگی یعنی همه و تمام و فارسیان از عدد نسبت

۴۵۱

والجیم بکاف بدل میکنند و بعضی گفته اند که این کاف بمنزلهٔ نون وقایه است در کلام عرب و بعضی از محققین گویند و میتواند که
در اصل بجگلی بوده از عالم تمامی که بدون باء مستعمل شده خواجه شیراز سه دفتر ز چندر وزی شد که از ماگم شده است درفت
تا گیرد سر خود جگلی حاضر شو ید شیخ عطار سه بجای او قنی کا نجا فدای + ترا باشد حقیقت بی ریای + ز جمله فارغ و
در جگلی درج + دریغا گر فدائی خویش را آج + جمنه بالفتح نام آبی در هند که زیر قلعهٔ دار الخلافه شاهجهان آباد و مستقر الملک
اکبر آباد جاریست و اصلش جمنا بالف است از عالم بنگاله و بنگالا اما میر خسرو و غیره جون بوزن خون بسته اند ملا طغرا سه
جون تخت شه ز گل بزند دم که همراه او + آورده آب جمنه ز ملک بهار تخت + میر خسرو سه عجب رود طرب افزای جمنه + که شد
در اقصای عجم نه + اگر خواهی که نور حق ببینی + درین جمنه ببین در جام جم نه + مع النون جناح بالفتح بال مرغ
و مقدمهٔ لشکر و از بیت نظامی سه جناح از هوا در زمین بر دمیخ + یا سنگ شد در زمین جا ر میخ + بمعنی فوج مستفاد
میشود که آنرا هراول گویند بقرینهٔ لیا سنگ که فوج پسین است و این بیت نیز موید همین معنی است وخان آرزو میفرماید
لفظ جناح که در عربی بمعنی بازو است میخواهد که بمعنی فوج پسین یا لیسار باشد بر سبیل تجوز جناح زین ظاهرا تحو نیست و صحیح جناح
زین بعلین معجمه نوعی از اسباب ایذه زین که برای زینت منقش سازند موید همین معنی است سه الالی زلبس المسوی بر جناح + سپر
انداختن کرده بر خود مباح + حسین ثنائی سه سراج و هر شب بهر جناح زینش + دو زورق جرخ انجم تا صبحدم داخل + جناح سفر
کنایه از تهیهٔ سفر و سر انجام کوچ بجلدی بسیار تأثیر سه پرواز شوق دل بسفر مشتهر کند + این نخ از جناح سفر بال پر کنند + صائب سه
جهان شکار و تو جون برق بر جناح سفر + گریزان کجایی ازین شکار و برو + جنازه بالفتح و بالکسر تخته که مرده را بران بخوابانند
و جنازه کش انکه جنازه را بردارد و آصفی سه اغیار را جنازه کشتی غیر ما نبود + با بار خاطر تو بلا با کشیده ام + جناب بوزن غراب
و بتشدید نون لیشا نام بازی لامی برجانی سه دل بود ز من شرط و ز تو بود سه بوسه + معشوق چنین سیزد با عاشق جناب +
اقا نمی قزوینی سه مهدار جون جناب بستن بوده مطلب از بستنش شکستن بود + میر خسرو سه خسرو بیدار بخت آن که ز جون
ذو الجلال + دولت بیدار او با عقل کل بیدو جناب + جنا باز بالمد و بالقصر معرب آن و شا فوین جناخ و جناق بالفتح و ضم
و قاف خوانند و بلفظ بستن و شکستن و کشیدن و بردن مستعمل و حیدر سه هر که با دیت اکسیر و زمانه بخواه + از جرخ تخت نمو و بخت
برده است جناق + و در کلام ایشان بو معه مستقل نیست و آنچنانست که جون دو یار خواهند که با هم جناغ به بندند مرغی را بریان
و بعد از آنکه جون بگرد بن می نشینند استخوان سینه آنرا می شکنند و تو میسازند که میان ما و شما جناغ است و حقیقتش انکه هر گاه یکی
ازین دو یار جیزی بدست آن یار دوم خواهد که بدهد آن یار دوم را آن جناغ بستن یاد باشد گوید که مرا یاد و ترا فراموش همچنین جون آن
دو میین آن از ولین را جیزی بدهد او نیز همچنین بگوید و اگر در وقت گرفتن جیزی یکی از هر دو ان شخص فراموش گردد و بدون
گفتن آن الفاظ جیزی از یار خود بگیرد آن دهنده بگوید که مرا یاد و ترا فراموش کرده که یک یک مرغ یا ده ده یا صد صد آنچه مقرر
شده باشد از وی بگیرد و بسر ندو جشنی کنند کذا فی الرشیدی و جناب سراج المحققین میفرمایند جناغ بستن مخصوص مرغ نیست انکه
خود جنان است که از سینهٔ مرغ استخوانی دو شاخه بر می آید آنرا می شکنند و گروی بند ند و گاهی خاطر خواه باشد و آن بعد بردن است
که هر که ببرد هر چه خواهد از بازنده بگیرد سه یک سنگ در زلف یار شهب که گیرد قرار + تا جناغی بر سر دین و دل با من بشکنی +
سلیم سه بستیم ز تو عهد دلی نا شکستنم + ما خویش جناغی بسر یار نشکستیم + با فراموشی لیسیار دگر با شوخی تو بر سر مرغ

بر سر مرغ دل خویش جنا می بستیم + همت خان عالی سه از من این دل خفتن عالی فراموش مباد + بسته ام با یار خود آب
جنا غی تازه + بافتن در شرط دل بستن ز خاطر بردن است + یاد باشد بسته با ما جناغ دوستی + قاسم مشهدی سه
بسته بودیم بیک مرغ سیه با تو جناغ + گر ترا گشته فراموش مرا در یاد است + محسن تاثیر سه جناغ ما نو از بر دوش
فراموش است + دهان غنچه ز لعل تو حلقه در گوش است + بشکند بلبل پی باخته با باد صبا + گرو بندی حسن تو
جناغ گل سرخ + خاقانی سه دهر مرا است صبح باد لم از هر دو کون + عشق بهاده کرد فقر کشیده جناب + وحید
در تعریف میوه فروش سه بدلخواه با قیسی دیا لوه + جناغی کشیده است گیلاس او + جنابت بالفتح دور شدن از
پاکی و این اصطلاح فقه است در لغت بمعنی دور شدن پس بینها نسبت عموم و خصوص باشد بهر تقدیر بالفظ بر داشتن مستعمل
است نظیری سه صد فکر اثر ز طاعتم بر دارد + صد سهو سر از عبادتم بر دارد + با این و کو کس ختم نیست درست تو
غسال مگر جنابتم بر دارد + جنبیدن بالضم حرکت گرفتن + بمجاز جماع کردن اشرف سه رسیده سبزه خطش گون کر
خشکیدن + بجنبیدای هوسناکان که وقت آب دادن شد + جنبان بالضم جنبیده و جنباننده هر دو آمده چون سلسله
جنبان طاهر وحید سه لب نمی بندد ز افغان تا جرس جنبان بود + می طپد در سینه دل با بانگ و غوغا یک گند +
جنب جنبان فردوسی سه دو لشکر بسان دو دریای چین + تو گفتی که شد جنب جنبان زمین + جنبش اول کنایه
از حرکت قلم قضا و حرکت فلک و حرکت سیارات از برج حمل زلالی سه اول جنبش که بر رقم رفت + در دعوت قلم و
علم رفت + جنت در بسته عبارت از بهشت تمام زیرا چه در بست بمعنی تمام آمده و لهذا در دفاتر سلاطین هندوستان
موضع در بست بمعنی موضع تمام مستعمل میشود صائب سه شد ز دنیا چشم بستن جنت در بسته ام + خط کشیدن رجهان
خط امانی شد مرا + تا شریف جنت در بسته می برد + هر کس گذاشت سر بسر آستان تو + جنتر بوزن عنتر نام
سازی معروف در هندوستان در اصل بین است که چند تار دیگر بران افزوده اند و نوازنده آنرا جنتر نواز گویند و اهل
تنجیم این دیار بعضی آلات رصدی را چون اسطرلاب و مانند آن نیز جنتر خوانند جنجیانی بهر دو جیم تازی بوزن لن ترانی
لفظیست که در مقام ستایش و تحسین چیزی گویند و نوعی از خربزه خوب تاثیر سه فرش مائده نیست آسمانی + اما لن
بنیر جنجیانی + جندره بوزن سلطنه در برهان هر چوب گنده ناتراشیده عموماً و دو چوب بقدر ارگز که بجهت کوفتن و
هموار ساختن رخوت پوشیدنی سازند خصوصاً و در رساله قوسی دو چوب مقرر که رخت های شسته را بدان تنگ
کشند و صفا دهند سید محمد جامه باف فکری در تعریف فیل سه فیلت که بنج طوم کند حمله چو مار + مارش جو اجل برارد از
خصم دمار + خصم تو که در لباس ناهموار است + چون جندره سازد دش بدندان هموار + جنس کم مخز و جنس کم سیاب و
جنس نا فروش جنسی که کسی آنرا مزید نکند سالک یزدی سه برشته که دران صعنی خود فرو شناسند + چو جنس کم مخز و کم سیاب
ازان باشیم + جنس کم مشو لفظ کم مشو دعاست و رعی این جنس شفائی سه از رایگان فروشی آن جنس کم مشو + شب
هجوم مشتری یافت بر درت + جندره خانه توشکخانه جنس به تنخواه دادن باصطلاح لوطیان کون دادن میرزا محمد هادی
لاری طغائی زاده زاهد طیبان سنجاسه آنها که نوکری فرا دهند + در ماهه من و عده جا نگاه دهند + نقدی
نرسیده است بدل ایشان + این مرتبه کو جنس به تنخواه دهند + جنس کنایه از کون جنس دگر متکلم میر لطیف

هوالی سه ترا دوستی گو رز و سری می بازد ✤ با قوت لب سیم کمری می بازد ✤ گر رزم بود حریف رزمی بازد ✤ در تیغ باشد جنس و گرمی بازد ✤ جنگ ترجمه حرب و بالفظ کردن و آوردن و پیوستن و افتادن و داشتن مستعمل [illegible]
شیراز سه یک حرف صوفیانه بگویم اجازت ✤ ای نور دیده صلح به از جنگ آوری ✤ شیخ شیراز سه زلی جنگ پیوست
با شوی خویش ✤ شبانگه چو رفتش تنبیه سست پیش ✤ و سایر امثله بعد از این باید جنگ صف اگر گویند [illegible] صف
بسته باهم بجنگند مولانا هشتی سه چون ز زلف و خطش آراسته صف خواهد شد ✤ جنگ صف بر سر دل از دو طرف خواهد شد
میرزا رضی دانش سه از جنگ صف [illegible] مژه غافل نتوان بود ✤ آشوب طلب دل بدار آنگه ✤ جنگ زرگری کنایه
از جنگ ساخته وحید سه در کوره گدازم از آن سرو سیمتن ✤ افتاده تا میانه با جنگ زرگری ✤ ظهوری سه ز صلح
سیمبر این نیست بهره در هر کس ✤ خوشا کسی که بمن جنگ زرگری داند ✤ صائب سه نمیخواهد میانجی جنگهای [illegible]
ورنه ✤ نزاع از کفر و دین سبحه و زنار بردارم ✤ طغرا سه تا نیاید پای جنگ زرگری هم در میان ✤ میکنم [illegible]
با او ✤ جنگجو طفلانه صلح ✤ جنگ مست و در قفس ماهست کنایه از فساد کردن با کسی که صریح بداند که از عهده او
نمیتواند بر آمد و او موجب آزار این باشد و از دست این باو مضرت نمیتواند رسید مسیح کاشی سه دلیل صدق
من انگشتر جهانگیر نیست ✤ ولی چه سود که جنگ در قفس با مشت است ✤ گواه عاشق صادق در آستین باشد ✤
گواه بنده که صادق ترم در انگشت است ✤ جنگ دو سر دارد یعنی شکست و غلبه و هزیمت و ظفر هر دو با [illegible]
دارد ادا نجان دا فصیح سه او سر بازو من سر تسلیم ✤ جنگ اصلح به بین دو سر دارد ✤ جنگاور و جنگجو و جنگباز و جنگ
و زرای باز و جنگجو و جنگ سگال قریب بمعنی هم ستادند [illegible] سه با قضا که جهان از فرغ تیغش هر روز ✤ همی صلح سگالد دل [illegible]
جنگ سگالی ✤ شیخ شیرازی سه تو هم جنگجو باش چون کینه خواست ✤ که با کینه ور مهربانی خطاست ✤ جامی سه در دو جلوه گاه
جنگ بازی ✤ مرا از هر برادر سر فرازی ✤ با جنگ . صف جنگ . میدان جنگ . پیش جنگ . خانه جنگ . جنگ [illegible]
کسی که سه خود را در جنگ دیده باشد یا کسی که فرسوده جنگ بود و این کنایه است از جنگ آزموده و تجربه کار [illegible]
سه بر آمد بروز نگین جنگ تیره ✤ بیکی ضربت از تن سرش را ربود ✤ جنگل دشت و صحرا ز کی ندیم سه زاهد چو
کنده تر دوزخ که مانده خشک ✤ جای زجنگل طبرستان اکنش است ✤ جنگلی یکپا نوعی از حیوان بصورت
انسان که یکپا دارد و از تمیز و نطق بی بهره است و مجاز مردم صحرانشین بی سرو پا را گویند میر نجات سه چون زند
با غذا و لاف رعونت جای ✤ چیست شمشاد نخ جنگلی یکپای ✤ جنون بفتحتین بیدانگی و در اصطلاح شعرا بمعنی
عشق است و علم سر شار خانه بر انداز سبکبال از صفات او و بالفظ کردن و زدن مستعمل میان ناصر علی سه
خط سبزی جنون بعالم زد ✤ یا رب این سایه کدام پریست ✤ وحید سه با آنکه دل از دیدن آن شوخ جنون کرد ✤ سودا[illegible]
وی افزود زمانی که ندیدش ✤ طالب آملی سه باز م جنون عشق پی بر دماغ زد ✤ کاتش ز عکس چهره بگلهای باغ زد ✤
تا حال سنگستان چه بود گر نسیم دشت ✤ نزدیک شد که صومعه داران جنون کنند ✤ جنون دوری نفیع دانی است
که در بهار طغیان کند و در فصول دیگر تسکین پذیرد اسمعیل ایما سه بیک برگ بهار بی گذارد ✤ جنون دوری دیوانه ما
سه مرا جفای تو دیوانه گرد در عالم ✤ جنون دوریم اندر دست چون پرکار ✤ صائب سه هر گره بادبهر [illegible]

قلم ساند * مجنون دوری من تماشای بیابان دارد اشرف * تماشای مجنون دوری من * گردش نیز به بیابان دارد *
جنیبت بوزن نهیبت اسپی که پیش سواری روند و آنرا کوتل گویند جنایب جمع جنیبت دار آنکه اسپ کوتل همراه
باشد میر خسرو * عرش بوده از جنیبه داریش * او پای کم شد جنیبه داریش * جنیبر بالضم اول و یای مجهول و رای مهمله شهریست
از توابع دکن مشتمل بر آبهای خوشگوار و اشجار خوش اثمار و قلعه او بپایان آن بر کرزمین رسیده و سر بارهٔ خویش بسپهر رسانیده
پیوسته در شاه جهان نامه می نویسند که حضرت اعلی خلد مکانی والد خود را آنجا شنیده آهنگ شدن نهضت
نمودند و سیر کسبین جنهاد و جهان است که عراق قصبه ایست در میان ملک سه درو که باغ دلکش عمارت ساخته * گلعذاران غیور از رو بپایان بر
اما جب بعض قلیم چون نیلوفر آورده مع الواو جوبر بنه نوعی از زره که پوست ندارد جو زرگس چیزی که در قلم نرگس نگاه دارد
تا در تر و تازه بماند سلیم * کند عمری ز ضعف ناتوانی * بیک جو نرگس زندگانی * قبول * بر خرمن حسینان گرمی تسبیح
نبود زند * یا یک جوی ارباب از اهل قلم چون نرگس * مخلص کاشی * نقدی که از طمع هرگز بدست کس نبود باراهن زرگس نبود
از ملک قناعت برسم دیار * جو و گندم بواو عطف و بدون واو کنایه از ریش سیاه سفید که آنرا دو موبه گویند طالب آملی
* طالب که تیغ معنی جوهر بود * بمجلسیان عزیز نا محرم * این راز است بعضی بود و هنرش * آنرا هست بر تن جو
گندم بود اشرف * خم شده ز تسبیح خم نشدی * و از بیم باسبب * و فراسیم نشدی * رفتی از کار روی
کاری باش * رشته جو و گندم شده آدم نشدی * جوارش بفتح رامهمله گوارش و بکسر آن سور او درکتب
طبیه جوارش بوزن پلاش بیشتر آمده * فضل الدین خاقانی * اخلاق و حدیث خوشگوارش * بود زنواکه جوارش ... جوال
که بدان شیره از شکر و امثال آن گیرند دو حرف سیرا آنرا که هو خوانند جواب با سمع و نعم آرمیدند با کلی خشک با
سوز از صفات اوست * با لفظ در لب شکستن زدن و دادن * و گفتن * و کردن * و گرفتن * و آمدن مستعمل میر *
پیش این تاب تنظارم نیست * میروم تا جوابی آید * مخلص کاشی * درین زمانه که از رنگ میتوان نسبت * اگر
ز خواهد مسکت جواب میگیرد * کمال اسمعیل * جودت زما سوال تقاضا همیکند * آسان بود سوال چنین را جواب که *
واله هروی * لب فانی تو زلفی اگر چگونه * نتری توان نوشتن لفظی جواب کردن * خان آرزو میفرمایند و تحقیق
انست که جواب گردن درین بیت دو احتمال دارد یکی آنکه جواب بجیم فارسی بمعنی مانند آب باشد که کنایه از صاف و
لطیف است دیگر جواب بمعنی مذکور نیز بعید رو بهر تقدیر این لفظ در معنی زاید است چنانکه ذائقه شاعری دلالت بران
دارد صائب * انتقام هرزه گویان را بخاموشی گذار * تیغ میگوید جواب مرغ بی هنگام را * چون سوال از
لب کند صائب * در کیسه زر جواب لب شکن * جوال دوز سوزن کلانی که جوال بدان دوزند اشرف * معین
بخیه که میشود بسوزن * نتوان زجوالی دوز کردن * جوان و جوانه بالفتح مقابل پیر و بمعنی تازه و نو مجازاست
چون ملک جوان و دولت جوان و بخت جوان و شهر جوان و بلاهای جوان و باده جوان و غیر آن و بعضی بر او بمعنی
جوانی نیز گفته اند باقر کاشی * عمارت نو و شهر جوان مبارکباد * بنای شهر تو بر آسمان مبارکباد * فردوسی *
چو فردوسی اندر زمانه نبود * همین بد که بختش جوانه نبود * میر معزی * به بانگ از آن که جهان پیر گشت و نا خوش شد
کرخانه گرم و معنی خوش است باده جوان * نبود دستور تو پیر است رنگ جوان * نو تو پیر و جوانست در جهان عالم پیر *

گیتی جوان شده است بجور زمان جوانه می + بادی می جوانه چو گیتی بود جوان + در باغ نسل تو همه فرخندگی زنست + این شاخهای تازه سرو جوانه را + انوری سه در دولت تو هیچ دولت تو + هر سال جوانتر زیار باشد + کرده تاثیر اگر باغ تا سازم پیر + دارم از عشق بتی طبع جوانی که مپرس + منیر سه قدت ز سرو بکیسر و گردن بود بلند + شمشاد سایه پرور نخل جوان نشست + ظهوری سه کرده حسرت اگرچه خوش پیرم + آرزو های لب جوان دارم + میر حسن دهلوی سه اندر هوای عشق تو حال حسن نگر + او پیر میشود سخن او جوان تر است + شانی تکلو سه من از سپهر افلاک مینالم که روز و شب + بلاهای جوان زین ما در ان پیر میزاید + میان ناصر علی سه الهی عمر میخواهم نگاهی هم کراست کن + که در پیری به بینم شوخی حسن جوانش را + و بلفظ برنا که مرادف گشت لهذا می برنا نیز آمده واله هروی سه دال از پیر شد جوان است سخن + درمی کهنه نثار برنائیست + تازه جوان . نوجوان . جوان سنگ دیده بهادر ریاضت کشیده طغرا سه باسیاه چمیم شعله آه + از جوان تا سنگ دیده ماست + جوان حرب و رزم جیم دوم فارسی جلیق و وش برجوز دو شکسته نقش جوان مقطع خویشتن آرای خوش برروکه درعرف هند چیل جهاینه گویند و تنها جوان حرب مسموع نیست مگر درین رباعی محمد سعید اشرف سه اکو روش فروتنی ورزم هست + و زرد این بسر پای دلی بجیدست + گردوئی دریوزه بگرد سر شمع + پروانه چه خوش جوان جلی دیدست + جوانمرد کریم و بخشنده استاد عنصری سه دو گیتی بود بر جوانمرد راست + جوانمرد باشی دو گیتی تراست + جوان بخت و جوان دولت و بخت جوان و جوان سال هر کدام معروف نظامی سه که از جمله تاجداران روم + جوان دولتی بود ز ان مرز و بوم + میر معز جوان دولت جوان بخت و جوان سال + جوانمرگ و جوانه مرگ آنکه در جوانی بمیرد کمال خجندی سه بالگه چون چراغ سحر شد جوانه مرگ + هم در زلیست مدعی از دو میرما + وحید سه زهر پیری چو خورد شخص جوانی میرد + پیر هر کس که شود زنده جوانمرگ شده است + جوانی مقابل پیری و بالفظ کردن و تراویدن مستعمل دانش سه نارچشم افتاده ساقی و ایام کلیم + دل جوانی میکند در دور ساغر پیر نیست + ظهوری سه جوانی می تراود از در و بام + جهان پیر زمانی رسانده است + جوجی و چی بضم و واو معروف و کسر حاء مهمله نام مسخره یحیی کاشی سه ره مرو کرم تا کی کرم طی + نخواهد گشت جوجی حاتم طی + انوری سه بجوجی گر خندک جریده ما در شکست + سه جوجی ما ندشت کاری بر جوفتن گذ ... جوبار بضم و بای تازی و راء مهمله در تذکره سراج الشعرا نام محله از بخارا جواهرخانه و جواهردان و جواهر ورق و جواهر ریزه و جواهر تراش هر کدام معروف طغرا در تعریف کیلاکش سه باندام بر کش جواهر تراش + نکردست هرگز زمرد تراش + الی سه اگه گنجینه اقبال ترا + عقل صندوق جواهر دان است + جواهر جمیع جوهر که بعد از بن بیاید جواهر مهره ابی رنگ ادویه چند را باهم ترکیب داده حبه بقدر کرده کان می بندند کثیر الالوان و زیبا قیمت + ارد جواهر بلور نگین که از بلور تراشند و رنگ کنند و آنچنان نست که دو تا تخته را باهم وصل دهند و آنرا در عرف هند دبلکه گویند دبک بلکه نیز میباشد راضی سه مقلد سخنم بر غلط است به هر رنگ ست + جواز بلور تر اشد کسی جواهر را + جواهر سرمه سرمه باشد که جواهر در آن اندازند تا تیزه کشته تا سازد از خط لعلش دماغ سازمن + از جواهر سرمه دار و لبستگی آواز من + نمایش سه می لعلی جواهر سرمه سازد و ظلمت شب را + کند نقل شراب تلخ حسنم شور کوکب را + جور بالفتح مرادف جفا و بالفظ کشیدن و بردن و کردن

٥٦

دگردن و رفتن مستعمل دوم در لفظ محکم گذشت و در لفظ شیرین دهن نیز بیاید سه درخت اگر منحرف شدی ز جای
بجای خود جور راه گشیدی و نی جفای تیر ✦ و بالفتح به پیاله سرشار حریف را از باده آوردن جعفری سه نوبت
جور دور تو رسید او کمن ✦ می نوشن نوشیدنی که درست نه جور ✦ صیفی قلی بیگ جور قراق خان انیسان سه آسمان گمست
که خواهد بکسی جور کند ✦ آنقدر بیهده گردد که سرش دور کند ✦ جور آباد نام جای در ایران از سه اگر جور آباد شمشیرت
با قطاع منست ✦ سایهٔ دستی که ایام بکام دشمنست ✦ جور پیشه کنایه از ظالم و ستمکار الهی سه بیچاره اگر از ستم جور
پیشه ✦ داد خواهی و زهره ندارد و بیان کند ✦ شیخ شیراز سه کمند جور پیشهٔ سلطانی ✦ که بنایه ز گرگ هم بانی ✦ جوره
بوزن طوره در برهان هم رنگ و مقابل که در صحبت و هر چند در محاورهٔ فارسیان بسیار است لیکن اغلب که هندی
متعربان باشند مسیح کاشی سه شهباز فلک جوره این کرکس نیست ✦ چون خرقهٔ شالم بجهان اطلس نیست ✦ و در هم
بکسی همسر این ناکس نیست ✦ از پیش نرفته است و از پس نیست ✦ جوراب بواو مجهول نوعی از کفش و موزه و
نیماتی از اجوراب دوز گویند وحید سه زور است مردم را از سوخت ✦ که چشم مرا بوی خویش دوخت ✦ دل خسته ام چون
بیتابست ✦ زدورش مشبک جوراب شد ✦ جور بر گنبد افگندن • گوز بر گنبد افشاندن کنایه از حرکت لغو و بیحاصل
کردن حکیم فردوسی سه تو تا این نشسته پیش من را مزه ✦ همی گوز بر گنبد افشانده ✦ نظامی سه و عاجز شد و باز ماند ز ان
تاختن ✦ و زان جور بر گنبد انداختن ✦ جور شکن طالع بر هم این مثل در مقام توکل و بخت آزمائی گویند از اهل زبان
بتحقیق پیوسته جوش ترجمه فوره با لفظ زدن • و کردن • و گرفتن • و بر خاستن • و بلند شدن • و دمیدن • و افتادن
و نهادن • و ریختن مستعمل و همچنین بجوش آمدن خون منیر سه گر جوش ز نغار سخن دور و عجب نیست ✦ در دست که از اول زبان رفته
سخن شد ✦ اسیر سه میتواند جوش زد تا آسمان آغوش دست ✦ میتواند داشت تیری در کمان آغوش دست ✦ صائب سه جست
تم خواهد شکستن شیشهٔ افلاک را ✦ گر باین دستور گردد جوش این صهبا بلند ✦ عشرت لشیه روشن گهران نقد منست ✦
در دل تاک زند جوش شرابی که مراست ✦ جو مژگان میشود خار سر دیوار ما رنگین ✦ چنین از ناله ام گر خون گلها جوش میگیرد
وحید سه از یک نگاه گرم که کردم بروی او ✦ تا حشر خون ز دیدهٔ من جوش میکند ✦ ظهوری سه هند جوش در سینه
آفتاب ✦ شرار چراغ شبستان ما ✦ جنان ذوق می ریخت در سینه جوش ✦ که بر میز شد مست میغ و وحش ✦ زلالی سه
زحرف منتزاقش جوش گیرد ✦ بانگشتان شعله گوش گیرد ✦ عرفی سه خون بجوش آمیزد بکجا کم ✦ از کشته خود
مکن فراموش ✦ طالب آملی سه نسرین شگفته بر جدا از استخوان من ✦ وز لوح شهدم گل چون جوش میزند ✦ جگر جوش
سر جوش • گرم جوش • دیگ جوش • سخت جوش • تلخ جوش • تیز جوش • جوشقان در تذکرهٔ نصیر آبادی از اعمال
کاشانست سنجر کاشی سه کباب نعمت نمی جوشقان نه دیدم جه ✦ که ساقیم حلبی باکه ساغرم حلبی است ✦ مسیح کاشی
لایق بزم پادشاهان هست ✦ می کجا و خور گدایان است ✦ قالی جوشقانی ز ر لعت ✦ پای لنگ برهنه پایان است ✦
جوشیره بضم اول و شین معجمه و بای موحده به تحتانی رسیده و را ز مهمله طعامیست که از آرد فطیر سازند و قیمه در آن ریزند
و قوسی از موید الفضلا به تشدید موحده بدان تحتانی آورده سلیم سه اوز د بهر جوشیره او ✦ ران خود را بجای خود داهو
جوشش بره بوزن سره نام آشی مشهور که از خمیر باندام مثلث و مربع طولانی ساخته از گوشت و سبزی و مصالح پر کنند و در

جوشانند و ماست و کشک بر بالای آن خورند و ظاهرا بر دو کیفیت در جم فارسی نیز نوشته اند جوشنده مغز
کنایه از خشمناک و کنایه از هوشیار هم باشد **جوشن** بواو مجهول سلاحی باشد نظیر زره چه زره تمام از حلقه است و
جوشن جامه و تنگهٔ آهن باهم باشد و از القاب بیبیان نیز همین متحقق شده و به عضی و ملبه جوشن است و
درع زره و ملبه بفتح تحتانی و لام و موحده درع بدال و رای و عین مهملتین و الهی قمی گوید بیت جوشن مهر شد بسان زره
در برم زان دو چشم تیرانداز و با لفظ بر تن دوختن و در بر کردن و پوشیدن و دریدن و گسستن مستعمل انوری
مریخ گر بخون حسود تو تشنه نیست زنگار خورده خنجر و جوشن گسسته باد جوشن چینی به تیر بر تن فغفور دوخت
مغفر رومی بگرز بر سر قیصر شکست صائب جوهر تیغ خیال که از بیم غمزه است پوشیده است زیر قبا جوشن
آئینه طالب آملی با جبان دست و جبان تیغ عجب نیست اگر شوق زخم تو برآید از جوشن بدراند حکیم سنائی
مصرعه جوشن بدر به اهرام زالبشکن جبال در قلم جوشن کبیر میرزا عبدالغنی قبول من که زکوچکدلی ظفر دیدم
نسبت به بر جوشن کبیر را **جوشن داود** و **جوشن داودی** جوشن منسوب بحضرت داود علیه السلام تا نپوشد جوشن داودی
از نظر روی او را از آفت نیست ممکن ... جوشن داود گرد سینه چون پرخسته شد دل ز دو نیم از زره چون گردید
گرد و دو لخت میر محمد علی رایج ... خوبان پناهی چون مقام ... خانه باشد جوشن داودی زنبور ها جوشن
ماهی جوشن حوت بمعنی ... موج شکن ... گر ز جوشن ماهی بود خدا ... عرفی
آفتاب ... جوشن ... **جوشن پوش** بمعنی امیر زنبر فرکانی چنین عالم شدم
ورنه زیر آه من افلاک جوشن پوش میگردد مثنوی ... من زخم ناتوان ... که از اندک نسیمی بحر جوشن پوش
میگردد سید حسن غزنوی سیاه خور هم کور است خواهی باهمه گری چو آتش نیزه زن بود ندیم چون آهن در بر
جمال الدین عبدالرزاق ای زرفر تو خاک دریا پوش وی زردست تو آتش جوشن در **جوشن دوز** معروف استاد فن
که زره باف شود باد و گهی جوشن دوز باز طبع شد این بیشه از امیر **جوشن گداز** بتقدیم ذال معجمه بر رای مهمله
تیر و تیغی که از جوشن بگذرد و بر این قیاس **جوشن خای** و **جوشن گداز** و **جوشن گسل** شیخ نثر از ... که برگ ...
شگافد به تیر جوشن خای بر روز حمله رو آوران ... چو همت است چه حاجت بگرز مغفر کوب چو دولت است
چه حاجت به تیغ جوشن خای **جوق** بوزن طوق مطلق جماعه از جن و انس و مرغان و جز آن ... شب ...
که از برج فلک ... و ... صد جوق کبوتر ... چشم نا اهل اگر بر سخن من افتند خیل صد جوق پری ...
گنبد از دیوانم مولانا ... گرچه ... گردون شکست ... افلاطون ...
چوبی که بر گردن گاو گردون و دولاب و غله گذارند و در هند جوالی خوانند و اغلب که جوغ بغین معجمه را التفات
خوانده اند ظهوری پیر گردون اگر گاو زمین را هم جوق گاو آسمان می یافت ... ستاره ...
و در فرهنگ ترکی بجیم فارسی بمعنی کثیر **جولانی** اسپ و پیاله شراب غزالی مشهدی ... که درد عاشقی در ساغر دل ...
... ... زین ... طالب آملی ... ترک حیثیت جولانی فتنه زیر زین دا ...
جولان بالتحریک گردیدن و گرد گشتن در کارزار و فارسیان بسکون نیز استعمال کنند و شوخ و پریشان از صفات

از صفات اوست و با لفظ زدن. و گردن. و دادن. و کشادن مستعمل شیخ نظامی ؎ زد بجاسوی چنبر از کشادند * بصید انداختن جولان کشادند * عرفی ؎ ازین هنجار خنجر مینوازم * بر سر سر هر خرش جولان میفرازم * صائب ؎ بیا گر لفظ گرد معنی بیگانه دور * در سواد شهر و جولان در بیابان میکنم * طالب آملی در تعریف اسپ ؎ بادمان آتشی کز گرد از دیاد * شعله جواله شیوه جولان را * طبوری ؎ در عنان راه ده طبوری را * تا زند خرش بر فلک جولان را * جمال الدین سلمان ؎ روزی که سواد سیه فتنه کند تنگ * بر کوکبه روز مجال جولان را * تا آخر میر خسرو ؎ جست کن قبا بر تن تند کن فرس بر من * که بسینه جولان زن که بدیده میدان کن * برق جولان و آتشین جولان و سبک جولان صائب ؎ با تو چون گردند خوبان همعنان کز گرد کی * مرکب برق جولان بود زیر زین ترا * سوس چشم چو ستم درین چمن صائب * که چون ستاره صبح است برق جولان گل * نماند حسن بی عاشق که شمع آتشین جولان چو بی پروانه شد فانوس را پروانه میسازد * جولان گرد جولانگی در سواران و گوان و یردلان و صفدران شمشیر کمند انداز و خنجر گیر و ناوک باز و جولانگر * من اندر خاک میدانش لگدکوب بلا گشتم * هنوز آن شهسوار من سر جولانگری دارد * جوهر معرب گوهر جواهر جمع و سبزوار خط موی زلف. سلسله. زنجیر. بخیه. زنار. زره. ریشه. چین. مکس. مور. موج از تشبیهات اوست قاسم مشهدی ؎ کردمی از ناز سوی خود نه مینی میکند * اضطراب موج جوهر پاره ها آئینه را * لب زخم لشکر خنده چو دمساز آید * مگس جوهر شمشیر به پرواز آید * علیم ؎ تیغ تشنه که است تشنه خونم نخیزد از از شوق مور جوهر کشش از بر برآورد * صائب ؎ دیدن پیشانی وا کرده است هر صبح گاه * چین جوهر از جبین وا میکند آئینه را * پنجه مژگان گیرائی که من دیدم ازو * ریشه جوهر برون ز آئینه دل میکند * از نیم تیر غمزه خار اشگاف تو پنهان شده است در زره جوهر آئینه * پاره کن زنار جوهر از میان خویشتن * خون مردم میخوری ای تیغ مدگو هر چرا چشم حیران هر از مژگان منیو شده بهم * بخیه جوهر نمی آید بکار آئینه را * میکند زنجیر جوهر پاره چون دیوانگان * بسکه داد شوق روئیت بیقرار آئینه را * و در جای دیگر مصرع دوم چنین مصرعه * ز اشتیاق خون من شمشیر خون آشام او * هر نفس میگسلد سلسله جوهر را * گرد دیوانه جمال تو مگر آئینه را * از شهیدان چون نباشم تکیه بر گردن ما بند * تیغ او در ماتم من زلف جوهر می برد * موی جوهر بتن آئینه از غیرت خاست * تا که گستاخ دگر چهره جانان دیده است * میرزا بیدل ؎ ز کسب علم باشد غیرت اهل نظر بیدل * که خط جوهر است آئینه را سر مشق حیرانی * رضی دانش ؎ ز کشت بی هنران آب شد چو خوشه بلند * ندیده روی نمی سبزه زار جوهر ما * جوهر فرد باصطلاح متکلمین عبارت از جزو لا یتجزی و آن جوهریست که بهیچ وجه تجزی قبول نکند نه عقلاً نه وهماً نه فرضاً و نیز کنایه از دهان محبوب عرفی ؎ چون بیاری تو نهم طرح ارباب کلام * خنده جوهر فرد است دلیل تقسیم * جوهر دار صاحب جوهر چون تیغ جوهر دار جوهر انیکار ندارد یعنی استعداد و لیاقت سرانجام دادن این کار ندارد صائب ؎ دل طاقت حیرانی دیدار ندارد * آئینه ما جوهر انیکار ندارد از فرت آئینه در دل غبار رشک فزایم * که چشم تیره دلان جوهر نگاه ندارد * جوی و جویبار و جویباران و جوبار نهر جدول از تشبیهات اوست و با لفظ بر گردان و کشادن مستعمل صائب ؎ ایام نوجوانی عاشق مشو ز فرصت * ممکن آب بر گردد دگر بجویباران * جوی شیر از جگر سنگ بریدن سهل است * هر که بر پای هوس تیشه زند کوهکن است

۴۵۹

میگشاید جوی خون از منز سنگ خاره را ❊ نالهٔ هرکس چونی از تنگ تن آید برون ❊ سعید اشرف سه نصیب ما فغان است میتی این گوش
همیشه سرو سهی در کنار جو باید است ❊ سنجر کاشی سه ز لنگر و می میتوان یافتن ❊ که آب لطف خورده جوبار تاک ❊ کلیم سه با جوی
متصلش از شرر افشان نتوان بود ❊ طوبار جویبار و در فضای آبشار ❊ سیفی سه آب بکشایم دی تیند باز جوی دیده را
تا گر آن سرو آید بر لب جوبار من ❊ بلا جو . کام جو . نام جو . جهان جو . آفاق جو . بهانه جو . جفا جو . پرخاش جو .
چاره جو . جاه جو . خاطر جو . دل جو . جوی سیم کنایه از مطلق کواکب و قبل کهکشان الوزی سه بود دی صورت
صبح از گران شب ❊ چون جوی سیم بر طرف نیلگون سراب ❊ جوی گندم خطی که در میان گندم بود و آن را الف گندم
نیز گویند طا حودی جامدی در حو خر سه تا جو تعیش در برابر ❊ آسان نجهد ز جوی گندم ❊ جوی سطر کنایه از خطوط مسطر
مع الهاء جهار خانه خانه که رخت و ما یحتاج بود دران گذارند ❊ جهار بالفتح و بالکسر رخت و اسباب را گویند جهاد
اصغر جدال و قتال با کفار جهاد اکبر جدال و قتال با نفس و این را سنجر کاشی در بعض مقطعات بود جهاد کبری لسبه جهان
بالفتح و بالکسر روزگار جهن مخفف آن جهانبان و جهاندار و جهان داور و جهان بادشاه و جهان خسرو و جهان بان
و جهانگیر و جهانگشای و جهانجویه و جهانجوی و جهان پهلوان و جهان پهلو و جهان پرور و جهان بخش
و جهان آرای و جهان سوز هر کدام بحسب مواقع در صفات بادشاهان مستعمل مشهور نظامی سه جهان پهلوان نصرت
که هست ❊ بر اعدای دین چون فلک چیره دست ❊ چو در بزم باشی جهان خسروی ❊ چو در رزم باشی جهان پهلوی
جهان جوی دل از طلب سیاه ❊ برآشفت چون شیر شرزه سیاه ❊ به نزد جهان داور خویش برد ❊ جهان داوری
بین که چون پیش برد ❊ فردوسی سه سوی دژ فرستاد شیروی ماه ❊ جوانمرد گردی جهانجوی را ❊ میر خسرو سه جهان بادشاه
صفای تو هست ❊ از آن ابر باد و فنای تو هست ❊ ابری را هجی سه حسن بی ادراک و را کون و مکان آئینه است ❊
گرچه مرات جهان روی جهان آرای اوست ❊ و اطلاق جهانگیر بر تیغ و قلم و نظم و اطلاق جهان گشای بر بهشت
مجاز است اول بر تیغ برآوردن و سیوم در اقبال سازند بگذشت جهانگرد ❊ جهان نورد کنایه از سیاح و لسیار سفر
کننده میر خسرو سه صبحم از دست من گریخت کنون ❊ آن جهان گرد رکجا یابید ❊ جهان دیده کنایه از تجربه کار
شیراز سه گر ناشنیده لوی شنیدی هیچ ❊ جهان دیده بسیار گوید دروغ ❊ جهان بین کنایه از چشم و مانند آن و لهذا
اطلاق آن بر جام نیز صحیح شده چنانکه گذشت جلالای طباطبا در تحوانای زمان سه هنر عیب بیند جهان بین
شان ❊ خود آئینه غمزه هست آتش فشان ❊ جهان آباد نام دار الخلافه حضرت دهلی است حرسها الله عن المکاره و
الآفات از عهد اعلیحضرت صاحبقران ثانی شهاب الدین محمد شاهجهان بادشاه غازی رضوان الله علیه و نام
اصلی این شهر گرچه هست اگرچه شاهجهان آباد است اما مردم ایران بنا بر تعصب جهان آباد میگویند تا نیز سه در پای
تلک استش سرزی طبیبان است ❊ از هندوان هندوطره او سنبل است ❊ جهانگشادن ❊ جهان گردگردن کنایه
از تسخیر کردن آن را جهان خوردن مشکه و نیز کنایه از منتفع شدن از وی میر معزی سه جهان است که امروز خوش خوریم
جهان ❊ که دی گذشت و ز فردا امید نیست نشان ❊ نظامی سه بعهد از تو به خواه جان می برد ❊ درین عهد
رهایت جهان میخورد ❊ بشمشیر باید جهان راگشاد ❊ تو از نیکوان چه داری بیاد ❊ شیخ شیراز سه جهان گرد کردم

گردم بخور دم برکشش * وجهان سیاه کردن کنایه از خرابی و ویران کردن ملا ظهوری * زبیداد
دی ملک گر مهر جهان بکند * مبین که جور صرصر دی چون جهان کن است. نظامی * سیاهان که تاراج میکنند
بدزدی جهان را سیه میکنند * جهد بالفتح و بالضم توانائی و کوشش در رنج صائب * بسر بیاید علو جهد جهودی کن
که چون قلم ز تو در هر قدم اثر ماند * جهان دگر هر جهان دگر صائب * ای دل بخرابات حقیقت گذری کن
در و بهانه جهان دگری کن * عبد الغنی قبول * باده بیارا هر جا خروشان دگر است * هر روشند بهانه این شاه
جهان دگر است * جهان آشوب میر معزی * چون عقیق آبدار و چون کمند تابدار * آن لب خان برور
زلف جهان آشوب یار * جهل مرکب مقابل جهل بسیط ملا علی قمی * زخشم طلبان اند جهت خسارت گلستان زاد
لب بگذاشته * در جهل مرکب الحیوان راهم جهیز در خوی زرفتار و جهیز گر شخصی که معاران بی زر را بقوار دی باز
بادهی به جیب قرص * و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته ظهوری * عقل را مایه جهیز کجاست * خواهد نقش
معاوضت بقمار * مع التحتانی جیره بوزن تیره راتبه هر روزه که مردم فوج وغیره دهند جیره خوار راتبه خوار
شفیع اثر * بر طبق آسمان زند از کهکشان دوال * در مطبخش زمانه با حصار جیره خوار * قدسی * هر صبح
برد مهر از پی در طبق نور * چون مشرق رای تو ده جیره قدم را * تاثیر * گویی از جیره خواران قدیم * نمک
پرورده ناز و نعیم * جیبه * زره کی زره سیغی * لشکر کمان تو در جیبه جان می جنبد * در بر خویشتن این جیبه گران
می جنبد * جیبه خانه زره خانه ظهوری * زجیبه خانه شاه نجف هر بست دعا * مبرهن تیغ حوادث فرست و جنگ
جیب داره بالفتح و موحده بعد التحتانی ودواه محسن تاثیر * خوشم بعقد موجی که دل من تاثیر * و باید هم رسید
آمدم که جیب داره کنم * جیغ و جیغ بالکسر یعنی نعمه بانگ و فریاد و جیق نقاف نیز آمده و فوتی بردی * سه
طبع میدان هرزه تاز آمدم * که برسواری من زد زمانه دون جیق * جیغه مرصع وغیره که سلاطین و امرا بر سر
زنند اشرف * لعل گوهربار او از بس مرصع خوان بود * جیغه گردد چون زند از خشم فریاد م بسر * سنجر کاشی *
جیغه کسری بلرزد بر سر دستار ما * آشیان سازد هما در سایه دیوار ما * جیغه جیغه گردون ابرو عنبری از رخ جیار
و با سوده طلق آمیخته زنان ولایت به پیشانی وابرو چسپانند مثل معقش ریزه که مرسوم بعض زنان هندست
برای آرایش و نورش آیینگی اسیر * کرده جیغه جیغه ابرو را * داد * عرض جوهر سورا * باب الجیم الفارسی مع الالف
چابک بضم موحده جست و چالاک و بمعنی تازیانه نیز آمده سنجر کاشی * اسپی است فراز سایه نو دگر برد دست
ز عرق گشتی او طوفان خیز * یک کام لگام نیز در کرش * شمشیر بود و چابک خنجر مهمیز * چابکدست و چابک
دست و چابک پا و چابک رکاب و چابک رکیب و چابک عنان و چابک قدم و چابک خیز و چابک خرام
و چابک نفس و چابک سخن و چابک سرای و چابک ادا و چابک سوار هر کدام معروف محمد قلی سلیم *
دل طپیدن سیلی نشانه است ازان * که نیم گشته چابکسوار من شده است * ظهوری * اگر لفظ و معنی
نظیر هم اند * بچابک ادائی اسیر هم اند * ذوق بچابک نفسی ناله ربایان دارند * هر کجا هر دو در تاخت عنان گردند
نظامی در صفت لیتر خسرو پرویز * با همه نیکوی سرود سرای * رود سازی قرص چابک پی * بیان سخنگوی چابک رای

٤٦١

بساط سخن را تکاپک بجای * ز جنگی سواران چابک رکیب * به هفصد هزار اند اندر حسیب * جوانی هنرمند چابک کات
بران آتش انگشت زد بحساب * حکیم اسدی سه چه چابک دستی است بازی سگال * که در پرده داند نمودن خیال
تاثیر سه بان چابک سخن دشت بیاض شعر ارزانی * که صد مضمون بهم از یک خدنگ خامه می دوزد * عرفی سه دست
حفظت بهر چابک خبری و بر سبکی * بر میان شعله بندد نطاق از برگ کاه * صایب گذشته است کر زبان و گردون
براق همت چابک عنان درویشی * فیضی فیاضی سه چابک قدم بسیط افلاک * والا گهر محیط لولاک * چاپه بیای
فارسی قالب چوبی که بدان نقش بر جامها و جز آن کنند و این در اصل لغت هندیست حکیم محافظ العباد سید حسن خالص
که در هندوستان آمده و در شعر خود بسته نه بنا بر عجز است بلکه از جهت شوخی و تفنن و این جهت دیگر پیدا شد بر
استعمال لفظ هندی در اشعار فارسی و هو هذا سه اگر ز وصل تو نقشم بکام نشیند * ز بوسه چاپه کنم اطلس فرنگ
ترا * چاچ بهر دو جیم فارسی شهری معروف که شاش بهر دو شین معجمه نیز خوانند چاچی هر چیز منسوب بچاچ
عموماً و کمان خصوصاً فردوسی سه هر آنکه که چاچی بزه در کشم * ستاره فرو ریزد از ترکشم * خواجه شیراز سه نادک غمزه
تو دست ببرد از رستم * چاچی ابرو میتو بر دکو از ذوقاص * چادر در ترجمه وطاء بمعنی بالفظ بر کشیدن و بچهره
کشیدن و پوشیدن و بر کتف بر افکندن و از پشت بر کشیدن و در ترکی بمعنی خیمه و با لفظ زدن مستعمل سید حسن
خالص سه زد چادر قلندری از لاله در چمن * گویا درین دو روز سفر میکند بهار * انوری سه سایه بیداد بچهره روز بلی
بر کشیده چادر قار * چادر قلندری نوعی از خیمه چنانکه گذشت چادر زردی نوعی از چادر سفید مخصوص زنان یزد
که در وقت بیرون آمدن از خانه بر کشند تاثیر در صفت بهار زد سه همقد شجر بش نخل کوفه * در چادر زردی از شکوفه
چادر خواب کرباسی که رخت خواب در آن پیچند تاثیر سه رخت میخوارگان از پرتو ماه است پس * بسته در چادر
شب مهتاب رخت خواب را * چادر آب باضافه آن ار چادر تکیدن و لکانیدن خیمه بر پا کردن از اهل زبان
بتحقیق پیوسته چادر بیک شاخ افکندن دور کردن چادر شرف سه کشیده برقع از رخساره گستاخ * فکنده چادر
از شوخی بیک شاخ * صایب سه بر نخل پر شگوفه درین باغ لیلی است * کز خیرگی فکنده بیک شاخ چادرش * چادر کبود
و چادر کحلی کنایه از شب و آسمان چادر لاجوردی مثله و نیز کنایه از سبزه زار چادر کافوری کنایه از سپیدی صبح و
روشنایی آفتاب هر دو معنی چادر ترسا مثله و ملا سروری گوید چادر ترسا وطای زرد و کبود چادر احرام برف خاقانی
از پشت کوه چادر احرام بر کشد * بر کتف ار چادر ترسا بر افکند * چادر گرفته اگر چادر پوشیده باشد در باب گرفتن بمعنی
پوشیدن لازم و متعدی هر دو آمده شیخ شیراز فرماید نثر درختان را بخلعت نوروزی قبای سبز ورق در بر گرفته صایب باغ از
شگوفه لیلی چادر گرفته * از لاله کوه عاشق در خون طپیده است * چار و چهار عدد معروف و بمعنی چهارم نیز آمده مثل
شش بمعنی ششم درین بیت که تاریخ ولادت ظهیر الدین محمد بابر بادشاه است سه چون در شش محرم زاد آن شه مکرم *
تاریخ مولدش هم آمد شش محرم * کلیم سه ایوان نتوان گفت که با سایه سلطان * بر قتل خورشید جهان چرخ چهار است
چار ابرو کنایه از معشوق نو خط غنی که عشق افزون میشود چون حسن میگردد زیاده * تا تو چار ابرو شدی چشمم ز شوقت
گشت چار * صایب سه بلاست عاشقی نو خطان چار ابرو * ز چار موجه دریا نجات ممکن نیست * چار موج و

فصل جیم فارسی مع لام

۴۶۲

و چار موجه صائب ــ آید بچار موجه دریای حسن تو ٭ لرزد بخود چو تیغ بی لنگر آئینه ٭ آرزو ــ کسی گرش جهت گرد کناره ٭ فتد در چار موج از حسن سیلاب ٭ چار چشم کنایه از بسیار مشتاق و منتظر ــ تا گر از ناز لب پشت نو دانداخته ٭ چار چشم است بی دیدن روی تو سبز ٭ مسیحا معمار ــ عینک در انتظار تو با دیده یار شد ٭ چشم سفید گشته براهت چهار شد ٭ ملا طغرا ــ من چار چشم زان دو رخ چار دیگر میداشتم ٭ میداشت چون شطرنج اگر شاه خوبان چار رخ ٭ و صفت سگ نیز واقع شود قدسی ــ ساکن نقش رفته از کار چشم ٭ تو از عینک کرده چار چشم ٭ دهقان علی شطرنجی سمرقندی ــ بمثل اگر او بود احمق ٭ مردان فیلسوف دانندش ٭ همچو آن سگ بود نیز باشد گور ٭ مردمان چار چشم دانندش ٭ چار کتاب سند از خط پیاله باید چار تا دنیا و اربع عناصر خواجه جمال الدین سلمان ــ طبع گیتی رست شد در عهد تو ز انسان که باز ٭ نشنود موت مخالف هیچکس زین چار تا ٭ چار دیوار خانه که از هر چهار طرف دیوار داشته باشد غنی ــ چار دیوار نمایان نیست غیر از چار موج ٭ گشت سیلاب بهر شکم در جهان تا آشکار ٭ **چار دیوار خانه روزن شدن** کنایه از خراب شدن و فرو افتادن خانه افضل الدین خاقانی ــ چار دیوار خانه روزن شد ٭ بام بشکست و آسمان برخاست ٭ چار چوب هر چهار چوب دروازه خسرو ــ پیش از این کین چار چوب جسم چون هیزم بسوخت ٭ سقف نه گردون ز آه عاشقان برده بود ٭ حاجی محمد خان قدسی ــ دریا کند چار موج از آن که چون چار جوی بود جا بهر در ٭ **چار جل** بضم جیم بازی چار جامه از اهل زبان بتحقیق پیوسته **چار قب** پوشش مخصوص سلاطین توران شفیع اثر ــ دامن آلوده مکن چار قب بستی را ٭ جامه عاریه را پاک نگه باید داشت ٭ **چار بالش و چار بالشت و چهار بالش و چهار بالشت** مسند ملوک و اکابر از آن جهت که ظاهرا سابق تکیه کلانی که حالا بر پشت میدارند رسم نبود بلکه رسم آن بود که دو تکیه بر یمین و دو تکیه بر یسار میگذاشتند یا آنکه یکی بر پشت و یکی پیش سینه و دو بر یمین و یسار پس حقیقت چار بالش همان چار تکیه باشد که بمجاز معنی مسند مذکور شهرت گرفته **چار طاق و چهار طاق** نوعی از خیمه که از چهار طرف باز باشد و گویند خیمه که آنرا در عراق شروانی و در هندوستان راوتی خوانند و طاق معرب تاک است که بمعنی فرد و عدد مستعمل میشود از نیست که میگویند یکطاق محمل ٭ **چار طاق افکن** کنایه از فراش باشد نظامی ــ فلک بر زمین چار طاق افگنش ٭ زمین بر فلک پنج نوبت زنش ٭ معنی این بیت در لفظ افگندن گذشت عبد الرزاق ــ چو قطع کرد تیغ و طبلش هر دو رنگ ٭ چهار طاق عناصر شود شکسته ستون ٭ **چار طاق ارکانی** دنیا ملا منیر ــ شمع روشن خورشید منیر نجه ٭ چراغ بخت تو در چار طاق ارکانی ٭ **چار طاقی** نوعی از کلاه که چار ترک دارد قاسم مشهدی ــ بیرون رود ز زیر فلک مشت خاک ما ٭ گر چار طاقی بسر خاک ما مپوش ٭ **چار میخ** نوعی از سیاست مقرر است و آنچنان باشد که شخصی را که خواهند شکنجه کنند بر پشت یا بر روی بخوابانند و هر چهار دست و پای او را بچهار میخ محکم ببندند اشرف ــ دعوی خود را چو کاف یافت پیش خلق تو ٭ خویش را بر چار میخ خار زد ما چار گل ٭ اصل قانون شریعت کا صاحب شرع او ٭ میکشد آهنگ را بر چار میخ چار تار ٭ و با لفظ شدن کنایه از نهایت قیام و استواری بود در شیخ نظامی ــ خنک از هوا در زمین بر دیخ ٭ بسا سنگ شد در زمین چار میخ ٭ و با لفظ کردن کنایه از عمل لواطت کردن نوشته اند **چار گوشه و چهار گوشه** کنایه از تخت و چهار گوشی کنایه از صراحی **چهار پهلو چار خانه** کنایه از معقد و مجمل مثالش در لفظ اخته گذشت مولانا امیدی ــ

پیرانه سر که پشت امیدی دوتا شده ÷ از چار خانگی دو سه جا گنجد انشده ÷ بیدل ع یاران بخشی طرفه نشستن دارد

بر رخ غریب. فارسیدن دارد ÷ از نامردی دو مردشد خواجه سرای ÷ لی زاویه چارخانه دیدن دارد ÷ چار میخ و چهار میخ

گردگان کار در خمی است و متبرق در ادویه با هیئه مستعمل میرزا بیدل ع سختی کشند چرب بر سنان روزگار ÷ از زخم سنگ

چاره ندارد چهار مغز ÷ چار پهلو و چهار پهلو نوعی از انجیر تعقیب و شکم چهار پهلو کنایه از شکم بسیار پر و مملو و خواب چار پهلو

کنایه از خواب غفلت که هیچ خبر از خویشتن نباشد محسن تاثیر در صفت انجیر ع دارد نامها چهار پهلو ÷ شیرین خواب چار پهلو

و نیز کنایه از تومند و فربه. غنائی ع زود در گل می نشیند کشتی سنگین در آب ÷ چار پهلو مسکینی خود را از آب نان پر از

نمس تبریزی ع بخوان نعمت تو از چار پهلو شد ÷ ز بسکه خورد مربا و قلیه و کواژ ÷ ابن یمین ع مرمرا گرچه بود علت

جوع کلبی ÷ چار پهلو کند از خوان نوالی تو شکم ÷ آنرا که بود در فطرت جوع کلبی همدم است ÷ چار پهلو شد شکم از سفره نهای نو

چار شانه کسی که قدش کوتاه و شانه اش چابک و گنده باشد از اهل زبان بتحقیق پیوسته اشرف ع کمان ابروش که ماه

قد شمشاد نشین چار شانه ÷ محمد قلی سلیم ع ز ضرب گرز کین از هر کرانه ÷ شده بالا بلندان چار شانه ÷ این چار تا و این

چار سو کنایه از دنیا چار سو معروف و بازاری که هر چهار طرف راه داشته باشد و آنرا در هند چوراسه خوانند و در عرف

بمعنی مطلق بازار استعمال یافته ملا طغرا الطاف محبوب ع درین چار سوی هنرپروری ÷ ز راه سخن مسکنی زرگری ÷ خواجه نظامی ع

درین چار سو چون نهم دستگاه ÷ کدامین بنا سازم از دزدان راه ÷ ظهوری ع ز ریحان چنان چو خط زیبای تو خیست ÷ نو

آرید چو بمنتهای تو تهنای تو خیست ÷ جنس سر چار سوی شهرت نشود ÷ خطی که بران نقطه ز تنهای تو خیست ÷ چار آئینه

و چهار آئینه نوعی از اسلحه و این عبارت از چهار پاره آهن پهن باشد که در روزه بر سینه پیوند کنند و حدیده و بندد چهار آئینه

در نبرد نماید از آن حسن کرد. برد ÷ ملا ظهوری ع ز لبس میدان کین از محابات شد تنگ را عدا ÷ نگنجد مکر در آئینه چار آئینه دل را ÷

رابع ع آماده جنگ است شب و روز لجاجش ÷ چار آئینه آئینه آن ترک جفا جو است ÷ چار باغ نام باغی در صفاهان و در

حضرت دهلی نام باغی بنا کرده نواب عمده الملک اعتماد الدوله بهادر دستور الاعظم هند و شان صائب ع نسیم آسا اگر در سر گردم

چار باغ را ÷ بهر باغی که بنشیند دل من آشیان سازم ÷ چار تخم فنی است از کشتی اهل صفاهانی در صفت تکیه ای حجام

ع هند دست دریا ورن. ریشت و تخم ÷ که کند نام این شیوه را چار تخم ÷ در کمان را چون گوش تا گوش کشند گویند چار تخم

شد طاطغرا ع سر کش بکید و ضرب نگیرد فروتنی ÷ تا زور باز و بند کمان چار خم نشد ÷ یک خمی زکمان دو ابروت مردم

گرشمرات اگرش چار خم کند چه علاج ÷ در تاج المآثر آورده که بر سر زانوی قد خوش کمان حلقه افلاک چار خم شد الغنی قبول ع

نشستن رسمی محجوب نفس در ره طلب ÷ تا چار جامه مرکب تن از عناصر است ÷ چار جامه پوشش از سقر لاط و مخمل و امثال

آن ساخته اسباب از دان آرایش کنند و الف بسیری و اسبی را که آنرا زین نه بندند و لجام کرده عاشیه بران انداخته سوار

شوند اشرف ع سواری کی توان بر اسب عمری ÷ که باشد از عناصر چار جامه ÷ چار کامه و چهار کامه بکاف فارسی کنایه از

اسب اسوار خاقانی ساقیا اسپ چار کامه بران ÷ تا ز را بت که نه نیسانیم ÷ چار شنبه سوری چار شنبه آخرین ماه صفر و

سند آن در شکم از عزا براوردن بیاید چار مذهب کنایه از جمیع مذاهب مرجعه و این طبقه اهل سنت محمد سلک درست

که چار مذهب دارند مکن در مذهب ایامیه درستی آن دشوار است شفائی ع ما بیر بالینی چرا دو در چار مذهب کشتی است

کشتی است + قاآنی تنگ نقر درین مخلد میرود + چارگاه قلب جا گاه. نوعی در تعریف نقاشی سه نخستی نقش
صدا از در بنوردی + مقام چارگاه خرم نمودی + چاربرگ نام گیاهی چارگل بضم کاف فارسی کنایه از نقشهای
سک وقسمی از داغ و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته ملا طغرا در تعریف براق سه ز نعلینش بخته چارگل بود
نزد فارس خط چارگل + چارلنگر کشتی بزرگ که چهار لنگر داشته باشد ملا طغرا سه بر طوفانی دیدهٔ تر شدم هوزه کان
خود چارلنگر شدم + ظهوری در تعریف فیل سه که تا شناگر در بحر دیده + چنین کشتی چارلنگر ندیده + چارضرب زدن و چارضرب
زدن کنایه از ریش و بروت وابرو تراشیدن و این آیین قلندران نامقیدست گویند فلانه چارضرب زده است + چهارضرب
ابدال نیز همین است ابراهیم ادهم سه درچارضرب ابدال ابرو تراشد از وه + تا بمجلس نگوید بالای جنبت ابرو + قاسم مشهدی
مراز صحبت امنداد عشق یا ربدید + چارضرب گسسته زد که زین چهار برید + زلالی سه مه تا زه گدای شرق و غرب است + در زیر
تراشش چارضرب است + دارو کشتی بکف دو هفته + تا برشود از نو رفته رفته + چارضرب اندر کار و توی و فرمود
هر سه زین فرصت گذشته روز مرشش + زچار آیینه تیر چارضرب لبش + چارتخ نوعی از خیمه که در هندی چوبه خوانند از اهل
زبان به تحقیق پیوسته چارزانو زدن کنایه از نوع نشستن با فرکامی سه چارزانو چون توان در مجلس سلطان زدن +
تا بخدمت جست باشی بر سر یکپا نشین + چار باز زدن و چار انداز چار گفتن کنایه از هرزه و پوچ گفتن ملا طغرا سه
چون نگردد سبزه ترک بیجایی منزند + در جواب یکدو حرف او سه برگه چار چار + چارچار گوی و چهار زبان کنایه
پوچ گوی قبول است ارباب سخن گر به که پیرم دانند + از طبع جوان من سخن میرانند + خواهم که کنم فکر رباعی چندی + کو
شاعر چار چار گوم خوانند + چارتکبیر زدن و گفتن و چارتکبیر کردن کنایه از ترک کردن همه چیز ز بو نماز جنازه کردن بر کس
در نماز جنازه چهار تکبیر مقررست انوری سه رغبتش زعم کان دریارا + چارتکبیر کرده وسه طلاق + صائب سه هر دم از
ماتم برگی نتوان آه کشید + چارتکبیر برین نخل خزان دیده زدیم + خواجه شیراز سه من هماندم که وضو ساختم از چشمهٔ عشق +
چارتکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست + چاره و چار وچدر علاج و تدبیر و همچنین چار و چدر و چدر از نوع است لیکن اینها
مستعمل نیست ونفی آن بلفظ نا چون ناچار و ناچارتر یعنی والهروی سه فکر زنجیر و فسونگری در همراه ببر + هر که از چاره
بناچار با بستاردی + قدسی الهروی سه اوچارهٔ کار من چه در گرد + چاره چه راز کسی نخواهم + و معنی رفت وزمان و کر
حیله ماخوذ از معنی اول است خواجه نظامی هر دو معنی سه یکی بانگ زد دو به چاره ساز + که بند از دهان سگان کرد باز +
بچاره گشاده شود بند سخت + شکوفه بهرت بهار درخت + چه غرض آن جست که هر چند که وقت خلاص نرسیده باشد
بچاره گری بندرا میتوان گشاد بلکه مراد وقت است چاره ساز و چاره گر و چاره جوی هر کدام معروف اول گذشت
در کمال خجندی سه یار اگر چاره گر عاشق بیچاره شود + کی ازین غم سر خود گیرد و آواره شود + ابوطالب کلیم سه بیماری طبیب
به چشم تو لازم کرد نیست + آن قوم که منت هر چاره گر کشم + محسن تاثیر سه نگار خویش طبیب از بسی است حیران است +
مسیح چاره گر درد حل مریم نیست + صائب ز بسکه درد مراد میان گرفت + بیچاره شد ز چاره من چاره جوی من
چاره شناختن و چاره داشتن و چاره گرفتن هر کدام معروف فردوسی سه مرا چاره خویشتن باید گرفت +
خسک را بپیش باید گرفت + خواجه شیراز سه صبا گر چاره داری وقت وقت است + که درد اشتیاقم

مقصد جان کرد ٭ میشد آنکس که چو او چاره گار لشناخت ٭ من همیدیدم که زکالبدم جان میرفت ٭ چاره را نداختن وچاره کردن بمعنی مرزا بدیع سبزواری ــه مسند نشینه چاره دل تنگم نمیکند ٭ میخانه عمارت زنگم نمیکند ٭ مسیحا چاره دل عقل بتدبیر نتوانست کرد ٭ خضر این ویرانه را تعمیر نتوانست کرد ٭ خواجه نظامی ــه یکی چاره باید بر انداختن ٭ به تزویر مردم خوری ساختن ٭ چاره شدن زخم ودرد کنایه از به شدن زخم ودرد وتاثیر ــه درد دلم چاره شد زغنچه نهالی ٭ کز تی شکسته اندکالبش ٭ زخم دل چاره شد از نکهت آنعقده زلف ٭ زهر این مارکم از مهره انبار بود ٭ چارق وچارغ نوعی از پا افزار حاذق گیلانی ــه دوام چارق بک ودیبای کردستم ٭ گهی بجانب مصر گهی سوی کشمیر ٭ چاشت لیکن معجمه اول روز وبمعنی طعامی که در اول روز خورند مجاز است وبالفظ خوردن ـ ودادن مستعمل مختاری ــه دهی فتنه را گم ز خشم چاشت ٭ دهی مرگ را گاه از جور شام ٭ خواجه جمال الدین سلمان ــه اگه در روز نوبه موکب او مخورد ٭ چاشت خون دریمر وزود رحد ودشام شام ٭ چاشت خوار اگر طعام چاشت بخورد وچاشته خوار وچشته خوار اکثر اطلاق آن بر شخصی کنند که او را مرغوبات طبیعت بی رنج وتعب میسر میشده باشد وملا سرور رحمه بمعنی مطلق طعام آورده ملی قلی بیک علی ترکمان ــه در سفره وصال تو ای حقه نمک ٭ با چاشته خور طبق شام رجا نشینم ٭ چاشته کردن لغتی است در چاشنی کردن بمعنی چشیدن سالک یزدی ــه دانست تو ما هر که از و چاشته کرد ٭ این نان چقدر بی نمک این آب چه شور است ٭ چاشتدان ظرفی که طعام چاشت در آن نهند چاشکدان بفتح شین وکاف تازی لغتی است در چاشتدان حیث آنچه ملا سروری از تحفه نقل کرده باز گفته اما در نسخه دیگر خاشکدان بجای معجمه بنظر آمده واین صحیح است جمال الدین عبد الرزاق ــه ای خاشکدان هشت چرخ ازرق ٭ دی شاد روان هشت چرخ اطلس ٭ چاشنی در اصل بمعنی اندکی چیزی از شراب وطعام است چشیدن وبلند از صفات اوست ومجاز بر کم گرزدن چوب بر نقاره ونمونه چیزی استعمال یافته وبمعنی مزه صفت از آنجهت است که اندکی از آن در شخصی باشد چنانکه گویند فلانرا چاشنی علم است یعنی قدری از علم آموخته وبهمین قسم چاشنی کردن تیغ وکمان عبارت از امتحان کشیدن تیغ وکمان تا پاره زور وآبش معلوم شود وحشی ــه بر طوری آمده بردیم چاشنی کردیم ٭ کمان تو بیاز وی صبر وطاقت ماست ٭ وقلیه چاشنی دار از آن گویند که قدری شیرین وترش میباشد وازینجا چاشنی بمعنی قدری حلاوت هم آمده وبهر تقدیر با لفظ گرفتن وبرگرفتن ـ وکردن ـ ودادن ـ وداشتن وفشردن وساختن ـ وبلند شدن ـ ودر بن دندان افتادن مستعمل است طالب آملی ــه چون کند ترک سر زلف تو کز خون دلم شانه را چاشنی در بن دندان افتاد ٭ صائب ــه از آفتاب چاشنی صبح شد بلند ٭ عمر دوباره یافت زر له کلاه قند ٭ کمان باز بر کو چاشنی کرده است ٭ کمان سخت فلک را کباده سید اند ٭ صائب ــه خضر اگر چاشنی تیغ شهادت میکرد ٭ زاب حیوان بلب خشک قناعت میکرد ٭ کرد ٭ وقت که چه داری نظر بازی کند با چین ابرویش ٭ دهانم تلخ شد تا چاشنی کردم کمانش را ٭ از دهان یار دارد چاشنی گفتار من ٭ خنده ها را لب من از شیرینی مضمون کنم ٭ مرزا فصیحی هروی ــه ملا سیری جرباد قانی نوشته ــه بیتی زتو افتاده در افواه خلایق ٭ کان بیت هم چاشنی قند دهان را ٭ آنکه سه لخت از همه چاشنی برگرفت ٭ وان چاپکی که خسرو شگفت ٭ تعریزی همدانی ــه امروز رقیبانه نسیمم نگر است ٭ دانسته مگر چاشنی کنج لب خوبش را ٭ امیر خسرو ــه چون چاشنی کنید نچشید یار را ٭ از راه سینه کرم تا لب دیده ترکنید ٭ فائده چشیدن که معنی خوردن اندک است از چیزی ظاهرا در اصل چاشنیدن بوده که از جهت تخفیف بحذف الف

والف و نون استعمال کرده اند و برین تقدیر چاشنی و خود از همین چاشنیدن باشد و چشیدن مخفف آن الله اعلم بحقیقة
الحال **چاشنه کردن** لغتی است در چاشنی کردن بمعنی چشیدن ملا نکتهٔ ی سه داشت جوابر کاز و چاشنه کرد و این ما
به قدر بی نمکت این آب شورست + **چاشنی صبح** کنایه از سفیدهٔ صبح شدن در چاشنی گذشت **چاشنی بضیه** قدر کم نکستن
بیضه و بیضه بازی نوروز ملا طغرا سه ز صوت مرغ گلستان کی نخواهد دست + صدای چاشنی بیضه ی نوروزه + **چاشنی دل**
کنایه از سخن پاکیزه و لطیف **چاشنی گیر** کسی که کاروخدمت مطبخ بر و مقرر باشد و آنرا غیر بکاول خوانند فوقی یزدی
در هجو چاشنی گیر سه این بکاول نیست قطاع طریق سفره است + در میان قحط زبان خلیه یاد نخان برد + مثل او چاشنی
گیری نوریدم در جهان + در نظر زده بیا و وقاب را پنهان برد + بمعنی رابته خود رکابدار هست و سند آن در لفظ چاشنی خوار
گذشت **چاقو و چقو** و **چیقو** نوعی از کارد دماناباستره که سرش زنشتر میباشد سعید اشرف سه چاک جگرکن دشنه چیقو +
خستک زیر جامه ریقو + لغت چان مالی پیوسته شگاف را زن و چند ، مانست باشد چیقو چاق بمعنی زمان چنانکه گویند
چاق آدم و بمعنی تر و تازه و صحیح و تندرست چنانکه گویند فلانی چاق شد و این اغلب ترکیست سه شود زمانش خود در بخی
ما قش چاق + که هست شربت شنبه ش ماعشان رنجیر + ملا طغرا سه زبوی خامه نرگس باغ می چاق است + شگفتن دل کش
همچو گل ما و راق است + و در تعریف کمانچه سه بخنکش کمان کرمنایه پیش + کند چاقش از آتش صوت خویش + کمالش
بچراه فراز آرد و تاب + شده چاق بر آتش آفتاب + **چاقو دسته کردن** بر بحبه مروبردن و غنچه خسرو ابن طاهر نصیرآبادی
آورده میرزای کاوی اینا زوز مستان چاقو دسته خواهد کرد و باصطلاح کنایه از اعلام است **چاقشور** لشین معجمه ترکیست
ازعالم موزه که نشیمن و ساق لاطی باشد طاهر وحید در صفت صفاهان سه در شسته چاقشور زوان + ماهی هی بجیحر تابان +
چاک شگاف و گل از تشبیهات اوست و با لفظ کردن ، و نهادن ، وزدن ، و شدن ، و بستن ، وکشادن ، و انگیختن ، و خوردن
و افتادن مستعمل کلیم سه در پیرهن بهار گل چون آتخیان بالید + کز یک گل است که جیب کنار من دارد + طالب آملی سه گذشتی زمن و
دامن فشاندی + گل چاکم به پیراهن فشاندی + بیرون این امید که چاک اجل انگیخت + گرد از جیب همه عطر کفن افشاند +
غم دشنه زیر گشت و مراد دست نارساست + کو مشفقی که چاک گریبان کشادیم + ظهوری سه اجل را توان چاک
جیب بست + اگر دامن دل در آید بدست + زه جیب چاهها رفو میزنم + بنازم بچاکی که او میزند + مسیح کاشی سه چاکها
خوردم نسیم خوشم + تارهای کشیده را مانم + علی خراسانی سه بردامن منعم نرسد دست تطاول + این چاک بجز خرقهٔ درویش
نیفتاد + میر حسن دهلوی سه اگر در باغ جانم راهی صد چاک بر دامن + هنوز آتش کر الغامت علم بر دامنش باشد + **چاک
سینه** چاک گریبان سالک یزدی سه گلشن اندام موج لطافت میزند + میتوان دیدن ز چاک سینه اش جوی گل + **چاک
پیراهن** چاکی که در پیراهن خوبان میباشد و بنش سه با خیالت خلوتی در انجمن خواهیم کرد + سیر نسرین را ز چاک پیرهن
خواهیم کرد + امیدسه چاک پیرهنی اگر سه بود + نوای صبح می نمودم من + **چاک گریبان و چاک جیب** ملا شفیع
تنها میرزی سه وقت تلافی رسید بخیه مژان زخم را + موسم چاک دل است چاک گریبان گذشت + **چاک آستین** چاکی که
در آستین کنند و این دو نوع بود یکی در طول و رسم مردم ولایت همین است و دوم در عرض و این را در هندوستان تلوار
خوانند و بعضی گویند صحیح تراپه است جهل است لیکن در شعر اساتذه اسنادی یافته نشد ، و حید سه طبیدن دل مجروح را توان

دیدن به زساعد تو که از چاک آستین پیداست ؛ چاک دامن و دامن چاک چاکهای که یمین و یسار دامن کنند برای
زینت باقر کاشی سه نهر جامه جان چاک میشود آندم ؛ که برزنی بمیان چاکهای دامان را ؛ چاکر نوکر و ملازم
چاکری نوکری و ملازمی و بلفظ کردن مستعمل شیخ شیراز سه نیرزد بخیل آنکه نامش بری ؛ و گر روزگارش کند چاکری ؛
چاکر برو، صاحب جذب اوند میر معزی سه در هنرمندی و عقل او را توی پروردگار ؛ هر کس بدید و کس نبیند چو تو چاکر روزگار ؛
چاکل بلفظ هندی است بمعنی ابریق طغرای سه موشتان هیکل بغفر کشند ؛ چاکل من بنیاد انعام ؛ چاه گیر کو زمین
مثل است که از چاه بر آمدم و در چاله افتادم چال گردی که در قمار با هم بندند ؛ بگویند فلانی چال کرد یعنی گرو را برد
در قمار و حرام و بعضی گویند بمعنی هندیست و اغلب که از عالم توافق لسانین بود ؛ چالش مثله چالش گر رونده و خرامنده
حریص جابر و بمعنی بعضی بحیم تازی گفته اند چالاک چست و چابک مرکب است از چال بمعنی حرکت در رفتار و آک که
کلمه نسبت است و لهذا اطلاق آن بالفظ قد نیز آمده دانش سه صد آشوب از قفای قد چالاک تو می آید ؛ شکست قلب ل
از چشم طبایک تو می آید ؛ چانه سخن و چانه بیجا زدن کنایه از بیهوده گفتن تاثیر سه واعظا این سخت تحت الحنک دانی چیست ؛
چانه هندیست که بر چانه بیجا زنی ؛ چاه زنخ و چاه ترجمه بیرو گریبان از تشبیهات ارست خان آرزو سه اگر نبود چکیکس از سر هستیت یوسف
ز فکر سر گریبان چاه کرد ؛ چاه یوسف نام جایی در اراضی اردن که از نواحی شام است نزدیک طبریه که آنحضرت را برادران
در آن انداخته بودند میرزا انور لامع سه گر در دل گذشت آن گوهر نایاب را ؛ که چاه یوسفی گردید هر گرداب دریا را ؛
چاه رستم جایی که رستم را شغاد برادرش بطالع الحیل در آن انداخته بود و آن چاه را از شمشیر و سنانها پرساخته شرف
سه سکین دیو سفید آمد بکاری ؛ ز برف ؛ چاه ؛ چون چاه رستم شد زنخ شمشیر دار ؛ آن زنخدانی که باشد چاه یوسف
از صفا هر یوسفان آخر ز خط چون چاه رستم میشود ؛ چاه تو قبر و چاه تحی و چاه بیژن نام جایی که افراسیاب
بیژن را در آن بند کرده بود میر خسرو سه ز ظلمت گشته پنهان خانه خاک ؛ چو چاه بیژن و زندان ضحاک ؛ مسیح
کاشی سه این چاه بیژن است مسیحا خموش باش ؛ چندان نشین که صبح بر آید ز شام تو ؛ صائب سه تا لب نانی بدست
آرم چه خونها میخورم ؛ دست کوته را تنور رزق چاه بیژن است ؛ چاه سیماب کنایه از جایی که از آنجا سیماب بر آید
فطرت سه شهسواری از ... باشد عنان گردان ز گشت ؛ چاه سیماب نشین از اشک بی آرام ما ؛ چاه شغوق قسطنطنیه
و برادر ... نام جایی در راه مکه معظمه چاه بابل چاهیست در بابل که هاروت و ماروت در آن محبوس اند چاه مقنع و چاه
نخشب هر دو نام جایی که ابن مقنع حکیم در شهر کش به نیرنجات راست کرده بود و هر شب ماهی از آنجا می برآمدی و شعاع
آن تا چهار فرسنگ میرسید چاه خموشان و چاه نسیان و چاه فراموشان چاه خواب بی آب میر صیدی طهرانی سه یکدل
آنجا نفکندی که بیاید باز دست ؛ مگر این چاه زنخ چاه فراموشانست ؛ صائب سه از مروت نیست تا لب تشنگان را
سوختن ؛ آخر آن چاه زنخدان چاه نسیان میشود ؛ تاثیر سه سخن افتاده در چاه خموشان ؛ سر آن بر محققی امروز شان
چاه ذقن و چاه زنخ و چاه زنخدان و چاه غبغب کنایه از گوی خردی که در زنخدان و غبغب خوبان میباشد صائب سه
خوشا همسایه منعم که لعل آبدار او ؛ ز آب زندگی لبریز دارد چاه غبغب را ؛ یوسف من زیر لب تا کی گذاری جان بچاه
این کبوتر در جز چاه زنخدان تو نیست ؛ چاه آبی که ... بکاف فارسی و نون وقیل بموحده بجای نون

تون رقیق تنهائی گرد یعنی بدون لفظ چاه و تمام جای در طرا طلس که از کس آتان چاه آب کمو داتی گرد و این شق است
چاه کن بفتح کاف تازی معروف و ظالم و مکار ظهیری ست بی چاه کن در بُنه چاه زن ✦ سر راهزن بر سر راهزن بعد ستم
و چاه بیسر از عالم نگسار و کوهسار فردوسی ست بیکدست نیزن بر گیر دار ✦ سوی خانه رفتند ان چاه بار ✦ منیژه یاد
بر آن چاه سر ✦ دوان و خوریها گرفته بیر ✦ رایج ست شده مقلم من چه که بیر لست هر ده شب خورد، و زکوه حقدر
دراز کردم ✦ چاه من تعلب امیاء فه یک چاه میر خسرو ست لبر آن به که غوکان درین چاه من ✦ نگوید از هیچ در باغ من
چاه زیج و چاه ستاره جوی بکسر زای تازی و یای معروف و جیم فارسی زمین هموار یکه در و نشیب و فراز باشد
عمق شست گز جای فراخ کاوند و از چوبها بامی بر آن بند شست گز بلند و آن راشبکها سازند و دران نشیند تا کیفیت
افلاک و نجوم در یابند استاد ست از شرم ارتفاع فرو رو بچاه زیج ✦ اختر شناس طالع دا رون خویش باش ✦ ظهوری
ست گزید جدول رصد بندان را ✦ از چاه ستاره جوئی بی نیاز ساخته ✦ چاه خس پوش جایی که سرش بخس و خاشاک
پنهان کرده باشند صائب ست مرد و خطا از ان چاه زنخدان چیش میلرزم ✦ زآسیب چه خس پوش بر جان چنین میلرزم ✦
چاه میرزنوعی از استرلع که آنرا در هندش سنشاس گویند سلیم ست از بهر آن لعل تو چاه میرزد ✦ چون چاه زنخ چنین دهنی
می باید ✦ جاهیدن سرد شدن و حیدر تولیف شغب فروش ست دل من زخود لبکه جاهیده است ✦ اگر گرمی از شعلت
دیده است ✦ ملا فوقی یزدی ست شدم هر بی چاهید فوق این سرد منزم ✦ زبس بگوش سخنهای سرد میرود اینجا ✦ جا نجی
و چاه یوزیه تحتانی و زای تازی کنایه از قلاب آهنین که چیزهای در چاه افتاده را بدان بر آرند **مع البای الفارسی**
چپ بالفتح دغا و فریب و کج و دغا باز و معنی مخالف و ناساز گار با تو از خیت ست با ظهوری ست
انگشت راست فلک ✦ داد از دست طالع چپ ما ✦ و با لفظ افتادن و رفتن و لستن مخالفت کردن مکار
و رزیدن و با لفظ دادن و کردن کنایه از گذاشتن و طرح دادن نیز آمده و با لفظ شدن لازم است طالب آملی ست
راه چپ کرد مرغ نه بهار از حیم ✦ غنچه ماندم من و هنگام شگفتن بگذشت ✦ شیخ نظامی عروضی ست بسیار
انگه کرد چپ ور است دلم ✦ چپ داد بناز او تراخواست دلم ✦ میر خسرو ست کجا بودی نوای گلبرگ خندان رست
اکنون اشب ✦ که چون چپ داده امروز گلیوبان رعنا را ✦ مولوی معنوی ست گریبان گیر د اینجا کس اگر تو بخواهی خونش
تو صیادی و ما صیدیست چگونه چپ دهی ما را ✦ مرزا صائب ست چپ میرود درست روان طریق عشق ✦ در گردش
چرخ حلقه آهن کشید فست ✦ نیست امروز از لب او قسمت ما حرف تلخ ✦ نقش ما چپ ازل با این نگین افتاده است
شفائی ست قامتش راست بود سر و سهی بالا چپ ✦ است رادر چمن چه نسبت با چپ ✦ دعوی راستی طبع
مکن کور با تو ✦ که خرچنگ صفت آمد سرتا پا چپ ✦ با حریفان همه در ساخته غیر از ما ✦ کشتی ما تو افتاده همین تنها
چپ ✦ ظهوری ست بخت اگر دا فتاد چه غم ✦ ور با چرخ چپ فتاد چه غم ✦ از چشم مو میش و طرب افتاده است
یار است روان زمانه چپ افتاده است ✦ داغ از جگر افتقد بر انگیخته دود ✦ کام شده روزها لنب افتاده است
سالک قزوینی ست حرفی زیچ و تاب محبت شنیده ✦ چپ نیستی ز زلف چلیپا ندیده ✦ چپ انداز
مکار و حیال حکیم شفق گیلانی ست راست میگویم این شکایت جفت ✦ فکر او با چپ انداز است

باب حای حطی

فصل حای حطی مع الف

زلالی در تعریف ایاز ـ بعیاری چپ اخ از جهانی + بمکاری بلای خاندانی + ارادت خان واضح ـ موی زیر ست
چپ انداز شیرین ورنه + غرض آن نیست که خون دل فره در سد + رایج ـ ای چپ انداز فتان تو بجز بیت ها نیست
گشتم آواره ببغداد و دو راه از دست + چپانی بوزن حقانی مردم بیسروپا و کهنه پوشش مرکب از چپان بتشدید و تخفیف
که بمعنی لباس کهنه است طاقوقی یزدی ـ بحمد الله که چپانی و از یزدیم + اگر در یزد و گر در ملک هندیم + ملا دری ـ سگ
چپانیان بازارم + از بزرگان شهر بیزارم + سیفی ـ مدانکه یاره از دلبر چپانی نیست + ز حسن جامه چه حاصل که یار جانی
نیست + چپانی و چاپالی نان فطیر که بدست پهن ساخته بر پزند حکیم سوزنی ـ غلام گنبد کاکی و قرصهای تنک +
زهی چهره چپانی و لب گزده + چپ راس و چپ راست قسمی از تکمهای ابریشم که در ایران اکثر بجیب کن و در
هندوستان سپاهیان و جوانان بقباهای بخیه دوز دوزند و ایضاً چپ راست آنست که از آهن وغیره ساخته بر زین
نصب کنند اشرف ـ ز تیر غمزه چاک سینه ام چپ راس دارد + از آن برگشته مژگان چپ اندازی که میدانی + و دوختن را
تا میل ستان بسیار است + قبای چپ گنش راسند چپ و راست + میرزا طاهر وحید ـ ز بسکه دست بر او سینه دوخته ام
گمان برند که چپ راس بر قبا دارم + چپکن بفتح کاف تازی نوعی از پوشش اهل ایران مثل جامه چپر بفتحتین شخصی
که بحکم بادشاهان یا امیران در هر منزل او را اسوار دهند تا بسرعت قطع راه کرده خبر ضروری برساند مثل ڈاکچوکی در هندوستان
واین لفظ زبان ایرانیه است اثر ـ ز خدمت تو چپر دار میروم بگذار + که از تماشی سلوکت بخویش پیچیدم + چپاول
تاختن فوجی از لشکر جدا شده بر سر مخالف از مسافت بعید زکی مذیم ـ از ترکتاز غمزه شوخ ستمگرت + در کشور خرابه
دلها چپاول است + مع المثناة الفوقانی چتر بالفتح چیزی باشد پهن و مدور بشکل گنبد که در سواری ملوک
سلاطین پیش پیش برند و برای سایه کردن بر سر هم بکار می آید و بمعنی در هندی کتابی بجیم فارسی مخلوط الهاست و شب این
آسمان پایه آفتاب سایه نشان اشیان از صفت نقره از تشبیهات او خواجه جمال الدین سلمان ـ و از زر جوز مباد که
دوران چرخ را + الا که در نقطه حیرت بود مدار + چتر آبگون کنایه از آسمان چتر تجلی شد ونیز کنایه از ابر سیاه و شب چتر
عنبری شد چتر روز و چتر سحر و چتر زرین کنایه از آفتاب چتر سیمین و چتر سیمابی کنایه از ماه و مهتاب که ترجمه
تخت است چتر سلیمان و چتر سنجر معروف و گویند رنگ آن سپید سیاه بود ملا طغرا ـ بکسب هوایش بال تذرو چتر
بچتر سلیمان رسیده است سرو + اسیر ـ سایه فقر از سر ما خاکساران کم مباد + زینت چتر سلیمان خرقه پشمینه بود +
چتر طاوس چتری که از پرهای طاوس سازند واین رسم سابق در هندوستان بود وشاید در ولایت باشد فطرت ـ
ز داغ حسرت پرواز گلها میتوان چیدن + که افشاندن بام قفس چتر طاوسی + وگویا میرزا محسن تاثیر درین بیت اشاره
بهمین معنی نموده ـ هنری نیست که در رتبه کم از شاهی نیست + دم طاوس اگر چتر سر طاوس است + و میتوان گفت که مراد از این
چتر بستن طاوس باشد دم خود را که در حالت مستی چنانچه درین بیت محمد سعید اشرف ـ خاکساری سرفرازی میدهد در مستی
شور مستی چتر میسازد دم طاوس را + چتر طاوس زدن باصطلاح کشتی گیران استادن و پاها را بسوی پشت خم کردن و
همین قسم رفتن است واین نوعی از ورزش بود و در هندوستان این رفتار را مور چال گویند میر نجات ـ زال بهر خود که
از زرنگی دیوانه + همه طاوس زنی چتر بورزش خانه + چتر زدن ورزشی است کشتی گیران استادن و پاها را بسوی

بسوی پشت خم کردن وهمین قسم رفتن است واین نوعی از ورزش بود و در هندوستان این رفتار را چال گویند میر نجات سه دل بسپر فلک از رشک کنی دیوانه ٭ همچو طاوس زنی چتر به ورزش خانه ٭ **چتر بر سر کسی زدن** در انداز هلاک او بودن قاسم مشهدی سه نی بهر سایه چتر نغز قم زد آسمان ٭ استاده است چرخ که چون افکند مرا ٭ **چتر زدن و بر سر زدن و نهادن و کشیدن و در سر کشیدن و باز کشیدن** معروف انوری سه چه شب داشت چو باز گشتی ٭ زین ماه تر نگین تو باد ٭ خواجه شیراز سه سوکنان همه در بند گیش بسته کمر ٭ ولی ز طرف کله چتر بر سحاب زده ٭ گر چار عمر باشند باز بر تخت چمن ٭ چتر گل بر سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور ٭ میر خسرو سه مه چو بر سر نهاد چتر سیاه ٭ چتر اسری کشید بر سر ماه ٭ شیخ اوحدی سه آن چتر سلطنت که تو در سر کشیده ٭ در سایه تو هم بگذار که بنا بریم ٭ باقاسم مشهدی سه نی بهر سایه چتر نغز قم زد آسمان ٭ استاده است چرخ که چون افکند مرا ٭ **چتر در چتر چتری کشیدن** کنایه از مساوی و برابری در رتبه کردن ظهوری سه رتبه عشق بین که نیلوفر ٭ چتر در چتر آفتاب کشید ٭ در صفت نعلین پوشان غبار ٭ چتر در زیر دامن میکند ٭ **چتر گشادن** م و بعد از ین بیاید **چتردار و چترکش و چترساز** هر کدام معروف باقر کاشی سه چترساز نیست. ابر بر سر تو ٭ تیغ باز نیست برق بر در تو ٭ میر خسرو سه مه ز فلک چترکش شاه شده ٭ چتر بهمای ما یکی باد گشت مهیا همه ز ترتیب باز ٭ چتر گشاد از دو طرف چتردار ٭ شفیع اثر سه چو آمد از ره امیدواری ٭ به شبنم شد مقرر چترداری ٭ **مع الخاء المعجمه** **چخور** سعد درین نسخه در باب خای معجمه در فصل جیم تازی مذکور است **چخیدن** کوشش و ستیزه کردن ولغزیدن و بسر در آمدن و افتادن حکیم فردوسی سه بناه است یکسر به کوه و شخ و فرو بالیده با پیلبانان مخ ٭ شیخ عطار سه در طلبیدن گسست شد پیوند او ٭ در چخیدن سخت تر شد بند او ٭ امیر خسرو سه چون همیشه چون زنان در زینت دنیا چخی ٭ گر چون مردان همی در کار دین باید چخی ٭ **مع الدال** **چدار** بالفتح ریسمانی که در پای است و یکپای اسب بندند بگذار ز میر یحیی شیرازی سه تا گشته بند و دشنه مردان خروشه کلگون اشک را نتواند جدا رشد ٭ ظهوری در قسمیه سه برزده که ز خورشید مثل او. نه قعاس به به بنا کنند از تجره بیم **چدار** و **مع الراء المهمله** **چراغ** ترجمه نبراس و سراج و صاحب کشف اللغات بکسر ضبط نموده و صاحب برهان بفتح آورده و گفته چراغ فتیله باشد که اتش را با چیزی در روغن و امثال آن روشن کنند و بمعنی روشنائی و همچنین بمعنی فرزند مجاز است نعمت خان عالی در قصه رخصت خواستن پسر از پدر برای سفر سه گشته بر گرد سرش پروانه وار تا نگر باید چراغش در ره یار ٭ و صفت مضطرب. بسمل مرده. کشته. خاموش. افسرده. از صفات لاله. گل. از تشبیهات اوست صائب سه کدامین شاخ گل دامن فشان زین بزم مردن شد ٭ که بوی گل مشام از چراغ کشته می آید ٭ گرد دیر و حرم دل بدست میگردیم ٭ چراغ مرده ما تا کجا شود روشن سینه از داغ دل بطاقت ما بر دارد ٭ این چراغ مضطرب در زیر دامان خوشتر است ٭ کلاه شعله اگر کج نهند سزاوار است ٭ گل چراغ چو پروانه طبلی دارد ٭ فرو دیرگی خاطر از ایاغ مرا ٭ بنفشه گل کند از لاله چراغ مرا ٭ **چراغ ته دامان و زیر دامان** چراغ افروخته که بسبب مصادمت باد در ته دامان کرده برند صائب سه دل که در رهگذر باد حوادث شمعیست ٭ چون چراغ ته دامن شود از خاموشی ٭ چون چراغ زیر دامن. از هدیش ٭

نشیمن ؛ می درخشد از ته بال کبوتر نامه ام ؛ مرزا بیدل ؎ گوهر از گرد یتیمی در حصار آبروست ؛ فقر در غربت چراغ
زیر دامن میشود ؛ چراغ صبح و چراغ صبحدم و چراغ سحری بمعنی در روشن است که انقسم چراغ بسیار سریع الزوال و
ناپایدار بود ؛ مرزا صائب ؎ چراغ صبح بیک جلوه میشود خاموش ؛ مرا بموسم پیری ز اعتبار چه حظ ؛ چراغ روز چراغ
کم نور وحیده ؎ خدایا سینهٔ بی سوز دارم ؛ ولی همچون چراغ روز دارم ؛ دُرنیز آفتاب ؎ صد صبح آیم چراغ روز را
خاموش کرد ؛ موج اشکم آسمان را حلقه‌ها در گوش کرد ؛ چراغان روز اسفند روز سیم از فروجان که تازی
خمسه مسترقه گویند و فارسیان دران روز جشن کنند اشرف ؎ سیاه روز شدم بهر عشرت دگران ؛ درین زمانه چراغان
روز اسفندم ؛ چراغان روشنائی که از چراغان در شبهای جشن و عرس کنند و با لفظ شدن و کردن نوعی از تعذیب
مقرری که سر ماهی را چند جا زخم کرده در هر زخم شمع برافروخته گذارند و این رسم ایران است در هندوستان
نیست شفیع اثر ؎ چراغ هر که اثر در زمانه روشن شد ؛ کند خلق بچشم حسد چراغانش ؛ ظفرخان حسن ؎ زمستان
عجب نیست گر شام وصل ؛ سر محتسب را چراغان کنند ؛ سعید اشرف ؎ رفته تقصیری که دوران هجو زد از ان
کرده است ؛ سر سرباز امکانت چراغان هوس ؛ صائب ؎ دست تیغ تو برآید که از سر فوان ؛ شد چراغان
جگر چاک ز خونین کفنان ؛ شگوفه مغز شعور مرا پریشان کرد ؛ فروغ لاله سر توبه را چراغان کرد ؛ چراغ شرع
و چراغ هدایت کنایه از مخبر صادق و کلام الله چراغ نذر چراغی که بامید حصول مقصود بر آستان اولیا سوزند
شانی تکلو ؎ فتح از خدا بخواه وگرنه تمام عمر ؛ همچون چراغ نذر بهر آستانه باش ؛ عالی ؎ تا مهربان شود دل
بیرحم کافرش ؛ هردم چراغ نذر به بتخانه سوختیم ؛ چراغ تربت و چراغ مزار بمعنی و آن چراغی باشد که بر بالین
تربت افروزند دانش ؎ پس از حیات کند گل بهار حسرت من ؛ بس است لاله زروی چراغ تربت من ؛ صائب ؎
چون زندگی بکام بود مرگ مشکل است ؛ پروای باد نیست چراغ مزار را ؛ خان آرزو میفرمایند در ظاهر معنی این
بیت اشکالی دارد بهر کیف اراده آنست که اگر زندگی بکام و خاطرخواه بود مرگ دشوار و ناخوش می نماید و اگر نباشد
ناگوار نیست چنانکه چراغ مزار که زندگی او بکام نیست بر سر مرده‌ها میسوزد و در بزم عیش راه ندارد در صورت او را هیچ ترس
باد نیست خواه او را خاموش بکند خواه نکند چراغ شام چراغی که هنگام شام روشن کنند چراغ شب مهتاب و چراغان
شب مهتاب چراغ شب باران و چراغ روز هر کدام معروف و کنایه از آن است که لطفی ندارد دانش ؎ رفتی و
از اشک بلبل در چمن طوفان گذشت ؛ روز برگل چون چراغان شب باران گذشت ؛ سوختیم و چو بهار کسی طی نشد
چون چراغان شب مهتاب بیجا سوختیم ؛ چراغ سر بیمار صائب ؎ دل افگار سیه میشود از سرمهٔ خواب ؛ چشم بیدار چراغ
سر این بیمار است ؛ چراغ آسمانی و چراغ جهانتاب و چراغ سپهر و چراغ عالم افروز کنایه از آفتاب
خواجه نظامی ؎ که چون بامدادان چراغ سپهر ؛ جمال جهان را برافروخت چهر ؛ وحشی ؎
در جواب سوال چرا و خفاش ؛ تو شبهای سیه دیدی چه دانی ؛ فروغ این چراغ آسمانی ؛ صائب ؎ می شد
چهرهٔ آن ماه عالمتاب روشن تر ؛ چراغ آسمانی میشود از آب روشن تر ؛ چراغ مغان کنایه از شراب چراغ طور
کنایه از تجلی که بر موسی بر کوه طور شده بود چراغ آسیا چراغی که بر آسیای کلان مثل خراس و آسیای آب روشن کنند

روشن کنند تا بروشنائی آن کاری که در شبانی باید کرد خاطرخواه بعمل آید محمد قلی سلیم سه نیست ممکن که غبار کلفت

دو ان سلیم ٭ اختر ما چون چراغ آسیا روشن شود ٭ صائب سه زبان شکوه فرسودی ز چرخ بیوفا دارم ٭ دلی گرد

کلفت چون چراغ آسیا دارم ٭ چراغ کاروان چراغی باشند که کاروانان بر چوبی بلند برافروزند تا واماندهٔ

و متردّدان بروشنائی آن بماوای خود برسند تا سانی اثر سه باشند از پروانه اثر بیش درین خلوت سرای ٭ ما

سالکان را خضر حیز چراغ کاروان ٭ چراغبایه و چراغ پا و چراغچی برداشتن اسب هر دو دست و ایستادن

بر دو پای ملاطغرا در حشمهٔ فیض آورده که در جیب ربهت اینجمله شرافت چراغچیان نوابت بسر خویش دوان

میر خسرو سه چراغبایه کند اسب کاشی دارد ٭ چو مرد ایستن ازوی چراغبایه مجوی ٭ و چیزی که از جهة منع رسیدن

باد در چراغ گذاشته از جای بجای برند ظهوری در قصهٔ الف ابداع سه کوزه آب و آفتابه مجو ٭ از صفای چراغپایه

مگو ٭ هر که امینی از خواص و عوام ٭ بر مساجد چراغ کرده حرام ٭ چراغ بر ابر چیزی باشد که بر روی چراغ نگشند

تا چراغ از صدمه باد محفوظ ماند و خاموش نشود چراغواره و چراغواره بجای همزه نیز نوشته اند معنی قندیل

که چراغ در ان افروزند انوری سه باد اجراغواره فراشش جاه تو ٭ تا صبح در فتیلهٔ خورشید روغن است ٭

و در جای سه هشتم رواق گردون در طاق کبریایت ٭ زرین هزار شمع است در یک چراغواره ٭ چراغ کش

بضم کاف قومی معروف که بفعل شنیع شهرت دارند و عمل مذکور را چراغ کشانی گویند شفائی سه تا دست

فاسقی بغلط پای گیر دستش ٭ هر شب کند چراغ کشانی برادرت ٭ و شفیع اثر در هجو صدر سه دلهای روشن

از دم سرد شش فسرده است ٭ آری چراغ کش بود امینش سرشت و خو ٭ وحید سه از حرف بنگ گرد دید خواه ٭

دشمن ٭ نتوان چراغ گشتن را گفتن چراغ روشن ٭ چراغ روشن گفتن کسی را کلامیست که در محل دعای خیر گویند یعنی

مرادِ او حاصل شود چنانکه گذشت قاضی استرآبادی سه آن لاله رخ که سوخت دل من چراغ او ٭ روشن بود همیشه الهی

چراغ او ٭ میر فغفور لاهیجانی سه امشب که آتش گل گردید باغ روشن ٭ پروانه بلبلان را گوید چراغ روشن ٭ مرزا محمد نجیب

سه آن شب که آتش می گرد و باغ روشن ٭ پروانه بلبلان را گوید چراغ روشن ٭ غالبی سه ای آهوی خوش نگاه

صحرای ختن ٭ آرام دل حزین غمدیدهٔ من ٭ تا بزم من از شمع جمالت افروخت ٭ پروانه در آمد که چراغت روشن

چراغ کسی روشن شدن و سوختن کنایه از مراد حاصل شدن و بدولت رسیدن میر نجات سه چراغ شمع روشن

شد که در بزم تو میسوزد ٭ بود این دولت بیدار هر گردون دانش را ٭ رفیع واعظ سه روزن فانوس را مانند حسود

تنگ چشم ٭ هر که را سوزد چراغ او ز کدورت میرسد ٭ چراغ برافروختن و گرفتن و روشن کردن و کردن و برکردن

معنی چراغ در گرفتن و روشن گردیدن و شدن و سوختن لازم منه و نیز کنایه از رسیدن بدولت صائب سه

نیست بی می باغ را نوری می روشن بیار ٭ بی تو میسوزد چراغ لاله را روغن بیار ٭ زد هزار تو یوسف از زلیخا بهر

برگیرد ٭ چراغ دیدهٔ یعقوب از روی تو در گیرد ٭ بروشنای دل از نه فلک خوانی ٭ اگر تو در دل شبها چراغ برگیری

میر خسرو سه دلم ز زلف تو همچون چراغ میسوزد ٭ نسوزد از چه که هرگز به پیش باد چراغ ٭ به پیش تو

آفتاب نتوان جست ٭ روز روشن چراغ نتوان کرد ٭ ظهوری سه ز نور من مشعل فروزد ایاغ ٭

چراغی دیگر برکند چراغ ❊ از اینجا مستفاد میشود که بمعنی شمع نهادن نیز درست است بر تقدیری که روغن صفت
روز باشد اما اگر متعلق بلفظ نتوان کرد و همچنین بلفظ نهادن باشد در صورت چراغ و شمع هر کدام مفعول
فعل روشن کردن و در روشن نهادن خواهد بود فتامل ملا شانی تکلو سه چراغ ساده رخان چند سوزم این پسران
مرا چراغ نخواهند بر فراز گرفت ❊ **چراغ نشاندن و کشتن و خاموش کردن** بمعنی و چراغ نشستن و کشته شدن
و خاموش شدن و مردن و رفتن لازم منه سلیم سه دل ز سواد زلف تو بیهوش میشود ❊ در شب چراغ آینه خاموش
میشود ❊ نصرت سه چنان بیمهری ایام دارد تیره احوالم ❊ که از دامان شب خاموش میگردد چراغ من ❊ میر خسرو سه زن که
کشد از پی شهوت چراغ ❊ کی بود از پرتو روشن چراغ ❊ مالی سه بسیاری جماعه دلسوز هم بلاست ❊ پروانه چون هجوم کند
میکشد چراغ ❊ شانی سه از دم سرد دلم سوز جگر ننشیند ❊ این چراغیست که از باد سحر ننشیند ❊ کمال خجندی سه یار
بنشست بمجلس منشانید چراغ ❊ روی او نور تجلیست مخوانید چراغ ❊ ملا ذوقی اردستانی سه امروز فلک شعله
داغش مرده است ❊ نور مه و مهر در دماغش مرده است ❊ دستی بر ازبر چه خواهی بر پا ❊ کین خانه تاریک چراغش مرده است
ملا حقوا سه رحیت دلم از خود برود شام فراق ❊ این چراغیست که از رفتن خود آگاه است ❊ **چراغ گل کردن**
کنایه از چراغ روشن کردن و خاموش کردن هم آمده **چراغ گل شدن** لازم منه ملا طاهر غنی سه در آن محفل که
شمع روی او نیست ❊ چراغ دیده را گل میتوان کرد ❊ بجز کلفت نشد حاصل ز اسباب طرب ما را ❊ ز باد آستین بی چراغ
عیش ما گل رد ❊ خواجه نسفی سه شبی کز چراغ حسن او گل کرد دانستم ❊ که هم بلبل من سرگشته هم پروانه خواهم شد ❊ **چراغ بر کردن**
بمعنی روشن کردن و روشن شدن چراغ هر دو آمده ابوطالب کلیم سه زمانه از شب تارم چراغ باز گرفت ❊ پس از وفات
من آرد و بر مزارم سوخت ❊ **چراغ را روغن کردن و روغن در چراغ کردن** بمعنی سید حسین خالص سه ای اشک
چراغ بده را روغن کن ❊ ای گریه تو هم سیر در این روزن کن ❊ خاموش شده است آتش داغ دلم ❊ ای ناله تو این
چراغ را روشن کن ❊ **چراغ کور شدن** کنایه از مردن شخصی که از و هیچکس نماند کذا فی الملحقات **چراغ مست شدن**
بلبل از رسم است بلبل بازان را که شامگاه بلبل را در برابر چراغان بر روی دست دارند تا از روشنی چراغ بر سر مستی آید و
گویا شود سالک یزدی سه بشور آمد مرغ دل از خیال کسی ❊ چراغ مست شد این بلبل از جمال کسی ❊ **چراغ از خانه کسی
بردن** کسب نور کردن از وی سنجر کاشی سه هر سحر موسی چراغ از خانه من میبرد ❊ گو از این وادی سوی وادی ایمن میبرد ❊
چراغ شتاب ندارد در بیت حضرت شیخ العارفین سه کدام کاو دل از برق جلوه نو بر افتد ❊ چراغ عمر کسی انقدر
شتاب ندارد ❊ بعضی از محققین میفرمایند که چراغ شتاب ندارد طرفه عبارتیست چراغ عمر کسی انقدر زود سوز نیست
میباید میفرمود که چراغ عمر کسی منادی بود بحذف حرف ندا در صورت شتاب ندارد بمعنی شتاب بیجا بیجا
خواهد بود لیکن معشوق را عمر کسی گویند نه چراغ عمر کسی چنانکه بر محاوره دان ظاهر است مهذا ام اعتراض سابق
دفع نمیشود ❊ **چراغ روشن کردن** هندوانست که چون صرف زرها میاد و هر جهی در ته ... طش ماند چراغ
بر فروزند و درین اشاره است بانکه زرهای گم کرده خود را بچراغ میجوید و اینچنین کسی را در هند دوالیه گویند و در صورت
معنی ترکیبی آن منسوب به دوالی بود که جشنیست هندوان را و در آن چراغان میکنند شهرت سه بر نشاند چراغان

مراغان گلشن بی رخت چندان + که بی رنگی چراغ لاله روشن گرد و گل شبنم × تاثیر سه از باده چراغ کرده روشن + چشم تو چو هندوی دوالی + وحدت گیلانی سه زلفت ز نقد دلها اندوخت گنج وافروخت + از عارضت چراغی چون هندوی دوالی + چراغ بروح کسی سوختن چراغ بر مزار او برافروختن خانزمان امانی سه امانی اگه تو از و خواستی آتشه + بروح مجنون میسوزگاه گاه چراغ + چراغ خواستن و چراغ طلبیدن بمعنی کسی چراغ خواستن نیز گذشت خواستن چیزی از مردم چنانکه گدایان هندوستان و هنگامه گیران ولایت در عین گرمی هنگامه چو مردم را تشنه کار بینند ورق برگردانده بر سر گدائی آیند و گویند چراغ بمعنی حضرت از اهل زبان بتحقیق پیوسته سلیم سه درین مجلس فلک از مهر خورشید + گرفته کاسه در دست از مه عید + بدریوزه ز مهر زرین ایاغی + بمعنی شاه میخواهد چراغی + آصفی سه فتیله شب غم بهر داغ میطلبم + بمعنی لاله رخان یک چراغ می طلبم + میرزا طاهر وحید سه چون گدایانی که میخواهند از مردم چراغ + فیض ازمی در شب آدینه میخواهیم ما + میرزا یحیی وزیر با نذرزان سه چون شبی که ز مردم همین چراغ طلب کرده بپایه شاه چراغ است دمی گدای پیاله + چراغ براه نهادن و بکف داشتن بکدام معروف خواجه شیرازی سه بفروغ چهره زلفش ره دل نزد همه شب + چه دلاوری است دزدی که بکف چراغ دارد + طالب آملی سه رخ برفروز و فاشیه بر دوش ماه نه + خورشید باز حسن چراغی براه نه + منیر سه ز چشمه دل ایکام آرزوییم + چراغی نه براه گفتگوییم + **چراغ از چشم جستن و از چشم و دیده جهیدن و از چشم پریدن** کنایه از آن روشنی است که آدمی را از رسیدن ضرب سخت بیش چشم بهم میرسد میر برهان ابرتوی سه خورشید ز کینه بر سرم تیغ کشید + گردون بدلم شگافها گردید + آن روشنی دیده چو رفت از نظرم + از سیلی غم چراغ از چشم پرید + اشرف سه مجهد از سیلی دران چراغ از چشم من + خانه تارم چنین گاهی منور میشود + سلیم سیلی باد برخ او لست + که چراغ از چراغ چشمش جست + صائب سه هر سرای را که باشد از دل روشن چراغ میجهد شبهای تار از دیده روزن چراغ + بدیع الزمان نصیرآبادی سه میجهد از سیلی این چراغ از چشم سنگ + شمع مجلس گرد دست انداز باد گوهر مراد + **چرب** بالفتح معروف و بمعنی غالب و افزون مجاز است خسروی سه اگر شش شیر نر بچرب آید + بدلیری زنشیر چرب آید + جوان چرب + پهلوی چرب + چرب بالا و چرب قامت کنایه از خوش قامت چرب زبان و **چرب گوی** کنایه از فصیح و شیوا زبان و لهذا بر فریبنده و چاپلوس نیز اطلاق کنند خواجه نظامی سه همان چرب گو مرد شیرین گذار + چنین چربی انگیخت از مغز کار + فسانه تو دخترچه در نکوئی + فسونگر بود وقت چرب گوئی + چربی از مغز کار انگیختن کنایه از تتبع رسیدن آن در لفظ چرب گو گذشت چرب پهلو آنکه مردم از وی انتفاع کنند و نیز بمعنی فربه چرب دست کنایه از تردست و تیزین کار کلیم سه چربی نسوزم از فسون سازی بخت چرب دست + خاک اگر بر سر کنم رو گشته روغن شود + خاقانی سه از استخوان پیل نبیندی که چرب دست + هم پیل سازد از پی شطرنج بادشا + ظهوری سه چو بر خوان اکرام احسان نشست + بیک لقمه در یوزه شد چرب دست + چرب آخر همان آخور چرب که کنایه از مکان فراخی عیش و عشرت بود سه هست خاقانی است طالب چرب آخری + چون سر کو نیست هست خر دری بران + وکسی که روزگار او

بنازد و نعمت بگذرد شفائی ع لگد فلک مباش و دندان گیر + گرسنه‌ای یک دو روز چرب آخور + چربه کاغذ تنک
یا پوست آهو که نقاشان بر نقشی یا تصویری دیگر گذاشته نقل آن بردارند و گاهی خوشنویسان نیز چنین کنند تا خط
در نقل بعینه آید ع ورق بخانه نقاش داده چربه سوز + زنسکه کرده او کرده رنگ حرمانی + چربیدن بالفتح افزون
غالب آمدن بر چیزی اشرف ع بر در شمع قدرت می چربد + مینیند لعل لب ساغر را + مخلص کاشی ع گوا کجا
فروغی نیست گر شمع و چراغ امشب + زمین را در بلا انصاف بر افلاک چربیده + ظهوری ع مرا چه قدر که با هم
خویشتن را سنجم + از دست قدر بچربیده عیب بر نیزم + چرب نرمی ملائمی چربی معروف و نیز کنایه از نرمی و
ملائمت در تحقیق و ملاطفت خواجه نظامی ع بچربی توان پای روباه بست + بجز با دهد طفل خیری ز دست +
چربی از پهلوی شیر نخاستن کنایه از عدم اقتدار بر صید کردن و کشتن شیر بود خواجه نظامی ع ز یوز زمین صید
آور بزیر + که چربی نخیزد ز پهلوی شیر + چرخ گردش و حرکت دوری که درویشان در سماع کنند و هر چیز که حرکت
دوری کند چون چرخ فلک و چرخ چاه و چرخ ابریشم تابی و چرخ عصاری و چرخ ندافی و چرخ صیقلگری و چرخ
آهنگری چنانکه این صنعت را چرخ گری گویند و چرخی که بدان پنبه را رسند و نیز آهنی که آن را گریبانی و گره نوشند و
گریبان جامه و طاق ایوان و طاق درگاه سلاطین و کمان حکمت که نوعی از منجنیق است و نام پرنده شکاری صحیح نیز
و بجای منجنیق چنانکه بعضی گفته اند محل تامل است و آسمان و در جمیع معانی مذکوره معنی گردش ملحوظ است و بمعنی نیز پیرست
بیوفا بیداد ارادۂ عاشق کش عهد دو رنگ. دولابی. دولاب رنگ آئینه. فام آئینه گون. گندناگون. آبگون.
مینائی. مینای رنگ. مقوس. آبنوسی. لاجورد. نیلی رواق. کبود. کبود جامه. ترسا جامه. سیه کاسه. بسیط دل. سیه
آهندل سنگین دل نیلی سلب. کینه توز. آتشین جولان. در صحبت گردش وارژگون. گردان. ظالم دست. غم اندود.
لجوج طبیع. جفا پیشه. جفاکار. کجرو. بدگهر. دون نشین سفله پرور. حقه باز. شیشه باز. آبله باز. روباه باز. حیزی. تو تو
کم فرصت. چوگان پرست. بی بنیاد. از صفات و چتر سبز سقف اطلس از تشبیهات اوست عبد القادر توتی است
کلاه بیه شد خشم چرخ دژم + سفید و سیه هر دو شد علم هم + چنانکه در صحبت کلاه مسطور است قاسم مشهدی ع چون
صحرای قیامت همه در جان بنفشت + سبزه چرخ از زمین خاک دمیدن گیرد + فیضی فیاضی ع مسند باغ جنت و فرش
مسند اطلس چرخ و گلیمش + چرخ زرین کاسه کنایه از فلک چهارم که مقام آفتاب است چرخ برین کنایه از فلک نهم چرخ
کمان و چرخه کمان نوعی از کمان سخت نظامی ع کباده ز چرخه کمان ساختی + بهر گشتی تیری انداختی + چرخ
ع چرخ کمانهای سبز ادا زه + بر مه نو کرده برابر دو گره + چرخ تابستر ادف آسمان تابستر آنکه ابریشم را بر چرخ
تاب دهد برای باریک شدن وی سیفی ع گر ماه چرخ تاب گشاید نقاب را + خواهد فشاند در پس چرخ آفتاب را
در تاب بود رشته جانم ز دست او + عشقش بمن نماند یکی رشته تاب را + میپرم از طناب که بر چرخ بسته + دستی
برای کشتن من این طناب را + تا آخر چرخ انداز آنکه از کمان سخت تیر اندازد نجیب الدین جرفادقانی ع شهاب وار
چو تیر از کمان خود رانی + ثنای شصت تو گوید سپهر چرخ انداز + چرخ پیچ نظامی ع سوی تخت خانه زمین و دو تخت ها
بالا شدن ز آسمان بر گذشت + برآمد بر انسان که تا سود هیچ + بدان چرخ پیچان بصد چرخ پیچ + چرخ قبا ... این

برایں و بدین معنی بهاچرخ نیز گذشت میر خسرو سه چرخ قبای زگهر بافته همگرده نبی صنعت زر بافته + هر فلکی را خبری

چرخ قبای او بیان + با توجه بستن کمر این دو سه کیقبای را + چرخ کلاه کنایه از حلقهٔ سلیم ملا طغرا در هجو شیخ ربانی سه

بنهاد کرافتاده در چرخ کلاه + زند چرخ خوابیده چون چرخ جاه + چرخ گری بر چرخ کشیدن تیغ و خنجر و ظروف نقره و مس

ما خذان چنانکه گذشت شفیع اثر سه میکند گردش ایام بدان راهبری + مفتشو و تیغ ستم را ز فلک چرخ گری +

چرخ زدن کنایه از رقاص و سیاح چرخ زدن و چرخ دادن و چرخ خوردن در همه اینها چرخ بمعنی حرکت دوری است اول

در چرخ گاه گذشت سیوم در طاس باز بیاید طالب آملی سه در دم اندیشه چون بخنصر اقبال + چرخ دهی خاتم سهل نگین را

زنگ مریدخیان عقیق ز کش از بس + لمعه فراگیرد آسمان و زمین را + کمال خجند سه مه کرد نیشی طوف کن کوی تو

صد چرخ دگر بذوق آن زد + چرخچی در عالم آرای سکندر بیک فوج هر اول اثر سه اگر آوازه هست در روز میدان چرخچی

گروه خود مخالف میشود مغلوب اهل دین باسانی + چرخچی زدن چرخ زدن و رقص کردن کشتی گیر در هنگام غالب

آمدن بر حریف ملا زهدی زین از خود دعوی بها در وی کردن میر نجات سه باز در معرکه آن تازه نهال گلپوش چرخچی

زد که سرم چرخ زد و رفت از هوش + چرخاب گرداب منیر در تعریف گرمابه سه ز تاب مهر سرکرده لب آب + هزاران چرخ ها

از هر چرخاب + چرخ حکاکی چرخی که حکاکان بران کار کنند چرک دنیا کنایه از مال و متاع دنیا صائب سه پاک گوهر

شویند دست از چرک دنیا خاکیان + دست در یک کاسه با خورشید چون عیسی کنند + محمد سعید اشرف سه غافل

بهر داغ حسرت تو + چرک دنیا فتیله خواهد شد + غافلان را چرک دنیا نیست زینت در لباس + جامهٔ تصویر از رو غن

مصفا میشود + چرک تاب بفوقانی رنگی که چرک بران کم ظاهر شود مثل رنگ سبز و ماشی و طوسی اثر سه روز سیاه

بردم آلوده دهیست + ممنون بخت خویشم ازین رنگ چرک تاب + چرکن کثیف اثر سه دارند اهل فقر چو فانوس

باطنی + باشند چراغ رده تو هر جامه چرکنی + چرم خام کنایه از روده که چلهٔ کمان از و سازند و سند آن در لفظ تیر ما

گذشت چرم کمان و چرم گور و چرم گوزن کنایه از زه کمان میر معزی در تعریف تیر سه در دست شیر مردان

هر ساعتی بپای + چرم گوزن را بکشد تنگ دراستوار + چون پای را بچرم گوزن اندر آورد + از بیم چون گوزن شود

شیر مرغزار + خواجه نظامی سه چو بر شاخ آهو کشد چرم گور + بدوزد سر مور بر پای مور + بیو لاد شمشیر و چرم کمان

بسی زور بازو نمود آسمان + و اگر از چرم کمان ذات کمان مراد باشد باعتبار آنکه عمده دران پی است و آن در

لزوجت و انعطاف علامت شکست قریب بچرم بود هم و هست کو که بسیار بعید باشد چرم گر و باغ از عالم آهن گر

و مس گر ابو نصر نصیری بدخشانی سه ز بون حرص و هوای تو لاف همت چیست + که چرم گر نتواند نمود عطاری +

چرمینه معروف و قالبی که از چرم سازند و زنان حک بر فرو کنند شفائی سه ای بچه حلال دختر چرمینه + فرزند رشید

مادر چرمینه + هر جا که کشی باده زمینای گلو + باشد حرکت بیشکر چرمینه + چریدن دارد یعنی دیدن دارد و ماقتل

خشم و نگه چرا نیست که بجای خود خواهد آمد صائب سه هنوز سیب ذقن رنگ را نباخته است + هنوز سبزهٔ خطش

چریدنی دارد + مع السین المهمله چسپانده دو کاغذ با هم ملصق که بکار مشق آید و در هندوستان آنرا وصلی

خوانند و آن من حیث الترکیب ترجمهٔ وصلی است اشرف سه بار قیب آنچنان سرشته ام اختلاط افتاده است +

سشست بشوئی خواهم داد انجیباذه را + میرزا طاهر وحید در تعریف صحاف سه جو برکار گشتم جلد کان او + باهزار
خط غربان او + ندیدم بجز اشک افشانده + ندیدم بجز غیر چسبانده + رایج سه رساند نقش یکتائی مرا از جلوه غیر
تکلف جانه وحدت اوج چسبانده من شد + داغ سه بهار آمد که جوشد ز آتش گل باز خون من + گل عنا بود چسبانده
شوق جنون من + چسپیدن بچیزی پیوستن بچیزی صائب سه کباب تر با فکر انگبان هرگز نمی چسپید + که می چسپید خون
گرمی بدلها لعل خونخوارت + اختلاط چسپ و چسپان چسپ بالضم بادی که بی صدا را شود و چسپ لقسی کمن سرزد که
مزن و چسپ و لبس جانه بیجا زدن چست بالضم جلد و چالاک و نیز بمعنی تنگ که مقابل فراخ است و اطلاق آن بلفظ
قد نیز آمده مثل چالاک خواجه جمال الدین سلمان سه چشم با شکل قد چست تو هنده بموار + دل دام سر زلفت خوار
بادام + چست کمان سخت کمان و سند آن در مبحث تیر کشیدن از کسی گذشت چستی مقابل سستی و تنگی
فراخی هر دو آمده میرخسرو سه اگر خانه فراخ و گر تنگی است + بجا آمد کافش بنیاد درستی است + چست کردن عنان
بباید چست افتادن چیزی بچیزی عبارتست از موافق و مطابق بودن این آن و بگر الفاظی که بچیزی
باشن افتاد چست + نسب کرد برکیقبادی درست + چست بستن بند و میان و کمر یعنی تنگ بستن بهار خسرو
زنهار گر آن بند قبا چست مبندید + کز تار گسسته نجیبه بر اندام بر آید + ظهوری سه چو در شیر مردی میان چست
بست + میان پلنگ نکر شکست + مع الشین المعجمه چشت بالکسر یعنی صیبا و راد بمان فقیر موقوف مخفف
چه شی است یعنی چه چیز است اشرف سه زاهد بخدا بگو می ناب چشت است + می خوردن شام و گشت مهتاب چشت است + از گندم وقف
رشته چیزی نیست + چون نان حرام میخوری آب چشت است + چشته بالفتح لقمه کذا فی السروری و اغلب که در اصل
بمعنی طعام چاشت باشد و بعد از آن تخفیف نموده بمعنی ماخوذ استعمال کرده باشند چشته خور بفتح طعمه خورده در
اصطلاحات آنکه مرغوب ملایش روزی او شود مسیح کاشی سه منع دلم ز دیدن آن خال کو مکن + هر چند مرغ چشته خور شود
چشته خواره + ملا تشبیهی سه دلم که چشته خور التفات دمبدم است + روا مدار که آخر دماغ چشته بسوزد + چشم معروف
چشمان جمع و بمعنی چشم زخم مجاز است تنگ چشم . تشنه چشم . تهی چشم . بادام چشم . گرسنه چشم . کنج چشم . آهو چشم . گستاخ
چشم . گربه چشم . ازرق چشم . کبود چشم . خوش چشم . خیره چشم . دریده چشم . زاغ چشم . سیر چشم . سپید چشم . سخت
چشم . سرخ چشم . سیه چشم . بسیر چشم . صائب سه از چشم بد چو گل رعنا درین چمن + بر روی نو بهار نقاب خزان کشم +
در هر دو معنی ترجمه عین و بمعنی نگاه و بمعنی امید ارادت خان واضح سه انداخته ز چشم یکبار + لمار ز تو چشم این
نبود است + باقر کاشی سه از هیچ یار مرا چشم آشنائی نیست + شکسته جانم و امید مومیائی نیست + سنجر کاشی
سه بعهد ما ز مه چشم دوستی دور است + و گر کند بکار بیائی دل از تو بر دارد + محمد خان قدسی سه بهلا که
گرد خواهش غیر + نوازش ستمی کز تو چشم بود مرا + نظامی سه بچشم وفا سازگار آمدش + دلش برد چون در
کنار آمدش + بچشم وفای بتوقع وفا و این مبالغه است که بیوفائی زمان شیوع دارد و بمعنی داروی که
بکار چشم آید و آنرا چاکسو نیز خوانند هم میرزا وحید در تعریف کحال سه مراد از توتیا نفع بیش + بچشم
من مانده حسرت چون چشم خویش + و بجای چشم که کلمه اجابت است نیز استعمال کنند قاسم مشهدی سه

سه دیدمش سرگرم استغنا ز راهی میگذشت ❊ گفتمش دارم نگاهی آرزو فرمود چشم ❊ هر قدر برنجه در صفت چشم خوبان مستعمل است آهو . آهو بچه . آهو فریب . آهو گیر . آهو انداز . نو خور شوخ . شهباز . تیز جنگ . تیر انداز . شیر گیر . شیر شکار . فرشته شکار . ترک ترک خطایی ترک مردم شکار . تیر انداز کماندار . ستم کش خدنگ تیغ . تیز رو . آهوی نیم کشید . مکان کشیده ناوک افکن . خدنگ افکن . بدخوی . ملا جوی . عربده جوی . کینه جوی . جفا کیش . عیار . جگردار . دنباله دار . بیباک . بیرحم . بی پروا . بدنگاه . بی نماز . کافر . فرعون . نمرود . ضحاک . مردم آزار . مردم در . مردم کش . عاشق کش . بیگنه کش . خونریز . خونخوار . قاتل . قتال . ظالم . ظالم خونخوار . ظالم مظلوم نما . عیار . بتر . ستم پیشه . ستمگر . شور انگیز . قیامت زای . بازی گوش . شعبده باز . کرشمه باز . فتنه . ساحر . جادو . هاروت . جادو . بابل . جادو فن . جادو وش . جادو فریب . جنون فزای . فسون ساز . سحرکار . سحر فن . غمزه زن . عشوه فروش . کرشمه پرداز . خانه پرداز . فتنه دکان . فتنه فشان . فتنه گر . فتنه ساز . فتنه جوی . فتنه زای . فتنه خیز . فتنه انگیز . بیگانه خوی . آشنا روی . وحشت نگاه . خانه سیاه . دل سیه . سیه دل . سیه خانه . سرمه رنگ . سرمه ریز . سرمه سای . سرمه دار . سرمه فریب . سرمه بالا . مست . سیه مست . نیم مست . مست خراب . مستانه . بی می مست . عربده مست . خمار . مستی . مخمور . پر خمار . میگون . می پرست . باده پیمای . ساقی مشرب . باده . می . پیمانه . ساغر . شیشه . بادام . بادام سیه . بادام تلخ . مهر بادامی . تنگ . گشاده . تنگ ظرف . پریشان نظر . کوته نظر . پریشان نگاه . هرزه جنگ . هرزه گرد . دردمند . روشن دماغ . روشن . دلفریب . دلاویز . دلاشوب . خوش . خوش آب . خوش مژه . خوش مژگان . خوش نگاه . خوش سخن . سخندان . سخن ساز . سخنگوی . سخنور . گویا . نکته دان . نکته ور . تغافل شعار . شرمگین . شرم آلود . شرمناک . حیا آلود . طومار حیا . طومار شرم . حیا . گلگون . شفق نگاه . نرگس . نرگس سیراب . نرگس طناز . نرگس بیمار . نرگس گویا . نرگس شهلا . نرگس مستانه . نرگس کافر . نرگس مخمور . نرگس آب گیر . نرگس پر خواب . نرگس بسیار خواب . نرگس فتنه زای . نرگس لاله رنگ . خوابناک . خواب آلود . پر خواب . نیم خواب . نیم باز . بخواب رفته . گوشه نشین . دردناک . ناتوان . بیمار . ظهوری ❊ زهر جان ازرهم بیگانه ❊ کزاین چشمان ترکشند دارند ❊ هر قدر تا چشم دارم و چشم تنزد کز قریب بمعنی بیمار است نیز بسته اند لیکن در متاخران متروک است ❊ میر معزی ❊ چشم تو محاک دیگری است کز دارد ❊ علاج منقلط بز برشاخ معقد دو علیحاز ❊ با آفتاب تشبیه داده باعتبار آنکه نور هست ❊ چشم شوخش که آفتاب دلکش است ❊ خط سبزش که آسمان اساس است ❊ در جفا و ستم عیان شده اند ❊ کانچه ایشان کنند عین رضاست ❊ رضی الدین نیشابوری ❊ گر منع شدست چشم آن حور نژاد ❊ از بهر دوان که بهر گزش دید مباد ❊ در آئینه روی خویشتن دید مگر ❊ عکس رخش از آئینه در چشم افتاد ❊ چشم کبود را باین الفاظ تعریف کنند فیروزه چشم . شعله نیلوفری . نرگس نیلوفری . نیل مصر گردون . مینا رنگ . فلک لاجورد . طارم خضرای آسمانی . کبود زنگاری آسمانی رنگ . سبز آسمانی . آسمان گون . فیروزه رنگ . میرزا صائب ❊ نرگس نیلوفری مژگان زرین را ببین ❊ چشم زرین جنگ آن عذار گردین را ببین ❊ شد سیه روز من از چشم کبود او که هست ❊ شعله نیلوفری از شعله ها جانسوز تر ❊ اگر چه از سیاهی هیچ رنگی نیست بالاتر ❊ دل از من بیش چشم آسمانی رنگ میگیرد ❊ حذر کنید ز چشمی که آسمان گون است ❊ که تیغ سبز ستمگر تشنه خون است ❊

۴۷۹

ز لعلش بر پی گلرنگ شد پیمانه دلها + ز چشم سبز او چینی نماند خانه دلها + مولوی جامی ~ چشم تو جادو دست یا آهوست یا صیاد خلق + یاد و بادام سیه یا نرگس شهلاست این + و در صفات چشم عشاق این الفاظ بکار برند مرغ ابر، پر آب، ترنم زده، ژاله پاش، گهر فروش، گهربار، گوهر زای، درفشان، دجله ران، صدف، کاسه گریان، گریه آلود، خون پالا، خونبار، خون فشان، ستاره بار، اشکبار، اشک آلود، اشک فشان، طوفان، طوفانی، دولابی، طوفان جوش، نمای قطره زن، قطره زای، ستم رسیده، رد کشیده، داغدیده، بلا بین، حسرت بین، فشان، مالش نصیب، حیران، حیرت آلود، حیرت زده، خواب بسته، گریخته خواب، گرانخواب، بیخواب، خواب آلود، ناغنوده، بیدار، نگران، روشن بین، شب بیگانه، شکون گیر، بیتاب، شکفته، شگوف، بازمرغ، بیضه گره، عنبر جو، بیار، ورق، لوح، آئینه، طالب آبی ~ بچندین شوق استغنای همت بین کز آن عارض + قناعت میکند آئینه چشم تماشائی + آب گیر سند در تصویر گذشت مرزا صائب ~ خورشید طلعتان صدف چشم پر گهر + از چهره ستاره فشان تو میکنند + و چشم سیاه را اگرچه با چشم خوبان مناسبت تمام است اما گاهی نسبت بخود نیز کرده میشود و این خالی از غرابت نیست وحید ~ است از بنفشه دیده بادام سرمه روشن بود ز خط تو چشم سیاه ما + و در صفات چشم مرد این الفاظ مناسب بود بد بین، غلط بین، تنگ، شور بخت، و در صفات چشم پاک این کلمات لایق باشد حق بین، عبرت بین، پاک بین، عالم بین، جهان بین، موشکاف، چشم برف افتاده چشمی که بر برف افتاده باشد صائب ~ خط مشکین خوش است عذاران عذار ساده را + سرمه در کار بود آن چشم برف افتاده را + چشم غزالان حضرت شیخ ~ سواد هند خاطر خواه باشد بی کمالان را + نماید خانه تاریک روشن چشم غزالان را + چشم بر هم نشسته کنایه از چشم بسته مرزا صائب ~ شود صاحب بصیرت هر که پوشد دیده از دنیا + گشاد این حباب از چشم بر هم نشسته می آید + چشم سفید و دیده سفید و چشم شکسته کنایه از چشم کور و نابینا نجف ملیحان دلدار شد علی بیک ~ نقش نگه درست ز خطش نشسته است + این سر مو میان چشم شکسته است + و خان آرزو میفرمایند شاید که درین بیت شکسته کنایه از عاشق دل شکسته و خاکسار باشد زیرا که شکستن چشم را درینجا دخلی نیست و درین بیت نقص مؤلف اغلبیت که درینجا چشم شکسته کنایه از چشم کم نور باشد و خواجه آصفی ~ ورق دیده یعقوب همین مضمون داشت + که شود صبح طرب چشم سفید آخر کار + غنی ~ در دیده سفید نگاهم اسیر ماند + آه این چه طایر است که در بیضه در ماند + چشم نرم و دیده نرم کنایه از چشم بی اندم مرزا صائب ~ اگرچه موی سفید است تازیانه مرگ + بچشم نرم تو رگهای خواب سنگ گردد + سنگین فتاده خواب تو ورنه فغان من + در چشم نرم مخمل سعید خواب گرفت + ره نمی یابد زچرمی از زبان سوزن دارسک + دیده های نرم را از تیزی دربان چه باک + این بیت میر خسرو بر خلاف مستفاد میشود ~ در ره اسلام دلی بخش نرم + دیده از آن نرم ترم ده ز شرم + چشم زالی مثله کذا فی الملحقات چشم درنده شوخ چشم بیحیا و چشم بی آب و چشم بی نم و چشم بی حجاب و چشم بی شرم کنایه از چشم شوخ و گستاخ فخر گانی ~ بودی چند که خورم بگوزاب + کنون بازآمدی با چشم بی آب + خواجه شیراز ~ شوخی نرگس نگر که پیش تو بشگفت + چشم دریده ادب نگاه ندارد + چشم سیل زدن کنایه از چشم بسیار گریان چشم سماعیل کنایه از چشم غلطان چشم منقط و چشم منقوط چشمی که نقطهای سفید داشته باشد چشم کاوانه کنایه از چشم فراخ

فراخ چشم آموانه و چشم گشنده کنایه از چشم خوش آینده خواجه شیراز لعلی باضجع شیرین قدی بلند چالکت و کی لطیف دلکش چشمی سیه کشیده + عنبر لسیبن هر شش نعت از ملحقات نوشته شد چشم تنگی چرب خواب مخمل اصطلاح مقرر است

از بهمنت چشم مخمل تر صحیح شده مرزا بیدل بی رخت در چشمهٔ آئینهٔ دل آب نیست + چشم مخمل را ز شوق پای تو شبخواب نیست + چشم نرگس خود متعارف است و ملا طغرا چشم سوسن و چشم لاله البته اگر بیند غلطش چشم سوسن + سوادش میشود ناخوانده روشن + ولیس از خوبها که نور دش از رساله + سواد نقطه دار چشم + له + چشم دام

و دیده دام و چشمهٔ دام شبکهای دام و چشم میم و چشمهٔ میم و دیدهٔ میم و چشم زنجیر و دیدهٔ زنجیر و چشم غزالی و دیده غزالی و چشم پرویزن و چشمهٔ پرویزن و چشم زره و چشم درع و چشمهٔ درع و چشم سوزن و چشمهٔ سوزن سوراخ سوزن و باصطلاح لوطیان کنایه از فرج شفائی مستور گلی که پرده اش دامن بست + لب تشنه بیان چشمهٔ سوزن بست + هر لحظه شگفتن و دگر غنچه شدن + رسمی است که مخصوص گل گلشن بست + و چشم + له و چشم گرداب

و چشم کمان و چشم فتراک و چشم نی در همه اینها چشم کنایه از حلقه و سوراخ است میر حسن دهلوی اشارت کرد چشم نی بسوی جنگ + که آن بیرون آواز را باش + فطرت بر سان آسوده بنشینم دمی از تیغ میاکش + که دارد گریه شادی ز خونم چشم فتراکش + مرزا بیدل راستان در دیدهٔ افلاک نور بینش اند + حلقهٔ چشم کمان نظاره دارد تیر را + واضح زبان گرداب و چشم گرداب + هر طلب وانیس شوق تو بیتاب + مخالص چه شد که حلقه شد ایجاد قامت از پیری + بجان برو بتو باز است چشم + له ما + باقر کاشی کرده ما را تو بزندان فراموشی بیار + زانتظار است بجان چشم تو زنجیر شدیم

صائب چشم زنجیر غریبانه چرا خون نگریست + یوسف آن روز که میرفت ز زندان بیرون + اعور لوجان فضای باطنم از عشق عالمگیر روشن شد + ز اعجاز جنونم دیدهٔ زنجیر روشن شد + شعلهٔ سودای من آتش کز افتاده است + دیدهٔ زنجیر از دیوانهٔ من روشن است + صائب چشمهٔ سوزن محیط بحر تواند شدن + در دل تنگم شکوه بحر چون گنجیده است

صائب بزیر گرد خط آن زلف فتنه پنهان شد + که خون صید محالست چشم دام نگیرد + نیست از روی زمین سیری دل خود کام را + حرص میگردد زیاد از خاک چشم دام را + سر که چون رشته زنار بیک خیال ان گردید + روزنش تنگتر از دیدهٔ سوزن باشد + کلیم مرغ دلم که روشن از دو چشم دام بود + گشتی بدین گناه که بی دانه رام بود + نه تذروم نه طاوس چه در دام دیده است + کز پرده دیده ام از پی بال و پر ما + گرد غم را با دل پر رخنه ما الفتی هست + باشد آری آشنا با چشم پرویزن غبار + سلیم خال تو هیچ حلقهٔ زلف تو دلرباست + این دانه را ز چشمهٔ دام آب داده اند + ثنائی دگر ز دقت طبع تو عالمی سازند + ز روی جثه نیاید بچشم میم عظیم + محبت تو جگر تشنگان باده را + کند زلال خضر در گلو ز چشمهٔ میم + طالب آملی دید چون زخم کاری جگرم + چشم سوزن بهای های گریست + تا کمان و قت هم آغوشی زه ساخته + بر ناوک مژه چشم زره ساخته + مسعود سعد سلمان ز حلق درع بجای نفس بجست آتش + ز چشم درع بجای فره برآمد خار + چشم ترازو و دیدهٔ میزان کنایه از کفهٔ ترازو مرزا صائب آب میگردید در چشم ترازو گوهرش + یوسف مصری اگر میدید بازار ترا + چشم گندم همین دانهٔ گندم که جای آن بچشم میماند از اهل زبان به تحقیق پیوسته سلیم چشم تنگش بوقت بیداری + گل بابونه است بند آری + چون بکید گریش ز خواب نهاد + مید هد آن ز چشم گندم یاد +

چشم زاغ بسکون میم شخص بیحیا میر حسن عطار در مثنوی خود سیه سه دگر زافت گریه چشم زاغ ٭ نگهدار یا رب
لب با چراغ ٭ و کبود چشم و در تفسیر کرنامه بیاید چشم زاغ داشتن باضافه بیحیا و دلیر بودن سلیم سه باغبان بر زغم
بلبل از صف نامحرمان ٭ هر که چشم زاغ دارد ره بگلشن میدهد ٭ چشم روز کنایه از آفتاب انوری ره ناوک عصمت در دیدهٔ
چشم روز ٭ گر کند در سایهٔ حیرت نگاه ٭ چشم شادی چشمی که از شوق و آرزوی چیزی در پریدن باشد سعید نجی سه
چه نکو دی که آی ره جو چشم شادی ٭ ز هجوم شوق رخ تو زده ابر پره باشم ٭ نگرنی آید هنشب گلعذارم ٭ که
همچون چشم شادی بیقرارم ٭ چشم نیلوفری و فیروزی چشم کبود فیروزه رنگ میر نجات سه چشم
فیروزی اضطراب خویش لهجه نجات ٭ عاقبت دست نشانور کند آئینه را ٭ چشم خروس و چشم خروسان کنایه
کنایه از شراب سرخ و لب سرخ و دانهٔ سرخ که سرش سیاه بود و در عرف هند گهونگچی خوانندش زلالی سه
در روح ضحی جو ناف نوعروسان ٭ پیاله خونی چشم خروسان ٭ شرف سفرده سه نگار از نوش کن چشم خروسان ٭ که در کشتی
چو کبک خوش خرامی ٭ چشم مور و چشم موری و سر موری اشیاء خورد و ریزه چون قیمه سر موری قیمه بسیار نازک و افشان سر موری
و افشان چشم مور کاغذ و خزان که بران افشان بسیار خرد و ریزه کرده باشند و سند در سر موری بیاید و نیز در افشان گذشت
چشم نشت و دیده نشت باصطلاح معلمان مقعد چشم بزرگی عبارت از چشم لطف و عنایت که آثار بزرگی
گردانیدن کسی را از ان لایح باشد یا چشمی که بزرگان را لایق است یا چشمی که مطمح نظر ان بزرگ گردانیدن نظر
گرده شده است نظامی سه ترا از بزرگان پسندیده ام ٭ بچشم بزرگیت از ان دیده ام ٭ چشم خانه بتقلب اضافه و
خانه چشم و چشمدان بمعنی ناقر کافی سه از بسکه ناکسیم و خجل بکرم میکند ٭ گر چشمخانه سر بدر آرد دگاه ما ٭ از دیدن یار
شادی امروز ٭ چشم تو بچشمدان گنجد ٭ قدسی سه روز یکه بود آئینه حسن در نظر ٭ در چشمخانه زنگ برآرد نگاه ما ٭ چشم روشنی و
چشم کسی روشن چون چیزی عجیب و غریب بنظر آید یا نعمتی غیر مترقب بهم رسد چنین گویند و در معنی تهنیت و مبارکباد
و همچنین چشم روشنی گفتن و بچشم روشنی کسی رفتن کمال اسمعیل سه غبار خیل تو چون بر سپهر کحلی شد ٭ ستاره ها همه
گفتند چشم ما روشن ٭ صائب سه گوید چشم روشنی هم غزالها ٭ هر جا که آن نگار بعزم شکار شد ٭ تاثیر سه حرف از فروغ
رو میتو هر گاه میرود ٭ خجلت بچشم روشنی ماه میرود ٭ حاتم کاشی سه بان بر یعقوب بگو بند که از گم شده هست ٭ میرسد پیری
چشم تو روشن باشد ٭ کلیم سه بچشم روشنی داغهای کهنه روم ٭ تبسمش نمکی تازه در نمکدان کرد ٭ اسیر سه برق نگاه
گرم تو آئینه را گداخت ٭ آتش بچشم روشنی خاره میرود ٭ چشم براه منتظر و نگران صائب سه ای جادهٔ سودائیتو
سرشته آی ٭ در هر گذری چشم براه تو نگاهی ٭ سنجر کاشی سه صد نیش خورد دیگره بر هم نفشاند ٭ این دیده که چشم
براه خبر کیست ٭ چشم گشته بفتح کاف فارسی احول که عبارت از کج نظر باشد عسجدی سه بیجا کردهست پنهان
شاعر آنرا ٭ فریع آن کور ملعون چشم گشته ٭ چشم خورده چیزی که آنرا چشم زخم رسیده باشد میر یحیی شیرازی در
تعریف طباخ سه گرد از یک نگاه کنید قاب ٭ چون عمارات چشم خورده خراب ٭ چشم زخم و چشم زخ و
چشم رخ و چشم شور و دیده شور و نظر شور عبارت از انست که شخصی بر حسین مرغوب را نگاه
کند و نظر تیغ حسد در وی نظر انداز د و بعضی گویند در چشم زخم حسد ضرور نیست گاهی نظر و دست هم کار میکند

میکند و بهر تقدیر چشم زخم و چشم زخ مخفف چشم زخم است و با لفظ رسیدن و خوردن و زدن مستعمل شهید بلخی بعد عطار
بروزم دیده بد بد که جادو خانه را چشم زخم زد * کمال اسمعیل سه گردون و این بگاه منیجه افزود قل اعوذ * از بهر چشم زخم گرش
نام و رقم نشان * ای مبادا او را نام و مبادا او را نشان * بو بهای جامی سه بیدار شد رسید بشارت که با قت *
از چشم زخم حوادث قطب جهان شفا * ظاهر چشمی سه طاهری بودم من و غوغای بال افشانی * چشم زخمی آمد و بست
در هم بال من * اما نسبت کاشی سه چشم شوری ز کجا سر زد مجلس گردید * نشنیدیم دگر خنده از مینائی * سه غنیا
صائب در جهان بخودی هم گزند * باده خواران لعل میبا زند چشم شور را * سه آبی جز آب تیغ که از چشم شور
خلق * لب بسته را اگر نشود در گلو کجاست * یک چشم خواب تلخ جهان در بساط داشت * آنهم نصیب دیده
شور حباب شد * اسیر سه گر شب وصل تو بی مهتاب باشد بهتر است * دیده شور فلک در خواب باشد بهتر است *
دار آب سبک جو باسه ای مغبچه یکبار سر خم مکتب آمد * این چشمه مبادا ز نظر شور شود خشک * چشمک عینک و جا کس
که از دو ابای منظرۀ چشم است و چشمک زدن و دادن کنایه از اشارت کردن بچشم بود صائب میز و بر قطر
باران چشمکی بر ساقیان * که بچنین روزی چرا پیمانها سرشار نیست * میر خسرو سه چون نسیمن چشمک پوشیده
داد * چشم تر و از کس الا زیاد * طغرا سه پیاله بچشمک زدن گشت گرم * ز جوشش و البسته شد راه شرم *
جلال سادات سه برق چشمک زنان ز طرف کوهسار آن میرسد * ساقیا سامان ساغر کن که باران میرسد *
چشم بلبل نوعی از پارچه که بصورت چشم بلبلان باشد * بلبل چشم نیز گویند * میر خسرو شهادت مگاه نگنی * در بر
در صحبت باد تغافل مکنی * دلدار تو گر ز کند کلشدی * تو جامه بغیر چشم بلبل نکنی * چشم بلبل پوشم اگر دوست
گلگند پوشش * عشقبازی میکنیم با لاله رویان در لباس * چشم در دنقلب اصناف از عالم استخوان در دنقلب م
سه گر از من بچشمی رسد چشم درد * تو ام ز درد تو تیا نیز گرد * حیا لت پیشوای خواب و خوردم * عبارت تو تیای چشم
دردم * حکیم خاقانی سه فقیهی به ز افلاطون که آن کس چشمش درد آید * یکی تجال کامل به ز صد عطار کردانش * چشم بند
افسونی که بدان چشم مردمان را بندند از عالم خواب بند و زبان بند شیخ شیراز سه ای زلف تو هر خمی کمندی *
چشمت بکرشمه چشم بندی * و نیز قیدی که بر چشمهای گاو خراس و غیره بندند شفائی سه گاو خراس است سپهر بلند *
بر سر او از مه و خور چشم بند * میر محمد علی رایج سه چشم بند است این جهان نامه و راه دراز * برکش از رخ پرده ای در حیب قاصد
کوئی تو * چشم نمودن و رسیدن چشم نمائی کردن کنایه از تهدید و تخویف خان خالص سه از بخودی امروز و چشم
نمودیم * از بهر همین دی بدیوار نشستیم * واله هروی سه دانسته که روز سیه هجر تو پیش است * گردون گندم
همه نیست چشم نمائی * اشرف سه طور بر خورد تو تکلیف بعد است بمن * بهر رقیبان نظرت چشم نمائی است بمن *
چشم نشین کنایه از محبوب زیرا که چشم عشاق جلوه گاه اوست واله هروی سه بستم یعنی روشنی دیده
دارم * از چشم نشینان سیه چرده گواهی * چشم خوردن و چشم رسیدن کنایه از چشم زخم خوردن و رسیدن
قاسم مشهدی سه درون خانه معشوق هم گزندی هست * بجز رفتم و چشم گهر رسید مرا * نظیری سه
گردد تلخ عیش چو لقمان ز حسرتم * لذت شد از طعام چو چشم گدا رسید * ظهوری سه واشود نه طالعیم

۴۸۳

[illegible]

سپندی کنیم دود ٭ چشمی گر رسد بحضور فراغ ما ٭ خواجه شیراز سه بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرساد ٭ زیر این طارم
فیروزه کسی خوش ننشست ٭ میر محمد علی رایج سه بود آئینه بش بر دست و من چون بیدلی لرزم ٭ مباد از خود رسد در راه
با ان گل پیرهن چشمی ٭ تاثیر سه کاشکی اهل جهان اهل بصیرت بودند ٭ چشم تا کی کسی از دیده نادیده خورد ٭ چشم کردن
کنایه از چشم زخم رسانیدن میر نجات گوید سه او مائل شکار و من آشفته کز حسد ٭ آهو مباد چشم کند آن نگاه را ٭
صائب سه کز چشم کرد دل داغدار را صائب ٭ که دود تلخی ازین لاله زار میخیزد ٭ و بصله با کنایه از نظر کردن نگریستن
بچیزی نظر کردن مثله خواجه [illegible] کردن بدر دولتیان بزرگی را بیفزاید ٭ سلیمان با همه حشمت نظرها بود با مور
بیا همیکه [illegible] زاهد از حقارت کرد ٭ نظام سه چشم چون بر عشق کرد اول بسوی
خویش دید ٭ پاره خود خورد ساقی [illegible] رسی سه هیچکس چشم بسوی من بیمار نکرد ٭ که بجان کندن من
گریه بسیار نکرد ٭ فغانی سه ز آب و آئینه هم روی خویش پوشیدی ٭ ز شرم چشم نکردی بر آفتاب کسی ٭ چشم پیش
کردن خجالت و شرمساری کشیدن چشم پیش منفعل و شرمسار زاری قهستانی سه کنون از تنگدستی چشم پیشیم ٭
که شرم است از هواخواهان خویشیم ٭ میر خسرو سه همه گفتند کانچه فرمائی ٭ کردنی شد بجان بینائی ٭ گفت تو حرز
جان خویش کنیم ٭ گر بمیریم چشم پیش کنیم ٭ چشم سخت کردن دو جا استعمال کنند یکی دیده بر چیزی گماشتن دوم بینائی
گردن وحید در تعریف مقراض گرید سه مرا که داز صبر دارام فرد ٭ چو مقراض با چشم را سخت کرد ٭ چشم گرم
ساختن و چشم گرم کردن و دیده گرم کردن و مژگان گرم کردن کنایه از اندکی خواب کردن و نیز بمعنی عاشق
شدن چشم گرم شدن و دیده گرم شدن لازم منه و قریب بهمین معنی است چشم بر یکدیگر آمدن مولانا لسانی سه
چون روی دوست بیند در خواب نا امیدی ٭ آنرا که چشم حسرت بر یکدگر نیاید ٭ اهلی شیرازی سه دمید صبح
نشد گرم چشم حسرت ما ٭ سپیده دم تکی بود بر جراحت ما ٭ فردوسی سه فرود آمد از بارگی شاه نرم ٭ بدان تا کند بر
کیا چشم گرم ٭ باقر کاشی سه در نظر هنگامه شور قیامت جلوه داد ٭ لحظه گر خواب حسرت چشم ما را گرم کرد ٭
و نظاره کردن تاثیر سه غم لی دلبری بسیاری آسانیم دارد ٭ گر آتش طلعتی پی بود چشمی گرم میکردم ٭ عمر حسرت
دشمن بار رفت چون برق و نزاد ٭ آنقدر فرصت که کس چشمکی تواند گرم کرد ٭ صائب سه نگردد خواب گرد دیده
خونبار عاشق را ٭ که از می گرم گردد دیده پیمانه شبها ٭ فغانی سه شبها منم ز درد تو تا روزه آه سرد ٭ تا گرم کرد
دیده بیدار اندکی ٭ خسرو سه پهلوی خود را زمین نرم کرد ٭ دیده بخفتن قدری گرم کرد ٭ عبد اللطیف خان تنها سه
جدا از روی تو یک شب قسم گر آتش می ٭ نشد که گرم شود دیده با گناه ٭ آصفی سه نشگفت ز دوش برکس بیمار او ز تب ٭
یا چشم گرم ساخته در خواب ناز بود ٭ چشم سیاه کردن و نظر سیاه کردن بچیزی در چیزی چشم دوختن و چشم سرخ کردن کنایه
از نگریستن در چیزی بتمام شوق و رغبت شیفته و مجنون او بودن سه بکن بلاله رخان
چشم خود سیه صائب ٭ که زود چهره بخون رنگ می نمایندت ٭ کنم سیاه ز نظاره بنفشه
خطان ٭ شود دو دیده چو بادام اگر سفید مرا ٭ بهیچ نقش و نگاری نظر سیاه نسازد ٭ ولی که آئینه حسن
بیتابی تو باشد ٭ نظر سیاه گردان بلاله رخساران ٭ که برگریز دل تو بهار چشم ترند ٭ نظر بسر مه مردم سیه مکن صائب ٭

صائب سه بگریه تا سوزان دیده را جلا کردن + مولوی جامی سه بهر گل رخ که کردم سرخ دیده + کنون از سرخ روی همچو زر حلقه دیده + و نیز سه هر که چشم اول بلعل جانفزایش سرخ کرد + از سرشک آخر سر اشکش در کنار او بود + کمال خجند سه بر رخسار تو چشم کردم سرخ + از آن اشک ما لاله گون میرود + دو چشم مست سیه کرده قصد خونم + مساز خانه مردم سیه بسوزان چشم + وحید سه چشم سیه بنعمت الوان دهر خسیت + چون داغ ناز سوخته مانی مرا بس است + دیده سیه کرده بالوان + چشم رساند بافتان + میر یحیی شیرازی سه گر چشم خود بهم جهت سیه کند + خون می شود میانه ما و میان داغ + ظهوری سه چشم امید اگر بدست سرخ کرده + رنگی تراز مرحمت قاتل تو نیست + منیر سه شب مثال نور بر سه نقطه سیه بکنم + هر روز روشنم از پر تو چراغ به حفظ + تاثیر سه هزار چشم ز نرگس در انتظار تو باغ + سیاه کرده تو در خواب چاشتگاه هنوز + چشم زدن و چشم زد کنایه از زمان بغایت اندک که آنرا طرفة العین گویند نظامی سه بود در شبه یک چشم زد بنگرید + شد آن چشمه از چشم او ناپدید + ملا جامی بهرام بخاری بهرام تخلص سه یک چشم زدن غافل از آن ماه نباشم + ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم + انوری سه همه عمر و زید جز تو بیک چشم زد + لشکر چون کوه تا قاف بجذ اکر شکست + ثنائی لکلوسه و تو زبامر دو بر عرض نیم چشم زدن + ز ابتدا مسافت با انتها رود + صائب سه بدست که زیر فلک مهلت ما نیست + یک چشم زدن تیر در آغوش کمان است + و بمعنی اشاره کردن بچشم محمد سعید اشرف سه نرگس شوخ نگاه تو بهر چشم زدن میکند چشم نمای نغز الان ختن + نعمت خان عالی سه برق را نیست خرامای تو در ره نظر + میزند چشم که عمر گذر از آن دریاب + و صاحب اصطلاحات بمعنی گردش چشم و تشوق و رغبت بدین نیز آورده محمد قلی سلیم سه با غیر مسلی از ره دیگر گذشت یار + تو چشم انتظار براه که میزنی + در تیغ واعظ بمعنی اول سه از بسکه شست گشت تن مبتلا مرا + سازد هوای چشم زدن توتیا مرا + و گمان دارم که در بیت اول چشم براه زدن است بمعنی چشم براه داشتن و در بیت دوم بمان اشاره کردن بچشم قاتل و بمعنی چشم زخم زدن حکیم زلالی در دیدن ایاز با آئینه سه ز خود دیدی زدی از چشم زخویش + که گرید بر سر ش چون آب زیش + صائب سه خاکستر مرا ز حسد چشم میزنند + پروانه مرا ز نظرها نهان بسوز + و بمعنی بر سیل دوسیاه بودن سه تخشبی چند خواب خواهی کرد + چشم زن از هجوم عیاران + نباید چشم زد زان شیر نخجیر + که او چشمی زند از ناوک تیر + میر خسرو سه دوخته به دیده از چه نا کسان + کاهل نظر چشم زنند از خسان + سه بلبل مست گه صبح به نرگس میگفت + که بخور باده و از باد صبا چشم مزن + سنان نیزه تیرت که اختر چشم زد از وی + از رفعت برتر از اوج فلک با نیزه بالا شد + و صاحب برهان بمعنی شرم و حیا داشتن آورده و درین تامل است چه که قیاس میخواهد که بمعنی ملاحظه داشتن باشد نه بالفظ زدن چشم بر هم زدن و بر هم نهادن بند کردن چشم و مردن کلیم سه حرف بیداد مش بناخن میکنم بر چهره لیک + چشم تا بر هم زنم از گریه باطل کرده ام + واله هروی سه چشم تا وا کردم و بر هم نهادم عمر رفت + آنچه جز و عمر من بود گویا صرصر است + مرزا صائب سه گر نگاهی گرم سوی خاکساری کرده + چشم چون بر هم نهی شمع مزارت می شود + خواجه آصفی سه ای که بی لعل بتان از زندگی دم میزنی + چشم بر هم می نهی تا چشم بر هم میزنی + خواجه نظامی سه نه اندازه اگر یکدم زنند + نه دم بلکه چشمی که بر هم زنند + و در بعض

نسخه تنگ چشم زخمی و در بعض نسخ چشم زخمی واقع شده هر دو غلط است چشم ریدن و دیده ریدن کنایه از حسن
واین اکثر از رنج باشد صائب ع چنین که می برد از حرص خاکیان را چشم ٭ عجب اگر رگ های یکتان ماند ٭ چشم سفید کردن
روشن کردن ببر سه از بخت تیره سرمه بینش طلب چو شمع ٭ چشم طمع سفید بهر تو تیا مکن ٭ چشم و دیدن بر چیزی از غبت
انجیر کردن چشم و گوش وا کردن تمیز در نیک و بد پیدا کردن ماثیر سه تا کی ای مرغ سحر این ناله های بی اثر ٭ صبر کن با غنچه
گل چشم و گوشی وا کند ٭ مخلص کاشی سه چند روزی تربیت ای باغبان موقوف دار ٭ تا چمن از نرگس و گل چشم و گوشی
وا کند ٭ چشم درست کسی بودن از کسی طمع داشتن میرزا صائب ع خواهم از عالم بالا چو صدف روزی خویش ٭ چون نگین چشم
درست همه کس نیست مرا ٭ چشم خیری ندیدن تاب طاقت آن نداشتن میر محمد امین سبزواری در تعریف کوهساره
که در سواد سبزوار واقع است سه نگه از دیده چون بالا دود کم ٭ بیابان چشم برگشتن بزیری ٭ چشم حیرانی و نگه حیرانی خیره چشمی
و هرزه نگاهی صائب ع بر سینه نعل و داغم بس لاله و گل من هنگامی که نگه حیرانی در باغ و راغ مردم ٭ چشم ور و دهم آورد
کنایه از خیره روشندان ٭ بید باغ بودن چشم آب دادن و چشم را آب دادن و چشم چراندن و همچنین نظر و دیده آب دادن
کنایه از اکتساب فیض و بیدار کردن و دیدن چیز مرغوب و تماشا کردن آن از صائب ع حیف است درین فصل دماغی رسانی
چشمی زگل و لاله چو شبنم بچرانی ٭ چون شبنم از چراندن چشم است رزق ما ٭ بی جود دیگران شکم زنده ایم ما ٭ چشم خود را داده از
از آب حیوان خضر آب ٭ تا عزو آئینه را از دست اسکندر گرفت ٭ از مجاب عشق صائب روی چون خورشید آدو ٭
رفت در ابر خط و چشمی بداد آب رو ٭ دیده آب ده از چهره گل چون شبنم ٭ که دمادم نفسی سرد خزان میخیزد ٭ نشد روشن چراغم از
مداد آتش آلوده ش ٭ مگر چشمی دهم در موسم خط آب ادودش ٭ نظر زروی عرقناک او دهم چون آب ٭ که قطره قطره مراد دیدبان
دیگر شد ٭ تار یاقوت لب او بنظر دادم آب ٭ رنگ این باده رالعل بدخشان کردم ٭ تا از آن روی عرقناک نظر دادم آب ٭
آب حیوان بنظر موج سراب است مرا ٭ ستاره سوق روی یار در گذر است ٭ ازین چکیده خورشید دیده آب دهید ٭ والم بروی
دیده شایان فیض ابر و دریا آبرو ٭ از چه چشمت بر همین یکقطره آب گوهر است ٭ ظهوری سه آب خواهد داد چشمی در تماشا گر
انچنین باران اگر از چشم احباب آورم ٭ چشم چون دستار و دیده چون دستار کنایه از چشم که در انتظار سپید
شده باشد صائب ع بوی یوسف میکشم از چشم چون دستار خود ٭ چشم بر راه صبا چون پیر کنعان بسته ام ٭ سه عاقبت تشریف
آن سیمین بدن خواهیم کرد ٭ چشم چون دستار خود را پیرهن خواهیم کرد ٭ میکشم دوری ز غیرت ورنه با یوسف بود ٭ چشم چون
دستارمن با پیرهن نزدیک تر ٭ چشم بر چیزی دوختن و دیده بر دوختن و دوختن و چشم بکسی کردن و بستن و
سودن و دیده بر بستن و نظر دوختن و بستن کنایه از کمال توجه و اعتنا کردن بر کسی بود و همچنین چشم سیه
کردن و چشم سرخ کردن بچیزی که گذشت ظهوری سه کسی که چشم بروی تو دلستان بندد ٭ پری بسیر در باغ و بوستان بندد ٭
حضرت شیخ سه نشاید بشمیم گلی ره غلط کند ٭ چشم طمع بر رخنه دیوار بسته ام ٭ علی خراسانی سه بی خاک پایش غبار تره در بعض
نسخ ٭ از بسکه سوده ام بهر رهگذر ازینم ٭ غنی سه باد آئینه بسته چشم امید ٭ ز پهلوی خویش زده پهلو بخورشید ٭ سه دو چشم
از بس دو چشم خویش را بر جام می ٭ می نماید در نظر چون کاسه سر جام می ٭ صائب ع بلبل عجب بچره گل چشم دوخته است ٭
بر سبزه ای که سایه گردد ز کوه نیست ٭ شوخ چشمی که نظر بردل من دوخته است ٭ سینه سنگ از غم خانه پر روزن شده است دست

دست چون حلقهٔ فتراک برو تنگ شود ❊ چشم شوخ تو نصیبی که نظر می بندد ❊ قدسی ❊ بیاغ دوخته بردم نامه نرگس چشم ❊
حیا که باشد بر بالا در چشم فقیر ❊ کمال خجند ❊ گفتم مژهٔ ناوکی از کین چه پیش گفت ❊ ترسم که باز چشم بدوزی بتیر ما ❊ دیده
دوختن بمعنی تغافل کردن شیخ شیراز در حکایات ملکی در نجوم اندکی تا آخر ❊ خردمند از دو دیده بر دوختی ❊ یکی حرف ازدو دیا نوختی ❊
زدو دیت نتوانم که دیده بر دوزم ❊ اگر مقابله بینم که تیر می آید ❊ **چشم از چیزی فرو دوختن و فرو بستن و چشم بستن
و پوشیدن و گرفتن و دیده پوشیدن و بر داشتن و نظر پوشیدن و گرفتن** کنایه از ترک نظاره
کردن و ایضاً چشم گرفتن نابینا کردن و شدن ❊ چشم بر داشتن از روی عزیزان صعب است ❊ ورنه بیرون شدن از ملک جهان هیچ
نیست ❊ صائب ❊ سویدای دل آتش نشد از غیرت سپند اینجا ❊ کسی چون چشم از ان چشم افسانگی بردارد ❊ سعیدی ❊ بر کسی
بند اشتم می بینم از گلزار غیب ❊ از تماشای جهان چشمی که بر بستند ام ❊ خواجه شیراز ❊ تنم ز هجر تو چشم از جهان فرو میدوخت ❊
تویدِ وصل جمال تو داد جانم باز ❊ شیخ شیراز ❊ دلارامی که داری دل درو بند ❊ دگر چشم از همه عالم فرو بند ❊ کلیم ❊ دل چرکی از
نامهربان ندید ❊ زد چشم بست ور روی ترا در میان ندید ❊ طالب آملی ❊ ما بلبلان لب از طلب کام بسته ایم ❊ چشم هوس ز گلشن
ایام بسته ایم ❊ سالک قزوینی ❊ ای تیره نظر چه بیم مردن داری ❊ پوشیدن چشم را تماشای بهست ❊ دولت مساعد
گرد صیاد چشم پوشید ❊ در کار دام کردیم نخجیر لاغر خویش ❊ یافت دلی لعبری گم شده ❊ چو در یعقوب ❊ چشم از هر که
گرفتند بصیرت دادند ❊ وحید ❊ در جهان ارباب همت نیز بحاجت بینند ❊ از متاع آخر بیش چشم میگیریم ما ❊
دیدن مسله نیز آمده سلیم ❊ وحشی آن مستی که چون گل در گلستان چهره بکشاید ❊ در ایام غافل از دنبال چشم باغبان گیرم ❊
اسیر ❊ آهو کشیده سرمه مجنون گرفت چشم ❊ دیگر فریب سیر بیابان که میخورد ❊ نصیرای همدانی ❊ دو دام چشم ادخواهم
گرفت آخر اگر ❊ دیده گستاخانه برروی تو روزن باز کرد ❊ **چشم داشتن** توقع امید داشتن صفت و صله از هر دو
آمده و صله برکنایه از انتظار کشیدن **چشم براه دوختن و چشم دیده براه و نهادن و زدن** مثالها ❊
از زمین تا با سمان بلند ❊ همه را چشم بر دهان منست ❊ محمد علی سیلی ❊ با غیر سیلی از ره دیگر گذشت یار ❊ تو چشم انتظار براه کی
میزنی ❊ میرمعزی ❊ من نهاده چشم بر ره تا کی آید م نشان ❊ من نهاده گوش بر در تا کی آید م خبر ❊ صائب ❊ کنند از خاک سار ان
اغنیا دریوزهٔ همت ❊ که ساغرهای زرین چشم بر دست سبو دارد ❊ خواجه شیراز ❊ ما ز یاران چشم یاری داشتیم ❊ خود غلط بود آنچه
ما پنداشتیم ❊ چشم میزن زد بر کمان خسرو ❊ که همه شب یک ابیسم زنند ❊ ناقی ❊ او دوخته چشم بر ره یار ❊ از دوختن چو بیرار
سنجر کاشی ❊ همشته تا بره انتظار دو زرد چشم ❊ کسی اگر گوش به پیغام تو سفر دارد ❊ **چشم افکندن و انداختن و نظر
افکندن و انداختن بر چیزی و در چیزی** نگاه کردن و نگریستن بچیزی **چشم افتادن و نظر افتادن بر
چیزی** لازم منه مخلص کاشی ❊ بتان با تیغ اگر سازند قسمت عضو عضوم را ❊ شوم ممنون که شاید زان میان چشم بیار افتد ❊ طالب آملی
اینکه نداری به ظهوری نظری ❊ افتد از عشوهٔ پنهان تو گاهی بغلط ❊ خسرو ❊ چشم تو افتاد و جودم همه ملک شد ❊ هر چه بر کرد
کان نمک رفت نمک شد ❊ حسین ثنائی ❊ در فضل دی جلاس ز لی بر گیش کنی ❊ بکره بلطف اگر فکنی بر چنار چشم ❊ خیده
ندارد تو تیای چشم من جز سرمهٔ حشمت ❊ شود روشن اگر چشمی بچشم من بیندازی ❊ واله هروی ❊ بر من
فکند چشم و دانم ❊ بر هیچکس نمیفتد بنده جهت ❊ کلیم ❊ بران لبی که دارد فتوتستانی ❊ نظر در کلبه در دلش افکن ❊

میر خسرو ست هر صبحی کش نظر انداختم ؛ ناوک غم را سپری ساختم ؛ چشم بر زمین افکندن و نظر بر زمین دوختن کنایه

از فرو نگریستن اعم از آنکه از شرم و حیا بود یا از تواضع و ادب یا از غم و اندوه محمد قلی سلیم ست چون دیدی ام نظر بر زمین دوختن

چه سود ؛ در پیش سر فکندن و افروختن چه سود ؛ چشم بروزن افتادن و نگاه بروزن افتادن و چشم بطاق افتادن

عبارتست از حالتی قریب بموت که بر چشم طاری شود و از ان جهت چشم در گو افتد چنانچه مدقوق را در ذبول لاحق شود

از تو گل در بستر از درد فراق افتاده است ؛ لاله بیمار تو و چشمش بطاق افتاده است ؛ اسمعیل ایما ست نا دیدم ابروی ترا

از خویش دست شستم ؛ بیمار در دم مرگ چشمش بطاق افتد ؛ مومن بیگ ترکمان ست چو آفتاب در آ از درم که

از غم تو ؛ بحال مرگم و چشمم بروزن افتادست ؛ سالک یزدی ست شب فراق امیدم بهیچ داده طلاق ؛

گمان مبر که نگاهم بروزن افتاده است ؛ چشم باختن و چشم باطل ساختن و چشم سپید شدن و چشم شکستن

کنایه از کور و نابینا شدن و کردن نخستین در کار نخچیه بیاید و نیستن در چشم شکسته گذشت مرزا صائب ست ترسم

ز گریه چشم گهر بار بشکند ؛ این کاسه گدائی دیدار بشکند ؛ و محمد طاهر نصیر آبادی در احوال مرزا علاء الدین محمد نوشته

که چشم ایشان با برادران در ایام شاه صفی باطل ساختند چشم چهار کردن انتظار کشیدن و ایضا باهم دیدن میر خسرو

ست مرا دو دیده یکی شد میان خون تا کی ؛ دو چشم با تو چه شوخی چهار خواهم کرد ؛ چشم خوابانیدن تغافل کردن

گویند فلانی چشم خود را خوابانیده است ای دیده و دانسته تغافل کرده است چشم بخواب کردن و چشم بخواب رفتن

و چشم خوابیدن و چشم از خواب برخاستن هم مرزا صائب ست زفریاد سپندم چشم بد از خواب برخیزد ؛ به بیدار کی

چه خواهم کرد یارب با نظر بازان ؛ که خوابانیدن تیغ است خوابانیدن چشمت ؛ دشمنان زاد ارم از تیغ تغافل سینه

چاک ؛ چشم خوابانیدن بود شمشیر خوابانیدن مرا ؛ خواجه شیراز ست یک الشیوه نرگس بسیار خواب را ؛ در رشک

چشم نرگس رعنا بخواب کن ؛ حسین ثنائی ست با فلک چون فسانه گوی نجوم ؛ چشم خورشید را بخواب کنم ؛

چشم وا کردن و باز کردن و گشادن و نظر وا کردن و گشادن و دیده بر کردن و گشادن بمعنی طالب آملی ست

یارب حجاب عیار نظر بکتابید ؛ بر گستن جز برخ آئینه در نگشاید ؛ نظر بر جلوه گاه شاهد خورشید بگشایم ؛ چو بام خانه

عاشق بروزن و ثمنی دارم ؛ کلیم ست شکوفست خورشید را هر سحر ؛ که بر روی قصر تو بگشاید نظر ؛ زبابای شهود

گردیده انصاف یا آئینه کشائی ؛ وانی که زروی تو چها بر دل من رفت ؛ صائب ست بلبلانی که نظر بر رخ گل وا کرده

چه شناسند قماش سخن رنگین را ؛ پوشیده چشم می گذرد از عزیز مصر ؛ آئینه که چشم بروی تو وا کند ؛ ظهوری ست

کسی را خدا بخت بیدار داد ؛ که هر صبح چشمی بروت گشاد ؛ چشم در روی کسی نمودن و بی چشم و رو و بی دیده

و رو یعنی چشم و بی رو و چشم تر ساختن آئینه همان که در آب بر آئینه زدن چشم مالیدن هوشیار شدن و از غفلت

بر آمدن چشمها دیده کنایه از تجربه بسیار کردن شریف ست دلم چندین فسون از چشم ترکان خطا دیده ؛ ز هم چون

و هر نرگس که چشم چشمها دیده ؛ سلیم ست ز چشم خویش سیاهی مژن بمالیبار ؛ که چشم خسته دلان تو چشمها

دیده است ؛ چشمت کور شود فلان کار مکن در وقت عذر آوردن کسی از کاری میگویند از قبیل چک مزنی

در هندوستان و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته چشم شدن کنایه از ظاهر و منکشف شدن شیخ فرید

مزید عطار گفت بر من چشم شد اسرار عشق و می نمایم هر زمان گرار عشق ❊ چشم ورود داشتن چیاز آمدن داشتن
از کسی نباشد سخت باشد چشم ورود داری ز جانانش ❊ دیده آیینه فولادی حاجت قیامتش ❊ چشم بی آب داشتن کسی یعنی
بیحیا بودن ناز و دوال هروی گوید بخت تن ده از دوران وفا کم جو که گردون را ❊ به بی آبیست چشم شهره تحمیل چشم حریفانش ❊
مخلص کاشی گوید چرخ دون از کسی نجابتش نیست ❊ چشم در روی آفتابش نیست ❊ چشم و نگاهش زره بسته است
در تعریف معشوق گویند چشم و دیده در قفا داشتن در پی کسی و چشم دنبال کسی بودن در فکر خرابی او بودن ناتم گوید
افتادم از نظر مرگه بود در عالم ❊ هنوز چشم بر اندیش در قفای منست ❊ واله هروی گوید بد زینکان رسید
نیکان را ❊ دیده نرگس از قفای تاکست ❊ صائب گوید میدمد هر حرص از آبله برخون یاد ❊ چشم خونبار که بلدرم
بی اینقافله است ❊ در تهم گوید از سفر کردن بمیدانم چه دارد در نظر ❊ چشم رهزن کاروانی را که در دنبال نیست
و منتظر بودن تاثیر گوید چشم چو رکاب بر پیش بود ❊ روزی که سواری به پیش بود ❊ چشم از کاسه برآوردن
و دیده برآوردن ای از چشم خانه برآوردن مخلص کاشی گوید چسان هنیم روی دختر رز چشم نامحرم ❊ که من رز کاسه
می آرم برون چشم حبابش را ❊ خواجه شیراز گوید بنما من که منکر حسن رخ تو کیست ❊ تا دیده اش بگزلک غیرت
برآورم ❊ چشمه بحسب مواقع بمعانی مختلفه مستعمل میشود مثلا چشمه آب که منبع آبست و چشمه آفتاب و چشمه
ماهتاب و عینک جزان و چشمه دام و زره یعنی حلقه دام و زره و چشمه سوزن و جوال و در سوراخ ابهام و چشمه متاع
یعنی بار متاع و دالان [illegible] چشمه یعنی [illegible] سمرقندی گوید بسکه زد تیر جفا بر تنم آن شوخ بلا ❊ چشمه چشمه چو
زره گشت تمام بدنم ❊ صائب گوید از انتظار دیده یعقوب باختن ❊ یک چشمه متاع بدآن کاروان مرا ❊ لفظ
بد که مخفف بود است در کلام قدما بسیار است و در محاوره متاخران مستعمل نیست سیما در اشعار میرزای مغفور که گویند
قریب صد لک بیت دارد مگر در همین بیت و این غریب است ❊ و جناب سراج المحققین میفرمایند که محمد طاهر نصیرآبادی
که از یاران و همنشینان میرزا صائب است در تذکره خود می نویسد که اشعار میرزا قریب صد و بست هزار است پس اینکه
[illegible] میگویند [illegible] متداول است همین قدر خواهد بود و آن هم همه غزلیات است باید
قصاید و اشعار ترکی نیز گفته و مثنوی دارد بسیار که در باب مطلقا از و شنیده نشده فقیر مولف گوید شعر هم گفته و مثل
فقیر موجود است چشمه سلسبیل نام جوی در بهشت و باصطلاح لوطیان متعدد چشمه کار کار جوی که پسندیده سازند
گوید چاک در پیراهن یوسف عشق افگندن ❊ چشمه کار نیست که در دست زلیخای دلست ❊ و نیز در یک چشمه کار باید
چشمه تدبیر کنایه از متفرقه و تجسس تدبیر چشمه داشتن ترازو زیادتی یک پله ترازو بر پله دیگر [illegible]
[illegible] چشمه [illegible] نیالودی حقیقت
[illegible] چشمه [illegible] مشهور که شاپور [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible] دستگاه
[illegible] چشمه [illegible] خراسان از ولایت طوس
چشمه [illegible] نام چشمه [illegible] کنار چشمه [illegible] سر و آزادش ❊

چشمهٔ خضر و چشمهٔ نوش و چشمهٔ حیوان معروف و نیز کنایه از دهان محبوب شیخ شیرازی چون برگ گلست آن
بناگوش ÷ با سبزه بگرد چشمهٔ نوش ÷ چشمهٔ آتش فشان و چشمهٔ گرم و چشمهٔ روشن و چشمهٔ خاوری و چشمهٔ سیماب و
چشمهٔ سیماب ریز کنایه از آفتاب چشمهٔ نور بخش مثله و نیز کنایه از چشمهٔ نبات و دهان معشوق نظامی ؎ شان سکندر
دران داوری ÷ سبق برد از چشمهٔ خاوری ÷ استاد فرخی ؎ اندران صحرا که شیران در شکر منف گشتند ÷ واسمان اندر
همچو اندر ایشان اقرب ÷ چشمهٔ روشن نه بیند دیده از گرد سیاه ÷ بانگ تندر نشنود گوش از غو کوس و جلب ÷ خاقانی ؎
وقت سرد است آتش افزون کن که ابر ÷ چشمهٔ آتش فشان پوشیده اند ÷ چشمهٔ قیر کنایه از شب چشمهٔ دار ر ارزال حلقه
نظامی ؎ یکی درع رخشنده چشمه دار ÷ که در چشم باید یکی چشمه دار ÷ چشمهٔ زار و چشمهٔ سار از عالم نمکزار و نمکسار
در تشبیهات داغ بیاید صائب ؎ نی رودم بر پای چشمهٔ سار رزه ÷ چو تیغ جوهر دانی بس است جوشن ما ÷ عرفی ؎ مرغ
شعلهٔ حیرت فتد بر دام او ÷ چشمهٔ زار برآید سمندر از خرچنگ ÷ چشیدن اندک چیزی خوردن برای استعلام
لذت و مزهٔ آن و بمجاز بمعنی مطلق خوردن مستعمل چشانیدن متعدی از وی صائب ؎ مردان اگر نفس نفرا غت
کشیده اند ÷ در زیر تیغ آب شهادت چشیده اند ÷ یکدانه انگور زاهد بچشانید ÷ حیف است نکندن نوبال اخترو درا
مع الغین المعجمه چغ و چق و چیغ بالکسر نوعی از پرده که از سینهای نی درست کنند و بر در ها آویزند و الوان سازند
هم باشد و ظاهر الغت ترکیست سیفی در تعریف سراپرده ؎ بسوی چیغ دکانش کشد دل سیفی ÷ اگر چه مرغ گریزان
همیشه از قفس است ÷ اشرف ؎ بس چیغ از جیا هندوی فریاد رس دارم ÷ سخنگو طوطی شیرین زبانی در قفس دارم ÷
چغل بضمتین سخن چین که پیش مردم بدی و سعایت کند و این فعل را چغلی گویند و بمعنی اول چغل خور محاوره عوام
کالانعام است در کلام استادان اثری از آن پیدا نیست مع الفا چفته بوزن نهفته هشت و نیز بمعنی برابر و بهر دو معنی
بالفظ نهادن مستعمل کمال اسمعیل ؎ من ربخانه تربیت کیسه دوخته ÷ خادمی هنر بتقریب چفته ام ÷ انوری ؎ دیگر
چفته نهند با قبای تجلی خویش ÷ همی برآید از غنچهٔ وسدم هوشم ÷ مع القاف چقر بفتحتین شراب خانه و ظاهر اترکیست
سیفی ؎ زد اقتعان چو مد اند که یار در چقر است ÷ بسوی مدرسه سیفی نمیرود چقر ÷ چق بالفتح چوب که بران چنبرات
زنند چقچور نوعی از کفش و حید در تعریف چقچور دوزی ؎ گذارم بچقچور دوزی فتاد ÷ مرا بند چقچور بر پا
نهاد ÷ چقماق طعن و سرزنش با خدش سنگ چقماق زد لست ظهوری ؎ خانه اش آمد کلید مخزن اسرار کون
داد چقماقیست چقماق زن زلف بتان ÷ طغرا ؎ نیاید صبر طعن از شعله خوبان ÷ ببک چقماقی آتش و سد طعن رفت
در سنگ آتش نیز باید مع الکاف التازی چک بالفتح مختصر و قبالهٔ چاک شیخ آن میر خسرو ؎
وقف رویت گشت چشم خط بکش ÷ خانه زان تست چندین چک مکن ÷ میر معزی ؎ ان بزرگان کر سند
زنده در ایام او ÷ چاک و بندگی پیش او بر بندگی و چاکری ÷ چک و چانه بواو عطف دوم نیز جم فارسی بلیاقتی
و هیچ کوی در مقام اعراض گویند که با من چنین چک و چانه موقوف میرزا از اهل زبان به تحقیق پیوسته که چاک ذکر سفل
دهن و چانه زنخ و کنایه از قابلیت و استعداد و چک و چانه ندارد یعنی لیاقت ندارد چک و چانه اش ببینید
یعنی قیافه اش در یابید ملا فوقی یزدی ؎ فوقی زیار کس ... سوم لا تخف ÷ این دم که ساخرش چک و چانه ...

۴۹۰

آشناست ٭ تأثیر ـ منصور در اندیشهٔ علاجی خود باش ٭ نوح است نا ایمن ز تو با این چکٔ دو جانه ٭ اشرف ـ
چرا لرزم از ضعف تن چک و جانه ٭ که ریش سپید و قد چون کمان علاج است ٭ استخوانها نخورد در راه چون دندان
بهم ٭ جانه از علاجی برخاست چون چکٔ رعشه دار ٭ چکل نوعی از ظرف چرمین که بدان آب خورند و چیل بفتح و میم نیز
خوانند کاشی ـ ما در چو چکل زرنشین در دست ٭ چون چکسکین زر برد خشمن ٭ بدیعی ـ از لنگان و گدا باید نیز
همه ٭ بیکی هست عصا و بدر گردست چکل ٭ چکه نام پرنده که بدان صید کنند ملا فوقی یزدی ـ کبوتر باز بام خویش
بیاتی ٭ جلیل زود چکله برمرغ معانی ٭ چکش بنک کوچکتر شیخ علامی فهامی در آئین اکبری در تفصیل سکوکات
نوشته نقرهٔ صاف را تا مراده چندان چکش کاری کنند که توی سر نماند طاهر وحید در صفت نعلبندان صفاهان
چکش برکان زود لهان است ٭ انگشت زد سته در دهان است ٭ و تشبیه بازو چره و بلبل کلیم ـ تا سر مدت خامه کرده ام
چون دسته بچکش استوار است ٭ چکمه بفتح نوعی از موزه وحید در تعریف جا قشو ردو زـ شغو میکند از سرش عقل و
هوش ٭ شد از فکر حقیقشو چون چکمه پوش ٭ چکیدن بالفتح اندک اندک ریخته شدن صائب ـ عارض است که در ایام
زرد خزان ٭ بهار میچکد از خط سبز ریحانش ٭ ز توک آن مژه امروز میچکد آتش ٭ مگر بآب دل رسید نشترش طالب
ـ چندین جبهت بسوخت دل لخت لخت ما ٭ چون شمع سرنگون چکد آتش ز بخت ما ٭ چکمه مرجاج بکسر میم نام
شخصی بوده که پاهای گنده طولانی داشت ٭ چکه از انواع معروف موزه است لولیان گویند رد و گوی گوشت
چکه مرجاج کنم یعنی تا نصفه پاره کنم که پاهای مرجاج را چکه توان شد میر نجات ـ سخن نیز آورا گر دم زند تا چش کن ٭
ز فرش کفشگی و چکمهٔ مرجاجش کن ٭ چکن بکسرتین و چلین با شباع تحتانی نوعی تار کشیده و آن پارچه را که چکن
بران دوخته باشند چکن دوزی و دوزنده آنرا چکن دوز گویند و در برهان چکن نوران وطن آورده بهر تقدیر
نام ولایتی نیز هست ملا قاسم مشهدی ـ دلبران دکنی گرچه ملاحت دارند ٭ مغلان چکنی نیز صباحت دارند ٭ کمان سهیل
خروس و از سحر خیز باش تا سر کن ٭ تاج لعل و قبای چکن بیار ای ٭ ملا طغرا در تعریف نرگس ـ زدو زندگی برگلی زاتش
چمن ٭ قبای چکن بافته در بدن ٭ و در تعریف گل جعفری ـ نه نقش چکن در دامان خویش ٭ فرو برده سر در گریبان خویش ٭
شمس طبسی ـ بدوش دون زرکشیده کو گفت ٭ تا مه کنم نعت ترک بزر چکن را ٭ چکیده خون کنایه از می سرخ چکیده قرم
کنایه از اشک طالب آملی ـ بروزگار محبت لخت لخت گردون را ٭ چکیدهٔ مژه ام نایب نجوم شود ٭ چکیده جگر کنایه از
خون جگر قاسم مشهدی ـ غذای جانم از چکیدهٔ جگر آمد ٭ هر آنچه کاستم از خویش هم بخویش فزودم ٭ چکیده خفقان
کنایه از ناله و درد و آمیز و این استعاره است نه لفظ مقرری طالب آملی ـ ده شبمه تا گوش جلطرای مطرب ٭ چکیده
خفقان قابل شنیدن نیست ٭ مع اللام چل و چهل بالکسر عدد معروف گاهی بر مطلق عدد کثیر نیز اطلاق
کنند چنانچه بیاید و احمق و گول هم گویند گاهی چله و بر تمیمی است شیخ چلی که نام مرد لیست از هندوستان مشهور در
خرافاتش بین الناس مذکور **چلمرد** با منافه از بعضی مسموع است که دو چوبی است سوراخ کرده که پشت هر دو تخت
در نصب کنند و چوبی دیگر در ان اندازند برای استحکام سلیم ـ جمعی که بهند در لفظ ایران اند ٭ چلمرد در سرای
سنبلیان اند ٭ و سرای سنبل خان نام جائی در ایران که مکان احمقی بوده **چلچراغ** تحلی باشد از چوب یا نقره که

چراغهای بسیار درون می افروزند طغرا سه بهار آمد آن کیمیا ساز باغ ٭ که از بوته گل شود چلچراغ ٭ تا نیز سه هست یکشب که چراغ

دل صد پاره ما ٭ چلچراغی به تربت مادرون نیست ٭ و در بعض رسائل معنی نوعی از آتشبازی دیده شده چلیبک ٭ نوعیک

کنایه از نان تنک خمیری که در روغن بریان کنند در هندیه رواج دارد که در شب قدر یاد روز عید در خانهای همدیگر میفرستند

و برنده آنرا چلیبک پز نیز گویند سیفی سه ماه چلیبک پز نخواهد شد تعاشق مهربان ٭ که خمیر او نمی آید کسی را اوی نان ٭

طغرا در ضیافت معنوی سه منعمی را چو رسد موت گدا را چه خبر ٭ که بماند که حش چلیبک حلوا قحط است ٭ چدیاسه

جانوری که در هند چهیکلی خوانند چل دختران گنبدیست در ولایت قبوس سه لیکه در سر بست راه و راهنمای ذوق جمع

می نماید گنبد چل دختران عمامه است ٭ چلاق بضم و قاف آدمی شل چلغوزه در اصل درخت صنوبر است از جهت آنکه

غوزه اش بسیار میباشد و بکثرت استعمال بر بار او اطلاق یافته چل ستون نام عمارتی که ستونهای بسیار داشته باشد

کلیم سه جهان تیرها در کمان بند بود ٭ که هر خانه اش چل ستون می نمود ٭ چلیس بکسر تین گیاهیست ترش که در زمستان

اندازند طاهر وحید در تعریف سگرسه بود آتش بکیش ز روی ترش ٭ که هرگز نخورد دست غیر از چلیس ٭ چلم و چلیم

بکسر تین همان که تنباکو در ان کرده آتش بران گذارند باقر کاشی سه باقر چلیمی چو نافه آهو کو ٭ چون فاخته تا چند زنم

کوکو کو ٭ در محشر اگر آتش دوزخ بینم ٭ فریاد بر آورم که تنباکو کو ٭ ملا طغرا به هواداری مینا مشکیم ٭ دستیاری به بوی

چلیم اینجا کیست ٭ چله خانه خانه که مرتاضان ایام چله در ان بسر برند میرزا صائب سه بحشم کم منگر درد بستر تیره دلان

که چله خانه یوسف درون چاه منست ٭ ملا وحشی سه صفای باطن رندان ز چله خانه بنا شد ٭ به برکه در دیر است

از می دو ساله پیاله ٭ زکی ندیم سه با این قد خمیده نگشتیم گوشه گیر ٭ در چله خانه نتشستیم کمان ما ٭ چله بالکسر و

تشدید دوم و تخفیف آن زه کمان و ایام معهود که مرتاضان در ان خلوت گزینند و ریاضت کشند با لفظ بر آوردن

مستعمل و بمعنی اول با لفظ کردن و بر کمان بستن و افتادن ثنائی سه بی عقاب تیر پر سو صد شکار افکنده ام ٭

چله از شصت هنر چون بر کمان افتاده ام ٭ ملا طغرا سه کمان که به نیروی فیض است ٭ تواند بقوس قزح چله بست ٭

میرزا شریف الهام سه ز آسمان نتوان حرفی از فغان بستن ٭ بروز چله نشاید باین کمان بستن ٭ اسمایس که از بهر

که خواهد این کمان را چله کرد ٭ باده بر زور چون نکشود ز ابروی چین ترا ٭ باقر کاشی سه چله در هم مرا آرد و چله اند بستو ٭

هجوم صافی شو اگه در دل مینا نشین ٭ چله دار کمان گر طغرا سه کشیده کمان را چو از روی کار ٭ چله گار ترش

شده چله دار ٭ چله آهن زنجیری که بر کباده تعبیه کنند و در عرف لیزم خوانند و اهل کشتی با آن ورزش نمایند تا تیر

نرمی مکن که سختی ایام میکشی ٭ از آهن است چله کمان کباده را ٭ چله نشین معروف و باصطلاح لوطیان

چلیدن بالفتح روان شدن و لایق و سزاوار بودن چل امر میر نجات سه عالمی را بکشی گر ز جفا میجلدت ٭ به ...

بلبلی شوخ بما میچلدت ٭ میر خسرو سه از چل چل توانائی من زار شد چل ٭ من خود می چلم تو اگر می چلی بچل ٭ ...

سه اگر چه غرقه جهل خود بحمد مباش ٭ بعلم کوشش و از بن غرق جهل بیرون شو ٭ چلیپا کج و منحرف چون ...

چلیپا و خط چلیپا سید حسین خالص سه تا گل رو مکتوب از خط چلیپا سبز شد ٭ از هجوم رنگ چون آئینه ...

شد صائب سه همه دانند که مطلب ز دعا این بست ٭ وگر افتاد ز خط زلف چلیپا در پیش ٭ ٭ مع

چم المیم جیم بالفتح خرام چم گردش زدن خرام بناز تاثیر سه مصراع چمبش که در طلب نیست ؛ چم گردش اگر ز
محبت نیست ؛ میر سیدی طهرانی سه گذشت هر دو عالم باز منزل لیلا ماوا دارد ؛ دو چم گردش بجود بنیاد عقبی براه عرفان ؛
چماق چوب سرکج که در درازی مانند عصا بود و از چوب بادام تلخ باشد که نگاهداشتن آن در مذهب ابابیه مسنون است
و این ترکیب بر زبان گرز شش بر خواجه جمال الدین سلمان سه به گوشمال که از دست او کشیدگمان ؛ به سر ز بس
گرز انصاف او بیافت چماق ؛ و واله تا سل میر یحیی شیرازی در مناظره زن و مرد از زبان زن سه بعد ازین بجز
چماق بجز ؛ باز من بگذر و طلاق بگو ؛ طاهر نصیرآبادی در قسمیه سه بدروشی که بروی بود جای چماق ؛ شوقی که بر دل
جهد با چماق ؛ حکیم شفائی سه ذوبی بود که خیل لولیان را نشستی ؛ پیوسته چماق میخ اندر مشتی ؛ گوش تو اگر در خور
میخ می بود ؛ از سنگ دراز گوش را میکشتی ؛ چمچه همانست که ترکی قاشق خوانند وحید در تعریف طباخ سه ولباخ
او شدم عقده خور ؛ ولی دارم از غصه جان چمچه پر ؛ چمچه ساز آنکه چمچه را بسازد طغرا احتساب معنی سه چو قاشق ز طنبور
ازین بدبست ؛ دل چمچه سازان بزیر شکست ؛ چمن نشیمنگاه میان باغ که پیرامون آن درختان نشانند و در میان
آن گلها و یاسمین کارند تونسی گوید چمن مکانی را گویند که جهت نشستن در وسط باغ و خیابان از یاسمین دسته بر گرد بر
مثلا سبز کنند و بعد از آن یا بعد طرف آن درختان نشانند و بعضی اطلاق چمن بر آن سبزه مشهود نمایند و برمکان چمنی که
استعمال لفظ چمن نامی نمایند چنانچه در زبان فارسی گویان روم متعارفست مقصود ایشان از چمن معنی اخیر است و در
کتاب اسدی چمن رامی باشد در میان باغ و میان درختان که از هر دو جانب درخت نشانده باشند و مقدار جای نشستن
گذاشته باشند یا از یاسمین پر کنند انتهی و خان آرزو مینویسد که تحقیق بعض فقیر آنست که چمن جایی باشد که در میان آن
جیرهٔ کارند و جای نشستن هم گرفته خصوصیت بباغ ندارد و کشت زار نیز اطلاق کنند چنانکه کشت زعفران را چمن زعفران
گویند بهر تقدیر صفحهٔ عروس از تشبیهات اوست ظهوری سه عروس چمن گشت رشک بهشت ؛ بمشاطگی داوری بهشت ؛
اثر سه مگذر ز صفحهٔ چمن امروز سرسری ؛ تاریخ خسروان جهانست روزگار ؛ چمن آرای و چمن پیرای و چمن ساز و چمن طراز
باغبان عرفی سه خیز و بجلوه آب ده سرو چمن طراز را ؛ آب و هوا زیاده کن باغچهٔ نیاز را ؛ میان ناصر علی سه پیری شگوفه
گرد و اصل شد ترقی ان ؛ صد رنگ آرزوست چمن ساز ما هنوز ؛ کمال اسمعیل سه زاصل برگ ز دشاخ و سایه دار
شود ؛ ز بلکه گر جدا کردشان چمن پیرا ؛ چمن افروز و دلستان افروز نام درخت باج خروس اطلاق آن برگل
آن مجاز است تاثیر سه رخساره باغ دلفروز ش ؛ خورش غالیه از چمن فروزش ؛ چمن گرد و چمن سیر آنکه در چمنها گردد
حضرت شیخ سه الفت بوسم نیست بدلهای چمن سیر ؛ ترسم که مرا باغم خود واگذارند ؛ دانش سه بیاد هم صفیران
در قفس شور نوحی دارم ؛ چمن گردی ز بهر فرسوده بالی برنمی آید ؛ چمن رسیده یعنی از چمن رسیده و متعلق بدان خانه
رسیده است که بیاید خان آرزو سه مرغ چمن رسیده ام زخمی خار آشیان ؛ کی بهشت میدهم حلقهٔ چشم دام را ؛
چمنی نوعی از رنگ سبز و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته چمن آسوده مرغان مرغانی که در چمن زمزمه پرداز باشند
و این مقابل مرغان گرفتار است شفائی سه در چمن دید صبا جای مرا خالی و گفت ؛ خانه آتش زن مرغان گرفتار
کجاست ؛ دانش سه بال خون آلوده بیرون زدم آورده ام ؛ با چمن آسوده مرغان ذوق پروازم کجاست ؛

چمن طبع کنایه از کسی که طبعش بسیار رنگین بود نور الدین ظهوری گوید خوشا ذوق چمن طبعی که در یک نگاه رنگینش نگاه
فهمیدن بر چهره تواند بست چمن زار و چمن افزود و چمن خیز و چمن پوش و چمن گم کرده هر کدام معروف
طالب آملی سه نالهٔ مرغ چمن گم کرده سیر آهنگ نیست ٭ داغ گذارای نواسنجان بجا دلکشی مرا میر در تعریف
ماهوریه تعالی الله از ین شهر چمن خیز ٭ که باد اوست بر دلها فرح بیز ٭ طغرا سه زباغ وصف او طوطی چمن آدینش ٭
بهار نجران دارد در آغوش ٭ در تعریف باغ احمد نگر سه بیا ساقی ای نونهال طرب ٭ ز نخل قدرت رگ و بار جرب ٭
بیاد گل آن چمن زار فیض ٭ بده لاله گون جام سرشار فیض ٭ میرزا بیدل سه شوق مه سی نگهم رام تسلی نشود ٭ تا دو عالم
چمن افزود تجلی نشود ٭ چمیدن خرامیدن چمان و چمانه خرامان بناز و تبختر ٭ ایضا شانی تکلو سه گرد بادی
ز ترکیب اجزای سموم ٭ اگر نامش چمن ساخته سرو چمان ٭ و بمجاز پیاله شراب چمانی سه تی چمش خرام ورفتار بناز
چم مثله سند در خرو شیدن گذشت و امر بدین معنی و پیچ و خم و برین قیاس چم چم و چام چام تکرار منفک سه
گفتا مرا چه چاره که آرام نیستم ٭ گفتم که نود خیز و بمیکر و چام چام ٭ مع النون چنار و منار کلمه ایست که در
دشنام غلیظ و شتم شدید استعمال کنند یعنی چنار و منار در تیر جان فلان و فلان و نیز میگویند که چنار دادم
منار بدادم شفای در هجو محمد رضا فکری سه صبا بگو به محمد رضا که دیگر بار ٭ نمد گرفتم و روغن زدم چنار و منار ٭
حکاو چو نشکند تا هار ٭ پیش دندان کند چنار و منار ٭ و میرزا عبد الغنی قبول این کلمه را در حق خود در داشته و معنی وارد
سر گردان بسته چون اعتقاد بر تتبع ایشان نیست غالبا این معنی جای دیده باشد و هو هذا سه گهی بکام و گاهی بهند
بی تقصیر ٭ سپهر سفله چنار و منار گردم را ٭ چنان و چنین میر خسرو علیه الرحمه در عجاز خسروی بکسر ضبط فرموده و این
ظاهر اتفاوت لهجه است که مخالف قیاس باشد از عالم چرا که موافق قیاس بکسر است و بفتح هم خوانند بهر تقدیر مرکب است از
لفظ چون که از ادات تشبیه و آن که اسم اشارت و ناچار است بودن کاف بیانیه بعد از وی خواه مذکور بود خواه محذوف
و این در متاخران بسیار تا نیز است سه گل چنان لب تر نهای چمن می پوشند ٭ آنچنان عیب ترا فلک حسن نمی پوشند ٭
واعظ قزوینی سه باب سبزه بجان تن چنان نبود محتاج ٭ بدرد عشق بود دل چنان محتاج ٭ چنبر بوزن قنبر
چیز مدور میان تهی چون دایره دف و غربال و مانند آن و با لفظ گشادن در رین و گسستن مستعمل جمال الدین
عبد الرزاق سه گر نه بر سمت حکم تو گردد ٭ چنبر چرخ بگسلد در حین ٭ مولوی معنوی سه بدرم چنبر مه را بزنم ساغر شه را ٭
اگر خواهد تا وام هم او تا وان من باشد ٭ جمال الدین سلمان سه جهانگشای عدو بند میر شیخ حسن ٭ که چنبر فلک از اقتدار
بگشاید ٭ چنبر گردن و دوش استخوان گرد گردن که بتازی ترقوه خوانند زلالی سه برش تیغ می برید از چنبر دوش ٭
که برد از جوان او ترخانه سر جوش ٭ کمال اسمعیل سه رشته حبل الورید از چنبر آن بگسلد ٭ گردنی کز چنبر حکم تو آرد سر
بدر ٭ میر خسرو سه مرا که از رسن زلف چنبر گردن ٭ در رشته بود رسن سوی چنبر آمد باز ٭ چنبر مینا کنایه از آسمان
چنبر خنجر حلقه که از خنجرها و امثال آن ساخته بازیگران در رسن بازان از ان بگذرند وحید سه بس فرگان میان
چشمش مرا بنده ٭ که جست از چنبر خنجر بد افسون ٭ چند عدد مجهول از یک تا پنج و بقول بعضی از یک تا نه و از مرادف
آن و بتازی بضع بموحده و ضاد معجمه و عین مهمله کذا فی الصراح چون از کسی بپرسند که این را چند میفروشی بارا

با را حذف کنند و گویند چند سلیم سه از دکانی که گشوده است جوان می پرسد * گل چو غمبازه کنان چاک گریبانی چند * فایده بعد از چند صیغه جمع آوردن در میان قدما متعارف نیست اما در کلام متاخران یافته شده انوری سه اینها سکته و مجراست که گفتی ز سموم * تربت از انحراف درستی این حقبست * خیرو از سی و خان بین و زنانبر بخارا بادوتن هردو کنون چند رسوم عجبست * روزن این همه پر ذره زرین زره است * عرصه آن همه پر نشه سیمین سلبست و بمعنی هر چند شرف شفروه سه بیک گمان در جناب وادی قدسش * چند دیده فریده هیچ گران را * و نیز باید دانست که چنانچه روزی چند و چند روزی محاوره متعارفست گاهی دو سه روزی چند و مانند آن نیز گویند و افاده همان معنی بیکند مسعود سلمان در وقت حبس خود گفته سه گر حنظل تلخکامی دگر قندست * یکسان باشد چو هر کم پیوند است *

اقبال تو ای خسرو ادبار رهی * چون در نگرستم دو سه روزی چندست * و ازین قبیل است درین مقطع سه نیست بنا درین میکده مصاحب شخصی * مست انجام و صراحی دو سه حیرانی چند * پس برین تقدیر ایراد بعضی برین شعر حضرت شیخ سه چشم ودل ز آب و نم آئینه مرا پاک ترست * پرده پوشی مکن از ما دو سه عریانی چند * که دو سه عریانی چند عبارت صحیح نیست یا دو سه عریان می باید یا عریانی چند از عدم اعتبار بود و نیز باید دانست که چند گاهی جمع آید و گاهی مفرد و گاهی مقدم و گاهی موخر و گاهی نکره و گاهی معرفه ملا نسبتی تهانیسری سه زلفست و چشم و قامت و رخسار نسبتی * اینها چند فتنه اند که در یک زمانه اند * چند عمر با سر زلفش بسر رفت و هنوز * چند مشکل حل شدست و چند مشکل مانده است *

انوری سه خیر و از سی و خان بین و زنانیر بخارا * تا درین هر دو کنون چند رسوم عجبست * محمد قلی میلی سه فرو تر ز کحل و فرو تر ز همت * نشیب و فرازش بچندین مراتب * چندان بمعنی آن قدر و بمعنی تا آن زمان و بهر تقدیر کاف بیانیه بعد آن ناچار است خواجه شیراز سه چندان بود کرشمه و ناز سهی قدان * کاید بجلوه سرو صنوبر خرام ما * چندان امان بسید که بیهوشی آورد * شاید که یاد ما فراموشت آورد * چندانی بیای تنکیر نیز آمده بمعنی هر قدر چنانچه درین بیت سه عمر چندانکه کم باشد پریشانی کم است * زلف کی بودی پریشان گر نبودی دراز * چند مرده بمعنی برابر چند مرد

چندال بالفتح بزبان کشمیر بمعنی نگاهبان و تحقیق آنست که لفظ هندیست و بدال هندی و معنی اصلی آن بزبان مذکور فرومایه ترین مردم و اینها اکثر پاسداری و نگاهبانی قریات و مواضع مامور باشند و در اصل پیشه اینها خوک بانی بوده و آنکه از مدتی بر در سلاطین و امرای هند قومی باشند که اینها را احدمینه گویند در اصل چندال بوده اند از عهد اکبر پادشاه این خدمت برین قوم مقرر شده و طرف مقابل ایشان گروهی دیگر است مسمی بکلال بالفتح کاف تازی و اینها شراب فروش اند میگویند که در عهد پادشاه مذکور شراب و گوشت خوک حلال شده بود و این دو فرقه مامور بودند که هر دو جنس را فروخته نگاهبانی دروازه مینموده باشند از آن باز در بار سلاطین بعهده این دو فرقه سلک طینت قرار یافته اگرچه آن رسم نامشروع برطرف شد و تفصیل آن در تاریخ بداونی مذکور است طغرا سه بکشمیر چندال که دزد میوه است * خضر اگر شده نعلین و عصا در کشمیر * چند مرده حلاج بفتح میم موازنه چند منصور حلاج در جائیکه کسی بر سر گو تازی آید و خود ستائی کند * ملیم چند مرده حلاجی از عهده چند منصور حلاج توانی بر آمد طغرا سه حلاجی که چون شیخ محتاجی تو * بر جین شده منع کرسی بجاجی تو * کی حکایش از تو پنبه کاری آید * پیداست که چند مرده حلاجی تو *

٢٥٥

و مقیس علیه آن ده مرده و دو مرده، چند مزه خواب کردن تعبد ریخ بجوانی کشیدن فدری نو هیدن چندها مزید علیه چند
برای طلب یقین زمان است ظهوری — یکبار بر برادرم شگفت غنچهٔ دل ❊ کو شادی وصالی تا چندها بگریم ❊ چنگ
بالفتح قلاب آهنی چنگل معنون آن یحیی شیرازی — ز آهنه کاوه و زردزدی بچنگ ❊ داشت همی چنگل و ساطور و سنگ ❊
و پنجهٔ آدمی و حیوان درنده شکاری چون باز و شاهین و شیر و پلنگ و امثال آن و در شعر میر خسرو چنگ بوم واقع شده
و بوم هر چند جانور شکاری نیست مگر بعضی که مردم مران شکار نکنند لیکن فی الحقیقت چنگ مخلب است که شکار میکند
چنانچه دیده شده و شعر مذکور این است — بوم که باشد که بچنگ آرد از ❊ طعمه بر آرد ز دهن چرغ باز ❊ و بمعنی شل چنانکه
گویند دست فلانی چنگ شد و هر چیز خمیده و کج و لهذا اطلاق آن بر ساز معروف که همین نام دارد و تشبیه زلف
خوبان و پشت پیران بدان در هند صحیح شده حکیم سوزنی بهر چهار معنی گوید — پیران خنگ پشت و جوانان چنگ زلف ❊
در چنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ ❊ بهر تقدیر بالفظ نواختن و گسستن و بافتن و زدن و بچنگ فرو بردن
مستعمل است شیخ شیراز — بجوی عزیزان فرو برده چنگ ❊ سر انگشتها کرده عناب رنگ ❊ صائب — می تواند
چنگ در فتراک زد خورشید را ❊ از تعلق هر که چون شبنم گرفتار آمده ❊ محمد بیگ — می زنگ زد عیب گریبان خویش را ❊
در دامن حکایت ما چنگ میزنند ❊ حسین ثنائی — شاهین همتش چو چنگ بازد ❊ در چنگلش آسمان بگنجد چالاک
سلمان — چنگ بست است نشسته خود را در دامن مغنی ❊ از دامن مغنی زنهار چنگ مگسل ❊ نظامی — بر چهره برداشت
نو خنت چنگ — کمان فندقی و تیر فدنگ ❊ آهنین چنگال و برق چنگال و تیز چنگ و سیر چنگ و زرین چنگ
صائب — ز دلهای ضعیفان استعانت جو چو دانائی ❊ که شیر برق چنگال از نیستان می شود پیدا ❊ رودکی چنگ
چنگ نواز و چنگی بمعنی شیخ شیراز — نهاده بر چنگ در پای خویش ❊ به چنگی و نای آورده پیش ❊ میر خسرو —
چنگ نوازان هوا سر کشید ❊ چنگ نوازی مزه نو بر کشید ❊ چنگ دهن نام سازی آهنین که در دهن گذاشته با انگشت
نوازند و از ادر هندوستان همچنگ گویند لهم میرزا شجاع ابن عم ملک حمزه سیستانی — گر سکه ای بر سخن خویش زنی ❊
کی حرف بدی ز دشمن خویش زنی ❊ بدگوی خلق همچو چنگ دهن است ❊ مگذار که خود بر دهن خویش زنی ❊ چنگ
بر دل زدن مثل ناخن بر دل زدن یحیی کاشی در صفت باغ — بلبل خوشخوان چو بر آهنگ زد ❊ بر دل مستان
چمن چنگ زد ❊ چنگال پنجه مزید علیه چنگ و بالفظ کندن مستعمل انوری — نفر دولت او شیر فرش ایوانش ❊
تواند ار بکند شیر چرخ را چنگال ❊ و مالیده که از نان و روغن و شیرینی سازند و برین تقدیر کلمهٔ الف برای نسبت بود
چنگالی مالیده که چنگال خورست هر چه بچنگال مالیده باشند مع الواو چوب و چوبه بواو مجهول ترجمهٔ خشب
شانی تکلو — کانی که عقیق منم سنگ سیاه است ❊ نخلی که بباری نرسد چوبهٔ دار است ❊ دار چوب کار چوب
چوب خط در نامت کی آنکه چون از بقال و صرافت چیزی بوعده بگیرند برای حفظ اعداد خطها بر چوب کشند تا وقت
ادا موافق آن بدهند مرزا طاهر وحید — از نا چوب سینهٔ دل خرمند ❊ خطها بر گذران کشیدند ❊ شاخ گل را خارها
باشند بجای چوب آب ❊ خط گل را البته چون خورد دست ز ریس بید ❊ سلیم — بسکه چیزی رسم میان ما و او در
حساب دوستی افتد غلط ❊ نامه هر که فرستم سوی او ❊ بر قلم خطی کشم چون چوب خط ❊ و از سیالم است

۴۹۶

وانبیخالم است بر چیزی خط کشیدن که افاده معنی حفظ اعداد کند چنانچه در خط بدیوار کشیدن بیاید و دیم اگر دیگر خواهند
از شخصی قرض گیرند یا خیرات مثلا برای نشان چوبی نزد وی نفرستند و او بران چوب چند خطی بکشند و همان چوب خط دار
علامت آن باشد که قرض دهنده یا صاحب خیرا ازو اطلاع داشته و این خط نشان وعده است القاد وحید سه نهال
خشک هم دارد ثمر در باغ درویشی + کلید مخزن رزق فقیران چوب خط باشد + و این را چوب گدائی هم گویند مخلص سه نکرد
هیچ سرائی کسم برای طمع + ز خامه چوب گدائی مرا بدست نداد + چوب حرفی چوبی باریک که در دست اطفال هند
تا آنرا بر سطور کتاب گذاشته بخوانند برای محافظت سطور کتاب از آفت انگشت تاثیر سه ادیب عشق تو در غوری بیزم
کرد + عصای پیری من بود چوب حرفی من + چوب تعلیم و چوب سیاست چوبی که معلمان و کشتی گیران شاگردان
و متعلمان را بدان ادب دهند و گاهی بجای آن دوالی نیز بکار دارند مولانا لسانی سه معلم تا کی از چوب سیاست
بیگناهی را چو تن برون لوح سیمین تخته حرف جدا کردن + میر نجات در تعریف کهنه سوار سه لنگ ز روش چو آید بمیان
مستان + چوب تعلیم بکف دای بجان مستان + محسن تاثیر سه با طایق رهنمائی از خرد آموختیم + چوب تعلیم از
عصا دارد بکف استاد ما + بهر حالت خدا بیچارگان را چاره گر باشد + عصای فهم کور از چوب تعلیم است طفلان را +
طغرا سه طفل اشکم نشسته ای فرو در مکتب چشم + چوب تعلیم برین جوئی ناپاک امد از + چوب تعلیمی چوبی که
سوار مرکب را بدان ادب کند و آنرا در عرف هند چهری گویند صائب سه شاخ گل میگردد از تر دستی آب و هوا
چوب تعلیمی اگر در دست خود دارد سوار + و نیز مترادف چوب حرفی محسن تاثیر سه از دویدن سرنه بجد مصرع
برجسته ام + خامه در علم سخن شد چوب تعلیمی مرا + چوب گل شاخ گل گویند سودا را نافع بود غنیمت سه جنونم
کرد گل از گردش چشم دلارای + ز چوب گل نمی آید علاجم چوب بادامی + سلیم سه اگر بر من گل میزد میش از این از
دوستی + میزند اکنون بچوب گل من دیوانه را + صائب سه نه امروز است سودای جنون را ریشه در جانم + بچوب
گل ادب کردی معلم در دبستانم + چوب بست بفتح موحده دوم چوبهای که باهم بسته بنایان بران نشینند و تعمیر
دیگل نمایند وحید سه نخواهد لطاق دل او نشست + که از زهد خشکش کند چوب بست + چوب دنک بفتح دال
و کاف فارسی چوبی که دنکیان بران نشسته شلتوک را بزور پا بدان کوبند تا برنج از پوست برآید و آنرا با دنک
نیز گویند کلیم در هجو اسب سه بکون نشست چو از سر سکندری بر داشت + بچوب دنک فرو گوئی نشسته است
کلیم + چوب و فلک همان فلک که بیاید طغرا سه درین تازه مکتب برای کتک + ز باران و باد است چوب و
فلک + چوب ادب و چوب طریق از طرف سلاطین شخصی در بلاد معین و مامور باشد که هر که از اطوار و آداب
برگردد و قدم کج گذارد او را چوبکاری کند آن چوب را چوب طریق و چوب ادب گویند چه طریق بمعنی ادب هم
آمده بمعنی ایماسه بد سلوکی بعزیزان کهن سال مکن + که عصا چوب طریق است بکف پیران را + قدسی سه
نکو داند آنکس که دانشور است + که چوب ادب به ز لوح زر است + چوب فدای انتقام الهی و جزا و سزا
که از پرده غیب بظهور آید مخلص کاشی سه کند حق ادب بندهٔ بی ادب را + بود دار مفعو چوب فدائی +
چوب نشست در گنده باشد که پس دروازه در دیوار بخته در سوراخی که عکار کندگی آن چوب باشد تا در دروازه واز...

۴۹۷

دران سوراخ می باشد و هرگاه که بند کنند از سوراخ آتش برآورده سر آنرا بسوراخ دیوار دگر استحکام دهند و آن را ...

می فطلت و دروازه دست زکی ندیم سه حجاج حرزاهد و جبان سطور میان مه ما یاریخ خشکی درانجا کرتو چوب بنشست در بانی

چوب بادام معروف گویند همراه گرفتن آن در سفر میمنت دارد سند در چوب گل گذشت چوب یاسا و چوب

یساق بجغتائی و سین مهمله چوبی بود که سلاطین اتراک گتا هنگام راه دادن نیز دوند و شرح آن در تواریخ مغلیه گورست

والف دوم در کلمه اول اعراب بیته نه لفظی چنانکه صالبه ترکیبت و ازین عالم است مجلکا و تماکه بالف فرنید و بعضی

تنها خواستند از عالم های مجتنی فارسی و ظاهرا چوب حاکم است باتفی سه ادب گردش اول بچوب بیساق نمود ان

گردش بالیساق بغیرت محاسن زرویش سترد در ان انجمن آب دو لیش ببرد کند سفله مست در کعبه فی اگر چوب

حاکم نباشد زبی چوبدست و چوبدستی چوبی که قلندران و بینوایان بدست دارند چنانچه بعض مردم هندوستان

دارند تاثیر سه در عشق بامنای دگر میگذاشتیم از چوب ارچه اگر چوبدست ما سعید اشرف در تعریف در باره قلندر ی

کف در پی مستی زبر گشتی او را چوبدستی چوب شیرخشت چوبی که از شیرخشت برآید مثل چوب نبات از نبات حاجی

العش که چو طوطی بسخن تلقینم شد قفس چوب نبات از سخن شیرینم و شیرخشت دوائیست مشهور مسهل صفرا و بلغم

شیر خشک بکاف تازی زیرا که در سپیدی مشابه بشیر است بمرور دهور و تغیر السنه شیرخشت تواند و بعین شهرت

دارد محسن تاثیر سه پیرانه سر عمارت طفلانه میکنم خرچوب شیرخشت عصایم نمیشود چوب دربان چوبی که در دست دربان

باشد و چوب پاسبان و چوب منع و چوب نقیب و چوب جاودش ایضا قریب بمعنی هم و در همه اینها

معنی دفع و منع ملحوظ میرخسرو سه دران تاراج درهای زمین بوس زلت معزولی گشته چوب جاودش نگاه و تدان

توازیما نرسد خسرو چه غم نظارگی شاه را ز چوب نقیبی صائب سه می شود ما ز دل تنگ من از چین جبین چوب

منع است کلید در باغی که تر است حاجب نمیش حجاب پردار و حیات غنیست چوب منع در درگاه آن گردون

وقار خرد رحق بهره ری که رودی ملا انعام چوب دربانست ظهوری سه بلندار شود چوب دربان شاه

تنم گردد از سایه آن سیاه قاسم مشهدی سه بگوی دوست جای گرم دارم برنمی خیزم نشنیم آنقدر کاتش ز چوب

پاسبان خیزد زلالی سه شهی که دور دبش دور باش خجست از لغزش چرخ سر چوب پاسبان رقصید قاسم بیگ

حالی سه بخواری بر نمیگردم ازین در صبر آن دارم که از آب دیده خود سبز بینم چوب دربان را چوب موسی

کنایه از عصای کلیم انوری سه ایا دست تو وارث دست حاتم و یا کلک تو نایب چوب موسی چوبکی چوبدار

محسن تاثیر سه بهرام دگر که هست چوبین از چوبکیانت ای شه دین چوب آستانه چوبی که آستانه را بربالای

آن گذارند علی خراسانی سه تنم بر آستان محنت دوست فتاده همچو چوب آستانه چوب محصل و چوب

تحصیلدار چوبی که در دست محصل باشد عبدالقادر توتی در ذکر تسخیر قلعه لست سه بهر جا شدی باره را باز جا

قزلباش بستیش بر چوب پا بی قلعه دادن بر اهل حصار شد آن چوبها چوب تحصیلدار شانی تکلو سه دل

دین و خرد تاراج گشت و مرگ مستولی بی نقد روان دادن بسر چوب محصل هم ملا عبدالله هاتفی سه

زالطاف آن عادل داده زرگرگ و عوان رست صحرا داده نه حرف طلب بر زبان ها روان نه چوب محصل

محصل ؛ کلک عوان ؛ چوب پیچ تیر گز تیر چوبینی کز پی پر و پیکان باشد و آنرا در عرف گز گویند و در این بخشی هم
کمانان باشند بی سه ستم انداز کینه اسفندیار ؛ چوب پیچ تیر گز شد نیشکر در ترکش ؛ چوبش در آبست و
چوبش در نم است و چوب برای او دو داشته اند یعنی اسباب شلاق برای او مهیا و منظور است که در خانه هر امیری
چند لعل چوب در توی حوض میریزند و گناهگار را از ایشان میزنند و معلمان مکتبی نیز بچگان در هم نگاه دارند که چوب
نناک از زدن نرود می شکنند مثل مشهور است تا نباشد چوب تر فرمان نبرد گاو و خر گویند چوب چوبت در نم است
یعنی ترا خواهند زد و این در مقامی گویند مثلا آقا نفری را در پی کاری فرستاد و او کار را سر انجام نداد پس آقا غایبانه
بر سر قهر می آید تا ترمان تا اینکه نفر بگوید که چوبت در نم است این از اهل زبان بتحقیق پیوسته سالک یزدی سه
در آب چوب گل از بهر ما بود در باغ ؛ در آتش آهن زنجیر ما بود در جوشش ؛ ملا کاتبی سه بپیش قدتو تا سر کشیده بر لب جو بید
ز عکس خم نشین او را ازار چوب در نست ؛ سالک یزدی سه هیچو سالک شد کیستان را کسی نشناخته ؛ زاهد سالوس را
این زبه دارد چوبها ؛ چوب نرم را کرم میخورد یعنی هر کرا جزء ماری مغلوب باشد با او اگر آرا زمیر سد چوب دو سر
دارد یعنی کارهای که مردم میکنند بران جرم نباید کرد که البته بر حسب لخواه صورت نگیرد چه ممکن است که بر عکس بظهور آید
سه که دست فتنه دراز است و چوب را دو سر است ؛ چوب پیش راه کسی داشتن منع کردن و باز داشتن با قدم پیش
چوب دربانست صائب سه داراز آن چوب به پیش ره منصور گذاشت ؛ که قدم از ره باریک ادب دور گذاشت ؛
چوب قپاق تحقیق آن در لفظ قپاق بیاید چوب رمزی محسن تیز در تعریف نقاش سه بچوب رمزی از صنعت
نگاری ؛ زبان صنعتش در چوب کاری ؛ چوب تیر و چوب کمان و چوب قفس و چوب مشعل عبارت از
چوبهای که چیزهای مذکوره ازان سازند محمد قلی سلیم سه ز شوق غنچه پیکان او خداوندا ؛ کدام شاخ گل است این که
چوب تیر شد نست ؛ محمد طاهر نصیر آبادی سه ای خلعت تو کنده رده چراصل ؛ ذات تو دلیل میل مستقیم ؛ برگرم مندل
طلا باف مباش ؛ با شند خنک افتخار چوب مشعل ؛ ملا فرین لاهوری سه ز سنگ صید شد چوب قفس سبز ؛ چه شد کاهل
قدم صیاد ما را ؛ کلیم سه کج کج رود از ستی و هر سوی فتد تیر ؛ زین باده اگر آب دهی چوب کمان را ؛ چوب کاری کنایه از
سخت گفتن ؛ گوهر مثالش در چوب رمزی گذشت و میرزا محمد سه گی زهند این به شود دردسرم ؛ ناصحا این چه تماشا
واگذار ؛ چوب شکستن بر چیزی کنایه چوب زدن چوب خوردن کنایه از زده شدن ؛ چوب با حر علی سه درین درگاه
عالی مانع لبسیاری هنم ؛ توان بر پهلوی دربان شکستن چوب دربان را ؛ کمال اسمعیل سه در مطبخ تو چوب نفخا باز زد
آتش که از کبر سرمایه اباست ؛ خواجه نظامی سه خری چوب میخورد در جای جو ؛ خر افتاد و جان داد خر بنده رو ؛ و در
بعض نسخ که جو میخورد بجیم تازی و زای تازی در حقیقت ظاهر اختلاف است چوب نشاندن و چوب ساختن
در چیزی عبارت از استوار کردن چوب در چیزی حکیم فردوسی سه یکی نغز کردون چوبی بساخت ؛ بگرد اندرش چوبها
در نشاخت ؛ چوب در کون کردن از عالم انگشت در کون کردن صبای طهرانی سه در گلستانی که وصف قد
موزون کرده اند ؛ سرو چار بیت کاترا چوب در کون کرده اند ؛ چو بریسای فارسی بوزن فوبر نام بازی معروف
در هند که چهار رکن دارد در هر رکنی هبیت ؛ چهار خانه هشت در طول و شش در عرض ... این باریک ... شانزده

بهره است چنانکه هر یکی رنگی خاص داشته باشد جناب سراج المحققین در غزلی که التزام الفاظ هندی دران
کرده اند آورده سه خزان نموده مگر چوپری خیابان را ٭ که رنگ باخته دیدیم ما گلستان را ٭ چوپری در فرهنگ
ترکی دختر و پسر داده شفائی سه چپری کش کننده فراخی کز است ٭ ایاز چه جنس است بگو با من راست ٭ گر شنگ
بود درش فراخ این همه چیست ٭ در زانکه جوال است پر از آب چراست ٭ چوگان بالفتح خمیده و چوب سرکج عموماً
چوبی که گوی فولاد ازان آویزند و آنرا کوکبه خوانند و آن مانند چتر از لوازم بادشاهیست سراج الدین سگزی سه زخس
بر مهش چتر و ز سنبل گلشن چوگان ٭ دلش چون خلخله تازی رخش چون خلیله دهقان ٭ و چوب گوی بازی و چوب نوازی
و نقاره نوازی خصوصاً شیخ شیراز سه و لیکن تا بچوگان میزنندش ٭ دهل هرگز نخواهد گشت خاموش ٭ در تحقیق است
که چوگان مخفف چولگان است مرکب از چول بلام بمعنی خمنده و گان که کلمه نسبت است و چولگان بتحتانی بعد الواو کرد
بدین معنی آورده اند تحریف است و نیز لفظ صولجان دلالت دارد برانکه معرب همین چولگان بلام باشد نه معرب چوگان
بدون لام و این تحقیق مخصوص فقیر مؤلف است به تقدیر با لفظ زدن و شکستن مستعمل میشود کمال اسمعیل سه عجب
نباشد اگر شد شکسته گوی دلم ٭ ز بسکه می شکند زلف تو بر د چوگان ٭ استاد فرخی سه چوگان زدی بشادی
با بندگان خویش ٭ چوگان زدن ز خلق جهان مر ترا سزاست ٭ صائب سه ظلم بر افتادگان شرمندگی می آورد ٭
سرکشان سر پیش اندازند در چوگان زدن ٭ میر معزی سه پشت فلک از گوی تو چوگان وار است ٭ صحرا ز سم
تیغ تو دریا بار است ٭ با دست تو تیر و تیغ و چوگان یار است ٭ چوگان زدن و رزم شکارت کار است ٭ چوگان
زر کنایه از شمشیر میر خسرو سه دست وی از قوت چوگان زر ٭ گرد بر از گوی زمین سر بسر ٭ چوگان سنبل کنایه
از زلف چوگانی اسپی که بران سوار شده چوگان بازی کنند صائب سه چون دو تا شد قدت از پیری گرانجانی
مکن ٭ بیش ازین استادگی با اسپ چوگانی مکن ٭ جمال الدین سلمان سه چون بمیدان میرود بر خنگ چوگانی سوار
گوی خورشید از برگردون بچوگان می برد ٭ چوگان برست آنکه چوگان معبود او باشد و این کنایه از کمال
شوق بچوگان بود نظامی سه یکی روز کین چرخ چوگان پرست ٭ شب بازی آورد گوی درست ٭ تا آخر
چوگان زن و چوگان باز آنکه بچوگان بازی کند میر حسن دهلوی سه سران ترک چوگان باز خود کردم که پیوسته
قدم را چون سر چوگان زلف خود دوتو خواهد ٭ میر معزی سه گران دو عارض رخشان زغالیه بر دو انست ٭ زغالیه
اهرمنست آن دو زلف چوگان زن ٭ بدین دلیل همی با تو ای درست کند ٭ که خیر هست ز یزدان و شر ز اهرمن ٭
چوت مارانی بواو معروف و فوقانی و میم بالف کشیده و رای مهمله دشنام اهل هند است که بزبان هندی این کویند
ترجمه زن کس ده است لیکن غلط بسته شده زیرا که مرانی بوزن ترانی است و این را محمول بر عدم اعتنا باشان
زبان هندی نتوان کرد بلکه غلط شاعر است محمد سعید اشرف سه داد از زبانیان هندستان ٭ چوت مارانیان
هندستان ٭ جوزه ربا علیوا ز خسرو سه نبت او مرد تمام ارچه ولی ٭ چون علیوا ز بود جوزه ربا ٭ چوکندی بفتح
اول و کاف تازی و سکون نون و دال بتحتانی رسیده عمارت بالای بام که از هر چهار طرف دروازه داشته باشد
و این لفظ هندی الاصل است مرکب از چو بمعنی عدد چهار و کهند بکاف مخلوط الها بمعنی حصه و طرف و یای نسبت پس بمعنی

پس معنی ترکیبی آن چیزی باشد که بجانب طرف نسبت داشته باشد ما حیثش بمعنی با خود مجاز نیست که شهرت گرفته ظهوری

در تعریف عمارت سه سپهر از سر افرازش در حساب + ز چوکنه نشین سایه آفتاب + و بمعنی تمام فیل برجی نیز آمده

محمد سعید اشرف سه چو کندی شکوهش اگر سایه افکند + فیل سپهر شانه بدر رود زیر بار + **چون** بمعنی چگونه و چه جا

و چه وقت هرگاه و این در کلام قدما شایع است **چو** مخفف چون **چو او صد کس در یک انگشت و باد در یک ناخن**

او ست این عبارت بر جائی گویند که مراد از آن محکومیت تمکین باشد مر این کس را خواجه نظامی سه روان برو با ترس لشکر او

چو باید صد در یک انگشت او + چو روز **چون آب روشن است** کنایه از بسیار روشن و آشکار صائب سه

احوال ما به تیغ تو چون آب روشن است + عرض نیاز تشنه بدریا چه حاجت است + میر خسرو سه گرچه جهان جمله بدیدی چو در

یک جا ندیده ملتفتی هنوز + **چون دستار** کنایه از سفید و بر نقاش حشیم **چون دستار روان** کنایه از جنبه نایاب

صائب سه زاهد تا چند آشنا فه چون دستار شد هوشش + عزیمی در جوانی آدمی را پیر میسازد **چون چشم**

زاغ شوخ رنگ **چو زر** کنایه از خوب و پسندیده لیکن بدین معنی اکثر با لفظ کار مستعمل شود چنانچه بیاید **چون حلقه**

بر در کنایه از مقیم و منتظر یعنی کسی که بیرون خانه بود و امکان در آمدن با اندرون نداشته باشد **چون گندم و**

چون کم بمعنی چه کم و چه کنم میر حسن دهلوی سه با زمانه دل نهم با یار سازم چون کنم + بی زمانه بر من بیچاره نبخشاید

نه یار + و رکنای کاشی سه خوش هنوز زنده مانده ام از بی سعادتی + من چون کنم نمیکشد این زهر عادتی +

میرزا صائب تبریزی سه با جام باده صائب نشستم در چمن + گر پرده دار گفت بر چون کنم **چون و چرا** **چون و چرا**

مخفف آن سیفی در تعریف عرابچی سه هر که چون ارابه شوم در پیش رو آن + غلطان شوم بر او و نه چون گویم و نه چرا +

چون قلم کردن کنایه از مقطوع الرأس یا مقطوع اللسان کردن میرزا معز سقای بی قلم نگاشته روی ترا خدای

از عشق زرد روی خویش مرا چون قلم مکن **چون سنگ بستن** کنایه از محکم و استوار بستن نزاری قهستانی سه چو سنگ بستند یا

محکم بستند + بشکنند و زر انجا بر شستند **چون موی از خمیر کشیدن** کنایه از کار بسهولت تمام کردن مع الها

چه کلمه استفهام است و برای استعجاب و تعظیم و مبالغه و بمعنی کجا نیز آید و همچنین **چگونه** کلمه استفهام است و بمعنی چنانچه نیز آمده

چها مخفف چه چیزها و این اکثر در مواقع حوادث و مکاره مستعمل میشود صائب سه بخواب ناز تمنا چها از دست

نگذاری + اگر گویم که از تاویدن رویت چها دیدم **چه قدرها** عبارت بسیار از بسیار صائب سه شمع بالین

خود از دیده و بیدارگی + نگر بد نی چه قدرها بصفائی در خواب **چه قدر** سبیل آسان چنانکه گویند رحمت حق را

امرزش ما میان چه قدر کار است و چنانکه گفته شود چه قدر کار بود که تو چه او نشنید **چه میگوئی** بمعنی چه خواهی

گفت میرزا صائب سه مرا خود نیست یارای سوال آخر چه میگوئی + اگر پرسد گناه من کسی روز شمار از تو + و بمعنی

چرا میر احمد میر سانی و حید سه ظرف و من خود خودم ای که میشنوی + زدست کرده کش کنی چه میگوئی +

دل آتران که زا بود بود و خور رنج + کنون که مال تو شد بعد از این چه میگوئی + **چه بلاست و چه قیامت است**

امثال این عبارت در محل استعجاب و غرابت گویند سه فیاض که سر حلقه دندان جهان بود + آخر چه بلا زاهد دستور بر آمد +

میر نجات سه طغیان شنگ من دو جهان را خراب کرد + در بحر دو دستان چه بلا گریه میکنم سه خواجه شیراز

سه چه قیامت است جانان که بعاشقان نمودی + رخ همچو ماه تابان دل همچو سنگ خارا + نادم گیلانی سه زبیاد نخی خود

چه بلا امیدوارم + که بخواب دیده بخم گستر ایزگزنم + خسرو سه چه جا سمند دو چشمت نظری بناز کردن + غمزه گشاده دادن

در فتنه باز کردن + چه گل نقلی قسمت سه چه بلا نام خدا شوخ و نادان شکسته + جان همه است که بی خوب تر از جان شده +

چه گل شگفته یعنی که نام او غریب بچهوزده ملا نسبتی سه دیده ام در غنچگی چندین جفای باغبان + بعد گل گشتن نمیدانم چه

گل خواهد شگفت + و بر قیاس چه گل شگفته و چه گلها دگند سه تا چه گلها دگند ایام بهر امنی + نو بهد این که غم از دی

گلگون مینگرست + طالب آملی سه معلوم تا چه گل شگفته بر دماغ طبع + زین یک دو زلف عطر گریبانی خیال +

ملا نسبتی سه دیده ام در غنچگی چندین جفای باغبان + بعد گل گشتن نمیدانم چه گل خواهد شگفت + سلیم سه یا رب

چه گل شگفته ز مکتوب ما که باز + باد صبا ملول و کبوتر گرفته است + چه زند یعنی چه کار تواند کرد + با فغانی سه در

منزل عنقا چه زند مرغ سلیمان + چندانکه نظر میکنم آنجا سر و تاج است + شیخ شیراز سه گرچه شاطر بود خروس

بجنگ + چه زند پیش باز روئین چنگ + چه توانگر در محل بی اختیاری مستعمل میشود و چه بار در کار کسی کرد

یعنی ستم بر حال او نمود سه شبی ز نرگس شکایت دل فگار من کرد + ز غم تو دوشت ندیدی چه بروزگار من کرد + عرفی سه

تا بانم از وصال چه اگرد روزگار + با روزگار شوق چها کرد روزگار + پس نسبت چها با روزگار شوق کردی باز یا چه کار افتاد

ای چه نفع خواهد بخشید بدر الدین سه چو یک نج هزار استخوان تو صد بیستون آمد + بسندان در او کوه راد و چه کار افتاد +

چه جان دارد چه قدرت دارد از این زبان بتحقیق رسیده و چه پیشه مرادف چکاره رفیع و اعظم سه آنجا که صبر است

بلا ها چه پیشه اند + جائی که در داو صبوری چه کاره است + چه باشد چه نباشد یعنی بود و نبود و برابر است خواجه سه

این یکدم ما بود چه باشد چه نباشد + با آتش ما دود چه باشد چه نباشد + تمام غزل برین زمین [illegible] چه پیش آمد یعنی چگونه پیش آمد

ملا نسبتی تنها میسری سه میردم پیش تا چه پیش آید + با من این بیوفا چه پیش آید + چه سر داشته باشد و چه در سر دارد

و چه زیر سر دارد و با فلانی چه سر دارد و سری داشت و چه در دماغ دارد یعنی چه خیال داشته باشد و در دل منظور

او چیست شیخ شیراز در عنفوان جوانی چنانکه افتد و دانی با شاهد پسری سر خوش داشتم با قرکاشی سه بینه هم چه سر دارد آن

سرکار رندانه مذهب + که با بیگانه خوی آشنا دارد + سنجر کاشی سه زمانه هر نفسم در غم دگر دارد + ندانم این ستم [illegible]

بمن چه سر دارد + وحشی سه عتاب بود و آید باد در سر دست بر خنجر + که این بیگانه امشب دیگر چه سر دارد + خواجه

شیراز سه ز بنفشه تابدارم که ز زلف او زند دم + تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد + عبد الرزاق فیاض لاهیجی سه

سبب یاد سران می از این گردون نمیدانم + [illegible] چه سر دارد + حضرت شیخ سه با پیران

وفا کیش چه سودا است بگو + [illegible] از نازک دلدار بیار + سابق فرنگی سه هر کس بود که شمع چه دارد

بزیر سر + پروانه که رخصت پرواز میدهد + صائب سه من بر سر هم که بر زلف تو زنم دست + تا سنبل زلف

زر چه سر داشته باشد + و تو اند که معنی چه در سر داشته باشد + چه مایه مردم یعنی چه قدر مردم استاد

فرخی سه چه مایه مردم کز جان بنان خویش برست + فرزند گم است ضیائی که سر آبادان + چه کار

میکردی یعنی برای چه میکردی این مجاز است شفائی سه مرا کلبه قرار که چون نمی بستی + به تیغ غمزه

غمزهٔ شکارم چه کار میکردی + تمام غزل بر همین قیاس تیره است چه حالت میکشد یعنی چه رنج و محنت میکشد و چه سه
عاشق مسکین بینوائی چه ذلت ها میکشد + گر بگویم خاطر نازک ملالت میکشد + چه مه گردان که این ترکیب کنند این عبارت
در جای گویند که منظور نفی نسبت چیزی بچیزی بود و ذر سبب نفی نسبت مذکور بکار برند خیالی سه این نکته نشنیدی و شنیدم از ماه
که آخر + چندین که بر عذار تو زد لاف چه مه گردد + خواجه صفی سه نامه شکست خط فه کند + ماه چه مه گرد که او میکند +
این ابیات از منشآت مشهور است و در افواه و السنه مذکور در این تحقیقه لفظیست یعنی مفعول فعل کند در مصرع اول نامه است
و شکست خط فاعل فعل مسطور و معنی بیت آنست که شکست نامه کتابی را رسید در وصف حسن آن ماه که نظر بتازگی
مضمون و پاکیزگی خط آن نامه را که کاتب و منشی ماه فلک است و گویا او هم کتابی نوشته است در وصف حسن ماه
خود آن شکست خط برسم خود چنان می‌داند که این منشی هیچ نوشته باشد و سخن بلندی نیافته باشد بنا بر آن نوشته
آن را نا در برابر انگاشته نامه خود را ته میکند و پنهان می‌سازد چرا که ته کردن و پنهان ساختن نامه در صورت عجز و عدم
اقتدار منشی می‌باشد بعکس همین تقدیر مرجع ضمیر او که در مصرع دوم واقع است همان شکست خط باشد و تواند که فاعل
فعل مذکور همان ماه باشد یعنی ماه که کدام مضمون تازه و سخن بلند یافته که از شکست خط آن ماه را نادر برابر پنداشته
نامه خود را ته میکند و پنهان میسازد زیرا که چیز عمده و عزیز را قدر و منزلت بقدر است نارو احتجاب او می‌باشد و الاشیاء لا
تتبیّن الا باضدادها و الله اعلم بالصواب چنبوری در میان اردو تعریف بر از آورده اگر ماه دار آید زرد و مهتاب سرسبزی
دار آتش خواهد برآورد خورشید چه مه گردد که او خواهد کرد چیچه بوزن قهقه آواز بلبل که بتازگی صفیر خوش شنید
فطرت سه چه نسبت با بهار گل بود اشعار رنگین را + مگو از چیچه بلبل زمن بشنو زمن بشنو + تنها سه گل اگر
بلبل انجلوه مستانه شود + قلقل شیشه می چیچه پیمانه شود + روح الامین سه نغمه از چیچه مینا دلم آب بخورد +
نکهت جانی کن و چاه ذقنی پیدا کن + سنجر کاشی سه بی چیچه بلبل و بی قلقل بی فیت + گر قدسی
بلبل است و گرد برهمان است + چهره بالکسر روی و بمعنی پیشانی مجاز است و زیبا آل از صفات اوست تاثیر سه
گل را بود از بندگی روی تو سر خط + چون لاله که بر چهره او داغ غلامیست + و در اصطلاح معشوق نوخط
از ظفرنامه شرف الدین علی یزدی و واقعات بابری که عبد الرحیم خان خانان حسب الحکم عرش آشیانی از لغت ترکی
بفارسی ترجمه نموده و در فرهنگ رشیدی و تذکره دولتشاهی بمعنی غلام سپاهی جوان بتتبع محقق میشود چنانکه گوید سه
چشم او بر شجر عتاب فشاند + چهره ها افروده بر زنده برد و خاب بکمر ها شرف سه چهره دیدم و آهنگ تماشا
کردم + غمزه آتش زرهزن جان بود و نشسته ستم + چهرهٔ سبزه بتحتانی رسیده ته لفظ و رسم خطش سبز رنگ تر از درخت
بند گاهی گویند یا نزدیک بگلابی سلیم سه از شوق تر خوان و رالی گل میجوشد شمع آرد بوستان عشق میکوشد +
از عکس گل هم تو دوایم چون گل + آینه با من چهره می پوشد + نکی بیدم سه چهرهٔ شده زمی الدیده ای سبزه و نکهت +
به چو زیباست + جند بهین رنگ بگل + مخلص کاشی سه چهره ها چهره از خون جگر ساخته ام + بگو چه حسن لب پر
خنده ام از شادی نیست + خورشید چهره مه چهره ماه چهره پری چهره سبز چهره بسبب چهره چهار ریاض چهار
حد و حروف چهره نویس آنکه چهره های نوگران را که نشسته بر نشسته آن به قرنگار دارد تاثیر سه دار بی چیلی

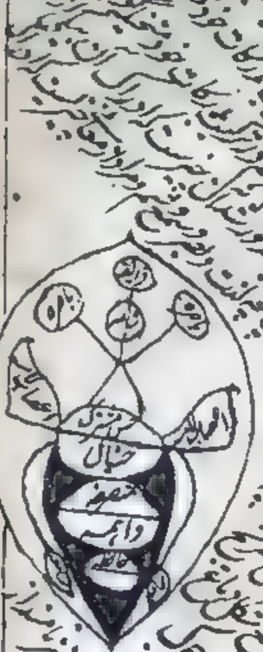
شان زطالع زهره + صد چهره نویس چون منوچهر + چهره پرداز و چهره طراز و چهره گشای بمعنی وچهره
گشادن کنایه از نمایان شدن است خواجه خسرو راست • و چنین چهره گشا به خط زنگاری دوست + مرغ زند بجو ما به منقش دارم +
جمال از سلیمان • ورق از صورت نقاش فروشو که کنون + شاهد بر بر وقتی چهره گشائی دارد • عرفی • تو عروسی بود در حجله
خاطر من + که ناز زیور مرح تو بر چهره طراز + صائب • این چه رخسار است گویا چهره پرداز بهار + آب و رنگ صد گلستان
صرف یک گل کرده است • چهره پرداز جهان عبارت از آفتاب مبدء حقیقی که در بی عالم است و هیولای صور عالم
سفلی بسبب تربیت اوست و دوم آنکه تا آفتاب طالع نشود همه صور در الوان در ظلمت و وقتیکه طالع شد همه ظاهر
میگردد پس گویا همه جهان پرداخته و منقش کرده اوست و این تشبیه نازک دارد کذا قال بعض المحققین فی الشرح • چهره بافیدن
کنایه از اظهار عجز و فروتنی کردن خواجه شیراز • ابروی دوست قبله محراب دولت است + آنجا بمال چهره و حاجت بخواه از دو +
چهره سبز شدن و گردیدن کنایه از حریف رو در گشتن و مقابل شدن با شرم • شد چهره که با من که فرموشش نکردم پنظر
بسندیده ام از آئینه یاد است + غنی • با آئینه چهره میتوان شد + گر رو نبود میان نباشد + ظهوری •
کجا با بر همن زاهد تواند چهره گردیدن + ندارد سبحه اش اندل رگ زنار می باید • چهره در هم کشیدن کنایه از خشم و
رنجیده شدن باز کاشی • من آن رندم که چون بر دوش باز غم کشم + دیده بر هم فشانم چهره را در هم کشم +
چهره شکستن بر یکسان شکستن مرقومه بخی • زبسکه دارم از آن چشم بی سر انجامی + شکسته چهره من همچو رنگ بادامی •
مع التحتانی چیدن معروف و نیز جدا کردن و بریدن صائب • دستش بچیدن گل ما کار تیغ کرد + چون گل بردی
برگ در این باغ و شده ام + ملک شرقی • چه می چینی بروبالم بمقراض + که از بال و پرم گل میتوان چید • سلیم •
دل عاشق نصیبی برد ز ناخن که چون میبرد + به گس ناخن چید چید و بر خاک اوریزد + ناظم هروی • گر تیغ شدم که چون
کشیدند مرا + در شمع شدم به تیغ چیدند مرا • سلیم • خوردن بر خاک ستم کوی + از خاک تیم آفریدند مرا • و بمعنی تعبیر
کردن و آراستن و ترتیب دادن چون بزم چیدن و دام چیدن ظهوری • طرفه دامی چیده بر یا بوشیاری بی سبب +
خویش را در خانه خمار میباید کشید + از بزم تو نوروز نظرها چیدند + و زنعل تو شور رشکرها چیدند • و اثر برق
سه اهستان بر بساط تفرقه چید + پای افتادگی رفت از جا + دخشانی شیشه ها و شغانی رنگ + در دامن شیشلم
خویش سحرها چیدند + نظامی • گل سرخ چیند بهار سفید + گهی لعل چیند گهی مشک بید • و پاک کردن چیزی را از چیزی
چون اهنگ عرق ها در رو و بهار ره بوسه عرفی • لب محبت اگر خرزر تمت چاه زند + هزار بوسه فلوی زر روی هم چید
صائب • میکند با آستین جوهر ز تیغ روی پاک + لکه می چیند بهر اشک از مژگان من + و از این قبیل است باده
چیدن قاسم مشهدی • بسکه اسباب نشاط ها تنگ فتاده است + میتوان با پنبه چیداز شیشه ها باده را به مخلص کاشی
• بخلوت خوش بود با محرمان بزم طرب چیدن + متزلهای مناسب گفتن و با یار فهمیدن + فهمیدن بمعنی فهمانیدن بمعنی
بستن چون اعضاب چیدن عرفی • اشیان زغن و زاغ بچیدم که ببر + بر قدم ساخته در خار مغیلان تم + و این مناسب
بعد بلفظ بر برگذشت چیز موجود و گاه به چنانکه ناچیز معدوم و فرد ما به صائب • قطره ناچیز را دریا گوهر ساختن
خرده جانان ز انتار تیغ جانان کردنست • چیت بیا معروف و بفوقانی جامه معروف که در هندوستان رنگ کنند و در اصل

و در اصل بجیم مخلوط الباست اشرف ـ ای انکه در برگ نباتی زرخت چیت + از سر دست پیچ تو گوش قاشی طبیعت +
چیت ساز و چیت گر آنکه چیت ها را رنگ کند و طاهر و حید ـ بازین قالب خشک بیجان مرا + چیت است رزه
سازان مرا + طغرا ـ با دو منظم چیت گر بازیست + اگر شوه چیت قلمکاریست + **چیره** بوزن تیره غالب و زبردست
و بصله بر مستعمل میر معزی ـ با سگ که همگفت پیشتر چیره منم + کنون بر بیم تو بیچاره تر زروباه است + باش بیدل تو شاهین
شو و مسخر کبک + بدولت تو شود کبک چیره بر شاهین + و بمعنی دستارهندی الاصل است لیکن متاخرین بلفظ بستن و پیچیدن
استعمال نموده‌اند سلیم ـ زعکس ماه و موج آب دریغها بگوش ایم + که پندارم بت من چیره زرتاری بپیچد + کلیم ـ
آسمان بر سر از مه و خورشید + چیره زر دگر نمی بندند + در دش و اله بر دست ملک بر سر خود چیره زافتاب زربست +
بر تا بگر در ملک از آفتاب نبست + **چیق** همان چوق که گذشت **چیزی در چیزی شکستن** چون خنده در گلو شکستن
میر یحیی شیرازی ـ اگرچه محتسبی کردن سبو شکن + حریف نیم زخنده در گلو شکن + چیزی در چیزی دوختن کنایه از
استوار کردن باقر کاشی ـ در لب و رخنده که پیداست برخت + ان شیوه که چهره کشای تبسم است + انوری ـ
جوشن چینی تیر برتن فغفور دوخت + مغفر رومی بگرز بر سر قیصر شکست + ظهوری ـ خدنگ ناف شگفتی ار که دوختی +
که صد حسنم بر جگر دوختی + **چیچک** بوزن پیچک گل این ترکیست فارسیان بمعنی آبله این بند کرده‌اند و در فرنگ
بمعنی نیز ترکی باشد خان ارزو در اول حقیقت است و دوم مجاز ـ شتر را مغیلان ـ از چیچک است **چیره بند** دستار بند
طغرا ـ عجب نیست از سر و بالابلند + که از عشق بیجان شود چیره بند + و باصطلاح رقاصان بند زنی را گویند که تقلید
امردان چیره بر سر بندند و رقص کنند و بمعنی باکره و دوشیزه نیز مصطلح ایشانست **چیلان** بوزن گیلان ترکی
آلات داود است آهنین مثل زرفین و زنجیر و حلقهای کوچک و چاقو و کارد و یراق زین و رکاب و لگام و دهنه اسب
و چقماق و امثال آن و همانا این صنعت را چیلانگر گویند و حید ـ ز چیلانگرم شعله در جا گرفت بعدم آتش از جیحون
گرفت + کسی را نمی آورد در حساب + که گیرند ز حلقه ناتش رکاب + هادوسن نیز گاه است رام + بود حلقه چشم
او در لگام **چیله** بیای مجهول بنده و غلام و این لفظ هندیست و اصلش چیرا که فارسیان در آن تصرف کرده چنین
خوانده‌اند از عالم بنگاله و بنگالا و این را ترکی قول خواهند **چین** ته و شکنج که بر روی دیگر اندام و جامه و جز آن
افتد و نقش مر تو آیه عذب مسطر سطر حسبان و نعالم لب جوهر تیغ ماه عید سفیر ابه دل بسته راه کمند غنچه رگ
تمخی از صفات و تشبیهات است حاجی بیک ـ نصیب ان گل چو در عرق شود از آتش عتاب + چین جبین او در گل تفت
دگلاب + صائب ـ گرچه مسطر مانع از جولان نگردد خامه را + خشک میگردد نگاه از چین بر جبین تو + تیغ
ابروی ترا جوهر چین می بایست + رقم نازبران لوح جبین می بایست + بسکه میپرد بر ابر چشم و ناز او کلیم +
عندلیب غنچه های چین ابرو میشود + بیدل ـ موج لطف از جوهر تیغ عتابش میچکد + غنچه چین جبینش از
تبسم رنگ داشت + ظهوری ـ سی و رسید گرفتاران مفوا عیب است + که کند چین خود بر مردم ازاد و ریزهم
و با لفظ گشادن و شکفاندن و خوردن و بردن و برداشتن و بر خاستن و ریختن و رستن و شستن
مستعمل معهم و رسیدن و بالفظ بر چهره زدن و بر جبین زدن و بر پیشانی افگندن و بر روی افگندن و بر ابرو افگندن

وانداختن. وزدن. ودابروزدن. وگرفتن ابرو کنایه از ناخوش وبیدماغ شدن وچین شدن کنایه از پرچین شدن
صائب ؎ بی کنه انداز چین آن زلف مشکین میشود ✦ این کمند از شوخ چشمی خود بخود چین میشود ✦ انصاف نیست
آیه رحمت شود عذاب ✦ چینی که حق زلف تو در جبین مزن ✦ مارسافیست سر زلف تو در گرای ✦ از کمند تو محالست
که یک چین ریزد ✦ باقر کاشی ؎ هر گاه بر جبین تو از خشم چین نشست ✦ بر خاست فتنه گرچه ازل بر زمین نشست ✦ چینی
نشسته بود برابروی او ز ناز ✦ از بهر قتلم آمد و بر آستین نشست ✦ گرد بی چو چشم خرد خرده چین ✦ برابرو بفکنده از خشم
چین ✦ نظامی ؎ بفرمود تا کوس رویین زدند ✦ با برو از چنان چین زدند ✦ واله هروی ؎ سنبل نگار
اگر از روی چین بر ابرو نیز سنی ✦ ز انکه سنبل انگاشتن از چین زدن آسان تر است ✦ شیخ شیراز ؎ زکین چین
بر ابرو بنه آهستی ✦ ز بازی بتندی بپرداختی ✦ میرمعزی ؎ بر دوز پشت دولت تیغ او حسم ✦ بپرداز روی
ملت زرای او چین ✦ برد عدل تو از پشت پادشاهی خسم ✦ فگند تیغ تو بر روی سگالان چین ✦ ابوشکور ؎
اگر ابر وش چین بگیرد سرد چون روی من بیند ✦ که رخسارم بر زمین گشت چون رخسار چنانه ✦ انوری ؎ ناخورده
سیر نعمت چین زنفت ✦ نادیده نظام سخت تنگ تابی ✦ معنی بلخی ؎ زخم نیست که افکنده چین پیشانی
گره بجبه زدن همچو غنچه دلداری است ✦ مشکل است از ابروی آن شوخ چین برداشتن ✦ جوهر شمشیر تو ان از جبین برداشتن ✦
کلیم ؎ ای خوش آندم که دلت سر کین برخیزد ✦ بنشینی و زابروی تو چین برخیزد ✦ طالب آملی ؎ بزم باده
نی رقص جام و مینی پریروی ✦ و زین آشفتگی چون شگفتم چین ابروی ✦ چین برابرو افگندن کنایه از تیز شدن
بزرگ نوشته اند با چین بگو چین. پرچین. تراشه چین. جرعه چین. حرف چین. سخن چین. خار چین خوشه
چین. درد چین. **چین پیشانی وچین جبین وچین ابرو** خطوطی که در هنگام بیدماغی در خمه روی برپیشانی
وابروی افتد عرفی ؎ کسی که تشنه لب ناز تست میداند ✦ که موج آبحیات است چین پیشانی ✦ صائب ؎
عتاب وناز بود دشنامش چه خواهد بود حرام ✦ بر بروی که باشد چین ابرو در حسابش ✦ **چین از ابرو گشودن**
معروف صائب ؎ چین ز ابروی نگاه تیز تو خط هم نشود ✦ تا قیامت نشود نرم کمانی که تراست ✦ **چینستان** از عالم
هندستان وفرنگستان میر معزی در تعریف قلم ؎ طراز کشد صورت بسان نقش چینستان ✦ بدفتر بر کشد جدول
بسان صحن انگلیون ✦ **چینی** هر چیز منسوب بچین عموماً وکاسه خصوصاً **چینی گر** بکسره توصیفی چینی کم آواز از عالم
جرس گر تاثیر ؎ پست گردد چو سخن عیب سخن بردار است ✦ چینی گر نقب چینی کم آواز است ✦ **چینی رشیدی**
قسمی از چینی ملاطغرا در رقعه که باقا محمد خان نوشته داگر چینی رشیدی از فقیر برآید بجای رشید خانش میدانند
چینی خانه خانه که ظروف چینی دران باشد از عالم شیشه خانه ونیز رواقی باشد که در عمارتها سازند وطاقهای
مختصر نزدیک هم بطرح غریب دران ترتیب دهند وظروف چینی وشیشه های الوان دران گذارند برای خوش
آیندگی وتزئین مکان چنانچه درین عبارت میر معز نظرت در چینی خانه خیال نازک طبعان نو سنج این
جام فغفوری بر طاق نسیان نخواهد بود **چینی بند وارو بند کرده** چینی که آنرا پیوند کرده باشند واله هروی ؎ در صفت
کارگران برات ؎ از بند رمنتی چو اعجاز ✦ در چینی بند کرده آواز ✦ ظهوری ؎ تار نیش خود چو خیزد نساه ✦

گناه + دم زهد در دیده داد نگاه + بسر بر یک تو په شتوار + خر قیمت فند چینی بند دار + **چینی نواز** از عالم نی نواز
نورالدین ظهوری سه زمشغل جر حسیت چینی نواز + دهان قدح مانده از خنده باز + **باب الحاء المهمله مع الالف**

حاتم بنا بر مشهور باستعمال فارسیان بفتح فوقانی است نام جوانمردی معروف پسر عبدالله بن سعد طائی فطرت سه
رهبرد هم بی نیاز از هر دو عالم میشود + هر کرا دملی داد غم کرد حاتم میشود **حاجب** بکسر جیم بمعنی دربان و ابرو جمع حجب
ملا محمد امین وقاری خلف مولانا عبدالفتاح سه یکایک ابجه آن چشم سخنگو داشت پنهانش + بگوشی حاجب گفت
برگردیده مژگانش + جمال الدین سلمان سه الا تا کشا بند خوبان مراد + خدنگ بلا زکمان حواجب + سرای ترا باد
ناهید مطرب + جناب ترا باد خورشید حاجب + اوحدی سه نان بی حاجب ازین منع گدایان میدهی + حق سایل را
چرا ظالم بدربان میدهی **حاجت** بفتح جیم نیازمندی و نیاز و همه بمعنی مراد حاجات و حاج جمع و حوایج بعضی جمع حاجت
گفته اند و بعضی جمع حایجه و اول خلاف قیاس است و با لفظ روان کردن و آوردن و بردن و داشتن و افتادن و خواستن
و افتادن و بر آمدن و تراویدن مستعمل سه ظهوری ضعف خواهد شد که از خود + بگاه عرض حاجت سیمی تراود + خواجه
جمال الدین سلمان سه یک حدیثم یادگار است از پدر + کای پسر چون حاجتی افتد ترا + همت از صاحب دلی کن التماس +
یا صاحب دولتی کن التجا + واله هروی سه بدیده حاجت نظاره نیست ناز دل + درست از همه سوها نهاده ای
ویران را + ملا طغرا سه چسان با بیمار تو بهشتن هم بدن + که حاجت نفند بغل بردن + نظامی سعد را باچنین
کوهر ارجمند + بی حاجت آید بگوهر پسند + میر معزی سه قصه خویش با تو وا نگم گفت + حاجت خویش از تو دانم
خواست + شیخ شیراز سه بر حاجت بنزد یک ترش روی + که از خوی بدش فرسوده گردی + صائب سه
ندارد حاجت آئینه از بهر خود آرایی + ز بس کز هر طرف آئینه رو بیند حیرانش + **حاجت خواه و حاجت روا و حاجتمند**
هر کدام معروف صائب سه کسی کز مطلب خود بگذرد حاجت روا گردد + از آن صاحب ز خاک اهل حق یابند مطلب ها +
شیخ شیراز سه اگر کشور خدائی کامرانست + وگر درویش حاجتمند نانست + میر معزی سه خانه کعبه است کویش خوان ابراهیم
بزم + کان ز حاجت خواه خالی نیست زین از میهمان + **حاجی حاجی را در مکه می بیند** عرض است که دو تن با
یکدیگر بعد دیری میسر شود مصنف طهرانی سه حاجی عجب بطوف حرم سعی میکنی + مانند شدن تصاحب این خانه آشنا +
حادثه بوزن فوقانی و زا آنازی آنکه حوادث را فراهم آمد از عالم کینه توز دشمنان در لفظ ... باب الف بیاید **حاشا**
و حاش لله بمعنی انکار کردن و سوگند خوردن و نکردن کاری استعمال کنند خصوصاً با لفظ زدن و کردن وحید سه
ز چشمت از برای مصلحت دیرا اگر خواهم بکسی ای جفا جو ترا حکمی نیست حاشا کن + اشرف سه حاشا چه زنی گشته بیکان
تراام + آخر خدنگ تو نشانی دارد + شیخ علی نقی کمره سه گفته جائی شکایت کرده ام زجور دم نقصی + حاش لله کی کجا کردم اقرار
بتهان غلط + انوری سه حاش لله مرا بلکه فلک را نبود + با سگ کوی تو این زهره و یارای مکالی **حاشیه مندیل** بکسر
میم دستار و حاشیه بستار هر دو بر دو کنار و عرض حاشیه مشجر باشد و آنرا تو علی پیچیده حاشیه برابر هم در پیچهای دستار کی بستند ملا میرسه که
پیچیده از آن زلف سخن میگوییم + من را حاشیه ام حاشیه مندیل است + **حاشیه** طرف دار کران خوانی جمع و با لفظ کشیدن مستعمل انوری سه بر کجا
حاشیه معنی مدوّن کشند + کشتگاه مراد است از رگ کی نویسند بتمام **حاصل** بفتح صاد بمعنی چیزی با لفظ افتادن و داشتن و دادن و کردن



دشمن سستی و همچنین کاصل کردن شدن استاد فرخی ؎ چه کار بود که تو سوی آن نبلوی رهی + که کام خویش بحاصل
بکردی آخر کار + ای شگفت اگر همی کینه خوارزم کشد + تا بحاصل شودش نام و بجنگ آید تنگ + میر خسرو ؎
سودیت گل و لب تو شکر دین عجب که نیست + خرد ز دل بحاصل از آن گل شکر را + شیخ شیراز ؎ تو حاصل نکردی
بکوشش بهشت + خدا در تو خوی بهشتی سرشت + حاصل نشود رضای سلطان + تا خاطر بندگان نجوئی + ملا مقیما
حامی تخلص ؎ خیر نهان کن اگر داری طمع اجر بحشر + دانه چون در خاک پنهان گشت حاصل میدهد + خواجه شیراز
؎ کسی که نقش رخ یار در نظر دارد + محقق است که او حاصل بصر دارد + من ز مسجد بخرابات نه خود افتادم + نیز از عهد
ازل حاصل فرجام افتاده + **حاصل کلام** خلاصه کلام و مجمل سخن ملا قدرت لاهوری ؎ ز بخشش از هوا خواهان
شیوه مروت نیست + **حاضر** بمعنی حضّار بالضم و تشدید ضاد جمع **حاضر جواب و حاضر سخن**
و حاضر یراق تجانی آنکه جواب و سخن و یراق آماده و موجود داشته باشد اشرف در تعریف رایان
هندوستان ؎ جمله عریان ز جامه و شلوار + همه حاضر یراق بوس و کنار + تاثیر ؎ چشم حاضر سخنی کرده نظر بازم
که بهی است بر وقت طبعش نظری + استاد فقیر مولف ؎ بهار ایمن مباش از چشم مست نیم باز او + که دارد در کمین
صد فسانه حاضر جواب اینجا ؎ هذر که بحشر بود لطف او تسلیم + عاجزم نشود دل حاضر جواب ما + صائب
؎ من نیستم حریف دهانت مگر زنم + در پرده مهر بر لب حاضر جواب تو + میر خسرو ؎ تا گفتمش بکش ز غمزه تیغ رانده بود
با بنده ایم غمزه حاضر جواب را + او حال پرسد از من و گریه دهد جواب + فریاد من ز گریه حاضر جواب خویش **حاضری**
مرادف ماحضر و بعبارت از طعامی که در اول روز خورند و اکثر نیم خورده صفی ؎ ای که بهمان مست شدی غیر شراب
حاضری مطلبی نیست مرا حاضر صبح + اثر ؎ بخانه ماحضری که تو مهمان بینی + چو حاضری از مسجد بیا بینند + یحیی
کاشی در هجو اکول ؎ حاضران را بود غم بردن + چون در آمد بحاضری خوردن + پس بعض محققین که بر عبارت ما منیر
و برین بیت ؎ بسیر مرتع جاه تو همان جرم + بود سفره فلک تو گریبای زباد + گر گربها چه سگ اند که بر سفره حاضری چند
لفظ حاضری را بمعنی ماحضر نکرده طبع زبان دانی گمان برده اند بر دقیقه زبان دانی بسیار ناگوار میآید و بعض محققین
نوشته اند ما زبان زد خواص ماحضر است اگرچه حاضری هم است لیکن بزرگان و خواص همین تکلم کنند و محاوره عوام مبتذل
عبارت از است خواص پسند ندو در شعر خواجه آصفی نسخه صحیح ماحضر است و نیز ابتذال بحسب زبان متبدل میگردد پس
بر تقدیر تسلیم شاید که لفظ حاضری در انوقت مبتذل نباشد و این تحقیق بر خلاف تحقیق اول است انتهی **حافظ** معروف
حفاظ جمع و فارسیان بمعنی مطرب و قوال استعمال کنند طالب آملی ؎ ساز در آغوشش بر سر منبر با زهره ز
نشتر مضراب بر یکبار رگ جانی قرین + خیدا حفاظ خوش الحان که مرغ لهجه شان + ورد دل بلبل فشارد نا جون
صوت حزین + **حال** زمان موجود و کیفیتی که بزبان مذکور تعلق داشته باشد مجاز است و از ذره هم خراب
پریشان تر است از صفات او بمعنی اول **حال و حالیا** مزید علیه و بهر دو معنی احوال جمع است و گاهی بمعنی
عشق و محبت نیز آید خواجه شیراز ؎ چراغ روی ترا شمع ماه پروانه + مرا ز حال تو با حال خویش پروا نه
حالیا خانه برانداز دل و دین منست + تا هم آغوش که میباشد و هم خانه کیست + کمال اسمعیل

همین سے دلم تو دو نغمی برنی بهادمی حال + بدان کفرد وصل تو ناگهان آورد + عجب مدین سر قدمی سے بران دقیقه
که بر لفظ تو کند یابد + نوای سامعه حالی کنند استقبال + کمال خجند سے از گلستان رخت حسن نبان یک ورق است
عابیاز دیف عشق توایم سبق است + سنجر کاشی سے مطلب از آن کوی رفتن چیست ایا غیر را + من نگویم حال با امید
دشنامیم بست + **حال گردن** وجد کردن شانی تکلو سے دی شب نظر در آینه خط و خال کرد + خال و خطی
بدید و افتاد و حال کرد **حال دگرگون و حال دگر و حال دیگر و حال گردیدن و حال برگشتن**
برگشته حال و متغیر شدن از آنکه از بد به شود یا بالعکس میر معزی سے ز فرباد فرو دین جهان چون خلد رضوان شد + به هر حال
دگرگون شد به رنگش دگر سان شد + نعمت خان عالی سے همین بس است که گرد زبان حال گردد + فصاحت سخن عشق نحو
حرف ندارد + نادم گیلانی سے گهی سر نهاد و گه بسر گرفت + چشش گرد و بس حال دیگر گرفت + و بحال آمدن بحالت
اصلی آمدن و بحال کسی و با حال کسی افتادن متوجه بحال او بودن **حال بد زدن** بمعنی حال بد کردن میر خسرو سے
بردن خویش را چون فال بد زد + **حال دادن** بمعنی گفتن اسیر لاهیجی در مثنوی اسرار الشهود در حکایت سلطان
محمود سے عشق آنکو حال بنده با تو داد + وصف شاهی در نهاد ما نهاد + **حالت کشیدن** تصدیع کشیدن
وحید سے عاشق مسکین نبدانی چه حالت میکشد + گر بگویم خاطر پاکت ملالت میکشد + **حال گردان** متعدی منه
تا ثیر سے نخواهد صرف صافی طینت حال گردان را + سماع وجد از خوش است گوهر بی غلطان را + آشفته حال آشفته حال
پراگنده حال. تیره حال. خراب حال. خسته حال. بد حال. خوش حال. تبه حال **مع الموحده حب** بالفتح
و تشدید دوم دانه و هر چیز بدان ماند حبوب جمع و باصطلاح اطبا چیزی گرده مدور که بشابه فلفل یا کم و زیاده از آن ادویه
سازند چون حب عنبر و حب ماه پروین بمعنی حب جدوار و حب عروس بمعنی حب کاکنج و بالفظ زدن افاده معنی
حب خوردن کند از عالم بنگ زدن و افیون زدن و می زدن میر محمد افضل ثابت در مدح حکیم امام الدین منقول
سے بروی نسخه او نقطه که جا دارد + کند چو خال رخ یار کار حب عروس + تاثیر سے زبر دین عشق آن چهره رنگین
در آن رخ خال حب ماه پروین + **حباب** بالضم و بالفتح کنده آب که بر روی آب پدید آید و باد پیما. پوچ مغز سبک
شوخ چشم. اهل بصیرت. بی تعلق. خشک مغز. تنگ ظرف. تنگدل. بیتنگدل. ساده دل. تهیدست. تهی چشم. بی بصر
ناتوان. تردامن. خودنما. خانه بدوش. خانه بر دوش. سست بنیاد. سست بنیان از صفات و عقد قبه
قفل خانه در بسته. چشم. چشمه. نهنگ. سر افسر. تاج. کلاه. عقده. گره. گنبد. سبو. تخم آبله. جهر کوکب. فانوس
کف. کاسه. کاسه سرنگون. کاسه واژون. جام. قدح. شیشه. سبوی. زورق کشتی. گوهر. غنچه. گرد. پستان
از تشبیهات اوست سعد حباب آموز همت را که با صد احتیاج + خالی نزد دریا برون آمد سبوی خویش را + میان
ناصر علی سے جو هر اندر استخوان با میان پروانه شد + شمع روشن گرد با حکمت بفانوس حباب + ملا خود جامی
سے از عکس برق جلوه آن مه جبین در آب + شد غنچه حباب گل آتشین در آب + کلیم سے طینت که پاک
باشد از میکشی چه نقصان + دریا چه شکر لب جام حباب دارد + بر برامی فکند برهم گل سبے از حباب
قطره از شادی کرد با حال او پرسیده است + صائب سے غبار خاطر من گر بگریه گیرد + چه خاکها که ندکا

جاب کند + غنی ست در موج خیز گریه من میکند شنا + دریا بغیرت خویش کرو سے حباب تست + طاهر ... در
تعریف دختر رز ست نهد چو پستان خود از حباب + ... نش خوبی ... حباب ... جو سینے سے زبی ... چو
حفاظت بسجر غنچه ... که جدا ازین شکند زور ... حباب ... خواجه جمال الدین سلمان ... گل ... ل
شود دربسته یافت + خند قش جوی روان ... صدری بام + برگ نشست ... حباب
رفت دور کردم کشادان قلعه فیروزه فام + **حباب شیشه** ... بند شدل ... بند
دل رقیب نگو نازک است چون دل من + حباب شیشه کجا شیشه حباب کجا + تاثیر ... ز ... شکست
گر شیشه می شکند چون حباب شیشه شکست + **حبل المتین** رسن استوار تاثیر ست گر شیرازه جمعیت ... خدایا
صفت ... شود حبل المتین است سلیمان را **حبل الورید** رگ ... گردن ... دید ... بنش ...
هر کس ... سلیمان بند گے ... گردن از حبل ... حبیب ... هردو ... کنایه ... از ...
سهل و بعضے بمعنی کعبه نوشته اند تاثیر ست ز شمع کشتن ... ... نیست ... که ...
مخلص کاشی ست ... تسبیح صد دانه ذکر ... + ... از حرص ... + **حبر دادن** بالکسر دوات
چه حبر داد ... کاشی در صفت تاریکی شب ست ... از ... جهان ... سیاهی ... خوب
حبردان **مع الجیم حج خریدن** کنایه از ثواب حج ... اوردن صاحب ... حج خریدن ... دیار ... از
رسم نیست + هر که مرد ... برای او شهادت میخرند **حجاج** مخفی نماند که جمع حاجی حاج ... بجیم ... حجاج
لیکن فارسیان بمعنی استعمال نمایند بر مفرد ... ست ... ان پایه تخت تو بوسه ... عمران ... کونگره ... حج ... حجر +
سیه حجرالاسود **حجاب** بالکسر پرده حجب ... جمع و با لفظ ... گردن ... داشتن مستعمل خواجه شیراز ست
زملک تا ملکوتش حجاب بردارند + هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند + ... گذشته سوی تا
چنین که میکنی از مردمان حجاب اینجا + **حجامت** بالکسر خون کشادن ... مولوی ... شد حجامت معلق ... تو
ویران + بکند والده ... کند حجامت **حجت** بوزن ... دلیل بران حجج جمع و گویا ناطق ... ...
مبین قاطع ... موجه و ... از صفات است و با لفظ گرفتن از اعتراض نمودن ... تاثیر ست دلبری قد ...
شمائلی گو است + هزار حجت قاطع بدست ... گیرد + خواجه شیراز ست بر غم مدعیانی که منع ... جمال چهره تو حجت
موجه ماست + افضل الدین خاقانی ست مادر ... حجت ... نکش ... دو گفت + ... رنگی ... صورت زیبایی
من + تا دو گفتش با فهم گو کایت معنی ... است + اینک اینک حجت گویا ... من + **حجت محکم** ... مصنوعی
کر زبان حکم ... کنند عالی در قصیده طوی کامگار خان ست شد دراز این بحث یارب تا جری ... ...
حجت محکم بیار و رفع ساز و شور و شین + **حجله** بالتحریک پرده که برای عروس مرتب سازند و فارسیان بسکون
استعمال نمایند و ... را حجله داماد نیز خوانند حجال جمع و با لفظ بستن و آراستن مستعمل عالی ست عقد ... با ...
... بسته اند + حجله باید از صفای خاطر داماد لیست + مخلص کاشی ست ... اعمال ... حسن قبول +
خلوت خواب کم از حجله داماد نیست + خواجه جمال الدین سلمان ست آنکه رضوان بسر دیده کشد سوی بهشت

۵۱۱

بهشت + خدا پایش زبی سر ما ارباب جمال + **حجله گاه و حجله خانه** مکانی که حجله را در آن ترتیب دهند عرفی در صفت

سه حجله گاه زلیخا که بود یوسف زار + به برقع همه کنعان که هست حسن آباد + یوسف که هست پرتو عشقش در بست سه

آنجا که حلقه و زینت جاه اوست + **حجله ساز و حجله کش** میر خسرو سه حجله کش جلوه بکران باشد + چون کن

عروس بقد در دائم + چسپن ... سه باشد تا حجله ساز طاق تو + بزم را فرشش خز انداز **مع الدال المهمله حد**

بالفتح و تشدید حرف دهانه و جانب حدود جمع ونوعی از سیاست شرعی و بمعنی با لفظ زدن و خوردن مستعمل و غنی یافتن

کنایه از رسیدن بکمال بود خواجه شیراز سه می دهد نو عروس چمن حد حسن یافت + کار این زمان بصنعت تا بهرود

حد حسب سه بیگناه است در غضب ... حد می خورند + مه نیز از خشم شده زان بر زمین ... + و رحم بر کس

گناهی کرده باشد بیشتر سبب شد + گفته اند عشق از صحبتان تقصیر را + عدل را در وقت حلم آن محتسب معذور دارد عدها

گر ... زن پیلشیخ شیراز سه چرا ... در زمان که در ... نمود ... تا ... گرد ...

... بیست ... مرد ... بسیار ... و ... زان ... ، جهات سه و ... بود

... بیست ... بیاید گنه ... و ... و ... برشش ... جریب ... شد

... و ... سنوزن خوانند ... مردم ... ز ... رحم ... سر ... و دیگران غلط اند که چیزی از ... مگر ...

نشوند **حدثان** بفتح و ترتیب المغته حادثه سعدی سه گردش تشیم سیوم نحت فرخی + ابرام و قات نادر جهه نام

حکیم انوری سه گر باره گشاده ای گردش بخود راه + خبر خارج او نیز نزول حدثان **حدیث** خبر احادیث جمع فراگو بد

احادیث جمع احدوثه است لیکن جمع حدیث نیز ساخته اند و هر خبر نو مقابل قدیم و فارسیان بمعنی طلق سخن و گفتار با لفظ

راندن در رفتن و گفتن و کردن و گرفتن و فرود آمدن و بهم بستن و بر صحرا افگندن استعمال نمایند و از است شیرین

و نکشا ... او و از صفات اوست بولی سه از چشم تو حرفی که گویند مردم + حدیث ضعیفی است صحت ندارد +

نظامی سه نخستین حدیثی که آمد فرود + ز رشته داد پوشیدگان را درود + صائب سه لب حرف از خیالش تا

حدیث منی را بهم بند د + هزاران دفتر انشا می کند چشم سخن سازش + میر مغزی سه شرم دار و زمانه با چوب

از جا نه حدیث چو دگر سه + شیخ شیراز سه مجال صبر تنگ آمد بیکبار + حدیث عشق بر صحرا افگندم + معروف حدیث

تا گیرد ... هزار آن بر گزید + کمال خجند سه زلیستی و بالا به کس نغره برآورد + هر جا که حدیث قد و بالا تو کردم

ما سمیعیل سه آن که خاص تو در آید بگفتگوی + بمغز رسته که حدیث شکر کند **مع الذال المعجمه حذر**

بوزن ... و بمعنی پرهیز کردن ... رسیدن و مکر اول نیز آمده و با لفظ گرفتن و کردن و داشتن مستعمل مخلص کاشی سه

سه ... داغ عشق ندارد خذر ز سنگ + دیوانه نیست آنکه چو چون شرر ز سنگ + ملا شانی تکلو سه من از

شماتت عدا زبان شکوه و بستم + مگویم از تو چه پنهان حذر ز خوی تو دارم + شیخ شیراز سه ز جاهل حذر کردن

اولی بود + کزین ننگ دنیا و عقبی بود + روزگارم لشد نباد نباشی + من نکردم شما حذر بکنید + صائب سه

ز خوی نازکت این سمیر چندان حذر دارم + که یا دیگر شکستی که با او در گر دارم + سلمان سه چو تیغ

تو به رخشید قضا سپر جوید + چو شست تو بکشاید قدر حذر گیرد **مع الرا المهمله حرارت** بوزن

حرارت گرمی و با لفظ داشتن و دادن مستعمل یحیای کلیشادی سے شود با من بهم گرم عتاب آهسته آهسته + حرارت

سیده صبح آفتاب آهسته آهسته + میر محمد علی رایج سے مجلس نوجوانان الکن بری خود آمده + حرارت دارد این معجون تیزی

فزورتند + و فارسیان بمعنی خشم و غضب استعمال نمایند و نظیر این لفظ گرمی است که بمعنی محبت و اخلاص نیز آید اشرف

سے اصل خوب و بد یکی باشد که یک معنی بود + گاه گرمی دوستی و گاه حرارت دشمنی + حرارت نشستن و دور شدن

حرارت و سندان در دو جلد گشیدن بیاید حراره بمعنی آوازکننده آب بجای معجمه است و در نسخه صحیحه بجای حطی نوشته

غلط می نماید حرارت برداشتن بالفتح و تشدید دوم آب آوازکننده و ظاهراً از اینجا فارسیان بمعنی آواز خنده

بسکون استعمال کرده اند میر خسرو سے نزد شیش ملک بر برداشت + رام از آنجا حراره برداشت حراره کردن هدا

خیر السدر شرح این بیت قران السعدین سے زهره که دریافت از آن صبح تاب + کرد حراره برف آفتاب + میغ ماند

که حراره در اصل لغت بمعنی گرمی و آزردی است و گاهی مراد از وی رقص و وجد هم بود که در غلبه شوق روی داده باشد

چنانکه در عرف عوام در بعضی زمانی را که اظهار سایه زدگی کنند در سر جنبانیدن دست و پا زدن آهنگ و حال نماید گویند که

حراره کرده اینجا همین معنی مراد است یعنی چون زهره از صبح جمال آن حضرت نوری مشاهده نمود از غایت شغف دف آتش را

در دست گرفت خود بر آهنگ آن حراره کرد و جمل که پایی طرفه بنداشته یعنی چون زهره صبح جمال محمدی را مشاهده کرد سرگرم و جد

سر خود جنبانیده گردید و حرارت و گرمی در دف آفتاب سازنده چه قاعده مطربان است که دف را پیش از آنکه هنگام برداشت ساخته دف را

بر آتش ابستانند تا آواز بلند و جدید آرد و خان سراج المحققین میفرمایند بهترین تقریر است او نیست که آفتاب گرم تر از

جمیع ستاره است بلکه جمعی از علما را گمان است که سایر ستارگان نور از آفتاب می یابند چنانکه درین ایام دوربینی از فرنگ

آورده بودند که بدان تشکلات بدر و هلالی زهره مرئی میشد چنانچه از خبر اشارات معین کامور کار رصد بهار جیسنگه حکام

ایشان وابسته نیز این نقل شنیده شد پس حاصل بیت آن است که هرگاه از پرتو جمال محمدی علیه السلام نور زهره بدان قدر

گرم شود که دف آفتاب را گرم کند چنانکه طریقه دف نوازان است حرب گاه بالفتح جنگ گاه انوری سے کوس تو

در حربگاه زخمه ما بنگ برد + گر به خصم از نهیب در تن تم خنجر شکست + حرامزاده این لفظ حسب اصطلاح شناسنده

شریر و فتنه انگیز را گویند که در هندوستان نیز بهمین معنی مستعمل است و بمجاز بود حرام مغز منز اندرون استخوان پشت حرام

نوشته بقره نی کسی که او تنش بحرام بکند و حرام گوید و بکاف فارسی گرتن و توشش او از حرام باشد و کاری از دو بر نیاید

گویند ای کوده بحرام بیکاره از اهل زبان بتحقیق پیوسته حرامی دزد و راهزن شانی تکلو سے عریان شده ام از لباس هستی

پاک از ستم حرامیم نیست + محمد علی رایج سے چون هر یک حرامی کشندش تر و وطن + ترک چشمت ره دل میلوی گیسوی

تو زد + محمد سعید اشرف مصرعه می حرامی بود و مطرب راه زن در راه ما + حرامی زده غارت زده حرامی که غرابی را

بدزدی گویند اشرف سے داده پیرهن و دستار و قبا را انتراب + اشرف امشب بحرامی زدگان می ماند حرج تجنیس در

حرج تنگی و تنگ شدن آصفی رایج سے کی بیابانی از غم هجران فرج + تا زحلقش نفسش تو آید حرج + حرص بالکسر بحث اندمند

شدن و با لفظ بردن مستعمل و سندان در ذیل ساکی بشه ن گذشت حرز بفتح اندام

حرز بی که خوانده بر سراپا بی خود مند اسپر سے آنکه طاوس

٥١٣

طاوس ملک پای بند دام اوست + حرز صفت اندام + گردد آن حرف نام او است **حرف** تفتا به سخن هجا دلکش

شیرین شور انگیز شوق انگیز شوق آمیز غریب بلند مصوت زبانی باطل حق راست دل شکن جانگداز تیغ سخت

سنگین از صفات او و **بحرف او دنیا شد** یعنی سخن او را کار نمی بندد و این محاوره است **حرف مسروق**

کنایه از حرفی که منسوب بود و ملفوظ نکرده و مانند او نوده و در خواجه در خوابش و هندوستان و مسروق اسم مفعول است از سرقه

بالکسر که بمعنی وزدی است **حرف موقوف** حرف ساکن که هیچ یکی از اعراب گاه نداشته باشد لیکن در تقطیع موجود

گردد و این مقابل حرف مسروق بود **حرف منفصل** حرف مفرد است که باطفال نوشته دهند برای خواندن

و آنرا بتازی حروف تهجی خوانند وحید سه چو در سبق اول طفلان که حرف منفصل است + بر من از دو جهان کام

اول عشق است **حروف معجم** فراهانی علیه الرحمه در شرح این بیت که سه از حرفهای عبث آیات نسخ خیرد + تا بیف

آیه آری هست از حروف معجم + نوشته که حروف معجم مراد و ظاهر است گاهی از و مطلق حروف تهجی مراد و نمایند و گاه از و

حروف منقوطه خواهند و بسیار باشد که قدما از لفظ مشترک هر دو معنی هر دو معنی مراد و نمایند چنانچه درین قطعه ظهیر الدین

فاریابی سه زلفت بجادوی ببرد هر کجا دلیست + دانگه بچشم و ابروی نادیران دهد + چندی خریده ام که چو ترکان

جنگ جوی + هرچه آیدش بدست به تیر و کمان دهد + ظاهر است که در بیت ثانی یکبار یعنی سپردن و بار دیگر یعنی

دادن ز جیبی خسرو آن مشتمل شده محصل معنی آنکه آیه نسخ از حروف تیغ تو مرکب است بلی حرفهای تیغ تو حروف معجم اند

معنی حروف منقوطه و آن تا و یا و غین است و ترکیب و تالیف آیه از حروف معجم میباشد یعنی حروف تهجی مطلقا و ممکن

است که از حروف معجم در تیغ نیز مطلق حروف تهجی مراد باشد و معنی بیت موقوف بر قاعده مذکور نباشد اما اول اولی است

کمال الخجندی تهی که بعد و تخمین در این بیت فقیر شارح مطلق حروف تهجی است سه پس لشکر تو تا زبان سنان + شده او

حروف معجم باد + میگوید که حروف معجم ا ب ت ث کذا فی السامی بالاسامی و تا در ین جا بمعنی خمی است و کسی باز بان

خوانده که عوض تا یای موحده باشد و تخمین کسی که از حروف معجم حروف منقوطه خواسته سهو کرده و درین بیت جمال

الدین عبد الرزاق نیز همان معنی مراد است سه چند نفس بر یاد حضر + تا جسم گردد حروف معجم + پیش حرف

خوش حرف . سرد حرف **حروف قالبی** انچه از کسی شنوند همان بگویند بی فهم معنی و او را که مضمون در زمین

خانم هست مسئله قالبی و حرف طوطی چه نطق طوطی سبب لحاظ معنی است صائب سه از دو حرف قالبی کز دیگران

آموخت هست + دو سه گفتار طوطی مسلم سی که شود + ز شرف در مرغ فطرت و مخاطبه بسر سه در انگنی

بی تقاضای سر + از مسئله قالبی پر + **حرف آخر ابجد و حرف نخستین ابجد** فراهانی علیه الرحمه

در شرح این بیت نوشته است چون حرف آخر است ز ابجد که سخن + در راستی چو حرف نخستین ابجد است + یعنی در را ستی

چون الف و در سخن چون غین تمام است چه حرف آخر ابجد غین است و غین بحساب جمل هزار است و چون عدد ما فوق

هزار نیست بلکه فوق او بعد اضافه گویند بسیار باشد که از تمامی و کمالیت بهزار تعبیر کنند چنانکه سلطان العارفین

مولانا عبد الرزاق کاشی در تاویلات تصریح باین کرده و گفته که مراد از هیجده هزار عالم هیجده عالم است که آن عالم

جبروت و عالم ملکوت عرش و کرسی و افلاک سبعه و عناصر اربعه و موالید ثلثه باشد تعبیر از هر عالمی بهزار عالم کرده اند

تا مشهور باشد بر کمال فصاحت و تمامی ایشان چه عدد ثانی فوق هزار نیست و دو هزار نیست که او از حروف تهجی ابجد دال باشد یعنی در وقت سخن متواضع است و کلمهٔ راستی در مصرع ثانی موید این احتمال است و همچنین اگر حرف نخستین ابجد الف خواسته شود نه باعتبار صورت بلکه باعتبار عدد که الف از برای آن موضوع است تا محصل معنی مصرع ثانی آن شود که در راستی یکیست یعنی یکتا و بی شریک است و ثانی ندارد در هر بیدانیست و چنیند از حرف آخر ابجد غین اراده نمودن اولیست کما لا یخفی

حرف ورق گیر حرف در ازی که تحریر آن ورق را در گیرد ظهوری ست زبانی دگر دام کن از پی تیم + در انشای حرف ورق گیر را + حرف بارگیر حرفی که در کلام بعضی مردم بی قصد و خواه ناخواه در افتد و آن را تکیه کلام هم گویند تاثیر ست هر جا که مست بیهده گو خواره و تر است + چون بارگیر حرف زیاده مکرر است حرف استخوان دار و جوهر دار و ته دار و مغزدار حرف معقول که اصل داشته باشد و این مقابل حرف پا بر هوا و حرف باد بر هواست تاثیر ست بدست آمده دم از نقش نگین خاتم نمیمی + کو و دل کند بی حرف بر حرفی که ته دارد + حدیث زلف خوبان حرف باد هست + محمد اسحق شوکت ست ز غور فکر حسن معنی رنگین شود پیدا + که باشد چاه یوسف خیز هر حرفی که ته دارد + تاثیر ست سعی کن تا از تو ماند حرفهای مغزدار + دیر بر پوسیده میگردد بعضا استخوان + میر یحیی شیرازی ست نیم آن نکته پروری که مدام + صفت کون بیجا گویم + صائب ست دهند بیجوهران گوهر بجا از آورم + حرف جوهر دار دریغ زبان دارم دریغ + ست من و در صفت جامع زن بهیات + حرف پا بر هوا چرا گویم + ملا طغرا در تعریف واعظ ست ز بس میزند حرف باد در هوا + بود سقف مسجد پر از نقش پا حرف آبدار حرف کنایه میزد و هر سخن خوب و حرف جوهردار مثله ملا ابوالبرکات منیر ست زبان تیغ زردی کنایه سوزد غا + بکار خصم تو صد حرف آبدار کند + شعر شانی ست نقش بست از تیران ماند حسود + دست رد بر نظم حرف آبدار زن باشد + صفائی خانشیع ست خاشع بروی باد تعف اند اختن بود + گفتن برده حب دم حرف آبدار + و سخن آبدار سخنی که احتمال کذب و صدق بردو داشته باشد از اهل زبان بتحقیق پیوسته حرف سرد و حرف خشک کنایه از سخن بیهوده و بی تاثیر حرف واهی حرف چاویده و سخن چاویده حرف بی ربط و حرف پریشان و حرف پوچ و حرف سبک حرف کم و حرف سهل حرف بمغز و حرف سختی که از زرد تحقیر می طلب گویند ست از برای زخم زنالها در این عالم کلیم + غیر حرف سرد مردم مرهم کافور نیست + وحید در صفت زند ست بود بین در چشم اهل نظر + سخنهای چاویده اش سر بسر + حاصیت حرف کم برنگیرد بردی سنگ هم + هر که داند که عاجز نیست در جواب + کلیم ست گرد و در حرف سرد بی بر حوصله شکرف + تا شود بانسیمی در پا آرمید + حرف زحمت و حرف گلوگیر و حرف خاطر رنج حرفی که طبع از استماع آن متاذی گردد سین یاد ظهوری ست ازین زخم پشیمان بحرف زحمت + نیاید جگر از تف غصه سخت + تاثیر ست حرف خاطر رنج برگن ز زبان ما نجست + تیر با چون نشانه از ترکش سبجی آمد برون حرف مشکل آلود حرفی که سران هدف نشود وحید ست بیا تا بر سم از یاد تو حرف مشکل آلودی + چرا دامان خرد از خون من بی اصل آلودی + لفظ آلودی در مصرع اول بیای منکر و در مصرع دوم بیای معروف است و چون عراقیان یای مجهول را هم معروف می خوانند شاعر در بیت بالای معروف قافیه کرده حرف پهلو دار و سخن پهلو دار و گفت پهلو دار حرفی که زیاده از یک

یک محل داشته باشد و نیز بمعنی کنایه و در مجمع التماثیل سخن پهلو دار سخنی که در میان دو کس نفاق اندازد ظهوری سه خاطر

ما حرف پهلو دار میاز دگار + راحتی نباید شود بر سود نسبانی بخر + رو نگاه دست ز ناب بی زبان نغز سخن + بیکس را

نشنیدم که بود پهلو دار + اسیر سه گرگشای در چمن سبز قبا کاه خرام + بشنود تا زالد گل حرف پهلو دار سرد + سلیم سه

شکوه از جود حاصل میشود ارباب دولت را + ندارد در رتبه حرفی هم که تا از نسبت پهلوی + صائب سه زلف پهلو

کرد خالی از رخت + روزگار حرف پهلو دار شد + حالی سه از چون حرف پهلو دار در دل مخلد بر دم + بر این نقش

حرف ذنب بنده بر که پهلو نشین + سیفی بر نجی سه جو صید کف بهلوی است و بزم + مرا انگشت لرزین گفتهای

پهلو دار + ظهوری سه نقش بر حرفی نشتری فرو بر داشت + بسینه ای حسودان چو حرف پهلو دار **حرف دو**

مال شیخ نظامی در خسرو شیرین سه مزن بیخه درین حرف دو مال + **حرف مسلسل** کنایه از حرف مربوط و دراز پیچ

خان آرزو سه حرفم برنگ ناله زنجیر آرزند + مربوط اگرچه نیست ولیکن مسلسل است + صائب سه مسلسل حرف ازان

مژگان خوشش تقریر می ریزد + سخن زین خامه فولاد چون زنجیر بی ریزد + **حرف هندسی** ارقام تسوا زیکتا نه

که عامه آنرا هندسه گویند نظامی سه ازان هندسی حرف شکی کشید + که مضروب و غالب ازو شد پدید **حرف**

چین و **حرف کیر** عیب گیر و نکته چین ظهوری سه زبس خامه لسیده بحرف چین + سیکرده دندان خود نکوه نشین +

شیخ شیر رست چو حرفم برایه درست از قلم + همراز هم حرف گیران چه غم + **حرف کش** محرر و نویسنده میر خسرو

سفا مه گل را زبا خامه کرد + نامه را حرف کش نامه کرد + **حرف در قفا زدن** غیبت کردن دانش سه رم

کن از صحبت که وحشت از دو روی بهتر است + باکسی منشین که حرفش از قفا باید زدن **حروف چشمه دار** مثل جیم و غین

وصاد و عین و ما نند آن که در میان دائره داشته باشد نور الدین ظهوری سه نازکی های رقم بین که حروف چشمه دار + چشمها

در مرغزار صفحه ها بسته زدند + **حرف ناشنود** **حرف چکشی** حرف ناهموار یاد رهوا ما خدش هموار جزی است

که بضرب چکش سازند کذا ف انچه در قالب برند نمیتوان سیلی نوشته سه بنده ان حرفهای چکشی و شل انبکی + **حرف**

شناس و **حرف آفرین** و **حرف ساز** و **حرف پیمای** و **حرف سنج** هر کدام مرادف میر خسرو سه معلم کزین نکته

شد حرف سنج + بیاموخت ما را اجزای حرف رنج + ظهوری سه که در صنع زخار نشان شنو + داستان حرف ساز ان

مبهم است + صائب سه حرف پیمای مرا پیوسته در خمیازه داشت + مهر خاموشی لب رطل گران نی شد مرا + سخن

کش خلعه حرف آفرین سه بیکند گویا + بیاب بی خود نیامد هیچ مغز از استخوان بیرون + نگرد و تیره تجلی مهر لب

حرف آفرینان را + سواد از سوره روشن میکند چشمی که گویا شد + **حرف گلوسوز** سخن تند و تلخ اثر رف

سه خنجرت حرف گلوسوز زجو هر دارد + هست در سبز نش خصم زبانش گویا **حرف زدن**

و آوردن و **گفتن** و **بافتن** بمعنی سخن گفتن ظهوری سه نغم حرف نطلا می بافد + دا نها خال مشکین را

صائب سه که با تو حرف شهیدان عشق میگوید + محمد قلی سلیم سه زان جفا پیشه کسانی که خبر

می آرند + از خجالت بجای حرف دگر می آرند + سلیم سه عشق آمد باکس سخن از حسن جانان دد + هیچ حرف

من با هر رو بر مغان زد + صائب سه طالع با همه گستاخ زبانی ما + حرف بی سعلت خوبی تو نتوانم زد +

٥١٥

حرف برهم خوردن و **شناختن** و **شنیدن** و **برداشتن** هرکدام معروف است در لفظ شنیدن باید صائب
ـ نه هرکه لفظ شناسد بنور حسن رسد + سواد خط بناگوش در دبستان نیست + میرزا بیدل ـ اهل سخن از گردش
افلاک نرنجند + برهم نخورد حرف ز پیچیدن کاغذ و درحرف پریدن استعاره است ملا قاسم مشهدی ـ گرشوم
خاموش حرفم از سر مژگان پرد + در چو بندی مرغ وحشی روبروزن میکند + **حرف چیزی گفتن** یعنی سخن چیزی
نه کور شدن و شنیدن آن در لفظ موزون باید **حرف کشیدن** کنایه از دور از کردن سخن مخلص کاشی ـ
گرچه در وصف دهانش شرط باشد اختصار + حرف زلفش میتوان تا دامن محشر کشید + **حرف از دل کشیدن**
و **از دهن کشیدن** و **از لب کشیدن** و **حرف کشادن** و **از لب کشادن** و **وا کردن** و **حرف از
دهن گرفتن** و **از هوا گرفتن** هرکدام معروف باذرکاشی ـ نگفتی ز تو گی جدا شوم من + این حرف گرفتم از هوا من +
صائب ـ مگیر از دهن خلق حرف راز بنار + با سیاچو شدی پاسدار نوبت را + بیا پر از خون حرف آن زلف دوتا
بکشا + سر این نافه ز آهش غزالان خطا بکشا + دائم که بیقراری من و جا مگذار + حرف شکایت از دل بیتاب میکشد +
محمد قلی سلیم ـ خوش آنکه خسته دلان می ز جام زر فکنند + چو نقطه از دهن تنگ یار حرف کنند + میرزا بیدل ـ
نوای عندلیبان نکهت گل شد درین گلشن + مگر دنیا بقلقل کند وا حرف از لب جوی + حضرت شیخ ـ از غنچه لب
بکشا با مرده دلان حرفی + یکره بدم احیا کن اعجاز مسیحا را + **حرف کرسی نشین کردن** کنایه از حرف خود را ثابت
و درست ساختن و از عهده دعوی خود برآمدن و برین قیاس **حرف بر کرسی نشستن** و **نشاندن** چنانکه گذشت
حرف دوتا کردن از سخن گذشتن **حرف دوتا شدن** تغیر یافتن حرف موافق قول افضل نیا مدن مخلص کاشی
ـ گفتم ز یار در دتو عمری بسر برم + بشنیدم ز غم دوتا شد و حرفم دوتا نشد + و تحقیق آنست که دوتا شدن مطلق متغیر
شدنست چنانچه بیاید **حرف من دوتا نمیشود** یعنی از حرف خود بر نمیگردم و بران قائم **حرف پیش
رفتن** مرادف گفته بعمل آمدن تأثیر ـ پیش یار و گر آبرو مریز + نرفت پیش حرف تو اکنون که برود **حرف در کار کسی کردن**
ایراد گرفتن در پی ـ وقت گرد هب را در بزم می شیرازه نیست + دختر رز حرف در کار فلاطون میکند **حرف شمشیر
زدن** صائب ـ در جلوه گمش زخم نمایان بود آغوش + ترکی که بشمشیر زند حرف میانش **حرف بحد خویش
زدن** سخن باندازه خود گفتن ـ صد دشمنی نیست که از عشق بسلطان حسن + حرف باید زد بحد خویشتن درویش را
حرف بنان کسی نهادن ظرافت و استهزا کردن اشرف ـ مه گوهریست که باشد بکف گرداب + نهاده خود در حرفی
بنافه دریا بار + **حروفی** فرقه ایست که احداث عقاید کنند در قاموس الحرفیون المحرومون وحیسه ابن الفضیان
بنام حروفی + بانقطویه اند یا حروفی **حرف و سخن از زبان کسی ساختن** مراد خبر از زبان کسی
بستن تأثیر ـ بیجا سخن از زبان جانان بستن + تا شد تهمت بسر پنهان بستن + با آن دو لب از سخن نگوید
چه عجب + با من زد عهد عقد نتوان بستن + کمانم میشود پیسه که راز من مرغی گوید + چو آن آهی که میساز دکسی
حرف از زبان او **حرفه** بالکسر کسب و پیشه ـ نیست تأثیر یا نارجان غیر از عشق + کسب با حرفه ما مشغله و
پیشه ما + **حرکت** بدن **علت** جنبش و این ضد سکونست و صاحب کنز اللغه گوید این اسم مصدرست و از فعل

و از فعل نمای مشتق نیست امّا بمعنی حرکات جمع و فارسیان بسکون نیز استعمال کنند فوقی یزدی ست زبس خوش خرکت و شیرین
ادا بود + اگر میداد تیزی خوش نیاید + طغرا ست سبزه بگجرات چون گل از رخ ادوات چین + بشیرینی حرکات
چین کرسواد بارانده + میر خسرو در اعجاز خسروی ست لاجرم لب باز حرکتهای نازک تر شده است **حرکت دوری**
حرکتی که از گردیدن بهم رسد چون چرخ زدن صوفیان در سماع و هر چه بدان ماند **حرم** بالتحریک و حریم گرداگرد خانهٔ
کعبه و فارسیان بمعنی مطلق خانه و مکان استعمال نمایند چون مضاف کنند بسوی مکانی خاص باضافه عالم ایهام هم
چون حریم خرابات و حریم میکده و حریم دیر و حریم چمن و حریم باغ و حریم بیضه و حریم قفس و حریم دهن و حریم دل و حریم
سینه و مثال آن و این از جهت تعظیم بود از عالم حضرت کفرستان در این مصرع عرفی ست در حضرت کفرستان
بتخانه چنین باید + بابا فغانی ست کو سرو ناز جلوه مکن در حریم باغ + کانجا اقامت قد دلجوی او بس است + خواجه جنتی
ست قسم بحرمت بیت الحرام کز خم می + حریم میکده هم چاه زمزمی دارد + مخفی نماند که فغانی علیه الرحمه بعد از شرح
این بیت که سجده خاک پای تو صد بار پیش خجند زد است + سیماج سلیمان و تخت کسری را + نوشته که شمس قیس
بعد از آنکه در حدایق العجم عدول از جاده صواب نمود شعر را مسنوع بچهار نوع ساخته گفته که نوع سوم آنست که در بعضی از
اوصاف ممدوح و ایجاد غیر آن چندان غلو کنند که بحد استحاله عقلی رسد با ترک ادب شرعی مستلزم بود و این بیت را بامعنی
کرفانه او موسی است مرا بحمله شمرده و متصل بدین دو بیت دیگر را ذکر کرده که شعرا از این جنس بسیار گفته اند که اگر معجزه فلان
پیغمبر چنین بود تو را چنین است و تو چنینی و اگر فلان پیغمبر چنان کرده تو چنین کردی و بعد این عبارت را ایراد اشکله کثیره بعضی
از دیگر قصاید حکیم و بعضی از نامی شعرا چنانکه این بیت امام خاقانی که در مدح پدر خود گفته نوح زبس علم داشت کر پدر
من ببری + قطرهٔ کشتی حلیم بر سر طوفان او + و این بیت میر معزی ست چون بوا سرد پذیرد جای در کاشانه ‌ات +
مصحف ما ساغر و محراب ما میخانه به + از انجمله است گفته که اینجمله نشان ایست و دلیری بر شریعت و دلیل بر بی اعتنادی شاعر
و فتور قوت صدق او در دین بود نعوذ بالله من الضلال بعد السعی الحق حاصل تقریر آنکه شاعر را از ارتکاب و مبادرت امثال
چنین کلمات احتراز اولی است **حرمگاه و حرمخانه** از عالم بزمگاه و منزلگاه محل سرا تاثیر ست تا عکس رخ
در دل بکینه فتاده + آتشش بحرم خانه آینه فتاده + عرفی ست ما سجده بر به دیوار کنشتیم + از بی ادبان بر پرس
حرمگاه صنم را + در حرمگاه دل اوجای گرطمع منست + حامله مریم و خود مریم اگر مست عقیم + طغرا ست غنچه را صندوق
می چینند بطاق شاخسار + گل حرمگاه عروس حسن را گنجینه است + و نیز بمعنی جلیله از عالم تسمیة الحال باسم المحل آملی
در مدح ممدوحی نورجهان بیگم ست چه حرمگاه پادشاه جهانست + مهد نشین خانواده دستور + **حریف هم پیشه**
و انباز و رامری **حرمت** بالضم معززدار و جمند شدن و با لفظ داشتن مستعمل **حریر** ابریشم و نوعی از پارچه نفیس
حریف باخته آنکه اکثر اشیای خود را بپای داده باشد کلیم ست حریف باخته بیصرفه باز میباشد + ز هر کدل ببری
قدر جان بیند از **حریف باخته باخود همیشه در جنگست** کنایه از هست کسنم و مقول ز اهلش شنیدنی موجب
جنون و خفت عقل است چه قماربازان هر گاه مایه را بپای داده باشند و هم باخود چون دیوانگان در جدل و گفتگو
میباشند **حریف برده** کسی که قمار از وی حریف وی برده باشد میان ناصر علی ست آدمی تا کب و بنا

گردی بی آرام شد + خوب خوش برنمی آید حریف برده زمع **السین المهمله حساب** بالکسر و بالضم شمردن و شمار و بمعنی سه معه زجوب خود حساب خوش حساب حرب حساب **حساب پاک کردن و شدن و بسر شدن** که مترادف انست و حساب کردن : **از کسی حساب کردن چیزی بچیزی** را کنایه از برابر شمردن و مساوی دانستن بود ملا طغرا سه گل خویش را به پرتو او زد کند حساب + خود را بنفشه سایهٔ او کند حساب + اتقی سه بدم کن امروز آن سان حساب + که فردا تو بخشش گفتن جواب + سه خال سیاه را ز چه رو نادره شمرد + چشم از کسی که آبا هو کند حساب + فقیر سه بجای خود معرفت شود + چون سرو را با آن قد دلجو کند حساب + صائب سه در امان قیامت پاک نتوانگرد خون من + همین جا پاک کن ای سنگدل با خود حسابم را + ملا قاسم مشهدی سه عشق آمد و شدم ز ثواب و عقاب پاک + دل از دو کون شستم و کردم حساب پاک + سالک یزدی سه عمر ایمانه پر میگردد از یک قطره چون گوهر + اگر ساقی دهد جامی حسابم پاک میگردد **حساب برهم زدن** سررشته حساب از دست دادن زلالی سه شکر لب میشنید و دم نمیزد + حساب ناز را برهم نمیزد **حساب دادن** حساب کردن صائب سه اگر چه دوم از آن نرم میتوانم داد + حساب خنده گل با شمار گریه شمع + **حساب گرفتن** سه عقد زلف گرفتم ز سر زلف + چند گیرم حساب نامعدود + گرفتم حساب جاکش یاه + رنج او ز صدمه فزون آمدست **بحساب گرفتن** معتبر داشتن ماثر سه تا ز تحویل کند آنکه بعاشق شب و روز + چه حساب است که هرگز نگرفتش بحساب + آنقدر ها که سر دست بخود خصم دغل + غیر خود را هیچ منت نگیرد بحساب **حساب از کسی برگرفتن و برداشتن و بردن** کنایه از رسیدن بغیرت گرفتن از چیزی بیخبر کاشی سه روزی بصد رکوع مربع نشین نجویم + گیری اگر حساب کلوخی ز خشت ما + خواجه شیراز سه خرد ز پیری من کی حساب برگیرد + که باز با صنم طفل عشق میبازم + نظامی سه حسابی برگرفت از راه تدبیر + بنود آگه ز بازیهای تقدیر + صائب سه از آن زمان همه عالم حساب می گیرند + که در قلمرو انصاف خود حساب نایم + ز چهره تو بهشت آب و تاب بردارد + ز جلوهٔ تو قیامت حساب بردارد + ناظم تبریزی سه ناظم بید خشنه آه جو کمال + چرخ از بر و حساب از این دوران برد + ظهوری سه اشک نشمرده میفشانم + بر دامن آسمان غم زمین حسابی **حساب روشن کردن و بسر کردن** پاک کردن حساب اشرف سه بسکه گرمی طلبیدی بمحبت دادیم + حساب باد تو گردید سراسر امروز + سنجر کاشی سه ای در حساب بیمانا درد دل من + گویا که با دل من کردی حساب روشن **حساب برانداختن** کنایه از رسی زدن و صواب اندیشیدن نظامی سه حسابی که خاقان برانداختی + بفرمان او کار آن ساختی و جای دیگر گفته سه حسابی که با خود برانداختی + چنان نیست بازی غلط باختی + **حساب از خود داشتن** بخود مغرور بودن سلیم سه خاکساری پیش مغروران ندارد اعتبار + گر حسابی داری از خود در حساب ما مباش + **حساب بدست بودن و در انگشت بودن و بانگشت دادن** برای سهولت حساب بانگشت میکنند خان آرزو در شرح این بیت سه بیابی چو در پاش پشت او + حساب بیابان در انگشت او + میفرماید که مراد از حساب بیابان حساب منازل و فراسخ است و در انگشت بودن عبارت از دو چیز میتواند شد یکی آنکه مقدمه بزرگ و اهم در لشکر کشیها از طرف حدود و منیم نیست که طرق و سبل مخوف بسیار از بیابان آگاه باشد دوم آنکه چون در حسابهای

۵۱۸

حسابهای عمده محتاج بقلم و دوات دکاغذ میشوند و حسابهای خرد را اصابع کفایت میکند پس یابد در انگشت و دست اشارت بطرف کمال فطرت و فطنت و حزم و هوشیاری بود انتهی ازینجا مستفاد میشود که حساب بقیدی که بانگشت نسبت می یابد کنایه باشد از سهولت حساب از عالم بانگشت شمار کردن چنانکه گذشت و بهمین معنی بود بیت

درین بیت میر معزی ــ حساب دانش او را کرا نشست بدید + اگرچه ملک زمین را بدست دست حساب +
و همچنین درین بیت محسن تاثیر ــ هر نقد دل که سیم برد آن دست خوش نگار + آخر با حساب بانگشت میدهد

حساب گاه دیوان که از زاد در عرف هندوستان کچهری گویند عرفی ــ زرشحهٔ کثرت عصیان من بعرصه قیامت +
حسابگاه قیامت چو ارض نیشابور **حسابی** معروف و چیزی که قدری و شانی داشته باشد ظهوری

ــ حسن تو حسابی شده مه در چه حسابست + خورشید ز رشک تو چنین در تب و تابست **حسب الفرموده**
و حسب الفرمایش و حسب الطلب محمد طاهر نصیرآبادی در تذکره مقدمه در احوال شاه عباس

ماضی نوشته که در تاریخی که مرحوم ملا جلال منجم حسب الفرموده مینوشته تا آخر **حسب** بفتحتین شرف
ز مال و جاه مقابل شرف نسب و بسکون موافق و مقدار چیزی **حسب حال** موافق حال که در آن
کم و زیاد در آن دخلی نباشد خواجه شیراز ــ حسب حال تو نتنی شده ایامی چند + محرمی کو که فرستم

تو پیغامی چند + **حسد** بالفتح کینه و بدخواهی با لفظ بردن و کردن و داشتن بصله برد و با لفظ آمدن بصلهٔ از
مستعمل میر معزی ــ گرچه قدر ملک از قدر بشر بیشتر است + با وجود تو ملک را حسد آید ز بشر + حسد کینه

حسودان ترا با اصل و نسب + مدین دو چیز تو دمرد محتشم محسود + کلیم ــ شکر که گو بهت ای چرخ که از گردش تو
نیست یک کس که توان برد بجانش حسدی + صائب ــ بذوقی تکیه بر شمشیر جسم لاغرم دارد + که شبنم در کنار

گل حسد بر بستر م دارد + **حسرت** بالفتح دریغ و پشیمانی و خشک جانگاه و هوس که از صفات ذهبی از
تشبیهات اوست و با لفظ کشیدن و بردن و خوردن و بدر ریختن و بیرون ریختن و فسردن و خوردن مستعمل ظهوری

ــ حدیث بشنو بانش را بر حسرت انداند + ز کام ر بمن بجوشد اگر شهد تمنا بش + سینه بی سوز
دل آئینه بجوهر است + حسرت دی که نخوردم با پشیمانی بس است + زند جوش خوناب دل در جگر + ز دل حسرت

چند ریزم بدر + شیخ شیراز ــ چاره نیست بجز دیدن و حسرت خوردن + چشم حاسد که نخواهد که به بیند
محسود + مرزا بیدل ــ آرزوی در گره بستم دگر یکتا شدم + حسرتی از دیده بیرون ریختم دریا شدم +

علی قلی بیگ ترکمان ــ چون بگاه جگر ریش نمک میپاشم + همچو بی حوصلگان حسرت مرهم نخورم + تاثیر نگاه ای
سر کوی یار شد + حسرت بدولت جم و دارا نخورده است + تاثیر خفته است بخاک در تجلیسی + حسرت

بکام بستر سنجاب میبرد + فطرت ــ تنها نشانه حسرت میکند از تار گیسویش + دل آئینه هم دست
از محرومی رویش + واله هروی ــ بتلخی مردن است و هر سر موحسرتی بردن + که اسباب خلاصی دگرفتار

آن شود پیدا + انگشت حسرت. ناخن حسرت. دندان حسرت. لب حسرت. آب حسرت. جنگ
حسرت. آصفی ــ ساقی با چو لب ساغر عشرت گیرد + زاهد از دور بدندان لب حسرت

519

گیرد + شیخ شیراز ے بکیفت جانم پریشان چو مست + بدان حسرت بمکند دست + ظهوری ے آنکس
که تخم داغ تو در باغ جان نکشت + صحرای دل بناخن حسرت کند + **حسرت خانه و حسرت کده و حسرت زار**
قریب بمعنی هم طالب ے صد بهار آرزو دگلزار گشت و غائب + بر بنا بر بوی امیدی ز حسرت زارها + بیدل ے نقد
حسرت خانهٔ هستی صدای جنبش نیست + ای عدم نامی بدست آورده موجود باش + فیاضی ے از ناله عاشقانه
من + حسرت کده گشت خانهٔ من + ظهوری ے هوسناکانه گاهی ترجمی از پروانه میسازد + بر آتش عشق از
فانوس حسرت خانه میسازد + **حسرت بسمل و حسرت گداز و حسرت نصیب و حسرت کش و حسرت**
فروش معروف میرزا بیدل ے درگلستانی که من ای گلم تا بعذر حسرت + سر دارد حسرت فروش جلوه شبنم کنم + دانش
ے ای شور عشق فارغم از قید هوش ساز + حسرت کش بهار مکن در حسرتین مرا + ظهوری ے تنها ساختن این کار
از برایم + که بر حسرت کشانم حسرتی نیست + کلیم ے حسرت نصیب طایر این بوستان منم + خمیازه در بهار ز گل چیدن
گشتم
حسن بالضم خوبی محاسن جمع و بعضی حسن را به تناسب اعضا تفسیر کرده اند و مراد از آن حسن آدمی است
نه مطلق حسن و بالاطلاق آن بر حسن بهار و حسن گلستان و حسن معاش و حسن معاد و حسن سلوک و حسن قبول
و حسن خدمت و حسن سعی و حسن ظن و حسن تدبیر و حسن تردد و حسن طلب و حسن اتفاق و مثال آن
نیز صحیح باشد بهر تقدیر آتشین شعله رنگ تجلی پرتو تجلی فرنگ نور پرده سوز نظر سوز جهان سوز عالم سوز تحیر خیز
حیرت افزا انگیز عالم آشوب عالمگیر جهانگیر پرشکوه بالادست بی پروا مقید بیباک بی حجاب بیشرم
سنگین دل سرکش ستمگار شوخ شوخی جلوه برق جولان پریزاد روز افزون دلکش دلجوی دلاویز
جانفزا غریب بیمثال بیرنگ جادو وان جاوید بیبقا بیک پرداز ساده آشنا رو آشنا ناشناس
جوان خردسال حیا طلب شرم آلود گلوسوز خداداد خدا آفرین ساخته بیباک آن کامل تمام از صفات و عروس برق
شعله از تشبیهات اوست میرزا بیدل ے زموج خط محیط شعله حسنش تماشا کن + که رنگین بچکد مجنون رگ یاقوت از دود دمش
قاسم مشهدی ے ز برق بی پروانه ام چراغانست + درین میانه بیین یار تند خوست مرا + ظهیرالدین فاریابی ے
عروس حسن ترا هیچ در نمی باید + بکار جلوه گر دیده تماشایی + و با لفظ بالیدن مستعمل میرزا صائب ے گداز د
دیدن سنگ محک کامل عیار آمد + و گر نه حسن کامل از خط شبرنگ نمی بالد + میرزا صائب ے از حسن اتفاق ضعیفان
تو نمی شوند + پیوسته شد چو مور بسیار میشود + گرچه از آتش ز جوش غم افگنده ام + همچنان از حسن سعی
با غبان شرمنده ام + **حسن گندم گون و گندمین رنگ و گندمین** حسن سرخ که بسیاهی آید
فطرت ے نباشد قسمتی زان خرمن گل خوشه چینش را + که مور خط تصرف کرده حسن گندمینش را + نور العین
واقف ے که بکش با شمشیر بر من حسن گندم گون یار + هر چه آید بر سر فرزند آدم گندم + **حسن خوش مشرب**
سند و حسن شربت خواران گذشت **حسن سبز** حسن ملیح غنی ے حسن سبزی بخط سبز مرا کرد اسیر + دام همرنگ
بود گرفتار شدم **حسن لیموئی** حسن زرد که بسرخی زند و در عرف هند آنرا چنبک بدن گویند اشرف ے
اگر من نیست لیمویی از طبار اعشقت + حسن لیمویی آن آئینه رو هم بدنست **حسن صندلی رنگ و حسن مهتابی**

مهتابی و حسن شکری حسن سفید که بزردی زند چنانچه اکثر ایشان را میباشد سه شکست رنگی این بابه بجلب است علاج وید سرم حسن صندلی رنگست + صائب سه ماه هر چند خوشش آسیده نباشد در روز + حسن مهتابی دلدار تماشا دارد + حسن گشته حسنی غایت صفا و بها سالک یزدی سه این حسن شسته که تو داری زشبنم صبح + خورشید آبد چهره او آفتاب شسته حسن نیمرنگ قریب بحسن صندلی رنگست صائب سه شکست رنگ کند کار غنچه بادلبان خنده کند + حسنی که برنگ فتاد + حسن فرنگ کنایه از حسن سفید چنانکه فرنگیان را می باشد نصرت سه زبس دماغ اند گلهای چمن از آب و رنگ او + گلستان از ره آتش گشته از حسن فرنگ او + حسن گلناری حسن بسیار سرخ نصرت سه نازنین ماچی الی افزون ز حسن گلناری کند حسن خاکستری حسنی که خاکستر بران نهیده باشند چنانچه سنای سیران هوای بچگان را میباشد فرباش خام سیده حسن خاکستری دبیر آتش خوی به برد از آینه خاطر سر ما زنگ + حسن برشته و ته برشته منه + برشته سوخته حسن سبزه ته اگلگون دانش سه گل دل یار بازور رضا نمی برد + حسن برشته سوخته از وحید بیت + نزلالی سه چه بیداد حسن ته برشته + که بادرکش چند تبا برشته + وحید در تعریف خشت پزی سه باد آجر از کوره چون گرم خورد + چو حسن برشته دل زیار برد + حسن تنگ نشین حسن سبل ضعیف عرفی سه حسن تنگ نشان چه بینیم + از دو من آفتاب تو به حسن عاریتی و حسن ساخته حسنی که بتکلف کنند و مقابل حسن خداداد است حسن ابد الوحسن سه برده در نه قطب غوث نظر بر ارادتم + ابد الیم حسن ابد الوم حسن ابد الی ظرافت و خوش طبعی شفائی سه گر بگویم سخنی از حسن ابد الیاست + از دف و دنگ و بوق و سنگ خرچین بگویم + حسن کیف شهریست بر شام منسوب عبد الله ما تفی در غزلیات صاحب قرآن رسیدا و بجانب شام ست عراق عرب را چو آباد کرد + دیار حسن کیف را یاد کرد + حسن صباح نام مردی که حقیقت بیکسی او در تذکره دولتشاهی مجملا و در کتب تواریخ مفصلا مذکورست عالی در محاوره حیدر آباد نوشته کفایت خان که در دیور ملکی رسیدنش از حسن صباح بیش است دهقانان را طلبیده گفت که اتهم تر زعوه هم تخن برز اعون حسن ربایند در نقد ربایند یاد حسینی بالضم گردی ساده غلیظ و نام مقامی از موسیقی و نام چشمه در حوالی نعمت یزد تا شیر سه برگ حسینی آب خورده + از ساغر گل گلاب خورده مع الشین المعجمه حشر بالفتح برانگیختن صائب سه روی آشناک خوان مرده سبی آمد بجوش + جلوه مستانه حشر آمده و نامیکند + و بمعنی محشور مجاز است حضرت شیخ سه صباح وصل تو گوتا قیامت انگیزم + بسینه حشر کنم داغهای پنهان را + و بالتحریک فوج و در صراح ترابع ولواحق کلیم سه یار سی زخط و خال چه جوی بی قلم + در کشتن من سپه حشری ریختند کس + و با لفظ آوردن و بردن و کردن و نشین و داشتن و انگیختن و فرستادن بر چیزی مستعمل با تفی سه بغتان عباس خیلی دگر + فرستادشان بر سر آن حشر + میرمعزی سه بیداد کنی بر من و دم نزنی هرگز + بیداد تو بر حاتم هر روز حشر آرد + چون میدان صبح تو مبادا کنم + طلیم انگیزد بر لفظ و معنی حشری + میرمعزی سه در دهر اگر حشر آرد بخلافت + او باز بیارد بر ش خاشش حشر آرد + کرسیان قلعه خیبر و نخ مست استوار + و نمرد چون قوم خیبر دشمنان گرده حشر + تیغ تو بچو ذو الفقار است

فصل حای مهمله با تای فوقانی

تو بهمچون حیدری + پیشش حیدر قلعه خیبر کجا دارد خطر + خاقانی ـ از رشک خون حشر کردی کمن خاقانیا + عشق
سلطان است غوغا بر نتابد پیش ازین + ظهوری ـ آنند در حسرت حشری گرچه کشید آه آه بر جاست نوای ظهوری
خواسم لبت + فلک را بردوش زرد به سر حشر + کوکب برزند بر یکدگر + وحشی ـ غمزه او حشر فتنه بهر جا برد +
عافیت را همه اسباب بیغما برد + درویش واله هروی ـ فریاد که کس زیره گفتار ندارد + هرچند که از باده مجلس
حشر آرایم **حشرگاه** عرصات قیامت ظهوری ـ چنان بوی شاهانه این شاه داد + که شاهانه بوی
ره حشرگاه + و مجلسی که در ایام عاشورا در انجا گریه بنیاد کنند **حشرکای** زنی که چندکس جمع شده او را
بکایند معنی ترکیبی این کاینده او رحق و توابع محسن تأثیر نوشته کلکاروبن بازفرج وگروه چشان پسرکری حشرکای
چون مقراض اهل فراز خیز ابتقاع اندازند که سفره زیر شمعدان نتوانند برید **حشم** بالتحریک چاکران خدمتکاران
که برای صاحب خود غضب نمایند و با حریف جنگ کنند میرخسرو ـ پنداست هنگه زلف اندرپس گوشت علم گیرد +
مطرها عارض خونریز را که خط حشم گرد + **حشو** بالفتح آنکه در بالش و امثال آن کنند و بمعنی سخن بیهوده مجاز است
شیخ شیراز ـ قبا گر حریر است و گر پرنیان + ناچار حشوش بود در میان + تو گر پرنیانی نیابی مجوش +
کرم کار فرما و حشوم بپوش + طالب آملی ـ گر نیش و لب بغزال کن طالب که در دیوان عشق + حشو گفتن طرز
نیه بدیهیان نیشتفن رسم نیست **مع الصاد المهمله حصار** بالکسر نام مقامی از سرود تاثیر ـ گل گر
تاثیرلزان عارض حصاری گشته است + نغمه سنجی میکند بلبل باهنگ حصار + و در مردم بمعنی بلفظ بستن برآمدن و
ونددن و کشیدن مستعمل خواجه نظامی ـ برآرم بر ز بیرد بستان او + حصاری کنم در شبستان او + و دران همین
صحرای دریا شکوه + حصاری زد از موج لشکر چو کوه + ظهوری ـ ترسم کند خراب تماشای راحتش + برگرد دل
زداغ حصاری برآوریم + واله هروی ـ المنت یار چشم بهر که گرد تو عمر لست + گر نگه ما جا حصار برآورد + صائب
ـ عکس رخ ز آئینه را چون نگار لست + برگرد شهر حسن ز آهن حصار لست + حصار شادمان نام شهری
از خراسان تند یک تقندهار دوالیت حصار کوه خلها در انهر است جدا است **حصاری** متحصن صائب ـ
چنان ز حسن تو گردید کار رنگ بخوبان + که هر زمان حصاری ز انفعال تو شد + میرمحمد امین سرداری ـ حصاری
نبات اندر نشاپور **حصار فیروزه** نام جائی از کتب سیر پیداست **حصن** بالکسر دژ قلعه و بلفظ بستن مستعمل
ظهوری ـ ز حصنی که معمار رای تو بست + طلسم غرور اعادی شکست **مع الضاد المعجمه حضرت** درگاه و نزدیکی
و حضور و اضافه آن بکبری از جهت تعظیم بود و حضرت کفرستان تجانه چنین باید **حضور** در صراح حاضر شدن
و حاضران و در کنز اللغات بارگاه و حاضر شدن و فارسیان بمعنی شگفتگی و خرمی **حضورستان** بمعنی مقام امن و امان و بحضور
بمعنی تنگدل و منقبض و بیمار استعمال نمایند میررضی الدین ارتیمانی ـ این وادی عشق طرفه شورستانیست +
غافل منشین که خوش حضورستانیست + هر دل که در و مهر نبی شعله فروخت + هرجا برد چراغ گورستانیست +
مخلص کاشی ـ از بس دلم ز حلقه کثرت رمیده شد + گردید بحضور زجمعیت حراس + عارف الهی ـ چون
خانه سبک مغز ز بیحضوری دل + شد پیش زو شناسی در سر سجود مارا + حکیم شفائی ـ یا رعاشق شد دست از دامان

[illegible]

۵۲۲

[illegible]

چیست + عیسی آنجا که بحضور شود + ملا آگهی ــه در جهان دو چیز دشوار است نزد آگهی + که تصور کردن آن میشود بس بحضور + تا ز عاشق زاهر فاسق شرم مسلک بدل زدلی + عشوه محبوب به شکل و نظر بازی کور + لحن صوت بی اصولان بحث علم جاهلان + میهمانی بتقلید و گدای بزور + نشانی تکلو ــه ترا که در لب نوشین نزار گونه نقاب چرا همیشه مرا بحضور باید داشت مع الظاء المعجمه حظ نصیب و قسمت و فارسیان بمعنی عیش و خوشی استعمال نمایند صائب ــه بهار عمر ملاقات دوستداران است + چه حظ کند خضر از عمر جاودان تنها مع الفاء حفظ صورت روی کسی نگاه داشتن جلالای طباطبا در تعریف دیوان قدسی ــه نکرد یی صنعه اش گر حفظ صورت + نبات را برده رستی ضرورت + حفره بالضم در صراح مغاکی و گوی که در زمین کنند حفر بضم اول و فتح دوم جمع سوزنی مثنوی ــه ترکش در ما را حفره زده است + از کفش نهار باد بران شده است + حفظ بالکسر نگاه داشتن و از بر گرفتن صائب ــه اهل همت را گوهر آنچه باید حفظ کرد + در محیط افزینش آبروی سائل است حفاظ بالکسر عار و حمیت و بر قیاس نا حفاظ سنائی در نکوهش شعرا ــه یک جهان نا حفاظ نابینا + در عبارت فحج و ناز سیا + و این شاذ است مع القاف حق بالفتح و تشدید و فارسیان به تخفیف نیز استعمال نمایند و بمعنی راست و درست و نامی از نامهای باری تعالی و حصه و نصیب ذکی ندیم ــه شد عداوت ها دلیل دوستان ما را + حق ادا رندیاران دوستان ما را + و در بمعنی بالفظ داشتن و خوردن مستعمل و بمعنی مردن مخلص کاشی ــه کو در کفی هست مدار خیمه بتشویش + اگر چه اگر وعده حق ترسیده است + حق کردن سعدی ــه زلالی در شعله دیدار ــه خونش را نابود مطلق کرده + عیش در کارم حق کرده + کمال خجند ــه با محتسب مگوئی ترس از کسی کمالی هگر باده میخوریم حق کس نمیخوریم + انوری ــه فراد هر که به جیند داد انصاف که او + پادشاهیست بحق بر همه معمور جهان + حق بدست اوست یعنی در کاری که بحث معتقد را ربی اختیار اندهم نزند ــه کارم کجی ستمگری و دلشکست است + بیتاب عشق هر چه کند حق بدست اوست + و بر قیاس حق بجانب کسی بودن و حق بطرف کسی بودن خواجه جمال الدین سلمان ــه خواهم که بر دیده ما کمند رود آن سرو + تا خلق برآ بیند که حق بطرف ماست + آصفی ــه نکوست رد تو حق دردید از رد بی نکوست + دلم بجانب حق است وحق بجانب اوست حق بموضع نهادن میر معزی ــه نهاد زمانه حق بموضع + باطل زمیانه گشت مهجور + حق النظر کسی که در وقت خوردن حاضر باشد صلایش میزنند که حق نظر دارد حق خدا یعنی بحق خدا عالی ــه از تو بخنجر جفا سرز تنم کنی جدا + با کشتم من از وفا حق خدا که همچنین + و از ین عالم است جان عزیز که گذشت حق چیزی داشتن بر چیزی و حق برکنار گذاشتن و فراموش کردن و حق گذاردن و همه این ها حق بمعنی چیزیست که بتدارک آن احسان نکوی باید کرد پس از عالم نماز گذاردن سعد ــه خدمت گذار است گرد کهن + حق سالیانش فراموش مکن + صائب ــه یک دو بوسه گران سنگدل طلب کردم + حقوق خدمت صد ساله بر کنار گذاشت + سر نیاز مرا با بیمانی باز مکن + که حق سجده بر آن خاک آستان دارم + سلمان ــه نیستی حق نمک دارد بسته بر سینه زرشیم + نخواهد رفتن

این سودا از سر مجروح بریان را + **حق فروز** و **حق پذیر** و **حق پرست** و **حق نواز** و **حق شناس** و **حق گذار** و **حق ور** بر باد بر کدام معروف و قسیم مغزی سه تر گشته شرق است و روم حد مغرب است + هر دو دارد شهریار حق پرست حق ور است + جمالش حق فروز آمد کمالش حق پذیر آمد + ضمیرش حق پرست آمد و زبرش حق نواز آمد سعدی سه زهی بندگان خداوندگار + خداوند را بنده حق گذار + **حق القدم** آنچه مهمان باقی یا تابند از میزبان دو مزدوف + پنج آبل زبان بتحقیق پیوسته **حقگو** بالضم نام مرغی معروف که شبها خود را بیک پا از درخت بیاویزد و حق حق گوید و آنرا مرغ شبخیز و مرغ شب آویز نیز گویند ملا طغرا در قسیمه سه بدان مرغ حق گوکه بر چوب دار + چکد خونش از حلق منصوروار + **حُقّه** مراد نعلی گویند حقه لعل و حقه گوهر و حقه مشک و حقه معجون و در هند خایه را نیز گویند تا در شعر میر امامی واقع شده سه حقه ریزد عطر از گلهای زنگار رنگ او + خوشتر است از بوی ریحان دود تنباکو مرا + و افضل ثابت سه کشیدی حقه و در آتش غم سوختی ما را + مبادا از عکس رخ دود او شود نو خط رخ صاف **حقه باز** شعبده باز و بمعنی محیل و مکار مجاز است صائب سه خطش از خال حقه باز شده است + خالش از خط زبان دراز شده است + خواجه شیراز سه صوفی نهاده دام و سر حقه باز کرد + بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد + **مع الکاف التازی حک** بالفتح تراشیدن و دور کردن و این مجاز است و با لفظ شدن و کردن و ساختن مستعمل و نیز بمعنی تراشیده شده میر خسرو سه چشم تو افتاد و جو دم به حک شد + هر چیز که در کان نمک رفت نمک شد + ابو حیان شیرازی ثانی تخلص سه دلم چو یافت ترا دید شد سفید از شک + چو نقطه که پس از انتخاب حک سازند + **حُکم** بالضم فرمودن و فرمان و حکم کردن بر چیزی عام است از آنکه بزبان بود یا بدست پس نوشتن بقلم و کشتن به تیغ نیز از احکام دست باشد انوری سه بر ملک فلک حکم کند دست و دلش + هست که گر و درد و کلک همایونت میسر است + میر معزی سه امین مبارک اشرفی که قدر کرده + در دیت همایون بشارتی که قضا داد و بر بر این فخر کرد و ملک شرف یافت + شاه بدین حکم کرد و خواجه رضا داد + حکم بالمشافهه فرمان بالمشافه و تحقیق آن بیاید تاثیر سه خطی که رسید مدز لب لعل گلرخان + حکمیست بالمشافه در قتل عاشقان **حکم بیاضی** عسلامی فهامی در آئین اکبری نوشته که چون برخی احکام سلطنت در تنگ بر بیاضی تا بد از جهة تعجیل و اخفای راز منشور مقدس تنها بنگین شاهی پیرایه گیرد و از دفاتر نگذرد آنرا حکم بیاضی گویند انتهی و در وقت عرش آشیانی حکم بیاضی معتبرتر از احکام دفتری بوده در عهد خلافت آنجناب کم رتبه شد و رسید نش بنگین شاهی بسم نامزه مهر او را باشد لیکن از دفتر نگذرد از این جهت کم اعتبار است نظیر این میرزا صائب فرموده سه تعجیل تیغ یار بود در هلاک ما + حکم بیاضی که بدفتر نیز رسد + اگر چه حکم بیاضی بلند رتبه شود + به دور گردن او اعتبار پیدا کرد + **حکم انداز** قادر انداز شانی تکلو سه کین کج نهاده زه هر سو نیزار حکم انداز + همراه انگاری توفیق بر شکار آمد + خواجه شیراز سه مقالات نصیحت گو همین است + که حکم انداز هجران در کمین است + سالک قزوینی سه فشاند از بانگ ابروی تو صاحب منصب گشت + ترک چشم از تیر مژگان تو حکم انداز شد **حکایت** قصه و داستان با لفظ گفتن و کردن و داشتن و بستن و فرو گذاشتن مستعمل بسین در پرده

۵۲۴

در پرده برافگندن گذشت خواجه شیرازی. جمله وصف عشق من بود و حسن روی تو + آن حکایتها که از فرهاد و شیرین بسته‌اند + جمال الدین سلمان به بیا که هم زدهان تو و بابت لب من + حکایتی خوش و شیرین و مختصر دارند + با نسیم سحری از شکرین پسته تو + غنچه میکرد حکایت به زبانی دهنی + **حکمران و حکم روا** برای جمله حاکم و فرمان روا سنجر کاشی به شکوه باد سرا به سلیمان زمان + که برد نامه بشه حکم روا + فاعل این افعال ترکیب که در ابیات بالا مذکور است طغرا به مدبار آن حکمران سپهر + بود خدمت بنده رای بهر + **حاکم کش** کنایه از مطیع و فرمان بردار و این مقابل حکمران است و آنکه سخن را از باطن بفتابر کند عالمه حکما را بار گرداند نظامی به و لیکن بخواهش من حکم کش + کنم زین سخن‌ها دل خویش خوش + و در بعض نسخ **کام کش** واقع شده و این نیز موجه است حکم را که او یک مقام جا یعنی چنانکه انگ نگهبانی گزیر نیست همچنان از حکم اولی الامر گزیر نیست **حکم کشیدن** امتثال و فرمانبرداری کردن حکم به ردی به یا و گیرد زمن طریق برو بار کار من + برق عالم سوزم و حکم کبابی میکشم + **حکیم** راست کردار و درست گفتار در تذکره دولت شاهی آورده که قبل از بعثت حضرت رسالت شعرا را حکمانی نوشته‌اند **حکمت** راست گفتاری و درست کرداری و بحسب اصطلاح علم معقولات را گویند **حکمت پرست** آنکه معبود او حکمت باشد طغرا قدیم است گر حاشیه در حد بد + ز حکمت پرستان نباید شنید مع اللام **حلّ** بالفتح گشادن و با لفظ شدن و کردن مستعمل و معنی سهل مجاز است **حلاجی کردن** کنایه از حرفهای درشت گفتن خواه بکنایه و خواه صریح که دو سنداًن و در حرف کمان بیاید و قبل موشگافی در وقت لرز با منزلان بتحقیق پیوسته میرزا عبد الغنی قبول به کاش حلاج کند او ما کسی + خواجه به کز منصور نیست **حلالی خواستن** بخشیدن خواستن بعم از آنکه حق شیر از مادر خود بخواهد یا حق نمک و غیر آن خواجه و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته ابوطالب کلیم گوید در جا که بجا رسنگه رحیوت مادر خود را از رسم افواج بادشاهی کشته و این قسم کشتن را بعرف هند جوهر گویند به بجا آورد حق مادری را + نمود از جوهر شمشیر جوهری + چو هنگام حلالی خواستن شد + بدینگونه حلالی خواست مرد + عجب نبود اگر زین گونه با شد + که کار هندوان وارونه باشد + صائب به جان زلب در فکر دهن سکر بچیده است + گر حلالی خواهی از بیمار باید وقت + وحشی به حلالی خواستم از جمله یاران قاتل من گو + که خواهم غدر او تا کاهش آزار زین باشد + خلاق معانی به بیان این و آن عمری بسر برد + بباید خواستش از خود حلالی + رفیع واعظ به خون ما سخت فسرد آدم تیغش را زخم بر خنجر حلالی طلب از قاتل ما + **حلال** مقابل حرام و فارسیان بمعنی مباح استعمال کنند چون حق من حلال یعنی خون مباح صائب به خون خود را به دو چشم تر نمودیم حلال + باده از مردم مخمور گرفتن ستم است + نظیری نیشاپوری به خونم حلال بر تو دلی و او حرام + گر پرسدم شهید کشتی جواب گو + فیاضی لاهیجی به خنای با تو شد خون من حلال تو باشد + بهای خون من این بس که با جمال تو باشد + طالب آملی به خون دل آید حلال ای که زبعد وفات منت خاک ما تجر یک تو بر افلاک شد + لیکن در این بیت شیخ به نمود جلوه شیرین شمایل در خیال من + خنای پای گلگون شد خون حلال من + چندان چسپیده نیست چه برای ابهام مطلب تنها لفظ خون کافیست مگر که گوئیم تمام مصرع جمله دعائیه است بخون خودی خون حلال مصرف پای گلگون تو باشد چنانکه مصرف خون خاصست

سنجر کاشی ــ منت هلال کنم لیک بر نمی تابد + زبان شاه سلیم است این ستمگاری + و نیز بمعنی مشکوحه و آب آمیخته ــ نثار کن همه اسباب در ره احباب + بجز حلال خود از دوستان دریغ مدار **حلق آزاد** کنایه از حلقی که هیچ وجه از وجوه شرعیه ریختن خون او درست نباشد نظامی ــ فرو شوید از دور بسیار در + رها در خون حلق آزاد را +

حلق بالفتح گلو و بالفظ افتادن بمعنی گرفته شدن آواز بود و این ظاهرا ترجمه محاوره هند است میر خسرو ــ بر سر هر خار که میل گذشت + حلق دو بی‌اهتمادو خراشیده گشت + **حلقوم** نای گلو **حلقوم شکن** بهر دو معنی اسپ سخت دهان اشرف در تعریف اسپ ــ حرون بهر که و حلقوم شکن + بسان اسپ چوبین تخته گردن +

حلقه معروف یعنی هر چیز مدور بشکل دایره و بیضا یا بیگردون که در عرف هند بیه خوانند و حید در تعریف گردون ــ شد زحلقه اش نقش پا آشکار + تو گوئی برآید ز سوراخ مار + کمانیست آن حلقه طاعت پذیر + که در فلک است در پی چو تیر + و بمعنی مجمع و مجلس مجاز است چون حلقه مستان و حلقه فقیران و حلقه ذکر و حلقه ماتم و حلقه نواد حلقه شیون و حلقه تعیم و قریب بمعنی است حلقه بزم و حلقه چمن و حلقه لشکر و بمعنی اول است حلقه کمند و حلقه دام و حلقه کمان و حلقه زنجیر و حلقه زیر و حلقه در و تسبیح و زنار و زلف و کاکل و گیسو و خط و چشم و دیده و آغوش و داغ و طاوس و جوهر و گرداب و عینک و سوزن و دود و فتراک و افلاک و جیم و حا و میم و مانند آن و همت جنگ صائب ــ هزار حلقه فزون جنگ با نسیم نمودم + هنوز راه دران زلف تا بدار ندارم + چه خنده های نمایان زبان زخشم گرد + هزار حلقه فزون جنگ با زره کردم + و حلقه ایست که از ادریسا آویزند و مبارزان به نیزه در ربایند و این عمل را حلقه ربای گویند و طوق بردن نیز همین است ایضا ــ فلک بحلقه چشم ستاره میگردد + در مقام که گردد برمح حلقه ربا + وازین عالم است دارکدو که بیاید جان آرزو ــ شهمت جست ازین دام فسون باز بها + حلقه کاکل اگر دش ایام بود + خواجه حافظ ــ زد گران که شاهد و ساقی نمی خرند + در حلقه چمن نسیم بهار بخشش + تابت ــ نشست ما نو بیر فلک نظر دارد + مگر ز حلقه عینک نمود زگیر + کلیم ــ چشمت هنوز حلقه تعلیم ساحریست + سحرش هر دو خط تو هر چند باطل است + دانش ــ دلم اگر گردش چشمی تو گنجون گشت چرا تنگ + فتنه ابیشتر از حلقه مستان خیزد + وحید ــ اگر سری به آرام ز حلقهای کمندش + چو طوق فاخته گردم بگرد سرو بلندش + سنجر کاشی ــ هر دیده ام ز گریه یکی تندرود نیل + هر حلقه اش ز نوحه یکی حلقه عزا + عرفی ــ عادت عشاق چیست مجلس غم داشتن + حلقه شیون زدن ماتم هم داشتن + ایکه با نسبت سیر فلکم نو چرخ بی نصیب از حرکت آمده چون حلقه میم + خسرو ــ در میان حلقه ما گشت دور + مد ظل الله و هدان شاخ نور + زلال ــ چو تیر از حلقه لشکر برون جست + شه از بی جست همچون شیر سرمست + صائب ــ می آید بسم چون طوق قمری حلقه چشمش + نظربازی که محو قامت آن سرو بالا شد + بخشش نه حلقه میکند بید نظرباز آن چو طوطیها ز موم سبز این آئینه میسازد + چون خاک سفر هند شود غالیه رنگ + خون دل مشک دران حلقه گیسو گردد + ــ ز سایه که بر دوشش فکند حلقه زلف + برای بوسه گرفتن دهان دیگر شد + حلقه زنجیر شد قد خدنگ سرو را + طوق قمری ز انفعال قامت موزون یار + حلقه زنجیر اگر با هم بریزد کو نزیر + کار دنیا را نظامی

۵۲۶

نظامی گر نباشد گو مباش + چنان در حلقه آغوش گرم شوخ چشمی را + که از شوخی نگین را از نگین ان میکند + ما برجا که تیغ زبان کشیده ایم + در گوش تیغ حلقه جوهر کشیده ایم + اشکم بخاک چهره سیلاب میکند + در گوش بحر حلقه گرداب میکند + خالص سه بی تکلف حلقه مردانه چشم ترا + گردست قمری افتد طوق گردن میکند + ناصر علی سه حلقه بزم از صفای عارضت آیینه شد + ای برون نمود هرگز از دل تنگم هنوز + کفر عشق است اینکه از دور رشته در بر دلی + شیخ ما در حلقه تسبیح خود زنار داشت + جبین بر در عالم بر در او سجده بر آمد + که باشد حلقه در خاتم دست سلیمانش + من و دست حیا دیگی ساقی گرده ام نامش + از سیه پیمانه بریز باشد حلقه دامش + میرزا بیدل سه تا یک پر زدن آیینه قسمت میگشت + حلقه داغ تو بر گردن طاوس بود **حلقه بینی** آنست که زنان حلقه طلا با دو دانه مروارید و در میان آن یاقوت در بینی اندازند و آن را در هند نته خوانند اشرف سه باز امروز بی زیور ام به گوش کرد + حلقه در بینی نگار سیه حلقه ام در گوش کرد **حلقه بر نام کشیدن و حلقه کردن نام و حلقه شدن نام** نام کسی از دایره بر آوردن چه مزبان دفتر وقت ابطال نام کسی حلقه بر دور میکشند تاثیر سه پیری مرا ز خاطر احباب برده است + نامم شده است حلقه ز قد خمیده ام + نام نیکوی ترا ای بخبر + حلقه خواهم کرد خط جام می + میرزا صائب سه تو از نام بلندای نوجوان بردار کام خود + که پیران میکنند از قامت خم حلقه نام خود + زود خواهم کرد صائب حلقه نام خویش را + گر این عنوان نه پر سپید دوتا خواهم شدن + اشرف سه کی از مهر فلک نقشم به نشین گردد + کشد گر حلقه نامم خط دور نگین گردد + میرزا قاسم تبریزی زاهد تخلص سه میکنم از باده زاهد تازه غسل توبه را + حلقه بر نام شراب از خط ساغر میکشم + و ترتیب همین معنی است **حلقه کشیدن چیزی** امخلص کاشی سه حلقه می باید کشیدن گوش را + بسکه بیکار از سخن بشنیده است **حلقه بستن و حلقه زدن** بنی صاحب سه از خط حلقه بر اطراف رخت بسته است + که نظر ما به تماشا پیوسته شده است + و همین کنایه از طواف کردن نیز بود **حلقه سفره** حلقهای را گویند که بر دور سفره چرمین میدوزند **حلقه دام** بنصب اضافه دام مشغله که از موی دم اسپ سازند و بر سر راه کبک نهاد و زنند تا پای او در آن بند شود کذا فی اللغت **حلقه بگوش و حلقه بگوش و حلقه در گوش** کنایه از محکوم و فرمان بردار و بر قیاس **حلقه در گوش کسی کشیدن** کنایه از محکوم و مطیع گردانیدن و برادر حکیم نزاری قهستانی سه انکه بر من جز آنست فرمان نیست + هم چو بنده هم منت حلقه در گوشم + بدر جا چی سه تا انگشتم ز در حلقش چو خاتم حلقه نشست + چون نگین زرین نشد نامم و دو دوران **حلقه انداز** از صاحب زبانی بتحقیق پیوسته که جوانانی که حلقه میکنند و دو دوان از دهن آهسته آهسته برمی آرند بصورت حلقه از دهن بر آید و بعضی بچه کوچکی در دهن دارند و از آن بچه حلقه حلقه دود بیرون میکنند اشرف سه ز غلیان او داغ جمجمی ساز + ز تنباکو و مینا حلقه انداز + فضا حسرت خان راضی سه زهی نشئه کشت تنباکو جان خوار + که هرکس میکشد از اهل بازار + بجا گردشتی از بس میهمان است + ز یک میسیه باز گران است + از غلیان افکند بر دم شکستی + بود در حلقه انداز بنش دستی **حلقه کشیدن** عبارت از آنست که عزیمت خوانان گرد خویش دایره میکشند تا از آفت دیو و پری مضرت نیابند و این در عرف آن طایفه حصار گویند سعدی سه حلقه گرد خویشتن کشیم + تا نیاید در دلم پری + **حلقه گرفتن** هم تا دید بالا خط آن بر جایی زا + از شرم

فصل خای معجمه [illegible]

[illegible]

خرافات [illegible]

۵۲۷

[illegible]

خرق عادت [illegible]

چرخ حلقه گرفت آفتاب را **حلقه شدن کمان و حلقه کردن زلف** معروف حافظ ـ زلف را حلقه مکن تا نکنی دربندم ٭ طره را تاب مده تا ندهی بر بادم ٭ صائب ـ گر باین عنوان کمان چرخ خواهد حلقه شد ٭ خنده سوفار گردد غنچه پیکان او ٭ **حلقه بر در زدن و کوفتن و ریختن و حلقه بر سندان زدن** کنایه از طلب فتح باب کردن و انچنان بود که حلقه آهنی را بر تخته در با میخ محکم زنند تا اگر کسی بر در آن خانه آید و خواهد که از آمدن خود صاحب خانه را آگاه سازد حلقه را بر ان تخته آهن بزند کمال خجند ـ کمال بحلقه بر سندان زدن چیست ٭ گرت حاجتیست در باز است ٭ سعدی ـ هر که دایم حلقه بر سندان زند ٭ باشدش روزی بیابد فتح باب ٭ صائب ـ حلقه بر در کوفتن چون باد را میگزد ٭ بسته تر از آب در این گرسنه راه شود ٭ ما قد خم گشته را گردن نمشو اندر حق ٭ هر دو گیتی زن حلقه خود درگاه حق ٭ رکنای کاشی ـ ز پس کز شهایان زخم خورده ام ٭ زند گر حلقه بر در از دوری ٭ جهان دشوار باید بردلم را ٭ که گویه حلقه بد شناسائی ٭ زلالی ـ او بهمند رسته نادیده ز خواب ٭ تم چو غنچه حسرم ٭ حلقه در در بند پرزم **حلقه اقبال ناممکن جنبانیدن** کنایه از طلب محالی کردن خواجه شیراز ـ خیال حلقه زلفش چه در سفت میدهم حافظ ٭ مگر تا حلقه اقبال ناممکن بجنبانی ٭ **حلقه کردن انگشت بر گلوی شیشه** آنست که انگشت را بر گلوی شیشه حلقه ساخته شراب با گلاب در شیشه ریزند تا زمین نریزد خالص ـ بر گلوی شیشه ساقی حلقه کرد انگشت خویش ٭ بار طوق بندگی در گردن مینا گذاشت ٭ **حلاوت** بفتح شیرین شدن و شیرینی طالب آملی ـ تا زود ز رسانا نام حلاوتهای یاس ٭ گرچه تا مژگان بخون ارزنده افتاده ام **حلم** بالکسر بردباری و وقار و گران سنگ از صفات اوست **حلیم** بردبار و در استعمال فارسیان نام آشی معروف ملا طغرا در هجو محمود بیگ ـ چو در حلیمش بمدرس نشانند ٭ کتابی بجز نان و حلوا نخوانند ٭ زلالی در تعریف میرزال ـ ملتبس از لفظ و رنگش محک بود همه جوش حلیم بی نمک بود ٭ **حلکاری** بسم حیات حاء حلکاری قبول ـ زکار زرگر دو اندی تواند کرد کسی که در گرد جا تنها حلکاری است ٭ **حلقچی** نانی باشد که بصورت حلقه پزند بی‌طعم و در جهانگیری هر دو جیم فارسی الاول مکسور و صحیح ـ در بخار حلقه زنجیر حلقچی ٭ احباب را دمده به چو مسمار بر در است ٭ **حلقوی** باز رشته ابریشمین که در گردن باز بندند سلیم ـ مانده از دوام کهن تاره در بن دشت فریب ٭ حلقه در گردن بر مرغ چون حلقوی باز **حلوا** چیزی که از شیرینی ساخته باشند و حلوای سوهان و حلوای مغزی حلوای شهدی و حلوای مقراضی و حلوای پشمی که آنرا حلوای پشمک نیز خوانند و حلوای ذوالفقار و حلوای نفیس حلوای تر گیت از اقسام است چنانچه اکثر را ابو اسحاق اطعمه میرزا در تعریف نامه فی طب نام گرده ذکر کرده محسن تاثیر است ـ ترا گفت از دهانش پر حلاوت ٭ جان گزیسته حلوای ترگت ٭ هموار زدن ٭ تا خط از لعلش نمایان شد ٭ لب شیرینش از خط سبزه حلوای سوهان شد ٭ سلیم ـ بهر تلخی کام از حرص دندان ٭ مکردم نیز بر حلوای سوهان ٭ شوکت ـ نمک از خنده دارد بسته لعل شکرش ٭ در شیرینی بود حلوای سوهان چین بر دلش ٭ محمد سعید اشرف ـ آن لب شیرین بوقت خنده دلم را برده است ٭ فانم اشرف با نخلوای پشمک ساختم ٭ وحید در تعریف ـ تا دست از زمان شکرین خنده ریزد من ٭ چو حلوای پشمک بود موی من ٭ میر ـ ز خوش طبعی فلان حلوای پیر ٭ بکیمی لذت عیش او میدهد ٭

امید است + بودم مشرب حلوای شپی + کز شیرین کار بارش سفید است **حلوای مرگ** حلوای که بروح متوفی
قسمت کنند و شب غریب نیز گویند ظهوری سے بروز باد شام جاه را + خورد حلوای مرگ سر ما را + **حلوای**
نیمشکری **مشکری** بکسر نون و حذف تحتانی حلوای معروف که از انبه شکری نیز گویند مرزا صادق دست غیب
در صفت قنادی آورده نثر + از خشت ها ز آمیخته حلوای نمشکری در طبق هوش ریخته **حلوای تر** کنایه از
نواکه شیرین و سیراب چون سیب و ناشپاتی و هندوان و نیز کنایه از لب محبوب **حلوای بید خان** و **حلوای بید و**
شد و نیز کنایه لب بوسه خواجه جمال الدین سلمان سے بکام من ز لبت بیش از آنکه خط دمد + خیاتی کن که حلوای بید خان بر سان
صائب سے کرباد میکند از ما اگر کان تر شود + که ز حلوای بید ود ما را زرق دور آمد **حلوای عید** حلوای روز عید
صائب سے مدعا از وصل لب از بوسه شیرین کردنست + روز ما بهتر ز عیدی که بی حلوا بود + سلمان سے جانیان
همه حلوای عید میجستند + ز لعل او که عسل آتی است در شانش **حلوای صلح** و **حلوای آشتی** شیرینی که بعد اصلاح
باهم بخورند صائب سے چه شد صلح آن شیرین پسر را چاشنی یارب + که چون حلوای صلح عاشقان دل میبرد
جنگش + میان ماو نمکدان او دشمنی او + همیشه بر سر حلوای آشتی جنگ است شیخ شیراز سے چه خوش بود دو دلارام
دست در گردن + بهم نشستن و حلوای آشتی خوردن ملا نظیری سے حلوای آشتی خوردم و دو خورده اند + دیدم که
سبحه از پی زنار میبرد + **حلوا گر** قناد سیفی بو بعی سے آن شکرریز از لب شیرین مه حلوا گر است + کوی نمر او دکان
تنگ تنگ شکر است **حله** بالضم و تشدید لام جامه نسبت به برد و یمنی جامه که استر داشته باشد یا ازار و ردا یعنی چادر
لیکن تنها ازار را حله نگویند و فارسیان بمعنی مطلق جامه استعمال نمایند **حلل** بالضم اول و فتح دوم جمع و بالفظ با فتن
و پوشیدن و بر کتف گرفتن مستعمل یک **حله** نام شهری از عراق عرب نزدیک کوفه که شیخ مطهر علی از ساکنان آن
شهر است جمال الدین عبد الرزاق سے صبح بند در سر کلاه قصب + نه شام کرد بر کتف حله اکسون + باز
طفلان چمن به حله می با قد صبا + نو عروسان طبیعت هستند از نم نما + میر معزی سے حلی است و حلل تو شید بلند از رعنا
اگر دیا بهشت برین از حلی و حلیه عریان شد + **حلی** بالفتح یک زیور و بضم اول و فتح دوم جمع آن و بالفظ بستن مستعمل
چنانکه گذشت مع المیم **حمام** با تشدید گرمابه و فارسیان بتخفیف استعمال نمایند باقر کاشی در تعریف او گوید
سے دارم حمامی از صفا رشک گلاب + پیوسته در آب غرق است از تب و تاب + چون سینه من زد اشتیاق
تو کباب + چون دیده من در انتظار تو پر آب + ظهوری سے کلک تو که اکلیل کلاهش خوانند + در رستن غم
تازه حمامش خوانند + ارباب هنر بر مسطر بستند + در خطه خط خطبه بنامش خوانند + **حمام فلان**
درگرد است کنایه از است که مردم بسیار در آنجا برای غسل می آیند **حمام زنانه شد** شلیت در مقام
کل و مکل و شور و غوغا گویند صائب سے من و هنگامه بیهوده گفتاران معاذ الله + که حمام زنان ز آواز پای مور شد
کوی غم + **حمایل نشستن** کج نشستن و آن کنایه بناز و نخوت نشستن است قاسم مشهدی سے راست رو همچو
عصا در کف سایل می باش + روش به که حمایل بنشیند اینجا + **حمایت گر** بالکسر حامی و نگاهبان میر محمد باقر
داماد در مطلع الانوار در نعت سے چونکه نسیم تو حمایت گر است + غنچه بستان ارم خوشتر است + حمد ان

وحمدون آن تناسل لیکن معلوم نیست که لغت کجاست **حمله** بالفتح آهنگ کردن بجنگ و باز گردیدن بر دشمن برای زدن
یا رامن و عدو و شکن از صفات اوست و با لفظ ساختن و کردن و آوردن و انگیختن و بردن مستعمل خواجه نظامی سه
در آن حمله کان کوه آهسته کرد * صد افکند و صد کشته صد خسته کرد * بهر حمله کانگیخت از هر دری * فرو ریخت لوز در سپاه
لشکری * برو حمله برد چون شیر مست * یکی گرزه شیر پیکر بدست * خواجه شیراز سه * به تنگ چشمی آن ترک لشکری
نازم * که حمله بر من درویش یکقبا آورد * فردوسی سه * بفرمود بیران که یکسر سپاه * یکی حمله سازند ازین رزم
گاه * یکی حمله آورد کاو نیست * بر آن بارگه خسروانی درخت * **حمله دار** برال و **حمله گرای** هر کدام معروف
والهروی سه * زینه در آورد و کیم حمله گرای * نیزه و تیغ سوار فرس تنهائی * نصرت سه * هر کس براه
کعبه توفیق رفته است * داند که غیر شیر خدا نیست حمله دار * **حمله گیری** حمله کردن حرف بر حریف **مع النون**
حنا بالکسر و تشدید نون و بالقصر [illegible] برگ معروف که بدان دست و پا را نگار بندند و فارسیان بتخفیف با لام
نیز استعمال نمایند و شبستان از تشبیهات اوست دانش سه * شب عید است و می نیم قدح در دست رنگینش بشبستان
حناست و چراغ روشنی دارد * **حنای قدح** کنایه از شراب سرخ میرزا صائب سه * گذشت عید بهار و زرنگ
دستها * رخی برنگ ندادیم از حنای قدح * **حنای گریه** کنایه از اشک خونین خالص سه * هر رنگ با همه
خونابه دل و جگر است * خزان خنده انار و حنای گریه ما * **حنای قریش** بضم قاف و شین معجمه زهر ابحر
که شکوفه سنگ باشد و آن چیزی است که در دره کوهها بهم رسد و در ایام بهار سبزی باشد **حنای مجنون**
وسمه و آن برگ نیل است این هر دو لغت از برهان قاطع آمده شد **حنا زار** از عالم گلزار و سبزه زار **حنا ساز**
و حنا تراش آنکه خانه زین از چوب تراشد و بصورت حنا مقام خانه زین خواهد بود لیکن **حنای زین**
در عرف همان چیز را گویند که پیش زین باشد وگاه فرود آمدن جلو اسپ بدان بندند و در عرف هند خاپه بتشدید نون
خوانند حاذق آرزو سه * خواهند رفت زشوخی حنای زین هر گه بر ترک سوار شود و باز بر کند * دنیا که دهد فریب
بر بوالهوسی * در حسرت او بمیرد هشتاد بسی * بر اسپ بجل کسی نگردید سوار * رنگین نشد از حنای زین دست کسی *
وحید در تعریف حنا تراش سه * عروس دست اعشاق را در سرا * که آن لاله را تیر شد حنا * نباشد حنا ساز آن گلعذار
حنا ساز باشد برنگ بهار * یمینی سه * مهر حنا تراش ز دل دور نمیشود * بر جور کوهکن که بد تنها نمیشود **حنابندان**
و حنابندی جشنی باشد که در کدخدائی هنگام خاستن عروس کنند و در عرف هند مهندی خوانند ظهوری
سه * از اشک لاله رنگ حنابندی کنیم * حل از نگاه عقده مشکل برگرفته ایم * سلیم سه * رخشت کرده نقش علامت و
کانت * در دعوی خود چه گوی در میدان است * رنگین شود از رنگ خونش دست که * در خانه زین او حنا
بند است * طالب کلیم سه * نوعروس لاله را وقت حنابندان رسید * در میان گل حسرده خود را بجا آورده
است * محمد سعید اشرف مصرع * چمن شد حنابندان ایران است پیدا * **حنابند** کاغذی که حنا را
در آن بندند ملا نصیری همدانی در خطبه مخطب نوشته که من بیدارم که مسوده تاملهای من کاغذ نو تیای کدام دیده زن
شده و حنابند کدام عروس گشته منو نصرت سه * هر که سازی نگاران لطف پا بکند * از گل رعنا حنابندش

بندش پیدا بکند حنا دادن و مالیدن و گرفتن و گذاشتن و نهادن و بستن و کشادن مترادف نادر محاوره حنا بستن مخصوص زنانست و مالیدن بمردان و بر قیاس **حنا مالیده و حنا بسته** عمریست که یک قطره خون در جگرم نیست + آن دست حنا بسته چه داند جرم نیست + ملا شریف ــ چون سر انگشت حنا بسته بجا ماند + شمع را شعله بزم تو ز حیرانیها + طغرا ــ بر سر پای حنا بسته چون شد سوار + خار را عالمگیر باشد بهار + اشرف ــ از دلم بسکه همیشه خون میآید + پنجه شانه حنا بسته برون آید + نصیرای بدخشانی ــ من از یاد حنا مالیده انگشت تو بر مژگان جگر پرکالهای خونچکان در گره دارم + مخلص کاشی ــ چون بخون رنگین نباشد پنجه مژگان من + از نگارین رخ حنا مالیده است + صائب ــ محتاج بزینت نبود حسن خداداد + آن به که حنا بر ید بیضا نگذاریم + بیدار نمی آید ز شوخی بر زمین پا لیش + گر مشاطه در خواب آن پریرو را حنا بندد + کلیم ــ تو نیز پنجه زری رنگ کن که باد خزان + حنا بدست عروسان شاخسار گذاشت + جایی که حنای عیش می بندند + خرخانه دلگشای زین فیست + کشیده دسته برابروی موج سبزه تر + نهاده بر تو گلها حنا بدست چنار + واله هروی ــ منه بر حال همو قابل گرفتاریست + نسبت آینه را پاکی حنا برگ + بطوف کعبه از دیده پاگردم که می نهند + بجز خار مغیلان کس کف پا را حنا آنجا + محمد قلی سلیم ــ بدست و پای عروس چمن گل و سنبل + یکی حنا ده و دیگری نگارده + خان آرزو ــ گردون ملالی گذشته حسرت رنگ بازی + چه تهمت خون جهان بر کف حنا بکشا + زلالی ــ گردون زشفق چه حنا گرفته + زالی بر موحنا گرفته **حنای سرناخن** کنایه از سرخی که قریب بزوال باشد حالی ــ وقت پیری نیست از دولتم امید + رنگ حنا بر سرناخن رسیده ام + بر سیاه دستی چو گلها بهار لب بام آخر عمر است + رسیده بر سرناخن حنای عشرت ما + شوکت بخاری ــ بر رخت بزم طرب نبود ز رنگ ثبات + سرخی شیشه حنای سرناخن باشد **حنای دوباره بند** حنای که مکرر بندند ــ از دیاد رنگ نظم هر روز ــ گیرد ز لطف رنگ حنای دوباره بند + سوید اگر چشمه کافور پشت دست + **حنای بر زاغ** حنای که بعد از بستن سیاه شود نظرت ــ ستم زمنای تو نخشته داغ است + سیه دردی کمانش که حنای بر زاغ ست **حنای رنگی** ضرنگ آب حنا که قدری قماش را در آن رنگ کنند و بعد آنرا در پا حنا بندند این حنای گوسفندی **حنا برکف کسی نهادن** کنایه از معطل و بیکار گردانیدن آنرا در این محل آیی کسی در حنا بستن انوری ــ تیغ حکم دست گردون ننهد بکف حنا + در آن عزمی که از نوک قلم گردی خضاب + **حنا نو کردن** عبارت از حنا تازه بستن مخلص کاشی ــ حسن بسکه شوخی دهد از کف که هر شب آن نگار + گر بپیچش دست در ستر نبود حنای نو کند **حنجره غلطان** خوانند خوشخوان صائب ــ حنجره غلطانشان که شرب صبوحی + وقت سحر مطربان بمرو خوان را **مع الواو حوالت و حواله** سپردن و بالفظ کردن مستعمل خواجه شیراز ــ علاج درد دلم بلب حوالت کن + که این مفرح یاقوت در خزانه تست خواجه جمال الدین سلمان ــ کردم حواله باکرت عذر خویشتن + خود چه کرد آنچه از کرمت رسم اقتدار + شیخ شیراز ــ مراد ما نصیحت بود گفتیم + حوالت با خدا کردیم و رفتیم **+حواله گاه و حوالتگاه** جای سپردن مدد فرهنگ ملا فیضی سهرندی است که مقام تفریج گرد بر گرد شهر یا طرف کوه خواجه شیراز ــ صرفی صوبه عالم قدیم بیکس + حالیا دیر مغانست حوالتگاهم + بر بوستان تو تم در جهان پناهی نیست + سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست + **حوالی**

بتقدیم لام گرداگرد چیزی در حصن حصین است که اللهم حوالینا و لا علینا و فارسیان بکسر استعمال نمایند و ظاهرا حوالی بالکسر است
مولانا جامی ــه اگر افتد قبول رای عالی + فرستم بر آن دلکش حوالی + ملا سالک قزوینی ــه قبیله که دل از سرما
کند نه + زدند خیمه تجرد در حوالی ما + میرشاهی سبزواری ــه بگرد کوی تو گشتن هلاک جان منست + چو برگشودن از
در حوالی تو ره + **حوصله** بفتح واو و سوم چینه دان مرغان چنانچه معده انسان را و حوصل مشتق ازین است و تشبیه
از تشبیهات است فطرت ــه تا خرابات دل از باد تو عیش آباد است + شیشه حوصله لب ریز می فریاد است
تنگ حوصله. تنگ حوصله. فراخ حوصله. بلند حوصله. **حوصله دار** مثل **حوصله پرداز** بجای فارسی هر کدام
معروف حباب ــه باده حوصله پرداز لب وشیم تبان + نیست از سلسله تاک زمیخانه کیست + اثر ــه
پیاله از سر فغفور میزند تنغش + که باده منخور و از شاه کاسه حوصله دار + **حوض لب گردان** حوضی که لبهایش
میل به پستی داشته باشد و تحقیق آنست که لب گردانی مخصوص بحوض نیست بلکه پیاله و کاسه و بعضی ظروف دیگر
نیز لب گردان میباشند محمد سعید اشرف ــه چون بانداز شناسین تنش عریان شود + دیده ام از اشک حسرت
حوض لب گردان شود **حوض ترسا** حوضی که انگور در آن کنند و لگد بران زنند تا شیره از ان بر آید خاقانی ــه
گفتم ببندد و دادرم ز فیض عقلی کند رم + حیفش عروس نه خورم در حوض ترسا داشته **حوض ده در ده و ده
ودر ده** معروف کلیم ــه حوض میاید ده و ده در ده هنگام وضو + میکنی از نخوت ابا یکوقت کنفا **حوض
کرسی** مکانی که در آن زغال فروزند و بالای آن کرسی فرش کرده در ایام زمستان نشینند اشرف ــه آب
عشرت آب جو دارد که در فصل خزین + تا بگردن میشود در حوض کرسی غوطه خوار + **حوض آب** و **حوض ماهی**
برج حوت نظامی ــه برون رفت از چاه دلو آفتاب + بماهی گرفتن سوی حوض آب + خاقانی ــه عریان
ز حوض ماهی سوی بره روان شد + همچون بره برآید پوشیده صوف صفر + **حوضه** عماری فیل و جزان که بصورت
حوض سازند نظامی ــه نشیند بر حوضه انگیر + پی از جایی ندارد گزیر + **حوج** تره که از ان نانخورش سازند
مثل اسپاناخ و شبت لیکن معلوم نیست که نوع کجاست زیرا که کتب عربیه و فارسیه بران مساعدت نمیکند فوقی
ــه حوج رحم در اساس فلک نیست + شراب دهر را جز غم گزک نیست **مع التحتانی حیا** بالفتح شرم
و تقی آن بلفظ بی کنند و بلفظ بالیدن مستعمل بیدل ــه خزان عاشقان باشد بهار بزم معشوقان + که انجا تا حیا
میبالد اینجا رنگ میگردد + **حی** بالفتح نام قبیله از عرب که لیلی از ان قبیله بوده **حیا زده** شرمسار فیاض ــه
چنین حیازده رفتی بسیر باغ و نه اشت + رخ نزاکت شرم تو تاب خنده گل + **حی العالم** نباتیست که همیشه
سبز و تازه باشد و در فارسی همیشک جوان خوانند عالی در صفت طبیبی گفته مرکبات نسخه اش همه ماده الحیوة است
و حی العالم یکی از مفردات **حیات** زیستن و زندگانی مقابل ممات و جاودانی دوباره از صفات اوست
و بلفظ دادن و یافتن مستعمل میرزا صائب ــه از دلم تا رنگ جگر با ید باره یافت + از آفتاب صبح حیات دوباره
یافت + سلمان ــه جان شمشیر تو هر دم که در هر ضربتی + جان سلمان را حیات جاودانی میدهد + **حیات
شیرین** جان شیرین خالی از غرابت نیست ناظم هروی ــه چون شمع اگر شام گر قسیم جانی +

٥٢٢

جیاتی + نالم بصد افسوس سحرگاه شمردم + **حیرانی** بمعنی حیرت و نیز بمعنی حیران سنجر کاشی ــــ چون حیرانی عاشق نگاهی چون ترنشاید + بیار ازم و یاری بساز کن قانون الفقرا **حیرت** گشته شدن و سرشار از صفات آدمی **حیرت زده و حیران زده** متحیر و سرگشته ظهوری ــــ بر دجله نسبت زدهم مژگانم + بر شعله زده وحشت اقدامم + اندوه گران بهات سرمایه شوق + حیران زده درد جسم ارزانم + از اینجا ثابت میشود که حیران بمعنی مصدری نیز آمده ــــ حیرت بزدود ره دو سوی بریم ترزند چشم + چون دیده تصویر که بیگانه ز خواب است + صائب ــــ ز بند هستی حیرت زدگان بیخبر است + دستش انگار بیره ابکنر رشش ده + **انگشت حیرت** انگشت تحیر **حیران حیرت آفرین و حیرت افزا و حیرت نگاه و حیرت کده** معروف محمد اسحق شوکت ــــ بیت خالی ز صفا خلوت بیهوشی من + زنش حیرت کده اما ز نهدآینه است + صائب ــــ حیرتکده چشم تو خواب ندیده از نیستادگی اشک مرا آب ندیده است + تا چند ای نقاب حسن ستوری کنی + چشم با حیرت نگاهان کم ز چشم روزن است + **حیز باش و بیزی** دیر قبول ــــ حذر ز صحبت زاهد جان اگر خواهی + که حیزباش و بزی دیر در جهان مثل است + **حیص و بیص** بفتح حا و باء کسر هر دو و آخر نصب هر دو صاد مهمله تنگی و شدت و سختی و بسکون صاد مستعمل فارسیان است محسن تاثیر ــــ چنان رنجیده طبع از حیص بیص دیده ودادم + که کارشور محشر میکند نقاره عیدم **حیض عروس رز** کنایه از شراب انگور سیندان در حوض ترساکه شت **حیض گل** کنایه از خنده گل **حیض سفید** کنایه از منی باقر کاشی ــــ بسکه حیض سفید میریزد + گنده تر از گُس است شلوارش + **حیف** در اصل مصدر است بمعنی جور و ستم کردن و فارسیان بدین معنی بالفظ نمودن و رفتن بصله بر استعمال نمایند چنانکه گویند بر کسی حیف و میل نزدود و نیز نزد ایشان کلمه ایست که در وقت دریغ و افسوس گویند دریغ و افسوس و بمعنی نیز بالفظ خوردن و بردن بصله بر و بمعنی انتقام بالفظ کشیدن و گرفتن بصله از مستعمل صائب ــــ میکشد از عشق حیف خود دل بیتاب ما + میکند خون در دل آتش بگردیدن کباب + مسیح کاشی ــــ اینچه عدلیست و چه انصاف که این چرخ بلند + حیف مستان همه از مردم هوشیار گرفت + آقا شاپور طهرانی ــــ تا چشم را بخنجر او آب داده ام + آبی نخورده ام که نخوردم هزار حیف شاپور حیفها من از روزگار رفت + گر زندگی بود کشم از روزگار حیف + آصفی ــــ میر مجلس بما باده بدستور دهد + نیست دوری که قوی حیف نماید بضعیف + حافظ ــــ گر همه خلق جهان بر من و تو حیف برند + بکشد از همه انصاف ستم دادر ما + بیاد سلطنت از ماتخر باحسن + و زین معامله غافل مشو که حیف خوری **حیلت و حیله** بالکسر مکر و فریب **حیله انداختن** مرادف حیله کردن نادم گیلانی ــــ گر ز پا افتاده ام زنهار دست از من مدار + حیله در صیدم مبند ازی که بسمل گشته ام + **حیلت پژوه** از عالم دانش پژوه میر خسرو ــــ مرد حیلت پژوه گفت کرمن + سیمش ناشکسته هم بر من + **حیوان** بالتحریک زنده بودن و زندگانی و بمعنی جاندار مجاز است فارسیان بهر دو معنی بیشتر بسکون استعمال نمایند انوری ــــ بجز راه غش چون مار گزیده از حشرات + نباد ناخوش درون شیر شرزه از حیوان + خواجه جمال الدین سلمان ــــ داغ فرمان تو دارند صنوف حیوان + هر چه در روی زمین غث و سمین آمده است + **حیوانی** خوردن گوشت و شیر و امثال آن که از حیوانات گیرند مخلص کاشی ــــ کند چو شیخ

٥٢٣

زحیوانی آنقدر ریز بیز + بجرم که چرا در لباس شیرین است + طالب آملی ــ چو زاهد ریاضت پیشه بم شحنه مدلش + بزبرو

سشیر را پرهیز فرماید زحیوانی **باب الخاء المعجمه مع الالف** **خاتم** بفتح فوقانی وکسر آن انگشتری که در دست

کنند فصحای عجم بفتح استعمال نمایند نه بکسر میر معزی ــ تا خاتم اقبال در انگشت تو کردند + بر خصم تو شد گیتی چون

حلقه خاتم + چنانکه قافیه این قصیده بردم درم و مانند آنست و همچنین درین بیت شیخ شیراز ــ فریدون زر آمد

بادشاهی + سلیمان ازا برفت از دست خاتم + و شعرا تشبیه دهان معشوق بوی کنند **خاتم جمشید** شیخ شیراز

در گلستان در باب هشتم آورده و لول کسی که علم بر جامه کرد و انگشتری در دست جمشید بود و فقیر مولف گوید این لفظ را و اهل

هر و بیت در شعر خود نیز بسته و اغلب که مراد ازین جمشید مهر سلیمان عم است **و خاتم بند** آنکه بر استخوان فیل و شتر

و جز آن گلها و تصویرات کنده کند و این حرفه را **خاتم بندی** **و خاتم بستن** نیز گویند سعید بلخی ــ باز لف کج

قسم بهی خورده است + بار ابستی قد تو ام سوگند است + صد نقش بر استخوانم افکنده ز داغ + گویا که لب لعل تو خاتم بند است

واله هروی ــ نقش سنبران بسکه برین جسم بسته ام + خورشید اگوئی زسر تا پای خاتم بسته ام + **خاتون** از القاب

زنان کبار است و این لفظ عربی نیست امّا جمع آن خواتین بطرز عربی آورده اند مثل فرامین و براهمه جمع برهمن و فرمان

و این از تصرفات فارسیان مستعرب بود **خاتون فلک و خاتون شبستان فلک** کنایه از زهره و ماه و آفتاب

خاتون جهان و خاتون یغما مثله نظامی ــ چو خاتون یغما گلنجال زر + زخرگاه خلخ برآورد سر + عمید لوبکی

ــ فرمود که خاتون جهان از شب زر دوزش + دو خادم جالاک لقب رومی و هندی **خاتون کاینات** کنایه از

حضرت پیغمبر عم و کعبه معظمه **خاتون عرب** مثله خاقانی ــ خال مشک ازرو انگنم گون خاتون عرب + عاشقانرا

از رو بخشش دل و جان آمده **خاتون عنب** کنایه از شراب انگور **خاتون خم** کنایه از شراب و بعضی خم شراب نوشته

و در بیت ل **خاتون اباد** نام محله در صفاهان که خاتون نام زنی بانی آن بوده اشرف ــ نی زنج تو گرفته پیر تو خاتون اباد

کوچه **خاد** عیوان قبیل بدال معجمه زغن و قبیل باز طیر فاریابی ــ هر سفید چو عنقا بماند از انکه نماند + کسی که باز شناسد

همای را از خاد + سنجر کاشی ــ تار قفس چو بستان بفرق کشد + با شبان هادو باشیانه خاد + کذا فی المدار

خادم پیر کنایه از کیوان **خار** ترجمه شوکه و خوشش فن عقده کشا متیم از صفات و قلم و سوزن و ناخن از تشبیهات

اودست آصفی ــ گل که خوامد دل صد پاره و بلبل وزد + عرضش سر زنش سوزن خار است هنوز + فیاضی ــ از ناخن

خار لاله منحنت + از نرگس تر شکوه می بست + صائب ــ در بیابان تو گل منم آن خار یتیم + که لبصد خون جگر

آبله پرورده مرا + **خار پیراهن** کنایه از نخل و موزی فطرت ــ خار پیراهن فانوس شود رشته شمع + جا بزرم

که آن آتش سوزان دارد + چون **خار در جیب افکندن و در پیراهن آمیختن و خار نهادن در چیزی**

کنایه از ایذا دادن بخیلان جزا وقانی ــ عارض امرد بگوئی خار بر گل می نهد + قامت او در تماشای آب بر سرو مید هد

صائب ــ گل انداسی که در پیراهن من خار میریزد + که من گل بجیب من غبار میریزد + طالب آملی ــ خار در جیب

گلستان فکند گلخن ما + خنده بر زخم دادو زنه شیون ما + فطرت ــ در بر عاشق چو حسرت نازک اندامی کند +

خار میریزد عبیر نازدر پیراهنش + **خار تراز و خار آهنی** که در ترازوی صرافان و زرگران و جوهریان باشد برای

برای چیناه وزن چیزی که آنرا وزن کنند چون طلا و نقره و جواهر و امثال آن و هندرا ازروی مذکور را در عرف هندوستان
کانته گویند که ترجمه خار است حاجی محمد خان قدسی در صفت وزن حضرت اعلی ع ز زرنت چنان فصل دیبی
شد بهار + که خار ترازو گل آورد بار + طغرا ع گل تکیه بر طاق ابروی او + بود خار مشکین ترازوی او +
تیکه بفوقانیه هندیست + بتحتانی رسیده و کاف فارسی زیور است معروف که به پیشانی بصمغ چسپانند
خار عقرب کنایه از بهرام که صاحب برج عقرب است و همچنین گل میزان کنایه از زهره که صاحب خانه میزان
است انوری ع ود اثر بهرام آمد و لیش + خار عقرب چو گل بیز است + **خار راه** کنایه از مانع و حایل
خار دیده چیزی که با و آفت خار رسیده باشد از عالم آب دیده و آتش دیده صائب ع فلک با بله خار دیده
می ماند + زمین میهن من در خون کشیده می ماند **خار چین** و **خار بست** و **خار بند** بفتح موحده آنچه بر دور
زراعت و سر دیوار باغات از خار و خاشه بندند برای عدم دخول سوار و پیاده و دیگر حیوانات موذیه و همچنین
مرادف پرچین است و با لفظ بستن مستعمل و پرچین با لفظ کردن و کشیدن نصیرای همدانی ع بر گرد وصل تو که زمرد
کشیده سر + از سبزه خار بست بنا گوش کشیده است + ملا ابراهیم نصیر تخلص ع تا گل زخمش بخندد بر رخ هر بوالهوس
خار بستی کرده ام از بخیه بر باک زخم + عرفی ع چنان باغی که گل چین نیارد گل بدون بردن + از آن باغی که باید
خار چین از بیم دزد آنش + ملا منیر ع نیاید تا کف گلچین برود + ز مژگان باغبانش خار چین بست + حاذق
ع چو بال خود بکند سایه بان این گلشن + ز استخوان ها خار بند باغ کنم + **خار پشت** م وحید ع هست
مادرزاد بند وصل بتان محرومی ام + با گلی هرگز نه پیوستم چو خار پشت **خار خار** کنایه از دغدغه و خواهش
خواه امر مرغوب باشد و خواه غیر مرغوب چون خار خار غم و با لفظ در سر داشتن و در سینه داشتن و در دل داشتن
مستعمل کلیم ع خار خار آن پری رو داشته + بر مزار هر که گل پاشیده است + فیاض لاهیجی ع دل را ز خار خار
تمنای وصل خویش + خوبان قریب بستر سنجاب داده اند + واعظ قزوینی ع مقتضای دل خلاص از خار خار
غم کجا گردد + ز چنگ خار بن دامان صحرا کی رها گردد + حضرت شیخ ع ابر درمن کنش گلشن خوش وقت سحاب
کریم + خار خار غم ایام چه خواهد بودن + میر محمد افضل ثابت ع گل انداز می کند دارد غنچه در سر خار خار او + صبا
در رقص طاوس است از رنگ بهار او + جواب اعتراض بعضی که گلشن خوش عبارت سستی است گلشن شکفته می باید
در بهجت خوشش بیاید **خارهای جهان تیز کردن** و همچنین سر خارهای جهان تیز کردن به جایه بجود کمان کارهای عمده
داشتن میر یحیی شیرازی ع گلها بر رخش نتواند بر آمدن + گیرم که خارهای جهان تیز کرده است + صاحب اصطلاحات
نوشته عالمی را آماده مند کردن چه خار بمعنی خواهش و آرزوست گویند فلانه خار خار آن دارد یعنی خواهش آن
دارد و این از عدم اعتنا بود چه بمعنی مذکور خار خار بتکرار است دور با کی فیه تکرار نیست **خار نشاندن و شکستن**
در چیزی از عالم بنای نشاندن در سین می توانند که او **خار خلیدن** و **خار رفتن در چیزی** بود سلیم
ع در بیابان جنون از بسکه گرم جستجوست + خار میسوزد اگر در پای مجنون میرود + صائب ع این خار غم که
در دل بلبل نشسته است + از خون گل خمار خود اول شکسته است + خواجه جمال الدین سلمان ع

خار سودای تو در دل بهوای گل وصل + بنشانیم بمه خون جگر بار تو را + **خار در دودن** م صیحی یزدی ـه خار زم که تازه زبانم در دوده اند + محروم بوستانم دم دود آتشم + **خار ترنجبین** خاری که در ترنجبین میباشد مسیح کاشی ـه چون خار ترنجبین درین عالم تلخ + نیشم نگذاشتند و نوشم بردند + **خار در جگر شکستن** بقرار کردن **خار کشیدن** تخصیص خار بجاست بعضا بمعنی در آوردن بعضا بمعنی برآوردن است صائب ـه اول سری بخرخشه دیوار میکشم + دیگر بآشیانه خود خار میکشم + ـه وزن تمام خشه شد انتظار من + با ناخن شکسته زپا خار میکشم +
خار چیدن و **خار در راه شکستن** کنایه از محافظت راه کردن خواه برای خود خواه برای دیگری **خار در راه نهادن** مشدد و اکره بروی ـه رقعات طریق هیم که دوری راه + نهاده در ره دشمن خار و کرده بخیلم + نظامی ـه مرتا خار وره می شکستی + کمان در کار ده دمشکستی + چو کارم را بر سوی افکندی + بسر بر آب رخنای فکندی + و نیز کنایه از مشکل پیش مردم نهادن **خار نهادن** جفا کردن نجیب الدین بیلقانی ـه عارض او در نکوی خار بر گل می نهد + فاریست و بر شمایل تاب بر ز عرسید + **خارا سنگ** سخت و نوعی از قماش ابریشمی و نام نوای از موسیقی و بعیر دو معنی اول **خاره** مثله چون **خارا پوشش** ظراسه زمره جگر شو دکوکمن بینوا + منیر او افلاک خسر خارا + مخلص کاشی ـه منعص از بین جون فارغم از قید کس + سنگ طفلان آل جامه خارا دارم **خارا شکاف** و **خاره** **پیرای** و **خارا کن** بفتح کاف **خار اشفتن** م ابو طالب کلیم ـه کوکمن تعلیم خارا سفتن از استاد داشت + بر چه کرد از نگاه دوشش مژگان شیرین یاد داشت + ظهوری ـه نسبت فراد و شیرین ظاهر است + نیست خارا پوش و آن خارا کن است + زلالی ـه طلب مود شه خارا شگافی + ز خارا موج خون بر خاره بافی + درختی خاره پیرای هنر مند + ز آب و شبنم بر شه بر بند + از اینجا مستفاد میشود که سفتن مبنی کندن هم آمده **خارج** بر آنید و نگاهی بجای **خارج آهنگ** که مصطلح موسیقیان است نیز استعمال نمایند طغرا گوید ـه جام خارج نمرد زمزمه قلقل را + بلبلی گر نبود دمکنه مینا در باغ + و مخفی نماند که آنچه محمول میشود درینجا خارج آهنگ است نه خارج آهنگی بس درین بیت خواجه نظامی که ـه نوای چنان خارج آهنگی است + خلل در برغنیمه و در چنگی است + حمل این بران طریق مجاز نموی بود از قبیل زید عدل که ذات زید را عین عدل گفته **خارج زنی** یعنی ادای خارجی نکنی و در مقام کور دادن نیز گویند از اهل زبان بتحقیق پیوسته **خارج زدن** ز قلب بار را سکه زدن یعنی خارج از دار الضرب سند آن در لفظ رایج بیاید **خاریدن کوس** کنایه از کوفتن کوس خواجه نظامی ـه ز خاریدن کوس خارا شگاف + بر افگنده سیمرغ در کوه قاف + **خاستن** بهم رسیدن و پیدا شدن و آمدن و بلند شدن صائب ـه مرا اسباب عشرت از دل دیوانه میخیزد + بشر اسباب طرب معشوق من از خانه میخیزد + علی خراسانی ـه از دل بهمه آه و ناله خیزد + اشکم ز مژه چو لاله خیزد + نظامی ـه گشاده سر بسته گنجینه ها + کز و خیزد آسایش سینه ها + حکیم دوری ز شبهای دراز با سیه بختان + تراکز جیب خود ده زبان خورشید میخیزد + صائب ـه خط سبزی که ز رنگ لب جانان خیزد + رگ ابریست کز سرچشمه حیوان خیزد + حواس جمع من چون دود از روزن رود بیرون + چو از بیرون درآید از بنای آشنا خیزد + و در تذکره نصیرآبادیست ـه شب نخواهم شود که بیش

ز پیش رخت پیش شمع پر عاشقانه بیخبر بود + و درین صورت تخطیه بعضی برین بیت حضرت شیخ سعدی که خرد ز گلگشت
کوی بت + و دماغ خرد را معطر نماید + که نسیم از گلزار باید از گلگشت خرد چه معنی دارد از عدم تتبع بود و نیز خایم از گلگشت
خاستن محاوره است از گلگشت جای آمدن نیز محاوره صائب سے عرق گلگک سبک سیر را پاک کند + که ز گلگشت
سرکوی سخن می آید + **خاستن حکم** صادر شدن حکم چنانچه درین بیت مقطع ثنائی تکلو سے با عشق تو ثنائی
بوجود از عدم آمد + کس را چکند حکم خداوند چنین خاست + **خاصه** طعام خاص امرا و سلاطین میرزا مهدی سے
نیست بعلم خدا روزی تعامی چند + نشود خاصه حق ناحضر عامی چند + و نوعی از قماشهای معروف که در هندوستان
بافند ملا طغرا در تعریف پیر مغان سے ترک تعلق چو میدادش + شد از خاصه صد نقش بیرون + **خاصگی**
کنیزک سربه خاقانی سے ای شبستان ملک با تو ظفر خاصگی + دی به بستان شرع گشته خرد درس خوان +
و نیز کنایه از چیز نفیس و غریب و مقرب بادشاه و خزینه دار میر خسرو سے خاصگی از مکان دبار + روزی از نسوی
گذشت آشکار + و تحقیق آنست که بمعنی دوم حقیقت است و ما عدا مجاز **خاصی** نقیض عامی استاد فرخی سے
عطای تو برابر است خاصی را و عامی را + چو نام تو بمعنی و دانی و نظامی را **خاصیت** طبیعت و خوبی
و با لفظ داشتن و دادن و گرفتن و بردن و بر مدن مستعمل سوم در لفظ فائزه بیاید کمال اسمعیل سے شرمی مرا
تا کمنت نام آدمی + گر آدمی شریف ترین خاصیت حیات + انوری سے بروز دار عدم مغا نباد که
ببرد خاصیت زه شیا بخبر + شوکت سے دیدنش از زه و ناخن میزند داغ مرا + نغم دل خاصیت مشک از
سواد شش میبرد + میر فغفور لاهیجانی سے تا نیز عشق خاصیت سنگ سرمه داد + نوح فرار گشته چشم سیاه ما پلنجان
بیگ موجی سے زلف چون شود دلبر بدوش میرسد عاشق + خط مشکین او خاصیت بال هما دارد + **خاطر** آنچه
در دل گذرد و بمعنی دل مجاز است شرف الدین علی یزدی در ظفر نامه آورده حضرت صاحبقرانی دانست که او
خاطر بیرون آمدن ندارد و لفظ خاطر را که در صفات خاطر مستعمل است فصاحتخان را بطریق ایهام در شعر
خود بسته کار رسیت بسته کرده سے با عندلیب صلح کنم یا بیا باغبان + ای گل ترا بخاطر عاطر چه میرسد شیخ شیراز
سے همان لحظه کین خاطرش رو داد + غم از خاطرش رخت یکسو نهاد + و غمناک گرفته شور میده آزرده پریشان
نژند مجروح فاتر رمیده وحشت رسیده از لغه صفات لطیف دقاد خطیر عاطر نازک بیدار الفت پذیر معنی
سنگ گنج ریز مرداز آسای از صفات و عروس از تشبیهات اوست جمال الدین سلمان سے شنا عروس خاطر من
در شاهوار + آورده است در بدرت ایثار میکند + و بمعنی خیال نیز آمده و از معنی اول است و با لفظ داشتن نگاه داشتن
بردن مستعمل محمد شرف کنایه از غیر برده بود دل و داد و اپیش + شکر خدا که خاطر ما را نگاه داشت + و با لفظ
کشیدن بچیزی بمعنی میل کردن طبیعت بوی و با لفظ جستن بمعنی معروف و با لفظ شکستن و برهم خوردن و برهم
شدن و رمیدن و گرفتن و ماندن از چیزی بمعنی خواجوی کرمانی سے دل جو رو نشین دیده جان را در بیابانت +
خاطر خواجو همه از دل بماند + خواجه حشمت سے زین زهد ریا بگرفت خاطر من + ساقی بده شرابی تا دل
شود گشاده + سر درس عشق دارد دل دردمند حافظ + که نه خاطر تماشا نه هوای باغ دارد + صائب سے

بیوسف چیران بخشید جرم کاروانی را + خدا را و میان من خاطر خلق جهان مشکن + در بهاران خاطر بلبل بجو تا در خزان
بینوائی کم کشی ای باغ و بستان کیستی + آیینه ام ز روشنی آزار میکشد + خاطر سیر سبزه زنگار میکشد + خاطر
از وضع مکرر زود برهم میشود + یک دو ساغر نوش کن تا آدمی دیگر شوی + وحید ــ بچو عکس گلستان در آب
میسوزد جهان + می اشک ز خاطر رشته دلی برهم خورد تا **آتش خاطر و آفتاب خاطر و آیینه خاطر و بیدار**
خاطر و پریشان خاطر انوری ــ ای چرخ استمالت مریخ انتقام + ... خاطر و ای مشتری خطر + صائب
زساد گیست که آیینه خاطران + مار بطوطیان طرف گفتگو کنند + **بخاطر فلان آبرو** ــ خاطر تو ساعت ترکمان
ــ از من که شهره ام بغم افسانه گوش کن + یکحرف هم بخاطر دیوانه گوش کن + **خاطر خواه و خاطر پذیر و**
خاطر پسند مرغوب و پسندیده خاطر اثقفی ــ رقم سنج این نقش خاطر پسند + نونه چنین داد بخت بلند + اثر است
سر خیل خاقان سریر + بشیرین سخنهای خاطر پذیر + واضح ــ صفحه تصویر عالم دیده ایم + هیچ نقشی نیست خاطر
خواه ما + واله هروی ــ هر که باشد کینه جو خواهی زمین خواه آسمان + خواهد از ما دید خاطر خواه یا افسردنی + امی
ــ سخن گوید ز باغ شیوه هر گل + که بر کف داشت خاطر خواه ما داشت + سنجر کاشی ــ آه در دل ناله بر لب
سینه چاک + ایجان گشتیم که خاطر خواه تست **خاطر جوی** مقابل **خاطر آزاری** میرزا محمد سبل ست
خاطر جوئی معشوق شرط عاشقی + هر که میخواهست خود را فرنگی میشود + صائب ــ تغافل تو با غیار خاطر آزار یست
منوذ بالله اگر التفات فرمائی + **خاطر ماندن** گرانی خاطر و آزردگی بهم رسانیدن خواجوی کرمانی ــ
دل چو در دیده جانرا دید و جانرا ... + خاطر خوجو عظیم از دل بماند **خاطر پریشان و خاطر پریش**
مقابل **خاطر نواز** ظهرا ــ مغنی بیا ای بت نغمه ساز + که غیر از تو کس نیست خاطر نواز + شیخ شیراز ــ بگرداز سخنهای
خاطر پریش + درون دلم چون در خانه ریش + وله در حکایت عابد خود بین که بحجاز میرفت ــ با خرد سواس خاطر
پریش + پسند آمدش در نظر کار خویش + **خاطر نشان** خان خبر الله تقین میفرمایند که در روزمره نشان
بمعنی نشاننده مستعمل میشود چنانکه گوی فتنه نشان پس اگر گفته شود مثلا این عبارت که اگرچه دیده بصیرت این
منظور شده خاطر نشان ارباب معنی شده است اینجا بمعنی خاطر نشاننده مناسب نمی نماید بلکه بمعنی خاطر نشین مستعمل
گردیده اگر نشان بمعنی علامت در قسم اراده کرده شود بمعنی نشان خاطر مرقوم در قسم ضمیر می تواند شد و چون خطره
در ضمیر خطور کننده می باشد و بر وی اطلاق خاطر میتوان کرد اگر خاطر نشان بمعنی نشاننده خطره اراده کنند هم میشود
چه هرگاه در دل آدمی بسبب استعلام ... تردد واقع شود چون کسی آنرا از حقیقت آگاه سازد آن آگاهی
را دلش نشاننده تردد خطره و اضطراب قلب میگردد و خان سراج المحققین همی فرمایند بهتر است که بمعنی
نشانده شده در خاطر باشد چنانکه زر نشان بمعنی زر نشانده شده در چیز دیگر و نظیر این لفظ بر دوست که اسم
فاعل است و بمعنی مفعول مستعمل چون نازپرور و خانه پرور و سایه پرور صائب ــ ز صبح صادق
اگر پیرهن کنم در بر + صدا فتم تو خاطر نشان نمیگردد + ظهوری ــ ز چشم مستی را که هر ساعت بنیاز نمی
کند خاطر نشانم معنی لفظ مروت را + فیاض ــ تیر عاشق و اهل نظر نشنیده اند + بجان خویش

خویش کہ خاطرنشان نازکی + عرفی ست پایہ اخلاص من خاطرنشان شاه باد + بجهان کہ خلاص خاطرنشان آفتاب آصفی ست میکرد شسع تیزی پیکانت آصفی + تیر نو کردی بہ خاطرنشان مرا + **خاک** دم دہان و شکنج و دیرینہ دوری پس از صفات اوست و قبر دخش محمد قلی سلیم ست بکوی او رساند سلیم خاک مرا + گر کسی زد نفسی بر آتشم باد ہست + بخت ام ار کو بد چون سر بر تیم + داشتم بجهان دماغ سرگشتہ شد اینجاک اوست + و بمعنی جا یکی مجاز است حضرت شیخ ست از جلوه قیامت بجهان فشکن و مگذار + در خاک برد خاک تماشای قیامت + ای بر جائیکہ بر روی زمین ہست آرزوی قیام ترا ہمراه خود بخاک برد در تواند کہ باعتبار یا اول عنہ گفتہ باشد و چون بنای این غزل بر ردیف قیامت ہست در اینجا بمعنی قیام نو استعمال فرموده در خصوص نوعی از تفنن بوده + **خاک فراموشان** از عالم جاه فراموشان بمعنی قبرستان نیم من دانہ صاحب لباط افزینش را + کہ در خاک فراموشان کند دنیا فراموشم + شکاری چون بخت باقی فشد بهان بهتر + کہ در خاک فراموشان نہان سازیم دام خود + شیخ ست مرا بر دل غباری نیست از خاک فراموشان + کہ بی دانہ در اینجا میتوان جا یکے بسر کردن + **خاک خشک و خاک خاموش و خاک مرده** کنایہ از زمین بے گیاه و بی سبزه مرزا حسن و اہب تخلص ست چشمہ صاف نقا آلوده گرد فناست + بوی خاک مرده می آید ز آب زندگی + سالکان را صحبت تن پروران سنگ رہست سبیل را این خاکهای مرده کاہل میکند + صائب ست شوق را افسرده سازد صحبت افسردگان + میکند این خاکهای مرده سنگین سیل را + خاک خاموش تلقین بهار از پے شکر + گشت از سبزه نو رستہ سراپای زبان + خواجہ نظامی ست دگر بار سر سبز شد خاک خشک + بنفشہ برآمیخت عنبر بمشک + **خاک شک** بازیی کہ گما تروده کنند و چیزی دران پنہان سازند بعد ازان آن خاک را دو بخش کنند چیز مختفی از بخش ہر کہ بر آید او برده باشد **خاک دامنگیر** گلی کہ پای رونده دران بند شود و چون خشک شود سخت گردد و جائیکہ درانجا بی جہتی بی تفرجی بماند و پای رفتن بند شده باشد از اہل زبان بتحقیق پیوستہ کلیم ست کی دگر از خانہ چشم قدم بیرون نهد + زانکہ تا بردم آنجا خاک دامنگیر را + مخلص کاشی ست میتوان از خاک دامنگیر ره سیل بست + خاک کوی دوست را با مژه چشم تر کشید + سلیم ست از طلسم دہر آزادی تجرد میدہد + چاره عریانی بود اینجاک دامنگیر را + صائب ست با خرابہای ظاہر نشین افتاده ام + سیل نتواند گذشت از خاک دامنگیر من + و ہمین سند کنایہ از جای و مکان دلکش نیز بود **خاک سیاه** علی خراسانی ست پاس ادب من ہمہ را سرمہ اینک + بر خاک سیہ خفتہ ام اینک بدر دوست + **خاک جلوگیر** زمینی کہ از انجا دل بر آمدن نخواہد صائب ست چون برق فتادیم بخاک شاک تعلق + زین خاک جلوگیر بیک گام گذشتیم **خاک مطبق و خاک معلق** کنایہ از کره زمین خواجہ نظامی ست شرم درین طارم ازرق نماند + آب درینخاک مطبق نماند **خاک شفا** کنایہ از خاک کربلای معلی خان آرزو ست میکنم وضوی سلیمانے + در کفم سبحہ ز خاک شفاست + شفیع اثر ست دوا ے کلفت دل سایہ عمارت اوست + گلش سرشتہ ز خاک شفا گر استاد + **خاک غربت** مقابل خاک وطن منزل مسافران دانش ست خاک غربت نیست دامنگیر ستی بند پاست + سخت این زنجیر بر پایم گرانی میکند + اسیر ست گر بود چشم تری گرد کدورت توتیاست + خاک شورانگیز غربت سرمہ چشم منست +

صائب ــ خاک غربت بود آئینهٔ ارباب سخن + طوطی آن به که رود از شکرستان بیرون + شفیع اثر ــ از سفر
روشن کند سالک چراغ معرفت + لعل را در دیده باشد خاک غربت توتیا + **خاک سرمه** باضافه مشبه بالمشبه
و این لفظ در شعر محمد افضل سرخوش واقع شده و خالی از غرابت نیست زیرا که مستعمل گرد سرمه و سنگ سرمه است ؛ خاک سرمه
و بوبهراسه ز چشم شوخ کردی تیره روز لاله و گل را + بخاک سرمه گشتی شعله آواز بلبل را + **خاک رنگین** کنایه از طلا و نقره
و آدمی و گلبن و در مجمع التمثیل آورده که خاکش رنگین شده کنایه از ان طائل است که از زمین بر خاک **حاصل بر** در زمین
قابل که دران زراعت خوب بوبالیده شود صائب ــ یکی صد میشود تخمی که در دل کدورت نگم + زمین گرد از زمین مید این خاک
حاصل بیوه‌ی دارد + **خاک تاریک و خاک تیره و خاک و آب و خاک طینت** قبضهٔ خاکی که سرشت
انسانی از انست شوکت بخاری ــ بسخت جانی ما آسمان نداردیاد + زکوهٔ چه رگ سنگست خاک طینت ما + **خاک مراد**
و خاک مرادبخش کنایه از خاک زیارت گاه که کام دل حاصل شود اشرف ــ دیدم غبار خط تو حوری
ترا ادا + صد شکر یافتم چپ خاک مراد را + نظیری نیشاپوری ــ تسبیح و سبحه از گل منجاب میکنم + خاک مرادبخش
برآرد مراد من + صائب ــ رخسار روشنش چراغ دیدهٔ شب زنده داران شد + غبار خط او خاک مراد خاکساران شد
در مدح شاه عباس ثانی گفته ــ درزمین خراباستان دوش + جستم گر خاک مراد و بساط روزگار + خراباستان
خرابات نیست خاک مراد + خوشا کسی که ازین آستان برون نرود **خاکدان** مزید علیه کنایه از دنیا **خاکدان دیو**
و خاکدان غرور و خاکدان کهن شفیع ــ بیک هوا نبود چون کمان ده خانه + خوشا کسی که ازین
خاکدان چو تیر گذشت **خاکبازو خاکک باز** از عالم نردباز و شطرنج باز سیفی ــ ماه خاکک باز من هر روز بیتر
میشود + گر بدست خود بگیرد خاک را زر میشود + ملا طغرا در فردوسیه گفته طفل غنچه تا بنجا کبازی سر برآورده گلشن
بصد رنگ گل کرده **خاک نهاد و خاکی نهاد** کنایه از آدمی خلیق و متواضع صائب ــ هر خاک نهادی
که نمونس است درین بزم + چون کوزه سر بسته پر از باده ناب است + شیخ شیراز ــ چو پاکان شیراز خاکی نهاد + ندیدم
که رحمت بر ان خاک باد + **خاکروب** ترجمه کناس بمعنی جاروب کش اسی مجازست علی خراسانی ــ شاهنشه دو کون
محمد که هر صباح + آید بخاکروب درش بر سر آفتاب + طالب آملی ــ چون پر و بال سمندر خاکروب آتشم + تنگ می
آید بوی گل هم آغوشی مرا + خواجه شیراز ــ گر چنین جلوه کند مغبچه باده فروش + خاکروب در میخانه کنم مژگان را +
خاکروبه معروف ظهوری ــ تا کند خاکروبه تو عبیر + جیب گردیده دامن نسرین + **خاکریز** مرادف خاک انداز بمعنی
اول میرزا عبد الغنی تونی در ذکر تسخیر قلعه لست ــ شد از برج تا خاک ریز حصار + ز هندی جو کشتی بقعر استوار +
قاسم گونابادی در صفت قلعه ــ زحل گرده در خاکریزش نگاه + زخورشید شش فتاده از سر کلاه + وجائی که
خاکروبه انداز ند اثر ــ مقامی نیست محمهای جهان را جز دل خصمش + که گردد خاک ریز شهر چون جای شود ویران
خاک مال کنایه از ذلیل و خوار کردن و بالفظ کردن و دادن مستعمل صائب ــ کی برون آسمان از خاک کم
بگذرد + بالم از پرواز چون مانند پرتزم کند + برگوهرم غبار یتیمی فسرده‌دن شود + چندانکه چرخ بیش دهم
خاک مال من + منیر ــ صبح نشاط ما شده با شام غم یکی + تا خورده خاکمال زمین آسمان ما + ظهوری

فصل خای معجمه مع شین معجمه

طبوری سه چنان جست و چابک بندد دست دیا + که نعلش رو به خاک نال بود + و زان بیخود و سایه این خاک نال
که یکجای باشد قرارش محال + خاک انداز جای که بالای قلعه برای خاک و به انداختن سنگ و کلوخ بر سر غنیم
ریختن سازند و آنرا سنگ انداز و خاکریز گویند سلیم سه بسکه در کوی خاشاک غبار جسته + جام می زن
اصلاح دلم خاک انداز خاک انداختن برای پنهان انداختن در خاک چیز در وی رفته تا دزد در سوراخ نشود
خاک اندازان و خاک ریختن بر گوینده تا فیرسه از گره دل ساده سخن تو نگذرد + خاک انداز اسمی در دزدی
سیفی بربیعی سه گفتمش دزد میده دل را خون کردی جگر + گفت سیفی خاک بر رزم گرمی دار گمان + وین در دستان
نیز مرسوم است ملا طغرا سه خاک بر طرف انتوده افلاک انداز + نشود یافته آن گم شده بی خاک نه از نه زیر کنایه
از ساحر و افسونگر و پارچه که برگرد شاین نحو زر کشند تا زر او در نه بند جهاز خوانند خاک بار در مرج ودم فرود
مستعمل شود گویند فلان مرد خاکسار است یعنی عجب و تکبر ندارد و به معنی مقابل باد سار بود در مردی زبون و خاکسار
است یعنی خاک آلود و خوار است صائب سه از خاکساری به باطنان فریب مخور + شود گزنده چو زنبور گشت عالم
آلوده ملک سیر تازه خند با خاکساری کی چندین + که رخنهای تیر رسم است خاک خشک سعدین + خاک
آلود کنایه از خاک پوش و سینه آن در رنگ خاکسار گذشت پس از عالم گرد آلود باشد خاک توده تودد
خاکی که بر ای مشق تیرانداز ی سازند و گفته لفت هندی است مستعمل دو دوشش از عدم تتبع بود زیرا که هر دو فارسی
است از اهل زبان بتحقیق پیوسته حافظ نوبی در ابواب البخان آورده خاک توده زمین با ما خشن سینه ساخت
خاک شور و خاک شوی و خاکبیز آنکه خاک کارخانه زرگران و خاک رنگ ندرا را به آب شوید تا ذره گرته
دختران که درست از آن برآید در ریگ بیز عبارت از همین است قدسی در قصه جهاز بند بلند و نهادن زرها و دست
لشکر بادشاهی سه زر ز خاک شوی گذشت از گرد ره بی کیمیاگر او و خاک شور پیش شیخ ابوسعید ابوالخیر سه
وی خفقان خاک بیز غربال است + نه بیند و سر زدی خور در سخت + میافت بیابانها کافرس در بیع پیدا
نه بیاقیم دعو با الشکست پیسلیم سه کلبه کنج سعادت زنده شد + نگین جم طلب از خاکشوی میخانه + نظامی
سه من آن خاکبیزم بفرمان ری + که رستام و باز رزم نجای + شیخ عطار سه بر کنار گنج ماندی خاکبیز آخر
تا چه خای بی رطب + و بعضی به معنی بار یک میآورده اند استاد این بیت که هم از دست چون هوا خار زن
حدی کرز + تا بحید آری خاکبیز + و غلبه بمعنی عرب داده خاکبیزی کنایه از غربت و غربت است
خاک خفت چیزی که در خاک بچوا بشند چو حطامی سه نه مرده تا بحی رهبت + نه نقیب و دزد نکند خاک خفت
چون گوشت بعضی حیوانات که بوی ناخوش است باشد مثل بد داغی و تغیر آن خاکه فیروزه از کان چیر
خیری که درست و بزرگ برآید از آن نگین انگشتری سازند و آنچه ریزه و خورد است آنرا خاکه گویند ملا طغرا سه
خاک چون خاکه فیروزه در آید بنظر + لب گرده زمین سبزه چو فیروزه نگین + خاکه کان مومیایی و دیگر
چیز نیست مثل خاک که از کان مومیایی و سرسیاه و بنات برد و بالاشرف در هجو شخصی سه خاکه کان مومیایی
و سرب + بوی آرد خ اشلای و زره + خاک در ترازوی کسی افگندن کنایه از ذلیل و خوار گردانیدن

واستهزا و ریشخند کردن ویرا چه مثلا شخصی بمردم نعمتها وزر کرده میداد چون نوبت بشخصی رسید که او را خاک وزر کرده به پس غرض تحقیر و ریشخند وی باشد پس اضافه تراز بطرف موزون لبوده وزن و این از ان قبیل است که گفته شود که ساقی همه را شراب ناب میداد و در پیاله من خون ریخت و میتوان گفت که خاک در ترازوی کسی افگندن عبارت از قیمت او را با خاک برابر داشتن و ناکاره محض پنداشتن نظامی سه زنیدی از زور بازوی من * که خاک افگنی در ترازوی من * **خاک بودن و شدن** کنایه از خویشتن را هیچ و ناچیز پنداشتن شیخ شیراز سه ای برادر چو عاقبت خاکست * خاک شو پیش از انکه خاک شوی * اگر خاک شد سعدی آنرا چه غم * که در زندگی خاک بوده است هم * **خاک گل کردن بخیزی** سرشتن سه در ازل خاک وجود ما بگل کرده اند * منع می خوردن مکن مسلمان با کراهم دگر **خاک بر لب مالیدن** بر دو معنی مستعمل یکی در مقام شادی انکار و دیگر در محل جفا و استنکار امری ماخذش آنکه ایرانی مطبخی را نوکر گرفته بود چون طعام برای او طبخ میکردی از ان کف برفت دیگی پیش میرزا آوردی روزی میرزا پرسیدش که پاره از ان خود خوردی او خاک بر لب مالیده انکار کرد از ان باز مثل شد حضرت شیخ سه بپای خم من مخمور بر لب خاک میمالم * سبوی قسم خشک از دل عمان برون آید * صائب سه گرچه می باید بر لب چشم او از سرمه خاک * شد برد م حسنت خونخوار و آشکار چه حاجت * آملی سه ز سرمه خاک بلب کو بمال بر کس یا کو جهت خوردن خونش زلب بردن تر * صائب سه ز انگشت آرزو قند مکرر میخوریم * بر لب خود خاک میمالم و شکر میخوریم * بعد من زمین نایاب چمن گیرشه صائب سه بس خون خوردم و بر لب زغیرت خاک مالیدم * **خاک بر لب** بمعنی خرسی نیز آرند شاپور سه چو شمع نیم سوزم خاک بر لب خوشتر ای همدم * مشو رازم که افسردن میکنی سوز و گداز مرا * **خاک بر آوردن و گرد بر آوردن از چیزی** کنایه از خراب و ویران کردن است ها تفی سه شتابان شدند ابر و رعد * که سیلاب ریزد بر آتشکده * ز گرد سیاهان بر آورد خاک * سیاهان ز زلزله ناک * **خاکش از خون فلان بهتر است و بر خون او شرف دارد** یعنی او دناتر از ان فلان بهتر است صائب سه بود بر خون گل آنروز شرف خاک مرا * که دل خون شده ام نافه آهوی تر بود * خاک صحرای عدم از خون هستی بهتر است * بر سر جان این قدر میلرزی ای بسمل چرا * حسن دهر که سرخ گل کیست که از نیم رنگیت زند خاک پای تو باز خون فلان بسیاری * سید اشرف سه ز بند طعنه نقشش بفکر دقیق * بود خاک او به ز خون عقیق * ظهوری سه بسته جوی نقش در خاطر که هست * خاک کویش بهتر از خون بهشت **خاک بسر ریختن و افشاندن و زدن و نهادن و کردن و افگندن و بر سر کشیدن** بمعنی با فرو کاستی سه خرم دمی که برم پاکت بسر کشم * بی منت کفن کف * بسر کشم * خواجه شیراز سه ساقیا برخیز در ده جام را * خاک بر سر کن غم ایام را * اسیر سه گشتم غبار و از سر کویش نمیروم * دیگر چه خاک بر سر طاقت کند کسی * وحشی چو غایب سه آنجان گشته ام از ضعف که می افشانم * خاک کو تیر باد صبا بر سر خویش * نزیت و معالی مرا جا بداد ان آسمان است در پا منو میرسم * که چو من خاک گردم بوالهوس گشتی بسر ریزد * غنی سه من بیگویم که از بهر پاک زر زر خاک ریز * خاک را بر دار از زر بر سر افلاک ریز * عرفی سه در بزاری که نم خفته چو ماتم زدگان * غسم اندوه

نم وانده فشانند بسر خاک انجا + فردوسی ـ بپرده سری آتش اندر زدند + بر لشکرش خاک بر سر زدند +
صائب ـ بسکه از سبزهٔ آن طرف بنا گوش تر است + خط ریحان چمن خاک بسر میریزد + میر جلال الدین محمود حشمت
ـ کی ز خاطر ببرد عیش سر کویت مرا + در نظر دارم بر آن خاکی که بر سر کرده ام + ملا نظیری نیشاپوری ـ
بجز خاکی که بسر از غم سیلی فکنند + بادرم نیست که کس بر سر مجنون آید + فردوسی ـ همه سر بگاک سیه بر نهند +
از آن بیگانه خاک بر سر نهند + **خاک زدن** کنایه از جاروب زدن نوشته اند و این سهو نساخ است و صحیح خاکروب
زدن زیرا که خاکروب بمعنی جاروب آمده چنانکه گذشت **خاک در چشم پاشیدن و بر چشم زدن و بر دیده**
زدن و در دیده زدن و کشیدن بمعنی کمال فخر ـ جوهر قیمتی است کشندش باحتیاط + من هم بدیده
میکشم این خاک راه را + نظامی ـ زدن خاک در دیدهٔ جوهری + بمه خانه یاقوت اسکندری + طالب آملی
ـ قسمت کلبه ما نیست فروغ مه و مهر + خاک نومیدی بر دیده روزن زده ایم + باقر کاشی ـ گرد تسبیح دهان
ذکر تو گویم باقر + خاک پای تو بر چشم تر ما زده اند + صائب ـ عکس من خاک بچشم آینه را می پاشد +
پرتو رویت تو آینه نما کرد مرا **خاک لیسی** م مرزا بیدل ـ خاک لیسی پیشه باید نمودن بحو آب + بهر نانی
تا سبکی بر سود وان باشد کسی + **خاک دیوار خوردن** کنایه از قناعت کردن نوشته اند لیکن تخصیص
دیوار را وجهی ظاهر نیست **خاک قبر در خانه ریختن** ساحران بر خاک مرده فسونی خوانده در خانه دشمن اندازند
تا خانه اش خراب شود و پاره از آن چون بر سینه آدمی خفته بریزند تا دیری بخود نیاید اثری ـ بر بنا به در حضور
زاهدان بنفس + خاک قبر از دشمنی در مجلس ما ریختند + **خاکی کردن** کنایه از بندگی کردن و بیقراری نمودن
نوشته اند لیکن تا مفعول آن مذکور نشود مفید این معنی نمیتواند شد بلی های خاکی کردن بمعنی تهیه سفر کردن و اینجا بسوی
چیزی آوردن آمده چنانکه گذشت نه تنها خاکی کردن فتامل **خاک در کاسه کسی کردن** ذلیل کردن **خاک**
خوردن تیر بر زمین افتادن و بهدف نرسیدن تیر قدسی ـ خدنگ منت خاقان نمیتوانم خورد + تمام عمر خورم
خاک اگر چو تیر خطا + ملا طغرا ـ در باب جان بردن صیدی بخت هست + تیرت همی خورد خاک ناد شکار مای
خاکستر ترجمه رماد فسرده از صفات است و با لفظ فشاندن و ریختن مستعمل اثر ـ بسکه بمچون شمع سرگرم
تب عشق توام + دود خیزد گر بنا ریزند خاکستر و آب + صائب ـ سر دار قمری بسر صد مشت خاکستر فشاند +
تا سنبل راه وادی شانه شمشاد را + **خاکستر برات زدن** کنایه از جلا دادن آینه را فیضی فیاضی ـ
خاکستر اگر زنی برات + خاکستر مهر اوست ذات + **خال** نقطه سیاه که بر اندام پدید آید حیلان جمع مثل تاج
و تیجان بلند. فتنه زاد. موزون. دلربای. دلجوی. دلفریب. دلارای. مشکین. عنبرین. عنبربوی. عنبرباز
معنبر. غالیه بوی. سیاه. نیک اختر. گوشه گیر. زمین گیر. بنفشه گون. نیلگون. از صفات و سپند. سیه دانه. حبه
بیداد. فلفل. حب فلفل. حب افیون. حب ماه پروین. دانه افیون. نافه مشک. مشک سیاه. سنگ حرم.
سنگ سیاه. حجر الاسود. زنگی. سیاهی. بهای سیاه. شب تاریک. کوکب. اختر. ستاره. نشان. نقاب. نقطه
عقده. پروانه. غزاله. نمکدان. مدهن. مرکز. دزد. هندو زاغ. مگس. مهره. زنبور. مهره مار. مهر کوچک. نکته دود. مار دست

شبنم سوخته نیلم تخم ریحان تخم بنفشه تخم گل سویدا تخم قابل تخم سویدا تخم آه تخم امید از تشبیهات اوست و با لفظ
گذاشتن و نهادن و زدن و افتادن و نشستن و نشاندن بصله بر مستعمل و صحیح * این خال ز کنار رخ دلم
نشست + ای دیده سعی صحبت به بخت سیاه ما + ظهوری * مشاطه بحسن سعی بر رخسارش + از مردمک
دیده خود خال گذاشت + ملا طغرا در ساقی نامه * مشاطگی سر براز دستمال + هندو بر رخ لاله از مشک خال +
نظیری * پیش حکمش گردم از عذر خطای تو زند + می نهد بر روی آدم خال عصیانی دگر + مسیح بزی *
خال سیاه بر لب شیرین زدی چنانکه + عمدا کسی ز مشک نقط بر شکر زند + میرزا صائب * خالی ز زیر لب نماید
نقاد فتاده است + چشم بد دور که بسیار بجا افتاده است + مرکز دایره حسن مصور گردید + خال مشکین چو بر آن چهره
زرینه بزدند + گرفت جا نه خورشید را به دو چراغ + سپید و بی که ترا خال برنداز گذاشت + پیش از این بی جرم و
سنگین دلی چنین نمانش نبود + خط مشکین گرد خاک آلود این زنبور را + بر چهره تو خال زمن گر نشانه است +
گر آتش تو سپیچ سپندی نجسته است + خال لب تو را هبانیت بوسه را + این عقده طرفه عقده گشائیت بوسه را +
بر بیاض کودن و خال دیدم سوختم + کمی نشان از انتخاب دیده گستاخ کیست + یک نقطه انتخاب کرده است محکس
خال بیاض کردن او انتخاب ماست + صد برده شوخ تر بود از چشم خال او + این نافه در دویدن از آهو گذشته است
مر آبس است سویدای خال و صائب + که بهر کوچک نشسته است اعتبار دگر + اختر صبح سعادت مرکز پرگار عشق + تخم آه
آتشین یا خال عنبر بوست این + یکن تخم امید عالمی را روزی بوران + مگو هندو است خط سبز خم و شت از خال
دلجوئیش + بخال او سپردم خورده دل را نه استم + که دایم خط پنهان کند و خال هندوئیش + ز خال عنبرین
افسردن ز زلف یار میترسم + بهم از مار دمی از مهره انبار میترسم + طالب آملی * تخم ریحان الف یعنی خال +
گرمی عشق را فرو بنشاند + ثابت * خال او در مزاج بارد شیخ + میکند کار حبه السودا + تاثیر * ز بردین
عرق آن چهره رنگین + در آن رخ خال چون ماه پروین + میرزا ابرو بر چشمه خورشید پل است + در شیشه
دل خیال لعل تو مل است + حسن تو بهار و زلف تو ابر بهار + رو میوه گل است و خال تو تخم گل است + خواجه شیراز
* بر آتش رخ زیبای او بجای سپند + بغیر خال سیاهش که دید به دانه + در چنین زیر خم زلف بنده از خال
ای بسا مرغ خرد را که بدام انداز زد + خواجه جمال الدین سلمان * زلف و خط تو با هم هندوستان و طرطی + خال
مشکین کافور حب فلفل + کعبه خلق است رخش حلقه آن کعبه زلف + خال او سنگ سیاه و چشم تو زمزم نماست
نقطه خط شهنشاه است یا سنگ حرم + خال مشکین که جان مقبلان را بوسه جاست + ای گره زاغ خال تو بر لاله زار
جای + وی برده باغ حسن تو از نوبهار رنگ + کمال اسمعیل * زلف تو بر بناگوش ثعبان و دست موسی +
خال تو بر زنخدان هاروت و چاه بابل + کمال خجند * صلای دولت خوبی بزن که هست لعل و خط تو سبزی
خوان خلیل و خال عدس + معین بلخی * خال رخش اختیارت ز رهید از دست برد + تکیه تنها گرفت آخر زبان
ترا + محمد اسحق شوکت * زمانه بازی دیگر برون کار تو رد + بگشت مهره خال ترا ششدر خط + ابوتراب
فتوت * تخم بنفشه گشت سویدای دل مرا + از بس دوانده است بدل ریشه خط یار + جواهر سینی

چو افیونی که میل طبع او باغیر میباشد + ز ذوق خال او شد الفت دل تا بناگوشش + خسرو سه گشت خال
بنفش مرا آری + مگس شهد ز هر دار بود + ملا طغرا سه بیاد نیلم خالش ز عهره + شده تسبیح تار خنگ زیره + صفی
سه مهر بر لب چو بهند و سیج دهان تو ز خال + در دندان تر آگوهر نایاب کند + و بعضی بکوکب منخسف تشبیه داده اند
چنانچه و حیم طلع سه مابین دو ابرو متوان نقطهٔ خال + چون کوکب منخسف میان دو هلال + و هر جائی غریب
در تعریف خال و این بیت سه خالش مخوان که بر لب خندان نهاده + داغ دلمست که بر جان نهاده + این
گوهری که قطرهٔ آب سیاه را + بر سبزه زار چشمهٔ حیوان نهاده + آن آفتاب چهره که ناهید برده را + بر گوشه خال در
نهاده + آن سیم عارضی که یکی ذره مشک را + بر لعل آبدار درخشان نهاده + خسرو خال زنخدان محبوب را بتخم سیب
تشبیه داده سه غمزه زنان همه مردم فریب + سیب زنخ خال ز تخم سیب + **خاله بی بی** قسمی از طعام
بسحق اطعمه سه خاله بی بی چو ترا میل طبیعت باشد + همه خاتون بنهد بهر تو طشتی بر بار + ز نارنگی بجنبخاله بی بی
یاد کن + شبی که شمع کافوری بود مجلس فروزی **خالدار و خالستان** هر کدام معروف بیدل سه ز لعل خالدار
گلرخان بیدل بنا شش ایمن + بلای جان بود بادام چو هندی و افیون **خام** مقابل پخته خامان مرید علیه الرحمة
سه فی دود چه دود آتش رشک + وز تنده ام کباب خامان + زلالی سه بی از آدمی چون طفلان + که میوه برم پچو
دود خامان + در دوست و غیبت ناکرده شرف سه بچو حیوانی که خامش طیل کرد بعد مرگ + شد عذاب دشمنت
شادی فزای دوستان + و بنجام کشیدن در گرفتن نوعی از سیاست که آدمی زنده را در پوست گاو و خر دوخته آن
می گیرند باقر کاشی سه آنکه از جامه آزادگی ام عریان ساخت + یا رب از پوست برانند بخامش گیره + و خاطر ملغوش
چون عنبر خام و عود خام و نقره خام و سیم خام و طمع خام و باده خام و شکر خام و خون خام و بی اصل و بی وفا
چون دعوی خام و سخن خام و کار خام و وعده خام و اندیشه خام و آرزوی خام و خیال خام و سودای خام و طمع
خام و هوس خام و فکر خام و خنده خام و ناله خام و بازی خام و دود خام و امثال آن میر حسن دهلوی سه برت
چون سیم زلف تست چون عود + طمع بر هر چه می بندیم خام است + میر شاهی سه چند سوزی شاهی و تخسته را
گاه گاهش وعده خامی بده + ظهوری سه هنوز ش آتش و ازهم نگاه میدارند + چنین که خام بپاشد تف دماغ کجا
چاشنی ها در شکر از کام تلخی راست کرد + بحکیبهائی اثر از نالهٔ خام منست + از خنده های خام ظهوری در اشم
در گریه وقت جوشش بر آوردن منست + محسن تاثیر سه اگر از زلف دوتا شاه بدلین آرد + پیش خالی و خط
امد موی عنبر خام است + شیرین لب من با غیر شد همدم و بدنام است + خام است نگار من اگر شکر خام است
مخلص کاشی سه با اهل طبع چه لذت ز فکر خام رسد + بکام تا رسد میوه کی بکام رسد + محمد سعید اشرف
سه بجز سرد هوس خام از که می آید + هزار رنگ بیک سر گون بخنق + باقر کاشی سه گفتیم پخته تر ز دل
اند ر جفای تو + دل بر امید وعده خام تو ستیم + عبد الواسع جبلی سه بر رخ ماه تابان لب لعل
ناب + نقد سرو نازان بر از سیم خام + سعدی سه در بیابان فقیر سوخته را + شلغم پخته به ز نقره خام
نظامی سه بیاران خود گفت کان صید خام + کجا جا برد چون در آید بدام + بسوزان بخود دکانی ایم +

تم درکش اندیشه خام را + حافظ — بلبلش را تر گنجی تمام + هم از مشک پخته هم از عود خام + ز لف چون عنبر خامش که ببوید هیهات + ای دل خام طمع این سخن از یاد ببر + کمال خجند — عهد توست و وعده ات خام است + چشم شوخت شال با درم آ **خام طبع و خام خیال و خام سر** که خیالات فاسد وانه شیشهای تباه درسر داشته باشد و پس در مکاتبات علامی مذکور است **خامکار** آنکه کارش ساخته نشود و ناتمام بماند قبول — زهد با جگر خونچکان بدر رفتیم + بخت سیم تا بر از خامکاری ما + نظامی — ز جوشیدن زنگی خامکار + بجوشید خون در دل شهریار + صائب — ز اضطراب آن زلف تا بدار شکست + ز خامکاری این میوه شاخسار شکست

خام درای کنایه از بیهوده گو ثبت حکیم سنائی — تا عالم روح نشود عالم جسمی + تا مردم پخته نشکند خام درای + استاد فرخی — گرکسی گوید مانند او بسیج شده است + کور و خام درای کن و ز از محاک **خام رای** ناقص عقل نظامی — تو ای طفل ناپخته و خام رای + مزن پنجه با شیر جنگ آزمای + **خام دست** خام مشق و ناتجربه کار صائب — دید آخر ساعد چون نقره خامش رقیب + شد خراب از خام دستیهای جانان خانه ام + خام دستانی که پشت پا بر دنیا نزنند + در حقیقت دست رد بر زاد عقبی میزنند + خسرو — باز هم جان کر دل خود پیش از آن بود + مقام پخته و من خام دستی + که باشد یکی رومی خام دست + که با پخته کاران شود هم نشست + مخلص کاشی — دست غیر را دید ساعد چون نقره خام است + بقربان شد گردم مکن این خام دستیها + + **خام ریش** مسخره **خام سوز** چیزی که از بالا سوخته گردد و اندرون آن خام باشد ظهوری — تیز است آتش اهل دیوانه دو رتر + هشیار خام سوز نسازی کباب را + خسرو — ساقی نم ست من باده لبالب آر تا + نقل معاشران کنم این دل خام سوز را + صائب — دل را ز درد و داغ بتدریج پخته کن + هشدار خام سوز نسازی کباب را + رضی دانش — سعی که چون شمع بدآتش لاف عشقی میزنم + لاله می تا زد بداغ خام سوز خویشتن + مسیح کاشی — چنان ز شوق تو جوش شد در استخوانم مغز + که خام سوز بود هر کباب در نظرم + **خام جوی** آنکه بر یک چیز قیام نداشته باشد بلکه در هر زمانی لمون پدید آرد نظامی — نو ام کرمن با تو انجام خوی + بنجگی کردم از زم جوی + **خام کردن** محو کردن و برهم زدن **خام کن پخته تدبیرها** کنایه از محو و باطل کننده آن و این بیت خواجه نظامی مصرع اول است — عذر پذیرنده تقصیرها + **خاموش و خموش کردن** بمعنی خاموش شدن علی رضا — یارب هنگام که تو فراموش کنند + یا لب بگشا که جمله خاموش کنند + بمعنی بجا مانده ظهوری — در زمان قصه پرواز از سخن خاموش ماند + زانکه در افشانی گنجه غم پنهان ما + محمد قلی سلیم — در سخن تا بود از بسکه کم هیبانی + چو نکل از شرم بر افروزد و خاموش کند + میر خسرو در حکایت اسیر نصیحت کردن مرشد مر مرد را — مشتر بانگ بر زد که خاموش کن + بمقدار خود گفت با سیر سخن + و با لفظ چراغ و شمع و شعله و آتش افاده معنی اردن کند صائب — بهواری توان معلوم کردن خصم سرکش را + که با چندین زبان خاموش بشبنت آب شد الحس + دست بر دل می نهم چون شوق غالب میشود + میکنم با خاک آتش را ز سبی آبی خموش + صحبت اشراق رانیغ زبان در کار نیست + شمع را خاموش بایکدیگر ما هتاب هست + میرزا جن تبریزی

تیزی ساکن تخلص ع تو برنگرده شکوه زبان در دهان ما * بیباک شعله ایست که خاموش کرده ایم * و منع کردن و باز داشتن از کاری سلیم ع چون شمع سلیم اشک فشان از ازل آمد * مشکل که بافسانه توان کرد خموشش * و سخن فهم داند که لفظ شمع برای اینمعنی خوب بسته شده **خام گرفتن و نجام گرفتن کسی را** نوعی از سیاست است و بدینمعنی در نجام گرفتن نیز گذشت **خام گرفتن کار** کنایه از نا تمام و ناساخته گرفتن کار چنانکه بیاید **خاموشکار** بکاف تازی کنایه از شخصی که کار او خاموشی بود لیکن برین تقدیر احتیاج تاویل لفظ خاموش بمعنی خاموشی میشود تا از قبیل جاهلی کار توانم شد پس بهتر آنست که خاموشگار بکاف فارسی مزید علیه خاموش و خاموشگاری بمعنی خاموشی بود بر قیاس خداوندگار و هذا غایته التحقیق فی هذا المقام و الله مزید علیه نظامی ع نکاموشگاری بسیج * بگفتار ناگفتنی ده بسیج **خامه** ترجمه قلم و مرادف کلک . و مشکبار . عنبر بوی . عنبر سوده . مشک فشان . مشکین رقم . نافه کشا . پر نشان رقم . معجز رقم . سحر آفرین . حرف آفرین . صورت آفرین . معنی آفرین . دانشور . نکته سنج . سخن طراز . سخن پرداز . تر زبان . شیرین زبان . شعله تحریر . جهانسوز . تهی مغز . شکربار . شکر ریز . شکر فشان . گهر فشان . گهربار . لولو بار . ابر نوال . سیه مست . جادو اثر . از صفات است و طوطی . و طاوس . کبک . بوقلمون . نخل . نهال . شاخ . گلریز . جوی . کوچه شمع . مینا . انگشت . از تشبیهات است از ع رسیده است از بس کار بسکه بهایت * گره شده است بر انگشت خامه چهره کشای * تا در حضور او کند آغاز گفتگو * آمد ز نخل خامه گل مطلبی ببار * شکر میکردم مدام از شکوه منع دیگران * آمد آخر از نهال خامه ام اینگل ببار * خان آرزو ع ز بس بلند شده است آرزو بفیض خیال * طباق عرش رسیده است طاق خانه ما * **خامه مو و خامه تصویر** خامه که بدان تصویر کشند و آنرا در هندوستان از موی دم موش سازند و در ولایت از موی سمور و با لفظ بستن مستعمل تقید ع نیستم بی چشم ترکوی که نقاشش قضا * بسته از مژگان خونین خامه تصویر من * صائب ع وقت تصویر دهان یار نقاش ازل * از میان نازک او خامه مو بسته است * از هوس هر دم برنگی جلوه آسا می شویم * از پر طاوس گویا خامه تصویر ماست **خامه افشان** خامه که بران افشان نقره یا طلا کرده باشند معیده ع مانند زعفر ابروی خامه افشان * خون کردم راهیچون نامه افشان **خامه فولاد** با خاده بیاید از عالم انگشتر نقره صائب ع در انتظام کار جهان اهتمام خلق * مشق جنون بخامه فولاد کردنست **خامه شنجرف** خامه که بدان شنجرف نویسند خان آرزو ع عشق میداند بتحریر شهادت نامه ام * خامه شنجرف بر آه بجون غلطیده را * قبول ع شب که وصف لعل رنگین تو قلمی نگاشت * آب میشد از خجالت خامه شنجرف شمع * **خامه جدول کشی** قلم جدول کو بیاید **خامه حکاک** از عالم اسب زینه تابت ع حب نام نشان چون خامه حکاک شد * گرچه مهر هر قدم بر سنگ سای تیرا **خامه زرین** کنایه از خطوط شعاعی آفتاب **خامه گذار** کنایه از نقش درم از عالم درم گذار یعنی رنگینی این چیز است که انرا خامه نوشته باشد بر خسرو ع هر چه هست از نقش حرف جوست * خامه گذار قلم صنع دست **خامه جنبان** کنایه از نویسنده و محرر واله ع از مژگان هست ناگاهی جنبت و ده ما انتظار چشم * کرتو ان کرد انشا نامه بی خامه جنبان **خامه زدن** مقطع که نوک قلم بر آن زنند **خامه زدن** کنایه

زخامه تراشیدن میر خسرو سه خامه فزن سوختن عامه را + تا اله تزویر کش جامه را + **خامه بر تخته نهادن** کنایه از
تهیه نوشتن کردن میر خسرو در معراج سه خامه چو بر تخته دیگر نهاد + تیر قلمش نخطش بر نهاد + **خانقاه** بفتح نون
سکان بودن درویشان معرب خانگاه مرکب از خان وگاه از عالم مجلس گاه و نزلگاه یعنی بمقدار زمین که دران خانه
توانساخت عامیش بمجاز یعنی خانه خاص استعمال یافته و حکم عام پیدا کرده و میتوان که مزید علیه خان باشد بهر تقدیر
فارسیان بسکون نیز استعمال نمایند انوری سه صوفی خانقاه سیارات یعنی مشتری + بهر نو چون زهره مطرب
غزلخوان آمدست **خان و مان** خان مخفف خانه و مان زخت خانه میر معزی سه گر رهی سعادت خدمت نیافت هم
جای دگر رحیل نکردم زخان خویش + جمال الدین سلمان سه چه شد چه بود چه افتاد کاینچنین ناگاه + باختیار جدا
گشته زخان و زمان + و مرکب بالفظ سوختن و روفتن و برانداختن و بر سر چیزی بهادن کنایه از صرف کردن
و بباد دادن است سلیم سه در گلستان محبت عاقبت چون فاخته + بر سر سروی بهادم خان و مان خویش را + نظیری
سه دل هست که سرگشته رویت باشد + خان و مانها ز شکر خنده برانداخته + شیخ شیراز سه بدوستان گله آغاز
کرده صحبت خواست + که خان و مان من این شوخ دیده پاک برفت **خان و مان خراب و خان و مان سوز**
هر کدام معروف **خانه** مطلق مکان و مأوای چیزی و الا قید ردو خانه و آماج خانه بجا میشود خان مخفف آن
چون کرمخان و شترخان یعنی گرم خانه و شترخانه و دلبسته و گسسته از صفات اوست یکی از شعرا در صفت حمام سه
تبارک الله ازین کرمخان خان کرفلک + چنین بناء چنین خانه ندارد یاد + سلیم سه بجز از موج وقت احسانش +
نیست یاد ار شترخانش + ابخانه . آتشخانه . باده خانه . بشرابخانه . موجخانه . ایافخانه . میخانه . آسیاخانه
ادب خانه . آینه خانه . اسیرخانه . بارخانه . باروت خانه . بازخانه . بالاخانه . بتخانه . بندخانه . بندیخانه
بهارخانه . بیمارخانه . برنجخانه . دولت خانه . فیلخانه . تربت خانه . تعزیت خانه . ماتم خانه . تماشاخانه .
تنکخانه . تنورخانه . توپخانه . جامه خانه . جواهرخانه . جبارخانه . چینی خانه . جبه خانه . جشنخانه . دخانه . چشم
تانجانه . حجله خانه . حسنخانه . خلعت خانه . خلوت خانه . خم خانه . خرابخانه . واردخانه . درخانه . درسخانه .
دفترخانه . دودخانه . دیرخانه . دیوان خانه . زنبورخانه . زنجیرخانه . زندان خانه . ستم خانه . سرخانه . سلیخانه . سلخ
سوداخانه . سیاه خانه . مشتخانه . **خانه خانه** بسیار بسیار سه جیلانی گیلانی سه با مطهری مرو زبوره خویش
بودیم بفکر دل دیوانه خویش + ابرگرمی موج زد و برگردیم + از مرج ترخانه خانه کاشانه خویش + **خانه یک شانه**
کنایه از خانه یک سقفه که درعرف هم آنرا گویند و لفظ اشیانه گذشت **خانه درگشته** بکاف فارسی کنایه از خانه خراب و ویران
شده مخلص کاشی سه از خرابی همه درگشته هست نه قفس + خانه درگشته چون من ندارد مجلس + **خانه معمور** همان
بیت المعمور میر معزی سه برود گیت از بسکه طرف ملکالنست + شد در کعمور تو چون خانه معمور + **خانه**
سیل ریز کنایه از خانه **خانه باد** کنایه از برج گانه که جوزا و میزان و دلو است **خانه شیر** کنایه از
برج اسد زیبای معروف کنایه از پستان **خانه دولت** کنایه از مرکب میر خسرو سه شاه شد از خانه دولت
سوار + خانه دولت شد از و بختیار + **خانه عنقا** نام نوائی از موسیقی و سند آن در پرده زنبور گذشت

گذشت **خانهٔ غول** کنایه از دنیا **خانهٔ فردا** کنایه از عقبی نظامی ـ هر که درین خانه شبی داد کرد + خانهٔ فردای خود آباد کرد + **خانهٔ کلک و خانهٔ قلم** مقدار رأس قلم و آن زه میدان قلم تراشیده شود + شرف ـ آشنائی این نغزاز منی بیگانه نیست + جز خیالات عزیم چون قلم در خانه نیست + مکیفلم و تیره روزی چون قلم سر زیرم + خانهٔ ما را هم رنگ از سیاهی ریخته + کلک نقاشم درین وادی نخواهم خانهٔ + هر کجا پا میگذارم سرزمینی میشود + **خانهٔ نیشکر** فاصله بند بند نیشکر که در عرف هند آنرا پوری پوری بیای فارسی و واو مجهول خوانند طغرا ـ نیشکر جای نطبوعی بهر آسایش نداد + با وجودی که از خود خانه ها دارد قطار + **خانهٔ گور** بکاف فارسی **خانهٔ حباب خانهٔ فانوس و خانهٔ دار و خانهٔ گل** باضافه عام الی الخاص یا باضافه مشبه الی المشبه رضی دانش ـ گر دون بنای حسن ترا برزمین گذاشت + روزی که رنگ خانهٔ گل را بهار ریخت + شوکت ـ رفت کاشانهٔ مرد عشق را در کار نیست + خانهٔ دار از بلندی یک قدی آدم بود + کشتهٔ عشق را ز فنا مظهر جلوه بقاست + خانهٔ گور سیر در آئینه بدن ماست + قاسم مشهدی ـ قطره کافیست ای ابر بجا زحمت مکش + بام ما چون خانهٔ فانوس گل اندوده نیست + کلیم ـ جز خانهٔ حباب دگر منزلی نماند + تا روی در خرابی عالم نهاده + **خانهٔ زین** مثله و خانهٔ زین تهی کردن محاوره مقرریست و حضرت شیخ زین خالی کردن استعمال فرموده ـ آن کیست که در جلوه گهت رخش نتازد + کز دست تهی غمزه بیباک تو زینها + صائب ـ نعل نشاه سوار گنود است میدهم + کز کرده است تهی صد هزار خانهٔ زین ما + و در لفظی سوار نیز بیاید **خانهٔ طنبور** کاسهٔ طنبور کمال اسمعیل ـ مرا چو خانهٔ طنبور خانه بی برگ است + فرو گذاشته بر جبین نوا پرده + **خانهٔ کمان و خانهٔ کمان و خانهٔ زه و خانهٔ شطرنج و خانهٔ آئینه** معروف و آئینه خانه یحیی کاشی ـ اینجانه که چون چشم بود معدن نور + از آئینه اش دیده بد باد او دور + در خانهٔ آئینه چوشه بنشیند + شمعیست که جا بفانوس بود + محسن تاثیر ـ میان عقل و ستم پیشه آشنائی نیست + که خانقاه کمان جای گوشه نشینی نیست + **خانهٔ زنجیر و خانهٔ زخم** برکدام مصطلح **و خانهٔ چشم و خانهٔ زنبور و خانهٔ عنکبوت** حقیقت و الهروی ـ چون خانهٔ عنکبوت یکسانست + در کوی تو سقف و آستانم + تنها ـ خانهٔ زنبور شد حسود بام نابلد + طرفه شوری کرده سرم زان نگه کاه فتاده است + صائب ـ گلی ز غنچه پیکان یار خواهم چید + گشاد کار من از خانهٔ کمان پیداست + هزار حیف که در دودمان عشق نماند + کسی که خانهٔ زنجیر را بپا دارد + صائب ـ آمال خواجه ممسک بر نور عسل ماند + که نیش مانع ازو خانهٔ پر انگبین بالد + کلیم ـ ما ز قید او نخواهیم بیرون کشیم + ورنه دربازست دایم خانهٔ زنجیر را + کی دگر از خانهٔ چشم قدم بیرون نهی + ز آستانت بردم آنجا خاک دامنگیر را + معصوم کاشی ـ پیام دیده ام ای اشک تر بخوابستان + بیاد خانهٔ چشم مرا بیابان + اثر ـ خانهٔ ظالم هم تا چشم میزد روزگار + رنگ بنیاد خس بجا چون خانهای ترد بود + خان آرزو ـ پرده ناموس بود بهر جا نبازان عشق + خانهٔ شطرنج رهگی جانب دیوارهاست + **خانهٔ تصویر** باضافه بیانیه میر صیدی طهرانی ـ بی ساخته چون اهل خودآید بنظرها + چون حسن تو در خانهٔ تصویر نیاید خانه برانداز و خانه بردار

و خانه برهمزن کنایه از کسی که هر چه گذشته باشد همه را پامال نماید و به خواه از آن خرده خواه از آن بزرگی قابل متقابل
خانه گیدار است که بیاید **خانه کن** بفتح کاف کنایه از پسر ساده که با عشاق صحبت دارد و هر چه در باد بر نقشان تصرف
خود آرد سه پیداست که تا چند بود خانه تبدار + صائب که درین بحر پر آشوب حباب است + شیخ شیراز سه خراب
کننده شاه خانه کن + برد خانه آباد گردان بزن + دانش سه از رشک سودای یوسف وی زلیخا تازه کن + خانه
پروری ز کنعان مپرس مردانه باش + صائب سه زمرد عالم تجرید چون من خانه پردازی + نبینگر دو غبار
آلود سیلاب از سرای من + صائب چو تنگ مردم غافل شنیده ایم + شکر جنون خانه بر انداز کرده ایم +
کمال اسمعیل سه صد خانه بر انداخت کمال از در و دود ور + عاشق باز این خانه بر انداز نباشد **خانه سوز** مروت
تنهائی سه در خرمن نشاطم افتاد آتش غم + تا عشق خانه سوزم در سینه کرد منزل + **خانه بکام جادو است**
یعنی بمعنی و مخفی نیست هر چه داند خانه بکن دانه سیه بکن **خانه خرس و تنک انگور** کنایه از سیاه شدن
چیزی در جائی که از این مقصود نباشد **خانه کور و چراغ** کنایه از خرج نمودن بموقع است چه در خانه کور
چراغ سوختن فائده مفید نمی بخشد **خانه نزول** بسکون فرود کش کردن در جائی بدون اجازت مالک
از راه غضب حیاتی گیلانی سه ای که اگر خانه نزول است حیاتی چه توان + تو گشادی در دل بر تو حرامست باشد
صائب سه بدو راه که بر افتاده است خانه نزول + ز آنکه با اجازت طلب کند نزول + **خانه گیر** نام بازی نرد است
بازی نرد سه زیاده فرد ستاده هزار + خانه گیر طریق منصوبه است + **خانه ترسک** شیخ نظامی در
خسرو شیرین سه منادی و نوشش فرمود در شهر + که در این انکس که او بر کس گشد قهر + دگر کس روی
نامحرم نبیند + همان در خانه ترسک نشیند **خانگی** بمعنا اثر در منقبت سه چون با خدا است خانگی
زایران کنند + اذن از خدا طلب که بوسند آستان + تا تیر بگر قلم کرش چو با خانه می کند + از بهر آن
خانگی مدامان مباش + **خانه رمیده** آنکه از خان و مان دور افتاده باشد نظیری سه با خانه رمیده بای
ظلیم + پیغام خوش از دیار اینست + **خانه بیزار و خانه دشمن** آنکه در خانه قرار نگیرد و این مقابل خانه
نشین است صائب سه دل عاشق کجا و کعبه دیر + کودک شوخ خانه بیزار است + دل نگیرد یک نفس در سینه
تنگم قرار + عالم امکان ندارد خانه بیزاری چنین + کلیم سه در دیده و دلم نبود اشک را قرار + طفلی که
شوخ طبع بود خانه دشمن است + بسکه سودا بر سر کوی تو پیچد بر سرم + در جهانست خانه دشمن همچو دود مجمرم +
خانه باز کنایه از قمار بازی که اثاث البیت و مایعرف خود را بباز **خانه پرورد** آنکه در خانه پرورش
یافته باشد و گاه بسر در روزگار کشیده و از عالم بیرون خبر نداشته باشد خواجه شیراز سه گنجش نگذر زمانه و الفت معدوم
برد ره خانه پرورد بی چه تا بد آن دو چندین عذاب + **خانه پرور شد** کالای نفیس که در خانه
نگاه دارند و بیابان بیرون نفروشند با نسبتی سه در دو جابا ده جان دوست بخیز هستی + تا خبر خانه
برده رنج و کرکان گشید + **خانه تا بی** از عالم حیات تاب میر خسرو سه گر شمیده بر تو پروانه + مشعل خانه
تاب را چه غم است + **خانه گرد** در عالم سحر آن روکه جگر در میر خسرو سه هر فتنه و ملتفند که از حسن تو دست

فرود است این + ورسینه نشین است این شاه خانه گرو است این + **خانه رس** کنایه از مرد که بر نشان نچنه بانشد

بسکن نکجله بود را نچنه ناساخته باشند چنانچه در هندوستان انبه را نچنه نامه سازند نظامی سه چو من میوه در سایه

خانه بس + که ناخوش بود میوه خانه بس + **خانه دار و خانه نگهدار** کنایه از ملازم و مقیم و کسی که بکام باشد

خانه و پاسبانی خانه بعهده او باشد و صاحب کشف اللغت نگهدار را همین لفظ تحریر نموده غنی سه عاقبت چشم ترم

نداند که خواهد شد سفید + خانه ویران میشود چون طفل گرد خانه دار + کلیم سه هنوز کلبه من نه متاع بی برگی +

جهان پر است که صد چند خانه دار منست + صائب سه باز با آن سیه ناخن زرپرستان است او + فتنه با آن سقف زری

خانه دار چشم مست + سیل عشق تو آن پایه رساند مرا + که بجز چند بیگه خانه نگهدارم نیست + چون بند دست

خانه بعهده خوابین است در محاوره زن را نیز خانه دار گویند **خانه خواه** شخصی باشد که اگر در شهری وارد شوند بیانه

معرفت در منزل او فرود کش کنند و اسباب مهمانداری را و سرانجام دهد و در نسخه منقح مقامی که بر سر نزول

مسافران در دهات و قصبه جات سیو سازند میرزا جلال اسیر سه خانه خواه هر جا او اعظم در شهر عشق +

منزل اسباب را بود بجز ویرانه ام + چنانکه گویند ما در این شهر خانه خواهی نداریم یا گویند فلانه وقتی که در آن

شهر رسیده خانه خواهش من بودم و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته صائب سه می برد ره غم بسر وقت

دل ها بی دلیل + ابر نیسان می شناسد خانه خواه خویش را + اشک مرا چون صدف دلی نپذیرد + زین بر بی کس

که خانه خواه ندارد + سلیم سه از کسانی که بیابانند در وسعتی دارند + خانه خواهی که مرا هست همین صیاد است +

ظهوری سه نیست از حال دل غش غافل + ویرانه آباد و خانه خواهش ما + وحید سه هست دو دل بر نگند لطف

در چشم عزیز + تا که دیدم خانه خواه چشم جانان ورده ام + محمد رفیع سه خانه خواه هر جا او اعظم در شهر عشق +

منزل اسباب بود بجز ویرانه ام + یحیی کاشی سه داشت در آن بلده کی خانه خواه + بود دلش فتاده زخود

گمراه + **خانه خراب و خانه سیاه** آنکه خانه او سوخته یا بتاراج رفته باشد و خانه اش سیاه

و در محل نفرین گویند سه عبرتی زود رسی یارم بفریاد + الهی خانه هجران سیاه باد + فکاری سه کدام خانه گفت

آفتاب مرا + که در خرابه و تنها تیره روز شتاب + وحید سه ارباب هنر جمله چو فانوس درین بزم + هر دو روشنی

دیده و دل خانه سیاه اند + بابا فغانی سه بخت تو در متاع خود آتش زدیم و هیچ + زحمی کال خانه سیاهی ملکنی

کمال خجند سه کمال هست ترین با رقیب خانه سیاه + جو لیلی که بز غش کشند سیر تفنن + حشمت بخاری سه

دیده را خانه سیه باد که چندین غم دو رود + بر سر من همه زین راه گذر می آید + **خانه آباد** اهل مقابل خانه

خراب است تو با شخان امید سه تشنه وحشی کردی جلوه چون سیل + امید خانه آبادان کجا بود آستانه

جنگ آهنگ بر سر سیل چنین با مردم + بر دشمن تند خان از دست میکند شانه عیان تشریح + خانه جنگ است چون

کمان فشوخ + **خانه باف** تماشی که آنرا غلامان و خانه زادان تربیت یافته سرکار یافته باشند چنانچه در هندیان

چیزهای کار رفیع اما در عصر سه امتیاز در هندوستان در لفظ کتان جنید **خانه زاد** بنده ها دو در عرف بر اولاد نوکران

و غلامان اطلاق کنند سه بیخبر نذر که خانه زادی دارد + شک نیست که باشد تن بجای فرزند + و قدیمی این اد

لوازم معنی است سه فغانی زین نظربازی رسید نامت تا کی + خیالت برخط نو خیز و خال خانه زاد افتد + **خانه خیز**
معنی ترکیبی آن خیزنده از خانه است یعنی چیزی که بی قصد از خانه بهم رسد نظامی سه گهی با چنان گوهر خانه خیز +
چو بر طالبی راگنی سنگ ریز + **خانه فروش** کنایه از تارک دنیا و مردم مفلس حسن بیگ رفیع سه میتوان گفت
که حاجی شده بعد طواف + خانه کعبه اگر خانه فروشت کند لیکن + **خانه فروشی** کنایه از عرض تجمل و اظهار
ثروت است خاقانی سه عشق کمتر زنبع ابی فرو کوب ان + خانه فروشی کمن آستی برفشان + **خانه بردوش**
وخانه بدوش بی خبر و پریشان صائب سه در قلزم می بحر حباب است دل ما + از خانه بدوشان که شرب است دل ما +
خانه بر دوشان مشرب از غریبی فارغ اند + چون کمان در خانه خویش اند هر جا میروند + **خانه خدا** لقب خانه صاحب خانه
رایج سه هر بکعبه درویش بی ادب نعلین + خدای خانه بین خانه خدا شده است + حافظ سه جلوه بر من
مفروش ای ملک الحاج که تو + خانه می بینی و من خانه خدا می بینم **خانسامان** با ظهار نون از عالم خاندان
و میتواند که ترکیب اضافی باشد بمعنی صاحب سامان بر قیاس سر سامان که محاوره بعضی فارسی زبانان هندوستانست
و میان ناصر علی این لفظ را بسته سه ولی دارم جواهر خانه تنگست تو کیش + که دارد زیر گردون میسر سامانی که من
دارم + و در ایران ناظر خوانند پس نیز کنایه از صاحب ثروت و متمول اثر سه زر در داغ عجائب تجلی دارد + اثر
کشور عشق تو خانسامانست + **خاندان وخانواده** با ظهار نون دوده و تبار سالک قزوینی سه چشم تو
خوار شد از دار نظر + به نام کرد بخت بد این خانواده را + تنها سه گوی باده کشان بود درشتی گفتند + ز خانواده
خسم دختر دو ساله گذشت + شیخ شیراز سه با بدان یار گشت همسر لوط + خاندان نبوتش گم شد **خانه داماد**
دامادی که بخانه پدر عروس مقیم باشد وحید در تعریف مسکر سه ز آتش که شد خانه داماد آب + عروسی است و خانه
شیخ و شاب + **خانه با زمین یکی شدن** کنایه از کمال خرابی خانه بود اثر سه خانه هر که با تو الفت کرد همبار زمین
شد یکی چو خانه زد + **خانه نشستن** دو معنی دارد یکی آنکه بعد ساخته شدن و تمام گشتن بعضی از خانها یک گوشه
در زمین فرو شود و بنه اگاهی در بنیاد دیوار و سقف خانه رخنه و چاک پیدا آید و این معروفست دوم بمعنی فرود
افتادن خانه **وخانه ریختن** متعدی است استاد سه خانه ساختم بر بی لشت + خود نشسته دم و آسا قرار گرد +
صائب سه از هوا جوی در این دریا گوهر چون حباب + بر سر ما خانه را آخر بهوائی خانه ریخت + اشرف سه
ز دل شکستگی آواز جگر زمانه کشید + که خانه چون نشستند غبار برخیزد + از نشسته گان کسی چو نماند + عاقبت
خود نشست خانه ما + **خانه آرای م خانه کردن وساختن** تمام شدن و مکان گرفتن و اتفاق کردن
و بمعنی خانه آراستن و تعمیر کردن صائب سه لب نیز سد از ضعف آه شبگیرم + ز بازوی چو کمان خانه میکند تیرم +
در جهان آب و گل ویرانه از من نماند + شغل خود سازی مرا از خانه سازی باز داشت + فانی سه منه بر شوق
نشانت نفسی آرامم + خانه هر جا که درین بادیه چون تیر کنم + رحمی که زنشینان قد چون خدنگ تو + میازد
خانه کرد دل چون کمان مرا + میرزا صدرا سه در دلم تا ماه حسنش کرد امشب خانه + ابر مینا شد و چشم
از گریه مستانه + صائب سه خط باکیست گمنامی ز کلفت گوشه گیران + سیاهی در نگین نامداران

همواره این خانه میبارد + سیلاب بود کاسه‌لیسی این قوم + کاذ سبر کوی تان خانه بگردد + میر رضی دانش ـ
یاد آن شورش که بطوفان شدن میباختم + خانه بر تیغ ویران شدن می ساختم + محمد قلی سلیم ـ در حصار
عافیت این شو از حادثات + تا بکی از موم چون زنبور توان خانه ساخت + واله هروی ـ در کوچه طفیل
بگزینه کنون خانه + گر باغ طرازی کردگل بروز سه چار از رخ + خانه رخ خروس بار کردن و خانه بار خرک
کردن و خانه سیاه کردن و خانه پاک کردن و خانه برانداختن و خانه خراب کردن و خانه
شوراندن و خانه را رفت و روب دادن کنایه از ویران کردن خانه بخروس بلا نشستن
و بار بودن و کردن و خانه برهم خوردن لازم منه ملا حاجی نهاوندی ـ از ستون آه برپا کرده ام
افلاک را هرگز نفس و هم بخود این خانه برهم میخورد + محسن تاثیر ـ زخط سرای دنیا مطلب سلامت است که همیشه خانه او
بخروس بار باشد + در خطرگاه جهان اسباب آسایش مجوی + کرده انداز هند با خروس این خانه را + محمد قلی سلیم ـ بساط
عیش بکوی تو گر بود در کار + زمانه خانه او خروس بار کند + صائب ـ چون تیر هم ز ترکش زنگی دست و آغوش + تا خانه
خود را کنی همچو کمان پاک + بابا فغانی ـ نظاره روی تو بسی خانه سیه کرد + آتش کند آن کار که آن روی چه کرد +
لسانی ـ بازار چشم ترم خانه برانداخت فراق + آتشی در من خونین جگر انداخت فراق + میر خسرو ـ چند مگان
را انجمن آرا کنی + خانه زنبور شورانیده گیر + خانه فرو رفتن کنایه از آسیب سیل و باران صورت میگیرد کمال
خجند ـ ز گریه بر سر مردم تقین خانه چشم + فرو رود شب هجران ز بسکه باران است + خانه گرویدن نیز
و صفا یافتن خانه فرسه خانه صاحب دولت زنجا میگردد + این بنده ز باشنهای گدا میگردد + خانه روشن
کردن چراغ عبارت از حالتی است که چون چراغ قریب بمردن میرسد در آنحالت گاهی خود بخود فروزد
و باز کم نور می شود و همچنین چندبار چنین میشود تا آنکه میرد باقر کاشی ـ آخر عمر است از آن افسرده ذرات ای
رقیب + خانه روشن میکند در حالت مردن چراغ + کلیم ـ کلبه ام هرگز چراغ از تیره روز بها نداشت +
در دم آخر عجب گر خانه را روشن کنم + وحید ـ اعتمادی نیست بر عمر تو چون نور چراغ + خانه روشن میکند اسپ دستور
چراغ + ظهوری ـ وقت جستن جلوه ام صبح را شام کرد + ومید آنم چراغم خانه روشن میکند + قاسم مشهدی
ـ جا یار بر طول عمر خویشتن کو دل منند + آسمان هر روز قاسم خانه روشن میکند + ولی دشت بیاضی ـ
شب جان دادن است ای شمع کدم خانه روشن کن + بشکر آنکه پیش از من امید زیستن داری + بیدای بیگ
شمعی ـ گاه میخندد چو برق و گاه میگرید چو ابر + خیر باشد شمع هر شب خانه روشن میکند + و در بیت
خفیف است ـ گفت روشن سینه من صاحب انداغ جنون + تا نمانده یک کنار روشن کند گل جا بجا خانه
روشن شدن معروف ـ این جواب غزل صائب که میگوید مسیح + یاد روی او کنم تا خانه ام روشن شود +
خانه کردن و برداشتن بکمان کشیدن گوشهای کمان از وضع اصلی خود صائب ـ به بیر رسد از
ضعف آه شبگیرم + زبار دل چو کمان خانه میکند تیرم + سلطان علی ربی ـ کمان با بروانش خانه برداشت
ببینم قدرت ابیاکه دارد + خانه بریدن و بریدن صحه غارت کردن و دزدی کردن گویند شب خانه

یاد کانش را بر بند چنانکه در خانه هیچ نماند بر مین در مبحث بریدن گذشت از اهل زبان بتحقیق پیوسته اثیر ست
میسر شد خانه ببر شعر گفتن مرمی + می برد دیگر نمیدانم که امین خانه را + شیخ شیراز ست خانه صاحب نظران میبری +
پرده زیر پر سبز کسان میدری + سلیم ست همیشه گرچه دزد غارت اندیشی + برمبی خانه مردم از بن بیش + کنون
آن رسم از بس بر فتاده + نمی سازد کمان را کس کباده + ناظم هروی ست دزدان تمام در پی اسباب
خانه اند + این دزد خانگی چو کمان خانه می برد + **خانه کمان** اصطلاح مقرریست و حسن ناتمیز خانقاه کمان
بسته چنانکه گذشت **خانه بردن کمان** خانه کردن کمان حیدر ست جز من که براه تو که نشستم ز دو عالم + هرگز نبرد
از دو طرف خانه کمانی + و دزدی و سرقت که بسبب آن در خانه هیچ نماند + تاثیر ست از جمله حرص گوشه نشین
کم نمیشود + که خانه دزد مال کمان خانه می برد **خانی** قسمی ست از زر مسکوک که رایج بوده از عالم عباسی و علامی
ایران ظهوری در مدح خانخانان ست خانی دیگران بیک جای + **خاور** بروزن قیل بمعنی مشرق و قیل مغرب **خاوران**
مزید علیه آن نام ولایتی از خراسان خواجه جمال الدین سلمان ست آنکه سلطان مهر کشش را بزرگ چون آفتاب گاه گرد
باختر گردد گهی در خاوران + **خاور خدیو** از عالم گیهان خدیو نظامی ست سپهر ست برراست خاور خدیو
ورای سبقت زان مردمان چو دیو + **خایه** تخم مرغ و جز آن و بمعنی خصیه آدمی مجاز است شفائی ست رمال پسر که میدهم
کان سلیم + نزد مال به منت حماقتش خایم + بر تخته گوئیش چو زدم قرعه ای + شکل فرج و حمایت آمد با سیم +
خای مخفف آن خای چون پولاد خای . آهن خای . زندان خای . همچو شش خای . مدد خای سلسله خای نزار خای
نظامی ست زراه منم پیل پولاد خای + که بر پشت پیلان کشم پیلپای + **خایه دلیس** بروزن دربند بمعنی دیا
معروف ستاره رنج **خایه ریز** مقعد بهر خاکینه **خایه گرک** بفتح کاف فارسی تازی گزدم مورا زر کو ترا نبار
ریلا گویند بعضی بر آنند که رمیست که با خایه ستور و سگ و دیگر چارپایان بچسپد و خون ایشانا بمکد و ظاهرا که عبارت
از انست شرف الدین شفائی ست هفت خایه همچو خایه گرک + دشمن بر بار چون بلگک + تیر مار نوعی از مار کبار
از زهر جوا نست و معنی اول که **خایه گیر** و **خایه گیرک** از ماده گرفتن آمده اند چون سیند هیچ یکی در میان نیست غیب
که تعجب بود **خائیدن** چیزی را بزیر دندان نرم کردن و بمجاز مطلق خوردن میر یحیی شیرازی ست چون که خود بس
بوده بیرشان + که زگون بکید گر خائیده اند **خایه غلامان** قسمی از انگور سبز ست در یکی شب بباغ ما آمد +
گفت زانگور هیچ سامان هست + چون بدیدم که مفت میخواهد + گفتمش خایه غلامان هست + میراهی همسایه ست
همسایه تو سیاه گامان کرده + منت کش بخته تو خامان کرده + گردی بنفس نو بخواه انگور + زرا همه خایه
غلامان کردند **خایه زر** کنایه از آفتاب و غلوله زر خواجه نظامی ست دران گوهرین گنج بی ناپدید +
بدی خایه زر خدا آفریده + زمانه دگر گونه آئین نهاد + شد آن مرغ کو خایه زرین نهاد + و خدا آفریده همین
دارد که غلوهای زر که از کان بر می آید و دران عمل زرگر او دخلی نبود و خایه آمیزش غش نداشت **خایه حیب**
فلانکس است و مادر و نوطیاست یعنی پیش او خیلی اعتبار دارد **خایه بر کلاه ش لبست و خایه بر کله جستن**
یعنی خیلی بر سید و مسخره شده و این همان است که در هندوستان گویند فلانی کی خای بتال چد به گی لیکن این خطاست

خطاست چرا که لفظ چند به گی می خواهد که بای یکاف تازی یا بای فارسی باشد که عبارت است از مبالغه و اگر بنا بایست یا
فارسی دو نون فانی بود که عبارت است از تحت الثری یا بار رفتن در مغز زمین معنی ندارد لیکن چه توان کرد که غلط مشهور گرفته
و هیچکس جرأت تحقیق نیست ظهوری سه جست بر کله خایه ابدال + **خایه نهادن و گذاشتن** کنایه از
بیضه دادن مرغ و در برهان کنایه از کار بد و شنیع که باعث آزار و بیم هلاک گردد نوشته با آنچه از اهل زبان بتحقیق پیوسته بمعنی
خجالت کشیدن و ذلیل و پشیمان گردیدن است و خایه گذاشتن و تخم کردن نیز بهمین معنی و در مقام ترسیدن نیز مستعمل گویند
فلان کس روز جنگ هزار تخم و خایه گذارد محمد قلی سلیم سه بمجرد می که بسبزه کرد افتاد + نیست جایی که خایه ننهاد +
چون از کسی چنین امری سرزند گویند فلانه که خایه نهاد و تخم کرد نیز گویند اشرف سه روز عیدست و تبان در تخم
بازی مهربان + ای دل بشتاب آخر خایه خواهی گذاشت **مع الموحده خباز** نان پز سیفی سه تا منقد جان
مرخباز من نان میدهد + عاشق بیچاره نان میگوید و جان میدهد **خب خب** آواز بوسه شاعر گوید سه
سودای پیر مرد حریص و زن جوان + تا روز بوسهای جوانانه خب خب است + لیکن بمعنی چپچاب بهر دو جیم فارسی نیز
گذشت **خبث** بالضم کسی را بد گفتن و نا خوش شدن سنجر کاشی سه کوچه ز صدف مستان مگشین + خبث اصحاب
نمی باید کرد + درویش عبد الله هروی سه در سیاس هم بگشاده زبانم و اله + خبث این طایفه را از ره دیگر گردم +
خبث چشم بالفتح اشاره چشم و ابرو بعنت و تشنیع کردن و از تازی خبث حدقه گویند جلالای طباطبا
در تعریف کشمیر چشم بر چشم آفتاب بعنوان خبث حدقه چشمک میزند وحیدی کاشی در بیان حال اغنیای زمان
سه زیک غفلت بخبث چشم و ابرو + بسیدود انداخت **خبر** بالتحریک آگاهی و حدیث و گفتار نزد و
راست و ناهی بر او از صفات اوست و با لفظ گفتن و کردن و دادن و بردن و فرستادن و داشتن
و آمدن و شدن و افتادن و باختن مستعمل نور الدین ظهوری در تعریف پاکبازان سه گهنه از زدن یک
صد کام بکام + بر سر راه خبر گرچه خبر باخته اند + کمال اسمعیل سه این جا فکند از تو بخود نیز نگفتم + تا شد خبرم در بهم
زنجیر افتاد + میر خسرو سه خبرم هست امشب بر یار خواهی آمد + سر من فدای راهی که سوار خواهی آمد + و این معنی
خبردار شدن نیز آمده شفائی سه یاران خبر شوید ز خود اینچه محنتی است + دل شد گشاده میکده مست بهار شد
خواجه شیراز سه ای برق و دل شدگان را خبر کرد + با دو حریف شهر و رفیق سفر نکرد شیخ شیراز سه نزد او بون
خبر برو انشان کسی هیکه بر حلق برنج است سوختنی است + ملا طغرا در تعریف شراب سه خط موجه آتش زرد
اهل بحر + به از وفور تسلسل خبر + چون صلصلک فرع ببرا بطرق صرب + داد از ره صماخ دماغ مرا خبر +
انوری سه جستم چنان ز جا که جانم خبر نداشت + کامدم بیا بشدم از عشق یا بسر + خبر شدن بمعنی
خبردار شدن نیز آمده امیر سه بیهوشی شراب نکاهت یافتم + وقتی خبر شدم که دل از کار رفته بود + و غلط
کرمیم ضمیر متکلم منصوب است این وقتی خبر شد مرا که دل از کار رفته بود ها تفی در ظفرنامه سه خبر شد از آن قصه
رای مصر + که آمد خلل در هوای مصر + سالک قزوینی سه وقتی خبر شوند که ما رخت بسته ایم + اما که کار و انگه
ما جستجو کنند + میر نجات سه ایدل ز فیض گرد درش گر خبر شوی + شاید که بوی گل شنوی چون صبا ربی +

خبر از زبان کسی بستن و آوردن گفتن چیزی از زبان کسی که او نگفته باشد ظهوری سه قرده وصل خودست تو هم
باور کن * از زبان تو ظهوری خبری خواهم بست * میلی سه تا فتد از من ساده دل از پرده بردن * حیله سازان زدن ها
تو خبری آرند * و همچنین سخن و حرف از زبان کسی بستن بیاضن **خبر گرفتن** کنایه از استفسار احوال کردن و تجدید
نقش درویش واله هروی سه خبرم نگیرد و چون بی غرض لب گشایم * ز سوال پیش گوید چو تو بیخبر ندارم
وحید سه وحشت زندگی بین که بریده سرم را * جانان نتوانست گرفتن خبرم را * و باصطلاح تو طبان و شوخ
طبعان ایران بمعنی فعل بد کردن که عبارت از زنا و لواطت است لیکن بعضه از رفع این قباحت میشود ملا طغرا
سه تا گذشته ام سبب باد سراز من میگیرد خبر * آن بت که بیشم به زر نا خوانده صد بار آمده * و بمعنی اول
احوال گرفتن استعمال کنند نه خبر گرفتن اگرچه بعض متاخرین در اشعار خود بسته اند صائب سه ز بیدردی
بدرد ما نپردازند غم خواران * همین آئینه میگیرد خبر گاه از نفس ها را * مخلص کاشی سه هر که در سایه آن سرو روان
جا گیرد * میتواند خبر از عالم بالا گیرد * **خبر شناس و خبر دار** هر کدام معروف نور العین ظهوری سه بهرات
لب فریب قاصد * گوش دل باخبر شناس است **مع التاء** **خستم** بالفتح باخر رسانیدن خبر را صائب
سه چه لازم است کنی ختم میهمانی را * بمجلسی که روی ختم کن تلاوت را **مع الجیم** **لتازی خجالت**
و خجلتا بالتحریک شرم و حیا و فارسیان بسکون با لفظ کشیدن و بردن و داشتن و دادن و رسیدن استعمال
نمایند و صاحب مغرب گوید خجالت از خطاهای عامه است علی خراسانی سه کاسه تهی گر بود عیب نباشد علی * کاب
رخ شرم تو خجلت مهمان شکست **خجلت گری و خجلی** شعله سرخ شدن و زرد شدن معاً و با تقراء از لوازم
ادست خسرو سه گل وام خواست از رخ خوب تو رنگ و بوی * او را خجالت رخ تو زود وام کرد * خواست تا از
ماه و مهر خش حرخ تا بدر روی مهر * آفتاب از شرم سرخ و زرد ماه در پست * میر خسرو سه ضم تنگدل زنگ لی
داد بیرون می به صد خجلی * چون گهر تو کند زکان میکشم * گرچه در رشته جان میکشم * نیز برام کو ز خجلت گرسے
باز رسانم بدل جوهری * مخلص کاشی سه برنگ میوه که باده خوردن سرخ میگردد * ز نخوت میرسد ایم خجالت
خود نمایان را * ظهوری سه کم از آنم که در معذرتم باید زد * پیش از آنی که دهی خجلت تقصیر مرا * بنت جم
ورنه خجلی می برد * شارخ کوکه شاه رخ میخورد * محسن تاثیر سه از خجل آسمان چه شکایت کند کسی * خبری
نبینه هر که خجالت نبیند به * حافظ سه دل و دانش بخرده و خجلت همی برم * زین نقد قلب خویش که کردم نثار دوست
صائب سه زراستی بود نشا خجای بی بر را * خجالتی که بماند قامت دو تا دارم * اگرچه سرو دارد در بغل
منور رعنای * بکای قد خجالت میکشد از نخل بالایش * میرزا جلال اسیر سه دوستی از سینه صافی
با خجالت می کشد * دشمنی او بخود تیغ ندامت می کشد * خواجه جمال الدین سلمان سه کر خیز نرگس
مست تو بیند بخواب * چه خجالت که کشد نرگس مخمور از تو * **خجلت ناک و خجل** بفتح اول و کسر دوم
شرمنده و پسین بالفظ داشتن و کردن و شدن از چیزی مستعمل و **خجل شدن** از رخ کسی و از لقای
کسی تیر محاوره است صائب سه ازهم اگرچه پرده و جلوه نمای تو * از بی بضاعتی خجلم از لقای تو * انوری

هندی سه سایه‌ئی که شود در تیغ خورشید خجل + سایه‌ئی که بود در بر خورشید ذلیل + تاثیر سه یک گلستان محبت رنگست
خجل ز خویشتن نیست + جنت خلد از مصحف روی تو جزوی بیش نیست + خواجه شیراز سه جبهه گل شد و از تو شرم آب
خجل + نرگس مباد کردار تا صواب خجل + نسیم مشک تاری خجل کرد + شمیم زلف عنبر بوی قسیم + عرفی سه
بنده رفت چون بر آن تلخی + انگشت شسته بود خجلت ناک + **خجالت گاه** و از خانه آرامگاه عرفی سه حریف ذلیل
چه پویم در خجالت گاه + که رنگ شد خردم را سمند جولانی + **خجسته و فرخجسته** مبارک و بعضی بمعنی
میمون هندی سه بفرخی و خوشی بر خدایگان بشر + خجسته باد چنین عید صد هزار دگر + **خجسته دم و خجسته
پی خجو رسغد** بر وزن ... بمعنی نام جائی که خوشوار گذار است و سغد زمین پستی که آب باران در آنجا جمع آید
و بمجاز اندام نهانی را گویند تاثیر در تعریف اندام نهانی سه چه خاری باز قلم برگ گل نو + خجو رسغدی گردد
قلمرو + مخلص در فرهنگ خود در باب جیم فارسی و در فصل خا معجمه نوشته خجو رسغد صوبه‌ایست در آذربایجان
که شهر نشین ابردان و ملکش از خجو رسغد خواهند مع الدال المهمله **خدا** خان آرزو میفرماید که مرکب است
از خود و کلمه آ که بکثرت استعمال واو حذف شده پس مرادف واجب الوجود بود و چنانچه امام فخر رازی گفته حکیم
شرف الدین شفائی سه آمده بهر مجلس + وصف خدای تو خاص است و بس + آنکه خود آید بخدا ایسی
سزا است + آنکه خدا هست همین یک خدا است + غیر خدا کیست که گویم خود است + آمده غیر این یکی روا است +
فردوسی سه بتخت کیان اندر آورد پای + همی خواندندش خاور خدای + کسری را که موبد و فرهنگ و
رای + مر او را چو خواندند ایران خدای + برون رفت سهراب کابل خدای + سوی خیمه زال زابل خدای
بار خدا. خانه خدا. کدخدا. دنیا خدا. دولت خدا. ده خدا. کشور خدا. گیتی خدا. گیهان خدا. خاور خدا.
کابل خدا. ایران خدا. زابل خدا و اینکه بمعنی صاحب شهرت گرفته مثل کدخدا و ده خدا مجاز است که بعد از آن
رواج یافته و اطلاق این لفظ بر ذات باری تعالی علمای سنی و شیعی جایز داشته‌اند چنانکه در فقه اکبر واقع است
و علامه باقر داماد در کتاب صراط المستقیم آورده که بعضی از اسمای الهی چنان نماید که جایز نیست اطلاق آن
بر ذات او تعالی مگر توصیفاً چنانکه واجب الوجود و مرادفات اسمای بزرگ او دیگر زبانها مثل تنگری و … ناو و تواناو دیگر
بیت که سه نبود آفرینش تو بودی خدای + نباشد همه هم تو باشی بجای + بمعنی دوم استعمال یافته یعنی با آنکه مخلوقات
نبود صاحب خداوند همه بود زیرا که وجود ممکنات زمانیست و خدای تو بالاتر از زمان و زمانی در نصوص نسبت او تعالی
با موجودات همه جمیع از منه مساوی باشد و بعضی بر آنند که گر لفظ بودی ناقص باشد خدایی که عبارت بمعنی واجب الوجود
بود و این نهایت بدیهی است **خداوند و خداوندگار و خداوند جهان و خداوند روزگار و خدایگان**
نزدیک جمله خدا و معنی ترکیبی اند … زیرا که ابعد لفظ خدا کلمه‌ایست که معنی تشبیه و زیادت خبر از آن مستفاد میشود
و بعضی از فضلا در شرح این بیت بوستان سه اگر بنده چابک نیاید بکار + عزیزش ندارد خداوندگار + آورده‌اند
که این لفظ بیشتر در جائیکه لفظ بنده یا آنچه در معنی اوست استعمال کنند فقیر مولف گوید که ازین قبیل
است درین بیت سه کرم بین و لطف خداوندگار + گنه بنده کرده است و او شرمسار + لیکن بدون

۵۵۷

فرمنده گور نیز آمده اسیری بهجی که خبر خوش شوق و ذوق باشد + خبر به یار و وصل خداوندگار رسیج

عبدالله هاتفی است نه چو گر نیم و تو شهریار + که بندگان تو خداوندگار + خواجه شیراز است شکر خدا که چشم تو دوی

بدان نمبید + ما را به عفو لطف خداوندگار + خواجه نظامی است خواجه جمع نقده که در بند ماست + گرچه خداست

خداوند ماست + محسن تاثیر است بند که رشته نشتر اجر سیما + حبیب برای چکار رحمت خدایگان کردند + و مخفی

نماند که خداوندی دو قسم است خداوندی باضافه یعنی آنکه نسبت بعضی پرورش بنده و محتاج الیه باشد اما نسبت خالق

از خود محتاج و مربوب بود یا در یک امری کمال و بزرگی داشته باشد و در دیگری نه و خداوندی مطلق آنست که به نسبت

جمیع ما عدای خویش محتاج الیه و مربی بود و در کل امور او را کمال و کبریا باشد خواجه نظامی است بجز بندگی نام از این مجلس +

خداوندی مطلق او راست بس + **خداساز و خدای ساز** ساخته خدا چون کار خداساز و کعبه خداساز و محراب

خداساز حکیم شرف الدین شفائی است مژده در دو دستی یافت شفای ازل + بیم زوال کی بود عشق خدای

ساز را + دانش است گرنم رو سبو کعبه دیگر کفر است + تا چو ابرو متوجه محراب خداساز نیست + رسمی است تو این

اگر بجو در پی + ز حرف دل مگذر کعبه خداساز نیست + میرزا جلال اسیر است منت مگذار و در طواف است شود + کار گم رشته

که خداساز می‌شود **خداپسند** که پسندیده خدا باشد مخلص کاشی است بجز خوش نکردی نماز بیجا + خدا

پسند نباشد همچنین **خدافروشان** کنایه از صوفیان زراق که بظاهر خود را بیار اینند و با عین که دعوی

خدائی نمایند لیکن این معنی از لفظ خدا فروشان مستفاد نمی‌شود خدافروشان مگر آنکه توهم از عالم یار فروش است

که بمعنی اظهار کننده یار مستعمل می‌شود **خداگیر** بکاف فارسی کنایه از کسی که بلای آسمانی در وقت ناگهانی

گرفتار شود و برین قیاس **خدابگیرد** یعنی بغضب الهی گرفتار آید باقر کاشی است یکی از رقیب هر دم آخر چرا

بگیرد + زگرفت ما چه خیزد مگرش خدا بگیرد + ملا طغرا است چو گیرد عدو راستی حق گزین + خدا اسیر معنی دار و خبر این

تاثیر است معنی بران بجو بیغی در فیض بسته اند + و زد و چو گوشش اب خداگیر می‌شود + مید رود سوی بوستانی که گرفتار شود

عنقریب است که هدف است و خداگیر شود + صائب است آنکه روزگار بگیرد به گناه + چون نیم شبگناه خداگیر

می‌شود **خدا برد** یعنی بجای بردی کجا بردی استعمال کنند صائب است اگر خدا برد آن دل بر کجا داری + که به قیمت که آتش زیر پا

داری + میر محمد افضل ثابت در مرثیه است عروس این قاسم گرفت کفت ز شرم + خدا برد کجا برد چنین بسر آرم +

اسیر است هر جا دو چار می‌شود از کار می‌بردم + یکبار از خود رسید خدا برد + **خدا بر دارد** یعنی بمیراند و از میان بردارد

عالی است نشسته چنان قوی که بر داشتنش + کاری دگری نیست خدا بر دارد + سنجر کاشی است کبر او نیم سیر اگر

نکردی تو + خدا از پیش چشم من ترا ای غیر بردارد + و نیز بمعنی مدد دهد فضلی جو باد فانی تا کی از جور تو دل بار جفا بردارد

آنقدر جور مکن که خدا بردارد **خدا ناکرده و نکرده و خدا نخواسته و خدا پسند** یعنی خدا مکنه که چنین

و نشود صائب است عاشق بشکوه معشوق خدا نپسندد + در شکست از دل ما سنگ صدا نشنیده است + کند تماشا

ز هر ترنگ عالم را + خدا نخواسته میخانه گر خراب شود + اسیر است نسیم خار مغیلان چه گل بیار آرد + خدا

نکرده دلی سنگ شود از این مردم + میرزا باقر خلف میرزا ابوعلی است آید زخدنگ دستار بهای من در نیم رد

ماند + خدا ناکرده از خلاق دل من گرگسی است + میر نجات ـــه بر شک بعث صد سگ لیسی چکند + خدا نخواسته گر یار چه بادبان بشکند + خاص ــه بمنیده ام بعکس خود چه رو نمایم از خجلت + خدا ناکرده گر افتم ز چشم همنشین خود + خدا ناکرده شاید زخم شش آید چون مرا امید + نمی خندد از بیم حیا رب چشم قاتل را + اشرف ــه مرا با نگه در خواب است به بخت باین روزم + خدا ناکرده گر بیدار بودی چه میکردم + داراب بیگ جویا ــه این قدرها هم گرفتار زمین خاکی مباش + جان من ترسم خدا ناکرده خرد گل شوی + **خداخدا کردن و داشتن** بناه بجدا بردن نعمت خان عالی ــه معنی ز لفظ گرچه نباشد جدا جدا + دارم برای وصل تو هردم خدا خدا ملا طغرا ــه خدا خدا کنم از کثرت بتان شب و روز + که در میان نشود گم ره خدا و اسے + میرزا عبد الغنی قبول بمعنی بسیار یاد کردن خدا است چون بر آستان نشان و شوق تمام است ظاهر ابمعنی جدا یافته باشند و هو هذا ــه چه سان ز دست گذارم قبول دامانش + که یافتم بت خود را خدا خدا کرده **خدا جواب دهد** کلمه نفرین است چون کسی بحث بیجا آغاز کند گویند با از عهده جواب تو بر نمی آیم خدا جواب دهد یعنی از عهده جواب تو بر آید مخلص کاشی ــه نمی آید ز کس مخلص بهیچ رو بی غم گفتن + خدا گوید جوابش آنکه میگوید جوابش را + و سخن جواب گویند نیز از همین عالم است سلیم ــه چه گفتگو عبث آید کسی بتسلیم + سخن جواب تو گوید اگر سخن داری + از جواب دادن از عهده بر آمدن است و بمعنی نیز مشهور است یحیی کاشی ــه از بهر تو گر سوال از تو کرده ایم + دادی جواب ما و ندادی جواب ما **خدنگ** بالتحتین غصه و اندیشه و این لغت کرمان است از اهل زبان به تحقیق پیوسته **خدو کش گرفته** یعنی در خشم و جوش آمده **خدا را بنده ایم** یعنی در مقام تسلیم از عالم بندگی بیچارگی طغرا ــه ور زمین بے رخت می بینم و در گردن نه تخت + بندگی خواهد باین قسمت خدا را بنده ایم **خدا دوست میداری** جمله است در مورد قسم مستعمل میرزا جلالای طباطبا نوشته خدا را دوست میداری بفضل خویش بیان فرما کرده ام سعادت افاضت بچه رو در نبه شده الخ کاه اگر تحقیق هم آرند تاثیر ــه هر دو را با خدا راست بروها مخور + گر خدا را دوست میداری ردّ کار آرمکن + **خدا ناترس** آنکه از خدا نترسد صائب ــه امید رحم بود کفر از آن خدا ناترس + که ز کعبه رود از فرنگ می آید + **خدا داد** چیزی که خدا بخشیده است آن صاف و غنی را داران و خلی نبود صائب ــه چه سازد ضعی مشاطه با حسن خداداد ش + ز طرف قمریا خلخال سرو آزاد ش + خواجه شیراز ــه خوبرویان جهانے همه زیور بستند + دلبر ماست که با حسن خدا داد آمد + **خدمت گذار و خدمتگار و خدمت گر و خدمت نمای** بمعنی نظامی ــه شخم خانه اگر در برج جائی چو خدمت گران گشت خدمت نمای + حافظ ــه در رہ آن غیرت کہ عاشق کشند + خواجه آن است که باشد غم خدمتگارش + شیخ شیراز ــه چو خدمت گذارت گردد کہن + حق سالیانش فراموش مکن + **خدای تر تو** در مورد قسم گویند مثل تو خدا جای ای بیلانی ــه تو درکشمه او دل جفا بردار + خدا برتو که جور آنقدر که بتوانی **خدمت** قریب بمعنی بندگیست و با لفظ کردن و آزیدن و رسانیدن مستعمل خواجه شیراز ــه ایے صبا گر بجوانان چمن باز رسی + خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را + هوای خواجگیم بود و بندگی تو جستم

559

امید سلطنتم بود خدمت تو ز بیم + بمزد بود و منت بر خدمتی ز گردم + یا رب مباد کس را مخدوم بی عنایت + **خدمت تنگ داشتن** از خدمت فارغ نبودم، شش سفید بحمی ← آمد که رخش چو لاله رنگی دارد + از تازیانه خشم تنگی زده آمد شد خفیه اشش و بی فارغ نیست، ابرم بدر رشش خدمت تنگی دارد + **خدمت پسند** این لفظ در کلام میر خسرو واقع شده **خدمتی پیشکش** و بالفظ کشیدن و آمدن مستعمل اثیر الدین اخسیکتی ← خدمتی جان بر تو آوردم + بجز این خدمت دگر داری + انوری ← مشکل اگر جان کشم پیش عنت خدمتی + شیر شکار سبی آهوی لاغر شکست +
خاور خدیو گیهان خدیو فردوسی ← دو گر کو نابک سبی پاک دیو + برید دل از دست گیهان خدیو +
خدنگ بوزن پلنگ نام درختی که از چوب آن زین و تیر سازند و بعضی گویند چوب گز است که سخت و هموار باشد و چون بیشتر از آن چوب تیر سازند و بمجاز بمعنی تیر شهرت گرفته خدنگان جمع و گاهی تیر خدنگ در ین خدنگ با ضافه نیز استعمال کنند بر تقدیر جگر دوز از صفات اوست و بالفظ زدن و کشیدن، و نشستن مستعمل دو ضیح ← بوذر دو د فره شعلهٔ نگه را بال + خدنگ ناز تو تا بر دل نشست مرا + بر کمان میکند آن غمزه خدنگی که مپرس + ای خوشا سینه وحشی که نشانست امروز + مثال دیگر در جامه در خون کشیدن گذشت و ملا نظمی ← خدنگ غمزه نظمی زبی و آه کشید + زبان بریده مگر آفرین نمید است **خدنگ بستن** تیر زه کردن ملا شانی تکلو ← تبان ز بسکه بجانم خدنگ کین بستند + ز چار سو بر خم سد آهنین بستند
مع الذال المعجمه **خندلان** بالکسر فسردگی و آشفتن و یاری و مدد نکردن میر معزی ← خسروا هر کس که نصرت خواهد از پیکار تو + از خسم پیکان تو نصرت دار خندلان کند مع الرار المهمله **خر** ترجمه حمار و چوبکی که بر کاسه سازها استوار کنند و تارها بر زیر آن بکشند لیکن اکثر بمعنی با ضافه مستعمل میشود چون **خر ساز وخر چوب وخر طنبور وخر ارغنون وخر رباب** کمال اسمعیل ← شانه مثل تو بر گاه زهره چون دید + که می نشد نفسی از خر رباب جدا + سلیم ← چون خر ارغنون بود نالان + از سواری او خر شیطان + چون خر طنبور توان زیر بار نغمه رفت + مطربی با بیباغان را چو خاموشی کجاست + خسرو ← بسته خر چوب بزرین رسن + طرفه که خر لنگ و رسن در سخن + ملا طغرا در تعریف رباب ← چو رفت از پی بار برد تار + **خر عیسی** آورد در زیر بار + رسن چون بپای خر ساز کرد + خراز عاقله ترک آواز کرد + **خر در کله** جماعتی اند متسید که جیادت ندارند و خوشتن را آسید بگویا نشد **خر کس** ابله و احمق شفائی ← هیچی آن ز خر کسان ممتاز + دست پروردهٔ غیاث دراز + **خرکسی** بضم کاف تازی و سین مهمله و یای معروف کنایه از حماقت و ابهی شل کون **خری** کلی کاشی ← آید جوز من کلان تری بر خیزم + چون به خر بی بسری بر خیزم + اسپ خر کس کاو کون لگر کیر خرم + گر دیدن هر باده خری بر خیزم + بفوسینی ← بس است خر کیست درد ز حسد + نای کوش کر زینی داستان کس + **خر عیسی** الاغی بود که آنحضرت بدو سوار شدی **خر عتابی** بتشدید فوقانی الاغی بود که عتاب نام مردی مخترع خارا مخطط بوستان خارا را بران بار کرده و بجا ها می بردی **خر کره** بچه خر کمال اسمعیل ← که او که در اعادت در سی کند شرح + تا بچه پوشش خر کره را در س

درس خوان کنند ✦ خرمهره مهره کلان سفید که در پا و بر گردن خران و در بجا بها و جفتی جها دیهای بو تند و این از عالم خرمگس و خرپشه است که لفظ خر درین بمعنی کلان استعمال یافته نظامی ✦ برادر خرمهره دار و شبه را کاو دم گشت سیر ✦ ز خرمهره با شتر پرداخته ✦ زمین شغر بود آن برانداخته ✦ خرک تصغیر خر طاهر وحید ✦ از روش بود مرده را جان برگ ✦ شود هیچو عیسی سوار خرک ✦ دوست خر کون خر ده این خر سر خر و در بمعنی کلان چون خر پشته و خربط و خرمگس ✦ خر خریدم و از خر استر شد بمعنی از چیزی که توقع انتفاع چندان نبود از آن ترقی حاصل شد چه قیمت استر زیاده از قیمت خر است ✦ خرت بخسبد بود چه در حجم فارسی بوزن کشد یعنی تو از که پر رسیده و شنگام در محلی گویند که شخصی فردا پیش از آنکه چیزی از او پرسند در سخن دیگران دخل کند و تصرف نماید ترسد عزت درین جمن از او بست است ✦ بهر کسی نگفت نزاهد خرت بخسبد ✦ خر رفت و رسن برد در محلی گویند که شخصی خودش بود و چیزی این کس با خود ببرد کمال خجند ✦ بستاند قیم بزر لفظش که رفت ✦ شد توشل کیکه خر رفت رسن برد ✦ استاد فرخی ✦ تبر و دل بمی مرا فرمان ✦ دل چو خر شد ز دست ریسمان ✦ خر را پس فرستاده است یعنی بیمار که از مرگ بود شفا یافته خر خویشتن را یافتن مقصود خود یافتن سلیم ✦ سعید دین باد و سخن خری را ✦ و در جوان ساده دل رنجیر ✦ شاد شد و یافت خر خویش را ✦ خر بر بام بردن کنایه از وضع شی علی غیر موضعه است حکیم ✦ خر ز ان بزد بر بام ✦ ولی یک سیو از چه بر نیاورد ✦ خر خود را در نیستن کنایه عوض تحمل و نشان کردن در پیچیم و نفرات بالی کنید ✦ دحشی است آن چند توان بست خر در زه ✦ در خرطراعت ✦ شر بهتر زنبار ✦ اشرف ✦ بابلی سکندر که کند نوجوانی ✦ در از بسته چطنبور خوش خر خود را ✦ خر زین چوبی که در موبه نصب کنند و زینها و یراق اسپان بالای آن گذارند ملا شانی تکلو ✦ سوار سبحانه بر بنیاد باشی ✦ سمند کام و از بن زفت بر خر زین ✦ میر معزی ✦ سقف بتخانه در قسطنطین کنند سوی عراق ✦ بارگاه ملکت را تخت و از دین کنند ✦ جمهارا منح فرماید بدیح رومیان ✦ تیرش ها را از صلیب کافران خر زین کنند ✦ خر کمان کمان بند و آن دو چوب بارد باشد هموار بلند خانه کمان که هر گلو حوالهٔ بند کمان حلقه را چله کنند بزه آشکاری کرده آهسته آهسته بر زیر آن دو چوب بارد گشند تا درست نشینند بعد از آن تشبیه بندند و یک روز بدانطور بگذارند و روز دیگر چله کنند و کمانی که با نوع حیوانات موذیه انبوه ورود چون سباع و شغال و درباه که بباغات و رندان انگور و جز آن بخورند تیری در آن کمان تعبیه نمایند در سر راه جانور در زیر خاک پنهان سازند سبو نی که چون پا بر زیر آن نهند تیر از کمان کشیده بر آن جانور خورده هلاک سازد و نیز کنایه از کار و شوار چنانکه گویند فلانی را در خر کمان آورده طغرا ✦ ز بس کرده خلاص بیم تجربت ✦ بهر سو گریزانم از خر کمانش ✦ نعمت خان عالی ✦ کج طبع و گوشه گیری و سخت و نا خدا را ✦ ای بجز کمان که بفرمان خر شوی ✦ خراب ویرانه و بمعنی مست خراب سعدی بمعنی ضایع و از کار رفته و بمعنی مست که از مستی بیرون استعمال کنند و این مجاز است و با لفظ کردن و شدن و داشتن مستعمل است و بگی کند سوی دل خسته حافظ نظری ✦ به چشم مستش که بر گوشه خراب سه دارد ✦ تا نیر سه صد ببری خانه مبتهاج بویرانه من ✦ سیل اگر چند شود دست بخرابم نبرد ✦ خانه خراب ✦ خانمان خراب ✦ خراب آباد کنایه از دنیا

خراب حال شباه حال خرابی ویرانی؛ با لفظ کردن و آوردن مستعمل سعدی سه خرابی کند مرد شمشیر زن + نه چندانکه
دزد دل پیرزن + زلالی سه برون آمد فراز برج آبی + که در شیشه کتان آرد خرابی + خرابات بالفتح جای فسق و فجور
مثل میخانه و قحبه خانه و اعم است از میخانه خواجوی کرمانی سه تا به تقسیم زخرابات بمیخانه برید + صوفی رندان در
میکده و پیغام برید + خرابی زده کنایه از مفلس بهار دست حضرت شیخ سه عشق را نیست خرابی تخریبی زدکان
عذر ویران چرا خاطر ویران تو بس + خراج بالکسر بالفتح خیر الله تفتین در شرح فرمان معاب باج و خراج
که در مکاتبات علامی مذکور است نوشته خراج چیزی را گویند که از تمام حاصل ده دوازده بجای آید هم از تحصیل
یا بسبب ملک بدر الحجز بشند یا بعلت حیاست رعی فقط اما [illegible] آنچه بر پادشاه را از باب [illegible] تکفیل
پیدا شود خراج باشد و همچنین آنچه از پادشاهان زیر دست آید نیز خراج بود و آنچه از سوداگران گرفته
شود آنهم خراج است اما باج پس مخصوص است بآنکه آن حاصل از جبر ملکی نباشد بلکه حق حیاست و اعانت بود چنانچه
پادشاهان زیردست گیرند و آن حق اعانت است یا چنانچه از سوداگران گیرند و آن حق حیاست بود و بهر حال خراج
این لازم است که حق بملک خاص رسد اما زکوة پس آن معروف است و دران از بالادست بزیردست میرسد بهر تقدیر
خراج با لفظ دادن و ستدن و فرستادن حقیقت است و با لفظ خوردن بمعنی گرفتن و همچنین با لفظ نهادن بمعنی مقرر
کردن مجاز نظامی سه شه سر [illegible] ستد باج و تاج + رها کرد و بنهاد بر دی خراج + میر خسرو سه لشکر کشید عمارت
ز سبزه برچمن + زین پس خراج برگل و بر یاسمین نهد + سنجر کاشی سه با کدام عیش سزاوار این نعیم + بر ده خراج
در خور حاصل نهاده ایم + ظهوری سه از شبی کشور دل آباد است + گر خرابی ده خراب خورد خراج او ر و خراجی سحر
آنکه خراج رساند پس از قبیل سودای داغ است یعنی آنکه خراج را بر سر خود نگذاشته بحاکم رسانده باشد پس خراجی
صفت کل است متعلق باشد نظامی سه تا که باشد زبون خراجی سر + که بیمر بود با قبیله قیصری + و در بعضی نسخ است
که باشد زبون خراج [illegible] که بیتر و بهتر [illegible] زیرا که خراجی لفظ متعارف نیست بخلاف خرج او در
چنانچه درین بیت سه خراج از [illegible] عالم رهم [illegible] + خراجش فرستاد کسری کی + خراسان بالضم نام ملکی مشهور
خراسان که دل من ازوست تنگ + اندر بار عشق دست من [illegible] زیر سنگ + خراشش [illegible]
آملی [illegible] روی من مهر [illegible] کمان + گرد [illegible] سینه سوزان خراش [illegible] خراط بوزن خیاط آنکه
چوب را بر [illegible] چرخ هموار کند مشتق از خرط که بمعنی چوب تراشیدن است و شعرای عجم امثال این کلمات را با کلماتی
که حرف روی آنها دال باشد قافیه کرده اند تا از عیوب قافیه شمرده [illegible] اکفا نام نهاده اند اکفا عبارت از تبدیل
حرف روی بود بحرفی که در مخرج با وی نزدیک باشد چنانچه همین لفظ با لفظ نهاد و لفظ خیاط با [illegible] صباح
[illegible] این مثلا شیرازی گوید سه یک کاسه [illegible] رسید صباحی + بهتر ز هزار پادشاهی + شیخ شیراز
سه چه مصر و چه شام و چه بر و چه بحر + همی روستا اند و شیراز شهر + فردوسی سه بنام خداوند [illegible]
خداوند امر و خداوند نهی + ظهوری سه [illegible] استقامتش خراط [illegible] گرد [illegible] نهاد +
خراش کشیدن [illegible] امیر خسرو سه [illegible] خراشی ز حسان [illegible] + [illegible] خود برکسان [illegible] خرام بالکسر

[illegible]

٥٦٢

[illegible]

بانگ رفتار رعنا ز خرامانچه خوبان مستان و جوانان رعنا را باشد و قیامت جوی سیل سیلاب موج از تشبیهات اوست میرزا صائب

سے بهر چمن قد موزون او خرام کند + ز طوق فاختگان سرو چشم دام کند + تمکین خرد را که ز کوه است گران تر +

سیلاب خرام تو به یک سنگ بیاورد + میرزا بیدل سے بسکه ز موج خرام جلوه مستانه ریخت + شیشه رنگ از روی

چمن چون باده از پیمانه ریخت + اوج خرام. پریشان خرام. چابک خرام. خضر خرام. خوش خرام. صنوبر خرام

خرج بالفتح بر زمین مقابل دخل که بمعنی در آمدن است و فارسیان بمعنی مال نیز استعمال کنند از عالم تسمیه الشی باسم

ما یؤول زیرا که از مال آخر خرج میشود چنانکه گویند خرج ندارم ای مالی که برای خرج بکار آید ندارم و بنابر شهور تجسیم

فارسی غلط عوام کالانعام است خواجه نظامی در فتح سکندر نقلعه سریر بزیارت کعبه در سفر سر بر ندا

رسانیده تا رک تاج + بسی خرج داد و نستد خراج + پریشان خرج خرج بزه میوه معروف و از اقسام اوست

وده و چرنو و دود مشمل و مشهدی. برگ نی عنبری خرج راه کنایه از مرده صاحب سے ز دوری گشت میل بو از آن

خرج راه اینجا + که خواهد قطره ما را آن دریا رسانیدن + میروند از امید توشه دگران + که چون پیاده ز حج

خرج راه خواهی شد و خرج چیزی شدن در تلاش آن بر همین مراد سرو در سر خرجی کردن میرزا صائب سے

دیده چون پیاده حج خرج میشوند + جمعی که فکر توشه عقبی نمیکنند + سر از آب جدل خرج زبان میگردد + رگ گردن

چو فزون گشت سنان میگردد + از زبان خوشی بر کرد سر بر آن + چون چراغ صبحگاهی خرج جرم میشود

خرج کردن کسی را کنایه از هلاک کردن کشتن صاحب سے فریب دوز فردایان مخور زنهار + که میکنند ترا خرج تا عطا

بخشند همو نیز خرج کردن کسی را افروختن او را چون کسی اظهار حاجی پیش آشنائی کند که توقع اعانتی از دل داده گویم

مرا خرج کن ای عزیز شعله کار خود را سر انجام ده خرج بالادستی خرجی که سوای وجوه مقرر باشد و بالا خرجی نیز

گویند خرج بالای موضوع فارسی گویان هند است نه اهل زبان بتحقیق ما پیوسته میرزا جان جانان مظهر سلطنت

نقد انسانیت امروز نیست بهر آخرش قدان + گر و مفلس حاقبت انخرج بالا مرا + خرجی قدری از مال که خراجات

ضروری راه بران موقوف باشد پیر خسرو در بیان عزم رفتن از شدن خسرو بسوی سپاهان برای لشکر + و ترغیب پاپور سے

دو است پیر گوهر برای غلطان + گرکس قیمت نداند هر یکی زان + که تا هر جا که خرجی سهل باشد + بیک در دخل استلیمی

ستاند + بدر چاچی سے زر بقیمت خلعت مراد جمت شد + هزاری چارم سپی خرجی ده + و چیز اعانتی مقابل

خاصگی شفائی سے ای مخرج گوفته خاصه و خرجی + خرجی زر تو و خاصه زیاران دو برجی + و نصیر آبادی

در احوال بجنای شیر آرزی نوشته که چون خرجی راه بهم رسید روانه سفر آخرت شد خرج هست و بود و آمدن

موافق و برابر آمدن مسیح کاشی سے پلاس افکن بگلستان نهیمیدیم + برای خرقه تا خرج هست و بود ما خرجین بالضم جیم

تازی به تحتانی رسیده چیزی باشد از پلاس که زاد و رخت سفر در آن نهاده بر ستور بار کنند فرقی یزدی سے چو خرجین

معده پر از می کنم + بسر راه کوه سرین طی کنم همه دکبر او لم فتح و میم عقل و درست ترین ناقص از صفات او

خردمند و خردمند و خردوند و خردور بره و او مفتوح و خردپیشه بمعنی باخرد خسرو مه سوده نه است

سمندای خردمند دیک + سوده شیراز است سوی من که مراد است کمند + نه شانی تکلو سے چو روح قدس

با نام رحمت رزانی است + خردوری که چنین حاجی بود بپرسش + درویش والا مردی سے زمردم دیده خسته و نور چون
جان خرد در زجرب دور + خسرو سے انکه بود و چابک اندیشه + بازگفت از دل خرد پیشه + خسرد پرست و خرد
پرور و خرد پوشش و خردگسل هر کدام معروف فیضی فیاضی سے هر حرف از و خردگسل یافت + هر سطر ز هی سوی
دل یافت + عرفی سے در زندگی شمشیر زبان قاتل سینیم + در پرده اندیشه خرد پوشش چنیم میسر خسرو سے بیشتر از
فکر خرد پروران + بیشتر از فهم فرستگان + خُرد بالضم مقابل بزرگ و این در رسم خط با واو صحیح چرا که بواو معنی دیگر
است و بر قیاس سایر مشتقات خوردن و بمعنی کم که مقابل بسیار است نیز آمده نظامی سے چو بینم کسی را که او رنج برد
کرا خسرج بود دخل او بست خرد + خرد سال مقابل سالخورده با واو صائب سے هنوز از سینه سواران بود حسن خرد
سال او + که آهوی حرم بود از نظر بازان فراکش + مخلص کاشی سے مدان بمکتب مراد رسم ده عشق + که پیر عقل
خردسالی است + فقیر مولف گوید در مصرع اول این بیت ضمیر بیست و ظاهراً از سهو کاتب باشد و اگر چنین مکتب نوزدن می‌شود
سے بمکتب خانه رسم ده عشق + فتایل خسرد و مرد بضم میم نه بساط و چیزهای سهل و معنی بواو معدوله گفته اند
در غلط که بدون واو باشد چرا که در ادم اهل اول است و معنی ریزه نوشته اند و این اغلب که تصحیف باشد و صحیح ریزه ریزه
تقدیم بها خسرده مطلق ریزه هر چیز همو آدریزه ز زخصوص آچیده سے از خرده که دوست هنده و جنت حاصلی +
آنرا که همچو گل کف همت کشاده بود + و بدل کردن روپیه بپول سیاه و اشرفی بروپیه بپول سیاه مجری در معنی با نقد ارز ان
مستعمل یحیی کاشی در هجو معاملگان سے گر بیسیم صبح خرده مے کنند شام + از خامی که ای دریا شتو نده بنسر ف
سے ستاره نیست که گرده است چرخ دو دلی + درست مغربی آفتاب خرده + ز جام ساز سبوی شراب
را خرده + کنون که برکند سیم آب را خرده + دو فت دنکه که برقول دخل بیکی گیرند + خرده زر کنایه از
زردی که در میان گل سرخ باشد و برای تنگ شدن فرج در فرزجه ابکار بر بندد و آنرا زر گل نیز گویند خرده قلم
تراشه قلم صائب سے دلیل غرت اهل سخن همین کافیست + که خرده های قلم زیر پا نباید بخت + تا نیر سے حکمت
از گل نرگس زند نگلشن دم + بزیر خاک کنندش چو خرده های قلم + خرده کافور کنایه از کوکب + خرده مینا
با شه مینای شکسته کنایه از شراب + خرده بین و خرده دان کنایه از باریک بین و نکته دان
خرده گیر کنایه از سخن چین و عیب گیر و بر قیاس خرده گرفتن و خرده فرو رفتن چیلبه و بسیار نیاز
معاشرین گناه بود عماد فقیه سے خالش مشک خوانده و صد عذر خواستم + این خرده نیز بر من مسکین فرو رفت
خواجه جمال الدین سلمان سے گرد گل عارضش تا خط ریحان گرفت + حسن ز خطش خرده بر گلستان گرفت + خرده کاه
موضع بالای سستور که اشکیل برآن بسیند و بجای ضرب روند سے بروں کند خرد ز خرده کاه بر اشکیل + فرو کشد طرب
از خرده جای عیش بکام + خیر خسرو سے هر یک از آن چون برین فسرد + خسرده که نکره را گرد خورد +
خسرده فروش شخصی که چیزهای سهل و کم بها فروشد چون آیینه و شانه و مثال آن و این از عالم بیاجی
بود در هندوستان و حید در تعریف او سے ز خرده فروشم دل از ار سوخت + ز نم خرده جون شد هیم فرد خت + ز هر
جنس بینی درو انجام + به ترتیب بنشانده چون دل علوم + بزرین شده همچو حسن تبان + ز آیینه و شانه

زمینه مشاطه دست مردان + شفائی ست آن خرده فروشی است که بر روی بساطه از چشم دو مهره عجائب دارد +

خواست چو مه گری بازار و دکان جنت + بساط خرده فروشی ز قطره جبه عرق + و ازین غزل سیفی معلوم میشود

که تیر و تبر و تیشه و تیغ و چقماق فروشند ز دبر خورده فروشم مست شوی خرده دان + بهر صید مرغ دل دامی

کشیده بر دکان + تا که در سودا ز زنجیر جنونم در کشد + با من دیوانه اشکیلی بیاید بر زبان + از تبر بر دست گیرد گاه

تیشه گاه تیغ + که برای قتل عاشق راست میسازد سنان + سنگ بر چقماق تا زد بهر این دلسوخته + آتش افتاده

است در جانم از آن چقماق آن + آن پری برگه که قصد قتل سیفی میکند + تیغ خود را راست میسازد برای امتحان +

خرده کاری کنایه از نازک کردن کار بر خسرو ست بزرگ امید هم در خرده کاری + ز لب میکرد مردم

مشهور بار + و باصطلاح صناعان ریزه کاری که استادان زرگر و خاتم بند از عاج و استخوان دیگر حیوانات در چیزهای

مانند خانه آئینه و دستکار و صندوقچه و امثال آن کنند اشرف ست کرده در پهلوی من جا تیغ میان تنگ او

خرده کاری میکند از استخوان آمیزا + **خرس گن** بفتح کاف زینی که خرس آن را کند و ماده ای خود ساخته باشد و این

از اهل زبان بتحقیق پیوسته **خرس بان** بالکسر از عالم سگبان و گاوبان ع و سه خرس چو در خنده کشاید دهان +

بوسه بر آن لب که زند خرس بان + **خرس در کوه بوعلی سیناست** یعنی جائی که مردم دانا است بر نادانی

حکم دانا دارد **خرسک** بالکسر نام بازی اطفال و آن چنانست که طفلی را خرس قرار دهند و او بچهار دست و پا راه می ایستد دیگر

اطفال بر دور او چشم زنند و از طرف خرس جفته بر زنند و او هر کس که بگذرد بزند با او را خرس سازند و شخص اول در خص است

شیخ شیراز ست استاد معلم چو بود کم آزار + خرسک بازند کودکان در بازار + و نوعی است از مفروشات از عالم قالی زرق

انگه ریشهای کالی در بافتن بند و رسنه خرسک را از تهی ته تند وجه تسمیه آنکه ریشهای مثل پشم خرس آویزان باشد طغرا

در رساله تجلیات او برده تاک را از برگها در زیر خورشید پوست تخت پاره پاره و در سر دید از تار و در سبب

خود جل خرسک نکنه **خرقه** بالکسر جامه که از پارها دوخته باشند **خرقه انداختن** کنایه از

جامه بخشیدن و اقرار و اعتراف نمودن بگناه و تقصیر و عاجز شدن و تسلیم کردن و از هستی پاک گشتن و مجرد

کردیدن و از خود بیرون آمدن **خرقه ساختن و کردن و خرقه شدن** کنایه از

پاره کردن و پاره شدن و سبب تحقیق آنست که خرق بالفتح بمعنی دریدن است پس حقیقت خرقه شدن همانا

فارسیان بمعنی پاره شده و دریده استعمال کرده اند و این مجاز است اثیر الدین اخسیکتی ست چون خسته گشت

بر کف شب ردای کار باشد غرق در علاقه زر نسرین کو مبارک + **خرقه افشاندن** سه پیش

مردم قدسی از رهبر صلاح دلی سه خرقه آتش را گر بعضی سینه شراب آید دون هم اما ظاهر آنست که در بخار

بعضی سینه از زیاده افشردن باشد فتامل **خرقه بدست کسی تازه کردن** کنایه از

تجدید بیعت کردن نظامی سه بجز این حلقه بم در دروازه گرد + بدستش فلک خرقه را تازه

کرد + **خرقه بازیسی** در وجد حالی بازی کردن صوفیان بخرقه

خواجه شیراز سه سینه ز اشعار این غزل + با نک جنگ آور اندر -

٥٦٥

فصل خای معجمه با ...

آور اندر عمل + که تا وجد را کارسازی کنم + برقص آیم و خرقه بازی کنم + میر خسرو ؎ بیا مطرب ای باید دل خوشی + که صوفی کند زان میت کشی + گبر تا دمی خرقه بازی کنم + بمی دلق خود را نمازی کنم + غزالی مشهدی ؎ فلک مسیم خرقه بازیها کند بر دور میخانه + چو زرندان در دوری کشش بر ابدای و هوا اینجا + **خرقه از دست کسی پوشیدن** مرید او شدن صائب ؎ منزه بین خرقه از دست کسته پوشیده است + تیغ بر سر کوزم گو بر بدامان مسیدیم **خرطوم** بینی فیل و کوچه از تشبیهات است چنانچه در لفظ پیل گذشت رایج ؎ بیچه نازنینی خود خواجه در حرام + این فیل بین که راه بخرطوم میرود + و کنایه از آله تناسل حکیم شفائی در هجو فکری ؎ چو سر نهاد به بالین زنفخ نان در بلاد + فتاد باد بخرطوم او دستان چنار + **خرگاه** بالکسر و قیل بالفتح جنسی از خیام مراتب پادشاهان و قیل تمام خوشی زیرا که خر در زبان پهلوی بمعنی خوشی و نشاط است و با لفظ زدن و کشیدن صله بر مستعمل فیضی ؎ بر چرخ بکش ز عشق خرگاه + جبرا ز بود بهشت از شهنشاه + شیخ شیراز ؎ یا رب دلی که در وی پروای کس نگنجد + دست محبت آنجا خرگاه عشق چون زد **خرم** بالضم و تشدید را تازه و سیراب و بتخفیف نیز آمده حکیم ثنائی ؎ از عشق کانی کن دگر و زباده جائی کن دگر + وز جان جهانی کن دگر بنشین در و شاد و خرم + میر معزی ؎ موسم عید و لب جانفزا و خرم + بوی ریحان و فروغ قدح و ناله بم + **خرم روی** از اسمای محبوب است میر معزی ؎ غلام روی آن باهم که گشتم جو نشی خرم + که خوش لب عذرخواهی بوده خرم روی دلخواهی **خرگاه قمر و خرگاه ماه و خرمن ماه** از **خرم اباد** بتقلب اضافه بمعنی معمور و خرم یا بمعنی خرمی آباد است که خرم بمعنی مصدری استعمال یافته نیز بر قیاس این آباد که امن در این معنی امنی مستعمل شده مسیح کاشی ؎ گه زر آتشکده مهر بر دیم حسنی + که مبدی بسر خرمن مهتاب شویم + میرحاجی ؎ گر بسجاده رسد عکس عقیق و شی + در کشد خرمن ره را نزده کاهکشان + نظامی ؎ در ان خرم آباد مینوسرشت + خسرو ماند حیران ز بس کار و گشت + **خرم قضا** کنایه از آسمان **خرمی** تازگی و سیرابی و با لفظ چکیدن و رستن مستعمل و این استعاره است **خرمای بی خسته** باصطلاح رطیان آله تناسل **خرمای کور** بکاف تازی کنایه از خرمای بی هسته و به طعم میر خسرو ؎ چه جهانی این بخل بن را بر در + که شد خار او تیز و خرماش کور + **خرمن** بالکسر توده چیزی عموماً و توده غله خصوصاً و بعضی گویند در اصل خرامن بوده مرکب از خر بمعنی کلان و آمن بمعنی توده از عالم خرکس و خرپشته که از جهت قباحت اتصال بلفظ خر بالفظ من بکسر خوانده اند بهر تقدیر بمعنی حلقه و هاله نیز آمده و با لفظ نهادن و کردن و زدن مستعمل **و بخرمن کسی افتادن** صد خرابی در بلا یاد بودن داله هروی ؎ در دم آن رخ چو لاله + خرمن زده یک مه از دو هاله + خرمن چه بهی بر گذر آه ضعیفان + کین سوختگان در صفت شعله نبارند + بمی از دود من شعله آسا میر معزی ؎ که از سنبل زلف تو خرمن زند بر لاله زار + که ز عنبر چه تو بر چین نهد بر بوستان + ظهوری ؎ ز بجا حشم خرمن نهاد + همه کاه و بار نیه بر باد داد + **خرمن طراز** از عالم انجمن طراز **خرمن گدا** بقلب اضافه کنایه از گدایی خوشه چین صائب ؎ با زبان کند مین از جزای لی نیم + خوشه دارم که از خرمن که هی فارغیم + سهیلی ساز بیجو فرد شان گندم نمای + جهان کرد و شب کوکب خرمن گدای + **خرمن گل** مشرق و نیز کنایه از سرخی شفق حسان شاعر ای خوش تو هم محرم آنکه خرمن گل کند + مرمی که گرفت خارین بزر و زر **خرمن** کهنه باد دادن بدولت گذشته نازیدن و غرور

٥٦٦

ونو دور کردن صائب — خرمن کهنهٔ گل چند توان داد بباد + خرمن آتش که این دوربابان دارند **خروس و خروج**

وخرده بالضم وواو معروف وسین مهمله وجیم تازی وهای هوز ترجمه دیک **خروس عرش وخروس عرش** نیست که پیش از

صبح اول او بانگ زند وبعد از ان بتبعیت او مرغان زمین در آواز آیند **خروس کنگرهٔ عقل** روح وسخن موزون — خروس

کنگرهٔ عقل پر بکوفت چو دید + که در شب امل من سپیده شد پیدا **خروس بی هنگام وخروس بی محل** کنایه از شخصی

که بی موقع وبیجا حرف زند **خروس بازی** بجنگ انداختن خروس ومجاز مکاری وحیله سلیم — جان بجنگ فلک

است تا جدا آنرا + خروس بازی این پیر را تماشا کن + **خروش** بالضم وواو مجهول وشین معجمه فریاد وآواز بلند

وبالفظ برآوردن وکردن وزدن وکشیدن وبرخاستن ونشاندن مستعمل وسپردن در آمدن وبرخاستن گذشت چنین یک

خروشی مخلص — هرگز زبه زبان خروشی نزنیم + داریم بدل دوزخ وجوشی نزنیم + میر خسرو — تا خنگری

باشی نه پری خموش + چند زدن چون پی خالی خروش + اتفی — ستاینده گشته بی خروش مغزش

از قفایش رسیده کجوش + مخلص کاشی — از نارسیه لیست که صوفی کند خروش + سبب آنچون ببحر رسد میشود

خموش + میرزا بیدل — خروش نا توانی بستر او در شکست من + زبان سرمه آلود است موی خویش جنی +

اخروشان فریاد گویان وآواز بلند کنان فطرت — خروشان از کجک یم چو فیلان را بقیم شده + رها

میتوان کردن ز رحمت رنج فلاطون را + **پرخاش خر و هر خر** نظامی — که خرخر چار انداز که بر چار **خریدن**

معروف ونیز رها یندن از چیزی وبه بیعی گرفتن وبازخریدن نیز آمده قدسی — نه نصیحت ای غم خواران

جنون باز هم خرید + گلشن افسرده بودم آفتابم زنده کرد + وحشی — بفروخته خود را زغمت باز خریدیم +

آن خط غلامی که بدادیم دریدیم + میرزا صائب — می تواند کوکب ما را خریدار سوختن + آنکه بر حال تو نشنید را

گلستان کرده است + کلیم — که خریدی زغم گردش دوران ما را + دیده گر معنت میندازد طوفان ما را + حیاتی گیلانی

— بردار رنج من که بعدوم زروزگار + جان مرا ز حادثهٔ آسمان بخر + رفیع واعظ — روز رسیدن ما زعهده بر نیامد

از دست خلق آخر مردن گرفت ما را + ذنگاه داشتن چیزی را بعوض چیزی مخلص کاشی — فروختیم بغبار سر تو ملک

جهان را + باین متاع قلیل آبروی خویش خریدیم + دگو نیند چون خود را بقلعان چیز از دخریدیم ای خوشا دادم

دخویشتن را از ره ایندم **خرید وفروخت وخرید وفروش** بمعنی ملا طغرا در چشمهٔ فیض

آورده علاقه بموجب فراخی حوصله حسن بنی از هر دانه بدکان رحمت بیک نخوش تنگ مزرع سنبله جهت

خرید وفروخت نیاورده **خروشیدن وا خروشیدن** بالف بانگ بلند زدن وفریاد کردن

وآواز کردن آب بر تابهٔ گرم واین مجاز است یحیی شیرازی — نشینه شبنمی از برگ گل باید + خروشید بیحر آب

از تابه داغ + کلیم — دل طپیده اشکم بنیاد شور کرده + زنجیر میخروشد دیوانه چون زجا شد + نظامی — خنگ

بر گذرگاه کین بخت بسند + رقیبان خروشیدن انگیختند + منوچهری — شادی خوشی امروز بازدوش کنم

چم دستم نعره واخروش کنم **بخرید آمدن وبفروخت آمدن** خریده شدن وفروخته شدن فوقی یزدی

— محمد مشوفی ننهد بهتر است + خریده وفروخت هم درخور است + خریدار گیر کنایه از کالای رایج گو باکه خریدار را

میکرد و نمیکرد اردو عرب آنرا مانند خوانند که کاسره مقابل آنرا مع الزاء التازی **خزان** بالفتح فصل پاییز
که آنرا برگ ریزان نیز گویند خزان و بین و **خزان** بالکسر بمعنی خزانه بالکسر گنجینه خزاین جمع و فارسیان بمعنی مخزن
نیز استعمال کنند و این مجاز است میر معزی ـ من قال خزانه کردم و بنیاد دم اندر و * گنج زر مع شاه بار گنج
شایگان * ظهوری ـ کاش غنچه درج گوهر است در درون * نغمهای خزانه اگی **خزیدن** * **خزانه**
تفنگ جای از تفنگ که باروت در آن میباشد و در هندی آنرا کوپی گویند قبول ـ آوازه عطای تو که سر شود بلند
آتش اگر زند چو تفنگ این خزانه را * سلیم ـ تا کی بخزانه ام دهی وعده زر * آتش بخزانه تو فتد چو تفنگ *
و اسعید ای هندی در تعریف تفنگ گوید ـ ماشی و مهر دار ای صاحب خزانه * **خزانه حمام** جای از حمام
که آب گرم در آن می باشد قبول ـ آنکو چه بانظر کردن بی بیش * امروز که در دست تو چرک دنیاست *
ـ چون حمام آنچه در خزانه است ترا * وقت سروپا برهنگان چون فرو است * طامیر در صفت حمام ـ
نهید و کس چو او اندر زمانه * مجرد شرب صاحب خزانه * سلیم فلک را از نم ابر جهان تاب * خزینه گشت
چون حمام پر آب * و همین نسبت جبینه میر جلال سیادت نزبسته خدا داند که تو اراده است پاسر و **خزانه خانه**
خانه که در آن گنجینه نگاهدارند **خزینه چی** و **خزانه دار** گنجینه دار سیفی ـ ماه خزینه چی که چو در نگاه است * در
شاهوار که اندر خزانه است * میر معزی ـ خزانه دار چو در بزم شود زر تو * سلاح دار چو در رزم شود زر تو
بین * زیجر چو دمه زر ناب خیر موج * دابر خشم همه خون حرفت گرد دبین **مع السین المهمله** **خس** کاه بریده
عموماً و نوعی از کاه خوشبوی خصوصاً که از آن خس خانه اسازند و با لفظ در چشم افتادن و در دیده افتادن
مستعمل میرزا بیدل ـ بی تابی تو که را تماشا هوس افتاد * در چشم من از جوهر نظاره خس افتاد * رابع ـ
اسپی بهاران تماشا از خطت شرم چراست * باغ هرجا شگفد مشت خسی هم دارد * **خس کشی کردن**
و **خس و خاشاک شستن از چیزی** پاک و صاف کردن چیزی را از خس دانش ـ ابر نوروز بی زبانی گل خس و
خاشاک شست * گورستان غبار از روی برگ تاک شست * میر خسرو ـ خس کشی میکرد بیاپیش از امید ناصبا
و چو گرفتش تنگ خس خاک ره یا گشت باز * **خس بدهن گرفتن** کنایه از نهایت اظهار عجز و بیچاره خواب
برد و این در شعر میر خسرو واقع شده و ملاحظه خس بدهن گذاشتن بنبه محمد قلی سلیم **خس بدندان**
گرفتن استعمال نموده و این محاوره هندیانست و همین صحیح بحکم است که چون ایشان بر جماعتی غالب آیند
جماعه مغلوب بنابر عجز خس بدندان گرفته مثل انجماعه خود را مثل گاو می نمایند چون گاو کشتن نزد ایشان
گناهی عظیم است که بالاتر از آن گناهی نیست انجماعه غالب از سر خون در گذرند **خس شیشه** خسی که در سبد
بر اطراف و اوساط شیشها گذارند تا باهم خورده نگسسته نشوند طاهر ـ خس شیشه است گر مصالش دیبی
تواب نمارت و در بالا شهدی * میر خسرو ـ شیشه قرابه بر او بود شور * قدر خس خود چشم جهان کرد کور *
خس پوش چیزی که از خس پوشیده باشند چون چاه خس پوش و چشمه خس پوش و آب خس پوش و آتش
خس پوش و شعله خس پوش و امثال آن خس پوش بالفظ کردن و داشتن مستعمل میرزا جانی غریبی

میرزا جانی نجرتی سه دگر بهرا به پی نتوان بردن + که گرد خط تو خس پوش آب حیوان را + میرزا صائب سه زلف در خط نگذاشت که افتد چشم با بند بار + موج جوهر ایام این آمند خس پوش شد + از چه خس پوش میدارند بنیابان خطر + دندان خدا زان چاه ذقن غافل مشو + خط نگردد آن لب چون از خشم بیرون مشکل است + چشم میدارا خس پوش همین مشکل است + ظهوری سه ادرکوی جلوه و باده منی + خس پوش و آتش من از شکفت + عرفی سه چند از آتش خس پوش برانگیزی دود + ای بخوش جوهری آینه حسن تو نثل + مرنم کی چمن تازه در بهشت خرد + کز ابجو معانی همه خس پوشیم + طالب آملی سه محبت شعله خس پوش خواهد کاشغلی بس است سه از جیب خاکستر شبستان بر شکردم + **خس کم و جهان پاک** این مثل در جای زنند که بودن و نبودن چیزی در آن جا حکم مساوات داشته باشد و سند آن در شبستان برو آن گذشت **خس خانه** خانه که از خس بندد و در تابستان در آن نشینند و این خس خوشبوئی این خانه متعارف هندوستان است قبول سه ردی آسایش زاشک گرم تابنده وی + ساخت چشمی بی رخت خسخانه از مژگان خویش + حکیم صادق سه تن چو خسخانه گرمی شده است + زاندرون استخوان تب تیزدن پوست + ملا ابو البرکات منیر سه دین گرمی بجبی کرده طغیان + که خسخانه می بندد زمژگان + مثل خسخانه که در روایت در زمستان در آن نشینند و جیش نوعی از کتان فرومایه بود حکیم ارزقی سه چو آفتاب شد از اوج خود بخانه حوت + بخشخانه رود و برگ سبد باده بخواه + **خسارت** بالفتح زیان کشیدن و گمراه شدن کما فی الکنز اللغته و با لفظ بردن مستعمل نظیری سه عشق رفاهیه در کوی زبان کار است + هر که زین کوی سفر کرده خسارت برده **خسته** بالفتح مجروح و افگار چون **خسته دل و خسته جگر** و بمعنی پریشان و ناخوش مجاز است چون **خسته روان و خسته حال** اسیر لاهجی سه خاطر عاشقان بخطای طبیب جان بر سر خسته دل بیا بهر خدا جگی حجی بغیر راحت سه نیست خسته روانان نفس عیسی را + چشم بیمار تو نازی که بعالم دارد خواجه آصفی سه گر هستی اصل من خسته حال داده + بیمار غم تو نخواهم مجال داد + **خسرو خان** آرزو میفرماید خسرو مشهور بضم اول است و بعضی بکسر خوانند و کسری که معرب است و الف بکسره دارد و ظاهر از کرامت لکه خسرو بضم در فارسی بمعنی بر زرنست بکسر خوانده فقیر راست گویم گمان دارم که صحیح بضم اول و سوم بود و قلب خرسو خر آفتاب و سو فروغ باشد پس معنی ترکیبی این آفتاب فروغ باشد یا قلب سنج رود سنج بمعنی خوب آمده و رود و خست که مبدل خوش رود باشد بمعنی خوب رو یا خوش رو بتقدیم المعنی خوش رفتار سه دو تامل این که کردم است با زجو سه تا جا اگر کسر باشد بانو + بجا که گوشه دیوار خود بجا طرح + که کس نگرد از بجا بخیزد آنجا رو + نیز از بلند فرون ترست تر دامن این + **خسرو کیقباد و کیخسرو** **خسرو پرست** از عالم یزدان پرست خواجه نظامی سه جو خسرو پرستان بپرستش نمود + هم او داد هم شاه خود را ستود + **خشک** بالتحریک گیاهی و روئی که خشک معرب است و اطلاق آن بر خاران مجاز است **خشک در بستر بودن یاد و خوابگاه** **فتادن** عبث نشاندگی دیدن آن **خشک و جگر** یاد **در راه یاد** **بساط کسی ریختن** بری انیا رساندن سه چو هر خشک بر بساط کس مباد + همچو شبنم در گذار ختم از چشم خویش هست که شوق تو خشک در بیر محفل نخست + شعله شمع بی بنا بلی فانوس نبرد + و الهی بیرد سه از گفتگوی محبت چه میکنی منعم

خشک ریخت کسی وعده صبا بر زر + خشک مبر زدم از گفتگو در داد و بگوید + چو سوزن تا سخن آب خار از پاشیدن ر
ظهوری — ریزه و خشک خشک ز کوب پشت سکین + در راه شام تا چو بدست سحر رود + میر خسرو — گل اندر خوابگاه
نرگس افتاده چون دزد بادی + و سکین عشقبازان را خشک خوابگاه افتد **مع الشین المعجمه خشت** ترجمهٔ آجر
و نیزهٔ کوچک که در وسط آن حلقه باشد و سبابه در آن حلقه کرده بسوی دشمن اندازند و با لفظ کندن و برداشتن و برگرفتن
و شکستن و انداختن و خوردن معروف و با لفظ ریختن و بستن و باختن و زدن و گذشت و ساختن و با لفظ زدن بهردو
معنی مستعمل مخلص کاشی — لبش ز قید قالب تن کار بر من گشته تنگ + بعد مردن خشت نتوان ساختن از خاک من +
صائب — کر بست چون مار دوزخ سرشت + ز قالب تهی کردن خلق خشت + سیفی — کار من خوردن خشت
است بسر در استم + تا بان سنگدل افتاد سر و کار مرا + میفند دارم ای بسو خلقها که نوبهار + خشت سبز زار من از
برگ لاله ریخت + آصفی — پی فرش در گردون ز آب خاک مشتاقان + چو ریزد خشت از استاد سیه بختی
سازند قالبها + صائب — گرفت از سر خم خشت پیر باده فروش + چراغ عیش برون آمد از ته سرپوش +
میرزا بیدل — نفس بر دم ز قصر عمر خشتی میکند بیدل + پی تعمیر این ویرانه معمار چنین باید + تأثیر — کسی که طینتش از کاهلی
مخمر شد + چو خشت تا نزنندش بکار ننشیند + احتمال دارد که زدن خشت درینجا عبارت باشد از آن زدن که چون
بنایان خشت را در کار عمارت صرف کنند در گل نشانند به تیشه خود می‌زنند تا محکم بود میر خسرو در سد بستن سکندر —
بقانع ولی جا بجا تن زدند + همه روز و شب خشت آهن زدند + نظامی — یکی خشت پولاد الماس رنگ +
برآورد در بر دلاور زرنگ + بسختی که تن را هم در فشرد + بر آن خاره شد خشت پولاد خرد + دگر خشتی انداخت
آن شیر نر + بر آن گشتنی هم نشد کارگر + سیوم همچنین خشت بر وی شکست + نشاید بخشت ابر را بار بست +
شاعر گوید در مدح خلفای کرام — دیدم آن عادل معمار دین داد + که دایم خشت می‌زد بهر این واد **خشتی**
بخیر گذاشتن عمارتی مثل ابنار و مهمانسرا و کاروانسرا و خانقاه و مسجد و مانند آن در راه خدا ساختن
صائب — خشتی بخیر چون خم می بر زمین گذار + دیگر قدم بقصر بهشت برین گذار **خشتک** پارچهٔ مربعی که در زیر
بغل قبا دوزند خواجه سلمان — خشت ایوانش برابر هم کردن خشتک + طرز بنیانش بهو من آفاق طراز
خشت باد و باد زن کنان که بحلقهای سقف وغیره آویزند و این در ولایت هندوستان مرسوم است و هر دو را عربی
مروحه خوانند و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته قدسی — کجا برد رخانهٔ استاد + که چشمش نزد طعنه بر خشت باد +
خشت قمار خشتی که قمار بازان بهار کل اندازند و آنرا نرد خوانند و آن بالضم مهمله، بعضی فوقانی خوانند وحید
در تعریف خم — بیازند عشاق صبر و قرار + بخشت سر خم چو خشت قمار + حسن بیگ رفیع — یکی نماند
کر جا نیاباخت بسر او + جهان کهنه بخشت قمار میماند **خشت سر خم** خشتی که بر سر خم گذارند و مانع نم بدان بندند
و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته صائب — شد مرا که خشت سر خم کتاب بست + موج شراب اسپ فی نسخه باب ماست
خشت تابه بفوقانی در موحده بهانه زده و دیش خشت پزی که نیزه عبارت از است **خشتمال و خشت زن**
آنکه خشت را بسازد وحید — چو قالب بیکبت کل خشتمال + دهانم بسته از قبل و قال + ملا طغرا — تا بش

۵۷۰

۵۷۱

بالش چو کف ترکند خشت تمال + شود خشت و قالب چو بدر و هلال + شیخ شیرازی ـ غلام آنکس باید داشت زان
بود سبزه با ازین خشت زن + **خشخاش** درخت کوکنار و اطلاق آن بر تخمش مجاز است و **خشخاش کردن**
کنایه از ریزه ریزه و مجروح کردن مولوی معنوی ـ سنگ بر روی حقه را خشخاش کرد + این مثل بر جمله مردم فاش کرد +
خشک مقابل تر و مجاز چیزی که انتفاع از و نتوان کرد چون دیدار خشک و نظاره خشک و جلوه خشک و محبوب خشک
و عاشق خشک و زاهد خشک و زهد خشک و طاعت خشک و سجده خشک و وعده خشک و جواب خشک سند در خشک
طلب بیاید سحاب خشک و خمیازه خشک و بستر خشک و نخل خشک عبارت و نان خشک جان خشک ناودان خشک
ارغوان خشک کمان خشک دودمان خشک رهرو خشک جهان خشک پس کنایت خشک بلام خشک کنایه
از ان باشد که همراه آن چیزی نقد نبود و از فوائد سلام خشک قناعت نتوان کرد زیرا که تنها سلام
کردن او فائده ندارد و به همین اکثر در مقام ذم استعمال کنند و نیز کنایه از چیز خالص و غیره چون زر
خشک و مشک خشک و این ماخوذ از معنی اول است صائب ـ زان لب میگون چه حاصل چون امید
بوسه نیست + ناز خشک از چشمه حیوان کشیدن مشکلست + خار دیوارم و بال دامن گل نیستم + رزق من
نظاره خشکی ازین گلشن بس است + وعده های خشک بی ریزش نمی آید بکار + طفل را نتوان خمش کردن
بکفت و گوی شیر + مشو مبین خشک از سمبران قانع + که از سبد قناعت بخار نتوان کرد + قانع از قامت
یاریم بخمیازه خشک + بخت آغوش من و طالع محراب یکیست + خشک می آید بچشمش جلوه آب حیات + هر که در
مستی تماشا کرد رفتار ترا + مانکیسه دوخشکیم زبیرون قانع + تا که از راه بان مجلس انور باشد + در بهار خط که گلزار دلن
ابر رحمت است + تر نشد کام امید من از ان محبوب خشک + چه لازم منت خشک از فلک برداشتن صائب +
چه رنگینی دهد انجام خالی محفل ما را + بی خال کرد زلف تو صد هزار دل + هر چند کاروانه نیاید زدام خشک +
چشم ما جز حسرت خشک از وصال او نبرد + هر چه زد ریا گرفت این با بر بر دریا فشاند + مهمان آسمان فضولی چه بره
نگند هشت آرزو دیدار این میزبان خشک + سلیم ـ از پی شوخی کمان میکرد بتیر + چون کمان خمیازه
خشکی در آغوش منست + خواجه نظامی ـ نهاد از لعل سیراب و زر خشک + فروزان تاج را بر جسم مشک
حکیم رکنای مسیح ـ من از ان خشک بجسته ام از بهر نان خشک + کو جای خشک نیز بساز دبنان خشک + هم استخوان
ریزه ما را چه افسرد + آبی نمانده است درین ناودان خشک + از بسکه خشک گشت تن افسرد خون گرم +
در فصد ریزد از تن من ارغوان خشک + از بهر دیده هم تو زکردش + تا شکنند نبود ربا طاین کمان خشک
آتش بنسل آدم و حوا زنم زآه + چیزی نمانده است درین دودمان خشک + حاشا که تر شود قدم
خشک نشان زآب + در بحر با نهنگ این رهروان خشک + مانند طفل برق شدم تشنه لب
بخاک + لب تر نکرد همت من زین جهان خشک + و با لفظ کردن . و شدن . و بودن . مستعمل +
خشک آوردن کنایه از تر زدن و خاموش بودن از رغایت اعراض و بیدماغی نوشته اند مولوی معنوی
ـ مستی قوم مدام از سرم خامشم کم خشک آورم + خرابی تماشا مثنوی امشب بر فرد احباب **خشک**

باختن کنایه از بی کر و باختن و بعضی کنایه از نامعروف خود باختن نوشته اند خاقانی سه چشم من باخچ نوبهر و چمن
خشک مبازد و تر می ماند **خشک آخر** بضم خای دو و کنایه از قحط و تنگی معاش سه ز خشک آخر خذلان پرست
خاقانی + کو در ریاض محمد چرد گشت رضا **خشک بند** مقابل تر بند و آنچنانست که زخم را بدون بستن مرهم
علاج کنند و اطلاق آن بر زخم مجاز است قاسم مشهدی سه زخم فراق را نتوان کرد خشک بند + دست بریده را
بود بخیه سود مند + سلیم سه ابر بهاری است ز سرچشمه آب را + زخمی که داشت جوی من خشک بند شد +
صائب سه وعده و لطف و پیام و بوسه در کار نیست + میکند مکتوب خشکی زخم ما را خشک بند + ظهوری سه
نمانده است در جگر چه علاج + خشک بند است چشم تر چه علاج + زلف بر دل خونبار من زخمی نکرد صائب + از غبار
خط مگر این زخم میند خشک بند + **خشک پی** بفتح بای فارسی کنایه از حیوان نحس و شوم قدم ظهوری سه ز خشک
بیابان نشمارند درین راه + در آب نشان بر کف پا آبله چند **خشک جان** کنایه از مردم بی فضل و بی اثر
و بعضی کنایه از شخصی که عاشق نباشد و محروم بود از باد دوست نوشته اند مجد همگر سه این خشک جان نثار سر خاک
هر دو باد + کاشعار شان چو آب روان آمد از تری + **خشک جنبان** کنایه از شخصی که حرکات بیفایده از و
سر زند حکیم سنائی سه اندرین ره نماز روح ای + زان نکوتر که خشک جنبانی + نپذیرد نماز بار خدای + خشک
جنبان بود همیشه گدای + **خشک جهان** کنایه از زمانه که در و اهل کرم نباشد **خشک دامن** عفیف و پارسا
مرادف پاکدامن و مقابل تر دامن **خشک دست** کنایه از بخیل و لئیم شریف تبریزی سه جهان گر آب کرم بحر بود
گردد + ز دست بخل توای خشک دست تر دامن + **خشک ریش و خشک ریشه** خشکی که بر روی جراحت بندد و تحقیق
آنست که خشک ریشه خشکی که از اندرون تر باشد نه آن خشکی که بعد از به شدن بر روی زخم پدید آید و بعد از چند گاه وی ا
وا نماید که در عقب گر نه خوانند چه اول پایه از زیست و ثانی موجب آرام و اطلاق خشک ریشه بر بهانه از آن کنند که فی بهانه
دیگر است باطن آن دیگر و ظاهر چنانچه خشک ریشه مخالف باطن است و بر متقضای معنی احمق و فرومایه اینهمه مجاز است
خشک ریش گرفتن مبتلا کردن بعلت مذکور سیف الدین اسفرنگی سه با خشک ریش تیر فلک تن بنداوم + بود
زخمگاه حادثه مرهم کشاده ام + خیالی قلی بیگ سه دشمن ز خوان تو اگر آب باز دهد + خشک ریش اجل غمو لب شما کند
و بهانه چنانکه گویند فلان خشک ریش میکند یعنی بهانه میکند انوری سه خشک ریشت کند فلک بپذیر + تا توی خشک
زجو حوت و حمل + **خشک زار و خشک سار** زمینی که آب بسیار ندیده باشد و گیاه در آن نروید ظهوری
سه بخشک زار هم از لاله زار دشت جگر + هلستان نماند چشمه سار داغ کجاست + نظامی سه بر خشک
ساری که خسرو رسید + بباردید باران گیا بر دمید + **خشک سال** سالی که در و باران نبارد میرزا صائب
سه دولت روشن دلی زوال ندارد + آب گوهر هم خشک سال ندارد + **خشک سر و خشک مغز**
کنایه از دیوانه و سودائی مزاج و هرزه گو و کله خشک نیز گویند لیکن این لفظ در دفتر دوم مکتوبات ملائی
مذکور است شیخ شیراز سه مردکی خشک مغز را دیدم + رفته در پوستین صاحب جاه **خشک شانه** کنایه از
غرور و تکبر مولوی معنوی سه بهانه ها بنشنید لیک عذر را بگذار + مرا مگیز بالا خشک شانه مکن **خشک طینت**

خشک طینت و خشک پهلو و خشک نهاد کنایه از کسی که از دست او نفعی بتو نگردد و باشد
بی نمی بهی تری و روق دارم مضطرب + برگ خشک نادان بپاید بیجو اید + صائب ز خشک مغزان
طلب جز جواب خشک + بحر سراب را چه بود جز سحاب خشک + ناظم هروی برخی رود صرصر بر زمین است
چراغ تو چه بین خشک پهلو ست + **خشک عبارت** کنایه از کسی که از کلام او نفع نتوان برد خاقانی
خشک عبارت چو سموم تموز + سرد معانی چو دم مهرگان **خشک عنان** کنایه از اسپی کند و کند
خشک و تر کنایه از خوب و زشت خاقانی بهم زیر گهان خورد + تنگ خشک تر گیان حکیم **خشک**
گذشتن بشدت دیگر گذشتن صائب از جگر سوختگان خشک گذشتن ستم است + تشنه ابر بهار
خشکه نان بی روغن و انواع گندم و در هندوستان برنج مطبوخ را گویند **خشکی** مقابل تری و اضافه آن بسوی
سود او خمار حقیقت است و **خشکی بخت و طالع** کنایه از ادبار و بدبختی و **خشکی چرخ** کنایه از بخل و امساک
زمانه صائب فارغ از پیش که بود + خشکی چرخ ارباب قناعت چکند + خشکی طالع ما اسکندر کرد
ده بستان نصیب انبیا شیر نبود + کلیم نم بکه دریا خورم از خشکی طالع کلیم + چون حباب از کاسه خود امید
میرزم + خشکی بخت فرمایه طلسمی است + کاین ابر گذرد یک نم تر نشود **خشکیدن** بالضم خشک شدن
افضل علی بیگ ممتاز تازگی رخسار زاد بر نگاهم + در چشم ترم چون نم خشکید نگاهم + میرزا معصوم داد جا
باقر از تبریزی از دو رشته تازه نهال امید + دل خوراکش رفتر و قطره از وی بچکید + از بسکه زد دیدگیم
گوهر اشک + مانند صدف کاسه چشم خشکید + طاهر وحید در تعریف سقای گوید مژگان اوکرده جا + که خشکیده
جیرت آب بقا با محسن تأثیر + فیض اثر بمغز استخوان که + ز آب تشنه لب زنجیر جشمه خشکیده نبود **خشک**
شدن دست و پا ان معروف و نیز حس حرکت شدن سلیم از جمال او ابی برده کار بود و پنجه
بی موی بشد محو است **خشم** غضب و جگر که بیش دندان خای از صفات است و با لفظ گرفتن
و آمدن و خوردن بمعنی غضب کردن و با لفظ خوردن بمعنی فرو خوردن کنایه از عفو کردن است سعدی فریبی که بر
فتنه تا بشد برش هیا از رو بیرون کی ازکنون + تو گر خشم بر او گیری از دست + که خوی بیش و تن در جا
چو خشم آیدت بر گناه کسی + تأمل کنش در عقوبت بسی + بر سید کانی حسب گوشی قبای مردان است +
خشم خوردن غذای مردان است + **خشم در ابرو آورده** **خشم رفته** **خشمگین و خشمی و**
خشمناک یعنی با خشم و بیدماغ شده نظامی دگر دیگر رودکی گر خشم + چو شیران در آورد روز خشم +
زلالی زمر مژگان جبین برده فریاد + که رشته خشمی است از جبهه بر ... صدرون لسته و غمزه چین
ابرو شس + طعنه جنمی جبهه خشمگین او + میرزا بیگ ... که یا چشم رنگه ها با جنگ بود + و بی
سیلش ز تاب می نشسته رنگ بود + فردوسی از دیگ برزن چو شد خشمناک + بدانست شد شاه با ترس
باک + **خشم تاب** بفوقانی یعنی خشم ... و دو پیچیده با شیشه نظامی سپاهی عرب ... خشم تاب
چو دیده مردی جهان بی تاب + **خشن پوشیدن** کنایه از قناعت و زهد بود **حرف الخاء المعجمه مع الصاد المهمله** خصل بالفتح

گردد آنچه بر سر داو نهند و بالفظ بردن و باختن مستعمل ظهوری — کسی خصل دولت ز خیر صبر برد + که دانسته از خویش بازی نخورد + ملا طغرا — چه سان در نرد عشق او نبازم خصل ایمان را + نبی نقشی دو شش گر ریزم یک خال سیه آید +

خصلت بالفتح خوی نیک و گاهی بر خوی بد نیز اطلاق کنند خصال و خصایل جمع و بالفظ گرفتن مستعمل ملا طغری نیشابوری — در پیچ و تاب خصلت سنبل گرفته ایم + در جوش ناله عادت بلبل گرفته ایم **خصم** بالفتح دشمن و ضعیف و زبون سفله مگو هر چه گو هر با مرا از صفات اوست طرف حریف و مقابل بر چیزی و صاحب و در هند شوهر را هم خصم گویند قبول — ز بس هندی پسر تنگ میگیرد بر مردم + ز زبان آنجا از این ره خصم می نامند شوهر را + حکیم سنائی در تعلیم ادب بزنان — خانه را کور سازد و را خصم + در و دیوار خاک گرا خصم + **خصم خانه** کدخدا و خداوند خانه خسرو — چو از دل رفت شیرین جان چه باشد + چو خصم خانه شد مهمان چه باشد + چون تو یام شکستی کرمیت و چه باده + بفروشم خانه من با خانه خصم خانه + میر حسن دهلوی — چند گوئی ز خانه کعبه + کار با خصم خانه افتاده است **خصمانه** در منه وارد یکی نوع و پرده جهت احوال این ظاهر از عالم معنی شفقت باشد که در اصل بمعنی ترس است در صورت خصمانه بمعنی تربیت خواهد بود که بطور سخن و احوال شخص نظر کرده وا از تربیت باید شود پس معنی الطاف و مهربانی مجاز باشد لیکن سند این یافته نشده و دویم معنی مانند دشمن و بهذا المعنی حریف و نقطه مقابل مستعمل شود چنانچه خصمانه بمعنی حریفی ملا فوقی — با همه بالانشینی خواجه نجم الدین فلک — گر کند خصمانگی باشد دو زیر منت + ملا شاپور تکلو — آفتی کز بهر جان خویشتن میجو استم آنچنان خصمانه می آید که من میجو استم + حکیم شفای — چاره از شیشه با حرف شفای نبرد + غالب آن پیشه که خصمانه بازافتاده است + میر نجات — خبث هم زور تو خصمانه است از من بشنو + میسر دو هرزه درین معرکه با گفت و شنود + میر خسرو — در کشتن خود یارم من با تو چه غم دارم + گر جان و دل خسرو خصمانه برون آید **خصم افگن** و **خصم تاز** هر کدام معروف میر معزی — چو سلجق جد بگرامه چو شیر جنگ جوییه آمد + چو طغرل شیر نر آمد چو جفریه خصم تاز آمد **خصومت** دشمنی میر معزی — خواستم از بهر بوسه بر دو لبش زنم + چشم او با من خصومت کرد از من کین کشید **خصومت گاه** و **خصومت** و **خصومت گر** از عالم تربیت گاه و ستمگر نظامی — خصومت گهی ساخت تا نفخ صور + که از سازگاری شد آن شهر دور + خصومت گران کشته در خاک پست + هنوز آن خصومت در آن خاک مست **خصوصاً** بتنوین مصدر است که مفعول مطلق فعل محذوف واقع می شود یعنی خصیصت خصوصاً و موضع استعمال آن من حیث الترکیب موضع استعمال واو عاطفه است چنانچه در کلی کرشما بگوئید که آمدند همه مردم بادشاه بگوئید همه مردم خصوصاً بادشاه پس من حیث الترکیب جای که معطوف علیه مربوط میشود باید که مدخول خصوصاً نیز ربط گیرد چنانکه بگوییم آمد بادشاه که بجای همه مردم قایم شده **خصیه بر کله جستن** کنایه از غایت ترس خوردن و سراسیمه شدن مرادف خایه بر کله جستن و جهد از تعلب ثعلب فروش — چو جهد از و پا یکی دمنش + برنگ گل تیره در خرمنش + جهد خصیه بر کله اهل هوش چو ثعلب که در دیگ آید بجوش + **مع الضاد المعجمه** **خضاب** بالکسر بر رنگ عموماً

عموماً و گلگونه و وسمه خصوصاً و با لفظ بستن و زدن و نهادن و کردن و ساختن و دادن و در ساختن مستعمل میرخسرو سرخ

گل هشت بخاک افشاد و در دیش زرد شد + هر عمه می ریزد و در دیش را خضابی هیر سان + ملا فوقی یزدی ــ همت

با قوت نبرد من نماند چرخ هم + میدهم باز آنکه از خون دلش هر شب خضاب + میر فرت پاره عود کوزه تمثال زمان +

لاف برنای مزن چون ریش میازی خضاب + انوری ــ از فلک در بندگی تو سپر هم نفکنم + گر بخون من کند

تیغ حوادث را خضاب + بر سبزی ست بسیط چرخ چو میدان سبز بر او چو گو + چگونه گوی کردد بر عفر اهش خضاب + جامی ــ بیخ و

شاخ آن زرد رنگ آمدی چیست + یکی بال که بر منه رشته خضاب نبسته + خواجه شهر زده عود تش در آن حجله باز را نماز ما شگنه که بر ریک

گل خضاب زرد + واله هروی ــ بکمکستانی که من ز چرخ تاریش سفیده خون شام چو رنج تو کش خضاب بست خضر بکسر اول و فتح دوم و سکون آن

نام پیغمبری معروف و نیک پی مبارک پی فرخ پی فرخنده پی از صفات اوست و بمعنی مطلق رهنما مجاز است چو با

سفر هم خضر خود کوکب را + بدو دست راهنما اشک من بس است مرا خضر بر داشتن حضرت شیخ بسته چنانچه در بحث

برداشتن گذشت خضر خرام آنکه سیرش پیوسته در سبزه زار است یا آنکه قدمش برکتی دارد که هر جا گذرد زمین آنجا

آن سرزمین سبز و خرم میشود یا آنکه سیر سریع السیر است مانند فلک خضر که در یک روز بر گرد تمام عالم سیر کرده

و قطع مسافتی میکند که از شمار و قیاس آن خسرو خرده بین عاجز و قاصر است نظامی ــ بفرمان او خضر خضر خرام

آهنگ آن پیشه بر داشت گام خضر راه کنایه از راه نما خضر مقدم آنکه مقدم او در یمن حکم مقدم خضر داشته

باشد خضر کها ر در قدم دارد ایهام دارد چه خضر بر جا پا گذارد در حال سبز میشود و بمعنی یکی از

نشانهای یافتن خضر است و انش ــ زخاک بزم مستان خسروی چون سبزه میروید + بهار دلکشای خضر

مینازد و قدم دارد و مع الطاء المهمله خط بر نوشته عموماً و کتابت و مکتوب که دوستان بدوستان نویسند خصوصاً

و این مجاز است مولانا جامی ــ ز سبزه بر لب جو خط تازه بدمید + بتازگی خط آیندگان باغ رسید +

خواجه شیراز ــ اخبیا دیار که ایام رود مرا + و ایم پیام یار و خط دلبر آید + سلمان ــ و ایی بر ما

ز خطا شرف میرسد + باج بر گردن آذربایجان می آرد + شفایی ــ مکتوب من کجاست پس

آرد چه میبرد + قاصد برد ز جانب جانان بیار خط + شوق ستم نجاتی است شفای که اضطراب +

هر دم بسوی یار فرستد هزار خط + و نیز بمعنی محضر و حجت میر خسرو ــ نیست حاجت که خط برون آرد +

هیچکس منکر جمال تو نیست + و بمعنی اعراض واله هروی ــ ندیده ام رخ آسودگی مگر در خط + نشان ندانم

از خوشدلی مگر بقرار + و سبزه نو رسته که بر گرد رخسار پدید آید و ابتدا از پشت لب کند و بمعنی نو رسته . نو دمیده

سبز بسته . ریحانی . زنگاری . سیاه . عنبری . عنبرین . عنبرفشان . عنبربار . بنفشه گون . شبگون . شبرنگ . معنبر

مشکین . مشکین رقم . مشک فام . مشکبار . مشک فشان . مشک اندود . غالیه سا

جان پرور . دل فریب . دلاویز . دلکش . دلجوی . دل آویز . نازک

نازک رقم . بقلم . خوب . بدیع . بنقش بدیع . موزون . آشنا رو . تازه رو . بهار آفرین

سحر آفرین . جگر آ . بازی کوش . بیرحم . بیمروت . ظالم . سنگدل . سنگین دل . سیاه دل . مقدمه پیچ و تاب

یه رحمت . رحمت مطلق . دل جوش بهار . خاکستر مراد . بشکر پوشش . عرض مکه . رهنمون . طوفان . حرف نقد . زبان
راز . رمز . زبان نفس سوخته . قصه از صفحات رفت و آرزان . آیة الکرسی . ابجد خون . ترشح خون . نسخه نسخه
نامه . سربسته . نسخه کتاب . کتابت خشک . مکتوب خشک . پرداز مراد . فرمان معانی . حرز . برات سلمی . برات تقویم
مصحف زحل . جواب بی محل . انوس کرد نامه . لام حسن . مصحف . سلم . رخصت . دور حاشیه . مرکب . بیاد . قلم . نشان . عرض . کرد . قواب
کمان . حلقه . مور . هجوم مور . سیاه . مو . طوطی . زاغ . پر پری . خیل پری . شیشه حصار . دام قفس . جوشن . زره . جوهر . دامن ابر . ابر . ریست . رد
حمایت خضر . ایام بهاران . فصل بهار . بهار عنبر . بهار فرنگ . نوبهار . سیه بهار . ابر . تنگ . ابرسیه . رگ ابر . موج ابر . شام . شب شبنم
شب . شب تاریک . شب امید . شب کوته . شب زوال . شب قدر . شب خون . آسمان . سیاهی . تاریکی . سایه . بخت سیاه
دود عنبرین . دخان عنبرین . جال جال . مار . گرد و غبار . گرد یتیمی . سرمه . توتیا . خاک . زنگ . زنگار . زنگار . مور . موی . پای مور . گیاه
گل خشبوی . بستر . بنفشه . سنبل . سنبلستان . نرگس . ریحان . سبزه . سبز . مرزنجوش . سبزه بیگانه . سبزه نیم رس . سبزه زنگار
سبزه نوخیز . سبزه دار . کمر . زنگ . عنبر . تنگ . نه . جرعه . بیهوشی . دیو . زیر . خیل . پرده . نقاب . سیان . عنابی . پرده . شب . مخمل . زنار . مور
سوسن و تیغه . مور . زنجیر . تا دست یحیی . برگی . سطر خط . سبس . عباسی . را + بر دمیده . کر سر . غلاف . دارد
ادیب صابر . خط غبار لب . نسخ گشت . مترجم + تا کی از نشود . نسخ . ثلث . رقعیات + امیر معزی . خط سبز تو ازو
آسمان تا شد که نامه عاشق + بجان منت پذیر آید عطای آسمانی را + تنهاست سبز از چون خط بهار . نسرین یار + یک شب و
دانه زنجیر سنگینم + تا شیر . شب . زلف که دل بوی زر و تو بود + مخمل خط تو صد سر که بیدار نبود + خوش خط نظر
حافظ رخسار تو بس + آیة الکرسی خط و نگهدار تو بس + امیر ... کرنیه خط سبزی گل مکتوب سیه آورد + ...
هر موی من بروز استقبال طوطی شد + ... دل برو مایل بخط عنبر فشان نشبیر + هند . سیه
باران نشبیر + خط سبزی که زینت لب جانان بر خاست + رگ ابریست که از چشمه حیوان برخاست + کی ... از خط
صفای او صائب + اگرچه سبزه بیگانه دشمن چمنست + ... حسن از قفس خط سینه تنگ آمد + برابرود کنون شوق
پریدن دارد + خطی که از ورق ... گوش میرود + در خاصیت بیت و آثرش برابرست + خط از چهره آن
آئینه سیماب خاست + کرد این آینه نرگس نمایان برخاست + خط تو موی میان صد دل شکسته شد + حاشا که چشم زخم
این دو دهان رسد + می بر آید زاغ خط او را ... + گر گلستانش چنین خار سر دیوار ماند + بر حاشیه . عارضش
دوست + دور . تسلسل و پیمانه نظر + تا نوای خط مشکین تر او اکردند + سرکشان چون ... زلف نگونسار شدند + زان
حال خط که زنگ از دل چو صیقل می برد + میدهی آئینه را گر جلا او هست وقت + تا ... ماه خط رفت شد باور
باعث آوارگی گرد دگر گلدسته را + خط کشید زخش کرد خویش دایره + قربان که رهزن دلها حصار ... کرد + گر زکی
ز رخسار ... غیب را + آن خط ناز که زلم کرد آن بیاد من + خط مشکین تو که ابجد ... + ... رخط
جوار شدست + گرچه از آینه گویا میشود هر طوطی + طوطی خط تو گویا میکند آئینه را + امیر ... سبز چون سبزه
دمیده شد لب تان جنت + شکفت غنچه در گلستان جنت + ... روز و شب ... بلبل منت + ... که
که زاغ ... نگهبان جنت + ... سرو ... گندم ... زمین ... زده

کنم تربیت ورد و سر بزن الحول بوذ + ملا قاسم مشهدی سے طوطی خط تو باشد از طراوت تر زبان + تشنه لب از آب
آبرسان و نخمار آمیز را + بدوران لب میگون زموج خط مشو غافل + نرفد پرمغز روح عاشقان گرد دهان تو چون خوی
سے سیب ذقن پوشش بطوفان خط زنا + فرو رفت کز غبار ترنج تو بند رست + خاکسار ماند زیر سنبل خط + خورشید
صید دام را نازم + خالص سے تا نشنید حرف حرف مصحف خطش بجای + صفحهٔ رخسار را مسطر کند از شانه ها +
مخلص کاشی سے ز تقویم خطش اکنم لیک ابجد ردانم + که در این ماه مشک ارزان و شکر تنگ خواهد شد + فطرت
سے به بند دستم من و حل تو بر مشکین لبها یارب + سلیمانی کند بار خط لبهای میگون را + سلیم سے عجبی
نیست از وگر بگریزد مسلم + سبز دارست خط و بوالهوسان قزوینی + مفید سے در شکر خطش دل
آشفتهٔ زبون است + با خط یاقوت لب او شبجونست + بدیع الزمان نصیرابادی سے خط مشکین نیست
گرد عارض گلگون تو + هست رحل آبنوسی مصحف رخسار تو + غنی سے تا رسید سخن بلبش سبز میشود + زان خط
چسان که بگرد دهان تست + میان محمد صادق القاسے بودم فکر چارهٔ سال از خط پشت لبش + حسن مطلع کرد
بیسا مطلع ابرو نویس + قاضی ناصر بخاری سے خط برآورد و افکندی بجانم اضطراب + ملک معمور از برای
بی محل گردد خراب + خان آرزو سے در دست دلبری سنا طبق اوفتاد + خط بر لبش نشانی عرض مکرر است +
خط او مرهم زنگار گردد آرزو آخر + مستور نمیدهد بحت داغ دلها سبز میگردد + شاه شرف بانی پتی قدس سره سے
خطت آورد و طغرا ز دیوانخانه وحدت + بملک عالم قدرت زبی خطی با مجازی + میر خسرو سے ورق گل مرید
صبا ما به بدان خط چون مرزنگوش + نیافت خسرو گم گشته خویش را تا آنکه + ز گرد نامه خط تو بعضی آموخت +
میر معزی سے خط تو گوی بیست دست زمانه + بر سمن دستران بغالیه ابجد + بعضی ازو فسخ گردد بعضی ازو ضم +
بعضی ازو هم دگر و بعضی ازو بعد + قامت او سرو و نی نسرین و خطش سیسبر است + دیده سروی که بر نسرین
وشنبر دهد + خواجه سلمان سے زنج تو چشمه مهر است و گرد چشمه مهر + دمیده سبزه خطت مگر که مهر گیاست +
ابوتراب فنوت سے در آسو خط تو از زلف وکشیده + این مور دانه از دهن اژدها کشید + و در رزاشیدان
خطت شاهد گو بد سے بر خط زدی ترش جهان در بنده منت + مصحف سیه گشت نشان قیامت است +
ملک خوبی را لغزب تیغ میدارد نگاه + بنفشه خط، تازه خط، نو خط، سبز خط، خوش خط، دستخط، سر خط
سنبل خط، خط پشت لب و خط لب و خط العل همه صحیح از صاحب سے تا سبز خط از لب جانان
بر آمده + دود از نهاد چشمه حیوان بر آمده + میر خسرو سے ای خط سبز بر لب جانان خضر توی + مانده اسکندر حج الحیات
آشنای تست + خط چشم موری خط بسیار خرد و باریک تاثیر سے زخش روی از خط چشم موری میکشد
تو تماشای خورده و چشم صبوری میکشم + خط بریده و خط بیریده بمعنی عبارت از حروف بریده که بر کاغذ
دیگر وصل کنند نظام دست غیب سے چون نامه نسیم سوی آن سمن بر + بر حرف شود آتش و هر نقطه شرر + بود
نامه زبسکه جای حرفم سوزد + مانند خط بریده آید بنظر + باقر کاشی سے هر جا سوز درون خود نوشتم بال
سوخت + چون خط بریده بند از ند مکتوب مرا + میر یحیی شیرازی سے ز گرمی خیالم هر جا رسید +

تهی ز دیده چون خط بریده * خط عسلی و الماسی و مهتابی کنایه از خط میگون نظیری نیشاپوری ـ لعل تو ز لب
شهد بر گوشه کشید * خط عسلیت گرد رخ نشت پدید * یا عکس شفق بدامن صبح فتاد * یا پرتو خورشید بخورشید تپید
میرزا صائب ـ اگرچه بود گداز سوز آن لب شیرین * شد از خط عسلی بیشتر حلاوت او * از خط الماسی لعل لب
جانان مپرس * برق در جانم از این زرین گیاه افتاده است * شوکت ـ پیمانه بدامن گل زان لعل شرابی زد
ریحان بسفال آتش زان خط شهابی زد * خط روان و خط خوانا خطی که بی تامل خوانده شود و همچنین
بر قسم خوانا و ناخوان مقابل آن ظهوری ـ چنان خط متنش خوانا فتاد * که هر کور مبهم است دانا فتاد * میر خسرو
ـ صبا سوی چمن را چو نسخه کرد بر آب * بگل نمود که بنگر خط روان مرا * انوری ـ گر درخت از مشک رقم است
چه خوانا * و خط قزوینی ـ خط شرع گردیده ناخوان از آن * که گنجیده عنبری چو مو در میان * محمد سعید
اشرف ـ جز سیه روئی چه حاصل اهل دانش را ز می * می شود ناخوان خطش اگر در قرآن آب خط معما
مقابل غیبت و نیز کنایه از ماه نو خواجه جمال الدین سلمان ـ دوش بر لوح فلک خط معما دیده اند * صفحه گردون با آب
زر محشا دیده اند * انوری ـ ز قرآن بمانده بکمال فصاحت * ز انجیل خط معما گرفته خط چلیپا و خط
صلیبی و خط طلسمی عبارت است از دو خط متقاطع که بر زوایای قوایم تقاطع کرده باشند بدین صورت * نظامی
صلیبی خط در جهان برکشید * از آن پیش کاید صلیبی پدید * بدان چارگوشه خط طلسمی * بر رخ نجیب اندازه هندسی
سنجر کاشی ـ ای مصدر راستی بهیئت * منسوخ ز دو خط چلیپا * خط شعاع خطوطی که بر گرد آفتاب می شوند
تیغ شان جاروب نقش از تشبیهات دست عالی ـ خورشید در بر دمیده و ز خط شعاع * انگشت در تحیر است یکبار
میکند * ملا رونقی همدانی ـ نازم بآفتاب جمالت که بر تو نقش * خط شعاع ساخته موی کلاه را خط افق
و خط نصف النهار دایره افق و دایره نصف النهار که مصطلح اهل هیئات است و همچنین خط استوا
که خطیست مفروض بر زمین محاذی معدل النهار که در سطح حقیقی فلک الافلاک است و آفتاب بر خط استوا همیشه باعتدال بود
و روز و شب در انجا برابر و کم و زیادت را در انجا دخل نیست اثر ـ بر رنگ خط افق تا زمین شود یکسان * بهر شکوه تو گردد بحر
سایه فلک خط شب و خط ازرق شود و ر خط کشیدن بصله در باید و خط سیاه و خط سبز نام خط جام
از خطوط جام جم و خط سیاه خط سبز نورسته را نیز گویند تاثیر ـ زشته زان رخ گلگون خط سیاه هنوز * نخورده سرو
حسنت غم سیاه هنوز * و خط شب در بیت میر خسرو عبارت از دست شب است مثل خط جاده باضافه مشبه به
الی المشبه و تو بیدا ـ خنجر شب یک نقطه از خط شب * گرد حک موز نهاد تش لقب * ملا درکی قمی ـ ز خط جاده
شادم که بهر شتابان * کتابتی است که از راه دور می آید * ارادت خان واضح ـ اثر از راه بجا حاصل بجز زخم
خجالت زد * ز خط جاده باشد تیغ در کف قاتل ما را خط راه و خط جواز خطی که برای گذشتن شخصی یا جماعتی
از راه گذربان نویسند و آنرا در هندوستان دستک گویند صائب ـ برگ سبزی که بگیرد ز بهاران خط راه
از دم سرد خزان نغمه رخصت شنود * خط مشکین او که ابجد هست * بوالهوس را خط جواز شده است *
و این بیت میرزا بیدل محل تامل است ـ ز فیض جلوه گاهت خاک بخشی دگر دارد * خط راه است گویا سایه

سایهٔ سرو لب بامت + بنفشه بروی سه خدایا رخصت پرواز زنامم مجازم ده + بهر جایی رود فرمان تو خط جوازم ده

خط دیوانی خط شکسته پر رشت ناخوان مخصوص میرزایان دفتر ایران صائب سه عمرامش جنون نرگس چون مجنون نگرد + از خط دیوانی زنجیر سر بیرون نگرد + وحید سه ترنج وتاب بنگر وصف خط جانان را + درین بیاض نوشتم بخط دیوانی + طالب آملی سه بیاو شمع رایت بی تامل کودک آتمی را + تواند خواند بر لوح عطارد خط دیوانی + تاثیر سه زبس حال اکنون در هم شد از افسون گیسویت + خط سنبل بصورت خط دیوانست پنداری + خان آرزو می فرماید خط سنبل با ضافهٔ تشبیهی است و در بیت مذکور اگر خط ریحان می بست بهتر ازین میشد بهر حال بمعنی **خط دیوان** نیز آمده چنانچه درین بیت سه خوانده درس فراموشی ل ناشادما + ای نخستین مشق تغافل خط دیوان که بود + **خط کبک** خط جلی که بر پر و بال کبک میباشد و خوانا نیست ناصر علی سه خط کبک است بربال کبوتر نامه رازم + غبار داود حجاب عشق پیغام شنید نبا + **خطهای کلاغ** مطلق خط شکسته ناخوان و پریشان و پاشان گویا کلاغ پنجه زده است و آنرا **خط پنجه گربه** نیز گویند و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته سلیم سه دارد از خط شکسته انتعاشی طبع او + زشت تر باشد شکسته چون شود پای کلاغ + **خط توامان** و **خط سرو** و **خط غبار** و **خط گلزار** و **خط شکسته** باصطلاح خوشنویسان هر کدام نام خطی اما خط توامان نست که بر دو ورق صفحه کاغذ نقوش مختلفه کشند که هرگاه هر دو صفحه را برابر هم گذارند صورت حرف در رنگ سفید از آن نمایان شوند خان آرزو سه دهم یاد هم خوشی آن طفل + که مکتوبه بخط توامانست + با سیه روزی تماشاگاه زندانیم ما + نسخهٔ صحرای خود را خط گلزار کنیم ما + و خط غبار خطی بسیار باریک که بامعان نظر خوانده شود و خط گلزار آنست که خط جلی نویسند بنحوی که بر دو طرف آن خطوط باریک بشود و میان آن گلها نقش سازند و خط شکسته نوعی از خط پیچدار مرز صائب سه زبس که زدل غبار آلود می آید کلام من + چو بردارم قلم خط غبار از کلک من ریزد + مرا تجربه کاران نصیحتی یاد است که تو بنامه بخط شکسته می باید + تاثیر سه در رنج خود نبرد محتاج کس نگردد + خط شکسته دارد از خویش مومیایی

خط نشسته خط پخته که بآسانی خوانده شود امیر شاهی سبزواری سه غباری است خطت نشسته بر آن لب + بی خط یاقوت باشد نشسته **خط نسخ** نام خطی معروف و نیز مرادف **خط رد** و **خط بطلان** و **خط باطل** صائب سه اگر برد فرعصیان خط باطل کشی اینجا + نخواهی بر زمین از شرمساری خط کشید اینجا + قاسم مشهدی سه در چمن تا قد او شگفته جوانست + سرو رعنا چه گلزار خط بطلانست + ظهوری سه ز سنبری بطرزی خط رو کشید + بر زرد دیگر قد کشید + خط نسخ بر نام گنبری کشید + از و نقطه شاهی بمعنی رسید **خط الحاق** خطی که نویسندگان در مقام الحاق کشند و درین اصطلاح اهل دفاتر است **خط گرد** از کنایه از نامهٔ اعمال و فرمان هی **خط اره پشت** کنایه از خطی که در میان پشت مهدار می باشد **خط شمشیر** سند کنایه از نوشته که در آن بیم هلاک باشد **خط تیغ** زخم ظهوری سه میکرد حساب دل اش من خط تیغت + هر نقطه از آن قابل تقسیم برآمد + **خط نیل** نشانی که از سیاهی برای دفع چشم زخم بر روی اطفال کشند ظهوری در تعریف خوشنویسی ممدوح سه بهر چشم دشمنان میل سیه ناست الف + دوستان بینند لیکن خط نیل شاه از آن **خط استخوان**

۵۷۹

خان آرزو میفرماید خطی بود که هنگامه گیران بر قطعات کاغذ سفید باب پیاز نوشته نگاه دارند چون سایلی برای چیزی
سوال کند قطعه آن را برآورده در تو دیگ بر آتش برند حروف از آن نمایان شود و بر طبق آن حکم کنند و آن کاغذ را در آب
اندازند و در آن قسمی است که فقیر این لفظ را در شعر هیچ استادی ندیده از بعضی معتمدان شنیده و در شعر خود آورده و آن
این است + بر زبان چال دارد شمع خاموش انجمن + سرنوشت کشتگانت خط آتشخوان بود + خط قصاران با
داغ گازران که بر جامه‌ها کنند تا معلوم شود که از فلانست سیف الدین اسفرنگی + چشمه مهر تو داغیست که هرگز نرود +
از دل سوختگان همچو خط قصاران + خط پائی خطی که بعد فراغ از محاسبه بدست آرند و آن را مفاصا نیز گویند و در هندوستان
بفارخطی شهرت دارد و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته وحید در تعریف حمام + دلکش بود ز آلودگی
دلشگفت + ز آلودگان خط پاکی گرفت + صائب + دارد خط پاکی کف از ساده دلی‌ها + دیوانه ما را چه غم از
روز حساب است + **خط جوهری** باصطلاح حکما خطیست که قبول نکند قسمت را مگر در جهت واحده باصطلاح
شعرا کنایه از دهان معشوق وحید + چون حرف ز خط جوهری گفت + دل از غم هیمیان بر آشفت +
میر افضل ثابت + لعل لبت آب و رنگی داد خوش گفتار است + گشت خط جوهری پیدا گوهر بار است + **خط
ترسا** خطی باشد بازگونه ترسایان که از چپ براست نویسند و آن سنجر کاشی + از قول درست تو جهان
راستی آموخت + زانگونه که رخسارت کجی از خط ترسا + **خط زیر نگین** معروف و آن بسیار نمایان و روشن
میباشد میر ابوالقاسم قاسم موسوی + شود در صفحه خاتم ز خط زیر نگین نامم + که سنگ از طالع واژون
من بسم رو بگرداند + علی رضا تجلی + زبس در دیده ام یاقوت اشک آتشین باشد + نگه در چشم من همچون خط زیر
نگین باشد + **خط مسلمی** مقابل **خط معزولی** کلیم + این سطرهای چین که ز پیری بر و هست + هر یک جدا جدا
خط معزولی تولیت + صائب + قدم ز میکده بیرون منه که چون خط جام + خط مسلمی در جهان میباشد +
خط مسلمی از انقلاب دوران تا رسید هر که بدار الامان درویشی **خط غلامی و خط بندگی**
مقابل **خط آزادی** است + خط آزادی نگیری صائب از بیطاقتی + تا ز جان خود چو تیغ نیم بسمل نگذری +
خط جبین و خط پیشانی و خط سرنوشت بمعنی در اتش + سرنوشت خود توان خواند از خط پیشانیش
مه بابرو شاه بیت مطلع انوار کیست + کلیم + بندگی را در ره خدمت ز بس شایسته ام + میشود داغ غلامی
خط پیشانی مرا + این سرنوشت بهم دایم نگس ماند + سیلاب اشک شوید آخر خط جبینم + میرزا بیدل
+ دل مجنون ما را سوختن خط جبین باشد + ز پیچ و تاب آتش داغ را نقش نگین باشد + **خط متشکل** خط با خوان
خط دست مثال آن در تشبیهات چشم گذشت **خط پرکار و خط مسطر** قریب بمعنی مرز هیدرای ایقاع
دور گردون بر نتابد همتم + همچو مرکز حلقه گوشم خط پرکار نیست + این کمان ابرو نه ابروی ما بیدل + که موج
گوهر ما نیست جز خط مسطر + خط نجات و خط آسودگی و خط بیزاری و خط نسیان و خط تسلیم معروف
بیدل + نقش پیشانی ما غیر خط نسیان نیست + چون شرر گم شده در سنگ بی اخترانیم + صاحب ساحل را
خواب تلخ مرگ بیدار بود + شب ز رشک خوب ما را خط بیزاری بود + منع بیزاری سنجر بنصیحت نتوان +

که بطفل میداد او را خط بیزاری داد + خسرو — عشقت فگند میان من و دل بیزاری + بر رخ لرزان نگر اینک خط بیزاری ما + گر زنور غلط بر تو خطاب رفت + نامه من خط نجات منست + **خط پیاله و خط پیمانه و خط ساغر و خط جام و خط ایاغ** بمعنی این جمله خطهایست که در جام جم بوده لیکن در غیر جام جم نیز استعمال کرده اند خط جور نام خط اول **خط بغداد** نام خط دوم **خط بصره** نام خط سوم **خط ازرق** نام خط چهارم طوسی — نادیده ز ساغر خط جور و خط بغداد او + فارغ ز خط چار کتاب است دل ما + علی خراسانی — ساقی یک بود چون دیدی مانند مشق طفلان + شد از فروغ باده خط ایاغ روشن + طالب آملی — باده جلای نظر شو که ساقیان خط پیاله برلب میگون نوشته اند + محسن تاثیر — بزم عشرت میکند ذوق بکر لب جانانم + حلقه ام را بیزاری خط پیمانه ام + صائب — زفیض بیخودی از هر دو کون آزادم + خط پیاله ز تیغ خطر امان منست + زجلوه سرو تو کیفیتی بستان بود + که طوق فاختگان جمله خط ساغر شد + قدم زمیکده بیرون منه که چون خط جام + خط مسلسل در جهان نمی باشد + قبولت — می کشان در خانقه حرفی ز چشمش سر کنید + رشته تسبیح زاهد را خط ساغر کنید **خط امان** مقابل خط خون میرزا صائب — از هواداران مشو غافل که وقت برگ ریز + طوق قمری سرو را خط امان خواهد شدن **خط آب** کنایه از نقش آب که ثبات و بقا ندارد میر خسرو — چون خط آب را کند نشان + سیل بیرون کشند سیل کشان + منوچهری — هست ما خط و خط جبنان چون خط آب + هست با قلم و شمشیر شیران خرگواز + خرگوا بفتح خای معجمه و را و بضم کاف فارسی و واو و الف و آخر زای تازی چوب دستی باریک که بدان خران رانند **خط حصار و خط مندل** دایره که عزایم خوانان وقت عزایم خواندن برای حفظ برگرد خود یا دیگری کشند سلیم — چه سادگیست که خال لب تو آخر کار + بگرد خویش چو شد و خط حصار کشید محمد طاهر نصیرآبادی — صوفی که بود همیشه در رد و حیل + آموخته شیطان ز روی این دغل + هر گاه کند و حد نشس جا باشد + دیو لیست که افتاده بخط مندل + طالب آملی — نیست در دایره بی دولت ادراک حسود + دیو از شود داخل خط مندل + **خطاط** آنکه خط خوب و بسیار نویسد سیفی — خطاطی که عشوه بسیار میکند لوی بهینه مشق همین کار میکند + **خط سرمه** خطی که از سرمه در چشم کشند میرزا بیدل — سیه مستی مبادر گشت بیتاب میگردد + ز خط سرمه گرد چشم مست خواب میگردد + **خط تازیانه** خطی که از زدن تازیانه بر اندام پدید آید باقر کاشی — چه دست می نهی ای شهسوار بر دوشم + چمالی میوه از خط تازیانه خویش + **خط اجری** حکم انعام و ادرار برات اجری هم گویند میر معزی — آرزو آید همی نجوم فلک را + کز تو ستانند برین خط اجری **خط گذار** بذال معجمه کنایه از قلمزن و نیز گذار آنی بر آن دال البته که بمعنی خطی گذار بود **خط کشی** باصطلاح بنایان کشیدن خطوط براطراف طاقهای عمارت دار از بعد از سفیدی برای خوشنمایی محسن تاثیر — در جوانی دیده ام شد جلوه گاه نوخطان + خط کشی بیش از سفیدی کرده ام اینخانه را + این کهن غم خانه را اگر گل گفت سفید بنا + خط کشی از خط باطل کن که دین دار حرفیست + **خط بر آوردن** انکار کردن حجت برای اثبات دعوی خود و سند آن و رلفظ خط بمعنی محضر گذشت مخطط شد و جوی باده رو **خط بستن خط** در او ردن

و خط بردن و **خط دمیدن و کشیدن** مشارٌ الیه از اهل زبان بتحقیق پیوسته صائب سے خط برآورد بهمان
چنر و ساده نماست + در صفا جوهر آئینه نهان میباشد + نه خط است اینکه دمیده ز لب جان پرور تو + کز گرد لب جان پرور ما
نشکر تو + دبیر چه زد و خط برخ دلستان کشید + خطی چنان لطیف بآبی توان کشید + شفیع اثر سے چو خط یار دود دین عشق
تعطیل است + گر کند سبق خوانده را تکرار + ملا شانی تکلو سے سبزه از لاله زار خاطر شانی دمید + تا لبش خط زمرد رنگ
بیجاده بست + خسرو سے سبزه برآورد خط عاشق فریب + از دل بشنیده ربایند شکیب + ترا که خلقی بهشت نکو خط هم نکو
تی انکه لوح دانش فضلش زبر شود + از نقش به که خواند و حرفی تبر بن از انکه + زنگی که خط کشد سیه رو تر شود + بهت از برای
کن تا خط کشیده است + مضمون نهان مدار که عنوان کشوده میشه گمان مبر که برو خط مشک فام کشید + که صید افکن و بعا خلق دام کشید
خط کشیدن بصله باد در راه بر کنایه از محو و نابود کردن صائب سے در ره این یمت گردون خطا است + تا دگی خط بپا یا لی کشید
نظام دست غیب سے حرف وصل یار را از دل برون کردم نظام + خط بساط برحل از اندیشه باطل زدم + بدر شوری سے تا جا بود غم جانان
بجان کشیم + سر بر نیم ز خطش خط بر جهان کشیم + خاقانی سے تی خط از رق قدح کش + خط در کش زهر بر دو آن را + دهنی از نوشتن
در قلم کردن میرزا بیدل سے عرض هستی رنگ آینه دل میشود + تا نفس خط میکشد این صفحه باطل میشود + شیخ شیراز سے آن نقطه
خال چه موزون نهاده اند + وین خطهای خوب چه بر بن کشیده اند **خط نهادن** مثله حکیم شرف الدین شفائی سے دشمن بیار
نامه برسته میوشت + گذشت از حد که بهم بر کنار خط + **و خط بر دیوار کشیدن** افاده معنی حفظ اعداد نیز کند شاپور
سے میکشیم در حساب عدد + خط مژگان همیشه بر دیوار **خط بر قبر و بر مزار کشیدن** بعد تدفین میت بر قبر سوره انا انزلنا
خوانده مثبت خط میکشند و این را موجب مغفرت اعتقاد دارند صائب سے ز بعد مرگ کسی خط بقبر ما کشید + ز بس که بود هم در حیات
کسی + زکی قمی سے چو زخم تیغ تو نزنم که خون برآرد جوش + اگر خطی بمزار شهید خویش کشی **خط از قلم زدن** کنایه از گم
شدن و سنه آن در لفظ خط غبار گذشت **خط بر سر کسی کشیدن** کنایه از عیب منسوب کردن **خط بر خاک و بر زمین
کشیدن** کنایه از اظهار عجز و خجالت خود کردن صائب سے گل ز انفعال روی تو در خار گشته پنهان + ریحان ز شرم
خطش بر خاک خط کشیده + تا صف مژگان آهو چشم ما را دیده است + خط بمژگان بر زمین خورشید تابان می کشد +
خط خون حجت قتل و همچنین رقم خون **و خط بخون کسی نوشتن و داشتن و کشیدن و آوردن** خواجه شیراز
سے تبی دارم که گرد گل ز سنبل سایبان دارد + بهار عارضش خطی بخون ارغوان دارد میر نظرت سے بر خاک ما نظر
غرض آلوده میکنی + خط میکشی بخون شهیدان چرا چرا + میر الهی سے ندانم چه دانستم که دلبر خط بخونم آورد + سرنوشت
خویش را هرگز کسی از بر نداشت + وحید سے تا حسن بر فروخته شمع جنون ما + خطی کشیده عشق ز هر رگ بخون ما + منصور
قدرت سے چون توانم که برم جان ز غم دیدارش + خط بخون من بیدل خط پیشانی بود + نظامی سے
بهر مرزبان خطی از خون نوشت + که در مرز ما خاک با خون سرشت + سینه از دل درد مند و چشم گریان
خون گریست و آن خط را بجای سیه مداد بکار برده نامه با عنوان خون خویش نوشت یا آنکه برای کار از خونریزی
خطی نوشت که بیاید و این مهم را از پیش برد یا آنکه خط را با این مضمون نوشت که هر گاه ز حکم ما عدول کند و برا مرد جان
نشود خون خویش بگردن وی است و سنده رسم بخون در سخن خواهد آمد **خط بسر خویش دادن** کنایه از حجت بقتل

بقتل خود دادن ظہوری ۔ از نجر گفت بخاره نم باد دهد ✦ جانی بور قبا زر قمها داوند ✦ تا بر خط دیگران در سر بنهند خطی بسر خوبیش قلمها دادند ✦ **خسته فلا نجیر دادن** کنایه از قرار کردن بکمال نجیر وحید ۔ اگر نقش از رنگ اگر ساده اند ✦ همه خط نجوشش خطیش داده اند **خط بالیدن و شستن و تراشیدن** هرکدام معروف ۔ زردی لاله گون مهر آتش خط عنبرفشان را ✦ کمین زنبار بی شیر از ده لبای پریشان را ✦ **خطا** بالفتح گناه کردن و ناصواب و فارسیان بمعنی سهو نیز استعمال کنند **خطا گفتن و کردن و زدن و باختن** بمعنی **و خطا رفتن و شتن و شدن و افتادن** لازم است **و خطا درگذاشتن** بمعنی بخشیدن **و خطا خوردن** بمعنی سهو شدن **و خطا دیدن و گرفتن و نهادن و دادن و انداختن** هرکدام معروف باز کاشی ۔ راه باریک و کاسه لبریز است ✦ دم نگهدار تا خطا نخورد ✦ علی خراسانی ۔ تیر دز ناوک غمزه عشاق را چو صید ✦ این تیر بر نشانه دل ما خطا نرفت ✦ شیخ شیراز ۔ نگهدار ما را از راه خطا ✦ خطا درگذار و صوابم نما ✦ تا شرب نجوان فردی که از وی سهو کاتب حک نشود ✦ میخورد هر کس خطای از دل خود میخورم ✦ ظہوری ۔ در صید وصل ناوک تیر نگشان ✦ یا انیمه ملاحظه آخر خطا فتاد ✦ واله هروی ۔ جام از کفم خطا شده و در دو کشتی گرفت ✦ گفتا بنوشش تا کنی در خطا غلط ✦ در ره آبله پا نه بیبک پر دار ✦ بجه بر جیب هدف زن ز خطا اندازی ✦ ملا نسبتی ۔ خداوندا با عزاز شهید است که در محشر ✦ خطای قتل من بر جانب قاتل نیندازی ✦ خواجه شیراز ۔ تیری که زد بیدم از غمزه خطا رفت ✦ تا باز چه اندیشه کند رای صواب ✦ میر معزی ۔ دو در فلک خبر تو پس از هزار تو ✦ خط در از بهر که داد خطا داد ✦ میرزا طاهر وحید در تعریف دفاق ۔ چو بینی زده خورد و لدار را ✦ چنین هوش آن طفل نو کار را ✦ که هرگز ز طفلی خطای نزد ✦ بجز شیشه دل بجای نزد ✦ میر حسن دهلوی ۔ ترک خطای است ما شده خطا ست تنگ ✦ بر دیده عیب گیرم و بر دل خطا نهم ✦ وملا نصیرای همدانی در تعریف صفهان آورده که خطا مانعی و تیراصابت از کمان یکان بر هم یقین نمیه **خطا بر رخ کسی کشیدن** خزانی علیه الرحمة در شرح این بیت که ۔ کشته ز کلک خطا بر رخ قضا و قدر ✦ نبند بنطق خطا برکشد صواب و خطا ✦ نوشته کرد ز نویسندگی و وزارت صاحب مرتبه است که خطا بر نوشته قضا و قدر میکرد و در تکلم و نطق قدرتی دارد که گاه نطق او هیچ کلامی در ا کلام او خواه صواب و خواه خطا کاری نمی آید جهر که را خطا بکف باشد از مکاری نباید **خطاب** بالکسر رو برو سخن گفتن و تیز بمعنی سخن و نوعی هذ القاب پادشاهان کبار بار کان عمده ای خود دهند و بالفظ کردن و دادن مستعمل اسیر ۔ کج کلاهان قبله عالم خطابش داده اند ✦ هر که اینی بر گی کرده تسخیر آتش ✦ ظهیر الدین فاریابی ۔ گهی لقب بنهم آشفته زنگی را حور ✦ گهی خطاب کنم شخص سفله را راد ✦ بدر جاجی سه شاه محمد علم داد سپهرت لقب ✦ حاکم روی زمین کرد است خطاب **خطبه** بالضم کلام خطیب که در ستایش باریتعالی و نعت حبیب او و موعظه خلق باشد و خطب جمع و بالفظ کردن و دادن و خواندن مستعمل خواجه جمال الدین سلمان ۔ فلک بنام تو تا خطبه داد در عالم ✦ زمانه جز تو کسی را بپادشاه نخواند ✦ میر معزی ۔ کی خطیب سمرقند خطبه کرد ببرد ✦ سعادت آمد و بوسید پایه منبر ✦ ۔ که برادیم خطبه گردد نشد از کجه بردن ✦ زمزم از پاسیبی سبیل گرفتن خطبه ✦ خاقانی ۔ خطبه بنام رفعت و قدرش همی کنند ✦ از اوج برج جوزا بر منبر آفتاب ✦ **خطیب و خاطب**

خطبه‌خوان اول شهورست و دوم میر معزی ست اندر ملکوت از لقب حشمت نامش + خورشید شده خاطب و گردون شده منبر + خطبهٔ آدم نام یکی از خطبهای نهج البلاغه ست گرچه خطبه رانمی‌بینی سخن پس و مشو + خطبهٔ آدم بود نظم دلارای سخن + خطر بالتحریک بهلاک نزدیک شدن و نمایان از صفات اوست و با لفظ داشتن و کشیدن دگرفتن و کردن و افتادن مستعمل میر حسن دهلوی ست دوش کوکب گذری افتاد + خطر برا خطری افتاد + صائب ست رهوار پیش و دربینا نان این خطر دارد + که رهرو از پیش پای دهن باز میدارد + مسیح کاشی ست خود را چو تخته پاره برآرم زین میان + تا یکی زچار موج عناصر خطر کشیم + دنیز بمعنی قدر و منزلت میر معزی ست آن دیگر گو نیسران جهان رو زبرد + پیش حکم تو ندارند یک ذره خطر + درچنین فصلی گرفتی از خطر کردن خطر + از خطر کردن شود مرد جوان دو لت خطر + دسنه کردن در خطبه گذشت خطرمند بمعنی گران بها و قیمتی مجاز باشد استاد فرخی ست خواسته گرچه عزیز است و خطرمند بود + بران خواسته دو خواسته را قیمت خطر خطرگاه و خطرستان بمعنی ظهوری ست فکر عشرت زرهم بر دبحر زعم خویش + انیم ساز که خاطر خطرستان گشته خطمی خطائی بهترین انواع گل خیرو است در آغاز شگفتن برنگ سفید میباشد تا در پهر پس بسرخی زند پس سرخی او کمتر شدن گیرد و بعد از غروب باز برنگ اصلی باز آید در اصل ست مجو خطمی خطائی هر زمان در باغ دهر چهره دیگرگون مرا از خجلت عصیان شود مع الفا خفت بوزن عفت سبک شدن و با لفظ کشیدن و دادن مستعمل تاثیر ست از طرف رسمها فلک در تعجیم + کامی بکس نداد که خفت نمیدهد + مخلص کاشی ست در حقیقت جهل کامل بهز علم ناقص است + زر گشته از کم عیاری خفت از سنگ تمام + احمد بیگ تبریزی برادر میرزا محمد قلی تخلص ست بر چهره اگر نیل ز زردیت نکشی + خفت زکسی بهیچ حالت نکشی + خفتان و خفتان بالفتح نوعی از جامه مندارکه اکثر در جنگ پوشند نظامی ست بدید خفتان زره پاره کرد + عل بین کی فره و با خاره کرد خفتن خون و خسپیدن خون کنایه از بحل شدن خون و از قصاص در گذشتن خون خفته یعنی بحل شده و از قصاص در گذشته قاسم مشهدی ست خون عاشق خفت از گرمی خویش نخفت + آتشی دارد بزیر پای پاپاشس هنوز + مولوی معنوی ست دیده خون گشت و خون نمی خسپید + زین دلم از جنون نمی خسپید + انکه گشت است از بی‌ادون من + سبے مناد که نخسپد خون من + خفتن و خوابیدن معروف و بستن شرای خیرات و ماست شدن آن و آلودن و آغشته شدن بچیزی چون کباب در نمک و شمشیر و تیر در خون و سند در خفته بیاید و + پشت خوابیدن و بر پشت خوابیدن بآرام خواب کردن خفته معروف و در کتب خفته و دقیقه خفته و معنی خفته استعاره در رگ خفته و پای خفته مجاز است صائب ست عاشق بپای خفته تواند بجا رگخت + گرخواب صبح چشم تو مردم با زاست + شیخ شیراز ست چو متاع خیر بحکایت بگفت + ز غیرت جوانمرد را رگ بخفت + واله هروی ست کردار پدر ز یاد رفته + بیدار دقیقهای خفته + فیضی ست بانگ قلم در بن شب تار + بس معنی خفته کرد بیدار + خواجه جمال الدین سلمان ست بخت شود بیدار من خفته تر از غمزه فسنگ + زلف آشفته تو بسته تر از کار منست + دراکود وخته بحیزی چون کباب در نمک

ونیک خفته وتیغ وتیر بخواب خفته وحید سه زناز آن شوخ چون سود دلم آشفته می بیند * بخواب دیدم تیر نگه آخفته
می بیند * ملا قاسم مشهدی سه بیرون دستار برخاکم میندازد کرمن * در کفن همچون کباب در رنگ خود اسیدم
خاک خفت. خون خفت. راه خفته. سایه خفته. **خفسکی** کجی وخمیدگی * بالفظ گرفتن مستعمل انوری سه حرف تیغ
تو الف وار کجا کرد قیام * که نه در عرصه الف خفسکی لام گرفت * وهمین معنی است درین بیت شیخ شیراز سه
چنانکه رسم عروسی بود تماشا کرد * ولی بحمله اول عصای شیخ بخفت **خفت وخیز** کنایه از تاتی وتدریج سه
دولت آن به که بخفت وخیز بود * کو دولت تیز رستخیز بود * **خفقان** بالتحریک طپیدن دل وجنبیدن علم وباد و آن
وهندوان وفارسیان بسکون نیز آورده اند میر محمد افضل ثابت سه ناخن تدبیر را خفقان دل تسلی
نشکست * عقده من واشد چون غنچه از طفل طبیب * کمال اسمعیل سه زهیبت تو دل شیر آسمان همه وقت *
چنانکه شیر علم روز باد از خفقان * هر تقدیر زلف از تشبیهات اوست طالب آملی سه هنگام فغان بجنبش زلف
خفقانم * بر طره شاد آه بی آواز کند ناز * بی جنون مغز فغان بی نمک است * چین زلف خفقان بی
نمک است * **خفچه** بالضم وجیم فارسی درختی است پرخار ومجاز چوب دستی که بر سر آن آهن سر تیزی باشد ده آن
گاو رانند ظهوری در نوادر البشارت سه در کوچه باغ عیش آن چرخ ملمس * گر گمرید زبیابان گاو زمین * بر پای
همه دار سم خود خار جفا * بر سر بنه زشاخ خود خفچه کین * **خفی** آیین بضم اول وفتح تحتانی تثنیه خفه بمعنی موزه
رخیین نام موزه دوزی ... خان ... لفظه وکسوت ... جهاز * قدر جمع من جانب ابلده بخفی
رخیین * خفه بالتحریک گرفته شدن گلو * بالفظ نمودن مستعمل طغرا سه تا نماید خفه از دود خودم غنچه صفت *
مشعل لاله انگیخت صیاد کشمیر * مع اللام **خلاص** بالفتح رستن ورهایی خلاصی مزید علیه آن مثل زیادتی
زفضولی واخوت آن * بالفظ خواستن ویافتن. ودادن. وکردن وشدن بجمله ازوسیین عقبه نیز * بالفظ آمدن
بجمله مستعمل شیخ شیراز سه یکی رفت از چار سو قصاص * چه کردی که آمد بجانت خلاص * نگارش
نخواهد رهایی زبند * اسیرش نخواهد خلاص از کمند * خواجه شیراز سه جان بستم میان شمع صفت از سر
شوق * تا نسوزی زغم عشق نیابی تو خلاص * خواجه جمال الدین سلمان سه گفت از بند زندانی خلاصی
داده وبخشیدنش * زری گر عبد قادر ان بابندی بود در زندانی * میر یحیی شیرازی سه سفر از غم خلاصی
که دهد محنت نصیبان را * همان در بحر باشد گر چه کشتی بر کنار آید * سید علی خراسانی سه از فرط مرحمت شاه
دین عجب نبود * که در خلاصی ما کرد صد دعا زنجیر * مولانا یمنی سمنانی سه صید تش طپان تن بهر خلاصی
زبند اوست * سر قصد از نشاط که صید کمند اوست * امیر خسرو سه زلفت یک گره بگشا از بهر دلم
بسکن * خلاصی زپیچ سخن گرفتار آرزو دارم * ملا طغرا سه خار چمن نرهشتاد رگو خواری قبا *
بهر خلاصی آرزنده من بیگانه را * حیاتی گیلانی سه مطلب ذوق خلاصی زحیاتی آیمان * بلبل مانده گرفتار
بکنج قفسی * دانه هر کس سه تا خلاصی ده از گریه ما صحرا را * موج در حرف داور دلب دریا را * ولی دشت بیاضی
سه راضی بخلاصی ام نشد مرگ * مردیم ولی بیمار مندیم * دیدنی رهاد از اد مجاز است ملا طغرا در تعریف برسات

سه شد ز لطف او در گلستان خاص ✤ بهای کو از قناعت خلاص ✤ سلیم سا استطاعت ز تریاق عشق بار زیب
آفت است ✤ کی کند پروانه را از شعله بالی و پر خلاص ✤ در قیامت کن خداوند اسلیم خسته را ✤ ز آتش دوزخ تاب
ردی پیمبر خلاص ✤ عقل نگذارد مرا که دم زند در دم فخر خلاص ✤ رهبری کو تا مرا سازد از این رهبر خلاص ✤ جهان
شود آسوده هر که دل قبول عشق کرد ✤ می شود چون صاف شد آینه روشن گر خلاص ✤ همچو گل مشت زری دم خسیدم
خویشتن را ✤ چون بغیر این نوا شد زین چمن دیگر خلاص ✤ چند در قید زمین و آسمان باشد کسی ✤ تا صدف بر خاست
شکل گر شود گوهر خلاص ✤ هر که در کار با زنجیر زلف افتاده است ✤ کو نشگرد دیگر از قید در محشر خلاص ✤ چشم
پوشیدم از دو فارغ شده از قید او ✤ هست زنگی قاب این گونه نیلوفر خلاص ✤ بعد از این بر من نوارد دستی
آسیب جهان ✤ سوختم گشتم ز بر رفت چو خاکستر خلاص ✤ همچو پیچ و تاب موی زنگیان از احتیاج ✤ اهل عالم
نیستند از قید یکدیگر خلاص **خلاف** بالکسر ناسازگاری کردن با هم و بالفظ کردن و افگندن و افتادن
مستعمل سعدی ست ✤ چو درنگر دشمن افتد خلاف ✤ تو بگذار شمشیر خود در غلاف ✤ ندیدم زنار سرگشته زلف کو
طالع و بخت برگشته تر ✤ ز بادی و تیره روی گراوست ✤ خلاف افگند در میان دو دوست ✤ اسیر ابهی ست
عشاق از مذهب عشق متفق ✤ در دین عشق کفر بود گر کنی خلاف **خلال** بالکسر میانه چیزی و چوب دندان
کاو و به معنی بالفظ بدندان کردن و تنها **خلال کردن** کنایه از دست از طعام باز کشیدن میر خسرو ست
سنان بطرح چو بازی گمر که پرده را ✤ ز نوک نیزه به دندان خلال خواهی کرد ✤ سرخوش ست باندک کاوش
اندوه عشق تباهی ارزد ✤ به تشویش خلالی این نعمت تباهی ارزد **خلال نماندن از چیزی** کنایه از تمام و کمال
تاراج شدن و بغارت رفتن خواجه نظامی ست کس آمد کز آن ملک آراسته ✤ خلال نماند است از آن خواسته ✤
خلخال بالفتح پای برنجن خلاخیل جمع و بالفظ پوشیدن مستعمل خواجه نظامی ست همه عنبرین خال و خلخال پوش ✤
سر زلف پیچیده بالای گوش ✤ **خلعت** بالکسر جامه که از تن خود کنده بکسی دهند و جامه که ملوک و امرا بکسی
دهند و کم از سه پارچه نباشد دستار و جامه و کمربند خلاع جمع و فاخر از صفات اوست و مجاز خطی با گویند که خوشنویسان
هنگام اصلاح دادن خط شاگردان بر گرد حرفی که خوب نوشته باشد میکشند و خلعت دادن حروف را عبارت ازین است
و بالفظ بریدن عبارت از قطع کردن از عالم جامه بریدن تا نیز در تعریف آمده یزدی ست گردش ز نزاکت بیاده
خلعت نکهت غبار داده ✤ خالص ست نیست ابر زانکه بر بالای چشمت کرد جا ✤ عین خوبی دیده است
استاد خلعت داده است ✤ ظهوری ست بگاه مشق ز حسن قسم دهد خلعت ✤ بنابه خطایا و ترت خلعت تعلیم
خلعت اندامی خلعتی که بر اندام راست و درست آید و سند آن در لفظ آهن جامه گذشت **خلعت خانه**
خانه که در آن خلاع مهیا دارند و در هند **خلق** بالضم خوی و عادت اخلاق جمع و بالفتح آفریده و آفریدگان
میر حاجی ست حامی هر گز نپذیره سوی المخلفا ✤ آنکه بر خلق خدا خلق بمیر گیرد **خلل** بالتحریک کشادگی در چیزی
و تباهی کار و بالفظ آمدن و انداختن و افگندن و افتادن مستعمل اول در خر گذشت و دوم و در تعریف شمشیر
خلل گرچه می‌انداخت در دماغ ✤ ولی سرخوشی می‌پذیرد چو باغ ✤ کلیم ست حسد خلل در راحت تنهائیم

تنهائیم افتاد اگر + ز آشنایان گردبادی در بیابان دیده ام + صائب ــه دل عارف غبار آلوده کثرت نمی گردد + فتد از د

خلل در وحدت آیینه صورتها + کاشی ــه کفر زلف تو خلل در دل ایمان افگند + زاهد صومعه از چشم تو در جوش کند +

خلیع العذار اسپ بی لگام و شتر بی مهار رها کرده حکیم فردوسی ــه ز اسپ تگاور بجستی ز هول شمار + بری گشت لشکر

خلیع العذار + **خله در بسته** در مبحث در بسته بیاید **خلف** بفتحین از پس آینده و فرزند نیک و اطلاق آن بر شاگرد

مجاز است علی خراسانی ــه طفل دل را ز تعلم رخصت ارشاد نیست + هیچ شاگرد خلف را حاجت استاد نیست

خلوت بالفتح خالی شدن و جای خالی و این مجاز است خلوات جمع و با لفظ کردن و داشتن با کسی و بریکدیگر خوردن

مستعمل بیین در مبحث برهم خوردن گذشت خواجه جمال الدین سلمان ــه با خیالات خلوتی خوشش در دل ما هر نفس +

مدعی اوقات سلمان را بهم بر میزند + خواجه شیراز ــه ای که با وصل دلارام گزیدی خلوت + بعجب گشتم ازین

عیش اگر کامی داری + **خلوت با صفا** نام جای در حوالی تفت یزد تا شیر ــه تا خلوت با صفا ز مینی +

در تفت روی و جا ز بینی + نقشی که بدو ماند نشسته + در خلوت با صفا نشسته + **خلوتخانه و خلوتسرا**

و خلوتگاه بمعنی او راسخ ــه ز افلاک عناصر رخت بستم + بخلوتگاه بیرنگی نشستم + کلیم ــه خوش آن صبح نیستی

که اتحاد حسن و عشق آنجا + تو از من مست میگشتی و من از نگار میرفتم + **خلوت گزیده و خلوت گزین و خلوت**

نشین بمعنی خواجه شیراز ــه خلوت گزیده را بتماشا چه حاجت است + چون کوی دوست هست بصحرا چه حاجت است

خلیده بفتحین چیزی سرتیز که بجای فرو برند چون جوالدوز و درفش و سوزن و دردی که بجنبد در پهلو و مفاصل هم رسد و زخم

و جراحت و با لفظ گذشتن و خوردن و دادن و داشتن و کردن و یافتن مستعمل امیر خسرو در تعریف مناره ــه

ماه نخسپد همه شب تا سحر + گر سر ستیغش خله دارد دیر + زان خله هر بار که در ابر داد + برق ز جا جست و دگر جا فتاد + هر خله خار

که خوردم گشت + صد خله زجر بجانم گذشت + گه گرد آن بت شیرین زر خسرو جست + خله گرد آن گل نسرین ز سر خار

برفت + و در صفت چرخ ــه مشعل اوکرخیس آشوب یافت + صد خله از سیخک جاروب یافت + **خلیدن خلش**

بفتح اول و کسر دوم فرو رفتن چیزی سرتیز در چیزی و زخم کردن آن را ظهوری ــه جوی چون اندک گردن ترا دانش

آید + خلش غمزه و ننه و نیشتری بدر کار است + **خلجان** بوزن رمضان در کنز اللغات بخاطر در آمدن و جستن

عضو و فارسیان بمعنی خار خار و میل خاطر و خواهش بکثرت استعمال کنند **خله جانی** لقب پهلوانی که محمد نام داشت

میرکامات در تعریف گنبد سوار ــه پیر گردیده بجان عزم جوانی دارد + خلی ساختگی را که بعد از خله جانی دارد **خله چشم**

بکنایه آبی غلیظ که در گوشهای چشم فراهم آید گویند ای که از اجتماع آن تر کان است **خلیج** شاخی که از دریا

بر آمده باشد جمالای طباطبا در تعریف دیوان حاجی محمد خان قدسی ــه سخن را آب در جوار سطرش کلک + خلیجی است

دریا از بحور نشی **مع المیم خم** بالضم و تخفیف و تشدید نیز آمده سبوی شراب و غله و مانند آن ایرج

لاهیجی ــه از کف ساقی چو نوشیدم شراب آتشین + مست لا یعقل بر آوردم چو خم باده جوش + و در شعر

میرمعزی در مبحث خم برتارک سر کشیدن نیز بیاید و بمعنی کوس و نقاره مجاز است و خم ازلیت اتو کشان اکثر مثل سبو

میباشد و جامه بران افگنده اتو کنند وحید در تعریف اتو کش ــه خمش هست بر سر خیال فساد + اتو کش از آن

دست بر دل بنهاد * خم آب خورده خم که آب مستعمل شده باشد از سے کسی نداد میخانه راه زاهد خشک * خم آب خورده
جوش شد تا بی شراب بود **خم نیل بزبان رفت** هرگاه خم نیلی بگوش آید چنانچه از سر ریزد بواسطه فرونشاندن
جوشش آن حرفهای خلاف واقع در محل تعجب میگویند میرزا نظام سے حرف وصل من واو میگویند * بزبان
رفته خم نیل فلک * واین مثل در هند بسیار مشهور است **خمچه** مصغر خم ملا طغرا در تعریف شراب سے گل خمچه
بشس نزد طراح جام * بعقل مخمر بر آورده خام * بود خمچه قسمی زخم لیک خرد * توانش ببزم بزرگانه برد *
خمدان و خمستان و خمکده و خمخانه کنایه از شرابخانه سلیم سے چون سبو حیرت این
خمکده ام برد زکار * دست بر داشته از عالم و بر سر دارم * خاقانی سے عاشقی توبه شکسته بهجرمن *
از طواف خمستان آید برون **خم لبالب زدن و خم در کشیدن و خم بر تارک سر کشیدن**
کنایه از خوردن شراب بافراط ظهوری سے بیا هوی مستانه بر کشم * بهر جرعه خمخانه در کشم * صبوحی بجام
دل شب زند * به جرعکی خم لبالب زند * میر معزی سے گردانشدگان کشند بر دوش سبوی * ما خم کرای
کشیم بر تارک سر * **خم بستن بر خیزی** بار کردن نقاره و در بستن گذشت حکیم فردوسی سے بفرمود
تا بر درش کاودم * زنند و ببستند بر پیل خم * **خم** بالفتح و تخفیف و ایضا بتشدید خمیدگی و خمیده
از ینجاست که بر طاق ایوان و مستطاق خانه هم اطلاق کنند فردوسی سے سپه پهلوان بود با شاه جم *
بجشن اندرون شاد و خرم بهم * کمال اسمعیل سے آتش خاطرت در آورده * گردن باده را بخم کمند *
و اضافه خم بطرف ابرو و زلف و کاکل و گیسو و پشت و بازو و فتراک و تیغ و چوگان و کمان و خرطوم حقیقت
است و با لفظ کشیدن و گرفتن و خوردن و نشاندن خواندن خم در چیزی و بردن از چیزی و کردن
و دادن چیز را مستعمل و بمعنی کنایه از زرد کردن و دفع نمودن نیز باشد انوری سے شاهی که چو کردند قران بیک
دستش * انبه کمان خم بهم حکم قران را * طالب آملی سے دم صبح است بان ای دل کند مالدار خم ده *
مهیا ساز بهر ساق عرشش از شعله خلخالی * بیدل سے قال تسلیم زن و شوکت حباب دریاب * گردنی خم
کن و معراج کلاهی دریاب * صائب سے زحرف راست می آید براه راست با گوهر * نوای خنجر اگر از تیغ بیرون
می برد خم را * نظامی سے کمان گوشه چاچیش خم گرفت * زمین دیش گونه ور ادم گرفت * در بعض
نسخ است کمان گوشه ابروش ملا طغرا در تعریف سبو سے اگر دف ز پهلوی او خم کشد * خط سبح بر دور
عالم کشد * میر معزی سے گر نگردد روی و پشت اندر جوانی چین و خم * پس چو حال الشد چرا من حیلورم
بهم * حمد دلبندان مگر روی مراد است چین * زلف مه رویان مگر پشت مراد است خم * ظهوری
سے تا مار خم ابروی دلبران * تشابیده در خانهای کمان * قدش مردم از غصه خم میخورد * نگاه کر
بسته خم میخورد * خواجه شیراز سے خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت * بقصد جان من زار ناتوان انداخت
خم و چم ناز و اداهای از معشوقان هنگام خرام برد کاراید **خم زدن** کنایه از گریختن و بد مغنی
پس خم زدن نیز گذشت و خم زدن نیز کنایه از خم کردن سر و **خم زدن ترازو** کنایه از میل کردن

بل کردن نفع ترازو بود نظر بی بسبب گرانی وی زبانی — ترازو ... خم نمی زد + بسم ... کشیدن خم می زد
خسرو — بگریه پاش سر خم زد + بر شاخ زمرده شبنم زد + ... بر پای او سر خم گردد
— تم از بار عشق تو خم زد + گیسو از بار عشق خم ترزد + حکیم سوزنی — آن سو که تا بر عمل او
باید مقابل خم زد از یک رغب + انوری — وقت نیرمت چو خصم خم زد از غم جان + گر ره دا
سپهر در بدکرد در شکست + حیاتی — چون ماه نو زد به نهان گشت تعید بشد + گر تیغ ابرو تو رسید
گر خم زد خم در خم کسی داشتن و خم بچیزی گذاشتن در صدد خرابی او بودن سالک یزدی — نگران
دلشدگان تیغ او خمی دارد + نگار من بدارد زحمتها دارد + آه من خم در سر فلک در روز و شب + هر که با
او دست قصد بخون من دراز است + سالک قزوینی — بی بحر نگاه است که بلای دل او زیست + مژگان تو خم در خم
اعجاز ندارد + خم کسی خوردن فریب او خوردن ملا نسبتی — خم لطف تو خورده ام زار زده + شانه دستش
میکنم حایل همه + خماهن سنگی است کبود که پاره سرخی زند از آن مهره سازند و تازی صندل حدیدی گویند
معانی نجی — زیوران انجمنه نشانی برون خرام + کت برشته زاله خماهن زآسمان + خم مولوی جامی
— شکار شده در گزند چشم تو خرت + نهاده بر کمان ابروان خود کمان بر در + خمار بالفتح و تشدید میم مغرد بش
رود صفات چشم نرگس مستی و بالضم بقیه مستی که در سر ماند و گاهی از صفات اوست و با لفظ شکستن و دادن
و نهادن و داشتن و کشیدن و نشستن بردن و بیرون کشیدن مستعمل است — خمار بالفتح و ... باز تو کی کشد +
بشکنم جرعه خمار چشم تو را + اسیر — گرچه از خط سبزه سیاهی غرور ... + نتوان داد لب تمار ا یحوان
شکست + میر معزی — برو از بن لب لعل زلف قرار + نهاده نرم آن چشم پر خمار دو بند
واله هروی — حسن است ساقی مجلس که میدهد + از نشه بی باده چشمش خمار را + وحشی — میناست
ازمی شبیت چون نرگس + چرا خمار شد آن کس که زد ازه + ظهوری — ستر کرده ام ای ساقی تا مدار
بجامی زمغزم بردن کش خمار + درویش واله هروی — زسر مای برد بدر دستم نام + باده مجاسی دگر خمار
هر سبی را + بیدل — بیع تلخی غم اشتغال خون مید اکن + که موج می خمار کلفت تریاک بنشاند +
اسیر — دماغ میرساند خماری نشاند + بچه کار آید آن سی که سبو سبو نباشد + ومعنی مخمور مجاز است
اسیری لاهجی در وصف آن جانی گوید — گر چشم مست بودم که خمار + با زلف مشکبوش بی قرار +
روزی که از شراب وز ساغر نبودم ام + جانم ز جام وصل تو مست خمار بود + میر نجات — ساقی سر ما طفل
گر هنی که خماریم + یعنی که نجاک ره مشرق قسم ها + میرزا جلال اسیر — ماهی شب جمعه دگشته
از سر + خماریم ساقی مددی مددی + صائب — توبه را میکند خراباتی + لب میگون و چشم خمارش
منای زندگی خضر هم تاب رسید + هنوز از دم تیغش خمار میریزد + شفائی — ایام که هر شب دل یارب
شکند + هر لحظه بخون نرگس خماری شکند + از ما بیت بخل سر سفره خوبش + هر شام ز قرص مه کناری
شکند + خمار آلوده و خمار شکن و خمار آشکنی هر کدام معروف است + بنده گذشت اسیری لاهجی

[margin, diagonal:] خستن ... خستن ... [illegible]

ـه از بهر خمار شکنی از حافظ اگر درود + در میکده کرا حضری هست گو بیاید + **خمیازه** حالتی است که از کاهلی و سستی کشیدگی

در بدن پیدا شود در انحالة بنا چار دست بالا کنند تا زی تمطی گویند حق تحقیق اینکه خمیازه و فازه عام است که بر دهن

دره و بر کشیدگی بدن هر دو اطلاق کنند بلی خمیازه و دهن دره بیشتر معتاد و تیغ شود حاب. جهانگیری البتی بر دره خمیازه

را بازی آن نوشته دبعنی کشاکش اعضا و باز کردن بغل از خمار و کلال و کوفت مرکب است از خم مقابل راست و یازه که بمعنی

حرکت دادن دست راست و در انحال هر دو دست را بالا کسر برده هر دو پنجه را باهم استوار کرده دستها را خم میدهند

و خامیازه مشبع و خشک یعنی بیجا اصل از صفات و گل و ساغر از تشبیهات است و بالفظ ریختن و دمیدن و کردن

و کشیدن مستعمل و سین کنایه از مشتاق و آرزومند بودن بچیزی باشد و اضافه آن در بعضی از عالم اضافه

مشبه بالی المشبه بود و در بعضی از عالم اضافه مظروف الی الظرف دیگر آن میرزا بیدل ـه داغ غنچه گل را نیست

خبر جلیم مخموری + گرفت از رفتن دل ساغر خمیازه آغوشم + ای در غم خال تو دو عالم سیند + صحرا گرد خیال

چشمت آهو + مخمور گرفتاری گیسوی ترا + خمیازه دمد چو شانه از بن مو + میرزا صائب ـه گل خمیازه رنگین

است چشم تر لاله عذاری داریم + مستی و خمیازه بر خون دل ما میکنی + صد خم می داری و حسرت بمینائی کشی

چون گل از خمیازه آغوش میریزد بهم + هرکه آن سرو خرامان را تماشائی کند + طاعت زاهد ادامی بود اگر کیفیتی

میدمید بر دهن خمیازه محراب را + از مردم دنیا طمع هوش مدارید + بیداری این طایفه خمیازه خواب است +

خمیازه گل و قیصر بی سببی نیست + غفلت نکنم در خم آن طرف کلاه است + قاسم مشهدی ـه آغوش

ز خمیازه ز خم تو به بندم + گر بخیه خورد چاک دل از موی میانت + میلی خراسانی ـه چند از حسرت دیدار

تو خمیازه کنم + دیده کو که بروی تو نظر تازه کنم + مغز فطرت ـه زند فریاد ناوک در هوای شست صاف او

کمان خمیازه حسرت کند بر زور بازو دیش + اشرف ـه زاهد بیا بباغ اگر می نمیکشی + خمیازه بر تاب و علف

میتوان کشید + ظهوری ـه شیشهای فلک از باده تهی گردیدست + کم از جرعه خورد چاره خمیازه صبح + طالب

آملی ـه قربانیان مسلخ شوق شهادتیم + خمیازه بر توجه قصاب میکشیم + دیدی دارم که در آغوش هم

زخم با سوزش + نمک می ریزد و خمیازه بر خمیازه می ریزد + **خمیازه پا** باضافه سیر کوتاه که از جهت دفع کاهلی

و سستی کنند وحید ـه در تماشای تو برگرد جهان گردیدم + نیست چون پرکار جز خمیازه پا سیرها + جامی ـه

سیر این باده بخمیازه پای منیخواست + کشتی شوق رسا بود و چندان رفتم + **خمیره صندل** ادویات نام مرکب

معروف تا فیرسه به من جانب آن حور بهشتی + خمیره صندل از غیرت برشتی + **خمیرمایه** چیزی که منشا زیادتی

چیزی باشد چون خمیرمایه بستن شیر قدری از ماست که در شیر جوشانده وانداز سرد کرده ریزند دانش ـه

بکوه و دشت رسد فیض دامن ترما + خمیرمایه ابر است درد ساغرها + **مع النون خنجر** کارد بزرگی که آنرا

دشنه گویند خناجر جمع و فارسیان شکل تیغ یعنی کارد قلم تراشی نیز استعمال کنند و خنجر مهند عبارت از تیغ

هندیست میر حاجی ـه وانکه بجز قاتاب زند + قهر تو خنجر مهند را + خواجه جمال الدین سلمان ـه

نیست ممکن که من از خط تو بردارم سر + گر نهندم چو قلم خنجر بران بر سر + باقر کاشی ـه لب تشنه ام دقت

۵۹۰

دوقت شهادت بگلویم + تا بی بجز از خنجر قصاب گنجد + بهر تقدیر بخت کوشش از صفات وماهی ابرو محراب سبزه از تشبیهات اوست وبالفظ کشیدن وخوردن وزدن ومالیدن برخنجری مستعمل وباسام مخصوص خواجه جمال الدین سلمان سه بهر فران شحنه نجم که ترک انجم است + بر گلوی شب همی مالید هردم خنجری + تا نیرسه مانند خور چو شعله شمع بی فروغ کس خنجر کشیده مار الخورده است + میرزا صائب سه تجاهل جگر خصم زبون میسوزم + نیستم برق که خنجر برخ یار کشم + ظهوری سه کشته ست غنچه خنجر زکوش + زکوچک سر بزرگی فروشش + بکنش شهیدان نازی گذارم + بمحراب خنجر که جرئت برستم + راسخ سه کشادا ز ابروی خنجر گره را + بجوهر بخیه زد چاک زره را فطرت سه برآید های خنجر نمک سود از کف قاتل + پر است از شور نجی کاسه چشم سبزه زار من + طالب املی سه سینه امیرغاز سبی ترخان کرد آب فتح + چون گشتن به سبزه خنجر فرو چکد + **خنجر صبح** کنایه از عمود صبح ظهیر الدین فاریابی سه سپهر بکشد با مداد خنجر صبح + اگر لشب نزند همت تو بر نستمش + **خنجر الماس** کنایه از سبزه و تیزی گریه برف که در وقت گداز نیم رسد انوری سه باد وام دو خصم است که از خنجر الماس + تا داده لبش بوسه های فسانه **خنجر دار** بدال مهمله **وخنجر گذار** بمعنی باثر سه چو مریخ فلک شده صاحب نام بخنجر داری اوشاه بهرام + جلال الدین عضد سه شده ست تازه گر خون میان لاله وگل + که هست آب زره پوش بید خنجر دار + فردوسی سه ز مردان شمشیر زن ده هزار + بهنام ز ان خنجر گذار **خنجر بکف وخنجر بلکفان** آنکه خنجر در دست داشته باشد شفائی سه خنجر بکفان نیم شبان بر سر بالین + تا چند توان دید بنازم جگر تو **خنجری** نام ساز یست ملا طغرا در چشمه فیض آورده مریخ شمشیر خود را گذاشته کف بخنجری قوالان گشود **خنجری نواز** معروف **خنجر بر فسن زدن و بر سنگ کشیدن** تیز کردن خنجر با عالی سه بسنگ سرمه خنجرهای مژگان را کشیده امشب + از این جان سختی من پس نه اندیشم ابرو را + وسیلهٔ اول شد خنجر صبح گذشت **خندق** کوی که گرد بگرد حصار کنند معرب کنده با لفظ زدن مستعمل انوری سه حصار کرده برین تنگنه گون حصارم + بگرد وی زده از بحر بیکران خندق **خنده** مقابل گریه بمعنی خندیدن نیز آمده صائب سه عاشقان سیه روز خنده بید وست ترا که صبح بناگوش شام میگردد + و دلکشای . جان پرور . موزون . شکرین . شکرآگین . شکر آمیز . نمک ریز . نمکین . مست . مستانه . سرشار . بی اختیار . زیر لبی . آهسته . دزدیده . پنهان . ظاهر . دندان نما . بیوقت بیجا . جان برلب . خون آلود . خشک . تر . خام . از صفات وصبح موج از تشبیهات اوست ناصر علی سه ز جوش باده درونه نشین بالانشین گردد + ز موج خنده ترسم خطا بردن آید از ان لبها + خان آرزو سه کلیدی نیست قفل غنچه را جز موج خنده من + شود آسان اگر تا سان بگیری کار مشکل را + بیهوده خند . بیهوده خند . شکر خند . نوشخند . زهر خند . ترخنده . جره خند . وبرخند . ریشخند . سحر خند . زعفران خنده **خنده می وشراب وصهبا وخنده شیشه ومینا وصراحی وخنده جام وساغر** کنایه از ریختن شراب در جام وقلقل شیشه صائب سه از خنده صلح کن بخموشی که میشود + قالب تهی ز خنده بسیار شیشه را دانش سه آتش فتنه زد به ساغر بجان مرا + آید بگوش خنده مینا گران مرا + کلیم سه بی مصلحت

۵۹۱

ساقی این دور نباشد + گر گریه شیشه است دگر خنده جام است + و بعضی عبارت از دهان واز شدن جام و بعضی
از لب ریز شدن جام نوشته اند خواجه شیراز سه عکس روی تو چو در آینهٔ جام افتاد + عارف از خندهٔ می
در طمع خام افتاد + ناصر علی سه دلم ز شوخی آن حسن بی‌حجاب شکست + چو صبح شیشه ام از خندهٔ شراب شکست +
مزاج عاشقان نازکتر از گلهای این باغ است + ز هم پاشد برد خندهٔ صهبا ایاغ ما + خواجه جمال الدین سلمان
سه چو خنده شعلهٔ تیغت نشیند آب بر آتش + چو خنده ساغر مست گریه ابر بر دریا + خندهٔ زمین کنایه از
شگفتن گلها خواجه نظامی سه ز شیران بود روبهان را نوا + نخندد زمین تا نگرید هوا + خندهٔ آفتاب
و برق و گشمه و صبح کنایه از طلوع صبح و آفتاب و جستن برق و فروغش شمع غنی سه مرث شادی و
غم نیست بر بزم جهان + گریهٔ شمع خنده گشتی خندهٔ صبح است دمی + صائب سه زین نمک کز شورش علم برحم ما رسید
خندهٔ صبح قیامت مرهمیم کافور ماست + گر بهار دیده دارد غنچه‌های بیگمان + خنده بی اختیار برق باران
آرد + حسین ثنایی سه خندهٔ آفتاب صبح آرای + از رخ گوی زعفران منست + دانش سه غم او هرچه زارد
از زرد بی‌تمیزی دارد بهار گریه بی‌تبسم چه دهش بیباک میوزد + خندهٔ گل و خندهٔ غنچه و سوفار و زخم
و جیالت و رخ و مدت سور محمد قلی سلیم سه خنده سوی ورین دریا کجا تر میکند + منکه دریا را جو شبنم کنده ام
حد لب امی سه خنده چاک سبزین بر آستین زنم + سنگ با شکستن جیب و کنار سوختم + بیدل سه
ز لب بر خسته سرم خورشید بیدل + چو خنده زخم نمک فشانی بود + کلیم سه بسان خندهٔ سوفار عقیم
نیست خبرباسی + بمان زبان لب سبزین گر آسمان رنگد + صائب سه پیوسته خورد دل خون از غمی
دهان ما + از خندهٔ سوفار است دلیری پیکان ما + خندهٔ خنجر و خندهٔ تیغ و شمشیر کنایه از خون
ریختن حسین ثنایی سه خندهٔ خنجر زنانگشت + در دهان ظفر نمی گنجد + انوری سه خندهٔ خنجر ز فتح بی قیامت
نالهٔ دریا ز ندل بی شمارت + مغربی سه خندهٔ تیغش سبب گریه بدخواه را + چون نخندد تیغ او بدخواه را گریان
کند + خندهٔ راز کنایه از فاش شدن راز عرفی سه شعلهٔ خاطر او را چه شرر چشمهٔ مهر + گریه خاطر او را چه از خنده
راز + خندان شدن شمشیر کنایه از دندانه دار شدن شمشیر و دندان جیبه سه شادی ز بیران که گردد معنادها ست
قیمت شمشیر کم گردد چو خندان میشود + دلیعنی علم شدن مثالی نکلوه ز جان سپاری مغلوب و جانستانی غالب
اجل بگرید و شمشیر ابدا نخندد + گر غیر عدوی تو ندیم مذمت است + خندهٔ خنجر عدل تو قفای نفس است + شاعر
گوید سه چو شمشیرش بخندد خصم گرید + بلی از خنده برق است باران + صائب سه ز شوخی ما به برق
نوبهاران نسبتی دارد + که می ریزد چو باران خون و خندان است شمشیرش + سلمان ساوجی در صفت شمشیر سه
چو دندان کرد رش بود دندان + چو تیغ تیز شد در رزم خندان + خندیدن و خنده زدن و خنده
کردن بر چیزی معروف ناقاسم مشهدی سه نازم گران رکابی تمکین یار را + کل گل شگفت خنده
کرد + صائب بیا بهای خویش نه تشنه نخیره آن بی ادب که خندهٔ استاد میزند + ظهوری سه
حافظ قیمت و سیلم مرا حوال ظهوری خنده زد + این بود امیدوار گریه می آید مرا + وحید سه اگر عاشق بر عاشق زند

از بس تن چیده بشد + برغ دل خوش خندیده باشد + طالب آملی سه بچهرهٔ دل ماگونه دل بخندد + چنانکه برگل
روی تو زنگ ملال بخندد خنده زدن از خبری بیرنیازی سه کارم ببینه بخنده وفای تو گذشت + خود عقل
خنده میزند از کار رفتهٔ ما + خنده جفت کردن با کسی ظهوری سه باغبر خنده جفت کن بر خود چشم باد
ساغر بطاق ابروی شوخ دگر شم خنده گرفتن و ریختن و تراویدن و چکیدن از چیزی خنده
فرو خوردن و خنده دزدیدن و خنده در گلو شکستن و خنده در لب دوختن و خنده
برآمدن و خنده آمدن بر چیزی هرکدام معروف تبسم درگل گریبان کردن سعدی سه ملکی چه بود و مسلمان
خلاف میجستند + چنانکه خنده گرفت از نزاع ایشانم + صائب سه سردمهرت را بر درمندی بود در برگ ریز +
خنده و میر بر زور لب در وقت جیبان شیشه را + خسرو سه زاغ که با لک بنود حرام + خنده فرو خورده شگوفه
بکام + میر یحیی شیرازی سه گرچه محتسبی کردن سبو شکن + حریف بزم مرا خنده در گلو شکن + کاشی سه دولب
مدوز خنده که پیدا است بر رخت + آن شیوه ها که چهره گشای تبسم است + خندان معروف و اطلاق آن بر روی
و رخسار و چهره حقیقت و گل خندان و غنچه خندان و انار خندان و زخم خندان است و همچنین خندان شدن بند نقاب و استخوان
و خندیدن گریبان و چشم و رخ و شریان و زنگ نیز مجاز از پیش گذشت طالب آملی سه غمزه چون نیش نگاهی عتاب
آلاید + هر طرف صد دل بی شگفته شریان خندد + میرزا جلال اسیر سه زحیرت سرگرانی کم نگاه تا چه میدانی + که نرگس دان کند
مانع نگه تا چشم خندانست + خواجه جمال الدین سلمان سه تا بدیده کمان نهال حسن می بالد + سحاب تا نمی گرید نمی
خندد در خ رندی + صائب سه عقیقی سازد از خون جگر سیماب ندیدن را + بسمل شوخ چشم از غیرت خندیدن
چشمت + چو گل باری خندان صلح کن گر خرده داری + که دل را تنگ سازد در گره چون غنچه زر بستن + وحید سه
بند نقاب تو چو خندان شود + همسایهٔ خورشید فرو شان شود + از نشاط صد دمندی و در دمندان ترا + استخوان
چون پسته زیر پوست خندان گشته است + گل ز شبنم بخشش روی اشک آلود می آید + نگاه هر که افتاد است بر
رخسار خندانش + چند روزی مهر خاموشی بلب زن غنچه وار + چون زر گل چند خرج چهرهٔ خندان شوی + هم
بیان ناصر علی سه تا گریبان که بر رد صبا خندیده بود + صبح چون شبنم چکیدن داشت در بستان ما + محسن تاثیر
سه عاشقان تاثیر ز جانان ملتجی قانع اند + مرغ بلبل از گل روی خنده است و بس + خنده گاه کنایه از
لب و دهان معشوق حکیم زلالی سه که قهر از خنده گاه شیشه بردار + ز ابر خشک لعل تر فرو بار خنده خیز
و خنده ناک و خنده طراز و خنده پرداز و خنده روی هرکدام معروف کلیم سه با گریه خنده
رویم و با ناله گرم خوان + با زاری شرب غنچه دائم رسیده است + طالب آملی سه در گلستانی که عشرت را بنا خنده و
بی بصد جوش تبسم گریه ماتم کنم + صائب سه من آن روزی که برگ شادمانی داشتم چون گل + بهار خنده در
غنچه تصویر میگفتم + طغرا سه صبح است ای ساقی خنده رو پسر گریه دارم ایاغ تو کو + دگر ساقیا خنده ناک
آمدی + مگر بهره شوخ ناک آمدی + نظامی سه نمود ندگی زعفران گونه خاک + کند سیب مرد را
خنده ناک ها. درویش واله هروی سه خنده طراز لب گلهای باغ + دیده گشای دل عاشق ز داغ +

خند خندان و **خندان خند** مخفف خندان خندان مرزا ... ساقی شب برسید خندان خند + سبز پوشیده
بهچو سرو بلند **خنک** بفتحتین خوش و ناخوش چون نان خنک و ادای خنک . روی خنک . و گفتار خنک و خواب
خنک . و آب خنک . و خنک سری . و نمک خنک و بالفظ کردن مستعمل سلیم ــ بس است اینمه زاهد مکن ادای
خنک + چو صبح چند بدوش فکنی ردای خنک + صائب ــ من آن دریای پر شورم که خاموشم کنند +
با گفتار خنک دل سرد از جوشم کنند + بجوش گرم هر کس داغ خود چون لاله میسازد + چرا با زخنک از مرهم
کافور بردارد + جمعی که زیر چرخ کشیده روز کرده اند + چون شمع دل خنک به نسیم سحر کنند + علی خراسانی
ــ خنک سری اند ترکان سمرقند + نمک در مردم هندوستان است + **خنکا** بمعنی خوشا و طوبی و الف
درین ترکیب برای رابطه است بر قیاس خوشا و ماوره و ادوریغا **خنیا و خونیا** بالضم نغمه و سرود
خنیاگر و خونیاگر مطرب و مغنی حکیم اسدی ــ ز رامشن جهان بانگ خنیا گرفت + ز بس
در کشور شه با گرفت + حیاتی گیلانی ــ ورنه لشکر نیست امیدم برای آنکه + بهتر ز شاه نیست کنون
خونیاگری **مع الواو خو** بواو مجهول عادت و بالفظ گرفتن . و کردن . و داشتن مستعمل خان آرزو ــ هر دمی
بوضع دگر خو گرفته است + ما دل گرفته دلبر ما دگرفته است + حضرت شیخ ــ چو لاله با چمن حسن و عشق خوست مرا
می مجاز و حقیقت بیک سبو است مرا + مبادا که خو و عادت داشتن با فعال و احوال باشد نه بذوات اشیا مثلا
گویند که فلانی بسیر باغ یا سواری اسپ خو دارد و نگویند که بباغ و اسپ خو دارد و اگر گاهی آمده باشد
بهمان قدر مسموع اقتصار باید کرد لیکن لاله با چمن حسن و عشق خو ندارد بلکه علامت حسن و عشق هر دو در ان
هست معنی حقیقت و مجاز با حسن هیچ مربوط نبود چه حسن حقیقی و چه مجازی مصطلح نیست آری عشق حقیقی و مجازی
می باشد طرفه آنکه لاله می در سبو ندارد بلکه در جام اوست و اگر گویند مطلع دو نحی است گویم درینصورت لطف شعر
از میان میرود و بوهای محض میشود **خو گر** معتاد **خو باز کردن** کنایه از ترک عادت کردن به خو . خو شنجو زنخ
بنگ **خو خوابانیدن چیزی در چیزی** آلودن آن باین چنانکه کباب در نمک و پسته و بادام در نمک و شکر
سالک یزدی ــ من زبان خویش را در سرمه خوابانیده ام + همچو چشم شوخ اگر صد زبانم داده اند +
و خوابانیدن شمشیر و سنان و دنبه آن زدن شمشیر و غیره و درین لازم معنی است نه معنی آن چه درینصورت
شمشیر و غیره بخون آلوده میشود صائب ــ دشمنا نرا دارم از تیغ تغافل سینه چاک + چشم خوابانیدن
بود شمشیر خوابانیدن مرا + لبید فتح و ظفر است تا علم بر جا است + فروغ صبح نخوابانده با علم خنجر + بیداری
چه خواهد کرد یا رب با نظر بازان + که خوابانیدن تیغ است خوابانیدن چشمت + سنجر کاشی ــ تیغ زهر آلود
آن چشمان بنده وکند شد + بسکه خوابانده در هم تیغ ابرو کند شد + زمانای مشهور ــ بر خدنگ غمزه
آهونگاهان تهمت است + آنکه خوابانده بروبهاسنان پیداست کیست + **خوابیدن** معروف
و اقامت ورزیدن در جایی چنانچه گویند یکماه در انجا خوابیده ام از اهل زبان بتحقیق پیوسته صائب ــ
خط خطا عیان شد تا بساط زلف در چیده شد + فتنه ها بیدار گردد چون علم خوابیده شد + خواب

خواب مقابل بیداری و اطلاق آن بر رویا که در خواب دیده میشود و همچنین بر ورک مجاز است و امر بخوابیدن و خوش بشیرین. نوشین تلخ. غلطانی پیچ پریشان. فراموش نگران. گران سنگ سنگین. دراز از صفات و سنبل و سرمه و گرد از تشبیهات او میرزا صائب ــ گرفته این گل شبنم از سحرخیزی ٭ ز گرد خواب شود دست مردم بر خیز ٭ دل افگار سیه میشود از سرمه خواب ٭ چشم بیدار چراغ سحرانی بیمار است ٭ سنبل خواب پریشان رویده از بالین مرا ٭ شب که در مد نظر زلف پریشان تو نیست ٭ میرزا حسین ناقب ــ زینت حسن ز تمکین تو گر دید تمام ٭ خواب پای تو گر رنگ حنا سیر کند ٭ **بخواب دادن و بخواب کردن** بخواب انداختن کسی را **و بخواب آمدن** بخواب رفتن و مری شدن چیزی و در ان ما صائب ــ چنان که باده مرد افگنی سبی چنم ٭ کر چشم شوخ تو بی رحم را بخواب کند ٭ باقر کاشی ــ گر فهمیده آن به جو که خواهم کرد دل جایی ٭ که می افتد بهر سو میده به خود را بخواب امشب ٭ واله هروی ــ بخواب بلبل و گل آمدی مگر گرفت ٭ گریستن بخود و انداختن بخواب خندیدن. بخواب. جامه خواب سرخواب **خواب موج و خواب آئینه و خواب نرگس و خواب بادام و خواب آبله و خواب سبزه و خواب مخمل و خواب قالی و خواب بساط** مثالش در بساط سبزه گذشت **و خواب قماش و خواب شال و خواب نهالی و خواب بسمل** معروف زاهد ــ صید گاه گیست این گلشن که هر سو بنگری ٭ آب در رنگ پریشان تر ز خواب بسمل است فطرت ــ زمین دارم بکف سر رشته آشفته حالی را ٭ رگ خواب پریشان کرده ام خواب نهالی را ٭ سلیم ــ بپای گل ز موج سبزه زنجیر ٭ بگوشم سبزه خواب شال کشمیر ٭ میرزا حسن بیگ رفیع ــ نبیند پهلوم در خواب هم روی نهالی را ٭ بخواباند تم از نازنین خواب قالی را ٭ واضح ــ رفیض پای تا پرگل شود آئینه یوسف ٭ چنین تعلیم فرمود از دیم خواب قالی بر کنار خویش دارد تکیه مینا مدام ٭ بهر خواب موج باشد بستر سنجاب آب ٭ واله ــ تا ز تن سیمین نهم روی چنین سیفی ٭ خوابم به دیده و مساز خرابی چو خواب مخمل ٭ قزلباش خان امید ــ بتو بید از رحمت دیدگان تقریر کرد ٭ خواب مخمل را تواند کسی تعبیر کرد ٭ میان ناصر علی ــ چمن که دولت بیدار دار دار شبنم ٭ چو خواب سبزه خزان از دلش فراموش است ٭ دزدیده در رخ تو نگه کرد و غافلی ٭ آخر فریب داد ترا خواب آئینه ٭ وحید ــ کرچمن جلوه کنان بگذرد ٭ خواب خوش از دیده نرگس برد ٭ خان آرزو ــ خار زبان درازانی خوش باد ٭ ز رخ ناز آبله بیدار میشود ٭ **خواب پا** کنایه از خشک شدن پا از جهت بسیار نشستن یا بزیر عضوی نادیر ماندن و بسبب ماندگی و کلال چنانچه در خدر میشود **خواب بهار** از عالم خواب صبح صائب ــ نگفت قصه تان چشم از دیده ان خط ٭ فسانه ایست که خواب بهار شیرین است ٭ **خواب کباب** صائب ــ از صحبت خام نگردد دل خود کام از نمک سنگین شود خواب کباب خام ما ٭ **خواب سیر** صائب ــ ز خواب سیر درین منزل نتوان زلف بستن سبک سیری که جای گوشه دامن برکمر بندد ٭ **خواب رنگ و خواب گندم و خواب خنده** استعاره است سلیم ــ چه غافلیست زدو سپهر مردم را ٭ در آسیا بگر خواب ناز گندم را ٭ شوکت ــ شکستن از چمن رفتن بخون خویش غلطیدن ٭ بمبد غنچه خواب رنگ گل تعبیر ها دارد ٭ سحر دمیده بی گل نمود خنده

٥٩٥

نگره تبسّم نو درآمد بخواب خنده گل + **خواب تیغ** کنایه از ضرب تیغ میرزا بیدل سه بیدل از فرگان خواب بوده او
ایمن مباش + میکشاید فتنه با چشم از کمین خواب تیغ + و بر قیاس **خوابانیدن** شمشیر و علم و نیزه و سنان
شوکت سه مباش از غفلت ایمن زینهار آسوده گردون + که خونریز است چون خوابیدن شمشیر تعبیرم + میرزا
صائب سه بیداری چه خواهد کرد یارب با نظر بازان + که خوابانیدن تیغ است خوابانیدن **چشمت** + دشمنان را
ودرم از تیغ تغافل سینه چاک + چشم خوابانیدن بود شمشیر خوابانیدن مرا + خط عیان شد تا بساط زلف او برچیده
شد + فتنه بیدار گردد چون علم خوابیده شد + امید فتح و ظفر هست تا علم برجاست + **فروغ صبح**
نخوابانید تا علم ز خیبر + زلالی سه نیزه خوابانید قلب سپاه + ابلق طرف کله لاله + زمانای مشهور
سه برخدنگ غمزه آموزنگاهان تهمت است + آنکه خوابانید در رو پاسبان پیدا است کیست + **خواب
پریشان و خواب آشفته** خواب مشوش غنیمت سه بیداری خیال زلف خوبان میکند شب را +
از بس پیوسته بیند چشم من خواب پریشان را + و ایضاً خوابی که از آن تعبیری نتوان گفت صائب بمعنی اول است همه شب
بجو دستهٔ سنبل + خواب آشفته ام بالین است + و معنی دویم سه عمر آسایش و نیافره برهم زد نست + دل بیدار
با خواب پریشان مفروشش + اشرف سه گرنباشد مرد بیابان بکمین بهتر است + بر قید خواب پریشان
هست شیر بهتر است + **خواب امن و خواب عافیت و خواب راحت و خواب آرام و خواب
آسایش و خواب آسودگی و خواب فراغت** مقابل **خواب کلفت** ثنائی سه ز فیض لطف
تو شاید که بیچ کیفیت + ز خواب کلفت ازین پس خمار برخیزد + میرزا صائب سه هر جا که بلبلی است درین باغ و بوستان
از ناله ام ز خواب فراغت برآمده + نظیری نجف ز مهر د کم کاسه مجوی + خواب آسودگی از چشم ندیمان مطلب +
خدا این طفل بخوابخشد خواب آسایش + شبی صد بار از فریاد دل بیدار میگردم + بروی بستر گل خواب
راحت نیست شبنم را + نقاب از روی گلرنگ که امشب باز میگردد + کمین گاه است خواب امن سیلاب حوادث را +
دل بیدار با دحشت زنا امن پیش میگیرد + کلیم سه صورت دنیا ز خواب عافیت بیدار شد + عیش را از ناله
های تلخ بر دنیا کنم + خان آرزو سه خواب آرامت ز شوخی کی برد + گر چو بو باشد ز گل بستر مرا + **خواب غفلت
و خواب حیرت و خواب بیخودی و خواب ناز و خواب غرور** هر کدام معروف صائب سه بی بود
هیچقدر خواب غرور در دیده ز سنگین + اگر میدید آثار شکست شیشه دلها + از خواب ناز نرگس او وا نمیشود + در
آفتاب رد نتوان خفتن بخیمین + بوی گل ز خواب بیخودی بیدار کرد بلبل + زهی خجلت که شوقش کند بیدار عاشق را
ز خواب حیرتش آیینه کی بیدار + اگر چنین شود از می عرق فشان رویش **خواب جاوید و خواب اجل
و خواب مرگ و خواب عدم** بمعنی بابا فغانی سه چنین فسانهای خوش کدل گفت زو بان او + خضر گر
بشنود از حیرتش خواب عدم گیرد + صائب شده خوابیده بیدار و جان آسوده اند + برده گویا خواب مرگ این گران
خفته را + ظهوری سه هر خواب اجل از آرزوی قد کسی + فرعه بسایه شمشاد و صنوبر زده ایم + **خواب خرگوش**
+ از خواب غفلت و تغافل **خواب صیاد** ساخته که بهر فریب صید باشد صائب سه تو از فسانه غفلت

غفلت بخواب خرگوشی + وگرنه دمن دست از شکار خالی نیست + سنجر کاشی سه سوران همیشه گردند در شسته زغفلت با بیان در خواب خرگوشش + مسیح کاشی سه خواب خرگوش است شغل اهل + پاس اورد دل بیدار عشق میرخسرو سه پیش از ان خود غزال است دلیر + خواب خرگوشش داده بود به شیر + تغافل کردنت بی فتنه نیست فریب مرغ باشد خواب صیاد + سلیم سه پس از مردن بگرد خاک من فتنه گذار او + مرا صد مصلحت در برگ خود چون خواب صیاد است + **خواب چار پهلو** کنایه از خواب دراز با فراغت صائب سه از شب چون خسروان سنگش همینا میخورد + بانج زیادم خواب چار پهلو میزند + سلیم سه شده خورشید فرشش در گداد + کند چون خشت خواب چار پهلو + میتمای نوشته سه چون نگیم خون گرگشته شره درد امان من + بجو داغ لاله خواب چار پهلو میکند + **خوابیده و خوابناک و خواب آلود و خواب رفته و خواب زده و خواب برده و خواب گزین** ترتیب بمعنی هم چون مژگان خوابیده و سرپنجه خوابیده و مرد خوابیده و مرد خوابیده و فتنه خوابیده و مژگان خواب آلود و بخت خواب آلود و بخت خوابناک و پای خواب آلود و دست خواب آلود و چشم خواب آلود و تن خوابناک کنایه از تن غافل در بیخبر و مثالش در مبحث خود گذشت و خون خفته و خون خوابیده کنایه از خون هدر کرده که باز پرس آن نشود و راه خوابیده و صحرای خوابیده کنایه از راه دراز و صحرای دراز و کباب در نمک خوابیده کنایه از کباب نمک سود و دولت خوابیده کنایه از دولتی که بدان انتفاع نتوان کرد و سبزه خوابیده کنایه از سبزه که پامال شده بر زمین پهن شده باشد و مثال هر کدام در مبحث خود مرقوم است صائب سه بارنج خنده ان او گل چیره گشوده است + برق با جولان شوخش پای خواب آلوده است + دیده های سرگین دیدن نمیدانند که چیست دست خواب آلود گل چیدن نمیدانند که چیست + در دیده سبی ندارد چشم خواب آلود ما + در نماز کف دادن دامان وصیت سهل نیست + دل ز مژگان خواب آلود هزینهار سی آید + بلای جان بود تیغی که زنگ در سی آید + جز سایه فدو که سی با دشاه حسن + روی زمین گرفت بخوابیده راستی + زلعت با افتادگی با برکشان غالب شود + فتح باشد در رکاب این رایت خوابیده را + باطل نترب باطل صائب شگفته گردد + در گوشش خواب ناکان افسانه را عروسی است + مولانا شاهی سه اسی بخت خواب رفته کجائی که در فراق + آن می کشم ز دوست که دشمن نمی کشد + حالا بوصل تو فلکم عشوه میدهد + تا بخت خوابناک مرا در خیال چیست + حافظ بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر + زانکه زد بر دیده آبی روی رخشان شما + وصال دوست بیدار زحمت ندهند + که خفته تو در آغوشش بخت خواب زده + **خواب نادیده** کنایه از نابالغ چنانچه **خواب دیده** بالغ استاد فرخی سه بدکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف + مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار + **خوابگاه و خوابستان و خواب خانه** خانه که در ان خواب کنند و سینه فرشش درخت خواب مجاز است عرفی سه مهد داور میر گران زلف و جبین حسن غیور + می فتاند بر طرف بر خوابگاه یار گل + خسرو سه مرید را که گشتی بسر انقطاع وجود + ز خواب خانه غفلت چو خنجری زینام + تو دانی اگه نقابی ابه دبی بریده + نه آن بقا که در ایام

لحجند و اعوام + خواب سنگ افسون و عزیمتی که بدان خواب مردم بسته شود خواب گذار معبر و تعبیر کننده خواب

میسر مغربی سه مخالفان تو صد باره دام گستردند + شدند صید تو در دام خویشتن بر بار + ولی تو گل تو بے

نیاز و هشت تر اه + رمال کوی و ز اختر شناس و خواب گذار + خواب زدن و خواب کردن بمعنی و بسی بمعنی

و خواب کردن ایضا و سند آن در مبحث پای خود آمدن گذشت سه کلیم بخت تو آنگاه میشود بیدار + که

بکمارت نهاده خواب کند + خواجه شیراز سه دلا تا چند ریزی خون ز دیده شرم دار آخر + تو نیز ای دیده

خوابے کن مراد دل بتار آخر + صائب سه عارف نیست که بر بستر گل خواب کند + گرد ها از دهن شیر فلک

ماو انیس + تا بدار ان من صبح گل رسیده لک مست + خواب زر میزند در چنگل شهباز من + آفت کم است

میوه شاخ بلند را + منصور خواب خوش بسر دار میزند + حسین ثنائی سه خواب از بالش چه تو غائب

شده جان + پای در رفتار بچون دیده خواب میزند + خواب گرفتن و خواب ربودن و خواب بردن

و خواب آمدن کسی را بمعنی و خواب آوردن خدمتیه میرمعزی سه مغز را تری دهد تا آرد از چشم خواب

مغز چون تری ندارد خواب دشوار آورد + اسمعیل ایما سه آسوده گیست مشکل برگه شباب بگذشت + آسان نمی

برد خواب چون وقت خواب بگذشت + تنها سه ای صبح نو بهار بستان چو بگذری + بو را بر و سے بستر

گل خواب مے برد + ملا قاسم مشهدی سه چون نسخه دقیق برد یک کم خرد + از دیدن تو آینه را خواب می برد +

صائب سه و زیر تیغ خواب نمیکردم از غرور + اکنون مرا بسایه گل خواب مے برد + بیاد خواب ترا در کنارم

ز مستے + ترا چنانکه دلم خواست آنچنان دیدم + کدام ساعت سنگین دو چشم بخت مرا + درین زمانه پر انقلاب

خواب گرفت + علی خراسانی سه چون چشم اختران همه شب دیده کے غنود + زلفین دوست خواب پریشان

من گرفت + خواب کم کردن سند در بیت رفتن گذشت خواب ریختن بخواب آوردن علی خراسانی

سه بر سر ما تیره بختان در مصیبت گاه عشق + خواب غفلت ریخت گردون چشم بیدار کجاست + خواب

مارکون بمعنی کنایه حسین ثنائی سه دماغ از فکر تابش با بانی شد جان فارغ + که خواب مارکون چشم سراغ با بان

دارد + خواب از چشم بیرون کردن و خواب از چشم برداشتن و خواب از سر نهادن و

خواب ربودن و خواب بردن از کسی و خواب از دیده بردن و از دیده شستن از دیده رفتن

و خواب بریدن در بریدن گذشت و خواب فرو مالیدن بمعنی خواب از چشم پریدن و از دیده رفتن

و شدن و جستن و رسیدن و گسستن لازمست خواب در دیده سوختن و خواب در چشم سوختن

و خواب در چشم شکستن و در دیده شکستن کنایه از دور کردن خواب دور شدن و گسستن بمعنی استوار کردن خواب

و استوار شدن نیز آمده در صیدی طهرانی سه صیدی غنچه لب فرن طعنه نمی + کز بوی گل بدیده شکسته است خواب را +

ملا قاسم مشهدی سه بسکه سرایه غفلت تنگ افتاده مرا + چشم بو شیم و در دیده من خواب شکست + وحید سالی

مرا اگر ان شوخ از عتاب شکست + بچشم او دل من به ز نازخواب شکست + طالب آملی سه زلفت چو

سبے حجاب شکست + در چشم ستاره خواب شکست + میرمعزی سه صبر من شکست آری شکند بار صبر

بیمار صبر + خواب می گسست ازین جملہ وسواس خواب + در غمزه تو خواب نبردی بشب از من + تا وقت سحر نازمن
زار نبودی + بشب باد نه بجز تو نبندم خود ای جان + کر داغ و درد بجران تو خواب از من ربوده جان + کار صبر زن
شده از بیمار زلف او ضعیف + جای چو ہمین شمار ز سواس چشم او خواب + خواجه شیراز سه خوابم بشد از دیده درین فکر
جگر سوز + کاغوش که منزل ماه ماه که خواب + خسرو سعدی از روزی رو نبود ریاست چشم خلق + بر خورد بشوی فردا ال
خواب بار + نظرت سه نخست کر لب مژگان تو ازحق مگذریم + تا بر دار ز دیده ما خواب آسایش نشست + وحید سه
شب ہجران تو ای چون این دل بیتاب بر دارد + ز چشم صورت محمل خیالش خواب بر دارد + در تربیه شعرا سه زدل
کرده تاراج تا سحرا + چو محمل بر بست خواب سحرا + ظهوری سه افسانه را بود خواب + بیداری ما کن فراموش +
دکوشه غم از حرم جاروب بسته ایم + از پیشگاه دیده بردیم خواب سحرا + صائب سه خواب در دیده غفلت زدگان
سه سوزد + چون کسی غافل از آن صبح بناگوش شود + گمی که هم بخواب از گلشن رخسار او چینم + بیدار چشم خواب
از های و ہوی عندلیبانم + فتاده است مرا کار با خودآرای + که آب آینه از چشم کرد خواب . دن + دست
بمینه که بشویم ز دیده خواب + از بسکه تند میگذرد جویبار عمر + خواجه نظامی سه بیا ساقی از سر بنه خواب را
بمی ناب ده عاشق ناب را + **خواب گریختن** در صفات چشم بیاید **خواب برگشتن** سالک
یزدی سه از ان وقتی که بر خاکم گذشتی تخت بینی تابم + از آن بیمار مینایم که اعدا خواب برگردد +
خواب دادن و خواب داشتن و خواب یافتن بوجده بر کدام معروف
سلیم سه بعشق خواب ہوس میبرد یکی برد ای دل + بکار خانه محمل که خواب می بافند +
شیدا بیدی سه بعشق خواب طلب میکنی برو غافل + نگار خانه محمل که خواب می بافند +
کمال خجند سه زلف صبا کشید و نشد آگه آن دو چشم + صیاد خواب داشت که غافل ز دام شد
صائب سه حضرت ہست گر کسند از ابرای من مباش + در خور بیداری اینجا خواب غفلت میدہند
خواب دوختن و خواب بستن شور ہیدن خواب او و نگذاشتن که بخواب رود حیاتی گیلانی
سه ز بسکه میونشینم دو چشم حسرت باز + گمان برم که دگر خواب بسته اند مرا + نظامی سه گر جادوان
از من آموختند + که از موم خود خواب را دوختند + **خواب بچراغ گفتن** آنست که چون خواب
موحش و پریشان بیند در شب بیدار گردند آن خواب را پیش چراغ نقل می کنند گویند که از نحوست آن خواب
محفوظ میدارد و تحقیق آنست که تخصیص خواب موحش بیجاست بلکه مطلق خواب را پیش چراغ نقل میکنند از جهت آنکه
مبادا اگر با ماہی بگویند و تعبیرش بلفظ قبیح کند بیان اثری بخشد تاثیر سه دور از تو بیارم بنظر گلشن و باغ + ہر سرد
مرا میتو بود درد و داغ + گل را ہمیم حدیث روی توکنم + مانند کسی که خواب گوید بچراغ + خواجه خداوند
دور توران و اجمل القاب ساد است و تیز غلام خصی لیکن مشهور بمعنی خواجه سرا ہست اشفی سه
ز خواجه سرایان گروہی دگر + ہر یک از ایشان گروہی دگر + خواجه جمال الدین سلمان سه از کمترین نشش
کمین کارگذاری دولت + وز غلامانش کمین خواجه سرا ہمت سرور + اشرف سه ز خیل خواجه

چندان در رکابش چو آمد خواجه سوداگر خطایش + رایج سه دولت نبرد هست زنده زن نسبت نازشش + آنرا اگر کسی خواجه لقب خواجه سه امیت + ود در بند دستان بمناسبت معنوی مجاز جهت تیز لفظ خواجه را که دالقاب عزیزان باشد الف حذف کرده خوجه نویسند حتی که در القاب کفیریان بر بودن الف مستعمل است **خواجه اختران** کنایه از آفتاب و مشتری **خواجه تیاران** نام سیرگاهی در کابل و سنداتن در آبیاران گذشت **خواجه مرداریه** نام اینی است کو کناری رشیمی بود و در اصفهان بکمال فلاکت و کثافت زندگانی میکرد اشرف سه مویش خرمادیش کر بید + سنی قلیان خواجه مرداریه + **خواجه تاشش و خواجه تاشان** بفوقانی و شین معجمه دو بنده از یکصاحب بمچنین شهر تاشش خواجه جمال الدین سلمان سه با غلامان دولت اقبال و شادی خواجه تاش + خواجه تاشان قدیم بنده این خاندان + فاریابی سه آب من این بس گر جمشید گر کیخسروست + با منش ده خواجه تاشی خاک این دریا فتند + سعدی شیرازی سه من و تو هر دو خواجه تاشانیم + بندهٔ بارگاه سلطانیم + ظهوری سه بزانع بندگیت جبهه داده ام انسیت که خواجه تاشش سپهر و غلام خویشتنم + **خواجگی بار سر گذاشتن** کنایه از غرور و نخوت گذاشتن صاحب سه یوسف مصر وجودم از عزیز بیا دیگ + هرگرا با خواجگی بار سر گذارد بنده ایم + **خواجگی تنخواه کردن و بزرگی تنخواه کردن** کنایه از عرض غرور و نخوت بود اثر سه چو زر بقرض دبی خواجگی مکن تنخواه + بقرض دار مباموز بدادای را + واراب بیگ جویا و تعریف پیر پنجال سه کند بر رهروان این کوه تنخواه + بهر کامی بزرگیهای بی راه + **خوار مقابل ارجمند و سبزه** کنایه از کم که مقابل بسیار است فردوسی سه تو زین گونه با خوار مایه سپاه + از و چون توانی شدن کینه خواه + خواجه نظامی سه کنیزی باین چهره هم خوار نیست + که در خود بروی کسش بار نیست + یعنی این کنیزک باین چهره مشتاقانه هم در شجاعت از مردان کم نیست و در بیت درویش داراب هروی که با آب خطاب میکند اگر بمعنی مع است پس خوار بمعنی خوار بی خواهد بود و ، لازایده بو خواهد اسه اگه سوی سمابرو نگارست + زیر نگهش از بوانی رست باطل خوار ، انگشت خواره ، اجی خوار ، اجره خوار ، ادرار خوار ، جیره خوار ، راتبه خوار ، رهب خوار ، اقطاع خوار ، بخور ، بادخور ، بادخوره ، باده خوار ، منجوار ، شراب خوار ، بوسه خوار ، بیوده خوار ، پاره خوار رشوت خوار ، تند خوار ، پخته خوار ، جامگی خوار ، جگر خواره ، چاشت خوار ، خوار بی خوار ، خوشخوار خونخوار ، خونخواره ، دانه خور ، درد خور ، درد خوار ، رایگان خوار ، روزه خوار ، روزبی خوار ، زدیده خوار ، زنهار خوار ، سنگ خوار ، شادخوار ، دوزخ خوار ، **خوار کار و خواره کار** کنایه از بدگوی دشنام ده چنانچه **خواری خوار** کنایه از کسی که حرف بد و دشنام بشنود منوچهری سه تو خوار کار زرگی من بردبار عاشق + زشت است خوار کار بی خوب است بردبار + **خواری دشنام** در زبان کاری و با لفظ کردن و نهادن و کشیدن مستعمل خواجه جمال الدین سلمان سه عزیز مصر وجودم بهم اسیر کسی ست + درین دیار زر اخوان چراکشم خواری + خواجه نظامی سه گزید ربا خوارگان چون دهم

چون دیم + بخود بر چنین خواری چون بنیم + **خواستن** طلب کردن و ازین بیت ظهوری بمعنی شمردن نیز مستفاد میشود
سه از سحاب محیط حشمت تو + فلک یک حباب میخواهم **خواسته** جناب خیر اللہ قتیل میفرمایند بر چند بشنا
آن بمعنی مفاعل است چنانکه گویند خدا خواسته لیکن گاهی بمعنی مفعول هم مستعمل میشود که بمعنی خواسته شده باشد
مانند لفظ گفته و شنیده درین عبارت که حرف گفته فاش میگردد و شنیده یاد میماند و ازین قبیل است درین
بیت سه شبی چون سحر زیور آراسته + بچندین دعای سحر خواسته + و عبارت از آن اشیای نفیسه هم باشد
که پادشاهان زبردست بزور حیله گرفته باشند یا آنچه بطوع و رغبت خود ارسال نمایند تحفا خراج آمده بمعنی
هست درین بیت سه گدا زنده گنج آراسته + جواهر چنین و برده از خواسته + فقیر مولف گوید در مواقع استعمال بمعنی
مسئول مستفاد میشود اعم از آنکه از فرو دست بالا دست برسد یا بالعکس چنانکه درین عبارت که بنده در صنعت ترجمه
لفظ گفته اگر خواسته باید دست کرم گشاده است لفظ باید و کرم هر یک تحلیل رفته و خرد و از دل بیعاز نانی گرواز
است که لفت نسبت و دست ترجمه هر دو **خواص** مقابل عوام و بمعنی خدمتگار فارسی هندلیست عربی سه گیت
خواهست زهره قوال کس رشت زحل بتماعات ابر نیسان و خواهست آفتاب + **خواص خوان** آنکه خواص
ادویات را لیک و انماید **خوالیگری** طعام خوالیگری طبخی و الهروی سه میکند خورشید مه را کاسه بر تا برد
در فضای مطبخ جودت رد خوالیگری + **خوان** م و بالفظ گستردن و چیدن و نهادن و آراستن و ساختن
و انداختن و کشیدن و افکندن و هم چیدن و برخوان نشستن نهادن مستعمل شیخ اوحدی سه برخوان سینه
از دل بریان نهاده ایم + و ر بگذر خیل خیالت کبابها + ظهوری سه خوان حریف بار وصل دریم چیده ام +
در تموز هجر مغز استخوان آورده ام + بر در نامع مجین خوان نصیحت + گرگوشم مبتلای بند دارد + گر افکنده
عشق خوان کرم + گرد نه هم کاسه لا دنیم + اسپ از تو بر اهل تخت دو کلیل سبیل + گر ذکر جمیل است ذکر خدا
جلیل + لطف تو بمهمانی ارباب خرد + انداخته خوان از سخن خوان خلیل + کمال اسمعیل سه مرا که چون سخن خوان
نظم آرایم + بود نواله او جدی و سفره ریزه جدی + فردوسی سه سیم و زر خوان بد امرغ و بره + بیار و
خوان از خورش کمیره + بروز چهارم که بنهاد خوان + خورش داد از نسبت کاد خوان + خاقانی سه
و یع حکمت پوشم و بی ترس گویم القتال + خوان بخشش سازم و بی تحمل گویم کالعل + حسین ثنائی سه
گردد قرون چو دیده آب و تشنش + بر چرخ اگر توان ز عطای تو خوان نهاد + ناصر سه کریمی که تا خوان
احسان نهاده + بران خوان بنهاد بچه توان نهاد + شیخ شیراز سه چنان پهن خوان کرم گسترد + که سیمرغ در
قاف روزی خورد + بجنبش و فرنیش گریبان کشید + بخانه در آورد پس خوان کشید + افسون خوان
باد خوان . بالا خوان . پیش خوان . خوش خوان . خوش خوان . ورد خوان . درس خوان . سبق خوان
دستار خوان . رده خوان . ریزه خوان . ساده خوان . سر خوان . سنبل خوان **خوان پایه** بلند
فارسی دستارخوان و میتواند که پایه بر حده داشتن ازو نابستن بود پس بمعنی ترسیکی آن لایق خوان باشد طالب آملی
سه عیسی از چرخ فرود آید و اورسین ز خلد + گیرد از که ز خوان پایه طالب آملی خوان نعمه خوان کرم

خوانی گریبان بگستر ند و صلای عام در دهند صائب ــ مردم عالم ز رخصت خون هم را می خورند + ورنه نعمت نیست کم بر خوان یغمای جهان + سعدی ــ ادیم زمین سفرهٔ عام اوست + برین خوان یغما چه دشمن چه دوست + خواجه شیراز ــ فغان کین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب + چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را + **خوان بره** برج حمل خاقانی ــ شمس را خوان بره هست شرف + شرف شمس تو قسم است + **خوان زیاده کردن** بمعنی خوان برداشتن ــ خوان وصال دوست نعیمی است جاودان + برما ساز کم بر قیبان زیاده کن + **خوان نظامی** ــ بر این راه و رسم آفرین خوان شدند + شهنشاه را بنده فرمان شدند + **خوان سالار و خوان سالار** سفره چی و بکاول و طباخ و ظاهر الیسین مخفف تحسین است اثیر الدین اخسیکتی ــ خوان سالار اجل هم کند راست + بر خوانچه تیغ کاسه سر + **خوانا** چیزی که بی تامل توان خواند چون خط خوانا و مصحف خوانا تاثیر ــ از خطر دشمن سواد دیده روشن نشد + مصحفی هر چند خوانا تر نمایان شد ازین + سند دیگر در خط خوانا گذشت **خوانده** درس داده شده قاسم مشهدی ــ بخوانده ای معلم تمام نگذشتیم + معلم آنچه نخوانده است من زبر دارم + **خواندن** بزبان بر آوردن حرف و مجاز یاد کردن و طلبیدن و فهمیدن و بیان کردن وحید ــ هیچ محفظ حکم قتل آورده که ما خوان + دل برگرمیست مضمون این خط را بخوان + میرم دوصل چون مکتوب از ان ناخوانده می آیم + که میدانم اگر مکتوب باشم نیخواهی + و عبارت از مقرر کردن و تعیین نمودن بود شیخ نظامی ــ یکی را بنگر که خویش خواند + دگر را بقدر رسن پیش راند + یعنی یکی را لنگر گاه و مسقط الحجر یا این کشتی مقرر کرد **خواه** امر از خواستن و خواهنده و خواسته شده چون دلخواه و خاطر خواه و خیر خواه و هوا خواه و گاهی افاده معنی یا کند که بجهت تردید می آید نظامی ــ دل شد چو زان نکته آگاه شد + ازان آرزو آرزو خواه شد + خواجه شیراز ــ من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم + تو خواه از سخنم پند گیر خواه ملال + باج خواه. ورم خواه. خیر خواه. نکو خواه. هوا خواه. دولت خواه. نخواه. حاجت خواه. خاطر خواه. دل خواه. خانه خواه. خوشخواه. خونخواهی. داد خواه. زر خواه. زنهار خواه بتقلب اضافه **خواهد** علامت صیغه استقبال است و پیش از فعل و آخر فعل هم آید چنانچه درین بیت ــ در باغ رنگین چو بلبل وندرو + نه گل در چمن ماند خواهد نه سرو + **خواهی** گردد مثل آن به معنی مستعمل می شود یکی اخبار از مستقبل دوم استفهام سیوم امر **خواهی نخواهی و خواه ناخواه** ترجمه طوعاً و کرهاً ــ تخشبی و بعجب چیز نیست + خواه ناخواه بدست آید + فطرت ــ زلف بیداد اگر نارش عنان کم نگاهی را + نمیند بس حریف غمزه خواهی نخواهی را + **خواهش و خواهشگری** آرزو و بمعنی دعا ما خود ازین معنی است خواجه نظامی ــ بخواهش نمودن زبان بر گشاد + پس از آفرین شاه را کرد یاد + چو دیدم شنیده اندم دلنواز + بخواهشگری چشم بگشاد باز + فردوسی ــ سران جهاندار بر خاستند + ازان پهلوان خواهش آراستند + بزرگان ز هر جای بر خاستند + بخاقان چنین خواهش آراستند + خواجه جمال الدین سلمان ــ لغیر دولت تو همتی رفیع تر است + که نور خواستنش ز آفتاب عار آید + اگر ز تشنگیش جان بلب رسد حاشا + که پیش بحر بخواهشگری لب آلاید + **خوب** مقابل زشت و در زبان جمع آن الف و نون آید و بهاء الف

و دال افاده معنی بسیار خوب کند مرزا سلیم راست بردار دو خوبها بگاه شد بروامید و در اضطش نماید **خوب کار و خوب فرجام و خوب کردار و خوب رسم و خوب آیین و خوبروی و خوب خسار و خوب نهاد و خوب سیر و خوبصورت** هر کدام معروف سعدی راست برش شکدستی دو حرفی نوشت + که ای خوب فرجام فرخ سرشت + جوانان خرم اند و خوب رخسار + ولیکن در وفا با کس نپایند + میر معزی راست هزار سال زیی نیکبخت و نیک آثار + هزار سال بمان خوب رسم و خوب آیین + وی راست زشت کردن بجزای خوبکاران + دل من چه کرد با تو تو همان بجای من کن + **خوبی کسی کردن** بخوبی یاد کردن او را اثر راست دیده ام ز تاب و تب عشق تو میسوزد رقیب + خو بهش کردم دعا گفتم نصیب دشمنان + **خود** ذات که نقیض غیر است چنانکه گویند فلانی خود را چنین و چنین میداند یعنی ذات خود را نه دیگری را و در ینجا مضاف مغز نیز می آید چنانکه خودش المسکین در امثال این ترکیب مضاف خود محذوف است یا مجاز و همچنین خود را باضافه چنانکه تا معید مجی در هجو تا جری آورده سعدان صبری درین سرای دو در صفت با هر که سگند جفتی + هر دو با هم مناسب و خوب اند + خود او قاضی و زنش مفتی + استاد فرخی راست خود لو را الجواب دیدم و کدش + پیش او توده کرده زیور و زر پراده و بر سبیل تکیه کلام هم آید چنانکه گویی و خود لایق این کار نیست یا گویی من خود چه کسم یا چه چیزم و تحقیق دیگر در لفظ خویش بیاید **خود و خویش** هر دو ضمیر مرفوع یعنی مبتدا واقع میشود و پس خالی از نازکی نیست حکیم شفائی راست خویش بستم بر سر زلفی دل با جز را + کردم این قلب سیه را بار روزگار ریگی + میرزا رضای تجلی راست دیده ام در پرتو رخسار تجلی دوست را + خویش را گم کرده ام پیشم مدار آیینه را + مولوی معنوی راست ای کرد هم عاشقی بر حال خویش + خویش بر صورت پرستان دیده پیش خود بر یا بمان پیش خود بر پا کند **خودکام و خودکامه و خودمراد و خودمراده** یعنی میسر شده و در تعریف محبوبان حضرت دهلی فرمان بر نیند زانکه بستند + از غایت ناز خودمراده + چشم روز تو بیمراد و ماتت + دل اسپند که خودمراد است + ماجرای دل خودکامه چه پرسی از من + سالها شد که زمن رفت و در آن کوی بماند + فردوسی راست نوید بهر کشوری نامه + بهر شهریاری و خودکامه + اسیری لاهجی راست با تو افتی کردن چاره است + بهزار نعمی گرا و خودکامه است + کلیم راست زنیان کز می آیینه طبع جلا یافت + زنگ از تری طالع خردکام مگیریم + مرزا صائب راست طفل بازیچه گوش آرام از معلم سیر برد + تیغ دارد زندگی بر باد دل خودکام ما + **خودبین و خودنما و خودستا و خودفروش** یعنی اسیری لاهجی راست می خوار و رند باش و به بی خودنمایش + می نوش در طریقت ما به ز خودفروش + صائب راست از عشق بدمست قضای خون بها + ای خود دوغرض شنیده ای چه می بری + کمال خجند راست ای خواجه تو مرد خودفروشی + رخت تو درین دکان نگنجد + ناصر علی راست خودستای غیبت رسم مردم حاجب کمال + لب بلب از صدا چون گهر گداز شد + **خود گذشته** واله از خود رفته از جا بسر آمده و ترک سر گفته ناظم تبریزی راست بر و اشت تحفه گذشت غباری ز خاک ما + ای خود گذشته کیکوی فنا گذشت + **خودسر و خودسوار و خودپسند و خودرای و خودرایه**

انکه حرف دیگران پسندد و تنها برای خود اعتماد دارد و بس طالب آملی است * بوصف هندوی آتم چون زنده ترک
گردان خود سواری بیش نیست * بکمال نخندست پریشان زرد خود اندیش خودرای * تو چشم بر عشاق بکشای
کلیم است * در دل خود ره ادبر آرزو با خود جا بخود * حیرتی دارم که چون آنجا نشست از من غبار * دوش من نرم تو دیدم
ز دل خودسوز خویش * انچه پروانه ندیدست زبال و پر خویش * اشک را در چشمه از لخت جگر نتوان شناخت
طفل خودسر بود رنگ همنشینان برگرفت * ظهوری است * چه کارم جز دعا خودسری چند * که صد عزت
بیک دشنام بخشند * و خود را مخفف این است و تواند که بمعنی برای خود باشد چنانچه در بعضی اشعار اساتذه
برای خویش آمده و خود و خویش بیک معنی مستعمل میشود مثالش مصرع * انصاف نیست نیمه بودن برای خویش *
میرزا محمد قلی میلی است * آزار فتاری برو امروز گویا دیده است * زانکه دیروز انقدر مستغنی و خودرا بود * *
خودرنگ چیزی که رنگ ذاتی داشته باشد و بعضی گویند انچه ناکاشته بروید نوری است * زخم از خون
پر از خودرنگ * اشکم از غم چو روی شنبو * **خودرو** شده چون گل حزن * و لاله خودرو و داغ خودرو در معنی
خودرو استعاره است مفید بخی است * نشاط منی خورد و بکام می باشد * بهار بهجو زرد نام من باشد * طغرا است
از باغ دلم بود چه هوس * پشتاره داغ های خودرو * **خودشکن** کسی که از فروتنی خویشتن را شکند
منعم صائب است * ندارد استخوان خودپرستان مغز کابی * حباب پوچ را گر هست قوی خودشکن دارد * در همه
روی زمین میشود انگشت نمای * هر که چون مه تمامی شود از خودشکنان * **خودحساب** کنایه از کسی که افعال و
اعمال خود را خودش محاسبه کند صائب است * خودحساب از پرسش روز حساب آسوده است * نیست پروای
ز میزان مردم سنجیده را * چه عجب صائب اگر روز جزا رسته شوند * خودحسابان که درین نشئه قیامت دیدند * تاثیر
است * چنان کشید ملامت ز هر روانی خویش * که خودحسابی تاثیر خودپسندی شد * **خودپرست** کنایه از مردم
جلفند فرومایه و در برهان مردم متکبر و خودستا شیخ شیراز است * جوانان بلندش نبود خودپرست * کند
بول و خاشاک بر بام پست * **خودشناس** کنایه از عارف برحق **خودسازی و خویشتن
سازی** بتهذیب اخلاق کوشیدن و ظاهر خود آراستن اثر است * قطره شو تا دیگری سرسبز از فیضت شود * نیست
چون آب زر از خویشتن سازی هنر * ز خودسازی توانی زد اثر نقش سرافرازی * نشد شاهی اگر باید کسی کنج قناعت را
اسمعیل ایما است * حاجت ز آرایش نباشد سینه بر جوش را * بهر خودسازی در آ در خلوت آغوش را * صائب است * هر که اوقات
گرامی صرف خودسازی کند * خانه اش سازست چون چابن خانه پردازی کند * حق پرستی قطره را طور کار دریا کردنیست *
خودشناسی گهر از قطره جدا کردنیست * هلاک سیل قیامت خانه پردازان * تا سر حل نکنند نقاب خودسازان **خودآشنا**
آنکه دیگری را آشنا گیرد مقابل **خودبیگانه** وحید است * یارب هر چند خودبیگانه و خودآشناست * یک عمری نگاهش بکام
آشنا است * **خودنمای** خویشتن را بر کسی نمودن و با لفظ کردن مستعمل بر زاهر کرمستانی است * خجر گاهی مرد نابسازد در عدم میکند * یا برکش دل خود
جراکم میکند * صائب است * خودنمائی لازم بود و نیاز افتاده است * خون جگر در شک جام است غازی که **خودکشی و خودکشتان**
بضم کاف زیاده از حد مقدور در حوصله خود ساختن ضیافت و مهمانداری و دادن طلا مادام لاابجائی است * و دی شب

دی شب چه خودکشی که نکردم بکوی تو ÷ بیرون نیامدی تو شب چه فایده ÷ اسیر است اول بزه مهرورنا خود کشان کسنده ÷ انجاه معنی ال مارا بیان کسند ÷ فرج الله شوستری سے قدر دکبت پر چو خودکشی نکنه خلد در شهر بستانه شاه باز مهمان شد ÷ دانش سے پیش زین از دوق اسباب بر بازی نرشت ÷ در میان بلبلان خودی منسو کرد ÷ **خودرا گم کردن و خویش را گم کردن** خویشتن را انجه هست زیاده و انمودن مخلص کاشی سے دیوانه شکل سلیمان پای بر سند نشست ÷ باقت چون نا اهل دولت خوش را گم میکند ÷ اشرف سے از کبر منعم مرصع شد میان او بنان ÷ هرکه با دولتی خود را چیز گم میکند ÷ میرزا هرکس به دولت خویش را گم میکند ÷ سایه عقاب کوی سایه بال هما ÷ **خود جمع کردن و خویشتن را جمع کردن و خود را گرفتن و خود داری** کنایه از ضبط خود را از حرکات لغو محفوظ داشتن و قریب بمعنی است **خویشتن را گرد گرفتن** میرخسرو سے نظره آبی که در خواهش شد از ابر میند ÷ گرد گیرد خویشتن با پس هر پا افکند ÷ مردمی باید که چون دنباله کاری شود ÷ در میان کار خود را بیجا با افکند ÷ صائب سے دل ازان زلف سنگار اندار خود را جمع کرد ÷ که بن در خیل شمار خود را جمع کرد ÷ درین دریای پر آشوب خود را جمع چون سازم ÷ که دهشت میکند از که گرچون موج عصیانم ÷ سے تا قیامت نتوانست گرفتن خود را ÷ هرکه تعریف زلف نه پیچ بدمان ÷ محسن تاثیر سے بار دلی تو صبر اندل بیتاب نیام خود داری آرین ازمنه چون آب نباید ÷ **خود را بلند کشیدن** کنایه از مغرور و متکبر بودن صائب سے چنین که زلف تو خود را کشیده است بلند ÷ بدستگیری افتادگان نپردازد ÷ **خود را رسن کردن** کنایه از خویشتن را اسیر تر و انمودن **خود را بجا گذاشتن** کنایه از مردن و بیخود شدن و تواند که محمول بر حقیقت بود فاتحش از زاده بابافه گفته مخلص کاشی سے تو باش سے همنشین که انتظار دوستان دارد ÷ که من ز شوق نزدیک است بگذارم بجا خود را ÷ **خود را بکسی آشنا ساختن** علی خراسانی سے آن مرغ وحشی ام که ز بیگانه صحبتی ÷ خود را ز بلبلان چمن آشنا نساخت **خود را بر چیزی دوختن** نهایت شیفته و دلداده بودن ظهوری سے گل گرد دخته بر تو خود را رسد شش ÷ جیب از دست ز شوق تو دریدن دارد ÷ **خود بخود شکستن از چیزی** ای از انعکاس چیزی نه آنکه انجیر بشکند چنانکه استادی گوید سے در آسیب نزاکت دل غم پیشه ما ÷ خود بخود بشکند از موج هوا شیشه ما ÷ **خود کرده را درمان نیست** یعنی بلای که خود بر سر خود آورده باشد تدارک آن دشوار است خود را اکبر نام علامی فهامی رشید عصیان خاطر و حسد دخش دو در شیح میر نورالله احرار بر مثنوی پرسان شدن طبیعت ازین خطا اغرنا ام دار اب بیگ جویا سے در عالم مستی هم هرگز نشود و ام ÷ آنکه ز خود رفته است ازو خودی دارد ÷ و تحقیق آنست که بدون و هوست **خود دانی و خودفروشی میکند** یعنی تعریف جدد آباد صدر آبنا بیش مرد میکند **خود را باخته است** یعنی ترسیده و رنگش شکسته است از اهل زبان بتحقیق رسیده **خود را از نه نمی اندازد** یعنی در حال افلاس نیز آبروی خود را از دست نمیدهد و دولت میکشد **خود را بلمبی بر ساندن** باد و برای بر مرتبه ای حاصل کردن تاثیر سے رنگ گل بخته ام رد که رساند خود را ÷ شعله کوشه گر تاخن بر ساند خود را ÷ **خود گفتن** یعنی از ظهوری سے چو بر خسس عصیان شوم خود شکن ÷ عنانم بدست کرم باز زن ÷ **خورش دستاس**

مشت دانه که نوبت اول در گلوی آسیا ریزند و جزل ابوه بضم لام خوهنه خوردن معروف خوارد خوارد و خوارک
و خوراک . و خورا . و خورد و خوردی . و خورش و خواری و خوار بار خوردنی و قوت و ایضا خوار و خوارد و خورام
بخوردن و خورنده و چون غمخوار و غمخواره و غمخور خوال بلام مبدل خوار و خوالی و خوالیگر و خوانگر و بمجاز بمعنی گرفتن و تسخیر
کردن چون جهان خوردن و ملک خوردن و تمتع یافتن و برخوردن از چیزی چون بهشت خوردن و مال خوردن
و سرمایه خوردن شیخ شیراز ــه بخور چیزی از مال و چیزی بده + ز بهر کسان نیز چیزی بنه +
طمع کرده بودم که کرمان خورم + که ناگه بخوردند کرمان سرم + بهشت تن آسانی آنگه خوری + که بر دوزخ
نیستی بگذری + شیخ نظامی ــه بعد از تو بدخواه جان میبرد + برین عهد را جهان میخورد +
و بمعنی مطلق گرفتن چون بوسه خوردن و خراج خوردن نورالدین ظهوری ــه از شهی کشور دل آباد است +
که خراج ده خراب خورد + مرزا صائب ــه بوسه از کنج لب یار نخورده است کسی + ره بگنجینه گهر نبرده است
کسی + و بمعنی منفعل و متاثر شدن بچیزی چون شادی خوردن و درد و غم خوردن و شرم خوردن و تشویر خوردن
و رشک خوردن و زیان خوردن و تیار خوردن و خشم خوردن و حسرت خوردن و مذمت خوردن و افسون خوردن
و آفتاب خوردن و گرما خوردن و شکست خوردن و شبخون خوردن ملا قاسم مشهدی ــه شکست آنقدر در بادهٔ شادی
میخورم ورنه + تن من بر حصیر فقر شیری در نیستان بود + مرزا صائب اگر روی عرقناک تو در مد نظر باشد
چو آب زندگی گرمای محشر میتوان خوردن + بیداغ عشق یکے از دل طمع مدار + خام است میوه گر نخورد آفتاب گرم
شیخ اثر ــه بی بهره زاد ضایع جهان افسوس خورد + هر که شد بر خوان هستی مهمان افسوس خورد + استاد فرخی ــه
تو درد و غم نخوری و چشم خرّم تو + دین زان بود که عاقبت کار ننگری + میر خسرو ــه باز چو بگشاید
دهن باز نیست + جای سخن در دهن باز نیست + بلبل از آشفتگی خود مگو + خوردن باید ولیبی شور و شر +
بر کاو درد سیلی خورد + نیست عیب است که سیلی خورد + نورالدین ظهوری ــه بر طبل صبوحی بخروشم در آر +
که خوردم شب خون خیل خمار + رشک رقیب میخورم لیک عوض نمیشنم + با لب خنده خیز او دیده و گریه زای را +
خواجه شیراز ــه نفز گفت آن بت ترسابچهٔ باده فروش + شادی روی کسی خور که صفایی دارد + کمال
اسمعیل ــه زهی ز رفعت تو خورده آسمان تشویر + زهی ندیده ز چشم روزگار نظیر + حکیم انوری ــه در بزم
رشک برده از و شاخ مدخران + در بدل شرم خورده از دابر در بهار + و همچنین سیلی خوردن و نواله
خوردن و جشم خوردن و سنگ خوردن و زخم تیغ و تیر و امثال آن و کمان خوردن و این خیلی غریب
(و دیره جهره با)
است محسن تاثیر ــه چون خنده نشد همواری ما مقتضای طینت است + صفحهٔ ما چهره از پهلوی گوهر میخورد +
کاشکے اهل جهان اهل بصیرت بودند + چشم ما کی از دیدهٔ نادیده خورد + و بر چیزی خوردن رسیدن
بچیزی چون تیر بر نشان و بار سنگ صد دنام بر گوش و سنگ بر نخل و آدمی بر آدمی ملا طغرا
ــه نظم شد گشت تاراج سلیم یوسف دزدی خورد بر دزدی دگر + مرزا صائب ــه هر که غافل شود
ایمن ز ملامت گردد + نخورد سنگ بر آن نخل که بی ثمر شده است + طالب آملی ــه بر گوش خوردنام و صالی

علی چه سود + گر صاحبان دیده بخوابش ندیده بس + بمعنی گزدن چون چتی خوردن جاج کردن مرغان و بمعنی
گزیدن چون انگشت خوردن حکیم زلالی ــه سازم شده از تو پرده سوز + انگشت خورم چو شمع تا روز + و بمعنی
بسر بردن چون روزگار خوردن و عمر خوردن استاد فرخی ــه بهار آسته جنگ و فزاینده کین + روزگاری
بخوشی خورده نابرده برنگ + امروز بشادی بخورم با تو که فردا + ناچار ورا باز برد میر نو بین + و بمعنی کوتاه کردن
چون ریسمان خوردن میرزا صائب ــه دل صاف در بند دنیا نباشد + بتسریج گوهر خورد ریسمان را + **خورش**
خانه مطبخ فردوسی در صفت ضحاک در احوال گر مائل ــه خورشخانه پادشاه جهان + گرفت آن دو بیدار
فرخ میان + **خورش و خوراک** ماکول طغرا ــه مگر شعله بود است نی را خوراک + که خیزد فغان
ز لبش سوزناک + **خورش** گرم از خوابگر ــه زهر گوشت از مرغ و از چارپای + خورش گرم یا در دگر
بجای + **خورد و خوان** بتقلب اضافه خوان طعام نظامی ــه که سالار خوان خورد خوان آورد + خورشهای
خوش در میان آورد **خورده** مبنی خورده شده چون خم و سبوی آب خورده شفیع اثر ــه کسی نزاد ولی نه
راه زاهد خشک + چو سم آب خورده چو شد قابل شراب شود + و درین عبارت که چنین کار کرده کیسه
و فسلان چیز خورده گیر یعنی پندار که بکار کرده شد و آنچه خورده شد آب خورد. آبخور. آتش خور
آتش خوار. آب خورده. چرا خور. آشتی خورده. آشتی خواران. پیش خورد. چشم خورده. دست خورده
رم خورده. زنگار خورده. زنگار خورد. سال خورد. بسا خورد. گرما خورد. آفتاب خورده. **خورشید**
آفتاب و تنها نیز بمعنی است و متعلق مشعل کف. پنجه. لاله. خنجر. فتیله. چینه. گوی. مهره. یاقوت
زر. آفتابه. ساغر. پیاله. جام. از تشبیهات اوست اشرف ــه هست قرص مهش به بزم امید +
لکن آفتابه خورشید + عرفی ــه یکدرم دار نیابند خالص بیرون + گر خمیرش ز زر خورشید در آرد
بعمل + خواجه نظامی ــه چو یاقوت خورشید را روز زرد + بیاقوت جستن جهان پی فشرد + بدزدی
گرفتند مهتاب را + که برد آنچنان گوهر ناب را + ثنائی ــه طفل خورشید را صلابت آن + سر بریده
زما در انداز + قاسم مشهدی ــه اکنون شود زمشعل خورشید تیره روز + آن محفلی که روشنی از شمع
لاله داشت + صائب ــه پیش است از پیاله خورشید این شراب + مستانه جلوه‌ای فلک از نگاه
کیست + چون پنجه خورشید بود زرد و زبردست + هر دست دعائی که بزیر سر صبح است + خون در شفق
ساعد صبح و کف خورشید + از حسرت نظاره سیب ذقن کیست + خرده انجم غبار دو رونقی در کوسه
صبح + مهره خورشید نشالسته است بر بنا گوش صبح + صائب از بس غیرت من سر بلند افتاده است +
لاله خورشید نیک طرف دستار من است + خواجه شیراز ــه بین که ساغر زرین خور نهان گردید +
هلال عید به دور قدح اشارت کرد + مغید بلخی ــه چه عشوه کرد ندانم لبت که در گردون + ز رشک پنجه
خورشید گشت داغ مسیح + جمال الدین سلمان ــه جام خورشید از آن پیش کم بر گیرد صبح + جام
جمشیدی صهبا بصبوحی بر دار + مثال خنجر در خط شب و مثال فتیله در چراغواره و مثال گوی در چوگانی

۶۰۷

گذشت و در خورشید مردن استعاره است **خورشید بگل اندودن** کنایه از پنهان کردن امری که روشن و ثابت مشهور بود والا هروی ــ چه نسبت بماذره طبعان طبیر را ⁂ که خورشید مرد از غم کار اینے ⁂ انوری ــ خردزان تیره گشت بحق بمن گفتا کز بامن هم ⁂ نگر مهتاب پیمای بگل خورشید اندای ⁂ **خورشید سر دیوار وخورشید لب بام** کنایه از آخر عمر و فرو رفتن آفتاب و آخر شدن عمر شوکت بخاری ــ چو گردد باده اختر صبح من بشام است بنداری ⁂ می شیشه خورشید لب بام است پنداری ⁂ عماد شهریاری ــ به هر دیگر برتو خورشید عشق تافت ⁂ خورشید عقل بر سر دیوار میرود ⁂ **خورشید چتر** باضافه مشبه بالی المشبه عبارت از ذات چتر که صورت خورشید دارد و باضافه مظروف الی الظرف عبارت از آفتابی که در چتر نقش کنند خواجه جمال الدین سلمان ــ در جهان تا سایه خورشید را باشد نشان ⁂ سایه خورشید چترت بر جهان پاینده باد ⁂ **خورشید صراحی** کنایه از شراب زلالی ــ چو نور شمع ساقی تا نه روباش ⁂ ز خورشید صراحی ماه روباش ⁂ **خورشید قیامت وخورشید حشر** یعنی خورشید خاور وخورشید خاوری یعنی **خورشید تاب وخورشید فروغ وخورشید جلوه** یعنی **وخورشید طلعت وخورشید لقا وخورشید عذار وخورشید روی وخورشید رخسار وخورشید چهر وخورشید سیما وخورشید غبغب وخورشید نژاد وخورشید زار وخورشید نگار** هر کدام معروف است امثله ابوالفیض فیضی که بجوشش بر دکان است ⁂ چون خلوت عیسی ⁂ خورشید نگار است ⁂ تر کاشی ــ هر چند تاب دیدن خورشید ماه ورد ⁂ گشت از خیال روی تو خورشید زار چشم ⁂ ظهوری ــ زنگم بحرف رخ شهریار ⁂ ورق گشته از نقد خورشید زار ⁂ کلیم ــ بقدر نخواهم شد اگر خاک نهادم ⁂ ذره ام منگر ذره خورشید نژادم ⁂ علی قلی بمشیره زاده محمد قلی ــ سراپا چشم بودم در غمش از ذوق تماشائی ⁂ براه انتظار جلوه خورشید سیما ⁂ صائب ــ روز کارم تیره شد خورشید سیمای کجاست ⁂ رفت از دستم عنان مژگان گیرای کجاست ⁂ بر چهره خورشید فروغ تو گواه است ⁂ این چشم بر آبی که در گوشش تو دارد ⁂ میر خسرو ــ نوردوان چشم خورشید تاب ⁂ سبزگون خاک تا شیراب سنجر کاشی ــ حاجت بمنار د با نور دین شب ما ⁂ نه زاشته رونق خورشید غبغب ما ⁂ **خوزان** محله ایست در صفهان در کمال عظمت قریب به هزار خانه دارد **خورشید سواران** کنایه از مردم سحرخیز و مقربان پادشاه و بعضی گویند کسانیکه وقت گرما سوار شوند نظامی ــ شبانه خورشید سواران طلب ⁂ رنج خود و راحت یاران طلب ⁂ **خوش** مرادف شاد و مرادف خوب بدو معنی نیز آمده استاد فرخی ــ ز خوی خوش تو هر روز شادمانه شود هزار بار روان محمد مختار ⁂ بر تقدیر این لفظ بوجوه استعمال میشود یا بدینکه خود متعارف است دوم آنکه موصوف آن گاهی محذوف هم باشد چنانکه گویند با او خوش دارم یعنی با او حال خوش دارم یا با او خوش فتاده یعنی با او حال خوش فتاده میر خسرو ــ شکست دل که را با زلف تو هند خوش ⁂ بس خرقه بود سنگ که کان بر سر با افتد ⁂ سعدی ــ یکی را نهایت خوش افتاده بود ⁂ دگر تا کسی در کش افتاده بود ⁂ میر محمد حسین شوقی ــ با تو با بوی گلیم و بیتو داغ لاله ایم ⁂ با تو ما را خوش باشد بیتو ما را گر خوش است ⁂ کمال



فصل دال مهمله مع میم

کمال خجند سے بلعل مشوق سرکش فتاده است ٭ عاشقان از آن خوش فتاده است ٭ ملا حسن علی یزدی سے محبت

ما و تو همچون محبت خار و گلست ٭ سبب تو ما را خوش نباشد گر ز ما پا خوش است ٭ خواجه نظامی سے

دران هنگام خوش و دلربایی ٭ خوش افتاده شد را که خوش بود جایی ٭ پس درین بیت حسن بیگ رفیع گر سے عمر گر

خوش گذرد زندگی خضر کم است ٭ ور بنا خوش گذرد نیم نفس بسیار است ٭ بنا خوش بمعنی بحال ناخوش است و نظر

این لفظ تنگ است که گاهی بمعنی معروف آید و گاه بمعنی جای تنگ و درین نشود دیگر بر تقدیر حذف موصوف چنانکه

فلانے بسیار تنگ است کما لا یخفی پس مندفع شد اعتراض مرزا معز فطرت که ناخوشی باید تا معنی صحیح شود و توان

گفت که درینجا بای زایده است درین صورت مقابله خوش بتکلف درست می نشیند سوم بمعنی خوشتر و مفضل علیه این

چرب و شیرین است یعنی چرب و شیرین تر نظامی سے هوا معتدل بوستان دلکش است ٭ هوای دل دوستان

زان خوش است ٭ وز دو چرب و شیرین بر انگیختم ٭ شیرین و خسرو در آمیختم ٭ و این بر تقدیر است که برانگیختم بوده

باشد اما اگر بخوانی بود تفصیل ظاهر است احتیاج باین تکلف ندارد و بعضی در بیت حضرت شیخ که در صحبت

خار خار غم گذشت نوشته که گلشن خوش بسیار عبارت سستی است چرا که گلشن ناخوش نمیباشد پس مثال

گلشن شگفته بود اینجا هر گاه باغ خوش و چمن خوش آمده باشد گلشن خوش چرا صحیح نباشد فیاض لاهیجی سے صحرا خوش است و باغ خوش

است و چمن خوش است ٭ هر جا که هست غیر دل تنگ من خوش است ٭ بهار خوش سخن خوش است خوش **خوش کامی** بکاف تازی و میم

مرادف شادکامی ظهوری سے دشمنم در دوستی خوش کامی است ٭ من هر نیم بسیم کار نیست ٭ **خوریان** تذکره

دولتشاهی قریب است از اعمال السلطان از آنجاست مفخر الفضلا خواجه رستم خوریانی **خوش گام** بکاف فارسی کنایه

از اسپ خوش رفتار مجد همگر سے جهانبانا که اجرام اند و افرمان بردار اند ٭ شب و روز رخش رو خوش گام اند یکی

اشهب یکی ادهم ٭ **خوش آب** در صفات گوهر مستعمل و بمعنی گوهر مجاز است خواجوی کرمانی سے صدف آب

نبود خوش آب را ٭ نجوش آب بگرفت غاب را ٭ **خوش قلم** کنایه از اوراق کاغذ صاف و ساده

که بخوبی و خوشی بران توان نوشت صائب سے بیاض گردن او دست را زکار برد ٭ بیاض خوش قلم از دو

اختیار برد ٭ رخ تو از خط مشکین رقم خط دارد ٭ سیاه زود شود صفحه که خوش قلم است ٭ طالب آملی سے

میتوان زد رقمی خواه بخون خواه بنیل ٭ صفحه گاهی رخ ما خوش قلم است ٭ **خوش خط** چون نو خط در رد

خوش خط نبش **خوش رقم** مثله **خوش تقریر و خوش گفتار و خوش گوی و خوش**

حرف و خوش سخن بمعنے مرزا صائب سے سبزه خط صفحه رخسار جانان را

گرفت ٭ طوطی خوش حرف از آئینه میدان را گرفت ٭ زمن مدار توقع سخن در انجمنی ٭ که نیست

باعث گفتار چشم خوش سخنی ٭ گر گفتار تو ان رتبه که در گرفت ٭ صائب از خوش سخنان خامه

ما در پیش است ٭ نورالدین واقف سے بسل خوش حرف تو از بسکه کمر میسر زد ٭ هر که در بزم تو ره

یافت سخن چین گردد ٭ تا نبرسے بے خنده تو از مزه ٭ نالے است بزم سیمے ٭ نظامی رب

خوش سخن بریز **خوش نغمه و خوش آهنگ و ترانه و آواز و ادا و خوبان و لهجه**

والحان صائب — زبلبلان خوش الحان این چمن صائب + فرید زمزمه حافظ خوش الحان باشش + شد نالهام بدور

خطش عاشقانه تر + بلبل نوبهار شود خوش ترانه تر + **خوش ادا** مقابل بدادا قاشا پوربهی — غمزه

اشش ازمن بعرض کر طلبد جان بعوض + فیست نگویم که مبت والسنان خوش ادا + فی لطف ایهام اورست سنی لفظ ادا

خوش جلو و خوش لگام و خوش عنان در صفات اسپ استعمال کنند صائب — ما چو موج خوش عنان

دربحر و بر افتاده ایم + نسیم آتش و سیل و خشک و تر فتاده ایم + بگرد من نرسد سیل خوش عنان صائب + که من

نه اخته آتشین عذارانم + ترا ز خواب غفلت رفته خوش عنان آخر + نکردی دست ردی تازه زین آب روان

آخر + فانع سک سراسر خشک ست از بیجهان + چون موجه سراب دل خوش عنان ما + غبار هستی ما در غبار ما

صائب + خوش عنانی سیل بهار رفت بگرد + نظامی — بستم دراز دولت خوش عنان + تیز زد چنین باشد

تیز خون خیان + بهر دی — در وقت سوار کرد قبول + توسن طبع خوش لگامی را + ملا طغرا در تعریف دلدل

— بهر جا که این توسن خوش جلو + زغیرت سر آید شده تیز رو + چو برگرد سنگی شده جلوه گر + ببنگ سپای

برآورده سر + **خوش نشین** کسی که هر جا خوش آید بهمانجا نشیند ملا طغرا — صراحی بود کودک خوش نشین +

ندارد چه سان گریه در آستین + صائب — تا بجنس خوش نشین او شود جای دو چار + منیت چون آب روان

یکجا قرار آینه را + ظهوری — من آن نگشتم که هر ساعتی خوش کنم + چون نسیم خوش نشین هر دم زمینی خوش

کنم + **خوش منزل** کسی که از طرف سلاطین و امرا بیشتر رود و جای برای فرودش خوش کند نعمت خان عالی

در وقایع شاه نامه نوشته پیشخانه داران سرکار جهان مدار با خوش منزلان سبقت شعار کوچ بکوچ هر روز منزلی

بارگاه عظمت پیشگاه بهار آیند **خوش نشینان چمن** گلها و نهالان که مانند در چمن بتقریب تماشا اقامت

کنند **خوش نشین** در اصل شخصی را گویند که در شهری یا دهی بطور خود معاش کند بهندی خوش باش

گویند — خوش باش حافظا که حریفان در دو دش + جام خبر بعاشق خوش باش میدهند + دانش —

سیرگاه خوش نشینان حیا آینه است + ره بخود کن خار خار گل بر راست کند + **خوش صفیران چمن**

و خوش نوایان چمن بلبلان و دیگر مرغان چمن که آواز خوش دارند **خوش پیچ** شخصی که صاحب سلیقه و هنر

منش باشد **خوش پیچانی** صاحب سلیقگی میرزا منشی — تو گر خوش پیچانی عمارت لباس تو بینی کرد + چه عجب

بجو گل دستار و خالی سر پیچی + **خوش نگشت و خوش نواز** کنایه از سازنده و نوازنده حکیم زرقی — کلمن

کامیاب و شادباش بود بیر + زهی خوش نگشتان نیرخش و در پیر ریان نگر + **خوش سوزی** بیای

فارسی و در آمده تازی کنایه از بوسه دادن سنائی — کرده از عدل ابد سوزی + کرک با جان میش خوش سوزی +

خوشخوار و دو آمده خوش ذائقه مقابل بدخوار میر خسرو — انکه طوطی را عسل پرورند + و زاروی خوشخوار نگو ترخورند +

خوش خیال کنایه از شاعر خوش فکر صائب — هرکجا باشند رنگین فطرتان در گلشن اند + خوش خیالان کی

در زیر برگ پیراهن اند + **خوش نمک** طعامی که در آن نمک باندازه باشد صائب — نکرد بداز جهان بی نمک

شوری مرا حاصل + که شور قیامت خوش نمک ساز دکبابم را + و نیز کنایه از مردم رنگین مزاج خواجه نظامی

[illegible]

خواجه نظامی ؎ اگر هیچ دانستی در تخت ✦ که خود را چنین داردم تندرست ✦ اسیران هندی ببروردمی ✦ بمنزلی خوش
نمک خوردمی ✦ خوش خواهش بقلب اضافه کنایه از شوق و آرزوی باطن خوش برگ کنایه از صاحب
ثروت و باسامان ز لالی ؎ نخواهم دل از خوش برگ گردد ✦ که مفلس زد شادی مرگ گردد ✦ وخان اند و سیرت
در نسخه صحیحه ؎ نخواهم دل ز نو بارگ گردد ✦ ای صاحب سامان گردد ✦ خوش شاد زدن و خوش باش زدن
صلا زدن خاص ؎ بر فرمان چمن دردم اگر مرده ام فی المثل ✦ زنم خوش باش آب و دانه خود هم نفس بهار ✦ نظیری ؎
خارحسرت بدل از خنده شادی بر لب ✦ جام هم گرم و خود نو نغمه خوش باد زنم ✦ خواجه شیراز ؎ خوش باش
حافظا که حریفان در رو نوش ✦ جام طرب بعاشق خوش باش مید هند ✦ برفت و طبع خوش باش حزین گرد
که با دوست هرگز نه چنین کرد خوش غلاف تیغ و خنجر و مثال آن که خود بخود از نیام برآید ابو تراب فتوت
؎ مگو عاشق پس از مردن ز شوق درد یار افتد ✦ چو تیغ خوش غلاف از نعش بیرون نمزار افتد خوش
طینت و خوش نهاد آنکه سرشت نیک داشته باشد طغرا ؎ زد ناد لی ساقی خوش نهاد ✦ بجو درد صعنه
خسم لب گشاد ✦ خوش نظر نام گلیست و قیل ریحان تاتاری خواجوی کرمانی ؎ باز گشاد نرگس از نرگس مازاغ را
آب برخوش نظر زاغ را ظهوری ؎ ز خورشید فیروزی الشب سحر ✦ نظرها خوش از دیدن خوش نظر خوش گاه
فرج و خوش کاه رس نوعی از جماع که بر پشت یعنی ز انگشت با انگشت کنند و جنان حرکت دهند که آن از سر
رحم درگذشته برین رحم رسد خوشگوار و خوشگواران بمعنی ابر خسرو ؎ برین خوب زلال خوشگواران
چومی ریز نیسی بر خالی جو باران خوش نگاه اطلاق آن بر معشوق و بر چشم و بر مژگان نیز آمده کلیم ؎ آن
می که مست از دیدن جام دیده ام ✦ مانند شمع سر خوش از آن خشم خوش نگاهم ✦ خوش پسر و خوش لقا
و خوش کنار و خوشبوسه و خوش دشنام و خوش لب و خوش قد و خوش کمر و خوش
دندان و خوش گردن و خوش چشم و خوش مژگان و خوش مژه و خوش بناگوش
و خوش خرام و خوش رفتار و خوش ادا و خوش اندام از اسمای محبوب است صائب ؎ آن خوش
پسر بر اعلام خانه کشیده ✦ مایل بافتادن چون میوه رسیده ✦ برق سبک عنان را مژگان خوش نگاهش
میدان بطرح داده چون آهوی رمیده ✦ وحشت گرای شهباز در سر پنجه است ✦ زود می جهید بر ل حشمی که خوش
مژگانتر است ✦ چه قدر بغرب است این که آرد به خوش چشمان ✦ چراغ بر سر خوش کردن از ذوق تماشا بسر
بحرف تلخ خود را اندر نظرها سبک شیرین ✦ بلای جان بود شوخی که خوش دشنام می افتد ✦ اگرچه دست بر تاراج
دل هر خوش کمر دارد ✦ میان به بهله دارترک ما دستی هرگز دارد ✦ از نسیم آن زلف مشک افشان
سبک جولان تر است ✦ از صدف آن غنچه سیراب خوش دندان تر است ✦ هر خوش خرام او که قابل
میتوانند شد ✦ که دل تسلیم از خود رفتن از رفتار او دارد ✦ بوستان از شاخ گل دستی که بالا
کرده بود ✦ در زمان سرو خوش رفتار او بر دل گذاشت ✦ اشرف ؎ اینچنین خوش کمر بی
گشته بدید از کمرش ✦ خوش کمر بود از خوش کمر من پدرش ✦ فطرت ؎ بوی بندم دستبران

٦١١

خوشش بنا گوشش * صباح عید دلی منود شب فراموشش * کلیم ــ قطره از اشک خونین می چکانم بر سر خشش *
انتخاب خار خوشقدی چو در گلشن کنیم * مولوی معنوی ــ من عرق ملک و نعمت هست لطف و رحمت *
اندر کنار بختم وان خوش کنار با من * انوری ــ یکدم منراز کنار فکرت * این خوب نهاد خوش لقا را *
میر معزی ــ نگاری گشتی خوش بی ماه روی * بتی دلکشی دلبری دل ستانی * **خوش معامله**
وخوش سودا وخوش حساب بمعنی مخلص کاشی ــ سودا بخوش حساب بنیدست کمیاب * گرد
صدف چو قطره باران گهر دهم * کلیم ــ بخوش دادم بصبا بوی تو نگرفته هنوز * تا که بیند که مجنون تو خوش
سودا نیست * **خوش قمار** مقابل بد قمار ظهوری ــ چو زد داغ تو چندین سینه دارم * خوشا با حق
خویش خوش قمار منم **خوشنام وخوش فشان وخوش نقش وخوش علف وخوش**
مشرب وخوشدل وخوشوقت وخوشحال وخوش بوی وخوش رنگ وخوش بیکان
وخوش ظاهر وخوش طالع وخوش ایام وخوش ستاره وخوش مذاق وخوش دماغ
وخوش عیار وخوش قماش وخوش ثمر وخوش خزانه وخوش لنگر وخوش جلاد وخوش نما
هر کدام معروف طغرا ــ بسر خیل سحاب آن خوش ستاره * ز رعد خورمی بخشد نقاره * کلیم ــ سیه روز بان خوش
طالعی هرگز نمی باشد * بکام دل چه خوش پیچیده زلفش بر سراپایش * نهال خوش ثمرم لیک کس ندیده برم * که سنگ
حادثه نگذاشت برگ و بر گیرم * صائب ــ مرا حلقه صحبت مخوان ز تنهائی * که نخل خوش ثمر من غنی ز پیوند است *
فرو باز مرغ سبک مغزان نخود نفس خسیس * این ستور خوش علف ز کاه می بالد بخویش * بخوش عیاری ز انگور بسته خوبی
چون خلق بقدر عقول میباشد * لطافت است نقاب محیط بیرنگی * وگرنه آینه ام خوش جلاست همچو حباب *
درد وتمام سکه ناسور داغ من * عاشق نبوده است زمن خوش خزانه تر * صورت حال جهان گر بد اگر نیک بود *
پیش آینه خوش مشرب ما هر دو یکیست * تن بر دل خوش مشرب ما خانه تنگیست * بر گوهر شهوار صدف
کام تنگ است * وضع ــ خام دستی چند اهر ز گمن با ما طرف * نیست در مسیح ایچ خوش نفسی
حریف ندما * ظهوری ــ چنیست کشتی میکند تا زمان * از خوش نشان تر نداد و نشان * رضی دانش
ــ حسن معشوق است بی اندام میخواهد مرا * عشق دارد غیرتی خوش نام میخواهد مرا * اثر ــ بردیی
کرم این خوشش ظاهران باید تسلی شده که غیر از پوست مغزی نیست چوب دار سینه را * طالب آملی ــ
در نشاط اشفته متوده معیت خوش دماغ * نغمه مخمور اعیونم مستانه است * محمد بکر ــ شوری بخش
ز اسپی چون چاشنی وصل * گلگی به نقش بنده چون صورت خیال * **خوش نقش** نام فاحشه اصفهانی
که شیخ شاه نظر متولی مزار شاه رضا در عقد نکاح آورده بود چنانچه نصیرای همدانی در حال او نوشته **خوش**
پرکار بفتح بای فارسی کاف فارسی خوش فراوه و خوش ترکیب مرزا صائب ــ دور عیش مرکز از
پرکار سبی گرد تمام * شد ز خط عنبرین آن خال خوش پرکارتر * وهو مرزا صادق طهرانی مسموع است
کنایه از خوش کردن و خوش کفل **خوشامد** تملق و چاپلوسی ملا شریف ــ تعظیم ما بمرتبه بگذشت یاره *

کرده است یار • گر مدعی هزار جو شاد شنیده ام **خوش کرده** مرغوب و پسندیده **خوش کرده شاعر** کنایه از
ممدوح بود ظهوری گوید ز شاعر به غایبان حاضراند + خوش آنانکه خوش کرده شاعراند **خوش بر سر پا**
آمده است ای بطور آمده است و این زبان بود از است **خوشنود** قبض خوش و نیا خوشنود این است مرکب از
خوش و یکی از کلمات نسبت مثل [illegible] در خداوند و فریدون و خشنود [illegible] و نیز [illegible] رسم است خشنود محقق
این باشد حکیم اسدی گوید شدم من بانند زمین گوید ز من پاک یزدان خشنود شوید **خوش باشد** جلالت حرف
که بمعنی نشانه آمده بیتی بیا که اوست ز آدم [illegible] صائب گوید [illegible] خوش باشد + گر خوشی با من
بی برگ و نوا خوش باشد + سلیم گوید محتسب چون به میکده آید گوید + بیرون میخانه که خوش باشد گر جا باشد +
و یکی ز شعرا گوید مست نازی به سر خانه خرابی دارد + از سر کوچه ما بگذری خوش باشد **خوشه** ترجمه
سنبله **خوشه کردن** دانه را و خرمن را و **خوشه بستن** دانه هر کدام معروف میرزا صائب گوید زبان
شکوه بود حاصل برومندی + ز خوشه بستن پروانه میتوان دانست **خوشه در گلو آوردن و خوشه بگلو دویدن**
کشت پخته شدن و نزدیک بدرو رسیدن کشت ظهوری گوید امثال جهان [illegible] پاکنی + که [illegible] کار که این
کار ستکی + خوشه بگلو دوانده کشت رفته است + کز خرمن ریش خجلت نبارکی + خاقانی گوید چو کشت
ما فتم خوشه در گلو آورد + چو خوشه باز بریده گوی کام مرا + طالب آملی گوید دانه ز [illegible] سبز شود [illegible]
خوشه آرد بگلو سبزه خوب تحمل **خو** بواو مجهول حلقو و با لفظ کردن و گرفتن بصله با مستعمل و با لفظ گرداندن
بمعنی تغیر دادن [illegible] صائب گوید نزند دامن ماه کتان خوی خود صائب نگرداند + نخواهد سرکشی در سنگ
رفت از یاد آتش را + طالب آملی گوید بوی جنون نبرد و از سر ما برد + خو بسی به این دماغ مشوش گرفته است
و [illegible] با طبع شعله سوز تو دل خو گرفته است + زین تیره بخت عادت هندو گرفته است + ز بس خو کرده اند اهل
سخن با گوشه عزلت + نباشد در قفس [illegible] هند لیبان را + خواجه جمال الدین سلمان گوید درد است
و غم من بعد است [illegible] دستان تدبیر چیست + خوی او نیست و من خو کرده ام با خوی دوست + خواجه شیراز گوید
من و مقام رضا بعد ازین و شکر رقیب + که دل بدرد تو خو کرده ترک درمان گفت + **خو کاره و خو کار** بکاف
فارسی معتاد و لغت گیرنده [illegible] یا خیری گوید چشم حافظ که بیدار تو خو کرده بود + ناز پرورده وصال
است مکن آزارش + احمد [illegible] گوید کر ارب خواری طبع را خو کاره [illegible] مکن + **خوگیر** [illegible] در هندوستان نمد زین را
گویند پس درین ترکیب خو بمعنی عرق باشد **خوف** بالفتح ترسیدن و ترس و با لفظ خوردن و دادن کردن
مستعمل بود و ترس کردن گذشت و دوم در [illegible] دادن بیاید و محسن تاثیر گوید تاثیر شکرم در آیینه
عکس خویش + فرزانه ام ز دیوانه میکنم + **خوفناک** مرادف ترسناک کمال اسمعیل گوید کامنی ز [illegible]
ایمنی است خوفناک + [illegible] ز صحبت این [illegible] است + **خون** [illegible] ناب نیز رنگ سرد افسرده ناحق
بیگناه گیرنده از صفات و گل از تشبیهات اوست خواجه نظامی گوید خدنگی همه سرخ گل بار او + گل خون بر آورده از
خاره او + و بمعنی روح و جان و بمعنی قصاص کشتن مجاز است میرزا صائب گوید گر ریزد عشق خون عقل را از

مجز قیمت + داغ نامردیست خون صید لاغر تیغ را + عشق سازد حسن عالم سوز را در خون دلیر + ذوالفقار تیغ با بال هم پر پروانه را + مخلص کاشی سه کشتی باشد کسی کار از خلقش پیشه بست + همچو عقرب خون خار دهر که ظلم اندیشه است آغشته بخون و آلوده بخون متعارفست بخون اندوده نیز مستعمل ملا شانی تکلو سه فردا بچه روز روی شهیدان توبینم + امروز بخون گر زخسم اندوده نگردد + دست خون. روز خون. شب خون. **خون خام** خون صاف و خالص خون می خام و نقره خام و قبیل خونیکه هنوز بکمال نضج نرسیده باشد و رنگش بسیار روشن و صاف بود بخلاف آنکه چون به پختگی میرسد رنگش به تیرگی میزند و اگر سوخته شود سیاه و فاسد شده باشد و درین تکلف است و نیز کنایه از شراب انگوری خواجه نظامی بحضرت حکیم در مدحی فرماید سه ارسطو باغر فلاطون بکام + می خام ریزنده خون خام + مگر چون بر افروزد آتش زجام + شود کار با پخته زان خون خام + **خون خفته و خون خوابیده** کنایه از خونیکه بحل کرده باشند و باز پرس آن نکنند و بر نقیاس خوابیده خون یعنی در معرض باز خواست نیامدن آن واله هروی سه نمیخواهد بناحق کشتگان را خون از آن لاله + کفن هاے شهیدان بسته بر اطراف مجلبها انوری سه مبادا بخت ظالم را نصیب از چرخ بیداری + که دارد فتنه ها در زیر سر چون خون خوابیده + ملا قاسم مشهدی سه شهید چشم تو تا روز حشر میگوید + که خون خفته ما شکناب می بایست **خون مرده** کنایه از خونیکه از رسیدن ضرب در بدن جمع شود و جاری نباشد غنی سه هر کس شراب آن لب جان بخش خورده است + آبحیات در نظرش خون مرده است + و برین قیاس **خون مردن** **خون تاک و خون رز و خون رزان و خون دختر رز** کنایه از شراب انگور صائب سه ز نورها خون دختر رز شیر مادر شد + بده ساقی می بعلے مسلسل همچو آب اشب + علی خراسانی سه مرغ چمن بناله و تا به زبیخودی + مستان چو خون دختر رز در سبو کنند + زلالی سه در آن گلشن که گلگشت بخشان بود + غبار خاک ره خون رزان بود + میر معزی سه مریز خون من اے بت برو زگار خزان + مساعدت کن و امن بریز خون رزان + **خون خم و خون شیشه و خون مینا و خون قرابه و خون صراحی و جامه و جام و قدح و بط و خروس و کبوتر و سیاوش و سیاوشان و خون دل مریم و ناموس** کنایه از شراب سرخ ملا قاسم مشهدی سه نامه کردم انشا بر بحو مستی + که چکد خون کبوتر ز لب گفتارش + ظهوری سه ز گلبن چمن کشته طاوس دم + برد آب خون کبوتر زخم + هلاکش زهر مینا مخور خون خام + نشاطش دروغ است و نعشش حرام + مخبک سه چو خون جام نه بجام اندردن فرو ریزی + هوای ساغر صهبا کند دل ابدال + فلکی شروانی سه هوای فاخته رنگست ابر طبل قام + بریز خون چو خروس ای نگار کبک خرام + میر خسرو سه کشت چو من ای پسر شیخ شکر چین + در قدح جان تا خون سیاوشان فکن + صائب سه زمین ز جلوه قربانیان گلستانست + بریز خون صراحی که عید قربانست + میر خسرو سه داشت اصول طرب از قیل و قال + ریختن خون صراحی حلال سه شاه چو از خون قدح گشت خوش + دل بجگر گوشه شد مهر کش + باز طلب کرد بفرمان + خون خروس از بط سرخاب زنے + بیا ساقی در ده آن چون جسام + که شد قره العین بستانش نام + دهش سه بخون شیشه می بس دلیریم + شکست توبه فتح

فسخ شکرهاست + فصل شور گرم خونانست و جوشش لاله زار + خون مینالم کن ای ساقی که ایام گل است + خواجه شیراز

ای یارب چه نشتر کرد جراحی که خون جسم + بانغمهای قلقلش اندر گلو ببست + خواجه جمال الدین سلمان

خون قرابه بریزند که آن رنجی است + غبن آن ساده که پنهان نخسد پرده راز + بدر چاچی که براست

خسم مریم صفت عبد بخش جام زر + خون دل مریم کرد در پای ترسا ریخته + خواجه عمید دیلمی صبح دمید

ساقیا تو به چو زلف در شکن + خیز و بجام خسروی خون سیاوشان فکن + اشرف ای بسا خسم کم ننه

خون ناموس را + پرواز ده رنگ طاوس را + و نیز خون سیاوشان کنایه از روشنی صبح و سرخی شفق

خون جهان مشله **خوندل** کنایه از سخن موزون **خون دل خاک** کنایه از لعل و گلهای سرخ نظامی

ای خوندل خاک زیران باد + و جگر لعل جگر گون نباد + **خو نجگر** کنایه از غم و غصه **خون جبال**

بجسیم کنایه از لعل و یاقوت و امثال آن **خون حیوان** کنایه از شیر و روغن و جزآن **خون بسا زخون**

کنایه از قاتل و کشنده بینی تقریب و بی تقصیر صائب ای ساغر می را بدست سیه پرست ماد مبید + خونی

خمیازه و ما را بدست ماد مبید + تمنای ترحم از نگاه خونی دارم + که دست از قبضه شمشیر مژگان برنمیدارد +

وحشی ای کسی خود جان نبرد از شیوه آن چشم خونساز + دگر قصد که داری ای جهانی کشته نازت +

خون سبیل کنایه از خون حلال **خون حلال** **خون مباح** فیاض لاهیجی ای خاک پای تو شد خون من حلال تو باشد

بهای خون من این بس که پایمال تو باشد + **خوندار** هم قاتل و هم وارث مقتول میرزا صائب ای

از خجلت رخ تو که خوندار لاله است + گلها بزیر شهپر مرغان خزیده اند + کشته گرشتی ظهوری دیده را +

اسپیچ جرمی نیست دل خوندار تست + تاثیر ای خوندار کشتگان وفا غیر یار نیست + خونم حنای

پای تو شد پامیال شد + واله هروی در تعریف خوبان هند ای غارت گر جنت نزد بر دوش

خوندار خلایق از بنا گوش + نصیرای بدخشانی ای اگر فسانه طفلان شدی مریخ نصیر + که طفل

اشک تو خوندار یک جهان راز است + میر صیدی ای خوندار بخونی کند آنچه بدل کرد + چشمان تو

هنگام نگاه از مژه کاری + **خونخواهی** و **بخون گرفتن** قصاص خواستن واله هروی ای دردا ین

ای کشدم گرچه چنین بیدردم + زنده بگذاشته دعوی خونخواهی نیست + مخلص کاشی ای

منکه تنها دیدی رنگ گردم کشد قاتل مرا + شرم بادم مخلص از در حشر خونخواهی کنم + اسمعیل

منعم طرهی ای بحشر دامنش را بهر خونخواهی نمیگیرم + هوس دارم که بنامم بردم قاتل خود را +

نعمت نیشابوری ای من از پروانه هم عاجز ترم بکش ترم کورا + نسیم صبحگاهی هست تا خون خواه او باشد

بخون بازی کردن آماده کشتن گشتن خواه برای خود بود خواه برای غیر **خون گرفته** اجل

گرفته و رگ زده مفید بلخی ای ای خون گرفته لب علت پیاله‌ها + منسوخ در قلمرو خطت رساله‌ها

مظفر حسین کاشی ای خونم بجوشش آمده تا خون گرفته + من خون گرفته ام تو چرا خون گرفته بدیر خسرو

ای تماشا کن که چون گرفت لاله کوه را دامن + کسی کو تیغ بموجب زند خویش چنین گیرد + و بانتقام

۶۱۵

خون کسی گرفتار آمدن طغرا ــه بگیرد خون ما آن کینه جو را + اگر صد نیزه از جا جسته باشد خون بار صائب ــه غافل
اگر ریزند ارباب حسد در دیده ام + ما به بیش شود در چشم خونبارم چو شمع و **در خون کسی شدن** در پی قتل شدن
خونین و خونین آلود بمعنی چون خونین جگر و خونین دل و خونین کفن و خونین ترانه ملا طغرا ــه چو خونین شود دست
گلچین ز خار + ز خون برگها سر زند غنچه دار + **خون آشام و خون نوش و خون نوشه و خونخوار**
و خونخوارم کنایه از ظالم و دل آزار نظامی ــه ندیده شد از هیچ خونخواره + مگر از غریبی و بیچاره + صائب ــه سخن
خونبها خورد تا زان لب نازک برون آید + ز خونِ خلق سیر است از بس لعل خونخوارت + علی نقی کمره ــه حال دلم از
دیده خون نوشه بپرس + کیفیت این پیمانه از این خونشه بپرس + این گریه خونین ز جگر میزاید + احوال جگر از این جگر
گوشه بپرس + کمال اسمعیل ــه هر چه آسمان بخنجر مریخ میکند + تو در زمین بخنجر خونخواره کرده + **خون بها**
دیت یعنی چیزیکه در عوض خون بوارثان مقتول دهند و بالفظ داشتن و بر داشتن مستعمل ملا شانی تکلو ــه صد
نگه کردم که بکرد ریخت خونم را ولی + در نگاه اولین خود خون بها برداشتم + میرزا صائب ــه دهند جای به پهلوی
خود فروشانش + بروز حشر شهیدی که خون بها دارد + **خونریز** بمعنی ریزنده خون و ریختن هر دو آمده کلیم ــه
بنازم ترک چشمت را که ترکش بسته میخواهد + بخون ریزی همیران اینچنین باید میان بستن + واله هروی ــه
در دامنم گشت و شوق بکشتم جان و هواز + از پی خونریزی واله آستین بپیچید و رفت + صائب ــه تیغت آبدار
بخونریز سایلان + هر آستانه که برو ابرو چکد + ع خراسانی ــه نگه دو آسیه میتازد بقلب خسته دلان +
چو صف کشد سپه خونریز خلق مژگانش + کمال خجند ــه بخونریزم اجازت چیست گفتی + اشارت ابکه بسم الله
ببین دم + **خون گرمی** کنایه از بیتاک و جوشش دلی صائب ــه کباب ترا جگر اینچنان هرگز نمی چسپید + که گرمی
چسپد ز خون گرمی بر لبها لعل خونخوارت + **خونابه آشام و خون آشام خونابه زار** مرد ف
زلالی ــه روان شد لشکر از غم لشکر + سوی خونابه زار ملک کشمیر + کلیم ــه رفت صادق خان و برد
نور چشم مردمی + در غمش چون مردمک خونابه آشامیم ما + **خون فروش** آنکه خون مقتول را بچیزی سبیل
معاوضه کند **خون گریه** گریه خونین صائب ــه خون گریه میکند در و دیوار روزگار + دیگر کدام خانه برانداز
بی سید + کلیم ــه سازگار ربهای تیغت را چو می آرد بیاد + زخم ما خون گریه از بیداد مرهم میکند **خون شدن**
خشک شدن و خون کردن کنایه از کشتن و بمعنی تنها خون نیز گذشت چنانکه گیلانی ــه آورم تد توشرو از خجالت
خون شدم + همچنان دارم که بر جبریل قرآن مے برم + وصیح از خجالت کردم آب چنانکه در بعض دواوین مفید بلخی ــه شبنکی مشوقی
اگر نیست در دور لبش + درمیان شیشه و پیمانه خون خواهد شدن + شیخ نظامی ــه دل ز جان بر داشتم تا گشته ام
نظارگی + یا زغم سیر آمدم یا خون شدم یکبارگی + و بعض محققین گویند اطلاق خون شدن بر غیر مخصص مسلم است و بر مخصص ثابت
نیست بلکه بنا مده و این از عدم تتبع بود زیرا که بر مخصص نیز آمده وحید ــه خون شد نگاه از حسرت رو به تو بخشیم + چو مرغ گرفتار
که در دام بمیرد + مرزا بیدل ــه حیف سازت کز نفس پرده آهنگ شدم + چه قدر نازتو خون گشت که من رنگ
شدم + چه خواهد کرد تا با صافی آینه دلها + گرفتم آه من خون گشت و دیده اگر د تاثیری + مرزدو است

مدوحست بیدل کامشب در تقاضهای یار * مژه ها از خون میگردد و دل میشود * مفید سه میر بالش سبزه از گلشن بصد
خواری برون * در میان عندلیبان گل گر خون کرده است * بر سر چیزی خون شدن میرزا صائب سه در طریق
ما ز نعل واژگون خضر رهست * بیشتر خون بر سر تیغ تغافل میشود * ملا محمد باقر زیب شیرازی سه چون خسرامان
در چمن آن سرو موزون میشود * در میان لاله و گل بر سرش خون میشود * سیفی خراسانی سه ناوک
امتحان بلبل مانع گلچیدن است * بر سر گلهای بستان قیمت خون میشود * فیاض لاهیجی سه رفت از ستم چشم
تو هم کردن دل ها * خون میشود اکنون بسر تیغ نگاهش * **خون در جگر و در دل کسی کردن و خون در دل کسی افگندن** قریب بمعنی هم عرفی سه چون سرکشی ز حلم تو اندیشه کرده است * خونش فگنده هم سنان
تو در شکم * صائب سه چه خون که در دلم از آرزوی بوسه کند * هنوز تا زمان که کند سرد من لب زبان سرخ * بس
خون که کند در جگر گوشه نشینان * این کج لب و کج دانی که تو داری * **خون دادن و خون بحل کردن و خون هدر کردن** بمعنی خون بخشیدن و قصاص نکردن و این مقابل خونخواهی **و خون گرفتن و خون جستن از کسی** بمعنی هم جرم است و دوم و چهارم گذشت و سوم بیاید ملا طغرا در تعریف ساقی سه بجای لعلک
گر گو ترشست * ده خون خود را بآن شوخ مست * والا بروی سه خون خزان نخچه هیده و مباد * منت
کشی بر تیغ از نو بهار کشش * میرزا صائب سه که با تو حرف شهیدان عشق می گوید * که خون شبنم از آفتاب میجوید *
جهان عشق عالم سوز اگر گید گر سوزد * که خون شبنم از خورشید عالم تاب میجوید * بهر نوعی که میخواهد دولت لشکر دلها را
که از مستان نمیگیرند خون جام دمینا را * خورد خون من و از تشنگی فرصت صائب * خون خود را اگر فهم ز لب یار
دریغ * مفید بمعنی سه انتقام از چرخ ناطبع ملایم میکشم * پنبه از زمین چشم ساغر می خون گرفت **و خون گرفتن از چیزی** بمعنی خون شدن نیز آمده استاد فرخی سه زپهلوی او خیری آمد پدید * غریونده چون
رعد بر کوهسار * ببالا و پهنا چو پیلی مبند * که از بیم او پیل گردد نزار * دل لشکر از بیم او خون گرفت *
چو دارچه بر جای خویش استوار * شیخ شیراز سه بنالید درویشی از ضعف حال * بر تندروی خداوند مال
نه دینار دادش سیه دل نه دانگ * بر و زد بسر بر از طعنه بانگ * دل سایل از جور او خون گرفت * سر از
غم برآورد و گفت ای شگفت * میر خسرو سه بجوی شیر شد جوی خونش * دل که خون گرفت از بوی خونش
و خون گرفتن کسی را کنایه از وجوب قتل شدن هر حاجی سه بلبله گفت در سرم همه چرا بریده بگفت
قدح که تراخون دل بزندان گرفت * خسرو سه چو من در تو مجنون کنم بای غیب * کرا خون گرفتست کاید پدید
و برین قیاس **خون گرفته** چنانکه گذشت **خون در اندختن** بمعنی خون ریختن عرفی سه خنده جام عم بکر ماند
گر بشیشه خون در اندازد * بعضی از محققین در شرح این بیت نوشته اند که استعمال اندختن بمعنی ریختن از مالیات
بنظر نیامده و درین محل تامل **خون کشادن از چشم** چون آب کشادن که گذشت **خون بستن و خون گرفتن و چیزی** بمعنی بسته شدن خون است **بمعنی خون بستن** که مقابل خون کشادن نیز محمد قلی سلیم سه
عمش را از عدم با خود دل ما در وجود آورد * در انجا زخم استم خون او کشود اینجا * کلیم سه جز خاک

گوی و دست گر تو ن ازان تدرشت + از چاک سینه بستن خونه دو اندا شت + خواجه جمال الدین سلمان سه گر نسیم سحر برخش گذار کند + ز رشک مشک چه خونها که در جگر گیرد + **خون گشادن و خون گرفتن و خون کشیدن و خون بر آوردن و خون کم کردن** فصد کردن و رگ زدن مظفر حسین کاشی سه خونم بجوش آمد و تا خون نگرفته + من خون گرفته ام تو چرا خون گرفته + علی خراسانی سه کند است باشکا تیغ نشتر فصاد + خون از رگ من نشتر فصاد گرفت + چشم تو کشد خون ز رگ لاله درین باغ + جز نرگس تو خونی بیباک نباشد + یحیی شیرازی سه چو گل زحی رگ کشد در بهار خون گلبن + ز سایه اش بچمن خون و نشتر پیداست + **خون کشیده** مقصود یعنی کسی که او را فصد کرده باشند ملا طغرا سه مینای می چو گشت تهیدست از و بدار + آسودگی مزد رود خون کشیده را + مغشی بکن بانگشت نی + اشارت بفصاد مینای می + کر خونی برارد ز قیفال او + دگرگون نباشد ز تب حال او حاله هروی سه دیده مرجان زای خواهد گشت و صحرا لاله کار + عشق خون کم کردنی فرموده این بیمار را + وحید سه سبق مدار زین بخیلان چشم احسان داشتن + همچو خون کم کردن فصاد از روئین تنی است + وجناب خان آرزو میفرمایند اگر بجای احسان لفظ ریزش باشد بغایت مناسب است و بمعنی خون ریختن میر خسرو سه شاه برآمین خود از جام جم + خون برانداختش بیکدم + اسپ شراب را که بخوردم و بمعنی خون برانداختش بریخت درین شعر مرزا عبد الغنی قبول که سه گر عسل گوید خون کم بکند باده مکن + زانکه از شیرین لبان شد همین معنی عیان + محل تامل است **خون دویدن و خون رفتن و خون چکیدن و خون تراویدن و خون باریدن از چیزی** قریب بمعنی هم نخستین در لفظ ثنا و بیاید هم میر خسرو سه گوش بندان کز تنی خون سود شد که جان باز ناید چو بیرون رود + **خون شستن از چیزی و خون ستردن از چیزی** دور کردن خون ازو میر معزی سه همی سترد ز رخسار خون دیده بدست + بخون دیده و انگشت خو بغیر کرده خضاب + نقل و نقل در لفظ چه میگوید گذشت **خون ریختن** لازم و متعدی هر دو آمده **خون نشستن** ترجمه محاوره هند است بمعنی خون دادن ازراه مقل چنانچه در بو اسیر و زحیر میباشد و میر خسرو درین بیت که سه بلبل ازین غصه چنان خون نشست + کزته دم رنگ دگرگون بست + ازراه کمال قدرت بسته و مراد ازین بلبل جانوری داشته که در هندوستان تمام شهرت دارد چو بتنگ مرآید گرد و سوراخ مقعدش سرخ بود و بلبل هندی همان است و بلبل ولایت که عاشق گل است **خون افتادن بر کسی** کنایه از واجب القصاص شدن چنانچه **خون ندارد** یعنی خونش هدر است و قصاص ندارد مخلص کاشی سه کشتنی باشد کسی کازار خلقش پیشه است + همچو عقرب خون ندارد هر که ظلم اندیشه است + میر خسرو سه چنین گویند کین رسم نو افتاد + که شیرین گفت و خون بر خسرو افتاد + **خون از پیش بردن** کشتن کسی را و از عهده جواب آن برآمدن مولانا وحشی سه ریخت خونها و بردار تیغ آن بیدادگر + خون چون من ناکسی آسان توان بردن ز پیش + **خون بر جبین مالیدن** رسم است که دادخواهان خون مقتول را بر جبین خود مالیده پیش داور میروند و دادخواه میشوند تجلی نا نجابینی سه نماند از گریه بسیار در دل قطره خونم + که گر خواهم برسم دادخواهان بر جبین مالم + **خون بدنمانون**

٦١٨

خون برو کاملن بنایت ضعف و بیطاقت بودن شانی تکلو ساغر رقیب می لاله گون مباد + خونم برو نماند که بر بدنش خون مباد + خون فشاندن کنایه از شکستن نغمه خون طنبور فاریابی سه چرا بوابت خونش بجوش آورد + اگر فشاندن خون از خورش عناب است خون نوشیدن و خون آشامیدن و خون زدن و خون خوردن بمعنی لافوتی نزدی سه جرعه جرعه خون دل باید زدن در نیم شب + تا بدست فکر در شب گنجهای آورده + شیخ ابو الحسن سه ساغر ترتم تا بران خون جگر زده + بر سرتم گل بهرتوان دست بسر زده + و بمعنی خون افشاندن میر خسرو سه چابک سواری از سر عسکر برون فتاده + گر خون دل زنم بسینه این دریغ نیست + کلیم سه بست در شرع محبت رسم و آئینی دگر + خوردن خون جایز است و دم زدن دستور نیست + خون بجوش آمدن برانگیخت و شوق افزودن جوش زدن خون بخاک و بلوح شهید نیز آمده طالب آملی سه نسرین شگفته بر جدا از تیغ من + در لوح مشهدم گل خون جوش میزند + عرفی سه خون جوش میزند بخاکم چنان گشته خود کمن ضرا موشش + خون سلاح جامه پالیش چکیده بمعنی بخت دست جان از امید و تجربه کرده خون ریختن بلا در بمعنی بی غیرت و بی حمیت است این هر دو عبارت از مجمع التمثیل منقول است خون ملان بگردنش و در گردنش خون از کسی آمدن و بیمار از خوف جان و بیم هلاک شده کسی به تربیب او بطریق تفرین گویند خونش بگردن فرا و آن بود که خون کسی است کازو قصاص کسی نیز چنانچه از قاتل بگیرند مطالبی خوانساری سه خون بهر بسمل ندیم بگردن در بیابانی هر گلی کر شبنم بیاد تو + سعدی سه تا چه خواهد کرد خرد ز گستی زرین چکار + دستلوو گردنم یا خون من دیگر دنش + ساق سیمین تو بور بسته است + و غلط گفته ام بگردن من + میر سه بنگاری که نامه رشته جان میده در کرو از خون بیابان خون امان بمعنی خون بزبان دشمن چو بقانی سه جان نا شده از عشق تو ده نعم که چون میرم ز داغ لاله ها سوی تربتم تا حشر خون آمد + شیرین بودن تیغ کنایه از کمال بالذت بودن عبد الله سه بیگی سه خون شیرین است و خدا را خدا آسان کند + باز مشکل شده کز با تیغ نازش خو گرفت + خون خود رو شن کردن خون بجوش کیدن و تمام دو کشته شدن خون دل بناخن رسیدن کنایه از سینه خراشیدن و بسیار گریه کردن خون دل در ناخن و در بن ناخن آوردن شدید منه خاقانی سه زهره رنگ خون دل در بن ناخن آورد + چو کن سر ناخنش گند بارگ چنگ نشتری + بناخن رسد خون دل بجز دگار + که هر ناخنش حسن دشمان نماید خون خریدن خویشتن را از قتل رهانیدن بجبری گویند بقلو بجز خون خود را از ان خریده ام یا بلا سپری مرخ خون در میان است یا جنگ در میان است ای دعوی خون و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته صائب سه در میان بود ز تعجب خون در میانست از شفق + خونش میم این هر دو را دست دگر بیان گرده + سبب گی که بهم جام آن دو لعل میگون است + میان جام و صراحی زد رنگ آن خون است + خون از بن ناخن برآوردن کنایه از انتقام گرفتن ملا عرفی سه خون بلبل رنگ بنداری که گل پایمال گرد + روزگار هش از بن ناخن بر بر آورد + خون از بن ناخن دو میدن و روان بودن در کمال محنت و تعب بودن حاجی سه صدان ز دست همت لو در شکنجه است +

زین خون سرشتش زبین ناخن ز دو دان + میرخسرو سے گر خون از رگ جانم حجام کشید + یک آینه چون صدف اروده
ندید + ز انگشت من ان نجیب رنج خون برید + خون دل من از بن ناخن بدوید + **خون فلانی سرخ تر از رنگین تر از**
خون فلانی نیست کنایه از انست که او عزیز تر از انست وحید سے قیمت گریه عاشق تو چه دانی چند است + خون من
سرخ تر از خون حنا پیش تو نیست + سالک یزدی سے کف نگین آلوده خون حنا + خون من از خون او
رنگین تر است + سلیم سے بهره مانده دست تو دل خود را سوی پیش + خون او سرخ تر از خون کبوتر خود نیست **خوی** بواو
مجهول عادت و بالفتح گر دانیدن ودادن و گرفتن مستعمل میر نجات سے زبسکه وعده او خو بانتظارم داد + بوصل
او چو رسم باز چشم براهم + ز زندان باه کنعان خوی خود صابت نگرداند + نخواهد سرکشی در سنگ رفت از باد آتش را +
صائب ز تاز و اینجو خارج است + طفلے که با گریبان انگشت خو گرفت + واله هروی سے درهم بار زد خو
کنده ام امید دشمن + قره در سر تواضع نگارزه تغافل + بواو معدوله هیا بواو معروف عرق بدن
و با لفظ افشاندن و چکیدن و کردن وجدا شدن و دیدن و گرفتن مستعمل ابونصر نصیرای بدخشانی
سے گر چشم مست یار بهبیند غزال چین + خوی خجالت از بن هر موی او چکد + جمال الدین سلمان سے
بی روئیت اگر دیده بخورشید کنم باز + صد بار کند چشم من از شرم رخت خوی + آهسته خوی
تند خوی . بد خوی . زشت خوی . نیک خوی . پاکیزه خوی . خوش خوی . اژدها خوی . پرنیان خوی
خام خوی . درشت خوی . دیوانه خوی . سبزه خوی . **خوی بر آوردن از کسی** کنایه از خجل گردانیدن
نظامی سے فرزند دگر دیدم چون گل همی + با آن کوزه از گل برآرد خوی + **خوی از تنجل روان**
شدن کنایه از خجل شدن و در راه محنت بسیار کشیدن و بمعنی اول خوی کردن و خوی دویدن
و خوی گرفتن نیز آمده میر معزی سے خوی بگیرد تمام از بر آنکه پیش جود تو خجل گردد تمام +
چون خجالت بر کسی غالب شود + خوی دود تا جار او را از مسام + سنجر کاشی سے در جیب جگر سوز ای
سنجر چه نمائی + ای شمع من از شرم تو خوی کرده ام امشب + **خوی زده عرق آلوده** اشرف سے
میرسد خوی زده آن خنجر سیراب بکف + عاشق دل شده کو از دل و جان دست بشو **خویدک** نوعی از
خربزه خوب تا شیرین از خربزه ها که بهشت مینگ + در نفت شود و باز خویدک **خویش و خویشتن**
مرادف خود و بخود و بخویش و بخویشتن کنایه از بیخبر و بیهوش و خویش بمعنی قوم و قرب مجهولی و توسل
ایضاً و در هندوستان داماد را گویند و این مجاز است و اکثر ضمیر مفعول یا مضاف الیه یا مدخول حرف یا شد
وگاهی ضمیر فاعل هم واقع میشود ملا الفت سے من نامه را ز باد صبا پیش میبرم + قاصد اگر بسیم ز رسد
خویش پی برم + شرف الدین شفائی سے خویش بستم بر سر زلفی دل هر جز را + کردم این قلب
سیه را باز در کار کسی + لیکن در هر حال در معنی خود و خویش تفاوت است چرا که خود فاعل فعل
و مبتدا واقع شود بخلاف خویش زیرا که نگویند خویش میرسد کنه بمعنی خود میر عبد الرحمن
کلف سے خویش هر چند که معشوق بود دل نبرد + تشنه را آب روان سبز نسازد هرگز + و خویش

و خویشتن مفعول و مضاف الیه واقع شود چنانکه لفظ خود بتنها مستعمل نشود خود آمده و آداب شکر بجای آورد و میگویند خویش
آمده جواب دیم و این قاعده در نظر مؤلف کلیه می نماید مگر اکثر قسم تعلیل در شمار قید انجلات این یافت شود
و بمعنی آشنا چنانکه گویند فلانی از خود است یعنی بیگانه نیست تمام کمر از خود است ؛ تنها خود و لفظ خویش تنها بمعنی
مذکور آمده و این نیز دلالت دارد بر عدم ترادف و تغایر هر دو لفظ و بمعنی من که عبارت از نفس متکلم است
سه بوسه ماه مرا نیست حاجی صاحب سه که پاره دل خویش است ماه پاره من + نظامی سه ندانم کسی کو
بجان و تن + مراد و دست در دو پا از خویشتن + ذره شیخ المشایخ درویش عبدالحی سنکدی سه بیم سنگی خویش
و هم و هم دشنام + نباید گسستن چو تار از و تمام + شیخ شیراز سه تن آسانی گزینند خویشتن را + زن و فرزند بگذارد
بسختی + **خویش باز** موحده کنایه از فانی فی الله و اله بر دوی سه سالار سپاه سبک نیازان + بیاع
متاع خویش بازان + **خویشی** قرابت و نسبت سنجر کاشی سه اسپ توسن پنجه مزن طعنه بازو بی
ضعیف + اگر سیمرغ وگر مگس خویشی پرواز است **خویش را ساختن** خود را آرایش و تقلیع کردن سعید ای
اشرف سه این زمان طعن نمیسازد دگر پیش از این + خویش را میساخت چون نازد و در پیری مشدم +
خویش نمائی خودنمائی محمد علی تبریزی مغرور تخلص سه عیب از پس صد پرده کند خویش نمائی + بی پرده
شوی شیخ در مسوا بکنند **خویش بین و خویشتن بین** کنایه از مغرور و متکبر اشرف سه طمع نوشیدن
دارم ز مشت خود نمای میکنم + خویش بین است آنکه دارد در کنار آئینه ها + شیخ شیراز سه بندگان نکردند
در خود نگاه + خدا بینی از خویشتن بین مخواه + خواجه جلال الدین سلمان سه پرده تیغ برگیر تا نشوی خود
پرست + آئینه را بردار تا نشوی خویش بین + **خویشتن بیزار** یعنی از خویشتن بیزار عرفی سه
بنگ بکسر ناموس رسوائی طبع + بلب زده ام افسوس خویشتن بیزار + **خویشتن دار** ر به ال کنایه از تحمل
اندیش که با حیاط تمام معاش کند شیخ شیراز سه کسی بهتر از خویشتن دار نیست + که با خوب و زشت یکیش
کار نیست + میر معزی سه سیم که آتش اندر صلاح خویش زدم + که ماتم نبود عشق و خویشتن داری +
خویشتن زدن بر چیزی یعنی خویشتن را زدن بر چیزی حضرت شیخ العارفین سه دستش چراغ عشق
همان هم ز آتش است + پروانه که خویش تو در چراغ ما + **خویش را گم کردن** مغرور و متکبر بودن از دست
و حالت خویشتن شناختن محمد کاشی سه دیوار شکل سلیمان پایه بر مسند گذاشت + بافت چون عنایت او
خویش را گم میکند + و مضطرب و سراسیمه شدن ملا مغید بلخی سه خویش را از بیم چرخ کینه ور گم کرده ام + دوست را
چون طفل از ترس پدر گم کرده ام + محمد سعید اشرف در نعت سه عجب دو سلطنتی یافت از پایه آتش آن چرخ
را گرده گم سایه اش + **خویشتن را جمع کردن و خویشتن را گرد گرفتن** مراد خود را جمع کردن
دستدان و در لفظ را و بجا یاد میر خسرو سه قطره آبی که در خواهد شد از ابر بند + گرد گیرد خویشتن را پس
دریا افکند **مع الهاخه** بالفتح مراد و زده بالکسر در این کلمات را در وقت تحسین گویند خه خه و زه زه
تکرار و **خی و زی** بیای مجهول نیز آمده انوری سه زهی لقای تو و در آن ملک را

منظر + خجی تقاضای توبستان اهل رازیور + رضی الدین نیشاپوری سے زبی عطا تو در ساعد اهل باره + خویشتن ی تو
درگردن هنر زیور + زلالی سے صراحی بر قدح چون کبک قهقهه زد + گفتش گرای گلدسته خنده + مع التحتانی
خیاره دار چیزی که پهلوهای بسیار داشته باشد اشرف سے اگر بنگر نه گفت خیال چمن + خیاره دار
بروید که و بفصل بهار + محمد قلی سلیم سے خیاره دار باید ز بسکه موج شکست + فسرده بجو خیاری دلم زهر
سوزنش + **خیابان** راهی که در میان صحن چمن ها باشد خیابان بندی کردن راست ساختن خیابان نسیم
معهود اراوت خان واضح سے خوش خیابان بندی کرده دبستان ما + **خیال** بالکسر بندار و گمان شخص و صورتیکه
در خواب دیده شود یا در بیداری تخیل کرده شود و عکس که در آب و آئینه نماید میر معزی سے هست نیکو ظاهرش چون
نیکو باطنش + آئینه چون راست باشد راست بنماید خیال + و نازک بند ذرق آسمان سیر آسمان بنیای دو کرد و گنج فا
از صفات اوست و با لفظ بستن و بافتن و کردن و سنجیدن و کشیدن و برانگیختن و فشردن و دیدن و رفتن و خاستن و تراویدن
مستعمل و با لفظ پختن کنایه از طمع و توقع داشتن اول میرلب گریبان بیاید ملا قاسم مشهدی سے ز بس خیال سر زلف
او ببیده فشردم + هر کجا که نگاه بسم فتاد رنگ غش شد + شام هجر ز بس خیالش می تراود از دلم + هر ورق در جیب
تا که اشتم تصویر داشت + وحید سے جامی بیاران لب نورس رسیده است + یعنی خیال او کشش اهل نفس کشد + میرزا
بیدل سے بر آن سبز بختگی داری کلاه فقر رسید + که تاج سر از آن خیال خام مپخیزد + میر خسرو سے چندگاه خیال
می سنجید + وین هنر و روش نیسنجید + نظامی سے خیالی بر انگیزم از بیکری + که نارد چنان هیچ بازی گری + خواجه شیراز
سے چو چشم من همه شب جویبار باغ بهشت + خیال نرگس مست تو بیند اندر خواب + میر فت خیال تو ز چشم من و گفت
هیهات از این گوشه که معمور نماند است + باریک خیال. تند خیال. جاده خیال. خام خیال. خوش خیال. نازک
خیال. رنگین خیال. **خیال خام** اندیشیدن چیزی که قریب الحصول نباشد نه در خیال گذشت **خیال محال**
اندیشیدن چیزی که ممکن الحصول نباشد **خیال بنگ** اندیشه ها و تو هماتی که آدمی را از خوردن بنگ بهم رسد
تاثیر سے بالعمل می پرست تو باشد خیال بنگ + هر جا حدیث شکر نبکاه میرود + **خیال باز** موجده **خیال**
ساز بسین مهمله و **خیال باف** و **خیال بند** و **خیال اندود** و **خیالستان** و **خیال کده** هر کدام معروف
ملا طغرا در الهامیه آورده خیالکده سر زدلی بیاه فکر گشت میر خسرو سے باز شاه از دل خیال اندود + در عجب ماند کی
چه شاید بود + طالب آملی سے خیال بابی از آن شیوه ساختم طالب + که اختراع سخنهای خوش قماش کنم
فیضی سے در بیادی نل ستاده چندی + از صورت او خیال بندی + آنچه که از دیده بازان + پیغام ده خیال
سازان + بابا فغانی سے تبسم نهانی کنند گریه من + قره خیال بازم چه گر که سخت هست + وحید سے بگرد
دل درین سودا تمام عمر گردیدم + چو قدس سرو موزونی ندیدم در خیالستان + **خیانت** دغلی و نار استی
صائب سے راستی پیشه خود کن که خیانت کردن + قد دیوار جهان را عصبی می سازد + خیانت پسند
خیر نیکوی و نیکوتر و نیکو اخیار جمع و با لفظ دادن مستعمل و مبنی دل با لفظ کردن و ایضاً بمعنی بسیج
داه رنا فیته تاثیر سے چه گویمش که نگیرم دل از تو گوید خیر + خدا اش خیر دهد انکه خیر میگوید + وعمتا زکه خیر کفتن

کرخیر بفتح بمعنی کلمهٔ بخیر گفتن بود چنانچه در بیت نزکور و شیخ نیز ره خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر + زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند + ربیعی سمرقندی سه یار خیری کرد و زد شمشیر بی نقشی بغیر + گر کسی گوید چه کرد سپ خسته دو گوید که خیر + ثنائی در خسرو شیرین سه بخلوت گاه روح القدس خیر + چو او خیر است میکائیل خود خیر ملاطغرا خطاب بساقی سه تو شاهی و مستان گدای توانند + به خیر کابل و مستی تواند + خیر باد کلمه ایست که در وقت رخصت و وداع یکدیگر گویند و بالفظ کردن و گفتن مستعمل ملا اشرف لاهوری سه . لغت بیجا با خیر بادی توان گفتن + ندیم اشرف درد آشنا و حشی نگاه بش را + و قوعی تبریزی سه بیا کر ساز مش اسباب گریه شادی + ز خیر باد تو خونی که در جگر دارم + صائب سه ما خیر باد فرصت پرواز کرده ایم + تو نیز بال چنگل شهباز کرده ایم + خسرو سه باید سلامی رفت روز عمر درگوش + نشست خوش خسرو که بنده رکه وقت خیر باد است این + خیر مقدم کلمه ایست که در وقت قدوم گویند و این مقابل خیر باد است واله هروی سه نامه مخمی از تو کز تو دل + بر روی گفت خیر مقدم + سلمان سه زان روز که خیر قدم در جهان نهاد + ذکر سپهر در دو جهان خیر مقدم است خیره بالکسر حیران و سرگشته و خیر مخفف و بخیره و خیره مرادف آن حکیم قطران سه ای بخوبی بر بتان کابل و کشمیر میر + ماندم از بس کار دیدی در عبدها خیر خیر + فردوسی سه که گردون بن بخیره بماند + از آنجا که خورشید رخ را بخواند + ربیجا . و شوخ . و دلیر . و بیباک . و تیره و تاریک . و بی سبب . و بیهوده و خیر خیر مکرار خیره آمده صائب سه از آن کنم دم مردن نگاه خیره بر دلش + که فیت مجنی از پی نگاه بازپسین را خیره سر آشفته و پریشان محمد بیگ سه چون زلف یار کرد مرا چرخ خیره سر + چمن خال دوست کرد مرا در تیره حال + و سرکش و بیباک و دون و فرومایه کمال اسمعیل سه از بیم کم عنایت صدر روزگار + تا کی زبی تحمل بر خیره سر کند + خیره چشم و خیره نگاه شوخ چشم و بیحیا صائب سه شرم آید خیره نگاهان به نگذار + کو بارها زده بر عیب احسان تنها + و بتماشای بتان صائب دلبر فتاده ام + چون نگاه خیره چشمان با حجابم کار نیست + خیره خند زن خندخیره گشتن بهم کاف بی سبب و تقریب گشتن سعدی سه بو العجب بود که شخصی بهوا بر رسید + فلک خیره گشتن از جور بگرا با زآید + جهان سوز بی رحمت خیره کش + ز تمخیش روی جهانی ترش + خیرگی بیحیائی و غبار که پیش چشم پدید آید طنوری سه ز صبح دلم جلوه گر تیرگی + نظر کرده دیده ام خیرگی + و بمعنی شوخی و گستاخی صائب سه ادب پروردهٔ عشقم نیاید خیرگی از من + نسوزد آتش بی پرده شرم حجابم را + خیری و خیرو بهمین بیای مجهول نام گلهای معروف لیکن از ابیات ملاطغرا ابتیع مستفاد میشود که وکف خیری درم چون نقش بدیوار ماند + گشت خیر از گل خیری خود شرمسار + گل خیری زشرارت بسم چون نز دود + که ز خیر بت خود کرده ابا در کشمیر + وبر تقدیر خیری مخفف خیت این مین سه رونق و زیب دگر دارد کنون طرف چمن + از خیری و خطمی و ریحان و شاخ یاسمن + خیز خطاب سراج المحققین میفرماید این لفظ در صحت ترکیب میدو جه مستعمل میشود یکی آنکه جزو اول از حال از ذات او باشد چون سبک خیز سپکی که خود سبک برخیزد دیگر آنکه بمعنی مکانی بود که حال در وی حال از آن پدید آشود چنانکه دشت عاشق

خیز دشتی که عشاق ازان خیزند و شهر حسن خیز و بیمار خیز و مردان خیز و آسمان خیز بس خیز پیش خیز تجلی خیز تیز خیز زود خیز. چابک خیز چمن خیز رستخیز زمین خیز سحر خیز سیل خیز خانه خیز خفت و خیز خنده خیز عشرت خیز زود خیز قیامت خیز. چنانچه درین بیت عرفی ؎ بهوای دشت محبت چنان مرض خیز است که مرگ بر اثر خود رود ز بیماری ✤ سرم بسجده بر در فرو نمی آید ✤ با آستان تو نازم که آسمان خیز است ✤ و ساز رزم خیز چنانچه درین بیت نظامی ؎ همه سازها آهنگها رزم خیز ✤ بجز باده کاهنگ او بود تیز ✤ یعنی ساز آهنگها جای برخاستن خیز رزم بود مگر شراب که آهنگ او تند و تیز بود و ظاهر است که استثنا درینجا منقطع است مگر آنکه گوئیم در لفظ ساز بعموم اشتراک معنی سازها آهنگ و ساز و سامان هر دو باشد **خیزران** بالفتح درخت نی و بیخ کمان و نی بن نیزه سازند که نیز یعنی ازصحاح و درخت سور که بیعنی ان اختیارات خیار از جمع **خیزران دم و خیزران دست** در صفات اسپ مستعمل نظامی ؎ از انبت کمند خیزران دست زین بازگشاد بر زمین جست ✤ انوری ؎ ای زین لعل آهنین سم ✤ ای سوسن گوش خیزران دم ✤ **خیل** بالفتح سواران و اسپان و این جمعیت که واحد ندارد و بعضی جمع آن خیول گفته اند و فارسیان بمعنی مطلق جماعه ذکر و استعمال نمایند خواه ملایکه و جن باشند و خواه انسان و سایر حیوانات از اسپ و اشتر و سگ و آهو و گوسفند و مور و ماهی و طیور حتی که خیل خوب و خیل خیال و خیل شراب و خیل نیزه و غیر آن خیل زنان و مردان نیز آمده و چنانچه در تهمت انداختن گذشت سلمان ؎ ای آنکه در ممالک عدلت منیه هر ✤ خیل خس نیف بر چمن و لاله زار است ✤ بر خیل سیل راه اگر تیغ کین گشته ✤ وارد کشیده سیل ز ذیل کهسار است ✤ صبح هم میزد از زین دم لیک تاب سیر او ✤ خیل صبح سیم سیما بر نیاید پیش از این ✤ تا حاجت بکند عدل تو ملک شرع را ✤ بر سر مردم نمی بارد شدن خیل شراب ✤ کجا خیل رب سر لیرده زد ✤ بود حبذا حجش طناب خیام ابهی ؎ خیل پینک از پر تو شمع رخت امشب ✤ پروانه صفت سوخته برق تجلیست ✤ وی که در خیل بتان پرزده بود ✤ برسر ✤ ظاهر است ز نقش خیل پری بود غرض ✤ آهنی خیل سگ بشد ✤ سر خیل و بی ✤ نیست معلوم که چندین عظمت خواهد بود ✤ شیخ شیراز ؎ چو مرد آنگی پیدا از زنان ✤ چه مردان لشکر چه خیل زنان ✤ سلیم از درد سینه باشند ساده لوحان ترا ✤ بجز خیل با بیابان آب بیدار ازها ✤ هوای کعبه کو تو مضطرب دارد ✤ چو خیل مورسر ریگ صحرا را ✤ بصحرا شد رگ آنه و یکبار ✤ چو خیل اشتر رم کرده کهسار ✤ پشیمانی دراشت بمجنون عقل هشیار ✤ ز خیل گوسفند آتش خبردار ✤ جان جسته از جا اهل ماتم ✤ زلفی خیل ز راغی خورده بر هم ✤ از خانش چو خیل دیو گستاخ ✤ فکنده از خصومت شاخ بر شاخ ✤ **خیل تاش** جماعه نوکران و غلامان شیخ شیراز ؎ چه خوش گفت یکتاش با خیل تاش ✤ چو دشمن خراشید بی امین مباش ✤ **خیل خانه** دودمان و تبار شیخ شیراز ؎ دانکه را بادشه بیندازد ✤ کسش از خیل خانه نواز **خیلی** بمعنی بسیار آتقی ؎ بسی خاطر خان با و میل کرد ✤ کرم کرد خلیلش سر خیل کرد ✤ ضمیری ؎ ابر غم و سیه شب گذاری بر من بار کرد ✤ بر سرم خیلی ستاد و گریه بسیار کرد ✤ خیلی آب برد تا نگار مشود

خیلی آب بردن تا آشکار میشود یعنی چندین چیز در میان واقع میشود و این در مقام تفوق و غرابت امری گویند از اهل زبان بتحقیق پیوسته نعمت خان عالی سه چون باشند مردم دیده سراغ تو * این خیلی آب بدو که بروند بی ادب * و بمعنی بیخ بسیار است خیط الشعاع خطوط شعاعی آفتاب چه خیط بمعنی رشته است سند در خیل گذشت خیمه بالفتح خانه که از پلاس یا کرباس سازند معرب خانه چوبین را هم گویند خیم و خیام و خیمات جمع خیمه دوز ترجمه خیام باشد خیمه گاه جائی که خیمه را نصب کنند خیمگی بالفتح و اشباع یای کسر جو الدوز که خیمه بدان دوزند جامی سه اوباب خیمگی خیمه فرد بل * که بپیش آهنگ شد بیرون ز منزل * و اغلب که بمعنی نیز بفتح اول نیامده بمعنی بیرون ز منزل که ظاهر آنست که در صورت ترکیب خیمه و در صورت دل و رگ از خیم که بمعنی جوال است خواهد بود خیمه زدن و خیمه کشیدن و خیمه گستردن و خیمه برکردن و خیمه برپا کردن بمعنی نصب کردن خیمه میر خسرو سه در سواد ی تبازگی چو کبار * خیمه برکرد کاروان سالار * سلمان سه خیمه گسترده انداز بار طرف ادوشت برگ نشان چون قامت الطرف فی تحت الخیام * بدر چاچی سه چون ز جام وصال مست شوی * خیمه بر فرق هفت طارم کش * صائب سه خیمه در مصر چو پیراهن یوسف زده ایم * جلوه ها در نظر مردم کنعان داریم دیده کنعانیان از انتظارت شد سفید * خیمه بیرون زن ز مصر بی پناه کنعان کسی * مرزا بیدل سه ای ساغر تجاله ازین تشنه سلامی * خوش خیمه بران چشمه کوثر زده باز * خیمه افگندن جناب خیر الله تعیین در شرح این بیت که سه فلک بزرین چار طاق افگنش * زمین بر فلک پنج نوبت زنش * میفرمایند که اگر چه استعمال خیمه افگندن در معنی فرود آوردن و خوابانیدن خیمه استاده است چنانکه شاعر گفته سه بفگن خیمه تا محمل برهنه * که بر ما این منزل رو آهسته * لیکن گاهی بمعنی برپا کردن هم مستعمل میشود علی الخصوص چون بمعنی توقف و اقامت در موضعی ملحوظ باشد چنانکه گویند که پادشاه برکنار دریا خیمه افگنده و این را هر طرف بند چادونی گویند پس خیمه افگندن از عالم چتر افگندن بود و درین تامل است چه بمعنی افگندن ترجمه عبارت هندی میشود و این در فارسی درست نیست خیمه بصحرا بردن کنایه از غایب شدن و پنهان گشتن و هم آشکار را شدن و بی پرده بودن که نفی البرهان خیمه در خرابی زدن کنایه از بیقرار گشتن و سفر کردن و بیباک و بی شرم بودن خیمه انداختن کنایه از مضطرب گردانیدن حریف سه فقه شنیده طبل کوچ زند * بوش را خیمه بر سر اندازد * یعنی تعقل شنیده طبل کوچ بوش شود و انچنان طبل کوچ زند که خیمه را بر سر بوش اندازد که او را فرصت سر انجام رفتن نشود و بوش سراسیمه دست و پا گم کرده کوچ نماید کی صرح به بعض الشارحین و بر متامل پوشیده نیست که خیمه بر سر انداختن بمعنی فرود آوردن خیمه است نه کنایه از مضطرب گردانیدن بلکه مستلزم آنست خیمه نور اطناب نومی باید عرض است که بر گاه پادشاه نو در عرصه پاید باید که نوکران نیز نو در عرصه بیایند خیمه کندن و برکندن و فروهشتن بمعنی کنیدن در لفظ خیمگی گذشت حافظ سه گر به تیغ اجل خیمه برکنم ورنه * رمیدن از در دولت نه رسم و راه منست * خیوشان بفتح اول و ضم دوم و واو معروف و شین معجمه نام شهری از خراسان نزدیک نیشابور طلی قلی بیگ ترکمان سه گذری از تربت علی ز ترکمان * ...

اصل نوعی از خویشان باشد **باب الدال المهمله** **دادن** معروف و باصطلاح نوطیان کون دادن میرم

شاه ـ گفت امشب میدهم انناه و مردانیز هم + عاشقان امشب شب قدرست و فردا روز عید + و بمعنی

کردن چون وعده دادن و فراموش دادن و خطا دادن و سلام دادن و انصاف دادن و آواز دادن و تصحیح دادن

و احوال دادن و ناله دادن و ارشاد دادن و جانشین دادن و بمعنی نهادن چون گوش بخبری دادن و سر بپای کسی دادن

صائب ـ هیچ همدردی نمی یابم سوای خویشتن + میدهم چون بید مجنون سر بپای خویشتن + محمد قلی سلیم ـ داده گل

گوش بفریادم درین گلشن سلیم + ناله ام گویا نظیر عندلیبان آشناست + و بمعنی رخصت دادن و این با لفظ دل مخصوص

است طاهر وحید ـ ز جان نتوان جدا گردیدن خط جانان را + چه سان دل داد گرد آغوشش خط رفتن برون آید +

میر یحیی شیرازی ـ ز دود آتش دلم چون دهد که روتابم + که هر گم نگه گشت از تغافل سوخت + ملا فوقی یزدی ـ

قصه کوته رحم نو تیده وفا از هم گذشت + جانشین هر دو ان بغض عداوت داده اند + صائب ـ نهاده

بر رخ گل نقطهای شک شبنم + بباغ رنگ و تصحیح این رساله ده + عاشق دل شده هر چند که آواز دهد + کوه تمکین

تو مشکل که صدا باز دهد + میرزا طاهر وحید ـ شاخ گل بر یاد لعلش جام چی میدهد + شاخ آهو از فغانم

ناله نی میدهد + ملا نظیری نیشاپوری ـ رضوان که می ستود گلستان خویش را + انصاف داد خود که چو بزم

حبیب نیست + محمد قلی سلیم ـ خدایا چون مراد عاشقی ارشاد میدادی + چه می شد اندکم گر بیوفائی یاد میدادی

میر معزی ـ دور فلک خبر تو پس از پدر تو + خود وزارت بهر که داد خطا داد + شیخ نظامی ـ بتلخی

و اندیشه را جوش ده + در افتادگی تن فراموش ده + ملا وحشی ـ رخصه جلوه چون دهی قد دهای صومعه +

دره انتظار تو نوبت کند نماز را + و بمعنی گفتن و سرودن چون قصه دادن و شغل دادن و جال دادن میر خسرو

ـ غمزه زن گشت ما صقلابی + فتنه را داد شغل بیخوابی + کیست کو از ما خبر گوید شاه را

قصه گدای ده + و بمعنی گذاشتن اسم از آنکه مکان باشد چون کوچه دادن و راه دادن و حق آنست که دادن بمعنی

مطلق گذاشتن است خواجه حنفی ـ رفت پهلوی رقیبان و دل ما خون شد + ده که با جانب ما جانب اغیار داد

و نمودن و آشکارا کردن چون جال دادن کمال ـ مخدرات سماوی در و جال دهند + اگر تو آینه دل ز زنگ

بزدای + و گوز دادن و گوز زدن ملا فوقی یزدی ـ گو ناله که گوز بریش اثر دهد + گوز که بر ریش او خنده بر دهد

ملا سبحانی ـ از کوچه تنگی که خری میگذرد + ره دادن او نه از ره تعظیم است + یا چیزی که بگرد گذارند

چون مصحف بند و دادن مخلص ـ داد مخلص دل ز بلفت با هزاران التماس + چون پریشانی که مصحف را بهند دمید هم

و بمعنی کشیدن چون جاروب دادن و زدن و بدین معنی در مقام مکافات و سزا دادن نیز آید در مقام

ضرب و اصل بمعنی انعام و بخشش بر سبیل استهزا مستعمل شود حکیم اسدی ـ پس از خشم فرمود گو را

دهید + همه دستها را بخون در نهید + **داخل جمع و خرج نیست** کنایه از کسی که بی اعتبار بود و در

شمار عشر زن نیاید تاثیر ـ مدعی بیحساب میگوید + داخل هیچ جمع و خرجی نیست + داد عدل و انصاف و عطا

و بخشش و بمعنی انیر داد و **داد و بیداد** فریاد نیز آید و ناله و فریاد و با لفظ دادن و کردن بمعنی

۶۲۶

بمعنی داد دادن و فریاد کردن هر دو آمده و زدن و بردن و ستدن و گرفتن و بر خاستن مستعمل بسین لفظ داد مان گذشت صائب سه می توان روز سیاه از خصم داد خود گرفت + صبر دارم که خطا گرد خطش پیدا شود + سنجر کاشی سه تا چند کسی داد بر و برد ایزد + رحمی که به تنگ آمده فریاد رس ما + فایضا اصفهانی سه داد دل سرگشته درین راه نگیرم + تا جاده فلاخن نشود سنگ نشان را + کمال اسمعیل سه درپناه تو جان خسته ما + بستد آخر ز دور گردون داد + ملا وحشی سه که جبین عرقه بخون داد ز نم در عرصات + جای آنست که رنگ از رخ قاتل برود + اسیری لاهجی سه شد عیش شرابست آخر کار + آن دل که ز جرعه زدی داد + لطف علی بیگ و آیین بیگ چرکس سه گه بخود دگه خراب و گه مست دلم + گه بیهده گرد دو گاه پابست دلم + آن روز که هر کس از کسی داد زند + فریاد زنم که داد از دست دلم + میر خسرو سه من نیم زانها که خواهم از رقابت سر کشید + خواه فرمان ستم فرما و خواهی داد کن + ظهوری سه گشت بخشش حرام خبر بمن + داد این آهوی حرم ترند + دیده خواهم زد بحشر داد دیده او نقاب + صبر و طاقت جای دیگر رو نا کرد یم و رفت + چرا باید زبون شحنه عقل انقید ربودن + بدرگاه خدیو عشق رفتم تا کنم دادی + اسیر سه نشینم گوشه با خاطر ناشاد بر ساعت + کنم از دیده از دست دل خود داد بر ساعت + نوعی یزدی سه میروم زین ملک آخر و بعشرت خبر نیند + که مدین اقلیم داد عیش بی بی کنند + منم که داده ام داد هرزه افشانی + بطرز خویش ندارم درین جهان ثانی + جمال شیرازی المتخلص بواله سه فصل گل داد فراغت زنی بناب بید + نخل عشرت بنشانید و زمی آب دهید + خواجه نظامی در رفتن سکندر بملک چین سه داد دو منش دارد و دو مردمی + سرد منشی است بر صورت آدمیے + خداداد داده داده کنایه از نصیب و قسمت میرزا صدر الدین مشهدی سه در کام از داد بنگ آب خورده ایم + هر صبح و شام داده ما میسر سد با + داد و ستد داد و بستد داد و ستان دادن و ستدن بمعنی انوری سه نقد بخت چو رایج افتاد + در داد و ستان آفرینش + تا آخر سه علی تو از کدام طرف سر حرف بندیے روزی که داد و بستد باز و نیاز بود + دادخواه مظلوم و خواهنده داد دادخواهی حاصل بالمصدر ان و بالفظ کردن مستعمل ملا سالک قزوینی سه بر سر کوئیش قیامت دادخواهی میکند + مشت خاکی هم زما بر چهره سود ہے کاشکے دادبخش و دادده و داد ستر و دادار و دادگر و داور بمعنی و بسین مخفف دلاده است نظامی سه بنام بزرگ ایزد دادبخش + که ما را ز هر چیز او داد بخش + اگر بخش این دادگر خفته بود + همان آخر کیستی آشفته بود + داوری معنی این بیاید دار خانه و در فارسی مطلق چوب و درخت از ینجاست که در بعضی و دار بر بنیان مدار باز و دار بود امثال آن گویند و نیز چوبے سر کج که بزمین فرو برند و دزدان و گناهکاران را رسن در گلو کرده بران کشند و آن در هندوستان از چوب راست و بلند بطریق ستون بود و در فرنگستان بشکل مثلث باشد چنانچه صلیب عیسی مشهور است هر چند اینهمه را دار گویند و این در اصل مجاز است از عالم اطلاق عام بر خاص و خلاق از تشبیهات است و بر دار زدن . و کردن . و کشیدن . و بدار بر آوردن . و بستن مستعمل مولانا لسانی سه سنبلے خطا شیحه ملک ستم بسته بدار + آنکه بازم کسے از دار کدام است امروز + واله هروی

۶۲۷

زمزمه بلبل از حقیقت گل بود + غیرت معشوقیش بدار برآورد + تهمم کشیده از مژگان + ودر باشش نگاه ابر دار

میرزا صائب ؎ گردنی داریم از سوی میان بار کمتر + سر نیپچیم گر بردار ما میکشی + اینکه وحشی راندی بردار

کم لطفی بود + او لش بردار بت دار مبالیست کرد + نظامی ؎ عجب بود تا خوار کردند شان + رسن بسته

بردار کردند شان + جمال الدین عبدالرزاق ؎ وگیاه قدر چون سبز ندیر تو تیغ + ده که جلاد اجل چون

سبز ندیر تو دار + ابر شای سبز واری ؎ من گرفتارم بجرم عشق بردارم کشند + تا بگویی دوست

دشمن بنیدم باده روگیر + جگردار ، جلودار ، جیلودار ، جهاندار ، خبردار ، چشمه دار ، چله دار ، حمله دار ، وصله دار

خاندار ، خسانه دار ، خانه کهندار ، خزانه دار ، خنجردار ، سلحدار ، چوبدار ، بیلدار ، آبدار ، آئینه دار

تابدار ، اناقه دار ، استخوان دار ، امانت دار ، انبار دار ، باددار ، پشت دار ، چون باره پشت دار ، پسلار

پرده دار ، پری دار ، پنبه دار ، پهلو دار ، پیشانی دار ، تاجدار ، تحصیلدار ، سایه دار ، جام دار ، جاه دار ، جاندار

وجاندار ، جانب دار ، جرسدار ، خویشتن دار ، داغدار ، دانه دار ، دشمن دار ، دعوی دار ، دکاندار ، دودار

دنباله دار ، دنیادار ، دماغدار ، ردیف دار ، دوب دار ، دیده دار ، رازدار ، راهدار ، رعشه دار ، رکابدار ، روزه دار

روزه دار ، روزینه دار ، روغن دار ، رومالی ، دامن دار ، زخمدار ، زردار ، زلف دار ، زمیندار ، زنار دار ، زنده دار

زنگاردار ، زوردار ، زهردار ، سالدار ، سردار ، سپهدار ، سرفه دار ، سرمایه دار ، سلسله دار ، سوگوار ، شاخدار

خبردار **دار باز** رسن باز بیر خسرو ؎ مخالف تو که با دار میکند بازیی + پیش قسمت قدر تو دار باز آمد **دار چینی**

چوبی معروف سرخ رنگ که در طعم شیرین و تند میباشد و آنرا قلم دار چینی نیز گویند زیرا که مانست بقلم تأثیر ؎ گرد

بچید فافل از سواد خال هندویت + قلم شد دار چینی از حدیث تند بی خوبت + **دار السلام و**

دار السلام کنایه از بهشت **دار البوار** نوحده کنایه از دوزخ **دار الضرب** جای سکوک یا ضمن

زر و نقره **دار المرض** مقابل **دار الشفا** کمال خجند ؎ دل زدار و خانه درد دوا دارد امید +

شربت خاب از آن دار الشفا دارد امید + خان آرزو ؎ اندکی تفریح دل میند از این دار المرض

آرزو هر کس خواهش جمع با معجون کنند + **دار الضیف** مهمانخانه خواجه جمال الدین سلمان ؎ ماه در دار ضیف

انعامش + گرده روی گرد خوان باشد + **دار العیار و دار القمار و دار الامان و دار القرار**

و دار الکمال هر کدام معروف ملا طغرا ؎ گر از علم عرفان کس آگاه نیست + بدار الکمال دانش راه نیست

صائب ؎ تا شدم حیران ندیدم بقرار را انجذب + وادی حیرت عجب دار القراری بوده است + عرفی

گر هست در دار الامان عاشقی است + غمزه بیان با صد بیان و صد سخن خانه نشین باشد + زچشمه شور صائب

دو ربیع بچه سالم + که در دار القمار زندگی با نقش کم سازد + ظهوری ؎ شود گمم تا زر شهر دیار چشیار

است کان از زر دار عیار + ؎ سکه رایج است زر افتاب تو + این نقد خورشید بار زر دار عیار کیست +

دار چوب بکون راجونی که جابجا بران اندازند گذاری اندقات و همچنین **دار** کند و چوب بلند

که در وسط میدان نصب کنند و در قدیم که وسیعه طلا و نقره از آن سیفی آویخته اند و تیر اندازان

وتیر اندازان سوره تاخت کرده تحسین بران ذخیبانه وتیر بزرگی بران تجویز داده است آن کدو را با اسپ و خلعت باو داده اند و آن هدف را بهیئت بر جا بسی زان چوب را تیری که بتبان اغاچی خوانند و تا الان همین رسم بر جاست و گاهی بجاسے کدو طبق زر گذارند وحید در شرح کاندی شاه نوشته طبق زر که نشان کماندار جلم انداز بود از کثرت سهام توالی البرق قرص خورشید در خطوط شعاعی می نمود داربست دو قسم است یکی چفتی که تاک وکدو بران اندازند تا پهن شود و خوشها بدان آویزند و تا رم تاک همین است اشرف سه داربست بهار وحدت من ✤ بار ور تر زدار منصور است ✤ محسن تاثیر ست آن بر عروج دار چو منصور داده ام ✤ از دار بست چیده شد انگور باده ام ✤ و صاحب مصطلحات الشعراء بیت ولی دار انگور خوانده و آنرا مرادف داربست گمان برده واللّه اعلم بالصواب دوم که برای عمارت سازند و آن چوبی چند بود که معماران بالای آن نشسته کار میکنند دار الحدث سراج شفائی سه ای ساختی دفعت بدار الحدث مام ✤ دی مبرز که کنده بقبا رو بیار ✤ دار درخت نوعی از دشنام از عالم چنار و نار نعمت خان عالی سه بی دار درخت نیست محفوظ شلوار ازان کند منشجر ✤ دار گل بضم کاف فارسی نوعی از درخت و این در هندوستان شایع است مزر به سه اندار گل زمینت شلوار منشجر ✤ ار بسمه و لائی کناری چکن زر ✤ دار و دسته براد علطف خدم و حشم و قوم و قبیله گویند فلانی با دار و دسته بکانه دم در آمد اشرف سه میخانه ئیست که بگر ئه ازان ✤ منصور دار و دسته او را اکفا نیست دار و گیر کنایه از حکومت و ریاست شیخ شیراز سه ایمه هیچ است چون می بگذرد ✤ تخت و بخت امر و نهی و گیر و دار ✤ دار و مدار کنایه از مدارات و مصالحه و تحمل و مواسات و بانبط کردن و از میان بر افتادن مستعمل اتفی سه که چون رفت آینده رو میان ✤ بر افتاد دار و مدار از میان ✤ و اله بروی سه آسمان کرد و سکیم من بسم ✤ با مدارش کمال دار و مدار ✤ دارا نام بادشاه ایران که باغوای سکندر بدست سرهنگان گشته شد و صاحب ثروت مقابل آن دار مخلص کاشی سه دلا بصرفه مقدم نه که در طریق معاش ✤ سکندری خورد از فاقه هر که دارا نیست ✤ صائب سه گر سکندر و نو سکندر گشته باک مدار ✤ بر حذر باش ازان سفله که دارا باشد ✤ دارای نام تماشی بر نشین کاون باشد سه با سکندر نسیان آینه داری بر سد ✤ چون پیر جلوه دهد جامه دارایی ما ✤ دارایی بمعنی داشته باشی خواجه نظامی سه بهلوی شیر انگهی دست کش ✤ که دارایی بشیر دمکی دست خوش ✤ دارای شب اندر روز تماشی است لطیف و ملا طغرا این لفظ را در تجلیات آورده دار دار کردن دارا دار کردن در برهان بر پاییدن و ثبات داشتن و بسیار ماندن دار و ترجمه و او مرادف دربان دار بیعی بهره و تحتانی مشدد و بالفظ کردن و ریختن حقیقه است و بالفظ زدن بمعنی آمیختن میر خسرو سه در خزان گر چشم نرگس باد فرگان را بریخت ✤ اینک اکنون آب و سبزه داروی آن کرد باز ✤ من که از جان دست شستم دادن پندم چه سود ✤ ای طبیب از هوشیاری مرده را دارو مکن ✤ ریخت بس آنگاه بمهر تمام ✤ داروی تلخ نصیحت بکام ✤ صائب سه باده عقل سوز را داروی بهشتی فرن ✤ نیست بسره

بسرمه حاجت آن چشم جنون فرسا را ÷ تنهاست در بزم تر داغ اسیران زرتم ÷ ز دداروی نسیم که بهوش شد چراغ
دنوره که برای دور شدن مو برانند ام نامند و این در ایران شهرت دارد اشرف ســ بمستی بود بکرشش نوم و صاف
گر ز بینی کرده داروکشی ÷ ولــ این چینی راکه موی دارد هرسو ÷ میشاید اگر کنند ظرف دارد ÷ و صنعش
برباعی و غزل نتوان گفت ÷ دارم فکر قصیده لازم بو ÷ و باروت و تفنگ و این در هندوستان متعارف
است وحید در تعریف تفنگ ســ نماید حکیم مسیحا مزاج ÷ ز داروی اودشمنان را علاج ÷ ظهوری
در تعریف توپ ســ پذیرد وبس طبیب بلا ÷ به اسوی او درد خصمان دوا ÷ زلالی در تعریف دست
ســ قدم فیصله سوزش شدی و خاک ازوی ÷ چو داروی تفنگ از جای جستی آتشبار ÷ و شراب و این
نیز در هندوستان و دکن شایع است و ظاهرا در ولایت هم به معنی آمده باشد مرحوا خطاب سباتی ســ
گر از شیشه دارو بکنی در قدح ÷ شود شیخ عطار مست فرح ÷ مریض غم باده در جام کن ÷ جوابل دکن
دارویش نام کن ÷ و تدبیر و معالجه و بالفظ کردن مستعمل مرلوی معنوی در داستان عاشق شدن شاه بر کنیزک
ســ گفت هر دارو که ایشان کرده اند ÷ آن عمارت نیست ویران کرده اند ÷ خواجه نظامی ســ در غار و کوه
اژدهاست هم ÷ نه از بهر داروگیاهی هم ÷ **داروی بیهوشی و داروی مستی** داروی که مستی آورد
خصوصا چون در شراب اندازند مستی بیفزاید مرخسرو ســ ما نه ای ساقیا از می چنین بخود شدم ÷ داروی مستی من
شکل رفتار بود ÷ حضرت شیخ ســ کند بساغر هوش فرشته داروی مستی ÷ تبسمی که لب سحر آفرین تو بوشد
داروکده و دارو خانه معروف انوری ســ جراحت های آسیب فلک را ÷ ز دارو خانهٔ خلق تو مرهم ÷
ظهوری ســ برآمد خانه در دو تو آور دم مدارا ÷ ببستان عافیت دست بیاگیرم ÷ **داروغه** بواو مجهول
مقطع شهر و این ترکیب کذا فی الکشف **داستان** قصه و حکایت داستان و دست محقق آن و بالفظ پرداختن
و زدن مستعمل میرخسروی ســ سخا با خورشید در یا دابر ÷ می زند خرد بیش ازین داستان ÷ کنون تا دل و طبع ودست
پرید ÷ بدان داستان نیست هم داستان ÷ ظهوری ســ داستان مشق بردار بی مشق سادگی ÷ میتوان پرداخت
خط بر صفحه نیرنگ زن ÷ نظامی ســ بند نفس زان دست های فراخ ÷ گر آوازه گرد دگو شاخ شاخ
و بالفظ کردن کنایه از مشهور کردن حکیم زرودکی ســ زجود تو من از کنی نعت داستان بودم ÷ بحشمت مر مرا
بچون نسر ید ون داستان کردی ÷ **داشتن** معروف و این گاهی یک مفعول آید چنانکه گویند فلانی
زر دارد و یا ملک دارد و گاهی دو مفعول آید چنانکه گویند فلانی فلانه را دوست میدارد صائب
ســ تا بی روز دارد داغ از شوخی معلم را ÷ تمامی شب نشینه گوشه وا زبر کند بازی ÷ و بمعنی
دادن چنانکه گوی شیشه با چینی تا شکنی آواز ندارد و بمعنی دیدن چون مرگ داشتن و این بحث استرا آید چنانکه
درین بیت صائب ســ فلک پیر بسی مرگ جوانان دارد ÷ این کمان پشت سر تیر فراوان دارد ÷ و بمعنی
زدن سیلی خراسانی ســ آنکه تیر غمش پرتاب جگر خواهد داشت ÷ هر دم از تیر نگه صید دگر خواهد داشت ÷ و شمردن
و قرار دادن عواصی یزدی ســ ماه تمام داشت بروی تو لاف حسن ÷ ز دوقت صبح گاه بر دخنده آفتاب

آفتاب + فردوسی ع بر و میمکی چشم نماشتند + مراد از دیوانگان وحشتند داعیه خواهش داعی جمع صاحب ع با خود شکنی داعیه سرگشتی و ناز + سبی بارد زان طرف کلاهی که تو داری + **داغ**

نشان و داغ کرمیسوزند و بعضی بمعنی حقیقت دانسته و بمعنی نخستین مجاز و بعضی گویند این لفظ مشترک است میان عرب و عجم وحق آنست که داگ بکاف فارسی در هندی بمعنی سوختن است و چون اشتراک این دو زبان بسیار است پس معنی دوم اصح و قول اول مرجوع باشد و بمعنی غم مردن عزیز نیز آمده و رفیع واعظ ع داغ یاران صحبت دوستان نفاق بهرها + جمله اسباب گذشتن از جهان آماده است + صائب ع کو سینه که داغ عزیزان ندیده است + اینک هزار لاله درین گلستان بجاست + بر تقدیر عالم سوز. عام سوز. جهان سوز. جگرسوز جگرتاب. جگرگداز. جگرنواز. سینه ربا. دلفروز. شعله خوار. نمکخواره. نمک سود. خام سوز. نشان از صفات و سمندر. اخگر. یاقوت. گوهر. زرگلبرگ. گل لاله. برق. کوکب. اختر. آفتاب. صبح. چراغ. مشعل. زیور افسر. نگین. نقطه. مهر. حب. تریاک. جام. ساغر. پیاله. چشم. چشمه سار. گردابش. گرداب. مهره. زرد آینه. سرورق. از تشبیهات اوست حضرت شیخ ع صلا از من بهندستان بازار محبت را + ز داغ عشق دارم پر گهر جیب و کنار دل + بعضی گویند داغ را گهر ساختن نسبت درم می بایست اگر گویند باعتبار افسر و نخچی گهر گویند چه منافات گویم سخن در داغ است تا درم باشد گهر نتوان گفت جواب هرگاه در کلام فصحا آمده باشد البته میتوان گفت فیضی ع زخم پنهان بداغ من غلط است + سفتن گهر شب چراغ من غلط است + تاثیر ع بان رسیده گلشن شوم زر زیور داغ + گلیست بر سر من داغ عشق بر سر داغ + بر ای سوختن داغ داغ میسوزم کرد شبا است شب غم مردم اختر داغ + ز لخت خون نبرد جست عافیت گذار + سفینه که ندارد چو او لنگر داغ تهی شود اگرت کیسه دستگردان کن + که هست قیمت مردان عشق از زر داغ + بچرخ شعله داغش کلاه گوشه شکست + چه سر بلند ز تاثیر گشته افسر داغ + باقر کاشی ع خمار بیغم است جام داغ کجاست + کسی که جرعه دردی دهد سراغ کجاست + راسخ ع چه سر در وی فروش ساغر داغ + غبار آلوده خاکستر داغ + کلیم ع فلک جام مرا دم کسی که دهد گر اندازد دستش + بر پیمانه داغ از حسد از دست من بیرون برسر هر عضو من دردت کشاخو + نقطه داغ نشان انتخاب + عالی ع ز دیابان کرده که سر بر دوش زمین نیست بر قسم گل داغ خون کمتر زتاج + میرزا بیدل ع کشته تیغ نگاه لاله رویانیم ما + شمع داغی بر سر لوح مزار ما زنید + ظاهرا اخذ این بیت شعر میرزا جلال اسیر است و هو هذا ع از فرنگی نرگسی تیر نگاهی خورده ایم + شمع سبزی بر سر خاک مزار ما زنید + صائب ع چه بسیار داغ دل بطاقت بار مدار + این چراغ مضطرب در زیر دامان خوشتر است + خواهد بار بر سینه زدن برق داغ من + این گل سر سبز گوشه دستار می کند + از دل برخون که قسمت شهادت بمرود + لاله داغی تا بوت شهیدان بسته بود + منم که قیمت یاقوت داغ میدانم سر سنگ را گهر شب چراغ میدانم + صفیه بلخی ع هر جا است بس است چون طاوس + داغ ها گرد باشش بر ما در صف سوختگان نیست کسی همسر ما + که بود داغ چون سر ورق دفتر ما + خواجه صنعی ع این که شام غم

٦٣١

ز بهمری فلک میوزده + پرتو خورشید ساختن ثابت ز کوکبهای داغ + ظهوری ــ پرتو صبح داغ ظاهر شد +
مشرق سینه را صفای هست + سند در مجلس تفسیده جانان گر شوم حاضر + بهر داغ بود در گرم خونی مجمری
دارم + مصرعه + نشان نمانده از چشمه سار داغ کجاست + فصیحی هروی ــ کو چون آه نفس در دل نرگسی
کم شود + سینه همچون موج در گرداب داغی کم شود + زلالی ــ که بیخی نور بر گلخن همین بود + بجان گلبرگ داغ و سنبل دود
برافروزد شقایق مشعل داغ + ز جان سیر امون نادل داغ + خالص ــ نوبهاران خوش داغی در بیابان
ریخت است + جیب تریاک است داغ لاله صحرا گرد را + خان آرزو ــ راه گرم خس و خار آتشین دارد + دل آتشیانه
طراز سمندر داغ است + طغرا ــ در نرد محبت همه جا خصل حک است + صد مهره داغ بر طرف تیز تک است + جلال اسیر
درین بساط کسی نرد داغ بر دارد + که همچو لاله در آغوش سوختن خندید + نزادیه حاک پنهان + و ز آینه های داغ
پیدا **داغ سیاهی فکنده** داغی که تزدیک بشدن رسیده باشد صائب ــ چشم غزال داغ سیاهی فکنده است +
در معرض سیاهی چشم سیاه تو + **داغ پنجه** بفتح بای فارسی و جیم تازی و میمانون نوعی از داغ که بر کفل اسپان کنند ظاهرا
داغ مذکور مخصوص اسپان سلاطین صفویه بود و غالب که اشارت باشد بحضرات پنج تن پاک علیهم السلام چند در تعریف
اسپ شاه عباس ثانی ــ گمان گردد انگه داغ پنجه آتش است + که سر بر زد ز طرف کوه خورشید + **داغ کاغذ**
مخفی نماند که اقسام داغ بسیار است از انجمله داغیست که از سنگ میوزند و داغیست که از آهن میوزند و داغ بیت که پاره
عاشق پیشه کاغذ کبود را مانند کرباس فتیله ساخته بدست میوزند و نزد اهل هند بود و درین قرابلی زبان بتحقیق رسیده
ایما ــ کاری نیابدار چرخ خریده داغ کردن + این کاغذ کبود لیست از بهر داغ کردن + **داغستان** نام
ملکی و تحقیق آنست که داغ بمعنی کوه نیز آمده و چون ملک مذکور در کوهسار واقع شده داغستان نام کرده اند
مخلص کاشی ــ بداغستان دل داده سپه سالاری دردم + بملک غم زاتم منصب صاحب لوائی ده +
داغ آب باضافه داغی که از تر شدن باب بر کاغذ یا جامه فتد تنها ــ مانند سیل عمر گر آبی گذشت و
ماند + چون داغ آب یاد جوانی بدل مرا + **داغ فسق** نشان فسق عربی ــ نیابی هیچ شیخ پاکدامن +
که داغ فسق بر تبان ندارد + **داغ دیده** چیزی که باو داغ رسیده باشد از عالم تاراج آب دیده صائب ــ
مارا مبر بباغ که از سیر لاله زار + یک داغ صد هزار شود داغ دیده را + در چشم داغ دیده صائب درین بهار
هر لاله بکاسه پر خون برابر است + رخسار لیست لاله بیداغ این چمن + این لاله های باغ همه داغ
دیده اند + الف داغ . سنگ داغ . آب داغ . **داغ بر رویی** کنایه از
غلام و پرستار نظامی ــ جنبش داغ بر رویی فرمان اوست + سیه پوشی
رنگ زعفران اوست + **داغ گازران و داغ قصارن** نیکه از مداد
بر کنار پارچه کنند تا غلط نشود میر خسرو ــ از ان گلیم که بر سنگ طور شست
کلیم + نرفت نقطه آن زانکه داغ قصار است + خاقانی ــ بروش سقاطون که مه
صباغ او بودی زمه + از آتش گردی سیه چون داغ قصار آمده + بماند رنگی چون داغ گازران بر تن

برتن + گر مرا زخم پرنگر ز برون آورد مه داغ غلو بهنم لام قرمی از زبانش راضی و در صفت بهار سه شد ایران
زمین خوردن بشمار د + که فوج داغ غلو از لاله دارد + داغ زنده داغی که مدام خونچکان باشد مثلا شخصی انچه پیشانی
او یک نفر زده باشد و دیگری شرف بر زدن باشد بگوید هنوز داغ او زنده است ایهم بخواهد برود و نیز داغی
بر پهلوی بازو میسوزند برای امال مواد نزله و نگذارند که التیام گیرد هر روز دانه نخودی در قرص آن میگذارند از آن داغ
زنده گویند از اهل زبان بتحقیق پیوسته خاتمان همانی سه شد از تراوش خون رنگ چنبره خ سبو همین + که داغ
زنده مرا گفتن ز برگ گل است + سعید پیری را هم قسم سه شد بهار و همچنیم باشور سوداد در گرفت + بچون چراغ
کشته داغم زنده بیگه نزگرفت + داغ جگر از عالم دادگر دستگاه طهوری سه خون گرمیت لشبیه گران که دشنان
اکنون فسرده آتشی از هوس داغ آن بهم نزنشین داغگاه در ایران جاهاست که اکثر اهل حرفه بلکه سپاهیان از وی کار منشور
عمل خود حاصل کنند از عالم چبوتره در هندوستان و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته و در اصطلاحات الشعرا
دیوان کنار زاد در هند کچهری گویند و وجه تسمیه آنکه کاغذها آنجا بمهر سبز برسد اثر سه خورد خونابه چشم از داغگاه
دل برسید و خیست و در رفاهیت شکم غبار آلوده است + خان آرزو سه داغ گاه وفا معتبر حواله کنید +
اگر ز داغ مرا مهر بر قباله کنید + داغدار و داغی کنایه از معیوب داغی شدن کنایه از معیوب شدن
مه سوختن و کهنه گردیدن و در فیست که کهنه را داغینه گویند اما داغدار کردن معیوب کردن صائب سه شوخی
عرق شرم سخت میترسم + که داغدار کند سیب آن زنخدان را + داغ ساختن آب و داغ شدن آب
آهن یا طلا یا سنگ را تاب داده چند بار در آب انداختن و این قسم آب مقوی معده باشد محسن تاثیر سه در رنج
پاک گوهر فریادرس نخواهد + چون آب داغ گرد مرهم ز کس نخواهد + کسی از عهده خصم ظالم بر نمی آید هنگام آتش
داغ سازد آب سیما مانمیسوزد داغ برروی میخ نهادن یا ماندن کنایه از آزار دادن شخصی که بارها
صاحب این عمل متاذی نشود و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته داغ شدن نهایت آزرده شدن کذا فی
البرهان کلیم سه بتابش داغ دل صیاد داغدار از من + بپرد چون پر و بالم قفس ز این چیست داغ داشتن کسی را
متعدی سه مرزا صائب سه تمام روز دارد داغ آن شوخی معلم را + تمام شب نشیند گوشه و از بر کند بازی سه
طهوری سه چو با معارضت روشه مقابل شود + دل ماه داغ از جلاجل شود و داغ داشتن بر چیزی
و در چیزی حقیقت است صائب سه دست رشک بر داغی که پنهان در جگر دارم + صبح اگر بر زخم لاله زاری
میشود پیدا + طالب آملی سه بر توسن فتنه گردیده ام + داغ نگه تو بر سرین دهشت داغ برچیدن و شستن
یعنی دور کردن و سپین حقیقت است داغ رفتن لازم منه و این متقابل داغ ماندن است دانش سه
شبهای ه دوریت زکرد برسم سراغ صبح + رفتی و ماند در دل شب بی تو داغ صبح + کلیم سه ساقی زمی کدورت
دل کم نمیشود + بنشین که داغ لاله ز باران نمیرود + میرزا صائب سه اگر شمع مزار من نریزد گریه شادی سه +
که داغ خون من از دامن دلدار میشوید + طهوری سه مرهم طلبم ز سینه داغم بر چین + از زهر ملالم
شکرم پیش انداز + داغ گرفتن از چیزی و داغ رنجیدن و تجربی و داغ بردن از چیزی بر کدام مورد

[illegible]

۱۲۲

دهشش سه متو داغ هم نشینان زین گلستان می برم + از سیکرد چاچوبی گل سفرنیان خوشست + سلیم

سه دلم چو غنچه زنگلگشت باغ میگیرد + چو لاله داغم از آب داغ میگیرد + مثال دود م دراغ داشتن گذشت

داغ دادن و داغ زدن و داغ سوختن و داغ دوختن و داغ بستن و داغ چیدن و داغ برهم چیدن و داغ برچیدن و داغ چسپیدن و داغ کشیدن و داغ افگندن و داغ گذاشتن و داغ نهادن و داغ افتادن و نشستن بمعنی داغ نشاندن

لازم منه باقر کاشی سه درد تو در تمام بدن جای جا گرفت + داغ تو در میانهٔ جان و دلم نشست + ظهیر الدین

فاریابی سه چه داغها که زهجر خم نشسته بر سینه + چه شعلها که زچشمم دویده بر رخسار + مجد همگر سه تا برگ سبزه

نگهبان نشسته است + صد گونه داغ بر دل حیران نشسته است + صائب سه داغ می گلگل بطرف دامنم افتاده

است + بچو مینا میکشی بر گردنم افتاده است + کوشش تا دل بتماشای جهان نگذاری + داغ افسوس بر آئینه

جان نگذاری + داغ محرومی منه بر دیدهٔ اهل سوال + نور استحقاق گو در جبههٔ سایل مباش + روز سه

که عشق داغ مرا بر جگر گذاشت + از شرم لاله پای بکوه و کمر گذاشت + محو داغ لاله چسپیده است صائب بر جگر

آدما از بسکه نومید از در گردون است + میر خسرو سه جز در داغ جگر مید به سجد جگر + زخون دیده که برجا به

داغ می افتد + نعل دگرگون زده اسپ بطبن + بر رخ ابلیس زده داغ لعن + مخلص کاشی سه بزم

صحبت گرم خواهی شمع آیین برفروز + داغ را در سینه بنشان ناله را آغاز کن + علی قلی بیگ علی خراسانی

سه زبس داغ تو برهم چیده ام در سینهٔ سوزان + چراغ اهل روشن شد از کاشانه ام هر شب + ملا محمد شریف

ولد شیخ حسن علی آملی سه در دل نهاد رشک رخت داغ لاله را + زنجیر ساخت خط تو بهاله ماه را + نظامی

سه چو صبح از رخ روز برقع کشاد + ختن بر حبش داغ جنبره نهاد + بقهر بود تا داغ شان بر کشند +

جنس زین سبب داغ در سر کشند + ملا شکوهی همدانی سه تا بحر آمده شد هم صحبتانم گرم بود + شعله بر می خاست

از دل داغ حرمان می نشست + کمال خجند سه دل بکشید بداغ تو هر لحظه سینه را + داغی بکش بسینه غلام کمینه را

ظهوری سه زسر تازه کن عیش هر بام را + بکش داغ خود کور ایام را + نکاشی نژادان رستم توان +

بچیکار در رزم خوی یجان + که نوک سنانش زبس تف و تاب + کشد داغ بر جبههٔ آفتاب + کند سینه خو بطبرا

بین داغ + گرچند بران نعل زخش تو داغ + مفید بلخی سه دل صد داغم از هر تار کاکل میتوان بستن + باین

تار محبت دستهٔ گل میتوان بستن + وسند دیگر فطرت سه کشیدم ناله از بس رغبتی در فغان آمد + دل داغ

تو چندان سوختم کاتش بجان آمد + طالب آملی سه سینه بار حسرتم رشک بر دشنه از درون + بسکه بهر طرف دید داغ

شکار سوختم + ثنائی سه خورشید تا زداغ غمت سوخت بر جگر + تا ند سینه خال تو مجمر آئینه + سلیم در عشق لاله را سبب اعتبار

داغ کرد ما سینه صحرا افکنده ایم + **و داغ بر دست سوختن** شعار عاشقان است میر نجات سه برد لیکه گل از برگ گل داغ

زیاد شد + چه شاخ گل ندارد دست عاشق داغ نهای + نیم صحرا رسی از شنا ناکی آخر + زداغ صد رایه بست خویش شمارم

ورده عالم، در من بادا سیاه از ناکسی + دیده مجنون داغ اگر بر دست کس بیند مرا + از بهستان عاشقی دیگر چه گلها چیده +

ذات البروج ... فلک هشتم ...

ذات الحمد ... و کرسی ...

ذات الصدر ...

ذات الکرسی ...

ذال ...

ذات الشمال ...

ذات الیمین ...

۶۳۴

چیده + دناستین کشش دست از او هست بنیم ای پسر + **داغ ساختن و داغ کردن** نشان کردن با آتش باباغانی ـ
آتش بجز منم زد و سر دود بجو صید + اکنون که داغ کرد چه آزاد میکند + قدسی ـ دلی که عشق نکردش چو لاله داغ کجاست
خبر دهید که فانوس بچراغ کجاست + وحید ـ تا برگرفته زرخ خود نقاب را + چون لاله داغ ساخته آفتاب را +
دام ترجمه شبکه و چشمه از تشبیهات اوست سلیم ـ خال تو بچو حلقه زلف تو در ربا است + این دانه را ز چشمه دام آب
داده اند + **به دام آمدن و به دام شدن** نظامی ـ مرا خواندی و خود به دام آمدی + نظر پخته ترکن که خام آمدی +
دام تنگ اسیر ـ برسید مش ز صید لب خود گزید و گفت + صیاد را به دام تنگ میتوان گرفت +
دام عنکبوت تنسته جولاه و داله هر دو ـ در هر سر از هوای دل شور کسی است + هر کس بچشم کسی ... است
بی سود تو مردمان چشم در چشم + گوئی در دام عنکبوت مگسی است + **دامگاه** جای دام کشیدن خواجه صیغی
ـ بر مرغ دل که زلف تو میاز دش هلاک + هان دامگاه حادثه آغاز میکند + **دام نهادن و دام چیدن**
و دام کشیدن و دام زدن و دام انداختن یعنی تاثیر ـ صید دوتی گرانه حاطر فتاک کنی + دامی انداز زلف
بجان بر دل ما شاد انداز + استاد فرخی ـ همیدم شکسته بدان زلف پر شکن + بنهان چو سنبل است که بهند از گن
دو بیست آنکه ازپی دل تو بمیز بیست + دام از پی ز تعجب دل من برآمد + حضرت شیخ ـ بهانه ظاقتم سر دیدار
بار داشت + دام کشان بکنگره مهتاب می زدم + میرزا حسن علی اصفهانی ـ هر که هست لبذره بافسون خموشی میبرد
گل برادعند لیبان در دام خاموشی کشید + قاسم مشهدی ـ غافل مشو ز فتنه دوران که از فریب + دام سیه
بخاک سیاهی کشیده است + طرفه دامی چیده رباتو شیاری نی سبب + خویش را در خانه خمار بی باید
کشید + میرزا بیدل ـ گر فغان دام نگاه از صید لعنت چیده اند + گردش چشمی که بهر چشم میبرد جام آتش است +
خواجه شیراز ـ صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد + بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد + بر دین دام بر سر دیگر نه
که عنقا را بلند است آشیانه + **و دام باز چیدن و برهم چیدن** یعنی دام بر داشتن خواجه شیراز ـ عنقا شکار
کس نشود دام باز چین + کاینجا همیشه باد بدست است دام را + **دام بافتن و دام داشتن و دام گشتن**
بر که ام معروف صائب ـ چه خاک بر سر بطاقتی کنم یارب + مرا که دام گسست و شکار رفت بگرد + ظهوری
ـ دام از تدبیر صید ما دیگر مباف + تا شده آزاد خود را مبتلا کردیم و رفت + پی عندلیبان دار السلام +
تو هینی زتار نفس بافت دام + **دامی** صیاد و سندان در بحث و سر کار حزری کردن باید **دام مشکین** کنایه از
زلف صائب ـ این دام مشکینی که من در گردن او دیده ام + آهوی مشکین شوند از بوی او نخجیرها **دام کننده**
بفتح کاف تازی طایری که بزور چنگلش از دام بر آمده باشد ملا مفید بلخی ـ ای شاخ گل شکسته طرف کلاه تو +
دسی شانه دام کننده زلف سیاه تو + **داماد** مقابل عروس و مرغ نیز کسی را گویند که او را دختر داده باشند
لیکن بر جمیع دند کلام فصحا یافته نشده میرزا محسن تاثیر ـ دستی که دختر رز بسته هستان تاثیر + این عروسی
است که خون دل داماد کند + حافظ شیراز ـ مجو درستی عهد از جهان سست نهاد + که این عجوزه عروس هزار
داماد است + شیخ شیراز ـ شکایت کند نوعروس جوان + به پیری ز داماد نا مهربان + **دامادی**

شادی کتخدای که از اعراس است نیز گویند ملا طغرا ــــ زبی دامادی پروانه هر شب ماتم عشق + در عروسی خانه
فانوس جا ـــ شمع را + دامن متقابل گریبان و دامنه مزید علیه و دامان مشتق آن بمناسبت پهنای دامن صحرا
و غیره نیز گویند چنانکه بیاید و چیده و برچیده و کوتاه و دراز و فراخ و بلند از صفات است دامن آه و دامن اندیشه
و دامن برگرفته بیاید و دامن آفاق و دامن افق و دامن بیابان و دامن بر و دامن بهار و دامن باغ و دامن پرهیز
و دامن پرده و دامن تسلیم و دامن توفیق و دامن جهان و دامن جوی و دامن چشم و دامن چرخ و دامن حیا
و دامن حسرت و دامن خرگاه و دامن خاک در خاک گذشت و دامن حد و دامن حرم و دامن خورشید کنایه از
روشنی آفتاب فلک چهارم گذشته و دامن خیمه در بند شعله ... و دامن دریا در بند ... و دامن
دشت و دامن دولت و دامن دل و دامن روزگار و دامن رضا و دامن رزم و دامن روز
و دامن روز حساب و دامن زین و دامن زهر و دامن زلف و دامن زمزمه و دامن زمانه و دامن
ساحل و دامن سعی ... و دامن سنگ ... و دامن سفر و دامن سپهر و دامن شفاعت
و دامن شفق و دامن شمع و دامن شب ... و دامن صحرا و دامن صبح و دامن صرصر
و دامن طاق و دامن عفو و دامن فرصت و دامن فتنه و دامن قیامت و دامن کوه ...
... و دامن کوه و دامن کوهسار و دامن کعبه و دامن کشت و دامن کان
و دامن کف ... و دامن کفن و دامن کشتی و دامن گلشن و دامن گلزار و دامن گل و دامن لب
و دامن لاله و دامن محمل و دامن مژگان و دامن مقصود و دامن مطلب و دامن مهتاب و دامن محشر و دامن
منزل و دامن نگاه و دامن ناز و دامن نسیان و دامن وصل و دامن وطن و دامن هامون و دامن همت
صائب ــ دست بی‌حاصل صائب اگر کوتاه است + دامن دولت آن زلف چلیپا بند است ... خال چشم آن ...
سینه تنگ مرا دامان محشر کرده است + شاعر گوید ــ ... + چون ...
ــ دگر ... + ... ــ ... + ... دامن ...
ملا طغرا ــ دامان ... + آلوده چون ... توبه استغفار را + سید
محمد ... ــ دامن ... + ... + ایضا
صائب ــ دامن شب را ز غفلت گر نباشد ... + ... دامن آه سحر ... + ملا قاسم مشهدی
ــ تا ... + ... + کمال اسمعیل ــ تا دامن
قیامت ... + ... + خواجه آصفی ــ ... هر قطره خون ...
مسکن او + ... خیمه ... باران ... او + ابو طالب کلیم ــ ...
دار ... + ... دامن خرگاه ... بردار + صائب ــ ... منزل ...
... دشت ... دامن ... + ... + ... دامان
منزل می‌برد + صائب ... شعله ... + گل گرد شمع ... دامان ... + ملا قاسم مشهدی

۶۳۶

ملا قاسم مشهدی ؎ سواد کشمیر به دیوانه بند و زندان است + چو لاله دست من و دامن بیابان است + بیمرگ نسبت نقش پای غزالان + دامن صحرای عشق دام بلاست + ملا طاهر غنی ؎ جنون ک گوی که از قید خرد بیرون کشم پا را + کنم زنجیر پای خویشتن دامان صحرا را + جناب سراج المحققین ؎ در دلم هر گاه تنها گردی مجنون گذشت چاک جیب من چو سیل از دامن هامون گذشت + مولانا جامی ؎ ز شادی دامن همت برافشانند + یکی از دو زمان ملک را خوانند + ملا طغرا در تعداد ملبوسات در تعریف نوشهره کشمیر ؎ لاله شده در فصل نوروزش فیان + بهتر ز بهار گذشته ایام خزان + از بس پاک است خاک دامن کوهش + سر در قدمش نهاده صد آب روان + میرزا رضی دانش ؎ ابر اگر در وادی لیلی ببارد کوهسار + دامن صحرا هنوز از گریه مجنون تر است + در میان کشتگان لاله پنهان میشویم + آخر از دامان دشتی خون ما گل میکند + صفیر بلبل ز جا تنگدل را در ربوده + نصیب از گل همین دامان گلشن چند سینه دارد + شبی از خواب غفلت باغبان بیدار خواهد شد + ره از دست گل چین دامن گلزار خواهد شد + میر معز ؎ بشگفت بهار نوخط نگار نو + دامن دیار نو برد دامن گلزاران + ابونصر نصیر بدخشانی ؎ آن بحر محیط الم عشق تبانیم + گرداب گرده بلا ساحل باشد + شیخ ابو الفیض فیضی ؎ بر دامن گذشت خاکش + از دامن کعبه گرد پاکش + میرزا طاهر وحید ؎ غوطه زن در بحر چون گرداب اگر خواهی دگر + زانکه دایم دامن ساحل پر از خار و خس است + لخت دل از مژه اشک فشان می چینم + بی ریاضت گهر از دامن کان می چینم + صاحب بهار دانش ؎ نوشته بدین فرخنده مبارکی شبی را خدای شناس باد دامن تسبیح روز مربوط نگردانیده + **دامن پهلو دار** کنایه از دامن فراخ که عالی از و فایده بر دارد و در ظاهر از و فارغ باشد سند در دامن گذشت **دامن تر** و **دامن آلوده** کنایه از معصیت و گناه دامن تر و دامن آلوده کنایه از عاصی و گناهگار سند در دامن گذشت و بر قیاس **دامن تر شدن** و **دامن آلودن** نظیری سند در دامن گذشت پاکدامن پاکیزه دامن خوش دامن پیش دامن تردامن خشک دامن **دامن خشک** و **دامن پاک** کنایه از عصمت و صلاح **دامن خیمه بالا زدن** بر داشتن دامن خیمه بود محمد طاهر کاشی المتخلص نقاش ؎ شکن طرف کلاهش بنظر نقاش + دامن خیمه لیلی است که بالا زده اند + ملا محمد سعید اشرف ولد ملا شیخ حسین آملی ؎ دور چشمت صف گذشته مژگان سیاه + دامن خیمه لیلی است که بالا زده اند + **دامن گردن** و **در ریختن** و **در سر و در ریختن** بمعنی طلب آمده ؎ که صبا کز دامن مژگان گل افشانش کنم + بخیه دل در آستین دارد برا مانش کنم + **دامن چاک بودن دختر** در خراسان و ایران معمول است چون دختر خود را بیکی از ابنای قوم نامزد کنند داماد را الطنبه نامه دست خود دامن دختر چاک کنند و این شگون دانند گویند پسر فلان با دختر بهمان دامن چاک است یعنی نامزد است قبول ؎ تا بسر ما سایه برگ تاک است + سبحه بردیم از گردش افلاک است + زاهد منعش چه میکنی ز مستی + با دختر رز قبول دامن چاک است + **دامنگیر** کنایه از مصاحب و مقرب و مدعی و مزاحم و چیزی که موجب سکون و منع چیزی باشد وحید ؎ دامن مطلب ز گنج غزلتم آمد بدست + پای در دامان باشد دست دامنگیر ما + صائب ؎ با همه بیبای ظاهر دامن نشین

۴۳۷

افتاده ام + سیل نتواند گذشت از خاک دامن‌گیر من + چون تو برون آمدی از بند وز زندان بهاس + سر بسر روی زمین کو خار دامن‌گیر باش + وسند دیگر در خاک دامنگیر گذشت + دامن سوار شغلی که مرد من از دو پای خود بر آورده بازی کند و خود را سوار تصور نماید صائب سه گز جولان بازماند آسمان طفل طبع + خاکدان دهر را دامن سواری گو مباش + از صف مردان جگرداری نمی آید برون + ورنه گردون کودک دامن سواری بیش نیست + دامن کده و دامن زار از عالم آینه زار طالب آملی سه شام غم کاشوب سودا چون مغز افشار شد + تو بنا را خون را آیینه دامن زار شد + میرزا بیدل سه حیرت همه دم بکار زاد رهماست + کلفت اثر بهار زاد رهماست + آینه آگهی چو دامن کده نیست + خاکت بسر از غبار زاد رهماست + دامان درازی ملا ظهوری در تعریف اهل بازار سه کسی را که بیند چون خاک پست + بدامان درازیش گیرند دست + دامنی سر انداز زمان که آنرا تبازی مقنع و معجر گویند میر خسرو سه مر این شمر را حق آن شاه فلکی داد + که بر سر شاهان دامنی داد + دامن گرفتن و بر چیدن و جمع کردن عرض کردن سه تا فرداند که از این دام چیده ام + دامان رغبتی است که بر چیده ایم ما + داغ صبح سه زد تا صبح محشر خون بستر بالش خو لبد زد + که گاک شهیدان چون رسی بر گیر دامانت + و چیدہ دامن خود را برنگ دام ماهی زاهدان + جمع از دنیا برای صید مردم کرده اند + طالب آملی سه چو حسن برق تجلی نمود موساییم + چو صبر دامن اندیشه چیده نتوانیم + صائب سه فغان که خار محبت زتیر دستی ها + امان نداد که سازیم جمع دامن را + دامن کسی گرفتن کنایه از باز داشتن کسی را از رفتن خواجه شیراز سه سحر سرشک روانم سپر خرابی داشت + اگر نه خون جگر میگرفت دامن چشم + و متابعت و پیروی کسی کردن امیر خسرو سه هر که ز دل دامن پیران گرفت + گنج بقا زین ده ویران گرفت + دامن باغی گرفتن کنایه از گوشه نشستن و خلوت گزیدن و دامن برداشتن کلیم سه اگر نسیم ریاض وطن هوس داری + بنساله دامن خرگاه آسمان بردار + دامن فشان صائب سه کف برآبله اش نیست لبریار + نظر همت دامن فشان در رو بلشی + در دیش ولی هر دوی سه فراق تو دامن نشین گرد دل را + بطوفانی آورده شبنمی را + دامن بدندان گرفتن و دامن بدندان کردن کنایه از عجز و فرو ماندگی و نیز برخاستن رفتن و گریختن و برنقیاس دامن بدندان کمال خجند سه با خبر خاک کف پا تو گفتند + دامن گرفت اشک بدندان روان رفت + کمال اسمعیل سه گرفته دامن گردون بدندان + ستاره در پی حکمت روان باد + شیخ شیراز سه بطالب تر از خود مینداز تیر + چو افتاد دامن بدندان بگیر + خواجه جمال الدین سلمان سه یا حسد رش زعقد و مهر تو کان گرفت + دامن قدرش زعجز چرخ بدندان گرفت + میر خسرو سه تن ز یاد من افلاک دامن گرفت + تن زبی سم توسن او دامن بدندان میرسد + بجهد از نهاد آستین تیز + بر دامان بدندان کرد دیگر ز دلش با خاتم در دامن آویخت + خرد در دامن بدندان کرده بگریخت + دامن کشیدن و دامن افشاندن از چیزی و بر چیزی کنایه از خود کشیدن باو و ره داشتن از چیزی رایج سه بو خدت داغ دار دارد و رسوا شدم + مرکسی نداند گریبان من و دامن کشید از من + خاقانی سه نقشان در راه وی در راه کوب در مرد باشش + تا نوی

۶۳۸

ماشوری بانی چو دامن برفشانی زین بیمن + ظهوری سه شرمی باز بخت ظهوری جاپوسی تابکی + بر کم و بیش جهان دامان استغنا فشان + عبد الواسع جبلی سه تو اگهی که مرا نقد قناعت هست + که بر متاع خود جهان کشم دامن

طالب کلیم سه ز بس بهر سر دامن تو گل خندان زمین + بشکند خار به زین بلوی دامان تر من + سلیم سه داده و کوهای زهر گلشن کشید + نرگس گلی از گل داد و دهنی کشیده دامن بر چراغ پوشیدن کنایه از محافظت

چراغ کردن به من تا آسیب باد باو نرسد صائب سه چه شد آن لطف که هر برگ گلی بهر چمن + از لطف دامن

بچراغ دلهای پوشیده + دامن زدن چراغ را و بر چراغ زدن و افشاندن کنایه از چراغ کشتن اول

در اشتین بر دیده کشیدن گذشت با قرسه باعجاز محبت سازمش روشن زدود دل + اجل چون بر چراغ زندگانی

دامن افشاند + طالب کلیم سه انجا که شمع ره بتو افروخت باغبان + دامن زند چراغ گل نو دمیده را + علی

قلی بیگ علی خراسانی سه روشن نمیشود شب های جهل گمر + این ناله دهنی بچراغ سحر زده است + دامن خود

بدامن کسی بستن و گره بستن موافقت و معاونت هم کردن میرخسرو سه غنچه پیرفت از چمن گل چون به دو پیوند

داشت + بست محکم دامن خود را گره باد منش + صائب سه چون جلوه کنی از دو جهان گرد بر آید بلستنت اما

تو دامان قیامت + میر معزی سه هر کجا شوریده باد بره ام چون خویشتن + دو بستی را دامن اندر دامن او

بسته ام + درویش واله هروی سه گر بیانی ز جنگ روی ایران بدون آرم + اگر چندی به بند زندگی

دامان بدامانم + دامن همت بر میان بر زدن و دامن بر کمر زدن مهیا شدن برای خدمت و دامن

بالا زدن و دامن بر میان محکم کردن و دامن بر میان گره کردن و دامن بر کمر سخت کردن

و دامن بر کمر پیچیدن و در کمر گنجیدن بر شکستن دامن بکمر و بند کردن در بند کمر بعزم سواری یا کاری دیگر خواجه

حسین ثنائی سه پی صلاح خلایق زمانه بند شود + گهی که دامن کین تو در کمر گنجد + صائب سه جان زب در فکر

دامن بکمر پیچیده نیست + کر صلای خوابی از بیمار ما وقت است وقت + هنوز حسن بشوخی نبسته بود کمر + که چشم من

بمیان دامن نگاه شکست + بشوخی چشم غزالان بایی خواب آلود شد + چشم او تا بر میان دامان مژگان را

شکست + در گام اولین کمر راه بشکند + رهرو که نه چو دامن خود بر میان گرد + جمع تا کردیم خود را نو بهاران رفته بود

در بیابان غنچه می بایست دامان را شکست + طالب آملی سه دامن آور بر شکن طالب + گرد بر روی

مهر و ماه نشست + وحشی سه می خورش کرد محکم بر میان دامان سعی + تو تنش باد اگر گرد

سخت دامان ترا + تاثیر سه دگر جلوه آن قامت موزون مبین + مزن دار پی خدمت بکمر

دامن را + ظهوری سه شوخی سخن در همه برز و است + گل سر بازار بر سر زده است + طالب

کلیم سه چون میکنی بخنجر بقتلم بر میان دامن مزن + دامن آلودن بخون نم خونبها خواهد

شدن + سلیم سه در رکاب آن سوار مست نخواهد رود + سر دو امن در ته از بهر

چه بالا میزند + سلمان سه منفرد ان در پیش لشکر استاده بمکو + برکشیده تیغ

تیغ و دامن سخت کرده بر کمر + اثر سه کوه از صحرا زده دامان خدمت بر کمر + تا تواند

زود جست از بهر زمانت زجا + بروی سه ز دل کو صبر دامن بر میان بزن که فهمیدم + کمال آشنایی هایش از بیگانگی هایش + میر ابوالقاسم موسوی متخلص بقاسم سه بالا زند ز شوق تماشای عارضت + دامان خیمه سیه شام نو صبح + ملا محمد شریف ولد ملا شیخ حسن علی بلی سه دور چشمت صف برگشته مژگان سیاه + دامن خیمه لیسی است که بالا زده اند + و در این بیت جلال اسیر دامن بالا زدن بمعنی بلند کردن حقیقت است سه خاطرم زیر فلک از جوشش دلتنگی گرفت + دامن این خیمه کوتاه را بالا زنید + **دامن درع چاک کردن** کنایه از آماده شدن برای سواری **دامن در پای افتادن** کنایه از گریختن باضطراب **دامن زیر پا کشیدن** کنایه از منع کردن دامن بزیر پای کسی خواجه شیراز سه تا دامن کفن نکشم زیر پای خاک + باور مکن که دست ز دامن بدارمت + **دامن رنجه شدن** مرادف قدم رنجه کردن ظهوری سه از کمان گوشه ابروی تو یک تیر نجست + که به پرسیدن دل رنجه نشد دامانش **دامن در زیر پا** کنایه از مضطرب و آسیمه سه از بس افزونی غم و ماتم شده + دامن در زیر پا دل عالم شده **دامن بر زمین کشیدن** عرض رعنائی دادن رفیع واعظ در ابواب الجنان نوشته از عادات صنادید قریش عرب چنان بود که جامهای دراز می پوشیدند و دامان بر زمین میکشیدند و آن را از نشان بزرگی و رفعت شان می شمردند چون ناسخ مذهب سلف منع آن نمود این شیوه متروک و مهجور شد **دامن بر افشاندن** ظهوری سه رخت بر دار که دامان برقع بر فکن + در جلاکش دیده مار حسرت کوته + **دامن بر آتش زدن و دامن بر اخگر زدن** کنایه از روشن کردن آتش و اخگر از باد دامن باقر کاشی سه نگاه گرم تو زد دامنی بر اخگر من + که همچو شعله بر افروخت بای تا سر من + طالب آملی سه گر بسوزیم چو عود بی جگر خویشتن بروست + ما که بر آتش دل از مژه دامن زده ایم + **دامن خوردن شعله** افروخته شدن آتش از باد دامن وحید سه شعله سوز و خار را از هر که دامن میخورد + هر که عاشق شد برد آن شوخ بر من ناز کرد + **دامن نمازی کردن** پاک کردن از آلودگی سیلی خراسانی سه دلا چون چشم دامنی نمازی کن + در آب دیده من خیز و آب بازی کن + **دامن افشردن** معروف طالب آملی سه در هم شکفته غنچه دل لاله مرا جگر + بر هر زمین که دامن مژگان فشرده ایم + مرادف **دامن بستن** که مقابل **دامن گشادن** است میرزا صائب سه زلیخا دامن امید را بیهوده نگشاید + عبیر پیرهن از اشک چون دستاری باید و **دامن فلان گشاده است و فراخ است** یعنی جوانمرد و فیاض است نظیری سه ساقی صلای عام اکار میی بکام گردان + دامان جسم فراخست دور تمام گردان + سلیم سه دامن گلچین فراخ است ای اسیران قفس + گر گلی خواهید از ما تقصیر نیست **دامن کشان رفتن** بناز و تبختر رفتن چنانچه شیوه رعنایانست سه شدن جان جهانی دامن کشان چو از چمن بیرون + روان شد جان مرغان چمن گویی ز تن بیرون **دانا** گویا اسم جنس است و لهذا اطلاق آن بر جمع و مفرد هر دو صحیح شده خواجه نظامی سه ز دانا یکی مردم شناس + طلب کرد کس زان دبیر اساس + یعنی از جماعه مردم دانا و اگر گفته شود که اکثر اسما میباشند مثل زر و نقره و جو و گندم و مردم و شتر و اسپ و فیل و امثال آنها بطریق جنس

جنس استعمال نکنند مگر آنکه بطریق وصف تابع اسمی باید چنانکه گفته شود که از مردم دانا درین شهر کسی ندیدم پس میگوییم که گاهی موصوف را ترک کرده بر صفت قناعت می کنند چنانچه مزدوج گویند و می مزدوج اراده نمایند و حرف ذکر کنند و می حرف ملحوظ دارند و برین تقدیر مراد از دانا مردم دانا باشد **فائده** فارسیان گاهی موصوف را حذف کنند و صفت را قایم مقام او گردانند چنانچه مزدوج و تلخ گویند و می مزدوج و می تلخ مراد دارند و ازین قبیل است ذکر دانا مراد مردم دانا **دان** افاده معنی ظرف کند چون ابران گوی که آب باران در وی گردیده و شدن منقل پر مغزی ــ دوگوهرست بدین وقت شرط مجلس ما + قنینه معدن این هر دو منزل آن + یکی جواب زر اندر میان جام و قدح + یکی چو برگ گل اندر میان آتشدان + آینه دان. باج دان. بسیار تاردان. بمبه دان تخمدان. تیردان. تاریکدان. زنخدان. تیزدان. نقلدان. جامه دان. جرعه دان. جسدوان. جوادان چاشدان. چانکدان چشمدان. خاکدان. خاندان. خرده دان. خمدان. قدمدان. رازدان راهدان. روشندان. تابدان. زبانجان. زهدان. بسودان. سخندان. سرمه دان. قلمدان. نرگسدان گلدان. چقماقدان. رنگدان. دهندان. گنجدان. درمدان. کحلدان. کرشمه دان. کمالدان کمدان نمدان. **دانش** علم و فضل **دانشگر و دانشور و دانشمند و دانشومند و دانشور و دانشی و دانش پژوه و دانش بسیج و دانش پرست** ترتیب بمعنی هم نظامی ــ دلیر و سخنگوی و دانش پرست + به تیر و بشمشیر گستاخ دست + شاه ازگفت آن مرد دانش بسیج + فرومانده برجای خود پیچ پیچ + شه ملکت گیر دانش پژوه + منوچهر فرو فره دانشکوه + فردوسی ــ بود دانشمند هم پهلوان ز بند سگیسی پیر از میان جوان + سنزدگر برین قوم زابلستان + نهد دانشی نام غلغلستان + طیان ــ چو دانشگر این قول را بشنود + پس آنگه زمانی فرو سر برد + میر خسرو ــ بازمی جست در دل بیت و شهر + خبر از مردان دانش بهر + عرفی ــ خازان رموز عیسی + کلک دانشور تو خاتون باد **دانش آموزناک** جناب خیر المدققین در شرح این بیت ــ توی برترین دانش آموزناک + ز دانش قلم رانده بر لوح خاک میفرمایند مخفی نماند که صیغه امر گاه بمعنی فاعل آید و گاه بمعنی مصدر چنانچه لفظ گوکه امرست در سخنگو بمعنی گوینده و در گفتگو بمعنی گفتن مستعمل است و برین تقدیر دانش آموز بمعنی دانش آموختن باشد پس اگر گفته شود که صیغه امر مطلقا باین دو معنی نمی آید بلکه بجای که مقارن میگردد بلفظ ماضی که هم بمعنی مصدر مستعمل میشود مراد معنی مصدری میباشد و جای که مقارن بلفظ دیگر میشود بمعنی فاعل می آید و اینجا لفظ دانش از قبیل دوم است پس آموز را بمعنی مصدر نمی توان گفت بلکه بمعنی آموزنده باید دانست جواب میگوییم که بلی اکثر در استعمالات چنین است اما لفظ امر بدون اقتران صیغه ماضی هم بمعنی فاعل آمده چنانچه در مصرعه که ــ شبی شستان مجلس افروز کرد + و ناک نیز افاده معنی صاحب میکند از قبیل غمناک و فرخناک پس دانش آموزناک یعنی صاحب دانش آموختن باشد و ازین قبیل است مشکناک در بیت مثنوی معنوی اما احتمال است که این لفظ باک بیای فارسی بود و آموز بکسره توصیفی باشد تا مقابله پاک با خاک انتخ گردد چنانکه مشهورست ــ چه نسبت خاک را با عالم پاک + فقیر مولف

گوید بلفظ دانش آموز بمعنی دانش آموزنده و دانش آموخته شده هر دو آمده و در عالم دست آموز که بمعنی مرغ بیت برم یا خود آشنا شده است پس در بیت مذکور بمعنی اول باشد و درین بیت که هم از خواجه است احتمال هر دو معنی دارد ع
چو در دین حق دانش آموز گشت ٭ چو دولت بر آفاق پیروز گشت ٭ **دانش کده** از عالم است که در دانش
واله هروی ع عقل بود در دانشکده خاطر تو ٭ رایهای بمه را فکر صواب اندیشه ٭ **دانه زنجیر** چیزی که بر دانه
زده و نیز از صفات اوست **دانه آتش** میرزا صائب ع خوشه ما برق دانه آتش دارد ٭ برق با خرمن
ما در هم آغوشی نیست ٭ **دانهٔ زنجیر** حلقه زنجیر اشرف ع کی شود آزاد دانه زلف زنگیرش کسی ٭ دانهٔ زنجیر
در دام است صیاد مرا ٭ بسکه بکد اخته غم جسم زبون گیر مرا ٭ میکند مور چه دانه زنجیر مرا ٭ میر عبدالرحمن تقی ع
عشق با جلوه تر در نساز و هرگز ٭ مرغ با دانه زنجیر نسازد هرگز ٭ صائب ع سر گرم تماشای تو فارغ
ز گریبان است ٭ مجنون ترا دانه زنجیر سپند است ٭ ابوتراب فرقت ع خیال زلف که در دل گذشت مجنون را
که بوی مشک دهد دانهای زنجیرش ٭ در جنون از ذکر او غافل نمی باشم دمی ٭ سبحه گردانیم از دانه زنجیرها ٭
دانه مور و **دانه کیش** کنایه از پوست مور ابونصر نصیرای بدخشانی ع عنبر تا بنام بردمان چون
میش ٭ بر دوختم گریبان خویش دانه کیش ٭ اشرف ع بکام تن نهم حسن بر عنبر دارد را ٭
که دام زلف بود دانه مور او را ٭ **دانه دان تخمدان** یعنی موضعی که در آن تخم بسیار کاشته باشد و چون نهال
شود بجای دیگر برند و نشانند و بیت نبدا زابیری خوانند نیز مخفف دانه دو بند امعنی پریشان و پراگنده
بسیار مستعمل میشود **دانه ریختن** و **افکندن** و **افشاندن** و **پاشیدن** بمعنی دانه پاشیدن فرا آمد قلقل بر آتش
ریختن در بریں قیاس دانه پاشیدن مالک یزدی ع بروی لاله رنگ ابرق مشر گان حادو ٭ مرا تا صبح و سازد
پراشتی دانه میریزد ٭ علی خراسانی ع دانه زانسان نیاز سفالم پر سحر ٭ بلبل بستان عشق مرغ سرای مست ٭
سلیم ع نیست ممکن که بر شانه دیده دل از رمم شود ٭ چند توان در ره مرغ هوای دانه ریخت ٭ صائب
ع بجا نان روان نیست بی طفال چون لیلی ٭ ز زنجیر جنون پاشیده ام از بس دانه در صحرا ٭ **دانه خور** بجای
معجون دانه دار بود و دال معروف جوذری ع ورنج از زریاب دانه دارم ٭ بجای خسته زنجیری کردم ٭
دانه کشیدن یعنی دانه رسانیدن از مادر استخوان کشیدن صائب ع جسم مرغان گرفتار نزار و ضعیف و مور
از ترسم کمر دانه بابن دم کشد ٭ **دانه کردن** کنایه از جدا و پریشان کردن و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته
طهوری ع ثمره از اشک چه دانه و رشته کشید ٭ بار سیدی که بجای تو گهر دانه کنم ٭ زلالی ع
صراحی سجده مستانه میکرد ٭ زبی اشکی دانه می کرد ٭ برادر درج در پیمانه می کرد ٭ شکوفه خنده شبنم
دانه می کرد ٭ **دانگ** بضم نون نزبان ترکی چار واژ دانگ یاد و پر سینه بند ٭ **داو** ریکه دان حنبل قال زیرکی
از صفات دست دانه **پاک کردن** دانه را از کاه جدا کردن صائب ع فرده دانه خود پاک چون ستاره صبح ٭ غبار خاطر
این سیاه خانه شد دانه در خاک ٭ **دانه پاک کردن** معروف ع بهره نصیب خاکساران میشود صائب ٭
گرد سبز تار خاکی چندی در نشیند ٭ تخم چون خشک بماند نکرد صائب ٭ دانه اشک با مید چه د

[Margin notes:]
فصل دال مهمله با ذال معجمه [illegible]
[illegible] فصل دال معجمه با یای تحتانی [illegible]

چو مه خاک کسی مه داد با فن نقش نشستن مراده به نقباس دعو زدن و کردن ظهوری ــ داغ تو اگر چه نقش بسیار نشاند
نعمه دم نگرد کم داد و نبافت + و جبید ــ ورا چو کشتن گندم ز دست حیف + آن به قمار داد حریفانه گرد +
داد عشقی ــ عشقی داد و کمان شیرین داد تیشه کن + برد سنی میبرد و با بخت بیباز د + حافظ ــ اهل
نظر دو عالم در یک نظر بباز ند + عشق است و داد اول بر نقد جان توان زد + و دو دو بمعنی دشنام لعنت علو امثر
است و بمعنی دعوی بیسنو آورده اند داد بستن خوشه و دز خوشه بمعنی صائب ــ فیض باد دیو انکان
کم نیست از ابر بهار + خوشه بند و دانه زنجیر در زندان ما + قاسم مشهدی ــ خوشه من دانه گر بندد
دل پروانه است + برق را ده خرمن من زنگ کاهی شود + دانه چیدن کنایه از گدایی کردن دانه
بر چیدن داد نیز داد هشتن داد اول یعنی نوبت اول در اهل زبان بتحقیق پیوسته داد خرابات
کنایه از گدای خرابات چه داد بمعنی گدا آمده انوری ــ حلم تست که چندین هزار نفس نفیس + چه زن چه
چه پیر و جوان چه شاه چه داد + میر یحیی شیرازی ــ آمی بقدح هست منم شاه خرابات + چون باده
سی کرد شوم داد خرابات + داد عرب کنیز مردم عرب و چون معیشت اعراب تنگ بود حال
داد ایشان پریشان تر باشد و مرد فارسی خرابی و پریشانی احوال داد عرب مثل شده طغرا
در هجو شیخ محمد خاتون عرب گفته ــ گویند بر که هست خاتون عرب + خاتون عرب نیست که داد عربست +
خنده صدره و بزمین انداخت داد عرب + در مقام بد طالع کوکب نامود + صائب ــ هر کجا صائب شود
بی پرده آن شیرین سخن + لیلی از داد عرب بسیار باشد داد تر + دامول بر امه خان آرزو ــ همچو
دامول که گریزد دو حوش از دیدنش + وحشتی رو میدهد از صورت آدم مرا + دای و دایه زنی که بچه را
بشیر خود بپرورد تاثیر ــ آه و آب رخ خواهر و برادر چه شدند + کو عمه و عم و خاله و دایی کو + تا سی قایفه
غلی بر تو ناسی و برنایی است صائب ــ اشک دل سوز در شکایت پشکان + دایه برز است از طفلی
که بستان می گزد + داوری کنایه محکمه دار العدالت نظامی ــ در آن داوری گاه چون تیغ تیز + که بس
رستخیز است و هم رستخیز + داوری بر قضیه و معامله عمرو آید قضیه که بیش داور برند خصوصا و با لفظ داشتن
و کردن و خانه رفتن و رفتن و افتادن مستعمل میر معزی ــ بیش داور بردم او را فتنه شد و در برد + تا ز مشکل داوری افتاد
با دلبر امرا + نظامی ــ کسی را که دولت کند یاوری + که یارد که با وی کند داوری + حافظ ــ ساغر کرد نرگس
مست و بر ما نام فسق + داوری دارم بسی یارب کرا داور کنم + دایره سازی معروف که با انگشتان نوازند دایرچی
انکه دایره نوازد دایره زدن حلقه بستن باتفی ــ بگرد بر حلقه بستن سیاه + چو هاله که زد دایره گرد ماه
دایره کشیدن و ساختن آن باشد که سیاهی برای خود یا غیری بجهت فرسم آوردن زری کاغذی
بگیرد و در آن شکل دایره کشند و بنام هر یکی چیزی نویسند یا از دهنده نویسانند که باد رسانند و این
را در عرف هند چنده گویند بفتح جیم فارسی و نون زده و دال مهمله بالف کشیده میر معزی
ــ به جا که بنام امرا دایره سازند + زان دایره نام تو شمارند نخستین + محمد قلی سلیم ــ

دربزم زمانه بینوایم ای کاتش + مطرب ز برای من کشد دایره + میرزا الحسن تاثیر سے کشید دایره صد زه حلوف
قسم سکسرو + رعونت از قد موزون او گدای کرد + وحید سے یک لب بحل سے از بوسه کند سیر را + بهر من
دایره کاتش نگویان بکشند + و نیز بمعنی حلقه کشیدن صائب سے از خط کشید زخش گرد خویش دایره + مغان
که رهزن دلها حصار پیدا کرد + مع الموحده **دبنگ** بوزن خدنگ مرد ابله و بمانده ام ابونصر نصیرای
سے برده روزگار دون پرور + بر کار دبے دبنگ بود + **دبه** بالفتح و تشدید با ظرفی معین و معروف که از چرم
خام سازند کذا فی الصراح **دبه خایه** کنایه از مرد بزرگ خایه **دبه فرو هیل** کنایه از دبر و قیل انوری سے
عیب قرین بیش بکم بود است + ذ حلم از خرج دبه فرو هیل + یعنی عیب من بیش از ین نیست که تحفت
دو بوت بنیستم و دخل من از خرج کردن و فرو هشتن قیل و دبر بهم رسیده کذا فی الشرح **دبه در پای پیل**
انداختن رسم است که پیلان را برای دلیر ساختن دبه ها پر از کلوخ و غیره کرده در پای آن ها سے اندازند
و سے جنبانند تا از آن ها صدا آید تا مگر رمو خشش بر آید و چون این ها بر این ثبات ورزند در معارک از آواز تفنگ
و غیره بر سر وحشت نیایند نظامی سے زبر خاش و بیش گرم رحیل + میدانم این دبه در پای پیل + **دبه**
در زیر پای شتر افگندن کنایه از مکث شدن بام خطیر در سر بر خاش آوردن و فتنه انگیختن و بعضی
از اهل زبان بتحقیق پیوسته کنایه از رم دادن است و غالبا دبه در پای پیل انداختن و دبه در زیر پای شتر افگندن
یکی است **دبستان** بالفتح مخفف ادبستان و بنابراین اطلاق آن بر مکتب می کنند و دبستان دادن بمکتب
نشاندن سے در دل نگه دار کلیم اشک شوق را + این طفل را کسی به دبستان نمیدهد + **دبیرستان** مکتب و دیوان
میر معزی سے کتاب بینش مسلم تر است در همه قوم + همه صفات نشسته در دبیرستان + انوری سے ابجد
نعت تو حاصل زان دبیرستان شود + کا دستاد دش علم الانسان مالم یعلم است + خاقانی سے دبیرستان
هم در هیکل روم + کنم آئین مطران را مطرا + **دبیر** نویسنده **دبوسه** نام منزلی از جهاز کشتی در زیر
عرشه که زنان ناخدا و حرم اهل جهاز در آن نشسته اشرف سے نگاری از سرا پا باب بوسه + نگاری کش
دهان باشد دبوسه + یکی از ایرانیه میگفت که بمعنی حدیده است محمد صالح بیگ ولد میرزا مومن تبریزی
سے یارب برهان زشر این عالم + در کشتی و نا خدا و ما خانم + نوعی زد بوسه خاطرم رنجیده + گر و ده
دوبوسه من ستانم + **دبوقه** نامی نسیان خاقانی سے من که رانم دو دبوقه زرین است + کلهش من که بجل
توقه است + مع الجیم الیتازی **دجله** بالفتح و بالکسر نهر بغداد کذا فی الصراح باقر کاشی سے
هزار دجله کشیدیم و تشنگی با ماست + حرارت دل ما زین آب آتشین ننشست + زخم دجله ریز مع الخاء
المعجمه **دخان** بالضم درد و خیره جمع **دخان از خاک بر آوردن** کنایه از سوخته گردانیدن خاک
و این او عاست **دخان شکستن از آب** کنایه از بیجا کردن دخان از آب بود انوری سے از آب تف بیت
تو بشکند دخان + و ز سنگ جذب بیت تو بر کشد بخار + بفت تیغ ز آتش بر آورند غبار + بغل بیت ز خاک کش
بر آورند دخان + **دختر** فرزند مادینه چنانچه پسر فرزند نرینه و ایضا دختر رز دختر چندان نارسیده

تا رسیده و بمعنی بکر و دوشیزه و کنیز و پرستار مجاز است شفائی سه زرد و پشمینه های سبز پیراهن + کنند آتش
دختر جهای خود چو او را + سعدی سه بد خترچه خوش گفت بانوی ه + که روز نو برآید نخی بنه + شهاب الدین
عبد الله خامی سه در چمن دختر سرو قدی ماه رخ + چون تو ندیده است مسیح دیده ور + و چهره رخ + در صفت
دختر سه کاز سرو بالاش زیبا تر است + ز مشک سیه بر سرش افسر است + ببالا بلند و بگیسو کمند + ز بالش
چو خنجر لبانش چو قند + بهشتی است آراسته پر نگار + چو خورشید تابان بوقت بهار + نشاید که باشد جز او
جفت شاه + چه زیبا بود شاه را جفت ماه **دختر خم و دختر آفتاب** کنایه از مطلق شراب خاقانی سه
دختر آفتاب ده در تن سیمرگون + کشته بزیره فلک خاطه هم به ختری **دختری و دختره** بکارت و دوشیزگی چنانکه
گذشت **دختر باره** از عالم غلام باره **دختر صوفی** سرکه دار آهنگ جواب باز مشب گو بیا با دختر صوفی
نشست + بزبان هندیان گفت و گوی غنچه است **دختر همسایه مثیر سم** که از راه برد این مثل هند جای
که تو هم ضرری از همسایه داشته باشند گویند اشرف سه بخود دهقان خانه ام همسایه زر واقع است + دختر همسایه
مثیر سم که از راه برد + **دختر رز و دختر تاک** کنایه از شراب انگور و خوشه انگور انوری سه دختر رز که تو او را
خارم تا کش دیده + تی شد که براو تنگ شرش در نسب است + کلیم سه دختر رز را کنار میکشان گهواره است
پرده گز کار را بر داشت خود بر روی گرفت + علی خراسانی سه در جلوه در آرند دگر دختر رز را + بسیار دلم
دار اشیر بن پسران است + **دختر روزگار** کنایه از حادثه روزگار **دختر نعش** بنات النعش نوعی
تا به بینی که در نظام امور + دختر نعش را کند پروین + **دختر بدر و دختر بدر** دختر زن از شوی دیگر
و دختر مرد از زن دیگر بر قیاس پسندر **دخمه** بالفتح سردابه که گبران را در آن دفن کنند و صندوق مرده و گنبد
که بر سر قبر سازند مجاز است سنجر کاشی سه شهید عشق را در دخمه کافر اندازی + ملک تسبیح سازد از ترک
استخوانش را + **دخل** مقابل خرج و طرفی که مخرج زری که از وجه کجا جنس ست آید در آن کنند و این مثل
نکته بود در حرف هند بکاف فارسی مفتوح و تشدید لام از اهل زبان بتحقیق رسیده و شنیده آن در جنس بتخواه دان
گذشت وحید در صفت محرقه صفاهان سه از داغ نو و کهن در کیش + پر گشت چو دخل آن جفاکیش + و در اصطلاح
شعرا اعتراض را گویند و بجا و بیجا کج از صفات اوست ابو طالب کلیم سه تا چند نیش عقربی از دخل
کج خورم + بکسب کمال شعر دلم را گزیده است + نعمت خان عالی سه مشاطه خیال سیه آراست حبیب +
در زمره ابرو میتوان دخل بجا بود + میرزا عبد الغنی قبول سه خلق رب کهنشود و گردن گره با نخن است
گز برای دخل کج در دست ایشان ناخنست + **مع الراء المهمله** دُر بالضم و تشدید راء و تخفیف آن
فارسیان بر مطلق مروارید اطلاق کنند و در لغت عرب دره بوزن حره مروارید کلان را گویند و دُرر جمع و یتیم
کنمون خوشاب ثمین غلطان ناب شاهوار از صفات اوست علی رضای تجلی سه پر ابله شد چو خوشه
بر جند گندم + یکدانه نشد حاصل از این همه صدم تم + باطن همه ناکامی و ظاهر همه کام + لب تشنه و سیر آب چو در یتیم
در ریختن کنایه از سخن ریختن و سخن پاکیزه گفتن **در نجف** سنگی است سفید شفاف مانند

چو میر ابو القاسم فندرسکی سه روشندل از صحبت شاه وداغ تو + ز نجیب شود ز صفا سنگ تر تو + خدا است شان
راضی سه در دل بود اندر ریشه چو موی در نجف + خلقی ز مانی ز لب جانش بر دست شد در به چراغ و بر شب چراغ
باد کاشی سه تاریکی ز شبم نزود در روز چشم هم + کو خرم کجا نه در شب چراغ ریز + بر زلف دو تار در به جی منا +
گے بگو ره در شب شب چراغ نفروشد + اشرف سه در فراقت بسکه می ورزدم بخود نور نظره. اشک ز چشم چو در
شب چراغ آید برون + میر خسرو سه چو ابر نیسان از در شب چراغ فشاندن + تمام روشن کردی بساط خاکی
ای + در در گوشش صفت غلام وغیره واقع شود معنیه یعنی سه صدف دهان تر نبه دلیست در در گوشش +
غلام سبزه خلعت سیه کجا ربود + در بالفتح ترجمه فی و به معنی حرف است و حاصل بالمصدر دیدن در ترجمه باب
سیفی و در تعریف تر سابچه بوسه دو زبه + بتو حاصل شدم جان کسی جامه صبر + گر چه عمر نیست که فکر دیده دوز است مرا
در دو ابرو شد نام حصاری در سرحد روم میر خسرو در تعریف قصر سه با فلک گشاده در اودمبردم + رفته بر بندد به در دوازده
هم + در دروازه دو ره طیز و در میدان ین طریق نوعی از غلاف استعاره است و شاید که در مثال این کلمات
لفظ در بمعنی سرحد بود و این مجاز است و همچنین در دوازه صد دروازه اقلیم عرفی سه بر سر حاشیه موج علاوت
زدن + بر در میدان دل فوج ستم داشتن + گر شا تو ندطع میکند شغلیکه گوشش بر در دوازه دهان آمد + باقر
کاشی سه لمسلم قافله فیض ز بیم تا دم حشر + از در خانه دل تا در دروازه صبح + اثیر الدین اخسیکتی سه دل ز نیم
رخت سفر باز کرد + جان ز پیش تا در دروازه شد + زلالی سه بیا پیے. بر در دروازه آمد + درون
آن سواد تازه آمد + میر خسرو سه بر در به بنیر شهر تاج بخشش + جا ادب دید آمد در خشش + سنگ زد دروازه
اقلیم هند + لشکرے آراسته ام تا بسند + در دوازه بالفتح وتخفیف واو و تشدید بر آن فاصله میان دو که واله
بروی سه از غم چون دیده مجنون در دشت است پر + محمل لیلے گر امروز از ین صحرا گذشت + چند افصل
گل و سنبل کاشان سنجر + گر ز چین آمده سر در دروازه کنم + محسن تاثیر سه بر اه قافله بوئے گل زناهی هم
ز دوره قفس های عندلیبانست + و این سهو است و صحیح نام جائی در حوالی نغمت چنانکه بیاید
در خانه خانه سلاطین و امرا که در عرف هند دربار گویند در آمد معروف و آمد زود آن را اهل نیز گویند
تاثیر سه بے در آمد منت تر طین رشتن هرف + میده گر تن به پیکان بول مر بسم بیر سه + در آمد کار
بهان آمد کاری یعنی اقبال و مساعدت ایام و بعضی گویند آغاز کار کلیم سه و نور خیش به بیت از در آمد کار + ازین
بهار نمایان بود نمو سال + در آمدن معروف و ایضاً بمعنی بر آمدن میرزا جلالائے طباطبا نوشته که در نغمت
دری در و بر د بر رو و استعمال بیل یکدیگر می آید انتهی فقیر مولف گوید تخصیص این حروف بیجاست بلکه حروف دیگر
که ترجمه حروف جاسه توانند شد نیز یکی بجائے دیگری مستعمل میشود چنانکه در موقع خود معلوم خواهد شد محمد قلی سلیم
سه در اعتزم صبوحی چو آفتاب صباح + که بخت ناشده بیدار من ز خواب در آمد + شفائی سه زه
گردکمان غمزه غماز شفائی + که چو حقه گر جبه دهن ناز در آید + و بمعنی ظهور گرفتن و جلوه گر شدن
سه از سادگی سینه پر داغ ظهور یست + نقشے که بسال و بر طاوس در آید + و همچنین

و نخستین در آوردن بمعنی بر آوردن و مرادف در دادن بمعنی خفت دادن و خجل کردن غنی سے شرر دنع
بین کز زبان فصیح را + در گفتگو سبب نطق تو الکن در آورده + **دربان و در** **دان ابن حاجب و بواب جد لغته**
استغنی سے پس اگر بدروازه بتاختند + ز دروازه بانان سر انداختند + **ظهوری** قرابه زمی بیج تاب
شده + از ین آب آتش حصاری شده + ز آتش عجب نیست سازوار + که شد چند دروازه بان حصار
دروازه پوش کنایه از دهان محبوب چنانچه بیاید در **گوش دروازه** **گوش دریچه گوش** کنایه از
صماخ گوش کمال اسمعیل سے بجست و جوی خبر جانم از دریچه گوش + زان نهان بسر راه کاروان آید + خواجه
نظامی سے وعده بدروازه گوش آمده + خنده بدروازه نوش آمده + عرفی سے هر صبحی که رضا تست بسماعش
بود + از در گوش سحر آمده لب کرده باز + **دریچه** بوحده و جیم فارسی در کوچک ملا طغرا سے روز و شب دریچه
مشرق و مغرب باز است + ورنه از تنگی این خانه نفس میگیرد + **دروازه هزار گام** بکاف فارسی کنایه
از میلهای که هر دو طرف راه از برای نشان فرسنگ بنا کنند **دروازه تو** ملا ویان طاهر نصیر آبادی در نسخه مسمی بخواب
و خیال در تلاش معشوقه که بخواب دیده آورده تند دروازه تو دری بر دیم کشودند در پرده پرده که بردر بودند
و صورتی که برین پرده کشیده از صورت در پرده گویند **در بست** و **در بسته** کنایه از تمام و کمال و بی قبض و
تصرف غیری دانش سے میکنم از هرزه گردی پا بدامان جنون + خانه زنجیر اگر در بست ملک ما شود + امیر خسرو
سے چو در گیسو گره بندی میاد دل + که قطاع ترا در بست گیرد + باد ره باد رشک در جهان بست لو + قلعه مفتوح شده
در بست او + وحید سے گرچه هرگز یک سخن با من نگوید شرم + باغ حسن بی شر کنیش ال من در بسته است
صائب سے عشرت ده روزه گل قابل تقسیم نیست + وقف بلبل میکنم در بسته باغ خویش را + و هنداز
تو در بسته خلد چندان نیست + که گوشه تو از عالم رضا مه بند + شد زرد ناچشم بستن جنت در بسته ام چه حظ
کشیدن بر جهان خدا مانی شدم + اسیر کاشی سے ای آنکه گوشش تو سیف فرزندان + زلیخا مصر را در بسته میداد
تا نیر فیض جنت در بسته میبرد + هر کس که هست سر به آستان تو + **در بندان** تخته کردن دکاکین و این را
در عرف هند بت تال گویند و آن هر دو سے آمد رمضان و ماتم رفته است + اسباب تنعم همه دربند است +
شهر رمضان گرچه مبارک شهر است + اما در وی همه دربند است + **در واز دو بر رخ کسی کشیدن**
بند کردن و بر آوردن دروازه ملا شانی تکلو سے عشق تو شهر بند و جو دم فرو گرفت + من بر رخ وصال تو دروازه
میکشم + **دربند** قلعه و در حکیم زجاجی سے بهر جای دربند ها کرد شاه + بر آورد بر چشمه خورشید و ماه
و هر دو تخته در که بان در ببندند میاندازند و آن را در عرب معربین خوانند نظامی سے دو دروازه این باغ
آراسته + که در بند از آن هر دو برخاسته + و در بعض نسخ است در و بند بواو عطف و آن کنایه از
نظام و آرایش بود چنانچه درین بیت سے در و بند اول که در بند یافت + بشرط خرد زان
خردمند یافت + و دربند بعضی گویند نام شهریست در حدود خراسان بنا کرده سکندر و جناب
سراج المحققین میگویند در حدود خراسان نیست در حدود شروان است که عربی باب الابواب

۶۴۷

دیدگی دو تا خواسته در **دریوزه** مقلوب دریوزه است که معنی گدائی بر در خانه‌ها **دریوزه خوشه**
در دریوزه مقلوب آن و معنی ترکیبی آن جستن از در است شاه ناصر خسرو ــ نگاه که چه میگوید این گنبد گردان +
انقار جانبرا از زره حشمت میوش + زین خانه با فتح وزین معدن کوشش + برگیر بلا را دو مرد لاغر در دریوزه +
دریوز و دریوزه و دریوزه گدیه و با لفظ آمدن و فرستادن مستعمل صائب ــ نوری از بی حجابی
دریوزه کن + شمع خود را می بری در پرده زین محفل چرا **درویش دوستان** که درویشان را دوست
داشته باشد از عالم خدا دوست و می تواند که معنی دوست داشته شده درویشان باشد نا دل مولانا قاسم شیرازی
ــ خدایا تو این شاه درویش دوست + که آسایش خلق در ظل اوست + **درویش پوش** کسی که درویش را
بپوشد از عالم برهنه پوش و عیب پوش یا کسی که پوشش او مثل درویش باشد خواجه نظامی ــ نه هید ست
سلطان درویش پوش + گدای خود پادشاهی فروش + درست نیست که گفته شود از عالم سبز پوش و سرخ
پوش چرا که درویش چیزی نیست که او را لباس توان گفت بهر تقدیر لفظ مذکور که در عامه نسخ سکندرنامه
دیده میشود از تصرفات ناسخین است و صحیح پشمینه پوش چنانچه در نسخهای قدیمه مجلد ولایت بران گواهی
میدهند **درویش سلطان دل** سرور کار نیات. **درویشانه** قدری از طعام که از حاضری
و ما حضر نیز گویند ملا وحشی در مثنوی ناظر و منظور بتقریب مهمان شدن ناظر بکلبه درویش صحرانشین
ــ چو دید آن گنج در ویرانه خویش + به پیش آورد درویشانه خویش + و گمان دارم که عبارت
از طعامیست که درویشان بگدیه بدست آرند **درگردیدن و درگشتن** درگردیدن بازخراب و ویران
شدن و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته اشرف ــ نی همین از سیل عشق خانه‌ها ویران است + کز فراقت
خانهٔ آئینه درگردیده است + ناظم تبریزی ــ زگردون جام عیشم فیروز خون جگر گردد + از این سعد
کم طاعت نا سودم که درگردد + متصف طهرانی ــ یا دامی که اشکم گرم و آهم سرد بود + پیش سرگردانیم
صد آسیا درگرد بود + و این سهو است چه درگرد بودن آسیا بمعنی در گردش بودن آسیا و بنا بر آن مضطرب سر گردید
بودنست درباز کردن و واکردن و گشادن مقابل **دربستن و پوشیدن و فراز کردن و بردن**
و فراز کردن بند کردن در و **درگشش گرفته است** یعنی بسته است شیخ شیراز ــ بر خود در اجماع باز
نتوان کرد + چو باز شد بدرشتی فراز نتوان کرد + امیر شاهی سبزواری ــ ای جام باده بر کف و این محتسب +
متاع خیر میکذر و در فراز کن + خواجه جمال الدین سلمان ــ حور اگر دیده برین روضه کشد روزی باز + کند از شرم
در روضهٔ فردوس فراز + محمد قلی سلیم ــ هرگز کسی نیافته ره در حریم وصل + بیهوده چند حلقه زنی در گرفته
است + میرزا طاهر وحید ــ چو چشم خویش در پوشیده ام بر فتنه دوران + نگیرد در سلک برگ کشور مژگان
حصاران را + صائب ــ یک جبه گشاده ندیدیم در جهان + پوشیده بود در روی هر در که ما شتیم + بجز
جستنش که چشم از دیدن من از حیا بندد + کدامین آشنا دیدی که در بر آشنا بندد + از اینجا مستفاد میشود
... دربستن بمعنی استعمال میے باید ظهوری ــ رندان بجز حوصله مستی بر کنند + چون پرده بر فکنند

چون پرده برفته وجیدن فرو کنند ✤ طالب آملی ـ نظر دریچه فرو برده بود گرد رود ✤ رسید قافله باد و تو بنیاد آورد ✤ **در نهادن** میر معزی ـ بر نشان کو در فلک دوازده برج ✤ نهاده بود مهندس بر او دوازده در

در بگل یا بخشت وخزان بر بستن و برآوردن و زدن و گرفتن و اندائیدن بند کردن در بگل وخزان انوری ـ اگر فساد بستی بگل بر انداید ✤ ترجه پاک دست تو ستنه فناست ✤ واله هروی ـ بر بسته ز باد خود پسندان ✤ در دراز دل بخشت نسیان ✤ ظهوری ـ برروی بیگانه و آشنا ✤ در استغنای بخشت جفا ✤ صائب ـ میر ساند بوی می خود را بمخموران خویش ✤ کو برآرد محتسب با گل در میخانه را ✤ مشو تلخ در میخانه را گر محتسب گل زد ✤ که جوش گل شراب مصلحت بیند مستانه را ✤ چون عیب هنر خویش بود پرده مدوخت ✤ تو که از جهل در آئینه را گل زده ✤ بگل یکباره نتوان زد در امید دل ان را ✤ اگر بار انجه ینی نامها خوانده دارد ✤

در شکستن کنایه از تخته‌های در شکستن و آن اکثر از چوب باشد و بعضی جاها از سنگ هم دیده شد ✤ نظامی ـ بر سنجی از شکستگی لازم است ✤ چو در شکستگی خانه بر نیره پست ✤ **در زنجیر کردن** در را زنجیر کردن میر خسرو ـ دل بر لعنت سپردم در رفتم ✤ در به زنجیر کردم و رفتم در بر سر بیمار **زنه بستن** علی نقی کمره ـ بر زخم ام چه مرهم پسندند ✤ رسم است که در بر سر بیمار نبندند ✤ **در شش تی بست** یعنی کشتی را تمام کرد میر نجات ـ داده در کشتی خصمانه دگر دست بدست ✤ بنگاهی چه انگشت در کشتی بست ✤ **در زدن و در کوفتن** مخفی نماند که در زدن بر آمدن چیز میباشد یکی آنکه آنکس در راه کند تا آنکس درون خانه در آید دوم آنکه صاحب خانه بیرون آید و با آنکس برخورد در روش حالت هر دو ـ در کردن نخواهی شبهای نا مکن مزن چندین ✤ مخواه ارد سعدی نه زیف ایا نه بخت محمودی ✤ ابو طالب کلیم ـ همیشه پیشه من عجز کار دست استغنا ✤ ز گلچین در زدن می آید و از باغبان بستن ✤ نور الدین ظهوری ـ در کاخ بد اعتقادی مکوب ✤ خس شبها از کوی نیت بروب ✤ استاد فرخی ـ در بن چه کوبی ره من چه گیری ✤ چه آرام گیرد دلت با چنانی ✤ نظامی ـ پیغمبر که گویم آنکه در شش حلقه کوانده خدا نیز پیغمبرش ✤ **در آسمان باز کردن** کنایه از رسیدن وقت اجابت دعا نظامی ـ بسا از انجمن کانجم آمد فراز ✤ فرشته در آسمان کرد باز

فصل مخفی نماند که تا اینجا سخن در معنی اسمی بود اکنون شروع میرود در مواقع استعمال در معنی حرفی در ساب **فرو شدن فرو رفتن و فتادن** غرق شدن و معدوم شدن **و در آب ریختن و انداختن** غرق کردن و بمعنی نیست نابود کردن مجاز است خواجه شیراز ـ زینهار از آب آن عارض که شیران را از آن ✤ تشنه لب کردی و گردان را در آب انداختی ✤ اثر ـ آن فروغ آفتاب درین کار از باب ستم ✤ ریخته از آتش شمشیر او دفتر در آب ✤ ابو طالب کلیم ـ دل که چون نرگس مست بشراب افتاده است ✤ دفتر معرفت ماست در آب افتاده است ✤ **در آب راندن و بآب راندن** کنایه از فریب دادن رسم است در ولایت که جوانان ظریفان چون در آب در آیند پیشتر شنا بنا بر که در آب میرود غوطه میخورد موجب فرح و خنده دیگران او میگردد خواجه آصفی ـ نمودی چهره در آئینه تا سوزی دل زاهد ✤ بدل سوزی چو نور آب میرانی مسلمان را ✤ طالب آملی ـ خرمند

توای فلک من حرم ولی + نی انچنان حریف که دو ... آب را نیم + ظهوری ـــ چه ذوقی چشم تر از گریه های تلخ خود دارد
فریب خنده شیرین دهانی راند در آتش + در آب و عرق افتادن خجلت بسیار کشیدن تاثیر ـــ
در آب و عرق بسکه فتاد از قد شوخت + فواره شد آن شمع که در انجمن تست + در آب و آتش افکندن و
بودن بجنت و تعب مبتلا شدن و گردن مخلص کاشی ـــ در آب و آتشم ز نگاه تو ... + که در طفلی
نگه میداشتم از آتش و آبش + و همچنین در آتش و آب بودن چیبی ـــ چنان در آتش و آب است شمع انجمن ...
که جان بسیار پروانه و شمار نیاید + در آبگینه نقش پری دیدن کنایه از دیدن شراب در پیاله یا عکس جمال ساقی
و دان در آتش افگندن کنایه از قرین فکر و اندیشه داشتن ثنائی ـــ آسمان شب در آتشم افگند + که دم صبح
از دخان مست در آستین داشتن و در گلم داشتن و در آستین بودن و در پشت بودن بوجود حیات
این از آن زمان بتحقیق پیوسته سلیم ـــ ز نسیمی شگفته میگردد + خنده گویا در آستین گل است + صائب ـــ و گلستان
که عمر ما به تشنگی گذشت + خنده‌ها در آستین بر غنچه تصویر داشت + در من فانوس آنوسعت ندارد ورنه من + پیمانه
دارم چو شمع انجمن در آستین + طالب آملی ـــ سبحه در دستم مبین طالب که چون دزدی کشان + جام می در آستین
دارد دل ناشاد من در آسمان سوراخ شدن و مبحث سوراخ بیاید در آفتاب کردن در آفتاب
نشاندن و آن نوعی از تعذیب است سالک یزدی ـــ بمحفل چمن ار دبرم عتاب کند + چراغ را بگذ گل در
آفتاب کند + در آغوش کشیدن و در آغوش گرفتن بمعنی طالب آملی ـــ دلا بکام علی الصیدوار آنرا
که خوش گرفته در آغوش خود خمار مرا + خواجه شیراز ـــ چو پیراهن شوم آسوده خاطر + گرش همچون قبا گیرم
در آغوش + در آفتاب افگندن آفتاب دادن لیکن در غیر سایل و مایع در خصوص بنایت مشکل است
چنانکه درین بیت محسن تاثیر ـــ اندوختم بر دم تو چشم پر آب را + چندی در آفتاب فگندم گلاب را + مگر آنکه
گوئیم گلاب در ینجا کنایه از شیشه گلابست در آن سخن است این کلام مثل فیه شی و فیه نظر و فیه بحث است در
عربی خان آرزو ـــ عقیق را که او نام ... یمن است + شبیه لعل تو گفتم تسلی در آن سخن است + خسرو
ـــ کمرت کمتر موئی است در آن هیبت سخن + دهنت کمتر موئیست در آن هم سخن است + در انگشت آوردن
کنایه از شمردن چیزی با انگشت برای آسان شدن حساب و مراد که عبارت از حساب نقد انامل باشد در انگشت
بودن بمعنی در قبض و تصرف انگشت بودن ملا طغرا خطاب بساقی ـــ بود در هر انگشت تو صد نیر + که حیران
شود دیده کارگر + خواجه نظامی ـــ چو هر بخیه انگه تر از دست بر + ببارد در انگشت یا در جگر + پس در انگشت آوردن
بمعنی نوشتن و در قید قلم آوردن مجاز بود چنانچه در انگشت کردن انگشتر بمعنی پوشیدن میر معزی
ـــ ما خاتم اقبال در انگشت تو کردند + بر خصم تو شد تنگ چون حلقه خاتم + و همچنین ... انگشت کشیده شد در
انگشت + و در انگشتم و در صد چون دست گوی + در پا کردن نعلین و در بر کردن و در کشیدن و در بر گرفتن
جامه و مانند آن نیز بمعنی پوشیدن و پوشاندن هر دو بمعنی مذکور مجاز است بلکه در بر افگندن قصور از ضمن
جامه در زدن و مثال آن عرفی ـــ کله معراج چاک زند + زره زلف در بر انداز و + و الابر وی درمح

650

در مدح سه افگنده سلاح فتح برور + ز آنکه دوام دربر + مفید بلخی سه سلاح تازه از دانه خوبان کرده ام در بر + در این
پوشش دلحسب همچشم زره باشد + اشرف سه بوستان گل از پوشیدنی قبای تنگ + این زمان زره ور در بر
کرده رخت چنبه دار + ملا وحشی سه حله نو ره از چه راه کرده + پیشش انداخته و بگذارم و در بر کنم + طالب
آملی سه ما خانه زبرق نفس افروخته گانیم + در بر کند ضعف مهتاب شب ما + تا ختی اسد کاشی سه بر دوش
گرفتم علم رسوایی + در بر کردم علامت شیدائی + آوازه شدم ز شیخی ذاتی + قربان شوت دگرچه سودائی
صائب سه بزمین ماند ز شادی پای جون گرداد + تا لباس خاکساری در بر اگرده اند + از زمین گل
بر زمین کند دربه شگفت مست که میوه فیروز شود ده (؟) سنجر کاشی سه زبیده شش کبر فزوده در هم قباد + بر گرا
تشریف دولت کرده بر آفتاب + شیخ شیراز فرماید در حتاز انجمنت محمود زی قبای استبرق در بر گرفته تا شید اوتخت
هاتفی سه کشیده در بر آن قبا + بنازالا آن تیره زرکش عبا + در بغل کشیدن صائب سه حسن و عشق
پاک را شرم و حیا در کار نیست + پیش مردم شمع در بر میکشد پروانه را + بکشیدم کشی سیمبری در بر خویش +
دست ما همچو سبو ماند در سر خویش + انوری سه در باز کرد و دست برسید و در کشید + تنگش چو خرمن گل و
تنگ شکر بر + مفید بلخی سه گرفته است آفتاب در بر + بیاد گردش ایام را تماشا کن + جواب گفت بر
در گرفتم و گفتم به ره جان جان و قرار دلی و نور بصر + میر معزی سه تنگم اندر برگرفت و زلف مشکین بر فشاند +
مشک و عنبر بر گرفته از سرای من به تنگ + علی خراسانی سه طفل سرشکم بی رخش در خاک می غلط
بسی + شانه به بر بردگی از مطر بچون شمیمش + در بار کمان رفتن بخانه کمان در آمدن و این در وقت کمان
کشیدن باشد خواجه جمال الدین سلمان سه چو در بارچاچی کمان رفت شاه + تو گوئی که در برج قوس است
ماه + در افتادن با کسی در تیش نمودن بر افتادن از پا افتادن خواجه شیراز سه با مدعیان هر که در افتاد
بر افتاد + و در آویختن و در آویز مثله میر حسن دهلوی سه شانه که با سر زلفت در آویز میکند +
آتش آنجا بکار باشد و سر بخود شانه را + کلیم سه دیوانه آن زلفم و از غایت سودا + با باد در آویزم و با شانه در افتم
میرزا صائب سه ... حرف گشته گرفتن باز بر دستان + بود در خاک دایم هر که با گردون در آویزد + ظهوری
سه هشیار نیست در نفتد + مخفی نماند که ضابطه فارسیان چنانست که در حالت عطف رعایت معطوف علیه کنند
بلکه اگر ضمیر متکلم در آن بود هر چند معطوف هم باشد رعایت متکلم کنند مثلاً اگر گویند ما و تو متکلم مع الغیر آرند و همچنین
اگر تو و ما گویند نیز رعایت مذکور منظور باشد و غیر ازین در محاورات دیده نشده مگر درین بیت حکیم
رکنای کاشی سه میانجی ار نکند آفتاب پس چکند + مسیح باد فلک چون بهم در آویزند +
هوردهه و مناسب قافیه این غزل بر انگیزند در ریزند نهاده و این کمال غریب وارد است
در باقی شدن موقوف شدن و در باقی کردن موقوف داشتن حیاتی
گیلانی سه این نشانه چشم مست ساقیست + ترکجو سی ساخته در باقیست + این
راز نه از حکایت او در باقیست + حرف غم عشق قصه در باقیست + در قضیه قبل تحقیق سه بان در شده

۶۵۱

بی نور سر آتشیں ٭ بیباقی گردیدم ماجرایش ٭ نظامی ـــ مطرب آمد روان شد ساقی ٭ شد بمطرب بیانه درباقی

نوری ـــ داری ز جان زیاده از حصه خویش ٭ در باقی کن شکایت و قصه خویش ٭ **در بدن داشتن** بمعنی در بر

داشتن طالب آملی ـــ برون پوست بر تن کز نسرین پیرهن دارم ٭ تو پنداری که گر حقتان افعی در بدن

دارم ٭ **در بغل** معروف و بالفظ بودن و داشتن و نهادن و کشیدن و گرفتن مستعمل ـــ من دیوانه را گرشته دارد

این طمع صائب ٭ که گیرم چون فلاخن در بغل یکبار سنگش را ٭ ملا طغرا در تعریف باغ ـــ جو حکمت نباسئ

پرورده شد ٭ مقراض پر نو شش کرده شد ٭ گرفته شب خویش را در بغل ٭ که دیگر نباشد زر و لیش خلل ٭

و در تعریف شراب ـــ چو مطالع جانش قرص هلال ٭ کشد مهر او در بغل ماه و سالی ٭ در وصف واله هروی

ـــ گو بدر شش عشق کمتر نخه فرماید قدم ٭ هر که از دل در بغل ننهاده خرد ابتری ٭ منها بیدل ـــ تیغ غیرت

در بغل دارد هوای باغ دهر ٭ چون شفق گردی که بال افشاند اینجا بسمل است ٭ مفید بلخی ـــ از ان شگفته

دماغم درین بهار مفید ٭ که همچو صبح مرا جام باده در بغل است ٭ **در بند چیزی بودن** در قید چیزی بودن

ـــ حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و بس ٭ در بند آن مباش که نشنید یا شنید ٭ بود در بند شوخ هائی بر

تو دل بردن ٭ چو نشکر حلاوت بسراپای تو نیز پید ٭ همین ببین لکنتش در زبان تا بدانی ٭ که در بند او شیرین

زبانی ٭ گرچه ماه و مهر را زرین لباسی در بر است ٭ جامه خونغش از ام کوشیدن دلی در بند تست ٭ شید

اشرف ـــ خوبی و رعنائی و سر سبزی و شیرین لبی ٭ ای پسر چون نیک این کارها در بند تست ٭ حسن

رفیع ـــ در گرفتار شدن حاجت زندانی نیست ٭ نیک اگر چه باغ است وسیلی در بند است ٭ ایی در

بند تست و **در بند غیر** کنایه از کسی که یار خود را گذاشته با غیار پیوندد حضرت شیخ ـــ نازم بر سم دیر که

در بند غیر را ٭ صد خرقه گر دریده مریدش نمیکند ٭ **در پای چراغ کمر بستن** رسم است که قلندران و بابا

مریدان را بر سر مزار پیر سلسله برده در پای چراغ مزار او کمر بسته استاد میسازند و گویند کمر بسته پای چراغ است

ای مستعد خدمت و مرید است سلیم ـــ از محفل حسن تو رسد فیض بخوبان ٭ خورشید کمر بسته این پایه

چراغ است ٭ طغرا ـــ در پای چراغ دل من پیر خان لبست ٭ از بهر مرید کمر اهل هم را ٭ رهی و اتش

ـــ از خاک فیض خیز چمن حاجتی نخواه ٭ فصل بهار پای چراغ است پای گل **در پای پیل انداختن**

نوعی از سیاست مخصوص پادشاهان و نیز کنایه از رنج و تشویش دادن **در پای کسی افتادن** کنایه از عجز

و الحاح کردن و در شعر محمد قلی سلیم که در دست و پا افتادن واقع شده که با لفظ دست در ینجا استطراد است که

بمناسبت پا آورده شده و لفظ افتادن بمعنی دلیل است ـــ ز شوق گاه در دنبال دل بمجنون صبا افتم ٭ گهی

در دست و پای گلرخان بمجنون حنا افتم ٭ **در پس زانو نشستن** کنایه از مراقبه کردن **در پناه گرفتن** بمعنی

ـــ بیا که گریزم درین بلا کنم ٭ چو اتمام تو گرفت در پناه مرا ٭ **در پس کار است** ای مشغول بکار است

شفائی ـــ گفتمش شوی از تو بیزار است ٭ گفت ما صبح در پس کار است ٭ واله هروی ـــ اشک بر چهره

ما هست بهار آتش را ٭ عشق بنشاند عجب در پس کار آتش را ٭ و پس کار مدون بلفظ در نیز بدین معنی است

به همین است چنانکه گذشت **در ریشه کشیدن** کنایه از پوشیدن و پنهان داشتن که نفی آن بود **در پوست افتادن و در پوستین افتادن و بودن** کنایه از غیبت کردن و به نقص جنوری سه جنون پوست پوشان تر از مغزی دگر باشد + رسد شان گرفته از خیرگی در پوست مجنون را + ط خواسه چو دیوانه از خویش در نقلوست + فتاوند طفلان شهرش پوست پسلیم طهرانی سه بدل از روز افتاد جهانی در پو + انقدر که از تن خسته ایوب نداشت + زمانه سه مجوز گر اخوان مراد پوستین فتاده اند + من یوسف و تنگ پیرهن آورده ام + **در پوستین افکندن** مترادف صائب سه تاکی در پوستین بیگناهان افگنی + این سنگ نقص گوهر از بهر شکارت داده اند + **در پوست نگنجیدن و در پیرهن نگنجیدن و در پیراهن نبودن** کنایه است که چون کسی را شادی بافراط دست میدهد بی اختیار بر خود می بالد و لباس بر اندامش تنگ میشود و هم بمعنی است بجای نگنجیدن میرخسرو سه شاه بدان مژده شادی فزای + هیچ نگنجید ز شادی بجای + گریاد له ما قدسی سه جلوه سرو قبا پوشی ز خونشم برده است + چند روزی شد که در پیراهن خود نیستم + تاثیر سه یک صبح در گلستان بند قبا گشادی + چون غنچه بوی یوسف در پیرهن نگنجد + تا گشته عطر زلف سیه مشک ناف چین در پوست تا قیامت مشک ختن نگنجد + شادی بشاه اشرفی سه تا برگ گل نسرین شد روی سپید از تو از خرمی و شادی در پوست نمی گنجد + **در ته پر گرفتن** گرم کردن چه جانوران بر آن همین کار بیضه را در زیر پر گیرند تا مانند صولی بواضع نشود صائب سه از آتش گل سینه من گرم نگردید + ای بلبل بیدرد مرا در ته پر گیر + **در پیش است** یعنی موجود و مهیاست طغرا سه از شکست دل خود گوشه آزرده حباب + گر صبا رخ فرش شیشه گری در پیش است + **در ته پوست دویدن و در رگ و پی دویدن** در رگ و پی کسی سرایت کردن طالب آملی سه غنچه را از چه دود در ته پوست + گر نه باد سحری شیطان است + سلیم سه با خبر باش که حیب شد پی زاهد + میدود در رگ و پی دختر رز شیطان است + **در ته دندانش کشادند** یعنی دعا به در حق او خواستند مد محبت بکسی در یک پیرهن گذشت **در جگر بودن** کنایه از رنج و تشویش انوری سه طرب فزای رنج گداز شود + دل من گر سپهر در جگر است **در جلو رفتن** بمعنی همراه بودن در محبت در رکاب بودن باید **در چشم ندیدم** یعنی در خود طاقت نیافتم مثلا در جای دور ترک بردند از ضعف و ماندگی طبیعت تو هند که بر گردند گویند که در چشم ندیدم **در جگر گل گرفتن** کنایه از مد فون و خاموش کردن **در جوال شدن و رفتن و در جوال کردن و بودن** کنایه از دغا و فریب دادن و خوردن استاد فرخی سه کسی که بحصار تو ی از طاعت او تافت + ترا زرا که گفتار زنی شد بجوال + ظهوری سه من غره گفتار محال تو شدم + از ازدری سزای گوشمال تو شدم + این طرفه که آزموده صد بار ترا + هم باز بشیوه در جوال تو شدم + تا کی رشیش گاو باشد کس + چند چون اصفهان روم بجوال + میر معزی سه گر ز غفلت بر دل آدم خط نسیان کشد + تا که شیطان زیر گندم او را در جوال + ظهوری نجابشه گردی توانند + گر کردند با نفس خود در جوالش + میر خسرو سه خواجه که با نوش زبان آور است + با سگ وحشی بجوال اندر است + سید اشرف سه با چنین

خرسی بقربان تو رفتم و جوال + ورنه سود ایم دماغ این تماشا نوشت + در جامه کسی در آمدن دمحبت بجلد
کسی شدن گذشت در جیب انداختن و در جیب نهادن الهی سیدی محمد عرفی سه ای متاع درد در بازار
جان انداخته + گوهر سود در جیب زیان انداخته + طالب آملی سه طالب زبانه و قرد جویی نخد عجب +
من ز آستین خرقه چو دیوان برآوردم + در جای بند شدن در بجا قرار گرفتن تاثیر سه گرچه چون آینه
ممسک در بازی دارد + یک در خانه ز بخشش نشود مهمان بند + چون کسی با پای در خانه کسی و دو تمندی آمده
اخانه گویند در خانه فلانه منم بند شده است سه بعشق خوش قانشان سوزن هنوز نه رامانم + اگر صد رده
کنندم دو در خود را باز بندم + در چاه افگندن کنایه از بی نام و نشان کردن خواجه جمال الدین سلمان
سه فگند لطف تو در چاه و دگر یوسف را + نهاد عدل تو بر طاق نام کسری را + در چیزی خوابانیدن
کنایه از آلوده گردانیدن بچیزی میرزا صائب سه ما زبان شکوه را در سرمه خوابانیده ایم + ای سپهر بیمروت در جفا
مردانه باش + میرزا بیدل سه اگر چون گل زخم ما را در نمک خوابانده است + میچکد شور تبسم همچو صبح از پیکرش
در چیزی کردن و زدن آمیختن زلالی سه جواهر ریزه چندی که سوهان عقیقش سود + ز بهر دشمن
دیوانه در معجون سودا زد + ظهوری سه بمجلس عشرت این تلخی ندارد غالبا + دارو تم کرد زهر حسرتی در شیشها +
در چیزی شکستن بند شدن و بند کردن چون آب در جا شکستن رسید در جا شکستن در حال و محبت در رود
بیاید در جباله کشیدن و در جباله در آوردن در عقد نکاح آوردن تاثیر سه زبسکه از گل سوسن بیست رنگت
چمنش + عروس خلد گشته در جباله داماد ش + میر سه بر دو که تهنیت او کم که دختر زند را + بعشری که آورد در جباله
بیاله + در حساب بودن و محبت اکسی در حساب بودن گذشت در حساب آمدن کنایه از صاحب ثروت
و مالدار شدن طالب آملی یزدی سه کون بده کرد و لت سرشاره مجرا نبوت + بجای کن اگر خواهی که آمی در حساب +
در حساب نگرفتن کنایه از هیچ و پوچ شمردن انوری سه جنبش ارکان این عالم بنا گر منزلت + عرش پیش
کرسیش خود را نگیرد در حساب + در حنا گرفتن و در حنا بستن معنی محمد دارا شکوه سلطانی سه دیر رسید
دیر چون نمی آیی + گرت پای در حنا بستند + صائب سه پیرسید آخر بجای گریه خونین ما + خون ناحق را کسی
پا در حنا نگرفته است + در حیض بودن کنایه از ناپاک و تارک الصلوة بودن در خاک کردن و در زیر خاک
کردن و در خاک نشاندن خاکپوش مدفون کردن و تیر کنایه از معدوم و لاشی انگاشتن زلالی سه
بآب دیده کالبدش غسل دادند + چو طفل اشک در خاکش نشانند + صائب سه اشکی دشمنه در گذر با کاک
کرد + در رهگذار برق سبکیر خار ریخت + تخم چون سوخت بود فندگر ودرخاک + دانه اشک بامید چه در خاک
کنی + شیخ شیرازی سه در خاک بیلقان برسیدم بزاهدی + گفتم مرا به تربیت از جهل پاک کن + گفتا
برو چو خاک تحمل کن ای فقیه + یا هرچه خوانده همه در زیر خاک کن + در خاک و خون افگندن
کنایه از کشتن بخواری صائب سه در خاک و خون فگنده ورا ترک زاده + مژگان سبا ز بالش
دل تکیه داده + در خانه چیزی رفتن و نشستن بجد مشغول آن بودن محسن تاثیر سه در خانه نازان بیت

بت مغرور کردیدم + مشکل که وه بتن بکیمدن لب هشش + خالص سه نشسته تا کجا نه زور ابروان او + نکیمرمان خود
خوبان کباده هست + زان ابروان که مارا اندامگاه جانست + پیوسته ترک چشمش در خانه کمانست و در خط نوشتن
متغیر و آزرده شدن منیر سه خامه ما در بنان چو میکیرم + نامه از شرم میشود در خط + ظهوری سه
زخوبان بعشق جنون در خطم + زخط شان منه در خط سر خطم + نظامی سه زد بنا رو غلام و اسیر و گنج و برزن را
قلم در خط شد از رنج + جمال الدین سلمان سه در خط از عکس خطوط سطح لوح اجورد + در گل از دود را سیاست
با سبے دیم تیز تک + در خط کسی بودن تابع و محکوم او بودن حیاتی گیلانی سه گردن از چنبر وجود بر آر +
در خط منکر و نکیر مباش + در خم کسی بودن بفتح خا معجمه و دفع او بودن و انتظار او بودن خم دادن
دفع در دادن طالب کلیم سه چرا در خم است پیوسته زلفت + دران کوچه ما خانه تنها داریم + قدسی سه نازنیم
سقیم در خم گردون دارد + اسمان هر شب ازین بیم بگرداند جا + واله هروی سه بی شیشه می حریف نیاید بزبانم
همچون نفس شیشه گرم در خم شیشه در خواه بازپرس و التماس و بافتادن و کردن مستعمل خواجه شیراز سه
کسی که جام میش و بازل نصیب افتاد + چرا بحشر کنندش گناه از و درخواد + خواجه جمال الدین سلمان سه درد دام
این تنا و دارم + درخواه زحضرت دعای + در خود دیدن و در خویش دیدن تاب و طاقت در خود دیدن
تاثیر سه اگر میدانستم طاقت ازینت بیش میدیدم + ترا پیوسته میدیدم اگر در خویش میدیدم + نکویت تر
بنایم و میدیدم جانان مرنج از من + تا خواهیم به بینم چون کنم در خود نمی بینم + در خود نشستن و در خود گریختن
حواس جمع کردن و متوجه بحال خود شدن واله هروی سه بخود درنشین که مکانیت باید + بار جا رعنصر نباید
بنا سبے در خود فرو رفتن و در خویش فرو رفتن و فرو شدن کنایه از حیران و سر اسیمه شدن واله هروی
سه از حیرت آن چه زنگران + در خویش فرو شده ایم چون گو + از بسکه بیاد تو فرو رفته بخود نشینم + بر روی زمین نیم و در
درته چاهم + صائب سه جان بفکر تو در خویشتن فرو رفتم + که خشک شد بسبو دست زیر سر ما را + وحید
در تعریف فیل سه درین جهان کم شدن خنجر + که در خود رود کوه از من نشرد + در خون طپیده ما یعنی ما که در خون
طپیده ایم و اضافه بیانیه بین است و بعضی اضافه عام ابے الخاص را و جاره شراح کتب فارسی اضافه تشبیهی را
اضافه بیانیه گویند ستنبل ناسپے گلو و طبل شکم ملا طغرا سه در عاشقی نداریم رنگینی نسر خودیے
ما یه سرخ روی در خون طپیده ما + ما درین قبیل است دیوانه ما قاسم مشهدی سه تا قافله سالار جنون فال
سفر زد + دیوانه ما دامن صحرا بکمر زد + در خون کسی شدن قصد کشتن کسے کردن مختاری سه مردمان از
رشک در خون من مسکین شوند + چون بحال عشق او یاد من مسکین برند + در خون افتادن و در خون کشیدن
سورفت و بختیتن کنایه از کشته شدن تیز باشد طالب آملی سه کو نشاط که مغز خرد را بخون کشیم + رخسار عقل را
بنقاب جنون کشیم + در خوی نشستن در عرق شرم فرو شدن درویش واله هروی سه ز شرم روی او گل
در خوی خجلت نشست انسان + که نم یکسان گرفت از هر دو سو دیوار گلشن را + در خیال افتادن مشهور شدن خواجه نظامی
سه نشانده مضطرب تا شانه بال + کی بدین بار در خیال + در دهن افتادن و در افواه افتادن و در زبان

افتادن و بودن کنایه از رسوا شدن و زدن و گفتن بزبونی و عیب در زبان افکندن و انداختن و در زبان گرفتن و در زبان داشتن متعدی آن ظهوری ـ بر بهر سر کوچه و آستانش دارند چه نگرخته کساری بمیانش دارند + افسوس که گوشواره پند ترا + از گوشش شنیده در زبانش دارند + دهانش ـ از بخت قسمت ما نیست شهرت ای دهنش + نگنده بجو سخن عشق در زبان ملا + مولانا لسانی ـ در زبان عالمی افتادی آخر مامن + گوشه نشین که دیگر مجلس آرا نه نشست + خواجه جمال الدین سلمان ـ پیش از آن کز لب و دندان تو کامی یابم چون زبان در دهن خلق خدا افتادم + در زبان دو دست اوکرد آتش سرکشی + لاجرم در انجمن گشتش گرفت اندر زبان اشرف ـ در دهان خلق افتادم ز تعریف لبش + میشود نقل مجالس چون شود شیرین سخن + راه بر صحبتی خلق نباید بود + با خبر باش مباد به من افتی + ملی خراسانی ـ مرا غم تو بصد رنگ ناتوان انداخت + ابروه نام تو مرا باز در زبان انداخت + اصفی ـ در حسن باد گل سخنی زیر زبان داشت + انداخت ولی زود نسیمش بزبان + زکی بهرانی ـ دگر ز زادگی با کامیابی سر گران دارد + خجوم از شکایت عالمی را بر زبان دارد + محمود بیگ ـ پروانه بود در دلش + شمع داغ بر زبان گرچه به محفل را + وحشی ـ بلبل گله میکرد ز گل در دلش بصد رنگ + گل بود که هر دم بزبان گله اش داشت + شابی زعشق دهان چه نه سیب + افتاد چو در زبان مردم + شفیع اثر ـ در زبان جهانی افتاده است + چون سخن هر که آدمی زاده است + در دماغ داشتن در مبحث دماغ بیاید در دست و پا افکندن پامال و ذلیل کردن دست و پا بوسیدن شد در دنبال کسی افتادن در مقام عداوت و به خرابی بودن طلب علی ـ مرا خلاف ز رنجی نکشت حیرانم + که مردم بچه افتاده اند در دنبال + در ده گراخوش است رئیس و برادرش چون چراغ کسی از دشن شود بین مثال گوینده یعنی اگر از فلک بکام او و برادران او دست اشرف ـ روز حزایکام بی و بیلی بود + در ده گراخوش است رئیس و برادرش + در رشته کشیدن و بر ریسمان و در ریسمان کشیدن و برشته کردن یعنی میرمعزی ـ در صدر کرد دم آن را دنگه لشکر خود بش + بر رشته قلم را اگر دم بر رشته گوهر + حسین ثنائی ـ ملک از بی زیب جمال جهد بعین + کشیده گوهر اشک بر ریسمان صلاح + تسلی شیرازی ـ دلهای یکجون غزنه در زلف + چون غنچه کرد بهار در رشته کشید + ملا قاسم مشهدی ـ سر در محیط عشق فرو برده اند خلق + تا گوهری برشته ... کشیده اند در دست و پای کسی افتادن و پیچیدن سماجت و ابرام کردن ریختن و ... ادت ... بش خلعت عریانی خودیم + ای قدر جامه نیمه در دست و پا شیخ + در رکاب بودن و دویدن در رفتن و انداختن و در جلو رفتن و در عنان بودن و بعقب و در قدم گرفتن و در قدم داشتن در سواری همراه کسی پیاده رفتن و پیاده گرفتن کسی را سلیم ـ چون سلیم خسروانش کردن سلیم + خجر آنرا چون مه نو در رکاب انداختیم + زلی ـ بهر سو شور بی آرام میرفت + پیاله در رکاب جام میرفت + میرزا بیدل ـ بخیال چشمه کرمزه قدح چون دل تنگ ما + که هزار میکده میدود برکاب گردش رنگ ما + خان آرزو ـ جشنه تا کار میکند دریاست + سیلها در رکاب بیره ماست + سیدی محمد غزنی ـ در دین بوس

در اول ارکان ... بر حقیقت ... ازین ... نام کرده ... رجیع ... رجعت بالفتح ... رجل بالکسر ... رجال بالکسر ... رجم بالفتح سنگ زدن و سنگسار کردن و دشنام دادن ... رجوم بالضم ...

656

... رحمن الرحیم ... ساطعین ... سلطان ... رحمت ... رخصه بالضم ... رخص ... ابطن ... رحل ...

بوسه کرده در دهان اذفنی پشت باده زنند طرب شنگ * در زردوش چیزی یعنی زلور طربیه
چیزی نمائی ؎ عدو رونش حسن نازیست بسی خوش‌نما * غمزه چیز رستم شود برنگ نهاده دونی باشد چیزی
مکر برنقی ؎ سنان خصم برار آگر ستاره ومعنی گم بستاره در زردوش آسمان بر آرد رنگ * در زیر روی
کسی گفتن و خندیدن یعنی روبروی کسی گفتن و خندیدن خواجه شیراز ؎ چو در پیش گنبد دگل شود دهن
...بل * که بر گل اعتقادی نیست کز حسن جهان دارد * خواجه جمال الدین سلمان ؎ سست عهدی سنگدل
یاری که بطرزیست * کس نگوید حدیث بحث در رو شما * در زیر بار کشیدن بار کردن چیزی را بر چیزی
زلالی ؎ شتر در زیر بارت کشیدند * رنگینی نیس زانو طپیدند * صائب ؎ بیت پیمان بچه با عشق
نوسیه بانوزدن * قطره در زیر بار بحری باید کشید * استغنا تا در زیر لب کنایه از آهسته شنائی تکلم
؎ بر نوشتی که سالک زمضمون خصم شود * در زیر لب حواله نگاه ذوقی کند * خواجه جمال الدین سلمان ؎ زیر لب هم
وعده که گامت بدهم * غالب آنست که مارا بزبان میدارد * در زیر سر و بزیر سر و زیر سر داشتن
و در زیر سر بیست یعنی در قبض و تصرف بیست و قبل اینکار را او بر پا کرده است در این باب بدر بوادع بحکم و
بیداد استعمال کنند بمعنی در زیر کلاه برآمدن عرفی ؎ تاج رشته بود دنش فتنه از بهر خود است * فتنه
ایست که در زیر کلاه مند است * پور بهای جامی ؎ آزرده حسن قدر جاه تو بناد * صد دم از زیر کلاه و بناله
فتنه نشست شبک بند زد * بعارض گل رنگ جاه تو بناد * صائب ؎ گهی بر لعل شبخون میزند
گاهی بر بادام * همیشه کاکل او فتنه در زیر سره رد * کاکل چه گنه دارد دستش رفقا کن * هر فتنه که می بینم در زیر
سر او دست * گرچه زلف سرکش او سرکشی از سرگذاشت * کاکل او فتنه در زیر سر دارد هنوز * تاثیر
بر شیشه هر دل که رسیده است شکستی * در زیر سر ان شکن طرف کلاه است * غنی ؎ بالغش خوبان
دگر از هم ... است * شوخ مرا فتنه زیر سر است * در زیر مقراض کردن تراشیدن خط و خبر آن خرد
؎ خط تو نو دمیده در زیر مقراضش مکن * سبزه خرد است و هنوزش نیست هنگام درو * در راه بودن
چیزی یعنی نصیب و روزی بودن ظهوری ؎ شهپر خودگی بار ضی داده اگر باشد * بر دو شام
غریبان را بهر صبح وطن بندد * سلیم ؎ بود در راه ترا قطع بیابانی چند * ورنه در خانه خود کعبه بپهلو تو بود
حاذق گیلانی ؎ من بطالع برده ام نظره * مبحث در راه تو نا سفری * دراین ایضا بمعنی حاضر موجود
وحشی ؎ حق یار پیا سابن کرده بستی راه نطق * در جواب آنچه گفتی گفته در راه برد * در زیر زمین
کشیدن و بزیر زمین در آوردن و در زمین کشیدن متعارف است خواجه نظامی ؎ که در می جواز
زنگیان کین کشید * سکندر که جار خشش در زمین کشید * نفی ؎ وزان پس چنین گشتاسپ کین * نگون کشیدند
در زیر زمین * در سر چیزی و بر سر چیزی کردن و در سر کار چیزی کردن و در کار کسی کردن و بکار
چیزی کردن و در کار کسی چیزی بردن قربان کردن در دین عالم ... ؎ بکار گریه میکردم دل دیوانه را اما
بغم های تو دل می سوزدم از خانه ویرانی * چه سامان دل گشاید زان بید داده که گرد آنون * تشلیخ

آستین را کمر اند کار پیشانی + طالب آملی سه نبرد نفس مخالف بکار آگردند + چها با بینه غبار ما زدند + صائب سه میرود خط تنگ ساز وجابران کنج دهن + بوسه گر میکنی در کارها وقت وقت + بیک کرشمه که در کار آسمان کردی + هنوز می پرد از شوق چشم کوکبها + ملا وحشی سه دیگر مبر در کار دل این لطف پیش از پیش را + این بس که ضایع میکنی بر من جفاهای خویش را + شیخ شیراز سه در سر کار تو کردم دل و دین با همه دانش + مرغ زیرک بحقیقت منم امروز تو دامی + دانش من و دانش پیش تو رسیده است دلم + خواهد بود که جان در سر آن دانش کنم + ترسم آن قوم که بر دردکشان میخندند + در سر کار خرابات کنند ایمان را + میر خسرو سه عشق است کیمیای اسپ ای حکیم خیر + تا گنج عمر در سر این کیمیا کنم + در سر کشیدن سر کشیدن چادر و مانند آن کمال اسمعیل سه بوی از رنگ تو بشنید گل رنگ آمیز + در سر از غنچه از این شرم کشیده است کلاف + ملا ظهوری سه هوا چادر از گرد در سر کشد + علم طرف دامن بخون در کشد + در سر منقار کشیدن کنایه از جادادن بر سر زبان انوری سه بر جای عطارد بنشاند قلم تو + گر در سر منقار کشد خدر اصم را + در سر دندان شدن اینجا هم بمعنی صرف دندان شدن است انوری سه بالله ام کو در سر دندان شود بان رعد + فی المثل گر بارد آب زندگانی از سحاب + در سر شاخ کشیدن نوعی از تعزیر است ملا طغرا در ثمره طبع آورده نهال گل اگر در باغ ریشه عنادی نیمه دزدید شحنه بهار از میوه شکسته در سر شاخش میکشید خان آرزو در این عبارت قابل تحریف اند در شکم داشتن موجود و مهیا داشتن از عالم در آستین داشتن محسن تاثیر سه چراغ صبح با آن چهره دم در خویش میدزدد + که مانند توی بحشم در بر دارد در شکم دارد + ملا قاسم مشهدی سه چو صفحه وصف بناگوش او رقم دارد + سه لونا ساصبح در شکم دارد در صحرا نهادن در مبحث راز بصحرا نهادن بیاید در صفحه گفتن بیرنام کردن بیاید در عرق شدن و در عرق افتادن کنایه از بسیار خجل شدن میرزا طاهر وحید سه از شرم خضر آب بقا در عرق فتاد + عمر از پس شب هجران دراز کرد + در عنان بودن و در عنان رفتن از عالم در رکاب رفتن چنانکه در رکاب بودن گذشت در غورگی مویز شدن کردن کنایه از ما رسیده بمراد تباه شدن و تباه کردن سه خوش ظهوری زجام خوشی ها + کرده در غورگی مویز مرا + اثر سه نگذاشت چرخ میوه عیشم رسد بکام + در غورگی مویز شد انگور این شراب + محمد علی رایج سه پیری و عشق مجازی است ز خامی رایج + غوره ها کن تو ندانی که مویز گردند + در قبا رفتن قبا پوشیده را رفتن خواجه شیراز سه خورشید خاوری کند از رشک جامه چاک + گر ماه مهر پرور من در قبا رود + میر خسرو سه چون کنم تشبیه با سرو خوش گر سرو بلند + قامتی دارد خرامان در قبا بر از زفت در قدم کشیدن پا انداز کردن شیخ شیراز سه جان در قدمت کشم و لیکن + ترسم ز نهی تو پای بر خس + در قلم نیاوردن کنایه از قسلند از کردن شوقی سه گشیده ام قلم بر جریده عالم + از ین چه غم که نیارند در قلم ما را در کار گرفتن و در کار کردن جماع کردن و سگ بند در کارش کردم یعنی فرصتی یافته صرف کنایه ابتری باد گشتم دیمنی بند در مقامی گویند که از کسی دل بری داشته باشد هر دو لغت از اهل زبان به تحقیق پیوسته زلالی در صفت

فصل رای مهمله مع حای مهمله محمدرحت با الفتح یعنی دلسوزی و مهربانی + ... رحمت ... محفف رحمان رحمن ... دعوت ... جهست ... رحت ... با الفتح جامه ... وغیره ... مسجد ... رحمت ... بمعنی ... ابن ... تا ... در ... رخصت بالضم ازدانی و اجازت و ... خواهش + مصحف ... در ... غنج ...

[illegible]

در صفت دختر زال سه پستی ز روی نازش گرفتی + ز زین پستانه در نازش گرفتی + نعمت خان عالی در مجاهد حیدرآباد

در زخم خوردن سه فوج پادشاهی بطریق ابهام آورده ماهی زند در سینه ز که در نازش گیرند و عقرب نخشود تا همه سوار شوند اشرف سه نیم جانی دارم و این شوخ مست و بخبر + خوب در قتی شد در چاره آن به که در نازش گیرم

در کوزه فقاع بودن تنگ حوصله‌گی و بیجا محسن تاثیر سه اوضاع تنگ شاه کیفیت مست + در کوزه فقاع زیبانه خودم + **در کاسه نیم کاسه داشتن** تعبیه کردن چیزی در چیزی اند ۱۰ مگر دو فریب یعنی این چیزی چیزی نیست و درین کاسه نیم کاسه نیست و نیم کاسه زیر کاسه هم آمده طغرا سه زاد چار ده ابرو ز پرسد آن هلال ابرو + که چندین نیم کاسه زیر یک کاسه چرا دارد + و در شعر ملا مفید بلخی درین کاسه نیم کاسه دیده شده و هم دم اسه شه پاک طرف از خام جنی + دلم را در آفاق نیم کاسه هست + مراطبق ماه دادی کاسه کس درین کاسه البته نیم کاسه هست + این نون را بنوعی باید خواند که در تلفظ نشود در لغت کاسه هم بیاید **در کام کردن و در کام کشیدن** و در کام ریختن در کسی **کریختن** کنایه از پناه به و جستن شیخ شیراز سه عز از تو ملاذ و ملجا ام بسم در تو گریزم از گریزم + **در کار کسی گرم افتادن** مصروف شدن بکار او میر معزی سه بار دیگر باز گرم افتادم اندر کار او + باز شکیبم بی یکساعت از دیدار او + **در کف آمدن و در دست آمدن و در چنگ آمدن** بمعنی حصول سه درین عقوبت نباید در کف تدبیر من + عذر تقصیر در خواهم گر تقصیر من **در کنار نهادن و گذاشتن و کردن و گرفتن و کشیدن** معروف و در قبض و تصرف خود آوردن و در قبض و تصرف کسی دادن ..... در کنار کشیدن گذشت صائب سه نهاده اند ترا لوح خاک از آن بکنار + که گوشه نشین مشق خاکساری کن + نظامی سه چه گنجینه‌ها زیر بارش کنند + چه اقبالها در کنارش کنند + هاتفی سه گر چون گرد در ما دو روز گار + سیاه‌ها نیاز افزاید در کنار + میر معزی سه دل چو دو زخ دارم اندر عشق و تن چون دو زخ + تا چو حور آفتابست آن پری زاده نگار + آتش دو زخ شنیدی مسکن حور بهشت + ماه نو دیدی گرفته آفتاب اندر کنار + **در گردن** ای بفتد **در گردن افتادن** بر گردن افتادن دار بهره سه بی بیخ خیار من این جان آزی بیخ در کردم فساد با ننده دوا + **در گره زدن و در گره بستن** بمعنی ملا طغرا در تعریف فندق سه چنان لعل را در گره سخت بست + که از سنگ باید گره را شکست + و در تعریف فی سه اگر چه نی از برگ وا رسته است + دسی صد نوا در گره بسته است + صائب سه تا بکی پوشیده از همچشمان ساغر زدن + در گره تا چند آب خورنیس چون گوهر زدن + **در گوش داشتن** یاد داشتن و در خاطر داشتن و این مجاز است **در گوش آوردن** شنیدن **در گوش کشیدن و بگوش رسانیدن** شنوانیدن ظهیر الدین فاریابی سه نهی بصیر عنبر یار بر دوش + حدیث ما بیار ای نسیم در گوش + **در گریبان انداختن طفلی** را بفرزندی برداشتن او را وحید سه ز دل زاینده طفل اشک و چشم از خویش میداند + چو فرزندی که اندازند مردم در گریبانش + **در گرفتن و در گیر شدن صحبت** است و موافق آمدن صحبت محمد قلی سلیم سه مرده یاران را اگر یار در نرود با سما و گرفت + در میان شعله و خاشاک محبت در گرفت + محسن تاثیر سه دیده ما تا ستم خیال آن پری

تسخیر شده تا بکل این درگرفتم تجسم در گرفت شد + بابا فغانی سه چه در گرو باین گشت خون سود آن با تو که چون من مشتری بسیار در رد لعل سیر آب + در باب سه شیشه با سنگ و قدح با محتسب یکرنگ شد + کی بود تم صحبت ما و تو خواهد در گرفت + صد پرین عرق نگار شرم کرده است + تا با تو آشنایی ما در گرفته است اثر سه صحبت ما و تو ناصح ایسچ جا در نگیر نیست + حباب ما در بزم او خالی بود یا جای تو + و بر افروختن آتش در چیزی سه اینیای صفهانی سه شوق مبین بر امید حیات بی پروانه سوخت + شب که شاخ گل چو شمع از تاب رویت درگرفت + در گرد بودن گرمی بازار و رواج آن چنانکه گویند حمام فلانی در گرد است ای مردم بسیار برای غسل می شوند و دوکان فلان در گرد است یعنی مردم بسیار خرید و فروخت می کنند و این از اہل زبان تحقیق پیوسته در گردیدن افتادن محمد سعید اشرف سه قسمت از پی وطنی چند پر در گرد + لطف مشوق چه شد سرد چمن در گرد و در لوزینه سیر دادن عیش منغص کردن در لوزینه سیر خوردن فریب خوردن حکیم سوزنی سه اندر ایام تو بر خوان غرور روزگار + ناکسان کس شده خورده در لوزینه سیر + انوری سه هر که در میان توده تو بنیاد چون پیاز + انتقام روزگارش داده در لوزینه سیر در مشت ترجمه ضبط در مغز فرو رفتن شراب نشأه آمدن و دمیدن شراب و بسند آن در لفظ تا ال گذشت در مغز تاب آوردن کنایه از عزم جنگ مصمم کردن خواجه نظامی سه از آنجا که در مغز تاب آورد + سوی کینه بدی شتاب آورد + در میان آوردن یعنی صفا کرد و ضمان آورد در میان حجت آورد در میان انداختن و آوردن و در میان داشتن و در میان نهادن با ہم ظاہر و آشکارا کردن در وقتی که از عہد سه با او بود در میانه نہی از نیاز بحث + از حرف زلف و کاکل او کن دراز بحث + طره در باد صبا سر رشته دارند در میان حرف پوشیدن و پرشیدن را + نقل ہی در میان آورد چرخ + شاه و نوگر ہر یک از یک راه رفت + حسن کیتایی سه آفرینش را بباید چند بر کسو دکان + ہمت خوان عطا چون در میان می آورد + من از انظار رد نمود و در چشمش بکشتنم + با دل ہزار گونه سخن در میان نهاد + خواجه شیراز سه نقشه طره مقبول بگرد میزد + صبا حکایت زلف تو در میان انداخت + سنجر کاشی سه دگر زه کشتن چه در میان طلبی + تر کش و دلم را بعشق سوگند است + امیر شاہی سبزوار + ہر شب بدل حکایت خود در میان نهیم + دل را ز سوز عشق تو آنچه نهان نهیم + جامی گیلانی سه راز بزرگ و دست و دین در میان نهند + وانگه ادای لطف حقوق کرم کنند + ظہوری سه با که این در میان نهیم که داشت + ذره خورشید در کنار شب + در میان کردن و در نیام کردن تیغ و خنجر و مانند آن + مخفی مولوی معنوی سه چون زبانم گرفت خونریزی + ہمچو شمشیر در میان کردم + در میان بودن در بین و در گرد بودن در میان فلان و فلان مو نمی گنجد کنایه است از آنکه بغایت ربط و اتحاد و یکتایی است محمد قلی سلیم سه چو مو ضعیف شدم در ہوای صحبت تو + ولی میان تو و غیر مو نمی گنجد + مدار چون گل رعنا کمال یکرنگی + میان ما دو تایی که مو نمی گنجد + باقر کاشی سه شنیده است از دو طرف آن چنان محبت زار + که در میان من و یار مو نمی گنجد + در نامه کردن و در صفحه گفتن کنایه از نوشتن + در صفحه سلیم

سلیم از توجه گو مه گنجد + آب نکته ز وصف تو بخو د و گل کا غذ + ملا وحشی سه شود شد بر گناه من آب ز خاطرت

نام من در خانه یکبار میبایست کرد + **در زیغ کسی افتادن** در مجمع التمثیل دشمنی و خصومت کردن **و در نظر داشتن**

کسی را انتظار خرابی او داشتن اثر سه برنگ دیده موورا خواهش بود دو هم + رقیب امروز معلوم است

ما را در نظر دارد + خواجوی کرمانی سه فلک در تیغ ما افتاده است سخت + نه ام کز تا چون بود کار بخت +

در نظر گرفتن منظور نظر داشتن رفیع واعظ سه گرفتم در نظر بر جا شدم آن قدم زدن را + خیال این گرم

از یک سو بر خود کوه دامون را + **در نظر آمدن** کنایه از زرد شدن رد مقابل قبول شدن است زیرا چه بر حجه

نقد نظر نوشته میشود نامنظور میباشد خواجه شیراز سه صالح و طالح متاع خویش نمودند + تا که قبول افتد که

در نظر آید + **در نظر آوردن** کنایه از پیشکش کردن و گذرانیدن کمال خجند سه گر تو بخوابی چشم در نظر آریم

جان + در تو کوی روان از سر سر بگذریم + میر صیدی طهرانی سه عارضی در نظر آورده ام از یاد کسی + که

بجا ریختنش از صافی رو بنجه اند + ملا وحشی سه کی مراد در نظر آورد گرانی غایت ناز + چین بر ابرو زده و بی پروا

گردد + **در نورد یدن** بچیدن و قطع کردن حاجی آملی سه بساط عیش یاران در نوردند + طرب در خانه ما با

شکوفست **در نورد نهادن** در هم پیچیدن و پنهان کردن و در سوراخ نهادن و بی نام و نشان کردن خواجه

تقدمی سه که پیشکش ز ره بی در نورد + کنی خاک خرای زیبن خواه کرد + **در نماز گنجیدن** نماز جنازه را

خواندن اثر سه نود در نماز خود اکنون که فرصت است گوش + مباش غافل از آن دم که ده نماز خوانند **در نیل زدن**

و در نیل کشیدن رنگ کردن به نیل کلیم سه در نیل کشد از نود دست بس خران + عشاق تو برنگ نوشته

کفن را + صائب سه یوسف از غیرت آن نرگس نیلوفر رنگ + رفت تا مصر که در نیل زند پیراهن **در رو**

و در حال یعنی برابر بخوبی سه بر که بی دیدار روی یار تو خواهد چشم و گوش + گنه در گردن چشم و گوش او باشد که

گوش او خواهد که چشم او شود در حال کور + چشم خواهد تا که گوش او شود در وقت کر + **در وادی چیزی**

افتادن کنایه از اصرار کردن بر امری **در هر دو منی نگنجد این نام** ای بد سگالی گرفتن این نام ببرون

لایق نیست **در هم** بی نظام و پریشان و ناخوش و بیدماغ و بالفظ شدن و بودن و کردن مستعمل کلیم سه

بود آرایش معشوق حال درهم عاشق بسه روزی مجنون سرمه باشد چشم لیلی را + میرزا بهایت الله سه

زبسکه میوه چمن درهم است پنداری + که سبزه برخ گلزار چین پیشانیست + طالب آملی سه گاه گاهی که کرم

عیش یاد غم کنم + نگر بیداد ادب سازم خنده را درهم کنم + ملا ظهوری سعدی نکند بر من بی بی ربیت

که درهم نباشد چو گنجایشست + ظهوری سه دهر تغز نالد ز رسوا + که نابید درهم کند نامه را + **در یک**

پله داشتن دو چیز را عبارت از برابر شمردن هر دو است در ترازوی قیامت مهابنگ کم عشق

در یک پله دارد که وثنی را **درین کاسه نیم کاسه هست** در کاسه نیم کاسه داشتن گذشت

در یاد کردن و در یاد داشتن بخاطر بودن و بخاطر داشتن و متعارف یاد داشتن بحذف کلمه در است

و همچنین بیاد و نیست فرزند علیه یادم نیست میر نجات سه چار شنا ثابت نظر بقدر مروت گشتاده +

آسمان سرو قدی چو تو ندارد و در یاد + سلیم سه بر گفته حباب بسی گوش نهادیم + حرفی نشنیدیم که دریاد نباشد

سے کم چند انکه فکر آشنایان وطن + نیست دریادم کسی کو را تو انم یاد کرد + **دراز مقابل** کوتاه چون خواب

دراز. و عمر دراز بمعنی احمق مجاز است افضل ثابت سه دیدیم بارگیری زلف تو مو بمو + حرفیست اینکه عقل بجا نیست

درازرا + صائب سه زلف کوته شد و بیدار نگردید ز خواب + چشم مست تو عجب خواب درازی دارد +

بازو دراز و بالا دراز + و دست دراز. و زبان دراز. **دراز خوان و دراز سفره** بقلب اضافه دستارخوان

دراز که در جهان بهما انداز ند و آنرا کند دری هم گویند ابو اسحق اطعمه سه دراز خوان بر ازنان گندمین باید + که در

مقابله راه کهکشان آید + **دراز گوش خر و دراز دم** میمون و سگ و عقرب و در لغت خراسان گاو دغا بمعنی

بمعنی دوم سه ببر بزرگی چه دان من که بود دستان + دراز گوشیم و دراز دم بواب + **دراز دنبال گاو**

و گاو میش **و دراز نفسی** زیاده گوئی سنجر کاشی سه دراز نفسی از حد گذشت می کوشم + در اختتام و عام

در اختصار بیان + **دراز شمشیر** تیغ زن سگدست **دراز کار** آنکه مرتکب کارهای شود که زیادت بر حالت

و فوق مرتبه او بود رضی الدین نیشاپوری سه دراز کار بود در کسوت کملی + تاج و تخت کند میل در آید برگدائی

دراز دست و دست دراز غالب چیره صائب سه زلف دراز دست تو می آورد دوام + چند انکه

چشم شوخ تو رسید همراه + **درازی دست و درازی بازو** کنایه از غلبه و استیلا نزاری سه بغارت

گردنش بازو دراز است + از آن چیره است در یغما نوال + و درین بیت خواجه نظامی که سه دگر باره گفتا بمن

کوی باز + که بازوی بهمن چرا شد دراز + اگرچه کنایه از درازی دست است لیکن اشاره است بانچه که بهمن دراز

دست بود دست او بمثابه دراز بود که تا زانو میرسید چنانکه ارباب تواریخ نوشته اند و این کمال صنعت

شاعر است **دراز کشیدن پای** دراز کرده خفتن **درای** از موقع استعمال معلوم میشود که غیر

جرس است و میان نسبت عموم و خصوص پس جرس عام بود و بر تقدیر با لفظ بستن مستعمل است صائب سه گر از غیر

اندر راهان بی پروای من ورنه + ره خوابیده را بیدار میسازد درای من + ملا عبد الله ہاتفی سه سفر

کرده این سنجی سرای + چنین بست بر ناقه زرین درای + کلیم سه زد نغمه داود طعنه صوت و صدا انیس +

زمانه برگلوی هر خری که بست درای + **درخت** ترجمه شجر و جوان کهن ساک برگ پیوند برهنه خزان

دیده خزان رسیده. سر آمده سوخته. بابر. بارآور. برومند. خوش ثمر. آبدار. موزون. سرکش

از صفات اوست. و با لفظ نشاندن مستعمل خواجه نظامی سه درختی نشانم ز نیکه ان + چراغی بر آرم

ز پروانه + **درازی دامن و دامن درازی بلندی دامن درخت فاضل** کنایه از درختی

که در بعضی راه ها میباشد و مسافران و تردد دهان بند جامه با لته وغیره بران بسته از مراد خواهند و از کثرت

این عمل بصورت ژنده پوشی برآمده باشد در عرف هند آنرا برگد ریا گویند و باعتقاد عوام اندرخت مسکن

جن است غنی قبول سه در دفتر طلوه خرقه پوشی + تحصیل کن از درخت فاضل + اشرف سه چراغ

صبحگاهی در خموشی + درخت فاضلی در ژنده پوشی + **درد و درد و دُرد** و دُردی بالضم آنچه ته نشیند

ترشیده از روغن و مایع و سیال و تاب از صفات اوست و با لفظ خوردن و زدن و کشیدن مستعمل خوری ست که صاف
می ام شیخ نه اهست هوس درد و گمی دارد + زده باده که درد ناب خورد + و زدل خویشتن کباب خورد + ثانی سه
اول قدح از دست دلارام کشیدیم + روزی که زمی سوزی باده زدن شد + فـائده جناب خان آرزو فرموده
که در لفظ فارسی یافته شده که بدون یا فارسی است و با عجمی بازی بمعنی بلند که جا نوشته که ریشه دردی
که مقابل صاف است **دُرد شب دُرد سال و دُرد ماه** کنایه از آخر سال و ماه و شب رسم است
که در چهارشنبه آخرین بر پشت بام برآمده در کوچه روان ایستند و آتشی بدست میگیرند و سبویی کهنه را میشکنند
و میگویند صفر از خانه ما بدر شد سه شد و هنگام دُرد ماه صفر + باده صاف ریز در ساغر + کتو که باده صاف
طرب بکام منست + چو دُرد ماه صفر محتسب سبو شکن است + سحابی نجفی سه مستی تراب از شکست ازی نیست +
چون کوزه کهنه آخر ماه صفر + سلیم سه + پیری عشق کیفیت پذیرد + که صاف این باده را دُرد سال است +
علامی فهامی در اکبرنامه نوشته چون قسمت به دُردی شب کشید و کیفیت شراب زور آورد و فرو رفتگی خواب باد هم
آغوش شد **دُرد آشام و دُرد خوار و دُرد کش و دردی کش و دردی نوش و دردی نوشت** بمعنی مولوی معنوی سه گاهی بر صومعه گاهی بر بتکده + گه رند دردی نوشتم که شیخ دگه
صوفیسم + اسیر لاهجی سه جمله وحشی طرب مست جام عشق + جان هر یک تشنه دُرد آشام عشق + اهل معنی
مست جام وحدت اند + اهل صورت دُرد نوش کثرت اند + طالب آملی سه دردی کشان عشق چو سازند بزم
خویش + الماس در پیاله زهری فرو کنند + حافظ سه ترسم این قوم که بر دردکشان میخندند + در سر کار خرابات
کنند ایمان را + و نقتوره اینجا سه فلک مشت بکام رند دُرد آشام سی گردد + پس رو خوب است کز گردش
جام میگردد + **درد** بالفتح مقابل دوای و دادم و بی انجام پا بر جا فراخ کین تنگ از صفات او هر
از تشبیهات اوست و بر دو آمدن و آوردن مستعمل شیخ شیراز سه چو عضوی بدرد آورد روزگار + دگر
عضوها را نماند قرار + ملا شیرین ظهوری ناله در کام و زبان تو + بر درد داوری دل را بسیار ایم **درد سر**
ترجمه صداع و نیز کنایه از رنج و زحمت و با لفظ آوردن و بردن و سر دادن بردن و دادن و کردن و گرفتن
و کشیدن مستعمل صائب سه جگرش چون جگر صبح شود چاک + یک ره از چرخ کشد درد سرها + نمی
برم بمیخانه درد سر صائب + شراب تلخ ما چهره به رنگ است + شوکت گلاب میکشم از بوی
گل یار + از من دماغ تازه او درد سر کشید + صندل بجامه مال ز خوناب دل کلیم + کز حرف
اشتیاق منش درد سر گرفت + مخلص کاشی سه دیدم سیلی خلاف توقع ز دوستان + از صندل
از سخن کند درد سر کم + سی درد سر هم میرسانم خواجه شعیب + بحجره مسند شبها درد سر میداد
جانان را + بزندان کرده ام در تنگنای سینه افغان را + خواجه جمال الدین سلمان سه نهاد تشت
بخورشید درد سر بیرون + که رسمی کن و بر خاک مین بلطف کنار + گذشتم دم بخت درد سر مخدر دار +
منکه درد پای دارم درد سر چون آدرم + استخوان درد و چشم درد و **درد آشنا درد پرور درد مند**

و دردناک و دردآلود و دردخای و دردخورد قریب بمعنی هم صائب سه سخت میترسم چو برگ لاله اگردود دهد آتش زیر + گوش گل از ناله دردآشنای بلبلان + وانش سه بجرب سایه گل ورد و دردمند نمیسازد چنین بی‌درد در جوش و لهای مشوش ما + بابا فغانی سه سحر میکده گریان و دردناک شدم + کز دولت مهر آتشش چنان که پاک شده باز کاشی سه تا با و عشق پاک من چکند + ناله دردناک من چه چکند + عرفی سه دشت دل تو آگهی میل مروت ای فلک این همه بی اثر مبل ناله دردناک ما + ظهوری سه سیر چشم بیمار خوان دوا پسند ناله درد خواری است + وحید در تعریف حکاک سه بود چون نگین این دل درد خور + که پیمانه آتش باشد از خویش پر + اسیری لاهیجی سه ای دوا صائب آرزوی جان غم فرسود من + در فراق شد مگر دون آه دردآلود من + امیر شاهی سبزواری سه آه دردآلود شاهی قصه دل ما را نگفت + ذکر کتاب من حکایت کرد درد رو زنم + **درد دل** بالفظ زدن و کردن کنایه از زاری نمودن و درد دل گفتن و بمعنی تنها درد دل نیز آمده وحید سه تن نگفتن با تو گرم درد دل است که گفته اند حدیث نگفته شیرین است + اسیر سه سینه صافم باده با گبر و مسلمان میزنم + درد دل با قطره خورشید تابان میزنم + مخلص کاشی سه هستی بیار خدای ناله بالا باگذار + درد دل بیجا چرا پیش مسیحا میکنی + مولوی جامی سه بنیان درد دل بسیار میکرد + یوسف شوق خود اظهار میکرد + و از اهل زبان بتحقیق پیوسته که درد دل کردن بمعنی دل خالی کردن و حاصل این نیز همان است **درد اسنجر** کاشی سه شکفت غنچه دل من در بهار عشق + درد دل زار میکشدم خار خار عشق + حافظ سه دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را + دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا + **درد سنگین و درد گران و درد استخوان شکن** کنایه از درد شدید کلیم سه تا ان درد که استخوان شکن نیست + معمار کهن بنای تن نیست + صائب سه فلک پرواز سازد آه را درد گران ما + پر سیمرغ بخشد تیر را زور کمان ما + **درد حمل** درد زه تاثیر سه بکار خویش طبیب ار بنی است چیر است + مسیح چاره گر درد حمل مریم نیست + **درد چیدن** کنایه از تیمار و بیمار داری و درد دیگری بر خود گرفتن صائب سه هر گرا باشد وسیلی می چیند از چشم تو درد + هر کجا نازی بود بیمار دار چشم تست + و در بیمار ممدوح سه ز سوز چهره او بنره ظلم برو هست + چید درد از بدنش نرگس بیمارتبان + وحید سه همچو بیماری که چیند درد بیماری رحید + از خیال چشم بیمارش دلم خسته بود + و بر قیاس درد چین بمعنی مونس و غمخوار آمد از بیت نظامی سه به بین آسمانی زمین توام + ز چنینم و یسی درد چین توام + **درد نکردن** کم نکردن سید عبدالله حالی تخلص سه نفشق درد دل خویش بیش در دل کرد + این همه مهر و محبت آنرا کم نکرد + خواجه آصفی سه دردی که دل ز دست تو میکرد میکند + بر دل چگونه دست هم درد میکند + **درد چیدن و بر چیدن** کنایه از دور کردن درد بیمار و بر خود گرفتن بیماری دیگری بر خود خواجه سه مژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم + بیا کز چشم بیمارت هزاران درد بر چینم + **درد رفتن و درد پیچیدن در عضوی و درد نهادن بسوی چیزی و درد تراویدن از عضوی** بر گرانی موقوف ملا شمسی سه ز هضایم تراویده جان درد + که چون رنگ از نم زخم شسته عیان درد + طالب آملی سه از جور حسب از گنهان مثال زهر + این درد هم بسوی او در چاه بلبس آنکه بعضی از محققین برین بیت

برین بیت حضرت شیخ العارفین ایراد کرده اند که درد نهادن مسمّی نیست از عدم امتنا توان گفت بوده است

درد یاران بنشتر بر دلها می نهند + اد اگر زین سفلگان چشم دوا میداشتم + ظهوری سے گر دوا نقد گنجینهٔ ست

کرد ورنه پیچیده در سینهات + صائب سے پیش زین بجز دل عقده گر و لب زنهنست + درد واز گره میشد دل

عمان بپید + باقر کاشی سے بختم گره کشاشده گویا که از دلم + درد هزار ساله بیک ناله میرود + **درد دل گرد**

مراد ربه دو قسم گویند یعنی اگر چنین باشد به دو دل بگیرد مرا از دلم درد کند مخلص کاشی سے زاد این تقوی بر هیز

توبی تر ورزیست + ده ده دل گیرد مرا گر درد دین گیرد زا + **درد خوردن و درد کشیدن** بمعنی مزخورده

درد خوبان خسرو تا تاگی کشم + نیست خرد دیوانگی وار دسی من + جمال الدین سلمان سے میکشم درد سی که درمانش نیست +

میروم راهی که پایانش نیست + سے هر که او درد سبیلی خورد + لعنت یزید است که سیلی خورد + استاد زخی سے

تو درد دلم بخوری سے وچشم خون تو + دین زان بود که غایب کارتنگری + تو زمین همه خرسندگی نمودن نیست +

مرا ز تو همه خرنج و درد خواری نه + **درد افتادن بر تسبیح** مو کو منوی سے چنین مرا انجمن را سبحه کرد

گر سبحه دش در تنم افتاد درد + **درد دادن** میرمعزی سے جون مرا درد داده زنجیر عنبر بار او + لعل شکر بار او

آن درد را درمان کند + **درد بر عضو ضعیف میریزد** قریب بقول است که اوه بر عضو ضعیف میریزد

صائب سے بیشتر درد بر عضو ضعیف از عضوها ریزد + که برق بیشتر در نیستان بیشتر افتد + **درزی** بیای نسبت

خیاط مرکب بنده درز معروف یا مخفف دوزن بمعنی سوزن مخفف درزمان بمعنی رشته سوزن خاقانی سے جز تیغ

کفر نشوش نگار که وید آتش + جز شده دیده دوزش دوزی که دید مرم + **درزگردن** نگاشتن زلالی سے

ره از نجال بیلستان طرز میکرد + زمین با نگارهای درز میکرد + درینجا لفظ نجال بجای ابره استعمال فرموده مبرود

مترادف هم اند وکنایه از فاش شدن و آشکار اشتن تا نیرسے انچه پنهان کرد با دل گوهر دندان او + درز خواهد کرد

آخر زلب خندان او + قدسی سے زه پاک پیرهن صبح درز کرد آخر + که شب چه داشته

در زیر طیلسان خفا + **درس** بالفتح خواندن کتاب و با لفظ گفتن و دادن و گرفتن و کردن

و خواندن مستعمل خواجه شیراز سے بلبل زشاخ سرو بگلبانگ پهلوی + میخواند دوش درس

مقامات معنوی + غالب آملی سے بگلی که درس تبسم زغنچه تو گرفت + چه خنده‌ای نمک

ریز بر صبا که نکرد + رضا بیلی سے از دوچون خواند بلبل درس فریاد + درس را بردد غنچه کرد پس داد +

خاقانی سے عقد پیش بوالی شرع کن درس + نرمیش نهاد گر تنت ترس + میرزا صائب سے بمن درس

مقامات عشق میدهد بلبل + پرستی بمیر دست مقرب بال نیشه ده + طالب کلیم سے شب هم ار کسب کمال

بوده درس بیره + میدهد درس خموشی صورت دیبا مرا + عرفی سے تخت درس معنی گوید از طرف و مطلب گو +

معنی شده گریه ز در گریه + بر بالش + ظهوری سے جبین که گفت ست درس نمبر + بامی که خورده است

خون خضر + **درس روان** باصطلاح معلمان سبقی گویند که متعلم را از دو یا لان و به ارشاد نغمه سعد دخنی ممیم

سنبر گشت سے نشاره جان درس رده امی برده ای مهر از مکتب دوده سرا دشتیر روشن کن + **درس جوان**

ست گرد و متعلم درس خانه و درس گاه مدرسه و مکتب ارادت خان واضح ــه مرا که صوفی صافیم ز درس گاه
می بار سینه بسینه علوم حقانی + پروانه ام نشیم زعناصر برون نرفت + دارم ز دود شمع خانه او لوح در کنار +
درست بضمتین رست و مقابل شکسته و مقابل غلط اول بالفظ کردن و شدن مستعمل چون درست کردن نقش ومحضر
و نسبت و نشانه آن و زر مسکوک و غیر مسکوک عم از انکه طلا باشد یا نقره و نوعی از زر که با شرفی شهرت دارد
و بمعنی صحت و تندرستی نیز آورده اند دراین محل تامل بهر تقدیر قافیه آن بالفظ جست بفتح جیم و امثال آن
از عیوب غیر ملفقه است چنانچه درین بیت فردوسی ــه بلشکر شاه بر باره کردم درست + چو از کام شد کس
نیارست جست + نظامی ــه تمنای شه آنگه آید درست + که بر روی دریا توان پل ببست + سکه درست
تندرست . درست برآمدن سبو از آب صائب ــه خواهی درست ز آب برآید سبوی تو + خار کشش چون
پیاله بزم شراب باش درست حساب و درست سودا و درست پیمان هر کدام معروف ظهوری
ــه خوش معامله خوبان درست سود نسیه + نمی خرند جز ان دل که خرد بشکستند + من و شوخ درست پیمانی
که جسم زنقش از شکن گزنست + صائب ــه از دولتش انچه دادکم نرق می بندد + چون آسمان درست حسابی
ندید کس + درشت بضمتین سخت و ناهموار و تناور و فربه و قوی هیکل چنانکه جاجق دار را درشت گویند
و چون مقابل خرد واقع شود دفاده معنی بزرگ کند اثر در هجو ــه از دیپی نواده خسرو درشت اندرو سفید +
چون کاغذ نوشته ز پشت اندرو سفید + اشرف ــه یکی را تن از ضرب گرز درشت + بزیر سر مانده چون
ناگ پشت + خواجه نظامی ــه تنی چند را زان سپاه درشت + بیک زخم شمشیر چون سنگ کشت + سلطان
علی بیگ عربی در تعریف دریا ــه نمودی کوه موجش در درشتی + که بودی کوه ور وی سنگ پشتی + شیخ نظامی
ــه ابنکار اندرون بر جسم درشت + زنده سیب کرد هر چه اوی کشت + طاهر وحید ــه مردم هموار
پیش از ما ز عالم رفته اند + این درشتانند چون خاری که در پرویزن است + درشتی سختی و ناهمواری
شیخ شیراز ــه درشتی کند باغریبان کسی + که نابوده باشد بغربت بسی + درم معروف و درهم
معرب آن میر معزی ــه ستارگان چو درمها زده ز نقره و سیم + سپهر در دشن دگر دون چو کلبه ضراب
درم دان ظرفی که درمها در ان نگاه دارند ملا طغرا در تعریف واعظ ــه قلمدانش از بس درم دان شده +
غلافش سیتور بمیان شده + درناق بالکسر نون و قاف ناخن و این ترکیست ملا فوقی ــه اسیر
محنت هجران شدم بانگونه + که هیچ سیل ز سر پنجه رویدم درناق + درنش بالکسر آهن سر تیز چون
چون نشتر حجام و افراز سرا جان و نشگر درگرا که بدان گاو خر رانند و اطلاق آن بر رمح و برق مجاز
است فردوسی ــه دریده درفش دگونسار کوس + چو از کفن روی چون سندروس + درفش
کاوان و درفش کاویان علم آن ایرجه باشد سه گوشه که بر سر نیزه بندند و درفش رسم بای درفشی
که کاوه آهنگر برای فریدون ساخته بود و فریدون همان بر ضحاک ظفر یافت حضرت شیخ ــه شب هجران سیاه
در درا بشور حزین تو + درفش کاویان از ناله مشکین برندما + درنگ بوزن و معنی ترنگ یعنی آواز شیشه

٦٦٦

شنیده که بر سنگ خورد و نفس کانی ست + اگر بوقت خطر پای سی گرد و لنگ + چراغ رنگ زند بسته چون خورد بر سنگ +
و بهار چن معلوم شد که مطلق آواز است انفی سه در نگار و رنگ خشم هفت جوش بهره ربود از برغم بیند چرخ جوش +
هم هفت جوش کنایه از کوس و نقاره بزرگ درود بالضم واو معروف صلوة و آن نخله قبل رحمت از ملایکه
استغفار و از انسان دعا و از بهایم و طیور تسبیح بوده با لفظ گفتن و فرستادن و رسیدن و آوردن و دادن مستعمل و درین
بیت محمد قلی سلیم که ساقی بنیم تقدیر رسد فیض از سبو چند + درودی باد از چشم ترم خاک صفاهان را + و همچنین
درین بیت سیفی سه درود دو گشته روان زین دو چشم تر مارا + بیاد قامت سرو درود گلها را + گو با تخفیف
دو رود است که کنایه از دو چشم باشد و در جه ایهام خود ظاهر و تیز بمعنی بریدن چوب و غله و علف میر خسرو سه
آمد آواز درنگ بزرگی فسرود + دست بگل بزد و گفتش درود در زد مثله پس حاصل بالمصدر درودن باشد و درین
باشد و نبید انجا راه رود گرود در گلزد و دیگر نیز گویند و بعضی میان چنین تفرقه کرده اند که درودن مخصوص است بغله و گیاه
و ما ماست بدان و درودن عام است از انکه غله باشد یا شاخ و چوب و تنه آن و هند استعمال درود با لفظ کردن نا بمه
بر خلاف درد ظهوری سه شراب از خوی بر دوشش تخم افشانده + تو آن خورشید اندوه یش درو کرد + میر خسرو سه
برو زکوب ای تو جوانان + جان کاشته و جگر درود + خواجه شیراز سه مزرع سبز فلک دیدم و داس
مه نو + یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو + ببستان نوید سرودی فرست + بیاران رنه درودی فرست
خواجه نظامی سه چو دره نباشد تمنای سود + کدیور زدانه کشت درود + زبیر و زبی هفت چرخ کبود
بسی دود بر شاه عالم رساد + نوای غریب آورم در سرود + وهم جان پیشینگان باد شاد + رسد دم رسانی
رسانم درود + بیای ئیام زگنبد فرود + دروغ مقابل راست چون گره دروغ و اشک دروغ
و آه دروغ و وعده دروغ و صبح دروغ و زشت معلمت آمیز از صفات اوست صائب سه زین گریه دروغ
که ای پیر میکنی + آب انگشتر از تنور بر میکنی + زیب عشق باد دروغ توان داد + نسکار خضر مرام سراب
توان کرد + حیف بیت اگر چه کذب بود بر زبان تو + از وعده دروغ دمی شاد کن مرا + و با لفظ گفتن و بستن
بصله بر و بافتن و بر سر کسی فرو گفتن و پرداختن و زدن و آوردن مستعمل حکیم اندیشی سه چندان دروغ
زشت فرو گو بنیش بسبر + تا چون کمو شود سران فلتبان زباد + مولانا جامی در حیله اندیشیدن برادران یوسف
عدو نیش چید و انداختن یوسف عد را در چاه سه بهر یک چند بر بافند دروغی + ز هر زان گوهر خود را فروغی
سیفی سه با خوار سیر تسلی ز توحی. فند دروغ + دل کم زاید و حلات چاه تخت جای اوست + شیخ اوحدی سه
دل چون ببر نمی بیان تو در گر + گفت این دروغ بین که برین راست بسته اند + جامی سه چراغ کذب را
کا فروغی نیست روشن + بجز اشک درو فروغی نیست روشن + باقر کاشی سه برگ سفر باشد عللی جو خیال رزن نگین + کلیم
دروغی بسته باشد انبری او + کمال خجند سه دست من و زلف یار حاشا + بر خویشتن دروغ بسته بودم + میر حسینی
سه زال افسون کرد و سیمرغ آمد از افسون باد + رستم پیشه چه سیمرغ اندرو کسب پر + من عجب دارم ز فردوسی که تا
چندان دروغ + از کجا آورد و بیهوده چرا گفت آن سمر + در قیامت رستم گوید که من خصم توام + تا چرا

برین دروغ محض گفتی بر سر + **دروغ زن** و **دروغ پرداز** و **دروغ گوی** بمعنی ظهوری سه قلم شرح محبت دروغ پرداز است + ببال شوق رقم کز نامه بزه برد + کمال اسمعیل سه بر دروغ زبانی دو فرع + این ابن دروغ زن پرشبه + فریع الدهر سه جماعتی که زنند بار بسیم از سر + همه دروغ زن و خرابط بلند و خیره سر ند + **غلغلسو** ببه تره یک شان نمی باشند + زانکه هر دو بگونه بشبه یکدگر ند + **درون ریش** از عالم دل ریش و جگر ریش و سینه آن در تشبیبات دعا بیاید **درون** مقابل بیرون اندرون مرید علیه آن و با لفظ باختن کنایه از قالب تهی کردن ملا طغرا سه ز امتحان بدم تیغ یار دست رسید + ز بیم باخت درون را علاف وار گذشت + تیره درون بیه درون دل **درون سنج** کنایه از صاحب می پرده و ابلد ل عرفی سه بمیزان درون سنجان سنج این نکته بس نگر + که در دامان گیتی بتر بود یار جست افشانش + **درون پرور** رشته و نیز کنایه از حق تعالی سنائی سه ای درون پرور برون آرای خرد بخش بی خرد بخشای + **درون نشین** کنایه از خلوت گزین **درون دار** کنایه از منافق و کینه ور میر خسرو سه معتبر عالم و جاهل شده + گرچه درون دار سیه دل شده + **دره** بالکسر و تشدید را آله تعزیر که مجرمان را بدان زنند و در فارسی بضم شهرت دارد **دره کاری کردن** زدن بدره از عالم چوب کاری کردن ظهوری سه بنیش در حساب اشتلم + هوا کند دره کاری زدم + **دری** بوزن تری هر چیز منسوب بدر که ترجمه باب است و منسوب بدره چون کبک دری و در اطلاق آن بر کبک مجاز است که ندان در نار درون قد بیاید **دریا** ترجمه بحر و دریاب مرید علیه آن و ز رف بی پایاب بی پایان بیکران بیساحل لنگر دار بی لنگر بی زنهار بی آرام پر شور پر آشوب نا پیدا کنار طوفان خیز گوهر خیز از صفات اوست و نیز کنایه از فرج زنان اشرف سه کتلها در وچون سرین زنان + که دریا بود از تبسش عیان + صائب سه عشق می آرد دل افسرده را بشور + مضطرب از طوفان بود دریا بنگر دار گوهر خود را چو او در سه مستی برکنار + کشتی تن را بر این دریای بی لنگر گذار + **دریای اخضر** در جهانگیری کنایه از آسمان و قبل تام دریای **دریای بصره** کنایه از پیاله بزرگ پر شراب خاقانی سه خرد یک دریای بصره با خط بغداد جام + بس بیا بیسه جلبه و جرعه دان قسمت کرده اند **دریای ثالث** جناب خیر الله قطین در شرح این بیت که سه چو دریای ثالث شط شوی خاک + ز ثالث ثلاثه جهان کرد پاک + میفرمایند که همه دریا سه قسم اند اول بحوره انهای که بر روی زمین اند چنانچه مشهور و معلوم همه است دوم دریای فوق آسمان چنانکه اهل نقل از ان بدو هشت یاد کرده اند و اگر ذا انها الخفار سشب که مکان انهار بر فوق سما است لذا گفته تیز توجه است سیوم دریای معلق بین السماء والارض که عبارت از ابر بود و از انها ایزد تعالی بر روی تقاطر افریده تا زمین را از فاد در است نشو بدهد و سبز به برگ گرداند **دریای زرفشان** دریا چه ایست متصل بسمرقند **دریای حامله** کنایه از دریا مرواریدی و قبیل کنایه از شراب و بطه فناطی که در دست **دریای شهد** در عنصر دانش دریایی است ده در توصیف بالوا و بند سه بدریای شهد شش فکند یم رخت + چرا بوده ای کشتی بخت تخت + حسیکم ذوالجی ست بیست و دو سیامه جاری دهد + گذر کرد از ملسوی و دریای شهد + **دریای قیر** کنایه از شب تاریک و دود است بر سیاهی **دریای لعل** کنایه از پیاله پر از شراب سرخ **دریاچه** بحیم فارسی

کلان ؛ این از اہل زبان بتحقیق پیوسته اشرف سے دریا چه بیست دست کریان روزگار ؛ از ریشے بدین بود شش آبشار ها ؛ و بعضی بهر حقیقت ہست اتفی سے دریا چه گنگ تا بسند ؛ شدند شش زبون تا جدار ابشد دریا بار از عالم رود بار ه جویبار میر معزی سے بضاعتی که بدو داغ داغ نازه شود ؛ بباغ و داغ تو ید همی ز دریا بار ؛ صائب سے رفت از گریه داغ تیرگی از چهره بختم ؛ زعنبر کے سیاهی آب دریا بار رسیے شوید ؛ عرفی سے بسلک دوازده عقدی کزان دو لولو را ؛ عیب است بر ملیر د تول ده یا بار ؛ **دریا کار** آنکه کار دریا کند خسرو سے کفت کی از ضمیر دریا کار ؛ گشته بازرگان دریا بار ؛ **دریا دیده** چیزی که دریا را دیده باشد تا ثیر سے غیر خال ابروت کز نافه باج برگرفت ؛ چشم دریا دیده در بحر کمان عنبر ندید ؛ صائب سے عاشق گرشته را از گردش دوران چه باک ؛ موج دریا دیده را از شورش طوفان چه باک ؛ سیل دریا دیده هرگز بر نمی گردد بجو ؛ نیست ممکن هر که مجنون شد دگر عاقل شود ؛ **دریا نورد و دریا رو** آنکه در دریا رود از عالم آتش رود مرکب رو ؛ اتفی سے کله خود دریا روان چون حباب ؛ برانداخته خود همه روی آب ؛ **دریا شکوه و دریا دل و دریا کف و دریا گر** هر کدام معروف حافظ سے از که دریا گری آموخت خیال تو گر ؛ رو نمایش شده این اشک چو پروین هست ؛ صائب سے اشک دریا دل ما گرد جهان میگردد ؛ آب از قوت سرچشمه روان میگردد ؛ نظامی سے بقلب اندرون شاه دریا شکوه ؛ سپه گرد بر گرد دریا چو کوه ؛ **دریا کش و دریا نوش** کنایه از شراب خواره که دیر مست شود و این مقابل تنک شراب است **دریا کشیدن و دریا ها بر سر کشیدن و دریا خوردن** کنایه از خوردن شراب و آب و جز آن بافراط نهایت ملا طاهر مشهدی سے سنگی از چشمه کوثر خمار عاشقان ؛ تشنه گوهر اگر دریا خورد سیر نیست ؛ صائب سے دل چه غنچهای رنگارنگ از ان در سر کشید ؛ قطره خونی چه دریاهای خون بر سر کشید ؛ برنیارد سر ز دامان دریا کشان از خمار ؛ دیده آبو چه تسکین دل مجنون دهد ؛ شوق دریا کش و در شیشه کم ظرف فلک ؛ آن قدر خون جگر نیست که یکجام شود ؛ نیز خسرو سے در مجلس و معاملت دریا کشند مستان ؛ چون دو خسرو آید سبے در سبو نماند ؛ **دریا کشادن** کنایه از دریا بر آوردن خواجه نظامی سے سپه راندن از ژرف دریا برون ؛ کشادن بشمشیر دریای خون ؛ **دریا بر روز زدن** مبالغه در بیدار کردن چه تنها آب زدن هم برای اینکار کفایت میکند ملا قاسم مشهدی سے چنین که حیرت رخسار او ز خویشتن رفتم ؛ ماورد دم تو زنیے دریا بهوش خود می آیم ؛ **دریده چشم** کنایه از شوخ چشم **دریده دهان و دهان دریده و دهن دریده** کنایه از بیجا بگوی هوری سے دریده دهان بنقص بهار ؛ بشتی زده آتش در بخیه آر ؛ **دریائی** در صفات کشتی و سفینه و دل مستعمل فهاد از ان سرگشته و مشوش و پریشان است میر نجات سے پریشان خاطری چون زلف یار مو فسا دارم ؛ دلی دریا سیے چون کشتی سبے ناخدا دارم ؛ صائب سے دیده تو غبار گرد در دل عاشقان را العاقبت چه تشنها درین یک قطره خون گردیده دریا ؛ ... شوخ تو نظاره تماشا سے ؛ سفینه دیده گرد دیده هست دریا سے ؛ **دریا بجوی خویش بستن** آب را بجوی خود آوردن که عینه بیانجا شد

فصل رای مهمله مع فا

رافت ... رفت ... رفق ... رفن

۶۶۹

وبجای دیگر نیز در راقم ؎ موج گوهر میزند از بحر پرشور سخن + خامه راقم ظفر در پای بجوی خویش بست **دریغ**
بیای مجهول کلمه ایست که در محل تاسف و تحسر گویند و بمعنی بالفظ خوردن بمعنی مضایقه نمودن بالفظ داشتن
مستعمل خواجه شیراز ؎ صبا از منزل جانان گذر دریغ مدار + وزان بعاشق مسکین خبر دریغ مدار +
خواجه جمال الدین سلمان ؎ تا نگفتی نیست راز دهانت و لیک چه سود + خوردن دریغ بر سخنی کز دهن
برفت + ملا ظفرا در تعریف پیر مغان ؎ هر سر اجاق آورده و در زیر تیغ + کفش خورده بر تیغ او
صد دریغ + سالک یزدی ؎ در دنع من ز غیر کشتی باز اختلاط + بر وضع خویش و حال
تو یکسان خورم دریغ + انگشت دریغ پشت دست دریغ **مع الزار التازی دز** بالکسر قبل برای
فارسی بلا این مشهور است و قلعه و حصار خواجه نظامی ؎ کجا بستدی فرخ آیین دزی + چو نزد دژ
مندی چو از عاجزی + **دزدار** قلعه دار خواجه نظامی ؎ فرستاد پنهان بدزدار خویش + که پیش
آمد و برگ زاندازه بیش + بگفتا که دزدار این کوهسار + ستاد دست بر در با میر بار + **دزد** معروف
و ایضا آوردی قاسم ارسلان ؎ جادوی چشم هندوی خالت + بکند آشکار و پنهان دزدی + وحید
در تعریف او ؎ روسیهی آتش بر جان جهان + مرگ صفت فتنه بهر خانمان + برده ز اندیشه ترسا صنم
سکه ربوده بنگاه از درم + کرده اگر کعبه بی اختیار + برده نم از قطره حرارت زنار + قفل که مهر لب
درها شده + از نقش غنچه صفت واشده + نثار ربوده ز کف جام مل + پیرهن رنگ ز اندام
گل + بوسه دزد. کفن دزد. کفش دزد دزد خانگی و **دزد خانه** دزدی که یگانه باشد اباسه
شده راه مرگ نتواند شدن تن پرور + بهر دزد خانگی دیوار میباشد عبث + سلیم ؎ در سینه هر چه بود برد هم
دست عشق + آری همین علاج بود دزد خانه را + **دزد حنا** سفیدی که در دستها ماند بعد از بستن حنا
و آن بسبب نقوش و خطوط دست بود و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و تیل سفید سیاه که وقت بستن حنا
سهواً بماند و آن اکثر در فاصلهای انگشتان بود وحید در تعریف حناساز ؎ نظر بر رخ او بسته از حنا مرا
شب روز روزم چو دزد حنا + فطرت ؎ کسی که بخت سیاهش مقدر از غیب است + برنگ دزد حنا ریختند شیر
عیب است + رضی ؎ بیجا نمیشود دل در خون نشسته ام + دزد حنا ز دست نشستن نمیرود + محمد سعید
اشرف ؎ میدمید از بیم علت رهزنان خود را بدست + کرده چون نقش نگین دزد حنا نام نگار + سلیم ؎
بر کجا ز هر سینه برخیزد + با تو چون دزد حنا همدست است + تاثیر ؎ تواند مردمک چون آهنگ
خونین ریخت دید پاش + که آن دزد حنا بر خلق راه گفتگو بسته + ابوتراب فرقت ؎ از بیم پاس شحنه
عدل تو از جهان + دزد حنا گریخته از دست گلرخان + **دزد ترازو** آنکه سنگ کم داشته باشد و بدان
سبب گویا از جنس چیزی میدزد اثر ؎ دل باد ایم از نقصان مردم راحت + سنگ کم دزد
ترازو را همین دولت + **دزد افشار و دزد افشره** کسی که در ظاهر خویشتن را صاحب اختیار
وانماید و در باطن شریک و محرم دزدان باشد **دزدگاه** جای بودن دزدان استاد عنصری ؎ ائمه ان

اندران تا چه برفتن کوچ + دزدگه داشتند کوچ و بلوچ + دزد گیر شحنه و نظر باز شناختن و گرفتن دزد و جهده

او ست دزد برده شاه مسروق نظامی — اگر دزد برده بر ابد نفیر + برو دست کوته دزد گیر دزدانه

دزد دیده که دزدانه است است رسم آنکه زنان دزدانه با خزف ریزه بقدر استطاعت بر بام کسی برنبند

برسم آنکه اگر کسی چشم زخم کند آن دزدانه با خزف ریزه خود بخود از هم شکسته و صاحبه خود را از آسیب عین الکمال

محفوظ دارد در برگاه کسی دزدیده و اضرار باشد و تواند ضرر رساند این شغل گویند آقا رضی شاپور — دل در شکن

طره جانانه اسیرست + دزدانه دیده که دزدانه است + دزدیدن معروف و پنهان کردن چون

دزدیدن نفس لب و سر و پهلو دمال دزدیدن کم گفتن سابها امر چنانچه در مبحث خود بیاید صاحب — این کین سالی

که بیننده سال خویشتن + کنند دزد و اشنو تاراج مال خویشتن + و سلب کردن و ربودن چون ربودن دیدن

رسیل دزدیدن و ذوق دزدیدن و جز آن تمام شهیدی — زبس است تماشا بس زد خارش صفا دزدید

چو گرد سرمه بیداز رگ شبه نور در خاکم + ظاهر وحید — فغان من زدل عاشقان بوس دزدد + دراز

سرمه خاکستر م نفس دزدد + بود و لا حیث خال سیاه لعل لبت + چنانچه لعل شکر از دل مگس دزدد + بیان

زلف تو دل آنقدر تنگ آید + که ذوق شبروی از خاطر عسس دزدد + سر دزدیدن و پهلو دزدیدن و جگر

دزدیدن دزد شمع رشته که از گل شمع گرفتن باشد و آن بر طرف شمع که می آید میگداز دود دزد افتادن

ریختن دزد در جائی بقصد غارت و تاراج ابوطالب کلیم — غم زمانه زبا بیدلان ندارد رنگ + بسان

دزد که در خانه گدا افتد + ملا خراسانی — کم بود در حادثه یکدانه گوهری + دزد اهل مخزن صاحب افتاد

دزدیده بود آنچه نماند بجا او ندهر جنسی باید که یک گونه با آنکه شناسایی داشته باشد و اگر احیانا مطلق

این نسبت مسلوب و منع بود غالب که دزدیده باشند از و چنانچه عرب گوید المال لسبه بصاحبه دزدی او

این راهد جای خوب میتوانگذو — دزدی او عجب دزد و دزد نقش عادت است + که اگر بار رسانند و میلاغ

گردد مع الزاء الفارسی ژ ژیر — حرکت خشم و تندی و قبیل زشت دیده ژخ نگاه معجمه

ژ آباد و ژ آلود تند و خشمگین کنایه از اطلاق این هر دو کلمه بر سباع کنند فردوسی — که بیژن ژ آلود

در جنگ + که دارد از معارف شیر ترک + بیراسی — اگر شیر ژ آبادش ببیند + چو سگ

اندر پس زانو نشیند + ژرم بکسر اول و فتح دوم بیاره ترار و نکون و گرفته چون دل ژرم و روی

ژرم و زلف ژرم و چشم ژرم و شاخ ژرم و اله هر دو — افسرده طبع بود و پر افسرده +

بنود ثمر دست رسی شاخ ژرم را + ادیب صابر — قدش شد چو دو زلف تنم و دست بخم + دلش شد

چو دو چشم ژرم و دست ژرم + میر منیری — هر که آن چشم ژرم ببیند و آن زلف دوتا + از آشفته

شوریده شود هست سزا اندر غم بود که گاه بیاد آبی کسوف + و رنده موی خویش ژرم ابرو آفتاب +

شیخ شیراز — چرخ شب دری این شاه + ژرم روی کرد است ودشت و تباه + ملا محمود

جامی — در کمند کاکلی گشتم اسیر که بی نه زلف ژرم باشد مرا + مع السین المهمله دست

۴۷۱

[illegible] قاف [illegible] فتح [illegible] اول [illegible] و سکون [illegible] قاف [illegible] رقص [illegible]

مقابل پای و بمعنی ترجمه بود دستان جمع شیخ سفیه زنی که دستان که تو داری ای پریرو + بس دل بری بگرد دستان ۞ و در حکایت پادشاه غور سه بدستان خود بنداز و برگرفت + سر کشش را بیوسید و در بر گرفت ۞ و بمعنی پنجه و نفع و فایده و قدرت و ظفر و فرصت و قابو و کرت و نوبت و طرز و روش و دستور و قاعده و نوبت بازی شطرنج و نرد و مانند آن و در نیمه مجاز است مسیح کاشی سه دلی چه دست سخن آورم برت پیداست + که موبموی سیمان چه دستگاه برد ۞ و بمعنی مسند ملوک عربیت لیکن از فارسیان نیز استعمال کرده اند و بر دو چیز تمام اسم اطلاق کنند چون یکدست خانه یعنی نشیمن و خوابگاه و مطبخ تا پایگاه و ظروف و یکدست خلعت یعنی از سر تا پا و یکدست سلاح یعنی از خود تا موزه و در مرتبان شکاری بجای عدد بود چون یکدست باز و یکدست جره و انقسیم در هر نوع مناسب آن گویند مثلا یک زنجیر فیل دیگر اس اسپ و یکنفر آدمی و نغزل خانه و این در دفاتر هندوستان رایج است حتی که یک دو آهو نویسند و دو بدال هندی و واو مجهول و رای مهمله ریسمانی باشد که آهو و جانوران بدان بندند اشرف سه بیاس نازکی سالک ز لفش بوریا دارد + که گر صد دست می پوشد عریان میرزند پهلو + کمال خوبی که راست گرد و پشت دو تای ان + یکدست خلعتم دو یک سر چار پائی ۞ و دست باصطلاح اطبا اجابت طبیعت را گویند و آن عبارت از دفع شدن ماده بود از راه اسفل بمعنی اول کهرباش. گهرباز. گهرفشان. گهرگستر. دررفشان. راد. جواد. همت پیشه. وهب. دریا بخشش. سیمین. بلورین. پرنگار. نگارین. نگار کرده. نگار دیده. حنای حنابسته. بوسه. فریب. قدح پیمای. گریبان. وشمن. خواب آلود. رعشه دار. رعشه ناک. دراز. کوتاه. از صفات اوست و بعضی از شعرای این دیار دست بستہ بمای فارسی بستہ اند و اراده بمعنی دست کوتاه نموده و درین تامل است و هو هذا اسعد است دست طلب پست و دامن تو بلند + زکو تهیست که دستم بدعا نرسد + و قسمی از تشبیهات اوست ملا طغرا در تعریف براق سه بلوح زمین از قلمهای دست + که خطا یاقوت را پای بست + آتش دست. آتشین دست. پولاد دست. بر دست. باد دست. سبک دست. چابک دست. بالا دست. پس دست. پیش دست. تر دست. تنگ دست. بتید ست. چرب دست. خام دست. خشک دست. خیزران دست. دراز دست. دو ر دست. سپید دست. سنگین دست. سیاه دست. سیاه دست. پسنا دست. یک دست. چابکدست. زر سپید دست. پشت دست. پس دست **دست بر سر کنایه** از دست بسته انوری سه پیش شمال ارث یا بی شمال درگل + پیش سحاب دست دست سحاب برهم + **دست بر هم سوده و دست افسوس** مرادف کف افسوس مرزا صائب سه در ریاض آفرینش خاطر بی آسوده نیست + برگ عیش این چمن جز دست بر هم سوده نیست + صائب سه چون نباشد گوهر دندان صدف خمیازه ایست + دست افسوسی بود بی گوهر دندان صدف + چون ز سیاه دست بر هم گذشت از نقد عمر + رنگ افسوسی بدست دیمیا ماند است + **دست با دمیا** کنایه از دستی که حرکتش لغو بود مسند آدم مرد دست بر هم سوده گذشت و دست گمار رفته صائب سه از دست کار

در فارسی رکاب بکسر ... اول بمعنی بالا و فراز شدن بپهلو ... تحقیق ... [illegible]

رکاکت ... **رکعت** ... بالفتح ... [illegible]

رکعات ... **نفحات** ... [illegible]

462

... **رکض** ... بالفتح ... [illegible]

... **رکوه** ... بالفتح ... [illegible]

... **رکن** ... [illegible]

از دست کار رفته ما بی‌خبر مباشش + چون بهلو دست دگر یار سلیم دست اول مقابل **دست آخر و دست پسین** الفقد دست درین ترکیب بمعنی نوبت است حکیم فردوسی ع ندانم که دیدار باشد جزین + یک امشب بگو شبم دست پسین + فطرت ع ای که دایم میکنی با غیر قصد اختلاط + دست اول سر خطی از مین پیشانی بگیر دماغ ع من گرفتم که قمار از همه عالم بردی + دست آخر همه را خشته میا بدر رفت + **دست سبو** دسته که در گردن سبو باشد و دست دران کرده سبو را از جا بردارند و بکار دارند فطرت ع دل خراب مرا زندگی بخونابست + ز نبض دست سبو موج باده نابست + صائب ع همیشه تکیه باشد درخرابات + زنی دست سبو دایم نگار است + **دست آسیا** باضافه چیزی که دست دران زده آسیا گردانند صائب ع ز شوق چشمت دوجوی بار از گردش نمی مانم + اگر در سنگ پایم همچو دست آسیا باشد **دست تاک و مرجان و چنار و سرو** همان پنجه تاک وغیره صائب ع گرچه دست سرو کوتاه است از دامان گل + سرو باغی کرما داریم سرتا بامل است + سلیم ع برمن گذشت سرو ز شوق دامنش + بچون چنار دست من از کار و باز + صائب ع هرگز از مژگان گشادن دیده ما و انشد + کی گره از کار دریا دست مرجان وا کند + آنکه گاهی دست بر روی ما خلیس می کند + در ریاض فرمنش عیر دست تاک نیست + **دست طنبور** دسته طنبور ملاطغرا در تعریف فراجه جوز جوشش قلقل فروز دیتش + کنده دست طنبور در گردنش + **دست بیعت** باصطلاح مشایخ دستی که به بیعت داده شود و دست به بیعت دادن بمعنی مرید شدن قاسم مشهدی ع گلو که بای بعهد قدیم برزده ایم + هنوز سیلیه از شوق دست بیعت ما + **دست موسی و ید بیضا** کنایه از سپیدی که از دست موسی بود چون آفتاب مثنات خاقانی ع بر آرد ز جیب فلک دست موسی + ز ر سامری نقد میزان نماید + **دست خر** کنایه از زه خر و بمعنی دشنام مغلظه ماخوذ از مثنات ملا طغرا ع چون نباشد سامری را قفل دانش بای گاو + نزد عیسای کلید معرفت دست خر است + فوقی ع مرعی دگر عجب دستی مرا بانش زده درجان یارب که دایم دست خر کونه بود + شفائی ع دران قطار عجب کجتیان بر بستند + که بارشان همه لیت و دست خر سربار + شیخ شیراز ع کسم بار نمی نیاورد پیش + ولی دست خر رفت ز اندازه بیش **دست خوش** کنایه از مغلوب و زبون ظهیرالدین فاریابی ع عقل است بر سر آمده کاینات داد + هم پایمال شهوت و دست خوش هوا است + مجدالدین بیلقانی ع تا دست خوش جهان شدم من + در دست قائم مکن + **دست خون** بسکون فوقانی در صاحب جهانگیری باضافه آورده بمعنی چیزی که داده بجان خود داد زدن ع خاقانی ع در قسمه زمانه فتاد سے بدست خون + دامال کبتین حرنفیست بس دغا + صائب ع دست خونست داد اول ما + دو شش ما است نقش سینه باز + **دست پیراهن** کنایه از آستین نوشته اند **دست بکاسه** کنایه از دزد و مفسد بلخی ع چگونه مهر تو پنهان کنم که شحنه عشق + همراه تو دست بکاسه یافته است تنبیه تا اینجا بحث کلمات ذوات الاضافه بود اکنون بشرح میرود در کلمات مرکب غیر ذوات الاضافه مع

الالف **دستار** مرکب است از دست و آر که کلمه نسبت است و پریشان شدن تار از صفات گیسو از تشبیهات اوست و بالفظ بستن و پیچیدن و چیدن و آشفتن و پریشان شدن مستعمل مخفی ستاشود فرش زیارتگاه ارباب ریا + خویش را زاهد بزیر گنبد دستار بست + فطرت سه چه پرداز دارد از تشبیهای تار عاشقان شوخی + که لب ریز شفق گردیده از گل هیچ دستارش + صائب سه اگر چه مستی حسن از سرش بدر رفت بسیر دن خط + ز برکاری همان دستار را استا نمی پیچد + واله هروی در مدح درویش غلام علی سه در حوزه تسلیم سخن جایزه دارد + زان مرد که دستار نبرسته سرانرا + **دست آزمای** بمعنی مصدری و اسم فاعل هر دو آمده میر خسرو سه چه کم دیدی از ما نفر زانکی + در آمین مردی و مردانگی + که با خصم ناکرده دست آزمای + بسوی زبونی شوی رهنمای + بشمشیر گشتند دست آزمای + دران هم نشد قابل زخم سای + نظامی سه اگر چرخ گردن خطای نمود + باین خانه دست آزمائی نمود + سوادش حرف نست دست آزمای + همان آب او معنی جان فزای اسپ حرف است که هر قلمی آن را نمی تواند نوشت **دستاس** آسیای که بدست بگردد و از آن بیک جو یا سه پاسی تا سر از سپر روزی دانائی دشلم + تا تو چون دستاس سرگردان بهشت گندمی + بدیع الزمان نصیرابادی سه که بنخوانم لب نانی ز چرخ از تنگ دستی ها + که غیرت میکند دستاس امروز استخوانم را + **دست آشنا** و **دست آشنا** کنایه از صاحب معامله و شناسان در لفظ دشمن حیا باید **دست افشار** و **مشت افشار** چیزی نرم که بزور دست افشرده شود چون طلای دست افشار و زر دست افشار و زر مشت افشار که خسرو پرویز ازان ترنجی ساخته بود و این مشهور است و در اشعار استادان سیم دست افشار و یاقوت دست افشار و مغز دست افشار و سیب دست افشار نیز آمده و سیمین در شعر میرزا طاهر وحید دیده شده و حکیم زلالی سه ز بسکه مغز مرا کرده عشق دست افشار + خمیر مایه دیوانگی شد آخر کار + جویا سه ابستی گر رسد دستم بلبهای نمک سود دش + شود یاقوت دست افشار لعل خنده آلودش + اگر گویم که بطریق ادعا بسته باشد در نصورت شعر از مره می افتد ظهوری سه ترنج سیم دست افشار خسرو + انار سینه شیرین دشان گو + از ینجا استفاده میشود که اطلاق سیم بر طلا نیز صحیح است دانش سه افشارم لای می کارم همین است + طلای دست افشارم همین است + صائب اگر چه خسرو دارد طلای دست افشار + تصرف دل شیرین بدست کوهکن است + **دست افشان** چیزی که بدست افشانده شود چون تخم دست افشان اثر سه وقت حاصل نخورد غیر تاسف ممسک + تخم انجم زعه پیدا است که دست افشان نیست + و نیز کنایه از حرکات دستکانی که در حالت رقص بدست کنند خواجه شیراز سه با ربا چون سازد آهنگ سماع + قدسیان بر عرش دست افشان کنند + حکیم زلالی سه قد شمشاد دست افشان گردش + بساط ارغوان کلبرگ در دوش + **دست برافشاندن** مثله فغانی سه مطربا بنواز تا سرو سهی بالای من + برفشاند دست و بندد جان فشانیهای من + شیخ شیراز سه قاضی ار با ما نشیند برفشاند دست را + محتسب گر می خورد معذور دارد مست را + **دست افشردن** کنایه از خادم و پرستار و مغلوب و زبون و یادگار و نشان که از دست گذارند چون تصویر و خط و جز آن **دست افشاندن از** چیزی

دست افشاندن از چیزی کنایه از ترک گرفتن از وی مولوی ؎ جمع سیر آمد طلاق از وی بزن دست بروی گرد و دست از وی فشان + صائب ؎ جسم خاکی چیست گردی دست تران برفشاند + گرد دست و پا سیه خود چون گربیسین جسیر ا + **دست افراز** بتقدیم زای معجمه آنکه کار دست بدان کنند و با فراز نگفش را گویند ظهوری ؎ گر نفس منجوا است بهرش نی بر اشیدم از + و در مثنوی است آه و ناله دست افرازها + **دست و پا افشاندن** در وقت نزع بسمل ماندن آن بود با فرکاشی ؎ پس از گشتن خلاصی ده از بند خویش با قرارا مبادا دست و پای در دم جان کنیدن فشاند + **دست در گلو کردن** کنایه از سوء تشبیر و بجرمت کردن عرفی ؎ امرت مصلحت قدمی اگر بسنگ زد + دستار در گلوی قضا کرد و در کار + و بعض محققین بسفر ما بندد که درین بیت بمعنی بزور محکم کردنست و حاصل معنی آنکه حکم تو بر جا از روی مصلحت قدم بر سنگ زد یعنی عزم را سخ نمود روزگار قضا را بزور بر جان بلاد رود **دستار بر زمین زدن** عاجز الی و داد خواستن صائب ؎ تا گشودیم نظر رزق فنا کرده دیم + چون شکوفه بر زمین بینی که دستار زنیم **دستار بزرگ** بسکون را قنبان شفائی ؎ با بوی ترکو چکدل و دستار بزرگ است + آورده از پشت پدرشان دیوی **دستار منقب** چوبی که بر دسته منقب باشد و سر دسته مذکور را ن بود و وقت گردانیدن منقب در میان آن تگیرد و آنرا نگاه دست دوم بگیرد و زور بکنند تا زود سوراخ شود و حیده در تعریف منقب ؎ زمین کرش کوهی کرد ریش + وسیلی رفته کار ریش زد دستار ریش + **دستارچه** دستمال و رومال و پارچه که بر سر نیزه بندند و آنرا طره هم گویند **دستارچه ساز** هر چه از تحفه و هدیه همراه دستارچه کرده بفرستند **دستار خوان** سفره زیرا که آنرا بالای خوان کرده مجلس پیش آرند و با لفظ کردن و افتادن مستعمل نخستین بعد از این بیاید ثابت ؎ فیض حق گرد نصیب خاکساران پشت بنیست بی نعمت اگر دستار خوان افتاده است + میرزا عبد الغنی قبول ؎ زخشت خورد بازان هکس نمان را کند مغز خویش دستار خوان را + در مدح سیف خان ؎ خلق را برو داشت از خاک لب فیضش + در زمان او همین دستار خوان افتاده است + **دستار خوانچی** سیفی ؎ دلبر دستار خوانچی جا بجایش میکنم + بر بهانه نقش میکشم دستار خوانش میکنم + **دستار بندان** کنایه از سادات و مشایخ و صدور و علماء و فضلاء و معقیلان چنانکه تیغ ازی ارباب عمایم خوانند شیخ شیراز ؎ چو قاضی بفکرت نویسد سجل + نگردد ز دستار بندان خجل + **دست امتحان** بقلب اضافه کنایه از زور و آزمائی ؎ **دست آموز** مرغی که آنرا بر دست تعلیم داده باشد که اگر بطرفی سر دهند او بکار گشته باز بر دست بیاید و گاهی همچنین وحشی را نیز تعلیم کنند تا الفت کنی سازند ظهوری ؎ خوشش آنکه بفتن صائب گرد دالایش + جانش چو رده مهر تو گیرد جا نیش + شمشیار گفت اگرچه دست آموز است + می باید از او رشته بر پایش + او صدالدین انوری ؎ شیر گردون پیش شیر رایت + سخره چون آهوی دست آموز باد + **دست انداز** حرکت دادن دست را برای کاری چون فرو دیدن و گره بریدن و تیراندازی و غارتیدن و آسیب زدن و حمله بردن و صدر و سند گستردن و تشنا کردن و بمعنی مسافت دست نیز آمده ظهوری ؎ بر نغمه بلند و پست در رقاصی است + نزعیت کز تو بمست در رقاصی

۶۲۵

است + مطرب نواز شد تعدی پامال + دست اندازی که هست در رقاصی است + مخلص کاشی ــ خاکساری پیشه کن در همه زمین چون گردباد + در ره افتادگی بر چرخ دست انداز کن + صائب ــ شکوهٔ زلف اند بانی آید برون + زیر دست اندازاو چون شانه پا افشرده‌ایم ــ سالک از بس دوستی پامال مردم گشته‌ایم + ورنه دشمن را نباشد تا به دوست اندازها + انوری ــ یا به قدر تو جائیست که از حضرت او + چرخ را عقل برون کرده به دست انداز + **دست آویز** چیزی که تمسک بدان کنند آصفی ــ حلقهٔ زلف گر بگیر تو دستاویز ماست + گر چه زاهد سبحهٔ صد دانه دستاویز یافت + سلمان ــ به روز محشر در جواب پرسش سود است کفر + هیچ دست آویز ما را نیست جز موی شما + **دستاق** بالضم و فوقانی بالف کشیده و قاف بند سیاه و محبوس از اهل زبان به تحقیق رسیده نظرت ــ شدم دستاق ترک روز و شب در خانهٔ زینی + تبسم حقه بیلی تغافل عشوه آئینی + میرزا طاهر وحید ــ زبیت تو نمود است دست و بازاکم + به این طریق که در زیر تیغ کین دستاق + باقر کاشی ــ ای داور داد گر حدیثی + گویم که کی هزار تحسین + دیروز که ساختند دستاق + ما را و رسک آن ملاعین + شطرنج من فتاده سپه مرد + شه مانده پیاده نفر زین **دستان** جمع دست چنانکه گذشت و نغمه و سماد نیز ابابیل را هزار دستان گویند و به معنی است در دستان زینی و دستان طرازی و بمعنی مکر و حیله در دستان گری میر معزی ــ شبی گویا رسولان تو هیبت کرد در زینی که با پیلان به درگاه مبت فرستند خدمتی در خور + همه دستانگری بود آن چو پیدا گشت راز او + خرد هم داستان نبود که باشد شاه دستانگر + و لقب زال بن سام که بمکر و حیله معروف بود و آنرا دستان زند نیز گویند و زند بمعنی بزرگ است و در دره‌ نساج آورده که دستان قشانی باشد بر سواعد آلات ذوات الاوتار که دلالت کند بر مخرج نغمه معین **مع البازی الشازی دست برد** کنایه از غلبه و قدرت و نعمت و دولت خواجه نظامی ــ بداد و دهش در جهان پی فشرد + بدین دست برد از جهان دست برد + و بمعنی بار بردن ما خوذ از معنی اول است ــ تا جهان رسم دست برد نهاد + دست برد چنین نداد یاد + و بمعنی اول دستیاب شد **دستبازی** کنایه از انبساط و ملاعبت کلیم ــ دستبازی در دم مصافحه مشغول + دگر نه در دل خویش را کنم اظهار + و در صحبت ساطع در شطرنج هر مهره که دست بگذارند بدان بازی کنند و عوام این را دست مهره گویند ظهوری ــ در کسب عیار غش گدازی است + در گم گوی نفس دراز است تا کن و تیغ بسته‌ایم و یاران مرسم + در عرصهٔ عشق دستبازی است + ملا منیر ــ دست بازی کنم ار باسر زلف تو مرنج + دست امید دراز است چه تقصیر مرا + **دست بالا** کنایه از غالب و مسلط ملا خیالی ــ دل از زلفش نگهدار ای خیالی + که هندو هست دزد و دست بالاست **دست بدل** در اصل کنایه از شخصی است که نزدیک بود که دلش از دست برود داد خواهد که ضبط کند و مقصد در نظر داشته باشد و از اینجا بعضی گمان برده‌اند که کنایه از عاجز و ناتوان است و این شعر میرزا بیدل استشهاد آورده ــ چه سلیمانیست ای غافل + دانه گیر است مور دست بدل + ولی دست ریاضی ــ شوق تمکین داشت

نکند است که دوستی نهم بر دل ریش + ورنه این راز هنوز از تو نهان می بایست **دست بسر و دست بر سر**

چون کسی را از دیدن امر غریب حیرتی و شگفتی عارض حال او میگردد سر را بهر دو دست گیرند ظفر مرو دست به

سر کنایه از صاحب انجا لی باشد و نیز کنایه از متواضع و فروتنی ان کس و کنایات وان فخر سفر + جبرئیل امین

زو بی و دست بسر + **دست بر سر گذاشتن** نوعی از تعظیم متعارف هندوستان که به اسلام کردن هم گویند

در دل بس و از بردی ے دست با تا ست بسر دست بیش کس + بر سر مرو بکر دی میغگن چادری +

دست بر زانو زدن و بر سر زدن ماندن که در وقت فقدان مطلوب باشد و اول و نماز نیز بوده است

غنی ے در هر نماز دست بر زانو زدم چرا + زاهد اگر زکرده پشیمان نگشته است + مرزا محمد قلی میلی ے بلی

چو مگس دست بسر مانده و خلقی + کام دل چو مگس از شکرستان تو یابند + دا که هر دست تاسف میخورد دیگر

ضایع کردن دم دم + مگس گر بیره دستی بسر ستینه ابسته + دعا بر رب جهان نماند که او ابر تو رد

گرم دلیست که چون آدم دل از حرفت فرقت فردوس کباب و سینه از حرارت حسرت جوشید و ضطراب

دست حوا گرفته با برا غربت نهاد جبرئیل که در سیه فرمان رسانید که دستهابه کنید و از یکدیگر جدا شوید

حوا دست بر سر نهید و می زارید و آدم ران خود میکوفت و میخروشید از اینجاست که مردان هندوستان

در درد و غم نسبت آدم دست بر ران کوبند و زنان ز جهت غلبه رنج و بلا بجا دست حوا دست بر سر زنند

دست بسر کردن کنایه از وداع یکدیگر کردن و رخصت دادن چه در این هنگام دست بر سر هم می نهند

محمد سعید اشرف ے را ز و ابر بے بنور شیوه و زاهد چو سبو + از در میکده اش دست بسر باید کرد **دست بسته**

کنایه از معطل و بخیل و زبون و مغلوب **دست به تخته بستن** معطل و بیکار گردانیدن نوعی از سیاست مشهوری

تاثیر ے خورش خیتا د کرم بان طره میکند + آخر به تخته باد صبا است شانه لبت + **دست بند** نوعی از

رقص و آنچنانست که رقاصان دست یکدیگر گرفته رقصند حکیم اسدی ے بر برزن آواز رامشگران + بهر گوشه

دستبند بران + خواجه نظامی ے ساقی دست بند میارد + بر سمن زنجیرند میگرداند + و نیز به عقد گوهری

که زنان بر ساعد بندند بر سر و در تعریف خزان ے گشت دست یاسمین از ہیب اب دستبند + گشت گوش

ارغوان زشوب و بے گوشوار + استاد فرخی ے ارغوان بینی چو دست نیکوان پر دست بند + شاخ

گل بینی چو گوش نیکوان پر گوشوار + و منیر در کارنامه آورده که به ستان به آن دستوری داد که چنگ

دست آرند و دست بند دستنبگار آغاز کنند **دست بندی** آنست که یکیک دست جوانات را

رسن بسته بمیخ می بندند خواجه نظامی ے بت چون رشته بندی دهد + گهی باد و ان دست بندی دهد +

دست بوس و دست بوسی از عالم پابوس و پابوسی ها مفید ے از بهر دستبوسی انشیخ بحوز لعف باشد

کوچه ره نشانه شمشاد و نه ام + انوری ے اگر چه دل بدر تیر محنت است دغم است + وگر چه تن

سپر تیغ آفت است و بلا ست + ز روزگار خوش شست خیمه حسرا که بم + ز دستبوس خداوند بود گاه

جدا هست + **دست بر کمر داشتن** نعل نمای خودنمائی را این از اهل زبان به تحقیق پیوسته

قاسم مشهدی — از پیچ وتاب میانش چگونه سر پیچم * دلم گرفته بسستی بر کمر دارد * منوچهرست — ببندد دل
بر عونت کر میسکند بچه گل * چو مژه پیچ بشم دست بر کمر زده را * صائب — کند عقده های من جسنرا هر روز
مشکل تر * که چون سرو از رعونت دست دایم بر کمر دارد * **دست بر چوب بستن** عاجز گردیدن صائب —
بر چوب بسته غیرت من دست شانه را * دست انجمن زلف نسیم صبا نیافت **مع الباء الفارسی دست
پاک** کنایه از جامه و چیزی که مردمان متدین و پرهیزگار و پارچه که بران دست آلوده را پاک کنند دستمال
منگه و بعضی منادیل و گرفتار و زبون چیز آمده مثل پامال **دست پخت** چیزی که بدست پخته باشند اعم از آنکه
جوان بود یا نبات حتی که بر طعام مطبوخ نیز اطلاق کنند عرفی — از دست پخت طبع تو باذنست و بس *
بر خوان عقل هر که شود میهمان علم * خواجه نظامی — همان را خشک را کردخت منت * بدان نازکی دست
بخت منت * **دست پرور و دست پرورده** پرورش یافته بدست مثل طفلی را که الله آتش باشد گویند این
دست پرورده اوست از اهل زبان بتحقیق پیوسته قدسی — تیر نشس تمام سینه ابهدفست و دلنشین * این غمزه
دست پرور طرف کلاه کیست * اسیر — گرچه از دست کسی را نیست رنگی جز حنا * نیست یک گل در چمن کو دست
پرورد تو نیست * طالب آملی — طفل اشکم دست پرورد نسیم صبح نیست * داغ دارد باغبان لاله خودروی
من * **دست پیچ** مرادف دستاویز نوعی شیرازی — مارنجش را با گل چو رفید گفتم توام است * کرده
زلفش دست پیچ این حرف و از من در هم است * صائب — زخط چهره نغز نده تو دل بشادم * که دست
پیچ برای نگاه پیدا شد * قضا را دست پیچ خود کند از کجروی نادان * گناه تو رشش خود کور دایم بر عصا
بندد * مخلص کاشی — دست پیچی نیست زین بهتر برای اعتبار * یار کمتر بدست خویشتن پیچیده
است * تاثیر — و اخط لمن مصافحه را دست پیچ زه * که خود فروشی دست بر دامن سپهر * و پنجه کردن
با کسی تا زور و قوت او معلوم شود خواجه نظامی — کر دست پیچ سنجابیان * زنم سکه بر سیم سقلابیان
مخلص دست پیچ معنی نوعی از ماهی آورده باستناد این بیت محمد سعید اشرف — صیقلان چه
ابی گنش کرده * قناعت دست پیچ خوانش کرده * و درین تامل است **دست پیش کسی داشتن
و دراز کردن** کنایه از گدایی و دریوزه گری کردن و دست بدعا برداشتن و منع کردن یعنی
بوس بر آتش وصل تو خویش را زده بود * اگر حجاب نبندد دست پیش مرا * و بمعنی اول صائب —
جو دست پیش تو دارد یکی گره کردی * ولی بوقت خراش دل آهنین چنگی * مسیح کاشی —
زر بهر بوسی دوست در عالم گران پر است * دستی دراز پیش صبا کرده ایم * و **دست پیش داشتن**
ایضاً کشش کردن تاثیر — تحملم هست اگر قدرت جسارم نیست * دست اگر پیش نیارم سپس در پیش است
دست پیش دهن گرفتن در وقت حرف زدن از غایت ادب مخاطب دست پیش دهن گیرند تا ما کاه
آب دهن یا بوی دهن بر مخاطب نرسد ظهوری — بهان بسر نرفتی از نیچه با بوی تو نیفشم * که دست برگ نزدی
ادب پیش دهن گیرد * **دست پیمان** در جهانگیری بمعنی عهد و پیمان مستعمل باب داماد

اسباب و ما دوست دشمان سرت آن ناظم هروی ے گرداماد طرب در بزم سازان + بجز جامی نزار دوست تمام

مع الجیم الفارسی دست چپی و دست راستی در قصه امیر حمزه مذکور است که پهلوانان کرسی نشین در دو قسم بودند یکے بر دست راست می نشستند و یکے بر دست چپ و مالک اشتر از قسم دست چپی بوده اشرف ے در قصه حمزه گشته ام دست چپی + خالص ز برای مالک اشتر تو + ای شاه نجف منم غلام در تو + آزاده بے ام از غلامی قنبر تو + دست چین برگزیده و خلاصه سر چین نیز بیاید ما خواهد بچو یوچی نوشته کتاب پسندیده نان و حلوای شیخ را باعتبار نام نظم دست چین گفته و چیزی که آن را بیت چند و انتخاب کنند عبارت ابوالفضل در زمستان پس از چار پنج روز برگها اگر دهند دست بهین سیاه زند و تابستان هر روز دست چرب بسر کشیدن اظهار شفقت و مدارا کردن و [illegible] کردن و در برابر آن گویند دست خشک بر سر مالیدن [illegible] یعنی چیزی بماند و بهر اسپ خشک گذراند دست چرب باضافه و دست چربی بسکون فوقانی و جیم فارسی امداد و اعانت کردن و بقوای ثروت و مکنت مرزا صائب ے درین زمانه که امید دست چرب نیست + مگر چراغ ز خود روغنی برون آرد + یحیی کاشی ے سوزنده است گرمی شمع ای بتان هند + کو [illegible] این دست چرب را + [illegible] دست چرب [illegible] صائب ے کرد روغن میکند از دانه ریگ روان سود + دست چربی چون بود [illegible] گشت تا تبولی + هر چه دارد در کف [illegible] یکجا می بری + ے تا بجز لیس از حرص دکان ترفیع چیده + برده فرو [illegible] نشان و دست چربی بده

مع الحاء المهمله دست حمایت دستی که برای حمایت چیزی کنند صائب ے از آه حسن خطر بی نهایت آید خط [illegible] حسن تو دست حمایت است مع الخاء المعجمه دستخط و دست نوشت چیزی که بدست نویسنده باشد سنجر کاشی ے تا بخط توای صنم گشته سواد [illegible] + نامه [illegible] در نظر مرا دست نوشته دیگران + ملا طغرا در [illegible] ے سجلی که [illegible] کند دستخط + شود محضر تقوی غلط + [illegible] + [illegible] خط که دست مراد خطی نیست +

دست خورده و دست فرسود کالای مستعمل و بیهوده شده آصف ے [illegible] شود + متاع از نظر افتد چو دست خورده شود + تاثیر ے [illegible] متاع عاقبت خویش دست خورده مکن [illegible] دست سود [illegible] + مع الدال المهمله دست دراز و دست بالا و دست دراز کردن [illegible] یعنی دست یاختن کمال خجند ے چشمت بسی غنوده [illegible] دست تطاول دراز کرد + دست دری کنایه از امداد و اعانت و تحمل [illegible] دست خود بر دست [illegible] اظهار خوشی می نماید دست فلانیست و دست دست اوست کنایه از بنده و تسلط انعام و حکم [illegible] دست [illegible] منت + ظهوری ے مدعی [illegible] + دست دست اوست [illegible] دست دست من شود + اثر ے [illegible] کشاید ناخن زند عقده از کار جهان + دست دستی انگشتی باشد که زر پیدا کنند + [illegible]

ازسته باد حادثه شمع ره نگر + چون دست تست بدست حاتمی + مع الراء المهمله دست راست
کنایه از وزیر اعظم حکیم سنایی ـ منکه از دست آنم دانم + من کنون دست راست سلطانم + دست رنج
مزدیکار کرده بود و رنجه دکسب و پیشه از ست هرچند مومیائی حلوا شوی مخور + روزی ز دست رنج کسان چون
شکسته بند + شیخ اوحدی ـ ز دچه رنجی که دست رنج تو خورد + گرگ پرورده را چه خواب کرد + فردوسی
ـ یکی کاخ بد تا رک ابر ساک + ز از دست رنج وز آب و خاک + شیخ شیراز ـ بیاموز فرزند را دست
رنج + اگر دست داری چو قارون بگنج + فصیحی ـ قوت رنج نارام در راه غم ضایع نشد + حیرتی بودم نگاه
دانسیتم کرده اند + دست رد بجای انگشت سوزن مستعمل ـ شعر شانی آتش است از بهر آن نار حسود +
دست رد بر نظم و حرف ابرامن نهد + دست مرد مشد با لفظ خوردن مستعمل میر خسرو ـ چو مردان
دست کاری پیشه کردم + چو نیکان دست مزدی خویش خوردم + دست رس کنایه از امکان و مقدور
و قدرت و ثروت خواجه نظامی ـ بزرگیت باید درین دست رس + بیاد بزرگان برآور نفس + مرا کاشکی
بودی آن دست رس + که بگذاردی حاجت کس بکس + مسیح کاشی ـ بس بلندی بخشدت روز جزا این دست
رس + دست خود پیوند اگر با دست کوتاهی کنی + مع الزاء التازی دست زن
مقابل پای کوب که ترجمه رقاص ست برین قیاس دست زنان صائب ـ دست در دامن هر خار
علایق مزنید + تا برآیید ازین خرقه تن دست زنان + و بمعنی دست زدن خواجه آصفی
ـ نیست در زلف اسیران را مجال دست زن + عمر بیماران دل شبهای کوته داشته + و نیز
کنایه از نادم و پشیمان دست زدن آواز دادن به دو دست با صول مراد و کف زدن و نیز کنایه از
خوشحالی و نشاط کردن مولوی ـ غم را چه زهره باشد تا نام ما برد + دستی بزن که از غم و غم خوار فارغیم
صائب ـ دست در دامن بر خار علایق فرنید + تا برآیید ازین خرقه تن دست زنان مع السین
المهمله دست ساز چیزی که بدست ساخته باشند خاقانی ـ بر بایده که دست ساز فلک است +
یا بی نمک است یا سر سرنمک است + مع الشین المعجمه دست شکسته کنایه از ناتوان بیقدرت
دست شوی چیز خوشبو که بعد از خوردن دست بدان بشویند ابوالفضل در آیین خوشبو خانه نوشته
و کنایه از نومیدی دست شستن از چیزی منذ غنی ـ دانه چین حرص گشتن دست از جان شستن است
شد مدنت را اخر از آب گهر پیمانه پر + میر خسرو ـ هر دو درین قسم از ین دست شوی + کا بنجر جوی
برآید ز جوی + ای ز جستجو کردن خان خالص ـ زساقی بگذر ز اهل بای کش از کوی پر شورش + کنی هم
دست می شوییم کنون زآب شورش + نظامی ـ چو به دل شد این لشکر جنگجوی + بیار آب و دست از
دلیران بشوی + مع الغین المعجمه دست غیب لقب گروهی از سادات سبزوار است نصیر آبادی
در احوال میرزا نظام که هم ازان جماعه است آورده که سبب شهرت ایشان بدست غیب آنست که شخصی
از جماعه شجره از ایشان طلبید شخصی از غیب پیدا شد و شجره ایشان را برآورد مع الفاء دست

دست فروش آنکه کالا را بدست گرفته در کوی و بازار ها بفروشد و اشرف سه متاع دست فروشان این دیار گل است + بساط عیش بیار اگر وقت ساما نست + مخلص کاشی سه زهی زنجیر کف کافیت ید بیضا یکی ز دست فروشان شهر حسن تو موسی + **دست فال و دست لاف** سودای اول کردن هند آنرا بو هنی گویند رسمی مقلوبست مولوی سه دست فالی که جود او کرده + گر دل بحر و کان بر آورده + و سرور بین است سند دست لاف آورده میر خسرو سه من از لاف زنم ازنامه خویش + شناسم دست لاف خانه خویش + ظهوری سه تا شب در سودای طرب بسته شود + باهم سوزی که دست لافی نکنم + **مع الکاف التازی دستک زدن** دست بر دست زدن برای خواندن و طلب کردن کسی و باصطلاح ارباب نغمه آواز دادن به دو دست با اصول مقابل با کوفتن مد طرز او در تعریف چهار سه بود در طرب صاحب دستگاه دانسته زد دستک زدن صبحگاه + دستک کاغذی مختصر که با مر حاکم نویسند چنانکه در هندوستان نیز متعارف است سه تا ثیر در خزانه داغ است دست من + نقد مراد چه حاجت طومار و دستک است + **دستکی** ظاهر نصیرآبادی در احوال میر غیاث الدین منصور نوشته که از جانب پدر نبیره غیاث الدین منصور دستکی فارس و از جانب مادر همشیره زاده میر محمد زمان مشهدیست کنایه از بد دست و بد معاملگی و پوستی که بجهت نشاندن باز و شاهین بران بر دست کشند از عالم بیله و باصطلاح ارباب دفاتر هندوستان پوستی که افراد معاملات ضروری دران نگاه دارند و بر وقت همراه ایشان می باشد **دستکار** بقلب اضافه یعنی کاری که به دست کرده باشند و دست کاری و حاصل با عمل باشد و استاد هنرمند خواجه نظامی سه در دولتی گو گزین دستکار + بد نوا را او بر قانم نگار + میر خسرو سه چو دید این دستکار کرکن را + گزید این پشت دست خویشتن را + **دستکاری** ساختن چیزی بنور تمام اشرف سه باز بیکار ند بر طرف خیابانها چنار + باغ را هر قدر دست دستکاری میکند **دستکجی** بکاف فارسی و جیم تازی و زر دیبی فوجی منابور بی سه ای زلف دلبر کسا نرا + این دست کجی ز سر بدر کن + **دست کش** مرادف دستخوش صائب سه با دستکش سبحه و زنار گشتیم + در حلقه تقلید گرفتار نگشتیم + و نیز عبارت از مشاطه باشد آن که زلف را آرایش دهد سنجر کاشی سه با زلف نو عروسی داماد در سفر + از دست کش فتاده و از شانه بینوا + دیگر لیست از عالم بیله که بر دست کشند و آنرا در ترکی الچک گویند بجیم فارسی و نیز کنایه از گدا و عصا کش کور خواجه نظامی سه ساقی شب دستکش جام تست + مرغ سحر دست خوش نام تست + کلیم سه کور بیست که با دست کش خویش نسازد + گر عقل بر انفس تو مامور نباشد + **دست کشی کردن و دست کفچه کردن** کنایه از دریوزه گدایی کردن بود سلمان سه بحر محیط کفچه کند چون سفینه دست + آنجا که همت تو کند سفره عطا + و سند آن در مبحث دست برون کردن بیاید **دست کوتاه** کنایه از ناتوان و بیقدرت **مع الکاف الفارسی دستگیرای** کنایه از مغلوب و زبون انوری سه آن فلک جاه ملک بنده کرم وجود + فلکش پای سپر شد ملکش دستگرای + **دستگاه** متاع و سرمایه که در قبض تصرف کسی باشد وجه تسمیه اش آنست

۴۸۱

روح الامین جبرئیل علیه السلام ...

روحانیان ...

کدست هرکه باشد بر قائمه تیغ نتواند رسید پس مقام دست او گویا آن متاع ادست سه نیست حباب در رباط
بحرها آن دستگاه + آتقار گوهر که دارد دیده ما در صدف + وکار خانهٔ اهل حرفه بگویند سه از دل میید ارو آه
آتشین و رشک گرم + دستگاه زندگی چون شمع خاموشم نیست + اشرف سه از حباب آب بدان چون
دستگاه شیشه گر + و زگل شبو گلستان چون دکان زرگری + و با لفظ تنگ شدن و گم کردن و چیدن و نهادن
مستعمل و سین مبنی سرمایه دادن و سرمایه گذاشتن هر دو آمده اول در لفظ چار سو گذشت و دوم خواجه جمال الدین
سلمان سه با دشمنی کرمی نهد باد شبهای جلدرا + کسب گاهای در رشی دستگه توانگری + و نیز کنایه از دیوان حساب
که در عرف هند آنرا کچهری خوانند تاثیر سه بدستگاه قیامت حساب ارپاکست + ز آب تیغ تو هرکس که شست
از جان دست + و نیز کنایه از مسجد و مصحکه شفیع اثر سه باشد زبیله پنجه پر نور آفتاب + در دستگاه جلوه
او دستگاه تر + و مغلوب و زبون طغرا سه چوگرد باد زد و ران کرت غباری هست + برون شکن زده دن
دستگاه کرد مباش + قبول سه در چنین عهدی که برباید گرفتن باد و دست + هرکه چیند دستگاهی دستگاهی
بیش نیست + اسیر سه چه خوش فتاد عکس ماه در آب + چیده آینه دستگاه در آب + تاثیر سه ای زشرم
عارضت ماه از کلف رونش سیاه + پیش روت آفتاب از بخیه خود دستگاه + دست گذار کنایه از مددگار
و تحفه و یادگار و چیزی که همراه است فراهم آورده و جمع کرده باشند استاد فرخی سه همتش برتر از توانائی
است + داد نتش بیشتر ز دست گذار + چنانکه بود ندا نستمش تمام ستود + چنین این بنده را در دروغ دست
گذار + انوری سه از سحر جان تو و اعجاز کف تست + هر کردست گذار بست قلم و کرم را + دستگردان
و بدستگردان قرض بعاریت گرفتن و با لفظ کردن و گرفتن و دادن مستعمل مخلص کاشی سه چون
بیدستی ز حد بگذشت سامان میدهند + گوهر غلطان صدف را دستگردان میدهند + اشرف سه دستگردان
نکم سبوی رخ جانان ساغر + قرص یوجه چو قناد و بلا میباشد + گرفتم ز کف ساقی پیاله زرین + چو مفلسی که بگیرد
بدستگردان زر + خسرو سه حریف معنی گل را بجان خسرو هر چند + که سبل قیمت کالای دستگردان است
فاضل کاشی سه موسم نوروز زر در دست زرداران خوشست + ما که هستانیم ساغر دستگردان میکنیم
رسم است که روز نوروز وقت تحویل زرها را بدست سپی گیرند و این را مبارک سپی شمارند چنانچه
در هندوستان شب دیوالی با همسر خود قمار باختن همین حکم دارد دست گسستن کنایه از جدا کردن
از چیزی سهم بود و در لفظ دست شستن در صدر گذشت شیخ شیراز سه چو دست از همه حیلتی در گسست +
حلال است بردن بشمشیر دست + دستگیر کسی که او را بدست گرفته و اسیر کرده باشند و کسی که کسی را
بدست برگیرد و نواز د سلیم سه بین نشانه که دعوی شیر دهی سپی کرد + که چون نمو چه از تلف دستگیر
رسته است + ملا اتفی سه از شیر جوان تا بروباه پیر + بر فتند و کردند شان دستگیر + کمال اسمعیل
سه وقت قیام هست عصاء دستگیر من + بیچاره انکه او گشته دستوار پای + دست کسی گرفتن
کنایه از امداد و اعانت وی کردن ثنائی سه باده از فیض هدی دست + گنج خسرو مرج و ماب گرفت +

روشن ... ٤٨٢ ...

گرفت چنانچه آنچنان شد که گاه بخوردن + دست اندیشه را شراب گرفت + و بلفظ دست گرفتن چنانچه بیاید

مع المیم **دست موسی** آفتاب ید بیضا خاقانی ؎ برآرد ز جیب فلک **دست موسی** + ز دست مربی نشاند میسر این نماید علی خراسانی ؎ پر نور رو بسیه نوک فند بجاک ضمیم + **مین ل صدپاره** مهم چون دست بدستی میشد **دست مرد** بفتح میم و راء مهمله کنایه از مدد معاون **دستیاره** بتحتانی و رای مهمله نخستین در لفظ پای گذار گذشت ملا سعد سه نیست مرده زندگان فاقه را + خبر آبادی و عطایت دستیار

دستمالی آنچه بدست مالیده باشند و مقلوب وزن دستمال و دستیار و پارچه مربعی که بدان دست آلوده را پاک کنند و ظروف طعام و زینت مجاز هست و بر قیاس دستمالی شود بسی و از نژاد هندوستان دیگ شویی گویند سیفی سیه تاگشته ام سنگ نم شوی + بهتر ز جاده سیم بودم از سفال کوسی + اوکاسه شوید و ید و چشم پرآب خویش + سوی دکانش آب کشانم سبو سبوی + مع النون **دست نشان** بنای که از دست خود نشانده باشند و گماشته که او را بکاری نصب کرده باشند و محکوم و تابع کلیم ؎ همچون نهال دست نشان بهر تربیت + بردم بدیده خار که از پا کشیده ام + **دست نماز** کنایه از وضو **دستنبو** خواه مرکب از عطریات و هر میوه خوشبو که بدست گرفته بویند **دست نوازش** بالفظ بر دوش زدن و بر دوش کشیدن و بر سر کشیدن مستعمل نوعی طهرانی ؎ شقلبهای دلم هر که بیاد دش میرسد + دست نوازش سر زلف پریشان میکشد + صائب ؎ پشت و پای چون سبو دادیم در دیر مغان + گو مزن دست نوازش آسمان بر دوش ما + میکشی دست نوازش بر سر خود سالها + پاره نانی اگر در کاسه سایل کنی + مع الواو **دستوار** عصا و چوب دستی و مانند آن و سند آن در لفظ دستگیر گذشت **دستور** نبد مقصدی و قاعده ایجاد سنجر کاشی ؎ امور ملک را دستور هندم به تدبیر و برایم از که کمتر + **دست و پاسی** و تلاش کاشی ؎ کس نشد رنگین بخون بی سعی در میدان عشق + زین چه هر کس برد قسمت بقدر دست و پا + و **دست و بازدن** مشله چنانچه در شامل بلفظ معارف بیاید **دستور** صاحب دیوان و وزیر مرکب است از دست بمعنی مسند و ور کلمه نسبت است از عالم رنجور و گنجور و مزدور و روشن بمعنی رخصت هست و اجازت **دستوری** نزد علیه آن ظهوری ؎ گریه شور به دستور کنم + گره خنده شیرین دستور + اثیر الدین اخسیکتی ؎ تا نماز بی نشود دیده من بنده با شک + عشق دستور نه بخشد که کنم در تو نگاه + خواجه نظامی ؎ چو دستور آمد به دستور شاه که گرد دو اسپه سوی روم راه + تا آخر ملا عبد الله هاتفی ؎ خدیوش بدان کار دستور داد + بویرانی قلعه منشور داد + **دست و دهان** نهایت قرب چنانکه گویند خانه فلان از اینجا دست و دهان است و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته مع الهاء **دسته** هر چیز که نسبت بدست دارد چون دسته شمشیر و دسته تبر و تیشه و مانند آن و دسته خدل مرادف دسته سنگ است که مقابل هاون بود و گاهی بر یک چیز فراهم آورده و نیز اطلاق کنند چون دسته گل و دسته کاغذ

روداران [illegible] روزن ... روزن رودن ... اصطلاح ... روغن ... روغن مالیدن ... روغن ... از اصطلاحات ... روی ... دادن ... چرب ... این چهار اصطلاح از مصطلحات ... رو گرفتن ... رودادن ... پنج اصطلاح از مصطلحات ... زیب ... بیات ... [illegible]

ودسته جاروب میرخسرو سه زلال خضر دل مرده را اثر نکند + دم مسیح نگیرد به دسته جدول + لسبیی و دسته گل دلفریب + کوشش صد دسته نموده زیب + و در تعریف تیر سه عقابی که جوابی نشست مجبت + برانگونه کوهی بخست + نی غلطم بیشه تیر است + بیسکی از دسته شمشیر خاست + و مسخره و مضحکه سلمان ساوجی سه بنفشه و سنبل ازان میشود به مجلس باغ + که در بهار بپوشد باس تقوی را + ناصر خسرو سه من ز دست نو دلستان شده ام + دسته جله و دستان شده ام + باصطلاح کبوتر بازان جوقی از کبوتران سالک یزدی سه کبوتر باز معشوقی که بدام آورده دلها را + که از خیل ملک هم چون کبوتر دسته دارد + وجمعی از مردم محمد قلی سلیم سه جدا شدیم ز هم صحبتان خوش از روزی + که بود دسته گل را حسد بدسته ما + میرزا امانی لد حاجی زین العابدین فرخ آبادی سه ما و ترانه و بلبل همه خویشان هم + چشم بد دور که یکدسته پریشان هم + **دسته قید مجلد** دسته شکنجه مجلد میرابی در نحو دو گوزه لوله دار سه که باشد هر یکی را لوله در طول + فزون از دسته قید مجلد + **دسته دمیدن** علی قلی بیگ ترکمان سه گر نورد حرص قهر تو برگو مسار + دسته سنبل دمد نابد از دمن **دسته کردن** کنایه از جمع کردن و فراهم آوردن سه اثر ما دسته کن از امتحان در رشته بینش + که هر که از تن بر آمد شد فلک پامال رفتارش + ظهوری سه واعظ چو کنی دسته مدیث گل وسنبل + برخیز که مشوریده دماغ است ولم + **دسته طا** شکل الفی که در حرف طا نویسند و نیز طای منعقد را طای دسته دار گویند و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته **دسته مروارید** علاقه مروارید میر معزی سه همیشه تا ز باد خزان زمین هوا + شود چو چهره لیلی و چون دم مجنون + بهم گسسته کند دستهای مروارید + زمین نهفته کند فرشهای بوقلمون **دسته کلید** نحویلداران چند کلید را دسته کرده نگاه میدارند ملا مقیم جوهری سه بهار دسته کلید از بغل برون آورد + ز دل هشدن دل ما را خدا نگهدارد + **مع الیای التحتانی**

دستی و پشت دستی مرادف پشت دست بر زمین گذاشتن بمخاطب و غایت اظهار عجز خود گویند تا غیر سه خوبان ز پشت دست حد روی دست خوردند + دستی چنین که دارد دستی و پشت دستی **دستینه** زیوریست که زنان بر ساعد بندند طالب آملی در صفت اسپ سه در سلکش با ابان ساق خلخال آشنا + در جدا رشن دست همچون ساعد دستینه دار + **تنبیه** از ینجا شروع میرود در کلمات مصدر لفظ دست که با یکی از مصادر استعمال یافته اند برعایت حرف دوم بترتیب حروف تهجی **مع الالف**

دست آختن دست دراز کردن و حرکت دادن آن از طرف چیزی شیخ سعید سه چو نتوان براهکی دست آختن + ضرور است باگر وشش ساختن **دست از کسی بر نداشتن** از سرزنش دانستن بدون حصول مقصود جلالا کاشی یقین تخلص سه از تو تا نقد آمرزش نگیرم نمی میرم + جزم دور سه که دست از کار فرما بر نمیدارد + **دست از ماست** فتح و نصرت و نوبت و فرصت سنجر کاشی سه دست از ماست بیزارم که هست + تیغ از ما و غلاف از دگران + همیشه تا زبان مقام ان نشود + که نقش خرد نقش کلان کند تقدیم ز پشت دست بزن بر مراد خویش دو شش + که دشمن

کردشمن تو دو یک زو بسنگ بلکه و زنیم + **دست او نمیرود** یعنی کاری از دست او نمی آید طالب آملی سه طاوس

دشش زبس بعبارت مقیدم + دستم نمیرود که زگل پا برآورم + **دست از دهان برداشتن** بی پرده سخن گفتن

و صرفه نکردن و در دشنام دادن و نفس فرح الله شوستری سه گروه از لبش سه بر من تنگ دور روزگار + من هم

آخر غنچه سان دستی زد هن بر داشتم + رفیع سه شرم را می باید اول انیسان برداشتن + سبکی با سایه تو آن دست

از دهان برداشتن + طالب کلیم سه از دهن غنچه صفت دست اگر بردارم + قفل دیگر ز حیا بر لب اظهار

نست دست از چیزی برکندن ترک آن کردن اسانی سه کم از دماغ بتان برکنده ام دست

بناز + اندک اندک نقد بسیاری بدست آورده ام + **دست افشاندن از چیزی** کنایه از جدا شدن

و ترک گرفتن از چیزی مولوی معنوی سه طبع سیر آمد طلاق از وی براند + پشت برپای کرده دست از وی

فشاند + **دست اندر خلق** کنایه از شنا کردن و گشته اند و درین تامل است **دست از لباس بیرون**

کردن پوشیدن جامه باین طرز که دست در آستین کنند برای ساعت نیک و باز بر آرند و پوشیدن آن بر وقت

دیگر گذارند و این در هندوستان رسوم است تاثیر سه جامه هستی تن بهر قبایت کرده ایم + دست بیرون زین

لباس از بهر ساعت کرده ایم **دست از سر کسی گرفتن** کنایه از امداد و اعانت دریغ داشتن **دست**

از دامن کسی گسستن و نا افگندن کنایه از جدا گردن تنهائی سه طاقتم بگذاز تیغی که بر سر خورده ام

در دم از دامان لب دست فغان افگنده ام + خواجه شغل سه شاها فلک از بزم تو در رقص و سماع است +

دست طرب از دامن این زمزمه کسل + **دست از آستین بر آوردن و بیرون کردن و بیرون**

آوردن بمعنی صائب سه چون بر آرد شوکت حسن تو دست از آستین + شق چو ماه عالم آرا میکند آینه را +

صفحه را جیب و بغل گنجینه گوهر شود + خامه صائب چو دست از آستین بیرون کند + گل خورشید چون صبح از گریبان

شود طالع + که دست از آستین در دامن شب بیرون آرد + **دست از پی چیزی بردن** کنایه

از رسیدن نه اهل زبان بتحقیق پیوسته مع لبار التازی **دست بدامن کسی دادن** مرادف

دست به بیعت دادن که بعبارت فرید شد است مقیده سه قماش جدا بن پاک ترا نداز دو گل + مرد حسن توام

سیدهم بدامان دست **دست بامن دو** واین کلام در هنگام کمال طرب و خوشی استعمال کنند و غلبه که خون

شد بست سه صاف کردی آینه بروی حجاب + دست بامن ره گرفتی کامیاب + **دست بدامن کسی**

نمودن و **آویختن** و **زدن** قریب بمعنی هم **دست در دامن رفتن** نازم مینه شیخ شیراز سه

آستین از چنگ مسکینان گرفته در کشند + چون توان رفت چند بی دست دل در دامنش + زلیخا پوشت

از پی عشق مست + بدامان یوسف دراز کرد دست + **دست بکیسه و عشق بدروازه** اشاره

بکسی است که نه مال را بهتر از عشق و محبت داند **دست به تیغ کردن و کشیدن** بمعنی طالب آملی سه

تا کی تحمل سخن این و آن کنم + نزدیک شد که دست به تیغ زبان کنم + **دست بدیوار دادن و بدیوار کشیده**

و دست بر دیوار بودن از ضرورتی چشمه دست بدیوار بودن و نابینایانه با ستخانه آن راه خانه رفتن زلالی سه

ز عکس روی او مهر زر اندود + به پایی دست بر دیواری بود + صائب ~ غیبت با دیر و حرم دیده حق بین را کار + کور در جستن در و دست بدیوار گشد + محمد قلی سلیم ~ ز ضعف دست بدیوار دلوه آمده ام + بهر دو کام زبانی بشاده

بنده ام + **دست بدلال و بیع دادن و دست بزیر شال بردن و دست بدست دادن** در صدد بیع و شرا بودن چه رسم است که جهة تشخیص قیمت کالا دلال بحثین دست بایع را زیر جامه بدست خود گرفته باشارت معینه اصابع تعیین قیمت کنند و بعد از ان بهمین دستور مشتری اخبار کنند و در هندوستان این رسم مخصوص دلالان نخاس است تاثیر ~ و اخط مکن مصافحه را دست پیچ زهر + سیکی خود فروشش است بدلال میدهد + اشرف ~ به بلوه رسوا بود دلال را + می برد دستی بزیر شال او + ظهوری ~ گر بجنس اجل و هر دستی + کیسه پر کنم بسود زیان + یحیی کاشی ~ از تو متاع حسن و ز ما نقد جان و دل + دستم بده بدست که سودا مبارک است +

دست بدندان گزیدن و بدندان کندن و بدندان گرفتن و تنها دست گزیدن و دست کندن حالتی است که در هنگام غضب و خشم و تحسر و تاسف بر آدمی طاری میشود و از انجهت دست را بدندان میگزد انوری ~ این همیگفتم و او دست همیکند که بی + ترک فرمان بهمه روی گناه است گناه + خواجه شیراز ~ از بسکه دست میگزم و آه میکشم + آتش زدم چو گل بتن لخت لخت خویش + صائب ~ از بسکه نوبهار بتعجیل میرود + شاخ شکوفه دست بدندان گرفته است + **دست بزیر سنگ بودن و دست در ته سنگ و زیر سنگ بزیر سنگ آمدن و دست زیر کف ماندن** کنایه از مغلوب و زبون شدن و گرفتار و مبتلا ببلا و عقوبت گشتن میر خسرو ~ گنبدی کاندر وی بت شکست + غلغلش تا هزار فرسنگ است + کس درین سنگ بدی نشست + ره بیابد بزیر سنگش دست + بر گریشیشه می او آسته آتش کن + دست نو گر زکوه غم آمد بزیر سنگ + حضرت شیخ ~ در زیر سنگ مانده کنم از فسردگی + پیغام خاک را بگریبان که می برد + نام گیلانی ~ ازین دیار سفر سخت مشکلست مرا + که دست در ته سنگ است و خار در ته پا + **دست بدعا زدن و بردن و بر آوردن و برداشتن و کف در دعا بر آوردن و دست بر فلک شدن** کنایه از بلند کردن و بلند شدن دست در وقت دعا خواستن خواجه نظامی ~ چو این داستان گفت شه یک بیک + نوشنده را دست شد بر فلک + صائب ~ در خرابات چه حاجت بمناجات منست + دست بر و گشته و هم هر جا تاک آنجا + خواجه شیراز ~ محراب ابروان بنما تا سحرگهی + دست دعا بر آرم و در گردن ار میت کف در دعا بر آر ظهوری که در اشک + از بهر شاه اثر آورده گوشوار + تاثیر ~ ذوق شد بسکه زین مطلب ناخواستنی + بدعا دست زدم چشم اجابت تر شد + ای جابت کف بر آر و لب بامین بر گشای + خضاری از دعا در داستان آورده ام + **دست بر سر گرفتن** در مقام ادای تسلیم و کورنش و در محل شدت درد و ضعف هر دو مستعمل میشود ز لالی ~ بنفشه دست را بر سر گرفته + که از سنبلش رشک برگرفته + **دست بالین کردن** دست را خم داده بر زیر سر گذاشتن چنانکه مردم مفلس بسبب نابودن تکیه باین نوع دراز میکنند ~ عرش گریمی دراز بر پا افتاده است + چون

چون بوقت فکر صائب دست بالین میکند + **دست بشاخی زدن و افکندن** کنایه از نو گرفتن و مراد نو خواستن خواجه مجد الدین همگر سه گفتم که با ذنبه و یار اژدرست + خود را بیدانه ازو تر زن و قوه چست بنگزم انیفوم طالم بگرفت + هر یک زده دست بجز بشاخی نشست + صائب سه در راه تسلیم در آویز که چون تاکه + هر دم نتوان دست بشاخی دگر افکند **دست بآب رساندن** کنایه از وضو کردن و از اهل زبان به تحقیق پیوسته که بمعنی ریدنست حاجی محمد تقی لسبل تبریزی سه ای که خلق بیوح بخشندی به سبل کرد لطف به شیشه عطر بهاری بجو مینای حباب + بجو آب جو ندیده چون نصیب از رنگ و بوی + میرسانم من بیادت بر سر جو دستی باب **دست بادست** بسیار نزدیک ست به بست شد دلیفیاً جلد و شتاب **و شتا دست** نعز زلالی سه کار کرعیب چو دستم گرفت + دست بدست آمد و دستم گرفت + مرتضی قلی قهوچی باشی سه ! خزان بدستست بهاری که ترا ست + حیف صد حیف که چون رنگ حنائی در خواب + سعید اشرف در تعریف چنار سه زهر شاخش که برده از صبا دست + ربی باشد بگردون دست بادست + **دست بدست بردن و رسیدن** کنایه از زود و شتاب بردن و رسیدن و باعزاز و آرام بردن و رسیدن قدسی سه گوهر حق کو من در حرمت رنجم + دست بدستش برند تا حرم کبریا + باند بزم میکشان های چه دست میرسد + بجو پیاله شراب دست بدست میرسد + **دست بزیر زنخ ستون کردن و داشتن و دست زیر ستون ساختن و دست ستون زنخ بودن و کردن و دست ستون سر کردن و دست ستون نه رد بودن** عبارت از حیرت صادق بیگ صادقی و در نسخه تخلص صادق بیگ افشار جانی تخلص سه به بستر افکنه بیاری چنت مسیحا را + ستون سر کند اعجاز حسنت دست موسی را + بنجز زنج آهنگی این سقف معلق + دستم به عمر ستون زنخ بود + کمال اسمعیل سه سنان که عامل فتنه است در ولایت تو + چو من ستون زنخ کرد دست بیکاری + زلالی سه خالت که نقش دید بپوست + و در زیر زنخ ستون شدش دست + عرفی سه دست مجرد است ستون زنخ بود + آنجا که فطرت تو زند سایبان علم + بوالمعانی سه شب سرم صدره بدامن می فتاد از ضعف تن + گر نه دست از غصه زیر ستون میساختم + غنچه دل از شاخ در زیر زنخ دارد و چید + برگرادیدیم از صاحب دلان در فکر او دست + فردوسی سه ندادید با دیدگان پر ز خون + بزیر زنخ دست کرده ستون + **دست باهم دادن و بهم دادن** صائب سه نقش اوضاع جهان مختلف از بینش تست + این نگاهی است که چون دست بهم داد خطاست + نباز و ناز را باهم حسابی در میان باشد + بگردش ست باهم داد ز خشتی نمن رنگی + **دست بدست حریف دادن** در شروع کشتی دست یکدیگر گرفتن چنانچه مرسوم است **و دست با حریف فرسودن و گوفتن** این صورت در هنگام کشتی گرفتن پدید می آید یعنی آماده بهم آوردن و برابر بادشدن چه رسم پهلوانانست که چون با حریف بر سر کشتی آیند دستهای خود بر شانه کوبند و این کنایه از اظهار توانائی و پرزوری خود است سنجر کاشی سه گردون بزیر

بستی برخیزد گرامن + تا دست فرد گوبه پشتش بزمین باشد + میر نجات سه چون گل از باد صبا اثقل گلند امید دست با برگ فرد کوفت دگر کوفت مزید + دیو در کشتی خصمانه وگرد ست بدست + بنگاهی همه را گشت و در کشتی بست

ملا طغرا سه درکشتی ترک هوس باد بونفسم رو برو + تا پشت دل گرددقوی دستی ببازو میزنم **دست بر داشتن** معروف و باصطلاح کشتی گیران دست خود برزمین بند کردن حریف را بدوی که نقص که بردارد

میر نجات سه دست برداشتنت را چو فلک تاب نداشت + پشت دستی زمه و مهر بپیشش تو گذاشت **دست بر ترکش زدن** جیلی جنگ شدن و باصطلاح آراستن معشوق است خویشتن را اگرچه هم در معنی مستعد جنگ شدن است اسمعیل ایما سه بمژگان سیاست سر شده کارفیست + مژه بینی در صید بیا دست

بر ترکش جیرا + ظهوری سه از خوی تو فتنه در جهان آتش زد + عشقت سیلی بروی بر تیرکش زد + صد طلب بیگ کرشمه پامال شود + زان دست که مژگان تو بر ترکش زد + **دست بدست کسی

پیوند کردن** امداد و اعانت کردن مسیح کاشی سه لبس تهی تحفه ت روز جزا این دسترس + دست خود پیوند کرباد ست کوتاهی کنی + **دست بردن از چیزی** کنایه از سبقت کردن و پیشدستی نمودن صائب

سه دست از مشاطه در نازک ادایی برده ام + شانه از مژگان بران زلف چلیپا میکشم + ای برده از طراوت دست از بهار دست + از خون گیست باز تر از نگار دست + **دست باکسی یکی کردن** با او

اتفاق کردن اثر سه کرده با مژگان نگاهش دست در قتلم یکی + تا مسلمان تیغ زنها وای کافر میزند **دست بر مالیدن** کنایه از آماده و مهیا شدن برای کاری ظهوری سه زسالطور غم استخوانم شکست + بسلاحی

غصه برمال دست + **دست بر گلو آوردن** کنایه از گلو فشردن سه سلیم قطره آبی نتوان خوردن + چه دست بود که غم برگلوی ما آورد **دست بر نهادن** کنایه از نشان دادن انوری سه تو دوان اندازه

از کبر ما کانذر وجود + همچنین دست بر تو ان نهادن کو بم است + **دست بر دل نهادن و بر دل گذاشتن** کنایه از ضبط دل کردن و تسلی دادن و غالب که **دست بر سینه نهادن** نیز بهمین معنی باشد بمعنی که گذاشت

وحید سه ای که میگوئی نبود در عاشقی دستی بدل + میطپد از آنکه بر دل دست توام گذاشت + صائب سه اینک سپاه برق عنان ریزمیرسد + دست برد بی بدل خوشه چین گذار + بحر از سر پنجه مرجان ننهند ز جوشش +

دست بر دل می نهی از بهر تسکین دست را + ولی دست بیاخی سه شوق نگذاشت کر دستی نهم بر دل خویش + ور نه این راز هنوز از تو نهان می بایست + و بمعنی منع و بازداشتن هم آورده اند **دست بر چشم

نهادن** کنایه از قبول کردن ملا طغرا در تعریف طنبور سه از چون تو جسته صاحب اصول + نهاد دست بر چشم دست قبول **دست بر رخ گرفتن و بر رو گرفتن** کنایه از روی پوشیدن

و این از جهت شرم و حیا بود صائب سه سحر کا باد صبا از رخش نقاب گرفت + دو دست خویش بروی خود آفتاب گرفت + کمال اسمعیل سه دو شیر گان خاطر من چو غنچه وار + بر رخ گرفته اند ز تو

شرمسار دست **دست برابرو و بر بالای ابرو گرفتن** تاب نظاره نیاوردن میر نجات سه

سه خورشید و مشاهده آفتاب تو + بی اختیار دست بر دو گرفته است + زلالی سه بی نظاره مهر از تاب آرزو + گرفته دست بر بالای ابرو + **دست بر دوش افگندن** و **دست از خلق و گذاشتن دست بر دوش انداخته بر خاستن** بنابر ضعف دست بر دوش کسی گذاشته راه رفتن یا برخاستن صائب سه سنبلی دست بر دوش سمن انداخته بود + زلف خورشید بناه تو بیادم آمد + ظهوری سه چنان مست از شوق هر چیز بست + که بر دوش شاخ افگند جلوه دست + اسیر سه ناتوان دل که از سینه نخیزد + دست بر دوش دل افگنده ز جا نخیزد **دست بیرون کردن** کنایه از جدال و قتال کردن شفیع میر خسرو سه بیا تا هم دست بیرون کنیم + زره در خوی و تیغ در خون کنیم + نگوشیم با بخشش کردگار + که کار بر سر آمد سرانجام کار + و نیز کنایه از دست بر برون **دست قطع کردن و دست قلم کردن** شعلهٔ انوری سه با چنین دست مراد بیرون کن بس ازین + گر قناعت بخند دست کشی پیش نیاز + **دست بر دوش زدن** مهربانی و شفقت کردن از قبیل **دست بر پشت زدن** که رسوم هندوستانست از اهل زبان بتحقیق پیوسته صائب سه سنگی که میزند بمن آن طفل شوخ چشم + دست نوازشی است که بر دوش میزند + **دست بسر کردن و دست بر سر کشیدن** از سر وا کردن و رخصت دادن کسی را که مخل و ننده و این گویا سلام رخصت است اشرف سه راز داری نبود شیوهٔ زاهد چو سبو + از در میکده اش دست بسر باید کرد + رفیع واعظ قزوینی سه در ولای سیاه پریشانان مباش از شانه کم + کز نوازش زلف را دست بسر میکشد + و هم درین محل گویند براه غلطش افگنده بود جایی گویند این را پرت کنند **دست بر تخته بستن و دست بر چوب بستن** عاجز ساختن و بید خل کردن و نوعی از سیاست مقرری صائب سه دست ارباب قلم را یک قلم بر چوب بست در سخن چون صائب اینجا کس استاد نیست + تا نیر سه خوشش اختلاط گرم با ان شعله میکند + آخر به تخته با دصبا دست شانه بست + زلالی سه نبوده سوختن را پا شکسته + که دست شعله را بر چوب بسته + **دست بر کسی بستن** و در خواب ادبودن مخلص کاشی سه ای که بهر قتل مخلص دست داری بر کمر + خوشش در کرد دستی برین خنجر لاغر بسته **دست بر کاری بستن** ابرام و استادگی دران کار کردن سه ایکه بهر قتل مخلص دست داری بر کمر + خوشش در کرد دستی برین خنجر لاغر بسته **دست بسر شستن و دست بر سر گرفتن و بر سر زدن** سیلی بسر زدن در هنگام حسرت و افسوس شانی تکلو سه از سر کوی تو یکدل شده بر پا نشود + که بجایش دگری دست بسر نفشید + بدیعی سر قد سیه سه نشسته گنجی در اندیشه تو + گهی سر بزانو گهی دست بر سر + قدسی سه زمانه دست بسر گرد رشیدن ان زده دست اگر شسته کم اظهار + مغرور نا بجا ای سه تا چند بسفلگان بند این تعظیم + کو گجست که در مصیبت نفس نیم + دستی بر سر زنم بجای کورنش + خاکی بر سر کنم بجای تسلیم + **دست بر سر نهادن** قبول کردن و **دست بسینه نهادن** هم نوعی از تعظیم متعارف هندوستان گه از کمال سلام کردن گویند خسرو سه ای آمدی کرشمه کنان همره رقیب + دستی بسر نهادم و دستی بدیده هم +

از سپهر حق رکفت لختیب + بفرمان او دست بر سر نهاده + صائب سه دست و پا تا هست بر سر دست

پیش کس منه + بر سر تو خاردی مشکن مجزی + دست بر روی دست و بر سر دست و بر بالای یکدیگر

نهادن بیکاری و پشیمانی صائب سه نام خود را کهن کردار سکندری بلند + دست خود بر روی دست اسپ

آهنین بازو منه + وحید سه سعی ناکرده پر از در و گهر میگرد + چون صدف دست وحید از پی بر سر دست

سلیم سه خفته در راه تو از عجز ای غزال شیرگیر + دست بر بالای یکدیگر نهاده شیرها + **دست بر قفا بستن و**

بر قفا پیچیدن و بر کتف بستن و از قفا وا کردن هر کدام معروف میرزا صائب سه بر لب آب بقا از

تشنگی جان میدهد + دست هر کس را که حیرت بر قفا پیچیده است + طالب آملی سه دست مژگان بر قفا بندیم

کز آسیب او + درد دل بر پاره دل نشتر ستانی شکست **+ دست برد** . زدن مرادف انگشت بردن زدن

وطواط سه بجو طغرا بردن رسد اختلاطی ضیغم + تا یکی از بهر صحبت دست بر بر دزدن **+ مع الباء الفارسی**

دست پاچه شدن و کردن کنایه از مضطرب و آسیمه شدن و کردن سنجر کاشی سه ز رشک مجلس

شد دست پاچه گشت زدور + بهر دو دست بند میکند تسلیم + یحیی شیرازی سه اگر از عشق پاچه تبان

پیرهن چاک کرده تا دامان + بر سر کله از چه خون نکند + پا چه اش دست پاچه چون نکند **+ دست پس زده**

کنایه از آنست که در سودا در میکند و بهانه می آرد تا چیزی کم تر نخ کم شود **دست پیش داشتن**

کنایه از اعزاز و اکرام وی کردن شیخ شیراز سه گفت خاموش که هر کس که جمالی دارد + هر کجا پای نهد دست

برانند پیش + ومنع کردن ماشا نی تکلو سه هوس بر آتش وصل تو خویش ما زده بود + اگر حجاب نمیداشت

دست پیش مرا + شیخ شیراز سه غضب دست در خون درویش داشت + ولیکن سکون دست در پیش داشت

دست پیش آوردن و پیش کردن و دست کشی کردن کنایه از دریوزه و گدایی کردن صائب

سه بقدح دست مکن پیش حسم باده دراز + تا بود مهر زمه نور گرفتن ستم است + محمد قلی سلیم سه از آن هست

کفت از رو گدای تو + که دست پیش تو نتواند از حیا آورد **+ مع الجیم الفارسی والحاء المهمله**

دست چرب بر سر کسی کشیدن کنایه از منفعت رسانیدن صائب سه به رگ است که بر سر منم

مالیده شد + دست چربی که کشیدند غیر از کسبم + **دست چنبر کردن و حلقه کردن** یعنی صائب

سه چون شمع دست ندکرم کره حلقه کرد + این تیغ آبدار مرا بکمر بس است + من عاشقی که دست چسپیده را

چنبر کنند زود رش + گذار و در فلاخن کوه قاف عقل ای شورش + **دست حمایل کردن** دست در گردن

کسی انداختن **مع الخاء المعجمه دست خود بوسیدن و بوسه زدن** چون انوت کسی کار عمده ای

این عبارت را در آنوقت استعمال می کنند صائب سه دست خود بوسید هر کس دامن پاکان گرفت + شد

بیخار رفته یوسف تو سودای عشق + پای من بر سر گنج است چو دیوار یتیم + دست خود بوسه زند هر که کند

آبادم + من آن لعل گران قدرم بساط خاک را صائب + که بوسد دست خود هر کس مرا از خاک بردارد

مع الدال المهمله دست در آغوش و یا در گردن کسی کردن یعنی صائب سه لذتن

ازان همیشه تر و تازه است سنبل زلف ما که بی حجاب کند باز دست در گردن + هر که چون کشمیر کون دل استخدا بعذر کرد + دست در آغوشش با خورشید بنا تاب کرد + **دست در رکاب زدن** کنایه از دویدن در جلو کسی میرزا بیدل سه کنون که میکند دعیش چون نسیم زباغ + چو گل خوشم اگر زند دست در رکاب باغ + **دست در کاری زدن** کنایه از شروع کردن در آن و شنقتن در آن غیب چون بپایه **دست در خون زدن** کنایه از جنگ کردن میرزا رکنی سه روم خیمه بر سر جیحون زنم + ابا دشمنان دست در خون زنم + **دست در کیسه زدن** کنایه از سخاوت و جوانمردی کردن **دست در روغن داشتن** کنایه از ثروت و مکنت داشتن و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته **دست در گریبان کشیدن** کنایه از آزاد بودن و بیکار کردن عرفی سه آزاد دستش از سخاوت تو + در گریبان گنج قارون باد + **دست در دندان ماندن** کنایه از متعجب و حیران ماندن میر خسرو سه خفته بر خاک از زمین خندان + ز نهیب دست در دندان **دست در دهن گرفتن** کنایه از منع کردن از گفتن ثنائی تکلو سه تو با من بزبان سخنو مرا صد آرزو در دل + که چون خواهم بگویم بستم دستم در دهن گیرد **دست در گل داشتن** آماده تعمیر بودن صائب سه گرچه در تعمیر جسم غافل از دل نیستم + دست در گل دارم اما پای در گل نیستم + **دست در بغل بودن و داشتن و نهادن و دست بر سر دست و بر روی دست و بر بالای یکدیگر نهادن و دست در خانه گذاشتن** کنایه از معطل و بیکار بودن **دست در آستین کردن و کشیدن و شکستن و داشتن** شده و سبز کنایه از پنهان کردن دست در آستین میر معزی سه کاشکی دید بمیدان رستم دستان ترا + تا کشیدی دست خویش از تیر تو در آستین + ظهوری سه دست در آستین کشید طبیب + سوخته نبض در تب عاشق + صائب سه تیغی تا زبا دست مع در آستین شکن + عصا میکنند تقویم آنکه دست که ابیرون + بست طوق بندگی راه نفس بر فرمان + دست تا سیکه در بغل زامساک شد سرو را + فرصت خاریدن سرنیست از جرات مرا + دست خود را در بغل پیوسته دارم همچو سرو + شیخ شیراز سه مرد بازنده و نشان شام شبگیر + چو رسیمی در بغل نه دست تدبیر + طاهر وحید سه سعی ناکرده بر از درد آنکس میگردد + چون صدف دست وحید از پی بر سر دست + **دست در کمر کردن و دست کمر کردن و داشتن و دست بر کمر کردن و دست در میان کردن و بردن و افگندن و آوردن و دست در کمر رفتن و شدن** هر کدام معروف خواجه شیراز سه این کشتی که در سر و سینه تست + کی بتو دست کو بیا در کمر شود + من گدا هوس سرو قامتی دارم + که دست در کمرش جز بسیم و زر نرود + چو در میان مراد آورید دست امید + ز عهد صحبت ما در میانه یاد آرید + زلالی سه تو تا شاد از روشن مست افگند + چو کاکل در میان دست افگند + باقر کاشی سه یکی غمزه خونریز یار جان نبرد + اگر نه غم اجل دست در میان نبرد + میرزا صائب سه باید بر خصم چنگل شهباز تن دهد + چون بیسله هر که دست کند در میان دو دست + آسمی سه اکنون که دست بر که توبه کرده ایم + بنگر نیاز باشی ای باغبان ما +

۷۹۱

حسین ثنائی ـ اگر بزم لقای تو آتش فسر و زند * باب خضر کند دست و رگ آتشش * عبد اللطیف خان تنها ـ به شکست توبه میان تنگ بسته است * ساقی که کرده دست کمر با سبوی ما * سنجر کاشی ـ بوقت پویه آن آسمان سرین باکوه * زبیم لرزه زمین دست در کمر دارد * **دست دادن و دست بهم دادن** کنایه از حاصل شدن و عهد بستن چنانکه گویند دستی بده و بیعت کردن پیر معانی از اہل زبان بتحقیق پیوسته خاص ـ سرمه با تیره بختان بست و لطف داده است * برگ داد چشم بیاری پرستاریم ما * صائب ـ تا چند کند روی بر و آن کف پا را * میرزم اگر دست دهد خون حنا را * مولانا لسانی ـ او نخواهد که با رباب جنون دست دهد * ما در اندیشه و حلیم که چون دست دهد * حافظ شیراز ـ زاب و رنگ خسارش چه خون خوردیم و جان دادیم * چو نقشی دست داد اول رقم بر جان سیاران زد * ظهوری ـ گر نیغش اجل دهد دستی * کینه پر کنم بسود زیان * حافظ ـ یکی دست ده این غرض یارب که همدستان شوند * خاطر مجموع ما زلف پریشان شما * و جناب خیر المدققین در شرح این بیت ـ شه از مهر با بیدله داد دست * درون رفت و بنشست و زانو نشست * میفرمایند که دست دادن عبارت از انست که چون شخصی از شخصی امری موافق واقع یا مرضی خود بیند دست بر دست وی بسیار زند و دوصول دست او را بر دست خویش بخواهد یا آنکه بعضی بزرگان چون بخواهند که تفرجی کنند یا را ہی بروند کسی را که مقرب بلکه ہمسر خویش میدانند دست بر دوشش گذاشته راه میروند یا آنکه دست خود را بدست او داد که تو دستگیر من شو و شرم دست گرفتن نگاه داند و احتمال دارد که بمعنی پیمان بستن بود **دست داشتن و دست برداشتن و دست کشیدن از چیزی** کنایه از باز ماندن ـ حافظ ـ دست از طلب ندارم تا کام من برآید * یا تن رسد بجانان یا جان زتن برآید * آملی ـ از یاد پاسی من ابد ل بدارد * کین تو کس است دشمن جان تازیانه را * جلالای کاشی یقین تخلص ـ از و تا نقد امرش نمی گیرم نمی میرم * چو مرد و ریبی که دست از کار فرسا ر بنیداند **دست بر کمر داشتن و زدن** نخوت و غرور کردن **دست بر کمر ماندن** کنایه از بیکار و معطل ماندن و رعنائی و خود نمائی کردن صائب ـ گردد عقدهای من چرا هر روز مشکل تر * که چون سرو از رعونت دست دایم در کمر دارد * قاسم مشهدی ـ زپیچ و تاب میانش چگونه بر نجم * دلم گرفته بدستی که بر کمر دارد * فطرت ـ دست دل بر عونت که میکند گچه کل * چو بیله پوچ شد دست بر کمر زده را * نظامی ـ ازان بر عاصی جان ریزم آب * که نارد دگر دست بر آفتاب * اوحد الدین انوری ـ بره حکمت گوی از باد صبا * کرده بست دست برابر مطر * **دست داشتن و یافتن و کردن و آوردن و رسیدن بر چیزی** کنایه از غالب و توانا بودن بر چیزی شیخ شیراز ـ کنون دشمن ما گر دست یافت سر دست مردی و جهد م تبافت * که دست بجان و آتشی نحو تو برنتبیں * بنگذاشتمی تا بقیامت که بر آید * خواجه شیراز ـ تا گیسوی تو دست ناسزایان کم رسد * هر دلی در حلقه زلف تو یارب یاربیست * و حق آن است که درین بیت معنی حقیقی است **مع الراء المہملہ دست روان کردن** است که

زنست که اطفال چون حسبرا نوشتن میکنند تخت بالای لوح می زنند تا آن بسر میکنند تا دست روان شود

از اهل زبان بتحقیق پیوسته **دست زدن** خوشحالی کردن مولوی معنوی ؎ عمرها چند زهره باشد تا نام یار دشت

دستی بزن که از غم و غمخوار فارغیم ✣ مع الصاد و بالراء المهمله **دست صلیبی کردن** کنایه از اماده شدن

مشتن موجه نظامی معرکه ؎ پیش کسی دست صلیبی مکن ✣ مع الفاء **دست با کسی فرد کوفتن** اماده هم

نبردی و برابری با دشمن چرسم پهلوانانست که چون با حریف بر سر کشتی آیند دستهای خود بر شانه کوبند

تمشا به اظهار توانائی و پر زوری خود است میر نجات ؎ چون گل ز باد صبا آن گل گلزار رسید ✣

دست با برگ فرد کوفت دگر کوفت زمین ✣ میرزا کاشی ؎ گردون ز بد مستی بر خیزد اگر با من ✣ تا دست

فرد کوبم پشتش بزمین باشد ✣ **دست فلان مرزاد** دعائیست مشهور در شخصی که از دست او کار بسی

نمایان بر آمده باشد گویند حافظ ؎ مرزاد دستی که انگور چید ✣ مرزاد بای که در خم فشرد

سیر گلشن میکنیم مست تماشای بهار ✣ دست شاخ گل مرزاد می بجام سی میکند **دست فلان**

بر سر من یعنی پناه او در اشتر مرا نصیب باشد نور الدین ظهوری ؎ ظهوری اسیر و ز سختی بخت مکن پا

ست دست تو بر سر من ✣ ظهوری بر کوی محبت ✣ ز پا افتاد دستش بر سر من ✣ غیاث منصور ملوک

؎ آشنائی بکسر موئیست با این کار زم ✣ محرمی با زلف اوای شانه دستت بر سرم **مع الکاف**

دست کفچه کردن دست فراز کردن برای چیزی گرفتن و آن کنایه از گدائیست ظهوری ؎ بجوید

ز طوبی ثمر طبع نیست ✣ کشاهی مرا من مکن کفچه دست ✣ سلمان ؎ بحر محیط کفچه کند چون سفینه دست ✣

انجا که همت تو کشد سفره عطا ✣ **دست کشیدن از چیزی** کنایه از باز ماندن **دست کسی دادن**

بمعنی بدست کسی دادن و سند آن در بحث پای خود آمدن گذشت **دستی که نتوان برید باید بوسید**

یعنی چیزی را که از خود جدا نتوان کرد او را با عزاز تمام پیش خود نگاه باید داشت **دست کشادن**

و وا کردن مقابل دست بستن و طلب کردن و دراز کردن و نیز کنایه از سخاوت و جوانمردی خواجه شیراز

؎ که سخاچرکشاید در دست جود و کرم ✣ وجود سائل مسکین رسد بعقد سوال ✣ صائب ؎ کاکل چه کنه

دارد دستش زد و فا وا کن ✣ بر فتنه که می بینی در زیر سرا بر دست ✣ انوری ؎ کشاد طره و بر کین جا بنا

دست ✣ کشید غمزه او در کمان ابرو تیر ✣ سحاب تیره مبهاتست سبلی باران شود صائب ✣ زر وی صدق

در و بهای شب دست دعا بکشا ✣ **دست گذاردن** تسلیم کردن غنیمت ؎ بیا بگذار پیش شاه ما دست

که از بوی کباب دل شوی مست **دست گستاخ کردن و دست باختن** مثله خواجه شیراز ؎

چو جای بزم ببینید بجام باز دست ✣ چو وقت رزم بود تیغ جانستان گیرد ✣ طالب آملی ؎ بکبر خجل

دستم بسینه کن گستاخ ✣ که زیر دامن این پنبه ها جسر اختیاطست ✣ **دست گرفتن** منع کردن و باز

داشتن از کاری و مدد کردن و دست بریدن مخلص کاشی ؎ کشکول فقر باد چو شد شاخ بی ثمر ✣

دست از دهنده هیبت سر ایش گرفتن است ✣ خواجه آصفی ؎ بسوی تیغ برد دست دمن هلاک

شوم + زیم آنکه بگیرند دست یار مرا + نظام دست غیب سه دل در وشش خبر ز چشم مست تو گرفت + جان نثار ز سیل می پرست تو گرفت + مینو استی ز لطف بریزی خونم + آنرو دوام از حنا که دست تو گرفت + مسیلی سه گرد به بز عشوه مستش بخون من + هرچند دست او شفاعت خدا گرفت + همچنین **دست کسی گرفتن** حسین ثنائی سه باده از فیض بهمنی دست + کش خرد مرج و آب گرفت + آنچنان شد که گاه نعره زدن + دست اندیشه را شراب گرفت + مع النون **دست نمودن** کنایه از اظهار قدرت و قوت نمودن فردوسی سه یکی بر خورشید چون فیل مست + سپر بر سر آورد و بنمود دست + میر خسرو سه تو به دستی نمودی آفتاب + در زر و گشته در زمین بگریخته + مع الواو **دست و پا زدن و کردن در کاری و تنها دست و پا** کنایه از سعی و جهد کردن صائب سه تا کی اندیشه این عالم پر شور کنی + دست و پا چند درین خانه زنبور کنی + در سر اندیشه او عقل آخر سر گذاشت + در دل دریا شناور چند دست و پا کند چه قدر دست و پا زدم صائب + که دل از دست رفت و دست از کار + اشرف سه برای پرده پوشی کس چه دست و پا زند اشرف + به بوسه که از اعضای خود باشد گواه آنجا + شیخ شیراز سه که گفت به بچون در انداز بن + چو انداختی دست و پای بزن + مولانا السانی سه دست و پای زیر نار بخشا زده + دست و پا مست که در خون دل مانده + امیر شاهی سبزواری سه گفته خون بزن مت دست از دامانم زینبی گرمیسر سی شود این کار دستی میزنم + **دبید دست و پا** کنایه از متحیر و از کار رفته و سراسیمه مخلص کاشی سه پابست بودن نهین لازم جاست + تن چو سبو که دید که بید دست و پا شد + میرزا صائب سه مور را کند بی دست و پا حسنی که شوخ افتد + نقش نقشی درست اندوی تو آینه بردارد + **دست و دهن آب کشیدن و دست و دهن آب کشیدن و دست و دهان باب کشیدن و دست و دهن تازه کردن و دست در دو شستن در و باب کشیدن و دست و دهن شستن** و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته و اغلب که موافق مذهب امامیه بود که برای تطهیر دهن را نیز باب خوطه میدهند تنها سه زاهد جاء دارد آن بر کشش آب + چون موج ماهت ز تو قطع نفس شود + جای رسیده است رعونت که می کشان + دست و دهان خود بهوا آب میکشند + محمد قلی سلیم سه کرشمه تو اگر دست از شراب کشد + زباده دست و دهن را سبو بآب کشد + صائب سه ترا در خواب غفلت رفت عمر خوش عنان آخر + نکردی دست و روی تازه زین آب روان آخر + گرفت دهن گل شبنم ز سحر خرمی + ز گرد خوب نشود دست و دو تو هم ز خیز + غنچه سه زاهد بچشم باده پرستان دم وضو + مانند گریه که کند تازه دست و رو + **دست و دهن آب کشان** کنایه از متوجهان صائب سه این زهد فروشان ز خدا بیخبرانند + این دست و دهن آب کشان پاک برند + **دست و گریبان شدن باکسی** کنایه از نهایت نزدیک شدن و آویزش و پیکار کردن کلیم سه طالع حصه کلی دیده میدان دارم + درین بهار من که کس دست و گریبان نشدم + **دست و بغل شدن و بودن و گشتن و رفتن** دست در بغل یکدیگر در آوردن تا حریف را بزمین بیندازند و بعضی یعنی برابر و مساوات

۶۹۴

ومناسبت هم گمان برده اند و همچنین دست بگردن کشتن باکسی کنایه از کمال اختلاط و گرمجوشی کاشی ـه با فلک دست در
بغل میروم بگو اجه بینی + که تماشاست تلاش من و زیر دست بهم + ملا فوقی یزدی ـه قمر در آسمان چه مبتلی +
کاخرش باد پاست دست در بغل + میرزا صائب ـه صبح با خورشید تابان چون غرور دست در بغل + از بیاض
گردن و رخسار دلبر یاد کن + پیشانی بکلوست ـه دو برهم دست در گردن گشته با مصحبتان + من بجلوه گه صحبت دست
از بسم چون دهد + ظهوری ـه در من به آتشم فراق افسرده نیستم + با شعله گشت دست در بغل از زبان من +
دست و دامان کنایه از توسل سعدی ـه اگر دعوتم رد کنی ور قبول + من و دست و دامان آل رسول
دست و تیغی دارد در مقام شجاعت **و دست و دلی دارد** در مقام سخاوت گویند و نیش
ـه کشاد کار خود را از میخانه میجویم + سبوی بی عجب دست و دلی وقت کرم دارد + **دست و پا گم کردن**
کنایه از مضطرب و سراسیمه شدن و ستتان در مبحث خویش را گم کردن گذشت و بعض محققین میفرمایند که گم کردن
خود بمعنی متعهد متکبر و دست و نشناختن مرتبه خویش و ازین مطلع شیخ نیمو دسے و بیهوشی از کمال ترس
معلوم میشود و این شاید که فارسی ملح باشد مفید ـه خویش را از بیم چسنج کینه و رکم کرده ام + دست و
پا چون طفل نو ترس به رکم کرده ام + ظهوری ـه کم کند محرم چه هنگام قبایش دست و پا + عفو او پنهان
نهد لفظ امانش و دهان **دست و پا نهادن چیزی را** کنایه از جدا کردن نشان دے و معزز
و محترم داشتن آن را مولوی معنوی ـه ساحران در تلف از دست خدا + پی کے نهند زین دست و پا را
دست و پا + کذا قال بعض الفضلا **مع الشین المعجمه دشت** بالفتح صحرا و هو فارسی معرب و اتفاق
و قع بین اللغتین کذا فی الصراح و شهریست میان اربیل و تبریز و دو بیت با صفهان **و دشت ارزن**
موضعیست بمسافت و فرسخ از شیراز کذا فی المنتخب و در کتب تواریخ بمعنی ملک و در بعض کتب تواریخ تنها دشت
بمعنی دشت قبچاق که ملکیست مشهور نیز دیده شده و بنا بر آن پادشاه دشت گویند و درین بیت
خواجه نظامی ـه چو لختی زمین را طرف در نوشت + ز پهلوی وادی در آمد به دشت + مراد
از و همین قسم آباد نیست و دشت و برانه محض کرده یا باد اسے اصل نداشته باشد و بمعنی اول
مقدمه فعل اول دشت باضافه کرد عرف هند آنرا بوهنی گویند گویند چون صبح از دکانداری چیزی نسیه طلبند
بگویند هنوز دشت نکرده ام و چون دشت کنند فلوس را بدندان زده بگویند دشت از دست حلال زاده این
از اهل زبان به تحقیق پیوسته میرنجات ـه رنگین نگشته و من صحرا از خون ما + دشتی نکرده است بهار از
جنون ما + تاثیر ـه در محبت نفسید دل بروان فسرده است و بس + هست اگر دشتی درین سودا بیابان
است و بس + اما بمعنی اول جگر تاب سینه تاب. آتشین. دلکشا. از صفات اوست **دشت**
موغان و دشت افروز هر کدام نام سیر گاهی باقر کاشی ـه دشت افروز از نظر کی میرود + جلوه گاه
گلعذاران یاد باد + سلمان ـه بهار خانه چین عرصه گلستانست + مخوان بهار رخانش دشت موغان
است + **دشت پیما و دشت سیر و دشت نورد** بمعنی غیاثانی صحرائی ـه سخت سوزنده

۶۹۵

وال دو دشت خورد آمده است + طفل اشک گم گردد از دامن مجنون برخاست + ثنائی سه از سایه دشت سبز دو پر نشان
نساز دشتش + گر یک نظر ز حفظ تو افتد بر آفتاب + از سه بوادی دلم از هیچ گوشه پیدا نیست + بنفیسر
آهوی چشم تو دشت پیمائی + دشت لاله دشتی که سراسرش لاله گل کرده باشد و آن لاله خود رو ستیکی
شیرازی سه مپرس از آب و رنگ کوهسارش + هزاران دشت لاله داغدارش + دشت
بیاض قصبه در خراسان و در نسخه سندرام در ایران از آنجاست ولی دشت بیاضی شاه طهماسب صفا
بخش جوی ریاض آمده + بناز دشت بیاض آمده + تاثیر سه تازه من بدشت بیاض سخن فتاد +
از مصرع بلند در آن دشت جاده است + ملا معید سه روشن شده تا زفطرتم راه خیال + از فیض طبعم
قلم گشته نهال + پیدا بود از معنی برجسته من + در دشت بیاض آهوی بر خط و خال + دشت تیره
دران عبارت از دشت ملان یمن حکیم فردوسی سه بهم ایران و هم دشت تیره دران + بان تخت شاهی
و تاج سران + کذا قال بعض الفضلا دشت کربلا کردن طوف مقام وجب الاحترام کردن سه اشرف
استفناح اوراد و دعا بهم نکرد + رفت روز عمر و دشت کربلای بسم نکرد + دشت بان از عالم
مرزبان و باغبان خواجه نظامی سه بگو بگرد دشتبانان کم است + تر نامردمیهای ایر دم است + ساده د
دشمن مرکب است از دش بمعنی زشت و من بمعنی دل یعنی کسی که دل زشت داشته باشد چون دشنام که بمعنی زشت
است و مجاز نام زشت خواندن مستعمل بهر تقدیر ان مرکب مقطوع الاضافه بسم آید چون خانه دشمن و ربدی دشمن
سامان دشمن و دشمن وعده و دشمن خانمان و دشمن حیا وحید سه چو تو دشمن وعده از
اشنا ردیان شهر + بیوفائی آسیفته بمهر بیدردی که دید + ظهوری سه سیه چاکان ز تیغ بلا زار دوست
بی سر دیا این دشت شوق دشمن خان و مان + شفائی سه شکوه را شب لب دست آشنا نیم استم +
رنجش محجوب را دشمن حیا نیم استم + دشمن دار و دشمن کام مقابل دوستدار و دوست کام یعنی آنکه
بسم مراد دشمنان باشد و انش سه در مقام فقر چشم از عیب عریانی بپوشش + التفات دوست
دشمن کام میخواهد ترا + استاد فرخی سه از بیم تیغ تو از آنکه دشمن از تو باشد + همه ساله در خ برگونه دینار
تو باشد + انوری سه دولت دوست کام با دو مباد + هیچ دشمن خبر که دشمن کام + شیخ شیراز
سه برمن مستمند دشمن کام + اخترای دوستان گذر کمیند + دشمن کاه کاهنده دشمن +
دشمن گزای کنایه از رنجانیدن و هلاک کردن خواجه نظامی سه به دشمن گزای خصم
افگنی + گشاده بر و بازو نبی + دشمنی بغض و عداوت و با لفظ کردن و داشتن مستعمل
خواجه جمال الدین سلمان سه روز حقا شب است کور انگور رنجی زانکه او + دشمنی در خفیه با خورشید
خاور می کند + دشنام معروف و با لفظ گفتن و کردن و دادن و زدن و فرستادن و کشیدن مستعمل
ظهوری سه در یوزه خواری نخواهند عزیزان + دشنام کشیدن ز ہیبت حد دعا نیست + واله هروی
سه وعظ صفت میکده سرگرد مجلس + در پرده بر زدان همه دشنام فرستاد + وحشی سه برخاستم

برخاستم که دست دعای برآورم + دشنام داد و جنبش ذره راند و رفت + میر حسن دهلوی ـه من باز خلاص

سے خواندم دعائی + زان برختم من دشنام کردند + میر خسرو ـه اگر و هجت کنند از پی غرض مشنو +

دعاش کن که زند از نصیحت دشنام + کسی که زیش ار گفتی نکونام + ز دیش اندر قفا صدگونه دشنام + خوش

سو شنام **خوش دشنام گیر** آنکه دشنام بشنود و بجوشش نیاید شفائی ـه امروز چو تو قابل بحوی بکار نیست

دشنام گیر تر ز تو در روزگار نیست + **دشنه** بالفتح کارد بزرگ چنانچه قصابان دارند و با لفظ شکستن و

زدن و نهادن و خوردن و داشتن مستعمل طالب آملی ـه دشنه غمزه بیاد ای که آشوب دلم + نشینند

بجگر کاو سے مژگانی چند + ستاشی را ملال از پسے ره بالا میکشم + دشنه بر دل میخورم گر خاری از پا

میکشم + خنده عشرت هزاران دشنه در جانم شکست + گریه ماتم نزد چینی در ابرویم هنوز + ابو نصر نصیری

برختانی ـه وی دشنه بر دل کافر زد کسی + امروز عشق یار نهد بر گلوی ما + صائب ـه بر رخنه بام گلگشت

وادی دارم ملکه دشنه بر جگر برق میزند خارش + **دشوار** این نیز مرکب است از دش بمعنی مذکور و دار که

نسبت است و مجاز بمعنی مشکل بعلیه بر بالفظ کردن و زدن مستعمل میر معزی ـه هرچه دشوار است

آسان باد بر شاه جهان + هرچه آسان است بر بدخواه او دشوار باد + بیک شماره و یک لفظ او شود آسان +

هرانچه دبیر برازادگان کند دشوار + **دشوار گر** بفتح کاف فارسی بلغت زند و پازند کو مبارز **مع العین**

المهمله دعا بالضم حاجت خواستن ادعیه و دعوات مناجات جمع و تیغ و شمشیر خدنگ تیر از تشبیهات اوست

و با لفظ رسیدن و رسانیدن و رفتن مستعمل و بالفظ کردن و گفتن کنایه از وداع شدن نیز باشد و از بر و سے

سه مستاگو ست حسن و عشق در طلعش بود عاجبر + چو من صاحب سلامت گفتم او گفتا دعا کردم + میر معزی حضرت

مصرعه سه کمن آلوده دشنام لب را من دعا گفتم + مومن استرابادی ـه راحت ز تن و جان ز دل آرام

دعا گفت + اینها همه از عشق دلارام دعا گفت + میر معزی ـه بر تن و جان تو بر مومن

دعا گوید همی + وان دعا در دولت تو هست وقتی مستجاب + محمد علی طالب ـه زبان و دل موافق

ساز هنگام دعا کردن + بیک انگشت نتوان عقده از سر رشته وا کردن + بیدل ـه طراز دامن

ناز او چه ز خاکساری ما رسد + تر دامن مژه بلندی که بگرد سرمه دعا رسد + سلیم ـه خواهم

ز درت بار سفر بر بندم + تا حال خشا کنون دعا میگویم + خواجه شیراز ـه بر بوی آنکه

جرعه جامت بما رسد + در مصطبه دعای تو هر صبح و شام رفت + بلا زمان سلطان که

رساند این دعا را + که لشکر بادشاهی زنظر مران گدا را + صلاح از ما چه میجوئی

که مستان را صلا گفتیم + به دور نرگس مستت سلامت را دعا گفتیم + از هر کنار تیر دعا میکنم روان

باشد کزان میانه یکی کارگر شود + ثنائی ـه آن همه دون رشیم که چون کسرم ملکف

تیغ دعا + آسمان بهر شفاعت سر نهد بر پایے من + جمال الدین سلمان ـه تو افلح دولت

از زمانه و همه وقت + رفیق کوکبه صبح کاروان مساست + **مستجاب شدن** و **مستجاب آمدن** و **مستجاب**

کردن ملا نظیری ــه مراد خلق بیکدین تو حاصل شد + دگر نماند دعای که مستجاب کنند + شاپور گوید ــه گر
دعای من خسته مستجاب آمد + که بخت باز مرا سوی من خواب انداخت + صائب ــه مشو ز دولت ملاقات
دوستان غافل + که هر دعا که کنی مستجاب میگردد + **دعای قدح** **و دعای باران** نماز استسقا
صاحب مدارج النبوت در قصه رفتن عبد المطلب بنماز استسقا نوشته و طغرا ــه هنا بپای ساغر چون سر نهند
بسجده + چیزی دگر نخوانند غیر از دعای باران + اثر ــه مرا که خرمی دل ز چشم گریانست + همیشه ورد زبانم
دعای بارانست + سلیم ــه بغیر حرف می از میکشان چه میخواهی + که در نماز نخوانند جز دعای **قدح** +
دعای جوشن دعای معروف که روز جنگ برای حفظ خود خوانند و چون جوشن قبا بنفس خود دهند اسیر
ــه کشته تیغ تو کی باکش ز طعن دشمن است + زخم تیغت چون حمایل شد دعای جوشن است + صائب
ــه تن چو شد از زخم جوهر دار حصن آهن است + دل مشبک چون شد از پیکان دعای جوشن است + **دعای**
گندم دعائیست ماثور از ائمه که بر گندم خوانند و قسمت کنند **دعای پگاه** بجای فارسی دعای مخصوص
سحرگاه واله هروی ــه نارفته بجا آمدت خواست دل از حق + مقرون اثر باد دعای پگاهم + **دعا**
گوی و دعاگر بمعنی منیر مغربی ــه دعاگرند بشاخ چنار مرغان را + مدد و فاخته و عندلیب و قمری و سار +
اگر دعاگر گل بر چنار مرغانند + چرا چو دست دعاگر شد دست چنار + **بدعا آمدن** شروع کردن
در دعا حافظ مصرعه + بدعا آمده ام هم بدعا دست برآر + **دعوت** بوزن رحمت خواندن و طلبداشتن و
با لفظ کردن مستعمل خواجه شیراز ــه بردای زاهد و دعوتکنم سوی بهشت + که خدا در ازل از اهل بهشتم نسرشت
دعوی بفتح اول و سوم خواسته شده و خامی اصل از صفات اوست و با لفظ داشتن و کردن و آوردن
و آمدن مستعمل طالب آملی ــه نقص همت بین که از میدان تربت گاه حشر + شکر قاتل برده و دعوی خون
آورده ام + صائب ــه دعوی عشق ز هر بوالهوسی می آید + دست بر سر زدن از هر مگسی می آید + واله هروی
ــه او بپایست پیش اهل تجرید ارکنی + سایه تا باشست واله دعوی وارستگی + تنها ــه بجنون خود قسمها مخورم
شاهد اگر هست + همینه ام بر روز حشر دعوی باچه کس دارم + **دعوی گر** از عالم دعوت گر و شاگرد ندان
در لفظ مسجد چشم بیاید **دعوی داری** بخود گمان کمال غیر واقع داشتن محتشم کاشی ــه زبی حقیقتان
جست بر شکست کار من باعث + ظهور برزد ال عقل دعوی داری من باعث + **دعوی قطع شدن** انفصال یافتن
دعوی با تیر ــه دعوی تیغ قطع شد از چین ابرویش + تو کیسه ها لکنون و درد بر نیست **مع الغین المعجمه** **دغا** بالفتح
مرد فریب و با لفظ خوردن و کردن مستعمل و بمعنی فریبنده مجاز است خسرو ــه جان بر سر رسد هر دم بلب دانستی
که یاری نیست این + بر ناز دستوری ده چشم دغا را هر زمان + بر اد وصل ده بوسه جان نخواهم داد +
و یک گاه شمردن دغا نخواهم کرد + **دغا باز** مشهور و سند آن در لفظ نرد زدن بیاید ظهوری ــه تا یکی
دغا خورم ز تو بی بوفا برد + بگذاشتم بد عیان دعیا برد + ملا طغرا خطاب بساقی
ــه چو در سنت بوسه ها خورده ام + بفتوای غیرت دغا خورده ام + کشیده باد ز لطف توام

۶۹۸

توام سپر بر سر + کز تیغ کینه دو دستی زند سپهر دغا **دغدغه** تشویش خاطر دادن کذا فی الکنز و بالفظ بردن مستعمل

صائب سه شکر قدح که مکافات چکیدم + کز خاطر من دغدغه روز جزا برد + **دغدغه ناک** این لفظ را

ملاطغرا در انوار المشارق آورده **دغل** بر وزن بغل ناراستی و ناسرگی و بالفظ کردن مستعمل و بمعنی ناراست و ناسره

مجاز است **دغلباز** شد + طغرا سه معنی عبارت ناسازی است + مقامات کاخ دغلبازی است

سنجر کاشی سه نکته سنجا تو که حرف عیار سنجی + نقد قلب دغل از نقره خالص دانی + درویش واله

هروی سه زنهار کرتن در مدهی لعب کسان را + تا خصم دغل کرد تواند ز دغا کن + سلمان بیگ

نواده علی بیگ سه بازش شد که زمهری ایام دغل + مهربانانه کشد بجز تو مارا بغل + شیخ شیراز

سه تا چه خواهی خریدای مغرور + روز درماندگی بسیم دغل + اشرف سه ای پسر زد دغا باخته

بینی چه + با حریفان دغل ساخته بینی چه + **دغل درای** کنایه از عیب گوی و منافق مع

الفاء **دف** بالفتح سازی معروف و بالضم و تشدید معرب آن و گرداب از تشبیهات اوست

و بالفظ نواختن و زدن مستعمل پس کنایه از گدائی کردن نیز بود ملاطغرا در تعریف عمارت سه جز خواهان

می بردرش کف زده + تو گوئی به ست طرب دف زده + شوکت سه مطربان از پی دفع فتنه کف

بیرون کشند + نغمه باختِ خود از گرداب دف بیرون کشند **دفاف** بر وزن حراف آنکه دف سا

سازد سیفی سه حافظ که زنطق خوش کلامی دارد + باروی چو ماه حسن تمامی دارد + دفاف خوش

آواز و نکو رو دست ازان + در دایره حسن مقامی دارد **دف نواز** معروف ملاطغرا سه نگوشش

خواهنی دف نواز مه رو + بمژگان زلف رقاص سرو + **دفتر** دیوان حساب دفاتر جمع و بالفظ ساختن

و پرداختن و گرفتن و گشادن و نوشتن و شستن و پریشان شدن و برهم خوردن و برهم زدن و بسیلاب

دادن و باب افتادن و بجیب نهادن مستعمل میرمعزی سه برید آنکه مارا نیز صحبت سیکے بود + من همه

طالع گرفتم او همی دفتر گرفت + فطرت سه بهم زدیم دفتر ننگ پریده را + بر نام مجنون قصه وصل

یار نیست + طالب آملی سه حل پیوند عشق در اوراق محنت است + بیهوده چند دفتر راحت بهم زنیم +

صائب سه از نسیمی دفتر ایام برهم میخورد + از وحی گردانی بیل دشمنا رندیشه کن + سر دفتر دفتر چه

مصنو دفتر لیکن ازین رباعی فیاض بر بدیع الزمان مستفاد میشود سه مشهور بعشق تو نگردم نشتم + حرف غم

عشقم که مکرر گشتم + می تا از نقل تو نبودم هر چند + دفتر چه حسن را سر اسر گشتم + **دفتر نمدی** و **کتاب نمدی**

و **بیاض نمدی** کنایه از کار بیهوده و چیز بے اصل و بی حقیقت و اصلش نیست که مقصود نام مسخره بود که هرچه

میگفت اسناد کتاب نمدی که چیزی نبودی نمود از نجهت دفتر نمدی و کتاب نمدی بمعنی ماخوذ شهرت

گرفته و ابی قمی سه روح مقصود که نخواندن این + بزدامه دفتر نمدین + سلیم سه حساب کار سکندر

گرفتن آسان است + چه دفتر نمدی را گشود آینه + ملاطغرا سه طغرا زکتاب نمدین مسئله جسته +

بشنو که چه در دفتر با جاب حرام است + میرالهی سه تنید لی منافی که مرا باش برات + هم مرد و

بر رو مست ریبد تخمه و دبست + با کمه نوخ چنین بود شمارشش + و دیوانش سبکتر زکتاب نحو است + ناظم تبریزی

ے در بیاض نحوی بود در سه سطری درم + زعفرانامه خاقانی اصفهانی + و نیز کتاب از فرج صفاهانی ربانی

در رفعه که از خاتونی بشوهرش نگاشته نگاشته دیگر محاسبه چیزی آن مردک سبب آنکه در دفتر نحو رب

با تخفیف یافت سوگند بحسبه محتسب دبیر قاضی که اگر زیاده از کماه بودن خود بیابی دفتر نحو رین خود را چون جوالی

پشمین توده ام و در رزم حکیم شفائی ہے از که درپشم و دیر نشست جسم زکیش + در کتاب نحوی نسخ این

مجموعست + **دفتر خانه و دفتر بند** بر کدام معروف **دفتر نگار و دفتری** **محرر و**

نویسنده دفتر میر خسرو دہلوی ہے تا عی زہر جنبش بیش از شمار + که در دفتر آورد دفتر نگار + ابونصر نصیری بدخشانی

ے جای مراد آب طلا ریز دار قلم + نویسد از بخشش او حرف دفتری + و کاغذ دفتری عبارت از

کاغذ روی است چنانکه بیاید **دفتر قاضی شکسته** **دفتر پارین گاو خورد** در محل تمام شدن کاری

و باخر رسیدن چیزی که همه نشان او باشد گفته میشود و در ضمن آن دفتر را گاو خورد نیز گذشت ظهوری

ے آن تو نامه بسنبل بر چمن را + در باغ هی نیست مران یاسمین را + امسال حساب گاو تازه سبب دگر است

گاو آمد و خورد دفتر پارین را + خان آرزو میفرماید تحقیق آنست که مثل مشهور آن دفتر را گاو خورد است

و چون نقد آن اشاره بعید است ظهوری لفظ پارین را برای موزونی بکار برده و بصورت اشاره بمعنی قبل

باشد ... بدون مثل و دلیل مارسانه انتقال و محاورت ز بانزا نانست فافهم و تامل **دفتر مثبتی شد**

ے برای نهادن در نفی و اثبات + بیاید دفتر سبتی چو قضات **دفتر مخلود** باصطلاح

وزرای ان دفتر ایران دفتریست که همیشه ومیشود و با حتیاط بر مهر میباشد و تغیر و تبدیل در آن نیاید

پس کاغذی که بنه باحتیاط باید داشت در آن نگاه میدارند و از او دفتر مخلود نام است **دفتین** بتوسی

خوشنویس ان دقتا نشان که در آن کاغذهای خود را باحتیاط میدارند **دفع** دور کردن صائب ے جبار

منت جهان کرا متراز در واست + بصندل دگران دفع درد سر نکنی + میر معزی ے فرتوو دفع گردد

قبول تو سبیل کرد + ارمسند محنت دریا تو آن ستم **مع القاف دق** بالفتح کوفتن در در کردن و بمعنی

آواز هستند زیرا که آن در دیگران کوفتن است برای تحصیل مراد خود و گویند معرب دک ست گرچه مادر

دق ثبت بوری بیک + ... گه گویند یارب از بناید دق **دق کردن** کدیه کردن جرر جامی

ے ز بد ونست که جز من نماند در عالم + گدای که گند بر سر منابر دق + و با کسر باریک و نرم گرد **دق** ز

دلبر نام قنی از شتی بیر نجات ے نگر از دلبر بگشتی دق لزدلبر + کین نهالیست که دارد زره جوت دلبر

دقیقه چیزی باریک و باصطلاح منجمین جزو از شصت جزو ساعت و بمعنی سخن غامض و باریک مجاز است

و خفه از صفات اوست و با لفظ نشادن در انداختن مستعمل انوری ے بدین دقیقه که رادم کان

گدمبیر + بنده گر چه گدای شریعت خواست + خواجه شیراز ے میان او که خدا آفریده است

از هیچ + دقیقه ایست که هیچ آفریده نگشاده است **مع الکاف** **دکان** اتمارزی **دکه**

دک بودن بمعنی دق اگوبند معرب است د بالفتحه دان د بر آن معنی گدائی کردن د جوان دک بمعنی زمین کوفته د هموار کرده شده است د نظر برین معنی بمعنی چار ضرب زدن نیز آورده اند دک زده کسی که چار ضرب زده باشد چنانچه قلندران و درویشان به قید نمایش در خصوصیت زدن بمعنی در کردن زیر آن خواهد بود دشته خرم که زده رو بر علیها النسته معنی از هر اندم و دست بسر کس کردم دکان در که بالضم دفتر بد مرادف حانوت بجای بینای دو ن و اخر فوقانی دکاکین جمع دپارسیان بتخفیف استعمال نمایند و تلفظ دکانات آن بواو بعد الدال غلط محض بلکه خطاست مسیح کاشی ست دکه عطر فروشی بگشاد بر کوی د که بود کو عنبر بوش غالب ساز چی د دل و ام کی دکان بی سیمین آدمی که عبارت از انسانست نوعی سه بلاجو د بره کرد بهاگر رزم مست حیف د بر سر دو ان کر آدم کریه د دکان از آن هم دکاندار سیب کنایه از چرب زبانی د تکلف کردن در فروختن کالای بسیار بهائی گران ابهاست مبرم از هر که با خود فروشی میکند د مشتری کی میبی تو اگر دار دکاندار حرا د فی سا از دکان بیار دیگکس بوری هست د کی ایشان به تر از دی تو اکر دن شکار د ظهوریست آنکه بر علم کردیدند و دار زدل سپس کردیده اند د از بر تو بازار دکاندار بست تو د مرد سرد زهره کشتر سب کردیده اند د دکان چیدن بیشیانیارا جدا جدا چیدن ما هر کس هرچه خواهد بگیرد از اهل زبان بتحقیق پیوسته عالی سه رنگ هست تو اگر نه ملامها این بر سر بیاید دکان آیند چیدم تماشا کن جیاد دارم د دکان رفتن و بالا رفتن و نشستن و نهادن مقابل دکان چیدن و دکان گرد آوردن نیز رسن در نوبت خواجه اگوبا دکان خواجگی گرد آورد د زانکه جز قلب شکسته نیست در بازار ما د حکیم حاذق پور حکیم همام سه ضرر نفع چون دکان بر چید د یا کسانم حقیقت هست اسبه د ناظهوری که سحر دکان بهند رحمت شاکن بیابدم سر مه روسه نعل او در دلبری استاد بوده حطا دکان سه ا و بالا نیز گرفت د لی خان از برای حیات سپه برد د بینی در دهر کیسه بر سر دکان کشد د دکان بر چیدن است از متاع عاقبت خبر دکان جیده ام د دام خود خواهد رسن هر دم طلب کار جدا د دکان بستن و دکان تخته بند که استن و دکان تخته کردن مقابل دکان گشادن و دکان باز کردن و دواگردان ظهوریست جوهر لعل مینگشاید دکان بدخشان بدخشان بیاید بکان د از عشق دکان بسیر دباز د کجا خرج میگشت کالای ناز د طالب آملی ست دکان بر بند عیسی کاندرین عهد د مسیحائی کرم از بیماری نیست د فضل بیگ عیسی بیگ استبار است زلف نشان نشانه دکان تخته میکند د از حلقهای خط مشکبوی تو د تاثیر سی کم بانه جوان بر حجاب می بندد د دکان جلو مکیسی آفتاب می بندد د چنان علم سخن شد بنهال خاره من د که تخته کرد دکان نوری و سعدی را د سایه سه مهر گل کرد د اگر دکان داری آفتاب د هر کجا حسن گلو سوز تو دکان واکند د کو تخته دکان که آمد منشور طفلی که تخته بر سر استاد شکند د ملا طغرا در البانیه آورده آلات کلمات در پائی کار بر سر مهر تخته که اگر بجارشه دانی به بند دکان تخته بند کشته کف نطق بتنا سازی در دکری بگناه سر خره و سه تا نو اسی جنبش جهان چو گشت خراب د طبیب امو د جار هیز دکان بستن د و دکان دار کردان دو سه دافتادن بر هم زدن دکان د بر هم شدن سه بهای بی نود یرا جاره کرده د دکان تعفن در آواره کرده د سنجر کاشی ست ای پیر نیک در سم

سبیل است که مفلس شدن ؛ داده خواهد گشت فرصت چون دکان دیده وفنا ؛ دکان و دولاب گشتن بال
دیگران خرید و فروخت کردن مناسب سه خانه آباد و بعموری سبیل کند ؛ ماجرائی را که دولاب دکان بگردد
دکان گردیدن کنایه از رونق بازار و رونق و رواج یافتن متاع و برین قیاس دکان گردانیدن و گرم گشتن
غنچه نهان شد شمع در فانوس و بیتاب است پروانه ؛ متفرمی دکان تشویش خوبان بگرم سازند ؛
اشرف سه عیش بازار گرم از گردش ساغر بود ؛ بهر ساقی کس بگردانند دکان زندگی ؛ گشت سودای
توام مایه سر گردانی ؛ آری از گرمی بازار دکان می گردد ؛ شانی تکلو سه فتاده بدبا که جنس مرا ؛
نمی خرند اگر صد دکان بگردانی ؛ صائب سه بزده عمر کسی جاودان بگردد ؛ خراب تا نشود این دکان نمیگردد ؛ محسن
تاثیر سه در بیهوده گردی تخته کردن کرد مشهورم ؛ قدم بیرون ز خود ننهاده ماند دکان گشتم ؛ تخفیف
دکه گردیدن یعنی رونق و رواج مخصوص به دکان نیست چنانچه در بحث خود معلوم شود مع الکاف الفارسی دگرگون
و دگرگونه سه گون و باز گونه خوبی است که این سر فدائی نیی و شانه است ؛ دگرگون گرد و خدا شاهد است ؛ کاوتا تا
بیرون نارد شمار ؛ گرد و دگرگونه بر شهر سوار ؛ دگر مخفف دیگر چنانچه درین بیت سه یکی را لب بر سر بند تاج و تخت ؛ دگر
بخاک اندر آرد ز تخت ؛ و جناب خیرالمدققین می فرمایند افاده بمعنی عطف ذکر ارکند چنانچه گویند پدر دگری نشست
و دگر برخاست و رفت لیکن اکثر چنان است که صدر باد وقوع فصل قبل و بعد لفظ دگر منسوب بذات واحد
میباشد چنانچه در مثال مذکور دگاه این عطف دگرار نظر بصدد فعل از ذات واحد یافته میشود چنانچه
گوئی من با او دعا کردم دگر او دشنام داد و از این قبیل است درین بیت سه یکی تا بعی والداغی آن نوشته بند در
از باغ آن دگر خوشه ؛ ده هر چند در ظاهر متاخر از فعل دوم واقع شده لیکن من حیث الرتبه مقدم
است بر آن متوسط بین الفعلین است که داد و ندا و باشد یعنی یکی داد باغی را به مفلسی و آن مفلس خوشه هم
از آن باغ دگر بوسی نداد تا بباغ چه رسد دگر گشتن حال متغیر شدن حال ملا شیخی تنها سه بر سید
زمن یار که احوال تو چون است ؛ تا حال بر و شرح دهم حال دگر شد ؛ دکدک آواز بر هم زدن دندان
از شدت برد ملا طغرا سه در فصل زمستان چه عجب گر شنگرت ؛ بر گوش خورد دکدک لرزیدن تصویر
دکدکی بکسر هر دو دال و هر دو کاف فارسی عبای سیاب یکی از لوطیان گوید سه فدام الکفل بپوشش و تیغ
نو بکند ؛ بسان اسب بزکان که دکدکی دارد ؛ مع الدال المهمله دل ترجمه قلب و فواد و ب
کرده . ابله فرسود . آشفتن . آشفتن مزاج . آرامیده . آزاده . آسوده . آشوب گستر . آگاه . آواره .
آشفته . اشکبار . افتاده . افسرده . الفت خیز . آسیدار . اندوه پرست . اندوه پرور . بدگمان .
باخته بادیه پیمای . بریان . بلاکش . بی حوصله . بی طاقت . بیتاب . بی قرار . بی صبر . بی آرام .
بی آرزو . بی مدعا . بی معرفت . بی رحم . بی درد . بینوا . بی الفعال . بیباک . بی حال . بیقید . بطایق
بی غش . بی گنه . بی کاخوفی . بیداد مند . بیدار . بیدار مغز . پاک گوهر . پر آرزو . پر جوش . پر خون . پر خراش
پر شور . پر تاب . پر اضطراب . پر غم . پر رشک . پر شکوه . پریشان . پیکان پیوند

[illegible]

بوئیدبر دو تنگ . تاریک . تیره . تیره فام . تمام عیار جیع . چاک چاک . جادو ته برد رد . حیرت زده . برست
حیران . حیرت زده . حیرت نظاره . حاضر جواب . خام طمع . خاکسار . خراب . خسته . خود رای
خودسر . خودپسند . خو کام . خدمت پسند . خوش عنان . خوش مشرب . خوش خون شده
خون کرده . خون گشته . خونچکان . خونین . خونابه باز . داغدار . داغ داغ . دردمند . دونیم . دیوانه . خون
دیوانه . در خون طپیده . در دفرسوده . در دمش . راحت فروش . رم دیده . رسیده . رم کرده . روان
ریش زار . زخم خورده . زده . سوخته . سوزان . سوزنده . گشته . سودازده . سوداسی .
سنگین . سرد . سرکش . ساده . ستم زده . شیدا . شادمان . شب زنده دار . شکسته
شده . تیرچه . تره . صاف . صد چاک . صد پاره . عاشق . صحبت . غفلت پرست . غم پرست
غم آشام . غمدیده . غمزده . غم رشته . غم فرسوده . غمکش . غمناک . غمگین . فرزانه
کامیاب . کداخته . گرفته . گرفتار . گرم . لخت لخت . لذت شناس . مجروح . محزون . مبتلا . مشکل پسند
میز . موجین . معمور . نرم . نازک . ناشاد . نادیده . وارسته . والاتراد . وحشت زده . وحشت گرای
ورق ورق . ویرانه . ویران . هجران کشیده . هرجایی . هوشیار . یک پرده تنگتر از حباب یک
پرده نازکتر از کتان . از صفات دشیشه . سبوی . پیمانه . کوزه . دولات جوی . سفینه . سیماب
خانه . قفل . ابجد . ستون . سنگ . سفال . گوی . بکاف فارسی . لوح . صفحه . نقطه . دانه . خوشه . غنچه
گره . ترنج . شمع . نافه . عود . سبس . طفل . از تشبیهات اوست آشفته دل . آهن دل . آئینه دل . آسوده دل . فرزانه
دل . بیدار دل . بیدل . پرکینه دل . تشنه دل . تنگدل . تیره دل . خسته دل . خوش دل . دریا دل . دیو
دل . روشندل . زاغ دل . زنده دل . ودل زنده ساده دل . سنگدل . سخت دل . تاریک
دل . سیه دل . سنگین دل . شیردل . سیماب دل . آسوده دل . ستمگر دل . بیدل . برگشته دل .
کوردل . دل کور . سیه دل . هوا دل . آرمیده دل . مرده دل . دل مرده . نرم دل . خام دل . تمام
... دتنگش کجا تشنه دیدار میبود ؛ سبکدستی که بری آید از آئینه منقوش ؛ چندین هزار شیشه
دل را بسنگ زده ؛ افسانه هست اینکه دل یار نازکست ؛ ندانستم که چندین خار خواهد رفت در پایم
شکستم بی سبب در خرقه تن سوزن دل را ؛ آب رو رشته از بسیاری گوهر بود ؛
خوشنمای دل بر آن زلف پریشان ناز نیست ؛ میتوان تا مد لبی از سیاهی گشید ؛ لوح دل را
تخته مشق هوس کردن چرا ؛ بر طرف نامه دل بود دیر بخت بخاک ؛ هر گره کز زلف تو صیاد اسکرد ؛
بر نقطه دل هست جو پرکار سر من ؛ این مرغ قانع است بیک دانه آشنا ؛ کلیم سه نه زخم کرد که خون دل
خراب بخورد ؛ عود از سفال شکسته آب نخورد ؛ طالب آملی سه دل بی ترنج اهل داریست
در برم ؛ واین طرفه کمن ترنج کن از نار دان پرست ؛ وحید سه همچو آن قفل کز حرف کلید رشم
باشد ؛ دایم از حرف شناسان بکشاید دلمن ؛ ظهوری سه بر سنگکوی عشق شکستم سبوی دل را

امد بکار خاک زبی آبروی دل ؛ عرفی سے اگر طفل دلم را دایه دور آمد گر مریم ؛ بهنگام مکیدن زهر بریزد
لب پستانش ؛ خان آرزو سے این دل شکسته آخود پی پرداز گداز ؛ بر سر چاه زنخدان کوزه دید
بوده ؛ خواجه شیراز سے شمع دل عشاقان بنشست چو او برخاست ؛ افغان ز نظربازان برخاست
چو او بنشست ؛ و بمعنی قصد و خیال مجاز است خواجه نظامی سے برین دل کر گرامی درد آیم ؛ که این
گنج را سر بر گشایم ؛ دل و دیده دل حریص و آرزومند سهیر سے مشکل که در قلمرو هستی بهم رسند ؛ آشنا بینی
که در قدم دل و دیده گیست ؛ و طمع کردن سهیر سے دل و دیده چشم ندیده داری ؛ ز آرزوی طمع در
گیا از خجلت آب ؛ دل زمین کنایه از گور که مرده را در آن نهند دل خاک مثله و نیز کنایه از اولیا و انبیا
در جوف زمین و گاو و ماهی که زمین بر پشت است دل آسمان کنایه از ستاره در وسط آسمان دل روز و دل
شب کنایه از میانه روز و میانه شب صائب سے درین دو وقت اجابت کشاده پیشانیست ؛ دل
شب از نوای سپیده دم برخیز ؛ گر به بیداری عود جرس مانع میشود ؛ میتوان در دل شب آمد
بخواب عاشقان ؛ دل سنگ کنایه از کان در جوف کوه و با اضافه مشبه به بمعنی دلی که مانند سنگ است
تا تیر سے خویش را بافسون کرد جا در دل سنگ ؛ یادگار زهد هست این دلی که من دارم ؛ دلاسا و دل آسا
دادن دل و آرامش دهنده دل و آسایش یافته شده دل دلاسا میشوم از عالم تسلی میشوم
و از عالم خبر شدم است بطریق مجاز اشرف سے از کنار دو بوسم اکنون دل ابگیر قرار ؛ مرگ از نوش
به بجاش دلاسا میشوم ؛ دل تنگ و دل سرد و دل گران و دل گرفته و دلگیر و دل زده کنایه از ملول
و ناخوش و تحقیق آنست که دل از دل چیزی و دل زدن از چیزی دل کرده شدن از چیزی سیر شدن
از چیزی و سیر کردن چیزی بنوعی که دیگر او را میل نماند بلکه تنفر بهم رسد و بمعنی راه دل زدن مجاز ای حذف
است حسن بیک رفیع سے بی لب لعل تو میخوردیم دل از وشراب ؛ محتسب بین که ما را باد خوشگوار [illegible]
تا بر سے کم نشد تا نیز مثل آن دهان اندکی ؛ گرچه دل را شهد شکر اندک اندک میزند ؛ طالب آملی
سے منم که دل زده از چیدن گل بوسم ؛ لب گزیده تر او در باغ افسوسم ؛ میر معصوم سے بخرمت باده
کردم بجام ؛ دل گران شیشه ز محفل برخاست ؛ میرزا صائب سے از سودا آنچنان دل سرد از سیر دنیا
گشتم ؛ که چون مجنون ببای دشت می نمایم سهو دل را ؛ دلم از لب تشنه تیغ کو قاتل ما را ؛ که آب زندگی
جان زد دل ما را ؛ شگفتگی گل [illegible] براه اجابت ؛ نصیب ماست ازین بزم دلگران رفتن ؛ غنی
ز بزم محبت بسی پشیمانم ؛ ز زلف یار گرفتم دل و شدم دلگیر ؛ میر خسرو سے دل هله عبرد از خوردن
سنان در رزم ؛ چنان بزد که دل الکرستان آیت ؛ بس که دل سرد ز آثار و نمود هستی چون کتان
سے تواند بر تو مهتاب سوزاند مرا ؛ دل بر بودن لبریز شکایت بودن سند و دل سرد شدن
باید دل گران کنایه از کسی که چیزها بسیار بدل داشته باشد کلیم سے زفتن ز درت کام دل گران نیست
گر گشته شوم خوشم از آن کوی بدان نیست ؛ صائب سے آن شاه سواری که منم دل

دل نگر آتش و تیزی هست که از خانهٔ زین هست کاتش * **دل زنده** کنایه از بیدار دل و دانا دل عارف
علم سابجات و جبل را بموت تشبیه داده اند و شب زنده دار شب بیدار را گویند پس هر دو معنی مجاز هست
از قبیل ذکر الملزوم وارادة اللازم مقابل **دل مرده** صائب سه دل مرده که سر بگریبان خواب بود * کی نور
ساخت یاسمن ماهتاب را * ارخشش پوشی چه بردا عارف دل زنده را * پشت آینه چو شد روشن که هر رو میشد
دل نهاد یعنی دل نهاده شده از عالم مُشتق نهاد که معنی پیش نهاده شده هست * دل نهاد قفس جسم نمیشد
صائب * دل گرفته اگر راه بجائی میدید هست کلیم سه بسته ام چشم امید از همه با نهای خلق * دل نهاد زخم مرهم
بسان مجرم * علامی شیخ ابوالفضل نوشته که اصلاح دید آنحضرت نباشد اعتبار را نشاید و مردم
دل نهاد نمیشوند سیخ کاشی سه بظاهر ارچه زود مینمودیم حکایت عج * دلی بکعبه نبندم که دل نهادیم
دل و دین زدن دل و دین بتاراج بردن حضرت شیخ سه دل و دین را زده بیچکان * دو دست ساغر
زدیم نشانه **دل پرسی** کا حوال پرسی رفیع سه دل پرسی رقیب دهانه گی کمن * چون زنده نیست
مار بافسون چه احتیاج * صبحی سه غم نمی بود از ملامت کر بدل پرسی مرا اسوی * چون غم خود رسم می
بود امدن **دل دلبسی** تعلق خاطر چون کسی سفر کند و پابند محبت اطفال و عیال باشد گویند از اینجا
میروم لیکن دل دلبسی دارم ازین بیقرارم یعنی دلم دریجا بسته هست * صائب سه چه فارغ اند دل
دلبسی عزیزانی * که دل بعشوهٔ دنیای بیوفا نه بندد **دل فرو گیر** مکانی که دل دراینجا قرار گیرد قدسی
سه بتماشای خیال تو مرا جائی نیست * دل فرو گیر تماشا گوشه کاشانه چشم **دل سوز و دل سوزنده**
آنکه دلش بر حال دیگری بسوزد کمال اسمعیل سه مجر آسا بر دار پای کند در داکمن * نباشد دل سوز خلق
هست درد چون مجمر * **دل از دست رفته و دل از کف داده و دل افتاده و دلشده**
و دل باخته کنایه از عاشق صادق خواجه شیراز سه بس تجربه کردیم درین دیر مکافات * با دلشدگان
هر که در افتاد بر افتاد و بعض نسخ هست * با درد کشان هر که در افتاد بر افتاد * ابرا باشد تماشای خنده شیرین پنهان
که نگاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی * شیخ شیراز سه ان شنیدی که شاهدی نهفت * با دل از دست
رفته میگفت * تا ترا قدر خویشتن باشد * پیش چشمت چه قدر من باشد * محمد علی طالیف سه بهر جا تکلش
چون من دل از کف داده دارد * برنگ نقش پا در هر قدم افتاده دارد * **دل آشوب و دل زدای**
و دل شکاف و دل دوز و دل خواه و بدل خواه و دل خواسته خریده مرغوب
دل چسپ مشهور هست دخاطر حبیب ایضا **و دلنشین و دل آویز** آنچه بدل آویزد و چسپیده دل از
بمعنی مطلق مطلوب و مرغوب آمده و این مجاز هست **و دل فریب و دل آرای و دلگشای و دل**
کش و دلفروز از اسمای معشوق **دلنواز دلدار دلجوی دلبر دلبند دلستان دلربای**
دلگشاد و دل نشان هر کدام معروف شیخ شیراز سه چه دلبر است که ای ساقی لباق فتنه انگیز شود در معابر
چندی بر نخدان دلاویز * میرزا صائب سه بغیر از خط که پیچیده هست و دوده با دو منش که مصحف ز سبزه تر با بسیار د

۷۰۵

چشم بد دور از آن زلف دلاویز کوست ۰ از دو مصحف حسن از نزل الله ۰ چشم دارم که مرا از وجنات تو
کند ۰ خاقان مردانه ابوی دلارائی گیسی ۰ عرفی ست ار است از آفت غارت دل عرفی ۰ وی از دلارای
نوازیش آفت ۰ ز ـــ فاحتگان حلقه بیرون درند ۰ کشش افتاده بس سر دو دل آرای گیسی ۰ کشش
ساختن دل دلارای او مرا ۰ پرکار کرد نقطه سودای او مرا ۰ نیست در زلف صنم تو طلبی ۰ کرب باید زنار ماند
است امروز ۰ بنظر خط دلاویز آن دلار کن ۰ تنگ قلم صنع را تماشا کن ۰ نور العین واقف ست نه
حبست نشاط حسن دلجوش ۰ جواب ـــ بامه میدهد کیش ۰ اسیب لاابی ست کجاست
دل افروز تو دیدی عاشق بیدل ۰ اگر لطف تو نکشود نقاب اندوهی جان افزا ۰ جان طالب
جمال دل افروز یار ماست ۰ غافل که یار با همه دم درکنار ماست ۰ صائب ست هر کاه مژگان دل دوز تو
سببی جو مدامان ۰ راه گردانیدن از تیر قضا دارد امید ۰ سی شود صد آه چون مجمر اگر آهی کشم ۰
زنده کرد از بس ملی مژگان دل جوش مرا ۰ مولانا بدرجاجی ست بدراین شراع برانه دل خواه نشست ۰ از
آن لیم حبیب نشانهم سبا ابان کم گیر ۰ هر دمی ست دل نشینی ز عدم نامده وال بوجود ۰ نیست دلخواه کیسی
شادم اگر دل تنگم ۰ محسن تا ثیر ست تیری بعینهٔ هر که از من خطا شود ۰ آن دل فریب هرچه کند دلنشین کند
تا جای بغیر پهلوی آن نازنین نه بود ۰ هرگز میانه من واو دلنشین نه بود ۰ خواب بار کوه کن تصویر
شیرین تلخ کرد ۰ کار چون دل حسب شود کارفرمای شود ۰ ظهوری ست داغ از دانه ملت به با
دل حسب است ۰ آه از جلوه قامت به قد موزون است ۰ دلخواه بی خورده ام شهد شکر اسبحین
وی نشاط و عیش را زبانگی خوش کرده ام رهی ست شور مضمون رند اگر شهد است خاطر حسب است
یعنی از طبعش بر آمد کند او ده است ۰ **دل شکن** و **دل گسل** و **دل شکاف** و **دل کوب**
و **دل آزار** قریب المعنی بر کلیم ست و خمار باده دلکوب ست سرگل منان ۰ درد سر از خنده گلها چرا باید کشید ۰
قاسم مشهدی ست هر که گوید دل من آن دل گسل نبرد ۰ ای کاش جان بگیرد و یک مشت گل دهد ۰ فردوسی ست
چو از دل گسل دیدگان بسترای ۰ زد بانا گوش و ذبا قبای ۰ غنی ست همیشه دل بدست اوست تا زهرا بدل شکن دارم
هزار در جهان کس این دل دوستی که من دارم ۰ شیخ شیراز ست ولی کو ندارد دل به بی نظیر ۰ باید که دل آزار
کرش نگیر ۰ **دلکده** از عالم کده و بتکده مولوی معنوی ست ترک دل و جان کردم تا دل بجان کردم ۰ تا دل
به مجلس دارد صد دل کده پابستی ۰ **دل وال کنان** کنایه از مضطرب و حیران **دل وال دل وال**
کردن بواو عطف اضطراب و بیقراری کردن خاقانی ست بغداد جانبازی او طراز دلها ستون او
دل دل کنان به کوی او چون خون گراو ان دیده ام ۰ صائب ست بیکی بدست سنبل فرد گشته
جو ابسم داد ۰ تا که در سودای زلف یار دل دل بی کنم ۰ سنجر کاشی ست دنبال چشم او دل
دل می روم ۰ ور گره راه را همه گل کرده می روم ۰ **دل نشستن** معروف و بر خیزی نشستن
کنایه از نرسیدن و برسیدن نظامی ست دل روسیان از جهان در رمیست ۰ بر آن دشمن دیر سیر

دشمن انگلی شکست ؛ بیدما خانه شکند چه کند ؛ شنبه سیب خواهست دل فرستادم ؛ دل آمدن جستن
دل بای دادن و بیدل شدن خیالی ست دل میدانم اگر تیر نوازبان گذرد ؛ تا نگوید سببی سر انجمنه
دل بچیزی دوختن مترادف دل بستن قدسی ست دل دوختن بوعده معشوق بیوفا ؛ جز انتظار خام خیال محال
نیست ؛ دل بر سر زبان داشتن یعنی مافی الضمیر بر زبان آوردن طالب آملی ست جوانکه نه از خلق را
حسن کوشش ؛ منکه دل بر سر زبان دارم ؛ دل از کینه سبک کردن سینه صافی نمودن
صفاهانی ست دل سبک گردان زکین تا قابل پیکان شوی ؛ با غبار برون کند از خاک گوهر سنگ را
دل بفلان چیز می کشد یعنی میخواهد صائب ست دل بآن زلف چلیپا کند بی اختیار نافه تا
نهاده و از نافه آهو تیر شد ؛ دلکش و دلگرد دانی حسن عبد رفت گرد عبد الله محالی گفتند دلکش
خویش دلش دلگرد ؛ این همه مهر و محبت اثری کرد نکرد ؛ دل فلان چیز نیست یعنی میل و
خواهش فلان چیز نیست صد گونه سبب می شد که دل شکنی ؛ افسوس که دل بر سر آزار آمده
نیست ؛ دل گرفتن و برگرفتن و کندن و برداشتن و گردانیدن و گسستن
و کندن از چیزی ؛ دل بگردانیدن از چیزی مقابل دل بستن ؛ دل دوختن و دل
و نهادن بر چیزی ؛ دل بر چیزی نهی ابر شتابی سبزاری ست مرا اگر نه بینی دیگر دانی ؛ ظلم
چگونه ازین تیز و دیگر دانی ؛ خواجه شیراز است هم جان جوان در سر کار تو سپرده ایم ؛ هم دل از دست بنده
نهاده ایم ؛ سه نباید بستن اندر چیز و کس دل ؛ که دل برداشتن کاریست مشکل ؛ میرزا صائب ست
بشوخی کی ازان دل نهاده ام که نمک ؛ بر آب نمی باد ام بهتر از قند است ؛ میر معزی ست هر آن
عاقل که او بندد دل اندر طاعت یزدان ؛ نشاید کر بیوندد دل اندر خدمت سلطان ؛ کسی
کو نباید ز بیابش دل ؛ کسی کو به بی حد ز فرمانش سر ؛ بریزند خون دلش بر زمین ؛ بکاهند مغز
سرش بر ملا ؛ میر خسرو ست من همان سوخته دل زنستنی خود برکندم ؛ که رخ خویش در آئینه تماشا
بی کرد عنی ست کر باشد باد مه دل برنشاد آوا زبند ؛ چون نه صهبا بی شود تا که و بر سازند شیخ
شیراز ست سودا زده که به عالم بتو پیوست ؛ دل نیک بداوت که دل از دی بگسستی ؛ ظهوریی
ست بحسرت دل از جان دادن برکنند ؛ سه همه بر قلب دشمن زنند ؛ کاشی شمسی ست هر با قطره چون گهر دل
و اصل برگسیرد ؛ کسی چون با تو بنشیند چه سان دل از تو برگیرد ؛ ملا نقید بخی ست دور از تو
نیست طاقت دیدار گل مرا ؛ نخل سنو بر از چمن دل گرفته ام ؛ دل خون خوردن تنها دل خوردن
و خائیدن کنایه از غم و غصه خوردن و بر سر نیاسر دل خور صائب نسکدانه مخور زیر آسمان
دل خویش ؛ تا آب خشک بحالست آسیا گردد ؛ وحید ست دلرا بره میده کاس نتوان خورد ؛
این میوه عزیز است بجامی نتوان خورد ؛ دل خود مخوری دانش نخاجی بندیدنی ؛ که
ربطی ست پنهان با گریبان حسن نوان بدا ؛ طالب آملی ست رحم طره تو شیوه هاست ؛ دل بندان

نشانه خائیدن ٭ مسیح کاشی ست در واقعه دلدوز جانگاه برادر ٭ مارا بغلط مرده بگاشته باشد ٭

دل و دیدن عاشق شدن اسیر دشکل که در ظلم دستی بهم رسد ٭ آسایشی که در قدم دل دو ید کیست دلم لقلان خبر مید ود و بمعنی جویای آن هست **دل دادن** کنایه از دلیر ساختن داستمالت دادن و تقویت دل کردن میر رضی دانش ست روی خندان طبیبان دل دهد بیمار را ٭ باغبان یکشا زابرو چین که بیمار دلم ٭ غنی ست بیدلان را گاه گاهی میتوان دادن ولی ست ای که باید صورت دل دا دبیکان ترا ٭ ظهوری ست عشق اگر دل دهد کبوتر را ٭ جگر از سینه عقاب کند ٭ و عاشق شدن دگرم الفت گردیدن ظهوری ست در پی غمت دل دو جهان حاصل داد ٭ ماننده بر است خبر منزل داد ٭ میر خسرو ست از یک ابرو دو بیم دل که بیختم جانب ٭ چون رضائی دوم ابنازینا ید چکنم ست تا روند هی که می تواند رو دیده ٭ تا دل نهی کی می تواند دل داد ٭ و بمعنی رخصت دادن دل مجاز بالحذف هست وحید ست نگفتن که دلم ساز غصه خون کردی ٭ نداد دل که بگویم که دوست چون کردی ٭ زجان نتوان جدائی کرد یار بسخط جانان بدا ٭ چه بیجان دل داد کز آغوش رخسار کش برون آمد ٭ سخن می شود دل نشین شود صائب ست اگر دلدهد دل ربائی که دارم ٭ ابو طالب کلیم ست تاب بیداد کلیم اینهمه چون می آرد ٭ گرنه دل مید هدش آن که دل از کار برد ٭ بر اجای تغافش گذافی تذکره سراج الشعرای شیرازی ست زد دستیش دلم چو نه بدکه دتا یم ٭ که هر کم بلکه گشت از تغافل سوخت **دل خنک کردن بچیزی** کنایه از افسرده شدن صائب ست جمعی که زیر چرخ نشیب روز کرد ماند ٭ چون شمع دل خنک بنسیم سحر کنند ٭ **دل شیرین کردن** کنایه از خوش کردن خسرو ست بدان شیرین کنم باری دل ریش ٭ که ریزم بر شکر شور دل خویش **دل گرم کردن بر چیزی** کنایه از عاشق شدن **دل نمودن** کنایه از مردمی نمودن و رحم کردن ست **دل بر چیزی لرزیدن و سوختن** مثال دل در بحث بر چیزی لرزیدن گذشت و مرزا صائب ست کی بیجا نهانی گرفتار دلش خواهد سوخت ٭ یوسف مصر اگر زرحمت زندان ببرد ٭ **دل بر لب دروی دویدن** کنایه از خون گریستن ناظم هروی ست زبان کردی اگر در ناله اهمال ٭ دلش بر لب دویدی بجو تبخال ٭ دل میدود بر دیمن از غصه رقیب ٭ هر که که یاد شانی آزرده دل کنم فردوسی در یوسف زلیخاست چو بد گوش خواهر شد آن گفتگوی ٭ همه بر دویدش دل از تن بروی **دل سپردن بچیزی** نظامی ست چو کم گفتگو سخن به پایان برد ٭ هر کسی دل بران سخن بسپرد ٭ **دل آب دادن** کنایه از متلذذ و محظوظ شد از تماشا د جزان از عالم چشم آب دادن **دل طاق کردن** کنایه از تجرد گزیدن و ترک تعلق کردن **دل کعبه کردن** کنایه از توجه بدل کردن **دل فشردن و دل کاویدن و دل پیچیدن و دل از کف افتادن و دل مالیدن و دل فرو ریختن** گذرلم مفرد سین در نقط شیشه دل پاید شنیدنا بندی ٭ سیه پیچیدل دل السن یوم دلکماز زلف او ٭ جواهر گیسو بر پیچ خود همی دگر پیچی ٭ دل بهر فرسنگی دلی پر شدن ناز خری و دل بر داشتن تنها پر دلان کنایه از ترک کوه بودن فرخی سیر بلکه ستم

مستقر شدن اسیری لاهجی سه دشد ارادل از کار رهیان بود کار حق روز روشب زار و فغان و بینی سه چون آستین بهمیشه چنیم ز چین پر است « بعینی دلم ز دست نوای تازمین پر است « میر محمد ناشم شهیدا سه خالی انساخت گریه دلم را ز سیل خون « ازمن چرا همیشه دل آسمان پر است **دل و دماغ** گویند فلانی دل و دماغ ندارد سالک یزدی سه به بیدماغی مجنون مصاحبی خواهم « که حرف پرسم و گوید دل و دماغ کجاست « کلیم سه دماغ بر فلک و دل بزیر پای بتان « زمن جه مطلب دل کجا دماغ کجا « **دلم نمیدهد** که ازینجا بردم ای از بسکه ازینجا مرغوب دل است ازینجا دلم بجای دیگر نمیکشد درین صورت در اصل گویا چنین است که دلم رخصت نمیدهد که چنین کنم **دل تهی کردن و خالی کردن و سینه خالی کردن** اظهار درد و ما فی الضمیر کردن **و دل تهی شدن و خالی شدن از چیزی** صائب سه دل نگردید شب وصل تهی از گلها « دل شدن وادی و همواره شد الهیا « دل چون تهی از درد و غم یار توان کرد این ظلم چسان بر دل افکار توان کرد « **دل و زبان یکی است** یعنی ظاهر و باطن او یکسان است و نفاق ندارد **دل از کار بردن** مسیح کاشی سه دلم از کار لبهای شکر ریز برد « زانکه شیرینی بسیار دل از کار برد **دل یکی کردن** اتفاق کردن دو کس در امری **دل و زبان یکی است** یعنی ظاهر و باطن او یکسان است و نفاق ندارد **دلم نمیداد** ای رخصت نمیدهد مراد دل نمیدهد سنجر کاشی سه با لب ناده فریاد هر شب بر درت « ایم و دیگر دلم نماید که بیدارت کنم « سالک یزدی سه نباشد و در اگر نامه جواب سه دیر آرد « گسی با دل نمی آید کز کوی تو برگردد « **دل کردن** رغبت کردن تاثیر سه جای بدنشینی انجا ندیده است « که دل کند خدنگ تو کز دل گذر کند **دل در گریبان افگندن** زنان ولایت جهت رفع بدخوی اطفال کوسفند در گریبان اطفال اندازند واین از عقدیات است محسن کاشی سه اطفال که بدخوی کند از مهر سوز دد دایه آتش « دل در گریبان نگن شاید که نیازش کند **دل بصد جا رفتن** در حالت بدگمانی می باشد امیر شاهی سه جان من هر که جائی میروی عاشقان را دل بصد جا میرود « صائب سه جائی نمیرود که دل بدگمان من « تا بازگشتن تو بصد جا نمیرود **دل را بدریا کردن و دل ته دریا کردن و انداختن** هرچه بادا باد گویان بدبو گل نهدن و بر شوخ همت بکار خطرناک کمر بستن و آماده هلاک خود شدن که بیم جان داشته باشد سالک قزوینی سه چون حباب از سر شکسته دل بدریا میکنم « ناخن موجم گره از کار خود وا میکنم « سعید اشرف سه اشرف از گردون نیابی گوهر مطلوب را « تا نمیندازی درین ره دل بدریا چون حباب « خیالی سه دل نیندازم اگر تیر تو از جان گذرد « تا نگویند بجستم سپر انداخته « صائب سه در محیط بعید نقش از حباب کم مباش « نقطه واگردانی دل را بدریا کرد و در رفت ال دریا کردن چو دوستی زیاده از مقدور کردن صائب سه تو دریا کن دل ای ساقی و خم را در میان آر « سر ما گرم از پیمانه کم نمیگردد « **دلاک** بوزن مغاک معنی مالنده و فارسیان بر مزین و حمامی اطلاق کنند وحید در تعریف او گوید سه سر را چو مالید آنما هر « تو ازمالش دل میپرسش و مگو « چرا سبب آتش چو موی لنگیم « که از موست بازگیتر کردنم **دلالت** بوزن ملالت راه نمودن بعیدی شیخ سعدی

دبعضی ؛ بسوخت حافظ وبوی ز زلف یار نبرد ؛ مگر دلالت این دولتش صبا بکند **دلق** بالضم وتشدید لام خرقه درویشان وگلیم سه این گفته که قلقلش کمند هان ؛ وآن گفته که دلقم بده هین ؛ **دله** بفتحتین روباه سفیدکه از پوستش پوستین سازند ولق معرب آن ونام زن حیله گری که کاشی درصفت آن حیاله سه دبرنگش دل پر از له ؛ هر سو لیش دله محتاله **دلوش بسرچاه رسید** یعنی کارش تمام شد وعمرش بسر گشت **دلیر** دلیری هم وبالفظ شدن وکردن مستعمل خواجه نظامی سه چو کوه فرو برد کاوزمین ؛ برون جست شیر سیاه ازکمین ؛ برآفاق شد گو گردون دلیر ؛ برآمد ستاره چو دندان شیر ؛ **دلیل** راه نماینده وفارسیان بمعنی حجت وبرهان استعمال نمایند وناطق رکنش ازصفات اوست وبالفظ دادن مستعمل ملاطغرا سه چراغان به گردلیلی کبش ؛ دو صد داغ نورش بود بیش بیش ؛ **مع المیم دم** و **دنب** بالضم بمعنی چون سم وسنب ودنب بالحرکت دال معجمه معرب دنب است خواجه جمال الدین سلمان سه ماررا چو دم گسستی سر باید کوفتن ؛ کارما دم گسسته نیست کار سرسری ؛ خیزران دم . درازدم . **دم گرگ** کنایه از صبح کاذب چه صبح کاذب را درطول و تاریکی بدم گرگ تشبیه داده اند وآنرا بتازی ذنب السرحان گویند واین بعینه ترجمه آنست نظامی سه چو صبح از دم گرگ بر زد زبان ؛ بجنبش درآمد سگ دیده بان ؛ خاقانی سه دم گرگ است یا دم آهو ؛ که همه مشک بار بندوصبح ؛ **دم گرگ برپای بستن** کنایه از انتقام ضعیف از قوی گرفتن نظامی سه جهان آن گه بود گرز های گوش ؛ دم گرگ است برپای میش ؛ **دم گاو ازسینه رستن** دم گاو برسینه بستن کنایه گیران وسحرکان ایران شفائی سه آن گاو دم ازسینه برون رسته که سبی برد ؛ حادث بدرخانه یاران بمجازفت ؛ **دم گو** بفتح کاف فارسی مخفف دم گاو ونیز کنایه ازحمق وطاهرانام فیه از نسبتی خسم باشد میرنجات سه شب جا آمده برکشتی شنو ؛ نرسگاه وند مشایخ توجرای دم گو ؛ **دم لابه** علطیدن وبازی کردن سگ درپای صاحب خود برسم معهود وبمعنی تملق وچاپلوسی مجاز است وبالفظ کردن مستعمل سند آن درلفظ آستانه گذشت **دم زده** بمعنی دم بریده میرزا صائب سه درکار مار دم زده بخت اگر زبیر هرگز نبوده است مرادل گزیده تر ؛ **دمدار** دنباله لشکر که بعربی ساقه گویند فردوسی سه چو دم دار برداشتی بیش رو ؛ بمنزل رسیدی همی نو بنو ؛ **دمادم** پیوسته ومتعاقب انوری سه ای چشم تر نیضا بیابی ؛ دی از تراق دردمادم ؛ وعجب از ملاسرورے که بدین معنی دمادم بر دو رای مهمله نیز آورده وآن تحریف است وبیت ناصرخسرو سند او دهد واسه بسیار گوسپی هر جای ؛ تا خار مدار گل دمادم ؛ **دماغ** بالضم همان دماغه بفوقانی اشرف سه هرکس که بنزاد تقطرا نسبے کرد ؛ شد عینک او دماغه دیده او ؛ **دم ناخ** نفس وبوی ووقت چون **دم صبح** و **دم شام** وسپیده دم تا ثبر ت نایادرخی کشته چراغ دل تا نبرد ؛ بالی که از صبح ندارد دم تابش ؛ این بیت سه چون تاب گرفت سنبل تا دمد صبا نفس ؛ واله هروی سه از دست بردن دم بیجا برعشه ماند ؛ درگستین حادثه روزگار دست دم فرو نگردد این هرحم کاری بیس ؛ بجلیسے گشته گردد به چشم خوران آب ؛ وبعضی از ائمه محققین برآنند که

که در صبح دم یعنی دمیده نیست بخلاف شام دم که در بیجا غیر از معنی وقت اراده نمیتوان کرد و در شرح
نواز زرگران و آهنگران داشال آنست که بدان نفس در آتش دمند و دمه نیز خوانند و این ترجمه منفخ بود و حید
ست گشت خوی او بجوانش علم ؛ اگر بنفس یکشم بجو دم ؛ بنفس تقدیر بمعنی اول انفاس سر رب
النواز روح بخش جان پرور از صفات دم دارند شیب او ست افسرده دم . افعی دم . بجنبنده دم
سپیده دم . سپیده دمان . فرخنده دم . مبارک دم . دم گیرا . دمه همان دم ؛ بمعنی جام و در شرح
نظامی ساگرگی از دمه یعنی طلسم دارد ؛ با خود بمه دبابسم دارد ؛ میر خسرو سه نقد را سکه در عیار آورد ؛
بیم او کونه را بکار آورد ؛ **دم مسیحائی** و **دم مسیح** کنایه از آه مظلوم **دم تیغ و خنجر** و امثال
آن کنایه از آبداری و تیزی تیغ و دهن تیغ در وی که تیغ نیز گویند و هر کدام در مبحث خود مذکور شود و بالفظ
ریختن و برگشتن مستعمل و اثر سه بر صف اهل ملامت خویش را انبار دم ؛ برگشتم تا دم شمشیر و خنجر برگشت
صائب سه نکمش تیغ زبان صائب بهر بیهوده گفتاری ؛ که از عاجز کشیها این دم شمشیر برگردد ؛
ظهوری سه میتوانم تا رگ افلاک بشکافم هنوز ؛ گرچه شمشیر دعای من دم تاثیر ریخت ؛
سالک یزدی سه بخون دل شکستگان تیغ او حسنی دارد ؛ بکار من بردار جوهر دمی دارد ؛
دم آب اندکی از آب و این ترجمه جرعه است و بالفظ داشتن و زدن مستعمل ظهوری سه بر اشک
نشنید بجان غم تو ؛ تشنه تا که ز تیغت دم آبی نزنند ؛ و یکی از شعرا گوید سه چون شعله
بر آتش اضطراب دارم ؛ چون زلف بخویش پیچ و تابی دارم ؛ شمشیر دم از برای بیجانی خصم
کز بهر مدارم دم آبی دارم ؛ **دم گریبان** کنایه از طرف بالا طوق است بیانه چو بنهاد
چه یکی کند شمشیر ؛ رسد بکام چو باشد دم گریبان تیز ؛ **دم قلم** صریر قلم خواجه جلال الدین
سلمان سه با شکر فشانی دم قلم شب نی ؛ شرم ندارد که در میان شکر آرد ؛ **دم نطقی** نام صنفی از صنایع
میرنجات سه بجوان سبای دکوش بر سر آن می بگذار ؛ بد نطقی صد تاز دنبانی بگذار ؛ تیغی در بیر اصطلاح
بوش دامی السبتی دار آنها ماهی که بی آبی **دم تسلیم** وقت مردن وجان سپردن و سند و رتکرد
گذشت و خاموشی و فرمان برداری خاقانی سه دل من پیر تعلیم است و من طفل زبان دانش ؛
دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش ؛ **دم سرد** بعهدن بیمدد کنایه از کسی که سخنش در نگیرد و خاصیت
تو خوش نی بخش باقط بر دکو خصم جان مبید ؛ چو گریه از تو بی میرخه عشار جسم دم سرد دم ؛ ظهوری سه
دم سرد یعنی داعظان بیر بخوش ؛ بخور است ایزد تو ساغر بهوش ؛ و با اضافه کنایه از دم افسرده
مقابل **دم آتش فشان** که کنایه از دم گرم و گیر است **دمادم** و **دمبدم** گویا ترجمه آنا فانا
کلیم آن گرد جشم دنگاه دمبدم گر شد ؛ چو ساقی سر گران گردید ساغر دیر میگردد ؛ نظیری
نیشابوری سه شعور نیست که یک دم بخویش پردازم ؛ خرام از قدح التفات دمبدمش ؛ **دم
شناس** کنایه از حکیم حاذق نظامی سه زبان دان کی مرده دم شناس ؛ طلبکرد گرکش [illegible]

به بس دمکش شده راه کسی در سرود و نغمه موافقت و متابعت کند سلیم سه زاد و بیاد پرده برافکن راز خبث
را دمکش توایم بشنگ ساز خبث و بمعنی مطلق سرود گو و نغمه زن نیز آمده ظهوری سه زبان را مطرب بزم
دهن کرده نغمه را دمکش ساز سخن کرده **دمان** در صل بمعنی نفس زننده است لیکن از مواقع استعمال معنی بانگ
زننده و بقهر و حمله کننده مستفاد میشود و آنچه بعضے گفته اند که جز در صفت سیل **دمان** مستعمل نمی شود
این تخصیص بیجاست زیراکه در صفت شیر و نهنگ و دریا و سیل و باد و برق و نار نیز آمده هاتفی سه ز میدان
کین پای ننهاده پس که سیل دمان رو نتابد ز پس خاقانی سه چون شود بیجا نشین از تیغ و با نهنگ دمان
در آویزد محمد حسن جنن حسن بجای برق جولان برق دمان بسته و این غریب است سه بچشم شوخش گر برد در لحظه
دلها دور نیست که نازکه از برق دمان دارد نگه چالاک تر حکیم اسدی سه دمان یوز تازان بر آهو بره
کمین ساخته چرخ بر تو دره عبدالواسع جبلی سه گو تیغ شاه را بوعاد گفتش به بین در جنگ شیر برکند ید
اژدر دمان انوری سه بحکم مار دمان رابرای از سوراخ ز بهر طعمه پاسود لقمه تفنگ سعدی سه
نبرد است آن به نزدیک خردمند که با پیل دمان پیکان جوید فردوسی سه ابر پشت پیلان تیره زنان
خروشان و پیلان دمان و دنان یا مدبر دار باد دمان سر بر پاسخ دل برکیان نظامی سه
بشرده در آید چو سیر دمان و زد بنیاد شین نمانی امان و دولشکر چو دریای آتش دمان کشاند باز
از کین بکمان دریغ آن دل شیر و چرم پلنگ دریغ آن هنر بر دمان روز جنگ **دم گرفته** نفتگر
و پوستی که در وقت دباغت کردن متعفن و بدبو شده باشد **دم باد** همان باد و دم که کنایه از خود ستائی
و خود نمائی است میر خسرو سه زین دم بادی که توبان در گرفت پرده زنگارش نتوان برگرفت
دم زدن کنایه از سخن گفتن و خاموش بودن و توقف کردن کاتبی سه هیچکس یکسر مو از دهنت آگه نیست
دم ز انجا نتوان زد که سخن یاره نیست این یمین سه ای ماه دل افروز گردان فلج می چون ماه
فلک دم مزن از دور پیاپی استاد فرخی سه ای ابر بهمنی نه بچشم من اندری دم زن زیاکی و
بیاسا و کم تری که چون صائب دلش گوهر شناس وقت شد دم زدن ساغر جاوید ان تصور
میکند طالب کلیم سه لبم از ذوق خموشی دم زدن دشوار شد هر نفس کز دل کشم بیگانگی با من کنم
دم بستن و دم در کشیدن و دم گرفتن در جهانگیری سکون گرفتن و توقف کردن و بند شدن نفس
فردوسی سه هوا زدم کاو دم دم گرفت تو گفتی که پشت زمین خم گرفت شیخ شیراز سه شنیدم
شاپور دم در کشید چو خسرو بسمش قلم در کشید واله هروی سه دیده راه گان ز با لست دم
...ن نیاز بیستم از گمشدن بوشش اگر دم بسته ام حکیم ثنائی سه دم بسته اند کز نکته شان نوازشی
به نغمه ام سرود نخیزد ز تار شان میر سه گشته با گرفت دم از بیم غمزه ات وز ترس ابروی تو کمان
گوشه گیر شد و لغت بست کردن مار ادت خان و انجه سه به سرم تا میرسد صیاد میمیرم ز شوق بفنظر
صیدم میگیرم و ردن دام دم **دم دادن و دم خوردن** فریفتن و فریب خوردن ظهوری سه

۷۱۲

ظهوری ــ بمنزل کی این بار میبرد دل × دم حسلمت گرنخورد دل × میرخسرو ــ انگور دست دار تسبیح است اگر
مرده هیچ دمش بامخور × خواجه شیراز ــ فرورفت از غم عشقت دمم دم میدهی تا کی × دمار از من برآوردی
نمیگویم برآوردم × **دم دادن تیغ** را اظهر آنست که تیغ آهنیل راهم داده زور میکنند اگر آهنیل هم باشد
نمی شکنند چنانچه در بند و ستان رواج دارد ــ چند از خیال دل تیغ درآدم دهم × قلیمی ــ راست
سازم بازوی راهم دهم × **دم شکستن** معروف مجد همگر ــ دلم خرید غم دجان نشاند در قدمش مگر ش
دمی نخوردم غمم شود شکسته دمش × **دم فرورفتن** مقابل **دم برآمدن** است جمال الدین عبد الرزاق
پیه زیب جگر دین برافتاده کوه را لرزه × بدز لیس نهیب فرورفته آسمان را دم × ودر **دم دادن** گذشت **دم**
شمردن کنایه از ایام بسر بردن نظامی ــ بآسان گذاری دمی میشمار × که آسان رسد مرد آسان گذار
دم دپوست و **دم و دود** اسباب عیش و سامان ضیافت چنانکه گویند فلانی بی دم و دود است یعنی اسباب
عیش ندارد و همچنین فلانی بی دم و دود شد و فلانی دم و دود ندارد سعید اشرف در تعریف قلیان ــ
بخوان او صلای دشمن و دوست × ز لطفش کو کناری را دم دپوست × رضی ــ تا بود پهلوی چربی
با تو هر کس یار نیست × چشم مردم بر دم و دود تو چون شمع محفل است × درویش واله هروی ــ
بعهد تار کرم و سرد دنیا دیده کان واله × بجز قلیان تنباکو ندارد کس دم و دودی × ــ رفیق وزاد یاران مسافر
× دم و دود حریفان معاشر × خواجه شیراز ــ با زنان حرام زاب و دیده به بین کز دم و دود سینه
ام بلند دل است بر زبان × طالب کلیم ــ اشکی زدیده بچکاند حدیث من × شمع کیست دم و دودی بی اثر
مراد حکاک شیرازی مصرعه ــ چو اخگر روزگاری شد نه دودی نه دمی دارم × حیاتی گیلانی ــ آن تازه
گل باغ رسالت که ز بویش × در عالم جان دود و دم صف دشنانیست × سالک یزدی ــ ندارد هر که در سر آتش
عشق × چو تنباکو دم و دودی ندارد × طغرا ــ ندانستم فلک که بی دود و دم آتشین × غم بر دلم گماشت که روز
الم نشین × قبول ــ کسی بی بهره از نان و پنیر من نمی بودی × چو صبح و شام اگر میداشتم من هم دم و دودی ×
دم خود بکسی سپردن وقت مردن راز خود با او گفتن و قایم مقام خود کردن اشرف در تعریف
قلیان ــ شب از هجر تش چو زلف تاب خورده × بدودش مسیحا دم را سپرده × چشم ابرد چو تیغ
زنگ خورده × بشمشیر اجل دم را سپرده × محمد امین ملقب با قاسمی عباس آبادی ــ عیسی چون
خورشید برافراخت علم را × بسپردی بلعل شکرفشان تو دم را × ملا طغرا ــ چو عیسی ازین خانه بیا
برد × دم خود بشمشیر نازش سپرد × غزالی مشهدی ــ آنها که چون مسیح را و بقا سپردند
لب از سخن چو بستند دم را بما سپردند × سالک یزدی ــ صورتی را که نگاریم باد جان بخشد ×
دم سپرده است مسیحا بدم تیشه ما × عطای حکیم ــ چون دم خود هر کسی سپرد به پیری × ما دم
خود را به پیر جام سپردیم × **دم برهم زدن** و **دم برانداختن** کنایه از مانده کردن و دم گیر ساختن
خواجه نظامی ــ بمان شیر دل دم برانداختش × شکاری ز بون دید بشناختش × چو شیری که آتش بهم بر زند

دم گاو و یا نیزه ابهم بهم برزنند ❊ **دم نرم داشتن** یا اندک گرمی حریف از جا رفتن شرف سے یا جو هر مرد اندر هر جنگ و لبک ❊ چون خنجر مومین دم نرمی دارند ❊ **دم بجو د کردن** کنایه از خاموش ماندن دنیالی ما نشین گر از طرف تحسینش ❊ دم بجود کرد صراحی و سر خویش گرفت ❊ **دم نرمی دارد** یعنی سلیم النفس است و نیز گویند بجنش نیلایی از نسیم دم نرمی دارد یعنی تن بدین کار داده و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته **دم گرمی دارد** یعنی دم گیرایی دارد و نیز گویند دست را گرم کن یعنی تیزی بزن و در امثال این موارد میگویند **دم نگهدار** یعنی ترشح کو **دم شمار افتادن** کنایه از حالت نزع میرزا صائب سه دگر شعله دم شمار افتاده است ❊ پیر زند هنوز رخنه‌ای که بتاب ما ❊ کلیم سه دم شمار چون قند در دم دوبین دلا ❊ قدر بد اسپی آن زمان نالیه بجا آ ❊ **دمیدن** مترادف رستن چون دمیدن سبزه و گل غنچه و بهار و برف و خط و تخم و کوش و دن چوب سبزه دمیدن خون و عرق و آبله **و دم دادن** چون دمیدن کرنا **و روح و نفس و فسون** و اه و وزیدن چون دمیدن باد و بو و طلوع کردن چون دمیدن سپیده و صبح و آفتاب و غیره تجلی کردن چون دمیدن زهر در طعام سند در مبحث نیز باید و این یا لازم و متعدی هر دو آمده سه دمید صبح تو در جواب غفلتی باقیست موجی بزن لبانی شبانه خوش ❊ سپیده دم که بعون سپهر زنگاری ❊ دمیده صبح امیدم نسیم بهار کرد شدم سحر دادرس شیون ما ❊ گل خورشید دمید از چمن روزن ما ❊ ظهوری سه خریده در شجر کاملی فصل فرد و دین ❊ دمیده از سحر شام عرّه شوال ❊ محمد قلی سلیم سه بسکه برجست جشم او افسون سودا می دمد ❊ بای ناخن حلقه زنجیر از باسی دمد ❊ ملا محمد امین فارسی سه خدنگ خصم زقهر تو تیغ یی برگشت ❊ چنانچه غنچه پیکان دمید از کل فاق ❊ میرزا بیدل سه ستم است اگر هوست کشد که بسیر سرو سمن درا ❊ تو ز غنچه کم ندمیده در دل کشا بچمن درا ❊ طالب از باغ امیدم سیدند گلهای هوس ❊ داغ گون سپهر است آری کوکب سیاره ام ❊ صائب سه دمیده در شب آخر زمان سپیده حشر ❊ بخشش تو چو اصحاب کهف نیست روا ❊ ظهیر الدین فاریابی سه نسیم زلف تو در باغ دامن بفشاند ❊ دمید نکهت عنبر ز طره شمشاد ❊ حکیم شفایی سه با همه لب تشنگیها صد چمن گل می دمد ❊ باد دامان امیدی گر بجا من دمد ❊ خواجه آصفی سه عرق دمیده زرخت یا کل صباح بهار ❊ شبنمی بر سمن و لاله نسیم سحرست ❊ عبدالرزاق فیاض سه هر سال تازه خون شهیدان کربلا ❊ چون لاله میدمد زگریبان کربلا ❊ شفیع اثر سه تا عوض حال خویش کند مطلع دیده ❊ آشفته همچو سنبل آه از دل فگار ❊ چو خط یار دمد در عشق بعضی است نگر کنند سبق ما می خوانده اکرار ❊ طالب کلیم سه دام ما که دم آفتاب بد امید ❊ همیشه تا که نباید چراغ عیش از شام ❊ جنبر که تخم نخل میدمد از خاک ❊ قرب دانه دین دامگه نجور دشکار ❊ شانکه سه گوی سلیمی که تجلی دمد از خاک آنجا ❊ طور عشق است کلیمست من غمناک آنجا ❊ سیف علی اسفراینی سه گر بعد مام الک در سبی گوهسار ❊ در سنبل دمد تا باد دامن ❊ میرخسرو در تعریف شراب دستیلی سه هیکرست بود مرتشم قدمی دیر با ❊ زآتش دمید به سر یا بی ❊ و بر دمیدن بفصله بر جوش زدن و بخشم آمدن فرد و سه جور ستم بام شنید ❊ بود بی آتش زکینه دمید بر و حمله کردن و لاف زدن نیز نوشته اند و غیر معنی اول همه مجاز است **دمار** بفتح تاکی و مار از چیزی بر آوردن [illegible]

کنایه از قبابلک کردن وسے اثر سے مار را هر جا که ببے بینی دمار از وے برآر ؛ الحذر از دشمن بیدست و پا چون آب دست ؛ نورالدین ظهوری ست شعله عشق بت از عقل برآورد دمار ؛ چشم خمی برساند شرر ش ایمان را ؛ میر نجات در تعریف تیغ ست هنگام جنگ وصف هیجا برآورد ؛ تا که دمار او بسرکشان دمار ؛ همی برد و سوی جیحون ز شاه رایت خویش ؛ که تا دمار بر آرد ز تارک اعدا ؛ کمال اسمعیل ست نگاه لطف به بنیاد او نماکن تعلیم ؛ نگاه کینه برآر ز روزگار دمار ؛ **دماغ** در عربی بالکسر و دغادے بالفتح مغز سر چنانچه در برهان و بمعنی نخوت و غرور مجاز است و بمعنی بینی نیز چون بوی دماغ و جهت بینی دادن کنایه از تحمل بود دو بیتر نادر شاه کیس که حکم به بینی بریدنش ے کرده بے گفت که دماغش ببرید قسم ست که چون گل که از آب و هوای این چمن ؛ ابدت چشم و دماغ از رنگ و بوی خوش بست ؛ دو بیت سینے مقطع ست تو اگر دماغ داری دل لنگی کن ؛ بوی این گل چیده هاے گل باغ آشنائے ؛ دنشار دکیف خیالی گویند فلانے دماغ رسانده و خواهشے و درخواست دارین تو کل تعظیم نیز ہے آید اکثر در مضاف مصادر با انچه بدان ماند آید چنانچه گویند دماغ صرف زدن ندارم و کلمه ها باشخاص نیز آید قسم ست بکر کس نیست باشد روے حرف ال بر برورا ؛ همین ناز ان میخو دماغ بسے دارد ؛ دو مغزه . تر . خشک لطیف . سودا . شگفته از صفات و تشبیه جو ؛ مجمر از تشبیهات . دست صائب ست ما دماغ خشک را از باد گلشن تر کرده ایم ؛ بار را این شمع را از آب گوهر کرده ایم ؛ پریشان دماغ . آشفته دماغ . تازه دماغ . روشن دماغ . تردماغ . خوش دماغ . بیدماغ . **دماغدار** علیحده نیست کنسے معنی سود و متکبر باشد لیکن ازین بیت شفیع اثر بمعنی سرخوش و تازه دماغ استفاده می شود تماشای چمن از بیے عشرت دماغدار ؛ **دماغ آشفته** و **دماغ باخته** بمعنی سلیم ست هم شاخ گل طبیب هر دماغ آشفته شو ؛ هوشمند انرا اگل و دیوانگان را چوب باشد ؛ ظهوری ست سنبل دماغ جهت عطر سنبلش ؛ گل صد زبان که بعل کند حرف از گلش ؛ **دماغ کردن** و **فرو ختن** نخوت و غرور کردن **دماغ بالا بردن** **دماغ بالا رفتن** و **در دماغ آمدن** و **در دماغ داشتن** نخوت و غرور هم رساندن و چه در دماغ دارد مرادف به در سر دارد خواجه شیراز ست بنفشه تا بدارم که زلف او زنم دم ؛ تو سیاه کم بهین که چه در دماغ دارد ؛ وحید در تعریف قلندر ست بکش دید چون خمار ے عاشقان ز ناز باز بس زیاد از دهان ؛ باد کرده کز غنچه گل دماغ ؛ کشیده ست چون مرغ بر سیخ داغ ؛ میر خسرو ست بهنی خسرو به نکشی ز دماغ ؛ بیش ازین خود دماغ نتوان کرد ؛ ظهوری ست دمی بهالا عبث برده ؛ چه جنبی زخود انچه بسپرده ؛ طغراست فرا به ادیب دماغ آمده ؛ به تعلیم او در دماغ آمده خسرو

بوسی خسرو به نکشی ز دماغ ؛ بیش ازین خود دماغ نتوان کرد ؛ ظهوری ست ؛ دماغی بهالا عبث برده ؛ چه جنبی ز خود ؛ انچه نسپرده ؛ طغراست فرا به ادیب دماغ آمده ؛ به تعلیم او در دماغ آمده

سه باده در سر بار در بر برسد مارا کلیم ؛ چون صراحی کرد دماغ خویش بالا برده ایم ؛ جلوه گر قد او دیده امروز سلیم ؛ نیست ممکن که دماغ تو ببالا نرود ؛ **دماغ بجانین** و **سوختن**

نیست ممکن که دلی تو بجاه زدود **دماغ پختن و سوختن** کنایه از رنج و محنت بسیار کشیدن باذر کاشی
سه بسینه هر نفسم صد شرر داغ مسوزد × برای سوختنم اینقدر دماغ مسوزد × چنانچه از گفتگو دماغ میسوزد
از صحبت تیز دماغ سوختن مستفاد میشود نیاز مستحق است برای خاطر روانها بزم × شب تا صباح چو شمع
نشست و دماغ سوخت × درین صورت اعتراض بعضی برین شعر حضرت شیخ صحیح باشد سه **محبت**
صوفی منشان سوخت دماغم × ای باده پرستان رو میخانه کدامست × شیخ شیراز سه هر انکه تخم بدی
کشت و چشم نیکی داشت × دماغ بیهده پخت و خیال باطل بست × **دماغ نرم کردن** حکیم زلالی سه
خداوند نثار که ما را گرم کردند × دماغ بندگی را نرم کردند × خدای بنده پرور گشت صاحب بحکم بندگان مطلوب
و طالب × **دماغ فشردن و شکافتن و گزیدن** هر کدام معروف میرزا بیدل سه بی جلوه ان سروقد
گلگشت باغم میگزد × گل نیشتر اشد دیده ام بلبل دماغم میگزد × طالب آملی سه انگیزم رشحه فیضم بمغز نیست
کوئی بدست شعله دماغم فشرده اند × **دماغ دزدیدن دماغ گرفتن از چیزی** کنایه از مراعض
کردن و بید ماغ شدن ظهوری سه انانکه خو بنکهت که گل گرفته اند × در بوستان دماغ ز سنبل گرفته اند
× صائب دماغ نکهت و بوی نسیم زلف کرهست × ز بوی سیب زنخدان دماغ میدزدم × محمد قلی سلیم سه چو
شمع کشته زدود فتیله عنبر × فریب خورده ز نفس دماغ میگیرد × درویش والهٔ هروی سه گر بجنازه کسی
تو گرده بود گذر کداز شمیم صبا در چمن دماغ گرفت **دماغ تر و دماغ ساز دماغ چاق** صحیح و با نفط
دادن و ساز بودن مستعمل و همچنین **دماغ رسیدن و آرایش دادن و رساندن** سرخوش شدن
و شگفته کردن دماغ سه دماغی میرسانم بر سر راه چمن دانش × سرم گرم هست از می بوی گل از بادمی آید
تاثیر سه چنان دماغ نگار من از شراب رساند × که رفته رفته لب اباقتاب رساند × ملا نسبتی تهانیسری
سه زبید ماغی خود صبحدم بباغ شدیم × دماغ تر برسانیم بید ماغ شدیم × واله هروی سه ز سیاری دماغی دادم
آرایش که در مستی × دهان تلخ هست از خمیازه ان نشاء خون ساه × بیا که مایه هر گونه انتعاش توئی × که مینو
می نرسد هیچ از شراب دماغ × اثر سه ز شوق وصل تو دایم دماغ من ساز هست × می هوا میتو پیوسته در گرو
دارم × نصیب کشت مرا باز مانده و لب یار × دماغم از می لعلی هست ساز در گلشن × میسحا المتخلص بصاحب سه
باده کی بی ابر سازد دماغ تر دهد × نخل عیش میکشان از آب باران بر دهد × دگر مشرب عجب مستانه میخوانی
غزل مخلص × بهمانا میرسد از گردش چشم دماغ تو × غنی سه عقل اگر داری کن کسب کمال از نقصان که کی
رسد آخر دماغت از شراب نیم رس × به همین بعض محققین **دماغ گرم کردن** استعمال فرموده اند چنانچه
درین بیت حاکم سه بده جام صهبا که گردیده هست × خوش آینده ابر و هوا معتدل بجای مصرع اول سه
دماغ مرا گرم کن زانکه شد × **دماغ شستن** پاک کردن دماغ از وسواس نعمت خان عالی سه
شسته هست ابر چهره گلهای باغ سا × کو یک سبوی می که بشویم دماغ را **دمامه** نقاره و با لفظ و اختن
مستعمل ملا طغرا در توحید سه خروس سحر در وصول بلال × دمامه نواز د بنامش بسه

بزبال دمر باشتر کیب بر روی تعش خوابیدن بصر روی خوابید و دمغیجی دمر خوابیده دمرو خوابیده
میرزامده ملا فوقی یزدی بهر دو معنی گوید ❁ بگلشن غزلی غنچه خفته ام اما ✻ کسی بجنبده گلی ز غنچه دمر دمره بچه کو
کری جیتم از باغ بعیش ✻ دمی کمان پیسه را دمر بکنیم ✻ رایج سه دمه و کمان ید ماز بوسی دختر شن بهشت انتقل نجیبه
نث ان را عشق است ✻ **دبدمه** بالفتح بلاک کردن و بزمین چسپانیدن و تند فارسی یعنی مکر و فریب و بالفظ
افکندن مستعمل مولوی معنوی سه از خیال فر چیم ایشان را بمه ✻ وند دائیشان افکن صدد ✻ **مع النون دنبال**
ودنباله بالضم پس چیزی گوشه چشم را به و بالفظ گرفتن مستعمل صائب سه محتسر فقلش بهر بال و پر اماده شد
هر که چون طاوس دنبال خود ارای گرفت **دنباله گرد** بفتح کاف فارسی **ودنباله دو**
بفتح دال مهمله شخصی که پس کسی می گردیده باشد راضی سه یارب آن آشنا نگاه که سیاه ✻ دنبال گرد چشم
سیاه که سیاه ✻ فرد است که دنباله دو اشک نیازم ✻ دل جمع ازین چشم پریشان نظرم نیست ✻
دنبال مانده معروف صائب سه دنبال ماندگان را هر کس که دست گیرد ✻ در حشر راه است هر چند دنبال رو
است ✻ ملا هروی سه کس نیست که دنباله دو کشش نیست ✻ صائب ✻ شاید برود کام دو خودم ز تقالش ✻ میرزا
دانش سه دنباله گرد آهوی این دشت نیستیم ✻ سیراب چشم حلقه دام از شکار ما **دنباله دار** بجنبه مراتب
بمعانی محتمله مستعمل میشود مثلا چشم دنباله دار و نرگس دنباله دار چشمی که دنباله از سرمه داشته باشد و ستاره
دنباله دار و اختر دنباله دار کوکب ذات الذنب و سرمه دنباله دار و مست دنباله دار و بهانه دنباله دار
کنایه از مسته ممتد و بهانه دراز و جز آن صائب سه چشم ترا بسرمه کشیدن چه احتیاج ✻ کوته کن این بهانه
دنباله دار را ✻ در مجلس من چو ابر در جبهه بدی طاق بود ✻ داشتم تا نرگس دنباله داری در نظر ✻ گر نیستانه
من از خمار چشم تست ✻ اه من از سرمه دنباله دار چشم تست ✻ گرچه هست از دور گردان صائب بی
اعتبار ✻ مسته دنباله دارش از خمار چشم تست ✻ بخیال گوشه ابروی او مبین گستاخ ✻ که چون
ستاره دنباله دار خونریز است ✻ فتنه در دنبال دارد اختر دنباله دار ✻ چون برآرد خط ز خال روی
یار اندیشه کن ✻ غنی سه مرا چون کار با شبهای تار است ✻ چراغم اختر دنباله دار است ظفرا سه کند سدت
نعره را بیقرار ✻ ز رنگ گوشه چشم دنباله دار **دنباله داشتن** انجام داشتن و این در محل
نفرین مستعمل مخلص کاشی سه مباش از سرمه دنباله دار چشم او ایمن ✻ که دود آه بیماران عجب دنباله
دارد **دنباله آهنگ** شدن و بلند کشیدن دم کشان میر صیدی سه بلی تو بلبل
میکشد دنباله آهنگ مرا ✻ بوی گل تعلیم تمکین میدهد رنگ مرا ✻ **دنبه** بالضم و سرین سیجه
کاشی سه تو دیدار دنبه گردیده ✻ بجا اعلای کسری دیده ✻ میر نجات سه شیخ مرطوبی ما دنبه بسته دارد
گوسفندیست که انداز دسته دارد ✻ نعمت خان عالی سه دسنک زن و غزل خوان با تبنگ و نی انبان
در رقص دنبه کردن بسیار خشنود محل **دنبه فروش** سینه سه دلبر دنبه فروشم که ز جان می خرید
لصفا از همه خوبان جهان می خرید ✻ **دنبه دادن ودنبه نهادن** کنایه از فریب دادن و سحر کردن و نشون

خواندن برای کاستن و کم کردن کسی و دنبه گداز از جادوگران چون خواهند که کسی را هلاک کنند بنام او سوزن
بسیار بر دنبه خلانند و فسون خوانند و در زیر آن آتش کنند و هر قدر که تا آتش گداخته شود شخص مذکور زار و
نزار شده هلاک گردد اشرف ــ تب و تاب فروغ او از تاب شمع را کرده است دنبه گداز ‡ خاقانی
ــ اصلم دنبه نهاد از بره چرخ هنوز ‡ سیخ آهو بره مشغول حجر ابهم بهمه ‡ شب را گوسفند بند دنبه
آفتاب مشعله تا کاتش آتش بکام خابر افکند ‡ دندان آتش دندان ‡ تیز دندان ‡ کوشش دندان ‡ نباره
دندان ‡ سنگ دندان ‡ معروف ‡ دندان فقیست در دندان و گویا هندی مفرس است و اصلش دنت بفوقانی
ابو الفرج رونی ــ شکل بیان بکندنش مگن ‡ نعم چون سبل بکندنش حزار است ‡ و چوبی که در وقت
بافتن جولاهگان از میر دانه او تار بکشد محتشم کاشی ــ ندارد چرخ کار مو بندس ‡ شکسته است دندانه دندمین
و بمعنی دهان ‡ بوسه باقیه کاشی ــ چند دندان بجگر خوطه دهیم بخت کجاست ‡ که بگیرم ز لبعالعمع
دندانی چند ‡ خسرو ــ ز لعل یار دندانی گرفتم ‡ حیاتی یافتم جانی گرفتم ‡ طمع و توقع و خواهش
نزاری قهستانی ــ بدان امید رشته لولو میان حلقه لعل ‡ بگو نیست که مرا بر لبت چه دندانست ‡ بابا فغانی
ــ دران مجلس بحری هر کسی دندان حرز برده ‡ امید ما بر آن لبهای شکرخند خواهد بود ‡ و دریغ و مضایقه مجاز
است و کسی بالیده کز مر از صدف و نبات و حب ستاره پروین تگرگ قطره شبنم
قطره شیر گوهر تسبیح قفل مسمار از تشبیهات اوست فیضی ــ در راه سخن پای دندان ‡ سماب پای
ب دندان ‡ فالقائی ابر ــ کلید گنج سعادت شود زبان در کام ‡ گشاده گر نکنی قفلهای دندان را ‡ سلیم
دین چون زاهدان پاک دامان ‡ گسسته رشته تسبیح دندان ‡ بو ــ جایی گرشد گهری ز درج تو چنین کم ‡
در کشتن پیچ نکنیت کم ‡ صدباره ز اطراف حجت می تابد ‡ گو باش ستاره ز پروینت کم ‡ اصفی
ــ دندانست قطره شیر و لبت شکر ‡ در کام ما ست شیر و شکر بهر آن لذیذ ‡ ثابت ــ بنمود نما
حب نبات از بن دندان ‡ هر گاه شکر خنده تو بگشاده دکان را ‡ نسبت بر پشت لب و خط مشکین گر صفا
عکس دندان سبیی بالیده گردیده آشکار ‡ خواجه نظامی ــ ژاله از نرگس فرو بار بد گل را آب داد ‡ وز
تگرگ روح پرور پسته عناب داد ‡ دندان بسبل عاج ستون و میخ از تشبیهات اوست ظهوری در
تعریف سبل ــ بخاک ار کند میخ دندان فرو ‡ بهای دید کاو کوهان فرو ‡ ستونهای دندان نهایان جنان ‡
که دایم بام فلک نردبان ‡ دندان گوساله نوعی از تیر که پیکان آن از استخوان سازند شبیه بدندان گوساله
خسرو ــ بود چون دندان گوساله بس پیکان تیر ‡ شیر را کرد از دندان گوساله شکار ‡ دندان جوت
کنایه از باران تیره و تهنگ خشم کذا فی البرهان دندان تابی ‡ دندان شیر پای ‡ معروف معروف
و نیز دندانهای که از شیر پای شانه دوزنه کاه دو عنبر آلود شانه را طاهر وحید در تعریف شانه ساخته
اسپید ــ که شیرینی یار دیده ‡ یک انگشت از شهد و صلش چشید ‡ نگر دید چون شانه عاج سپید ‡ د شیر
بود بر دندان شیر ‡ محمد اسحق شوکت ــ لازم افتاد است مرمی دور شنها بسم ‡ شد از دندان

از دندان ملب کسته بمشر موج ؛ دندان خر کنایه از احمق و کون خر و دیگر تر گویند ... روسا خود ...
شوک میندان بدو بر بسه دندان خسرو بجزد ؛ دندان خر دندان آسیا برد و باضافه صاحب ذخیره خوارزم
شاهی گوید مجموع دندان آدمی سی و دو است چهار دندان پیش بالای و پایین که آنرا بتازی ثنایا گویند
و از پس آن چهار دندان رباعیات و از پس آن چهار دندان نیش بود که آنرا بتازی انیاب با الف و نون
و با و بای موحده گویند و از پس آن شانزده دندان آسیا که آنرا بتازی طواحن و اضراس گویند
و از پس آن چهار دندان خرد باشد بعضی را نباشد و در هندی عقل ژهو خوانند سید حسن ...
گو درشت به مردم مگر نمیدانی ؛ که در دهان تو دندان آسیابی هست ؛ دندان خسته ... بند
... را زانگونه دندان خسته در سینه ؛ که بر بسته لب از خون خوردن تیر چون کم آزاران ؛ دندان زیج
کنایه از آن ... که بر بالای ... نشانند ... سه حدت دندان زیج زبره جوشن در رید ؛
چند مه ... گر ز تارک مغفر ... گشت ؛ دندان بوسیقار چیزیست که بشکل دندان ... بوسیقار
تعبیه کنند و بیشتر رنگ آن زرد باشد ... خوشنمائی طغرا ... قانون نغمه ...
شد سفید چو دندان زرد بوسیقار ؛ دندان کوه کنایه از سنگ و یاقوت شاعر گوید ...
دندان کوه ... خشم ... خندند و در ... آسمان ... آفتاب ؛ دندان شب ...
المدققین در شرح این بیت ... شب ... گر تو دندان بود ؛ همان لحظه ... بود ؛ ... که از
دندان شب ستاره اراده میتوان کرد به ظهور کواکب و انجم ... علامت ...
شب نیست بلکه مراد از آن سپیده صبح است که موجب انعدام شب می شود ؛ دندان صبح
... سه عقدهای شکل ... کن ؛ ... از شفق دندان صبح
... دندان صبح ... روز ؛ دندانه ... یک ... برکنید ؛ دندان
تاسف و دندان حسرت یعنی شیخ شیراز ... کفت ... پریشان ... ؛
بدندان حسرت همیکند دست ؛ دندان طمع با لفظ زدن و برکندن مستعمل کمال خجندی گر ...
عشق تو دندان شکند ؛ دل ز لبهای تو دندان طمع برکند ؛ آصفی ... دندان طمع ...
مجنون ... خال کبودی است نشانها ؛ دندان ... وقت ... سخن ...
... دهند چنانچه ... وقت دیدن ... زبان تحقیق بپیوسته
... سپ جو از لب عقده ... ؛ ... دل ستاندی ؛ دندان
مزد آنچه بعد انطعام خورانیدن بفقرا دهند ؛ دندان سپید کردن خندیدن و تبسم کردن و در برهان
از اظهار عجز کردن و تواضع و فروتنی کردن ... سپید کردن ... قاسم مشهدی
... که در ظلمات عشق کرده مژگان سپید ؛ ... دندان سپید ؛ خواجه ...
سیاهان کار دندان سپید ؛ ... دندان سپید کنایه از شکفت

...

(۷۱۹) [illegible]

شگفته و خندان میر خسرو ـــ که بر دی زهره گردون کنی دندان سپید × بر شرف جای مهست گویکه بر دینی
کنی **دندان سیاه کردن** دندان مسی مال کردن قبول ـــ برای ماتم تا لنست دیگر میست منعوری بهیه
در بند اگر احباب میب زند دندان ما × **دندان کنان** بضم کاف تازی کنایه از سماجت خاقانی ـــ
او سرگران با کرد مان من در پیش بر سر زنان × دلها دوان دندان کنان ملامن بدندان دبد ومنه مشابداب
آب دندان آمده در کار آب × فتنه را از خواب خوش دندان کنان انگیخته × ملا منیر ـــ مصرعه گهر و است
زنهار دندان کنان × **دندان کردن** کنایه از اعراض کردن و رو بر تافتن و دریغ داشتن و مضایقه نمودن
سراج الدین سگزی ـــ از لب و دندان او گر بوسه سازم طمع × لب چون بگشایم که با من او چه دندا
سکند **دندانی کردن** شرمنده کردن صائب ـــ صبح را شرم شکر خند تو دندانی کرد × غنچه گل
کجا مین لب و دندان خندد **دندان دراز کردن** کنایه از حریص گردانیدن و در طمع انداختن
شیخ نظامی ـــ شکر پاره با نوک دندان براز × شکرخوار را کرد دندان دراز **دندان بر چیزی
کردن و بند کردن و دندان بودن و سرخ کردن بچیزی** کنایه از طمع و توقع خواهش آن
داشتن حسن بیگ رفیع ـــ از عشق بناگوش تو در حلقه گوشت × دندان طمع گرد گهر بند شکستیم × ناظم هروی ـــ
کمن چو موج بجوش شراب دندان سرخ × که میشه در مدح دبی رزند و چشیم ایمان سرخ × میر خسرو ـــ کرت دندانها
هم بند چیر سبزه × بال مردمان دندان مکن تیز × سیف الدین اسفرنگی ـــ ای حلقه خاتم سلیمان بر لعل
تو تیز کرده دندان × حکیم نزاری ـــ بدان دو رشته لولو میان حقه لعل × بگو محبت که مرا بر لبت چه دندا
دندان خای سگ گزنده و بچیزی ناساز افضل الدین خاقانی ـــ چون کنار شمع بینی ساق من
دندانه دار × ساق من خاید گوئی سخت دندان خای من × میر خسرو ـــ چو مسک در کوچه دندان خای
باشد × بر وزن سنگ نا بر پای باشد × ملا شانی تکلو ـــ خون چندین خاندان در گردن کلک بخت
بر کسی دندان نخاید چشم دندان خای من **دندان بر سر خائیدن** کنایه از گفتن سخنی که نا شی
از نهایت عداوت و دشمنی بود شیخ شیراز ـــ بخایید شش از کینه دندان بزهر × که دهلی چو دوم است
این فرومایه شهر **دندان افگندن و دندان شکستن** معروف و برین قیاس دندان شکن
مرزا صائب ـــ گر گزد طعنه سنگین دلی دندان شکن × میتوان خون خود از لبهای او آسان گرفت ×
کمال خجند ـــ گر لشکر ستم عشق تو دندان شکند × دل ز لبهای تو دندان طمع برکند × میر معزی ـــ
چو تیغ او شکند شیر شرزه را چنگال × چو تیر او فگند پیل مست را دندان **دندان بکام شکستن
و دندان از بن برکندن** کنایه از نهایت ذلیل و رسوا کردن و مغلوب و زبون گردانیدن ظهیر الدین
فاریابی ـــ کدام حادثه دندان نمود با تو بعمر × که صولت تو ز بن برنکند دندانش × کمال اسمعیل ـــ فتنه را گر
را دندان بکام در شکنم × بگاه عربده گر با سپهر بستیزم **دندان بکام فرو بردن و دندان بکار
کسی فرو بردن** اقدام نمودن بجد در کاری شیخ شیراز ـــ شنیدم که دیمی گدا زاده × نظر داشت بر بادشاهزاده

برباد شد هزار ده + ہم رفت و ہیچ سودای خام نه با نسیم فرو برد دندان بکام کمال اسمعیل سه خشمت
بکار خصم چو دندان فرو برد تا لشت گاه بحای آسیا فرو برد + دندان زرد کنایه از طمع کرده شده
نظیری سه دندان زرد هزار نگاه گرسنه بود دو لعل لب که اده آن زکات نبود + دندان زنی بجای بکام
صوت کردن کلیم سوزنی سه کسی که با تو بدندان زنی بروی آید بود زمانه مرا ور احریف + دندان کن ملا طغرا
در ہجو سه بخیاط سود کار سوز نیست + چو بخیه مدارش بدندان زنیست + سوزنی نام شاعری معروف است
دندان بدندان زدن حسرت و افسوس خوردن طالب آملی سه تا بکام غیر دیدم لعل یار + چون گهر دندان
بدندان میزنم + نجف قلی بیگ والی تخلص سه تا کدامین میوه امشب بکام دل رسید + از کواکب آسمان دندان بدندان
میزند + آقا حسین ولد مولانا جمال الدین خوانساری سه مسواک سود زاہد پاک روان + صد ریشه فرو برده طمع
بر دل و جان + از ذکر زبانی تو ہر دم تسبیح + دندان از غصه میزند بر دندان + خواجه آصفی سه دندان طمع بر لب
لیلی زده مجنون + بر گوشه از و خال کبودی است نشان + دندان زدن کنایه از گزیدن
و جنگ کردن لبین در دندان زنی گذشت صائب سه امتحان بیکار باشد آن دل چون
سنگ را + سینه فولاد مستغنی است از دندان زدن + میر معزی سه ای مه خصم که با شیر
همیزد دندان + خدمت او بضرورت زین دندان کرد + استاد فرخی سه گر تو ای شاه مراد زین شیر
لبی + تا مرا گاه طپانچه زند و گه دندان + در بلا گر ز تو بیزارم + از خدائی که فرستاد باحمد فرقان +
و بعضی بمعنی خوردن ہم نوشته اند + دندان بہم خوردن حالتی است که از سرمای شدید ہم رسد و دندان باہم
خورد و آنرا دکدک دندان ہم گویند میرزا محمد اکبر دولت آبادی سه تبی جست از دل آتش شراره + بہم بخورد
دندان ستاره + دندان در سینه فرو بردن کنایه از گزیدن و تکلیف دادن میر خسرو سه زبهر التماس
بردلی زد پیش تو دریا + گهر در سینه دریا فرو برده است دندانرا + دندان در شکم بودن میر خسرو سه حسود را
که از خود بود در شکم دندان + ہمه ز خون جگر رنگ چرخ نیلوفر رفت + دندان تر بر کسی داشتن صدو امانی
بوذق حسن بیگ رفیع سه برمن از گریه ارباب ہوس ظاہر شد + که برین طایفه دندان تری دارد عشق +
دندان بر چیزی داشتن در سروری کنایه از بغض داشتن و کینه ورزیدن میر معزی سه ز نہیب ہجر آن
سیمین بر و ز بغض او + بر چرخ و شش موذنان شهر دندان داشتم + انوری سه دارد از غصه آسمان دندان +
ہر که بر لفس ہمت بیوست + و در برہان کنایه از چشم داشتن و توقع کردن و در کاری بسیار بجد شدن
و اقدام نمودن + دندان در کار کسی داشتن و در کار کسی فرو بردن مثله کمال اسمعیل سه خشمت
بکار خصم چو دندان فرو برد + تا پشت گاو و ماہی آسان فرو برد + میر خسرو سه اگر گویم که دارم با لبت کاری
بجای لب + چرا باید چنین در کار با دندان فرو بردن + پیش ازین گر چرخ دندان داشت در کار
کسی + نزد که اینک بعد ازین ہم بدندان گرد باز + دندان گیر اسپ و سگ بدخو که مردم را
بدندان بگزد خسرو سه ہر که چو بے لگ دندان گیر + تر زمرده و مردار بود + دندان ریختن معروف

دندان بر شدن از کسی بسته شدن راه ... ان بر ان گردن فلانی ... که در خجلت ببند
... دندان بجگر خورد بخت کجاست
... در ترجمه مجالس النفائس ... لعل تا زیند
... صاحب هفت اقلیم ... از شعرا تبریز ... نیشابوری
دندان ابریز و دندان ابریش و دندان بریزه و دندان بریش و دندان افریز و دندان افریش و
دندان فریز و دندان فریش و دندان کاو و ... خلال و آن چوبی باشد که بآن دندانها را از دان
پاک کنند ... در ساز ندوا ... حفظ کردن مستعمل دندان بر دل افشردن و بر
جگر افشردن و بر جگر بستن و بر جگر گذاشتن و بر جگر نهادن و در جگر غوطه دادن
... و متحمل آن بودن ... حرام و حلال کرده ... دندان فشرد بر دل
... دندان ... چگونه ... که میشود ... بر دار ... بوی عن
... دندان بر جگر افشرده است ... خوان دل خوردن
... خویش دندان بر جگر دارد ... هفت فلک ... بجگر
دندان ... ابوتراب فوت ... بلبل ... افسرده است ... گل ... شبنم ... نو دندان بر
جگر افشرده است ● دندان برآوردن طفل و دندان بیرون کردن بمعنی شوکت ... چون صبح
آمد ز مهد غنچه گل خندان بردن ● گر طفل نوبستان ... دندان بردن ● شیخ شیراز ... طفل دندان
برآورده بود ● ... فکرت فرو برده بود ● وحید در تعریف شانه تراش ... دندان بود شانه ... شکنج ●
طفلی که دندان برآرد ... ● دندان بر دن آمدن لازم ... وحید ... دندان ... غیر ازین که
طفلی دیگر ● ازان ... طفل را دندان پیش اول بیرون آید ● صائب ... رشک میشود ...
در وقت خود طالع ● ... چون نوبت ... طفل ... دندان بیرون آید ● دندان کشیدن و دندان
... کندن و دندان ... بانزا مخلص کاشی ... بهره دندان ... صدف ● اگر نه باد ...
... صائب ... کند ... زبان خصم ● دندان ... نتوان کشید ●
سلیم ... اگر ... کنم ● درد دندان ... دندان کشد ● ...
... ممنون ... ● دندان ... سواک ... ● ... دندان کم ... عشق ...
عاشقم ... کشد از بیخ دندان ● شفیع اثر ... افتادن دندان ... گفتار ... ● چون تو
دندان طمع ... ● میرزا عبد القادر بیدل بمعنی دندان برآوردن طفل ... این
... استعداد ... ● طفل ... که دندان می ...
دندان از جیزی بر کندن شیخ ... امید ... یحیی کاشی ... جون ... از دل ... دندان
... یاقوت لبش ... ● دندان نما ... دندان نما و خنده دندان نما

۴۲۲

دندان ... عقده سخن گشوده و دندان ... بعفو ... مدن ... برمه ... دکناپه ...
دندانها ... کسیکه اظهار عجز و فروتنی کند ... **دندان نمودن** کنایه از شدید و تخفیف
... دادن و بعجز و فروتنی کردن ... که نیجان ... چشیم ... دندان نماشود بی عجز نگره
صاحب ... دندان نمودن ... دیستان ... جنگ ... قسمت گردد ...
... بعنی ... دندان نمود ... دشمن ... دندان ... بر علم ... کمال اسمعیل ...
... بیشه ... گوید بادان سنان ... شکفته شدن و خنده زدن ... صبحی ...
لب خود بخنده گشاده گرش تو منع کنی ... نمودن دندان ... نقاب ... بام ...
... خنده دندان ... سیاه ... جبین ... ستاره صبح ... دندان نموده **دندان از**
دور نمودن کنایه از خوشتن ... بعد برخاش ... دیگران گشته ...
... احتراز نمودن **دندان بسنگ آمدن** سنگریزه ... مانند آن ... در آمدن ...
طعام خوردن ... تاثیر ... سفینه دل شوق ... دندان بسنگ آمد بر سنگ ناخدا **دندان اسیان**
کنایه از قبول کردن و رغبت نمودن ... **دندان نهادن** بر خلاف ...
دندان بفارسی نهادن و ماندن و گذاشتن و دندان بفارسی گذشتن و دنده
بفارسی ... حرف ... قبول کردن ... تحقیق ...
... مطلقا فارسی نمیگویند ... قبول میکنند ... دندان
... بعوام ... بفارسی ...
... دندان بفارسی ...
... دندان ...
دل ... دندان بفارسی ...
کرده ایم ... دندان بفارسی ...
دندان بر حرف خود گذاشتن و بر حرف خود ... قایم بودن اسمعیل ...
چون قلم ... بر سر حرف ... دندان ...
... چون بر سر حرف ... دندان ... بر سر حرف ...
... دندان بر حرف خود گذاشته ... گفته ...
... دندان ...
... دندان ... بر سر حرف ...
... چون قلم بر حرف خود دندان ...
دندان بخون در بردن و دندان خونین شدن و دندان بر سر دندان ...

کنایه از تحمل ناملایم کردن کما شیخ شیرازیست که بندے چو دندان بخون در برد × ز حلقوم بیداد گر خون خورد ×
صائب ے از آن بر میوه فردوس باشد دیده زاهد × گران سیب ذقن از زمین نگردید هست دندانش × چون صائب
بر کس که دندان بر سر دندان نهد × گوهر شهوار جای خرمن از بهر زبان × محمد طاهر کاشی نقابه تخلص
دانی که چیست بخیه زخم زبان خصم × دندان زد در بر سر دندان نهادن است × سنجر کاشی ے دل که یار
آسمان نابرده را بر جان نهاد × فرصتش بادا که دندان بر سر دندان نهاد × دندان بدندان گشتن
و دندان بدندان کلید شدن کنایه از بسته شدن دندان با هم چنانکه بزور بسیار توان کشاد
و اینقسم حالت در صرع و بیهوشی و مانند آن پیدا شود وحید در تعریف عاشق ے اثر کلید وی از صرع دید
که دندان او شد بدندان کلید × سلیم ے ازین فشرده ام بهم از جور روزگار × دندان من چو بخیه بدندان
نشسته است × دندانه چیزے که مشابه بدندان باشد چون دندانه تیغ و دندانه کلید و دندانه سین
و بالفظ ریختن و افتادن و کردن مستعمل ملا شهیدی ے ناله چون مضطرب افتد نکند در دل
آه عاشق نه کلید است که دندانه کند × میر خسرو گرچه که دندانه فتادش به تیغ × هم ببرد خواه
گردد بید ریغ × میرزا بیدل ے شد نفس از کار و عقده غنچه دل افشرد × این کلید از پیچ و تاب قفل ما
دندانه ریخته × دنگ بالفتح آواز قلندران و هوی که ایشان کشند باقر کاشی ے در جنون عاشقی
دیوانه را دنگی بس است × خاطر شوریده غوغا را نباید بیش ازین × زلالی ے در جنون دیوانه را دنگے
بس است × خانه بر شیشه را سنگے بس است × و در مصطلحات الشعرا صدائے که از بهم خوردن سنگ و
امثال آن پدید آید و چوبے که بدان شلتوک کوبند و آنچنان باشد که چون یک سرش بشلتوک رسد دیگرش
بلند شود و آنرا دنگ و پادنگ نیز گویند و صاحبش ادنگی و برین تقدیر دنگ بمعنی مجاز بود طغرا در
ضیافت معنوے ے بخلاف شاید لب نانے بر خویش × آبی خورد آن نیز ز چشم تر خویش × گردید
چو پاسے دنگ خانے زبیخ × از غصه چو دنگ بر زمین زد سر خویش × و نشانه نقطه پرکار زلالی ے
تو ئی مانند دنگ و من چو پرکار × بگردت بے سر و بے پاے گردم × دنگ و دوال کنایه از اسباب
تجمل و شان و شوکت ظهورے ے ده انعام شاه هم و ارم × هستم از خرج خانه فارغ بال × میرسد
کیود لکرے و کرے × چینه و سا ک ما ک و دنگ و دوال × قبول ے بعید مردن ما طاق شیخ افزون
میشود × طبل رحلت بهر او دنگ و دوالی بیش نیست × دنیا بالضم این جهان و هیچ و بیحاصل و دون
... خسیس پر وحشت فانی از صفات اوست و دنیه دار ازین بیت اسیری لاهیجی بمعنی دنیا داری
مستفاد می شود ے این حبت و جو که منصب و اسباب حرص و جاه × این کار دین و این دنیه دار هیچ ×
و دنیا دوست و دنیا خدا و دنیا پرست و دنیا دار هر کدام معروف در ورش و اکه هر و نه
ز دنیا و دنیا خدایان نقورم × چه فرق است از زاینه تا برائی × به از صحبت دنیا پرستان ندارم ×
بیاران آن سرزمین مخانی × سعدی ے گفت چشم تنگ دنیا دار را × یا قناعت پر کند یا خاک گور × مع

مع الواو دو بنا بد بالفتح تعزیتی است یعنی محال طاقت نیابد و آرزو لبش بر نیابد تا نزیبد حنیف که حضم باد بمقام
لحجاز نیست ؛ یقین که چون غرطنبور دو می باید بزم لبی ای دو بیا بد الی گردون که او دستش ؛ مرام ترکتازی سکینه
هر بی سرفشاری ؛ دو طلب کردن اظهار جرات و معهد کاری خطیر کردن از عالم پره بر داشتن که در هند شایع
رسم است تا نیزه سه دو طلب کرده سرشکم که بان کو برسد ؛ همتی لبسته نگاهم که بان رو برسد ؛ دو طلب کرد غزال رفتن
از وحشت خویش ؛ که تا ن نرگس جادو برساند خود را ؛ نه بارخ تو بیین جور دو می باید ؛ اگر شتاب شود تو دو رخی باید
دو اسپه شتافتن و تاختن و شدن سرعت عبارت از آنست که هر سوار دو دو اسب همراه بگیرد تا بر یکی
سوار شود و دیگری خالی همراه باشد و چون اسب سواری مانده گردد بران دوم سوار شود و چون این نیز مانده
گردد باز بران اول سوار شود نظامی سه به برخاش زنگی شتابان شوند ؛ دو اسپه بسوی بیابان شوند ؛ ضائع
غبار قافله عمر چون نمایان نیست ؛ دو اسپه تازی لیل و نهار را دریاب ؛ دو باره مکرر چون حباب دو باره
دعمر دوباره صائب سه از ذوق تازگی جگر پاره پاره یافت ؛ از آفتاب صبح حیات دوباره یافت ؛
از هستی دوزه تنگ اند عارفان ؛ تو ساده نوح طالب عمر دوباره ؛ اگر بروی تو بار دگر نظاره کنم ؛
بو صبح زندگی خویش را دوباره کنم ؛ دو بالا دو برابر و بالفظ رفتن و شدن و گردن و کشیدن مستعمل
باقر کاشی سه یکطرف جام شراب و یکطرف روی نگار ؛ ظرف ما کیف دو بالا بر نتابد بیش ازین ؛ میر سید
از بی تنجر دلم با دو شبهی ؛ نشه مژگان سیهی شوخ دو بالا نگهی ؛ طالب آملی سه بلبل از فراق گل و گلستان
چه رفت ؛ بر من زهجر دوست دو بالای آن رود ؛ صائب سه آرزوها در کهن سالی دو بالا می شود ؛
نقل حرص پیر از قد دوتا در آتش است ؛ زیری حرص دنیا نفس طامع را دو بالا شد ؛ گداز الماسه در یونها
از کوری شیحا شد ؛ زهی فروغ لب لعل او دو بالا شد ؛ می دو آتشه را نشاء دگر باشد ؛ سنگ اطفال
در دیوانگی ما افزود ؛ خنده کبک زکهسار دو بالا گردد ؛ سکینه نازد و بالا بعد ازین بر قربان ؛ دست
اگر بر دوش سرو آن سرو قامت می کند ؛ شیخ شیرازی سه هر کس ندیده سرو درا
در کنار جوی ؛ در باغ عمر عیش دو بالا نکرده است ؛ اشرف سه جلوه نازش
رسائی داد بیداد مرا ؛ کوه تمکینش دو بالا کرد فریاد مرا ؛ مخفی نماند که بیداد در ینجا بمعنی
تظلم و فریاد است که اکثر با داد مستعمل می شود و داد و بیداد گویند و اینجا هر چند صورت
داد و بیداد بید است اما داد معنی مذکور نیست و این از جمله مراعی بسا موسی بود ملا جامی بجود
سه سکینه گلشن دو بالا نشاید ؛ نیست ؛ ناله بلبل زند مضراب قانون مرا ؛ دو بدر
در تحقات مقابله از دو کس بنوشه گذاشته در ان نباشد سیفی سه که
نثار نامه جور دو برو باشم ؛ جز این مراد ندارم که زنده و باشم ؛ دو بحر زدن شعر گفتن
بنوعی که در دو بحر توان خواند و این از محسنات شعر محمد طاهر نصیر آبادی در احوال ملا سرسی
مرادخانی نوشته که میرزا فصیحی هروی در بیتی دو بحر زده بود دو برجی کبوتری که در یک آن

قرار نگیرد و دو بامه نیز گویند سنجر کاشی سه جای نمیروم ز در و بام این حرم ؛ لی زان کبوتران دو رنگ دو بامه
یحیی کاشی در تعریف دو تنخانه سه کشد سوی خود برج ازین منزلم ؛ دو برجی شده چون کبوتر دلم ؛ دو شخص
برزه گرد و این مجاز است اشرف سه ز حسن خادم هندی و کرجی ؛ شده چشم تماشای دو برجی ؛ و حید سه
دل از غم آن بت دو برجی ؛ سوراخ بود چو نان کرجی ؛ و باصطلاح لوطیان شخص غلام باره و زن باره و سند
آن در لفظ خرجی گذشت دو بر هم زن آن دو شخص که بسعایت و غمازی میان دو کس نزاع انداز سه شیوه
صلح و صفا کار دو بر هم زن نیست ؛ هجو معترض بنا بدر سخن چین اصلاح ؛ دو تا مرادف دو بالا و خمیده و
منحنی دو تو دوته دو تاه شکیبی خراسانی سه اگرچه داشت ازین بیش ذوق یکتایی ؛ ز آسمان قدم
اکنون بسی دو تاه تر است ؛ بنای قافیه غزل بر سیاه و تباه است خواجه جمال الدین سلمان سه بر سرش خورشید
می لرزید با چشم پر آب ؛ بر در ت گردون همیگردید با قد دو تاه ؛ سالک قزوینی سه سالک مسلسل بتکده ستیان
ماست ؛ قدی که در نماز دو ته میکنیم ما ؛ مولانا بنائی سه از آن دم چرخ را قامت دو تو شد ؛ که آه من
گریبان گیر او شد ؛ ظهوری سه بقصد بند هر دل شود مبتلا ؛ شود در شته حسن هر جا دو تا ؛ دو نی
خواندن سرود گفتن دو تیغه می بازد یعنی با طرفین سازش دارد دو تیغه بازی رسم است با هیان
ولایت را که بهر دو دست تیغ را گرفته میگردانند چنانچه پته بازی که در دکن کنند تاثیر سه زان هر روز مین
بسر فرازی ؛ تا چرخ کند دو تیغه بازی ؛ و بر قیاس دو تیغه باز بهادری که بر دو دست تیغ زند طالب
سه گزیده ناوک معترضه چهار پرش ؛ که باد و شاخه پیکان چو ذو الفقار افتاد ؛ بسینه صف اعدا که خیل مور زانش
دو تیغه باز چو نوک زبان ما افتاد ؛ و به مجاز دو کار کردن عموما شنید بازی و امرد پرستی خصوصا و این
از بعضی ثقات به تحقیق پیوسته و زخم دو تیغه باز استعاره است و نهایت تازه تماشا سه اصبح آه سرد تو
از انتظار کیست ؛ زخم دو تیغ باز تو از ذو الفقار کیست ؛ دو سه عربانی چند در مبحث چند گذشت
دو جهان و دو دنیا و دو عالم و دو سرای و دو گیتی عبارت از ینجهان و آنجهان که عالم
آخرت است معاصر میر معزی در دعائیه سه در دو گیتی از ثنا و از ثواب آراسته ؛ درج اعمال تو در دست
کرام الکاتبین ؛ کلیم سه دست بر هم میزنم از حسرت داماں او ؛ منکر پشت پا بسامان دو دنیا میزنم ؛ مخلص
کاشی سه اگر از خلق تواند بدلی جا گیرد ؛ ظلم باشد که دل آزارد و دنیا گیرد ؛ دو چار مقابل و بلفظ
گردان و شدن و افتادن مستعمل خالص سه مرا کسی که دو چار تو کرد در ره عشق ؛ خدا کند که ترا هم بمن دو چار
کند ؛ ملا طغرا سه قدح چون نگردد بعشرت دو چار ؛ که صد بوسه میگیرد از لعل یار ؛ فغانی سه چنان مستیم که
شمع از شخص و شخص از سایه نشناسیم ؛ اگر ناگه دو چار افتیم شبی در گشت مهتابت ؛ چشم چار شدن چنانکه
چنانچه در مبحث چار ابرو گذشت دو چار زدن و دو شش نشستن عبارت از نقش دو چار زدن و
نقش دو شش نشستن واله هروی سه دو ششی تابن رسانی نشست عاشقی را ؛ تو دو فکر کشتن من
من دوق جانسپاری ؛ خواجه شیراز سه منصوبه ای تو حافظ کمزن چه باخت ؛ در شش در غمت دلش

دلش افتاد و زد دو چار + دو دست زدن خوشحالی کردن + دو عالم بر هم زدن و بر دو عالم بر هم زدن یعنی مانند است زاشتیاق تو بر هم زدم دو عالم را + باین نشاط دو کف دیگری بهم نزده است + و فیدیست چنان که سنگ و آهن آتش سوزان ظهور پیدا + زنی گر هر دو عالم را بهم جانان شود پیدا +

دو تا شدن متغیر شدن اعم از آنکه حرف باشد چنانکه گذشت یا چیزی دیگر مثلا تهاست زاهد تا سلوک بحق رهنما نشده + خود دارست ز رفتن مسجد دو تا نشد + دو کمانه افتادن تیر و دو کمان خوردن تیر و دو کمان شدن تیر و دو گونه شدن تیر و دو کمانه کشیدن تیر

در مجمع التمائیل نه خوردن تیر سالک قوی بینی سه تا زان مژه ها تیر بلندی بفشاند + افتد همه جا تیر نگاهت دو کمانه + سعید حکیم سه از شوخی ابروان فتان + تیرش دو کمانه خورده بر جان + دو خاتون در که سنجاب و دو خاتون بینش مهر و ماه و مردم چشم خاقانی سه بدین دو خادم چالاک روی می دوزی درم خریده دو خاتون در که سنجاب + بروز ازلی بر دو خاتون بینش + یکی زآل آیینه گردان نماید + دو دستی زدن و دو دستی زدن تیغ و ماننده آن عبارت از زدن تیغ بقوت تمام چنانکه در هندوستان برچو رنگ میزنند میر خسرو سه بر خسرو غمزده تمام است + شمشیر چرا زنی دو دستی + دو دستی در آویختن و دو دست گرفتن کنایه از نهایت بی تکلفی و بیجایی بکار بردن واله هروی سه کو شانه زبان باز کش و باد صبا ای + کانزلف بآن روی در آویخت دو دستی + خان خالص سه جز چاک پیرهن که دو دستش گرفته است + دست کسی بکوی گریبان نمیرسد + دو روزه و دو روزی کنایه از مدت قلیل چون هستی دو روزه چنانکه گذشت و نیز کنایه از صحبت و سند ایسے فخر گرگانی سه دو روزه و در رستی مر ترا باد + مبادا از محبت بر جان تو بیداد + دو رنگ و دو روی و دو زبان + دو کنایه از منافق که ظاهرش خوب و باطنش چنان نباشد ملا وحشی سه همه رنگ حیله بینم پس پرده فریب بر وای + دو رو که هستی ز گل دو رو و دورو ترو بلبل آن به که فریب گل رعنا نخورد + که دو رنگیست وفاداری یاران دو رنگ + انوری سه خود در جهان که با تو دو سر شد چو ریسمان + کاکنون همه جهان نه بر و چشم سوزنست + دو سری نوعی از خیمه اثر سه دشمن جان ترا عزم بیابان فناست + دایم از تیره زهرش دو سری بر سرپاست + و کرباسی که بر روی محمل کشند از عالم غلاف تاثیر سه زانکه دوان دست عنان بر کش آن رشک پری + محمل لیلی محجوب بزیر دو سری + دو صد و سیصد کنایه از مطلق عدد کثیر صائب سه هر که با خود دو گواه از رگ گردن دارد + می برد پیش دو صد دعوی بیمعنی را + دو گاو و بیشه روز و شب خاقانی سه روز و شب دیدی چو گاو و بیشه در قربان گهش + صبح را تیغ و شفق را خون قربان دیده ام + دو طفل نور و دو طفل هندو مردمک چشم خاقانی سه ای دو طفل نور اندر مهد چشم + سر برزده خرده دان خواهم نشاند + تا نترسد این دو طفل نور اندر مهد چشم + زیر دامن پوشم از دردهای جانفرسای من + دو دل و دو دله متفکر و سراسیمه تاثیر سه آنکه

اگر در یاد کسی چون گل رعنا دو دل است * مفتی عشق بر این است که خونش بحل است * صائب — دو دل شوم چو ز نقشش بر انگاه افتد * چو رهروی که رهش بر سر دو راه افتد * **دوشاخه کردن** نوعی از تعذیر است لاطائل * شرر روشن بیک شمع را آتش لکن * و مقراض کنده و دوشاخه کنند * **دو شمشیر در یک غلاف** نگنجد * اطلاق این مثل در امور ممتنعه کنند * **دو کمان میکشد** کنایه از آنست که پر زور است چه کمانداری که پر زور باشد بخود میبارد دو کمان باهم میکشد شاپور — حسنش ز نمود خط قوی بازو شد * چشمش فرم سادبخت بازو شد * پیوسته یکی کمان را بر ور برداشت * اکنون دو کمان کشد که چار ابرو شد * **دو لب را چار کردن** لب بالب شدن با کسی میرخسرو — دو دیده چار کردن با تو نغز است * پس انگاهی دو لب را چار کردن * **دو قرت باقی و دو قرت و نیمش باقی** در جای گویند که شخصی با وجود حصول مقصود از سر وا نشود و دست بر ندارد منشا * هنگامی یعنی کار خود را امرا د صورت داده و هنوز رضا نیست * اصل مثل اینست که وقتی — نفر با هم رفیق سفر بودند یکی کاسه ماستی برای ایشان آورد چون طرفی دیگر حاضر نبود بران قرار یافت که هر کدام — قرت از ماست بخورد چون چیزی باقی باز از سر دوره کند شخص اول کاسه ماست را تمامش — نیم قرت کشید و گفت دو قرت و نیم از من باقیست از آن باز مثل شد از اهل زبان به تحقیق پیوسته اشرف — تا بزم طرب باز و نعیمش باقیست * خرم دل عاشق که نمیش باقیست * لب بر لب یار و دیده اش بر خونست * پیمانه همان دو قرت و نیمش باقیست * **دو قولی** کنایه از سخن دروغ **دوگانه** دو رکعت نماز و توام و در اصطلاح زبان هند همشیره خوانده را گویند طالب آملی — با گل دوگانه زاده ام از ما در بهار * خارم ولی نه رهگذر گلستانی ام * عارف — آنکس که محو یاد خدا یگانه شد * او را سر سجود نماز دوگانه است * ظهوری — ز جفت ابروی او طاق یافت محرابم * دوگانه زبرای یگانه بگذارم * **دوگاه** نام مقامی از موسیقی و آن در عرف هند را مکلی نام دارد **دو گوشی** کلاهی که هر دو طرف گوشه داشته باشد چنانکه گوشها را بپوشاند و سبو و کوزه که دو دسته داشته باشد **دو دستی** مثله **دولائی و دو نهی** جامه دو ته از ابره و آستر که با هم دوزند و بر قیاس یک لائی تا شیر گرفته کرته رخت کرم بلبل و گلشن را * قبای خود گل رعنا چرا دولائی کرد * چون ولایت ملک سردسیر است هنگام بهار جامه دولائی و در زمستان جامه پنبه دار یا پشمینه می پوشند و همین معنی را سید حسین خالص که از ایران بهندوستان آمده نظر بهوای این ملک چنین بسته — آه سرد که ترا کرم گرفته است که باز * دو تهی پوش برنگ گل رعنا شده * و در هندوستان دولائی نوعی از ردا است که مانند شال بر سر می کشند و گاهی بر دوش اندازند و آن نیز دو ته باشد و یکته هم میباشد قسم اول را در سرما استعمال کنند و قسم دوم را در گرما **دوم** بفتح همزه ممدود و با فوقانی در مدح امام موسی کاظم صلوات الله علیه — شود زخشت نمایان فروغ گنبد تو * بدان مثابه که گوئی تجلی دوم است * حکیم زلالی — علامت اطمینش نشود محرم هر صفت * کائینه بجز دیده فرو شکل دوم را * چه بنای هر دو قصیده بر فتحه ما قبل و — است

ردی ست و بضم دوم نیز آمده چنانچه در غزل خاقانی که مطلعش اینست ع بخت در نگ کرن امروز گم است بیا ببین
این رنگ سودا از چه خم است ❊ باز چون برود فلق افتد کارم ❊ از بر سفله ضد اوست دوم است ❊ دو مو ریش سیاه و
سفید و صاحب این ریش و آنرا بتازی کهل خوانند وحید ع پیر زال فلک کینه ور راز من بر خواست ❊ عمر
پیران و جوانان ز شب و روز دو موست ❊ دو مغزه کنایه از فربه و تنومند فغانی ع سهی کو دوم مای
تنومند ❊ مسیح دماغ دو مغزه دهر ❊ واله ع کردم برخت نعت ❊ از فکر دو مغزه معنی
چند ❊ صائب ع دل زنده میکند نفس منظرای صبح ❊ جان می شود دو مغزه زآب هوای صبح ❊ دو نیم و بدو نیم
دو پاره و بالفظ زدن و کردن مستعمل شیخ شیراز ع جو فرمش بر آهیخت شمشیر بیم ❊ بمعجز میان قمر زد دو نیم ❊ گردیدی
ع دلم زین پیاده بدو نیم شد ❊ وزو لشکر ما برازیم شد ❊ **دو یک** کنایه از مردن و دوم و آبیین خاقانی
ع منکه بر حال سخت و شکست دلم ❊ حال دل برد و یک بر خطر است ❊ ع کم شد دل خاقانی و جان
برد و یک است ❊ وز عذر فلک طل را هم بشکست ❊ **دوا** بالفتح دار و ادویه جمع **دوائی** منسوب علیه آن
از عالم مومیا و مومیائی و بمعنی مرهم مجاز است از قبیل تسمیه الشئ باسم جنسه علی خراسانی ع زهر غم
ریخت بخوناب که این مرهم تست ❊ عشق بر چاک دلم بست دوائی که مپرس ❊ خسرو ع غمزه شوخت جراحت
میکند ❊ هر که را العلت دوائی می نهد ❊ و بالفظ کردن و جستن بمعنی معالجه و درمان کردن اشرف ع باد
در خم کهنه چون گردد دوائی میشود ❊ دختر رز بیرون شد مومیائی میشود ❊ ع آرزو بود به زمت جون گدائی
در بهشت ❊ می بود بیکار میشست چون دوائی در بهشت ❊ نظامی ع بمن ده که ارزوی دوائی کنم ❊ مس خویش را
کیمیائی کنم ❊ محمد صالح ستاره ع رخساره و لب او درد مرا دوا کرد ❊ گلقند آفتاب آخر دوای ما کرد ❊
واله ع بتاریخ وفات ارزو مصرعی گفتم ❊ ز نومیدی دوائی دردهای بید وا کردم ❊ خواجه شیراز ع طبیب
عشق مسیحا دم است و مشفق لیک ❊ چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند ❊ دوای درد خود اکنون از آن مفرح
جوی ❊ که در صراحی چینی و شیشه حلبی است ❊ **دوات** مرادف محبره بجای حطی و بای ابجد و آنرا
بفارسی تنه بالمد خوانند **دوات اشور** میلی که بدان صوف و لیقه دوات را بر هم زنند و بعربی مجره کش گویند
دوات دار بدال همان که در عرف حال آنرا قلمدان بردار گویند طاهر نصیرآبادی در احوال خلال بیک
نوشته که وی در اوائل حال دوات دار میرزا طالب خان بود میر معزی ع جو در ز سحر مشک سیه بر آمیزی ❊
دوات دار تو زیبد بنفشه مشکان ❊ **دوات گر** آنکه دوات تهیا را آب زد **دو تیگر** اما آن سیفی ع
کی آید دو تیگر بود مرا گذر باشند ❊ بخون خود بهم خط دو بیت گر باشند ❊ **دوال** بالضم تسمه چرمی **دوال کمر**
عبارت از دوالی که کمر بآن بسته باشند یا دوالی که آنرا کمر اعنی منطقه ساخته باشند و جناب
خیر المدققین میفرمایند میگوئیم که دوال کمر عبارت از بند کمر است که بسبب آن نیمه بالای بدن به نیمه
پائین باهم پیوسته و مربوط است خواجه نظامی ع دوالی کمر بسته چون تیر تیز ❊ زدستش ضربتی برد دوال کمر ❊
دوال بازی قماریست معروف و آنچنانست که مقامران دوالی را دولا نموده بنوعی ته ساخته

وپیچ داده بر زمین می نهند ومیلی از آهن بدست داد زننده سپید هند که سر آن میل را در بند دوالی پیچی بگذارد و
بر زمین استوار نماید که وقتی که سرهای دوال را بکشند میل درمیان آن دوالی بماند و دوال را بر زفتن بدیدی
اگر بمعنی صورت گرفت داو می برد و اگر میل بر زمین قایم ماند و دوال ازان جدا شد گرد او لیس **دوالک باختن**
مکر وحیله کردن **دوال بازو دوالک باز** محیل و مکار مرادف تسمه باز و این مجاز است میر خسرو سه شود
بمرتبه با آسمان دوالک باز * کسی که گوشه فتراک تو بدست زفتاد * جلالای طباطبا سه مشتی الہ ول دوالک
باز * آستین کوتهان دست دراز * **دوال بر دہل زدن** کنایه از دہل نواختن خواجه نظامی سه
خروس عنوده فرو کوفت بال * دہل زن بزد بر تبیره دوال * **دوال گشادن** کنایه از پرواز کردن
خواجه نظامی سه چو باز از نشیمن گشاید دوال * شکسته شود کبک را پر و بال * **دوال در گلو کردن**
کنایه از خفه کردن میر خسرو سه تعصب مپوش بکن در گلو دوال تعصب * که در گلوی مه از وی دوال
خواهی کرد * **دوال از پشت سر کشیدن** کنایه از کمال قوت و زور رسیدگی بود ظهوری سه از تو رو با
سازد از پنجه و کشد از پشت شیر شرزه دوال * **دوالی** بالکسر جشنی است مر هندوان را که شب آن روز
جشن کنند و مثالش در مبحث چراغ روشن کردن هند و گذشت **دود** ترجمه دخان و زلف و
گیسو و سنبل و شاخ و موج از تشبیهات اوست و رفتن و آمدن را بدان تشبیه دهند فردوسی سه چو
بشنید گودرز برگشت زود * بر رستم آمد بکردار دود * شیخ شیراز سه سیاهان براندند کشتی چو دود *
که آن ناخدا ناخدا ترس بود * جمال عبدالرزاق سه رای عالی آن شهاب ثاقب است اندر تنش * کش
بیکساعت برآرد موج دود از دودمان * ابوالفرج رونی سه روی بقنوج کرد شعله عزمش * سوی فلک
راند شاخهای دخان را * زلالی سه که یعنی نوبر گلخن همین بود * بچین گلبرگ داغ و سنبل دود * بشیون
گیسوی دود از قفایش * فرو رفته سید از سر تا پایش * طالب آملی سه شعله روی دارم جادو خیال *
زان چو زلف دود پیچان میروم * **دود جگر و دود دل** کنایه از آه خواجه شیراز سه سیاه نامه تر از خود کسی
نمی بینم * چگونه چون قلمم دود دل بسر نرود * وحید سه ز رسوائی دلم جمع است در محشر اگر جرمم * که از دود
دل من صبح محشر شام میگردد * قاسم مشهدی سه نباشد خالی از دود جگر پیغام مشتاقان * کتان چون
سر مکتوب بوی کباب آید * فیضی سه هر لاله که گردش نخون آل * از دود جگر رو نهم خالی * **دود انبار** در نشر
حیاتی گیلانی صحرا و سبزه ؛ دود انباری و لاله و گل اخگر زاری **دود چراغ و دود مشعل** هر کدام قسمی
از خربزه خوب و دودیم رنگی آسمانی مایل بسیاهی نیز و این از اہل زبان به تحقیق پیوسته تا ثیر سه بید و لتقین
بود مسجل * هر کس که نخورده دود مشعل * تا دود چراغ او نخورده * دانا بلذیذ سپه نبرد * و ایضاً
دود مشعل کنایه از اسباب حشمت و جاه اشرف سه میرسی آخر بدولت گر کنی تحصیل علم * از ترقی دود مشعل
میشود دود چراغ * **دود چراغ** رنج و تعب که در تحصیل کسب کمال کشند **دود دل خالی کردن** درد دل بر زبان
دادن تاثیر سه بر زدست خویش چون غلیان کدورت میکشم * همدمی کو تا ز خود دود دلی خالی کنم *

خالی کنم + دودی آتشی که فقرا و قلندران افروزند و بهندی الاؤ خوانند دود خام زلالی سه بی آزادی چون ما غلامان + که می سوزیم بجون دود خامان + دود دماغ نخوت و غرور دود و گرد تیرگی و کدورت دانش سه بی کدورت عالمی خواهم که جنبش وا کنم + در میان دود و گرد صبح و شام افتاده ام +
دودآسای و دود پیمای در صفات آه مستعمل دودکش بفتح کاف تازی روزنی که برای برون رفتن دود در مطبخ و حمام و جز آن سازند حکیم شفائی سه ای مبنی تو دودکش شعلهٔ تیز + موی ریش تو نیز تیر آویز + از حمله هجوم پس مبنی مگریز + برخیز زپشت کوه مبنی برخیز + طغرا سه گرد زخط پشت گرم لعل می آلود را + دودکش ها ساخت غنچهٔ لب بی دود را + و از ینعالم است دهانهٔ بخاری و روزن گلخن طالب آملی سه جان کرده سیه لب حسودت + چون دود دهانهٔ بخاری + نفسی نیست که چون شعله زده دود دل خویش + سرمه در دیدهٔ روزن نکشم گلخن را + و طاهر نصیرآبادی در منشآت خود مسمی بخواب و خیال آورده اگر از دود عود داغ عشق پریشان میشد در دودکش حمام مقامش بود انتهی پس اگر گفته شود هندیست از عدم تتبع بود
دودخانه و دودمان تبار و خاندان + دوده مثله مرزا تقی نواده آقا شاه علی سه در دوده تجرد بزرگی نیست + عیسی بفلک سود سری پدری را + دود چراغ که مرکب و مداد از آن سازند و در چشم نیز کشند وحید سه هست دود دل برنگ زلف در چشم عزیز + تا که دیدم خانه خواه چشم جانان دود را + جرأتیست تشبیهی ایم که از دوری لبی دوده بر سقف گردون نشسته + فایق سه پروانه گو بسوز که در چشم میکشند + خوبان هند سرمه ز دود چراغ ما +
دودگاه جای که از آن دود برآید عرفی در قصیده سه بر دود گلخن امید دودگاه هوس + که با دماغ منش پر دو رست ترب جوار + دود پیچیدن در سر و جز آن دود بسر رفتن و بسر داشتن هر کدام معروف دوم در دود دل گذشت و مرزا بیدل سه سرو نبود این که بیدل در چمن بالیده است + از خیال قامتش دودی بسر دارد بهار + در سرم پیچید آخر دود سودای کسی + در نه عمری بود کین دیوانه بی دستار بود + قاسم مشهدی سه پیچیده دود نفسش در خانه های مردم + تا روی آتشینش چشم بر آب بیند + دود برانگیختن و برآوردن از چیزی کنایه از سوختن و خراب کردن و بر قیاس دود کردن ظهور کردن شاعر گوید سه از کلاه نمدی دود کند آه غم عشق + این نه دودیست که در مجمر افسر سوزد + دود برآمدن و برخاستن و بلند شدن از چیزی م مرزا بیدل سه دود ماس از خانهٔ خورشید خواهد شد بلند + یارب آن آئینه رو را محرم جوهر مکن + قاسم مشهدی سه شد عمرها که گرم تغافل گذشته + من سوختم همان نگهم دود میکند + صائب سه سر و دودیست که از آتش دل خاسته است + تا که نهد از نفس گرم نیستان آتش + باقر کاشی سه عشق آمد و دودم ز دل تنگ برآورد + صد آه که آئینهٔ من زنگ برآورد + میر معزی سه آتش هیبت تو دود برانگیخت ز هند + هندوان را رخ از آن دود سیه گشت چو قیر + حضرت شیخ سه چون سر کنم حدیث لب لعل یار را + گرد از نهاد چشمهٔ حیوان برآورم + طالع نگر که خار و خس ما نکرد دود + جای که ماهتاب بسوزد سپند را + تا بیک جولان برآرد دود از خرمن مرا +

۷۲۱

ساربان ... شتربان ... بالفتح ... سالار ... سامان ...

در میان سے سواران برق جولانی کجاست ؛ تا سبزهٔ خط از لب جانان برآمده ؛ دود از نهاد غنچهٔ خوبان برآمده

دود از دماغ برآمدن کنایه از هلاک شدن و رنج و محنت کشیدن دود چراغ خوردن رنج و تعب کشیدن در تحصیل علم و مطالعهٔ کتب سه ستاره ریزی کلک سیه زبان صائب ؛ از فیض خوردن دود چراغ سیدانم ؛ اثر سه چو نامه از سخن خلق میشود روشن ؛ که هر کسی چقدر خورده است دود چراغ ؛ دوانی اشک و سیلاب دوانی دو از زن خجل و مکدر کردن مخلص کاشی سه ز لطف مردم اگر بر فغان نشانند مرو زجای که چون اشک میدوانندت ؛ اشرف در هجو اسپ سه بر واز بس کنایت ؛ که خوانند خران از طعنه اش آخر دوانند ؛ و ساخته و آماده کردن طغرا در تعریف پیر مغان سه کرش صافی باده گردد ضرور ؛ دواند ملک بدو چشم حور ؛ و خطاب مطرب سه گر از مضمون سیم خواهد به بیش ؛ دواند به میخانه صندوق خویش ؛ و شراکت کردن چون دویدن می و مستی در جزے صائب سه مرا گر دست چون آئینه حیران مجلس آرایے ؛ که زهرا در رگ مست از دویدن باز میدارد ؛ ملا قاسم مشهدے سه چو مستی در رگ عالم دوم بهر فنای خود ؛ زهر جا گردی از جا خاست آن باشد نشان ما ؛ و بمعنی فریب دادن نیز نوشته اند دویدن لازم آن چون دویدن چشم کنایه از آماده و مهیا شدن دید بسیار نگاه کردن در تجسس چیزی تاثیر سه کاری نتوان بے مدد دیده روان کرد ؛ چشم ازلی کاری که دود خوب توان کرد ؛ سعید اشرف سه لبسکه چشم می دود بر جام و ساغر می نهد ؛ دیده ام را موج می زنجیر پا چون حباب ؛ دور بالفتح گرد و پیرامون چیزی و حلقه و دایره چون دور افق و دور خط و دور رخ و دور قفس و گردیدن و گردش چون دور جهان و دور فلک زلالی سه زلبس خوشیدن گل پیش و پس بود ؛ هجوم ناله بر دور قفس بود ؛ میر خسرو سه دور جهان روز نو از سر گرفت ؛ موسم نوروز جهان در گرفت ؛ خواجه جمال الدین سلمان سه کرده دور رخ و زلف تو مرا سرگردان ؛ تا چه آرد دگرم گردش دوران بر سر ؛ انوری سه تا زمام مه تابان در کف دور است مقیم ؛ تا عنان دوران در کف چرخ است مدام ؛ و باصطلاح اهل تنجیم هر دور سیصد و شصت سالی شمسی است چنانچه از تفهیم ابوریحان معلوم میشود دوران لغة فیه بالتحریک ایضاً و سند دور گذشت شعر انوری و بالفظ افتادان و نهادن و گرداندن و زدن و کردن مستعمل میر معزی سه تو آن شهی که فلک تا ترا همی بیند ؛ نگردد و نکند بے مراد تو دوران ؛ خواجه شیراز سه شب صحبت غنیمت دان که داد خوشدلی بستان ؛ که بس دوران کند گردون و بس لیل و نهار آرد ؛ ساقیا در گردش ساغر تعلل تا بچند ؛ دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایدش ؛ اشرف سه مردان را که جدائی در دور افکنده است ؛ هجور کار را برای جنت دوران میرسند ؛ میر محمد باقر داماد اشراق سه در شرف در صدف دل نهاد ؛ دور افق بر کمر گل نهاد ؛ صائب سه مدام دور زند جام عاشقی صائب ؛ که باشد از دل پرخون خود نشی صهبایش ؛ چنین ساقی اگر دور شراب ناب گرداند ؛ بساط خاک را در یک نفس گرداب گرداند ؛ دور بکام کسی رفتن خوش بکام دور بکام کسے زدن سه صائب کنون که دور بکام تو میرود ؛ بنگر دوباغ

بشکن چناغری سر دست خمار را ٭ حافظ ـه گردون دون اگر دو سه روزی بکام تو ٭ دور می زند مباش

بدان غره زینهار ٭ دور قمر منیر ـه ز زلفش خلق را بازان در خطر بود ٭ بانا فتنه دور قمر بود ٭ خواجه شیراز

ـه این چه شوریست که در دور قمر می بینم ٭ همه آفاق پر از فتنه و شر می بینم ٭ دور کسی گردیدن مراد ازین

گرد کسی گردیدن باشد ـه دور او میگردم و از سر مراد اسکندر ٭ چون توان گردن بلی دور این تقاضا میکند ٭

دور گردن سر گردیدن سر صفی قلی بیگ ـه آسمان کیست که خواهد بکسی جور کند ٭ آنقدر سر زده

نگردد که سرش دور کند ٭ دور گیر عبارت از کسی که در زمان خود همان کس والی باشد و لیس و معنی

ترکیبی آن تسخیر کننده آفاق است خواجه نظامی ـه ملک شاه و محمود و نوشیروان ٭ که بردند

گوی از همه خسروان ٭ بدیرای بند و زیران شدند ٭ که از جمله دور گیران شدند ٭ و نیز کنایه از شراب خوار

هم او گوید ـه من آن دور گیرم که دارای گرد ٭ ز من جامی برد و جان هم نبرد ٭ لیکن درین بیت لفظ دال نیز

میتوان خواند یعنی چیزی که دست رس بدان متعذر باشد وازین ٭ دور بود در مکان و منزلت من از اینکه گیرم

مه جای آنچیز که از من نزدیک باشد و زیر دست بود در قدر و منزلت ٭ دور دور قلمیست یعنی حکم او

از عالم دست دست او و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته صائب ـه عقل و فطرت بجوی لبتاتند ٭ دور دور

سنگ و دستار است ٭ قبول ـه در نظران نرگس مستانه است ٭ دور دور ساغر و پیمانه است ٭ دور مقابل

نزدیک و گاهی بمعنی دراز که مقابل کوتاه است نیز آمده چون بیابان دور و راه دور و جز آن خواجه نظامی ـه

چو ماتی رسید از بیابان دور ٭ ولی داشت از تشنگی ناصبور ٭ تا آخر و معنی اول با لفظ افکندن و

انداختن مستعمل و مرور انداختن نیز بهمین معنی است و اکثر بر ـه گذشت در دل از خود مراد دور انداخت ٭

هیچکس دیگر آشوخ بیش ازین ننشست ٭ صائب ـه تیره بختیهای ما از تیر تو احتمال نیست ٭ از بلندی

شمع ما بر تو دور انداخته است ٭ چون فلاخن بگرد خویش بگرد ٭ هر چه بر دل گران بود در انداز ٭ صبوحی کرده

هر که از چمن آید سلیم آن گل ٭ ز شرم روی او خورشید دور انداخت پر تو را ٭ دور افتاده کنایه از آنست

که کسی که فهم سخن کما ینبغی نتواند کرد گویا از ادراک دور افتاده است تاثیر ـه مه بر آید بر رخش گفتم که حسن

ساده است گو آفتاب این لاف زد گفتم که دور افتاده است ٭ ابراهیم جاهی ـه کرده ام روی چو خورشید

تر النسبت بماه ٭ مه کجا رویت کجا بسیار دور افتاده ام ٭ دور از دور از عالم گوناگون حیاتی ـه

گر برویت کنند نسبت حور ٭ جان من نسبتی است دور از دور ٭ امیر شاهی ـه بگنج وصل تماکم نه کنج

حضور ٭ خوشم بخوار ـه هجر و نگاه دور از دور ٭ دوری و دوستی و دوری ها سر گرم محبت

بودن اثر ـه صلح و صفا نتیجه دوری و دوستی است ٭ از مهر در مقابله را ـه مهتاب ٭ دوربین نوعی از

عینک که بدان چیز دور را باسانی توان دید و چیزی ـه باشد که احوال دریا را ناخدایان معلوم کنند و

برای استعلام احوال لشکر بیگانه هم بکار آید و مرد عاقبت اندیش را هر چه دران ماند صائب ـه در وادی که

رو تقضا میوند خلق ٭ در قعر جاه از نظر دوربین خویش ٭ دور باش نیزه بود که سنان از او دو شاخ

میساخته اند چنانچه درین وقت در هندوستان مثل آن نیزه در پیش فیلان مست می برند و آنرا گره نامند و چوب آنرا بزر و جواهر زیب میداده باشند و پیشاپیش بادشاهان می برده اند بدانجهت که چون مردم آنرا از دور مشاهده کنند بدانند که بادشاه می آید و از راه بیکطرف بروند و راه را خالی بسازند و نیز در روز جنگ اگر کسی کمندی بجانب بادشاه اندازد بآن دفع کنند و این دورباش در زمان قدیم متعارف بوده و با لفظ خوردن و زدن مستعمل میر خسرو سه چنان میکند آه سینه خراش ٭ که میزد بخورشید دورباش ٭ زآه صبحدم در هر خراشی ٭ حوزم پوشیده در جان دورباشی ٭ و نیز کنایه از آه خواجه نظامی جو دارا جواب سکندر شنید ٭ یکی دورباش از جگر برکشید ٭ دوردست کنایه از مسافت دراز نظامی سه ز بانگ سگان از دوردست ٭ رمیدند گرگان در رو باه رست ٭ دورسیر و دورگرد یعنی صائب سه اگر چون قطره در دریای کثرت راه ما افتد ٭ خیال دورگرد یار تنهایی کند ما را ٭ خسرو سه غیرت غیر از قدرش دورسیر ٭ باک ز امکان تغیر جو غیر ٭ میرزا رضی دانش سه عمر بسر آن غزال دورگرد آمد مرا ٭ از طپیدنهای دل پهلو بدرد آمد مرا ٭ دوزخ بزا فارسی نام درکات سبعه که در زیر طبقه هفتم زمین تو بر تو در میان هر یکی فاصله هفتاد ساله راه است و ماران و گزدمان و دیگر بلاها در انجا سکونت دارند نعوذ بالله درکه اول جهنم و آن گذرگاه هر یکی و جای اهل کبائر است که بی توبه مرده اند درکه دوم لظی و آن مسکن ستاره پرستان است درکه سیوم حطمه و آن مستقر بت پرستانست درکه چهارم سعیر و آن مکان ابلیس و متابعان اوست درکه پنجم سقر و دران ترسایان باشند درکه ششم جحیم و آن محل مشرکانست درکه هفتم هاویه و آن منزل منافقان و زنادقه و کفار است کذا فی کشف اللغه بخیه دوز پاره دوز ٭ پینه دوز ٭ پوستین دوز ٭ پالان دوز ٭ پرده دوز ٭ تاجدوز ٭ ترکش دوز ٭ تکلتو دوز ٭ جوال دوز ٭ جوراب دوز ٭ جوشن دوز ٭ چکن دوز ٭ چکین دوز ٭ دیده دوز ٭ زردوز ٭ زین دوز ٭ سیر دوز سقرلاط دوز ٭ دوزخ آشام از عالم دریا آشام ملک قمی سه جان فدای دوزخ آشامی که در گرمای حشر ٭ العطش میگفت و سیل چشمه کوثر نداشت ٭ دوست مقابل دشمن و این ظاهرا در اصل دوس بوده که بمعنی چسپیدن در پوستین بچیزی است و بمرور ایام از معنی اصلی مهجور گشته بمعنی ماخوذ شهرت گرفته پس دوست و دوستان هر دو مزید علیه این باشند از عالم دست رست و دست رس مست و مستان اسیری لاهجی سه عدوی خویش دان تراغ و زغن را ٭ بعنقا و هما کر دوستانی ٭ بسیار دوست حرجهت دوست درویش دوست دنیادوست دوستکانی پیاله خود بدیگری دادن مرادف جیا کردن زلالی در شعله دیدار سه چشم نرگس ناتوانی میدهد ٭ داغ لاله دوستکانی میدهد ٭ دوست روی و دوست خوی و دوست انگیز و دوستکام و دوستی هر کدام معروف و لیکن با لفظ کردن بصلهٔ با مستعمل قباد بیک کوکبی سه با کاینات کرده ام آن دوستی که یار ٭ در هر دلی که جلوه کند در دلی منست ٭ کمال اسمعیل سه آمد سوی مقر شرف باز دستکام ٭ نماید بر یمین و اقبال بر یسار ٭ خواجه جمال

سلمان ع دشمنان گفتند کامه دوستان ناکامی است ❊ عاقبت سلمان بزعم دشمنان شد دوستکام ❊ واین مقابل دشمن‌کام است نظامی ع که بود ازبدر دوست انگیزتر ❊ دشمن‌کشی تیغ او تیزتر ❊ و دربعض نسخ است دولت انگیزتر بلام بجای سین والاول اولی ❊ لا نسب میرخسرو ع کس بی تکلف نشود دوست روی ❊ تا به جمعیت نشود دوست خوی ❊ **دوست دوست زدن** بمعنی دوست دوست گفتن مخلص کاشی ع قتلم بن تا دل گرد خیال تو جای ❊ میزدم عضو عضو برد دل دوست دوست ❊ **دوش** بواو مجهول شب گذشته و امروز دو شبینه و دوش نیز گویند ع دو شبینه ره نیافت شکیبی به بزم یار ❊ بیچاره پیش دوستان شرمسار شد ❊ و شانه آدمی که بتازی کتف خوانند و کرسی از تشبیهات اوست زلالی ع زاو زنگ بیرون نا کرسی دوش گرفته نازکی تنگش در آغوش ❊ تا شیرع بدوش افکند گیسوی پریشان ❊ شب دیجور وصل ابرو باران ❊ و بمعنی گوشه دیوار نیز آمده ❊ خانه بردوش ❊ خانه بدوش ❊ سبکدوش **دوش زدن** کنایه از تحریص نمودن و اشاره کردن بدوش و متنبه گردانیدن کسی را بفیاحت کاری نظامی ع سمن بر خواجگی بر گل زدی دوش ❊ غلامان بنا گوش ازین گوش ❊ و برابری کردن خان خالص ع هر اندک نسبو دوش میزد میخانه ازین بیش نظام و نسقی داشت ❊ محمد قلی سلیم ع زاهد چو حرف توبه خود میزند سلیم ❊ هردم سبوی باده بمن دوش میزند ❊ **دوش برزدن** کنایه از شادی کردن نوشته اند لیکن ظاهر آنست که کنایه از مغرور شدن و خویشتن را گم کردن باشد خاقانی ع بی سران راسر و گردن مغراز ❊ برمزن دوش که ما را چه غم است ❊ **دوش دزدیدن** از عالم سر دزدیدن واله هروی ع دوش میدزدد ز بارش زود چون باد از حباب ❊ از هواست گر تهی بیند سری را گردنی ❊ **دوش دادن** کنایه از امداد و معونت کردن و این ترجمه هندی است چه در هندوستان رسم است که مردم جنازه میت را بر دوش برداشته میروند تا چون یکی از آنها مانده شود دیگری بر دوش خود بگیرد و این را در عرف ایشان دوش دادن گویند و ظاهر همین معنی منظور میان ناصر علی است درین بیت ع وضع تمکین خرد محرم این راز نبود ❊ لغزش پا مددی کرد که دوشم دادند ❊ و میان شرف الدین پیام در شرح همین بیت نوشته که دوش دادن مشتبه است در هر دو معنی مذکور دوش که شب گذشته و شانه باشد اما معنی دوم ترجمه هندی مینماید و صحیح شانه دادن و خان آرزو میفرمایند که بدین معنی پهلو دادن محاوره است نه شانه دادن بهر تقدیر در صحت این لفظ تامل است عبدالرزاق فیاض ع غافل مشو ز لغزش پا افتادگان ❊ در زیر بار هر دو جهان دوش داده اند ❊ **دوش خوردن** مرادف پهلو خوردن ظهوری ع دوشی نخورد قصر شهان خانه بدوشم ❊ سر حلقگی از ماست دلی حلقه بگوشم ❊ ایوان تو کز عرش شرف تمثیلش ❊ گردیده علو آسمان تحویلش ❊ کاهی که کند تا تهی پهلوی ❊ زان است که خورده دوشی از قندیلش ❊ قیمت گوهرم چه سنگین است ❊ کوه زر دوش خورده از مثقال ❊ **دوشاب دل** آنکه هر ساعت دلش بحیزی کشد **دوشاب دلی** هر ساعت بچیزی میل کردن مثل زنان باردار خان خالص ع عیش خود را تلخ سازد عاشق دوشاب

دلی + خوشش نیاید این شکرشیرینی از خسرو مرا + سلیم سه گهی می جنگ میخواهد گهی عود + بلی انگور هم دوشاب دلی بود + **دوغ خوردن** غلط خوردن **دوغ** بواو معروف شیری که از وی مسکه بر آورده باشند گذا فی بحر الجواهر اما فارسیان بواو مجهول خوانند و بمعنی دوغ ماست باضافه نیز آورده اند **دوک** معروف نام یکی از افزار ابریشم تاب و لیشم تاب و آن آهنی باشد یا چوبی مستطیل که در زیر آنچوب دیگر نصب کنند و آن آهن یا چوب را بدو دست گردانند تا ابریشم و لیشم تاب خورد و تافته گردد سیفی بدیعی در تعریف ابریشم تاب سه ای خوش آنزم که بیاویزدم از حلق چو دوک + کف زند بر سر وه در چرخ در آرام لشتاب + وحشی سه بیت عالم افتاده است از و سر رشته کارسے + کرشب تا باش دارد رگ دوک لیشم چوبان را +
دول بواو مجهول کوزهٔ آب و بدین معنی در هندی نیز آمده و نو قلب آن کمال اسمعیل سه چو دولی این یکی ریسمان در گلو + چو چرخ آن یکی کنده بر هر دو پا + و نیز کشتی مومن استرآبادی سه کشتی صبر چو طوفان عراق تو کشید و دول در باخته و لنگر و سکانش نیست + **دولاب گردانی** بمال دیگران مدار کردن و این از جهت بدینگاهی بو ظهورے سه میستاند از جگر خون و بدامان میدهد + سرخرو بها همین چشم دولابیم هست + آقا شاپور طهرانی سه از جگر سرمایه دارد در دکان + تاجر دولاب گردان چشم ماست + اشرف سه سبحه گردانی به هنگام پریشانی کند + زاهد از بیمایگی دولاب گردانی کند + آب و رنگ چهره اش تا رفته بند دکر درو + خشکش از بیمایگی دولاب گردانی کند + و بدولاب گردیدن نیز همین است گویند مدار فلانه بدولاب میگذرد و همچنین دکان فلانی بدولاب میگردد و دولابی صاحب این عمل را گویند صائب سه خانه آباد معمار سے سیلاب کند + تاجرے را که بدولاب دکان میگردد + **دولائی** هر چیز دولا چون جامهٔ دولائی و تکیهٔ دولا **دولت** بفتح اول و سیوم گردش زمانه بسعادت دول بکسر اول و فتح دویم جمع و خوش عنان نیک عهد پرور بلند جوان برنا سرشار پایدار پهلودار جاودان جاودانه بیزوال ناپایدار تیز پا در رکاب تند رست کامکار از صفات اوست در محل سپاس گویند بدولت او و از دولت او مثل با قبال او و از اقبال او و بالفظ آمدن و رامدن و یافتن و داشتن و آخر شدن و خفتن نیز آمده و لیسین استعاره است ملا طغرا سه شد از دولت عشق در بزمگاه + بمن همنشین ساقی همچو ماه + در تعریف جیز و تشبیه آن لشمع سه تنش گیده از دولت شکبار + مقامات پروانه را استوار + واله هروی سه چرا بدولت دل مرجع زمانه نباشم + که هست حادثه ها را تمام نشست و بنا بهی + شیخ شیراز سه دولت جاوید یافت هر که نکونام زیست + کز عقبش ذکر خیر زنده کند نام را + خواجه شیراز سه سحرم دولت بیدار ببالین آمد + گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد + خار و صحبت گل دولت تیزی میر اند + گل چو بر باد شد آمد دولت خار آخر شد + صائب سه هوا بدولت پیری مسخر من شد + قد خمیده کم از خاتم سلیمان نیست + **بیدار دولت** • جوان دولت • بی دولت اگر دولت نداشته باشد و ناقابل و بدوضع **دولت بیدار** کنایه از دولتی که مدان انتفاع توان کرد و آن مقابل **دولت خوابیده** است صائب

۷۲۶

صائب سه زخم زیر دستان از تحمل چشم پوشیدن * دو چشم دولت تو بیدار را بیدار میسازد ٭ و دیده بیدار
دولت بیدار نیست ٭ شیخ بابا ٭ چشم هم بیخوابی دگر است ٭ نسیم صبح در پرده دار ٭ دخواب سنگینی ٭
گران خوابی بود با دولت بیدار افزون تر ٭ **دولت تیز** کنایه از دولتی که یکبارگی زیاد و از استعداد
بکسی رسد و چنین دولت سریع الزوال میباشد و صاحب این دولت را تیز دولت گویند و نو دولت
دانش سه بر سرم آمد ولی بسیار زود از من گذشت ٭ دولت تیزی که میگویند شمشیر تو بود ٭ خواجه جمال الدین
سه من از هر زخم شمشیرت نشان دولتی دارم ٭ ندانم عاقبت بر سر چه آرد دولت تیزم ٭ **دولتمند
و دولت خدا و دولتی و دولت اندیش** قریب بمعنی هم و **دولت گرای** که بسبب
نو دولتی بمردم ایذا رساند نظامی سه پذیره شو ای سپهر بلند ٭ که دولت گرایان رسانند گزند ٭ و در
بعض نسخ است در آرد گزند سه ترا دولت او را هنر یاور است ٭ هنرمند با دولتی در خور است ٭ هنر بی
یافت قدر تمام ٭ بدولتخدائی بر آورد نام ٭ مرزا رضی دانش سه بداماں گل کند از باغ جنبش دولت اندیشی
که بیش آید بکار دیگران از کاردانی ها ٭ **دولت خانه و دولت سرای** هر کدام بقلب اضافه د
نشین بمعنی تنا کرد معرف دولت نیز و این مجاز است و سند آن در آب حیوان گوار گذشت
مع الهاء **ده** و **دیه** با شباع تحتانی قریه میر خسرو سه مراد و عدل و امن در جهت است اندر زمان او
بشرق و غرب سید شهر و دیه و کوه و دشت و بحر و بر ٭ فدری چون برین نمط شتافت ٭ راه اندر سواد
دهی یافت ٭ میر حسن دهلوی سه سلامت از دل دین حسن چه میجوئے ٭ نه دیه مانده نه دهقان چه جای
خراج ٭ **دهقان و دهقان** معرب ده کان مرکب از ده و کان بکاف فارسی که کلمه نسبت است
از عالم بازارگان پس معنی ترکیبی آن منسوب بدیه باشد که عبارت از روستائی است و بمجاز بر زارع اطلاق
یافته **دهقانی** مزید علیه **و دهاقین** جمع آن و چون اکثر دهاقین عجم تاریخ پادشاهان عجم میدانستند
بمعنی مورخ هم مستعمل شده و لهذا حکیم فردوسی و خواجه نظامی قصه را به پیر دهقان نسبت داده اند میر خسرو
سه کوی بجای مرده بچه کرد خلق را ٭ چون مرده لطلم چه دهقان بکند ٭ دهکده ملا طغرا در وجدیه آورده
و برای سبکی صوت از دهکده متعامات خری در پیش خانه خود بسته **دهقان پیر** کنایه از مورخ و نیز
انگوری **دهقان خلد** کنایه از رضوان **دهستان** از عالم شهرستان سلیم سه متاعی هر که دارد رو بان
بازاری آرد ٭ محبت شهر و در اطراف او عالم دهستانست ٭ عبد الله هاتفی سه عدالت کنان بر دهستان و
دشت ٭ بسیار بازارگان میگذشت ٭ **ده ده زدن** کنایه از ده ده گفتن و ده امر است از دادن
که بمجاز بمعنی ضرب مستعمل میشود و ده بمعنی نیز مشترک است در بندی هاتفی سه ده ده زدند از دو صف زمان ٭
بر عربده شیران همه کف زنان ٭ **ده می بینی و فرسنگ مے پرسی** در مقام تجاهل گویند یعنی انچه
در پیش نظر تست تفحص آن میکنی ابراهیم ادهم سه ز سوز عشق آگاهی و از فرسنگ میپرسی ٭ به حالت
اینکه ده می بینی و فرسنگ میپرسی **ده** بالفتح عدد معروف **داه** مشبع آن در بعض مواضع افاده معنی

اند گزینند و در بعضی مواضع افاده معنی بسیار کنند چنانچه در مواضع آینده معلوم خواهد شد حکیم رودکی سه
اختر انند سمان شان جایگاه ❊ هفت تابنده دو ان دو دو ده ❊ انی دوازده برج دهای آن با که مقوط
است گاهی محقق نیز آید چنانچه درین بیت عرفی سه سبک یازده عقدی گران دو لولو را ❊ طلبست از مطیر
بتول دریابار ❊ میر خسرو مصرعه چارده مه خوانش نه بل چارده ❊ ده یازده و ده نه کنایه از زیب دینت
خان آرزو میفرمایند که ده نه کنایه از زیب از آنست که زیب هم بحساب جمل نوزده است قاآنی سه مرکب
شاه اختران رفت بکاخ مشتری ❊ شش منش مه داده ده هش چرخ دوازده دری ❊ ده دهی سیم و زر خالص
کمعیار مثل ده ده و ده دهی و دهی زر خالص تمام عیار و در هند باره بانی گویند از آئین اکبری معلوم شد
مجدالدین علی قوسی نوشته که زری که ده مثقال آن در کوره برند از نهایت خلوص هیچ از آن کم نشود و
همان وزن برآید قدسی سه رعیار من نظر کن اخر بغایم مسنج ❊ قلب ده دهی لسنجد کس بنقد ده دهی ❊ حیاتی
گیلانی سه همه در دانش زر ست دهی ❊ همه در کیسه بنقود عیار ❊ میر خسرو سه عید تحفه فرکرده شبه
گشته جای او ❊ دوش زر ده دهی ساخته مه کلاه او ❊ ده دله کنایه از متلون مزاج اسیری لاهیجی
در مثنوی اسرار الشهود در حکایت شیخ حسن بصری که در فراق و در وصل و در شکر و گله ❊ من نبودم با تو یار ده دله
و نیز کنایه از شجاع و دلاور مولوی معنوی سه شرح آن بگذارم و گیرم گله ❊ از جفای آن نگار ده دله ❊ ادیب
صابر سه از دیدن طوایف اطراف بوستان ❊ وقت نظاره مردم یکدل چو ده دله است ❊ ده برگه
بفتح رای مهمله و کاف فارسی مثله ده روز کنایه از ایام معدود و مدت قلیل ده روز منسوب بوی
طالب آملی سه ده روز عیش چون نکند دل در انتظار ❊ کز من غم محنت صد ساله ملهم است ❊ صائب سه
ما ازین هستی ده روز بجان آمده ایم ❊ وای بر خضر که زندانی عمر ابد است ❊ مولانا نسائی سه
چون زلف تو سر رشته عیش از کف من برد ❊ ده روز که با عقل هم آموز نشستیم ❊ خواجه شیراز سه
ده روزه مهر گردون افسانه است و افسون ❊ نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا ❊ ده زبانی کنایه از اطلاق
چیزی گفتن و بر حرف خود ثابت نبودن شفائی سه با نسیم خانه زاد بوستان ده زبانی ❊ ای گل رعنا چو سوسن
ده زبانی زود بود ❊ ده کله کنایه از کله بسیار طالب زاسه تیم از صنوبر کند ده کله ❊ که هر چه شد بجو من صد دله
ده مرده هر چیز منسوب به مرد که کنایه از بسیار مردست چون زور ده مرده و جام ده مرده زوری و جامی که
بمردم بسیار کفایت کند و ده مرده گوی کنایه از هرزه گوی است چه گفتن بسیار دال است بر هرزه گوی و
ده مرده کار میکند در مقامی گویند که یک کس کار بسیار کس کند و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته شیخ
شیرازی سه حذر کن ز نادان ده مرده گوی ❊ چو دانا یکی گوی و پرورده گوی ❊ ز زنداری نتوان رفت برو زور
از دریا ❊ زور ده مرده چه باشد زر یک مرده بیار ❊ نظامی سه توقف مکن رطل بر کرده ده ❊ در باکش این جام
ده مرده ده ❊ ده انگشت بدهان گرفتن کنایه از غایت عجز و فروتنی کردن و این شیوه هند یافته
میر خسرو سه زیرا که دو انگشت در دهان گیری به دهان زحملت بست اگر نی بلند نازم ❊ فرهشت بزن زان

بوزن وحشت حیرت و سراسیمگی . بمعنی بهت و با لفظ بردن و زدن . بمعنی اول بمعجبه ... ببینید تا
سه فشانید روی تعبیر جواب ؛ فرستاده را در مقام عتاب . کز دهشت ... ساخته ام ... زدن تخمین
نامه ام ؛ شیخ شیراز سه بجای آنکه دهشت خورند انبیا ؛ تو عذر گنه ... دار بیا ؛ دهل نعمتین سازی معروف
و در هندی ڈهول بدال هندی مخلوط الهاء او مجهول شهرت دارد دهل زدن معروف و دهل بر در
خویشتن زدن کنایه از طلب حریف کردن و دهل دریدن کنایه از رسوا کردن و افشای راز نمودن
نظامی سه صبا بلبلان را دریده دهل ؛ زمحرمان روی پوشیده گل ؛ چه دانی که من خود چه فن میزنم ؛
دهل بر در خویشتن میزنم ؛ دلیران چو شد بر دهل خشمناک ؛ برآورد فریاد از آب و خاک ؛ دهل به بالای
بام بردن کنایه از نوبت نواختن میر خسرو سه کرد چو شب نوبت خود را تمام ؛ صبح دهل برد ببالای بام ؛
بیدل رقص آنکه بی مقیم حرف زند و قبل مری دشمنا چشم دهل بر گلیم زدن نهان کردن امری که
بغایت آشکارا باشد میر خسرو سه آن غوری بلکه هست درخورد دو نیم ؛ داد و زمی زشت تر از دو جحیم ؛
کاید کس بز پشم و نهان دارد ؛ تا چند توان دهل زدن زیر گلیم ؛ دهلی و دهلو بالکسر شهریست معروف
پای تخت سلاطین هند پیش ازین چند جا بنام دهلی آبادی بوده است واکنون اندرون قلعه شهر پناه
دار الخلافه شاهجهان آباد در اح ... الله عن المکاره والآفات دهلی موجود بیرون قلعه را دهلی کهنه گویند خسرو
خطاب بجلال الدین محمد فیروز شاه سه یا یک اسپم بخش باز آخر تعزیر با بارگیر ؛ یا فرمان ده که گردون شستم و دهلو
روم ؛ و در قصیده مرآت الصفا آورده سه سخن زانگونه گفتم من بلند امروز در دهلو ؛ که از خواب گران
بیدار گردستم نشیروانش ؛ ظهوری سه سریری که شیرین و خسرو زده ؛ زوایای شروان و دهلو زده ؛
دهلیز و دهلیزه بالکسر معروف و درین بیت خواجه نظامی که سه بدهلیزه آن گذرهای سخت ؛ چو شیران
زشروان برون برد رخت ؛ مراد از دهلیزه سرحد سواد البزر است دهلیزی منسوب بدهلیز کنایه
از سخنانی که از اندرون خانه خبر دهد واز بیرون خانه چیزی گویند و ترا اشند و در رشیدی کنایه
از سخنان اراجیف بیاصل و صحیح سخن دهلیزی . نه تنها دهلیزی دهن و دهان و دهون
ترجمه فسم و بنید دهن کنایه از کسی که بگفتار قدرت نداشته باشد صائب سه عاشقان بید هن را
زهره گفتار نیست ؛ ورنه جای بوسه پر خالیست در کنج لبش ؛ و بر دهن زدن و در دهن زدن
هر دو محاوره ظهوری سه زنم گرچه خمیازه را بر دهن ؛ بدست تو باشد همان چشم من ؛ عبد القادر رهایی سه
اگر مدح شاه خواند از دهون ؛ از دهانش بوی مشک آید برون ؛ و دهن چیزی داشتن بمعنی استعداد
ولیاقت آنچیز داشتن طغرا در تعریف قدح سه دلیرانه بوسد لب شوخ من ؛ نداد کسی غیر او این
دهن ؛ اشرف سه غنچه بیجا طلب بوسه از آن لب مکنی ؛ دهن گفتن ابهامانه تو داری و نه من ؛
ایضا طغرا سه مزن ای غنچه لاف نازکی تنها درین گلشن ؛ زبان بگشای آن شکرین لب کردهن داری ؛
میرزا معز فطرت سه با یار دعوی حسن سرو و سمن ندارد ؛ تهمت مبند بلبل گل این دهن ندارد ؛ عالی سه

جز غنچه که دارد دهن این که نوشد * آن باده که طبیل شده سرمست ز بویش * پاکدهان. پسته دهان.
غنچه دهان. چینه دهان. تنگ دهان. خشک دهان. دریده دهان. دهان دریده. تنگ حوصله. تنگ شکر. تنگ
شکربار. شیرین. شیرین بهانه. نباتی. روزی. راز نهان. مرکز عیش. دلفریب. بوسه فریب. بوسه ربا. نمکین. آفرین.
تبسم زده. نیم خند. غنچه خند. خندان. تلخ. شادی نادیده. باقی لا کلام. پاک. خشک. دریده. از صفات.
و نمکدان. تنگ شکر. پسته. انار. یاسین. پیمانه. درج. حقه. روزنه عالم غیب. غنچه. غنچه خمیازه بردار. غنچه لعل.
نقطهٔ موهوم. جوهر فرد. جزو لا یتجزی. چشمه نوش. هیچ. عدم. بسها. ذره. مخزن اسرار. نیمه دینار. بمعا. میم. میم مدغم. نون.
تنوین. صبح. از تشبیهات اوست. صائب * از روزنه عالم غیبست * فتوحات * چون قطع امید از دهن یار تو کرد *
کلید مخزن اسرار غیب در غیبست * دهان تنگ ترا هیچکس نمیداند * عرفی * چون بباز بچه شوم ملزم ارباب کلام *
خندهٔ جوهر فرد است دلیل التقسیم * اثر * قایل بجزو لا یتجزی شود حکیم * هرگاه میشود متکلم دهان تو * سنجر
کاشی * بچمن خرام و بنگر که بشاخ بلبلان را * همه گوش وقف گشته بدهان غنچه حدث * شیخ
شیراز * دهان تنگ تو گویا که نون تنوین است * که در حدیث در آید ولیک پیدا نیست * کمال
خجند * دهان تو میم است و بالا الف * خدا آفرید این دو از بهر ما * خان آرزو * یا چون خودی که
یار شود همدم آرزو * هنگام بوسه ها دهنش میم مدغم است * طفل مکتب نشین که من دارم * دهن او انار
یاسین است * قبول * دهان تو هیچ است از من زیرکی * اگر گویمت هیچ قسمت ندارد * مسیحا معید
گشته از خط حساب حسنش پاک * باقی لا کلام او دهن است * میر معزی * نیمه دینار را ماند دهان
تنگ او * در دل تنگم فکند آن دینار نار * مولانا مظهر * سنگین دلی سها دهنی سرو قامتی * سیمین
تنی ستاره جبینی ستمگری * کلیم * با اینهمه تنگی که نصیب دهن اوست * دانم که چرا موزی ارباب
هنر نیست * یکی از اساتذه فرماید * آن نقطهٔ موهوم که میگوئی هست * خود نیست مگر هست دهان تو بود
دهان او معما نیست مشکل * بزور بوسها خواهم گشودن * و با لفظ شکستن و شستن و دوختن و باز کردن
و گشادن مستعمل ظهوری * عجب نیست گر کودک بی زبان * بلفظی او لی کشاید دهان * صائب
حاشا که زخم ما دهن شکوه وا کند * خود در میان ما ز تو شمشیر بسته ایم * باز آ که از صدای تیغ تو زخمها *
چون ماهیان تشنه دهن باز کرده اند * مولانا مظهر * گر گشاید گل دهن او را دهن باید شکست * ور
کند سوسن زبان او را زبان باید کشید * دهان باز ماندن کنایه از حیران و سراسیمه ماندن خسرو *
شه که دید آن جمال نورسیده * باز ماندش دهن ز حیرانی * دهان بر خشخاش گشتن کنایه از
میر خسرو * ز عدلش ذره ذره فاش گشته * دهان فتنه بر خشخاش گشته * دهان پر آب گشتن
کنایه از حریص شدن و طمع کردن صائب * حدیث تیغ تو هر جا که در میان آید * دهان زخم شهیدان
پر آب میگردد * دهن تلخ بودن از چیزی کنایه از گله مند بودن خواجه کمال
* بهار دل افروز در تلخ بود * گر و تازه گل را دهن تلخ بود * دهن غنچه کردن کردآوردن دهن

دہن برآے آواز دادن و بوسہ گرفتن و مانند آن تاثیر سہ دہن خویش کند غنچہ صفت غنچہ سہیل ؛ بوسہ از دور
زند سبب خندان ترا ؛ سلیم سہ گل دہان خویش سازد غنچہ از ہر صفیر ؛ گلستانی کہ بلبل باغبانی میکند ؛
صائب سہ لب جام از ہوس بوسہ دہن غنچہ کند ؛ چون زمی صفحۂ رخسار تو گلفام شود ؛ دانش سہ گل دہن را
غنچہ ہر دست بوسش کردہ است ؛ لالہ در پا نیش فتد چون کرم خونان وطن ؛ **دہن کسی بستن و دہن**
کسی شیرین کردن کنایہ از رشوت دادن و راضی ساختن مخبر سہ **دہن شیرین شدن** لازم منہ شیخ
شیراز سہ سخن تلخ دہان میگذرد موذی را ؛ سخنش تلخ نخواہی دہنش شیرین کن ؛ صائب سہ تا چون بوددہان
تیشہ شیرین میکنم ؛ تلخ نشنید عبث معشوق شیرین کار ما ؛ صائب سہ از بوسہ آن لب دہنی شیرین کن بدا مگنہ
است نہان در پر طوطی شکرش ؛ دہن تیشہ فرہاد بچون شیرین شد ؛ بچہ امید کند کار ہنر عشق ما ؛ زلالی گوی
من عیش عالمی چند ہست ؛ بوسہ چہ شود گر از دہان بندی ؛ امیر خسرو سہ اول از زردہانش پرلسیند عدہ از ان
مہر راز بشکستند ؛ **دہان پشت** باضافہ کنایہ از سوراخ مقعد **دہان دریدہ و دہن دریدہ** کنایہ از
ہرزہ گوسے و بوج گوی و باضافہ صفت دہان ہست صائب سہ بسیار زجہا ست کہ خاک ستر ہش ؛
توان برشتہ دوخت دہان دریدہ را ؛ سید قاسم انوار سہ خوش گفت در بیابان رندی دہن دریدہ
عارف عنا مار دادنیست آفریدہ ؛ ظہیر فاریابی سہ ہر روزی کہ نو نسیم سنبل گفتہ است ؛ بید است
نرانم کہ بہ بلبل گفتہ است ؛ از غنچہ لبستہ لب نباید این کار ؛ گل بود دہن دریدہ ہم گل گفتہ است ؛ و اطلاق
ان بالفظ شوق واہ استعارہ ہست والہ ہروی سہ با شوق دہن دریدہ ماند ؛ از صبر زبان بریدہ
کاری ؛ خواجہ جمال الدین سلمان سہ آہ دہن دریدہ مرا فاش کرد راز ؛ او را گناہ نیست منش کشیدہ ام
دہانگیر آنکہ دہان مردم را از بوچ گفتن ببندد و میرزا عبد الغنی قبول بمعنی بوچ گو لبستہ و این محل تامل سہ
اگرچہ مطلع غزای من جہانگیر است ؛ ولی بیچارہ کنم مدعی دہانگیر است ؛ **دہن بوس** آنکہ بر دہن کسے
بوسہ دہد میر خسرو سہ لالہ کہ شد باد دہن بوس او ؛ دیدہ نرگس شدہ جاسوس او ؛ **دہن بند** چیزے
کہ با و دہان کسے بند توان کرد اعم از انکہ تعویز باشد یا غیر ان صائب سہ بہتر از پیرے دہن بندے
نباشد شیر را ؛ غافلست آنکس کہ مال از دشمنان دارد دریغ ؛ ظہورے گوید شبانان بحرف سعد نقش
در دہان بند گرگان نوشتن **دہن تر کردن بچیزی** کنایہ از استفسار کردن آنچیز ابو طالب سہ چو سوے
شدیم از شوق انسیان و نکردی ؛ دہن بہ پرسش بیمار خویش بکمیر موتر ؛ **دہن آب کشیدن** و تنو
کردن تنہا سہ زاہد حباب وار دہان برکش باب ؛ چون موج عاقبت ز تو قطع نفس بود ؛ **دہن**
تیغ کنایہ از مردم تیغ صائب سہ سہل شمار عدو را کہ مگر در رزم ؛ دہن تیغ من از آب روان ریختہ است ؛
دہن خوانی الزام دادن شاعر گوید سہ قلیندر مشربم گردیدہ ملک فقر تسخیرم ؛ دہن خوانی کند بر بادشاہان
زنگ و زنجیرم ؛ ربیع واعظ سہ عشق را چہ غم ز دہن خوانی رقیب ؛ سیمای آتش از دم صدا دشکند ؛
دہن فرنگ و دہنہ فرنگ سنگے کہ لزادویہ خنیم است و آنرا زنگار معدنی نیز گویند میر الہی سہ ہم کس بار آ

[illegible]

در ته ظلا باز + طبع دہن فرنگ دارد + مع التحتانی **ذی** بیای معروف روز گذشته چنانچه دوش شب
گذشته و دیروز و دی شب نیز گویند **دینه** منسوب بدی یعنی روز گذشته بابا فغانی سه خراش سینه شد امروز
علیش دینه ما + چه سنگ بود که آمد بآبگینه ما + دلا امروز اگر خوش حالتی داری غنیمت دان + ببین ناکامی فردا
و کام دینه خود را + سنجر کاشی سه صبوحی از می دی گرچه کرده ایم ولی + بروی دوست دگر بود عیش دینه ما +
دیانت دار بدال **و دیانت گر** بمعنی میر خسرو سه ای شده ز اسلام و سلامت بری + دین تو فارغ ز دیانت
گری + واله هروی سه باده را سالی امانت داشت نی داد و نخورد + بر دیانت دار بیجای مینا سوختم +
دیبا بیای مجهول جامه معروف نفیس و **دیباه** مزید علیه **دیباج** بیای معروف و جیم تازی معرب آن
میر معزی سه بدست قدرت در کارگاه ظلمت و نور + یکی گلیم همی بافد و یکی دیباه + **دیبای شب افروز**
و دیبای شب اندر روز نوعی از دیبا که در عرف هند تافته بهره دفتحانی دفا خوانند اشرف سه مینماید
روز و شب در یکدگر آمیخته + همچو دیبای شب اندر روز باب عمر ما + و در تذکره سراج الشعرا چنین آورده از
سه همچو دیبای شب افروز از شتاب عمر ما + و این ظاهر الحرف است **دیباگر و دیباباف و دیباچی**
بمعنی اول سه الا از آن لعاب که منسوج کلک تست + دیباچی قضا نکند پود و تار ملک + نظامی سه
صبا چون درآید بدیباگری + زمین رومی آرد هوا ششتری + میر معزی سه سر زنگ ابر دیباباف بافد
بر زمین دیبا + نسیم باد عنبر سوز سوزد در هوا عنبر + **دیباروی** از اسمای محبوب است و سند آن در با
دیباروی بیاید **دیدبان** جمعی که مردم ایشان را از دور به بینند و بافزونیان شهر از آن خبر دهند
مسیح کاشی سه لی سایل ز راه یکساله + بنگرد چشم دیدبان کرم + کلیم سه تا شود آگه ز آن عالم که می آید بهر
آسمان از رفعت او دیدبان بالا کند + **دیده بان و دیده دار** کنایه از جاسوس پس لفظ دیده درینجا بمعنی
نگاه باشد و می تواند که دیدبان و دیددار بدون ها بود درینصورت حاصل بالمصدر دیدن خواهد بود و کلمه
مابعد برای افاده معنی نسبت یا مرکب بمعنی حافظ و نگاهبان دید حکیم اسدی سه خروشان از آنجا یکی دیده دار
ای بهشتان نیست جان تان بکار + **دیدم ارزد** یعنی شایان آنم که مرا به بینند **دیت** بکسر اول و فتح دوم
خونبها و فارسیان بمعنی مطلق جرمانه استعمال کنند و با لفظ رستن و بردن و دادن مستعمل است سه دیت معصیت
ما همه جا بر عشق است + مست بودیم و سوی میکده غافل رفتیم + واله هروی سه بهر شهید تو صد جان دیت
دهم در حشر + بقدر خواهش اگر باشد اختیار مرا + **دید و دیدنی** بیاے معروف نظاره و تماشا
ملا طغرا سه حسن این باغ ز رخ خرید گلست + چشم بلبل اسیر دید گل است + **دید و وادید و دید و باز**
دید و دیدن و وادیدن و دیدن کردن و دیدنی کردن بملاقات رفتن میر عیسی اختری یزدی
شب جمعه گرم دید تی دختر رز + زانکه میخانه نشین در شب آدینه بود + مخلص کاشی سه فغان که غمزه بیباک
او نداد امان + که آن دو نرگس بیمار را کنم دیدن + حکیم عبدالله وحدت ولد حکیم اسمعیل الاصل گیلانی سه چنان
دلم ز غمش دید و باز دید شکست + که ناخن جگر از ماه عید شکست + کلیم سه بردن نمیروم از خانه همچو

همچو آئینه ام + اگر بدیدم آینده دائمی هیچم + بروی ساغر می ماه عید را دیدم + همین بس است درین عید دیده برادیدم + صائب ــ عید و نوروز مبارک تو را بو دعین الکمال + دیده و دادیدی که آئین و شعار مردم است + گشودم سرسری برروی دنیا چشم ازین غافل + که دیدنهای سمی عاقبت وادیدنی دارد + دیدار مرادف دیدن که ترجمهٔ لقاء است و خشک از صفات اوست و بمعنی روی ، برق ، شمع ، شعله ، صبح از تشبیهات اوست و نیز بمعنی آشکارا کمال اسمعیل ــ بخدای که از عطسهٔ نوک + موش راکرد در جهان دیدار + و این میتواند که مخفف بدیدار باشد اثر ــ ای خوش آندم که صبح دیدارش + عافیت بخش دوستان باشد + خان آرزو ــ چو آئینه چراغی نیست لازم خانهٔ مارا + فروزد شعلهٔ دیدار گر کاشانهٔ مارا + خواجه آصفی ــ بود تسکین دلها لحظه لحظه برق دیدارت + ز هر برق تجلی در دل من اضطراب افتد + دیدار بین و دیدار جوی ام درویش واله هروی ــ بخاطر گرفتند بالای شوخ ــ ز من آب و آئینه دیدار بینی + دیدار بینی عشقبازی و آن دو نوع است یکی پاکبازی و دیگر هوسبازی و این را هرزه کاری نیز خوانند و باصطلاح لوطیان کار دمطبخ گویند اشرف ــ بای نسبت عالم سفلی بعلوی کی رسد + هرزه کاری دیگر و دیدار بینی دیگر است + دیده مرادف چشم و بی دیده نابینا نظامی ــ به بی دیده نتوان نمودن چراغ + که جز دیده را دل نخواهد بباغ + و در مرکب از دیده های نسبت دیدگان جمع داغ دیده ، دریا دیده ، دلو دیده ، دیو دیده ، رم دیده ، سال دیده ، سیه دیده ، جهاندیده ، خواب نادیده ، خواب دیده ، تهی دیده ، جاروب دیده ، جرأت دیده ، سنگ دیده ، باران دیده ، بلند و پست دیده ، پاک دیده ، متاع آبدیده ، جنس آبدیده ، آتشدیده ، چون خانهٔ آتشدیده ، دموی آتش دیده ، صائب ــ آسمان چون خانهٔ زنبور آتشدیده است + در ته این سقف آتشبار چون خواهد کسی + و گستاخ ، برقی ، نظر ، دیدار روی ، خونخوار ، جوببار ، خونابه چکان ، آتش چکان ، خون فشان ، خونابه فشان ، گریان ، گریان بگریه ، زاری انجم فشان ، حسرت فشان ، حسرت کش ، پرحسرت ، گوهر فشان ، دریا نژاد ، دولابی ، نمناک ، حیران ، حیرت زده ، حیرت خیز ، شرربار ، گرم ، غلط بین ، شرمگین ، شرمناک ، پوشیده ، گشاده ، بینا ، روشن ، جوهرشناس ، عبرت پذیر ، پاک بیدار ، شب بیدار ، شب زنده دار ، سوداز ، از صفات ، و گره ، عنبر ، لوح ، ورق ، جوی ، حباب ، مرغ ، زاغ ، از تشبیهات اوست عرفی ــ کرگزیند سرمه برخاک کشش مژگان چو باز + چنگل انداز د بزاغ دیده بینائی من + دهنت ــ نتوان کشید منت صیاد اگر تو امن + چون مرغ دیده در قفس بال خویش باش + قاسم مشهدی ــ جنس محنت چو بهر دل خود بها کنم + نقد سرشک از گره دیده وا کنم + بر لوح دیده گریه کنان دوش اصفی + تحریر شوق کرد سیاه است و تر هنوز + میکنم بر ورق دیده خیالت تحریر + کرده از صفحهٔ دل حرف صبوری همه حک + عنبر دیده بسوزم که بری + وز نسیم باد + بوی مردم شنود ــ بزبان گریز + دیده سخت کنایه از چشم بی شرم و سنگ آن در لفظ در ابزار بیاید دیده شور دیده نرم همان چشم شور

که گذشت و کنایه از چشم نرم مَیر خسرو سه درره اسلام ولی بخشش نرم * دیده ازان نرم نرم ده ز شرم * صائب سه
رومی تا بدر حرص از نان سوزن دار سگ * دیدهای نرم را از تیزی دربان چه باک * **دیدهٔ سفید و دیدهٔ**
کافوری کنایه از نابینا غنی سه در دیدهٔ سفید نگاهم اسیر ماند * آه اینچه طایر است که در بیضه دیر ماند * **دیدهٔ**
میزان کنایه از کفهٔ ترازو **دیدهٔ پشت و دیدهٔ قفا و دیدهٔ مقعد** همان چشم پشت و دهان پشت که گذشت
کنایه از سوراخ مقعد کمال اسمعیل سه دیده مسعدکش نه کورست * چون همه سال با عصا باشد * اگرش نیست
علی همه شب * شافه احمر در وی چرا باشد * **دیدهٔ مقراض و دیدهٔ رکاب و دیدهٔ غربال و دیدهٔ دام**
و دیدهٔ زنجیر و دیدهٔ سوزن و دیدهٔ مجمر پس در دیده پیدا بیاید در همه لفظ دیده در بعض بمعنی سوراخ
و در بعض بمعنی حلقه و در بعض بمعنی حدقه است آغو یوخان زیاد سه فضای باطنم از عشق عالم پر روشن شده *
زا مجاز جنونم دیدهٔ زنجیر روشن شد * میرزا صائب سه شعلهٔ سوداهای من آهن گداز افتاده است * دیدهٔ زنجیر
از دیوانهٔ من روشن است * خاک در دیدهٔ مقراض جدائی بادا * که ازان حاشیهٔ بزم جدا کرد مرا * هر که چون
رشتهٔ زنار یک خیالان گردید * روزنش تنگ تر از دیدهٔ سوزن باشد * رو نگردانید خال از روی آتشناک او *
این سپند از خیرگی در دیدهٔ مجمر نشست * **دیدهٔ میم** کنایه از دایرهٔ خردی که در رسم خط در میان دو دندانه
سیم گذارند **دیده گاه و دیده ور** بین بمعنی صاحب بینش و نخستین بمعنی جای نشستن چو ابن معنی اندک
در اینجا نیز لفظ دیده برون ها بود خواجه شیراز سه گو غنیمت شمار صحبت ما * که تو در خواب و ما بدیده گهیم
دل از سفر ز نبرد نیک با خبر گردد * بقدر آبله هر پاست دیده ور گردد * فردوسی سه چو از دیدگه دیدبان شد پدید *
سوی زابلستان فغان بر کشید * **دیده باز** نظرباز ظهوری سه ز آفتاب بنظاره دیده باز ترم * نگاه تیز
بی چشم بستگان دارند * میر خسرو سه چشمت که میان خواب ناز است * یارب که چه شوخ دیده باز است *
ز غمزهٔ تو گرفته است رسم پرده دری * چنین که نرگس بیشرم دیده باز آمد * سعدی سه بنو دارند همان
گردن فراز * بجز نرگس آنجا کسی دیده باز * **دیده دوز** کنایه از متوجه و نگرنده بچیزی ظهوری سه برین سبب
گرامی شود دیده دوز * ز بیرون کند خرده بینی بروز * **دیده بد دور** در محل دعا گویند یعنی آفت چشم از این
چیز دور باد صائب سه دیدهٔ بد دور ازین یوسف که دور آسمان * در زمان حسن او یک دیده حیران
شده است * **دیده آب دادن** همان چشم آب دادن **دیده بر هم نهادن و**
کردن چشم بستن ابوطالب کلیم سه تماشای جهان گر ذوق داری دیده بر هم کن *
اگر خواهی که بگشاید دلت سر در گریبان بر * **دیده گرم کردن** کنایه از غنودن و خواب
نرم کردن **دیده گرم گشتن و شدن** لازم منه خواجه شیراز سه خدا را ای رقیب
امشب زمانی دیده بر هم نه * که من با لعل خاموشش نهانی صد سخن دارم * صائب سه نگردد خواب
گرد دیدهٔ خونبار عاشق را * که آتش گرم گردد دیدهٔ پیمانه در شبها * بابا فغانی سه شبها که غم زدم تو ما را زد
آه سرد * ناکرده گرم دیدهٔ بیدار اندکی * میر خسرو سه پهلوی سنگین نرمین نرم کرد * **دیده بخفتن**

بجهان غذر... زم کرد * سید اللہ ... ز تهات صدا از روی تو یک شب قسم کز آتش می دانند که
گرم شود دیده بنابه ... دیده نازک کردن و ساختن بدقت نظر دیدن طالب آملی * دیده نازک
سازد اکنون ز ... تا بدانی وصاحب ... بر که دوستیا ... بت * من ندانم که خویش تو صاحب نظری *
دیده نازک کن و بنگر که ... با خادم * دیده سیاه کردن بچیزی چشم دوختن بمثل چشم سیاه کردن محمد زمی *
ببعد مدل تو گرکحل خرم همچو غزال * بچون کرکس سیاه دیده انعام * خلاف قاعده صیادمشکان شاید که
روند با هنگ صید ناز حمام * وحید * دیده سیه کرد با حوال * چشم رساند با جمال * و نیز کنایه از روشن و
بیناکردن صائب * کنم سیاه ز نظاره سفته حلقان * شود و دیده چو بادام اگر سفید مرا * دیده سرخ کردن
بچیزی کنایه از طمع کردن و بعضی بمعنی نگاه تیز کردن و بشهوت نگریستن نوشته اند و این بیت مولوی جامی
سند آورده * به بر گل بسکه گردم سرخ دیده * کنون از هر مژه خونم چکیده * دیده بر حال کسی نداشتن
کنایه از عدم التفات بحال او نکردن دانش * طفل اشکم گو چه گرد آستین باز بیکسی ست * دیده بر حالش ندارد
دل گرفتار خود است * دیده پریدن همان چشم پریدن که بتازی اختلاج گویند و نیز کنایه از اشتیاق
و آرزومند بودن * می پرد دیده امید دو عالم صائب * تا کرا دولت دیدار میسر گردد * حکیم زلالی
دیده بینی زبیخ ز نوش * پریده دیده نرگس سبوکش * دیده سفید کردن چون دستار کردن
کنایه از نابینا کردن صائب * تا دیده خود کرد چو دستار شگوفه * برگرد سر از بیرهن یار شگوفه * دیده
گرفتن از کسی کنایه از سلب کردن بصارت * دیده رفتن لازم منه واله هروی * رفتم از جای
همان لحظه کز اینجا رفتی * دیده هم رفت نه از دیده تو تنها رفتی * صائب * یافت در بی بصری گم شده
خود یعقوب * دیده از هر که گرفتند بصیرت دادند * دیده بردوختن و دیده بربستن و دیده
پوشیدن بصلا از مقابل * دیده بر کردن و روشن کردن و دیده کشادن و دیده سخت کردن
بصله بر و دیده مالیدن و دیده مالیدن و گداختن و برآوردن و بر هم خوردن هر کدام
معروف ... در بحث از هم گذشتن کار گذشت * گذشت از ورق لاله دیده ام صائب * کدام سوخته یارب
درین رساله گذشت * حافظ * بنامیزد که منکر حسن ترخ تو کیست * تا دیده اش بکزلک غیرت بر آورم * سلمان *
من خبر بقدح بر نکنم دیده چو نرگس * فردا که ز خاک لحدم باز نشانند * قاسم مشهدی * قاسم ابتسام کردی آرداز
گوییش صبا * دیده ام بالد بنوعی کز نگاهم بگذرد * زمانای مشهور * گر دیده انصاف بالینه گشائی * دانی که
زروی تو بهار دل من رفت * سعدی * ما ز دیدنت نتوانیم که دیده بر دوزیم * دگر مقابله بینم که تیر می آید * خردمند
ازو دیده بر دوختی * که یکی حرف عدوی بیاموختی * وازین مستفاد میشود که بمعنی تامل کردن هم آمد * دیده گشان آمدن
بضم کاف نگاه کردن و تامل نمودن درکاری میرخسرو * راندی که نه بینیم ترا گر تو بخوانی * زین دیده چرا دیده کشان باز نیایم *
بنده خسرو که ز تو دیده بپوشید و برفت * چون میسر نشد بش دیده کنان باز آمد * حکیم سنائی * خود دیده
کشان حمله بیاید بنو بر تو * دیدار ترا از دل و جان گشته خریدار * دیر بالفتح گنبدی که گفار

دران پرستش کنند و این مقابل حرم بود و فارسیان بمعنی مطلق کنبد استعمال نمایند و درین بیت شیخ ابوالفیض فیاضی ؎ دیری بکشیم درین خرابه * لکین نامه بروشرد کتابه * جناب خان آرزو میفرمایند که اگر کشیدن بمعنی نقش کشیدنست میتواند شد و اگر بمعنی عمارت کردن بود محل تامل زیراکه دیوار کشیدن مسموع است و دیر کشیدن هیچ جا دیده نشده دیرخانه از عالم بتخانه اسیری لاهیجی ؎ من و تو چون نماند در میانه * چه مسجد چه کنشت چه دیرخانه * دیر بالکسر مقابل زود دیر سال و دیرگاه و دیرگاهان و دیریاز بیای تحتانی بالف کشیده کنایه از زمان دراز لیس شب دیریاز بمعنی شب دراز باشد و معنی ترکیبی آن بطی الحرکت بود چه یاز حرکت را گویند و دیرباز بموحده بجای تحتانی و دوم چنانکه شهرت گرفته غلط محض بلکه خطای فاحش است کمال خجندی ؎ فراموشت کنم گفتی بزودی * مرا از دیریاز این نکته یاد است * بابا فغانی کشته دیرسال را زنده کند بجرعه * چاشنی که میدهد ز لبت پیاله را * اوحدی از دیرباز فتنهٔ لست آن غزال * تا بشنود ناامیدم و بنویسش این غزل * سعدی ؎ اگر ز مژه دارد شب دیریاز * بخسپند مردم بآرام و ناز * عشق من بر گل رخسار تو امروزی نیست * دیرسال است که من بلبل این بستانم * سنجر کاشی ؎ برسم لب نیاز بهای شاهان * نه رسید ندارد تا دیرگاهان * و دیرسال و دیرساله کنایه از معمر کلان سال و پیر باشد دیرینه دو رود و دیرینه بود و دیرینه روز و دیرینه زاد و دیرینه سال مثله طالب آملی ؎ از جان دیرساله عجب گر کنیم یاد * اکنون که یافتیم بتن جان تازه را * شیخ شیراز ؎ جهاندیده پیر دیرینه را * جوابزا یکی پند پیرانه داد * هاتفی ؎ بدانا دلیران دیرینه روز * برآراست هنگامهٔ دلفروز * جهاندار در بارگه کرد جای * بدیرینه سالان جنگ آزمای * نظامی ؎ دگر باره کردش سکندر سوال * که ای مهربان پیر دیرینه سال * ز نیرنگ این پردهٔ دیرسال * خیالی شدم چون نیارم خیال * که داند که این خاک دیرینه دوره بهر غاری انزرچه دارد بغور * میر خسرو ؎ چه خوش گفت دانای دیرینه بود * که کس وزی کس نیارد دروغ * دیرآشنا و دیرپروا و دیرخصومت و دیرصلح هرکدام معروف میر خسرو ؎ در حق ان کسی که برخود داشتنی * دیرخصومت شو و زود آشتی * ارادت خان واضح ؎ صبا بگو تو خود آن شوخ دیرپروا را * که رایگان مده از دست خود دل ما را * رضی دانش ؎ بخون از آن نگه دیرآشنا غلطم * که از سیاهی مژگان برون نمی آید * بابا فغانی ؎ فراموشم کند آن دیرپروا * بلای جان مرد و زن همین است * دیرخند علی خراسانی ؎ بر بالشیم وصل گذاری نکرده است * گلزار ناشگفته لب دیرخند ماست * دیرانزال آنکه انزال بدیر کند مرزا سیاه ؎ کس واله خفته چون من شیدا نیست * دیرانزالی مثال من حالا نیست * از اول شام میزنم تا دم صبح * از دیده سخت گیرم پیدا نیست * دیردوراز کوکب یعنی السیر چون کیوان و این لفظ مختار امیرشاهی سبزواری است دیری حاصل بالمصدر دیرشدن قاضی یحیی لاهیجانی ؎ چه سان کنم گله از دیری وصالی که عمرم * وفا نکرد با این وعدها که زود که کردی * دیرشدن کنایه از مردان و خراب گشتن تن فاسد بودن ضیائی بخشی ؎ چند پرسی که حال دل چون است * دل من دیرشد

شد حیات تو باد * مولوی معنوی ــ هر که جز ماهی ز آبش سیر شد * وانکه بی روزیست روزش دیر شد *

دیر مانده مجلس آنکه در آخر مجلس رسد ــ چو دیر مانده مجلس که آید آخر بزم * چمن خزان شد و ما فکر آشیان کردیم *

دلیس باشد و همانا شیخ شیراز ــ چه قدر آورد بنده خوردلیس * که زیر قبا دارد اندام پیس * فرفار دیس خوردلیس خایه دیس

دیگ بوزن ریگ ترجمه قدر و معنی توپ نیز آورده اند اسدی ــ بهر گوشه عرّاده ساختند * همه دیگ جوشنده انداختند * لیکن ازین بیت معنی منجنیق مستفاد میشود نه توپ مگر آنکه مراد از توپ غلوله توپ باشد

دیگ بر بار کردن و داشتن دیگ بر دیگدان نهادن جهة طبخ طعام ملا طغرا در تعریف چراغ ــ مگر او در مطبخش کار کرد * که بی دیگدان دیگ بر بار کرد * خان خالص ــ آتش بلبل را به پیش گل بهانامی برد * لاله را دیدیم دیگی در چمن بر بار داشت *

دیگ بجوش آوردن کنایه از پخته و کامل شدن نظامی ــ بدانگونه میرست باری و هوش * ز بهر دانش آورده دیگی بجوش * **دیگدان سرد بودن** کنایه از کمال بخل و خست کردن شیخ شیراز ــ بلطف سخن گرم رو مرد بود * ولی دیگدانش عجب سرد بود * **دیگر** بمعنی من بعد و گاهی بمعنی من قبل نیز آید و گاهی افاده معنی مطلق تعدد کند چنانکه درین عبارت گلستان که ملک بار دیگر باوی دل خوش کرد و گاهی افاده معنی معدود هم کند چنانچه سه دیگر بمعنی ثالث **دیگر کسی چه خاک بر سر کند** یعنی بیش ازین چه دست و پا زند اسیر ــ گشتم غبار و از سر کویش نمیروم * دیگر چه خاک بر سر خاک کند کسی * دیگر چه **خواهی کلاهش بردار** یعنی همه چیزش را کشیده گرفته مگر کلاهش را از سر وا کنی و نیز گویند خدا ما را باین روز سیاه گرفتار کرده است دیگرے گوید کلاهش بردار یعنی دست باو نمیرسد مکافات کرد و این از میرزا صادق علیخان به تحقیق پیوسته مصرعه دیگر چه از و خواهی بردار کلاهش را *

دیگ جوشش طعام پختن برای فقرا طغرا ــ ببسکه سیل گریه ام آشوب دریا میشود * دیگ جوشی میکند گم از سرش پا میشود * داراب بیگ جویا در تعریف کوه پیر پنجال ــ سلامت تا شوم این ره سپار * زلال دیگ جوشی نذر دارد * **دین** بالکسر کیش و سیرت و عادت و کار و شان ادیان جمع و بالفظ افشاندن و گستردن مستعمل ناصر خسرو ــ گر شایستی که دین را گستریدی هر خسی * کرد کار اندر جهان پیغمبری نشناختی

دین ور و دین پرور کنایه از متشرع شیخ شیراز ــ جهانبان دین پرور دادگر * نیامد چو بوبکر بعد از عمر * فردوسی ــ بهر دین وری کو نه بر دین بود * ز یزدان و از منش نفرین بود * درویش واله هروی در تعریف هرات ــ منجنش ز محققان دین ور * چون ساحت آسمان زاختر * **دین و دنیا باز** کنایه از عاشق پاکباز و تارک ما سوی الله کلیم ــ دین و دنیا بازه عالم سوز و سامان دشمنم * زهره را میبازی از خصل قمارم میبرس * **دینار** بالکسر نوعی از زر مسکوک رایج ولایت دنانیر جمع و این در اصل دنّار بوزن بوده که نون اول را بجهت رعایت حرکت ماقبل به تحتانی بدل کرده اند مثل تبدیل واو بیا در دیوان باستدلال دواوین که جمع آنست بهر تقدیر بمعنی آفتاب نیز آمده

درین محاره است نظامی سه که چون هیچ را شاه چین برداد * خواسته بود آن درّ بهیار داد * دینار دار از عالم

بیدار مرزا میرک سبزواری سه ازان چرد دینار گردید یار * که آتش بود بهر دینار دار * دینار اشهر کنایه از تخت

مولوی معنوی سه عمر تو مانند همیان زر است * روز و شب مانند اشمر است * دینار سنج کنایه از شخص

که زر بسیار داشته باشد که در شمار آن مشقت اختیار کرده کارش بوزن نقود انجامیده باشد یا آنکه بحقیقت

دینار خوب وارسد و از قلب بیرا کردن آنرا ماهر باشد خواجه نظامی سه شنید از دبیران دینار سنج *

که زر زر گند در جهان گنج گنج * و در بعض نسخ است سه شنید او زیبران دینار سنج * دیناری کنایه از

شراب سرخ و در هندوستان نوعی از سنج آهنی را گویند دیل بلمز بالکسر و یای معروف و چهارم موحده و

آخر زای معجمه در ترکی یعنی زبان نمیداند دیل زبان بلمز نمیداند مز علامه منفی مضارع مخلص کاشی سه

خاطرشان مینشود از ادراک عجز * از زرگ دیل بلمز خشمش حذر کنید * دیو جن سرکش و مجاز در غیر

جن نیز استعمال یافته و هر چیزی که در نوع خود کلان باشد با و اضافه کنند مثلاً کمان بزرگ را دیو کمان

خوانند و کلوخ و عنکبوت کلان را دیو کلوخ و دیو عنکبوت . و گرد باد را دیو باد گویند دیو دل کنایه

از سخت دل و بیرحم میر خسرو سه دیو دلان رزم را شعله در افکند بجان * زر است کند چرد رو غانیزه چون

شهاب را * خاقانی سه دیو دلی باشیم و پریاشیم جان * کان پری دیدار دلدار آمده است * دیو

جان مثله دیو دولت کنایه از کسی که دولت او سریع الزوال باشد دیو را کنایه از خشمگین و

غضبناک دیو سار کنایه از کسی که مرتکب افعال ناشایسته باشد نظامی سه ربود از میان آن دیو ساری

زجای * چو که برگ را مهره کهربای * سعدی سه اگر مار زاید زن باردار * به از آدمی زاده دیو سار * دیو سوار

کنایه از اسپ سوار عماد فقیه سه دیو سوارش بزند لشکری * غزمنی از کاه زنار انگری * دیو کاه و

دیو لاخ مکان بودن دیو و لاخ مخفف آن و نیز کنایه اند از دنیا میر خسرو سه راست روی پیشه کن همچو شهاب

سپهر * تو که ازین دیو کاه جان بسلامت بری * ضیاء الدین سه ازین دیو لاخ بر از غول بگریز * بخوان

اگر دو نیه جنس ستیز * عبد الله هاتفی سه ز بس گشته کافتاده در دیو لاخ * شده روزی زاغ و کرکس فراخ *

صائب سه دیو لاخیست جهان در نظر وحشت من * تا مراره به پریخانهٔ عزلت داده * دیو مردم کنایه

نیز کنایه از موذی و آزار ده خواجه نظامی سه ازین دیو مردم که دام و دد اند * نهان شو که هم صحبتان

بد اند * خسرو سه ز حیرانی بکار خویشتن گم * شده دیوانه همچون دیو مردم * دیو باد گرد باد که بتازی

اعصار گویند دیو بند عزایم و افسون خوان و بمعنی جاسی که دیوان برای ماندن خود مقرر

ساخته باشند و آنرا ابکاه و چوب و غیره بسته نیز نوشته اند دیو اختر کنایه از بد اختر زیرا که

چیزهای بد را بدیو نسبت کنند که ترجمهٔ شیطانست میر معزی سه دشمن از تیغ ملکشاهی حذر کرد و گر

زانکه تیغش صاعقه است و دشمنش دیو اختر است * دیو دیده و دیو زده و دیو زده و دیو زد و دیو گرفته

کنایه از کسی که آسیب دیو بوی رسیده باشد زلالی سه ذاتش ز نور خوان سحر وقت گشت

بالفتح در ولایت... بیجاده بالفتح... سجاده نماز... زنگ... بیابان...

۴۴

گذشت ... بالبسم الهی بربو فردوس آن بخوان دطراسه ست رفت سحنه محو غم کرچون گرفت ... کارن
... دی را جنون گرفت • دیوانه ترجمه جنون و معنی ترکیبی تن منسوب به دیو است • صدور حرکات نا ملایم از او
چنانچه از مردم پری گرفته صادر میشود و در شمار از صفات او • دیوان کانه یعنی مانند دیوان کان به سر سه
از شور مستی در خاک کویش • آخر نشستیم دیوان کانه • دیوانه نگاه و دیوانه خوی و دیوانه و دماغ و دل
هر کدام معروف میرزا صائب • از بیزاری دل دیوانه خوی من • زنجیر تو تا شد و زنداں بگردد رفت • چشم
دیوانه نگاهان ادب آموز شد است • این چه شرم است که الیسی سحرای ما است • دیوانه رو و فتح را کسی
... در و رشش دیوانگان داشته باشد دیوانه را دل لب است و دیوانه موی لب است مشبیست
مشبیه در جای گویند که شخصی را مانند ترغیب و یاد و دادن مرکب تا شاید گرد • اول لفظ تا که
خان آرزو سه شورش مستانه دارم ز ذکر صوفیان • مجنون دیوانه را از موی لب است • دیدم افتاده ز
معشوق و در شور آمدم • گر جنون کامل بود موی سبیل دیوانه را • دیوار ترجمه ... بالکسر حیم ظاهرا که
است از دیو مبدل یا اماله دای بمعنی جینه دیوار و آر که کلمه نسبت است دیوار بست و دیوار بند
مکانی که بر اطراف آن دیوار ها کشیده باشند خواجه نظامی سه با میدان گنج دیوار بست • بر انداخت دست
خود را ز دست • دیوار گرد دیوار ساز و بنا و گلکار کذا فی البرهان دیوار کوتاه بسکون را کنایه از مفلس و تهیدست
چنانچه دیوار بلند منعم و مالدار سالک یزدی سه یک برگ ز صد باغ نه دیدیم و گذشتیم • از کوتهی همت دیوار
بلندان • کلیم سه خاکساران بیشتر از فیض قسمت میبرند • کلبهٔ دیوار کوتاهان پر از مهتاب بود • دیوار
کسی کوتاه دیدن و قصیر دیدن عاجز و زبون دیدن او را و دیوار کوتاه ساختن عاجز و زبون
گردانیدن او طالب سه خاکساران بیشتر از فیض قسمت میبرند • کلبهٔ دیوار کوتاهان پر از مهتاب بود • همچو
نقش پا نداد و نام و در ویرانه ام • روزگار از بسکه کوته ساخت دیوار مرا • سلیم سه در رگ هم تفرقهٔ روزگار
نیست • کوتاه دید حادثه دیوار زندگی • امیر شاهی سبزواری سه غمت صد رخنه در جان کرد ما را • گر دیوار
ما کوتاه ترد دید • خواجه جمال الدین سه خسروا در فلک بر من تطاول میکند • چون کند دیوار قصر من همی بیند
قصیر • دیوار افتادن و دیوار غلطیدن بمعنی و دیوار کشیدن و نهادن و بر داشتن و بر آوردن
و بستن بمعنی ناصر خسرو سه ریزم ز غفلت آبرو تا خاک است گل شود • در پیش چشم دشمنان دیوار بندم عاقبت
غنی سه غبار خاطرم از اهل عالم جمع شد چندان • که میخواهم به پیش روی خود دیوار بر دارم • صائب سه دیوار
می نهند بره سیل تند رو • گرد دگر دنی که پی کاروان ماست • میر یحیی شیرازی سه ای که میجویی
حصار عافیت بر دور خویش • چون می از مینای می دیوار می باید کشید • کلیم سه بر داشت بخت اگر ز هم
سنگ راه وصل • اندیشه کشیدن دیوار میکند • آقا زمان زرکش سه راه دار و دل روشن باد شن و
درست • نتوان بر چمن آینه دیوار کشید • دیوار اندودن ... تو سم شیبدی سه خانهٔ ما را چو گل
از خون دل رنگین کنند • اگر دیوار خزان را از طلا اندوده است • دیوار ... مبالغه است در ...

449

سلیم ــ از یار مصلحت نیست آشکار شکوه کردن ✽ چون درِ محلهٔ ما دیوار گوش دارد ✽ مانیز حفظ زبان رضاجب دولت بود ضرور ✽ دیوار گوش دارد اگر در کشوده است ✽ **دیوان** دفتر حساب و کتاب شعر و دواوین جمع و جای جمع شدن مردم در هندوستان صاحب دیوان را دیوان گویند و این مجاز است مومن استرابادی ــ اگه القاب همایون از خدای ذوالجلال ✽ بادشاه خسرو و خاقان و دیوان یافته ✽ و بمعنی مکان نشستن ملوک و سلاطین چنانچه در هندوستان دیوان خاص و دیوان عام شهرت دارد خان آرزو ــ رجوع خلق بدیوان خاص او زانست ✽ که بارگاه شهانست بیت شوکت ما ✽ و داد و فریاد و داجری شانی تکلو ــ که در دل خود و استماع کشتن ما ✽ تراگه گفت که دیوان اینچنین خون پرس ✽ صائب ــ دیوان عاشقان نهان میکند ✽ ایام خط تلافی بیداد میکند ✽ **دیوان جزا و دیوان قیامت و دیوان محشر** دارالعدل و محکمه که روز قیامت موعود است شانی تکلو ــ من این گیتی که از رشک رقیبانت بدل دارم ✽ نخواهم خرد بدیوان جزا از دل بدر کردن ✽ **دیوانخانه** محل نشستن امرا و ارباب دفاتر قبول ــ از چشم خویش گردم در رهِ وصل پریروئی ✽ سپید از انتظار وعده دیوانخانهٔ خود را ✽ نظامی ــ ز دیوانگه عرشیان درگذشت ✽ به برج آمد و برج را در نوشت ✽ مرزا اسمعیل ایما ــ زمین شور شد کاشانهٔ ما ✽ بود هر بیت دیوان خانهٔ ما ✽ **دیوان نهادن** کنایه از دایر کردن ظهوری ــ بلی عفوش آنجا که دیوان نهد ✽ بدی را به نیکی بمیزان نهد ✽ **دیوان سیه کردن** کنایه از معصیت کردن شیخ شیراز ــ از غیبت چه میخواهد آن ساده مرد ✽ که دیوان سیه کرد و چیزی نخورد ✽ **دیوان باز کردن و واکردن** مرادف دیوان گشادن صائب ــ آه از ان روزی که عاشق شکوه را سر وا کند ✽ مهر بردارد ز لب دیوان محشر وا کند ✽ **دیوانه چیزی بودن** کنایه از طالب و عاشق غنیمت ــ بسوی شین لخت دل دیوانهٔ چشم ✽ چراغان دیده شد در خانهٔ چشم **دیوک** بیای مجهول کرم چوب خوار و بمعنی مشترک است در هندی که غالبش در هندی بیای معروف خوانند و بتازی ارضه گویند میر خسرو ــ گشت ستونت چو ز دیوک تهی ✽ سستی آن سقف که بروی نهی ✽ **دیهیم** بالفتح تاج و تخت و چتر و کلاه مرصع و بمعنی جامهٔ بالای تخت که بادشاهان بران نشینند نیز آورده اند و اکبر هروی ــ نهاد فکرت صائب بنظم رنگینی ✽ ز برج او بسر خامهٔ سخن دیهیم ✽ شانی تکلو ــ بعزم فتح اقالیم دولت دارین ✽ چو بر سمند سعادت بر آمدی از دیهیم ✽ جهان جهان ظفر از پیش و نصرت از دنبال ✽ سپاه کوکبه بکشیم و کبر با بکشیم ✽ صباح عید که مالک رقاب هفت اقلیم ✽ ادیم عیش بگسترد بر سر دیهیم ✽ استاد ــ اگر نصیحت من بنده را قبول کنی ✽ رسی بتخت معانی و افسر و دیهیم ✽ عبدالله هاتفی ــ بگسترد دیهیم در پیشگاه ✽ بر آراستش زیب خرگاه گاه ✽ بهمین روزی از روزهای بهار ✽ بدیهیم برشد در ایوان بار ✽ **دیهیم جوی و دیهیم دار** بادشاه فردوسی ــ چو دیهیم و تاجش نشد در نژاد ✽ ز دیهیم داران نیاورد یاد ✽ **دیهیم از سر برداشتن** از عالم کلاه از سر برداشتن در ولایت رسم است که چون کسی بشارتی و خبر خوشی کسی آرد کلاه از سر

ازسرشس بردارد و نامژده کانی نگیرد مژده نگوید و اشاره بمعنی دست درین شعر سلیم ست ای
قناعت مژدهٔ ده شاه هفت اقلیم را ✤ از کلاه فقر و بردارش ز سر دیهیم را ✤ دیوث باکسر یا
والتخفیف قلتبان شفائی سه بانوی تو که چکدل و دستار بزرگست ما آورده از بیت بدربان
دیوثی ✤ باب الذال المعجمه ذات نقش ✤ و این عربیست بمعنی قوم نیز آورده اند و این
غلط است زیرا که بمعنی جات بجیم تازی لفظ هندی الاصل است ملاطغرا گر بباید از قدح نوشی
بطی را دهن ✤ ذات مرغابیست تزاهد صاحب منقار شد ✤ شوخ سوسن را بگو دل میربایت غنچه هست
ذات رحوست ترسم دست برجدر کند ✤ و سبب غلط آنست که ذال و زا در زبان هندی نیست پس طغرا
لفظ جات را ذات بذال فهمیده و خطا کرده اگرچه در شعر دوم مدارک آن میتوان کرد که نظر بر لفظ رحوث
لفظ هندی آورده لیکن در شعر اول علاج پذیر نیست مگر آنکه گویند که طغرا عمداً الفاظ هندیه را در اشعار
خود می آرد چنانکه بر متتبع کلام او ظاهر ست و چون این وضع را بتکلف اختیار نموده تبدیل جیم بذال از آن
تصرف باشد که بر صاحب قدرتان جایز است و توافق لسانین نیز احتمال دارد لیکن در جای دیگر بمعنی
دیده نشده ذات الرقاع استعاره است که برشش پاینه تکه کاغذ بر بعضی افعل و بر بعضی لا تفعل
مینویسند آنرا در زیر مصلا گذاشته نماز میکنند و بعد فراغ نماز دو رادیکی از آن رقاع برگیرند اگر
افعل باشد خوبست والا بالعکس ذباب بالضم مگس و بالفظ راندن مستعمل عرفی سه از بسکه با تشنین حرمت
راند ز جنت ذباب توبه ✤ نکته بعضی از اهل تحقیق بر آنند که گویا مرکب است از ذب بمعنی راند و آب بمعنی
بازگشت و مشاهده شاهد است که هر چند آنرا میرانند باز میگردد ذخیره آنچه نگاه داشته شود از چیزی
تا در وقت ضرورت بکار آید و آنرا بفارسی یخنی گویند و با لفظ کردن و بستن و نهادن و داشتن و نبردن
مستعمل ✤ اکبر دو سه مرده بزم بزرگان که ز اختلاط اکابر ✤ ذخیره نتوان برد جز ذخیرهٔ خاطر ✤ طالب آملی سه
ذخیره بر سر هم تا کی کنند بلی ✤ با عتقاد خسیسان خدای رازق نیست ✤ عرفی سه درین زمین دو سه بیت
گزیده در دو حسن ✤ ذخیره دارم از الغاهای ربانی ✤ میر معزی سه او بعقبی رخت و از قلعهٔ اقبال
خویش ✤ از علوم نو ذخیره حشمت و تمکین نهاد ✤ سنجر کاشی سه تا سال دگر ذخیره بندم ✤ هر سالی از غم
تنه ✤ ذخیرهٔ دل و ذخیرهٔ خاطر کنایه از شکوه و گله شانی تکلو سه تن در دهم بهجر ازین پس که
ناگهان ✤ یکیک ذخیره های دلم از زبان کشید ✤ شفیع اثر سه مرعی را ذخیرهٔ خاطر ✤ سبز شد هیچو آه
در انبار ✤ واله هروی سه مرده بزم بزرگان که ز اختلاط اکابر ✤ ذخیره نتوان برد جز ذخیرهٔ خاطر ✤ میرزا
اسمعیل ایما سه در کیش اهل همت مکر ذخیره کفر است ✤ از هیچکس نباشد در دل ذخیره ما را ✤ خواجه شیراز
سه ذخیره بنه از رنگ و بوی فصل بهار ✤ که میرسند ز پی رهزنان بهمن و دی ✤ باقر کاشی سه بسکه ذخیره
میکنند زان گل بر رو شبنم را ✤ پای سنبل فرو رود هر دو قدم نسیم را ✤ ذقن نوزان چمن زنخ چاه گوی
سیب ترنج از تشبیهات اوست صائب سه آن ترنج ذقن خود که بلو مینازی ✤ از خط سبز چو نارنج

معروف مجلد شده و مولوی جامی ست بر سالان روز تیغ ذقنش بی بریده که باز بچه ز نارنج ترازد میکرد و دامنی [illegible]
از جمال بوالی کرترا ده چاه جو قان سیاه است و ذقن کوی عنید و سیم ذقن و سیمین ذقن. ذکر بالکسر یاد کردن و
بالفتح کردن دگفتن در رفتن وشنیدن مستعمل و بالفظ گرفتن بمعنی اختیار کردن ذکر دوش [illegible] هروی دریغ
و الداعید خود سه مرات دلش ز ذکر گیری و آزاد شد از صوبذیری و ذکر جمیل و ذکر خیر بمعنی [illegible] نظر است
گویند ذکر خیرش در محفل عشقبازان هر جا که نام من خیزد [illegible] انجمن برآید، سعدی ست نه ذکر قبلیش نهان
میرود و که صیت کرم در جهان میرود و ذکر اره نوعی از اذکار مشایخ که بگلو کنند نه بزبان وآن حق
حق است سلیم سه آن خدائی که از شوق او چو اهل [illegible] ذکر اره بود بر نهال خشک چمن و صائب سه از نفس
ز سیر من می برد خود میوید و که ذکر اره ز سر رشته خار می شنوند و ذکر کشش نیز [illegible] [illegible]
بالفظ باد نیز مستعمل است صائب سه صد عقده زره تشنه نکارم فکنده است و [illegible] بخیر یاد که تشنیع من
گسیخت و اسیر سه من از خمار ساغر تکلیف داده رفت و ذکرشش بخیر توبه کرلی درد سر گذشت و ذوالفقار
بفتح فا نام قنادی معروف میر نجات سه حلوای صلح غمزه خنجر گذار بود و قنادی محله ما ذوالفقار بود و ذوالمنن
صاحب منت نهادن و فارسیان بیک نون نیز استعمال کنند علی نقی کمره سه شکر کا مدرش این خجسته فتوه و
بتوفیق واهب ذوالمنن و ذوالقرنین اوست که بانی سد است و او است که مذکور است در کتاب الهی و گمان میشود
مراد او را سکندر رومی چنانچه زعم کرده است او را ابن اثیر در کتاب خود مسمی بمرصع و همچنین جماعه کثیر از مورخین و مفسرین
میگویند اسکندر ذوالقرنین و این خطای است عظیم پس مر بستی که سکندر پسر فیلقوس مقدونی رومی است گفته
نمیشود او را ذوالقرنین و نام نهاده نشده است ذوالقرنین مذکور در کتاب الهی با اسکندر بل اسکندر غیر این
ذوالقرنین است و در میان این هر دو فرق بسیار است در زمان و صفات و احوال چنانچه تصریح کرده است
بآن امام همام مورخ محدث مسند عماد الدین ابوالفدا اسمعیل بن کثیر الدمشقی در تاریخ بدایه و نهایه و ذوق
بالفتح چشیدن و چاشنی و فارسیان بمعنی لذت و مزه و نشاط و خوشی آرند و بالفظ دادن و چشیدن و چشانیدن
گردن و زدن و بردن و شکستن و انگیختن و داشتن و دیدن و دریافتن و شناختن و در گلو فرو کردن
و تراویدن مستعمل ظهوری سه نشد که ذوق شهادت فرو رود بگلو و برای تیغ تو عیش است
کاینچنین تیز است و طالب آملی سه لاله زار سر شد جان ارگشته نازو هنوز و میتراود ذوق بر من
از خنجر جلاد من و صائب سه خرده زر از شرر در سینه سیماب بود و سنگ [illegible] روزی که
ذوق صحبت آهن شناخت و اگر ذوق شکستن این دل چون شیشه دریابد و چو سنگ
از مومیائی پاس میدارد شکستن را و حافظ سه ز میوهای بهشتی چه ذوق دریابد و کسی که
سیب زنخدان دلبری نگزید و زهره سازی خوش نمیسازد مگر عودش بسوخت و کس ندارد ذوق
مستی میگساران را چه شد و حسین ثنائی سه آنکس که زمن چنین بود دود و ذوق من ناتوان ندید آخ
دو نقیب با خیال خود زاد که در وصل تو و آن ذوق را زلذت دیدار شکنده و طالب آملی سه چون بشنبه آورد

۷۵۳

اوری برق غارت خویش را + در دل اهل معصیت ذوق گناه بشکنی + بس هوای چمن ذوق اتحاد انجیخت +
هزار غنچه بیک لب تبسم افشان شد + وحید سه کلرخان ذوق طلبش نخر نغ نسبل می برند + دل زما کربرو
باشیم غافل می برند + سلیم سه زین چمن کر لاله ذوق از تاج شاهی می برد + غنچه سر در جیب خویش ازبیکلاهی
می برد + ارباب هوش بی معانی نمی برند + دیوانه ذوق میکند از داستان ما + ظهوری سه ذوق سخن
دیر زبانی کردم + امید نگاه زیر چشمی دارم + ناصر علی سه گرچه کردم ذوق ها از آشنائی های او + یک تقاضا
از من نشنید آخر صدائی های او + مرز فطرت سه ز باد بوسه او هیچ گو سه + ذوق حلاوت زد + سنگر
خواب آورد افسانه لبهای شیرینش + ملا طغرا خطاب به ساقی سه چنان ذوق بیداریم ده ز جام
که زم بهیچ شود بزم شام + صائب سه انجمن یافتم از چهره زیبای کسی + برد عالم زهم ذوق تماشای
کسی + علی خراسانی سه دریای خم باده که اکثر نشاط هست + لب بر لب پیمانه نه و ذوق دگر کن +
کشور هند علی عالم آشوبش دعناست + بر سر شیفته ام ذوق دیار دگر است + فریب غمزه که بنیاد
خوشدلی باد است + بسوز ماتمیان ذوقهای سور دهد + کمال خجند سه ذوق غذا نیست که دیوانه را
جشانی + از رحمت تو مارا است اینقدر شکایت + **ذوق سرشت** و **ذوق بیما** و **ذوق ناک**
منشور طغرا سه بهار آمد می کشان ذوق ناک + که خواهد شدن سبز چون شیشه تاک + کسی چون قدح
ذوق پیما نشست + که زانو بزانوی مینا نشست + **ذهن** بالکسر قدرت درکه و تیز تیز آمده اذهان جمع
ذوقا داد از صفات اوست و بمعنی ته و باطن هم شرف سه بسان آئینه از ساده لوحیم خبری + بزیر ذهنت مرا سرکشت
در ذهن هست + **ذهن کشتی** خاک دریاست که لنگر در آن بند شود و کشتی وا ایستد چه ذهن در محاوره معنی خاک و تربت
که نهال در آن زود میگیرد و ذهن دریا نیز مستعمل لیکن معنیش هنوز معلوم نشده تاثیر سه دلیل بو دطپیدن بوصل
دلبرما + بذهن کشتی ما سخت خورد لنگرما + محمد علی ماهر سه در اصطلاح بی باد کشتی است ذهن یعنی + چون ذهن
تو معطل ادراک ما را + **ذهن دریا** گذاشت قعر دریا اشرف سه زیر هم حوزه کهها ناشکیبا + گرفته خاک
چون ذهن دریا + **ذهن خوانی** حرفهای کنایه گفتن و بهم در او بخش ذی پینه نقشی که مسخره سر ایند و
در کابل رسم است که روز داخل شدن صوبه دار در شهر عوام که باستقبال سه می آیند مسخرکان تمام
بدن بوصفی مقرر در پینه گرفته رقص کنان همراه میباشند و آنرا پهلوان پینه هم گویند و تحقیق کذی پینه
نام نقش و نام مسخره نیز باشد اشرف سه گرمی مجلس منصوره تماشش بنگر + رقص ذی پینه اصطلاح تماشا
دارد + وبعضی از شارحین نوشته اند که در ایران وقتیکه باران موافق مبالغه میزد و ده عه میکنند و بر سر ها
میرقصند از خوشی این لفظ را بر زبان میرانند **ذیل بر میان زدن** مرادف دامن بر میان زدن که کنایه از آماده
و مهیا شدن برای کاری است عرفی سه الا ای آستان حریم فطانت + **ذیل** ملازمت تردی بر میان علم +

باب الراء المهملة مع الالف **را** علم مفعول است وگاهی بمعنی مانیز آید سنجر کاشی سه ختم الرسل
اگرچه تجود دادت از کرم + آن نسبتی که داشته هارون کلیم را + ای با کلیم و بمعنی برای زبانی در حکایت

دیوانه ورفتن او بباز ار جلب ــه مصلحت را آتش خانه زد ✤ تند گشت بانگ بر دیوانه زد ✤ رابطه چیزی که بچیزی به بندند وبمعنی جماعه از اسپان که بجای بسته باشند ولشکری بار جاکه از پیش دشمن بگریزند نیز آمده وبالفظ گسستن مستعمل میرزا رضی دانش ــه نگسلد رابطه اهل وفا با هم آمد ✤ همه چون حلقهٔ زنجیر گرفتار هم آمد ✤

راتبه خوار وراتب خوار وظیفه خوار خواجه جمال الدین سلمان ــه هر که راتب خوار خورشید است خالی چون شود ما ولی نعمت مقابل دولتش گردد تمام ✤ راحت آرام وآسایش و بالفظ کردن ورسانیدن ودیدن وبردن وکشیدن ودادن مستعمل کشتن در لفظ رامی بیاید رودکی ــه خاک پایش منتزر راحت دهد چون غالیه ✤ گرد اسپش دیده را روشن کند چون توتیا ✤ ظهوری ــه عطایت که راحت بجان میکند ✤ طلب با سخن از زبان میکند ✤ آنکه این دم داد تیغ غمزه را ✤ راحت از زخم تو در مرهم کشید ✤ به بنش غمزه دل در خرده است ✤ از رنش سینه راحت میبر اود ✤ واله هروی ــه آرام راحتی که ز دل ام تو برد ✤ چون مرغ اشک باز نیاید باشیان ✤ مخلص کاشی ــه سفلا از دولت بغیر از محنت وخواری ندید ✤ راحتی چون کاه ماهی از جهانداری ندید ✤

راح روح پرده از موسیقی میر خسرو ــه جو راح روح را بر پرده بستی ✤ ز رشکش زهره در پرده نشستی ✤ راحت گاه و راحت پرست و راحت طلب و راحت نشین و راحت آزار و راحت فشان و راحت فروش هر کدام معروف میرزا رضی دانش ــه سایهٔ گل از سر راحت پرستان کم مباد ✤ بو نه خاری درین گلشن بناه ما بس است ✤ نسیم راحت طلب دامانش طپیدن برده است ✤ نوبت برواز این لبتان زبال و پر مرا ✤ ظهوری ــه امید است که راحت نشین شود خاطر ✤ که داغهای تو در سینه خانه میخواهند ✤ نبود از دوستی در کنج زخم ✤ ز شوق راحت آزار تو کردیم ✤ عرفی ــه هر کجا تا نیز غم را داده اذن عموم ✤ شادی راحت فشان را نا توان انداخته ✤ درد همدوش و بلا براثر وغم در پیش ✤ تا ز راحتگه تسلیم بمنبان رفتیم ✤ راحتی طفت منوضاد سند آن در دار الحدث گذشت وچراغیست که با پهاد ارد واز آن چراغ عیارا تی راحتی گویند راحله ستور بارکش راحله روا آنکه راحله بدهد از عالم حاجت روا را تو به تشدید ذال رد کننده وفارسیان بتخفیف بمعنی سخی وجوانمرد استعمال کنند واین مجاز است زیرا که هر چه نزد او از مال ومتاع رسد او را ز آن میکند وتمام آن بمنن خود قبول میندارد وبهر تقدیر اطلاق آن بالفظ دست وکف نیز آمده عبد الواسع جبلی ــه چون ابر درفشان بکف راد همی بخشش ✤ چون برق درخشان بدل شاد همی خند ✤ راز وراز ه ترجمه سر که عبارت از ما فی الضمیر است ودر هر چیز پوشیده ونهان وبمعنی راز گفتن نظامی ــه شکر باره با نوک دندان براز ✤ شکر بواره را کرده دندان دراز ✤ راز دل آب کنایه از رطوبت وبرودت که در جوهر آب است وباعث نشو ونمای نباتات میگردد ونیز عکس که در آب بود انوری ــه خورش خورش ز نظر گشت نهان راز دل آب ✤ تا خاک یکی عرض ✤ راز نهان نزا ✤ راز دل زمانه کنایه از آفتاب راز خاک و راز زمین کنایه از سبزه وریاحین راز دار وراز دان هر دو دال محرم راز عرفی ــه ای دل بمعنی سرشت راز دان آفتاب ✤ تا ابد بر خوان دولت میهمان آفتاب ✤ زهی که طلب راز دار مطلب شد ✤ که تشنگی بدل سیر آب جو است ✤ میر مغزی ــه

میر معزی سه تا از کمال عقل بود راز دار شاه * دارد زمانه کلک ترا راز دار خویش * و راز زبان موجودهٔ گیتی که حاجات و مطالب مردم را بعرض سانند فردوسی سه بگفتند با راز زبان راز خویش * نمودند انجام و آغاز خویش *

راز گشودن و راز گشادن کنایه از راز آشکار و فاش کردن و این مقابل راز پوشیدن است مولانا بنائی سه بسیار بجو غنچه بخون جگر نشست * در باغ دهر بر که چو گل راز خود گشود * میر معزی سه در غمزهٔ غمازش رازم نگشادستی * از خلق جهان رازم همواره نهانستی *

راز بر روی روز افتادن و راز بیرون افتادن و راز بر دن دادن و راز بر سر بازار نهادن و راز بر صحرا نهادن و در صحرا نهادن و بصحرا افگندن و افتادن و راز بر سنگ زدن کنایه از بسیار فاش و آشکارا کردن و شدن میر خسرو سه کرد جهان شد سمر قصهٔ خسروان * عشق بصحرا افکند راز دل تنگ ملک هر چند می زد باد دل خویش * که در صحرا نهند سوز دل خویش * راز من ترسم که در صحرا نهد * اشک من چون روی در صحرا کند * اسمعیل سه نیم جرعه که از ساغر هوا کشیده * نهاد خاک همه راز خویش بر صحرا * باقر کاشی سه آنکس که با اهل درد گوید راز من * هر چند طلب کند نیاید باز ش * راز دل خود اگر بصحرا فگنی * بهتر که سپاری بدل غمازش * ظهوری سه راز ما بر سر بازار نهند گر نهند * آه زنجیر بپاست دل دیوانهٔ ما * زلالی سه اگر بیرون دهم راز دل خویش * کند پروانه شکر سوزش خویش * حیاتی گیلانی سه قصهٔ گل کند و راز بصحرا افتد * آه اگر باد صبا نامهٔ ما بگشاید *

راز با کسی کردن و راز دل با کسی کردن کنایه از راز خود گفتن میر معزی سه یا رب چه بود آن شب کان ماه روی من * با من بخلوت اندر تا روز راز کرد * باقر کاشی سه زین شبی نمیگذرد کز جفائیتو تا روز راز دل نکنم با خدائیتو *

راز خواندن و راز دیدن کنایه از راز دانستن و دریافتن و دریافتن و دانستن ادعاست بلی راز چیزی نیست که آنرا بحس توانند بلکه متعقل میتوان یافت ظهوری سه توان دید راز درون نقاب * اگر عینک آرد قدح از حباب * خواجه شیراز سه هر آنکه راز دو عالم ز خط ساغر خواند * رموز جام جم از نقش خاک ره دانست *

راس المال سرمایه قبول سه تا بستم از سر زلف تو راس المال بود * از غلامان کمینه دولت و اقبال بود *

راست بر حق و واقعی و راستی در استین مزید علیه آن و مقابل کج و مقابل چپ و نام مقامی از هر دو و بمعنی مستقیم و مطابق و خوش و درست و قایم و استوار نیز آمده چنانچه از مواقع استعمال معلوم خواهد شد میر خسرو سه سوی راستا کرده فغفور چین * امیر ختن سوی چپ نشسته راست * انوری سه کو مصحف بیاد بمین * بر تخت نشسته سلیمان راستین * عبد الواسع جبلی سه در دل اعدای ملک تو زیادت کرد رنج * شادی نظیر این شهزادگان راستین

راست آمدن صحبت بمعنی موافق آمدن صحبت * **راست کردن چیزی از چیزی و راست شدن خواب** بمعنی مطابق رویا بفعل آمدن و **راست کردن قد و قامت و نقش** بمعنی مستقیم کردن آن بهادو و بر بمعنای **راست کردن لباس** و **ساز و آهنگ** و شغل و کار و مانند آن و مثال هر کدام در محل خود گذشت میر خسرو سه شب خواب دیدمت ببر خویشتن ولیک * آن بخت کو که راست شود خواب عاشقان * صائب سه اگر از سینهٔ من

آئینهٔ راست کنند ❊ راز پوشیدهٔ عالم همه پیدا گردد ❊ رهرو صادق و سامان اقامت مهارت ❊ صبح چون
گرد نفس راست روان خواهد شد ❊ صحبت راست رهان راست نیاید با مرغ ❊ تیر یک لحظه در آغوش کمان میباشد
راستیها و راستی اینکه راست نمیت در مقامی گویند که کسی حرف زند و خواهد که حرف او بر وفق طلب
ثابت شود چنانکه شبه و شکر را دران دخلی نباشد سالک قزوینی ❊ راستیها خبر از عشق نداریم هنوز ❊
من و مجنون که شریکیم در نیکا بهم ❊ راست مزاج معتدل مزاج ❊ در خدمت او شخص ادب راست
مزاج است ❊ درست کهو زر سخن پاک عیار است ❊ راست قلم نویسنده که محاسب درست ستدین
باشد چنانکه از تذکره نصیرآبادی نوصنوح می پیوند در راست یا آمدن از جای بجای آمدن بی تاخیر
در راه کمال مخند ❊ در چمن میرفت ذکر قامت دلدار ما ❊ سرو از من پیش زد و آمد به بستان راست یا ❊ راست
رو مقابل کج رو چنانکه گذشت راستخانه کنایه از چیز راست و درست و شخص نیک معامله ناظم هروی ❊
کجها شد ز شرعت راستخانه ❊ کمانها تیر آید بر نشانه ❊ کمال اسمعیل ❊ جور راستخانه کسی ام که روزگار مرا ❊
همی طراز د بر خط استوا برده ❊ صائب ❊ از خصم کج راست چه غم راست خانه را ❊ تیر کجست آیه رحمت نشانه را
راست مزه هر چیز خوش مزه که تندی نداشته باشد باقر کاشی ❊ ساغر صحبت هر طایفه را چشیم
کردم ❊ آدم راست مزه در همه عالم نیست ❊ ملا طغرا در مرات الفتوح آورده اند راست غرگی آواز نقش
مخالف در عراق شکست ❊ راسته بازار و رسته بازار و راست بازار صف بازار که عبارت از
احدی الطرفین بازار است و دران دکاکین مهیا شده و ظاهر امر کب است از راست بمعنی مستقیم ها ی نسبت
دانشمند ❊ رونق راسته بازار گهر را شکند ❊ تب طی که من از آبله پا دارم ❊ طالب آملی ❊ عمریست که
دل در طلب قیمت تا نثر ❊ در راسته بازار قرناله فروشست ❊ علی نقی کمره ❊ دل ما شاد من در راست بازار
زمانکاری ❊ بمنسا زد بقصد سودا خریدار زیانی را ❊ راضی بفلان چیز و راضی از فلان چیز بمعنی با تیر
سنگ بالین خود از سنگ قناعت کردم ❊ راضی از داده خود گشتم و رخت کردم ❊ راگ و رنگ لفظ
اول هندی الاصل است و دوم مشترک در هندی و فارسی و هر دو مجاز در هندی کنایه از صحبت نغمه سرود
عیش و طرب بود و مردم ولایت که بهند آمده یا نیامده اند و همانجا شنیده اند این لفظ را بسیار در اشعار
خود آورده اند و بشارت هندی بودن آن نکرده محسن تاثیر که وزیر یزد بود و در هندوستان نیامده گوید ❊
دیگر از شیوه های راگ و رنگش ❊ برقص آرد فلک را ساز جنگش ❊ و در رساله های ملا طغرا نیز واقع شده
و این از جهت التزام الفاظ هندی است و او در هندوستان آمده رام محکوم و مطیع و این
مقابل توسن است و با لفظ کردن مستعمل میر عیسی یزدی ❊ گریه با من رام کرد آن دلبر بیگانه را ❊ کی فتد
صید سرکش بدست تا نریزی دانه را ❊ و در هندی یکی از نامهای باریتعالی است و تکرار مثل الله الله
فارسیان با لفظ گفتن ❊ و زدن استعمال نمایند ملا طغرا در تعریف صنم خانه ❊ در و دیگ هند دزده رام
رام ❊ بیدره ❊ از طبع مرغان بام ❊ اشرف ❊ خود بخود هستند چون با عاشقان خودکام رام ❊ از چه میگویند

ازو میگویند با خوبان هند رام رام ؛ درویش حال هروی سه دل بسپردم عاقبت آن طرهٔ طرار را ؛ رام کردن میتوان چندی بافسون یار را ؛ صائب سه صیاد را بوحشت خود رام میکنم ؛ آورده ام بکف رگ خواب کمند را ؛ رام رنگی نور الدین جهانگیر بادشاه بن اکبر بادشاه شراب را باین نام میخواند طالب آملی سه نه ام منکر صهبا و لیک میگویم ؛ که رام رنگی ما نشه دگر دارد ؛ صهبا شراب انگور درینصورت رام رنگی غیر شراب انگور خواهد بود رامش شادی و طرب و آرام و سکون و نغمه و سرود میر معزی سه ترا سزد ز جهان باده خوردن و رامش ؛ همان به است که رامش کنی و باده خوری ؛ رامشت و رامشگر مزید علیه آن و نظیر نشست بالشت و پرورگر که مزید علیه بالش و پرور است و میتوانند که بمعنی مخفف رامشگری باشد ابو النصر نصیر آگهی بدخشانی در قصیدهٔ فلکیه سه از وی یکی بخار و دگی بجام شراب ؛ از وی یکی بفغان و دگر برامشگر ؛ و نیز بمعنی مطرب و مغنی رامشی مثله رامشگاه انجمن و آرامگاه خواجه نظامی سه برامشگهت نیز بینیم شگرف ؛ مر یعنی مزاری و بین هر دو حرف ؛ ران امر از راندن و راننده و عضو معروف که بتازی فخذ گویند. حکمران . سلطنت ران . کامران . زبان ران . سیل ران . ران افشردن کنایه از تیز کردن و برانگیختن چیزی خصوصاً اسپ سنجر کاشی سه شاه تمام حوصله با کهکشان شکوه ؛ بر پیل مست گشته سوار و فشرده ران ؛ ران گشادن کنایه از سوار شدن و راه رفتن شیخ نظامی در خسرو شیرین سه و زانجا سوی صحرا ران گشادند ؛ بصید انداختن جولان گشادند ؛ سه گفت خاقانیان تو آن منی ؛ این بگفت آفتاب و ران بگشاد ؛ لشکر غم ران گشاد آمد دوران او ؛ انتهی روز و شب نامزد ران او ؛ سر نخل بهای سم اسپت دهم آن روز ؛ که بکمین دل من ران بگشائی ؛ و بعضی بمعنی فرود آمدن از مرکب نوشته اند و همین بیت سند آورده لیکن درین بیت بمعنی اول بی تکلف راست می آید و بمعنی برهنه شدن و عیب ظاهر کردن هم گفته اند و این سند میخواهد رانکی باروم شاعر در هجو سه و سمه برابرو چو گشیدی سلف ؛ رانکی اشتر خورده علف ؛ رانا لفظ هندیست بمعنی راجه عموماً و لقب راجهای اودیپور که مملکت وسیع مابین کوهستان صوبهٔ مالوا و اجمیر و گجرات خصوصاً ابو طالب کلیم سه ز رایان سرکش که در هند بود ؛ سر عجب رانا نیامد فرود ؛ و رانه بهای مختفی نیز خوانده اند از عالم بنگالا و بنگاله راوق بفتح واو شراب صاف و دیژه معرب راوک و رشیدی گوید معرب راوک و راووق بوزن فاروق معرب آن چه فاعل بفتح عین در کلام عرب نادر است فقیر مولف گوید ظاهراً مشتق از روق بالفتح که بمعنی صاف شدن شراب و جز آن است درین صورت عربی اصل باشد نه معرب مگر آنکه بعد از تعریب از وی مصدر هم ساخته باشند علی خراسانی سه می در پیالهٔ راوق و ما درد میکشیم ؛ آری شراب عشق تو در کام ما بس است ؛ اثیر الدین اخسیکتی سه دلت بهره ز تهی باده ام ؛ گفت همدم باده باد راوک ؛ راه طرز و طریق و سنت و روش و رفتار و قاعده و مقام و نغمه و آهنگ و نوبت و مرتبه و هوش میر معزی سه همی نگار شود روی و فرش تراه ؛ بران امید که یکراه سوی او نگری ؛ و بمعنی دوم رهست هیچ هیچ مار پیچ بی انجام تا امن از صفات اوست مدراه . گمراه بیراه . راه نوشتن

با صافه رای که در آن آمد و رفت کنند میر معزی در تعریف اسپ چو از کام او بره کوفته شود سلها متواز
عیان ؛ تو گوئی بپای عیان کرد چرخ ؛ هزاران قرر ره کهکشان ؛ ره کوب با صافه رای که مردم در آن
تردد کنند و خط جاده پیش عیان باشد صائب بی سخنی ایام بصیرت نتوان یافت ؛ کور است همان ره که
لکد کوب نباشد ؛ **راه دویده** با صافه سعی و تلاش بیفایده چون کسی بسفر رود و بی نیل مقصود بر گردد در
بر سند سفر چه فائده دارد گویند راه دویده یعنی منازل طی کرده مصل مثل اگر امردی کون میداد و از وجه آن چیزی
بدست می آورد بر فقرا قسمت می نمود چون ریش بر آورد دزدی پیشه گرفت و بدستور عطا میکرد روزی از آخوند
ظریف مسئله پرسید آخوند گفت ثواب و گناه برابر راه دویده و کون دریده بتو واماند تاثیر مشتاق ترا ساغر
می آکشیده است ؛ مجنون تر سود سفر راه دویده است ؛ **راه بریده** با صافه راهی که بسبب هنگامه رهزنان
مسدود باشد صائب در عهد سکندری آن غمزه خونریز ؛ شمشیر تو آسوده تر از راه بریده است ؛ **راه
بازگونه نوردن** کنایه از راه دشوار گذار نظامی فرزان ره که شد بازگونه نورد ؛ بخواه از خدا حاجت باز گرد ؛
راه باریک کنایه از راه تنگ لیکن درین بیت خوش نشست نمیکند ؛ به باریک صائب میدید آرام هر
در ره ؛ سخن سنجیده تر آن لبهای گوهر بار میریزد ؛ **راه خفته و راه خوابیده** کنایه از راه ؛ [illegible] همچنین
جاده خوابیده و صحرای خوابیده و منزل خوابیده صائب در بدست آوردن زلفش من تقصیر نیست ؛
این ره خوابیده کوته میکند شبگیر را ؛ واضح مشق آگاهی نبخشد جان غفلت دیده را ؛ برق نتواند بریدن
این ره خوابیده را ؛ ظهوری راه ملک عشق راه خفته است ؛ صد درای خفته در پهلوی او ؛ بیدل
غبارم بر نخیزد ازین صحرای خوابیده ؛ اسیرم محو طفلان طلسم پای خوابیده ؛ سعد الدین راقم
جاده خوابیده دلها پای شوقم برق را ؛ دست کوتاه مرا آخر جاهنان گرد دلبند ؛ میرابو القاسم قاسم ولد سید
میر علی موسوی نسبی بیهوده است در بیداری بخت زبون ؛ این ره خوابیده را آواز پا افسانه ایست ؛
راه خسروانی و راه قلندر و راه کل بضم کاف فارسی نام دو نوای موسیقی بسین در باغ بباد و شان لذت
میر معزی راه صنم چنگ ساز چنگ شکر زن ؛ پرده مستان لب از راه قلندر زن ؛ استاد زعشق
بزم او در پرده ناهید ؛ زند همواره راه خسروانی ؛ **راه راه** جر مخطط معروف براه از قماشی که پاره با خطوط
رنگین داشته باشد و در هند از محرمات گویند تاثیر قبای راه راهی داشت در بر ؛ که هر آه پیش بردم از اثر [illegible]
سلیم در طریق شوق آسایش نمی باید پس ؛ جامه مرد مسافر گر نباشد راه راه ؛ ملا طغرا سری هوش پیش از آه
حسرت سیاه ؛ سری برده پیش از فغان راه راه ؛ میرزا عبد الغنی قبول نیست از رهزن درین راهم
می گر فیض عشق ؛ در برازخمی قبای راه راهی بیش نیست ؛ سعید اشرف شد از خون راه راه
آخر این خاکستری پوشم ؛ شهیدان را لباسی کربلای همچنین باید ؛ جامه راه راه جهت راه راه
قبای راه راه ؛ **راه انجام و راه گستر** کنایه از هر مرکب عموماً و اسپ خصوصاً زین الدین سنجری
دران ره خیال راه گستر راند ؛ که دو هم از پیش چند منزل بماند ؛ سوزنی از پشت ره انجام ببینیکو

ببینید گشته راه + بیه روزی و تا بند وظفر بر سر راه است + راهدار اگرچه راه بمعنی رفتار شایع است چنانکه گویند
اسب خوش راه واسب فلانی راه ندارد ولیکن بمعنی اسب خوش رفتار صحیح راهوار بود و است و راهدار وراهدار در
نوعی راهزن و ایضاً کسی که بمحافظت راهها از طرف حکام مقرر باشد و ضبط خراج امتعه تجار بکند و لهذا محصول
که میگیرند راهداری میگویند و بمعنی مسافر نیز آمده و این همه مجاز است طغرا سه رهدار گشت و سنگ ساغر زه بسند
آورده ام از شیشه بکف و سنگ دگر + اثر سه مردم چشم مرا باشد مدار از خون دل + گر نباید کاروان
لی تورت ماند راهدار + راه بند مثله نظامی سه سگ من گرگ راه بند منست + بلکه قصاب
گوسفند منست + بکرانکو گناهگار بود + وزدو خونی و راهدار بود + راهزن کذالک و نیز کنایه از
مطرب + راه نشین گدائی که بر سر راه نشسته گدیه کند و طبیبی که بر سر راه نشسته داروها فروشد
و نیز کنایه از مسافر و رهگذر سے بمعنی اول میرالهی همدانی سه ولخواه که هست ماه خرگاه نشین +
خورشید بود بکوی او راه نشین + از دیده من برون نخواهد رفتن + کو شاه منست و چشم من شاه نشین +
اوحدالدین انوری سه ای بدرگاه تو برقعه رسان صاحب ری + ره نشین سر کوی کرمت حاتم طی
خواجه شیراز سه ساکنان حرم ستر عفاف ملکوت + بامن راه نشین ساغر مستانه زدند + راهوار نوعی
از رفتار اسب که بسیار هموار بود و گاهی بر اسب صاحب این رفتار اطلاق کنند چنانکه گویند فلانی اسب
راهوار دارد میر خسرو سه ارعنان ادب درکشم درین میدان + کی بی نشیب و فراز تنش بپای رهوار است
راهواره و راه آورد و ره آورد و رهگذار سوغاتی که از سفر آرند چه لعل سیرابی چی کلکم دست آورد
هست + از بدخشان دل پرخون برسم رهگذار + ملا طاهر غنی سه هیچ ره آورد دگر چشم نداریم + یاران همه
خواهیم که تشریف بیارند + اشرف شفیع ده سه یکسفر کن ای صبا از بهر مشتاقان یار + پس ره آورد
بیا در هم ز خاک کوی او + راهرو و رهگرای و راهگیر و ره نورد و راه پیمای و راه سنج بمعنی
تحقیق است که راه سنج در اصل عبارتست از کسی که بیک بر راه راه خوب دریافته سلوک کند و بجا نرود
و بمعنی راهرو مجاز است نظامی سه چنان دید در قاصد راه سنج + که از جوش دل منفرش آمد برنج + جوانه فرستاد
راه سنج + بدارا سپردان گران مایه گنج + بجولان اندیشه ره نورد + ز پهلو به پهلو شدم گرد گرد + صائب
ظلمت از هستی است ورنه ره نوردان عدم + شمع جان خاموش میسازند و راهی میشوند + پای کوبان
میشود ز آوازه طبل رحیل + خرقه ثیش را پیش از سفر چون راه پیما جمع کرد + راهدان آنکه در حقیقت
راه و توقف دارد صائب سه توکه در خانه ره کوچه نمیدانستی + چون چنین راهزن و رهبر و رهدان
شده + نظامی سه همو راه دان هم فرس راه دار + زهی شاه مرکب زهی شهسوار + راهبر و بدرقه
رهنما و ره نمون و راه آموز بمعنی طالب آملی سه دلم را سوی تیغش خضر توفیق + بانگشت شهادت
رهنمونست + میر معزی سه در بیابان شدی بطالع سعد + هم بدان طالع آمدی بیرون + دولت اندر شدنت راه
نمای و بخت در آمدنت راه نمون + واین بمعنی مصدری نیز آمده خواجه شیراز سه و اگر تو البسنگدلی

کردرهنمون ✤ ای کاشکے کہ باش لسنگے درآمدی ✤ اُستاد فرخی ے رہ آموز تواند رکارہا روح الامین بادا ✤ ہمہ شغل تو بانیکان وسالاران دین بادا ✤ سہیلی ے ساقی سوی میخانہ مرا راہ نمون کن ✤ والگاہ بیک جرعہ منم دفع جنون کن ✤ واین بیت خواجہ نظامی محتمل ہردو معنی است ے بدانش ترا رہنمون کردہ اند ✤ کمال ترا حکم خون کردہ اند ✤ میرخسرو ے راست کردی برہ نمون حکیم ✤ صورتے از آہن ومس وزر وسیم ✤

راہ دادن گذاشتن راہ برای کسی تا بگذرد ملا سحابی ے از کوچہ تنگے کہ خری میگذرد ✤ رہ دادن او نہ از رہ تعظیم است **راہ بردن** بمعنی راہ رفتن وراہ یافتن ہردو آمدہ سعدی ے وزیراندرین شیمہ راہ برد ✤ نخست این حکایت بر شاہ برد ✤ بعیب خویش چو صائب کسے کہ راہ نبرد ✤ گلی بخندد ز نور چراغ بینائی ✤ راہی کہ مرغ عقل بیک سال می برد ✤ در یکنفس جنون سگ ما لیلے برد ✤ **راہ بجای بردن** کنایہ از بانذک چیزے منتفع وکامیاب شدن خواجہ شیراز ے گرچہ دانم کہ بجای نبرد راہ غریب ✤ من ببوئے سر آن زلف پریشان بردم ✤ **راہ دادن فال** حسن ار تکاب امر مقصود از فال واستخارہ معلوم کردن قدسی ے راہم دہد چو فال برفتن زدوستی ✤ باہر کہ مشورت کنم از اہل این دیار ✤ شاعر گوید ے مصحف رہ عاشق ندہد جانب معشوق ✤ فالم مکر از وامق وعذرا بکشائی ✤ **راہ بدہ بردن وراہ بدہ داشتن وراہ بحساب داشتن وراہ بجای داشتن** کنایہ از صورت معقولیت داشتن میرزا اسمعیل ایما ے امشب زشرم جانان ہر دو دل کہ گفتم ✤ راہی بدہ نمی برد چون حرف روستائی ✤ شلہ کمود جار ے عشق و پیری ہمہ سر بسر زشتی ورسوائی بود ✤ رہ بدہ بردی اگر یاری دلم بر ناستی ✤ کمال اسمعیل ے مقصود بندہ رہ بدہ می برد ہنوز ✤ گر باشدش ز نور صیرت ہدایتی ✤ اُستاد فرخی ے نہ غریب است این از نعمت آن بار خدای ✤ این سخن راہ بحساب است وبدہ دارد راہ ✤ دل نہاد قفس چشم مبند صائب ✤ دل سرگشتہ اگر راہ بجای میبرد ✤ **راہ بی راہ بخش میکنید** محاورہ لوطیانست یعنی خم وچم میکنند **راہ روشن کردن وراہ پیش گذاشتن** رہنمائی کردن میرزا فصیحی ے برگلو از طوق راہ تیغ روشن میکنم ✤ قمری این گلستانم بال بسمل میزنم ✤ صائب ے مگر آوارگی راہی گذارد پیش من ورنہ ✤ چنان خود را نگردم گم کہ خضرم رہنمون گردد ✤ **راہ فلانجا گرفتن وراہ فلانجا برداشتن وراہ گرفتن** کنایہ از راہ رفتن خسرو ے میخواند اہل بر آستانت ✤ بود ز بیم وراہ گیریم ✤ چو لختی گشت وصید افگند تا چاشت ✤ از آنجا سوی لبنان راہ برداشت ✤ شیخ شیراز ے اگر بگیری رہ خویش گیر ✤ وگر پای بندی رضا پیش گیر ✤ میر محمد حسین شوقی ے سایۂ بید گزیدم کہ ز سودا برہم ✤ بید مجنون شد وآہم رہ صحرا برداشت ✤ صائب ے کرد دیوانگیم در رودبار اثر ✤ کعبہ چون محمل لیلے رہ صحرا برداشت ✤ نورست کمال این غزل تر سوی تبریز ✤ چون سیل سرشکت رہ سرخاب بگرفتست ✤ **راہ از عیش یافتن** در مصطلحات کنایہ از ترک تلاش ونزہ کردن وگمان فقیر مولف عبرت گرفتن ودیدہ ونہی بکار بردن است ہمیرزا ایما ے خویش را مردہ در جہان انگار ✤ راہ از عیش یابی خود بردار ✤ **راہ کردن** کنایہ از راہ سر کردن واین از مجاز است ے رہ نبردیم بمقصود خود

تو دانمر شیراز ٭ وقت آنست که حافظ ره بغداد کند ٭ **راه به بست آمدن** بند شدن راه و راه دو اگر

کردن بند کردن راه ملا ولای مقبدین کاشی سه تا دل شیفته از رزم تو سست آمده است ٭ راه اندیشه خیال

به بست آمده است ٭ زلاله هروی سه راه بردی کرده ام فیض نفس را مشیر ٭ معصیت بی چند راه توبه را اوار کرده

راه بستن و فرو بستن و گرفتن بر کسی مقابل **راه کشادن و کشودن و وا کردن که وا شدن**

لازم آنست اسیر سه جنون بنرمت کشتی کنند نه منت نوح ٭ بپای شوق تو وا کرده ام راه در آب ٭ حکیم سه

هیچگه راه جدائی در میان شان وا نشد ٭ دوستدار الفتم آن ابروی پیوسته را ٭ تکلف خان فرطون ای

نگاه نتوان داشت ٭ چو راه گریه کشادم در فغان بستم ٭ ظهوری سه ز فر گرد ز هر سنگی خبر شاه ٭ بر رفعی

خرامان فرو بسته راه ٭ خواجه شیراز سه فریاد که از شش جهتم راه ببستند ٭ آن خال و خط و زلف و رخ و عارض و

قامت ٭ شیخ اوحدی سه دل می برد امشب زمن آن ماه بگیرید ٭ دزد است و شب تیره بر او راه بگیرید ٭

راه را سیاه کردن بر کسی کنایه از بی نام و نشان کردن نظامی سه چو در برقع کوه رفت آفتاب ٭

سر روز روشن درآمد بخواب ٭ سیه کرد بر شب روان راه را ٭ فرو برد در حون اژدها ماه را ٭ **راه**

برآوردن بچیزی بند کردن راه بسنگ و خشت و غیر آن نظامی سه تماشای کن مردی اهل روم ٭ ره

کوره آتش برآرند بموم ٭ **راه کوه و راه با کوهی زدن** مثل بواطت کردن و کوه باصطلاح شعرا

کنایه از سرین است و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته اشرف سه سخن بگریست تحسین سخندان جهره

آرائیش ٭ زراه کوه رفتن باشد او را دخل حجالیش ٭ سلیم در هجو راه کشمیر سه بسی کس را جهان زین تنگ

بناوه ٭ زراه کوه رفتن توبه داده ٭ **راه افتادن** غارت شدن راه میر خسرو سه دلم را در سر زلف

ره افتاده ٭ بنی یا بزا بهندوستان ره افتد ٭ زحشمت کاروان صبر من تاراج کافر شد ٭ مسلمانان کسی

دیده است کاندر شهر راه افتد ٭ و بمعنی وقوع راه حقیقت است و بصلهٔ با و در و بر مستعمل چنانچه در همین بیت

در مصرع اول صائب سه اگر چون قطره در دریای کثرت راه ما افتد ٭ خیال دور گرد یار تنها میکند ما را ٭ بیت

را ما باب بقا نمی افتد ٭ مشو بدین از آن لعل جانفزا قانع ٭ ظهوری سه زاهد افسرده گو گرمی مکن

خواهد فتاد ٭ راه برق رحمتی بر خرمن عصیان ما ٭ و نیز کنایه از زایل شدن راه خواجه جمال الدین سلمان سه

خیل خونخوار خیال اطراف چشم من گرفت ٭ آنچنان کز دیدهٔ من راه خواب افتاده است ٭ **راه زدن**

کنایه از سرود گفتن و لهذا اطلاق راهزن بر مطرب نیز آمده و تاراج نمودن اموال و اسباب مسافران

و گمراه کردن خواجه شیراز سه چه راه میزند این مطرب مقام شناس ٭ که در میان غزل قول آشنا آورد ٭

ما لعبد خرمن پندار زر چون بزدیم ٭ چون ره آدم بیچاره بیکدانه زدند ٭ صائب سه چشم خونبارم شب

چون بر گلستان می زند ٭ راه خواب نالهٔ مرغ گرفتاران می زند ٭ **راه زدن مار** آنست که بعضی از

ماران خبیث در راه باشند و آیندگان و روندگان را بزنند میرزا طاهر وحید سه تا شد منزل

بکام خو لیش این آواره را ٭ زد چو مار زلف او راه من بیچاره را ٭ **راه افکندن در جای**

و راه انداختن برجای که ... از راه رفتن نسپین در تشبهات لب گشتن در لفظ و ابی افکندن باید راه

بریدن و پیمودن و سپردن و کوفتن و فرو کوفتن و پوییدن و نوردیدن و نوشتن و طی کردن بمعنی دانش سه بیا این حرم را لبی بپا کردم حفظا کردم و بسر باید بریدن راه کوی دل پایان را و وحید سه

چون قدمی چند برید در راه و گشت نکه عرفه بجز از کشتناه و شفیع اثر سه بسکه فرش راه کوش بود چشم انتظار

همچو سیل سر به عاشق راه پیمودن بخشم و واله هروی سه زیر فلک آمدی بخواری و بایه سه برمشدن کیاری

ظهوری سه فرو کوب ستانه راه تمانع و گرد ادولم دستگاه و سلح و خانخانان سه دستی که گرفتی سرآن زلف

چو نشست و پای که ره وصل نوشتی پیوست و زان دست کنون در دل خشم دارم پای بدوران پای

کنون بر سر دل دارم دست و **راه را تغییر دادن** آنست که انداهی که بیایند بازمان راه بروند بلکه

راه دیگر روند و این را مبارک دانند سه چون مسجد رفتم از میخانه تاثیر آندم و گاه رجعت به او تغییر دادن

راه را و **راه چپ کردن و زدن و راه را** بردن راه متعارف گذاشته براه دیگر رفتن تحسین در مبحث

چپ کردن گذشت و تسین در رها کردن بیاید و طالب آملی سه راه چپ کرد حریفانه بهار از چمنم و غنچه ماندم

من و هنگام شگفتن بگذشت و راه بسر کسی بردن الیسر وقت او رسیدن میر نجات سه غیر داغ جنون

زگنامی و که دگر راه می برد بسرم و **راه حسن چپ بکوچه ادوم و صاف گذشتم** در جای گویند که در

راه رفتن با چون محلی از دور پیدا شود از کوچه دیگر خستم پوشیده بگذرند یعنی عیاری کردیم و از نظر محل

دارستم حسن نام عیاری که چپ دست بوده راه خوردن راه بریدن بسرعت ظهوری در صفت

این رخش که مثلش بجهد برق جهان و چون صیت شهنشاه دود گرد جهان و بر پایه ملی مکان همانست و

در راه موری نقش سمش گشته دهان و **راه بسر بردن و سرآوردن و سر کردن و بسر شدن**

تمام رسیدن و رسانیدن راه لیکن در غیر راه نیز آمده چون امام و عمر و عهد و عبارت و جز آن رکود و تحقیق و

راه خواستن و راه داشتن و راه نمودن و راه گم کردن و گم شدن و راه پاک کردن

هر کدام معروف اول از استین شستن گذشت صائب سه پیش آن لب چون شکر را به سخن میخواستم و

بسه دالی جا دان کنج دهن میخواستم و حافظ سه بکوی میکده هر سالکی که ره دانست و در دگر زدن

اندیشه تبه دانست و مخلص کاشی سه چون کسی کو گم کند در خانه تاریک راه و نقل اشک امشب تحسینم تا کجا

گردیده است و بیدل سه بذوق جستجوی هستی خود چاک میسازم و غباری میدهم بر باد و راهی پاک میسازم و

راهی شدن روانه شدن قاسم مشهدی سه در بیابانی که شمشیر نوازش کجاده است و من اگر از پا نشینم

خون من راهی شود و صائب سه که سیل نوبهار از جای خیزد قیامت من و خورش آن اهرو که گویند راهی شو

روان گردد و زلالی سه ای سفر ساز هر چه خواهی شو و برکن این شاخ و برگ راهی شو و براه شوق

مرا ضعف مانع است سلیم و تراه و قوت رفتار هست راهی کشش و باصطلاح بمعنی اقدام کردن سه

شد اوراهی براه آرزو و کام و چپا ماند کش زدر گم کرده پیغام و از اینجاست که بعضی اعتراض دارند

اعتراض دارند برین بیت مرزا بیدل ﴿ قورا چی شو که من در خانهٔ آئینه خوابیدم ﴾ رای فکر و اندیشه آتی
صبح ولقی آن بالفظ ناو بلند و روشن . زرین . جهان آرای . ملک افروز . ملک آرای . جهان افروز .
فرخ . آفتاب . ضیا . خام . متین . صائب . از صفات اوست و بالفظ جستن . وزدن . وکردن .
و برانداختن صبح . وافتادن . ودرداشتن . ونهادن . وآمدن . وآوردن مستعمل میرخسرو ﴿ زمین بوس شاه
رای آورده و شرط تعظیم را بجای آورده ﴾ چشم تو رای زده کشد بنده را به ظلم ﴿ انصاف میدهم که چه
رای متین زده است ﴾ قوی رای . آهسته رای . روشن رای . تیره رای . تیز رای . تند رای .
پاک رای . پخته رای . پریشان رای . پسندیده رای . خام رای . خود رای . خودرایه . دیگر رای .
سست رای نظامی ﴿ بازردن کس نیاورد رای ﴾ برون از خط عدل ننهاد پای ﴿ بتدبیر آسایش
آورد رای ﴾ بخشید تاروز بر مرغ زجای ﴿ برانداز رای که یاری دهم ﴾ ازین چشم رستگاری
دهم ﴿ چو آمد زما آنچه کردیم رای ﴾ تو نیز آنچه گفتی بیاور بجای ﴿ انوری ﴿ خسروا ای صبح
دولت کن ﴾ بین که صنعت را نما گرفت ﴿ استاد فرخی ﴿ هر جایگه که جای کند دولتش رفیق ﴾
هر جایگه که روی کند بخت رهنمای ﴿ سنائی ﴿ عمرهای بروندی ﴾ زبهر خال بهر کس کنشان قتادی
رای ﴾ زمانه نو شد و گیتی ز سر جوانی یافت ﴿ امیر رشید وا اینک بیاده دارد رای ﴾ امیر معزی ﴿
گر روی نهد شاه سوی شهر سپاهان ﴾ ور رای کند شاه سوی شهر نشاپور ﴾ روشن شود از
طلعت او چشم رعیت ﴾ یارب تو کنی چشم مرا از طلعت او دور ﴾ گفتم ستاره وار زند روز رزم رای
گفتا مجره وار نهد روز بزم خوان ﴾ خواجه شیراز ﴿ دلا همیشه مزن رای زلف دلبندان ﴾ چو تیره
رای شدی کی گشاید ت کاری ﴾ شیخ شیراز ﴿ خلاف رای سلطان رای جستن ﴾ بخون خویش باید
دست شستن ﴾ حکیم فردوسی ﴿ چو دیدش بگوپیش کزین سوگرای ﴾ ز نزدیک ما کن سوی خام
رای ﴾ بجنبید مر سام را دل زجای ﴾ بدیدار آن کودک آمدش رای ﴾ وله ﴿ روزانه بن کار رای
آوریم ﴾ سخن های بهتر بجای آوریم ﴾ سخن های بهتر بجای آوریم ﴾ چه گوئید این را چه پاسخ
دهید ﴾ همه یکسره رای فرخ نهید ﴾ چو این سر به گفتی تو پاسخ دهم ﴾ بدیدار تو رای فرخ نهم ﴾ رای زن
کنایه از دستور و وزیر خواجه نظامی ﴿ چو دارا دران داوری رای جست ﴾ دل رای زن بود در رای سست
نکردی یکی مرتع برباب زن ﴾ کار سلو نبودی دران رای زن ﴾ رایت نیزه رایات جمع ولوامع
آیات و خوابیده از صفات و شستاد طاوس از تشبیهات اوست و بالفظ افراختن وافراشتن .
وانگیختن . وکشیدن . وجنبیدن . وزدن مستعمل میر معزی ﴿ چه رایتی است که نسرین زدست
بر کهسار ﴾ که شد بلون دگر عالمی بدیع آئین ﴾ انوری ﴿ چون در سواد ملک بجنبید رایت
آن در هوای سایهٔ اوج دیار ملک ﴾ نقدیر گفت خنده بکن ﴿ کاآمد اگه ﴾ هست از هزار گونه
شرف یادگار ملک ﴾ رضی الدین نیشابوری ﴿ کنون نشاط کشیدست بر فلک رایت ﴾

گون سبز بنهاده است بر سپهر سریر ۞ میر معزی سه ور دگر باره بروم اندر کشی رایات خویش ۞ هر کجا در روم
کاریز سے بود پر خون شود ۞ نظامی سه در آن دژ که او رایت انگیخته ۞ سر کوتوال از دژ آویخته ۞ عبد الواسع
جبلی سه جامه از صابری بر دوختیم ۞ رایتی از شاطری افراشتیم ۞ صائب سه میکند خون در جگر باد خزان را
همچو سرو ۞ رایت سبزی که از آزادگی افراشتیم ۞ خواجه جمال الدین سلمان سه دگر طاوس رایت را که در مغرب
دهی جلوه ۞ کلاغ جیفه شب را بمشرق بازگردانی ۞ عرفی سه قبضه شمشیر کینت دستگاه فتنست ۞ سایه شمشاد
رایت چشمه شاپور باد ۞ **رایت فریدون و رایت کاویان و علم کاویان** همان درفش کاویانی
میر معزی سه وگر چو تاج فریدون شد از شکوفه درخت ۞ خجسته رایت تو چون رایت فریدون باد ۞ سنجر کاشی
سه با یمنت ثبات کلکم ۞ چون رایت فتح کاویانست ۞ **رایج** زری که در دار الضرب مسکوک شده باشد
مقابل خارج که آن کم عیار و قلب است میر نجات سه بی اصول قدمش سکه رایج نزنی ۞ خارجی وار قدم
دم باش که خارج نزنی ۞ **رایگان و رایگانی و برایگانی** مفت و آسان از عالم ارمغان و
ارمغانی و مژدگان و مژدگانی و نشان و نشانی میر معزی سه جنون رایگانی دهد زر و گوهر ۞ بداندیش
تو جان دهد رایگانی ۞ کمال اسمعیل سه مهر تو مرا چو جان عزیز است ۞ از کف ندهم برایگانی ۞ [illegible]
مصرف از بهر ارمغانی ما ۞ بشارتی ز قدومش باصفهان برسان ۞ **رایگان خوار** کنایه از مفت
خوار و گدا نظامی سه بیچم سر از رایگان خوارگان ۞ نگر بی زبانان و بیچارگان ۞ میر خسرو سه [illegible]
گوشه‌نشین گه سجده خواب ۞ زهی رایگان خوار بالانشین ۞ **مع الموحده رباب و ربابه** بالفتح نام
سازی معروف و بعضی بر آنند که معرب رواده بمعنی ترکیبی آن آواز حزین برارنده چه رو آواز حزین و آوه بمعنی
برارنده و ها درین ترکیب برای معنی نسبت است فقیر مؤلف گوید تحقیق آنست که آب و آو مبدل او و آوه
است که کلمه نسبت است چون گوراب و گوراوه بکاف فارسی مقبره و گورخانه و سرداب و سردابه خانه که زیر
زمین سازند برای محافظت از تابستان میر خسرو سه من صوفی خرام کو میکده درو سے ۞ رقصی
کنم چو مستان با رباط و ربابه ۞ **ربط** بالفتح بربستن و بالفظ داشتن و افتادن و برهم زدن و
بردن مستعمل ملی ربطا اگر برلسته نباشد کلیم مصرعه حرف بی ربط ز دیوانه شنیدن دارد ۞ آشفتگی زلف
تو ربط از سخن برد ۞ زین پیشتر این رشته شوریده سری داشت ۞ مرزا بیدل سه مبادا ناله ربط [illegible]
دل زند برهم ۞ سوزان دی جنون این شعله زنجیر برپا را ۞ واله هروی سه ربطی بختر زرش افتاد
در منش ۞ بیگانه کرد الفت گیسو بریده ۞ طالب آملی سه دلی دارم که با غم از عهد ازل دارد ۞ از آن در
خواب هم با سایه شادی جدل دارد ۞ **ربع** بالفتح منزل و بالفظ برهم زدن مستعمل خواجه شیراز
مصرعه ربع را برهم زنم اطلال را جیحون کنم ۞ و بالضم چهارم حصه از چیزی و **ربع مسکون** خود معروف
است محسن تاثیر ربع زمین بسته و [illegible] سه عزیز ربع زمین از تسلط سخنم ۞ بکار پای رباعی بود
سواری ما ۞ **ربانیده** چیزی که بیک دیدن بخود کشد و از خود ببرد چون حسن ربانیده و غمزه ربانیده

[illegible]

مژه ربا نیزه و ناز ربا نیزه مناسب تا از آن سن بر بانیزه نظر یافته است ❊ آب آئینه ربا نیزه تراز سیلابست ❊ دل ربا. هوش ربا. استخوان ربا. بوسه ربا. کهربا. آهن ربا. تیرکا کل ربا. نفس ربا. جوزه ربا. حضرت شیخ سه از زهر عتاب تو دلم چشمه نوش است ❊ دادی لشکر غوطه لب بوسه ربا را ❊ خان [illegible] سه چشم بر حرف و لب بوسه ربای باید ❊ حسن بهلت معشوق ادای باید ❊ و ملا ظهوری [illegible] آورده در مدح ممدوح که حروف و کلمات دسلاست چنان مخرج اشناو [illegible] س ربا باید که دیر خواندن ملکت به زود خواندن طلاقت مبدل گردد رباعی خواندن ضابطه است اکنه سوار چون بر کشتی گیری را رباعی باشد و خود خیر سخنات سه چون رباعیش بمیدان فصاحت مرشد ❊ خضر ز غنیمت گرا مکند بند ❊ رباط شور نام رباطی نزدیک نجف معلی رنگی ندیم سه آدم موسی طور دشت نجف است ❊ خورشید فروغ نور دشت نجف است ❊ آبی که بخضر عمر جاودان داد ❊ آن آب رباط شور دشت نجف است ❊ مع الف المنقوطه رتبه بالضم پایه و منزلت و بلند از صفات اوست سه گر بگفتار تو ان رتبه کردا گرفت ❊ دانی از خوش سخنان خامه من در پیش است ❊ مع الجیم التازی رجوع بازگشتن و بالفظ داشتن [illegible] با مستعمل ظهوری سه زلفت به پریشانی من داشت رجوعی ❊ جمع آرد گر طره برآشفتم و رفتم ❊ مع الحاء المهمله رحل بالفتح چیزی باشد از چوب که در وقت تلاوت قرآن مجید بر آن گذارند و شعرا خط ابروی ترا بران تشبیه دهند رحل اقامت فروکشیدن تا ثیر سه بصفا حسن بخت تا القیامت باشد ❊ مصحف رو میبود رحل اقامت باشد ❊ رحم و رحمت بالفتح مهربانی و بالفظ کردن. و آوردن و خواستن و بردن بصله بر مستعمل و در شعر حضرت شیخ رحم افتد واقع شده خان آرزو مینماید بهتر رحم آمد است در جوار شکار اندازمارا تا کی افتد رحم در خاطر ❊ رگی داریم و نشتری بسری داریم و فتراکی ❊ خواجه نظامی سه نوازنده تر زان شد الضاف شاه ❊ که رحمت برد خامه زبیگناه ❊ میر معزی سه امروز بر شهنشه رحمت همی فشاند ❊ هم در بهشت رضوان هم بر سپهر اختر ❊ علی خراسانی سه رحمت حق باد برآن خاقانی که گفت ❊ دولت سکبا دهند از جهره تا شور با ❊ خواجه جمال الدین سلمان سه [illegible] چشم نزاد آخرتر ❊ رحمی بر اشک مردم زادی بالیست کرد ❊ رحیل کوچ کردن دیگای رفتن و بالفظ کردن و آوردن مستعمل نظامی سه چو در لشکر دشمن آمد رحیل ❊ مرغان کشتی فیل اصحاب فیل ❊ میر خسرو سه سپید عید همایون دروزه کرد رحیل ❊ بجام داد فلک روشنائی قندیل ❊ مع الخاء المعجمه رخ و رخسار و رخساره بالضم معروف و فرق میانها آنست که اطلاق رخ بر تمام چهره کنند بخلاف رخسار که ترجمه خد است و بمعنی رخ مستعمل میشود و ظاهرا بهمین سبب تصویر نیم رخ تصویر یک چشمی را گویند که یکطرف روی او ظاهر باشد و در صورت اطلاق رخ بر رخساره مجاز بود بهر تقدیر آتشین رخسار. آفتاب رخ. آئینه رخسار. پری رخ. تازه رخسار. خوب رخسار. ترکش رخسار. خورشید رخسار. زرد رخ. زهره رخ. سیمین رخ. زیبا. خوب. نیکو. خوش منظر. شاهانه. حیرت آفرین. حیرت افزای.

روح پرور. جان پرور. دلجوی. دلفروز. عالم افروز. لشنانز. آتشناک. آتش اندود. آتش افشان. مهتاب رشته. خورشید پیکر. خورشید فروغ. برافروخته. تابان. روشن. جهان آرا. ماه سیما. زنگار سوزان بهار آلست. رنگین. پیررنگ. شبرنگ. آتش لاله رنگ. گلرنگ. فرنگ. فرخ. گلگون. گلفام. گلبوی. گلپوش. نگارین. گل خورده. تازه. تازه خط. شگفته. خندان. نرم. نازک. شیرین. لطیف صفات. لغزیده. اندیشه نما. عبرتگاه. محجوب. شرم آلود. شوخ. سیراب. می کشیده. ساغر کشیده. آینه پرداز. آینه گداز. عرقناک. عرق با. عرق آلود. عرق فشان. ستاره فشان. شبنم فشان. شبنم فریب. گندم گون. نوخط. غبار آلود. پاره پاره. گرفته. بناخن خسته از صفات اوست و برق. فرقد. مشعل. شمع. صبح. عید. لوح. صفحه. گل دیبای. سوسن. بوستان. مصحف. پروین. سیب. سیم. عقیق. مسجد. قبله. از تشبیهات اوست مفید بلخی ﴿ چرا شعلهٔ رخسار جان فدا فکند ❊ چو شمع اگر سر انجام خویشتن باید ❊ صائب ﴿ صبح عید است در دل شب قدر ❊ در شبستان زلف رخسارش ❊ خط از آن صفحه رخسار سخن ساز شود ❊ طوطی از پرتو این آینه غماز شود ❊ هر که رخساره آینه گدازی دارد ❊ هر زمان رنگ گذار دور پارسی دارد ❊ اصفی ﴿ گشادی مصحف رخسار تا زانوی مرا بسمل ❊ برآمد گر چه بسم الله و رو را باز گردانیدی ❊ میر معزی ﴿ ای در رخ تو پروین وی در لب تو مرجان ❊ بر روی تو بنمای دل مرجانت شفای جان تو بشرم شده چون گردون اندر پی آن پروین ❊ چشم شده چون دریا اندر غم آن مرجان ❊ رخ تو فرقد و دندان بچو پروینست ❊ بسوختند دلم را باتش موقد ❊ فراق فرقد و پروین تو مرا هر شب ❊ کند محدث پروین و مونس مرقد ❊ رخت سیم پاک است در زیر سنبل ❊ خطت مشکناب است بر طرف طغرا ❊ رخت تغیر کردن بمعنی تبدیل کردن صائب ﴿ صبح تشریف جهان را به از رزدی نیست ❊ رخت خود سرو محال است که تغیر کند ❊ رخ کار با اضافه مرادف روی کار که عبارت از رونق کار است تأثیر ﴿ با وجود اختر دوروشناس حرم ❊ تیره بختی خال دیگر شد رخ کار مرا ❊ رخ کردن و رخ نهادن بچیزی متوجه شدن بچیزی درویش واله هروی ﴿ قطرهٔ رخت سفر بندد اگر از کف ابر ❊ چون رخ خویش ز اعلی نهد اندر اسفل ❊ میکشد تا بزمین آمده بی هیچ سخن ❊ قوت نامیه بر سطح هوایش جدولی ❊ بیرون زتن خار خسی وادی تنگست ❊ یارب از تنگدلان رخ که سوی صحرا کرد ❊ رخت کالا و متاع رخت خورشید و ماه کنایه از شعاع ع رخت گشادن و افکندن و نهادن و ریختن در جایی کنایه از قرار گرفتن و اقامت کردن صائب ﴿ مرز از سادگی رخت اقامت در گذرگاهی ❊ که آتش زیر پا از لاله باشد کوهسارش را ❊ دوربینان در فراز کوه میدارند ماه ❊ در ره سیل حوادث رخت خواب افکنده ایم ❊ گرد سفر از چهره ما شسته نگردد ❊ تا رخت چو سیلاب بدریا نگشائیم ❊ درویش واله ﴿ طبع را رخت برده چو سیلی در گذر یابی ❊ هوس را گر دلی برکش چو تیغی بر فسان تیغی ❊ رخت سلامی در رخت سلام عجلیک لباسی که برای رفتن دربار در بر کنند سعید خان عالی در مفرح القلوب آورده رخت

رخت سلام علیک پوشیده بطمطراق هر چه تمامتر بخانهٔ آن گرسنه چشم درآمد **رخت ببازار افگندن و ببازار کشیدن و رخت بر در افگندن و بر در نهادن و رخت بیرون کشیدن و بیرون ریختن و بیرون زدن و رخت بصحرا کشیدن و بر صحرا کشیدن و بر بیرون کشیدن و رخت افتادگی** **رخت بافتن** هر کدام معروف حسین ثنائی ء سرو بر گرد آن رخت بنا بافته اند دیبای جامه رقت دخت بالای دلم ٭ طالب ء دلی دارم که چون رخت غبار محشر افشاند ٭ غبار آرزو خیزد هم از دامان نیایش ٭ اشک گرم چون زنامون رخت بر چیحون کشید ٭ زد از آن صدف در آب در گوهر سوخت ٭ سید حسین خالص ء آتش از خود تو گر رخت بصحرا افگند ٭ داغ بر دل که بهندلاله صحرائی را ٭ محمد قلی سلیم ء ته درپا ساحل چون رسیدم ٭ ز دریا رخت بر صحرا کشیدیم ٭ نظامی ء چرا خوان نگیرم بر آن تاج و تخت ٭ که دارنده را بر در افگند رخت ٭ ستون علم جامه در خون زده ٭ بنجات از جهان رخت بیرون زده ٭ شیخ اوحدی ء **مصرعه** دگر رخت ازین خانه بر در نهادم ٭ مدر حاجی ء حاکم طول و عرض ارض اگر زعد نفس از جهان ٭ علم سیله خانه را رخت سفر بر در نهد ٭ صائب ء کیش از آن آن سیل گرد دست و پای سعی رنگ ٭ رخت خود بیرون ازین ویرانه می باید کشید ٭ خواجه شیراز ء ما آزموده ایم درین شهر بخت خویش ٭ بیرون کشیده باید ازین ورطه رخت خویش ٭ ظهوری ء کمی فنگه گرد جوانم خموشش ٭ که رخت شنیدن برون ریخت گوشش ٭ کلیم ء کلیم رخت ببازار میفروشان کش ٭ لبان تشنه خالی دماغ ناخشک است هم خسرو ء بران میدارم این چاره که رخت ٭ که عصمت را بیازار افگنم رخت ٭ **رخ کسی بردن** آبروی او ریختن خواجه شیراز ء راه ما غمزهٔ آن ترک کمان ابروزد ٭ رخ ما سنبل آن سروسهی بالا زد ٭ **رخت بر بستن و رخت از جهان بردن و رخت بزیر زمین کشیدن و رخت بر صحرا نهادن و رخت برون بردن** کنایه از مردن میرخسرو ء شنیده ستم که محمود چرا بخت ٭ چو وقت آمد برصحرا نهد رخت ٭ تا آخود مولانا لسانی ء مران رسید که دور از درت هلاک شویم ٭ کشیم رخت بزیر زمین و خاک شویم ٭ نظامی ء گر اسفندیار از جهان رخت برد ٭ نسب نامهٔ خود به بهمن سپرد ٭ فردوسی ء چو گشتاسپ را داد لهراسپ تخت ٭ فرود آمد از تخت و بر بست رخت ٭ ملی دشت بیاضی ء خوشش آنکه ملی رخت سفر بندد و گوئی ٭ بیچاره دلبسته کرلی ماتوان رست ٭ صائب ء میخورد خون یتیم گوهردار از بند خیام ٭ از سواد شهر رخت خود بصحرا میکشم ٭ سلیم ء وقت آن شد که جنون سیل بصحرا ببرد ٭ رخت خود سبزه سوی گردن مینا ببرد ٭ **رخت بر چیدن و بر داشتن** بمعنی ء ترک سودای خام کن خسرو ٭ که وفا رخت ازین دکان برداشت ٭ کمال خجند ء رخت بر چید ز سودای من آن عشوه فروش ٭ سر بازار دگر مسطلبید دانستم ٭ **رخت کش بفتح کاف** کنایه از مسافر خواجه نظامی ء برامی که خواهم شدن رخت کش ٭ ره آورد من بس بود خوی خوش ٭ **رخش بهار** باد بهار **رخصت** بالضم اجازت و دستوری و با لفظ دادن و گرفتن

داردن و حاصل کردن مستعمل محمد قلی سلیم سه نما نارده حاصل حضرت منع هر شب ٭ که دربیرون رشتیا
مرغی خوشنود میگردد ٭ ملا طغرا سه تا مکشد بدام او تهمت بال و برزدن ٭ مرغ دلم در آشیان حضرت بال و پر
برکند ٭ وحید سه باز براق از دم او جان گرفت ٭ سوی زمین رخصت جولان گرفت ٭ خواجه جمال الدین
سلمان سه نشست در دردلم و غیر از خیال خویش ٭ رخصت نمیدهد که کسی در درون رود ٭ صایب سه
رخصت بوسه اگر از لب جامی داری ٭ تلخ منشین که عجب عیش مدامی داری ٭ رخنه سوراخ دیوار و قرآن
٭ لفظ افکندن و کردن و آوردن و زدن و بستن و گرفتن و بهم آمدن مستعمل میرزا صایب سه رخنه
منقار بلبل زودمی آید بهم ٭ هست اگر این چاشنی با خنده چون کلبوش گل ٭ ز مژگان قدسیان
خنها افکند در ایمان ٭ زدل روی زمین شد پاک از زلف زمین سایش ٭ رخنه در سد سکندر میکند
اقبال حسن ٭ وز برای یوسفان از دیوار پیدا میکند ٭ ملک قمی سه جانب هر بزم تکلیف ازلی آنم
کند ٭ تا کند لطفی بغیر و رخنه در جانم کند ٭ طالب آملی سه ! حجج وار هر یک با تیشه زبان ٭ آورده اند رخنه
بسد سکندری ٭ نظامی سه فزن رخنه در خاندان کهن ٭ تو در رخنه باشی دلیری مکن ٭ ابو طالب کلیم سه
گل بگلشن لبک از اشکم فراوان شد کلیم ٭ بلبل از گل رخنه دیوار بستان را گرفت ٭ مفید سه بستم
دهن همه برگی درین چمن ٭ این رخنه را به پنبه گرفتم چو راه گوش ٭ ظهوری سه عشق هر رخنه که بود گرفت
باز قفل هست بر در دلها ٭ رخنه گر و رخنه گاه و رخنه ستان هر کدام معروف طالب آملی سه ویرانه ام
از برق نفس رخنه ستانیست ٭ نشگفت گرش مهر و وزن نبرد راه ٭ نظامی سه زبهر عمارت بآن رخنه گاه
بسی مال شان داد خیز برگاه ٭ عبدالله هاتفی سه ستادند گردان آهن کلاه ٭ چو سد سکندر در آن رخنه گاه
اگر رخنه گرا نبرم دست ٭ وازین باغ مشکل توان طرف بست ٭ درویش واله هروی سه چو نیست سایه زلبتی
بنای ذوق مرا ٭ چه غم که چرخ بدیوار عیش رخنه گر است ٭ رخنه شمشیر زخم شمشیر سلیم سه محبت می نماید زظلم
خود مرا ابی ٭ که بوی خون ازان چون رخنه شمشیری آید ٭ و بعضی دندانه شمشیر گفته اند و الاول هو الاصح
مع الدال المهمله رد کردن در اصل بمعنی باز گردانیدن است و مجاز برقی و استغراق اطلاق کنند
اشرف سه ای اگر خاطر تو همه فکر بد کند ٭ هر مطلب بالیسی که شنیده ست رد کند ٭ انگشت رد
دست رد ٭ رد زده مردود بدرجاچی سه کسی که رد زده گشت روز حشر او را ٭ شفاعت همه پیغمبران
نداره سود ٭ رده رشته و صف وحید سه شده بیک لب کشیده رده ٭ زآهن چو سوهان زمین
آمده ٭ مع الزای الفارسی رزم بالفتح جنگ و پیکار و بالفتح برانگیختن در اندن مستعمل و پسین
کنایه از ظفر یافتن بود در شهری سه طرز رزم راندی بر کام خویشتن یکجنگ ٭ بزم تیز طرب چو و کام
خویشتن بران ٭ نظامی سه برانگیخت رزمی چو باریده میغ ٭ تگرگش زپیکان و باران زتیغ
حلیم فردوسی سه چو برق از تره میغ ٭ همی آتش افروخت از گرز و تیغ ٭ ز بس نیزه و گونه گونه درفش ٭
هوا گشت سرخ و سیاه و بنفش ٭ زمین شد بکردار دریای قیر ٭ همه موجش از خنجر و گرز و تیر ٭

گرز و تیر ٭ دمان باد پایان چو کشتی بر آب ٭ سوی خرقه دار ند کشتی شتاب ٭ همه آسیا بد بر تو دو رنگ ٭
چو باد خزان بارد از بید برگ ٭ جهان گفتی از دیگ دار جوشن است ٭ ستاره ز نوک سنان روشن است ٭
برید کوه از دم گاو دم ٭ زمین آمد از سم اسپان بگم ٭ چنان شد که تا مه یک شید چشم مرد ٭ ببارید سنگ ٭
بر آن جوید ٭ تو گفتی هوا لاله بارد همی ٭ بسنگ اندرون ژاله بارد همی ٭ ز چشم سنان آتش آمد برون ٭
زمین شد بگردار دریای خون ٭ ز آواز گردان بلرزید کوه ٭ زمین آمد از نعل اسپان ستوه ٭ سپه کوه تا
کوه صف برکشید ٭ بی مور شد بر زمین ناپدید ٭ بپرید بهر سو سر ترک دار ٭ پراکنده خفتان همه دشت
غار ٭ ز خون خاک دریا شد و دشت و کوه ٭ ز بس کشته افگنده از هر گروه ٭ جهان پر شد از ناله بوق و
کوس ٭ زمین آهنین شد هوا آبنوس ٭ همی موج خون خاست از جای جنگ ٭ ز خون گشت غلطان
بفر سنگ سنگ ٭ رزمگاه مصاف و معرکه کلیم ـ گرد از دل صیده تا کی بخون بشوییم ٭ بی چشم
عاشقانیم بی خاک رزمگاهیم ٭ **رزم ساز** و **رزم افگن** و **رزم توز** بتحتانی و زای تازی و
احتمال فوقانی درین خطا است و **رزم زن** و **رزم دیده** و **رزم خواه** کنایه از جنگی و مبارز و دلاور
هروی ـ هفت خوانی که شهنامه را داد حکیم ٭ کز روئین تن دار بلیتن آمد پیدا ٭ صفدری رزم زنی
قلعه کشا ملک ستان ٭ منکه رستم قصه اورا بنوی کرد احیا ٭ فردوسی ـ منوچهر با قارن رزم زن ٭ برون
آمد از بیشه نارون ٭ بدان آبگون خنجر تیغ سوز ٭ چو شیر ژیان ماندان رزم توز ٭ بهر طلایه کی کینه توز ٭ و زنان
با لشکر رزم توز ٭ ز آهنگران کاوه پر هنر ٭ بپیش یکی رزم دیده پسر ٭ قباد اکه آمد بنزدیک شاه ٭
بگفت آنچه بشنید از آن رزم خواه ٭ بسند آمدش گفت اینک سپاه ٭ سواران رزم افگن کینه خواه ٭
نظامی ـ دگر هیچکس را نباید نیاز ٭ که با آن زبانی شود رزم ساز ٭ **رزق** بالکسر روزی صائب ـ
میترسم رزق خود چو ماه از پهلوی خویش ٭ میکنم تا هست ممکن حفظ آبروی خویش ٭ **رزق هوائی**
روزی غیر مترقب که بی توسط اسباب برسد طالب آملی ـ کر کشتی طفل از آن رزق هوائی ٭ شوند انگشت
انگشت خائی ٭ **مع السین المهمله رس** امر رسیدن و رسنده بنجری و بدین معنی غیر مرکب مستعمل
نیست چون داد رس و فریاد رس و بصحرا و بیابان رس میر خسرو ـ گل که بصحرا و بیابان رس است ٭
بلبل او چند بیابان رس است ٭ تمام رس ـ نو رس ـ دسترس ـ خامه رس ـ سخن رس ـ زود رس
پیش رس ـ نارس ـ تازه رس ـ میوه خام ـ و شراب خام ـ که قابل خوردن نباشد و گل ناشگفته **رسا**
مثله و کامل و انجاز است چون آه رسا و مصرعه رسا و کاکل رسا و مژگان رسا و آواز رسا ـ و فیض رسا ـ
اقبال رسا ـ و اشک رسا ـ و سودای رسا ـ و دنباله رسا ـ و همت رسا ـ دختران کلیم ـ سرم از افسر و از ظل هما
بیزار است ٭ موی ژولیده و سودای رسا میخواهد ٭ صائب ـ از حلقه زنجیر محال است رسد
نقص ٭ کوتاه نگردد دگره زلف رسا یش ٭ چشم بد از تو دور که در پرده بوی تو ٭ صد
پیراهن ز نکهت یوسف رساتر است ٭ جای زرم است بدلها درد مند ٭ گر آه عاشقان

شب ظلمت رسا تر است + هر شو خوابیده که در باغ جهان بود + از خواب گران جست ز گلبانگ رسایم +
هر گاه از زلف رسایش اینقدر رانم + که از دل ها تراز و گشت ترکان رسائی او + هر حلقه زکاکل رسایش +
تشبیست کشاده بر قفائیش + تیزی زبان مار دارد + دنبالهٔ ابروی رسایش + تاثیر سه گلدار کرد روی
زمین را بیک نظر + از همت رسا چمن آرای گریه ام + منیر سه سکندر گل ز در و بام تو کیفیت ناز + باده
حسن تو خوش فیض رسائی دارد + اسیر سه بر نمی آید فلک با تیغ ناز + دارد اقبال رسا مژگان شوخ +
بخت برگشته ام اقبال رسائی دارد + ناوک ابرو لم رو بقفا سے آید + اشکم رسا ست از نه دل بیکند
دعا + در خلوت وصال تو راه سخن مباد + گره زدست بهر تار زلف کین تاب ست + رنوده است
به هر مصرعهٔ رسا سخنی + **رساندن و انداختن چیزی بچیزی** معروف و چون مفعول آن مکرر
واقع شود شو سط با افاده معنی بیابی و تواتر کند چون آب با آب رساندن و آواز با آواز رساندن و آه
باه انداختن و سند آن گذشت با خر کاشی سه آه اگر شوخنگان آه با آه اندازد + او رفت زبیم چرخ بجاه
اندازد + سالک یزدی سه با بانگ جرس قافله راست روانم + در بادیه آواز با آواز رسانم + نظام دست تغیب سے
بان رسید که خاک از میان کناره کند + زبسکه چشم ترم آب را بآب رساند + **رسانیدن بنگ و کوکنار**
شکیف شدن بدان اما مشهور رسانیدن می است شفائی سه بیر رساند لطافت ابویت + بر زبان بنگ
کوکنار سیش + **رسالت پرست** م اتفق سه بعزت رسول رسالت پرست + در ایوان قیصر بصف
برنشست + **رستخیز** کنایه از قیامت و بالفظ برانگیختن و برآمدن مستعمل انوری سه حبین ابروی تو برین
رستخیز آرو نکیف + روز ها شد تا نفرمودی سلام را جواب + نظامی سه در مثنوی سکندر نشیر تیز برانگیخته
از جهان رستخیز + **رستگاری** بالفتح رهائی و بالفظ دادن در مبحث جادوکشان گذشت رستم بضم
اول و فتح سیوم نام پهلوانی معروف از سرداران لشکر کیکاوس بر رستم بواو بعد الاشیع و رستم وا
رو ستم بهای هوز بعد الفوقانی مرد علیه آن رستم زر و رستم سکزی و **رستم دستان** و دستان گ
نیز گویندش و نیز باصطلاح سجاق الطعمه کسی که در خوردن طعام سبقت کند و شیخ کمالی رستم ضرب المثل ست
با تغی سه همه پهلوانان رستم کمان + بکین هر یکی اژدهای دمان + سنجر کاشی سه کای رست کاردیان تنه +
وی رستم داستان تنه + فردوسی سه بوسید رستم تخت ای شگفت + جهان آفرین را ستایش گرفت +
میر معزی سه کین تو بر اعدای تو بر شوم تر آمد + از تاختن رستم سکزی بر لب برد + کی تواق کردن ترا بار ستم
دستان قیاس + ور چه رستم بود در گیتی بمردی داستان + میران نامدار از این بندگان سلطان +
هر یک چو حاتم ملی هر یک چو رستم زر + حدیث و قصه اسفندیار و رستم تا کی + تو در نشاء هزار اسفندیار جا
رستم داری + **رستم یکدست** نام پهلوانی که مادرزاد یکدست داشته است و بار ستم زال تشبیها بخته
گرفته ملا طغرا سه سبو بهم بر دانگی رستم است + که یکدست دارد و محیط او میست + در جدل هیچ کم از رستم
یکدست نبود + شانه چون در دره زلفش بدام کرده وجار + سلیم سه چه زور دوقت مردانگی است

ست بنداری + که خاک رستم نگدیست شد سبوی شراب + رستم برف از برف صورت بهلوانی سازند بر

مهیب انی عالم شرف سلطان قلی بیگی سه بیمی از زال فلک منت نیست عاشق را + طفل تا شدا که کند از همه

از رستم برف + رستق و روئیدن م و مبحث رو ئیدن بیاید حکیم زلالی سه ز چشم شمع اشک گرم روید

که آتش از پر پروانه شوید + طالب آملی سه هوای کوی تو ازبسکه آتش انگیز است + هزار بلبلش از بهر گل

زمین روید + رسته بفتح صف دکانها و خانها و مانند آن وظاهرا مخفف رسته است و بستاق

معرب آن و مجد الدین توسی رسته بکسر منضبط نموده و بمعنی بازار مجاز است حکیم شرف الدین شفائی سه

در رسته که صبح فروشی کند رخت + رخ هست نیم لمعه بیکدام آئینه + ظهوری سه رسته بازار درخشانش از

ناف آهو خریطهٔ عطار + خواجه جمال الدین سلمان سه در رسته جمال تو هر دل که عاشق است + جانی بیکنفا

رهرو رایگان دهم + ظهیر الدین فاریابی سه بضاعت سخن خویش بینم از خوارست + بسان آئینه

چین میان رسته زنگ + رسد لائق وسزاوار و این مجاز است ماخوذ از معنی رسیدن شیخ

شیراز سه مراوار رسد کبریا و منی + که ملکش قدیمست و ذاتش غنی + فنی سه آخر رسدم که باز

پرسم + کان دلبر من چه نام دارد + و حصه و نصیب چنانکه گویند حصه رسد تا نیر سه که ز فرهاد لنگ

الحذر دل اگر دیم + عشق او را رسدی داده کام رسدیست + تنها سه خوبان متاع رخنه دل طرح میکنند

تنها تو هم ببر که رسد میتوان گرفت + و رسیدن و غور کردن و نگریستن و متوجه شدن در عنصر دانش

ذخیره و آذوقه که همراه لشکر و قافله بوده باشد و در وقت احتیاج خرج نمایند لیکن بمعنی در اشعار

استادان دریافته نشده و این که ابو طالب کلیم در شاهجهان نامه آورده احتمال دارد که موافق

روزمره دربار سلاطین هند باشد از عالم پای رکش و غیره که بمعنی زیر غرفه است و بالاتفاق

لفظ هندی است و این طرز و طور خاص مؤرخان هند است که مصطلحات اردو و دربار که مقرر

کردهٔ سلاطین باشد در عبارت فارسی خود بیاورند لیس این طور دیگر باشد برای لبیتن الفاظ هندی

رسم بالفتح آئین و روش رسوم و رسم جمع و مهذب از صفات اوست و بمعنی راتبه و وظیفه مجاز

است شیخ شیراز سه شنیدم که شاپور دم در کشید + چو خسرو برسمش قلم در کشید + و بمعنی اول با لفظ

گرفتن و آوردن و داشتن و نهادن و برجای داشتن و پخته کردن و بردن و دیدن و انداختن

و برافکندن و برداشتن و زدودن و شکستن و برخاستن و برافتادن مستعمل کمال خجند سه

پرسیدن یاران کهن رسم قدیم است + چو لنت که این رسم بعهد تو برافتاد + اشرف سه برفتد

رسم گریبان چاکی عشاق نیز + گر چنین دارند فکر پوششش اهل روزگار + تنها سه مسیحا جودی و

مانند قطره از زر و سیم + که عطای تو رسم شمار برخیزد + سر دو چشم تو گردم که گاه لطف نگه + جو

جود شاهجهان رسم انتظار شکست + همت تو برفکند رسم گرفتن چنانکه: دست نگردد دگر رنگ

ستان از حنا + در آنمکان که تو از راه قدر بنشینی + زمانه رسم گسستن از آنمکان بر داشت + اگو سنے

بعون رایتو برداردآفتاب فلک ⁜ اگر نخواهد یکباره رسم سایه زجاه ⁜ خواجه شیراز سے دگر رسم فنا خواهی
کز عالم براندازی ⁜ بیفشان تا فرو ریزد هزاران جان ز هر مویت ⁜ زین جفا رحمت من آمد دگر نه یار
حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت ⁜ گر نجری صنمی رسم جفای بنهد ⁜ توئی ای جان که درین شیوه قیامی
داری ⁜ اسیری لاهیجی سے چون شراب بیخودی درداد عشق ⁜ رسم مستی و جنون بنهاد عشق ⁜ اصفی سے
چشمت که ریخت خون من و قصد خاک کرد ⁜ ماتم گرفته رسم سیه پوشی آورد ⁜ واله هروی سے نی اضطراب
کرده بدل جای و نی سکون ⁜ کز زلف بیقرار تو رسم قرار برد ⁜ پخته کن پخته رسم خامی را ⁜ پایه
بفزای ناتمامی را ⁜ میر معزی سے آفتاب دین پیغمبر محمد بن حسین ⁜ آنخداوندی که در دین رسم پیغمبر
گرفت ⁜ عشق تو در جهان آورد یکی رسم دگر ⁜ که بتسلیم و قبولش نتوان کرد قیام ⁜ خواجه نظامی سے همان رسم
گبر ورزیده بود ⁜ نمود آنچه رایش پسندیده بود ⁜ چو شاه از جهان رسم آتش زدود ⁜ برادر ز آتش پرستند
دود ⁜ همان رسم دیرینه بر جای داشت ⁜ علمهای پیشینه بر پای داشت ⁜ رسم المهر چیزی که مهر دار
سلاطین و امرا از مردم گیرد در وقت مهر کردن بر مناشیر و احکام تاثیر سے دل نگردد بی نشان عشق او
فرمانروا ⁜ میتوان دادن برسم المهر داغش نقد جان ⁜ رسمی خدمتگار مقرب و نزدیکی مثل سفرچی و آبدار و
شرابدار و ساقی و راتبه دار و وظیفه خوار اعم از آنکه روزینه داشته باشد یا ماهانه و سالیانه ⁜ رسمان مخفف
ریسمان فوقی در قصیده سے نرمی سنجاب و گرمی خز ⁜ بسوزن ریسمان بمقراض و گز ⁜ مخفی نماند که هر چند این مصرع چنین
نیز موزون میشد که بسوزن رشته بمقراض و گز لیکن باختیار نسخه ماخوذ راه جهی خواهد بود که معلوم نیست

رسن بالتحریک ریسمان که بدان چیزها را می بندند و این مشترک است در عربی ارسان جمع رسن باز
بموحده و زای تازی مرادف ریسمان باز و بند باز و دار باز و آن نوعی از بازیگران بود که چوبهای عالی های
بلند بر ریسمان در زمین استوار کنند و بر آن ریسمانها و چوبها و بهارا ایستاده انواع بازیهای غریب کنند و
آنرا در عرف هند نت گویند بفتح نون و تای هندی که تلفظ آن بر غیر دشوار است میر خسرو سے
پای رسن باز که گردد براه ⁜ گر رسن بر رود از روی چاه ⁜ محمد سعید اشرف سے گمی اگر ره باریک
آید بسر ⁜ مده زکف چو رسن باز لنگر خود را ⁜ رسن پیچ چرخی که ریسمان دلو بران پیچیده میشود
و این در هندوستان نیز بود احسنی خراسانی در تعریف حمام سے رسن پیچی از دلو آن چرخ اخضر ⁜ نگون
عکسی از جام آن مهر تابان ⁜ رسن تاب بفوقانی بالف کشیده شاهنگی بیدل سے براوج جناب
نرسد پیچ کمندے ⁜ بیهوده رسن تاب خیال از فغانها ⁜ رسن ور از عالم سخنور و سرورخاقانی
خطاب با آفتاب سے ای کعبه جهان گردای زمزم رسن ور ⁜ زرین رسن نمائی چون زمزم آی از بر ⁜ رسن
تافتن و رسن تابیدن و ریسمان تافتن بفوقانی کنایه از مکر بر اصل کردن برای هلاک و تخریب
کسی ظهوری سے چرخ با آنکه سر موز حمل لشمه تر است ⁜ رسن تابی مضمور شان استد است ⁜ ظهوری سے خصمت
آمد بستر دار ز رفعت طلبی ⁜ مده چرخ ز ابلهش چه نکو تافت رسن ⁜ رسن گسیختن و گسستن

وگسستن بمعنی صائب ـ شد یوسف اگر رشته حب الوطن گسیخت ＊ آمد برون ز چاه کسی کین رسن گسیخت ＊
رسن ساختن و رسن تاختن بفوقانی جناب خیر المدققین در شرح این ابیات که ـ بدینگونه مساح منزل شناس ＊ ز ساحل بساحل گرفتی قیاس ＊ گر این راگه از رسن ساختی ＊ خطر بین کز انسان رسن تاختی ＊ میفرمایند که یعنی گاه سلق گردانیدی رسن را بکشتی بجهة بردن کشتی اندازه گیر را اما اگر مرجع این وآن خشکی و تری بود رسن ساختن بسین بمعنی پیمودن خواهد بود و بر تقدیری که در مصرع اول رسن تاختن بفوقانی بود پس بمعنی رسن انگندن و در مصرع ثانی رسن باختن بموحده خواهد بود تاخت و باخت را قرین هم آوردن بر مالوس است و سراج المحققین برآنند که درینجا رسن باختن بمعنی همان رسن بازی است و همین مناسب است ＊ **رسن سست کردن** کنایه از مهلت و فرصت دادن نظامی ـ هم ＊ تو بر سخت جفا کرده اند ＊ زان رسن سست رها کرده اند ＊ **رسن در گردن آمدن** با کمال عجز و معذرت آمدن زلالی ـ اگر کشایم ＊ کنیم آه و رسن در گردن آیم ＊ **رسوا** ترجمه فضیح و خرّی نحاو رای محققین و بمعنی بغایت فاش و آشکار امجازست چون ماه رسوا و تغافل رسوا و بوی رسوا و بالفظ گردن و شدن مستعمل ظهوری ـ خوشنودی نگاه پنهانی برای غیر ＊ بیزاری و تغافل رسوا برای کیست ＊ داعش ـ شور بلبل زلیم مهر خموشی برداشت ＊ فصل حسن چمن و ناز بسوی دلست ＊ طالب آملی ـ آن به که لب از خواهش الماس ببندم ＊ رسوا نکنم داغ نمک خواره خود را ＊ صائب ـ چه خیالست که دیوانه و شیدا نشویم ＊ بوی مشکیم محالست که رسوا نشویم ＊ **رسوم کردن** علی خراسانی ـ ز آئین مسلمانی بتان را عار می آید ＊ رسوم عشقبازی را بطور برهمن میکن ＊ **رسید** نوشته که بعد از ایصال زر نقد و خزان از کسی بگیرند از عالم قبض الوصول و یافته و این در محاوره ارباب دفاتر هندوستان شایع است لیکن در اشعار استادان ولایت یافته نشده ＊ **رسیدن** رسید معروف اما در نوع انسان بحد بلوغ رسیدن و در فواکه و اثمار بحد پختگی رسیدن و در کیفیات بکمال مستی رسیدن و بالفظ داغ بمعنی سرخوش شدن ＊ **رسانیدن** سعدی از وی کاشی ـ دگر امشب عجب مستانه میخوانی غزل مخلص ＊ همانا میرسد از گردش چشمی دماغ تو ＊ خان آرزو ـ سیر چشمان کی ز مستی دولت ز دست ＊ آدمی چون سیر باشد کیف او کم میرسد ＊ شفائی ـ میرسانند طاق ابروت ＊ هر زمان بانک کو کنارسش ＊ باقر کاشی ـ افیون چو رسید غارت هوش کند ＊ گوش را چشم و چشم را گوش کند ＊ دزدی نابد ز دست افیونی لیک ＊ هر چیز که بر داشت فراموش کند ＊ میر رضی ارتیانی ـ ترباکی اگر سینه کنی صد چاکش ＊ از دل نرود خیانت دامساکش ＊ چون غنچه ترباک سر افگنده به پیش ＊ سر بر نکشد تا نرسد ترباکش ＊ صائب ـ تا رسیدن باده را با خم مدارا لازم است ＊ ورنه بیزار از تن خاکیست افلاطون ما ＊ و فلانی در فلان کار خوب میرسد ای بنور **تمام سرانجام** میدهد و فلانی بحال فلان نمیرسد ای باینمعنی توجه نمی کند و لایق و سزاوار بودن محتی ـ آخر رسیدم که باز پرسم ＊ کان دلبر من چه نام دارد ＊ و برین قیاس مرزا طاهر وحید ـ اشکم لبان آبله در سینه خام بود ＊ از ضعف نابدیده رسیدن رسیده شد ＊

۷۷۳

ملیتی چو نوای شاه گزیده ✤ کسی کم یافت فرزند رسیده ✤ میر حسن دهلوی ✤ هر کو بتو رسید رسیدش همه مراد ✤ کشت رسیده رنگم باران چه حاجت است ✤ رسیده بجان خوان رسیده و فرزند رسیده و کشت رسیده و
میوه رسیده و می رسیده و همچنین اشک رسیده و اجل رسیده و خزان رسیده و آتش رسیده و زخم آب رسیده
و غذا آتش رسیده **رسیدن مشق چیزی** بکمال رسیدن بحیز تاثیر ✤ چون گل عنا شود چسپانده دست
سوده ام ✤ میرسد گر اینچنین مشق پشیمانی مرا ✤ **مع الشین المعجمه رشته** ریسمان و فرقی است که در بالای
بهم میرسد و آنرا نارو خوانند و در لار بیشتر از دیگر بلاد می باشد و این مجاز مشهور است و بمعنی بیماری رشته
نیز مستعمل از عالم تب دق و تب غب شیخ شیراز ✤ یکی را حکایت کنند از ملوک ✤ که بیماری رشته کردش
چو دوک ✤ سلیم ✤ دارد بلی چمن عشق که یک قطرهٔ او ✤ مرغ ناخورده ز پا رشته برون می آرد ✤ هر ریشه رشته ایست
که از پا برآمده است ✤ آب و هوای این چمن ساز گار نیست ✤ و بمعنی نقش سطر ثنائی ✤ بر رشته اگر قلم مدیح
زان رشتهٔ شکرین نویسد ✤ عقد گهری شود گران عقل ✤ هر دُری را همین نویسد ✤ و نام آشی و حلوای و
این نیز مجاز است و بمعنی خویشی و قرابت استعمال می یابد لیکن سند آن از کلام استادان بنظر نیامده هر تقدیر
بمعنی اول فربه. باریک. دراز. کوتاه. پرتاب. هموار. نخوار. پاره. صدپاره. بگسسته. گوهر کشیده
از صفات. و بعض از تشبیهات اوست. راسخ ✤ طبیبی از دل تدبیر آگاه ✤ ز نبض رشته تقدیر آگاه ✤
رشته سر در گم رشته که سرش یافته نشود میر یحیی شیرازی ✤ رشته هر عقدهٔ کار من سر در گم است ✤
صد گره افکنده ام تا یک گره وا کرده ام ✤ صائب ✤ کسی از رشتهٔ سر در گم آگهی دارد ✤ که شب از خار خار
دل به بستر سوزن فشاند ✤ **رشته پیچان و تار پیچان** بموحده و جیم تاری نازک بسیار ضعیف تاب نیافته
و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته مخلص کاشی ✤ مناسب از برای سبحه شود رشتهٔ پیچان ✤ بکشش در زندگی محابس
بخاک کربلا خود را ✤ صائب ✤ گرچه مو را غم صید اسیرم فربه است ✤ در رشته پیچان تار کم پیچیده ام ✤
چند زنجیر کند پاره دل مینایم ✤ تار پیچانی از آن طرهٔ طرار بیار ✤ **رشته تگنده** ریسمانی که برای جامه خواب
و امثال آن دوزند کما فی السروری **رشته قطایف** نوعی از حلوای لطیف و نفیس **رشته تاران**
که از غلط حس رشته دار بنظر می آید صائب ✤ از هوای تر برافروزد چراغ عشرتم ✤ رشتهٔ باران بود شیرازه
جمعیتم ✤ **رشته تب** ریسمانی که دختر نارسیده بدست چپ رسد بقصد شدن صاحب تب و بر آن
افسون خوانده به بندد صائب ✤ کت شبها بود در انتها از بستگی دل را ✤ گره از رشتهٔ تب عقده تبخال
بگشاید ✤ مجیر الدین بیلقانی ✤ مرا دلیست گره بر گره چو رشتهٔ تب ✤ بسی بسی که ازین گنبد گره سیما ✤ چو عقد
پیچیده سخن بود چو زنجیر ✤ چون رشتهٔ تب همه گره گیر ✤ **رشته مریم** رشته که مریم میرست و بیماریکی
تمام موصوف بوده شیخ عبد الوهاب نوشته مرد نیست که رشتهٔ مریم چنان باریک بود که بدون دو تا گردن
تافته نمیشد صائب ✤ خشک چو سوزن شده است از هوس بسترم ✤ رشتهٔ مریم ز شرم موی میانش ✤ درویش
واله هروی ✤ نقش عیسوی ادرمت نصیب ✤ دلتی از بجر تو چون رشتهٔ مریم ندارد ✤ صائب ✤ چه چشمک

رشتی ... نو ... ولی ... بعنی ... زیادت آب ... بعنی بیماری ... **سقام** ... **سقم** ... بیمار ... **ستغفار** ... **سقطه** ... **سقطی** ... **سقط** ...

به چنگ سوزنی ای سوزن مسیحی برتنم زن ❊ تو این دل شکاف زرشتهٔ مریم نمیگیرد ❊ ح قانی سه تنم چون رشته زرد و دوتا بست ❊ دلم چون سوزن نسبت نگشا ❊ **رشتهٔ ضحاک** کنایه از مار ضحاک و چون ضحاک دو مار یافته بود گاهی ازان معنی طول زمان اراده می کنند **رشتهٔ جادو** نورالدین ظهوری سه عقل پیچید چون رشتهٔ جادو ❊ در پیچانه طول او ❊ **رشتهٔ خطائی** از باب مابنیه است و آنرا در قالب میریزند بروی آتش و بر باریک باشد مثل نخ ابریشم ❊ وآرد برنج میسازند و با مغز بادام و فستق و نبات و عرق بید مشک گلاب میخورند خامه وقت افطا نموده طغرا ❊ مخطیه آورده مستوفی رسنه دوات یعنی از ظرف مایده و تار لیقه سیاه را رشتهٔ خطائی معتبر دارند و میرزا خلیل نوشته الهی تا برخوان سیمین فلک هر صبح و شام رکابی زرین آفتاب از خطوط شعاعی پر از رشتهٔ خطائی است تا آخر مخلص کاشی سه لب باکند معیار آهوی مفور رام است ❊ توان شکار کردن با رشتهٔ خطائی ❊ **رشتهٔ شب** میرخسرو سه چو رشته گره نگردد ز تاب رشتهٔ شب ❊ چراو ارشد از تاب دادن مهتاب ❊ **رشتهٔ عمر** رشته که عدد سالهای گذشته از عمر از عقود آن معلوم کنند غنی سه گشت چون رشتهٔ عمرم کوتاه ❊ معنی سالگره فهمیدم ❊ صائب سه گوهر دندان زبیری ریخت چون شبنم بخاک ❊ عقدها در رشتهٔ عمر از شمار سال ماند ❊ **رشتهٔ شمع** رشته که در میان شمع بود سه لبکه صائب ریزد از چشم سرشک آتشین ❊ رشتهٔ شمع است گوئی رشتهٔ نظاره ام ❊ حسین ثنائی سه لذت سوختن ز شمع مجو ❊ رشته دیگر رگ جگر دگر است ❊ **رشتهٔ الماس** تار فولاد علی قلی بیگ علے ترکمان سه بخیه چندی بجا کدل نزد ایشب کرمن ❊ رشتهٔ الماس را در چشم سوزن کرده ام ❊ **رشتهٔ صبح** کنایه از صبح کاذب چه صبح کاذب را در حق طول و باریکی با رشته و با دم گرگ تشبیه میدهند میرخسرو سه گلی در بار بهار نگر که رشتهٔ صبح ❊ چگونه میگسلد دانهای لولو را ❊ آسمان دست مه از رشتهٔ صبح ❊ پیش آن روی چو ماهت بسته ❊ **رشتهٔ تاک** کنایه از رگ تاک شوکت سه میچکد از دیده جانم چون شراب لاله گون ❊ رشتهٔ تاک است پنداری رگ نظاره ام ❊ و میتواند که عبارت از نخ تاک باشد و آن چیزی است رشته مانند که از شاخهای تاک بر مے آید و میتواند که تحریف بود و صحیح لیشهٔ تاک و الله اعلم بحقیقة الحال رشته واو بواو یعنی باندازه یک رشته صائب سه در تجرد رشته سان از تعلق سهل نیست ❊ سوزنی در راه عیسی سد آهن میشود ❊ **رشتهٔ جان دوتا داشتن** کنایه از مورد خطر عظیمی بودن و اسیر شخصی شدن رشته در دست خواب **خورد داشتن** کنایه از خصلت بهیمی داشتن و غیر از خوردن و خوابیدن منظور نداشتن **رشته دراز دادن و کردن** کنایه از مهلت و فرصت دادن میرخسرو سه بر دل آسوده نخواهی گره ❊ تا بتوان رشته درازش بده ❊ صائب سه جان آرمیده می شود از اضطراب عشق ❊ این رشته را دراز کند پیچ و تاب عشق ❊ رشته که دادند بر افشان دراز ❊ رشته گره های دگر کرده باز ❊ گر دل خسرو رسن بازی کند با موی تو ❊ رشتهٔ کمندی سے درازش ده ز جعد چون کمند ❊ **رشتهٔ چیزی نگاهداشتن** تناسے

۷۶۵

ع کشند درازی این رشته تا بروز نشور ٭ اگر تو رشته خورشید را نگهداری ٭ **رشته زدن** کنایه از هموار

زمین بجریب چه هر چیز را که بجریب می پیمایند آن چیز را آن چیز مستوای تطبیق میدهند و بمعنی نشو دیوار

ساختن و مستقیم کردن هم میتوان گفت نظامی ع چو عزم جهان گشتن آغاز کرد ٭ رشته زدن رشتها

ساز کرد ٭ ز فرسنگ و از میل و از مرحله ٭ به دستی زمین را نکردی یله ٭ **رشته در پیش ریختن** کنایه از گوهر

قیمتی ریختن خسرو ع ریخت لیلی رشته در پیش ٭ گشت یک رشته رشته زمین ٭ **رشته رشتن در پیش**

با لگر رسیدن نشم و پنبه و مانند آن صائب ع ما تخم درین مزرعه خراشک نگشتیم ٭ یک رشته درین عکده خواه

نرشتیم ٭ از خرقه تنت و یدکمال آنمه و میگفت ٭ این رشته باریک در این خرقه گرشتست ٭ **رشته**

بر انگشت پیچیدن و بچیزی بستن ترجمه از نام است چون چیزی را خواهند که فراموش نشود در هر وقت

بیاد باشد این عمل می کنند خواه انگشت خود بود خواه انگشت دیگرے صائب ع غافل مشو ز مرگ که در چشم

اهل هوش ٭ موی سفید رشته بر انگشت بستن است ٭ شد بخیه بسین تو در مهد نگارین ٭ از رشته جا بها که بانگشت

ببستند ٭ تهنا ع هیچکس از سینه صد چاک من یادی نکرد ٭ گرچه بستم رشته بر انگشت سوزن بارها ٭ اسیر ع

شرطی نموده ام بتو یاد است یاد من ٭ این رشته بسته است ببالی و برم هنوز ٭ طالب کلیم ع از شکست گشتی ما

ماهی یاد آورد ٭ رشتهای موج بر انگشت طوفان بسته ام ٭ شاپور ع رشته جان خود بانگشتش ٭ از پی

یادگاری پیچم ٭ و از ینجا لم است گره به بند قبا زدن که بیاید **رشته بریدن و گسستن و گسیختن و باز**

شدن و گشادن و بستن و تافتن معروف **و رشته کردن و کشیدن و ریسمان**

کشیدن و بسوزن کشیدن بمعنی مخلص کاشی ع بکشتن از تو مخلص نگسلد مهر ٭ به تیغ این رشته را

نتوان بریدن ٭ صائب ع از علایق رشته الفت بریدن مشکل است ٭ می برد بخیه چشم سوزن عیسی

هنوز ٭ ز بخیه زخم کهن تازه میکند زنجیر ٭ کدام رشته بسوزن کشیده اند امروز ٭ میر معزی ع در صره

کردم آن را و انگه بشکر جو دش ٭ برداشتم قلم را اگر دم رشته گوهر ٭ حسین ثنائی ع ملایک از پی زیب

جمال حور العین ٭ کشیده گوهر اشک بر لسان صلاح ٭ لسانی شیرازی ع دلهای بخون غرقه در آورده

بزلف ٭ چون غنچه که در بهار در رشته کشید ٭ نور الدین ظهوری ع گو رفو گر رشته در سوزن بکش ٭

کرده جا کی با گریبان اختلاط ٭ خسرو ع تافت جهان رشته صبح از سپهر ٭ دوخت لیلی جبه مسکین

زمهر ٭ بیدل ع رفته ام عمری است زین محفل نوای فرصتم ٭ ساده لوحان رشته می بندند بر سازم هنوز ٭

انوری ع لعل تو در خنده شد رشته پروین گشاد ٭ چرخ تو سرمست گشت ساغر مهر شکست ٭ قاسم مشهدی

ع سر در محیط عشق فرو برده اند خلق ٭ تا گوهرے برشته جانی کشیده اند ٭ کی شود در دشن غمگین ز انقطاع

روزگار ٭ نیست غم گر پاره گردد رشته ارسال او ٭ کلیم ع چرخ با صاف دلان لیکه بهانه طلب است ٭

رشته گر پاره شود آب گهر خواهد رفت ٭ خواهد گسیخت رشته طاقت ز پیچ و تاب ٭ دیگر کلیم آرزوی آشیان

بس است ٭ غنی ع تا چو سوزن رشته الفت گسستم از جهان ٭ سر برون از یک گریبان با مسیحا

مسیحا میرزم ٭ **رشک** بالفتح غیرت و زهر خیاق از تشبیهات اوست و بالفظ خوردن . و کردن و آمدن . و بردن . و داشتن مستعمل سه گر سر عاشقی ای عهد شکن خواهی داشت ٭ دل به کس که دهی رشک بمن خواهی داشت ٭ میرزا رفیع الدین حیدر معمائی رفیقی تخلص سه دوش بر نقش قبی رشکها بردم که تو ٭ بر سر گریبان ترا از اهل عزا می مری ٭ انوری سه در بزم رشک برده از و شاخ در خزان ٭ در بذل شرم خورده از ابر در بهار ٭ صائب سه مرا ز اختر اقبال ساغر رشک می آید ٭ که در هر گردشی جان دگر می گیرد از مینا ٭ شیخ شیراز سه رشکم آید که کسی سیر نگه در تو کند ٭ باز گویم که کسی سیر نخواهد بودن ٭ میر معزی سه اگر رشک آید از تو شهریارا عجب نبود ٭ که شاهی و جوانی و جوان بختی بهم داری ٭ ظهوری سه رشک رقیب میخورم لیک عم میکنم ٭ با لب خنده خیز او دیده گریه ای را ٭ قمری زبان کشیده بکام از خناق رشک ٭ زین طوق پیچ خورده که در گردن منست ٭ بزهر رشک بر آمیخت ٭ هر شهد وصالی ٭ بلا کشته تریاق روزگار منم ٭ علی قلی بیگ علی ترکمان سه بسکه در هجر بتان دیده ام از اوضاع خویش ٭ صد قیامت رشک بر حال خموشان میکنم ٭ و بمعنی غیور مجاز است از عالم علی صفت حکمت و مردمیست میرزا حسن واهب سه در وصل رشک میخورم و در فراق خون ٭ افکنده عاشقی بعذاب ادوار ٭ **رشکین** چون نسبت مثلا از عالم رمن در یحن بجای بجه **رشک کش** بضم کاف آنکه از رشک کشته شود ظهوری سه مرحمت های درد اگر امنیت ٭ میشود رشک کشم وای چند ٭ **رشوت** بالکسر و بالضم پاره یعنی چیزی که برای کار سازی ناحق بکسی دهند و بالفظ دادن . و گرفتن و ستاندن و خوردن مستعمل صائب سه بر رشوت عامل از خود گر کند اصحاب سلطان را ٭ مکافات عمل از هیچکس رشوت نمی گیرد ٭ میر خسرو سه آنچه زر دست تو ذهن نمی دهد ٭ رشوت آسایش تن میخورد ٭ **مع الصاد المهملة رصد** بالتحریک و بالسکون چشم داشتن **رصد بند و رصد نشین و رصد ور** یعنی منجم و ستاره شناس زیرا که همیشه چشم بر کواکب دارد و اله هروی سه خوانند رصد وران بینا ٭ برج سر طانش شاخ گلها ٭ هست از تو رصد نشین به تنشویر ٭ تقدیر بند دل کمال تدبیر ٭ **رصدگاه** نظرگاه اوج گاه نظامی سه تنیده تنش در رصد گاه دور ٭ برو جای بر جسدهای نور ٭ کذا فی الرشیدی **رصد بستن در کاری** کنایه از کار عمده کردن و همچنین زیج بستن و بمعنی قید لبرعت هر چه تمامتر نیز گرده اند و این ضرور نیست سنجر کاشی سه میتوانم بست در دانائی هیات رصد فال افسر امیز نداز گردش تقدیر سرم ٭ **مع الضاد المعجمة رضا** بالفتح خوشنودی کذا فی المنتخب و بعضی بکسر خوانند و فارسیان بمعنی خوشنود هم استعمال کنند و این مجاز است سه هشت نسیه او نقد میشود صائب ٭ اگر بحکم قضا آدمی رضا گردد ٭ قدسی سه زکیتی رضا نیست جز شعله دود که هم دود نواز است و هم شعله پرور ٭ حیاتی گیلانی سه عطیه فیض رسان است و جرم عفو پذیر ٭ بهر چه هست رضائیم غم چرا داریم ٭ و بالفظ دادن . و آوردن بمعنی اجازت دادن و آوردن مستعمل سنجر کاشی سه ما بشکست خاطر مور رضا نمیدهیم ٭ خصم مگر ز سادگی شیشه زند لب تنگ ما ٭ میر خسرو سه جان مرا خرید خیالش بهبندگی ٭ این بنده آن اوست از آن لب رضا بیار ٭

از تیغ ... بدست ما ... آنچه حق زحقد جبری نیست ❊ بعیشش ناخوش و خوشش گر رضاد هیم رواست ❊ امیری لاهیجی ❊ هرچه آید برلو میدان ازقضا ❊ برقضای حق بده با نارضا ❊ **رضای پوستینی** معروف است که درایام زمستان پوستین در بر گیرند ظاهرا از مخترعات رضانام شخصی است که یای نسبت بدان ملحق کرده چنین خوانده اند پس لفظ هندی باشد و هندی نبودن ماده این لفظ منافی مقصود نیست از اینجاست که در اشعار زبان دانان ولایت دیده نشده ❊ میرزا بیدل ❊ ز تشریف حکمت نگردیم عریان ❊ چو بیدل بود پوستین نارضائی ❊ **رضوان** بالکسر و بالضم خوشنود شدن و پسندیدن و نام دربان بهشت چنانچه مالک نام دربان دوزخ ❊ فرهنگی رضوان الله علیه بکسر یعنی خازن بهشت آورده ❊ صائب ❊ بهشتی نتوان رفت که رضوانی هست ❊ نهم پای دران خانه که دربانی هست ❊ **رضوان کده** بقلب اضافه کنایه از بهشت مع الطاء المهمله ❊ **رطب** بضم اول و فتح دوم خرمای تر و با لفظ چیدن مستعمل ❊ نظامی ❊ رطب چون درآمد زدوشینه خواب ❊ داغی بر آتش دهانی بر آب ❊ و دران باغ رستیم رطب چیدمی ❊ ورنه دادمی هر گزادیمی ❊ **رطل** بالفتح و بالکسر نیم من و آن دوازده اوقیه است و هر اوقیه چهل درم و در بحر الجواهر بمعنی پیمانه فارسیان نیز بهمین معنی استعمال کنند و لهذا رطل گران پیمانه کلان را گویند که پر از شراب باشد و با لفظ خوردن و کشیدن و در سر کشیدن مستعمل و این مجاز است ❊ صائب ❊ در خرابات محبت شیشه بی ظرف نیست ❊ ذره بر سر کشد رطل گران آفتاب ❊ مستی رطل گران بالاتر از پیمانه است ❊ بیخبرتر از جهان هر کس که صاحب جاه تر ❊ نظامی ❊ بیاد شه آن مشتری پیکران ❊ چو زهره کشیدند رطل گران ❊ میر معزی ❊ صبر کردیم که در روزه جهان نیکو بود ❊ رطل خوردیم که در عید چنین نیکوتر ❊ خواجه شیراز ❊ رای بزن لاهی بر ساز آن نوان زد ❊ شعر سے بخوان که با آن رطل گران توان زد ❊ مع العین المهمله **رعشه** بالفتح لرزیدن و لرزه کذافی المنتخب و بالکسر کذافی بحر الجواهر و با لفظ افتادن و افکندن و انداختن و کشیدن و برچیدن و گرفتن مستعمل ❊ عرفی ❊ از رگ و ریشه غمم بکشد ❊ رعشه در جان غم در اندازد ❊ صائب ❊ بیجان غافل ز مرگم گرچه از موی سفید ❊ در رگ جان رعشه چون شمع سحر افتاده است ❊ سایه بر هر کس که اکنون خرامان فکند ❊ رعشه چون آب روانش در رگ جان افگند ❊ ظهوری ❊ در تعریف شراب ❊ سفعش در نبض اگر جویبار ❊ کشد رعشه از پنجه شاخسار ❊ بگوشش نسیم رعشه از سیماب برچیدن ❊ شکیبا کسے تواند کرد ما صبح ناشکیبا را ❊ رعشه وار بدال ❊ و **رعشه ناک** بنون بمعنی مرتعش ❊ دوش کز موج سرشکم آسمان پر ژاله بود ❊ می بدست رعشه ناکم شعله جواله بود ❊ صائب ❊ ز انقلاب چرخ میلرزم بآب روی خویش ❊ جام لبریزم بدست رعشه دار افتاده ام ❊ **رعایت** بالکسر نگهداشتن چیزی و گردن نهادن بے ❊ رو برو ❊ صائب ❊ گر حقوق آشنائی را رعایت میکنی ❊ عمر چندان نیست ای نا آشنا وقت وقت ❊ امیر شاهی ❊ جفای تو بر دل بجاست خوشست ❊ زانکه در رعیت رعایت خوش است ❊ **رعونت** بالضم خودپسندی و آراستن و نادان شدن و احمق و سست و نرم و فارسیان بمعنی

بمعنی عزو بقدر کبر استعمال نمایند رعنای منکر و بمعنی دو رنگی نیز مستعمل فارسیان است رعنائی فروشان چمن گلهای رنگین دامنش بسایه بود بیزد و اندازه بگلزار آورد + شوق رعنائی فروشان بن بی اختیار + مع الغین المعجمه رغبت بالفتح خواهش نمودن بعیدی بی روی تاختن بعیه کی این و بالفظ آمدن و افتادن و داشتن مستعمل صائب نار محکم زدم می شیرین تلخ را + دارم زبوسه رغبت دشنام تیز + دالی هروی سه بسیر گلشن اند که جنت افتد + کر آئینه در گلستان نباشد + خسرو سه جان خود و تنکار او کردم + رغبتش بر شکاری نایده + مع الفار فتار حاصل بالمصدر رفتن و ستانه شتاب آلود از صفات و ممیج از تشبیهات اوست و بالفظ کردن مستعمل شیخ شیراز سه خرکه کم تر نهند بروی بار + به آسوده تر کند رفتار + دالی سه جلوه شوخ تو شورش در چمن می افکند + سرو میلرزد چو طوفان موج رفتارت کند + رفتن مقابل آمدن و بصله با افاده معنی بردن کند چنانچه شارح مثنوی در شرح این بیت بوستان ذکر کرده سه رود بوستان بان بایوان شاه + بتو بادۀ گل بسم زبستان شاه + و بمعنی قصد کردن صالحای مشهدی سه از گوشه ابرو سخنی گفت بگوشم + رفتم که کنم فهم سخن گرد زهوشم + و چنانکه گویند رفتم که چنین کنم صائب سه حسن شهری منز سودا رامی آرد بجوش + میروم تا لیلی صحرا نشینی خویش کنم + و هر چند صائب میروم ساباکان نومیدی کنم + زلفش بدستم میدهد سررشته آمال + + ابوطالب کلیم سه عزت دیو نهاد در شهر کم تر شد کلیم + چند روزی میروم مجنون صحرائی شوم + زلالی سه می روم چند روزی صبر پیدا می کنم + یا زیادت می روم یا در دولت جا میکنم + ولی دشت بیاضی سه هر چند میروم که بیایم نمی تود + یا دیده بر رخت نگشایم نمی شود + و بیهوش شدن و از خود رفتن سه صائب سه رفته گلی از بوسه آتش جبین + دایم زمان وصل میسر نمیشود + و بمعنی است بردن رفتن حضرت شیخ سه بر خیز سوی عالم بالا بردن رویم + از خود بیاد آن قدر عنا بردن رویم + ما را برنگ غنچه دل از گلشن گرفت چون لاله سینه چاک بصحرا بردن رویم + و بعضی گویند این و معنی صحیح بود که رفتن و بیرون رفتن بیک معنی باشد و الا فلا رفتن تقصیر و جفا واقع شدن لا خواجه علی سه ورنه کز جانب ما بود تقصیری نرفت + چون در آمرزش که کار اوست تقصیری کند + کمال خجند سه گیرم که از تو بر من مسکین جفا رود + سلطان توئی کسی به تظلم کجا رود + خواجه جمال الدین سلمان سه داری هوس کشتنم اینک سر و خنجر + تقصیری اگر می رود از جانب ما نیست + رفتن چراغ کنایه از خاموش شدن چراغ طغرا سه بی وصیت دلم از خود نرود شام فراق + اینچراغیست که از رفتن خود آگاه است + تا گوهر سحر خبران غم از رفته ها + روز و شب در تنگنای کلبه چون طغرا مخواب + رفتن خانه گردیدن خانه سایرای مشهدی سه خانه ام ولای تو او میرود چون گرد باد + طرح این منزل زخاک بیقراران بوده است + رفتن قلم نوشتن قلم ملا میرک جان بلخی بمیرکی سه دلا حریص مگرد و بداده قانع باش + که هر چه رفت قلم بیش و کم نخواهد داد + رفتن حرزی در حرزی خلیدن

چون خار و سوزن و تیر و مانند آن میرزا محسن تاثیر ؎ دی رفت ناوکش میل افغان او ÷ امروز خود بدیدن تاثیر
میرود ÷ سلیم ؎ در بیابان جنون از بس گرم جستجوست ÷ خار میسوزد اگر در پای مجنون میرود ÷ **و رفتن گرد**
سر گردیدن بر گرد سر وحید ؎ میروم گرد سرت گر نشنوی از من تمام ÷ شمهٔ حرف مرا بشنو که خاطر خواه تست ÷
و رفتن حنا بهند سیاه شدن حنا شل آمدن حنا چنانچه گذشت سلیم ؎ نیست در ایران زمین سامان
تحصیل کمال ÷ تا نیامد سوی هندستان حنا رنگین نشد ÷ **و رفتن درم و دینار و زر** رواج یافتن آن
جمال الدین سلمان ؎ ما دل ناسره داریم ببازار غمت ÷ درم قلب مدانم که برود یا نرود ÷ **رفته و وارفته** کنایه
از خود شده و عاشق و حیران اشرف ؎ همچو من واله و وارفته فراوان دارد ÷ چهره است سخت بماه رمضان
میماند ÷ حضرت شیخ ؎ بستهٔ زلف مشک ساختهٔ چشم فتنه را ÷ رفتهٔ جلوه رسا کرد که کرد بار کرد ÷ خشم رفته
خواب رفته. روغن رفته. سامان رفته. سر رفته. **رفته رفته** کنایه از تانی و تدریج و این مجاز است ؎
ز حسن روز فزونش بصرفه میگویم ÷ که رفته رفته مبادا حقی خدا گردد ÷ **رفت و آمد** همان آمد رفت ملا آگم
مشهدی ؎ ز رفت و آمد غمهای بدرستت خبر دارم ÷ صدا آید بگوشم چون در دل باز میگردد ÷ **رفت و**
روب و رفت رو بالضم از عالم حسب دعوه شست و شو بابا فغانی ؎ ما جوی شیر و قصر زبرجد گذاشتیم ÷
ساقی بگو که میکده را رفت و روب کنند ÷ صائب ؎ گر نخواهد میهمان دل شد آن یار عزیز ÷ آه چندین خانه را در باد
رفت و رست ÷ خان آرزو ؎ اهل بینش بصفا ساختگی نشناسند ÷ خانهٔ چشم چه محتاج رفت و روب است ÷
رفرف در صراح بال جنبانیدن مرغ و فارسیان بمعنی تیزی رفتار موج استعمال کنند صائب ؎ نشتابی که گذشتم
من ازین وحشت گاه ÷ رفرف موج نگر از سر دریا گذرد ÷ از جهان گذران کیست که آسان گذرد ÷ رفرف موج درین
ریگ روان می ماند ÷ **رفع** بالفتح برداشتن و این مقابل وضع است امیر ؎ باده رفع غمی از خاطر غمناک نکرد ÷
که بصد رنگ محالست دل ما چاک نکرد ÷ **رفو** بفتحتین و آخر همزه نیکو کردن دریدگی جامه را بتار و پیوستن سر
بجزیی و فارسیان بفتح اول و واو معروف خوانند و بالفظ زدن و کردن و داشتن و برخاستن مستعمل
ملا قاسم مشهدی ؎ دل بیک وصل ز معشوق تسلی نشود ÷ زخم دیگر بکف آور
که رفویت برخاست ÷ نفسی را نیست ره در سینه از بسیاری مرهم ÷ نباشد جای
تار از بس گریبانم رفو دارد ÷ منعم خان خانخانان اکبرشاهی ؎ دل خرید و زد مصالحه
بیشم انگند نگین رفو دارد ÷ محمد خوافی فارسی ؎ چون گل خار بجان عشاق
رو کنند ÷ صد چاک دل بتار نگاهی رفو کنند ÷ صائب ؎ گر رشتهای طول
امل را کنند صرف ÷ مشکل که چاک سینهٔ ما را رفو کنند ÷ درویش واله هروی ؎
از تار کنده از همه کائنات عشق ÷ گر دست چاک دیده برسی نکو رفو ÷ بچاک رفته ز دست جنون
سوی دامن ÷ بغیر سوزن مژگان که زد رفو گستاخ ÷ ملا حیاتی گیلانی ؎ هر چند رفو زدیم شد چاک ÷
این سینه همه و چشم رفت ÷ **رفو کاری** بمعنی رفو کردن ملا طغرا در تعریف دوتاره ؎ مقام رفو کارنیش

رفوکارئیس در عراق ؛ بیک حقت تار بسر گشته طاق ؛ **رفوگر** آنکه جامها را بتار پیوند کند مرادف بگر وازینست که مجد الدین شاعر را که رفوگر بوده همگر گویند کلیم ؎ جامه حرص بکوتاهی چو در دنتوان دوخت ؛ زانکه پیراهن گل را برفوگر نه نهند ؛ **مع القاف رقانه** در لمعات بخانه از سه خانه ورق و فرد سیاه نویسندگان در طول ورقانه اول را صدر و رقانه آخر را بازو و رقانه میانه را اوسط خوانند **رقص** جنبیدن رجستن و باصطلاح اهل نغمه پای کوفتن باصول نغمات بود و با لفظ کردن و زدن و افکندن مستعمل نخستین جابد مولوی معنوی ؎ همین بزن دستی که آن شاهد رسید ؛ ان بزن رقصی که لالا میرود ؛ و رقصیدن مصدر جعلی فارسیانست و **رقص بادمستان دادن** ظاهرا مثلیست از عالم سرد مستان یاد دادن میرزا بیدل ؎ سر بسنگ میکند امشب بچشم گریان رقص ؛ که داده است ندانم بیاد مستان رقص ؛ میرخسرو ؎ بلبل طوطی که نوا زد بلند ؛ رقص درا در پس میسجا فکند ؛ **رقص کچول** و **رقص روانی** و **رقص دنکی** و **فرنگی** بزیادت تحتانی بعد الکاف و **رقص چار پاره** و **رقص ملا** از انواع اوست و کچول بکاف تازی و جیم فارسی بوزن طول جنبانیدن سرین در وقت رقص را گویند شرف شفروه ؎ بکشا نقاب و گفت زیبائی ببین ؛ در رقص کچول شد کرعنائی ببین ؛ یکدسته گل بدست فندقها سرخ ؛ یعنی کل باقلی خرمائی ببین ؛ خالص ؎ گذشتن از سر جان بی تعلق را بوجد آرد ؛ طپیدن کمتر از رقص روانی نیست بسمل را ؛ صائب ؎ تا خدنگ غمزه بال و پرفشانی میکند ؛ خون ما افسردگان رقص روانی میکند ؛ شفائی ؎ بجز نیست فن رقص فرنگی کردن ؛ فریب خوردیم چون خروسیت خرد ؛ فوقی یزدی ؎ ببیند یک سر مو جلوه آن زلف اگر زاهد ؛ کند رقص فرنگی بیرم کعبه را پالیش ؛ میرزا یحیی وزیر مازندران ؎ چهار فصل بیک دادیش دادن ؛ هست در نظر از رقص چار پاره مرا ؛ **رقص بسمل** کنایه از دست و پا زدن مذبوح **رقص پهلو** از پهلو به پهلو غلطیدن و آن عبارت از استراحت است نه بمعنی زنجیات رقص پهلوست ؛ وان هم دگر شراب تا هوست ؛ تا هو بفوقانی و ها ی هوز بواو رسیده شرابی که بعرق وابنیق کشند چنانچه در هندوستان شایع است **رقص طاوس** در لفظ فار رفار گذشت **رقص درختان** کنایه از جنبیدن شاخ و برگ درختان بزور باد حضرت شیخ ؎ بیا صوفی ببین دمبدم رقص درختان را ؛ برآ از خرقه سالوس زاهد فصل باغ آمد ؛ لیکن متعارف **رقص صنوبر** است صائب ؎ اگر در دعوی آزادگی ثابت قدم باشی ؛ بزیر بار دل رقص صنوبر میتوان کردن ؛ **رقص بیرای** طغرا در مجمع الغرائب ؎ بود ما از دف او رقص بیرای ؛ سبک خیزی کند کوه گران پای ؛ **رقص ژاله** میر الهی ؎ در دشت سینه ام بنگر سیر لاله را ؛ بر دوش سبزه مژه بین رقص ژاله را ؛ **رقص ملا** عطاء الله اعجاز هروی ؎ در علم کریم رقص ملا ؛ بازیچه طفل مکتب اوست ؛ و این باصطلاح لوطیان ملحوظ و حرکات جلاجل باشد **رقص فانوس** گردیدن فانوس صائب ؎ ای خرام آتشیان کرده رفتار تو ؛ رقص فانوس فلک از شعله دیدار تو ؛ **رقعه** بالضم پاره کاغذ و جامه و مانند آن و لهذا دلق فقرا را مرقع گویند و با لفظ دوختن

وزدن. بمعنی پیوند کردن مستعمل نظام دست غیب سے بر نفس داغ دگر زین خود سوخت نظام + بجوان رقعه که
بر خرقهٔ پشمینه زنند + شیخ شیراز سے هم رقعه دوختن به و ازام کنج صبر + کز بهر جامه رقعه بر خواجگان نبشت +
سلیم سے صبح شد دست می از خواب صبوحی بر خیز + که صبا آمده و رقعه از گل دارد + و نظر بر معنی رقعه را کاغذی را
گویند که بر حاشیه اش نقش و نگار طلا و زر کرده باشند و وسط آن را خالی گذاشته رقعهٔ شطرنج خانهای بساط
شطرنج میر حسن دهلوی سے چون حساب رقعهٔ شطرنج مهمانی تراه هیچ پایانی ندیدم وه شمار از حد گذشت + رقعه
مهمانی واین فارسی هندوستانست رقعه که بتقریب دعوت و ضیافت باهم نویسند خان آرزو سے نامه
پرداختم از طفل پرشک + لخت دل رقعهٔ مهمانی بود + رقم بالتحریک خط و نوشته ارقام جمع و بالمعنظ
او ریختن مستعمل زلالی خوانساری سے او ریخته ام از ظرف کعبه رقم را + یعنی که صلاحیست عرب را و عجم را +
و بسکون نوشتن و فارسیان بمعنی تحریک استعمال نمایند خسرو سے زانچه حکمت و توقیع سازد بیست
گر این رقم جان نوازد + بهر تقدیر با لفظ کردن. و دادن و زدن. و نوشتن. و کشیدن. و راندن
و شدن. و خوردن. و پذیرفتن. و شکستن. و ریختن. و فشاندن. و چکیدن. و زدودن.
و کافتن مستعمل است و لیکن کنایه از مطالعه خوب کردن طالب آملی سے رقم های کلک مرا گر نگاه دی +
ز هر نکته در غنای بر آید + مثال رقم زلف که دل گار من افتاد + کین طرهٔ آهم خفقان شکن افتاد +
رقم مشکین فشاند کلک را قسم غالبا موسی + زمین زلف او چیده بر نوک قلم دارد + آب حیوان اگر بنه
کشم + رقم انتخاب برانش + که میر نذر قسم گریه گرد در و دیوار + مریز خامه مژگان بگوشش می دید +
تا کی شکن ز سنبل لفی رقم زند + صد جای نوک خامه ام از رنگ لب شکند + واله هروی سے در مجادله
در اولین سخن بستم + رقم زدم بسر نامه حرف پایان را + چو مرغ نشه دین رقم کرده سید + قلم را
خطابت چیان پهلوانی + میر حسن دهلوی سے ای خط خوش از مشک برانگیخته مه را + بر دفتر گل
رقمی رانده گنه را + میر خسرو خطابت نسیم سے نخوان بحضرت او زیهار از سر سوز + که نجی که نوشتم نخورد کی
رقمش + میر نجات سے خط نخوانده ست بر دلیش رقم معزولی + پیش هر کس شفاعت نه دوید هست
هنوز + خسرو سے بشتر کشد قدری ز آن سواد + نصب عل بار قسم فتح داد + تاثیر سے وصف رخش در
سفینه که رقم شده + برگ گل تر کنند جلد کتابش + صائب سے زلف مشک اگر رقم بندگی کشد + آن خوان
گرفته کیست که خواهد گواه از او + نه از ناز است اگر بحرف افتادست لبهایش + قلم چون تنگ شد افتد رقم زود
دیر میر یزد + ظهوری سے خیال ریزه ز جود و احسان رقم + که بر چید از نام حاتم قلم + صفحهٔ سینه ها کی
گرد داغ + رقم انتخاب خورده دلم + شیخ شیراز سے نام حافظ رقم نیک پذیرفت و لیکن + پیش رندان
رقم سود ندارد نبیست + و مناشیر و فرامین که شاهان ایران با مراد غیره نویسند سے خطت که
نگر رهی بشناب نوشت + برات جزیه خوبی بر آفتاب نوشت + مشوش است خط دانگشت که نمی
تا زیه رقم تحفه ز من از روی اضطراب نوشت + و در دفترخانهٔ بادشاهان هند جواهر رصع را رقم نویسند

۲۰۲

نویسند مریخ رقم . مشکین رقم . جواهر رقم . زرین رقم . پریشان رقم . خوش رقم . رقم طراز و رقم پرور
و رقم سنج و رقم کش و رقم کار و رقم زن نویسنده و محرر و لیسین و دو بمعنی صفت نامه و مکتوب نیز
آمده آصفی ـ رقم زن بود نامور نامهٔ * که بیرون نیاید ز هر خامهٔ * ملا طغرا در تعریف شب بیتی بر سر
زانوی مشق روز * رقم کار قرد صباحت فروز * عوضی ـ بسوی کاتب اعمال بانگ برزد و گفت *
که ای رقم کش کردار خوب و زشت عباد * هنگام رقم سنجی حکام کواکب * بر طبس نهد مجره و در مشق دبیرم *
رقیبه مزید علیه رقیب ابراهیم ادهم ارتمانی ـ نازم تیز یار که با این غرور حسن * دایم هم رقیبه بدر لین
میخورد * مع الکاف التازی رکاب بالکسر چیزی که طرفین زین بندند تا پای در آن نهاد
سوار شوند لفرت تاب از صفات و هلال از تشبیهات اوست صائب ـ گذشته است هلال رکابم
از خورشید * من از فلک زدگی سوی هاله می بینم * و فارسیان بمعنی اسپ سواری و پیاده
و پیاله استعمال نمایند و بعضی بمعنی قید هشت پهلو نیز کرده اند و این همه مجاز است خاقانی
ـ دو اسپه در آی و رکابی در آورد * گران جرعه صبح یکران نماید * نظامی ـ به نیروی
بازوی و زخم رکاب * چپ و راست افکنده شد بیحساب * مولوی معنوی ـ شود یوسف اگر
گرگی شود موسی چو فرعونی * چو بیرون شد رکاب تو سر آخر گشت بالانی * یار رکاب . گردون
رکاب . باد در رکاب . هلال رکاب . چابک رکاب . چابک رکیب . سبک رکاب . رکاب باده و می
و مانند آن پیالهٔ شراب رکاب دادن پیاله دادن ملا طغرا ـ زان پیشتر که ساقیش آرد عنان
بچنگ * گلگون می سترک نگاه است رکاب داد * رکابدار شخصی که تفنگی و پیاله نگاه دارد و در عرف
حال شخصی را گویند که انواع حلواهای خوب بپزد و سر انجام سفرهٔ امرا و سلاطین نوبهٔ احسن
نماید سیفی ـ ماه رکابدار که جانم خراب اوست * هر جا که میرود دل و جان در رکاب اوست *
و نیز شخصی که رکاب گرفته اعتبار او بر اسپ سوار سازد و خود پیش در رکاب رود ابو طالب کلیم ـ ما آتش
کرم نه سوار نیست * دست همه کس رکابدار است * رکابی همان رکابدار بمعنی دویم کوانی الکنز امیر خسرو
در معراج ـ سوی دولت بجبالش کشید * رکابی شد و در رکابش کشید * و در فارسی بمعنی طبقچه و
شمشیری که بر پهلو بندند و زیر رکابی نیز گویند سلیم ـ ز تیغش کرده ذره آفتابی * ز خوان او مه نو
یک رکابی * تاثیر ـ حل گردد در رکابی صدمه طلای مهر * وصف ترا بهفت قلم آسمان نوشت * رکاب
افشاندن و جنبیدن و گران کردن و سائیدن کنایه از تهیهٔ سواری کردن میر معزی
ـ هر کجا ساید رکاب و هر کجا راند سپاه * نصرت او راهبر است و دولت او راهبر * نزول دشمن
گران گردد سر دشمن سبک * چون سبک کردی عنان و چون گران کردی رکاب * انوری ـ
هر کجا رایعض عزم تو گران کرد رکاب * بر سر توسن افلاک تو اگر دافسار * چون بجنبد رکاب منصوب *
ای قیامت که آن زمان باشد * نظامی ـ بس از ساعتی رکاب افشاند در راه * سوی ملک سپاهان راند بیگاه *

بدانجا همچنان بر دست زرین ؛ رکاب افشاند سوی قصر شیرین ؛ **رکاب زدن** کنایه از رکاب ساختن خواجه جمال الدین سلمان سه از پی شبدیز شبدی شب رکاب زنند ؛ نقره خنگ آسمان زانعل زرین برزنند ؛ **رکاب بار رکاب زدن** کنایه از همراه رفتن در سواری ثنائی سه آسمان اندر زرهمراز چه میگردد چنین بار رکاب ماه نو کرده رکابی میزند ؛ **رکاب گرفتن و کشیدن** دوال رکاب گرفتن در وقت سواری دادن نظام دست غیبش جو پای سعادت کند در رکاب ؛ ز نکیسور کابش کند آفتاب ؛ وحید در تعریف زین سه سناند اگر نور از زین آفتاب ؛ رغبت کشد ماه عیدش رکاب ؛ سلیم سه تو چون پیاده روی شاخ گل عنان گیرد ؛ اگر سوار شوی ماه نو رکاب کشد ؛ **رکاب بعباسی کشیدن** محسن تاثیر در تعریف نقاش سه رضا بر گرد کلکش گر رسیدی ؛ رکابش را بعباسی کشیدی ؛ **رکاب دراز کردن و شکستن** هر کدام معروف ابو نصر نصیرای بدخشانی سه گفتم که روم بکعبهٔ وصل ؛ بگسست عنان رکاب بشکست ؛ انوری در هجو اسپی که طعنه از ین کر رکابش دراز کن ؛ که بندی ازان که عنانش فرو گذار ؛ **مع الکاف الفارسی رگ** ترجمه عرق بالکسر **رگان** جمع **ولی رگ** کنایه از غیرت ظهوری سه از پی رگی سمند سیم ؛ رگ در تن تازیانه بر خاست ؛ آهن رگ. و آهنین رگ. پولاد رگ. بزرگ. سست رگ. وبریده. ونشتر زده. ونشتر گزین. وفسرده. از صفات وکمند کوچه از تشبیهات اوست ظهوری در تعریف شرابی که در کوچه رگ دو د همچو جان ؛ بدل صدنشان گوید از پی نشان ؛ صائب از هیچ تاب درد ملک را نصیب نیست ؛ این تاب در کمند رگ جان آدم است ؛ صائب مطرب با چنگ زار بکش یکبار ؛ رگ این خشک مغز را بفشار ؛ سعدی سه گوئی رگ جان میگسلد زخمهٔ ناسازش ؛ ناخوشتر ازآوازهٔ مرگ پدر آوازش ؛ شیخ شیراز در بیت دهم از باب هفتم سه ترا شهوت و حرص و کین و حسد ؛ چو خون در رگانند و جان در جسد ؛ **رگ جان** شریان و حبل الورید **رگ گردن** کنایه از غرور و نخوت و سرکشی و دعوی سلیم سه جدل از خصم بنر باشد و از من عیب ست ؛ چون رگ لعل زدانا رگ گردن عیب ست اسمعیل ایما سه سبک سر از رگ گردن بلند آوازه میگردد ؛ چو گرد د کاسهٔ طنبور هموار از صدا افتد ؛ درویش واله هروی سه چو باشد رگ گردن و زور بازو ؛ در افتاد گیها بود پهلوانی ؛ **رگ گردن نرم گردن** کنایه از ترک دعوی و سرکشی کردن صائب نرم کن نرم رگ گردن خود را زنهار ؛ تا سر خویش ببالین سنان نگذاری ؛ **رگ فلانچیز ندار دای** استعداد آن ندارد عطای حکیم سه اگر لیلی وشی من مایل تسخیر میگردد ؛ رگ مردی ندارد هر که بی زنجیر میگردد ؛ **رگ چیزی گرفتن** مغلوب و منقاد خود کردن سه نشناخت ظهوری همه در سینه شکست ؛ لب رانگشت نفس بار رگ تا نگرفت ؛ و از عالم است **رگ خواب کسی گرفتن** و بدست آمدن وافتادن وبودن و آوردن مدعای کسی دریافتن که شخص در دست اینکس بی اختیار باشد و دست و پا نتواند زد زیرا که در بدن بعضی جاها هست که بمجرد گرفتن آدمی را یکگونه بیهوشی می آرد و دلاکان می شناسند ازینست تا گرفته است رگ خواب دل آزادی من ؛ ماه من گوشش

گوش بافسانه برگو کمند به تا نیر سه چون بدست اید منانم نه زرگ خواب سخن * مرکب مشهور **بمعنا رفتار** چوم

گر خود از یا چشم سخنگوی مرا * خوش رگ خوابی بدستم از سخن افتاده است * صائب سه هرزه گو دیگی

خواب سخن را در دست * سر رشته زقلم باید دفتر نکشد * **رگ خوابش اگرفت** یعنی سر رشته او را بدست

او ده راه حیله را بست **رگش برجاست** بجیم تازی یعنی هنوز رمق نفسی باقیست گویند تا رگم برجاست

از خوف بر نگردم و این از زبان دان تحقیق پیوسته **رگ راندن** ریشه دوانیدن ظهوری سه خیال

نخچه و ریشهای متین * که رگ تره در مزرعه دوزبین * **رگ ابر** خطی که از ابر نمایان شود فصیح سه شب یاد

سر زلف تو کشیدم آهی * رگ ابر سیهی گشت و بروزم نگریست * **رگ خواب** مصطلح است و حضرت شیخ

در شعر خود **رگ غفلت** نیز استعمال فرموده و معهذا نبض سپردن هم خالی از غرابت نیست سه مخلد از نشتر

افزون رگ غفلت بدل * نبض آگاهی بانخواب گران سپرده ایم * **رگ تلخی** که در گلاب و شراب باشد حاجی محمد جان

نصیب صفاهانی سه ان گل چو در عرق شود از آتش عتاب * چین جبین او رگ تلخیست در گلاب * **رگ زن و**

رگ شناس فصاد و جراح سه خونریز تر ز تیغ تو د زخم رگ شناس * از دوستان زیاده ز دشمن حذر کنید *

شیخ شیراز سه درشتی و نرمی بهم در به است * چو رگ زن که جراح و مرهم نه است * **رگ باز گرفتن و خوابانیدن**

در رشیدی کنایه از کاهلی و سستی کردن در کار **رگ در تن جستن و در تن برخاستن** کنایه از استیلای خشم و غضب

ظهوری سه ازلی رگی بجنبد سیم * رگ تن تازیانه برخاست * و **رگ بسمل خاریدن** کنایه از کاری کردن که مرگ نزدیک

گشتن دهد ناصر خسرو سه برنج چون برد ام و بر سینه نظر افکند * بحث بر آن که تماشا وش رگ بسمل * **رگ گردن**

قوی کردن و گنده کردن کنایه از اصرار کردن بر دعوی خود مافر کاشی سه مرغ چون رگ گردن بکبر ای

گنده کند * نیم تصدیق بناتش نه و خاموشش کن * ملا زمانی یزدی سه باز و ربحث کج رگ گردن قوی بکن * آن

ذوالفقار باطل اهل سخن بترس * **رگ طنبور** مرزا صائب سه هر سکدستی بتار و نغمه از ما واکشید * ناخن شیر

است مضراب رگ طنبور ما * **رگ غیرت** دانش سه فتنه هر جا گل کند و دو ره پای تاک کش * دیده ام

رگهای غیرت را نمایان از تنش * **رگ خامی** مرزا صائب سه از شوق آتش تو سر انجام داده است *

چندین کمند از رگ خامی کباب ما * رگ زدن و رگ گشادن فصد کردن و خون گرفتن صائب سه

گر گشایندش رگ جوهر نگردد با خبر * نشتر رخسار او آیینه حیران گشته است * اگر زنند رگش با خبر نمیگردد

کسی که گردش چشم تو کرد بیخبرش * **رگ جنبیدن و گسیختن و گسلیدن و گسستن و خراشیدن**

و فشردن و بریدن و سفتن و پیچیدن هر کدام معروف ظهوری سه منی بیا زخمه بر تار زن * که

می پیچد از غصه رگهای تن * رگ تار را نشکند مضراب سیمت * تو آن گوهر نغمه از خاک رفت * صائب سه ملا چنگ را

یکسر بکنار * رگ این خشک مغز را افشار * حافظ سه چنگ را بر دست مطرب نه دمی * گو رگش بخراشش بخروشش بی غم

طاهر وحید در تعریف شرباف سه چو نشتر گرای نکن مجاز ریخت * رگ خواب چشم مخمل گسیخت * سعدی سه

گو می رگ جان میگسلد زخمه ناسازش * ناخوشتر از آوازه مرگ پدر آوازش *

مع المیم رم گریختن با لفظ خوردن . زدن . وکردن . و نمودن مستعمل و با لفظ دادن معنی گریزانیدن
همین رمیده بیگانه رمیده . رم زده و رم خورده و رم دیده و رم کرده گریخته و رم طینت آنکه رمیدن خاصیت او
باشد میرزا بیدل ست شبنم رم طینتم بیدل گرافسرده چه باک . میرسد کمتر بیاد بی طاقتی تا رم نموده معلوم ست از انکه
رم زدیدن صیاد خورده ام . بیلوکوچه سودم آباد خورده ام . اشرف ست آنقدر وحشت تنهایی اثر دیدن ست
که زاهد شدنی سید رم صیاد خوردم . میرزا محمد اکبر دولت آبادی ست شیوه عشق از مستان که با وحشت خو کرده است . کوچه
و بازار شهر قتل بر هم خورده است . صائب ست برقی که از وطور بر نیامد را آید . از ترکش مژگان تو رم خورده رمیده
چشم شوخی که مراد دل غمدیده گذشت . کز طپیدن دلم از آهوی رم دیده گذشت . ... چندیکه بر چشم تو شوخی
هستم همیشه دل رم کرده ما آهوی لنگ ست . خواجه باقر عزت ست بهر وادی که وحشت رو دهد رم میتوان ...
بی آزادی از قید دو عالم میتوان کردن . و له قسم شهید ست چه سان ببندیش در روز روشن چه خویش .
کردم از سایه تیغ تا به رنگ بجولیش . مخلص کاشی ست که ده صیاد زیرک رم شکار خویش را . من میشد از
درین وادی چرا افتاده است . باقر کاشی ست آن آهوی وحشی بیم رم زد و رفت . چون زلف دوتای
خویش بسیم زد و رفت . وی بجولیسم بر هم بدگشود . امروز چو تند بادی رم زد و رفت . وحید ست رشته پیوند
محبت گمکرد تا بیگانه ... شیدای رم زده آهوی بیابان شده . رمح بالضم نیزه و امخی ده و نهال از تشبیهات
اوست خواجه جمال الدین سلمان ست شاخ نهال رمحت برکند بیخ یاغی . سیل سحاب جودت افزود
آب سیل . مادر محبت لسان مصرع شکافت آمده است . شیر رایات تو در معرکه ضغد رشده است .
عرفی ست آنکه گرامی رمحش برود اندر ته خاک . دل محمود برون آورد از زلف ایاز . رمد بالتحریک درد
چشم ودرد گردن . چشم رمد گشته چشم بدرد آمده تنای ست خواهد اگر یاد هم آغوشی تنت . چشم
رمد کشیده کشد در بر آفتاب . رمل بالفتح نام علمی معروف رمال آنکه علم مذکور را خوب دانسته باشد
رمل کشیدن فال برآوردن از رمل ظهوری ست رمل تو روزی تو صفحه کشیده . قرعه اش به شگفتی ...
مع النون رنج بیماری و محنت . بارنج . دست رنج . زود رنج . دندان رنجش . و رنجیدن بصلهٔ از و بالفظ
بردن و کشیدن و گرفتن و نهادن و نشستن مستعمل و دیدن کنایه از زایل شدن رنج بود قاسم خان گاه اول
او را محمد طاهر نصیرآبادی نوشته ست از رده بحرت شو از نامه تسلی . چون رنج نماری که بافسون منشیند .
تا ثیرست کس آن نازک بدن را چون بکام دل ببر گیرد . که نشو و نما اندام او رنج سنه گیرد . سلیم ست کی نخستین
در ایران توان شد کامیاب . بر گرا طاوس باید رنج هندستان کشید . نظامی ست بهر جا که می رفت میر گنج
گنج . بامید راحت همی برد رنج . شیخ شیراز ست بند نال ... بر خلق رنج . که تد بیر ملکست و توفیر گنج . خواجه
جمال الدین سلمان ست دل از دره صال تو دارم که شایع است . رنجی گران . ضعیف درین باب هی برد .
رنج باریک بیماری باریک بوجه ضعف ... طهوری در تعریف جنون ست لبلبو ر عزم دیده تر دیک راه ...
زود آید باریک راه کمال محدوست سرچه بیماری باریک بند آخرها . بر آرزوی موی میان تو بوده مناسب

صائب ــ قرب خوبان رنج باریک آورد مه رشته زنبه گر لاغر شود ــ سلیم ــ تمام عمر گرفتار رنج باریک است
روان بپیکر چشمش چو آب در سوزن ــ میرزا محتشم خلف میرزا هادی ــ مبتلای رنج باریک است از زر پیچ
چیخ ــ هر که همچون رشته دل بر چیچ گوهر بسته است ــ رنجور بیمار از عالم گنجور و دستور و اطلاق آن در مقام چشم
خوبان شایع است و در زلف نیز آمده میر معزی ــ صفات نرگس بیمار و زلف رنجورش ــ مه دست طرفه در آن
طرفه تر بدیدم کار ــ که مستمند منم بست زلف او رنجور ــ که دردمند منم مست چشم او بیمار ــ رندانه کردن یعنی کار
رندانه کردن ــ صائب ــ رندانه کرد جهل که از بزم دور رفت ــ مسکین حریف شیشهٔ آتش زبان نبود ــ رند دهل دریده
بلام بعد الباء کنایه از کسی که از جادهٔ شرع بیرون رفته باشد و میتوانند که تحریف بود و صحیح زمین دریده خوانی جا گ
الام ــ میگفت دربیابان رندی دهل دریده ــ عارف خدا اندارد گو نیست آفریده ــ خان آرزو میفرماید
هر چند در بن بیت دهل دریده بلام درست نیست لیکن دهل دریدن بمعنی رسوا کردن آمده چنانکه گذشت ــ رنگ
ترجمه لون و رنگ دادن بمعنی رنگ کردن و کرده ظهیر الدین فاریابی ــ آن رنگ زرد باد چو نار نگ روی خصم
باد هش سر بریده چو سر گفته باد رنگ ــ و از بن مرکبات سبز آرنگ که گذشت و تارک ــ و شکسته ــ و پریده ــ
و دریده ــ رفته ــ خوابیده ــ از صفات و طایر ــ و غبار و گرد و پرده ــ از تشبیهات اوست میرزا بیدل ــ زبی
گلشن طراز بزم نیرنگ ــ چو بوی گل نهان در پردهٔ رنگ ــ راسخ ــ گشتم اسیر باده نداند ز جام کیست
در گرد رنگ چون رگ گل موج دام کیست ــ میان ناصر علی ــ نقش دزدیده ام از هر صید نازک اندای ــ
چو شبنم در غبار رنگ گل افگنده دامی ــ خان آرزو ــ خیال کاکل بر چشم گر بی خورد دل تنگ ما ــ بهوای
دانه خال او زد مبال طایر رنگ ما ــ خاک رنگین ــ باد رنگین ــ رنگ آفتابی و مهتابی رنگی سفید مایل بزردی
مثل رنگ مهتاب طغرا در صفت که دست چو باده گر بخورد آن نگار ــ بود رنگ مهتابیش بر قرار ــ و آل و شکری
و عنابی رنگی که زردیش کم و قدری مایل بسرخی بود تاثیر ــ تنگ کرده است لبی چو صله رنگ شکری ــ از لب پسته
آن مهوش و رنگ شکری ــ و طلای رنگیست زرد مثل طلا و لیموئی رنگ سفیدی که بزردی زند و نسبت
آن برنگ عشاق بدیهی است و شعرای هندی زبان برنگ معشوق نسبت دهند و در شعر محسن تاثیر که او در هندوستان
خالی از غرابت نیست ــ آن رنگ طلائی خط مشکین چرا بود ــ هر جا گل جعفریست بار بجالست ــ و اطلاق آن برنگ
عاشق باعتبار زردیست و بر رنگ معشوق باعتبار لمعان که لازم طلاست از اینجاست که میرزا صائب در
صفت چراغان آورده ــ رنگ سیلاب طلائی شده از نور چراغ ــ چشمها مشرق خورشید درخشان شده است
معنی ... ــ پیچیده ام دور از بهار عشرتش ــ شد خزان همچو رنگ لیموئی ــ مشفق گوید ــ ای آنکه کسی نیست به
نیکوئی تو ــ عالم همه مست لستران بوئی تو ــ صفرای مرا خلسته به پرسی ــ ای من لفدای رنگ لیموئی تو
رنگ چیرک تاب بجیم فارسی رنگی که بران چرک کم معلوم شود مثل رنگ سیاه و سبز و باشی و طوسی تاشیر
ــ و زر سیاه پردهٔ آلوده دامن است ــ ممنون بخت تو شیشه ازین رنگ چرک تاب منت زرگری الکنست
... کران طلا را دادن رنگ کنند خالص ــ لبیکه داری نیست دنیا بعد مردن خاک تو ــ گر گذری

خواهد گشت رنگ زرگری ٭ **رنگ زنده** **رنگ سبز** ناظم هروی در تعریف عصا سه از رنگ نقاشش فیروزه مرده رنگان زمرد نیش جوزده ٭ **رنگ هوا** کنایه از سبزی هوا و اعلیٰ که بمعنی رنگ اجزای تازی باشد فاعل

رنگ بیع کنایه از سبز شدن نباتات **رنگ و بوی** کنایه از طمطراق و کر و فر و رونق و صفا و با لفظ گرفتن و کشیدن و دو اشتن و تراشیدن و چکیدن مستعمل شیخ علاء الدین اوحدی که احوالش در اخبار الاخیار مذکور است غلام آن گل خندان چه رنگ و بوی دارد ٭ که مرغ هر چمنی گفتگوی او دارد ٭ وحید سه آینه لیک از رخ او رنگ و بو کشید اسان توان گلاب چو گلبرگ از او کشید ٭ فردوسی سه سوی شهر ایران نهادند روی ٭ سپاهی بدانگونه با رنگ و بوی ٭

رنگ و نم و **رنگ و آب** مثله و تختین با لفظ گرفتن مستعمل انوری سه که روی زمین از نبات زرست ٭ ثابت سمک رنگ و نم گرفته ٭ **رنگ و آب بروی کار آوردن** کنایه از کار با آب و تاب کردن وحید سه بیتو محفل بود همچون گلشن بی آب و رنگش رنگی و آبی بروی کار ما آورده ٭ **رنگ بریدن** بضم موحده معمول رنگریز است که چون رنگ زیاده بر مقصود سیر شود باشیای ترش آنرا بشویند تا نیم رنگ گردد گویند رنگش را بچیدیم و نیز در اثر شدن شیر گویند شیر بریده شد در باب بریدن لازم و متعدی هر دو آمده اشرف سه نی همین از تیغ رنگهای شهیدان می برد رنگ خون را هم ز رنگش روی جانان می برد ٭ تنها سه چه حرف پیش برم پیش تندی خویش ٭ که رنگ همه بریده است تیغ ابرو لیش ٭ خان خالص سه تا تیغ بدست یار دیده است ٭ رنگ از رخ خون من بریده است ٭ **رنگریز** ترجمه صباغ

رنگ ریختن و **رنگ زدن** کنایه از تغیر کردن و بمعنی زایل شدن نیز گذشت و بسین مرادف **رنگ بستن** نیز بود اما مثالش در شکل نهادن بیاید **رنگ ثبت** کنایه از رنگ ثابت و پایدار است و بعضی گویند رنگ قرار گرفته زود بزود بلکه با قتاب نشستن و شستن هم چندان کم نگردد و برین قیاس رنگ نیستی بجای مصدر سید حسین خالص رنگی برنگ نیستی **رنگ شکسته** نیست ٭ مهتاب را همیشه بیک رنگ دیده ایم ٭ وحید سه سر شکم زغم شرخ و رخ زرد ٭ مرا رنگرز اینچنین رنگ کرد ٭ سیفی سه گلعذار رنگرز کار مسیحائی کند ٭ کشته ما را از لب جان بخش احیا می کند ٭ طغرا خطاب با ساقی سه که ای هم قرمزی باده پیش ٭ ترا رنگرز خواند استاد خویش ٭ در تعریف رباب فقیرانه کشکول دارد بدست ٭ ولیکن بر از نعمت رنگ بست ٭ ظهوری سه رخ خویش گه پیشه خزان رنگی از غمت ٭ خون در دلش ز رشک گل رنگ بست ماست ٭ صائب سه ای وای بر نظاره کنان گر درین چمن ٭ می بود رنگ بست گل اعتبار ها ٭ سه سیاه مستی من رنگ بست افتاده است ٭ خمار صبح غبار دمی شبانه من ٭ کلیم سه کاروان ها بر حسرت بست بهر ناکسان ٭ رنگ بر رویم سپهر از گردش ساغر بست ٭ مولانا لسانی سه کز زده رنگ حنا چون گل رعنا بر کف ٭ زده رنگ حنا بر کف ز حنا زده ٭ سلیم سه کی بود در سوختن نسبت بحق خاشاک را ٭ رنگ آتش نخاند از خاکستر من ریختند ٭ وحید سه ای دل خیال دوست جان کن که باغبان ٭ نتواند از حنا تو رنگ بهار ریخت ٭ صائب سه عشق از جام کس نا ریخت رنگ آسمان ٭ این شرار شوق اول در دل آدم گرفت ٭ مدار دست ز تعمیر دل بدین موسم ٭ که ریخت لاله و گل رنگ شادمانی را ٭ انوری سه چون قضا رنگ حادثات زند ٭ ناظرش حزم پیش بین تو باد ٭ دست سخن هرکه رسد در تو

رسند در تو که از پاس تو و ناکسان رنگ زرد رنگ بحنون شکست ؛ سه می جهان دشمن خرم است که گر سایه بال
بر سر حسن فند رنگ حیا می ریزد ؛ ما بگلزار معانی آب گوهر بسته ایم ؛ و رنگ گلهای سخن را آب دیگر بسته ایم ؛ رنگ
فروش ابریشم فروش و محیل و مکار و این مجاز است **رنگ کردن** از چیزی بچیزی و **برنگ دادن** و
برنگ دادن و رنگ کشیدن و انداختن و افکندن و چیدن در چیزی و بر چیزی قریب بمعنی هم رنگ
افتادن بر چیزی و در چیزی لازم منه حکیم زلالی خطاب بعارض سه کشاده دفتر گل انتخابت ؛ فتاده رنگ باده در
گلابت ؛ شکایت بادل شوریده سر کرد ؛ سخن را رنگ از خون جگر کرد ؛ سلیم سه بخون خود کنم آلوده ای صبا کاغذ
چو کسی که کند رنگ با حنا کاغذ ؛ طالب آملی سه بخون بستی نگار ای گریه دست شاهد گل را ؛ بپای سرو هم رنگ
حنائی میتوان دادن ؛ ابوطالب کلیم سه تو نیز بخیه زمی رنگ کن که باد خزان ؛ حنا بدست عروسان شاخسار
گذاشته است ؛ چون غضب رنگ گلش بر یاسمین افکند ؛ شعله را چشم از خجالت بر زمین می افکند ؛ ظهوری سه
سیلان دیده معدن یاقوت تر شده است ؛ رنگی دگر بکان درخشان در افکنم ؛ استاد رودکی سه از خم میندیش
بیفکن بقدح می ؛ و زمی مه رخ رنگ گل سرخ بیفکن ؛ ارادت خان واضح سه داغها آئینه دار دل طپیدن
میشود ؛ رنگ مهتابی درین گلزار باز از خنده ؛ ظهوری سه نافه از بوی مویت آمدند ؛ رنگ رویت
در ارغوان چیدند ؛ چو قاصد میفرستم آنقدر فرصت نمیدارم ؛ که از خون جگر رنگی دهم در نامه مضمون را ؛
لبهای گلرنگ رنگی کشید ؛ که خوابند خوبان دیت از شهید ؛ در تعریف ملک الکلام فی داز طلوع
سهیل کلاهش رنگ برادیم زنها افتاده نظامی سه جواهر تو بخشی دل سنگ را ؛ تو بر روی گوهر
کشی رنگ را ؛ بیا سود یک هفته بر جای جنگ ؛ بیاقوت می روی را داد رنگ ؛ رنگ کردن
دغا و فریب دادن دعای حکیم سه ترس از خون من کاین سرخ عیار ؛ بسی تیغ بتان را رنگ کرده است ؛
رنگ بر آب ریختن و زدن مشعر به برانگیختن خالص سه از نگه بیهوش دارد در شراب ناب ریخت ؛ ساقی ما باز
رنگ تازه بر آب ریخت ؛ برای غارت هوشی که نیست در سر ما ؛ کسی نماند که رنگی چو می بر آب نریخت ؛ صائب سه
از من مدان چون باغ اگر هر دم برنگی میشوم ؛ لی رنگی او میزند بر آب از بنیان رنگها ؛ **رنگ زردی کشیدن**
کنایه از خجالت کشیدن و این از اهل زبان به تحقیق پیوسته **رنگ داشتن** م صائب سه ازان عاشق
با تنهای بنگار رنگ سوزد ؛ که آن روی لطیف از هر نگه رنگی دگر دارد ؛ علی خراسانی سه اگر
قبول نماید چو گوسفند ذبیح ؛ ز خون خویش کنم رنگ عید اضحی را ؛ **رنگ داشتن و رنگ جستن از**
چیزی بهره و نصیب داشتن و جستن سلیم سه ز خون نگردد تیغ رنگین ؛ سلیم از ما کسی رنگی ندارد ؛ خوش عشق
رنگ ندارد ای مدوست رو منما ؛ سرشک اگر ز جفت رنگ کهربا نگرفت ؛ حکیم سنائی سه اندر خال و غم عمر
نگذار ؛ تا شوی شاد خوار و برخوردار ؛ چون زرت باشد از تو جوید رنگ ؛ چون بوی مفلس از تو دارد
ننگ ؛ امیر خسرو سه مرا دل ده که من سنگی ندارم ؛ ز تو جز خون دل رنگی ندارم ؛ ظهوری سه دگر آلا
قبای است گریه ام در رنگ ؛ که گر بمیرم از خنده ندارد ننگ ؛ **رنگ گرفتن و رنگ گذاشتن و رنگ نهادن**

و رنگ ماندن و رنگ جهیدن و رنگ مالیدن و رنگ گوشیدن و رنگ خمیدن و رنگ برخاستن و رنگ وزیدن هرکدام معروف و در بهار سیین که گنجینه از نهاد بر بدیدن گذشت استعاره است علی خراسانی سه مه چهره خراش شد این درد ٭ رنگ از رخ آفتاب برخاست ٭ تا ابیت عشاق سبز بیج قناعت بود لطیف ٭ تا غازی که رنگ بپوشند و بو خورند ٭ بهر جستجو ستاگر از رنگ بویی حسن اگر رنگ شد مردی ٭ چنان باید که از خاطر دو رنگی را برون آرد ٭ کلیم سه است که تیگ دعصبا ماند از ده گرم روی برق بجا ماند از ده ٭ جهیده بوی گمی او رنگ شاه ٭ ترسد که بوی آتش جا ماند از ده ٭ قاسم مشهدی سه می خورد و بوی می اتشنید از ملبش کسی ٭ کز رنگی ها ان لبش رنگ باده ماند ٭ فیت قائم چهره ما سرخ از تعمیر ما رنگ ما از ضعف تن ماند است بر رخسار ما ٭ ظهوری سه لاله از شرم چهره رنگ نهاد ٭ شکر از شور خنده تاب نهاد بوستان و فا در گل گل محمود ٭ هنوز رنگ بوی ایازی ماند ٭ صائب سه رنگ آب گلم گریه خونین گذشت لاله از تربت من زرد برون می آید ٭ واله هروی سه ضعف بر تمام گرفت پا ز زمین اگر بپا نهدم روزگار رنگم حنا ٭ سید حسن اشرفی سه ز روی من چو سر کوی او نشان گیرد ٭ ز شرم با منش رنگ از رخ او نگیرد معتد بودی که ره بتن تیز خنگ میگردد ٭ رسیدام دل وا ز چهره رنگ میگیرد ٭ رنگ باخته و رنگ باختن و رنگ شکستن و رنگ گسیختن و رنگ تغیر کردن و رنگ گرداندن و گردیدن و رنگ برخاستن و رنگ پریدن و رنگ جستن و جهیدن و رنگ ریختن و رنگ انگیختن و رنگ رم کردن و رنگ رفتن و رنگ شستن و رنگ بردن و رنگ سوختن و رنگ برگشتن برکدام معروف و بسین بمعنی قبول کردن تیز آمد رنگ پذیرفتن مثل خواجه شیراز سه غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ٭ ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است ٭ نه بهشت آب که رنگش بصفا آتش نبود ٭ انچه با خرقه زاهد می انگوری کرد ٭ کمال خجند سه ندیدم وقت رفتن میرود رنگ ٭ که می ترسم برآرد تیغ او رنگ ٭ ابوطالب کلیم سه خونم ز لبش گشته مهر و وفا شد است ٭ رنگش نرفت هر که بکف دین حنا گذاشت ٭ هزار آفرین بر می سرخ باد ٭ که از روی ما رنگ خجلت ببرد ٭ حکیم زلالی سه چنان در راه غارت پی فشرده ٭ که رنگ بند با زانیز برده ٭ علی قلی بیگ علی خراسانی سه انکه گر صدمه قهرش بتلاشی گردد از رخ خصم برد بیت او رنگ عذار ٭ میرزا ابراهیم عارف سه از طپیدنهای دل در کلبه ویرانه ام ٭ سقف همچون رنگ بر تیرد ز روی خانه ام ٭ میرزا صائب سه من نگویم زگلزارت کسی گل چیده است ٭ رنگ آن سیب زنخدان اندکی گردیده است ٭ گلشن حسن از بهار عشق خرم می شود ٭ اشک بلبل رنگ جوان گرداند شبنم شود ٭ رنگ می بازد ز نام بوسه یاقوت لبش ٭ از اشارت آب می گردد ٭ هلال غبغبش اگر چه نقش دیوارم فطرت ٭ ز رنگ را نخوانی ٭ اگر رنگ از رخ گل می پرد بیدار میگردم ٭ چه گلها میتوان چید از دل بیطاقت عاشق ٭ در این محفل که رنگ از چهره تصویر میریزد ٭ نیاید ان ستمگر از رخ من رنگ میریزد ٭ دل از پاشیدن رنگ ٭ نام سنگ میریزد ٭ اگر بخی خود که در پای تو ریزد رنگ عشق ٭ سرو از قمری نهد چون مشت خاک بر گرفت ٭ من خیابان و چمن شرم است که گر سر به رنگ ٭ بر سر خندد گل خاک میریزد

سه برد؛ قامت خمش گشت و پشت تا بار طاعت بر نداشت؛ چهره بی شرم تو رنگ خجالت بر نداشت؛
شیخ شیراز در بوستان در باب سیوم در حکایت رئیس دهی با پسر در ره ی. ـ دل پیر کانیمه شوکت و پایه دید؛
بیکبار بنیاد هر مایه دید؛ که حالش بگردید و رنگش بریخت؛ ز هیبت به پیغوله در گریخت؛ میرزا جلال اسیر
ـ ز گل پژمرده و رنگی غیر حسرت بر نمیدارد؛ دل افسرده داغی غیر خیالت بر نمیدارد؛ حسین ثنائی ـ صحبت
تو توان کرد کوه را سیماب؛ ز هیبت تو توان رنگ ارغوان بر داشت؛ میرزا طاهر وحید ـ ز خشت بود
چو هستش میهمان دیده بوده؛ نقد دلها برد چون از چهره رنگ من گریخت؛ میان ناصر علی ـ رنگ چمن
چمن بسکه ز شوخیت رم کرد؛ سبزه بال بنفشه که طاوس بود؛ محمد سعید اشرف ـ مادیه چند بهر غنچه
گسیخته؛ رنگ عذار سبحه مرجان گسیخته؛ نابند از نقاب بت گسیخته؛ از شرم رنگ صورت دیبا گسیخته
طغرا خطاب بساقی ـ چو بیخت رنگ کسی از خمار؛ رفو سکنی بامی خوشگوار؛ و ولی قولف جنگ ـ چو
بگسیخت بر چهره نغمه رنگ؛ رفو ساز داز موی خود بی درنگ؛ باقر کاشی ـ قدر سم که شکسته به گلستان
تر آید؛ زان اوکه رنگ گل خورشید شکستم؛ ملا قاسم مشهدی ـ کو چه حسن و محبت سر زلیخا برکند؛ رنگ
یوسف گشته از روی زلیخا می جهد؛ محمد اسحق شوکت ـ در و دیوار بوی گل گرفت از جستن رنگش؛ سیلاب
گذران کو بگذرد بوی گلاب آید؛ طالب آملی ـ با تف سینه ساختم طره نادانشین؛ رنگ ترانه بازخ با تنگ
هزار سوختم رنگ ناک؛ عرفی ـ سنبل بخت الیش باز و تابناک؛ لاله از رخش باز و رنگ ناک **رنگ گاری ریختن**
شروع کاری کردن **برنگ تنگ شدن و بصد رنگ شدن و رنگ شدن و رنگ آوردن**
و رنگ دادن و گرفتن متغیر شدن رنگ بسبب خجالت و انفعال کمال اسمعیل ـ سپهر تلی شرمنده گشت
و رنگ آورد؛ چو استان سرا امنور کرد؛ نجیب الدین جرباد قانی ـ زهی چو لاله گل آورده از جمال تو رنگ
قبای سرو سهی با نهال قد تو تنگ؛ صائب ـ بید رنگی و زنگی میستاند هر زبان؛ بسکه دارد انفعال از
چهره دلدار گل **رنگ یافتن و رنگ بر آوردن** رنگ تازه پیدا کردن میر خسرو در تعریف فیل
ـ از می شد بسکه رخش یافت رنگ؛ کرد فراموش خورشهای تنگ؛ عالی ـ براه که عاشق دل
تنگ بر آورده؛ چون شاخ گل از یاد رخش رنگ بر آورده؛ طالب آملی ـ دیدم گل روی تو همه رنگ بر آورد
دل پر مزه ام ناله با رنگ بر آورد؛ صائب ـ از طوطی من روی سخن رنگ بر آورد؛ این آینه ساحرف
من باز رنگ بر آورده؛ از عشق تو کردند تن خاکیم اکسیر؛ از پرتو می جام من این رنگ بر آورد؛ سوی
جهان شد تمنای تو با قرـ یارب چه بلا داشت که این رنگ بر آورد **رنگ بر گردن** رنگ
روشن کردن از عالم آتش بر گردن وحید ـ چون من در هر لباسی می شناسم شیوه او را؛ ساحرا
بر میکند آن لاله رو رنگی؛ نادم گیلانی ـ گاه مستم از نگاه و گاه مخمورم بناز؛ او ادا عشق است رنگی
هر زمان بر می کنم **رنگین** معروف و بمعنی خوب و خوش آید و مجاز است چون رنگین رفتن در نیا رنگین
و تبسم رنگین و جلوه رنگین و خنده رنگین آصف ـ جوت ابر شبنم بدرج غنچه پنهان شد ز شرم؛ نفسکدنی کارش

خنده رنگین گذشت * سلیم — جلوه را زیور بباید چون بالین میرود * عار دارد از حنا پای که رنگین میرود * و رنگین سخن . و رنگین کلام . و رنگین فکر . و رنگین خیال . و رنگین فطرت . و رنگین نوا . و رنگین ترانه . و رنگین مصرع . و رنگین جلوه . و رنگین قبا . و رنگین لباس . و رنگین عذار . و رنگین رخ . و رنگین نگاه . و رنگین قلم . و مانند آن اسم است دانش — یک هنرمند آب و رنگ نقش دولت میدهد * کار هر رنگین قلم پرداز این تصویر نیست * صائب — دهن تنگ تو هر جا که بگفتار آید * لب رنگین سخنان غنچه تصویر شود * گرد برمی آرد از رنگین لباسان چشم شور * داد شبنم دفتر گل را بسیلاب نظر * صائب — رزق ما چون شبنم رنگین هزاران چمن * با کمال قرب در زندان بر جگر افشردن است * صائب — از رنگین کلاهان ترک دعوی خوشنماست * راستی در تیر چون خم در کمان زیبنده است * امیر معزی — ای آنکه از خلخ شیرین لب و خوش پاسخ * مشکین خط و رنگین رخ و سنگین دل و سیمین بر * میرزا بیدل — هوادار مزاج طفلی ام اما ازین غافل * که چون گل پوست بر تن میدرد رنگین قبایی‌ها * میان ناصر علی — از بسکه معنی آتشید از شرم بیقدری * زبان گردد چشم خونفشان رنگین خیالان را * مع اللواحق **رو** بالفتح راه و روش و رفتن و رونده و امر برفتن و ترکیب خوش رو و آزاد رو و گرم رو . و تیز رو . و نرم رو . و سبکرو . و پیاده رو . احتمال معنی اول و دوم هر دو دارد یعنی کسیکه راه و روش او خوش و آزاد است یا خوش و آزاد رونده است و آتش رو . و موکب رو . و راهرو . و پیرو . و دنبال رو . جریده رو . دریا رو دیوانه رو . راست رو . کج رو . زاغ رو . سایه رو . سبکرو . پاک رو . گرم رو . تیز رو . تند رو . مجرد رو . تنها رو . پیشرو . تاریک رو . آزاد رو . خوش رو . سبکرو . و مانند آن مخفف در آتش رو . و در موکب رو است صائب — نیست آزاد روان را غم اسباب سفر * توشه و راحله ما کمر بسته بود * علی خراسانی — الغرض که دل شیفته شد گرم روا رو * اینوقت نشستن نبود وقت روا روست * و برین قیاس و نظامی — سمندر چو پروانه آتش رو است * ولیک این کهن لنگ و آن خوش رو است * **روا** جایز و مباح و بمعنی برآمده و برآرنده مستعمل نمیشود مگر به ترکیب چون حاجت روا و کام روا کسی که کام او و حاجت او در جمیع ازمنه و احوال برمی آمده باشد یا کسی که حاجت و کام مردم را برمی آورده باشد و برین قیاس کار روا و فرمان روا و امثال آن و ناروا و ناروان . چیزی که رایج نباشد حکم روا و راحله روا . **رواشدن متاع و بازار** کنایه از رواج یافتن متاع و گرمی بازار و **رواشدن تمنا و امید و حاجت** کنایه از برآمدن تمنا و امید میرزا صائب — این دم طلب که رحمت ازین دم شود پدید * این مطلب که حاجت ازینجا شود روا * تاثیر — در عشق سینه ساز خموشی که عاقبت * پروانه را امید زبلبل رواتر است * واله هروی — چون تمنای تو واله ز آن نمیگردد روا * عرض میکن پیش او هر دم تمنای دگر * مخلص کاشی — نشد بالا دامنم هرگز ز جوش خریداران * متاعم چون روا گردید از سرمایه کم گردم * مسعود سعد سلمان — تا گشت خریدار هنر رای بلندش * بازار هنرمندان یکباره روا شد * **روایی** بمعنی برآمدن حاجت و برآوردن آن هر دو آمده **رواج** بالفتح روایی یافتن کالا و خرابی . و بالفظ بردن . و داشتن و شکستن . و دادن مستعمل ملا حسنی جیلین منادی عشقست در درون خرابه

د در روانِ خراب + کا انگیزد + اینک را رواج کیست + ابو نصر نصیری بدخشانی — از خست آن حج می ناب
شکنند + از لعل میکش تو رسانم دماغ را + طالب کلیم — روح قربان زبانهٔ مثنوی چو قدم وا از ان تا با شکسته
مرزا صائب — حرفِ دعوی در میان باطلان دارد رواج + هست در بتخانه کلبا نگی دگر ناقوس را +
رواق بالکسر و بالضم کاشانه و پرده که نشیب سقف بندند و پیشِ در بالوده جز — ب رواک ملا حسنی —
مذاق و حسنی واین دردِ غم که ساقی وقت + نصیب کاسهٔ او بادهٔ رواق نکرد + **رواق منظر چشم**
مردم — رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست + کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ تست + **روان** در اصل
بمعنی جاریست زیراکه اسم فاعل است از رفتن و نفس ناطقه را از ان گویند که همیشه در حرکت فکریست
گاهی بر جان که عبارت از روح حیوانیست نیز اطلاق کنند روانه مثله و زود شتاب — حافظ اگرت هوا
وصلست + برخیز روانه ترک سر کن + و در بعض نسخ — برخیز روان و ترک سر کن + و بمعنی اول زلالی —
گرم از دبیرانی بی بهانه + چو خونِ کشته ات گرم و روانه + افسرده روان. تیره روان. خسته روان.
روشن روان. درس روان. بابا فغانی — میکنم دامن زگرد رهت از غیرت دلی + گرد هر دستم روان
در دیدهٔ بینا کشم + **رواس** در صراح کله فروش سلیم — از سر گوسفند نتواند + کم سر موی کم کنند رواس
روان **گسستن** کنایه از جدا شدن روح حیوانی از قالب — ظهیر الدین فاریابی — وقتی که گم شود ز سرش
خرد + روزی که بگسلد ز تن بیدلان روان + تا **آخر روان داشتن و شدن و کردن و ساختن سبق و
درس و الجد و خط و سواد** کنایه از یاد داشتن و بر داشتن و شدن و کردن سبق و غیره مذکوره ظهوری در تعریف
بمکتب معلم از و قصه خوان + گرد دبستانهای طفلان روان + شفائی — سکوت مایهٔ علم است از ان سبب
لب جوی + خموش مانده خطِ موج را روان دارد + روان ساخته ابجد بمکتب معنی + ولی تعلم جهالت بنیاد
استاد دید + تاثیر — کند از قد چو روان ابجد یکتائی را + سر و بر باد دهد دفتر رعنائی را + بنود مکتب ایجاد
جای مهلت + که طفل اشک تواند سبق روان کردن + میر ابو القاسم قندریکی — ما طفل مکتبیم و بود
گریه درس ما + ای دل بکوش تا سبق خود روان کنیم + نظیری نیشاپوری — خبر این ادیب نگوید کجا چون
طفلان + روان کنید سواد و سیه کنید بیاض + **روب** روبیده طالب آملی — گهی ز زاویهٔ کعبه سبحه گردم
گهی بطرف صنم خانه آستان روبم + خاکروب. و جاروب. و جارو و یا روب. و یارو. و رفت و روب.
رفت و رو **روان کردن نامه و هدیه و ناوک** و امثال آن فرستادن نامه و خبر آن و اله هروی — بر آن
حرف منش منزلم زتو شب و روز + بدوست نامه روان میکنم بدین دستور + از غره کردم روان بر وفتن ره +
مشت حسنی هدیه رهگذاری را + کلیم — بسینه ناوک غمت تا بکی روان کردن + چه ذوق رود هدف آئینه
نشان کردن + **روان شدن گریه و عرق** و مانند آن ریخته شدن گریه و خبر آن طالب آملی — زشرم
زبان بشگفتد گل را زش + عرق روان شود از طرف جبههٔ نازش + زلالی — ز خلق شبنه کز غلغل
تهی بود + روان شد گر بهای خنده آلود + **روان داشتن حکم** نافذ داشتن آن خواجه شیراز

ے بخواه جان و دل بنده و روان لبتان ¤ که حکم بر سر آزادگان روان داری رو باه زرد کنایه از
آفتاب تفته می ے چو شنگرف سود ند بر لاجورد ¤ سمور سیه ساد روباه زرد روباه بازی کنایه از حیل
و مکار مخلص کاشی ے کی زاه و اشک مظلومان دلش آید بر جم ¤ گرگ باران دیده با شد ظالم در رو باه بازیه
میرے خالم سبز است بمی هست در خط مرا ¤ گرچه خونها در دل من چرخ رو به باز کرد رو باه در تله دارد
... گفته شده است و این از زبانهان بتحقیق پیوسته روح توتیا جست و اکسیر معنی قرار
... بست نا تیر ے از گرد ره ش که خضر عیسا نفس است ¤ شد کوزه روح توتیا دیده من ¤ و بمعنی شراب علی
... گره ے الیساقی حریفان در بوته خمارم ¤ در خاک بنجد ریز آن روح توتیا را روح دار زبان دار
ارادت خان واضح ے هم گر گنی جمع اخبار جگری ¤ گشته ز معجزش چه قدر مرده روح دار روح پرور
در روح افزا صائب ے میخانه ایست باغ که گلهاست ساغرش ¤ تر کن دماغ جان ز می روح پرورش
... بست و ران محفل روح افزای ¤ که شد شیشه می جای و ساقی جامی ¤ میر معزی ے تیغش ز تیغ
صاعقه دشمن افکن است ¤ دستش نه دست معجزه روح پرور است ¤ الف عت هست خورشیدی که ور یش
روح پرور شده ¤ هست هست دریای که موجش گوهر افشان شد رودکی کنیت او ابوالحسن است دولت
شاه در تذکره خود او را بلفظ استاد یاد کرده و گفته که قبل از و شاعری که صاحب دیوان باشد نشنیده
... و کتاب کلیله دمنه از منظومات اوست و تخلص رودکی بعض گویند از ان جهت است که او در علم موسیقی
... بوده و بربط را نیکو نواختی و بعضی گویند که رودک موضعی است از اعمال بخارا رود در روده و رودکافی
... و مجهول و کاف فارسی و یای معروف ترجمه معنی که اعاجم افست شیخ شیراز ے شکم دامن اندر کشید ز شش
از تنش ¤ بود تنگدل رودگانی فراخ ¤ و بمعنی فرزند و زه کمان و تار ساز هم مجاز است و با لفظ نواختن و زدن
مستعمل خواجه جمال الدین سلمان ے کر مطربی رودی زندی می ندارد ابر رود در طیبلی عیش کند بکل ندارد رنگ
و بو ا نشا می ے حریفیت منم خیزد بنواز رود ود ¤ دلم تازه گردان ببانگ سرود ¤ خواجه شیراز ے خواهی که
بر نخیزدت از دیده رود خون ¤ دل در هوای صحبت رودک ان مبند او آب بزرگ و این با لفظ برخاستن مستعمل
رودخانه مزید علیه تاثیر ے امر دوشش از آب بیگانه ¤ فرزند خورشید رودخانه ¤ اتفاد کیست چاره خضر بلد
رود و سیلاب کی خراب کند رودخانه ما ¤ میر خسرو ے چو زین رودخانه فراز گذشت ¤ گذشتش ز سر هر چه
در سر گذشت رودخانه سپید دریاچه ایست در عراق رود لاخ جایکه رودخانه ها بسیار
... رود بار مثلا از عالم دیولاخ و دریا بار نظامی ے ز بس رود خیزان لب رود بار ¤ نشانده
ز رخنه رگ سبز سبزه ... و نام ملک و شهری که در میان گیلان و قزوین است رود گر آنکه تارهای ساز و ...
... بسازد میر خسرو ے گفت مان رودگر بیار شتاب ¤ قد قد گز طناب محکم تاب رود ساز و رود
زن ... از مطرب میر خسرو ے رود زنان از سینه بر وان بر و صبر ¤ انچکا لی دست چو باران زابر حکم
... تو تار زبانگ نوحه گر باشد روان دایم نغوز و تا جهنده دل ببانگ رود ساز آید فرا ز ے

خانهٔ خصمان تو خالی مباد از نوحه گر • منزل خویشان تو خالی مباد از رود و ساز رود رتمی ... شد

این لفظ بحسب اصطلاحات بر معانی متعدده میکنند گاهی بمعنی زمان طلوع آفتاب تا غروب اجزا روز گویند و این مقابل شب باشد و گاهی بمعنی اجزای روز آید چنانکه گفته شود که اکثر حیوانات شب می خسپند و روز بیداری باشند و ازین لازم نمی آید که تمام شب می خسپند و تمام روز بیداری باشند بلکه مراد اکثر اجزای روز و شب است یعنی در بعض اوقات روز و شب با اکثر آن و گاهی از طلوع صبح تا شب صبح دیگر نیز روز اعتبار کنند چنانچه در اصطلاح اهل نجوم و غیره معروف است و میگویند بعد روز پنجشنبه روز جمعه است و بعد روز جمعه روز شنبه و همین مراد است درین بیت نظامی ست ؎ چو روز جوانی بپایان رسید • سپیده دم از مشرق آمد پدید • چه بعد اتمام روز بر آمدن سپیده دم وجهی ندارد بلی اگر بعد اتمام شب این دعوی کند درست باشد • بمعنی آفتاب مجاز است چنانچه درین بیت حکیم فردوسی ست ؎ سزد گر ببخشی گناه مرا • درخشان کنی روز و ماه مرا • آفتاب و ماه مراد و میتوان گفت که درینجا روز محمول بر معنی حقیقی خود است پس ماه کنایه از شب باشد تا تقابل بهم رسد و جناب سراج المحققین میفرمایند که مراد از ماه آنست که بعربی شهر گویند و درین صورت مقابله روز و ماه بی تکلف صحیح باشد بهر تقدیر بمعنی نهاره داننکار و نعمت و نوبت نیز مجاز است چنانکه گویند امروز روز فلانیست یعنی نوبت فلانی است و دست ؎ ستاره ای که نشان خواجه بود خواجگی است

روز است درو شک نبود هیچ نکم را • وجهی نادن شگوفه از شبهان اوست فیضی ست ؎ نمود بهین دل از دم از سنبل شب شگوفه روز رها • شگفته روز • بدروز • امروز • وی روز • پری روز • تاریک روز • تیره روز • دیر روز • سیه روز • **روز گذراندن** کنایه از دفع الوقت کردن صائب ست ؎ امید بجلس بقیات نمانده است • از بسکه روز میگذراند بهانه اش • روز را میگذراندی که برون اید خط • خط برآمد ز در بلطف درآ بسم الله **روز بشب کردن و بشب آوردن** کنایه از روز بسر بردن مادام که شب شود میر دیدل ست ؎ جمع بودن زپریشان صفتی امکان نیست • روزها در قدم زلف شب باید کرد • این یمین ست ؎ روزی هزار عمر بشب می آرم • تا خود فلک باز پرده چه آرد برون • و روزی بشب و شبی بروز آوردن نیز محاوره است اسیر ست ؎ بیهوده چو مهر و ماه در زیر فلک • روزی بشب و شبی بروز آوردم • صائب ست ؎ روز محشر با آسانی بشب می آورد • مهر که یک شب را بروز آورد در هجران او • **روز فروشدن** کنایه از عمر بسر آمدن **روز روشن و روز سپید** یعنی و نیز کنایه از روز خوش چنانکه **روز تاریک** کنایه از روز بد **روز سیاه** شدن و با نقد خندن و کردن مستعمل است ست ؎ هر که روز سیه دیده • سر خورشید در کنار خلعت • و کفی ست ؎ بخط و خال تو دلبسته اند دیده و دل • که روز خود سیاه کنم **بر روز سیاه نشاندن** کسی را خراب و بد حال گردانیدن او را **بر روز کسی نشستن و افتادن** مثل غرو بکند بدی گرفتار شدن **روز بلند** کنایه از روز دراز و همچنین شب بلند را گویند ... ؎ همه بلند اگرچه کوتاه ست **روز خوش** کنایه از ایام جوانی ست نظامی ست ؎ ...

۷۹۵

عمر اشب خوش رسید + باد نجاکه آب با آتش رسید + **روز فراخ** کنایه از زمان بعد طلوع صبح تا

آخر روز حکیم ازرقی ست دوش تا روز فراخ انفضتم تنگ دهان + لب چون لاله همیدیشت زمی لالستان + **روز**

میدان **روز جنگ** و **روز نبرد** و **روز ننگ و نبرد** و **روز ننگ و نام** و **روز نام و ننگ** و **روز**

ناموس و نام و **روز کوشش** و **روز کارزار** کنایه ازین معنی میر معزی در تعریف اسپ ست بگذرد با ملک دولی

مردان بروز نام و ننگ + بسپرد نعلش سرگردان بروز گیر و دار + اشرف ست صحبت نا عاقلان در خاک و خون میکند

اسپ کاهل مرد را در روز میدان دشمن ست + خواجه سلمان ست باد جود دست برد شاه روز نام و ننگ + نمک باد آنرا

که نام پوروستان می برد + جمال الدین سلمان ست آن جهاندار یکه از او از کوشش و مبدم + روز کوشش آزانزم

گوش کالنصرة معک + فردوسی ست زید با یال ست بر نبرد گرد + چو پیش آیدت روز ننگ و نبرد + عبد الله

لطفی ست که فردا بود روز ناموس و نام + تن آسودگی باشد اینجا حرام + سعدی ست اسب لاغر میان

بکار آید + روز میدان نه گاو پرواری + **روز گرد** و **روز امید و بیم** و **روز بیم و امید** و **روز رنگ** و **روز**

بازخواست و **روز مظالم** و **روز جزا** و **روز حساب** و **روز شمار** و **روز حشر** و **روز محشر** و **روز**

قیامت و **روز قیام** بمعنی میگویند که امتداد این روز بقدر امتداد پنجاه هزار سال دنیا خواهد بود

اشرف ست بسته دل تماشا رجهان غافل ازین + گر برای عمر روز گرت ساخته اند + کاظمای تبریزی ست

دامان وصال تو بکف خواهدم آمد + آخر همه گر روز حسابت حسابست + **روز غدیر** بعین معجمه جان آرزو میفرماید

درین روز حضرت رسول علیه السلام بر خم غدیر که جائیست خطبه خوانده و در حق حضرت امیر المؤمنین حدیث من کنت

مولاه فعلی مولاه فرموده کرم الله وجهه میر معزی ست علی زهر محمد نبی جیان نازد + که از دعای محمد علی بروز غدیر

روز بار روزی که سلاطین دران روز دیوان کنند و بار عام دهند ثنائی ست علی عالی اعلی که چوب حاجب او

سر بال ملکین را بروز بار شکست + **روز بازار** روزی که در شهری یا مقامی برای خرید و فروخت اشیا معین

کرده باشند و آنرا در عرف هند پینهه خوانند و نیز کنایه از گرمی بازار هسمیع روز بازار زمرهٔ فضلات +

انوری ح روز بازار گل و ریحانست + **روز شیرینی خوران** روزی که پیش از کتخدائی تعین دختر بنام شخصی

شود چنانکه در هندوستان نیز مرسوم است و آنرا در عرف این دیار نگنی خوانند اشرف ست ازان روز دختر

سرگران بود + که او را روز شیرینی خوران بوده + **روز خون** تاختی که در روز بر سر لشکر مخالف آرند + مقابل

شب خون حکیم نزاری هستانی ست کنم اینک خبردارت که چون ست + شبیخون مصلحت یا روز خون ست +

روز افزون چیزی که هر روز بیفزاید و ترقی کند که چون طالع روز افزون و حسن روز افزون بابافغانی

حسن روز افزون نگرکان شاهد زرین نقاب + دی هلالی بود دوش ماه و امروز آفتاب + مصرعه بخت

فیروز نگر طالع روز افزون بین + **روز افکن** تب عب که یکروز میان آید روز ست بمعنی نزاهم

است میر معزی ست شک و شبهت نیست اکنون خلق را در کار تو + کار تو روز ست روز از خلق کی ماند نهان +

روز روز قست از عالم دور دور قست میر معزی ست دست دست گیتی را به پیروزی ستان +

ستان ﴿ روزروزنست ظلم را به بهروزی بدل ﴿ روزبازی لفظا یاد کنایه از تفاعل بازی دکو
روزگار نظامی سه ز خاک انطفل را بر گرفت ﴿ فزون از دزبازی شگفت ﴿ روز تعویز بنیم ست و زمانی
زان روزگار شگفت ﴿ روزگار بهمت درتمنی و تربیا گوید یعنی کار مام بیست سایه نفستی بازشنید سالکی
سه سالک منشین بنامرادی ﴿ نومید مباش روزگار ست ﴿ روز کور را گوید روز نتواند دید مقابل شبکور
بر چه چی سه نا شاه بازجیز تو زرین کن دو بالی روز بوم و فیکور نزاید حسود شوم ﴿ و نیز کنایه از کسی که جز عیب
نومبیند و بغایت بی خرد باشد حکیم فردوسی سه مرا پرده بی بازمستور ﴿ بسی بهتر از دیمن روز کور ﴿ و تاثیری
باشم چنان عاجز روز کور ﴿ که با مردم از خبایث بی دست زور ﴿ روزبه روزی بهروز از روز نامی
آینده عبد الغنی قبول سه بوسه زان ذقنم توبه کرد دلم از این روزبه است او ﴿ فقیر مولف گوید گر چنین
می بود بوسی از سیب ذقن توبه کرد تا آخر بسیار مناسب بود ﴿ روزگار زمانه روزگاران مزید علیه
آن وجوه نا از صفات او ست و بی روزگار مستعمل و بیکار سالک یزدی سه ای آورده ام بس مقرر است
بهند زلف او بی روزگار ست ﴿ چون آب زندگانی صاحب سخن گریز ست ﴿ روز سیه گردد چند روزگار
و بمعنی فرصت و مهلت بالفظ یافتن مستعمل استاد فرخی سه مرا بان نشان زرین بیش روزگار ﴿ که از دها
از روزگار باید بار ﴿ امین احمد رازی صاحب هفت اقلیم این را از اشعار مسعود رازی شمرده از تاریخ بیهقی
چنین آورده که چون از اطراف و اکناف خصمان بروی بشوریدند مسعود در ان باب قطعه بگفت که این دو
بیت از ان جمله است سه مخالفان تو موران شدند و مار شدند ﴿ بر آر از سر موران و مار کشته دمار ﴿ و بمعنی
شغل و نوکری اشرف سه روزگار را شرف اگر این وضع و این هنگامه است ﴿ شکوه بیجا مردم از بی روزگار
میکنند ﴿ جناب خان آرزو میفرمایند از بعضی فصحای ایران روزگار بفتح زا بعد الواو شنیده شد و قیاس
سکون آن میخواهد پس از عالم جانور باشد آشفته روزگار - پریشان روزگار - سیه روزگار - روزگار
آفرین بارتعالی انوری سه روزگار آفرین شب و روز ست ﴿ حافظ و ناصر و معین ﴿ روزگار
بر آوردن و روزگار خوردن کنایه از عمر صرف کردن و ایام بسر بردن روزگار بردن مثله و بمعنی
ضایع کردن روزگار نیز نوشته اند روزگار رهبر کردن و روزگار سیاه کردن کذلک روزگار سیه
شدن لازم منه صائب سه زیرا از دل روشن سیه شد روزگار من ﴿ بر روشنگر چه از آئینه جز زنگار نماند ﴿
شیخ نیز از سه با فرومایه روزگار مبر ﴿ گر نشسته بود با شکر نخوری ﴿ استاد فرخی سه همه آهسته جنگ دوم آینده حین
روزگار سی نخوشی خورده و نا خورده هزنگ ﴿ شیخ عطار سه روزگاری بیوی او بردم ﴿ روی محمود
روزگارم برد ﴿ آصفی سه در روزگار غم ز دویدن بسر شنک بهت ﴿
طغرای که روزگار بر آورده بی سبب ﴿ روزگذار کنایه
از شغلی که بدان ایام بسر توان برد و مایه معاش که بیک روز وفا کند و تازی کفاف
گویند طالب آملی سه بیدلانی که بشفقت سر و کاری دارند ﴿ چشم بد دور که خوش روزگذاری دارند

روزنه گرد بکاف فارسی مفتوح کنایه از آفتاب * و رمز؛ این لفظ در وقت موضع استعمال لفظ یکی بمعنی اتحاد و
اتفاق مشهور و بین الناس و دیگر بمعنی ماهانه و وجه معاش مرکب از روز و مرّه که لفظ عربیست بمعنی بار یعنی آنچه هر روز
یکبار برسد و آنچه هر روز یکبار بر زبان بگذرد و پس لفظ مستحدث باشد نه فارسی اصل **روزن و روزنه**
بواو مجهول در اصل بمعنی سوراخی که شعاع آفتاب از راه آن درون خانه در آید چرا که مرکب است از روز و کی از
کلمات نسبت و بکثرت استعمال بمعنی مطلق سوراخ شهرت گرفته میرخسرو * روزن هر گوشش باز با گنبد دو
گنبد سر بر زنده ای سرود * و با لفظ گرفتن بمعنی بر آوردن روزن و بند کردن آن مقابل روزن گشودن
ظهوری * زود ظلمت افسردگی از سینه ببندد * گر از هر طرفی روزن داغ * طالب آملی * گره ببوس روزن
باغی نگشودیم * بر روی گل آغوش دماغی نگشودیم * کلیم * دیده پوشیدیم زنیک و بد حضور دل فزود * تا گرفتم
روزن این خانه را روشنتر است * صائب * تا گرد خانه از رخ او روشن آینه * گیرد ز آفتاب بگل روزن
آینه **روز و شب و روز و شبان** بمعنی فردوسی * بدو گفت کای نو رسیده جوان * چه آگاهی از کار
روز و شبان **روزن گلخن** دودآهنج و آن سوراخی باشد که برای برون رفتن دود از گلخن کنند و آن را
دودکش نیز خوانند طاهر وحید * چو لاله روزن گلخن بود گریبانم * ازین چه سود که در باغ کشته اندم * **روزنامه**
باصطلاح اهل دفاتر کاغذی که در آن خارج سررشته و دخل نویسنده دولتش هر روز کامیاب روی چو ماه
او ست * آینه روزنامه مخرج نگاه است * صائب * گر نیست باورت که دل از من گرفته * در روزنامه سر زلف
او تاب به بین * فقیر مولف درین مصرع تصرف کرده * باری سیاهه سر زلف او تاب به بین * **روزه** ترجمه صوم
روزه مریم آنست که چون حضرت عیسی متولد شد آمد برای مریم از ورود وی تعجب باستفسار حال آمد مریم بتعلیم
عیسی باشاره باز نمود که من روزه دارم سخن نمیگویم چه در آنوقت خاموشی از شرایط صوم بود هرچه پرسید
از ین مولود به پرسید حضرت عیسی جواب سوال بخاطر بامنی که اسکات ما کافی بود بهمه زبان آورد و باصطلاح
کنایه از خاموشی و مرگ است صائب * هر که از تلخی تنها روزه مریم گرفت * قفل با نجم در گریبانش [illegible]
ریختند **روزه خوار و روزه دار** هر کدام معروف خسرو * چه سرمست مهمان شود روزه دار همرا
در دست گیرد او را خمار * **روزه کشا** اندک چیزی از خوردنی که بدان افطار کنند خواجه شیراز * که روت شد
سحر چه نقصان صبوح هست * که ز می کنند روزه کشا طالبان یار **روزه کشادن و روزه واکردن**
افطار کردن کلیم * خمار باده در چشم سیه گردست عالم را * بیا ساقی که وقت شام باید روزه واکردن * خط
در مید اکنون از آن لب کام دل خواهم گرفت * شام خود شد روزه امید را وا میکنم * [illegible]
باید آب روزه کشادن از ثواب * [illegible] برنثار غنچه که گر میزند بوسی کلیم * کان شکر لب جز بموی روزه
نکشاید * [illegible] یک نان بکشای روزه هر شب * زیراکه روی [illegible] سینه چون ستمال است
مسیح نظامی [illegible] در زمان [illegible] پای گوی جای [illegible] استخوانی روزه کشای **روزه داشتن و روزه**
گرفتن از روزه [illegible] بمعنی [illegible] من بهزار بلند [illegible] در روزه بسته و

سته و حلوا خوردنم ه بال ابرو بود شم توست بست ه گر آید دانی ست بل حیا روزه ه یلدا بروت
نگرم روزه گیرم ازپی وصل ه مدعیان دگر ابرو کنم قضا روزه ه نقش می سه چو خنده نشیند روزی روزه
بجو ست آب حیوان چه ه چو شیر ه از سه مدد بکار خود امروز راه مهلت فردا ه که بجو روزه گرفته در پی
است قفسهای دکمن ذخیره چو در رمق هست عمر عزیزه بخور که روزه گرفتن حرام در سفر است ه لب نقطه حرام در
بمعنی گناه باشد سلیم سه ز بنام غم نباید روزه تواند داشتن ه روزی خود را چرا پیدا نبینی است که خورده ه
روزه خوردن و روزه شکستن بمعنی مر خسرو سه خضر گر بر شب آید شکند روزه ولیت ه کان اب
لب چشمه حیوان دارد ه نی کار مرد روزه همت شکستن است ه گر خضر البشن آرد و عیش خوان گسترده اشرف
همی کشی کوزه و سال ندارد خبری ه نی همین روزه که ماه رمضان مدام خورده کلیم سه جوان روزه خوری
خانه میخانه رمضان شود ه بهتر ز سفر جاره برای رمضان نیست وحید سه بسحب که قرینه هست روزه خوردن
چنین که جان من از ضعف روزه بیاری ه **روزه بر روزه بردن** فاقه بر فاقه کشیدن شفائی سه از رنج
امساک بری روزه بروزه ه اگر کوفته بود بخوان دیوان **روزی** حصه و نصیب **روزینه و روزیانه**
و **روزینه** آنچه هر روز بکسی داده شود و آنکس را روزینه دار ه ال خوانند غنی سه از پی روزی همه روزینه
داران خانه ه و یعنی روزینه گویا سلب روزی بوده است ه تاثیر در مدح سلطان حسین سه از سفره
نان خانه ه خورشید گرفته روزیانه ه ز خوان چرخ بر دو زمانه قناعت کن ه چو آفتاب بقرص فراخ
روزی باش ه در حق آنست که روزیانه و روزینه مرکب از روزی نیست بلکه مرکب از روز است مثل
روزانه و ماهانه و سالیانه **روزی مند** مقابل **روزی خوار و روزی خواره** بمعنی بار بود
بجه موران دانه ای که بازدان تم ه چه چونی روزی خود از روزی خوار دیگر ه انوری سه آنکه دست بدین
روزی داد اندر زمانه روزی مند ه پراگنده روزی. تنگ روزی. تنگ روزی **روزی از رحم**
پراگند خوردن کنایه از بهم رساندن روزی با طراف بتصدیع تمام اثر سه گر همه مریم دلها پرتن
باشی ه روزی از رحم پراگنده مخور چون جراح **روستا** قریه و ده حوالی شهر **رستاق** معرب آن
و روستاق باشباع واو نیز آمده رساتیق جمع موسی باستر آبادی سه در ملک دهی است دلالان
در شهر آنچه نیست درین روستاق هست ه و بمعنی دهقان مجاز است **روستائی** منسوب بدو هزار روستا
قلب سنور است مرکب از سنور بمعنی چار و واو الف نسبت چون قریات دو ه قبین حال خوشی میا نسبت تام
است چنین خوانده اند نمائش همین قلب مستعمل است و مقلوب مستعمل نیست **روستای گری** از عالم
بخشیکری واله هروی سه روستای گری صبر بجا بود ولی ه چه بلا بود که خواهش دلم برگماشت **روستای**
حمام خوش آمد این مثل را در محلی گویند که کسی بجائی یا بکاری چنان مشغول شود که نخواهد که بهیچ وجه ترک آن
کند یا از آنجا بر دن آید خان آرزو سه بنا به از دل گرم بردن آن گرسنه هرگز ه خوش آمد آرزو حمام هیچ
روستای ما **روش** راه و رسم در رفتن و رفتار زنانی سه در روش حسن و ناز هست طبیعی خوشنما

غمزه لطف رسم عشوه برنگ جفا + بواو مجهول نیز آمده فردوسی ست تو این را ز فرخ و سامانه مخوان بیکبار
تو روشن زمانه بدان + و بمعنی مشغول کردن و ابتر زیرین محل بهست تا نثر سه نگذر گر زسر گشتیم از حق نگذرد روشن
روشن ات تو بجا میبینند میگذرد + روشن بواو مجهول مرکب و بمعنی چهره روشن که کلمه نسبت است از
عالم گلشن و بدین معنی ظاهر ترا ینکار آستین مشو د در حرم گو کر روشنان جمیع خواجه جمال الدین سلمان لعل شرنگ
نوگوش عرشیان را گوشوار و خاک نعلین تو چشم روشنان را توتیاست + نظامی سه سواد قبایکی گذشته
گلشن بود شده روشنان چشم روشن بود + روشنگر صیقل گر غنی سه تربیت کردن نشاید ساده
لوحان را ختی + گشت چون آئینه روشن شد بروشنگر حرف + ابوطالب کلیم ست زین شهد از رواج تیره روزی
کس آئینه بروشنگر نیارد + روشندان روزنی که برای روشنی در خانه گذارند و انیمردن ناید این بیت
در خصوص لفظ روشن بمعنی روشنی بار نبود ر دگر دان بمعنی خانه یا برای نسبت بود میتوان گفت که روشن
لفظ عربیست بمعنی روزن یا معرب آن فارسیان دران تصرف کرده مرکب بمعنی تا بدان استعمال کرده اند
و برین تقدیر مزید علیه روشن بود مثل زنخدان و زنگدان که مزید علیه زنخ و زنگ ست مولانا مظهر ست طالع تو
طاقهای روشندانت + ماه و مریخ و زهره و کیوان + و بمعنی چراغدان نیز گفته اند روشن دل و روشن ضمیر
و روشن روان بمعنی فردوسی سه سواران برفتند هر سو دوان + همان پهلوانان روشن روان + صائب
حاصل پرداز ما چون چشم ازین چرخ خسیس + با همه روشن روانی برگ کاهی بیش نیست + میان زنگی و آئینه
صحبت در نمیگیرد + کن ظاهر بدلها سینه روشن ضمیران را + روشندلان زهر دو جهان اند بی نیاز +
خورشید را ز چهره زرین خزانه هست + روشن دماغ و روشن قیاس و روشن رای کنایه از کسی که
فکر صحیح و تدبیر صائب داشته باشد خواجه شیراز سه دل که آئینه شاهیست غباری دارد + از خدا میطلبم
صحبت روشن رائی + شیخ شیراز سه نگوییه لشکر دید و روشن قیاس + سخن سنج و مقدار مردم شناس +
نظامی سه تپیدن درین چشم روشن دماغ + ابوبکر شمع است و عثمان چراغ + روشن قلم و روشن بیان
بایمعنا در تعریف دل سه بحمد الله که من هم تر زبانم + ازین آب هوا روشن بیانم + روشن بصر و روشن
نظر + نظامی سه بدان آب روشن نظر کن مرا + بزندگی زنده تر کن مرا + خرد را تو روشن بصر کرده
چراغ هدایت نور کرده + عرفی سه آن شعله که در جگر طور در گرفت + روشن بصر ز سرمه دود چراغ ماست +
روشن جبین و روشن نفس بر کرام معروف مرزا صائب سه روشن افشان شبهه لی بیاب و رایند +
خورشید فلک سر بالین صبح است + جبهه اندکشا ینهای از جبین غضب + موج صیقل میکند روشن جبین
آئینه را + روشن گهر و روشن نهاد آنکه سرشت روشن داشته باشد شیخ شیراز سه علم گش بدست کرم و قضا
تونگر دل و دست روشن نهاد + در زیر سنگ حادثه کم شد زمن کلیم + آندل که همچو آئینه روشن نهاد بود + تبیان کر
ایستادن روشن گردد ابها صائب + عمودی میکند روشنگه تیغ زبانها را + چندانکه قامت آئینه هدف پیچ
شود + گر بفکر دل روشن گهر افتم چه شود + روشن سواد آنکه بر خواندن و مطالعه دان خط آیت

۸۰۰

دکتابت بقدرت داشته باشد صائب ☼ در دلستان تامل کرده روشن سواد ☼ ای جبر اطفال باشد خط مبتدا ☼ مرزا بیدل ☼ صبح با روشن سوادی نسخهٔ آرام نیست ☼ سطر گردی در نظر از مشق رم آورده ام ☼ **روشن کردن سواد و روشن شدن سواد** ملکهٔ خواندن بهم رسانیدن چنانکه در مبحث سواد روشن کردن بیاید

روشن کردن سخن بشرح و بسط گفتن سخن **روشن کردن سبق** حفظ از بر نمودن سبق **روشن کردن مغز** صبح الفکر گداختن مغز **روشن کردن خون خود** کوشش آوردن خون خود و مهیای کشته شدن گردیدن **روشن کردن خانه** در تیغ و جان کندن افتادن هر کدام در مبحث خود مذکور است **روشن تاب** چون آفتاب و مهر **روشن بین** چون ضمیر و عقل و چشم میر معزی ☼ چو بحر زرفش و چو لنگر زرین ☼ فتاده در بن بحر آفتاب روشن تاب ☼ ای آستان رای تو مهر روشن تاب ☼ وای سحر کلک تو عقل روشن بین ☼ هر غباری کز سم اسپش بگردون بر شود ☼ دولت آنرا توتیای چشم روشن بین کند ☼ بزرگوار وزیری که هست بهر و او ☼ نهفت کوکب سیار هفت چرخ گزین ☼ ز زهره بزم و ز بهرام قوت اندر رزم ☼ ز تیر در همه علمی ضمیر روشن بین ☼ ز ماه سیر شبا روزی و ز کیوان حشم ☼ ز مهر طلعت دارا در فر درای رزین ☼ **روشنی و روشنائی** و **روشنا** مرادف تاب و فروغ و نور و ضیاست و با لفظ کردن و دادن و ماندن و افتادن و افکندن و رفتن و بردن و کشتن مستعمل کمال اسمعیل ☼ همه ز چربی روغن بود فروغ چراغ ☼ ز موم نرم توان ساز روشنا کردن ☼ ظهوری ☼ تا چشم نرم روشنی روز نشنوید ☼ در خنده بصد سحر فشاند سحرم را ☼ صائب ☼ دلم پیاده شد از روی گرم چرخ ☼ شمع لئیم روشنی از خانه می برد ☼ حکیم ارزقی ☼ گر عکس تیغ تو بهوا روشنی دهد ☼ ارواح کشتگان بود اندر هوا نگار ☼ شیخ شیراز ☼ شمع جانم را بکشت آن بیوفا ☼ جای دیگر روشنائی میکند ☼ **روضه** بالفتح باغ ریاض جمع و مخفف روضة الشهداء محیی کاشی ☼ شعر تو بیاد ماندنش جایز نیست ☼ گر مفت دهی ستاندنش جایز نیست ☼ دیوان تو روضه نیست الا سالی ☼ بیش از دو سه روز خواندنش جایز نیست ☼ **روضه خوان** کنایه از شخصی که در عاشورا روضة الشهدا بر سر منابر بخواند شفائی ☼ گریه پیری خدا اگر ده رسند ☼ روضه خوانان منبر باشند ☼ **روضه ماه محرم** مجمعی که در ایام عاشورا در آنجا گرد آمده روضة الشهدا بخوانند و گریه میکنند و ماتم میگیرند اشرف ☼ ما را که از فراق بتان دیده پرنم است ☼ گلگشت باغ روضهٔ ماه محرم است ☼ **روغن** بالفتح ترجمهٔ دهن **روغن کمان** روغنی باشد که بکار کمان آید قبول ☼ زور بازو طلب که لقمهٔ مرد ☼ چرب از روغن کمان باشد ☼ **روغن سبز** در مصطلحات بیان روغن گاو و گوسفند گیاههای خوشبو و ریحان و پودنه بپزند تا خوشبو گردد و در رنگش سبز باشد انتهی و اغلب که روغن بنگ باشد که آنرا بتازی دهن القنب خوانند **روغن مغز** کنایه از فکر سلیم و اندیشهٔ صحیح **روغن خود** کنایه از دین و ملت **در روغن رفتن** کنایه از کسی که از عمر و دولت سیر شده باشد **روغن دار** و **روغنی** هر چیز که بروغن آلوده باشد چون نان روغنی و لباس روغنی و جامهٔ روغنی چون روغن فروشان میرزا طاهر وحید در صفت کاغذ ☼ سه دل عالمی را نمود سیه داغ ☼ از آن جامهٔ روغنی چون چراغ ☼

۸۰۱

وچراغ روغن دار داشتال آتش حرف ست کند خیال تو در چشم پرسرشک آرام ؛ که شعله رام شود با چراغ روغن دار **روغن گر** عصار هندی تیلی سیفی ست نیست حاصل از مه روغنگرم جز سوز و داغ بکرده انگشت از دفا سازم ببیستیا و چراغ **روغن کده** عصارخانه **روغن زبانی** کنایه از نرم گویی و چرب زبانی خواجه نظامی ست نیوشنده از گرمی شاه روم ؛ بر روغن زبانی برافروخت موم **روغن دادن و روغن زدن** بمعنی روغن مالیدن غنی ست نمی سازد غذای چرب اهل ضعف پیری را ؛ که کمان را اگرچه روغن میدهی فربه نمیگردد ؛ سلیم ست داردم شب آتش بند این سینه مست غذ شوق ؛ میزند هر لحظه چون شاخ کباب روغنی ؛ جوهر روح از شراب کهنه ند باعتماد تا نگیرد زنگ این شمشیر را روغن زنم ؛ لیکن از این بیت معنی روغن ریختن مستفاد میشود و بسم بدین معنی است **روغن بر آتش زدن** میر خسرو ست پیرزن هرچه می شود گر بزر ؛ روغنی میزد ش بر آتش تیز ؛ محمد افضل ثابت ست فتنه ترکی تو روغن میزند بر آتشم ؛ بیمدای سازدامن میزند بر آتشم **روغن بخود زدن** ادعای کار کردن باخود روغن ببدن مالیدن کشتی گیرانست در وقت کشتی اشرف ست نا شده در ملک امکان خرّمش فرمانت بدان ؛ زد بخود تصویر روغن از برای شاطری **روغن گرفتن و روغن کشیدن و روغن برآوردن از چیزی** بمعنی کشیدن روغن بابت ست کشید عشق کلاه سرشکها از گل چشم ؛ بدان طریق که روغن بر آوری از شیر ؛ بابا فغانی ست روغن کشند از دانه دلها هزار بار ؛ این خال سنگگون که بکنج دهان تست ؛ قاسم مشهدی ست گردش چشم تو آن را که کند خاک حمیت ؛ میتوان از گل او روغن بادام گرفت **روغن در چراغ کردن و روغن افتادن بر چیزی و روغن باب شستن** اکرام معروف و معمول اطباست که روغن را باب شسته بر عضو میمالند لیکن از خوردنش منع کرده اند که سمیت می آرد خان آرزو ست روست جرعه غنا بیگان شو مسموم ؛ که شسته اند بصد آب روغن خود را ؛ ببرد بهره دل از چرب نرمی خوبان ؛ درین چراغ نکرده اند روغن خود را ؛ ملا قاسم مشهدی ست سوی من کرد نظر من همه تن چشم شدم ؛ همچو دیباله بر روغن بادام افتاد **روغن از خاک کشیدن و از ریگ کشیدن و از قنن و روغن از سنگ کشیدن و از کدوی خشک کشیدن** مراد از سنگ پیدا کردن چیزی یعنی حاصل کردن چیزی از چیزی که حصول آن از آن چیز ممکن نباشد کلیم ست پهلوی چرب غنا از زانی دونان همان من زخاک گنهان قهر روغن میکشم ؛ یعنی طلب محال کردن ؛ امری غریب نمودن هم آمده با فر کاشی ست عصاره بیت سوی من نگشت ؛ تا کار من ناشسته بمردن نگشت ؛ مردم از بسک خاکم الم دادی ؛ شمل توکیسه ز ریگ روغن نگشد ؛ محسن تاثیر ست رحم وارد بدل ما دل بر حرم کسی ؛ روغن از سنگ کشد جاذبه شیشه ما ؛ سلیم ست از فلک روزی گرفتن فقدر تا کار نیست ؛ ما چراغ لاله ایم از سنگ روغن میکشیم ؛ زلالان ساجد بجا که بوشش از سر برده ؛ از کدوی خشک بر دیر روغن میکشد ؛ صائب ست روغن از ریگ کشن لب لطیع چرب مکن ؛ سینه بر تیغ بزن آب ز عمان مطلب ز ریگ روغن بادام چشم میدارم ؛ ز دل ؛ ... ؛ صحرای ما در خاک گرد گشته ؛ تنعمت ؛ ... دل سودایی ؛ ... ؛ جنون ز ریگ صحرا

سهیل نجم اول ... سهم السعادت ... سهم الغیب ... سهم نجم اول ... نام عیده

رنگ صحرا روغن بادام میکیرد **روغن برنگ ریختن** کنایه از حرکت لغو نمودن بزاری نفسانی
ست زین نصیحت بیهوده ای فقیه تا بچه حاصل است که روغن برنگ میریزی **روغن قاز** خراب خون از زرد
سفید میدید یعنی روغنی که از نیک کشند و داخل معاجین سازند از بعضی مردم شنیده شد **روغن قاز در روغن**
کدو مالیدن تملق و خوشامد خشک کردن واین از اهل زبان بتحقیق پیوسته قبول شده زاهد چرب نمی خشم پولیه
خواهست در محفل نماند ناید می بر بروقتیس روغن قازی اسمعیل ایما است با مکن ان سلوکش بشد بچرب و
نرمی فی بزد خشک گر روغن کدو را **روغن کدو** کنایه از شراب واینجا بطریق ایهام واقع شده نظم
سه لبسی مالیدآن پروانه را بر بران شهباز وحشی روغن قاز تهوری سه چربی خشک اشعار کش را
قازی آن زمانه بال تشنیع اثر سه زدست چرب غنی فن مخورکه بیالد چو پهلوان زتن خویش روغن خود را
محمد قلی سلیم سه زبیجرش نگردد بال پرواز بس مالیده بطر را روغن قاز **رومی بچگان** کنایه
از اشک **رو امی خومی** کنایه از مردم متلون مزاج **رونق گری** از عالم جلوه گری ظهورات در تعقل
از آب و تو گری شده که نخچه جعفری **رونق** بوزن زورق خوبی آب کارد و تیغ و خنجر آن و با لفظ
شکستن و بردن گرفتن و داشتن و دادن مستعمل میر معزی سه زشرق تا حد مغرب شناسد هر که دین دارد که دین
رونق تا بدامیرالمومنین دارد و رسم تو رونق دهد رسم بزرگان را همی چو یاقوتی که او رونق دهد شب او را وحیدالدین
انوری سه رونق کار ما که خواهد داد گر تو روزی بانه برداری سلیم سه رونق ز کعبه لیک خرابات برده است
یکبار هر که رفت بآنجا دگر نرفت ملا سعید لنجی سه گرفت حسن تو رونق ز آه سرکش ما کشید سر به سخن نمودود
آتش ما فدوسی سه افروختی زباده در رنگ بتان شکست یک گل شگفته رونق صد گلستان شکست
ثنایی سه درد خدنگت بجان لذت درمان شکست خار جفایت بدل رونق بستان شکست بروی
ترجمه وجه واین ابحد اضافه نیز آمده صائب سه چند آبرو بریزی بر آستان خورشید تا زان از کلف سیاهی
است پیوسته رو قمر را و بمجاز یعنی رخسار فردوسی سه پر از خون دل و پر زگریه دو روی زبان تا
زمانش سرآید بروی و طرز روش اسیری لاهیجی سه حسن او هر زمان بروی دگر آشکارا شود دیده
جان و خوبی و رونق حیاتی گیلانی سه سخت مشغوفم که کار فضل اینجا رایج است مجنون بارد در رونق باد
گردانشمند و شرم و حیا واین در کلام تازه گویان بسیار دیده شده سلیم سه چه سود جلوه خوبان که از حجاب
مرا نظر بر آئینه گردان رز رو نمی آید و شخص شوخ وبیمروت بی حیا را بهمین معنی بی رو گویند و آنکه مروی
سه ازیم کیایا همی دل خویش داست دلی چو تیغ بی رو هست ملا طغرا سه ناصحی تا چند بیروی کنی
با عاشقان خود بیا بنگر کنان رهمیتوان پوشیده چشم و نوعی از ظرف و ظروف چینی میر خسرو
در تعریف آتش سه [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] ٨٠٣ [illegible]

استر است از سه ابل و بناگی بوالاقدر بهلو میار مبند ۞ بد قماشان را برنگ استر رو میدهند ۞ و گمی نوجهر
بیل نیز بیاید بمعنی اول نرم . نازک . لطیف . تنک . زیبا . نیکو . تازه . شگفته . گشاده . خندان . روشن .
تابان . درخشان . درفشنده . نورفشان . میز جهانتاب . عالم افروز . عالم سوز . گرم . آتشین . آتش فام .
آتشگون . آتشناک . شعله ناک . دلفروز . دلاویز . دلکش . نظاره . گداز . آئینه پرداز . صفاپرور .
چمن آرای . شهر آرای . رنگین . حیرت آفرین . نگارین . لاله رنگ . لاله گون . گلگون . گلفام . گلپوش .
بهار آلود . بهار افشان . عرق فشان . عرقناک . شبنم فشان . شرمناک . شرمگین . شرم آلود . اشک آلود .
گریه آلود . گریه ناک . خواب آلود . گرد آلود . خط . گندم گون . بخت . درم . از صفات و برق سندان مهتاب .
فرقد . گرداب . نور چراغ . نسرین . برگ سمن . دیبا . چشمه سار . دریا . نگارخانه . حرم . مصحف . عاج .
از تشبیهات اوست نظامی سه که روشن شود در روی چون عاج او ۞ شود روشنک درة التاج او ۞
میر معزی سه بنگر تو بدان روی درفشنده چو فرقد ۞ بنگر تو بدان عارض رخشنده چو جوزا ۞ بر دامن فرقد
شب تاریک معقد ۞ بیرامن جوزا گل صد برگ مجزا ۞ دارد بتوده عنبر و دارد برشته دُر ۞ بار روی خوب
هر دو همین در خور آورد ۞ دریاست روی خوبش و در یا برآئینه ۞ هم دُر پاک زاید و هم عنبر آورد ۞ لی موی
موی تو که چو نسرین و سنبل است ۞ مانند شنبلید و سمن روی و موی من ۞ صائب سه روی گرم اگه ندارد
ز بزرگان جهان ۞ آسمانیست که خورشید درخشانش نیست ۞ بانگ روی گرمی پشت بر گل میکند شبنم ۞
چرا در آشنائی این قدر کس بیوفا باشد ۞ می بجام میکند چشم خمار آلود تو ۞ گل بطرح میدهد روی بهار آلود
تو ۞ بهشت رو . بهشتی رو . آتش رو . آتشین رو . اخترشمار رو . آفتاب رو . آئینه رو . ابر رو . ترش رو . بادرو .
برهنه رو . گشاده رو . پاکیزه رو . آبله رو . برزده رو . پری رو . تازه رو . تنک رو . تیره رو . سیه رو . خرم رو .
خنک رو . خنده رو . خوبرو . زرد رو . زشت رو . دوست رو . خورشید رو . زیبارو . ساده رو .
تند رو . سپید رو . سخت رو . سرد رو . سنگ رو . رو بارو و روبرو و مواجهه و مقابل سه با گدا این
رو میدانم سلیم ۞ میشود آئینه رو بار روی او ۞ زلالی سه همه چون سبزه و با رو نشسته ۞ چو داغ و لاله
هم او نشسته ۞ روی بند برقع خیالی گیلانی سه سخن بسی است خیالی چه سود قافیه نیست ۞ که روی
بند گشاید عروسان حرم ۞ نظامی سه بیا مردی آن طلسم بلند ۞ بران روی البته شد روی بند ۞ استاد
فرخی سه روی بند از روی بگشاده عروسان سپهر ۞ پیش هر یک بر گرفته پرده راز نهان ۞ رو پاک بپای
فارسی دستمال مرزا معز فطرت سه چو گیرد از حیا بر رخ نقابی شمع شبنا رم ۞ کند پیراهن فانوس رو پاک نقش پا را
روپوش و روی پوش کنایه از طمع و هر چیز که ظاهر او مخالف باطن باشد و بمعنی رو پوشیدن و امر بمعنی
در روی پوشیده نیز آمده و لهذا بر برقع و پرده اطلاق کرده میشود اسیری لاهجی سه در نقاب زلف دیدم حسن او
پنهان شده ۞ گفتم ای جان از جمال خود بر افکن روی پوش ۞ صائب سه از بی روپوش صندل
بر جبین مالیده ام ۞ ورنه سر را از برای درد دارم ما ۞ مولوی معنوی سه در زیر روپوش گشته آفتاب ۞

گشته آفتاب ؛ فهم کن والله اعلم بالصواب ✦ **رو تازگی** تازه رویی میر خسرو ؎ برو تازگی گفت شه را سلام ؛ شهنشه وادپاسخ بعذر تمام ✦ **رویِ خاندان** کنایه از خرد دودمان و شرف خیلخانه **رو داری و روی داشتن و روی نازکی داشتن** کنایه از شرم حضور داشتن مثالش در مبحث سنبک بالسین مهمله در فصل نون بیاید ؛ اما نیز یا شد سخت باطن چشم رو داری را حیا باشد ؛ بود آیینهٔ فولاد کی حاجت بسیاباش ؛ ظهوری ؎ دل بایار بهشت رو داره ؛ کر نگاهی بهشت رو دارد ؛ کلیم ؎ کو بکو در بدر زبیش گردید ؛ گریه در پیش یار رو دارد ؛ و بمعنی توجه داشتن نیز آید لیکن ؎ تا راج خزینهٔ سوخته با این پیش گر از رنگ حنا خون بها افتاد و رنگ باشد ؛ بهمین معنی است **روی دیدن و روی یافتن و روی آوردن و روی نهادن و روی ماندن و روی بردن و روی کردن بچیزی** زلالی ؎ چو در آیینه رو کرد آن برزاد ؛ تو گفتی آتش اندر آب افتاد ؛ ظهوری ؎ امام شهر بسر چشمه می تو وضو کرد ؛ نهاد قبله بگیسو یار روان تو رو کرد ؛ چو در باید آیینه بجای ؛ شود جوهر آرای دندان نمای ✦ خواجه شیراز ؎ سار سید دولت وصل و گذشت محنت هجر ؛ نهاد کشور دل بار بند معموری ✦ رو بر رهش نهادم و بر من گذر نکرد ؛ صد لطف چشم داشتم و یک نظر نکرد ؛ صائب ؎ سکه پشت خویش بر زد اهمه در زر غوطه زد ✦ در تو رومی آورد از هر چه روگردان شوی ✦ لاله و گل خون کنند بر سر شبنمی ؛ گر نگلستان بری روی عرقناک را ✦ میر خسرو ؎ روی خود در آیینه پاک نمی ✦ آیینه را بر سر زانو نشاند ؛ **رومال** پارچه که بدان روی را از غبار و جز آن پاک کنند ظهوری در تعریف نورس پور گوید چند اشهری گیر بر روز آفتاب جهانتاب محاذات دولتخانهٔ پادشاهی را بیت الشرف خویش میدید و در گرد روی بیکاری در و دیوارش که آوازهٔ صبح فروخت بود تا شام برومال زر تار غبار می افشاند **رومال سیاه** چو پردهٔ مشکین و پردهٔ نیلوفری که بستن آن بر چشم آشوب گرفته معمول است صائب ؎ بست رومال سیه بر چشم آن آرام جان ؛ گشت آهوی درون خیمهٔ لیلی نهان ✦ خواجه جمال الدین سلمان ؎ سودا گرفت چشم از آن زلف و بستنش ؛ فی الجمله هست بستن سودائیان صواب ✦ **روی دست** نام فنی از کشتی و آن پای در پای حریف بند کرده روی دستی بر سینه اش بزور زدن است چنانکه از جا درآید و نیز کنایه از مکر و فریب خوردن ؛ و توانچه خوردن نیز گفته اند محمد سعید اشرف ؎ یوسف از همراهی اخوان بجز سیلی چه دید ؛ ساده لوحان روی دستی از برادر میخورند ؛ اشرف ؎ مباش ایمن زاندازه حریف بر فن شیطان ✦ که آدم روی دستش خورد با آن قدر بابائی ✦ عالی ؎ در کار دست و پا ترنی بی تاملی ؛ آن خورد روی دست که بر پشت پا فزید ؛ صائب ؎ خون خود یوسف درون چاه کنعان میخورد ؛ این سزای آنکه روی دست اخوان میخورد ؛ مخور از ساده لوحی روی دست گلشن دنیا ؛ که دارد غنچهٔ آتش در روی ای صائب نهان پیکان ؛ نخورد اینجا ز غفلت هر که روی دست از دنیا ؛ نخواهد از ندامت پشت دست خود گزید انتهی ؛ مخلص کاشی ؎ ساغر گرفته زکف غیر و می گرم ✦ از روی دست تو زدنت از دو پشت دست ✦ در دلیش واله هر وی ؎ روی دست همه جهان خوردی ؛ پشت دستی به تماشا ✦ **روی دل دیدن** کنایه از توجه التفات سلیم ؎ در محبت لیکه

خواری دیدم از پهلوی دل * وز کسی هرگز نمیخواهم ببینم روی دل * وز بزرگان روی دل صائب بجز دامن مپیچ
منت * دل بدست آوردن مور از سلیمان خوشتر است **روسپید و سپیدرو** کنایه از سرخرو نابخل
قدم به تربت عاشق ز ساق سیمین نه * که روسفید بروز حساب برخیزد * دو دولتمند چو امروز دانم بار روسپیدی
نیست دو تنخانه ایام را * هست در هند از همه عالم پریشان بیشتر **روشناس و روی شناس** کسی
که او را بمجرد دیدن توان شناخت که فلانی است نظامی * ندانم کس از مردم روشناس * که زان مردمی نیست
بر دوی سپاس * میرزا شفیع خلف شریف خان * مجنون که خویش را بجهان روشناس کرد * پیداست عاشقی
نتوان در لباس کرد * کلیم * روشناس ابر رحمت گشته ام از فیض او * عاقبت آمد بکار آلوده دامانی مرا *
ظهوری * عشق چون جوهر هر چیز هویدا میکرد * داغ را روی شناس از جگر ما میکرد **روی فلان کار
نیست** یعنی لایق نیست بدر چاچی * پیش دمین خاکدان جمع شدن روی نیست * خاطر خود را چو زلف پیش
پریشان مکن **روی نازک و روی تنگ** محجوب و شرمگین و نیز در تنگ روی گذشت **رو فراخ** کنایه
از خرم و شگفته رو نظامی * چو آمد بجائی میان دو کاخ * یکی تنگدل شد یکی رو فراخ * **روی فلان در
ترقیست** یعنی روز بروز در افزایش است طالب آملی * زبان عیش مرا روی در ترقی نیست * همیشه امشب من
در سراغ دوشش منست **روی فلان درمیانست** یعنی فلان چیز یا فلان کس واسطه این کار است و پاس
خاطرش ضرور از شاعری ایرانی * من آیینه را نداده ام بروی * گر روی تو در میان نبودی * میرزا صائب
* گر نباشد در میان روی تو از یک آه گرم * آب را در دیده آیینه خاکستر کنم * میرخسرو * زلف زهر دو
جانب خونریز عاشقانست * چیزی نمیتوان گفت روی تو در میان است * نصیرابادی این شعر را در اشعار
میر عطای طهرانی نوشته والعهدة علی الراوی **روی فلان سفید** در مقام تحسین و ظفر نیز گویند **روی
فلان سیاه** در مقام نفرین استعمال کنند سلیم * برابری به من نیکند هرگز چنین خوش نیست ادب روی
آفتاب سپید * ملا طغرا * تواضع چو گل کرد از سر تسبیح * بادنجان گفت رویت سفید * عرفی * ای روی عمر سیاه
که از شرم گریه ام * بر پشت پای * دوخته چشم سیاه را **روی کار** طرف خوب قماش که در پوشیدن در استعمال
کردن بالا باشد و بدین معنی رخ کار نیز گذشت و مقابل پشت کار است و بالفظ یافتن مستعمل زلالی * بدمی یافته
ز یوسف روی کاری * که در پوشد زلیخا دیده زاری **رو کش** کنایه از حریف و مقابل زلالی * بهر دانه
زلال مانده روکش * نهاد از مردمک نعلی بر آتش * و چیزی که قماش را بدان نگاه دارند چنانچه پارچه
خوب را در پارچه دیگر بپیچند و آنرا در عرف هند بیشتن خوانند تاب نفرنیشته * دل شد اسیر زلف تو بر روکش
نقاب * سودم رسیده بر روکش چه احتیاج * و نوعی از زر خلب **روگاه** بکاف فارسی دیباچه کتاب
و علم نامه و پیشوای امت **روگردان و روی گردان** اعراض کننده و بیدماغ و آزرده خاطر
سلیم * شوند لاله و گل چون چرخ روگردان * ز من بگلشن ایام اگر نسیم شوم * صائب * درد داغ عشق
از دل بروی گردان گشته است * این صف برگشته را برگشته مژگانی کجاست * و در هندوستان

نمت ... گویند که نیست ... ان داشته ... شود و چون از طرفی مستقل شود آن را باز گونه کرده
از طرف دیگر ... و زنند و این ... و آنچه بدان ... مستعمل و اصطلاح سراج است دیدم بر دیوار نشستن کنایه
از محجوب نشستن خالص ... یکی ... دو چشم نمودم + از بهر ... روی بدیوار نشستم + رو بستن دماغ
مرادف دماغ گرفتن ... روبر نکهت ... و بعطر خودی گشاده آغوش است
روبر آوردن زخم و داغ و رو فراهم آوردن و سر بهم آوردن به شدن زخم
و داغ ... روبر آورد زخم عشق ... در دل و جگر ... داغ دل روی آورد
و مرا رسوا کرده یا رب این آیینه ... چرا شد ... دیده من دایره حلقه ماتم + زان داغ بود به گنید
روی فراهم ... زخم ناسورش ... گرد ... شود دار روی گل روی تیغ دم تیغ
... روی تیغ تو ... روی تنگ داشتن
... تکلیف کنند ... زبان بسته اند ... روی تنگ ... روی
گردانیدن در روی تافتن و روی پیچیدن و روی بدیوار کردن و در روی
گشتن از چیزی و روی گرفتن و روی ترش کردن و روی تلخ کردن
و روی بهم کشیدن و در هم کشیدن و چهره در هم کشیدن کنایه از ...
شدن از چیزی ... چون ... گشتم + دیده ... چهره را در هم کشم ...
... از غایت ناز ... روی بدیوار ... گویند روی کسی ...
... مرادیست که ... می پیچد + ... می پیچد + ...
... از سود ... صحبت غبار ...
... پیشانی ... روی ... از حکم قضا ... چه پروا ... از چین
جبین ... زلف ... روی زلف یار برگردد ...
... روی تلخ ... تیغ قضا ... میر خسرو ... روی ترش کرده ...
... سعدی ... روی ترش کرده ... مردی که ... تلخ
... رو گرفته و رخ گرفته میر خسرو ... دوست ... باده ... چون ...
... گرفته رونما و روی نما ... در دقت دیدن روی عروس ... ساکرم
اگرچه هر دو جهان ... خواجه جمال الدین سلمان ... عروس بخت ...
... روی بدیوار ... حیران ...
... خواجه شیراز ... ایوان ...
... روی بدیوار روی
بخود کردن و جانب خود کردن متوجه گردانیدن کسی ... بخود کردست ... هر دو ...

صف مژگان ؛ لشرفت درخم محراب ابروایچنین باید ؛ ای که روی عالمی را جانب خود کرده ؛ واو نیمه آرسے بسوی صائب بیدل چرا ؛ **رو در نقصان گذاشتن** کنایه از ناقص شدن صائب سه روی در نقصان گذارد ماه چون گردد تمام ؛ چون شود لبریز جام ازشراب اندیشه بکن ؛ **رو ساختن** در وقت اعراض و بے التفاتی بچیزے رو را بوضعی که آثار ناخوشی ازو عیان باشد میسازند و در مقام انفعال گفته میشود **و رو داشتن** کنایه از شرمنده شدن آری رو بمعنی شرم نیز آمده و این از اہل زبان بتحقیق پیوسته لیکن از اشعار استادان بمعنی دست و پا گم کردن و سراسیمه شدن مستفاد میشود میر یحیی شیرازی سه نقاش که بس شکل نکو میسازد ؛ گلزار ابهزار رنگ و بو میسازد ؛ تار دنیو دیده رفته دستش از کار ؛ هر که که قلم گرفت رو میسازد ؛ ملا عامی نهاوندی سه نقاش که نقش مو بمو میسازد ؛ ساغر صراحی و سبو میسازد ؛ هر چهره که هست می نماید اما ؛ از صورت آئینه رو میسازد ؛ حسین بیگ رفیع سه محو حجاب از آنکس که صاف طینت نیست ؛ قفای آئینه رو ساختن ندیده اند ؛ ظهوری سه کشتن ما را در مقابل بناز ؛ اگر روی سازد چه شد گو بساز ؛ صائب سه هر که شد بی رو بود آسوده از رو ساختن ؛ شد زبیرونی طرف آئینه با رخسار تو ؛ غزالی مشهدی سه ماه صد خجلت از آن عارض نیکو دارد ؛ پیش آن آئینه رو آئینه هم رو دارد ؛ اسیر سه شوخ من پیش لاله رو دارد ؛ سوختم از ملاش نمکینش ؛ **رو داشتن** شرم حضور داشتن و متوجه شدن بچیزی آقا شاپور سه نقالی برخ افکن باز گشت گلستان بگذر ؛ که سنبل سخت در تابست و گل بسیار رو دارد ؛ **روی چیزی نداشتن** از شرمندگی مجال و روی او شدن نداشتن کلیم سه جنونم دل از سنگ طفلان نکنده ؛ ز شرمندگی روی صحرا ندارم ؛ صائب سه ترا که ہست مے از آفتاب روی مگردان ؛ که من ز دست تهی روی ماهتاب ندارم ؛ **روکردن** کر برو کردن و ظهور کردن اشرف بهر دو معنی سه هر که آن نامهربان آئینه را رو میکند ؛ عاشقان را گریه حیرت قرار رو میکند ؛ **رو کردن و رو آوردن و بچیزی کردن و در چیزی کردن و نهادن و رو داشتن در چیزی و انداختن بچیزی و بچیزی** متوجه بکسی شدن حروف تودی برآمدی و بسیار رنگ زرد شد ؛ ما رو بتو نهیم که دارای عالمی ؛ عبد اللطیف خان تنها سه خربنجی نکند وصل بتان رو بکسی ؛ باده آئینه در شیشه سنگ است اینجا ؛ صائب سه روی در بیت الحرام عشق دارد آفتاب ؛ بر بنان صبح صادق جامه احرام اوست ؛ صحبت یاران یکدل رهنمای مطلب است ؛ ابها یکجا شوند و روی در دریا کنند ؛ نظامی سه روی از آن رنج در خدا آورد ؛ عذر تقصیر خود بجا آورد ؛ مخلص کاشی سه می توانم صورت آئینه شد ؛ گر غنید از تند خوبان رو بمن ؛ گرفتن الفقد عیب است در آئین ما خالص ؛ کز ما هر که روا نداخت تا گرفتیم روش را ؛ تنها بادم مسیحی رو بردن عرفی نهاد ؛ کین محیط از اوج سالم برد طوفان بر تماشاست ؛ سنجیان رسیده که از ظلم حجاب ؛ دست دعا برآرم و رو در خدا کنم ؛ ملا علی عالمی سه خوبان بلفرنگ حسن چون رو آرید ؛ کان شهر شماست ؛ دارم نشاط صبحی نگذارید ؛ از کف

نخت که نهل است ‌ٔ دل ما بنگر تو شده از من نگاه ‌ٔ موفق نشده کم [illegible] بیاید [illegible] دارید ‌ٔ که منظر ما است ‌ٔ

رو یافتن ظهوری سه چو [illegible] بینه سجیای ‌ٔ شود مهر آرای [illegible] کامی ‌ٔ **رو نهان کردن** ‌ٔ **پنهان کردن**

و بستن کنایه از رو پوشیدن مقابل رو کشادن **و باز گردن** شیخ [illegible] به شکایت از فراقت که

مداشتم ولیکن ‌ٔ تو بو روی باز کردی در ماجرا بسیتی ‌ٔ خواجه شیراز سه شیدا از آن شدم که نگارم

چو ماه نو ‌ٔ ابرو نمود و جلوه گری کرد و رو ببست ‌ٔ دل از من برد و روی از من نهان کرد ‌ٔ خدا را با که این

بازی توان کرد ‌ٔ **روی کسی گرفتن** تسخیر کردن ملا معید بلخی سه چون زلف روی ماه نشاید گرفته ایم

بر پای او فتاده و جای گرفته ایم ‌ٔ و بمعنی التماس او کردن و روی او نگاه داشتن گویند تشبیه

روی مرا گرفت یعنی از در خواست مطلبی کردم قبول نکرد و روی من نگاه داشت [illegible] تنها لفظ گرفته

بمعنی ماخوذ است چنانچه بیاید درین صورت لفظ روی را دادن منعی نباشد و نیز بمعنی جانب داری و

حمایت کردن در بیت محسن تاثیر بعد ازین بیاید **رو گرفتن و رخ گرفتن** پوشیدن رخ از شرم و

حیا و قبول سوال کردن و روی او نگاه داشتن تاثیر سه آخر گرفت از ما نروی [illegible] گرفت

رو را نگرفت روی ما را ‌ٔ کمال خجند سه خوبان همه ز شرم گرفتند روی خویش ‌ٔ [illegible]

ماه آسمان گرفت ‌ٔ طغرا سه دیدم بجائیش ز حیا روی خود گرفت ‌ٔ راه نگه به نرگس جادوی خود گرفت

وحید سه زین بیشتر که دختر رز رو نمی‌گرفت ‌ٔ مردی کمان نداشت که از وی نهان شود ‌ٔ روی کسی نگذاشتن

طرف وی نگذاشتن مقابل روی کسی گرفتن میر خسرو سه رفت من روی چمن نگذاشت ‌ٔ [illegible]

نگاهش نداشت ‌ٔ فقیر مؤلف گوید در مصرعهٔ دوم کنایه از شرم حضور میتوان گفت **روی کسی دیدن** رو

لحاظ کردن سلیم سه میان یوسف و معشوق من نسبت نمیگنجد ‌ٔ من از رهت کوتی روی پیغمبر نمی‌بینم ‌ٔ

جلال اسیر سه که استغنا بجز رو دیده ام من ‌ٔ چها زان تغافل برخود دیده ام من ‌ٔ مولانا کاتبی سه

اگر گوید روی او خورشید را ماند بنور ‌ٔ روشنم گردد که خورشید را او دیده است ‌ٔ **روا نداختن**

و روا فکندن مجزد الحاح کردن سالک یزدی سه پیش او از تیرهٔ بختی [illegible] فکندم

بر نداشت ‌ٔ آفتاب ماه رو سودای نیلوفر نداشت ‌ٔ تاثیر سه هر که رو انداخت پیش من

گرفتم روی او ‌ٔ محشر انسید چون آئینه از حیرانیم ‌ٔ **و روا نداختن بر چیزی** بچیزی متوجه

آن شدن سید حسین خالص سه **گرفتن العذر** عیبست در آئین ما خالص ‌ٔ که بر ما هر که رو انداخت

نگرفتیم رویش را ‌ٔ مخلص کاشی سه می توانم صورت آئینه شد ‌ٔ گر ببیند از نکو خوبان رو بمن ‌ٔ

رو باخته است یعنی از سخنی که بر شخصی گفتند خجل و شرمنده است **روی بر زمین انداختن**

پاس آبروی کسی نکردن و شرم ننمودن **روی کسی بر زمین انداختن و مالیدن** کنایه از غایت

ذلیل و زبون گردانیدن صائب سه خضر دارد داغها بر سینه ز استغنای من ‌ٔ روی آب زندگی را بر زمین مالیده ام

میر نجات سه هم پایه شود که کشتی سازی ‌ٔ روی ما را تو درین در بزمین نندازی ‌ٔ **روی بر خاک گذاشتن**

و برخاک مالیدن کنایه از کمال انکسار و اظهار عجز بود محمد قلی سلیم ؎ می نام از جملت عصیان تو خاک
سود مطلب مرا ز ناصیه سای نماز نیست ؛ صائب ؎ جمعی که پیش خلق گذارند رو بخاک ؛ پیش از اجل بروند
تخت فرو بخاک روی تازه داشتن معتبر بودن در نظرها مخلص کاشی ؎ آه از لبس شد مکرر بی اثر
افتاده است ؛ گریه سرکن که دارد اشک روی تازه رو فرمودن شرمنده کردن ظهوری ؎ روی
فرمود مشکویان رای عنبرین خامات بحسن تسم روی بازگونه داشتن از راه راست برگشتن و برای
کردن روی از سنگ یا از آهن دارد یعنی بیحیاست و قوت منفعله ندارد و این از اهل زبان بتحقیق پیوسته
رو دادن متعدد بکرم داشتن و توجه و التفات کردن و حاصل شدن و بدین معنی سر کردن نیز آمده و واقع شدن
و با وجود این هر دو قریب هم بلکه یکی هست خالص ؎ پاک طینت با چه باک از خوب و زشت عالم است ؛ می کنم آیینه خود را
هر چه خواهد رو دهد ؛ محمد سعید اشرف بهر دو معنی ؎ رو بیابی چارگان کی آن جناب و میدهد ؛ گر ببیند بو البوس را
خنده اش رو میدهد ؛ کلیم ؎ از کریمان هیچکه روی طلب جستم مراد ؛ گر ز سنگ خاره باشد روی همچون خاتم
کس بکام دل نرسیده است هرگز دست او ؛ این سعادت یا حنا یا بهار سا داده است رو ؛ روی ببعاشق آن
بت بدخو نمیآید ؛ قانع بوسه شده ام رو نمیدهد ؛ حسن خان شاملو ؎ این قدر آیینه را رو دادن
لایق دولت دیدار تو نیست ؛ نعمت خان عالی ؎ عکس روی یار در آیینه اسکندری است ؛ ورنه این
دولت بگویید از کجا رو کرده است ؛ میرزا صائب ؎ از رخت آیینه را خورشید دولتی رو داده است ؛
در درون خانه اش ماه است و بیرون آفتاب ؛ و از این بیت که هم از میرزای مذکور است بمعنی متوجه گردیدن
مستفاد می شود ؎ چین ابرو را چه در آزار ما رو داده ؛ غیر او بی اثر از ما چه دیگر سر زده است ؛ حسن خان
شاملو ؎ اینقدر آیینه را رو دادن ؛ لایق دولت دیدار تو نیست ؛ و نیز کنایه از موافقت کردن و بگردش
نمودن سپهر ؎ با دل ما صحبت تیغ تو تا چون رو دهد ؛ اختیاری نیست کس را کار آب و آتش است
رو نمودن چیزی آشکار شدن و بظهور آمدن اصفی ؎ چه دیده که با بینه مائلی شب روز بوریا
نهفته مرا آنچه رو نمود آنجا رو باب کشیدن کنایه از وضو کردن و سند آن در لفظ آب گذشت
رو به پس کردن و رو بر قفا کردن و رو بر قفا رفتن و رو شکستن هر کدام معروف صائب
؎ در طلب سستی چو ارباب هوس کردن چرا ؛ راه دوری پیش داری رو به پس کردن چرا ؛ مفید ؎ بر پس
او نظر کردم و خموش نشستم ؛ بسنگ سرمه داد از روی خود پلی شکستم ؛ کلیم ؎ وضع زمانه قابل دیدن دوباره نیست
رو پس نکرد هر که از این خاکدان گذشت رو داد یعنی آنچه از نیک و بد پیش آید سند کرده ام بر خویشتن هموار نیک
و بد قبول ؛ رو نخواهم ساخت چون آیینه از رو دادها رو ییدن معروف مرادف دمیدن لازم و متعدی
هر دو آمده اول مشهور است و دوم میرزا محمد قلی میلی ؎ تا هم آغوش است یاد آن قد رعنا از خاکم ؛
ز انصاف بجز سرو و گل از گل بمی رویید ؛ شیخ شیراز ؎ باران که در لطافت طبعش خلاف نیست ؛ در باغ
لاله روید و در شوره بوم خس ؛ و اطلاق آن در غیر نباتات مجاز است سیفی خراسانی ؎ صورت

صورت مهر آمیته ما سپرده ؛ عشق در سینه بیکینه ما فی رود بقتل ، دل را خود را و لسبت که از گردش چرخ

شیشه ، من آمینه ما سپرده ؛ مفلسان ز خورا بر سرید خبر ، که زر عشق ز گنجینه ما سپرده ؛ گر بمیریم درین گوشه

سخت غم نیست ؛ جان خاذر ، جانانه ما سپرده ؛ بسته در دلیش نهاد بجز اعجاز دعا ؛ مشکل امید ز گنجینه ما سپرده

بسکه زد راه گل ، دوی بتاراج بلبل ؛ بنالد از سینه پروانه ما سپرده ؛ هر کجا می نگرم بزم محبت گرم است ؛ این

متاعیست که از خانه ما سپرده ؛ قصه سنبل زلفش که چو مو بار نیست ؛ در شب هجر افسانه ما می سپرده ؛

رویت بالضم دیدن و دانستن قبول ؛ هر که دیدست سحف رویت ؛ دیگر از منکران برویت نیست

مع الهاء **رها** بالکسر مقابل گرفتار و بالفظ کردن و شدن مستعمل صائب ؛ تا زلف او بباد صبا آشنا

شده است ؛ از دست دل عنان صبوری رها شده است ؛ باقر کاشی ؛ رسمیست بس قدیم که صیاد دشت

تمام ؛ صیدی که هم بیکار نیاید رها کنند ؛ خواجه شیراز ؛ طریق خدمت و آئین بندگی کردن ؛ خدایرا

تو رها کن بما و سلطان باش ؛ عبد الواسع جبلی ؛ گر بایدت که قبله آزادگان شوی ؛ یکباره راه دوستی

ما رها کن ؛ خواجه جمال الدین ؛ جز بند زلفش ای دل دیوانه جا مکن ؛ بس نازکست جانب بروش رها مکن

رهائی معروف و بالفظ دادن مستعمل کاتمار بزیزی ؛ از بدی نتوان رهائی داد ظلم اندیش را ؛

بسته با چندین گره بر خویش عقرب نیش را ؛ **رهائی دشمن** آنکه خلاص خود را و بال خود پندارد ؛

ره آورد تحفه که برای دوستان از راه دور برارند ؛ ناصر غنی ؛ ما هیچ ره آورد دگر جز نسیم

نداریم ؛ یاران همه خواهم که تشریف بیارند **مع التحتانی** **ریاست** مهتری و سرداری و بالفظ

کردن مستعمل شیخ شیراز ؛ رئیسی که دشمن سیاست نکرد ؛ هم از دست دشمن ریاست نکرد ؛ **ریاض**

جمع روضه و فارسیان بمعنی مفرد استعمال نمایند مثل ملائک و مشایخ و عجائب آصفی ؛ رسد ریاض بنی

چون ریاض کوی تو نیست ؛ نمی رسد بریاض بهشت هیچ ریاض ؛ میرزا صائب ؛ در خزان هم گلشن

از بار تر بود صائب ؛ هر ریاضی که در و مرغ خوش الحانی نیست **ریاضت** بالکسر رام کردن ستور و تو

را در رنج کشیدن و فارسیان ازین معنی تجرید کرده بالفظ کشیدن استعمال نمایند کمال اسمعیل ؛ ریاضتی

که ملک در طریق فضل کشید ؛ چو آفتابش مشهور هفت کشور کرد **ریاضتگری** از عالم ساتگری **ریاحین**

گلهای خوشبو جمع ریحان و اطلاق آن بر مطلق گلها مجاز است صائب ؛ یکیست آمدن و رفتن سکر و جانا

عزیز دار ریاحین بوستانی را ؛ انوری ؛ کر خام بسته است صبا رنگ ریاحین ؛ از گرد چرا رنگ دیده ایا

روشن ماه ؛ **ریختنی** چیزهای متبرکه و هفت ندلی مهر خسرو ؛ زر مزه در پای شرار چند ؛ ریختنیهای

گهر سنگند ؛ میتوان که ریختنیهای گهر ترکیب غلب بود یا کنایه از پای اندازهای که از گوهر ترتیب داده باشند

ریخته چیزیست که از قالب ریزند و آن خیلی خوش نواره می باشد و **ریخته پا** اسپی که تناسب اعضا

مند ؛ صلش نهایت خوب شده گویا از قالب ریخته اند سنجر کاشی در صفت اسب ؛ سخت سم نرم دم آگنده سر

پهن کفل چرب موختنک پی ؛ فراخته سر ریخته پا ؛ و کلام فحاول بدو ربان یاز . و در انجا راست و مصرع ریخته

و معنی ریخته مصرع و معنی که بی تکلف و بی تامل یافته شود کمال خجندی سه خوش بود ریخته معنی کند تحقیق ↓ از ریخته ذوق است و طرب در سر سنده ↓ معید بلخی سه معنی ریخته در قالب لفظ ↓ جوهر خامهٔ فولاد منست ↓ طغرا سه داریم چو شانه سر تا روی دهد ↓ چون مصرع زلف مصرع ریخته ↓ پس اعتراض میرزا محمد علی ماهر بر بیت ملا محمد طاهر وحید از عدم اعتنا یا قلت تتبع باشد و هو هذا سه هیچ جمعیت اگر بزم خیالم غم نیست ↓ مصرع ریخته شمعیست که در عالم نیست ↓ ریخته گر آنکه روی و شیشه و امثال آنرا گداخته در قالبها ریزد و از آن ظرفها سازد اشرف سه خود بخود بادهٔ عیش از قدحم میریزد ↓ گوئیا جام مرا ریخته گر ساخته ست ↓ طاهر وحید سه زهم ریخته ریخته گر مرا ↓ بود رنگم از رخ جدا جان جدا ↓ چو در کورهٔ امتحانم گداخت ↓ مرا همچو خود شهرهٔ شهر ساخت ↓

ریدن و ریستن برآمدن شاشیدن ریده فضله که از راه معقد برآید ریدک کودک و اطلاق آن بر پسران امرد و نابالغ ظاهر است مشهور مجاز است منوچهری سه شاد باش ای می پرستان از ساقیان در ریدکان ↓ ساقیان سیم ساعد ریدگان سیم ساق ↓ باقر کاشی سه میرید از ره گلو خواجه ↓ هر چه قی کرد ریده را ماند ↓ بابا سلطان قمی سه آنست امام کز دو انگشت ↓ چون مرو قیس کافری کشت ↓ سنی آنکه هر ارکس بوریده ↓ در کون کسی نکرد انگشت ↓ سراج الدین راجی سه بی طمع هر کس به بنا ریسته ↓ بر بروت دغلش ریسته ↓ تاج بهاء سه با قناعت همیشه باید ریست ↓ بر بروت طمع بباید ریست ↓ شیخ اوحدی سه ریستن گیر دت ز خوردن زشت ↓ بربت باید آمدن به بهشت ↓ و فرو ریختن بجاه و مغاک و مانند آن شیخ شیراز سه امروز هر آنکه آبروی دارد ↓ فردا شش بزیر خاک میباید ریست ↓ **ریختن** بر لشان کردن و شدن لازم و متعدی هر دو آمده چون ریختن بنا و باده وغیره بلا تشبیه سه می شود ابر گهربار و گهر میریزد ↓ کف آبله که بیازی بهوا میریزی امیر رفیع دانش سه از خدا خواهم که ریزد دست گلچین همچو گل ↓ در سرم امروز در و نالهٔ بلبل گرفت ↓ علی خراسانی سه بار دل با شمع رخ و دست صبا ریخت ↓ خاکستر پروانه صبا بر سر ما ریخت ↓ آراسته شد فرق من از اوج سعادت آشوب جنون بر سر من بال هما ریخت ↓ هنگام تماشا چو من غیر نظر کرد ↓ نفرین زدلم بیشتر از حرف دعا ریخت ↓ عکس گل رویش که برد آب رخ حور ↓ آتش فردوس بآن جیب قبا ریخت ↓ صائب سه تا ز دریا سر برون آورد خالی شد حباب ↓ زود میریزد بنای گر نفس گردد خراب ↓ مشرقی سه محتسب میریخت خواهد تاک و کرم دریای خم ↓ می فشردم دانه انگوری می ریختم ↓ یحیی کاشی سه فکر نظم و این غزل یحیی بسی دور از هم اند ↓ معجز طبع مسیح وقت این انگاره ریخت ↓ و ساختن و ایجاد کردن نجف قلی بیگ میراخور باشی ایران سه بر نمیخیزد چون افتاده از روی خاک ↓ می توان صد بید مجنون ریختن از سایه ام ↓ و ریختن و ریخته گری چیزی را گداخته در قالب ریختن و چیزی از آن ساختن اثیر الدین اخسیکتی سه صد بار وجود را امیخته اند ↓ تا مثل تو صورتی برانگیخته اند ↓ سبحان الله ز فرق تا سر تا پایت ↓ در قالب آرزوی من ریخته اند ↓ محمد بیگ فرصت سه غلام کوکل و دیگر تنگ توبچی باشی ↓ نجف علی که کند جان نثار در میدان ↓ برای ریختن توپ تازه شد تعیین ↓ لب شاه راه عقیدت ز صد شد بوبان ↓ ملا معید بلخی سه داریم علم بسر چشمه ↓ که نوبهار ↓ تشت سر مرا من از برگ لاله ریخت ↓ باقر کاشی سه شاید از جهدهٔ

نباید از عبده غم های تو بدر بیرون + تنی از روی بر بزم ولی از خاره کنم + و موزون شدن طغرا سه مو بو زلف
بتان چون از زبان شانه ریخت + موشگافان را کلید گفتگو دندانه ریخت + و ریختن بهار کنایه از آخر شدن بهار
شفائی سه خوش است گلشن وصل و شگوفهای امید + ولی چه سود که زود این بهار میریزد + ریزه قلم تراشه قلم
اشرف سه هر جا که بست شعر غم و محنت آورد + این ریزه قلم همه جا نکبت آورد + تاثیر سه ز چشمت ار گل
نرگس زند بلشن دم + بزیر خاک کشندش چو ریزهای قلم + ریزه کاری مرادف خرده کاری طغرا سه
در می آید بچشم همتم نقش دو کون + میکند طراح قسمت ریزه کاری ها عبث + تاثیر سه نباشد مست ی
با چشم بازش + خبر از ریزه کاری های نازش + ریزه خوانی و ریزه سرائی حرف بلطافت گفتن و
پیچیده آواز کشیدن در نغمه که آنرا بحر بیز گویند و بهندی کهر بکاف مخلوط التلفظ بها و را مهمله ملا سالک یزدی
چنان بزیر زبان لب شکنم ترانه عشق + که عندلیب شود داغ ریزه خوانی من + نادم گیلانی سه آمد بهار و غنچه و
خار ارجمند شد + در باغ ریزه خوانی بلبل بلند شد + داراب بیگ جویا   در خطبه دیوان میرزا صائب نوشته
باری زبان ریزه خوانی که عبارت از اجزای خرده گیری است بسته دار ند عالی سه بر دهنه بلبل ز بی ریزه
سرائی + چیزی که برآمد ز ز آتش سخن ما + آبله ریز. خونریز. اشک ریز. اشک ریزان. برگ ریز. برگریزان
بوسه ریز. ترانه ریز. جرعه ریز. جلوه ریز. خاکریز. سنگریز. سنگریزه. زعفران ریز. جواهر ریز. جامه ریز
دجله ریز. سجده ریز. سیل ریز. سیماب ریز. ریزه مقراض ریزه های که در بریدن از دم مقراض افتد
نجف قلی بیگ طالب سه پیراهن گل ریزه مقراض قبا نیست + گر روز ازل بر قد حسن تو بریدند + ریز بیز بکسر اول و
بای فارسی و هر دو زای معجمه قدری از سامان مسیح کاشی سه ای فلک تا چند از ین عرض تجمل شرم دار + بود دیگر روزی
که ما هم ریز بیزی داشتیم + ریزه سیمین کواکب خاقانی سه ترشه زر شد نهان در سفره لعل شفق + ریزه سیمین
بروی سبز خوان آمد پدید + ریزش کنایه از انعام و بخشش طغرا سه مستی دارم که ابهم در حساب ریزش است +
گر ز شوخیهای ساقی باده در پیمانه ریخت + هاشم صبوری مخلص سه دیده ام گوهر مرادان ریخت از پهلوی دل +
ابر دایم ریزش از بالای دریا مے کند + میرزا صائب سه ریزش پنهان بسائل عمر جاویدان دهد + برده ظلمت
بروی آب حیوان خوش نما ست + کریم از بهر ریزش مے بهند رنج طلب بر خود + ز دریا هر چه گیرد ابر گوهر بار میریزد +
دستی که ریزشی نکند شاخ بی بر است + نخلی که میوه ندهد خشک بهتر است + ریسمان بیای مجهول طناب
در فرشته مرکب است از ریس و مان که کلمه نسبت است رسمان مخفف آن چنانکه گذشت قاسم مشهدی سه
یک نگاهم بر سر مژگان تهی از اشک نیست + از گهر خالی نباشد ریسمان سوزنم + خواجه جمال الدین سلمان سه
بدین امید داشت که سازد نثار تو + هر گوهر ستاره که در ریسمان اوست + ریسمان دفتر ریسمانی که جلد
دفتر بدان بندند و آنرا در عرف هند دوری خوانند تاثیر سه هنروری که ز خود در حساب میباشد + کمند
وحدت او ریسمان دفتر اوست + ریسمان باز بموحده مرادف رسن باز بود، باز میرزا صائب سه
دل تنگ خامی ز آرزو دارد + چو عنکبوت ترا کار ریسمان بازی است + محمد سعید اشرف سه

[illegible]

۵۱۳

نغمه در محفل تماشا لبش * ریسمان باز تار طنبور هست * سلیم سه درین ره میکند هرکس تک تار * خطرها باشد کشش
چون ریسمان باز * ریسمان بافی بوحده و فاخان آرزو دسه رسم ایمان در جهان زود گیر سه دن نماند
در ریسمان بافیست بهر خویشتن تار * ریسمان پاره کردن کنایه از شفا یافتن از بیماری سخت از اهل
تحقیق پیوسته * ریسمان دادن کنایه از پر ازدن و دواندن و در صراح رخصت دادن تعریف * چه غیر واقع
کردن برای تجالت دادن کسی تخلص کاشی سه هیچ کاغذ باد هرکس تا هوای در سر هست * از برای سیر مردم ریسمان
میدهند * زاهد به خفت عقل خود را برد بمعراج * اگر ریسمان دهندش چون کاغذ هوای * ریسمان برای
کسی تابیدن کنایه از فکر تخریب یا هلاک او کردن مرزا امام قلی برادر عالیجاه خلیل خان بخشیار سه
هر صبح که مهر بر جهان می تابد * در کوره تن سیم روان می تابد * هر حق که نجوز دهر میگرداند * از بهر من تو ریسمان
می تابد * پروانه اسیرم در بزم آفرینش * هر شمع ریسمانی می تابد از برایم * راضی سه تاب ادائکه زلف
یار مرا * ریسمانی برای من تابید * زاهد علیخان سجانب سه زبالای تو امشب بر سر پرواز پیچیدم * عجائب ریسمانی
از برای شمع تابیدم * ریسمان دراز کردن کنایه از مهلت دادن شیخ شیراز سه لوا موز ریسمان
لن دراز * نه بکسل که دیگر نه بینیش باز * ریسمان خوردان کنایه از کوتاه کردن لیکن در محاوره مثبت
صائب سه دل صاف در بند درا نباشد * بتدریج گوهر خورد ریسمان را * ریسمان بودن بجهان
در چشم کنایه از عدم تمیز نظامی سه ملک از سر انساعت چنان بود * که در چشم آمالش ریسمان بود
ریسمان دیگران پیچیده ساختن محنت برای دیگران کشیدن و خود بکام رسیدن مرزا محمد فرد بنی در گر
خود نوشته ریسمان سوخت دیگران بیردن نرفت ریش بپای سوزن ترجمه محاسن دسره و دف از
تشبیهات اوست ملا طغرا در خدمت زاهد سه دود دستش چو با شانه سازش کند * دف ریش او در نواز ریش
کند * فتاده شب و روز در پیش او * بندوق طبق سوزه ریش او در ریش بچه و ریشچه چند موی زیر لب که
بکجا انبوه باشد و آنرا بعربی عنفقه خوانند بفتح عین مهمله و نون و تقدیم فا بر قاف و آخرهای محقق ریش قاضی
ضمانی شراب بالا اصفی سه ندارد هیچکس پروای ریش محتسب اما * بدور شیشه می ریش قاضی حرمتی دارد
فصاحت خان رازی سه رسانان سبزه وشان رانشان نیست * بغیر از ریش قاضی سایه بان سستا
خان آرزو سه چنان رسوا نمودم تقوی دیرینه خود را * که کردم ریش قاضی خرقه پشمینه خود را * ریش
گاو باضافه کنایه از چیز لاشی چرا که گاو ریش ندارد و ابله و خام طمع که خیال خام می پخته باشد و نیز هرگاه از
بناهایت پیدا شده باشد گویند چه ریش گاو شده یعنی چه خیال خام بسته مولوی معنوی سه ای لباس گنج ارکان
گنج گاو * کان خیال اندیش را شد ریش گاو و صلاح الدین المتدی سه چون بلندی بکسی حق حقیقت دان که است
هسم تقاضا ریش گاوی هم بجا کون خری * چون مراد را واضع خرنامه کرد ریش گاو * گاو او
در فرمن باشد از کون خری و سعیدا اشرف سه می شوی از حرص دیدار دیش دیگر ریش گاو * گرچه
از خوت بود لبریز گوهر ریش گاو * و از بن بیت محمد سعید اشرف معنی مصدری مستفاد میشود * با خبر باش که چون

۸۱۴

گر چون خط تو پوست بهم بهر رنش گاو دل عشاق دهد دست بهم ریش بابا قسمی از انگور سفید پوست که آنرا انگور
بهشت در بازارها اما چه سود در کف انتقال با جز ریش بابا هیچ نیست ریش تا چیر باف ریش ملا ازرقی قزل
شانه چو داده باشد شفائی سه ان ریش چیر باف که در بقچه نگارش ه میبایست برای درد دیوان بکجا رفت
ریش جو گندم موی آمیز وط لب سه این ز غزت تفضل بود و بیزه ادر احرمت بر ریش جو گندم بوده
ریشخند کنایه از تمسخر و استهزا و گاهی بمعنی توقع و تماشا آید ملا طغرا سه کند زعفران سبزه را ریشخند چه گوشد
سنبلش بر گل پنبه بند و شود میوه سنج طرب ریشخند اگر سنجد ریش بالا ریشخند بقدر اوحد الدین انوری چه
جنج داند که ریشخند است این ونه چون ان ریش گاو که کون خر است ریش کن بفتح کاف تازی کنایه از
تاسف و تحیر یا رنج و محنت کشیدن یعنی ریش کندن کنایه از رنج و محنت بیفایده کشیدن است سه
گند سفیدی سوی چو لاله به سودا و بر ریش کندن از من موی چو سودائی ریش خاریدن و ریش کندن
شعله ظهوری سه از رشته خط دام فریبی میتن اچو تو بچه شود باد و مشتی نثرین از دست تو ریش
گنده باشم صد بار و اکنون نشین تو تیز ریشی مکن و خسرو سه مهلت اجل دهد بلکی را که هر زمان
ریش نز برای رفتن کنج کیان کند و انوری سه گفت مگر پند پذیری برو در ریش مخار ه خان عالم
که اول امد محمد طاهر نصیرآبادی نوشته سه تر زبان داده جوانی را و ریش کندن کنون ندارد سود
و میتواند که بمعنی فکر بسیار کردن باشد چه در حالت فکر نیز گاهی چنین میکنند زلالی خوانساری از نعت سه
از سر کنار شرق عوض تجلیش ه مه ریشکن برآمد و خود ریشخند شد ریشو در ریشو ریوا و انکه ریش داشته
باشد اثیر الدین اخسیکتی سه مانا که خلد پرده ز رخسار برگرفت ه با ساده گشت ریشو هر دو هر اغار مولوی
معنوی سه چه صادق وچه منکر چه مقبل وچه مدبر اچه صامت وچه ناطق چه کوسه وچه ریشو ریش پرداز
انکه ریش را پیراسته میباشد ملا فوقی یزدی سه الا ای ریش پرداز مزور ه نکرده فرق امرد کت هزار بر
ربائی تا بکی در قید بودن ه شکم پرداز خوان شید بودن ریش سفید مرد معمر و سالخورده که آن را
ترکی آق سقال گویند و کنایه از رئیس و مهتر و آنرا ارباب هم خوانند اشرف سه جز نام زر دستنائی زردم
نیست و چون ریش سفیدی که بود ریش سیاه و ریشمال کنایه از قلتبان و دیوث و این فعل را ریشمالی
خوانند ریش متاع میفروشد مثلیست مشهور ایران مانند یعنی ان ریش جز از با اصطلاح وفرو کسی را
فریب دادن و متاع ناسد خود را به بهای گران فروختن یعنی ریش خود متاع ناروای او را میفروشد
فروختن ریش متاع عبارت از آنست که خوبی و بزرگی متاع از مردم ریش دار است و از ساده مورث نمی
بند و واله هروی سه خطش برآمد و کالا در کسادی زد ه که گفت ریش فروشد متاع مردم را ریش
بر آوردن از عالم خط بر آوردن میرزا بیدل سه تو مبادی سود لذت دکان نیز دعا نیست و امید که آن
نو خط از ریش بر آرد ریش بباد دادن کنایه از ریش تراشیدن عرفی سه گر زهی است شنیده
عالم که ریشهای مرلفان بهم بهی بر باد ده ریش بدروغ سپید کردن و ریش از آسیا سفید کردن کنایه از

۸۱۵

کم عقلی و نا تجربگی باقر کاشی سه نمی بینیم با فر بکیر و نجابی با تو + گر لیش سنبا هست را سعیدا از اسیا کردی مخبور

سه آن خواجه که بره از خشش کل فروغ + گردهست سعید ز احمقی رلیش بدروغ + با معده خود هیچ نیگرد درست +

سوگند بخورد اگر هست دروغ + **ریش در دست کسی داشتن** یعنی اختیار کار خود با او سپردن شیخ

شیراز سه هر که دل پیش دلبری دارد + ریش در دست دیگری دارد + **ریش نگذاشتن** کنایه از عزت و

حرمت و اعتبار و آبرو نگذاشتن از سه پیش مفتی بهی قبول رشوه کس لیشی نگذاشت + بهر تو اصلاح کار خلق

چون دلاک کرد + **ریش** بیای مجهول زخم و جراحت و زخمی و مجروح و با لفظ کردن مستعمل زلالی سه ملکم جا مکن

گفتی دل ریش + ملکم از که نالم گفت از خویش + میرخسرو سه بیننده دوست ما مکن ریش + نیز هم از آن دو دیده

خویش + خشک ریش + خشک ریشه + درون ریش + سست ریش + **ریشه** در قوسی کناره یعنی چیزها که رشته رشته آویخته

باشند مثل ریشه ردا و ریشه مقنع و نیز عروق اشجار و نباتات که در زمین باشند و گاهی بر بیخ اشجار اطلاق کنند

و این مجاز است **بی ریشه** چون کاغذ بی ریشه و قلم بی ریشه و ابنه بی ریشه **ریشه دستار** علاقه دستار که

آن را در عرف هند چاه گویند میرخسرو سه ای دهلی و ای بتان ساده + پگ بسته و ریشه کج نهاده + او حدالدین

انوری سه و آنکه از روی کبریا در بست + نه نعون سپاه و عرض سوار + تحت خاقان نگونه بالش +

تاج قیصر ریشه دستار + علی رضای تجلی سه چون زند ش بر سر از کیفیت نشو و نما + میدواند تار بود

از ریشه دستار گل + **ریشه دستارچه** کنایه از مسلسل میرخسرو در تعریف دور باش سه ز آب گهر

خویش زبان بر شده + ریشه دستارچه برگزیده + **ریشه پرداز** اصلاح کننده ریشه ملا طغرا در تعریف

نجف سه باغبش دهر ریشه پرداز تاک + دوکف ابر و بهر تک سنت خاک + **ریشه کردن و دوانیدن**

و راندن بمعنی **و ریشه بند کردن و بستن** قریب است به آن معنی و بستن بمعنی لازم نیز آمده وحید سه

چو در حقه سیم گوهر نهند + درو هیچ گوهر کند ریشه بند + ظهوری سه با حباب از شیره مشهدی چشانده

که در کام ستان چاشنی ریشه راند + من و از نخل عمر بر خوردن + رانده مهر تو ریشه در جگرم + بهالی است

طالب لعز تش ریشه دوانید + دلی چه سود که نخل سعادتش پست است + صائب سه داریم فکر ریشه

دوانیدن ز سادگی + با آنکه چون سپند بر آتش نشسته ایم + خار نیست غم که در دل ما ریشه کرده است +

مار نیست پیچ و تاب که در آشیان ماست + **ریشه داشتن در چیزی و ریشه پیچیدن بر چیزی**

هر کدام معروف میرزا بیدل سه نه پیچد بر دل کس ریشه شوق گرفتاری + چو نخل تا گره در سلک سرها باد دامم دوکی

ورد از خاطر آشفته ام سودای تازه + که خط او ریشه دارد در دلم قوغای تازه + صائب سه بی برد ناتوانی

ریشه در اعضای من + سایه همچون دام می پیچد بدست و پای من + **ریشه بر آوردن و ریشه بیرون کردن**

یعنی صائب سه سرفرازی نیست از نشو و نما مطلب مرا + خواهم از خود ریشه خود را بر آرم همچو سرو + **ریشه ریشه**

شدن و کردن پاره پاره شدن میرزا صائب سه با عقل گشتم همسفر یک کوچه راه از بیکسی + شد ریشه ریشه

دامنم از خار استدلال ها + میر محمد علی رایج سه ده این عشق قفس را انقدر بر بندانم + که ریشه ریشه

ریشه ریشه چو مسواک کرده اند مرا + میر محمد افضل ثابت ــ کی از شانه زدن زلف عنبرفشانش + شده زنار چهار ریشه اما نشش + ریشه کن بفتح کاف مستاصل و بیخ برکننده ــ گر چنین آهنگ خواهد شد سرود قمریان + سروها را ریشه کن میسازد از بستان سماع + ریشه ناخن ریشه که بعد چیدن ناخن ماند و آن را زیبا در عرف هند بگویند بکاف تازی و واو مجهول تاثیر ــ مشکل که ولی زاده اذیت برساند + یارب که برافتد زجهان ریشه ناخن + ریق زدن ریدن فوقی یزدی ــ خویش را آلوده مردار دنیا چون کنم + من که کون همتم ریقی برین دنیا زدست + ریقو بکسر اول و ضم قاف شخصی که شکمش خود بخود بر رود سند در چاقو گذشت ریکا بالکسر و یای مجهول و کاف تازی نوعی از چوب داران که پشم کلاه ایشان آویزان باشد میر نجات ــ در گلستانی که جولانگاه آن قد رساست + سرو یک ریکای دار البرزی کوته قباست + ریگ ریگ کنایه از ذره ذره میرخسرو ــ اگر محبت مرغی درمیانه + همینه ریگ ریگش سنگدانه + ریگ زرگری خاک کوره زرگری که آن را بعد از آب شویند و خرده از آن بدست آرند اثر ــ بسکه دارم حب دنیا بعد مردن خاک تن + گر شود در بوته خواهد گشت ریگ زرگری + ریگ شوی و خاکشوی و خاک شوری و خاک بیزی شستن ریگ زرگری صائب ــ کجا افتادی ای دردانه مقصود از دستم + که من با سیل خون این خاکدان را ریگ شو کردم + حاجی محمد خان قدسی در قصه جهاز بندیله و افتادن زرهای او بدست لشکر پادشاهی ــ زر از خاکشو بے گذشت از گرو + ولی کیمیاگر بود خاکشو + سلیم ــ کلید گنج سعادت بود ز موج شراب + نگین جم طلب از خاکشوی میخانه + کلیم ــ خاک بیزی میکنم از دور چون بینم ترا + دست و پای گم کردم مگر پیدا کنم + ریو خوردن بازی و فریب خوردن ملا طغرا در توصیف پیر مغان ــ نخورده زمره دانگ ریو نفس + نشده کشته در دست او دیو نفس + + +

خاتمة الطبع

الحمد لله که جلد اول نسخه بهار عجم بتاریخ بست و یکم ماه ذیقعده سنه ۱۲۸۲ هجری مطبع سرکاری منطبع شد